UNIVERSAL
LIBRARY

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

نام تاریخی این خجستہ کتاب
دو چیز پیداست روضۂ اقطاب

روضۃ الاقطاب

مصنفہ صاحبزادہ محمد بلاق صاحب یکے از نبیرہ
زادگان حضرت سلطان نظام الدین اولیاء قدس سرہ

در مطبع مجتبائی ہند دہلی واقع بازار فیض طبع شد

بار دوم من اہتمام خاکسار بندہ حکمت اللہ ترتیب ... شد ... جلد ۸۰۰ قیمت فی جلد ... گردید

دیباچه

بعد از انفراغ از طبع کردن و شایع نمودن کتاب مستطاب حضرت سید الاولیاء فارسی شوق انطباع سوانح عمری حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی چشتی رحمة الله علیه از مدتے دامنگیر این عاصی پر معاصی بود الحمد لله که درینولا این آرزویم روبراه آورده۔ اعنی این نسخه کریمه روضة الاقطاب مع نامه والا حضرت رسول مقبول محمد صلی الله علیه وسلم که آنحضرت خواجه معین الدین حسن سنجری چشتی قدس سره بحضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی رح برائے تلقینش فرستاده بود بصحت تمام و انتظام مالا کلام حلیه انطباع پوشید و این نامه که در اصل روضة الاقطاب قلمی نشده بود از جائے دیگر بہم رسانیده برائے رہنمونی طالبان حق درین کتاب ایزاد کرده شد امید که اگر جائے سہوے یا خطائے رفته باشد بنظر عطا مطلع فرمایند تا آن غلطی در طبع ثانی درست کرده آید۔

بنده ذوالجلال چرنجی لال غیاث پوری دہلوی۔ ۲۵۔ جنوری ۱۸۸۸ع

بعده بار دوم بنده عاصی خاکسار رگھناتھ تربیت یافته جناب منشی چرنجی لال صاحب مرحوم باهتمام و سعی مالا کلام خود زیور طبع پوشانیده۔ ۱۶۔ اگست ۱۸۹۰ء

هو الغالب

کتابی ۱۱ جلد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی اهمال و شکر علی الاتصال از آن قادر ذو الجلال است که هر آن و هر زمان بر حضرت انسان واجب است که آن سبحانه بشرف خلافت خود رسانیده زمام انتظام کونین بدست او داد و بعزت نیابت خویش معزز گردانید مهار اختیار ثقلین بچنگ او بیدرنگ نهاد تا جهان و جهانیان را از ظلمات کفر و شرک برآرد و عالم و عالمیان را در محافظت و محارست خود تا قیام قیامت نگهدارد زهی انسان که ورای وی براورنگ خوشرنگ نبوت دیگری پا ننهاده. **رباعی** ده چه ذات شریف انسانست ٭ غیر او نیست هرچه هست آنست مشت خاکست آدمی لیکن ٭ زیر این خاک گنج پنهانست ٭ و پیداست که ذات شریف انسان مرآت خدانماست و این رمز پنهانی که در معانی من عرف نفسه فقد عرف ربه آیت تضمن ست در حق او اکتفا مولف گوید **بیت** چون وجود بشر گرفت نمود ٭ شد هویدا هر آنچه پنهان بود ٭ هر جا که کسیست جز نفس است بعد هذا مطلب میگراید و گذارش مینماید راقم اوراق فقیر کثیر التقصیر **محمد بولاق** که این رساله مختصر که مختصر هست به بیان احوال بمثال اکمل الانسان حق پرست خدادان راه نمای وادی طریقت و پیمانی بازار آرائی آبادی حقیقت بجا لا کی قطب الاقطاب حضرت خواجه **قطب الدین** بختیار کاکی و بعضی بزرگان دیگر که در دیار و جوار روضه ایشان بوده و هم آسوده اند رحمهم الله تعالی و بحسب الطلب خاص جان نفیس الشان منبع الجود و الاحسان عارف نشان حقایق عنوان **جمال الحق والدین** حافظ خدمتگار جان حفظه الله تعالی عن مکروهات الزمان که یکی از مقبولان درگاه اله و منظور نظران بارگاه شهنشاه خلیفة الله تاج مناهج شریعت سالک مسالک طریقت کرامت بیان خلد مکان حضرت **محی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر** بهادر پادشاه غازی مالک ممالک هندوستان طیب الله روحه من ماء الجنان بود

وبہم تا عہد دولت سلطنت خدیوا عداشکن خداوند معاند فگن مخلص نواز مخالف گداز شجاعت پیشہ سخاوت
اندیشہ شریعت پناہ عدالت دستگاہ ظل اللہ حضرت **ناصر الدین محمد شاہ** خلد اللہ ملکہ وطال عمرہ وزاد الوہ
بعنایت شاہنشاہی تفضلات نامتناہی افتخار و امتیازی وارد وایما نصیبے یاد بعبارت شائستہ ومضمون بایستہ
باتمام رسید باختتام انجامید نام این کتاب کہ مدلل بر تاریخ تالیف ست از روی حساب یعنی **روضۂ
اقطاب** مقرر و معین گردید چنانچہ مصنف گوید **بیت** نام و تاریخ این خجستہ کتاب ❊ وہ چہ
زیباست روضۂ اقطاب ❊ امااین کتاب منقسم ست بر ہفت ابواب باب **باب اول** در بیان حسب
ونسب ومولد ومکتب وبیعت وارادت حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی وتشریف آوردن وی بملک ہند
از ولایت اوش وسکونت ورزیدن در شہر دہلی وتشریح مقدمہ اتہام کہ فی مابین شیخ جلال الدین تبریزی و
شیخ نجم الدین صغری گذشتہ رحمہم اللہ تعالی **باب دوم** در بیان تصرفات وکشف وکرامات حضرت
خواجہ قطب الدین بختیار کاکی وتوضیح توجیہات خطاب کاکی وتصریح وجہ تسمیۂ بختیار رحمۃ اللہ علیہ **باب سوم**
در بیان ریاضات وعبادات ومجاہدہ وفقر وقناعت وتوکل وطاعت حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی
رحمۃ اللہ علیہ **باب چہارم** در بیان توصیف وتعریف حوض سلطان شمس الدین التمش کہ در جوار روضۂ
متبرکہ حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی واقع ست وسیر نمودن ومشغول بودن خواجہ بر لب آب حوض واوصاف
مسجد مصفای حضرت خواجہ **معین الدین** چشتی وفیوضات وبرکات آن **باب پنجم** در بیان اجمال
احوال ہر یکے پیران شجرہ عالیہ چشتیہ وتعیین مسکن ومدفن ومدت حیات وتاریخ وفات ہر کدام آن اہل تجارت و
تقریب شجرہ راقم اوراق **محمد بولاق** - **باب ششم** در بیان وذوق وشوق ورقصیدن
وشنیدن سماع حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی وبیاد دوست جان باختن وفدا ساختن خود و
کماہی سماع وکفن وتجہیز وے رحمۃ اللہ علیہ **باب ہفتم** در بیان اجمال احوال ہر یکے بزرگان آسودگان
دیار وجوار حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی وتفتیش وتحقیق مکان ونشان خواجگان ہر کدام از ایشان
رحمہم اللہ تعالی **باب اول** در بیان حسب ونسب ومولد ومکتب وبیعت وارادت خواجہ قطب الدین
بختیار کاکی وتشریف آوردن وے بملک ہندوستان از ولایت اوش وسکونت ورزیدن در شہر دہلی
وتشریح مقدمہ اتہام کہ فیما بین شیخ جلال الدین تبریزی وشیخ نجم الدین صغری گذشتہ رحمہما اللہ تعالی **نقل ست**
از کتاب فرود وقسیبہ جواہر فریدی وغیرہ کتب تواریخ کہ اسم ہیچ یکے درین مجموعہ گنجائش ندارد کہ حضرت خواجہ قطب الدین

سید حسینی است و سلسله نسب او میرسد با امیرالمومنین امام حسین بن علی رضی الله عنهما چنانچه سلسله نسب او نوشته آید حضرت
خواجه قطب الدین بن خواجه کمال الدین احمد و خطاب خواجگی بدین هر دو اسم برای تعظیم واقع است بن سید محمد بن سید
اسحق بن سید معروف بن سید احمد بن سید رضی الدین بن سید حسام الدین بن سید رشید الدین بن امام محمد جواد بن
امام علی موسی رضی بن امام موسی کاظم بن امام محمد جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام
حسین بن حضرت امیرالمومنین علی سلام الله علیهم اجمعین و خواجه قطب الدین ولی مادرزاد بود و تصرفی که در خردگی
مر او را دست داده هیچ یکے را ازین طایفه در بزرگی میسر نیامده چنانچه تاج الدین منور اوشی مرید ایشان
تحقیق برده در رساله خود آورده که مادر خواجه را نصف از اول قران یاد بود و خواجه بسبب کثرت تلاوت
مادر و تصرف ولایت خود آنهمه قران را در بطن مادر یاد نموده و با آواز بلند تلاوت میفرمود و هر نیم شب در شکم مادر
میخواند به صوت دلپسند ذاکر باسم ذات میگردید چنانچه هر یک حضار خانه میدیدند و می شنیدند و چون وقت
تولد خواجه نزدیک رسید نیم شب بود که مادر خواجه بیدار گشت و دید که تمام خانه را نور در گرفته است از فرش زمین تا
سقف آسمان روشنی برفته پس برخاست هر دو دست بمناجات برداشت و گفت الهی اینچه سر است بر من هویدا
گردان از غیب ندا در دادند و راز نهان را ابراز مضمونه بگشادند که درین ساعت سعید تولید فرزند دلبند تست
که خانه را از نور دل و منور کرده اند در همیان آنمضمونه را در آبستن بهم رسید و بے آرام گردید چون خواجه
از بطن مادر بیرون آمد سر بسجده نهاد و ذکر اسم ذات کردن گرفت چنانچه همه اهل محله شنیدند و متعجب و متحیر گردیدند
تا چون صبح دمید آن نور بتدریج گم گردید و هم تاج الدین منور در رساله خود می آرد و می نگارد که خواجه را در طفولیت
خرق عادت آن بود هر چه که از زبان این بود او بر آمدی همان شدے و از هر چه که خبر دادی همان بودے
باید دانست که خواجه در اوش که توابع فرغانه است متولد گشت و چون دو نیم ساله شد پدرش خواجه کمال الدین
احمد اوشی از سر در گذشت و متصدی تربیت و پرورش او مادر مهربان گردید و در پرورش حال او بجان کوشید و
خواجه از عمر پنجسالگی بوساطت حضرت خضر علیه السلام در خدمت مولانای ابا حفص که قطب وقت و
عالم متبحر بود برای تحصیل علوم در پیوست و در خیر المجالس مے آرد که از صحبت مولانای ابا حفص قطب الاسلام بسبب
تهذیب اخلاق ظاهری و باطنی پیدا آمد و آراستگی روے داده **نقل است** از کتاب جوامع الکلم که چون در عمر
حضرت قطب الاسلام چهار ماه و چهار سال فزود مادر او رسوم شادی مکتب ساختن نمود و دعوت عام
فرمود چون از کار دعوت پرداخت اتابکے و کنیزکے همراه کرده با قدری شیرینی و سیم بر معلم محلت فرستاد

تا او را تعلیم کنند چون خواجه روان شد در اثنای راه مردی در رسید تا یک را پرسید که این سعید ازلی را
کجا می‌بری و بکدام کس برای تعلیم می‌بری گفت بر معلم این محلت گفت این خورد را بر معلم محله مبر که مولانای
ابا حفص نام دارد و عارف کامل است باید برد که تفضیه او موقوف بر آنست الغرض آن مرد بعد از گفت و شنود
بسیار خواجه را بر مولانا ابا حفص آورده و بجهت تمامی برای تربیت مرا او را بسپرد و فرمود که ای مولانا او مرا با این کودک
کار است نیکو تربیت کنی مولانا بجان قبول کرد چون آن مرد باز گشت ابا حفص تا یک را پرسید این مرد را می‌شناسی
گفتند نه گفت این مرد خضر علیه السلام است **نقل است** نقلست که در کتاب مسالک که چون ایام مکتب خواجه
قطب الدین نزدیک سید خواجه معین الدین سیر کنان روشن رسید خواجه در صحبت اول مرید گردید و در کتاب
سیر الاولیا مذکور است که قطب الاسلام بماه رجب المرجب سنه اثنی و عشرین و خمسمائه یعنی در سال پانصد و بیست
و دو بمسجد امام ابو اللیث سمرقندی در شهر بغداد بحضور شیخ **شهاب الدین عمر** سهروردی و شیخ اوحد الدین
کرمانی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمود اصفهانی بشرف ارادت بیعت خواجه بزرگ معین الدین چشتی
فائض و بتدریج بخلافت پیران چشت رسید و هم مدتی با خواجه بزرگ در بغداد ریاضات شاقه کشید و
خلق الله را بهدایت رسانید و چون خواجه بزرگ از بغداد برخاست و باجمیر آمد و مسکن خود در اینجا قرار
داد قطب الاسلام همعنی را شنیده پی برای خدمت ملازمت خواجه بزرگ از شهر بغداد متوجه بهندوستان گردید
چون بملتان تشریف آورد شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ جلال الدین تبریزی را در خدمت و اتحادی پیدا آمد و
چند روز مهمان داشتند و خدمتها کردند و چون از ملتان بدهلی رسید عریضه متضمن حقایق رسیدن خود بدهلی و اشتیاق
قدمبوس بخدمت خواجه بزرگ چون آن عرضداشت را مطالعه نمود جواب آن باین مضمون فرمود که قرب جانی
را بعد مکانی هرگز مانع و مزاحم نیست و نخواهد بود و فرمود با بختیار را در دهلی باید بود و هم ورا آنجا باید بود
پس قطب الاسلام باشاره آن حضرت در دهلی قرار گرفت اما دو سه کرت برای دیدن خواجه در اجمیر رفته بود
آمد چنانچه در کتاب دلیل العارفین مذکور است صاحب سیر العارفین می‌نویسد که چون قطب الاسلام از بغداد
بدهلی رسید سلطان شمس الدین مقدم ایشان را پس غنیمت دانسته شکر الهی بجا آورده و استقبال نمود و خواست که
در شهر برود متوطن سازد ایشان ابا نمودند و بسبب قلت آب چون در موضع کیلوکهری بر لب آب
منزل فرمودند و چندی در آنجا بودند و در آن ایام شیخ الاسلام دهلی مولانا جمال الدین محمد
بسطامی که توصیف بزرگی او جا بجا در ملفوظات پیران چشت مذکور است بود چون آن ... بدولت

خواجه آمد چه دید که معتقد گردید اخلاص فراوان جانبین فرا رسید اتحادی بپایان فیمابین پیدا آمد و سلطان در هر هفته
دو مرتبه از شهر که مسافت پنج کروه از موضع مذکور بود در خدمت خواجه رسیدی و سعادت قدمبوس حاصل
گردانید آخر سلطان برین رسیدن اکتفا نکرد خواجه را بمنت تمام در شهر آورد و نزدیک مسجد اعز الدین که جای
پر فیض بس صفا بود و یکسان خواجه حواله نمود خواجه دران جا مقیم بود و خلق خدای را هدایت و ارشاد مینمود پس
یکبارگی از اکابر و اشراف شهر در خدمت خواجه پیوستند و عقد موافقت بربستند و عاشق و فریفته براه و روش
خواجه گشتند و هم دران ایام مولانا بدر الدین غزنوی که اجمال احوال او بجای خود نوشته خواهد شد و در خدمت
خواجه بیعت ورزید و مرید گردید و ازانجا که باخلاص تمام بود بخلافت خواجه رسید و انواع برکتها حاصل گردانید و هم
صاحب سیر العارفین مینویسد که خواجه قطب الدین رح چندی در شهر دهلی برآمده بود که مولانا جمال الدین بسطامی
ازین دار فانی بسوی روضهٔ جاودانی رحلت فرمود و سلطان شمس الدین خواست که شیخ الاسلامی دهلی به بندگان
خواجه تفویض نماید شاید ازین معنی جمعیتی حاصل آید خواجه را ازانجا که ازین چیزها میل نبود ابا نمود و هرگز قبول نفرمود
ناچار آنخدمت به الشیخ نجم الدین صغرا که مزار او در جوار برهان بلخی واقعست عطا کرد وی بهزار منت آنرا زود این
خدمت بگرفت اما از راه و روش که نیکو داشت برگشته پنداری و غروری بهم رسانید و هم از خواجه آزردگی بیجهت بکار
آورد و گفت پیش عزت و حرمت شما مرا کسی بجوی نمی ارزد و حسد را بجای رسانید که در عالم مشهور گردید نقلست
سیر الاولیا که فرزندان خواجه بزرگ معین الدین چشتی قدس سره در حدود اجمیر بود احیا و مقطع آن بجهت معیشت
مزاحمت مینمود فرزندان خواجه حضرت خواجه را بران آوردند که در دهلی برود و مقرر داشت از بادشاه بیارد بغیر
خواجه از اجمیر بدهلی آمد و بخانه خواجه قطب الدین نزول فرمود خواجه قطب الدین مقدم الشان را سعادت انست
هر قصد تشریف نمود که شما را حاجت نیست که بدربار بادشاه بروید بنده میتواند که از بادشاه مقرر داشت بیارد الغرض
خواجه قطب الدین پیش سلطان شمس الدین رفت و ازانجا که سلطان را آرزوی ملاقات خواجه بود و هرگز بار نمیافت تعجیل در پیش
آمد بشاشت نمود و هم در حال مقرر داشت طیار کنانید با صرهای تنکهای زر پیش آورد و هم دران مجلس رکن الدین
حلوائی حاکم خطه اوده در رسیده بالادست خواجه جلوس نمود سلطان ازین معنی متغیر گشت بر طبع او پسند نیفتاد خواجه
بفراست باطن یافت فرمود که هرگاه کاک و حلوا موجود شود حلوا را بر کاک میگذارند پس اگر حلوائی بالای کاکی بنشیند چه
غلط کرده باشد و از حضرت سلطان المشایخ منقولست در انوقت خواجه معین الدین در شهر دهلی رسید شیخ نجم الدین صغرا
شیخ الاسلام دهلی بود و میان شیخ نجم الدین و حضرت خواجه را دوستی قدیم در ملک خراسان بود خواجه بتواضعی که

داشت برای ملاقات بخانه شیخ نجم الدین رفت وی درانوقت در صحن خانه چبوتره عمارت میکنانید برگز
بسوی حضرت خواجه متوجه نگردید بعمارت مشغول ماند چون خواجه دید که وی رسید سلام رسانید و گفت شاید شیخ الاسلامی
دهلی دماغ ترا برهم ساخته است که با دوستان قدیم ملازمت نمی نمائی و از دوستی با دوستان در نمی آئی وی اهتمام نمود
که من بنده معتقد و مخلصم اما شما درین شهر مرید برا گذاشته اید که شیخ الاسلامی مراکسی بجوی نمی خرد خواجه تبسم نمود
و فرمود که تو خاطر جمعدار من بابا قطب الدین را همراه خود باجمیر میبرم الغرض چون در خانه رسید قطب الاسلام را
بحضور طلبید و فرمود که بابا بختیار یکبارگی چنان در شهر مشهور شده که خلق از دست تو شکایت میکنند برخیز و همراه
من در اجمیر بیا و مسند شیوخت در انجا بنشین که من پیش تو بایستم و خدمت بکنم قطب الاسلام گفت مرا چه یارا
که بحضور خواجه بایستم چه جای آنکه بنشینم چون در این مرتبه خواجه متوجه اجمیر گشت قطب الاسلام را همراه گرفت
از همین معنی در تمام شهر دهلی شور افتاد و روز سیاه در پیش آمد سلطان شمس الدین تمام خلایق دهلی همراه شده بعقب
وی روان گشت و خاک اقدام بر داشتن و زار زار گریستن و فریاد کردن گرفت چون حضرت این چنین حال معاینه نمود
فرمود که بابا بختیار تو بعد در دهلی باش که خلق از برآمدن تو خراب و در اضطراب اند و بزاریست مرا نیاید که چندین دلها
را کباب و خراب کنم برو و ترا بخدا سپردم و این شهر را در پناه تو گذاشتم پس سلطان شمس الدین عنبره مردم شهر
مقدم قطب الاسلام را سعادت دانسته همراه وی شادی کنان در شهر آمدند و خواجه معین الدین بسوی اجمیر متوجه
گشت رحمة الله علیه و چون شیخ نجم الدین صغری با خواجه بزرگ این وضع بجا نیاورد خواجه مکدر گشت و گفت ترا
آنجا رسوائی پیش خواهد آمد آخر وی از شیخ الاسلامی بسبب شیخ جلال الدین تبریزی که خلیفه حضرت شیخ شهاب الدین
سهروردی و هم خرقه شیخ بهاؤ الدین زکریا است معزول گشت و آن چنین است که چون شیخ شهاب الدین شیخ
بهاؤ الدین زکریا ملتانی را با نعمت و کرامت از بغداد بجانب هندوستان رخصت کرد شیخ جلال الدین را با وی محبت
بسیار بود همراه وی از شیخ شهاب الدین رخصت گرفته متوجه گشت بهندوستان چون هر دو بزرگوار در
هندوستان رسیدند شیخ بهاؤ الدین در ملتان قرار گرفت و شیخ جلال الدین بطریق سیر جانب دهلی روان شد
چون نزدیک دهلی رسید سلطان شمس الدین التمش بسبب کمالات وی که پیش بسیار شنیده بود استقبال کرد و چون مقابل شد
از اسپ فرود آمد و خدمت شیخ جلال الدین تبریزی را دریافت و باهم متوجه شهر گشتند شیخ نجم الدین صغری را
که شیخ الاسلام شهر بود این مقدمه خوش نیامد و رگ حسد را او جنبش آورد چون سلطان از وی پرسید که حضرت
شیخ را کجا منزل باید داد گفت در بیت الجن و آن خانه بود نزدیک قصر شاه که آنجا جن مستولی شده بودند

وهیچکس در آنخانه نمی توانست ماند شیخ جلال الدین از کشف باطنی دریافته گفت که کلید آن خانه بیارند که بیشتر خادمی نعیم نسیم
تا صفا دهد کلید آوردند تبرایسے نام خادمی را شیخ فرمود که دران خانه برو و به بانگ بلند بگو که ای جنان جلال الدین
تبریزی میرسد زود از این خانه بدر آیند چون خادم این پیغام رسانید جنان همه متفرق گشتند شیخ آنجا فرود
آمد و روز دیگر برای دیدن خواجه قطب الدین بختیار اوشی متوجه شد خواجه از صفائی باطن دریافته باستقبال کرده بیاورد
در منزل خود برد اما در آن روز در خانه خواجه مجلس سماع بود درویشان همه حاضر بودند مجلس خیلے گرم و محرمانه واقع شد
وجد و حال درویشان را برین بیت بود **بیت** در میکده وحشت هشیار نگنجد ✻ در عالم نیرنگی جز یار نگنجد ✻
و آن روز جمعه بود تا نماز جمعه هر دو بزرگ باهم صحبت گرم داشتند بعد ازان رخصت یکدیگر نموده بمنزل گاه خود تشریف
فرمودند و هم درانجا مینویسد که شیخ جلال الدین تبریزی مرد بیباک بود مقید بود و نماز فجر را بوضوی عشا نگاه
او میفرمود بعد ازان تا نماز چاشت بر چهارپائی تکیه میکرده و می غنود و در همان ایام غلامی ترکی صباح جمال را بقیمت
یکهزار و پانصد دینار خرید نموده در خدمت خود داشته بود و آن غلام در حسن بیمثال نظیر نداشت و او نیز در غایت
خوبی میسوخت و شیخ قدس سره وی را بسیار دوست داشتی و شیخ از شبها در هوائے آنها بروش معهود خود نماز فجر را
نگاه تر گذارده در صحن خانه بر چهارپائی تکیه کرده بود و آن غلام پائے مبارک شیخ میمالید اتفاقا شیخ نجم الدین برائے
امامت نماز فجر پیش سلطان بود از روزن بام خانه بسلطان نمود و گفت که شما باین قسم مردم منقاد و معتقد
میشوید که هنوز نماز فجر نگزارده با این صاحب جمال خلوت دارد شیخ از کشف باطن خود این مقدمه را دریافته روا ان [?]
روئے مبارک خود کشید باواز بلند گفت ای نجم الدین اگر بیشتر میدیدی این پسر در کنار من بنا نمودے سلطان بسیار شرمنده
شد و بر شیخ نجم الدین اعتراض نمود آن بدبخت رانده درگاه الهی بسیار حسد بکار آمد و خواست که چنان تهمتی و بهتانی
وضع نماید که شیخ را شرمنده سازد اتفاقا در شهر دهلی زن مطربه بود در غایت حسن نهایت نغمه گاه گاه در خدمت
شیخ جلال الدین میرفت و پیش شیخ نجم الدین هم می آمدے آن زن مطربه را بپانصد دینار دادن قبول کرد که بر شیخ
جلال الدین تهمت زنا کند از انجمله نصف نقد داد و نصف حواله بقال کرد که بر وقت این تهمت به ثبوت
رساند همه دینار بوی دهد خود درین باب محضر پرداخت اکثر از اولیا و علما و مشائخ وقت را جمع ساخت
چنانچه شیخ بهاء الدین ملتانی از ملتان و شیخ حمید الدین سوالی را از ناگور طلبید گویند دو لیست ولی دران محضر
حاضر بودند و علماء بچندان بودند که در شمار آیند روز جمعه بعد از نماز آدینه جمیع مشائخ و اکابر را پیش سلطان
شمس الدین حاضر ساختند و شیخ جلال الدین تبریزی و آن مطربه را نیز حاضر آوردند شیخ بهاء الدین مطربه را پیش

خود طلبیده گفت که از دوستان خدا هیچ مخفی نماند که راست بگوئی والا بسزائی کرده خود خواهی دید سطوت به
مذکور با آواز بلند گفت که حق تعالی حاضر و ناظر است که هیچ مخفی دروغ و افتراست و شیخ جلال الدین تبریزی
از آب زلال پاک و صاف تر است شیخ نجم الدین صغری مرا پانصد دینار بجهت فلان بقال داده بر این سخن دلالت
کرده بود آن بقال را حاضر آورده نجم الدین صغری را رسوای عالم ساختند و سلطان شمس الدین وی را از شیخ الاسلامی
تغییر کرد و بجای او شیخ بهاؤالدین زکریا مقرر نمود و شکست خاطر حضرت خواجه بزرگ اثر کرده و هم نجم الدین در آن
نزدیکی بحال بمرد و در مرورات الاسرار از سیر العارفین نقل میکنند که شیخ جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابو سعید
تبریزیست و بعد از وفات وی از تبریز بخدمت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی در بغداد آمد و مدت هفت
سال در خدمتش قیام داشت و هر سال همراه وی در کعبه رفتی و حج گذاردی و زیارت رسول علیه السلام یافتی
و دیگدانی با دیگ بر سر خود گرفته همراه محافه او پیاده رفتی و طعام گرم باو رسانیدی و مرقوم است که حضرت
خواجه معین الدین در شهر دهلی دو کرت تشریف آورده اند اول برای دیدن مشرف گردانیدن خواجه قطب الدین
و کرت دویم برای خاطر فرزندان که کاغذ ملک را درست کرده بیارید و در همین مرتبه که آمدند با شیخ نجم الدین شیخ الاسلام
دهلی متعرض شدند **نقلست** از کتاب راحت المحبین که حضرت خواجه قطب الدین را رسم آن بود که هر روز دویست
کس را دست بیعت مینمود و طایفه عطا میفرمود و نصیحت میکرد که حق این طایفه بجا آرید و خود را از ملوک اهل دل
نگاه دارید و اگر احیاناً حق طایفه بجا نخواهید آورد ره بجای نخواهید برد و یکی از برکات انفاس خواجه
این بود که هر کرا سخنی میفرمودی البته بر آن سخن عمل مینمود **نقلیست** از کتاب سنابل خواجه معین الدین
هر مرید که من شیخ وی باشم یا مرید فرزندان من شود معین الدین پا در بهشت ننهد تا او در بهشت نرود و پرسیدند
مراد از فرزندان خلفاء شما اند یا اولاد شما فرمود خلفاء و هم خواجه بزرگ میفرمود که وقتی من در حرم کعبه مشغول
بودم هاتف آواز دادی معین الدین ما از تو خوشنودیم ترا و البیت ترا آمرزیدیم وقتم خوش شد گفتم الهی
در خواستی دیگر دارم آواز آمد بخواه تا بدهیم گفتم الهی و آنانکه مرید معین الدین اند آواز آمد هر که مرید تو یا مرید مریدان
تست تا روز قیامت همه را بیامرزیدم **نقلست** از کتاب سنابل که خواجه بزرگ خواجه معین الدین رسول
علیه السلام را چهل روز متواتر در خواب دید و هر روز خواجه را فرمود که ای معین الدین قطب الدین بختیار
دوست ماست او را خلافت خود بده و خرقه بپوشان و هم شبی از شبها خواجه بزرگ حضرت عزت را
در خواب دید ایزد سبحانه فرمود ای معین الدین قطب الدین دوست ماست امید العمیق که او را بیعت

بدره خلیفه خود گردان که به از دیگری نیست هنوز خواجه قطب الدین نوجوان بود محاسن نداشت که بخلافت پیران
چشت رسید و چون خواجه بخلافت او فرمود که در دهلی برو که ترا سرور همه مشایخ گردانیدیم **باب دوم** در بیان
تصرفات و کشف و کرامت حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی و توضیح توجهات خطاب کاکی و تصریح وجه تسمیه بختیار رحمة
الله علیه **نقلست** از کتاب سیر الاولیا که روزی مردی نالک نقاب بخدمت خواجه رسید از بینوائی خود شکایت آغاز گردانید
خواجه هرچند که تغافل مینمود وی از سخن دروغ نمی آسود خواجه تنگ آمد فرمود ای عزیز این هفتاد تنگه طلا که در خانه دفن کرده
اوّل آنرا بخور بعده از ان وی بینوائی برآور چون این سخن از خواجه بشنید شرمنده گردید و شتاب در از مجلس خواجه بیرون کشید
پس از ان وی را و را کسی ندید **نقلست** از کتاب سیر الاولیا در ان ایام که خواجه قطب الدین اوشی و شیخ جلال الدین
تبریزی در شهر ملتان مهمان شیخ بهاء الدین زکریا بودند شبی از شبها فوج کفار در زیر حصار ملتان در رسید و
خواست که آن دیار را غارت کند قباچه والی ملتان همان شب برای دعای دفع فوج کفار پیش این هر سه بزرگان
ذوی الاقتدار بود ان آمد و اظهار اضطراب کرد قضا را در ان وقت خواجه قطب الدین را تیری بدست بود قباچه را عنایت
نمود و فرمود که این تیر را بخانه خود ببر و بسوی فوج غنیم پرتاب کن وی تیر را برداشت بخانه آمد و از بام خانه تیر را بطرف
فوج ملاعین پرتاب کرد همانزمان برابر در فوج کفار افتاد و هر یک از ملاعین رو بهزیمت نهادند و ناپدید گشت **نقلست** از
کتاب سیر الاولیا سلطان المشایخ شیخ نظام الدین محمد اولیا میفرمود که روزی بنده برای زیارت خواجه قطب الدین قدس
سره رفتم و زینی بیرون از مبارک آن قطب عالم مشغول گشتم در خاطر آوردم که ایام خواجه الزامدن بنده خیر خواهد بود یا نی
در نیمیان آواز از روضه برآمد **بیت** مرا زنده پندار چون خویشتن ۞ من آیم بجان گر تو آئی زتن ۞ بنده را از استماع
این بیت دل بارامید و تسلی خاطر حاصل گردید **نقلست** از کتاب سیر الاولیا که روزی قطب الدین ایبک چند
تنکها را در خدمت خواجه قطب الدین خدمتانه برد و التجا القبولیت آن آورد خواجه تبسم نمود و فرمود بدین آورده تو حاجت
نیست بر این سخن دشوار آمد خواجه کدورت بر اندرون باطن دریافت و بر بوریائی که نشسته بود کنج آنرا برداشت و ویرا امر
نمود تا زیر بوریا نظری نماید چون وی در زیر بوریا نگاهی کرد دید که جوئیهای تنکهای طلا و نقره غلطان میروند
شرمنده گردید و خود را ازین جرأت مستغفر گردانید **نقلست** از کتاب اسرار الاولیا شیخ فرید الدین گنجشکر
میفرمود که وقتی من و خواجه قطب الدین همسفر بودیم ناگاه رسیدیم بر لب آبی که آنجا خوف شیر بود و کشتی بشتاب
از آب گذاره شویم و ازین کناره بآن کناره برویم خواجه بسوی من نگاهی نمود و فرمود ای فرید بگو که چگونه ازین آب
بگذریم تا از آفت شیر برهیم من در جواب آن حیران ماندم و حرفی بر زبان نراندم خواجه تبسم نمود

و سوره اخلاص خواندن آغاز فرمود چون سوره با تمام رسید بر آب رسید و آب دو شق گردید خواجه دست من گرفت
و از دریا گذرانیده شد نقلست از کتاب اسرار الاولیا که وقتی زنی شکسته حالی در خدمت خواجه قطب الدین رسید و زمین
خدمت بلب ادب بوسید و بمعرض عرض رسانید که سلطان وقت پسر این ضعیفه را بتهمتی گرفتار کرده گناه نادیده بردار
کشیده است و جان از قالب رمیده خواجه را از استماع این سخن غیرت ولایت بکار آمد شتابان با جمیع اصحاب خود برخاست
و نزدیک دار رسیده دید که گرد بگرد دار خلق الله بسیار حاضر است و آن جوان بیجان نیز هنوز بر دار سوار است
خواجه نزدیک تر شد و دست در گردن آن جوان نمود و فرمود که الهی اگر پادشاه پسر این زال را بیگناه بر دار
کشیده است تو زنده گردان که زال بیقرار است در حال آن جوان جان یافت و از دار فرود آمد و با مادر خود بسوی خانه
بشتافت آن روز چند هزار کافران و مرتدان بر دست خواجه بشرف اسلام شد و ایمان آوردند الحمد لله علی ذالک
نقلست از کتاب فوائد السالکین که وقتی روز عید الضحی در مجلس خواجه قطب الدین بختیار ذکر حج افتاده بود خواجه را وقت
حج با یاران بیان همی نمود در اثنای آن فرمود که پروردگار را بندگانند که کعبه برای طواف مسکن ایشان می آید و راهی
میدارند هنوز این سخن از زبان خواجه با تمام نرسیده بود که کعبه حاضر گردید خواجه همه یاران برخاستند تکبیر گفتن
گرفتند چنانچه وقت حج میگویند حج را ادا کردند و شرائط طواف کعبه بجا آوردند در میان ندا از غیب آواز داد که ای
عزیزان ما حج شما را قبول کردیم و دعا های شما را باجابت آوردیم حضار مجلس را از دیدن این تعجب بکار آمد و اقرار کردند
که اینک درویش است نقلست از کتاب خیر المجالس که شیخ فرید الدین گنجشکر را در ابتدای جوانی قاضی بچه
دیوانه میگفتند و بود در آن وقت در پرگنه کهتوال که نزدیک اجودهن است مسکن داشت قضا را شیخ
جلال الدین تبریزی را در آن پرگنه افتاد و فرستاد درویشی طلبید گفتند درین پرگنه بجز از قاضی بچه دیوانه درویشی
دیگر نیست همی بدان گنجشکر رفت انار با خود داشت هدیه تواضع کرد گنجشکر از آنجا که صائم بود آن انار را شکسته
قسمت حاضران مجلس نمود و خود تناول نفرمود چون شیخ جلال الدین رخصت گردید گنجشکر یک دانه انار را در حجره خود
افتاده دید برگرفت و در دستار پیچید تا شام نگهداشت افطار از آن نمود بمجرد خوردن آن نوری و سروری
در دل پیدا آمد و صفائی باطن حاصل گشت گنجشکر را از این معنی تعجبی تا هفتی پیدا شد و در دل آورد که چرا من آن
تمام انار نخوردم شاید نصیب من همین یک دانه بود الغرض چون گنجشکر در دهلی بخدمت پیر خود خواجه قطب الدین
مراجعت نمود وی فرمود ای فرید در تمام انار همون یک دانه بود که حق سبحانه تعالی نصیب تو کرده و از آن
صفائی باطن تو پیدا آورد جای تاسف و دریغ نیست نقلست از کتاب جوامع الکلم که سید علاء الدین بجنهدی

برای زیارت خواجه مشغول گشت درمیان آواز از قبر خواجه برآمد که ای علاء الدین اگر من زنده میبودم ترا
استعجال نبود که پهلوی من نشستی و باین حکایات در پیوستی برخیز و جای خود در پایین بیرون از روضه بشتاب
وی در حال از انجا برخاست و بیرون آمد از کرده خود پشیمان گشت باز دیگر نزدیک قدم مبارکش ننشست و نشست
که قریب قبور اولیا جای نشستن نیست فهم من فهم **نقلست** از کتاب مجمع هر مریدی که چون غلغلهٔ همت و سخاوت
سلطان شمس الدین در عالم بلند شد و از ایران تا توران در گرفت ناصری شاعر قصیده پنجاه و شش بیت را
در مدح سلطان انشا کرده از ولایت مراجعت بملک هندوستان نمود تا از سلطان صلهٔ عظیم حاصل نماید
و مراد دل خود را سر انجام فرماید الغرض چون وی بشهر دهلی رسید عظمت و کرامت خواجه قطب الدین شنیده قصیدهٔ
در مدح وی باتمام رسانیده از ماوراء النهر عازم ملک هندوستان گردیده تا صلهٔ فاخر دریابد و مراد دل حاصل نموده
بوطن خود بشتابد خواست هم یک فاتحه در حق اینکس بخوانید و دعای خیر که بر زبان مبارک راند که برو انعام با برکت خواهی
یافت ناصری را ازین سخن خواجه امید قوی شد و عازم مجلس سلطان گشت و مقدمه خود را بعرض رسانید سلطان بحال
توجه او نمود و آن قصیده خواندن فرمود و چون بطبق امر بادشاه قصیده را خواندن گرفت بادشاه دیگر بطرف
متوجه شد وی خواجه را بدل یاد آورد و مدد خواست سلطان در حال روی بسوی ناصری کرد و گفت هان بخوان
مطلع را آغاز نمود و مطلع این بود **بیت** ای فتنه از نهیب تو زنهار خواسته ۞ تیغ تو مال و فیل ز کفار خواسته
آخر چون بمقطع رسید سلطان از توجه خواجه بسیار از ناصری خوشدل گردید گفت باز بخوان وی تمام قصیده را
باز بخواند سلطان فرمود قصیده را چند ابیاتست ناصری عرض نمود که پنجاه و شش ابیات سلطان بخازن اشارت
کرد پنجاه و شش هزار تنکه نقره صله بدهد تا وی از کدورت محنت برهد و ناصری را هرگز این گمان نبود که سلطان بقدر این
انعام خواهد فرمود الغرض وی مبلغ را گرفته در خدمت خواجه رسید نذری که بدل خود مقرر کرده بود بحضور خواجه گذرانید
خواجه آن نذر را هم بوی بخشید وی بمراد خود برسید خوشدل شده عازم وطن خود گردید **نقلست** از کتاب
فضل الفوائد که وقتی مرد فاسقی را در پایان گور خواجه قطب الدین دفن کردند و همان شب وی را در خواب دیدند به
بهشت میخرامید پرسیدند که این دولت از کجا یافتی که به بهشت شتافتی گفت آنچه میبینید شما مرا در پایان خواجه دفن
کردند فرشتگان عذاب رسیدند تا مرا عقاب نمایند و تنبیه فرمایند از هیبتی آمدند که روح خواجه را ملالتی پیدا آورد و ملتفت
گشت و ناگهان فرشتگان را فرمان الهی در رسید که دست از همسایه خواجه بردارید و بسپارید و بگوئید که همسایه
روضه ترا بخشیدیم و تا قیامت آتش دوزخ بران حرام گردانیدیم یعنی تا قیامت هر کس همسایه تو خواهد شد مغفرت

وی خواهد بود **نقلست** از کتاب سیر الاولیا خواجه قطب الدین میفرماید که وقتی من و قاضی حمید الدین ناگوری مسافر
بودیم چون بر کرانه دریا رسیدیم گرسنه شدیم زمانی بگذشته بود که گوسفندی دو نان جوین در دهن گرفته پیدا شد
و در پیش ما نهاد و برفت ما آنرا فرستاده خدا دانسته بکار بردیم و شکر نعمت او را بجا آوردیم در نیمیان کشتی گرد
وار در رسید و نشتابان آب گذار او دیدیم تأمل کردیم گفتیم در زیر این حکمتی خواهد بود میباید ما نیز دریا گذار شویم و قدرت
خدا را تماشا کنیم دست بدعا برداشتیم دریا دوشق گردید زمین خشک پیدا آمد و ما را راه داده بالفور از دریا بگذشتیم
دیدیم که بر کناره دریا زیر درختی مردی خفته است و اژدها رسیده تا او را بخورد و از حلق فرو برد این کژدم زود نزدیک
مار رسید و نیشی بر آن سانید و هلاک گردانید و ناپدید گشت بدانستیم که این مرد یکی از بزرگان خواهد بود که حقتعالی وی را برین
نوع محافظت نمود و تلطف فرمود چون نزدیک رفتیم دیدیم که مرد مستی خرابی کرده افتاده است پس در حیرت
افتادیم و عنان از دست دادیم که اینکس چنین نافرمان و آنکس چنان مهربان در نیمیان هاتفی آواز داد که ای
عزیزان گرامی من همین صالحان و پارسایان نگاه داریم شرابخواران و گناهگاران که محافظت نماید پرورش نماید همدر
بودیم که آن مرد بیدار شد ماجرا را با و گفتیم او شرمنده و خجل گشت و از شرابخواری و بدکرداری انابت آورد و یکی از واصلان
خدا شد ای عزیز تمیز انکار فرما و مقدمه را ثابت نما که چون وقت سعید رسد و نسیم لطف و تفضل میوزد هزار در
هزار خراباتی دار دیدم از خرابات حی آمده مسند نشین اولیا کبار میگردانند معاذ الله اگر باد سموم قهاری وزد صد هزار
سجاده نشین را بخرابات میرسانند و مدهوش میگردانند و بر طالبان راسخ الاعتقاد و الا اتقاد پیدا و هویدا باد که
چون حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی کاک را بمراتب از روی تصرف و کرامت خود پیدا آورد بنا برآن
این راقم اوراق محمد بولاق توجیهات پیدا آمدن کاک و وجه تسمیه بختیار درین کشف و کرامت داخل ساخته و در
نگارش پرداخته تا بکار طالبان در آید و پرده از معنی بگشاید **نقلست** از کتاب سیر الاولیا که چون
خانه خواجه قطب الدین بختیار کاکی خواجه قطب الاسلام و دست فاقه متواتر گشته آنزمان حرم محترم خواجه از
زن شرف الدین بقال که همسایه بود مقدار لابد قرض میخواست و متعلقان میفرمود و خواجه قطب الاسلام را درین
باب اشاره از خواجه بزرگ هم بود که تا پانصد درم وام برای خود نه داده الغرض روزی زن شرف الدین بقال
از راه غرور با عیال خواجه گفت اگر ما همسایه شما نبودیم از کجا میخوردید و اوقات بچه نوع بسر میبردید چون این
سخن بحضرت خواجه بشنید حرم خود را از قرض وی منع نمود و حجره وی طاقی بود بسوی آن اشاره
نمود که هر گاه چیزی برای خوردن در کار آید باید بسم الله گفته دست درین طاق در آرد و کاک کماهی

موافق قوت مرد میخانه برآمدی پس وی هر وقت که دست دران طاق می‌نهاد بر کاکهای گرم دستش
می‌افتاد و وی مدتی بدان میساخت و با دیگری نمی‌پرداخت و در کتاب سیر الاولیا نیز مذکور است که در زیر
مصلای حضرت خواجه کاکهای پیدا میشدند ازان روز وی را کاکی بگویند **نقلست** از کتاب افضل الفواید که روزی
حضرت امیر خسرو در خدمت حضرت سلطان المشایخ التماس نمود که حضرت خواجه قطب الدین را کاکی از کجا میگویند
آنحضرت فرمود که وقتی خواجه بالای حوض شمسی نشسته بود یاران اکثر اول که هوا خوشی روی نمود یاران التماس کردند
که یا خواجه اگر در چنین هوا کاکهای گرم میرسند چه نیکو باشد فرمود چه خواهید کرد بعد از دعا صد شتند بکام خواهیم برد
پس خواجه ازان جا بجا برخاست بحوض رفت و کاکهای گرم از آب آورد و سوی یاران انداخت و خود بدان
ساخت ازان وی را کاکی گویند **نقلست** از کتاب [illegible] قصه سیه که روزی کاکهای بادشاهی از نان بائی
سوخته شدند و وی متحیر از کار خود بود که خواجه بروی ورود نمود شفقت کرده فرمود ای بارچی بگو بسم الله
بخوان و دست در تنور در آر نان بائی چون دست در تنور انداخت و کشیدن کاکها برآمد همه را پخته و پاکیزه
یافت پس کاکها را برداشته پیش سلطان شتافت ازین کرامت حیران بماند کاک لفظ فارسی است بمعنی
کلچه و نان تنور در عربی آنرا کعک میگویند چنانچه در کتاب لغات مذکور است **نقلست** از کتاب [illegible] که وقتی
در سفانه قاضی حمید الدین ناگوری سماع بود خواجه قطب الدین نیز حاضر شد و خلق فراوان گرد آمد چون مجلس سماع
فرو داشت شد قاضی با خواجه گفت که خلق را اطعام باید داد خواجه بر دو آستین خود را برافشاند پیش هر یکی از
حضار مجلس دو دو گان کاک با حلوای گرما گرم حاضر آمد و هم دران مجلس سماع شخصی دو نیم سیر شکر برای قاضی
آورده بود قاضی آن شکر را در ابریق نموده و هفت قدح آب دران ابریق انداخت و گفت که هر یک از
حضار مجلس هر قدر که شربت بخواهد بخورد و بیاشامد اگر چه ده هزار و هزار بودند با شربت ایمراد دل شاد
نمودند و بعد از فراغ مجلس هفت قدح شربت در ابریق باقی مانده بود کرامت الاولیا حق **نقلست** از کتاب
مفتاح السعادت که روزی سعد الدین بتولی خواهرزاده سلطان شمس الدین که پسر خوانده او بود چون اوصاف
کشف و کرامت خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین شنید عازم ملازمت ایشان گردید چون رسید
بعرض رسانید که بنده میخواهد در سلک مریدان شما درآید و خدمت نماید فرمودند که هنوز ترا قابلیت استعداد
خدمت درویشان نشده که در خدمت ایشان آئی و ملازمت نمائی چراکه هر روز دنیا را اگر گردمی آری
و دل انسان که نمیداری با ارادت شان چه رسد او باز بخانه خود رفت بیچه زمانه داشت نصیب درویشان کرده خود

تارک و تائب شد صباح آن روز با شیرینی و برگ تنبول تازه در خدمت خواجه آمد و عرض ارادت کرد خواجه قاضی حمید الدین را فرمود
که این جوان تارک و تائب را دست بیعت بدهید مرید گیرید قاضی بحسب ارشاد خواجه او را دست بیعت داد و نگاه سینه
او بنور باطن منور ساخت و فرمود نگاهی سوی آسمان و زمین بکن چون سعد الدین نظر بسوی آسمان و زمین نمود دید که از
عرش تا تحت الثری روشن شده قاضی ویرا گفت امروز همین قدر بتو اکتفا دارد و ان شاء الله تعالی بعد ازین عجائب بسیار
خواهی دید و مراتب بهترین ازین خواهی رسید گلیم مربع که بر کتف مبارک داشت ویرا عطا نمود و فرمود که در مجاهده کوشش
تا مشاهده او کنی چون سعد الدین آن گلیم را بر کتف خود انداخت دل از امور دنیا سرد ساخت و بسوی خانه خود برخاست
چون بسرای خود رسید بمجاهده و مشاهده مشغول گردید و دل از مرادات دنیا سرد گردانید و خاطر بر فقر و فاقه بنهاد و از
ترک دنیا داد چون این خبر بسلطان رسید منغص گردید و در خدمت خواجه خود را دوان رسانید و در آن زمان سعد الدین
هم در خدمت خواجه حاضر بود و احد الکتاب پیشی نمود اما سلطان در راه بدل خود آورده بود که اگر درویشان کرامتی
خواهد بود نان گرم از غیب برای ما حاضر خواهند نمود الغرض چون سلطان در خدمت ایشان رسید بعرض
رسانید که بنده گرسنه است خواجه دست در آستین کرده کاک سفید و گرم کشیده بر دست سلطان داد
سلطان ازین کرامت حیران ماند و بزبان براند که یا خواجه کاک خشک است نان جورش بکار نیاید قاضی
قدری گل از آب وضو تر بود از زمین برداشته در کوک کاک نهاد و آن گل حلوا شد سلطان گفت سعد الدین هم
نعمتی از خدمت ایشان یافته است یا نی قاضی سوی آن دید وی در بغل دست در آورده دو بیره برگ تنبول بر
دست سلطان نهاد سلطان نیز از کرامت خواهر زاده بسیار عجب نمود بعد ازان سلطان گفت اگر تمام لشکر
برما که گرسنه است از تبرک کاک و حلوا و تنبول بیابد از عجائبات است خواجه و قاضی و سعد الدین هر سه برخاستند
تمام لشکر را کاک و حلوا و برگهای تنبول از غیب رسانیدند و کرامت خود ظاهر گردانیدند سعد الدین تنبولی را از
روز میخوانند چون سلطان معاینه این معنی نمود اعتقاد آورد و بعد ازان روز بعضی گویند بعد از شش ماه بخواجه قطب الدین
ارادت مرید وی از اولیاء زمانه گردید و دید آنچه دید و در کتاب [illegible] می آرد که سلطان مذکور قاضی حمید الدین
ناگوری فرمود که تمام لشکریان دستهای خود را سوی آسمان فراز کنند چون لشکریان دستها فراز کردند
خواجه هر دو آستین خود را افشاندند بر دست هر یکی در کاک سید قاضی از آستین خود حلوا و شیخ سعد الدین
دو دو بیره برگ تنبول از آستین خود رسانید و وجه تسمیه تنبولی این است [illegible] اکثر اهل اخبار خصوص صاحب کتاب سیر الاولیاء
بران رفته است که خواجه قطب الدین را خواجه معین الدین که از شفقت مهربانی [illegible] نامیده اند

ازانجا که وی را بختیار می‌نامند باب سوم در بیان ریاضات و عبادات و مجاهده و مشاهده و فقر و قناعت و توکل و
طاعت حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی رحمة الله علیه نقلست از کتاب راحت القلوب که خواجه قطب الدین
و قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا بدر الدین غزنوی در مسجد جامع دهلی معتکف بودند و ریاضت می‌نمودند و هر یکی
ازین بزرگان در شبانه روز دو ختم قرآن وظیفه خود مقرر داشتند شبی از شبها با یکدیگر قرار کردند که امشب اگر تو هم
شب را زنده داریم و هر یک پا استاده بدو رکعت نماز با نیاز روز در آریم همه یکدل شده وضو ساختند و نماز پیش امامت
قاضی حمید الدین ناگوری پیش رفت و این هر دو بزرگ اقتدا کردند و بقرار خود هر یک پا استاد و قاضی در رکعت
اولی تمام قرآن را ختم نمود و چهار سیپاره بر آن افزود و در رکعت ثانی باقی را خواند و ختم قرآن هم فرمود و بعد
سلام این هر سه بزرگان عظام برخاستند و هم بر یک پا استاده شدند و دست مبارک بمناجات برآوردند
و گفتند الهی عبادتی چنانچه حق عبادت تست بجا نیاوردیم و در ریاضتی چنانکه حق ریاضت تست به
نبردیم پس بخش مارا از فضل و کرم خویش آوازی از گوشه مسجد برآمد که ای دوستان من ای محبان من نیکو
عبادت من کردید و حق آن بجا آوردید پس آمرزیدم و در عاشقان خود گزیدم و مطلب رسانیدم شما را و صاحب
مرات الاسرار می‌نویسد که خواجه در شبی نزدیک سه صد رکعت نماز نفل گزاردی نقلست از کتاب جوامع الکلم
که حضرت خواجه قطب الدین در روش عبادت معبود حقیقی بشوق تمام می‌نمود چون بشانزده سالگی رسید اشتیاق
ملاقات حضرت خواجه خضر وی را غالب گشت شنید که درین نواحی مناره ایست بس بلند و همین مقام خضر علیه
السلام است و هر که بر آن مناره خود را می‌آرد و شب بدعا زنده میدارد خضر علیه السلام آید و با وی ملاقات
بدعا می‌نماید پس شبی از آن شبها بر مناره خود را رسانید و تمام شب بعبادت آلهی زنده گردانید چون صبح دمید
عازم خانه گردید در میان راه مردی با وی دوچار شد و پرسید ای خواجه کجا بودی وی گفت برین مناره
گفت اینجا مقام چیست خبر نیست چرا رفته بودی گفت شنیده بودم هر که شبی را از شبها برین مناره زنده نماید
وی را ملاقات خضر میسر آید گفت اینقدر محنت کشیدی خضر را دیدی گفت نه گفت اگر در می‌یافتی چه می‌خواستی
گفت محبت باری تعالی آن مرد را این سخن خوش آمد دست خواجه را گرفت و در آبادانی آورد و بر در رباطی هر دو
با استاد و جاماکس را آواز داد جاماکس از خانه برآمد آن مرد عرض نمود که این کودک شب در مقام بود فرمود چه می‌خواهد
گفت محبت الهی اما این چنین کس را محروم نباید کرد و مراد این باید آورد جاماکس شنیدن این سخن تبسم بر لب
نمود و فرمود که بیا ما و شما امروز در میانه کنیم و مطلب رسانیم پس این هر دو بزرگ برخاستند و خواجه را در میان گرفتند

و بمطلب رسانیدند و خوشدل گردانیدند **نقلست** از کتاب سیر العارفین که حضرت خواجه قطب الدین
شب نخفتی و در مراقبه بودی چون وقت نماز رسیدی چشم کشودی و غسل تازه فرمودی تجدید وضو در ساختی و نماز بپرداختی
نقلست از کتاب سیر الاولیا که خواجه قطب الدین را در اوایل حال خواب غلبه نمودی بقدر قلیل استراحت فرمودی
و در آخر عمر آنهم به بیداری بدل کرد و شبها زنده میداشت و باقی عمر بتلاوت و اذکار جلی و خفی میگذاشت و شیخ
محمد نوربخش در سلسلة الذهب ذکر او بدین عبارت میکند خواجه قطب الدین بختیار اوشی کان من الاولیاء
السالکین المرتاضین المجاهدین بالخلوة والعزلة وقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام والذکر بالدوام فی الاوقات
و فی الاحوال الباطنة شان کبیر یعنی المکاشفین **نقلست** از کتاب جوامع الکلم که خواجه قطب الدین مدام لب بسته
و دل شکسته میبود و جز از گریه و زاری نمی آسود و همیشه در بسته در نشستی و هر یکی را از صحبت خود نگذاشتی و چون
آینده گان هجوم میکردند و زاری دیدن جمال مبارک زیاده از حد مینمودند آنگاه خادم بر خواجه رفتی و عرض داشتی
که خلایق هجوم آورده است و منتظر ملازمت است خواجه چون این سخن بشنیدی نفس سرد از دل پر درد
بکشیدی و اشاره نمودی تا خلق در آید و ملازمت نماید و چون خلق بحضور خواجه رسیدی خواجه برخاستی
و یک نظر شفقت بر همه نمودی و اشاره بخادم فرمودی تا کاسه آب بگرداند و هر یکرا وداع گرداند خادم همچنان
کردی تا هر گاه که هر یک آب بکام برد خواجه ایستاده ماندی گاه گاهی سخن وعظ و نصیحت با ایشان بر زبان
راندی چون خادم از تقسیم آب فارغ شدی خواجه بدست اشاره فرمودی تا خادم خلق الله را رخصت نمودی
نقلست از کتاب افضل الفوائد روزی در مجلس خواجه قطب الدین حکایتی در سلوک افتاده بود خواجه را سکر روی نمود
و در عالم تحیر افتاد و بار بار نفس سرد از سینه پر درد میکشید و میگریست چنانچه هفت شبانروز درین حالت بود تا چون وقت
نماز در رسیدی نماز را بجماعت ادا گردانیدی باز در تحیر افتادی و زاری بنیاد نهادی و صبر از خود نداشتی
نقلست از کتاب سیر الاولیا که خواجه قطب الدین را در اوائل پیش از بیعت و ارادت وظیفه بود که هر شب سه
هزار بار این درود خواندی آنگاه خفتی اللهم صلی علی محمد عبدک و نبیک و حبیبک و رسولک النبی الامی و آله و سلم
اتفاقاً زنانی را او از نکاح آورد و سه شبانروز در صحبت او بسر برد سیومی شب مرد کوتاه قد رنگین نام در معامله دید گویا که قبه
کلان است در خواب آن انبوه خلق فراوان گرد آمده مرد کوتاه قد اندرون قبه میرود و می آید و جواب
سوال مردم مینماید پیش از مردم خواب پرسید مرد کوتاه قد کیست و درین قبه چیست گفتند که درین قبه
رسول علیه السلام است و این مرد عبد الله مسعود نام است پیش رفت و بیک عبد الله مسعود رفته و گفت که برسول مقبول از من هم

سلام من برسان و بگو که میخواهم جمال جهان آرای ترا ببینم عبدالله قبول نمود و اندرون قبه رفت و باز آمد و گفت که
رسول خدا میفرماید که ترا الیافت آن نیست که مرا به بینی اما برو و سلام من به بختیار کاکی برسان و بگو هر شب تحفه به
من فرستادندی میرسید مرا راحتی ازان حاصل میگردید سه شب است که آن تحفه شما نرسیده شاید مانع آن یک چیزی
گردیده چون رئیس بیدار شده بر خواجه قطب الدین آمد و ماجرا را ظاهر گردانیده خواجه همان زنی که خواسته بود
بطلبید مهر او به او رسانید بطلاق داد و باو راه داد و وظائف خود مشغول گشت العزیز کسی را که میخواهند تنبیهی
نمایند و بسوی خود میربایند نقلست از کتاب سیر الاولیاء که خواجه قطب الدین را پسری بود خرد او وفات یافت
چون خواجه از دفن او باز گشته بخانه آمد یکبارگی آواز گریه مادر بگوش مبارک خواجه رسید پرسید که این چیست
صورت حال باز گفتند برین بسیار متاسف گردید مولانا بدرالدین غزنوی التماس استکشاف نمود فرمود
این زمان مرا یاد می آید که چرا از حقتعالی بقای پسر نخواستم اگر میخواستم میافتم حضرت سلطان المشائخ میفرماید که برید
استغراق خواجه را دو پسر بودند یکی در خوردگی وفات یافت و وی بزرگ شد و توالد و تناسل از وی بوجود آمد و
فرزندان تا عهد سلطان المشائخ بودند نقلست از کتاب مرآت المریدین که خواجه قطب الدین را قرآن مجید حفظ بود
و شب و روز بطریق وظیفه تلاوت میفرمود اما چون بآیات یاس هراس رسیدی در گریه گردیدی و سینه را
بناخن غم بخراشیدی و جامه بر بدن بدریدی و بیهوش بیفتادی و دل از دست بدادی و چون بهوش آمدی در
تلاوت مشغول شدی و اگر احیاناً تا بآیات رحمت و رضا نظر نمودی تبسم فرمودی و برخاستی و تواجد کردی و در تحیر
رفتی و ابیات حسب حال بر زبان راندی و باز بتلاوت مشغول شدی نقلست از کتاب سیر الاولیاء آنزمان
که خواجه قطب الدین را شوق محبت الهی بکمال می آید وقتی بذکر نام الهی در میساخت و بیاد دوست بذوق تمام شب میبرد
و دل را از دست میداد و یکشب تا بروز بر مصلای افتاد نقلست از کتاب فوائد الفواد که خواجه قطب الدین [illegible]
زهد و ریاضت کوشیدی و حیات خود را از خلق الله پوشیدی و مریدان و طالبان را هم بستر حال نصیحت نمودی و
بستر کرامات امر فرمودی چنانچه روزی شیخ فخرالدین گنجشکر مرید و خلیفه خاص او اجازت از تعین درخواست نمود
فرمود حاجت نیست که ازین چیزها اشتهار پیدا می آید و درویش را اشتهار آفت سخت است از پیران ما چنین نیامده است
وی التماس نمود که مرا ازین کار غرض اشتهار نیست خواجه را ازین سخن پسند نیفتاد پس جواب نداد وی ازین سخن تا
باقی عمر پشیمانی برد و تاسفها خورد که چرا چنین سخنی گفتم که بر خاطر خواجه گران نمود نقلست از کتاب افضل الفوائد
که شیخ فرید الدین گنجشکر میفرماید روزی خواجه قطب الدین در عالم سکر و شوق بود و این سخن میفرمود که هر که در راه حق

تا مقدم رفت بمنزل مقصود رسید هر که بزبان حدیث او گفت با او تکلم کرد دید هر که بچشم جمال او دید بینا شد و هر که
بدهن شراب حدت او در کشید مرد کامل گشت و مستی پیدا آورد و غلغله او در عرش و فرش افتاد و آسمان و زمین را
لرزه در داد چنانچه خواجه نظامی ازین معنی اشاره نمود **قطعه** چو مست خلوتش گشتی فلک را خیمه برهم زن ٭
ستون عرش در جنبان طناب آسمان درکش ٭ طریقش بقدم میزد حدیثش بزبان میگو ٭ جمالش بی بصیر بین
شرابش بیدهان درکش ٭ **نقلست** از کتاب اسرار الاولیاء که حضرت خواجه قطب الدین کاسه گدوری
نداشت عیش ایشان در عسرت و سختی و تنگی بودی چنانچه بقالی مسلمان همسایه خواجه بود و خواجه در اوایل حال ازو
وام کردی و خوردی و وی را گفتی که چون سه صد درم قرض تو شود زیاده ازان ندهی و هرگاه که فتوحی رسیدی آن
قرض را ادا کردی آخر خواجه با خود در حرم کرد که بعد ازین وام نکنم بعده از خدای عزوجل یک قرص کاک زیر مصلا
پیدا شدی که آن همه اهل خانه را بسنده و کافی بودی بقال دانست شاید حضرت خواجه از من ناخوش است که وام
نمی ستانند بخواهد خود را بجهت تفحص احوال بحرم شیخ فرستاد وی اظهار نمود که یک قرص زیر مصلای شیخ پیدا میشود
که ازان کفاف همه مردم خانه میگردد بعد ازان کاک پیدا نشد شیخ از حرم خود پرسید که شاید تو پیش کسی حکایت
پیدا شدن کاک گفته گفت آری پیش زن بقال گفته ام **نقلست** از کتاب تذکرة الاصفیا وقتی سلطان
شمس الدین بدره دینار زرسرخ در خدمت خواجه قطب الدین برسم نذر فرستاد و چون آن شخص که بدره آورده
بود پیش خواجه نهاد خواجه قبول نمود و فرمود که این زر را باز برید و بسلطان بگوئید که ما ترا بسیار دوست
میداشتیم که تو دشمن ما هستی چیزی را که خدایتعالی بدشمنی و غضب در قرآن مجید یاد نموده و همه دوستان خود را ازان
احتراز فرموده برای ما روا داری و ما را ازان ملوث سازی و بدشمنی پردازی **نقلست** از کتاب راحت القلوب
که اکثر اوقات در حین حیات حضرت خواجه قطب الدین بر عیال و اطفال ایشان و خادمان و درویشان فاقه
میشود هر یک از صغار و کبار بران صبر مینمود اگر احیانا دران حالت مسافری در رسیدی یا آینده وارد گردیدی
خواجه بسوی مولانا بدر الدین غزنوی که مرید و خادم خانقاه بود ایما مینمود و میفرمود که آب جو داری بیا
بگردان تا امروز هم بخشش و عطا خالی نرود و در مجلس رسید و کاسه آب بگردانیدی و بهر یک از مسافر و آینده
رسانیدی **نقلست** از کتاب فیق العارفین ثانی بر حضرت خواجه سه فاقه بهم شده بود و پسر خواجه شاید
خوردگی باهم صحبتان خود ظاهر نمود چون بخانه پرداخت این ماجرا را بر پدر خود هویدا و پیدا ساخت
وی سرانجام طعام کرده بر خواجه آورده عرض نمود که مرا معلوم نبود که از سه روز در خانه خواجه فاقه است خواجه فرمود

کدام گردن مهره شکسته فقیر را فاش کرد مجرد گفتن این پسر خواجه که بازی میکرد در افتاد و گردن مهره او شکست و
همان زمان جان داد و بعد از مدفون و چون خواجه بخانه گرائید آواز جزع مادر او بگوش خواجه رسید متاسف گردید که
اول مرا چرا خبر نکردی که اگر بقای او از خدا تعالی میخواستم بیافتم نقلست از کتاب اسرار الاولیا که اکثر اوقات
در خانه خواجه قطب الدین فاقه بودی و هرگز بر کسی از معتقدان و مخلصان خود ظاهر نمودی و اگر احیانا در انحالت
یکی از سلاطین و خوانین چیزی فرستادی قبول نفرمودی چنانچه روزی سلطان شمس الدین بدست کسان خود
تنکهای بسیار از سیم و طلا در خدمت خواجه برسم نذرانه مرسل داشت و در قبولیت آن بسی خود منت گذاشت
خواجه بسوی زر نظر نمود و فرمود که این زرها باز برید و بسلطان بسپرید و بگوئید که من ترا دوست میداشتم
اما چون نیک بدیدم دشمن من هستی از انکه چیزیرا که خدا دشمن گرفته است برای دوستان و امیداری و
بدیشان می سپاری و هم نقلست از کتاب راحت القلوب که شیخ فرید الدین گنجشکر میفرمود که وقتی من بخدمت پیر
خود خواجه قطب الدین حاضر بودم که وزیر سلطان شمس الدین با کوکبه دولت در رسید و فرمان شمس الدین زری گرفته
و یک طشت طلا پر از تنکهای زر سرخ فرستاده و سلطان نذر خواجه گذرانیده و التماس کرد که سلطان اظهار
بندگی نموده و این فرامین و تنکها فرستاده تا بکار خادمان و مخلصان در آید خواجه تبسم نموده فرمود که از پیران ما
ازین چیزها قبول ننموده اند و مرا هم قبول نیست وزیر الحاح کردن گرفت خواجه گفت اگر امروز بمتابعت
بر آن نروم فردا که قبول کنم فردا این روی را با ایشان چگونه بنمایم و در زمره ایشان بچه نوع در آیم
طالبان این چیزها بسیار اند ببرید و بایشان بدهید وزیر لاچار آورده را همراه خود ببرد و بسلطان باز سپرد

باب چهارم در بیان توصیف و تعریف حوض سلطان شمس الدین التمش که در جوار روضه متبرکه حضرت
خواجه قطب الدین بختیار کاکی واقع ست و سیر نمودن و مشغول بودن خواجه بر لب آن حوض و اوصاف مسجد مصداق
حضرت خواجه معین الدین چشتی و فیوضات برکات آن

نقلست از کتاب مفتاح الطالبین که سلطان شمس الدین
بادشاه صاحب ولایت و یکی از اهل کرامت بوده و در هر کاری که وی را تردد بهم رسیدی رسول علیه السلام
در خواب دیدی و اجرای آن کار بحسب فرموده ایشان گردانیدی چنانچه روزی از روزها در خاطر وی خطره افتاد
و دل بران نهاد در مکانی که آب شیرین بر آید احداث حوض نماید که برای عاقبت ازین توشه شاید
آن تمام روز در فکر این کار سر انجام بود و چون شب شد بر بستر خواب آمد درین فکر آسود و همان شب معاینه دید
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم با چند اصحاب خاص هر دو گیسوی مشکسا بر کتف مبارک انداخته است گلگون

ساخته در رمیدانی که این حوض است در رسید و سلطان را که درین فکر هم بر سر این زمین ستاده بود پیش خود طلبید
و دید و دو یاده بر پای مبارک آنحضرت مالید فرمود میخواهی که حوضی بسازی و طرح چشمهٔ آب شیرین اندازی
التماس نمود و بلی یا رسول الله اما هر جا که امر شود همانجا حوض بنیاد نهم در میان اسپ سم را در زمینی که آلان دران
گنبدی و چبوتره بلند ست برد و مقدار سم دران زمین چشمه جاری شد و رسول خدا انجام امر نمود و فرمود که اینجا
حوضی بسازی که جای پر فیض ست آب شیرین و گوارا دارد صبح آن سلطان با کوکبهٔ دولت در جست جوی این
زمین حوض سوار شد آخر جسته جسته بر سر زمین مطلب رسید دید که بمقدار سم اسپ چشمهٔ شیرین جاریست
و این همان زمین ست که مراد و معامله نموده بودند پس سلطان همانزمان بتعمیر عمارت پرداخت و بزودی
آنرا تیار ساخت این حوض عجب جای پر فیض ست که خواجه خضر علیه السلام هر صبح و شام در نجا میرسید و شمس الدین
هم چند کرت خضر علیه السلام را بر سر این حوض دریافته و با وی صحبت داشته و اکثر شهدا و عالم ارواح متفرقات
جای سیر این حوض میرسند و اکثر از اقطاب ابدال وقت در انجا حاضر میباشند و این کاتب حروف هم اکثری از این
بزرگان بر سر این حوض صحبت داشته و بفیض اصلی رسیده و حقا که عجب این سر زمین بهشت بوی است تا هنوز از ان
... ایکه مشهورین حقیقت حوض اینست که مسجد بی سقف آنرا مسجد خواجه معین الدین میگویند هر که آنجا رود و شب را
زنده دارد صبح آن خضر علیه السلام را دریابد و شب دعای که بخواند مستجاب شود و اینهمه برکات از آنست که مثل خواجه
قطب الدین شاهبازی دران سرزمین آسوده است و آن اینست که چون تخت حضرت سلیمان علیه السلام بطریق
سیر در انجا رسید دید که از فرش تا عرش از نور مملوست و هر زمان گرد او گروه ملایک طبقهای نور از آسمان
می آرند و بدین زمین می سپارند پرسید که اینچه جای زیبا و چه مکان پر فضا و بقعه ایست ... حسن بقعه
است که در تمام ربع مسکون چنین مکان بنظر در نیامده فرشتگان معروض داشتند که این سر زمین مسکن و مدفن
خواجه قطب الدین محبوب الله است که در امت رسول الله آخر الزمان صلی الله علیه وسلم پیدا خواهد بود و درین بقعه
خواهد آسود پس حضرت سلیمان را از استماع این سخن تسلی حاصل آمد و عازم منزل مقصود شد و پیدا و هویدا
که تا هنوز بران زمین نور میباشد و تا قیام قیامت خواهند باشید و بر ظاهر ست فضای و هوای
و نوری و سروری که نواح روضهٔ خواجه دارد مشابه بهشت اعلی ست بیت اگر فردوس بر روی
زمین است * همین ست و همین ست و همین ست * نقلست از کتاب فوائد الفوائد سخن از آب
حوض افتاده بود و عذوبت و برکت آن سلطان المشایخ فرمود همچنین گویند که سلطان شمس الدین بعد

از نقل او بخواب دیده اند پیغمبر رسیده اند خدا تعالی با خواجه کرده گفت که ما بدین حوض بخشیدیم مرقوم ست که سلطان شمس الدین
التمش را از دیر باز این نیت در دل بود که در حوالی شهر که بسبب کوهستان کم آبست حوضی سازد که خلق خدای را فیض
از ان برسد و مردم شهر در موسم گرما که آب جا به کمی می نمود از شهر دور تر برای آب میرفتند و آب می آوردند تا گاه
شبی از شبها سلطان خوابی دید که اول آن مرقوم گشت نقلست از کتاب سیر العارفین که اکثر مشغولی خواجه
قطب الدین بر سر حوض سلطان بودی چنانچه روزی در مسجد که بالای حوض سلطانست و آنرا مسجد خواجه بزرگ میگویند
مشغول بود در گرد او شیخ حمید الدین محمد عطا ناگوری و خواجه محمود موینه دوز و شیخ بدر الدین غزنوی و شیخ تاج الدین
منور و شیخ حاضر بودند که مردی از مردان غیب شیر سوار و کبود پوش نمایان شد و بکرانه حوض رسید از شیر فرود آمد
و خرقه کبود را از بر کشید و در حوض آمد و غسل نمود و دوگانه ادا فرمود و بر شیر سوار شد و آواز داد که خواجه قطب الدین
محمد عطا را ابو سعید دمشقی سلام بصد نیاز میرساند و غائب شد و بعد ازین ویرا ندیدند نقلست از کتاب مفتاح الطالبین
ملفوظ خواجه که مولانا خضر جمع کرده است که خواجه میفرمودند شبی از شبها بر حوض شمسی پس پشت عیدگاه کهنه
بیدار بودم چون صبح نزدیک رسید مردی نورانی در مسجد از غیب پیدا گردید و بانگ نماز با آواز بلند گفت و سنت ادا
کرده و سر بمراقبه آورد و خضر علیه السلام نیز در مسجد پیدا آمد و برابر او نشست و چون صبح روشن شد برخاست و
تکبیر گفت بنده بایمای شان پیش رفت و این هر دو بزرگ اقتدا کردند چون سلام نماز داد آن برخاست و از مسجد بر آمد
و غائب شد خضر به بنده گفت که اینکس را می شناسی گفتم خیر گفت این مرد در شهر تبریز صاحب خانقاه و صاحب
سجاده فلان بزرگیست وقتی نزدیک خانقاه حلوا میساختند بوی حلوا بدماغ او رسید نفس حلوا طلبید و وی
با نفس معارض شد که ای نفس حلوا میخواهی این دم و نان نیک جوین که بتو میرسانم ترک میدهی این سخن بگفت و از
جای خود برخاست و بیرون دروازه شهر شد و امروز دوازدهم سال ست که همیشه در سیر و طیر است و
نفس را بجز گیاه جنگل و برگهای تلخ درختان نمیرساند و بیشتر حال در کوههای غزنی میباشد امروز و مکی تهه
است که درین مسجد جامع نماز فجر ادا کرده و خواجه میفرمودند که این دو مقام یعنی حوض و پس پشت نمازگاه
کهنه بس راحت اند هر چه خواهد که مطلب را شتاب یابد باید که برین هر دو مکان رسیده دعا نماید که هر دو جا
محل استجابت دعا اند باب پنجم در بیان اجمال احوال هر یکی از پیران شجره عالیه چشتیه و تعیین وطن و مدفن
و مدت حیات و تاریخ وفات هر کدام آن اهل نجات و تقریب شجره راقم اوراق محمد بولاق بر طالبان
راسخ الاعتقاد و الانقیاد پیدا و هویدا باد که چون توضیح این رساله و تالیف این مقاله محض در بیان حال

احوال حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی است و خواجه مذکور مرید و خلیفه خواجه بزرگ خواجه معین الدین چشتی
سجزی بود بنابرآن این راقم اوراق محمد بولاق این شجره عالیه را شروع با حوال خواجه معین الدین نمود بعد از
اختتام این کلام تا عهد رسول علیه السلام شجره خود را که منتهی میشود بخواجه قطب الدین بران افزود تا هر طالب مطلب
رسیده جامع را بدعای یاد نماید و اگر سهوی یا خطای بیند بکرم معاف فرماید حضرت خواجه بزرگ خواجه
معین الدین چشتی قدس الله سره بن غیاث الدین حسن سجزی مرید و خلیفه ارشد خواجه عثمان هارونیست
رحمة الله علیه سلسله نسبت اجداد وی منتهی میشود با امیر المومنین حسن بن حضرت علی رضی الله تعالی عنهما و ولادت
وی بقصبه سنجر که در دیار سجستان که آنرا سیستان نیز گویند واقع شده و در ملک خراسان نشو و نما یافت و در
کتاب سیر العارفین می آرد که چون عمر خواجه بزرگ بپانزده سالگی رسید پدر شان خواجه غیاث الدین حسن که
در غایت بزرگی و مالک اسبابهای بسیار بود و باغی درخت تر و تازه وفات یافت آنهمه چیز بتصرف خواجه
بزرگ آمد روزی آنحضرت در باغ موروثی خود نشسته بود که خواجه ابراهیم مجذوب در آمد و فرمود خواجه بزرگ
بتعظیم برخاست و بشاشت نمود چون وی بنشست خواجه طبقی پر از خوشهای انگور پیش برد او برغبت تمام
بخورد بعد از ان پاره کنجاره از بغل خود بیرون ساخت و بلعاب دهن خود تر کرده بدهان خواجه انداخت
خواجه را همان زمان نور باطن پیدا آمد و دل از املاک و اسباب خانه سرد گشت که آنهمه را تصدق درویشان گردانید
و از انجا پای قدم تجرید خود را بیرون کشید مسافرت در رزید چون در شهر بخارا و سمرقند رسید انجا حفظ قرآن
تحصیل علوم ظاهری گردانید چون دید که این چیزها کسوت کار من نمیشود از انجا نیز بطلب مرشد کامل آمد
چون بقصبه هارون که از نواحی نیشاپور هست در آمد خدمت خواجه عثمان هارونی را دریافت و مدت دو نیم سال
تربیت پذیرفت اما خواجه بزرگ در کتاب انیس الارواح که تصنیف دست ایشان است مقدمه برین نوع ذکر مینماید شاید
بصاحب سیر العارفین نرسیده باشد که چون این دعاگو بعد از سفر بسیار بشهر بغداد رسید خواجه عثمان هارونی در مسجد
خواجه جنید بغدادی دریافت و خود را همان زمان بدست ایشان بست مرید گشت خواجه دعا خواند و بر سر من
مقراضی راند و کلاه از سر مبارک خود فرود آورده و بر سر دعاگو نهاد و نعمتی که دادنی بود همانزمان بداد فرمود چند
تر او صحبت من باید بود دعاگو بدل و جان قبول نمود و درمیان خواجه را اتفاق سفر حج افتاد و بنده همراه شد العزم
چون بزیارت خانه کعبه رسیدیم خواجه آنجا دست من بگرفت و بخدا سپرد و در زیر ناودان کعبه برای من مناجات کرد
آوازی برآمد که معین الدین را قبول کردم چون از انجا باز گشتیم در مدینه آمدیم بر سر روضه سرور کائنات صلی الله علیه وسلم

چون سلام کردم از روضهٔ رسول علیه السلام آوازی برآمد علیک السلام یا قطب المشایخ چون این آواز بر من
خواجه عثمان بشنود مرا فرمود برو بکمالات رسیدی اما این درویش تا مدت بیست سال در آن زمان همراه خواجه بود
ابریق و جامهٔ خواب خواجه بر سر کرده برابر میبرد الغرض چون از سفر باز گشت هم به بغداد رسید و خلوت گزید
بنده را بامر رسول علیه السلام برای اجرای احکام دین اسلام بسوی من رخصت گردانید **نقلست** از کتاب
سیر الاولیا در آن زمان که خواجه بزرگ معین الدین چشتی قدس الله سره با چهل اصحاب خود در شهر دهلی ورود فرمود از آن زمان
دهلی تختگاه رای پتهورا چوهان بود و قوم چوهان روی مسلمان نمیدیدند و اگر احیاناً تا جای مسلمی میافتند میرنجیدند
و صاحب کتاب سیر الاولیا میگوید که خواجه بزرگ چند ماه در دهلی مانده بود اما منزل مبارک در آن مکان داشت
که قبر شیخ رشید مکی در انجاست و در چنین مکان کفر اصحاب خواجه بانگ نماز با آواز بلند میخواندند و ترس جان را بدل راه
نمیدادند پس کافران ازین معنی میسوختند و نفاق را بسینه می اندوختند تا روزی کافری کاردی در زیر بغل گرفته بقصد
خواجه رسید بنیت آنکه دست بسوی آنحضرت فراز کند خواجه از نور باطن دریافت و فرمود ای چرا آن کارد را
کار نمیفرمائی و من دست بکشائی ازین سخن لرزه در اندامش افتاد و آن کارد از بغل بکشید انداخته سر بپای خواجه
نهاد و مسلمان گشت از آن روز خلق روی بسوی خواجه کشیدند و در اقتدای ایشان گرویدند چون آنحضرت را انبوه خلایق
و ازدحام عوام خوش نیامد و خلاف طبیعت واقع شد متوجه شهر اجمیر گردید و تا آخر عمر در انجا گذرانید **نقلست**
از کتاب مرآت الاسرار که چون حضرت خواجه بزرگ معین الدین چشتی قدس سره از دهلی بشهر اجمیر ورود فرمود رای
پتهورا در آنجا بود چون خوارق عادت خواجه را دید متحیر گردید و در دل خود عناد ورزید اما از راه پخته کاری و هشیاری
آن را ظاهر نگردانید و در باطن هم از آن روز که خواجه در ملک هند تشریف فرمود دست از سلطنت خود شسته بود
و سبب اضطراب وی این بود که اجپال جوگی که پیر و مرشد او بود بره نهاده دیده بدست خواجه اسلام ورزید و مرید گردید
نقلست از کتاب سیر الاولیا که وقتی خواجه معین الدین چشتی برای تخفیف تصدیع مسلمانی به پتهورا سخنی گفته
فرستاد وی از راه عداوت باطنی باور نداشت خواجه را غیرت ولایت در کار آمد بزبان قضا جریان خود راندند
که من پتهورا را زنده گرفته دادم همدران ایام سلطان معز الدین سام المشهور بلقب شهاب الدین غوری با لشکر تمام از
غزنین در رسید پتهورا را مقابله کرد آخر ظفر نیافت زنده بدست سلطان معز الدین سام افتاد و ویرا هلاک کرده
بجهنم رسانید و به طالبان روشن باد که در باب نفی اولاد خواجه آنچه در کتاب اکبر نامه و اقبال نامه جهانگیری
مسطور است بر همه کس پیداست اما از عبارت ملفوظات پیران چشت معلوم میشود که خواجه را زنان و فرزندان

بودند چنانکه سلطان التارکین مولانا حمید الدین سوالی خلیفه اعظم خواجه در ملفوظ خود می آرد که شبی رسول علیه السلام
خواجه را در خواب فرمود که ای معین الدین تو معین دین من هستی و عجب که سنتی از سنتهای من ترک میدهی یعنی زن نمیخواهی
چون صبح شد ملک خطاب قلعدار گده بتهلی که یکی از مریدان خواجه بود دختری از راجهای دار الحرب بجهت خواجه
ارسال نمود خواجه وی را بشرط نکاح قبول فرمود بی بی حافظه جمال از شکم وی بوجود آمد و نیز بر این بگذشته بود
که سید وجیه الدین عم سید حسین مشهدی را امام جعفر صادق رضی الله عنه در خواب فرمودند که بی بی عصمت
دختر خود را در نکاح خواجه معین الدین بده چون وی مقدمه را در خدمت خواجه اظهار نموده خواجه وی را هم بعقد
نکاح قبول فرمود از شکم آن دو پسر بوجود آمدند یکی شیخ فخر الدین دویم شیخ حسام الدین شیخ حسام الدین
در صغیر سن بصحبت ابدالان پیوست و از روی توالد و تناسل بوقوع نیامد ولیکن از شیخ فخر الدین اولاد بسیار رو
نمود وی بعد از وفات خواجه تا مدت بست سال در قید حیات بود در قصبه سروار که شانزده کروه از اجمیر است
وفات یافت نزدیک حوض که دران قصبه واقع است مدفون گشت رحمة الله علیه و شیخ فخر الدین را پسری
بود شیخ حسام الدین سوخته نام که وی اکثر در خدمت سلطان المشایخ ماندی قبر وی در قصبه سانبهر طرف غروب
بر سر راه اجمیر است طالب را باید تا زیارت نماید و مرقد مبارک بی بی حافظه جمال پایان روضه خواجه معین الدین
پدر او واقع شده و خلق فیض از و میگیرد رحمة الله علیه سلطان المشایخ در کتاب فواید الفواد میفرماید که خواجه احمد
نام که یکی از بزرگان خواجه بزرگ بود و بنده او را دیده است صلاحیتی تمام داشت و برادر وی خواجه حمید
مرید حضرت شیخ الاسلام شیخ فرید الدین گنجشکر بار زو شده بود و بعضی مردم که از اولاد خواجه منکرند شاید
ایشان را بر ملفوظات پیران چشت عبوری نیست و در سنه وفات خواجه بزرگ که بعضی مورخین اختلاف
کرده و نوشته اند که خواجه بزرگ چند ماه بعد از وفات حضرت خواجه قطب الدین ازین عالم رفته است
محض افترا می نماید چرا که خواجه قطب الدین در کتاب دلیل العارفین که تصنیف اوست این شک را بدین مضمون رفع
میفرماید که روز پنجشنبه در مسجد جامع اجمیر این دعاگو را دولت پابوس خواجه معین الدین بدست آمد بسیاری از
درویشان اهل باطن در آن مجلس حاضر بودند سخن در باب ملک الموت می رفت خواجه بیان آن برقت مینمود و گریه
میفرمود الغرض چون سخن با تمام رسید خواجه بسوی دعاگو دید و گفت ای درویش بدان مرا که اینجا آورده
اند مدفن من هم اینجا خواهد بود و در چند روز ازین عالم سفر خواهم نمود پس خواجه علی سجزی را فرمود که مثال خلافت
بنویس که من خلیفه خواجه قطب الدین بختیار را کردم و مسند سجاده پیران چشت باین سپردم الغرض چون مثال

نوشته شد خواجه دعاگو سر بر زمین افتاد و فرمان شد نزدیک بیا نزدیک تر رفتم دستاری که بر فرق مبارک داشت
بر سر بنده نهاد و عصای خواجه عثمان هارونی و مصحف و مصلا و نعلین بمن داد و گفت که این امانتی بود از رسول علیه السلام
بتو عطا کردم و برو بخدا سپردم چون از انجا بازگشتم بدهلی رسیدم مدت چهل روز بگذشته بود که آینده از اجمیر بیامد و
خبر آورد که خواجه بعد از رخصت شما بیست روز در قید حیات بود بعد ازان رحلت فرمود دلیل اینجا معلوم شد که
حضرت خواجه معین الدین پیش از خواجه قطب الدین وفات یافته نه بعد از وفاتش. شب یکشنبه ۲۰ ماه رجب المرجب
سنه اثنی وثلثین وستمائة وفاتش یعنی در سال ششصد و سی و دو بود رحمة الله علیهما

ذکر حضرت خواجه عثمان هارونی رحمة الله علیه

حضرت خواجه عثمان هارونی قدس سره وی مرید و خلیفه حضرت حاجی شریف زندنی بود و مولد وی هارون است و هارون قصبه
ایست از توابع شهر خراسان و بقولی هارون در دیار فرغانه است و فرغانه شهریست از توابع ملک ماوراء النهر و ویرا
کرامات و خوارق عادات بسیار بود و تصرفات عالی داشت یکی از کمترین تصرفات او اینست که مثل حضرت
خواجه معین الدین شاهبازی بعقید تربیت خود آورده و ویرا بحسب ظاهر و باطن بخدا سپرد و بارها حضرت خواجه
عثمان بر زبان راندی که معین الدین محبوب الله است مرا از ارادتش افتخار عظیم است و در کتاب گنج الاسرار
می آرد که یکبار حضرت خواجه عثمان برای دیدن خواجه معین الدین در شهر دهلی تشریف آورده است اما این
روایت ضعیف می نماید و روایت صحیح آنکه چون خواجه عثمان بعد از سفر بسیار باز در مکه معظمه رسید معتکف گردید
و هم در انجا بتاریخ ششم و بقولی شانزدهم ماه شوال سنه سبع وستمائة یعنی در سال ششصد و هفت بعالم البقا خرامید
در جوار مکه معظمه مدفون گشت چنانچه الا الآن مزار مبارک او زیارتگاه خلق الله است

ذکر حضرت خواجه حاجی شریف زندنی رحمة الله علیه

حضرت خواجه حاجی شریف زندنی قدس الله سره مرید و خلیفه حضرت خواجه قطب الدین مودود چشتی بود و تصرفات
ظاهری و باطنی فراوان داشت و در کتاب سیر الاولیا می آرد که سلطان سنجر سلجوقی را بعد از وفات مردے
بخواب دید پرسید خدا تعالی با تو چه کرد گفت مرا چون خواستند فرشتگان عذاب دوزخ برند فرمان رسید که منکه
یکبار قدمبوس حاجی شریف زندنی در مسجد دمشق دریافته است از برکت آن بیامرزیدم و ویرا از دوستان خود گردیدم
پیشوای عالم بود و بتاریخ سوم و بقولی ششم رجب المرجب از دنیا رحلت فرمود سنه وفاتش در نظر نیامده و مزار مبارکش در
شام زیارت خلق است رحمة الله

ذکر حضرت خواجه قطب الدین مودود چشتی رحمة الله علیه

ذکر حضرت خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس الله سره وی مرید
و خلیفه و جانشین پدر خود حضرت خواجه ابو یوسف ناصر الدین چشتی بود و کرامتی ظاهر ساخت و در کتاب سیر الاولیا
می آرد که چون خواجه را زحمت موت مزاحم گردید روزی مردی با عظمت و هیبت در پیش او رسید و حریره پاره

بخط باریک بدست مبارکش از جانب دوست حقیقی رسانید وی مطالعه فرمود زهی سعادت و بعد از مطالعهٔ آن
کاغذ را بر چشم نهاد و جان عزیز را بمشاهده دوست داد و چون جنازه را ترتیب دادند و خواستند که بردارند برداشته
نشد و درمیان آوازی از هاتف شنیدند که شما همه دور شوید و دور شدند و مردمان غیب رسیدند و نماز جنازه خواجه
ادا گردانیدند بعد از نماز جنازه در هوا شد و بجای مدفن رسانید و فاتش در غره رجب المرجب سنه سبع و عشرین و خمسمائة

ذکر حضرت خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی رحمة الله علیه

یعنی در سال پانصد و بست و هفت واقع گردید و در چشت مدفون گشت **حضرت خواجه ناصر الدین**
ابو یوسف چشتی قدس الله سره نام پدرش محمد سمعان است و صاحب کتاب نفحات الانس میگوید که وی خواهرزاده
و مرید و خلیفه حضرت خواجه ابو محمد چشتی بود و تصرفات ظاهری و باطنی زیاده از حد داشت و چون فاتش
نزدیک رسید پسر بزرگ خود خواجه قطب الدین مودود چشتی را قائم مقام خود در قصبه چشت که سی کروه از هرات است
گردانید و خود بتاریخ چهارم ماه ربیع الآخر سنه تسع و خمسین و اربعمائة یعنی در سال چهار صد و پنجاه و نه بعالم بقا
خرامید و هم در چشت مدفون گردید و هشتاد و چهار سال عمر داشت رحمة الله علیه **حضرت خواجه**

ذکر حضرت خواجه ابو محمد چشتی رحمة الله علیه

ابو محمد چشتی قدس الله سره وی مرید و خلیفه و جانشین پدر خود حضرت ابو احمد چشتی بود و کمالات وی را درین مختصر
گنجایش نیست وی بتاریخ غره رجب المرجب سنه اربع عشر و اربعمائة یعنی در سال چهار صد و چهارده بعالم بقا شتافت
و در قصبه چشت مدفن یافت رحمة الله علیه **حضرت خواجه ابو احمد** چشتی قدس الله سره صاحب کتاب

ذکر حضرت خواجه ابو احمد چشتی رحمة الله علیه

نفحات الانس گوید که وی پسر سلطان فرسنافه است و سلطان فرسنافه از شرفای حسینی و امیران ولایت بود خواجه
ابو احمد مرید و خلیفه خواجه ابو اسحاق شامیست و سر حلقه پیران چشت و وی بالاتفاق قطب ابدال بود و در تمام
ربع مسکون تصرف مینمود و عمر طویل داشت چنانچه در زمان خلافت معتصم بالله که خلیفه هشتم است از بنی عباس بتاریخ
سوم ماه جمادی الثانی سنه ستین و مائتین یعنی در سال دو صد و شصت تولد یافت و پیداست که بتاریخ دهم ماه
جمادی الاخری سنه خمس و خمسین و ثلث مائة یعنی در سال سه صد و پنجاه و پنج بعالم بقا شتافت و در چشت مدفون
گشت رحمة الله علیه **حضرت خواجه ابو اسحاق** شامی قدس الله سره مرید و خلیفه حضرت خواجه ممشاد

ذکر حضرت خواجه ابو اسحاق شامی قدس الله سره

علو دینوری است و در کتاب لطایف اشرفی می آرد که چون خواجه ابو اسحاق به نیت ارادت در بغداد پیش خواجه
ممشاد رسید آنحضرت پرسید که ای درویش چه نام داری وی التماس نمود ابو اسحاق شامی فرمود از امروز
ترا ابو اسحاق چشتی گویند که خلایق قصبه چشت و نواح آن از تو هدایت یابند و مریدان ترا نیز تا قیام قیامت چشتی
خوانند الغرض چون آنحضرت بحکم پیر خود در قصبه چشت که از توابع هرات است رسید خانواده چشتیه پیدا گردانید

بعد از مدتی از انجا سفر گزید و نام بشام رسید بتاریخ چهاردهم ماه ربیع الثانی ازین عالم فانی بسوی روضهٔ جاودانی
خرامید و در قصبه مکه که از توابع شام است مدفون گردید رحمة الله علیه **حضرت خواجه ممشاد علو دینوری**
قدس الله سره مرید و خلیفه حضرت خواجه هبیره بصری است رحمة الله علیه صاحب کتاب سیر الاولیا میگوید که
آنحضرت در مدت حیات خود هرگز بروز چیزی نخورده و دنیا نشامیده بود از ابتدا شیر مادر هم جز شب تناول نمی
فرمود یعنی صائم الدهر و ولی مادرزاد بود و سماع بسیار خوش مینمود و در ملفوظات و شجرات پیران چشت نام مبارک
آنحضرت همین ممشاد علو دینوری میگفتند وفاتش بتاریخ چهاردهم ماه محرم بود و سنه وفاتش در کتابی روی
ننمود رحمة الله علیه **حضرت خواجه هبیرة بصری** قدس الله سره مرید و خلیفه حضرت خواجه خذیفة
المرعشی است رحمة الله علیه ما و بیار ریاضت و الابسیار بود و خاندان هبیری از وی رواج نمود و مریدانش
هبیریان میگویانند و وی بجز از یاد حق نمیزنند و مدام خود را با وضو میدارند و هر نماز را بحضور دل میگذارند و
در فقر و فاقه و سرحال سعی مینمایند و بعد از سه چهار روز بثمره جنگل افطار میفرمایند و وفات حضرت خواجه هبیرة
البصری بتاریخ هفتم ماه شوال و بقول صاحب کتاب سفینة الاولیا هیزدهم ماه مذکور واقع شد رحمة الله علیه –
حضرت خواجه خذیفة المرعشی قدس الله سره مرید و خلیفه حضرت خواجه ابراهیم بن ادهم است
و مرعش شهریست از توابع شام و هر نعمتی که خواجه ابراهیم ادهم از حضرت خضر علیه السلام و امام محمد باقر رضی
الله عنه و علیه الصلوٰة والسلام و از حضرت خواجه فضیل یافته بود بوی ایثار نمود و تمام احوال وی در کتاب
روضة الاحباب و روضة الریاحین مذکور است و درین مختصر گنجایش آن نیست وفاتش بتاریخ چهاردهم شوال
واقع شد اما سنه وصالش در کتابی بنظر در نیامده رحمة الله علیه **حضرت خواجه ابراهیم بن ادهم**
قدس الله سره کنیت وی ابو اسحاق و ادهم پدر خواجه ابراهیم بن سلیمان بن منصور بلخی که از ابنای ملوک بلخ است
بود و خواجه ابراهیم خرقه ارادت و خلافت از دست حضرت خواجه فضیل عیاض رحمة الله علیه پوشید و در ترک
تجرید و ریاضت بجدی کوشید که مقبول بارگاه الهی گردید و در کتاب تذکرة الاولیا و لطائف اشرفی می آرد
که آنحضرت از خدمت امام محمد باقر رضی الله تعالی عنه نیز خرقه خلافت دریافته و با ابو حنیفه کوفی صحبت داشت
و حکایات کمالات کشف و کرامات وی بسیار درین مختصر گنجایش نیست و شیخ فرید الدین عطار میگوید که چون وفات او
نزدیک رسید ناپدید گشت و خاک پاک وی معلوم نیست و بعضی گویند در شهر بغداد پهلوی امام احمد حنبل آسوده
است و بعضی گویند در شام آنجا که مزار حضرت لوط علیه السلام است وفاتش در سنه احدی و ستین و مایة

ذکر حضرت خواجه ممشاد علو دینوری قدس الله سره.

ذکر حضرت خواجه هبیرة البصری قدس الله سره.

ذکر حضرت خواجه خذیفة المرعشی قدس الله سره –

ذکر حضرت خواجه ابراهیم ادهم بلخی رحمة الله علیه.

یعنی در سال یکصد و شصت و یک تاریخ غره شوال در عهد خلافت ابو عبدالله که خلیفه سوم از بنی عباس بود
وقوع نمود رحمة الله علیه

ذکر حضرت خواجه فضیل بن عیاض قدس الله سره

حضرت خواجه فضیل بن عیاض قدس الله سره مرید و خلیفه حضرت
خواجه عبدالواحد بن زید است و در کتاب نفحات الانس می آرد که کنیت وی ابو علی و اصل وی از کوفه بود و
در شهر باورد بزرگ شد و نشو و نما یافت و در کتاب تذکرة الاولیا مینویسد که خواجه فضیل در ابتدای حال مهتر
گروه راهزنان بود و هر چه از راهزنی حاصل می نمود در هر جائی ازان مسجدی عمارت میفرمود روزے
با یاران خود برای غارت نزدیک کاروانے رسید یکے از کاروانے رسید یکے از کاروان خواندن این آیت
آغاز کرد الم یان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله یعنی آیا وقت آن نیامده است
که این دل خفته شما بیدار شود خواجه را معنی این آیت در گرفت و همان زمان از هر زنے تائب گردید و رخت و
مال از هر که گرفته بود بدو رسانید پس ازان بکوفه رفته با امام ابوحنیفه که فی صحبت داشت و اولیاء بسیار را
دریافت بعد ازان بمکه معظمه آمد و عزلت اختیار کرد وقتی در مکه مقبری سورة القارعة خواندن آغاز نهاد خواجه
نعره بزد و بیافتاد و جان داد و این واقعه در ماه محرم الحرام سنه سبع و ثمانین و مائة یعنی در سال یکصد
هشتاد و هفت بظهور رسید و آنحضرت در مکه بمزارات عالیه مدفون گشت رحمة الله علیه

ذکر حضرت خواجه عبدالواحد بن زید قدس الله سره

حضرت خواجه
عبدالواحد بن زید قدس الله سره مرید و خلیفه حضرت خواجه حسن بصری است و از دست خواجه کمیل بن زیاد
نیز خرقه ارادت پوشیده بود ولادتش در بصره رو نمود و امام عبدالله در تاریخ می آرد که وی تا مدت
چهل سال نماز بامداد بوضوی عشا گزرانید و بریاضت اسماء رسانید که مقبول بارگاه الهی گردید و کمالات او را
نهایتی نیست و وفاتش بست و هفتم ماه صفر سنه ست و سبعین و مائة یعنی در سال یکصد هفتاد و شش در شهر بصره
بوقوع انجامید و همانجا مدفون گردید رحمة الله علیه

ذکر حضرت خواجه حسن بصری قدس الله سره

حضرت خواجه حسن بصری قدس الله سره
کنیت او ابوسعید و ابومحمد است و چون در ابتدای حال سوداگری لولو کردی ازان جهت او را حسن لولوی میگویند
و وی مرید و خلیفه امیرالمومنین علی کرم الله وجهه تعالی بود با امام حسن بن علی و خواجه کمیل بن زیاد نیز
صحبت داشت و در کتاب روضة الاحباب بجلد آخر مینویسد که پدرش بسال دوازدهم از هجرت بدست امیرالمومنین
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه مسلمان گشت و چون نیکو روی بود امیرالمومنین عمر رضی الله عنه نام
حسن مقرر نمود و در کتاب منتخب التواریخ مذکور است که خواجه ابوسعید حسن بصری در غره ماه رجب المرجب سنه
عشر و مائة یعنی در سال یکصد و ده بعهد سلطنت هشام بن عبدالملک مروان ازین عالم رحلت فرمود

مدت حیاتش هشتاد و نه سال بود و بگورستان بیرون بصره مدفن یافت رحمة الله علیه

ذکر حضرت امیر المومنین امام المتقین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه رضی الله تعالی عنه

حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه رضی الله تعالی عنه بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و ولادت آن حضرت روز جمعه بتاریخ سیزدهم از ماه رجب المرجب سنه ثلثین یعنی سی سال بعد از واقعه اصحاب الفیل اندرون خانه کعبه نمود و چون بزرگ شد خرقه ارادت و خلافت از دست رسول علیه السلام التماس نمود و کنیت وی ابو الحسن و ابو تراب و القاب مرتضی و خاتم الاولیا و حیدر و مظهر العجائب و اسد الله و ولی الله است و چون عمر شریف وی شانزدهم سال رسید از همه کس اول بشرف اسلام مشرف گردید و در سال دویم از هجرت رسول علیه السلام حضرت بی بی فاطمه زهرا را بعقد نکاح در داد و بنیاد خویشی در میان نهاد اما در انوقت که این واقعه بروی نمود علی بست و پنج ساله و فاطمه هیزده ساله بود در کتاب روضة الشهدا می آرد در انشب که حضرت امیر المومنین علی شربت شهادت چشید تمام آنشب را بعبادت معبود حقیقی آخر رسانید چون صبح دمید تجدید وضو ساخت و بنماز پرداخت هم در عین نماز عبد الرحمن بن ملجم تیغ زهر آلوده بر فرق مبارک وی چنان انداخت که تا مغز بشگافت و در کتاب سیر الاولیا مینویسد که عبد الرحمن ملجم اینکار را باشاره معاویه بتقدیم رسانید و ساعی گردید اکثر ارباب سیر در تاریخ وفات آنحضرت اختلافها ورزیده اند اما روایت صحیح آنست که بتاریخ نوزدهم از ماه رمضان سنه اربعین یعنی چهل سال بعد از هجرت بر تارک مبارکش زخم رسیده بتاریخ بست و یکم از ماه مذکور بعالم بقا خرامید و در نجف مدفون گردید و مدت خلافت او چهار سال و نه ماه و عمر شریفش شصت و سه سال بود اما تا مدت حیات بی بی فاطمه رضی الله عنها زن دیگر نخواست و حضرت بی بی فاطمه بسال یازدهم از هجرت وفات یافت از جمله ازواج هیژده پسر و بقولی دوازده پسر و پانزده دختر بوجود آمدند اما از پنج پسر اولاد بزاد و باقی را باری تعالی اولاد نداد و از آن پنج پسر که اولاد آمد تفصیل ایشان اینست امام حسن امام حسین و محمد حنیف و عمر و عباس رضوان الله عنهم لیکن امام حسن و امام حسین از شکم بی بی حضرت فاطمه زهرا بودند و محمد حنیف از شکم بی بی حضرت اسما و عمر از شکم حضرت بی بی خوله و عباس از شکم حضرت بی بی ام البنین رضی الله علیهم اجمعین —

ذکر حضرت سرور کائنات خواجه دو عالم صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم

حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المناف است و مادر آنحضرت بی بی امینه بنت وهب بن عبد المناف مذکوره بود و اسم مبارک آنحضرت در کتاب توریت احمد و در انجیل حامد و در لوح محفوظ مطهر است و کنیت آن حضرت ابو القاسم است

وسلسلهٔ نسب اجداد آنحضرت منتهی میشود بحضرت ابراهیم خلیل الله و در کتاب روضة الاحباب و غیره کتب تواریخ..
منقولست که ولادت آنحضرت بروز دوشنبه دهم ماه ربیع الاول بعد از طلوع صبح صادق و پیش از بر آمدن
آفتاب در ابتدای سال فیل در عهد سلطنت کسری یعنی نوشیروان واقع گردید و در کتاب معارج النبوة می آرد
که از ابتدای آدم علیه السلام شش هزار و هفتصد و پنجاه سال و از عیسی علیه السلام شش صد سال گذشته
بود که ولادت رسول صلی الله علیه وسلم بوقوع رسید و چون آنحضرت دو ماهه شد عبد الله پدرش از سر در گذشت و چون
شش سالگی رسید بی بی امینه مادرش برحمت حق پیوست و عبد المطلب جدش متصدی ترتیب و پرورش آنحضرت
گشت و چون آنحضرت بهشتم سال در آمد بعضی ملایک و مردان غیب بر آن حضرت وارد گشتند و عقد متابعت بستند
و چون آنحضرت بست و پنج ساله شد بی بی خدیجه را بنکاح خود در آورد و چون آنحضرت به سی سال میل نمود خانه
کعبه را مسمار کرده بود باتفاق اهل قریش از سر نو بنیاد فرمود و حجر الاسود در ان جای خود بدست مبارک استوار
ساخت و بر نزول وحی از انتظار بپرداخت و چون آنحضرت بچهلم سال رسید آثار وحی ظاهر گردید چون بسال چهل و یکم
آنحضرت رفت بشرف نبوت مشرف گشت و حضرت جبرئیل علیه السلام با سورهٔ (اقرأ باسم ربک الذی)
در غار حرا که آنحضرت بنماز مشغول بود ورود نموده و ترتیب وضو و نماز آنحضرت را تربیت فرمود بعد از آن حضرت
جبرئیل در پیش آمد و دوگانه نماز گذاردن گرفت رسول خدا علیه السلام بوی اقتدا کرد بعد از سلام جبرئیل علیه السلام
گفت که ترتیب وضو و نماز این بود که تخلص ادا نمود و الی الآن آن سبب قدیم در زمرهٔ مشایخ کریم جاریست که هنگام
تلقین مریدین دو رکعت نماز ایشان را مینمایند و طریق وضو و نماز ترتیب میفرمایند و در سال دهم از نبوت بی بی
خدیجه و ابو طالب ازین عالم فانی در گذشتند و بعالم جاودانی پیوستند و بهمین سال آنحضرت بی بی عائشه بنت حضرت ابو بکر
صدیق و سوده بنت ربیعه را بنکاح خود قبول کرد و بخانه مبارک آورده و در سال سیزدهم از نبوت از ملک مکه بشهر مدینه
مهاجرت فرمود و در سال یازدهم از هجرت بتاریخ دوم ربیع الاول روز دوشنبه ازین مقام فانی بروضهٔ جاودانی
رحلت نمود و بر طالبان این فن روشن باد که اکثر ارباب سیر و تاریخ وفات رسول علیه السلام اختلاف ها ورزیده اند
اما حضرت سلطان المشایخ بزبانی شیخ فرید الدین گنجشکر در کتاب راحت القلوب که تصنیف اوست چنانچه باید از حجاج ثابت نماید
که وفات رسول علیه السلام بتاریخ دوم ماه ربیع الاول روز دوشنبه بوقوع انجامید بتاریخ چهارم ماه مذکور روز شنبه در
حجرهٔ حضرت بی بی عائشه که قبض روح آنحضرت در انجا شده بود مدفون گردید و عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود
که رحلت فرمود صلی الله علیه وسلم بر طالبان راسخ الاعتقاد و الانقیاد پیدا و هویدا باد که چون تسلسل شجرهٔ این اوراق

ذکر حضرت مخدوم شاه خوب الله قدس سره

فقیر حقیر محمد بولاق مرید خلیفه ارشاد پناه هدایت دستگاه **حضرت مخدوم شاه خوب الله** رحمة الله
قدس الله سره و چون حضرت مخدوم بعد از سیر بلخ و بخارا و دریافت صحبت اقطاب و اولیاء هر دیار بشهر دهلی تشریف
آورده در حجره والد شریف این نحیف بجوار روضه سلطان المشایخ قرار گرفت اگرچه این فقیر در آن ایام خورد سالی
بود اما خدمت کلوخ استنجا و پاپوش راست کردن حضرت مخدوم سرانجام می نمود و چون حضرت مخدوم بعد از
دو سال از آنجا برخاسته در خانقاه سلطان المشایخ که در موضع غیاثپور بر لب آب جون است مسکنت گزید فقیر آنجا
هم بخدمت حضرت مخدوم فیض مند میگردید و حضرت مخدوم مدت چهل سال در خانقاه حضرت سلطان المشایخ
ساکن بوده در آن مقام با راحت در هر سالی چندین مجالس عرس پیران شجره عالیه بزرگان سلسله قادریه غوثیه
برونق تمام ترتیب میفرمود چنانچه در آن همه مجالس انواع طعام خرج شدی و حلویات و عطریات بکار آمدی
مبلغان بقوالان و صوفیان و فقیران انعام گشتی و هر که از فقیران و امیران در آن مجلس حاضر بودی
اقرار نمودی که اینچنین مجلسی برونق هیچ یکی از اهل سلوک و ملوک درین دنیا نکرده است و نخواهد کرد و حکام
سلاطین وقت از رشک رونق آن مجالس حسدها می بردند و خون دل میخوردند و آن قدر تصرف ظاهری و باطنی
که بحضرت مخدوم دست داده بود هیچ یکی را ازین طائفه میسر نیامده الغرض چون عمر شریف حضرت مخدوم
بهشتاد و چهار سال و عمر این نحیف پنجاه سال رسید بر سوخیت تمام در خدمت آنحضرت ارادت و بیعت
درزید و هم در آن سال این ذره مثال را آنحضرت بخطاب کمال الحق والدین مخاطب کرده بخلافت خود رسانید
و جانشین خویش گردانید خود بدست و بسوی شهر کره وطن قدیم عازم گردید و اهل آن شهر را هدایت بخشید حضرت
مخدوم شاه خوب الله صاحب مرید و خلیفه اعظم پدر خود حضرت شاه احمد اسد الله است قدس الله سرهما اگرچه
عظمت و کرامت حضرت مخدوم از احاطه تحریر و تقریر بیرون است و درین مختصر گنجایش آن نیست اما دو سه
نقل تبرکا مرقوم می نماید تا بکار طالبان در آید **نقلست** روزی حضرت مخدوم بهنگام فی الزوال برای
زیارت مزار مبارک حضرت سلطان المشایخ تشریف آورده و خواست که قدمبوس کند پرده بسبب خلوت
که بر در افتاده بود خود را بیواسطه دیگر بلند نمود حضرت مخدوم چون چنین حال بدید بسوی حقایق آگاه
میر امیر الله که یکی از خلفاء عالیقدر آنحضرت بود اشاره فرمود وی دست برده گذشت و پرده را
بدست خود داشت تا اخفای این کرامت گردد **نقلست** وقتی محبوب مرغوب خواجه محمد مطلوب را که یکی از
یاران و دوستان این راقم اوراق است زحمت تپ محرق روی داد دی از آزار سخت دل بهلاکت نهاد

وچنانچه تا یک ماه دانه بکام نبرد و سبب قبض روزی هم نخورد و همه طبیبان دست از دوای وی
فرو اشتند و دل از علاج او برداشتند بنده چنین حال بدید بخدمت حضرت مخدوم در رسید اظهار اضطرار خود و
آزار وی گردانید و حضرت مخدوم در آن زمان کنار تناول مینمود و یاران حاضر و غائب را قسمت میفرمود چهل و چند دانه
در حصه بنده هم الوش عنایت شد بنده تسلیمات عنایات بجا آورده خواست که بخورد حضرت مخدوم فرمود یکدانه
کنار برای آن یار خود که آزار دارد نگاه دار و بدو برسان که شفای وی موقوف بر خوردن این دانه کنار است
بنده التماس نمود که اگر دعاگو همه دانه ها را ببرد و بخوراند چه شود تبسم کرد و فرمود همین شود که زودتر شفا یابد بنده
را ازین بشارت خوشدلی حاصل گردید امید زندگانی آن یار جانی بدل انجامید پس همه دانه ها را برداشته پیش
خواجه محمد مطلوب آمد و این ماجرا ظاهر ساخت اگرچه دانهای کنار ترش و ثقیل و مضر بود اما وی همه را باعتقاد
و انقیاد تمام تناول نمود حق سبحانه تعالی فی الحال او را شفای کامل عطا فرمود الغرض حکایات کرامات
و تصرفات حضرت مخدوم بیش از بیش است و درین مختصر گنجایش آن نه و پیدا باد که تولد آنحضرت در شهر
که قریب مانکپور بر لب آب گنگ واقع شده و نشو و نما در شهر دهلی یافته و چهل سال در خانقاه سلطان المشایخ
سلطان نظام الدین اولیا منزوی بوده اما چون عمر شریف آنحضرت آخر رسید باز متوجه شهر کره وطن
قدیم خود گردید و چند سال خلق آن دیار را بهدایت رسانیده بتاریخ هفتدهم جمادی الاول سنه یکهزار
و یکصد و هژده روز جمعه پیش از طلوع ازین سرای فانی بسوی روضه جاودانی رحلت نمود و هم در شهر
نزدیک مقبره پدر خود حضرت شاه احمد اسد الله مدفن یافت حضرت شاه احمد اسد الله قدس

ذکر حضرت شاه احمد قدس الله سره

الله سره تعالی مرید و خلیفه اکبر حضرت شیخ بهاؤ الدین شاه آبادی است و سلسله نسبش میرسد بحضرت خواجه
قطب الدین مودود چشتی قدس سره و تسلسل حسب خواجه منتهی است با امیر المومنین حسین بن علی رضی الله تعالی
عنه و حضرت شاه احمد اسد الله در ابتدای حال صاحب مال و منال و منصبدار و یکی از امیران روزگار بود
عیش دوام و شراب مدام داشت شبی حضرت رسول علیه السلام را در خواب دید آنحضرت وی را فرمود که
فرزند دلبند ترا برای اینکار نیافریده اند که در پیش داری بیا بدست من توبه کن و حلیه مبارک شیخ بهاء الدین
را بمدران مجلس نمود و فرمود که خود را در پای این درویش بیفکن که ترا تربیت خواهد کرد و بدرجه عالی خواهد
رسانید و تو یکی از خلفای این درویش خواهی گردید الغرض چون وی را بیدار ساخت هرچه که در خانه داشت
نصیب درویشان ساخت و بتقدیم تجرید از خانه برآمد بجستجوی شیخ بهاؤ الدین مرشد خود در افتاد و شهر

وی به جستجو گرفت چون نزدیک قصبهٔ شاه آباد که نزدیک تهانیسر است رسید دید که بوی دوست می آید شتابان
قصبه شتافت و سعادت قدمبوس شیخ بهاء الدین دریافت و حلیه که در خواب مطالعه کرده بود شناخت پس بعد از روز
خود را مرید وی ساخت چون جوهر قابلیت شایسته داشت شیخ بهاء الدین پیر او چند روز تربیت نموده بمرتبه تکمیل رسانید
و خلیفه خود گردانید و صاحب ولایت شهر کره کرد و هر چهار پسران خود را در ارادت وی در آورد و الغرض چون بشهر
کره رسید بوطن گزید و خلق آن دیار را مدتی هدایت بخشید و رخت اقامت در عین غره ماه ذی حجه ازین عالم بیرون
کشید هم در قصبهٔ کوره بر لب آب گنگ مدفون گردید رحمة الله علیه **شیخ بهاء الدین شاه آبادی**

ذکر حضرت شیخ بهاء الدین شاه آبادی قدس سره

قدس الله سره شاه آباد قصبه ایست نزدیک پرگنه تهانیسر وی مرید و خلیفه حضرت شاه نجم الدین الحق والدین جانشین لدها
است اگرچه امی سرشت بود اما سینه مصفای وی از علوم لدنی آگاهی مینمود نقلست شیخ بهاء الدین پیر او
شاه نجم الحق چون بقصبه شاه آباد در اندک مدت شهرت کرامات و تصرفات وی در آن دیار افتاد و خلق الله یکبارگی به
درش رو آورد و مرید گشت پس علمای آن دیار را از بیمعنی حسد بکار آمد با خود مشورت کردند که شیخ را در علم ظاهری وقوفی
نیست بیائید برویم و مسئله چند از هر علم هم از وی بپرسیم و شرمنده کنیم و چون دیگران تواضع بجا نیاریم الغرض چون
آن دانشمندان پیش وی رسیدند بمجرد دیدن جمال با کمال وی بی اختیار تواضع برگزیدند و جبین نیاز بزمین اعتقاد
مالیدند شیخ بشاشت نمود و فرمود که در آمدن عزیزان برین فقیر سبب چیست التماس داشتند که ما را در هر علم مشکلی
در پیش آمده است باید که شیخ حل فرماید و الا نه از شهر بر آید که در شهر دانشمندان جاهلی برای شیخ نشاید شیخ از غیرت
ولایت بکار آمد بحجره در رفت و زنجیر را از اندرون بست و گفت پرسید که جمال حقیقی چه میپرسید دانشمندان سوالهای
مختلف را درمیان آوردند شیخ هر یک را جواب صاف داد همه شرمنده شدند و بازگشتند کرامات خارق عادات
شیخ بهاء الدین حدی و نهایتی ندارد چون در غره شعبان برحمت حق پیوست هم در پرگنه شاه آباد مدفون گشت
رحمة الله علیه **حضرت شیخ نجم الحق والدین عرف جامین لدها** قدس الله سره وی مرید و خلیفه

ذکر حضرت شیخ نجم الدین رحمة الله علیه

شیخ عبد العزیز مکشلی است و شیخ عبد العزیز بارها در حق وی فرمودی که جامین لدها را حق سبحانه تعالی ولایت عالمگیر داده
است و راز معرفت خود بر دلش کشاده زیاده کرامت وی ازین چه خواهد بود که پیر او در باب وی چنین سخن
میفرمودی بعد از وفات شاه عبد العزیز خود را از شهر دهلی بیرون کشید و پرگنه تهته که از توابع شهر مذکور است را
مسکن گزید و مشغول بحق گردید و مدتی در آن مقام گذرانید چون وفاتش نزدیک رسید بتاریخ نوزدهم شهر محرم الحرام
بعالم بقا خرامید هم در پرگنه تهته مدفون گردید رحمة الله علیه **شاه عبد العزیز مکشلی** قدس الله سره وی

ذکر حضرت شاه عبد العزیز مکشلی قدس سره

شیخ حسن طاهر شاه خیالی و مرید خلیفه قاضی یوسف خان ناصحی ست و قاضی خان ویرا بخطاب جمال الحق
مخاطب کرده بود از مریدی وی افتخار می نمود ولادت وی در پرگنه جونپور روی داد چون بسن بلوغت نهاد بارشاد
پدر خود مرید قاضی خان که یکی از خلفای او بود گشت چون جوهر قابل بود شتاب خلافت را دریافت و از جونپور
بحکم پیر خود بدهلی رسید هفتاد سال خلق آن دیار را رهنمونی کرد و بتاریخ ششم جمادی الثانی ازین عالم فانی
خود را بیرون کشید و در صحن خانقاه خود در دهلی نزدیک کیات مدفون گردید رحمة الله علیه

ذکر حضرت قاضی خان یوسف ناصحی قدس سره

"قاضی خان
یوسف ناصحی قدس الله سره مرید و خلیفه شیخ حسن طاهر بود و در ظفرآباد ولادت وی روی نموده و هم
ظفرآباد که مسکن وی بود بتاریخ پانزدهم ماه صفر رحلت فرموده و هم در انجا خود را مدفون نمود رحمة الله علیه.

ذکر حضرت شیخ حسن طاهر

شیخ
حسن طاهری قدس الله سره مرید و خلیفه شیخ بدراخی حامدشاه و یکی از مشایخ جونپور بود در زمان سلطنت
سلطان سکندر برای زیارت بزرگان بدهلی تشریف فرموده در کوشک جهمندل که الآن قبر شریف وی و
اکثر از فرزندان وی در انجاست سکونت اختیار نموده و هم در انجا بتاریخ بست و چهارم ربیع الاول سنه بعالم
بقا شتافت و دران نواحی مدفن یافت رحمة الله علیه

ذکر حضرت شیخ بدراخی حامدشاه قدس الله سره

شیخ بدراخی حامدشاه قدس الله سره مرید و خلیفه مخدوم
شیخ حسام الدین مانکپوری ست وقتی شیخ حسام الدین از نماز جمعه فارغ شده بخانه آمد شیخ بدراخی حامدشاه
در عمر هفت سالگی با زیور حسن آراسته بر در خود استاده بود که بیکبار نظر شیخ بر جمال وی افتاد و بی اختیار
فریفته او گشت متحیر و مدهوش بخانه خود آمد چون این خبر به پدرش رسید خوشحال گردید و دست پسر گرفته
بخدمت شیخ حسام الدین آورد و برای خدمت بدو سپرد شیخ خوشنود شد و در تربیت آن بجد کوشید
که بمرور ایام عارف کامل گردانید و بخلافت خود رسانید الغرض چون وی بتاریخ بست و پنجم ماه شعبان
ازینجهان رحلت ورزید همسایه پیر خود در مانکپور مدفون گردید رحمة الله علیه

ذکر حضرت شیخ حسام الدین مانکپوری رحمة الله علیه

مخدوم شیخ
حسام الدین مانکپوری قدس الله سره مرید و خلیفه شیخ نور قطب عالم ست و بعد از وی بر مسند
قطبیت جلوس کرد و مدتی خلق خدای را ارشاد و رهنمونی فرمود و پسر جانشین شیخ نور قطب عالم بموجب ارشاد جد خود
خرقه خلافت از دست وی پوشید و معتقد وی گردید و تا امروز از فرزندان وی از اولاد پاک
نهاد شیخ حسام الدین خرقه می گیرند و خود را از مخلصان آنها می پندارند کرامت شیخ حسام الدین بحدی ازان
نیست که درین مختصر بتحریر در آید یا تقریر را شاید الغرض چون وی بتاریخ یازدهم ماه رمضان ازین
جهان رحلت گزید در مانکپور مدفون گردید تا که وطن قدیم وی بود و هم در انجا آسوده رحمة الله علیه

ذکر حضرت شیخ نور قطب عالم رحمة الله علیه

شیخ نور قطب عالم قدس الله سره مرید و خلیفه پدر خود شیخ علاء الحق والدین بنگالی است
اگرچه شیخ علاء الحق را فرزندان بسیار بودند و خدمت بجان می نمودند اما وی شیخ نور قطب عالم را بسیار دوست
داشتی و دمی از خود جدا نساختی و نگذاشتی و هم وی را بجان و دل تربیت کرده بمرتبه تکمیل رسانید و خلیفه و جانشین
خود گردانید وی مدتی خلق الله را رهنمونی نموده و بتاریخ دهم ماه ذیقعده ازین عالم فانی بسرای جاودانی رحلت
فرمود رحمة الله علیه

ذکر حضرت شیخ نور قطب عالم علاء الحق والدین بنگالی قدس الله سره

شیخ نور قطب عالم علاء الحق والدین بنگالی قدس الله سره مرید و خلیفه
شیخ سراج الدین عثمان المعروف باخی سراج است و پدر او عمر بن سعد لاهوری وزیر پادشاه بنگاله بود
و بغراست آنملک را انتظام میفرمود بقول صاحب کتاب لطائف اشرفی سلسله نسب شیخ علاء الحق بخالد بن ولید صحابی
منتهی میشود و القاب وی شیخ علاء الدین گنج نبات و شیخ علاء الدین تل ست و این نقل مشهور است که وی پیش از
ارادت شیخ اخی سراج از غلبه تکبر علم و جاه خود را گنج نبات لقب نهاده بود چون این خبر حضرت سلطان المشایخ
بشنود او را غیرت بکار آمد فرمود که پیر من گنجشکر و وی گنج نبات عجب که زبانش تل نگشته بمجرد گفتن این کلمه
زبان او تل شد بعد از مدتی چون در سلک مریدان اخی سراج خلیفه آنحضرت منسلک گردید شفا یافت وفاتش
غره ماه رجب المرجب واقع شد رحمة الله علیه

ذکر حضرت شیخ سراج الدین عثمان

شیخ سراج الدین عثمان قدس الله سره خلیفه سلطان
المشایخ ست و او را اخی سراج نیز میگویند و سلطان المشایخ وی را آئینه هند گفتی الحق که وی آئینه هند بود که در
تمام هند از وی رونق ارشاد و هدایت بیفزود و طریق معرفت و ولایت رو نمود اگرچه جمیع خلفاء سلطان
المشایخ صاحب مقامات عالی بودند اما از انها شیخ نصیر الدین محمود که چراغ دهلی و شیخ سراج الدین عثمان که
آئینه هند است جانشینی دیگر داشتند و ازین هر دو بزرگ بسی مردمان صاحب تکمیل و ارشاد آمدند

نقلست از کتاب سیر الاولیاء که چون سلطان المشایخ بالغت خلافت از پیش پیر خود شیخ فرید الدین
گنجشکر بشهر دهلی رسید از مردمان هند در خدمت آنحضرت او شیخ سراج الدین عثمان ارادت ورزیدن
با خلاص تمام پیوسته بود و بشرف خلافت مشرف گردید سلطان المشایخ او را بخطاب آئینه هند مخاطب گردانید
هرگاه که سلطان المشایخ برحمت حق پیوست وی مدت سه سال برخاک پاک وی بنشست و بدرس تدریس
مشغول گشت در آن زمان که سلطان محمد تغلق بن غیاث الدین تغلق بزرگان دهلی را بظلم بسوی دیوگیر که
نو آباد او بود روان کرد وی بسعادت بطرف لکهنوتی وطن قدیم خود تشریف فرمود و بعضی کتب
معتبره را همراهی سلطان المشایخ که او را وقت عنایت و ریاضت بود با خود برده بود و آنملک بجمال جهان آرای خود

ذکر حضرت شیخ نظام الدین بداونی محبوب الٰهی رحمة الله علیه

موفر مود چون وفاتش نزدیک رسید آن جا مهاد صحبت یافته سلطان المشایخ را بمقامی در لکهنوتی مدفون گردانید در بر آن گوری ساز انید و خودش بپایان آن گور خوابید رحمة الله علیه حضرت شیخ نظام الدین احمد بداؤنی المخاطب بخطاب محبوب الٰهی سلطان المشایخ واکثر از ارباب سیر همین لقب ویرا در تصانیف خود ضبط می نمایند وی مرید و خلیفه اکبر حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر است و سلسله نسبش بسید جلال الدین مخدوم جهانیان جهان گشت صاحب تاریخ هندی و مصنف کتاب چشتیه بهشتیه و مورخان دیگر که اسم هر یک درین مختصر گنجایش ندارد منتهی میگردانند با امیر المومنین امام حسین بن علی رضی الله تعالیٰ عنهما و ثابت نموده اند که آنحضرت حسینی بود و آنکه مولانا عبد الرحمن جامی در نفحات الانس حالات ذکر کرده بکتابی دیگر بنظر نیامده والله اعلم نقلست از کتاب سیر الاولیاء که خواجه علی جد پدری و خواجه عرب جد مادری سلطان المشایخ از شهر بخارا با همه عیال و اطفال در ممالک هند تشریف آوردند و بشهر بداؤن که دران ایام قبة الاسلام بود سکونت اختیار کردند اتفاق خواجه عرب دختر خود بی بی زلیخا را در عقد نکاح خواجه احمد بن خواجه علی بداد و بنیاد خویشی و قرابت در میان نهاد پس ازان هر دو صدف پاکیزه او عالیم در دریای کرامت و شهامت یعنی سلطان المشایخ بوجود آمد و عالم و عالمیان را واسطه هدایت شد و جهان و جهانیان را باعث پرورش گشت **بیت** آفرین خدای بر پدری ٭ که از و ماند این چنین پسری ٭ و هم صاحب سیر الاولیاء فی نکته اورد و هفته گذارش مینماید و ثبت میفرماید که تولد سلطان المشایخ بروز آخرین چهارشنبه بعد از طلوع آفتاب تاریخ بست و هفتم شهر صفر سنه ست و ثلثین و ستمائة یعنی در سال ششصد و سی و شش بوقوع آمد پس از آنست که هر سال بسال بروز آخری چهارشنبه مزار مبارک ویرا برسم سالگره که در حین حیات آنحضرت معهود بود غسل میدهند و آب آنرا تبرک مینمایند و مریضان را میخورانند تا شفا یابند **نقلست** از کتاب سیر الاولیاء که سلطان المشایخ در عالم صغر سن که پدر بزرگوار وی خواجه احمد که مسند نشین اجرای احکام شریعت بود از سر درگذشت متصدی تربیت او مادر مهربان گشت سلطان وقت منصب دولت قضا از راه یتیم نوازی و غریب نوازی باهم سلطان المشایخ بحال داشته یکی از علمای وقت را به نیابت وی قضای شهر تفویض نموده سلطان المشایخ اگرچه دران ایام صغیر بود اما بر حکم من سعد سعد فی بطن امه ز یمعنی اکراه و انکار کلی میفرمود بقول صاحب سیر العارفین سلطان المشایخ پنجساله بود که والد شریف او ازین عالم رحلت فرمود **نقلست** از کتاب سیر الاولیاء و ثقات دیگر که چون سلطان المشایخ قدری بزرگ شد والده ویرا در مکتب استادی در آورد مدت قرآن را بهفت قرات یاد گرفت

وکتابهای دیگر کتابهای خواندن آغاز نهاد و بدوازده سالگی تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده لغت علم را ازبر
فرمود و بعلم تقریس می بجایی رسید میان علماء تیز طبع و دانشمندان صاحب هوش بخطاب مولانا نظام الدین بحاث
محفل شکن مخاطب گردید در علم تفاسیر و احادیث و هیئت هندسه و فقه و اصول آن ممتاز گشت یگانهٔ زمانه شد و چهل مقام
حریری که در علم افضل است از شمس الملک که دران علم نظیری نداشت سند کرد و در کفارت آن کتاب مشارق الانوار
که در علم حدیث است یاد نمود و از مولانای کمال الدین محدث که در علم حدیث مجاز بود اجازت گرفت **نقلست** از
کتاب سیر الاولیاء اگرچه سلطان المشایخ نسبت علوم ظاهری نشست و خاست ام با علماء و فضلاء بود اما ضمیر حق
پذیر او در باطن همیشه طلب علوم باطنی مینمود چنانچه که در همین اکثر میفرمود که مرا در ایام جوانی اگرچه صحبت با عالمان
فاضلان بود اما پیوسته در دل داشتی که کسی باشد که از میان ایشان برآیم و در روی معلوم حقیقی بنهایم و اکثر با این مردم
میگفتم که میان شما از چند روز بیش هم اینحال مرا پیش از رسیدن خدمت شیخ فریدالدین گنج شکر بود و چون به
ملازمت وی رسیدم دست از همه مرادات ظاهری کشیدم و باشغال باطنی مشغول گردیدم و بمراد خود رسیدم الحمد لله
علی ذالک **نقلست** از کتاب سیر الاولیاء که سلطان المشایخ میفرمود که در حینی که خورد بودم و دوازده ساله
علم لغت می خواندم ابوبکر خراط که وی را ابوبکر قوال هم می گفتند بخدمت استاد من از طرف ملتان در رسید استاد من
از روی احوال مشایخ ملتان پرسیدی و حکایت نمود که من پیش شیخ بهاءالدین زکریا بسیار بوده ام هم سماع گفته
ام آنجا ذکر عبادت باری تعالی بیش از بیش است تا کنیزانی که آس میکنند هم ذکر میگویند هرچه که آوازه مناقب شیخ
بهاءالدین زکریا مذکور کرد در دل من جا نگرفت بعد ازان حکایتی از احوال شیخ فریدالدین گنجشکر آغاز نهاد و گفت
که چون پیش ملتان در اجودهن رسیدم شاهی دیدم که عالم مسخر ولایت او گردیده و ماهی دیدم که تمام آنملک را
بنور معرفت خود منور گردانیده و چون این منقبت شیخ فریدالدین گنجشکر در گوش من افتاد محبتی در دل
پیدا آمد و بجایی رسید که بعد هر نماز نام مبارک او ورد ساختم و وظیفه خود کردم پس این محبت بجایی برسید که محبوب
اشتهار گردید چنانچه اگر یاران از من سوگند می خواستند بمحبت شیخ قسم میدادند الغرض چون شانزده ساله شدم
مرا از بداؤن عزیمت شهر دهلی افتاد عزیزی عوض نام در اثنای راه با من همراه شد احیاناً اگر در راه خوف
پیش آمدی گفتی که یا پیر حاضر باش که در پناه تو میرویم من از وی پرسیدم که این پیر که از وی پناه مطلبی و مدد میخواهی
کیست و کجاست گفت آنکه دل ترا بسوی خود کشیده و فریفتهٔ محبت خویش گردانیده یعنی فریدالدین گنجشکر
پس از روز اعتقاد و اخلاص شیخ مرا زیاده گشت و چون در شهر دهلی رسیدم قضا را بجوار شیخ نجیب الدین

متوکل برادر خلیفه شیخ فرود آمدم و والده و همشیره و اتباع خود را که همراه من بودند در همسایه آنحضرت منزلی
بکرایه گرفتم و صحبت وی را غنیمت دانستم چون شب و روز در خدمت وی اوصاف شیخ مذکور میشنودم مرا اشتیاق قدمبوس وی
شد اما البته چهار سال دیگر در شهر ماندم و بجهد تمام متعلم گردیدم و علم حدیث از استاد بزرگ سند نمودم **نقلست**
از کتاب نفحات الانس که شبی سلطان المشایخ بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل آن در جامع دهلی بسر می برد و چون وقت
سحر برسید موذن بمناره برآمد این آیت قرآن بخواند الم یان للذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذکر
الله ره برآمد و حال بروی متغیر آمد و از هر جانب انوار باطن و ظاهر شدن گرفت بامدادان بیرون آمد و راه طلب و بدریافت
ملازمت و خدمت شیخ فرید الدین گنجشکر گردید و آنجا مرید گردید و بمرتبه کمال رسید شیخ وی را اجازت تکمیل دیگران نموده
بدهلی رخصت فرمود وی آنجا بتربیت طبقه اهل ارادت مشغول گشت **نقلست** از کتاب سیر الاولیاء
و راحت القلوب که سلطان المشایخ در عمر بیست سالگی که عین جوش جوانی ست بغایت شوق و ذوق محبت الهی و
از همه مرادات صوری کشیده بدریافت سعادت معنوی عازم ملازمت شیخ فرید الدین گنجشکر گشت بعد انقضای
ایام طی مسافت بروز چهارشنبه یازدهم رجب المرجب سنه خمس و خمسین و ستمائه در اجودهن رسید مرید گشت شیخ
همانزمان کلاهی که بر فرق مبارک داشت با خرقه خاص و نعلین چوبین و عصای عطا نمود و این بیت هم
فرمود **بیت** ای آتش فراقت دلها کباب کرده * سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده * و هم بر زبان
درفشان آورد که من میخواستم که ولایت خلافت دهلی را بدیگری داده رخصت نمایم همانزمان ندا در داد که بدار
و توقف آر که نظام الدین بداؤنی در راهست میرسد شایان این ولایت خلافت اوست بدو بدهی خوش
آمدی بیا چندی در صحبت من باش که ترا بعد از تکمیل بخلافت خود خواهم رسانید و دهلی و ولایت هندوستان
خواهم گردانید الغرض چون سلطان المشایخ تمامی هفت ماه و هفده روز در خدمت شیخ خود خادم بود
و کسب سعادت مینمود از بس لیاقت که درین اندک مدت بتکمیل رسید لایق خلافت مشایخ کبار گردید پس حضرت
گنجشکر وی را بامر الهی بتاریخ دویم ماه ربیع الاول سنه ست و خمسین و ستمائه بالباس خرقه خاص خود که
عطای دست پیران چشت بوی رسیده بود مشرف فرمود و خلافت و ولایت هندوستان داده بشهر
دهلی رخصت نمود وی بدهلی آمده بر مسند خلافت پیران چشت با صد رعنائی و زیبائی نشست و خلق الله
را موجب هدایت و ارشاد گردید و سلطان المشایخ می فرمود از آنگاه از خدمت شیخ خود بدهلی مرتبه
[illegible]دم شکر در حین حیات باز بملازمت وی رسیدم و هفت کرت بعد از ممات او هم بزیارت

مزار مبارک مشرف گردیدم جمله ده مرتبه باشد الحمد لله علی ذالک **نقلست** از کتاب سیر الاولیا که چون سلطان المشایخ بعد دریافت سعادت خلافت و ولایت از خدمت پیر خود در دهلی رسید چندی در شهر سکونت ورزید اما بسبب شهرت و هجوم خاص و عام که یکبارگی خلق الله روبآورده بود و صبح و شام تنگ مینمود بر خاطر مبارک او ازینمعنی ملالت کلی پیدا آمد و دل از شهر برداشت و خواست که ازانجا برآید و بگوشه صحرا سکونت نماید که درینمیان از غیب ندا شد که جائے قرار تو غیاثپور است پس بدین اشارت غیبی لاریبی از شهر برخاسته بموضع غیاثپور که در نواح اندرپت واقع است در رسید و بلب آب جون ساکن گردید و چند چهپر انداخت و از آرامگاه متعلقان خود ساخت بعد از مرور ایام ضیاء الدین وکیل عماد الملک خانقاهے با عمارتهای رفیع برائے آنحضرت و حویلی با صرفهای سرخ بجهت متعلقان وی تعمیر نمود و چنانچه مدت شصت و چند سال سلطان المشایخ دران عمارت احتیاجها یافت تا دم واپسین بمکان دیگر حرکت و الآن آن خانقاه و حویلی در موضع غیاثپور برلب آب جون بر پا و تا هنوز استوار و مصفاست طالب تا زیارت نماید و فیضی بر یابد **نقلست** از کتاب سیر الاولیاء که حضرت سلطان المشایخ در عمر بست سالگی که عین ایام جوانے و وقت کامرانی بود بر دست شیخ فرید الدین گنجشکر ترک نموده تجرید کلی فرموده از حکم وے چون شهر دهلی رسید برلب آب جون در موضع غیاثپور که نواح شهر دهلی ست باشاره غیبی ساکن گردید تا تا مدتے مجاهدهائے سخت درانجا کشید چنانچه دو سه نقل از اجمال الحال مرقوم میگرداند منتهی نمونه انباری **نقلست** از کتاب سیر الاولیاء سلطان المشایخ میفرمود که در عهد غیاث الدین بلبن اگرچه و جیتل منی خربوزه بود و پیشتر از فصل گذشته که قلمی بمن نرسیده و آخر و بران می کشیدم که در باقی فصل اگر خربوزه مرا نرسد نیکو باشد روزی مردی چند خربوزه و چند نان پیش من آورد فرستاده خدا دانستم و بکار بردم **نقلست** از کتاب سیر الاولیاء که سلطان المشایخ میفرمود که وقتی مرا و والده و همشیره و دیگر مردم خانه را که در مونت من بودند حال تنگ پیش آمد و فاقه بر فاقه میشد اگرچه دران ایام بیک جیتل و سه نان میداد اما جیتل کو که بخریم و بخوریم اگر احیاناً دران حال کسی بفکری یا نباتے یا جامه یا تحفه دیگر برای من آوردے اگرچه از فروختن آن غرض حاصل شدے اما نفروختمی همیدان ساختمی بر طالبان راسخ الاعتقاد پیدا و هویدا باد که چون ابواب فتح و فتوح از عالم غیب بر سلطان المشایخ بگشادند از هر چهار طرف یکبارگی اهل دین و دنیا رخ بدرگاه او نهادند و از محبت باریتعالی چنان گرفته بود که الفتی هیچ کس نمی نمود چنانچه شیخ سعدی بیت مناسب این گفته **بیت** چنان بروے تو آشفته ام ببوئی تو مست ⁂ که نیستم خبر از هرچه در دو عالم هست ⁂ و مدام بسبب کثرت استعمال استقلال دنیا که به بندگان او پیش آمده متالم ماندی و اشک از چشم مبارک

جون یعنی دریای جمن

یعنی همشیره

راندی و اگر فتوحی گران رسیدی بلبر زیدی و فرمودی که زود تفرقه کنید و بمحتاجان برسید خادمان آنچنان میکردند
که اینهمه ایثار درویشان همانزمان میکردند نقلست از کتاب خیر المجالس که بدر سلطان المشایخ هر روز
فراوان رسیدی اما تا شام همه مصروف گردیدی و هر که چیزی آوردی بهتر ازان یافتی و هجوم خواهنده همیشه بر در بودی
و اگر مبلغی آمدی تا بمصرف نرسیدی خاطر مبارک قرار نگرفتی نقلست از کتاب نفحات الانس تاجری را که از ملتان بود
دزدان در راه غارت کردند و همه مال وی را بردند وی بخدمت شیخ صدر الدین پسر شیخ بهاء الدین زکریا که صاحب
سجاده بود رفت و گفت که عزیمت دهلی دارم سفارشی بسلطان المشایخ مرحمت شود که بجائیکه آنجا التفات
نماید تا مرا سرمایه تجارت حاصل آید شیخ التماس وی را قبول داشت رقعه بخدمت سلطان المشایخ بنوشت چون
وی بدهلی رسید آن کاغذ را گذرانید سلطان المشایخ خادم را فرمود فردا از اول بامداد تا وقت چاشت هر
فتوحی که رسد تسلیم این مرد کن خادم وی را بجائی بنشاند هر فتوحی که میرسید حواله وی میکرد تا وقت چاشت دوازده
هزار تنکه طلا و نقره حساب آمد برداشت و برد و تاریخ هندی مینویسد که سه هزار دانشمند سوای طالبعلمان و حافظان
و ورای مریدان و طالبان از سرکار سلطان المشایخ وظیفه میخوردند و زندگی بسر میبردند و آیندگان را شماری نبود و
معلوم باد که شرح شوق سماع سلطان المشایخ بچندان است که درین رساله موجز و مختصر در نیاید تا لازم دیده و شمه
نقل چیده از هر کتاب که نام آن بجائی خود یاد خواهد آمد مذکور می نماید تا بکار طالبان در آید نقلست از
کتاب سیر الاولیاء ازانجا که سلطان المشایخ را شوق سماع بسیار بود همه یاران و مریدان و طالبان وی و بعضی
نبیرگان و بندگان شیخ فرید الدین گنجشکر که در خدمت وی ارادت داشتند و پرورش می یافتند علم موسیقی
را برای خوشدلی او چنان گفت کرده بودند که پرنده را از طیر و چرنده را از سیر باز دارند و دو بیت قوال خوش
مقال مثال ملازم سرکار و وظیفه خواران حضرت بودند نقلست از کتاب جامع الکلم که وقتی سلطان المشایخ از
راهی میگذشت بجائی رسید که مردی بر سر چاه آب میکشید وی یکبار دیگر خود را که متواتر میراند آواز داد
یا هری بهتیا یا هر یعنی بارسے ای برادر باز آئی آنحضرت را سخن آمد و در گرفت گریه آغاز نهاد خواجه
اقبال خواجه پیر خادم که با لحن داودی برابری مینمودند و همراه آنحضرت بودند این لفظ هندی را بآهنگ لبریا
و صوت دلکشا بسته در همه راه گویان برابر حضرت شیخ بدولتخانه رسیدند و شیخ را ازان بیان کلمه
هندی تمام آنروز شوق و ذوق عجب غالب بودی و دمی از گریه و آه نمی آسود نقلست از کتاب بحر المعانی که
سلطان المشایخ از مراتب غوثیت و فردانیت گذشته بمرتبه محبوبی رسیده بود و صاحب سیر الاولیا مینویسد

که چون ولی کامل مراتب قطبیت و فردانیت وغیره را طی نمود بمرتبه محبوبیت یعنی رتبه معشوقی رسد ذات پاک او
مظهر اسرار الهی گردد و اراده او را اراده آن سبحانه بود و چشم مبارک او از سر تا پا از عطریات غنی معطر شود و هرچه
بدو رسد آن بود واثر یعنی او را خوشبو سازد و هم همین کن می بوی عنبر وغیره آمد و چون بگور رود گور را معطر
نماید چنانچه امروز آن علامت رتبه محبوبی بر مزار مبارک سلطان المشایخ پیدا و هویداست باید طالب تا ملاحظه نماید
و صاحب سیر الاولیا حکایت بسیار و نقلیات بیشمار از اسرار مرتبه محبوبی سلطان المشایخ ذکر کرده چون این مختصر
گنجایش آن همه نیست پس دو سه نقل سرکار مذکور میگردد که مشتی نمونه انباری **نقلست** از کتاب سیر الاولیا
که وقتی مولانا ظهیر الدین کوتوال دهلی در خدمت سلطان المشایخ رسید دید که بوی عود می آید دانست
که درون حجره سوخته اند خادمان در حجره را باز کردند حیران ماند سلطان المشایخ روی سوی وی نمود و
فرمود که مولانا این بوی عود نیست بوی چیزی دیگر است **بیت** عطار کو بیند و کان که من دوست
بوی کشیده ام که بمشک و عنبر نیست **نقلست** از کتاب سیر الاولیا که وقتی سلطان المشایخ گلیمی که باندام
مبارک وی مشرف شده بود بقاضی محی الدین کاشانی رحمة الله علیه رحمت فرمود از آن گلیم بوی خوش می آید
قاضی بسر و دیده نهاده در خانه خود آورد و بجای جان نگاهداشت و از بوی آن مشام جان خود را
معطر ساخت و گمان قاضی آنکه این بوی عارضیست چون مدتے برین بگذشت و ذره از آن بوی کم نگشت
پس وی بطریق امتحان و تجربه آنرا شستن گرفت چون بوی از آن نرفت قاضی را تعجب رسید پیش آمد بخدمت
سلطان المشایخ رسید این کیفیت ظاهر گردانید وی چشم پر آب نمود و فرمود که قاضی این بوی محبت باری تعالی
است که در ذات محبان خود تعبیه ساخته **بیت** این بوی نه بوی بوستانست * این بوی نه
کوی دوستانست * الغرض سلطان المشایخ از آن بزرگانست که در گور نشسته تصرف می کند و
نظم و نسق کونین بدست اوست چنانچه روضه منوره او امروز حاجت روای خلق ست طالب باید
که تا فیض یابد رحمة الله علیه بر طالبان راسخ الاعتقاد و الاصفیا پیدا و هویدا باد که در مدت مرض
موت و عمر شریف سلطان المشایخ صاحب کتاب سیر العارفین وغیره مورخین در تصانیف خود ها
اختلاف کرده اند اما سید محمد کرمانی مرید خاص وی در کتاب سیر الاولیا که تصنیف و تالیف اوست
سنه عمر شریف و ایام مرض موت آن حضرت بنحوی که باید در باب چهارم فی نکته خلافتها ما تقرر و تعیین
می نماید که چون عمر سلطان المشایخ بهشتاد و نه رسید در ابتدای ماه ذی حجه سنه اربع و عشرین و سبعمائة

یعنی در سال هفتصد و بست و چهار بیمار گردید و چهار ماه و چند روز بیماری کشیده روز چهارشنبه بعد طلوع آفتاب بتاریخ هیزدهم ماه ربیع الآخر سنه خمس عشرین وسبعمائة یعنی در سال هفتصد و بست و پنج بعالم خرامید و در سرحد موضع غیاثپور بجوار دهلی جدید مدفون گردید رحمة الله علیه **نقلست** از کتاب سیر الاولیاء در انمقامی که روضه سلطان المشایخ است حوضی بود مصفا و گرد آن خواجه جهان ایاز و غیره مریدان همراز و دمساز آنحضرت عمارتها رفیع و مربع تعمیر کرده بودند و اکثر از یاران که در حین حیات وی برحمت حق می پیوستند باشاره او در انجا مدفون گشتند و سلطان المشایخ چند چبوتره کلان از گچ و بعضی از سنگ تمامی مقابر آن یاران ترتیب داده آنجا را حظیره نام نهاده بود و وی نیز بجهت فاتحه و زیارت یاران و سیر و تفرج درانمقام تشریف میبرد و طعام فطار آنجا خوردی و بالائی بام خواجه جهان ایاز که الآن آن موجود و مسکن و ماوای این راقم اوراق محمد بولاق است که نسبت خواهرزادگی بجناب آنحضرت وارد استراحت کردی —

بیت کیستم تا بغلامیت کند رسم نسبت من ۞ غلامان ترا کاش غلامی باشم ۞ و این راقم اوراق خویش تالیفی باسم مطلوب الطالبین پرداخته و تمامی احوال سلطان المشایخ را از جزو تا کل دران جمع ساخته اگر طالب در کار آید دران کتاب ملاحظه نماید الحمد لله علی ذلک **حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر** قدس الله سره مرید و خلیفه اعظم حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی است سلسله نسب آنحضرت میرسد بفرخ شاه عادل که بادشاه کابل بود و نسب فرخ شاه کابلی منتهی است بامیر المومنین عمر فاروق رضی الله تعالی عنه وجد شیخ فرید الدین گنج شکر قاضی شعیب نام با عیال و اطفال خود از راه تفرقه چون از غزنی بلاهور رسیدند سلطان وقت یا امانت و دیانت وی را دیده قاضی قصبه کهتوال که توابع ملتانست گردانید و بعد از وفات او قاضی جمال الدین سلیمان پدر شیخ فرید الدین گنجشکر قاضی قصبه کور گردید و قبرش هم دران قصبه واقع است از وی سه پسر بوجود آمدند پسر بزرگ شیخ اعز الدین محمود و پسر میانگی شیخ فرید الدین مسعود و پسر خورد شیخ نجیب الدین متوکل قدس الله سره هم و مادر این بزرگان دختر ملا وجیه الدین خجندی از بس صاحب کمال بود چنانچه کمالیت او در ملفوظات پیران چشت جابجا مذکور است **نقلست** از کتاب سیر العارفین چون حضرت شیخ فرید الدین گنجشکر برای تحصیل علوم قدوم بملتان آورد و در مسجد مولانا منهاج الدین ترمذی قرار گرفت روزی در مسجد بمطالعه کتاب نافع که در علم فقه است مشغول بود که ناگاه حضرت خواجه قطب الدین اوشی هم دران مسجد در آمدند و دیدکه جوانی خوبروی پاکیزه روی بمطالعه کتابی مشغول هست فرمود ای جوان چه میخوانی وی التماس نمود نافع گفت بدانی

ذکر حضرت خواجه فرید الدین گنجشکر قدس الله سره

کرازین متوقع خواهد رسید وی عرض داشت کرد که مرا لقمی از نگاه کرم حضرت شیخ خواهد گردید تلقین بگفت و برخاست و در پا
افتاد و معتقد شد و از انجا همراه خواجه بدهلی آمد و در دهلی مرید گشت و از عبارت راحت القلوب معلوم میشود که چون شیخ
فریدالدین گنجشکر سیر بلخ و بخارا کرده و اکثر بزرگان را دریافته بدهلی رسید عظمت و کرامت خواجه قطب الدین دیدیم در دهلی
بمجلس وی مرید گردید از حضرت سلطان المشایخ منقولست که شیخ فریدالدین پانزده ساله و بقولی هیزده ساله بود و بیعت فرموده
عمر شریفش نود و پنج و بقولی نود و سه سال بود و بقولی صاحب سیر الاولیا بعد از بیعت مدت هشتاد سال شیخ فریدالدین گنجشکر
قید حیات بسر برده و بعد از ان رخت اقامت دنیا برآورده پس بجا به تحقیق رسید که شیخ فریدالدین گنجشکر پانزده ساله بود
که بیعت ورزیده بود و نود و پنج ساله بود که اقدام مبارک زین عالم بیرون کشید **نقلست** از کتاب سیر الاولیا
که شیخ فریدالدین گنجشکر از ان گویند که وقتی بحکم پیر خود خواجه قطب الدین سه روزه طی گرفته بود و افطار آن بطعام
خماری نموده و معده اش قبول نکرد همدران زمان بیرون انداخت و خود را مصفا ساخت همدران شب چون این قصه را
بخدمت پیر خود التماس کرد وی فرمود ای فرید سه روزه داشتی و افطار آن بطعام خماری کردی عنایت ایزدی
شامل حال تو بود که آن طعام در شکم تو جا نمود برو یکبار طی دیگر بکش و هر چه از غیب پیدا آید بدان افطار کن چون وی این
سخن از پیر شنید طی دیگر کشید چنانچه در مدت شش روز دانه بدهانش نرسید ضعف و گرسنگی برو غالب شد چیزی از غیب پیدا
نیامد که بکام برد پس بی اختیار دست بر زمین کرد و چند سنگریزه برداشت و بدهن مبارک انداخت حق سبحانه
تعالی آنرا شکر ساخت وی این را از فریب شیطانی دانسته از دهن بیرون کشید چون بار دیگر ضعف بر بدن
مبارک غالب گشت باز دست بسنگریزه برد و بدهن در آورد هم شکر شد و باز از فریب دانسته بر زمین زد تخمین چند
کرت اینواقعه روداد چون شب آخر رسید و پیش آمد که خواجه فرموده بود که هر چه از غیب پیدا آید افطار کنی آن سنگریزه که
شکر شده بود را برداشت و میخورد و از قدرت الهی اینهمه شکر میشد از انروز ویرا شکر بار و گنج شکر و شکر خور میخوانند و در کتاب سیر العارفین
مینویسد که روزی وی بخدمت پیر خود میرفت از ضعف ریاضت پایش بلغزید و بر زمین افتاد قدری گل که اتفاقاً
بدهانش رسید آن شکر گردید از انروز ویرا گنجشکر گویند و در کتاب اخبار الاخیار می آرد که سوداگری چند بار از انجا که شکر بار
کرده میرفت شیخ فریدالدین از وی شکر طلبید گفت ای فقیر این شکر نیست نمک است شیخ فرمود نمک باشد القصه چون
سوداگر بار را بکشاد همه نمک دید و ازین کرامت حیران گردید و آن بخدمت شیخ رسید عجز و الحاح بسیار نمود و التماس
داشت یا حضرت شیخ از تصرف کرامت و کرامتی امیدوارم که آن نمک شکر باشد بمجرد این سخن همه شکر شد از انروز
ویرا گنجشکر و شکر بار میگویند و عزیزی درین معنی بیتی مناسب یافته **بیت** کان نمک جهان شکر شیخ بحر و برنکان از

نمک کند و از نمک شکر ؛ و چون تفصیل آنحضرت را درین مختصر گنجایش نبود بنا بران بنظر اختصار مذکور بود و وفات شب سه شنبه پنجم ماه محرم سنه ثمان و ستین و ستمایه یعنی در ششصد و شصت و هشت در قصبه اجودهن عرف پتن که از توابع ملتان ست و مسکن وی بود واقع گشت بهمدران قصبه بحجره خاص مدفون گردید رحمة الله علیه ؛

ذکر اولاد حضرت گنج شکر قدس الله سره

حضرت **شیخ فرید الدین گنجشکر** را پنج پسر و سه دختر بودند و نبیرگان و نبسگان شمار بی شماری نبود و پسر بزرگ وی **شیخ نصیر الدین** است که کار کشت و کار و قوت حلال همت اختیار کرده بود و در خلا و ملا بجمعیت تمام یاد خدا مینمود رحمة الله علیه پسر دویم **شیخ شهاب الدین** است که لشکری پیشه بود و سلطان المشایخ افراط محبت داشت و پسر سوم **شیخ بدر الدین سلیمان** است که بعد از وفات شیخ فرید الدین گنجشکر باتفاق برادران بجای وی نشست و سجاده نشین پدر خود گشت و چون شیخ بدر الدین سلیمان وفات یافت در روضه شیخ فرید الدین گنجشکر مدفون گردید رحمة الله علیه و پسر چهارم شیخ فرید الدین گنجشکر **شیخ نظام الدین** است که محبوب ترین همه پسران بود و سپاهی و دلاور جنگ آور و الغرض چون فوج کفار در دیار اجودهن رسیدی بحرب در پیوسته شهادت یافت چون نعش وی جستند یافتند و هم بعضی ارباب سیر نوشته اند که مزار مبارک وی بر قلعه پتن شهر زیارتگاه خلق الله است رحمة الله علیه پسر پنجم **شیخ یعقوب** است که از همه پسران کهتر بود اما وی سیاحت بسیار مینمود آخر الامر در اثنای راه قصبه امروهه از مردان غیب بر بودند رحمة الله علیه دختر کلان شیخ فرید الدین گنجشکر **بی بی مستوره** که تا دم آخر در پرده ستر و صلاح بود و عبادت معبود حقیقی شب و روز مینمود رحمة الله علیه دختر میانگی **بی بی شریفه** است که وی در عنفوان جوانی بیوه گشت رحمة الله علیها و دختر سوم **بی بی فاطمه** است که در حباله مولانا بدر الدین اسحاق بود و چون مولانا بدر الدین اسحاق ازین عالم رحلت نمود آن بی بی با دو پسر خود یکی **خواجه محمد** دوم **خواجه موسی** بفقر و فاقه در اجودهن میبود چون سلطان المشایخ این معنی بشنید بی بی را با هر دو پسر طلب بحضور خود گردانید و در پرورش ایشان کوشید و مزار مبارک ایشان پایان قبر عم او شیخ نجم الدین متوکل نزدیک مندہ دروازه در دهلی قدیم زیارتگاه خلق الله است رحمة الله علیهما و اگرچه نبیرگان و نبسگان شیخ فرید الدین گنجشکر را شماری نیست و درین مختصر گنجایش احوال همه نه اما تبرکا چندی را مذکور مینماید تا بکار طالبان در آید آن قدوة العارفین مولانا علاء الدین بن شیخ بدر الدین سلیمان ست که در جمیع نبیرگان حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر ممتاز و سرافراز بود و بعد از وفات شیخ فرید الدین گنجشکر جد خود در عمر شانزده سالگی در سجاده پیران چشت اجلاس نمود و پنجاه و چهار سال حقوق آن ادا نمود

تا الی یومنا آن رسم در اولاد وی جاری ست و چون وفات یافت در جوار روضه جد خود حضرت شیخ فرید الدین
گنجشکر مدفون گردید و سلطان محمد تغلق گنبد عالی بر مزار او تعمیر کنانید رحمة الله علیه و مولانا **اعز الدین**
بن شیخ یعقوب برادر او و **خواجه قاضی** که از نبیرگان شیخ فرید الدین گنجشکر بودند و این هر دو برادر در
خدمت سلطان المشایخ پرورش یافتند آخر الامر اعز الدین نسبتی در دیار دیوگیر گرفت و هم آنجا شهادت یافت
و خواجه قاضی در سر آن چبوتره یاران بجوار روضه سلطان المشایخ مدفن یافت رحمة الله علیهما و مولانا
کمال الدین ابن شیخ نصیر الدین که نبیره شیخ فرید الدین گنجشکر بود سخاوت عالی همت بلند داشت چنانچه در
سیر و سفر طعام همراه داشتی و هیچ فقیر را از آن محروم نگذاشتی و این برکت در کار او از آن روی داده که در
اوائل حال وی یک شوی مطبخ سلطان المشایخ بسیار دوست داشتی و وی را ترتیب کردی و چون وفات یافت در
روضه سلطان المشایخ مدفون گشت رحمة الله علیه **باب ششم** در بیان ذوق و شوق و رقصیدن
و شنیدن سماع حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی و بیاد دوست جان باختن و فدا ساختن خود در سماع
و کماهی تکفین و تجهیز وی رحمة الله علیه **نقلست** از کتاب اسرار الاولیا که شیخ فرید الدین گنجشکر روایت
می نماید و میفرماید که وقتی من در خدمت پیر خود خواجه قطب الدین قدس سره حاضر بودم و سعادت صحبت
وی حاصل مینمودم که قوالان در رسیدند و غزلی را بصوت آغاز گردانیدند در میان خواجه قطب الدین و شیخ
حمید الدین ناگوری را شوق سماع در گرفت و مقام تواجد پیدا آمد یکایک این هر دو بزرگ از جا برخاستند و
بهوا داشتند و هم دست مبارک هر دو بازوی بنده در آوردند و همراه خود در هوا بردند چنانچه تا یک شبانروز
بنده با ایشان در هوا بود و عجائب و غرائب نامتناهی الهی تماشا می نمود **نقلست** از کتاب فوق العارفین
در آن که ایام شیخ الاسلام حضرت خواجه قطب الدین سیر کنان در شهر ملتان رسید و مسجدی ساکن گردید
چون حضرت شیخ بهاء الدین زکریا را از تشریف آوردن خواجه معلوم شد وی خادمی را فرستاد تا
خواجه را دیده بیاید و از کماهی احوال وی آگاهی نماید در آن وقتی که خادم بخدمت خواجه رسید دید که خواجه وضو
می سازد و هر قطره آب که از هر تار موی ریش مبارک وی جدا میشود هر یک فرشته آنرا در طبق نور کرده بسوی
آسمان می برد از آنجا که خادم صاحب باطن بود او را از معائنه اینحال بمثال تعجب رو نمود و بس شتابان
دوان دوان باز بخدمت مخدوم خود رسید و ماجرائی که دیده بود ظاهر گردانید وی از مقام خود برخاست
و در مسجدی که خواجه نزول فرموده بود آمد که خواجه دوگانه تحیت الوضو گذارده رو بقبله نشسته است معه

کرد خواجه بشاشت نمود و فرمود که این فقیر را مشرف کردید کرم فرمائید بیائید بنشینید وی برابر خواجه
در مسجد بنشست و بحکایات نوادر مشغول گشت پس در میان این هر دو بزرگ صحبت گرم واقع شد و یگانگی اتحاد
و اخلاصی پیدا آمد الغرض شیخ بهاؤ الدین خواجه را مهمان خواست و در پالکی خود سوار کرده بخانقاه خود برد
ضیافتهای شگرف در میان آورد چون سه شبان روز برین بگذشت خواجه با شیخ بهاء الدین مخاطب
گشت که شما مهمانیها کردید اما خشک ی ایمای خواجه بنور باطن دریافت شتاب قوالان را حاضر ساخت و بترتیب
مجلس سماع پرداخت چون مجلس آراسته شد و سماع در دادند خود از مجلس بر آمد و بدربانی بر در خانقاه بنشست و
خواجه مشغول به سماع گشت چون شور سماع بلند شد و بگوش ملتانیان برسید همه علما و فضلاء شهر جمع
شده در خدمت وی بدعوی آمدند و گفتند که در خانقاه شما امر نامشروع نباید و سرود و سماع نشاید ملامت
نمود فرمود که ما مهمانی داریم بزرگ که او را سماع مباح است و ما را مزاحمت احوال درویشان نباید که ازین
کار خللی پائیدار پیدا می آید اگر شما می توانید بروید و وی را از سماع منع گردانید پس همه ملتانیان برای
امتناع سماع اندرون خانقاه در آمدند دیدند که خواجه در هوا رقص مینماید و معلق در میان است تعلق سماع میفرماید
بعضی متعلمان چون این حال را بدیدند از ترس جان خود را بیرون کشیدند و بعضی که اندرون خانقاه رفته
بودند سر سجده نمودند و جبین اعتقاد بر زمین نیاز نهادند و نور سینه خواجه در ایشان چنان اثر کرد که جامه ها بر
تن و قباها بر بدن بدریدند و چاک گردانیدند و چون سماع فرو داشت تند سرهای خود را بر پای خواجه
گذاشتند خواجه توجه نمود و فرمود که این ولایت خاص برای برادر عزیز شیخ بهاؤ الدین است مرا درین
شهر مرید گرفتن نباید و دست بیعت دادن نشاید الغرض خواجه بعد از ایام عازم دهلی شد متعلمان همراه
شدند چون در هانسی که متعلقه ولایت خواجه بود رسیدند باعتقاد تمام همه مرید گردیدند **نقلست** از
کتاب فوائد السالکین که وقتی در خدمت خواجه قطب الدین قوالان در رسیدند و این بیت را بصوت
زیبا و آهنگ دلربا آغاز گردانیدند **بیت** سرود چیست که چندین فسون عشق در وست ⁂ سرود
محرم عشق ست و عشق محرم اوست ⁂ خواجه این بیت در گرفت و هفت شبانروز بیهوش ماند میل
طعام و شراب نداشت اما وقت نماز از دست نمیداد و بهوش باز می آمد و نماز را بعد قدیم میگذاشت
نقلست از کتاب جامع الکلم که وقتی در خدمت خواجه قطب الدین قدس الله سره شیخ فرید الدین گنج شکر
و قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ جلال تبریزی و عزیزان دیگر حاضر بودند که درمیان قوالان در رسیدند

ونواختن بنمودند خواجه را شوق سماع درگرفت ومقام تواجد پیدا آمد برخاست ودر صحن جانه رقصیدن و
دویدن آغاز نهاد اما چون قدری ساکت میشد هر یکی از یاران در پای وی می افتادند و وی درانحال شیخ
فرید الدین را میفرمود تا وی سر هر کس را از پای مبارک میداشت وجدا مینمود اما خواجه گاهی در حجره وگاهی در صحن جانه
میبود و بارها سر بسجده مینهاد وآب از چشم مبارک بر میریخت وآه وناله از سینه بکینه هر دم می انگیخت و در کتاب آداب
السالکین می آرد که مشغولی پیران چشت دو رکن ست از کن نماز و رکن سماع نماز همه با خود است یعنی هوش با
داشت از قیام و قرأت رکوع وسجود تا نماز فاسد نگردد اما سماع همه بیخودیست اعنی صاحب سماع را با خود
را از خود دور نماید بلکه با دون حق را از دل محو فرماید که اوفی مرتبه سماع احتراق ما سوای الله است بعد چون
صوفی در سماع آید خبر از محبت حق او را در دل آن شاید پس مرتبه خودی وبیخودی تفاوت عظیم ساهم من فهم
نقلست از کتاب تذکرة الاصفیا که چون حضرت خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین ناگوری در دهلی مجلس
سماع در دادند و خلق انبوه آمد سلطان شهاب الدین غوری را حسد کار آمد و مدعی شد و هنگام ابو حنیفه
حرام است و ایشان که در شهر من سماع میکنند من ایشان را از شهر بدر خواهم کرد خواجه این بشنید فرمود سماع بر
کسی که بیداد محض ست حرام باشد و بر ما که اهل شکاریم حلال است و بر زبان راند که سلطان را سفر زود پیدا
آید که بدان سفر زنده دهلی باز نیاید آخر انچه فرمود بعمل در آمد همدران نزدیکی سلطان را سفری در پیش آمد
و هم بدان سفر جان عزیز را در باخت و باز زنده بدهلی نیامد که موجب آزار دوستان خدا گردد
نقلست از کتاب سنابل که چون خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین بسماع و تواجد در دهلی مشغول شدند و
قاضی سعد و قاضی عماد و دانشمندان دهلی را که مصاحب سلطان بودند حسد در آمد به سلطان شمس الدین فتنه ظاهر کردند
که خواجه قطب الدین مدام سماع که فعل حرام است شغلی دارد و شرایط آن نیز بسیار است از انجمله یکی آنکه امردی در
مجلس سماع حاضر نباید و خود امرد ست سماع بر وی چگونه حلال شد را انزمان خواجه کم از بیست سال عمر داشت
و ریش هم نیاورده سلطان فرمود شما دانشمندان صاحب شریعت هستید بروید و مانع آیید این گروه
بی تمیز در مجلس حضرت خواجه حاضر آمدند و در راه همراه آورده که بسوی یکی از حضار مجلس دست بعدی بر دارند
چون در مجلس رسیدند خواجه را استاده دیدند و سائل گردیدند که امرد را شنیدن سماع حرام است نماید که در مجلس
سماع امرد حاضر آید خواجه تبسم نمود و هر دو دست بر ریش مبارک خود مالید همانزمان ریش در از پیدا آمد این گروه
کسان ازین کرامت حیران شدند و بر سلطان رفته ماجرا ظاهر ساختند بمجرد شنیدن این ماجرا سلطان را انقیاد

و اعتقاد در خدمت ایشان زیاده تر شد اما بپاس شریعت خاموش ماندند این دو عزیز باز عرض داشتند که این فتنه
عظیم است دفع این کوشیدن سلطان را لازم است سلطان گفت که چون حضرت خواجه اهل اینکار است ازین تعامل
اولی ست ایشان گفتند ما اهل شریعتیم که چنین فتنه عظیم روا داریم اهانت شریعت نشنویم سلطان گفت از من
چه میخواهید گفتند اگر قضا و افتا و شهر دهلی بما دهید ما احکام شرع بر ایشان جاری کنیم سلطان از شرم پاس شریعت
منصب قضا و افتا بالقاضی سعد و عماد در داد این عزیزان چون منصب قضا و افتا دریافتند به خواجه نوشته فرستادند
که قاضی و مفتی شهر شده ایم شما در محکمه حاضر آیید و در حلت و حرمت سماع مناقشه نمائید خواجه در جواب آن گفته
فرستاد که فردا روز فاتحه عرس پیران منست فرصت بدهید تا از سماع عرس پیران خود فراغ یافته در محکمه حاضر
بشوم فرستاده قاضی بازگشته پیغام خواجه را ظاهر نمود ایشان قبول کردند اما از راه حسد و بغض ندا
در دادند که از شهریاران هیچ یکی در مجلس سماع حاضر نشود چون آن روز در گذشت فردای آن خواجه مجلس را
بنیاد نهاد و هیچ کس از شهر در مجلس حاضر نیامد بهر دو دروازه خانه خواجه صد صد نفر قاضی فرستاد تا کسی در مجلس
نگذارند خادم خواجه بر خواجه ماجرا را اظهار ساخته التماس نمود که برای طعام چه حکمست که بجز از خدام خواجه در
مجلس دیگری حاضر نشد خواجه تبسم نمود و فرمود که طعام را چندان کن که را مجال ست که خلق الله را از مجلس ما منع
کنند و باز دارد خادم رفت و همچنین طعام پخت در همین میان شیخ بهاء الدین زکریا با جماعت کثیر از ملتان و سید
وارث از دروازه غربی بخانه خواجه داخل گردید هیچ یکی از صاحبان دروازه آن جماعت را ندیدند حق سبحانه تعالی
بتصرف خواجه آنها را کور حقیقی گردانید و هم هر کس که خواست بمجلس در آمد و بعد از آن شیخ جلال الدین تبریزی با یاران
بسیار از دروازه شرق داخل خانه خواجه شد و خلقی کثیر با ایشان نیز در مجلس در آمدند و هنوز دربانان بیخبر
بودند و از آمد و شد خلایق در مجلس ایشان را هرگز خبری نبود چنانچه خلق الله بسیار در مجلس گرد آمد الغرض چون مجلس
گرم شد این خبر بقاضی سعد و عماد رسید هر دو در مجلس بعوی بدر الدین هم بحال خود باز آمد سر در قدم خواجه نهاد
و گفت بنده را در سلک مریدان خود در آرید و یکی از بندگان خود بشمارید خواجه فرمود ای بدر الدین من همان
شب که ترا پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمن سپرده بود مریدی خود اختیار کرده ام و در سلک مریدان خود در آورده
ام و همچنان قاضی حمید الدین هم گفت که اگر چه پیش در باطن دست گرفته اید اما در ظاهر هم رسوم بیعت بجا
آرید خواجه در آن زمان وی را مرید در ظاهر هم گردانید و بمطلب اصلی حقیقی رسانید معروض میدارد راقم
اوراق محمد بولاق که چون رحلت گزیدن و بجنت خرامیدن خواجه در عین سماع بود بنابر آن کاتب این

مقدمه را در باب سماع دخل نمود تا بکار طالبان در آید و مقصود حاصل نماید **نقلست** از کتاب سیر الاولیا
که چون عمر حضرت خواجه قطب الدین آخر رسید علامت ضعف بر بدن مبارک پیدا گردید آن ایام رمضان
بود خواجه همه روزهای ماه رمضان را بقوت باطن خود فوت نکرد چون روز عید رسید خواجه متوجه عیدگاه
گردید و چون ازانجا باز گشت بدین محل رسید و این محل مدفن اوست بایستاد و در تامل شد و تا دیر حیران
ماند عزیزانی که حاضر بودند التماس نمودند که حضرت بدولتخانه تشریف آورند و توقف روا ندارند که خلق الله
برای مبارکباد منتظر است تا قدری طعام هم تناول نمایند و خلق را رخصت فرمایند خواجه فرمود ای بدر الدین
همان شب که ترا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سپرده بود و بمریدی خود قبول کرده ام و در سلک مریدان خود در
آورده و در همیان قاضی حمید الدین هم گفت که اگرچه این را در باطن دست گرفته اند اما در ظاهر هم رسم
بیعت بجا آرید خواجه در ان زمان بیرا مرید در ظاهر هم گردانید و بمطلب اصلی حقیقی رسانید مع ضمیمه در قسم
اوراق محمد بولاق الی خواجه فرمود مرا ازین زمین بوئی خوش می آید از دلهای پاکان می آید و خاطر
مرا ازین آسایش امیدوارم که مدفن من فقیر درین زمین خواهد بود بعد ازان مالکان آن زمین را بحضور خود
طلبید از مال صرف خاص خود وجه قیمت آن ادا گردانید و تجرید و قرار مدفن خود داد و بعد ازان و بدولتخانه
تشریف نهاد **نقلست** از کتاب سیر العارفین که چون عمر شریف خواجه آخر و مرض موت پیدا آمد قاضی
حمید الدین ناگوری محل بار یافته معروضداشت که حال مخدوم بنوعی دگر مینماید باید که از خلفای راشدین
خود یکی را جانشین خود گردانند و بدرجه نیابت خاص خود برسانند اگرچه پسر کلان خواجه بر سر آن وقت حاضر بود
اما خواجه بروی تلطف ننمود و فرمود که این خرقه و نعلین و عصا بطریق امانت که از خواجه من بمن رسیده است
هرگاه که فرید من از هانسی درینجا برسد بدو رسانند و پوشانند و جانشین من دانند و دران شبی که خواجه
رحلت گزید فرید الدین گنجشکر همان شب در خواب دید گویا خواجه را بحضرت الهی میخوانند دانست که خواجه امشب رحلت
نموده صباح آن چشم گریان و سینه بریان از هانسی راه دهلی گرفت و حمید الدین ناگوری نیز قاصدی
دوانیده بود که گنجشکر را ازین واقعه جانکاه خبری رسانند و آگاه گردانند الغرض چون گنجشکر در قصبه هم کرانه از هانسی
و دهلی نیم راه هست رسید با قاصد دوچار گردید و مکتوبی که حمید الدین ناگوری فرستاده بود رسانید
نقلست از کتاب سیر الاولیاء که وقتی شیخ فرید الدین گنجشکر در خدمت پیر خود خواجه قطب الدین نشسته بود
که یکبار برخاست و برفتن قصبه هانسی رخصت درخواست خواجه را ازانجاکه با ایشان محبت کمال بود چشم

پر آب نمود و فرمود که ای فرید البته روان خواهی شد التماس اشت هرچه که فرمان باشد فرمود که برو من حق کنم
تقدیر خدای بدین رفته که بر سر وقت فوت من حاضر نباشی و من هم بر هنگام نقل خواجه حاضر نبودم این قصه
بگفت و سر بجیب التفکر فرو برد و باز چون سر برآورد روی سوی حاضران کرد و گفت برای
نعمت دین و دنیا و استقامت این درویش فاتحه و اخلاص بخوانیم همه حضار فاتحه با اخلاص خواندند و خواجه
نیز فاتحه خواند و دعای خیر نیز بر زبان مبارک راند که حق سبحانه ترا یکی از مشایخ کبار گرداند و بدرجه استقامت
برساند و مصلا خاص با عصا مرحمت نمود و فرمود که من امانت شما را یعنی سجاده خرقه و دستار و نعلین
که دست بدست از پیران چشت بمن رسیده است القاضی حمید الدین ناگوری حواله خواهم کرد و چون شما
پنجم روز که از هانسی بر قبر من خواهید رسید وی این امانت پیران را بشما خواهد رسانید و خرقه را
خواهد پوشانید و اینمقام مرا مقام خود خواهید دانست و در اینجا بذوق و راحت خواهید نشست خلق الله
را هدایت و ارشاد خواهید بخشید و از فیض خود خاص و عام را بهره مند خواهید گردانید همین که خواجه
قطب الدین قطب الاسلام این سخن تمام کرد نعره از مجلس بر آمد و های های بگریستند و در حق گنجشکر
دعا کردند الغرض چون گنجشکر در قصبه هانسی بود ایام قطب الاسلام مرض موت مبتلا گردید و قاضی حمید الدین
ناگوری و بدر الدین غزنوی را تمنای آن بهم رسید که بعد از وفات خواجه در مقام ایشان بنشینند و
برای خود مرتبه شیخیت برگزینند اما دران سماع که قطب الاسلام رخت اقامت ازینجهان بربست در آخر
وقت خرقه خاص و عصا و نعلین چوبین و دوتای سوزنی خواجه قاضی حمید الدین ناگوری و بدر الدین
غزنوی را نمود و فرمود هرگاه که فرید الدین گنجشکر در اینجا برسد این امانت را بدو خواهید رسانید و بعد
تمام او را خواهید پوشانید سلطان المشایخ میفرماید که من آن خرقه را دیده بودم یقین که
رسیده باشد و در آنشب که قطب الاسلام ازین عالم رحلت گزید شیخ فرید الدین هم دران شب
چنانچه بالا گذشت و پنجم روز بدر مقام خواجه رسید قاضی حمید الدین و شیخ بدر الدین آن خرقه
با جمیع اشیا بدیشان رسانید و بحرمت تمام پوشانید گنجشکر دوگانه شکرانه بجا آورده در مقام
خواجه بنشست اما برای دیدن گنجشکر هر یک از سلاطین و خوانین و وضیع و شریف میرسید انبوه خلایق
فراوان گردید سرهنگا نام مردی از هانسی همراه گنجشکر آمده بود و چشم او بغیر دیدن هر صبح جمال
آرای گنجشکر نمی آسود درین انبوه هجوم عام سه روز او را دیدن گنجشکر او را میسر نیامد در

رها نکرد چهارم روز چون گنجشکر بمصلحتی از خانه بیرون گرائید سرهنگ را زانو نزار دید پرسید چه حالتست
وی دید پا افتاد و گریستن نمود و زبان بالتماس احوال خود برکشود که تا آنگاه شما را در هانسی بود دیدم روز
بطریق آسان میدیدم و خوشوقت میگردیدم اما از ان روز که در شهر دهلی تشریف آورده اید بسبب انبوه
هجوم خلایق دیدن شما دشوار مینماید و زندگانی من بغیر از دیدن جمال همثال شما بنظر نمی آید گنجشکر همان
ساعت باز عزیمت هانسی نمود و فرمود نعمتی که حق در حق من عطا کرده همراه منست چه در شهر و چه در بیابان
نقلست از کتاب سنابل که چون خواجه را این بیت درگرفت **بیت** کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جان دیگرست +
خواست که آهی بکشد یا نعره بزند قاضی حمید الدین ناگوری دهن خواجه
درگرفت و گفت که میخواهی تمام عالم را بسوزی خواجه دهن را بدریست تمام بدن او سوخته و گداخته شد
نقلست از کتاب سیر الاولیا که روزی در خانقاه شیخ علی سجزی مجلس سماع در داده بودند و
خواجه قطب الدین بسبب خلاص اتحاد قدیم او و بحسب اجابت دعوت در ان مجلس حاضر آمده و باستماع
سماع مشغول گشته گویندگان قصیده شیخ احمد جام بصوت دلربا و آهنگ جانفزا میگفتند و چون
بدین بیت رسیدند که **بیت** کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جان دیگراست +
خواجه را این بیت درگرفت و بیهوش شد و حالت نزاع پیدا آمد و چون مجلس سماع آخر رسید همدران
حال خواجه را با همه قوالان بخانه آوردند و باز سماع آغاز کردند و تا چهار شبانروز خواجه همدران حال
مشغول سماع بود و هر زمان قوالان را به تکرار این بیت امر مینمود و هر نماز را بهوش باز آمد سر وقت خود
را میگزارد و مولانا فخر الدین زرادی در رساله سماع که تالیف اوست می آرد که چون خواجه را در
سماع تحیر فزود و بسیار بیطاقت نمود و بیقرار کرد و بمرض موت مبتلا شد مریدان و طالبان قاروره
خواجه پیش شمس الدین طبیب که حکیم حاذق بود بردند تا او ماده زحمت دریابد و دوا کند چون او
قاروره را بدید گفت که این دلیل سوخته آتش عشقست و عشق جگر او را گداخته و لادوا ساخته من
علاج او ندارم و میگویند که چون قوالان مصرع اول بیت کشتگان خنجر تسلیم را میخواندند روح از
تن خواجه جدا گشتی و چون مصرعه ثانی را یعنی هر زمان از غیب جان دیگراست شروع می نمودند
جان به تن رسیدی و زنده گردیدی اما چون از نیمی بر خواجه تصدیع بود قوالان بر قرار مشورت بعضی
یاران همدستداران مصرعه اول را چندان گفتند که خواجه برد گشت و از زندگی خلاص یافت

شیخ بدرالدین غزنوی میگویند شبی که خواجه رحلت خواهد نمود پای ایشان در کنار بنده و سر ایشان
بر زانوی قاضی حمیدالدین ناگوری بود و درانحال مرا اندک غنودگی بود در معامله دیدم که خواجه جانب
آسمان پرواز کرده است و مرا میگوید که ای بدرالدین دوستان خدا را مرگ نباشد چون بخود باز آمدم
دیدم که خواجه رحلت فرموده است **نقلست** از کتاب سنابل که چون خواجه را در گور کردند دو
فرشته در رسیدند و سلام از حق تعالی رسانیدند و کاغذ پاره برنگ سبز از بغل کشیدند و بدست خواجه
نهادند و دران نوشته بود که ای خواجه من از تو راضیم و تو هم از من راضی باشی و از برکت تو
عذاب قبور از امروز بر خلایق معاف کردم و وفات خواجه در شنبه و دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاول
سنه ثلاث و ثلثین و ستمایه یعنی در سال ششصد و سی و سه در عهد سلطان شمس الدین التمش واقع
گردید و وی بروی بجنت خرامید و در عمر شریف ایشان اختلاف بسیار است و آنچه از کتب
تواریخ به ثبوت پیوسته اینست که عمر خواجه هفتاد و چهار سال بود و آنانکه ازین کم قیاس کرده اند
محض غلط می نماید بلکه صاحب کتاب اسرار الاولیا بتقریبی عمر شریف آنحضرت بر یکصد و چند سال
مینویسد و تقریب آنکه حضرت قطب الاسلام در ماه رجب المرجب سنه اثنی عشر و خمسمایه مرید گردید
و در سال ثلاث و ثلاثین و ستمایه بعالم بقا خرامید بدین صورت در میان سنه ارادت و وفات تفاوت
یکصد و چند سال پیدا می آید سوای عمری که پیش از بیعت بود والله اعلم بالصواب روضه منوره
آنحضرت در دهلی قدیم زیارت گاه خلق الله است طالب باید تا زیارت نماید رحمة الله علیه +

باب هفتم در بیان اجمال احوال هر یک از بزرگان آسودگان دیار و جوار حضرت خواجه قطب الدین
بختیار کاکی و تفتیش و تحقیق مکان و نشان خوابگاه هر کدام از ایشان رحمهم الله تعالی +

شیخ بدرالدین غزنوی قدس سره وی مرید و خلیفه حضرت خواجه قطب الدین بختیار
اوشی است و حضرت خواجه وی را بسیار دوست داشتی و بزرگی وی در کتب ملفوظات پیران چشت بسیار
مندرج است که یکی مقتدایان این طائفه بود و وطن اصلی وی غزنین است و از غزنین در بستی بلاهور
آمده بود و از انجا صیت عظمت خواجه شنیده معتقد گشته بدریافت فیض ملازمت خواجه بدهلی خود را رسانید
و بمجرد دریافت سعادت ملازمت مرید گردید و بمرتبه خلافت رسید و جمعی برآنند که وی در غزنین بخواب دید
که سررشته ارادت وی بخواجه درست شده از انجا سراسیمه برجست و در جست خواجه شد و بدهلی آمده در

ظاهر هم مرید گردید و در سیر الاولیا وغیره گفته مذکور است که وی تذکیر بسیار گفتی و سخن بسیر وشت و بیشتر حرف محبت از وی و در مجلس تذکیر وی شیخ فرید الدین گنجشکر و قاضی حمید الدین ناگوری و سید مبارک غزنوی و مولانا مجد الدین حاجی حاجرمی وغیره مشایخ شهر دهلی حاضر شدندی و وی در وجد و سماع غلو تمام داشت از سلطان المشایخ مرویست که شیخ بدر الدین چون پیر گشت از جا جنبیدن نتوانست و طاقت حرکت نداشت اما وقت سماع چنان رقصیدی گویا کودک ده ساله میرقصید از وی پرسیدند که شیخ پیر گشته چنان میرقصد جواب داد که او از خود نمیرقصد عشق میرقصاند **مصرع** من اگر پیر شدم عشق جوانست هنوز + در سیر الاولیا مذکورست که شیخ بدر الدین را با حضرت خضر علیه السلام ملاقات بود وقتی پدر او وی را گفت که خضر را بمن بنما گفت نیکو باشد روزی تذکیر میگفت شخصی جای دورتر از مردم نشسته بود شیخ بسوی پدر اشاره نمود که خضر آنست پدر گفت بعد از تذکیر او را ببینم چون تذکیر تمام شد خضر از انجا که بود غیبت نمود و ناپیدا گشت الغرض چون شیخ بدر الدین وفات یافت بپایان قبر قطب الاسلام مدفون گشت عمر شریف وی یکصد و چند ساله بود که ازین عالم رحلت فرمود رحمة الله علیه **قاضی حمید الدین** ناگوری قدس الله سره از جمله قدمای مشایخ هند خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی است و شیخ در بعضی رسائل خود بدان اشارت فرموده گفته خلفای فی الهند کثیرة منهم حمید الدین ناگوری و بعضی برانند که مرید شمس الدین سمرقندی است قدس الله سره و توانند که بخدمت هر دو بزرگوار رسیده باشد و علوم باطن اکتساب نموده چنانچه در سلف این طریق بوده که از مشایخ متعدد اقتباس میکردند نام وی محمد بن عطا است **نقلست** از کتاب اخبار الاخیار که قصه پیوستگی وی بشیخ الشیوخ چنین مفهوم میشود که در ایام صبا همرافقت پدر بزرگوار خود از انجا بدهلی تشریف آورد و پدر وی بین جنگگاه فوت شد و وی در عالم بدرجه اعلی بود بتکلف تمام حکام وقت قاضی ناگورکردند سه سال بجریان امور شریعت و بشرف علوم دینیه اشتغال تمام نمود و بپایه رجوبات در رسید و امانت دیانت و تقوی را بمرتبه کمال برسانید شبی سید کائنات را صلی الله علیه و آله و اصحابه و ازواجه و سلم در خواب دید که بجانب خود میطلبید صباح آن ترک علایق نموده و بتجرید و توکل متوجه حرمین شریفین و بغداد رسید و بشیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی را دریافت و مرید شد و بمرتبه خلافت رسید هم در انجا بخواجه قطب الدین ملاقات کرد و از شیخ الشیوخ رخصت حرمین گرفته یکسال و هفت ماه و چند روز در مدینه بود و بزرگان آنجا را ملازمت کرده بمکه آمد سه سال مجاور بود و بعضی اولیا را دریافت روزی میگردید یکی از بزرگان را دیده قدم بقدم در

طواف روان گردید آن بزرگ وی بگریانید و گفت ای حمید الدین متابعت ظاهر تبدل است پس وی
باطن کن گفت آن چیست مرا در هر قدم ختم قرآن میسر است قاضی بخاطر آورد شاید معانی را برل
میگذرانند گفت ملفوظاً لا موهو تا تحیر قاضی زیاده شد بعد ازان بدهلی آمد و فریفتهٔ شیخیت خواجه قطب الدین
گشته در ملازمت خواجه سکونت گرفت و انواع کمالات دیگر اکتساب نمود و در سلک مصاحبان آنحضرت
انتظام یافت و باوجود آنکه در سلسلهٔ سهروردیه سر در نیاورده وی نوعی تر بر سماع بوده و آنقدر که وی
در ینکار غلو داشت کسی نداشت **نقلست** از کتاب اخبار الاخیار که قاضی را باوجود جامعیت علوم شریعت
و طریقت بظرافت و لطافت نیز میلی بوده چنانکه روزی شیخ برهان الدین بلخی و قاضی کبیر خوارزمی که
از مشهوران عصر بودند باهم سوار میرفتند و قاضی حمید الدین بر اسپی کوچک سوار بوده قاضی کبیر بطریق
طیبت گفت حمید الدین مرکبت بسیار صغیر است آنجناب بطریق ظرافت جواب داد که صغیر است ولی ابن
کبیر است **نقلست** از کتاب فوائد الفوائد که قاضی حمید الدین با شیخ فرید الدین گنجشکر مودت تمام بود وقتی
شیخ فرید الدین خواستند که سماع بشنوند قوالی حاضر نبود بدر الدین اسحاق را که یکی از حلقه بگوشان خویشان
حضرت شیخ فرید الدین بود فرمودند که آن مکتوب که قاضی حمید الدین فرستاده است بیار بدر شیخ بدر الدین
خریطهٔ مکتوبات بیاورد و بیش بنهاد و دست در خریطه انداخت همان مکتوب مطلوب بدست آمد شیخ اشارت
فرمود که بایست و بخوان عنوان مکتوب این بود که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بنده درویشان است
و از سر و دیده خاک قدم ایشان چون اینقدر بشنید حالی و ذوقی پیدا گردانید و مدتی در سماع بود و بعد
ازان این رباعی که هم دران مکتوب بود یاد فرمود **رباعی** آن عقل کجا که در کمال تو رسد
وان روح کجا که در جمال تو رسد **نقلست** از کتاب خیر المجالس که وقتی امساک باران شد پادشاه
عصر قاضی حمید الدین ناگوری وغیره فقرا را گفته فرستاد که حرب و قتال کار ماست ما آنرا میکنیم دعا
کار شما دعای بکنید تا باران بارد قاضی فرمود پادشاه را بگوئید که درویشان را دعوتی بدهد
تا باران بارد پادشاه چون این سخن بشنید دانست که قاضی مجلس سماع طلبداشته است در حالت
سماع که معراج صوفیان است برای باران دعای خواهی کرد البته باران خواهد بارید پس پادشاه
ساختگی اسباب دعوت فرموده درویشان شهر حاضر آمدند و قاضی نیز حاضر شد همین که قوالان سماع
در دادند قاضی و بعضی درویشان دیگر را مقام تواجد روی داد برخاستند و در تواجد شدند

نقلست از کتاب سیر الاولیا که همان زمان باران آغاز بباریدن کرد و خیلی سخت و تند بارید
که بعد نقل خواجه قطب الدین ده سال قاضی حمید الدین ناگوری در صدر حیات بود چون وقت نقل قاضی
رسید بفرزندان خود وصیت فرمود که مرا در پایان مرقد مبارک خواجه قطب الدین دفن خواهید کرد
اما فرزندان وی نمیخواستند که پایان مرقد خواجه دفن کنند لیکن چون وصیت رفته بود لاچار پایان
دفن کردند اما چوتره بلند تر از روضه خواجه عمارت کنانیدند قاضی فرزندان خود را در خواب معائنه
فرمود که شما چرا چبوتره بلند کردید و مرا از روی مبارک خواجه شرمنده ساختید و سلطان المشائخ می فرمود
که بارها درمیان این دو تربت در پایان خواجه و سپران قاضی نماز گزارده ام و ذوق در جهار
که یافته ام در تحریر و تقریر در نمی آید بعد ازان فرمودی که مکان راحه اثر است اثر آن دو بزرگوار
است که هر دو طرف آسوده اند و وفات قاضی حمید الدین بتاریخ پنجم و بقولی نهم دهم ماه رمضان
در سنه ثلاث واربعین وستمائة واقع شد و سلطان المشائخ میفرماید که وفات قاضی حمید الدین بست
و پنجم ماه رمضان بود رحمة الله علیه **شیخ علی سنجری** قدس الله سره از اقربای خواجه بزرگ
خواجه معین الدین حسن سنجری و از معاصران سلطان شمس الدین التمش ست که نزدیک پای منارہ آسوده
است و مقبره عالی دارد و مرید منقاد حضرت قطب الدین بود و مقبره سلطان شمس الدین و سلطان
علاء الدین نیز دران جوار است و ذکر جمیل شیخ علی در ملفوظات پیران چشت جابجا مسطور شده و
در دلیل العارفین می نویسد که هر کرا خواجه بزرگ خلافت دادی و اجازت ارشاد فرمودی بشیخ علی گفتی
تا نشان نوشتی و مزین بدستخط خود ساختی و اگر احیاناً نشان خود بران نکردی هرگز منظور نشدی و در
بعضی رسائل مذکورست که میان خواجه قطب الدین و شیخ علی محبتی فوق الحد بود رحمة الله علیه **خواجه احمد**
قدس سره پسر بزرگوار خواجه قطب الدین است و مجاوران آنرا خواجه احمد تماچی می گویند و وجه تسمیه به
تماچی بکتابی در نظر نیامده و در کتاب فوائد الفواد وغیره ملفوظات پیران چشت مندرجست که خواجه
قطب الدین را دو پسر توامان متولد شده بودند یکی خواجه احمد و دیگری خواجه محمد نام در رفت خواجه محمد
و در عین حیات قطب الاسلام بهفت سالگی وفات یافت و خواجه احمد را عمر بر کمال بود و توالد و تناسل
بسیار از وی بوجود آمده و اکثر از فرزندان او تا عهد دولت حضرت سلطان المشائخ زنده بودند
کسب سعادت از خدمت وی می نمودند و آخر الامر حیات خواجه احمد ازین فانی بروضه جاودانی

بشتافت در پهلوی خواجه قطب الدین پدر خود مدفن یافت و دو پسر یکے خوجو و دیگری سید کبیر ارث
گذاشت مدتے این هر دو برادر در قید حیات بودند چون ازین خاکدان ظلمانی بعالم جاودانی
رحلت نمودند هم در صحن روضه منوره پدر و جد خود برآسودند رحمة الله علیه - **خواجه لنت** قدس الله سره
در کتاب کلمات الصادقین آورده که وی در اوایل فتح دهلی هنگام ظهور کوکبه سلطان معز الدین محمد سام
باین شهر بزرگ آمده ساکن شد و در سلک بزرگان این دیار منتظم گشت و قبر وی بالاتر از قبر خواجه قطب الدین
در جانب شمال و در اخبار الاخیار مسطور است که مدفن وی پیش از مقبره متبرکه خواجه بوقوع انجامیده میگویند
بخانواده سهروردیه مشغول گشته بود رحمة الله علیه **بابا حاجی روزبه** قدس سره از اسلاف اولیای
دهلی است اویسی المشرب بود و عالی همت و معالی منزلت و در زمان راجه پهتورا در خندق قلعه زاویه
داشت بسیاری از کفار بحسن توجه عالی وی از مهلکه کفر و کافری خلاص گشته بشرف اسلام و دینداری مشرف
شدند قبر وی نزدیک غار کهنه که یکے از جاهای فیض بخش دهلی است واقع شد قریب خندق قلعه کهنه که در انجا
مسکن داشت مدفن هم یافت رحمة الله علیه **سید نور الدین مبارک** غزنوی قدس سره صاحب
اخبار الاخیار مینویسد که وی خلیفه شهاب الدین عمر سهروردیست و در عهد سلطنت سلطان شمس الدین
شیخ الاسلام دهلی شده و ویرا امیر دهلی هم گفتندی و در بعضی رسایل مسطور است که وی از جمله مریدان
شیخ عبد الواحد بن شیخ شهاب الدین احمد غزنویست قدس الله سره و روی وی آئینه خدا بود و فراوان
بهره از عرفان برداشته و از شیخ محمد اجل نیز نعمت یافته و شیخ محمود نصیر الدین چراغ دهلی مینویسد که بزرگی
از مریدان شیخ محمد اجل بود وی در خدمت شیخ آمده التماس نمود که خانه من پسر متولد شده است
بنده زاده شماست نعمتی همراه کنند شیخ فرمود نیکو باشد اما باید که فردا چون من نماز بامداد بگذارم این پسر را
از جانب راست من بیاری و در نظر من داری سید مبارک هم دران مجلس حاضر بود و این حدیث میشنود
و در خانه او همون روز سید مبارک متولد شده بود با خود گفت که من هم پسر خود را بیارم و در نظر
شیخ دارم شاید که برین پسر نیز نظری بیفتد چون بامداد شد آن بزرگ کمی دیر کرد پدر سید مبارک
پگاه نیز برخاسته بود چون شیخ نماز بامداد تمام کرد پدر سید مبارک از جانب راست شیخ در آمد
و سید مبارک را در نظر داشت شیخ در وے نظری کرد گویند اینهمه نعمت ازان یک نظر بود چون آن بزرگ
آمد شیخ گفت آن نعمت نصیب سید زاده شد چون بسن تمیز رسید بملازمت شیخ شهاب الدین

مشرف گشت و خلافت یافت و در آمد سکونت گرفت و شیخ الاسلام دهلی شد و مقبره او جانب
شرقی حوض شمسی مشهور بایتگاه خلق الله است **نقلست** از کتاب افضل الفوائد که سید نور الدین
مبارک غزنوی در هر پنجشنبه تذکیر گفتی روزی مولانا علاء الدین کرمانی در تذکیر وی حاضر بود چون
سید نور الدین تذکیر آخر کرد روی سوی خلق الله آورد و گفت ای عزیزان در پنجشنبه آینده من از
جهان سفر خواهم کرد این هفته مهمان شما ام در میان مولانا علاء الدین برخاست و گفت همچنین است
که سید میگوید روز پنجشنبه نقل سید است و روز جمعه نقل دعاگو نعره از مجلس بر آمد آخر همچنان شد و مولانا فرموده
بودند رحمهما الله تعالی **شیخ سعد و قاضی عماد** قدس سرهما از حلقه بگوشان درگاه قطب الاولیاء
خواجه قطب الدین اند در اوائل حال بسبب کمال تصلبی که برعایت شریعت داشتند در رسم سماع و منع آن سعی
و کوشش تمام مینمودند و بدین سبب بحضرت خواجه بانکار پیش آمدند تا روزی شنیدند که در خانقاه
قطب الاولیاء هنگامه سماع گرم است بآهنگ منع سماع قدم پیش نهادند بمجرد آنکه در حلقه سماع در آمدند از
خود شدند و بر ایشان چنان بی اختیاری روی داد که از هر دو کون دامن بر افشاندند و سر در حلقه
ارادت و بیعت قطب الاولیاء در آوردند آسایش گاه ایشان در قرار نیست پهلوی قطب الاولیاء
واقع شد رحمهما الله تعالی **مولانا مجد الدین حاجی حاجرنی** قدس سره مرد بزرگ و
صاحب همت و مرید خاص شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه وازده حج گذارده آخر بدهلی رسید سلطان
شمس الدین التمش انار الله برهانه صدارت شهر خویش تفویض کرد اما وی از انجا که بدنیا و اهل دنیا میل
نداشت هرگز راضی بامر صدارت نبود و مدام استعفا مینمود اما تا دو سال برمرضی سلطان کار صدارت را
باکراه سر براه کرده بگذاشت و بگوشه پرداخت و هم در دهلی سکونت گرفت و صاحب کتاب کلمات الصادقین
مینویسد که وی را در اوائل حال بسبب شنیدن سماع با خواجه قطب الدین و شیخ حمید الدین ناگوری اتحاد نبود
اما آخر از همت بلند و استعداد ارجمند از مقام انکار بر آمده بمحل اقرار در افتاد و با این طائفه اتحاد و یگانگی
داشت و از نعمت درویشان کامیاب گشت و چون فوت کرد در جوار روضه خواجه قطب الدین
طرف شرقی چند تیر پرتاب آسود تاریخ وفات او را کسی در کتاب درج نکرده و قیاس صاحب کتاب
کلمات الصادقین آنست که دوازدهم ذی حجه وفات یافته اما از غره ذی حجه تا سیزدهم ماه هجوم عام
بر مرقد مبارک وی میشود و آنرا ختم ملا مجد الدین میگویند من سر از و من ترک به **شیخ نظام الدین**

ابو المؤید قدس سره از مشاهیر بندگان و نبیرهٔ شمس العارفین است و در زمان سلطان شمس الدین
ایلتمش معاصر خواجه قطب الدین بود از خدمت پدر بزرگوار و حال فرخنده آثار خود گشت فضائل صوری
و معنوی نمود و تلقین طریقت یافته و بملازمت شریف شیخ عبد الواحد بن شیخ احمد غزنوی نیز رسیده فیض
فراوان حاصل گردانیده و شیخ نظام الدین اولیاء او را نیز دیده است و در کتاب فوائد الفواد مذکور است
که وقتی در دهلی امساک باران شد و علمای گشت خلق الله در خدمت او هجوم آورده درخواست
باران نمودند وی اجازت نموده بر منبر برآمد و از آستین خود دامنی بیرون آورد شاید تارے
از ان دامن جدا شده بود سوی آسمان رو نمود و فرمود الهی بحرمت این یکتار دامن ضعیفه که هرگز چشم
محرم بروی نیفتاده و بحق راز و نیازی که با تو داشت باران بفرست وگرنه من سر بصحرا می برم
و باز آبادانی را نخواهم نمود همان دم ابری پیدا آمد و چندان بارید که هر کشتکار و کوچه و بازار پر آب گردید
و از هر طرف سیلاب پدید آمد چون از وی پرسیدند که این دامنی از که بود فرمود که این دامنی مادر
منست که حضرت خواجه قطب الدین مرا و را بخشیده بود و وی وقت عبادت آنرا بر سر انداختی و با خدا
در ساختی و قبر والده شیخ نظام الدین ابو المؤید که بی بی ساره نام داشت پهلوی نمازگاه کهنه
است و قبر شیخ نظام الدین ابو المؤید نیز در ان جوار است رحمة الله علیه و شیخ جمال کولوی که مقبرهٔ او
در کول است او اولاد اوست رحمة الله علیهم اجمعین **شیخ معز الدین** دهلوی قدس سره
در مبداء حال به نیابت یکے از سلاطین روزگار قیام مینمود آخر الامر توفیق زهد و ریاضت یافته
و بفقر و فاقه در ساخته در سلک مریدان قطب الاولیا انتظام یافت لیکن حال وی به کرامت آنحضرت او را
بدرویشی کشیده و جامه تونگری آنرا زود تر قبا گردانید لیکن وی در خدمت پیر بزرگوار خود کمر بجد
بست و سعی و کوشش چندان بجا آورد که کامیاب مقصود حقیقی شد و پس از فوت در جوار قطب الاولیا
خوابگاه اختیار کرد رحمة الله علیه **شیخ برهان الدین محمود بن ابی الخیر**
اسعد البلخی قدس سرهما از اکابر اولیاء وقت سلطان غیاث الدین بلبن است و شهرت
تمام داشت در وجد و سماع و جامع بود در علم شریعت و طریقت و در فن شعر اهل بود و بعضی شعرهای
درویشانه مردم منسوب میکنند چنانکه این بیت گر کرم عام شد رفت ز برهان عذاب +
ور اعمال حکم شد وگر چه باید نیست + و وی کتاب مشارق الانوار را که در علم حدیث است

پیش مصنف سند کرده بود **نقلست** از کتاب اخبار الاخیار که وی میگفت من خورد بودم بقیاس شش
هفت ساله همراه پدر خود در راهی میرفتم که دیدم به سواری مولانا برهان الدین صاحب هدایه در افتاد دیدم
گوشه گرفت من استاده ماندم چون کوکبهٔ مولانا نزدیک رسید من پیش رفتم و سلام کردم در من
تیز بدید و گفت خدا از من چنین میگوید که این کودک علامهٔ وقت خویش خواهد بود و عالم را ارشاد و هدایت
خواهد نمود من از وی چون این سخن شنیدم در رکاب او روان گردیدم باز مولانا گفت که خدای تعالی مرا
چنین میگوید که این کودک چنان میشود که بادشاهان بر در او آیند و بار نیابند **نقلست** از کتاب
اخبار الاخیار که مولانا بارها می گفت که خدای عز و جل مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید مگر بیک کبیره که آن
سماع با چنگ و رباب است که بسیار شنیده ام و اگر ازین ساعت هم باشد بشنوم قبر او جانب شرقی
حوض شمسی است نزدیک قبر چهل تن که آنرا تخته نور گویند نیز ازو تبرک برند و مردم این دیار خاک
قبر او را باطفال میخورانند تا سبب فتح علم و کشایش فهم گردد و ازین جهت قبر شریف او از پایان شکسته
میباشد و چند بار مرمت از سر نو کرده اند و میکنند رحمة الله علیه **شیخ نجیب الدین متوکل** قدس الله
سره برادر و خلیفه حقیقی شیخ فرید الدین گنجشکر است وی برادر دنیا سخت معامله بود با وجود اطفال و
عیال توکل کمال داشت و مجاهدات و ریاضات شاقه می کشید و از سلطان المشایخ منقول است
که شیخ نجیب الدین مدت هفتاد سال در شهر بود با وجود فرزندان و تبایع بسیار دیهی و ملکی نداشتی
و بعیش و خوری گذرانیدی من درین شهر همتای او ندیده بودم و از بسکه مستغرق کار خود از روش
زمانه بیگانه بودند اسر که امروز کدام روز و این ماه کدام ماه و این درم چه درم است درویشی بر او آمد و
پرسید که نجیب الدین متوکل توئی فرمود متاکل منم تا متوکل کیست باز آن درویش گفت که برادر شیخ
فرید الدین گنجشکر توئی فرمود برادر صوری منم تا معنوی که خواهد بود و در سیر الاولیا آورده که روز عیدی مهمانان
عزیز خانه او جمع آمدند و آنروز چیزی موجود نبود بخانه او ازین سبب قلب وی بگرانی بر حال او پدید آمد
و با دل گفت که چنین روزی که روز عید است و خلق الله نعمتها صرف میکنند و در حلق فرزندان من
لقمهٔ پر طعام هم نرود و آیندگان از در من محروم روند بالای بام رفت و مشغول شد بهدین میان به
بنید که پیرمردی بالای بام با طبقهای طعام ایستاده است و این بیت میخواند **بیت** با دل گفتم دلا
خضر را به بینی + دل گفت اگر مرا نمائی بینم + آخر آمد و مائده پیش آورد و گفت کوس توکل تو

بالای عرش میان ملاء اعلی میزنند و تو بدینمعنی ملتفت گشته حق میداند که برای خود ملتفت نگشته‌ام
بسبب آیندگان اتفاقی بمن رو بداده و آمرزد بخدمت ایشان طعام غیبی را رساینده و خورانیده
شد شاید که خواجه خضر بود و حضرت نجیب الدین متوکل را دو پسر بودند که نزدیک قبر او آسوده‌اند یکی احمد و
دیگری محمد نام داشت و آن عمده متوکل را چندان اخلاص در خدمت او رسیده در مرتبه آخری چون
در دهلی رسید بعالم بقا خرامید روضه متبرکه او در راه مقام خواجه قطب الدین نزدیک مقبره بی بی زلیخا
والده حضرت سلطان المشایخ و قبرستان بی بی نور و بی بی حور دختران شیخ شهاب الدین سهروردی
زیارتگاه خلق الله است و عرس ایشان هم نهم ماه مبارک رمضان میشود و آثار توکل و محبت و ترک و
تجرید و تفرید و آن اثر الی یومنا بر روضه ایشان هویداست طالب باید تا ملاحظه نماید و کاتب الحروف
بارها برای زیارت ایشان رفته و فیضها دریافته است رحمة الله علیه **شیخ ضیاء الدین**
رومی قدس الله سره بعلم و عمل و زهد و تقوی آراسته بود و در سلک مریدان و خلفای شیخ شهاب الدین
سهروردی منتظم است برهانی قوی داشت سلطان قطب الدین پادشاه غیور بود از جمله مریدان وی
شد و نهایت اعتقاد بوی پیدا کرد و در اخبار الاخیار می‌نویسد که در روز سیوم از نقل وی شیخ نظام الدین
اولیا بزیارت او رفت سلطان قطب الدین آنجا حاضر بود و شیخ نظام الدین را تعظیم نکرد و جواب سلامش وا
اما از آن گستاخی نتیجه نیک نیافت و خرابیها دیده بحال بد گشته شد نقلست از کتاب اخبار الاخیار که
سلطان المشایخ شیخ نظام الدین میفرمود از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده‌ام که مرا یاری بود
او را در سماع حالی و ذوقی بود بعد از نقل وی در خواب دیدم که در بهشت مقام رفیع یافته است فاما
مغموم نشسته تهنیت آن مقام کردم و پرسیدم چرا مغموم نشسته گفت اینهمه یافتیم فاما لذتی و حالتی
که در سماع بود نمی‌یابیم روضه او در راه مقام خواجه قطب الدین نزدیک روضه شیخ نجیب الدین متوکل است
وی در زمان سلطنت سلطان قطب الدین در ششم ذی حجه وفات یافت رحمة الله علیه **خواجه**
محمود موینه دوز خجندی قدس سره مرید قاضی حمید الدین ناگوری است و در خدمت خواجه
قطب الدین اعتقاد تمام داشت و گاه بگاه مصاحب هم بود و ذکر او در ملفوظات پیران چشت بسیار
مندرج شده و مقبره او در جوار روضه خواجه است بیرون دروازه درگاه که بجانب حوض شمسی رود
مشهور است هر کرا مهمی و مطلبی در پیش می آید بر مرقد او میرود و سنگی از روضه برمیدارد و در گوشه می نهد

و نذر میکنند که چون حاجت من برآید برابر وزن این سنگ شکر بروح ایشان فاتحه خوانده بخش کنم
نقلست از سلطان المشایخ هر کرا برده گریختی پیش خواجه محمود آمدی و گریختن بنده عرض کردی
وی فرمودی که برو فلان روز برده تو خواهد رسید اما از آمدن او مرا اطلاع خواهی رسانید تا بار آن از دل
من رفع شود مردمان همچنان میکردند روزی شخصی آمد و گفت غلامی داشتم او گریخته است توجه فرمایند تا
یافته شود خواجه فرمود برو برده تو در فلان وقت خواهد رسید اما مرا خبر خواهی رسانید چون وی بخانه
رسید غلام او باز آمد وی خبر بخواجه نکرد بعد دو سه روز غلام باز برفت او بخدمت شیخ رسید و ماجرا
اظهار گردانید شیخ گفت الحال نخواهی یافت که از آمدن او اول مرا خبر نکردی رحمة الله علیه **شیخ
فرید الدین ناگوری** المشهور بچاک پیران قدس سره نبیره سلطان التارکین حمید الدین
صوفیست و مرید و خلیفه و صاحب سجاده جد بزرگوار خود در ظل عنایت و تربیت وی پرورش یافته
سلطان التارکین در سلک کبار اولیا و اعاظم خلفاء خواجه معین الدین قدس سره انتظام داشت و در
تجرید و تفرید قدمی راسخ او را دو فرزند بوده مهین شیخ عبد العزیز نام داشت و کهین محبت و شیخ فرید الدین
از فرزندان نخستین پسرست و کتاب سرور الصدور از ملفوظات شیخ حمید الدین ست او جمع کرده
در وقت سلطان محمد تغلق از ناگور بدهلی قدوم آورده ساکن گشته و همدرین شهر وفات یافت
قبر او در فناء شهر قدیم در راه خواجه قطب الدین بجانب جنوبی چمنڈل واقع است هم در جای که منزل
داشت مدفون شد عمرش قریب صد سال گفته اند و هفت پسر داشت نخستین شیخ عبد العزیز نام
داشت که صاحب ذوق و محبت بوده و از فضائل صوری و معنوی بهره کامل داشت و در حالت
جوانی در گرمی سماع جان داده گویند در لیلة الرغائب بخانه یکی از درویشان سماع بود قوالان این
بیت خواندند **بیت** جان بده و جان بده جان بده ❊ فائده گفتن بسیار چیست نعره زد
و جان بحق تسلیم کرد و سلسله نسب وی بسعید بن زید رضی الله عنه که از عشره مبشره و کبار صحابه است منتهی
میگردد و در اخبار الاخیار مینویسد سنگ خراس که در آنجا افتاده است مردم میگویند که شیخ این را
در حالت سکر در گردن داشت همدر آنحالت از ناگور بدهلی آمد و چاک پیران خطاب یافت۔
دائی بهیل قدس سره از اولاد شرفاء اوش و دائی خواجه قطب الدین ست مدام بر ریاضت
عبادت شغل داشت آورده اند که چون خواجه تولد یافت بی بی بهیل که در همسائگی ایشان

مسکن و با مادر خواجه اخلاص داشت و از راه شفقت خواجه را بشیر خود پرورش نمود و چون خواجه
بزرگ شد و خرقه خلافت از دست خواجه بزرگ پوشید بولایت دهلی رسید و متاهل گردید پس بی بی
منمیل را از اوش بحضور خود طلبید و در بقای حقوق آن کوشید و اختیار خانهٔ خود بدو سپرد و از حکم او
گاهی پا بیرون ننهادی و مزار مبارک او مقابل نمازگاه کهنه متصل دروازه شرقی روضه خواجه واقع است
رحمة الله علیهما **شیخ امام الدین ابدال** قدس الله سره همشیره یعنی کوکائی خواجه قطب الدین
و مرید و خلیفه اعظم شیخ بدر الدین غزنوی ست و بقول صاحب کتاب کلمات الصادقین خواهرزاده
شیخ ضیاء الدین مرد غیب است در وطن اصلی اوش و اکثر از درویشان صاحب نعمت را دریافته
اخذ فوائد بسیار نموده و با شیخ فرید الدین گنجشکر صحبت داشته علم ظاهری و باطنی فراهم آورده و بر
هر که او نگاه گرم کردی او یکی از اولیاء زمانه گشتی و مدام همراه ابدالان در سیر و طیر میبود و عجائب و
غرائب مانند از تماشا مینمود آخر عمر بسبب محبت والده خود بی بی منمیل دائی خواجه و دیدن خواجه از
اوش بدهلی رسید چون بخدمت خواجه پیوست خواست که دست ارادت بدامن ایشان زند
خواجه فرمود که نصیبه تو با بدر الدین است مرید وی شوی بر حکم خواجه مرید شیخ بدر الدین گشته از مرادات
صوری کشیده بریاضت و عبادت مشغول شد و یکی از اولیاء زمانه گشت شیخ بدر الدین کمالات
او را دیده بشرف خلافت و سجاده خود رسانید و جانشین خود گردانید و وی با سلطان المشائخ
نیز صحبت محرمانه داشت و هرگاه سلطان المشائخ سماع شنیدی اول وی را از خانه طلبیدی بعد از آن
مجلس سماع برپا گردانیدی و وی را هم شوق سماع بسیار بود و رقص عاشقانه مینمود و هم سعادت حج
و زیارت مدینه منوره دریافته بود و وفات او در سنه سبع عشر و سبعمائة واقع شد و پایان قدم
خواجه متصل مزار شیخ بدر الدین پیر خود مدفون گشت رحمة الله علیه **شیخ احمد رئیس** قدس سره
برادر خورد امام الدین ابدال همشیره و مرید و خادم خاص خواجه قطب الدین است و در خلا و ملا حاضر
بوده خدمت محرمانه مینمود هر شب در مجلس رسول کریم صلی الله علیه و سلم حاضر میشد و شبی رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که صبح قطب الدین را سلام ما برسان و ظاهر گردان هر شب تحفه که برای ما می فرستاد
میرسید سه شب است که نمیرسد تغافل شرط نیست چون بیدار شد صبح در خدمت خواجه رسید و ماجرا را
ظاهر گردانید خواجه در آن ایام تزویج نموده بود ترک آن داده باز بخواندن درود التزام نمود و قبر او

در روضهٔ خواجه پائین مزار شیخ امام الدین ابدال برادر کلان او واقع است رحمة الله علیه

شیخ شهاب الدین عاشق قدس سره پسر شیخ امام الدین ابدال و خلیفه و مرید او
و در عهد خود شیخ نامدار و محرم رازه پروردگار و یگانه روزگار بود و بقول صاحب کلمات الصادقین
از ملازمت شیخ بدر الدین غزنوی نیز فراوان گرفته بود و بمظاهر جمیله فریفتگی تمام و میلان و حالی
عظیم داشت و از عشق و محبت حقیقی و مجازی بدرجات عالی رسیده بود چنین گویند که روزی مجلس عرس شیخ
امام الدین ابدال پدر خود قرار داد و نان و گوشت برای مجلس مهیا کرد و خلق فراوان در مجلس فراهم آمد
خادم آمده اظهار قلت طعام و کثرت انام ساخت شیخ فرمود تا نهارا بنان شیخ بپوشید و سرپوش
دیگ هم بدارید و نان و گوشت را بنظر در نیارید بسم الله گفته بخلق الله بدهید در ان برکت خواهد بود
بهمه کس خواهد رسید خادم آنچنان کرد نانهارا بپوشید و سرپوش دیگ نگردانید و خلق الله را از
کرامت شیخ وافر رسانید بعد از ان نگاهی بنان و گوشت نمود چندانکه تیار نموده بود موجود یافت
قبر وی نزدیک عیدگاه کهنه جانب شمال در گنبدی خورد بچار دیواری الآن موجود و زیارتگاه خلق الله
است و دران جوار بسیار بزرگوار آسوده اند مثل شیخ شمس الدین جنازه بردار که قبر وی عقب مسجد کهنه
واقعست مرد باید تا زیارت مردان حاصل نماید رحمة الله علیهم اجمعین **شیخ حسن دانا**
قدس سره قاضی زاده بود چون پدر وی از جهان نقل کرد پادشاه وقت خواست قضا بشیخ
حسن تفویض کند وی از قبول انکار آورد و خود را دیوانه گرفت آورده اند که چون این خبر بخواجه قطب الدین
رسید فرمود که حسن دیوانه نیست بلکه دانا است قضا را قبول نکرده و خود را دیوانه ساخته از آن روز وی
بلقب دانا ملقب شد آخر الامر وی بخدمت خواجه پیوست و یکی از مقربان و مصاحبان خاص وی گشت
و چون از جهان رحلت نمود نزدیک قبر شیخ الله دیا عقب دیوار مسجد روضه خواجه برآسود رحمة الله
علیه **شیخ الله دیه** قدس الله سره مرد زاهد و عارف و یکی از فرزندان شیخ فرید الدین
گنجشکر بود و شب دو شنبه سبوچه پر شکر بسر خود آورده در روضهٔ خواجه قسمت بخدام و فقرا می نمود
و وقتی بتهمتی ناحق گرفتار شده بحبس کوتوال در آمد و کوتوال قید سخت کرد و چون شب دو شنبه رسید نیز
اشتیاق قدمبوس خواجه غالب گردید همدران شب درهای زندانخانه بشگافت و طوق و زنجیر از و جدا شد
وی از بندیخانه برآمد و شکر از بازار خرید و سبوچه برسم معهود پر گردانید و در روضهٔ خواجه آمد و شکر قسمت

چون این خبر کرامت اثر او بگوش قوال رسید از کرده خود پشیمان گردید آخر الامر چون وفات یافت
در عقب دیوار مسجد در روضه خواجه مدفون گشت رحمة الله علیه **خواجه حسن خیاط** قدس سره یکی
از مریدان پاک نهاد خواجه قطب الدین بود و خرقه و پیراهن خواجه را می دوخت و بخیه بسیار میکرد بنا بر آن
بخیاطی مشهور و ملقب گشت مدفن او متصل دروازه روضه خواجه است **شیخ نجیب الدین** فردوسی
قدس الله سره مرید و خلیفه اعظم شیخ رکن الدین فردوسی است قبر وی جانب شرقی حوض شمسی احاطه
چار دیوار نزدیک مزار برهان الدین بلخی واقع است در کمالات او ازینجا قیاس باید کرد مثل شیخ شرف الدین
یحیی منیری در سلک مریدان اوست به برکت انفاس وی در آنچه که بود ازان برآمده آورده اند در ان
روزی که شیخ شرف به نیت ارادت در خدمت شیخ نجیب الدین رسید وی بمجرد رسیدن و دیدن او فرمود
که شرفا بیا از برای تو زمانی است تا پیش از ما سالهای سال مشتاق تو بودیم و انتظار تو مینمودیم القصه
شیخ نجیب الدین هم در زمان شیخ شرف الدین را بارادت خود در آورد و امانت پیران که برای او نزد
خود داشت بدو بسپرد و هم در زمان وی را رخصت نمود و فرمود که لقای من بر ارادت تو موقوف
بود و بهره تو را بخدا سپردم و اگر احیاناً خبر وفات من بیابی باز باینطرف نشتابی چون وی روانه شد
هنوز نزدیک قصبه بود که آواز جزع و فزع از آن خانه شیخ بگوش او رسید و شنید که شیخ ازین جهان در گذشت
وی بر وصیت شیخ کار بست و سر بصحرای ماتم نهاد **نقلست** از کتاب کلمات الصادقین
که روزی شیخ شرف الدین اکسیری بخدمت وی گذرانید نجیب الدین آنرا آب سپرد تا همتش معلوم کند
شرف الاولیا ازین معنی خوشدل شد و گفت اگرچه ازین خاک مس زر میشد اما گرانی بر دل من
می آورد الحمد لله که از کنار آرزوها خلاصی نصیب شد شیخ نجیب الدین از شنیدن این سخن خوشوقت
گشت و حرفی چند بوی نوشته داد چون او بر سر نهاد آنچه در زمین بود همه بر وی مکشوف شد
و شرف الاولیا کاغذ را بوسید و پیش پیر نهاد و گفت اینها همه مایه پراگندگیست باز گیری که
جویای این باشد عنایت شود شیخ نجیب الدین بر همت او آفرین گفت و دعاها بذیرا کرد
رحمة الله علیهما **شیخ نجم الدین صغری** قدس سره وی در سلطنت سلطان شمس الدین
ایلتمش شیخ الاسلام شهر دهلی بود آورده اند که در ابتدای حال وی را با خواجه بزرگ خواجه
معین الدین اخلاص و اتحاد فراوان بود آخر ازان بسبب حطام دنیوی برگشت و عناد پیدا

آورد و چنانچه این ماجرا در باب اول کتاب بتفصیل مندرجست اگر طالب را بکار آید در آن محل ملاحظه نماید الغرض
چون از جهان رحلت نمود نزدیک شیخ برهان الدین بلخی بر صفه علیحده برآسود رحمة الله علیه **شیخ وجیه الدین**
پاتلی قدس سره از مریدان پاک نهاد سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا است و تمام احوال او در سیر الاولیا
وغیره نسخ ملفوظات پیران چشت مذکور است چنانچه صاحب کتاب کلمات الصادقین می‌نویسد که وی جامع بود
میان علوم ظاهری و باطنی و در شدت مجاهده و ترک و تجرید و فاقه بفضائل صوری و معنوی مثل نداشت و در زهد
و ورع و تقوی و کمال اخلاص و اعتقاد بخدمت شیخ ممتاز بود و حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین را بوی کمال
عنایت و التفات بود و سبب پیوستگی وی باین آستانه آن که گویند حضرت علیه السلام با وی ملاقات میکرد و با یکدیگر
صحبت میداشت روزی مولانا را فرمود که مرید سلطان المشایخ شو مولانا باشارت خضر علیه السلام بشرف
ارادت سلطان المشایخ مشرف گشت مرقد منور آنحضرت بر کناره حوض شمسی جانب غرب است مقابل مسجد
اولیاء اللهم اغفر لکاتبه **نقلست** از کتاب اخبار الاخیار که مولانا وجیه الدین میگفت که وقتی از پانی پت
سیر میکردم در اثنای راه صوفی پیدا شد و در دل من نوعی از آن انکار آمد آن صوفی گفت چیزی مشکل داری
و مرا در علم مشکلات مانده بود هر یکی را باو گفتم او جوابهای موجه میگفت چنانکه خاطر من می آسود تا آن حد که
مسئله قضا و قدر را هم بیان شافی فرمود بعد از اتمام بحث پرسید تو مرید کیستی گفتم مرید سلطان المشایخ الملقب
به نظام الحق و الدین او گفت شیخ نظام الدین قطب بلاست چون وی رحلت نمود بر لب حوض شمسی در حظیره
قاضی کمال الدین صدر جهان و قتلغ خان که نسبت شاگردی بوی داشتند برآسود رحمة الله علیه التوبه
شیخ شهاب الدین امام قدس الله سره مرید و خلیفه و امام سلطان المشایخ است کلام ربانی لفظا
و معنا یاد داشت و بحسن صورت قرات میکرد و بروجهی تلاوت می نمود که شنوندگان را همچنین از ترنم کلیم الهی می
شنیدند و صاحب کتاب سیر الاولیا می‌نویسد که وی امامت سلطان المشایخ کردی و دل آنحضرت را بجوش
آوردی و سلطان المشایخ بر وی شفقتی و بلباس خاص خود مشرف نمودی الغرض بعد از وفات سلطان المشایخ مدتی
در قید حیات بود و خلق دهلی را دست بیعت و ارشاد میداد و چون برحمت حق پیوست در موضع لاذ سرای
که مسکن او بود مدفون نمود اما اولاد پاک بنیاد او در دهلی جدید زیر دیوار قلعه شیرشاه الان سکونت دارند و بر روش
بزرگان خود مستقیم است حق تعالی زیاده توفیق و اضعاف رفیع شان گرداند و بکام خود مارساند رحمة الله
علیه **مخدوم شیخ حیدر** قدس سره اگرچه صاحب کتاب سیر الاولیا احوال او ما ذکر نکرده اما صاحب کتاب

ذکر حضرت شیخ وجیه الدین پاتلی قدس سره

ذکر حضرت شیخ شهاب الدین امام قدس سره

ذکر حضرت شیخ حیدر قدس سره

لطائف اشرفی او را یکی از خلفاء راشدین سلطان المشایخ می‌نویسد و وی را شانی عظیم و حالی مستقیم بود
و مریدان بسیار داشت و شیخ اله دین در پرگنه ڈاسنه آسوده است یکی از مریدان شیخ علم الدین هزبری خلیفه
اوست و صاحب کتاب کلمات الصادقین می‌نویسد که او از یاران کارکرده سلطان المشایخ است بعزلت و گوشه
نشینی عادت نداشت جلوت در انجمن آزار باطبع شریف وی بوده و با وجود مرتبه خلافت بگمنامی خود کرده
خود را برنگ عوام ظاهر می‌ساخت و بصورت ایشان می‌نمود و مقید نمی‌شد بمشیخت و پیوسته بنامرادی زندگانی
می‌کرد الغرض چون وی از جهان بیرون شتافت در جوار روضه خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره
متصل لاڈو سرای مدفن یافت رحمة الله علیه **شیخ رکن الدین** دهلوی قدس سره پسر شیخ شهاب الدین
امام اولیای وقت بود و بسعادت ملازمت شیخ بزرگ نظام الاولیا و خلفاء او رسید سعادتهای آخروی اندوخته
و با نحضرت ارادت و خرقه خلافت از پدر بزرگوار خود پوشیده و صاحب سجاده گشته چون ممات یافت در
لاڈو سرای بپهلوی پدر بزرگوار خود مدفون شد رحمة الله علیه **مسعود بک** قدس الله سره وی برادر شیخ
رکن الدین بن شیخ شهاب الدین امام است و شیخ شهاب الدین از جمله خادمان شیخ بزرگ نظام الاولیا
بوده بمنصب امام پیش آنحضرت امتیاز داشته و مسعود بک باعتبار نسب از جمله اقربای سلطان فیروز شاه است
و نام اصلی وی شیر خان است مدتی در لباس اغنیا می‌بود و در سلک اهل دولت انتظام می‌داشت ناگاه جذبه الهی
بهم رسید از هر چه که داشت بیرون آمد و در حلقه درویشان رسید و مرید شیخ رکن الدین شد و حالتی غریب
و سکری عجیب پیدا کرده و صاحب اخبار الاخیار می‌نویسد که وی از مستان باده وحدت و خم شکنان خمخانه
حقیقت است سخن مستانه داشت و در سلسله چشت هیچکس اینچنین اسرار حقیقت را فاش نگفته و مستی نکرده که او
کرده و گویند اشک او در سجده گرم بود که اگر بر دست کسی می‌افتاد می‌سوخت و در علم تصوف و توحید تصنیفات
بسیار دارد و تصنیفی دارد بر طرز تمهیدات عین القضات همدانی که بسیاری از حقایق و دقایق در آن
مندرج است و هم کتاب مرآت العارفین از تصنیفات اوست و روش فرقه ملامتیه داشت و علمای روزگار
با وی نقاری تمام بود چنانچه بفتوی ایشان مثل حسین منصور بقتل آمد قبر شریف وی در مقبره پیر اوست قریب
مقام خواجه قطب الدین در لاڈو سرای بسیار مجردانه و غریبانه خفته است رحمة الله علیه **ملک سید الحجاب**
قدس سره آنرا صدر الحجاب نیز گویند و نام اصلی وی معروف است چنانچه توجیهات این هر سه اسما نوشته می‌آید صاحب
تاریخ فیروز شاهی شمس سراج عفیف گذارش می‌نماید که خواجه حمید الدین قریشی ملک الحجاب پسر و مرید

ذکر حضرت شیخ رکن الدین دهلوی قدس سره

ذکر حضرت مسعود بک قدس الله سره

حضرت نظام الدین قدس سره هم بوده‌اند و آن روز که ملک سید الحجاب متولد شد خواجه وحید الدین پدر او
هم بدان روز برای تعیین نام در خدمت حضرت شیخ نظام الدین اولیا برد حضرت شیخ در آن وقت تجدید وضو می‌نمود
چون وضو تمام فرمود خواجه وحید الدین پسر را در نظر مبارک حضرت شیخ آورد وی فرمود که این معروف جهانرا
پیش پای درویش تر بود حضرت شیخ بقیه آب وضو در دهن وی کرد و گفت که این معروف عالم را نیکو پرورش
و تربیت نمائی که یکی از مشاهیر زمانه خواهد بود و چون از زبان حضرت شیخ لفظ معروف در حق وی برآمده بود پدرش
معروف نام وی مقرر نمود و چون قدری بزرگ شد بزهد و ریاضت مشغول گشت و نعمت حج و دولت زیارت
مدینه منوره را دریافت و بعد از آن بنواح حسن سلوک بخطاب صدر الحجاز مخاطب گشت و باز بدهلی وطن قدیم خود رسید
مشغول بعبادت گردید سلطان محمد تغلق بوجه عقل و کمال او بحضور خود طلب داشت و بمنصب نوازش نمود و نام
برداخت و نائب عماد الملک ساخت و چون نوبت سلطنت دهلی بفیروز شاه رسید وی صد چندان متوجه احوال
او گردید و ملقب بکمال سید الحجاب ملقب گردانید و در جلوت و خلوت بار داد و ندیم خود کرد وی از نیک
طینتی خود بخلق الله منافع بسیار رسانید و از سلطان نقد و جنس و دیهات بفقرا و غربا دهانید و چون از صحبت
سلطان بخانه رسید مشغول بعبادت گردید و تلاوت قرآن بسیار نمودی بتضرع و زاری فراوان فرمودی
و مدت چهل سال یعنی از ابتدای سلطنت تا آخر ندیم سلطان بجز از وی دیگر نبود و هم در آخر سال سلطان تا بیست
چهاردهم ماه ذی الحجه سنه اثنی و ... سبعمائه و بقول چهاردهم صفر سنه مذکور از دنیا رحلت نمود در روضه وی
نزدیک مقبره شیخ حمید متصل لاڈو سرای واقع است رحمة الله علیهما **شیخ سلیمان اجودهنی** قدس
سره مرد بزرگ و اهل تقوی صاحب کرامت بود و جامع بود دست دینی و دنیوی را و با جناب قطب الاقطاب
اعتقاد تمام داشت و بالای حوض شمسی برای مدفن خود و اولاد خود خانقاه عالی بنیاد نهاد او صف نصف در آن
صحن واقع اند و آن خانقاه هنوز بحضور خود طلب داشت بمنصب نوازش پادشاهان سرفراز ساخت
و نائب عماد الملک ساخت و چون نوبت سلطنت دهلی بفیروز شاه رسید و چند چندان متوجه احوال او گردید و ملقب
بالای حوض شمسی طرف جنوب موجود است و اکثر از فرزندان او در دهلی یعنی شاه جهان آباد در محله پهلواری سکونت
دارند و قدم از راه سلوک آبا و اجداد خود بیرون نگذارند رحمة الله علیه **قاضی عبد المقتدر شریحی** قدس
سره نام پدرش قاضی رکن الدین بوده و از نجبای سلک اعاظم خلفای شیخ نصیر الدین محمود قدس سره نظام
مولد او دانشمند متبحر بوده و قاضی شهاب الدین جمله از شاگردان اوست در زبان عرب و در فصاحت بلاغت

ذکر حضرت شیخ سلیمان اجودهنی قدس سره

ذکر حضرت قاضی عبد المقتدر شریحی قدس سره

نظیر نداشت و در معارضهٔ لامیة العجم قصیده وی شهرتی دارد از انجا درجهٔ وی در کمال قیاس توان کرد و
در ایام طالب العلمی پیش شیخ نصیر الدین آمدی و بحث کردی و شیخ چون از اصل نشاء وی واقف بود بجهتهاے
وی را دست داشتی و وی را بر تحصیل علوم ترغیب فرمودے و تحریص نمودے تا در فن فضائل صوری بانتها رسید و فریفته
و شیفته صحبت خدمت شیخ شد و بدان مرتبه که رسیده بود دایم چنانچه طریقه شیخ نصیر الدین و خلفاء ایشان افاده
علوم شریعت بود و بدرس و افاده مشغول میبود وفات قاضی در سال هفتصد و نود و یک در بیست و ششم محرم الحرام در
عهد شهریاری فتح خان بن فیروز شاه که خود را التغلق خطاب کرده بود بوقوع انجامید و سن عمر شریف وی هشتاد و هشت
بود و مرقد منور وی طرف جنوبی شمسی تهلکو جدید پدر خانقاه شیخ عبد الصمد که از اکابر عهد سلطان سکندر بود و مقبره
او را عمارت کرده واقعست رحمة الله علیه

ذکر حضرت شیخ سلیمان منڈوی قدس سره

شیخ سلیمان منڈوی قدس سره نام پدر بزرگوار وے
عفان بوده مولد وے دهلی است نسبش بسلطان ابراهیم ادهم میرسد و بدو نسبت ارشاد بچهار واسطه از حضرت
محبوب سبحانی قطب ربانی سلطان المشایخ میپیوندد بدین طریق که وے از حضرت شیخ محمد عیسے جونپوری و او
از شیخ فتح الله که در زمان خود بیمثل بوده و شیخ فتح الله از شیخ صدر الدین از اعاظم خلفاء حکیم که جامع علوم
ظاهر و باطن و حکیم و عارف بوده و شیخ صدر الدین از اعاظم خلفاء شیخ نصیر الدین محمود بود و نسبت ارادت
شیخ سلیمان به پنج واسطه نیز بسلطان المشایخ میرسد بدین طریق که وی ارادت به پدر بزرگوار خود و شیخ عفان
داشت و شیخ عفان از شیخ حسام الدین مانکپوری و شیخ حسام الدین از شیخ نور قطب عالم و شیخ نور قطب عالم به پدر
بزرگوار خود شیخ علاء الدین و شیخ علاء الدین به شیخ اخی سراج و اخی سراج بسلطان المشایخ و شیخ سلیمان
علیه الرحمة بزرگ بوده و در ترتیب طالبان و ارشاد ایشان بی مثل روزگار بوده و سیاحت بسیار کرده
و ملازمت اکابر نموده و نعمتها یافته و از پیران اکثر خانواده ها نسبتها حاصل کرده پنجاه سال در مسجد اقصی و بیت
الحرام باعتکاف گذرانیده و بملاقات خضر علیه السلام مشرف شده و ریاضات شاقه کشیده در شب چهاردهم محرم الحرام وفات
یافت مقبره وی عقب روضهٔ متبرکه خواجه قطب الدین بختیار کاکی است رحمة الله علیه

ذکر حضرت مولانا سماء الدین قدس سره

مولانا سماء الدین
قدس سره مرید و خلیفه شیخ کبیر الدین اسماعیل نبیره مخدوم جهانیان سید جلال بخاری است وے
جامع بود میان علوم رسمی و حقیقی و در اخبار الاخیار می آرد که شیخ سماء الدین از شاگردان میر سید
شریف جرجانی بود و پیش او تلمذ کرده و از ملتان که بعضے حوادث در ان دیار رو داده برآمده مدتها
در شهرها و ویرانه و غیر آن گذرانیده بشهر دهلی رسید و توطن کرد و عمر دراز یافته بود و در اواخر چشم او

نابینا شد و باز روشن گشته و صاحب کتاب کلمات الصادقین از شیخ جمالی که مریدی فاضل و کامل و شاعر
و دانا بوده و در سلک مریدان شیخ سماء الدین منتظم است نقل میکند که گفت چون از راه خشکی بزیارت حرمین
شریفین و بیت المقدس مشرف شد براه دریا بملازمت پیر خود رسیدم اکثر در خدمت می بودم و آب وضو تیار
میداشتم و انواع غرائب و عجائب مشاهده میکردم روزی درویشی با مکتوبات عین القضات همدانی آمد از دست
وی کتاب گرفته مطالعه کردند و ستایش عین القضات نمودند و فرمودند که تصرفات وی بنوعی بود که روزی در
بست جا در یک وقت جان بوده از حجره خود بیرون نرفت چون ابتدای سلوک من بود بنوعی از انکار از شنیدن
این سخن در دلم خطور کرد از خطره من مطلع شده تیز تیز در من نگاه میکردند دانستم که اطلاع یافتند روزی در
حجره بودند آواز شنیدم که مرا میطلبند درون حجره رفتم در هر چهار گوشه ایشان را نشسته یافتم حیران شدم
بعد از زمانی همان صورت واحد بر جای خود بود فرمودند شیخ جمال دیدی ایشان را مثل صورت پیدا شد و از این
قسم شعبده ها دارند هنگ پیدا شد وفات او بهفتم جمادی الاولی سنه احد و ثمانمائه یعنی هشتصد و یک واقع
شد و مقبره او بالای حوض شمسی بر آن نگاه خلق الله است مرد باید تا ملاحظه نماید رحمة الله علیه

جلال خان

قدس الله سره در خردگی نام او جلال خان بود و جلالی تخلص داشت چون جوان شد باشاره پیر خود
شیخ سماء الدین جمال خان نام و جمالی تخلص خود مقرر ساخت و سیاحت بسیار کرده و از درویشان هر دیار فوائد
بر داشته و دو کرت حج گزارده و بزیارت مدینه شریفه رفته و ابتدا نشو و نمای او در عهد سلطان سکندر بهلول بوده
و بابر بادشاه را نیز دیده و صحبت همایون بادشاه نیز دریافته و اکثر قصاید بنام بابر بادشاه و همایون بادشاه گفته است
و سیر العارفین یکی از تصنیفات اوست مقبره عالی و گنبد رفیع و مسجد جلیل بزرگ بجا مسکن خود نزدیک دیهه سرای
در راه خواجه ساخته و در گنبد آسوده و مزار عمومی او و پسران در گنبد است و این شعر از دست در نعت رسول
صلی الله علیه وسلم شعر موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات ۞ تو عین ذات می نگری در تبسمی ۞ دهم ذیقعده
سنه اثنی اربعین و تسعمائة یعنی در سال نهصد و چهل و دو از این عالم فانی بسرای جاودانی رحلت فرمود
رحمة الله علیه سید

حسین پای مناری

قدس سره صاحب کتاب اخبار الاخیار مینویسد که
در ریشه بود سفر بسیار کرده و صحبت انداخته و بغایت حسیم در زمان سکندر از جانب مشهد مقدس
طوس بدهلی آمد صحبت او با سلطان وقت موافق نیفتاد در قلعه دهلی کهنه در مسجد پای منار اقامت کرد و گوشه گیر شد
بعضی از یاران و امرای سکندر معتقد او شدند وجه معیشت ضروری از ایشان میرسید و هم زمین در آن قلعه

زراعت میکرد و حاصل آن را صرف فقرا میساخت میان او و شیخ جمالی بسبب بعضے امور تراکمی در میان بود و شیخ اکثر اوقات با او در مقام ظرافت بوده او را به بعضی امور ناشایسته نسبتے میکرد وقتے وی از نمیمی در قهر شده و آلت خود را بریده پیش شیخ فرستاد و بعضے گویند که این حکایت غلط است او را علت استسقا شده بود و بمشاورت اطبا قصد کرده بود در مردم اینچنین شهرت دارد گویند که شیخ جمالی این بیت را برای ایذای او بطریق مزاح و ظرافت گفت **بیت** آلت پیش را چو می‌بری ۔ علت پس چگونه خواهد رفت ۔ وفات او در سنه اثنی و اربعین و تسعمائه واقع شد و مقبره او در پای منار شمسی است رحمة الله علیه ـــ

ذکر حضرت شیخ ادهن قدس سره

شیخ ادهن قدس الله سره جد مادری شیخ عبد الحق محدث صاحب کتاب اخبار الاخیار است نام اصلے وے زین العابدین است عرف شیخ ادهن دانشمند کامل بود و متورع و متعبد در غایت خشوع و انکسار با دوام و وقار و صاحب کتاب اخبار الاخیار از والد خود نقل میکند که من هیچکس را ندیدم که در بیرون و درون یکسان باشد الا وی را بهمان اداب و اوضاع که در میان مردم میبود درون خانه نیز میبود و زبان او دایم ذکر الله میگفت و حلیه در غایت جمال و نورانیت داشت چنانکه انوار علم و تقوی از جبین وے لایح بود اکثر احوال صایم بودے و در لقمه اختیار اتمام داشتی سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودهی او را بحجاب خویش خواند قبول نکردی مرید مولانا سماء الدین است وفات وے در سنه اربع و ثلثین و تسعمائه یعنی در سال نهصد و سی و چهار واقع شد و مقبره او جانب غربی حوض شمسی است رحمة الله علیه

ذکر حضرت مولانا شعیب قدس سره

مولانا شعیب قدس سره عالم عامل و در صورت و سیرت ملک مثال و در وعظ تذکیر بے نظیر زمان خود بود و در زمانے که او وعظ گفتے و قرآن خواندے هیچکس را محل عبور از آن نبودے بی اختیار ایستادی و استماع نمودے اگرچه بار گران بر سر داشتے و او را در وعظ حالات عارض شدی و رنگ روی وے متغیر گردیدے جمیع اکابر و علمای شهر در وعظ او حاضر شدندے و اکثر از سوالی و اهالی شهر شاگرد او بودند و الد ماجد او مولانا منهاج در آوان صغر از بلده لاهور بقصد تحصیل علوم در دهلی آمد و در تحصیل علم ریاضات شاقه کشید بعد از آن در عهد دولت سلطان بهلول مفتی شهر شد و همین جا سکونت فرمود **نقلست** از کتاب اخبار الاخیار که درویشے بر مولانا شعیب آمد و گفت مولانا ترا کارے بیاموزم بشرط ترک کاری که داری یعنی درس تذکیر مولانا ترک تعلیم و تدریس تذکیر یکبارگی مصلحت وقت خود ندید گفت من مردے ام محنت بسیار کشیده و علمی بدست آورده و امید نجات آخرت درین طریق دانسته پس یکبارگی ترک آن باختیار از دست من نمے آید اگر کارے نفرمائید بدان مشغول باشم تا خود آن مشغولی غالب آید و این اشتغال کرده ام فراموش گردد و آن درویش از پیش مولانا

برخاست و نزد شیخ یوسف قتال رفت که مقبره او نزدیک هفت پل که از عمارت سلطان محمد تغلق است
واقع شده او را چنانکه مولانا شعیب گفته بود نیز گفت او با امتثال امر آن درویش برخاست و سرچه بر سر خود
بجا آورد و وفات مولانا شعیب در سنه ست و ثلثین و تسعمائة یعنی در سال نهصد و سی و شش بوقوع انجامید
و قبر او بالای حوض شمسی است متصل خانقاه ملک زین الدین بجانب شمال رحمة الله علیهما مولانا درویش

ذکر حضرت مولانا درویش محمد واعظ قدس سره

محمد واعظ قدس سره درویشی مرتاض و متعهد سالک عارف بصورت و سیرت درویشان موصوف بود
تمام عمر و بریاضت و سلوک این راه گذشته و ذوق بسیار و صحبت خوشگوار داشت گاهی او را بآواز نی
وجدی و شورشی و گریه چنان دست میگرفت که بیان آن از حد تقریر و تحریر بیرون است و در اصل از ماوراء النهر بود
و سالها در حرمین شریفین بفقر و ریاضت و مجاهده و عبادت گذرانیده و در زمان دولت افغانان در سنه
خمس و خمسین و تسعمائة یعنی در سال نهصد و پنجاه و پنج بهندوستان آمد و صحبت اکثر مشایخ این دیار را دریافته
در دهلی بدانچه لایق وقت درویشان میباشد میگذرانید و در سنه سبع و تسعین و تسعمائة یعنی در سال
نهصد و نود و هفت رحلت کرد قبر وی نزدیک چبوتره شیخ برهان الدین بلخی است که آن قطعه زمین را
تخته نور میگویند و مزارات بزرگان بسیار مثل چهل تن که ایشان را چهل ابدال میخوانند وغیره آسوده گاه
بیشمار آمده که اسم هریک درین مختصر گنجایش ندارد و در آن دیار واقع است از آن زمین که بود لهذا ارباب
ارشاد و تلقین می آید طالب باید تا بزیارت ایشان فایز گردیده مشام جان را از آن بوی معطر نماید رحمة الله

ذکر حضرت سید امجد و سید زین الدین قدس سرهما

علیهم اجمعین **سید امجد و سید زین الدین** قدس سرهما هردو این بزرگ از کشف ارواح
قبور ربوده و پیوسته بلا واسطه از روح حضرت قطب الاقطاب خواجه قطب الدین تربیت یافته مرید آنحضرت
بطریق اویسیان شده اند روزی سید امجد را بدریا گذر افتاد و غرق شدن گرفت مردی از آب سر بر
آورد او را نجات داد و دانست که خواجه است از آن روز از آستانه متبرکه ایشان پا بیرون نه کشید
و آنروز گزید و متصل مزار مبارک مشغول گردید و سید زین الدین نیز با او موافقت کرد از آستانه خواجه
پا بیرون ننهاد و چون وفات یافتند قریب مقبره شیخ عبد الحق طرف غروب بالای حوض مدفون شدند

ذکر حضرت

رحمة الله علیهما **شیخ عبد الحق محدث** قدس سره از اولیاء کبار و مشایخ نامدار بود و نسبت
ارادت با شاه موسی گیلانی داشت قدس سره شاه موسی گیلانی یکی از اولاد پاک نهاد
عبد القادر جیلانی است رضی الله تعالی عنه و خوابگاه در ملتان دارد و شیخ عبد الحق

بسیار باعتبار رسیده و بتشریف خاص ایشان باجازت تا و خلافتاً مشرف گردیده و در عین جوش جوانی که وقت کامرانی بود دست از مرادات و لذات دنیوی برداشته عازم مکه معظمه شده و دولت حج را دریافته و فیوضات فراوان از صحبت شیخ عبد الوهاب خلیفه و جانشین شیخ علی متقی که یکی از مشاهیر مشایخ مکه بود حاصل نموده و احادیث را سند کرده و اجازت تدریس حدیث دریافته و مدتی در مکه بریاضت شاقه کشیده قاصد زیارت مدینه تشریف گردیده و از روح رسول علیه السلام بطریق اویسیان تربیت پذیرفته و برهنمائی گم گشتگان بادیه ضلالت مجاز گشته و مامور شده که در ملک هندوستان بشهر دهلی وطن قدیم خود باز رفته ترتیب طبقه ارباب ارادت و بتدریس کتب احادیث و ارشاد خلایق مشغول گشت و کمال علم صوری و معنوی آن علامه عصر از تصانیف کثیر ظاهر است که علمای ظاهر و باطن را دستگاهی بدان نمیرسد و در هر علم چه عقلی چه نقلی تصنیفات و تالیفات بسیار دارد چنانچه تفصیل آن از رساله فهرست التوالیف که جمع کرده او دست نوشته می آید لمعات التنقیح فی شرح مشکوة المصابیح عربی اسماء الرجال والرواة المذکورین فی شرح المشکوة و اشعة اللمعات فی شرح المشکوة شرح فارسی و جامع البرکات منتخب شرح المشکوة و مدارج النبوة و سیر حضرت سید مختار صلی الله علیه وسلم و مطلع انوار البهیة فی الحلیة الحلیة النبوة و ذکر اجازت الحدیث فی القدیم والحدیث و اسماء الاساتذین رحمة الله علیهم فصول الخطیب لنیل اعالی الترتیب بنشئة العارف فی باب اخلاص الصوفیه قدس سرهم و طریق القویم فی شرح الصراط المستقیم که در آن اعمال حضرت نبوت از عبادات و عادات باحادیث اثبات کرده و جذب القلوب فی دیار المحبوب تاریخ مدینه مطهره و احوال الائمة الاثنی عشر رضی الله عنهم و زبدة الآثار منتخب بهجة الاسرار فی مناقب الغوث الاعظم رضی الله عنه و شرح فتوح الغیب مسمی بمفتاح الفتوح و فتوح الغیب از تصانیف عظیمه حضرت غوث الاعظم است و النور الحاملیه فی احوال المشایخ الشاذلیه و زاد المتقین در احوال شیخ علی متقی و شیخ عبد الوهاب خلیفه راستین وی و بعضی دیگر مشایخ دیار عرب و عجم و اهل حرمین شریفین زادهما الله شرفاً و اخبار الاخیار در احوال مشایخ و علمای صلحای دیار هندوستان تاریخ سلاطین هند و تحقیق الاشارة الی تعمیم البشارة و جمیع الاحادیث الاربعین فی ابواب علوم الدین و ترجمه احادیث الاربعین فی نصیحة الملوک والسلاطین مطلب الاعلی فی شرح اسماء الحسنی و ترغیب اهل سعادت فی تکثیر الصلوٰة علی سید الکائنات صلی الله علیه وسلم

واجوبه اثنی عشر فی توجیه الصلوٰة علی سید البشر صلی الله علیه وسلم و تحقیق ما ثبت بالسنة من الاعمال فی ایام الستة و تعلیق الحاوی
علی تفسیر البیضاوی و هدایة المناسک الی طریق المناسک و رسالهٔ نوریه سلطانیه در بیان قواعد سلطنت و آداب الحاجبین و منتخب
از کتاب احیاء العلوم الدین و مرج البحرین فی الجمع بین الطریقین الشریعة و الحقیقة و تکمیل الایمان در بیان عقاید اهل سنت و جماعت
و تحصیل التعرف فی معرفت الفقه و تصوف و توصیل المرید الی المراد در بیان احکام الاجازات و الاوراد و سلسلة المصاب للسلسل
الاجزاء المنسوب و شرح الصدور فی تفسیر آیة النور و در فرید فی بیان قواعد التجوید و سماع المرفوع الی حیص مباحث الموضوع منقول من
شرح الشمسیه شرح المطالع و دریة التهیر فی مختصر الرسالة الشمسیة و شرح الشمسیه و حاشیه الفوائد الضیائیه و افکار الصافیه فی ترجمه کتاب الکافیه
و نظم آداب المطالعة و المناظره و نکات العشق و المحقق الطیب قلوب الاحبة و صحیفة المودة و انتخاب المثنوی المولوی المعنوی و بشرح
و از ان سوی چند نوشته شد که از رشحات خامهٔ کاتب حرفیست صحیفهٔ چند از منشآت آمده و حسن الاشعار چند غزل و قصائد و قطعها و
رباعیات و از ان مکتوبست و رسائل المکاتیب الی رسائل الی ارباب الکمال و الفضائل و عداین سایل مکاتیب هفتاد و سید طالب
را باید تا از این نسخه مطالعه آنها نماید وفات وی بتاریخ بست و سیوم شهر ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و الف و ثلثه بر لب حوض
شمسی طرف غروب فوق چند مقبره عالی و خانقاه رفیع دار و رحمة الله علیه محمد که این نسخه کریم باتمام سید و سرانجام گردید مولف گوید

شکر لله که کامیاب شدم — بخدا صاحب کتاب شدم
من بعمر خویش می نازم از ان — صرف شد و ذکر نیکو رفتگان

نامهٔ والا از جانب خواجه معین الدین حسن اجمیری بنام حضرت خواجه قطب الدین رح دهلوی که چنی لال مرحوم از جناب میرزا احمد اختر بهم رسانیده شامل کتاب هذا گردانید

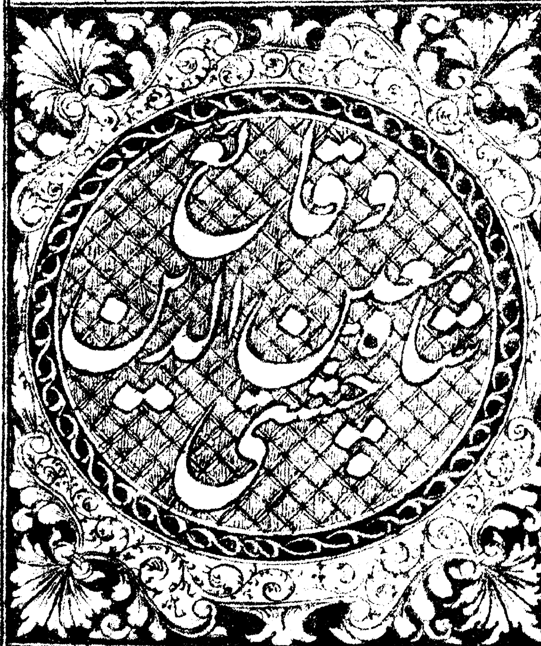
بسم الله الرحمن الرحیم - برادرم اهل الیقین برادرم خواجه قطب الدین دهلوی ارشدک الله تعالی از جانب فقیر حقیر معین الدین حسن سنجری بعد دعا آنکه چند نکته‌ها در معرفت
[illegible] که مرشد حقی از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ست بباید که با اعتقاد تمام و اعتماد ما لا کلام بداند و فیض پذیرد و عشق گیرد که نزدیک رسول مقبول صلی الله علیه
وسلم امیر المؤمنین حضرت ابوبکر و حضرت عثمان غنی و حضرت علی و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و حضرت ابوهریره و انس و ابن مسعود و خالد ابن ولید و غیره
یاران [illegible] حال چیزی که ازان بهره‌ور و بجلال حقیقتهای پنهانی بکل تصورات معرفت از دل و جان تلقین پذیر بودند اما دران زمان حضرت عمر حاضر نبود
ناگاه حضرت عمر بخدمت رسول مقبول رسید حضرت رسالت پناه برای خاطر حضرت عمر چند احادیث در باب معرفت فرمودند قال النبی صلی الله علیه وسلم من عرف الله
لا یقول الله و من یقول الله ما عرف الله یعنی هر که شناخت الله را نگوید الله و هر که گوید الله را نشناخت الله الخ پس حضرت امیر المؤمنین عمر از رسول کریم عرض کرد که یا
رسول الله چه شناختگی ست که بنده نام صاحب خود نگیرد و صاحب خود را یاد نکند حضرت رسالت پناه فرمود قال الله تعالی و هو معکم اینما کنتم پس عمر گفت که همراه خود
باشد در نظر آید یاد کردن آن چگونه لازم آید و اتصال یاد و چون باشد حضرت عمر پرسید یا رسول الله کجاست آن الله حضرت رسول مقبول فرمودند قلب العباد
یعنی خدا در دل مقرون ست چنانچه خود میفرماید و نحن اقرب الیه من حبل الورید و من حدیث ام ان فی جسد آدم مضغة و فی المضغة قلب و فی القلب فواد و
فی الفواد ضمیر و فی الضمیر سر و فی السر خفی و خفی اخفی و فی الاخفی انا الخ پس دل در جه است و آن دو نوع ست یعنی قلب حقیقی و قلب مجازی نه آن دل ست
که تو میدانی پاره گوشت [illegible] بیان که قلب حقیقی آن دل ست که جانب راست دارد و نه چپ و نه تحت و نه فوق و نه پیش و نه پس و نه دور و نه نزدیک ما شناختن قلب
حقیقی دوستی ست مقامات رب العلمین ست قلوب المؤمنین عرش الله تعالی پس بی ارشاد مرشد کامل و صحبت عارف واصل و بغیر تربیت عاشق صادق

ہر گز استفہام ہو قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم قلوب المومنین حاضرۃ من ذکرہ الخفی فہو منہ پس حضرت عمر پرسید یا رسول اللہ مومن کیست حضرت فرمود مسلم
زاہد و عارف مومن کما ہو قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم الاسلام علی حمیت الاشیا رزبان حال ظاہر کردہ میشود اے عمر مومن آنرا گویند کہ گفتہ شدہ
پس مومن یجمعون فی المساجد یقولون لا الہ الا اللہ رسمیہ اے عمر گوینده ہائے کلمہ ہمی بے خبر اند از حقیقت مومن خبر ندارند بلکہ خبر ندارند بلکہ
منافق اند چرا کہ بزبان ظاہر گفتند لا الہ الا اللہ ولی نہ دانستند کہ مراد کلمہ چیست و مقصود کلمہ چیست یعنی لا الہ الا اللہ گفتند بدین معنے کہ نیست پس
اول نیست گفتند چہ دیدند و آخر ہست چہ دیدند از چنین وہم وشک گفتن شرک باشد و ہم شک ہمہ کفر است و چنین ہمہ گویان در حقیقت کافر اند
زیرا کہ بجز گویائی زبان ہیچ ندانستند اگر انفی کنند و گر اثبات حضرت عمر پرسید یا رسول اللہ مراد کلمہ چیست رسول کریم فرمود لا الہ الا اللہ محمد رسول
اللہ مراد کلمہ این است کہ نیست موجود کسے بجز خدا اگر ذات واحد و محمد رسول او وست پس باید خطرہ ماسوا را از دل نفی کند و ذات خدا را
بہر شے و ہر جا اثبات نماید یعنی قال اللہ تعالیٰ فاینما تولوا فثم وجہ اللہ اے عمر چون صفات خدائے خود را نفی سازد و ذات اللہ را اثبات بنہایت
رساند آنگاہ من عرف ربہ کل احاطہ احوال باشد و از دیات اللہ ہم بگذرد اے عمر یقین دان کہ چون سالک راہ معرفت خدائے خود نفی نکند
و از یاد اللہ ہم نگذرد و یک قدم ہم در منزل نرفتہ باشد و بنہایت نرسیدہ قال اللہ تعالیٰ و ذکر ربک و التسلیت زیرا کہ یاد تمام دوئی است
و دوئی فی الحقیقت کفر است و امر حقیقی مراد کلمہ این است اے عمر ذکر صلوٰۃ بشنو الصلوٰۃ نوعان صلوٰۃ العلما و الفقہا رو الزہاد من القول
والفعل بلا وصال فی العالم الملکوت النفسانیۃ و الصلوٰۃ الانبیا و الاولیا و الخلفا من القلوب عند الوصال فی العالم الجبروت رحمانیہ
اے عمر نماز حقیقی رحمانیست نہ آن نماز کہ خلایق عوام اہل سلام ظاہر جویان از اعمال نفسانیۃ میگذارند قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من صلی صلوٰۃ
بلاقی فی المسجد و نیت الظاہر لقیا من لنظر الخلایق و مافی قلبہ من نیاز المحبوب اے عمر انواع مردمان برائے نمود اری و شہرت و نیاز
مندی میان خلایق زینت لباس و دستار وغیرہ دایم الحال در عبادت الٰہی میباشند نہانیچ بوئے معرفت و حق پرستی و رحمانی در دل
در دل ندارند و ہمیشہ در اعمال نفسانی و در ہمہ انسانی گرفتار باشند و آنچہ توہم و شک غائب پرستی میکنند بلکہ بدتر از بت پرستی است و ہمچنین
کوری و گمراہی کفر است و بت پرستی را نماز گذرانند بہ سبب تجلت کہ حرکات و قیام و قرأت و رکوع و سجود و الانبیاء و الاولیاء یقولون فی قلوبہم
دائمون قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم الانبیاء و الخلفاء ینفس الخواص عند النفاس عند القلوب من نیاز المحبوب اے عمر نماز رحمانی وصل رب العلمین
قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم صلوٰۃ الانبیاء و الاولیاء و الخلفاء ذکر الخفی دائمون بحال باشد و ذکر لسانی لعلقۃ و ذکر قلبی دموتیہ و ذکر الروح راحت و
ذکر الخفی مشاہدہ و ذکر السر حیات اے عمر ذکر حقیقی و نماز حقیقی ترک عبودیت و لقبوبات ذات احدیت است نماز زاہدان سجدہ سجود است
نماز عاشقان ترک وجود ست حدیث شریف روایت شیئا مارأت شیئا الا رأیت اللہ فیہ **ذکر صوم** اے عمر بشنو کہ صوم حقیقی و افطار حقیقی دریافتن
عبادت امساک بدل بود و تہمت ہائے دینی و دنیوی این است یعنی دیدار و افکار دین و دنیا اینجا کہ ہست عین حجاب موجود است و برائے محافظت
روزہ سہ اسرار کمالیت عمل حقیقت است و شکستن روزہ فکر آن غیر حق تعالیٰ دانستن و باامید و بیم و رجا و وہم و شک افتادن قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
الصوم عنہٗ من رویہ قال اللہ تعالیٰ انی افطرت الرحمن صوماً اے عمر افطار این روزہ جز بقاء اللہ جز این روزہ حقیقی نباشد چہ باید گفتن چہ
باید نہفت قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم صوموا لرویتہ اے عمر ابتدائے این روزہ بخدائے تعالیٰ و آخر این روزہ یعنی افطار نیز بخدائے تعالیٰ باشد و این
صوم حقیقی جز بقاء اللہ نباشد اما این روزہ و این افطار بدین طریق است قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم صیام دہر فلا صیام اللہ نباشد و الافطار یعنی
صوم الساعۃ و الافطار ساعۃ بدانکہ اے عمر صوم حقیقۃ و مفطر و طریقۃ یعنی اول صوم بحد باشد و آخر افطار لیکن بود یعنی صوم حقیقی نبود کہ معرفت حق
تعالیٰ آن شمت ساعۃ ساعۃ گاہ گاہ یعنی صوم اخفیا و افطار و اجلیا قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی الصیام فرحۃ عند اللقاء و الافطار فرحۃ
عند اللقاء و الافطار فرحۃ عند اللقاء بجبار اے عمر جمیع مردمان را اول روزہ است و آخر افطار اما صوم حقیقی را اول افطار است و آخر صوم
بدانکہ سالکان و سلوکان بخدا واصل شدند ایشان را صوم نباشد و ہمہ حال افطار نبود در عالم حقیقت زیرا کہ افطار شرط نیست و افطار
با صوم شرط است یعنی سالکان صادق و عارفان را صوم و ساعۃ شرط است و عامہ مردمان کہ روزہ میدارند امساک طعام و شربت و
مباشرت این صوم مجازی فنا ہست مراد فنا چیست یعنی سر ربوبیت با ایشان و ہر کسان باین زینت ظاہری شعاران چنین کسان
ہرگز بو رنیابند یعنی از غفلات بجز خدا التفرقہ و خطرات نفسانی و واہمات انسانی درین صوم بدل حاصل آید از قول و فعل غیر اللہ بود این
مجازی ہرگز رحمانی نبود بدانکہ از گرسنگی و تشنگی ایشان ہرگز ہیچ حاصل نباشد مگر این فایدہ کہ بارے حقیقت گرسنگی عاجزان و تہی
دستان معلوم شود بارے دلیری و دردی فقیران و غریبان نماید اے عمر بدین صوم ظاہری ہمین نفع است و دیگر نفع درین نباشد
حدیث شریف قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من لا شیخ لہ و لا دین لہ و لا شیخ غیرہ و ہمت لہ و من لا دین لہ لا عرف لہ و لا جذب لہ
لا الستی و من لا جذب لہ لا عرف لہ و لا شیخ لہ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم اولیاء تحت القبائی لا یعرفہم غیری ۔ فقط

تمام ہوا

بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

سوانح عمری و ذکر کرامات خواجہ خواجگان معین الحق حسن سنجری ثم الاجمیری مسمی بہ



کہ ترجمہ باب سوم ہدایۃ المعین است از تالیفات ماہر علم و فن بابو لال صاحب

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع رونق افزون یافت

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مفصل ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی از زان ہی اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین انمین بعض کتب فارسی و اردو و تواریخ انبیا و اولیا و سلاطین کی درج کرتے ہین تاکہ جس جن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب تواریخ انبیا و اولیا فارسی

عجائب القصص - انبیا کا احوال و معجزات مصنفہ مولوی عبد الواحد۔

خزینۃ الاصفیا - اسمین احوال انبیا و مرسلین و آئمہ کبار و صحابہ کرام و دیگر جملہ ابرار و اولیاء اللہ سالک و مجذوب خانوادہ حضرات قادریہ و چشتیہ و سہروردیہ ہی اور جسقدر خانوادے ہین تفاوت مراتب قرار دی فرا دی سب کا ذکر ہی بڑی جامع کتاب ہی دو جلد ہین مصنفہ مفتی غلام سرور لاہوری

۱ جلد - مین چار مخزن ہین احوال انبیا و ائمہ و صحابہ تا سائر اولیا سید امام علی شاہ مجددی تک -

۲ جلد - پانچوان مخزن از حال شیخ ادہم تا حال مشتاق شاہ لاہوری -

روضۃ الصفا - بڑی عمدہ کتاب متداول ہی مانند سبع سیارہ کے سات جلد ہین مصنفہ میر خاوند شاہ -

سیر الاقطاب - ذکر کرامات و خرق عادات ملیہا اللہ مصنفہ شاہ الہدیہ -

گنجینۂ سروری - معروف بہ گنج تاریخ تاریخ ولادت و وفات اولیاء اللہ و سلاطین ہند اسلامی کا ذکر ہی از مفتی غلام سرور لاہوری -

دبستان مذاہب - اعتقادات مذاہب کا بیان مصنفہ باسم نامہ نگار -

جذب القلوب فارسی - مصنفہ شاہ عبد الحق دہلوی -

حیات القلوب - نوادر کتب معتبرہ مذہب امامیہ سے ہی بہت سندی مصنفہ قدوۃ العلما ملا محمد باقر مجلسی تین جلد -

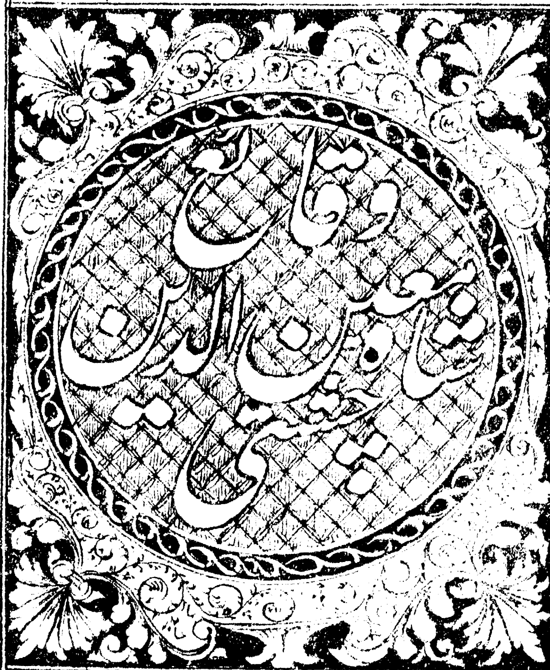
۱ جلد - مین احوال انبیا کا باسناد روات از آدم علیہ السلام تا حضرت عیسیٰ علیہ السلام بہت شرح و بسط کے ساتھ -

۲ جلد - خاص احوال با جہات پیغمبر آخر الزمان حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مین و بیان معجزات و غزوات -

۳ جلد - بیان امامت و اثبات امامت بہ ائمہ اثنا عشر صلوات اللہ علیہم -

بعون خداے مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

سوانح عمری و ذکر کرامات خواجہ خواجگان معین الحق حسن سنجری ثم الاجمیری مسمی بہ



کہ ترجمہ باب سوم ہدایۃ المعین است از تالیفات ماہر علم و فن بابو لال صاحب

در مطبع نامی منشی نولکشور بزیور طبع رونق افزون یافت



حمد خالقی که از قدرت کامله خود آنچنان اولیا و اهل دل را که لسان نطق در اوصاف
شان گنگ است بظهور آورده که احقر بتحریر آمدن علوم و ثنای کریمی که از عنایات بالغه خود
انبیا را جامعه خوبی را که زبان بیان تعریف کمالات آنان نتوان کرد پیدا نموده کماهی
بیان کردن معدوم است از دست و زبانیکه برآید * کز عهدهٔ شکرش بدر آید * بنا بر آن
احقر العباد هیچمدان خاکسار بابولال خلف جناب والاجاه قبله دنیا و دین کعبه حق الیقین
منشی کشوری لال صاحب متصف درجه اولی مد الله ظله افضال متوطن خاص مقام برکت بنیاد
بلده اله آباد و بهنگام طالب علمی در قصبه سمرا ضلع غازیپور از حضرت منبع جود و کرم مخزن
فیض و هم قبله دنیا و عقبی کعبه اولی و اخری جناب مخدوم انامی آقای نعمت پناهی
مرجع عالم و دولی مولوی عظمت علی صاحب ادام الله فیضهم استاد ما ارشاد شد و بتالیف
کتاب هذا صدور یافت چنانچه حقیر بتعمیل حسب حکم بتالیفش پرداخت چون در سنه
یکهزار و هشتصد و هشتاد و هشت عیسوی بانجام رسید از حضرت استادی جابجا اصلاح

پذیرفته مسمی به وقائع شاه معین الدین چشتی گشت چشمداشت از ملاحظه کنندگان
والاتبار آنکه اگر خطائے بنظر افتد باصلاحش گرائیده آید فقط الله بس باقی هوس
من بعد باید دانست که ترجمهٔ باب سوم از کتاب هدایة المعین که مصنفهٔ شیخ رحمت الله
بن شیخ جمال محمد بن قطب الدین ساکنهٔ دهلی و سفینة الانبیا که ساختهٔ داراشکوه و مونس
الارواح که مرتبهٔ جهان آرا بیگم بنت شاهجهان و نسخهٔ اشجار الجمال که مصنفهٔ راجی محمد ابن
راجی یار محمد و اخبار الاخیار که مولفهٔ مولوی عبدالحق محدث دهلوی ست در باب
بعض حالات حضرت پیشوای دین و رهنمای اهل یقین خواجه معین الحق والدین
حسن سنجری الاجمیری و خلاصهٔ حال تولد و مزید و سفر و سیاحی و بیعت و حصول
علوم ظاهری و باطنی و تشریف آوردن اوشان بهندوستان و معارضه به پتهورا والی
اجمیر بدین نمط است که حضرت خواجه صاحب سید عالی نسب و نجیب هر دو طرف
بودند والد و والدهٔ شریفهٔ ایشان هر دو را نسبت بسادات عظام بسیار صحیح است
مرتبهٔ ایشان در فقر نهایت بلند و صرف بسبب جلوه افروزی آمدن جناب
ایشان در هندوستان ظهور اسلام گردید و از هدایت اوشان کفر دلها زائل و بسیاری
گمراهان براه آمدند و بعنایت الهی حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وسلم اوشان را
بمنصب ولایت و هدایت مرحمت فرمودند لهذا لقب آنجناب هند الولی مشهور است
و عبادت و بزرگی و محنت کشی زیاده از حد بیان ست ذکرش بموقع خود خواهد آمد
معلوم باید کرد که حضرت خواجه صاحب عمده سادات موضع چشت اند
و چشت قصبه ایست از ولایت چونکه اکثر اولیاء الله مثل خواجه ابو احمد
ابدال چشتی و خواجه ابو محمد چشتی و حضرت ابو یوسف چشتی و حضرت خواجه
مودود چشتی دران قصبه جلوه نما گشته اند بنا برین سلسلهٔ آنها بنام چشتیه شهرت
یافته و حضرت خواجه صاحب هم مرید همان سلسله بودند انشاء الله تعالی تفصیلش

بعد کرسی نسب نوشتہ خواہد شد و بعضی محققین و مورخین و ارباب سیر و راویان دہر
نوشتہ اند کہ حضرت ممدوح بہ قصبۂ سنجر پیدا شدند و بعضی مے نگارند کہ بقصبۂ اصفہان
الّا ہر دو قول غیر معتبر اند از روی کتب و تحریر اجماع صحیح و درست اینست کہ ولادت
ایشان بشہر سجستان گردید و درین شکی نیست و بہ سنہ پانصد و سی و هفت ہجری
خواجہ صاحب متولد شدند و پرورش در ملک خراسان یافتند و کرسی نسب نامہ
اینست کہ حضرت خواجہ بزرگ بن حضرت مولانا غیاث الدین بن احمد حسن سنجری
بن حضرت سید حسین احمد بن حضرت نجم الدین طاہر بن سید خواجہ عبد العزیز
حسین بن سید امام محمد مہدی بن سید امام حسن عسکری بن حضرت سید امام نقی
بن سید امام محمد تقی بن امام علی موسیٰ رضا بن امام موسیٰ کاظم رضا و چونکہ
امام موسیٰ کاظم امام ہفتم از ائمہ اثنا عشریہ اند لہٰذا حضرت خواجہ صاحب را سید کاظمی
میگویند و موسیٰ کاظم بن امام محمد جعفر صادق بن حضرت امام محمد باقر بن حضرت
امام زین العابدین بن امام سید الشہدا حضرت امام حسین شہید کربلا بن حضرت
امیر المومنین حضرت علی کرم اللہ وجہہ فقط و آلد ایشان حضرت غیاث الدین احمد
مشائخ عالی نسب و کامل بودند و اکثر مشائخ کبار صاحب حال را دیدہ اند و بہ سنہ
پانصد و پنجاہ و دو برحمت حق پیوستند و مزار شان متصل دروازۂ شام زیارتگاہ
خاص و عام است حالا نیز اکثر طالبان از مزار مبارک فیضیاب میشوند و نسبت والدہ
شریفہ عالی بحضرت امام حسن خلف میر تقی علی می پیوند و ازین جہت ایشان را سید
حسنی الحسینی میگویند و اسم شریفہ والدہ شان بی بی ماہ نور بود القصہ اصالت و نجابت
و سیادت و شرافت حضرت خواجہ بزرگ اعلیٰ و افضل است و نسبت ارادت و بیعت
حضرت خواجہ صاحب برسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم میرسد تفصیلش اینکہ حضرت
خواجہ صاحب مرید خواجہ عثمان ہارونی مرید حضرت خواجہ حاجی شریف زندنی مرید

خواجه مودود چشتی مرید پدر خود حضرت خواجه یوسف چشتی مرید خواجه محمد چشتی خال اوشان وآن مرید پدر خود خواجه ابو احمد ابدال چشتی مرید حضرت ابو اسحق شامی مرید شیخ ممشاد علی دینوری مرید شیخ ہبیرہ بصری مرید حضرت شیخ حذیفه مرعشی مرید حضرت شیخ ابراہیم ادہم مرید حضرت فضیل عیاض مرید حضرت خواجه عبد الواحد زید مرید حضرت شیخ حسن بصری مرید حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مرید و خلیفه حضرت سرور آخر الزمان رسول خدا صلی الله علیه وسلم فقط باید دانست که وقتیکه والد شریف حضرت خواجه بزرگ رہگرای جنت شدند حضرت خواجه صاحب بعمر پانزده سال بودند واز میراث پدر یک پن چکی و باغی بود بران قابض شدند واز ان بسر اوقات می نمودند وشب و روز بیاد الٰهی مصروف ومشغول می بودند ودران ایام مجذوبی ابراهیم قندوزی نام دران قصبه بودند بظاهر دیوانه و بباطن کامل زمانه اتفاقاً روزی خواجه صاحب خیابان وغیره در باغ می ساختند که آن مجذوب از در درآمد خواجه صاحب تیشه از دست بیفگندند واستقبال نموده به کمال تعظیم زیر درختی سایه دار برای نشستن گفتند ومیوه های چند اقسام در سیدی چیده بطور ضیافت پیشکش فرمودند ابراهیم مجذوب به خرمی تمام چند میوه ها تناول فرمود و حضرت خواجه صاحب پیش او نشسته بودند و مجذوب عدد وی کهلی برآورده بدهن خود انداخت وآنرا از دندان ریزه ریزه کرده بحضرت خواجه صاحب داد و گفت که بخورید حضرت خواجه صاحب را خوردن همان بود وغلبۀ نور باطنی شدن ومحبت و علائق دنیوی از دل رفتن همان و باغ وغیره که در قبضۀ تصرف بود همه را فروخته وزر قیمتش را بفقراء ومساکین داده خود براه طالب علمی شتافتند فصل هنگامیکه خواجه صاحب تارک الدنیا گشته باراده استحصال علوم ظاهری و باطنی غریب الوطنی اختیار فرمودند اول بسمرقند ومن بعد به بخارا رفتند ودر انجا بخدمت مولانا حسام الدین بخاری

تا بست و چہار سال تحصیل کل علوم ظاہری و حفظ کلام اللہ شریف نمودند و بعد
ازین شوق حصول علوم باطنی کہ مراد بہ کشف و کرامات و وصل و قرب است در دل
افتاد ازانجا عازم عراق و عجم شدند و سیر کنان بہ قصبہ ہارون رسیدند و در روایتے
ست کہ از قصبہ ہارون بہ بغداد تشریف بردند و درانجا از پیشواے اہل یقین رہنمای
سالکان اہل زمین مقتدای ہر شریف و دونی خواجہ عثمان ہارونی کہ درویش صاحب
کمال غرق دریای وصال بودند ملاقات شد چنانچہ در حال اوشان نوشتہ اند منقول ست
کہ در سفر روزی بملک آتش پرستان رسیدند درانجا آتش کدہ بود بسیار کلان
کہ ہر روز بست گردون ہیمہ می آوردند و روغن و رال وغیرہ را کہ معمول گبرانست
انتہائے بنود دران مے انداختند و مے پرستیدند درانجا خواجہ عثمان ہارونی
بہ نشستند و خواجہ صاحب روزہ میداشتند و وقت افطار در رسید خادم خواست
کہ تا آتش آوردہ براے افطار طعام پزد گبران از راہ تعصب خادم را آتش از
آتشکدہ ندادند او باز آمد و عرض حال کرد جناب ایشان بعد وضو متوجہ آتش خانہ
گشتند شخصی معتمد الخدمت آن آتشکدہ مختار نام کہ طفلی ہفت سالہ در بر داشت استادہ بود
ازو پرسیدند کہ بچہ وجہ پرستش آتش میکنی و طاعت خدا تعالے کہ آفریدگار
کون و مکان ست و لائق عبادت ہمہ انسان و حیوان ست چرا نمے سازی
مختار گفت کہ بمذہب ما رتبہ آتش از ہمہ اعلے است و فردای قیامت پرستندگان
خود را از سوختن محفوظ خواہد داشت حضرت فرمودند کہ اے مختار از مدتی این آتش را
می پرستی میتوانی کہ آتش بدست گیری یا دست دران اندازی مختار جواب داد کہ خاصیت
او سوزانیدن ست چرا نخواہد سوزانید این محال ست ہمتی ندارم کہ آتش بدست
بردارم و یا دست را در آن اندازم حضرت خواجہ عثمان ہارونی بمجرد شنیدن
این کلام طفل را از دست مختار بسرعت تمام بگرفتند و خود را با آن طفل در آتش

بیفگنند و آیت بردًا و سلامًا الخ ابراهیم علیه السلام را وقتیکه نمرود او شان را
در آتش انداخت نازل شده بود میخواندند و به آن آتش شنا وری میفرمودند همه
گبران فریاد و واویلا برآوردند چون این کرامت بدیدند بعد دیر بسیار حضرت
مع آن طفل از آتش بیرون آمدند الا داغ دود هم بر جسم و لباس شریف و آن طفل
نرسیده بود مختار و قبائل او از خواجه رح آن پسر را گرفته پرسیدند که چگونه در آتش بودی
و در آن چه دیدی آن طفل به کمال بشاشت و فصاحت جواب داد که بیمن انفاس متبرکهٔ
این کس هیچ رنجی و گزندی بمن نرسید بلکه جمله آرام و آسائش چمن و گلزار بیسر و
و باغ از خوشبوهای متنوعه معطر بود باصغای این ماجرای حیرت افزا آن همه آتش
پرستان ایمان و اسلام آوردند و آن آتشکدهٔ معبد خود را خوار و بیمقدار کردند حضرت
خواجه رح مختار را بنام عبد الله و آن پسر را بنام ابراهیم نامزد فرمودند عاقبت الامر این
هردو از اولیای کبار شده اند و حضرت خواجه عثمان هارونی در آنجا دو سال و شش ماه
مقیم بودند القصه حضرت خواجه معین الدین چشتی درین عرصه به قصبهٔ هارون رسیدند و در
کتاب انیس الارواح که مصنفهٔ حضرت خواجه رح است در احوال خود نگارش میفرمایند که
از قصبهٔ هارون به بغداد رسیدم از سکنهٔ آنجا استفسار کردم که درین شهر کدامی بزرگ
صاحب کشف و کرامات تشریف میدارند یا نه جملگان حضرت خواجه عثمان هارونی را
به بیان قطب الوقت نشان دادند پس بخانقاه مبارک رفتم آن وقت آنجناب
بمسجد خواجه جنید تشریف برده بودند من هم در آنجا رفتم و ملاقات کردم و در آن
ایام سن شریف پنجاه و دو سال بود حضرت پیر دستگیر مرا فرمودند که دوگانه نماز
بگذار که در رکعت اول سورهٔ فاتحه الحمد لله هزار بار و سورهٔ اخلاص قل هو الله احد
یکبار و در رکعت دوم سورهٔ فاتحه یکبار و سورهٔ اخلاص قل هو الله احد هزار بار
بخوان حسب ارشاد دوگانه بگذاردم من بعد فرمودند بقبله نشسته سورهٔ بقره که

سورۂ اول کلام مجید ست از اول تا آخر بخوان و بعد ازان سی وچہار بار کلمۂ سبحان اللہ
بگو بعد تعمیل این ارشاد حضرت پیر دستگیر روبقبلہ شدہ دستم گرفتند وفرمودند کہ بیا تا
ترا بدرگاہ حق جل جلالہٗ برسانم این گفتند واز تارک مبارک کلاہ برداشتہ برسرم
نہادند وایما شد کہ ہزارہ مرتبہ سورۂ اخلاص بخوان چنانکہ آنرا ختم نمودم فرمان گردید
کہ بجا نداانم ہمین یک شب وروز مجاہدہ است بروو امروز روشب رابعبادت گذار
چنانچہ بعد بجا آوردنش بخدمت پیرو مرشد حاضر شدم اشارہ بہ نشستنم فرمودندمن بعد
ارشاد گردید کہ سوی آسمان بنگر چون نگریستم استفسار فرمودند کہ چہ دیدی بعرض سانیدم
ازعرش معلی تا تحت الثری حجابے باقی نماند ایما گردید چشم خود بہ بند بعد بند کردن چشم
فرمودندکہ بکشا بکشادم حضرت پیر دستگیر دو انگشتان خود راست فرمودہ فرمودند
کہ درین چہ می بینی گفتم مرشدیا این انگشتا نند یا جام جہان نما کہ عالم ہیجدہ ہزارہ بنظرم
می درآید آنگاہ بو فور انتعاش وسرور فرمودند کہ معین الدین کارت انجام یافت
ودرانجا خشتی گلی افتادہ بود برای برداشتنش ارشاد شد بمجرد برداشتم آن خشت گل
خشت زر گردید آنرا جہت صدقہ فقرا و مساکین فرمودند چون بعد تعمیل این ارشاد
بخدمت عالی رسیدم حکم گشت کہ ای معین الدین قرب خدمتم اختیار نمائی نخر وخوش طالعی
خود فہمیدہ بجان برگزیدم و برکت خود لبسیار نازیدم بعد چندے ارادہ سفر مکہ شد
چون ازانجا روانہ شدند کمترین نیز ہمرکاب بود روزی در شہری گذر افتاد درآنجا
طائفہ ے ماندند متحیر وحیران چون چند روز درصحبت اوشان ماندیم معلوم شد کہ از
شروع ابتدای وجود درین دار نابود از دنیا ومافیہا خبری ندارند بعد ازان بطرف
مکہ روانہ شدیم چون بمنزل مقصود رسیدیم حضرت دستم گرفتہ در زیر ناودان کعبۂ شریف
استادہ فرمودند پروردگار معین الدین را حوالہ ات کردم و دعا فرمودند کہ الٰہی
این درویش را قبول نمائی در جوابش آواز غیبی برآمد کہ ای عثمان معین الدین را

قبول فرمودم شیخ تاج الدین از مولانا شیخ شہاب الدین سہروردی سے گویند کہ
دران زمان من ہم استادہ بودم کہ آوازی از غیب برآمد کہ ای معین الدین من
راضی ہستم از تو و بخشیدم ترا و اہل نسبت ترا پس ازان عزم مدینہ منورہ شد چون
قریب روضہ مبارک رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم رسیدیم حضرت پیر و مرشد فرمودند
السلام علیک یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از انجا جواب برآمد وعلیکم السلام یا
قطب المشائخ و از انروز لقب حضرت پیر و مرشد قطب المشائخ گردید و بحکم حضرت
پیر دستگیر روشن ضمیر من ہم سلام کردہ بودم و درانجا نیز مرا حضرت صاحب فرمودند
کہ کار ت انجام یافت آداب بجا آوردم و دو رکعت شکرانہ گزاردم تم ترجمہ
انیس الارواح ختم گردید در واقعات از دلیل العارفین حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوشی
میفرمایند کہ وقتی بخدمت پیر دستگیر با ہر صغیر و کبیر حاضر بودیم فرمودند کہ ہنگامی در سفر
مدینہ منورہ شیخ اوحد الدین کرمانی ہمراہ ما بودند در شہر دمشق کہ درانجا بست صد انبیا
مدفونند و روای حاجت حاجتمندان میشوند زیارت مزار انبیا علیہم السلام حاصل نمودیم
و فوائد بسیار از ملاقات بزرگان زندہ نیز بدست آوردیم روزی در مسجدی حضرت
قطب المشائخ پیر دستگیر و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ محمد عارف و دگر فقرا نشستہ بودند ذکر
بود کہ اگر درویشی صاحب کمال بود باید کہ دعوی بکمال خود نکند چراکہ دعوی کمال دلیل
بر نقص اوست و افشای راز خالق بر خلائق معیوب بعد ازین محمد عارف گفتند کہ بروز قیامت
درویشان را معذور خواہند داشت و از ایشان درگذر خواہند نمود و از توانگران
و مالداران باز پرس خواہد گردید کسی را این سخن ناگوار افتاد و گفت در کدام کتاب
نگاشتہ است محمد عارف را نام کتاب یاد نبود و بعد غور و تامل گفتند کہ در کشف المحجوب
نوشتہ است او گفت کہ تا بچشم خود دیدہ نہ آید اعتماد را نشاید آنزمان خواجہ محمد عارف سر برداشتہ
گفتند کہ آن کتابیکہ بندگان خود را از دیدنش مشرف میسازی بنظر این کس گذران

ہمانندم فرشتگان با مر الٰہی جائیکہ این فرمان نوشتہ بود بنظرش گذرانیدند بمجرد مشاہدش
سر بر قدم خواجہ صاحب نہاد و اقرار نمود کہ کشف و کرامات مردان خدا حق ست
و من بعد ہمہ ہا گفتند کہ ہر کہ در عصر رتبہ و کمالی بہم رسانیدہ باشد در ینجا ظاہر کند پس
حضرت قطب المشائخ خواجہ عثمان ہارونی از زیر مصلی چہار قراضۂ زر برآوردہ
درویشی را دادند کہ برو و از بازار فالودۂ گرم بیار و شیخ اوحدالدین کرمانی بطرف
شاخی خشک کہ نزدش نشستہ بودند نگاہ کردند بفور معائنہ آن ہیزم خشک سرسبز
و شاداب گردیدہ شاخ زر شد آنا حضرت خواجہ صاحب میفرمایند کہ بحضور پیر خود
اظہار کرامات را گستاخی دانستہ خاموش نشستہ بودم وقتیکہ حضرت پیر و مرشد اشارہ
بجانب ما فرمودند آندم چہار نان از زنبیل خود برآوردہ بہ فقیریکہ نہایت گرسنہ بود
و بسبب شرم و حیا باکسی نمی گفت دادم یعنی از باطنش خبردار گشتند و خواجہ محمد عارف
فرمودند کہ تا زمانیکہ در درویشی چندین قوت بہم نرساند درویش گفتنش نباید بعد
چند ایام حضرت پیر و مرشد در بغداد تشریف آوردند در انجا با بزرگی خواجہ جنید نام
ملاقات شد کہ بسن یکصد و چہل ۱۴۰ سال رسیدہ بودند و یکپاے اوشان لنگ بود سبب
پای لنگ پرسیدہ شد فرمودند کہ روزی بخواہش نفسانی از گوشہ برخاستہ بیرون
رفتم آوازی از غیب برآمد کہ ای مدعی در میان ما و تو ہمین عہد بود کہ وفا کردی
بسمع این کلام ہوش در باختم و نفس لعین را سزا دادم کہ باے خود از کار تراشیدم
تا آیندہ بہواے نفسانی نہ پردازد و ہنوز ندامت و خجالت باقی ست کہ فرداے
قیامت جواب این سوال چہ خواہم گفت و بمقابل درویشانے کہ بر مراتب
علیہ خویش نازان خواہند بود من آلودۂ خواہش نفسانی و فرسودۂ حرکات شیطانی
چہ رو خواہم نمود و از انجا بہ بخارا آمدیم در انجا از بسیاری مردان خدا ملاقات گردید
کہ وصف و تعریف اوشان خارج از دائرۂ تقریر است بزرگان گفتہ اند تا وقتیکہ

مرید بحالت پیر فائز نگردد زنہار با حق نرسد کہ سبب کار از کار جدا نیست پس پیر کہ
واصل راہ خدا است از خدا جدا نیست و بندہ نیز در سفر و حضر ہمراہ پیر و مرشد بود
واز برکت انفاس متبرکہ او شان کار خود سرانجام نمودم و زمانیکہ حضرت پیر و مرشد
از سفر بار دیگر در ہارون رسیدند تا بست[۲۰] سال در اعتکاف نشستند و بعد از آن
رونق افروز بغداد شدند و سیر تمام جہان فرمودند آوردہ اند کہ حضرت قطب المشائخ
از خواجہ صاحب فرمودند کہ تا چند مدت از گوشۂ عزلت بیرون نخواہم آمد باید کہ شما
ہر روز وقت چاشت نزدم بیائید تا از سلوک فقر آگاہ شوید کہ بعد ازین یادگار
مانند و حضرت قطب المشائخ سی[۳۰] و نہ روز در اعتکاف بودند و پیوستہ خواجہ صاحب
حاضر خدمت می شدند درین عرصہ آنچہ حضرت قطب المشائخ خواجہ عثمان ہارونی
رضی اللہ عنہ فرمودند آنرا خواجہ صاحب بحیز تسطیر آوردند کہ بہ موقع خود نوشتہ خواہد شد
در کتاب انیس الارواح در مجلس بست و ہشت تملی است کہ بروز بست و ہشتم حضرت
قطب المشائخ فرمودند کہ ای معین الدین ترا تعلیم معقول دادہ شدہ است باید کہ آنچہ بتو
آموختہ ام فراموش نگردد و عامل آن باشی تا کہ بروز بعث و نشر بروی مردان شرمندہ
و خجل نشوی و عصا و مصلیٰ و ہرچہ پوشیدہ بودند مارا عنایت فرمودند و گفتند کسی را
کہ نیک خواہی پند انشست در گردنش خواہی انداخت و باز در عبادت مشغول گشتند و خواجہ
صاحب آداب بجا آوردہ رخصت شدند و بعمر ہفتاد و دو سال حضرت قطب المشائخ
فرمودند کہ ای فرزند آنوقت رسیدہ کہ تنہا سر نہالی و باید کہ در آبادی قیام نہ پذیری
و طمع را با خود راہ مدہ و چیزی از خلق مخواہ و از دیدن مجلسہائیکہ خواجہ صاحب نوشتہ بودند
نہایت خوش شدند خواجہ صاحب سر بر قدم پیر و مرشد نہادند و اوشان بسیار تسلی فرمودند
و بخدا سپردند خواجہ صاحب زار و گریان از خدمت بابرکت رخصت شدہ روانہ
ماوراء النہر گردیدند از انجا بعد چندے بقصبۂ آوش رفتہ اسلام را رونق بخشیدند و والد

حضرت قطب الدین ایشان را بعمر چہار سال و چہار ماہ گذشتہ انتقال فرمودہ بودند و والدہ اوشان حضرت ممدوح را بخدمت خواجہ صاحب عرض نمودند کہ این طفل را بطور تبرک بسم اللہ آموز ید چون خواجہ صاحب لوح برداشتہ خواستند کہ بسم اللہ نویسند کہ آوازی از غیب برآمد کہ ای معین الدین تامل کن کہ قطب الدین را تعلیم علوم ظاہر قاضی حمید الدین ناگوری خواہند ساخت واز تو او را تعلیم علوم باطنی خواہد شد بمجرد اصغای این کلام خواجہ صاحب لوح از دست نہادند ہمہ حضار مجلس در عجب ماندند زیرا کہ آن ندائے غیبی بگوش آنہا نرسیدہ بود باز آوازی از غیب بگوش قاضی حمید الدین ناگوری افتاد کہ زود تر بقصبۂ اوش برس و قطب الدین را تعلیم علوم ظاہری کن قاضی صاحب بسمع این سخن چشم خود بند ساختند چون کشادند خود را بقصبۂ اوش یافتند ہماندم بخدمت خواجہ صاحب حاضر شدہ آداب بجا آوردند ایشان لوح برداشتہ بردست قاضی صاحب نہادند چون اوشان پرسیدند کہ چہ نویسم خواجہ قطب الدین جواب دادند کہ از سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى۔ حضرت رقم فرمایند اوشان گفتند این پارہ پانزدہم ست گفتند کہ پارہائے ماقبل بالکل مرا یاد ہستند زیرا کہ حضرت والدہ ماجدۂ مرا نصف کلام مجید حفظ بود و اوشان تلاوت میفرمودند من در شکم بودم انچہ شنیدم بامداد الٰہی حفظ کردم جواب دادند کہ اگر یاد داری گوش گذار من نمائی ایشان بکمال فصاحت وادائے تمامی قواعد تلاوت چون مد و شد و اعراب و اخفا و اظہار و وصل و فصل وغیرہ بخواندند قاضی صاحب بسیار تحسین و آفرین کردند و سبحان الذی تا آخر نوشتہ تعلیم کردند حضرت ممدوح تمام کلام مجید در چہار روز حفظ فرمودند قاضی صاحب گفتند کہ تو دوست و مقبول خداہستی گویا حق سبحانہ و تعالیٰ خود ترا تعلیم میفرماید این گفتند و خواجہ قطب الاسلام را حوالۂ خواجہ صاحب نمودند و رخصت شدند بعد چند مدت

رہگراے پنجاب شدند و در آنجا از شیخ میران محی الدین جیلانی و شیخ ابی محمد سلطان
عبدالقادر جیلانی ملاقات گردید و دران شہر تا پنج ماہ و ہفت روز قیام پذیر بودند
و حجرہ تیار کنانیدند کہ ہنوز قائم و زیارت گاہ خاص و عام ست و جیلان شہری ست
نزد کوہ جودی کہ در انجا کشتی حضرت نوح علیہ السلام رسیدہ بود و شیخ محی الدین در انجا
قطعہ زمین خریدہ براے سکونت خویش و اقربا عمارتی نو تیار کردند و در انجا قیام پذیر
گشتند چنانچہ اولاد و احفاد اوشان ہنوز دران سرزمین رخت اقامت دارند راویان
معتبر نوشتہ اند کہ در بغداد جائیکہ مزار شریف و از جیلان شصت منزل ست روزی
حضرت خواجہ صاحب حضرت میران محی الدین را فرمودند کہ براے چنین کلمات گوشہ
باید فرمودند کہ مرا دو چیز مانع گوشہ است یکی آنکہ اجازت مرشد نیست و دیگر آنکہ باکسیکہ
سخن گوید اول تجربہ نماید کہ محرم ست یا نی اگر ہست نازیبا او بگوید و اگر نیست نگوید و بعد
ازین محفل برخاست گردید حضرت خواجہ رح رخصت شدہ بر دولتخانہ تشریف آوردند
و چلہ کشیدند آن حجرہ ہنوز زیارت گاہ است و حضرت پیران پیر محی الدین محبوب سبحانی
ہمشیرہ زادہ خواجہ اند و ایشان از اولاد امام حسین علیہ السلام اند و حضرت محبوب سبحانی
از اولاد امام حسن علیہ السلام و در شعری تاریخ تولد و انتقال ہر دو می برآید و آن اینست
شعر سنینش کامل و عاشق تولد ۴۷۱ وصالش دان تو معشوق الٰہی ۵۶۱ اعنی سال تولد
چہار صد و ہفتاد و یک ۴۷۱ و عمر نود و یکسال ۹۱ و سنہ وفاتش پنج صد و شصت و دو ۵۶۲ و داست
می گویند کہ روزی حضرت خواجہ وضو میفرمودند پیر زنے نالان و گریان در آمد و
گفت کہ حاکم اینجا فرزندم را براہ تعدی بدار کشیدہ است چون تامل فرمودند از الہام
غیبی معلوم شد کہ خویش راست است پس برخاستند و ہمرہش شدند ہمہ مردمان
تحیر و تعجب شدند کہ خلاف عادت چگونہ متوجہ این امر شدند خواجہ رحمۃ اللہ علیہ قریب
رفتہ لحظہ بر آن طفل مردہ نظر سیکردند و چیزے بکمال آہستگی مے خواندند کہ کسی نشنید

سن بعد فرمودند که ای طفل مظلوم اگر فی الواقع بی جرم هستی بحکم باریتعالی از زیر دار بیا و غم مادر شفق خویش مندفع ساز و در حال سرش که بر زمین افتاده بود پریده بر گردنش جا گرفت و آن طفل بیجان از سر نوجان یافته از دار فرود آمده بر قدم خواجه سر نهاده شکر پروردگار بجا آورده او شان سپرد مادرش نموده روانه خانقاه شدند و بعد ازین به بغداد تشریف آوردند و مدتی به صحبت شیخ ضیاء الدین پسر شیخ شهاب الدین ابونجیب و شیخ اوحد الدین کرمانی با حضرت خواجه اعتقاد راسخ میداشتند بلکه شیخ حسام الدین خلیفه مولانا جلال الدین رومی می نگارند که ایشان مرید و خلیفه حضرت خواجه بودند و بتاریخ پنجم ماه رجب ۵۰۱ھ هجری خواجه به بغداد تشریف آوردند و مسجد فقیه ابو اللیث بتاریخ مذکور شیخ اوحد الدین کرمانی با خواجه بیعت نمودند چنانچه شیخ محمد اصفهانی نیز دران زمان موجود بودند و حضرت کلاه چهار ترکی که بر فرق مبارک داشتند بر سرم نهاد و فرمودند که بعد بیعت تا بست و چهار سال بخدمت او شان بودم و در سفر و حضر همرکاب ماندم و در فوائد السالکین مجلس دیگر نوشته است که از حضرت خواجه قطب الدین نقل است که روزی حضرت خواجه در اعتقاد پیر و مرید فرمودند که خلیفه بغداد درویشے را بتهمتی حکم قتل کرد چون او را روبقبله کردند و سیه دل خواست که سرش از تن جدا نماید فقیر روی خود را از طرف قبله بگردانید جلاد گفت که وقت مردن روی اهل اسلام باید که سمت کعبه باشد تو چرا عمداً روی ازان جانب گردانیدی درویش گفت زینهار روی خود را از کعبه نگردانیده ام بلکه عین بسمت کعبه ساخته ام سر خویش گیر ترا ازین تقریر چه حاصل چون مردمان در استفسار مبالغه نمودند درویش گفت که مزار پیر ما اینجانب است و در حقیقت پیر کعبه مرید است همدرین اثنا حکم خلیفه رسید که درویش را رها کنند خواجه رحمة الله علیه فرمودند که اعتقاد مرید به پیر چنین باید که از هیچ مهلکه نجات یافت در فوائد السالکین حضرت فرید الدین گنج شکر نوشته اند که حضرت خواجه قطب مرشد ما میفرمایند

کہ روزی بخدمت خواجہ رحمۃ اللہ علیہ حاضر بودم و بسیاری اولیاء اللہ جمع بودند کہ شخصی اجنبی آمد و سر بر قدم خواجہ صاحب نہاد و گفت کہ قصد بیعت دارم فرمودند کہ انچہ گویم اگر بجا آری چہ مضائقہ گفت محکوم و تابع ام انچہ ارشاد شود بدل وجان قبول ست فرمودند کہ بگو لا الہ الا اللہ چشتی رسول اللہ آو بی تامل بگفت خواجہ صاحب توبہ و استغفار کنانیدند و سلسلہ عنایت فرمودند و ایما کردید کہ ام لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بر زبان داری برای از مالش تو این سخن گفتہ بودم ورنہ مرا با پیغمبرے چہ نسبت ہست از خاک بوسان آستان فیض نشانہ حضرت رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم ہستم **نقل** در فوائد السالکین از قطب الدین بختیار اوشی منقول ست کہ وقتی شہاب الدین سہروردی و شیخ محمد کرمانی و شیخ محمد اصفہانے و مولانا بہاؤالدین بخاری و مخدوم زادہ شیخ برہان الدین و مولانا محمد بغدادے و خواجہ اجل و شیخ اجل سیف الدین و شیخ محمد چشتی و شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ برہان الدین غزنوی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برہان الدین چشتی و شیخ احمد واحد و خواجہ سلیمان عبدالرحمن و دیگر بزرگان اطراف و جوانب موجود بودند و در آن زمان حضرت پیر و مرشد مناقب حضرت قطب المشائخ میفرمودند از انجملہ فرمودند کہ حضرت بر زبان معجز بیان می راندند کہ وقتیکہ خواجہ مودود چشتی را خواہش طواف کعبہ شدی فرشتگان بحکم ایزد تعالی خانہ کعبہ را بر داشتہ جائیکہ خواجہ صاحب بودندی نہادندی و بعد فراغ نماز باز بجائے خود بردندی و خواجہ قطب الدین از خواجہ صاحب نقل میکنند کہ خواجہ حذیفہ مرعشی تا ہفتاد سال در گوشہ بیاد الٰہی مصروف بودند و بیرون نمی آمدند و حاجیان ہر سال می گفتند کہ خواجہ ممدوح را وقت طواف کعبہ و بیت المقدس میفرمودند و دیدہ ایم پس از آن از بغداد بہمدان کہ شہریست از مضافات ایران چہارم ملک عراق عجم تشریف آوردند و از شیخ یوسف ہمدانی ملاقات فرمودہ

رونق افزاے تبریز کہ از اقلیم چہارم ملک ایران ست گشتند واز شیخ ابوسعید
شمس تبریزی کہ پیر شیخ جلال الدین تبریزی اند ملاقی گشتند و در حال ایشان
شیخ نظام الدین بداؤنی می نویسند و بداؤن قصبہ ایست از اقلیم سوم ملک ہند کہ
اوشان مجذوب بودند و نیز مرید ہای کامل داشتند و نہایت عالی مرتبت بودند و
دراںجا از خواجہ صاحب بہ شیخ محمد اصفہانی ملاقات گردید وخواجہؒ در شہریکہ رسیدندے
بہ گورستان فروکش شدندی و پیوستہ دوختم کردندی وسلطان المشائخ مے گویند
کہ خواجہ رحمۃ اللہ علیہ ریاضت بسیار میفرمودند کہ ادنی ترین ریاضتہای اوشان
این بود کہ بعد ہفتہ یک نان جوین بوزن پنج درم یعنی ہفتدہ ونیم ماشہ درآب ترکردہ
بخوردندی و پارچہ استر دار پوشیدندی وحضرت عثمان ہارونی رضی اللہ عنہ اکثر
اوقات فرمودندی کہ بسبب بیعت معین الدین فخری حاصل کردم واو درخاندانم
براول وآخر سبقت خواہد برد ونہایت بلند پایہ خواہد گردید بعد ازان بجرقان تشریف
آوردند واز شیخ ابوالجیش کہ دران شہر شیخ وقت بود ملاقی گردیدند بعد در شہرے
کہ شیخ ابوسعید ابوالخیر رخت اقامت داشتند تشریف بردہ ملاقات فرمودند وتا دو
سال درین گروہ بیگرویدند زان بعد دراستر آباد تشریف آوردہ از شیخ ناصرالدین
استر آبادی کہ نہایت عظیم القدر وبعمر ہفتاد سال بودند و بدو واسطہ تا حضرت طیفور
سلطان بایزید بسطامی میرسند ملاقات فرمودند وازانجا بطرف شہر ہرات عازم
گشتند و مدتی درانجا فروکش بودند و روز در ملاقات بزرگان بسرمی گردید وشب
در بقعہ عبداللہ انصاری مے ماندند چنانکہ دراںجا مشہور شدند زینت افزای کرمان
گشتند چنانچہ در چہارمی مجلس دلیل العارفین حضرت خواجہ قطب الدین بختیار اوشے
می نگارند حضرت پیر و مرشد میفرمودند کہ روزی من و شیخ اوحد الدین کرمانی سیر می نمودیم
جائے بزرگی را دیدیم کہ باکسے سخن ہم نمیکرد رفتیم و سلام کردیم جواب سلام دادہ

گفتند کہ نشین چہرہ شان ہمچو آفتاب رخ درخشان بود چون خواستم کہ حال شان پرسم او شان از اشراق باطن دریافتہ حال خود گفتن آغاز کردند کہ روزے با دوستے در گورستان رفتہ سخن مذاق می گفتیم و می خندیدیم کہ از گوری ندا بر آمد کہ ای غافلان چون کار آخر با ہمین خاک و موانست مار و گژدم در پیش ست خندیدن چہ شاید بل گریستن باید این کلام در من چنان سرایت کرد کہ آن یار غار را رخصت نمودہ درین غار بہ نشستم و عرصہ ہفتاد سال میشود کہ آسمان و انسان را ندیدم و ہر ساعت ہمان سخن را یاد گرفتہ میگریم و گفتند بزرگ عطا سلمی ہم تا چہل سال بگریست و سمت آسمان ندید خواجہ صاحب فرمودند کہ زاریدن البتہ بسبب خوف گناہان بود مگر طرف آسمان ندیدن را چہ موجب ست گفتند کہ در محافل و مجالس بسبب غفلت ہمچو بے شرمان خندہ و دندان نمائی نمودیم لہذا از باعث بار این ندامت تاب سر بر داشتن نمیداریم و گفتند خواجہ فتح با وجی تا شصت سال گریستند و وقتیکہ نہضت فرمائی جنان گشتند کسے در واقعہ دید و پرسید خدا تعالی با تو چہ کرد گفت کہ چون مرا زیر عرش بردند سجدہ شکر بجا آوردم فرمان گردید کہ اے فتح مرا غفار نمیدانستی کہ چندان میگریستی سر بسجدہ شدہ عرض کردم کہ ترا غفار و رحیم و کریم میدانستم الا از سختی ملک الموت و تنگی لحد و از نیکہ در قیامت چہ پیش آید گریان و نالان می بودم ارشاد شد کہ از خوف تو ترا بہ بخشیدیم از انجا خواجہ صاحب زیب افزاے شہر شیراز کہ از مضافات توران علاقہ سمرقند ست گردیدند متصل شہر باغی بود در نہایت نزہت و لطافت و حاکم آنجا کہ یادگار محمد نام داشت بود و اندرو حوضی پر آب طراوت افزا بود و درختانش سایہ جلد خوشنما حاکم آنجا کہ یادگار محمد نام داشت مالک آن باغ بود و سایہ دار پس خواجہ رحمۃ اللہ علیہ در آنجا زیر درختی نشستہ تلاوت کلام اللہ آغاز فرمودند و درین اثنا در ویشی آمدہ عرض نمود کہ فراش براے گستردن فرش درینجاے آیدہ مالک باغ درینجا

خواہد آمد حضور جاے دیگر رونق افروز شوند کہ او ازبس بد اعتقاد و کج اخلاق ست
شاید بی ادبی از و سر زند حضرت التفاتی نفرمودند بعد ازین فراش آمدہ قریب خواجہ
صاحب فرش گسترد و بعد دیر حاکم یادگار محمد ہم آمد ناگاہ نظرش بر خواجہ بزرگوار افتاد بمجرد
نگاہ لرزیدن گرفت و آخر کار بیہوش شد و رفیقان او را نیز ہمین حال پیش آمد القصہ
بایای خواجہ خادم قدری آب ازان حوض گرفتہ بر روی حاکم پاشید فوراً افاقہ
گردید از کمال خجالت و انفعال در دیدۂ نگاہِ سخت خواجہ میدید ایشان فرمودند کہ
از کردار و کج ادائی باز آمدی عرض کرد کہ باز آمدم و بارہ دیگر گرد اشال این کارہا
نروم اما کسی برین معنی پے نبرد کہ اینہمہ تغیر حالت اینہا از چیست وچہ دیدند کہ قالب
تہی کردند چون بہوش آمدند ہمہ ہا تائب گشتہ اسلام آوردند و بایاے خواجہ علیہ الرحمۃ
وضو کردہ دوگانہ شکر گزاردند بعد یادگار محمد بر مکان خود رفتہ از خزینہ و دفینہ
خویش چیزے نگذاشت ہمہ را نذر خواجہ کرد خواجہ فرمودند انچہ از کسانیکہ بجور و ظلم
ستاندہ او شان را دادہ راضی گردان تا در قیامت دامن گیر تو نباشند پس او تعمیل
ارشاد کرد و بقیہ را بفقرا و مساکین دادہ برای خود چیزی ننہاد و از برکت انفاس
متبرکہ خواجہ یکے از اولیا ذکبار و واصلان حق گردید در مجلس دیگر دلیل العارفین و
فوائد السالکین نوشتہ است کہ باری در سفر مکہ معظمہ خواجہ قطب الدین و خواجہ فرید الدین
گنجشکر ہمرکاب حضرت پیرومرشد بودند بعد فراغ حج چون روانہ شدیم در شہری رسیدیم
کہ در آنجا بزرگی در غار میماند و دیدہ بستہ ہمچو ہیزم خشک در اعتکاف استادہ بود
تا یک ماہ در آنجا قیام پذیر بودیم پس ازین او شان بہوش آمدند آنساعت ما ہم بجا ستیم
و سلام کردیم جواب سلام گفتہ فرمودند کہ رنجی بشما رسید الا اعتقاد دارید کہ جزای خیر
خواہید یافت زیرا کہ اہل تصوف نوشتہ اند کہ ہر کہ خدمت درویشان کند البتہ مقبول
یزدان شود بعد فرمود بنشین چون بہ نشستیم احوال تعریش گفتن آغاز کرد کہ

از اولاد شیخ اسلم طوسیم از سی و دو سال غریق بحر عمیق تحیرم بعد چندین مدت امروز
حق تعالی برای شما مرا بهوش آورده حالا بروید و سخنی از من یاد دارید چراکه سخن درویش
خالی از غرض و پر از حکمت میباشد. وآن سخن اینکه هرگاه بر بساط اهل الله و ارباب
طریقت جا یابی ترک خواهش نفسانی گیری و التفاتی بدنیا و ما فیها نکنی و از خلائق دور باشی
و تحفه که پیش تو آید با خود نداری بحاجت مندان بدهی و با سوی الله مشغول نگردی
بعد انجام این کلام نصیحت التیام الیشان غوطه زن دریای تحیر گشتند و از انجا خواجه صاحب
روانه شدند حضرت میفرمایند که بعد ازین قطب الدین در عالم سکر در آمده بودند و روزی
چند در صحرائے مقیم بودیم از انجا عازم مدینهٔ منوره گردیدیم چون آستان بوسی جناب
رسول مقبول صلی الله علیه وسلم حاصل ساختیم از روضهٔ مبارک ندا آمد کای معین الدین
چشتی الحسنی الحسینی السنجری حضرت خواجه بزرگ بمجرد اصغای این کلام اندرون روضه
مبارک حاضر شده آداب بجا آوردند آواز آمد که بحکم خدای جل شانه ولایت هند ترا
بسپردیم بروید و در اجمیر قیام کنید و تا قیامت قرارگاه شما و اولاد شما همان اجمیر خواهد ماند
و در انجا مدفون خواهید شد حضرت خواجه صاحب متحیر شدند که اجمیر کجاست پس مراقبه
نمودند بشرف زیارت و جمال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف شدند و ماجرا عرض
کردند آنحضرت صلعم یک اناره عنایت فرمودند که نقشهٔ تمام عالم دران نموداربود الا نشان
اجمیر معلوم نشد استفسار کردند حضرت رسول مقبول از انگشت مقدس اشاره بجانب اجمیر
فرمودند آنزمان خواجه صاحب را تسلی گردید و آداب خدمت بجا آورده سجدهٔ شکر
گزاردند و نشان اجمیر بدین سبب بدفعه اول بنظر در نیامد که در آنجا از آبادی نامی و نشانی
نبود صرف دیواری خشتی بود و وجه تسمیهٔ اجمیر اینست که راجهٔ بود در هند اج نام او بر کوهی
که بنام رائے پترا مشهور بود شهرپناه تیار کنانیده بود و در هندی میر کوه را میگویند چون
زیر همان دیوار آبادی آن شهر واقع است لهذا بنام اجمیر شهرت یافت و حضرت خواجه بزرگ

در انیس الارواح زیب ترقیم فرموده اند که در مدینۂ مطهره روبروی جناب رسالت صلعم
بزرگی را دیدم که هر شب در دو رکعت کلام مجید ختم کردی و قبل از صبح صادق فارغ شدی
بعدازین خواجہ عازم مکۂ معظمہ گشتند و طواف خانۂ کعبه نمودند در کتاب فوائد السالکین حضرت
فریدالدین گنجشکر مے نویسند از پیر خود حضرت قطب الدین بختیار کاکی اوشی که روزی
چند بزرگوار بمحفل حضرت خواجه رحمة الله علیه پیر و مرشد حاضر بودند فرمودند که وقتی
که ما و قاضی حمید الدین ناگوری برای طواف در کعبۂ شریف رفتیم بزرگی را شیخ عثمان
نام که از لواحقان حضرت شیخ ابوبکر رضی الله عنه بودند دیدیم که در طواف اند ما هر دو
کسان بر نشان قدم شان قدم مے نهادیم و طواف کعبه مے نمودیم آن بزرگ
برین معنی خبردار شده گفت که از متابعت ظاهری چه سود اتباع باطنی شاید پرسیدیم
که شما چه میکنید فرمود هر روزه هزار بار ختم کلام مجید از اصغای این سخن متحیر ماندیم و خیال
کردیم که شاید ملاحظۂ معنی آیات قرآن شریف در دل مے سازند بلا قرأت لفظی فرمودند
که خیالت غلط ست لفظا لفظاً و حرفاً حرفاً تلاوت میکنم مولانا علاء الدین فرمودند
که این محض کرامت است ما هم اقرار نمودیم بعدازین فریدالدین گنجشکر از پیر و مرشد
خویش میفرمایند که خواجه صاحب من بعد ذکر کردند که حصول درجۂ اعلی بغیر ریاضت و
محنت شاقه نمیگردد و مریدان باید که ادب نشستن بحضور پیر خویش بیاموزد چون
حاضر گردد بکمال عجز و نیاز سر فرو کرده آمده آداب بجا آورده و بے تلاش جای بلند
جائیکه خالی یابد به نشیند پس ازین از مکۂ معظمه بدمشق تشریف آوردند چند روز در آنجا
اقامت فرموده بحصار رفتند و آن زمین سپرد محمد یادگار نموده خود روانۂ بلخ شدند و
محمد یادگار تمام عمر خویش در آنجا بسر نمود و قبرش همانجاست و انتظام ولایت بسیار خوب کرده
در روایت سست ضعیف که او همراه خواجه به اجمیر آمده بود و بعض خادمان آنجا حالا هم دعوی میکنند
که از اولاد محمد یادگار هستیم الا این روایت صحیح نیست و خواجه صاحب در بلخ به خانۂ

شیخ حصرویہ روزی چند قیام فرما بودند و دران شہر حکیمی بود مولانا ضیاء الدین
نام کہ با فقیران صاحب باطن و صوفیان اہل حقیقت اعتقادے و اعتمادی نداشت و
میگفت کہ چون صوفیان علم تصوف باعث وصال محبوب حقیقی و موجب صفائی باطن
تصور میکنند صرف از ہزلیات و لغویات و خیالات ظنی ست و ہمیشہ فقرای
صاحبدل را بد گفتی ہمدران ایام خواجہؒ صاحب بطور سیاحت دران سرزمین وارد
شدہ بودند و خدمتگاری مع دو دستۂ تیر یک کمان و یک چقماق مع سنگ آتش نشان
ہمراہ می بود کہ وقت بیوقت محتاج غذا نشوند چنانچہ روزی خواجہ رحمۃ اللہ علیہ شکار
کلنگ کردند و متصل مکان حکیم مذکور زیر درختی سایہ دار مشغول بہ نماز نوافل
گشتند و خادم آغاز پختن کباب کرد و حکیم طلبہ را درس فلسفہ و حکمت میداد چون
نظر بر کباب افتاد از مدرسہ برخاستہ نزد خادم آمدہ بہ نشست کہ چون تیار شود قدرے
طلبیدہ بخورد درین اثنا خواجہ صاحب از نماز فارغ گشتند و خادم کباب پیش
آورد باشراق باطنی بہ تمنای حکیم وقوف یافتہ قدری ازان مرحمت فرمودند بمجرد خوردن
سوء عقیدت بد اعتقادی حکیم کہ با اہل اللہ داشت بحسن عقیدت مبدل گردید و لسبوے
خواجہؒ بنگاہ محبت و اخلاص میدید انگاہ خواجہؒ قدری از دہن خود بر آوردہ بحکیم مرحمت
فرمودند چون بخورد جلوہ نور حق و غلبۂ لمعات جمال ذات مطلق باطنی در خود مشاہدہ کرد
کتب علم فلسفیات وغیرہ را در دریا انداخت و زنگ علائق دنیوی از دل زدودہ
جملہ تلمیذان خود را بحصول قدبوس حاضر ساخت و خود از عقیدۂ فاسد خویش باز آمد چنانکہ
ہمہ ہا بصد تمنا و طلب مرید شدند و حضرت خواجہ رحمۃ اللہ علیہ ازانجا عازم غزنین شدند
و ازانجا بہ لاہور تشریف آوردند و روایت ست کہ بعد تعلیم و تلقین مولانا ضیاء الدین
را آن ملک سپرد فرمودہ بہ بخارا تشریف بردند و بعد از ملاقات بزرگان بخارا مکین
رونق افزا بدخشان زمین گردیدند خواجہ در انیس الارواح نگاشتہ اند کہ ازانجا بغزنین رسیدم

بعد از ملاقات شیخ عبد الواحد پیر شیخ نظام الدین ابو المؤید روانه قند یار شدیم و
از بزرگان آن مقام ملاقی گشته ارادی سیوستان گردیدیم و دران سفر همرکاب خواجه
عثمان هارونی در عبادت خانهٔ شیخ ضیاء الدین سیوستانی که از اکابر وقت و پیوسته
مشغول بخدا بودند رسیدیم و چند روز بخدمت ایشان بودیم و دیدیم که کسی از اینجا
محروم نمی رفت هر حاجت مند را از دست غیب چیزی دستیاب می شد و آوازی می آمد
که برای رسوخ ایمان ما دعا کن و وقتیکه ایشان نام موت شنیدندی گریستندی و تا هفته
عشره بریکپا استاده بودندی و بعد افاقه از من گفتندی که کسی را که با ملک الموت معامله
ضرور الوقوع است و بروز حشر پیش خدا حساب دادن متحقق و متیقن آنرا آرام و آسایش
در خواب هم کجا میسر در غفلت و بیفکری چرا میگذارد ای عزیز اگر یقین داری که روزی
تناک خواهم شد و خوراک مار و کژدم زیر زمین شدنی است بشب خفتن و آرام طلبی
ترک نمای و شب و روز در طاعت و عبادت آماده باش و همواره عادت ریاضت
و محنت و مشقت کن **نقل** در دلیل العارفین نوشته است که در سفر سیوستان خواجه
همراه حضرت خواجه عثمان هارونی رضی الله عنه بودند با شیخ بختیار اوشی ملاقات گردیدیم
نهایت بزرگوار بودند و حاجتمندی هر حاجتی که داشتی از خانقاه شان محروم نگشتی اگر
عریانی آمدی آواز دادندی از غیب پارچه ها موجود شدی و آن همه باو مرحمت فرمودی
تا چند روز در آنجا اقامت گزیدیم روزی فرمودند که مرا نصیحت پیر ماست که هر چه
بیاید جمع مکن بل ایثار فقرا بکن که تو نیز مثل من شوی در دلیل العارفین از بختیار
اوشی نوشته است که خواجه رحمة الله علیه فرمودند که چون بملتان رسیدم از شخصی شنیدم
که توبهٔ اهل ریاضت برین نهج ست که اول بر گناهان و عصیان زمان ماضی خویش افسوس
کنند و گویند که چنین عمر گرانمایه خود را در بد فعلیها صرف نمودم بدلش چگونه کرده آید دیگر
آنکه محاسبهٔ فعل خود نماید اعنی افعال قبیحه را بد فهمیده فکر باز ماندن از ان نماید

و درزود انجام یافتنش کوشش و جهد بلیغ سازد و تاخیر و تعویق را راه ندهد و سوم آنکه
بعد توبه از منهیات حذر کند و بسیار متنبه باشد که فعلیکه ازان توبه کرده است باز سرنزند
باز فرمودند عاشقی را دیدم دعامیکرد که الٰهاپروردگارا هرکه کسی را دوست میدارد
با و آرام میرساند و شخصی را که تو دوست میداری بران بلا نازل میکنی یعنی راه
تو از همه راهها جداست من بعد ارشاد فرمودند که تواضع منقسم بسه قسم ست اول
کم خوردن که صورتش روزه است و دیگر کم خفتن که سببش نماز ست و سوم کم گفتن
که وجهش زیادت ذکر حق جل و علا ست و ایمان هم بسه نوع ست نوع اول خوف نوع دوم
رجا نوع سوم محبت از خوف ترک گناه و نتیجه اش حفاظت از دوزخ و از رجا زیادتی
عبادت و فائده اش فائز شدن به بهشت و از محبت ترک مناجات و تخیلات و نفی
غیر و ثمره اش رضای حق جل شانه و قائم گردیدن بر مقام توحید پس ازان حضرت خواجه
بلاهور تشریف آوردند و زیارت روضه مبارک حضرت میر علی کرده ملاقات
شیخ حسین ریحانی که درآنزمان بقید حیات بودند ساختند و تا چند روز درآنجا مقیم بودند
و پس ازین عازم دهلی گشتند و در سرحد شهر رسیدند و دران ایام دهلی در تحت تصرف
راجه پرتهی راج عرف پتهورا بود در دلیل العارفین و فوائد السالکین وغیره کتب این
همه احوال مفصلاً و مشروحاً نوشته است و مادر پتهورا در علم نجوم و سحر و جادو وغیره
علامۂ عصر بود و خبرهای ماضی و استقبال بطور راستدراج میگفت که چنانچه دوازده سال
قبل از آمدن خواجه از پتهورا گفته بود که شخصی چنین پیدا خواهد گردید که بسبب او در ملک
و دولت تو زوال خواهد آمد بر کاغذی شبیه خواجه هم کشیده داده بود و پتهورا نقل آن شبیه
بناظمان ملک تقسیم کرد کسی که مشتبه باین شبیه باشد در حضور حاضر سازند لهذا هر روز
یکیکه از ملک غیر می آمد آن شبیه بشکل او برابر کردندی در سیر العارفین و مرآت الاسرار
نگاشته است که وقتیکه خواجه رحمة الله علیه از لاهور بدهلی تشریف آوردند درآنزمان

مردمان دہلی بدیدن مسلمانان سیگریختند خواجہ بحض قوت کمالیت خود با چہل تن پیروان
کامل خویش در دہلی داخل گشتند وتاچند روز در آنجا رخت اقامت داشتند و ہر روز
اذان وتکبیر بہ آواز بلند میگفتند روزے شخصی کاردی در بغل پوشیدہ بارادۂ
دیگر اندر در آمد خواست تا ارادۂ خود را ظاہر سازد خواجہ رحمۃ اللہ علیہ از کشف
باطن مکنون ضمیرش دریافتہ فرمودند کہ آنچہ در دل داری بجا آر بمجرد گفتن این
سخن لرزہ برتنش وکارد از دست بر زمین افتاد سر بر قدوم تقدس لزوم نہاد و
توبہ کردہ بشرف اسلام مشرف شد در چہارمی مجلس فوائد الفوائد نگاشتہ است کہ ہفت صد
مردمان سوای حمید الدین دہلوی بہدایت خواجہ اسلام آوردند از راویان معتبر روایت
است کہ روزی خواجہ سمت بتخانہ رفتہ کہ در آنجا ہفت کس مالدار و بکار خویشتن مصروف
بودند چون نظر آنہا بر ایشان افتاد خدنگ عشق در جگر آنہا خلید بر قدم خواجہ رحمۃ اللہ
علیہ افتادہ ایمان آوردند ونام آن ہر ہفت کسان حمید الدین نہادند چنانچہ ریحانی
وصوفی ازان ہفت مردمانند من بعد عازم اجمیر گشتند چون بقصبہ سمانہ رسیدند اہل کاران
آنجا صورت حضرت را موافق شبیہ یافتہ بکمال تواضع وتعظیم پیش آمدند و
گفتند کہ اگر مرضی مبارک باشد مکانے عمدہ وخوب برائے اقامت خالی کنانیدہ شود
خواجہ صاحب در مراقبہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم را دیدند فرمودند اے
معین الدین بر قول واقرار شان اعتبار منمای کہ دل آنہا از دغا و فریب خالی
نیست پس خواجہ التماس شان قبول نفرمودہ فرمودۂ حضرت را صلی اللہ علیہ وسلم
بیاران ومقلدان خود اظہار فرمودند وروانۂ اجمیر گشتند چون در آنجا رسیدند
خواستند زیر درختی سایہ دار بنشینند پاسبانی گفت کہ در اینجا منشینید کہ این شتر خانہ
سرکاریست جواب دادند کہ بہتر ملک خدا تنگ نیست پائے فقیر لنگ نیست از انجا
بار رفقائے خویش آمدہ بر حوض اناساگر زیر درختی سایہ دار قیام گزیدند وخادمان

ماده وگاو می ذبح کرده کباب پختند وبرای وضو بعضی بر حوض انا ساگر وبعض بر پنسیله
رفتند دران ایام یکهزار بتخانه بر ساحل حوضهای مذکور تیار بودند و صدمن روغن تلخ
هر روز در روشنی صرف می شد برهمنان آنجا از وضو دران آب منع کردند پس آنها
با خواجه رحمة الله علیه گله کردند و در روایتی چنین رقم ست که اول ایشان بر پنسیله رسیدند
چون برهمنان از نشستن آنجا مانع گشتند حضرت پرسیدند کجا رویم که کسی مزاحم ما نشود در
جواب دادند که بر انا ساگر که در آنجا مویشیان آب می نوشند بروید در آنجا کسی مانع
نخواهد شد روانه آن سمت شدند و در آنجا رفته وضو کرده نماز گزاردند وبعد فراغ نماز
خادم را فرمودند که برو و از پنسیله یک چهاگل آب بیار خادم چون چهاگل به پنسیله انداخت
آب آن پنسیله بلکه تمامی حوضها و چشمه های اجمیر و شیر زنان وجانوران شیر وار آن شهر تمام
خشک گردید و در روایت دیگر ست که بتخانه بود بر ساحل تال انا ساگر و یک قریه برای مصارفش
معین بود خواجه نام بت آن بتخانه از برهمنان پرسیدند او شان سادی دیو بیان کردند
خواجه رحمة الله علیه فرمودند که از مدتی شما این را می پرستید گاهی بشما هم کلام شده است
یا نه جملگان جواب دادند که این سنگ ست کلام چسان کند فرمودند که اگر این صنم بحکم
قادر ذو الجلال بسخن در آید شما اسلام خواهید آورد همه گفتند که آنچه حضرت بیان میفرمایند
خلاف واقع ست پس ایشان بجانب آن بت اشاره فرمودند وگفتند که بحکم خدای تعالی
نزدم بیا وکلام کن هماندم او نزد خواجه حاضر شده تسلیم بجا آورده واقرار خدا و رسول نموده
مسلمان گردید خواجه صاحب نامش سعدی نهاده ابریق مقدس باو داده برای آب آوردن
فرمودند چون او ابریق در آب افگند معاً تمامی آب چه چشمه وچه چاه وچه آبگیر و شیر زنان وجانوران
اجمیر تمام تر خشک گردید هنوز نصف پر شده بود و نصف تهی ماند که سعدی باز آمد وتمام ماجرا
از اول تا آخر عرض نمود پس خادم را فرمودند که آنچه ضرور باشد از بازار بیارد وکباب
بپزد وخود به نماز مصروف گشتند و برهمنان احوال خشک شدن آب و شیر زنان و تشنه ماندن

شتران و مسلمان گردیدن سعدی از تیھورا بیان کردند چون مادرش شنید گفت که ای
فرزند این ہمان کس ست کہ قبل از دوازدہ سال باتو گفتہ بودم خبردار حتی المقدور
بتواضع و عجز پیش آئی و سرکشی نہ نمائی تا چندی سلطنت تو قائم ماند والا وقت اخیر سلطنت
خود بدان او گفتن مادر خود را دور از کار دانستہ وزیر خود اجیپال نام را کہ سحر و جادو را
معدن بود اطلاع داد او گفت کہ اینہمہ عجائب و غرائب از سحر و نظر بندیست باید کہ اول
خود بدولت ہمگی حشم و خدم عازم آنصوب شوند من ہم از پس می آیم پس تیھورا روانہ
آنطرف گردید و در دل خیال میکرد کہ چون بآن فقیر رسم بسیار رنج و ایذا دہم بمجرد این
خیال نابینا گشت انگاہ نصیحت مادرش یاد آمد و از اندیشۂ ناصواب منفعل شدہ توبہ کرد
و بمعذرت ہا چشمش بینا گردید باز ہمان ارادۂ فاسد نمود ہمان پیش آمد کہ پیش آمدہ بود
باز گریان و نالان شد باز بینائی یافت ہمچنان ہفت کرت چنین شد و چنان شد القصہ
بخدمت خواجہ صاحب رسید و از طرف دیگر اجیپال ہم با ہفت صد اژدہای آتشین دم
و یکہزار و پانصد چکر کہ خود بخود در ہوا می آمدند و ہفت صد شاگردان سامری پیشہ آمدہ
بر خادمان والا سحر و جادو کردن آغاز نمودند او شان اینحال بخواجہ رحمۃ اللہ علیہ
عرضداشت کردند خواجہ دائرہ مدور گرد رفقا خود کشیدہ فرمودند کہ شما ازین احاطہ
بیرون نروید اگر مرضی خداست این ہمہ از سلاحہا و ضربہای خود زخمی و مضروب خواہند شد
و بشما گزندی نخواہد رسید این گفتن بود کہ آنہمہ چکر بر لشکر اجیپال بفتاد از صدمہ اش بسیاری
از لشکریان بمردند و بسیاری مجروح شدند الا اجیپال صحیح و سالم بود و آنہمہ اژدہا شاگردان
او را خوردن گرفتند بعد ازین خادمانرا ارشاد شد کہ ماران و کژدمان را در زیر زمین دفن
کنید چنانچہ از ماران شجر جدا اول و از کژدمان شجر بیرنہ ہماندم سرسبز و شاداب نمودار شد
حالا ہم درخت مذکور در بعض جا موجود و خواص آنہا اینست کہ اگر برگزیدۂ مار یا کژدم آنرا
سائیدہ بنہند فی الحال شفا یابند مردمان بمعائنۂ اینحالت متحیر و متعجب و از تشنگی جان بلب

بودند آنگاه پتهورا را گفتن مادرش صادق آمد آخر الامر پتهورا و اجیپال هر دو دست
بسته قریب دایرهٔ مذکور رفته زمین خدمت ببوسیدند و عذر تقصیر کرده عرض نمودند که از شدت
تشنگی ما و تمامی شهر قریب بهلاکت رسیده ایم آنچه کرده بودیم سزایش کما ینبغی یافتیم اکنون
امیدواریم که بنظر کرم و عنایت بحال ما گنهگاران قصور معدوده از سر خطاے ما در گذرند
ارشاد شد که برو ابریقم بیار تا قدرے آب بدهم او رفت و هر چند خواست که بزور
تمام آن ابریق را برداشته بیارد بلکه قوت سحر و جادو هم تا مقدور بکار در آورد آن ابریق
از جا نجنبید ناچار تن بعجز در داد حضرت فرمودند که این ابریق مردان خداست اگر قوت
فیل و حشم بداری نتوانی برداشت من بعد بمعتقدی ایما فرمودند او رفت و ابریق برداشته
پیش خواجه رحمة الله علیه نهاد ایشان قدری آب از آن ابریق در اناساگر و پنسلا ریختند
که از آن آن هر دو دو چشمه روان گردید و دیگر سر چشمه‌هاے و چاه که آب آنها و شیر جانوران
و زنان که خشک شده بود بدستور پر از آب و شیر گشت که باعث راحت و آرام سکنه
آنجا شد بعد ازین دعا فرمودند که در شتران طاقت پیشین باز آمد که استاده شده چریدن
آغاز کردند چون مردمان کرامت حضرت معاینه نمودند باهم سرگوشی کردن گرفتند و میگفتند
ما میدانستیم که اجیپال شخص کامل است هیچ نبود مصرع خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
و ناحق تحفه و جزیه این را میدادیم چرا که امروز خود هم ذلیل شده و ما همه را نیز نادم و منفعل
ساخت اجیپال دید که خلق با او سوء عقیدت دارند با خواجه گفت که بفرمایند در ریاضت
تا کدام مقام دستگاه دارید از من ارشاد شد که اول تو آنچه حاصل کرده پیش آر بعد
ازین هر چه دیدنی خواهد بود خواهی دید انشاء الله تعالی پس اجیپال برخاست و چرم
آهو بهوا افگنده و حبس دم کرده بجست و بر آن پوست آهو بنشست و بالاے آسمان پران
شد کفار را اعتقاد رفته باز آمد خواجه رحمة الله علیه از مراقبه چشم کشودند و پرسیدند اجیپال کجا
رفت مردمان معروض داشتند که بر آسمان می پرد بعد دیرے ارشاد فرمودند که حالا چه شد التماس نمودند

که اکنون نظر نمی آید پس حضرت به پاپوش مقدس اشاره فرمودند هر دو پاپوش شریف
سوی سپهر پران شدند و بالای سر اجیپال رفته بر سرش زدن آغاز کردند و او بسبب درد
واویلا کردن گرفت و آواز فریاد و الغیاث که از نهاد اجیپال می برآمد بسمع حاضران
آنجا میرسید متعجب شدند که این چه ماجراست چون بالای چرخ نگاه کردند اجیپال را دیدند
که به سرش پاپوش ها می افتد و او سمت زمین مائل بود چون بر زمین رسید دویده
بر پای عالی افتاد و آواز الامان بلند ساخت آنزمان حضرت خواجه رحمة الله علیه پاپوش
اقدس اشاره فرمودند تا از زدوکوب باز ماند اجیپال گفت مرا کمالیکه حاصل بود ظاهر
کردم و لبنزای خود رسیدم اکنون آنچه جناب کرامت و کمال بهم رسانیده باشند ظاهر
سازند پس خواجه در مراقبه شدند و روح مبارک سمت عرش اعلی اوج گرا گردید
اجیپال چون این ماجرا دید او هم مراقبه کرد و روحش نیز پرواز کرد تا آسمان اول رفت
و زیاده ازین طاقت پریدن در روحش نبود و روح مقدس آنحضرت ازان بالاتر پرواز کرد
آنگاه روح اجیپال به نهایت عجز و خوشامد پیش آمد که من طفیلی حضرت شده آمده ام
اگر امروز از سیر علوی باز مانم باز میسر شدنی نیست حضرت را بر عجز و انکسارش رحم آمد
او را همراه گرفته تا عرش اعلی رسیدند در آنجا ملائکه برای زیارت آمدند چون اجیپال
این ماجرا دید متحیر و متعجب گردید و تا اینم نیز در میان خواجه رحمة الله علیه و اجیپال فاصله
باقی بود چون با اجیپال ملاقات شد او بر قدم افتاد و التماس نمود که بنده هم از اسرار الهی
آگاه فرموده شود و جائیکه قدم رنجه فرمایند همرکاب باشم خواجه التماس او را بشرف قبول دادند
و همراه گرفته از عرش بالاتر قریب به لامکان رسیدند و بلذائذ وحدت متلذذ شدند آنساعت
اجیپال گریان شده عرض کرد که مخدوم عالم این خادم ازین لذت محروم نداشته شود
ارشاد شد که اکنون اگر ترا ازین اسرار آگاهی داده آید چه سود خواهی دید چرا که ظرف و
حوصله شایسته آن ترا حاصل نیست و حصول آن جز اقرار کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله

معلوم این گفتن ہمان بود واجیپال را کلمۂ طیب بر زبان آوردن ہمان پس خواجہ رحمۃ اللہ علیہ با روح مقدس خویش روح اجیپال را گرفتہ بر عرش بردند و سیر بہشت و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم کنانیدہ بشہر اجمیر باز آمدند اجیپال کلمۂ طیب گفتہ بر پائے حضرت افتاد و اسلام آورد و بسیاری ازان فرقہ بدیدن اینحالت ایمان آوردند و پتھورا متحیرانہ و متعجبانہ بسوے اینہمہ میدید خواجہؒ با او فرمودند تو ہم بشرف دین اسلام مشرف شو و سر بگردانید و برفت حضرت فرمودند اگر اسلام نمے آری بارے تو گرفتار لشکر اسلام خواہی شد و ازین انکار در جہنم ہم پناہ نخواہی یافت واجیپال ملتمس شد کہ عرضی دارم اگر پذیرا شود فرمودند کہ انچہ در دل داری بزبان آر بر آرندہ مطالب او تعالی است کہ مسبب الاسباب است دست بستہ عرض نمود کہ ہمین آرزو ست کہ تا قیام قیامت زندہ مانم تا تلاقی گناہانیکہ از ما سرزدہ کردہ باشم حضرت بحضرت مجیب الدعوات جل شانہ دعا فرمودند خود بشارت اجابت یافتند و با اجیپال فرمودند کہ تمنای تو بر آمد بعد ازین اجیپال و سعدی ہر دو با حضرت عرض نمودند کہ اندرون باید شد حضرت قبول فرمودہ بخانۂ سعدی کہ نسبت دیگر خانہا عمدہ بود فرود کش شدند و درانجا جماعت خانہ و عبادت خانہ و باورچی خانہ تعمیر کنانیدند و جائیکہ دران زمان باورچی خانہ بود اکنون روضۂ مبارک و گنبد شریف است از حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوشی منقول ست فرمودند کہ تا بست سال بخدمت خواجہ رحمۃ اللہ علیہ بودم الا گاہی ندیدم کسی غیر را نزد شان و روزیکہ خادم عرض نمودی کہ امروز چیزے برای خرچ خیرات موجود نیست حضرت گوشۂ مصلے برداشتہ فرمودندی کہ بقدر کفایت خرچ امروزہ بگیر و کسے محتاج و فقیر از آستانۂ فیض نشانہ محروم نرفتی و تیکہ حاجتمندی آمدے خادم از زیر مصلی حسب ارشاد حضرت بر داشتہ باو بدادی الا از دست مبارک گاہے کسی را چیزی عنایت نفرمودند نقل ست کہ مسلمانی از ملازمان راجہ پتھورا بخدمت

خواجه بارادهٔ بیعت آمد حضرت ملتمس او را قبول نفرمودند و با راجه گله کرد راجه شخصی معتمد
و متدین را بخواجه فرستاد که چرا فلان را مرید نفرمودند ارشاد شد که بسه وجه اول اینکه
او عاصی و فاسق بجدیست دوم شخص غیر خبیث است و نیز از تابعانم نه سوم بر لوح محفوظ
که لوحیست از مروارید بسیار وسیع و فراخ بر آسمان هفتم که دران جمله اعمال تمامی مخلوق
نوشته است در اعمال نامهٔ این کس نگاشته است که بی ایمان و گنهگار خواهد مرد چون پتهورا
شنید از آتش غضب بسوخت و گفت که این فقیر دعوی غیب دانی می نماید و از حکم من
سر می تابد باو بگوئید که زود از عملداری ما بیرون شود چون حضرت برین سخن مطلع
شدند فرمودند باید دید که اندر سه روز من میروم یا تو میروی همدرین روز معینه
معزالدین بادشاه شام مع افواج جرار حمله نموده پتهورا و تابعین او را گرفتار کرده برد و
آن مسلمان ملازم پتهورا که نزد حضرت بارادهٔ بیعت آمده بود بخوف گرفتاری خود در آب
غرق گردیده بمرد فرمودهٔ حضرت بپیش آمد که در آب غرق شده بمرد و در ملفوظات از حضرت
خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی نقل ست حضرت فریدالدین گنجشکر می نویسند
که روزی بمقام اجمیر بخدمت خواجه رحمة الله علیه حاضر بودم و در آن زمان پتهورا زنده بود
شخصی آمد و با حضرت عرض نمود که پتهورا میگوید که اگر این شیخ از عملداری ما برود بهتر است
حضرت فرمودند که من او را زنده گرفتار لشکر اسلام کردیم چنانچه همچنان وقوع یافت
و در طبقات ناصری و تواریخ فیروزشاهی و بهادرشاهی و اکبرنامه و دیگر تواریخ هند
مثل تواریخ پرتهی راج وغیره که هنوز در هندوستان موجود و نهایت صحیح و درست اند
احوال پرتهی راج و معزالدین بادشاه شام چنین نوشته اند که قبل ازین با پتهورا بهفت بار
جنگ گردید معزالدین هربار شکست فاش خورده و در قید هم افتاد اما بعد دادن نقود
و اشیا خلاص گردید در روزیکه بر زبان معجز بیان حضرت رفته بود که پتهورا را زنده گرفتار
افواج اهل اسلام نموده ام همان شب معزالدین خوابی دید و صبح آن با امرا و وزرا بیان

فرمود که امشب در واقعه دیده‌ام که در بهشت شخصی نورانی صورت بر تختی نشسته و بسیاری
از خادمان گرد شان کمر بسته ایستاده خادمی ازان خدام دستم گرفته پیش آن بزرگ
برد و او با من ارشاد فرمود که ترا سلطنت هند عنایت کردم و راجه پتهورا را از سلطنت
معزول حضار مجلس متفق اللفظ تعبیر خواب فتح هندوستان گفتند و مبارکباد دادند
سلطان بتعجیل عجیل فوج بیاراسته سمت هندوستان عازم گردید و لاهور را فتح کرده
و بر اکثر دیگر ممالک هند قابض شده و فتنه های سرحد مندفع ساخته نهضت فرمای
ممالک محروسه گردید بن بعد فوج کثیر باز بر هندوستان آورد و سرهند بقبضه خود آورده
لشکری عظیم بر راجه پتهورا فرستاد و امیری را قائم مقام خود سپه سالار کرد و نهضت
فرمای ولایت گردید و چون لشکر او به اجمیر رسید راجه با او مقابل شد و تا مدتی آتش
جنگ و جدال مشتعل بود و فریقین در جنگ برابر بودند چون بادشاه این خبر شنید
فی الحال مع یک لک و بست هزار سوار زره پوش و آزموده کار مردانه وار رسید بعد
سعی بکمال و جهد بلیغ اجمیر فتح گردید و اول بادشاه اهل اسلام که بر تخت هندوستان
نشست همین بود و هر که دهلی را دارالسلطنت هند گردانید همین و بعد ازین هم هر که
بر تخت نشستی بی حکم خواجه نه نشستی در روایتی دیگر چنین است که معزالدین عرف
شهاب الدین غوری بحکم خواجه سمت دهلی مع افواج روان شد و شهریکه در راه افتاد
فتح نمود وقتیکه بمقام تهانیسر رسید یک لک و بست هزار سوار همراه داشت در اینجا
قیام کرده سامان جنگ مهیا ساخت چون این خبر پتهورا استماع نمود بوجه فتح پیشین که
بطور مختصر در بیان پرتهی راج خواهد آمد و شمه بیشتر ازین هم نوشته شد فوج بادشاهی را
وزنی نکرد با وجودیکه بسیار امیران جرار و سپه سالاران آزموده کار به پتهورا و جنگ
راجه جی چند که ریاستش را زبردستی آورده بود مقتول گشتند و از چند روز رسائل عیش
و عشرت شده بود بنابرین طاقت برداشت مشقت و تکلیف نداشت القصه

مع لشکر بسیار از قلعہ تاراگڈھ روانہ تھانیسر گردید و در انجا بعد مقابلہ عظیم در سنہ
پنج صد ہشتاد و ہشت ہجری بادشاہ فتح یاب و راجہ زندہ گرفتار گردید راجہ با بادشاہ
گفت کہ من ترا ہفت بار از قید رہا کردم تو مرا یکبار خلاص کن و انچہ معین کنی ہمیشہ ادا
خواہم نمود بادشاہ جواب داد کہ انچہ گفتی راست ست الا تو از آداب سلطنت آگاہ
نیستی اعنی عدو را گرفتار کردن و باز گذاشتن شرط سلطنت بنود و تو کہ مرا رہا
کردی دلیل بر عدم وقوف آداب سلطنت است پس رہا کردن دور از مرتبہ حزم
و احتیاط و آئین حکمرانی و جہانداری ست بر تخت نشست و در ہند باجرای
دین محمدی پرداخت و منکر را بیدریغ تہ تیغ ساخت بعد ازین بسیار تحف و ہدایا
ہمراہ گرفتہ بخدمت خواجہ حاضر شد و احوال خواب عرض کرد حضرت تبسم فرمودہ ارشاد
کردند کہ ظلم و فجور مکن و نصیحت دین و آئین فرمودند و خطابش سلطان معز الدین
مقلع تاراگڈھ فرمودند بادشاہ معز الدین و قطب الدین ایبک را بر قلعہ کہرام
مقرر کردہ خود سمت بنارس و قنوج رفتہ بر راجہ جی چند و دیگر راجہا فتح حاصل کرد
و طرف دیگر قطب الدین ایبک میرٹھ و دیگر سرحد ہائے ہند فتح کرد درین مابین خبر
فوت غیاث الدین محمد والی ہرات کہ برادر حقیقی سلطان معز الدین بود رسید فوراً
سلطان ممدوح عاجلانہ روانہ ہرات شد و آن ملک را بر امیران منقسم فرمودہ
بر خوارزم حملہ نمود و الا فتح میسر نشد بعد ازان روانہ روم گردید لیکن چون در انجا
خبر بغاوت گروہے از قوم کہتریان شنید فوراً از انجا بہندوستان آمدہ تمامے آن
قوم را بجدال و قتال مخذول و منہزم ساخت انگاہ روانہ غزنین شد و تا چہاردہ سال
حکمرانی ہندوستان کرد و بعضی میگویند تا سی و سہ سال بادشاہی ہندوستان کرد
و از غزنین یکہزار و پنج صد من گوہر کہ ہر یک ازان بے بہا بود و ملبس و پوشاکہائے
گوناگون و بسیار اسباب بدست آورد و قطب الدین ایبک رو بروے سلطان

سلطان

معزالدین بر تخت نشست اگرچه از غلامان ترکی سلطان موصوف بود و باوجودیکه
در ظاهر اصالت کلی نداشت الا بسبب حسن اخلاق و اوصاف حمیده ممتاز گردید
و انگشت خنصر او شکسته بود لهذا او را ایبک شل میگویند و همراه پادشاه ممدوح
بهندوستان آمده بود و بسیاری کارهای عظیم و نمایان از و بظهور آمد و در فتح
دهلی میر بود و ملک هند را تا سرحد چین فتح ساخت در همان سنه بتاریخ ۱۸ ماه ذیقعده
روز سه شنبه بر تخت لاهور نشست و بعد ازین بغزنین رفته بانعام امرای آنجا بیشمار زر
صرف کرد و در سخاوت و شجاعت عدیلش نبود و در کتب مشتهری نوشته اند و در
سادات نسبت شان به اهلبیت میرسد اگرچه بظاهر دنیادار اند لیکن بباطن از
جمله تعلقات دور اند و بسبب اتباع سنت و بنظر انقیاد اولوالامر تابع و محکوم سلطان
معزالدین شده بهندوستان آمده و بعد فتح هند قطب الدین ایبک را بدهلی معین کرد
و سید حسین را مع عم زادهٔ شان برای استقامت آنجا فرموده عازم غزنین گشت بعد
چندی قطب الدین سید وجیه الدین و سید حسین صاحب را بحکومت تاراگڈه اجمیر
روانه نمود چون این هر دو صاحبان باجمیر رسیدند با حضرت خواجه ملاقات کردند
و جمله فوائد علوم دین و رشد باطن سید صاحب از خواجه رحمة الله علیه حاصل نمودند
و در کتاب سید العارفین هم همچنین نوشته است و از کرامات حضرت خواجه کفار آنجا
نزد حضرت طوع آمد و رفت اند اختند الا بسبب استغراق کمال دریافت جنس و غیر جنس
نبود و بر کسی تعدی برای قبول کردن دین اسلام نفرمودند چراکه خدای اجل و علا
فرموده تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ یعنی عزت میدهم هر که را میخواهم و ذلیل میکنم او را
که میخواهم اثر جذبهٔ باطنی اینقدر بود که هر که دیدی اگرچه بجد سخت دل و متعصب بودے
خود بخود تلقین دین اسلام خواستی آنزمان او را بخوبی تمام از آئین دین اسلام مطلع
و آگاه کردندی و با همه کس بتواضع و اخلاق پیش آمدندی بنابرین چه از اہل ہنود

وچہ از اہل اسلام برغبت تمام بآن برگزیدۂ انام رجوع آوردندے وتا حال در ہر ہفتہ
برائے زیارت مزار مبارک میروند خصوصاً در ایام عُرس ہنود واہل اسلام منت و
نذر وغیرہ حاضر میسازند وتحف وفتوح ہر کہ از اولاد حضرت سجادہ نشین مے باشد
باو میدہند وچند مرید حضرت کہ از خدمت بابرکت جدا گشتند انتظام ولایت ہندوستان
مفوض شان گردید شہرے یا قصبۂ یا قریۂ کہ درانجا کسیکہ باین سلسلۂ تعلق دارد
نسبت او خالی از کرامتے نباشد وحضرت مولانا مسعود غازی وحضرت بدیع الدین
شاہ مدار در وقائع حضرت نوشتہ اند کہ در ہر زمانہ شخصے از سلسلۂ حضرت سجادہ نشین
می شود واو بر تمام ہندوستان سوائے حد عربستان متصرف می باشد ورو حش بر فتوح
خواجہؒ امدادش میفرماید نقل در کتاب سیر العارفین نوشتہ است کہ کفار اجمیر
باسید حسین مشہدی عداوت قلبی داشتند چون حال ارتحال قطب الدین ایبک و
بر تخت نشستن شمس الدین التمش غلام قطب الدین مرحوم رسید کفار را موقع غنیمت
بدست آمد وقت شب آنہا بر دیوار قلعہ از نردبان رفتہ درون قلعہ در آمدند واتفاقاً
آن شب سید صاحب ہمانجا جلوہ فرما بودند وتمام فوج برائے تحصیل زر در پرگنات رفتہ بود
چون سید صاحب ازین واقعہ وقوف یافتند باہمراہیانیکہ موجود بودند بمقابل گشتند
بالآخر جام شہادت یافتند وقتیکہ خبر این واقعہ بسمع اقدس خواجہؒ رسید فی الحال درانجا
تشریف بردہ تجہیز وتکفین شہدا فرمودند وملیان قبل از تشریف آوری خواجہؒ بگریختند
وبر مزار سید صاحب گل وریاحین انداختند چنانچہ ہنوز ہم این رسم جاری ست
کہ بروز عرس سہرۂ گل بر تربت سید صاحب می نہند وبتاریخ ہیزدہم ماہ رجب المرجب
سید صاحب شربت شہادت نوش فرمودند ودرانجا مزار شہیدان بے شمار ست وہر کہ
برائے زیارت مزار خواجہؒ می آید برائے زیارت تربت میران صاحب ہم میرود و
اکبر بادشاہ درانجا روضۂ عالیشان تعمیر کنانید کہ نہ صد ہفتاد وسہ تاریخ اختتام اوست

اکبر

احوال ملحقات یعنی احوال راجگانی که قبل از سلطنت اهل اسلام در اجمیر حکمران بودند

بعد راجه آج که اجمیر آباد کردهٔ اوست عملداری اهل چوهان گردید و از اولادشان راجه
انک بود و او قصبه سامهر آباد کرد و در عملداری او کان نمک پیدا شد و در خاندانش
تا هشت پشت حکومت ماند و بعد او راجه امرسنگه بر تخت نشست و من بعد در سمبت ۹۲۲
بکرماجیت فرزندش بلدیوسنگه راجه گردید و حوض پنسل بنیاد کردهٔ اوست این راجه بدرجهٔ
غایت ظالم بود چنانچه بارے بقصبهٔ پشکر در سمبت ۹۳۴ رفت در آنجا زنے مسماة گورجا
پرستش بتی می نمود و او حسین و جمیل بود بفور دیدنش راجه بر و فریفته گردید و بشب
بخانه اش رفت و تبعد می باور وے خود را سیاه کرد او بد دعا داد که بعد هفت روز
ترا مارے خواهد گزید و تو دیو مردم خوار خواهی شد بعد از آن باجمیر باز آمد روز دیگر از
کردهٔ خود ترسان و لرزان نزد آن زن رفت و گفت اگرچه از من گناهے عظیم صادر گشت
الا بمعذرت آمده ام عفو تقصیر میخواهم او جواب داد که تیر دعایم بجا ندم بر نشانهٔ اجابت
رسیده و تیر رفته کے باز می آید اما طفلیکه از نطفهٔ من تولد بوجود خواهد آمد بادی تو خواهد
گردید الغرض بروز معهود او را مار گزید و او فوت شد چون لاشش او را سوختن
خواستند شعلهٔ از جثهٔ او برآمد و خبیثی از آن پیدا گشت دهانم در چهار کس را
بشکم فرو برده و هر روز مردم خواری آغاز کرد چنانکه آن قصبه تباه و ویران گردید
و آن دیو بکوه میر میماند و به ڈهونڈا دیو مشهور بود هنگامیکه آن زن به یوگاون آمده
مقیم شد و بعد دو ماه از آمدنش طفلی از و پیدا شد که نامش انا نهادند وقتیکه بسن دوازده
سال رسید آن خبیث را از آنجا رانده ترکهٔ اش بقبضهٔ خود آورد چون ماه اسوج آمد او دید
که تمام هنود ان بنام بزرگواران خود فقیران و گدایان را خورش میدادند از مادر
خود پرسید که نام پدرم چیست تا که من هم بنام پدر خود گدایان را خورش دهم اگرچه
مادرش از آگاه کردن او پهلوتهی ساخت الا بسبب بسیار اصرار آنا مجبور شد حال ماضی

بیان کرد و مکان خبیث را نشان داد انا بمجرد شنیدن روانه سمت مکان او گردید
چون دهوندا این را دید گفت چرا از زندگی بیزاری و از حیات به تنگ آمدی انا گفت
من فرزند سلدیو از شکم گورجا انا نام دارم آن خبیث دانست که این فرزند همین است
و وعده که در باب هدایت و نجات او مادر انا کرده بود بیان کرد و گفت مرا تدبیرے
برائے نجاتم بیاموز جواب داد که به کاشی رفته در انجا کروت گیا مقیم شو بمجرد استماع
این سخن روانه کاشی گردید و انا اجمیر را آباد نمود و بعد از ان پسرش بر تخت نشست
و پس از مردنش فرزند او که مسمی به انندی بود در برکه پشکر تعمیر کرد و بعد او راجه سومیر
گردید و فرزندش پرتهیراج عرف تهورا در سمبت ۱۱۱۵ بکرم متولد شد چون بحد
بلوغ رسید ولیعهد گردید و خواست که قلعه بر قله کوه ناگهوار بنا کند و عمارت آغاز
گردید اما انچه در تمام روز تیار شدی بشب بیفتادے مدتی همین ماجرا ماند آخر الامر
پرتهی راج بخواب دید که شخصی میگوید که برین کوه قلعه تیار مکن بلکه بر بیتهل تیار کن لهذا
بجاے مذکور قلعه تعمیر شد بعد او اننگ پال قوم راجپوت راجه دهلی گردید و در سمبت ۱۲۰۰
بکرم تهورا سمت بدری ناتهه رفت و از انجا والد خود یعنی راجه سومیر را همراه خود آورد
و تخت دهلی باو سپرده بسوے پشاور براے جنگ با قوم روهیله برفت و اینجانب
بهولا بهیم والی گجرات قوم سولنگی اندیشا در بدهلی با افواج حمله نموده بعد جنگ
عظیم سومیر را بکشت و روانه گجرات گردید چون تهورا آمد بر تخت نشست و وقتے
میر حسن برادر شهاب الدین باغی شده بملک پرتهی راج آمد شهاب الدین به تهورا
نوشت که اگر برادرم را از ملک خود برانی مرجع تفضل بیکران و تفقد بی پایان شدے
والا مرا به سلطنت خود رسیده بدان راجه جواب داد که هر که به پناه خود آید به اسن
ادتمن دزنداون و از پیش براندن شعار راجگان قوی الاقتدار نیست و چون
اساده گی خود باهدن انیطرف می نگارند چه مجال شماست که در سرحد ما گامی بزنید اگه

طائرے ہم قصد اینجانب نماید پرش بسوزد و از خوف من آسمان و زمین لرزانست بادشاہ
ازین جواب ہیبت ناک در جوش آمدہ حملہ آور گردید در ہجرت ۱۰۰۔۱۳۱ بکرم از فوج
بادشاہ و راجہ بقصبہ بیکانیر کہ از ناگور بفاصلہ سی میل ہست جنگ و جدال واقع شد
آخر الامر بادشاہ مقید گردید بعد چیزے فوجے ہمراہ ساختہ بادشاہ را بغزنین فرستاد
دبارہ دیگر در ہجرت ۱۳۱۰ بکرم در مقام پانی پت از بادشاہ و راجہ پرتھی راج نوبت
محاربہ رسید و آنجا ہم شاہ پابزنجیر شد و بعد سعی و پنجہ مرد بادشاہ ہشت ہزار
راہوار بطور جزیہ دادہ رہائی یافت بار دیگر بمقام بیکانیر اتفاق محاربہ افتاد
باز لشکر سلطانے ہزیمت یافت و بادشاہ دستگیر گردید باز بعد دادن ہمانقدر
مرکب مطلق العنان گشت قصہ کوتاہ ہمچنین تا ہفت بار بادشاہ بقید در آمد و بار
ہفتمین تا شش ماہ مقید بود و بار ہشتم بادشاہ فتحیاب شد و پتھورا را زندہ گرفتار
سلطان راجہ را کور کنانید چندرائے بادفروش کہ مقرب پرتھی راج بود چون
خبر این واقعہ شنید نزدیک بادشاہ آمد و مبارکباد فتح دادہ از ہر در سخنہا راندہ
گفت کہ راجہ در تیر اندازی کمالی دارد کہ بر نشانہ بے نشستہ از پس پردہ میزند
و تیر خطا نمی کند بادشاہ ازین سخن متعجب شدہ تیرہ و کمان بدو داد و گفت کہ تیر بزن چون
مکرر گفت راجہ بادشاہ را نشانہ کرد و چنان زد کہ خدنگ در حلق بادشاہ خلید و او جان
بحق سپرد و بعد راجہ ہم و چند رائے خود را خود کشتند تا اینجا احوال راجگان اجمیر بود
نقل قطب الدین بختیار اوشی در کتاب دلیل العارفین نگاشتہ اند کہ مدتی بخدمت
خواجہ بودم مگر حضرت گاہی بر کسی اعتراض نفرمودند روزی طرفے گذر شد و شیخ
علی مرید حضرت ہم ہمرکاب بودند کہ شخصے دامن شیخ بگرفت و گفت کہ آنچہ از من وام
گرفتہ مرا بدہ بملاحظہ این کشاکشے حضرت فرمودند برای چندی مہلت دہ این
وام تو ادا خواہد کرد الا او از قبول این معنی سرباز زد ہر چند بلطف و آشتی او را می فہمانیدند

او یک هم نمی شنید حضرت خواجه برو مبارک از دوش اقدس بزمین افگندند و فرمودند
که هر قدر زر که ذمهٔ این کس باقی ست از زیر بر دیگیر چون او زیر بر دست انداخت
خواست که از حق زیاده بگیرد دستش همچو هیزم خشک گردید فریاد و واویلا آغاز کرد و
گفت که وام را معاف نمودم از خطایم در گذر کرده آید حضرت دعا فرمودند دستش بحالت
اصلی گرائید فی الحال بر قدم افتاد و داخل سلسلهٔ خدام عالی گشت و در همان کتاب
نوشته است که روزی نزدیک خواجه رحمة الله علیه شخصے آمد و گفت که از مدتے
مشتاق خدمت بابرکت بودم الحمد لله والمنة که امروز از شرف قدمبوس والا مشرف
شدم و تکرار این میکرد و خواجه سوی او ملاحظه نموده تبسم میفرمودند بعد لحظه ارشاد
شد که آنچه در دل داری بعمل آر و وعده وفا کن چون آنکس این کلام گوش کرد لرزه
بر جسمش افتاد و آن طلبیده عرض کرد که حضرت بر تمام ماجرا واقف اند من محض بقصد م
وهن بعد کارد از خود برآورده پیش حضرت بیفگند فرمودند افشای راز کسے مکن که این
شیوه بهتر نیست آنکس گریان شده بر قدم افتاد و گفت که از من گناهی عظیم صادر شد
بجزاے آن سزاوار آنم که قتل نموده شوم فرمودند که این طریقهٔ ما نیست هر که بما بدی نماید
در عوض آن با دنیکوئی کنم این فرمودند و از قدوم فیض لزوم سرش را برداشتند
و در حق او دعاے نیک فرمودند و او خدمت حضرت اختیار نمود چنانچه از برکت
خدمت چهل و پنج[45] حج بیت الله و زیارت روضهٔ نبی صلے الله علیه وسلم او را حاصل
گشت و همانجا در قرب و جوار دفن گردید و در همان کتاب نوشته است که کافرے
که چهرهٔ مبارک بدیدی مسلمان گردیدی الحمد لله علی ذلک و حضرت فرید الدین
گنجشکر از خواجه قطب الدین بختیار اوشی روایت میکنند که خواجهؒ در باب اهل سلوک
فرموده اند که بلاے دوست را قضاے دوست بداند و فرمودند که بلای دوست
رحمت اوست بنا بر این روزیکه دوست نزول بلا بر من نمی فرماید میدانم که از نعمت

عظیم محروم ماندم روزی بخدمت پیر دستگیر حاضر بودم شیخ برہان الدین رنجیدہ خاطر
و بصورت غمگین آمدند حضرت خواجہ عثمان ہارونی رضی اللہ عنہ فرمودند کہ ملول چرا ہستید
گفتند کہ ہمسایہ ام دیوار خود را چنان بلند کردہ کہ بے پردگی ما از ان میگردد حضرت فرمودند
کہ چون او بر دیوار میرود بزمین نمی افتد و گردنش نمی شکند بعد ازین شیخ برہان الدین
عازم مکان خود گشتند و ہنوز در راہ بودند خبر رسید کہ ہمسایہ از دیوار افتاد و گردنش
شکست باز خواجہ ارشاد فرمودند کہ روزے من و مولانا رشید الدین و قاضی
حمید الدین ناگوری و چند اشخاص دیگر بحضور حضرت پیر و مرشد حاضر بودیم فرمودند
کہ انسان را باید چون بمجلسے برود جائیکہ جا یابد ہمانجا نشیند و تلاش جای بلند نکند چنانچہ
روزی حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم مع تنی چند از اصحاب رضی اللہ عنہم
نشستہ بودند درین اثنا سہ کس برای قدمبوسی حضرت صلی اللہ علیہ وسلم آمدند شخصی در وسط
مجلس جا یافت و نشست و دیگر در پس ہمہ کسان و آن سوم جای بلند نیافت باز رفت
حضرت جبرئیل علیہ السلام بخدمت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند و گفتند کہ
ایزد تعالی جل شانہ فرمودہ است کہ آنکہ بسبب حجاب بصف آخر نشستہ از و مرا حیا آمد
گناہانش بخشیدم فردائے قیامت او را رسوا نخواہم کرد و او کہ واپس رفت گویا از رحمت
ما مایوس گردید۔ و ہر سال چون حاجیان از کعبہ شریف آمدندے گفتندی کہ حضرت
خواجہ عثمان ہارونی را رضی اللہ عنہ بطواف خانۂ کعبہ دیدہ ایم و ظاہرا وزینجا در تخلیہ
می نشستند و این ہم بپایۂ تحقیق رسیدہ کہ ہر شب حضرت بزیارت خانۂ کعبہ تشریف
بردندی و قبل از نماز فجر باز آمدندے از حضرت پیر دستگیر خواجہ عثمان ہارونی رضی اللہ
عنہ نقل می نمایند کہ حضرت خواجہ یوسف چشتی چنان کند ذہن بودند کہ قرآن شریف حفظ
نمیگردید روزی در عالم رویا پیر خود را دیدند کہ میفرمایند کہ چرا رنجیدہ ہستی گفتند کہ
کلام اللہ حفظ نمی شود ارشاد شد ہر روز صد بار سورۂ اخلاص خواندہ باش و قتیکہ از خواب

بیدار گشتند بتلقین پیر خود عمل کردند در اندک مدت قوت حافظه چنان ترقی کرد که
بزودی هر چه تمامتر کلام الله شریف حفظ گردید و بقوت حافظه هر روز پنج ختم کردندے
روزے پرسیدم که قرآن مقدس را در لشکر و سفر دریا و جاے خوف با خود داشتن
درست ست یا نه فرمودند در ابتدای اسلام کلام خدا را همراه نمی داشتند که
شاید بدست کفار نیفتد و از وقتیکه اسلام ترقی یافت همراه میدارند و در فضیلت
قرآن شریف فرمودند که پس از وفات سلطان محمود غزنوی کسی او را بخواب دید
و پرسید که او تعالی با تو چه ساخت جواب داد که شبے در ایام سلطنت در خوابگاه
من کلام الله نهاده بود چون بخفتن رفتم خیال کردم که در اینجا قرآن شریف داشته ست
چسان خسپم یا کلام مجید را در مکان دیگر بفرستم انهم دور از ادب دانسته خود در خانهٔ
دیگر رفته بخفتم حق سبحانه و تعالی جل شانه به سبب تعظیم کلام مقدس گناهانم بخشید
حضرت خواجه عثمان هارونی میفرمودند هر که تلاوت قرآن مجید می نماید و بران اعتقاد
بسیار و چشمانش مدام روشن خواهند بود و عیبی یا نقصانے بدیدهٔ او راه نخواهد یافت
بزرگی قرآن شریف بر سندی پیش خود نهاده نشسته بود شخصیکه چشمش درد میکرد
آمد و گفت که در چشم من آزاریست هر چند علاج کردم مفید نگردید حالا بخدمت
حضرت حاضر شده ام خدا را دعا فرمایید او شان رو بقبله نشسته بودند بعد دعا کلام الله
پیش چشمش در آوردند فوراً آزار دیدهٔ او رفع گردید و فرمودند که در جامع الحکایات
نوشته دیدم که شخصی روزگار خود را در فسق و فجور بسر برده بود چون بمرد کسی او را
بخواب دید که بحکم او تعالی در بهشت میرود موجبش استفسار کرد جواب داد اگرچه در
تمام عمر خویش کاری نیکو نکردم مگر عادتی داشتم که تعظیم کلام مجید بسیار مے نمودم
هر مصحف میدیدم به تکریم مے استادم و بر سرمی نهادم و کسیکه علما را بسبب محبت
حق مے بیند او تعالی مثل او فرشته پیدا می نماید که تا قیامت در تسبیح و تهلیل

مشغول خواهد بود و بروز بعث و نشر از قادر مطلق بشفاعت تمام گناه او را عفو
خواهد کنانید و هر که با علمای دیندار دوستی میدارد ثواب عبادت هزار ساله و مقام علیین
می یابد در فتاوی ظهیری از حضرت رسول مقبول صلی الله علیه وآله وسلم روایت ست که
هر که بنظر ارادت و اعتقاد بسوے علما بیند یا تا هفت روز بصحبت شان ماند باری تعالی
تمام عصیان او را معاف نموده ثواب عبادت هفت هزار ساله در نامهٔ اعمالش مندرج
میکند باز فرمودند که شخصی از علما نفرت میداشت و چون عالمی را بدیدی رو بگردانیدی
چون بمرد رویش بقبله کردند الا سمت دیگر گردید هر چند که مکرر ساختند مفید نشد حیران
ماندند بالآخر هاتف آواز داد که چرا اختیار محنت بیفایده میکنید این شخص قدر علما و مشائخ
نمیکرد و از او شان کراهت و نفرت میداشت و هر که از آنها نفرت میدارد ما نیز از نظر خود
میگردانیم و در روز قیامت آنرا بصورتے دیگر خواهیم برداشت و در دوزخ خواهیم انداخت
و باید که جانب کعبه بنظر ارادت نگاه کند که یکبار اگر باعتقاد طرف کعبه بنگرد ثواب عبادت
هزار ساله و هزار حج در نامهٔ اعمالش مندرج می شود و هزار حوران در بهشت برای او
معین میسازند و جانب چهرهٔ پیر خود نگریستن هم ثواب عظیم ست در معرفت المرید
حضرت خواجه عثمان هارونی رضی الله عنه ارقام فرموده اند که هر که یک روز هم با دب
و عقیدت خدمت پیر کند در بهشت خدای جلشانه هزار خانه بخشد و در هر خانه صد حور
خواهند بود و در روز قیامت بغیر حساب در جنت خواهد رفت و ثواب عبادت هزار سال
خواهد یافت و مرید را لازم ست که سخن پیر را بگوش جان بشنود و خصوصاً در باب روزه
و نماز وغیره و تا تواند همیشه بخدمت پیر حاضر باشد و اگر پیوسته نتواند گاه گاهے قدمبوس
شود چنانچه زاهدی بود بسیار متقی و پرهیزگار کسیکه نزد وی رفتی گفتی که حق تقدس
در قرآن مجید فرموده که من انسان را برای طاعت آفریده ام نه برای آرام و راحت
پس باید که کارے دیگر نکنیم چون جان بحق سپرد شخصے او را بخواب دید استفسار کرد

کہ چہ پیش آمد جواب داد کہ باری تعالی عصیانم بخشید گفت بچہ عمل گفت کہ بسبب خدمت پیر خود
بعد ازین خواجہ عثمان ہارونی رضی اللہ عنہ بچشم تر فرمودند کہ روز قیامت تمام مشائخ و اولیا
گلیم و دلق پوشیدہ خواہند برخاست و دلق از یک لکھ جواہر پر خواہد بود چون از حساب
فارغ خواہند گشت و مشرف بشرف بخشش ارحم الراحمین آیند مریدان و اولاد و والدین
خود را ہمراہی خویشتن از پل صراط کہ راہ ہزارہا سال است بیکدم گذرانیدہ در بہشت
خواہند رسانید این کلام تا اینجا رسیدہ بود کہ شیخ شہاب الدین چشتی و شیخ محمد
اصفہانی و چند دیگر درویش تشریف آوردند حضرت خواجہ فرمودن
آغاز نمودند کہ ہیچ شے در دنیا نیست کہ در قدرت قادر مطلق نمایان نبود
و بارے حضرت رسول مقبول علیہ الصلوۃ والسلام ارادہ ملاقات اصحاب کہف
کہ مراد از اولیا امت پیغمبر زمان گذشتہ است نمودند و بجناب کبریای
الہی عرض کردند حکم شد کہ ملاقات شما این طریق اینجا نخواہد شد مگر آنکہ گذرد
و باز رجعت شود و در دین شما آوردہ شوند حضرت فرمودند پروردگارا از کرم
و عنایت تو امیدوارم تا با ایشان ملاقات کنم ارشاد شد کہ چہار اصحاب مبارک یکیک
گوشہ گلیم گرفتہ بہوا سپارند پس بحضرت جبرئیل آمدہ ہوا اصحاب را بغار رسانید ایشان
سلام علیک گفتند اصحاب کہف جواب سلام ندادند من بعد صحابہ رضی اللہ عنہم ذکر ملت
سراپا برکت آنحضرت صلعم نمودند اصحاب کہف دین اسلام را قبول و رسالت رسول
صلی اللہ علیہ وسلم و وحدانیت حق تعالی جل جلالہ و ایمان را اقرار کردند و تشریف
آوردن اصحاب با جمال ساختند بعد این کلام خواجہ فرمودند کہ چیزے از قدرتش
بیرون نیست و انسان را باید کہ از حکم او تعالے منحرف نباشد باز گریان شدہ فرمودند
کہ روزے بخدمت حضرت خواجہ عثمان ہارونی رضی اللہ عنہ حاضر بودم و چند
درویش دیگر ہم بجلہ نشستہ بودند شخصے ضعیف آمد و سلام کرد حضرت بسبب تعظیم او کردہ

برابر خود جا دادند واز نشست حضرت استفسار حالش کردند گفت که از سی و پنج سال
پسرم گم شده وهنوز خبرش نیافتم و در جدائیش باینحالت رسیدم واز همه تدابیر عاجز
شده بخدمت عالے حاضر گشتم جناب والا برائے وصال با فرزندم دعا فرمایند
حضرت چون این سخن گوش فرمودند تا دیر غور و تامل فرموده با حضار
مجلس ارشاد کردند که شما دعا کنید تا پسرش دستیاب شود حسب الایما همه
دست بدعا شدند هنوز دعا ختم نگردیده بود که کار آن مرد ضعیف بانجام رسید یعنی
حضرت او فرمودند که برخانه خود رفته با پسر خود ملاقی شو او رخصت گردید و در
راه فرژده آمد پسر خود شنید و چون بمکان رسید بصارتش که همچو حضرت یعقوب
علیه السلام از کار باز مانده بود از وصال یوسف گم گشته اش روشنائی یافت و
فی الحال با پسر خود بخدمت حضرت خواجه عثمان هارونی رضی الله عنه حاضر گشت
حضرت از آن طفل پرسیدند که کجا بودے گفت که در فلان دریا بقید دیوان
افتاده بودم امروز بزرگی همشکل حضرت در آنجا رفتند و بدست خاص زنجیرها کشاده
مرا بچشم بند کردن و بر پاے خود پاے نهادن را فرمودند چون چشم بند کردم خود را
بر ساحل دریا یافتم آن مرد تا اینجا گفته بود که حضرت خواجه عثمان هارونی رح
انگشت بر لب نهادند او خاموش شده بر قدم اسعلے افتاد خواجه باز فرمودند که
از ایشان قدرت حق پوشیده نیست واز روایت کعب در بیان تولد حضرت
رسول مقبول علیه الصلوة والسلام منقول ست که خدائتعالے فرشته نهایت جمیل
وحسین جائیل نام آفریده که دوام کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله را ورد زبان
میدارد واو را دو دست ست یکے جانب مشرق و دیگر سمت مغرب وشب و روز
در اختیار او ست چون روشنی میکند روز می شود و چون تاریکی میکند شب و اگر
یکی میکشاید یکے می ماند شدن دیگر محال بود و لوحے پیش او نهاده واز روشنائی

سفید بود چنانچه رقم شده چون او در و می افزاید شب می کاهد چون کم میسازد شب
می افزاید بنابراین روز شب پیوسته کم و زیاده می باشد بعد ازین خواجهؒ آبدیده شده
فرمودند که این چنین حالات را بجز خدا دوست کسے نمیدانند و همچنین فرشته ایست
او دو دست دارد یکے بر زمین و دیگر بر آسمان در قبضه اول آب ست و
در اختیار ثانی هوا ازین هر دو اگر کدامی از اعتدال زیاده شود تمام عالم پامال و
باخرق گردد و کوه قاف نهد رب المعبود بزرگ ترین کوهاست و جمله اشیای
دنیاوی برو موجود است و در قرآن مجید ذکرش داده شد بر و فرشته موکل
تام ست تسبیحش کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله ست و تیکه رسم شفقت آرام
دو آدمی رعایای خود را بخیال کشادن دست میفرماید و اگر آن قهار را
اعتاب مدنظر باشد به بند کردن دست ارشاد میکند آنوقت تمام دریا و چشمها خشک
می شوند و آبی که در دنیا میماند گویا و دستهایش نیستند بلکه رگهای زمین اند
چون دستها را می کشاید رگهای زمین کشاده می شوند و چون بند میکند بند می گردند

ذکر بعض کلمات فرموده حضرت پیرو مرشد خواجهؒ از کتاب اخبار الاخیار و مونس الارواح

دل عشاق آتش ست آنچه درو افتد بسوزد و آتشی از و تیز تر نیست و عاشق مانند انهار
و جویهاست که تا در دریا نمی آمیزند ناله می نمایند همچنان دل عشاق ست که تا
باصل خود واصل نمی شود آه و فریاد می سازند و پس از وصل آواز هم بر نمی آید
و درین دنیا دوست خدا چنان مستغرق دریاے وحدت می باشند که اگر
نفسے هم از یاد حق غافل شوند همانندم فنا گردند و دوست آنرا میگویند که با وصاف
سه گانه موصوف باشد که در وی این سه اوصاف باشند اول سخاوت مثل دریا دوم مهر چون
مهر سوم تواضع مانند زمین و صحبت نیک بهتر ست از کار نیک و صحبت بد بد تر

از کار بد و توبۂ مرید از زمان مستحکم خواہد بود کہ تا سی و دو سال گناہی بر نامۂ اعمال او ثبت نباشد و فرمودند کہ مرشدم ارشاد نمودہ اند کہ انسان مستحق بقصر شود اگر علاقہ بدنیا ندارد و کمال مرتبہ عارف آنست کہ از عرش تا تحت الثریٰ درمیان دو انگشتہای خویش معاینہ کند و ای طالبان از گناہ و عصیان شمار آنقدر را ایذا نخواہد رسید چندانکہ از خوار و بیقدار داشتن برادر مومنین و مسلمین و علامت معرفت حق نفور از خلائق و سلوک دائمی و خاموشی لازمی و در عرفا فہم قوۂ الیست کہ درمیان او شان و حق جل جلالہٗ پردۂ نمی ماند و چہار چیز گوہر نفس ست اول درویشی کہ شکل تو انگریست ثانی گرسنگی کہ چون آسودگی ست ثالث غم و الم کہ مانند خرمی ست رابع اگر کسے با او بدی نماید در عوض او نیکی کند شعر بدی را بدی سہل باشد جزا ✽ اگر مردی احسن الی من اسا ✽ و وقتیکہ طالب بودم طواف کعبہ می نمودم اکنون کہ واصل بحق شدم کعبہ طواف من می نماید و باید کہ از نا جنس و بدکردار و خلاف شرع و عاصی دوستی نورزند و وقتیکہ حضرت آدم علیہ السلام از بہشت راندہ شدند چنان گریہ و زاری آغاز یدند کہ تمام اشیا نوحہ و فریاد گرفتند بجز زروسیم خدای جل جلالہٗ از آنہا استفسار سبب فرمود جواب دادند کہ بر عاصیان او تعالیٰ نخواسمہ گریستنم بے سود ست حق تعالیٰ و تقدس ارشاد نمود کہ بعزت و اجلال خود ترا عوض تمام چیزہا فرمودم و آدم را محکومت ساختم و در ریاحین نوشتہ کہ روزی جناب رسالت پناہ علیہ الصلوٰۃ والسلام بر جماعتے گذشتند کہ خندۂ دندان نما میکردند حضرت فرمودند السلام علیک او شان بتعظیم استادہ جواب سلام دادند و قدمبوس شدند حضرت فرمودند از گور نجات یافتید جواب دادند نی ارشاد شد کہ مگر از حساب قیامت و خوف دوزخ فارغ گشتید گفتند نہ فرمان گردید کہ شاید از شرف بشارت جنت و امن بعذاب الٰہی مشرف گردیدید ازان ہم انکار کردند فرمودہ شد کہ از کدا م خوشی

چندان می خندید آنها جواب ندادند نگاشته است که ازان روز کسے آنها را جائی خندان ندید و در اسرار الاولیا نگارید است که روزی حضرت خاتون پاکدامن رابعه بصری و شیخ حسن بصری و مالک دینار و شقیق بلخی باهم نشسته بودند و سخن در باب صدق عشق مولی روان شد هر کس حسب حوصلهٔ خویش سخنے بیان کرد چون نوبت بحضرت رابعه بصری رسید فرمودند که در حقیقت عاشق صادق همان ست که هرچند درد و ایذا و تکالیف شاقه باو رسد آن همه را هیچ نفهمید و بمشاهدهٔ جمال دوست مستغرق باشد روزے صاحب حالی بر قبری نشسته بود و اهل تربت بعذاب گرفتار و ناله و آه مے نمود بزرگی صاحبدل دیگر بر و گذشت و فریاد مرده در دلش چنان اثر ساخت که فوراً جان بحق داد و بعد لحظه آب گشته روان شد اے عزیزان اگر از حال مردگان معذب آگاه گردید غالب که همچو نمک آب شوید

ذکر بعض خوارق عادات و کرامات حضرت خواجه معین الدین چشتی رحمة الله علیه

وقتی حضرت خواجه بمشغولی نشسته بودند مریدی آمد و بیان کرد که بادشاه انجا مرا غیر مشروع الزام میکند حضرت استفسار کردند که بادشاه کجاست گفت برای سیر بیرون شهر رفته است فرمودند که برو و با من و امان بمان زیرا که شاه از اسپ افتاد و بمرد چون ازانجا بیرون آمد خبر فوت شدن بادشاه بسمع آنکس رسید و شادان بر خانه رفت و حضرت قطب الدین بختیار اوشی میگویند که تا بست سال بخدمت حضرت بودم الا گاہے حضرت را ستدعی صحت و تندرستی خویشتن ندیدم بل بارها شنیدم میفرمودند که خدایا درد و مصیبت مرا عنایت فرما گفتم که این چه دعاست ارشاد گردید که ارحم الراحمین آفرینندهٔ آسمان و زمین چون اهل اسلام را درد و ایذا مرحمت میفرماید علامت درستی ایمان اوست و آنکس از معاصی چنان پاک میگردد که گویا امروز از شکم مادر خود زائیده حضرت قطب الدین بختیار اوشی قدس سره میفرمایند که روزے بنده و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ

شهاب الدین سهروردی بخدمت حضرت پیر و مرشد حاضر بودیم شمس الدین التمش تیر و
کمان گرفته از ان سمت برآمد چون حضرت او را دیدند فرمودند که این طفل پادشاه دهلی خواهد شد
و بآخر همان پیش آمد روزے حضرت در جماعتی نشسته بودند و در باب فقر و سلوک
ذکر میفرمودند ناگاه سمت راست نظر فرموده باستادند و نشستند همچنین چند بار اتفاق
افتاد حضار مجلس حیران ماندند الا کسے یارائے پرسیدن نداشت چون محفل برخاست
حضرت قطب الدین از خواجه رحمة الله علیه استفسار نمودند که این نشست و برخاست
از چه بود فرمودند که آنجانب تربت مقدس حضرت پیر دستگیر خواجه عثمان هارونی رضی
الله عنه بود چون آن جانب نظرم می افتاد مرقد معظم بنظر می آمد و بے اختیار می استادم
و حضرت خواجه بشب گاهے نمی خفتند و وضو ناقص نمی شد الا بحاجت هاے بشرے
و چون از مراقبه چشم میکشادند اگر اول بر فاسق نظر می افتاد او توبه و استغفار می ساخت
و اگر بر کافر اسلامش نصیب میگردید از حضرت قطب الدین بختیار اوشی **نقل ست**
که روزے حضرت خواجه دعا میفرمودند الهی تا معین الدین مریدان و فرزندان خود را
باخویشتن نداند در بهشت نباشد التماس کردم که از فرزندان کدام گروه مراد است
ارشاد شد که خلفاى ما و مریدان شان که او شانرا امید نجات ست و حضرت خود میفرمایند
که روزی بطواف کعبه مشغول بودم هاتف غیب آواز داد که اے معین الدین حق تعالی
میفرماید که از تو خوش شدم و ترا بخشیدم ازین مژده بسا مسرور گشتم و گفتم چون مرا بخشیدی
این عنایت و مهربانی ست اما عرضے دیگر هم دارم اگر بپایهٔ قبول رسد حکم شد بطلب
گفتم عاجز نوازا مریدان و ارادت مندانم را نیز بخش هاتف گفت که او شان را
نیز بخشیدم خاطر جمع دار و آنحضرت را کلام الله خوب حفظ بود هر روز دو ختم میفرمودند
و بهر ختم سروش غیب آواز میداد که ای معین الدین ختم تو قبول بارگاه کبریائی
گردید روزے خواجه عثمان هارونی رضی الله عنه خواجه رحمة الله علیه را بجای خود نشانده

میفرمودند ہرکہ خرقۂ درویشی پوشد کار درویشان بکند وآن برداشت رنج ومصیبت
وفقر وفاقہ است وچون محبت غربا وفقرا با درویش زیادہ شود باید دانست کہ او کامل
گردیدہ بعدہ فرمودند خدایا معین الدین را قبول کن ویکے از مقربان بارگاہ خود ساز
فی الفور ہاتف غیب آواز داد کہ نام معین الدین در ذیل محبوبان خود نوشتیم واو را
سرگروہ شائقان گردانیدیم میگویند ہرکہ سہ روز ہم از صدق ارادت حاضر خدمت
می شد بابرکت خواجہ معین الدین رحمۃ اللہ علیہ ولی اللہ وصاحب کشف وکرامات
میگردید منقول ست کہ در بغداد شریف ہفت تن از قوم ترسا نہایت مرتاض بودند
وتا ششش ماہ چیزے نمی خوردند وبعد عرصہ مذکور از یک لقمۂ افطار سے نمودند وہزاران
مردم معتقد شان بودند روزی بطور امتحان یا معارضہ بخدمت حضرت خواجہ رحمۃ اللہ
علیہ حاضر شدند نظر کیمیا اثر افتادن ہمان بود ولرزیدہ بر قدم افتادن شان ہمان
حضرت فرمودند اے مشرکان باآنکہ قدرت او تعالی سے بینید آتش را کہ مخلوق او ست
می پرستید جواب دادند از آتش سے ترسیم کہ روز قیامت در مجمع عام بیعزتی نسازد
وما را نسوزاند فرمودند کہ این مراد شما از عبادت حق تعالی حاصل خواہد شد نہ از عبادت
آتش ترسایان گفتند کہ شما خدا پرستید اگر آتش شما را نسوزاند ایمان بیاریم واسلام
پذیریم فرمودند کہ ما را چہ بلکہ پاپوش مرا نیز آتش نتواند سوختن وفوراً
پاپوش مکرم در آتش افگندہ دعا فرمودند خدایا عزت وحرمت بدست
تست چنان نشود کہ پاپوشم بسوزد واین بیدینان بگردند ہماندم آتش
سرد گردیدہ وداغی ہم بپاپوش اقدس نرسید چون کفار این کرامت دیدند
فی الفور ایمان آوردند وبہ اکرام اسلام مکرم گشتند بارے خواجہ در شہرے
گذشتند کہ کسے کشتہ از مسلمانان تاوان میگرفتند چون کافرے دید با ہمجنسان
خود بیان نمود کہ ... آمدہ اند از قیام ایشان آب ہوائے این شہر

خراب خواهد گردید بمجرد اصغاے این کلام جمله کفار سلح گشته باراده دیگر جمع آمدند
اما بفور نگاه گفتن گرفتند که مایان تا بعد از حضر تیم بخدا اکرم بر پا باشد و مسلمان شده ایمان
می آریم حضرت پیر و مرشد همه را یک قلم کلمهٔ طیبه و کلمهٔ شهادت تلقین فرمودند و به یمن قدوم
میمنت لزوم آن کفرستان بالکل اسلامستان گردید چون حضرت متوجه اجمیر گشتند
براه لاهور بدهلی رسیدند چون ازدحام و هجوم خلائق زیاده شد از انجا عنان عزیمت
سمت اجمیر گردانیدند از آن زمان در آن نواحی فی الجمله اسلام رونق پذیرید بعد
قطب الدین سید حسین را بر خدمت داروغگی اجمیر مقرر فرمودند ایشان قربت
قدوم اقدس حضرت خواجه را غنیمت فهمیده از خدمت بابرکت فیضها میگرفتند قبل
تشریف بردن ایشان اکثر کسان مسلمان شده بودند و کسانیکه اسلام می پذیرفتند
بطور حسنه و نذرانه علی قدر مراتب پیش می نمودند چنانچه اکنون هم این رسم
جاری ست که پیش سجاده نشین حضرت چیزے بطریق نذرانه مے نهند و در عهد
شمس الدین التمش خواجهؒ دو باره رونق افزاے دهلی گشتند تا که موضع ماندن
بنام فرزند خویش شیخ فخر الدین معافی کنانند خیال باید ساخت که سلطان شمس الدین
التمش مرید حضرت قطب الدین بختیار اوشی بود اگر خادم خواجهؒ هم میر سفتے
سلطان ممدوح حکم اجمیر درست کرده ارسال خدمت کردمی اما اکثر اولیاے الله
حکومت و مشیخت را قبول نفرموده اند چنانچه رسول مقبول صلی الله علیه وسلم با وجود
چندین حشمت و اجلال اشیاء مطلوب را خود از بازار خریده می آوردند القصه
این فرقه عاجزی و راستی و دیانت را شعار خود میدارند و چون حاجتے با کسی می باشد
آنرا از وے پنهان نمیدارند چرا که چیزے از باریتعالے پنهان نمی ماند پس چون
بخالق ظاهرست از مخلوق پوشیدن چه حاصل لهذا خواجهؒ نیز براے رهنمائی مریدان
خویشتن تشریف آوردند و همچنین رونق افروزی رسول الله صلی الله علیه وسلم از مکهٔ معظمه

بمدینہ منورہ نہ از خوف کفار بود بلکہ چند فوائد دارین ہیچو ہدایت خلق اللہ و شرف زمین
مدینہ منورہ و عظمت قوم انصار و امتحان شان و اختبار کیان و عذاب بصنادید آنجا
وعلی ہذا القیاس واز مناقبات خواجہؒ است وقتیکہ ایشان در اجمیر مقیم بودند شخصے
کاشتکار آمدہ عرض نمود کہ کشت من حاکم اینجا ضبط کردہ میگوید کہ تا فرمان بادشاہی
نہ آوری از ماحصل اراضی خرمہرہ نیابی لہذا امداد حضرت میخواہم کہ از خرچ امسال
نجات یابم زیرا کہ وسیلہ روزی جز این ندارم فرمودند کہ بعد این حاکم چہ خواہی کرد
گفت آنچہ حکم شود فرمودند کہ اگر فرمان استمراری دستیاب شود تکالیف دائمی اندفاع
پذیرد گفت اگر جناب بحضرت قطب الدین نامہ سفارش ارقام فرمایند البتہ فرمان
استمراری بامیعادی میسر گردد حضرت بعد غور و تامل فرمودند اگرچہ از سفارش کار تو
برآمدن آسان است الا او تعالی و تقدس مرا تعین برائے کارت فرمودہ لہذا بیا و
ہمراہ من شو و ہماندم خواجہؒ عازم دہلی گشتند و قبل ازین چون حضرت میرفتند حضرت
قطب الدینؒ را مطلع میفرمودند و بتاریخ معہود بادشاہ و حضرت قطب الدینؒ برائے
پیشوائی بیرون شہر تشریف می آوردند مگر این بار اطلاع نفرمودند اتفاقاً شخصی بخواجہ
ملاقی گردیدہ و دیدہ بحضرت قطب الدینؒ اطلاع داد ایشان متعجب و متحیر ماندند الا فوراً
نزد بادشاہ رفتہ حال شنیدہ بیان فرمودند و خود بہ پیشوائی تشریف بردند و بادشاہ
نیز بعد تیاری مع افواج و جلوس شاہی باستقبال آمد خواجہ قطب الدین رحمۃ اللہ
علیہ را بدریافت سبب تشریف آوری بے اطلاع نہایت اضطراری بود مگر از ہجوم
کسان موقع یافتہ نشد بعد رخصت بادشاہ و دیگر کسان حضرت قطب الدینؒ عرض
نمودند کہ اگر گاہے رونق افروز این دیار گشتند ما بندگان بشرف اطلاع مشرف
می شدیم الا امسال چہ وجہش و ازین مہم کمال انتشار داریم لہذا ترقب کہ وجہش بیان
نمودہ آید خواجہ فرمودند کہ برائے مراد این کس و حالش از متکار با ارشاد فرمودند

حضرت قطب الدین زیاده تر حیران ماندند وگفتند یا حضرت اگر خادمے از خدام
اقدس السلطان گفتے ممکن بود که این کس بمراد خود رسیدی چه جائے آنکه حضرت شد
پیر و مرشد خود بدولت تشریف ارزانی فرمودند حضرت فرمودند درست است الا
هر اہل اسلام در زمان ذلت و غربت گونه قربت از رحمت حق میدارد و چنیکه این
شخص نزدم آمد بسیار محزون بود چون مراقب شدم و بحضرت باریتعالی عرض نمودم حکم شد
که شریک رنج او شدن عین بندگی و عبادت ست پس بطمع کمال خود تا اینجا آمدم و
بر هر قدم که این شخص خوش می شد ثمرهٔ آن بمن چندان عنایت میگردید که ثواب
عبادت آنجا برابرش نتواند شد اگر سفارش کردمی کارش برآمدی مگر فائده من نگشتی
بمجرد استماع این کلام فیض انجام حضرت قطب الدین خاطر جمع شدند و در دلیل العارفین
خواجه قطب الدین می نگارند که بعد ازین گاہے بدہلی تشریف نیاوردند و درہمین سال
بجامع اجمیر تشریف داشتند و بنده نیز برائے قدمبوس رفته بود و دران مجلس جمله
مریدان و اقربائے حضرت حاضر بودند ارشاد شد مرگ جسریست که دوست را بادوست
می آمیزد و محبت آنرا میباشد که یاد یار محب از قلب باشد نه صرف از لسان که
ذکر زبانی اعتباری ندارد و در ذکر محبت نوشته که باریتعالی میفرماید چون ذکرم
برتو غالب میگردد من برتو عاشق می شوم فرمودند که قرارم ہمین جا خواهد شد
و امسال سفر آخرت درپیش دارم و من بعد بشیخ میر علی سنجری فرمودند فرمانی
بنویسید که من خلافت و سند بخواجه بختیار کاکی اوشی دادم چون نشور مرتب گشت
بنده طلبیده شدم چون آداب بجا آورده قریب تر رسیدم حسب ارشاد نشستم
و حضرت برسرم کلاه و عمامهٔ مقدس نهاده خرقهٔ مبارک پوشانیدند و بدستم عصای
ہمایون دادند و مصلا و قرآن شریف و نعلین عنایت فرموده ارشاد نمودند
که این امانت از رسول مقبول صلی الله علیه وسلم بخواجگان من رسیده و از اوشان

بمن عنایت گردیده و بهنور در امانت موصوف خیانتی نرسیده و حق امانت کما حقه
بجا آورده ام حالا شما هم خبردار خبردار حق این را ادا خواهید نمود و چنان نکنید که روز حشر
موجب خجالت و ندامت ما شود و دستم گرفته و بسوی آسمان نظر کرده بمن فرمودند
که ترا حوالهٔ او تعالی واقف احوال نزدیک و دور ساختم و از دشت معنوی عبور
ساختم و بمن بعد ذکر چهار گوهر که پیشتر تحریر شده بود فرمودند خواستم که رخصت شوم درین
اثنا حضرت خود فرمودند که بروید و جائیکه مانید با مراد باشید بنده آداب بجا آورده
رخصت شدم و در دهلی رسیدم و انها نزد بعنایت حضرت رجوع هر ادنی و اعلی
بمن گردید در مونس الارواح نوشته که حضرت قطب الدین بعد از عنایت گردیدن
خرقهٔ خلافت تا بیست روز در اجمیر ماندند و پس ازان در دهلی تشریف آوردند و بعد
از عرصهٔ بیست یوم خبر وحشت اثر هوش ربا جانگزا یعنی رحلت حضرت خواجه
معین الحق والدین قدس سرهم سامعه خراش گردید و واضح باد که درین تمام مصنفات
اشجار الجمال و مونس الارواح و اخبار الاخیار مختلف می نگارند بعض قائل تاریخ ششم
ماه رجب سنه شش صد و سی و سه[۶۳۳] هجری نبوی اند و بعض قائل ماه ذی الحجه سنه شش صد و سی
و دو[۶۳۲] هجری نبوی و نزد این ناقص حقیر قول اول مرتبهٔ تصحیح می درآید و تاریخ نهضت
حضرت بقاعدهٔ ابجد بدین الفاظ بر می آید آفتاب ملک هند[۶۳۳]. و پس از مرگ خواجه
رحمة الله علیه همچو حضرت ذوالنون مصری بر پیشانی این الفاظ عربی مرقوم بودند
حبیب الله مات فی حب الله یعنی دوست خدا در محبت حق بمرد و عمر حضرت نود و شش[۹۶] سال
و مدت قیام حضرت در اجمیر چهل و نه[۴۹] سال ست و در سنه پنج صد و سی و هفت هجری حضرت
تولد یافتند و در سنه پنج صد هشتاد و شش[۵۸۶] هجری در اجمیر تشریف آوردند و مزار شریف
اندرون بلدهٔ اجمیر ست در زمانهٔ سابق عمارت روضهٔ مبارک از خشت بود بعد ازان
بسنگ گردید و پیشتر مخدوم خواجه حسین ناگوری آنجا عمارت بنا کنانیدند و پس ازان

دیگر ملوک و اہل حاجات تعمیر ساختند ہنوز کرامات حضرت ہمان سان ست چنانکہ در
حین حیات بود و در ماہ رجب ہر سال بیشمار کسان از بلاد و مداین دور و دراز بتقریب
عرس مقدس مے آیند ہنگامیکہ حضرت مراحل پیماے دار باقی گشتند اکثر اولیا و اکابر آن
عہد ہمین واقعہ دیدند کہ حضرت جناب رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہمراہیان
خویش میفرمایند کہ دوست خدا از دنیا می آید و من باستقبال او آمدہ ام و بزرگے
خواجہ را بخواب دید و احوال پرسید ارشاد فرمود ندکہ چون مرا زیر عرش بردند آواز
آمد کہ ای معین الدین چنان مخوف چرا ہستی جواب دادم کہ از جباری وقہاری
تو فرمان گشت کہ ہر کہ بتاریخ دہم ذیحجہ سورۃ الفجر بخواند او را خوف نیاید برو جائیکہ
بخواہی بمان این ملک بقا ز نعمتہای من پر است

ذکر قبیلہ داری و عیالداری حضرت

از کتاب مونس الارواح و اشجار الجمال بعض میگویند کہ حضرت کتخدا نشدند و بعض قائلند
کہ کتخدا گشتند لا اولادے نبود مگر ہر دو اقوال بپایہ صحت نرسیدہ درست اینست کہ
حضرت متاہل ہم گشتند و اولاد نیز بود چنانچہ در کتاب اخبار الاخیار مصنفہ شیخ
عبدالحق دہلوی مرحوم نوشتہ کہ حضرت دو نکاح نمودہ بودند اول با خاتون عصمت
بدین نوع نکاح گردید کہ چون حضرت بار اول از اجمیر بدہلی تشریف بردند و از انجا
باز باجمیر رونق افروز گشتند سید وجیہ الدین مشہدی عموی سید حسین مشہدی
داروغہ اجمیر صبیہ داشتند بغایت حسین و جمیل خلیق لیتق بالغ و مدام در فکر نسبت
او پریشان می ماندند ناگاہ شبے بخواب دیدند کہ حضرت امام جعفر رضی اللہ عنہ
میفرمایند اے وجیہ الدین بشارت حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم ست
کہ عقد شرعی عصمت با خواجہ معین الدین حسن سنجری ببندید چون سید صاحب بیدار

گشتند فوراً بخدمت خواجه حاضر شده ماجرای خواب عرض نمودند ارشاد شد که اگرچه
عمرم بسیار گذشته وضعیف شدم الامر حضرت بسر وچشم قبولست پس نکاح گردید وحال
ازدواج ثانی چنین که شبی خواجه بخواب دیدند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
میفرمایند ای معین با آنکه تو حامی دین محمدی من هستی الا عمده ترین سنتی را ترک
ساختی واتفاقاً همان شب ملک خطاب حاکم پٹلی بر کافران حمله کرد ودختری
کدامی راجه آن نواحی گرفتار کرده صبح آن نذر حضرت گذرانید خواجه بتعمیل حکم
شب قبول فرموده نامش امة الله نهادند واز بطن خاتون امة الله دختری مسماة
بحافظه جمال زائیدند وشوهرشان شیخ رضی الدین بودند وتربت مقدسه حافظ جمال پائین
تربت فلک رتبت پدر بزرگوار خودست ومقبره شیخ رضی الدین در قصبه از مضافات
ناگور بر کنار حوضی واقع ست وسه صاحبزادگان شیخ ابوسعید وشیخ فخر الدین
وشیخ حسام الدین بودند بعض میگویند که این هرسه صاحبان از بطن خاتون امة الله
اند وبعض قائل اند که از بطن خاتون عصمت وشیخ سید محمد گیسودراز که مرید حضرت
نصیر الدین قدس سره اند مع گروهی بدین متفق اند که این هرسه برادران فرزند
خاتون عصمت اند وسید شمس الدین طاهر مع یک فرقهٔ درویشان میگویند که شیخ
ابوسعید از خاتون عصمت وشیخ فخر الدین وشیخ حسام الدین از بطن خاتون امة الله اند
والله اعلم بالصواب وشیخ فخر الدین که نهایت بزرگ وصاحب جمال بودند وموضع
ماندل که در حوالی اجمیر ست جاگیر ایشانست بعد وفات خواجه پس از بیست سال
بموضع سروار حضرت فخر الدین انتقال فرمودند وتربت شریف همان جا بر کنار
حوضی ست وشیخ حسام الدین صاحبزاده خرد از دم طفولیت غائب شده با ابدالان
آمیختند شیخ فرید چشتی فرزندزاده قاضی حمید الدین ناگوری از پدر خود
نقل می نماید که بعد از ولادت مرشدزادگان حضرت خواجه ازابتهاج ارشاد

فرمودند که چون ایام شباب بود اشیا مطلوبه بے دعا و طلب از بارگاه باری عنایت
شدی وحالا که ایام پیری بر ما غلبه کرد چیزیکه میخواهم با وجود استدعا بدیر مے یابم در
این رمست بنده جواب دادم که یا حضرت بر ضمیر منیر اظهر روشن است که چون حضرت
عیسی علیه السلام در شکم بودند حضرت مریم رضی الله عنها بے منت غیرے در محراب
خدا که بے فصل می یافتند چون حضرت ممدوح تولد گشتند حضرت مریم رضی الله عنها حسب
معمول تبلاش میوه رفتند الا نیافتند بل فرمان شد که یا مریم برو و درخت خرما
را برا سے وستیا بیے ثمره اش بجنبان حضرت این تفاوت را خیال فرمایند حضرت
جواب دعا گو را پسند فرمودند و شیخ حسام الدین سوخته پسر حضرت فخر الدین اکثر به
صحبت شیخ نظام الدین بدایونی قدس سره که مزار اقدس در قصبه سانبر بسمت مغرب
از اجمیر واقع ست می بودند و خواجه معین الدین خرد فرزند حسام الدین سوخته
وجهت تفرقه از خواجه نامشان اشتهار یافت وقبل از بیعت ریاضت شاقه اختیار
ساختند و بحکم خواجه بحضرت شیخ نصیر الدین محمود قدس سره خرقه خلافت پوشیدند
از انجمله یکے از فرزندزادگان حضرت خواجه بزرگ شیخ بایزید بودند که در عهد
سلطان محمود خلجی از سیاحی جهان باز گشته دعوی فرزندی خواجه نمودند بحکم بادشاه
باین عهدی بمعلم مدرسه اجمیر رفتند زیرا که ایشان هم عالم کامل بودند و شیخ احمد مجرد
نوشته اند که شیخ بایزید از فرزندیت حضرت انکار هم ساخته بودند و بعد عرصه جماعتے
از بادشاه عرض نمودند که شیخ بایزید از خاندان حضرت خواجه رحمة الله علیه نیستند
چون بادشاه تحقیق ساخت از شیخ مخدوم حسین ناگوری و مولانا رستم اجمیری و دیگر
علمائے عصر و فضلای دهر تحقیق گشت که شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام الدین بن
شیخ حسام الدین بن شیخ فخر الدین بن حضرت خواجه معین الحق والدین اند و شیخ
مخدوم حسین ناگوری خویشاوندی نسبت اولاد خود با اولاد حضرت بایزید نمودند

ازین خویشاوندی زیادہ تر ثابت شد کہ شیخ بایزید از خاندان حضرت خواجہ اند
جہان آرابیگم در نسخہ مونس الارواح نوشتہ اندکہ والد ماجد حضرت بادشاہ خلافت
پناہ صاحب قران ثانی شاہجہان بادشاہ غازی دوام ملکہ را بر سیادت حضرت
خواجہ معین الحق والدین اطمینان کلی بنود وہموارہ در تفتیش صحت سیادت می بودند
واگرچہ اکثر عرض کردم کہ حضرت سید حسنی الحسینے ہستند الا کما حقہ یقین نمیگردید
روزی اکبر نامہ ملاحظہ میفرمودند دران بعض احوال وذکر سیادت حضرت یافتہ
کما ینبغی مطمئن گردیدند و در نسخہ اشجار الجمال نوشتہ کہ اولاد خواجہ معین الدین خرد
بن خواجہ حسام الدین سوختہ موصوف در ناگور قیام ساختند واولاد خواجہ قیام الدین
بن خواجہ حسام الدین سوختہ ممدوح باجمیر سکونت پذیرفتند وبجاے خواجہ
معین الدین سجادہ نشین آن مقام گشتند. واندک عرصہ گذشت کہ سجادہ نشین
آنجا میر نجم الدین بن سید فخر الدین بن سید محمد بن سید علاء الدین بن
سید علم الدین بن شیخ ابوالخیر بن شیخ معین الدین بن خواجہ شیخ بایزید بن شیخ
طاہر بن شیخ بایزید بزرگ بن شیخ احمد بن شیخ فخر الدین بن خواجہ معین الحق
والدین اند وعباد اللہ را ہدایت ورہنمائی میفرمایند وشخصیکہ این کتاب را
برای تصنیف نمودہ بارے بخدمت شان رفتہ بود واین بیت گفتۂ اوست بیت
ولی ملک ہندوستان حضرت خواجہ معین الدین ز نسلش بر سر سجادہ قائم میر نجم الدین
احوال خلفاے حضرت بطور بسیار مختصر چون آن خواجہ تقسیم ممالک بہ خلفا فرمودند
حضرت حمید الدین صوفی قدس سرہ را دہلی وخواجہ قطب الدین بختیار را ناگور تفویض
فرمودند وقتیکہ ایشان بجاے مقررہ خود بار سیدند خواجہ قطب الدین
شکوہ نمودند کہ در ینجا مردمان شاغل وخدا طلب نیستند درینجا چہ کنم
شیخ حمید الدین صوفی گلہ کردند کہ درینجا مردمان صاحب غرض وطالب اند

فرصت عبادت نمیدہند چون خواجہ این خبر شنیدند ہردو بزرگواران بجاے یکدیگر
فرستادند و بعد ازان ایشان بجاے خود بودند و گلہ نفرمودند و حضرت خواجہ
قطب الدین بختیار کاکی اوشی بن سید کمال الدین احمد از سادات چشتی ساکن موضع
اوش از مضافات قصبہ فرغانہ اند وجہ تسمیہ نام کاکی این ست کہ بارہی در دہلی
بسبب عدم رغبت ایشان تنگی معاش بود چون طفلان از گرسنگی فریاد آوردندی
حضرت اشارہ سمت حجرہ نمودندی وازان نان پختہ بقدر قوت لا یموت برآمدی
وآن نانرا کاک گفتندے وحینیکہ ایشان بعمر یک ونیم سال بودند والد ما جد
انتقال ساختند ونصف کلام مجید در حمل از شنیدن تلاوت مادر خود یاد نمودند ونصف
بقیہ را قاضی حمید الدین بحکم الٰہی در یکدم یاد کنانیدند ومن بعد حضرت خضر علیہ السلام
ایشان را حوالہ امام ابو حفص نمودند چنانچہ تعلیم علوم ظاہرہ باطن ایشان
نمودند و بالکلیہ تعلیم علوم باطنی از خواجہ معین الحق والملت والدین یافتہ بودند در
اشجار الجمال نوشتہ کہ بست سال قبل از بیعت در مجاہدہ ریاضت مستغرق شدہ بودند
وصفائی باطن حاصل نمودہ واکثر با خضر علیہ السلام صحبت داشتند بعد ازان
از حضرت خواجہ بیعت کردند وخیرے از مناقبات ایشان کہ در بدو رسالہ ہذا
بیان گشتہ بران اختصار کردہ شد بارے در ماہ صفر روز جمعہ مع ہفتاد
مریدان صاحب کمال از مسجد بمکان تشریف می آوردند جائیکہ اکنون روضہ
شریف ست استادہ فرمودند کہ ازینجا بوے عشاق مے آید مالکش اگر بفروشد
بگیرید مریدے رفتہ مالکش را بیاورد وآن سرزمین را حضرت از وبرضا ورغبت
خریدہ جای مزار خود معین فرمودند وہمہ مریدان جاے مزار خود نشان نمودہ
بر مکان تشریف آوردند در شب غرہ ربیع الاول خادم را فرمودند کہ نیاز مولود
شریف نمایند وہر سال محفل مولود شریف بر مکان حضرت میگردید وتمام مشائخان

شهر آمده مولود شریف میخوانیدند و قوالی نامزد امیر محمود بود چون حضرت او را دیدند
فرمودند که این لائق صوفیان است العرض در شب غره سماع آغاز گردید
و در جذبه و شوق تا تاریخ دهم ماه مذکور تمام از آن هفتاد مریدان جان بحق
تسلیم نمودند و فایز بجنان شدند و بتاریخ دهم بر مکان شیخ علی محفل بود و بر دولتخانه
حضرت هم مجلس بود چنانچه از سماع بیهوش گردیدند و در همان عالم بیهوشی بسبب
اخلاص و محبت بر مکان شیخ مسطے تشریف بردند و قوال غزل آغاز نمود و چون این شعر
رسید شعر کشتگان خنجر تسلیم را ٭ هر زمان از غیب جانی دیگرست ٭ ازین بسیار
ذوق فزود و بیخودی بدرجه غایت غلبه کرد و همانسان رونق افروز خانقاه
گردیدند و در همان حالت بتاریخ چهاردهم ماه ربیع الاول سنه ششصد سی و چهار
هجری رحلت فرمای دار البقا گشتند و مزار مقدس در دهلی کهنه زیارتگاه
خلائق است ذکر شیخ حمید الدین ناگوری مرجع اهل سلوک و طریقت مخزن
ولایت و شریعت سالک ترک و تجرید عارف معارف توکل و تفسیر
امیر مملکت حقیقت پیر طالبان طریقت محمد عطا ملقب بسلطان التارکین شیخ
صوفی حمید الدین ناگوری قدس سره از خلفای عظام خواجه بودند و از خا
سعید بن زید که یکی از عشره اصحاب بهشتی اند پیدا گشتند و عمر شان چنان
دراز بود که تا وقت حضرت سلطان الاولیا شیخ نظام الدین زنده بودند منقول
ست که روزی حضرت خواجه معین الحق والدین فرمودند که ایندم در
قبولیت کشاده است هرکس چیزیکه خواهد بیاید چنانچه یکی مستدعی دین گشت
و دیگر طالب دنیا خواجه با صوفی صاحب ممدوح فرمودند که شما میخواهید که
دین معزز و مکرم باشید گفتند بنده چیست که گستاخی نماید اراده والا از
اولی حضرت در شان ایشان فرمودند تارک الدنیا و فارغ عن القد

سلطان التارکین حمید الدین ناگوری و ہمین لقب شان گردید و چون خواجہ
بسوے قطب الدین قدس سرہ اشارہ نمودند ایشان ہم ہمان جواب دادند کہ
صوفی صاحب گفتہ بودند وصوفی در موضع سوالی کہ از مضافات ناگور است چند
طناب زمین بدست خود میکاشتند و آن یک خرمہرہ دیگر نمیگرفتند خواجہ میفرمودند
کہ مابین اولاد ما و شما فرقی نیست چنانچہ بعد خواجہ در میان اولاد حضرت رضی اللہ
عنہ و صوفی خویشاوندیہا گردید و صوفی در سنہ شش صد ہفتاد و سہ ہجری بتاریخ
بست و نہم ماہ ربیع الآخر رحلت فرماے دار السلام گردیدند و مرقد شان متصل
شہر بوہارہ پور رہ و ناگور واقع ست ذکر شیخ محمد یادگار حیرت ے احوال ایشان
پیشتر نوشتہ شد لہذا از یادہ نوشتن خالی از ملال کلام نیست ذکر شیخ غنی لا لا
احوال ایشان ہم بالاگذشتہ از تقاضای فرض خواہ و کرامت خواجہ ذکر شیخ
عبد الرحمان قاروتی ایشان خلف غریب اللہ در سفر و حضر اکثر ہمرکاب خواجہ
می بودند و چنان در خدمت پیر و مرشد حاضر بودند گویا رتبہ فنا فی الشیخ حصول بود
و مقولہ او شانست کہ ہرکہ با درویشان بعاجزی و انکسارے پیش آید خدا تعالے
او را بزرگ گرداند و نجات دہد و ہرکہ طعامہاے لذیذ خورد و پوشاکہاے لطیف پوشد
نافل خسپد او گاؤخر است و مومن آنکہ برخلاف این باشد ذکر شیخ حسین
ایشان اہل کشف و کرامت بودند و قول شان بود کہ خدایا نہ شوق جنت
دارم و نہ غم دوزخ صرف ذوق فضل و کرم تست و آن مرا حاصل است ذکر
خواجہ جمال الدین اوشی ایشان اکثر در گوشۂ عزلت میماندند و نہایت مجذوب
بودند و قول شان اینست کہ علامت دوست حق اینکہ ہمیشہ تمناے تنہائے
دارد و عادت نیک کسے دیدہ بے تامل بر و عمل نماید و از تکلیف دیگران عبرت
بپذیرد و طالب فنا جز اہل عاقبت کسی نمی باشد و ہرکہ از لذائذ دنیا متمتع گشت

از نفائس عقبی محروم ماند ذکر مولانا ضیاء الدین که فاضل علم فلاسفه بودند بالا
گذشته ذکر شیخ اوحد الدین کرمانی ایشان نهایت مجاهده و ریاضت می نمودند
مقوله ایشانست که تا مقدور هر کس را کوشش دین و دنیا باید و آنکه در دنیا
زهد اختیار کرد و طمع را بموجب این شعر سعدی شیرازی قدس الله تعالی
سره سه طمع را سه حرف ست هر سه تهی ٭ نگردد ازان طامعان رابهی ٭ ترک نمود
تمام خلق محتاج او خواهد شد ذکر مولانا بهاء الدین ایشان درویش کامل بودند
فرموده اند که دل عارف خزانه ایست پر از حکمت های الٰهی چون در
حکمت بسته شود عارف بمیرد دلی که خواهش نفسانی ندارد بالذائذ محبت
حق یاد ذکر دوست زیاده نمودن موجب خوشنودی اوست ذکر شیخ محمد
اصفهانی ایشان بر مقام فنا فی الله بودند و مقوله ایشانست هر که طمع کرد
احسان حق فراموش نمود و هلاک شد و ترک دنیا سنت افضل ست و محبت
حق فرض اکمل ذکر شیخ حسن ایشان بر مقام فنا فی الرضا بودند فرموده اند
که خوشدل همان ست آنکه رجوع محبت باریتعالی وارد و محبت او تعالی بر محبت
تمام دیگران غالب باشد و دوری از دنیا موجب قربت خداست ذکر شیخ
برهان الدین چشتی ایشان فرموده اند که جائے بخطر تر از جنت نیست ذکر شیخ
محمد احمد چشتی ایشان میفرمودند که ضمیر مومن در یک ساعت هفت بار متغیر میگردد
و دل منافق تا هفتاد سال یکسان میماند ذکر شیخ جلال الدین تبریزی ایشان
میفرمودند هر که باسوائے الله محبت وارد او خوار ست و در دنیا مارا دو چیز
خوش می آید یکے صحبت فقراء دیگر خدمت اولیاء و هر که از و کار مسلمان آسان شود
در اجرش ثواب عبادت سی سال میدهندش ذکر شیخ احمد ابن عبد الواحد برهان
ایشان بر زبان مقدس میراندند که راه حق دو قدم است یکے دنیا و دیگر آخرت

چون انسان ازین بہرہ وبہ ہمت تمام بگذشت قرب واجب تعالی رسید وفقیر را
ازجہان استغنا باید ذکر شیخ سلیمان ایشان مریدان خود را تلقین فرمودندے
کہ ہرکہ در پناہ توبہ آمد گویا او در زنہار عصمت جا گرفت ومحبت آنرا نامند کہ جز
دوست بکسے علاقہ ندارد ذکر شیخ مولانا بہاء الدین ایشان میفرمودند طالب
صادق را از ذکر حق سیرے نمیگردد وبغیر شغل آرام نمی باشد ذکر شیخ بہاء الدین عمر
بغدادی مقولہ اوشان ست کہ بلند ترین مقامہا خوف ست واحمق ترین انسانہا
آنست کہ گوید یافتن او تعالی اہم است وکسی او را نیافتہ ذکر شیخ احمد ایشان
می فرمودند کہ موجب موت اصلی انسان دو چیز است یکے سوال چیزے غیر حق
ودیگر خوف از کم مایگی وعالی ہمت آنکہ بر نفس سرکش غالب آید ذکر شیخ سنجری
ایشان میفرمودند کہ تا درویش ترک شہوت نکند کامل نشود ودرین راہ آنکس
پوید کہ در دست راست کتاب اللہ ودر دست چپ سنت رسول اللہ دارد کہ در
روشنی او گمراہ ومخذول نشود وواضح باد کہ اگر ذکر بالتفصیل نمودہ آید کتابی دیگر
باید لہذا باجمال تمام ذکر کردہ شد

خاتمۃ الطبع

پس از ستایش خداوندے کہ بضیاے وجود فیض آمود رسل وانبیاء تاریکی جہل را
یکسر زائل فرمودہ وبواسطۂ شرف بعثت آنہا سلسلۂ ہدایت بتعین اقطاب و
اوتاد واز اولیاء کرام واصفیای اہل باطن ذوی الاحترام قائم گردانیدہ مژدہ شنیدن
را باد کہ دریں ایام نیکو انجام رسالۂ نافع عام وعجالۂ سودمند انام بشرح وبسط تمامی
محتوی ومنطوی بر سوانح عمری سرخیل خانوادہ حضرات قدسیہ چشتیہ قدس اسرارہم
واسوۂ اہل یقین پیشواے دین خواجۂ معین الحق والدین حضرت حسن سنجری

ثم الاجمیری قدس سره وحالات کرامت انتساب وخرق عادات حضرت از
وقت ولادت باسعادت وقدوم شریف بهر مرزبوم وحصول بیعت ظاهری وباطنی
وتشریف آوردن بهندوستان ومعارضه براجه پتهورا والی اجمیر فی الجمله این رساله
مذکور که ترجمه باب سوم ست از کتاب هدایة المعین ومونس الارواح وکتاب
اشجار الجمال واثمار الاخیار موسوم به **وقائع شاه معین الدین چشتی** که صاحب
استعداد منشی **بابو لال صاحب** خلف رشید منشی کشوری لال صاحب منصف درجه
اول رئیس اله آباد تلمیذ خاص عالم نبیل مولوی **عظمت علی صاحب** که بعد اصلاح
استفاده خدمت اوستاد خویش این ترجمه را بحسن عبارت رونقی داده حالا حسب
خواهش ذائقه شناسان مذاق تصوف بار سوم بمقام لکهنو محله حضرت گنج در مطبع نامی
منشی نولکشور بماه مارچ سنه ۱۸۸۳ء مطابق ماه ربیع الآخر سنه ۱۳۰۰ هجری منطبع شده
آویزه گوش روزگار گردید خدای دوجهان مقبول ومطبوع عالم وعالمیان کناد
بمنه وکرمه

ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

للہ الحمد کہ مجموعہ چہار رسائل تصوف کہ ہر یک از ان اہل باطن را مرغوب و مطلوب است



حسب فرمایش تاجر نامی و گرامی جناب شیخ محمد عبداللہ صاحب تاجر کتب لکھنؤ چوک

در مطبع قادری واقع لکھنؤ مطبوع شد

اطلاع - فہرست کتب موجودہ دکان محمد عبداللہ صاحب تاجر کتب بلا قیمت آدھ آنے کا ٹکٹ بھیجنے سے پیڈ والا بیرنگ روانہ کی جاتی ہے

فہرست اشیای ساخت لکھنؤ مع تفصیل اشیا و تعداد قیمت

کلاہ سادی دوپلڑی و چوگوشیہ و پچگوشیہ ادہی اور شربتی کی نہایت عمدہ سلائی کی ۔ ۱۰ سے ۱ تک

کلاہ چکن ہر قسم مری وگتی و پھندہ ۲ سے ۵ تک

کلاہ کامدانی ہر وضع کی ۴ سے للعہ تک

کلاہ کچواپ شال و مخمل و سوزنی و کلابتونی و ریشم وغیرہ کے کام کی نہایت نفیس ۳ سے ۵ تک

کلاہ زردوزی سالسیٹ گرنٹ و ادہی وغیرہ پر سلمہ ستارہ کا کام دو پلی نما و کشتی نما و سا پسند عہ سے عہ تک

تھان شربتی و ادہی و چکن ریشمی و سوتی بیلدار و بوٹیدار ساخت لکھنؤ ہر قسم کے عمدہ عمدہ عہ سے عہ تک

عبا و انگرکھے چکن بیلدار و حاشیہ دار عہ سے عہ تک

پائجامہ و کرتہ چکن و قمیص کپڑے پر عہ سے عہ تک

رومال و دوپٹہ چکن ہر قسم سوتی و ریشمی عہ سے عہ تک

ساڑی چکن بیلدار و بوٹیدار عمدہ عہ سے عہ تک

تھان کامدانی عمدہ نفیس ے سے عہ تک

پوشاک زردوزی و مخملی و بانات چھپی و کھینچی ہر اقسام کے زنانے و مردانے عہ سے عہ تک

پیالی ہر قسم و سلیپر خرد و کلان ۶ سے ۱۲ تک

سونیکا زیور انگوٹھی چھلہ کنگن کڑے بجلی بالی نتھ جوشن طوق جوشن دستیان پتے بالیان جھمکی حسب نرخ بازار بنوائی او کمیشن اضافہ کرکے روانہ ہو سکتا ہی اسطرح چاندی کے بھی سب زیورات تیار ہو سکتے ہین

فیتہ کلابتونی نقرہ و طلائی چوڑا اور پتلا عہ تولہ تا عہ

فیتہ ریشمی و سوتی ہر رنگ کا ۔ ۳ گز سے عہ تک

گوٹہ و چکی تیلی اور چوڑی نقرہ فی تولہ عہ و عہ

ایضاً طلائی ہر قسم سادہ و ماتھو دار فی تولہ عہ

بانکڑی طلائی نہایت خوشنما فی تولہ عہ

بنت سنہری و روپہلی و گنگا جمنی فی گز عہ تا عہ

فرد رضائی حاشیہ دار جن مین پہاڑی یا بیل بوٹے چھپا لیٹین و دار کین و نین سکھ پر عہ سے للعہ تک

فرد لحاف و پلنگپوش ہر قسم عہ سے للعہ تک

توشک ساخت لکھنؤ ۔ عہ سے عہ تک

دری خرد و کلان ساخت لکھنؤ عہ سے عہ تک

چکنی ڈلی و دُرفی و دیگر فی عہ سیر سے عہ سیر تک

تمباکو نوشیدنی فی روپیہ ۴ ثار و ۳ ثار و ۲ ثار

تمباکو کی گولیان خوشبودار پان مین کھانیکی دو قوام عہ تولہ سے عہ تک اور حبوب تمباکو ممسک فی تولہ عہ

عطر موتیا و کیوڑہ و جوہی و چنبیلی و گلاب وحنہ حنا و سہاگ و شمامہ ۔ ۱ تولہ سے عہ تک

مربای آملہ و ستیت بہی و انبہ و ناشپاتی فی سیر عہ

تیل خوشبودار بیلہ و جوہی چنبیلی کیوڑہ کا فی سیر عہ تا عہ

برتن تانبے کے ہر طرح کے عمدہ سادے و نقشی لوٹہ کٹورہ پاندان خاصدان وغیرہ فی سیر عہ تا عہ

کیل ناک کی سونیکی مستورات کے لیے فی ۱۲ سے عہ تک

کیلین گلوری کے لگانیکی ہوتی ہین ۶

محمد عبد اللہ تاجر کتب لکھنؤ بازار چوک

سفوف جریان جو جو

ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

للہ الحمد کہ مجموعۂ چہار رسائل تصوف کہ ہر یک ازاں اہل باطن را مرغوب ومطلوب است



حسب فرمائش تاجر نامی وگرامی جناب شیخ محمد عبد اللہ صاحب تاجر کتب لکھنؤ چوک

در مطبع قادری واقع لکھنؤ مطبوع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين بدان
اسعدك الله تعالى که اخبار وآثار انبیا واسرار وانوار اولیا از کلمات وانفاس متبرکه سید العابدین
بدر العارفین اکرم اهل ایمان وافر البر والاحسان شیخ معظم خواجه عثمان هارونی غفر الله له ولوالدیه
شنیده شد درین رساله که بنام انیس الارواح است نوشته آمد الحمد لله رب العالمین دعاگوی
مسلمانان فقیر حقیر اضعف العباد معین الدین حسن سجزی را در شهر بغداد فی مسجد خواجه جنید
بغدادی دولت پایبوس حضرت خواجه عثمان هارونی حاصل آمد مشائخ کبار بخدمت حاضر
بودند همینکه این درویش روی بر زمین نهاد فرمود دوگانه بگذار گذاردم فرمود مستقبل قبله بنشین نشستم
فرمود که سورة البقره بخوان بخواندم فرمود که بیست یکبار درود بگو گفتم بعد ازان خود بایستاد وروی
سوی آسمان کرد دست مرا بگرفت وگفت بیا ترا بخدای رسانیدم همینکه این بگفت وبدست
مبارک مقراض بستید بر سر دعاگو راند وکلاه چهار ترکی بر فرق این عقیدت کیش نهادند وگلیم خاص
عطا شد فرمود بنشین نشستم فرمود که در خانه نوادهٔ ما یک شبانروز مجاهده است امروز وامشب برو

مشغول باش ہمینکہ این درویش بحکم بشارت محترم تنہا شرو زبطاعت گذرانیدم چون روز دویم
بخدمت خواجہ مشرف شدم گفتند بنشین ہزار بار سورہ اخلاص بخوان بخواندم فرمود نظر بالا کن
ہمینکہ سوی آسمان نظر کردم گفت چہ مے بینی گفتم تا عرش عظیم فرمود کہ در زمین بین
ہمینکہ در زمین دیدم فرمود تا کجا می بینی گفتم تا تحت الثری باز فرمود ہزار بار سورہ
اخلاص بخوان بخواندم فرمود کہ باز بین چون بدیدم فرمود اکنون چہ می بینی گفتم تا حجاب عظمت
فرمود کہ چشم بستہ کن چون چشم بستہ کردم فرمود باز کن باز کردم دو انگشت مرا نمود گفت چہ
می بینی گفتم ہژدہ ہزار عالم را ہمینکہ این بگفتم فرمود کہ برو کار تو تمام شد خشتی پیش بود گفت این را
برکن چون برکردم مشتی دینار زر بود فرمود ببر درویشان را صدقہ بدہ چون بدادم فرمود
چند روز در صحبت ما ملازمت نمائی گفتم فرمانبردارم آنگاہ خواجہ عثمان ہارونی مسافر شد جانب
خانہ کعبہ و اول مسافری دعاگو این بود الوغش برسیدم و شہرے جماعتی از مقربان را دریافتیم
کہ از خود خبر نداشتند چند روزی در صحبت ایشان بودم کہ در عالم صحو نیامدہ بودند آنگاہ بزیارت
خانہ کعبہ رسیدم آنجا نیز حضرت خواجہ دست من بگرفت و بخدای سپرد در زیر ناودان خانہ کعبہ مناجات
کرد در باب این درویش آواز آمد کہ ما معین الدین را قبول کردیم چون ازانجا بازگشتیم تا بزیارت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رسیدیم مرا فرمود کہ سلام کن سلام کردم آواز برآمد علیکم السلام ای
قطب مشائخ بر و بحر ہمینکہ آواز برآمد خواجہ فرمود کہ بیا اکنون کار تو تمام شد بعد ازان در بدخشان
آمدیم بزرگی را دریافتیم از پیشکاران خواجہ جنید بغدادی بودہ عمر او صد سال بود و از خدا مشغول
الا یکپاسے نداشت از نیحال از وی سوال کردہ آمد فرمود وقتے در مدتی ہوا رنفس خواستم
کہ از صومعہ بیرون آیم ہمین کہ پاسے از صومعہ بیرون نہادم آواز برآمد کہ ای مدعی عہد
این بود کہ فراموش کردی کار موجود بود پاسے را بریدم و بیرون انداختم امروز چہل سال است
کہ این پای را بریدم در عالم تحیر مبتلا گشتم و نمیدانم کہ فردا این روسے میان درویشان چگونہ
خواہم نمود آنگاہ ازانجا بازگشتم در بخارا آمدم و بزرگان آنجاسے را نیز دریافتم در عالمی دیگر

که وصف ایشان در قلم نیاید همینکه مدت ده سال بخدمت خواجه در مسافری بودم آنگاه خواجه
از عالم مسافری بازگشت در بغداد عزلت گرفت چندگاه بازمسافر شده ده سال دیگر
ابریق و جامه خواب برسر کرده برابر گشتم آنگاه چون خواجه بازگشت در بغداد معتکف شد
این درویش را فرمان شد که این مقام چندگاه بیرون نخواهم آمد ترا میباید که هر روز وقت
چاشت بیای تا ترا ترغیب فقر بگویم که بعد از من یادگار ماند برای مریدان و فرزندان پس
این درویش بر حکم فرمان همچنان کرد هر روز بخدمت خواجه در مقام عزلت رفته میشد
هر انچه از زبان دُرربار ایشان شنیده میشد آنرا در قلم آورده میشد مشتمل بر بست و هشت
مجلس بتوفیق الله تعالی و عنایت ایزد عز و جل مجلس اول سخن در ایمان افتاده بود
مجلس دوم سخن در مناجات افتاده بود مجلس سوم سخن در خرابی شهر افتاده بود
مجلس چهارم سخن در فرمان برداری زنان و آزاد کردن برده افتاده بود مجلس پنجم
سخن در صدقه دادن افتاده بود مجلس ششم سخن در شراب خوردن افتاده بود مجلس هفتم
سخن در آزار مومنان افتاده بود مجلس هشتم سخن در قذف گفتن افتاده بود مجلس نهم
سخن در کسب و کار کردن افتاده بود مجلس دهم سخن در مصیبت افتاده بود مجلس یازدهم
سخن در کشتن جانوران افتاده بود مجلس دوازدهم سخن در سلام کردن افتاده بود مجلس سیزدهم
سخن در کفارت نماز افتاده بود مجلس چهاردهم سخن در فاتحه و اخلاص افتاده بود مجلس پانزدهم
سخن در جنت و اهل جنت افتاده بود مجلس شانزدهم سخن در فضیلت مسجد افتاده بود
مجلس هفتدهم سخن در گرد کردن دنیا افتاده مجلس هیژدهم سخن در عطسه زدن افتاده بود
مجلس نوزدهم سخن در بانگ نماز افتاده بود مجلس بستم سخن در مومن افتاد بود
مجلس بست و یکم سخن در حاجت روا کردن افتاده بود مجلس بست و دوم سخن در
آخر الزمان افتاده بود مجلس بست سوم سخن در یاد کردن مرگ افتاده مجلس بست چهارم
سخن در فرستادن چراغ در مسجد افتاده بود مجلس بست و پنجم سخن در سوره لیشان افتاده بود

مجلس اول

در ایمان افتاده بود آنگاه بر لفظ مبارک راندند
که روایت میکند عبداللہ بن عباس رض که پیغامبر فرمود صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ایمان برہنہ است
لباس او تقوی است و با ن وی فقر است و داروی او علم است و ایمان گفتار راست
وهو شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله گفت ای مسلمانان ایمان زیاده و نقصان نشود
و هر که نگوید بر خویشتن ستم کرده باشد آنگاه این سخن گفت که رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ
وسلم را فرمان آمد که بر و بر کافران کارزار کن تا بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله همین که
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر کافران کارزار کرد گواہی دادند که خدای یکیست
پس نماز فرود آمد پذیرفتند آنگاه روزه و حج و زکوة فرود آمد پذیرفتند و ایمان آوردند بخدای
عزوجل پس فرمود اینهمه تکرار ایمان است اما زیاده و نقصان اندر نماز و روزه نشود زیرا
که هر که فریضهای نماز بگذارد و نقصانی در آن نماز نیامده باشد خدای تعالی حساب بر آسان
کند و اگر در فریضه نقصان باشد خدای تعالے مر فرشتگان را فرمان دهد که بنگرید هیچ
تطوع کرده است بدان تطوع فریضهٔ او تمام کنید و اگر فریضه تمام نکرده باشد و تطوع نکرده باشد سزاوار دوزخ
گردد مگر رحمت خدا تعالی در آید یا شفاعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اما قول شریعت
آلسنت هر که فریضه ها را منکر شود کافر گردد بخدای عزوجل اما اصل ایمان زیاده و نقصان
نشود آنگاه فرمود هر که دست از نماز باز دارد کافر شود بر حکم حدیث مَن تَرَکَ الصَّلٰوۃَ
مُتَعَمِّداً فَقَدْ کَفَرَ ای مستوجب القتل عند الشافعی رح یعنی نماز ترک کننده بدرستیکه کافر گردد
پس واجب است نزدیک امام شافعی که او را بکشند زیرا چه او کافر شد آنگاه فرمود که در
عهد خواجه جنید رح نبشته دیده ام بروایت خواجه یوسف چشتی رح آن روز که ندا آمد اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ
جمله ارواح مسلمانان و کافران یکجا بودند چون ندا از سرادقات غیب بر آمد همه ارواح
چهار قسم شدند قسم اول چون ندا شنیدند در زمان در سجده شدند و بدل و بزبان گفتند

قالوا بلیٰ ہستی پروردگار اقسم دوم در سجده شدند و بزبان گفتند قالوا بلیٰ از دل نگفتند اما قسم سوم از دل بگفتند بزبان نگفتند در سجده اما قسم چہارم ہیچ نگفتند انگاه خواجہ این را تفصیل کرد قسم اول کہ سجده کردند بدل و زبان گفتند آن گروه انبیا و اولیا و مومنان بودند اما قسم دوم کہ بزبان گفتند از دل نگفتند آن گروه مسلمانان اند کہ اول مسلمان میباشند و آخر از دنیا بے ایمان می روند اما قسم سوم کہ بدل گفتند و بزبان نگفتند آن گروه کافرانند اول کافر میباشند آخر مسلمان میشوند اما قسم چہارم کہ ہیچ نگفتند آن گروه کافرانند کہ اول و آخر کافر می باشند و نامسلمان از دنیا میروند ہمین کہ خواجہ این فوائد تمام کرد مشغول شد و دعا گو بازگشت الحمد للہ علی ذلک **مجلس دوم** در مناجات حضرت آدم عم افتاده بود فرمود کہ شنیدم از زبان خواجہ یوسف چشتی رح در فقہ امام ابواللیث سمرقندی نبشتہ دیده ام بروایت علے ابن ابیطالب رض گفت فتلقی آدم من ربہ بکلمات این آنوقت بود کہ آدم عم از بہشت میگریخت خدای تعالی گفت یا آدم از من میگریزی آدم گفت نہ یا رب لیکن شرم میدارم از تو برین زلت کہ کردم انگاه سخن در گرفتن ماه و آفتاب افتاده بود بر لفظ مبارک راند روایت کرد ابن عباس رض کہ وقتی در عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم ماه را بگرفتند پرسیده شد از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ آفتاب و ماہتاب را کہ میگیرند گفت چون گناه بندگان دنیا بسیار میشوند و گستاخی بسیار میکنند فرمان میشود تا ایشان را بگیرند و روی ایشان سیاه میکنند تا خلق عبرت گیرد انگاه فرمود چون ماہتاب در ماه محرم بگیرند دران سال کشتن و بلاها و فتنہ و پراگندگی ضعیفان بسیار باشد و اگر در ماه صفر بگیرند دران سال بارانها اندک شود و دریاها خشک گردد و اگر در ماه ربیع الاول بگیرند دران سال قحط و مرگ بسیار شود و وبا و باران بسیار پیدا آید و اگر در ماه ربیع الآخر بگیرند تبدیل بزرگان و فتور ملک شود و چون در ماه جمادی الاول بگیرند برقہا و بارانہا بسیار باشد و مرگ مفاجات گردد اگر در ماه جمادی الآخر بگیرند دران سال کشتہا نیک باشد و نرخہا ارزان و فراخ بدا بنہا بسیار باشد و عیش بر مردمان فراخ گردد و

نشست بعفو آید واگر در ماه رجب بگیرند در اول ماه و آنروز آدینه باشد آن سال گرسنگی وبلاها
بسیار راند واز آسمان تاریکی عظیم پدید آید واگر در ماه شعبان بگیرند دران سال میان خلق صلح
وآرامش نیکو بود واگر در ماه رمضان بگیرند ماهتاب ویا آفتاب در اول ماه و آنروز آدینه
باشد آنسال گرسنگی وبلاها بسیار باشد واز آسمان بانگی عظیم سخت پیدا آید که خلقانرا بیدار
کند وایستاده بر روی زمین افگند واگر در ماه شوال بگیرند دران سال بیماریها بسیار
شود به مردمان واگر در ماه ذیقعده بگیرند زلزله وبادهای سخت بود ودرختان بسیار بشکنند واگر
در ماه ذیحجه بگیرند درآنسال فراخی شود وحاجیان را دران سال قطع راه شود واگر در ذیحجه ومحرم
بگیرند بدانند که تمام سال فتنها قائم شود وعیبهای یکدیگر بگویند ودنیا را بگذارند وآخرة
را ویران کنند وبقول وگفتار مومن نباشند آن منافقان خداوندانمال را بزرگی دارند ودرویشانرا
خوار بینند آنگاه خدایتعالی برایشان بلاها مسلط گرداند تا عیش برایشان تلخ گردد آنگاه فرمود
که چون همچنین شود بلاها را انتظار باید بود همینکه خواجه فوائد تمام کرد مشغول شد ودعاگو بازگشت
الحمد لله علی ذلک مجلس سوم سخن در خرابی شهرها افتاده بود فرمود که درآخر الزمان شهرها از
شومیت گناه مردم خراب شوند چنانچه شنیدم از زبان خواجه یوسف چشتی رح که وقتی که جانب
سمرقند مسافر بودم شنیدم از زبان خواجه یحیی سمرقندی رح که روایت کرد امیر المومنین علی رضم
که چون این آیة فرود آمد وان من قریة الا نحن مهلکوها قبل یوم القیمة او معذبوها عذابا شدیدا
کان ذلک فی الکتاب مسطورا یعنی شهری نیست پیش ازانکه قیامت آید عذابی وبلاے
دران شهر فرود نیاید وآن شهر ویران نشود آنگاه فرمود که چون درآخر زمان معصیتها بسیار
بود مکه را حبشیان خراب کنند ومدینه از قحط ویران شود واز گرسنگی خلقی بمیرد وبصره وعراق
ومشهد از شومیت میخواران خراب شود وبلاها دران سال بسیار نازل گردد واز شومیت
زنان نیز خراب شود وشام از ظلم بادشاهان خراب گردد وبلخ از آسمان فرود آید امارم
از بسیاری لواطه خراب گردد واز آسمان بادی برآید که جمله خلق خفته باشند همه از هول آنخرا

بانگی

شوند و خراسان و بلخ از شومیت منکری اصحاب تجارت و خیانت ویران شود و مسلمانان از شومیت
آن دارغوار گردند بعد ازان فرمود که شنیدم از زبان خواجه مودود چشتی قدس سره خوارزم و
چند شہر دیگر که حوالی آن بود از شومیت مزامیرها و مناہیها خراب شود و یکدیگر را بکشند
و ہلاک شوند اما سیوستان از بلاہای سخت و تاریکیها و زلزله پاره شود تا آنکه در و ساکن باشند
نیست و نابود شوند اما خرابی مصر و زمین دیگر از سبب آن باشد در آخر الزمان زنا را بکشند و گویند
که فاطمه است خاک در دہان ایشان پس حق تعالی ایشانرا در زیر زمین بردارد اسند و نیز
ہند ویران شود انگاه فرمود آن بسبب فسادہای زنا و می خواران ویران شود انگاه فرمود
ہر چه در شہر از مشرق یا مغرب فسادہا و شومتها است ہمان مقدار در آخر الزمان از شومت
آن ہندوستان را حق تعالی خراب گرداند بعد ازان فرمود که چون شہرہا ہمه ازین سراسر خراب
شود محمد عبد الله بیرون آید از شرق تا غرب عدل بگیرد و عیسی او از آسمان فرود آید و بعد آن
امام مسلمانی از صد عزیز باشد انگاه فرمود روزہای دران روز خورد باشد که یک روز را نماز
گذارد و انگاه فرمود که شنیدم از زبان خواجه حاجی رح که دران ایام سال چون ماه و ماه
چون ہفته باشد و ہفته چون روز گردد و روز یکوقت خواجه چشم پر آب کرد فرمود که ای درویش
مرو باید که این سال و ماه وار و زہمین زمان داند که این ایام نعره است از رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بعد از نقل خود دو بست سال مانع شده است که سگ بچه زاید فرزند آدم
اکنون خود مردم چه خواہند گفت که زمانه گذشته است ہمین که خواجه این فوائد تمام کرد مشغول شد
دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس چہارم سخن در فرمان برداری زنان افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که امیر المومنین علی فرمود که شنیدم از زبان در بارگاه ہزار خواجه کائنات
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در باب زنان ہر زنی که شوہر خود را فرمانبرداری کند
برابر فاطمه الزہرا رض در بہشت رود بعد ازان فرمود ہر آن زنیکه شوہر او را نجانه خواب خود
خواند و او نیاید و ر شو دہمه نیکیها که کرده باشد چنان بیرون آید چون مار از پوست و نیزه

چندان باشد که ریگ بیابان و اگر آن زن بمیرد و شوهر از وی خوشنود نباشد هفت در دوزخ
بگشایند و اگر شوهر خوشنود باشد بنام آن زن هفتاد درجه در بهشت بر آرند آنگاه فرمود در تنبیه
نوشته دیده ام هر آن زنے که روی با شوهر خود ترش کند و در روی شوهر ننگرد بعدد ستاره که در
آسمان ست یک آن گناه بر وی بنویسند آنگاه فرمود که اگر شوی را از یک سوراخ بینی ریم رود
و از دیگرے خون و این زن آنرا بزبان خود بلیسد حق شوهر تمامت نگذارده باشد پس ای درویش
اگر بیرون خدا سجده روا بودے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودی زنانرا تا سجده کنند مر
شوهران را چندین حق ست آنگاه سخن در برده آزاد کردن افتاده بود همچنان درویشی بیامد
سوی بزمین آورد و برده آورد بخدمت خواجه او را آزاد کرد خواجه دعای خیر ارزانی داشت آنگاه
فرمود که رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفته است هرکه برده آزاد کند بنویسند بهر رگے که در تن او ست
ثواب پیغامبری دهند و از دنیا بیرون نرود تا ایزد تعالے گناه خرد و بزرگ او عفو نکند و مادر و پدر او را
و از خاندان او هفتاد تن را نیامرزد و بهر تار موی که بر تن او باشد شارستانی در بهشت بنام او
بنا کنند و بهر رگیکه در تن او باشد نورش دهند و بران پل صراط آسان کنند نامش در آسمان از
اولیا خوانند آنگاه فرمود که روزے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشسته بودند و اصحاب گرد او
بودند امیر المومنین ابوبکر صدیق رض برخاست وگفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چهل برده
دارم بیست برده براے رضای خدای تعالی آزاد کردم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
دعای خیر ارزانی داشت مهتر جبرئیل ع م فرود آمد گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فرمان میشود هر موی که بر تن آن بردگان ابوبکر صدیق رض است همان مقدار نفر از امتان
تو از آتش دوزخ خلاص دادم و همان مقدار ثواب ابوبکر صدیق رض یافت بعد از آن فرمود
که امیر المومنین عمر رض برخاست روی بر زمین آورد وگفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
سی برده دارم از آن پانزده براے رضاے خدای تعالی و رسول خدای صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم آزاد کردم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعای خیر ارزانی داشت همچنان باز مهتر جبرئیل ع م

فرود آمد گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمان میشود ہر رگیکہ بر تن آن بردگان
باشد پنجاہ ہگان نفر از است تو از آتش دوزخ خلاص داوم وہمان مقدار ثواب عمر رارض
روزی شد بعد ازان فرمود کہ امیر المومنین عثمان رض برخاست وگفت یا رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بردہ بسیار دارم صد بردہ برای رضای خدائے تعالی آزاد کردم رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم دعای خیر ارزانی داشت ہمچنان مہتر جبرئیل عم فرود آمد گفت یا رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمان میشود ہر رگیکہ برتن این بردگان باشد صدگان نفر آدمی ازاست
تو از آتش دوزخ خلاص داویم بعد ازان فرمود کہ امیر المومنین علی رض برخاست روی بزمین
آورد وگفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من از دنیا ہیچ ندارم جانے دارم فدای خدا تعالی
کردم آمد رین بود کہ مہتر جبرئیل عم فرود آمد گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمان
میشود کہ علی با چیزی از دنیا ندار دما در دنیا ہجدہ ہزار عالم آفریدہ ام رضای ترا و علی راہگان
آدمی از ہر عالمی از آتش دوزخ خلاص داویم آنگاہ فرمود کہ خواجہ یوسف چشتی رح رارسم
بودی ہر بزرگی کہ برای دیدن خواجہ آمدی یک بردہ خدمتی آوردی خواجہ بحضور او
بردہ راقبول کردی وگفتی ہم تو آزاد کن باشد کہ فردا من وتو بطفیل او از آتش دوزخ
خلاص یابیم آنگاہ فرمود آنروز کہ خواجہ ابراہیم رح تایب شد آنمقدار بردہ کہ بود پیش
خود آزاد کرد وراہ حج گرفت وگفت ہر کسے درخانہ کعبہ و رپاسے میرود واین بزرگ ہرگامی
برراہ می نہاد یک دوگانہ میگذارد بدین منوال درمدت چہاردہ سال بخانہ کعبہ رسید کعبہ را بجا
نیافت تحیری پیدا شد ہاتفی آواز داد کہ ای ابراہیم صبر کن کعبہ بدیدن ضعیفہ رفتہ است این
زمان خواہد آمد ہمین کہ خواجہ این آواز شنید بیشتر تحیر پیدا شد گفت آن ضعیفہ کہ خواہد بود
روان شد کہ بردم بہ بینم ہمین کہ در باد یہ رسید رابعہ بصری را دید نشستہ کعبہ گرد سراو طواف
میکند ابراہیم را غیرت پیدا شد چندان کہ بانگ بر رابعہ زد کہ این شور چہ افگندہ رابعہ گفت
کہ من این شور نفگندہ ام این شور در جہان تو افگندہ کہ چہاردہم سال بدیدن درخانہ کعبہ رفتہ

ودلشرو بیافتی ہمینکہ این لشنید گفت ترا آرزوی خانہ کعبہ بود و مرا آرزوی خصم خانہ باشد
آنگاہ فرمود کہ ای درویش مرد اوست کہ ہیچ امر پیش حق نظر نکند پس مبتلا بدنیا و آخرت
نشود ہرچہ در برابر ایشان است نظر نکند چون مرد بدین مقام برسد ہرچہ در ملک اوست
ملک دوست باشد گرد او کعبہ اینک طواف کند دست از دامن او ندار و لپس ای درویش
ہمین جای تفوز کن کہ چون سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از آن حق شد حق از آن سید
عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شد پس درمیان ہیچ نماند آنگاہ ندا آمد کہ قل لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
ہمین کہ ساکنان عظمت ماتحت الثری وانچہ در دنیا و آخرت است این معاینہ کردند از
ملک تا ملک واز لشبر تا جن وجز آن خود را طفیلے دیدہ اند پس دست در دامن او زدند گفتند
یارسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرو ما را نگذاری واز شفاعت خود ما را محروم نکنی آنگاہ
فرمود کہ ای درویش تا بدانی چون دوست از آن خود شد ہرچہ ہست ملک این لپس است
اما مرد میباید کہ از ہمہ موجودات عالم فارغ باشد ومشغول دوست گردد تا ہرچہ از دوست
است بدو واقتدا کند آنگاہ فرمود کہ اے درویش وقتی جانب سیوستان مسافر بودم در
سیوستان در غاری بزرگی را دریافتم کہ او را شیخ سیوستانی گفتندی اما پیری با عظمت وہیبت
بود کہ بدان عظمت ہیچ پیری را ندیدہ بودم او در عالم تحیر مشغول بود چون نزدیک رسیدم روی
سوی من کرد سر زیر آوردم فرمود سر برکن سر برکردم فرمود کہ اسے درویش امروز
قریب ہفتاد سال است کہ جز حق با دیگری مشغول نشدہ ام اما مشغولیکہ لشما شدہ است
فرمان است لشنو اگر دعوی محبت میکنی لغیرا ومشغول نشوی وباکسی صحبت نکنی تا سوختہ
نگردی کہ آتش غیرت گرد عاشقان میگردد ہمین کہ عاشق لغیر معشوق آوخیت آتش
غیرت او را ناچیز گرداند اما بدانکہ درختی کہ در راہ محبت است دو شاخ است یکی را نرگس
وصال گویند دوم را نرگس فراق پس ہر کہ از ہمہ فارغ باشد او با دوست یگانہ باشد
بوصال دوست مشرف شود و ہر کہ بدان دوست بدیگری میل کند لفراق مبتلا گردد ہمین

کہ آن بزرگ این بگفت فرمود کہ ای درویش بازگرد کہ ما را از کار واشتی این بگفت و در عالم خود مشغول شد دعاگو بازگشت آنگاہ فرمود کہ ای درویش ما در فضیلت آزاد کردن بندہ بودیم در خبر است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کہ بردہ آزاد کند از دنیا بیرون نرود تا جای خود در بہشت نہ بیند و در وقت جان دادن ملک الموت مژدہ دہد از بہشت آنگاہ فرمود کہ شنیدہ ام از خواجہ محمد چشتی رح ہر کہ بردہ آزاد کند از دنیا بیرون نرود تا طعام بہشت نخورد و جان کندن بروی آسان نشود و روز قیامت زیر سایۂ عرش باشد و بحساب در بہشت رود ہمین کہ خواجہ این فواید تمام کرد مشغول شد دعاگو بازگشت الحمد للہ علی ذلک مجلس پنجم سخن در صدقہ دادن افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ در فتاوی خواجہ یوسف چشتی نوشتہ دیدہ ام بروایت ابو ہریرہ رض کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را پرسیدم ما افضل الاعمال یا رسول اللہ قال صدقۃ یعنی فاضلترین اعمال کدام است رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود صدقہ دادن پردہ بود در آتش دوزخ تا این باشد آنگاہ فرمود کہ وقتی دیگر پرسیدند کہ پس آن صدقہ فاضلتر چیست گفت قرآن خواندن آنگاہ فرمود کہ عبد اللہ مبارک رح گفت کہ ہفتاد سال بر نفس خویش مجاہدہ کردم یعنی کارزار کردم ہمین میدانم کہ عقوبتہا دیدم بحضرت دولت بار و در کشادہ نشد ہمین کہ گرد خود برآمدم ہر چہ در ملک خود مال داشتم در راہ خدای صرف گردانیدم ہمہ دوست از آن خود شد و ہر چہ در ملک و دوست بود از آن خود شد آنگاہ فرمود ابراہیم ادہم رح در آثار اولیا نبشتہ است کہ یکدرم صدقہ بہتر از عبادت یک سال است کہ شب قیام کند و روز روزہ دارد آنگاہ فرمود کہ آن روز کہ امیر المومنین ابو بکر صدیق رض ہشتاد ہزار دینار در راہ خدای تعالے صرف کرد و گلیمی پوشیدہ بخدمت سید عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد پرسید کہ یا ابو بکر ذخیرہ چنانچہ معہود عالم است چیزی گذاشتہ گفت یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اللہ و رسول یعنی خدای و رسول بس است ہمین کہ ابو بکر این بگفت در حال مہتر جبرئیل عم

با ہفتاد ہزار فرشتہ مقرب گلیم پوشیده فرود آمد سلام کرد و گفت یا رسول اللہ فرمان میشود
کہ امروز ابوبکر در راه ما مال خود بمصرف رسانیده است سلام بدو رسانی و بگوی کہ کردی
آنچہ رضای ما بود ما آن کنیم کہ رضا را او باشد و محمد را و جملہ ملک را فرمان شده است تا بموافقت
ابوبکر صدیق رض گلیم پوشند کہ فردا جملہ گلیم پوشان را بگلیم ابوبکر خواہم بخشید آنگاه فرمود وقتی
پیغامبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را امیر المومنین علی رض پرسید یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
قرآن خواندن فاضلتر است یا صدقہ دادن گفت صدقہ زیراکہ ایمن کند صدقہ از آتش
دوزخ آنگاه فرمود وقتی جہودی در راه استاده نان پاره سگ گرسنہ را میداد قضا را خواجہ حسن
بصری رح بسر وقت او رسید او را پرسید بیگانہ یا یگانہ گفت این مرد بیگانہ گفت پس این چہ
چیز است کہ میکنی کہ قبول نیست گفت اگر قبول نیست باری می بیند کہ چہ میکنم الغرض
بعد از مدتی خواجہ رح در کعبہ معظمہ رسید از زیر ناودان کعبہ آواز آمد کہ ربی از سر اوقات
غیب آواز برمی آمد لبیک عبدی خواجہ را حیرتی پیدا شد کہ بروم ببینم نیک بختی بنده خواہد بود
ہمین کہ آنجا رسید مردی را دید سر بسجده نهاده ربی میگوید زمانی استاده شد چندانکہ آن مرد
سر برآورد خواجہ را گفت مرا می شناسی گفت خیر گفت ہمان مردم کہ میگفتی خیر تو قبول
نیست دیدی کہ خیر مرا قبول کرد و مرا بخواند آنگاه فرمود کہ در آثار اولیا نبشتہ دیده‌ام
صدقہ نوری است و صدقہ پیرایہ حوران و صدقہ فاضلتر از ہزار رکعت است کہ نماز کند
آنگاه فرمود کہ چون روز قیامت باشد قومی از صدقہ دہندگان را جای زیر عرش باشد
وآن قومی کہ پیش از مرگ صدقہ داده اند پس مرگ تبہ گردد آنکس را کہ در دنیا داده باشد
آنگاه فرمود کہ صدقہ راه راست سوی بہشت است و ہر کہ صدقہ دہد از رحمت خدای
عز و جل دور نباشد آنگاه فرمود کہ در جماعتخانہ خواجہ حاجی رح ہرگز ندیدم کہ ہیچکس از آیندگان
از صبح تا شام ناخورده چیزے برفت وآن زمان اگر چیزے نبودی خادم را اشاره
شدی تا آب بگردانند باری امروز از دادن روز خالی نرود آنگاه فرمود کہ ای درویش

زمین فخر کند بر سنجیان و هر روزی و شبی سختی در وی نگذرد مگر نیکی در اعمال او بنویسند انگاه فرمود
که سنجیان هزار سال پیش از همه بوی بهشت یابند و هر روز ثواب پیغامبری بنویسند همین که این
فوائد تمام کرد خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک **مجلس ششم** سخن در شراب خوردن
مویز افتاده بود بر لفظ مبارک راند که روایت کرد امیر المومنین عمر خطاب رض از رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم که در مشارق الانوار مسطور است از خوردن شراب مویز گفت ای عمرؓ حلال
نیست وآن محض حرام است و خراب و این شراب مومنان نیست آنگاه فرمود وقتی
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا آن زمان که سخت نشده است و هر ساعت که مالیده
باشند اگر بخورد روا باشد و اگر یک زمان از مالیدن مانده باشد وآن سخت شود روا نیست خوردن
انگاه فرمود که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم لعنت کرده است بر آنکس که خمر خورد یا بخورد
ویا از بهای آن بخورد انگاه خواجه چشم پر آب کرد فرمود که این شریعت است که حرام میدارند
اما در طریقت آب جو یا بشراب خوردن که در طاعت کاهلی کرد فرمود که این نتواند گذارد
آنگاه فرمود که وقتی از خواجه بایزید رح پرسیدند که حکایت از حال مجاهده خویش بما بگوی
گفت اگر از مجاهده بشما چیزی بگویم طاقت شنیدن نیارید اما معامله که با نفس خود کرده ام
بگویم اگر بشنوید شبی از شبهای نفس را بنماز طلبیدم نفس موافقت نمود وآن نماز از من فوت
شد سبب این بود امروز از وظیفه زیاده خورده شده بود چون روز شد عهد کردم تا سال
تمام نفس را آب ندهم انگاه فرمود که وقتی خواجه ابوتراب نخشبی را هوس بیضه مرغ و نان
پیدا شد که اگر امروز برسد بدان افطار کنم قضا را بوقت نماز دیگر خواجه برای تجدید وضوی
بیرون آمد در صحرا کودکی در آمد دست در دامن خواجه زد گفت این دزد است دی روز
کالای من برده است امروز باز آمده است تا کالای دیگر برد همین که فریاد شد خلق گرد شدند
کودک و پدر آن در مشت زدن شدند خواجه شمرد چنانچه شش مشت زدند همچنان مردے
پیدا شد خواجه را شناخت گفت ای خواجگان این دزد نیست خواجه ابوتراب

بخشیے است خلق بموزرت درآمدند که ماند استیم نجشید نی باید لبود چون آن مرد خواجه را نجا نه
خود ببرد نماز شام بگذارد و نشست قضارا در نانه آن مرد بیضه مرغ و نان سپید موجود
بود پیش آورد همین که خواجه آن بدید تبسم کرد گفت که بردار من نخواهم خورد گفت چرا
گفت امروز با آرزوی این کرده بودم نا خوردنی شش هشت خوردم اگر این را
خواهم خورد ندانم تا چه بلا بر من منزل گردد خواجه برخاست ناخورده برفت همین که خواجه
این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس هفتم
سخن در آزار مومن افتاده بود بر لفظ مبارک راند که روایت کرد ابوهریره رضی الله عنه از رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم هر که مومن را بیازارد همچنان دان که مرا رنجانیده باشد و هر که مرا رنجانیده
باشد خدای تعالی را آزرده کرده باشد در سینه هر مومن هشتاد پرده اند که در هر پرده
فرشته استاده است هر که بیازارد مومن را همچنان باشد که هر هشتاد فرشته را رنجانیده
باشد آنگاه حکایت در نماز افتاده بود فرمود که بعد از فریضه میگذارند و مشایخ این نماز
گذارده اند پس هر که پیش از نماز پیشین چهار رکعت نماز بگذارد و هرچه داند از قرآن خواند
مژده و هد مراورا خدای تعالی بسوی بهشت و هفتاد هزار فرشته در وقت وفن او را در گور با هدیه بیایند بر سر گذارده
این نماز نثار کنند و چون از گور برخیزد هفتاد حله بپوشانند در بهشت برند و هر که پس از نماز پیشین بگذارد قرآن
معین نیست خدای تعالی هزار حاجت در هر رکعتی روا گرداند و هزار نیکی بنویسد و به هر مراد را ثواب عبادت
یکسال آنگاه فرمود که مشایخ طبقات در کتاب عجیب مینویسند که مرد دانا آن زمان که در نماز
حضور تمام حاصل نشود در نماز شروع نکند زیرا که در رساله پیر خود خواجه حاجی رح نبشته
دیده ام خواجه یوسف چشتی خواستی که در نماز شروع کند هزار بار تکبیر گفتی و نشستی تا آن زمان
که در وی حضور حاصل شدی در نماز شروع بکردی همین که در ایاک نعبد و ایاک نستعین
رسیدی بسیار تامل کردی الغرض از آن اصل سوال کرده شد فرمودند که وقتی حضور حق
تمام حاصل میشود در نماز شروع میکنم زیرا که چه باشد که در وی نعمتی در مشاهده بنود

انگاه فرمود که وقتی خواجه جنید بغدادی رح و خواجه شبلی رح بیرون بغداد برفتند وقت نماز در
آمده بود هر دو بزرگواران در تجدید وضو مشغول شدند چنانکه این هر دو بزرگواران در نماز شروع
کردند همچنان لشتواره هیزم برسر کرده میگذشت چون ایشان را دید بر فور لشتواره هیزم
فرود آورده و در وضو مشغول شد چنانکه این بزرگواران بفراست دریافتند که این مردیکی از
واصلان است همه اورا پیش فرستادند الغرض او در نماز شروع کرد رکوع و سجود تا دیری کرد
چون از نماز فارغ شد از دیر بودن رکوع و سجود سوال کردند گفت یکبار که تسبیح گفتم تا آنزمان
که لبیک عبدی نمی شنیدم بار دیگر تسبیح نمی گفتم سبب دیر من این بود انگاه فرمود که وقتی جانب
خانه کعبهٔ معظمه در میان مجاوران چندگاهی معتکف بودم در میان این بزرگواران بزرگی بود
خواجه عمر نسفی گفتندی روزی آن بزرگ پیش امامی میگفت همچنان در وقتی حالی پیدا شد
سر در مراقبه کرد یکزمانی چون سر برآورد و روی سوی آسمان کرد حاضران مجلس را
فرمود سر بالا کنید به بینید همین که بگفت بدیدم گفت چه میگویند و چه می بینید گفتم که دیدم اول
فلک فرشتگان طبقهای رحمت بر دست گرفته استاده اند لبهامی جنبانند گفت میدانید
که چه میگویند گفتم که بندگی شیخ از ما بهتر دانند همین که این بگفتم سر بالا کرد و مناجات کرد الهی آنچه
بندگان خود را می شنوانی حاضران مجلس را نیز بشنوان بر فور هاتف غیب آواز داد
العزیزان این فرشتگان که لب می جنبانند این میگویند که یارب بحرمت علم و مجاهده خواجه
نسفی ایشان را بیامرز بعد ازان فرمود که این نعمت در همه مرکب است اما مرد را دست که درین
جد و جهد خود کند تا بدین مقامات برسد انگاه فرمود که ای درویش بزرگی بود در بغداد از حد
صاحب کشف و کرامات او را گفتند که نماز چرا نمیگذاری گفت شما را درین کار نیست اما تا انکه
طلعت دوست تا نه بینم نمی نشینم انگاه فرمود که ازینجا است که بعضی مشایخ گفته اند که علم علمی است
که عالمان بدانند و زهد زهدی است که زاهدان بدانند و این اسرار است که اهل معنی
دانند انگاه فرمود هر که پیش از نماز دیگر چهار رکعت نماز گذارد ابو درداء رض گفت مرا و را

بدہند بہر رکعتی قصری در بہشت و چنانستی که اندر ہمه عمر عبادت کردی مر خدایرا عز و جل و ہر که
چہار رکعت گذارد میان نماز شام و نماز خفتن در رود در بہشت و ایمن باشد از بلاہا و بہر رکعتی
ثواب پیغمبری بنویسند و ہر که بعد از نماز خفتن چہار رکعت نماز کند بحساب در بہشت رود این نکند
مگر دوست خدای انگاه فرمود ہر که نماز بسیار کند در حساب بسیار ماند و ہر که بدی کند نیکی بیفزاید
انگاه فرمود که بیازارد مومن را مگر منافق و ملعون ہمینکه خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد
خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس ہشتم سخن در قذف گفتن افتاده بود بر لفظ
مبارک راند ہر که مومنی را دشنام دہد ہمچنان باشد که مادر و دختر خود را زنا کرده باشد و چنانستی
که یاری کرده فرعون را بحرب موسی عم انگاه فرمود ہر که مومن را دشنام دہد دعای او مستجاب
نشود تا چند روز اگر بے توبه بمیرد عاصی شده باشد انگاه سخن در طعام افتاده بود ہمچنان طعام
آوردند فرمود که بسفره بیارید تا بالاے آن طعام بخوریم رسول الله علیه و آله وسلم بر خوان
طعام نخورده است ولیکن در خوردن بالای خوان منع ہم نکرده است اگر بخورند روا باشد
اما ہمه بر سفره خوریم تا مانند کنیم بمانند خوان برادرم عیسی عم انگاه فرمود بر خوان عیسی عم
سفره سرخ بود که از آسمان فرود آمده بود در وی ہفت گرده پنج انار نمک بود پس ہر که بر سفره نان با نمک خورده بنویسند
بہر لقمه صد نیکی و صد درجه در بہشت بر آرند بہمسایگی مہتر عیسی عم باشد و خورنده نان بر سفره سرخ یک شارستانی بہشت یابد
و چون از خوردن نان فارغ شود خدای تعالی جمله گناہان وی بیامرزد انگاه فرمود که شنیدم
از زبان خواجه مودود چشتی رح ہر که بر سفره سرخ نان بخورد خدای تعالی نظر رحمت در روی
بنگرد انگاه فرمود که شمس العارفین و این نام او از روضه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بود
و آنچنان بود که روزی که او بر سر روضه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رسید سلام کرد آواز
بر آمد که علیک السلام یا شمس العارفین ہمین که از روضه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
بازگشت ہر که پیش می آمد می گفت السلام علیک یا شمس العارفین انگاه ما مائیم انیمعنی حکایت
فرمود که با امام اعظم رض ہمین معامله بود چون در مبدء حال بر سر روضه رسول الله صلی الله

علیہ وآلہ وسلم رسید سلام کرد وگفت کہ السلام علیک یا سید المرسلین آواز برآمد
علیک السلام یا امام المسلمین بعد ازان فرمود کہ خواجہ بایزید بسطامی رح را خطاب
سلطان العارفین از آسمان بود چنانچہ شبے از شبہاے بوقت نیم شب برخاست بالای
بام برآمد وجہانے آرمیدہ دید ہیچکس بیدار نہ درخاطر مبارک خواجہ گذشت کہ ای دریغ
درچنین حضرت باعظمت چرا بیدار ومشغول نباشند خواستند کہ از خداے تعالے
بخواہند کہ ہمہ خلق بیدار شوند ومشغول باشند باز درخاطر گذرانیدند کہ این مقام شفاعت
خواجہ کائنات است صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مراچہ مجال کہ این درخواست کنم
ہمین کہ درخاطر گذرانیند ہاتف غیب آواز داد کہ ای بایزید ہمین مقدار کہ ادب نگاہداشتی
نامت درمیان خلق سلطان العارفین گردانیدم انگاہ فرمود کہ احمد معشوق را ہمین معاملہ بود
آنچنان بود شبی در چلہ زمستان نیم شب بیرون آمد ودرابی در رفت در تہلکہ جان باستاد
گفت تا آنزمان من ندانم کہ کیستم ازینجا بیرون نیایم آواز برآمد تو آنکسی کہ فردای قیامت
چندین کسان بشفاعت تو از دوزخ خلاص خواہند یافت شیخ احمد گفت برین بسندہ نکنم مرا
نباید کہ من بدانم کہ کیستم انگاہ آوازی شنید کہ حکم کردہ ام کہ درویشان وعارفان وعاشقان
ما باشند وتو معشوق ما باشی انگاہ خواجہ احمد ازانجا برآمد ہر کہ پیش می آمد میگفت السلام علیک
احمد معشوق انگاہ فرمود او نماز نمی گذاردی چنانچہ مردمان او را گفتند کہ تو نماز نمی گذاری
گفت نماز بگذارم ولی فاتحہ نخوانم گفتند این نماز چہ باشد چون الحاح بسیار شد باز گفت
فاتحہ بخوانم ولی ایاک نعبد وایاک نستعین نخوانم گفتند این ہمہ نخوان بعد ازان گفتگوی بسیار
شد در نماز ایستاد وفاتحہ خواندن گرفت چون اینجا رسید ایاک نعبد وایاک نستعین در اعضای
او از زیر ہر تار موی خون روان شد انگاہ روی سوی حاضران کرد وگفت کہ مرا نماز
درست نیست مردمان میگویند کہ نماز بگذارم ہمین کہ خواجہ فواید تمام کرد مشغول شد خلق ودعاگو
بازگشت الحمد للہ علی ذلک مجلس نہم درکسب وکارکردن افتادہ بود بر لفظ مبارک راند

وقتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشستہ بودند مردی برخاست پرسید یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چگوئی در پیشہ من گفت پیشہ تو چیست گفت درزیگرے فرمود اگر راستی ورزی کار تو از حد بزرگ است فردا در قیامت برابر ادریس پیغمبر عم در بہشت روی انگاہ مردی دیگر برخاست گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در پیشہ من چگوئی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود پیشہ تو چیست گفت کشاورزی گفت پیشہ تو نیکوست زیرا کہ این پیشہ مہتر ابراہیم عم داشت مبارک و با منفعت است خدای عز وجل بر شما برکت دہد بدعای مہتر ابراہیم پیغمبر عم و فردای قیامت در بہشت نزدیک مہتر ابراہیم عم باشی انگاہ مردی دیگر برخاست گفت یا نبی اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چگوئی در پیشہ من پرسید پیشہ تو چیست گفت پیشہ من تعلیم فرمود خدای تعالی پیشہ شما از حد دوست دارد اگر خلق را نصیحت کنی روز قیامت با مہتر خضر عم باشی و ثواب خضر عم یابی و اگر عدل کنی فرشتگان آسمانہا بر شما را استغفار کنند انگاہ مردی دیگر برخاست گفت یا نبی اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چہ گوئی در پیشہ من گفت پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پیشہ تو چیست گفت بازرگانی فرمود اگر راست ورزی در بہشت رفیق پیغامبر باشی انگاہ فرمود کاسب دوست خدا است اما کاسبی کہ در وقت نماز حاضر باشد و از حد شریعت قدم بیرون نہ نہد کہ در حدیث است الکاسب حبیب اللہ و در حدیث است الکاسب صدیق اللہ انگاہ فرمود کہ الیو در بار رضا دکانداری کردی چون آخر الزمان حقیقت مسلمانی دریافت دکانداری ترک کرد گفتند چرا ترک میدہی گفت چون مسلمانی دریافتم دیدم کہ با دوکان مسلمانداری راست نمی آید انگاہ فرمود الکاسب صدیق اللہ او را کہ تکیہ بر خدای باشد سر کسب نہ باشد کہ کفر است و آنزمان کہ وقت نماز در آید ترک کارہا دہد نماز نگذارد ہمچنین کاسب صدیق است ہمین کہ خواجہ این فواید تمام کرد خلق و دعاگو باز گشت الحمد اللہ علی ذلک مجلس دہم سخن در مصیبت افتادہ بود بر لفظ مبارک راند عبد اللہ انصاری رض روایت کرد از پیغامبر

صلی الله علیه وآله وسلم هر که در مصیبت بانگ کند یا نوحه کند لعنت خدای برآنکس باشد انگاه
فرمود مشایخ طبقات گفته اند آن کفر است و بنویسند نام او در دیوان مومنان منافق
ولعنت خدای بران کس باشد که بوقت مصیبت بانگ کند انگاه فرمود مشایخ طبقات
گفته اند که بانگ و نوحه آن کس که کند در وقت مصیبت چهل سال گناه بروی بنویسند
و صد ساله عبادت او را حبط شود واگر بدین حال بمیرد و بی توبه مرده باشد قرین ابلیس
باشد در دوزخ انگاه فرمود که وقتی خواجه ابراهیم ادهم رح در راهی میگذشت آواز نوحه
شنید بر فور ارزیز گداخته در گوش انداخت آخر کر شد بعد ازان فرمود هر که جیب را پاره
کند در وقت مصیبت خدای تعالی بران بنده بنظر رحمت ننگرد و در روز قیامت سخت
ترین عذاب کند و در روایت دیگر آمده است هر که پیراهن پاره کند و نوحه کند روز قیامت
میان دو ابروی او نوشته پیدا آید که نومید ست از رحمت خدای عز و جل آن بنده
مگر توبه کند و هر که ذراع سیاه کند از بهر او در دوزخ هفتاد خانه بنا کنند و هیچ طاعتی ازان
او قبول نشود و چنانستی که هفتاد مومن را کشته باشد و هزار بدی در نامهٔ اعمال او بنویسند
و هر که در آسمان و زمین فرشته است بروی لعنت کند تا آن ذراع سیاه براو باشد انگاه
سخن در آب دادن افتاده بود فرمود هر که تشنه را آب دهد دران ساعت از گناهان
بیرون آید گوئی این زمان از مادر زاده شده است و بحساب در بهشت رود واگر دران روز
بمیرد شهید مرده باشد انگاه فرمود هر که گرسنه را طعام دهد خدای عز و جل هزار حاجت او
روا گرداند و از آتش دوزخ آزاد کند و در بهشت بنام او قصری بنا کند انگاه فرمود دختران
هدیه خداایند عز و جل پس هر که ایشان را دوست دارد خدای و رسول خدای صلی الله علیه
وآله وسلم از وی خوشنود باشد انگاه فرمود هر کرا خدای تعالے دختران دهد وآن دختران
هدیه خداایند خدای تعالے ازآنکس خوشنود باشد و هر کرا دختران باشند و بر آن
شادی کند فاضلتر ازان که هفتاد بار خانهٔ کعبه را زیارت کرده باشد و فضیلتش بیش

ازان باشد که ہفتاد بردہ آزاد کند ہر مادری و پدری که بر دختران رحمت کند خدا تعالی بروی رحمت کند انگاہ فرمود که در آثار اولیا نبشتہ دیدہ ام از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کرا یک دختر باشد فردای قیامت میان او و میان دوزخ پانصد سال راہ افرق باشد انگاہ فرمود که اولیا ی وانبیا چنان وختران را دوست میداشتندی که پسر آنرا نداشتندی انگاہ فرمود که خواجہ سری سقطی رح را دختری بود از حد عزیز داشتی چنانکہ خواجہ را آرزدی کوزہ نو و آب سرد شد از زبان مبارک ایشان بیرون آمد اگر باشد بران افطار کنم ہمین که دختر بزرگوار این بشنید بر فور موجود کرد پیش خواجہ داشت نماز دیگر بود خواجہ را خواب غلبہ کردہم بر سر مصلا در خواب شد چنان در خواب دید گوے خدای از بہشت در خانہ فرود آمدہ است پرسید که ای کنیزک کرائی گفت کسی را کہ او در کوزہ نو آب سرد نخوردہ است ہمینکہ دست بکف دست زد کوزہ شکستہ یافت نعرہ بزد گفت سری بکوزہ نو آب خوردن نمی باید کسانیکہ چندین علائق دنیا بتلا اند حاشا و کلا در مقامی چگونہ رسند ہمینکہ خواجہ این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو باز گشت الحمد للہ علی ذلک مجلس یازدہم سخن در کشتن جانوران افتادہ بود بر لفظ مبارک راند که عبد اللہ بن مسعود رض روایت کرد از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کہ ہمل مادہ گاو بسمل کند یک خون کبیرہ در گردن او بنولسیند و ہر جانوریکہ بہوای نفس بکشد ہمچنان باشد که بویران کردن خانہ کعبہ یاری کردہ باشد مگر محلیکہ دران بسمل کردن روا باشد انگاہ فرمود که شنیدم از زبان خواجہ حاجی رح که ای درویش خواجہ عبد اللہ مبارک گفتندی که ہفتاد و سال عمر او بود قسم بر اند که درین ہفتاد سال وقتی یا د ندارم که مرغی بسمل کردہ باشم انگاہ فرمود که رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است که نشاید جانوری را که کسے در آتش انگند یا بہ بیرحمی بکشد کفارت او آنست که بردہ آزاد کند و یا شصت مسکین را طعام دہد و یا دو ماہ روزہ دارد و پیوستہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

گفتی میدانید که هیچ جانوری را آتش نرسد مگر خدای تعالی شمار العقوبت اندر دنیا و آخرت عذاب
خواهد و هر که جانوران را در آتش افگند چنانستی که با مادر خود زنا کرده باشد نعوذ بالله منها همین که
خواجه این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت **مجلس دوازدهم** سخن در سلام گفتن
افتاده بود آنگاه فرمود که در خبر است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که چون از مجلس
برخیزد سلام گوید که گفتن سلام کفارت است مر گناهان را و فرشتگان امرزش خواهند آنکس را
که از مجلس برخیزد و سلام گوید و رحمت خدا تعالی بر وی فرود آید که اندر نیکیهایش بیفزاید و حیات
او زیاده گردد آنگاه فرمود که شنیدم از زبان خواجه یوسف حسن چشتی رح که چون از مجلس برخیزد
و سلام گوید هزار نیکیش بدهند و هزار حاجتش روا کنند. و از گناهان همچنان پاک شود گوئی که این
زمان از مادر زاده شده است و یک ساله گناه پاک کنند و یک ساله عبادت در نامهٔ اعمال او
بنولیسند و صد حج و عمره بنام او بنولیسند و هزار طبق رحمت بر سر آن بنده نثار کنند آنگاه فرمود
که امیر المومنین علی رض گفت هر چند خواستم که وقتی باشد که وقت آمدن مجلس و تا وقت خاستن
رسول الله را صلی الله علیه وآله وسلم سلام گویم میسر نشد که پیش از آنکه خواستم سلام گویم رسول علیه
الصلوة والسلام اول سلام گفتی که سلام سنت انبیا است همه پیغامبری که بوده است
سلام پیش از همه گفتی همین که خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت
مجلس سیزدهم سخن در کفارت نماز افتاده بود فرمود که امیر المومنین علی رض روایت کرد از رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم هر کرا نمازها قضا شده باشد و نداند که قضا چند است پس نماز کند در شب
دوشنبه پنجاه رکعت و بخواند در هر رکعتی فاتحه یکبار و اخلاص یکبار و چون از نماز فارغ شود درود گوید
خدا تعالی کفارت آن نماز گذشته کند اگر صد سال نماز نگذارده باشد بعد از آن سخن در قیام شبها
افتاده بود بر لفظ مبارک راند که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که بشب قیام کند و بخواند
هر آنچه مردمان خفته باشند ایزد تعالی فرشتگان را فرمان دهد تا شب دیگر نگاه دارند و از شب تا روز
هر او را آمرزش خواهند و در روایتی دیگر آمده است که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود

ہر کہ در آدینہ بست رکعت نماز کند و بخواند در ہر رکعتے فاتحہ و اخلاص یکبار روز قیامت
با صد ہزار صدیقان و شہیدان برخیزد و بہر رکعتے ثواب شبان روز بدہند و بہر حرفے
نوری یابد و از پل صراط بگذرد آنگاہ فرمود ہر کہ قیام کند اگر چہ مقدار اشترے کردن
بجنباند فاضلتر ازان باشد کہ شصت حج و عمرہ گذارده باشد و درہاے رحمت بروے
بکشایند آنگاہ فرمود کہ وقتے در سمرقند مسافر بودم بزرگی بود شیخ عبدالواحد سمرقندی گفتندی
از وے شنیدم کہ نیست حلاوت در ایمان کہ قیام در شب و روز نیست پس ہر کہ
این ہر دو فعل کند حلاوت ایمان یابد آنگاہ فرمود کہ امام اعظم ابو حنیفہ کوفی رحمۃ سی سال در شب
نخفت و پہلوی مبارک ایشان در زمین نہاد آنگاہ فرمود چونکہ حج آخرین کرد مذہبچنان بود
کہ امام اعظم رح پیش در کعبہ آمد باشاد و گفت دربان کعبہ تا امشب مرخدا را عبادت کنم کہ واند
بار دیگر قادر تو انم شد یا نہ در باز شد امام اعظم رح در رفت میان دو ستون خانہ کعبہ نماز ایستاد پای
راست را بر پای چپ نہادہ نیمی قرآن خواندہ و رکوع و سجود تمام کردہ گفت الٰہی نکردم ہیچ طاعتی
مر ترا چنانچہ حق طاعت است و نشناختم ترا چنانچہ حق شناختن است ہاتف آواز داد کہ ابو حنیفہ
بشناختی مارا چنانچہ حق شناختن است و کردی انچہ کہ حق عبادت است بدرستی و راستی کہ ترا بیامرزیدیم
و آنکسانرا کہ پیروی تو کنند و آنکسان را کہ در مذہب تو باشند آنگاہ فرمود کہ وقتی یوسف چشتی رح
چہل سال نخفت و پشت مبارک ایشان در زمین نہاد آنگاہ فرمود کہ خواجہ احمد چشتی رح سی سال
در شب قیام داشت و ہر شبی در دو رکعت نماز دو ختم قران بکردی بعد ازان فرمود ہمچنین گویند
کہ حضرت عزت را بخواب دید باقی عمر خواب نکرد و ہفتاد سال دیگر در حیات بود و چون نقل آن
بزرگوار نزدیک رسید یکی بزرگی در خواب دیدہ پرسید کیف حالک چگونہ می روی گفت مردانہ
مے روم ای عزیزان امروز مرا ہفتاد سال باشد کہ آن خواب دیدہ بودم تا غایت روز بیک جا
نگفتم این زمان غرق آن خواب میروم آنگاہ فرمود کہ ای درویش نوری است در دنیا
و نوری است در پل صراط و نوری است در بہشت آنگاہ فرمود ہر کہ در شب قیام کند ہر معاملہ

کند مستجاب شود بهشت آرزومند او گردد وخدای تعالی ازوی خوشنود باشد انگاه فرمود که وقتی جانب
بخارا مسافر بودم درویشی را دریافتم از حد بزرگ مدتی در صحبت او بودم هیچ شبی ندیدم که ایشان را
در قیام نرفت آخر شنیده شد که آن درویش چهل سال است پهلوی وی بر زمین نیامد همین که
خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق ودعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک **مجلس چهاردهم**
سخن در سوره فاتحه واخلاص افتاده بود بر لفظ مبارک راند که خواجه یوسف حسن چشتی رح در رساله
خود مینویسند که خبر است از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هر که در وقت خفتن سوره فاتحه واخلاص
بخواند روز قیامت از انبیان باشد واز پس پیغمبران هیچکس پیش ایشان در بهشت نرود ودر بهشت
رفتن قرین مهتر عیسی عم باشد انگاه فرمود از خواجه محمد عشتی آمده است هر که در وقت خفتن
یکبار فاتحه وسه بار اخلاص بخواند چنان از گناهان پاک شود گوئی این زمان از مادر زاده شده است
انگاه فرمود که در حدایقه نوشته دیده ام که ابوهریره واین عمر رض فرموده هر که در وقت خفتن وقتی قل یا ایها الکافرون
بخواند هزار تن گواهی دهد در بهشت انگاه فرمود وقتی با پیر خود حاجی رحمه الله به بدخشان حاضر بودم در مسجد
بدخشان بزرگی را دریافتم که او را خواجه محمد بدخشانی گفتندی از حد مشغول از وی شنیدم که فرمود هر که در وقت
برآمدن آفتاب دو رکعت یا چهار رکعت نماز کند ثواب حج وعمره در نامه اعمال وی نویسند ودر خبر آمده
است هر که بوقت برآمدن آفتاب دو رکعت یا چهار رکعت نماز کند فاضلتر از آن باشد که مال همه دنیا صدقه کرده باشد
همین که خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق ودعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک **مجلس پانزدهم**
سخن در جنت واهل جنت افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در تفسیر امام معی رح در صفت بهشت نوشته دیده ام
که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را پرسیدند که خبر کن ما را از خوردن اهل بهشت پیغامبر فرمود صلی الله
علیه وآله وسلم بدان خدای که ما را به پیغامبری فرستاد که مردی در بهشت با صد مرد طعام بخورد وبا عیال
خود صحبت کند گفتند که یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ازین خوردن او را قضای حاجت باشد
یا نه گفت باشد هم بدان خوی برون آید خوشبوتر از مشک گردد ودر شکمش هیچ نماند انگاه فرمود در بهشت
زنده باشند که هرگز نمیرند وجوان باشند که هرگز پیر نگردند وپیوسته در ناز ونعمت باشند وهر روز

نعمتہا بر ایشان زیادہ باشد بعد از آن فرمود کہ ہر کہ خواہد آن نعمتہا بیابد در روز آدینہ بعد از نماز بامداد صد بار سورہ اخلاص بخواند ہر کہ پیوستہ بخواند نعمتہا زیادہ گردد ہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را پرسیدند کہ در بہشت مادران و پدران و فرزندان یکدیگر ملاقی شوند فرمود کہ فرمان میشود جنات عدن یدخلونہا ومن صلح من آبائہم وازواجہم وذریاتہم والملائکۃ یدخلون علیہم من کل باب یعنی درآیند در بہشت مادران و پدران و فرزندان چون خواہند یکدیگر را بہ بینند پس بر اسپان بہشت سوار شوند و در قصرہای ایشان بروند برای دیدن ہمین کہ خواجہ این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو باز گشت الحمد للہ علی ذلک **مجلس شانزدہم** سخن در مسجد افتادہ بود فرمود کہ در حدیث است ہر کہ پای راست در مسجد نہد و بگوید بسم اللہ توکلت علی اللہ لا حول ولا قوۃ الا باللہ من الشیطان الرجیم پس ہر نمازی کہ بگذارند خدایتعالی فرمان دہد تا بنویسند بہر رکعتی ثواب صد رکعت نماز و بیامرزد او را خدایتعالی و گناہان او را کہ بہر قدمی درجہ در بہشت دہند و بنام وی قصری بنا شود در بہشت آنگاہ فرمود ہر کہ در رود در مسجد و بگوید من الشیطان الرجیم پس این کلمہ را ابلیس گوید کہ بشکستی پشت مرا پس بنویسند در نامہ اعمال او یکسالہ عبادت چون بیرون آید ہمان کلمہ بگوید بدہد خدایتعالی بہر تار موی کہ بر اندام او باشد صد نیکی و بر آرند در بہشت صد درجہ آنگاہ فرمود کہ امام زندویسی زندہ راستی رح در کتاب خود مینویسد چون مومن در مسجد در آید نخست پای راست درون نہد گناہانش را از اول تا آخر بریزند چون بیرون آید پای چپ بیرون نہد فرشتگان بگویند یارب نگاہدار و حاجت وی روا کن و جایش در بہشت جاودانہ گردان آنگاہ فرمود در رسالہ خواجہ محمد مرعشی رح نبشتہ دیدہ ام کہ سفیان ثوری رح در خانہ خدا وند آنچنین بی ادب وار در آمد چون پای چپ درون مسجد نہاد از سبب این بی ادبی او را ثور نام شد ہمین کہ خواجہ این فوائد تمام کرد خود مشغول شد خلق و دعاگو باز گشت الحمد للہ علی ذلک **مجلس ہفتدہم** سخن در دنیا و گرد کردن مال افتادہ بود بہ لفظ مبارک راند کہ مرد باید بدین دنیا نگاہ نکند و گرد او نگردد و آنچہ بوی رسید در راہ خدایتعالی صرف کند و ہیچ نگاہ ندارد آنگاہ فرمود شنیدم از زبان خواجہ یوسف چشتی رح کہ شکر مال صدقہ دادن است و شکر اسلام الحمد للہ رب العالمین گفتن است و ہر کہ بگوید اسلام بجا آوردہ باشد و ہر کہ

زکوٰۃ و صدقہ دہد حق مال گذاردہ باشد آنگاہ سخن در بدخوئی کودکان افتادہ بود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ کودکان را در وقت گریستن ابلیس لعین گوش می مالد تا ایشان بگریند پس ہر مادری و پدری کہ کودکانرا میزنند معصیت بنام مادر و پدر مینویسند آنگاہ فرمود کہ در حدیث آمدہ است نگریند کودک خرد تا ابلیس او را نیازارد اما چون کودک بگرید لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بگویند تا شما را اثر دہد و ایشان از گریہ بمانند آنگاہ فرمود کہ حسد نیکو نیست خاص در مسلمان در خبر است از قول بعضی علما کہ گفتہ اند حسد از دل رہا باید کرد چون رہا کرد ببرند در بہشت آنگاہ فرمود حسد علما زیادہ است زیرا کہ در دنیا حسد کنند و حسد غیری کنند کہ دیدنش زیان ندارد ہمین کہ خواجہ این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو باز گشت الحمد للہ علی ذلک مجلس ہیجدہم سخن در عطسہ زدن افتادہ بود برلفظ مبارک راند کہ در خبر است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون مومن عطسہ زند بگوید الحمد للہ رب العالمین خدای عزوجل ہمہ گناہانش بیامرزد و برآرند در بہشت بنام او درجہ و ثواب بردہ آزاد کنندہ در نامہ اعمال وی بنویسند اما چون عطسہ دویم زند مادر و پدرش را بیامرزند و چون عطسہ سوم زند دانند کہ کام است ای مسلمانان جواب دادن عطسہ کفارت گناہان است و زیادہ درجات است و عطسہ پردہ است میان آتش دوزخ و بنویسند ہزار نیکی بنام او و برآرند ہزار درجہ و در روز قیامت در ترازوی وی نہند گران تر آید از عرش و کرسی کہ در زدن عطسہ جواب دہد یکبار الحمد للہ رب العالمین عطا کند خدای تعالی در بہشت ہمسائگی پیغمبران و شارستانی بد ہد در بہشت آنگاہ فرمود اول کسیکہ عطسہ زد مہتر آدم علیہ السلام بود و جبرئیل علیہ السلام پیش بود یرحمک اللہ گفت ہمین کہ خواجہ این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو باز گشت الحمد للہ علی ذلک مجلس نوزدہم سخن در بانگ نماز افتادہ بود برلفظ مبارک راند کہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ پرسید از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت یا علی ہر کہ بانگ نماز گوید ثواب آن خدای عزوجل داند و بانگ نماز حجت است برامت من و تفسیر انیست چون مومن گوید اللہ اکبر چنانستی کہ میگوید خدایا تو گواہ گرفتم یا امت محمد حاضر شوید در نماز و دست باز دارید از شغل دنیا و چون بگوید اشہد ان لا الہ الا اللہ یا است محمد خدایرا و فرشتگانرا گواہ گرفتم خبر کردم بوقت نماز کہ ہیچ خبر ازین بزرگتر نیست و چون گوید اشہد ان محمدا

رسول اللہ گواہی میدہم کہ محمد رسول خدای ہست عزوجل و فرستادہ خداست بحق و چون گوید
حی علی الصلوٰۃ یعنی ای امت محمد دین برشما آشکارا کردم فرمان برید خدایرا و مر رسول درا بنماز کہ
خدا تعالی ہمہ گناہان بیامرزد کہ نماز ستون دین است و چون گوید حی علی الفلاح یا امت محمد گشادند
برشما درہای بہشت و رحمت برخیزید نصیب خویش بگیرید از رحمت خدای کہ شمارا بہشت است
از دنیا و آخرت چون گوید اللہ اکبر چنانستی کہ میگوید رحمت خدای برشما و خدایرا برشما گواہ
گرفتم یا امت محمد حاضر شوید در نماز و دست بازدارید از شغل دنیا و دین برشما آشکارا کردم فرمان
برید خدایرا و رسول خدایرا بنماز تا خدا تعالی گناہان شما بیامرزد و برخویش بدانید کہ ہیچ عمل فاضلتر از
نماز نیست ہر کہ باز دارد نماز را پشیمانی خورد چون لا الہ الا اللہ بگوید بدانید امانت ہفت آسمان و زمین
در گردن شما است و ہر کہ اجابت کند دست بروز رستگاری نماید آنگاہ فرمود کہ در بغداد بزرگی
را گفتم او فرمود کہ اجابت داشتن موذن کفارت گناہان است و در مسجد طاعت کردن خدا تعالی و رسول
وی را کہ طاعت دارد در رود در بہشت با صدیقان و شہیدان در رفیق مہتر داؤد پیغمبر علیہ السلام باشد آنگاہ
فرمود کہ در عمدہ خواجہ جنید بغدادی رحمۃ اللہ علیہ آمدہ است کہ اجابت کردن موذن شفیع خلق است در روز قیامت
پس ہر کہ بشنود بانگ نماز و او نماز با جماعت بگذارد پس امام بہر رکعتی ثواب سی صد رکعت نماز بدہد و بدہند و
بہر رکعتی شارستانی در بہشت بدہند آنگاہ فرمود بر پنج گروہ پیغامبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خشم باشد
اول کسیکہ روزہ آدینہ نماز فوت کند دوم کسیکہ بردہ آزاد بفروشد سوم کسیکہ ہمسایہ را برنجاند چہارم کسیکہ
بر کسی چیزی پاشد بناحق بستاند پنجم کسیکہ بر عیال خود جور کند آنگاہ فرمود ہر کہ اجابت کند موذن را فرشتگان
از بہر او استغفار کنند و در روز بفرستند داو نجات یابد و بحساب در بہشت رود آنگاہ فرمود ای درویش
تکبیر میگوی چنانچہ گفتم میان دو ابروی شما است و مقام پیش سینہ شما است پس بدانید کہ خدا تعالی
برشما بینا است و دو پای بر پل صراط است و بہشت بر دست راست و دوزخ بر دست چپ شما است
باید کہ بگوئی اللہ اکبر پس قرآن بخوانی بتفکر رکوع کنی بتضرع سجود کنی بتخاشع پس بنشینید التحیات بخوانید کہ
فرشتگان از بہر شما استغفار میگویند تا آنگاہ کہ سلام گوید آنگاہ فرمود کہ فوت از حلال کنید و بپوشید

جامہ از حلال و توبہ کنید و بپوشید جامہ از حرام پس چون چنان بکردی بر تو بکشایند دری از درہای
هفت بہشت و قبول کنند نماز شما را خدا تعالی آنگاه فرمود بخواندن قرآن عادت باید کرد که
گناہان را کفارہ است و پردہ است میان آتش دوزخ و ہر کہ بقرآن خواندن مشغول شود حق تعالی
درہای بہشت بر وی کشادہ گرداند و بہر حرفیکہ بخواند ایزد تعالی فرشتہ بیافریند تا روز قیامت
تسبیح میگوید و نیست ہیچکس نزدیک خدا تعالی مگر او کہ علم آموختن و از خواندن قرآن عادت
کردہ است آنگاه فرمود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ است شب درد می ترسیدم از امت
خویش از عذاب خدا تعالی پس مہتر جبرئیل عم سورہ اخلاص آورد پس ایمن شدم کہ صفت خدای است
عز و جل درین سورہ پس ہر کہ این سورہ بخواند منادی از عرش ندا کند ایزد تعالی ہمہ گناہانش
بیامرزد و ہر حاجتی کہ دارد از خدا تعالی بخواہد روا کند آنگاه فرمود کہ بر شما باد کہ در خواندن و آموختن
قرآن کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت ہر کہ یک آیت از قرآن بیاموزد فاضلتر است از
خیر و ہر گاه بمیرد فاضلتر و دوستی آموختن قرآن باشد و در گورش فرشتہ بیاید بر صورت نیکی و بدہد
ترنجی از بہشت کہ آوردہ باشد پس گوید کہ بخوان آنکس گوید من در دنیا نخواندہ ام پس آن فرشتہ گوید
کہ بخوان کہ این ترنج ہدیہ فرستادہ است خدای پس آن بندہ بخواند تا آخر قرآن و بگوید فرشتہ کہ حالیا ترا
عذاب گور و شدت قیامت نکنند و ہمسایگی پیغامبران باشی ہمین کہ خواجہ این فواید تمام کرد مشغول
شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد للہ علی ذلک مجلس بیستم سخن در مومن افتادہ بود بر لفظ مبارک
راند کہ مومن کسی است کہ سہ چیز را دوست دارد اول مرگ دوم درویشی سوم بیماری پس ہر کہ این
چیز را دوست دارد فرشتگان او را دوست دارند مکافات او بہشت باشد آنگاه فرمود کہ درویشانرا
خدا تعالی دوست داشتہ است و مومنان خود دوست خواند عز و جل آنگاه فرمود کہ انس بن مالک رض
گفت ہر کرا ہشت ہزار درم باشد او توانگر است و ہر کرا ازین کمتر است او درویش است و ہر کرا
ازین ہیچ نیست شب و روز شکر کند او بمنزلت ایوب پیغمبر باشد آنگاه فرمود شنیدم از زبان خواجہ
مودود چشتی رح حق تعالی در سہ گروہ بنظر رحمت بنگرد و آن گروہ در زیر عرش باشند اول گروہ

کہ با زحمت پیوستہ دارند دوم در باب ہمسایگان ورزنی کہ خدا تعالی خوشنود باشد سوم کسیکہ درویشان را
ودرماندگان را طعام دہد آنگاہ فرمود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است فاضلترین
امت من نماز است پس ازان صدقہ پس ازان قرآن خواندن پس ہر کہ جہد کند درین سہ چیز او
امت من باشد در رود در بہشت آنگاہ فرمود کہ امیر المومنین علی رض فرمود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم چندان وصیت کردہ در باب ہمسایگان کہ مرا گمان شد پرسیدم یا نبی اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بعد از نقل ہمسایہ مر ہمسایہ را میراث باشد یا نہ فرمود آری باشد چون او را ہیچ میراثی نباشد آنگاہ فرمود
کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر کہ در باب ہمسایہ شفقت کند بدانچہ تواند روز قیامت در بہشت
رود و در ہمسایگی من باشد انشاء اللہ تعالی ہمین کہ خواجہ این فواید تمام کرد مشغول شد خلق ودعا گو
بازگشت الحمد للہ علی ذلک مجلس لبست وہفتم سخن در حاجت روا کردن افتادہ بود بر لفظ مبارک
راند کہ خدا تعالی دوست دارد مومن را کہ حاجت مومن روا کند در بہشت جایگاہ او باشد
و فرمود ہر کہ مومن را گرامی کند جایگاہ وی در بہشت باشد و خدای عزوجل ہمہ گناہان او را بیامرزد
و اگر بدان مقدار کہ بندہ نعلین راست کند یا خاری کہ در پای مومن خلد بکشد حق تعالی او را میان
صدیقان و شہیدان دارد آنگاہ فرمود کہ مشائخ طبقات و اولیا رکبار گفتہ اند اگر مردم فی الشل در اوراد
باشد یا در طاعت بود و چون حاجت مندی بر در او رسد از برای دیدن او پس ہمہ حال واجب است
کہ دست از ہمہ چیز بدارد و در کار او مشغول شود. بدانچہ مقدور باشد و در خبر است از رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم ہر کہ حاجت برادر مومن برآرد خدا تعالی حاجتہای دنیا و آخرت وی روا کند و فردا
قیامت در بہشت رود و در ہمسایگی مہتر آدم عم باشد ہمین کہ خواجہ این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق
و دعا گو بازگشت الحمد للہ علی ذلک مجلس لبست دوم سخن در آخر الزمان افتادہ بود بر لفظ مبارک
راند کہ در خبر است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ چون آخر الزمان پیدا آید عالمان آنہمہ را
چون دزدان بکشند پس دران زمان عالم را منافق خوانند و منافق را عالم آنگاہ فرمود ہر کہ علم نجوید
حق سبحانہ تعالی فرمان دہد تا نام او در آسمان اولیا خوانند آنگاہ فرمود کہ روایت کرد ابن عباس رض

که کفر دو است و ایمان دو است و اسلام دو است و نفاق دو است و علم دو است و عمل دو است اما کفر
که دو است یکی کفر است به نعمتهای خدای عز و جل چون نماز بجماعت ناکردن و نادیدن بیماران و منفعت
از مسلمانان دور داشتن و آنچه بدین ماند گفتن از ایمان بیرون نشود اما کفر دوم باز گشتن از مسلمانی و فرایضها
را منکر شدن این کفر است بنده را از ایمان بیرون برد اما آنکه ایمان دو است یکی ایمان منافقان است
که بزبان میگویند بدل شک می آرند اینکار منافقان است اما ایمان دوم آنست که مؤمن بزبان و دل
تصدیق میکند از ایمان خاص است که جز نیکوکاری نه نوشتند اما اسلام که دو است یکی آنست که چون
بخدای تعالی بگروی شک نیاری چون پیش او سجده کنی بدل و زبان خدای یکی گوی پس آن اسلام پاکیزه است
اما اسلام دیگر آن است که بزبان میگوئی که من مسلمانم و بدل کفر میداری و باک نداری که حال این چگونه
خواهد شد که چه خجالت بود و هر چه بدل باشد بزبان میگوئی و میان مردمان زندگانی کنی شهادت لا اله الا الله [illegible]
کس را از آتش دوزخ نرهد اما نفاق که دو است یکی آنست که مقر باشد بنده از حلالها و حرامها و امرها و نهیها اما در معصیت
می افتد و بدی میکند از خدای تعالی نترسد و امید توبه دارد و خدای میداند او بدکار است آن نفاق است
اما نفاق دیگر آن است که بزبان مقر باشد بحلال و حرام و امر و نهی اندر دل میدارد که نماز روزه و حج
و زکوة دادن عملهاست اگر بکنی ثواب یابی این نفاق است پس پاداش و بآتش است اما آنکه علم دو است
یکی علم خاص است از برای حق و یکی عام است هر که یک کلمه از علم بشنود فاضلتر از آن که یکسال عبادت کنند
و هر که بنشیند جائیکه علم میگوید چنانستی که بنده آزاد کردی و علم روشنائی گور است و رهبر است در بهشت
خدای عز و جل علم ضائع نماید در دنیا و آخرت اما عمل که دو است یکی عمل که از برای حق است خاص است و عملیکه از
برای نمودار خلق است در آن هیچ جز اینکه در این عمل بآتش نزدیک است و نیکو نیست همینکه خواجه این فواید تمام کرد
مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس بیست و سوم سخن در یاد کردن مرگ افتاده بود در لفظ
مبارک راند در خبر است از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم که فاضلتر از قیام شب و روز و طلوع یاد کردن مرگ است اما
آنگاه فرمود که فاضلترین زاهد آن است که یاد کند مرگ را در شب و روز و مشغول مرگ باشد [illegible] و در غمخواری باشد
مر غمخواریهای بهشت آنگاه حکایت فرمود که [illegible] افتاده بود هر که [illegible] آدم را صلوات الله علیه

سه بار گوید خدای عز و جل همه گناهان وی بیامرزد اگرچه گناه وی از دریا زیاده شود و در همسایگی او باشد آنکه مهتر داؤد را یاد کند صلوات الله علیه سه بار گوید در بهشت رود از هر دری که خواهد انگاه فرمود که در یاد کردن انبیا خدا تعالی هفت اندام وی از آتش دوزخ حرام کند همینکه خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک

مجلس بست و چهارم سخن در چراغ فرستادن در مسجد افتاده بود فرمود که امیر المومنین علی رضی فرمود که هر که یکشب چراغ در مسجد فرستد یکساله گناه وی عفو کنند و یکساله نیکی بدیوان وی بنویسند و در بهشت یک شارستانی یا بدو هر که یکماه چراغ در مسجد فرستد حق تعالی هفت اندام وی از آتش دوزخ حرام کند و در های بهشت بروی بکشایند از هر دری که خواهد در رود و از دنیا بیرون نشود تا جایگاه خود در بهشت نه بیند و در بهشت رفیق پیغمبر باشد انگاه فرمود که شنیدم از زبان خواجه یوسف چشتی رح از فضیلت چراغ فرستادن بمسجد فرمود آنزمان که در مسجد روشنائی چراغ باشد باشد حملة العرش خوانند فرستنده چراغ را و فرشتگان آمرزش خواهند الحمد لله علی ذلک

مجلس بست و پنجم سخن در درویشان افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در خبر است از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هر که درویشی را نان دهد از همه گناهان پاک گردد انگاه فرمود که سه گروه مردم بسوی بهشت نیایند یکی دروغ زن دوم توانگر بخیل سوم بازرگانی خاین که این سه گروه را عقوبت سخت باشد پس چون درویش دروغ زن و توانگر بخیل شود و بازرگانی خیانت گر بود حق تعالی از زمین برکت بردارد انگاه فرمود سوره یس هر که در شبانروزی بخواند و آیة الکرسی بخواند از پس هر نماز و قل هو الله سه بار بخواند خدا تعالی در سال عمر زیاده کند و ایمن شود از حساب قیامت و میزان و پل صراط آسان گردد همینکه خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک

مجالس بست و ششم سخن در شلوار و پایچه دراز کردن و آستین افتاده بود فرموده وی است از امیر المومنین علی رضی که روایة کرد از پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم که علامت منافقان دراز کردن پایچه شلوار است هر که دراز کند پایچه شلوار را تا در زیر پایش افتد از خدای و رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم عاصی باشد انگاه فرمود هر که دراز کند پایچه شلوار را تا زیر پایش افتد هر قدمیکه در زمین نهد هر فرشته که در زمین است و در آسمان است بروی لعنت کنند و هر تار موی که بر اندام وی باشد خانه در دوزخ بنا کنند بنام وی و ابو هریره رضی گفت هر که ازار دراز پوشد او منافق باشد و هر که آستین دراز کند او ملعون باشد انگاه

فرمود کہ دو گروہ ہمیشہ در لعنت خدا اند اوّل پوشندہ آستین دراز دوم پایچہ شلوار دراز پوشندہ شصت خانہ بنا کنند بنام وی در دوزخ انگاہ فرمود کہ از اسراف نکنند از لحافظ ازار کہ ہر چہ در تن اسراف باشد کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نہی کردہ است زیادہ کردن کفن مردہ را در تن و از دو چیز عذاب کنند یکی در کفن زیادہ کردن دوم دراز کردن پایچہ نعوذ باللہ منہا ہمین کہ خواجہ این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو باز گشت الحمد للہ علی ذلک مجلس بست و ہفتم سخن در عالمان افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ در خبر است چون آخر الزمان آید امرا جابر گردند و عالمان کسب کنند و فتنہ در عالم پدید آید و در زمینہا و کوہہا دران زمان عیش برایشان تنگ بود انگاہ فرمود امیران جابر گردند و علما فرو ماندہ شوند خدا تعالی برکت از میان خلق بردارد و شہرہا ویران شود و در دین فساد گیرد پس بدانید ایشان اہل دوزخ اند نعوذ باللہ منہا انگاہ سخن در صدقہ افتادہ بود و گفت صدقہ کسی را باید دادن کہ درویشی را مہمان دارد کہ ثواب یکے بدہ باشد و صدقہ کہ بخویشاوندان بدہی یکی را ثواب ہزار است پس مردم را باید کہ صدقہ بہر حال برین نوع بدہند تا خدا تعالی عزیز گرداند ہمینکہ خواجہ این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو باز گشت الحمد للہ علی ذلک مجلس بست و ہشتم سخن در توبہ افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ در نص کلام اللہ فرمان میشود یا ایہا الذین اٰمنوا توبوا الی اللہ توبۃ نصوحا یعنی ای کسانیکہ ایمان آوردہ اید توبہ کنید و بخدای باز گردید کہ خدا تعالی توبہ پذیرندہ است انگاہ فرمود کہ در حدیقہ نبشتہ دیدہ ام کہ فریضہ است مسلمانرا توبہ کردن انگاہ فرمود کہ مہتر آدم علیہ السلام چون در دنیا آمد گفت الٰہی ابلیس را بر من مسلط کردی و مرا طاقت آن نہ کہ وی را از خود منع کنم مگر بتوفیق تو فرمان آمد چون من نگاہدارم ابلیس را ہرگز دست بر تو و بر فرزندان تو نرسد انگاہ مہتر آدم علیہ السلام گفت الٰہی زیادہ کن ندا آمد کہ یا آدم توبہ فریضہ کردم تا خلق اندرین است چون فرزندان تو توبہ کنند من توبہ ایشان قبول کنم انگاہ فرمود کہ توبہ کنید پیش از انکہ مردہ اید پشیمانی آن زمان نیکو ندارد فرمود در خبر است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در سوی مغرب دری است خدا تعالی بیافریدہ است از بہر توبہ شمار آن در پہنا دہ سالہ راہ است گشادہ داشتہ اند انگاہ فرمود توبہ بر دو نوع است یکی توبہ آنست کہ نصوح باشد کہ پس از گناہ آنکس گرد آن نگردد و دوم توبہ آنست کہ ہر روز و شب توبہ کند و می شکند و این توبہ نیکو نیست انگاہ فرمود کہ معین الدین ہمہ ترغیب کردم از برای کمالیت حال ترا پس میباید کہ انچہ گفتم بدل و جان بگردن رسانی تا فردای قیامت شرمندہ نمانی انگاہ فرمود کہ فرزند خلف آنست کہ ہر چہ از زبان پیر خود بشنود بہوش و گوش و بدان متعلق باشد و آنرا بگردن رساند تا فردای قیامت شرمندہ نماند انگاہ فرمود کہ فرزند خلف آنست کہ ہر چہ از زبان پیر خود بشنود در میان شجرہ خویش نویسد شرمندہ نگردد ہمینکہ خواجہ ادام اللہ بقاءہ در بخشید یعنی شمایلی بود بر داشت بدعاگو داد و خرقہ و نعلین چوبین مصلا نیز داد انگاہ فرمود این ہمہ یادگار پیران ماست

بسم اللہ الرحمن الرحیم

این صحیفۂ علوم ربانی و این نفحۂ فقر مبانی از کلمات جان پرور ملک المشائخ سلطان المساکین
منہاج المتقین قطب الاولیا شمس الفقرا ختم المہتدین معین الملۃ والدین حسن سجزی نور اللہ مرقدہ
شنیدہ می آید جمع کردہ شدہ درین مجموعہ کہ نام اوست دلیل العارفین ہشت آمد و قسم بدین تفصیل
قسم اوّل در فقر و صواب قسم دویم در مکتوبات و تسبیح قسم سویم در اوراد و جز ان قسم چہارم در
سلوک و فوائد آن بتوفیق اللہ تعالی الحمد للہ علی ذلک بتاریخ پنجم ماہ رجب دام قدرہ سنہ اربع
عشر و خمسمایۃ قسم اول روز پنجشنبہ مجلس اوّل درویشی نحیف ضعیف یکی از سالکان او را
بندگان ملک المشائخ سلطان المساکین الملقب قطب الدین بختیار اوشی چون دولت پایبوس
آن فلک شاہ دست گاہ در بغداد بمسجد امام ابو اللیث سمرقندی حاضر شد ہمان زمان اشرف
نعمت مشرف شدم و کلاہ چہار ترکی از ناصر اصفیا بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد للہ علی ذلک
و آن روز شیخ شہاب الدین محمد سہروردی و شیخ داود کرمانی و شیخ برہان الدین محمد چشتی
و شیخ تاج الدین محمد صفاہانی یکجا حاضر بودند سخن در نماز افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ مردم در
منزلگاہ عزت نزدیک نشود مگر در نماز زیرا کہ معراج مومن ہمین نماز ست چنانچہ در حدیث

مسطورست الصلوٰة معراج المومن همین نمازست پس با و الوار رحله مقام و پیوستن بحق اوّل
همین نمازست آنگاه فرمود که نماز رازی ست که بنده با پروردگار خویش میگوید و در راز گفتن
کسی قرب باید که لایق آن راز ست و راز گفته نشود مگر به نماز و این در حدیث مسطورست
المصلی یناجی ربه یعنی نماز کننده راز میگوید با پروردگار خویش بعد از ان روی سوی
دعاگو کرد و فرمود درانچه من بخدمت شیخ الاسلام سلطان المشائخ خواجه عثمان هارونی نور الله
مرقده پیوستم و بارادت بیعت قبول افتادم مدت هشت سال در خدمت کردن ایشان
یکزمانی نفس را آسودگی ندادم چنانچه نه روز دانستم و نه شب هرجا که خدمت خواجه مسافر شدند
دعاگو برابر بودی و جامه خواب و توشه خواجه بر سر کرده رفتی چون پیر خدمت این درویش
بدید نعمت بمن روان کرد که آن نعمت را حدی و نهایتی نبود آنگاه فرمود هرکه یافت بخدمت
یافت پس مرید را باید که ذره از فرمان پیر تجاوز نکند و هرچه او را از نماز و تسبیح و اوراد و جز آن
ترغیب کند هوش و گوش او بران متعلق باشد و آن فرمان را بنفاذ رساند تا بمقامی برسد
که پیر مشاطه مریدست زیراچه هرچه پیر مرید را ترغیب خواهد کرد از برای کمالیت حال مرید
را بعد از ان فرمود که برادرم شیخ شهاب الدین سهروردی را نیز معامله بود تا ده سال برابر
پیر خود توشه بر سر کرده در حج برفتی و باز آمدی آنگاه نعمت یافت که آن را حد و نهایت نبود
که در فهم دیگران نگنجد از نعمت که در شیخ شهاب الدین بود بعد از ان فرمود که در تنبیه امام خواجه
ابو اللیث سمرقندی که در فقیه اما مانست مینویسد در ان که هر روز از آسمان دو فرشته فرود
می آیند یکی بر بام گفته باشد و آواز ما بند ندا کند که آدمیان و پریان بشنوید و بدانید هرکه
فریضه خدای عز و جل نگذارد و از زنهار خدای عز و جل بیرون آید فرشته دویم بر بام
حظیره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بایستد و ندا کند ای آدمیان بدانید و بشنوید هرکه
سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نگذارد و تجاوز کند از شفاعت بی بهره ماند آنگاه فرمود
که در مسجد لکری برابر اولیای بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان می رفت بوقت

وضو کردن فرمود که یکی از سنت ست زیرا چه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
که ترغیب کردم صحابه را رض در خلال کردن انگشتان هر که انگشتان را بوقت آبدست
خلال کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محروم نکند انگاه فرمود که وقتی با خواجه اجل شیرازی
رح یکجا بودم وقت نماز شام بود خدمت خواجه رح تجدید وضو میکرد خلال انگشتان از ایشان
سهواً فراموش شد هاتف غیب آواز داد و در سر وی فرو خواند که اجل دعوی دوستی محمد ما
میکنی و از امت او باشی سنت او را ترک دهی بعد از ان خواجه اجل سوگند خورد که از ان روز
باز که ندا شنیدم تا وقت موت سنتے از سنتهاے رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ترک نشد
انگاه فرمود که وقتے خواجه اجل شیرازی را از حد خاطر متردد دیدم پرسیدم که حال ما چرا چیست
فرمود که از ان روز باز که از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روے خود
را بران خواجه کائنات چگونه خواهم نمود آنگاه فرمود که در صلوة مسعودی بطریق ترغیب
بروایة ابوهریره رض در فقه سنت نبشته است که هر اندامی را سه بار شستن سنت ست چنانچه در حدیث مسطور است
از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که سه بار شستن هر اندامی سنت من ست و سنت پیغامبران پیشین که پیش از من بودند
فرمود از ان زیاده کردن ستم باشد بعد از ان همدرین محل فرمود خواجه فضیل عیاش رح در وقت وضو
در دست شستن دو بار فراموش کرد چون نماز بگذارد همدر آن شب حضرت رسالت را
صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید گفت که عجب آمد که در وضو تو نقصانی باشد خواجه از هیبت
آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد و براے کفارت آن در بر نفس خویش پانصد
رکعت نماز وظیفه کرد تا یکسال آنگاه فرمود که طایفهٔ عارفان اهل فضلند و ایشان مستغرق
صحبت دوست اندیش در شرح خویش ایشان مینویسند چون بنده در شب با طهارت
خسپد فرمان شود هر فرشته را که برابر او باشند تا انگاه که او بیدار شود فرشته گوید الهی
این بنده را بیامرز که با طهارت نیک خفته است انگاه همدرین محل فرمود که در شرح عارفان
آمده است که چون مردم با طهارت بخسپد جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت

نو و ربرا و کنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک ست که با طهارت خفته بود و آنکه
او بی طهارت خفته باشد جان او در از آسمان اول باز گردانند و بگویند که این لایق آن نه که بالا برند
و مر خدا را سجده کننده نیست آنگاه بر لفظ مبارک راند که فقیه مینویسد که از رسول علیه الصلوٰة والسلام
آمده است که الیمین للوجه والیسار للمقعد یعنی دست راست مردم از برای طعام خوردن و روی
شستن و دست چپ برای استنجا کردن آنگاه سخن دران افتاده بود که چون مردم در مسجد درآیند
سنت اینست که پای راست درون مسجد نهند که یکی از سنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ست
و چون بیرون رود پای چپ بیرون نهند آنگاه فرمود وقتی خواجه سفیان ثوری رح در مسجد
درآمد پای چپ بسهو درون مسجد نهاد آوازی برآمد که ثور در خانه خداوند چنین بے ادب وار درآمید
که در می آئی پس ازان روز باز خواجه را سفیان ثوری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوال
ایشان بر لفظ مبارک راند که عارف کسی را گویند که از همه عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بر وے
نازل گردد و در یکزمان چند هزار تجلی و حال در وی دمبدم پیدا میشود آنگاه فرمود که عارف کسی را
گویند که جملگی عالم بداند و از عقل صد هزار در معنی بیرون دهد و بیان کند و جمله دقایق محبت را جواب
گوید و همه وقت در بحر معنی آشنا کند تا دُرّ ے که در اسرار و انوار الٰهی بود آن را بیرون آرد و پیش
جوهریان مبصر عرض کنند چون ایشان آنرا ببینند به پسندند تحقیق بدانید که او عارف ست بعد ازان
هم درین محل فرمود که عارف همه وقت در ولوله عشق ست و متحیر در آفرینش قدرت خداے
باشد اگر استاده است در وهم دوست ست و اگر نشسته است در ذکر دوست ست و اگر خفته
است در خیال دوست متحیر ست و اگر بیدار ست در گرد حجاب عظمت دوست ست طواف میکند
بعد ازان فرمود که اهل عشق نماز بامداد بگذارند و بر جای نماز قرار گیرند تا آفتاب برآید و مقصود ایشان
را این باشد که بنظر دوست قبول افتد و انوار تجلی دمبدم بر سر ایشان گردد آنگاه فرمود چون
آنکس بعد از نماز فرض بامداد بگذارد و بر جاے نماز قرار گیرد فرشته را فرمان شود تا باید
و برابر او بایستد تا آن زمان او را آمرزش خواهند که او ازانجا برخیزد آنگاه هم درین محل فرمود

که خواجه جنید بغدادی رح در عهده خویش مینویسند و آن اشارت ست از اسرار الٰهی که روزے
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابلیس را غمگین یافت بپرسید غم و اندوه ترا سبب چیست
که چنین بر خوف بگداخته جواب داد که از گروه چهار چیز از امت تو یکی موذنان که ایشان
بانگ نماز می گویند زیرا چه آن زمانکه ایشان بانگ نماز میگویند هر که می شنود بجواب موذن مشغول
میشود و گوینده و شنونده آمرزیده می گردند دویم سبب آنکه اسپان غازیان چون ایشان
تکبیر میگویند و برای خدا در جنگ می در آیند فرمان میشود که ایشان را با اهل ایشان بیامرزیدم
سویم کسب حلال درویشان پس چون ایشان از آن کسب حلال خود بر کسے نصیب کنند
خدای تعالی ببرکت آن کسب حلال ایشان آن کسان را بیامرزد چهارم سبب آنکه کسی که
نماز بامداد بگذارد و بنشیند تا آفتاب بر آید پس نماز اشراق بگذارد و گفت یا رسول الله
آن روز که من در میان ملکوت بودم در صحف نزدیک نبشته دیده ام هر که نماز بامداد بگذارد
و بر جای نماز قرار گیرد و بذکر مولی مشغول بود تا آفتاب بر آید و اشراق بگذارد و گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم حق تعالی او را با هفتاد هزار آدمی از آن او که باشد با او بیامرزد و
از آتش دوزخ خلاص دهد بعد از آن فرمود که در فقه اکبر نبشته دیده ام بروایة امام التقی
ابوحنیفه کوفی رض که وقتی نباشی بود چهل سال بکفن دزدی عمر خود بصرف رسانید آخر چون
او نقل کرد او را در خواب دیدند که در بهشت می خرامد خلق متحیر ماندند سوال کردند تو کفن دزد بودے
چه عمل نیک کردی که این سعادت یافتی جواب داد که در من یک چیز بود آن زمان که نماز بامداد
میگذاردم بر جای نماز قرار میگرفتم تا آفتاب بر آمدی اشراق میگذاردم آنگاه در کار نباشی
مشغول میشدم حق تعالی چون اندک پذیر و بسیار بخش ست از برکت این بیامرزید و گناهان
مرا محو کرد و بدین درجه رسانید آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که چون عارف را حال پیدا شود
و بدان چیز فرود ماند اگر آن زمان چند هزار ملک که هر نوعی عجبی دیگر باشد بر وعرض کنند
بدان وقت او در آن نه بیند مگر همه در آن چیز که فرو شده است یک چیز نشان عارفان

همین ست که عارف همه وقت ور تبسم میباشد و آنز مان که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت
حیات مقربان در نظر گاه می افتد پس هر چه از ایشان ظاهر میگردد او تبسم میکند بعد ازان
فرمود که در عارفان حالیست آنزمانکه آنحال در ایشان پیدا میشود در یک قدم که میزنند از عرش تا حجاب عظمت
میگردد و ازانجا تا حجاب کبریا میرسد بعد ازان بقدم دوم بمقام بعض میرسد آنگاه خواجه چشم پرآب کرد وگریست
کمترین درجه عارف همین ست اما آنکه کاملان را درجه است آن درجه ایشان را خدای عزوجل داند
کجاست وبکجا میرسند وکی باز میایند زیرا چه حقیقت آن معلوم نشد که ایشان در انجا کجا میروند
وکی می آیند الحمدللہ علی ذلک **مجلس دویم** در روز پنج شنبه دولت پابوس میسر گشت
سخن در جنابت افتاده بود مولانا بهاؤ الدین بخاری و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی
بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که جنابت زیر هر موی ست بر تن آدم پس مرد را باید که
زیر هر موی که جنابت است آب برساند و تر کند موی هار خویش را که اگر یکموی خشک باند آب نرسد
روز قیامت تن باوی خصمی کند آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیریہ نبشته دیده ام دهان مردم
پاک ست و آنکه جنب شود در هر چه آب بخورد آنجا پلید نگردد اگر او بے طهارت ویا جنب
بود ویا حایض بود یا مومن بود ویا کافر بود دهان پاک ست بعد ازان همدرین محل فرمود
که وقتے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشسته بودند اصحابی بر پاے خاست سوال کرد
یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر کسے جنب بود و هواے تابستان باشد او عرق
کند جامه وران آلوده شود پلید گردد یا نه رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود که نشود و آب
دهن مردم پاک ست اگر بجامه رسد پلید نگردد بعد ازان همدرین محل فرمود که شنیده ام از
زبان خواجه عثمان هارونی رح که چون آدم علیہ السلام از بهشت بدنیا آمد او را با حوا صحبت افتاد
مهتر جبریل ع م بیامد و گفت یا آدم برخیز خویشتن را بشوی یعنی غسل کن چون مهتر آدم غسل
کرد خوشی و فرحی حاصل شد گفت یا اخی جبریل ع م این را مزدی و مکافاتی هست گفت
اے آدم ع م بعد هر موی که در اندام تست ثواب یک ساله عبادت مر ترا حاصل آید و بعد

وہر قطرہ کہ آب بر اندام تو رسیدہ است از ہر قطرہ خدای تعالی فرشتہ بیافریند تا روز قیامت
عبادت میکند و ثواب آن مرترا باشد بعد ازان مہتر آدم صلوات اللہ علیہ وسلام گفت
یا اخی جبریل این ثواب مراست یا فرزندان مرا مہتر جبریل گفت یا آدم ہر کہ از فرزندان
تو کہ مومن ست چون او غسل از حلال کند بعد د ہر موے کہ بر اندام وبود یک سالہ عبادت
در دیوان او بنولیسند و ہر قطرہ آب کہ از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشتہ بیافریند
تا روز قیامت تسبیح وتہلیل میکند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواجہ این تمام کرد
بگریست و فرمود کہ این فواید در باب کسانی ست کہ از حلال غسل کنند آنا طایفہ کہ از حرام
غسل کند ہر موی کہ بر اندام باشد حضرت عزت یک سالہ گناہ در نامۂ اعمال ثبت کند وہر قطرہ
آب کہ بر زمین افتد یک دیو آفریدہ شود تا روز قیامت ہر بدی کہ در وجود آن دیو آید بزہ
مرآنکس را باشد کہ او از زنا غسل کند آنگاہ فرمود کہ اول روندگان راہ شریعت انیست
چون مردم در شریعت ثابت آمد وہرچہ فرمان شریعت ست بجاے آرد ازان فرمان
ذرہ تجاوز و تفاوت نکند بیشتر شود بپایۂ دویم رسد کہ آنرا طریقت خوانند بعد ازان چون
درین مرتبہ ثابت شد چنانچہ شرائط طریقت ست وانچہ درو فرمان ست بر سنت روندگان
راہ سلوک کہ وقتی ازان تجاوز نکند بیشتر در مرتبہ معرفت رسد چون در مرتبۂ معرفت رسید آنجا
ہم شناخت وجائیکہ آشنائی آمد حقیقت بدان کہ روشنائی پیدا شد چون درین مرتبہ ثابت شد
در مرتبۂ چہارم رسید کہ آن مرتبۂ حقیقت ست بعد ازان چون مردم درین مرتبہ رسد پس
ہرچہ می طلبد بیابد آنگاہ فرمود کہ وقتی بزرگی بو واز وے شنیدم کہ او فرمود عارف
کسے ست کہ از ہر دو کون ببرد فرو گرود پس مقام فردانیت تواند کہ برسد زیراچہ درین راہ
کسے بیشتر گیرد کہ از ہمہ بیگانہ گشت آنگاہ ہم درین محل فرمود کہ نماز امانتی ست از پروردگار
عالم بر بندگان پس بندگان را واجب ست کہ آن امانت را چنان نگاہدارند وحق آنچنان
بجا آرند کہ ہیچ خیانتی در وے ظاہر نشود بعد ازان فرمود چون این کس در نماز میشود

باید که رکوع و سجود تمام بجا آرد چنانچه شرط ست و ارکان نماز نیکو نگاهدارد و انگاه فرمود که
در صلوة مسعودی نبشته دیده ام که چون مردم نماز نیکو تر بگزارد و حق آن تامی بجا آرد
در رکوع و سجود و قراة و تسبیح او نگاهدارد فرشتگان آن نماز او را در آسمان برند نوری از آن
نماز شایع شود پس درهای آسمان بگشایند و آن نماز در زیر عرش برند فرمان آید که سجده کن
و آمرزش خواه مر آن نماز کننده را که حق تو نیکو نگاهداشته است انگاه خواجه چشم پر آب
کرد و فرمود که در حق نماز گذارندگان ست و آنکه حق بجا نیارد و ارکان نماز نگاه ندارد چون
فرشتگان آن نماز خواهند که بالا ببرند درهاے آسمان کشاده نگردند فرمان آید این نماز را
ببرید و بر روی آن نماز کننده باز زنید پس نماز بزبان حال بگوید که ضایع کردی بعد از ان هم درین
محل فرمود وقتے در بخارا بودم میان اهل دستار بندان این حکایت از ایشان شنیده ام که
وقتی حضرت رسالت صلی اللہ علیه و آله وسلم مردی را دید که نماز میگذارد و در رکوع و سجود و
حق نماز بجا نمی آورد باستاد چون او از نماز فارغ آمده پرسید که امروز چند سال ست که بدین
طریق نماز میگذاری گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم امروز قریب چهل سال ست
که میگذارم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چشم پر آب کرد و فرمود که هیچ نماز نکردهٔ درین چهل سال
اگر بمردی بر سنت من نمرده باشی انگاه فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان هارونی رح
که فردا قیامت از انبیا و اولیا تا آنجا که مسلمان اند هر که از عهده نماز بیرون آمد او برست
و هر که از جواب نماز بیرون نیامد بر دست زبانیه دوزخ گرفتار گشت آنگاه هم درین محل
فرمود که وقتی در شهری بودم نام آن شهر یاد نمانده است اما نزدیک شام ست بیرون
آن شهر غاری بوده و بزرگی دران غار مسکن داشت شیخ اوحد محمد الواحد عزیزی گفتندی
استخوانی در وجود مبارک ایشان ماند بر سجاده نشسته بود و دو شیر پیش درا واستاده دعا گو
از ترس شیران نتوانستم که نزدیک روم نظر آن بزرگوار بر من افتاد آواز داد که بیا و مترس
چون نزدیک شدم روی بر زمین آوردم نشستم اوّل سخن که آن بزرگ بر من گفت

این بود که اگر تو قصد یکی کنی او نیز قصد تو نکند یعنی چنین کس ست که از وی می ترسی بعد ازان
فرمود که چون خوف حق در دل یکی باشد هر که بود از وی در خوف بود و شیر خود کدام کس ست
که از مردم در خوف نبود الغرض ازین بابت سخن ها بسیار گفت بعد ازان فرمود که اے درویش
از کجا می رسی گفتم از بغداد فرمود نیکو آمدی اما باید که درویشان را خدمت کنی تا مرد بزرگ
گردی اما بشنو امروز درین غار چند سال ست که سکونت کرده ام و از جمله خلایق عزلت گرفته ام
از ترس یک چیز که سی سال است که از گریه نیاسوده ام ازین ترس شب و روز می گریم گفتم
آن چیز کدام است فرمود نماز ست آن زمانکه نماز می گزارم در خود می بینم و می گریم که اگر ذره
از انچه شرط نماز ست فوت شود ازین جمله انچه کرده ام ضایع گردد و بیک زمانی طاعت من بروی
من باز زنند پس ای درویش اگر خود را از حق نماز بیرون توانی آورد کارے کرده باشی
و اگر نه عمری ست که بغفلت از یا می رود و همه کار ضایع کرده باشی آنگاه این حدیث فرمود که
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید هیچ گناهے نیست بزرگ تر ازین نزدیک خداے تعالی
در دنیا و دشمن تر بقیامت بعد ازان سخن در دوزخ افتاده از کسے که او نماز چنانچه شرط ست
نگذارد و حق آن بجا نیارد و بر سر آن بیوقت بگذارد و در وقت نگذارد بعد ازان آن بزرگوار فرمود
مرا که استخوانے و پوستی مانده می بینی هم ازین سبب میدانم حق نماز بجاے آرم یا نه چون
حکایت بگفت سیبے پیش داشت برگرفت مرا داد و این سخن همه بگفت که عهده نماز بزرگ عهده
ایست اگر سلامت ازین عهده بیرون آمدی برستی و اگر نه چنان شرمنده مانی که فردا این روی
بکسے نتوانی نمود بعد ازان خواجه چشم پر آب کرد و بر لفظ مبارک راند که اے درویش نماز
ستون دین ست و رکن ستون ست پس ستون برپا باشد خانه سلامت ماند و آنگاه که ستون
از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود و چون اسلام و دین را نماز ستون ست هر که خلل
اندر نماز ها و فریضه و سنت و رکوع و سجود اندر آمد پس حقیقت اسلام و دین و جز آن خراب شد
بعد ازان فرمود که در شرح صلوة مسعودی امام زاهد رح در واسطه نبشته خداے عز و جل در هیچ

عبادتی چند ان تغلیظ و تشدید نکرد چنانچه در نماز انگاه هم درین محل حکایت فرمود که امام جعفر
صادق رض روایت کرد خدای تعالی نصیحتے جابجا در قرآن یاد کرده است بعضی ازان خطابست
بلفظ امر و بعضے بسبیل ترغیب و بعضے بوجه ترهیب مر بندگان را و اندرین مقصد جای وصیت
کرد که نماز را برپای دارید که ستون دین نمازست انگاه در تفسیر معروف ست که بروز قیامت
پنجاه موقف بایستانند و از پنجاه چیز ایشان را سوال کنند اما اگر بنده از سر موی از شرائط موے
از هر موی ایمان و صفتهای او و شناخت باری تعالی بیرون آید نیکو و اگر از عهدهٔ آن بیرون
نیاید همه انجا بدوزخ فرستند بعد ازان بموقف دویم بایستانند از نماز و فریضه سوال کنند
اگر از عهدهٔ آن بیرون آید نیکو وگرنه همه ازانجا با موکلان دوزخ فرستند بعد ازان در
موقف سویم بایستانند از سنتهای رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم پرسند اگر از عهدهٔ سنتها
بیرون آید بره وگرنه با موکلان پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرستند
که این کس از امت تست که در سنتها تقصیر کرده است چون این فواید تمام کرد های های
بگریست و این لفظ مبارک راند که وای بر آن کس که فردای قیامت از رسول الله صلی الله
علیه وسلم شرمنده ماند پس او را جای باشد چون از وے شرمنده باشد پیش که رود بعد ازان
چون خواجه این فواید تمام کرد هر کسے بازگشت الحمد لله علی ذلک **مجلس سوم** روز چهارشنبه
دولت پایبوس میسر گشت شش نفر درویش از جانب سمرقند آمده بودند و بخدمت نشسته از هم
چنان مولانا بهاؤالدین بخاری که ملازم صحبت خواجه بودی در آمد بنشست بعده اوحد کرمانی
آمد روے برزمین آورد و بنشست سخن درین بود که نماز فریضه تاخیر کنند تا وقت
بگذرد و قضا بگذارند بر لفظ مبارک راند که زہے مسلمانان که ایشان اند که نماز در وقت نگذارند
و تاخیر کنند تا وقت بگذرد لعنت هزار وای بر مسلمانی ایشان که در بندگی کردن مولی تقصیر
کنند انگاه هم درین محل فرمود که در شهری بودم مسلمانان آن شهر را رسم بودی که پیش از
وقت براے نماز مستعد شدندی طریق منتظران استادندی از ایشان سوال کردم

که درین حکمت چیست که پیش از وقت هر همه مستعد میشوید گفتند آن سبب آنکه چون وقت نماز
درآید بر فور نماز ادا کنیم و چون مستعد نباشیم پس وقت بگذرد فردا این روی بر رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم چگونه بنمائیم که حدیث ما را خبر کرده است و فرمان واو قال النبی صلی الله
علیه وآله وسلم عَجِّلُوْا بِالتَّوْبَةِ قَبْلَ الْمَوْتِ وَعَجِّلُوْا بِالصَّلٰوةِ قَبْلَ الْفَوْتِ یعنی لشتابید در توبه کردن
پیش از مرگ ولشتابید در گذاردن نماز تا آنکه فوت نشده است بعدازان حکایت دیگر فرمود که در
روضه امام یحیی حسن زندسی رح درواسونبشته دیده ام وپیش مولانا حسام محمد بخاری که اُستاد
این شکسته بود گذشته ام واین حدیث ازایشان یاد دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم مِنْ اَکْبَرِ الْکَبَائِرِ اَلْجَمْعُ بَیْنَ الصَّلٰوةِ یعنی بزرگترین گناهان آنست که نماز فریضه را تاخیر کنند
تا وقت بگذرد ویکجا هردو نماز بگذارند بعدازان فرمود که در مجلس خواجه عثمان هارونی نَوَّرَ اللهُ مَرْقَدَهٗ
حاضر بودم ازایشان شنیده ام بروایة ابوهریره رض که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده هر که نماز دیگر را تاخیر کند تا فرمود شود آفتاب بدان وقت که متغیر گردد و روشنائی میرود
بزه مند شود پس یاران روی بزمین آوردند وگفتند یارسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
وقت او تعین شود فرمود وقت انیست آنکه آفتاب رنگ خود نگردانیده باشد و روشن باشد
برنگ خود یعنی زرد نگشته باشد اندر تابستان وزمستان همین حکمت دارد بعدازان فرمود در هدایه
فقه این حدیث نبشته دیده وام بخط شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح که رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم فرموده است اَسْفِرُوْا بِالْفَجْرِ فَاِنَّهٗ اَعْظَمُ الْاَجْرِ یعنی نماز بامداد روشن تر بگذارید تا ثواب
بیشتر یابید و در نماز پیشین سنت آنست که تاخیر کنید تا هوا خنک شود وانگاه بگذارید در تابستان
و در زمستان همین که سایه گشت نماز پیشین بگذارید چنانچه در حدیث آمده است از رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم اَبْرِدُوْا بِالظُّهْرِ فَاِنَّ شِدَّةَ الْحَرِّ مِنْ فَیْحِ جَهَنَّمَ یعنی در تابستان نماز پیشین در
خنک گاه بگذارید بعدازان فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی رح را نماز بامداد قضا شد چندان
بگریست ونوحه کرد وزاری کرد هاتف آواز داد که ای بایزید چندان گریه کردی که نماز بامداد

فوت شد آن نماز ہزار نماز را ثواب در نامۂ اعمال تو نبشته شد انگاه فرمود که در تفسیر محبوب
قریشی نبشته دیده ام که ہر که پنج نماز پیوسته بگذارد تا فردای قیامت پیش او شده آن نماز ہمیرود
بعد ازان برلفظ مبارک راند واین خبر فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ہر کرا
نماز نیست او را ایمان نیست آنگاه فرمود قال علیه الصلوة والسلام الایمان لمن الصلوة له ہمدرین
محل حکایت فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان ہارونی رحمة الله که در تفسیر امام زاہد آمده
است فویل للمصلین الذین ہم عن صلوتہم ساہون یعنی چنان باشد که ویل چاہی ست اندر
دوزخ وگروہی گویند که وادی ست اندر دوزخ دران وادے عذاب سخت وآن عذاب
نباشد مگر کسانی را که نماز را از وقت تاخیر کنند ودر وقت نگذارند بعد ازان ویل را تفسیر فرمود
که ویل ہفتاد ہزار بار بخدای عز وجل بنالد از درد عذاب آن که یارب این عذاب چنین سخت
برای کدام طایفه خواہد بود فرمان آید برای آنانکه که نماز در وقت نگذارند وقضا کنند آنگاه
فرمود که وقتی امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالے عنه نماز شام بگذارد ودر آسمان نگه کرد
ستاره در آسمان پیدا شده اندرخانه رفت کفارت آن برده آزاد کرد واین ازسبب آن بود
که چون آفتاب فرو شود تاخیر نکنند درحال نماز مغرب بگذارد که سنت ست بعد ازان سخن در
صدقه افتاده بود برلفظ مبارک راند ہر که گرسنه را سیر گرداند حق سبحانه وتعالی روز قیامت
میان او ومیان دوزخ ہفت حجاب پیدا آرد که بزرگی ہر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه
لختی سخن در دروغ گفتن افتاده بود برلفظ مبارک راند که ہر که سوگند دروغ خورد گوئی خان
ومان خود را ویران کرده باشد وذخیره برکت ازان خانه برگیرند آنگاه ہمدرین محل حکایت
فرمود که وقتی در مسجد جامع بغداد مذکری بود مولانا عماد الدین بخاری می گفتندی از صد مرد صالح
بود وتذکیر میکرد واین حکایت از وے شنیده ام فرمود که وقتے خدای عز وجل بر حضرت موسی صلوات الله
علیه صفت دوزخ میکرد فرمان آمد که یا موسی اندر دوزخ بادیه وادی آفریده ام وآن بادیه
ہفتم دوزخ ست از ہمه پرہول تر وتاریک تر وآتش آن ہم تاریک وتیز تر وعذاب سخت تر ست

دیار و کثردم در آن بیشتر و سنگها کریت ست اندران دوزخ که هر روز آنرا می تابند
پس ای موسی یک قطره کرازان کریت ست اندر دنیا افتد همه آبهاے دنیا خشک گردد از تیزی
آن کوهها فروریزد از شورش آن هفت طبق زمین بشگافد از گرمی آن پس ای موسی آن عذاب
بدین سختی از برای دو گروه آفریده اندیکی از برای آن کسانکه ستیزه کاری کنند در نماز یعنی نگذارند
دویم از برای آنکسانکه سوگند دروغ خورند بنام من الگاه همدرین محل فرمود که بزرگی بود او را
خواجه محمد اسلم طوسی گفتندی دقتی درکاری خدمت انسان سوگند راست بر زبان راندند و
این در حالت سکر بود چون در عالم صحو آمد پرسید که من سوگندامروز خورده ام گفتند آری فرمود که
چون امروز نفس من خیره شد که بدین سوگند راست خورد فردا سوگند دیگر هم خورده خواهد شد
چون عادت شد بعده قسم راند تا بزیم سخن نگویم خدمت خواجه چهل سال بزیست بر هیچ آفریده سخن نگفت
کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد ازان دعاگو التماس نموده که اگر خدمت خواجه را کار آمدی
گفت اشاره کردی و باشاره کار فرمودی چون خواجه این فواید تمام کرد خلق و دعاگو روی بر زمین
آورد هر کسے بازگشت خواجه مشغول گشت الحمد لله علی ذلک **مجلس چهارم** روز دوشنبه سعادت
پایبوس حاصل شد آنروز شیخ شهاب الدین سهروردی و خواجه اجل شیرازی و شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیهم از برای دیدن آمده بودند سخن در آن افتاده بود که صادق در محبت کیست
بر لفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی بود که چون بلای دوست بازگردد او بطوع رغبت آن بلا را
قبول کند بعد ازان شیخ شهاب الدین سهروردی رح فرمود که صادق در محبت کسی بود که در عالم
شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار تیغ بر سر او زنند او را هیچ خبر نباشد
بعد ازان خواجه اجل شیرازی رح فرمود که صادق در دوستی مولی کسے بود که
اگر او را ذره ذره کنند و بر سر آتش سوزند و خاکستر کنند او دران دم نزند صادق باشد
بعد ازان شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود که همیشه او را
ضربے بر سد او در مشاهده دوست را فراموش نکند و هیچ اثر آن پیدا نشود الگاه

شیخ الاسلام خواجہ معین الدین ادام اللہ تقواہ فرمود این سخن بہ شیخ شہاب الدین نزدیکتر ست
وسابق ست زیراکہ در آثار اولیا نبشتہ دیدہ ام کہ وقتے رابعہ بصری و خواجہ حسن بصری
و مالک دینار و خواجہ شقیق بلخی رحمۃ اللہ علیہم ہر ہمہ در بصرہ یکجا نشستہ بودند سخن در صدق
محبت معرفت ہر کسی سخن در دوستی می گفت ہمچنان خواجہ حسن بصری رح گفت کہ صادق
در دوستی مولی کسی بود کہ چون او را دردے و محنتی رسد او در آن صبر کند رابعہ گفت ای
خواجہ ازین بوی منی می آید انگاہ مالک دینار گفت کہ در دوستی مولی کسی صادق ست ہر بلا
و جفای کہ از دوست بدین کس برسد او در آن رضا طلبی کند و بدان راضی کند و بدان راضی
باشد رابعہ فرمود کہ بہ ازین بایستی بعد ازان خواجہ شقیق رح فرمود کہ در دوستی مولی کسے
صادق بود اگر او را ذرہ ذرہ گردانند بدان دم نزند رابعہ فرمود کہ چون او را المی و حزنی برسد
او در آن مشاہدۂ دوست فراموش نکند انگاہ خواجہ فرمود کہ ما را نیز قرار ست شیخ سیف الدین
باخرزی رح فرمود کہ سخن در صدق محبت ہمین ست انگاہ سخن در خندہ افتاد برلفظ مبارک
راند کہ در اصل خندہ قہقہہ کہ یکی از گناہان کبیرہ است درمیان اہل سلوک ہمین خندہ قہقہہ
است انگاہ فرمود اول بازی خندہ قہقہ است اما در گورستان منع آمدہ است کہ آن
جایگاہ عبرت ست نہ جاے لہو و بازی زیرا چہ در خبر ست از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ہر گاہ کہ کسی در گورستان بگذرد مردگان گویند کہ ای غافل اگر تو بدانی کہ ترا چہ پیش ست
گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد ازان برلفظ مبارک راند و ہمدرین محل این حکایت
فرمود کہ وقتی در کرمان من و شیخ اوحد کرمانی مسافر بودیم پیری منحنی از حد بیش بزرگ
و صاحب نعمت و مشغول اما مشغولی کہ دران بزرگ دیدم وقتی کسی را چندان مشغول ندیدم
الغرض چون او را دریافتم سلام کردم و دیدم کہ ہمین روحی در ایشان ماندہ بود گوشت و پوست
گوئی در ایشان نبود آن بزرگوار سخن نیز کمتر میگفت در خاطر گذرانیدم کہ این بزرگ را بپرسم
کہ حال ماجرا چیست کہ چنین ضعیف و حقیر آن بزرگوار شدہ اند ضمیر روشن کہ دردے بود

پیش ازین که ما میگوییم او بر نور مکاشفه کرد که ای درویش روزی درویش با یاری در گورستان
می گذشت نزدیک گور قرار گرفتم چون نشستم قضا را آن چیزی لمو بگفت مرا خنده قهقهه آمد
ازان گور آواز بر آمد که ای غافل کسی را که این مقام پیش ست و حریفیکه همچو ملک الموت نفس
اوست و درین خاک مار و مور بود او را باخنده چه کار بود همین که این شنیدم آهسته برخاستم
دست یار بوسیدم او را وداع کردم او جای رفت من بیامدم درین غار قرار گرفتم چنانچه از هیبت
این سخن درگذاریم و هر روز بر خویش می ریزیم و این یاد می کنیم و امروز مدت چهل سال ست که از
شرم این خنده قهقهه سوی آسمان ندیده ام و شرمنده ام که فردا این روی چگونه خواهم نمود بعد ازان
هم درین محل حکایت فرمود بزرگی بود که او را خواجه عطا سلمی گفتندی چهل سال او جانب آسمان
ندید پرسیدند که چرا چندین می گریی گفت که از ترس گور و هیبت قیامت بعد ازان پرسیدند انیکه
جانب آسمان نمی بینی از کجاست فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلسها خنده قهقهه زده ام
ازین سبب دیده بالا نمی کنم و بسوی آسمان نمی بینم بعد ازان حکایت دیگر فرمود که خواجه فتح موصلی
که یکی از بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گوشت و پوست از رخساره مبارک
ایشان میریخت انگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند گفتند خدای تعالی با شما چه کرده است
گفت بیامرزید اما آنزمان که بالا بر آوردند چون زیر عرش بردند سجده کردم اما الزران و ترسان
خطاب آمد که فتح چرا چندین بگریستی مرا غفار ندانستی سر بسجده نهادم و مناجات کردم الٰهی غفار
میدانستم امّا از ترس ضغطه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که دران تنگ لحد حال
من چگونه خواهد بود بعد ازان فرمان شد که چون از من اترسیدی باز گرد که ازان ترس ایمن
گردانیدم و ترا بیامرزیدم انگاه فرمود که وقتی در سیوستان برابر خواجه عثمان هارونی رح
مسافر بودم در مقامی صومعه بود دران صومعه درویشی شیخ صدرالدین محمد احمد سیوستانی گفتندی
از حد مشغول و بزرگ من چند روز ملازم صحبت او بودم هر که در صومعه ایشان بیامدی محروم
باز نگشتی در عالم غیب رفته چیزی بر دست او دادی و این سخن بگفتی که این درویش را

بدعا ر ایمان یاد کنید من ایمان خود در گور سلامت توانم برد کاری کرده باشم الغرض آن بزرگوار
چون حکایت گور و هیبت مرگ بشنیدی چنان برخود بلرزیدی که برگ بید بلرزد و از چشم خون روان
شدی گوئی چون چشمهٔ آب ست بعد ازان هفت شبانروز در عالم گریه بودی اما ایستاده و دو چشم
در هوا داشته است که ما را از گریه نمودن او گریه کشادی که این چه مردست و این چه بزرگست
بعد ازان چون ازان عالم فارغ آمدی نشستی روی سوی ما کردی و گفتی ای عزیزان کسی را
که مرگ در پیش است و حریفی همچو ملک الموت و روزی همچو روز قیامت پیش باشد او را با خواب
و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه خوش آید انگاه فرمود که ای
عزیزان اگر شما را از حال خفتگان زیر خاک که اسیر مور و مار اند و محبوس در زندان خاک اند اگر
ذرهٔ معلوم شود که برایشان چه معامله میرود ایستاده برخود بگداختی د چون نمک آب گردیدی انگاه
فرمود که عزیزان وقتی دعاگو در بصره بزرگی را دید از حد مشغول برابر او در گورستانی بودم
و او صاحب کشف بود نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودم که مردهٔ آن گور را عذاب
میکردند اما عذابی سخت آن بزرگ چون معاینه دید نعره بزد بیفتاد چون بدیدم جان داده بود ساعتی
شد که برخود چون نمک بگداخت آب شد و ناپیدا گشت از خوفیکه دران بزرگ دیدم وقتی در هیچ
آفریده ندیده بودم و نشنیده بودم انگاه فرمود آنچنان بخود فرو شدم که هر روز برخود میگدازم
از هیبت گور با شما بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس ای عزیزان این
مقدار که مردم بکسی مشغول گردد پس در کار خود چرا نباشد زیرا چه همه مقدار که مردم بخلق مشغول
گردد از خدای عز و جل بازمی ماند پس باز میگردند دنبال زاد و راحله مشغول گردید که ما همه
آن پیش داریم که سلامت توانیم گذشت این بگفت و دو خرما پیش داشت بر دست من داد
و خود برخاست و در گریه مشغول شد بعد ازان خواجه های های بگریست پس ای درویش
بدان خدای که جان من اندر قبضه اوست ازان روز باز تا غایت امروز دعاگو برین ست
و از هیبت مرگ و گور هر روز در گدازم و از ترس برخود می ریزم و زاد و راحله ندارم که بدان

قوت ازان ترس بگذرم آنگاه فرمود کہ از گناہ کبیرہ است در گورستان طعام و آب خوردن
بہوای نفس یعنی عمداً و قصداً پس اوست ملعون و منافق آنگاہ ملایم این معنی حکایت فرمود
کہ در روضہ امام یحیی ابوالخیر زندوسی رہ نشستہ دیدہ ام از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
مَنْ اَکَلَ فِی الْمَقَابِرِ طَعَامًا اَوْ شَرَابًا فَھُوَ مَلْعُوْنٌ وَّ مُنَافِقٌ یعنی ہر کہ بخورد در مقبرہ با طعام و شراب
پس او ملعون و منافق ست بعد ازان ہمدرین محل حکایت فرمود کہ وقتی خواجہ حسن البصری
رح در گورستان میگذشت طایفہ مسلمانان را بدید کہ در گورستان لطعام و شراب مشغول
بودند نزدیک ایشان شد و گفت ای خواجگان شما منافقانند یا مسلمانان این سخن ایشان
را دشوار نمود و خواستند تا بد گفتند خواجہ فرمود من ہر آن میگویم کہ حضرت رسالت پناہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میفرماید ہر کہ در گورستان طعام و شراب خورد او منافق باشد زیرا چہ این مقام
ہیبت و عبرت ست کہ معاینہ میکنید و بعضی بہتر از شما درین خاک خفتہ اند و اسیر مور و مار و در زندان
محبوس ماندہ و گوشت و پوست ریزندہ و جمال ایشان با خاک یکی شدہ شما بر دست خود آنچنان
عزیزان را بخاک سپردید شما را چگونہ دل میشود کہ اینجا طعام و آب میخورید و لہو و لعب مشغول
میشوید چون خدمت خواجہ این معنی بر ایشان بگفت علی الفور جوانان تایب شدند کہ باز
گردیم شما بہ بخشید بعدہ خدمت خواجہ ہمدرین محل حکایت دیگر فرمود کہ در ریاحین نشستہ دیدہ ام
کہ وقتی حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر قومی گذشتہ کہ در خندہ و لہو و لعب
مشغول اند حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باستاد و سلام گفت ایشان و رحال
بجا ستند ہر ہمہ روی بر زمین آوردند چون بندگان دست پیش آوردہ باستادند چکمی
کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را بود بر نہج حلم فرمود کہ ای برادران شما از
مرگ ایمن شدید ہر ہمہ باتفاق گفتند کہ خیر یا رسول اللہ صلی علیہ وآلہ وسلم پس فرمود
چگونہ در خندہ و لہو و لعب و جز ان غافل و از مشغول گشتہ اید نصیحت حضرت رسالت پناہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنان در ایشان اثر کرد کہ پیش ہیچکس آن طایفہ را در خندہ ندید

آنگاه خدمت خواجه فرمود که مشایخ طبقات و اولیا و صفات طریقت و امامان دین خواجگان معرفت
که از جمله دنیا و آنچه در دنیاست تبرا کردند سبب آنکه چندین عقاب هیبت و حیرت پیش میدیدند
آنگاه فرمود که در مرتبه سوئیم که آنرا نیز اهل سلوک گناه کبیره مینویسند آنست که هیچ گناه بزرگ تر
از آن نیست که برادر مسلمانی را بی موجبی بیازارد چنانچه در نص کلام الله مسطور است که فرمان میشود
والذین یؤذون المؤمنین بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا یعنی چنین باشد رنجانیدن
برادر مسلمان از گناه کبیره و رنجش رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و رنجش خدای عزوجل است
بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرد و بندگان خدای را بآیات
و جبر هلاک میکرد و در عذاب میداشت بعد ازان بعد مدتی همان ملک ظالم را پیش در مسجد کناری
در بغداد استاده دیدند موی سر و ریش پراگنده و در خاک یکی شده و ازان غافل قاعده تمام گشته
و خاکستر براندام انداخته و خراب و منغص گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان ملکی که در کار
برخلق ظلم و تعدی میکردی شرمنده شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانی گفت تر آن روز بان
نعمت و دولت دیده ام استاده برخلق خدای نمی بخشیدی دست تظلم و تعدی دراز کرده بودی
گفت آری در آنوقت بندگان خدائی را بموجبی می رنجانیدم و ستم برایشان میکردم لاجرم سزای
خود دیدم بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم خدمت خواجه در کناره دجله
صومعه دیدم در آن صومعه بزرگی مسکن داشت چون سر در ان صومعه کردم سلام گفتم جواب
سلام باشاره باز داد و هم باشاره فرمود که بنشین زمانی بنشستم روی سوی من کرد گفت
ای درویش قریب پنجاه سال باشد که از خلق عزلت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه شمایان
مسافرت می کنید مرا نیز در عالم همین نوع مسافرت بودی در شهری رسیدم بزرگی از دنیاداران
دیدم استاده از برای داد و ستد خلق خدا را در رنجش میداشت و در آن غلو میکرد من او را
هیچ نگفتم و باز نداشتم و دیده و نادیده میکردم و میگذشتم هاتف غیب آواز داد که ای
درویش چه شدی اگر برای حق بآن دنیا دار میگفتی که از حق بترس و با خلق زیادتی مکن

سخن توازان ظلم باز ماندی اما ترسیدی ازان دنیادار که لطفی میکند ازان باز خواهد ماند ازان
روز باز که آواز غیب شنیدم از غایت شرمندگی سالها بر آمد که درین صومعه مسکن ساخته ام و پای
خویش ازین مقام بیرون نیاورده ام و درین اندیشه فرو شده ام اگر فردای قیامت ازین
معامله پرسند جواب چه گویم پس ای درویش ازان تاریخ باز قسم بر زبان راندم که بهیچ طرفی نروم
که چیزی نگیرم تا بدان فعل مقرون نگردم که فردای قیامت بگویند بیا گواهی بده بعد ازان چون نماز شام
شد یک کاسه آش شام و دو نان جوین و یک کوزه آب از هوا پیدا شد این بزرگ و دعاگو یکی افطار کرد و
چون روان شدم دو سیب از زیر مصلا بیرون آورد به دعاگو داد دعاگو روی بر زمین آورد و باز گشت
بعد ازان به لفظ مبارک راند که مرتبهٔ چهارم در سلوک آنست که یکی از گناه کبیره همین ست که چون از مردم
نام خدای عزوجل بشنوند یا از کلام الله بخوانند پس باید که دل نرم شود و از هیبت خدایتعالی
اعتقاد او در ایمان زیاده شود و اگر عیاذاً بالله در شنیدن ذکر خدایتعالی و خواندن کلام الله دلهای
شنوندگان نرم نگردد و اعتقاد و در ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود پس یکی
از گناه کبیره همین ست چنانچه در کلام الله مسطور ست و فرمان میشود اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ الَّذِيْنَ اِذَا
ذُكِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوْبُهُمْ وَاِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ اٰيٰتُهٗ زَادَتْهُمْ اِيْمَانًا وَّعَلٰى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُوْنَ امام زاهد در تفسیر خود
مینویسد که معنی این آیة چنان باشد که مومن بحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدایتعالی بشنوند اعتقاد
در ایمان ایشان زیاده گردد ایشان مومنانند پس هر که ذکر خدایتعالی بشنود و بخواندن کلام الله هر که بخندید
پس بحقیقت بدانید که او از منافقانست آنگاه هم درین محل فرمود که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم بر قومی گذشت آن طایفه را دید ذکر خدایتعالی میگویند مگر در خنده و لهو مشغولند و هیچ از ذکر و خواندن
دلهای ایشان نرم نمی شد پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم باستاد و گفت وَهُوَ طَائِفَةٌ ثَالِثٌ مُنَافِقُوْنَ
یعنی این طایفه سویم منافقانند که در شنیدن کلام الله هیچ دل ایشان نرم نگردد آنگاه حکایت
فرمود که خواجه ابراهیم خواص رحه بر جماعتی گذشت ایشان از ذاکران بودند نشسته ذکر میگفتند
همین که خواجه ابراهیم نام خدای عزوجل بشنید چنان ذوق در وی پیدا شد که خواجه ابراهیم

در رقص شد هفت شبانروز در رقص بیهوش بودی که خبر از خود نداشتی هر بار که بهوش باز آمدی نام خدای بر زبان راندی باز در عالم بیهوشی مستغرق شدی همین هفت شبانروز برین منوال بودی و چون بهوش باز آمد تجدید وضو کردی و دوگانه نماز بگذارد و سر بسجده نهاد و باز گفت یا الله سر بنکر و جان بداد آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند

عاشق بهوای دوست بیهوش بود	وز یاد محب خویش مدهوش بود
فردا که بحشر خلق حیران باشند	نام تو درون سینه و گوش بود

بعد ازان خواجه حکایت فرمود که وقتی در خانقاه خواجه یوسف چشتی رح چند نفر درویش صاحب جمال و نعمت در دایره حاضر بودند و عاگو نیز حاضر بود و این بیت گویندگان می گفتند چنان در دعاگو و بدان درویشان در گرفت که هفت شبانروز مدهوش بودند که خبر آن نداشتند و در رقص بودند هر بار که گویندگان می خواستند بیتی دیگر بگویند همین بیت میگویانیدیم از میان آن درویشان دو نفر چنان بیخبر شدند که در زمین افتادند خرقه بر قرار ماند و آن درویشان از میان ناپیدا شدند چون خواجه این فواید تمام کرد و خلق بازگشت خواجه در تلاوت مشغول شد الحمد لله علی ذلک.

مجلس پنجم روز دوشنبه دولت پایبوس حاصل شد شیخ جلال و شیخ علی سجزی و شیخ محمد اوحد چشتی و بزرگان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن درین بود که نگریستن در پنج چیز یکی از عبادت ست در مذهب اهل سلوک بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آن پنج چیز اول آنست که نگریستن در روی مادر و پدر فرزند آنرا یکی از عبادت ست زیرا چه در خبر ست از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر فرزندی که در روی مادر و پدر بدوستی خدای تعالی بنگرد حجی پذیرفته در نامه اعمال او بنویسند و هر زمانیکه فرزندی در پای مادر و پدر بوسه زند حق تعالی ثواب عبادت هزار سال در نامه اعمال او بنویسد و او را بیامرزد بعد ازان هم درین محل بر لفظ مبارک راند وقتی جوانی گناه گاری و فساد کاری از جهان نقل کرد او را در خواب دیدند که میان حاجیان می خرامد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند که این دولت از کجا یافتی که هیچ عمل نیکو نکردی گفت آری همچنان ست اما مادری زال داشتم آن زمانیکه از خانه بیرون

آدمی سر در پای مادر می آوردم مادر دعا کردی خدای تعالی ترا بیامرزد و ثواب حج روزی کند
حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد و مرا بیامرزید و میان حاجیان در بهشت بجز امیدم بعد ازان هم
ملایم این معنی حکایت کرد که وقتی خواجه بایزید را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود که وقتی کر
کودک بودم هفت ساله بمسجد میرفتم پیش اوستاد قرآن میخواندم درین آیه که فرمان میشود وَبِالْوَالِدَیْنِ
اِحْسَانًا از اوستاد معنی این آیه پرسیدم گفت درین آیه فرمان میشود که خدمت مادر و پدر بواجبی کنید چنانچه
خدمت من که پروردگار شما ام همین که از اوستاد این بشنیدم تختهٔ بستدم پیش مادر آمدم سر در پای
مادر آوردم که ای مادر من امروز همچنین شنیدم که خدای تعالی چنین فرماید از خداے تعالی بخواه تا چنانچه
حق تست ترا خدمت کنم چون این عرضداشت پیش مادر و پدر کردم دلش بر من مسکین بسوخت
دوگانه نماز بگذارد و دست من بگرفت و روی سوی قبله کرد و مرا بخداے سپرد این دولت ازان
یافتم که دعای مادر بود دویم آنکه وقتی شبی از شبهای زمستان مادر من نیم شب آب طلبیده کوزه پرآب
بر کف دست نهادم مادرم در خواب برفت من بیدار نکردم چنانچه آخر شب بیدار گشت مرا با کوزه
استاده دید آن زمانکه کوزه آب از من بستد از غایت سرما پوست کف دست من با کوزه برآمد سرد
شده بود شفقتی که در مادر است سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان مادر رنج بردی و مرا
دعا کرد که خدای تعالی ترا بیامرزد حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد این همه دولت از دعاے مادر
یافتم بعد ازان فرمود که مرتبه دویم آنست که نگریستن در مصحف یکی از عبادت ست زیرا چه در شرح
اولیا نبشته دیده ام هر که در کلام الله نظر کند و یا بخواند خداے تعالی بفرماید تا دو ثواب در نامهٔ اعمال
او نبویسند یکی ثواب بخواندن قرآن و یکی ثواب نگریستن و هر حرفیکه در کلام الله باشد حق تعالے بفرماید
تا بعدد هر حرفی ده نیکی در نامهٔ اعمال او نبویسند و ده بدی پاک گردانند بعد ازان دعاگو التماس
کرد که مصحف در لشکر و جای که بسفر روند برابر توان برد یا نه فرمود در اول اسلام چندان آشکارا نبود
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سفر مصحف برابر نمی بردی و گفتی که داند چیزے خطائے
شود و مصحف بر دست کفار افتد اما در آنچه اسلام وقتی که آشکارا شد مصحف را با بر بردی بعد ازان

هم درین محل فرمود که سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه را بعد وفات بخواب دیدند پرسیدند
که خدای تعالی با تو چه کرد گفت شبی از شبهای من در خانهٔ یکی مهمان بودم در طاقی مصحف بود
با خود گفتم که مصحف اینجاست من چگونه خسپم باز گفتم که مصحف را ازین موضع بیرون فرستم
باز در خاطر گذشت که برای آسایش خویش مصحف را چگونه بیرون فرستم چون وقت نقل رسید
نقل کردم مرا هم بدان مصحف بخشیدند بعد ازان بر لفظ مبارک راند هر که در مصحف نگرد بکرم خدای تعالی
روشنائی چشم او زیاده شود و هیچ گهی آن چشم در دنیا بی‌خیرگی نپذیرد آنگاه هم درین محل حکایت
فرمود که وقتی بزرگی بر سجاده نشسته بود و مصحف پیش او بود نابینائی بیامد روی بر زمین آورد التماس
نمود که چندین تداوی کردم این چشمهای من نیکو نشدند اکنون پیش شما آمده‌ام تا این چشمهای
من نیکو شوند فاتحه درخواست دارم آن بزرگ مستقبل قبله شده فاتحه خواند و مصحف که در پیش
داشت بر دست گرفت و بر هر دو چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد ازان فرمود
که در جامع الحکایت نبشته دیده‌ام که در روزگار پیشین جوانی فاسق بود که از فسق او مسلمانان
را نفرت گرفته بود و هر چند که او را مانع می‌شدند نمی‌شنید الغرض چون نقل کرد او را در خواب دیدند
که تاجی بر سر و دواجی در کر بسته و خرقه در بر پوشیده فرشتگان را فرمان شده است تا در بهشت
برند از وی پرسیدند که تو مرد فاسق بودی این دولت از کجا یافتی فرمود که در دنیا یک خیرات
در وجود من آمده است و این آن بود که جائی که مصحف را بدیدمی برخاستمی آن جا در خدمت
استاده شدمی و با حرمت تمام در وی نظر میکردمی حق تعالی جمله گناهان مرا بدین یک چیز عفو
کرد و مرا در کار مصحف کرد و بیامرزید و این درجه روزی کرد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سوم
مرتبه آنست اگر کسی در روی علما بنگرد حق تعالی فرشته بدان نظر بیافریند تا روز قیامت آن
فرشته مر او را آمرزش میخواهد از خدای عز و جل بعد ازان فرمود هر که او دوستی علما و مشائخ در دل
بود خدای تعالی هزار ساله عبادت در نامه اعمال او نبشتن فرماید و اگر درین میان بمیرد
حق تعالی درجه او چون درجه علما گرداند و مقام او علیین باشد آنگاه فرمود که در فتاوی

ظهیری نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرکه در روی علما بسیار بنگرد وبا ایشان برود وبیاید
وتا هفت روز ایشان را خدمت کند حق تعالی گناه او را باتمام درگذارد ونیکی هفت هزار ساله در نامه اعمال او بنویسند
که روز بروزه گذرانیده باشد وشب بقیام وانحکایت فرمود که مردی بود در ایام پیشین هر وقتیکه علما را یا مشایخ
را بدیدی روی از ایشان بگردانیدی واز حسد ایشان نتوانستی که ببیند الغرض چون آنمرد
نقل کرد اورا در گور فرود آوردند هرچند که روی بجانب قبله میکردند روی از جانب قبله بگشت
جانب دیگر شد خلق را عجبی وحیرتی پیدا شد هاتفی آواز داد که ای مسلمانان خود را وانیمرد
را چه رنجه دارید این مردی بود در دنیا از علما ومشایخ روی بگردانیدی پس هرکه از علما و
مشایخ روی بگرداند ما رحمت خویش از وی باز داریم واز میان راندگان بگردانیم وفردا
قیامت ویرا چون روی خرس برانگیزیم بعد ازان فرمود که مرتبهٔ چهارم در خانهٔ کعبه دیدن ست
ویکی از عبادت است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هرکه در خانهٔ کعبه زادها الله شرفا و
تعظیما دیده برود یکی از عبادت باشد هرکه جانب خانهٔ کعبه زادها الله شرفا وتعظیما بنگرد ودر نگریستن
هزار ساله عبادت وثواب حج در نامه اعمال آنکس بنویسند واورا یکی از کرامت کنند بعد ازان
فرمود که مرتبهٔ پنجم خدمت کردن ودر روی پیر خود نگریستن یکی از عبادت است زیرا چه در معرفة المریدین
نبشته دیده ام که خدمت شیخ عثمان هارونی رح فرماید هرکه یک روز پیر خود را خدمت کند چنانچه
حق خدمت ست حق تعالی اورا در بهشت هزار کوشک از یک دانه مروارید بدهد ودر هر کوشکی حور کرامت
کند وفردای قیامت بحساب در بهشت برند وهزار ساله عبادت در نامه اعمال او بنویسند بعد ازان
فرمود که مرید را باید که هرچه از زبان پیر خود بشنود گوش وهوش وی بران متعلق بود وهر نمازی
واوراد وی وجز آن که خدمت پیر فرماید بکردار رساند ومتواتر بخدمت پیر حاضر باشد وخدمت
کند واگر متواتر میسر نشود کوشش نماید بعد ازان همدرین محل حکایت فرمود که وقتی زاهدی بود
وصد سال خدایرا عز وجل عبادت کرده بود وروز بروزه گذرانیدی وشب بقیام هیچ ساعتی
ولحظه از طاعت خالی نبودی وهرکه بر وی بیامدی پند ونصیحت کردی وبرآیندگان وروندگان

گفتی که در کلام اللہ مجید فرمان میشود قوله تعالی مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ یعنی ای
بندگان خدای تعالی مارا و شمارا بیافرید برای عبادت نه از برای خوردن و آشامیدن
و غافل بودن در کار عبادت پس ای مسلمانان مارا واجب ست که در هیچ کاری دست
ترنیم مگر در طاعت و عبادت خدای تعالی الغرض چون این زاهد نقل کرد او را در خواب دیدند
از وی سوال کردند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند بکدام عمل فرمود چندین عمل که کردم
روز و شب خود را بیدار داشتم و هیچ وقت خود را آسایش ندادم ازینها اعمال محبوب نبود الا
سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو در خدمت کردن پیر تقصیر نکردی
بخشیدم بعد ازان خواجه ادام اللہ تقواه فرمود و چشم پر آب کرد که فردای قیامت انبیا و ا
صدقا و اولیا و مشایخ و صدیقان را مبعوث گردانند گلیمها بر دوش ایشان بود چنانچه در هر گلیمی صد هزار
ریشه بود پس در آیند مریدان و فرزندان ایشان دران ریشه ها گلیم در آویزند و هر یکی
ریشه بگیرد استاده شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالی ایشان را قوت بخشد
که نزدیک پل صراط بر فور بر شوند آن گلیم را آن درویشان و مریدان برگیرند از راه سی هزار ساله
و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را بر در بهشت استاده بیابند زهره نباشد که سختی برسد چون خدمت
خواجه این فواید تمام کرد در تلاوت مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک

مجلس ششم

روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در قدرت خدای عز و جل افتاده بود شیخ برهان الدین
چشتی و شیخ محمد صفاهانی و درویشان دیگر در مسجد جامع بغداد در خدمت خواجه حاضر بودند بر لفظ
مبارک راند در چیزها ست که خدای تعالی العلم و قدرت خود در عالم آفریده است اگر مردم دران
فرو شود در ساعت از دست برود و دیوانه گردد بعد ازان فرمود که وقتی حضرت رسالت پناه
صلی اللہ علیه و آله وسلم آرزوی دیدن اصحاب کهف کرد فرمان آمد که ما حکم کردیم تو در دنیا
ایشان را نه بینی مگر در آخرت اما اگر خواهی ایشان را در دین تو در آریم بعد ازان فرمود که این
گلیم را با آن جهان ببرد در غار اصحاب کهف فرود آورد یاران بر اصحاب کهف سلام کردند

حق تعالی ایشان را زنده گردانید جواب سلام باز دادند بعد از آن یاران دین رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان عرض کردند وایشان قبول کردند آنگاه خواجه این حکایت
فرمود که چه چیزست که در قدرت خدای تعالی نیست اما مرد باید که در فرمانهای او تقصیر نکند
تا هر چه خواهد آن شود آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که وقتی بخدمت خواجه خود شیخ
عثمان هارونی رح حاضر بودم وجماعت درویشان نشسته بودند حکایت از مجاهدهٔ متقدمان
وفواید ایشان می گفتند درین میان پیری سخت ضعیف ونحیف عصا بر دست گرفته بیامد سلام
کرد جواب سلام گفت شیخ عثمان هارونی برخاست ببشاشت تمام در پهلوی خود جا داد آن پیر
آغاز کرد امروز سی سالست پسری از من جدا مانده است از درد فراق او حالم بدین جای
رسیده است واز حال حیات وممات او خبر ندارم بخدمت خواجه آمده ام فاتحهٔ اخلاص درخواست
دارم برای آمدن پسر وسلامتی او همین که شیخ عثمان هارونی رح این سخن بشنید سر در مراقبه
کرد ودیری بود چون سر برآورد روی بسوی حاضران کرد که فاتحه واخلاص بخوانیم برای
آمدن پسر این پیر جدا مانده را همین که خود ودرویشان فاتحه واخلاص تمام کردند فرمود که ای پیر
برو بعد یک لحظه پسر خود را برابر یابی چون پیر از زبان مبارک سخن بشنید روی بر زمین آورد
بازگشت هنوز درمیان راه بود که آینده بیامد ودست پیر بگرفت گفت مبارک باد که پسر تو آمد
پیر را خاطر خوش آمد در خانه پیر وپسر یکجا شدند وملاقات کردند پیر را چشم ضعیف شده بود روشن گشت پس آن
بازگشت پسر را بخدمت خواجه آورد وپای بوس کنانید خواجه آن پسر را پیش خود طلبید پرسید کجا بودی گفت بر نمیه دریا بودم
ودیوان در زنجیر بند کرده بودند در همان مقام نشسته بودم درویشی هم بر مشابهت مخدوم
گویا که آن درویش خدمت مخدوم است درآمده در زنجیر دست دراز کرد گردن من بزد در گرفت
در انداز ویک بر خود بالیستانید فرمود پای خود بر پای من نه من بر حکم اشارهٔ آن درویش همچنان
کردم فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را بر در خود ایستاده دیدم همین که این سخن
بگفت درخواست که سخن دیگر گوید شیخ الاسلام انگشت مبارک در دندان گرفت که گوی آن پیر

بدوید سر در قدم خواجه آورد که اینک مردان خدای با این قدرت خود را پوشیده دارند آنگاه
فرمود که اینهمه قدرت خدای است عزوجل بعد ازان هم درین محل فرمود که در روایة کعب الاحبار
آمده است رضی الله عنه در آفرینش قدرت خدای عزوجل فرشته آمده ست بدان هیبت و بزرگی
که خدای داند پس نام آن فرشته هابیل ست الغرض آن فرشته دو دست دراز کرده است
یکی سوی مغرب دوم سوی مشرق و تسبیح میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و آن فرشته
موکل ست بروشنائی روز بدان دست نگاه میدارد و دستیکه بسوی مغرب ست تاریکی شب
بدان دست نگاه میدارد و اگر آن فرشته روشنائی را از دست بگذارد و همه عالم روشن گردد
و هرگز شب نیاید و اگر تاریکی را از دست بگذارد و همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد و هرگز روز
نگردد و لوحی معلق آویخته اند خطها سپید و سیاه اند در روی نبشته اند او می بیند گاهی بیفزاید
گاهی نقصان کند چون بیفزاید روشنائی روز زیاده گردد و چون نقصان کند تاریکی شب
زیاده گردد ازینجاست که گاهی روز دراز بود و گاهی تاریکی شب کوتاه گردد خواجه این فوائد
تمام کرد چشم پر آب کرد و هایهای بگریست و در عالم سکر بود فرمود که درین راه مردان خدای
باشند هر معامله که در عالم میگذرد و هر عجایب که ازان قدرت میباشد پیش نظر ایشان آن چیز ها معاینه
است و می بینند و پیش بندگان خدای عزوجل آن معامله باز میگویند بعد ازان هم درین محل
فرمود فرشته دیگر آفریده است بدان بزرگی و هیبت که یکدست در آسمان ست بادها بدان دست
نگاه میدارد و آن دست که جانب زمین ست آبها بدان دست نگاه میدارد و اگر آن فرشته
ازان دست آبها بگذارد همه عالم غرق شوند و اگر از دست بادها بگذارد همه عالم زیر و زبر گردد
بعد ازان هم درین محل فرمود که حق سبحانه و تعالی کوه قاف را بیافریده است بزرگی آن بگرد
همه دنیاست و این دنیا و جمله چیزها در میان آن کوه است کرهی تابه چنانکه در کلام الله فرمان
میشود ق والقرآن المجید پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این را تفسیر کرده فرمود که
حق سبحانه و تعالی فرشته دیگر آفریده است که بالای آن کوه نشسته است تسبیح او همین ست

که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و نام آن فرشته قرتائیل ست و بدان کوه موکل ست او گاهی
دست میگشاید و گاهی می بندد و رگهای زمین بر دست اوست هر گاهیکه خدای تعالی خواهد که
بر زمین تنگی پیدا گردد آن فرشته را فرمان میشود تا رگ زمین درکشد چون رگها فراهم آید آبها و چشمها
خشک شود و نبات بر نیاید و چون خواهد که فراخی در زمین فرستد آن فرشته را فرمان میشود تا رگ
زمین بگشاید و چون خواهد که خلق را بترساند و قدرت خود نماید آن فرشته را فرمان دهد تا رگ
زمین بجنبش آرد و آنرا زلزله گویند پس زمین بجنبد تا آن زمان که فرمان شود بعد ازان همدرین محل
فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رحمه و از شیخ سیف الدین باخرزی
که در اسرار العارفین نبشته دیده ام که خدای تعالی آن کوه را چهل جهان جز این جهان چهارچند
بیافریده است و هر جهانی ازان چهار صد قسمت است و هر قسمی چهار چندان دنیاست و اندرین
چهل جهان که از پس آن کوه است هیچ ظلمت نیست و هرگز شب نشود و تاریکی نباشد گوئی که نور است
و زمین آن از زر است و ساکنان آن همه فرشتگانند پس آن چهل جهان نه آدم داند و نه ابلیس و نه
بهشت و نه دوزخ ازان روز باز که ایشانرا خدای تعالی آفریده است آن فرشتگان هر همه میگویند
که لا اله الا الله محمد رسول الله و پس آن چهل حجابهاست و از پس آن دیگر حجابست که بزرگی
و عظمت آن نداند مگر خدای عز و جل بعد ازان فرمود که این کوه را بر سر گاو نهاده اند و بزرگی
آن گاو سی هزار سال راه ست و آن گاو ایستاده است و حمد و ثنا میگوید مر خدای عز و جل
را و سر آن گاو در مشرق و دم آن در مغرب ست بعد ازان شیخ عثمان هارونی رحمه قسم راند در
آنوقتیکه این حکایت از زبان شیخ مودود چشتی شنیده ام خدمت ایشان سر در مراقبه کردند
درویشی بخدمت ایشان حاضر بود هر دو از دو روان آن خرقه ناپیدا شدند همان زمان باز در عالم
موجود پیدا آمدند آن درویش سوگند خورد که من و شیخ مودود چشتی رحمه هر دو نزدیک آن کوه بودیم
و چهل جهان که خواجه فرموده میفرمود در غیب بود معاینه میکردیم که ذره تجاوز نبود و این مکاشفه
سبب آن بود که درمن شکی پیدا شده بود و ایشان در وقت حکایت آنرا معاینه میکردند

آنگاه شیخ الاسلام خواجه معین الحق والدین ادام الله تقواه فرمود که درویش را قوت باطن چنین میباید که هر شنونده که در حکایت اولیا نقص دارد آنرا بدو معاینه کناند قوت کرامت او را لازم گرداند
آنگاه هم درین محل فرمود حکایت احوال خود که وقتی دعاگو جانب سمرقند مسافر بود نزدیک محلت امام ابو اللیث سمرقندی بزرگی مسجد بنا کرده بود و دانشمندی ایستاده میگفت که محراب بدین سمت بلاید که سمت کعبه اینجاست دعاگو آنجا استاده بود گفت که این طرف نیست آنطرف است که دعاگو میگوید هر چند که دعاگو بگفت او نشنید دعاگو بر وی تفت کرد و گردن دانشمند بگرفتم گفتم بدان سمتی که میگویم کعبه است یا نه چون آن دانشمند بدین معاینه کرد خانه کعبه را هم بدان سمت بدید که دعاگو می گفت
بعد ازان هم درین محل فرمود و این حکایت کرد که حق سبحانه و تعالی ماری را بیافرید و آن روز که دوزخ را بیافرید فرمان داد که ای مار امانتی بتو میدهم نگاهدار مار گفت فرمانبردارم ندا آمد که دهان بازکن آن مار دهان بازکرد حق تعالی فرشتگان را فرمان داد دوزخ را گرفتند در دهان آن مار بنهادند پس فرمان آمد که دهان ببست کنون دوزخ در دهان آن مار ست در زیر هفتم زمین پس اگر دوزخ در دهان او نبودی جمله عالم بسوختی و فنا شدی بعد ازان بلفظ مبارک راند که چون روز قیامت بیاید حق سبحانه و تعالی فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دهان مار بیرون آرند و دوزخ را هزار سلسله باشد و در هر سلسله هزار فرشته آویزند و هر فرشته را بزرگی چندان بود که حق سبحانه و تعالی اگر فرمان دهد جمله آفریدگان را یک لقمه کند آنگاه دوزخ را بتابند چون یکدمی بزنند جمله حشر قیامت بر دو گردد آنگاه خواجه این فواید تمام کرد و فرمود هر که خواهد از عذاب آن روز ایمن بود پس او طاعتی بکند که نزدیک آن معتبر از هیچ طاعتی نیست که کند این دعاگو عرضداشت کرد که آن طاعت کدام است فرمود در ماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بیچارگان روا کردن و گرسنگان را سیر گردانیدن که هیچ عملی معتبر ازین عمل نزدیک خدای تعالی نیست همین که خواجه این فواید تمام کرد خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس هفتم روز چهارشنبه دولت پایبوس میسر گشت چند عزیزان از خانه کعبه زادها الله شرفاً وتعظیما آمده بودند سخن در فاتحه افتاده بود و هر بلفظ مبارک راند

که در آثار مشایخ طبقات نبشته دیده ام که فاتحه را از برای بر آمدن حاجات بسیار باید خواند در خبر ست از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر کرا مهمی و یا کاری مشکل پیش آید فاتحة الکتاب برین طریق بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله یعنی میم رحیم را در لام الحمد او خال کند و وقت آمین سه بار آمین بگوید حق سبحانه و تعالی آن مهم را بکفایت رساند بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود و ندیاران گرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بودند بر لفظ مبارک راند که حق سبحانه و تعالی بجای من بسیار کرامتها ارزانی داشت چنانکه پیش از من بهیچ پیغمبری نبود آنگاه فرمود که من نشسته بودم که مهتر جبرئیل ع م بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه وآله وسلم فرمان میشود و یک تو کتابی فرستادم و دران کتاب سورتی فرستاده ام اگر آن سورت در توریة بودی هیچکس از امت موسی ع م جهود نگشتی و اگر این سوره در انجیل بودی هیچکس از امت عیسی ترسا نشدی و اگر این سوره در زبور بودی هیچکس از امت داؤد مغ نگشتی و این سوره در فرقان از ان فرستادم تا برکت این سوره امتان تو از خدای تعالی مظفر باشند تا روز قیامت از عذاب دوزخ و هول آن بجز از برکت خواندن و مطالعه کردن این سوره ای محمد صلی الله علیه وآله وسلم بدان خدائے که ترا براستی بخلق فرستاده اگر دریا ہاے روے زمین مداد گردد و درختان عالم قلم گردند و هفت آسمان و هفت زمین کاغذ گردد از ابتدای عالم تا انقراض فضل این سوره نبشته نشود بعد ازان خواجه ادام الله بقاءه بر لفظ مبارک راند که سوره فاتحه جمله دردها را و بیماریها را شفا ست هر بیماری که بهیچ علاج نیکو نشود این سوره میان سنت و فریضه نماز بامداد با بسم الله چهل و یکبار بخواند و بر روی بدمد حق تعالی او را شفا بدهد و صحت بخشد از برکت این سوره بعد ازان هم درین محل فرمود که در حدیث ست قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الفاتحة شفاء کل داء یعنی سوره فاتحه شفا ست مر هر دردها را بعد ازان هم درین معنی فرمود وقتی هارون رشید نور الله مرقده را زحمتی صعب بود مدت دو سال بیشتر بود چون از علاج در ماند وزیر را بخدمت خواجه فضیل

عیاض رح فرستاد که از دست زحمت من بجان رسیده ام و هر علاجیکه کردم مرا صحت نشد الغرض
چون وقت در آمده بود خواجه فضیل عیاض رح بر فور برخاست بخدمت هارون رشید بیامد دست
مبارک خود بر هارون رشید فرود آورد سوره فاتحه چهل ویکبار بخواند بروی بدمید هنوز نیکو نه دمیده
بود که ازان زحمت صحت یافت آنگاه همدرین محل فرمود که وقتی امیرالمومنین علی رض برسر
بیماری رسید فاتحه بخواند بدمید در زمان صحت یافت مردی دیگر بعبادت او آمده بود پرسید
که چگونه شما را صحت شد گفت امیرالمومنین علی رض بیامد همین سوره فاتحه خواند مرا صحت شد
هنوز این سخن نگفته بود آن مرد را زحمت شد و همدران زحمت بمرد و از سبب بد اعتقادی او
بود که مردم را هر کاریکه باشد صدق میباید و عقیده نیک بباید اگر دست بی فاتحه فرود آرد همه صحت شود خاصه سوره فاتحه
که جملگی دردها را شفاست بعد ازان بر لفظ مبارک راند که در تفسیر آمده است که خدایتعالی همه سوره را یکنام خواند و سوره
فاتحه را هفت نام خوانداوّل فاتحة الکتاب دویم سبع المثانی سویم ام الکتاب چهارم ام القران پنجم سوره مغفرت
ششم سوره رحمت هفتم سورة الثانیه و همدرین سوره هفت حرف نیست و نیامده است اول حرف ث زیراچه اول
حروف ثبور ست خواننده الحمد را با ثبور کاری نیست دویم حرف جیم نیست که جیم از جهنم ست خواننده الحمد را
با جهنم کاری نیست سویم حرف زی نیست که زی از زقوم ست خواننده الحمد را با زقوم کاری نیست چهارم شین نیست که شین از
شقاوت ست خواننده الحمد را با شقاوت کاری نیست پنجم حرف ظا نیست که ظا از ظلمت ست خواننده الحمد را با
تاریکی کاری نیست ششم فا نیست که فا از فراق ست خواننده الحمد را با فراق کاری
نیست هفتم خ نیست که خ از خواری ست خواننده الحمد را با خواری کاری نیست و درین
سوره هفت آیة است امام ناصر بستی رح مینویسد که درین سوره هفت آیه ست و در تن هفت
اندام آفریده اند هران بنده که این هفت آیت بخواند حق سبحانه وتعالے هر اندامی را از هفت
دوزخ نگاهدارد آنگاه همدرین محل فرمود که مشایخ طبقات و اهل سلوک می نویسند که حق تعالے
درین سوره صد و بست و چهار حرف فرمود و یک لک بست و چهار هزار پیغامبر شدند پس بعدد هر
حرفی که درین سوره است ثواب یک لک بست و چهار هزار پیغامبران ست که شادی بدهد

از برکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف ست حق تعالی پنج وقت نماز فرمود در
شبانروزی هران بنده که این پنج حروف بخواند هر نقصی و نقصانی که درین پنج نماز کرده
باشد خدای تعالی ازان بنده پذیرد آنگاه فرمود که لله سه حرف است سه در پنج ضم کنی هشت
گردد خدای تعالی هشت در بهشت بروی کشاده گرداند در هر دری که خواهد در رود رب العالمین
ده حرف ست ده را با هشت ضم کنی هژده باشد حق سبحانه وتعالی هژده هزار عالم بیافریده است
هران بنده که هژده حرف را بخواند بعدد هر حرفی که درین هژده هزار عالم ست ثواب یابد الرحمن
شش حرف ست شش حرف را با هژده ضم کنی بست وچهار باشد حق تعالے در شب و روز
بست وچهار ساعت بیافریده است هران بنده که این بست وچهار حروف را بخواند از گناهان
همچنان بیرون آید گوئی که امروز از مادر زاده شده است الرحیم شش حرف ست شش را
با بست وچهار ضم کنی سی باشد حق سبحانه وتعالی پل صراط را سی هزار ساله راه بیافرید
پس هران بنده که این سی حرف بخواند از سی هزار سال راه بگذرد چنانچه برق بگذرد
و مالک یوم الدین دوازده حرف ست دوازده را با سی ضم کنی چهل و دو باشد حق سبحانه و
تعالی هر سالی دوازده ماه آفریده است هر آن بنده که این دوازده حرف را بخواند هر گناهی
که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی از گناه وے درگذرد ایاک نعبد هشت حرف ست
هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد حق سبحانه وتعالے روز قیامت را که بمقابله پنجاه هزار سال
باشد بیافرید پس هران بنده که این پنجاه حرف را بخواند حق تعالے بر آن بنده [illegible] معامله
کند که باشد لقای خداے کرده باشد و ایاک نستعین یازده حرف ست یازده را با پنجاه
ضم کنی شصت و یک باشد حق سبحانه وتعالے در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریده
است هر آن بنده که این شصت و یک حرف را بخواند بعدد هر قطره که ازان دریا بود آن مقدار
نیکی در نامه اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه اعمال وے محو کنند اهدنا الصراط المستقیم
نوزده حرف ست نوزده را با شصت و یک ضم کنی هشتاد باشد هر که در دنیا خمر خورد هشتاد

تازیانه بروی واجب آید پس هر آن بنده که این هشتاد حرف بخواند حق سبحانه و تعالی ازو
هشتاد تازیانه ساقط گرداند انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین آمین چهل و چهار حرف
ست چهل و چهار را با هشتاد ضم کنی صد و بست و چهار حرف باشد حق سبحانه و تعالی صد و بست و چهار هزار
پیغامبر بر خلق فرستاده است هر آن بنده که این صد و بست و چهار هزار حرف بخواند ثواب
صد و بست و چهار هزار پیغمبر بدهد و بیامرزد بعد از آن هم درین محل فرمود که وقتی برابر شیخ
عثمان هارونی رح در سفری بودم در کناره دجله رسیدیم اتفاقاً کشتی نبود که بگذریم و ما به تعجیل
سیر شتم خواجه فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را و شیخ را در کنار دجله ایستاده
دیدم و داعیگوی بخدمت عرضداشت کرد که چون گذشتیم فرمود که پنج بار فاتحة الکتاب خواندم
پای در آب نهادم گذشتیم پس هرکه فاتحة الکتاب بصدق بخواند برای حاجت و مهم را از آن
مهم و حاجت روا شود چنانکه او را امن باشد چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد
خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک **مجلس ششم** روز پنجشنبه دولت پابوس حاصل
شد عزیزی در باب اوراد و تسبیح افتاده بود در لفظ مبارک راند هرکه ورد بر خود وظیفه کند باید که هر روز
بخواند واگر هر روز نخواند شب بخواند البته بهمه حال وظیفه که کرده باشد آن را بخواند بعد از آن
در کار دیگر شود زیرا چه در حدیث است قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم تارک الورد ملعون
یعنی ترک گیرنده ورد ملعون است بعد از آن هم درین محل فرمود که وقتی مولانا رضی الدین
از اسپ خطا کرد و پای بشکست همین که در خانه آمد اندیشید که این از کجاست باشد
که بعد از فرض بامداد سوره یس وظیفه بود دران روز وظیفه از وی فوت شده بود آنگاه ملایم
این حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان دین خواجه عبدالله مبارک رح گفتندی
وقتی از خدمت ایشان وظیفه فوت شد همان زمان هاتف غیب آواز داد که ای
عبدالله عهدی که با ما کردی مگر فراموش شد وظیفه که بود آن را نخواندی فرمود انبیا
و اولیا و مشایخ و مردان را که وظیفه باشد آن را می خوانند و هرچه از پیران خود

شنیده اند آن را انجام میرسانند بعد ازان فرمود او را و یکه از خواجگان ما آمده است می خواهیم

و شما را نیز میگوییم تا وظیفه فوت نکنید بعد ازان فرمود که چون مردم از خواب بیدار شود از پهلوی

راست برخیزد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم انگاه باید که وضو کند چنانکه شرط وضو است بعده دوگانه

نماز بگذارد و بر سر مصلا نشیند چند آیه از سورة البقر بخواند و هفتاد آیه از سوره انعام بخواند و این

ذکر صد بار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله انگاه سنت نماز بامداد بگذارد بخواند در رکعت

اول فاتحه و الم نشرح و در رکعت دویم فاتحه و الم ترکیف بعد ازان فرمود صد بار بگوید سبحان الله

و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه انگاه فرمود که چون نماز بامداد

بگذارد مستقبل قبله بنشیند ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت

و هو حی لا یموت ابدا ذو الجلال و الاکرام بیده الخیر و هو علی کل شی قدیر بعد ازان سه بار بگوید

اشهد ان محمدا عبده و رسوله انگاه سه بار بگوید اللهم صل علی محمد ما اختلف الملوان و تعاقب

العصران و تکرر الجدیدان و استصحب الفرقدان و القمران بلغ علی روح محمد من التحیة و السلام

و سه بار بگوید یا عزیز یا غفور انگاه سه بار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله

اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و سه بار بگوید استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه

بعد ازان بگوید سبحان الله و بحمده سبحان العظیم و بحمده استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم

غفار الذنوب ستار العیوب علام الغیوب کشاف الکروب مقلب القلوب و اتوب الیه بعد ازان

سه بار بگوید یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا دیان یا سبحان یا سلطان یا غفران یا ذا الجلال

و الاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سه بار بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العظیم یا قدیم

یا دایم یا حی یا قیوم یا احد یا صمد یا حلیم یا عظیم یا علی یا نور یا فرد یا وتر یا باقی یا حی یا قیوم یا حی

اقض حاجتی بحق محمد و آله اجمعین بعد ازان نود و نه نام باریتعالی بخواند بعده نود و نه نام پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم

بخواند انیست بسم الله الرحمن الرحیم محمد احمد حامد محمود قاسم عاقب خاتم حاشر حی ماحی داعی سراج منیر بشیر نذیر هادی

مهدی رسول الرحمة نبی طه یس مزمل مدثر صفی خلیل کریم حبیب مجید مصطفی مرتضی مختار ناصر قایم حافظ شهید

عادل حکیم نور حجة بیان برہان مؤمن مطیع مذکر واعظ واحد امین صادق ناطق صاحب کلی
مدنی بطحی عربی ہاشمی قرشی مقربی امی عزیز حریص رؤف رحیم طیب طاہر مطہر فصیح سید متقی
امام بار حق مبین اول آخر ظاہر باطن رحمة شفیع محرم امر ناہی حلیم شہید قریب منیب ولی
عبد اللہ محمد کرامت اللہ و محمد احید وحید قیم جامع مقیف مقفی رسول الملاحم رسول الرحمة کامل اکلیل آیة اللہ
وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازاں سہ بار این درود بخواند اللہم صل علی محمد حتی لا یبقی من
الصلوة شئ وارحم علی محمد حتی لا یبقی من الرحمة شئ وبارک علی محمد حتی لا یبقی من البرکات شئ بعد ازاں یکبار
آیة الکرسی بخواند اللہ لا الہ الا ہو الحی القیوم لا تاخذہ سنة ولا نوم لہ ما فی السموات وما فی الارض من ذا الذی یشفع عندہ
الا باذنہ یعلم ما بین ایدیہم وما خلفہم ولا یحیطون بشئ من علمہ الا بما شاء وسع کرسیہ السموات
والارض ولا یؤدہ حفظہما وہو العلی العظیم بعد ازاں سہ بار بگوید قل اللہم مالک الملک تؤتی الملک
من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شئ قدیر
بعد ازاں سہ بار بخواند قل ہو اللہ احد بعد ازاں ہفت بار بگوید فان تولوا فقل حسبی اللہ لا الہ الا ہو
علیہ توکلت وہو رب العرش العظیم آنگاہ سہ بار بخواند ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا بہ واعف
عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازاں
سہ بار بخواند اللہم اغفر لی ولوالدی ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات
الاحیاء منہم والاموات برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازاں سہ بار بخواند سبحان الاول المبدی
سبحان الباقی المعید اللہ الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفوا احد آنگاہ سہ بار بخواند وان اللہ
علی کل شئ قدیر وان اللہ قد احاط بکل شئ عددا آنگاہ سہ بار بگوید توبة عبد ظالم ذلیل
ولا یملک لنفسہ نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا بعد ازاں سہ بار بگوید اللہم یا حی یا قیوم
یا لا الہ الا انت اسألک ان تحیی قلبی بنور معرفتک ابدا یا اللہ یا اللہ بعد ازاں سہ بار بگوید
یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب یا مقلب القلوب والابصار یا دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین
اغثنی توکلت علیک یا رب وفوضت امری الیک یا رب لا حول ولا قوة الا باللہ العلی العظیم

ماشاء اللہ کان و مالم یشاء لم یکن بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین بعد ازان یکبار بگوید اللھم انی اسئالک
یا من یملک حوائج السائلین و یعلم ضمیر الصامتین فان لک من کل مسألۃ منک سمعا حاضرا جوابا
عتیدا و ان من کل صامت علما ناطقا فاعطنا مواعیدک الصادقۃ و ایادیک الشاملۃ و
رحمتک الواسعۃ و نعمتک السابقۃ انظر الینا نظرۃ برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان یکبار بگوید
یا حنان یا منان یا دیان یا برہان یا سبحان یا غفران یا ذالجلال والاکرام آنگاہ سہ بار بگوید
اللھم اصلح امۃ محمد اللھم ارحم امۃ محمد اللھم فرج عن امۃ محمد بعد ازان سہ بار بگوید اللھم انی اسئالک
باسمائک الاعظم ان تعطینی ما سألتک بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمین الحمد للہ الذی فی السمٰوات
عرشہ والحمد للہ الذی فی القبور قضاؤہ و امرہ والحمد للہ الذی فی البر والبحر سبیلہ والحمد للہ الذی
لا ملاذ و لا ملجاء الا الیہ رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین بعد ازان سہ بار بگوید سبحان اللہ
ملاء المیزان و منتھی العلم و زنۃ العرش و مبلغ الرضا و لا الٰہ الا اللہ علی المیزان و منتھی العلم و زنۃ العرش
و مبلغ الرضا برحمتک یا ارحم الراحمین آنگاہ یکبار بگوید رضیت باللہ ربا کریما و بمحمد نبیا و بالاسلام
دینا و بالقران اماما و بالکعبۃ قبلۃ و بالمومنین اخوانا آنگاہ سہ بار بگوید بسم اللہ خیر الاسماء بسم اللہ رب الارض
والسماء بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شیئ فی الارض و لا فی السماء وھو السمیع العلیم بعد ازان چند بار
بگوید اللھم اجرنا من النار یا مجیر بعد ازان دہ بار بگوید نہ بار لا الٰہ الا اللہ و دہم بار محمد رسول اللہ
بعد ازان یکبار بگوید و اشھد ان الجنۃ حق والنار حق والمیزان حق والموت حق والسؤال
حق والصراط حق والشفاعۃ حق و کرامۃ الاولیاء حق و معجزۃ الانبیاء حق فی دار الدنیا و ان الساعۃ
آتیۃ لا ریب فیھا و ان اللہ یبعث من فی القبور آنگاہ دست بالا کند این دعا را
بخواند اللھم زد نورنا و زد حضورنا و زد مغفرتنا و زد طاعتنا و زد نعمتنا و زد محبتنا و زد
عشقنا و زد قبولنا برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان مسبعات عشر و سورہ یٰس
بخواند بعد ازان سورۃ الملک بعد ازان سورۃ الجمعہ بخواند بعدہ چون آفتاب
بلند بر آید نماز اشراق بگذارد دو رکعت بہ پنج سلام نیت ہمین ست

در رکعت اوّل فاتحہ یکبار و اذا زلزلت الارض زلزالها یکبار و در رکعت دویم فاتحہ یکبار و انا انطینا
یکبار بعد ازان دو بار درود فرستد بعده در تلاوة قرآن مشغول شود تا صلوة چاشت بعد ازان
فرمود کہ صلوة چاشت بگذارد دوازده رکعت بشش سلام در ہر رکعتی فاتحہ یکبار و سوره و
الضحی یکبار چون سلام دہد صد بار کلمہ سبحان اللہ تا آخر بگوید و صد بار درود بر پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم فرستد بعده در تلاوة قرآن مشغول شود تا آن زمان کہ استواء در رنگ بگذارد و البتہ با مهتر خضر
ملاقاتی شود و ہر دہ سوره آخرین بخواند از الم ترکیف تا قل اعوذ برب الناس و چون سلام دہد ہر
دو بار درود فرستد بعده سوره نوح بخواند مشغول شود تا آنگاه کہ نماز دیگر شود بعد ازان صد بار

بگوید لا حول ولا قوة الا باللہ العلی العظیم بعده سوره فتح بخواند بعده سوره الهاکم پنج بار بخواند بعده
سوره عم یتساءلون و سوره والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد آنگاه در ذکر مشغول
شود در شرح مشائخ نبشتہ دیده ام ہر کہ سوره والنازعات بخواند حق تعالے او را در گور نگذارد
بعده نماز شام بگذارد و بعد از سنت دو رکعت نماز حفظ الایمان بگذارد در رکعت اوّل بعد فاتحہ اخلاص
سہ بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در رکعت دویم فاتحہ یکبار و اخلاص سہ بار و قل اعوذ
برب الناس یکبار بعد از فراغ سر بسجده نہد و بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد ازان
صلواة الاوابین بگذارد تا نماز دیگر یا شش رکعت بسہ سلام اند در رکعت اوّل بعد فاتحہ اذا زلزلت الارض
در رکعت دویم بعد فاتحہ الهاکم التکاثر و در رکعت سویم بعد فاتحہ سوره الواقعہ بخواند تا آن زمان

مشغول باشد کہ نماز خفتن در آید و ادا کند و این دعا بخواند اللهم اعنی ذکرک و شکرک و حسن عبادتک
بعد ازان نماز خفتن چهار رکعت نماز بگذارد و در رکعت اوّل بعد فاتحہ آیة الکرسی
سہ بار و در ہر سہ رکعت ہر سہ قل بخواند بعد سلام حاجت خواہد روا شود بعده
چهار رکعت نماز صلوة السعادت بگذارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ انا انزلناه سہ بار و اخلاص
پانزده بار چون از نماز فارغ شود سر بسجده نہد سہ بار بگوید یا حی یا قیوم ثبتنا
علے الایمان بعد ازان چون بنشیند این دعا بخواند اللهم انی اسالک برکة فی العمر

وصحۃً فی البدن وراحۃً فی المعیشۃ ووسعۃً فی الرزق وزیادۃً فی العلم وثبتنا علی الایمان بعد ازان شب
را سه قسم کند اول پاس شب در نماز مشغول باشد دوم پاس شب نماز تہجد بگذارد که بر رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فریضه بود بر ما واجب ست بچہار سلام بگذارد و ہر چہ داند از قرآن بخواند
آنگاه یکزمانی در خواب رود و بعده برخیزد تجدید وضو کند تا صبح کاذب مشغول بود در خبر ست
که بزرگی را نماز تہجد فوت شده بود از اسپ خطا کرد پاے بشکست این بزرگ گرد خود برآمد
که از کجا بود ہاتف آواز داد که نماز تہجد فوت شد ہمین بار آورد که پا بشکست بعد ازان مشغول شود
تا وقت صبح کاذب چنانچه بالا گفته شده است ہمچنان بازاز سر گیرد آنا بیاید که ذرو تا وز نکند
بر سنت مشایخ خود رفته باشد الحمد للہ علی ذالک مجلس ہفتم دولت پایبوس میسر گشت شیخ
اوحد کرمانی و شیخ واحد برہان غزنوی و خواجه سلیمان عبد الرحمن و چند نفر درویشان دیگر بخدمت
خواجه حاضر بودند سخن در سلوک می رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سلوک را بعضی مشایخ
صد مرتبه نہاده اند ازان ہفتده ہم مرتبه کشف کرامت است پس ہر که درین خانه ہفتده ہم خود
را کشف کند بمرتبه ہشتاد و سه کی برسد ایں رونده راه را میباید که خود را بآن زمان کشف
نکند او در ہر صد مرتبه برسد بعد ازان فرمود که در خاندان خواجگان چشت بعضی ازان پانزده
مرتبه در سلوک نہاده اند ازان پنجم مرتبه کشف و کرامت ست پس خواجگان ما میگویند که مردم
خود را درین مرتبه کشف و کرامت نگاه دارند چون در ہر پانزده مرتبه برسد آنگاه خود را کشف
و کرامت کند آنگاه کامل بود بعد ازان ہم درین محل فرمود که در سلوک آمده است که وقتے
خواجه جنید بغدادی رح را پرسیدند که شما دیدار چرا نخواہید و اگر نخواہید بیابید فرمود یک چیز
نخواہم و آن چیز آنست که موسیٰ صلوات اللہ علیہ نخواست آن دولت بدو روزی نشد و محمد
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم را بی خواست روزی شد پس بنده را با خواست چه کار اگر لایق دال
آن شده ام بخودی خود حجاب ہم خواہند گرفت تجلی خواہد شد پس چه حاجت ست که خواست کنم
بعد ازان سخن در عشق افتاد بر لفظ مبارک راند که دل عاشق آتش کده محبت باشد پس ہر چه

در وفرود آید آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا چه هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست
بعد آزان فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی رح در مقام قرب شد. هاتف آواز داد که اے بایزید
امروز روز خواست تو و بخشش ماست بخواه هر چه می طلبی تا مطلب ترا بدهم خواجه سر بسجده نهاد
گفت بنده را با خواست چه کار کرمی و بخششی که از بادشاه شود بنده بدان راضی ست آواز
بر آمد که اے بایزید آخرت بتو دادم گفت الٰهی آن زندان خانه دوستان است باز آواز آمد
که اے بایزید بهشت و دوزخ و عرش و کرسی هر چه مملکت ماست همه بتو دادم گفت خیر ندا
بر آمد که اے طالب مقصود تو چیست تا بتو بدهم گفت الٰهی تو میدانی که مقصود من چیست هاتف آواز
داد که اے بایزید تو مارا می طلبی اگر ما ترا بطلبیم تو چه کنی همین که آواز بر آمد خواجه سوگند خورد که بعزت جلال
تو اگر مرا بطلبی فردائے قیامت درمیان حشر در آیم و پیش آتش دوزخ بایستم بیک آه جملگی
آتش دوزخ را فرد برم و آن را ناچیز گردانم زیرا چه پیش آتش محبت آتش دوزخ هیچ تابش
ندارد چون بایزید این سوگند بر زبان راند هاتف آواز داد که اے بایزید
یافتی آنچه مطلوب داشتی بعد آزان هم درین محل فرمود که رابعه بصری رح شبے از غلبات شوق
و اشتیاق عشق فریاد میکرد الحریق الحریق خلق بصره آن فریاد بشنیدند بیرون آمدند تا آتش
را اطفا کنند و اصلی درمیان ایشان بود گفت در ایشان چه نادانی ست که آتش رابعه را
اطفا کردن آمده اند او آتش محبت دارد در سینه او عشق دوست مسکن گرفته است چون طاقت
نمی آرد فریاد می کند که الحریق الحریق و این آتش عشق کشته نگردد مگر بوصال دوست آنگاه هم درین
محل فرمود که منصور حلاج رح را پرسیدند که کمالیت در عشق دوست چه چیز ست فرمود که چون معشوق
بساط سیاست گسترده باشد پس عاشق را بر سر سیاست بدارند او ذره از آن قاعده خود تجاوز
نکند و در رضای معشوق کمر بر میان بندد و بمشاهدهٔ او مستغرق چنان فرو شود که از بستن و کشتن
ایشان خبر نباشد آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند
بیت

خوبرویان چو بندهٔ گیرند ... عاشقان پیش شان چنین میرند

بعد ازان ہمدرین محل فرمود عاشقی را بر سر قبۂ بغداد ہزار تازیانہ زدند و از دست نشد و از پای
در نیامد و اصلی بر سر او رسید پرسید چہ حال ست گفت معشوق من پیش نظر من بود بقوت مشاہدۂ
او ذرۂ الم من نرسید و خبر نبود آنگاہ امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ میگوید کہ وقتے عیاری را بر سر بازار بغداد
دست و پاے بریدند او را در خندہ یافتند شخصے بر سر او می گذشت او را در خندہ دید پرسید کہ
این چہ طریق ست گفت محبوب من در نظر من بود بقوت مشاہدہ او ازین درد خبر نداشتم
چنان در مشاہدہ او مستغرق بودم کہ خبر از قصاص ایشان نبود آنگاہ خواجہ چشم پر آب کرد
واین بیت فرمود بر مناسب حال مشاہدہ دوست سے

او بر سر قتل و من در و حیرانم کان راندن تیغش چہ نکو مے آید

بعد ازان سخن در اہل سلوک و احوال عارفان افتاد بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ بایزید
بسطامی رح در مناجات بود و این سخن از زبان بیرون آمد کہ کیف السلوک الیک ندا شنید
کہ اے بایزید طلق نفسک ثلثا قل ہو اللہ یعنی اول خود را طلاق دہ آنگاہ حدیث ما گوے
بعدہ خواجہ فرمود اگر مردم در راہ طریقت اول دنیا را و آنچہ در دنیاست بعد ازان خود را طلاق
بگوید یعنی خط بیزاری بدہد و داخل اہل سلوک در : ید و از ایشان باشد پس اگر او چنین نبود
کذاب بود در میان اہل دعوی کہ در سلوک میکند بعد آزان فرمود کہ یکے از بزرگان طریقت
کہ اہل عشق بودند وقتے در مناجات گفت الٰہی اگر تو از من ہفتاد سال را حساب خواہی من
از تو ہفتاد ہزار سال بلی گفتن خواہم از آنکہ امروز ہفتاد ہشتاد ہزار سال الست بربکم گفتہ
جملہ را در شور آوردہ از بلی گفتن واین جملہ شورہا کہ اندر زمین و آسمان آمدہ است از شوق
الست ست ہمین کہ آن بزرگ این سخن بگفت آواز برآمد کہ جواب بشنو آرزوے شما
شما را یعنے ہفت امت را ذرہ ذرہ کنم و بہر ذرہ دیدار بنمایم گویم اینک حساب ہفتاد ہزار
سال و باقی در کنارہ نہادیم آنگاہ ہمدرین محل فرمود کہ عارفی بود و ہر روز این سخن بگفتی
ہر کسے بچیزے فرود آید و مائیم کہ بہیچ فرود نمی آئیم پس یکبار خود را فدا کردیم از براے

خود نخواهم و هفت زمین برهم افگند آنگاه هم در غلبات شوق حکایت فرمود خواست
که مرا ببیند ما نخواستیم که او را ببینیم یعنی بنده را با خواست چه کار که وقتی بزرگی میفرمود که اهل
روی از ایشان بگردانیدیم و بحضرت رفتیم همه را پیش از خود آنجا حاضر دیدم آنچه خواستم حق تعالی
بیک عنایت را پیش از من بخود رسانید هم درین محل فرمود که وقتی بزرگی می فرمود که چون
از از پوست بیرون آمدم و نگاه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدم یعنی در عالم توحید
همه یکی ست و یکی از تو دید بعد ازان فرمود که چون عارف کامل حال شود و از صد هزار مقام
بیرون می آید و کار خود بیشتر میکند و اگر ازین مقام بیرون نمی آید هم درین مقام حیرت زده الست
یعنی هنوز در گذاره است [illegible] راه نمی یابد که پیشتر شود ضایع می ماند آنگاه هم درین محل فرمود
که خواجه بایزید رح گفتی که سی سال ست حق من بود اکنون من آینه خود دیدم یعنی آنچه
من بودم نماند و شرک و جز آن و ما و من از میان برخاست اما چون نمانده ام حق تعالی آینه
خویش ست اینکه میگویم آینه خویشم یعنی حق بزبان من میگوید و من درمیان نه بعد ازان
هم درین محل فرمود و بر لفظ مبارک راند که خواجه بایزید رح گفت که سالها بدین درگاه مجاور بودم
عاقبت جز این حسرت نصیب نشده است و چون بدرگاه شدم هیچ زحمتی نبود اهل دنیا مشغول بعشق
بدنیا و اهل آخرت بآخرت و مدعیان بدعوی و ارباب تقوی بتقوی و قومی باکل و شرب و قومی
بسماع و رقص و قومیکه پیش شاه بودند در دریای عجز غرق شده بودند بعد ازان این حکایت فرمود
مدتی بر آمد که گرد خانه کعبه من طواف میکردم آنگاه هم درین محل فرمود چون بحق رسیدم که از
شب هاے عاشقی یعنی بایزید صادق دل خود را می طلبید وقت سحرگاه آواز بر آمد که اے
بایزید بجز ما چیزے دیگر می طلبی ترا با دل چه کار بعد ازان هم درین محل فرمود که عارف
آن کسے ست هر کجا که باشد و هر چه خواهد پیش او آید با هر که سخن گوید جواب از وے شنود
اما درین راه او عارف نیست که برپے چیزے رود بعد ازان فرمود که عارفان را مرتبۀ الست
که چون [illegible] رتبه است که جمله عالم را آنچه در عالم ست میان دو انگشت خود ببیند چنانچه خواجه بایزید رح

را پرسیدند کہ کار خود تا کجا در طریقت رسانیدی گفت تا اینجا رسانیدہ ام آنز مانکہ در میان
دو انگشت خود نظر می کنم جملہ دنیا را و انچہ درہ دنیاست می بینم آنگاہ ہمدرین محل فرمود کہ در
حلاوت طاعت مرید بود فرمود کہ مریدان را در طاقت حلاوت آنگاہ پیدا میشود کہ او در
طاعت خرم و شادان باشد ازان شادی او را حجاب قرب گردد و بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ کمترین درجہ
عارف انست کہ صفات حق در وے بود آنگاہ فرمود وقتی رابعہ بصری رح در غلبات شوق بود گفت الٰہی اگر بدل خلق
را باتش سوزند و من صبر کنم ازانجا کہ دعوی محبت ست ہنوز ہیچ نکردہ باشم و اگر گناہ من ہمہ خلق را بیامرزد
ازانجا کہ عفت و رافت و رحمت اوست ہنوز بس کارے نباشد بعد ازان ہمدرین محل فرمود
کہ در مذہب اہل سلوک عجب آوردن بر نیکی از گناہ است آنگاہ فرمود بلکہ از گناہ بدزیرا
چہ توبہ از معصیت یکے ست و از طاعت ہزار یعنی عجیب بدتر از گناہ است آنگاہ فرمود کہ کمال
درجہ عارف در محبت حق آنست کہ اول بر خود نور دل نماید یعنی اگر کسے بر وے بدعوی آید
آنرا بقوت کرامت ملزم کند بعد ازان ہمدرین محل حکایت فرمود کہ وقتے برابر شیخ اوحد کرمانی و
شیخ عثمان ہارونی رح طرف مدینہ مسافر بودم در شہرے رسیدم کہ آنرا دمشق گفتندے
پیش مسجد دمشق دوازدہ ہزار انبیا را روضہ است دعا انجا روا برمے آید زیارت انبیا بکردیم
و بزرگان آنجائے را دریافتیم چنانچہ روزے در مسجد دمشق دعاگو و شیخ اوحد کرمانی و شیخ
عثمان ہارونی رح و عزیزے بود او را محمد عارف گفتندے از حد مرد بزرگ بود و از حد واصل
بود و درویشے چند برابر وے نشستہ بودند حکایت درین بود ہر کہ دعوی چیزے بکند تا آنرا
میان خلق اظہار نکند کہ بدانند الغرض مردے بر محمد عارف در بحث بود و محمد عارف میگفت
کہ فردائے قیامت درویشان را عذرے خواہند خاست یعنی معذرت خواہد بود و توانگران را
حساب و عقاب آن مرد را دشوار نمود گفت این سخن در کدام کتاب ہست خواجہ محمد عارف
را نام از کتاب یاد نبود زانی سر در مراقبہ کرد در کشف محبت آن مرد گفت تا مرا تماشائی درست
نبود سر بالا کرد گفت ہر چہ بندگان خدائے را نجائے آن صحیفہ پیش آن مرد بدار تا بہ بیند

برفور فرشتگان را فرمان شد آن صحیفہ کہ درآن این سخن بود آن مرد را نمودار کردند برتقاضاۓ
اقرار کرد و سر در قدم آورد گفت اینک مردان خداۓ بعد آزان سخن درین کشید کہ ہر کہ درین
مجلس ست چیزے کرامت بنماید برفور خواجہ عثمان ہارونی رح دست در زیر مصلا کرد مشتی
تنکہاۓ زر برون آورد درویشے حاضر بود او را داد کہ برو حلوا براۓ درویشان موجود کن
ہمین کہ شیخ عثمان این کرامت نمود شیخ اوحد نزدیک چوبی نشستہ بود دست بر وے
زد بفرمان خداۓ تعالیٰ آن چوب زر گشتہ بود بعد آزان دعاگو باندازسبب ادب پیر خود
نتوانستم کہ چیزے اظہار کنم برفور شیخ عثمان ہارونی رح روے سوے من کرد گفت
شما چرا ہیچ سخن نگفتید درویشے بود کہ گرسنگی اثر کرد از شرم نمیگفت برفور دعاگو دست
دراز کرد از زیر گلیم چہار قرص جوین بکشید جانب آن درویش پرتاب کرد آن درویش
و خواجہ محمد عارف بر زبان مبارک راند کہ درویش را تا چندین قوت بباشد او را درویش نتوان
گفت آنگاہ فرمود یکی از بزرگان بود او گفتی چون دنیا را دشمن گرفتم و نزدیک خلق نرفتم
خداۓ را بر مخلوق اختیار کردم چندان محبت حق پیش من مستولی شد بلکہ وجود خود را نیز
دشمن گرفتم و ممات از میان برداشتم آنس لقا و لطف حق داشتم بعد آزان فرمود کہ در سلوک
آمدہ است کہ فردا قیامت نوعی از عاشقان را فرمان شود کہ در بہشت فرستند ایشان
گویند کہ بہشت را چہ کنیم بہشت کسے را بدہ کہ از براۓ بہشت ترا پرستیدہ اند آنگاہ خواجہ
فرمود کہ روے چون بر صفا نمود کسے را بدہند آن کس بہشت چہ کند بعد آزان این اشارہ
فرمود اگر توانید بسر لقا اوّل باز روید تا بدین حدیث رسید و اگر نہ ہم صلاحیت زہد یا دست
کہ برشامی برد آنگاہ خواجہ چشم پر آب کرد ہاے ہاے بگریست گفت درین راہ بسیار مردان
را عاجز گردانید بسے عاجزان را بدرجہ رسانید آنگاہ ہمدرین محل فرمود کہ گناہ شما را
چنان زیان ندارد کہ حقیر داشتن و خوار داشتن برادر مسلمان را بعد آزان فرمود کہ درویشی
بود از جملہ بزرگی از واصلان حق او گفتی کہ اہل دنیا در راہ دنیا معذور اہل آخرت

مسرور نه در سرور بدوستی حق و اهل معرفت را نور علی نور و این سری ست که اهل سلوک
دانند عبادت اهل معرفت پاس انفاس ست آنگاه فرمود که چون عارف خاموش باشد مراد
آن باشد که با حق سخن میگوید و چون چشم برهم نهد طلب کند سر بر ندارد تا مهتر اسرافیل صور دمد
از بسیاری طلب با خدای تعالی مشغول دارد بعد آزان فرمود که خواجه ذوالنون مصری
را گفتی که علامت شناخت حق تعالی گریختن از خلق و خاموش شدن در معرفت است
آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی شاه شجاع کرمانی رح را پرسیدند که چند سال ست زیراچه
چون شناخت خدای تعالی آمد نفرت از خلق آمد بعد آزان فرمود هر که خدای را شناخت
اگر او از خلق عزلت نگیرد همچنین پندار که در وی لعنت نیست آنگاه هم درین محل فرمود
که عارف کسی بود هر چه از درون او بود همه از دل خود بردارد تا یگانه شود چنانچه دوست
یگانه اوست حق تعالی از وی هیچ دریغ ندارد و او برخود هر دو سرای فرود نیارد آنگاه
بر لفظ مبارک راند که کمالیت عارف سوختن باشد خود را در راه دوست بعد ازان فرمود که اگر
فردای قیامت کسی که از محدث در صورتی بهشت فرود شود پیش او را زهد بود و نه علم
بود و نه عمل چون این کس فی همه باشد و این در دراعلی باید آنگاه فرمود که عارف چند ازان معرفت
بگوید و در کوی دوست بپوید عارف بمعرفت نه رسد تا معارف یا دنیا رد بعد ازان فرمود که از فریاد
اهل محبت هرگز نانداد باشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند زیراچه فریاد
عاشق تا آن زمان ست که از مشاهده دوست دور ست همین که بدولت مشاهده برسد
گفت گوی از میان برخاست آنگاه این سخن بر لفظ مبارک راند که از جویهای آب وان
آواز می شنوی که چگونه فریاد می کنند همچنین که بدریا میرسد ساکن میگردد پس چون عاشق
بمعشوق رسد او را فریاد نماند بعد ازان فرمود که شنیده ام از زبان شیخ عثمان هارونی رح
که خدای را دوستانند یعنی همچنان که یکزمان در دنیا از وی محجوب باشند نابود گردند و عبادت
چگونه کنند بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی خواجه عبدالله خفیف رح بسهو بکار دنیا مشغول

یاد آمد که این خلاف دوست بود سوگند خورد تا که در حیات باشم در دنیا هیچ کار که از دنیا
تعلق دارد نفرمایم آخر العمر پنجاه سال زیست وقتے کسے ایشانرا مشغول بکار دنیا ندید آنگاه
از ولولۂ عشق خواجه بایزید رح حکایت فرمود که هر صبح از نماز و اوراد فارغ شدی در یک پائے
ایستادی فریاد کردی وقتی این ندا آمد یوم تبدل الارض یعنی بود آن ساعت که این زمین را
بپیچند و زمین دیگر پیدا آرند تا فراق بوصال بدل شود آنگاه بدرین محل فرمود که وقتے
خواجه بایزید رح در صحرائے بسطام متوضا بیرون آمدند در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد
میکردند می گفت هرچند که در صحرا نظر میکنم می بینم که عشق باریده است هرچند که خواستم که پایم
بیرون شود نشد آنگاه فرمود که راه محبت راه است که هر که در راه عشق دوست فرو شد
نام و نشان از وی بر نیاید بدرین محل بلفظ مبارک راند که اهل عرفان بر زبان سخن دیگر
جز بیاد حق نگردانند بعد ازان فرمود که کمترین چیزے که بر عارفان پدید آید آنست که از مال
و ملک تبرا کنند خواجه چشم پرآب کرد فرمود که حق انیست که هر دو جهان در دوستی او بذل کنند
هنوز اندک کرده باشند آنگاه فرمود که اهل محبت اگر به محبت مهجورند اما کار آن قوم دارند
که خفته اند و اگر بیدارند طالب مطلوب اند و از طلب کارے و دوستداری خود فارغ اند
خود مشغول مشاهدہ معشوق اند که معشوق خود آنست در مقابل مطلوب بطلب کار
خود نگریست در راه محبت کار مطیعان ست آنگاه فرمود که خواجه سمنون محب رح فرموده است
چون دلها را اولیا رخود مطلع ست از دلها دید که بار محبت و معرفت او نتوانستند کشید
بعبادتش مشغول گردانید پس بار کردن خاص بر نتوانند داشت که ما ال مجاهدات
و ریاضت یافت مجاهده آمد بعد ازان فرمود که عارف آن بود که جهد کند یکدم بدست
آرد و عارف دم چیست که ذکر خدائے بگوید و همه عمر خود فدائے آن دم کند اگر این
چنین دم دریابد اگر سالها آن دم در میان آسمان و زمین بجوید نیابد بعد ازان فرمود
که شنیدم از زبان پیر خود شیخ عثمان هارونی رح که اگر این کس را سه خصلت بود

حقیقت بدان که خدای تعالی اورا دوست میدارد و اوّل آنکه سخاوت چون سخاوت دریا شفقت
چون آفتاب و تواضع چون تواضع زمین بعد ازان فرمود که اگر حاجیان بقالب گرد خانه
کعبه طواف کنند امّا چون ازان مشاهده غافلند نخواهند و اہل محبت و عاشقان این راه بقلب گرد
عرش حجاب عظمت طواف کنند چون جز ازان مشاهده وارند فریاد کنند ولقاء خواهند آنگاه فرمود
در محبت میان اہل سلوک علی ست که صد ہزار علمای خواهند که دانند و ذره ازان علم
ایشان خبر ندارند و درزهد نیز طاعتی ست ناهدان را ازان خبر نیست و غافلند و آن سری ست
که بیرون این دو عالم ست و این را ندانند مگر اہل محبت و اہل عشق آنگاه فرمود که چون این
کسے درین ہر دو عالم ثابت گردد و آن را بداند پس او را ہرگز نه بیند بعد ازان گزیدن دعوی
کمار و تا او را می رنجانند و در رنجش میدارد بعد ازان فرمود که این ہمه گفت و مشغله و حرکت
که زاهد عشق و سلوک و طایفه عشق در وجود می آید این ہر چه بیرون آمده است اما چون
درون پرده جای یافتند خاموشی و سکونت و آرام پدید آمد تو گوسے که ہرگز آن شور و
فریاد نبود آنگاه فرمود که آن دلیری چندان نیست که خواجه عاربیت از حضرت دوست و عاشق
ست بر خود چون حضور آید چه جاے گفت گوسے و فریاد چون خواجه این فواید تمام کرد
دعاگو بازگشت الحمد للہ علی ذلک مجلس دهم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل گشت
ہر کسے از بزرگان و اصحاب سلوک حاضر بودند سخن در صحبت نیک افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که در حدیث آمده است قال علیه الصلوٰة والسلام الصحبة توثر یعنے اثر کند اگر بدی
در صحبت نیکان بنشیند امید آن باشد نیک گردد و اگر نیکی در صحبت بدان بنشیند بد گردد
زیرا چه ہر که یافت از صحبت یافت و ہر که نعمت یافت از نیکان یافت آنگاه فرمود اگر بدی
چندی ملازم در صحبت نیکان باشد امید بود که صحبت نیکان در وے اثر کند دلیل بر نیکی
او باشد و اگر نیکی در صحبت بدان چند روز ملازمت نماید او نیز ہمچو ایشان گردد بعد ازان
ہم درین محل فرمود که در سلوک آمده است که صحبت نیکان بہتر از کار نیک ست صحبت

بدان بدتر از کار بد آنگاه بدرین حکایت فرمود که چون خلافت بعمر خطاب رسید رضی اللہ تعالیٰ عنہ
ادرا بادشاه عراق در مصاف گرفتار آمد او را پیش امیر المومنین عمر رض آوردند امیر المومنین
عمر رض فرمود که اگر مسلمان شوی بادشاه عراق همه تو باشی واین ملک هم ترا ارزانی دارم
بادشاه عراق گفت که اسلام نخواهم آورد عمر فرمود رض اما ان الاسلام واما ان السیف یعنے
که اسلام قبول کن وگرنه ترا بکشم بادشاه عراق گفت من اسلام قبول نمی کنم عمر فرمود رض
تا تیغ بیارند والیشان را بخواندان بادشاه در کیاست تمام بود ونیک دانا چون این حال
معاینه کرد روی سوے عمر رض کرد گفت من تشنه ام بگو تا مرا آب دهند آنگاه بکسی عمر فرمود
آب بدهند آب درآوند شیشه آوردند آن بادشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود
که بادشاه است براے او درآوند زر ویا نقره آب بیارند هم چنان کردند هم نخورد گفت مرا آب
درآوند گلی باید بیارید آب در کوزه گلی آوردند بدست او دادند روے بسوے عمر کرد
گفت با من عهد کن تا من این آب نخورم تو مرا نکشی عمر فرمود که من عهد کردم نکشم تا این آب
نخوری آن بادشاه برفور کوزه آب را برزمین زد کوزه بشکست وآب ریخت آنگاه عمر را
گفت که تو با من عهد کردی تا من این آب نخورم ترا نکشم عمر از کیاست او متعجب ماند فرمود
که امان رادم بعد از ان اورا در مصاحبت مردی فرمود که ان یار در غایت صلاحیت وزهادت
بود چون بادشاه را در صحبت آن یار بردند صلاحیت آن یار بروے اثر کرد جانب عمر پیغام
فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا ایمان آرم عمر رض اورا پیش طلبید اسلام عرض کرد او
مسلمان شد چون اسلام آورد عمر فرمود که اکنون مملکت عراق ترا میدهم آن بادشاه جواب
داد که مرا ملک کار نمی آید مرا از ملک عراق یک دیهی خراب بده در وجه معاش من کفاف باشد
عمر قبول کرد وکسان خود را در ولایت عراق فرستاد جمله ملک عراق را تفحص کردند هیچ دیهی
خراب نیافتند عمر بادشاه عراق را صورت حال باز گفت که در ملک عراق هیچ دیهی
خراب نیست بادشاه گفت که مقصود من آنست که ملک عراق چنین آبادان ومعمور تو

تسلیم میکنیم اگر بعد ازین ہیچ دینی خراب شود فرداے قیامت عہدہ جواب خداے عمر باشد نہ من بعد ازان چشم پر آب کرد کہ زہی کیاست آن بادشاہ کہ از صد مرد دانا بود آنگاہ فرمود کہ شنیدم از زبان شیخ عثمان ہارونی رح کہ مردم مستحق اسم فقر کی گردد فرمود کہ آنزمانکہ فرشتہ دست چپ او تا ہشت سال بروی ہیچ ننویسد آنگاہ فرمود کہ عارفان حق باشند کہ از حق ہیچ چیز باز نگیرند بعد ازان فرمود کہ ہر عارفے کہ تقوی با او صحبت نیک کند حقیقت بدانکہ در دریزی محض حرام میخورد آنگاہ فرمود کہ روزی از خواجہ جنید بغدادی رح شنیدم کہ بر طریقت محبت پرسیدند کہ شوق ثمرہ محبت چیست فرمود کہ ثمرہ محبت آن بود کہ از ان کہ حق تعالی سرورے رسانندہ را اشتیاق پدید آید بقدر آنکہ بندہ را از دور راندن و از راندن می ترسد اما ہر کہ حق را دوست دارد بہشت آرزو مند لقاء او گردد آنگاہ خواجہ معین الدین ادام اللہ تقواہ بر لفظ مبارک راند کہ محبت درمیان اہل سلوک و اہل محبت آنست کہ مطیع باشند و می ترسند کہ نباید براند بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ در کتاب محبت نبشتہ دیدہ ام بخط اوستاد خود مولانا شرف الدین رح صاحب شرع الاسلام بود کہ وقتے خواجہ شبلی رح را پرسیدند کہ چندین طاعت و ریاضت کہ تو داری و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت خوف من از ہر دو چیز ست اول آنکہ بترسم کہ نباید مرا از خود براند کہ گوید کہ مرا شایانی دویم از ترس کہ بوقت مرگ اگر ایمان خود بسلامت برم کارے کردہ باشم وگرنہ جملہ اعمال و طاعت ضایع کردہ باشم بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ وقتے بخدمت خواجہ شبلی رح مردی روے برزمین نہاد پس سوال کرد از مسئلہ محبت و ہرچہ فراہم می آمد پرسید چنانچہ سوال کرد کہ علامت شقاوت چہ بود فرمود آن آنست کہ معصیت کنی و امید داری کہ قبول خواہد بود و این نشان شقاوت ست آنگاہ پرسید اصل درمیان عارفان چیست گفت آنکہ پیوستہ خاموش باشند و در اندوہ بوند کہ فضیلت عارفان ہمین ست آنگاہ ہمدرین محل فرمود کہ عزیز ترین چیزے کہ در جہان ست چہ چیز ست فرمود سہ چیز ست اول عالمی کہ سخن او از علم خود بود دویم مردی کہ او را طمع نبود سویم عارفیکہ پیوستہ صفت دوست کند بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ وقتے خواجہ ذوالنون مصری رح

در مسجد لنکری با اصحاب طریقت نشسته بود سخن در محبت میگفت صوفی از میان مجلس سوال
کرد که صوفیان و عارفان کرا گویند خواجه ذوالنون مصری گفت که صوفیان و عارفان آن
طایفه اند که دلهاے ایشان از کدورت بشریت آزاد شده اند و از هوا و دنیا و حب او صاف
شده باشد پس چون چنین شوند در درجه اعلی با حق بیارامند و از جمله مخلوقات خالق را
برگزینند و از غیر دوست برمند آنگاه مالک شوند نه مملوک آنگاه فرمود که تصوف رسوم
است و نه علوم و لیکن با نفاس اہل محبت و مشائخ طبقات راهمین اخلاق ست که تخلقوا
با خلاق الله زیرا چه از خلق خداے بیرون آمدن نه برسوم دست دهد و نه بعلوم آنگاه فرمود
که عارف دشمن دنیاست و دوست مولی از سبب آنکه اوکه در دنیا دار د و هر چه غل و
غش و حسدات خبر ندارد و بعد ازان پرسیدند که عارف را گریه بسیار باشد فرمود که آری اما
چنانچه در راه بود چون بحقایق قوت رسد وظیفه وصال چشد گریه زایل شود آنگاه فرمود
که خدای تعالی را عاشقانند که ایشان را دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ
چیز از موجودات نیست و نمی دانند که در عالم چیزے موجود ست یا نه ایشان را طایفه فصحا بلغا
آمد در نظر بعد ازان فرمود که هر کرا دوستی حق در دل بود و جان او قرار گرفت پس او را واجب ست
که هر دو سرای را بدیگری ببیند و اگر نه ببیند عاشق صادق نباشد آنگاه همدرین محل فرمود که
وقتی داود طائی رح را دیدند که از درون صومعه چشم بسته برون آمد با استاد درویشے بخدمت
حاضر بود سوال کرد که حکمت چیست که چشم بسته اید فرمود که امروز چهل و پنج سال ست که چشم
را بسته ام تا جز خدای تعالی بدیگرے نظر نکنم زیرا چه این محبت نباشد که دعوی دوستی خدا کنم
و نظر بدیگرے کنم و یا بکسی بپیوندم بعد ازان فرمود که بزرگی بود از وے شنیدم که فردای
قیامت حق تعالی بفرماید اعمال اولیا مطالعه کنند و از سبب آن که چون او را برگزیدند و فنا
کردند پس روا دارند که میان ایشان در آیند بود و احتمال نکنند که ایشان را در هیچ کاری
راحتی بود الا که بد و بعد ازان فرمود که خواجه ابوسعید ابوالخیر رح گفتی که چون حق سبحانه تعالی

خواہد کہ بندۂ را از بندگان خود دوست گیرد محبت خویش بروی مستولی گرداند بار دیگر چون
مردم چنین شود پس دوست او را در سرای فردانیت فرود آرد تا باقی ماند بعد ازان فرمود کہ
چون عارف بحق رجوع کند و تعلق بد و بود و در منزل قرب ساکن گردد بعد ازان چون او را
پرسند کہ کجا بودی و چہ خواہی او را ہیچ جوابی غیر ازین نیست کہ گوید باللہ ہم درین محل فرمود
کہ اگر پرسند افمن شرح اللہ صدرہ چیست باید گفت کہ چون عارف را نظر بر عالم وحدانیت
و جلال ربوبیت افتد نابینا شود تا بغیری نظر نکند آنگاہ فرمود کہ وقتی در بخارا مسافر بودم
مردی دیدم از حد مشغول اما نابینا پرسیدم کہ ای خواجہ چند مدت باشد کہ شما نابینا شدہ اید فرمود
آنچنان بود چون در دوستی کار من بکمالیت رسید و نظر بوحدانیت و جلال و عظمت افتادن
گرفت روزی نشستہ بودم غیری در نظر آمدہ پیش این ہاتف آواز داد کہ اے مدعی دعوی
محبت ما کنی نظر بدیگرے کنی ہمین کہ این آواز شنیدم چنان شرمندہ شدم کہ گفتن بزبان نیاید
مناجات کردم الٰہی دیدہ کہ بغیر دوست بہ بیند کور باد ہنوز این سخن نیکو نگفتہ بودم کہ ہر دو
چشم نابینا شدند بعد ازان فرمود کہ چون حق سبحانہ تعالی آدم عم را بیافرید او را فرمود تا در
نماز شود یعنی در قیام باستد دل در صحبت پیوست و جان بمنزل قرب قرار گرفت و
سر بوصلت رسید مصلحت آفرینش آدمیان در عالم ہمہ از برای این بود آنگاہ فرمود
بزرگی بود از بندگان طریقت ہر بار سر بسجدہ نہادی و در مناجات این گفتی کہ الٰہی مرا چون
فردای قیامت برانگیزی نابینا برانگیز گفتند این چہ دعاست کہ تو می کنی گفت آن کس کہ
دوست را بہ بیند نباید کہ فردای قیامت بدیگرے دیدہ شود و آن از دوستی نباشد بعد ازان
حکایت درویشے افتادہ بود فرمود کہ درویشے آنست ہر آیندہ کہ بیاید او را محروم
نگذارد و اگر گرسنہ باشد طعام سیر خوراند و اگر برہنہ باشد جامہ نفیس در بر او کند بباید کہ بہمہ حال
آنکس را محروم نگذارد و از حال او پرسان باشد کہ ہمین ست آنگاہ فرمود وقتے دعاگو و
شیخ عثمان ہارونی درویشے مسافر بودیم شیخ بہاء الدین بختیار اوشی را دریافتم از حد

مرد بزرگ بود یکی از واصلان حق مشغول بود اما در خانقاه آن درویش رسم بودی هر آینده
ورندہ که می آمدی محروم از خانقاه ایشان نرفتی واگر برهنه بیامدی جامه نفیس خویش
برو وادی و هنوز نیک نداده بودی که جامه های دیگر از عالم غیب برسیدی الغرض چند روز
بخدمت ایشان ملازمت کردیم وآن درویش فرمود که آن نصیحت این بود ای درویش
هرچه ترا پیدا شود در راه خدای تعالی بدهی وفلوسی نگاه نداری و طعام بر بندگان
خدای برسانی تا تو از دوست باشی آنگاه فرمود که ای درویش هر که نعمت یافت
ازین یافت بعد از آن هم درین حکایت فرمود که درویشی بود از حد فقرا ما و درا رسم
بودی اگر چیزی از فتوح بروی رسیدی همه را بدرویشان دادی وآیندگان را نیز نصیب
کردی و خود درخانه گذرانیدی چنانچه وقتی دو نفر درویش صاحب ولایت بر سر وقت او
رسیدند آب طلب کردند آن درویش اندرون رفت دو نان جوین موجود بود و کوزهٔ آب
پیش آورد که آن درویشان گرسنه بودند دو تای نان تناول کردند وآب بخوردند در
یکدیگر کردند که این درویش کار خویش کرد ما را نیز میباید کرد یکی گفت دنیا دهم دویم گفت
از سبب دنیا این در ضلالت افتد آغاز کرد که درویشان بخشندگانند دنیا با آخرت دادیم دعای
کردند بگذشتند آخر حال آنچنان درویش کامل حاصل شد که روزی در مطبخ او هزار من طعام
موجود شدی که خلق خدا را خورانیدی بعد از آن فرمود که در راه محبت عاشق کسی بود از هر دو
کونین دل خود بریده گرداند آنگاه خواجه فرمود که محبت چار معنی دارد یکی بردوام ذکر خدای
بدل و جان شاد بودن دویم آنست که عظیم گرفتن بذکر حق سویم آنست که اشتغال کردن آن
قاطع بازیدن چهارم بر خود کرید و هرچه غیر اوست چنانچه در کلام الله فرمان داده است
قل ان کان اباؤکم وابناؤکم واخوانکم وازواجکم الخ وصفت محبان ست که بر محبت ایشان
برین معنی ایثار بود بعد از آن بر چهار منزل روندیکی محبت دویم علمیت سویم حیا چهارم تعظیم
آنگاه فرمود که در محبت حق صادق کسی ست که او از مادران و پدران و فرزندان و برادر

بر دسبوی خدای و رسول خدای گردد و آن از همه کس بیزار باشد پس محبت آن کس ست
که بر حکم نص کلام اللہ رود و بدوستی حق صادق باشد بعد ازان فرمود که ایثار عارفان عاشق
بے نیازی بود و ایثار محبان بوقت چاشت آرزوست آنگاه فرمود که وقتے خواجہ
حسن بصری رض را پرسیدند که عارف کیست گفت کسی که از دنیا اعراض کند و هرچه باشد
در دوستی حق ایثار کند آنگاه فرمود که خصلت عارفان اخلاص ست در محبت آنگاه فرمود
که عزیزترین چیزها در جهان اینست که درویشان با درویشان بنشینند و هرچه در خاطر باشد یکدیگر
بگویند و صفا گویند و بدترین چیزها اینست که درویشان از درویشان جدا گردند پس بدانکه از عاری
خالی نیست بعد ازان فرمود که دوستی خدائے بچه توان کرد فرمود که بدشمنی آنچیزها که
خدای تعالی بدشمنی گرفته است و از دنیا و از نفس بعد ازان فرمود که عارف در محبت کامل کی شود
فرمود وقتیکه گفتگوے از میان برخیزد و چنان شود یا دوست ماند و یا او بعد ازان بر لفظ مبارک
راند که صادق در میان عارف اوست که در ملک او هیچ چیز نباشد و او در ملک کسے نباشد آنگاه
همبرین محل فرمود که وقتے خواجہ سمنون محب را سخن در محبت میگفت مرغی از هوا فرود آمد
و بر سر او نشست پس چندان منقار زد و باز در دست او نشست باز در کنار او نشست
پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد پس بیفتاد و جان بداد چون خواجہ
این فوائد تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد للہ علی ذلک مجلس یازدهم روز چهارشنبه
دولت پایبوس میسر گشت مولانا بهاؤ الدین صاحب تفسیر حاضر بود و شیخ اوحد کرانی و چند نفر درویش
حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتاده بود فرمود که توکل عارفان آنست که توکل ایشان جز
خدائے تعالے بدیگرے نباشد و التفات بهیچ کس نه آنگاه همدرین محل فرمود که متوکل درحقیقت
آنست که برنج و مؤنت خلق نه کسے را شکایت کند و نه باکسے حکایت آنگاه همدرین محل که مهتر ابراهیم
خلیل را ع م مهتر جبریل ع م گفت حاجت داری گفت بتو نه زیرا چه از نفس خویش غائب بود
الا بالحق تعالے بحضور باطن حاضر بود بعد ازان فرمود که اهل توکل را اوقات ست

در غلبات شوق اگر دران ساعت ایشانرا ذره ذره کنند ویا ایشان را بالم مجروح کنند وبالت
ایشان رابگر دانند ازین جمله ایشان را خبر نباشد بعدازان فرمود که توکل عارف برین نوع
بجوع بود که متحیر باشد ور عالم سکر بعدازان فرمود که خواجه جنید رح را پرسیدند که عارف کیست
گفت آنکه دل را بریده گرداند از سه چیز اول از علم دویم از عمل سویم از خلوت یعنی تا ازین
سه چیز بریده نگرداند آن در توکل ثابت نیست بعدازان فرمود بزرگی را از علامت عارف
پرسیدند فرمود که عارف کسے باشد که درراه عشق جز بخداسے بدیگرے نه بیند بعدازان فرمود
که شنیدم از بزرگی که شوق چند چیزست تاآن زمان که در عارف آن نبود عارف نتوان گفت
اول دوست گرفتن مرگ ست در وقت راحت وانس گرفتن بذکر مولی وبیقرار شدن
در وقت آمدن دوست وطرب آمدن در وقت تفکر خاص ساعتی که نظر او برحق بود
بعدازان فرمود که شنیدم از برادرم شیخ شهاب الدین عمر محمد السهروردی رح که پسندیده
تر ازین دو چیز در دنیا نیست اول صحبت فقرا دویم حرمت اولیا بعدازان سخن در توبه افتاد
بر لفظ مبارک راند که توبه چند مقام دارد اول دور بودن از جاهلان وترک گرفتن از
باطلان وروے گردانیدن از منکران ودر رفتن بمحبوبان وشتافتن بخیرات ودرست
کردن توبه و لازم همان توبه وایذا کردن مظالم طلب کردن غنیمت وتصفیه قوة آنگاه بدین
محل فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آنست که قادر
بود بر ترک گفتن بعدازان فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیزست یکی ادب عبودیت وتعظیم
حق معرفت بعدازان هم درین محل فرمود که وقتے شیخ ابوبکر شبلی رح را پرسیدند که شوق
بالاتر محبت چیست زیرا که شوق از وخیزد آنگاه حکایت فرمود آوازه عصی آدم برآمد جمله چیز با آدم
نگریستند مگر سیم وزر حق تعالے با ایشان وحی کرد که چرا با آدم نگریستند گفتند با کسیکه بر تو عاصی
شود نگریم حق تعالی فرمود بعزت وجلال من که قیمت شما هرچه در شما بود بردست ایشان
آشکارا کنم وفرزندان او را خادم شما کنم بعدازان فرمود که چون محب دعوی مملکت کند از

محبت یافته بعد ازان همدرین محل فرمود که محبت دعوی و خاست با وصال و حرمت باطل از وصال
و حرمت وصال یعنے مشاهده فقر محب است که نگاهدارد سر خدا را و گوش دارد نفس خود را بگذاردن نماز
فرایض بعد ازان فرمود که وقتے خواجه جنید را پرسیدند که رضاے محبت چیست فرمود آنکه بهشت
دوزخ را بخلعت و هیبت بر دست راستش بدارند او نگوید که بر دست چپ بیابد بنهاد بعد ازان
همدرین محل فرمود که اول چیزے که بر بنده فریضه گردید چیست گفت معرفت و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون آنگاه فرمود که حق تعالے پنهان کرده است چیز ها را در هر چیزے نگر
خویش بعد ازان فرمود که در محبت اسرار اولیا آمده است که حق تعالے چون محبان را
زنده گردانند باتواز خویش آن رویت چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم
نظر کرد بحق حق را دید باقی ماند چون حق بے زبان و بے کام و بے مکان از جهت آنکه حضور
نه مکان از اوصاف مجرد گشت با وصاف حق تعالے آنگاه فرمود که فرداے قیامت امنا
وصدقنا عاشقان از صدق محبت میگویانند سوال کنند واگر کسے ازین عاشقان که دعوے
محبت کردند صادق و ثابت نیاید شرمنده کردند که روے خود میان محبان نتوانند نمود
پس ندا آمد که عاشقان صادق نبودند او را از میان عاشقان دور کنید بعد ازان بر لفظ مبارک
راند اهل محبت کسانی اند که بواسطه استاد سخن دوست میشنوند کالحدیث عن قلبی ربی یعنی
دل عاشق نشنود مگر سخن حق بعد ازان فرمود که صاحب محبت چون بمیرد زود در مردی
بخشند آنگاه فرمود که در بادیه درویشے را دیدند که مرده است وے خندد پرسیدند
که تو مرده چه مے خندی گفت محبت خداے چنین بود بعد ازان همدرین محل فرمود که نل
آن بود که از حال خود فانی بود بمشاهده دوست باقی و حق تعالے مستولی در احوال
او بود و او را بخود هیچ اختیار نبود تا عرش قرار نه این راه آمد سلوک راه فرمود که روزی مالک
دینار رح را پرسیدند که ملازمت کردن پروردگار دوست البته چگونه بود فرمود هر که ملازمت
کند پروردگار دوست البته او را وصول حاصل آید یعنی وصال بعد ازان فرمود که رابعه بصری رح

سوال کردند کہ فاضل درین اعمال کدام ست گفت فاضل‌ترین اعمال عمارت اوقات است ہر کہ دعوی بزرگی کند او را ہنوز مرادی از اندوہ است پس او دروغ زن بود در دعوی و مرد کسے است کہ او از مرادات خویش فانی گردد و ہمراہ حق باقی شود و نامش آن بود کہ نہادہ بود حق تعالی او آن بود کہ دوست گوید پس او جواب نگوید مگر از بندگی زیرا چہ اہل محبت را نہ اسم است و نہ رسم و نہ جواب آنگاہ فرمود کہ شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجہ عثمان ہارونی رح کہ اہل عشق جز دوست بدیگری مشغول نشود زیرا چہ ہر کہ بغیر دوست شاد شود بجملہ اندوہ نزدیک بود و بحق کہ در خدمت دوست انس نگیرد او بجملہ وحشت نزدیک بود و ہر کہ خاطر او بخیر دوست ندارد ہیچ دوست بعد ازان فرمود کہ عارف کسی بود کہ چون بامداد برخیزد از شب یاد نبود بعد ازان خواجہ ادام اللہ تقواہ چشم پر آب کرد فرمود کہ ای غافل توشہ بساز این سفر را کہ در پیش داری یعنی مرگ را ساختہ باش بعد ازان فرمود کہ اہل محبت طائفہ اند کہ درمیان ایشان و درمیان حق ہیچ حجابے نیست بعد ازان فرمود کہ عارف در محبت کسے ست کہ ہیچ چیزش عجب نیاید زیرا چہ تسلیم دعوی در یک چیز نشود و تنگہ از دست دادہ بود آنگاہ فرمود کہ فاضل‌ترین اوقات انیست کہ از خاطر وسواس نفس رستہ باشے و مردان از خلق بر تو رستہ باشند پس گفت ہر کرا محبت دادہ اند و فقر او را و حشمت ندہند فریفتہ شود آنگاہ فرمود کہ عارفان میگویند کہ یقین نوری ست کہ بندہ بدان منور گردد در احوال خویش پس آن برسند بدرجہ محبان و متقیان بعد ازان فرمود کہ اصل آدمی از آب ست و خاک پس کسے کہ آب بروی غالب ست ملطف و ریاضت بدید جمال اگر لطف کشند محجب گردد و بہ مقصود نرسد و کسے کہ خاک بروے غالب گردد لابد او را بالینک یا بوقت سختی پاے داشت تا کارے راشاید آنگاہ ہمدرین محل فرمود کہ چون حق تعالے خواست کہ آبرا بیافریدن از ہر الوان چون او گیرد و از طعام طعمہ او گرداند چون الوانہا بیامیخت از لون آب گشت ازین معنی کسی آب نداشت و چون ہمہ مطعوم را بیامیخت طعمہ آب بشناخت از خوردن او لذت و حیات یابند اما از لذت خبر ندارد و چون

من الماء کل شی حی بعد ازان بخدمت خواجه درویشی حاضر بود پرسید که مجنون کیست گفت آنکه
همه در آغاز عشق ناچیز گردد دویم وسویم ناپیدا شود گفت بقا وفنا چیست گفت بقا حق ست
گفت تجرید چیست گفت صفات محبوب بدل وصفات محبت شنید فاذا احببته کنت له سمعا و
بصرا فرمود که در ملتان بودم از بزرگی شنیدم که توبه اهل محبت بر سه نوع ست اول ندامت ست
دویم بر ترک معاصیت سویم خود را پاک کردن ست از مظالم وخصومت بعد ازان فرمود که علم
چیزی ست محیط ومعرفت جزئی ست از محیط پس خدا کجاست بنده کجاست یعنی علم خدای راست
ومعرفت را هر دو محیط باشند آنگاه فرمود که وقتی عارفی را سر خالص نبود هیچ خیال وصفائی نبود
آنگاه فرمود هر کسی را دوست داری بلا بر سر او بارانی آنگاه فرمود که توبه نصوح سه چیز ست
درمیان اهل سلوک اوّل کم خوردن از بهر روزه دویم کم خفتن از بهر طاعت سویم کم گفتن از
بهر دعا اول خوف دویم رجا سویم محبت پس در ضمن خوف ترک گناه است تا از آتش نجات
یابی ودر ضمن رجا طاعت کردن ست تا در بهشت ومنزلت برسی ودر حیات ابد باشی ودر ضمن
محبت اجتناد فکر پاک کردن ست تا رضای حق حاصل شود وگفت که عارف در محبت کسی ست
هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر حق گفتن چون خواجه درین فوائد رسید چشم پر آب کرد فرمود مسافری
شوم جائی که دفن با خواهد بود یعنی در اجمیر میروم هر کسی را وداع کرد دعاگو برابر در خدمت وو ماه
در راه بودیم بعد ازان در اجمیر رسیدیم وآن روز اجمیر ازان هندوان بود منوره ومرد مسلمانی چنان
نبود چون قدم مبارک خواجه آنجا رسید چندان اسلام ظاهر شد که آنرا حد نبود والحمد لله علی ذلک
مجالس دوازدهم روز پنجشنبه مجلس آخرین همین بود در مسجد جامع اجمیر دولت پابوس حاصل شد
درویشان وعزیزان اهل صفه ومریدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود بر لفظ
مبارک راند که دنیا بی ملک الموت چه نیرزد گفتند چرا گفت ازانکه در حدیث مسطور ست قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب مرگ پلی ست که دوست را بدوست
میرساند آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل یاد کنی که دلهای آفریده شده خصوصاً از برای

آنکه تا گرد عرش که طواف کنند که در کتاب محبت آمده است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای بندهٔ من
چون ذکر من بر تو غالب شود من عاشق تو شوم و عشق بمعنی محبت ست آنگاه فرمود که عارفان
آفتاب صفت اند بر جملگی عالم بیتابند که از انوار ایشان همه عدد باقی چون خواجه این فواید تمام
کرد بگریست فرمود که ای درویش ما را که اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود میان چند روز ما سفر
خواهم کرد شیخ علی سجزی حاضر بود ند او را فرمان شد که مثال بنویس بر دست شیخ قطب الدین
بختیار کاکی ما بده تا در دهلی رود که خلافت او را دادیم که دهلی مقام اوست بعد از ان مثال تمام
شد بر دست دعاگو داد روی بر زمین آوردیم فرمان شد که نزدیک بیا نزدیک تر شدم و دستار
با کلام بر سر من بدست خود نهاد و عصای شیخ عثمان هارونی رحمه و دراع در بر دعاگو کرد و مصحف
و مصلا نیز داد و فرمود این امانتی ست از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از خواجگان چشت ما را
رسیده است من ترا دادم و روان کردم باید که چنانچه ایشان را بجا آوردیم شما نیز حق این
بجا آرید تا فردای قیامت میان خواجگان ما را شرمنده نگردانی دعاگو سر بر زمین آورد و دوگانه
نماز گذارد فرمود برو بخدای سپردم و ترا بمنزل گاه عزت رسانیدم بعد از ان سخن فرمود که چهار
چیز از گوهر نفس ست اول درویشی که تونگری نماید دویم گرسنه را سیر گرداند سویم اندوهگین که شادی
نماید چهارم مردی که با او دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبهٔ اهل محبت چنان ست که اگر پرسند
شب نماز گذاردی گویند که ما را فراغت نیست اگر د ملک الموت میکردیم و هر که در مانده است او را
دست میگیریم چون خواجه درین فوائد بود دعاگو میخواست سر در قدم آرد زوان شود ضمیر روشن
که در سخن بود بر فور فرمان شد بیا بر خاستم سر در قدم آوردم فاتحه خواند گفت روی بخراشی
و مردشده بباش باز روی بر زمین آوردم باز گشتم در حضرت دهلی آمدم و سکونت کردم جملگی عالم از اهل صفه
و ائمه و جز ان بر دعاگو روی نهادند چهل روز میان دهلی گذشته بود که آینده بیامد خبر آورد که شیخ از روان
کردن بست روز در حیات بود که برحمت حق پیوستند همان شب خاطر خراب بوس مصلا بودم در خواب
شدم خواجه را بدیدم کوئی در زمین عرش استاد کرده اند من سر نهادم و ازین باز پرس کردم فرمود خدایتعالی
مرا بیامرزید و نزدیک کروبیان و ساکنان عرش مقام داد اینجا میباشم علوم ربانی و فواید سلوک محمود تمتت بالخیر الحمد لله علی ذلک

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والعاقبۃ للمتقین والصلوٰۃ علی نبیہ محمد والہ واصحابہ اجمعین بدانکہ این سلوک
اسرار الٰہی واین فوائد انوار نا متناہی از زبان دربار و لفظ گہر نثار ملک المشایخ سلطان الطریقت
برہان الحقیقت شیخ المعظم انیس السالکین رئیس المتورعین امام العالمین و سراج الاولیا
تاج الاصفیا قطب الحق والدین بختیار اوشی ادام اللہ تقواہ ومیامن انفاسہ ستودہ می آید
درین مجموعہ کہ فواید السالکین نام اوست نبشتہ اند بتوفیق اللہ تعالیٰ بتاریخ پنجم ماہ مبارک رمضان
روز دوشنبہ سنہ اربع وثمانین وخمسمائۃ اما بعد میگوید دعاگوے فقیر حقیر کہ بندہ درویشان است
بلکہ خاک اقدام ایشان است اضعف العباد فرید الدین مسعود اجودہنی کہ چون دولت پابوس
حاصل کرد ہمان زمان کلاہ چہار ترکی بر سر این دعاگو نہادند و شفقت بسیار ارزانی داشتند
دران روز قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا ے علاؤ الدین کرمانی و سید نور الدین بن سید
مبارک غزنوے و شیخ نظام الدین ابو المویدو مولانا ے شمس الدین ترک و خواجہ محمود مؤینہ دوز
و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند کہ خواجہ قطب الدین ادام اللہ تقواہ بر لفظ مبارک

راندکہ صاحب السعادت وسجادہ وشیخی را ایمقدار قوت ذات و نصح خاطر می باید کہ چون کی
بر وبیاید براے بیعت وے پس او را واجب است کہ بقوت باطن زنگار سینۂ آنکس کہ بدنیا
وجز آن آلودہ باشد صیقل دہد تا ہیچ کدورتے از غل وغش وحسد وفحش والایش دنیا کہ در سینۂ او ست
نماند بعد از ان دست بگیرد و بخداے تعالے برساند واگر ایمقدار قوۃ پیر وی را نباشد پس
حقیقت آن بدانکہ پیر و مرید ہر دو دریا دیہ ضلالت افتادند آنگاہ ہم درین محل فرمودند کہ در
اسرار العارفین خواجہ شبلی مینویسد کہ وقتے بجانب بدخشان مسافر بودم بزرگی را دریافتم کہ صفت
بزرگی او در تقریر نیاید سلام کردم فرمود کہ بنشین نشستم وچند روز ملازم صحبت آو بودم وقت
افطار دو نان جوین از عالم غیب پیدا میشد کہ بدان افطار میکرد ویکی از ان مرا میداد الغرض
کہ آن بزرگ والی بدخشان را فرمود کہ صد خانقاہ براے ما بنا کن آن والی بحکم بشارت شیخ آن
ہمہ خانقاہ براے پیر در چند روز تمام کنانید وبخدمت شیخ گشتہ باز نمود کہ خانقاہ تمام کشد آن بزرگ
فرمود تا ہر روزی از بازار یک کنہ خرید میکردند وبخدمت می آوردند آن بزرگ دست آن کنہ میگرفت
و بر سر سجادہ می نشاند ومیگفت کہ بخدا رسانیدم آخر الامر کہ آن گربہا چنان میشدند کہ بر روے
آب بے کشتی میرفتند وہر کہ برین گربہا میرفت ز نفس میدادند آنگاہ بانقطاع میشد خواجہ شبلی فرمود
کہ مرا تفحص وحیرتے پدید آمد شیخ فرمود اے شبلی بر سر سجادہ کسے نشیند و دست کسے دہد کہ او را
قوۃ ہم چنین بود کہ دیگران را صاحب سجادہ کند واگر قوت ولایت نباشد پس او شیخ نبود بلکہ مدعی
و دروغ زن بود درمیان اہل سلوک آنگاہ ہم درین محل فرمودند کہ اہل سلوک در شرح خویش
مینویسند کمالیت مرد در چہار چیز پیدا آید اول در اندک خوردن دویم در اندک گفتن سیوم
در اندک خفتن چہارم درمیان خلق اندک بودن آنگاہ فرمود کہ در غزنی درویشے بود کہ ہر روز
در تجرید بودی واگر چیزے بر داز فتوح برسیدی تا شب فلوسی نگاہ نداشتی واگر در شب چیزے
فتوح پیدا میشدی تا روز نگاہ نداشتی وہر کہ بر وبیامدی از صغیر وکبیر و درویش وتونگر محروم
نرفتی چنانچہ اگر کسے برہنہ بیامدی جامہ از نفس خود کشیدی و در وپوشانیدی وانچنین

درویش صاحب نعمت بود که وقتے من و آن درویش یک جا بودم و از وشنیدم کہ من تا چهل سال در مجاہدہ و طاعت بودم ہیچ روشن درخود ندیدم چون این چہار چیز بکردم چندان روشنی درخود دیدم و پیدا شد کہ اگر سوے آسمان وقتی دیدہ شدی تا عرش در حجاب عظمت ہیچ پوشیدہ نماندی و اگر در زمینی دیدہ شدی تا تحت الثری و آنچہ دران بودی ہیچ حجاب نماندی و این معنی تا امروز سی سال باشد کہ چشم بربستہ ام آنگاہ روے سوے من کرد و گفت کہ اے درویش تا اندک نخوری و اندک نگوی و اندک نخسپی و اندک صحبت با خلق نکنی ہرگز جوہر درویشے تو پیدا نشود کہ درویشان طایفہ اند کہ خواب برخود حرام کردہ اند و زبان در سخن گنگ ساختہ اند و طعام از گاہ و خاشاک خوردہ اند و صحبت خلق را ہیچو مار افعی دانستہ اند تا بمقصود و بمرتبہ قربت رسیدہ اند آنگاہ فرمودند کہ چون درویش جامہ خوب بپوشد از براے نمودن خلق حقیقت او بدانکہ درویش نیست راہ نیست در راہ خداے تعالیٰ و ہر درویش کہ طعام و خواب بخورد براے ہواے نفس او درویش نیست راہ نیست در راہ نفس پرست است و ہر درویش کہ در صحبت اغنیا نشست بدانکہ او درویش نیست مرتد طریقت است و ہر درویش کہ خواب بسیار کرد بدانکہ او درویش نیست مرتد است و در وے ہیچ نعمت نیست آنگاہ فرمودند کہ وقتے بجانب دریا مسافر بودم درویشے را دریافتم کہ بچیہ بزرگ و صاحب نعمت بود اما در مجاہدہ چنان شدہ بود کہ استخوان در وجود مبارک او ماندہ بود الغرض آن درویش را رسم بود کہ چون نماز چاشت ادا کردی بنشستے و در مایدہ آن درویش قیاس ہزار من طعام بودی کہ از چاشت تا نماز پیشین ہر کہ بیامدی ازان طعام بخوردی و باز گشتی و اگر برہنہ بیامدی دست درون حجرہ کردی و جامہ بدو دادی و آن زمان کہ ہیچ نماندی فرمودی کہ ہر کہ بیاید بر من بیارند و فرو ماندہ رسیدہ را دست در زیر مصلے کردی ہر چہ از بخت و طالع او بدست آمدی بدو دادی الغرض کہ چند روز دعا گوے ملازم صحبت او بودم چون وقت افطار شدی چہار خرما از عالم غیب بر وی آمدی و ازان دو مرا دادی و دو دیگر خود

تناول میکردی و میفرمودی که تا درویش اندک نخورد و صحبت خلق ترک ندهد و خواب اندک نکند وسخن اندک نگوید حاشا و کلا بمقامی تواند رسید آنگاه اینحکایت فرمودند که ایدرویش مهتر عیسی علیه السلام با چندین فقیر و درویشے که داشت چون بالاے چهارم آسمان رسید آواز آمد که او را هم انجا بدارید که از الایش دنیا بروچیزے هست و مهتر عیسیٰؑ چون گرد خود دیدند کاسه چوبے وسوزنی همراه بود دید نعره برزد و گفت که یا بارخدایا حکم فرمان آمد که در پاے خود تیشه زدی که در وقت آمدن آنرا بیرون انداختی اکنون هم انجا باش پس ایدرویش متاعیکه هیچ نیست با آن متاع بحضرت دوست بار نمی یابند واے بیرهر آنکس چندین آلوده گے و دوستی دنیا در وجود او بود حاشا و کلا هرگز بار بیابد آنگاه فرمودند که درویش را همیشه در تجرید باید بود که هر روز از ملکی میگذرد و بیشتر می شود زیرا چه دقتے می آرند که درویشے بود صاحب تفکر و تجرد چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از وسوال کردند که درین عالم تفکر چه چیز است که دران فرو شدی گفت هر چند که نظر بیشتر میکنم ملکی میگذارم و ملکی دیگر صد چندان پیش می آید و در هر عالمی که تماشا میکنم یکے بیکے نمی ماند چون ازان میگذرم در عالم دیگر و ملکی دیگر می افتم خواجه عالم چشم پرآب کرده بگریستند آنگاه فرمودند که از درویشے این دو بیت شنیده بودم که بسے پسندیده آمدے

مقامے سلطنت درویش دارد	زصد سلطان فراغت بیش دارد
هرآن ملکی که واپس میگذارد	دو صد ملک دگر درپیش دارد

آنگاه فرمودند که اهل سلوک طایفه متحیران میفرمایند که درویش درین راه رونده الیست که هر روز صد هزار ملک میگذارد و قدم بیشتر میزند پس هر کرا چنین خبر عالم نیست او خود درویش نیست آنگاه فرمودند که بعضے از اولیا اسرار بیرون میدهند و در غلبات شوق میباشند و از سر تفکر خبرے میگویند اما آنها که کامل اند هیچ نوع اسرار بیرون نمیدهند پس درین راه اهل سلوک را حوصله وسعی می باید تا اسرار دوست در دل مسکن گیرد زیرا که اسرار سر لیست از اسرار دوست و آن کس که کامل است هرگز اسرار ظاهر نکند آنگاه هم درین محل فرمودند که چندین

سال بخدمت شیخ معین الدین سنجری قدس سره بودم وقتے ندیدم کہ ہیچ سری از اسرار محبت دوست بر زبان مبارک ایشان رفتہ باشد و یا از انوار کہ از و نازل می شد شمۂ بیرون دہد بعد ازان روزی روے سوے من کرد و گفت کہ ای فرید کاملان چنین بودند کہ سر دوست مکاشفہ نکردند تا بر سر دیگر واقف کردند آنگاہ فرمود کہ دیدی اگر منصور کامل بودی ہرگز سر دوست مکاشفہ نکردی چون کامل نبود بیک ذرہ شربت در زبان اسرار دوست کشف کرد پس سر را بباد داد بعد ازان میفرمود کہ خواجہ جنید بغدادی قدس اللہ سرہ العزیز آن زمانکہ در عالم سکر می بودند جز این یک سخن دیگر نگفتی و آن سخن این بود کہ واے ہزار واے بران عاشق کہ دم دوستی زند چون از عالم اسرار بمرد نازل گردد بر فور آنرا پیش دیگران نہد آنگاہ فرمودند کہ می شنیدم از زبان مبارک حضرت شیخ معین الدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ میگفت وقتے بزرگی بود کہ تا صد و چہل سال مر خدا را عبادت کرد و انچہ حق مجاہدہ بود بجا آورد و بعد ازان سری از اسرار محبت خویش بر وے تجلی کرد چون آن بزرگ تنگ حوصلہ بود طاقت نیاورد آنرا کشف کرد روز دیگر ہر نعمتے کہ در وجود او بود ہر گرفتند آندرویش دیوانہ گشت کہ انچہ راہ ہاتف آواز داد کہ اے خواجہ اگر تو آن اسرار را بیرون نمیدادی لایق اسرار دیگر میشدی اما چون دیدیم کہ تو ہنوز در نہفتا د حجاب ماندہ از تو بستدم و بدیگرے دادم پس قطب الاسلام بر زبان مبارک فرمودند کہ فرید درین راہ میان اہل سلوک مردانند کہ اگر صد ہزار دریای اسرار فرو برند داانند کہ

	چہ فرو بردیم بلکہ فریاد کنند کہ ہل من مزید ہ	

مردان ہزار دریا و ریکزمان بخور وند		تو از حسے سیر گشتی چون جرعۂ نخوردی

آنگاہ ہم درین محل فرمودند کہ وقتے بزرگی نامہ نوشت کہ چگوئے در حق کسے کہ بیک قدح محبت مست شود آن بزرگ درجواب نوشت کہ زہے کم ہمت و تنگ حوصلہ کہ او ست و اینجا مردیست کہ دریا ہار ازل وابد از قدح ہاے محبت اسرار دوست مینوشد و امروز بہ پنجاہ سال قریب باشد کہ فریاد ہل من مزید میکند و تو انچہ سخن نوشتہ زنہار این سخن مگو کہ شرمندہ میشویم و پیران اہل سلوک اسرار بیرون ندادہ اند آنگاہ فرمودند کہ تا درویش از ہمہ بیگانہ نشود در ہمہ وقت تجرید نباشد

و هیچ آلایش دنیاوی بر خود ندارد و هرگز بمقام قرب نرسد آنگاه هم درین محل فرمودند که چون حضرت خواجه
بایزید بسطامی قدس سره بعد از هفتاد سال در مقام قرب رسیدند فرمان آمد که باز گردانید که هنوز آلایش
دنیا برابر خود آورده است و چون بر فور خواجه بر خود بدید پوستی پاره و کوزهٔ شکسته نزدیک خوایش
یافت آنرا بیرون انداخت بعد از آن باریافت پس اے برادر همین جا تجرید شو که بایزید با پوست
پاره و کوزهٔ شکسته بار نیافت تو که چندین آلایش دنیا و جز آن داری حاشا و کلا که بار یابے
آنگاه فرمودند که اے درویش در راه سلوک درویشی دیگر است و انبار داری دیگر یا درویش
باش یا انبار داری کن آنگاه فرمودند که چون درویش کامل گردد هر چه بگوید و آنچه حکم کند نفاذ
پذیرد و ذره از آن تجاوز نشود و تفاوت نکند و بالقطع همان شود بعد از آن فرمودند که وقتے من و شیخ
حمید الدین ناگوری رحمة الله علیه با یکدیگر بجانب دریا مسافر بودیم و هر یک عجایب و قدرت ہاے
خداے تعالے را تماشا میکردیم که در وصف نگنجد و نتوان گفت و فرمودند که نزدیک دریا مقامے بود
که مرا و قاضی را گرسنگی اثر کرد میان بیابان و کناره دریا طعام از کجا بهم رسد الغرض زمانے
گذشت که گوسپندی با دو نان در دهان گرفته پیدا شد و پیش من نهاد و باز گشت ما هر دو این
دو نان تناول میکردیم و با یکدیگر میگفتیم که این نان از غیب رسید و آن گوسپند از مردان غیب بوده
باشد هم درین سخن بودیم که یک کژدم بقیاس شتر بزرگ پیدا شد چون نیز پران و همین نزدیک
دریا رسید خود را در دریا انداخت و بے محابا در آب افتاد و گذار شد من روے قاضی میدیدم
و قاضی روے من دید گفتم که درینجه حکمت است که آن بر سبیل تعجیل میرود و دران حجاز نیست
که سوار شویم عاجز گشتیم و دست بدعا برداشتیم و گفتیم که اگر ما بدرویشی کار خود را بکمالیت رسانیدیم
پس ما را در دریا راه دهند تا تماشا او به بنیم که کجا میرود چون این سخن گفتیم بفرمان حق تعالے
دریا دو شق شد و زمینی خشک پیدا آمد ما هم بگذشتیم و آن کژدم پیش و ما در عقب او چنانچه
رسیدیم نزدیک درخت و جوانی را دیدیم که زیر آن درخت خفته است و اژدری در آمده
تا او را هلاک کند که این کژدم از یک جانب بجست و آن مار را نیش زد و هلاک گردانید و بعد از

نیش زدن تا پیدا شد مار مرده نزدیک آمد وافتاده ماند هر دو نزدیک شدیم مار را دیدیم بقیاس
هزار من باشد گفتم چون آن مرد پیدا شود دریابیم برین حفظ که خدای تعالی او را نگاهداشت البته بزرگ کسی خواهد بود
چون نزدیک درخت رسیدیم چه بینیم که مستی خراباتی بی سر و سامانی کرده افتاده است از حد شرمنده
شدیم و گفتیم کاشکی ما نمی آمدیم تا این نوع دیده نمی شد بعده ما هر دو گفتیم بخاطر گذرانیدیم تعجب نمودیم که این چنین
مرد شراب خوار نافرمان را خدای تعالی نگاهداشت هنوز این سخن در خاطر ما نیکو نگذشته بود که هاتف از غیب آواز داد
که ای عزیزان اگر ما مصلحان را و پارسایان را نگاهدارم پس مقصران و گنه گاران را که نگاه دارد
آنگاه هم درین گفتگو آن مرد بیدار شد مار را پیش خود مرده افتاده دید از حد متحیر ماند ما تمام کیفیت آن گزدم
با وی باز رسید و گفتم ای جوان از روی ما شرمنده شد و از آن فعل توبه کرد چنین گویند که آن جوان یکی از واصلان
حق گشت و هفتاد حج پا برهنه بجا آورد آنگاه خواجه قطب العالم فرمود که آری چون وقت در آید نسیم لطف
وزیدن گیرد صد هزار خراباتی را صاحب سجاده گرداند و باز اگر نباد اعراض قهری بوزد صد هزار
سجاده نشین را براند و هر یکی را بخرابات افگند پس ای برادر درین راه بغیر نمی باید خاصه در راه سلوک
که درین راه کاملان سلوک روز و شب و ماه و سال از همه فراق و خوف متحیر و غمگین اند زیرا که عاقبت
را کسی ندانست که چگونه خواهد شد بعد از آن هم درین محل فرمود که اگر ابلیس لعین عاقبت خود را دانستی از
سجده مهتر آدم صلوات الله علیه انکار ننمودی بی شبهه سجده کردی اما چون آن لعین عاقبت
خود ندانست بر طاعت خود بدید و غرور نفس در او پیدا شد مغرور گشت و گفت که من هرگز خاکی را سجده
نکنم بدین آیه یکی از راندگان گشت و جمله طاعت او حبط و ناچیز شد بر روی او باز زدند الغرض مالایعنی
فرمود که من وقتی در شهری رسیدم طایفه را دیدم از اهل صلاح در هر مقامی دهقان و کان
آدمی در عالم تحیر استاده و چشمهای ایشان سوی هوا مانده همین که وقت نماز شدی ادا میکردندی
باز در آن عالم تحیر مشغول میشدند و این دعاگو نیز مدتی در میان طائفه که در عالم تحیر بودند بماند روزی
از میان این طایفه چند نفر در عالم صحو افتادند دعاگو بخدمت ایشان عرضداشت که شما در آن عالم
از کی غرق مانده اید ایشان گفتند که امروز قیاس شصت سال یا هفتاد سال باشد که قصه ابلیس لعین را

مطالعه میکنم که شش لک سی هزار سال مر خدای را عز و جل عبادت کرد چون از سجده سر آدم علیه السلام بر آورد بیرون رانده شد از ین خوف و حیرت بر خویشتن میلرزم و در عالم تحیر افتاده ایم و درین حیرت فرو مانده ایم نمیدانم که عاقبت ما چه خواهد بود و بچه خواهد گذشت ازین خوف و حیرت آنگاه خواجه قطب الاسلام دام تقواه های های بگریست و این سخن بر زبان مبارک راند که حال کاملان برین جمله است که ایشان از خوف در خود متحیر مانده اند نمیدانم که ما در کدام طائفه ایم همین که خواجه قطب الاسلام این فوائد تمام کرد و برخاست و در عالم تحیر مشغول گشت الحمد لله علی ذلک

تاریخ چهارم ماه شوال روز شنبه سنه اربع و ثمانین و خمسمائة

سعادت پابوس حاصل شد قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا علاء الدین کرمانی و مولانا شمس الدین غزنوی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در سلوک و اهل سلوک افتاده بود آنگاه خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک راند که سلطان راه سلوک قومی اند که از سر تا پای در دریا محبت غرق اند و بر سر ایشان هیچ ساعت و لحظه نیست که از عالم محبت باران اشک نمیبارد آنگاه فرمود که عارف کسی است که یک لحظه و لمحه بروی از عالم اسرار هزار در هزار حال بیک زمان در وی پیدا شود او در عالم سکر باشد پس در آنوقت اگر هژده هزار عالم در سینه او فرود آیند او را از فرود آمدن ایشان خبر نباشد بعد از آن همدرین محل فرمود که وقتی من در سمرقند درویشی را دریافتم و آن درویش در عالم تحیر مانده بود و از خلق آن دیار پرسیدم که این بزرگ را چند سال باشد که درین مستغرق است آن خلق گفتند که مدت بیست سال باشد که درین عالم است الغرض مدتی بخدمت او بودم وقتی او را در عالم صحو یافتم پرسیدم آنچه مانکه شما درین عالم مستغرق میباشند از آمدن و رفتن کسی خبر نباشد یا نه آن بزرگ تبسم کرد و گفت ای یار آنچه مانکه درویش در دریا محبت غرق میشود هرچه از اسرار تجلی است بر وی نازل میگردد او را از هژده هزار عالم خبر نباشد اگر بالوقت او را ذره ذره کنند او را از بریدن خبر نباشد پس ای درویش این راه عشق بازیست هر که درین راه قدم نهاد هرگز جان بسلامت نبرد بعد از آن همدرین محل فرمود که چون بر حلق حضرت یحیی علیه السلام کارد راندند خواست که فریاد کند فرمان آمد که یا یحیی اگر دم زدی نامت از عیاران

محبان خود پاک گردانم الغرض این حکایت فرمود کہ چون آرہ بر سر مہتر ذکریا پیغامبر علیہ السلام
فرود کشید ند خواست فریاد کند مہتر جبرئیل علیہ السلام فرود آمد و گفت یا ذکریا فرمان میشود اگر
دم کشیدی نامت از جریدہ پیغامبران محو کنم آنگاہ خواجہ قطب الاسلام دام برکاتہ چشم پرآب
کرد و فرمود ہر کہ دعوی محبت کند و در وقت بلا فریاد کند حقیقت بدانکہ او محب صادق نیست
کذاب و دروغ زن است زیراکہ دوستی آن باشد ہرچہ از دوست آید بدان راضی باشد صد ہزار
شکرانہ دیگر گوید کہ باری او ہمبرین بہانہ یاد کرد و ہمبرین مشابہ بسیار یاد کند بعد ازان ہم درین
محل فرمود کہ رابعہ بصری رضی اللہ عنہا را رسم بودی آنروز کہ بروی بلا نازل شدی شادیہا
کردی و گفتی امروز دوست از این ضعیفہ یاد کرد و آنروز کہ بروی بلا نازل نشدی بگریستی و گفتی
امروز چہ وجہ خطا ازو کہ دوست ازین ضعیفہ یاد نہ آورد آنگاہ فرمود کہ شنیدہ ام از زبان
شیخ الاسلام خواجہ معین الدین حسن سنجری قدس سرہ کہ در سلوک آمدہ است ہر کرا محبت
بود و دعوی محبت کند و بلا ر دوست آرزو نخواہد او نزدیک اہل قربت نیست مدعی ست
کہ بلا ر دوست رضا ر اوست آنگاہ فرمود کہ آنروز کہ دوست بر ما بلا نازل نکند حقیقت بدانم
کہ امروز نعمت از ما بر گرفتند زیراکہ رحمت در راہ سلوک ہمین بلاء دوستیست الغرض سخن در
مردان غیب افتادہ بود فرمود کہ اول مردان غیب آنکس را آواز میدہند چون او در ان
راسخ میباشد خود را مکاشفہ میکنند بعد ازان او را از میان جمع میربایند و در میان خود میدارند
آنگاہ فرمود کہ دعاگو را یاری بود شیخ عثمان سنجری ہم خرقہ دعاگو او از حد مشغولی حق داشت
چنانکہ او را مردان غیب آواز دادند چون شیخ عثمان کار خود بشیتر رسانیدہ بود با مردان غیب
ملاقات کرد الغرض روزے با جمع یاران در مجلس نشستہ بود دعاگو نیز برابر او بود آواز بر آمد
شیخ عثمان لبیک گفت گفتند می آئی با بروم ہمین کہ این سخن بشنید از میان برخاست و سمت
آواز برفت و از پیش ما ناپیدا شد و ہیچ نمیدانم کہ کجا رفت و او را کجا بردند الغرض خواجہ
قطب الاسلام دام تقواہ بہ لفظ مبارک راند کہ روندہ راہ اگر روے بگمان دارد یقین

سالک است در سلوک وامید واری کمالیت وارد امید آن باشد که او را کمالیت رسد بعد ازان
همدرین محل فرمود که وقتے من و قاضی حمید الدین ناگوری طواف کعبه میکردیم بزرگی بود که اورا
شیخ عثمان گفتندی داداز پیشگان خواجه ابوبکر شبلی بود از حد بزرگ او نیز طواف کعبه میکرد ما نیز
دنبال او بطواف کعبه رفتن گرفتیم هر کجا که شیخ برهان الدین قدم می نهاد ما نیز قدم بر قدم نهادیم
آن پیر جوان روشن ضمیر بود گفت از حال ظاهر من متابعت چه میکنند آنچه در باطن عمل من است
آن بکنند من و قاضی حمید الدین از و پرسیدم که شما چه عمل میکنند شیخ فرمود که روزی هزار بار ختم
قران میکنم من و قاضی حمید الدین ازین سخن او متعجب ماندیم که این بزرگوار چه میگو یدما در خود
اندیشیدم باشد که هر سوره از قران بر زبان میراند همینکه بخاطر بگذرانیدم آن بزرگ سر بالا
کرد و بانگ بر من بزد چیز حرفاً بعد حرف میخوانم مولانا علاء الدین کرمانی حاضر بود فرمود که کرامات
باشد آنگاه خواجه قطب الاسلام دام تقواه فرمود آری هر چه در عقل نگنجد عقل را در گنجایش
نبود پس آن کرامت باشد آنگاه خواجه قطب الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود هر که بمقام حقیقت
رسید از حسن عمل رسید اگر چه فیض در همه مرکب ست اما جد و جهد می باید تا این کس بمقام قرب
حقیقت رسد الغرض سخن در مجلس در آمدن و بخدمت پیر بادب نشستن افتاده بود خواجه
قطب الاسلام ادام الله تقواه بر لفظ مبارک راند که چون مردم در مجلس در آید هر جا که بمقام
خالی باشد هم آنجا بنشیند که جاے آینده همان است بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتے
دعاگو بخدمت حضرت خواجه معین الدین قدس سره در اجمیر به مجلس مولانا صلاح الدین
نشسته بودم مولانا صلاح الدین فرمود که وقتے رسول علیه السلام به مقامی نشسته بودند
و یاران گرد گرد بودند که سه کس از بیرون بیامدند یکی در دایره فرجه یافت بر فور نشست
دوم کس که دران حلقه جا نیافت در پس دائره نشست و سوم کس که دران جا جا نیافت
برفت ساعتے شد که مهتر جبرائیل بر پیغامبر علیه السلام فرود آمد و گفت یا رسول الله خداے
تبارک و تعالےٰ میفرماید ازان سه کس کسے که در دایره جا یافت و بنشست ما او را در پناه

خود جا داو دیم و دُویم کس که در دایره جا نیافت و پس دایره نشست ما از وے شرم داریم و فردائے
قیامت او را فضیحت نکنم و سوم کس که جا نیافت و برفت رحمت من نیز از و برفت و بی
نصیب ماند الغرض قاضی حمید الدین ناگوری فرمود آنکس که روے نیافت و برفت او چه کند
خواجه قطب الاسلام فرمود که دلیل آن است که هر جا در مجلس جاے خالی یابد همانجا به نشیند
که جاے آیند همان است ما بهمه حال درمیان دایره نه نشیند زیرا که در خبر است از رسول
علیه السلام و در تنبیه ابو اللیث سمرقندی می نویسد هرکه درمیان مجلس به نشیند او ملعون
باشد الغرض سخن در نفس پیر افتاده بود بر لفظ مبارک راند که نفس پیر بر دو نوع است یکی نیک
دویم بد مباد اکه اگر بر کسے نفس بد از زبان پیر بیرون آید فرمود که وقتے من بخدمت شیخ الاسلام
خواجه معین الدین حسن سنجری قدس سره حاضر بودم الیشان حکایت گفته که روزی پیش
شیخ عثمان هارونی قدس سره پیر خود استاده بودم باشد که شیخ برهان الدین حسن سنجری نام
درویشے بود که هم خرقه شیخ معین الدین بود از دست همسایه گله مند و خاطر پریشان بخدمت
شیخ در آمد روے بر زمین آورد فرمود بنشین بنشست ضمیر روشن که در شیخ عثمان هارونی بود
او را پرسید که ترا متردد خاطر می بینم آمد روے بر زمین آورد و گفت که همسایه دارم پیوسته
از وے در رنجش میباشم زیرا که او بامی کرده است هر بار که بالاے بام بر می آید خانه دعا گوی
بے ستر میشود همین که او این عرضداشت برفور از زبان خواجه عثمان هارونی این سخن بیرون
آمد که ترا امید اند که پیوند بجا داری او گفت آرے خواجه نفس را مد چگونه است که از بالاے
بام نمی افتد و گردن مهره او نمی شکند او از خدمت شیخ روے بر زمین آورد و همانه باز گشت
یعنی راه خانه خود رسیده بود که آواز از ان محلت برخاست که فلان همسایه درویش از بالای
بام افتاد و گردن مهره او بشکست آنگاه فرمود که وقتے بخدمت شیخ الاسلام خواجه معین الدین
در اجمیر نشسته بودم و آنرد زنپتوره زنده بود با شیخ هر بار میگفت چه نیکو باشد که این درویش
ازینجا بدهلی برود و پیش هر کسے پتوره ازین سخن گفتی چنانکه بسمع مبارک خواجه معین الدین

رسید درویشان دیگر نشسته بودند شیخ در حالت سکر بود سر در مراقبه کرد و هم در مراقبه فریاد برآورد
که پتهوره را زنده بمسلمانان دادیم بعد ازان چندگاه سلطان شهاب الدین محمد سام آنجا رسید تمام
شهر را نهیب کرد و پتهوره را زنده گرفت و روانه شد تا بدانکه درویش که در یک کلاه آتش دارد کلاه دیگر
پر آب خواجه قطب الاسلام در نیفو اید بود که ملک اختیار الدین اینکه صاحب قبضه باید
روی بر زمین آورد و نشست چیزی نقدانه کرامت خواجه قطب الاسلام آورد شیخ روی
سوی حاضران کرد و فرمود که رسم خواجگان ما نیست چیزی از کسی قبول کنیم فاما این نقدانه
را بیش تدبیر باید که طالبان انمیعی باشد الغرض بران بوریا که نشسته بودند بر فور آنرا برداشتند
بر حاضران مجلس و ملک اختیار الدین نموده که به بینید چون نظر کردند دسته بوریا جوسے
تنکهاء زر دیدند که می رود خدمت شیخ فرمود که ای اختیار الدین کسی را در خزانه خدا چندین زر
بوده او بر زر و مال شمس الدین والی چه التفات کند بر تو همونرا بده و اورا بگو زنهار بار دیگر
با درویشان ازین قسم گستاخی نکنی تا لت نخوری آنگاه فرمود که وقتیکه شیخ الاسلام خواجه
معین الدین حکایت انبیاء می گفتند و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ شهاب الدین سهروردی
دعاگو یک جا نشسته بودیم همدرین محل سلطان شمس الدین انار الله برهانه دوازده ساله بود
کمانچه بر دست کرده میگذشت خرد سال بود نظر بزرگان بر سلطان شمس الدین افتاد
بر فور از زبان شیخ الاسلام خواجه معین الدین نفس نیک برون آمد که این کودک بادشاه دهلی
خواهد شد بباید که حق تعالی اورا از جهان نبرد تا بادشاهی نرساند آنگاه خواجه قطب الاسلام
بر زبان مبارک راند نفس نیک نیکو خبری است خاصه که نفس بزرگان الغرض سخن بیعت
افتاده بود خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک راند بیعت بتجدید آمده است زیرا که اگر کسی از
بیعت بگردد یا در توبه لغزشی افتد از سر بیعت کند درست باشد بعد ازان همدرین محل فرمود
که در روضه شیخ الاسلام برهان الملة والدین نبشته دیده ام بروایت خواجه حسن بصری
رضی الله عنه چون حضرت رسالت پناه عزیمت مکه کرد پیش از فتح مکه امیر المومنین عثمان رض

رضی اللہ عنہ را برسالت بر کمیان فرستاد درین میان دشمنان بحضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ
وسلم رسانیدند کہ امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ را دشمنان بکشتند رسول علیہ السلام چون
این خبر بشنیدند ہمہ اصحاب را طلب کردند و فرمودند کہ بیائید بیعت از سر تازہ کنیم و در کہ بردیم
و با کمیان حرب کنم یاران بر حکم اشارت باز از سر بیعت کردند آنزمان رسول اللہ علیہ السلام
در تنہ درخت تکیہ کردہ نشستہ بودند و آن بیعت را بیعت رضوان گویند دران میان اصحابی
بود او را این رکوع گفتندی او بر رسول اللہ علیہ السلام بیامد روے بر زمین آورد کہ مرا از سر
بیعت بکنید پیغامبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ تو پیش ازین بیعت کردہ آن صحابی عرضداشت
کہ ای رسول اللہ چون این زمان با کمیان بحرب میرویم واجب باشد کہ باز از سر بیعت بکنید
پیغامبر صلے اللہ علیہ وسلم او را دست داد بشرف بیعت مشرف گردانید آنگاہ خواجہ قطب الاسلام
بر لفظ مبارک راند کہ ازین جاست کہ بیعت بتجدید آمدہ ست دعاگو التماس کرد اگر برحاضر نباشد
چہ کند فرمود کہ جامہ پیر پیش نہد و بیعت کند خواجہ قطب الاسلام فرمود کہ عجب ندارم کہ خواجہ
معین الدین نیز ہم چنین بیعت میکردانند گاہ گاہے دعاگو نیز ہم چنین میکند الغرض سخن در حسن عقیدت
مریدان افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ وقتے درویشے را در بغداد با تہامی بگرفتند و در موضع
قتل استادہ کردند مستقبل قبلہ چون صیاف درآمد کہ تیغ بران درویش گذار کند نظر آن
درویش بر گور پیر خود افتاد در حال روے از جانب قبلہ بگردانید و بجانب قبر پیر گردید صیاف
از وے پرسید کہ از قبلہ چرا روی بگردانیدی آن درویش گفت من روے جانب قبلہ خود دارم
تو در کار خود باش صیاف و آن درویش ہمدرین گفتگو بودند کہ فرمان والی درآمد کہ این درویش
را آزاد کنید خواجہ قطب الاسلام چشم پرآب کرد کہ عقیدہ راسخ این نوع چیز یست کہ آن درویش
را از قتل خلاص دہانید بعد از آن ہمدرین محل خواجہ قطب الاسلام فرمود کہ وقتے خواجہ
معین الدین قدس سرہ با جمیع اصحاب خود استادہ بود و حکایت سلوک ترغیب میکرد و ہر بار
کہ راست از خود میدید قیام می آورد خلق و جمیع یاران خلق و جمیع یاران درین متحیر ماندکہ

خدمت خواجه بکدام کس قیام می آورد چنانکه برین نوع صد و چند کرت راستار خود قیام کرد
الغرض چون یاران و خلق از انجا باز گشتند باری بود که او محل درست بخدمت شیخ
عرضداشت کرد آن زمانکه مخدوم ترغیب میکرد هر بار چه قیام بود و آن قیام هر که میکردند حضرت
خواجه معین الدین فرمود که آنطرف گور پیر من بوده خواجه عثمان هارونی را نظر بر گور پیر خود
می افتاد بر من فریضه میشد که قیام کنم پس روضه پیر خود را قیام میکردم آنگاه فرمود که مرید را
حضور و غیبت نیز یکسان می باید بود چنانکه در حیات در خدمت پیر بود همچنان در ممات نیز
واجب است بلکه زیاده الغرض سخن در سماع افتاده بود خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک
راند که هر دو دعاگو در سماع چنان ذوق است که از هیچ چیز آن ذوق حاصل نمیشود آنگاه
فرمود که اصحاب طریقت را ایچنین ذوق در سماع است که گوئے آتش در میزنند اگر آن نبودی
بقا کجا بودی دلقبا را چه ذوق بودی آنگاه فرمود که من و قاضی حمید الدین ناگوری
وقتے در خانقاه شیخ علی سنجری قدس الله سره حاضر بودم که آنجا مجلس سماع بود گویندگان
این قصیده میگفتند

کشتگان خنجر تسلیم را	هر زمان از غیب جان دیگر است

چنانکه در دعاگو و قاضی حمید الدین ناگوری این بیت را در گرفت سه شبانه روز درین
بیت مدهوش و متحیر بودم آنگاه من و قاضی حمید الدین درخانه آمدیم و همین بیت از گویندگان
میگویانیدیم همچنان که سه شبانه روز متواتر درین بیت بوده بودیم که خبر از خود نداشتم فاما نماز
بوقت ادا میکردیم و باز در عالم سماع مشغول میشدم همچنین هفت شبانه روز دیگر بودم و هر بار
که گویندگان این بیت میگفتند حالتے و حیرتے پیدا میشد شرح آن نتوان کرد آنگاه
قطب الاسلام بر لفظ مبارک راند که وقتے من و قاضی حمید در شهرے رسیدیم دوازده
نفر آدمی را جماعت متحیران دیدیم استاده و دو چشم در هوا داشته شب و روز متحیر مانده
اند آنگه چون وقت نماز میشد ادا میکردند و باز همچنان متحیر میماندند آنگاه خواجه قطب الاسلام

بر لفظ مبارک راند که آری انبیا معصوم‌اند و اولیا محفوظ‌اند باشند که ایشان بودند اگرچه
شب و روز متحیر می‌بودند اما از ایشان فوت نمی‌شد بعد از آن هم درین محل فرمود که وقتی
برابر شیخ الاسلام خواجه معین الدین قدس سره در خانه کعبه مسافر بودم چون نماز صبح بگذرانیدم
و باز گشتم در شهرے رسیدم بزرگی را دیدیم در صومعه معتکف در رون غار استاده بود و چشم در
هوا داشته چنانچه چوبی خشک شده استاده ماند هم چنان زار و نزار گشته خدمت شیخ روی سوی
من کرد و فرمود اگر بگوے چند روز دیگر اینجا باشم من روے بر زمین آوردم که نیکو باشد الغرض
مدت یکماه ملازم صحبت او بودیم در نیدت یکروز آن بزرگ در عالم صحو افتاد و ما بر خاستیم سلام کردیم
علیک باز داد و فرمود که ای عزیزان شما رنجه شدید اما ازین رنج شما را مکافات خواهد بود زیرا که
اهل صفه میفرمایند هر که خدمت درویشان کند البته او مقبول گردد الغرض فرمود بنشینید بنشستیم
حکایت آغاز کرد که من از فرزندان شیخ محمد اسلم طوسی ام قریب سی سال است که در عالم
تحیر مستغرق ام نه روز دانم نه شب مگر امروز حق تعالے از سبب شما را در صحو آورده است
شما باز گردید که رنجه شدید اما یک سخن ازین درویش یاد دارید چون شما قدم بر بساط طریقت
نهاده اید باید که میل بهوای نفس و دنیا نکنید و از خلق عزلت گیرید آنچه بر شما پیدا شود از تحفه و جز آن
هر که بر شما بیاید بدرروان کنید و در ان چیزے نگاه ندارید زیرا که ذخیره نهادن شوم است
و دیگر چیزی یاد نکنید و جز حق مشغول نگردید آخسته شوید چون آن بزرگ این نصیحت بتمام
گفت باز در عالم تحیر مشغول شد از انجا باز گشتم چون خواجه قطب الاسلام این فواید تمام
کرد در عالم سکر افتاد دعاگو باز گشت در خرابه مقام داشت انجا آمده مشغول شد
الحمد لله علی ذلک ؛۔

بتاریخ بستم ماه شوال روز یکشنبه سنه اربع و ثمانین و خمسمائة

دولت پایبوس حاصل گشت عزیزان اهل صفه و درویشان دیگر بخدمت حاضر بودند
سخن در سلوک معرفت افتاد آنگاه بر لفظ مبارک راند که اولیا طریقت و مشایخ کبار ذکرکنند

بر و بحر در واردات سلوک بنویسید بیک اتفاق که سلوک را صد و هشتاد مرتبه است اما در طبقه
جنیدیه صد مرتبه در سلوک است و در طبقه ذو النون مصری هفتاد مرتبه است و در طبقه
خواجه ابراهیم ادهم و خواجه بشر حافی پنجاه و پنج مرتبه و در طبقه خواجه بایزید عبد الله مبارک و خواجه
سفیان ثوری چهل و پنج مرتبه است و در طبقه شاه شجاع کرمانی و خواجه سمنون محب و خواجه
محمد مرتعش بیست مرتبه در سلوکیست و در طبقه خواجگان چشت پانزده مرتبه است انگاه خواجه
قطب الاسلام فرمود که هر کس از اهل آن طبقه سلوک را مرتبه نهاده اند آنرا تمثیل کرده چنانکه
در اول طبقه که صد و هشتاد مرتبه در سلوک نهاده اند از ان در هشتاد مرتبه کشف و کرامت است
پس هر که درین مرتبه ایشان برسد و خود را از کشف و کرامات نگاهدارد که چون صد مرتبه دیگر
هم طی کند هر چه خواهد کشف گرداند و اگر نه بصد مرتبه دیگر نتواند رسید اما مرد کامل آنست که خود را
از ان کشف نگرداند تا تمام مرتبه برسد اما در طبقه جنیدیه که صد مرتبه در سلوک نهاده اند ایشان
در هفتد هم مرتبه بکشف و کرامت مشغول شوند و پیشتر نتوانند شد اما مرد کامل آن است که تا تمام
نرسد خود را هرگز کشف نگرداند انگاه خواجه قطب الاسلام روی سوی دعاگو کرد فرمود کاین
سخن اهل طریقت از برای آن گفته اند که چون رونده این راه در مراتب آخرین یعنی آن جا که
تمام مرتبه در سلوک نهاده اند نرسد خود را کشف نکند تا پیشتر شود فاما چون رونده این راه در مقامی
که کشف و کرامت نهاده اند اگر همانجا خود را کشف کند پس کے تواند که قدم پیشتر زند اما در طبقه بصرة
که هشتاد مرتبه در سلوک نهاده اند از ان بستم مرتبه در کشف و کرامات است مرد کامل می باید که چون
در بستم مرتبه برسد خود را نهان دارد تا بمرتبه دیگر نتواند اما در طبقه خواجه ذو النون مصری که هفتاد
مرتبه در سلوک نهاده اند از ان بست و پنجم در کشف و کرامات است پس رونده را باید که چون
بدین مرتبه رسد خود را اظهار نکند اگر اظهار کند همدرین مرتبه بماند بمرتبه شصت و پنجم نتواند رسید اما در طبقه
که خواجه ابو یزید است چهل و پنج مرتبه در سلوک نهاده اند از ان در سیزدهم مرتبه کشف و کرامات
است چون رونده همدرین سیزدهم مرتبه خود کشف کند باقی دیگر نتواند رسید انگاه خواجه

خواجه قطب الاسلام فرمود که بعضے مشایخ و اولیا که خود را درین عالم بتمام کشف و کرامات مشغول کرده اند همدرین مرتبه مانده ایشان را کامل نگویند زیرا که در مرتبه کشف و کرامات خود را پیدا کرده اما آنانکه کامل حال اند تا بتمام مرتبه نمیرسند سخن کشف و کرامات بیرون نمیدهند آنگاه همان شود که ایشان را گویند پس درمیان اولیا که در نفس ایشان تفاوت میشود ازین جهت است که هم در آغاز حال خود را کشف میکند و از ان دیگر باقی ضایع میماند و آنکه کامل است خود را تا مرتبه تمام نمیرساند کشف نمیکند پس او ضایع نیست اما در طبقه امامان شریعت که شش مرتبه در سلوک نهاده اند از ان بستم مرتبه در کشف و کرامات است چون روندگان راه سلوک هم بمرتبه برسند خود را بکشف و کرامات اظهار نکنند تا بتمام مرتبه برسند اما در طبقه شاه شجاع کرمانی و خواجه سمنون و خواجه محمد میر عشقی که بست مرتبه در سلوک نهاده اند از ان دهم مرتبه در کشف و کرامات است اگر خود را در انجا کشف گردانند هرگز او بمرتبه نرسد و همدران بماند اما در طبقه خواجگان چشت که پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند از ان پنجم مرتبه در کشف و کرامات است اگر خود را همدرین پنجم مرتبه باظهار کنند ده مرتبه دیگر برسد پس او ضایع است اما مرد کامل میان خواجگان چشت او است که تا در پانزدهم مرتبه برسد خود را آشکارا نکند که آن مرتبه کامل است آنگاه چون خواجه قطب الاسلام این تمثیل سلوک تمام بیان کرده چشم پر آب کرد و بگریست و روے سوے دعاگو کرد و فرمود که در دایره محمد هرکی مردانند که مرتبه سلوک تمام میگردانند بلکه صد هزار درجه دیگر بیشتر میشوند و ذره از اسرار دوست بیرون نمیدهند که خود را نمیدانند که ما چه ایم و چه کسیم پس اے فرید چون مردم ازین مرتبه سلوک صد هزار میگذارند آنگاه بمقام بیشتر گشتند پس هر که مقام بیشتر کند در عالم تحیر افتاد و چون ایشان در عالم تحیر افتند آنگاه فراق ایشان بوصال مبدل گردد و چون خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته این فوائد تمام کرد در عالم تحیر مشغول شدند دعاگو در خرابه مقام داشت آنجا آمده مشغول گشت الحمد لله علی ذلک۔

بتاریخ پانزدهم ماه ذی قعده روز شنبه سنه اربع وثمانین وخمسمائیه دولت پایبوس حاصل شد طایفه درویشان اهل صفه و مولانا علاؤالدین کرمانی و شیخ محمود

سوز دوز بخدمت حاضر بودم سخن در تکبیر گفتن درویشان افتاده بود که در هر مقام و کوچه و
بازار و بر دریا میگویند از کجا آمده است خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک راند که برین نوع
تکبیر گفتن نیامده است که در هر محلی تکبیر گویند زیرا که تکبیر محل شکر است چون مردم را نعمتی از دنیا
یا از دین برسد برای مزید نعمت اگر شکر گویند بدان وقت روا باشد اما غیر محل تکبیر گفتن نیکو نیست
بعده فرمود که تکبیر بمعنی حمد است بعد از ان هم درین محل فرمود که در مجلس شیخ شهاب الدین
سهروردی حاضر بودم در بغداد چند روزی برابر ایشان اختلاط بود زیرا مشغولی که در ایشان
دیدم چندین سیاحی که من در عالم کردم و چندین بزرگان را دیدم اما مشغولی شیخ شهاب الدین
کی راندیدم الغرض درویشی خرقه پوشی بخدمت ایشان در آمد سلام کرد دست شیخ شهاب الدین
بگرفت و بر فور تکبیر گفت خدمت شیخ شهاب الدین را گفتن تکبیر دشوار نمود و این حکایت فرمود
که وقتی رسول علیه السلام نشسته بودند و اصحاب گرد برگرد او بودند در وی سوی یاران کرد و
فرمود که من امید میدارم که فردا رقیامت ربعی از بهشت من خواهند داد و ثلث مرامتان دیگر را
بر فور امیر المومنین ابا بکر صدیق رضی الله عنه و یاران دیگر تکبیر گفتند برای شکر آن نعمت تا بر مزید
شود دوم یار رسول علیه السلام فرمود که ثلث بهشت بشما خواهند داد و ثلثانی مرامتان دیگر
را همین که رسول علیه السلام این سخن فرمود امیر المومنین عمر رضی الله عنه و یاران برخاستند و
تکبیر گفتند برای شکر آن نعمت تا بر مزید شود سوم یار رسول علیه السلام فرمود که نصف بهشت
بشما خواهند داد و نصف مرامتان دیگر را بر فور امیر المومنین عثمان رضی الله عنه و یاران دیگر
برخاستند و تکبیر گفتند از برای شکر آن نعمت تا بر مزید شود چهارم یار رسول علیه السلام
فرمود که اول در بهشت امتان من خواهند رفت بعده امتان دیگر بر فور امیر المومنین علی رضی الله
عنه و یاران برخاستند برای شکر آن نعمت تا بر مزید شود و همه تکبیر گفتند الغرض شیخ شهاب الدین
قدس سره فرمود که معنی همین است پس تکبیر بهر محلی نیامده است که بهر محلی تکبیر گویند الغرض سخن
دران افتاده بود که اگر مرید در نماز نفل بشود و پیر اورا آواز دهد اگر مرید ترک نماز نفل گیرد

بواسطه جواب پیر چگونه باشد خواجه قطب الاسلام دام تقواه بر لفظ مبارک راند که مرید آن
باشد که ترک نماز نفل گیرد و بجواب پیر مشغول گردد که در آن ثواب بسیار و فاضلتر از نماز نفل
بعد از ان هم درین محل فرمود که وقتی من در نماز نفل بودم شیخ الاسلام خواجه معین الدین قدس
الله سره مرا آواز داد بر فور ترک نماز نفل کردم و لبیک گفتم فرمود بیائید چون بخدمت خواجه
رفتم پرسید که چه میکردی گفتم در نماز نفل مشغول بودم آواز مبارک شما شنیدم ترک نماز نفل
کردم و شما را جواب دادم فرمود که از حد نیکو کردی که آن فاضل از نماز نفل است و معتقد بودن
در کار دین به پیر خود کاری بزرگ است بعد از ان هم درین محل فرمود که من وقتی بخدمت
شیخ الاسلام خواجه معین الدین حسن سنجری قدس سره حاضر بودم و اهل صفه نیز حاضر حکایت
اولیا میرفت درین میان مردی از بیرون بیامد به نیت بیعت سر در قدم آورد خواجه فرمود
بنشین بنشست گفت من بخدمت خواجه بجهت آن آمده ام تا مرید شوم خدمت شیخ در وقت
خود بود فرمود هر چه هر چه من ترا بگویم اگر آن کنی و بجا آری پس بدان شرط ترا مرید میگیرم
گفت بدانچه بنما فرمود چنانکه تو کلمه میگوئی که لا اله الا الله محمد رسول الله اگر یکبار بدین طریق
بگوئی که لا اله الا الله چشتی رسول الله ترا مرید میگیرم چون بنده راسخ بود بر فور گفت لا اله الا الله
چشتی رسول الله خواجه او را دست بیعت داد و بشرف خلعت خاص مشرف گردانید
انگاه آن مرد را گفت بشنو که من ترا گفتم که کلمه بدین طریق بگو از برای امتحان عقیده ترا
فرموده بودم الا من کیستم و کدام امّی از کمترین بندگان است محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم و کلمه همان است فاما از برای کمالیت حال ترا انچنین کلمه گویانیدم چون تو مرید راسخ
بودی بر فور کلمه همچنان گفتی و مرید را صدق همچنین باید که بخدمت پیر خود راسخ و صادق
باشد الغرض سخن در ان افتاد که چون مردم ثابت شود باید که با حریفان که پیش بود
با ایشان نباشد و گرد ایشان نگردد تا باز هم دران حال ملوث نگرداند که آدمی زاده را بلای
عظیم از صحبت بد چیزی دیگر نیست که از صحبت تاثیر واقع است و خود هم ازان فعل که

قبل از توبہ او را دوست داشتی حق نزرباشد وصد چندان صحبت را دشمن دارد آنگاہ ہم درین محل فرمود کہ خواجہ حمید الدین بتوالی مردی بزرگ از مریدان شیخ الاسلام خواجہ معین الدین ہم خرقہ دعاگو بود چون او تائب شد یاران و توابعان و ہمنشینان بیامدند و گفتند بیا باز بر آن ذوق شویم کہ بودیم خواجہ حمید الدین بر ایشان شفقت کرد و گفت بروید بگوشہ نشنید و ترک این مسکن گیرید کہ من انار بند خود چنان محکم بستہ ام کہ فردای قیامت بحوران بہشت ہم نکشایم آنگاہ خواجہ قطب الاسلام درین فواید بود کہ طعام آوردند خواجہ درویشان بطعام مشغول شدند و آنرا تناول میکردند کہ ہمچنان شیخ نظام الدین ابو المؤید درآمد و سلام کرد خواجہ قطب الاسلام بر وی ہیچ نکرد التفات جواب سلام نگفت شیخ نظام الدین ابو المؤید از حد و شوار نمود الغرض چون از طعام فارغ شدند شیخ نظام الدین سوال کرد آنزمانکہ من درآمدم شما در طعام خوردن بودند من سلام کردم چرا جواب سلام باز نداد ید خواجہ قطب الاسلام دام تقواہ فرمود کہ ما در طاعت بودیم چگونہ ترا جواب سلام گوییم زیرا کہ درویشان کہ طعام میخورند از برای قوت عبادت میخورند چون نیت ایشان این باشد پس گوئی کہ ایشان در طاعت باشند و کسیکہ در طاعت باشد او را روا نبود کہ جواب سلام باز دہد آیندہ را نیز روا نیست کہ سلام گوید فاما باید کہ بنشیند در طعام خوردن مشغول شود چون از طعام فارغ گردد بعد از ان برخیزد و سلام گوید آنگاہ خواجہ قطب الاسلام دام تقواہ حکایت فرمود کہ وقتی شیخ ابو القاسم نصیر آبادی کہ پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سرہ بود با یاران بخوردن طعام مشغول بود امام الحرمین کہ استاد امام غزالی بود درآمد و سلام کرد و شیخ و یاران او بدو التفات نکردند چون طعام خوردہ شد امام الحرمین گفت کہ من درآمدم و سلام گفتم شما ہیچ جواب ندادند کہ این نوع نیکو نباشد شیخ ابو القاسم گفت رسم ہم چنین است ہر کہ در جماعتی درآید و آن جماعت در طعام خوردن مشغول باشند آیندہ را باید کہ سلام نگوید و بنشیند چون از طعام فارغ شوند و دست بشویند آنگاہ آیندہ برخیزد و سلام گوید امام الحرمین گفت این معنی از کجا میگویید از عقل یا از نقل شیخ ابو القاسم گفت کہ از روی عقل میگوییم

زیرا کہ طعام خوردہ نشود از برای قوت عبادت و چون اینکس طعام برین نیت استیفا ام
میکند در عین طاعت است پس ہر کہ در طاعت باشد جواب سلام چگونہ دہد چون خواجہ قطب الاسلام
ادام اللہ برکاتہ این فوایہ تمام کرد در عالم شکر افتاد و دعاگو باز گشت الحمد للہ علی ذلک

بتاریخ نہم ماہ ذی حجہ روز دوشنبہ سنہ اربع و ثمانین و خمسمائیہ

دولت پایبوس حاصل شد سخن در صبح گذاردن افتادہ بود قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا
علاؤ الدین کرمانی و سید نور الدین مبارک غزنوی و سید شرف الدین و شیخ محمود موزہ دوز و مولانا
فقیہ خداداد ہر یک حاضر بودند از عرش تا تحت الثری پیش نظر ایشان در حجاب نبود و ہمہ بزرگان
صاحب کشف و کرامات بودند حکایت مسافران خانہ کعبہ میرفت خواجہ قطب الاسلام بر لفظ مبارک
راند کہ خدای تعالی را بندگان باشند کہ چون در مقام خدا بہ خود بودند خانہ کعبہ را فرمان شود
تا ہم آنجا نہ کہ ایشان باشند باید کہ گرد ایشان طواف کند خواجہ قطب الاسلام دام تقواہ ہمدرین بود
کہ خدمت شیخ و عزیزان دیگر حاضر بودند برخاستند ہر ہمہ در عالم تحیر و شوق مستغرق گشتند ہمدرین
خواجہ و آن عزیزان تکبیر بر داشتند چنانکہ در طواف کعبہ میگفتند الغرض از اعضاء ہر یکی چندان
تا یرہ خون روان شد و ہر قطرہ خون کہ بر زمین می افتاد نقش تکبیرات برمی آمد آنگاہ بخود باز آمدیم
و کعبہ را بمعاینہ پیش خود استادہ دیدیم چنانکہ آداب او ست بجا آوردیم و چہار بار گرد او گشتیم ہاتف
غیب آواز داد کہ ای عزیزان تا حج و طواف و نماز شما قبول کردیم و آنکسانیکہ بمتابعت شما باشند و بشما
بیعت کنند آنگاہ خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ تقواہ و برکاتہ فرمود کہ شیخ الاسلام خواجہ معین الدین
حسن سنجری قدس سرہ ہر سال از اجمیر در خانہ کعبہ برفتی اخر الامر چون کار ایشان بکمالیت رسید
حاجیان کہ در حج برفتندی خواجہ معین الدین را در طواف کعبہ دیدندی و خواجہ در خانہ خود معتکف
بودی آخر معلوم شد کہ ہر شب خواجہ معین الدین در خانہ کعبہ برفتی و شب ہمانجا بکردی و ہنوز صبح
ندمیدی کہ بیامدی و نماز فجر در جماعتخانہ خود گذاردی بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ شنیدم
از شیخ الاسلام خواجہ معین الدین و ایشان از زبان خواجہ عثمان ہارونی حکایت میکردند آنروز ہا

در سمرقند بودند خواجه مودود چشتی رحمۃ اللہ علیہ را وقتی کہ اشتیاق خانہ کعبہ غالب شدی فرشتگان
را فرمان رسیدی تا خانہ کعبہ را برمیگرفتند ودر چشت می آوردند و بنظر مبارک خواجہ میداشتند
چون خواجہ طواف بکردی وانچہ نماز آمدہ است بگزاردی باز کعبہ را فرشتگان می بردند و در
مقام قدیم میداشتند آنگاہ فرمود کہ خواجہ حدیقہ مرعشی قدس سرہ را ہفتاد سال پای مبارک
ایشان از سر سجادہ برنخاستہ بود وجای نرفتہ مسافران وحاجیان ہر سال وماہ کہ بزیارت
خواجہ می آمدند میگفتند کہ خواجہ را ما درخانہ کعبہ ودر بیت المقدس دیدہ ایم الغرض سخن در قرآن
خواندن دیاد کردن افتادہ بود خواجہ قطب الاسلام بر لفظ مبارک راند کہ دعاگو در ابتدای
حال قرآن یاد نداشت خاطر متردد می بود شبی حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را
بخواب دیدم ودیدہ خود را در پای مبارک ایشان نہادم وزاری نمودم گفتم کہ درخواست
دارم فرمودند بگو گفتم مرا حفظ قرآن شود تا من قرآن یاد گیرم رسول علیہ السلام را برای من
شفقت آمد فرمود کہ سر برکن سر برکردم فرمود کہ سورہ یوسف را مداومت نما تا ترا قرآن یاد
شود ہمدرین بیدار شدم چند روز بسورہ یوسف ملازمت نمودم تا قرآن زود ترا یاد شد آنگاہ
فرمود کہ شنیدہ ام از زبان خواجہ معین الدین قدس سرہ وایشان از پیر خود خواجہ عثمان
ہارونی حکایت کردند کہ ایشان میفرمودند کہ خدمت خواجہ ابو یوسف چشتی را نیز قرآن یاد نبود
شبی از شبہا متردد خاطر در خواب شد پیر خود را در خواب دید گفت چرا پریشان خاطری گفت
بسبب یاد گرفتن قرآن فرمود کہ روزی صد بار سورہ اخلاص بہ نیت یاد گرفتن قرآن
بخواند حق تعالی او را قرآن روزی کند اما حق تعالی ترا نیز بر حفظ قرآن روزی خواہد کرد
چون بیدار شدم ہر روز بر حکم اشارت در خواندن سورہ اخلاص ملازمت کردم چند روز
نگذشتہ بود کہ بفضل خدا تعالی قرآن یاد شد در آخر عمر کار بحدی کشید کہ ہر روز پنج بار ختم قرآن
میکردم بعد ازان در تلاوت دیگر مشغول میشدم خواجہ قطب الاسلام چون این فوائد تمام کردہ
در عالم تحیر مشغول شد دعاگو در خرابہ مقام داشت آنجا بیامد و مشغول گشت الحمد للہ علی ذلک

بتاریخ بست و پنجم ماه ذی حجه روز چهارشنبه سنه اربع و ثمانین و خمس مایه

دولت پابوس حاصل شد عزیزان اہل صفه بخدمت حاضر بودند سخن در صفت آب حوض شمسی میرفت خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته فرمود در آنچه شمس الدین والی دہلی خواست که حوض بنا کند یکروز سوار شده با جمع ارکان دولت زمین از برای راست کنانیدن حوض مید ید چنانکه رسید آنجا که حوض است بایستاد که این زمین بهتر است چون دید بازگشت در قصر آمد چون آنمرد یکی از واصلان حق بود بهدرین نیست دران شب همبرین مصلا قدری درخواب شد چنان دید که نزدیک چبوتره که دران حوض است مردی با دو گیسو کشاده و خوبصورت که صفت او نتوان کرد بر اسپ سوار و چند نفر بازیرا و ایستاده همین که نظر مبارک ایشان بر من افتاد پیش خود طلبیده فرمود که بیا چه نیت داری گفتم نیت این دارم که اینجا حوض راست کنم بهدرین گفت و گوی کسی نزدیک آن مرد استاده بود مرا گفت ای شمس الدین رسول خداست عز و جل آنچه درخواست داری باز نمائی تا آن مراد بدامن تو رساند چون ترا این حوض بود بهمان التماس کردم و در پای مبارک رسول علیه السلام افتادم بعده برخاستم و دست بسته ایستاده شدم بهجائیکه چبوتره است اسپ رسول علیه السلام دست بزد آب بیرون آمد رسول علیه السلام فرمود که ای شمس همین جا حوض راست بکنانی اینچنین آب برون خواهد آمد که در هیچ شهری و مقامی لذت آن آب نباشد بهدرین گفتگوی بیدار شدم همان روز پگاه سواری فرمودم چون آنجا آمدم که اسپ رسول علیه السلام سم زده بود چه بینم که آب بیرون آمده است و آنجا قرار گرفته هرکس برابر شمس آمده بودند قدری ازان آب خوردند بر زبان راندند که اگر صد هزار شیرینی از هر وجه جمع کنند و بخورند این چنین شیرین نباشد که لذت آن آب دارد آنگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته بلفظ مبارک راند که شیرینی آن ببرکت قدم مبارک رسول علیه السلام بود برکت آن حوض همین است که نزدیک آن زمین چه نوع بزرگان خفته اند و هنوز گیان خواهند خفت آنگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و فرمود که ما نیز امید میداریم

که هم نزدیک آن حوض مسکن خواهم ساخت القصه بزرگی شمس والی حکایت فرمود که ازحد خوب حسن
اعتقاد بوده در شبها بیدار بودی وقتی کسی او را در خواب ندیدی مگر در عالم تحیر استاده آنگاه فرمود
اگر او قدری بیدار شدی خود برخاستی آب بستدی وضو بساختی و بر مصلی قرار گرفتی و هیچکس را از خدمت
کاران و چیزان بیدار نکردی و گفتی که آسودگان را چه رنجه دارم آنگاه فرمود که شبها خرقه پوشیدی
چنانچه ازین حال کسی را خبر نبودی و یک کس که درون دل او بودی با یک توشه بزر زان پر از تنگها
زر برابر وی کردی و بر در هر مسلمانی بگشتی و از احوال هر یک از ایشان پرسیدی و نصیب کردی
چون ازانجا بگذشتی در مساجدها و خرابها و صومعه ها و بازارها بگشتی و ایشانرا که دران ساکن می بودند
زر درویش و غنی هر نصیب او بودی بر دست آنکس دادی و صد هزار معذرت دیگر بکردی و این
سخن هم بگفتی که اگر ازین حال کسی در یابد زنهار پیش او نگوئید چون روزی شدی بار عالم دادی
و فرمودی که آن مسلمانان را بیارند که شب فاقه داشتند بر حکم اشارت می آوردند هر یکی را پیش
خود طلبیدی و اندازه خود هر یکی را چیزی چیزی بدادی بر وی این سوگند فرمودی که چون شما را
علف نمانید و بقوت درمانید و یا کسی بر شما ظلم و تعدی کند بیائید که من بر تخت نشسته ام و زنجیر معدلت
بزور آویخته آنرا بجنبانند تا من شما را بانصاف رسانم که فردا روز قیامت طاقت دعوی شما ندارم
آنگاه خواجه قطب الاسلام ادام الله برکاته فرمود که او این سخن از برای آن گفتی تا از کردن او شما
شود که فردای قیامت مخلص او باشد که من گفته بودم شما نیامدید بعد ازان هم درین محل فرمودند
که شبی از شبها بر دعاگو بیامد و پای دعاگو گرفته ماند گفتم چند در رنج داری بخواه هر حاجتی که هست
گفت حاجت آن دارم که چنانکه بلطف خود از حضرت عزت این مملکت دا ہیندہ اند چون فردای
قیامت شود مرا در کدام طایفه خواهند برانگیخت و حساب خواهد بود دران وقت فرو نگذار تا بهر
زمانکه من سخن او قبول کردم آنگاه بازگشت آنگاه فرمود که ازحد معامله ها نیکو داشت بر سر این
بنده درویشان بود که ذره از محبت خالی نبودی آنگاه خواجه قطب الاسلام فرمود در انچه
وقتی بجانب بدائون بودم و شمس والی هم در بدائون بود دیگر روز گوی باختن بیرون رفته بود

پیری بخت نحیف چیزی از والی درخواست کرد او را ہیچ نداد چون بیشتر رفت جوانی استاده بود توانا وتندرست دست دکیسه کرد و مبلغ تنگها را از بیرون کشید و او را داد آنگاه شمس والی دہلی روی سوی کارکنان خود کرد و گفت به بینید آن پیر از من چیزی درخواست من او را ہیچ ندادم و آن جوان را ناخواسته بدادم تا بدانید که اگر خواست من بودی آن پیر را چیزے میدادم که لایق ومستحق بوده اما ہر کرا امید ہد خدا امید ہد در میان من کیستم که گویم او را چیزے دادم واین را ندادم ہر چہ ہست برابستہ خواست خداے عزوجل است آنگاه فرمود که درانچه شیخ الاسلام دہلی بر برادرم شیخ جلال الدین تبریزی رحمۃ اللہ علیہ دروغ رفع کرد که اونظر بر اما ردو ار دو دعوی درویشے میکند چنانکه اینخبر بسمع شمس والی دہلی رسید ہیچ برروے شیخ جلال الدین نگفت و شیخ مذکور درین کار داشت وکاری بجدی کشید که محضر کردند اشارت شمس والی رسید که شیخ جلال الدین را حاضر آرند دعاگو نیز در محضر حاضر بود شیخ جلال الدین گفته فرستاد که درین محضر منصفی باشد شیخ الاسلام دہلی گفته فرستاد که شیخ بہاؤ الدین ذکریا درمیان منصف باشد اما او در ملتان است کی خواہد آمد باز شیخ جلال الدین گفته فرستاد که فردا بوقت محضر خواہد رسید الغرض روز دویم آن محضر شد جملہ صدور دائمه ومشایخ بر ہمه حاضر شدند شیخ جلال الدین ہم بیامد ودر صف نعالی بنشسته شمس والی ہر چند معاونت فرمود که شیخ جلال الدین شما بالاتر از ہمه بنشینید ننشست شیخ فرمود که این زمان مقام دعوی است جاے من ہمین است الغرض ہر کسے از ائمه وصدور شیخ الاسلام حدیثی وروایتی بمناسب حال شیخ جلال الدین میگفتند یکزبان شد که شیخ بہاؤ الدین ذکریا قدس سرہ رسید ہمه خلق متعجب ماندند و با یکدیگر گفتند که خدمت شیخ بہاؤ الدین را که خبر کرد و ایشان از ملتان کی روان شدند وکے اینجا رسیدند ہمین که شیخ بہاؤ الدین ذکریا بوقت محضر رسید در آن مجلس در آمد تا آنجا که خلق نعلین کشیده بودند بایستاد ونظر کرد نعلین شیخ جلال الدین تبریزی بشناخت واز زمین برگرفت وبوسید وبرسر ودیده بنهاد وفرود آورد ودر آستین کرده سلام گفت ونزدیک شیخ جلال الدین

بنشست همین که شمس دالی ازین خبر معائنه شد روی سوی خلق کرد و گفت بزرگی شیخ
جلال الدین تبریزی معلوم شد محنی که آمده بود همچو مولانا بهاؤالدین ذکریا نعلین شیخ جلال الدین
بوسید و در آستین کرد با او چه دعوی پس مرا معلوم شد که این سخن دروغ است که شیخ الاسلام
دهلی در باب شیخ جلال الدین گفته است این فعل در ایشان نیست جمله صدور و ائمه و شمس دالی
معذرت بسیار عذر خواستند الغرض شیخ جلال الدین و شیخ بهاؤالدین هر دو باز گشتند و در کنار
جوی آمدند شب همانجا کردند چون روز شد شیخ بهاؤالدین وداع کرده جانب ملتان روان شد و شیخ
جلال الدین طرف هندوستان بجانب لکهنوتی روان شد مدتی در حیات بماند بعده نقل کرد انگاه لب
بر بنیاد که شیخ الاسلام دهلی ببلای در شکم مبتلا شد و همدرین بمرد الغرض سخن در دنیا افتاده بود بر لفظ
مبارک راند که سالک را هیچ حجابی بالاتر از دنیا نیست زیرا که این کس که بخدا نمیرسد ازین سبب که در دنیا
مشغول و ملوث میباشد و اهل سلوک فرموده اند که میان حق و بنده هیچ حجابی بیشتر از دنیا نیست
پس هر که در دنیا فرو شود از خدای باز ماند و همانقدر که مردم بدنیا مشغول شوند همانقدر از خدای جدا
افتند آنگاه فرمودند که روزیکه دنیا چهره دنیا نمودند جمله ملکوت بران بگریستند مگر ابلیس لعین که شاد شد
گفت فتنه قایم گشت در میان فرزندان آدم از برای آن برادر برادر را هلاک کند و بکشد و خویشاوندان
را از حمیت رحم ببرند و شهرها از پی این خراب شوند و آدمیان از یکدیگر جدا گردند و در عداوت
باشند و هلاک شوند و دنیا برقرار ماند الغرض آن چهره دنیا را ابلیس لعین با کرام و تعظیم تمام بر چشم نهاد
فرمان شد عزازیل این چه کردی که چهره دنیا را بتمام و کمال تعظیم بر چشم نهادی عزازیل گفت الهی
چهره دنیا را بتمام تعظیم از بهر آن بر چشم نهادم تا هر که این را دوست دارد و درین فرو شود او یکی
از من باشد و من بجدی فریبم و بدین من مراد را مشغول گردانم که از جمله طاعات و عبادات و خیرات
دور اندازم پس آن از آن من گردد و او را هلاک گردانم و آن مال او دیگران خورند و او از میان رفته
باشد آنگاه خواجه قطب الاسلام دام برکاته چشم پر آب کرده بر لفظ مبارک راند که زهی غدار
مکار که آن دنیاست آنگاه فرمود دنیا را بهمه دوستی است مگر بر درویشان که ایشان

او را پشت پا زده اند و از خود دور داشته اند بعد ازان همدرین محل فرمود که خواجه یوسف چشتی رحمة اللہ علیہ گفتی که در دین محمد مردان باشند که دنیا هزار هزار بار ہمه در ایشان بیاید بگوید که ای خواجگان اگر مرا قبول نمیکنید باری وقتی از وقتها بگوشه چشم درین ضعیفه به بیند ایشان از ترک درین نه بینند مگر آنکه بغیر بایند اگر بار دیگر بر در ما آمدی هلاک خواهی شد بعد ازان همدرین محل فرمود که حضرت عیسیٰ علیہ السلام عورتی زالی و بدحالی سیاه لقا را بدید و پرسید که تو کیستی گفت من ضعیفه دنیا ام حضرت عیسیٰ علیہ السلام گفت چند شوهر کرده گفت بحد و انداز اگر چیزے معدود و محصور باشد بگویم حضرت عیسیٰ علیہ السلام گفت ازان شوهران کدامی ترا طلاق گفته است گفت خیر همه را من کشته ام انگاه خواجه قطب الاسلام دام تقواه بگریست و فرمود در درویشی راحت شمانیست باری از انتهای دنیا بمن بودنست اما غایت سختی در کار درویش آن باشد که شب اورا فاقه بود تا معراج باشد زیرا که اهل صفه و صاحب تصوف میگویند که معراج الفقراء فی لیلة الفاقه یعنی معراج درویش دران شب است که اورا فاقه باشد پس هیچ نعمتے بالاتر از نعمت درویشی نیست انگاه خواجه قطب الاسلام دام برکاته فرمود که فاقه درویش باختیار درویشست زیرا که خدای تعالی حمایه مملکت بر دست درویش داده است که تصرف کن و بالهار آن به تصرف رسان او میتواند که خود هم بخورد و بدیگران هم بدهد فاما بدیگران میدهد و خود فاقه میکنند تا کار او بالاتر گردد و مقام بیشتر شود انگاه چون خواجه قطب الاسلام ادام اللہ برکاته این فوائد تمام کرد و برخاست و دو چشم پر آب داشت و در عالم تحیر مشغول شد دعاگو بازگشت در خرابه مقام داشت بمقام خود آمد الحمد للہ علی ذلک

بتاریخ پنجم ماه محرم روز پنجشنبه سنه خمس و ثمانین و خمس مائة

دولت پابوس حاصل شد قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا شهاب الدین اوشے و شیخ محمود موزه دوز و خواجه تاج الدین غزنوی و مولانا فقیه خداداد و سید نور الدین مبارک غزنوی و سید شرف الدین و مولانا شمس الدین ترک و مولانا علاؤ الدین کرمانی و قاضی عماد الدین و مولانا فخر الدین زاهد اینهمه بزرگان صاحب کشف و کرامت بخدمت خواجه قطب الاسلام

حاضر بودند حکایت در سلوک معرفت درین میان قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ فرمود کہ وقتی
امام الحرمین رحمۃ اللہ علیہ با جمیع یاران خود در مسجد نشستہ بود او را وقتی پیدا شد امام الحرمین
ذکر اللہ ہیچ ذکر آغاز کردند بموافقت او ہرہمہ بزرگان کہ حاضر بودند نیز در ذکر شدند یک شبانروز
در ذکر بودند کہ خبر از خود نداشتند بعد ازان از اعضای مبارک ایشان از زیر ہر موے چون
نایرہ خون روان شد ہر قطرہ کہ بر زمین می افتاد نقش نام اللہ پیدا میشد ازان خون کہ
بر زمین می افتاد ازان ہم آواز ذکر بر می آمد کہ اللہ اللہ چون خواجہ این حکایت بگفت درمیان
آن بزرگان وقتی و حالتی پیدا شد کہ ہمہ در ذکر شدند چندان ذکر گفتند کہ بیہوش شدند بعد ازان چون
بہوش باز آمدند خواجہ قطب الاسلام کہ این رباعی بر زبان مبارک راندند

ذکر خوش تو کہ از ہر بین می شنوم　　شرح غم تو ز خویشتن می شنوم
گر ہیچ نباشد کہ سکے بہ تن نم　　تا نام تو میسگوید و من می شنوم

باز در ذکر شدند چندان ذکر بگفتند کہ از ہر موی مبارک ایشان جو یہای خون روان شد و ہر قطرہ
کہ بر زمین می افتاد نقش سبحان اللہ از زمین پیدا میشد وازان ہر قطرہ آواز بلند ذکر بر می آمد
الغرض چون از ذکر فارغ شدند ہر یک بمقامی بنشستند دعاگو برخاست و روے بر زمین
آورد نیست بود کہ جانب ہانسی روان شود ہمدرین نظر خواجہ قطب الاسلام ادام اللہ برکاتہ
بر دعاگوی افتاد چشم پر آب کرد پیش ازان کہ من بگویم بہ فور آغاز کرد کہ مولانا فرید دانم کہ روان
خواہی شد باز روی بر زمین آوردم و گفتم اگر فرمان شود فرمود بر و تقدیر خدا برین نوع است
کہ در وقت سفر تو با نباشی الغرض روی سوی جمع کرد فرمود کہ از براے مزید نعمت دین
و دنیا این درویش را فاتحہ بخوانم ہرہمہ آن بزرگان فاتحہ با اخلاص بخواندند دعاگو نیز مدد کرد
آنگاہ مصلائیکہ پیش داشت دعاگو را عطا کرد و عصا نیز عنایت فرمود و بر لفظ مبارک راند و گفت
نماز بگذار از دین فردا روان شوی بحکم فرمان خواجہ قطب الاسلام دوگانہ نماز ادا کردم و نشستم
آنگاہ خواجہ قطب الاسلام دام برکاتہ روے سوی دعاگو کرد و فرمود کہ من امانت شما یعنی سجادہ

ونعلین ودستار وخرقه قاضی حمید الدین ناگوری خواهم سپرد وبعد از نقل من پنجم روز شما با
خواهید آمد این امانت بشما خواهم داد وشما آنرا اگر دارید که متعلق شما است همینکه خواجه قطب الاسلام
این سخن بگفت نعره از حاضران مجلس برخاست هر همه خواجه را دعا کردند آنگاه فرمود که
من نیز در وقت نقل خواجه خود شیخ الاسلام خواجه معین الدین حسن سنجری حاضر نبودم
ایشان نیز خرقه بمن نداده بلکه همچنین سجاده روان کرده بودند چنانکه دعاگو بشما خرقه روان کرده
آنگاه فرمود که مرید را می باید که بر سنت پیران خود ثابت قدم باشد وذره از آن تفاوت وتجاوز
نکند تا فردا از روی ایشان شرمنده نگردد الغرض سخن در خوف افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که خوف تازیانه حق است برای بنده بی ادب تا هر که از بندگان بی ادبی کند بدان تازیانه او را راست
کنند تا درست باشد آنگاه فرمود که در هر دلی که خوف در آید قاروره آن دل را ذره ذره گرداند آنگاه
فرمود که وقتی خواجه سفیان ثوری رحمة الله علیه زحمتی داشت هارون رشید طبیب ترسا فرستاد
که آن طبیب از حد حاذق بود چون طبیب نزدیک خواجه سفیان آمد دست بر سینه خواجه سفیان نهاد
نعره زد وبیفتاد وگفت سبحان الله در دین محمد علیه السلام این چنین مردانند که از ترس خدای تعالی
تمام قاروره دل ایشان پاره پاره گشته است آن طبیب بر فور کلمه گفت ومسلمان شد این خبر بهارون رشید
رسید او گفت من دانسته بودم که طبیب را بر سر بیمار فرستاده ام اما این ندانستم که بیمار را بر طبیب فرستاده ام آنگاه فرمود
اهل سلوک میفرمایند اگر درویش توانگری خواهد محنت کند اگر محبت خواهد در فقر نامرادی بسیار کند واگر
در قلب محبت طلبد ناامیدی در خویش ودر طاعت خویش بسیار آرد وآنگاه در آن مقامات
برسد واگر اینچنین نکند ضایع ماند آنگاه خواجه قطب الاسلام روی سوی دعاگو کرد فرمود ای فرید
تو مراد دنیا وآخرت یاری داده باشی فاما بشنو غافل نباشی که اهل سلوک میفرمایند که راه طریقت
راهی است پر خوف هر که درین راه طریقت قدم نهد هر چه اهل آن راه فرموده اند آن بکند
تا بدر حق برسد وتا بدو دست آن در نکوبد هرگز کشاده نشود وتا آنزمان اندوه نخورد هرگز بار
نیابد وتا بقدم سر نرود هرگز بمنزلگاه عزت نرسد آنگاه فرمود که سی سال آن بود که تا بهمه زبانها

بار نخواستم نداد ندتا به ہمه دستہا در نگوفتم نکشادندتا ہمه قدمہای او نرفتم بمنزلگاه عزت نرسیدم
ہمین که خواجه قطب الاسلام دام برکاته این فواید تمام کرد ہر یک عزیزان روی بر زمین آوردند
د بازگشتند چون نوبت بمن آمد سر در کنار گرفت و بگریست و این لفظ بر زبان مبارک راندند
فراخی بینی وبنیک بعده فرمود که حق ارادت پیر و تمام سخت چیزیست برو که ترا بخدا سپردم و
بمقامات قرب وعزت گاه رسانیدم ہمین که این بگفت و در عالم تحیر افتاد مشغول شد دعاگو
بازگشت این بود و فوائد سلوک از زبان مبارک مخدوم عالمیان شنیده شد و درین موجز ثبت

افتاد والحمد لله علی ذلک

بر ناظرین صاحب فہم وفراست و شایقین ذی عقل و بصارت محتجب مباد که بالتزام صحت کتاب ہذا از نسخه قلمی
مطبوعه تا امکان سعی بسیار بکار رامد اما چون ہیچ نسخه کامل الصحت باوجود تجسس بہم نرسید که بوجه احسن تصحیح نموده شد
لہذا اگر جائی نحوی غلطی نظر افتد انگشت حرف نه نہند و بمقتضای العفو عند کرام الناس مامول معاف فرمایند

صحت نامه فوائد السالکین

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
2	3	وحد	وحسد	13	6	این رکوع	ابن اکوع
4	6	دیدردیش	ایدردیش	"	14	مستقل	مستقبل
6	14	نیز	تیمر	13	8	بیچ	ہیچ
7	16	برابیته	ہرائته	"	16	بعیت بوید	بیت متحیر
"	17	دہقان دکان	ده گان دشت گان	17	17	عارا	عالم
0	10	قرحه	فرجه	10	6	اوخطار	افطار
12	6	خبرے	چیزے	"	13	یار	بار
"	17	خبری	چیزی	24	9	یارعالم	بارعام

رسالہ راحۃ القلوب

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والعاقبۃ للمتقین والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین
بدانکہ این جواہر گنج الہام ربانی واین زواہر فضل علوم سبحانی از زبان دُرّ بار درلسان
گوہر نثار حضرت سلطان المشائخ والاولیاء شیخ الشیوخ قطب الاقطاب غوث الاعظم رحمہ اللہ
علامۃ الدین والدنیا امام الوری شمس الشریعت بدر الطریقت برہان الحقیقت سید العابدین
والعارفین عمدہ الابرار قدوۃ الاخیار تاج الاصفیا ملک المساکین انیس العاشقین حضرت شیخ
فرید الحق والشرع والدین متع اللہ المسلمین بطول بقائہ این جمع کردہ چہ از زبان تاج المحققین
از عین لفظ مبارک لسمع میرسید ازین مجموعہ کہ نام او راحت القلوب نبشتہ اند بتوفیق
اللہ تعالےٰ روز چہارشنبہ تاریخ پانزدہم ماہ رجب سنہ خمس وخمسین وستمائۃ دعاگوی مسلمانان
کہ یکے از سلک بندگان سلطان الطریقت فی الارضین نظام الدین احمد بداؤنی کہ جامع
اینمعانیست سعادت قدم بوسی سید العابدین حاصل کرد ہمان لحظہ کلاہ چہار ترکے کہ دولت دین
ودنیا است بر فرق مبارک داشت بدست خود فرود آورد وبر سر دعاگو نہاد وخرقہ خاص

وتعلین چوبین عطا کرد الحمد للہ علی ذلک این نیز فرمودند کہ میخواستم کہ ولایت ہندوستان
را بدیگری بدہم اما چون شما در راہ بودند در سر ما نداوا دند کہ نظام الدین بداؤنی میرسد این ولایت
اوست بدو دہی الغرض دعاگوی برخاست واشتیاق پابوسی کہ از حد غالب بود خواست کہ بخدمت
عرضداردچنان دہشت حضور حضرت شیخ الاسلام در دعاگو اثر کرد نتوانستم عرضداشت چون ضمیر
روشن حضرت شیخ الاسلام آگاہی داشت وروشن شدہ بود بفور بر زبان مبارک راندکہ از انجا اشتیاق
شما از حد بیشتر است کہ در خاطر دارید واین سخن نیز فرمود کہ لکل دخیل دہشۃ الغرض چو این سخن دعاگو
بشنید در دل گذرانیدم کہ بعد ازان از زبان مبارک حضرت شیخ الاسلام صادر شدہ در قلم آرم وآنرا
بنویسم ہنوز در دل دعاگو ہنگو نگذشتہ بود کہ فرمود زہے سعادت مرید کہ ہرچہ از زبان خواجہ و پیر خود
بشنود آنرا در قلم آرد و بنویسد بقدر ہر حرفی کہ او بنویسد و در قلم آوردہ باشد حق تعالی ثواب طاعت و عبادت
ہزار سالہ در نامہ او ثبت فرماید بعد از مردن جائے او علیین باشد انگاہ این مثنوے مناسب حال
این دعاگو بر لفظ مبارک راندے ای آتش فراق تو دلہا کباب کردہ سیلاب اشتیاق تو جانہا خراب کرد
بعد ازان ہمدرین محل این سخن فرمود کہ مردم را باید کہ در ہمہ وقت ہمچنین باشد زیراکہ ہیچ لحظہ و لمحہ نیست
کہ در دل انکس ندا میکند کہ زندہ آن دلیست کہ در و محبت و اشتیاق بیشتر است الغرض سخن
درویشے افتادہ بود بر زبان مبارک راندکہ درویشے پردہ پوشی است وخرقہ پوشیدن کار اوست
کہ عیب برادر مسلمان وغیرہ ذلک بپوشد وپیش کسے مکاشفہ نکند ہرچہ از مال و دنیا وخزائن
برو رسد ہمہ در راہ خدائے تعالے صرف کند و ذرہ ازان بکار ندارد انگاہ زبان بر لفظ مبارک راندکہ
صاحب طریقت و مشائخ کبار در فوائد خویش مینویسند کہ زکوۃ بر سہ نوع است زکوۃ شریعت و زکوۃ
طریقت و زکوۃ حقیقت زکوۃ شریعت آنست کہ چون دو لبست درم موجود شود ازان پنجدرم
در راہ خدائے تعالے بدہد و زکوۃ طریقت آن ست کہ از دو لبست درم پنجدرم بدارد و باقی در
راہ خدای تعالی بدہد و زکوۃ حقیقت آن ست کہ از دو لبست درم ہیچ نگاہ ندارد تمامی در
راہ خدای تعالی بدہد زیراکہ درویشے خود فروشی ست آنگاہ ملایم انیمعنی حکایت فرمود کہ

شیخ شہاب الدین عبداللہ سہروردی قدس اللہ سرہ العزیز این دعا گو دیدہ است و چند روز
بخدمت ایشان ہم بودہ الغرض روزی نبودی کہ تباس دہ ہزار دینار کم و بیش واللہ اعلم
فتوح در خانقاہ ایشان برسیدی و تمامی در راہ خدای تعالی تصرف کردی و فلوسی تا شب نگاہ
نداشتی و این سخن ہم گفتی کہ اگر چیزی نگاہ دارم مرا درویش چگونہ گویند کہ اینہ درویش مالدار است
بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ درویشے قناعت است تا ہر چہ بدو رسد نگوید کہ چرا چنین رسید زیرا
کہ در سلوک اولیا دیدہ ام کہ وقتی مالک دینار رحمۃ اللہ علیہ برای دیدن درویشے رفت مالک دینار
آن درویش باید گیر در حکایت سلوک بودند ہمدرین دونان جوین برائی درویش موجود بود پیش آورد
اما بی نمک مالک دینار فرمود کہ اگر قدری نمک بودی بہتر بودی آن بزرگ دختری داشت چون
این سخن بسمع او رسید برفور کوزہ بر داشت و در دوکان بقال گرو نہاد و نمک در آن درویش و مالک
دینار تناول کردند مالک دینار گفت اینک قناعت بفور دختر آن درویش روئی بر زمین آورد و
گفت ای خواجہ اگر شمارا قناعت بودی کوزہ ما در دوکان بقال گرو نشدی مالک دینار بشنو اجرائی
کہ امروز ہفتدہ سال است کہ ما نفس خود را نمک ندادہ ایم این چہ قناعت است کہ میگوئی دریغے
از تو بعید است ای مالک دینار تو چیزی نداری کہ بر سر درویشان چہ تیغ میرود آنگاہ حکائیت
در خرقہ افتادہ بود بر زبان مبارک راند کہ رسول علیہ السلام در شب معراج خرقہ یافتہ بود چون از
شب معراج باز گشت اصحاب را طلبید و فرمود کہ خرقہ یافتہ ام مرا فرمان است کہ ہر کہ سوال ترا
جواب دہد این خرقہ را بدو دہی من از شما جواب این سخن خواہم پرسید ہر کہ جواب خواہد داد الغرض
روئی بسوی امیر المومنین ابا بکر صدیق رضی اللہ عنہ کرد و فرمود اگر خرقہ ترا دہم چہ کنی گفت از صدق
و جہد طاعت خدای تعالی کنم بعد ازان از امیر المومنین عمر رضی اللہ عنہ پرسید اگر خرقہ ترا دہم چہ کنی
گفت عدل و رحم و مظلومان بہ انصاف رسانم بعد ازان از امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ پرسید اگر
این خرقہ ترا دہم چہ کنی گفت کہ از حیا و رحم باتفاق یکدیگر کار کنم بعد ازان از امیر المومنین علی کرم اللہ
وجہہ پرسید کہ اگر این خرقہ ترا دہم چہ کنی گفت پردہ پوشی کنم و عیب برادر مسلمانان بپوشم پس پیغامبر

صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ بستان این خرقہ بتو دادم کہ مرا فرمان بود ہر کہ از یاران تو جواب این
خرقہ دہد خرقہ بدو دہی آنگاہ شیخ الاسلام چشم پر آب کردہ بگریست و بیہوش شد چون از بیہوشی
باز آمد بر زبان مبارک راند کہ معلوم شد درویشی پردہ پوشی است پس درویش را باید کہ این
چہار چیز در و بود تا او را درویش توان گفت اول آنکہ چشم را کور سازد تا عیب برادر مسلمان
نہ بیند دوم آنکہ گوش را کر سازد تا ہیچ ناشنیدنی نشنود سیوم آنکہ زبان را گنگ سازد تا ہیچ ناگفتنی
نگوید چہارم آنکہ پای را لنگ سازد تا جای نارفتنی نرود زیرا کہ اگر این چہار خصلت درو باشد
آنگاہ او را درویش توان گفت و گرنہ حاشا و کلا مدعی و دروغ زن است و ہیچ چیز از عالم درویشی
ندارد و خود را بدروغ درویش میگویاند بعد از ان ہم درین محل فرمود کہ حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی
رحمۃ اللہ علیہ چہل سال چشم بر بستہ بود سوال کردند از کجا است کہ حضرت شیخ چشم بر بستہ اند فرمود
از سبب آنکہ تا عیب برادر مسلمانان نہ بینم و اگر ناگاہ دیدہ شود آنرا بپوشم و نگویم الغرض چون
حضرت شیخ الاسلام برینحرف رسید سر در مراقبہ کرد و بعد از ساعتے سر بر آورد و روی سوی دعا گو کرد
و فرمود کہ اینکس در درویش چنین شود بعد از ان ہر چہ گوید ہمان شود کہ او گفتہ باشد آنگاہ ہم درین
محل حضرت شیخ الاسلام را وقتی پیدا شد و محمد شہ نام گوبندہ ہم از یاران ما بود در آمد و روی بر زمین
آورد و فرمان شد کہ بنشین بنشستم و از حد خاطر خراب داشت کہ برادر او در حالت نزع بود از سبب آن متغیر
خاطر بود ضمیر روشن کہ حضرت شیخ الاسلام داشت پرسید کہ چرا متغیری از حال برادر خود عرضداشت
بفور حضرت شیخ الاسلام بر زبان مبارک راند کہ برادر تو نیک شد برو و چون محمد شہ این سخن بشنید روی
بر زمین آورد و بخانہ آمد دید کہ برادر را صحت شدہ است کہ گویا ہیچ زحمت نداشت بعد ازان
ہم درین محل فرمود کہ درویشے ہمان بود کہ حضرت رسول علیہ السلام داشت زیرا کہ امیر المومنین علی
کرم اللہ وجہہ بارہا در خطبہ فرمودی کہ ہرگز وقتی ندیدم کہ رسول علیہ السلام تا شب چیزے
نگاہداشتہ باشد ہر چہ بودی از بامداد تا بوقت قیلولہ تا شب ہر چہ بودی با صرف رسانیدے
درین میان حضرت مولانای بدر الدین اسحاق پرسید کہ اصراف کدام و حد اصراف چیست

حضرت شیخ الاسلام فرمود که هرچه به نیت دهند و برای خدای تعالی ندهند آن اسراف است و اگر
همه عالم دهند و برای خداوند آن اسراف نیست الغرض چون شیخ الاسلام درین حرف رسید
بانگ نماز برآمد شیخ الاسلام بنماز مشغول خلق دعاگوی بازگشت الحمد لله علی ذلک۔

بتاریخ هیژدهم ماه رجب المرجب روز پنجشنبه سنه خمس و خمسین و ستمائة

دولت پابوسی حاصل شد خدمت شیخ بدرالدین غزنوی و شیخ جلال الدین هانسوے و مولانا
شرف الدین و قاضی حمید الدین ناگوری و اصحاب دیگر حاضر بودند شیخ الاسلام به لفظ مبارک راند
هرکه از همیکسان بر در درویشان بیاید خواه مسکین خواه تونگر او را خالی نگذارند هرچه باشد او را بدهند
تا آنکس درویش صفت باشد آنگاه هم درین محل فرمود که اگر بر من کسی بیاید چیزی بیارد یا نیارد هر آئینه مرا واجب شود
که چیزی بدو باید داد الغرض چشم پر آب کرد و فرمود که یاران بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
وسلم می آمدند بطلب علم و احکام شرع و چون از انجا باز میگشتند اول می بودند بعین دیگر انرا راه نمونی
میکردند و بدان فوائد میگرفتند چون تفرقه میشدندی تا چیزی نمیخوردندی دباز نگشتندی الغرض بر
لفظ مبارک راند که حضرت شیخ الاسلام قطب الحق والدین بختیار را دشی را رسم بودی آنروز که در جماعتخانه
ایشان چیزی دیگر نبودی شیخ بدرالدین غزنوی خادم خانقاه بود او را فرمودی اگر آب موجود
داری بگردان که آینده از بخشش و عطا خالی نرود بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتے جانب
بغداد مسافر بودم شیخ اجل ترمزی را دریافتم پیری از حد بزرگ و باعظمت بود چون سر در جماعت
خانه او کردم سلام گفتم جواب سلام باز داد و گفت بیا ای کنگر عالم نیک آمدی و چون نشستم
بسیار لطف ارزانی داشت الغرض چند روز بخدمت ایشان بودم درین مدت هرگز ندیدم
که کسے از خانقاه ایشان محروم بازگشته باشد چنان که اگر هیچ نبودی خسته خرما در پیش داشتی و بدست
آنکس دادی و این دعا نیز کردی که خدای تعالی در رزق تو برکت دهد پس از خلق آن دیار
شنیدم هرکرا شیخ آن خسته بدادی تا او در حیات بودی او هرگز محتاج دیگر نشدی بعد ازان هم درین
محل فرمود که چون از انجا بیرون آمدم درویشے دیگر را در غار یافتم در درون رفتم سلام گفتم گفت

بنشین بنشستم دیدم کہ زار نزار گشتہ استخوانی و پوستی در وجود مبارک او ماندہ بود در خاطر گذشت کہ این بزرگ در بادیہ میباشد حال خورش او چیست روی سوی من کرد و گفت ای فرید امروز چہل سال است کہ من درین غار سکن دارم و وظیفہ من جز کاہ و خاشاک نیست و چون این مکاشفہ کرد روی برزمین آوردم و گفتم ہمچنین است چند روز دیگر در صحبت ایشان بودم بیرون آمدم طرف بخارا شدم شیخ سیف الدین باخرزی رحمۃ اللہ علیہ را دیدم پیری از حد بزرگ و با عظمت بود چون سر در جماعت خانہ او کردم روے برزمین آوردم فرمان شد کہ بنشین بنشستم ہر بار کہ نظر جانب من میکرد و میگفت کہ این کودک یکی از واصلان است سودای حق در سر دارد و ہمہ عالم مرید فرزندان ایشان گردد و گلیم سیاہ کہ بردوش داشت بسوی من انداخت و فرمود کہ بپوش بپوشیدم چند روز دیگر ملازم صحبت ایشان بودم ہیچ روزی نبودی کہ ہزار مردم کم و بیش در ماندۂ ایشان طعام نخوردی و آن زمان کہ طعام نماندی ہر آیندہ کہ می آمدی محروم باز گشتے بہر تقدیر یا چیزے برفتی الغرض بیرون آمدم مسجدے بود شب آنجا کردم چون روز شد در آنجا صوفی بود پیری او دیدم با ہیئت کہ ہرگز وقتے آنچنان کسی را ندیدم دا در تفکر بود و ہر دو چشم سوی ہوا داشت چنانچہ چہارم روز آن بزرگوار در عالم صحو افتاد و چشم سوی من کرد سلام کردم جواب سلام باز داد و فرمود کہ شما را از سبب مارنج رسیدہ باشد نمد و داریدو بنشینید بنشستم فرمود کہ من از بندگان شیخ شمس العارفین ام امروز سی سال ست کہ من درین صومعہ متکف ام اما ای فرید درین سی سال جز ہیبت و حیرت نصیب من نشدہ داین ہیدانی کہ از کجا است دعا گو روی برزمین آورد تا چہ فرمان شود فرمود کہ راہ راست آنیست پس ہر کہ در راہ قدم زد او برین است و اگر ذرہ قدم بی رضای دوست بر زند دل او سوختہ گردد و الغرض آن بزرگوار از احوال خود حکایت کرد کہ روزی حق تعالی مرا بار خود داد ہفتاد ہزار حجاب در میان بود فرمان شد کہ تو آئی چون اول حجاب در رفتم مقربان درگاہ را استادہ دیدم کہ چشم در ہوا داشتہ ہر یکے بصفتے دیگر کہ شمار ایشان کسے نداند مگر خدای تعالے و ہمہ بزبان میگویند کہ مشتاقیم بدیدار تو مثل این ہر کجا کہ گذشتم دیدم بصفتے دیگر و ماہیتے دیگر کہ یکی بیکی نماند چون رسیدم عجائب خاص

آنجا نرا آمد که بانیست درین حجاب کسی در آید که از جمله موجودات دنیا و آنچه در دنیا است
بلکه از خود هم بیگانه شود گفتم از همه بیگانه شدم فرمود چشم پیش کن پیش کردم خود را در صومعه بدیدم
پس ای فرزند درین راه از همه بیگانه باید بود تا یگانه شود آنگاه فرمود که چون شب در آمد نماز شام
در جماعت خانه ادا کردم چون از نماز فارغ شدم دیدم که در کاسه آش و چهار نان تنک ولای
آن پیش بزرگوار نهادند اشارت کردو ران تناول کردم االذت که دران طعام بود هیچ جائی
نخوردم و ندیدم چون شب در آمدم آنجا گذراندم چون روز برخاستم آن بزرگ ناپیدا شد الغرض
بازگشتم در ملتان آمدم و برادرم شیخ بهاؤ الدین پرسید که کار خود تا کجا رسانیده آید گفتم اگر بگویم بر کرسی
که تو نشسته در هوا شود هنوز این سخن نیکو بر زبان من نگذشته بود که کرسی در هوا شد برادرم شیخ
بهاؤالدین ذکریا دست بر کرسی زد کرسی بر زمین نشست و فرمود که فریدالدین کار خود نیکو رسانیده
و آنگاه بازگشتم در دهلی سکونت کردم خدمت قطب الاقطاب غوث الاعظم حضرت خواجه قطب الحق
بختیار اوشی را دریافتم نعمتے که درو دیدم اگر هر موی من زبان داشته باشد صفت او نتوانم کرد خود را
در ربقه ایشان بستم و بشرف بیعت مشرف شدم در سه روز پیر من بمن نعمت روان کرد آنگاه بمن آمدی
الغرض چون شیخ الاسلام آن فواید تمام کرد نعره بزد بیفتاد چنانکه یک شبانروز افتاده بود چون
از بیهوشی باز آمد روے سوے من کرد و فرمود که مردان خدا چنین کرده اند آنگاه بمقامی رسیده اند
و آن سعادت در همه مرکب است و فیض نازل آمامرد باید که جد و جهد کند و بکوشد تا بمقامی برسد
آنگاه فرمود که اے عزیز تا درین راه رو بدل نکنی و قدم بصدق نزنی حاشا و کلا هرگز بمقام قرب
نرسی تو راه فرقی از ان نه نمودند ورنه که زداین ذرکه بر و نگشودند و جان در ره دوست باز گر نخواهی
تو نیز چنان شوی که ایشان بودند آنگاه شیخ الاسلام هر بار که این رباعی بر لفظ مبارک میراند
سر بسجده می نهاد تا که مشغول شد خلق و دعاگوے بازگشت الحمد الله علی ذلک ـ

بتاریخ بستم ماه رجب المرجب روز دوشنبه سنه خمس وخمسین ۶۵۵ ستمائة

دولت پابوسی حاصل شد مولانا حمید الدین ناگورے از ناگور آمده بودند و بندگی

شمس الدین و شیخ برهان الدین و یاران دیگر در خدمت حاضر بودند سخن در دنیا میرفت
بر لفظ مبارک راند که در حدیث آمده است از رسول علیه السلام حب الدنیا راس کل خطیئة یعنی دوستی
دنیا سر همه گناهان است آنگاه فرمود که قال اهل المعرفة من ترک الدنیا ملک و من اخذها
هلک شیخ عبد الله سهل تستری رحمة الله علیه گفت هیچ حجابی میان بنده و مولی جز از دنیا نیست زیرا که
همانقدر که مردم بدنیا مشغول شوند هم بران اندازه از خدای تعالی باز مانند بعد ازان همدرین محل
فرمود که اگر مردم خواهد پس پشت خود بنگرند هم بران اندازه روی سوی پشت کنند جانب روی
حجاب شود پس مردم را می باید که همه حال در دنیا مشغول نشود که چون آنکس بدنیا مشغول شد
از خدای تعالی باز ماند آنگاه فرمود که شنیدم از زبان مبارک شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بختیار
اوشی خواجه قطب الحق والدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز او از استاد خود روایت کرد که بنده
را باید که زنگار دنیا بصیقل محبت از سینه خود دور کند و با ذکر موانست گیرد تا هستی غیر از میان بر
خیزد آنگاه با خدای تعالی یگانه گردد اگر چنین نکند حاشا و کلا هرگز بخدا نتواند رسید آنگاه فرمود
که در تحفة العارفین خواجه شبلی رحمة الله علیه نوشته است که اصل صلاحیت در آدمی زاده
آن است که دل وی صلاح پذیرد بعد ازان همدرین محل فرمود که دل را حیات است و ممات
جز این حیات و ممات که مردم را در گور نهند ازان خود دل را حیات و ممات جداگانه دارد چنانچه که در کلام الله فرمان است او من
کان میتا فاحییناه یعنی بذکر الله آنگاه فرمود که هرگاه دل بلذات و شهوات و ماکولات و مشروبات مشغول شود از هر جنس
اندیشه پیش خاطر آمدن گیرد و هر اندیشه که بجز اندیشه حق باشد دل را تباه گرداند چون دل سیاه گشت حکم موت دارد چنانکه
بر زمینی که در خس و خاشاک بسیار بر دمد و تخم قبول نکند گویند که این زمین مرده است و همچنان بود
که چون ذکر حق ازو برود و دیو و پری بر و مستولی گردد پس هر دلیکه نشستگاه دیو و پری شد در
حقیقت مرده بود زیرا که مراد از حیات بحقیقت ذکر است و ذکر دل مرده پدید نیاید و آنچه مراد کلام
الله است نشنود زیرا که محل سماع زندگان را است نه مردگان را آری هرگاه که تعلق دنیا از دل زایل
شود و هوای نفس برود پیوسته ذاکر گردد و آن دل بنور دل زنده شود آنگاه فرمود که در عمده

تاج الاولیا خواجہ جنید بغدادی رحمۃ اللہ علیہ مسطور است کہ اصل درین راہ صلاحیت
دل ست و صلاحیت دل حاصل نشود مگر آن زمان کہ درونہ خود از کل مذمومات پاک گرداند
یعنی از غل و غش و حسد و فحش آنگاہ پاک گرداند و دل را طہارت دہد ازینہا کہ گفتہ شد اعمال کار
درویشے اینجا پیدا آید آنگاہ شیخ الاسلام چشم پرآب کرد فرمود کہ ہر درویشے را کہ بینید کہ در دنیا شروع
کرد رفعت و جاہ طلبید خود را اسیر لطف مردمان گردانید پس بدانید کہ او درویش نیست نزد طریقت
است زیرا چہ فقر اعراض از دنیا است بعد ازان ہمدرین محل فرمود وقتے در بغداد بودم پیش خواجہ
اجل شیرازی رحمۃ اللہ علیہ حکایت درویشان برفت خواجہ اجل شیرازی فرمود کہ در عمدہ جنید
می نویسد کہ درویش را حرام است در جملہ مذاہب کہ با اہل دنیا بیامیزد و بر ملوک و سلاطین آمد و شد
کند بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ در عراق انزوا افتادہ بود کہ وقتی بادشاہ عراق صاحب نشتر
سہ سال زحمت داشت خواجہ سہیل عبد اللہ تستری را طلب کرد باستعانت کہ چون او بیاید برکت دعا
صالحہ او باشد کہ شفا حاصل شود چون خواجہ مذکور بیامد دست برو فرود آورد حق تعالی او را شفا
داد خواجہ باز کفارت آن یکساعت کہ برو رفتہ ہفت سال از خلق عزلت گرفت و این سخن ہم گفت
کہ مشایخ طریقت درین باب فرمودہ اند کہ صحبتہ الاغنیاء للفقراء سم قاتل پس حاصل این سخن آنست
تا توانند از مردمان خود را دور دارید زیرا چہ چون محبت دنیا در دل ایشان استوار شدہ است
ہر آئینہ دیگران را صحبت ایشان زیان دارد زیرا کہ در مذہب فقر و تصوف و طریقت آن است
کہ ذرہ دوستی دنیا در دل درویش نماند تا قبول در درگاہ حق درویشے برابر شود بعد ازان در ذکر افتادہ بود
بر لفظ مبارک راند کہ درویش باید کہ در ذکر چنان مشغول شود کہ ہر تار موئی کہ بر تن او باشد ہمہ زبان
گردد چنانکہ در کتاب اسرار العارفین نبشتہ دیدہ ام کہ وقتی خواجہ ابو سعید ابو الخیر قدس اللہ سرہ در ذکر
بود بحضور باطن چنانکہ از جملہ موہائے او طریق آب جوے روان شدن نامی آرند کہ یکے از اہل و کالت
چوبین در زیر بازوہای شیخ نہادہ بود پر شد و آنرا بیاشامید و بعضے را در زیر مشام قطرہ خون چکیدی
بعد ازان فرمود درویشے جانب دعاگو کرد کہ اصل درین راہ حضور است و حضور کہ حاصل شود

از لقمہ حرام پرہیز کرد و از دنیا اجتناب کند زیرا کہ مشایخ طبقات گفتہ اند کسے کہ از لقمہ حرام احتراز
نکند و از مجلس ملوک و اہل دنیا دور نباشد او را گلیم و صوف پوشیدن رخصت نیست زیرا کہ این
لباس از جملہ ابدال و اوتاد است قدر گلیم و صوف کسے داند کہ موسیٰ کلیم اللہ و آدم صفی اللہ و ابراہیم
خلیل اللہ و محمد حبیب اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آنگاہ فرمود کہ شنیدم از زبان مبارک شیخ الاسلام خواجہ
قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز کہ در چشت بخدمت شیخ ابو یوسف چشتی حاضر بودم
دہ سال ملازم صحبت او بودم روزی ندیدم کہ پائے مبارک ایشان بر در ہیچ ملوک و امرا رفتہ باشد
جز بہ نماز گاہ جمعہ و ہم از ایشان شنیدم کہ میفرمود چون درویش بر در پادشاہ و ملوک برود از و
گلیم باید ستد و ہر چہ اسباب درویشی باشد بستانند و او را اجازت دہند و اگر بشنود گلیم و آن جامہ
در آتش اندازند تا بسوزد زیرا کہ چون درویش در میان اہل دنیا رود و با ایشان آمیزش کند بدانند
کہ او درویش نیست مدعی و کذاب است و دروغ زن زیرا کہ بعضے اہل صفہ و مشایخ طبقات
را دیدم چون ایشان را ہمی و حاجتی پیش آمدی گلیم و صوف را پوشیدندی و زنجیر در گلو کردندے
و در مناجات شفیع آوردندی حق سبحانہ تعالیٰ مہم ایشان را باجابت رسانیدی آنگاہ شیخ الاسلام رو
سوی دعاگو کرد و فرمود ہر کہ جامہ پشمین پوشد او را نشاید کہ لقمہ چرب و شیرین خورد چون لباس
اہل سلوک پوشد با ملوک و اہل دنیا نیامیزد و اگر چنین نکند در لباس انبیا و اہل سلوک خیانت کردہ
باشد و حق آن نگذاردہ بود آنگاہ فرمود کہ در کتاب اسرار العارفین خواجہ مودود چشتی نوشتہ دیدہ ام
کہ یکے از مریدان خود را خواجہ ذوالنون مصری قدس سرہ شنید کہ بدرگاہ خلیفہ آمد و رفت بسیار میکند
و مقدار قوت و ستر عورت و چہ دار د فرمود تا آن مرید را بیاوردند لباس و گلیم از وی بستند و بسوختند
بخشم و غضب و عتاب سوی او دید و گفت لباس انبیا و جامہ عارفان را ہمہ روز میان مردمان
اہل دنیا میگردانی و میخواہی کہ بدین جامہ پیش حضرت الوہیت بیائی آنگاہ فرمود کہ از امام مالک
رحمۃ اللہ علیہ میگویند کہ او سہ پیراہن پوشیدی و چون در نماز شروع کردی پیراہن بالا بکشیدی
و پیراہن باطن نیز کشیدی و پیراہن میانگی نماز گذاردی از ینحال سوال کردند فرمود کہ بر پیراہن

ظاہر نظر خلق بوجہ ریا می افتد و از پیراہن باطن بوی حرص و غل و غش می آید و پیراہن سیاہ ازین بہر دو فارغ پس بدین نماز گذاردن اولی است آنگاہ شیخ الاسلام چشم پر آب کرد فرمود کہ متقدمان چنین کردہ اند آنگاہ بجائی رسیدہ اند درین میان وقت نماز در آمد شیخ الاسلام بنماز پیوست خلق و دعا گو باز گشت الحمد للہ علی ذلک ۔

تاریخ بست و ہفتم ماہ رجب المرجب روز دوشنبہ سنہ خمس و خمسین و ستمائۃ ۶۵۵

دولت پایبوس حاصل شد شیخ جمال الدین ہانسوی و شمس و پیر و شیخ نجیب الدین متوکل و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند حکایت در شب معراج و فضیلت آن افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ بزرگ شبے است بست و ہفتم ماہ رجب ہر کہ درین شب زندہ دارد دلیل آن باشد کہ سعادت معراج و ثواب آن در نامہ اعمال او بنویسند بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ وقتی دعا گو طرف بغداد مسافر بود چون سر درون بغداد کردم از ہر کسے حکایت بزرگان و مقام ایشان پرسیدم تا سعادت زیارت ایشان یافتہ شود الغرض درویشے بود از حد بزرگ و ازان نشان یافتم کہ در کنارہ دجلہ غار لیست آنجا مسکن دارد چون بخدمت آن بزرگ رسیدم او را در نماز دریافتم چندانی تحمل کردم کہ آن بزرگ از نماز فارغ شد من سر بر زمین آوردم اشارت کرد بنشین نشستم اما بران ہیبت و عظمت کسے را ندیدم رو چون ماہ شب چہاردہم تابان آنگاہ آن بزرگ روی سوی من کرد فرمود کہ از کجا لی گفتم از اجودہن فرمود ہر چہ بر درویشان آمدہ بزرگ خواہی شد چون این سخن فرمود رو بر زمین آوردم الغرض حکایت آغاز کرد کہ ای فرید امروز پنجاہ سال است کم و یا بیش کہ درین غار مسکن دارم من از بندگان خواجہ جنید بغدادی ام قدر سترہ و خورش من از کاہ و خاشاک است الغرض امروز تاریخ بست و ہفتم ماہ رجب بود فرمود کہ ای فرید امشب کہ گذشت ما بیدار بودیم نعمت این شب را حکایت بگوییم اگر بگوئے من رو بر زمین آوردم تا چہ فرمان شود کہ امروز قریب سی سال است کہ ہیچ شب ندانم کہ پہلویم بر زمین آمدہ باشد اما این شب کہ گذرانیدم بر سر مصلے قدرے در خواب شدم دیدم کہ از آسمان

هفتاد و هزار فرشتگان بر زمین مدند روح من بالا بردند چون در آسمان اول رسیدم فرشتگان
را دیدم استاده و دو چشم در هوا داشته تسبیح میگویند سبحان ذی الملک والملکوت پرسیدم که ایشان
از کے باز ایستاده اند آواز برآمد که ازان روز باز که ایشان را آفریده اند عبادت
ایشان همین است و ایشان خدا را تسبیح میگویند بعده از آنجا گذرانید و در آسمان دویم بردند
هم چنین در زیر آسمانیکه میدیدم عجائب قدرتهای خدای تعالی تماشا میکردم که در صفت نیاید
که چها بقدرت خویش آفریده است چنانکه رسیدم زیر عرش آواز برآمد که بایست بایستادم جمله
اولیا و انبیا حاضر دیدم وجد خود خواجه جنید بغدادی را دیدم استاده اما سر فرو افگنده هیچ نمیگوید
چنانچه آواز آمد ای فلان گفتم لبیک یا بار خدایا فرمان شد نیکو آمدی وانچه حق عبادت است
بجا آوردی اکنون تحسین مکافات عبادت تو همین است که جای تو در علیین باشد من از حد
شاد شدم و سر بسجده نهادم فرمان شد که سر بر کن سر برکردم گفتم ازین بالاتر روم آواز برآمد
که ای فلان ازین مقام بالاتر نتوانی گذشت معراج تو اینجاست چون کار خود بیشتر بری مقام
تو ازین بیشتر شود اما آنکسانکه از تو کامل اند ایشان را تا حجاب عظمت معراج است چون این آواز
شنیدم نزدیک جد خود خواجه جنید شدم و سر در قدم آوردم پرسیدم که شما سر افگنده چرا بودید
فرمود زانیکه ترا حاضر آوردند من در حیرت بودم مبادا تو سر خلاف باشی و با در بندگی از تو تقصیری
رفته باشد و من شرمنده گردم که گویند این جنید بر خلاف بود و همچنانکه بیدار شدم خود را همدرین مقام یافتم
پس ای فرید هر که در کار خدا ایست خدا در کار اوست مرد باید که در کار خدا تقصیر نکند بعده مرتبه
خود بیش برد و فرمود هر که این شب زنده دارد امید آن است که او را سعادت روزی شود
الغرض دعاگو چند روز ملازم صحبت ایشان بود بعد از اوای نماز خفتن نماز معکوس بودی رشته
بپای خود بستی خود را آویزان کردندی آنگاه شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راندکه درین شب
صد رکعت نماز آمده است در هر رکعتی فاتحه یکبار و اخلاص پنج بار چون از نماز فارغ شود
صد بار صلوٰة بفرستد و صد بار سبحان اللّٰہ بگوید بعد ازان سر بسجده نهد و هر حاجت که خواهد روا گردد

آنگاه فرمود که شیخ معین الدین حسن سنجری را دیدم قدس سره که فرموده است امشب شب
رحمت است هر که این شب را زنده دارد امید آنست که از رحمت حق تعالی بی نصیب نماند آنگاه
فرمود در خبر است از رسول علیه السلام که امشب از آسمان هفتاد هزار فرشته مقرب با طبقهای
نور فرود می آیند در ان خانه روند کسانیکه امشب را زنده داشته باشند و از معاصی در ربوده باشند
فرمان شود که بر سرهای ایشان این طبقهای نور نثار کنند آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود چرا
باشد که مردم خود را ازین رحمت دور کنند و در کار خدای تعالی غفلت نماید شیخ الاسلام درین فوائد
بود که شیخ بدرالدین غزنوی با شش نفر درویش در آمد و روی بر زمین آورد نزدیک شیخ الاسلام
نشست سخن در سماع افتاده بود هر کسے چیزی میگفت چنانکه شیخ جمال الدین هانسوے
فرمود که سماع راحت است جنبش اهل محبت که در بحر آشنائی آشنا میکند بعد از ان همدرین محل فرمود
که آری رسم آشنایان است که چون نام آشنا بشنوند در اهتزاز آیند از آینده و اشتیاق نمایند
آنگاه شیخ بدرالدین غزنوی عرضداشت که بیهوشی اهل سماع از کجا است شیخ الاسلام بر لفظ مبارک
راند از ان روز که ایشان ندای الست بربکم شنیده بیهوش شده اند آن بیهوشی بنهایت در ایشان اثر
میکند که بیهوش میگردند الغرض شمس دبیر روی برزمین آورد و عرضداشت کرد آن روز که ندای الست
بربکم بر آمد ارواح جمله یک جا بودند شیخ الاسلام فرمود آری گفت چون همه بلی گفتند هندو و ترسا
و جهود چگونه شدند شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که امام محمد غزالی رحمة الله میگوید و مینویسد که چون
حق تعالے ندای الست بربکم در داد جمله ارواح چهار صف شدند اول صف بدل و جان و زبان
گفتند بلی و در زمان سجده کردند آن صف انبیا و اولیا و صالحان بودند صف دویم که بدل
گفتند بلی و بزبان نگفتند در سجده شدند آن صف طائفه هستند و آن اندکه اول هند و میباشند
و آخر خدایتعالی ایشان را دولت ایمان روزی گردانید اما صف سیوم آنکه بزبان گفتند بلی
و از دل نگفتند و سر بسجده نهادند آن طایفه اندکه اول مسلمان میباشند و آخر از جهان کافر
میرند نعوذ بالله منها اما صف چهارم ایشان بودند که ندای الست بربکم شنیدند بلی نگفتند و بسجده

بنهادند آن طائفه اول و آخر بیگانه ماند **الغرض** چون شیخ الاسلام بدین حکایت رسید فرمود که اهل سماع
که در سماع بیهوش میگردند هم ازینجا است که ندای الست بربکم شنیده بیهوش شده بودند پس آن بیهوشی
تا بغایت در ایشان مرکب است همین که نام دوست می شنوند حرکت و حیرت و ذوق و بیهوشی هر چهار چیز
در ایشان پیدا میشود و آن همه از معرفت است یعنی تا آنزمانکه شناخت در میان نباشد اگر یکی هزار سال
عبادت کند ذوق طاعت نیابد زیرا که چون نداند که طاعت برای که میکند مقصود ازین طاعت چیست
واین سخن اهل عشق است و مشایخ طبقات زیرا که در کلام الله فرمان میشود که ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون در تفسیر امام زاهد مینویسد یعنی نیافریدیم آدم و جن را مگر از برای بندگی اما اهل سلوک
میگویند که لیعبدون ای لیعرفون مقصود ازین عبادت شناخت حق است تا اول او را نشناسی
ذوق طاعت نیابی زیرا که هم در عشق مجازی که چون بر یکی محبت میشود تا آن زمانیکه نرسد و نمی شناسد
محبت نمیشود و تا با آشنایان او آشنائی نمیکند آشنا نمیگردد و پس در طریقت و حقیقت نیز همین حکم است
تا آنزمانکه خدایتعالی را نشناسی و با اولیائی او در نسازی یعنی با ایشان دخور را نه بندی حاشا و کلا که
در طاعت ذوق نیابی آنگاه شیخ الاسلام فرمود که اهل معرفت را مقصود شناخت است یعنی تا خدای را
نشناسی ذوق پرستش او نیابی **الغرض** جمله حاضران روی بر زمین آوردند که همچنین است
بود محمد پیرم نام گوینده بود که پیش شیخ اوحدالدین کرمانی سرود میگفت با یاران خود بیامد و روی
بر زمین نهاد فرمان شد بنشین بنشست شیخ جلال الدین هانسوی شیخ بدرالدین غزنوی حاضر بودند
فرمان شد که سماع در دهد چون گویندگان سماع در دادند شیخ جمال الدین و شیخ بدرالدین از انجا
برخاستند در رقص شدند هفت شبانروز در رقص بودند چون وقت نماز در آمدی
ادا میکردند باز در عالم سماع میشدند بعد از آن فرو داشت شد و غزل این بود که
گویندگان میگفتند

ملامت کردن اند عاشقی راست	ملامت کی کند آنکس که داناست
نه برتر دامنی را عشق زیباست	نشان عاشقان از دور پیداست

نظامی ناتوانی پارسا باش — که نور پارسائی شمع داناست

الغرض سخن در سلوک میرفت که اهل معرفت طایفه اند که چون ایشان در عالم تحیر مستغرق
میشوند اگر صد هزار تیغ بر سر ایشان رانند ذره بریده نشود و ایشان را خبر نباشد آنگاه چون
ایشان در عالم تحیر بهوای دوست مستغرق میشوند ایشان را از هیچ آفریده خبر نباشد پس اگر صد هزار
ملک دران ساعت در گوش ایشان آید و از گوش دیگر بیرون رود خبر نباشد الغرض درین میان
چند نفر بخدمت شیخ الاسلام درآمدند فرمان شد که بنشینند بنشستند و عرضداشت کردند که ما مسافریم
میخواهیم که جای روان شویم اما بجهت خرج نداریم برفور شیخ الاسلام چند خسته خرما در پیش داشت
و ایشان را داد که بروید چون درشت کردند بیرون آمدند همه با یکدیگر گفتند که خسته خرما را چه کنیم
که این درویش داد خواستند که بیرون اندازند چون نظر کردند تمام خسته خرما زر گشته بود اقرار کردند
و باز گشتند درین میان بانگ نماز برآمد شیخ الاسلام بنماز مشغول شد خلق و دعا گو
باز گشت الحمد لله علی ذلک

بتاریخ نهم ۹ ماه شعبان المعظم روز پنجشنبه سنه خمس و خمسین و ستمائة ۶۵۵

دولت پایبوس حاصل شد شیخ جمال الدین هانسوی و یاران دیگر حاضر بودند سخن در راندن
مقراض افتاده بود برلفظ مبارک راند که در اسرار العارفین نوشته دیدم که چون مسلمان خواهد
که در ارادت بزرگی آید اول غسل کند و اگر تواند شب زنده دارد و خیریت خود و خیریت
پیر خود از حضرت الوهیت درخواست کند اگر قوت شب زنده داشتن ندارد در روز پنجشنبه
وقت چاشتگاه یا روز دوشنبه غسل کند و عزیزان و صالحان را جمع کند و مصلی مستقبل قبله
بیندازد و بنشیند بعده دو رکعت استخاره بگذارد پس مرید را پیش خود بنشاند و آیات قرآن بخواند و
بر روی او بدمد بعده مقراض بدست خود گیرد و تکبیر برآرد و بآواز بلند سه بار بگوید و در گفتن تکبیر
و در راندن مقراض میان اهل سلوک اختلاف است بعضے گفته اند که این کلمه بگوید لا اله الا الله
والله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نزد بعضے درین تکبیر گفتن حکمت آن است که نفس اماره

وظیفہ بگوید کہ بیرون می آیم تا غزا کنم دست غازیان است کہ در محاربہ تکبیر بلند گویند تا فرشتگان
بامداد ایشان درآیند وآنکہ میگویند لاحول ولا قوۃ یعنی شیطان رجیم را میرانند تا بار دیگر وسوسہ
نکند وچون از سہ بار تکبیر گفتن فارغ شود لبسلت ویکبا کلمہ توحید بر زبان راند ولبسلت ویکبار
صلوات بر انبیا فرستد ولبسلت ویکبار استغفار گوید چون از تکبیر وصلوات فارغ شود مقراض بر سر
مرید راندن وبسیر را یکتا رموی از ناصیہ او بستاند وبعدہ گوید ملکا بادشاہا بندہ گریختہ از حضرت تو امان
میطلبد تا در حد بندگی تو در آید وبندگی نماید ہر چہ غیر تو باشد از جملہ باز آید بعدہ یکتا رموی از جانب
راست بستاند ویکتا رموی از جانب چپ زیادہ بستاند واین ہر سہ تار یکجا کند وگرہ وبدہد دفن
کند وبعضی مشایخ میگویند کہ یکتا رموی از ناصیہ بستانند زیادہ نستانند اما قول صحیح آن است کہ خواجہ
حسن بصری رضی اللہ عنہ روایت کردہ است از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ درعایت قول
او بہتر از دیگران است زیرا کہ خلیفہ اہل صفہ اوست واین حدیث در باب اوست قال
النبی علیہ السلام انا مدینۃ العلم وعلی بابہا الغرض دعا گو عرضداشت کرد کہ مقراض راندن
از کہ آمدہ است فرمود کہ از ابراہیم خلیل اللہ مرویست اما تلقین از جبرئیل است ورا ندن مقراض
بعد انان ہمدرین محل فرمود کہ روزی خواجہ حبیب عجمی وخواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ نشستہ
بود مردی بیامد وگفت کہ من مرید فلانم گفتند نشان باز گو را چہ فرمودہ است گفت
بر من مقراض راندہ ودیگر ہیچ نفرمودہ ہر دو بزرگوار فریاد بر آوردند وہو مقبل فصدا لیس اینجا
اشارت میشود کہ شیخ رامی باید کہ بر احوال مرید عارف بود آنگاہ شیخ الاسلام رو سوی حاضران
کرد فرمود کہ شیخ را اینقدر قوت میباید کہ چون آیندہ بہ نیت ارادت بخدمت او بیاید کہ بنظر او معرفت وقوت ذات خود
زنگار سینہ او را صیقل دہد چنانچہ ہیچ کدورتی در سینہ او نماند چنانچہ روشن شود کہ ہر آئینہ اگر مرد چنین نباشد او را
نشاید کہ مرید گیرد زیرا کہ چون خود ہیچ نیست این بیچارہ را بر چہ گمراہ میکند آنگاہ بر لفظ مبارک راند کہ چون مرد
خواہد خود را در ارادت شیخی با عالمی با صاحب دلی در آرد باید کہ اول شیخ در حرکات وسکنات وقلوب
ثلثہ ونفوس ثلثہ او نظر کند کہ این بچہ مبتلا ست اگر مبتلا لنفس امدہ است قال اللہ تعالے وما ابرئ

وما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء بعد از ان نفس لوامه او نظر کند قال الله تعالی
فلا اقسم بالنفس اللوامة بعد از ان نفس مطمئنه او نظر کند قال الله تعالی یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بعد از ان او صفات [illegible] نظر کند که قلب سلیم دارد
یا نه آنجمله را که گفتم بنظر ضمیر روشن کند واگر بطریق سنت مشایخ داخل سلوک گرداند مقراض راندن
وگرفتن بداند هم او گمراه وهم آن بیچاره که در ارادت او آمده است بعد از ان درین محل حکایت
فرموده آن روز که خواجه بشر حافی تایب شد واز کرده پشیمان شد روی بدرگاه خواجه
جنید بغدادی آورد و بر دست ایشان تایب شد چنانچه رسم خرقه بود خواجه جنید
اورا بیاموخت خواجه بشر حافی بازگشت تا بر نسبت رفتن نعلین در پای نکرد
سوال کردند که ای خواجه چرا نعلین نمی پوشی فرمود که مرا چه مجال است که بر بساط
پادشاهان نعلین بپوشم یکی از آنها سبب دوم آنکه روزی آن وقت که با خدای تعالی
آشتی کردم پای برهنه بودم اکنون شرم می آید که [illegible] مبارک
راندکه اگر مرید وشیخ بر قانون مذهب اهل سنت وجماعت نباشد [illegible] موافق کتاب وسنت
رسول علیه السلام نبود او در معنی یکی از راه زنان است زیرا که [illegible] آتش [illegible] و مرید از
پیر لهذا بیشتری مریدان که در ضلالت باشد ازینجا است اما کار صحبت ارادت بمقراض رسانیدن آن
زیرا که مقراض سری است از اسرار الهی وهیچکس برین سر اطلاع نیافت اگر چه بعض گفته که مقراض قطع
علایق است میان بنده ومولا چون مقراض اینچنین کاری دارد پس اندازه هر کسی نباشد که بدست
گیرد ومعلوم شد که درین راه بی مجاهده ومشقت اثر قبولیت نیست آنگاه فرمود که والی مومن عظمتی
وکرامتی دارد در حضرت عزت اما خلق از اصلاح دل غافل اند لاجرم در ضلالت می افتند کما
قال الله تعالی اصل السلوک فی الطریقة تصفیة القلوب لقوله علیه السلام قلب المومن عرش الله تعالی
آنگاه فرمود درویشی که هنوز در هفتاد حجاب بود در زه دران راه روشنی نیافته دلیر از راندن
مقراض وخرقه وکلاه اورا نباشد که خواهد که مرید گیرد پس همانا که خود گمراه وراه زن است آن مجاهده

نیز گمراہ میکند و در ضلالت می اندازد پس در اصل عالم باید و صاحب قوت تا در راندن مقراض و دادن خرقہ ہیچ خلافی نیست و حاجت رود آنگاہ پیر و مریدان ہر دو گمراہ نباشند آنگاہ فرمود کہ خواجہ شفیق بلخی در دلیل الثانی مینولیسد کہ ہر کرا عزلت از خلق نداده اند ورا از حق دور کرده اند زیرا کہ اختلاط باہل دنیا حجابی ست ہر روندہ راہ را و جویندہ مولا را چنانکہ در سلوک نبشتہ دیدہ ام از خواجہ بایزید بسطامی قدس سرہ کہ روندہ راہ را باید کہ بحاجت از خانہ بیرون نیاید و بر دون فاسق نہ نشیند مگر بہ مجلس علم و ذکر و سخن بحاجت بگوید آنگاہ تاثیر بندگی خود بیند تا چہ روشنی در ضمیر او پیدا آید آنگاہ فرمود کہ چون مقراض بر سر مرید راند گوید یا اول غسل کند و چیزی شیرینی بدست خود در دہان مرید کند سہ بار خود بگوید بحضرت الوہیت کہ الہی بندہ گریختہ خود را در راہ خود بطلب در راہ خویش بروی شیرین گردان و او را بمتابعت انبیا ثابت گردان آنگاہ فرمود کہ در اسرار العارفین نبشتہ دیدہ ام کہ خلوت چہل شبانروز است و بعضے گفتہ اند ہفتاد شبانروز و بعضے گفتہ نود شبانروز است و بعضے گفتہ اند پانزدہ روز است اما قول معتبر است نزد شیخ عبد اللہ سہیل تستری و در طبقہ جنیدیہ دو از دہ شعبان است و نزد یک طبقہ بصریہ ہشت شعبان است اما بر قول و مذہب اہل سلوک ہیچ تعیین نیست مقصود از ریاضت کردن کشتن نفس امارہ است و در وقت رفتن خلوت و عزلت عظمت عزا نمودن کہ سگ نفس را حبس میکنم تا مسلمانی را نکرد او در خلوت بجز مراقبہ دیگر اختیار نکند و چون خواہد کہ خلوت عزلت نشیند و جامہ پیر خود بپوشد تا برکت آن جامہ او را روشنائی حاصل آید پس اصل خرقہ دادن ہمین است و بعضے مشایخ گفتہ اند کہ چنانچہ حسن بصری و خواجہ فضیل عیاض و خواجہ ذو النون مصری و خواجہ عبد اللہ سہیل تستری طاقیہ پیر خود بر سر مرید نہادند ہمچنان کند و بعدہ تلقین ذکر کند و مشایخ طبقات گفتہ اند کہ ذکر بر سہ نوع است یکی لا الہ الا اللہ محمد الرسول اللہ دوم سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم سیوم یا حی یا قیوم لیس کمثلہ شئ فی الارض اگر ذاکر لا الہ الا اللہ اختیار کند نہ بار گوید و نہم بار محمد رسول اللہ بگوید

واگر ذکر سبحان اللہ بگوید و بست دیکبار بگوید اگر ذکر یا حی یا قیوم بگو ریتی بار بگوید اما باید کہ بہ آواز بلند گوید چنانچہ اہل و آل او و ہمسایگان او بشنوند و ایشان نیز حظی گیرند و چندان ذکر گوید کہ ہر تار مو بر تن او زبان گردد و بعد ازآن ہمدرین محل بر لفظ مبارک راند کہ چون پیغامبر علیہ السلام ذکر گفتی بیہوش شدی ور و سوی صحرا نہادی واز غلبات شوق باواز بلند گفتی کہ ای منزہ از مکان ازچہ جو بت چونکہ دلم پر شد از اندیشۂ ذکر تو ہ کز ذکر تو مونسم نباشد ہ ز اندیشہ یک زمان بمیرم ہ انگاہ شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند کہ خواجہ یوسف چشتی قدس سرہ فرمود کہ در شرح الآثار نوشتہ دیدہ ام کہ خواجہ ذو النون مصری فرمودہ است کہ مراد شیخ و مرید ہمچو دایہ و بچہ است ہر وقت کہ بچہ بدخوئی کند دایہ بدخوی او را بچیزی دیگر بدل کند تا کودک خوشدل شود و انس گیرد پیر نیز مرید را گاہے ذکر فرماید و گاہی نماز و گاہی قرآن تا بر یک چیز قرار گیرد انگاہ فرمود اینقدر ہم بگوید کہ با اہل دنیا میزد و با ایشان صحبت نکند کہ صحبت ایشان زیان کار است بعد از ان ہمدرین محل فرمود کہ درویش را ہیچ صحبت زیانکارتر از صحبت اغنیا نیست و ہیچ صحبت درویش را از عزلت نیکو ترنہ و ہر کہ عزلت گیرد کار او در دین و دنیا ساختہ شود آنگاہ شیخ الاسلام فرمود کہ ہمہ حال پیر و مرید ہم چنین ہی باید کہ بالا شرح افتادہ است اما اگر کسی را شیخ نباشد و کتاب مشایخ را پیش خود دارد و بران متابعت کند تا مبتنا بہ ارادت و منفراض مشایخ بود انگاہ فرمود کہ شیخ را واجب است کہ مرید را نصیحت کند تا از صحبت ملوک و اہل دنیا اجتناب نماید و طالب شہوت نباشد و بی نیت سخن نکند و قدم بحاجت جائے بزود کہ درین راہ از دنیا دور بودن است کہ حب الدنیا راس کل خطیئۃ و ترک الدنیا راس کل عبادۃ انگاہ فرمود کہ از سجادہ دور نشود مگر بقدر حاجت زیرا کہ اصحاب طریقت گفتہ اند چون دانشمند ہر روز در طلب دنیا کرد و بیان علم حلال و حرام کند و اگر صوفی در کوچہ و بازار بگردد اقامت سلوک سجادہ کہ کند انگاہ فرمود کہ خواجہ ابوبکر شبلی رحمۃ اللہ علیہ میگوید علامت قبول روندگان آنست کہ بہر طریق کہ باشد شب جمعہ را اقامت کند یا در ذکر یا در تلاوت یا در نماز اما فاضل تر آنست کہ در نماز گذارند کہ صفت معراج

وارد الصلوٰۃ معراج المؤمنین واقع است بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ اہل سلوک گفتہ اند کہ اصل اقامت سلوک آنست کہ بریاضت نفس را بکشد و برارادت او نبود و ثمرۂ کار یاضت آنست کہ خود را از صحبت اہل دنیا و اغنیا و ملوک و ہوای نفس دور دارد و صحبت صالحان اختیار کند بحکم این حدیث قال علیہ السلام صحبۃ الصالحین نور و رحمۃ للعالمین چون شیخ الاسلام بر این حرف رسید بانگ نماز برآمد شیخ الاسلام بنماز مشغول شد خلق و دعاگوی باز گشت الحمد للہ علی ذلک۔

بتاریخ نوزدہم ماہ شعبان المعظم روز چہارشنبہ سنہ خمس و خمسین و ستمائہ ۶۵۵

دولت پایبوس حاصل شد سخن در جماعت افتادہ بود کہ بانگ نماز می شنود والا طاعت معہود ہ میکنند آنگاہ بر لفظ مبارک راند کہ وقتی در طرف غزنین مسافر بودم در مسجدی رسیدم درویشے چند حاضر بودند برابر ایشان شب کردم چون روز شد حوضی نزدیک بود آنجا رفتم تا تجدید وضو کنم بر سر آن حوض رسیدم درویشے را دریافتم از حد مشغول بود و ضعیف نزدیک شدم سلام کردم جواب باز داد و گفت بنشین نشستم از حال او پرسیدم فرمود کہ امروز مدتے ست کہ زحمت عارضہ شکم دارم ازان ضعیفم الغرض ہمہ روز در صحبت او بودم چون شب درآمد زحمت او قوی شدہ باشد کہ آن درویش را صد و بیست رکعت نماز وظیفہ بود ہر بار کہ بتقاضای حاجت رفتی در آب در آمدی و غسل کردی و دوگانہ نماز گذاردی تا زحمت او قوی شد دران شب شصت بار در آب در آمد و غسل کرد و دوگانہ نماز بگذارد و وظیفہ خود تمام کرد آخر بار چون در آب رفت ہم در آب بود کہ جان بحق تسلیم کرد آنگاہ شیخ الاسلام چشم پرآب کرد و بگریست و فرمود کہ زہے راسخ کہ او در بندگی بود تا آخر نفس از قاعدۂ خود نگشت تا آنرا تمام نکرد جان بدوست نداد آنگاہ فرمود کہ چون انکس را دردی و زحمتی میشود پس بدانید کہ آن دلیل خیریت اوست کہ او را از گناہان پاک میگرداند بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ روزی بخدمت شیخ سیف الدین باخرزی در آنجا بودم مردی بخدمت ایشان بیامد و گفت یا امام من مالی کامگار داشتم امروز مدتے ست کہ در مال من نقصان پیدا شدہ است و وقتے از وقتہا نفس را نیز زحمت میباشد شیخ سیف الدین فرمود کہ ای برادر چون مومن را در مال قصوری پیدا شود

بانفس را فرحی حاصل آید و دلیل صحت ایمان او باشد آنگاه فرمود که اصحاب تابعین در آثار خود نوشته اند
که فردای قیامت آمنا و صدقنا فقرا را چندان درجه دهند که جمیع خلایق آرزو کنند که ای کاشکی ما در
دنیا فقیر حال بودمی و طایفه مریض را نیز فردای قیامت چندان درجه دهند که همه خلق گویند که ما در دنیا
رنجور حال بودمی آنگاه فرمود که مردم را باید که در کرد خود بپاید که این رنج و محنت و درد که میرسد از
کجا است زیرا که طبیب خود هم خود باید بود آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و بگریست و این مثنوی
بر زبان مبارک راند ؎ ای بسا درد کار ترا دار و است ؛ وی بسا شیر کان ترا زهر است الغرض
سخن درین افتاده بود که بباید که همه حال انکس را در حق درویشان عقیده نیک باشد تا از برکت
ایشان کشایش در کار او حاصل آید بعد ازان همدرین محل فرمود که شیر خان والی ملتان را چه در حق دعاگو چندان
عقیده نداشت باز دعاگو در حق او این بیت گفتی ؎ افسوس که از حال منت نیست خبر ؛ آنگه خبرت شود که افسوس خوری
چون چند روز برآمد همان سال کافران دران دیار رسیدند و تمام ولایت او را نهب کردند بعد ازان همدرین محل فرمود
که در سیستان مسافر بودم شیخ اوحد الدین کرمانی را دریافتم مرا در کنار گرفت و فرمود که امروز کدام
سعادت است که بر ما رسیده باید روزی در جماعتخانه او نشسته بودم که ده درویش صاحب نعمت
در آمدند و کله بر زمین آوردند و نشستند با یکدیگر سخن در کرامت اظهار کردند سخن دران کشید هر یکی از
شما اگر صاحب ولایت است کرامتی میان خود اظهار کنید اول روی سوی شیخ اوحد الدین کرمانی
کردند که شما بنمایید که پیش قدم درویشانند شیخ اوحد الدین روی سوی درویشان کرد و گفت که
والی این شهر بر من عقیده ندارد و ما را وقتی از وقتها کوفته میدارد عجب بود اگر امروز از میدان سلامت
آید همین که شیخ اوحد الدین این سخن بر زبان راند آینده بیامد خبر گفت که این زمان والی شهر در میدان
گوی می باخت از اسپ خطا کرد گردن و مهره او بشکست و همان جا بمرد الغرض روی سوی
دعاگو کردند که شما نیز بنمایید دعاگو نیز سر در مراقبه کرد و بعد از زمانی سر بر آورده و گفتم که چشم پیش کنید
درویشان چشم پیش کردند خود را و مرا در خانه کعبه استاده دیدند و در زمان همدران مقام که بودیم
باز آمدیم درویشان اقرار کردند اینک درویشی الغرض دعاگو و شیخ اوحد الدین روی سوی

درویشان آوردیم که ما کار خود تمام کردیم شما نیز قدمی بنمائید تا تماشا کنیم همین که این سخن گفتم درویشان
سر در خرقه کردند و ناپیدا شدند خرقها خالی افتاده ماند آنگاه شیخ الاسلام ... سوی دعاگو کرد فرمود
که مولانا نظام الدین هر که در کار خدای تعالی باشد یعنی در خدمت تقصیر نکند و آنچه رضای دوست
باشد آن کند و با نفس کارزار کند که چون غازیان پس ما در حقیقت بدانکه هر چه رضای آنکس باشد
حق عز و جل جمله بشنواند بر و اداد ... فرمود که وقتی جانب بدخشان مسافر بودم دران شهر بزرگان و
اولیا بودند چنانچه شیخ عبد الواحد بن شیخ ذو النون مصری بیرون شهر غاری بود آنجا مسکن داشت
دعاگو چون بشنید نزدیک آن غار رسیدم دیدم که آن بزرگوار زار و نزار گشته و یکپای او درون
غار و پای دویم بریده بیرون غار افتاده خود بر یکپای در عالم تحیر مبتلا شده استاده و دو چشم او
در هوا مانده نزدیک او شدم سلام کردم ... بمن کرد و گفت بالیست بالیستادم سه شبانروز استاده
بودم که التفات نکرد بعده در عالم صحو آمد گفت ای فرید نزدیک بیا که سوخته گردی و دور مرو که مهجور مانی
اما بشنو حال ماجرای من که امروز هفتاد سال است که من درینجا مسکن دارم خورش من از عالم غیب
است وقتی درون غار استاده بودم عورتی را دیدم که بر در میگذشت خاطر من میل میکرد که بروم
و این را بگیرم این پا که بریده می بینی بیرون کردم هاتف آواز داد که ای مدعی عهد نه این بود که بغیر تو آمیزم
کار موجود داشتم این پا را بریده بیرون انداختم زیرا که پای هوای نفس برون آمد به هتر امروز قریب
سی سال ست کم و یا بیش داخل هفتاد سال که همچنین مانده ام در عالم تحیر که فردای قیامت این رو چگونه خواهم نمود از
شرمندگی حیران مانده ایم آنگاه شیخ الاسلام فرمود شب همانجا کردم دیدم که وقت افطار شیر و قدرے خرما
بود فرمود که ای فرید هر روز پنج خرما وظیفه من بود امروز ده خرما آمد پنج از آن تست بستان افطار کن
آن بزرگ شیر و خرما پیش نهاد بنده روی بر زمین آورد آنرا تناول کرد چون روز شد آن بزرگ
هم در خود مشغول شد همچنان خلیفه بدخشان با کوکبه دولت خود پا پیاده بخدمت آن بزرگوار بیامد
و رو بر زمین آورد آن بزرگ فرمود بچه نسبت آمده خلیفه گفت که در سیستان والی است مقلد ما
نمیشود اجازت میطلبم تا بروم بیارم آن بزرگ تبسم کرد چوبی بر دست گرفت و جانب سیستان

انداخت و گفت بردیم والی سیستان را آن خلیفه باز گشت چند روز نگذشته بود که کسان او مالها فراوان
آوردند و حکایت آوردند که والی سیستان بار عام داده بود و بر تخت نشسته حکم میکرد که دستی چوب
گرفته از دیوار برون آمد بر گردن او بزد سر از تن جدا شد بر زمین افتاد این آواز برآمد که شیخ عبدالواحد ماکر در بغداد
است این چوب از دست او دست آنگاه شیخ الاسلام فرمود چندروز ملازم خدمت او بودم نعمتی بدعاگو ارزانی داشت
باز گشتم شیخ الاسلام همدرین حکایت بود که بانگ نماز برآمد و بنماز مشغول شد خلق و دعاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک

بتاریخ بست و یکم ماه شعبان المعظم روز دوشنبه سنه خمس و خمسین و ستمائة

دولت پایبوس حاصل شد سخن در بزرگی شیخ ابوالغیث یمن افتاده بود و شیخ سعدالدین حمویه بر لفظ مبارک
راند که شیخ ابوالغیث از حد بزرگ بود و شیخ یوسف چشتی و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ فرید عطار و شیخ
عثمان هارونی را دریافته بود و بزرگان دیگر نیز بعد از آن همدرین محل از بزرگی شیخ ابوالغیث یمنی
حکایت کرد که وقتی در یمن بلای مغل نازل شد تمام یمن را گرد کرد خواجه ابوالغیث در صومعه خود بود
خلیفه وی بدرگاه شیخ آورد و از حال مغل عرضداشت خواجه چوبکی در پیش داشت بر دست
مبارک خود گرفته بر دست او داد و گفت برو چون شب درآید این چوب لشکر خود را بده و بگو تا
طرف لشکر دشمن پرتاب کنند چون شب درآمد بر حکم اشارت همچنان کردند تفرقه در لشکر مغل افتاد
چنانچه با یکدیگر هلاک گردیدند آخر معلوم شد که یک کافر از ایشان زنده باز نگشت بعد از آن همدرین محل
فرمود که شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ بهاءالدین ذکریا در ملتان بودند در آن ایام قباچه والی بیامد
عرضداشت که لشکر مغل نزدیک رسیده است چه میفرمایند شیخ بهاءالدین تیری در پیش داشت
بر دست او داد و فرمود برو جانب لشکر ایشان پرتاب کن بر حکم اشارت شیخ همچنان کرد یک کافر نماند
همه گریخته رفتند بعد از آن همدرین محل فرمود که وقتی در میان امساک باران شد خلق از قحط هلاک
میشدند و کشتها خشک گشتند خلیفه یمن و جمله خلق رجوع بشیخ ابوالغیث یمنی کردند که دعای باران بخواهند
فرمود که فردا جمله خلایق بر سر نمازگاه حاضر شوند تا دعای باران بخواهم چون روز دیگر شد بحکم اشارت
خلق در نمازگاه حاضر شد شیخ ابوالغیث درآمد و بالای منبر رفت حمد و ثنا و درود بر محمد مصطفی

صلی اللہ علیہ وسلم گفت وبعدہ رو سوی آسمان کرد و گفت الٰہی اگر طاعت من درحضرت تو قبول است
باران رحمت بفرست هنوز این سخن از زبان شیخ بیرون نیامده بود که بفرمان رب العزت چندان
باران بارید که پنج شبانروز از شهر آب کم نشد و خلق آن شهر سوگند خوردند که تا عمر ما این چنین باران
وقتی نباریده بود بعد ازان حکایت نقل او فرمود که آنروز شیخ ابو الغیث نقل خواهد کرد نماز بامداد
گذارده بر سر مصلے بر حکم قانون در قران خواندن مشغول شد چنانکه اشراق بگذارد و بنشست
یاری حاضر بود او را گفت غسال را طلب کن جامه و سبوچه و آب و تخته و خوشبوی موجود کرده پیش من
بیار و آن شخص بر حکم اشارت حضرت شیخ جمله موجود کرده پیش آورد و فرمود آن مقام خالی کن برای
رسولان خدای تعالی بعد از زمانی شیخ سوره یسین آغاز کرده چون باین آیت رسید الیه ترجعون
روی بالا کرد و گفت بیزدان از گوشه خانه آواز بر آمد که دوست بدوست پیوست آنگاه شیخ الاسلام
های های گریست و نعره بزد و بیهوش شد چون از بیهوشی باز آمد این مثنوی برسر زبان راند
در کوی تو عاشقان چنان جان بدهند ؛ کانجا ملک الموت نگنجد هرگز ؛ بعد ازان هم درین محل بغلبات
شوق حکایت فرمود که چون وعده موت مهتر موسی علیه السلام بسر آمد روزی براه میگذشت
و چون مستان میخرامید ملک الموت در راه ملاقات کرد و سلام گفت جواب باز یافت پرسید تو کیستی
گفت منم ملک الموت مهتر موسی در عالم شوق و اشتیاق بود دست برآورد و طپانچه برروے
ملک الموت چنان زد که یک چشم او بیرون آمد ملک الموت بمقام خود باز آمد و سر بسجده نهاد و
گفت الٰہی مرا بر کسی فرستادی اگر از پیش او نمی گریختم مرا هلاک میکرد خطاب آمد که ای ملک الموت
تا بدانی که میان ما و دوستان غیری کار ندارد ما دانیم و آن دوست آنگاه فرمود که روز دویم مهتر موسی
علیه السلام نماز گذارده مستقبل قبله در بیت المقدس نشسته بود که ملک الموت فرود آمد و سلام
کرد و بعد از سلام سیبی که از بهشت آورده بود بر دست مهتر موسی داد همین که مهتر موسی آن سیب را
بوی کرد نسیم دوست ازان سیب بدماغ او رفت نعره بزد و جان بداد چون شیخ الاسلام این حکایت
تمام کرد بگریست چنانکه در جمله حاضران اثر کرد نعره از حاضران اهل مجلس برخاست و شیخ الاسلام

این مثنوی بر لفظ مبارک راندہ درکوی تو عاشقان چنان جان بدہند ٭ کانجا ملک الموت نگنجد ہرگز
بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ بزرگی بود از مشایخ کبار وقتی با جمیع اصحاب خود بر سر روضۂ
مہتر موسیٰ علیہ السلام رسید از روضہ آواز آمد کہ رب ارنی انظر الیک آن بزرگ گفت اینک عشق
اگر زندہ بود ہمچنان بود اگر مردہ است ہم چنان است آنگاہ فرمود کہ چون قیامت شود مہتر
موسیٰ چون مستان درآید دوست در کنگرہ عرش زند وگوید رب ارنی انظر الیک اگر او را ملائک
نگیرند جملہ اہل قیامت را از بسیاری اشتیاق برہم زند آنگاہ شیخ الاسلام روی سوی دعاگوی
کرد و فرمود کہ ای مولانا نظام الدین مرد را باید کہ در کاریکہ درآید دران کار ثابت بود و ہمہ وقت
در محبت و عشق دوست مستغرق باشد تا ہر روز و ہر ساعت و لحظہ و لمحہ محبت و عشق او زیادہ
شود آنگاہ ازان طایفہ گرد بر کہ پیش بودند و از غلبات شوق این مثنوی بر زبان مبارک راندہ
درکوی تو عاشقان چنان جان بدہند ٭ کانجا ملک الموت نگنجد ہرگز ٭ بعد ازان ہمدرین محل حکایت
فرمود کہ یکے جوانی از واصلان حق در حالت نزع بود چون عمر او سپری شد ملک الموت از شرق تا غرب
بگشت ہیچ جای آن جوان را نیافت بمقام خود باز آمد سر بسجدہ نہاد و مناجات کرد الٰہی آن
جوان را نمی یابم کہ نام او از تختۂ پاک شدہ است فرمان شد کہ در قدری خرابہ است چون ملک الموت
تمام دیار گشت بمقام خود آمد فرمان شد ای ملک الموت نتوانی کہ جان دوستان ما قبض کنی یا ایشانرا
ببینی و دریابی اما آنجا کہ دوستان ما باشند ایشان را بر نام ما دیار دما ہوای ما چنان جان بدہند کہ
ترا خبر نباشد آنگاہ شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و ہای ہای بگریست و این مثنوی بر زبان مبارک راندہ
درکوی تو عاشقان چنان جان بدہند ٭ کانجا ملک الموت نگنجد ہرگز ٭ بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ در الحجہ
برادرم شیخ بہاؤ الدین ذکریا نقل خواہد کرد روزی پسر بزرگ الیشان شیخ صدر الدین پیش وی ایستادہ
مردی بیامد و مکتوب بدست شیخ صدر الدین داد و گفت این مکتوب باز مکنی و فرمان است کہ بدست
شیخ صدر الدین بدہی شیخ صدر الدین عنوان نامہ بخواند ہای ہای بگریست گفت دانم کہ طلب دولت آمد
مگر تو ملک الموت ہستی کہ بدین صورت آمدی گفت آری شیخ بہاؤ الدین ذکریا مشغول شدہ بود

چندانی بماند که شیخ فارغ شد شیخ صدرالدین درآمد و روی بر زمین آورد و مکتوب بر دست
شیخ بهاؤالدین داد شیخ چون آن مکتوب را باز کرد و بشرف مطالعه مشرف شد فرمود که در شوید سر بسجده
نهاد و جان بداد آز درون خانه آواز برآمد که شیخ بهاؤالدین بدوست پیوست آنگاه شیخ الاسلام نعره
بزد و بیهوش گشت دران حال این مثنوی بر زبان مبارک راند ؎ در کوی تو عاشقان چنان جان بدهند
کانجا ملک الموت نگنجد هرگز؛ بعد ازان همدرین محل فرمود که شیخ سعدالدین حموی نیکو یاری بود در روزی
از حج رسید و سر درون بغداد کرد شوری در بغداد افتاد که شیخ سعدالدین حموی رسید و در مسجد چند روز
قرار گرفت در انوقت مسلمانان برحمت مبتلا بودند این خبر بسمع شیخ سعدالدین رسید فرمان داد
هر کرا از زحمتی و بیماری که هست پیش من آرید مسلمان بر حکم اشارت شیخ بیماران را پیش می آوردند شیخ
دست مبارک خود برایشان فرود می آورد حق تعالی از برکت دست شیخ چند هزار بیمار را صحت داد۔
الغرض ازانجا باز گشت و در غزنین آمد چند نفر معیوب بستی آنجا بودند دست برایشان فرود آورد
بفضل الٰہی و برکت دست ایشان آنهارا نیز صحت شد بعده شیخ سعدالدین در اجه آمد چون وقت
نقل ایشان نزدیک رسید همدران روز که نقل خواهد کرد یا جملگی یاران خود بیرون آمد زمین صحرا بود
آنجا مستقبل قبله بنشست و سورة البقر آغاز کرد تا اشراق ختم قرآن کرد باز از سر سوره بقر خواندن
گرفت و چون سوره بقر تمام کرد و سر بسجده نهاد و جان بداد آواز چنان برآمد که همه حاضران شنیدند که نیک
بخت بنده بود بخدای تعالی پیوست آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد های های بگریست و این مثنوی
بر لفظ مبارک راند ؎ در کوی تو عاشقان چنان جان بدهند؛ کانجا ملک الموت نگنجد هرگز؛ بعد ازان
همدرین محل فرمود که شیخ سیف الدین باخرزی را رسم بودی که چون نماز شام گذاردی هم آنجا
در خواب شدی ثلث شب بگذشتی برخاستی امام و موذن حاضر بودی نماز خفتن بگذاردی و بیدار
بودی تا صبح تمام عمر همچنین حال گذرانید بعد ازان همدرین حکایت نقل او فرمود که مردی بود در بخارا
شبی در خواب دید که مشعله سوزان از دروازه بخارا برون میرفت چون بیدار شد بخدمت بزرگی
آمد خواب خود برد و گفت آن بزرگ تعبیر کرد که صاحب نعمتی ازینجا نقل خواهد کرد آنگاه فرمود

شیخ سیف الدین باحرزی نیز پیر خود را شب درخواب دید که میفرمود که اشتیاق بسیار شده است بیا چون شیخ سیف الدین بیدار شد بکیفیت متواتر در تذکره بود و دران تذکره همه ذکر فراق و وداع میگفت خلق حیران میشد که چه میگویند الغرض چون تذکره تمام کرد روی سوی جمع آورد و گفت اے مسلمانان بدانید که پیر من مرا درخواب میخواند من میروم این بگفت درخانه من آمد همان شب که نقل خواهد کرد و جمله اصحاب نشسته بودند و مشعل میسوخت شیخ سیف الدین درخواندن قران مشغول شد ثلثی از شب گذشته بود که چهار ختم قرآن بکرد ختم پنجم آغاز کرده بود که بزرگی صوف پوشیده سیبی بردست گرفته بیامد و روی برزمین بیاورده و آن سیب بردست شیخ سیف الدین داد همین که شیخ سیف الدین آن سیب را بوی کردن همان بود و جان دادن همان بود ؎

آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد	این مثنوی برزبان مبارک راند
در کوی تو عاشقان چنان جان بدهند	کانجا ملک الموت نگنجد هرگز

آنگاه شیخ الاسلام بدرالدین غزنوی و مولانا بدرالدین اسحاق را فرمان داد که شما این مثنوی بگویید تا ما رقص کنیم خدمت شیخ را وقتی پیدا شد که آن وقت هم ایشان درعالم صحوا فتاد و مشغول شد و خلق دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک ؛

بتاریخ بست و نهم ماه شعبان المعظم روز یکشنبه سنه اربع و خمس و خمسین و ستمایه

دولت پایبوس حاصل شد چند نفر درویش از خدمت شیخ بهاؤالدین ذکریا آمده بودند سخن در سلوک میرفت شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که راه طریقت همه تحمل است یعنی اگر برانکس جفا برین حد کنند که تیغ بر قفا نهند باید که بدان راضی باشد که دم نزند آنگاه شیخ الاسلام درین سخن بود که زالی شوریده حالی چشم گریان و دل بریان بیامد روی برزمین آورد فرمان شد نزدیکتر بیا چون آن زن نزدیک آمد شیخ الاسلام آهسته ازو پرسید کیف حالک آن زن گفت مرا فرزندی بود و ازمن جدا شده است نمیدانم که در حیات هست یا در ممات شیخ الاسلام سر در مراقبه کرد لحظه دیری سر برآورد و روی سوی زال کرد و فرمود که برو پسر تو آمد چون زال این سخن بشنید روی برزمین آورد و بازگشت و درخانه خود آمد

ساعتی برنیامده بود که پیرزال پیشتر درآمد و دستک بر در زد زال پرسید کیست بر در این ضعیفه او
گفت منم پسر تو زال بیامد و جگر گوشه خود را بدید و درکنار گرفت و درون خانه برد و پرسید تو کجا بودی
و چگونه آمدی گفت امروز بکنار رود دریا ایستاده بودم خاطر من جانب تو کشان بود میگریستم ناگاه مردی
سپید موی خرقه پوش از دریا پیدا شد فرمود که چرا میگیری گفتم از مادر خود جدا مانده ام بسبب
آن میگریم گفت اگر امروز من ترا برم بپای این سخن مرا دشوار نمود گفتم بهتر باشد آنمرد ویش گفت
دست مرا ده و چشم پیش کن همچنان کردم خود را بر در خانه استاده دیدم زال دریافت که آنمرد سپید
موی خرقه پوش شیخ الاسلام بود بر فور آن زال بیامد و سر در قدم شیخ الاسلام آورد و باز گشت
آنگاه فرمود اگر وقتی وردی و یا عبادتی از صاحب وردی و یا متعبدی فوت شود گوی آن برابر
مرگ است بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی در خدمت شیخ یوسف چشتی حاضر بودم کنیفر صوفی درآمد
وردی بر زمین نهاد و گفت امشب مرا خوابی شده است مرا میگویند که لقابی تو نزدیک است
شیخ الاسلام یوسف روی سوی او کرد و فرمود که ادینه روز نماز فجر از شما قضا شده است چون او
گرد خود بر آمد همان طور بود که شیخ یوسف فرموده گفت آری همچنین است شیخ فرمود که ضرور باشد که
انخواب بتو نمایند زیرا که هرچه از صاحب ورد فوت شود مرگیست چنانچه که می آرند در تفسیر که قاضی رضی الدین
را سوره یسین وظیفه بود دانند روز فوت شد بر اسپ سوار شده میرفت از اسپ خطا کرد و پایش
بشکست آخر الامر چون بگرد خود بر آمد آنروز سوره یس نخوانده بود انگاه شیخ الاسلام بر لفظ
مبارک راند که صاحب ورد را باید که انچه وظیفه او باشد که در روز نتواند در شب و اگر در شب نتواند
روز دیگر بخواند اما بهمه حال وظیفه خود ترک ندهد که شومی ترک او بهمه ساکنان اثر کند و آن شهر
خراب گردد بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی سیاحی بر دعاگو آمده بود از جانب دمشق او
حکایت کرد که در فلان ناحیه دمشق شهریست چون انجا رسیدم آن شهر را خراب یافتم مقدار نشستگاه
آبادان نبود از احوال آن شهر تفحص نمودم و از بزرگی پرسیدم او حکایت کرد که درین شهر مسلمانان
سنی بودند همه صاحب ورد شخصی از ایشان ورد خود ترک داد بسبب برنیامد که لشکر مغل آمد و جمله شهر را

خراب کرد و مسلمانان را اسیر کرده برو از شومت ترک و ردیک کس تمامی شهر خراب شد بعد آزان
همدرین محل فرمود که وقتی بخدمت شیخ قطب الدین بختیار اوشی نشسته بودم که ایشان حکایت
فرمودند که خواجه معین الدین حسن سجزی قدس الله سره العزیز را رسم بودی که چون از همسایگان
او کسی نقل کردی برابر جنازه او رفتی بعد از بازگشت خلق بر سر گور نشستی و اورا دیگه که آمده است
تمام کردی آنگاه بازگشتی روزی همسایه خواجه در اجمیر فوت شد خواجه بحکم قانون و نهان جنازه
او برفت چون اورا دفن کردند و خلق بازگشت خواجه بر سر گور او بماند خواجه قطب الدین بختیار اوشی فرمود
که من نیز برابر بودم دیدم که بعد از زمانی گونه مبارک ایشان متغیر شد و باز همان برقرار خود آمد فرمود
الحمد الله بیعت نیکو چیز است خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی ازان حال سوال کردند فرمود آن
زمان که مرده را دفن کردند خلق بازگشت و عاگو نشسته ماند دیدم که فرشتگان عذاب بیامدند و خواستند
که اورا عذاب کنند همچنان پیر من خواجه عثمان هارونی قدس سره عصا بر ایشان زد که زنهار ایشان
این را عذاب نکنند که این از مریدان من است چون خواجه عثمان این سخن فرمود فرشتگان
را فرمان شد که بگویند این برخلاف تو بود خواجه عثمان فرمود که اری اگرچه برخلاف ما بود اما خود را در پله
این درویش بسته است نخواهم که او را عذاب کنند فرمان آمد که ای فرشتگان از مرید عثمان هارونی دست
بدارند که ما او را بدو بخشیدم بعد ازان شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و های های گریست و فرمود که نیکو چیز است
خود را در پله کی بستن و این مثنوی از زبان شیخ الاسلام قطب الدین یاد داشت بر لفظ مبارک راند
گر نیکم مرا از ایشان گیرند ٭ ور بد باشم مرا بدیشان بخشند ٭ آنگاه شیخ الاسلام را وقتی
پیدا شد و رانوقت روی سوی حاضران کرد و بر لفظ مبارک راند که اکثر گویندگان باشند بسمع بشنویم
قضا را آنروز قوالان حاضر نبودند مولانا بدرالدین اسحاق را فرمود مکتوبیکه قاضی حمید الدین
ناگوری رحمة الله علیه فرستاده بود آن بیار مولانا بدرالدین مکتوبات و رقعات و خبران در خریطه
داشت در دست انداخت همان مکتوب بدست آمد بخدمت شیخ آورد شیخ فرمود که بایست
و بخوان مولانا بدرالدین خواندن گرفت در وهمین نوشته بود فقیر حقیر نحیف محمد عطا که بنده درویشان

ست و از سر و دیده خاک اقدام ایشان چون اینقدر بخواند شیخ الاسلام را یک حالی و ذوقی پیدا شد که در وهم و فهم نگنجد و رباعی این بود

آن عقل کجا که در کمال تو رسد	وآن دیده کجا که در جمال تو رسد
آن کیست که بے پرده جمالت بیند	وآن روح کجا که در خیال تو رسد

انگاه شیخ الاسلام درین بیت یک شبان روز در سماع بیهوش بودند خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی قدس سره و شیخ جلال الدین تبریزی هر دو بزرگوار همانروز بایکدیگر ملاقات کردند و حکایت سیاحی خویش بیان میفرمودند دعاگو نیز حاضر بود و شیخ جلال الدین حکایت آغاز کرد که وقتی جانب قریش مسافر بودم بسیار بزرگان را دیدم و خدمت کردم الغرض بزرگی را نیز دیک شهر دریافتم غاری بود و آن بزرگ آن جای مسکن داشت چون بر در رسیدم اورا در نماز دیدم چون از نماز فارغ شد سلام کردم جواب باز داد که علیکم السلام یا شیخ جلال الدین شیخ جلال الدین گفت که من حیران و متحیر ماندم که نام من چه داند آغاز کرد و نبانی العلیم الخبیر یعنی آنکس که ترا بر من آورد خبر کرد که جلال الدین درویش می آید بر فور ردی بر زمین آوردم فرمان شد که بنشین بنشستم آن بزرگ حکایت کرد که وقتی در شهر اصفهان بودم درویش را دریافتم از حد بزرگ و با عظمت بود و صد و نجاه ساله عمر داشت و صاحب علم از پیشینیگان خواجه حسن بصری رحمة الله علیه بود هر که از مسلمانان غیر ذلک بر همی که می آمد هنوز آن بزرگ را نیکو میدید ریافتند که مهم ایشان باتمام رسیدی آنگاه گفت که من هیر او مردو پانصد پیر را خدمت کرده ام و هر یکی پندی و نصیحتی گفته اند اما از جمله پند گویان آخر کسیکه مرا پند داد شمس العارفین بود که فرموده ای درویش اگر بخواهی که بجا رسی دبر و نیز دیک شدی و از دنیا بیزار باشی که با اهل و دنیا بیامیز و که دور ماندن درویش هم از سبب علایق دنیا ست و نیز همه خطاها همین دنیا ست و هر که از دنیا و اهل دنیا بپرهیزند او بخدا پیوست پس ای جلال الدین مردان خدا از همه بریده اند انگاه بخدا رسیده اند انگاه شیخ جلال الدین میگوید که شب همانجا کردم وقت افطار دیدم که دو قرص جوین از عالم غیب پیدا شد آن بزرگوار یکی پیش من نهاد که افطار کن چون

افطار کردم مرا فرمود که برو بگوشه مشغول باش چون رفتم و مشغول شدم ثلث شب گذشته بود دیدم
که مردی صوف پوشیده و هفت شیر برابر او آمد و سلام کرد و بنشست و آن شیران گرد برگرد او
نشستند مرا لرزه در وجود افتاد که یارب اینهم از بندگان اند که شیران با ایشان انس گرفته اند
انگاه کلام الله آغاز کردند تا آخر شب نه بار ختم قران تمام کردند بعد ازان برخاستند تجدید وضو کردند
و در تلاوت قران مشغول چون صبح دمید من نیز برابر ایشان نماز کردم آن بزرگ فرمود که این برادرم
خضر است آرزوی دیدن ایشان بود چون بزرگ این سخن بگفت من بار دویم مصافحه کردم بسیار
شفقت ارزانی داشت آن بزرگ و آن شیران روی بر زمین آوردند و باز گشتند الغرض
چون من خواستم که وداع کنم آن بزرگ فرمود ای جلال الدین چون میروی برو اما بزرگان را
خدمت کنی و خود را در پایه ایشان بندی و در کار خدای تعالی اهمال نکنی تا بمقام برسی اما درین راه که
خواهی رفت لنباسے ست که نزدیک آن لنبلو و شیر اند راه زن چون آنجا رسی و ضرر تو خواهند
نام من لبستانی سلامت خواهی گذشت بعد ازان شیخ جلال الدین فرمود که من روی بر زمین آوردم
باز گشتم چون دران مقام رسیدم بانگ برایشان زدم گفتم که من از فلان پیر می آیم و زیارت
او کرده ام و بخانه میروم همین که نام آن بزرگ بشنیدند بر فور شیران سر و دیده خود در پای
من مالیدند و باز گشتند من سلامت بمقام خود باز آمدم انگاه شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند
که بعد ازان خواجه قطب الاسلام حکایت مسافرت خود آغاز کرد فرمود که در مبتدای حال وقتے در شهری
رسیدم و دران شهر درویشے بود و بر کرانه آن شهر مسجدی بود و دران مسجد مناره بود که آنرا هفت مناره
میگفتند و دعای بمن رسیده بود که هر که اینرا دعا بخواند بر بالای مناره و دوگانه نماز بگذارد با مهتر خضر
علیه السلام ملاقی میشود آن دعا یکی بود اما او را هفت دعا میگفتند شبے از شبهای ماه رمضان دران
مسجد رفتم و آن دوگانه که بگذاردم بران مناره برآمدم و آن دعا بخواندم و ساعتے توقف
کردم هیچکس پیدا نشد نومید گونه باز گشتم و درون آمدم چون قدم از مسجد بیرون نهادم
مردی را دیدم استاده بانگ برمن زد و گفت درین مکان چه. یعنی عرض کردم که من اینجا آمده بودم

تا ملاقات خواجه خضر حاصل شود دوگانه گذاردم و دعائیکه آمده است گذاردم و خواندم و ساعتے
توقف کردم میسر نشد باز میردم آن مرد گفت خضر را چه خواهی کرد خود سرگردان را است هیچ توئی
را از دیدن او چه شود درین میان گفت که دنیا میطلبی گفتم خیر گفت وامی داری گفتم خیر بعده فرمود
که خضر را چه خواهی کرد که درین شهر مردیست که خضر بر دروازه او ده بار رفته و بار نیافته من و آنمرد درین گفتگو
بودند که مردی نورانی جامها پاکیزه پوشیده بیامد و این مرد بتعظیم تمام پیش رفت و در پای او افتاد چون آنمرد
نزدیک رسید روی سوی آنمرد پشمینه بود گفت ای درویش وامی داری یا آرزوی ملاقات
من همدرین میان بانگ نماز بر آمد از هر طرفی درویشان و صوفیان پیدا شدند و تکبیر گفتند یکی پیش رفت
و در تراویح ده ۱۲ دوازده سیپاره بخواند در دل من گذشت که اگر بیشتر بخواند بهتر باشد الغرض چون نماز تمام
شد هر کسے طرفی رفت من بجای خود آمدم چون شب دیگر شد لگا تر وضو ساختم و در مسجد رفتم تا صبح انجا بودم
هیچ آفریده پیدا نشد شیخ الاسلام همدرین حکایت بودند که بانگ نماز بر آمد شیخ الاسلام بنماز مشغول شد خلق و
دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک

تاریخ پنجم ماه رمضان المبارک روز چهارشنبه سنه خمس و خمسین و ستمائیه ۶۵۵

دولت پابوس حاصل شد عزیزان اهل صفه حاضر بودند سخن در فضیلت ماه مبارک رمضان
افتاده بود بر لفظ مبارک راند که ماه رمضان بزرگ ماهی است در ینماه ابلیس لعین را بند میکنند تا از
شر مسلمان ایمن باشند و جمله درهای رحمت درینماه کشاده میگردد و درینماه هر شبے بر هر آدمی فرشته
طبق رحمت بر دست گرفته از آسمان فرود می آیند و فرمان میشود که چون بندگان من روزه افطار
کنند این طبق رحمت بر سر ایشان نثار کنند آنگاه فرمود که روزه سریست میان بنده و مولی و هر عبادتیکه
میکند آنرا مکافات معین است و برای خود است اما ثواب که روزه دار کسی نداند مگر خدای تعالی
زیرا که حق تعالی میفرماید که روزه مرا است من دانم ثواب او چه دهم آنگاه فرمود که اینماه را حق تعالی
سه قسم کرده است اول ده رحمت دویم مغفرت است سیوم ازادیست پس اول ده که
رحمت است هیچ روزی نیست که دمبدم رحمت از آسمان بر بندگان منزل نمیشود و ده دویم که مغفرت است

همه آمرزیدن است و بخشیدن که هیچ ساعتی و لمحه نیست که لک در لک مسلمانان آمرزیده نمیشوند
دو ده هیوم که ازاو لبست هیچ لحظه و لمحه نیست که جمله مسلمانان را از دوزخ خلاص ندهند و هم حق تعالی
قلم رانده است که درین ده جمله مسلمانان و دارندگان روزه آن ماه را از دوزخ خلاص و آزاد
گردانم آنگاه بر لفظ مبارک راند هرکه در آمدن ماه رمضان المبارک شاد شود و در رفتن ماه مبارک
رمضان شود او را شادیهای دو جهانی دهند و هیچ گاهی غمناک نگردد آنگاه فرمود که در داشتن روزه ماه مبارک ثواب
هزار ساله در نامه اعمال و بنویسند و همانقدر بدی دور کنند فرمود که شب قدر را مردم در نیابند مگر در دهه آخرین ماه رمضان
مردم را باید که دران شبها غافل نباشند تا از سعادت این شب محروم نمانند بعد ازان هم درین محل فرمود که مردانند درین
راه که ایشان را هر شب در تمام سال شب قدر ست الحمد آن شب ایشان مرکب ست پس راحت است شب قدر چون اکسیر
بدن دولت میرسد آنگاه فرمود که بزرگان و خواجگان ما در شبهای ماه رمضان هرکه در تراویح
دو ختم قران کرده اند هم درین میان فرمود که شیخ عثمان هارونی نیز در تراویح دو ختم قرآن کردی آنگاه
فرمود که وقتی دعاگو جانب غزنی مسافر بودم و در مسجد او ماه رمضان بود آنجا فرود آمدم بزرگی از حد با عظمت در
آن مسجد ساکن بود او را شیخ عبد الله با حرزی گفتندی او دران مسجد امامت میکرد و هر شبی سه بار ختم قرآن
کردی و چهار سیپاره دیگر زیاده چنانکه در ماه رمضان در جماعت خانه ایشان بودم دنبال او آن
سعادت تا بردم آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد فرمود تا اینچنین نکنی و مجاهده نبینی هرگز بمقام قرب
نرسی زیرا که درین راه هرچه است مجاهده است آنگاه بر لفظ مبارک راند که خواجه بایزید بسطامی
قدس سره هفتاد سال خدای را عبادت کرد یکان یکان سال نفس را آب سیر نداد و هیچ آرزوی
نفس بر نساید آنگاه باریافت الغرض چون هاتف آواز داد بالا رفت فرمان شد که تو هنوز
آلایش دنیا برابر داری تا آنرا برون نیندازی پیشتر نتوانی آمد گفت الهی هیچ ندارم آواز آمد
که گرد خود به بین چون نظر کرد پوستین کهنه و کوزه شکسته با خود دید برون انداخت آنگاه بمقام
رسید آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و های های گریست و فرمود خواجه بایزید با پوستین کهنه و کوزه
شکسته بار نیافت مردم با چندین علایق دنیا حاشا و کلا که بار یابند آنگاه فرمود که اینک ماه رمضان

کسی باشد که در نمازهای ماه موافقت کند تا در هر شب بنماز تراویح دو ختم کنم همه روی بر زمین آوردند
وازین سخن متفکر شدند و گفتند زہی سعادت آنگاه شیخ الاسلام هر شب در تراویح دو ختم قران کردی
ووه سیپاره زیاده خواندی وهنوز یکپاس شب باقی بودی که فارغ گشتی برابر ایشان این سعادت
یافته بودم الغرض سخن در کشف و کرامات افتاده بود بر لفظ مبارک راند که وقتی شیخ جلال الدین
اچه و دعاگو یکجا نشسته بودیم چند درویش از طایفه قلندران با سنجهای آهنی زنجیرها ورگزروه آمدند و سلام کردند تا بهیبت
تمام در استان شیخ جلال الدین بنشستند و هریکی ازین قلندران سخن بامزاج ورشت میگفتند چنانکه دران ایام
در جماعت خانه شیخ جلال الدین حجرات نبود و ایشان برعکس آن حجرات طلبیدند شیخ جلال الدین وی من دیدن
روی او گفت چکنیم گفتم لبنائی که در ته جماعت خانه شما میرود ایشان را بگویید تا بروند و دران
لبنا حجرات بخورند شیخ جلال الدین روی سوی درویشان کرد و گفت درون لبنا بروید اگر حجرات
حاجت ست بخورید درویشان را از حد دشوار نمود برخاستند چون نزدیک لبنا رسیدند
نظر کردند که تمامی لبنا حجرات گشته است آنقدر که توانستند خوردند بعد ازان همدرین محل فرمود
که از بزرگی شنیده‌ام که او حکایت کرد وقتی مردی از حج بیامد و روی بر زمین آورد و گفت
من در حج بودم شما را دیدم دران وقت که طواف میکرد شیخ جلال الدین بانگ بروی زد که ای
نامرد حکایت مردان فاش مکن و دم درکش که مردان خدا زیر گلیم اند هرچه در عالم است پیش نظر ایشان
است این خود چه چیز است اگر مردان خدا خواهند در یک چشم زدن از شرق تا غرب بگردند و باز
در مقام خود آیند وهنوز ساعت نگذشته بود همدرین میان دست آنمرد بگرفت که چشم پیش کن او
چشم پیش کرد شیخ زا و خود را در زیر کوه قاف دید نزدیک آن فرشته که بران کوه موکل است همان
زمان باز دران مقام خود زاد شیخ را دید قرار کرد و باز گشت. واین سخن بگفت که آری راست
گفته اند که مردان خدا را کسی نداند مگر خدای عز و جل آنگاه فرمود که شیخ جلال الدین آچه را وقتی
در نماز کسی ندیدی بود اما چون وقت نماز آمدی غایب شدی آخر معلوم شد که او در کعبه شیخ وقت
نماز گذاردی و همان لحظه باز آمدی آنگاه شیخ الاسلام همدرین حکایت بودند که جوگی

سر تراشیده بخدمت شیخ الاسلام در آمد و روی بر زمین نهاد و از هیبت حضور حضرت شیخ نتوانست
که سر بر کند همچنان تا دیری سر بر زمین نهاده ماند چون نظر شیخ الاسلام برو افتاد با هیبت تمام
آواز داد که سر برکن بر فور سر برکرد و استاده شد شیخ الاسلام فرمود که ای جوگی از کجا آمدی و درینجا
چگونه آمده جوگی آهسته آغاز کرد که دهشت حضور حضرت شیخ در من اثر کرده است که سخن از من
برون نمی آید آنگاه شیخ الاسلام روی سوی دعاگو کرد که این جوگی بر ما بدعوی آمده بود چون روی
بر زمین آورد در خاطر من گذشت که روی جوگی بر زمین سخت باد در زمان روی او بر زمین
سخت شد هر چند که میخواست سر بر کند نتوانست اگر این جوگی ازان دعوی مستغفر نگشتی تا قیامت
همچنان افتاده ماندی آنگاه شیخ الاسلام روی سوی جوگی کرد فرمود که تو خود را در جوگ تا کجا رسانیده
گفت کمالیت ما یان همین است که چون جوگ بکمال رسد در هوا شود فرمود که بشتاب تا تماشا کنم
جوگی بر فور در هوا شد شیخ الاسلام چون بدید نعلین مبارک خود بجانب او پرتاب کرد لفرمان خدای
هر طرفی که آن جوگی رفتی نعلین خود را بر سر آن جوگی زدی آخر فرود آمد اقرار کرد که نعلین کسی
که این مرتبه دارد خود چگونه خواهد بود بر فور جوگی از مسلمانان شد و یکی از واصلان حق گشت
الغرض جوگی حکایت شروع کرد و حقیقت روز و کیفیت ماه بیان کردن گرفت که فرزندان نیک و بد
در عالم پیدا میشوند از سبب آنکه اینکس مباشرت کردن نمیدانند و در مباشرت روز معین است
که دران روز مباشرت با اهل خود کنند تا فرزندان نیک آیند الغرض چون جوگی تمام کیفیت
بگفت دعاگو یاد گرفت بعد از زمانی این تمام کیفیت بر بنده که بحضرت شیخ الاسلام بگفتم تبسم کرده
فرمود که مولانا نظام الدین تو آموختی اما ترا بکار نخواهد آمد هم برو بگذار بعد ازان هم درین محل
درویشی چند نفر صوف پوش از بیت المقدس رسیده بودند بخدمت شیخ بیامدند و روی بر زمین آوردند
و فرمان شد که بنشینید بنشستند درویشی دران میان بود هر بار که آن بزرگوار بنظر تیز بر روی
مبارک شیخ الاسلام میدید شیخ الاسلام سر فرو میکرد چون آن درویش را طاقت نماند برخاست و
سر در قدم آورد و گفت ای مخدوم من شما را در بیت المقدس دیده بودم که جاروب میدادند

پرسیدم کہ شما کیا نند فرمودند کہ شیخ فریدالدین اجودھنی ام شیخ الاسلام فرمود کاری ہمچنین است
اما ترا چہ عہد بودہ است گفتہ بودی کہ بکسے نگویم مگر آن عہد فراموش کردی کہ میگوئی آنعزیز شرمندہ
شد کہ چہ کردم الغرض آنعزیز بیش سخن نگفت آنگاہ شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند کہ ای عزیز مردان
خدا ہر جا کہ ہستند ہمانجا بیت المقدس است و ہمانجا خانہ کعبہ و ہمانجا عرش وکرسی و ہر چہ در
آفرینش خدای تعالی است ہمہ پیش ایشان موجود است آنگاہ شیخ الاسلام بانگ بران درویش زد
کہ چشم بپش کن چون چشم باز کرد و ہر چہ بر زبان حضرت شیخ رفتہ بود جملہ موجود دید آن درویش نعرہ
بزد و بیہوش شد چون از بیہوشی باز آمد اقرار کرد و ہم بخدمت شیخ الاسلام بیعت آورد و کلاہ یافت
او را ولایت سیوستان دادند و آنجا رفت از مسافران او خبر شنیدہ شد کہ ہر روز یکبار در
بیت المقدس برفتی و جاروب دادی ہمان زمان باز آمدی آنگاہ از احوال خود حکایت
کرد کہ دعاگو بیست سال در عالم تفکر بود کہ درین بیست سال و راستادگی از پا جوبہای خون
روان شد و درین بیست سال یاد ندارم کہ وقتی آب سیر نفس را دادہ باشم آنگاہ شیخ الاسلام درین
حکایت بود کہ درویشے کہ او را شیخ شہاب الدین گفتندی از مریدان شیخ الاسلام بود روے
بر زمین آورد فرمان شد کہ بنشین بنشست و برادرستان درویش والی لاہور صرہ ہفتاد دینار کم
و یا بیش خدمت شیخ الاسلام فرستادہ بود آن درویش نیمی بر خود داشت و نیمی بخدمت شیخ الاسلام
آورد حضرت شیخ تبسم کرد و بعد از ساعتے فرمود کہ شیخ شہاب الدین نیکو قسمت کردی برادرانہ کردہ
درویشان را این نوع نیکو نباشد او از حد شرمندہ شد بر خود صد دینار درست کردہ بخدمت شیخ آورد
شیخ الاسلام فرمود اگر ترا تعزیت نمیکردم درین کار خیرہ میشدی و پیش ہرگز بمقصود نمیرسیدی
از الجملہ صد دینار ہم او را داد و باز از سر بیعت جدید کرد کہ دران بیعت خلل بود اکنون بر و نہر
دانی کلاہ بدہ کہ کار تو از سر سبز شد درین میان بانگ نماز بر آمد شیخ الاسلام بنماز مشغول شد خلق و
دعاگو باز گشت الحمد للہ علی ذلک ۔

بتاریخ ششم ماه رمضان المبارک روز پنجشنبه سنه خمس وخمسین وستمائة

دولت پایبوس حاصل شد فرمود که چون مردم طعام تناول میکنند باید که رو بقبله آرند که این نیز
عبادت است اما باید که بهوای نفس نخورد و بعد ازان هم درین محل فرمود که در راحت الارواح
قاضی حمید الدین ناگوری می نویسند که وقتی درویشی بود در کرانه دجله صومعه داشت چند سال
آنجا مسکن ساخته بود الغرض درویشی دیگر در کرانهٔ دیگر سکونت داشت آن درویش طعام راست
کنانیده عیال خود را گفت که این طعام بران درویش برسان آن عورت جواب او که دران گذر کسی
نیست من چگونه خواهم رفت آن درویش گفت چون نزدیک آب برسی دعای من برسانی تو بگوئی بحرمت
آن درویش که درین سی سال با من صحبت نکرده است راه ده ترا راه خواهد داد بروی آن عورت
را عجب آمد که چند فرزندان ازو زاده ایم دروغ چرا میگوید الغرض آن عورت طعام بستد و روان شد
چون نزدیک آن آب رسید گفت ای آب بحرمت آنکه این درویش با من درین سی سال هیچ صحبتی
نکرده است مرا راه ده در حال آب دوشق شد و آن عورت بگذشت و بران درویش رفت
و سلام کرد و طعام پیش نهاد آن درویش تناول کرد و گفت برو و آن عورت متحیر شد که باز چگونه خواهم
رفت آن درویش گفت که چون نزدیک آب برسی بگوئی که بحرمت این درویش که درین سی سال طعام
نخورده است مرا راه ده آب راه خواهد داد و آن عورت متعجب ماند که الحال پیش من طعام خورده است
و میگوید که سی سال است طعام نخورده ام الغرض آن عورت بازگشت و نزدیک آب آمد
این سخن بگفت که بحرمت این درویش که درین سی سال طعام نخورده است مرا راه ده بفور
آب دوشق شد و آن عورت بگذشت بر آن درویش آمد عرض کرد کیفیت چیست که شما هردو
دروغ بمن گفتند آن درویش گفت ما راست گفته ایم زیرا که من درین سی سال که با تو صحبت
کرده ام بهوای نفس نکرده ام مگر بگذاردن حق تو پس آن صحبت نباشد و آن درویش گفت
درین سی سال که طعام خورده است وقتی بهوای نفس نخورده است مگر از برای قوت طاعت
پس برین صورت او طعام درین مدت نخورده است آن عورت اقرار کرد که همچنین است

الغرض سخن دران افتاده بود که عبد الله بن مسعود رضی الله عنه کوته بالا بود شیخ الاسلام بر لفظ
مبارک راند که آری رسول الله علیه السلام در حق او فرموده است کسفینة العلم یعنی خریطه علم از ینجا
معلوم میشود که او کوته بالا بود انگاه فرمود وقتی بخدمت قطب الاسلام خواجه قطب الدین بختیار
اوشی قدس سره حاضر بودم رئیس نام یاری بود هم خرقه دعاگو او بیاید و بخدمت خواجه قطب الاسلام
رو بر زمین آورد و بنشست و حکایت کرد که من امشب در خواب دیده ام قبه و خلق انبوه
در حوالی آن و مردی کوته بالا هر بار درون قبه می آید و میرود من پرسیدم درون قبه کیست گفتند درون قبه رسول خداست علیه السلام
واین مرد کوته بالا عبد الله مسعود است رضی الله عنه که درون می آید و پیغام خلق باز میگوید و جواب می آرد رئیس میگوید
که نزد عبد الله بن مسعود رفتم و گفتم که عرض من بحضرت رسول علیه السلام برسان که من میخواهم بقدمبوس
مشرف شوم عبد الله بن مسعود درون رفت و باز آمد و گفت که رسول خدا میفرماید که ترا اهل بیت
آن نشده است که مرا به بینی اما برو سلام به بختیار اوشی برسانی و بگوئی که هر شب که تحفه بر من میفرستادی
میرسید اما امشب سه شب است که نرسیده موانع آن چه چیز باد انگاه شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند
که شیخ قطب الدین هر شب سه هزار بار درود بر رسول علیه السلام فرستادی انگاه بخفتی الغرض
حکایت از مجاهده قطب الاسلام خواجه قطب الدین قدس سره از کسی قبول نکرده ایم و این سنت
خواجگان ماست این را شما باز برید که طالبان این لبسیار اند بدیشان بدهند انگاه شیخ الاسلام
مناسب این معنی فرمود که وقتی سلطان ناصر الدین که از دست سلطان غیاث الدین بطرف ملتان
آمده بود زیارت دعاگو بیامد مثال چهار ده و نقدانه آورد و گفت که این مثال چهار ده بخدمت
شیخ آورده ام و نقدانه جهت درویشان دعاگو تبسم کرد و گفت این را پیشتر برید که طالبان
لبسیار اند برایشان بدهند که از خواجگان ما و مشایخ ما هیچکس ازین بابت قبول نکرده است
انگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و فرمود که اگر من دیهها و مالها از ایشان بستانم پس مارا درویش
نگویند چه گویند که این درویش ده دار و مالدار است پس چون خلق اینچنین گویند فردا قیامت
این روی چگونه در صف درویشان نمایم و در میان ایشان استاده شوم حاشا و کلا بسر بدو و بدیگران

بدہند کہ طالبان این باشند بعد ازآن ہم درین محل فرمود کہ وقتی بخدمت شیخ قطب الدین
بختیار اوشی قدس سرہ حاضر بودم کہ قاضی حمید الدین ناگوری و تاج الدین غزنوی حاضر
بودند ہمچنان وزیر سلطان شمس الدین باکوکبہ دولت رسید ومثال ششش دہ ویک طشت پر
از سنگہا زر وسیم خدمتی آورد کہ سلطان شمس الدین فرستادہ است شیخ الاسلام تبسم کرد و فرمود
کہ از خواجگان ما ومشائخ ما ازین بابت قبول نکردہ اند ما خود قبول نکنم اگر آمر وز متابعت ایشان
نکنم وبر موافقت ایشان نرویم سنت پیران خود ذکردہ باشم این رہ بر ایشان چگونہ بنمایم بہمہ حال
این رابیشتر برید کہ طالبان این بسیار اند کہ کلاہ می اندازند الغرض سخن در مشارق الانوار افتادہ بود
فرمود کہ ہرچہ صاحب مشارق از احادیث نوشتہ است ہمہ صحیح است وشتی ہزار احادیثکہ از زبان
مدرمبار حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم انشا بود تمام مولانا رضی الدین اصفہانی در مشارق
آوردہ است واین سخن نیز گفتہ کہ انچہ من درین کتاب احادیث نبشتہ ام حجتیست میان من
وخداوند فردای قیامت از بزرگی الغرض مولانا رضی الدین حکایت فرمود کہ اگر مولانا
رضی الدین را در حدیث مشکل شدی وخلق دران نزاع کردندی شب در معاینہ بخدمت رسول
صلی اللہ علیہ وسلم بگذرانیدی رسول علیہ السلام از زبان مبارک آن حدیث صحیح کردہ بدادی
ومشکل آن حدیث در شدی الغرض سخن در شانہ کردن افتادہ بود وبر لفظ مبارک راند کہ سنت
پیغامبر است علیہ السلام ہرکہ درویش یکبار شانہ کند حق تعالی بروی آفت درویشی نرساند
وبہر تار موی کہ در ریش او باشد حق تعالی ثواب ہزار بردہ آزاد کردن در نامہ اعمال او
بنویسد وہمالقدر بدی پاک گرداند کہ مردم ثواب شانہ کردن بدانند دست از جملہ عبادت
بدارند وہم درین مشغول شوند آنگاہ بر لفظ مبارک راند کہ یک شانہ دو کس را نشاید
کہ بکنند چراکہ جدائی افتد آنگاہ ملایم امینی فرمود کہ وقتی در عہد رسول علیہ السلام دو فرزند
متصل یکجا بزاد این خبر بہیچ حضرت رسالت پناہ علیہ السلام رسید فرمود این راچہ باید کرد از
یکدیگر جدا شوند رسول علیہ السلام ہم درین فکر بودند کہ مہتر جبرئیل علیہ السلام فرود آمد و

گفت یا رسول الله فرمان میشود که شانه راست کرده بر سر هر دو کس بکشند بفرمان خدا تعالی
جدا خواهد شد رسول علیه السلام فرمود برو و همچنین کنید چون یکشانه بر سر هر دو کشیدند میان
چند روز از یکدیگر جدا شدند الغرض سخن در نماز جماعت افتاده بود که دران غلو نیکو باید کرد
اگرچه دو کس جماعت بود اما ثواب جماعت بود و لیکن آن دو تن را باید که برابر بایستند آنگاه
شیخ الاسلام حکایت فرمود که وقتی رسول علیه السلام دست او بگرفت و برابر خود بایستاد
چون رسول علیه السلام تحریمه بپیوست عبدالله بن عباس از مقام خود برآمد رسول الله علیه السلام
نماز بشکست و دست او بگرفت و برابر خود ایستاده کرد و در نماز شروع کرد باز عبدالله از
جای پیشتر آمد و رسول علیه السلام دست او گرفت و برابر خود استاده کرد تا سه بار همچنین کرد
بعد ازان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا پیشتر میروی گفت مرا چه زهره باشد
برابر رسول علیه السلام بایستم رسول را حسن ادب او خوش آمد و در حق او دعا کرد اللهم وفق
فی الدین الغرض سخن در کشف و کرامت افتاده بود فرمود کرامت و مکاشفه کردن اگرچه هست
اما اهل سلوک مکاشفه نمیفرمایند و میگویند که کرامت افتاده سریست و خواجگان ما و مشایخ
طبقات نمی‌پسندید کسی که او کرامت آشکارا کند یا خود را چیزی بداند مدعی است آنگاه فرمود که
وقتی خواجه حسن نوری بر سر دجله رسید ماهی گیری دام ماهی در نیم من خواه افتاد و هنوز
خواجه حسن این سخن نیکو نگفته بود که در نیم من راست ماهی نه کم نه بیش در دام او افتاد بیرون
آورد چون وزن کردند راست در نیم من بود این خبر بخواجه قدس سره رسید
گفت کاشکی دران مار سیاه بیرون آمدی یا او را گزیدی عاقبت نمیدانم که حال او چگونه
خواهد بود بعد ازان هم درین محل حکایت شیخ سعدالدین حمویه فرمود که وقتی من و او یکجا بودم
سعدالدین حمویه فرمود هر که خواهد که خود را در کرامت پیدا کند ترک فرض کرده باشد آنگاه
ملایم الیمنی برادرم سعدالدین حکایت فرمود که روزی والی شهر بر در من میگذشت و با آنکه
او به من عقیده نداشت حاجبی را فرستاد و این بگفت که این صوفی بچه را بیرون طلبید تا او را

بہ بینم حاجب درون آمد و مقام بادشاہ بہ من رسانید من سخن او ہیچ التفات نکردم و بنماز مشغول شدم حاجب بیرون آمد و صورت حال باز گفت بادشاہ از اسپ فرود آمد و دعاگو چون بدیدکہ می آید برخاستم و اشارت کردم تا الحی سیب آوردند سیب را پارہ کردہ من و آن پادشاہ میخوردیم یک سیبے بزرگ بران خلق بود در دل بادشاہ گذشت کہ اگر این شیخ عندنا ہی دارد این سیب بزرگ بمن خواہد داد و ہمین کہ من دست دراز کردم و آن سیب بزرگ برداشتم و روی سوی بادشاہ کردم و گفتم کہ وقتی در سفر بودم بشہری رسیدم و بدر آن شہر جماعتی دیدم لقالی دراز گوش را چشم بجامہ بستہ بود و گفت درمیان این جماعت انگشتری ہر کسیت الوز دراز گوش در دایرہ ہمچنان چشم بربستہ گشتن گرفت و ہرکے را بوے میکرد آخر او بران رسید کہ انگشتری بر وی بود او را بوے کرد و ہمانجا بایستاد و قرار گرفت تا بقاے بیامد و انگشتری بستد الغرض بعد تقریر نظر سوی بادشاہ کردم و گفتم کہ اگر چیزی از کشف بگویم خود را برابر خر کردہ و اگر نگویم و کرامتی نہ نمایم او را در خاطر بگذارد کہ درین درویش صفای نیست این بگفتم و آن سیب بزرگ جانب او انداختم آنگاہ شیخ الاسلام ہای ہای بگریست و فرمود کہ مردان خدا خود را پوشیدہ داشتہ اند و پیش کسی کشف نکردہ اند ہمدرین میان بانگ نماز برآمد شیخ الاسلام بنماز مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد للہ علی ذلک۔

تباریخ بست و ششم ماہ شوال روز یکشنبہ سنہ خمس و خمسین و ستمائۃ

دولت پایبوس حاصل شد شیخ بدرالدین غزنوی و یاران دیگر حاضر بودند سخن در عدل امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ عنہ افتادہ بود و بر لفظ مبارک راند کہ پیش از آنکہ امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ عنہ در اسلام نیامدہ بود بانگ نماز درون غار میگفتند و چون امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ عنہ در اسلام آمد ہمدرین روز تیغ برہنہ کردہ استادہ شد و بلال را گفت کہ بالاے غار بیا ... و بانگ نماز بگو چون بلال بالاے غار بانگ نماز گفت لرزہ در کافران افتادہ کہ امروز چیست کہ محمدیان بانگ نماز آشکارا گفتند یکے از میان گفت کہ

امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه اسلام آورد و مسلمان شد پشت جمله کافران بشکست گفتند
اکنون ما را خلل پیدا شد و دین محمد آشکارا شد چون او مسلمان شد آنگاه فرمود که وقتی امیر المومنین
عمر رضی الله عنه در راه میرفت و دره پیش میرفت و جغرات فروشی در راه استاده میگریست
پرسید چرا میگریی او گفت روا داری که در عهد تو جغرات من بر پیزد و زمین فرو برد امیر المومنین
عمر رضی الله عنه بایستاد و دره بر دست گرفت و بانگ بر زمین زد که ای زمین جغرات این ضعیفه
بده و اگر نه بدین دره ترا عدل کنم هنوز این سخن نیکو نگفته بود که زمین بشگافت و تمام جغرات بیرون
آمد آن جغرات فروش سبو پر کرده ببرد و فرمود که وقتی دیگر جزیره نشسته بود خرقه مبارک خود را
بخیه میکرد پشت بجانب آفتاب بود ناگاه پشت مبارک او از آفتاب گرم شد بنظر غضب بجانب
آفتاب بدید بر فور فرشتگان را فرمان شد که نور آفتاب بستانند که چرا بر پشت عمر تابد که
موافق حال او نباشد فرشتگان نور از و بستدند جمله جهان تاریک شد رسول علیه السلام
دران ایام حیات بودند از حد غمناک شدند فرمود که مگر قیامت قایم شد جبریل علیه السلام
فرود آمد و گفت یا رسول فرمان میشود که قیامت قایم نشده لیکن آفتاب بر پشت عمر تافته
که موافق حال او نبود او بنظر غضب در آفتاب کرده است ما نور از و بستدیم اگر عمر بخشد ما او را
النور باز دهیم رسول علیه السلام امیر المومنین عمر را طلبید و شفاعت کرد عمر رضی الله عنه گفت
که من جانب آفتاب بنظر غضب دیده بودم اما بخشیدم در حال نور را باز دادند جهان روشن
شد آنگاه فرمود که وقتی جانب قیصر روم پیغام کرد که مال چرا نمیفرستی باشد که او عذرها میکرد
چنانچه از قیصر الشان او را خبر شده بود فرمود که تا چند نفر رسول بروند و او را ببینند اگر لایق
مال آن باشد بفرستند و اگر نه ایشان هم چنان بگویند آنگاه رسولان قیصر روم در مدینه رفتند و پرسیدند
که عمر کجاست گفتند در فلان جزیره است رسولان بر حکم دران جزیره رفتند و دیدند که خرقه مبارک
خود را بخیه میکرد رسولان قیصر روم با یکدیگر انکار آوردند و گفتند که بر حق قیصر روم مال نمی دهد
ضمیر روشن که امیر المومنین عمر داشت روی بر ایشان کرد و فرمود که مال آورد دید ایشان

گفتند که قیصر روم مال نمیدهد دره در پیش داشت بر دست گرفت و جانب روم دست برداشت
و فرمود که بینداختم سر قیصر روم رسولان را لرزه درگرفت و باز گشتند و هنوز در اثنای راه
بودند که خبر رسید که قیصر روم بر تخت نشسته بود که دیوار بشگافت و دستی با دره برون آمد
بزد و گردن قیصر را ببرید رسولان چنانکه دیده بودند تمام کیفیت بگفتند و چندان مال آوردند
که آنرا حد و اندازه نبود دران روز چندین هزار کافر مسلمان شدند خلق بدو دعاگو باز گشت
الحمد لله علی ذلک

بتاریخ بست و نهم [۲۹] ماه شوال روز چهارشنبه سنه خمس و خمسین و ستمائه

دولت پابوس حاصل شد سخن در ترک دنیا افتاده بود بر لفظ مبارک راند که وقتی بزرگی
از بزرگان دین مصلی بر روی آب انداخته نماز میگذارد و میگفت خداوندا خضر بر کبیره ارتکاب
میکند او را ازان توبه ده همدرین مهتر خضر علیه السلام حاضر شد و گفت ای بزرگ من بر کدام
کبیره ارتکاب میکنم بگو تا آن زمان توبه کنم آن بزرگ گفت تو درختی در بیابان نهال کرده در
سایه آن می نشینی و آسایش میکنی و میگوئی که برای خدا نهال کرده ام مهتر خضر علیه السلام
در حال استغفر شد بعده آن بزرگ در معنی ترک دنیا بر خضر علیه السلام گفت که این چنین باشد
که من بباشم خضر علیه السلام گفت تو چگونه بباشی آن بزرگ گفت که اینچنین بباشم که اگر جمله دنیا
مرا دهند و بگویند که دنیا قبول کن نکنم و اگر این هم بگویند که اگر تو قبول نکنی ترا در دوزخ اندازیم
من دوزخ قبول کنم و دنیا قبول نکنم چرا که دنیا مغضوب خداست عزوجل پس چیزی که خدای تعالی
دشمن داشته باشد من بجای آن دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم الغرض سخن دران افتاده بود
که انکس را میباید که همیشه دریاد حق باشد شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که یکی از درویشی
صاحب حالی بود درخواست کرد که آن ساعت که ترا با حقتعالی شغلی باشد اگر از من یاد آید
دعائی بکنی آن درویش گفت وای بر آن وقت که مرا از تو یاد آید الغرض سخن در صفت عقل افتاده
بود و کتاب مفصل در پیش داشت و بیان علم میکرد درین میان فرمود که خدای تعالی را با بندگان

دوگونہ محبت است یکے ظاہر و دوم باطن انچہ محبت ظاہر است پیغامبرانند وانچہ محبت
باطن است عقلست زیراکہ اگر کسے را علم آنست وعقل نیست او را علم منفعت نکند انگاہ
فرمود کہ در اخبار تابعین نبشتہ دیدہ ام کہ چون آدم علیہ السلام در عالم موجودات آمد
جبرئیل علیہ السلام فرمان رسانید کہ علم آدم الاسمار کلہا ثم عرضہم علی الملائکۃ فقال انبئونی
علم وعقل ہر دو چیز بروعرض کردند مہتر آدم علیہ السلام در تفکر شد کہ چہ قبول کند بعد زمانی مہتر جبرئیل
علیہ السلام باز رسید از وپرسید کہ اگر علم قبول کنم عقل بدست آید یا نہ گفت نہ باز پرسید
کہ اگر عقل قبول کنم علم بدست آید یا نہ گفت آری پس مہتر آدم علیہ السلام عقل قبول کرد
گفت توانم کہ از عقل علم حاصل کنم دلیل آنست کہ اگر صاحب علم را عقل نباشد ذرہ ازان
استخراج نتواند کرد انگاہ فرمود کہ مہتر سلیمان صلواۃ اللہ علیہ را در صحیفہ فرمان شدہ بود کہ
واجب است جملہ عاقلان وصالحان را کہ از چہار ساعت غافل نباشند اول ساعت باید
کہ خداوند خود را مناجات کند در اول نماز یا آخر نماز یعنی بدعا کہ ساعۃ تخلی فیہا ربک ساعت دوم
آنست کہ یک زمانی این کس گرد خود بگردد کہ چہ میکنم وچہ میخورم ودر کدام شغل مشغولم کہ ساعۃ
یحاسب فیہا نفسہ اما ساعت سوم آنست کہ این کس ساعتے کہ نزد یک دوستان نشیند
بعد ہر عیبی کہ ازایشان در نظر آید بایشان بگوید واگر در خود ہم عیب باشد آن نیز بایشان بگوید
تا ایشان چگویند وساعۃ تجلس اخوان یخبرون عن عیوبہ چہارم ساعت آنست کہ درزمانی
بخورد وبخشد وخود را بازور رساند انگاہ شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند کہ در حدیث آمدہ است
از رسول علیہ السلام کہ بدرستی وراستی عقل وعلم ہر دو شریک اند بایکدیگر زیراکہ چارہ نیست
مر علم را در عقل وعقل را از علم پس فاضلتر از مردم آنست کہ خود را بشناسد بعد ازان ہمدرین
محل فرمود کہ در تواریخ قاضی حمید الدین ناگوری رحمۃ اللہ علیہ مینویسد کہ ہر چیزے را غایتی است
وغایت عبادت علم است انگاہ شیخ الاسلام فرمود کہ امام اعظم رضی اللہ عنہ را پرسید کہ شما از
کجا ہر آیتے وحدیثی را ہزار ودر ہزار مسئلہ بیان میکنند فرمود کہ بقوت عقل وقیاس خود

استخراج میکنم آنگاه فرمود که اگر عقل نبودی یک مسئله از شریعت کسی استخراج نتوانستی کرد پس
معلوم شد که عقل شریف ترین جمله چیزها ست زیرا که اگر عقل نبودی دروازه معرفت حق نبودی
هم درین میان بانگ نماز برآمد شیخ الاسلام بنماز مشغول شد خلق و دعاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک
بتاریخ دوم ماه ذی قعده روز یکشنبه سنه خمس و خمسین و ستمایه ؛؛
دولت پایبوس حاصل شد سخن در علم و فضیلت آن افتاده بود بر لفظ مبارک راند که علم فاضلتر
از جمله عبادتها ست نزدیک خدای تعالی از نماز و روزه و حج و جز آن آنگاه شیخ الاسلام چشم
پر آب کرد و فرمود که در علم علمی ست که علما ندانند و در زهد زهدیست که زاهدان ندانند و کار ازین
هر دو بیرون است مردم را باید که هر دو چیز بدانند تا هم در عالم باشند و هم زاهد آنگاه فرمود
که عالم عامل کسی است که از هر دو کون دل خود بریده دارد آنگاه فرمود که اگر مردم درجه
علم بدانند از جمله کارها و عبادتها باز ایستند و در علم مشغول گردند زیرا که علم ابریست که از وی جز باران
رحمت نبارد پس هر که دست دران زد از جمله معاصی برست الغرض ملایم اینمعنی فرمود که وقتی
شیخ جلال الدین تبریزی و من یک جا بودیم حکایت در علم معرفت فرمود که علم چراغ ست
در قندیل آبگینه که جملگی عالم علوی و سفلی و عالم ملکوت ازو روشن است پس هر که در نور
علم است او را از تاریکی جهل چه باک آنگاه فرمود علما از علم غافل اند زیرا که دنیا را ایشان
قبله گاه خود کرده اند شریعت را رنجگاه خود ساخته اند و درگاه سلاطین و امرا طوافگاه
خود نموده و مغرور نفس خود گشته اند آنگاه شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و هاے هاے بگریست و
گفت اکنون قوت و برکت در علم از کجا ماند که کاربدان مسلم بماند آنگاه فرمود که در شرح العلما
مینویسد که فردای قیامت آمنا و صدقنا اهل علم را در دنیا با اهل دنیا مشغول بودند و کار بعلم
نمیکردند فرمان شود که طوقهای آتشین در گردن ایشان اندازند حاضر آرند و فرشتگان عذاب
را فرمان شود تا ایشان را در دوزخ برند آنگاه شیخ الاسلام فرمود که آن علما آنها باشند
که در ظاهر پیش خلق بعلم و پارسائی خود را نمودار میکردند و در باطن بعلم کار نمیکردند و

بحیله دیگر دنیا را از میان میربود ندانگاه فرمود که در راحت الارواح قاضی حمید الدین
ناگوری مینویسید که چون مردم بکار علم مستغنی شود و انکار کند بداینکه حق تعالی او را چنان
گرداند که حق را از باطل جدا کند و نیک را از بد بداند و حلال را از حرام بشناسد انگاه فرمود
که علم بر دو نوع است یکی مطلق است که علم بنیست دوم علم اسمائیست که آن وحی است
از پروردگار عالم بر پیغامبر او از و بما رسیده است الغرض سخن در معرفت افتاده بود بر لفظ
مبارک راند آنکس را که خود شناخت داده اند او را ابتلا بخود گردانیده اند تا بدیگری الفت
نگیرد و اما چون مردم را محبت حضرت عزت پیدا شود اگر در آن وقت هژده هزار عالم در
نظر او در آورند بگوشه چشم نه نگرد الغرض روی سوی دعاگو کرد و فرمود که اهل معرفت
قومی اند که اگر از عرش تا ثری صد هزار ملک مقرب چون جبرئیل و میکائیل قدم از عدم در
بادیه اهل معرفت نهند آنجا در تحت است و خود معرفت حق تعالی موجود نه بینند و از آمدن و
رفتن ایشان خبر نباشد و اگر برخلاف این باشد مدعی است و دروغ زن با اهل معرفت انگاه
فرمود وقتی بخدمت شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره حاضر بودم فرمود
که چون حق تعالی خواهد که بنده را دوست گیرد در ذکر بروی کشاده گرداند او را در سرای
فردانیت فرود آرد پس او را محل عظمت و جلال باشد و دل او در حفظ حق تعالی بود انگاه
فرمود که روزی بخدمت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس سره حاضر بودم میفرمودند که شنیده ام
از زبان مبارک خواجه معین الدین حسن سنجری قدس سره که اهل معرفت را در حقایق
در کل اوقات از عالم علویست و شوق پس اگر در آن وقت او را بسوزند خبر نباشد انگاه فرمود
که اهل معرفت را دعوی کردن انگاه درست آید که اول از خود ثمرهٔ معرفت بخلق چیزی
نماید و کسانیکه بدعوی در تحت آیند ایشان را بقوت کرامت ملزم گرداند الغرض از معرفت
شیخ جلال الدین حکایت فرمود که وقت نقل او حاضر بودم چون خدمت شیخ جلال الدین از
جهان رحلت نمود در تبسم بود عزیزی نزدیک شد و پرسید که مرده را تبسم چیست گفتند که نشان

معرفت خدای عز و جل چنین است الغرض بر لفظ مبارک راند کہ در عشق و معرفت درست
کسی است کہ ہیچ سببی جز حق بروی یاو نبود آنگاہ فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام
قطب الدین بختیار اوشی قدس سرہ کہ کشت معرفت را آب فکر دہ تا برمزید شود و درخت غفلت
را آب جہد دہند تا خشک شود و درخت توبہ را آب ندامت بخشند تا بیار آید و درخت محبت را
آب موافقت دہ تا بیفزاید بعد ازان ہم درین محل حکایت وفات خواجہ معین الدین حسن سجزی
قدس سرہ فرمود آن شب کہ آن بزرگوار نقل خواہد کرد چندکس رسول علیہ السلام در خواب
دیدند کہ میفرمودند کہ دوست خدا معین الدین امشب خواہد آمد با ستقبال او آمدہ ایم
چون آن خدمت خواجہ نقل کرد بر پیشانی مبارک نبشتہ پیدا آمد کہ حبیب اللہ مات فی حب اللہ
شیخ الاسلام ہم درین حکایت بود کہ آواز بانگ نماز برآمد خود بدولت نماز مشغول شد و دعاگو
بازگشت الحمد للہ علی ذلک

تاریخ وہم ماہ ذیقعدہ روز سہ شنبہ سنہ خمس و خمسین و ستمائۃ ۶۵۵

دولت پایبوس حاصل شد مولانا بدر الدین غزنوی و شیخ جمال الدین ہانسوی و
عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در ترک دنیا افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ حق تعالی
ازان روز باز کہ دنیا را بیافرید بنظر دشمنی در وی نگریست آنگاہ ملا یم انمعنی فرمود کہ امیر المومنین علی
رضی اللہ عنہ فرمودہ است کہ از مومنان بدو چیزی ہم یکی درازی امل دوم متابعت دنیا و
ہوای نفس بدانکہ ہوای نفس بندہ از حق تعالی باز دارد و درازی امل آخرت را فراموش
سازد آنگاہ فرمود کہ بزرگی بود در غزنی من از و شنیدم کہ میفرمود دنیا پشت بسوی
ما دارد و در آخرت روی بسوی ماپس ہر کی را ازایشان پس روانند چون فردای
قیامت خواہند کہ کار کنند نتوانند کرد پس بر شما باد کہ در خوف آخرت باشید و اورا بسیار
یاد کنند بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ خواجہ عبد اللہ سہیل تستری انچہ از مال دنیا داشت
ہمہ بخلق خدای تعالی داد و مردان و اہل خاندان او زبان ملامت کشادہ کہ ذرہ برای

قوت وخرج لابدی نداشتند فرمود که چه حاجت است که نگاهدارم برای کسے که میدهم او
میداند آنگاه فرمود که در اسرار العارفین نبشته دیده ام از خواجه یحیی معاذ رازی رحمة الله علیه
که چون حکمت از آسمان فرود آید سوی دلها خرام نکند مگر ولیکه درو چهار خصلت نبود اول
آنکه حرص دنیا دوم اندوه که فردا چه خواهم خورد سوم حسد مسلمانان چهارم دوستی شرف و
جاه آنگاه فرمود که من و برادرم بهاء الدین زکریا یکجا بودیم حکایت در زهد میرفت فرمود که زهد
سه چیز است در کسے که این نیست او زاهد نیست اول شناختن حق دنیا و دست باز داشتن
از وے دوم خدمت مولی کردن و نگاهداشتن ادب او سوم آرزومند شدن به بشیر و نا طلبیدن
از وے چیزی آنگاه برلفظ مبارک راند که از خواجگان ما تا بخواجه فضل عیاض رحمة الله علیه چنان
رسیده که روز قیامت دنیا را بیارایند و درمیان عرصات بجز امند بران ترتیب نیکوئی که او در است
پس بگوید یا رب مرا بنمای یکی از بندگان خود از حق تعالی ندا آید که اے دنیا نه پسندم ترا و ایشان
را که متابعت تو کرده باشند پس دنیا را به تحفه مشهور گردانید الغرض روے سوے دعاگو کرد
و فرمود که خردمند آنکسی باشد که ترک دنیا کرد تا فردای قیامت برابرا و در دوزخ نرود فرمود
که چندین فتوح و نقدانه که به دعاگو رسیده است اگر نگاهدارم خزانها پر گردد اما چنانکه
می آید همچنان او را بمصرف میرسانم آنگاه فرمود که خواجه مودود چشتی قدس سره در شرح الاولیا
مینویسد که جمله بدیها در یک خانه جمع کرده اند و کلید آن خانه را از دنیا کرده اند پس هر که دنیا را دوست
گرد آن کلید نگرد و همه بلاها آزار دنیا است الغرض تفسیر امام زاهد در پیش بود درین آیت
رسید نجی المخففون و هلک المثقلون که برهنه سبک باران و هلاک شوند گرانباران الغرض سخن
در ذکر خدای تعالی افتاده بود برلفظ مبارک راند که ذکر خداے تعالے از همه بزرگ است
و چون چنین است چرا باشد که مردم از انچنین نعمت خود را محروم دارند دیم در ذکر عمر خود
صرف نکند آنگاه فرمود که خدای تعالی را بندگانند که بشنیدن نام دوست مال و جان فدا میکنند
چنانچه در آثار تابعین آورده که وقتی درویشے در بادیه مسکن داشت بیست سال در عالم

آنگاه استاده بود چون این نام بشنید نعره بزد و بیفتاد چون نظر کردند جان بحق تسلیم کرده بود
آنگاه فرمود که اهل سلوک اگر زمانی از ذکر حق باز مانند گویند که امروز ما مرده ایم اگر زنده می بودیم
ذکر مولی از ما فوت نمی شد بعد ازان همدرین محل فرمود که بزرگی در بغداد بود سه هزار بار ذکر
اللہ وظیفه داشت تا روزی از و وظیفه فوت شد از عالم غیب آواز آمد که فلان بن فلان
در جهان نماند جمله خلایق بر حکم ندا خروج کردند و بر در آن بزرگ حاضر شدند او را زنده یافتند
عجب ماندند معذرت پیش آمدند آن بزرگ تبسم کرد و فرمود که شما راست آمده بودند که مرا سه هزار
بار ذکر اللہ وظیفه بود دیروز از من فوت شد در عالم غیب ندا در دادند که فلان بن فلان
در جهان نماند بعد ازان همدرین محل فرمود که در شرح مشارق نبشته است که چون مومنان
دهن بذکر اللہ باز کنند ندا آید از آسمان که برخیزند و شادیها کنند که خدای تعالے بیامرزید
گناهان شما را عفو کرد آنگاه بر لفظ مبارک راند که در سیوستان بودم درویشے را دریافتم در عالم
شکر استاده و سخن او نبود مگر ذکر اللہ که سعادت ابدی در ذکر نهاده اند پس باید که اینکس شب و روز
استاده و نشسته و خفته و بیدار باشد و ذره از یاد حق غافل نباشد مگر بوقت قضاء حاجت آنگاه
همدرین محل فرمود که دفتے جانب لاهور مسافر بودم بزرگی را دریافتم از حد بزرگ و صاحب
نعمت بود چون سعادت ملاقات روزی شد روی سوی من کرد و فرمود که مردم را در ذکر
خدای تعالی شش چیز حاصل میشود اول آنکه چون ذکر آغاز میکند دلش حاضر میشود و بجائے
میرسد که حضرت عزت را بدل می نگرد دویم آنکه خدای تعالے او را از معاصی باز دارد و
هرکه وقت ذکر خدای تعالی از معاصی دور نشود علامت او آن بود که از حق تعالے باز ماند
سیوم آنکه چون ذکر خدائیتعالی بگوید شرف و روشنی برمزید شود و دوستی حق در دل او مستحکم گردد
چهارم آنکه چون خدای تعالے را مردم یاد کنند او را هم خدای تعالی بسیار یاد کند از شر دیو
و پری در پناه باشد پنجم آنکه هرکه در ذکر خدای تعالی بمیرد آن ذکر در گور مونس او باشد
ششم آنکه در گور ذاکر عذاب نباشد آنگاه ملایم این معنی فرمود که هیچ ذکر برابر کلام اللہ

خواندن نیست و ثمرہ آن بر تراست از ہمہ طاعتہا انگاہ فرمود کہ شنیدہ ام از زبان قطب الاسلام
خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس سرہ کہ در خبر آمدہ است از رسول علیہ السلام کہ سورۃ الملک
را در توریت ماثورۃ نام است و بیارے ماثورۃ باز وارندہ باشد از عذاب گور انگاہ فرمود
کہ مسطور است ہر کہ در شب سورہ یسین بخواند ہمچنان باشد کہ شب قدر را دریافتہ باشد انگاہ
فرمود کہ بزرگی بود در بغداد ہر روز بسیار ذکر گفتی روزے در راہی میگذشت چوبی از موضعی
بیفتاد و بر سر او رسید سرش بشکست و خون روان شد ہر قطرہ کہ بر زمین می افتاد نقش نام اللہ
پیدا میشد پس بحقیقت بدانکہ بندہ در دنیا بہرچہ باشد ہمران برود اگر در کار آخرت باشد آخرت
یا بد چنانکہ میرد ہمچنان برخیزد الغرض سخن در دعا افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ در فتاوی
کبری نبشتہ دیدہ ام در باب دعا بروایت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ کہ رسول علیہ السلام
فرمود لیس شئی اکرم عند اللہ من الدعاء یعنی ہیچ چیز نزدیک خدائے تعالے گرامی تر از دعا
نیست انگاہ فرمود کہ شیخ الاسلام خواجہ معین حسن سجزی روایت میکند از خواجہ عثمان ہارونی
قدس سرہ کہ در قوۃ القلوب مینولیسد ان اللہ یحب المحسنین فی دعاء المخلصین یعنی دوست
دارد خدای تعالے کسانی راکہ در دعا جہد بسیار کنند انگاہ فرمود کہ وقتی در ملتان من و
برادرم بہاء الدین ذکریا قدس سرہ یک جا بودیم بزرگی صاحب نعمت را یافتیم حکایت دعا
میرفت آن بزرگ آغاز کرد ہر کہ چہار چیز باز گیرد حضرت صمدیت نیز چہار چیز از و باز گیرد
اول آنکہ ہر کہ زکوۃ مال باز گیرد حق تعالی نگاہداشت مال ازو باز گیرد دوئم آنکہ ہر کہ
صدقہ باز گیرد خدائے تعالے اجابت دعا از وے باز گیرد سیوم آنکہ ہر کہ نماز باز گیرد خدائے تعالے
از وے محافظت ایمان باز گیرد چہارم آنکہ ہر کہ راستی باز گیرد خدائے تعالے جملہ صفائی از وے
باز گیرد بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ وقتے مردی را در بغداد پیش شیران بینداختند بقصد ہلاک
ہفت روز پیش شیران افتادہ ماند او را ہلاک نکردند چون فرمان حق تعالے نبود او را نگذشتند
سلامت بیرون آمد و سلامتی او ازینجا بود کہ این اسم اعظم بروے بود بسم اللہ الرحمن الرحیم

یا دایم بلا فناء و یا قایم بلا زوال و یا مبشر بلا وزیر و بلا مشیر آنگاہ شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند
ہر کہ خواہد دشمن خود را دفع کند این دعا پیوستہ بخواند یا صانع آنگاہ شیخ الاسلام چشم پر آب کرد
فرمود کہ دشمن ہمین نفس امارہ است و ابلیس لعین خدمت شیخ الاسلام در فواید بود کہ بانگ
نماز بر آمد بنماز مشغول شد خلق دعاگو بازگشت الحمد اللہ علی ذلک

بتاریخ دویم ماہ ذی حجہ روز پنجشنبہ سنہ خمس و خمسین و ستمایۃ ۶۵۵

دولت پایبوس حاصل شد سخن در فضیلت ماہ ذی حجہ افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ در اوراد
شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس سرہ آمدہ است بروایت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ
ہر کہ دو رکعت نماز بگذارد در ہر شب ماہ ذی الحجہ در رکعت اول بعد از فاتحہ قل یا ایہا الکافرون
یکبار و در رکعت دویم بعد از فاتحہ اخلاص یکبار حق تعالے ثواب حج در نامہ اعمال بنویسد
آنگاہ شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند کہ وقتے جوانی فاسقی بدکرداری گناہگاری نقل کرد
خلق از سبب او در تعجب بودند کہ حال آن جوان در نیکنامی چگونہ خواہد بود و ہمدران شب
بزرگی از بزرگان او را در خواب دید پرسید کہ خدائے تعالے با تو چہ کرد گفت آنزمان کہ مرا در گور
فرو بردند و خلق بازگشت بفرمان خدائے تعالے فرشتگان عذاب در آمدند با عمودہا
آتشین خواستند کہ عمودہای آتشین بر من زنند و عذاب کنند فرمان آمد از ان زندہ
کہ نمیرد و پایندہ کہ فنا نپذیرد دست ازین بندہ بردارید کہ ما او را برحم و جائے او در بہشت
کردیم کہ یکے از حج کنندگان است فرشتگان عذاب دست از وی برداشتند و در حضرت
بے نیاز عرض کردند الہی این جوان گناہگار را چہ نیکی در وجود آمد کہ او آمرزیدہ شد فرمان
آمد کہ ای ملایکہ ہمچنین است کہ شما میگوئید اما این جوان در شب اول ماہ ذی حجہ ہر سال دو رکعت
گذاردی پس ما او را در کار آن نماز بیامرزیدیم بعد از آن ہمدرین محل فرمود کہ از وہب
منبہ رضی اللہ عنہ آمدہ است کہ حق تعالے ہدیہ فرستادہ بہ موسی پیغامبر علیہ السلام کہ مر ترا
و امتان ترا بہتر و فاضلتر ازین کلمات ہیچ دعائے نیست پس امتان خود را بگو تا ہمدرین

کلمات گفته باشند و هر که صد بار بگوید و چنانستی که دوازده بار توریت خوانده باشد و گویند
این کلمات را ده هزار نیکی در نامه اعمال او بنویسند و ده هزار بدی پاک کنند و هزار فرشته
بهودی صلوات گویند و عقل او از عقل اهل زمین فاضلتر باشد آنگاه شیخ الاسلام ادام الله
برکاته بر لفظ مبارک راند که در عوارف شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره مینویسد
بروایت فقیه ابو اللیث سمرقندی رحمة علیه که این کلمات در انجیل منزل بود از اشتغال
بحرمت برکات این کلمات نابینا بینا شد و نوری دهد آنگاه شیخ الاسلام فرمود هر که حرمت و
تعظیم این کلمات نگاه دارد و اثر او چنان بیند که آن نابینا دید انشاء الله تعالے کلمه اول روز
اول صد بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی الذی
لا یموت ابدا ابدا ذو الجلال والاکرام بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر و کلمه دویم روز دویم
صد بار اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الٰها واحدا صمدا فردا لم یتخذ ولدا و کلمه سیوم
روز سیوم صد بار بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له احدا صمدا لم یلد ولم یولد ولم یکن له
کفوا احد کلمه چهارم صد بار بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد
یحیی ویمیت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر کلمه پنجم روز پنجم صد بار بگوید حسبی الله وکفی بالله من
دعا لیس له منتهی سبحان الله من لم یزل ولا یزال رحیما روز ششم هفت بار از سر گیرد و همین
ترتیب بخواند آنگاه فرمود هر که در عشره مبشره ذی الحجه دو رکعت نماز بوقت شب پیش از
بخواند در هر رکعتی بعد فاتحه انا اعطیناک اخلاص یکان یکان بار حق تعالے او را چندان ثواب
دهد که جز خدای تعالے کسے دیگر نداند و گزارنده این نماز از جهان نرود تا جاے خود در
بهشت نه بیند آنگاه فرمود که شیخ سعد الدین حمویه را بعد از نقل در خواب دیدند پرسیدند
کیف حالک فرمود که خداے تعالے بیامرزید و بدله هر طاعتے و عبادتے ثواب براندازه
آن طاعت و عبادت ارزانی داشت اما بدله این دو رکعت که در شب اول ماه ذی حجه
گذارده بودم چندان ثواب شد که آن را جز خداے تعالے دیگر نداند آنگاه بر لفظ مبارک راند

ہر کہ در شب جمعہ داخل عشرہ ویا روز جمعہ شش رکعت نماز بگذارد و بخواند و در ہر رکعتی بعد
فاتحہ اخلاص پانزدہ بار و بعد فراغ نماز دہ بار صلوۃ بگوید و بعدہ این کلمات بگو لا الہ الا اللہ
الملک الحق المبین حق تعالے او را چندان ثواب دہد کہ آنرا حد ونہایت نباشد و یک
بست و چہار ہزار پیغامبر آنرا ثواب دہد تا سال دیگر بروے ہیچ گناہے ننویسند آنگاہ فرمود
کہ یاری بود از یاران من از حد صالح و صاحب نعمت او این نماز بگذارد چنانکہ نقل کرد بعد
از نقل او را در خواب دیدند گفتند خداے تعالے با تو چہ کرد فرمود کہ مرا در کار این نماز بیامرزید
آنگاہ فرمود کہ او را در شیخ الاسلام خواجہ معین الدین حسن سنجری قدس سرہ نوشتہ دیدہ ام کہ
رسول علیہ السلام فرمود ہر کہ سورۃ الفجر در ایام عشرہ ذی حجہ بخواند حضرت حق جل وعلا آن
بندہ را بیامرزد ہر کہ در خمبار روزہاے ذی حجہ بخواند از آتش دوزخ خلاص یابد آنگاہ فرمود
کہ بعد از نقل شیخ الاسلام خواجہ معین الدین حسن سجزی رحمۃ اللہ علیہ را در خواب دیدند پرسیدند
کہ حال موت و عذاب گور و جواب سوال منکر و نکیر چگونہ بود فرمود کہ ہمہ بفضل خداے تعالے
آسان شد اما چون مارا در حضور بردند من سر بسجدہ نہادم ندا آمد کہ ای معین الدین سر بر کن سر بر کردم
نتوانستم فرمان شد کہ چرا چندین می ترسی گفتم آلہی از جباری تو جباری تو فرمان آمد کہ ای
معین الدین کسے کہ در دہم ذی حجہ سورۃ الفجر خواندہ باشد او را بعذاب چکار برخیز و سر بردار کہ
ترا بیامرزیدم واز و اصلان خود گردانیدم آنگاہ فرمود کہ نماز ترا یج از محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم
است و ہر کہ در روز اول ماہ ذی حجہ شش رکعت نماز گذارد و در رکعت اول بعد از فاتحہ والعصر
یکبار و در رکعت دویم بعد از لایلاف یکبار و در رکعت سیوم بعد فاتحہ قل یا ایہا الکافرون یکبار
و در رکعت چہارم بعد از فاتحہ اذا جاء نصر اللہ یکبار و چون از نماز فارغ شود و دو رکعت دیگر بگذارد
و بخواند و در ہر رکعتے بعد از فاتحہ آیۃ الکرسی صد بار حق تعالے ثواب ہزار حج در نامۂ اعمال
او بنویسد بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ در طرف اجمیر مسافر بودم چند روز در روضہ خواجہ معین الدین
حسن سنجری متعکف بودم و آن سعادت را غنیمت پنداشتم چنانکہ شبے از شبہای عرفہ این نماز

همسایگان گذاردم و نزدیک روضه مبارک خواجه معین الدین قرار گرفتم و در تلاوت کلام الله
مشغول شدم شبی از شب گذشته که یازده سیپاره بخواندم در سورة الکهف یا در سوره دیگر نمیدانم
والله اعلم حرفی مرا ترک شده بود از روضه حضرت معین الدین قدس سره آواز بر آمد باز بخوان
آن سوره را باز از سر نو خواندم دویم آواز بر آمد که نیکو میخوانی فرزند خلف همچنین باید الغرض
چون ختم قران تمام شد سر در قدم خواجه نهادم دیگر بستم و مناجات کردم که نمیدانم که از کدام
طایفه ام از آمرزندگانم یا از راندگان همین که این حدیث در خاطرم گذشت آواز بر آمد که اے
مولانا فرید کسی که این نماز بگذارد او از آمرزیدگان است آنگاه خاطرم جمع شد و سر بر کردم
انگاه بر لفظ مبارک راند هر که در روز عرفه چهار رکعت نماز بگذارد و میان نماز پیشین و نماز
دیگر بخواند و در هر رکعتی بعد از فاتحه اخلاص پنجاه بار و بعد از فراغ نماز هزار بار اخلاص
بخواند پس باید که او هر چه از خدای تعالی بخواهد بعد از ان هم درین محل فرمود که در روز عرفه
صد بار بگوید بسم الله ماشاء الله لا یسوق الخیر الا الله بسم الله ماشاء الله لا یکشف السوء
الا الله کل رحمة من الله ماشاء الله الخیر کله بیده بسم الله ماشاء الله کلا یصرف السوء الا الله بسم الله
ماشاء الله کان من نعمة فمن الله حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید هر که در روز عرفه
پیش از غروب آفتاب این کلمات صد بار بخواند منادی کند حضرت عزت ذو الجلال که خشنود
گردانیدی مارا پس بخواه اے بنده ما آنچه بتو دهم و هر بنده که این کلمات بگوید بوقت بیدار
شدن از خواب تا بوقت خفتن حضرت عزت آن بنده را نگاه دارد از بلاهاے خویش و
حرزی باشد او را از شر شیطان انگاه بر لفظ مبارک راند که در شب عید الضحی دوازده
رکعت نماز آمده است در هر رکعتی بعد فاتحه آیت الکرسی و اخلاص پنجبار بخواند ثواب بسیار یابد
انگاه فرمود که چون از نماز عید الضحی فارغ شود چهار رکعت نماز بگذارد و بخواند در رکعت
اول بعد فاتحه سوره سبح اسم و در رکعت دویم بعد فاتحه والشمس و در رکعت سیوم بعد فاتحه
والضحی و در رکعت چهارم بعد فاتحه اخلاص انگاه بر لفظ مبارک کرد را و راوی شیخ شهاب الدین

سہروردی قدس سرہ آمدہ است از مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ دو رکعت نماز بعد از عید اضحی
در خانہ آمدہ بگذارد و بخواند در ہر رکعت بعد از فاتحہ والشمس چہار بار آن بندہ شریک گردد
در حج و عمرہ و طواف با ایشان و حضرت عزت برکتی دہد در مال او آنگاہ فرمود کہ در اوراد
شیخ الاسلام خواجہ عثمان ہارونی رحمۃ اللہ علیہ نوشتہ دیدہ ام ہر کہ در آخر سال روز اول
ماہ ذی حجہ این دعا بخواند حق تعالی او را تمام سال نگاہدارد در امان عظمت خود بسم اللہ الرحمن الرحیم
اللہم انی استغفرک مما عملت من عمل فی ہذہ السنۃ مما نہیتنی ولم ترضہ لسنۃ و علمت عنی بعد قدرتک علی
عقوبتی و دعوتنی الی توبتہ بعد جرامی اللہم انی استغفرک بہ یا غفور فاغفر لی و مما عملت من
عمل ترضہ عنی و وعدلی فیہ الثواب فیصلہ ولا تقطع رجائے آنگاہ فرمود کہ شیخ بہاء الدین
ذکریا در اوراد خود آوردہ است کہ حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید ہر کہ دو رکعت نماز
بگذارد در آخر روز ماہ ذی حجہ و بخواند در ہر رکعتی بعد فاتحہ صد آیت قران و بعد از سلام
ہفت بار این دعا بخواند حق تعالی او را بیامرزد و ہر چہ دران سال گناہ کردہ باشد عفو شود و درین میان
بانگ نماز برآمد شیخ الاسلام بنماز مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد اللہ علی ذلک۔

بتاریخ پانزدہم ماہ ذی حجہ روز شنبہ سنہ خمس وخمسین وستمایۃ ۶۵۵۔

دولت پایبوس حاصل شد سخن در اختلاف مذہب افتادہ بود شیخ الاسلام بر لفظ مبارک
راند کہ مذہب جملہ چہار است بر چہار مذہب شک نیارند تا مسلمان سنی باشند باید کہ بالقطع
والیقین بدارند و اعتقاد کنند کہ مذہب امام اعظم برحق است و از ہمہ فاضلتر و مذہب دیگر
پس روانند کہ اول مذہب کہ در عالم بنا کردہ امام اعظم ابو حنیفہ کوفی بود رحمۃ اللہ علیہ کہ
افضل المقدس است و عند اللہ ازکی بیش نیست و در فروع ہم سنیان را اعتقاد باید کرد و
اگرنہ مذہبی کہ ما داریم آن بر صواب است کہ احتمال خطا ندارد زیرا کہ مذہب مخالف خطا است
اما بعضے آنکہ گفتہ اند ہر چہار مذہب برحق است مراد ایشان آن است کہ ہر چہار مذہب بر سنت
جماعت بودہ اند و ہیچ کس از ان مجتہدان میل بہوائے نفس و بدعت نکردہ اند و متابعت

کتاب خدا تعالےٰ و سنت پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم کردہ اند آنگاہ شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند
کہ در فتاوی ظہیری صاحب فتاوی نبشتہ است کہ امام مسلمانان ابوحنیفہ کوفی رحمۃ اللہ
علیہ چون آخرین بگذارد با نفس خود اندیشید شاید کہ بار دیگر ترجیح گذاردن قادر نشوم
پس درخواست کہ در خانہ کعبہ شرفہا اللہ عظمہا بازکنید تا یکشب من خدا را بندگی کنیم گفتند ای امام
مسلمانان این کار نیست کہ پیش از تو کسے را میسر نشدہ اما چون تو فائقی در علم و مردان تبع اند
میکنند در باز خواہم کرد آخر الامر در باز کردند و امام در درون رفت و در میان دو ستون بایستاد
و پای چپ بر پشت پای راست نہاد و نیمی قرآن بخواند و رکوع و سجود نمود باز استادہ شد آنگاہ
پاے چپ بہ پاے راست نہاد و نیمی قرآن دیگر بخواند بعد سلام گفت و مناجات کرد ای بار
خدایا نکردم ہیچ عبادتی چنانکہ حق عبادت تست و نشناختم ترا چنانکہ حق شناختن تست بہ بخش
و نقصان خدمت مرا بکمال قدرت بپذیر ہاتف آواز داد کہ اے ابوحنیفہ بدرستی دراستی
کہ بشناختی مرا و اخلاص کردی با من و در شناختن پس بیامرزیدم ترا و مر آنکسان را کہ پیروی
تو کنند و کسانیکہ در مذہب تو باشند تا فرداے قیامت شیخ الاسلام چون این حکایت تمام کرد
فرمود کہ الحمد اللہ ما در مذہب اویم بعد از آن ہمدرین محل فرمود کہ بروایت اسماعیل آمدہ است
رضی اللہ عنہ کہ او فرمود امام محمد حسن شہپالی در خواب دیدم رحمۃ اللہ علیہ پرسیدم کہ حضرت
عزت با تو چہ کرد امام گفت مرا بیامرزید و فرمان آمد کہ اگر ما میخواستم کہ ترا عذاب کنم پس علم
نصیب تو نکردیم اسماعیل گوید کہ من پرسیدم امام ابو یوسف قاضی کجا است پس امام محمد گفت
میان من و او آنقدر فرق است کہ میان زمین و آسمان پس پرسیدم کہ امام اعظم ابوحنیفہ
کوفی کجا ست گفت ہیہات ہیہات امام اعظم در اعلی علیین ست الغرض حکایت در فرق مذہب
افتادہ بود کہ بہتر از ما آن کدام است شیخ الاسلام چشم پر آب کردہ فرمود من نام امام اعظم شنوم
گرفت اما امام را شاگردی بود امام محمد شہپالی آن زمانکہ امام محمد سوار شدی امام بر رکاب
او برفتی پس از ینجا معلوم توان کرد کہ چندین فرق است میان این مذہب آنگاہ شیخ الاسلام

فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری و خواجه قطب الاسلام بختیار اوشی و شیخ جلال الدین تبریزی
و شیخ بدر الدین غزنوی در مسجد جامع دهلی چند روز معتکف بودند هر یکی دوگانه ختم قران در
روز و شب خود وظیفه کرده بودند چنانکه شبے از شبها بیکدیگر اتفاق فرمود که اگر توانیم بیکپاے
استاده خدای تعالی را عبادت کنیم یعنی بهر رکعت ختم قرآن کنیم هر همه برین قرار کردند چون شب
آمد قاضی حمید الدین ناگوری پیش رفت و ایشان بدو اقتدا کردند هر همه بریکپاے استاده
شدند قاضی حمید الدین در یک رکعت ختم قران کرد و چهار سیپاره زیاده خواند و ختم دویم در رکعت دوم
سلام نماز بدو آنگاه بایستادند دست بدعا بر داشتند و مناجات کردند که الهی هیچ عبادتی لایق حضرت
تو نکردیم پس ببخش ما را و نقصان طاعت ما را بکمال رحمت خویش بپذیر از گوشه مسجد آواز
بر آمد که ای دوستان بدرستی و راستی که نیکو شناختند ما را خدمت کردید طاعت نیکو بجا آوردید
پس شما را بیامرزیدیم و آنچه مطلوب شما ست بشما دادیم آنگاه این بزرگان از انجا متفرق شدند
و بهر جانبے مسافر گشتند الغرض سخن دران افتاده بود که شجره مذهب باید داشت که بحضرت
الوهیت بچند مرتبه می پیوندد آنگاه شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که چنانکه مرید را شجره پیران خود
یاد داشتن فریضه است همچنان شجره مذهب نیز یاد باید داشت آنگاه فرمود که اگر ترا پرسند تو در مذهب
کیستی بگو در مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه و اگر پرسند که امام اعظم
مذهب از که داشت بگو از امام حماد و امام حماد از امام علقمه و امام علقمه از ابراهیم نخعی
و ابراهیم نخعی از عبد الله ابن مسعود و عبد الله ابن مسعود از ابو هریره و ابو هریره از پیغامبر
ما محمد مصطفے صلے الله علیه وسلم و پیغامبر ما از مهتر ابراهیم علیه السلام و ابراهیم خلیل الله از
مهتر نوح و در مذهب مهتر جبرئیل در مذهب مهتر میکائیل و مهتر میکائیل در مذهب مهتر اسرافیل
و مهتر اسرافیل در مذهب مهتر عزرائیل و مهتر عزرائیل در مذهب حضرت رب العالمین که اسرار است ان را هیچکس نداند
بعد ازان حکایت و ادعیه و آیات در کلام الله مجید افتاد فرمود انکس را باید که از دعا و آیات
کلام الله خالی نباشد تا در امان خدا تعالے باشد و فرمود که نماز تهجد بر رسول علیه السلام فریضه

در باسنت وآن هشت رکعت نزدیک سحر هر چه واند بخوانند دران گوشد که قرآن دراز خواند
آنگاه فرمود که وقتی بزرگی بود شیخ یحیی قطب رازی رحمۃ اللہ علیہ از حد بزرگ بود وقتی از وی
نماز تهجد فوت شده بود خدمت ایشان را درد زانو چند روز کشید ندو با خود اندیشه کردند کاین
درد از کجا ست در سر آن بزرگ فرو خواندند که نماز تهجد فوت کرده بودی همین باز آرد که بدین
درد مبتلا شدی آنگاه بر لفظ مبارک راند که در اوراد شیخ معین الدین سنجری نوشته دیده ام بروایت
ابن مسعود رضی اللہ عنہ هر که ده آیه سوره بقر بدین ترتیب چهار رکعت نماز اول آیته الکرسی
و دو چهار رکعت بعد از آیته الکرسی دو آیت از سوره آخر بخواند اگر هر روز بخواند شیطان دران خانه
نرود تا شب واگر بشب خواند در روز نرود و بعضے مشایخ گفته اند هر چه از خدائے تعالے طلب
شود بسیار بگوید و هر کرا درویشے رسد بگوید لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بعد ازان
فرمود وقتی بخدمت شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس سره العزیز حاضر بودم آینده بیامد روی
بر زمین آورد فرمان شد که مطلوب چه داری عرضداشت کرد که معاش تنگی دارم شیخ الاسلام فرمود
بر واین کلمہ بسیار بگو لاحول ولا قوۃ الا باللہ از آفت درویشی خلاص یابی بعد ازان فرمود که
فقیه ابو اللیث سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ در کتاب نوشته دیدم که عجب دارم از چهار گروه اول ازان
گروه که بغم گرفتار باشد چرا نگوید لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا لہ
ونجیناہ من الغم وکذلک ننجی المومنین بعده فرمود که مهتر ایوب صلوات اللہ علیہ چون مبتلا
گرفتار شد چهل سال آن روز که وعده نجات خواهد شد در حضرت خداوند تعالے مناجات
کرد فرمان شد که این آیة بسیار گو مهتر ایوب صلوات اللہ چند روز ملازمت نمود حق تعالے
اورا از کرمان خلاص داد و از ان غم نجات یافت بعد ازان فرمود که وقتی جوانی را بارون
رشید بگناه خطائی گرفته بود میخواست اورا هلاک کند بزرگی آن جوان را این آیت تلقین کرده بود چون ملازمت نمود
خلاص یافت دوم عجب از ان گروه از کسی که بر سد و این تسبیح نگوید حسبی اللہ ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر برا چه
حق تعالی در کلام مجید فرمان داده فانقلبوا بنعمۃ من اللہ وفضل لم یمسسهم سوء بعد ازان همدرین محل فرموده

وقتے بادشاہ ظالم نفس خویش بود کہ او را پاے در سر بود کہ دعوی خدای کند خاک در دہن او گفت چہ حیلہ سازم کہ این مستقیم شود و زہر بخاری بود روے بر زمین آدر دو گفت او چیز را میگویم اگر تو بکنی و توانی کرد فرمود بگو گفت در شہر تو مذکران و دانشمندان بسیار اند بکو تا ایشان را از میان برگیرند چون ایشان نماند سلام را کسے نداند ہر چہ تو دعوی کنی ہر کی استوار دارد آن بادشاہ ہمچنان کرد ہر جا کہ دانشمندے و ذاکری بود از میان برگرفت و ہر یکے را بقتل رسانید الغرض چون از ایشان کسے نماند گفت اکنون چکنم گفت یک چیز دیگر بکن تا آنچہ اہل کتاب اند ایشان علم مینویسند ایشان را نیز از میان برگیر بعد از آن ہر چہ بکنی رواست چون این طایفہ را نیز از میان برگرفت مسلمانان آن شہر بضلالت مبتلا گشتند و آن بادشاہ از دین برگشت و بدعوی باطل مشغول شد الغرض بزرگی از مریدان خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ ہمدران شہر ساکن بود میان اہل کتاب گرفتار آمد و این کلمات بسیار گفتی احیاناً او را بحضرت بادشاہ بردند بر غور بادشاہ بدیدن او از تخت فرود آمد و مرحمت بسیار کرد فرمود کہ این را رہا کنند و بخلعت خاص مشرف گردانند خلق پرسید کہ این چیست کہ درحق او چندین مرحمت میکنی بادشاہ گفت آنجا کہ این بزرگ را بر من آوردند دیدم کہ دو مار بزرگ اژدہا از پہلوے او برآمد کہ یک لب ایشان بر زمین و لب دویم بر آسمان و آتش از دہان ایشان بیرون می آید خواستند کہ مرا با تخت فرو برند من عجز کردم و دست ازین بزرگ بداشتیم آنگاہ ازان بزرگ پرسیدند کہ ترا از چہ خلاص شد گفت من این کلمہ بسیار میگفتم حسبی اللہ ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر آنگاہ شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند ہر کہ این کلمہ را مداومت نماید ہیچکس را مجال آن نباشد کہ بادے تواند کرد از برکت این کلمات آنگاہ فرمود کہ سیوم عجب دارم از انسان اگر وے کہ از کسے نترسند و این کلمہ نگویند و افوض امرے الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد زیرا کہ حق تعالے فرمودہ است فوقاہ اللہ سیات ما مکروا آنگاہ شیخ الاسلام فرمود کہ خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ وقتی از اوقات پیش حجاج بن یوسف بر فتی

وحجاج سوگند خورده‌ی که من از هیچکس چندان باک ندارم که از خواجه حسن بصری که چون او می‌اید
در اندام من لرزه می افتد گویا که مرا ذره ذره خواهد کرد آنگاه فرمود که چهار مرد عجب دارم از آن گروه
که رغبت بهشت دارند نگویند ما شاء الله لاحول ولا قوة الا بالله زیرا که حق تعالی فرموده است
فعسی ربی ان یؤتینی خیرا من جنتک آنگاه فرمود که در آثار تابعین آورده است که وقتی جوانی
بود از حد فاسق پیوسته در معصیت بودی اما وقت خفتن و وقت صبح کلمه ما شاء الله و لاحول
ولا قوة الا بالله گفتی بعد از نقل او را در خواب دیدند که در میان بهشت میخرامد تعجب نمودند از و
سوال کردند که این دولت از کجا یافتی گفت من بد مرد و فاسق بودم ولی یک کار میکردم که
در وقت صبح و وقت خفتن کلمه ما شاء الله ولاحول ولا قوة الا بالله بسیار میگفتم هر سعادت که یافتم
ازین کلمه یافتم آنگاه شیخ الاسلام فرمود که مردی از عبد الله ابن عباس رضی الله عنه پرسید که قوی
میترسم از عذاب گور و سوال منکر و نکیر گفت من ترا چیزے بیاموزم که اگر آن کنی از ایشان
هرگز نترسی و آن آنست که هر که در شب جمعه دو رکعت نماز بگذارد و بخواند بعد از فاتحه در هر رکعتی سورۂ
اخلاص صد بار پس بسبب امان او باشد از سوال منکر و نکیر آنگاه شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که
آن مرد چند شب جمعه بآن دو رکعت نماز ملازمت نمود و در شرح الاولیا میقول بند که آن مرد چون
نقل کرد او را در خواب دیده پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد از منکر و نکیر چگونه رستی گفت آن ما نحیی
منکر نکیر با هیبت بیامدند و از من سوال کردند من از سوال ایشان درماندم خواستند که عمود های
آتشین بر سر من بزنند فرمان از حضرت عزت جل وعلا در رسید که دست از بندہ بدارند که
که من او را بیامرزیدم آنگاه دست از من باز داشتند بعد از آن هم درین محل فرمود که وقتے
از عبد الله ابن عباس رضی الله عنه پرسیدند هل عندک فی حفظها درشیٔ قال نعم یعنی هست چیزی
نزدیک تو از حفظ گور نگاهدارد گفت آرے هر که شب جمعه دو رکعت نماز بگذارد بعد از فاتحه
اذا زلزلت الارض پانزده بار بسبب امان او باشد از عذاب گور آنگاه شیخ الاسلام بر لفظ مبارک
راند که وقتی بزرگی پیش خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره نشسته بود بزرگان صدور

مشایخ کبار بخدمت حاضر بودند حکایت ترس گور بر حضرت مولانا شهاب الدین قریشی مغنی
شهر دهلی هم حاضر بودند گفت در کتاب فقه میفرماید هر که این چهار سوره بعد از نماز شام بخواند
و ختم سوره واقعه و سوره مزمل و سوره والیل و سوره الم نشرح بکند آنکس را امان باشد از ترس
گور و تنگی معاش آنگاه شیخ الاسلام فرمود وقتی درویشی از خاندان چشت نقل کرد چون او را
در قبر سپردند فرشتگان بسوال در آمدند جواب ایشان داد در قبر او روشنای پیدا شد و چندان
فراخی پدید آمد که تا نظر کار کند او را در خواب دیدند و پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت
مرا بیامرزید بخششها فراوان کرد که آنرا حد و نهایت نبود فرمان آمد که ترا در خواندن آن سورتها
بخشیدم بعد از ان هم درین محل شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که در احادیث مسطور است
از حضرت رسول علیه السلام هر که بعد از نماز فریضه سه بار قل هو الله احد و سه بار درود و سه بار
این آیة بخواند و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو
حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا بعده سوی آسمان بدمد حضرت عزت
مر آن بنده را سه نعمت کرامت کند یکی درازی عمر دویم بسیار مال سیوم آنکه بحساب و بی عقاب
در بهشت رود ان شاء الله تعالی آنگاه چون شیخ الاسلام این فواید تمام کرد و بانگ نماز بر آمد شیخ الاسلام بنماز
مشغول شد خلق دعاگو باز گشت الحمد لله علی ذلک

بتاریخ چهاردهم ماه ذی حجه روز دوشنبه سنه خمس و خمسین و ستمایة ۶۵۵

دولت پایبوس حاصل شد وقت نماز چاشت در جماعتخانه خود نشسته بودند طایفه مسافران حاضر بودند
دعاگوی روی بر زمین آورد فرمان شد که نیکو آمدی که دوست خدا نبشین نشستم روی سوی
حاضران کرد و فرمود که من از حق تعالی خواسته ایم که هر چه مولانا نظام الدین بخواهد بیابد
آنگاه سخن در فضیلت ذکر درود و برکت و عشرت او افتاده بود بر لفظ مبارک راند که اصحاب
تابعین و مشایخ میفرمایند که هر کی وظیفه کرده اند درود و هر شبی که درود وظیفه ایشان فوت شدی
از حیات خود در ممات همچو مردگان تصور میکردند و ماتم خود میداشتند که امشب ما مرده ایم

اگر زندہ می بودیم صلوات خواجہ عالم از ما فوت نمی شد انگاہ فرمود کہ در آثار تابعین آمدہ است
ہر کہ درود صلوات بر رسول علیہ السلام بفرستد ہمچنان از گناہان پاک گردد کہ گوئی این زمان
از مادر زادہ است وصد ہزار نیکی در نامۂ اعمال او نبولیسند آنگاہ فرمود کہ وقتی خواجہ یحیی معاذ
رازی رحمۃ اللہ علیہ در ہر شبے سہ ہزار درود کہ وظیفہ او بود شبے از و فوت شد. ماتم خود بداشت
چنانکہ براے مردہ بہ تعویت نشینند بنشست مردمان آمدند و ازان حال سوال کردند کہ این ماتم
از کجا است فرمود کہ امشب وظیفہ درود من فوت شدہ است این ماتم ازان است کہ ازان
سعادت محروم ماندم خواجہ درین سخن بود کہ ہاتف غیب آواز داد کہ ای یحیی ہر روز کہ ترا ثواب آن روز میدادیم
ہر روز ازان صد چندان ثواب بخشیدیم و ترا از جملۂ بندگان درود گوی نوشتم آنگاہ شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و ہای ہای بگریست
و بر زبان مبارک راند آری ہر کہ یافت از مجاہدہ یافت چنانکہ گفتہ اند ہر کرا مجاہدہ است مشاہدہ
ہمون است آنگاہ فرمود کہ وقتے خواجہ ثنائے علیہ الرحمۃ رسول علیہ السلام را در خواب دید کہ روے
مبارک خویش پنہان میکند خواجہ ثنائے بدوید و پای مبارکش را بوسہ داد و گفت یا رسول اللہ
جان من فدای تو باد از کجا است کہ روی خود را از من پنہان میکنی رسول علیہ السلام فرمود
کہ ثنائے تو چندان درود مدح مرا کردہ کہ من از تو شرمندہ ام کہ بکدام روی ثنائے را بینم آنگاہ
شیخ الاسلام ہاے ہاے بگریست و فرمود کہ سبحان اللہ یک بندگان خدای تعالے ایشانند کہ از طاعت
ایشان رسول خدا شرمندہ است پس صد ہزار رحمت بر جان ایشان کہ بدین نوع باشند
و ہم برین ہمیر نواسبراں برخیزند بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ وقتے طایفہ جہودان نشستہ بودند مسلمانی
بیامد از ایشان چیزے درخواست کہ درین میان امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ پیدا شد این
جہودان برای تسخیر آن درویش را گفتند کہ شاہ مردان جوان می آید برو از و چیزے بخواہ
آن درویش گفت کجا است گفت اینک می آید الغرض آن درویش برفت و دست امیر المومنین
علی گرفت و سلام گفت و احوال فقر و فاقہ خود پیش امیر المومنین عرض کرد امیر المومنین کرد خود بدید ہیچ چیز نبود
قیاس کرد کہ جہودان براے تسخیر فرستادند کہ این چیزے ندارد الغرض امیر المومنین علی رضی اللہ

دست آن مرد بگرفت و بر کف دست او ده بار درود فرستاد و فرمود که مشت بر بند، درویش بر بند
درویش مشت بر بست و چون بر ایشان بیامد گفتند که چیزے یافتی گفت چیزے نیافتم آنا ده
بار درود بر مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم گفت و بر دست من دمید گفتند باز کن چون دست باز کرده
دینار زر بر دست او شده بود و چند هزار جهودان آن روز مسلمان شدند آنگاه فرمود که دستے
هارون رشید نور اللہ مرقده را زحمتی صعب شده بود چنانکه یک سال و شش ماه گذشت
تا بجدی که حالت نزع در رسید قضارا شیخ ابو بکر شبلی رحمة اللہ علیہ پیش در او میگذشت این خبر
بسمع هارون رشید رسید که ابابکر شبلی رحمة اللہ علیہ میگذرد کسان را فرستاد که آمده روی هارون
رشید به بیند چون خواجه ابابکر شبلی آمده روی هارون رشید بدید گفت خاطر جمع دار که نیکو شدی
یکبار درود خواند و بهارون رشید دمید و دست فرود آورد و در حال هارون رشید از زحمت
خلاص یافت آخر معلوم شد که یکبار درود گفته بود از برکت آن درود صحت شد آنگاه شیخ الاسلام
بر لفظ مبارک راند که بباید که بسیار بار درود بفرستد و اگر بسیار نتواند پنج بار درود هر روز بفرستد
بهتر بود و این درود بهترین درودها است و فاضلتر و اگرچه درود یکی است اما او را پنج درود
گویند و در هر درودی فضیلت دیگر است و درود معظم و مکرم این است بسم اللہ الرحمن الرحیم

اللهم صل علی محمد بعدد من صلی علیه وصل علی محمد بعدد من لم یصل علیه وصل علی محمد کما تحب وترضی
من الصلوٰة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلوٰة علیه وصل علی محمد امرتنا بالصلوٰة علیه آنگاه

شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که این از سبب آن گفتم که مولانا رفقیه ابوالحسن زید رحمة اللہ علیہ
امام شافعی را در خواب دید و پرسید که حق تعالی با شما چه کرد امام شافعی فرمود که حضرت عزت مرا بیامرزید از برکت این پنج
درود که بحضرت خواجه عالم میفرستادم افضیلت دوم آنست که روزی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم نشسته بود و یاران
گرد بگرد او بودند امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ راست نشسته بود جوانی بیامد خواجه عالم
صلی اللہ علیہ وسلم فرمان داد تا بالا دست امیر المومنین ابابکر صدیق رضی اللہ عنہ بنشیند حضرت
ابابکر صدیق متأمل شد و یاران دانستند مگر خواجه خضر است رسول علیه السلام روی سوی

حضرت ابابکر کرد و فرمود که ای صدیق این مردیست که آن قدر درود بر من می فرستد که
هیچکس نمیفرستد امیر المومنین ابابکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله مگر این جوان آب و طعام
نمیخورد هیچ کار دیگر مشغول نمی شود بجز خواندن درود رسول علیه السلام فرمود که طعام و آب همه
میخورد و بمصالح خویش هم مشغول میشود اما یکبار درود بر من بشب میفرستد و یکبار درود در
روز همبرین طریق که بالا گفته شد آنگاه همدرین میان پنج نفر درویش بخدمت شیخ الاسلام بیامدند
و درسے بر زمین آوردند فرمان شد بنشینید عرضداشتند که ما مسافریم و خرچ راه نداریم چیزی
خرچ راه معین شود تا فراغ دل بزیارت خانه کعبه روان شویم الغرض چون شیخ الاسلام این سخن
بشنید در تفکر شد و سر در مراقبه کرد بعد دیری سر بر آورد و چند خشته سفال در پیش داشت بستد
و چیزے بران بخواند و بر دست ایشان داد و مر ایشان را تحیری پیدا شد ضمیر روشن که
خدمت شیخ الاسلام داشت روی سوی ایشان کرد فرمود که به بینید چون نظر کردند تمامی خشته
دینار زر گشته بود الغرض سخن در فضیلت آیة الکرسی افتاده بود بر لفظ مبارک راند که آن روز که
این آیة منزل شد هفتاد هزار فرشته مقرب که گرد کرسی میباشند برابر مهتر جبرئیل علیه السلام
فرود آمدند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بشنید و با هزار اعزاز و اکرام بر سر و دیده نهاد
آنگاه مهتر جبرئیل علیه السلام فرمود که فرمان میشود یا محمد هران بنده که از بندگان من آیة الکرسی
بخواند بعدد هر حرفی که درین آیة است هزار ساله ثواب بنامه اعمال او ثبت فرمایم و هزار فرشته که
نزدیک کرسی است خواننده این آیت را ثواب بدهم او را از مقربان درگاه خود گردانم آنگاه همدرین
محل فرمود که در فتاوی ظهیری نبشته دیده ام از رسول علیه السلام هر که این آیة الکرسی
بخواند و از خانه بیرون آید حضرت فرمان دهد فرشتگان را تا آن زمان که باز بخانه در آید
آمرزش خواهند مر او را آنگاه فرمود که شنیده ام از زبان خواجه قطب الدین بختیار اوشی
قدس سره هر که این آیة بخواند و درون خانه برود حضرت عزت از آن بنده آفت درویشی
دفع گرداند آنگاه فرمود که در جامع الحکایات نبشته دیده ام که وقتی درویشی در بغداد در خانه

درویشی چند نفر دزد درآمدند و سر درون خانه آن درویش کردند باشد که آن درویش آیة الکرسی
خوانده بود همین که دزدان درآمدند بفرمان خدای تعالی کور گشتند آن درویش بیدار شد و
این حال معاینه کرد و بیرون آمد و پرسید که شما کیانید گفتند که ما دزدانیم بدزدی درین خانه آمده بودیم
همه کور شدیم ای بزرگوار اگر دعا کنی تا چشمها باز یابیم و ازین کار توبه کنیم و بر دست شما مسلمان
شویم آن بزرگ تبسم کرد فرمود که چشم باز کنید چشم باز کردند بفرمان خدای تعالی بر همه بینا
شدند و توبه کردند و مسلمان گشتند همدرین میان بانگ نماز برآمد شیخ الاسلام بنماز مشغول شد خلق
و دعاگوی باز گشت الحمد لله علی ذلک

بتاریخ بست و هفتم ماه ذی الحجه روز شنبه سنه خمس وخمسین وستمائة

دولت پایبوس حاصل شد سخن در دعا افتاده بود شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند در روضه
محمد شهابی رحمة الله علیه نبشته دیده ام بروایت محمد جعفر صادق رضی الله عنه که از رسول علیه السلام
در خبر است هر کرا همی و یا غمی پیش آید و یا کاری که قابل اصلاح نباشد باید که نماز بامداد بگذارد
و صد بار بگوید لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا قدیم یا فرد یا وتر یا احد یا صمد فان لم یصلح
فلیعقوا علی ولها علی الدوار الگاه فرمود که وقتی بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی حاضر بودم
حکایت در دعا میرفت فرمود هر کرا تنگی معاش پیدا شود این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم
یا دایم الفرد البقا یا ذو الجلال والجود والعطایا یا ودود ذو العرش المجید فعال لما یرید الگاه
فرمود که در وقت درماندگی هر که این نامها یکهزار بار بگوید آن مهم بالقطع بکفایت رسد کلمات
این است یا قوی یا معین اهدنی دلیل بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین بعد ازان همدرین
محل فرمود که در تفسیر امام زاهد رضی الله عنه نوشته دیده ام هر که خواهد که اعمال او بشرف
قبول حق آراسته باشد این آیة بخواند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم هر که خواهد که تنگی دنیا
و آخرت نه بیند و آتش دوزخ بروی حرام گردد این آیة بخواند ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و چون خواهد که در همه کارها ثابت بود و دشمنان

بروی ظفر بنا بعد این آیت بخواند ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم
الکافرین آنگاه فرمود کہ چون در دست ظالم افتد این آیت بسیار بخواند اللھم فاطر السموات
والارض انت ولیی فی الدنیا والآخرۃ توفنی مسلما والحقنی بالصالحین آنگاه فرمود کہ سلطان
شمس الدین زار زار بگریست و میگفت آلہی مرا بادشاہی دادی و درین خواست من نبود اما
چون خواست تو بود آن شد امنا ہو المقصود فردای قیامت مرا در میان بادشاہان نانگیزی
کہ من بیچارہ مسکین و ضعیفم و طاقت آن ندارم کہ درمیان بادشاہان حشر من بود آنگاه فرمود کہ چون
مردم خواہند کہ از ظالمان ایمن باشند ای آیت بسیار خوانند رب اجعل ہذا البلد آمنا واجنبنی وبنی ان
نعبد الاصنام آنگاه فرمود کہ نزول این آیت انچنین است کہ روزی رسول علیہ السلام نشستہ بود یاران گرد بگرد بودند
پند و نصیحت میفرمود کہ درین میان اعرابی بیاید و روی بزمین آورد و عرضداشت یا رسول اللہ مرا چیزی بیاموز کہ
باشد مرا و آل مرا از جملہ بتان و بت پرستان رسول علیہ السلام ہمدرین فکر بود دند کہ او را چہ آموزم
ہمان زمان مہتر جبرئیل علیہ السلام این آیتہ بیاورد و گفت یا رسول اللہ فرمان میشود کہ این آیت
این اعرابی را بیاموز کہ یاد کرد و بسیار خواند تا حق تعالے او را و آل او را از بتان و بت پرستان
نگاہدارد و این بود از شر ایشان آنگاه فرمود کہ اگر کسے خواہد کہ نور ایمان در دل او لامع شود این
آیت بسیار خواند ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شئی قدیر الغرض چون شیخ الاسلام این
فواید تمام کرد و روے سوے دعاگوے کرد و فرمود کہ اے مولانا نظام الدین این ترتیب
از براے کمالیت حال تست زیرا کہ پیر مشاطہ مرید میباشد کہ تا آن زمان کہ پیر مرید را از جملگی
چیزہا شریعت و طریقت و حقیقت ترغیب نکند و او را بخداے تعالے نرساند بکار دیگر مشغول
نگردد تا زمانی کہ پیر مرید را از ہمہ دلایل چنانکہ شرط است در طریقت ترغیب نکند ہمچنان کہ آن
بیچارہ در ضلالت ماند کہ ہرگز بیرون نتواند آمد الغرض بلفظ مبارک راند کہ رسول اللہ
فرمودہ است ہر کہ این دعا در روزے یکبار بخواند اگر دران روز بمیرد بیحساب در بہشت رود
دعا این ست بسم اللہ الرحمن الرحیم اللھم انت ربی لا الہ الا انت خلقتنی وانا عبدک وانا علی

عهدک و وعدک ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علیّ ابوء بذنبی فاغفرلی ذنوبی
فانه لا یغفر الذنوب الا انت برحمتک یا ارحم الراحمین آنگاه شیخ الاسلام فرمود که ابن
عباس رضی الله عنه گفت که تا این دعا من از رسول شنیده ام بعد از هر نماز فریضه ترک نکرده ام
و ورد خود ساختم شیخ الاسلام فرمود که او را بعد از نقل در خواب دیدند و پرسیدند که خدای تعالے
با تو چه کرد گفت بیامرزید و هشت روزی گردانید از برکت خواندن این دعا آنگاه فرمود که خلایق
هر روز تا شب شصت هزار بلا منزل میکند بر هر یکی از بشر پس هر گاه او نماز و تسبیح و دعا میباید
البته از و دفع میشود زیرا که در خبر است که چون بلا از آسمان منزل میشود بر یکے و آنکس بخواندن
دعا مشغول باشد پس آن دعا البته آن بلا را از راه باز میگرداند و رد میکند آنگاه فرمود که زبان
خواجه قطب الدین بختیار اوشے قدس سره شنیده ام که این کس را می باید که هر جا که باشد
از دعا کردن و خواندن و گفتن خالی نباشد آنگاه فرمود که شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب
آورده است هر که این دعا را هر روز بخواند تا شب هیچ بلائے بدو نرسد و دعا معظم و مکرم این است
اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت وانت ربی لا اله الا الله رب العرش العظیم ولا حول ولا قوة الا
بالله العلی العظیم ما شاء الله کان الم یشاء لم یکن اشهد ان لا اله الا الله اعلم ان الله علی کل شئ قدیر
وان الله قد احاط بکل شئ علما واحصی کل شئ عددًا اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی ومن شر
غیره ومن کل دابة انت اخذت بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم بعد از ان هم درین محل فرمود که قاضی امام
شعبے در کفایه خود آورده است که وقتی پیری در بنی اسرائیل از حد بزرگ بود و زاهد او کنیزکے
جوان داشت و آن کنیزک از زاهد بغایت ستوه آمده بود چنانکه پیش خلق گله کردی که چه تدبیر کنم
که ازین زاهد خلاص شوم زالی بود نزدیک همسایگی او گفت این کار سهل است برای دفع این زاهد
قدری زهر هلاهل ترا بدهم آن را در کوزه آب انداز در هر وقت که آن آب را خواهد خورد هلاک خواهد شد
آن کنیزک چون از و ستوه آمده بود همچنان کرد وقت افطار زهر در آب انداخت و زاهد را
داد و زاهد آب بخورد و ذره در زاهد کار نکرد آن کنیزک را طاقت نماند پیش زاهد کیفیت تمام باز گفت

کہ خواہ کش خواہ بدار من تراز ہر دادہ بودم چگونہ است کہ ترا کارنکرد وزاہد تبسم کرد و گفت من دعاء
دارم ہر کہ این دعا بخواند ہرچہ باشد کارنکند بلکہ از جملہ بلاہا ایمن بود ہیچ چیز بد و کارنکند از برکت این
دعاء معظم و مکرم بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ شافی بسم اللہ کافی بسم اللہ ما فی بسم اللہ خیر الاسماء بسم اللہ
رب الارض والسماء بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شیٔ فی الارض ولا فی السماء وھو السمیع العلیم
انگاہ شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند کہ شرائط دعا کردن واسباب دعا بسیار است اگر ہر یکے بگویم
سخن دراز کشد اما شرط اول آنست کہ آغاز دعا بنام پروردگار عالم جل جلالہ وعم نوالہ کند زیرا کہ
محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم میفرمایند کل امر ذی بال لم یبدأ باسم اللہ فھو اقطع باید کہ اول
بسم اللہ الرحمن الرحیم بگوید بعدہ دعا خواند تا مستجاب شود و شرط دویم آنست کہ اہل بیت خود را
از پوشیدن خلخال منع کند زیرا کہ رسول فرمودہ است ان اللہ لا یستجیب دعاء قوم یرضون من
نساء ہم یلبس الخلخال وشرط سیوم آنست کہ در آغاز دعاء واتمام صدقہ بدہد چنانچہ روایت
کردہ اند از امام شافعی رضی اللہ عنہ کہ اگرا وراحاجتی بودی اول صدقہ دادی بدرویش وگفتی کہ دعاء
تا حاجت من تمام شود زیرا کہ شرط است ہر کہ بہ پادشاہ بر ود و ربا نزا چیزے بدہد پس درویش دربان
خدای است عز وجل وچون بر فتی وحاجت او باتمام رسیدی باز دیگر صدقہ بدادی برائے
تمامیت حاجت خود درین میان بانگ نماز بر آمد شیخ الاسلام بنماز مشغول شد خلق و دعاگو باز گشت
الحمد للہ علی ذلک

بتاریخ غرہ محرم الحرام روز دوشنبہ سنہ ستہ وخمسین وستمائتہ

دولت پابوس حاصل شد جملہ خلایق صغیر وکبیر ومشایخ وغیرہ بجہت مبارکبادی می آمدند ہر کہ
از درویش ومسکین می آمد خدمت شیخ الاسلام دست زیر مصلی میکرد واز تنکہ وجیتل ہرچہ بہ بخت
آنکس بیامدی بدادی واز بزرگان ہر کہ می آمد شربتی پیش نہادہ بودی قدری برایشان
بدادی ودران روز ہیچکس از غریب وشہری محروم نرفتی واین رسم در شیخ الاسلام بود کہ در
ہر غرہ ماہ ہمچنین کردی انگاہ شیخ الاسلام فرمود کہ شیخ عبد اللہ محمد احمد بلخی یکے از واصلان بود

روز جمعہ برابر صوفیان بیاد و روے بر زمین آورد حضرت شیخ الاسلام در مراقبہ بود و ہمدران
حال در ذکر شد چندان ذکر گفت کہ بیہوش شد و بیفتاد و خرقہ قطب الاسلام خواجہ قطب الدین
بیاوردند و بر شیخ الاسلام انداختند انگاہ چون از بیہوشی باز آمد ہمہ حاضران سر بر زمین آوردند
و روے سوے شیخ عبد اللہ محمد احمد بلخی کرد و فرمود کہ برادرم بہاؤ الدین ذکریا بحق پیوست و ازین
عالم فانی سفر کرد و دیدم کہ ہزار فرشتہ پیش و پس و برادرم بہاؤ الدین در میان
و شیخ شہاب الدین پیش شدہ می رود و بدین طریق بالا بردند ندانستیم کہ این چہ ماجرا است
اما معلوم میشود کہ این زمان نقل کردہ است بیائید تا نماز جنازہ او بگذاریم انگاہ فرمود کہ در خبر است
از رسول علیہ السلام برجنازہ نماز گذاردن غایت درست باشد زیرا کہ چون امیر المومنین حمزہ و یاران
دیگر کشتہ شدند رسول علیہ السلام برائے ہر یکے نماز جنازہ علیحدہ گذارد پس واجب است کہ بگذاریم
الغرض سخن در فضیلت عشرہ متبرکہ عاشورہ افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ درین دہ ہیچ چیز
مشغول نباید بود مگر دعا و نماز نفل کہ درین دہ ہمہ قہر میرود و زحمت بیشتری مشائخ طبقات
درین دہ عزلت اختیار کردند انگاہ شیخ الاسلام ہای ہای بگریست چشم پر آب کرد و فرمود
کہ میدانی درین دہ بر خاندان حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم چہ گذشتہ و فرزندان او را
دران دہ در دشت کربلا کشتہ اند و بعضے بہ تشنگی ہلاک شدہ و قطرۂ آب آن بدبختان بخداوند
زادگان ندادہ اند الغرض چون شیخ الاسلام درین سخن رسید نعرہ بزد و بیفتاد و چون از بیہوشی
باز آمد گفت زہے آن سنگدلان بدکیشان و زہے بے سعادتان نا عاقبت اندیشان کہ حق قائم
می دانستند و این قدر در خاطر ایشان نگذشت کہ فردا خواجہ عالم را چگونہ روے خواہم نمود انگاہ
فرمود کہ ہر سال در غرہ ماہ محرم دعا آمدہ است باید خواند دعا این است بسم اللہ الرحمن الرحیم

اللہم انت اللہ الا بد القدیم ہذہ سنۃ جدیدۃ اسألک فیہا اعوذ من الشیطان الرجیم والامان
من الشیطان و من کل ذی شرہ من البلاء والآفات و نسألک العیوب و العدل علی
ہذہ النفس الامارۃ بالسوء والاستعمال بما تعدنی الیک یا رؤف یا رحیم یا ذوالجلال والاکرام

آنگاه شیخ الاسلام بر لفظ مبارک راند که حق تعالی بر خوانندهٔ این دعا دو فرشته بگمارد
که او را نگاهدارند تا آخر سال از جمله بلاها و فتنه‌های این گروه آنگاه فرمود که در اوراد شیخ
معین الدین حسن سنجری قدس سره نبشته دیده ام هر که در شب اول ماه محرم شش رکعت نماز بگذارد و بخواند بعد فاتحه
اخلاص ده بار و بروایتی دو رکعت نماز آمده است بخواند در رکعت اول بعد فاتحه سوره انعام یکبار و در رکعت دوم
بعد فاتحه سوره یسین یکبار بر هر او را خدای تعالی در بهشت دو هزار کوشک و در کوشکی هزار در دیاقوت و در هزار
در دیاقوت یک تخت از زمرد سبز و بر آن تخت حوری نشسته و آنکه گذارد او این نماز شش هزار
بلا ازو در گردانند و بعوض هر رکعتی شش هزار نیکی در نامه اعمال او بنویسند آنگاه شیخ الاسلام
بر لفظ مبارک راند که در کفایه امام شافعی رضی الله عنه نبشته دیده ام هر که در هر شبی از ماه محرم
صد بار این کلمات بگوید خدای تعالی او را از آتش دوزخ نگاهدارد و کلمات این است
لا اله الا الله وحده لا شریک له قدیم اللهم مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت ولا راد لما قضیت
ولا ینفع االسجد بعده دست بر روی مالد خداوند تعالی او را چنان پاک گرداند که گویی این زمان
از مادر زاده شده است همدرین میان بانگ نماز برآمد شیخ الاسلام بنماز مشغول شد خلق و دعاگو
بازگشت الحمد لله علی ذلک

بتاریخ نهم ماه محرم الحرام روز سه شنبه سنه خمس و خمسین و ستمائه ۶۵۶

دولت پایبوس حاصل شد شمس دبیر و شیخ جلال الدین هانسوی و شیخ بدرالدین غزنوی
و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در برکت روز عاشوره افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که روز عاشوره روزیست که بزرگی او در حدیث آمده است من صام یوم عاشوراء کما صام الدهر
کله هر که روز عاشوره روزه بدارد بدرستی و راستی گویی روزه داشته باشد تمام سال آنگاه
ملایم الیمینی فرمود که روز عاشوره آهوان و وحشیان بدرستی خاندان رسول علیه السلام فرزندان
خود را شیر نداده اند خاصه مردم چرا بود که روزه ندارند آنگاه فرمود که بزرگی بود در بغداد وقتی
پیش او حکایت کشتن امیرالمومنین حسین رضی الله عنه میگفتند چندان سر خود را بدو دستی

خاندان رسول علیه السلام در زمین زد که جوی خون روان شد یکزمانی برآمد که بر زمین
افتاده جان بحق تسلیم کرد همان شب او را در خواب دیدند که پیش امیر المومنین حسین رضی الله عنه
استاده است پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید فرمان آمد که دوستدار
خاندان محمد بودی ترا بیامرزیدم پس ازان زمان پیش امیر المومنین حسین رضی الله عنه
میباشم آنگاه فرمود که وقتی رسول علیه السلام با جمیع اصحاب خود نشسته بود امیر المومنین
علی کرم الله وجهه نیز حاضر بود که معاویه یزید لعین را بر کتف کرده بیاید چون رسول علیه السلام
بدید تبسم کرد فرمود که سبحان الله دوزخی بر کتف بهشتی سوار میرود این سخن امیر المومنین علی
رضی الله عنه بشنید دران حال باز پرسید که یا رسول این پسر معاویه است دوزخی چگونه
باشد رسول علیه السلام فرمود یا علی این بدبخت کسی است که حسن و حسین و تمامی آل مرا
بشهادت رساند و بکشد همین که رسول علیه السلام این سخن فرمود حضرت علی در غضب شد و برخاست
تا به تیغ سر او را از تن جدا سازد رسول علیه السلام منع کرد که یا علی غضب مکن که تقدیر خدا چنین
رفته است بعد ازان امیر المومنین علی بگریست و گفت یا رسول الله شما آنروز بر سر ایشان باشند
فرمود نه گفت از یاران کسی باشد فرمود خیر گفت فاطمه باشد فرمود نه پس امیر المومنین علی
و رسول علیه السلام هر دو شاهزادگان را در کنار گرفتند و نعره زدند و بگریستند و این سخن
بگفتند که ای غریبان ما نمیدانم که دران روز حال شما چگونه خواهد بود شیخ الاسلام بر لفظ مبارک
راند که دران روز امیر المومنین حسین رضی الله عنه شهادت خواهد یافت آنشب خاتون جنت
حضرت فاطمه رضی الله عنها با جمله زنان انبیا و امتی مبارک در کربلا بسته همانجا که امیر المومنین حسین
رضی الله عنه خواهد افتاد و جاروب میداد و با آستین مبارک زمین را پاک میکرد و پرسیدند
که ای خاتون روز قیامت و ای ملکه روز حشر این کدام مقام است فرمود که فردا حسین ما اینجا
سر خواهد نهاد و شهادت خواهد یافت بعد ازان همدرین محل فرمود که چون رسول علیه السلام
این حکایت از جبرئیل علیه السلام بشنید فرمود یا اخی جبرئیل تعزیت ایشان که دارد چون

از ناکسے بنا شد بهتر جبرئیل علیه السلام فرمود یا رسول الله اتیان تو بجاے فرزندان تو تعزیتها
دیا تمها دارند که صفت او نتوان کرد آنگاه شیخ الاسلام فرمود که در شب عاشوره چهار رکعت نماز
آمده است و در هر رکعتے بعد فاتحه آیة الکرسی سه بار و قل هو الله احد ده بار و چون از نماز فارغ
شود صد بار سورهٔ اخلاص بخواند آنگاه فرمود که در اوراد شیخ عثمان هارونی قدس سره
آمده است بروایت ابوهریره رضی الله عنه که روز عاشوره بوقت برآمدن آفتاب دو رکعت نماز
بگذارد و هر چه از قرآن داند بخواند ثواب بسیار است بعده این دعاے بخواند یا اول الاولین
و یا آخر الآخرین لا اله الا الله انت خلقت اول ما خلقت و هذا الیوم اعطنی فیه خیر ما اولیت فیه
من الکرامة بحق محمد علیه السلام آنگاه فرمود که در اوراد خواجه قطب الدین بختیار اوشی
قدس الله سره العزیز نبشته دیده ام بخط مبارک ایشان هر که در روز عاشوره دو رکعت نماز
بگذارد و بخواند بعد فاتحه اذا زلزلت الارض و اخلاص و معوذتین این همه یک یک بار و چون
از نماز فارغ شود سر بسجده نهند و هفت بار قل یا ایها الکافرون بخواند هر حاجت که خواهد روا آن
شود آنگاه ملا کریم الیمنی فرمود که در اوراد او نبشته دیده ام هر که در روز عاشوره هفتاد بار بگوید
حسبی الله و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر حق تعالے او را بیامرزد و نام او در زمرهٔ اولیا و
مشایخ کبار بنویسند آنگاه فرمود که در روزگار پیشین شخصے نباشی کردی و یکهزار دو بست آدمی
را کم یا بیش کفن برآورده بود آلغرض او بدست خواجه حسن بصری رضی الله عنه تائب شد
خواجه پرسید که مسلمانان را که کفن بیرون می آوردی ایشان را چگونه یافتی گفت اگر احوال
هر یکے بگویم که ایشان را چه حال بود طاقت شنیدن نیارید اما احوال بعضے بیان نموده می آید
که وقتے گورے را بکشادم مردے را دیدم که روے او سیاه کرده اند و دستهای او بدستکلهٔ آتشین
بسته و زنجیر آتشین در پای او کرده اند و زبان او بیرون افتاده و خون و ریم از زبان او میرود
و شکم او چون گنبد و بوے گنده از ان ریم می آید اگر از ان قطره در دنیا افتد همه عالم از
گندگے او نفرت گیرد آلغرض چون آنچنان دیدم بگریختم آن مرد بانگ بر من زد که چرا میگریزی

از حال من بپرس کہ در چہ کار بودم کہ مرا بدین بلا مبتلا کردہ اند باز گشتم و نزد او شدم پرسیدم تو کیستی
گفت مسلمان و مسلمان زادہ ام اما مردی خمر خوارہ بودم و زانی و بدکردار و چون بمردم ہمچنان
مست بمردم و بے توبہ از جہان رفتم ازین سبب این عذاب بر من مسلط کردہ اند الغرض
بگذشتم گوری دیگر بکشادم مردی را دیدم روے او سیاہ و گرد بر گرد او آتش درآمدہ بود و را میسوزند
و زبان او بیرون افتادہ و زنجیر در گردن افگندہ استادہ از من اندک آب طلب نمود کہ عاجزم
ہمین کہ او این سخن بگفت خواستم کہ او را آب دہم آن فرشتگان بر من بانگ زدند کہ زنہار این
تارک الصلوۃ را ندہی کہ فرمان است او را آب ندہند آنگاہ از ان مرد تفحص کردم کہ تو چہ کارہ
بودی گفت مسلمان بودم اما فتی خدا یرا طاعت نکردم و تارک الصلوہ بودم و مثل آن دیگر کسے را
بعذاب گرفتار ندیدم الغرض گوری دیگر بکشادم جوانے دیدم خوبروے کہ صفت او نتوان کرد
بر تخت نشستہ و سبزہ گرد بر گرد او بر آمدہ و جوبہاے آب میرود و حوران بہشت پیش او استادہ بہجتے
و فرحتی در من پیدا شد پرسیدم کہ اے جوان تو کیستی و این درجہ از چہ یافتی و عمل تو چہ بود گفت
اے خواجہ من نیز ہمچو تو نباش بودم ولیکن از مردی شنیدہ بودم کہ در ماہ محرم روز عاشورہ
ہر کہ شش رکعت نماز بگذارد البتہ او را حق تعالے بیامرزد و من درین نماز ملازمت نمودم حق تعالے
مرا این درجہ کرامت کرد آنگاہ فرمود کہ در خبر است از رسول علیہ السلام ہر کہ روز عاشورہ
براے خشنودی خصمان چہار رکعت نماز بگذارد و بخواند در ہر رکعتی بعد فاتحہ ہر چہار قل یگان یگان
بار پس خدای تعالے او را از سوال گور آسانی کند چون شیخ الاسلام این فواید تمام کرد بنماز
مشغول شد و خلق و دعاگو باز گشت الحمد للہ علی ذالک

بتاریخ پانزدہم ماہ صفر ختم اللہ بالخیر و الصفر المظفر روز چہار شنبہ سنہ ست و خمسین و ستمایۃ ۶۵۶

دولت پایبوس حاصل شد چندروز دعاگوے بجانب ہانسی رفتہ بود بر شیخ برہان الدین ہانسوی
کہ یکی از یاران اعلی حضرت خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس سرہ بود چون دولت قدم بوس
حضرت شیخ الاسلام روزے شد دعاگوے روے بر زمین آورد فرمان شد کہ بنشین بنشستم

و مکتوبے کہ خدمت شیخ برہان الدین ارسال داشتہ بود بشرف مطالعہ گذرانیدہ شد فرمود
کہ چرا دیر کردی بندہ روے برزمین آورد و عرض کرد کہ تن خاکی آنجا بود اما دل و جان آنجا تحیت
قدمبوس مخدوم بندہ نواز بود فرمود کہ آرے ہمچنین است کہ تو میگوئی کہ بارہا ترا اشتیاق
ما چنان غالب بشد کہ میگفتی اگر بزبان ببرم و بخدمت خواجہ پیوندم بعدہ روے سوے
حاضران کرد و فرمود کہ مرید و فرزند راسخ باید کہ مولانا نظام الدین است آنگاہ فرمود
کہ مکتوبے کہ نوشتہ بودی دران ذکر اشتیاق ما بسیار بود و رباعی نبشتہ بودی از حد بی
نظیر بود اگر آن رباعی بخوانے بشنوم بندہ روے برزمین آورد و باستاد و این رباعی بخواند

رباعی

زان روے کہ بندۂ تو دانند مرا	ہر مردمک دیدہ نشانند مرا
لطف تو کہ عام است عنایت فرمود	ورنہ کیم از کجا چہ دانند مرا

بعد ازان شیخ الاسلام را وقتے پیدا شد برخاست و در رقص شد چندان رقص کرد کہ از حد و
نہایت بنود از چاشت تا میانہ روز در رقص بود چون از رقص بماند خرقہ و عصا و مصلی و
نعلین چوبین بدعا گو عطا کرد و در کنار گرفت و فرمود کہ مولانا نظام الدین اکنون نزدیک است
کہ ترا رخصت کنم اما کہ داند بعد ازین ترا بہ بینم یا نہ چند روز دیگر باش تا ترا سیر بہ بینم کہ دیدار
یکدیگر غنیمت است آنگاہ شیخ الاسلام چشم پر آب کرد و ہاے ہاے بگریست و این بیت

برلفظ مبارک راند بیت

دیدار دوستان موافق غنیمت است	چون یافتیم حیف بود گر رہا کنیم

القصہ چند نفر از جانب ملتان بیامدند و روے برزمین آوردند فرمان شد
بنشینید بنشستند طعام موجود بود پیش آوردند بعدہ حکایت در ماہ صفر افتادہ بود برلفظ
مبارک راند کہ ماہ صفر گران ماہ است زیرا کہ چون ماہ صفر بیامدی رسول علیہ السلام را دل تنگ
شدی و چون ببیرون آمدن ماہ صفر نزدیک شدی شادمان گشتی آنگاہ فرمود کہ خدا تعالی

در هر سالی دو لک هشتاد هزار بلا از اسمان منزل میکند و در ماه صفر سه لک بست هزار نازل
میشود پس هر که بدین ماه بدعا و طاعت بود و را از بلا هیچ آسیب نباشد آنگاه فرمود که شنیده ام
از زبان بزرگی هر که خواهد در ماه صفر از بلاها ایمن بود این دعا بسیار بخواند بعد از هر نماز فریضه

بسم اللہ الرحمن الرحیم اعوذ باللہ من شر هذا الزمان واستغیث من شرور الایام

اعوذ بجلال وجهک وکمال قدسک وقدرتک ان تخبرنی من هذا السنة وفتنا شرما قضیت
فیها وکرمنی بالصفر باکرام النظر واختم بالسلامة والسعادة ولاهل بیتی واولیائی واقربائی
لجمیع امة محمد صلی اللہ علیه وسلم آنگاه فرمود که در ماه صفر برای عصمت خود وجمله مسلمانان
در شب ماه صفر چهار رکعت نماز آمده است بعد از نماز خفتن بیک سلام بگذارد و بخواند بعد
فاتحه در رکعت اول قل یا ایها الکافرون یازده بار و در رکعت دوم قل هو اللہ احد یازده
بار و در رکعت سوم بعد فاتحه قل اعوذ برب الفلق یازده بار و در رکعت چهارم بعد فاتحه
قل اعوذ برب الناس یازده بار بعد از آن سلام گوید وهفتاد بار صلوة بفرستد وپیش از
نماز وتر بگذارد و بدهد و را خدای تعالی هر چه خواهد بعد از آن همدرین محل فرمود که خواجه یوسف
چشتی قدس سره شبی با نفس خود گفت ای نفس اگر امشب با من موافقت کنی در دو رکعت
ختم قران کنم نفس آنشب موافقت ننمود وآن نماز از ایشان فوت شد روز دیگر عهد کرد که بست
سال نفس را آب ندهم وآن کاهلی نفس از آن سبب بود که آنشب سیر خورده بود بعد از آن
همدرین محل فرمود که شاه شجاع کرمانی چهل سال نخفت بعد از چهل سال شبی در خواب شد
حضرت عزت را در خواب دید بعده هر جا که رفتی جامه خواب برابر بردی و در خواب شدی برای
آنکه باشد که باز آن دولت میسر گردد آنگاه هاتف آواز داد که ای شاه شجاع آن ثمره بیداری
چهل سال بود که یک شب این دولت یافتی اکنون تا باز بیچاره نباشی که پیش ازین بودی
این دولت بتو کی رسد بعده شاه شجاع کرمانی تا بزیست هیچ شبی خواب نکرد آنگاه شیخ الاسلام
بر لفظ مبارک راند که چون نقل شاه شجاع کرمانی نزدیک رسید آنروز که نقل خواهد کرد هزار

رکعت نماز ادا کرد و دو ختم قرآن نیز نمود ہمران مصلی در خواب شد حضرت عزت را بار دیدم در خواب دید فرمان شد کہ اے شاہ شجاع می آئی یا چند روز دیگر خواہی ماند شاہ شجاع گفت الٰہی مرا جاے بودن نماند خواہم آمد بعد ازین بیدار شد و وضو کرد و دوگانہ نماز بگذارد و وقت نماز خفتن بود کہ سر بسجدہ نہاد و جان بحق تسلیم کرد آنگاہ شیخ الاسلام نعرہ بزد و بیہوش شد چون از بیہوشی باز آمد این مثنوی بر لفظ مبارک راند اے

در کوے عاشقان چنان جان بدہند		کانجا ملک الموت نگنجد ہرگز		

آنگاہ فرمود کہ وقتے خواجہ بایزید بسطامی را پرسیدند کہ حکایتی از احوال مجاہدہ خود بگوے فرمود کہ اگر از حال مجاہدہ خود بگویم طاقت شنیدن آن نیارند اما وقتی معاملہ کہ با نفس خود کردہ ام میگویم و آنچنان بود کہ شبی نفس را در عبادت طلبیدم کاہلی کرد و آن کاہلی از سبب آن بود کہ دران شب دو خرما زیادہ از وظیفہ خوردہ بودم الغرض با من نفس آنشب موافقت نکرد چون روز شد عہد کردم کہ تا باشیم خرما نخورم آنشب پانزدہ سال نفس را خرما ندادم بعد ازان آرزو بماند تا روزے نفس با من عہد کرد کہ بعد ازین ہرچہ بفرمایم بکنم آنگاہ خرما دادم نفس فرمان بردار شد بعدہ ہرچہ بدو میگفتم میکرد آنگاہ فرمود کہ وقتے از خواجہ ذوالنون مصری قدس سرہ پرسیدند کہ کار مجاہدہ خود تا کجا رسانیدہ گفت تا آنجا رسانیدم کہ دوگان سہ گان سال میگذرد کہ نفس را آب و طعام نمیدہم و امروز مدت دہ سال است کہ آب سیر نخوردم و ہر شبے دو ختم میکنم و بکار خویش مشغول میباشم الغرض از نقل خواجہ ذوالنون مصری حکایت فرمود کہ چون وعدۂ موت خواجہ ذوالنون نزدیک رسید شخصے سبز پوشیدہ خوبروے و خوب سیرت سیبی بر دست گرفتہ روے بر زمین آورد فرمان شد کہ بنشین بنشست خواجہ ذوالنون مصرے ہر بار کہ حکایت می کرد روے سوے آن مرد مینمود و میفرمود کہ خوش آمدی چون زمانے بر آمد از آیندہ سیب بگرفت و تبسم کرد و فرمود شما باز گردید چون آن مرد باز گشت خواجہ خلق را معذرت کرد و باز گردانید بعد زمانے مستقبل قبلہ بنشست دو قرآن ... کرد ہمین کہ قرآن ختم شد آن سیب را بوی کرد و جان بداد بعدہ

خواجہ را در جنازہ کردند جملہ جانوران بر جنازہ حاضر شدند و نماز جنازہ بگذاردند درین اثنا بانگ
نماز بر آمد چون موذن اینجا رسید کہ اشہد ان لا الہ الا اللہ خواجہ ذوالنون دست از کفن
بیرون آورد و انگشت شہادت برداشت و گفت اشہد ان محمد الرسول اللہ و انگشت
استادہ ماند ہر چند خواستند کہ انگشت فرو خواہند نتوانستند آواز بر آمد کہ ای مسلمانان
انگشتی کہ ذوالنون مصری بنام محمد بر کردہ است تا دست رسول اللہ نگیرد انگشت او
فرو نشود آنگاہ شیخ الاسلام این مثنوی بر لفظ مبارک راند

در کوی تو عاشقان چنان جان بدہند	کانجا ملک الموت نگنجد ہرگز

آنگاہ شیخ الاسلام این حکایت فرمود کہ چون خواجہ عبداللہ سہیل تستری قدس سرہ نقل کرد
جنازہ خواجہ بیرون آوردند جہودی بود در تستر از حد منعم و مسکان دو قوم لبیا برداشت پای
برہنہ آمدہ پیدا شد و نزدیک جنازہ خواجہ بیامد و گفت جنازہ فرود آرید جنازہ فرود آوردہ
آن مقابل جنازہ خواجہ بایستاد روی سوی خواجہ کرد و گفت کہ مرا کلمہ تلقین کن تا مسلمان
شوم ہمین کہ آن جہود این سخن بگفت خواجہ دست از کفن بیرون آورد و چشم بکشاد و گفت بگو اشہد
ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و اشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ ہمین کہ این کلمہ بگفت دست
در کفن کرد و آن جہود مسلمان شد از و سوال کردند کہ تو چہ برہان دیدی کہ بر نور مسلمان
شدی او گفت آن زمان کہ شما جنازہ برون آوردند من نظر جانب آسمان کردم و بانگے
صعب شنیدم گفتم این چہ بانگ است دیدم کہ جملہ ملکوت آسمان طبقہای نور بر دست
گرفتہ فوج بفوج می آیند و بر جنازہ خواجہ نثار میکنند ازین سبب آمدم و مسلمان شدم کہ درین
محمدؐ اینچنین مردانند آنگاہ شیخ الاسلام این فواید تمام کرد و در عالم تفکر افتاد و این
مثنوی بر زبان مبارک راند بیت

در کوی تو عاشقان چنان جان بدہند	کانجا ملک الموت نگنجد ہرگز

آنگاہ فرمود کہ وقتی خواجہ علی مکی رحمۃ اللہ علیہ در خواب دید کہ گوی عرش را بر سر کردہ

میرود و چون روز شد اندیشه کرد که این خواب پیش که گویم بزرگی درین شهر از خواجه بایزید بسطامی
دیگر نیست بروم این خواب بر ایشان بگویم تا آنرا تعبیر کند چون بیرون آمد دید که شوری در
بسطام افتاده و خلق در گریه شده شیخ علی مکی در تحیر استاده ماند و دستار بر زمین زد و نعره آن
زبان روان شد چون نزدیک جنازه خواجه رسید آنجا کسی نبود که جنازه خواجه بردارد شیخ علی
مکی جنازه خواجه برگرفت و روان شد الغرض آن خواب شیخ علی را فراموش شده بود خواجه بایزید
دست از جنازه بیرون آورد و شیخ علی را گرفت و گفت ای شیخ علی خوابی که تو دیده بودی
تعبیر او همین است و آن عرش جنازه بایزید بود که بر سر کرده میروی آنگاه شیخ الاسلام
بر لفظ مبارک راند که سی سال دعاگو در عالم مجاهده بود که نه روز دانستم و نه شب روز در
تلاوت میگذرانیدم و شب در قیام بعده سی سال دیگر در عالم تفکر بودم ایستاده همین که وقت
نماز آمدی نماز ادا میکردم و باز در عالم تفکر مشغول میشدم آنگاه فرمود آنروز که خواجه مودود
چشتی قدس سره نقل کرد آنچنان بود که خدمت خواجه نشسته بودند و در روز اندام مبارک
ایشان را تکسر شده بود و خود بطریق منتظران نشسته بود الغرض مردی بیامد و کاغذ در دست شیخ داد و ازان
کاغذ نام الله نبشته بود خواجه چون آن کاغذ بدید و دیده بران نام نهاد گوی جان در تن خواجه نبود غوغا در
عالم افتاد که خواجه مودود نماند آنگاه خواجه را غسل داده در جنازه کردند هیچکس را مجال آن نبود
که جنازه برگیرد جمله حیرت زده ماندند بعد زمانی آواز صعب برآمدن گرفت خلق دور شد
مردان غیب بیامدند و نماز جنازه خواجه بگذاردند و باز گشتند بعده خلق خواستند که جنازه برگیرند
بفرمان خدای تعالی جنازه در هوا شد خلق دنبال جنازه در پیش تا آنجا که مغان و بیگانه بودند
بیامدند و مسلمان شدند از ایشان پرسیدند که چه برهان دیدند که مسلمان شدند ایشان گفتند که بدیدیم
که فرشتگان جنازه خواجه را بر سر کرده می بردند الغرض شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد نعره
بزد و بیفتاد و این مثنوی بر زبان مبارک راند بیت

در کوی تو عاشقان چنان جان بدهند	کانجا ملک الموت نگنجد هرگز

آنگاہ شیخ الاسلام ہمدرین حکایت بود کہ بانگ نماز برآمد شیخ الاسلام بنماز مشغول شد خلق و دعا گو بازگشت الحمد اللہ علی ذالک

بتاریخ بست پنجم ماہ صفر روز پنجشنبہ سنہ ست و خمسین و ستمایتہ ۶۵۶

سعادت پابیوس حاصل شد آنروز بندہ را بخلوت خاص مشرف گردانید عزیزان اہل صفہ حاضر بودند بر لفظ مبارک راند کہ اے مولانا نظام الدین ولایت ہندوستان بتو دادیم و ترا صاحب سجادہ گردانیدیم ہمین کہ این سخن از زبان شیخ الاسلام بیرون آمد بندہ بار روییم روی برزمین آورد و فرمان شد کہ سر برکن آن جہانگیر عالم دستار شیخ قطب الدین بختیار اوشی کہ برسر داشت برسر دعا گو نہاد و نعلین چوبین و عصا بر دست داد و خرقہ بدست خود پوشانید و فرمود کہ بر دوگانہ نماز بگذار و خود مستقبل قبلہ شد و دست من گرفتہ روی سوی آسمان کرد فرمود کہ ترا بخدا رسانیدم و آنگاہ فرمود کہ این ترا بسبب آن میدہم کہ تو بوقت رحلت لب ما نخواہی بود این سخن ہم فرمود کہ من نیز در وقت نقل خواجہ خود خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس سرہ حاضر نبودم در ہانسی بودم بعد از آن شیخ بدر الدین اسحاق را فرمان شد کہ مثال بنویس دیدہ چون مثال بستدم سر من در کنار گرفت و بخدا سپرد و فرمود کہ شیخ جمال الدین ہانسوے را ببینی و بعد از آن در دہلی بروے ہر جا کہ خدا فرود آرد باشی و نیز فرمود کہ امروز عرس حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم است باش فردا روان خواہی شد بعد آزان ہمدرین محل بر لفظ مبارک راند کہ امام شعبی در کفایہ خود روایت صحیح از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ روایت کردہ است کہ نقل رسول علیہ السلام در دوم ماہ ربیع الاول بود در روز دوم برائے معجزہ داشتہ بودند سوم روز در زمین سپردند و از اندام مبارکش چنان بوے خوش می آمد کہ با جملہ عطریات عالم در وجود مبارک او مالیدہ اند چنانکہ در حالت حیات بود ہمچنان درین سہ روز نیز ذرہ تجاوز نکردہ بود آنروز چندہزار جہودان و ترسایان مسلمان شدند الغرض رسول علیہ السلام را یک حجرہ بود ہر روز از حجرہ طعام میداد ہنوز چون دوازدہم روز شد امیر المومنین ابابکر صدیق رضی اللہ عنہ چندان طعام بداد کہ جملہ

خلق مدینہ را رسید ازین جہت آنروز عرس رسول علیہ السلام میکنند و میگویند کہ عرس رسول
علیہ السلام دوازدہم ماہ مذکور است اما بروایت صحیح بتحقیق رسیدہ کہ در دوم ماہ ربیع الاول است
آنگاہ فرمود کہ چون زحمت رسول علیہ السلام زیادہ شد سہ روز نتوانست کہ از حجرہ بمسجد
در آید بعد از سوم روز از دروازہ حجرہ بیرون آمدہ نشست و فرمود کہ بلال رض راگویند کہ یاران
را بطلبد تا در مسجد رویم چون یاران آمدند رسول علیہ السلام دست برکتف اصحاب استادہ بمسجد
آمد و خواست کہ امامت کند نتوانست دست امیرالمومنین ابابکر صدیق رضی اللہ عنہ بگرفت و پیش
فرستاد نعرہ از جملہ حاضران بر آمد و نزدیک بود کہ زہرہ ایشان آب شود آلغرض رسول علیہ السلام
بازگشت و در حجرہ آمد و لقا طلبید و گلیم سیاہ بالا انداخت و بعد زمانے اعرابی بر در رسید و دست
بر در زد چنانکہ از آواز دست او لرزہ در دیوارہا افتاد حضرت فاطمہ رضی اللہ عنہا بر در آمد
و گفت اے اعرابی رسول خدا از حد زحمت وارد باز گرد کہ این زمان محل تو نیست ہرچند حضرت
فاطمہ رضی اللہ عنہا معذرت کرد نشنید چنانکہ این سخن بسمع مبارک رسول علیہ السلام رسید فاطمہ
را طلبید و فرمود کہ اے جان پدر این اعرابی نیست اگر در بندی از راہ دیوار در آید فرزندان
را یتیم و اسیر گرداند حرمت پدر تو نگاہ میدارد کہ اجازت میطلبد بگو تا در آید و بہ کارے کہ آمدہ است
انجام رساند نعرہ از حجرہ برخاست ملک الموت در آمد و روی بر زمین نہاد رسول علیہ السلام
گفت اے ملک الموت بچہ کار آمدی گفت بزیارت شما آمدہ ام فرمان است کہ بے ادب وار
مروے آن زمان کہ بطلبند برے و اول این سخن نیز بگوے کہ ای محمدؐ اگر بیائی جان پاک ترا
قبض کنم و اگر بمانی باز گردم فرمود کہ یا ملک الموت زود باش و در کار خود شو اما زمانے
صبر کن تا برادرم جبرئیل بیاید ہمان زمان مہتر جبرئیل علیہ السلام آمد رسول علیہ السلام
فرمود کہ یا اخی جبرئیل بگو کیف حالک گفت یا محمدؐ جملہ ملکوت طبقہا نور بر دست گرفتہ منتظر
آمدن جان پاک تو اند و حوران بہشت بدیدار تو آرزومند اند و رضوان بہشت را آراستہ
کردہ کہ تو در آئی فرمود کہ یا اخی جبرئیل حال امتان من چہ باشد و بکہ سپارم گفت

یا محمد بمن سپار تا فردای قیامت سلامت بتو رسانم رسول علیه السلام همین آرزو داشت امت بمتر جبرئیل علیه السلام سپرد آنگاه ملک الموت را فرمان داد که در کار خود باش ملک الموت دست بکف پای مبارکش زد چنانکه کف پاره پاره شد دست درون انداخت و جان پاک رسول علیه السلام قبض کردن گرفت کاسه پر آب پیش رسول علیه السلام بود هر بار دست مبارک تر میکرد و برسینه فرود می آورد و میفرمود — اللهم هون علینا سکرات الموت یعنی ای بار خدا تلخی جان دادن برمن اسان گردان و چون جان مبارکش بحلق رسید لب مبارک بجنبانید فاطمه رضی الله عنها فرمود که من گوش نهادم تا بشنوم که چه میفرمایند شنیدم که میفرمود الهی بحرمت جان دادن محمد رحمت کن برامتان من تا دم آخر در غم امت خود بود چون شیخ الاسلام این حکایت تمام کرد نعره از جمله حاضرین برخاست و شیخ الاسلام بیهوش شد چون از بیهوشی باز آمد روی سوی خلق کرد و فرمود که از برای کسے که جمله عالم بیافریند مملکت خود بدوستی او آشکارا کرد او را از میان عالم برگزیده باد شما کیستیم که دم حیات زنیم پس چون ما خود را کی از امتان او دانیم زاد و راحله را تدبیر کنیم باشد که فردای قیامت شرمندگی نبریم الغرض چون شیخ الاسلام این سخن بگفت شمس دبیر حاضر بود بر دو می برزمین آورد و عرضداشت که نظم از گفتار خواجه نظامی گنجوی فراهم آورده ام اگر فرمان شود بخوانم فرمان شد که بخوان شمس دبیر این نظم آغاز کرد و در شیخ الاسلام چنان درگرفت که یکشبانروز افتاده ماند دفتی پس باراحت بود آنروز بارانی خاص باشمس دبیر عطا شد بعد از شنیدن این نظم در تلاوت قران مشغول شد الحمد لله علی ذلک این است گفتار شیخ نظامی گنجوی که شمس دبیر میخواند ابیات

جهان چیست بگذر ز نیرنگ او	رهائی بجنگ آر از چنگ او	بقصه نه بینی درین باغ کس	تماشا کند هر یکی یک نفس
چه نیکو متاعیست کار آگهی	کزین نقد عالم مباد ابتهی	درین چار سوی پنج هنگامه نیست	کرکیسه بر و دزد خود کانیست
جهان گرچه آرام گاهی خوش است	شتابنده را نعل در آتش است	دو در دارد این باغ آراسته	در و بند از این هر دو برخاسته
درآ از در باغ و بنگر تمام	ز دیگر در باغ بیرون خرام	ببد هر دم از نو بری میرسد	یکی میرود دیگری میرسد
اگر زیرکی با گلی خو مگیر	که باشد بجا ماندنش ناگزیر	درین دم که داری بشادی بسیج	که آینده و رفته هیچ است هیچ
نیم آمده از پی دل خوشی	مگر از پی رنج و محنت کشی	یکی را درآرد به هنگام تیز	دگر را ز هنگامه گوید که خیز

مختصر فہرست کتب موجودۂ دوکان محمد عبد اللہ تاجر کتب لکھنؤ چوک

واضح ہو کہ راقم کی دوکان مین تمام علوم و فنون کے کتب کا ذخیرہ فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مرکا ٹکٹ بھیجنے سے پیڈ ما لاآ بیرنگ حسب الطلب شائقین کو روانہ کیجاتی ہے تاجر و دکنو نرخ تاجرانہ ہر طور کا مال ملسکتا ہے جسکے معاملات خط و کارڈ جوابی سے طے ہونگے اسکے علاوہ اشیای ساخت لکھنؤ مثل چکن و فرد رضائی و لحاف و عطریات و روغن خوشبودار و ادویہ مرکبہ و مفردہ وغیرہ ہر قسم بذریعہ ویلیو پارسل روانہ کیجاتی ہین جو صاحب کتاب یا نقشہ جس زبان مین چھپوانا چاہین عمدہ طور سے اُسکا معاملہ طے ہو سکتا ہے

فہرست کتب متفرق قرآن شریف و قصص و تواریخ و دیوانات وغیرہ علاوہ اسکے ہر قسم کی کتب موجود ہین جو بڑی فہرست مین ہین

قرآن شریف ہر قسم		مولود شریف سعید حصہ	۲ر	ہدیہ سعدیہ	۱۴ر	بالا باختر	عا؍	طلسم الفت	۸ر	شفاء الامراض اردو	
مترجم شاہ [illegible]	[illegible]	ایضاً حصہ دوم	۱۰ر	شرح وقایہ اردو کامل	سے	ایرج نامہ	عا؍	قصہ حاتم طائی	۴ر	مولفہ جناب حکیم [illegible]	
حمائل شریف [illegible]	عا؍	رحمت الرحیم	۲ر	معجون حیات	۸ر	انشائے دردمند	۲ر	باغ بہار	۴ر	نور کریم [illegible]	
تفسیر مرادیہ اردو		بہار جنت	۳ر	مجربات اکبری	۵ر	رسالہ لاگ بازی ہر دو حصہ	۴ر	فسانۂ عجائب	۶ر	جو علم طب کے [illegible]	
پارہ عم	۱۴ر	مجموعۂ گلشن فردوس	۳ر	تریاق اکبر	۱۴ر	مداری کا تماشہ	۸ر	ایضاً جلی قلم	۸ر	تحسین [illegible] تشخیص [illegible]	
تفسیر سورۂ بقر فارسی مولفہ		مجموعۂ تصوف	۳ر	علاج الغربا	صر	قانون راگ	۴ر	ایضاً خفی قلم	۳ر	امراض و تشریح جلد اعضا	
شاہ عبد العزیز صاحب	عا؍	تذکرۃ الفقرا	۳ر	قصہ ممتاز	۱۴ر	گلشن راگ [illegible]	۴ر	دیوان داغ	عہ	تفصیل [illegible]	عہ
ایضاً پارہ تبارک الذی	۱۴ر	سیر الاولیا	عا؍	وقائع شاہزادہ منصور الزمان	عہ	نغمۂ بلبل خنداں	۲ر	ایضاً دوم	۱۴ر	ہدیۃ الاحبا	۸ر
ایضاً پارہ عم	۱۴ر	مونس الذاکرین	سعہ	گلدستۂ حکایات	۸ر	نغمۂ سرود دو حصہ	۴ر	دیوان عاشق	۱۴ر	کشاف النجوم	۸ر
تفسیر ترجمان القرآن		مفتاح الجنان ہر حصہ	۹ر	داستان امیر حمزہ	۱۴ر	نغمہ آرا	۴ر	دیوان بیتاب	۱۲ر	نیر اعظم نجوم	۴ر
نواب صدیق حسن خان	سعہ	طالع الفلسفی بزرگوں کے		ایضاً نولکشوری	۴ر	ایضاً دوم	۴ر	دیوان فلک دہلوی	۱۲ر	احکام النجوم	۴ر
جواہر التفاسیر	عا؍	حالات مین عمدہ کتاب ہے	للعہ	الف لیلہ بطور ناول	عا؍	ایضاً سوم	۴ر	کلیات فقیر	۴ر	سقراطیس القلوب	۸ر
خلاصۃ التفاسیر اول	عا؍	ترجمہ نسائی شریف	سعہ	الف لیلہ مصطفائی	عہ	نغمۂ عشاق کامل	۳ر	کلیات امام بخش صہبائی	عہ	طلسمات منازل قمر	۴ر
ایضاً جلد دوم	عا؍	تسہیل القاری ترجمہ		ایضاً نولکشوری	عہ	نغمۂ بلبل چہک	۲ر	ضابطۂ دیوانی	۸ر	الواح الجواہر	۴ر
تفسیر سورۂ یوسف	۴ر	اردو صحیح بخاری معہ		طلسم ہوشربا اول	عہ	نغمۂ دلفروز	۲ر	ایضاً نولکشوری	عہ	خوان نعمت رسالہ [illegible]	
تفسیر سورۂ فاتحہ	۲ر	شرح تیسیر الباری وغیرہ	سعہ	ایضاً دوم	عہ	لطائف اکبر دو حصہ	۴ر	تعزیرات ہند	۸ر	تحسین [illegible]	
تفسیر حسینی فارسی	سے	طحاوی	سعہ	ایضاً سوم	عہ	نکات بیربل	۴ر	ضابطۂ فوجداری	۸ر	[illegible] کی ترکیب [illegible]	۳ر
ایضاً ترجمہ اردو	صہ	غیاث اللغات نظامی	عاکر	ایضاً چہارم	عہ	گلشن جانفزا	۶ر	ایضاً نولکشوری	عہ	معیر [illegible] فہرست ادویہ	۸ر
اکسیر ہدایت	عا؍	ایضاً لکھنوی	۴ر	پنجم حصہ اول	عہ	فسانۂ شیریں	۸ر	تعزیرات ہند مع شرح	سے	فرش [illegible]	
مذاق العارفین	غلہ	کریم اللغات	۷ر	پنجم حصہ دوم	عہ	فسانۂ گلشن	۶ر	مجموعۂ ایکٹ [illegible]	۱۲ر	تعریف العمل [illegible]	
بلوغ المرام	عہ	مصرح اللغات	۲ر	ایضاً ششم	عا؍	تاریخ کامیابی	۴ر	فسانۂ آزاد کامل	[illegible]	علاج [illegible]	
مولود شریف شہید	۳ر	بہار ہند لغت شعرا	۱۲ر	ایضاً ہفتم	عا؍	پھول والوں کی سیر	۴ر	قانون [illegible]	۵ر	[illegible]	
ایضاً حمد سعید	سور	شرح [illegible]		نوشیروان نامہ	عا؍	قصۂ ٹھگ اول	۸ر	قانون شہادت	۵ر	[illegible]	
ایضاً حبیبی	سوسہ	[illegible] آبادی	۱ر	کوکب باختر	عا؍	ایضاً دوم	۴ر	[illegible]	۴ر	کرشمہ قدرت [illegible]	۸ر

المشتہر محمد عبد اللہ تاجر کتب لکھنؤ چوک

مختصر فہرست کتب موجودہ دوکان محمد عبد اللہ تاجر کتب لکھنؤ چوک

واضح ہو کہ راقم کی دوکان میں تمام علوم و فنون کے کتب کا ذخیرہ فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مع قیمت بہت مختصر ہے یہاں بالالتزام بہر تعداد حسب الطلب شائقین کو روانہ کیجاتی ہے تاجرو کتب فروش تاجرانہ ہر طور کا مال طلب کرسکتا ہے معاملات خطوط کا رو جوابی سے لے ہو نگے اسکے علاوہ اشیای ساخت لکھنؤ مثل چکن و فرد رضائی و لحاف و عطریات و روغن خوشبودار و ادویہ مرکبہ مفردہ وغیرہ ہر قسم بذریعہ ویلیو پارسل روانہ کیجاتی ہیں جو صاحب کتاب یا اشتہار جس زبان میں چھپوانا چاہیں عمدہ طور سے اسکا معاملہ طے ہو سکتا ہے

فہرست کتب متفرق قرآن شریف و قصص و تواریخ و دیوانات وغیرہ علاوہ اسکے ہر قسم کی کتب موجود ہیں جو بڑی فہرست میں درج ہیں

قرآن شریف مترجم
ترجمہ شاہ رفیع الدین سادہ
حمائل شریف
تفسیر مرادیہ اردو
پارہ عم
تفسیر سورۃ البقرۃ فارسی مع ترجمہ
شاہ عبد العزیز صاحب
ایضاً پارہ تبارک الذی
ایضاً پارہ عم
تفسیر ترجمان القرآن
نواب صدیق حسن خان
جواہر التفاسیر
خلاصۃ التفاسیر اول
ایضاً جلد دوم
تفسیر سورۂ یوسف
تفسیر سورۂ فاتحہ
تفسیر حسینی فارسی
ایضاً ترجمہ اردو
اکسیر ہدایت
مذاق العارفین
بلوغ المرام
مولود شریف [illegible]
ایضاً [illegible]
ایضاً [illegible]

مولود شریف سعید حصہ اول
ایضاً حصہ دوم
رحمت الرحیم
بہار جنت
مجموعہ گلشن فردوس
مجموعۂ تصوف
تذکرۃ الفقراء
سیر الاولیاء
مونس الذاکرین
مفتاح الجنان
مظاہر الحق بزرگوں کے
حالات میں عمدہ کتاب ہے
ترجمۂ نسائی شریف
تسہیل القاری ترجمۂ
اردو صحیح بخاری مع
شرح تفہیم القاری وغیرہ
طحاوی
غیاث اللغات
ایضاً لکھنوی
کریم اللغات
مصباح اللغات
بہار ہند لغت شعرا
[illegible]
[illegible]

ہدیہ سعدیہ
شرح وقایہ اردو کامل
معجون حیات
مجربات اکبری
تریاق اکبر
علاج الغربا
قصۂ ممتاز
وقائع شاہزادہ منصور
گلدستۂ حکایات
داستان امیر حمزہ
ایضاً نولکشوری
الف لیلہ اول
الف لیلہ مصطفائی
ایضاً نولکشوری
طلسم ہوشربا اول
ایضاً دوم
ایضاً سوم
ایضاً چہارم
ایضاً پنجم حصہ اول
ایضاً پنجم حصہ دوم
ایضاً ششم
ایضاً ہفتم
نوشیروان نامہ
[illegible]

بالا بختر
ایرج نامہ
انشاء اللہ خان
رسالہ لاگ بازی
مداری کا تماشہ
قانون راگ
گلشن آگ
نغمۂ بلبل خنداں
نغمۂ سرود
نغمہ آرا
ایضاً دوم
ایضاً سوم
نغمۂ عشاق کامل
نغمۂ بلبل چہک
نغمۂ دلدوز
لطائف
نکات بیربل
گلشن جانفزا
فسانۂ شیریں
فسانۂ گلشن
تاج کامیابی
پھول
قصۂ [illegible]
ایضاً دوم

طلسم الفت
قصۂ حاتم طائی
باغ و بہار
فسانۂ عجائب
ایضاً جلی قلم
ایضاً خفی قلم
دیوان داغ
ایضاً دوم
دیوان عاشق
دیوان حباب
دیوان [illegible]
کلیات فقیر
کلیات امام بخش صہبائی
ضابطۂ دیوانی
ایضاً نولکشوری
تعزیرات ہند
ضابطۂ فوجداری
ایضاً نولکشوری
تعزیرات ہند مع شرح
مجموعہ [illegible]
فسانۂ آزاد کامل
قانون معاہدہ
قانون شہادت
[illegible]

شفاء الامراض اردو
مؤلفہ جناب حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تفصیل [illegible]
ہدیۃ الاحباب
کشاف النجوم
نیر اعظم نجوم
احکام النجوم
مقناطیس القلوب
طلسمات [illegible]
الواح الجواہر
خوان نعمت
[illegible]
[illegible]
معین [illegible]
فرہنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]
فرہنگ [illegible]
[illegible]
[illegible]

اشتہار کتب جدیدہ مفیدہ طب وغیرہ موجودہ دوکان شیخ محمد عبد اللہ تاجر کتب لکھنؤ بازار جوک

ناظرین کیسے چند ملتمس التماس ہی کہ راقم کی دوکان میں ہر علم و فن کے کتب کا ذخیرہ فروخت کیلیے موجود ہی اور اسکے
چونکہ راقم کو ہمیشہ کتب جدیدہ و مفیدہ کے چھپوانے کا شوق ہی
لہذا فی الحال یہ چند کتابین جو فن طب مین ہیں نفع رسانی ناظرین کیلیے زیر طبع ہین کل کتب کا محصولڈاک ذمہ خریدار ہوگا

بستان المفردات - اگرچہ کہ مفردات کا مختصر مبسوط مجموعہ بھی زیبا ہی اور اگر مخزن خردکہیں بجا ہی مصنف نے فارسی عربی اردو کی تمام مفردات کا خلاصہ کرکے دریا کو کوزی مین بھر دیا ہی اور ہر جزو خصوصا کے سب سے زیادہ افعال و خواص ہر دو اسکے لکھے ہین اور ماہیت و طبیعت وغیرہ کا حال بھی بہت مفصل درج کیا ہی قیمت مشتملی بلا محصول عہ ہر

تدبیر العلاج - یونانی اور بیدک دونون کے کلیات العلاج مفردات اور معالجات اور حمیات اور مرکبات وامور ضروری متعلق طب کا نادر مجموعہ ہی اسکے علاوہ تمام اعضا کی امراض مین ہر عضو کی تشریح بھی مفصل لکھی ہے فن طب مین یہ بھی بے مثل کتاب ہے - قیمت عہ ہر

تریاق اعظم - جناب حکیم مرزا محمد علی صاحب اور حکیم میر محمد صاحب مرتعش اور جناب حکیم علی حسین صاحب اور جناب حکیم کاظم علی صاحب برادر مفتی محمد عباس صاحب کے مجربات اور مطب کے نسخونکا مجموعہ ہی جو طلبا کے لیے نہایت عمدہ دستور العمل ہی اور نہایت کار آمد ہی - قیمت عہ ہر

تریاق اعظم حصۂ دوم - یہ رسالہ جناب حکیم سید محمد خان صاحب نصیر آبادی کے مطب کے عمدہ نسخون کا مجموعہ ہی جسے مصنف نے نہایت کوشش سے جمع کیا ہی - قیمت فی جلد ۸ ر

احسن الطلسمات - فن طلسم مین یہ ایسی نایاب کتاب ہی جسمین تعریف طلسم و علم طلسم و شرائط اور کواکب و بخورات متعلقہ طلسم و منازل قمر اور منسوبات کواکب وغیرہ علاوہ بیہ طلسم اور نقوش اسمین جو مقاصد کیلیے عاملین کے نزدیک نہایت مجرب آزمودہ ہین ۸ ر

اسرار الجفر مع رسالۂ انوار القمر - فن جفر کی معتبر کتاب ہے جسمین بسو چیاسی عمل تمام مقاصد کیلیے آیات قرآنی سے استخراج کرکے علامۂ نصیر الدین طوسی نے جمع فرمائے ہین اور انوار القمر مین عاملین کاملین کے مجرب آزمودہ نقوش ہر مطلب کے مندرج ہین ۸ ر

تشریح الاجسام - فن جراحی مین تمام قسم کے پھوڑے اور پھنسیو کے علاج مین مع تصویر مفصل نہایت ہی جامع کتاب ہی قیمت عہ ر

فتوح الشام منظوم جسمین مجاہدین اسلام کی معرکہ آرامیان لشکر شاہ روم سے مقابلہ اور افواج روم و شام سے مقابلہ اور فتح و نصرت اسلام کے حالات مرقوم ہین - قیمت عہ ر

میزان الادویہ جسمین ادویہ کے مرکب کرنے اور مقدار ترکیب اور کیفیت کے درجہ جاننے اور انکا لنے کا بیان ہی - قیمت ۱ ر

سراپای رسالت پناہی نعت و غزل الہی جو نظم پاکیزہ مین غلامان سید المرسلین کا ہرامونس و ہمدم ہی قیمت سوای محصول ۲ ر

جواہر الحروف خواص حروف مین جامع کتاب ہی جسمین شرائط اعمال اور خواص حروف مفرد و مرکب اور افسون بنانے کے قواعد اور انکی تاثیرین اور استخراج نام موکل کے طریقے درج ہین ۶ ر

میدان الرمل فن رمل کی عمدہ کتاب ہی قیمت ۸ ر

شمس الرمل یہ بھی رمل کی عمدہ کتاب ہی قیمت ۶ ر

اشراق الرمل فن رمل کی عمدہ کتاب ہی قیمت ۲ ر

تسہیل الرمل یہ کتاب علم رمل کی پہلی تعلیم ہی جس سے تمام قواعد ضروری معلوم ہو جاتے ہین اور مشق کرنے سے ملکہ حاصل ہو جاتا ہی

شرح کلام ربانی - یا حضرت سید محی الدین جیلانی فن تصرف مین عمدہ رسالہ ہی جسمین آیات قرآنی اور احادیث صحیحہ سے یہ ثابت کر دکھایا کہ اہل تصوف کا کوئی فعل خلاف قرآن و احادیث نہین ہی

مجموعہ ملفوظات خواجگان چشت جسمین انیس الارواح دلیل العارفین فوائد السالکین راحۃ القلوب یہ چار رسالے شامل ہین قیمت مجلد ۱ ر سوا محصول

اصل الشطرنج جو ہر طور کی بازی کے نقشے دکھاتی ہی ۳ ر

الملتمس محمد عبد اللہ تاجر کتب شہر لکھنؤ بازار جوک

ان اولیاء الله لا یموتون

الحمد لله والمنة که این کتاب مستطاب یعنی گلدستهٔ خیر تاریخ خواجهٔ اجمیر معروف به



از تالیفات جناب سرآمد دوران محمد اکبر جهان صاحب سلمه الرحمن

در مطبع عام مفید آگره طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بوستان ستایش اور چمنستان نیایش ثنا چمن آراے کون و مکان کے ہو جسنے لفظ کن سے گلشن عالم کو سرسبز و شاداب کیا۔ سبحان اللہ تعالیٰ شانہ کیا صانع بیمثال ہی کہ ہزار طرح کے گلہاے مختلف رنگ کو کیا کیا رنگینیان اور شوخیان عطا فرمائین دراصل اگر چشم حقیقت سے دیکھئے تو ہر شجر حجر مین اوسیکا پرتو نظر آوے بقول میر حسن

نہ گوہر مین ہے وہ نہ سنگ مین ولیکن چمکتا ہے ہر رنگ مین
اوسی گل کی بو سے ہے خوشبو گلاب پھرے ہے لئے ساتھ دریا حباب

اور گلستان نعت اوس سرو باغ نبوت کو لائق ہے جو فخر ابنیا و افتخار سب بنی آدم کا ہوا اوسکی شان مین لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ نخلبند حقیقی نے فرمایا اوس کے جمال بیمثال کا خود صانع عالم عاشق ہے خطاب پاک اوسکا بشیر و نذیر و شاہد صادق ہے عرش برین جس کا جاے قیام اور قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنیٰ اوسکا مقام ہر گل و غنچہ مین جسکے

جسم معطر کی خوشبو موجود آدم اوسی کے سبب ملائکہ ملاء اعلےٰ کا مسجود اوسی کے
چمن اسلام کی بہار بیخزان تا بہ قیام ہے اوسی کے روضۂ منورہ اور مرقد مقدسہ پر
گلِ آفتاب و ماہتاب نثار مدام ہے ایک جہان بلبل وار اسیر گلدام عشق پاک سے ہے
دلِ عشاق سینۂ چاک اُس صاحب براق کا صید بستۂ فتراک ہے حبیب خدا اشرف
انبیا باعث ایجاد کونین محبوب رب المشرقین والمغربین موجب ایجاد عالم علیسیٰ دم
موسیٰ قدم دُرِّ یتیم دریاے پیغمبری سرو بوستان سروری شافع محشر مالک کوثر
مظہر جلال ربّانی بدر جمال یزدانی فخر بنی آدم مظہر اتم حضرت محمد مصطفےٰ علیہ
الف الصلوٰۃ والسلام وعلی آلہ الطاہرین واصحابہ المکرمین وازواجہ واہلبیتہ
اجمعین الی یوم الدین

مجمل حال مصنف کا مع سبب تصنیف

یہ خاکسار فقیر ہیچمدان عاصی پر معاصی امیدوار مغفرت ایزد منّان **محمد اکبر جہان**
متخلص بہ شگفتہ ولد مولوی رمضان علی عرف مولوی ضیاء الحق ابن نصرت الدولہ شیخ
محمد کبیر خان بہادر ہزبر جنگ ناظرین کی خدمت مین گزارش کرتا ہے کہ ایک روز
یہ عاصی درگاہ فلک بارگاہ حضرت خواجۂ خواجگان خواجہ معین الدین حسن چشتی
علیہ الرحمتہ اجمیری کے جانب باانداز حالت شوق مین کہ وہ دن بھی پنجشنبہ کا تھا
بیٹھا ہوا تھا یکایک یہ القا ہوا کہ اس شہر کی تاریخ کسی نے آج تک نہین لکھی اگر تو اس
کار خیر کے لئے کمر ہمت چُست باندھے تو موجب ثواب دارین ہے کیونکہ اکثر شایقان حال
تعمیرات درگاہ شریف و نیز طالبان و مشتاقان ذکر خیر سر حلقۂ اولیاء ہند حضرت
خواجہ رضی اللہ عنہ کو حال ٹھیک ٹھیک کہ جو مبالغہ سے معرا ہو صحیح معلوم نہین ہوتا
جو کہ بندۂ درگاہ کو اولیاء اللہ کی جناب سے محبت قلبی اور ارادت دلی ہے عزم مصمم

ہوا اور سوچا کہ نکتہ عاقلانہ الہام غیبی نے تعلیم کیا چنانچہ اس خاکسار نے باستعجال
اکثر کتب معتبرہ اجمیر شریف مین جمع کرلین مگر بعض کتب کہ بغیر اون کے مطلب اصلی
فوت ہوتا تھا اور اجمیر شریف مین اون کا پتہ نہ ملا ناچار مسافرت اختیار کی بارے
بعون عنایت الٰہی خاطر خواہ مادّہ تاریخ نویسی کا جمع ہوگیا چنانچہ تواریخ فرشتہ و
مونس الارواح و سیر المتاخرین و مداین المعین و اکبر نامہ و توزک جہانگیری و طبقات ناصری
و شاہجہان نامہ و اخبار الاخیار و تاریخ عالم و کشاف عالم و مفتاح التواریخ و مخبر الواصلین
و جام جہان نما و تواریخ آگرہ و جارج نامہ و پرتھی راج راسا و کھمان راسا و تھارنٹن
گزٹ ایرو ٹاڈ راجستان تاریخ و آرائش محفل و ملفوظ ضیائی اور چند ملفوظات خاندان چشت
جمع کرکے ہر ایک کو از ابتدا تا انتہا نہایت غور و تامل سے دیکھکر جس جگہ کچھ حال خطہ پر
برکت افزا اجمیر شریف کا دیکھا خلاصہ اوس کا لکھ لیا گیا مگر بعض تعمیرات جن کا حال نہ
تو کسی تواریخ مین دیکھا اور نہ کسیکی زبانی قرین قیاس سُنا اوسکے تحقیق کرنے مین اسقدر
کاوشین سہین کہ اگر عشر عشیر حال اوس کا لکھون تو حمل بہ لاف زنی ہو مگر جوئندہ یابندہ
ہے تائید غیبی شامل حال ہوئی کہ اونہین تعمیرات کے دیکھنے سے جنکا تحقیق اور
مفصل حال اب تک کسی کو معلوم نہ تھا بلکہ اکثر صاحبان والاشان انگریز سیّاح و
نیز مورخ درپے تفتیش رہے الّا مطلب برآری اون سے بھی نہوئی خاکسار نے
اوس عقدۂ سربستہ کو بمدد ایزدی کھولدیا حتیٰ کہ تعمیر کے بانی اور مہتمم اور معمار تک کا نام
معلوم ہوا امید کہ ناظرین کتاب ہذا عبارت بے ربط پر خیال نفرماکر چشم منصفین سے
ملاحظہ کرین اور جو کہین صریح نقص ہو اوسکو اپنی عنایت سے درست فرماوین آخر انسان
خطا اور نسیان سے مرکب ہی ہے کہ ہیچ نفس بشر خالی از خطا نبود - اس نسخۂ دلکشا
کا **تحفۂ معینیہ** نام رکھا باللہ التوفیق واللہ المستعان -

فصل پہلی

مخفی نرہے کہ حضرت خواجہ معین الدین چشتی قصبہ سجستان مین جو بلاد غور سے ہے
سن ہجری پانسو سینتیس مین پیر کے دن پیدا ہوئے آپ کے والد کا نام نامی سیّد
غیاث الدین احمد اور والدہ ماجدہ کا اسم گرامی حضرت بی بی ماہ نور ہے اور اقتباس الانوار
مین نام حضرت کی والدہ شریفہ کا بی بی خاص الملکہ لکھا ہے اور بعضون نے تاریخ تولد
حضور خواجہ غریب نواز کی عاشق نو لکھی ہے اس سے تولد آپ کا سن ہجری پانسو ستائیس
مین معلوم ہوتا ہے۔ حضرت غیاث الدین احمد بڑے مشایخ عالی نسب والاحسب
گزرے ہین اور اکثر مشایخ کبار صاحب حال اور عارفان باکمال کے دیکھنے والے
تھے رحلت آپکی سن پانسو باون ہجری مین ہوئی مزار پر انوار آپ کا متصل دروازہ شام
کے ہے اکثر طالب حق ابتک اونکے مزار مبارک سے فیض حاصل کرتے ہین۔
نقل ہے کہ آپ کسی سفر مین ایک روز آتش پرستونکی بستی مین جا نکلے اوسجگہہ ایک
آتشکدہ تھا قریب اوسکے حضرت ممدوح تشریف فرما ہوئے چونکہ آپ روزہ سے تھے
اور وقت شام قریب تھا خادم نے چاہا کہ آٹا نکال کر روٹی پکا وے آتش پرستون نے
دیکھا کہ یہ شخص مسلمان ہین نزدیک آگ کے جانے ندیا اور نہ آگ لینے دی خدمتگار نے
ویسا ہی حال عرض کیا آپ وضو سے فارغ ہو کر آگ کیطرف متوجہ ہوئے مختار نام ایک
آتش پرست تھا اپنی بغل مین ایک لڑکا بعمر ہفت سالہ لئے کھڑا تھا آپنے اوس سے دریافت
کیا کہ تم اس آگ کی کیون پرستش کرتے ہو مختار بولا کہ ہمارے یہان آگ کو نور الٰہی جانکر
پرستش کرتے ہین آپنے فرمایا کہ مختار تمکو بہت مدت گذری کہ تم اس آگ کو پوجتے ہو تھوڑی
آگ ہاتھہ مین لو یا ہاتھہ اوسمین ڈالو وہ تمکو اپنا بندہ جانکر نجلاوے گی مختار بولا خاصیت آگ
کی جلا دینا ہے یہ سنکر آپنے اوس لڑکے کو مختار سے لیا اور بغل مین لیکر اوس آتشکدہ

کے اندر چلے گئے اور آیت قُلْنَا یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا آخر تک ورد زبان تھی تمام آتش پرست
شور و غل کرنے لگے کسی قدر عرصہ کے بعد آتشکدہ سے لڑکے سمیت برآمد ہوئے
مطلق اثر آگ کا آپ پر اور اوس لڑکے پر آپ کی برکت سے نہوا مغان نے اوس لڑکے کی
سلامتی پر تعجب کیا اور دریافت کرنے لگے کہ آتشکدہ مین کیا نظر آیا اوسنے صاف صاف
کہا کہ جسدم یہ درویش آگ مین لیکر چلا بہ سبب خوف کے مین سہم گیا اور آنکہین بند ہوگئین
آنکھہ کہولکر کیا دیکھتا ہون کہ اسکے اندر ایک باغ پر فضا اور دلکشا ہے انواع انواع کے
پھول خوشرنگ کہل رہے ہین اور ٹھنڈی ٹھنڈی ہوا چل رہی ہی اوسوقت میرے
دل کو عجب طرح کا سرور حاصل ہوا اور مینے اچھی طرح اوس باغ فرحت افزا کی سیر سے
سیری حاصل کی۔ یہ حال سُنکر جمیع آتش پرست ان کے ہاتھہ پر مسلمان ہوئے اور اُس
آتشکدہ کو بجھا دیا حضرت نے مختار کا نام عبد اللہ اور لڑکے کا نام ابراہیم رکھا اور یہ
دونون خدا رسیدہ ہوئے اڑہائی سال تک آپ وہان رہے اور تمام ادنی و اعلی
وہان کے آپسے فیضیاب اسلام ہوئے کتاب انیس الارواح جو خاص تصنیف حضرت
خواجہ بزرگ کی ہے اوسمین آپ تحریر فرماتے ہین کہ مین ہارون سے جب بغداد شریف
مین پہنچا لوگون سے دریافت کیا کہ یہان کوئی درویش صاحب کرامت بہی ہین سب نے
بالاتفاق حضرت خواجہ عثمان ہارونی کو قطب الوقت بیان کیا یہ سُنکر حضرت کی خانقاہ
مبارک مین پہونچا اوس وقت حضرت خواجہ عثمان حضرت جنید بغدادی رحمہ اللہ علیہ کی
مسجد مین نماز پڑہنے کو تشریف لیگئے تہے مین بہی دریافت کرتا ہوا اوس مسجد مین پہونچا اور وہان
دولت ملاقات سے مشرف ہوا اوس وقت سن شریف آپ کا باون ۵۲ برس کا تھا مجھے
دیکھہ کر فرمایا کہ دوگانہ نماز کا ادا کر رکعت اول مین ہزار بار الحمد اور ایک بار سورۂ اخلاص
اور دوسری رکعت مین ایک بار سورۂ فاتحہ اور ہزار بار قل ہو اللہ احد پڑہو مینے بموجب ارشاد
کے دونون رکعت ادا کین پھر ارشاد ہوا کہ قبلہ رو ہوکر سورۂ بقر انتہا تک اور تینتیس ۳۳ بار کلمہ سبحان اللہ

کہہ جب مین فارغ ہوا میرا ہاتھہ پکڑ کر فرمایا کہ اے رب العالمین معین الدین کو قبول فرما اور
سر مبارک سے ٹوپی اوتار کر میرے سر پر رکھی اور فرمایا کہ ہزار بار سورۂ اخلاص پڑہ جب
وہ بھی ختم کی تب ارشاد ہوا کہ ہمارے خاندان مین صرف ایک رات دن کا مجاہدہ ہے آجکی
رات اور دن عبادت مین بسر کر وحسب الحکم ایک رات اور دن مجاہدہ مین گزرانکر حاضر
خدمت ہوا حکم بیٹھنے کا فرمایا بعد اوسکے فرمان ہوا آسمان کی طرف دیکھہ مین دیکھنے لگا
فرمانے لگے کہ کیا دیکھا مین نے عرض کیا عرش اعظم سے تحت الثریٰ تک کوئی حجاب باقی
نہین پھر فرمایا آنکھہ بند کر جب آنکھہ بند کی فرمایا کھول پھر حضرت نے دو اونگلیان کھڑی
کرکے فرمایا کہ انکے وسط مین کیا نظر آتا ہے عرض کیا کہ یہ اونگلیان جام جہان نما ہین کل
موجودات کی اسوقت سیر حاصل ہے اوسوقت خوش ہوکر فرمایا کہ معین الدین تیرا کام پورا
ہوا اور ایک مشت زر مصلے کے نیچے سے نکالکر فرمایا جا فقرا اور مساکین کو تقسیم کر مین تقسیم
کے حاضر خدمت ہوا آپنے فرمایا کہ اے معین الدین ہمارے پاس رہا کر مینے اپنا فخر
اور خوش نصیبی سمجھکر اقبال کیا بعد چند عرصہ کے عزم زیارت مکہ معظمہ فرمایا جب مکہ معظمہ
مین پہونچے میرا ہاتھہ پکڑ کر خانہ کعبہ کے پاس کھڑے ہوئے اور جناب باری مین التجا کی کہ
پروردگار میرے معین الدین کو تو نے میرے حوالہ کیا اور یہ دعا فرمائی کہ الٰہی اس
درویش کو قبول فرما غیب سے آواز آئی کہ ہمنے معین کو قبول فرمایا۔ شیخ تاج الدین نبیرہ
حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی سے روایت ہے کہ ہم سنتے تھے یکایک غیب سے
آواز آئی کہ اے معین الدین ہم راضی ہین تجھسے اور تیرے پیرون سے بعد اسکے عزم مدینہ منورہ
کا ہوا اور وہان پہونچے آپنے مجھسے فرمایا کہ سلام عرض کر جب آپنے سلام عرض کیا روضۂ مبارکہ
سے جواب آیا وعلیکم السلام یا قطب المشایخ اوسیدن سے حضرت پیر و مرشد کا خطاب
قطب المشایخ ہوا۔ مداین المعین مین حضرت خواجہ قطب الدین اوشی رحمۃ اللہ علیہ سے نقل
لکھی ہے کہ جس شہر مین حضرت خواجہ صاحب گزر کرتے تو گورستان مین اُترا کرتے تھے

اور جب شہر والون کو خبر ہوتی اور حضرت کے کمالات سے واقف ہوتے تو آپ وہان سے
اوٹھہ جاتے اور رات دن مین دو ختم قران شریف کیا کرتے حضرت سلطان المشایخ نظام الدین
اولیا لکھتے ہین کہ حضرت خواجہ صاحب کو ریاضت اور مجاہدات شاقہ اسقدر تھا کہ ادنی
درجہ یہ ہے ساتوین روز پانچ درم وزن کہ ساڑھے ستر ہ ماشہ ہوتا ہے جو کی خشک
روٹی کا ٹکڑا پانی مین تر کرکے تناول فرماتے تھے اور دوہرا کپڑا بخیہ کیا ہوا پہنا کرتے
اور کہین سے پھٹ جاتا تو اوس مین جسطرح کا پیوند میسّر آتا لگاتے نسب نامہ آپ کا
بحر الانساب مین اسطرح لکھا ہے کہ خواجہ معین الدین حسن سنجری ابن خواجہ غیاث الدین
ابن سید ضیاء الدین ابن سید ابو المعالی بن سید عبد العزیز بن سید ابراہیم بن امام موسی کاظم
بن امام حضرت جعفر صادق ابن امام محمد باقر ابن امام زین العابدین ابن امام حضرت ابو عبد الله
سید الشہدا ابن اسد الله الغالب حضرت علی ابن ابیطالب علیہ السلام اور شجرہ انساب و مرات الاسرار
و مداین المعین مین نسب نامہ آپکا یون لکھا ہے کہ خواجہ معین الدین حسن بن خواجہ غیاث الدین حسن
بن خواجہ نجم الدین طاہر بن سید عبد العزیز بن سید ابراہیم بن سید ادریس بن امام موسیٰ کاظم بن
امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام حضرت زین العابدین بن حضرت امام حسین بن حضرت
امیر المومنین علی مرتضیٰ کرم الله وجہہ یہ رباعی سن ولادت و مدت عمر و وفات شریف حضرت
خواجہ بزرگ کی مشہور ہے ٭ رباعی

ولادت عاشق نوسال عمر شش	بود در والی ہند آشکارا
وفاتش آفتاب ملک ہند ست	ز ابجد کن شمار این راخدارا

چونکہ آپ کو بعیت سلسلہ چشتیہ مین ہے کہ بلدہ چشت سے منسوب ہے اور چشت نام ایک
شہر کا ہے ہرات سے قریب کہ اس زمانہ مین اُس کو شاقلان کہتے ہین اور اس خاندان چشت
کی وجہ تسمیہ یہ ہے کہ چار بزرگوار اس سلسلہ عالیہ کے ساکن چشت تھے اور اوسی
مقام متبرک مین آسودہ ہین اول خواجہ ابو احمد چشتی دوم خواجہ ناصر الدین ابو محمد چشتی سوم

خواجہ ابو یوسف چشتی چہارم خواجہ قطب الدین مودود چشتی جس کا سلسلہ ارادت ان
بزرگوارون تک منتہی ہوتا ہے اوسکو چشتی کہتے ہین۔ الغرض آپ سادات حسینی حسنی سے
ہین پندرہ سال کے سن مین پدر عالیقدر آپ کے قضائے الٰہی سے فوت ہوئے ایک
باغ اور کارخانہ پن چکی باقی چھوڑا اوس موضع مین ابراہیم قندوزی مجذوب کامل تشریف رکھتے
تھے ایک دن گذر ان کا حضرت خواجہ غریب نواز کے باغ مین ہوا اوسوقت خواجہ بزرگ
درختون کو پانی پلا رہے تھے جب ابراہیم قندوزی کو دیکھا دوڑے اور ہاتھ اونکے چوم کر درخت
کے سایہ مین بٹھلایا اور خوشہ ہائے انگور آگے اونکے لا رکھے ابراہیم قندوزی نے ایک
کہل کا ٹکڑا جیب سے نکالا اور اوسکو دانتون سے چبا کر حضرت خواجہ کو کہلا دیا بفور کہانے
کے جذبۂ طریقت نے آپ کو کھینچا دنیا کی محبت اور گھر بار کی الفت دل سے اوٹھ گئی آپنے
باغ وغیرہ فروخت کر کے زر قیمت درویشون کو دے ڈالا اور وہان سے مسافرت اختیار کر کے
طرف سمرقند اور بخارا کے تشریف لیگئے حضرت حسام الدین بخاری کی خدمت مین رہکر قرآن شریف
حفظ کیا اور علوم ظاہری مین دستگاہ کامل حاصل کی بعد از تکمیل جانب عراق عرب توجہ فرمائی
جب کہ قصبہ ہارون مین کہ نواح نیشاپور سے ہے پہونچے وہان حضرت خواجہ عثمان چشتی ہارونی
کے مرید ہوئے اور اونکی صحبت سے بہرۂ کامل اوٹھایا پھر عبادت و ریاضت مین غرق ہوئے
سلسلہ طریقت آپ کا یہ ہے کہ حضرت خواجہ معین الدین مرید حضرت خواجہ عثمان ہارونی
کے جنکا مزار مبارک مکہ معظمہ مین متصل مکان شریف صاحب کے ہے اور وہ مرید حضرت
حاجی شریف زندنی کے اور وہ مرید خواجہ قطب الدین مودود چشتی کے اور وہ مرید اور خلیفہ اپنے
والد بزرگوار خواجہ محمد یوسف چشتی کے اور وہ مرید اپنے مامون خواجہ محمد چشتی کے اور وہ مرید اپنے
والد ابو محمد ابدال چشتی کے اور وہ مرید خواجہ ابو اسحٰق شامی چشتی کے اور وہ مرید خواجہ
ممشاد علو دینوری کے اور وہ مرید شیخ امین الدین ابو ہبیرۃ البصری کے اور وہ مرید
شیخ سدید الدین کے اور وہ مرید سلطان ابراہیم بن ادہم بلخی کے اور وہ مرید شیخ

ابو الفیض فضیل کے اور وہ مرید شیخ ابو الفضل عبد الواحد بن زید کے اور وہ مرید حضرت
شیخ حسن بصری انصاری کے اور وہ مرید حضرت امیر المومنین علی ابن ابیطالب کے اور
حضرت علی کرم اللہ وجہہ مرید اور خلیفہ حضرت سرور کائنات محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
کے الغرض مدت بیس برس اور چھ مہینے تک ریاضت اور مجاہدت کر کے خرقہ خلافت کا اپنے
پیر و مرشد خواجہ عثمان ہارونی سے پایا بعد اسکے سنجار مین خواجہ نجم الدین کبریٰ کی خدمت مین
پہونچے پندرہ روز وہان قیام فرمایا پھر وہان سے متوجہ بغداد کے ہوئے اور بغداد شریف
مین پہونچکر شیخ ضیاء الدین پیر روشن ضمیر شیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردی سے
ملاقات کی من بعد حضرت خواجہ اوحد الدین کرمانی کی خدمت مین پہونچکر خرقہ خلافت سے مشرف
ہوئے پھر قصبہ جیل مین آئے کہ وہ بغداد سے سات کوس ہے اور کشتی حضرت نوح پیغمبر
علیہ السلام کی بقول بعض کے اوسی جگہہ طوفان آب مین ٹھیری تھی سات دن حضرت پیران پیر
دستگیر شیخ عبد القادر گیلانی کی خدمت مین رہے مگر تاریخ آرائش محفل مین لکھا ہے کہ حضرت
خواجہ معین الدین چشتی کی جب بیس برس کی عمر ہوئی تب شیخ عبد القادر گیلانی سے
فایدہ حاصل کیا مونس الارواح مین لکھا ہے کہ حضرت خواجہ کا حجرہ متبرکہ اب تک قصبہ
مین موجود ہے پھر آپ جیل سے ہمدان اور ہمدان سے تبریز اور استرآباد اور ھرات
تشریف لیگئے۔ حضرت سلطان الاولیا شیخ نظام الدین محبوب الٰہی قدس سرہٗ سے نقل ہے کہ
حضرت خواجہ بزرگوار کی پوشش دوہری ہوتی تھی اگر کہین سے دریدہ ہوتی تو بدست خاص
بخیہ کرتے اور پارچہ ہاے پاکیزہ جسطرح کے پاتے اون کا پیوند لگاتے۔ الغرض جب آپ
اصفہان مین رونق افروز ہوئے شیخ محمود اصفہانی سے ملے اور صحبت رکھی حضرت خواجہ
قطب الدین بختیار کاکی اوسوقت اصفہان مین تھے اور ارادہ تھا کہ مرید شیخ محمود اصفہانی کے
ہون لیکن جب حضرت خواجہ معین الدین چشتی کو دیکھا فسخ عزیمت کر کے مرید حضرت خواجہ
بزرگوار کے ہوئے اور حضرت خواجہ بزرگ نے اپنا ملبوس خاص خواجہ قطب الدین علیہ الرحمہ

کوعطا فرمایا اور حضرت خواجہ قطب الدین نے وقت وفات اپنی کے شیخ فرید الدین
شکر گنج کو عنایت کیا اور اونہون نے حضرت شیخ نظام الدین اولیا کو اور حضرت شیخ نظام الدین
اولیا نے شیخ نصیر الدین چراغ دہلی کو مرحمت فرمایا الغرض جب حضرت خواجہ بزرگ واخرقان
مین وارد ہوئے دو سال تک قیام پذیر رہے بعد اسکے استرآباد مین تشریف لیگئے وہان
شیخ ناصر الدین استرآبادی سے صحبت رکھی یہہ حضرت بڑے صاحب کمال ہوئے ہین
ایک سو ستائیس برس کا سن شریف تہا اور دو واسطے سے سلسلہ حضرت سلطان العارفین
شیخ طیفور اور شیخ بایزید بسطامی سے توسل رکہتے تہے حضرت خواجہ بزرگ نے مدت تک
اون کی صحبت مین رہ کے فیض بے حد و شمار حاصل کیا بعد اسکے آپ متوجہ ہرات کے
ہوئے چونکہ آپ کی عادت تہی کہ کسی مقام پر زیادہ تر قیام نہین فرماتے دن کو سیر کرتے
اور وقت شب اکثر اوقات بقعہ شریف حضرت خواجہ عبد اللہ انصاری رحمہ اللہ مین آسودہ
ہوتے صرف ایک درویش خدمتگذار اپنے ساتھہ رکہتے اور اکثر اوقات نماز فجر کی عشا کے
وضو سے ادا فرماتے جب ہرات مین آپکے کمالات ظاہری و باطنی کی شہرت ہوئی جوق
جوق مردم کا ہجوم ہونے لگا۔ آپ وہان سے سبزوار کو تشریف لیگئے وہان کا حاکم محمد یادگار
نام ازحد بدمزاج اور فاسق رافضی تہا جس شخص کا نام ابا بکر و عمر و عثمان رضی اللہ عنہم ہوتا
ایذا پہونچاتا اور درپے اوسکی ہلاکت کے ہوتا اس شخص کا حوالی شہر مین ایک باغ اوسمین
حوض نہایت لطیف بنا ہوا تہا حضرت خواجہ بزرگ اوس باغ مین تشریف لیجا کر حوض کے
کنارہ ٹہیرے اور غسل سے فارغ ہو کے نماز ادا کی بعد اسکے تلاوت قرآن مجید مین مشغول ہوئے
اتفاقاً اوسی روز محمد یادگار کی سواری باغ مین آئی جو درویش کہ آپ کی خدمت مین تہا اوسنے
خوف زدہ ہو کر عرض کی کہ جلد یہانسے تشریف لیچلئے آپنے اُسکا اضطراب دیکہہ کے تبسم کیا اور
فرمایا کہ فلان درخت کے نیچے بیٹھہ جا وہ درویش مضطرب الحال اوس جگہہ سے اوٹہہ کے
جس جگہہ آپنے فرمایا تہا جا بیٹھا اس اثنا مین فراش لوگ پہونچے اور غالیچہ یادگار محمد کے

حوض کے کنارے قریب حضرت کے بچھایا گیا بسبب عظمت وجلال حضور کے ملازمان
محمد یادگار آپ کو وہان سے نہ اُٹھا سکے ناگاہ یادگار محمد بہی آ پہونچا آپ کو اوس جگہہ دیکہہ
خدمتگذارون پر شور کرنے لگا کہ اس درویش کو یہانسے کیون نہ اوٹھایا آپ اوسوقت
تلاوت قران مجید مین مشغول تھے نگاہ پر تاثیر سے اوسکی طرف دیکھا معاً تمام جسم اوس کا
لرزنے لگا اور بہ سبب ہیبت کے بیہوش ہوکے گرا ملازمان یادگار محمد یہ حال دیکہہ گھبرائے
اور عفو قصور چاہا آپنے اوس درویش کو کہ زیر درخت بموجب ارشاد حضور کے خایف بیٹھا ہوا
یہ سب کیفیت دیکہہ رہا تھا طلب کیا اور فرمایا کہ تھوڑا سا پانی اس حوض سے لے اور بسم اللہ
کہہ کے اوسکے موتھہ پر مار درویش نے اوسیطرح کیا یادگار محمد کو ہوش آیا قدم مبارک پر
گرا اور عرض کرنے لگا کہ یا حضرت تمام منہیات سے توبہ نصوح کرتا ہون میری خطا معاف
فرمایئے آپنے براہ مہربانی اوسکے سر پر ہاتھہ رکھا اور فرمایا کہ دعوی محبت خاندان رسالت
کرنا اور پیروی اونکی نکرنا بے معنی ہے پس آپنے مناقب ائمہ ہدیٰ اسطرح بیان فرمائے
کہ یادگار محمد مع مردمان ہمراہی کے زار زار رونے لگا اور اپنے عقیدہ سے تائب ہوا سبحان اللہ

انچہ زر میشود از پرتو آن قلب سیاہ		کیمیائیست کہ در صحبت درویشانست	

بعدہ یادگار محمد نے وضو کرکے دو رکعت نماز شکرانہ ادا کی اور آپ کی بیعت سے مشرف ہوا
جسقدر مال ومتاع اوسکے پاس تھا پیش کش کرنا چاہا آپنے قبول نفرمایا اور یہ ارشاد کیا کہ جسقدر
لوگون سے یہ مال بجبر وتعدی تو نے لیا ہے اون کو واپس دے ڈال تاکہ بروز قیامت
کوئی تیرا دامنگیر نہو حسب الارشاد حضور کے محمد یادگار نے عمل کیا اور جو کچھہ باقی رہا فقیرون
مسکینون کو بخشا اور غلامون کو آزاد کرکے ہمرکاب حضرت خواجہ بزرگوار کے حصار شادمان
تک گیا جو کہ یہ شخص بہ برکت صحبت آپکے واصلان حق سے ہوگیا تھا حضرت خواجہ نے واسطے
ہدایت وارشاد وہان کے لوگون کے شیخ محمد یادگار کو چھوڑا اور آپ سمت بلخ تشریف فرما ہوئے
جب رونق بخش بلخ کے ہوئے بمقام فیض انجام حضرت شیخ احمد خضرویہ مین قیام گزین ہوئے

اوس جگہہ حکیم ضیاء الدین نام ایک بڑا فاضل تھا جمیع علوم فلاسفہ مین مہارت تمام اسکو
حاصل تھی لیکن علم تصوف پر اونکو اعتقاد نہ تھا اکثر اوقات اپنے شاگردون کے آگے توہین
علم تصوف کی کیا کرتا حوالی بلخ کے ایک موضع زنیا مین وہان مدرسہ اور باغ اوسکا تھا
حضرت خواجہ معین الدین چشتی ہمیشہ تیر وکمان وچقماق ونمکدان اپنے ساتھ رکھتے اسلئے
کہ اگر آپ کا گذر آبادی سے دور ہو شکار کرکے لقمہ بے شبہہ سے افطار کرتے ناگہان
حضرت خواجہ بزرگ کا گزر اوس موضع مین ہوا جسجگہہ حکیم ضیاء الدین رہتا تھا اوس روز آپنے
ایک کلنگ کو شکار کرکے سایہ درخت مین قیام کیا اور خادم ہمراہی کو واسطے تیاری کباب
ارشاد ہوا اور آپ عبادت باری مین مشغول ہوئے اتفاقاً حکیم ضیاء الدین وہان پہونچکر
کیا دیکھتا ہے کہ ایک درویش نماز مین مشغول ہے اور خادم کباب طیار کر رہاہی ٹھہر گیا
جسدم آپ نماز سے فارغ ہوئے یہ بھی سلام کرکے بیٹھہ گیا اس عرصہ مین خادم نے کباب
حاضر کئے آپ نے بسم اللہ کہکی ایک ران اوس کلنگ کی جدا کی اور آگے حکیم ضیاء الدین کے
رکھدی اور دوسری ران کا گوشت آپ تناول فرمانے لگے جسوقت حکیم مذکور نے اون
کبابونکو کہایا ظلمت علوم فلسفہ دل سے دور ہوئی زمین پر گرا اور بیہوش ہوگیا حضرت خواجہ
نے قدرے اولش خاص سے اوسکے مونہہ مین ڈالا جب ہوش مین آیا نہایت عقیدت
سے مرید ہوکر جسقدر کتب حکمت اوسکے پاس تہین سب کو دریا مین ڈال کر کاملان وقت سے
ہوا بعد اسکے حضرت خواجہ بزرگ بلخ سے غزنین اور غزنین سے لاہور اور دہلی ہوتے ہوئے
اجمیر مین روز ہفتہ تاریخ دسوین محرم کو کہ اوسوقت سن ہجری پانسو اسٹھہ تہے تشریف لائے
نقل ہے کہ بغداد مین ایک شخص فاسق اور فاجر بدرجہ غایت تھا اوسنے کسی شخص سے سنا
کہ جو کوئی تین روز متواتر حضرت خواجہ معین الدین چشتی کی خدمت مین حاضر رہے اونکی
برکت سے ولی کامل ہو۔ اسکو بھی شوق صحبت حضرت خواجہ کا پیدا ہوا اور حجرۂ متبرکہ کے دروازہ
پر حاضر ہوکر زار زار بآواز بلند رونے لگا آپنے اوسکو طلب فرماکر استغفار پڑہائی تین روز

تک وہ شخص حضور کی خدمت مین حاضر رہا اور نماز پنجگانہ مین بھی آپکے ساتھہ ادا کی دل اُسکا
جو زنگ فسق سے آلودہ تھا صاف ہوا اپنے گناہون سے از سر نو تائب ہوکر خلوت اختیار
کی چند روز مین صاحب کشف وکرامت ہوا سیراب الافطار سے روایت ہے کہ ایک جنگل مین
سات آدمی آتش پرست رہتے تھے ریاضت اور مجاہدہ اون کا اسقدر تھا کہ چھہ چھہ مہینے تک
کھاتے پیتے نہ تھے ایک خلقت اونکی معتقد تھی برکت ریاضت اور مجاہدہ سے ہر ایک
اونمین سے روشنضمیر تھا جو کوئی آپ کی ملاقات کے لئے آتا بغیر پوچھے اونکے دل کا
حال کہدیتے اتفاقاً حضرت خواجہ کا گزر بھی اوس جنگل مین ہوا سانون آتش پرست حضرت
کی ملاقات کو آئے اور سر نیاز قدم حضرت پر رکھا آپنے اونسے کہا کہ سوائے حق پرستی کے
آتش پرستی کیون کرتے ہو کہنے لگے کہ یا شیخ آتش پرستی اسواسطے کرتے ہین کہ کل قیامت
کے روز آگ ہمارے بدن کو نہ جلاوے اور حرمت ہماری نگاہ رکھے آپنے فرمایا کہ اگر تم خالق
کی پرستش کرو تو کیا مقدور ہے کہ مخلوق ضرر پہونچا سکے اور خدا تعالی ہر حال مین حرمت
تمھاری نگاہ رکھے یہہ سُنکر وہ لوگ کہنے لگے کہ اچھا آپ خدا کی پرستش کرتے ہو جب ہمکو
یقین ہو کہ آگ سے تمکو مضرت نہ پہونچے وہ تو یہ بات خوب جانتے تھے کہ آگ کا کام جلادینا
ہے حضرت نے فرمایا قسم ہے اوسکے عزت وجلال کی ہمکو تو کیا جلاویگی ہماری جوتی کو بھی
آگ نہین جلا سکتی یہہ فرماکے حضور نے اپنی نعلین کو آگ مین پھینکدیا اور کہا کہ اے آگ کفش
معین الدین کو نگاہ رکھنا نعلین مبارک کو اوس سے مطلق ضرر نہ پہنچا بلکہ وہ تمام آگ جو ایک
مدت سے روشن تھی سرد ہوگئی آگ کا سرد ہوجانا اور نعلین کا نہ جلنا دیکھکر آتش پرست
سرد ہوگئے اور فی الفور ایمان لائے صحبت پاک حضرت خواجہ کی اختیار کی ہر ایک اونمین
سے اہل اللہ ہوا۔

روایت ہے کہ حضرت خواجہ وقت مسافرت کے ایک جنگل مین وارد ہوئے اوسمین کفار
رہتے تھے اور اونکا پیشہ رہزنی تھا جو مسافر اوس طرف سے گزرتا اوسکو لوٹ لیتے اور مسلمان

کو زندہ نچھوڑتے تھے جب حضور کو اون شریرون نے دیکھا کہ ایک مسلمان چلا آتا ہے تلوارین لیکر دوڑے اور چاہا کہ حضور کو آسیب پہونچاوین حضرت نے اونکی طرف دیکھا نگاہ پُرتاثیر کے پڑنے سے مارے خوف کے کانپنے لگے اور سر نیاز زمین پر رکھ کے کہنے لگے کہ یاشیخ ہم آپکے بندۂ بے درم ہین ہمپر شفقت کرو ہم سب مسلمان ہوتے ہین اور ایمان لاتے ہین آپنے اون کو کلمہ طیبہ پڑہایا بعد اسکے ہر ایک اونمین سے خدا رسیدہ ہوا۔

روایت ہی کہ جسدم حضور کے باورچیخانہ مین کسی چیز کی ضرورت ہوتی خادم آکر عرض کرتا آپ زیر مصلے سی بقدر کفایت اوس روز کے درم و دینار عطا فرماتے اور جب سائل آتا تو اسکے واسطے بھی یہی طریقہ حضرت خواجہ کی داد و دہش کا تھا۔

نقل ہے کہ ایک وقت حضرت خواجہ مع مصاحبون خاص جلسہ مین رونق افروز تھے کہ ایک آدمی پتھورا کے لشکر کا چھری آستین مین چھپائے ہوئے بہ قصد ہلاکت حضرت خواجہ کے آیا اور اپنے سر کو زمین پر رکھکر جیساکہ دستور معتقدون کا ہے بیٹھ گیا اور اپنا بہ نیت بعیت حاضر ہونا ظاہر کیا حضور بار بار اوسکی طرف دیکھتے اور تبسم فرماتے تھوڑی دیر بعد زبان دُرفشان سے ارشاد ہوا کہ درویشون کے پاس جو شخص آتا ہے دو بات سے آنا اوس کا خالی نہین یا بہ نیت عقیدت یا بخیال اذیت ان دونون باتون مین ایک بات اختیار کر جب حضرت خواجہ نے یہ فرمایا وہ شخص کھڑا ہو گیا اور چھری اپنی آستین سے نکالکے پھینکدی اور تائب ہوکر مرید حضرت کا ہوکے ایسا خوش عقیدہ ہوا کہ جو کام حضرت فرماتے اوسکو وہ بخلوص قلب انجام پہونچاتا آخرکار جب تکمیل کو پہونچا پچپن حج ادا کئے بالآخر مکہ معظمہ مین وفات پائی مدفن اوسکا درمیان مجاوران خانہ کعبہ مقدسہ کے ہوا۔

روایت ہے کہ جس زمانہ مین حضرت خواجہ بزرگ نے سکونت اجمیر کی اختیار فرمائی تھی حاجی لوگ جو آتے وہ بیان کرتے کہ آپکو ہم ہمیشہ طواف خانہ کعبہ مین دیکھا کرتے تھے یہان کے باشندے جواب دیتے کہ حضرت خواجہ ہمیشہ دولتخانہ خاص مین معتکف رہتے ہین بلکہ جب سے یہان

تشریف لائے ہین حج کو تشریف لیجانے کا اتفاق نہین ہوا وہ لوگ متحیر ہوتے آخر جب سب حاجیونکی زبانی ایسا سُنا گیا تو معلوم ہوا کہ حضرت خواجہ ہر شب خانہ کعبہ کو جاتے ہین اور نماز صبح کی اجمیر مین جماعت سے ادا فرماتے ہین ؎

مردان خدا خدا نباشند	لیکن ز خدا جدا نباشند

مفتاح السعادت سے نقل ہے کہ ایک روز حضرت خواجہ بزرگ اور شیخ اوحدالدین کرمانی و حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی کسی مقام پر بیٹھے ہوئے ہر ایک قسم کے کلمات قدسی آیات فرما رہے تھے کہ ایک لڑکا لکڑی کا پیالہ ہاتھ مین لئے ہوئے اوس طرف سے گزرا نظر فیض اثر حضرت خواجہ کی اوس طفل خورد سال پر پڑی فرمانے لگے کہ ایک روز یہہ لڑکا ہندوستان کا بادشاہ ہوگا لوگون نے اوسکا نام دریافت کیا تو معلوم ہوا کہ اسکا نام شمس الدین ہے چنانچہ ایسا ہی ہوا کہ بعد فوت ہونے قطب الدین ایبک بادشاہ دہلی کے شمس الدین معروف بہ سلطان شمس الدین التمش بادشاہ دہلی ہوا۔

مناجات

حضرت خواجہ بزرگ فرماتے ہین کہ جس شخص کو کوئی مہم درپیش آوے یہ مناجات ایک مرتبہ ہر روز بوقت معین واسطے برآمد حاجات دینی اور دنیوی کے پڑھا کرے۔

بسم اللہ الرحمن الرحیم

لا الہ الا اللہ بزرگی و جباری لا الہ الا اللہ رحیمی و غفاری لا الہ الا اللہ مرا بخلق نگذاری لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ الٰہی بحرمت و برکت یکصد و چہاردہ سورہ قرآن الٰہی بحرمت و برکت شش ہزار و ششصد و شصت آیہ قرآن الٰہی بحرمت و برکت حروف مقطعات قرآن الٰہی بحرمت و برکت سہ صد و بست و یک لکھہ و ہزار و ششصد و نود و نہ حروف قرآن الٰہی بحرمت و برکت نود و نہ نام باریتعالی الٰہی بحرمت و برکت ملائکہ مقربین الٰہی بحرمت و برکت

اصحاب رسول اللہ الٰہی بحرمت و برکت سادات الٰہی بحرمت و برکت سہ صد مرد نقبا الٰہی بحرمت
و برکت ہفتاد مرد نجبا الٰہی بحرمت و برکت چہل مرد ابدال الٰہی بحرمت و برکت ہفت مرد اوتاد
الٰہی بحرمت و برکت یکمرد غوث الٰہی بحرمت و برکت یک مرد قطب الٰہی بحرمت و برکت جمیع
علما و فقہا الٰہی بحرمت و برکت زہاد و عباد رحمۃ اللہ علیہم اجمعین خداوندا ملکا بادشاہا مہمات
دینی و دنیاوی من بندہ را بنظر عنایت خود راست آر با جمیع مسلمانان آمین رب العالمین
برحمتک یا ارحم الراحمین ۔

نقل ہے کہ ایک وقت حضرت خواجہ بزرگوار یاد پروردگار مین مستغرق تھے اور ابواب
عالم علوی منکشف ہو رہے تھے اسی اثنا مین ایک مرید حضرت کا آیا اور والی شہر کا
شکوہ کیا کہ مجھکو باقصور شہر بدر کرنیکا حکم ہوا ہے آپ نے فرمایا کہ والی شہر کہان ہے
یعنی وہ دنیا مین نہین رہا مگر وہ شخص اس رمز کو نہ سمجھا اور عرض کی کہ سوار ہو کے میدان
کی طرف گیا ہے فرمایا کہ جا وہ گھوڑے سے گر کے مرگیا مرید حضرت کا باہر آیا کیا سنتا ہے
کہ شہر مین شور و غل برپا ہے لوگون سے دریافت کیا کہنے لگے کہ والی شہر نے گھوڑے
سے گر کے جان دی ۔

نقل ہے کہ راے پتھورا نے جب کمالات حضرت خواجہ کے مشاہدہ کیے کف افسوس ملے
اور یہ کہنے لگا کہ اس درویش نے بزور کرامت مجھکو عاجز کر دیا ہی اگر کام شمشیر سے پڑتا او سوقت
بڑی جرأت معلوم ہوتی کسی شخص نے آپ سے یہ عرض کی کہ راے پتھورا کو اپنی ہمت اور
شمشیر زنی کا بڑا غرور ہے چنانچہ اوسنے ایسا کچھ اپنے حضار مجلس سے کہا آپنے تبسم
فرما کے اوس شخص کو یہ جواب دیا کہ اگر اوسکا ایسا حال ہے تو یہ دعوی بھی اوسکا ہم باطل
کر دیتے ہین جو کہ قبل ازین سلطان شہاب الدین غوری شکست راے پتھورا سے
پا چکا تھا اور بعد شکست پانیکے اوسکو ہمیشہ رنج والم لاحق رہتا ایک شب خواب مین تھا کیا
دیکھتا ہی کہ ایک بزرگ فرشتہ صورت تشریف لائے اور اپنے دست خاص سے تاج

شاہی سلطان کے سر پر رکھا اور شمشیر کمر مین باندہی اور یہ ارشاد ہوا کہ قصد محاربہ کا راے
پتھورا سے کر بعون عنایت باری تجھکو فتح و نصرت راے پتھورا پر حاصل ہوگی سلطان بیدار
ہوا اور اس بشارت سے اپنے جامہ مین پھولا نہ سمایا اوسیوقت فوج کو ساز و سامان سے
آراستہ کر کے روانہ ہوا اور راے پتھورا پر فتحیاب ہوا اور اوسکو زندہ گرفتار کر کے قتل کیا۔
نقل ہے کہ بعد عطا فرمانے خلافت کے حضرت خواجہ عثمان ہاروتی رحمتہ اللہ علیہ نے خواجہ
بزرگوار کو ارشاد فرمایا کہ اے معین الدین خرقہ درویشون کا تمنے پہنا ہے لازم ہے کہ کام
درویشون کا کرو اور کام درویشونکا فقر و فاقہ کھینچنا اور محنت و رنج دیکھنا غم و اندوہ چکھنا
ہے درویش اپنے غم و اندوہ مین شادمان رہتا ہے فقیرون غریبون مسکینون سے اوسکو
محبت چاہیے اور اونکی مصاحبت اختیار کرے دنیا و اہل دنیا سے پرہیز کرے جب درویش
ایسا ہوگا محب حضرت ذوالجلال ہوگا بعد اسکے حضرت شیخ نے میرا ہاتھہ پکڑا اور فرمایا الٰہی
معین الدین کو قبول فرما ہاتف نے آواز دی کہ ہمنے قبول کر کے سرحلقہ مشایخون کا کیا حضرت
خواجہ نے اوسوقت مناجات کی کہ الٰہی ایک اور عرض ہے جیسا اپنے فضل و کرم سے اس
درویش معین الدین کو قبول فرمایا ہے میرے اور مریدون کو بھی مقبول درگاہ اپنی کا فرما آواز
آئی کہ اے معین الدین جو شخص تمھارے شجرہ اور خانوادہ مین داخل ہوگا تا بروز قیامت
سبکو ہمنے قبول کیا بعض کلمات قدسی آیات حضرت پیر دستگیر کے یہ ہین یعنے فرمایا آپنے
کہ دل عاشق کا آتشکدہ سوختہ آتش محبت جناب الٰہی ہے جو شے اوسمین پڑے فوراً
جلجاوے اور نابود ہو وے اسلیے کہ کوئی آگ بالاتر آتش محبت سے نہین ہے۔ فرمایا آپنے
کہ ندی اور نالون سے پانی جاری ہوتا ہے اور آواز اونکی پرشور ہوتی ہے جسوقت کہ سمندر
مین پہونچتے ہین ساکن ہوجاتے ہین ایسا ہی حال طالبان واصل حق کا ہوتا ہے کم بولتے
ہین اور جوش خروش دنیوی زائل ہوجاتا ہے فرمایا آپنے کہ میرے پیر و مرشد فرماتے تھے
جس کسی مین یہ تین خصلتین ہونگی حق سبحانہ تعالیٰ اوسکو دوست رکھیگا اول سخاوت مانند

سخاوت دریا کے دوسرے شفقت مثال شفقت آفتاب کے سوم تواضع مانند تواضع زمین کے۔ قولہ صحبت نیکونکی بہتر ہے کار نیک سے اور صحبت بد ونکی بدتر ہے کار بد سے فرط محبت وہ ہی کہ مطیع رہے اور ڈرے کہ مبادا دوست نکال نہ دے۔

قولہ اہل حقیقت کو دس چیزون کا عمل کرنا لازم ہے اول یہ کہ سالک خدا رسیدہ ہو دوسرے صحبت نیک سے خلوص اور صحبت بد سے نفرت جب واصل حق ہو کل خلقت سے آزاد اور کسی کو گبر و ترسا سے دشمن نہ جانے بلکہ صلح کل اختیار کرے کہ سب ایک مان باپ کی اولاد ہین اور سب آدمیونکو عاجز اور ضعیف جانے اور اپنے کو سب سے کمتر تیسرے شفقت ساتھ خلق اللہ کے یعنی وہ بات اونسے کہے جو دنیا و آخرت مین اونکو فائدہ بخشے چوتھے تواضع سب آدمیون کو حرمت سے دیکھے اور اونکو عزیز رکھے پانچوین رضا و تسلیم ششم تحمل یعنی صبر اختیار کرنا ساتوین بے طمع ہو کہ طمع ام الخبائث یعنی مان سب بدی کی ہے آٹھوین قناعت نہم آزادی یعنے اپنے ہاتھہ یا زبان سے کسیکو آزار نہ پہونچاوے بلکہ حتی المقدور راحت دیوے دسوین تمکین۔

نقل ہی کہ ایک روز بعد نماز صبح کے ایک آدمی حضور کی خدمت مین حاضر ہو کر بچشم اشکبار و دیدۂ خونبار عرض کرنے لگا کہ حاکم ظالم نے میرے فرزند کو بے جرم و گناہ قتل کیا ہی آپکی درگاہ عالی سے امید انصاف کی رکھتا ہون آپ یہ حال سُنکر مقام سکونت سے روانہ ہو کر بالین مقتول پر پہونچے اور اوس مقتول کے سر کو اوسکے جسم سے ملا کر فرمایا کہ اے جوان اگر حاکم ظالم نے تجھکو ناحق قتل کیا ہے تو خدا کے حکم سے زندہ ہو جا یہہ کہنا تھا کہ فی الحال جسم اوس کا جنبش مین آیا اور زندہ ہو گیا۔ نقل ہے کہ ایک روز حضرت خواجہ راستہ مین چلے جاتے تھے اور شیخ علی نامی مرید آپکے ساتھہ تھے ایک شخص آیا اور شیخ علی کو پکڑ لیا اسواسطے کہ چند درم قرضہ کے شیخ علی کے ذمہ اوسکے تھے وقوع اس حال سے حضرت خواجہ بزرگ نے بملایمت قرضخواہ سے مخاطب ہو کر فرمایا کہ چند روز کی مہلت دے

اسمین وہ تیرے درم ادا کر دیگا اوسنے فرمانا حضور کا قبول نکیا اور گستاخانہ جواب دیا کہ
اگر آپ اسکی شفاعت کرتے ہو تو اپنے پاس سے قرضہ اوسکا ادا کر دیجیئے یہ جواب
اوسکا سنکر حضور کو جوش حمیت آیا اور ردائے نورانی جو زیب دوش پردہ پوش حضور کے
تھی زمین پر بچھادی فی الفور آپکی کرامت سے درم و دینار ردان سے ردائے مبارک پُر
ہوگئی آپنے اوسکو فرمایا کہ اپنا حق انمین سے لے لے اور زیادہ طلبی نکر اوس شخص نے
ہاتھہ دراز کرکے چاہا کہ اپنے حق سے زیادہ لے فی الحال ہاتھہ اوسکا خشک ہوگیا یہہ
حال دیکھکر فریاد و زاری کرنے لگا اور آپ کے قدم مبارک پر گر پڑا توبہ و فریاد کی آپنے
دست مبارک اپنا اوسکے دست بیکار پر پھیرا اوسیدم آپ کے دست شفا سے اوس کا
ہاتھہ جو خشک ہوگیا تھا اچھا ہوگیا ؎

آنانکہ خاک را بنظر کیمیا کنند	آیا بود کہ گوشۂ چشمے بما کنند

نقل ہی کہ حضرت خواجہ خدمت خواجہ عثمان ہارونی سے رخصت حاصل کرکے مکہ شریف مین
آئے اور مکہ معظمہ سے واسطے زیارت روضہ رسول خدا حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم کے مدینہ مین گئے عرصہ تک روضہ شریف کی خدمت کرتے رہے ایک روز روضہ
حضور سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سے آواز آئی کہ اے معین الدین حسن ولایت ہند ہمنے
تمکو بخشی اجمیر کو جاؤ کیونکہ کفر اوس سرزمین مین بہت ہے تمہارے جانیسے حقتعالی
اسلام کو قوت دیگا یہ حکم سنکر آپکو حیرت دامنگیر ہوئی کہ بارخدایا اجمیر کہان ہے اسی
تردد مین آنکھہ لگ گئی اور حضرت رسول خدا نے طرفۃ العین مین تمام عالم شرق سے غرب
تک اور جنوب سے شمال تک آپکو دکھلادیا اور قلعہ اور کوہسار اجمیر کا بھی نشان تبلادیا اور
ایک انار بہشتی آپکو عطا فرماکر رخصت کیا جسدم آپ بیدار ہوئے ہندوستان کا قصد کیا
ہر ایک بلاد و امصار مین کامل کامل بزرگون سے ملاقات کی اوسوقت چالیس درویش ہمراہ
آپکے تہے کہ آپ براہ غزنین ولاہور و دہلی جانب اجمیر راہ نورد ہوئے اوس زمانہ مین

راجہ پتھورا تخت نشین اجمیر کا تھا ماور اوسکی علم نجوم مین بہرہ کامل رکھتی تھی اوسنے بارہ سال پہلے راے پتھورا کو یہ خبر دی تھی کہ ایک درویش تیرے ملک مین آویگا اور راج تیرا خاک مین ملا دیگا اسوجہ سے راے مذکور ہمیشہ غمگین رہتا تھا بلکہ راجہ کی مان نے حلیہ تک خواجہ صاحب کا علم نجوم سے بتا دیا تھا الغرض راے پتھورا نے اوس حلیہ کو جا بجا بھجوایا اور راجہ بابوؤن کے نام فرمان جاری کئے کہ جو کوئی نووارد اس حلیہ کے مطابق تمہارے یہان آوے بہت جلد اطلاع اوسکی کر دیگا بلکہ بحفاظت وحراست روانہ اجمیر کر دو۔ القصہ اکثر راجہ جو مطیع اور فرمانبردار پتھورا کے تھے درپے تلاش آپکے رہے جب کہ آپ قطع منازل کرتے ہوئے قصبہ سمانا حوالی پٹیالہ مین پہونچے راے پتھورا کے آدمی جو اوس جگہہ موجود تھے اونھون نے آپ کو دیکھا اور حلیہ سے مطابق پایا براہ فریب التماس کرنے لگے کہ آپکے لئے رہنے کی جگہہ تجویز کرین اوسجگہہ آپ کو سب طرح آرام ملیگا اوسوقت حضرت خواجہ نے مراقبہ کیا تو کیا دیکھتے ہین کہ جناب رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرماتے ہین اے معین الدین قول ان لوگون کا ہرگز منظور نکرنا اسلئے کہ انکی نیت مین شر ہے پس آپ اونسے مخاطب ہوکر فرمانے لگے کہ درویش کو بجز ذات خداوند تعالی کسی سے غرض نہین ہے بعد اسکے جو واقعہ آپنے مراقبہ مین مشاہدہ کیا تھا یاران ہمراہی سے ظاہر کیا اور اجمیر کیطرف روانہ ہوئے بعد طے منازل کے دسوین تاریخ محرم کو کہ اوسوقت سن ہجری پانسو اکسٹھہ تھے اجمیر مین پہنچکر ایک سایہ دار درخت کے نیچے آپنے ارادہ قیام کا کیا معاً ایک آدمی نے آواز دی کہ یہان راجہ کے اونٹ بیٹھا کرتے ہین تم اور جگہ پر ٹھیرو آپنے فرمایا کہ راجہ کے اونٹون سے ہمکو کیا غرض سنے بیٹھے رہنے دو اوسوقت خواجہ بزرگ مع مردمان ہمراہی بالاے آنا ساگر اوس مقام پر کہ جہان اب آپ کا چلہ بنا ہوا مشہور ہے ایک درخت سایہ دار کے نیچے ٹھیرے آپکے ہمراہیون مین بعضون نے شکار کے کباب تیار کئے اور بعضے سیر کرتے ہوئے تالاب بیسلہ پر جا نکلے اوسوقت کنارہ تالاب پر صدہا بتخانے تھے کئی من تیل اور پھول روشنی وخوشبو مین

صرف ہوتا تھا انہون نے ارادہ طہارت کا کیا برہمن لوگ منع کرنے لگے اور مستعد فساد ہوئے
ناچار خادمون نے واپس آکر تمام حال بتخانونکا اور آمادہ ہونا قوم برہمن کا فساد پر روبرو حضرت
خواجہ کے بیان کیا آپنے چھاگل مین پانی تالاب بیسلہ اور آناساگر کا بزور کرامت بند کردیا گویا دریا
کوزہ مین سماگیا - فوراً پانی تالاب آناساگر اور بیسلہ کا خشک ہوگیا چونکہ حوالی شہر مین کوئی چشمہ
بجز ان دونون چشمون کے نہ تھا بلکہ اور جو حوض وکنوئین تھے سب کے سب دفعتاً سوکھہ
گئے یہانتک کہ شیرزنان طفل دار اور چہارپایون کا خشک ہوگیا الغرض جب خبر آنے حضرت
خواجہ صاحب کی اور نہ اوٹھنے اونٹون کی جاے نشست سے اور خشک ہوجانے آب تالاب
بیسلہ و آناساگر اور شدت پیاس و بیقراری رعیت کی راے پتھورا نے سُنی بہت گھبرایا اور تمام
حال اپنی مان سے جاکر بیان کیا اوسنے سب حقیقت سُنکر جواب دیا کہ یہ وہی درویش ہے جسکے
آنے کی خبر تجھکو دی تھی مگر کسیطرح کی ایذا اور تکلیف اسکو نہ دینا بلکہ تعظیم اور تواضع سے
پیش آنا چاہیئے کہ یہ موجب تیرے فائدہ کا ہے اور اوسکے ناخوش کرنے سے سزا نہ نقصان
ملک و دولت کا اُٹھانا ہوگا یہ گفتگو سُنکر راجہ پتھورا نے واسطے خبر ہوپچانے اس حادثہ کے
کسی آدمی کو پاس جوگی اجیپال کے کہ وہ بڑا جادوگر اور راجہ کا گرو تھا بھیجکر مدد چاہی اجیپال
نے جواب دیا کہ راجہ سے کہدو یہ جادوگر ہے مین تدبیر اسکے مدافعہ کی کرتا ہون الغرض
اوسی حالت اضطراب مین راے پتھورا نے دوسرا آدمی جوگی مذکور کے پاس بھیجکر کہلا بھیجا کہ
مین اوس درویش کا دیکھنا چاہتا ہون تم اپنی تدبیر کرکے جلد آؤ جسوقت راے مذکور اپنے
محل سے نکلا راہ مین کوئی امر بیہودہ نسبت خواجہ بزرگ کے تجویز کیا اوسیوقت اندھا ہوگیا
جب اوس قصد کو دل سے دور کیا آنکھین بدستور روشن پائین چنانچہ سات دفعہ نابینا
اور بینا ہوا آخر کار اوس ارادہ باطل کو دل سے دور کرکے خدمت حضور خواجہ غریب نواز
مین حاضر ہوا



فصل دوسری

واضح ہو کہ ادہر تو راے پتھورا آپ کی خدمت مین حاضر ہوا اور اسطرف سے اجیپال جوگی فن جادوگری مین کامل علم سحر کا عامل پندرہ سو جادو کے چیلا اور سات سو اژدر خونخوار سے جنپر ہر ایک ساحر غدار سوار تہا سحر کی نیرنگیان دکھاتا ہوا چلا حضرت خواجہ صاحب پر یہ بات ظاہر ہوئی کہ جوگی اجیپال بڑے زور شور سے واسطے مقابلہ کے چلا آتا ہے پہلے آپنے وضو کیا اور ایک حصار دور تک کہینچا جسکے اندر تمامی خدمتگذار بیٹھہ گئے یکایک غولان بیابانی اور فرعون باسامانی ساحرون کا نمودار ہوا اور انواع انواع کے سحر کرنے لگے الغرض عرصہ تک کوئی دقیقہ جادو کا باقی نرکہا جب کوئی منتر اور جادو موثر نہوا تو اوسنے پندرہ سو چکر کو ایکبارگی آپ کی طرف کو پھینک مارا مگر وہ بھی سب رد ہو کر وبال جان ساحرون سکے ہوئے اور جسقدر اژدہاے آتش فشان تھے سب زمین پر سر مار مار کر مرگئے کہتے ہین کہ اجیپال جوگی کے چکرون مین تاثیر سحر اس درجہ تھی کہ جو کوئی کسی جادوگر سے لڑتا یا کوئی اوس سے مدد طلب کرتا تہا اپنے چکرون کو جانب مخالف پھینکتا وہ سو سو کوس تک معلق ہوا مین جاکر دشمن کو قتل کرتے تھے القصہ جب راجہ پتھورا اور اجیپال جوگی نے یہ حال دیکھا اور تمام آدمی بہ سبب نایابی آب کے قریب ہلاکت پہونچے عاجزی کرنی شروع کی حضرت خواجہ نے اجیپال جوگی سے فرمایا کہ اوس چھاگل کو اٹھا لا ہر چند اجیپال نے ارادہ اٹھانے چھاگل کا کیا نہ اوٹھی نہایت لاچار ہوا آپنے فرمایا کہ یہ سحر اور جادو نہین ہے جو رد ہو جاوے یہ چھاگل مردان راہ خدا کی ہے۔ کتاب مونس الارواح سے منقول ہے کہ ایک جن تہا جس سے پتھورا نہایت اعتقاد رکہتا تھا اور باعث دولت واقبال اوس جن کے طفیل سے جانتا تہا بمجرد تشریف آوری حضرت خواجہ صاحب کے جن مذکور خدمت مین حاضر ہو کر مسلمان ہوا آپنے اوسکو مسلمان کر کے نام اوسکا عبداللہ عرف شادی رکہا اوسدم

آپنے اوس جن کو حکم دیا چھاگل لا ایکا دیا شادی جن چھاگل اٹھایا آپنے اوس چھاگل سے تھوڑا سا
پانی تالاب بیسلہ اور آنا ساگر کی طرف ڈال دیا فرمان الٰہی سے کل چاہ و چشمے پر آب ہو گئے
اور بھی آپنے دعا کی کہ تھوڑا کے اونٹ اوٹھہ کھڑے ہوئے مشاہدہ اس کرامت سے جو
بضرورت خواجہ صاحب سے ظاہر ہوئی اور مسلمان ہو جانے جن سے مخالف کف افسوس
ملنے لگے اور نہایت حیران ہو کر کہنے لگے کہ ہمنے تمام عمر پرستش اس جن کی اور خدمتگذاری
اجیپال کی کی خزانہ کثیر اونکے اصراف مین خرچ کیا لیکن حیف ہے کہ ان سے کچھہ بھی مطلب
نہ نکلا آخر کار اجیپال جوگی نے عرض کی کہ آپنے بارگاہ ایزدی مین کیا منصب پایا ہے اور
کس مقام والا تک آپکی رسائی ہے آپنے فرمایا کہ اوّل جو بات تونے حاصل کی ہے وہ دکھلا
اوسوقت اجیپال نے پوست آہو کو ہوا پر ڈالا کہ وہ مرگ چھالا ہوا پر کچھہ گیا بعد اس کے
حبس دم کرکے ایک جست کی اور اوس پوست پر جا بیٹھا یہ حال دیکھہ کر تھوڑا اور اوسکے
ہمراہی بہت خوش ہوئے جسوقت اجیپال نے ہوا پر پرواز کیا تھا تو حضور مراقبہ مین تھے
جب کچھہ عرصہ گزرا ارشاد ہوا کہ اجیپال کہاں تک پہونچا خدمتگذارون نے عرض کیا کہ برابر ایک
مرغ کے دکھلائی دیتا ہے بارد گر بعد ایک لمحہ کی عرض کی کہ اب نظرون سے غائب
ہوگیا اوسوقت حضور نے نعلین چوبین کیطرف اشارہ کیا فوراً وہ ہوا ہوئین اور رفتہ رفتہ
اجیپال تک پہونچکر سر کوبی شروع کی آواز ضرب کی اور شور و فریاد و داد بیداد اجیپال کی
حاضرین نے سُنی پاپان کار زد و ضرب کرتی ہوئین اوسکو زمین پر لائین آخر اجیپال قدم
مبارک پر گر گیا اور امان چاہی حضرت خواجہ بزرگ نے نعلین کو سر کوبی سے منع فرمایا جوگی
اجیپال عرض کرنے لگا کہ اب امیدوار اس بات کا ہون یعنے حضور بھی اپنا رتبہ عالی دکھلاوین
آپنے وہین مراقبہ کیا اور روح پر فتوح نے عالم بالا کو عروج کیا جو کہ اجیپال نے بھی بہت کچھہ
ریاضت شاقہ سے قوت استدراج حاصل کی تھی اوسنے بھی مراقبہ کیا اور روح اوسکی عقب
روح پاک حضرت کے چلی جب قریب آسمان اول کے پہونچی حضور کی روح مقدس تو بالای آسمان

عرش پر پرواز ہوئی اور اجیپال کی روح آسمان کے نیچے رہ گئی مطلق راہ نہ ملی عاجزی او رزاری
شروع کی اوسوقت آپ ترحم کرکے ہمراہ اپنے عالم بالا کو لیگئے اور زیر عرش برین پہونچے بہ برکت
روح مطہر حضرت خواجہ بزرگ کے حجاب اجیپال کی روح کے سامنے سے اوٹھالیا گیا تعظیم
اورادب فرشتگان ملاء اعلیٰ کا کہ روح پاک حضور سے کرتے تھے دیکھا جبکہ روح منور
نے اوسجگہ سے ارادہ بازگشت کا کیا اور آسمان اول تک واپس آئے دوسری بار پھر ارادہ
عروج کا کیا اجیپال نے بھی ثانیاً استمداد ہمراہی رکاب کی چاہی اور یون عرض کی کہ مجھکو یہان
تنہا نہ چھوڑئے کس لئے کہ حضور کے ہمراہ رہ کر قدرت حق جل وعلیٰ کی دیکھون آپنے فرمایا کہ
تو لائق سیر اون مقامات کے اوسوقت ہوگا جو صدق دل سے خدا اور رسول خدا پر ایمان لاوے
اجیپال نے بہ صدق تمام قبول کیا اور کہا کہ مین مسلمان ہوتا ہون لیکن امیدوار اس بات کا
ہون کہ تا قیامت زندہ رہون آپنے دعا کی اور دست مبارک اجیپال کے سر پر پھیر کر فرمایا
کہ انشاء اللہ تعالیٰ تو زندہ رہیگا اجیپال نے کلمہ شہادت پڑہا اوسوقت حضور کی روح
نے روح اجیپال کو ہمراہ لیکر عروج کیا یہانتک کہ قریب عرش اعظم کے پہونچے الغرض عجائب
غرائب آسمانون کے ملاحظہ فرما کر مراجعت کی آپنے چشم حق بین مراقبہ سے کھولی کہ اجیپال
کلمۂ طیب کہتا ہوا قدمون پر گرا اس عرصہ مین واسطے مشاہدۂ حق و باطل کے ایک خلقت
جمع ہوگئی تھی جب یہ حالت اجیپال کی راے پتھورا نے دیکھی سخت حیران اور از حد
پشیمان ہوکر اپنے گھر گیا کہتے ہین کہ اجیپال ابتک زندہ ہے کوہستان اجمیر شریف مین
سیر کرتا ہے اور ہر روز زیارت روضہ شریف کے واسطے آیا کرتا ہے زمانہ جاہلیت مین جس
مقام پر کہ رہتا اور کڑی کڑی ریاضتین کرتا تھا ابتک اجمیر کے غربی تین کوس کے فاصلہ پر موجود
ہے اور نام اوس کا عبداللہ بیابانی مشہور ہے اکثر مردمان نواحی اجمیر سے سُنا گیا کہ ہم راستہ
بھول گئے تھے عبداللہ بیابانی نے ہمکو راستہ بتایا اور بعضون نے وقت شب جب
درگاہ شریف کے دروازے بند ہوجاتے ہین اوسی جوگیانہ وضع سے اوسکو آستانہ مین

جاتے ہوئے دیکھا ہے القصہ حضور خواجہ ممدوح نے راے پتھورا کو ہدایت مسلمان ہونیکی
فرمائی لیکن وہ بدبخت ایمان نہ لایا المختصر اجیپال اور شادی جن منت سماجت کرکے حضرت
خواجہ کو مقام شادی پر لائے آپنے وہ جگہ پسند فرمائی جماعت خانہ اور عبادت خانہ اور باورچیخانہ
بنوایا جس مقام پر کہ مطبخ خاص تھا اب وہان روضہ مبارک آپ کا ہے حضرت خواجہ
قطب الدین بختیار کاکی سے جو مرید اور خلیفہ حضرت خواجہ بزرگ کے ہین نقل ہے کہ ایک
شخص پتھورا کے پاس سے بہ نیت مرید ہونے کے خواجہ صاحب کے پاس آیا آپنے اوسکو
مرید نہ کیا اوسنے آپکی شکایت پتھورا کے روبرو کی راے مذکور نے کسی آدمی کو بھیجکر سبب
مرید نکرنیکا دریافت کرایا آپنے جواب دیا کہ تین چیز کے سبب سے جو اوس شخص مین ہین اور
نہ کبھی اوس سے جاوینگی اول تو یہ گنہگار بہت بڑا ہے دوسری ہمارے طریقہ کا نہین ہے
اور ہم اوس شخص کو کلاہ نہین دیتے جو غیر کے روبرو سر جھکاوے تیسرے لوح محفوظ پر
ہمنے لکھا دیکھا ہے کہ وہ اس جہان سے بے ایمان جاویگا جب یہ جواب راے پتھورا نے
سُنا بہت برہم ہوکر کہنے لگا کہ یہ درویش غیب کی باتین کرتا ہے اس سے کہدو کہ میرے
شہر سے چلا جاوے جب یہ حقیقت آپنے سُنی ہنسکر راجہ سے کہلا بھیجا کہ تین روز کی مہلت ہمکو
دیوے اسمین یا تو وہ خود چلا جاویگا یا ہم اوسی عرصہ مین سلطان اسلام معزالدین بن محمد سام
کا لشکر یورش کرکے آیا اور راجہ پتھورا اوسکے مقابلہ کو گیا اور زندہ گرفتار ہوا چنانچہ طبقات ناصری
سے مستنبط ہے کہ ۵۸۸ھ ہجری مین سلطان غازی (معزالدین محمد سام) لشکر اسلام کو طیار
کرکے قلعہ سرہند پر آیا اور اوسکو فتح کیا بعدہٗ ملک ضیاء الدین قاضی تولک کے سپرد کیا اس
شرط پر کہ وہ آٹھ مہینے قلعہ کی حفاظت رکھین تا کہ سلطان غازی پھر غزنین سے واپس آجاوے
لیکن راے پتھورا نزدیک آپہونچا تھا اور ہندوستان کے تمام راجگان اوسکے رفیق تھے
سلطان بھی اون کے مقابلہ پر ترائین مین آگیا۔ عین جنگ مین سلطان نے اپنے ہاتھ مین
نیزہ لیکر اوسی ہاتھی پر حملہ کیا جسپر دہلی کا راجہ گوبند راے سوار تھا اور ایسا نیزہ اوسکے مونہہ

پر مارا کہ راجہ کے دو دانت ٹوٹ کر اوسکے مونہہ مین جا پڑے راجہ نے بھی سلطان پر سیل
مارا کہ جسکا زخم شدید بازو پر لگا سلطان نے اپنے گھوڑے کی باگ موڑی مگر زخم کی شدت
سے گھوڑے پر ٹھیرنے کی طاقت نرہی تہی لشکر بہاگ نکلا اور ایسی آپا دہاپی ہوئی کہ سلطان کو
بہی سنبہالنے والا کوئی نہین رہا - قریب تہا کہ سلطان گھوڑے سے گر پڑے مگر ایک بہادر
خلجی نے سلطان کو پہچانکر جہٹ اوسکے گہوڑے پر چڑہ کر سلطان کو اپنی گود مین پکڑ لیا اور
گھوڑے کو ایسی ڈانٹ بتائی کہ میدان جنگ سے باہر لے نکلا اور وہان تک پہونچا دیا کہ
جہان اس شکستہ حال لشکر نے راجگان ہند کے تعاقب سے امن پاکر ڈیرہ کیا تھا سلطان
کے پہونچنے سے سب کو تسلی ہوئی لشکر پریشان بھی جمع ہو گیا - سلطان نے غزنین کی راہ لی
اور قاضی تولک کو قلعہ سرہند مین چھوڑ گئے تہے راے پتھورا نے اس قلعہ کو جا گھیرا اور تیرہ
مہینے سے زیادہ لڑائی ہوتی رہی آخر صلح کر کے قلعہ لے لیا - اودہر سال بھر کے بعد سلطان
غازی نے پھر لشکر اسلام جمع کر کے پچھلے سال کا بدلا لینے کو ہندوستان پر چڑہائی کی
ابکی بار اس فوج غازی مین ایک لاکھہ بیس ہزار سوار کی بہیڑ بھاڑ تہی ترائین کے حدود مین سلطان
کمپ قائم کیا اور پتھورا راے اجمیری اور گوبند راے دہلوی وغیرہ کے مقابل صف جنگ
درست ہوئی لڑائی کے وقت ہر سمت سے دس دس ہزار سواروں نے دہاوہ کر دیا چالیس ہزار
سوار جرار چارون طرف سے راجاؤن کے لشکر پر جا پڑے اور باقی سامان ہاتھی گھوڑے
سوار پیادے کئی میل پیچھے کمک کے لئے تیار ڈٹے ہوئے حاضر تہے اس معرکہ مین راجگان
ہند کی افواج کے پانون اوکہڑ گئے حریفون کو پشت دکہا کر بھاگے دہلی کا راجہ گوبند راے
میدان جنگ مین مارا گیا اوسکا سر دیکہکر دونون ٹوٹے دانتون سے خود سلطان نے اوسے
پہچان لیا اور راے پتھورا ہاتھی سے اوتر گھوڑے پر چڑہ کے بھاگ گیا تہا کہ سرسہ کیطرف
سے گرفتار ہو کر آیا اور قتل ہوا دار الملک اجمیر اور تمام سوالک اور ہانسی و سرسہ وغیرہ شہر
فتح ہو گئے یہ فتح سنہ ۵۸۸ھ مین سلطان کو نصیب ہوئی - سلطان غازی معز الدین نے

اجمیر کے فتوحات سے کئی چیزین بطور سوغات کے سلطان غیاث الدین محمد سام کی خدمت مین بھجوائی تھین از انجملہ پانچ کنگرہ زرین جڑاؤ تھے ہر ایک تین گز سے زیادہ اونچا اور دو گز چوڑا تھا۔ اور دو ہُما سونے کے بنے ہوئے تھے ہر ایک ہما کا ڈیل ڈول اچھے بڑے اونٹ کے برابر تھا اور سونے کی زنجیرین اور حلقے۔ اور ایک جوڑی طلائی نقارونکی۔ اور ایک جیرہ جس کا دایرہ پانچ گز سے پانچ گز تھا۔ اِن چیزون کو سلطان غیاث الدین نے فیروزکوہ کی قلعہ اور جامع مسجد پر رکھوادیا تھا۔

اور یہہ بھی ایک روایت ہے کہ از روے غضب کے آپنے یون فرمایا کہ پتھورا کو ہمنے زندہ پکڑا اور دیدیا چنانچہ اوسکا ظہور ہوا اور وہ شخص کہ جو مرید ہونے کو واسطے آپ کی خدمت مین آیا تھا قصداً پانی مین ڈوبکر مرگیا

فصل تیسری

واضح ہو کہ روز تشریف آوری حضرت خواجہ بزرگ سے تہتر سال تک مردمان دیار و امصار کو آپسے فیض صوری و معنوی حاصل ہوتا رہا کتاب سیر العارفین مین لکھا ہے کہ خواجہ صاحب بعد کرنی نکاح کے سات برس زندہ رہے بعد اسکے انتقال فرمایا تو اریخ آرایش محفل مین لکھا ہوا ہے کہ زندگانی آپنے دنیا مین ستانوے برس کی آخر رجب کی چھٹی تاریخ ہفتہ کے دن سن چھ سو تینتیس ۶۳۳ ہجری مین وفات پائی مگر اور تاریخون سے ثابت ہوتا ہے کہ سن شریف حضرت خواجہ غریب نواز کا ایک سو چھہ برس کا جب ہوا اوسوقت آپنے جہان فانی سے ملک جاودانی کو رحلت فرمائی واللہ اعلم بالصواب کتاب مخبر الواصلین مین یہ قطعہ آپکی تاریخ وفات کا لکھا ہوا ہے۔

قطعہ

روز جمعہ و ششم رجب بودہ	کز جہان خواجہ نقل فرمودہ

نود و ہفت سال عمر شس بود
سال نقلش بعزت و تمکین
روضۂ پاک اوست در اجمیر

کا نزمان نقل از جہان فرمود
گو سراج جنان معین الدین
زایرش جن وانس اثر در وشیر

ایضاً

فیض بخش جہان بہ علم و یقین
رونق خاندان چشت از وست
سال ترحیل و نقل او برخوان

خواجۂ حق نما معین الدین
زینت روضۂ بہشت از وست
ہاتفم گفت شمس عدن وجنان

ایضاً

خواجۂ والا معین الدین کہ از انوار او
محو شد در نور حق چون آنمہ چرخ یقین

گشت روشن در دو عالم ماہتاب ملک ہند
شد ندا از چرخ چارم آفتاب ملک ہند

ایضاً

معین الدین معین ہر دو عالم
بتولیدش امام مجتبیٰ خوان

دلش روشن ز انوار تجلی
وصالش نیّر اکبر معلی

صاحب سیر الاقطاب لکھتے ہین کہ جس رات کو حضرت معین الحق والدین نے اس جہان پُر ملال سے انتقال فرمایا بعد نماز عشا کے دروازہ حجرہ متبرکہ کو بند فرما کر خواص اصحاب کو آمد و رفت حجرہ سے منع کر دیا محرمان درگاہ جو در حجرہ پر تھے تمام رات صدا لے قدم جیسے کوئی وجد مین رہتا ہے سنتے رہے یقین ہوا کہ حضرت خواجہ وجد مین ہین آخر شب کو وہ آواز ساکت ہوئی جب وقت نماز کا ہوا ہر چند دستک دی جواب نہ ملا ناچار دروازہ کھولا

اور دیکھا کہ حضرت خواجہ واصل حق ہوئے اوس رات کو چند کس اولیاء اللہ نے حضرت شاہ
رسالت علیہ الصلوٰۃ والتحیت کو خواب مین دیکھا کہ فرماتے ہین ہم آج کے روز واسطے استقبال
محبوب اللہ معین الدین کے آئے ہین ہر سال رجب کی چاندرات سے چھٹی تاریخ تک آپ کا
عرس ہوتا ہے اکثر ملکون سے زن و مرد امیر و غریب میدنی کے ہمراہ چلتے ہین چاندرات کے
دن اکثر ملکون سے میدنی اجمیر مین آ پہونچتی ہے بیوپاری بھی اس میلہ مین دور دور سے
آتے ہین اور اقسام اقسام کی چیزین لاتے ہین بہ نسبت اور قومون کے میواتی لوگ بیشتر
آتے ہین چوکیان بھرتے ہین نذرین چڑھاتے ہین غرضکہ چھہ دن تک تمام شہر مین خلق کا
انبوہ اسقدر رہتا ہے کہ کان پڑی آواز سُنی نہین جاتی - درگاہ شریف مین رویت ماہ سے
محفل وجد و حال منعقد ہوتی ہے جو ابتدا شب سے انتہاے رات تک رہتی ہے یہ کیفیت
ہوتی ہے کہ مجلس خانہ کے انتہاے صحن پر یعنی درجہ دوم کے پیش دالان سُرخ سبز کٹھرا
چوبی لگا دیا جاتا ہے اور اوس صحن مین دل بادل ڈیرہ استادہ کر کے بیچ مین قمقمہ اور پھولون کے
ہار لٹکا دئے جاتے ہین چارون گوشون پر چار چوبین نہایت بلند جنکا نام خواجہ بخش قطب بخش
میران بخش مدار بخش ہے ڈیرہ کے نیچے لگا کر گرد اونکے کئی ڈورین کھینچکر اوس پر قندیلین اور لال ٹینین
روشنی کی برابر لگا دیتے ہین چنانچہ ایک ہزار قندیل ہر شب کی روشنی کے لئے مقرر ہین ہر قندیل
پر سُرخ سبز غلاف چڑھے ہوئے بہتون پر پھولون کے ہار پڑے ہوئے عجب جوبن اور بہار
دیتے ہین اس دل بادل ڈیرہ کے نیچے یعنی مجلس خانہ کے آگے ایک بوقلمون نمگیرا چاندی کے
استادون پر کھڑا کیا جاتا ہے زر شامیانہ زرتاب فرش نہایت پاکیزہ اور مصفا بچھا ہوا
استادون کے قریب چاندی کی انگیٹھیا جن مین اگر اور عود سُلگتا ہوا دماغ کو معطر کر دیتا ہے
اگر دانیون کے قریب مردنگیان سُرخ سبز شربتی نزاکت کی بھری روشن جھاڑ فانوس ہانڈی
کنول وغیرہ سے مجلس خانہ رشک گلشن سپہر رات گزرے اس مقام پر محفل سماع یعنے قوالی کا جلسہ
ہوتا ہے ہزارہا آدمی وارد صادر و اہل شہر کیفیت محفل کی دیکھتا ہے ہزارون درویش سیکڑون

مشایخ اس محفل قدس منزل مین حاضر ہوتے ہین کٹھرے کے نیچے جو روضہ شریف کے اندر درجہ
اول مین جانیکا راستہ ہے اوسمین خاص وعام کی کشمکش سے شانہ سے شانہ چھلتا ہے
نسیم وصبا کو بھی سیدھا راستہ نہین ملتا ہے ہر صحن مرد وزن سے بھرا ہوا جا بجا مہندیون پر روشنی
کا جوبن کٹہرہ کے قریب حوض مین مدارئے جلائے فقیرونکی دہوم دہام خلقت کا ازدحام
علاوہ انکے جس کسی طوایف نامی کو ناچنا گانا منظور ہوتا ہے وہ حوض کی اندر ناچتی ہے گرد اوسکی
اور بھی طائفے دس بیس جنکی پوشاکین نہایت عمدہ ونفیس حوض کے کنارون پر بیٹھہ جاتے ہین
مردمان رقص پسند نغمہ دوست اون کے آس پاس کھڑے ہوئے تماشا دیکھتے ہین سیلی دروازہ
کے برابر فقیر آزادون کا مجمع گرزمارونکی صدائین اور طرح طرح کی ضربین لگانا عجب لطف دکھلاتا
ہے دورویہ دوکاندار گلفروش حلوائی تنبولی فالودہ ساز ہر ایک کی جدی جدی خوشنما آواز
دوکانون مین ہر شے افراط سے دہری ہوئی خوانچہ کے خوانچہ بھرے ہوئے بیچتے ہین
روضۂ عالی کے روبرو ہزارون میواتی مرد عورت شام کے وقت اپنے اپنے ہاتھون پر گھی کے
چراغ روشن لئے ہوئے بہتیرون کے روبرو دس دس پانچ پانچ چراغ رکھے ہوئے اپنی بولی مین
حضرت خواجہ بزرگ کی صفت وثنا کرتے ہین روضہ شریف کے شرقی اور جنوبی صحن مین جتنے
درخت ہین اونمین عوام لوگ ڈوریان ڈال کر لٹکے ہوئے کوئی ہاتھہ ڈوریون سے باندہے کھڑا
ہوا ہے کوئی پیرون کو باندہے ہوئے بیٹھا کوئی اولٹا لٹک رہا کوئی گلا باندہے ہوئے اپنی
مراد مانگ رہا ہے **مصرع** فکر ہر کس بقدر ہمت اوست ٭ غرض چھہ دن تک ہر ایک مقام
پر ایک نیا تماشا اور قدم قدم پر ایک عجیب رولا ہوتا ہے۔ اوسی کیفیت مین بعض اہل باطن
درگاہ شریف کے اندر اور بعض باہر سرنگون خاموش بیٹھے رہتے ہین چنانچہ عرس شریف مین دور
دور کے صاحب کشف وکرامات حاضر ہوتے ہین۔

فصل چوتھی

واضح ہوکہ خاندان چشت اہل بہشت مین بعضے اولیاءاللہ تو ایسے گذرے کہ اونکو رتبہ بادشاہت صوری ومعنوی حاصل تھا اور ہزارون اولیاءاللہ ایسے ہوئے کہ کتابین کی کتابین اون کی کرامات اور مجاہدات سے بھری ہوئی ہین۔ لہذا تبرکاً مختصر حال اون بزرگوارون کا جو بعد حضرت خواجہ بزرگ کے وقتاً فوقتاً زیب مسند ہدایت وارشاد رہے ہے بیان کیا جاتا ہے ؛

حضرت قطب الاقطاب خواجہ قطب الدین رحمۃ اللہ علیہ

خواجہ قطب الدین بن کمال الدین احمد بن موسیٰ اوشی اعظم خلفاء حضرت خواجہ بزرگ سے ہین اوش ایک قصبہ کا نام ہے توابع ماوراء النہر سے اور بعضے کہتے ہین دیار فرغانہ کے متعلقات سے ہے لقب آپ کا بختیار کاکی تھا اپنے وقت کے قطب عالم اور پیشوائے بنی آدم تھے مدت تک اجمیر شریف مین ریاضت اور مجاہدہ مین مستغرق رہے آخر حضرت خواجہ کے ارشاد کے موافق آپنے دہلی کا قیام اختیار فرمایا عرصہ تک مردمان دیار وامصار کو آپ سے فیض باطنی حاصل ہوتا رہا جب سن شریف چونسٹھہ سال اور دوسری روایت سے پچھتر سال کو پہونچا زمانۂ سلطنت سلطان شمس الدین التمش مین روز دوشنبہ چودھوین تاریخ ربیع الاول سن ہجری چھہ سو تینتیس مین آپنے وفات فرمائی مزار پرانوار آپکا جوار دہلی مین زیارت گاہ خاص وعام ہے حضرت شیخ فرید شکر گنج مرید اور خلیفہ حضرت قطب الاقطاب کے اپنے عہد مین اعظم واصلین حق سے تھے آپکا سلسلۂ نسب شریف فرخ شاہ عادل بادشاہ کابل تک منتہی ہوتا ہے کمالات آپ کے اوس سے سوا ہین جو بیان مین آوین روز شنبہ پانچوین محرم ۶۶۹ سنہ ہجری زمانہ سلطنت غیاث الدین بلبن مین یاحی یاقیوم کہتے ہوئے جان کو ساتھہ جان آفرین کے تسلیم فرمائی عمر شریف آپکی پچانوے سال کی تھی قصبہ پٹن واقع پنجاب مین مدفون ہوئے

کبھی کبھی فکر شعر و سخن بھی فرماتے تھے یہ شعر آپکا ہے ؎

ہمچو مرغ نیم بسمل بر ورت	در میان خاک و خون پر میزنم

حضرت شیخ نظام الدین اولیا اجداد بزرگوار آپکے بخارا شریف کے تھے سلسلہ نسب آپکا بقول اکثر مورخین کے امیر المومنین حسین ابن علی علیہ السلام تک منتہی ہوتا ہے روز آخری چارشنبہ ۔ ۲۷ ماہ صفر ۶۳۵ھ ہجری کو بعد طلوع آفتاب کے قصبہ بدائون میں پیدا ہوکر تحصیل علوم رسمی کی چونکہ مباحثہ علوم میں ہر شخص پر آپ غالب آتے تھے نظام محفل شکن مشہور ہوئے بیس برس کی عمر میں معاملات دنیا سے ہاتھ کھینچکر طرف قصبہ پٹن کے گئے اور وہان حضرت شیخ فریدالدین شکر گنج سے مستفیض ہوکر مدت تک آپکی خدمت مین حاضر رہے بعد اسکے دہلی کو مراجعت فرمائی آپ کو شعر و سخن سے بہت شوق تھا یہ بیت آپکے نتایج طبع سے ہے ؎

از تو نتواند بریدن کس بآسانی مرا	گر نمیداند کسی آخر تو میدانی مرا

جب سن شریف آپکا نواسی برس کا ہوا ربیع الآخر کی اٹھارہوین تاریخ ۷۲۵ھ ہجری مین وفات فرمائی جوار دہلی مین مدفون ہوئے تاریخ آپکے وفات کی یہ ہے ؎

نظام دو گیتی شہ ماؤطین	سراج دو عالم شدہ بالیقین
چو تاریخ فوتش بجستم زغیب	ندا داد ہاتف شہنشاہ دین ۷۲۵ ہجری

حضرت شیخ نصیر الدین محمود آپ بڑے اولیا اللہ مین سے ہین اور حضرت نظام الدین اولیا محبوب الٰہی کے خلیفۂ اعظم تھے اور روشن چراغ دہلی آپ کا لقب ہے ۔ کہتے ہین کہ حضرت عبداللہ یافعی نے حضرت مخدوم جہانیان سے طواف کعبہ مین پوچھا تھا کہ دہلی مین اب کون بزرگ ہے مخدوم صاحب نے جواب دیا کہ اس زمانہ مین شیخ نصیر الدین محمود سے دہلی کا چراغ روشن ہے جب سے آپکا لقب روشن چراغ دہلی ہوگیا روز جمعہ اٹھارہوین رمضان المبارک ۷۵۷ھ مین آپ کا وصال ہوا سواد دہلی مین آسودہ ہین **حضرت شیخ کمال الدین علامہ** آپکی وفات تاریخ ۲۷ ۔ ذیقعدہ سن ہجری سات سو چھپن مین ہوئی آپ کا مزار مبارک دہلی مین اپنے

مرشد کی خانقاہ مین ہے حضرت شیخ سراج الدین وفات آپکی تاریخ چھبیسوین ۲۶
جمادی الاوّل سن آٹھہ سو سترہ مین ہوئی مزار آپ کا پیران پٹن مین ہے حضرت شیخ
علیم الدین وفات آپکی ۲۶ - ماہ صفر کو ہوئی قبر آپ کی پیران پٹن مین ہے حضرت
شیخ محمود وفات آپکی تاریخ بائیسوین ماہ صفر سنہ ۹۰۰ ہجری مین ہوئی مزار آپکا پیران پٹن
مین ہے حضرت شیخ جمال الدین آپنے بیسوین ذالحجہ سن نوسو چالیس ہجری
مین ملک بقا کو رحلت فرمائی قبر آپ کی بلدہ چاپانیر مین ہے قریب احمد آباد کے لیکن بعض کتاب
مین لکھا ہے کہ آپ احمد آباد مین آسودہ ہین حضرت شیخ حسن محمد وفات آپکی
۲۹ - ربیع الآخر کو اور ایک یہہ بھی روایت ہے کہ اٹھائیسوین ذیقعدہ سن نوسو بیاسی
ہجری مین ہوئی قبر آپ کی احمد آباد گجرات مین دروازہ کے باہر مسجد انصار کے قریب ہے
حضرت شیخ محمد وفات آپکی اٹھائیسوین ذیقعدہ اور ایک روایت سے ۲۹ - ربیع الاوّل
سن ایک ہزار چالیس ہجری مین ہوئی مزار پر انوار آپ کا احمد آباد گجرات مین متصل مسجد انصار
کے ہے حضرت یحیی مدنی وفات آپ کی ۲۸ صفر سن گیارہ سو ہجری مین ہوئی قبر
آپ کی مدینہ منورہ مین جنت البقیع کے اندر نیچے روضہ حضرت امیر المومنین عثمان ابن عفان
رضی اللہ عنہ کے ہے حضرت شیخ کلیم اللہ جہان آبادی وفات آپ کی تاریخ ۲۴ -
ربیع الاول سنہ ۱۱۴۲ ہجری مین ہوئی مزار پر انوار آپ کا دہلی مین جامع مسجد اور لال قلعہ کے
بیچ ہے جس جگہ پہلے خانم کا بازار تھا حضرت شیخ نظام الدین اورنگ آبادی
نسب آپکا حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی تک پہونچتا ہے زوجہ مطہرہ آپ کی زبدۂ اولاد
حضرت مخدوم سید محمد گیسو دراز سے ہین اوائل حال مین اورنگ آباد سے دہلی مین وارد
ہوئے اگرچہ اول مین فقط تحصیل علوم ہی مد نظر تھی لیکن چونکہ خواستہ تقدیر اور مشیت کردگار قدیر
یہ تھی کہ آپکا خاندان ارشاد حقایق معارف کے ساتھہ موصوف ہو حضرت فانی فی اللہ باقی باللہ
شیخ کلیم اللہ جہان آبادی قدس اللہ سرہ العزیز کی خدمت مین فایز ہو کر شرف بیعت سے مشرف ہوئے

ازبسکہ ذات فایض البرکات اون کی جامع کمالات صوری و معنوی تھی تحصیل علوم ظاہری او باطنی کی انھین کی خدمت مین کرکے منصب خلافت سے سرفراز ہوئے اور آخرالامر معاودت کی اجازت پاکر اورنگ آباد کو تشریف لیگئے اور سالہاسال خلق کو فیض باطنی کی طرف ہدایت فرمائی تاریخ بارہوین ذیقعدہ سن گیارہ سو بیالیس ہجری مین عالم بقا کو راہی ہوئے مزار مبارک اورنگ آباد مین ہے۔

فخر الملتہ والدین مولانا محمد فخر الدین علیہ الرحمتہ

آپکے مقامات اور خوارق اور کرامات لاتعد و لاتحصی ہین آپنے پدر والا اقتدار مولانا نظام الدین قدس سرہ کی خدمت مین علوم ظاہری و باطنی کو تحصیل کرکے مرتبۂ خلافت حاصل کیا اور بعد اوسکے چندسال نواب نظام الدولہ ناصر جنگ والی حیدرآباد دکن اور ہمت یار خان کی سرکار مین بسر کی آپکے انفاس متبرکہ کی برکت سے بہت سے گم گشتگان بادیۂ ضلالت نے راہ ہدایت حاصل کی۔ ازبسکہ قدیم الایام سے ترک تعلق غالب تھا وہان سے دل برداشتہ ہوکر اجمیر شریف مین تشریف لائے اور چندے مزار مبارک قدوۂ واصلان بارگاہ ذوالجلال حضرت خواجہ معین الدین چشتی رضی اللہ عنہ کی زیارت کے واسطے وسیلہ سے اختیار کیا آخر بموجب ارشاد باطنی حضرت خواجہ ممدوح کے دہلی کو تشریف فرما ہوئے آپکی ہدایت وارشاد سے ایک خلق کثیر بہرہ مند اور سعادت یاب ہوئی اور یہ عجب کرامت ذات فایض البرکات سے ظاہر ہوئی کہ آپکے خلفاء باصفا اطراف ہندوستان مین باعث نجات سرگشتگان روزگار اور ہادی گمراہان تبہ کار ہوئے کتاب نظام العقائد اور رسالہ مرجیہ اور فخر الحسن حضرت کی تالیف سے ہے اور چہاردانگ ہندوستان سے ولایت تک لکھوکھا آپکے خاندان کے مرید ہین جب سن شریف تہتر تک پہونچا تاریخ ۲۷ جمادی الآخر کو سن گیارہ سو ننانوے ہجری مین عالم بقا کو راہی ہوئے خورشید دوجہانی آپ کی رحلت کی تاریخ ہے مزار آپکا متصل دروازہ چاردیواری

ف
تیمور علمداری
[illegible] مین
[illegible]
[illegible]
[illegible] اور
[illegible] شاہ
[illegible]
[illegible] شاہ [illegible]
بادشاہ [illegible]
[illegible] ۱۲

مرقد مبارک حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس سرہٗ کی زیارت گاہ خلائق ہے۔

ذکر بناء روضہ منورہ

اخبار الاخیار سے منقول ہے کہ خواجہ حسین ناگوری جو شیخ حمید الدین کی اولاد ہین برسون انہون نے حضرت خواجہ بزرگ خواجہ معین الدین چشتی کے مزار شریف کی جو اوسوقت تک خام تھا مجاورت کی اور عبادت مولیٰ مین مشغول رہے جس زمانہ مین کہ شہر اجمیر خراب ہوگیا تھا اور اوسکے گرد جنگل مین شیر رہتے تھے حضرت خواجہ غریب نواز کی قبر شریف پر عمارت نہ تھی تب خواجہ حسین ناگوری نے اول بنیاد عمارت روضہ شریف کی رکھی اور اوسکی صورت اسطرح لکھی ہے کہ سلطان غیاث الدین خلجی بادشاہ منڈو خواجہ حسین ناگوری کو بہت اشتیاق سے بلوایا کرتا تھا اور خواجہ موصوف قبول نہین کرتے تھے تب سلطان سے لوگون نے کہا کہ اگر یہ خبر خواجہ حسین ناگوری کو پہونچی کہ موے مبارک حضرت سرور انبیا صلی اللہ علیہ وسلم سلطان کے پاس ہین تو بے اختیار چلے آوینگے سلطان نے یہ خبر خواجہ حسین کو پہونچوائی اور وہ سنتے ہی بے توقف روانہ ہوکر بادشاہ کے پاس پہونچے چونکہ جاذبہ شوق درست تھا فوراً موے مبارک خواجہ حسین کے ہاتھہ پڑ گیا القصہ سلطان نے بعد اپنی عرض مدعا کے بہت سے تحفہ ہاے عالی پیش کیئے خواجہ ممدوح نے قبول نہ کیئے۔ لیکن اونکے فرزند کے دل مین اوس ہدیہ کے لینے کی خواہش ہوئی تب خواجہ موصوف نے یہ اجازت دی کہ جو اس مال کو لیا چاہتے ہو تو چاہیئے کہ روضہ خواجہ بزرگ اجمیری اور روضہ اپنے جد شیخ حمید الدین ناگوری کا اس مال سے تعمیر کرو چنانچہ اوس مال سے یہ عمارت جو قبر شریف حضرت خواجہ بزرگوار پر موجود ہے بنائی گئی اوس گنبد رشک ارم کی غربی دیوار مین سنگ مرمر کی جالی پر یہ تاریخ بخط نستعلیق تحریر ہے ؎

گفت ہاتف گو معظم قبۂ عرش برین	از پئے تاریخ نقش گنبد خواجہ معین

اس تاریخ سے سن نوسو اٹتالیس ہجری نکلتے ہین۔ لیکن غالباً یہ تاریخ نقاشی گنبد کی ہے کیونکہ سلطان غیاث الدین خلجی سن آٹھہ سو اڑسٹھہ ہجری مین فوت ہوا اور یہ بھی پایا جاتا ہے کہ سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین بن غیاث الدین کے عہد مین یہ نقاشی گنبد شریف کے اندر ہوئی ہو اور دروازہ روضۂ حضرت خواجہ غریب نواز کا ایک دربادشاہ منڈو نے عمارت روضہ کے پیچھے بنوایا اور اسی روپیہ مین سے بنا ہے وہ بلند دروازہ روضہ شیخ حمید الدین ناگوری کا جو ناگور مین ہے جسکا بیان ناگور کے حال مین لکھا گیا الغرض نوسو اٹتالیس ہجری مین یہ گنبد مع مزار مبارک سنگین کے بالائے قبر خام بنایا گیا باہر سے دیکھو تو گنبد پر سونے کا کلس کلان اور اسکے کنگورون پر سنہری کلسیان چمکتی ہوئین نظر پڑتی ہین اندر روضہ کے سنہری اور لاجوردی کام کیا ہوا ہی اور سقف منقش مین کاشانی مخمل کی زرین چھت گیری کے نیچے قمقمے سونے کی زنجیر طلائی مین آویزان ہین اور چارون گوشون پر چار قمقمے طلائی سونے کی زنجیرون مین لٹکے ہوئی ہین کہتے ہین کہ زمانۂ شاہی مین ان قمقمون کا تخمینہ ہوا تھا ہر ایک قمقمہ پانچ پانچ ہزار روپیہ کا ہے علاوہ انکے چاندی کے قمقمے چارون طرف متصل متصل آویزان ہین اور سنہری چوکھٹون مین آئینہ دیوار کے اندر نصب ہین اور یہ اشعار آب زر سے روضہ کے اندر لکھے ہوئی ہین ؎

خواجۂ خواجگان معین الدین	اشرف اولیا ر روے زمین
در جمال و کمال آن چہ سخن	این مبین بود بعین جعین
مطلعے در صفات او گفتم	در عبارت بود چو در ثمین
اے درت قبلہ گاہ اہل یقین	بر درت مہر و ماہ سودہ جبین
خادمانِ درت ہمہ رضوان	در صفا روضہ ات چو خلد برین
ذرۂ خاک او عبیر سرشت	قطرۂ آب او چو ماء معین
جانشین معین خواجہ حسین	بہر نقاشی بگفت چنین
کہ شود رنگ تازہ کہنہ زنو	قبۂ خواجۂ معین الدین

اسکے آگے کے دو شعر ایسے فرسودہ ہو گئے ہین کہ پڑھے نہین جاتے مگر یہ ثابت ہوتا ہے
کہ روضہ شریف کے اندر نقاشی از سر نو حضرت خواجہ حسین اجمیری نے کرائی جسکو تخمیناً ڈہائی سو
برس گذرے۔ مزار شریف پر سیپ کے کام کا چھپر کہٹ صندلی بنا ہوا ہے بنانیوالے نے
عجیب باریک سیپ کا کام کیا ہے کہ نقش ارژنگ کو مات کر دیا ہے اوسکی صفائی پر محبوبان
صندلی رنگ کی رنگت قربان اور اوسکی ہر ایک بیل مسلسل پر سنبل تر نثار بدل و جان
چھپر کہٹ کی چھت مین کبھی سبز مخمل رومی کی چھت گیری اور کبھی زردکی جسپر مغرق کام زرین
کیا ہوا لگی رہتی ہے اور اوسکے کنارون پر چارون طرف سونے کے قمقمے جگمگاتے ہین
چھپر کہٹ کے اندر سنگ مرمر نفیس کا مزار نہایت آبدار او سپر سنگ طلائی و ابری و فیروزہ
و یشب و اعجوبہ و لہسنیہ وغیرہ کی پچیکاری ہے جسمین بیل بوٹے پھول پتے منبت کے ایسے
نادر اور تحفہ بنے ہوئے ہین کہ بیان سے باہر تعویذ مزار پُر انوار پر سنگ مرمر مین یاقوت رُمّانی
جسکو عوام الناس لعل بدخشانی کہتے ہین جڑا ہوا ہے آپ کا مزار پُر انوار ہمیشہ زربفت کمخاب پر
زرتمامی اور مشجر کے قبر پوشون سے ڈہکا رہتا ہے اوپر اونکے پھولونکی چادر ہمیشہ آراستہ
کی جاتی ہے چھپر کہٹ کے بیچ مین چاندی کا کٹہرا لگا ہوا ہے مشہور ہے کہ اسکی ساخت مین
ایک لاکھہ روپیہ خرچ ہوا ہے شاید اسمین کچھہ مبالغہ ہو کیونکہ قول عوام الناس کا ایسے مقام
پر اکثر ساتھہ مبالغہ کے ہوتا ہے مگر پیشتر اس کٹہرہ کی جگہ سونے کا کٹہرا لگا ہوا تھا چنانچہ
تزک جہانگیری سے منقول ہے یعنی جہانگیر بادشاہ لکھتا ہے کہ سن ایک ہزار پچیس ہجری مین
بسبب بر آنے بعضے مطالب کے مینے نذر کی تھی کہ محجر طلائی جالیدار او پر مرقد منورہ حضرت
خواجہ بزرگوار کی ترتیب دین ستائیسوین رجب المرجب کو طیار ہوا مینے حکم دیا کہ لیجاکر نصب
کرین ایک لاکھہ دس ہزار روپیہ اوسکی لاگت مین صرف ہوئے اس کٹہرہ کے تھوڑے فاصلہ
سے ایک دوسرا چاندی کا کٹہرا ہے جسکی ترمیم راجہ جے سنگہ سوائی والی و بانی جیپور کے
حکم سے شیخ محمد حیات اور حاجی منظور علیخان متولی آستانہ کے اہتمام سے ہوئی وزن اوسکا

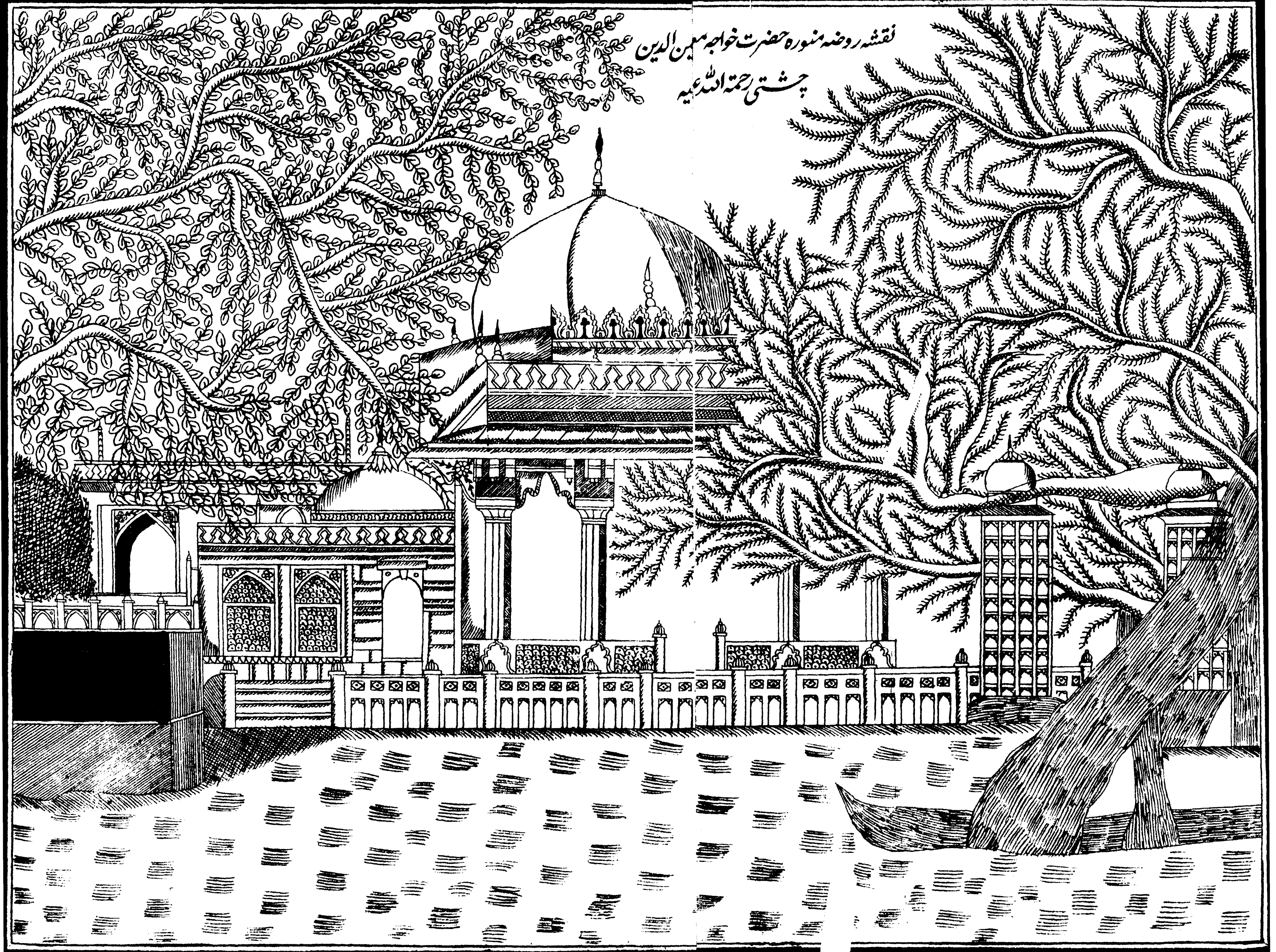
بیالیس ہزار نوسو اکسٹھہ تولہ تین ماشہ ہے یہ دونون کٹھرے نواب علیۃ العالیہ جہان آرا بیگم
بنت شاہجہان نے کہ اون کو خواجگان چشت اہل بہشت سے بہت اعتقاد تھا بنوائے ہین
بلکہ انھون نے تمام شاگرد پیشہ اپنا آستانہ شریف کی خدمتگزاری کے لئے نذر کر دیا کہ اون
لوگون کی اولاد اب تک بدستور اپنے کار خدمت پر مقرر ہے الغرض ان کٹھرونکی بنا کو کچھہ اوپر
سوا دوسو برس آج تک ہوئے گنبد شریف کے اندر سنگ مرمر کا فرش نہایت مصفا ہر ایک
پتھر مربع ترشا ہوا گرد اونکے سنگ موسی کی پٹریان جڑی ہوئین نہایت خوشنما معلوم
ہوتی ہین گنبد کے شرقی دروازے سے ملحق یمین ویسار دو حجرے بنے ہوئے ہین جانب جنوب
جو حجرہ ہے اوسکے دروازہ کا تیغا کیا ہوا ہے لوگون کا قول ہے کہ اسکے اندر سونے کی
شلاخین اور برتن سونے چاندی کے رکھے ہوئے ہین غالباً وہ شلاخین طلائی اوسی مجحر
کی معلوم ہوتی ہین جسکو جہانگیر بادشاہ نے سن ایک ہزار پچیس ہجری مین مرقد مقدسہ پر
نصب کرایا تھا آیندہ الغیب عنداللہ۔ شرقی دروازہ روضہ منورہ کا نہایت خوش قطع بنا ہوا ہے
اور فرش بھی اوسکا بغایت پر تکلف ہے اس دروازہ کے سمت داخل روضہ جو کواڑون کی
جوڑی ہے کہتے ہین کہ بعد فتح چتوڑ کے اکبر بادشاہ نے قلعہ چتوڑ سے لاکر چڑہائی ہے چنانچہ
یہ شعر اوسپر کندہ ہے۔

رکھے ہمیشہ تیری تیغ کار کفر تباہ	بحق اشہد ان لاالٰہ الااللہ

اِس دروازہ کے آگے جو دوسرا دروازہ ہے اوسکی دیوار کے دونون طرف یہ دو بیت بخط
نستعلیق لکھی ہوئی ہین۔ وہو ہذا

بیا کہ کعبۂ اہل دلست خواجہ معین	کہ طوف مرقد او میکنند شاہ و گدا
زراہ صدق درآ در مقام خواجہ معین	کہ ہست روضۂ پاکش چو جنت الماوا

جانب خارج دروازہ روضہ کے سن بارہ سو چالیس ہجری مین نواب فیض اللہ خان بنگش
سابق رئیس فرخ آباد نے اژدہات کے کواڑ کمانی دار چڑہوائے اور اون پر یہ تاریخ کندہ


نقشہ روضہ منورہ حضرت خواجہ معین الدین
چشتی رحمۃ اللہ علیہ

کیجاوے بجا ہے اور جتنی توصیف کیجئے روا ہے کیونکہ اسمین حضور خواجہ غریب نواز کی
صاحبزادی آسودہ ہین آپکے اوصاف حمیدہ حیطۂ تحریر مین کب آسکتے اور اس مختصر مین کہان
سما سکتے ہین مگر کچھ مجمل حال آپ کی پیدائش کا باب دوم کی فصل اول مین تبرکاً معرض تحریر مین
آیا ہے اگرچہ اسکی بنا کا حال کسی تواریخ مین نظر نہ آیا اور نہ کوئی کتبہ مسجد پر کندہ ہے جسکے ذریعہ
سے حال معلوم ہوتا مگر قیاساً یون معلوم ہوتا ہے کہ روضۂ شریف حضرت خواجہ بزرگ کے
ساتھہ یہ مسجد تعمیر ہوا ہے جسکی بنا کو ساڑھے تین سو سال کے قریب عرصہ گزرا آپکے مزار شریف
پر سنگ مرمر کے تعویذ مین سنگ ابری و طلائی و سنگ لہسنیہ فیروزہ وغیرہ پچیکاری مین جڑا
ہوا ہے کمخاب تامی مشجر کے قبر پوش کے اوپر پھولون کی چادر پڑی رہتی ہے یہ مسجد چونہ اور
سنگ سے بنایا گیا ہے سر سے پیر تک وہ نفاست اور صفائی ہے کہ صل علیٰ دیوارون مین وہ
تخفہ چونے کا صندلا ہے کہ آئینہ کی طرح مُنہ دکھلائی دیتا ہے مسجد کا دروازہ کمانی دار نہایت
شان دار ہے اسکے سامنے جو چھوٹی قبرین ہین وہ آپکے صاحبزادونکی ہین جو صغر سنی مین فوت
ہوئے تھے شوہر آپکے حضرت شیخ رضی الدین تھے جنکا مزار ناگور سے قریب ایک کوس کے
کنارہ حوض منڈہولا کے ہے۔

مسجد حور النسا بیگم بنت شاہجہان

روضہ شریف کے غربی یہ مسجد حور النسا بیگم بنت شاہجہان کا ہے جسکو یہان کے خادم چمنی بیگم
کے نام سے مشہور کرتے ہین تزک جہانگیری اور شاہجہان نامہ مین لکھا ہوا ہے کہ بروز چہارشنبہ
اونتیسوین ماہ جمادی الاول سن ہجری ایکہزار پچیس مین حور النسا بیگم بنت شاہجہان نے
وفات پائی پاسے انداز حضرت خواجہ بزرگوار مین روضہ شریف کی دیوار سے ملحق دفن کی گئین
نور الدین محمد جہانگیر بادشاہ اس لڑکی کو بہت عزیز رکھتا تھا بہر حال ایک مختصر سا مقبرہ سنگ مر
کا بنا ہوا ہے کواڑ اسکے سنگ مرمر کے تھے کہتے ہین کہ تعویذ قبر پر عقیق یمنی کی تختی بہت عمدہ

بیش قیمت لگی ہوئی ہے عوام پیسے اور کوڑیان اندر اوسکے پھینکتے تھے بخیال ٹوٹ جانے لوح کی دروازہ مقبرہ کا تیغا کر دیا ہے جالیان بہی بند کرادی ہین اسلیئے اوسکی اصلی لطافت مین تفاوت ہوگیا ہے۔

احاطۂ نور

روضہ عالی کے غربی جنوبی سے قدرے حصّہ شمالی تک یہ محوطہ سنگ مرمر کا نہایت نادر بے مثل بارہ دری ہے جسکے ہر در مین صفائی اور نزاکت خوشنمائی خوبی بہری ہی ساخت اسکی مثل عالم طلسمات جسکے روبرو نگار خانہ چینی مات ہر در مین سنگ مرمر کی جالی وضع کی نرالی دروازون پر کلس سونے کے لگے ہوئے نقاشی پرسے محرابون پر گلہاے بیجزان کہلے ہوئے شب ماہ مین سنگ مرمر کی سفیدی اور صفائی نور علیٰ نور دکہائی دیتی ہے اور دن کو دہوپ مین عجب آب وتاب نظر آتی ہے فرش سنگ مرمر کا احاطہ کے اندر ایسا نفیس اور مصفا ہے کہ پاے نظر تک اوسکی صفائی پر پہسلا جاتا ہے احاطہ مذکور کے دو دروازے ہین ایک جنوب رو اور دوسرا غرب رو دروازہ جنوبی بنام پائنداز دروازہ اور غرب رو بنام نکی دروازے کے مشہور ہے اور عام مین بہشتی مشہور ہے۔

بیگمی دالان

گنبد شریف کے شرقی دروازہ سے ملحق یہ دالان رفیع الشان جہان آرا بیگم بنت شاہجہان بادشاہ نے سن ایک ہزار تریپن ہجری مین تعمیر کرایا چہت ستون کٹہرے کنگورے سنگ مرمر کے اور فرش دالان سنگ افشان ابری اور طلائی کا اسقدر پر تکلف اور شفاف ہے کہ بیان سے باہر ہر ایک در دالان کا اندر سے مصفا باہر سے منور ستون نور کے سانچے مین ڈہلے ہوئے دیوارون مین نقش ونگار سے گلہاے بیجزان کہلے ہوئے ہر در مثل دلماے

اہل عرفان کشادہ قصر قیصر اور محل فغفور سے خوبی مین زیادہ دن کا مجاور جاروب کش آفتاب
درخشان شب کا پاسبان ماہ تابان بچشم انجم نگران چہت مین تمامی کی چہت گیری لگی ہوئی جسکے
چارون طرف قریب قریب قمقمے چاندی کے لٹکے ہوئے عمدہ عمدہ خوشنما کتبے جواہر رقم اور
مرصع رقم کے ہاتہون کے لکہے ہوئے وسط کی محراب پر سنگ مرمر مین جواہر گران بہا
کی پچیکاری ہے یا قلم صنعت کی گلکاری ہے عوام الناس اوسکو نورجہان بیگم کے گلے
کی دہگدہگی کہتے ہین اس کے اندر ہیرے اور یاقوت جڑے ہوئے ہین اگرچہ اتنی بڑی
دہگدہگی شاہزادی موصوف کے گلے کی ہونا قیاس مین نہین آتی مگر بہرحال ابتک موجود ہے
ہوا بہی اس مقام دلکشا کی عنبر بیز مشک خیز ہے کیونکہ روضہ شریف کے پہلو مین بسی ہوئی
نسیم وصبا اس جگہ آتی ہے گلشن فردوس کا لطف یاد دلاتی ہے چوڑان چکلان اونچان
اسکی نہایت مناسب کنگورون پر خوبصورت خوبصورت سنہری کلس اور کلسیان آگے سُرخ
سائبان دالان کے روبرو دور تک سنگ مرمر کا فرش کیا ہوا گرد اوسکے اوسی وضع کا سنگین
کٹہرا لگا ہوا صبح شام قوالان خوش الحان اس جگہ گاتے ہین عارفون کو وجد وحال آتے
ہین ہر پنجشنبہ اور شروع چاند کی چہٹی تاریخ اس صحن رشک چمن مین محفل سماع ہوا کرتی ہے
مشایخین پیرکلین آتے ہین قوال گاتے ہین علاوہ انکے اکثر شہر کی خلقت حاضر ہو کر محفل
کی کیفیت دیکہتی ہے چہہ گہڑی رات تک یہ جلسہ قایم رہتا ہے وقت برخاست محفل کے
قوال ملکا کڑا کا جو عبارت راگ سے ہے اور اوسمین تشریف آوری حضور خواجہ بندہ نواز و
استیصال کفر کا مضمون ہے گاتے ہین گویا زمانہ ماضی کو حال کر دکہاتے ہین بعد
اختتام راگ مذکور کے روضہ شریف کے دروازے معمور ہو جاتے ہین - بانی تعمیر ہذا
نواب علیۃ العالیہ جہان آرا بیگم کو حضرت خواجہ بزرگوار سے نہایت اعتقاد تہا اور بڑی
قابل تہین - کتاب مونس الارواح کہ جسمین بیشتر ذکر خیر و برکت حضرت خواجہ رضی اللہ عنہ کا
مندرج ہے انہین کی تصنیف سے ہے چنانچہ کتاب موصوف کے آخر جو عبارت خاص

مصنفہ ممدوحہ نے اپنے ہاتھ سے لکھی ہے یہ ہے۔ بعد از حمد خدائے احمد صمد جل جلالہ
وپس از درود رسول او محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید فقیرہ حقیرہ جہان آرا کہ چون
از یاوری بخت وفیروزی طالع از دار الخلافہ اکبرآباد در خدمت والد بزرگوار خود متوجہ خطۂ پاک
حضرت اجمیر بے نظیر شدم از تاریخ ہشتم دہم ماہ شعبان المعظم سن یکہزار پنجاہ وسہ ہجری
تا تاریخ ہفتم ماہ رمضان المبارک کہ داخل عمارت کنار تال آنا ساگر گشتم۔ موفق شدم
براین معنی کہ ہر روز وہر منزل دو رکعت نماز نافلہ ادا میکردم ویکبار سورۂ یٰسین با فاتحہ از روے
کمال اخلاص وعقیدتمندی خواندہ ثواب آنرا بروح پرفتوح مطہر منور حضرت پیر دستگیر خواجہ
معین الحق والدین رضی اللہ عنہ نیاز مے نمودم چند روز کہ در عمارت مذکورہ توقف واقع شد
از نہایت ادب شب ہا بر پلنگ نخوابیدم وبطرف روضۂ متبرکہ حضرت پیر دستگیر پا دراز
نساختم بلکہ پشت بآنجانب نکردم وروزہا در زیر درختان میگزرانیدم وبہ برکت آنحضرت و
اثر فیض این سرزمین جنت آئین جمعیت وذوقہا روی میداد ویک شب مولود چراغانے
خوبی کردم در زینت وخدمت روضہ انچہ اددست آمدہ وخواہد آمد تقصیر نکردہ ام ونخواہم
کرد الحمد للہ والمنۃ وصد ہزاران ہزار شکر کہ روز پنجشنبہ چہاردہم رمضان المبارک سعادت
زیارت مرقد منور معطر حضرت پیر دستگیر رضی اللہ تعالیٰ عنہ حاصل شد یک پہر روز ماندہ بروضہ
مقدسہ رفتم وداخل گنبد شریف شدہ ہفت مرتبہ گرد قبر پرنور پیر خود گشتم وبمژگان خود
جاروب کردم وخاک خوشبوی آنجا را توتیاے چشم خود ساختم دران وقت عجب حالتے و
ذوقے باین فانیہ رو داد کہ بتحریر راست نمی آید از نہایت شوق سراسیمہ شدہ بودم نمیدانستم
کہ چہ گویم وچکنم القصہ عطر چودہ اوّل بر قبر معطر معنبر آنحضرت بدست خود مالیدم وچادر گل
کہ بر سر خود برداشتہ آوردہ بودم بربالاے قبر مبارک انداختم ودر مسجدے سنگ مرمر
کہ بصرف دو لکھہ وچہل ہزار روپیہ پدر بزرگوار حق شناس این فقیرہ راست کردہ اند رفتہ
نماز ادا کردہ وباز در گنبد مبارک نشستہ سورۂ یٰسین وفاتحہ بہ روح پرفتوح خواندم وتا وقت نماز

مغرب درانجا بودم و شمعی به ارواح آنحضرت روشن کرده روزه را بآب جهالره افطار کردم عجب شامی دیدم آنجا که بهتر از صبح بود اگرچه اخلاص و محبت و همت فانیه تقاضاے این نمیکرد باین قسم جائے متبرک پرفیض گوشۂ عافیت رفته باز بخانه بیاید امّا چه چاره ؎

رشتۂ در گردنم افگنده دوست	می بردهر جاکه خاطر خواه اوست

اگر اختیار میداشتم همیشه در روضه آنحضرت که عجب گوشۂ عافیت است و من عاشق گوشه عافیت هستم بسر مے بردم و بسعادت طواف نیز مشرف میشدم ناچار بچشم گریان و دل بریان بصد هزار افسوس ازان درگاه رخصت شده بخانه آمدم و تمام شب طرفه بیقراری در من بود صباح آن روز جمعه والد بزرگوارم کوچ کرده متوجه اکبرآباد شدند۔

کرناٹکی دالان

یه دالان سنگ مرمر کا روضه شریف کے مقابل سمت جنوب نواب والاجاه رئیس کرناٹک نے جس کا خطاب شاه عالم بادشاه دہلی کا دیا ہوا امیر الهند تھا سن باره سو سات ہجری مین قادر یار خان اور جعفر خان اور علی محمد خان کے اہتمام سے تعمیر کرایا ساخت اسکی نہایت خوشنما اور خوب خوش وضعی اوسکی مبصرون کو مرغوب سنگ مرمر کی صفائی کے آگے گوہر عرق شرم سے غرق آب عمارت تحفه ولاجواب اکثر اوقات صبح و شام اس دالان مین بیٹھکر مطربان خوش نوا و پری رخان مه سیما حضور مین مجرا کیا کرتے ہین گل مراد سے دامن امید بھرتے ہین اس دالان کی بنا کو اٹھتر برس گزرے یه کتبه اوسکی تاریخ کا محراب پر کنده ہے ؎

در حضور خواجۂ ہر دو جہان	آن معین الدین شه شاہنشہان
چون امیر الهند کان عدل وداد	بحر جود و آسمان اعتقاد
یعنی آن نواب والا مرتبت	نام والاجاه عالی منزلت

کامران ملک کرناٹک بود	بندۂ خاص خدا بیشک بود
از خلوص نیت و صدق عفیف	بر نہادہ کرسی جامی لطیف
تا بیا سایند مردم اندرین	موجب برکات باشد بالیقین
گفت چون تعمیر والاجاہی است	ہم بنایش موقف للّٰہی است
سال تعمیرش ز دل کردم طلب	وجد در خود کرد دل وا کرد لب
سال تاریخش بجو در این دعا	بادو دایم قایم این فرخ بنا
از جلوس شاہ پنج و سی طلب	شد مرتب در مہ پاک رجب

باہتمام آن فدویان والاجاہی محمد جعفر خان و قادر یار خان و علی محمد خان حصول سعادت نمودم۔ قریب اس دالان کے سمت شرق جو پانی کی سبیل بنی ہے اوسکو بھی نواب مذکور کی تعمیرات سے مشہور کرتے ہین اسی دالان کے مقابل پایان روضہ شریف دروازہ جنوبی کے پہلو سے ملحق دو محوطے سنگ مرمر کے ہین اوسکے اندر کہتے ہین کہ حضرت معین الدین خورد اور شیخ بایزید اور حضرت قیام الدین بابربال اور شیخ بدّہ مخاطب بہ سید الملک نبیرہ گان حضرت خواجہ بزرگ آسودہ ہین۔

مقبرہ شاہ قلیخان

یہ مقبرہ محمد تقی بخشی نے جسکا خطاب شاہ قلیخان اور منصب تین ہزار پانصدی سے عہد اکبر مین ممتاز تھا اپنی حیات مین تعمیر کرایا تھا مگر اسمین اوسکو دفن ہونا نصیب نہوا منتخب التواریخ مین درج ہے کہ سن ہجری ایک ہزار آٹھ مین شاہ قلیخان نے آگرہ مین وفات پائی عہد اکبر بادشاہ مین یہ شخص اجمیر کا صوبہ دار تھا شہر سے ایک کوس کے فاصلہ پر سمت شرق لب سڑک ایک باغ ابتک شاہ قلیخان کا یادگار ہے جسکو یہان کے لوگ میر شاہ علی کہتے ہین الغرض اس مقبرہ کو بنے ہوئے کچھ کم تین سو سال گزرے فرش ستون اور دیوار سنگ مرمر

کی ہین گنبد لداؤ کا ہے قبرون کے تعویذ سنگ ابری وطلائی سے بنائے گئے ہین مقبرہ
کے صحن مین بھی دو تک سنگ مرمر کا فرش اور اسی قسم کے پتھر کا کٹہرا لگا ہوا ہے۔

صندل خانہ

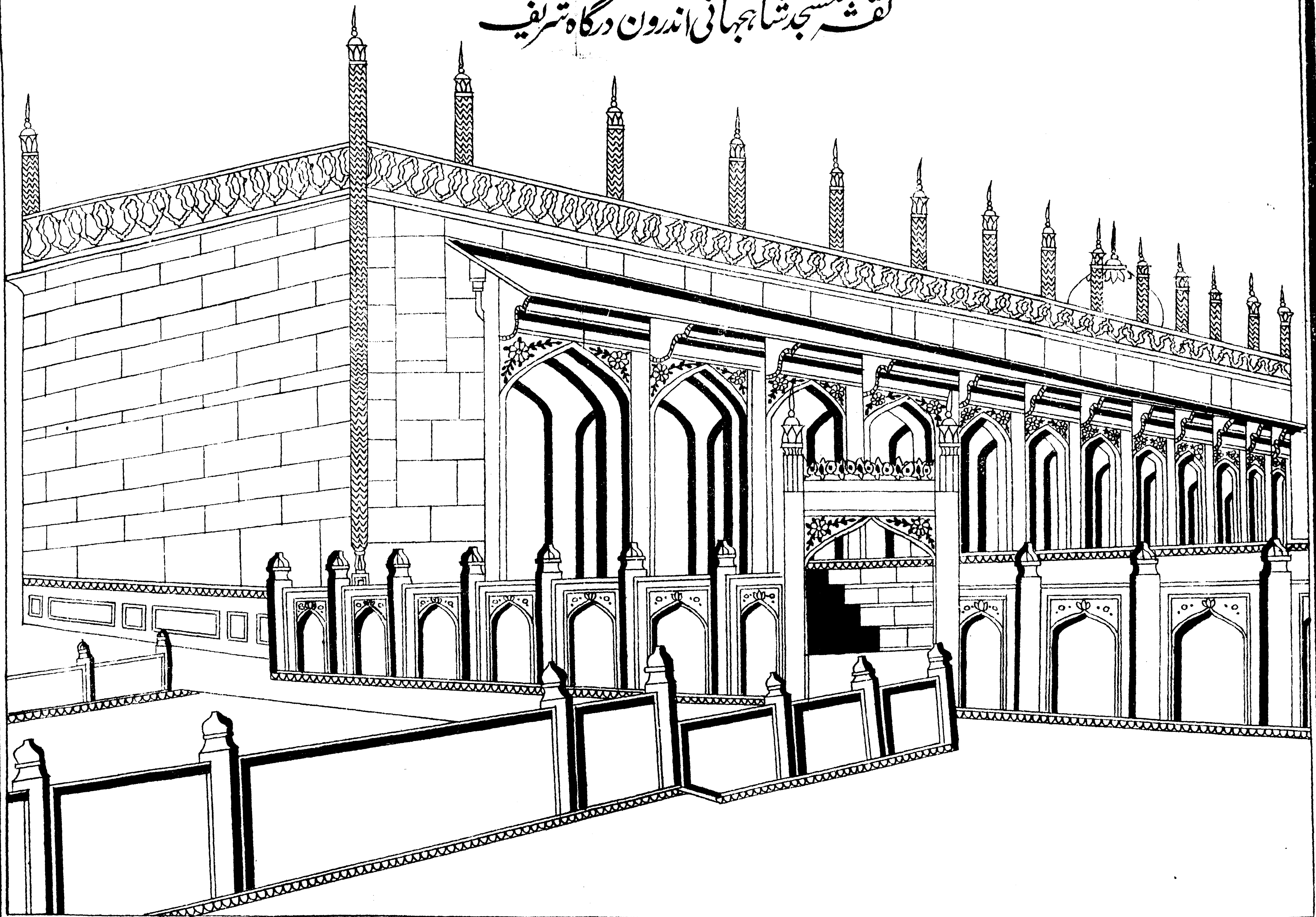
اصل مین یہ مسجد سن ہجری آٹھ سو اونسٹھ مین سلطان محمود خلجی نے بنائی اگرچہ یہان کے
لوگ اسکو نورالدین جہانگیر بادشاہ کی مسجد کہتے ہین مگر کسی تواریخ سے ثابت نہین اور
سلطان محمود خلجی کا بنوانا کتب تواریخ سے ثابت ہے چنانچہ تاریخ فرشتہ مین مندرج ہی
کہ سن آٹھ سو انسٹھ ہجری مین اتفاقاً اون لوگون کی عرضداشت جو کہ طرف ہاڑوتی کے
متعین تھے اس مضمون سے آئی کہ آفتاب اسلام کا ممالک ہندوستان مین اُفق اجمیر
سے طلوع ہوا اور خواجہ بزرگوار بھی اوسی بقعہ شریف مین آسودہ ہین لیکن چونکہ تصرف
ہندوؤن کا ہے اسلام اور مسلمانی کا نشان باقی نہین رہا یہ عرض سنتے ہی اوسیدن سلطان
محمود خلجی نے اجمیر کو کوچ کیا او رمتواتر کوچ کرتا ہوا اجمیر مین پہونچا اور روح پرفتوح حضرت
خواجہ بزرگوار سے مددچاہی مورچال قایم ہوئے اور گجادہر سردار اہل قلعہ نے جو رانا
کمبھا کی طرف سے قلعدار تھا معہ فوج راجپوتون کے قلعہ نشین ہو کر جنگ کی پانچوین روز
گجادہر قلعدار سردار قوم راجپوت نامی دلاور اور راجپوت کی فوج لیکر قلعہ سے باہر
نکلکر مقابل فوج شاہی ہوا مگر بہادران لشکر اسلام جو کارنامہ رستم واسفندیار کو بے قدر جانتے
تھے اون کے حملہ ہاے متواتر سے ہر کوچہ و بازار مین فوج راجپوت کے کشتون کے پشتے
نظر آتے تھے آخر گجادہر لڑائی مین مارا گیا اور جماعت لشکر شاہی کی تعاقب لشکر مغلوب اور
مفرور کا کرتی ہوئی مظفر ومنصور قلعہ پہ چڑہ گئی اور قلعہ پر قبضہ کر لیا تب سلطان شکر الٰہی اس
فتح کا بجالایا اور طواف مزار حضرت خواجہ بزرگوار کا کر کے خادمان و مستحقین درگاہ شریف
کو مالامال اور نہال کر دیا اور یہ مسجد بنائی خواجہ نعمت اللہ کو سیف خان کا خطاب دیکر اجمیر

کا حکم کیا اور تواریخ شرمن صاحب سے ایسا دریافت ہوتا ہے کہ ۵۳ ۱۴ہجری مین سلطان محمود نے اپنے بیٹے کو حاکم اجمیر کا مقرر کیا تھا الغرض یہ مسجد عالی روضہ شریف کی شمالی دیوار سے ملحق ہے دیوارین اسکی خشتی اور سقف سنگین فرش سنگ مرمر کا اندر باہر مسجد کے ہے اب اس مقام فیض انجام مین صندل گھسا جاتا ہے اسی وجہ سے بنام صندلخانہ کی مشہور ہے سبحان اللہ اس جا سے پاک کی ہوا کیسی خوشبودار ہوتی ہی کہ اگر ایک لحظہ انسان وہان ٹھیرے دماغ معطر ہو جاوے اور یہ وہ مقام متبرک ہے جہان حضور خواجہ غریب نواز عبادت مولی مین مشغول رہتے بلکہ اب تک نشان حجرہ شریف پہلوی مسجد مین عیان ہین۔

چلہ حضرت شیخ فریدالدین

عقب مسجد سلطان محمود خلجی کے یہ مقام زبدۂ کاملین حضرت شیخ فریدالدین شکر بار کے چلہ کشی کا جنکی درگاہ شہر پٹن مین ہے مشہور ہے کہ آپکی نگاہ کی تاثیر سے خاک کے تودے کے تودے شکر ہو گئے تھے اس سبب سے لقب آپ کا شکر گنج ہوا اور بعض کا یہہ بھی قول ہے کہ ایک سوداگر واسطے تجارت کے شکر بھر کر لئے جاتا تھا حضرت شیخ نے تھوڑی سی شکر اوس سے طلب کی اوسنے جواب دیا کہ یا حضرت ان بورون مین نمک ہے شکر نہین ہے حضرت شیخ نے فرمایا کہ نمک ہوگا سوداگر نے جب مقام مقصود پر پہنچکر شکر کے بورے کھولے تو سب مین نمک پایا اپنے اوس کہنے پر بہت پشیمان ہوا اور شیخ کے حضور مین پھر حاضر ہوا آپنے ارشاد فرمایا کہ غم نکر اگر شکر تھی تو پھر شکر ہو جاوے گی یہ سنکر جب واپس آیا تو کل بورون مین شکر پائی چنانچہ خانخانان محمد بیرم خان نے اس قصہ کو نظم کیا ہے جسکا ایک شعر یہ ہے ؎

کان نمک جہان شکر شیخ بحر و بر	آن کز شکر نمک کند واز نمک شکر


نقشہ مسجد شاہجہانی اندرون درگاہ شریف

الغرض دو تنگ چلے مین بطور ته خانه کے درجے بنے ہوئے ہین بعض بعض واقفکارونکا یہ بیان ہے کہ حضرت خواجہ کا مزار تمام جو زیر گنبد ہے اوسکا یہی راستہ تھا مگر اب مدت دراز سے راستہ بند کردیا گیا ہے اس چلہ کا دروازہ ہمیشہ مقفل رہتا ہے سال مین ایک بار پانچوین تاریخ ماہ محرم کو کھولا جاتا ہے مگر جو کوئی وارد صادر سے دیکھنے کا شایق ہوتا ہے اپنے فائدے کے لئے خادم لوگ قفل کھولکر دکھلا بھی دیتے ہین چلہ کے متصل یعنی سلطان محمود خلجی کی شمالی دیوار سے ملحق حضرت شیخ بایزید خورد جنکا اسم مبارک رفیع الدین اور بایزید خورد بہ نسبت اپنے جد حقیقی تاج الدین بایزید بزرگ کے کہتے تھے آسودہ ہین قریب آپکی قبر کے آپ کی والدہ اور آپ کی بی بی کے مزار ہین اونپر چنبیلی کے درخت چھائے ہوئے ہین سبز سبز پتون مین سفید سفید پھول کثرت سے کھلے ہوئے عجب بہار دکھلاتے ہین گویا جنتی قبر پوش رضوان نے لاکر چڑہایا ہے یا صانع عالم نے اپنی صنعت کاملہ سے ایک پھولون کا گنبد بنادیا ہے ظہور رحمت حق عیان ہے کہ بزرگون کے مزارون پر پھولون کا سائبان ہے بعض ان مزارون کو حضرت خواجہ معین الدین چشتی کے ازواج مطہرات کے بیان کرتے ہین۔

جامع مسجد شاہجہانی

یہ مسجد اعلیٰ روضہ شریف کے غربی بنی ہوئی ہے وجہ بنوانے مسجد کی یہ تھی کہ قبل از جلوس بعد فتح ملک رانا اودیپور کے شاہجہان کو اتفاق اجمیر مین آنیکا ہوا زیارت خواجہ بزرگ سے مستفید ہوکر دل مین عہد کیا کہ ایک مسجد وسیع ورفیع اس مقام پر تعمیر کیجئے الغرض جسوقت کہ سلطان مذکور بلدۂ لاہور مین سریر سلطنت پر بیٹھا اس مسجد کی تعمیر کا حکم دیا صاحب مرآت الاسرار عبدالرحمان چشتی لکھتے ہین کہ مدت چودہ برس مین یہ مسجد تعمیر کی گئی ہے شاید کسی باعث سے بنیاد مسجد کی شروع ہونیکے بعد کار تعمیر ملتوی رہا ہو توکیا عجب

سے ہے ورنہ چودہ سال بہت ہوتے ہین الغرض سال وہم جلوس مین دولاکھہ چالیس ہزار
روپئے صرف کرکے شاہجہان نے اس مسجد کو بنوایا طول اسکا ستانوے گز شرعی ہے
اور عرض مسجد ۲۷ گز اور صحن مسجد ستانوے گز شرعی ہے - اور گز شرعی آدم متساوی الخلقت
کے چوبیس انگشت ہوتا ہے مسجد موصوف کے صحن مین پانچ دروازے ہین ایک جنوب رو
اور دوسرا دروازہ شمال رو باقی تین دروازے شرق رو کسی شاعر نے یہ تاریخ تعمیر مسجد
کی کہی ہے ع قبلۂ اہل زمان شد مسجد شاہجہان + اور بیدل خان طالب کلیم نے
تاریخ اتمام تعمیر مسجد مین ایک قصیدہ بڑی دہوم دہام کا لکھا ہے یہ چند اشعار اوسکے
لکھے جاتے ہین - وہو ہذا

وادی مین حرمت اجمیر را فیض قدم	سر نوشت ساکنانش نیست جز خط امان
زین محل فیض ہر حاجت کہ مے خواہی بخواہ	میتوان صد دستہ گل بست از یک گلستان
مسجدی کان کعبۂ ثانیست تاریخش بود	کعبۂ حاجات دنیا مسجد شاہجہان

اگرچہ ہو بہو مسجد کی تعریف لکھنی مجھہ جیسے ناچیز کی لاعلمی پر دال اور قوت ناطقہ سے ادا
ہونا اک امر محال ہے مگر تبرکاً و تیمناً اپنی سعادت جانکر نوک قلم سے کار مانی و بہزاد لیتا ہون
اور تیشہ فرہاد فکر سے شیرین بنیاد فرخندہ نہاد کا نقشہ تراشتا ہون واضح ہو کہ یہ مسجد
اعلیٰ افضل المساجد ہندوستان ہے اگرچہ اور مسجدون کی تعمیر مین زر خطیر خرچ ہوا ہے
مگر یہ بہی لطافت نفاست ملاحت صباحت مین ایک ہی عجوبہ پر فضا اور دلکشا تعمیر وسعت
رفعت مین بے نظیر فرش و محراب در و دیوار چہت منڈیر مینار سنگ مرمر کے اسقدر مصفا
کہ تباشیر ظہور صبح و کافور نور سحر اونکی تیزی صفا کے آگے ٹہنڈا اونکی آب و تاب چمک
دمک اگر سیماب دیکہے پارہ پارہ ہو جائے ہیرا دیکہے تو زہر کہا کر مر جاوے سقف پر
گنبد زرنگار نثار محرابون پر عجیب و غریب بہار جنکے دم خم کے روبرو خم ابروے معشوقان
رنگین ادا بے آبرو قوس فلک آسمان پر اسی سبب سے پوشیدہ ہے کہ اونکے روبرو

ایک زال کہن سال پشت خمیدہ ہے ستون ایسے کہ شمع کافور اونکے مقابلہ مین بے نور اور سرو چمن اونکی سہی قدی کا شہرہ سنکر جکپنا چور فرش پر وہ آب وتاب کہ گوہر دریاے خجالت مین غرق آب فرش سے تا بہ عرش لاجواب کرسی پر کرسی فدا زینون کا قرینہ بھی نیا ہر ایک زینہ لطافت بھرہے یا دریاے صباحت کی لہر پر لہر ہے سنگ تراشان آذری مشیہ نے تیشۂ جادو تراش سے عجیب و غریب سنگ مرمر کو تراشا ہے گویا روضۂ رضوان کا نمونہ زمین پر بنا دیا ہے جدہر نظر جاوے چسپیدگی سے وہین رہجاوے نور کا عالم نظر مین سماوے انتہاے فرش پر کٹہرے کے قریب مولسریون کے درخت سبزبخت آپسمین ملے ہوئے کثرت سے پھول اونمین کہلے ہوے جنکی لپٹ دماغ جان کو مہکاتی ہے مست خوشبو ایسی کہ مشک اذفر کے دہوئین اوڑاتی ہے سنگ مرمر کی پٹریون پر سنگ موسیٰ کی پچیکاری مین حرفون کی وہ شان کہ انکھون کی سیاہی سفیدی اونپر قربان وسط کی محراب مین کلمہ طیبہ بقلم جلی آب زر سے لکھا ہوا ہے۔ اسی کلمہ اور محراب سے ماہ رجب سن بارہ سو اکیانوے ہجری مین وقت زیارت تبرکات نبوی صلعم آمد دہلی کے منجانب اللہ آب خنک روز روشن مین دیر تک جاری رہا اور عام خلقت نے اوسکو تبرکاً لیا باہر کی محرابون پر ننانوے ۹۹ نام باری تعالیٰ اور یہ کتبہ کندہ ہے ۵

شنیدم ز خاصان فرخندہ فال	کہ پیش جلوس ابد اتصال
شہنشاہ دین پرور دین پناہ	فلک قدر شاہجہان بادشاہ
پناہِ امم صاحب تخت و تاج	کہ دارد شریعت بعہدش رواج
پس از فتح رانا بصد عز و جاہ	بدولت در اجمیر زد بارگاہ
بطوف مزار حقایق شعار	معین جہان خواجۂ روزگار
حقایق پناہ و معارف مآب	کہ دادش فلک قطب عالم خطاب
در آن روضۂ پاک مسجد نبود	دلش را تمناے مسجد فزود

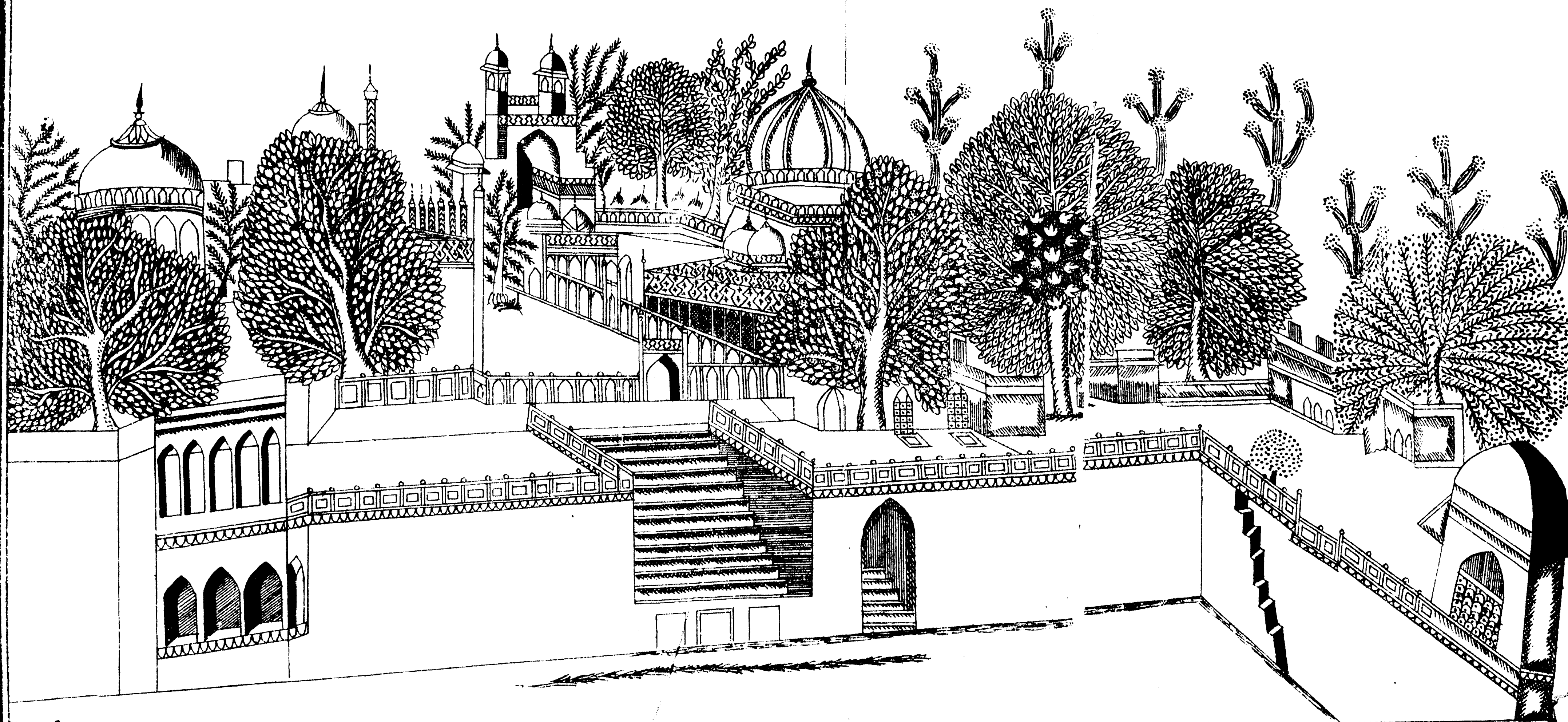
خداوند را با خدا شد قرار | که ماند ازو مسجدی یادگار
بسی بر نیامد ز دور فلک | که آن قبله‌گاه ملوک و ملک
چو بنشسته بر تخت شاهنشهی | ز لطف الهی بفرماندهی
کمر بست چست و قدم برگشاد | نه از راه و رسم از ره اعتقاد
بتوفیق حق گشت کارش تمام | بنا کرد این مسجد و شد تمام
زهی مسجد بادشاه جهان | که دارد ز بیت المقدس نشان
خوشا قدر این خانه کز احترام | بود ثانی اثنین بیت الحرام
مقدس حریمی چو قدس خلیل | بوصفش زبان وقف ذکر جمیل
شمارند با کعبه اش توامان | که دیدست مسجد باین فروشان
کند دسته مژگان خود آفتاب | که جاروب کش یابد اینجا خطاب
نمایان درو کعبه وقت نماز | ز محراب در بر حرم کرده باز
بفرشش گذاری چو روی امید | شود نامه چون سنگ مرمر سفید
طلبگار حاجات دل بسته اش | بهار مناجات گلدسته اش
چو شاه جهان در محل نماز | بمحرابش آورد روی نیاز
ز توفیق محراب کرد از دو سو | بیک قبله پشت و بیک قبله رو
جهان را دو چشمند مردم نشین | یکی خانهٔ کعبه و دیگر این
نشسته بمسجد شهنشاه دین | بود کعبه پیوسته مسجد نشین
اجابت زند بر عبادت نیاز | خوش آنکس که آنجا گزارد نماز
توان کرد در منبرش جان سپند | کزان نام شاهجهان شد بلند
بتکلیف مردم برای نماز | درش چون در توبه پیوسته باز
بود خطبهٔ شاه تا درخورش | ز بال ملایک سزد منبرش

لب حوضش از آب زمزم پرست	ز محراب با کعبہ در بر درست
زلالش ز ہر موجہ بید ریغ	بقطع تعلق کشیدست تیغ
ز سنگش چنان کار پرداز رنگ	کہ گوئی نباشد ز یک پارہ سنگ
بقصر مودہ سایۂ کردگار	چو کرد این بنا را قضا استوار
نوشتند تاریخش اہل یقین	بنائے شہنشاہ روی زمین

۱۰۴۷ ہجری

مسجد کے پہلو مین جانب جنوب ایک جھیل گہری جو جھالرہ کے نام سے معروف ہے
شاہجہان بادشاہ نے بنوائی ہے تاکہ بمنزل حوض مسجد کے ہو پہلے اسطرف ہوکر نالہ
گڈہ بٹھیلی موسم بارش مین بہتا تھا آگے جاکر یہی نالہ زمانہ گزشتہ مین بنام ابوندی مشہور
تھا جب اکبر بادشاہ نے فصیل شہر کی جسکا ذکر اوسکے موقع پر بیان ہوا ہے بنوائی
تو اس نالہ کو بازار پیش درگاہ کی جانب کاٹ دیا اور بند اوسکا بند ہوا یا اور شاہ قلیخان
نے جو اکبر کے امیرون مین سے صوبہ دار اجمیر تھا دوسری جانب بند کے موتہ پر اپنا
مقبرہ بقید حیات تعمیر کرایا جس سبب سے عمدہ تدبیر آسایش خلق خدا کی ہوگئی ہزار
آدمی اسکا پانی پیتے ہین عمق بھی اسقدر ہے کہ تہ سے پانی اوبلتا ہے اکثر لوگون نے
دیکھا ہے کہ خشک سالی مین جسوقت صرف ایک مقام پر تھوڑا سا پانی تھا اور اوسوقت
لوگ کٹورون سے بہرتے تھے تب بھی تمام شہر کے آدمی اسیطرح پانی لئے جاتے
تھے اور دیگین درگاہ شریف کی اوسمین پک گئین الغرض جب کسی سال بارش بکثرت
ہوتی ہے اوسوقت یہ حوض لبریز ہوجاتا ہے نہریان چلتی ہین ایک بدررو آستانہ
مین سے ہوتی ہوئی عین بازار مین جانکلی ہے اور دوسری درگاہ مین سے گذرتی ہوئی
سمت شرق چلی گئی ہے اون دونون عجب بہار اس جگہ ہوتی ہے پانی کا روش ستانہ
سے روان ہونا بطون کا حوض مین تیرتے پھرنا عوام کا حضرت خواجہ خضر کے نام کی ناوین
چھوڑنا اور کشتیون پر چراغون کی روشنی سے آگ پانی کا یکجا معلوم ہونا عجب کیفیت

نقشہ درگاہ خواجہ معین الدین چشتی رحمۃ اللہ علیہ



سید نظام کا مزار

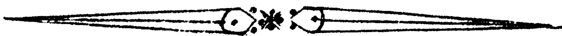
اولیا مسجد کے متصل نظام سقے کی قبر نہایت خوش قطع بنی ہوئی ہے سنگ مرمر کے چبوترہ
کے گرد جالیدار کٹہرا ہے اور وسط چبوترہ کے تعویذ مزار پر منبت مین گل بوٹے بیل
پتے کندہ ہین اونمین عمدہ قسم کے پتھرونکی پچیکاری کی ہوئی تہی مگر لوگ سب اوکہاڑ کر لیگئے
زمانہ سلطنت شاہان مغلیہ مین اس مزار پر زرین شامیانہ نقرئی استادون پر کہنچا رہتا تھا
جب عالمگیر بادشاہ اجمیر شریف مین آیا اور درگاہ معلی مین حاضر ہوا بہ سبب عدم تعرف کے
مرقد مطہر حضرت خواجہ بزرگوار کا سید نظام کی قبر پر دہوکا ہوا اتنے مین لوگون نے
عرض کی کہ حضور میان نظام سقے کی یہی قبر ہے اوسوقت بادشاہ موصوف نے کہا کہ
چراغ پیش آفتاب پر تو ندارد اور وہ سب آرائش جو قبر پر تھی لٹوا دی یہ وہ نظام ہی کہ جسوقت
نصیر الدین محمد ہمایون بادشاہ نے معہ فوج کے گھوڑے کو قنوج کے پاس گنگا مین ڈالا
تھا اور اوسوقت بہ سبب برسات کے دریاے مذکور نہایت جوش وخروش پر تہا بادشاہ
کی سواری کا گہوڑا ڈوب گیا اور ہمایون غوطے کہانے لگا اوسوقت نظام سقے نے جو مشک
پر سوار تہا بادشاہ کو ڈوبتے دیکھکر ہاتھہ پکڑ لیا اور دریا کے پار بآسانی اوتار دیا ہمایون نے
نام دریافت کیا جوابدیا کہ بندہ کو نظام کہتے ہین ہمایون نے تفئول نیک جانا اور کہا کہ
انشا اللہ تعالی ہمارا کام نظام پکڑے گا اور بہی اوس سے فرمایا کہ جو کچہ خواہش ہو بیان
کر جواب دیا کہ جسوقت حضور آگرہ مین پہونچین آدہے روز تخت سلطنت پر جلوس
کرنے کی آرزو رکہتا ہون بادشاہ نے منظور کیا آگرہ پہونچکر شاہنشاہ تاج بخش نے
میان نظام کو سلطان نیمروز بنادیا ارکین سلطنت بموجب حکم ہمایون کے مطیع فرمان ہوئے
جو حکم دیا فوراً اس کی تعمیل ہوئی اسکے عہد سلطنت کی یہ بات آج تک مشہور اور معروف
ہے کہ مشک کاٹ کر چام کے دام چلائے تہے بعد مرنے کے یہان دفن ہوا کیون نہو

بہشتی بندہ تہا جسقدر تعمیرات کا بیان یہانتک راقم نے لکہا ہے یہ کل تعمیرین روضہ منورہ
کے پورب پچہم اوتر دکہن ہین سب کی سب دلچسپ اور قابل دید ا گرچہ اس صحن مین کثرت
سے امراو صلحا کے مزارت بنے ہوئے ہین مگر منجملہ اونکے کٹہرکی کے پاس روضہ شریف
کے شرقی شیخ میر جو امراے نامی و گرامی رفیقان داراشکوہ سے تہے اور سن ایک ہزار
اونہتر ہجری مین بمقابلہ فوج عالمگیر قلعہ تارا گڑہ پر قتل ہوئے تہے دفن ہین متصل انکی
قبر کے شاہ نواز خان عالمگیری جو بڑا بہادر اور نامی دلاور تہا اور اسی محاربہ مین داراشکوہ
کی فوج کے ہاتہہ سے قتل ہوا تہا مدفون ہے ان دونون نعشونکو نہایت اعزاز و
احترام سے عالمگیر نے دفن کرایا ان قبرون پر کندہ کاری کا کام بہت باریک کیا ہوا ہی
قریب انکے ملوخان کے باپ کی قبر تہی مگر جب اُسکے بیٹے ملو اقبال نے جو سلطان محمود
خلجی کیطرف سے پہلے تو اجمیر کا حاکم تہا اور بعد فوت سلطان کے خود بادشاہ ہوگیا اور علماءٔ
اجمیر پر ظلم کرنے لگا یہان تک کہ قاضی ادریس دہلوی کو پہلے تو بے جرم قید کر دیا اور
چندے قید خانہ مین رکہکر قتل کرواڈالا جب یہ خبر سلطان غیاث الدین کو پہونچی شیرخان
چندیری وال اور محمد خان ناگوری کو حکم دیا اور باتفاق ہمدیگر کے دونون نے ملو اقبالخان
کو اجمیر مین شکست دی اور اسکے باپ ملوخان کی قبر کو کہدوا کر ہڈیان اوسکی باہر
پہنکوا دیگئین ابتک اوسکا تعویذ کندہ کیا ہوا معلوم ہوتا ہے چہتری دروازہ کے قریب
میرزایان مندسور کے مزار ہین جو مادہوجی سیندہیہ اور دولت راؤ سیندہیہ کی طرف سے
اجمیر کے حاکم رہے ہین چنانچہ میرزا عادل بیگ صاحب جو ایک نامی امیر تہے اٹہاروین
شوال سن گیارہ سو بیاسی ہجری مین فوت ہوئے یہ تاریخ اونکی وفات کی لوح مزار پر کندہ ہی

تسع عشرین ز شوال دران دم بودہ	واصل رحمت حق گشت بفضل آمودہ
ہاتف غیب ز تاریخ چنان فرمودہ	میرزا عادل باعدل بخلد آسودہ

اوس صحن مین جو روضہ شریف کے شرقی حصہ مین ہے سوا اور قسم کے درختون کے

برنے کا درخت بڑا پرانا ہے اسیواسطے ایک ستون سنگ جو کسی تبخانہ کا معلوم ہوتا ہی
اور غالباً اُسی بت خانہ کا ہو جسکو توڑ کر یہ درگاہ اوپر اوس کے بنائی گئی ہے درخت کے
پہلو مین لگا دیا گیا ہے عوام لوگ اسکے تھانولے مین دودہ ڈالتے ہین اور یہ نقل مشہور
ہے کہ اجیپال جوگی جو راے پتھورا کا گرو تھا اوسنے زور سحر سے مار خونخوار کو حضرت
خواجہ بزرگوار پر پھینکا تھا آپنے اوسکو مار کر یہان گڑوا دیا تھا بعد چند روز کے جس مقام پر
کہ سانپ کو گاڑ دیا تھا یہ درخت پیدا ہوا تاثیر اسکی یہ ہے کہ جس کسیکو سانپ کاٹ کہاوے
اوسکے پتون کو پیسکر پلا دینا فوراً اثر سم کو زائل کر دیتا ہے یہ روایت کتاب مونس الارواح
مین لکھی ہوئی ہے پنجشنبہ کو شہر کے آدمی اکثر یہان جمع ہوتے ہین کسبیان بہی شہر کی
جاتی ہین الّا سرکار انگریزی کی سلطنت سے پہلے اژدحام خلایق کا بکثرت ہوتا تھا اب
بہی تھوڑا بہت مجمع ہو رہتا ہے مرہٹہ کی عملداری مین طوایفون کو حکم تھا کہ جمعرات کے
دن درگاہ کے مجرے کو ناغہ نکرین پھر کیا تاب و طاقت تہی کہ گھر مین بیٹھہ رہین اب جسکا
جی چاہا گئی اور جسکا جی نچاہا نہ گئی مگر سو پچاس خادم ہر وقت جمع رہتے ہین انہین لوگونکا
چوکی پہرا رہتا ہے اور کل سامان درگاہ انہین لوگون کی تحویل مین وارد و صادر کو یہی لوگ
زیارت کراتے ہین روپیے پیسے کوڑیان اشرفیان زیارت کرنیوالون سے پاتے ہین
اکثر آزادمنش فقرا و صلحا اس لحاظ سے کہ حضرت خواجہ معین الدین چشتی قدس سرہٗ
یہان آسودہ ہین اپنا وطن چھوڑ دنیا دون سے ہاتھہ اوٹھا حق سے لو لگا یہین رہنا
اختیار کرتے ہین علاوہ انکے مولوی حفاظ بہی واسطے تعلیم و تلقین طلبا کے مقرر ہین
تنخواہ اونکی سرکار درگاہ سے ملتی ہے چنانچہ بائیس گانون مصارف درگاہ کے لئے زمانہ
سلاطین مسلمین سے نذر ہین آمدنی سالانہ ان دیہات کی تخمیناً چالیس ہزار روپیے ہین



درجہ دوم درگاہ شریف

یہ دوسرا درجہ روضہ شریف کے سمت شمال واقع ہے جسقدر وسعت درجہ اول کی ہے اوتنا ہی یہ درجہ بھی فراخ ہے مگر بہ نسبت درجہ اول کے تعمیرات اسمین کمتر ہین بہر حال جسقدر موجود ہین اونکا ذکر ہم سمت شمال سے کرتے ہین۔

بلند دروازہ

افضل العمارت اس درجے کی بلند دروازہ ہے جسکو سلطان محمود خلجی نے اپنی نیک نیتی وبلند ہمتی سے بنایا وجہ بادشاہ مذکور کے آنیکی راقم لکھہ چکا ہے یہ دروازہ شاندار سنگ سرخ سے بنایا گیا ہے اسکی بنا کو کچھہ اوپر سوا چار سو برس گزرے فرش سے چھتریون تک پچھتر فٹ بلندی رکھتا ہے ایسا دروازہ متین اور سنگین اس صوبہ مین سواے تعمیرات اجمیر شریف کے جنکا حال عنقریب بیان ہوگا دوسرا نہین ہے اس کے نیچے کھڑے ہوکر اگر کوئی آدمی بلندی پر نظر کرے تو اوسکو اپنی پگڑی اور ٹوپی تہام کر دیکھنا پڑے اور اگر دروازہ پر چڑہ جاوے تو نیچے کے آدمی چھوٹے چھوٹے نظر آوین فرش سنگ مرمر کا اندر باہر دروازہ کے نہایت ستھرا سنگ موسی کی ٹیریان اور خانہ بندی سے طرز نو پیدا زینے دونون طرف قرینے سے مصفا محراب کے اندر قمقمہ طلائی اور برجیون پر سنہری کلس خوشنما معلوم ہوتے ہین یہ دروازہ دس چھتریون کا بھی کہلاتا ہے تین تین چھتریان تو شمالی درجہ بدرجہ دروازہ سے ملحق اور دو دروازہ کے اوپر دو چھتریان جنوبی پہلو مین مگر شمالی چھتریان اس دروازہ سے پہلے کی تعمیر معلوم ہوتی ہین کسلئے کہ یہ عمارت قدیم جینیون کے مندر سے نہایت مشابہ ہے ہر ایک منزل کے ستونون پر جین مذہب کی ہوئین مسخ مورتین موجود ہین غالباً یہ درجہ قدیم

تہخانہ کا ہے بلکہ اوسکے صحن جنوبی مین چارون طرف قطار در قطار مکانات قدیم کے آثار
موجود ہین اور فرش کے نیچے بھی تہ خانہ کے طور پر ایک درجہ بنا ہوا ہے عہد شاہان
اسلام مین دروازہ قدیم پر جو بطور چھتے کے تھا توڑوا کر یہ بلند دروازہ محراب دار بنایا گیا
اگرچہ زر تعمیر کتب تواریخ مین نظر نہ آیا مگر غالباً قریب ایک لاکھ روپیہ کے اسکی لاگت مین
صرف ہوا ہو۔

دیگ کلان

بلند دروازہ کے متصل سمت غرب دیگ کلان اتنی بڑی ہے کہ شاید نظیر اوسکی اور کسی
مقام پر نہو وجہ اسکی بناکی یہ ہے کہ جلال الدین محمد اکبر شاہ نے جب سن ہجری نوسو چوہتر
مین چتور گڈھ کو فتح کیا قبل از تسخیر قلعہ کے یہ عہد کیا تھا کہ بعد فتحیاب ہونیکے پیادہ پا
اجمیر شریف کو واسطے زیارت حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہٗ کہ اجمیر مین نور گستر
ہین جاؤنگا اور دیگ کلان بنواکر آستانہ عالی مین چڑہاؤنگا چنانچہ بعد فتحیابی کے
قلعہ چتور گڈھ سے واسطے ایفاء نذر کے نہایت عقیدت سے لشکر ظفر پیکر تک پیادہ پا
آیا سہ شنبہ کے روز تاریخ اونتیسوین شعبان سن مذکور کو فوج کا کوچ ہوا بادشاہ نے
پیادہ روی اختیار کی اور حکم دیا کہ لشکر کے لوگ سوار آوین اسیطرح منزل بمنزل شدت
حرارت ہوا اور طپش ریگ بیابان مین قدم شوق سے راہ قطع کرتا تاریخ ہفتم رمضان المبارک
روز یکشنبہ کو اجمیر مین داخل ہوکر بدستور معہود متوجہ زیارت ہوا اور شاہنشاہ عالی ظرف
نے دیگ روئین واسطے نیاز حضرت خواجہ معین الدین چشتی کے طیار کروائی میر علاء الدولہ
نے جنکا کافی تخلص تھا یہ تاریخ بناے دیگ کی کہی وہو ہذا ؎

شاہ دین پرور جمشید سریر	خسرو عہد محمد اکبر
ساخت بے شبہہ پئے فتح چیتوڑ	دیگ روئین تن واژدر پیکر

سہر تاریخ وے از عالم غیب	دیگ چیتوڑ کشا شہ ۹۷۵ھ سر

دیگ خورد

بلند دروازہ کے متصل جانب شرق جو دوسری دیگ ہے سن ایک ہزار بائیس ہجری مین نور الدین محمد جہانگیر نے بنوائی اس بادشاہ نے توزک جہانگیری کے آٹھوین جشن مین لکھا ہے کہ دیگ کلان اکبر آباد سے طیار کرا کر روضہ متبرکہ حضرت خواجہ بزرگ مین نیاز مندی لاکر چڑھائی اور اوسمین طعام واسطے فقرا اور مساکینون کے پکوایا گیا پانچہزار آدمی اوسکے کہانے سے شکم سیر ہوئے بعد فراغ طعام زر نقد وغیرہ دیکر رخصت کیا تاریخ بنا دیگ کی یہ ہے ع بدنیا باد دایم نعمت دیگ جہانگیری۔ اس مصرعہ سے سن ایکہزار بائیس ہجری نکلتے ہین جوکہ بسبب گذرنے زمانہ دراز کے اکثر جا پر دیگ ہاے مذکور مین سوراخ ہو گئے تھے اللہ تعالی نے ملا مداری مدار المہام ریاست گوالیار کو یہ توفیق بخشی اوسنے سن بارہ سو چھیاسٹھ ہجری مین واسطے فیض عام اور بقاے نام کے سیٹھ اکھے چند مہتہ کے اہتمام سے از سر نو دونون دیگون کو بنوادیا چنانچہ محیط دیگ کلان کا انگریزی گز سے جو اندنون مین رایج ہے ساڑھے تیرہ گز ہے پیٹا بھی اسی انداز سے قیاس کرنا چاہیئے یہ تاریخ طبعزاد جواہر علی پیرزادہ کی دیگون کے گلو پر کندہ ہے ؎

صرف زر ملا مداری کرد در تعمیر دیگ	بادنامش در جہان روشن بمثل آفتاب
بخت در مہتہ اکھے چندش نمودہ اہتمام	گفت ہاتف سال تاریخش جہان شد فیضیاب

اکثر اوقات دولتمند لوگ انکو ایام عرس شریف مین پکواتے ہین زر کثیر بخت طعام مین صرف ہوتا ہے بڑی دیگ مین سو من برنج اور چھوٹی مین اسی من پکتے ہین اسی اندازہ کے موافق گھی شکر میوہ مصالحہ زعفران وغیرہ قیاس کرلینا چاہیئے ان دیگون کا کھانا

گرما گرم دیگ کے اندر سے نکالا اور لوٹا جاتا ہے کٹتے وقت عجب لطف نظر آتا ہے چھوٹا بڑا جوان بڈہا لنکے لٹنے کی کیفیت دیکھکر محظوظ ہوتا ہے حتی کہ صاحبان عالیشان بھی اس کیفیت کو بشوق تمام دیکھتے ہین اور حظ وافر اوٹھاتے ہین۔

مجلس خانہ

درجہ دوم مین یہ دالان رفیع شرق رو پانچ در کا میر حفیظ علی صاحب مرحوم متولی آستانہ کے اہتمام سے سن بارہ سو ستتر ہجری مین تعمیر ہوا پیشتر جیساکہ اوتر و دکھن دالان مذکور کے صحن مین دالان ہین یہان بھی اوسی قطع کا دالان کرسی دار بنا ہوا تھا مگر چونکہ وسعت ورفعت اوسمین اسقدر نہ تھی اسلئے اوسکو منہدم کرا کر یہ دالان بنایا گیا تخمیناً چھہ ہزار روپے سوا ے مصالحہ دالان قدیم کے اسکی تعمیر مین سرکار درگاہ کا صرف ہوا ہے الغرض تین طرف یہ دالان ہین اور اونکے صحن کے شرقی راہ آمدورفت روضہ کی ہے عرس شریف مین اسجگہ مجلس ہوا کرتی ہے اسیوجہ سے بنام مجلس خانہ معروف ہے اسکے آگے ایک دروازہ خوش قطع شمال وجنوب رو بنا ہوا ہے دروازہ کے شرقی پہلو مین ایک مختصر سا دالان پٹی پوش ہے جسکے روبرو حوض مربع بنا ہوا ہے اگرچہ یہ حوض اب مدت سے خشک اور بے آب ہے مگر زمانہ سابق مین پانی سے بھرا رہتا تھا فوارہ چلتا تھا اس حوض کے پہلو مین ایک اور دروازہ ہے جسکو سبیلی دروازہ کہتے ہین المختصر ان دونون دروازون کے جانب داخل روضہ شریف تو سنگ مرمر کا فرش ہی اور اسطرف یعنی درجہ دوم مین سرخ پتھر کا مگر شرقی حصہ مین چبوترا سنگ مرمر کا ہے شاہ نصیر الدین کہ اپنے وقت مین صاحب کشف وکرامت وخلاصہ اہل ریاضت تھے اسی مقام مین مدفون ہین متصل انکے مولانا کافی رحمتہ اللہ علیہ کا مزار ہے اکثر لوگ آپکی کرامت کے قائل ہین اس چبوترہ کے نیچے بتخانہ تھا عہد سلاطین اسلام مین اتنا تغیر وتبدل ہوا کہ

بتون کو توڑواڈالا گیا اور باقی عمارت بدستور قایم رہنے دی اس چبوترہ کے شرقی شمالی حصہ مین دالان بنے ہوئے تھے اون مین مجاورون نے دیوارین کھینچکر حجرے بنا لئے ہین اس صحن مین ہشت پہلو چھتری بشکل گنبد کے بنی ہوئی ہے اوسکے اندر از دہات کا فتیلسوز کہ جسکو صحن چراغ کہتے ہین قد آدم اونچا نصب ہے مشہور ہے کہ یہ صحن چراغ اکبر بادشاہ نے قلعہ چیتوڑ گڑہ سے لاکر چڑہایا ہے اور بعض آدمی کہتے ہین کہ یہ صحن چراغ اسی قدیم بتخانہ کا ہے جو شاہان غوری کے عہد مین مسمار کیا گیا صرف یہ چھتری معہ صحن چراغ واسطے نمود شوکت اسلام کے باقی رہنے دی اور اوس بتخانہ کو توڑ کر یہ درجا اوس جگہ بنایا گیا واللہ اعلم بالصواب۔

لنگرخانہ

اسمین کوئی تعمیر ایسی نہین ہے جسکی خوش وضعی کا ذکر کیا جاوے صرف شمال رو ایک دالان وسیع بنا ہوا ہے اور صحن مین ایک چھتری ہے دالان مذکور کے در مین آہنی کڑہاؤ ہے جسمین روزمرہ غلہ جو کا لنگر پک کر غرباؤن کو تقسیم ہوتا ہے اگرچہ کہنیکو جو کا لنگر ہے مگر حضور خواجہ غریب نواز کے تصرف سے اس کا ذائقہ ایسا ہوتا ہے کہ اکثر دولتمند بہی اوسکو ذوق شوق سے پیتے ہین اور متوکل گوشہ نشینون کے لئے تو حکم من وسلوا رکہتا ہے چنانچہ سائین شاہ سردار صاحب نے ایک قصیدہ لنگر کی تعریف مین بہت خوب فرمایا تہا دو شعر اوسکے جو ایک شخص کو یاد رہگئے تہے لکھے جاتے ہین ؎

لنگر خواجہ غریب نواز	عاشقون کے لئے ہے شیر جنان
پی لیا جب تو پھر نہین معلوم	کہ سنی ہے کہ ہے زنجبیل کہان

درجہ سوم

بلند دروازہ کے شمالی چھوٹا سا چوک ہے اوسی کے شرقی سمت دروازہ اور حجرے بنے ہوئے ہین اور چبوترہ پر حضرت مولا شمس الدین معروف بہ سیّد احمد آسودہ ہین خرق عادات کا انکے ایک زمانہ گواہی دیتا ہے اور ایک عالم نور کا آپکے مزار پر پایا جاتا ہے۔

اکبری مسجد

یہ مسجد سن ہجری نوسو اٹھتر مین جلال الدین محمد اکبر بادشاہ نے تعمیر کرائی ہے اگرچہ تمام مسجد مین بیشتر سنگ سرخ لگا ہوا ہے لیکن محرابون پر سنگ مرمر کی پچیکاری ہین لاجوردی کام نہایت خوشنما ہے طول اس کا ایک سو چالیس فٹ اور اسیقدر عرض مع صحن اور دروازہ کے ہے بیچ کی محراب چھپن فٹ بلند ہے اور اسکے بازوؤنپر سنگ مرمر کے منار اوسط درجہ کے بنے ہین اس مسجد کے صحن مین حوض خشتی ہشت پہلو بنا ہوا ہے مسجد کے پیچھے جو کنوان تھا اوسکا پانی حوض مسجد مین آتا تھا اب وہ کنوان بھی اَٹ گیا اور حوض بھی بگڑ گیا بلکہ مسجد بھی غیر آباد ہے جب کبھی مسجد آباد ہوگی اور حوض پانی سے لبالب رہتا ہوگا فوارہ چلتا ہوگا تو کیا کچھ زینت ہوگی جیسی یہ مسجد سنگین اور محکم ہے ویسا ہی زینہ کے اوپر دروازہ رنگین اور مستحکم اور خوش وضعی اوسکی قابل تعریف اور پچیکاری لایق توصیف ہے مسجد کے قریب سمت جنوب ایک قدیم دالان بنا ہوا ہے جو خانقاہ کے نام سے مشہور ہے رجب کی پانچوین تاریخ قریب دو پہر دن کے یہان محفل عرس منعقد ہوتی ہے صاحب سجادہ نشین آستانہ خواجہ غریب نواز بانی محفل ہین معززین شہر اور جمیع مشایخین کو جو عرس مین حاضر ہوتے ہین بلوا کر کھانا کھلواتے ہین قوالی راگ سنواتے ہین

مقبرہ خواجہ حسین

یہ مقبرہ شاہجہان کی مسجد کے غربی سنگ مرمر کا سن ایکہزار سینتالیس ہجری مین تعمیر ہوا
ہے اسکے اندر حضرت خواجہ حسین اجمیری آسودہ ہین اس مقبرہ کا نقشہ بعینہ خواجہ صاحب
کے روضہ کے مطابق ہے مگر جبیا طلائی اور لاجوردی کام علاوہ اور جلوس کے
اوسمین ہے اسمین نہین صرف مزار کے گرد سیپ کے کام کا چھپر کہٹ بہت نادر بنا ہوا
ہے شاہجہان بادشاہ کے عہد سلطنت مین سید دلاور کے اہتمام سے یہ مقبرہ طیار
ہوا ہے اگرچہ اسکے بنوانے والیکا حال کتب تواریخ مین میری نظر سے نہین گزرا لیکن
جامع مسجد شاہجہانی اور نقار خانہ اور یہ مقبرہ ایک وقت مین تعمیر ہوا ہے غالباً
شاہجہان یا جہان آرا بیگم بنت شاہجہان نے اس مقبرہ کو بنوایا ہو واللہ اعلم بالصواب
اس مقبرہ کی دروازہ کی محراب پر یہ کتبہ کندہ ہے ہ

شد از توجہ ہادی و مرشدی و معین بنائے مقبرۂ با صفائے خواجہ حسین	شہنشہ دوسرا خواجہ معین الدین ؒ بلفظ مغز شدہ سال خاتمیت این

سولہ کھنبہ

یہ مقبرہ سن ایکہزار ستر ہجری مین شیخ علاؤالدین نے تمام و کمال سنگ مرمر سے بنوایا
ہے سولہ ستون بلند وسط مقبرہ مین قرینے سے لگے ہوئے ہین اسیوجہ سے بنام
سولہ کھنبہ کے مشہور ہے ستونون کے گرد سنگ مرمر کا بہت تحفہ جالیدار کٹہرا لگا
ہوا تھا اب کہین ہے اور کسی جگہ کا اوکھڑ گیا برج اوسکا لداؤ کا اور منقش ہے در دیوار
محراب مرغول تناسب سے خالی نہین فرش مین قسم قسم کے پتھرونکی پچیکاری کی ہوئی ہے
اور قبرون کے تعویذ بھی اقسام اقسام سنگ کے خوشرنگ ہین شرقی محراب پر یہہ

کتبہ کندہ ہی

بنائے مقبرہ بنہاد شیخ علاؤالدین	کہ باد عاقبت او بخیر ارزانی
جوار مرقد آن شاہباز عرش نشین	کہ زیر شہپر او بیضۂ مسلمانی
چو فکر در پئے اتمام سال رفتہ خرد	بگفت روضہ مرتب شمر بآسانی

ایک بالشت کی چھتری

یہ چھتری متصل سولہ کھنبہ کے دروازہ کے سردل پر ہے جسکی وسعت ایک بالشت سے زیادہ نہین بنی ہوئی ہے گنبد اسکا لداؤ کا ہے اور ستون سنگین ہین آٹھہ دس آدمی کی اوسکے اندر جاے نشست ہی اصل مین یہ دروازہ خواجہ حسین کے محوطہ کا تھا اب اوس محوطہ کا تو نشان تک پایا نہین جاتا لیکن یہ دروازہ اب تک قایم اور موجود ہے۔

نقار خانہ

یہ تعمیر سن ہجری ایک ہزار سینتالیس مین شاہجہان بادشاہ نے بنوائی ہے اس کا دروازہ سنگ سُرخ کا ہے دروازہ کے اندر باہر فرش پاکیزہ سنگ مرمر کا مصفا اگرچہ نقار خانہ مین جوڑیان نقارونکی عمدہ عمدہ ہین مگر ایک جوڑی نہایت کلان ہے مشہور ہی کہ اسکو اکبر شاہ نے چیتوڑ گڈہ سے لاکر چڑہایا تھا صبح و شام دوپہر سہ پہر آدہی اور پچھلی کو نوبت بجا کرتی ہے دروازہ کی محراب پر کلمہ طیبہ بخط جلی لکھا ہوا ہے اور یہ شعر کندہ ہی

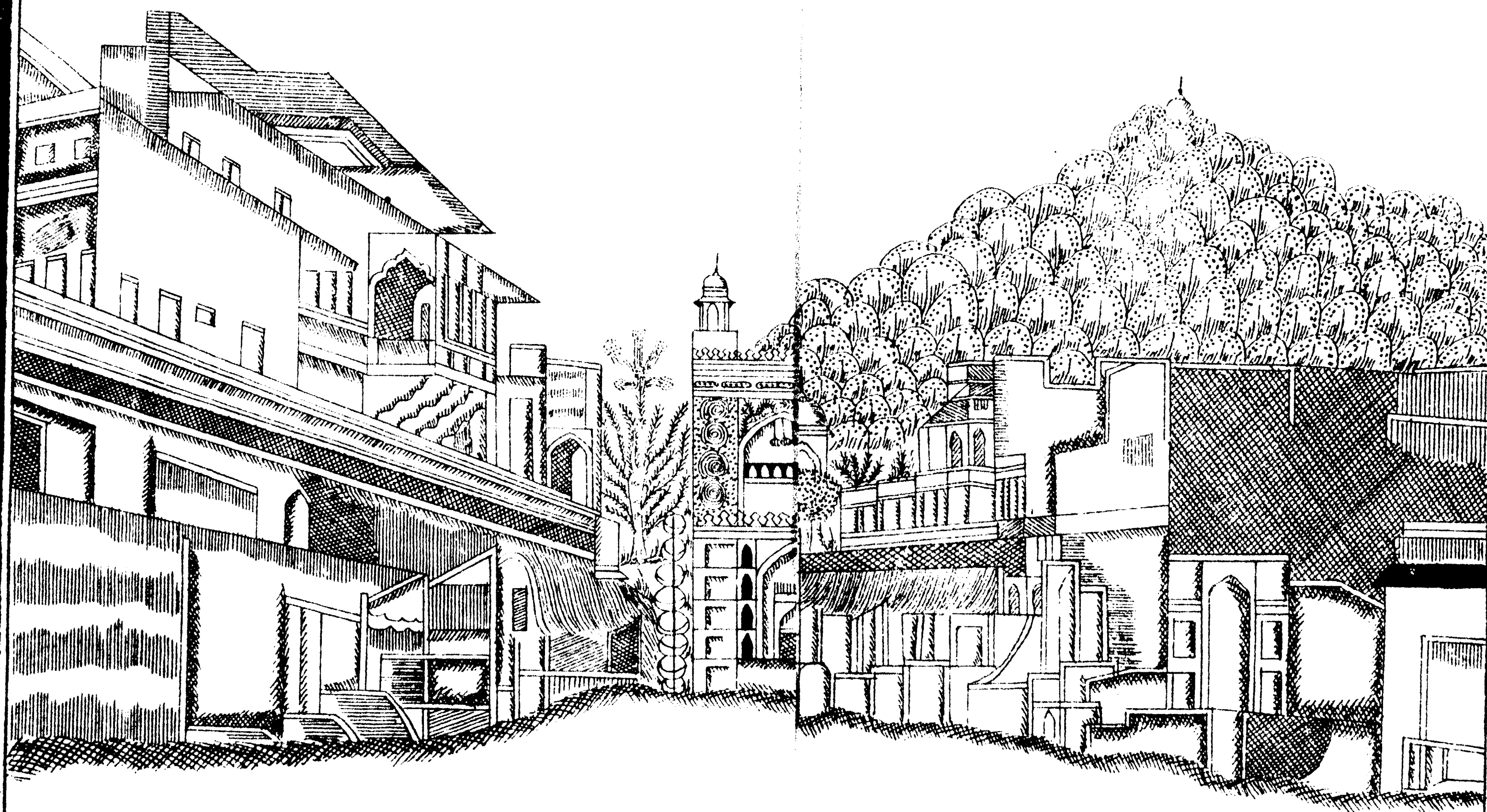
بعد شاہجہان بادشاہ دین پرور	زدودہ ظلمت کفر آفتاب دین یکسر

فصل پانچوین

خاص بازار

یہ بازار سن نوسو اٹھتر ہجری مین جلال الدین محمد اکبر بادشاہ نے تعمیر کرایا دو رویہ دوکانین
پختہ لداؤ کی خوش انداز و رنگین فرش بازار سنگین بازار کے شروع مین یعنے درگاہ کے
زینے کے پاس گلفروش حلوائی کبابی بیٹھتے ہین اور دوکانون مین ہر قسم کے دوکاندار
عطر فروش صرّاف بزاز عطار بساطی رنگریز کناری فروش تنبولی پنساری غرض سب قسم کے
سودے والے بیٹھتے اور سودا بیچتے ہین کہتے ہین کہ زمانہ اکبر بادشاہ مین جب اکبر یہان
آتا تھا اس بازار مین مینا بازار لگایا جاتا تھا ہر دوکان پر معشوقان طناز کی گرم بازاری ہوتی
تھی بیگمات اور شہزادیان سودا خریدتی تھین او سوقت اس بازار مین کیا کیا تکلفات
شاہانہ ہوتے ہونگے مگر اندنون بھی اس بازار کی دوفی بہار ہے یعنی اون دوکانون کے
چبوترون پر حسب الحکم ارسطو فطرت فلاطون طینت کپتان ریپٹن صاحب بہادر ڈپٹی کمشنر
اجمیر کے مالکان دکاکین نے برآمدے اور کمرے بنوائے ہین جس سے ایک درجہ
بھی زیادہ ہوگیا اور بازار کی زینت بھی بڑھگئی اس بازار کے شمالی طرف سے نقشہ درگاہ
شریف کھینچا گیا ہے اسکے اندر نصف بازار اور نقار خانہ اور بلند دروازہ اور پہاڑ وغیرہ
دکھلایا گیا ہے اس بازار کی دکاکین منڈی غلہ فروشون تک جہرہ کپتان ایڈمینشٹن
صاحب بہادر سپرنٹنڈنٹ سابق کی تاکید و اہتمام سے تعمیر ہوئی کہ اور بھی رونق ہوگئی یہ
بازار اکبر بادشاہ کا تعمیر کیا ہوا ہے اور کل دوکانون کے درون مین ہوکر ایک راستہ
تھا دوکانون پر پردے پڑجاتے تھے اور دوکاندار باہر آجاتے تھے مستورات محل
اکبر بادشاہ پاپیادہ دولتخانہ شاہی سے کہ جسے اب دولت باغ کہتے ہین زیارت خواجہ

نقشہ بازار پیش درگاہ حضرت خواجۂ معین الدین چشتی رحمتہ اللہ علیہ



غریب نواز کو اکر مشرف ہوتی تہین۔

مسجد میا بائی

یہ مسجد خاص بازار کے درمیان دکاکین شرق رویہ سے ملحق ہے سرسے پیر تک سنگ سرخ کی تعمیر ہے اسکے پانچ درعالیشان ہین اندر صندلہ شفاف صحن مین فرش سنگین اور صاف جانب شمال صحن مسجد کے کنوان پختہ اور جانب جنوب حجرے بنے ہوئے ہین یہ مبارک بنیاد سن ایک ہزار تین ہجری مین بنا ہوئی ہے محراب پر کلمہ طیبہ اور سن تعمیر اور نام میا بائی کا کندہ ہے مگر ٹھیک ٹھیک حال میا بائی کا معلوم نہین ہوتا کہ یہ کون نیکبخت تھی پہلے مسجد کے اندر فرش سنگین تھا اب صندلہ کر دیا گیا ہے اسکے فرش اندرونی و بیرونی وچاہ پختہ وحجرے کی تعمیر مولوی سراج الدین احمد کے اہتمام سے ہوئی ہے اصلی نہین ہے خدا اوسکے مہتمم کو جزاے خیر بخشے اور مستغرق دریاے رحمت کرے۔

مسجد تلوکدی

خاص بازار کے انتہا مین یہ مسجد تلوکدی بنت میان تانسین نامی کلانوت کی بنا کی ہوئی ہے بے مثال گویا ملازم شاہنشاہ اکبر تھا قبر اسکی گوالیار مین محاذی مقبرہ حضرت محمد غوث گوالیاری ہے تین محرابین بڑی بڑی بنی ہوئی ہین لیکن آگے مسجد کے جو بازار واقع ہی اسلئے صحن اسکا مختصر گنبد لداؤ کا مستحکم وسط کی محراب پر سنگین لوح مین یہ عبارت کندہ ہے۔ اللہ اکبر۔ این مسجد را بائی تلوکدی کلانوت بچی بنت میان تانسین کلانوت راست کردہ است سن ایکہزار باسٹھ ہجری۔

شاہجہانی مسجد

خاص بازار کے شمالی فصیل شہر اور دہلی دروازہ کے متصل یہ مسجد سنگ سرخ کی خوش قطع

بنی ہوئی ہے اگرچہ کوئی کتبہ اس مسجد مین نہین ہے لیکن شاہجہان کے عہد مین جو مسجدین بنی ہین اونسے کمال مشابہ ہے اس مسجد کے تین درہین پہلو مین حجرے واسطے عبادت اور وظیفہ وظائف کے بنے ہوئے ہین سوائے اِن مسجدون کے جنکا ذکر رقم ہوا ہے کئی سو مسجدین اس شہر کرامت بحر مین تحفہ تحفہ چونے اور گچ کی بنی ہوئی ہین جنکی تفصیل طویل ہے حالانکہ بعض بعض محلہ مین چار چار یا پانچ پانچ مسجدین ہین مگر جن مسجدون کا ذکر راقم نے لکھا ہے زمانہ سلاطین مسلمین کی تعمیر اور یادگار ہین۔

اندرکوٹ

ہندی تاریخون سے یون معلوم ہوتا ہے کہ کچھ اوپر چار ہزار برس پیشتر یہ شہر راجہ اندرسین نے بسا کر اندرکوٹ نام رکھا یہ راجہ بودہ کا مذہب رکھتا تھا سراوگی اور جینی بودہ مذہب کے پیرو ہین صدہا بتخانے پہلے اس شہر مین تھے اور ان بتخانون کے روبرو سنگین باولیان بنی ہوئی تھین جب علاؤالدین غوری ہند پر متسلط ہوا اور سلطان شہاب الدین غوری راے پتھورا کو شکست دیکر اجمیر مین آیا دس ہزار زن و مرد کو قوم ہنود سے مسلمان کیا اس بادشاہ نے اندرکوٹ کے کل بتخانون کو نیست و نابود کر دیا مگر مندرون کی باولیان ابتک موجود ہین اب اس کوٹ مین تمام مسلمان لوگ بستے ہین مسجدین بھی اس مین بکثرت ہین قدیمی مسجدین تو بالکل ویران اور کھنڈر ہو گئی ہین لیکن نو تعمیر مسجدین آباد ہین یہ کوٹ خاصی خاصی پختہ عمارتون سے ایک مختصر سا معمورہ معلوم ہوتا ہے۔

اڑہائی دنکی مسجد جسکو اڑہائی دنکا جھونپڑا بھی کہتے ہین

زمانہ گذشتہ مین راجہ اندرسین نے شہر اندرکوٹ کے اندر یہ بتخانہ بنایا تھا صدہا مورتین اور

اقسام اقسام کے جانورونکی صورتین اوسمین نہین اسی راجہ نے شہر پرسوتم پور مین جو دکھن طرف دریاے شور کے کنارے سے بتخانہ جگنا تہہ کا بنیاد کیا جب سلطان شہاب الدین غوری سن پانسو پچانوے ہجری مین یہان آیا اس بتخانہ کو خانۂ خدا بنادیا مگر صرف اسیقدر تبدیل کی کہ بتون کی صورتون کو مسخ کر کے عمارت کو بحال خود چھوڑا اور غربی دیوار کے بیچون بیچ ایک محراب سنگ مرمر کی بناکر اوسپر بخط طغرا آیات قرآنی کندہ کرا کر تاریخ بنا لکھدی اور اس تغیر سے بتخانہ کو مسجد کر کے نماز جمعہ بادشاہ نے اوسمین ادا کی جب سے اسکا نام اڑھائی دن کی مسجد مقرر ہوا تاریخ تعمیر اوس محراب پر اسطرح کندہ ہے بنا فی الحادی والعشرین جمادی الآخر سن خمسته وتسعین وخمسمایته - اور دیوار غربی مین یہ عبارت مرقوم تھی - فی تولیت ابوبکر بن احمد جمال الفضلة بتاریخ ذالحجہ سته وتسعین وخمسمائته مگر یہ عبارت ایسی دقت سے پڑہی گئی کہ جسکا بیان کرنا بھی خالی از تکلیف نہین الغرض اس سے اس قدر ثابت ہوتا ہے کہ یہ تغیر جو بتخانہ کو ہوا اور محراب اسلامی قایم ہوئی ابوبکر بن احمد اوسکے متولی تھے اکیسوین تاریخ جمادی الآخر سن پانسو پچانوے ہجری مین یہ بتخانہ خانۂ خدا ہوا اور ذوالحجہ سن پانسو چھیانوے ہجری تک کار تعمیر جاری رہا اگرچہ سلطان موصوف کے وقت مین صرف اسیقدر بتخانے کا تغیر ہوا تھا کہ دیوار غربی مین محراب بنواکر بتونکی صورتین مسخ کردین تھین مگر شاہ شمس الدین التمش نے تو اس رہے سہے بتخانہ کی عمارت کو بیخ و بنیاد سے اوکھڑوا ڈالا اور نئے سر سے سن چھہ سو چودہ ہجری مین سنگ سُرخ سے مسجد اس مضبوطی اور خوش اسلوبی کے ساتھہ بنوائی کہ اکثر جہاندیدہ اوسکو دیکھکر مقام حیرت مین آتے ہین بلکہ نقش دیوار بنجاتے ہین دیرپائی اوسکی ظاہر اور خوشنمائی اوسکی بیان سے باہر حق تو یہ ہے کہ ایسی مسجد عظیم الشان ملک ہند مین دوسری کم ہے برجون کے اندر پتھر کو اسقدر کھود کر لگایا ہے کہ ہو بہو ہر ایک برج طلسمات کا بنا ہے عقل کام نہین کرتی کہ آیا محرابون پر بیلون کو کھودا ہے یا پتھر کو موم کر کے سانچہ مین

ڈہلا ہے کتابے اونپر ایسے نادر اور خوشخط کندہ ہین کہ انسان اونکو دیکھکر درود بہیجے
اور کندہ کارون کے حقمین تحسین و آفرین کہے صورت مسجد کی یہ ہے کہ غربی سمت مین
ایک درجہ قدیم تبخانے کا بحال ہے جسکے پاکیزہ ستون اور عمدہ عمدہ خوش تراش
پتھرون پر تین تین برجیان دونون طرف اور بیچ مین بڑی برجی قایم ہے اسکی چھت اور
ستونون پر تصویرین جین مذہب کی جسقدر تہین وہ شہاب الدین غوری نے مسخ
کر دین مگر گل کاریون کا جوبن اور بہار اور پتھر کے پھولون سے چھتون کے نقش و نگار
آج تک قابل دید موجود ہین اور اسی درجہ کے غربی دیوار کے وسط مین وہ محراب اسلامی
سنگ مرمر کی ہے جو سلطان شہاب الدین غوری نے لگائی اور اوسکے آگے شرقاً
ملا ہوا اول سے دوسرا درجہ بہی قدیم اسی تبخانہ کا لیکن عرض مین درجہ اول سے کمتر
اور طول اور حسن عمارت مین اوس اول درجہ کے ہمسر اون دونون درجون کے آگے
تیسرا درجہ مشتمل بر عمارت سنگین بڑی بڑی سات محرابون کا سلطان شمس الدین التمش
نے بنوا کر ملا دیا اور بیچ کی محراب کلان کے دونون بازوٗن پر دو مینار سنگ سرخ
قائم کیے اور چند دروازے اور احاطے و نشیمن و مکانات و صحن بہت خوش ترکیبی سے
ترتیب دئے طول اسکا سرکاری گز سے چار اوپر اسّی گز اور عرض معہ صحن کی چوڑان کے
چوراسی گز بیچ کی محراب چھپن فٹ بلند اوس پر دو مینار ہین مگر برجیان میناروں کی گر گئی ہین اور
بخط نسخ طغرے مین سلطان شمس الدین کا نام پتھر کے مرغولون پر بالاے مینار مذکور
کندہ موجود ہے محیط کی دیوارین پینتیس فٹ اونچی صحن کے آگے دو دروازے آمد و رفت کے لئے
بنے ہوئے ہین محمد عارض کے اہتمام سے علی احمد معمار نے اس مسجد کو بنایا ہے
چونکہ یہ مسجد عالیشان بے مرمت اور ویران تہی سرکار دولتمدار نے علو ہمتی سے ہزارون
روپیہ صرف کر کے سن بارہ سو ترانوے ہجری سے اسکی مرمت شروع کرائی اگرچہ قریب دو
سال سے اسکی مرمت باہتمام سردار بھگت سنگہ صاحب انجنیر نور محمد معمار کی معرفت ہو رہی ہے

مگرابھی بہت کام باقی ہے امید کی جاتی ہے کہ بہت جلد بخوبی تمام اسکی مرمت اختتام کو پہونچے۔ شہراجمیر کے ہندو مسلمان خواندہ ناخواندہ لوگ اس بنیاد عجیب کی حکایات غریب دل سے گڑھ گڑھ کر کہتے تھے عقلا بھی ذہن لڑاتے تھے مگر اصل مدعا کی طرف جاہل اور قابل کسی نے رجوع نہ کی اس مسجد کی داہنی محراب پر سورہ انا فتحنا اور سن تعمیر اور محراب یسار پر سورہ تبارک اور وسط کی محراب پر یہ کتبہ بخط طغراے جلی کندہ ہے امر ببنده العمارت السلطان العالم العادل المعظم والخاقان الاعظم ملک الترک شهنشاه الاعظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العرب الترک والعجم ظل الله فی العالم شمس الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین تاج الملوک والسلاطین قامع الکفرة والملحدین قاہر الظلمة والمشرکین ناصر الاسلام علا والدولة القاهره والملة الباہره مالک البر والبحر سلطان الشرق المؤید من السماء المظفر علی الاعداء ابی المظفر التمش السلطانی معشر خلیفة الله ناصر امیر المؤمنین اعلی الله فی کل شانه واظهر فی کل ساعة بزمانه واکتبه فی العشرین من ربیع الآخرین۔ اسکے آگے سن تعمیر کندہ تھا مگر وہان کا پتھر گل کر اوکھڑ گیا اور اوتر کی محراب کے سردل کے پاس نام مہتمم کا یون کندہ تھا فی نوبتہ تولیتہ احمد محمد العارض اور سردل کے پاس نام علی احمد معمار کا بھی نقش ہے اب جس صفحہ سنگ پر نام مہتمم کا کندہ تھا اوسکو درجہ دوم کی برجی کے اندر سمت جنوب لگا دیا ہے اور نئے سر سے تعمیر ہونے مسجد کی یہی دلیل کافی ہے کہ جسجگہ کی دیوار مسجد گری ہوئی تھی وہان بھراؤ مین بتون کی مورتین بھری ہوئی تھین بلکہ محیط کی دیوارون مین اکثر جگہ دیوار مین بت چنے ہوئے ہین باین صورت آج تک اصلی حال اسکا کسیکو معلوم نہ تھا امید کہ اس محنت اور جانفشانی کی داد تحسین ناظرین باتمکین دینگے۔

کوہ اربلی

زہے کوہ اجمیر عنبر سرشت	مقام سر مقتدایان چشت

چه کوہے که چون سود بر اوج سر	محیط سپهرش بود تا کمر
نماید جرم مه و آفتاب	بر آن کوه مانند چشم عقاب
چو خورشید در روی عیان چشمها	کواکب بود در ریگ آن چشمه ها
بسے نسر طایر بگردون شتافت	که بر قلعه اش راه یابد نیافت
شود گر از ان قلعه سنگے رہا	بریزد فلک را زہم قلعه ها
نه برقست ہر سو درخشان زمیغ	که آن کوه را سود بر چرخ تیغ
ز بالاے آن قلعه گاه گاه	فلک چشمه و چشم ماہی است ماه
بر دسیل آن قلعهٔ پر شکوه	ہزاران چو الوند والبرز کوه
چو بر خیزد از دامن آن عقاب	فتد سایه اش بر مه و آفتاب
به بین طالبا رفعت پایه اش	که جا کرد خورشید در سایه اش

ہندی کتابون مین اس پہاڑ کو جسکے دامن مین اجمیر بستا ہے اربلی پربت کرکے لکھا ہے جوکہ زبان سنسکرت مین اربل معنی عمر کے ہین اسلیئے اسکو عمر کا پہاڑ یعنی قدیم سے مشہور پہاڑ کہتے ہین بلکہ اسی سبب سے زمانہ سابق مین اس پہاڑ کے نیچے جو بستی تھی اوسکو آدمیر کہتے تھے یعنی ہمیشگی کا پہاڑ غالباً آدمیر سے اجمیر نام بدل گیا ہے

قلعہ تاراگڈھ

سورخان ہندیون کہتے ہین کہ قدیم نام اس قلعہ کا تاراگڈھ ہے وجہ تسمیہ اسکی یہ ہے مگر غلط ہے اسلیئے کہ مہاراجہ رام چندر کا ملک اجودھیا تھا اور بن باس دکھن مین ہوئی اور فتح لنکا کی ہے اس ملک سے کیا علاقہ تھا۔ بال سگریو کا بھائی راجہ رام چندر کے لشکر مین فوج بوزنہ کا سردار تھا اوسکی عورت نے کہ نام اوسکا تارا تھا یہ قلعہ اربلی پربت پر بنوا کر نام اوسکا اپنے نام پر تاراگڈھ رکھا کئی لاکھہ برس اسکی بنا کو گزرے۔ ہر چند کہ اسکی

مدت تعمیر مین بہت کچھ مبالغہ معلوم ہوتا ہے مگر قدیم ہونا اس قلعہ کا دوسری کتابون سے بھی ثابت ہے چنانچہ اخبار الاخیار مین جو بہت معتبر کتاب ہے یون لکھا ہے کہ پہاڑ کے اوپر ہندوستان مین جو دیوار قلعہ کی سب سے پہلے بنائی گئی وہ اسی تاراگڈہ کی دیوار ہے مگر ٹاڈ صاحب نے تواریخ ٹاڈ راجستان مین اس قلعہ کو اجیپال چکوا کا بنا کیا ہوا لکھا ہے جسکے عہد کو کچھ اوپر سترہ سو برس گزرے الغرض جب راے پتھورا سمت گیارہ سو پندرہ راجہ بکرما جیت مین پیدا ہوا اور بلوغت کو پہونچا راجہ سیمس دیو نے جو پتھورا کا باپ تھا اپنی حین حیات مین پتھورا کو ولیعہد اپنا کیا اوسی عرصہ مین راجہ پتھورا نے ناگ پہاڑ پر قلعہ بنانے کا ارادہ کیا کئی ہزار مزدور اور بیلدار کار تعمیر کرنے لگے کہتے ہین کہ جو عمارت دن کو بنائی جاتی تھی رات کو گرجاتی تھی بہرحال ابتک ناگ پہاڑ پر قلعہ کی بنیاد کے نشان موجود ہین القصہ جب راے پتھورا نے ناگ پہاڑ کی قلعہ کی تعمیر کو کسی خاص وجہ سے ادہورا چھوڑا تب گڈہ بٹیلی پر یہ قلعہ تعمیر کیا آٹھ سو فٹ بلند پہاڑ پر قلعہ تاراگڈہ بنا ہوا ہے اور اس مقام پر یہ جاننا بھی ضرور ہے کہ سب خاص وعام کی زبان پر بٹیہلگڈہ بھی اسی قلعہ کا نام ہے جسکو تاراگڈہ بولتے ہین ہرچند کہ نہایت قدیمی ہونا اس بنیاد کا کتابون سے ثابت ہے جیساکہ اوپر مذکور ہوا لیکن یون خیال کیا جاتا ہے کہ وہ عمارت قدیم جو اصلی تاراگڈہ اور بٹیہل گڈہ کے نام سے وقتاً فوقتاً مشہور تھی مسمار اور منہدم ہوگئی تب راے پتھورا نے اوسجگہ پر یہ عمارت قلعہ بنوائی جو اب تاراگڈہ مشہور ہے یہ قلعہ سنگ سُرخ کا بہت خوبصورت اور بکمال مستحکم بنا ہوا تھا مگر سرکار انگریزی کی عملداری مین جو اُسکی مرمت موقوف ہوگئی بلکہ مغربی دروازے کے پاس کی فصیل بھی کسی مصلحت سے ڈہادی گئی ہے اسلئے اوسکی اصلی وضع مین تفاوت ہوگیا پہلے سن پچانوے ہجری ولید بن عبدالملک مروانی بادشاہ شام وعرب نے ایک فوج جرار بھیجکر ہندوستان مین تہلکہ ڈالا اوس فوج مسلمین نے بڑے بڑے معرکے کیے یہانتک کہ پہلے تو تمام سندہ مین

اونھون نے اپنا عمل دخل کرلیا اور بہت سے راجاؤن کو اپنا باجگذار کیا اوس فوج کے
سپہ سالار محمدؐ بن قاسم نے بعد فتح وتسلط سندہ کے گجرات کو فتح کرکے اجمیر پرچڑہائی
کی اوسوقت دولہارای نے مقابلہ کیا بعد بہت سے کشت وخون کے دولہارائے مع
اوسکے فرزند لوت نامی کے مارا گیا اور قلعہ تارا گڈہ اول صدی ہجری مین فتح ہوا یہان بخوبی
تسلط کرکے محمد بن قاسم نے چیتور گڈہ کی جانب عزیمت کی لیکن وہان باپا راول والی چیتوڑ
موری رانا اودیپور سے شکست کہائی اور اجمیر کو پھرگیا مگر مورخون نے لکھا ہے کہ باپا راول
خراسان جاکر مسلمان ہوگیا۔

ذکر حضرت امیر سید حسین خنگ سوار قدس سرہ العزیز

آپ کا ذکر خیر کتب تواریخ خصوصاً چہار گلشن اور تواریخ فرشتہ وغیرہ مین یون لکھا ہے کہ
آپ قوم کے سید اولاد مین حضرت امام زین العابدین بن امام حسین علیہ السلام بن حضرت
علی مرتضی کرم اللہ وجہ کے ہین شہاب الدین غوری کے امیرون مین افسر فوج کے تہے
جب سلطان مذکور رائے پتہورا پر فتحیاب ہوا اور قطب الدین ایبک کو نایب سلطنت کرکے
براہ کوہ سوالک محالات کوہستان غارت کرتا ہوا غزنین پہونچا سلطان قطب الدین ایبک
نے سید حسن مشہدی کو جو عم بزرگوار سید حسین خنگ سوار کے تہے قلعدار اجمیر شریف کا
کردیا ایک روز سید حسن مشہدی نے حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ کو خواب مین
دیکہا کہ آپ فرماتے ہین ای فرزند تم اپنی لڑکی عصمت اللہ کا نکاح خواجہ معین الدین سے
کردو جب آپ بیدار ہوئے حضرت خواجہ معین الدین چشتی سے جو اوسوقت اجمیر مین تشریف
رکہتے تہے جاکر حال خواب کا ظاہر کیا یہ مضمون سنکر حضرت خواجہ نے کہا کہ اگرچہ میرا سن
اب قابل نکاح کرنے کے نہین رہا لیکن بموجب ارشاد جناب امام کے مینے قبول کیا آخرش
حضرت بی بی عصمت اللہ سے خواجہ ممدوح نے نکاح کیا صاحب سیر العارفین لکھتے ہین

کہ ہزارہا زن و مرد ہدایت فرمانے امیر سید حسن معروف بہ سید وجیہ الدین اور امیر سید حسین خنگ سوار سے اسلام قبول کرتے تہے اور آپ موافق مذہب صوفیہ کے کسی شخص کو ازراہ حکومت تکلیف امر بالمعروف کی نہین دیتے جسکی خوشی ہوتی ایمان لاتا اور جسکی نہوتی اوس سے کچہہ تعرض نتہا آخر ایام سلطنت قطب الدین ایبک مین ہنود اس دیار کے عداوت قلبی سید حسین خنگ سوار سے بسبب ترقی روزافزون اسلام کے رکہنے لگے جب خبر فوت ہونے قطب الدین کی شہر اجمیر مین مشہور ہوئی اوسوقت راے تپہورا کے علاقہ دارون نے ایک جماعت کثیر کو اپنے ساتہہ لیکر ارادہ شبخون کا کیا آپ جماعت قلیل کے ساتہہ اوس رات قلعہ پر تشریف رکہتے تہے اور لشکر کے آدمی اکثر پرگنون مین واسطے تحصیل زرشاہی کے متفرق تہے الغرض وقت شب تاریخ سترہوین رجب کو کہ سن پانسو اٹہانوے ہجری تہے کمند کی راہ ہزارہا گمراہ قلعہ مین اوترے اور شبخون کیا حضرت امیر سید حسین کہ اس مکر سے محض بے خبر تہے مع جماعت مسلمین شہید ہوئے مگر کفار بہی آپکے اور مردان موجودہ کے ہاتہہ سے اسقدر مارے گئے تہے کہ خون کا نالہ قلعہ تارا گڈہ پر سے بہنے لگا تہا تاریخ شہادت حضرت ممدوح کی ماہتاب مُلک ہند ہی حضرت خواجہ بزرگ کو تو اس واقعہ کے پہلے ہی خبر تہی وقت سحر معہ اپنے مریدون اور خادمون کی قلعہ پر تشریف لیجاکر سید حسین اور آپکے ہمراہیون کو جو شہید ہوئے تہے دفن کیا۔

فصل چہٹی
بذکر تعمیرات قلعہ

درگاہ میران سید حسین خنگ سوار

پہلے آپکے مزار پرانوار پر عمارت پختہ نہ تہی سن ایکہزار چوبیس ہجری مین اعتبار خان خواجہ سرا

نے جو اکبر کے عہد مین منصب دوہزاری اور جہانگیر کے عہد مین منصب شش ہزاری ذات اور پانچہزار سوار رکہتا تھا ممتاز خان کے خطاب سے معروف تھا قبر شریف پر عمارت روضہ بنوائی کلس زرین گنبد کے ابتک جگمگا تے ہین جنوب رو دروازہ کے کٹھرکی پر یہ اشعار کندہ ہین۔

شاہنشہ زمانہ جہانگیر بادشاہ	کاندر زمان او شدہ آسودہ دل جہان
سال دہم زعہد جلوس مبارکش	شد فتح ملک رانا ازان شاہ کامران
وقتیکہ اندر اجمیر آن شاہ گنج بخش	بر تخت زر نشستہ بد از فتح شادمان
بود از ہزار افزون بست و چہار سال	گیتی ز عدل و داد شہ چون روضۂ جنان
در روضۂ مقدس سید حسین کرد	این پنجرہ ز صدق و صفا اعتبار خان

آپ کا مزار شریف تاش بادلے کے قبر پوشون سے ڈہنکا رہتا ہے سرہانے کیطرف شہیدانہ پر دستار زرتار جسپر موتیون کا سہرا پڑا ہوا نظرون مین کُھبا جاتا ہے چاندی کا چھتر اور چھتین مزار فیض آثار پر آویزان ہین سُنہری چوکھٹون مین آئینے کٹھرے کے اندر جڑے ہوئے پھولون کے سہرے پڑے ہوئے لطف دیتے ہین شان محبوبیت آپکے روضۂ اقدس پر پائی جاتی ہے خرق عادات حضرت سید ابرار خنگ سوار کا ایک عالم گواہ ہے مزار پر نور جن وانس کا زیارت گاہ ہے روضہ شریف کے غربی کمانچے راو سیندھیہ نے سات در کا دالان سنگ مرمر کا نہایت خوش وضع بنوایا سن بارہ سوستائیس ہجری مین بنیاد اسکی شروع ہوئی اور سن بارہ سو اونتیس ہجری مین اختتام کو پہونچا فرش محراب مرغول ستون بہت نفیس سنگ مرمر کے ہین اور غربی دیوار کی محراب پر یہ اشعار کندہ ہین

معدن نور منبع اسرار	ہست درگاہ شاہ خنگ سوار
ساخت دالان کہ ہست رشک بہشت	راؤ کمانچے سیندھیہ بوقار

۱۲۲۷ھ

اور تاریخ اختتام تعمیر کی یہ کندہ ہے۔

کمانچے راؤ چون کردہ بناے	مکان پُر فضا بر کوہ محکم
پئے تاریخ جُستم گفت ہاتف	احاطق تا قیامت باد قایم

اس دالان سے ملحق روضہ کے شمالی ایک اور دالان خوش اسلوب کی سن بارہ سو بائیس ہجری مین بالا راؤ اینگلہ نے بنا ڈالی اور سن بارہ سو تئیس ہجری مین بنکر طیار رہوا بیچ کی محراب پر یہ اشعار کندہ ہین ۔

از بشارت سید الشہدا حسین خنگ سوار	کرد دالان راؤ بالا اینگلہ پیش مزار
یکہزار و دو صد وافزون ازین کن بیست دو	سال ہجرت خانۂ بیت الحزن آمد شمار

روضہ عالی کی چار دیواری کے دو دروازے ہین ایک شرق رو دوسرا جنوب رو ۔ دروازہ شرقی تعمیر زمانہ قدیم کی ہے اور جنوبی دروازہ سنگ مرمر کا سن بارہ سو پچیس ہجری مین بنا ہے دروازہ کی محراب پر یہ قطعہ اسکی تاریخ کا کندہ ہے ۔

شہسوار ملک دنیا شاہباز ملک دین	قاتل کفار آن سید حسین مہ جبین
منبع جود و سخا کان فتوت والتقا	واقف سر ہدا آن مہبط نور معین
سرور ہر دو جہان مشکلکشای انس و جان	مفخر کون و مکان آن حاکم دنیا و دین
خانقاہش پر عرف از عطر جنت ہر طرف	مرقدش بردہ شرف چون طور بر کوہ زمین
فرش دروازہ ببین از سنگ مرمر شد قرین	شد مۂ تِب بر زمین بر صفحہ اش دُرِّ ثمین
از پئے تاریخ او کردم سوال از عقل کل	گفت چو تاریخ او از روضۂ سلطان دین

درجہ دوم مین زیر دروازہ شرقی خنگ گھوڑے کی قبر ہے یہ گھوڑا حضرت امیر سید حسین کی سواری کا تھا اسکی قبر پر سبز قبر پوش کے اوپر بجاے میر فرش کے گول گول پتھر رکھے ہوئے ہین ۔ روضہ کے غربی دوسرے درجے مین مسجد عالیشان اور خوشنما مولوی مجید الدین مرحوم صدر امین اجمیر کے اہتمام سے بنکر طیار ہوئی طول اسکا چوبیس گز اور عرض چھہ گز سرکاری صحن اسکا بہت معقول ہے درجہ سوم مین عمدہ عمدہ دالان عالیشان جنوبی

شمالی حصہ مین ہین غربی مین ایک مسجد قدیم نہایت محکم اُسکی آگے صحن مین شہیدون کے مزارات اور ایک حوض پانی کا خوشنما بنا ہوا ہے سمت شمال دالانون کے بیچون بیچ نقارخانہ زمانہ جلال الدین محمد اکبر کا بنا ہوا بہت خوش وضع ہے۔

بلند دروازہ

یہ دروازۂ بلند روضہ حضرت امیر سید حسین خنگ سوار کا اسمعیل قلیخان صوبہ اجمیر نے سن نوسو چہتر ہجری مین سنگ سُرخ سے بنوایا اونچان اسکی چونسٹھ فٹ اور چوڑان سترہ فٹ فرش دروازہ کا سنگ مرمر مصفا کا ہے اگرچہ بخط نسخ کتبہ محراب دروازہ پر کندہ ہے مگر چونکہ ہر سال دروازہ پر سفیدی کیجاتی ہے اسلئے بخوبی پڑہنے مین نہین آتا دروازے کے اندر سنگ مرمر کی لوح مین یہ قطعہ اسکی تاریخ کا کندہ ہے۔

بعہد بادشاہ آسمان قدر	پناہ ملک وملت ظل یزدان
جلال الدین محمد اکبر آن شاہ	کہ دارد در نگین ملک سلیمان
بدین درگہ کہ ہمچو کعبہ آمد	سوادش عین نور و نور اعیان
بنا فرمود این ایوان عالے	کریم الذات اسمعیل قلیخان
ز کاخ دلکشا تاریخ اتمام	اگر خواہد کسے مے یابد آسان

کتبہ الراجی درویش محمد الحاجی المشتہر برمزی - بلند دروازہ کے نیچے درجہ چہارم مین متعدد دالان ہین ایک مسجد بہی پختہ اور خوشنما بنی ہوئی ہے صحن مین شہیدون کے کثرت مزارت سے ایک شہر خموشان بستا ہے درجہ چہارم کردو دروازے ایک شرق رو دوسرا شمال رو ہے دروازہ شمالی کے متصل دو آہنی دیگین ہین ایک دیگ نورالدین محمد جہانگیر بادشاہ کی بنوائی ہوئی اور دوسری ملا مداری کی یہ قطعہ اسکی تاریخ کا دیگ کے اوپر کندہ ہے۔

صرف زر ملا مداری کرد در تعمیر دیگ	باد نامش در جہان روشن بمثل آفتاب

بخت در مہینہ اکمے چندش نمودہ اہتمام	گفت ہاتف سال تاریخش جہان شد فیضیاب

رجب المرجب کی سولھوین تاریخ سے اٹھارہوین کی دوپہر تک بہت اچھا میلہ ہوتا ہے ہزارون
مردعورت زیارت کو آتے ہین مرادین مانگتے ہین نذرین چڑہاتے ہین ہرشب محفل سماع ہین
خاص و عام کا اژدہام روشنی کا لطف تمام درجہ سوم مین دوطرفہ بازار لگا ہوا خلقت کی کثرت
سے ہر درجہ بہرا ہوا ارباب نشاط کا ہجوم خلق اللہ کی دہوم کہین جلسۂ احباب منعقد کہین فقرا
کا مجمع ازحد دوکانون مین انواع اقسام کی جنس رنگ برنگ کے پہول طرح طرح کی مٹھائی
قرینہ سے چنی ہوئی لینے دینے والے خورسند مجاور لوگ نذر نیاز سے سودمند مگر بڑا تعجب یہ ہے
کہ اُسکی درگاہ کے خادم سب کے سب امامیہ مذہب رکہتے ہین یہ لوگ واسطے رقت کے
روضہ کے کٹہرے کے گرد کئی سیر سُرخ کلاوہ کا لچھا تان دیتے ہین جسوقت میلہ کا قل ہوتا ہے
اوسوقت ہندو اوس کلاوہ کو لوٹتے ہین ہر چند کہ یہ رسم ساختہ ہے اور شرعاً محض بے اصل
مگر اسکے لٹنے وقت عجب رقت کا عالم ہوتا ہے جسکے لکہنے سی قلم کی زبان شق ہوئی جاتی
ہے شبخون کا ہنگامہ آنکہون کے تلے پہر جاتا ہے درگاہ کے قریب سمت جنوب گنج شہدا
مین کثرت سے شہیدون کے مزارات ہین سن ایکہزار بائیس ہجری مین گنج شہدا کی
چاردیواری پختہ وزیر خان کلان نے جو جہانگیر کے امیرون مین سے تہا بنوائی شرق رو اس
چاردیواری کا دروازہ ہے دروازہ کی محراب پر سنگ مرمر کی لوح مین یہ اشعار کندہ ہین مگر
فی الحال جس پتھر پر یہ کتبہ کندہ ہے درگاہ مین رکہا ہوا ہے شاید کسی باعث سے گر گیا ہوگا دو
شعرون کا مضمون بوجہ فرسودہ ہو جانے الفاظ کے پڑہا نہین جاتا ۔

در زمان شہ رفیع مکان	کہ بنازد بدور او دوران
آن شہنشہ کہ ذات او آمد	باعث عدل و داد و امن و امان
شاہ گیتی پناہ نورالدین	بر جہان ست سایۂ یزدان
بانی این بنائے لطف آئین	بایکے سال او خرد گفت آن

دولت است از وزیر خان کلان	اکمل نشان چنین ز دولت دان ۱۰۲۲ھ

انتظام درگاہ شریف

عہد سلاطین غوری کے انتظام کا حال تو کسی تحریر سے ظاہر نہین ہوتا کہ اوسوقت درگاہ شریف حضرت خواجہ بزرگ رضی اللہ عنہ کا کیونکر انتظام تھا مگر خاندان تیموریہ مین چونکہ جلال الدین محمد اکبر کو کمال درجہ کا اعتقاد حضرت خواجہ بزرگوار سے تھا ملا عبد القادر بدایونی جو اوسوقت مین پیش امام اکبر کے تھے لکھتے ہین کہ ہر سال بادشاہ نے عقیدت سے شہر اجمیر کا کہ بلدہ طیبہ ورب غفور اوسکی شان مین واقع ہے آنا مقرر کیا اسلئے آگرہ سے منزل اجمیر تک عمارت محلات عالی اور قصر ہاے رفیع و وسیع منزل بمنزل تعمیر کرائے اور ہر ایک فرسخ پر ایک ایک منارہ آگرہ سے لاہور تک بنوائے چنانچہ یہی منارہ اور چاہ وسراے بنے ہوئے ابتک باقی ہین اور کنوئین بنوائے گئے ہزار شاخ آہو جو مدت العمر مین شکار کئے تھے منارونکی چوٹی پر لگائے گئے تاکہ عالم مین یادگار رہین میل شاخ اوسکی تاریخ ہے اوسوقت سے بادشاہی انتظام واسطے مصارف درگاہ کے ہوا جب جہان آرا بیگم بنت شاہجہان زیارت درگاہ کو آئین اونہون نے اپنے اکثر ملازمین کو آستانہ مین نذر کردیا چنانچہ حافظ خطیب مولود خوان فراش باورچی چراغچی وغیرہ اوسیوقت کے اہل فرمان ہین کہ اولاد اونکی ابتک اپنی اپنے کار خدمت پر مامور رہے ہے بعض فراین شاہی جو راقم نے دیکھے اون مین خانقاہونکا ذکر اور اونکے مصارف کے واسطے دیہات مقرر کرنیکا مضمون درج ہے مگر اب اون خانقاہون کا پتا تک معلوم نہین صرف ایک خانقاہ عقب مجلس خانہ جسکا بیان باب اول مین ہوچکا ہے موجود ہے۔

فصل ساتوین

محمد شاہ بادشاہ کے عہد سے بسبب ضعیف ہوجانے سلطنت کے اس شہر کی آبادی

گھٹنی شروع ہوئی یہانتک کہ مرہٹون کی عملداری مین محلہ کے محلے اور کوچہ کے کوچے ویران
تھے جب ۱۸۱۸ء مین سرکار دولتمدار انگلشیہ کا یہان عمل ہوا اوسوقت سے یوماً فیوماً آبادی
بڑہنی شروع ہوئی چنانچہ فصیل سابق سے اندر اندر تو تھوڑے ہی برسون مین جو جو
مقامات ویران تھے اون مین لاکھون روپیہ کی لاگت کی عمارتین ستھری بن گئین واسطے
گنجایش کے شہرپناہ جدید بیرون کی دروازہ جواب ڈگی دروازہ کے نام سے معروف ہے
۱۸۲۸ء مین بنا اوسکی شروع ہوئی اور ۱۸۔ اکتوبر ۱۸۳۱ء کو بنکر طیار ہوئی اُس حصہ مین
بخوبی آبادی اور رونق ہوگئی شہر کے شرقی اسٹیشن ریلوے اور میئو کالج اور مہاراجگان
جے پور وجودہ پور بھرت پور الور متعلقہ میئو کالج اور نیز اور کوٹھیون کی تعمیر ہونے سے
اب بہت آبادی بڑہ گئی ہے شہر کے اندر ترپولیہ دروازہ سے مدار دروازہ تک فرش
سنگین بنایا گیا شب کو تمام شہر کے بازار اور گلی کوچون مین لالٹینین روشن کیجاتی ہین جس سے
اور بھی رونق اور روز بروز آبادی بڑہتی جاتی ہے۔

میئو کالج اجمیر

اس تعمیر کے واسطے پہلے میجر والٹر صاحب نے ۱۸۶۹-۶۸ء کی رپورٹ مین تحریک کی
اور اونکی راے کو حکام والا مقام نے پسند کیا اور وقت تشریف آوری لارڈ میئو صاحب
بہادر ویسراے و گورنر جنرل کشور ہند نے ۲۲۔ اکتوبر ۱۸۷۰ء کو بمقام اجمیر دربار کیا اور
راجپوتانہ کے اکثر رئیسون کے اجتماع کو موقع غنیمت سمجھکر اس مدرسہ کے مقرر کرنے کی
تجویز فرمائی حسب الارشاد صاحب موصوف مبلغ چھہ لاکھ اکتیس ہزار روپیہ چندہ کا مدرسہ
مذکور کے واسطے فراہم ہوا اور بھی اکثر رئیسون نے اپنے اپنے ریاست کے طالبعلمونکی
سکونت کے واسطے مکانات تعمیر ہونیکا حصہ ادا کیا۔
یکم اگست ۱۸۷۵ء کو ریلوے سڑک اجمیر سے آگرہ تک جاری ہوئی اگرچہ اس سڑک کا

عرض ایسٹ انڈیا کمپنی وسندھ پنجاب ودہلی ریلوے وغیرہ ہندوستان کی اکثر سڑکون کے عرض سے کم ہے اور سوافق کی عرض سڑک کے گاڑیان اور اسٹیشن وغیرہ تعمیرات بہی چھوٹی ہین اسی باعث سے بہ نسبت عریض سڑک کی گاڑیون کے یہ ریل کم تیزی سے چلتی ہے اور اوتنی گنجایش بہی نہین تاہم مال ومسافر بآسانی تمام وآسایش اپنی منزل مقصود کو پہونچ جاتے ہین ۱۸۷۸ء مین جب ریل کی آمد ورفت جاری ہوئی اسٹیشنون اور سڑکون کی حفاظت وانتظام کے واسطے جناب مسٹر وائٹ صاحب بہادر سپرنٹنڈنٹ پولیس مقرر ہوئے اور ۱۸۸۲ء مین اجمیر سے مالوہ ریلوے جاری ہوئی ۱۸۶۲ و ۶۱ء مین آگرہ سے اجمیر تک اور اجمیر سے ڈیسہ تک تار برقی لگانے کی تجویز ہوئی فروری ۱۸۶۴ء مین آگرہ سے بہرت پور تک تار طیار ہوا اور جون مین بھرت پور سے جیپور ہوکر اجمیر تک اور ستمبر مین اجمیر سے ڈیسہ تک ختم ہوگیا۔

خاتمہ

الحمد للہ کہ فضل آلہی سے یہ کتاب اختتام کو پہونچی ہاتھہ پاؤن جو دن رات گردش مین تھے آسودہ ہوئے مدت دراز تک راتون کو دو چراغ کہایا اور خون جگر پیا۔ جب یہ تحفہ طیار ہوا جسقدر محنت اور جانفشانی کتابون کے فراہم کرنے اور کتبہ ہاے تعمیرات کے پڑہنے اور جمع کرنے اور حالات صحیحہ کے تحقیق کرنے مین راقم کو ہوئی ہے دل ہی جانتا ہے یا جسنے تالیف وتصنیف مین محنت اوٹھائی ہوگی وہی جانے گا جو کوئی اس کتاب کو اول سے آخر تک دیکھکر حظ اوٹھاوے گا اوسکو تمام صوبہ اجمیر کی کیفیت اور شہر کی تعمیرات اور آستانہ شریف کے مکانات کا حال بخوبی واضح ہوگا۔ اب ناظرین باتمکین کی خدمت مین التماس ہے کہ حتی الوسع حالات کے تحقیق اور مطالب کی تلاش مین نیازمند نے کوئی دقیقہ باقی نہین رکہا مگر تاریخون کا اختلاف جیسا کچھہ ہے

سب صاحبان دانش پر عیان ہے علاوہ اِن سب امورات کے اگر سہو و خطا کہ
لازمۂ بشریت ہے پاوین تو اوسکو اپنے وفور کرم اور دامن عفو سے ڈہانکین اسلئے
کہ ہیچ نفس بشر خالی از خطا نبود فقط

باب خاتمہ تیر

اشتہار

حق تالیف اس کتاب کا مصنف کا ہے حسب منشاء قانون بستم ۱۸۴۷ء کوئی صاحب
بلا اجازت خاکسار کے ارادہ اسکے چھاپنے یا ترجمہ یا انتخاب کرنے کا نفرمائین جن صاحبون
کو خریداری منظور ہو درخواست بنام محمد اکبر جہان مہتمم مطبع آفتاب جہانتاب
شہر اجمیر شریف محلہ شیخان مین بہیجکر منگالین فقط



بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان نسخه که

متضمن بر فواید دارین از ملفوظات حضرت سلطان المشائخ نظام الدین اولیا محبوب الٰهی
الموسوم به



جمع کرده ملک الکلام سخنور شکرین مقال طوطی هند حضرت امیر خسرو رحمة الله علیه

در مطبع رضوی دهلی بسعی محمد حسین طبع شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

این گوہر گنج علوم غیبی واین درّ آثار زواہر لاریبی از خزانهٔ دل خواجهٔ راستان ملک المشایخ والارضین قطب الوقت مجمع الاسناد والارشاد وحجة الله علی العباد مبین الفرع والاصول الجامع بین المعقول والمنقول علم البلاغة نظام الحق والشرع والدین شیخ الاسلام والمسلمین وارث الانبیاء والمرسلین متع الله المسلمین بطول بقائه وادام علینا نعمة لقائه خص الله تعالی اسلافه بالعز والاکرام والرضوان التام بحرمت محمد علیه افضل الصلوات والسلام آمین رب العالمین جمع کرده آمد۔ انچه از زبان شمع جمع ملوک از عین لفظ ایشان و معانی آن که بسمع رسید بقدر فهم خود درین مجموعه که نام او است افضل الفواید نبشته آمد مشتمل بر تواریخ مختلف بهر محلی که بخدمت پیوسته شده است بتاریخ بیست و چهارم روز یکشنبه ماه ذی حجه سنه ثلث عشر و سبعمائة بنده ضعیف نحیف که یکے از بندگان درگاه ملک المشایخ فی الارضین است خسرو لاچین که جامع این نسخه است دولت پائیبوس آن قطب عالم حاصل کرد همان زمان کلاه چهار ترکی بر سر بنده نهادند و بشرف بیعت مشرف گردانیدند الحمد الله علی ذلک آن روز که بنده بخدمت پیوست و در خاطر من بود اول که پیش خواجهٔ راستان بروم بنشینم اگر خواجه خود یاد کنند و درون بطلبند بروم تا آنگاه بیعت آرم الغرض چون بر آستانهٔ خواجهٔ بنده نواز رسیدم

بنشستم زمانی برآمد دیدم مبشر که خدمت کار خواجه است برون آمد سلام فرمود که
اینجا ترکی آمده است - فرمان شده است که درون آید بنده بر فور برخاست برابر
مبشر درون رفت سر بر زمین نهاد فرمان شد که سر برکن سر بر کردم بر لفظ مبارک
راند که نیکو کردی نیک آمدی و خوش آمدی مرحمت و شفقت بسیار فرمود آنگاه
بشرف بیعت مشرف شدم بار ثانی خاص و کلاه چهار ترکی عطا شد و آن روز
این کرامت مکاشفه بود که بنده بخدمت بندگی پیوست - آنگاه ملایم این معنی حکایت
فرمود - و سخن در پیوستن بخدمت پیر افتاده بود بر لفظ مبارک راند آن روز
که دعاگوی بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره العزیز پیوست
شیخ الاسلام روی سوی دعاگوی کرد فرمود مولانا نظام الدین میخواستم
که نعمت سجاده ولایت هندوستان بکسی دیگر دهم تا لطف غیب در سر ما ندا کرد که
این نعمت برائے نظام الدین بداونے داشته ایم او می رسد بدار تا باو ارزانی شود بعد
ازان چندان شفقت و مرحمت ارزانی فرمودند که آنرا حد نهایت نبود و کلاه
چهار ترکی بر سر این دعاگوی نهادند و این حکایت همدران وقت فرمود که طاقیه
چهار خانه دارد اول خانه شریعت دوم خانه طریقت سیوم خانه معرفت چهارم خانه
حقیقت پس هر که درین خانه استقامت یافت طاقیه او را واجب است که بر سر نهد خواجه
درین حکایت بود که مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برهان الدین غریب و مولانا فخر الدین
زرادی در آمدند و سر بر زمین نهادند و نشستند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ
مبارک راندند که کلاه بر چهار نوع است اول کلاهیست که آن یک ترکی می باشد دوم
کلاهیست که چهار ترکی می باشد بعد ازان این را تمثیل فرمودند که این کلاه اصل
از کجاست و کیان بر سر نهاده اند بر لفظ مبارک راند شنیده ام از خدمت شیخ
الاسلام فرید الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز که در تنبیه خواجه امام ابو اللیث

سمرقندی رحمتہ اللہ علیہ آمدہ بروایت خواجہ حسن بصری رحمتہ اللہ علیہ از رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم کہ روزی رسول علیہ السلام نشستہ بودند و اصحاب بر گرد ایشان نشستہ جبرئیل علیہ السلام بیامد چہار
پر کالہ جامہ پیش حضرت رسالت پناہ علیہ افضل الصلوات واکمل التحیات والتسلیمات نہاد و گفت یا رسول اللہ
فرمان میشود کہ این چہار پر کالہ از بہشت است این را بر سر بعد از خود ہر کہ را از اصحاب خود بدانی بدہ
و خلیفہ خود بگردان پس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بستید و ہر چہار پر کالہ را بر سر نہاد بعد از ان طافیہ
اول کہ یک ترکی بود فرود آورد و بر سر امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ نہاد طافیہ دوم کہ دو ترکی
بود بر سر امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ عنہ نہاد کہ این کلاہ تست و طافیہ سیوم کہ سہ ترکی بود بر سر
امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ نہاد کہ این کلاہ تست و طافیہ چہارم کہ چہار ترکی بود بر سر شاہ اولیاء
امیر المومنین علی مرتضی کرم اللہ وجہہ نہاد کہ این کلاہ تست بعد از ان فرمود کہ مشایخ طبقات
اند و طبقہ جنیدیہ رحمتہ اللہ علیہ گفتہ اند کہ ما را بدین صورت حقیقت اینمعنی تحقیق شدہ کہ کلاہ اصل
از حضرت الوہیت است کہ بمحمد صلی اللہ علیہ وسلم رسید و از و تا بما چنانچہ خرقہ در شب معراج
بعد از ان بر لفظ مبارک راند کہ طافیہ یک ترکی کہ امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ بر سر نہاد این
طافیہ ابدال و صدیقان بر سر می نہند اما مراد ازین طافیہ یک ترکی کہ بر سر می نہند آنست باید
کہ جز خدا در خاطر اندیشہ دیگر نباشد و از جملہ کارہای دنیاوی دور باشد آنگاہ لایق این کلاہ شود کہ بر
سر نہد و اگر نہ کذاب و دروغ گوی و خاین باشد و حق این کلاہ در باب ایشان است کہ باطن و ازلی باطن
ایشان بنور معرفت منور باشد و ظاہر و باطن حصول مقصود تواند بود زیرا کہ چون صاحب طافیہ
طالب دنیا و اصحاب دنیا گشت از حق تعالی باز ماند و کذاب بود نہ صدیق اما طافیہ
دو ترکی کہ امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ عنہ بر سر نہاد این طافیہ را عباد و طبقہ او تاد و بعضے
از منصوبان بر سر نہادہ اند و مقصود ازین دو ترکی آنست کہ چون مردم بر سر نہند اول از دنیا ترک
گیرند و ذاکر باشند و جز از مشغولی حق با غیر مشغول نشوند دوم آنکہ اگر چیزی بایشان از حلال پیدا آید آنرا تا شام
نگہ ندارند ہمہ صرف رسانند و گرد دنیا و خلق نگردند و از ایشان دور باشند پس این کلاہ دو ترکی حق ایشان است

که بر سر نهند و اگر نه گرفتار ضلالت باشند اما طاقیه سه ترکی که امیر المومنین
عثمان رضی الله عنه بر سر نهاد آنست که آنرا زهاد و اهل تحیر و مشایخ طبقات و اهل خرد
بیشتری بر سر نهاده اند مقصود ازین سه ترکی آنست که اول ترک دنیا کنند
از جمله لذتها و شهوتها و هواها دوم دل را پاک گردانند از غل و غش و حسد و فحش
و ریا و جز آن سیوم از اصحاب دنیا ببرد و با حق موالنست گیرد پس چون چنین
شود این طاقیه حق اوست و اگر نه کذاب باشد در میان طبقه جنیدیه رحمته الله علیه
اما طاقیه چهار ترکی که جناب ولایت مآب امیر المومنین و امام الاشجعین علی مرتضی
کرم الله وجهه بر سر نهاده است آنست که این طاقیه را اصحاب اهل صفه و سادات
و طبقه مشایخ کبار بر سر نهاده اند و مراد ازین چهار ترکی دولت و سعادت است
و انچه در هیژده هزار عالم است درین طاقیه چهار ترکی مرکب گردانیده اند اما
باید که از چهار چیز دور باشد تا در سر نهادن این کلاه چهار ترکی درست آید
و از اهل صفه گردد و گر نه فردا قیامت در میان مقلدان و متقربان در نفاق
برانگیخته نشود و خاین باشد اکنون بدانکه مراد از ترک اول آنست که ترک الدنیا
وصحبت الاغنیاء یعنی ترک اول آنست که ترک دنیا کند و از صحبت دنیا داران
احتراز پدید برد و ترک دوم آنست ترک اللسان عن غیره والتزامه بذکر الله یعنی
نگوید سخن مگر ذکر خدا تعالے و مراد ترک سیوم آنست که ترک بصره من غیره الکرامة
یعنی دور باشد بر غیری نظر کردن و نه بیند در غیری تا نابینا نشود بعد ازان خواجه
ذکر الله بالخیر بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و بگریست چنانچه در حاضران
اثر کرد و این بیت بر زبان مبارک راند بیت اگر بغیر رخت دیده ام بکس بنده
کشم بحسبر بانگشت چون سزاش این است ٭ و مراد ترک چهارم آنست که طهارت
القلب من حب الدنیا یعنی پاک گردانید دل را از دوستی دنیا و انچه در دست

پس چون زنگار محبت دنیا از آئینهٔ دل پاک کند و با حق موانست گیرد و ہستی غیر از میان
برخیزد و با خدا تعالی یگانه شود از خلق بیگانه گردد آین طائفه چهار ترکی حق اوست
که بر سر نهند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم آب کرد و فرمود که چه شود که حجاب از
میان برگیرند و این ظاہر شود و غیرت دو افتد و این ندا در دہند که بی بصر و بی
سمع و بی نطق پس چون بدین مقامات رسد لذت مشاہدہ و مکاشفه یابد پس این
طائفه حق ایشانست که بر سر نهند الحمد لله علی ذلک **بتاریخ دوم ماہ محرم**
روز چهارشنبه دولت پایبوس بدست آمد مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا
برہان الدین غریب و یاران دیگر حاضر بودند سخن در فضیلت عاشوره متبرک
می رفت بر لفظ مبارک راند که ہیچ ماہی فاضلتر از ماہ محرم نیست زیرا چه در جواب
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرشد اولیاء علی مرتضی کرم الله وجهه را وصیت
میکرد که یا علی روزه فاضلتر اگر بداری پس از فریضه در ماہ محرم بدار که اینماہ ماہ
خداوندست سبحانه تعالی توبه قومی ہم درینماه پذیرفت و ہر که اندرین ماہ توبه کند
خدائے عز و جل توبه اش بپذیرد **و آنگاه** ملائیم این معنی فرموده که شنیده ام از لفظ
دُرربار گہرنثار خواجه شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز که در
راحت الارواح قاضی حمید الدین ناگوری رحمته الله علیه نبشته است که در خبر است
از رسول الله صلی الله علیه وسلم ہر که سه روز پیوسته روزه در ماہ محرم دارد
پنجشنبه و آدینه و شنبه خدا تعالی فرمان دہد تا عبادت نہصد سال در نامه
اعمال او بنویسند و ہمان مقدار بدی از نامه او پاک گردانند بعد ازان ملائیم این
معنی فرمود که در اوراد شیخ الاسلام بہاؤ الدین زکریا قدس الله سره العزیز
نبشته دیده ام ہر که در روز عاشوره روزه دارد خدا تعالی فرمان دہد تا شصت
سال عبادت در نامه او بنویسند که روزه داشته باشد و شب بقیام

گذرانیده بود۔ هرکه در روز عاشوره روزه دارد ثواب ده هزار فرشته او را بدهند
و ده هزار حاجی که حج کرده باشند و ده هزار شهید۔ هرکه روز عاشوره روزه دارد
و یا مومنی را چندان طعام دهد که روزه بکشاید گوئے همه امت رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم را طعام داد و شکمهائے ایشان سیر کرد۔ هرکه روز عاشورا روزه
دارد و دست بر یتیم بمالد بعدد موئی که بر سر آن یتیم باشد درجه بنام او در بهشت
بر آرند۔ انگاه بر لفظ مبارک راند که در حدیث آمده است بروایت خواجه
ذوالنون مصری رحمة الله علیه او در دلیل السائلین مینویسد هرکه روز عاشورا
نفقه بر عیال خود فراخ گرداند ایزد تعالے تا سال دیگر روزی بر وی فراخ گرداند
بعد از ان لختی سخن در علم افتاد۔ فضیلت آن مولانا برهان الدین
غریب سلمه الله تعالے حاضر بود سر بر زمین نهاد که بزرگ نعمتی است نعمت علم فرمود
که آری در آثار تابعین نبشته دیده ام بروایت عبد الله بن مسعود رضی الله
عنه که او روایت کرد از رسول صلی الله علیه وسلم گفت که در علم ده شناخت است چنانکه
اگر اهل علم فرومایه باشد شریف گردد۔ و اگر اهل علم بخیل بود جوانمرد شود۔ و اگر اهل علم
خوار بود عزیز گردد۔ و اگر دور بود نزدیک گردد بخدائے عز وجل۔ و اگر اهل علم تند باشد
آهسته گردد۔ و اگر زشت گو بود شیرین گو گردد۔ و اگر اهل علم ضعیف بود قوی
گردد۔ و اگر بے شرم باشد شرمدار گردد۔ و اگر اهل علم مجهول باشد معروف گردد۔ و اگر
ریائے باشد خدائی گردد۔ بعد ازان خواجه ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند
که در حدیث آمده است از رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم که بندگان خدا
بجویند علم را در روز قیامت۔ و روئے اهل علم چون ماه شب چهاردهم تابد۔ آنگاه
ملایم این معنے فرمود که در کتاب العارفین آمده بروایت
ابو معاذ سنجری رحمة الله علیه که خدائے تعالے روزیهائے بندگان تقدیر کرده است

پیش از انکه آسمان و زمین را آفرید پنجاه هزار سال عرش بر سر آب بود قرار مگرفت گفت روزے طلب کنید آنچه حلالست بگیرید و آز انچه حرامست از دوست باز دارید **بعد ازان** ملایم این حدیث فرمو که از حذیفه یحیی معاذ رازی رحمته الله علیه آمده است که علماء امت پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم از مادر و پدر مهربان تر ند زیرا که مادر و پدر از آتش دنیا و هول دنیا نگاهدارند و علماء امت محمد صلی الله علیه وسلم از آتش دوزخ و هول قیامت نگاهدارند **بعد ازان** فرمودند که نشستن با علماء و خوبی ایشان گرفتن از هدیهای خدا است عزوجل آنکس از همه عالم کرانه علم اختیار باید کرد **انگاه** ملایم این معنی فرمود که شنیدم از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز که در حدیث آمده است رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که من از جبرئیل علیه السلام شنیدم و جبرئیل از اسرافیل و او از حضرت ایزد تعالے فرمود که هرکه در طلب علم دو گام رود و بشنید نزدیک عالم دو ساعت و بشنود از دو سخن بدهد ایزد تعالے و جنا الجنتین دان الحمد لله علے ذلک **بتاریخ دهم ماه محرم روز پنجشنبه** دولت پابوس حاصل شد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین رازی و مولانا وجیه الدین پایلی حاضر بودند سخن در شش روزهٔ ماهِ شوال بود بر لفظ مبارک راند هرکه شش روزه ماه شوال دارد ایزد تعالے هشت بهشت آفریده است فرمان دهد تا هر دری هزار شارستان بنا کنند از یاقوت سرخ در هر شارستانے چیزے آفریده است که هرگز هیچ چشم چنان ندیده است و بدان خداے که مرا بحق بندگی فرستاده است هر آن بنده که شش روز از ماه شوال روزه دارد فرشته از آسمان آواز دهد که ای بنده همه گناهان تو آمرزیدم کار از سر گیر **انگاه** سخن در ایام بیض و روزهٔ آن افتاد بر لفظ مبارک راند که چون آدم صلوات الله علیه را از بهشت بدنیا فرستادند

بیان روزه ورایام بیض

بیان شش روزه شوال

ہفت اندام او سیاہ گشت چون خداوند سبحانہ تعالے توبہ اش پذیرفت فرمان داد
تا روز سیزدہم و چہاردہم و پانزدہم روزہ دارد آول روز روزہ داشت ثلث
اندام او سفید شد دوم روز دو حصہ از اندامش سفید شد چون روز پانزدہم روزہ داشت
ہر ہفت اندامش سفید شد بعد ازان بندہ سر بزمین نہاد و عرض داشت کرد کہ وقتے
از زبان مخدوم شنیدہ ام کہ مردی نزدیک رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بیامد
و گفت مرا روزہ فرمایید تا ثواب بیشتر یابم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
فرمود کہ در ہر ماہے سہ روزہ دار چنان باشد کہ ہمہ سال روزہ داشتہ باشی
فرمودند آری ہمچنان است بعد ازان ہمدرین محل فرمودند کہ در اوراد شیخ
الشیوخ شہاب الدین سہروردی آمدہ کہ از رسول صلے اللہ علیہ وسلم در خبر است
ہر کہ سہ روز از ہر ماہ روزہ دارد گویا کہ پیوستہ روزہ داشتہ باشد و روز قیامت
امنا و اصدقا او را با ہفتاد کس از اہل بیت او شفاعت دہند و چون سر از گور
بر کند روی او چون ماہ شب چہاردہ تابان باشد بعد ازان لختے سخن در فضیلت
نماز شب عید الضحے افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ حضرت رسول علیہ السلام
فرمود ہر کہ در شب عید الضحے دہ رکعت نماز بگذارد و بخواند در ہر رکعتے الحمد للہ
یکبار و قل ہو اللہ احد دہ بار چون از نماز فارغ شود صد بار درود فرستد
و صد بار استغفار بگوید و صد بار کلمہ سبحان اللہ تا آخر بگوید بعد ازان
اگر آنکس آمرزش جملہ امت مرا بخواہد خدا یتعالے بکرم خود ہمہ را بیامرزد و دیدار بخشد
ببرکت این نماز آنگاہ ہمدرین محل فرمود کہ در اوراد شیخ سیف الدین باخرزی
رحمتہ اللہ علیہ نبشتہ دیدہ ام کہ ہر کہ در شب عید الفطر دوازدہ رکعت نماز کند بسہ سلام
و بخواند در ہر رکعتے الحمد یکبار و قل ہو اللہ احد پنج بار خدا یتعالے تا سال دیگر بہر شبے
و در ہر روزی عبادت یکسالہ نویسد و اگر دران سال بمیرد شہید مردہ باشد و

در بیان نماز عید الفطر

در بیان نماز شب عید الاضحے

و بنویسند مر او را بهر رکعتی صد حج و عمره و بعدد هر آیتی که خوانده است ثواب بنده
آزاد کننده و نامهٔ او نویسند و دعای او مستجاب شود و دل او فارغ گردانند و از
عذاب گور ایمن بود و فردای قیامت او را سایه دهند زیر عرش بعد از ان فرمان
آید تا او را با اهل او در بهشت برند الحمد لله علی ذلک بتاریخ دوازدهم ماه محرم
الحرام روز پنجشنبه دولت پای بوس حاصل شد مولانا شهاب الدین میر الهی
بخدمت حاضر بود سر بر زمین نهاد فرمود که در ماه شعبان نیز نماز بسیار آمده است
فرمودند آری انگاه گفت هر که در شب نخستین از ماه شعبان دوازده رکعت
نماز بگزارد و بخواند در هر رکعت الحمد لله یکبار و قل هو الله احد پانزده بار حق
سبحانه تعالی او را ثواب دوازده هزار غازی کرامت کند و از گناهان چنان پاک
گردد گویی که از مادر زاده شده است و اگر دران سال بمیرد شهید مرده باشد
انگاه ملایم این معنی حکایت فرمودند هم درین ماه شعبان بروایت حسن بصری رضی الله
عنه داود روایت کرد از علی ابن ابی طالب رضی الله عنه که او گفت هر آن بنده که
گناه بسیار کرده باشد و ازان پشیمان شده خواهد که توبه کند پس برود باید که بروز پنجشنبه
سر و تن بشوید چون شب دوشنبه در آید در ماه شعبان نماز خفتن بگزارد بعد ازان
دوازده رکعت نماز بگزارد و چون فارغ شود هفتاد بار استغفار بگوید پس توبهٔ او
قبول کنند و گناه او عفو شود بعد ازان ملایم این معنی فرمودند که در حقایق نوشته دیدم
از روایت خواجه شبلی رحمة الله علیه که رسول علیه السلام فرمود که مهتر جبرئیل علیه السلام
درین ماه شعبان نزدیک من آمد گفت خیز یا محمد نماز کن خداوند را سبحانه و تعالی
و بخوان اندرین شب بزرگ گفتم یا اخی جبرئیل این چه شب است گفت یا محمد
ایزد تعالی امشب سیصد در از رحمت خود بگشاده است یا رسول الله امشب
خداوند تعالی همه مومنان را بیامرزد مگر کسی را که جادوگر باشد و جز ان

بعد ازان رسول علیه السلام بیرون آمد و در بقیعه غالی برفت نماز میکرد و خدا را ثنا میگفت
و دعا میکرد تا چهار ساعت از شب بگذشت جبرئیل بیامد و گفت یا محمد سر از سجده
بردار و سوی آسمان بنگر رسول علیه السلام سر برآورد و نگاه کرد و درهای آسمان کشاده
دید و بر در آسمان دوم فرشته ندا میداد که خنک آنکسے که خداوند خود را
امشب سجده کرد و بر در آسمان سیوم فرشته آواز میداد که خنک آنکسے که امشب
دعا کرد و بر در آسمان چهارم فرشته آواز میداد که خنک آنکسے که امشب از بیم
خدا تعالے بگرید و بر در آسمان پنجم فرشته آواز میداد که خنک آنکسے که امشب
خدا را عزوجل ثنا گوید و بر در آسمان ششم فرشته دید که آواز میکند که خنک آنکسے که
امشب خدا را عزوجل یاد میکند و بر در آسمان هفتم فرشته دید که آواز میداد
که امشب هست حاجت خواهنده تا حاجت روا سازم و هست هیچ آمرزش
خواهنده تا او را بیامرزم بعد ازان خواجه ادام الله برکاته بر لفظ مبارک
راند که این شبے است که کردار بنده های خدا بخوانند و پیش خداوند تبارک و تعالی
عرض کنند و این شبے است که روزیهاے بندگان را قسمت میکنند پس انکس را
مے باید که دران شب غافل نباشد و بنماز و تسبیح و تلاوت مشغول باشد تا ازین سعادت
محروم نماند خواجه ادام الله برکاته درین فواید بود که ملک محمد غیاث پوری با
نفر دیگر رسید و سر بر زمین نهاد فرمان شد که بنشین بنشست بعد ازان خواجه
ذکر الله بالخیر اقبال را فرمود بیا قدر خربوزه موجود است بیار و پیش
ملک محمد بدار بیاورد و پیش ملک محمد داشت بعد ازان فرمود قدرے نبات
و خرما موجود است آن نیز بیار آن نیز بیاورد فرمان شد که پیش این
هر سه عزیز بنه چون پیش ایشان بداشت هر چهار نفر برخاستند سر در قدم آوردند
که یا فنیم چنانچه میگفتند ما در خاطر این اندیشه کرده بودیم که خدمت مخدوم

اظہار کرد بعد ازان خواجہ ادام اللہ برکاتہ بہ حسن دل فرمود کہ وقتے در خدمت شیخ الاسلام فرید الحق والشرع والدین قدس اللہ سرہ العزیز نشستہ بودیم و دیدیم کہ ہفت نفر درویش آمدند و ہر یک ازان در خاطر خود ہا اندیشہ کردہ بودند خدمت شیخ الاسلام ہر چہ ایشان در خاطر اندیشہ کردہ بودند پیش ہر یکے آن میوہ و طعام بداشت ہر ہفت نفر درویش اقرار کردند کہ امروز بیست سال است کہ در طلب مرد خدا میگردیدیم ہیچ کس را نیافتیم مگر خدمت خواجہ جیو را بعد ازان سخن در بزرگی مولانا فخر الدین زاہد افتاد فرمودند کہ چہل سال این بود کہ ایشان گندم خود آس میکردند و کسے دیگر را نمیفرمودند پرسیدہ شد کہ چندین خدمتگاران شما کہ حاضر اند چرا نفرمائید گفت این مقدار ثواب کہ آنہا برند چرا تو دہ برم۔ بعد ازان بہ حسن دل از بزرگی او حکایت کردند کہ وقتے در دہلی امساک باران شد مولانا فخر الدین زاہد بر سر مسبر نماز برآمد کوزہ در آستین کردہ از آستین بدر آورد و در دست گرفت و بہوا بر داشت در سوئے آسمان کرد و گفت کہ الٰہی تا این کوزہ پر نشود فرود نیاریم چون این مقدار بگفت چندان باران بارید کہ جملہ دہلی ستہ شبان روز در میان آب بود بعد ازان عزیزے بود عرض کرد کہ وقتے بخدمت مولانا شہاب الدین اوشی حاضر بودم بسیار در نماز جماعت غلو میکردند کہ نماز با جماعت بگزارند بر لفظ مبارک راندکہ آری پیش ازین تا نماز بجماعت نمیکردند روا نبودے در نماز جماعت ثواب بسیار است ہم ما ایم این معنی حکایت کردند کہ ہر کہ نماز پیشین بجماعت کند ایزد تعالےٰ فرمان دہد روز قیامت کہ کوہہائے روئے زمین و درگان و چہار پایان و ہر چہ در آسمانہا ستارہ است ہمہ را جمع در یک پلہ ترازو نہند ثواب آن نماز از ہمہ گران تر آید و ہر کہ نماز دیگر بجماعت بگزارد و بر جائے نماز باشد تا نماز شام پیش کند ایزد تعالےٰ روز قیامت بفرماید تا عرش و کرسی و لوح و قلم و ہمہ فرشتگان

و پیغامبران دیگر را بیارند و در یک پلّه ترازو نهند و در پلّهٔ دیگر آن دو نماز نهند
ثواب این دو نماز از همه گران تر آید بعد ازان فرمودند هر که نماز خفتن بجماعت
بگزارد بفرماید ایزد تعالیٰ تا هر رکعتے را ده هزار رکعت پذیرد که در دیوان او ثبت کنند
هم آنکس از جملهٔ بیداران باشد بعد ازان ملایم این معنی فرمودند هر که نماز بامداد
بجماعت بگزارد و بنشیند و بذکر ایزد تعالیٰ مشغول باشد تا آفتاب برآید انگاه برخیزد
و نماز اشراق بگزارد فرمان دهد حق تعالیٰ تا از هر آسمانے ده هزار فرشته بیایند
جمله هفتاد هزار فرشته باشند هر فرشته طبقے از نور گرفته بیایند آنگاه ایزد تعالیٰ که بیچون
و بیچگونه است حکم کند که این بندهٔ خاص من نماز از برای من کرده است هر گناهے
که کرده است درگذشتم کار از سر گیرد خواجه ادام الله برکاته درین فواید بود
که شیخ عثمان سیاح و شیخ جمال الدین هانسوی و مولانا برهان الدین غریب و حسن میمندی
با یاران خود در آمدند و سر بر زمین آوردند فرمان شد بنشینید بنشستند و زبس با راحت
بود سخن در اصحاب سلوک معرفت بر لفظ مبارک راند که چون خواجه ذوالنون مصری
قدس الله سره العزیز تائب شد وقتے بکشتی سوار بود و دران کشتی بازرگانان بودند قضارا
کشتی غرق مے شد خواجه ذوالنون مصری دعا کرد غرق نشد چون کشتی درمیانهٔ دریا
رسید دیناری از میان کشتی گم شد همه باتفاق گفتند که کسے نیست بجز این درویش
و زبان درازی کردند خواجه متحیر ماند روے بسوئے آسمان کرد و گفت الٰهی اگر توبهٔ من
قبول افتاده باشد دینارے پیدا شود تا خلاصی یابم بر فور ماهیان دریا را فرمان شد
که یکان دینار زرد در دهان کرده بالا بیایند برآمدند چون مردمان این معاینه دیدند
همه بمعذرت در آمدند که ما گناه کردیم خواجه دیناری از ماهی بستید بجانب ایشان
پرتاب کرد و برفت آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر هم درین محل فرمود آن روز که خواجه فضیل عیاض
تائب شد تتبع کردند ازان رخت شپیے خلق که در راه زنی گرفته بود دران ایام

کہ نایب شد ہر کسے راے طلبید و اسباب او باز میداد و خشنودی مطلبید چنانچہ در میان
ایشان جہودی بود ہیچ وجہ خشنود نمے شد خواجہ بسیار معذرت میکرد و او خشنود نبود
الغرض خواجہ بر پاپشت نشستہ بود جہود روبسوے خواجہ کرد و گفت اگر از زیر
این پاپشت تو مرا زر بدہی یک مشت من از تو خشنود شوم خواجہ فضیل بر فور دست
در زیر پاپشت کرد کہ مشتے زر برون آورد و او را داد آن روز جہود بر فور مسلمان شد
و گفت کہ من در توریت دیدہ ام ہر کہ را توبہ قبول افتد اگر او خاک را در دست
گیرد زر شود مرا حقیقت شما مفہوم شد کہ توبہ تو قبول افتاد مقصود آن پاپشت
نبود قبول توبہ بود آنگاہ خشنود شد خواجہ ذکر اللہ بالخیر روبسوے حسن قوال کرد
کہ عزیزان حاضر اند چیزی بگو چون حسن سماع آغاز کرد خواجہ عثمان سیاح و شیخ
جمال الدین ہانسوے برخیستند و در رقص شدند از چاشت تا نماز پیشین در رقص بودند
چون فارغ شدند ہر کس را جامہ عطا شد درین میان بندہ نیز کلاہ سفید یافت
و آن نظم این بود کہ گویندگان میگفتند **نظم** عشقت چنر ز عالم بیہوشی آورد
اہل صلاح را بقدح نوشی آورد ٭ عشق تو شحنہ ایست کہ سلطان عقل را ٭ موی جبین
گرفتہ بچاؤشی آورد ٭ من ناتوان زبادہ کشی گشتم ای طبیب ٭ آن دارد م بدہ
کہ فراموشی آورد ٭ بعد ازان لختے سخن دران افتادہ بود کہ مردم از آن کسی چیزے
بخورد بی اجازت او بسیار بلائے از و بطلبد بعد ازان خواجہ ادام اللہ برکاتہ چشم پر آب
کرد این حکایت بیان فرمود کہ بعد از نقل خواجہ ابوبکر شبلی را در خواب دیدند
کہ خدائے با تو چہ کرد فرمود بیان کرد کہ با دوستان خود کند اما یک عتاب سخت شد
کہ تا این زمان غرق آن عتابم و آنچنان بود کہ روزے در خانہ شخصے رفتہ بودم
گندم پیش من تودہ بود یکدانہ گندم بر داشتم بے اجازت آن شخص بدندان
دو پارہ کردم اما نخوردم فرمان آمد ای شبلی گندم مردم دو پارہ میکنی بجلے منخواہی پس

درین متحیر آمدم که فردا ے قیامت چه جواب خواهم داد الحمد الله علی ذلک بتاریخ
بستم ماه محرم الحرام روز یکشنبه دولت پائبوس حاصل شد سخن در نماز هاے
اوقات چاشت و ثواب آن افتاده بود به لفظ مبارک راند که در آثار اولیا آمده است
که رسول علیه السلام گفت که هر که در همه عمر خود یکبار نماز تسبیح کند ایزد تعالے
هفتاد ساله عبادت در نامه اعمال او بنویسد و هفتاد ساله گناهانش بیامرزد و
ثواب بسیار دهدش بعد ازان ملایم این معنی فرمود که از شیخ الاسلام
فرید الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز شنیده ام که هر که در هر ماه این نماز
کند درجهاے عالی یابد در بهشت و آیین نماز این است که چهار رکعت نماز بیک سلام
کند در هر رکعتے الحمد لله یکبار و سورتے که داند بخواند و پانزده بار سبحان الله و سه
بار سبحان ربی العظیم گوید و پانزده بار سبحان الله تا آخر بگوید و سر بردارد و سمع الله
لمن حمده بگوید و پانزده بار سبحان الله والحمد لله تا آخر بگوید پس بسجود فرود شود بعد ازان
سبحان ربی الاعلی ده بار بگوید در سجده دوم همچنین ده بار کلمه سبحان الله بگوید
هم برین ترتیب این چهار رکعت نماز بگزارد که در هر رکعتے هفتاد و پنج بار سبحان الله
مے شود چون از نماز فارغ شود هفتاد بار درود فرستد و هفتاد بار استغفار و
و هفتاد بار سبحان الله تا آخر انگاه از غار ایزد تعالی بدین نماز جز خشنودی نخواهد بهشت
نباید خواست که این نماز بس بزرگ است انگاه فرمود که در اوراد شیخ الاسلام
خواجه عثمان هارونی قدس الله سره العزیز نبشته دیدم در نماز هاے هفته در روز شنبه
بروایت ابے هریره رضی الله عنه آمده است که هر که روز شنبه چهار رکعت نماز
بگزارد بیک سلام و بخواند در هر رکعتے الحمد لله یکبار و قل یا ایها الکافرون سه بار چون
از نماز فارغ شود یکبار آیته الکرسی بخواند بنویسند در نامه اعمال او بفرمان ایزد تعالے
عز و جل بعدد هر جهودے و جهوده عبادت یکساله چنانکه روز روزه داشته باشد

بیان نماز تسبیح

بیان نماز روز شنبه

وشب بقیام و همچنین باشد که تمام امت محمد صلی الله علیه وسلم خریده و آزاد کرده باشد
و توریت و انجیل و زبور و فرقان خوانده باشد و خدای عز و جل روز قیامت هزار گردن بند
در گلوی او بپوشاند با حلهٔ بهم تیس با پیغمبران و شهیدان در بهشت برود بی حساب بعد از آن
ملایم این معنی فرمود که همانجا در اوراد خواجه دیده ام هم باسناد ابو هریره رضی الله
عنه که او گفت هر که روز یکشنبه چهار رکعت نماز کند و بخواند در هر رکعتی الحمد لله یکبار
و آمن الرسول یکبار بفرماید ایزد تعالی بنویسد در نامهٔ او بعدد هر ترسائی و ترسایه
عبادت یکساله و ثواب هزار غزا و ثواب هزار پیغمبران و ثواب هزار شهید و میان او و میان
دوزخ چندان مسافت بود که هزار خندق در میان افتد و پهنای هر خندق
پانصد ساله باشد و بگشاید ایزد تعالی بر وی هشت بهشت بعد از آن همدرین محل
فرمود که مردی فاسق بود در ایام خواجه عبد الله سهیل تستری نقل کرد در خواب
دیدند که در بهشت میخرامید سوال کردند که تو مردی فاسق بودی این دولت از
کجا یافتی فرمود روز یکشنبه چهار رکعت نماز میگذاردم فرمان شد که ترا در کار این نماز
کردم الحمد لله علی ذالک بعد از آن فرمود که در اوراد شیخ بهاؤ الدین زکریا
نبشته دیده ام بروایت عمر رضی الله عنه هر که روز دوشنبه دو رکعت نماز
بگذارد و بخواند در هر رکعتی الحمد لله یکبار و آیة الکرسی یکبار و اخلاص یکبار
چون از نماز فارغ شود ده بار آمرزش از برای مادر و پدر خود بخواهد و ده بار
درود فرستد بدهد خدای تعالی او را کوشکی از مروارید سفید و هفت خانه در آن کوشک
درازی آن خانه و فراخی آن خانه هفتصد آرش خانه اول از نقرهٔ خام و خانه دوم
از زر و خانه سیوم از مروارید و خانه چهارم از زبرجد و خانه پنجم از یاقوت و خانه ششم
از دُر و خانه هفتم از نور در هر خانه تختی در یک هر تختی حور العین نشسته از بالا تا زانو از زعفران
تر و از زانو تا سینه از مشک اذفر و از سینه تا گردن از عنبر اشهب و آزران تا بسینه

بیان فضائل نماز روز یکشنبه

بیان فضائل نماز روز دوشنبه

بیان دو رکعت نماز روز سه شنبه

از کافور سفید و از زر آراسته و پیراسته او را بدهند آنگاه بهدرین محل فرمود که در اوراد شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز نبشته دیده ام بروایت معاذ جبل رضی الله عنه که او روایت کرد از رسول الله صلی الله علیه وسلم که هر که روز سه شنبه که آن روزے است که ایزد تعالے باران دران روز آفریده است و ابلیس بر زمین درین روز آمده است و درهاے دوزخ بروے گشاده و درین روز ملک الموت علیه السلام بر جانهاے بندگان مسلط شده و درین روز قابیل مر هابیل را بکشت و درین روز ایوب پیغمبر علیه السلام مبتلا شد پس هر که درین روز دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در هر رکعتے الحمد لله یکبار و التین یکبار و اخلاص یکبار و معوذتین یگان یگان بار بفرماید ایزد تعالے عز و جل بعدد هر قطره باران که از آسمان بارده نیکی در بهشت شارستانے بنا کنند از زر و نقره شود بروے هفت در از دوزخ و بدهد او را ثواب آدم و موسے و هارون و ایوب علیه السلام و بخشاید بروے هفت در بهشت و ایمن بود از جمله بلاها آنگاه ملایم این معنی فرمودند که در سیاق اوراق شیخ بدر الدین غزنوی رحمة الله علیه نوشته دیده ام بروایت معاذ جبل از رسول صلی الله وسلم که حق سبحانه و تعالے روشنائی و تاریکی در روز چهارشنبه آفریده است هر که درین روز دو رکعت

بیان دو رکعت نماز روز چهارشنبه

نماز کند و بخواند در هر رکعتے الحمد لله یکبار و اذا زلزلت الارض یکبار و اخلاص سه بار ایزد تعالے تاریکی گور و قیامت از وے ببرد و بنویسند عبادت یکساله و نامه سفید بدست او دهند آنگاه بر لفظ مبارک راند که ایزد تعالے روز پنجشنبه بهشت آفریده است هر که درین روز دو رکعت نماز کند در هر رکعتے الحمد لله یکبار و اذا جاء پنج بار بخواند و چون نماز دیگر روز بکند چهل بار قل هو الله احد و استغفار بگوید ایزد تعالے در بهشت شارستانے دهد و هفتاد حور او را بزنی دهد و بعدد هر فرشته عبادت

بیان نماز روز جمعه

یکساله بدهند و بعدد هر آیتے ثواب هزار شهید **بعد ازان** ملایم این معنی فرمودند بروایت معاذ جبل رضی الله عنه که پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم هر که روز آدینه دو رکعت الحمد یکبار وایة الکرسی صد بار و قل هو الله احد صد بار پس بخواند چون بشنید و گوید یا نور النور یا الله یا رحیم یا رحمن یا حی یا قیوم افتح ابواب رحمتک و مغفرتک ومن علے یدخل الجنة واعتقنی من النار هفت بار بگوید بیامرزد او را خدا تعالے هفتاد گناه کبیره و نود وشش درجه دهند در بهشت او را **بعد ازان** هم درین محل حکایت مشایخ کبار افتاد فرمود که وقتے رسول علیه السلام از مهتر جبرئیل در حق مشایخ پرسید جبرئیل علیه السلام گفت یا **محمد** بدانکه مشایخ چراغ امت تواند خنک آنکسے که حق ایشان بشناسد و دوستان حق دانند پس ما گواهی دهیم که آنکس از اهل بهشت است و هر که ایشان را دشمن دارد از اهل دوزخ است **بعد ازان** ملایم این معنی فرمود که از شیخ الاسلام فرید الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز شنیدم هر که بمرگ مشایخ اندوهگین نباشد او منافق باشد و هیچ مصیبتے بدتر در دنیا از مرگ مشایخ و علما نیست پس هرگاه در دنیا عالمے یا شیخی بمیرد هفت آسمان و زمین و هر چه در ایشان است بگریند و هر فرشته هفتاد روز برای ایشان بگرید و او مومن نیست که در مرگ مشایخ اندوهگین نشود که از مرگ مشایخ اندوهگین شود خداوند سبحانه تعالے ثواب هزار مشایخ و عالم بدهد بعد ازان هم درین محل فرمود که هر که مشایخی را یا عالمے را خوار دارد آنکس منافق بود و لعنت کرده شود در دنیا و آخرت نعوذ بالله منها **بتاریخ چهاردهم ماه صفر روز چهارشنبه** دولت پابوس میسر شد سخن در باب بندگان و زیر دستان افتاده بود بر لفظ مبارک راند که زیر دستان را دلگیر داری که چه در خبر است از **رسول الله** صلی الله علیه وسلم که روزے مردے نزدیک پیغمبر آمد پرسید که یا رسول الله بردگان دارم هر روز چند گناه در گذارم و عفو کنم گفت هر روز هفتاد گناه چون هفتاد و یک شود تدارک کن **بعد ازان** هم ملایم این معنی

فرمود که مولانا کیتھلی بر دعا گو رسیده بود طعامے موجود بود مبشر را فرمودم که بیار را و در
آوردن درنگ نمود چوب خورد ے پیش بود در پشت او زدم مولانا کیتھلی آه کرد ہمچنانکہ
گوئے در پشت او زدم گفتم شما را چه رسید که آه کردید بر فور پیراہن از پشت دور کرد
چون نظر کردم عکس آن چوب بر پشت او بر آمده بود و این سخن گفتے ایشان را به از خود
باید دانست که قدرت آن ندارند که چیزے توانند گفت بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
فرمود که در آثار اولیا نوشته دیدم بروایت مشایخ طبقات که زیردستان را ہم
ازان طعام باید داد که خود خورند و ہمان جامه باید داد که خود پوشند زیراچه ایشان
ہمچو شما گوشت و پوست دارند بعد ازان ملایم این معنی فرمود که سلطان شمس الدین
انار الله برہانه را رسم بود که نیم شب در عبادت مشغول شدی و آن زمان که برخاستے
خود آب ستدے و وضو کردی ہیچ کس را از بندگان بیدار نکردی تا وقتے که ازین حال
سوال کردند فرمود چرا باشد که رنج خود بر دیگرے نہم و ایشان را از خواب بیدار کنم
بعد ازان سخن و بزرگ داشتن پیران افتاده بود بر لفظ مبارک راند که رسول الله
صلے الله علیه وسلم فرموده است ہر که برخوردگان نبخشاید و بر پیران شکوه دارد
او از ما نیست بعده فرمود که رسول علیه الصلوٰة والسلام چون در راه پیرے را بدیدے
خواه مسلمان خواه جهود بسبب حرمت موے سفید او ہرگز از و پیش نرفتے و فرمودے
که بر کشے ایشان نور خدا باشد از و پیش نتوان رفت الشیب نور **بعد ازان**
بر لفظ مبارک راند که خدا تعالے بزرگ داشته است پیرے را که در مسلمانی
موے سفید کرده باشد آنرا شما نیز بزرگ دارید زیراچه در توریت فرمان شده است
که یا موسیٰ پیران را حرمت دار و پیش ایشان بر خیز چون بیایند و چون بینند که جوانان
پیش از پیران آب میخورند یا پیش از پیران شده میروند و ایشان در عقب پس بدانید
که برکت و راحت از خلق برگرفته اند زیراچه چون چنین بود خیریت در آن شهر

نباشد آنگاه ملایم این معنی فرمود که شنیدم از زبان مبارک شیخ الاسلام فرید الحق والشرع
والدین قدس اللہ سرہ العزیز که وقتی بخدمت خواجہ خود خواجہ قطب الدین بختیار اوشی
قدس اللہ سرہ العزیز نشستہ بودم خدمت خواجہ ہر بار نگاہ بیرون میکرد بہمے خواست استادہ
می شد و می نشست چنانچہ شش ہفت بار ہمچنین کردہ بعد ازان عرض کردم بخدمت
حضرت ایشان که این نشستن و برخاستن چہ حال بود فرمودند که بیرون درمے نشستہ
بدیدم ہر بار که نظر برمے افتاد مرا واجب شد که از برای حرمت موے سپید او برخیزم
و استادہ شوم سبب خاست من آن بود آنگاہ ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که
سلطان معز الدین محمد بن سام را انار اللہ برہانہ رسم بودے که ہر که از پیران پیش او بیاے
برفور از تخت برخاستے و استادہ مے شد و مصالح او با تمام رسانیدے بعد ازان
از وزراے او عرض کردند که این نوع نیکو نیست که خلیفہ میکند ہر یکی بر می خیزد فرمود
که شما میدانید که مقصود ازین چیست گفتند نہ خلیفہ بہتر میداند فرمود که از سبب آن
بود که بر میخیزم حرمت پیران میدارم باشد که حشر من بیچارہ فرداے قیامت در ان
پیران کنند و از آتش دوزخ خلاص دہند و از برکت آن نور که حق تعالے موی سفید را
بنور خود اضافت کردہ است مرا نجات دہند بعد ازان لختی سخن ہمسایگی افتاد
بر لفظ مبارک راند که رسول علیہ السلام فرمود که جبرئیل علیہ السلام حق ہمسایگی را
مرا چندان وصیت کرد که گمان بردم که ہمسایہ را در مال ہمسایہ میراث دہند
بعد ازان فرمود که در تذکرۃ الاولیاء نبشتہ دیدہ ام که حضرت خواجہ
بایزید بسطامی را ہمسایہ بود جہود او جائے لسفر رفتہ بود و زن آن جہود در احمل بود
بچہ آورد و آن زن چیزے نہ که در خانہ خود چراغ بسوزد و آن خورد ک از تاریکی
بگریستی این خبر بخواجہ رسید ہر شبی از دکان بقال روغن آوردی و بدان زن جہود
میدادی چنانچہ مدتے برآمد و آن جہود بیامد زن او تمام کیفیت آوردن

چراغ خواجه پیش او بگفت آن جهود شهر منارہ شد پیش خواجه آمد گفت این چه بود که شما
لطف کردید گفت از سبب حق همسایگی که حق همسایگی بزرگ حقی است برفور آن
مسلمان شد **بعد ازان** همدرین محل این حکایت فرمود که همسایهٔ خواجه بایزید جهودکی بود
او را گفتند که مسلمان چرا نمی شوی او جواب داد که اگر مسلمانی این است که بایزید
میکنند من نمی توانم کرد و اگر این است که شما میکنید ازین ننگ دارم **بعد ازان**
همدرین محل فرمود که رسول علیه السلام فرموده است که ایمان درست نبود تا همسایه ازو ایمن نبود
بعد ازان خواجه ادام الله برکاته فرمود که بدانند حق همسایه آنست که چون همسایه
وام خواهد وام بدهی و اگر حاجت تو دارد حاجتش روا کنی و چون بیمار شود
به پرسیدن او بروی چون مصیبت رسد تعزیت کنیش و آنچه به پزی او را نصیب
کنی و اگر میرد بر جنازهٔ او نماز کنی و برابر برو **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که رسول صلی الله علیه السلام فرمود هر که بخدا تعالی ایمان آورد است
و بقیامت بگرویده است بگو که همسایه را میازارد که حق همسایه چندان است که حق
مادر و پدر الحمد لله علی ذلک **بتاریخ شانزدهم ماه صفر روز دوشنبه**
دولت پایبوس حاصل شد سخن در قاضیان افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که قاضی و قضا نیکو چیزی است اگر کردن بدانند حق آن کنند بجا آورد که قائم
مقام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم **بعد ازان** همدرین محل فرمود که در هدایهٔ
فقه نبشته دیده ام بروایت عبدالله مسعود رضی الله عنه که رسول علیه السلام
فرموده قال من جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکین یعنی بی کارد کشته هر که را
قاضی گردانید و این حدیث دران محل بوده است که حضرت رسالت از شب معراج
بازگشت فرمود که چون دوزخ را پیش نظر داشتند بدیدم که سرها توده کرده اند
با دستارها آسیای آتشین آس می کنند پرسیدم یا اخی جبرئیل این سرها کدام طایفه است

گفت یا رسول اللہ این سرہاے قاضیان ریا کنندہ اند کہ در دنیا حکم ریا و رشوت
کردہ اند آنگاہ خواجہ عالم این حدیث فرمودہ است من جعل قاضیاً فقد ذبح بغیر سکین
بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر ہمدرین محل این فرمود کہ امام اعظم ابو حنیفہ کوفی را
قضا میدادند قبول نکرد گفت من لایق قضا نیم کہ مرا باز ہند چون این سخن بگفت
خلیفہ عصر مود کہ بندش کنند بند کردند بیگاہ در بند بودھمہ روز پیغامے میشد کہ قضا
قبول کن سخن امام ہمین بود کہ من قضا نتوانم کرد۔ بعد ازان پیش آوردند کہ تو امام
مسلمانے از تو بہتر و بہتر کسے نیست کہ او را بدہیم قبول کن گفت کہ من حدیثے یافتہ ام
کہ حضرت رسالت منع کردہ است من چگونہ حدیث را روسازم و ہرچہ سخن خدا است
رد نمیتوان کرد کہ موجب عصیان باشد عاصی لایق قضا نیست فقد ذبح بغیر سکین
یعنی ہر کہ را قاضی گردانیدند او را بے کارد گشتند پس شما چہ میفرمایید چون این حدیث
بشنید بر فور امام اعظم را خلاص کرد **بعد ازان** خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد
بر دیانت ایشان استحسان بسیار کرد ہمدران محل حکایت فرمود کہ امام حنبل کہ صاحب
مذہب بود خدمت ایشان نان نخوردے تا در ان آرد خمیر نبودے روزے در مطبخ امام
مایہ بہر آخمیر نبود ہمہ جا طلب کردند نیافتند چنانچہ این خبر سمع امام رسیدہ بود
الغرض قدرے خمیر مایہ در خانہ پسر امام موجود بود حیلہ ورزیدند آوردند نان تنک پختند
بخدمت امام آوردند امام پرسید کہ این خمیر از کجا آوردے خادم گفت از خانہ پسر
مخدوم آمام فرمود کہ این طعام گرد آرند و در دجلہ بیندازند خادم جملہ نانہا بستہ در دن
دجلہ انداخت چون ماہیان بوئے کردند درون دریا رفتند ہیچ ماہی نخورد خادم
میدید آب موج زد و جملہ نانہا بیرون انداخت خادم مذکور آمد چنانچہ کیفیت بود
باز نمود امام تبسم کرد و گفت اے عزیز طعامے کہ ماہیان دریا نخوردند و آب
قبول نکند آوردہ بودے تا در حلق من کنی و آن از سبب آن بود کہ تہمتے پسر امام

قضاے بغداد داشت وآن غیر ما یہ الفخہ آن روز بود بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر
چشم پر آب کرد و بگریست وگفت حال ایشان کہ ذرہ از فرمان خدا حکم برحق کردن تجاوز
نشود اینست حال کسانیکہ در حکمہا ہمہ بے حکمی میکنند چگونہ خواہد بود بعد ازان
ملایم این معنی حکایت فرمود کہ خواجہ داؤد طائے قدس اللہ سرہ العزیز ہیچ وقتے
بدیدن قاضی یوسف نرفتے چنانچہ یاران پرسیدند کہ او از یاران اطلے است تا
رفتن مخدوم از چیست کنے روند فرمود کسے کہ خلاف پیر و استاد کند یعنے قضا کند
کہ پیر او نکردہ باشد ما بدیدن او نے رویم بعد ازان از صدق و بزرگے امام
قاضی یوسف حکایت کرد کہ امام قاضی یوسف وقتے کہ از مسند برخاستے و خطے با لاسے
دیوار نشستہ بود چون ایشان استادہ مے شدند و گر ازان بالاتر بود دست بالا
میکردند آنزمان کہ دست بفرمان خداے عز وجل بآن خط رسیے حقیقت ما ہر شے
کہ حکمہاے برحق کردہ و اگر ترسیے حملہ حکمہا از سر باز گردانیدے بعد ازان لختے سخن
در تقوے افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواہر بشر حلفی رحمتہ اللہ علیہ بخدمت
امام حنبل آمد قدس اللہ سرہ العزیز سوال کرد کہ یا امام مرا مسئلہ ایست از نماز پرسیدن
آمدہ ام امام فرمود بگو گفت وقت از وقتے در نیم شب بالاے بام از سبب ماہتاب
ریسمان میریسم و قدرے در روشنائی عیان نیز اکنون روا باشد گفت تو بگو کہ از کدام
خاندانے کہ این سوال تقوے میکنی گفت من خواہر بشر حلفی ام امام فرمود ازان
خاندان کہ توئی روا نباشد کہ در روشنائی عیان بریسی اما دیگران را رواست -
بعد ازان ہمدرین محل بر لفظ مبارک راند کہ روزے امام ذکر راہی میگذشت یکذرہ
پلیدی بر جامۂ امام رسید بر فور آنرا بشست امام را پرسیدند کہ بر جامۂ غیرے یکدرم
شرعی روا میدارید و بر جامۂ خود ذرہ پلیدی را روا دار نمے شوئی آین چہ حکمت است
امام فرمود این یکدرم در شریعت است اما در تقوے روا نباشد تا بشوئید بعد ازان

فرمود کہ در شریعت خواہ دل حاضر باشد خواہ نہ نماز درست میدارند اما در طریقت
اصحاب سلوک میگویند تا دل حاضر نباشد و غیر حق در دل بگذرد آن نماز نبود و انیت
باز باید گردانید کہ فساد صلوٰۃ است بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ شیخ زنگا لاہوری
ہیچ جمعہ بنماز نیامدی چنانچہ ایمہ و صدور جمع شدند۔ الغرض شیخ بشنید جمعہ بود کہ بنماز
آمد ہمچنین کہ رکعت گزاردہ بود برخاست و مصلا بر کتف افگند و بخانہ آمد خلق غور
کرد و خطیب را طلبید چون خطیب آمد شیخ ازو سوال کرد آنزمان کہ در رکعت اول بودی
در خاطر چہ گذشت گفت کہ ما دیان من کرہ آوردہ است نباید کہ در چاہ افتد بعد
آن شیخ رو بسوے خلق کرد کہ چہ نماز باشد کہ در خاطر او این چنین بگذرد او پیش جملہ
خلق اقرار کرد کہ در دن خانہ چاہ بود گفتم چرا محافظت نکردم ہمچنین است اگاہ
نکتے سخن در حق پیوستن اقربا افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ چون خداوند رحم را
آفرید گفت اے رحم من رحیم و رحم را ازان نام خود مشتق کردم پس ہر کہ از تو ببرد من از و
ببرم و ہر کہ با تو پیوند د من بدو پیوندم بعد ازان فرمود کہ شیخ سیف الدین باخرزی
رحمۃ اللہ علیہ گفت راست است ہر کہ برحم پیوند د از دوزخ دور باشد و بہشت
نزدیک باشد بعد ازان فرمود کہ در تفسیر کشاف نبشتہ دیدہ ام امام ضحاک قول
نبشتہ است در آیۃ یمحو اللہ ما یشاء و یثبت یعنی چون کسے با خویشان و رحم پیوند د
اگر از عمر او سہ سال ماندہ باشد خداتعالے سے سال در عمر او زیادہ گرداند و اگر کسے
از اقربائی خویش ببرد فرمان شود تا از لوح محفوظ نام او پاک گردانند و از سال باز آرند
بعد ازان نکتے سخن در بیمار پرسی افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ شرط بیمار پرسی آنست
کہ چون کسے بیمار شود بعد از سہ روز بہ پرسیدن بیمار روند چون نزدیک بیمار روند
پندش دہند کہ خدائے ما بندہ را کہ دوست ندارد بیمارے ندہد و این سعادت
آنکس است کہ بیمارے او را مبتلا میگرداند و از گناہ ستغفرے شود بعد ازان

ہم درین محل فرمود کہ در صلوٰۃ مسعودی آمدہ است کہ ہر کہ بپرسیدن بیمار برود خدای تعالیٰ
فرمان دہد تا ہفتاد ہزار نیکی در نامۂ اعمال او بنویسند و ہفتاد ہزار بدی از نامۂ او پاک
کنند و ہر گامی کہ برگیرد و بنہد خدای تعالیٰ یکسالہ عبادت در نامہ او نویسانند چنانچہ
روز روزہ داشتہ باشد و شب بقیام گذرانیدہ باشد بعد ازان خواجہ
ادام اللہ برکاتہ بر لفظ مبارک راند چون نزدیک بیمار روند بر صدقہ دادن او را
حریص کنند زیرا چہ در حدیث آمدہ است بروایت ابوہریرہ رضی اللہ عنہ کہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم گفت کہ صدقہ دادن بلا را از خداوند صدقہ بگرداند بے آنکہ از ثواب
کم شود و خشم خداوند تعالیٰ بنشاند و گناہانش را کفارت شود و منع خداوند تعالیٰ باز دہد
بعد ازان فرمود کہ شنیدم از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ
العزیز کہ ما اہل را در کشید بیرکاۃ بیمار را نرا دارو کنید بصدقہ دادن کہ بہتر از صدقہ
ہیچ دارو نیست بعد ازان بحثے سخن در عشق افتادہ خواجہ ادام اللہ برکاتہ چشم پر آب
کرد و این شعر بر زبان مبارک راند شعر فلولا کم ما عرفنا الہوی لولا الہوی ما عرفناکم
بعد ازان در غلبات شوق و اشتیاق این رباعی بر زبان مبارک راند رباعی

گر عشق نبودے و غم عشق نبودے ⁂ چندین سخن نغز کہ گفتے کہ شنودے ⁂ ور باد نبودے
سر زلف کہ ربودے ⁂ رخسارۂ معشوق بعاشق کہ نمودے ⁂ بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ شیخ الشیوخ
شہاب الدین سہروردی قدس اللہ سرہ العزیز در مونس العشاق می نویسد کہ اول
چیزے کہ حق سبحانہ وتعالیٰ آفرید گوہرے بود تابناک و او را عقل نام کرد کہ اول ما خلق اللہ
العقل و آن گوہر را سہ صفت بخشید یکے شناخت حق و یکے شناخت خود و یکے شناخت آنکہ نبود
پس نبود بعد ازان این را تمثیل فرمود آن صفت کہ شناخت حق تعالیٰ داشت حسن
پدید آمد کہ آنرا نیکوئی گویند و آن صفت کہ بشناخت خود داشت عشق پدید آمد کہ آنرا
بہتر خوانند و آن صفت کہ نبود پس نبود تعلق داشت خون پدید آمد کہ آنرا اندوہ خوانند

پس این هر سه از چشم بازپدید آمده اند **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که حسن
چون در خود نگریست خود را عظیم خوب دید بشاشتے در وپیدا شد و تبسم از وپدید آمد **انگاه**
خواجه ذکر الله بالخیر بهذه تمثیل حکایت فرمود که آدم صفی الله علیه السلام آغاز صبح اربعین صباحاً
چون چشم بکشاد نظرش بر جمال عشق افتاد و آن جنبش عشق بود که طاق در رواق عشق را بر پای زد
و درین خرابه بیامد **انگاه** خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که آرے سبق عشق در شارستان هشت
تکرار نتوان کرد و در ویرانے وحشت باید ساخت تا در عشق ثابت آید **بعد ازان** خواجه
ذکر الله بالخیر فرمود که بلا که مردم را میرسد از چشم میرسد خواه نعمت خواه بلا این هر
دو چیز در چشم نهاده اند بعد ازان ملایم این معنی حکایت فرمودند که در قصص الانبیا نوشته
دیده ام که مهتر داؤد علیه السلام دید انچه دید عاقبت الامر چندان بگریست که گوشت و پوست
رخسار مبارک او بریزید گفتند که اے داؤد چه میکنی گفت چکنم که این دیده مرا برین داشت
که نادیدنے دید پس عذر این دیده هم ازین دیده میخواهم باشد که لباس مغفرت
در بر م کنند و آن ذلت در گذارند حق تعالے بکرم خود بیامرزد چون خواجه ذکر الله بالخیر
این حکایت تمام کرد حسن علا سنجری در مجلس حاضر بود سر بر زمین نهاد و عرض کرد که مناسب این حکایت بنده
را رباعی یاد آمد اگر فرمان شود بگویم فرمود بگو این گفت است **رباعی** چون من آن چشم مست و آن لب خونخوار دیدم
زگریه چشم من خون شد پشیمانم چرا دیدم ؛ ازین چشم پریشان بین همیشه این بلا دیدم ؛ مرا گفتند سوے
او مبین تا دیدم بلا دیدم **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر بسیار
استحسان کرد که نیکو گفته **انگاه** ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود از انچه امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه مسلمان شد آئینه محبت پیش نظرش داشتند در آن آئینه صورتے دید
که در وصف نیاید عمر پرسید که تو کیستی بدین زیبائے آن صورت گفت من محبت حق تعالی ام
گفت بمن کے رسد گفت آن زمان که خرقه خطابها بر سوره طٰهٰ پیش محمد پاره کنی و اسلام آرے
انگاه من در تو مرکب شوم **انگاه** خواجه چشم پر آب کرد و فرمود که منشر عشق منترایست که در هر چشمے

که بگشند از عرش تا فرش هیچ حجابی نماند و این دو مصراع بر زبان مبارک همدرین محل راند ع
عشق آئینه ایست کاندر زنگی نیست ؛ نامرادانرا ازین گل رنگی نیست **بتاریخ بیست و سیوم**
ماه صفر روز دوشنبه دولت پائبوس میسر شد سخن در امتان پیشین افتاده بود که از شومی گناه
مسخ شده بودند بر لفظ مبارک راند که بحقایق نبشته دیده ام بروایت خواجه جنید بغدادی
قدس الله سره العزیز که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که فردای قیامت نیاید
در امت من مسخ پدید نیاید چنانچه امتان پیشین مسخ شدند **بعد ازان** بر لفظ مبارک راند که امتان
پیشین بیست و پنج گروه بودند اول گروه بوزنه شدند دوم گروه خوک شدند سیوم سوسمار چهارم
خرس پنجم گروه فیل ششم گروه کژدم هفتم گروه سگ هشتم گروه پیل نهم گروه زنبور دهم گروه
خردک یازدهم ستاره زهره دوازدهم سهیل سیزدهم مارماهی چهاردهم پانزدهم طوطی شانزدهم
موش دشتی هفدهم گروه عقعق هیژدهم عنکبوت نوزدهم موش پیر بستم گروه ذر بست ویکم گروه کشک
خانگی شدند بست دوم گروه چغوک بست و سیوم گروه زاغ بست و چهارم گروه کاسه پشت بست پنجم
گروه موش خانگی شدند **بعد ازان** خواجه ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و آغاز تمثیل فرمود آن
گروه اول که بوزنه شدند ایشان قومی بودند که خدای تعالی منع کرده بود که در روز شنبه ماهی نگیرند
ایشان بیفرمانی کردند حق تعالی ایشان را مسخ گردانید کپی شدند آنگاه چون خواجه بدین حرف
رسید بر لفظ مبارک راند که بنگر تا درین امت چند چیز است که نهی کرده است ایزد تعالی و ایشان
آنرا میکنند اما گروه دوم که خوک شدند ایشان قوم مهتر عیسی بودند که مائده منکر شدند از دعای
ایشان را دران کفران نعمت خوک گردانید اما گروه سیوم که سوسمار شدند ایشان مردمانی
بودند که نباشی میکردند کفنهای مردگان بیرون می آوردند پیغمبر آن زمان دعا کرد حق تعالی
ایشان را سوسمار گردانید اما گروه چهارم که خرس شدند ایشان طایفه بودند که پیوسته سخن چینی
میکردند بر عهد آن پیغمبر و دران عهد جرجیس پیغمبر بود حکم شد که ای جرجیس فرمان ما بر ایشان برسان
که ازین سخن چینی پرهیز کنند و توبه کنند چون جرجیس بر ایشان فرمان رسانید نشنیدند حق تعالی

نباشی یعنی کفن دزد ۱۲

ایشان را خرس گردانید اما گروه چهارم که پیل شدند ایشان طایفهٔ بودند که پیوسته بر چهار پایه گشتندی
و در نماز بینی سر بر زمین نیاوردندے حق تعالی ایشان را پیل گردانید که بینیهاے ایشان در زمین
چون جاروب باشند و گروه ششم که کژدم شدند ایشان طایفهٔ بودند که پیوسته با مردمان در افتادندے
و لیشت بجا ریدندے حق تعالے ایشان را ازین کار منع فرمود نشنیدند کژدم شدند و گروه
هفتم که زنبور شدند ایشان طایفهٔ بودند که با خلق مجادله و مناظره کردندے و در سخن بستیزیدندے
حق تعالے ایشان را زنبور گردانید و گروه هشتم که سگ شدند اینها طایفهٔ بودند که هر دوست
و مارت را از راه بردند حق تعالے آنهارا خوک گردانید و گروه نهم که ستارهٔ زهره شدند
ایشان طایفهٔ بودند زانی که زنا کردندے و سخن کس نشنیدندے ایشان را حق تعالے ستارهٔ زهره
گردانید اما گروه دهم که ستارهٔ سهیل شدند اینها طایفهٔ بودند که بد زبانے کردندے و ایشان قوم مهتر
صالح پیغمبر بودند ایشان را منع میکرد ایشان نمی شنیدند یکے بعد میکردند حق تعالے ایشان را
ستارهٔ سهیل گردانید اما گروه یازدهم که مار و ماهی شدند اینها طایفهٔ بودند که سنگ ترازو
را کم کردندی و در وزن کم دادندی حق تعالے ایشان را مار و ماهی گردانید و اینها قوم هود
پیغمبر بودند و گروه دوازدهم که راسو شدند اینها طایفهٔ قصابان بودند که ستم کردندی و کم
دادندی حق تعالے آنها را راسو گردانید گروه سیزدهم که طوطی شدند اینها خاین بودند در هیچ کار
خیانت میکردند قوم مهتر ادریس بودند حق تعالے ایشان را طوطی گردانید و گروه چهاردهم
که موش دشتے شدند اینها دزدے میکردندے و کلام مردم نمی شنیدندے حق تعالے ایشان را موش
دشتی گردانید و گروه پانزدهم عقعق شدند اینها طایفهٔ بودند که شراب خوائی و بیهوده گوئی
کردندے حق تعالے ایشان را عقعق گردانید و گروه شانزدهم که عنکبوت شدند ایشان زنانی
بودند که بیفرمانی شوهر میکردند حق تعالے ایشان را عنکبوت گردانید و گروه هفدهم که موش
گیر شدند ایشان طایفهٔ بودند که نهاح داری کردندے و افسوس بر خلق خوردندے
حق تعالے ایشان را موش گیر گردانید و گروه هژدهم که دوله شدند این طایفهٔ بودند که

دو ... سفید

بے ازار در گرمابہ برفتندی وشرم نکردے حق تعالے آنہارا ولہ بگردانید وگروہ نوزدہم کہ کنجشک شدند ایشان طایفہ بودند کہ رقاصی کردندے وخود را چون زنان میداشتندے و پیش خلق برقص رفتندے خشم خدای برایشان درآمد ہمہ را کنجشک خانگی گردانید وگروہ بستم کہ چغدک شدند ایشان طایفہ بودند کہ پیش مردم پارسائے کردندے وپس پشت کالا بردزدیدندے حق تعالے ایشان را چغدک گردانید وگروہ بست ویکم کہ زاغ شدند ایشان طایفہ بودند کہ مکر کردندے حق تعالے آنہارا زاغ گردانید وگروہ بست ودوم کہ کاسہ پشت شدند آنہا طایفہ بودند مختلف گوئی حق تعالے ایشان را کاسہ پشت گردانید وگروہ بست وسیوم کہ موش خانگی گردیدند ایشان طایفہ بودند کہ طباخی کردندے ودران چیزہا انداختندے وبفروختندے درہر وقتے کہ فساد گشتی نیکان را پندادندے وخبر کردندے واگر فتنہ ظاہر شدی خود را از میان دور انداختندے حق تعالے ایشان را موش گردانید وگروہ بست وچہارم کہ خرس شدند ایشان طایفہ بودند کہ دروغ بسیار گفتندے حق تعالے ایشان را خرس ساخت وگروہ بست وپنجم کہ کفلیل شدند اینہا طایفہ بودند کہ لواطت کردندے ایشان قوم مہتر لوط علیہ السلام بودند حق تعالے ایشان را کفلیل گردانید **بعد ازان** خواجہ ذکر اللہ بالخیر چون فواید تمام کرد ہای ہای بگریست فرمود کہ درین امت خود این طایفہ چندان شدہ اند کہ از نماز گذشتہ اند بلکہ درین امت رسول اللہ علیہ السلام فرمود کہ طایفہ پیدا شود کہ زن بزن بندکند پس رسول علیہ السلام دو قسم راند کہ بدانید کہ قیامت نزدیک رسید الحمد للہ علے ذلک **بتاریخ پنجم ماہ ربیع الاول روز چہار شنبہ** دولت پابوس حاصل شد سخن درحکایت ابلیس علیہ اللعنۃ بود بر لفظ مبارک راند کہ در خبر آمدہ است از رسول علیہ السلام کہ ابلیس علیہ اللعنۃ سیصد ہزار سال مر خدای را عبادت وسجدہ کرد بیک لعنت مردود ابد گشت وہمہ طاعت بر رویش باز زدند وہمہ کردارش حبط گشت واز صورت فرشتگان بصورت دیو انگس کردند بیک لعنت بیش نبود پس حال آنکس چگونہ باشد کہ خداوند تعالے سہ بار ہر روز برایشان لعنت کنند وفرشتگان آمین کنند

بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بود که این طایفه را نباید دلو طیانند پس هزار واے بر ایشان
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر ملایم این معنی حکایت فرمود که در حقایق آمده است
از رسول صلے الله علیه وسلم که او گفت قیامت نیاید تا آن زمان که از آسمان گرد م بباریدو بر کسی
بیفتد در یک ساعت بگدازد و از زهر آن چنانکه نمک در آب این وقتی شود که لواطت
بسیار شود و ملایم این معنی فرمود در خبر آمده است از رسول علیه السلام که لوطے اگر خود را در هفت
دریا بشوید پاک نشود **بعد ازان** فرمود که وقتے در ذکر مولانا شمس الدین ترک علیه الرحمته
حاضر بودم ایشان میفرمودند که در حدیث آمده است از رسول که بروز قیامت هر دو
فاعل و مفعول یکجا شده برخیزند چنانکه سگان در دنیا سخت شوند تا همه خلق عرصات بدان صفت
ایشان را به بیند **بعد ازان** همدرین محل فرمود که روزے مردی بزرگی را دید گفت
هفت فرسنگ زمین از عقب تو برفتم هفت سخن مرا جواب گوئی گفت بگوی پرسید که از آسمان
بزرگتر چیست و از آتش گرم تر چیست و از زهریر سرد تر چیست و از زمین فراخ تر چیست و از سنگ
سخت تر چیست و از دریا توانگر کیست و از یتیم خوار تر کیست آن بزرگ جواب داد که از آسمان
بزرگ تر بهتان و دروغ گفتن است و از زمین فراخ تر سخن حق گفتن و از دریا تو نگر تر دل خردمند
است و از آتش گرم تر دل مرد حریص است و از زمهریر سرد تر آنکه بخویش و اقربا و دوستان
موافق نباشد و حاجت ایشان نه بردارد و از سنگ سخت تر دل کافر است و از یتیم خوار تر
سخن چین است زیرا که هرگاه سخن او آشکارا شود و در فضیلت افتد و از یتیم خوار تر شود خدا تعالے
در کلام مجید فرمان میدهد وَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ یعنی دور باشید
و پرهیز کنید از بهتان گفتن زیرا چه هر گناہے که بنده بکند چون توبه بکند حق تعالے اعتقاد
آن بنده بداند که توبه کرده است پس او را بیامرزد مگر بهتان گفتن **بعد ازان** فرمود
که خواجه شبلی رحمته الله وقتے یاران خود را پند میداد در ان میان فرمود که اے یاران
بدانید که از همه گناهان صعب تر و هولناک تر از بهتان نیست زیرا چه خداے تعالی

پنهان گفتن را برابر کفر یاد کرده است بعد ازان سخن بیهوده گوئی افتاده بود هر لفظ مبارک براند
که در آثار اولیا نبشته دیده ام که بزرگی بوده او گفت که با ربیع بن هاشم رحمة الله علیه
بیست سال صحبت داشتم درین بیست سال هیچ سخن دنیا ازو نشنیدم مگر روزی مرا گفت پدرت زنده است
دیگر روز دیگر گفت از دیه شما تا مسجد چند راست این دو سخن گفت پس زبان را بخائید که خون آلوده
گشت گفت اے ربیع ترا این بیهوده گفتن چه کار است بیست سال دیگر با کسے سخن نگفت و هیچ سخن
نشد بعد ازان ملایم این حکایت دیگر فرمود که خواجه مالک دینار رحمة الله علیه نذر
کرد که میان یاران هر کس که سخن بیهوده گوید نیم دینار بدرویش بدهد چون بیشتر بدید یک
دینار کرد بعد ازان از بیهوده گفتن بکلی برست بعد ازان ملایم این سخن حکایت دیگر فرمود
که خواجه حسان ابن ابی سفیان رحمة الله علیه در کوئی میگذشت یکے رواق بلند بدید پرسید
که این که کرده است پس بخود باز آمد گفت اے تن ترا بدین چکار بود بدین سبب بیهوده
که گفتے یکسال روزه فرمایمت تا پیش ازین نگوئی بعد ازان لختے سخن در توبه افتاد هر لفظ
مبارک براند که دلیل قبول توبه آنست که چون آنکس تائب شود اگر خاک در دست گیرد زر گردد
همدران محل فرمود که وقتے سلطان ابراهیم ادهم پشتاره هیزم در بازار فرود آورده
بود مردی از آشنایان میگذشت طعن کرد که اے خواجه هیچکس این کند که تو کردی ملک بلخ
گذاشته هیزم کشی میکنی در گذاشتن ملک ترا چه زیادت شد همین که آشنا این سخن بگفت
خواجه بر فور دست بر پشتاره هیزم کرد و او را گفت که ببین چون او دید پشتاره تمام زر
گشته بود فرمود که بنگر کمترین چیزے که مرا عطا شده است از گذاشتن ملک بلخ این است
بعد ازان ملایم این معنی حکایت فرمود که وقتے خواجه ابراهیم بر سر دجله نشسته بود خرقه را
بخیه میزد مردی بر وی گذشت طعن کرد که در گذاشتن ملک بلخ چه یافتی بر فور خواجه سوزن
در دجله انداخت اشارت کرد جمله ماهیان دریا پیکان سوزن زرین بر دهان گرفته
بالا بر آمدند خواجه فرمود که همان سوزن من بیارید ماهی دیگر در عقب ایشان سر بر کرد

و آن سوزن پیش خواجه انداخت و درون دریا رفت پس خواجه فرمود که کمترین درجه که در
گذاشتن ملک بلخ یافتیم اینست **بعد ازان** هم ملایم این معنی حکایت فرمود که وقتی دیگر
خواجه بر سر چاهی رسیده بود دلو فرود انداخت همه پر جواهر بیرون آمد بریخت بار دوم فرود کرد پر زر بیرون
آمد بریخت بار سیوم انداخت آب بیرون آمد تجدید وضو کرد و در نماز شد آنگاه هم از بزرگی او حکایت
کرد وقتی در بیرون بلخ در خطیره نشسته بود آواز نوبت برآمد در خاطر ایشان گذشت که وقتی
بنام من هم میزدند فرشتگان را فرمان شد تا طبل زدن بالای سر خواجه در آسمان اول نوبت
زدند چون در هوا نوبت برآمد خواجه فرشتگان را دید که در هوا طبل میزدند گفت از چیست
گفتند که نوبت تو ما را فرمانست چنانکه در ملک بلخ پنج وقت نوبت میزدند تا هفت طبق آسمان نوبت
تو میزنند بعد ازان حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه ابراهیم بنیت توکل گرد حج بردم روان شد
چون در بادیه رسید دید که هفتاد نفر مرقع پوش سرها از تن ایشان جدا گشته افتاده اند از میان
ایشان یکنفر را رمقی مانده بود آواز داد که ای ابراهیم نزدیک میا که هلاک خواهی شد و در مردگی
مهجور گردی ابراهیم چون او را زنده دید نزدیک شد پرسید که ماجرا چیست فرمود که ای ابراهیم
هفتاد نفر ابدالانیم به نیت حج بیرون آمده بودیم بتوکل که با هیچکس سخن نگوئیم تا بزیارت خانه کعبه
برسیم چون در بادیه رسیدیم مهتر خضر علیه السلام پیش آمد ما همه عهد فراموش کردیم با او در گفتگو
شدیم همین که با خضر علیه السلام در گفتگو و حکایت شدیم تا نفسی آواز داد که ای کذابان دروغ گو
عهد چه بود که شما کرده بودید همدرین تیغی از هوا برآمد سرهای همه جدا کرد و رمقی که در من مانده است
که من خاموش بودم از سبب آن زنده مانده ام ای ابراهیم هرکه درین راه قدم نهاد اول
جان بداد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و بگریست و این دو مصراع بر زبان
راند ع داری سر ما وگرنه دور از بر ما ٭ ما دوست کشیم و تو نداری سر ما ٭ **بعد ازان**
سخن در نیک بخت و بدبخت افتاد بر لفظ مبارک راند که آنکس را که نیکبخت آفریده اند از شکم مادر نیکبخت آفریده اند
و هرکه را شقی آفریده اند هم در بطن مادر شقی آفریده اند آنگاه خواجه این سخن بر لفظ مبارک راند که ما

نیکبخت آفریده اند نعمت دو جهانی در دو مرکب کرده اند هرچه در خاطر او میگذرد پیش او موجود است و آنکس را که شقی آفریده اند او ازین سعادت‌ها دور است و هیچ نعمتی در دست که او اگر صد هزار قصد کند چون بخت نباشد آن همه ضایع است چرا که در اصل او را شقی آفریده اند **بعد ازان** خواجه ادام الله برکاته چشم پر آب کرد و فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری را رباعی است که این است **رباعی** پایم همه اطراف جهان پیمود است ؛ گوشم همه اسرار جهان بشنود است ؛ از دانش دل هیچ کسی ناسود است ؛ تا بخت نباشد همه این پیمود است **بعد ازان** سخن در طایفهٔ دروغ گویان افتاد و بر لفظ مبارک راند که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز که شمس الدین دبیر لوایح قاضی حمید الدین ناگوری پیش شیخ کبیر میگذاشت درین میان خدمت شیخ فرمود که از رسول علیه السلام آمده که خداوند تعالی فرشته آفریده است که سر او زیر عرش است و پاے او زیر هفتم زمین خدا تعالی را تسبیح میگوید ندا می آید و یا وحی میکنند که ای فرشته من از بزرگی من و از بزرگواری من چه خبر داری آنکس که بمن سوگند دروغ میخورد **بعد ازان** فرمود که هر که بسورتے از کتاب خدا تعالی سوگند دروغ خورد به هر حرفے که اندر آن سوره باشد او را سم چندان بزه نویسند **بعد ازان** همدرین محل فرمود که وقتی بزرگی بود او را ابلیس پیش آمده گفت یا ابلیس چه کار پیش تو عزیز تر است گفت سه کار از جمله کارها نزدیک من عزیز تر اند اول دروغ سوگند خوردن دوم زنا کردن سیوم در برابر مومن شر کردن نعوذ بالله منها **بعد ازان** همدرین محل فرمود که رسول الله صلے الله علیه وسلم گفت که شب معراج در دوزخ قومے را دیدم ناخنهاے ایشان چنان گشته بود که دستها و پایهای تراشیدند گفتم یا اخی جبرئیل آنها کیانند گفت اینها عیب کنندگان اند نعوذ بالله منها **تاریخ پنجم ماه ربیع الاول روز شنبه** دولت پائبوس حاصل شد سخن در بزرگی خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز افتاده بود بر لفظ

مبارک راند که خدمت خواجہ بایزید ولی با ورزا د بود چنانچہ می آرند کہ وقتے با در او لقمہ
از وجہ شبہ خوردہ بود خدمت خواجہ در بطن با در بود چندان سر در درون شکم بزد تا ماد ر
او آن لقمہ استفراغ بکرد خدمت خواجہ را قرار شد بعد ازان ہم از بزرگی او حکایت فرمود
کہ وقتے خواجہ بایزید در صحراے بسطام بیرون آمد میدید کہ در صحرا جملہ عشق باریدہ است
ہرچند خواست کہ پاے ایشان در برف فرود شود بعشق فرو مے شد بعد ازان
ہمدرین محل ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود کہ بایزید را پرسیدند کہ کمالیت مرد چگونہ داند
گفت چون ہژدہ ہزار عالم را درمیان دو انگشت خود بہ بیند چنانچہ من مے بینم
بعد ازان ہمدرین محل حکایت دیگر کرد کہ روزے از خواجہ پرسیدند کہ یک حکایت مجاہدہ
خویش با بگو فرمود مجاہدہ کہ من کردہ ام اگر بگویم شما طاقت شنیدن نتوان آرید
اما ازین چیزے کہ بر نفس خود کردہ ام بگویم اگر بشنوید فرمود کہ وقتے نیم شبے در خاطر گذشت
کہ نیم شب را زندہ دارم نفسم مخالفت کرد دربین اندیشہ با من یار نشد قسم خوردم کہ
اے نفس تو رہزنی کردی کہ با من بعبادت یار نشدی ترا یکسال آب ندہم چنان کردم
و او را یکسال آب ندادم بعد ازان ہم ملایم ہمعنی فرمود کہ وقتے خواجہ بایزید بر سر پا درد
نشستہ بود از چشم مبارک ایشان خون روان مے شد خادمے حاضر بود ازان سوال کرد
فرمود کہ این زمان در عالم ملکوت بودم اول قدم کہ بزدم ہر عرش رسیدم عرش را
دیدم چون گرگ تہی دہان در عالم فکا ایستادہ بانگ بر عرش زدم کہ الرحمن علی العرش
استوے اے عزیز خدا اے را تو نشان میدہند چون عرش این سخن بشنید گفت اے بایزید
چہ جاے این سخن است مرا در دل تو نشان مید ہند کہ اگر مرا اے طلبی در دل بایزید
بطلب پس اے بایزید اگر آسمانیانند از زمینیان وطلب مند و اگر زمینیانند از آسمانیان
مے طلبند چہ جاے این حدیث کہ تو میگوئی بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند
و این حکایت فرمود کہ روزے خواجہ یحییٰ معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ و نان جوین بخشہ بر ...

خواجه بایزید فرستاد که این را در آب زمزم سرشته ام بکار برید چون خادم بیامد این پیغام بگذارد خواجه جواب گفت که آن نان ببر و بگو که این که گفتی که بآب زمزم سرشته ام نگفتی که از کدام وجه بود یا از کدام گشت چون حقیقت این معلوم نیست نخوریم بعد ازان خواجه ذکراللہ بالخیر چشم پر آب کرد و های های بگریست و این سخن بر لفظ مبارک راند که اهل سلوک گفته اند اگر هشت بهشت در کلبه ما بگشایند و نعمت هر دو سرا باقطاع تمام ما دهند بیک آهے که سحرگاه بریاد شوق او زنیم بلکه بیک نفسے که بریاد او برآریم با ملک هیژده هزار عالم برابر نکنیم بعد ازان لختے سخن در سلوک افتاده بود بر لفظ مبارک راند که روزے خدمت شیخ الاسلام فریدالحق والدین قدس اللہ سره العزیز سجده بود سخنے بود که میگفت آن سخن این بود که فردا مرا در دوزخ فرستے چندان فریاد کنم بریاد شوق تو که اهل دوزخ از ناله فریاد من عذاب خود فراموش کنند بعد ازان این سخن هم گفت که کسانیکه پیش از ما بودند هر کسے بچیزی سرفرود آورد ما هیچکس را سرفرود نیاوردیم و یکبارگی خود را فدای دوست کردیم و خود را برای تو دیخواهیم آنگاه هم از غلبات شوق فرمود که اگر یکذره از صفت دوست بسجد را افتند هفت آسمان و زمین برهم افتند بعد ازان همدرین محل فرمود که روزے خواجه بایزید قدس اللہ سره العزیز در مناجات گفت الٰهی تو اگر از من هفتاد حسنات خواهی زیرا چه امروز هفتاد هزار سال است که الست بربکم گفته است و جمله را در شور آورده از بلیٰ گفتن بعد ازان خواجه فرمود که این شورے که در آسمان و زمین است هم از شوق الست است بعد ازان خواجه ذکراللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام فریدالحق والدین قدس سره العزیز که در لوایح قاضی حمیدالدین ناگوری رحمة اللہ علیہ نوشته که جمله اعضا بشر را که سرشته اند از عشق و محبت سرشته اند زیرا چنانچه ولوله عشق است که در جهان است از روز اول تا غایت ابد دم ازین فطر شده منتشر شد بعد ازان بر لفظ مبارک راند که چون موسے علیه السلام بدولت نور تجلے مستغرق

و در خود بدید غیرت برد که جز من عاشق دیگر نیست در آن زمان مهتر جبرئیل فرود آمد فرمان شد
که یا موسی نظر در زیر طور سینا بکن چون موسی نظر کرد همه پیران هشتاد ساله و جوانان هژده ساله
را بدید که در عالم تحیر استاده چشم بر عرش داشته فریاد ارنی انظر میکنند موسیٰ
برفور در سجده افتاد و گفت یا الٰهی ایشان کیانند فرمان آمد که ایشان امت محمد پیغمبر
آخر الزمانند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود زہے کرم که هنوز
نام و نشان ایشان هیچ جا پیدا نبود که حکایت محبت دوستان پیش دوستان خود جلوه میکرد
بعد ازان هم درین محل فرمود که در آثار اولیا نبشته دیده ام از شوق و دوستی خلیل علیه السلام
که محبت آن بود که مهتر ابراهیم از برائے دوستی پسر را قربان میکرد درحال فرمان آمد
که اے ابراهیم تحقیق شد که در دوستی محبت ما ثابتی پس پسر قربان مکن که برائے فدائے
او گوسفندے از بهشت فرستاده ام بر سر او قربانی کن بعد ازان خواجه ذکر الله
بالخیر فرمود زهی صدق و عقیده آن کودک زیرا چه در قصص الانبیا نبشته دیده ام چون
مهتر ابراهیم اسمعیل را زیر ناودان کعبه غلطانید هرچند کارد بر حلق مبارک میراند
کار نمی کرد مهتر اسمعیل علیه السلام روے سوے پدر کرد و گفت اے پدر مرا باز گونه
غلطان که تو روی من مے بینی و مهر شفقت پدرے جنبد و دست تو کار نمیکند و این
محض بے فرمانیست دوست و پاے من نیز محکم بربند نباید که در وقت راندن کارد من
دست و پاے بجنبانم که دران رضاے دوست نباشد من عاصی گردم بعد ازان
نختے سخن در وفات خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز افتاده بود
بر لفظ دُربار راند که چون خواجه جنید بغدادی را وقت تنگ شد وضو کرد در سجده
افتاد و بگریست گفتند یا سید طریقت با اینهمه طاعت و عبادت که تو پیش فرستادهٔ
چه وقت سجده و گریه است گفت هیچ وقت جنید را محتاج تر ازین ساعت نیست
بعد ازان قرآن آغاز کرد میخواند مردے گفت قرآن میخوانی گفت اولیٰ تر ازین مر

چہ خواہد بود کہ این ساعت صحیفۂ عمر من در خواہند پیچید ہفتاد سالہ طاعت وعبادت
خود را می بینیم در ہوا بموئی در آویختہ و بادی در آمد آنرا می جنباند بریک جانب
صراط و بیک جانب ملک الموت و قاضی کہ عدل صفت اوست میل نکند و راہی پیش
نہادہ نمیدانم کہ مرا بکدام راہ خواہند برد بعد ازان قرآن ختم کرد ہفتاد آیۃ دیگر
از سورۂ بقر بخواند کار تنگ شد گفتند بگو اللہ گفت مرا فراموش نشدہ است پس
در تسبیح سر عقد انگشت میگرفت تا چہار انگشت عقد بگرفت سبحہ را فرو گذاشت
و گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم و دیدہا باز کرد و جان بدوست داد غسال وقت غسل
خواست تا بچشم خواجہ آب رساند آواز آمد کہ دست از دیدہ دوست ما بدار چشمی
کہ بنام ما بستہ است جز بلقاے ما باز نشود خواست تا انگشت کہ عقد کردہ بود
باز کند آواز آمد کہ انگشتے کہ بنام ما عقد کردہ است جز بفرمان ما کشادہ نگردد بعد ازان
جنازہ برداشتند کبوتری سفید بر گوشہ نشستہ بود ہر چند کہ میراندند نمیرفت تا آواز
بر آمد کہ خود را و مرا مرنجانید کہ چنگ من بمنقار عشق بر گوشہ جنازہ دوختہ اند
رنج مبرید کہ امروز قالب او نصیب کرّو بیان است کہ بہوا با ما میپرند بعد ازان
خدمت خواجہ جنید را یکی بخواب دید پرسید کہ از دست منکر و نکیر چون رستے گفت
کہ چون آن دو ملک مقرب درگاہ رب العزت با آن ہیبت رسیدند گفتند کہ
من ربک من در ایشان نگریستم خندیدم و گفتم آنروز کہ پرسیدہ بود کہ الست بربکم
من بودم کہ جواب او دادم بلٰی اکنون شما آمدہ اید کہ خداے تو کیست کسے کہ
جواب سلطان دادہ باشد از غلام چہ اندیشہ ہم امروز بزبان او جواب میگویم
پس از پیش باز گشتند گفتند ہنوز آن عاشق در ۰ محبت است بعد ازان حکایت
در وفات امام احمد ابن حنبل افتادہ بود رحمتہ اللہ علیہ کہ بیست سال کسے لب مبارک
ایشانرا در خندہ ندیدہ بود چون وقت موت آمد بخندید خادمی پیش ایشان بود

سوال کرد فرمود ابلیس را پیش ایستاده می بینم چون مرغ نیم بسمل می طپید دست بر دست
می مالد و میگوید که ای امام احمد حنبل ایمان خود را نیکو از دست من بسلامت بردی
ازین شادی بجنبیدم که الحمد لله ایمان بسلامت بردم الحمد لله علی ذلک بتاریخ دوم
ماه ربیع الآخر سنه الیه دولت پایبوس حاصل شد سخن در شریف و سفیه افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که خواجه یحیی خالد برمکی رحمة الله علیه گفتی که چون شریف پارسا
شود تواضع برو نماید و چون سفیه پارسا شود تکبر در روی پدید آید بعد ازان هم ملایم
این معنی فرمود که رسول علیه السلام گفت در آخر زمان مردان قوم کسلانی باشد که ایشان نه از
خدای ترسند نه از من یاد کنند همیشه مسلمانان را از دست و زبان رنجانند و در ایذا
جان ایشان کوشند بعد ازان هم ملایم این معنی فرمود که خواجه عمر مکی رحمة الله علیه
گفت روزی در مکه بودم نزد صفا و مروه مردی را دیدم بر اشتری نشسته و
و غلامان پس و پیش او مردمان را میرنجانیدند آنگاه پس از مدتی باز گشتم
در بغداد رفتم روزی بر پل استاده بودم سر و پا برهنه دیدم در روی نظر کردم
و تامل نمودم که این کیست آن مرد گفت در من چه می بینی گفتم ترا مانند مردی می بینم که در مکه
اشتر سوار دیده بودم و صفت او تقریر کردم گفت من همان مردم گفتم خدای بر تو
چه کرد گفت که من توقع کردم که مردم مرا تواضع کنند خدایتعالی مرا خوار و بیحرمت گردانید
بعد ازان هم درین محل فرمود که در کتاب تحفة العارفین نبشته دیده ام که خواجه شهابی رحمة الله
مینویسند که برای متاع دنیا را بترک دنیا سلام کنند ثلث ایمان از مسلمانان نقصان
پذیرد و آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود که در انیس الانس نبشته دیده ام بروایت
امیر المومنین علی رضی الله عنه که او فرمود که خواهد که در مردی از اهل دوزخ
بیند اگر پیش او گروهی از مسلمانان و جز آن باشند سلام کنند روا باشد بعد ازان هم ملایم
این معنی فرمود که انس ابن مالک رضی الله عنه گفت که هیچکس نزد ما از ایشان از

پیغمبر صلی الله علیه وسلم دوست تر بود چون او را دیدندے نه استادندے زیرا چه
رسول خدا کراهت داشته است بعد ازان فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم
بعضے وقتها با یاران برفتے و ایشان را فرمودے تا پیش شده بروند و خود در میان ایشان برفتے
تا کسے نه بیند بعد ازان فرمود که فردا ے قیامت بیارند مردے را که او را طاعتها
بوده باشد مثل کوهها پس موکلان مظالم بستانند و فرمان شود که این کسے است
که مسلمانان را بد گفته است و مال بزور ستده است و خلق را بیازرده است پس جمله
نیکیهائے او بدیشان دهند و بدیهائے ایشان بدو دهند پس فرشتگان گویند یا رب العزت
خصمان بسیار اند و درین نیکی نمانده است فرمان شود که او را بدوزخ اندازند پس بسبب
دیگران هلاک شود بعد ازان خواجه ادام الله برکاته همدرین محل حکایت فرمود
که روزے ماعز صحابی رضی الله عنه بخدمت حضرت رسول علیه السلام گفت یا رسول الله
من گناهے کرده ام مرا پاک گردان که شرائط نکاح بکردم رسول الله صلی الله علیه وسلم رد
گردانید پنج دو سه کرت پنهان کرد پس بفرمود تا کوئے بکاوند ماعز را سنگسار کردند بروایت
دیگر گفتند که او هلاک شد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راندند که خواجه
گناه مکن وقتے که از و در وقت گناه جدا شود هرگز باز نیاید بعد ازان لختے سخن در دل
مومن و منافق افتاد بر لفظ مبارک راند که دل مومن در ساعت هفتاد بار بگردد و دل
منافق بر یک حال بماند بعد ازان سخن در سلوک افتاده بود فرمود که در تذکرة الاولیا
نبشته دیده ام که خواجه بایزید قدس الله سره العزیز گفت که همه دستها در حق بگرفتم آخر
با دست بلا بگرفتم بگشادند و همه زمان باز خواستم باز ندادند و همه قدمها براه برفتم تا بقدم
دل برفتم بمنزلگاه حضرت برسیدم بعد ازان فرمود که فردا ے قیامت بهشت بهشت را با
زینت تمام پیش اولیاے خدا عرض کنند ایشان از بهشت فریاد کنند چنانچه دوزخیان از دوزخ
آنگاه همدرین محل فرمود که بزرگی بود از ملتان بر ما رسید او حکایت کرد که روزے خدمت

شیخ الاسلام بہاؤالدین زکریا قدس سرہ العزیز در غلبات شوق بود ہر بار سجدہ مے نہاد و این سخن میگفت کہ عشق درد درآمد کہ ہرچہ درون او بود برداشت و ازما اثر درون نگذاشت چنانچہ من شمار میکردم کہ صد بار درسجدہ شدند و این سخن میگفتند **بعد ازان** لختے سخن در مصاحبت افتادہ بود بر لفظ مبارک راندکہ صحبت نیکان بہ از کار نیکست۔ وصحبت بدان بدتر از کار بدست **بعد ازان** ملایم اینمعنی فرمود کہ شیخ جلال الدین تبریزی قدس اللہ سرہ العزیز گفتہ است کہ یک ساعت صحبت نیک بہ از عبادت صد سالہ است پس ہر کہ صحبت نیک گزیند دولت ہر دو سرے یافت و ہر کہ صحبت بد گزید او از جملہ سعادتہا محروم گشت **بعد ازان** خواجہ ادام برکاتہ چشم آب کرد و فرمود کہ اگر صحبت است ہمین صحبت نیکان و اولیا است آنگاہ این قطعہ بر لفظ مبارک راند

رباعی با بدان کم نشین کہ صحبت بد + گرچہ پاکی ترا پلید کند + آفتابے بدین بزرگی را + پارہ قطرہ ابر ناپدید کند

بعد ازان مولانائے وجیہ الدین پائلی و مولانا برہان الدین غریب عرض کردند کہ اول مقام محبت کدام است خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ اول مقام محبت تحیر است با فتقار پس ازان سرور است باتصال پس ازان حسرت است بانتباہ پس ازان بقاست بانتظار ترسد ہیچ مخلوقی بالا تر ازین **بعد ازان** خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر زبان مبارک راند عبد انّ یرجع الی اللہ و تعلق باللہ وسکر بقرب اللہ فنسی نفسہ باسوا اللہ فلو قیل لہ این انت و این ترید لم یکن لہ جواب غیر اللہ یعنے چون بندہ بحق رجوع کند و تعلق آن بندہ بحق بود و در قرب سکر شود و ہم نفس خویش و ماسوا ے اللہ را فراموش کند اگر گویند تو از کجائے و چہ خواہی او را جواب خوبتر ازین نباشد کہ گوید اللہ **بعد ازان** خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ یکے از مقام این است آنگاہ ہم درین محل فرمود کہ جملگی مقام محبت مقصد مقام است آنکہ کامل است تا بدین مقصد میرسد سخن بیرون نمید ہد اما آنکہ حوصلہ تنگ دارد ہم در مقام تحیر بیرون مے آید و خود را دیوانہ مے سازد و اگر درین میان این سر را مکاشفہ میکنند کشتہ میشود **بعد ازان** ہم درین محل فرمود کہ وقتے بزرگی بر سر خاک خواجہ منصور

منصور حلاج رسید بایستاد و گفت میدانید که این روضه کیست ہمہ اصحاب او گفتند
نہ گفت این روضہ منصور دیوانہ است کہ ہم دریک جرعہ چنان از دست شد کہ طاقت
نبود کہ این سرّ را نگاہدارد چون کشف کرد کشتہ شد پس اے یاران ہمچنین است ہر کہ سرّ
بادشاہ کشف کند سزای او این بود کہ منصور یافت آنگاہ خواجہ فرمود کہ اطلعنا علی سر من
اسرارنا فافشی سترنا و ہو اجزاء من افشی سر الملوک یعنی اورا اطلاع داد ند بر سرّے
از اسرار خود پس جزاے او این بود کہ سرّ ملوک را فاش کند ہمین حکم بود بعد ازان
ہم درین محل فرمود از بزرگی خواجہ منصور حلاج کہ او چون دم انا الحق بزد فرمان شد او را
بند کنند سہ روز در بندیخانہ غایب بود پرسیدند کجا بودی گفت حضرت حق ہمین جا
بودند چون این حکایت بسمع خواجہ جنید رسید گفت کار او کنند کہ از وفتنہ دیگر قایم نشود
کہ او در عالم دیگر افتادہ است و خلق ازو غافل بعد ازان خواجہ منصورؒ بر سر بازار
آوردند فرمان شد کہ بردار کنند خود رقص کنان بر سر دار برآمد و روبسوی خلق کرد و گفت
کہ عشقبازی دو رکعت نماز است و وضوی آن درست نیست الا بخون خود آن بود سر دآمن
رکعتان فی العشق لا یصح وضوہما الا بالدم بعد ازان خواجہ شبلی ازو سوال کرد کہ کمالیت
در عشق ہمین دارست بعد ازان باز پرسید کہ صبر در عشق چیست گفت آنکہ دست و پا
ببرند و بردار کنند و از سر صدق سر چوپ از براے محبوب سرخ کنند آنگاہ باز پرسید
کہ مقام چیست گفت آنکہ اورا از براے او بکشند و او دم نزند و دوم روز بسوزند
و خاکستر گردانند و سیوم روز خاکستر را در آب روان کنند پس ہر کہ چنین بود او در عشق
صادق بود بعد ازان چون خواجہ منصور را سنگسار کردند ہر قطرہ خون کہ بر زمین
افتاد نقش انا اللہ پیدا مے شد بعد از آن خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد ہاے ہاے
بگریست و بر صدق محبت او استحسان بسیار کرد و فرمود کہ زہے صادق کہ اول روز
کشتند و دوم روز سوختند و سیوم روز در آب روان انداختند آنگاہ مناسب این حال

رباعی برزبان مبارک راند **رباعی** آن روز مباد کز تو بیزار شوم ٭ یا با دگری درین جهان یار شوم گر بر سر کوی تو مراد ار کنند ٭ من رقص کنان بر سر آن دار شوم ٭ **بعد ازان** خواجه بر زبان مبارک راند که آن زمان که خواجه ابوبکر شبلی حاضر بود گلی چند در دست داشت بر وی آمد و بر خواجه زد خواجه منصور آه کرد شبلی را عجب آمد که بچندین سنگ که مردم میزدند آه نکردی از گل من چرا آه کردی گفت اے شبلی اینها از درد من خبر ندارند بر سنگ اینها التفاف نیست اما این که تو از درد من خبرداری و بر من گل زنی این گل از سنگ بتر است بعد ازان این رباعی برزبان مبارک راند **رباعی** سرگردانم تو گرده میدانی ٭ با این همه گرد ها میان جانی ٭ گر خلق نداند که درین دل چه غم است ٭ باری تو که در دل منی میدانی **انگاه** ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه منصور قدس الله سره العزیز بخدمت خواجه جنید بغدادی نور الله مرقده بیامد سوالها بیدمیکرد و از خدمت خواجه جواب یافت **بعد ازان** سوال محبت و معرفت پرسیدن گرفت در عالم سکر افتاد خواجه جنید روی بسوی حاضران کرد که این کودک البته سر چوبی سرخ کند در زمان خواجه منصور حلاج برخاست سر در قدم آورد که مقصود ازین سوالها همین بود **بعد ازان** سر در قدم آورد و عرضداشت کرد که محبت کیست بر لفظ مبارک راند که در صحت و بیماری جز نام دوست بر زبان او نرود هم درین محل فرمود که وقتی خواجه ذوالنون مصری قدس الله سره العزیز بیمار شد هر بار در سجده شدی و این شعر بگفتی **شعر** یا لی مرضت فلم یعد ... لی ٭ عایدٌ منکم ... مرض فادعو لی عیسی یعنی چون بیمار نام دوست بشنود در حال شفا یابد الحمد لله علی ذالک **بتاریخ بستم ماه جمادی الاول روز یکشنبه** دولت پایبوس حاصل شد سخن در سلوک افتاده بود مولانا شهاب الدین میرتهی و شیخ ضیاالدین پانی پتی حاضر بودند عرض کردند فمن شرح الله صدره للاسلام چیست خواجه ادام الله برکاته بر لفظ مبارک راند که چون نظر بر عالم وحدانیت و الوهیت افتاد از غیر نابینا شد از هرچه نظر بر دافتد بعد ازان هم ملایم این معنی فرمود که وقتی خواجه سمنون محب قدس الله سره العزیز

درمسجد مکه تذکیر میگفت سخن درمحبت میرفت خلق را مستمع نیافت رو بسوے قنادیل مکه کرد
که اے قنادیل این سخن محبت آخر بشما میگویم همین مقدار خواجه سمنون این سخن بگفت قندیلها بریکدگر
برهم زدند چنانچه قطره قطره شدند **بعد** ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که این خود در زمان
ماضیه بود که همه خلق صاحب درد بودند اما درینوقت مردم خود چگویید اگر صد هزار وعظ برایشان
از احادیث و آثار بگوئی ذره درایشان اثر نکند **بعد** ازان همدرین محل فرمود که چون جان
در قالب مهتر آدم علیه السلام آمد جمله فرشتگان را فرمان شد که سجده کنند همه سجده کردند مگر
ابلیس لعین که طاغی و فاسق و مرائی شد او سجده نکرد تا سر آدمی را بدید و دانست که
لاجرم بجز ابلیس هیچکس را بر سر آدم وقوف نیست و کسے سر ابلیس را نداند مگر آدمی پس ابلیس
ازین وقوف یافت که سجده نکرد تا بدید که بسر دیدن مشغول بود ابلیس ازان مردود بود
که بر دیده او گنج نهاده بودند گفتند با گنج در خاک نهادیم و شرط گنج اینست که یک تن ببیند
الا سرش ببرند تا غمازی نکند ابلیس فریاد کرد که مهلتم ده فرمان آمد که دادیم تا جهانیان
بدانند که شیطان دروغ زن بود و ملعون چنانچه در کلام الله مسطور است که کان من
الجن ففسق عن امر ربه **بعد** ازان فرمود که در کتاب محبت دیده ام که شیخ شهاب الدین سهروردی
قدس الله سره العزیز مے نویسد که وقتے پرسیدند که عارف را گریه بود فرمود که انچه در راه است
چون بحقایق قوت رسد همه وصال چشد گریه زایل بود **بعد** ازان خواجه ادام الله
برکاته بر لفظ مبارک راند که شیخ سعد الدین حمویه قدس الله سره العزیز گفته است که در کتاب
محبت نبشته دیدم که روزے خواجه بایزید قدس الله سره العزیز گفت که اگر مرا به بدله خلق
به آتش برند من صبر کنم از انجاکه دعوے در محبت اوست و هنوز هیچ نکرده باشم اگر گناه من همه
خلق را بیامرزد این صفت رحمت اوست هنوز بس کارے نباشد **بعد** ازان خواجه ادام الله
برکاته بر لفظ مبارک راند که توبه از معصیت یکیست و از طاعت هزار یعنے عجب تر از گناه است
انگاه فرمود که شنیدم از خواجه خود شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز

که او گفت زہد در دنیا ترک است اگر توانی ایثار کنی اگر توانی خوار داری زیرا چه راحت از خلاص محبت آن
ازار آن زدہاے نفس بعد از ان خواجه ذکر اللہ بالخیر درین فواید بود که چشم پر آب کرد و فرمود
که چون بہ بیند که اہل محبت بکوشید و خاطر بدنیا نکرد تو درو سے منگر که او مرید طریق
باشد بعد ازآن مولانا برہان الدین غریب سلمہ اللہ تعالے عرضداشت کرد که
اصل محبت چیست خواجه ذکر اللہ بالخیر فرمود که محبت صفائی دوستیست زیرا چه محبان
حق بدنیا و آخرت شرف نکنند مگر بحق المرء مع من احبّ آنگاه بنده عرضداشت
کرد که محبت را چرا ابتلا مقرون کردند فرمود از بہر آنکه تا ہر سفلہ دعوے نکند چون
بلا دہند در ہزیمت شود آنگاه فرمود بزرگی بود که او را شیخ بدہی گفتندی وقتی در عالم
فکر بود این لفظ بر زبان مبارک راند لیس فی سواک حظ کیف ما یلت فاختبرنی یعنے
مرا جز تو نصیب دیگر نیست دو لم بغیر تو ہیچکس مائل نیست بعد ازان خواجه ذکر اللہ
بالخیر بر لفظ مبارک راند که سمنون محب قدس اللہ سرہ العزیز روزے در محبت
سخن میراند مرغی از ہوا فرود آمد بر سر او نشست باز بر دست آمد باز در کنار نشست
پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد بیفتاد و جان بداد
بعد ازان خواجه ذکر اللہ بالخیر فرمود که مہتر ابراہیم خلیل اللہ صلوٰة اللہ علیہ در وقت آتش افتادن
مہتر جبرئیل علیہ السلام بیامد و گفت یا ابراہیم حاجت داری گفت بتو نه زیرا چه که آن
نفس غایت بحق بود دیگر یراندید فرمود که چون دوست ببیند چه حاجت است
که از تو خواہم بعد ازان خواجه ذکر اللہ بالخیر فرمود که شیخ بدر الدین غزنوی رحمة اللہ
علیہ گفت که شنیده ام از زبان خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز
که رضا در محبت آن بود که اگر دو زخ را بر دست راستش بدارند بگوید که بر دست
چپ مے باید نہاد زیرا چه اول چیزے که بر بنده فریضه کرده اند چه بود گفت معرفت
و رضا بود و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون یعنے حق تعالے نہان کرده است چیزہا را در سہ

چیزے از حکمت خویش انگاه فرمود که فردای قیامت عاشقانرا بزنجیر نور بسته بیارند از
بهر آنکه اگر کشاده بیارند جمله قیامت را از اشتیاق حق برهم بزنند بعد ازان فرمود که
صبر در عشق آنست که فرق نکند در رنج و راحت بآرام نفس یعنی در هر دو حالت صبر
کردن نفس است زیراچه صوفی در محبت با صدق انکس است که صوف پوشد در
بر صفا در هوا و بچشاند طعمه جفا و دنیا را بیند از دل پس قفا انگاه در محبت ثابت باشد
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود هر که دست ازدامن مردان اهل سلوک
کوتاه کند دست بباد دهد انگاه خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که
ابلیس لعین و ادریس نبی در علم باطن بودند پس ظاهر شد که ابلیس بر باطل بود و ادریس
بر حق و عدل بر داشت و قسمت کرد نخست هر یکے که بصدق بعدل تعلق دارد
فردا از صدق و عدل او را سوال کنند بعد ازان همدرین محل فرمود که شیخ
معین الدین سنجری در اوراد خود این اشارت نبشته است که تقوے صاحب جمال است
اما قرار نگیرد مگر در دل اندوهگین و خنده زن غافل زشت رسیت او قرار نگیرد مگر
در دل اهل نشاط اما عاشقان ازین همه فارغ اند بعد ازان همدرین محل فرمود که محبان
با رضا امینان خدا اند در زمین و محبت خداوند عزوجل در بندگان او پس برکت ایشان
بلا را از خلق منقطع کرده اند زیراچه بر موسے علیه السلام فرمان آمده بود که یا موسے اگر
درویشان ما تحفه و هدایا بتو قبول نکردندی همه را بزمین فرو بردمے بعد ازان فرمود
که در کتاب محبت نبشته دیده ام که خواجه شبلی رحمته الله علیه فرموده که دعوے محبت
از کسے راست آید که از مرادات خویش فانی گردد و بمراد حق باقی شود پس نامش
آن بود که دوست نهاده بود و لقب او آن بود که دوست خواند و او از بندگی
جواب دهد زیراچه اهل محبت را نه اسم است و نه رسم و نه جواب اما اهل محبت بجز دوست
بدیگرے مشغول نشوند زیرا که هر که بغیر حق شاد شود بجمله اندوه نزدیک بود و هر که

در خدمت دوست انس نگیرد او بجمله وحشت نزدیک بود و هر که او خاطر آورده سخته
دوست ندارد او هیچ نیست بعد ازان فرمود که شیخ شهاب الدین ذکریا قدس الله
سره العزیز فرمود که در توکل محبت راه آنست که چون بامداد برخیزد از شب یادش
نباشد و چون شب درآید از بامدادش یاد نبود آنگاه خواجه ذکرالله بالخیر فرمود که عاقل آنست
که توشه بسازد برای سفری که در پیش دارد یعنی مرمرگ را ساخته باشد بعد ازان
هم درین محل فرمود که خوف تازیانه است مر بندگان بے ادب را که بران خو کرده اند
پس بدان تازیانه خوف ایشان را راست کنند بعد ازان خواجه فرمود که چون باهل
محبت چیزے فتوح برسد بگویند که امروز بلا از ما بازشدند و عاقبت جمادادند پس
ایشان ازین چیز فارغ اند بعد ازان هم درین محل ملایم این معنے فرمود که شیخ شیوخ
شهاب الدین سهروردی قدس الله سره العزیز را چون فتوح میرسیدے در حال بخلق
خدا دادے که امروز از ما بلا باز ستاند بعاقبت مشغول کردند آنگاه خواجه چشم پرآب
کرد و فرمود که اهل محبت طایفه ایست که درمیان ایشان و حق هیچ حجابے نیست
بعد ازان این حکایت فرمود که روزے درویشے بخدمت شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا
بیامد و بشرف بیعت مشرف شد بعد ازان این درویش التماس کرد که درخواست
من اینست که مخدوم مرا نعمتے بخشد که از ملتان تا دهلی هیچ در پیش نظرم حجاب نبود شیخ فرمود
برو چله بدار چون درویش چله برآورد از ملتان تا دهلی بروهیچ پوشیده نماند بخدمت
بیامد و آن حال باز نمود التماس دیگر کرد که اکنون چنان میخواهم که هیچ چیز در زمین و آسمان
از عرش تا ثرے هیچ پوشیده نماند شیخ فرمود یک چله دیگر بدار آن درویش همچنان کرد که از عرش
تا ثرے بروهیچ حجابے نماند بیامد بخدمت شیخ باز نمود فرمود که هم بدین بس کن التماس دیگر
کرد که چنان خواهم که حجاب عصمت پیش نظرم مکاشفه شود شیخ بر و تفت شد که مگو
هلاک میشوی همین که شیخ این سخن بگفت درویش نعره بزد و جان بحق تسلیم کرد بعد ازان

خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که شیخ بهاء الدین آن دید که چون او بکمال رسیده است
که داند ازین قدم برگردد هم در ان مقام او را تمام کردند انگاه همدرین محل حکایت شیخ
جلال الدین تبریزی قدس الله سره العزیز فرمود که ولایت آن بود که شیخ جلال الدین
تبریزی را بود زیرا چه آنروز که خدمت ایشان بطرف هندوستان عزیمت کردند بشهری
رسیدند که آنجا دیوے بود که در هر شب یک آدمی را میخورد پس خدمت شیخ آن دیو را
بگرفت و درمیان ابریق بند کرد منقطع آن شهر هندو بود چون کرامات شیخ بدیدند با جملگی کسان
بیامد مسلمان شد انگاه خدمت شیخ چندگاه آنجا بود فرمود که انجا خانقاه بنا کنند
بعد ازان هر روز یک گدا از بازار مے آورد ند سر او می تراشیدند و دست او میگرفتند و میگفتند که ترا
بخدا رسانیدم همچنین پنجاه گدا صاحب سجاده کرد و هر یکے را صاحب کرامت گردانید چون
ایشان را در انجا مستقیم کرد بیشتر شد بعد ازان حکایت شیخ علی لکهنوتی درمیان افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که بزرگ کسبی بود اما چون شیخ علی مرید شد بر شیخ جعاد الدین ذکریا رفت
و در غاری ساکن شد چون چند گاهے برآمد خدمت شیخ بدیدن شیخ علی آمد وقت نماز دیگر بود
در حکایت شدند شیخ علی کاه در دست داشت گفت که از برکت شیخ کار این ضعیف بجاے رسیده است
که اگر بگویم این که زر گردد همین که این بگفت که زر گشت شیخ چون این بدید در خشم شد
بر وقفت کرد و باز گشت بعد ازان بار دوم شیخ بیامد وقت نماز شام بود شیخ علی روی چراغ
کرد که با مر خدا بسوزد در زمان چراغ روشن شد شیخ را طاقت نماند برخاست و گفت اے علی
ترا هم نفس دادیم و هم شکم شیخ علی از وی بیرون آمد در میان کوچه و بازار میگشت و طعام
میخورد و نفس میزد و از طعام سیرے نبود تا مدتے برآمد شیخ علی ستوه آمد خواست که پیش
جلال الدین تبریزی بروم باشد که او دعا کند تا ازین بلا خلاصی یابم روان شد در
لکهنوتی بخدمت شیخ جلال الدین آمد سر بر زمین نهاد شیخ بشاشت کرد و گفت نیکو آمدی بعد ازان
طعام موجود بود پیش او داشت شیخ علی تمام طعام را بکار برد بعد ازان عرض کرد که دعا در حق

حق من شفقت کنید باشد کہ خدا تعالے مرا تو بخشد شیخ جلال الدین فرمود تا اجازت برادرم بہاء الدین نباشد من دعا نتوانم کرد علی کہوکھری را دشوار نمود کہ کسی برد وکی بیاید بطرف شیخ جلال الدین مکتوبی نوشت کہ شیخ علی لہوکھری رانده آن برادر است بر ما رسیده اگر اشارات آن برادر شود در حق او دعا کنم باین مضمون مکتوب بستہ در زیر مصلا نہادند دوگانہ نماز ادا کردند بعد از نماز دست در زیر مصلا کرد و مکتوب برون آورد در پشت مکتوب نوشتہ ظاہر شد کہ اجازت کردیم بکرم دعا کنید تا او را تو بخشند شیخ جلال الدین دعا کرد حق تعالے باز شیخ علی بمجنان گردانید کہ بود والحمد للہ علے ذالک بتاریخ بیست وہفتم ماہ جمادی الاول روز دوشنبہ دولت پایبوس حاصل شد سخن در فضیلت این امت افتادہ بود چند نفر درویش از ملک بالا آمده بودند سخن در فضیلت امت میرفت بر لفظ مبارک راند کہ در جنت المریدین آمده است بروایت عبد اللہ عباس رضی عنہ کہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم را پرسیدند کہ یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم مرا خبر کن از فضل این امت خود بگو کہ بقیامت امت تو چند گروه شود رسول گفت علیہ السلام کہ فضل این امت من بر امت دیگران چند انست کہ فضل من بر پیغمبران دیگر بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ رسول اللہ علیہ السلام گفت کہ امت من چہار گروه شوند بقیامت اما گروه اول را چندان شفاعت باشد کہ پیغمبران دیگر را وآن عالمان ومشایخ باشند وگروه دوم را حساب نباشد بے حساب در بہشت روند وآن شہیدان باشند گروه سیوم را خدا تعالے حساب آسان کند وبہشت فرستد وآن متقیان باشند وگروه چہارم را من شفاعت کنم بشفاعت من ایزد تعالے ایشان را بہشت فرستد وآن گناہگاران باشند بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ روایت کرد امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ کہ روزے رسول علیہ السلام نشستہ بودند جماعتے از جہودان بہ نزدیک وی درآمدند گفتند یا محمد صلے اللہ علیہ وسلم امروز از تو سخنہائے چند خواہیم پرسید کہ خداوند تعالے درجہ کہ ترا دادہ است در توریت

دیده‌ام که هیچ پیغمبرے مرسل و فرشته مقرب را نداده است گفت بپرسید گفتند
ما را خبر ده که ایزد تعالے آن پنج نماز در شبانروزی برامت تو چرا فریضه کرده است رسول
علیه السلام گفت که نماز پیشین بدان سبب فریضه کرده است که آن ساعت هیچ چیز نیست
از خلایق که ایزد تعالے بیافریده است که هم در آن ساعت خدایتعالے را به بزرگی
و یگانگی یاد نکنند پس امت مرا فرمود که نماز پیشین کنند اما نماز دیگر چون آدم را صلوات الله
والسلام علیه بیافرید و همان ساعت در بهشت گندم بخورد و از بهشت بیرون آمد قبول
توبه او بوقت نماز دیگر نزدیک نماز شام بود و این ساعت توبه آدم قبول کرد برین وقت
شکرانه او را سه رکعت نماز کرد و نماز خفتن آن ساعت است که هیچ پیغمبری نبوده است
که بدان وقت خدایتعالے را عبادت نکرده است نماز بامداد آن ساعت است که همه
کافران بدان وقت که آفتاب برآمدی دون خدای عز و جل را سجده کنند گفتند راست
گفتی یا محمد صلی الله علیه وسلم بعد از آن گفتند که ثواب آن کسانی که این نمازها بکنند از امت
تو چیست رسول فرمود علیه السلام که هر که نماز پیشین بگزارد ایزد تعالے آتش دوزخ
را بروے حرام گرداند که این ساعتیست که دوزخ را مے تابند اما هر که نماز دیگر را بگزارد از همه گناهان
بیرون آید چنانچه از مادر زاده شده سببے که آدم علیه السلام مغفور در آن ساعت
شده است و نماز دیگر آن ساعت است که توبه آدم علیه السلام پذیرفتند پس هر که
نماز شام بگزارد هر حاجتے که از خدای عز و جل بخواهد روا کند و نماز خفتن هیچ مومنی نبود که
بمسجد رود آنرا بهر قدمے که برگیرد و نهد ایزد تعالے او را نورے دهد تا بدان نور از
پل صراط بگذرد و بسلامت از تاریکی گور ایمن بود و از هول قیامت ایمن گرداند و نماز
بامداد هیچ مومنے نبود از امت من که او چهل نماز بجماعت بگزارد خدایتعالے او را آزاد
گرداند از آتش گفتند راست گفتی یا محمد صلی الله علیه وسلم بعد از آن گفتند یا محمد در
توریت همچنین دیده‌ایم که سے روزه برامت تو فریضه کرده اند گفت بلی و آنچنان بود

چون مهتر آدم علیہ السلام در بہشت گندم بخورد سی روز در شکم وے بماند ایزد تعالے سی روزہ
بر تنش فریضہ کرد و طعام خوردن از فضل خود حلال کرد گفت ندراست گفتی یا محمد صلے اللہ علیہ
وسلم گفتند ثواب آن سے روزہ چیست رسول فرمود صلے اللہ علیہ وسلم ہیچ بندہ نبود
کہ این سے روزہ ماہ مبارک رمضان کرامت کند اول ہر گوشتے کہ از حرام بر بدن وے
بود ہمہ بگداز دوم برحمت خویش نزدیک گرداند سیوم نورے دہد کہ بدان نور
روز قیامت از پل صراط چون برق بگذرد چہارم بے حساب وبے عذاب در بہشت آرند
پنجم حور العین دہند ششم چندان ثوابش دھند کہ در فہم و وہم ہیچکس نگنجد چنانکہ ایزد تعالیٰ
گفت کہ انما یوفی الصابرون اجرہم بغیر حساب یعنے روزہ دار انرا چندان ثواب دہیم کہ در ہیچ
حساب در نیاید گفتند یا محمد صلے اللہ علیہ وسلم ترا بر دیگر پیغمبران چہ فضلیت رسول
فرمود ہمہ پیغمبران را یک حاجت روا بود حاجت خواستند برائے خود و من حاجت برائے خود
نخواستم تا روز قیامت شفاعت کنم بر امتان خود گفتند راست گفتی یا محمد خدا تعالے برحق است
و تو رسول او برحقے بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ در آثار تابعین نبشتہ دیدہ ام کہ وقتی
موسے علیہ السلام در توریت میدید بر وقتے صد نام محمد دید گفت الٰہی این محمد کیست
فرمان آمد یا موسے او دوست من است و نام آن دوست خود پیش ازانکہ ہفت آسمان
و ہفت زمین بیافریدم بہزار سال بر ساق عرش نوشتم پس اے موسے بر دستے او باش
در دوستی او بمیر تا ترا فردائے قیامت برابر او بہ انگیزم آنگاہ موسے گفت یا رب العزت اگر
محمد از ہمہ بر تو دوست تراست او بزرگ تر ہیچ امتے آفریدی کہ از امت من گرامی
تراست فرمان آمد یا موسے فضل امت محمد بر دیگران چندانست کہ فضل من کہ خداوندم بر بندگان
بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ ہمہ اہل بہشت صد و بیست صف
باشند ازان ہفتاد صف از امت رسول علیہ السلام باشند باقی از جملہ انبیا باشند
بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ در اخبار آمدہ است کہ مہتر موسے علیہ السلام

برکوہ طور در مناجات بود گفت آلٰہی در توریت امتی مے بینم کہ ایشان را بقیامت شفاعت باشد کہ ہر کرا بخواہند خداوندا تو ایشان را بدیشان بخشی اگرچہ مستوجب دوزخ باشند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد یا موسے ایشان از امت رسول صلے اللہ علیہ وسلم اند باز گفت یا بارخدایا در توریت امتے مے بینم کہ ہمہ روز گناہ کنند پس در شبانروز پنج وقت نماز کنند ہر گناہے کہ کردہ باشند از نمازے تا نمازی کفارت شود و آمرزیدہ شوند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد ایشان از امت محمد اند علیہ السلام گفت آلٰہی در توریت امتے مے بینم کہ قربانی ہا کنند پس خود بخورند اول بدیگران دہند ایشان را ثواب چندان بدہی کہ در شمار نیاید ایشان را از مت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد علیہ السلام اند گفت در توریت امتی می بینم کہ چون حاجت بدیشان رسد کہ طہارت باید کرد و اگر آب نباشد بخاک تیمم کنند ایشان را از امت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد صلے اللہ علیہ وسلم خدایا در توریت امتی می بینم یک نیکی کنند مکافات شان دہ میدہی چون دہ معصیت کنند مکافات آن یک بیکے سازی ایشان را از مت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد صلے اللہ علیہ وسلم آمد گفت آلٰہی در توریت مے بینم کہ ہفتاد ہزار کس از ایشان بحساب و بے عذاب در بہشت روند ایشان را از مت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از مت محمد علیہ السلام اند گفت اے بارخدایا در توریت می بینم کہ امتی امر معروف و نہی منکر کنند ایشانرا از مت من گردان فرمان آمد کہ ایشان از امت محمد آند علیہ السلام گفت یا بارخدایا ایشانرا کتابے دہی کہ پیوستہ بخوانند انہا را از امت من گردان فرمان آمد کہ آنہا از امت محمد اند علیہ السلام گفت یا بارخدایا در توریت امتے مے بینم کہ روزہ دارند بدان یک روز روزہ صد سالہ ثواب بنام ایشان در نامہ اعمال نبویسی ایشان را از امت من گردان فرمان رسید کہ اے موسے ایشان از امت محمد اند علیہ السلام انگاہ موسے آرزو کرد و گفت کاشکے من از امت محمد علیہ السلام بودمے

الحمد لله علی ذالک بتاریخ بستم ماه رجب روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن
در فضیلت ماه معظم رجب افتاده بود بر لفظ مبارک راند که درین ماه هر که یک نیکی کند هزار نیکی
اورا مکافات کنند آنگاه بر لفظ مبارک راند که مثل آن هر عبادتے وطاعتے که این کس
کند بدله او هزار ساله عبادت بنامهٔ اعمال او بنویسند بعد ازان فرمود که در بیست و هفتم ماه
رجب نمازے آمده است و آن چهار رکعت است در هر رکعت هر سورتے که داند بخواند
از برای درازی عمر پس هر که این نماز بکند حق تعالے اورا عمر دراز گرداند بعد ازان
فرمود که در اوراد شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز نبشته دیده ام
هر که هر شب از ماه رجب صد بار سوره اخلاص بخواند حق تعالے اورا با جمله اقربا بیامرزد
و فردا قیامت بے حساب در بهشت رود بعد ازان سخن در معجزات رسول علیه السلام
افتاد بر لفظ مبارک راند که هر پیغمبرے را معجزات بود بچیزے که آن پیغمبران بدان مخصوص
بودند آن چیز را ایزد تعالے معجزات ایشان کرده بود اما رسول علیه السلام را از
هر نوع معجزات بود که دیگر پیغمبرانرا نبود بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سر مبارک رسول
علیه السلام آنچنان بودے که با هر مردے که باستادے اگرچه آن مرد دراز بالا بودے ازان
یک شبر بلند بودے و هر جا که رسول علیه السلام برفتے همان مقدار ابر بیامدے
و سر مبارک حضرت در سایه بودے و آن ابر برگ برفتے و ویرا سایه داشتے
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله
سره العزیز نبشته بود در حکایت در صفت رسول علیه السلام میرفت فرمود که چشم مبارک
رسول علیه السلام آنچنان که از پیش بدیدے همچنان از پس بدیدے هم ملایم آنیعنے
فرمود که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کرد از رسول علیه السلام که یارانرا
میگفت که اے یاران من صفها راست دارید از نماز همچنانکه از پیش مے بینم از
پس همچنان باشد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که چون رسول علیه السلام

در پرده مے شد ہرچه بودے از درون پرده بدیدے چنانچه در اخبار تابعین آمده است
که وقتے رسول علیه السلام خواست که زنے را بزنے کند آن زن را نزدیک عایشه
رضی الله عنہا فرستاد که بنگر چون عایشه رضی الله تعالے عنه وی را بدید گفت یا رسول الله
نیکو نیست رسول علیه السلام گفت چگونه او نیکو نیست که دران ساعت که خال
بر رخ چپ او بدیدی بر ہفت اندام تو موی بر خاست از نیکوی جمال او عایشه گفت یا
رسول الله راست گفتی ہیچ چیز از تو پنهان نیست بعد ازان خواجه ذکرالله بالخیر
ہمدرین محل فرمود که رسول علیه السلام را ہمے بودی که ہرچه در بیداری شنیدی
ہمان در خواب شنیدے چنانچه روزے جہودے نزدیک رسول علیه السلام آمد
گفت یا رسول الله از تو چیزے بپرسم اگر جواب بگوئی بر تو بگروم رسول گفت چیست
گفت علامت پیغمبری چه بود گفت یکے آنکه چشم پیغمبران بخسپد و ہرچه گویند اگرچه آن
پیغمبر در خواب بود بشنود و دل ایشان نخسپد او امتحان کرد پنهان یافت پس آن جہود
مسلمان شد بعد ازان خواجه ذکرالله بالخیر فرمود که روزے حسین نام اصحابی بود
رسول علیه السلام او را بدید که بتے را سجده میکرد رسول علیه السلام با وفرمود
که ایمان آر گفت نیارم فرمودند اگر بت تو برمن درسخن در آید به پیغامبری من اقرار
میکنے و بمن بگروی گفت یا محمد پنجاه سال است که این بت را مے پرستم و میدارم
ہرگز با من سخن نگفته است اگر بگوید بگروم رسول گفت علیه السلام اے بت من کیستم
بت گفت تو رسول خدائی بر حق حسین ایمان آورد و بگروید بعد ازان خواجه ذکرالله
بالخیر بر لفظ مبارک راند که روزے ام سلمه رضی الله عنہا خوے از پیشانی رسول الله
علیه السلام پاک میکرد و آنرا در شیشه کرد و پنهان نگاهداشت تا روزے که دخترک را
عروس میکردند پس آن دختر را نزدیک ام سلمه رضی الله عنہا آوردند ام سلمه ازان
خوی پاره بر رکاو میکردی تا دختر بر بستے او را حاجت بخوشبوے نبودی و آن بوے او رفتے

تا آن وزن راو دختر آمد بهچنان آن خوشبوی می آمد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر برلفظ مبارک راند که تا آن زمان که ازان دختر اولاد بود همه را بوی خوش مرکب بودی و خاندان او را عطار نام کردند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر برلفظ مبارک راند که از انس بن مالک روایت آمده است که روزے با رسول علیه السلام در سفر بودم وقت نماز دیگر آمد و هیچ جا آب نیافتند که مردم طهارت کنند پس آنقدر آب یافتند که رسول علیه السلام را کفایت بود رسول علیه السلام دست دراز کرد و در آوند فرود کرد و بجنبانید پس گفت بیائید و آبدست کنید بیامدند و ازان آب آبدست کردند تا آخرین کسے که بود چون دست در آب زد بدید که آب همچنان بر جائے بود انس بن مالک رضی الله عنه گفت که آب بدیدم از میان انگشتان رسول علیه السلام میدوید و آن دست رسول علیه السلام بر سر ابن اخطب مالید و عایش کرد صد و بیست ساله بزیست چون فرمان یافت موے چند بر سرش سفید شده بود بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر برلفظ مبارک راند و فرمود که وقتے محمد شه نام یاری ازان شیخ بهاوالدین زکریا قدس الله سره العزیز حکایت کرد که در خدمت شیخ بهاوالدین بودم او حکایت میکرد که روزے رسول علیه السلام نشسته بود جابر عبدالله رضی الله عنه نزدیک رسول علیه السلام آمد سر بر زمین نهاد و گفت که چاهے گا دیده ام اما آب آن شور است و ما را رنج می باشد از آن چاه که آبش سخت شور است رسول علیه السلام فرمود که مشتے آرند و آب پاره بیارند بیاوردند پس رسول الله علیه السلام پایهاے خود را دران آب شست و فرمود ببرند این آب را دران چاه اندازند جابر گوید رضی الله عنه بردم و دران چاه افگندم آن آب شیرین گشت و شورے برفت و پاکیزه شد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بلایم اینمعنی حکایت کرد وقتے رسول علیه السلام مجلس کرده بود مردم را بصدقه دادن حریص میکرد ناگاه اعرابی در مسجد در آمد شتر گرفته بدست گرفته گفت یا رسول الله من آنرا صدقه داده ام از براے ایزد تعالے

رسول اللہ علیہ السلام ویرا دعا کرد پس عمر را رضی اللہ عنہ گفت یا عمر این را قیمت کن
تا من بہا بدہم در صدقات عمر رضی اللہ عنہ شتر را قیمت کرد رسول علیہ السلام بہا بداد
چون بغزا رفتی بر آن شتر نشستی وقتی از غزا باز آمدہ بود شتر را بر در بستہ بودند رسول اللہ
علیہ السلام از خانہ بیرون آمد در شب شتر آواز داد گفت السلام علیک یا زین
قیامت رسول علیہ السلام سر برکرد آواز شتر شنید جواب داد علیک السلام شتر گفت
یا رسول اللہ بدانکہ من شتر کافرے بودم وقتی شبے از خانہ او بگریختم و در بیابان میچریدم
ناگاہ و کان گرد بگرد من آمدند تا مرا ہلاک کنند زمانی برآمد بیکدیگر گفتند این را از میان
برگیریم دیگران گفتند کہ میازارید کہ این مرکب زین قیامت است از آن بہترین
خلایق محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم پس آن گفت یا رسول اللہ مرا دو حاجت است
بخدمت تو یکے آنکہ از خدا ابتغاے بخواہی کہ تا مرا در بہشت مرکب تو کنند دیگر آنکہ
اگر من بعد از تو بمانم وصیت کنی تا کسے بر پشت من ننشیند رسول علیہ السلام دبرا
اجابت کرد و دعا کرد وصیت کرد فاطمہ رضے اللہ عنہا گوید چون رسول علیہ السلام
از دار دنیا نقل کرد من آن اشتر را علف میدادم و تعہد میکردم تا او علف بخورد پس
روزے من بیرون آمدم تا او را علف دہم اشتر آواز داد السلام علیک یا دختر رسول
علیہ السلام فاطمہ رضے اللہ عنہا جواب داد علیک السلام انگاہ او گفت یا فرزند
رسول مرا علف فرو نمیرود تا رسول از دنیا بیرون شدہ است اکنون وقتی آن آمد
کہ من نیز از دنیا بیرون شوم و نزدیک وے روم ہیچ پیغام خواہی داد بسوے
رسول پس بدو فاطمہ رضے اللہ عنہا باز گشت و سرا در را در کنار گرفت و میگریست
تا اشتر جان بداد و سر در کنار فاطمہ بود رضے اللہ عنہا پس فرمود تا جامے ہکا و یدند
دیگر پاس آوردہ در آن پیچیدہ و دفن کردند در روز ہفتم آن کا دید را باز کردند نہ اشتر
دیدند نہ کرباس بعد از ان خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ روزے

رسول علیہ السلام نشستہ بو دیاران گرد بر گرد او بو دند ناگاه گرگی را دیدند کہ مے آمد و لب می جنبانید رسول علیہ السلام دید و فرمود کہ راه دهید این گرگ رسول دد گانست و نزدیک من آمده است ویرا راه دادند پیش رسول علیہ السلام آمد و سلام کرد و گفت یا رسول اللہ بدانکہ دد گان گرد آمده اند اندرین وادی و مرا نزدیک تو فرستاده اند برسولی وگفتند کہ توامت خود را بگو تا مارا از ستوران لاغر کہ ایشان را بکار نباید نصیب کنند تا مارا نیز ستوران فربہ امت تو نباید خورد کہ ایزد تعالے قوت ما گوشت کرده است و اگر نہ ما ہم نخواہیم رسول علیہ السلام مریاران را گفت یاران گفتند کہ ایزد تعالے آنچہ برما واجب کرده است از جہت صدقات ما بر خود چیزے ندہیم رسول فرمود علیہ السلام شنیدے جواب گفت آرے یا رسول اللہ پس گفت یک پیغام دیگر دارم رسول گفت بگو گفت چنین گفتہ اند اگر ما را چیزے ندہند از ستوران ما را با ایشان بگذار دعاے بد مکن رسول گفت علیہ السلام کہ دعا نکنم پس گرگ بازگشت و دہان مے لیسید و میگفت الحمد للہ کہ ایزد تعالے ما را از دعاے بد رسول علیہ السلام نگاہداشت **بعد ازان** خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ آن روز کہ خواجہ ابراہیم قدس اللہ سرہ العزیز تایب شد بر تخت نشستہ بود تلاوت قرآن میکرد مردیرا دید بالاے قصر میگردید خواجہ پرسید کہ تو کیستی و چہ مطلبے فرمود کہ شتر گم کرده ام آنرا می طلبم فرمود کہ شتر بر قصر چگونہ گفت اے ابراہیم این عجب نیست امااین عجب است کہ خداے را بر تخت طلبند **بعد ازان** چون روز شد خواجہ ابراہیم بشکار بیرون آمده اسپ را جولان میکرد از فتراک آواز آمد کہ اے ابراہیم بیدار شو پیش ازانکہ مرگ بیدار کنند آن نیز نشنید پیشتر شد آہوئی از پیش بجاست دنبال کرد آہو سر پس کرد و گفت اے ابراہیم ترا براے شکار و بازی نیافریده اند مگر از براے عبادت چون آہو این سخن بگفت ابراہیم بر فور از اسپ فرود آمد

جامہ شاہی برون آورد شبانے بود دربر او کرد جامہ پشمینہ او خود پوشیدہ راہ حج گرفت
بعد ازان خواجہ ذکراللہ بالخیر چشم پرآب کرد و این بیت برزبان مبارک راند
شاہ ابراہیم در یکمصرعہ شد مست آنچنان ٭ لا بری در برکشیدہ گرچہ اطلس پوش بود ٭ **بعد ازان**
ہمدرین محل فرمود کہ در راحت الارواح قاضی حمیدالدین ناگوری می نویسد کہ عبداللہ عباس رضی اللہ
عنہ گفت کہ از ابوسفیان حرفے شنیدہ ام کہ او گفت وقتے بردن رفتہ بودم بہ نزدیک
قیصر روم چون بازگشتم براسپے سوار بودم آن اسپ بزبان فصیح میگفت لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
گفت مرا عجب آمد وا زین عجب اسپ سر برآورد و گفت خواہی کہ ازین عجب تر بینی گفت
ازین عجب تر آنست کہ ایزد تعالے ترا بیافرید و روزے تر امید بود و تو نمیدانی و نمیگوئی کہ
لا الہ الا اللہ محمد الرسول اللہ گفتم این رسول کیست و محمد کیست باری مرا خبر کن گفت
محمد عربی و ہاشمی و مکی ہست گفتم تو این از کجا میگوئی گفت خداوند تعالے مرا الہام داد تا بدانستم
کہ ہژدہ ہزار عالم را خدا جز اللہ نیست و محمد مصطفے رسول اوست برحق ابوسفیان مسلمان
شد **بعد ازان** خواجہ ذکراللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ در جوامع الحکایات این حکایت
نبشتہ دیدہ ام کہ روزے سید المرسلین خواجہ قاب قوسین محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم نشستہ بود
و یاران گرد او نشستہ بودند اعرابی در آن آمد و گفت یا محمد بلات و عزی کہ در کبودی
آسمان و تحت زمین خلقے نیست بر من دشمن تر از تو کہ محمدی و من ہرگز نگروم بر تو
تا سوسماری کہ من دارم بتو نگرود در زمان آن سوسماری از آستین بیرون کرد و گفت این را
گرفتہ ام پیش تو آوردہ ام رسول علیہ السلام روبسوے او کرد و گفت یا سوسمار گفت
لبیک یا آرایش قیامت و یا شرف قیامت گفت تو کرا پرستی گفت یا رسول اللہ من خدایرا
پرستم کہ جز او خدائے در آسمان و زمین نیست **بعد ازان** فرمود من کیستم گفت تو
محمدی رسول خدائے و ہر کہ ترا بگرود و ترا راست گو داند او بدین است و ہر کہ ترا
دروغ زن داند زیان کار است و ہلاک شود و مردود ابد گردد پس اعرابی روئے

بگرد انید وسخن بگفت سبحان آسمان وزمین که دران ساعت که نزدیک تو آمدم بروے زمین
از تو دشمن نبود و اکنون از همه روے زمین از تو دوست تر نیست پس گفت من گواهی میدهم که
خدا یکیست و تو محمد رسول برحق بعد ازان علی برین کل هم از صفت معجزات رسول الله
علیه السلام این حکایت فرمود که روزے رسول علیه السلام برپاے خاسته ولیس پشت
مبارک او درختے بود از خرما و آن درخت خشک گشته پشت مبارک بدان چوب آورده بنشسته
مردم را علم دین میگفت روے بسوے یاران کرد گفت اے یاران من نیک پیر شده ام
وضعیف گشتم اکنون نے توانم استاده شوم از براے من جایگاهی سازید تا بران نشینم
و شما را به بینم و سخن کنم بعد ازان یاران از جهت او منبری کردند سه پایه آنگاه رسول علیه السلام
برآمد و بر پایه سیوم نشسته چون تمام مرتب شد در مسجد نهادند رسول علیه السلام بران برآمد
وخطبه کرد و بنالید که ناله از آن چوب بیرون آمد چنانکه اشتر از بهر بچه بنالد و ناله را همه مسلمانان
شنیدند و گریه از ایشان و از رسول علیه السلام بخاست که دلها کباب شد و آن همچنان
مے نالید پس چون رسول علیه السلام از منبر فرود آمد آن چوب را درکنار گرفت چون بیاسود
رسول علیه السلام گفت یا چوب نمے توانم استادن پیر شده ام وضعیف گشتم اکنون چه خواهی
تا ترا دعا کنم که ترا تازه گرداند خداتعالے تا بقیامت تازه بمانی و مردم از تو میوه خورند
واگر خواهی ترا دعا کنم که ایزد تعالے ترا در بهشت درختے گرداند گفت یا رسول الله
دنیا نخواهم در بهشت خواهم تا دوستان خدائے عزوجل ازان میوه خورند پس رسول
علیه السلام باز بر سر منبر برآمد و دعا کرد گفت اے یاران من و یرا نه ثواب است و نه عقاب
از دنیا میگریزد شما اولیتر که آنچنان را بدین جهان بگزینید بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر
بر لفظ مبارک راند که اگر معجزات رسول علیه السلام نویسم تا صد و بیست سال یکصفت از
معجزه او نبشته نشود والاهم بر مقدار اینقدر کردیم حق تعالے ما را و جمله مسلمانان را در زیر سایه
علم او بدارد والحمد لله علی ذالک بتاریخ دهم ماه شعبان روز شنبه دولت پابوس

حاصل شد سخن در نیکی و بدی افتاده بود مولانا محمود کہاے و مولانا علاء الدین اندپتی
و شیخ یوسف چندیری وال و مولانا برہان الدین و شیخ عثمان سیوستانی بخدمت حاضر بودند
سخن در نیکی و بدی بود بر لفظ مبارک راند که تقدیر نیکی و بدی هردو از خدا ایست عز و جل اما نیکی
را حق تعالے اضافت بخود کرد و بدان رضا داد اما در بدی رضاے حق نیست این کس را
باید که چون بدی در وجود آید از خود و از فعل خود داند زیرا چه رضاے خدا در بدی
کردن نیست اما تقدیر برین رفته بعد ازان همدرین محل فرمود که در آثار تحفة الاخبار
آمده است که عزیر پیغمبر علیه السلام پرسید از خداے تعالے که اے بارخدایا چون بر
بندگان تقدیر نیکی و بدی نهادے انگاه بندگان نتوانند از تقدیر راست تر شدن
و چون معصیت کنند تو بدان بگیری و عقوبت کنے حکمت اندرین چیست در حال براد
وحی آمد که اے عزیر بار دیگر از من این مسئله نپرسی و اگر پرسی نام تو از جریده پیغمبران
پاک کنم پس اے عزیر من بادشاہے ام که در مملکت خود چنانکه خواهم نصیب کنم کس را این
سوال برمن نیاید چون و چرا در مملکت ما روا نیست بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر همدرین
محل فرمود که وقتے سفیه بیلی در گردن خواجه ابوسعید ابوالخیر نزد خواجه بمدلیس کرد و بدید آن
سفیه نخندید گفت چه مے بینی که تو فرموده که تقدیر نیکی و بدی از خدا ایست عز و جل
خواجه گفت عجب نیست همچنین است اما این مے بینم که کرا ام بدبخت را برمن گماشته اند
روے که سیاه شد بعد ازان همدرین محل حکایت دیگر فرمود که وقتے قاضی حمید الدین
ناگوری قدس الله سره العزیز با طایفه ابدالان در عالم طیر بود بر سر دریاے رسیدند
جمله ابدالان بایستادند و در تفکر شدند همدرین بودند که جهازی پر از رخت بازرگانان
غرق مے شد قاضی حمید الدین ناگوری را در دل آمد در سوے آسمان کرد که الهی
نگاه دار همین که این سخن بگفت جهاز غرق نشد ابدالان شنیدند روے سوے قاضی
کردند گفتند که اے قاضی تو لایق همراه ما نیستی ترا بر تقدیر خدا کارے نیست تو بر خلاف

بودے پس ہرکہ برخلاف بود در صحبت مانشاید کہ باشد بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ ہمین مقدار کہ قاضی بے رضاے ایشان سخن بگفت بیست سال از صحبت ابدالان دور افتاد انگاہ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر ملایم اینمعنے فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ یاران من ہرگاہ کہ بحدیث تقدیر برسید دور ترالیستید و سخن نگوئید بعد ازان فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ وقتے در نیشاپور مغل درآمد حملہ نیشاپور را گرداگرد گرفتند خلیفہ آن شہر کسان برخواجہ فرید الدین عطار فرستاد گفت کہ بروید و بگوئید کہ دعا کنند خواجہ فرمود کہ کار از دعا گذشت بلائے خداے را ساختہ باید بود تقدیر برین است خداے را بعد ازان نکتے سخن در نفس درویش افتاد دعوت داشتن ایشان بر لفظ مبارک راند کہ درویشان یک کلہ آتش و یک کلہ آب دارند بعد ازان فرمودند کہ وقتے در مصر درویشے ژندہ پوشی در آمد سہ روز دران شہر خواست کرد ہیچ نیافت و آن درویش را سہ روز فاقہ بود بعد ازان بر سر رود نیل رفت بنشست ناگاہ ماہی از دریا بیرون افتاد و آن درویش دست دراز کرد و آن ماہی را بگرفت و درون شہر آمد پیش ہر دوکانے کہ میرفت کسے آتش نمیداد رفت میان شہر ایستاد و روبسوئے آسمان کرد گفت الٰہی اگر بعد سہ روز ماہی دادے قدرے آتش ہم بدہ ہمین کہ آن درویش بگفت از کرانہ شہر آتش برخاست شورے در شہر افتاد شہرے سوخت خلایق آنجا ہمہ بیرون شہر رفت و خلیفہ نیز بیرون آمد تا سہ روز آن شہر بسوخت خلق بستوہ آمدند و عاجز شدند خلیفہ کسان بر اولیاء طریقت فرستاد خواجہ ذوالنون مصری و اولیاء دیگر کہ دعا کنند تا این آتش بایستد خواجہ ذوالنون مصری گفت کہ ما دعا کردیم این آتش دنیا نیست اما این آتش از دل درویش است او را دریابید باشد کہ بدعاے او بایستد چون در شہر تفحص کردند دیدند کہ درویشے میان آتش استادہ است و ماہی بریان میکند این خبر بسمع خلیفہ رسانیدند خواجہ ذوالنون

وخلیفه نزدیک آن درویش آمدند گفتند اے درویش مسلمانان و خانهاے مسلمانان
سوختند از برای خدا دعا کن درویش روبسوے خواجه ذوالنون کرد که اے خواجه
سه روز شد که در شهر تو آمده ام قدرے آتش برای ماهی طلبیده ام که بریان کنم و بخورم
کسے نداد ای ذوالنون چگونه شهر است که شهر تو نسوزد الغرض آن درویش روبسوے آسمان
کرد و گفت که آلهی ماهی من بریان شد آتش خویش گرد آر در زمان آتش کشته شد گوئی که
هرگز نبود **بعد ازان** هم ملایم ایمعنی حکایت دیگر فرمود که وقتے در شهری در شب جمعه
هفتاد بار زنا شد حق سبحانه تعالے فرشتگان را فرمان داد که پیش از صبح باید که بروند
آنشهر را آتش زنند تا تمام سوخته گردد فرشتگان ساخت نمودند تا بروند و دران شهر
آتش زنند قضا را در آنشهر پیش از صبح هفتاد بانگ نماز برآمد در زمان فرمان آمد بفرشتگان
که زنهار مروید آن شهر را آمرزیدم و بخشیدم فرشتگان گفتند که آلهی دران شهر چه نیکی پیدا شد
فرمان شد که هفتاد بانگ نماز ازان شهر برآمد ما هفتاد زنا را بدین هفتاد بانگ نماز گویان
بخشیدیم الحمد الله **بعد ازان** حکایت در آزردن نفس افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که اولیا و دوستان خدا ده گان سال نفس آرزو نرسانیدند و نفس را زار زار کشتند
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که خواجه سری سقطی قدس الله سره العزیز
را پنج سال آب سرد در کوزه نو آرزو بود که بخورد و نمیخورد و هر روز نفس را برین مبتلا
که امروز بدهم یا فردا چنانچه مدت پنج سال برآمد روزے بر سر مصلا نشسته بود
این سخن از زبان بیرون آمد دخترے بود آب را موجود پیش خواجه آورد و خواجه در نماز
بود خواب غلبه کرد در سجده بخواب شد چنانچه دید که حورے از آسمان با زیورها
بهشت در خانه خواجه فرود آمد و نزدیک خواجه آمد خواجه پرسید که اے صورت
زیبا تو کیستی گفت من حورم که از بهشت آمده ام خواجه پرسید که تو کرائے و از ان
کیستی گفت من حورم از بهشت آمده ام تا این زمان ازان تو بودم اما این زمان

ازان دیگری شادم خواجه گفت سبب چیست گفت ہر کہ بکوزہ نو آب سرد خورد من ازان
او نباشم ویست ... کوزہ شکست و آب ریخت خواجہ بیدار شد و دید کہ آب ریختہ و
کوزہ افتادہ بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد فرمود کہ حال کسانیکہ آرزوی
کوزہ نو و آب سرد میکنند این ہست و کسانیکہ گرد جملہ لذتہاے دنیا میگردند معلوم شد کہ
ایشان ہیچ بخشی از نعمت آخرت نیافتہ اند و نخواہند یافت انگاہ ملایم ایمعنی حکایت
فرمود کہ در جامع حکایات نبشتہ دیدہ ام کہ خواجہ ابو تراب نخشبی کہ از اہل زہد بود قدس اللہ
سرہ العزیز را دوازدہ سال آرزوہاے نان سفید و بیضہ مرغ بود کہ بخورد و نفس
را بوعدہ میداشت چنانچہ روزے بوقت نماز دیگر براے وضو بیرون آمد کودکے نشستہ بود
برخاست دست در دامن خواجہ زد و فریاد کرد کہ این مرد دزد است و بیرو زکالا زمن بود
بزور ربتیدہ است و بردہ امروز نیز آمدہ است کہ باز چیزے ببرد خلق گرد شدند ہر
کسے چیزے میگفت چنانچہ پدر آن کودک رسید مشت در گردن خواجہ میزد و میگفت کالائی
کہ بردہ بیار و باز دہ خواجہ آن مشتہا را می شمرد تا شصت مشت شد ہمچنین مردے بیامد
و خواجہ را شناخت سر در قدم آورد روے سوے خلق کرد کہ شما بر غلط اید این دزد نیست
خواجہ ابو تراب ... است ہمہ خلق بعذر رفتہ شدند و گفتند ما را ببخشید خواجہ فرمود
آنزمانکہ شما ... کردہ بودم النعر ... آنمرد خواجہ را بخانہ خود برد تا
شام شدہ بود و انشوم ... طعام طلبید قضا را نان اسپید و بیضہ مرغ بر ایشان موجود
پیش آورد خواجہ دست بطعام کرد دید کہ نان سپید بیضہ مرغ است دست از طعام بداشت
آنمرد بسیار الحاح کرد کہ بخورید فرمود کہ اے خواجہ امروز مرا در خاطر بود کہ نان سپید
و بیضہ مرغ اگر باشد امروزہ افطار کنم دیدے کہ نا خوردہ بدین ملامت گرفتار شدم پس
اگر بخورم بلاے مبتلا شوم کہ نتوان گفت نخورد و برخاست و برفت بعد ازان
ہمدرین محل فرمود کہ حبیب عجمی قدس اللہ سرہ العزیز را بیست سال آرزوے بریان بود

نخورد و نفس را مراد نرسانید روزے خواجه در بازارے میگذشت دید که بریان میفروشند
دو حبّه داشت رفت و آن بریان را بستاند در آستین
کرد روان شد در اثنائے راه کودکان بازی میکردند میان ایشان کودکے بود او
آغاز کرد که من دوست حبیب عجمی ام امروز مرا صفت فاقه است این سخن در گوش خواجه
افتاد بر فور آن بریان را از آستین کشید و آن کودک را گفت این بریان ترا اولیتر بداد
و خود برفت و آرزوے بست سال نفس راند ادی بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ
مبارک راند که خواجه ذو النون مصری قدس الله سره العزیز را ده از ده سال آرزوی
سکبا بود که نفس نداد و هر روز بوعده میداشت چنانچه روز عید بود خواجه از نماز باز گشت
در خاطر آمد آینده بیامد یک سکبا و نانے چند بیاورد و پیش خواجه بداشت خواجه تبسم کرد و
گفت اے نفس تو پنداشتی که امروز سکبا خواهم خورد بعزّ و جلال خداے را که ترا ندهم
برداشت غریبانی که حاضر بودند ایشان را بداد و خود نخورد بعد ازان هم نخستین شب
رسول الله را در خواب دید گوئی که رسول صلے الله علیه وسلم خواجه را منت میکند که سکبا را
بمنت من که رسول خدا ام تو بخور که مرا فرمان شده است که روید و ذو النون را بگوئید تا نفس
را مراد رساند که رضاے من درین است خواجه بیدار شد و بگریست و گفت چاکنم شفیع المذنبین
شفاعت کرده است وگرنه ترا تا باقی عمر سکبا ندادمی بعد ازان همدرین بود که مردے
دیگر سکبا و نانے چند گرم پیش آورد بعد ازان خواجه قدرے ازان سکبا بکار برد
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر همدرین محل فرمود که خواجه ابراهیم ادهم رحمته الله علیه چهل سال
میوه مکه نخورد پرسیدند که میوه را درین زمین مرافقات نیست از کجاست که شما نمیخورید
فرمود که اے مسلمانان از سبب دو چیز یکی آنکه در زمینے که آن میوه برمے آید آن
زمین لشکر یافته است دوم اینکه با نفس خود در مناظره است که این میوه بتو ندهم او
میگوید که بده از سبب آن نمیخورم آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که

در سلوک اولیا این نبشته دیده ام که خواجه ابراهیم خواص رحمة الله علیه دوازده سال آرزوی
انار شیرین میداشت روزے پیش نظر خواجه داشتند که این آرزوے تست بعد از
دوازده سال اگر بکار بر بدنیکو باشد خواجه ابراهیم تبسم کرد بفرمود که آن روز که در حیات
بودم وامید حیات بود نخوردم این زمان که وقت رفتن آمد حاشا وکلا که هرگز نخورم
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که عارف در طریقت کسے است
که همچو آن باشد کمالیت مرد همچنین مے باید که خواجه ابراهیم خواص داشت که در وقت مردن
هم نخورد بعد ازان همدرین محل فرمود که در تحفة العارفین نوشته دیده ام بخط مولانا
علاؤ الدین بوصوفی قدس الله سره العزیز که خواجه بایزید بسطامی را قدس الله سره العزیز
سی سال آرزوے سیب بود که نخورد و نفس را بدین آرزو نرساند چنانچه مردے
چند سیب بخدمت بیاورد خواجه آنرا بدست گرفت تبسم کرد و بخلق بداد و خود نخورد و فرمود
اگر این آرزو بنفس برسانم پس او غالب آید من هیچ نباشم و آن نزد اهل معنے هیچ نیست
که نفس را بآرزو رساند و آن سستی عمل افتد بعد ازان همدرین محل بر لفظ مبارک راند
که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز انگور را از حد دوست داشتے
چنانچه روزے برسید که نفس در تقاضا بود که مے باید آورد خواجه در حالت تفکر بود
قسم راند که تا بریم اے نفس ترا این آرزو ندهم مولانا بدر الدین اسحاق رحمة الله
علیه که ملازم صحبت شیخ الاسلام بلیل ونهار بود سوگند خورد که تا باقی عمر خدمت
شیخ انگور نخورد بسبب آنکه تا نفس غالب نیاید الحمد لله علی ذالک بتاریخ پنجم ماه
شوال روز یکشنبه دولت پابوس حاصل شد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا نصیر الدین
گیا ہے - و مولانا وجیه الدین پائلی و مولانا برهان الدین غریب هر همه بخدمت حاضر بودند
سخن در اصحاب اهل تحیر افتاده بود بر لفظ مبارک راند عارف طریقت کسے است
که هر لحظه ولمحه او در عالم تفکر باشد و هیچ چیز از آمدن و بیرون شدن خلق و جز آن

و جز آن خبر نباشد و هر زمان از عالم غیب روی دهد مر حالتی پیدا آید بعد ازین محل حکایت کرد
که روزی شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز نشسته بود د
درویشان گرد ایشان نشسته بودند حکایت سلوک معرفت همچنان حضرت شیخ را احوال
پیدا شد و در عالم تحیر افتاد و هفت شبانروز در عالم تحیر بود که جز از خویش نداشت و هر وقت
که وقت نماز می آمد نماز ادا میکرد باز هم در عالم خود مشغول میگشت بعد ازان
عزیزی بخدمت حاضر بود سر بر زمین نهاد و گفت که وقتی مرا یاری بود از واصلان
حق او حکایت کرد که وقتی در ملک بدخشان بودم چند نفر سیاح دران ملک بودند اما
درویشان صاحب نعمت بودند یکماه آن بود که ایشان در عالم تحیر بودند و دو چشم
سوی آسمان داشته خبر ای از آمدن و بیرون شدن خلق نه اما چون وقت نماز بودی
نماز میگزاردندی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که شیخ الاسلام
فرید الحق و الدین قدس الله سره العزیز را رسم بودی آن زمان که در عالم تحیر میشدندی روزی
هزار بار در سجده شدی و برمیخاستی تا آن زمانکه از چشم مبارک ایشان خون روان شدی
آنگاه در عالم صحو افتادی بعد ازان هم ملایم این معنی فرمود که خواجه جنید بغدادی
قدس الله سره العزیز بیست سال بود که با هیچ کس سخن نگفت و ندانست که امروز کدام روز
است و یا این کدام ماه است و یا کدام سال است و آن زمان که در عالم تحیر شدی
ده شبانروز در عالم دیگر بودی در بسیاری ایستادن پاهای مبارک او ترقیده
بودی خون روان شدی بعد ازان نکته سخن در کرامات افتاده بود بر لفظ مبارک راند
که وقتی مولانا نجم الدین اصفهانی که مجاور خانه کعبه بود قدس الله سره العزیز پیش
در خانه کعبه متعلمان را سبق میگفت و حکایت سلوک معرفت همدرین میان مولانا مذکور
را وقت پیدا شد در عالم سکر افتاده فریاد کرد که مستم مستم آواز دادند که ای
نجم الدین این چه فریاد است دم درکش تا حدستان نخوری بعد ازان هم از

بزرگی او حکایت کردند که وقتے مولانا نجم الدین رحمتہ اللہ علیہ نشستہ بود وصوفیان گرد او
دو رکرت مولانا نجم الدین سر بالا کرد و بدید باز سر فرود کرد ہائے ہائے بگریست چنانچہ در
حاضران ہم اثر کرد بعد ازان فرمود کہ این زمان نظر سوے آسمان کردم دیدم
کہ درہائے آسمان کشادہ اند و فرشتہا سے مقرب طبقہاے نور در دست گرفتہ
منتظر ایستادہ اند ہر بار فرشتہار ا فرمان مے شود کہ این طبقہاے نور بر سر مولانا نجم الدین
و اصحابش نثار کنید چون فرشتگان ازین فارغ شدند لب میجنبانیدند گفتم آلہی ایشان چہ
لب میجنبانند و چہ در سر من فرد خواندند ادا از آمد کہ اے نجم الدین اینہا میگویند کہ آلہی بحرمت علم و تقوے
مولانا نجم الدین مارا بیامرز و این گریہ من ازین بود کہ زہے روے کرم در باب این
مشتے خاکیانست بعد ازان ہم بلایم ایمعنے حکایت فرمود کہ سید نور الدین مبارک
غزنوی نور اللہ مرقدہ در پنجشنبہ تذکیر میکرد مولانا علاو الدین کرمانی رحمتہ اللہ علیہ
حاضر بود چون سید نور الدین تذکیر آخر کرد روئے سوئے خلق کرد و گفت اے عزیزان
در پنجشنبہ آیندہ ما ازجہان سفر خواہیم کرد این ہفتہ مہمان شمائیم درین میان مولانا
علاو الدین کرمانی برخاست گفت کہ ہمچنین ست کہ سید میگوید روز پنجشنبہ نقل سید است
در روز جمعہ نقل این دعا گوئی است نعرہا از مجلس برخاست آخر ہمچنان شد کہ سید مولانا
علاو الدین کرمانی سفیر مودند بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ روزے شیخ
بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز نشستہ بود مردے بیامد سر بر زمین نہاد و شیخ
شیخ را وقت پیدا شد ہر بار پا فراز کرد گردے آورد چنانچہ آن مرد نیز کہ آمدہ بود پا فراز کرد
ہر چند خواست کہ گرد آرد نے آمد خواجہ بر و افتاد و فرمود کہ ترا بدین گستاخیہا چہ کار ما
دانیم و دوست ما کہ مارا فرمودہ بود بعد ازان بانگ بر آن مرد نہ زد کہ پاگرد آر ہمین کہ
این نفس از زبان مبارک شیخ بیرون آمد در زمان پا گرد آورد بعد ازان خواجہ ذاکرا للہ
بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ ابراہیم ادہم رحمتہ اللہ علیہ در مسجد مربع نشستہ بود

ہاتفے آواز داد کہ اے ابراہیم پیش بادشاہان چنین نشینند کہ تو نشستہ خواجہ سوگند خورد
کہ بعد ازین ہمچون نشینیم تا باقی عمر خواجہ ابراہیم را مربع نشستہ کسے ندید بعد ازان سخن در
صفت بہشت افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ در تفسیر امام زاہد نوشتہ دیدہ ام کہ ایزد تعالے
ہشت بہشت آفریدہ است وبہشت در وفراخی ہر درے چہل سالہ راہ است وچون
خداوند تعالے فرمان دہد کہ مومنان را در بہشت ببرید چندین خلق یکبار در روند ددہا سے
بہشت افتد از بسیارے خلق بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ در تفسیر ناصری لبسی رحمتہ اللہ
علیہ دیدہ ام کہ ایزد تعالے چہار بہشت آفریدہ است اول را عدن خوانند دوم را خلد
سیوم را نعیم خوانند چہارم را فردوس خوانند بعد ازان این را تفسیر کرد کہ در ہریکے
ازین بہشت ہا چندین بہشت آفریدہ است کہ اگر ہفت آسمان وہفت زمین را پارہ پارہ
کنند وہر پارہ را مقدار دانہ سپند پارہ سازند بعد ہریکے ازان پارہ چہار بہشت
بہشتہا آفریدہ است وفراخیہاے ہریکے ازین بہشت مقدار ہفت آسمان وہفت زمین
است دکمترین کسی را کہ فردا بہشت خواہند داد ہفت چندان ازآن دنیا خواہد بود بعد ازان
بر لفظ مبارک راند کہ امام مجاہد در تفسیر خود مینویسد کہ در بہشت ایزد تعالے درختان
آفریدہ است تنہاے آن درختان از زر است وبیخہاے آن از سیم وشاخہاے آن
از زبرجد ومیوہاے شان سپید تر از شیر وشیرین تر از انگبین ونرم تر از مسکہ وآن
میوہ ہا را پوست نبود اگر بہشتے میوہ را آرزو کند بہ نزدیک درخت بیاید بدل بیندیشد
آن میوہ کہ بدلش خوش آید در ساعت بر آن در پیش او آید چندانکہ خواہد
بخورد باقی باز پریدہ بجاے خود شود بقدرت خداے عز وجل ہیچ کم نشدہ باشد
بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ اینکس اگر نشستہ وایستادہ وخفتہ باشد ہرچہ
طلب کند ناخواستہ پیش او برسد آنگاہ فرمود سایہ آن درختان چندان باشد کہ اگر
سوارے صد سال بر اسپے سوار شدہ بتازد از سایہ یک درخت بیرون نشدہ باشد آنگاہ

خواجہ فرمود کہ امام ابو اللیث سمرقندی رحمتہ اللہ علیہ فرمودہ است کہ ایزد تعالے
سیبے در بہشت آفریدہ است چون مومن خواہد کہ آنرا دو نیم کند حورے از میان بیرون آید
بخوبی کہ صفت او در تحریر نیاید بعد ازان فرمود کہ در بہشت درختے طوبے نام است کہ ہیچ قلعہ
و موضعی نیست کہ در بہشت ازان درخت دران جائگاہی شاخی نرفتہ است و اصل آن درخت
ہم خانہ رسول اللہ است علیہ السلام و دران درخت ہمہ حلہ ہا ست و تاجہاست کہ درد ہم
و فہم کسے نگنجد بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ مرغانند بران درخت نشستہ آوازہا
بر داشتہ بالحان مختلف و نغمہاے خوش گونان گون بانگ میکنند ہرگاہ کہ بہشتے مرغ آرزوے
کند ازان مرغ بریان پیش او آید ہمی پختہ و نیمی بریان چنانچہ خواہد بخورد و یک ذرہ کم
نشود و بین با زپران بجاے خود باز شود بفرمان خداے تعالے آنگاہ مولانا وجیہ الدین پائلی
سلمہ اللہ تعالے عرضداشت کرد کہ در تنبیہ امام ابو اللیث سمرقندی رحمتہ اللہ علیہ نوشتہ دیدہ ام
در تفسیر جنات عدن یدخلونہا کہ در بہشت حق تعالے حوران را بیافریدہ است ہر یکے
از پایہا تا زانو از زعفران تر است و از زانو تا بسینہ شان از مشک سپید است و از سینہ تا
گردن از عنبر است و از گردن تا سر ہمہ کافور سفید است اگر یکے ازان حور در دنیا بنگرد جملہ
تاریکیہاے دنیا روشن شود و ہر یکے ہفتاد حلہ پوشیدہ باشد کہ نور ہر حلہ بنور آفتاب ماند و مغز
ساق شان از بیرون چنان نماید کہ آئینہ و ہر یکے را ہفتاد گیسو بر طبق نہادہ و آن بر کف
دست بر سینہ نہادہ دران سینہ خود نبشتہ اند ہر کرا حور اینچنین باید گو طاعت کند خداے
عزوجل را چون بایشان صحبت دارند بکرے یابند بفرمان خداے تعالے بعد ازان خواجہ
ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ وقتے شاہ شجاع کرمانی قدس اللہ سرہ العزیز در خواب
دید کہ حورے از بہشت در خانہ خواجہ شجاع فرود آمدہ است خواجہ برخاست کہ در و بیاویزد
آن حور آغاز کرد کہ دامن سنگے گیرد کہ او نہ شب داند و نہ روز بجز عبادت خداے تعالے
در کار دیگر مشغول نشود این بگفت و ناپیدا شد شاہ شجاع بیدار شد چون حال خواجہ

زیست و چہل سال ہیچ شب نخفت بعد ازان حکایت مہتر یعقوب علیہ السلام افتاد بر لفظ مبارک
راند کہ مہتر یعقوب　علیہ السلام ہرگاہ گرسنہ شدی نام یوسف بر زبان راندے
سیر شدی چون تشنہ شدی نام یوسف بزبان راندے تشنگی بر فتے چنانچہ فرمان آمد کہ اے
یعقوب فرمان مے شود کہ اگر بعد ازین نام یوسف بر زبان راندے از جریدۂ پیغامبران
نام ترا پاک کنم مہتر یعقوب علیہ السلام گفت اے جبرئیل این ماز یا نہ ادب آمروز یابیتے زود
کہ دل بہوائے یوسف گم شدہ بود کہ زنہار دل بر یوسف نہ بندے بعد ازان مہتر یعقوب
ہمشیرگان یوسف را پیش خود طلبیدی گفتے نام یوسف شما بگرید من بشنوم او نام مہتر یوسف میگرفتند
مہتر یعقوب مے شنید ہمدرین چند گاہے خود را تسلی میداشت آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر
چشم پر آب کرد و بگریست این دو مصرع بر زبان مبارک راندہ گر ہیچ نباشد کسے بنشانم تا نام
ترا گیرد و من مے شنوم بعد ازان ہمدرین محل حکایت فرمود در انچہ مہتر یعقوب و مہتر
یوسف یکجا شدند و فراق شان بوصال مبدل گشت مہتر یعقوب یوسف را بکنار گرفت
قوی لاغر دید گفت اے جان پدر من در اندوہ فراق تو مبتلا بودم کہ چنین زار
و نزار گشتہ ام اما تو در مملکت ہزار ناز و نعمت بودی چرا چنین لاغری گفت اے مخدوم
ہر وقتے کہ خوانچہ نعمت پیش من مے آوردند میخواستم کہ طعام بخورم در حال مہتر جبرئیل
فرود مے آمد و طنز میکرد کہ اے یوسف یعقوب را در فراق تو سالہا برآمدہ است
کہ نفس طعام ندیداند ترا چہ چگونہ دل بود کہ اینچنین الوان نعمت خورے آن جملہ نعمت
مرا زہر میشد چنانچہ یکروز دو سہ دز لقمہ میگذشت بعد ازان بندہ سر بر زمین نہاد و
عرضداشت کرد کہ مہتر یوسف پیغمبر مرسل بود فرزندان او چرا پیغامبر نشدند خواجہ
ذکر اللہ　بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ سبب آن بود کہ روزے کہ مہتر یعقوب و مہتر
یوسف ملاقی شدند مہتر یوسف سوار بود چنانچہ از اسپ فرود نیامد مہتر یعقوب او را
با اسپ در کنار گرفت در حال فرمان شد کہ یا یوسف این بے ادبی کہ تو پیش یعقوب

کردہ کہ از سبب غرو دنیا مدے ہر فرزندے کہ از تو بود او پیغمبر نشود بعد ازان ملا یم
این معنی حکایت دیگر فرمود کہ در انچہ مہتر یوسف و زلیخارا در نگار خانہ یکجا کردند مہتر یوسف
خواست کہ جانب زلیخا دست دراز کند و خاطر میل کرد کہ دربستر زلیخا در آید مہتر یعقوب
دیوار بشگافت و پیدا شد بانگ بر یوسف زد کہ اے یوسف زادۂ یعقوب زنا نکند یوسف
نعرہ بزد و بیرون افتاد بعد ازان خواجہ ذکراللہ بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود کہ در
تفسیر نیشاپوری علما نوشتہ اند کہ چون یوسف و زلیخا ہمان روز یکجا شد ندا ابلیس لعین
در زیر ہفتم زمین تخت زدہ نشست میمنہ و میسرہ جملہ کارکنان ایستادہ فرمود کہ شادیہا
کنید امروز من کارے کردہ ام اگر کار با تمام رسد جملہ آل ابراہیم خلیل اللہ را
علیہ السلام نگونسار در دوزخ انداز ندانگاہ خواجہ ذکراللہ بالخیر فرمود کسے کہ خدا تعالیٰ
نگاہدارد اگر صد ہزار ہمچو ابلیس در کار او در نشینند ذرہ بد و ضرر نتوانند رسانید چنانچہ
مہتر یوسف را ہر چند دشمن قدیم خواست کہ گرد ملامت بر دامن یوسف نشنید چون
خدا حافظ او بود ناصر ذرۂ بد و ضرر نرسید و نتوانست کہ برساند بعد ازان تختی سخن
در حکایت خواجہ بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز افتاد و بر لفظ مبارک راند کہ روزی
ابلیس را خلق بسطام بر سر محلت خواجہ بردار کردہ دیدند ہر کسے از خلق نزدیک خواجہ
آمد از حال ابلیس عرضداشت کردند فرمود کہ عہد کردہ است با ما کہ تا زندہ باشی در
بسطام نیایم چون او عہد بشکست فرشتگان را فرمان شد کہ او را بیارند بر سر دار
کنند ابا بروید بگوئید کہ این بار زہا سیکنم اگر بار دیگر آمدے ترا ناگشتہ رہا نکنم انگاہ ابلیس
رہا شد ہمچنین گویند کہ تا خدمت خواجہ در حیات بود ہیچ روزے و شبے گرد بسطام
نگشت بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ خواجہ داؤد طائی رحمتہ اللہ علیہ را پرسیدند
کہ از مجاہدہ خویش ذرہ بگو گفت اگر بگویم از مجاہدہ خویش طاقت شنیدن نیارید اما معاملہ
کہ با نفس خود کردہ ام بگویم و آنچنان بود کہ روزے نفس را در نماز طلوع طلبیدم کہ

که امشب هزار رکعت نماز بگذارم اگر موفقت کنی نکرد سزاے این کاهلی اوراد و سال طعام
ندادم انگاه وظیفه او خاشاک کردم تا جهانیان بدانند تا آن زمان که نفس را چنین نگشتے دعوی
محبت او هرگز درست نیا مدے الحمد الله علے ذالک بتاریخ پنجم ماه ذی قعده روز چهارشنبه
دولت پایبوس حاصل شد سخن در رویت افتاده بود مولانا وجیه الدین پایلی و مولانا فخرالدین
زرادی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که در خبر آمده است که چون بندگان دیدار
خداتعالے به بینند هم دیدن نخست ده هزار سال بیهوش افتاده مانند بعد ازان فرمان آید
که سر بر کنید چون سر بر کنند دوم بار بر ایشان تجلے شود چار ده هزار سال افتاده مانند
که خبر از خویش نباشد بعد ازان فرمود که فرداے قیامت آمنا و صدقنا مهتر موسیٰ
علیه السلام در آید دست در کنگره عرش زند و فریاد کند مشتاقم بدیدار تو چندان
فریاد کند که سالکان عرش از دست فریاد او خود را فراموش کنند بعد ازان فرمان آمد
که یا موسے باز گرد وعده دیدار در بهشت است و تا آنکه محمد صلے الله علیه وسلم و امتان
او مرا نه بینند مالکسے را پیش از ایشان دیدار ننمودنیستم بعد ازان خواجه ذکرالله
بالخیر فرمود که در فتاوی مولانا عمر نسفے رحمته الله علیه نوشته دیده ام که وقتے امام اعظم
رضی الله عنه در محلے میگذشت کودکان بازی میکردند یکے از میان ایشان آغاز کرد
که بمانید امام اعظم میرسد و این زمان هر شبے پانصد رکعت نماز میگذارد این سخن
در گوش امام اعظم رسید در خانه آمد فرمود که آن کودکان را خداتعالے گویا بنده است
که امام پانصد رکعت نماز میگذارد و ظن ایشان راست می باید داشت چون شب در آمد
امام اعظم پانصد رکعت نماز گذارد بعد ازان روز دوم باز هم در آن محله میگذشت کودکان
رکعت نماز میگذارد چون امام اعظم بخانه آمد آن شب هزار رکعت ادا کرد بعد ازان خواجه
ذکرالله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آخر کارے بجاے رسید که سے سال پشت مبارک
ایشان بر زمین نیامد درین سے سال هیچ شبے نخفت بعد ازان هم از بزرگی امام اعظم

حکایت فرمود که وقتی در ماه مبارک رمضان خدمت امام اعظم یکصد و بیست ختم کرد. در روز
چهار ختم میکرد **بعد ازان** فرمود که وقتی امام ابو یوسف رحمة الله علیه شنید که خدمت امام اعظم
رضی الله عنه در روز چهار ختم قرآن کردی خدمت خواجه ابو یوسف چشتی قدس الله سره العزیز
فرمود که ما در مذهب او ایم پس بسبب حمل بر تقصیر افتد که ما نیز چیزی پیش او بریم که تا فردا
شرمنده در روی امام خود نشویم **آنگاه** روبروی حاضران کرد فرمود کسی باشد از
شما که با ما موافقت کند بختم کردن قرآن هیچکس از حاضران آنرا تکفل نکرد خواجه قدس الله سره العزیز
وظیفه کرد که ده بار هر روز ختم قرآن بکند آنگاه بکار دیگر مشغول شود **بعد ازان** چنانچه
که از صبح تا چاشت ده بار ختم قرآن کردی آنگاه بطاعت دیگر مشغول می شدی بعد ازان
لختی سخن در بزرگی امام شافعی رحمة الله علیه افتاد بر لفظ مبارک راند که امام شافعی کودک بود
تعلیم میکرد چنانچه هر روزی بیامدی بر در امام مالک رحمة الله علیه نشستی هر فتوی که از درون
خانه بیرون آمدی ابتدی و آنرا بدیدی و باز آن شخص بگفتی باز گرد امام را بگو در کتاب
به بیند که این موافق مسئله نیست آن شخص باز گشتی و بخدمت امام بگفتی چون امام نیکو احتیاط
کردی همچنان بودی که امام شافعی بگفتی **بعد ازان** فرمود که آن کودک علامه روزگار
گردد و منفعت بسیاری بخلق خدا رساند **بعد ازان** هم از بزرگی او حکایت فرمود که
وقتی در بغداد رسولان قیصر روم پیش تخت بادشاه هارون رشید برای بحث آمدند
و میعاد میان ایشان برین بود که هر که از دانشمندان در بحث غالب آید آن کس را مال
بدهند چون هارون رشید بدید که ایشان بیامدند پیغام کرد بر امام شافعی که شما را با این
بحث باید کرد امام قبول کرد و گفته فرستاد که فردا شما در کرانه دجله بگوئید تا با ما به بحث در آیند
جمله ارکان دولت و صدور و ائمه آنجا حاضر شوند بعد ازان ما بیائیم که بحث سازیم
هارون رشید نور الله مرقده چون این بشنید روز دیگر همچنان کرد که امام فرموده بود
رسولان روم نزدیک تخت نشسته بودند هر بار تقاضای بحث میکردند هارون رشید

حواله به امام میکرد که این زمان میرسد همچنان امام شافعی نزدیک مصر رسید بر جماعت مسلمانان
سلام کرد چادر در آب نهاد میانهٔ دریا رفت و مصلا بینداخت دوگانه نماز بگزارد و بر سر
مصلا قرار گرفت رو بسوی رسولان کرد و فرمود هر که با ما آزردهٔ بحث دارد
بیاید تا با ما بحث کند همین که رسولان روم آن کرامات مکاشفه کردند برخاستند
و دستارها در گردن کرده گفتند که شما تا اینجا بیایید که تا ما مستغفر شویم امام بر فور از درون
دریا بازگشت و آنجا آمد که ایشان بودند هر همه سر در قدم آوردند از سر مسلمان شدند این
خبر بقیصر روم رسید گفت الحمد لله اگر امام اینجا رسیدی تمام خلق روم مسلمان شدی آنگاه
قیصر روم چندان مال فرستاد که آن را حد و نهایت نبود **بعد ازان** هم این معنی حکایت
دیگر فرمود که چون کوکبهٔ علم امام شافعی جهان را گرفت خلق گرد شدند و گفتند که لایق آن شد
که صاحب مذهب شوی چرا بنیاد مذهبی نمیکنی امام شافعی فرمود که مرا چه مجالست که بنیاد
مذهب کنم زیرا چه من در مذهب امام اعظم همه چیز توانم کرد اما این را نمیتوانم کرد چنانچه
وقتی شیخ عبد الکریم خانی رحمة الله علیه او را گفت یا با عبد الله چرا خلق را در تعصب انگنی
بسبب مذهب امام شافعی گفت ای شیخ من مذهب ابو حنیفه دارم و در اصل و نسب
من هیچ نیامد و با این همه در علم رنج بردم اما چون حاصل آمد توکل بخدا کردم تا چه پیدا آید
بعد ازان بنده سر بر زمین نهاد و عرض کرد قبول کردن مذهب او ازینجا بود چون قبول
نمیکرد پس آخر چرا قبول کرد خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که او شاگردی پیش امام محمد حسن کردی
و شاگرد او بود **الغرض** وقتی امام شافعی شعری در علم امام محمد مناسب حال او بنوشت
و پیش برد امام محمد دران بنگریست بشریت در کار بود فرمود که اینها ایشان مسایل
استاد خود خلاف کردند من نیز در مسایل ایشان خلاف کنم چون این خبر بشیخ عبد الکریم
رسید گفت خلاف کسی کند که از استاد خویش اجازت یافته باشد **بعد ازان** امام
دوازده تن را اجازت داد که استاد خود را اختلاف کنند **بعد ازان** امام شافعی فرمود

که اگرچه ازان وداز ده نفر نیستم از امت محمد مختارم که او گفته است که خلاف امتی رحمة
ونیز برین خلاف خود ارسے خواستم تا نام من زنده بماند و دعاے باشد از بعد من بعد ازان
همدرین محل فرمود و سخن در خشم باریتعالے بود بر لفظ مبارک راند آنروز که در جنگ احد دندان
مبارک رسول علیه السلام شکسته شد چندین هزار اصحاب کشته شدند رسول علیه السلام
درمیان کشتگان در آمد هریکے را میدید که میگشتند همچنان جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت
یارسول الله فرمان میشود که تو نیز درمیان اینها بغلطی رسول علیه السلام برفور بغلطید تا دیرے باز همان زمان
جبرئیل فرود آمد که برخیز رسول علیه السلام گفت حکمت چه بود که مرا فرمودے که درمیان ایشان
بغلط گفت آنزمان خشم خدا هنوز برقرار بود اگر تو درمیان ایشان نمے غلطیدے هلاک میشدی
انگاه همدرین محل از نقل قاضی ابو یوسف حکایت کرد که چون قاضی یوسف را اجل نزدیک
رسید یاران پرسیدن آمدند چون او را بدان حال دیدند غمناک شدند ابو یوسف
گفت اے یاران من چه مسئله میگوئید یاران پیشتر شدند مسئله پرسیدند جواب داد
یاران شاد شدند بیرون برآمدند هنوز بر درخانه نرسیده بودند که جان بحق تسلیم کرد
و بخدا پیوست الحمد لله علے ذلک بعد ازان همدرین محل بر لفظ مبارک راند و حکایت در
مناقبت امام حسن رحمة الله علیه افتاده بود بر لفظ مبارک راند که او امیر المومنین فی امیر زاده
بود چندان کتب تصنیف کرد که بسیار قاضیان اند که نام این کتب نمیدانند و خدمت امام محمد
برا سے کتاب حیض هفتصد کنیزک خریده بود دویست هندی سیقلانی بود که مزاج
ایشان سرد و تر است و دویست رومے بودند که سرد و خشک اند
و دویست ازو آلانی مے بودند که گرم و خشک اند و هیچ کس دست فراز نکرد
شب و روز رنگ خون ایشان نگاه میداشت تا کتاب حیض درست تصنیف شد و تمام
کرد بعد ازان همدرین محل فرمود که چون ابو یوسف قاضی رحمة الله علیه داماد هارون رشید
شد و تجمل او را بدانجا رسید که روزے سوار شدے آمد با ساخت زر و هزار غلام باعمود نائی

از غلطیدن

زرین وسیمین پیش پیش وے میرفتند محمد بن حسن پیش آمد خرقہ پوشیدہ بود برابویوسف
سلام کرد جواب بمراد نیافت بشریت در کار بود گفت ابا یوسف بدنیا دغا ار فخر
میکنی کہ پایدار نیست این نظم برمناسب ابو یوسف قاضی فرمودہ بدو شہرہ یا بد ہمہ
رنگ و بوے ✽ الا تا توانی نپیچی سر از علم ✽ چو خواہی کہ از علم خود بہرہ یابی
سوائے عمل نیست حاصل تراز علم ✽ بعد ازان ابو یوسف از اسپ فرود
آمد و محمد را در کنار گرفت بسیار عذر بخواست و گفت مرد دیدم خواندم سخن بلند ازان
نگفتم چنین خطائے رفت و بدانید کہ دنیا را نزد من مقداری نیست یکے بر حلقہائے
رکاب من نگرید کہ یکے از زر ست و یکے از چوب تا ہر کہ در رکاب زرین نگرد قدم
با مید طلب علم و چون در رکاب چوبین نگرد داندکہ دنیا عالم را نتواند فریفتن و نزدیک
عالم دنیا را قدر نیست بعد ازان ہم بجل فرمود کہ روزے قاضی ابو یوسف
بر پیل سوار میرفت علوی مست جامہا بطریق گاذران بر کتف انداختہ از پیش آمد
و بانگ بر قاضی یوسف برزد کہ مسئلہ دارم بایست و جواب بگو ابو یوسف قاضی بالیستاد
فرمود بگو علوی گفت اے خواجہ تو چہ کردی کہ چنین دولت یافتی و من چہ کردم کہ
چنین پریشانم قاضی ابو یوسف گفت کہ من آن کردم کہ جد و پدر تو فرمودند و تو
آن میکنی کہ جد و پدر من کردہ بودند یعنی درجہ علم جامہ عیب ہاے مرا پوشید خواجہ
ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ تا جہانیان بدانند کہ ہیچ درجہ بلند تر از درجہ علم نیست
زیراچہ در کلام مسطور است قولہ تعالے والذین اوتوا العلم درجات بعد ازان ہم بجل
فرمود کہ قاضی الفضات رحمۃ اللہ علیہ گفت کہ ابو حنیفہ رضی اللہ عنہ فقہ را از کتاب
خدا تعالے بیرون آورد و از اخبار رسول علیہ السلام ہفصد مسئلہ از سورہ بقر
بیرون آورد و از اخبار رسول علیہ السلام نیز ہر مسئلہ بسیار مسئلہ بیان کردہ
از آنکہ بہ خلق خدا شفقت نمود بعلم آموختن و حریص کردن بعد ازان خواجہ روبسوے

مولانا شہاب الدین میرتھی کر دیج علم او بود و یاران شاخ او آن دوازده تن را مخصوص کرد و ہر یکے را بتشریف مشرف کرد چنانچہ ابو یوسف و محمد را رحمۃ اللہ علیہما مخصوص کرد بفتوے کہ قول ایشان باشد آنگاه خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ صورت فتوے بر قول و اجتہاد ایشان باشد چون مفتی اصل ایشان را اجازت داد زیرا چہ ابو یوسف را علم تمام بود و محمد خود یگانہ زمانہ و در تصنیف ہمیشہ مشغول بود چنانکہ ابو حنیفہ گفت کہ محمد بن حسن بعد ستارگان آسمان بذات خود مسایل اثبات کرده و ابو یوسف قاضی از ہمہ مسایل او را جواب داد داؤد طائی روئے بعبادت نہاد روزے بے حرمتی کرد نام او پیدا نیامد ابو سلیمان زہد گرفت بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ داؤد طائی رحمۃ اللہ علیہ گفتے کہ ادب از خداوند تعالے و رسول علیہ السلام باید آموخت از استاد خویش نہ بینی کہ ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ حاکمی نکرد تا چندان چوب بخورد در بخ زندان بکشید بعد ازان لختے سخن در ستدعا افتاده بود بر لفظ مبارک راند کہ روزے خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ بمجلس ستدعی بگذشت از و سخن ستدعا لہ بشنید بیست سال اندران بود با آنکہ سخن ازان از دل بیرون نکرد بعد ازان خواجہ حسن بصری فرمود کہ ہر چند جہد میکنم کہ این سخن از دل بیرون کنم نمی شنود و می ترسم کہ نباید این سخن را بگو بر مرام انگاه خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ تا بتوانید ستدعا را آسیب نرسانید الحمد للہ علی ذالک

بتاریخ بستم ماه ذی حجہ بروز چہارشنبہ دولت پابوس حاصل شد مولانا وجیہہ الدین پائلی و مولانا برہان الدین غریب و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در یاد گرفتن قرآن افتاده بود بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ امام حدادے رحمۃ اللہ علیہ در مدرسہ نشستہ بود امیر احمد مغربے بیامد و سر بر زمین نہاد و گفت رحمک اللہ دعاے در کارے من کنید تا قرآن بر زبان من بہمان نرم شود و یاد گیرد کہ قل ہو اللہ احد

خواجه فرمود که دعا از حد نیکوست سپاس دارم تا تو قرآن را بخوان که قل هو الله احد را خواندهٔ تا همچنان
نرم شود یعنی تکرار بسیار باید تا قدر علم بدانی که علم نیکوترین نعمتهاست **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر بلفظ
مبارک راند که آوازه و کوکبهٔ عالم امام اعظم رحمته الله علیه جمله جهان را گرفت و همه لذتهاء علم گرفت
چنانچه تا روز آدم صفی و پس از انبیا و اصحاب کسے را چنان یاد نکنند مگر امام اعظم ابو حنیفه
را رحمته الله علیه آنهم از نشر کردن علم او بود بقوت رسول علیه السلام **بعد ازان** فرمود
که خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس الله سره العزیز قرآن یاد نداشت در آخر عمر پیر خود را
در خواب دید فرمود که هر روز هزار بار قل هو الله بترتیب یاد کردن قرآن بخوان چون روز
خواجه فرمود هزار بار سوره اخلاص بخواند **بعد ازان** هر روز بخواندی چند روز
بگذشت که خدمت خواجه تمام کلام الله یاد گرفت الحمد لله علی ذالک **بتاریخ بیست و
پنجم ماه ذی حجه روز شنبه** دولت پایبوس میسر شد سخن در دین بود که اگر کسے بر کسی ظلم
کند باید که جور کشنده او را دعاے بد نکند زیرا چه گشنده کشنده باشد **بعد ازان** خواجه
ذکر الله بالخیر بلفظ مبارک راند که چون مظلوم دعاء بد کند برابر گردد اما آنوقت که دم در
کشد دلیل آن بود که بانصاف برسد **بعد ازان** حکایت فرمود که وقتے زنے نزدیک
امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه آمد گفت یا امام محمدی مرغی داشتم که چندین بچه
آوردی کسے آنمرغ بگرفت بچگان او ضایع میشوند و شکیبائے میکنند فریاد رس امام اعظم فرمود
هیچ دعائے بد کردهٔ گفت نکرده ام فرمود زنهار دعاے بد نکنی برو بر در خانه **بعد از**
ساعتی باز آئی تا آن مرغ بتو دهم همان زمان زنی دیگر بیامد گفت اے امام مسلمانان
پسرکے دارم شکم گرفته است در درش میکند فریاد رس امام فرمود پسر خود را حاضر آر آورد
فرمود اے کودک امروز چه خوردهٔ راست بگو گفت یا امام در فلان محلت مرغی را
گرفته بسمل کرده خورده بودم فرمود بهاے آن بده چون مادر کودک بهاء آن مرغ
بداد گفت برو نیکو خواهد شد **بعد ازان** صاحب مرغ باز آمد امام اعظم فرمود که

که مرغ یافتی گفت نه فرمود چرا دعای بد نکنی همان زمان دعای بد کرد بعد از آن
کسے دوید و آمد که شکم آن کودک بکشاد چنانچه درد میکرد پس امام بهای آن مرغ بدو داد
فرمود که مجلس کن بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که چون اینکس را
کسے بیازارد و چیزے بزور ستاند باید که دعای بد نکند اگر خواهد که ایزد تعالے
مکافات آن بکند دندان بر دندان افشاند تا مقصود او حاصل آید که خدا تعالے
علیم است بکار بندگان خود بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر ملایم این معنی حکایت فرمود که
وقتے در عهد سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه دو نفر زناردار با قماش و دستور بار
در غزنی در آمدند پاک بازان آمد بار بارد دستور از ایشان بزور بستدند آن زنار
داران با چشم گریان بازگشتند در بتخانه آمدند روے سوے آسمان کردند که الهی
اگرچه ما از مسلمانان نیستیم اما آفریدگار ما و جمله آفریدگان توئی تا داد ما ندهی ما ازینجا بیرون
نیائیم و سخن بیکدیگر نگوئیم در زمان دامن یکدیگر بربستند و درون بتخانه بنشستند هم
دران روز سلطان محمود انار الله برهانه را درد شکم گرفت که از تخت بر زمین
و از زمین بر تخت مے افتاد چنانچه جمله اولیاء و حکما نداوی و دعا کردند هیچ منفعت
نبود بلکه یکے بده در دمے شد الغرض چون همه در ماندند سلطان محمود مرد با کیاست
بود حسن میمندی را طلبید که اے حسن کار از خلق گذشت چون بنجد اکار افتاد بخواجه
بهلول دیوانه برو و فاتحه درخواست کن باشد که صحت یابم چون حسن میمندی بر خواجه
بهلول آمد خواجه تبسم کرد و فرمود که محمود را حاجتست که ترا بر ما فرستاد بگو که چه
حاجت است که ترا بر ما فرستاد آری کیفیت درد شکم سلطان بخدمت خواجه باز نمود
خواجه تبسم کرد فرمود برو بگو طبلها بالاے قصر او زنند همان زمان نیکو خواهد شد
حسن میمندی این سخن بشنید و بازگشت بخدمت سلطان آمد گفت فرمود که همچنان کنند
چون طبل بالاے قصر سلطان بزدند آن هر دو زناردار بیکدیگر سخن بگفتند باشد

که سلطان محمود نقل کرد یا کسے او را از حال ما خبر داد این شاد یانه از نجاست
چون ایشان این سخن بگفتند در زمان در شکم ناپدید گشت سلطان برخاست و سوار شد
بر خواجه به حول آمد و معذرت بسیار کرد خواجه آغاز کرد که راه زنی دیگران کنند در شکم ترا
خیزد اما همچنین چون بندگان دزدے کنند بلا بر خداوند شان نازل شود و کیفیت
آن زناداران تمام بسلطان محمود بازگفت سلطان از آنجا بازگشت آن زناروال
را خشنود کرد با عزاز و اکرام ایشان را بازگردانید بعد ازان خواجه ذکرالله بالخیر
چشم پرآب کرد و بگریست و گفت بیگانگان را که مے آزارند حال اینست چون یگانه را
بیازارند ببین حال آن آزارنده امروز فردا چگونه شود آنگاه مثنوی خواجه نظامی
مناسب حال مے نویسد و آن این ست ۵ آه دل آن دو سه آزرده مرد ❊
برتن محمود نگر تا چه کرد ❊ بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتے خواجه ذوالنون مصری
قدس الله سره العزیز در کوئے میگذشت دو کس را دید از مسلمانان که ایشان شطرنج می بازند
روے سوے ایشان کرد گفت اے خواجگان انیقدار که درین بازی عمر خود را
مصرف میرسانید اگر بذکر یا تلاوت قرآن بگذرد زہی سعادت آن ایشان درین سخن
خواجه مستمع نشدند خواجه بازگشت چند گامے رفته بود در خاطر مبارک ایشان گذشت
نباید که ایشان درین سخن رنجیده باشند که رنجیدن برادر مومن که تواند قبول کرد
برفور بازگشت ایشان را بسیار معذرت کرد که اے خواجه گان به بخشید که من از
سر دیوانگی چیزے بگفتم نباید که شما رنجیده باشید چون خواجه این معذرت بکرد آن
جوانان شرمنده شدند هم از دست خواجه از جمله چیزها تایب شدند الحمد الله بعد ازان
همدرین محل حکایت دیگر فرمود که وقتے خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره العزیز در محلتے
میگذشت جوانے مست در بابلے در دست پیش خواجه پیدا شد خواجه از سر شفقت بروے
نصیحت کرد آن جوان چون مست بود برفور رباب بر سر خواجه بزد که ذره ذره شد

خواجہ شرمندہ شد کہ من چہ کردم کہ رباب او شکستہ شد **الغرض** چون خواجہ بخانہ آمد روز دیگر برخاست پنج تنکہ نقد دپارہ حلوا بستید و برآن جوان رفت و گفت این مبلغ بہائے رباب است و این حلوا برائے آنست کہ در شکستن رباب کامت تلخ شدہ باشد این حلوا بخور تا تلخی کام تو برود چون این جوان از شیخ آن بدید سر در قدم آورد و از ان کار تائب شد الحمد للہ علی ذالک **بتاریخ ماہ محرم** روز پنجشنبہ **سنہ خمس و عشرۃ و سبعمائۃ** دولت پابوس میسر شد عرس حضرت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سرہ العزیز بود مولانا وجیہ الدین پایلی و مولانا شمس الدین یحییٰ و مولانا برہان الدین غریب و شیخ عثمان سیاح و شیخ حسین نواسہ شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز و مولانا فخر الدین زرادی و مولانا شہاب الدین میرٹھی و مولانا نصیر الدین گیاہی و حسن علے سنجری و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند خواجہ ذکر اللہ بالخیر حکایت بزرگی و اخلاق پسندیدہ شیخ فرید میگفت و میگریست چنانچہ در ہمہ حاضران اثر کردہ **بعد ازان** خواجہ ذکر اللہ بالخیر بہ لفظ مبارک راند کہ خدمت خواجہ فرید ما قدس اللہ سرہ العزیز در پنجم ماہ محرم نقل کردہ بود و آن چنان بود کہ آن شب کہ خدمت خواجہ فرید بخدا خواہد پیوست از بندہ یاد کرد کہ مولانا نظام الدین حاضر نیست و این ہم میگفت چنانچہ من در نقل خواجہ خود شیخ قطب الدین حاضر نبودم او نیز حاضر نیست **آنگاہ** فرمود کہ چون نقل شیخ نزدیک رسید برخاست استادہ شد از بامداد تا چاشت قرآن پنج بار ختم کرد **بعد ازان** در ذکر شد چندان ذکر گفت کہ از جملہ موہائے شیخ فرید خون روان شد ہر قطرہ کہ ازان خون بر زمین مے افتاد نقش لفظ اللہ پیدا مے شد و این رباعی میگفت و سر بسجدہ مے نہاد و باز الیستادہ می شد

بوئے تو شنوم ز پیراہن مے شنوم ❊ شرح غم تو ز خویشتن می شنوم
گر ہیچ نباشد کہ سے بنشانم ❊ تا نام تو میگوید و من می شنوم ❊

بعد ازان چون از ذکر بپرداخت بنشست خلق گرد برگرد شیخ بودند و بسوئے خلق کرد کہ شما بیرون بنشینید

آنزمانکہ بطلبم بیایند ہمہ بیرون نشستند زمانے بود کہ آواز برآمد کہ این زمان دوست بدوست خواہد پیوست ایشان ہمہ درون آمدند خواجہ را دیدند مشغول بعالم دیگر چنانچہ وقت نماز خفتن شد چہار بار آن شب خواجہ نماز خفتن بگزارد بعد ازان سر بسجدہ نہاد وجان بحق تسلیم کرد باز آواز برآمد چنانچہ جملہ مردم اجودہن بشنیدند کہ امانتے بود در روے زمین آن امانت بخدا سپردہ شد چون خواجہ این حکایت تمام کرد نعرہا از مجلس برخاست وقتے پیدا شد کہ ہیچ گاہے آنچنان رقت پیدا نبود بعد ازان ملک یمین الملک بیامد وچند نفر امراے دیگر سر بر زمین نہادند و آن بشنید بنشستند بعد ازان مولانا علاؤالدین ومولانا کمال الدین درآمدند زبان شد کہ بنشیند بعد ازان بست نفر درویش از جانب شیخ کبیر آمدند مرحبا گفتند خواجہ چند گامے پیش رفتند وبشاشت بسیار کردند نزدیک خواجہ بنشستند یکنفر درویش درمیان ایشان ازو اصلان بود پیش خواجہ حکایت آغاز کرد کہ روزے درپایان شیخ معتکف بودم آن شب خدمت شیخ کبیر را درخواب دیدم سر در قدم آوردم پرسیدم کہ خدا با شما چہ کرد فرمودند ہمان کرد کہ با دوستان خود کنند باز پرسیدم کہ ماجرا چہ بود گفت آنزمانکہ روح مرا زیر عرش بردند فرمان شد کہ سجدہ کن سجدہ کردم چون از سجدہ سر برکردم دیدم کہ خواجہ معین الدین سنجری و خواجہ قطب الدین بختیار و اولیاء دیگر زیر عرش استادہ اند فرمان شد کہ تاج بیارید بر سر فریدالدین اجودہنی بنہید نہادند وخلہ مغفرت در بر پوشانیدند ودرجملہ ملکوت مرا جلوہ دادند کہ ما شیخ فریدالدین را بیامرزیدیم کہ ہیچ تقصیر در خدمت ما نکرد آنزمان کہ خواجہ این حکایت بشنید نعرہ بزد وہاے ہاے بگریست گفت الحمد للہ بعد ازان درویش فرمود کہ شیخ کبیر مرا پیغام کردہ است کہ بمولانا نظام الدین بر و بگوئے کہ این کلمہ بسیار بگوید کہ ہر کرمے کہ درباب من کردند از فضیلت این کلمہ

کردند و آن کلمه اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا دایم العزیز و البقا یا ذو الجلال و الجود و العطایا
یا الله یا رحمن یا رحیم بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر این
دعا را ورد خود ساخت و فرمود که درین کلمه فرمانے است که میدانم آنگاه خواجه خرقه
صوف سبز پیش این درویش آوردند قبول افتاد بعد ازان طعام و حلوا که موجود شده
بود بروح حضرت شیخ کبیر حاضر آوردند چون مائده فراز شد خدمت خواجه ذکره الله بالخیر
هر یکے را بزبان مبارک خود معذرت میکرد بعد ازان چون طعام هیچ کرد خواجه روی بسوی
حاضران آورد که روح شیخ کبیر حاضر است اگر بگویند قوالان چیزے بگویند همه سر به زمین
نهادند که زہے سعادت گویندگان آغاز کردند و آن این بود که میگفتند ؎ چنانت
دوست میدارم که گر روزے فراق افتد ؛ تو صبر از من توانی کرد من صبر از تو نتوانم ؛
هم در آغاز قول چنان در خواجه و حاضران مجلس بگرفت که خود را هر یکے بزمین بردند
شیخ عثمان سیاح نواسه خواجه قطب الدین و مولانا فخر الدین زرادی و آن درویش که
از یاران شیخ کبیر آمده بود برجستند و در رقص شدند چندان رقص کردند که پوست کف
پاے ایشان ذره ذره گشت و ایشان را از خویش خبر نه بعد ازان چون سماعی فرود
شد هر کسے بمقام خود قرار گرفتند خواجه ذکره الله بالخیر بارانی خاص شیخ عثمان را عطا شد
مثل این بر هر کس بخشش میشد روز بس راحت بود و هر کسے سر بر زمین مے نهادند و باز
میگشتند خواجه در معذرت بود و هر یکے این سخن میگفت که در امان خدا تعالے
عز و جل بکوشید و غزل این بود که گویندگان میگفتند ؎ عاشقا خیز و گام در ره زن ؛
عشق خواهی بعافیت آه زن ؛ جان در انداز و در ره جانانه گیر ؛ برتر از کائنات خرگه زن
جان بکف کرده در سراچه عشق ؛ لیس فی جبتی سوی الله زن ؛ مصر خواهی چو یوسف
کنعان ؛ خیمه اعتکاف در چه زن ؛ الحمد لله علی ذالک تاریخ بیست سیوم
ماه محرم روز شنبه سنه الیه دولت پایبوس بدست آمد سخن در توحید

آمده بود ند بر لفظ مبارک راند که توحید یکے گفتن است مر خدا اے عزوجل را و معرفت شناختن مرا و راست **بعد ازان** ہمدرین محل فرمود که در سلوک اولیا نوشته دیدام بروایت شیخ ابو بکر شبلی رحمة الله علیه که رسول علیه السلام گفت چون روز قیامت شود خدائے تبارک و تعالے ہمه خلق را که بیافریده است برانگیزد پس فرمان شود بفرشتگان تا جمع کنند **بعد ازان** ہر گروہے که معبودے داشتند تا آن معبود خود آنجا که فرمان باشد بروند اما یکے گویان و اہل معرفت بمانند پس ندا آید که شما از ہر چه مانده اید گویند الٰہی ما از بهر پروردگار مانده ایم که در دنیا ترا پرستیدیم در غیب تا امروز تو بیا بی بحاره بیم پس ایزد تعالے تجلی نور خود پیدا کند ہمه سر سجده نهند ندا آید که سر بر کنید اے آنکه مرا یکے گفته اید که شما ہمه را بیامرزیدم و بهشت بر شما واجب کردم و بهدله شما ہر یک جهود و ترسا را بدوزخ فرستیم **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که چون روز قیامت شود منادی ندا کنند از زیر عرش که اے آنانکه مرا یکے گفته اند من شما را بیامرزیدم پس به بهشت در آئید تا دیدار خود شما را بنمایم **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و این اشعار بر زبان مبارک راند ۔ فَیَنْسَوْنَ النَّعِیْمَ اِذَا رَاٰهُ ۞ فَلَیْسَتْ نِعْمَةٌ مِمَّا سِوَاهُ یعنی چون مومنان خدا اے تبارک و تعالے را به بینند نعمت بهشت را فراموش کنند زیرا چه ہیچ نعمتے ہمچو نعمت رویت نیست **انگاه** خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که ہیچگونه فراموش نکند نعمتهاے بهشت راکسے که بتشریف وصل الحبیب الی الحبیب مشرف گردد **بعد ازان** ہمدرین محل حکایت شب معراج افتاده بود بر لفظ مبارک راند که در معراج رسول علیه السلام راویان روایت کرده اند که او را در بیداری معراج بود و در اہل سنت وجماعت روایت کرده اند که رسول علیه السلام را دو معراج بود یکے در خواب ویکے در بیداری و این جمل بجهت آن کرده بودند که تا میان احادیث

توفیق کرده باشند بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که رسول علیه السلام
فاضل ترین جمله پیغمبرانست و مقتدای ایشان در رسالت و شفیع امتانست در روز قیامت
آنگاه فرمود که چون رسول علیه السلام پیدا شد جمله شریعت ها را منسوخ گردانید و شریعت
او تا روز قیامت باقی ماند و نبود شرع او به شریعت هیچ پیغمبری بعد ازان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود چنانچه شناخت خدای تعالی فریضه است و ایمان درست نبود تا تصدیق آن
بر دل و زبان ندارد بعد ازان هم درین محل فرمود که عصمت انبیا از کفر پیش از وحی است
بعد از وحی ثابت است اما از معصیت بعد از وحی امکان دارد که ایشان را
در وجود زلتی آمده باشد یا نه بعد ازان فرمود که اعتقاد مے باید که هیچ پیغامبری
جادو گر دروغ گو نبود هر که انبیا را چنین بداند او کافر مطلق است بعد ازان بنده
عرض کرد که لقمان و سکندر پیغمبر بودند یا نه خدای تعالی ایشان را در قرآن بنام یاد
کرده است فرمود که خبر در روایت صحیح نوشته دیده ام که ایشان پیغمبر نبودند اما اولیای
خدای تعالی بودند و صالح پس خدای تعالی ایشان را دوست گرفت آنگاه فرمود که
او را ذوالقرنین که میگویند درین قولها بسیار است اما یک قول آنست که بر سر او دو گیسو
بودند بدان سبب ذوالقرنین میگویند و قول دیگر آنست که به هر دو گوشه زمین رسیده
بودند بدان سبب ذوالقرنین میگویند و قول دیگر آنست که او خواب چنان دیده بود
که نزدیک آفتاب شده است و یکدسته هر دو قرن آفتاب راست یعنی مشرق و مغرب
پس چون این خواب برفیق خود گفت او را ذوالقرنین گفتند و قول دیگر آنست که با جباری
بود او را بخدای دعوت کرده بود او نشنید بر هر دو جانب سر او تیغ گزار کرد و بیشترین
خلق ازان سبب او را ذوالقرنین گویند بعد ازان سخن دران افتاد که امیر المومنین
ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه را صدیق از کجا گویند بر لفظ مبارک راند که او
فاضل ترین جمله یاران پیغمبر بود اما او را صدیق ازان گویند درین دو قول است

یکے آنکه چون رسول علیه السلام از شب معراج باز گشت هرچه فرمود آنرا تصدیق کرد و
استوار داشت وقول دیگر آنست که صدق او بسیار بود بدین سبب صدیق گویند بعد ازان
فرمود چون رسول علیه السلام بدولت رسالت مشرف گشت اول کسیکه پیش آمد ابوبکر
بود که برسالت رسول صلی الله علیه وسلم تصدیق آورد که رسول برحق هستی در آخر زمان بیک
سخن ایمان آورد بگفتگو نیفتاد او را بدان سبب صدیق گویند بعد ازان از بزرگی او حکایت
کرد که نام امیر المومنین ابوبکر صدیق رض بر قرص آفتاب نوشته اند آنزمانکه آفتاب بربام کعبه
میرسد از انجا میگذرد چنانچه فرشتگان بنام امیر المومنین سوگند میدهند آنگاه آفتاب
ازانجا میگذرد بعد ازان عزیزانی که حاضر بودند از میان ایشان یکے پرسید که
امیر المومنین عمر رضی الله عنه را فاروق از کجا گویند فرمود از سبب آنکه او فرق کردی درمیان
حق و باطل و امیر المومنین عثمان را رضی الله عنه ذو النورین ازان سبب گویند که
دو دختر رسول علیه السلام نکاح کرده بود بدین طریق که یکے را در نکاح آورده بود چون
او برحمت حق پیوست بعده دوم را در نکاح در آورد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ
مبارک راند که رسول علیه السلام در دامان امیر المومنین عثمان مفاخرت کرده است چنانچه کرات
فرموده که اگر هفتاد دختر بودے و هریک بمردے دیگرے را بشما دادمے و امیر المومنین
علی را رضی الله عنه اسد الله ازان گویند که او را خطاب آسمانی است یکے علی شیر من است که
او را شیر پروردگار گفتندے انگاه ملا یمین این معنی حکایت کرد که امیر المومنین علی رضی الله
عنه اگر وقتے نعره زدی هرچه پرنده و چرنده و دونده که در روے زمین بودے از هیبت
نعره او هلاک شدی بعد ازان هم درین معنے فرمود که وقتے پیش رسول علیه السلام
حکایت میکردند و میگفتند علیه السلام از بافتن زره آهنی که چون در دست بگرفتی موم شدی
رسول علیه السلام تبسم کرد و گفت آنزمان که داود آهن بر دست گرفتی خواستی که
زره بافد نام امیر المومنین علی رضی الله عنه بگفتی تا آهن بر دست او موم شدی آنگاه

هم ملایم این معنی حکایت کرد که وقتی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بطرف شام لشکرکشی کرده بود آنجا در
مانده بود نعره بزد چنانچه در جمله ملکوت هزاهز افتاد و فرشتگان از تسبیح باز ماندند مناجات نمودند
که الهی این چه آواز بود که ما از دست شدیم فرمان آمد که این آوازه نعره علی است رضی الله
عنه از ما یاری میطلبید بروید او را یاری کنید **بعد ازان** لختی سخن در معرفت افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که اول نشان معرفت آنست که خاموشی در وی پیدا بود اگر وقتی سخن گوید
بقدر حاجت گوید **انگاه** هم درین معنی فرمود که از بزرگی شنیده ام که او گفتی که هر که عاشق
نفس خویش شد کبر و حسد و خواری برو عاشق شد **بعد ازان** خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که کلید همه چیزها صبر است در موضع ارادت تا آنگاه که ارادت درست شود پس چون
ارادت درست شد دید برکتها بر تو کشاده گردد **انگاه** ملایم این معنی فرمود که خواجه
جنید بغدادی قدس الله سره العزیز میفرمود که مراقبه آنرا باید کرد که هیچ چیز از
نظر او غایب نباشد و شکر کسی را باید گفت که قدم از ملک سلطنت او هرگز بیرون نه نهاد
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر چشم پر آب کرد و فرمود چه مردم بود آنکه هم از
آغاز عشق با خبر گردد پس در روز دوم و سیوم از هیچ نماند و ناپدید گردد پس آنچنین
کس عامل بود اما آنکه کامل است از آغاز عشق و انجام عشق بر پا ایستاده باشد و فریاد هل
من مزید زند آنگاه ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که وقتی خواجه یحیی معاذ رازی
رحمة الله علیه بر خواجه بایزید بسطامی پرسید و فرستاد که چه میگویی در باب مردی
که بیک قدح شراب محبت از دست شود خواجه جنید رحمة الله علیه گفته فرستاد که اینجا
مردیست که قدحها از ازل تا ابد نوشیده و هل من مزید زند این سخن تنگ
حوصلگانست که بیک نوشته **انگاه** خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند آنکه در راه
محبت و معرفت کامل است آن در عالم باطن و ظاهر هیچ چیز پوشیده نیست و نماند
بعد ازان ملایم این معنی حکایت فرمود که چون خواجه ذو النون مصری رحمة الله

علیہ بکمالیت رسید وصیت آوازہ او ہمہ جہانرا گرفت ہر بار نظر بر آسمان کردی از
از عرش تا فرش از عظمت او ہیچ پوشیدہ نبودے وچون نظر در زمین کردی از اول
زمین تا تحت الثرے ہیچ چیز در حجاب نبودے **بعد ازان** ازین حال خواجہ پرسیدند
کہ مردم بدین مرتبہ بچہ چیز میرسد فرمود کہ چون انکس از ہمہ بیگانہ شود یا حق یگانہ
میگردد وجملگی مملکت وانچہ در ولیت بروایثار کند ہیچ از و دریغ ندارند بعد ازان
در ہر چہ او نظر کند ذرہ از و پوشیدہ نیست **بعد ازان** سخن در سماع افتادہ بود عزیزے
از خانوادہ چشت حاضر بود عرض کرد این چہ حالت است کہ مردم آرمیدہ باشد
چون سماع مے شود در واضطراب پدید مے آید خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند
کہ چون حق تعالے آدم علیہ السلام را در خدمت کردن میثاق کرد کہ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ ہمہ
ارواح مستغرق شدند این خطاب گردید پس چون این زمان در عالم اضطراب مے آید
وایں جنبش سماع از ہنجاست **بعد ازان** ہمان عزیز عرض کرد کہ میان مراقبت وحیا فرق
چیست خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ مرا قبت انتظار غایت است وحیا خجلت از مشاہدہ
آنگاہ باز پرسید کہ صوفی کرا توان گفت بر لفظ مبارک راند کہ صوفی او را توان گفت
دل او چون دل ابراہیم سلام یافتہ بود از دوستی دنیا وبجا آرندہ فرمان حق وتسلیم
او تسلیم اسمعیل بود واندوہ او چون اندوہ داؤد وبود فقر او چون فقر عیسے بود
وصبر او چون صبر ایوب وشوق او چون شوق موسے واخلاص او چون اخلاص محمد رسول
اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بود **بعد ازان** ہمدرین محل فرمود در جواب آنکہ مولانا
برہان الدین غریب عرض کرد کہ ازان تصوف چیست بر لفظ مبارک راند آنکہ ظاہرش
تکبیری وآتش پرستی کہ ستم کردن بود بروے زیرا چہ اہل سلوک میگویند کُنْ بِلَا وَصْفٍ
تُدْرِکُ مَالَا وَصْفَ کہ یعنے بے وصف باشی تا آں وصف را دریابے **بعد ازان** فرمود
کہ عارف را ہفتاد مقام است امایکے ازان مقامات نایافت مراوات این جہانست

بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب گرد و فرمود کہ ہر کہ دم محبت دوست زند و آخر آن زن کند یا علم بنویسد پس بدانید کہ او چیزے نیست و از ہیچ نیاید او مدعی کذابست **بعد ازان** ہم در غلبات شوق خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ جملہ علم علما بدو حرف نارسیدہ است اول تصحیح ملت دوم تجرید خدمت آنگاہ ملایم ایں معنی فرمود کہ کرات از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز شنیدہ ام کہ این سخن بگفتی و بیہوش شدی کہ چیزے نیست او در گور خفتہ بہ آن سخن این بود کہ فرمودی ہر چشمی کہ بغیر حق تعالے مشغول شود نابینا بہ و ہر زبانے کہ بذکرش مستغرق نیست گنگ بہ ہر گوشے کہ بشنیدن حق مست نیست کر بہ و ہر تنے کہ بخدمت او بکار نیست مردہ بہ

بعد ازان ہم بحل فرمود کہ وقتے دیگر از زبان شیخ الاسلام فرید الحق قدس اللہ سرہ العزیز شنیدہ ام کہ روزی شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز در عالم سکر این بیفر سود ہر کہ در راہ حق بقدم رفت او بمنزلگاہ رسید و ہر کہ بے زبان خدمت او بگفت بہ نعمتہائے وصال رسید و ہر کہ بی چشم جمال دوست بدید بینائے ابد گشت و ہر کہ بے دہان شراب محبت او در کشید مرد کامل گشت **بعد ازان** خواجہ ذکر اللہ بالخیر چون بدینحرف رسید ہاے ہاے بگریست گفت آنکہ مرد کامل اگرچہ در خلوتست ہیچ دمی و ساعتے نیست کہ او ستون عرش را نے جنباند و غلغلہ او در عالم ملکوت نیست **بعد ازان** بندہ سر بر زمین نہاد و عرضداشت کرد کہ نظمی از گفتۂ خواجہ نظامی یاد آمدہ است اگر وجب فرمان شود عرض دارم فرمود بگو سہ چو مست خلوتش گشتی فلک را نیمہ بر ہم زن ؛ ستون عرش در جنبان طناب آسمان در کش ؛ طریقش بے قدم میرو حدیثش بے زبان میگو ؛ جمالش بے بصر می بین شرابش بے دہان در کش ؛ **بعد ازان** خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ مردم تا ہمچنین نباشد او را مرد کامل نمی توان گفت **بعد ازان** ہم بحل فرمود کہ وقتے خواجہ علی سہیل رحمتہ اللہ علیہ نامہ نوشت بجانب خواجہ جنید از مقصود باز ماند

برداؤ دوحی شد وگفت دروغ است آنکه دعوے محبت ما کند وچون شب درآید بخسپد چون
خواجه جنید این نامه بدید پس پشت آن جواب نوشت که بیداری ما معاملت ماست در را
حق وخواب ما فعل حق است بر ما یعنے هرد ومحبت را یکسانست والنوم موہبة الله علی
المحسنین یعنے ینام عینی و لاینام قلبی راه محبت انیست **بعد ازان** همدرین محل فرمود
که وقتے دیگر بزرگی بر خواجه جنید رحمة الله نشست که محبان آنند که اگر حق تعالے ایشانرا
مخیر کند میان بهشت دوزخ ایشان دوزخ را اختیار کنند ازانکه بهشت مراد ایشانست و دوزخ مراد
دوست هرکه اختیار دوست بر اختیار خود بگزیند محبت او باشد خواجه جنید گفت که
چیز ایشان کودکے کنند اگر مرا مخیر کند من اختیار نکنم گویم بنده را باختیار چه کار هر جا که
فرستی بردم مرا اختیار نیست اختیار من آن باشد که تو خواهی **بعد ازان** در
بزرگی خواجه جنید رحمة الله علیه فرمود که بعد وفات خواجه جنید بزرگی حکایت کرد که
روزے رسول علیه السلام را در خواب دیدم که نشسته اند و خواجه جنید پیش او حاضر
یکے فتوی بیاورد میخواهد که رسول علیه السلام را بدهد حضرت فرمود که بجنید بده تا
جواب گوید جنید گفت یا رسول الله در حضور تو چون بدیگرے دهند فرمود چندانکه
انبیا همه را بهمه امت خود مباهات بود مرا بهت تو مباهاتست **بعد ازان**
همدرین محل فرمود که خواجه جنید را رسم بودے که همه شب الله الله بسیار گفتے و این
بیت خواندی **شعر** من لم یکن للوصال اہلاً ٭ فکل احسانه ذنوب ٭ **بعد ازان**
سخن در خرقه افتاده بر لفظ مبارک راند که خرقه را هیچ اعتبار نیست اگر در خرقه اعتبار
بودے همه خلق خرقه پوش شدی اما اعتبار در مرد است که او خرقه پوشد اگر
حق خرقه بجا آورد خرقه او را اعتبارے باشد و اگر در کار تقصیر شود گرفتار آمده باشد و خرقه
را هیچ وقر نماند زیرا چه این تشبیه بزرگانست که ایشان پوشیده اند در کار خدا و
در طاعت هیچ تقصیر نکرده اند **بعد ازان** همدرین محل بر لفظ مبارک راند که وقتے

خواجہ جنید بغدادی را پرسیدند کہ در خرقہ ہیچ اعتبار ہست گفت نہ گفتند چرا از انکہ بسیار خرقہ پوشانند کہ از ایشان فعلہائے قبیح در وجود آیند کہ فردا ہمان خرقہ بر ایشان مدعی گردد وایشان مستوجب دوزخ گردند و بسیار قبا پوشانند کہ از ایشان ہمہ کارہائے نیک در وجود می آیند کہ پیش از خرقہ پوشان بہ بہشت روند پس معلوم شد کہ در خرقہ ہیچ اعتبارے نیست اما خرقہ را از اینکس اعتباری ہست از انکہ چون او حق خرقہ ادا میکند او را در خرقہ ہرکسے بواجبی عزت میدارند

بعد ازان فرمود کہ در قول امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ آمدہ است کہ لا اعتبار فی الخرقۃ یعنے نیست اعتبار در خرقہ بعد ازان ہم ملایم انعمنی حکایت فرمود کہ در تحفۃ العارفین نوشتہ دیدہ ام کہ وقتی خواجہ یحیے معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ نشستہ بود اصحاب گرد او مردی قبا پوش بیامد سر بر زمین نہاد و بنشست ہر بار کہ خواجہ یحیے نظر بروی میکرد تبسم میفرمود چون دو سہ کرت بر آمد روی سوی حاضران کرد و فرمود کہ آنچہ ما در خرقہ پوشان می جستیم در قبا پوشان یافتم بر فور آن مرد برخاست سر در قدم آورد خواجہ فرمود کہ مرد تو بودی کہ برین لباس نعمت بیش از خرقہ پوشان بودے و بمقام رسیدے الحمد للہ رب العالمین

تاریخ دہم ماہ صفر روز پنجشنبہ سنہ الیہ دولت پایبوس بدست آمد سخن در آفرینش آسمان و زمین افتادہ بر لفظ مبارک راند کہ ایزد تعالے مر این آسمان و زمین را وانچہ در آن میانست در میان شش روز بیافرید چنانچہ در تفسیر امام مجاہد آمدہ است بر حکم کلام اللہ قولہ تعالے ہو الذی خلق السموات والارض فی ستۃ ایام بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ روز ہائے آنجہان یکہزار سال اینجہانست چنانچہ در کلام اللہ مسطور ہست وَاِنَّ یوماً عند ربک کالف سنۃ مما تعدون بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ اول چیزے کہ حق تعالے بیافرید لوح بود ہر چہ بودنے بود از ابتداء آفرینش آنجہان تا انقراض عالم بقلم امر کرد تا ہمہ بنوشت بعد ازپس آن عرش بیافرید و از پس آن کرسے و بعد ازان آسمان ہا و زمینہا بیافرید

بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر درین حرف رسید بر لفظ مبارک راند که ابتدای آفرینش دل آنر
روز یکشنبه کرد و روز ادینه تمام گردانید در روز شنبه هیچ نیا فرید انگاه فرمود که حضرت
صمدیت اگر خواستی در طرفة العین این و چندین صد هزار بیا فریدی که قادر است بر همه
چیزها لیکن این نمودار بندگانست تا در همه کارها تاخیر نمایند و شتاب نکنند بعد ازان
خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که در تفسیر امام زاهد نوشته دیده ام که چون این
آیت بر رسول فرود آمد جهودان دانا جمله یکے شدند و از پیغمبر علیه السلام تفصیل خواستند
ما را آفرینش آسمان و زمین و آنچه در ویست بگو بعد ازان رسول علیه السلام جواب
فرمود که روز یکشنبه و دوشنبه زمین آفرید و آنچه در وے است و روز سه شنبه کوهها آفرید
و آنچه در وست در روز چهار شنبه درختان آفرید و آنچه بندگان را بکار آید در روز پنجشنبه
آسمانها را بیافرید و آنچه در وست و روز ادینه ماه و آفتاب و انجم را بیافرید و آنچه در
ویست پس چون جمله چیزها درین شش روز بیافرید جهان آراسته شد اما روز شنبه که مدت
او هزار سالست و هفت هزار دیگر گردش افلاک و بقاے آدم صفی صلوٰة الله وسلامه
علیه و آدمیانها و این جمله چهارده هزار سال می شود از آفرینش قلم تا روز قیامت
بعد ازان همدرین محل فرمود که بحقایق نوشته دیده ام برروایت خواجه حسن بصری
رضی الله عنه چنین آمده است که گردش افلاک تا ظهور سید کاینات محمد مصطفےٰ صلی الله
علیه وسلم شش هزار گذشته بود که رسول علیه السلام پیدا شد بعد ازان سخن در ولادت
رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون رسول علیه السلام تولد شد
جمله بتان سرنگون شدند و افتادند و بهردو کتف رسول علیه السلام بقلم نور نوشته بودند
لااله الا الله محمد رسول الله درمیان آن دعا مهر نبوت بعد ازان بر لفظ مبارک راند
آنزمانکه رسول علیه السلام بر زمین افتاد حجره چنان روشن شد گوئے که صد هزار مشعل بر
کرده اند از نور روے مبارک رسول علیه السلام آنگاه همدرین محل فرمود آن شب که

رسول علیہ السلام در دنیا خواہد آمد ہمدران شب ابوطالب عم مصطفےٰ علیہ السلام در خواب
دید گوی کہ از آسمان شمع افروختہ با فرشتگان در خانۂ عبد اللہ پدر رسول علیہ السلام فرود
آمدہ است ہر کس از اقرباء اہل قریش تا آنجا کہ ایشان را اسلام روزے بود
چراغ مے افروختند از ان شمع مے سوختند و در خانہ خود مے بردند ہر چند کہ من چراغ خود را
از ان شمع میخواہم کہ برکنم شمع از من دور میگریزد و چراغ من در نگرفت ہمچنان بیدار شدم
شنیدم کہ در خانۂ عبد اللہ پسر تولد شدہ است آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند
کہ ابوطالب آنچہ کردنی بود کرد اما چون او را اسلام روزے نبود از ان نعمت محروم ماند
بعد ازان فرمود کہ رسول علیہ السلام در حسب بسیار کوشش نمود کہ ابوطالب اسلام آرد اما
چون خواست خدا تعالےٰ نبود آن کوشش سود نداشت چنانچہ می آرند کہ رسول علیہ السلام
روزے در کوچہ با ابوطالب ملاقی شد ہر چند حضرت فرمود کہ اے عم یکبار پیش من یگانگی
خدا و بہ پیغمبری من اقرار کن تا فردائے قیامت مرا حجت باشد ترا از آتش دوزخ خلاصی
شود ابوطالب ہر چند کہ کوشید کہ بگوید نتوانست گفت بعد ازان گفت اے جان عم
ہر بار کہ میخواہم کہ کلمۂ طیب را بر زبان رانم گوئے صد ہزار قفل بر دہان من نہادہ اند
از گرانی نمیتوانم گفت بعد ازان ہم درین محل حکایت در ولادت امیر المومنین علی رضی
افتاد کرم اللہ وجہہٗ بر زبان مبارک راند کہ چون امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ تولد شد
در کنار رسول علیہ السلام دادند کہ بدست مبارک خود این را غسل بدہ چون رسول علیہ السلام
او را غسل داد و در کنار ابوطالب داد و بگریست ابوطالب گفت اے جان عم این زمان
وقت شادیست گریہ از کجاست فرمود کہ اے عم غسل اولین علی را من دادم و غسل آخرین
من علی خواہد داد این گریہ من ازین ہست بعد ازان لختے سخن در بندگی شیخ جنید بغدادی
افتاد قدس اللہ سرہ العزیز بر لفظ مبارک راند کہ وقتے خواجہ جنید در بغداد در مناجات بود
میگفت روزگارے چنان بر من گذشت کہ اہل آسمان و زمین از ان بگریستند پس آنچنان

شدم که من بر ایشان میگریم اکنون چنانم که نه از خود خبر دارم نه از ایشان بعد ازان گفت سال ده ال
در دنیا بانے بودم و دل را نگاهداشتم تا ده سال مرا دل نگاهداشت اکنون بیست سال است
که از دیگر خبر نیست بعد ازان گفت که حق تعالےٰ بیست سال بزبان جنید سخن گفت و جنید
در میان نه و خلق را خبر نه بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر همدرین محل فرمود که هر بار که
همان را در نماز اندیشه دنیا در دل بگذرد نماز را باز گردانند و هر بار که اندیشه آخرت
افتد سجده سهو بجا آرند بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که وقتے خواجه جنید را
قدس الله سره العزیز گفتند که اے پیر طریقت چه بود اگر براے رضاے ما مرقع در
پوشی گفت اگر بدانم که از مرقع کارے خواهد آمد از آهن و آتش قبا سازم اما هر روز
در باطن ما ندا میکنند که لیس الاعتبار بالخرقة و انما الاعتبار بالحرقة بعد ازان ملایم اینمعنی
حکایت کرد که وقتے خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه در سفرے بود مردے پیش
آمد ازو سوال کرد از غایت محبت گفت اے بطال محبت را غایت نیست بعد ازان
نختے سخن در حکایت رابعهٔ بصری افتاد بر لفظ مبارک راند که فرداے قیامت چون ندا کنند
یا رجال الله اول کسے که در صف مردان خدا پا بیرون نهد رابعه باشد آنگاه هم ازاحوال
او حکایت فرمود که در کار محبت همچو او دران عهد ثانی نبود چنانچه خواجه حسن بصری رضی الله
عنه گفت که وقتے یک شبانروز پیش رابعه بصری بودم سخن در محبت و معرفت نه بر خاطر من
گذشت که من مردم نه بر خاطر او گذشت که من زنم آخر الامر برخاستم خود را مفلس یافتم
و او را مخلص بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر هم از عقیده و صدق او حکایت دیگر فرمود
که روزے در مناجات بود گفت بارخدایا اگر مرا فرداے قیامت بدوزخ فرستے سرے
که از محبت تو که در درون من است بدو گویم که دوزخ بهزار سال راه بگریزد بعد ازان
همدرین مقام گفت الٰهی اگر ترا از ترس دوزخ مے پرستم در دوزخ مرا بسوز و اگر باميد
بهشت می پرستم بهشت بر من حرام گردان و اگر از براے تو مے پرستم جمال باقی از من

دریغ مدار **بعد ازان** همدرین محل حکایت دیگر فرمود که وقتی کعبه استقبال رابعه کرد
فریاد برآورد که من تقرب الی شبر تقرب الله دروعا گفت اے کعبه مرا دمے باید بجمال
توچه شادی کنم بعد ازان بلایم اینمعنی حکایت فرمود که شیخ علی ترمذی رحمة الله علیه
میگوید که رابعه بصری وقتے روے در بادیه نهاد وهفت سال به پهلومی غلطید وسیر رفت
تا بعرفات رسید آنگاه هاتفے آواز داد کهاے مدعی این چه حاجتست که دامن تو گرفته است
اگر ما را میطلبی بایک تجلی درحال بگدازی رابعه گفت یارب العزت مرا بدین درجه سرمایه
نیست اما فقط فقر میخواهم ندا آمد که اے رابعه سر فرود آر که چند سال خشک قهر ماست که
بر مردمان نهاده ایم چون یکسر موے پیش نمانده باشد که ایشان بحضرت وصال ما خواهند
رسید کار برگردد فراق بدل شود وتو هنوز در هفتاد حجابے اندر روزگار خودی تا از تحت آنجمل
بیرون نیائی وقدم در راه ما نه نهی وزین هفتاد مقام نگذری بحدیث لفظ فقر نتوانی رسید
ولیکن بالا بنگر رابعه بنگریست دریاے خون دیده درهوا معلق هاتفے آواز داد که ای رابعه
همه خون دیدهٔ عاشقان ماست که درراه آمدند ودر منزل اول فرو شدند که نام ایشان
وایشان در دو عالم از هیچ مقامے بر نیامده است رابعه گفت یارب العزت یک صفت
از دولت ایشان بمن نمائے درحال خون عذر زنان پدید آمد هاتف آواز داد که رابعه
مقام اول ایشان اینست **بعد ازان خواجه** ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید آنگاه
چشم پرآب کرد بگریست وگفت که هفت سال پهلو زد تا کلوخی را زیارت کند چون این
نزدیک آن کلوخ برسد هم بعلت اوراه برادفرو بندد وهمدرین محل بود که حسن علاء سنجری
وخواجه عزیز بیگ ندیم خاص بیامدند وسر برزمین نهادند خواجه در غلبات شوق بود وبسیار
شفقت برایشان فرمود گفت بنشینید آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر خواجه عزیز بیگ را گفت که
یک غزل می باید خواند که حق تعالے شمارا بوقت رسانیده است خواجه عزیز چون غزل در
پرده سیومی آغاز کرد خواجه عزیز وآن مجلس راچنان رقت پیدا شد که در وهم و فهم کس

تلنجد خواجه ذکر الله بالخیر جامه خاص بخواجه عزیز برادرم حسن عطا کرد ندر روزی لبس با راحت کو
که سعادت برسعادت مشرف می شد و آن غزل این است که خواجه عزیز بخواند ۵ گر پرده
برکشائے ازان روی دربهشت ؛ روشن شود براہل نظر حال خوب و زشت ؛ گل را صفت کنم
مه و خورشید یا کرا ؛ اے ہرکه خوب خوب به پیش تو زشت زشت ؛ رضوان اگر به بیند خوشت
درت کند ؛ حمله نگارخانه فردوس خشت خشت ؛ کاغذ ز گریه تر شد و خامه ز آه سوخت ؛
حال دل خراب بگو چون توان نوشت ؛ کشت امید کشتم و تو ابر رحمتی ؛ مگذار کشت زار که
زار است کشت کشت ؛ چندین حسن برشته جان دل چه بسته ؛ سهلست اگر گسست ازین
تن سرشت زشت ؛ الحمد لله علی ذلک بتاریخ بیستم ماه صفر روز یکشنبه دولت
پایبوس حاصل شد تفسیر امام زاہد پیش بود سخن در فضیلت سورهٔ مزمل افتاد بر لفظ مبارک راند
که امام شافعی روایت کرد از امیر المومنین علی رضی الله عنه و او از حضرت رسالت صلے الله
علیه وسلم که در بیست و هفتم ماه مبارک رمضان حضرت رسالت علیه السلام در مسجد مدینه
با صحاب نشسته بودند حکایت پیغمبران گذشته میکردند ہمچنان جبرئیل و میکائیل با یک
لک و بیست و چهار ہزار فرشته مقرب که گرداگرد عرش می باشند سوره مزمل را بر کاغذ حریر
بقلم نور نوشته بیاوردند رسول علیه السلام برخاست و ایستاده شد آنرا با عزاز و اکرام
بر دست گرفت بوسید و بر سر نهاد ند گفت یا اخی جبرئیل چه فرمان مے شود گفت فرمان
میشود که اگر این سوره در عهد پیغمبران پیشین میفرستادم ہیچ کس ازایشان از برکت این
سوره عاصی نشدی و ہمه را از برکت این سوره مے آمرزیدم پس محمد صلی الله علیه وسلم
ہر که از بندگان خدا و از امتان تو این سوره را بعد از نماز فریضه بخواند بعدد ہر حرفے
که درین سوره است صد ہزار بدی از نامه سیاه او پاک گردانند ہمان مقدار نیکی در
نامهٔ اعمال او ثبت فرمانید و در بهشت برابر تو که محمدی صلے الله علیه وسلم آن بنده
ہر روز یا محمد خوانندهٔ این سوره را در بهشت ہزار کوشک از زمرد سبز بد ہند

و ہزار کوشک از لعل بدہند و ہر کوشکے ہزار در ہزار حور العین بدہند بعد ازان رسول
علیہ السلام خطبہ کرد کہ اے امتان من می باید کہ این سورہ را ورد خود سازید و ہر روز
ختم این سورہ دہ بار است پس ہر کہ این سورہ را در روزے دہ بار بخواند حق سبحانہ
تعالے از شر جملہ آدمیان بد و از آفت درویشے اورا نگاہدارد و ہمیشہ در پناہ عصمت
باریتعالے بود و ہیچکس اورا گزند نتواند رسانید از برکت این سورہ و ہر کہ این سورہ
را بہر علتے و مہمے کہ بخواند آن ہمہ مہم و حاجتش روا گردد ثواب این سورہ آسمانیان و
زمینیان وانچہ در آسمان و زمین است اگر ہمہ بنویسند نتوانند نوشت از بزرگی و عظمت
این سورہ بعد ازان ہمدرین محل بر لفظ مبارک راند کہ چون دعاگوئی در مبداء حال حضرت
شیخ الاسلام فرید الحق والدین پیوست بعد ارادت مرا فرمود کہ بسورہ مزمل ملازمت
بسیار کنی و این سورہ را بسیار بخوانی آخر چون در تفسیر فضیلت این سورہ بدیدم گفتم کہ
مقصود شیخ الاسلام در ملازمت کردن این سورہ بر اے من این بودہ یعنی از سعادت محروم
نمانم **بعد ازان** ہمدرین محل فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ در شب جمعہ حضرت
ذو الجلال این سورہ را بے کام و لبے زبان میخواند پس ہر کہ درین شب این سورہ
را ملازمت کند ہمچنان باشد گوئے با حق تعالے ہم سخن شدہ است **بعد ازان** بر لفظ
مبارک راند کہ خواجہ حسن بصری در تفسیر این سورہ نبشتہ است ہر کہ این سورہ بخواند
اگر در میان صد ہزار دشمن و حاسد و جادوگر و ظالم و بداندیش باشد و آنہا خواہند کہ
برو ایذاے رسانند ذرہ از برکت این سورہ نتوانند رسانید و ہمہ از پیش او مقہور باز
گردند **بعد ازان** ہمدرین محل این حکایت فرمود کہ امام شعبی رحمۃ اللہ علیہ گفت
کہ وقتے خلیفہ عصر بر من ظلم آغاز کرد و خواست کہ مرا ہلاک کند روزے نشستہ بودم بطلب
من کسے آمد چون مرا پیش بردند سورہ مزمل را خواندہ بودم و بر خود دمیدہ ہمین
کہ پیش او رسیدم روے او زرد گشت و از تخت فرود آمد و در پاے من افتاد

د مرا بخلعت مشرف گردانید گفت اے استاد این زمانکه تو در آمدی بدیدم دو اژدرها دهن باز کرده اند و از پہلوی تو بر آمدند و گفتند که اے خلیفه دست از شیخ بدار و گرنه ترا بفرمان خدایتعالے ذره ذره خواہیم کرد پس اے استاد این کرامت از کجا یافتی گفتم در ملازمت کردن سوره مزمل حق تعالے مرا این درجه ارزانی داشت بعد از ان خلیفه این سوره را ملازمت نمود بادشاہانے که سرکشی میکردند و مال نمیدادند ہمه مطیع و فرمان بردار شدند و اقلیم ہا را ضبط کرد بقوت و برکت این سوره بعد از ان ہمدرین محل فرمود که امام مفضل رحمته الله علیه درین سوره شش قول نبشته است اول آنست که ہرکه این سوره را متواتر بخواند ہمیشه در پناه باریتعالے باشد و ہیچ بلاے گرد آن بنده نگردد و ایمن بود از جملگی آفات دینی و دنیوی و عزیز بود در میان ملوک و بزرگان و قول دوم آنست که ہرکه بخواند این سوره را در روز یکبار و یا در شب یکبار حضرت عزت منادی کند بفرشتگان گواه باشید که من این بنده را بیامرزیدم و از اولیاے خود گردانیدم و بر ہمه دشمنان مظفر و منصور گردانیدم و قول سیوم آنست که ہرکه این سوره را بخواند و بر سنگ دمد عجب نباشد که آن سنگ زر گردد بعد از ان ہم ملایم این معنی فرمود که وقتے شیخ عبدالله مبارک رحمته الله علیه را بگناہے در بغداد بند کرده بودند مدتے بود بعد از ان پیش آن خلیفه آوردند فرمود که اگر تو درویشے سنگے که پیش تست بگو که زر شود تا ترا خلاص دہیم شیخ عبدالله وقتے این قول در تفسیر نبشته دیده بود بر فور سوره مزمل را بخواند و بران سنگ دمید بفرمان خدایتعالے آن سنگ زر گشت خلیفه چون آن کرامت شیخ بدید در زمان از جمله کارہا ہم بر دست شیخ تایب شد انگاه خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که بند داشتن شیخ عبدالله مبارک بر دست خلیفه ہم براے این بود تا او را از کارہاے بد تایب گرداند بعد از ان فرمود که قول چہارم آنست ہرکه این سوره را بخواند و با خود دارد ہیچ آفتے بر و نرسد و میان مردمان و بدرگاه خدایتعالے عزیز بود

قول ہفتم آنست کہ خوانندہ این سورہ را زہر کار نکند و جادو دروے اثر نکند و از جملہ بلاہا ایمن بود
و قول ہشتم آنست ہر کہ این سورہ را بر آب روان بخواند بفرمان خدا تعالے آب بایستد و اگر
بر کوہ بخواند پارہ پارہ گردد و بر مردہ بخواند بفرمان خدا زندہ گردد و اگر بہ نیت زندانیان
بخواند خلاصی یابند بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ مولانا بدر الدین اسحاق رحمۃ اللہ علیہ حکایت
کرد کہ وقتے برابر شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز در سفر بودم خدمت
شیخ و من بر سر آب دریا رسیدیم آنجا کشتی نبود کہ بگذریم حضرت شیخ رو بسوے من کرد و فرمود
کہ نعلین من و خود بدست گیر تا ما بگذریم ہمچنین نزدیک آب رسیدیم گفت چشم بپوش چشم
پوشیدم خود را و شیخ را بر گذر آب ایستادہ دیدم ہیبت حضور شیخ در من اثر کرد و ہیچ
نتوانستم گفت ہمچنان در منزل رسیدیم محل نیک بود ازان حال عرض نمودم فرمود کہ سورہ
مزمل بخواندم بر تو و بر خویش دمیدم راہ پیدا شد بگذشتیم آنگاہ ہم ملایم اینمعنی حکایت دیگر
فرمودند کہ شیخ سلیمان سمرقندی پیری بزرگ بود وقتے او را حجاج یوسف بند کردہ بود دست و پای
او در زنجیر و تختہ بند محکم کردہ گفت مرا فضیلت این سورہ یاد آمد بر فور آغاز کردم تمام نشدہ بود
کہ جملہ سلاسل و اغلال من بیفتاد و در زبان مردم بیامدند و مرا خلاص دادند آخر معلوم شد
نزدیک بود کہ فرشتگان عذاب او را ہلاک کنند بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ امیر المومنین علے رضی
اللہ عنہ صد و ہفتاد مصاف بقوت این سورہ کردہ بود و مظفر و منصور بازگشتہ و باب
خیبر را بہ برکت این سورہ برکندہ و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گفت کہ بعد نقل
رسول اللہ علیہ السلام را در خواب میدیدم بہ برکت این سورہ بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ امام یحیے
معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ میفرماید کہ خوانندۂ این سورہ را فردا چندان ثواب دہند
کہ جملگی خلق متحیر گردند و روے او چون ماہ شب چاردہ تابان باشد و بر براق نور
سوار او را کنند و در بہشت فرستند آنگاہ ہم ملایم اینمعنی حکایت دیگر فرمود کہ در
تفسیر خواجہ شقیق بلخی رحمۃ اللہ علیہ نبشتہ دیدہ ام کہ او فرمود کہ من بمقصد استاد را

شاگردی کردم چندین فضیلت که در خواندن این سوره بیان کرده اند مرا گمان شد که اگر همه عمر ثواب وفضیلت این سوره بنویسیم نتوانم نوشت الحمد الله رب العالمین بتاریخ پنجم ماه ربیع الآخر روز چهار شنبه دولت پایبوس بدست آمد مولانا وجیہ الدین پائلی ومولانا نصیر الدین گیاہی ومولانا برہان الدین غریب سلمہ اللہ حاضر بودند سخن در آخر الزمان افتاده بود بر لفظ مبارک راند که این همه علامتهاے آخر الزمان است که در عالم دمبدم پیدا میشود ومردم ازین علامتها غافل اند ہمدرین محل فرمود که در خبر است از رسول علیہ السلام که از فرزندان آدم کم برآیند وزنان با مردان شرابها خورند وبر ایشان سوار شده کوچه بکوچه گردند ودف زنان بسیار گردند وعلماے بے عمل بسیار شوند وپادشاہان ظلم آشکارا کنند بعد ازان ہمدرین محل فرمود که امیر المومنین علی رضی اللہ تعالےٰ فرمود بدانید که چون زنان بر اسپ سوار شوند ودر بازارها روند بدانید که نشان قیامت است ہمدرین محل فرمود که خواجہ حسن بصری رضی اللہ عنہ در علامت آخر الزمان نوشته است که وقتی رسول علیہ السلام نشسته بود امیر المومنین ابوبکر وعلی رضی اللہ عنهما پرسیدند که در دنیا بقاے آدمی ہفت روز است اصحاب دلتنگ شدند بعد ازان رسول علیہ السلام فرمود که هفت روز از روزهاے آخرتست یعنے ہر روزے از روزهاے آن جہان ہزار سال باشد ہمچنین ہفت ہزار سال مے شود بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود که رسول علیہ السلام گفت که ناخوش زندگانی که امتان مرا باشد پس از مرگ من ست وخوش زندگانی بدآنکس باشد از امتان من که از دنیا بیرون شوند بعد ازان بر لفظ مبارک راند که امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفت بعد وفات رسول علیہ السلام در ششصد سال فتنہا خیزند در ہندوستان وترکستان یکے بیکی پر دازد وہر یکے بگوشت وپوست یکدیگر افتند بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد وفرمود که رسول علیہ السلام فرمود که در آخر الزمان عالمان بسیار شوند برکت اندک ومرد درویشان را از بیت المال

چیزے نرسد و زنان اندر خانہا دست بازرگانی کشانید و میخورند آشکارا و اہل مطربان
و مسخرگان دہند و زنان بلا بہ کا بکشانید و پادشاہان ولایتہا بگیرند و فسادہا کنند
و پارسایان را عقوبت ہا فرمایند و زاہدان را بکشند و بیخوارگان مشغول شوند و جہان
را ویران سازند و ہمہ خلق از دست ایشان درویش گردند و بامے کار شادیہا کنند
و زنان بیگانہ را بیارند و باکسان خود فسادہا کنانند بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر
فرمود کہ در آخر الزمان زمانہ آید بر امت رسول علیہ السلام و آن این زمانہ است کہ مغنیان
و مطربان و مسخرگان و اہل فساد بچشم اہل دنیا عزیز گردند و قیمت قرآن خوانان و عالمان
نبود و مردان ہمہ جامہاے رنگین پوشند و کودکان را چون زنان بیارایند و زنان
و مردمان یکجاے خورند و لواطت کردن پیشہ گیرند و حاکمان حکم بفروشند و بے دیانتی
میان خلق پیدا گردد و از براے مال دنیا حق را ناحق کنند داد و عدل در میان
نماند و بازارگان در خرید و فروخت دروغ گویند و از براے پنج درم گواہی دروغ
دہند پس چون چنین در عالم پیدا شود حقیقت بدانید کہ قیامت نزدیک رسید و برکت
نباتات از زمین برگیرند و باران از آسمان کمتر آید و اگر بیارد بیوقت ببارد بعد ازان
خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ دجال لعین لعنۃ اللہ علیہ در عہد رسول علیہ
السلام زادہ شدہ است و آنچنان بود کہ روزے مہتر عالم نشستہ بود یکے بیامد و گفت
یا رسول اللہ چیزے عجب پیدا شدہ است زن جہودی بچہ زادہ است از بامداد تا چاشت
بلغ آمدہ و تا نماز پیشین بزرگ شدہ است و تا نماز دیگر ریش برآوردہ و تمام مرد شدہ
چون این بشنید گفت ہذا علامت القیامۃ از جاے خود برخاست و قصد او کرد تا او را
بہ بیند چون نزدیک حجرہ او رسید مردم دجال لعین را خبر کردند کہ پیغمبر خدا آمدہ ست
بدیدن تو دجال بنشست پیغمبر بروے اسلام عرض کرد آن ملعون جواب نداد آنگاہ
پیغمبر را گفت صعب جادوے کردہ کہ مرا عاجز کردی مرا بیاموز پیغامبر علیہ السلام گفت

اے ملعون من جادوگر نیستم بلکہ پیغامبری خدا اے عزوجل ام کہ بر تو آمدہ ام تا بگوی لا الہ الا اللہ محمد
رسول اللہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ حاضر بود گفت یا رسول اللہ فرمانده تا این ملعون را
ریزہ ریزہ گردانم و بکشم در حال شمشیر برکشید و آن ملعون بانگ صعب برآورد ہم اندر ساعت ناپدید
گشت پیغامبر علیہ السلام غمناک گشتہ با یاران گفت کہ او را شیاطین بشارستان شامہا بردند
بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود آن روز کہ بیرون آید دران سال قحط صعب بود
و نیم از آسمان باز ایستد و نبات از زمین کم روید و این ہمہ خاصیت بیرون آمدن آن
ملعون باشد بعد ازان فرمود کہ چون آن بیرون آید لعنۃ اللہ علیہ دعوے پیغمبری کند
در آخر الزمان و چون قوی گردد و لشکر ہمرساند دعوے خدائی کند فاک بدہان او بدین
نوع گفتن و نشان آن ملعون آن بود کہ میان پیشانی او نوشتہ پیدا شود ہو الکافر باللہ العظیم
و بر خر نشستہ بود و آن خر اتمام زرین باشد پس ہر کہ اہل فساد بود متابعت او کند خضر
علیہ السلام بادی بود میگوید کہ دروغ زن است این ملعون پس مسلمانان را ازراہ
بردو بسیار مسلمان کافر گردند و آن ملعون گرد ہمہ عالم بگردد در یکہفتہ جملہ اقصاے عالم
بگردد بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند رسول علیہ السلام گفتہ است در
آخر الزمان غافل نباشید کہ در ساعت بساعت علامتہا و حالتہا ظاہر گردد کہ در باشند پس
بخدا ایتعالے باز گردید و توبہ کنید بعد ازان ہمدرین معنی حکایت فرمود کہ روزے رسول
علیہ السلام نشستہ بود یاران گرد او امیر المومنین ابوبکر صدیق رضے اللہ عنہ از ہتر عالم
سوال کرد گفت یا رسول اللہ این آفتاب از زمین ہمی برآید گفت بلے یا ابابکر کلی گردش
او بر آتش است اگر شبانروز یکبار گذار او بر آب نبودے بسیار خلق را بسوختی و این ہمہ
کواکبہا کہ در آسمانست مر خداے را عزوجل تسبیح میگویند خاصہ کہ این آفتاب ہر روز
از خدا ایتعالے دستوری میخواہد کہ بار خدایا مرا فرمان تا نام ہمہ کافران و عاصیان بسوزم
بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ در آخر الزمان روزگارے آید

که درازی سال چون ماه بود و درازی ماه چون ہفتہ و درازی ہفتہ چون
روز پس دران ایام مسلمانے سخت عزیز بود از کوتاہی عمر مردمان اندران روزہا
تمام یک نماز نتوانند کرد بعد ازان خواجہ ذکراللہ بالخیر چون بدین حرف رسید چشم پر آب
کرد و بگریست و این حدیث بر لفظ مبارک راند که رسول علیہ السلام فرمودہ است که
امت من بعد ہجرت پنج طبقہ میشوند در دنیا ہر طبقہ تا وامن صد سال آنگاہ خواجہ ذکراللہ
بالخیر این را تمثیل کرد فرمود که طبقہ اول بتقوے و بعمل صالح باشند چنانچہ وامن صد سال اما
طبقہ دوم اہل تواضع و ترحم باشند تا سہ صد سال و طبقہ سیوم قتالی کنند بایکدیگر و عمل
ایشان ہمہ نار بالطمع آویختہ باشد تا چہار صد سال و طبقہ چہارم طایفہ باشند که صلہ
رحم را ببرند و ازیکدیگر روے بگردانند و درانده را فریاد نرسند تا پانصد سال و طبقہ
پنجم طایفہ باشند که ظالم و عاصی و طاغی باشند تا ہفتصد سال بعد ازان خواجہ ذکراللہ بالخیر
بر لفظ مبارک راند چون ہفتصد سال برآید زلزلہ بسیار شود و علماے باعمل فوت شوند امر
معروف و نہی منکر کم شود و خونہا کوچہ بکوچہ شود تا ہفتصد و بیست سال بعد ازان
میان خلق حیوان بسیار شوند و غالب باشند چنانچہ میان اینہا کسے نتواند که بگذرد و نبات
در زمین کم روید زراعتہا از آفت خراب شود و مسلمانے نماند و خلق ہیکدیگر در گوشت و
و پوست خود افتد و کارہاے زشت بکنند و مے خورند و بے شرمی بسیار شود و مسلمانان
بیگناہ خود کشتہ گردند و مسلمانان با مسلمانان از سبب مال دنیا تیغ کشند و اسلام
خوار گردد و مشایخ ناحق کشتہ شوند و خیر و برکت از میان برگیرند و فسادہا آشکارا
گردد تا ہفتصد و سے سال بعد ازان درندگان دشتی در شہرہا درآیند و روز
روشن فرزندگان مسلمانان را ببرند و امرا و ملوک ظالم و عنفہ پیدا شوند چنانچہ
از ایشان شہرہا خراب گردند و مسلمانان را زار زار بکشند و اسلام در شہرہا
کمتر باشد و علما بسیار بیعمل گردند و ہر فتنہ که دران ایام بود از علماے بیعمل و مشایخ

ریائے پیدا شود در ہر ولایتی و شہرے پادشاہی و ملکی برخیزد اسلام و مسلمانان
و آن شہرہا از ایشان خراب گردند و مسلمانے ضعیف شود و دوستان دشمن گردند
و ہر کہ از دنیا چیزے ببیند در بند آن شود کہ از و بر باید و او را ہلاک کنند
و مسلمانان مفلس شوند جز نفس دو نان ہیچ نباشد و ظلم آشکار گردد و خلق از فساد نہ اندیشند
در روز شب دروغ و غیبت و حسد و فحش و لہو و لعب و قمار و مطربے و در کار بد مشغول باشند
تا ہفتصد و چہل سال بعد از ان شہوت و زنان غالب شود کہ ہیچ زنے بر یک شوہر
قناعت نکند بلکہ از صد بیش بگذرد و زنان بے شرم گردند در کوچہ و بازار از ایشان فتنہ
قائم شود چنانچہ مردان یکدیگر از برائے ایشان تیغہا کشند و ولایتہا آبادان نمانند
و شہر بشہر ہمہ خراب بود کہ از ین شہر تا بآن شہر بدشواری برسند و اہل علم کشتہ گردند
و مشایخ و درویش را عزت نماند و کسے ایشان را نپرسد و یتیمان و بیوگان خوار گردند و از
گرسنگی بمیرند و ولایت متہم گردد و سادات و دانشمند و درویش و علما مصحف را ہدیہ
برند کسے از ایشان بچیزے نخرد. و قحط و ارزانی دم بدم پیدا شود و مے خوران
بسیار شوند و مے خوردن و فساد کردن فخر کنند و اہل فساد و مسخرگان را عزت بود
اہل صلاح خوار باشند و دوستی زبانے بود مسلمانان دوست و زبان و دل دگر باشند
و خیانت بسیار شود و راہزن و بد اندیش بسیار شوند و ہمہ عالم از فتنہ پر شود تا ہفتصد
و پنجاہ سال بعد از ان چون آفتاب برآید در مطلع او خون باشد و جملہ کنارہای
آسمان تا بقیاس دو نیزہ ہمچو خون گردد و سہ ساعت در آن روزہا در مطلع آفتاب
خون باشد نصف جن و انس در یک روز بمیرند و ہلاک گردند و بادہا سخت باشد و مرگ
بسیار شود و طوفانہا و علامتہا دمبدم خیزد و در شہرہا آتش بسیار افتد تا ہفتصد و شصت
سال بعد از ان باران بیارد و قطرہائے او برابر بیضہ مرغ باشد و در ان سال چندین
ہزار مویشی و زرع ہلاک شوند تا ہفتصد و ہفتاد سال بعد از ان قرآن رفع شود

وآفتاب از مغرب برآید و درِ توبه بسته شود بعد آن توبه قبول نشود وآنروز که آفتاب از
مغرب برآید تا وقت زوال برقرار باشد بعد از ان همچنان فرو د آید تا هفتصد هشتاد سال
دجّال لعین بیرون آید و نشانی خلق پیدا شود هرکه مومن بود در پیشانی او نقش ایمان
پیدا آید و هرکه منافق است در پیشانی او نقش کافری بنشته پیدا شود نعوذ باللہ منہا
بعد ازان خواجه برین حرف رسید هائے هائے بگریست بر لفظ مبارک راند که خدا داند که
بعد ازان چها پیدا شود و قیامت کے آید الحمد للہ علی ذلک بتاریخ ششم ماه
جمادی الآخر روز شنبه دولت پایبوس بدست آمد سخن در بزرگی اولیاء افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که ذکر الاولیاء منزل الراحت یعنی ذکر کردن اولیا منزل راحت است
بعد ازان همدرین محل فرمود که از زبان شیخ نجم الدین صغیری رحمته اللہ علیه شنیده ام که
در منازل امیر المومنین علی رضی اللہ عنه نبشته ست ذکر الاولیاء عبادة یعنی هرکجا که ذکر اولیا رود در محل
عبادت و ثواب عبادت در نامه اعمال او بنویسند بعد ازان همدرین محل فرمود که نقل است
وقتی امام جعفر صادق رضی اللہ عنه از ابوحنیفه سوال کرد که عاقل کیست گفت آنکه تمیز کند
میان شر و خیر حضرت امام جعفر صادق فرمود اے ابوحنیفه بهایم یعنی چهار پایان نیز تمیز توانند
کرد میان آنکه ایشان را میزنند و میان آنکه ایشان را علف دهند ابوحنیفه گفت پس نزدیک
تو عاقل کیست گفت آنکه تمیز کند میان دو خیر و در میان دو شر تا از دو خیر خیر الخیرین اختیار
کند و از شر الشرین بگریزد بعد ازان همدرین محل فرمود گفتے سخن در ذکر خواجه اویس
قرنی افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون رسول علیه السلام وفات میکرد صحابه عرض
نمودند که یا رسول اللہ مرقع تو کرا دهیم فرمود باویس قرنی بدهند بعد ازان چون امیر المومنین
عمر رضی اللہ عنه بخلافت نشسته بکوفه آمد بر منبر شد و خطبه گفت اے اهل مسجد برخیزید کسے
از قرن میان شما هست گفت هست فرمود پیش من فرستید جمعی را پیش فاروق فرستادند
خبر اویس پرسید ایشان گفتند او را مے شناسیم عمر گفت رسول خدا ایشان داده است

که سخن او هرگز خلاف نباشد بعد ازان یکے گفت که او حقیر تر ازآنست که امیرالمومنین
میگوید که او دیوانه و احمق ست از خلق وحشتی دارد و در آبادانی نیاید و با کسے صحبت نکند و انچه
مردمان خورند او نخورد و غم و شادی ندارد و چون مردمان بگریند او بخندد و چون مردمان
بخندند او بگرید امیرالمومنین عمر گفت او کجاست گفت او در وادی عرنه شتر میچراند بعد ازان
عمر و علی رضی الله عنهما بدان وادی شدند و اورا در نماز یافتند و حق تعالے فرشته را گماشته
بود تا شتران اورا نگاه میداشت چون اویس جنبش آدمی دید نماز کوتاه کرد پس عمر رضی الله
عنه سلام کرد جواب سلام باز گفت امیرالمومنین عمر پرسید که نام تو چیست گفت عبدالله عمر
بگفت ما همه عبدالله ایم نام خاصه تو چیست گفت اویس عمر گفت که دست بما نما نمود آن
نشان که پیغمبر علیه السلام گفته بود دید پس عمر گفت اے اویس پیغمبر صلے الله علیه وسلم
سلام رسانیده است و گفته که امتان مرا دعا کن اویس گفت یا عمر تو بدعا کردن اولیتری
که بدنیا مردے عزیز تر از تو کسے نیست عمر فاروق گفت من خود اینکار میکنم اما وصیت
پیغمبر علیه السلام بجا آر اویس گفت یا عمر بهتر ازین در کوه نگاه کن نباشد که اویس دیگر باشد
عمر رضی الله عنه گفت نشان تو داده است پیغمبر علیه السلام اویس گفت اول مرقعه رسول
علیه السلام بمن دهید تا دعا کنم ایشان مرقعه رسول علیه السلام باویس دادند و گفتند
در پوش پس دعا کن اویس گفت صبر کن که اول حاجت خواهم پس باز از ایشان دور تر شد
و آن مرقع نهاد و زاری نمود که بر لے امت محمد از خدا یتعالے میخواست آوازے شنید که
اے اویس مرقعه در پوش که چندین هزار امت محمد را بتو بخشیدم اویس گفت در نپوشم
تا جمله را نه بخشی که پیغمبر خود اجابت کرده است عمر و مرتضے گفت رسول از ایشان کار خود
کردند اکنون یک کار ما مانده است آوازے شنید که چندین هزار بتو بخشیدم در پوش
اویس گفت تا همه را بمن نه بخشی نپوشم و مرتضے اینجا بیامد اویس گفت اگر تو نمی آمدی
این مرقع نمے پوشیدم تا جمله امت محمد را نے بخشیدند بعد ازان خواجه ذکرالله بالخیر

بر لفظ مبارک راند که این حکایت کسا نیست که در مجلسی در آیند کسی ازان شیر پرسد از حکایتی که
همه دن روند کس نشان ایشان ندهد بعد ازان همدرین محل فرمود که امیر المومنین عمر رضی الله
عنه گفت که بدیدم اویس را گلیمے از پشم شتر پوشیده سراپا برهنه که توانگری هر ده هزار عالم دران گلیم است
آنگاه عمر دل از خود و از خلافت برگرفت و گفت کیست که این خلافت را از من بگیرد
و مرا خلاص کند اویس گفت که اے عمر کسے که عاقل باشد چنین گوید اینجا خود فروشی نیست این را بیفگن
هر که خواهد بگیرد خرید و فروخت درمیان چه کار دارد بعد ازان عمر رضی الله عنه بسیار
بگریست و خواست که خلافت بگذارد صحابه جمع شدند و گفتند چیزے که صدیق اکبر قبول کرد تو آن
نگذاشت که یک روزه عدل تو بر شصت سال عبادت شرف دارد بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که زنهار تا در خاطر کسے این بگذرد که مقام اویس مقام امیر المومنین
عمر عالی و اولی بود این چنین نیست دیگر خاصیت اویس اینست که هیچ چیز دل منخرا است
چنانچه سید عالم در خانه پیرزنے رفتے و گفتے محمد را بدعا یاد دار پس عمر گفت یا اویس چرا به
بملازمت حضرت بدیدن رسول علیه السلام گفت شما او را دیده اید گفت بلے گفت جهه
او را دیده اید ابرو پیوسته بود یا کشاده هیچ نتوانست که بگوید پس گفت شما دوست
محمد اید گفتند بلے گفت اگر دوست صادق مے بودید آن روز که دندان مبارک شکسته شد
بر حکم موافقت چرا دندان خود نشکستید که شرط دوستی و موافقت اینست پس دندان
خود بنمود که همه دندان شکسته بود گفت من او را بصورت ندیده بودم این از موافقت
دین است که من کرده ام آنگاه دانستند که منصب او بلند است که نادیده
را موافقت کرده بود بعد ازان امیر المومنین عمر گفت له یا اویس مرا دعا کن گفت در نمازی دعا
اگر شما ایمان خود بسلامت بگور برید خود دعاے من شما را دریابد و الا من دعا ضایع نکنم بعد ازان
همدرین محل فرمود که امام محمد احمد را چندین سال کسی خنده ندید وقت نقل ایشان
نزدیک رسید تبسم کرد حاضران سوال کردند که وقتے لب مبارک شما در خنده ندیده ایم

در وقت نزع تبسم از چیست فرمود که بدیدم ابلیس لعین را حضور من ایستاده است دست بر دست
میزد و می مالد گفتم چرا افسوس میکنی گفت ای امام نیکو ایمان خود را از من بسلامت بردی از شادی آن
تبسم کردم که الحمد لله بارے از وی ایمان بسلامت بردم آنگاه درین محل فرمود وقتی امیر المومنین عمر رضی
الله عنه بر خواجه اویس آمد گفت مرا وصیت کن گفت خدا را شناسی گفت شناسم گفت اگر غیر خدای
کسی را شناسی ترا بهتر فاروق گفت خدا میداند گفت اگر خدا تعالے ترا دیگری نداند بهتر
بعد ازان فاروق خواست که چیزے بوی دهد اویس دست در جیب کرد سیم برآورد گفت این از شتر بانی
کسب کرده ام اگر تو ضمان میشوی که چندان درم که این ست بخورم و بدیگر محتاج نشوم آنگاه از تو چیزے قبول
کنم بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که خواجه اویس این گفت و آنهم فرمود که رنجه میشوید
و باز گردید که قیامت نزدیک است آنگاه در قیامت دیدار باشد که فراق نباشد من اکنون بساختن
قیامت مشغولم آنگاه عمر علی رضی الله عنهم بازگشتند بعد ازان هم درین محل فرمود هم از بزرگی او که وقتے
هرم بن حیان رحمة الله علیه رفت در کنار دو فرات خواجه اویس قرنی را دیدکه وضو می ساخت از صفت ها
او بشناختم سلام کردم جواب داد و گفت یا هرم بن حیان گفتم چگونه شناختی و ترا که نمود من گفتم
بار الیها نامم را پدر من چگونه دانستی گفت نبأنی العلیم الخبیر آنکه هیچ از علم او بیرون نیست مرا خبر کرد
و روح ترا شناختم که روح مومنان با یکدیگر آشنا اند گفتم چیزی روایت از رسول علیه السلام کن گفت او را ظاهر
نیافتم اما حدیث او را از دیگران شنیده ام و نخوانده ام که محدث باشم و نه کرم را خود شغل است
که بدین نمی پردازم گفتم از قرآن آیتی برخوان تا بشنوم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم پس زار بگریست
آنگاه گفت که حق تعالے میفرماید و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما
لاعبین و ما خلقنا هما الا بالحق ولکن اکثرهم لا یعلمون ان یوم الفصل میقاتهم اجمعین یوم لا یغنی مولی عن مولی
شیئا و لا هم ینصرون الا من رحم الله انه هو العزیز الرحیم برخواند آنگاه نعره بزد چنانکه گفتم رفت بهوش آمد
گفت ای پسر حیان چه چیز آورد ترا گفتم میخواستم تا با تو انس گیرم و از تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم
کسے را که خدای را شناخت با غیر او انس گیرد و از غیر او بیاساید بعد ازان هرم حیان گفت که مرا

وحشتی گفت که مرگ زیر پای ایستاده است که چون بخسپی و برخیزی و در خوردی گناه منگر در بزرگی آن نگر
که در وی عاصی میشوی که اگر گناه خورد داری خداوند را خورد داشته باشی بعد ازان هرمز گفت کجا میفرمائی
مقام کنم گفت بشام گفتم اینجا معیشت چون باشد گفت اے پسر بر حیا چون آدم و حوا و نوح و ابراهیم و
داؤد و محمد علیه السلام بمردند من و تو از جمله مردگانیم گفت وصیت من آنست که کتاب خدا و اهل صلاح را
در پیش ست و یک ساعت از مرگ غافل مباش و چون بقوم خود بری ایشانرا پند دهی و نصیحت از خلق
خدا باز گیری و یکقدم از موافقت آن امت کشیده نداری تا انگاه بی دین نشوی و بدان در دوزخ
نیافتی پس دعا کرد و گفت باز گرد اے پسر بر حیا مرا بدعا یاد دار که ترا من بدعا یاد دارم بعد ازان
خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که در راحت الارواح نبشته دیده ام ربیع خثیم رحمة الله
علیه گفت یکبار بزیارت اویس رفتم نماز بامداد گزارده بود با وراد مشغول شد گفتم صبر کنم
تا فارغ شود از نماز تا نماز دیگر همچنین سه شبانروز انتظار فرصت میکردم نیافتم درین
سه روز و شب هیچ نخورد و نخفت شب چهارم ساعتی چشم او در خواب شد در حال بیدار گشت
گفت خداوندا پناه میجویم بتو از چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار با خود گفتم مرا این پند تمام است
باز گشتم و اورا زحمت ندادم بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که همچنین شنیدم که در عمر خود
هیچ شبی نخفت گفته شب رکوع است تا بامداد در رکوع بودی و اگفتند که شبی تا بامداد در سجده
چون بسر می بری گفت در سجده سه بار سبحان ربی الاعلی گفتن است من خود هنوز یکبار تمام
گفتن نمی یابم که روز میگردد و گفت این از ان میکنم که میخواهم تا مثل آسمانیان عبادت کنم بعد ازان
عزیزی بود حاضر اشارت کرد که خشوع چیست در نماز گفت اگر تیر در پهلوی تو بزنند ترا
ازان تیر خبر نباشد بعد ازان سعد بن محمل فرمود که از شیخ سعد الدین حمویه پرسیدند
که چگونه گفت چگونه باشد کسے که بامداد برخیزد و نداند که تا شب چگونه خواهد زیست گفتند کار
تو چگونه شده است گفت آه و زاری بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
و چشم پرآب کرد که اگر تو خدا پرستی سعادت آسمانیان و زمینیان او قبول نکنند تا باورش

نداری بندہ عرضداشت کرد کہ چگونہ باورش داریم گفت ایمن باشی بدانچہ برائے تو پذیرفتہ اند فارغ بنی خود
را در پرستش بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر ہمدرین محل فرمود کہ سہ چیز را دوست دار دوزخ
از رگ گردن او نزدیک تر است یکے آنکہ طعام خوش خوردن دوم آنکہ لباس خوش پوشیدن
سیوم با توانگران نشستن بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ روزی پیش خواجہ اویس قرنی
گفتند مردے ہست کہ سی سال است پا در گور فرو بردہ ہست و بران گور نشستہ و کفن در گور
آویختہ از خدا مشغول کردہ و بدین ہر دو باز ماندہ و این ہر دو پا در گور آویختہ دایم میگرید
اویس گفت مرا آنجا بید برد ندچون آنمرد را بدین صفت بدید گفت ترا سے سال است تا گور و کفن
ترا از خدا مشغول کردہ است و بدین ہر دو باز ماندہ و این ہر دو بت را آراستہ
آنمرد چون در خواجہ بدید حال برو سے کشف شد نعرہ بزد و جان بداد در گور افتاد بعد ازان
خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بر زبان مبارک راند و چشم پر آب گرد فرمود کہ اگر گور و کفن حجاب ہست
دیگر بنگر کہ چیست بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر ہمدرین محل فرمود کہ مریدے بود خواجہ
ابو تراب نخشبی را قدس اللہ سرہ العزیز چون کار بکمالیت رسید ہر بار کہ آن مرید پیش
خواجہ بیامدی فرمودے کہ ترا پیش بایزید می باید رفت تا نعمت باقی از و برتو مکاشفہ
گردد آن مرید چون بکمال حال بود دشوار مےنمود کہ بر خواجہ بایزید برود الغرض چون
گفتگو بسیار شد گفت سخن پیر در کار می باید کرد برخاست روان شد در نیمہ راہ رسیدہ بود کہ
خواجہ بایزید قدس اللہ سرہ ملاقی شد ہمین کہ چشم بایزید ازان و چار شد آن مرید نعرہ
بزد و بیفتاد و چون بدیدند جان بحق تسلیم کردہ بود گویا تی نعمت بروے مکاشفہ شد
طاقت نیاورست آورد جان بداد بعد ازان خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بلفظ مبارک راند
کہ زہی کامل خواجہ بایزید بود کہ کاملان دیدن روے او طاقت نداشتند آنگاہ اینہم
فرمود کہ چون مردم بکمالیت رسند ہمہ اوصاف حق داری مرکب گرد دپس نیکو کسی
بود کہ در اوصاف باریتعالے یگانگی تواند کرد بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ بزرگی بود

که سه شبانروز چیزی نخورده بود روز چهارم دیناری زرد دید برنداشت میگفت از آن کسے
افتاده باشد بعد ازان گوسفندی دیدم آید قرصی در دهان گرفته پیش او نهاد و نگرفت
مگر از کسی آورده باشد پس آن گوسفند بسخن آمد و گفت من دانم تو بندهٔ اوئی بستان روزی
حلال است چون آن بزرگ دست دراز کرد که نان بستد گوسفند ناپیدا شد بعد ازان
فرمود که خواجه ابوالقاسم رحمته الله علیه میفرماید که وقتے خواجه اویس قرنی رحمته الله علیه
میگفت که هرکه خدا را شناخت چیزے بروی پوشیده نباشد از معنی و دیگر بتوان دانست
خدا را بخدائی توان شناخت که خدا را بداند همه چیز را بداند بعد ازان خواجه ذکرالله
بالخیر برلفظ مبارک راند و چشم پرآب کرد و فرمود که سلامتی مردم در تنهائی است و
تنهائی آن باشد که فرد بود و در وحدت آن باشد که خیال غیر در دل او نگنجد تا بسلامت
بود و اگر بصورت نگری درست نباشد بعد ازان خواجه ذکرالله بالخیر فرمود که پیر تو
او باد بدل تو یعنی دایم دل حاضر داری تا بخیر در هر راه نیابد چنانچه خواجه اویس قرنی رحمته الله
علیه فرموده است طلبت الرفعة فوجدتها فی التواضع وطلبت الریاسة فوجدتها فی النصیحة و
طلبت المروة فوجدتها فی الصدق وطلبت الفخر فوجدتها فی الفقر وطلبت النسبة فوجدتها فی
التقوی وطلبت الشرف فوجدتها فی القناعة وطلبت الراحة فوجدتها فی الزهد الحمد لله
رب العالمین بیست و هفتم ماه جمادی الاخر دولت پایبوس بدست آمد آنروز بنده
چند جزکاغذ که الفاظ دربار گهر نثار خواجه رستان در قلم آورده بود پیش نظر مبارک مخدوم
عالمیان بداشت و عرضداشت کرد که امروز آمده است که این بیچاره هرچه از زبان مخدوم می‌شنود
تا آنجا که در ادراک و فهم یاری میدهد آنرا می نویسم و افضل الفواید نام کرده ام چون بنده
این عرضداشت کرد بر دست مبارک گرفت لبشرف مطالعه شرف داد در محلے که میر سایه میفرمود
که نیکو نبشته و نام نیکو نهاده و آنجا که سخن از بنده ترک شده بود بر دست مبارک خود
آنجا صحیح میکرد بعد ازان روے سوی حاضران کرد و گفت از خسرو بسیار است که اینقدر

فوائد در قلم آورده است بسبب آنکه همه وقت آن در بحر معانی از سر تا پای غرق است اما
حق سبحانه تعالی همه اعضاے خسرو را العقل و فضل سرشته است زیرا چه همه روز در بحر معانی
شنا میکند صد هزار دُر معانی می آرد و آنرا مے نویسد بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر
بنده نواز شکسته پروری کرده بنده بر خاسته سر بر زمین نهاد و گفت اینهمه معانی که در فهم
این بیچاره بخاطر جاے میدهد از برکت قوت اکرام مخدوم عالمیان ست که بنظر مبارک این بیچاره
را پرورش میدهد الحمد لله علی ذلک بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر کلاه خاص و پیرهن
خاصه بر بنده عطا کرد بعد ازان سخن در بزرگی شیخ معین الدین سنجری قدس الله سره افتاد
حکایت فرمود آنروز که شیخ معین الدین بخدمت خواجه عثمان هارونی نور الله مرقده پیوست
و بیعت آورد او نیز هر فواید که از زبان شیخ مے شنید آنرا بقلم مے آورد چنانچه این حکایت و بزرگی
شیخ حسن بصری رحمة الله علیه دران فواید ایشان نبشته دیده ام که مادر خواجه حسن بصری رضی
از موالے ام سلمه رضی الله عنها بود پس مادرش بکار مشغول شدی خواجه حسن بصری بگریستے
که هنوز شیر میخورد ام سلمه پستان خود در دهان او نهادی تا میکیدی قطره چند شیر پدید
آمدی بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که چندین هزار برکت که حق تعالی
در وی پدید آورد　آن از برکت او بود آنگاه خواجه ملایم اثمعنی فرمود که چون مرید بخدمت
پیر ملازمت نماید آنچه از زبان پیر بشنود آنرا بکار بر دینے آنچه در عبادت سخنی بود آنرا بکردار
رساند و هرچه در پند و نصیحت و جز آن بود آنرا در قلم آرد پس حق سبحانه تعالی بهر حرفے که در
کتاب درج کند در بهشت بنام او قصری بنا کند بعد ازان فرمود هر نعمتے که مریدان
راست از برکت پیر است زیرا چه هرچه بشنود گوش و هوش بدان متعلق دارد تا در ره
ازان نعمت از و فوت نشود بعد ازان فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس
الله سره　العزیز شنیده بود که دعاگوی هرچه از زبان شیخ فواید و جز آن می شنود می نوشت
پس هر وقتے که دعاگوی یک لحظه از مجلس غایب بودے آنزمان که بر فتی فرمودے که کجا بودی

هر فواید که پیش فرموده بودی باز آنرا بیان کردی و اگر از غفلت در دعاگوئی پدید ے
روے سوئے دعاگوئی کردی و گفتی حاضر هستی **بعد ازان** سخن در برکت یافتن خواجه
حسن بصری رضی الله عنهٔ حکایت فرمود که خواجه حسن طفل بودے روزے در کوزهٔ پیغمبر علیه
السلام آب بخورد رسول علیه السلام پرسید که ازین کوزه آب که خورد گفتند حسن فرمودند
چنانچه ازین کوزه آب بخورد علم بروے سرایت کند همدرین محل اُم سلمه حسن را در کنار
رسول علیه السلام داد رسول علیه السلام او را دعا کرد پس هرچه یافت او از برکت
کوزهٔ رسول علیه السلام و از دعا یافت بعد ازان حکایت در آن افتاد که بعضے از
درویشان که در مجلس سماع می باشند در وقت رقص نعره میزنند و بانگها ئی هنجاری
سرے آرند خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند سخت بد میکنند اهل سماع اینچنین نکرده اند
و این کار کاملان نیست هرجا که بلهوسان فضول بوند از ایشان چنین در وجود اید
زیرا چه خواجه حسن بصری رضی الله عنهٔ فرموده است که در سماع هر که بانگ برآرد یعنے فریاد
و نعره زند حقیقت بدانید که آن شیطانی است که از شیطان میزاید اما انچه روحانی
است او در عالم ملکوت است که در وقت سماع بحرکت جسں حرمت نیست در بحر آشنا
شنا هائے میکنند و از هژده هزار عالم در آنوقت او را خبر نیست چنانچه در بوته میگدازد
اهل سماع همچنان در عالم تحیر بگدازند **بعد ازان** هم دریں معنی حکایت فرمود
که وقتے خواجه حسن بصری بمجلس وعظ میگفت حجاج با دبدبه و کوکبه تمام در آمد تیغها برکشیده
بزرگی آنجا حاضر بود گفت امروز حسن را امتحان کنم پس حجاج بنشست یکذره بوی التفات
نکرد از سر سخن خود نرفت تا مجلس تمام شد آن بزرگ گفت که براستی یا حسن حجاج پیش رفت
و باز وے حسن بگرفت و گفت اگر میخواهید که مرد ببینید در خواجه حسن بینید **بعد ازان**
همدرین محل حکایت حجاج یوسف افتاد بر لفظ مبارک راند که وقتے حجاج را در خواب دیدند
در عرصهٔ قیامت افتاده گفتند چه میخواهی گفت انچه موحدان میخواهند آن سخن پیش خواجه

حسن بصری گفتند گفت زنهار او را اعتبار ندارند که نخواهد بدین طراری آخرت هم بر با ید
راند که این سخن او از آن بود که
بعد ازان خواجه ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک
در حالت نزع مناجات کرده بود الٰہی بدین تنگ حوصلگی آن نمائی که تو غفاری و اکرم الاکرمین
که جمله متفق شده اند که مرا نخواهی آمرزید و فرو نخواهی گذاشت و سیرت ایشان آبروے
من بالیشان نمائی فانت قیومی فعال لما یرید۔ انگاه خواجه ذکر اللہ بالخیر چون در این حکایت
رسید چشم پر آب کرد فرمود که ظلم حجاج جهان را معلوم است تا بچه حد بود آنچنان ظالم امیدوار
آمرزش است پس آنکس که روز و شب در گفتن سبحان ربی العظیم مشغول است او امیدوار
نزانست تا آمرزش خویش انگاه فرمود که چون حق سبحانه تعالے خواست که حجاج را بعلا ابتلا
کند آخرین کسی را که بکشت برادر ابو سعید ابو الخیر بود قدس اللہ سره العزیز مدتی بر نیامده
که حجاج را ببلائے در شکم مبتلا کردند هفت شبانروز دران درد مبتلا بود که از تخت بر زمین
بود و از زمین بر تخت همچنان بمرد بعد ازان او را در خواب دیدند که خدا ایتعالے با تو چه کرد
فرمود که از بدل هر نفری یکبار بکشتند و از بدله برادر خواجه ابو سعید فرمان شده است
که این را تا قیامت می کشند و باز زنده می گردانند تا آن زمان که صور بدمد در عالم انگاه
ملایم این معنی حکایت فرمود که امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ ببصره آمد مهار شتر را در میان
بسته سه روز بود فرمود که منابر بشکستند و مذکران را منع کردند بعد ازان به مجلس
خواجه حسن بصری آمد قدس اللہ سره العزیز وازو سوال کرد گفت که تو عالمے یا متعلم خواجه بصری
گفت ازین دو گونه هیچ نه ام اما این سخن که از پیغمبر علیه السلام رسیده است باز میگویم
او را منع نکرد گفت جواب نیکو گفتی پس علی مرتضے رضی اللہ عنہ برفت حسن بصری است
او را بشناخت در عقب او رفت دریافت گفت از بهر خدائے مرا طهارت بیاموز مرتضے
علی رضی اللہ عنہ فرمود تا آب آوردند حسن را وضو ساختن بیاموخت انگاه باز رفت
در نمیان آن نکتے سخن در امساک باران افتاده بود بر لفظ مبارک راند و این حکایت بدین محل فرمود

که وقتی در بصره قحط سال افتاده بود بقدر دویست هزار آدمی بیرون آمدند خواجه حسن بصری
را گفتند دعا کن گفت اگر میخواهید که حق تعالی شما را بارانی رحمت فرستد مرا از بصره بیرون
کنید تا حق تعالی شما را باران بفرستد آنگاه ملایم این سخن حکایت در خوف افتاده بود بر لفظ
مبارک راند که بزرگی بود آنچنانکه خوف بروی غالب بود گفتی که چون نشسته باشم گوئی در پیش
جلاد نشسته ام آنگاه فرمود که در اخبار است هیچکس لب او خندان ندیدی و دردی بزرگ داشت
بعد از ان همدرین محل فرمود که روزی مردی را دیدند که میگریست گفت چرا میگریی گفت به مجلس
محمد قبطی شدم رحمة الله علیه میگفت که مردی باشد از مومنان هزار سال در دوزخ بماند از ین
میگریم خواجه حسن گفت کاشکی آن مرد من باشم که بعد از هزار سال خلاص یابم نقل است که روزی
خواجه حسن بصری این حدیث را میخواند که انه قال آخر الزمان خرجت من امتی سبعین الف سنته یعنی آخر
کسیکه از دوزخ بیرون آید از امت من بعد از هفتاد هزار سال آنگاه همدرین محل حکایت فرمود
که وقتی شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله سره العزیز شبی در خانه خود چون درد مندان
می نالید با مداد خلق پرسیدن آمدند گفتند یا امام دوش نالیدن تو از چه بود گفت از ان
می ترسم که شاید که بی علم من کاری رفته باشد یا قدم جای نهاده باشم که آن بدرگاه حق پسندیده
نباشد پس گویند مرا برو که ترا بدرگاه من قدری نیست و هیچ طاعت تو قبول نخواهد بود
آنگاه حکایت در خنده افتاده بود هم بر لفظ مبارک راند که خنده قهقهه از گناه کبیره است بعد از ان
بر لفظ مبارک راند که روزی شیخ قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز بر جماعتی بگذشت
که می خندیدند گفت عجب دارم از شما که میخندید و شما را اگر از مرگ خبر نیست آنگاه همدرین محل
بر لفظ مبارک راند یکی را دیدند که در گورستان نان میخورد بزرگی بر گذشت گفت تو منافقی گفت
سبب چیست گفت بسبب آنکه کسی که پیش مردگان طعام بخورد و بخندد گوئی باخرت و مرگ
ایمان ندارد و این نشان منافقی است بعد از ان همدرین محل فرمود که چون وفات خواجه حسن
نزدیک رسید حسن بخندید که کسی او را خندیدن ندیده بود در انحال میگفت کدام گناه

جان بداد آنگاه پیری او را در خواب دید گفت در حالت حیات هرگز لب مبارک شما را در خنده ندیده بودند در حالت نزع چه بود که خنده کردی گفت این زمان که ملک الموت در قبض کردن جان من آمد آوازے شنیدم که ملک الموت میگفت که هنوز یک گناه مانده است مرا از ان شادی خنده آمد گفتم کدام گناه همدرین حال جان بداد م بعد از ان همدرین محل حکایت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز فرمود که آن شب که خواجه برحمت حق پیوست بزرگی بود هم اجودهن او بخواب دید که درهاے آسمان کشاده اند منادی ندا میکند که خواجه فرید الحق بخدای رسید و خدا از وے خوشنود است الحمد لله علی ذالک بتاریخ ششم ماه رجب روز چهارشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در ذکر خواجه مالک دینار رحمة الله علیه افتاده بود بر لفظ مبارک راند که او را مالک دینار ازین گویند که مالک در کشتی بوده چون درمیان دریا کشتے رسید مزد از و طلبیدند گفت ندارم گفتند پاے بگیرید و در دریا اندازید ماهیان دریا را فرمان شد تا هر یکے دیناری در دهن کرده بیرون آمدند بستید و بدیشان داد و پاے در دریا نهاد برفت بدین سبب نام او مالک دینار شد بعد از ان بر لفظ مبارک راند که سبب توبه او آن بود که شبے بتماشا بیرون آمده بود و بمطربے مشغول شده رباب میزد چون یاران بخفتند آن رباب در آواز آمد مالک آن زمان توبه کرد او گفت چرا تو نمیکنی چون بشنید به مسجد آمد از ان کار تایب شد بعد از ان خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که آخر کار او بحدی رسید که روزے در سایه دیوار خفته بود و مارے شاخ نرگس در دهان داشت و مگس از وے میراند آنگاه همدرین محل فرمود که مالک را چندین سال آرزو غزا بود که بکند تا باتفاق روز جنگ شد مالک را تپ آمد در خواب شد هاتف آواز داد که اگر امروز تو در حرب میرفتی اسیر می شدی و ترا گوشت خوک میدادند چون گوشت خوک میخوردی کافر می شدی بعد از ان مالک از خواب بیدار شد شکر خدا بجا آورد و گفت الحمد لله مرا تپ شد و آن عظیم تحفه بود آنگاه سخن در برکت دست بوسیدن بزرگان

افتاده بود فرمود که وقتی بزرگی را با دهریئے مناظره افتاده بود دور و دراز کشید هر یکے چیزے میگفت تا برین اتفاق کردند که دست هر دو به بندند و در آتش اندازند دست هر که بسوزد باطل باشد چنان کردند هر دو نه سوختند و آتش بگریخت گفت هر دو بر حق اند آن بزرگ دگرگونه شد بخانه آمد و روے بخاک نهاد که با دهریئے برابر کردیم هاتف آواز داد که ندانستی که دست تو با دست دهریئے یکجا کردند دهرے اگر تنها بودے حال خود بدیدے **بعد ازان** همدرین محل دیگر فرمود که سالها شده بود که مالک دینار ترشے و شیرینی نخورده بود هر شبے نان از طباخ بخریدے روزه کشادی چنانچه مالک بیمار شد آرزوے گوشت نمود چندگاہے صبر کرد روزے پاچه خرید در آستین کرد و بموضعی رسید بیرون آورد گفت اے نفس پیش اگر تو ازین آرزوها باز گردی همانا که میدهم　آن هم نخواهم داد بر فور آن پاچه بدرویشی داد خود نخورد انگاه ملایم این معنی فرمود که درویشی بود که او گفتے هر که چهل روز گوشت نخورد عقل او ناقص شود امام را بیست سال است که نخورده ام عقل بر عقل زیاده میشود **بعد ازان** همدرین محل فرمود که وقتے در بصره آتش گرفته بود مالک دینار نعلین برداشت و بربام بر آمد نظاره میکرد از مردمان بعضے مے سوختند و بعضے می جستند و بعضے مے کشیدند خلق در رنج بود مالک گفت در روز قیامت همچنین خواهد بود انگاه ملایم این معنی حکایت دیگر فرمود که روزے بزرگی بعبادت بیمارے آمد نگاه کرد اجلش نزدیک رسیده بود کلمه بروے عرض کرد نتوانست گفت و میگفت ده و یازده و دوازده پس آن بزرگ از کشف تفحص کرد که حال تو چیست گفت چون میخواهم کلمه بخوانم کوه آتشین پیش می اندازند که اگر گفتے ترا برین بسوزیم نعوذ بالله منها **بتاریخ پنجم ماه شعبان روز پنجشنبه سنه مذکور** دولت پایبوس حاصل شد بخدمت بزرگی شیخ الاسلام قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز افتاده بود و بنده عرضداشت کرد که خدمت خواجه را قطب الدین بختیار کاکے از کجا گویند بر لفظ مبارک راند که وقتے

خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز با جمیع یاران بالاے حوض سلطان بودند
وقت باراحت بود یاران روے بر زمین آوردند گفتند اگر چنین ہواے خوب کالی گرم برسد
چه نیکو بود خواجه قطب الدین تبسم کرد گفت اگر برسد چه کنید گفتند بکار بریم خواجه قطب الدین
نور الله مرقده برفور از آنجا برخاست درون آب رفت دست در آب میکرد کالی گرم
بیرون مے آورد بجانب یاران می انداخت از نجاست که خواجه را بختیار کاکے گویند
بعد ازان ہم ملایم اینمعنی حکایت دیگر فرمود که وقتے مردیرا در پایان خواجه دفن
کردند باشد که آنمرد فاسق بود شب ہمانمرد را در خواب دیدند که در بهشت میخرامد خلق را
تعجب آمد ازو سوال کردند که این دولت از کجا یافتی گفت این زمان که شما مرا دفن
کردید فرشتگان عذاب آمدند تا مرا عذاب کنند خواجه قطب الدین قدس الله سره العزیز
آنجا حاضر بود خاطر مبارک اوشان پریشان شد در زمان فرمان آمد اے فرشتگان دست این
بنده بدارید که از برکت آنکه در پایان دوست ما شیخ قطب الدین جا یافته است و
خاطر او متعلق است ما بدو بخشیدیم و او را بیامرزیدیم بعد ازان ہم از بزرگی شیخ ما
الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز حکایت فرمود که وقتے چند نفر مسافر بخدمت
شیخ الاسلام از مقامے آمده بود خدمت شیخ را ہرچه سوال میکردند بطریق امتحان میکردند
چنانچه پیش پشتاره ہیزم افتاده بود یکے از میان آن درویشان گفت که وقت
ذات درویش تا چه حد باید خواجه قدس الله سره العزیز برفور ہر دو دست بر
پشتاره ہیزم زد که بدینحد بود که اگر بگوید این پشتاره ہمه زر گردد ہنوز از زبان
شیخ این سخن بیرون نیامده بود که پشتاره ہیزم زر گشته بود آنگاه ملایم این حکایت
شیخ عثمان ہارونی فرمود که با جمع یاران در جماعتخانه نشسته بود چند نفر درویش درآمدند
روے بر زمین نهادند فرمان شد که بنشینید بنشستند حکایت در سلوک معرفت که اہل سلوک
طایفه اند چون ایشان در عالم تحیر مستغرق گردند اگر صد ہزار تیغ بر سر ایشان بزنند

درویشان را از شیخ خبر نباشد آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که آنزمان که
مردم در عالم تحیر بهوای دوست متحیر می باشد اگر صد هزار ملک مقرب در الساعت در گوش
او در آیند و از گوش دیگر بیرون روند خبر شان نباشد آنگاه آن درویشان التماس کردند که
ما را خرچی از خدمت شیخ تعین شود تا ما روان شویم و آنروز بر شیخ و در جماعتخانه شیخ چیزے
نبود شیخ بر فور مشتی خاک پیش بود بر دست کرد و ایشان را بداد و گفت در گره بندید آنجا که
بنجی شوید همانجا خرچ کنید بعد از ان درویشان روے بر زمین آوردند باز گشتند چون بیرون
جماعتخانه آمدند و آن گره باز کردند تمامی خاک زر گشته بود خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک
راندانکس که کامل است خاک چه باشد هر چه بر دست گیرد زر کرد د الحمد لله علی ذالک بتاریخ
پنجم ماه مبارک رمضان روز چهارشنبه دولت پابوس بدست آمد مولانا فخر الدین
زرادی و مولانائی وجیه الدین پائلی حاضر بودند سخن در فضیلت مهتر یونس پیغمبر علیه السلام
افتاده بود بر لفظ مبارک راند که چون خدایتعالے مهتر یونس را علیه السلام عتاب کرد و او
را در شکم ماهی در آورد چهل شبانروز او را بدینجا باز داشت آن ماهی دهان باز کرد او را
همچنان فرو برد خدایتعالے بدان ماهی وحی کرد که اے ماهی یونسؑ برگذیدۀ ماست و ما او را
روزے تو نکرده ایم که گوشت پیغمبران علیه السلام بر جانوران حرام است ولیکن شکم ترا
زندان او گردانیده ایم که استخوان او را نیازاری و نشکستی و گوشت او تباه نکنی چون ماهی
این ندا بشنید چهل شبانروز طعام نخورد و آب نیز نخورد با جفت خود صحبت نکرد همچنان دهن
باز کرده همے بود برائے حرمت یونس علیه السلام اندر شکم ماهی بنماز ایستاده بود ے
و جگر آن ماهی را قبله خود ساخته بود و آن ماهی در قعر دریا همیرفت و یونس را با خود همی برد
خدایتعالے پوست آن ماهی تنک گردانیده بود تا هر چه در دریا عجب بود یونس همی بیند
و تسبیح جانوران می شنید و آن ماهی یونس را از دریا بدریا همی برد و یونس علیه السلام اندر
شکم ماهی نماز می گذارد و مر ایزد تعالے را ثنا می گفت و آواز تسبیح او بآسمان میرفت

فرشتگان گفتند بار خدایا آواز تسبیح می آید بسیار شنیده ایم و شناخته ایم که این آواز یونس
پیغمبر است گفتند بار خدا یونس در میان دریا چه کند بعد ازان جواب آمد که ما او را باز داشته ایم
در شکم ماهی زندان او گردانیده ایم فرشتگان همه شفاعت ادا کردند و دعا و زاری کردند خدایتعالے
شفاعت پذیرفت و بر آن ماهی وحی کرد تا بکناره دریا آید یونس بیرون آمد بطاعت مشغول
شد الحمد لله علے ذالک بتاریخ هشتم ماه شوال روز سه شنبه دولت پابوس بدست
آمد سخن در جرجیس پیغمبر علیه السلام بود خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که بے نظیر قصه ایست
ازان جرجیس پیغمبر آمادر ازاست آنگاه بر لفظ مبارک راند که در عهد جرجیس ملکی بود جبار
و ستمگار و بت پرست یکی بتی داشت نام او افلون بود بجواهر ش بیاراسته بودند و خلق را
به پرستش او میخواند هر که به پرستیدی او را بگذاشتے و گرنه او را بکشتی روزے ملک بصحرا
بیرون آمده بود و اهل ولایت خود را جمع کرده و آن بت را بیاراست و مردمان را میفرمود
که او را سجده کنند نزدیک آن آتش افروخت تا هر کسے که سجده نکند در آتش اندازند
چون جرجیس علیه السلام آن بدیدند و بگین شد و بندیشید که از براے رضاے خدایتعالے
یک کارے بکنم ازان بهتر نباشد که جان خود سبیل کنم در راه خدایتعالے و آن بت پرست
را منع کنم و اسلام عرض کنم هر چه بر من کند روا دارم براے خوشنودی خدایتعالے آنگاه
خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که انچه مال داشت جمله صدقه داد چیزے نماند بر
ملک آمد و گفت این چیست که تو بر بندگان خدایتعالے ناحق میکنی تو یک بنده ضعیفے ترا
خدا است قاهر و قادر چنانچه این مملکت ترا داده است چرا شکر نمیکنی و چرا بندگان او را
میرنجانی و بت پرستی میکنی سنگ را کسے خدائی خویش نگوید خدا اے کریم است و رحیم است
و قدیم است از کفر و معصیت تو میداند و از کرم خویش می پوشد عظمت وے بجز وی کسے نداند
و باری تو از کدام مرغانے که بانگ میزنی ملک چون این بشنید فرمود تا جرجیس
را بگرفتند متصل او چوب استاده کردند و برهنه کردند و میخهاے آهنی بزدند چنانچه پوست

او بر خاست خون روان شد و او ثنا میگفت خدا یتعالے عزوجل بفضل و کرم بدو رنجی نمیرسانید
بعد ازان میخ آهنی گرم کرده بر تارک او نهادند تا دماغ بیرون شود او را خدا یتعالے هیچ
رنجی نمی رسانید چون مردمان چنین بدیدند نهان و آشکارا به یگانگی خدا بگرویدند بعد ازان
خاصان او آغاز کردند که اے ملک کار از دست بشد و فتنه قایم شد که آنرا فرو نتوانیم نشاند
بفرمائے تا این مرد را بزندان کنند تا او را کسے نبیند همانجا بمیرد آنگاه جرجیس را بزندان بردند
گفتند که این را عذاب باید کرد تا با هیچکس سخن نگوید جرجیس را چهار میخ کردند پس ستون سنگین بیاوردند
بر پشت او نهادند روز و شب در زندان ته سنگ بود و خدا یتعالے را یاد میکرد حق تعالے فرشته را
فرستاد تا آن سنگ را از وی برداشت و او بسلامت بیرون آمد فرشته با مهتر جرجیس گفت که
خداے عزوجل سلام با درود بر تو فرستاد و ترا پیغمبری داد و فرمود که صبر کن در محنت و رنج
دنیا و دشمنان مرا به پرستش بخوان و مترس که ترا چهار بار خواهد کشت و من ترا چهار بار زنده خواهم
کرد پس ازان شهادت کرامت کنم و به بهشت برم جرجیس علیه السلام خدا را حمد و ثنا گفت چون
روزے آن ملک با ردا در جرجیس آمد ملک گفت من ترا در زندان کرده بودم ترا که بیرون
آورد جرجیس گفت آنکس که زمین و آسمان بفرمان اوست بعد ازان ملک فرمود تا اره بیارند
که گوشت او را پاره پاره کنند و بدارند ملک را هفت شیر خون خوار بود در یک خانه
پیش ایشان انداختند ایشان گرسنه بودند سر بر زمین مالیدند نخوردند چون شب در آمد
خدا یتعالے فرشته را فرستاد تا او را از ان خانه بیرون آوردند و طعام دادند و گفت
صبر کن بر محنت دنیا چون روز شد ملک خلق را جمع کرد و گفت شادی کنید بعد ازان جرجیس
بر ملک آمد ملک گفت تو جرجیس هستی گفت آرے گفت من ترا کشته بودم جرجیس گفت بکشتن خود
چه بینی زنده گردانیدن خدا یتعالے به بین چنانچه مرا زنده گردانید همه
خلق را زنده خواهد گردانید همه متحیر ماندند یکی گفت که اے جرجیس یک چیز از تو
درخواست میکنم اگر بکنی بخداے تو بگروم جرجیس گفت خداے قادر است بر همه چیز پس

گفت ما چهار تن ایم برکرسیها نشسته و پیش ما طبقهاے مختلف از چوبها و دیگر درخت نهاده خداے خویش را بگو تا این چوبها را سبز گرداند و میوها بیرون آید جرجیس دعا کرد خداے عزوجل آن کرسیها را سبز گرداند و بیخ گرفتند و شاخها پدید آوردند آنمرد که درخواست کرده بود گفت این مرد جادوگر است این را مین ده تا عذاب کنم آنمرد صورتے کرد از میانہ تهی و جرجیس را در میانه افگندو سرش محکم کرده چندروز در آتش اندافگندند تا آتش دران صورت افتاد جرجیس بسوخت خداے خشم بر ایشان گماشت جهان همه سیاه شد و پاره پاره آتش پاریدن گرفت از هوا خلق تمام بیهوش شد جرجیس چون از صورت بیرون آمد از خشم خدا ساکت شد بعد از چندروز جرجیس وحی آمد که نزدیک ملک رو و او را از عذاب من بترسان جرجیس علیه السلام باز در بارگاه ملک رسید و پند داون گرفت از ندیمان یکے گفت که میان ما و تو یک کار مانده است اگر خداے تو مردگانرا زنده کند ما بخداے تو بگرویم نزدیک ایشان گورستان کهنه بود جرجیس علیه السلام دعا کرد تا هفتده نفر بفرمان خداے تعالے زنده شدند نه مرد و پنج زن وسه کودک خورد از ان گورها بیرون آمدند میان ایشان یکے پیری بود جرجیس پرسید اے شیخ ترا چه نام گفت لومائیل نام گفت کی مرده بودے گفت در فلان زمان حساب نمودند چهارصد سال شده بود ملک متحیر شد که این مرد جادوگر نیست جادوگر مرده را زنده نتواند گردانید و او را چندین شدت نمودیم هیچ مضرتے نرسید این کار آسمانی هست آن مرد پرسنده گفت من گرویدم بخداے جرجیس و بیزار شدم از بتان شما ملک را خشم آمد او را پاره پاره گردانیدند او برحمت حق پیوست ملک گفت با ندیمان که چه کنم از شر ایمن نباشیم یکے گفت در خانه درویش بداریدتا از گرسنگی هلاک شود همچنان فرمود پیرزنے درویش بود یک پسر داشت بیمار و کور معیوب و بے نان و جامه درمانده چنانچه در شهر از و درمانده تر نبود جرجیس را در خانه آن پیرزن افگندند و موکلان بر در نشستند تا کسے نانی و آبی بدو نفرستد تا بعذاب گرسنگی

وتشنگی بمیرد و جرجیس علیہ السلام در گوشۂ خانہ بنماز مشغول شد و ہمہ روز روزہ داشتی چون
شب در آمدے وقت روزہ کشادن بودے گفتی اے پیرزن در خانہ تو چیزے خوردنی ہست
گفت نہ اے جوان من زنے درویش و پسر بیمار بدین ضعیفے ہیچ چیزے نمے یابم در خانہ
آن پیرزن ستونی بود کہ خانہ بدان بنا کردہ بودند جرجیس علیہ السلام دست بدان
ستون نہاد و ثنائے بخداے عز و جل بخواند در وقت آن ستون سبز گشت و بیخ اندر زمین
فرو برد و شاخہا بر آورد و میوہ پدید آمد کہ ہرگز کسے چنین درختے ندیدہ بود جرجیس علیہ السلام
ازان میوہ بخورد و پیرزن را گفت خدا یرا التماس و آن بت پرست بود مسلمان شد الحمد للہ
علے ذالک زن گفت ترا نزدیک خدا این قدر ہست کہ درخت خشک براے خوردن تو سبز گرداند
دعا کن تا پسر مرا عافیت شود جرجیس علیہ السلام نزدیک پسر آمد و اندر چشم او چیزے بخواند
و بدمید ہر دو چشم پر آب بینا شد و آن پیرزن بحاجت بیشتر کرد بعد ازان مہتر جرجیس
چند روز دران خانہ بماند روزے ملک میرفت بر در خانہ رسید درختی سبز دید کہ شاخہا
آن درخت بر ہوا رفتہ و برگہاے گوناگون اندر و آویختہ ملک گفت من اینجا ہرگز درخت
ندیدہ ام گفتند آن جادوگر را در خانہ پیرزن بازداشتہ اند این درخت او پدید
آوردہ است ملک در حال فرود آمد و فرمود آن درخت را برکشید و آنخانہ را ویران کنید
بحکمت الٰہی آن درخت ہمچنان ستون گشت کہ بود ملک فرمود جرجیس را بیاورید و میخ آہنی
در گردنی بسا ختند بزرگ و گران و بہ زیر آن گردنے بر نشاندند و بخوابانیدند
دو ستہا و پایہاش بر زمین دوختند تا اندام او پارہ پارہ گشت پس فرمود معتمدان
خود را تا اندام او را بسوختند و آن خاکستر را بر جاے نہادند و مہر کردند پس فرمود
معتمدان خود را آن خاکستر ببرند و بر روے دریا ذرہ ذرہ اندازند تا ناپدید شود
و از ہیچ او باز رہیم ہمچنان کردند کہ ملک فرمودہ بود و چون آن خاکستر را بکنارہ دریا
پراگندند آوازے شنیدند کہ اے بادہ ملک آسمان و زمین میفرماید کہ ذرہ ہا را جمع کن

کہ ما این را باز زندہ خواہیم کرد در وقت باو آمد و آن ذرہا راجع کرد و بر آب تودہ کرد چنانکہ معتمدان
ملک نظارہ میکردند زمانی بود تودہ خاک بجنبید جرجیس علیہ السلام از میان پیدا شد بفرمان
خدائے عزوجل حمد و ثنائے پروردگار را میگفت آنقوم باز گشتند بسوئے شہر آمدند جرجیس علیہ السلام
از میان ایشان پیش ملک در آمد نگاہ کرد گفت مردہ بودے خاکستر شدہ باز زندہ چگونہ شدی
پیشش آوردند ملک گفت اے جرجیس مرا معلوم شد کہ تو راست میگوئی و خدائے تو قادر است و بتان
ما عاجز اکنون اگر تو بگروم مردمان سرزنش کنند گویند کہ از یک مرد تنہا پس نیامدہ اکنون یک
کار ماندہ است کہ نیکی من و تو اندرین ہست کہ تو یک باران آن بت مرا سجدہ کنی تا گفتگوئی مردمان
از پیش برخیزد آنگاہ من بخدائے تو بگروم و از بت بیزار شوم و بت را بشکنم جرجیس خواست تا تہمت
خدا اتمام ہر کند گفت رواست ملک شادمان گشت روئے و چشمہا بوسید گفت امروز و شب
بر من باش تا معلوم گردد مردمان را کہ مرا و ترا آشتی شد آنگاہ ہر دو در بتخانہ رویم و تو
یکبار بت پرستی کنی بعد ازان ہر چہ تو گوئی آن کنم جرجیس علیہ السلام آنجا باستاد و شب بنماز
مشغول شد زنی از پس او بنماز ایستادہ مے شنید جرجیس دید و مسلمانے بر وعرض کرد دعوت
مسلمان شد مسلمانان غمناک شدند جہودان شادان آمدند و خلق بر بتخانہ روئے نہاد
ملک با جرجیس بیرون آمد در بتخانہ ہفتاد بت بود ہمہ را بہ مروارید آراستہ دیر تخت نشستہ جرجیس
علیہ السلام نگاہ میکرد درمیان مردمان آن زن را دید کہ می آمد یک پسرک را برگردن گرفتہ
جرجیس آن پسرک را آواز داد کہ اے فلان در وقت زبان کشادہ گفت لبیک یا نبی اللہ
گفت از گردن مادر فرود آئے فرود آمدہ بپائے روان شد پیش جرجیس بایستاد جرجیس
گفت درون رو و بتان را فرمان رسان کہ جرجیس پیغمبر خدا میخواند ہمہ بتان نگونسار غلطان
آمد زجرجیس بپائے بر زمین زد جملہ بتان فرود زمین شدند ملک گفت بفریفتے مرا و
خدایان مرا ہلاک کردی جرجیس علیہ السلام گفت از بہر آن اینچنین کردم تا شمارا معلوم گردد
کہ آنہا خدائے نبید ہیچ نتوانند کرد پس ابلیس را میان ایشان گرفت گفت اے ملعون

این چیست که تو میکنی خود هلاک شدی و خلق را نیز هلاک میکنی خود بدوزخ رفتی و بندگان خدا را
نیز بدوزخ می بری ابلیس گفت که ندانی یک آدمی را از راه بیرون عزیزتر است بر من
از همه چیزها گفت نمیدانی ای جرجیس خدا تعالی فرمود فرشتگان را تا آدم را سجده کنند کردند
مگر من که دوزخ را اختیار کردم آدم را سجده نکردم انگاه زن ملک جانب ملک نگاه کرد
و گفت چه ماند اکنون از عقوبتهای خدا تعالی و کدام حجت بود که بنمود بگو آنکه دعا کند که
شما را فرو برد ملک بر خشم شد گفت که از جادوی او فریفته شدی بیست سال است
که من میگویم هنوز مرا فریفته نکرده است پس زن ملک مسلمان شد ملک او را هلاک کرد
زن روی سوی جرجیس کرد گفت دعا کن دعا کرد فرشتگان اندر هوا با جامها و طبقها زر در دست
گرفته منتظر شدند تا جان او را ببرند بعد از آن جرجیس علیه السلام گفت خدایا و ندا مرا برند
تا ایشان را در زمین پیش من فرو برے همین که جرجیس این دعا کرد در حال صاعقه برخاست
جمله جهان تاریک شد و زلزله از زمین برخاست و زمین اشگافت آن ملک را با سپاه بے فرمان
در زمین فرو برد که نام و نشان ایشان برنیامد الحمد لله علی ذلک **بتاریخ بیستم ماه جمادی**
الاول روز سه شنبه مذکور دولت پابوس بدست آمد سخن در فضیلت اولیاء و مشائخ
کبار افتاده بود و چنان مولانا شمس الدین یحیی و مولانا برهان الدین غریب و مولانا فخر الدین
زرادی بیامدند سر بر زمین نهادند فرمان شد که بنشینید بنشستند **بعد از ان** خواجه
ذکر الله بالخیر فرمود که وقتی بزرگی نیت حج کرد که بزیارت خانه کعبه برود و چون به بغداد رسید
شبے در خواب رسول صلے الله علیه وسلم را دید گفت باز گرد حج در خانه داری یعنی مادری داری
برو حق او بجا آر که ترا بهتر از حج است و رضاء او بطلب انگاه آن بزرگ باز گشته بخدمت
مادر آمد آن سعادت را غنیمت داشت **بعد از ان** خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند
که اگر کسے با در و پدر را بر گردن کرده تمامی عمر در خانه کعبه برود و بیاید حق یک شبی که برای
او خواب خود تلخ کرده اند نگزارده باشد انگاه سخن در حکایت رابعه بصری رحمة الله

علیها افتاد بر لفظ مبارک مداند که رابعه بصری در مجلس خواجه حسن بصری خاموش بودے در مجلس
سخن نگفتی **بعد ازان** بر لفظ مبارک راند که آن شب که رابعه بصری را بزادند جامه نبود
در خانه پدرش چندان نبود که چراغ بسوزد و در پاره جامه به پیچید مادرش گفت پیش فلان
همسایه روغن چراغ به طلب پدر رابعه پیدر همسایه رفت و دست بر در نهاد باز گشت گفت
ایشان خفته اند در باز نکردند همچنان ملول خاطر بخفت در خواب دید که رسول علیه السلام
او را گفت ملول مباش که این نعمت تو رشید خواهد بود که هفتاد هزار کس از امت من در شفاعت
او خلاص خواهند شد پس گفت بر عیسے بن داود رو که امیر بصره است و او را بگوئے که هر شب
صد بار صلوات بر من میدهی و شب آدینه فراموش کردی و چهار صد رکعت نماز میگزاری
کفالت آن صد دینار بمن ده چون پدر رابعه بیدار شد زار بگریست و خواب بر کاغذ کرد
بر امیر بصره رسانید او ده هزار درم صدقه داد بشکرانه آنکه رسول علیه السلام او را
یاد کرده بود و گفت بعد ازین هم هر حاجتے که بوده باشد مرا بگوئی تا حاجت ترا روا سازم
بعد ازان همدرین معنی فرمود هم از بزرگی او چون رابعه بزرگ شد مادر و پدرش مردند
در بصره قحط افتاد خواهران او متفرق شدند رابعه بدست ظالمی افتاد او را بچند درم
بفروخت روزے نامحرمی بدبخت خواست دستش بگیرد روے بر خاک نهاد گفت الهی
غریبم و یتیم و اسیرم و از شکستگی دست و تنهائی دیگر هیچ غم نیست رضای تو میخواهم تو از من
راضی هستی یا نه آوازے آمد که غم مخور فردا قیامت ترا جاے رسانم که مقربان درگاه
تو بنازند تا از انجا رابعه در خانه شد روزی در مناجات بود که میگفت الهی روز روزه
و شب قیام کنم و هم خدمت حضرت تو کنم پروردگاری چنانچه شبی خواجه او از خواب در آمد
آواز مناجات شنید برخاست نگاه کرد که رابعه سر بسجده نهاد میگفت الهی تو دانی هوای
دل من موافق تست و روشنائی چشم من در خدمت درگاه تو غایب نشود از من ساعتے
اما چکنم نگاه قندیلی دید از نور بر سر او آویخته و همه خانه روشن شده چون روز شد خواجه

رابعه را بنواخت گفت ترا آزاد کردم اگر اینجا باشی ما همه خدمتگار تو باشیم اگر میروی فرمان تراست
رابعه برفت گویند در مطربے افتاد بعد ازان توبه کرد بعد ازان در خرابه مقام ساخت مدتی
آنجا عبادت نمود آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که رابعه در شبانروزے هزار رکعت
نماز گزاردی و به مجلس حضرت خواجه حسن بصری قدس الله سره العزیز شدی و آنچه ازوے
شنیدی آنرا بکردار رسانیدی بعد ازان در خرابه مقام ساخت مدتے آنجا عبادت نمود بعد ازان
عزم حج کرد خری داشت رخت بر وے نهاد عزم حج کرد میرفت که در بادیه خر او بمرد
اهل قافله گفتند که ما رخت تو برداریم با بیار آ رابعه گفت شما بروید من بتوکل خدا ماندم
قافله روان شد رابعه تنها ماند گفت الهی بادشاها چه کنی با عورت عاجزه مرا آنجا نه خود
خواندی پس درمیان راه خرم بمیراندے در بیابان مرا تنها بگذاشتی درحال که این
سخن بگفت خرش زنده شد بار بر و نهاد برفت بعد از مدتے دیدم که آن خر را مے
فروختند بعد ازان همدرین محل فرمود که چون رابعه بعراق رسید گفت الهی دلم بگرفت
بکجا روم من کلوخی را چکنم و آن سنگے است مرا دیدار تو مے باید حق تعالے بیواسطه
بر ویش خطاب کرد که اے رابعه در جست و جوے هیژده هزار عالم میروی ندیدے که موسے علیه السلام
از من دیدار خواست ذره تجلی بر کوه افگندیم کوه چهل پاره شد چه جاے این سخن است
که تو میگوئی بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتے دیگر همچنانکه میرفت در بادیه کعبه
را دید که استقبال کرده مے آید گفت مرا استطاعت کعبه نیست به جمال کعبه چه شادی
نمایم مرا رب البیت مے باید کعبه را چکنم الحمد لله علی ذلک بتاریخ هفتم ماه شوال
روز پنجشنبه دولت پابوس حاصل شد سخن در سماع و اهل سماع افتاده بود درمیان
شخصے بیامد حکایت گفت که جماعتے اکنون در فلان مقام از یاران مخدوم جمعیتے کرده اند
و مزامیر هم درمیان است خواجه ذکر الله بالخیر این معنی شنیده فرمود من منع کرده ام که
مزامیر و محرمات درمیان نباشد هرچه کرده اند نیکو نکرده اند درین باب بسیار غلو فرمود

تا بدین حد که گفت کف دست بر کف نزنند که آن بلهومی ماند پشت دست بر کف دست نزنند یعنی
در منع دستک چندین احتیاط آمده است در منع مزامیر بطریق اولی بود بعد ازان فرمود اگر یکے
از مقامی بیفتد باری در شرع افتد مباد اگر از شرع بیرون افتد پس او را چه ماند بعد ازان
فرمود که سماع مشایخ کبار شنیده اند و آنکه اہل این کار اند و کسے که صاحب ذوق است
و درد و ربست بیک بیت از گوینده که شنود او را رقتی پیدا شود اگرچه در میان مزمار باشد
یا نباشد اما آنکه از عالم ذوق خبر ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از ہر جنس مزمار باشد
چه شود چون او اہل درد نیست پس معلوم شد که این کار تعلق بدرد دارد نه بمزمار بعد ازان
فرمود که مردم را ہمه وقت حضور کجا میسر است اگر در روزے وقتی خوش دریافته شود
همه اوقات تفرقه او را در اتباع آن روز باشد و اگر در جمعی صاحب ذوق و صاحب دردے باشد
جمله اشخاص در پناه آن شخص باشند بعد ازان فرمود که در ایام ماضیه قاضی بود در اوجودهن
دایما با خدمت شیخ الاسلام فریدالحق منازعت نمودے تا وقتی که از غایت خصومت در ملتان
رفت با صدور و ائمه گفت کجا روا باشد که یکی در مسجد بنشیند آنجا سماع فرماید و گاه گاه
برقص باشد ایشان گفتند این واقعه کیست که میکند گفت شیخ فرید گفتند ما با وی ہیچ توانیم گفت
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود ہر بار سماع شنیده ام الے یومنا بحق خرقه شیخ
که آنهمه بر اوضاع و اخلاق پسندیده شیخ عمل کرده ام تا وقتے در حال حیات ایشان
در جمعی حاضر بودم گویندگان این بیت میگفتند ؎ محرام بدین صفت مباد؛ کز چشم بدت
رسد گزندی؛ مرا اخلاق پسندیده شیخ و اوصاف بزرگی ایشان یاد آمد چنان دامن
گرفت که وصف نیاید قوال خواست تا ابیات دیگر گوید من ہمین گویانیدم خواجه چون برین حرف رسید
در گریه شد و فرمود بعد ازان بسے بر نیامد که حضرت ایشان رحلت نمودند آنگاه فرمود
که تحمیل و تاویل این معنی که فردا قیامت یکی را فرمان شود که تو در دنیا سماع شنیده گوید شنیده ام
فرمان رسد که ہر بیتے که مے شنیدے آنرا بر اوصاف ما حمل میکردی گوید آرے فرمان رسد

که اوصاف ما حلول شود ما قدیم حادث به قدیم چگونه روا باشد گوید خداوند از غایت محبت میگفتم
فرمان رسد که چون از محبت میگفتی با تو رحمت کردیم بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر فرمود
کسے که مستغرق محبت اوست این عنایت است دیگر انرا چه خواهد گفت آنگاه بهدرین محل فرمود
که وقتے خواجه ابراهیم ادہم را سوال کردند که تو اسم اعظم یاد داری بگو کدام است او
جواب داد که معده را از لقمه حرام پاک دار و دل را از محبت دنیا خالی کن بعد ازان
هر اسمے که خوانی اسم اعظم است الحمد لله علے ذلک بتاریخ پنجم ماه ذی قعده روز
دوشنبه دولت پایبوس بدست آمد سخن در نماز و ادعیه افتاد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا
وجیه الدین پائلی و مولانا نصیر الدین گیاهی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که
رسول علیه السلام برائے جمله مهمات صلوة السعادت بگزاردی و آن مهم با تمام رسیدی
بنده سر بر زمین نهاد عرضه داشت کرد که این نماز را وقت معین است فرمود که آری
بعد از فریضه نماز خفتن که دو رکعت سنت میگزارد آنگاه این چهار رکعت صلوة السعادة
بیک سلام گزارد و بهر رکعت الحمد یکبار و آیة الکرسی یکبار و انا انزلناه سه بار و اخلاص
پانزده بار بعد از سلام سر بسجده نهد سه بار یا حی یا قیوم ثبتنی علے الایمان گوید .
آنگاه سخن در بزرگی اولیا افتاده بود بر لفظ مبارک راند که وقتے خواجه ابراهیم ادہم
نیت کرد که هر کسے در کعبه بپا میرود من بدیده میروم و بهر گامے می نهاد دوگانه نماز میگزارد
چنانچه بدین منوال بعد چهارده سال بخانه کعبه رسید کعبه را بر جا ندید متحیر بماند هاتفے آواز داد
که اے ابراهیم کعبه بزیارت رابعه بصری رفته است گفت آلهی کجا روم باز آواز آمد
که هیچ جا مرو همے آید بعد ازان خواجه بهدرین محل فرمود که پیش شیخ کسے خرے داشت
در میان بازار گرفت که مرا زرده شیخ گفت ساکت باش گفت نمے باشم شیخ در خشم شد ردا
از کتف برداشت و بر زمین زد تمامے بازار پر زر شد فرمود اکنون حق خود بردار
بیش مبر وار و گرنه دست تو خشک خواهد شد آمرد حق خود برداشت چون زیادت

برداشت دست او خشک شد بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که هر که با درویش در افتد از بیخ بر افتد نعوذ بالله منها بتاریخ دهم ماه ذی قعده روز یکشنبه دولت پایبوس بدست آمد مولانا شمس الدین یحیے و مولانا برهان الدین غریب و شیخ یوسف چندیری و مولانا فخر الدین زرادی و مولانا شهاب الدین میرتهی و شیخ عثمان سیاح و شیخ ضیاء الدین پانی پتی و مولانا وجیه الدین پائلی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند روزے بس با راحت بود مولانا شرف الدین و نجم الدین ستامی همین روز سر در قدم آوردند و بکلاه چهار ترکی مشرف شدند و بنده نیز همین روز کلاه یافته بود بخشش بر هر یکے میشد بعد از ان خواجه ذکر الله بالخیر روے سوے حاضران کرد که چنانچه امروز یکجا ایم و فردا یکجا خواهیم خاست آنگاه چون خواجه این سخن بر لفظ مبارک راند بنده و عزیزان دیگر روی بر زمین آوردند عرض نمودند که مولانائی شهاب الدین میرٹهی انصاری که یکے از بندگان مخدوم است بیتے نوشته است اگر فرمان شود بگویم فرمود بگو

من از تو هیچ مرادی دگر نمیخواهم ❋ همین قدر بکنی کز خودم جدا نکنی ❋

باتمام رسید ملفوظ افضل الفواید حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا رحمته الله علیه جامع وے حضرت امیر خسرو دست رحمته الله علیه در مطبع رضوی واقع دهلی

بحسن سعی احقر الزمن سید محمد میر حسن

مالک مطبع موصوف در ماه مبارک

ذالحجه ۱۳۰۸ سله هجری و

قدسی رونق انطباع

پذیرفت

+ + +

+

افضل الفواید جلد دوم

بسم الله الرحمن الرحیم

این انوار و اسرار الهی و این آثار و اخبار نامتناهی از انفاس متبرکه خواجه راستان صاحب الکلام
فی الاخصین ختم المشایخ و الاولیا وارث اهل السلوک و الانبیا تاج المحققین برهان العاشقین
نظام الحق و الشرع و الدین ادام الله تقواه چنانچه بخدمت پیوسته شده است بتاریخ ثلث
درین فواید دیگر نبشته آمد فهرست بتاریخ روز دوشنبه بستم ماه رجب قدر سنه تسع و
عشر و سبعمائة سخن در ذکر آفرینش مهتر آدم در فواید دیگر افتاده بود بنده گنهگار
امیدوار رحمت پروردگار خسرو لاچین که یکی از بندگان سلطان المشایخ و اولیاست
بتاریخ مذکور دولت پایبوس حاصل کرد عزیزان اهل صفه بخدمت حاضر بودند سخن در
انبیای گذشته میرفت بر لفظ مبارک راندند تا چه ایام با راحت بود که قطب الدین حضرت ایشان بودند
خواجه ذکره الله بالخیر بدین حرف رسید بنده برخاست روی بر زمین آورد ایستاده عرضداشت
کرد خواجه بنده نواز مرحمت فرمود و بر لفظ مبارک راند که بنشین هرچه گفتنی است بگو بر حکم فرمان
بار دوم بنده روی بر زمین آورد فرمان شد که بگو التماس کردم که پیش ازین بنده از
زبان مخدوم بنده نواز هرچه شنیده است آنرا در قلم آورده است و جلدی مرتب کرده
نام افضل الفواید کرده بشرف نظر منظور گشته پس در این وقت نیز اگر مرحمت فرمان شود
هرچه از زبان مخدوم شنیده شود آنرا در سلک تحریر کشیده آید تا دو جلد مرتب گردد
اما اگر درین جلد بیشتری حکایت انبیاء و سلوک بود خاطر بنده جمع گردد و همین که بنده
این عرضداشت کرد فرمود که نیکو باشد تبسم کرد که دعاگوئی بعد آمدن نماز همین ذکر

انبیا آغاز کردیم ازین سبب که در خاطر شما حکایت انبیا بود بعد ازان بهترین محل فرمود
اے درویش عزیز بشنو چون حق تعالے خزانه بلا را آفریده خصوصاً از برائے انبیا و
اولیا و بیا فرید فرشتگان چون آن خزانه بلا را بدیدند بر همه از هیبت آن بر خود
بلرزیدند سر بسجده نهادند که الٰهی این خزانه برائے کیست فرمان آمد که اے
فرشتگان شما ازین نعمت فارغید ما این نعمت نصیب خلیفه کرده ایم که در زمین خواهیم
آفرید یعنی آدم صلوات الله وسلامه علیه فرزندان او که محبان من اند وایشان را
برائے این بلا امتحان خواهیم کرد هر که در محبت ما ثابت خواهد بود این بلا بر دارزانی
خواهیم داشت وبلکه این نعمت بلا بر ایشان نخواهیم فرستاد ایشان بآرزو خواهند
آنگاه ملائم این معنے فرمود که اے درویش این طایفه که در عشق دوست مستغرق اند
از روز تا شام بلا را بآرزو میخواهند زیرا چه بلا که از دوست باشد آن بلا نیست آن
نعمت است که از دوست بدوست میرسد بعد ازان این حکایت فرمود که وقتے
عاشقی بود هر صبح نخاستے و فریاد کردی که الٰهی زرق من همین بلائے تست آنگاه
از وے پرسیدند که این چه سخن است که تو میگوئی گفت آری چون انشان دوست
در بلا باشد اگر ما بآرزو نخواهیم پس ما درمیان اهل سلوک ثابت نباشیم آنگاه چون
خواجه برین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی هر جا که بلا
تست بر جانم باد چون در رضائے تست بر جانم باد گر بر سر عاشقان بلا ها باشد
آن جمله بلائے تست بر جانم باد بعد ازان فرمود که چون مهتر آدم علیه السلام را
در عالم وجود پیدا کردند و روح در قالب آوردند بر خاست بنشست عطسه زد همان بود
که عطسه آمد گفت الحمد لله مهتر جبرئیل پیش ایستاده بود گفت یرحمک الله آنگاه
بر فرشتگان فرمان آمد اے ملائکه آسمان شما میگفتید که ایشان فساد ها کنند و خونهائے
ناحق بریزند دیدید که نیکو نخاسته بود که مرا حمد و ثنا گفت قوله تعالے

وَیَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ آنگاه فرشتگان باز سر بسجده
نهادند و گفتند قوله تعالے اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ یعنے آنچه تو دانی مانداییم فرمان
شد مهتر جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را که شما در بهشت بروید جبرئیل حله بستاند و
براق میکائیل و تاج اسرافیل برگیرد چون ایشان بر حکم فرمان بکردند فرمان شد
که حله در گردن مهتر آدم کنید و تاج براو نهید و بر براق کنید و درون بهشت بتخت
نشانید بعد ازان چون مهتر آدم بر تخت بنشست جمله ملکوت را فرمان شد که بروید
آدم را سجده کنید قوله تعالے وَاِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِاٰدَمَ فَسَجَدُوْٓا
اِلَّآ اِبْلِیْسَ اَبٰى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكٰفِرِیْنَ پس جمله فرشتگان سجده کردند مگر
ابلیس لعین سجده نکرد چون ابلیس لعین رانده شد جمله فرشتگان با آواز بلند گفتند که
لعنت بر ابلیس باد چنانچه جبار عالم بر لعنت کرد آنگاه او رانده شد بعد ازان
خواجه ذکره الله بالخیر چون برین حرف رسید چشم پر آب کرد بگریست و این سخن بگفت که ای
درویش او بیک لعنت مردود ابد گشت درین زمانه بعضے مسلمانان اند که از فعل قبیح
ایشان که در وجود مے آید روزے هزار بار لعنت بر ایشان از پروردگار عالم منزل
میگردد ایشان را ازان لعنت خبر نیست غافل اند بعد ازان بر لفظ مبارک راند
که چون مهتر آدم علیه السلام در جنت الماوا قرار گرفت و جمله ملکوت آسمان و ساکنان
جنت اعزاز و اکرام او بدیدند همه رجوع بدو کردند بعد ازان بفرشتگان فرمان شد
تا پیش آدم علیه السلام سبق گیرند از بسیار فضل و کرامت آنگاه فرمود چون مهتر
آدم علیه السلام را مخیر کردند که هر چه در بهشت نعمت ماست بخوری مگر گندم نخوری اما
چون خواست حق درین بود که او باز در دنیا آید و لوله عشق و آتش محبت در سینهٔ او
بجوش آمد یکدانه ازان گندم بخورد تاج از سر برفت و حله بپرید برهنه گشت
ایستاده شد آواز از درخت برآمد قوله تعالے فَاَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْاٰتُهُمَا وَطَفِقَا

بخصفان علیہما من ورق الجنۃ وعصیٰ آدم ربہ فغوی ۵ یعنے بیرون روا سے
عاصی کہ این جاے تو نیست پس آدم علیہ السلام پیش ہر درخت کہ میرفت و برگ میخواست
آواز از پیش بر مے آمد کہ تو عاصی شدی ما عاصی را برگ ندہیم چنانچہ رسید پیش درخت
انجیر او دو برگ داد فرمان آمد کہ تو چرا برگ بدادی گفت عزت اوّل اوکہ دیدہ بود
و آخر ہم ہمچنان عزت می بینیم از آن دادم پس فرمان آمد ای انجیر ما ترا عزیز گردانیدیم میان
خلق چنانچہ آدم ما را عزت داشتی چون آدم علیہ السلام از بہشت بیرون آمد در
کوہ سراندیپ رفت ہفتاد وسیصد سال برین ذلت بگریست چنانچہ گوشت و پوست رخسارہ
مبارک بریزید کنجشکان بیامدند در رخسارہ مبارک حوصلہ کردند او را خبر نبود چندان
کہ خاشاک بر آمدہ بود از گریہ مہتر آدم علیہ السلام آزمان کہ سجدہ کردی کس ندیدی
کہ آدم اینجاہست یا نیست بعد ازان خواجہ درین حرف رسید چشم پر آب کرد کہ آری
آغاز صبح اربعین صباحاً چون چشم بکشاد نظر بر جمال عشق افتاد آخر ہمان شعلہ اثر کرد
و بشارستان بہشت تکرار نتوان کرد مگر در خرابہ وویرانہ دنیا تا تحتہ اشد البلاء فی الاولیاء واشد
فی الانبیاء درست کند آنگاہ خواجہ ذکراللہ تعالے بالخیر چشم پر آب کرد فرمود کہ آرے
عاشقان بلاہا را بآرزو ے دوست بہزار تضرع وزاری خواستہ اند آنگاہ فرمود و اصلان
زبان شدہ اند المحبت فی المحبین بعد از ان بر لفظ مبارک راند کہ اول کسیکہ در جہان
عشق ورزید و بلاء عشق قبول کرد آدم صفی اللہ علیہ السلام بود زیرا چہ آدم علیہ
السلام را از خاک بہشت آفرید اگر در خاک مہتر آدم علیہ السلام سررشتہ عشق نبودے
پس در اہل سلوک عشق مرکب نبودے پس چون اول عشق از وبود در فرزندان آدم
چنان کردند آنگاہ فرمود کہ دولت اشتیاق وشوق کہ در اولیای خدا است ہم از
آدم صفی است ہمین کہ خواجہ درین حرف رسید چشم پر آب کرد واین رباعی بر لفظ مبارک
راند رباعی از ہر رخ تو مبتلاے باشم ٭ وندر غم عشق تو بلامی باشم ٭ دریاد جمال تو

چنان مدهوشم که از خود خبرے نیست کجا می باشم بعد ازان فرمود که توبه مهتر آدم
علیه السلام قبول کردند فرمان آمد یا آدم در هر هفتهٔ سه روز روزه بدار سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم تا توبه قبول کنم توبه مهتر آدم علیه السلام بعد از سیصد سال قبول کرد آنگاه
فرمود که ای درویش بعد از مدتے از مهتر آدم علیه السلام سوال کردند که وقتے خود را مراد
خود یافتی گفت درین وقت نه اما دران سیصد سال که در بلا مبتلا بودم هر روزے که برمن
میگذشت خود را مراد خود میدیدم و هر لمے و هر نفسے که برمن دران وقت میگذشت سه
هر اقلیمی برمن کشاده میگشت خواجه ذکر الله بالخیر درین فواید بود که شش نفر درویش
جوالقی درآمدند هیچ قیامے و سلامے نکردند همه در صحن جماعت خانه داد سماع درداد ندو رقص
میکردند تا دیری بعد ازان فرو داشت کردند هر یکے ازین درویشان صرفه زبان نداشتند
هرچه از زبان ایشان بیرون می آمد میگفتند همچنان خواجه ذکر الله بالخیر خلقے که در ایشان
بود مولانا فخر الدین زرادی و بندهٔ بنده زادگان را فرمود که بروید پیش آن عزیزان
بدارید تا تناول کنند آنگاه هرچه مطلوب ایشان خواهد بود آن نیز خود داد داز معذرت
بسیار کنند همین که بندگان بر حکم اشارت مخدوم بنده نواز این طعام بردیم پیش ایشان
آن طعام نه پسندیدند و عتاب کردند هرچه از زبان ایشان بیرون مے آمد گفتند و ما پیش
ایستاده حیران که پیش خواجه چه خواهیم گفت الغرض چون این معنے بخدمت خواجه تحقیق
گردید برخاست زله طعام بردست گرفت و چهار زله دیگر باز آورد پیش آن درویشان
بیامد سلام کرد هیچکس ازایشان بخواجه التفات نکردند خواجه ذکر الله بالخیر ایستاده
معذرت میکرد [illegible] ان در بد گفتن بودند چنانچه دیری برآمد آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر
رو [illegible] درویشان کرد که اے خواجگان این طعام چرا نمیخورید آخر ازان طعام که در
قرآن [illegible] بود بدین طعام صد هزار درجه دارد بس همین که خواجه این سخن بر لفظ مبارک
راندند درویشان برخاستند کله در زمین نهادند و بیک پاے ایستادند که ما ازان مستغفر شدیم

شما بنشینید تا ما طعام بخوریم که ما ترا مرد یافتیم چنانچه خواستیم بعد ازان خواجه بازگشت بنده
و مولانا فخر الدین زرادی بعد از طعام ازان درویشان سوال کردیم که ما را روشن شود
که شما متحمل از کجا شدید گفتند اے خواجه ما جانب قرن مسافر بودیم چون در آن مقام
رسیدیم سه روز این بود که ما را طعام نرسیده بود لابد ما گرسنه روز در بیابان میگشتیم
همیکه آنجا رسیدیم که خواجه اویس قرنی هر سے دو دندان خود را فرود آورده بود
در زمین کرده آن مقام را چون دریافتیم و زیارت کردیم بیشتر شدیم چه بینیم شترے مرده
افتاده است و گنده شده و پوستی و استخوانی مانده و گرمه خاک شده یافتیم باهم یکدیگر
بگفتیم گرسنه سه روزه ایم بلاک خواهیم شد قدرے گوشت ازان شتر مردار برگرفتیم با آتش
بریان کردیم و خوردیم پس امروز خواجه نظام الدین آن شتر را مکاشفه کرد ازین
ما آمدیم که درویشے همین است که خواجه نظام الدین دارد بعد ازان فرمود که شنیدم
از زبان خواجه یعنی شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره العزیز که وقتے
جانب بغداد مسافر بودیم در مسجد کنف بخدمت شیخ اوحد کرمانی و عزیزان دیگر حاضر
بودند سخن درین بود که از کجا ست که مردم یکدیگر نمے مانند هر کسے را طریق و شبیه
دیگر است آنگاه خدمت شیخ اوحد کرمانی قدس الله سره العزیز بر لفظ مبارک راند
که در آثار الانبیا نبشته دیده ام بروایت عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت کرد
از بارگاه باجاه محمد رسول الله صلے الله علیه وسلم پرسیدم از احوال آدم صفی
صلوات الله وسلامه علیه که ایزد تعالے او را چگونه آفرید فرزندان او یکدیگر نمی مانند
پس پیغمبر علیه السلام بر لفظ مبارک راند که اے عبد الله عباس حق سبحانه و تعالے
روے آدم را از زمین مکه آفریده و سر او را از خاک بیت المقدس و پوست او را از خاک بهشت
و زنخ و شارب او را از حوض کوثر و مژگان چشم او را از خاک دنیا و هر دو پاے او را
از خاک زمین هندوستان آفریده است و اعضا او را از خاک جزیره سراندیپ و مر او را انه

زمین شہد آفریدہ است پس اے عبداللہ اگر آدم را از یک خاک بیافریدے روے
از فرزندان یکدگر ندانستی ہیچکس از یکدگر نشناختی آنگاہ ہمدرین محل فرمود کہ چون مہتر آدم
علیہ السلام بدنیا آمد بر سر کوہ سراندیپ بنشست و از غم بہشت بگریست چنانکہ سنگہا و کوہا بنالیدند پس خداے تعالےٰ
فرمود تا خانہ از بہشت بیاوردند از یکپارہ یاقوت سرخ پس آنجا بنہادند کہ امروز خانۂ کعبہ است و آن خانہ را
دو در بود یکے شرقی و یکے غربی و اندران خانہ سہ قندیل بود زرین آویختہ نور آن قندیلہا فروغ میزد و
فرشتگان گرد بگرد آن خانہ صف زدہ می ایستادند آنجا کہ آن خانہ بود امروز خانۂ کعبہ است و آنجا کہ قندیلہا بود
امروز آنجا زیارتی میکنند خانہ کعبہ را پس خداے تعالےٰ فرمود آدم را تا آنجا بیاید و زیارت کند و
فرشتگان مراورا حج کردن آموختند و ہر سال یکبار آن خانہ را زیارت کردی اکنون آن خانہ
را بر آسمان چہارم برابر کعبہ داشتہ اند و فرشتگان گرد برگرد خانہ طواف میکنند و ہر روز ہفتاد ہزار فرشتہ
آنجا نماز میکنند و گرد خانہ طواف میکنند تا قیامت بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ چون درویشے را بلا کفایت
نہ رسد ہر جا کہ خزانہ بلاست بر و نام میکنند تا از براے اثبات فقر او را کہ او طاقت بلائے تا خواہد آورد یا نہ
پس چون درویش کار خود دریں راہ رسانیدہ است جملہ بلا را لطمہ خود می سازد بلکہ فریاد میکند
ہل من مزید آنگاہ ہمدرین محل فرمود وقتے بخدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس اللہ
سرہ العزیز حاضر بودم فرمود کہ روزے در طرف بخارا در غارے بزرگی را در عبادت دریافتم آما
از حد بزرگ و صاف دل و صاحب نفس بود کہ بدان عظمت و ہیبت ہیچ بزرگی را ندیدہ ام
الغرض چون سعادت پابوس حاصل کردم فرمود بنشین بنشستم ہر بارکہ نظر بروے مبارک او میکردم
نورے ازو ساطع میشد آنگاہ آن بزرگ فرمود اے فرید امروز شست سالست کہ درین
غار من ساکنم و ہیچ روزے و ساعتے نیست کہ از عالم بالا بلا برمن منزل نمیشود و من این بلا
لطمہ خود میسازم و بلکہ آرزو کہ بلا برمن منزل نمیگردد با آرزو میخواہم زیرا کہ چون خواست
دوست و امتحان دوست در بلا اوست چرا باشد کہ بآرزو نخواہم پس فرمود اے
فرید راہ راستان ہست کہ درین راہ قدم بصدق نہاد و دعوے محبت دوست کرد

ہر جا کہ بلاے ست بدو گمارند پس صادق می باید تا دران صبر کند بعد ازان خواجہ
این حکایت تمام کرد و بگریست و این رباعی بر لفظ مبارک راند رباعی در عشق ہمہ درد و جفا باید
دندر رہ عاشقی بلاہا باشد پس مرد ہمیست در رہ عشق کہ او پیوستہ بعشق در جفا باشد
بعد ازان ہمدرین محل بر لفظ مبارک راند کہ خواجہ بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز
را پرسیدند کہ خداے تعالے براولیا در دنیا چہ معاملہ کند گفت یفعل اللہ باولیائہ فی دار
الدنیا ما یفعل اللہ باعدائہ فی الاٰخرۃ العقبیٰ یعنے خدا تعالے باولیاء خود
آن کند در دنیا کہ بادشمنان در آخرت خواہد کرد یعنے در بلا و عذاب دارد انگاہ فرمود
کہ وقتے خواجہ شبلی قدس اللہ سرہ العزیز را آرزوے بود کہ ابلیس را بہ بیند شبے او را
بدید ترسید ابلیس گفت مترس کہ منم ابلیس پس خواجہ شبلی او را از غرایب سوال کرد
یک سوال این بود کہ وقتے بر اولیا دست یافتہ گفت نہ مگر وقتے کہ ایشان در سماع
باشند آن وقت دل بیہوش بیشود و بیدل گردند آنزمان توانم کہ بدیشان برسم
بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ آزردن دل مومن آزردن خدا است عزوجل بس
اسے درویش مومن آنکس است کہ اگر او در مشرق باشد و در پاے برادر مومن در مغرب
خاری خلیدا و بشنود آزردہ گردد او را دردے باشد انگاہ فرمود وقتے بزرگی از مہتر خضر
علیہ السلام پرسید آزردن مومن چگونہ است فرمود کہ آزردن او آزردن حضرت
صمدیت است کہ من وقتے بخدمت رسول علیہ السلام بودم از زبان مبارک ایشان
شنیدہ ام کہ آزار مومن آزار من آزار حضرت عزت است و دیگر ہمچنان باشد کہ یاری کردہ
باشد در خراب کردن خانہ بعد ازان سخن در سوایب افتادہ بود بر لفظ مبارک راند
کہ بزرگترین جملہ فعلہاے قبیح فعل غمازی است کہ کسے کند انگاہ ہمدرین محل فرمود آن روز
برادران مہتر یوسف علیہ السلام را در چاہ کردند گرگے را بگرفتند پیش مہتر یعقوب
علیہ السلام آوردند کہ این گرگ یوسف علیہ السلام را ہلاک کردہ یعقوب علیہ السلام

پرسید که ای گرگ یوسف مرا ہلاک کردہ گفت خیر گفت حالا بدانی کہ او کجاست گفت اے مہتر
یعقوب علیہ السلام اگرچہ ما درندگانیم وخون خوار اما نخواہیم کہ غمازی کسی بکنیم
انگاہ فرمود کہ آن شب کہ حضرت رسالت را معراج شد نظر مبارک رسول صلی اللہ علیہ وسلم
سوے دوزخ افتاد طایفہ را دید کہ زبانہاے ایشان سوراخ کردہ اند ودر دکھاے
دوزخ آویختہ اند پرسید کہ یا اخی جبرئیل آن طایفہ کیانند گفت یا رسول اللہ این طایفہ
غماز انست بعد ازان این حکایت فرمود کہ در خانہ کعبہ سنگی است کہ از حجر الاسود میگویند وقتے
رسول علیہ السلام آن سنگ را بوسہ زدہ است ولب مبارک رسول علیہ السلام بران
سنگ رسیدہ الغرض در روایت است ہر کہ روی مبارک رسول علیہ السلام دیدہ است
ہفتاد سالہ گناہ او پاک کنند بعد از نقل رسول علیہ السلام ہر کہ از امتان رسول آن
سنگ می بیند حق تعالے ہفتاد سالہ گناہ از نامہ سیاہ او پاک میکند پس دانستی کہ آن سنگ در
خانہ کعبہ از جہت انیست انگاہ فرمود کہ اے عزیز وقتی ابلیس را پرسیدند کہ سبب راندن
تو چہ بود گفت آن روز کہ حق تعالے دوزخ بیافرید من برابر ہفتاد ھزار فرشتہ بہر دیدن
دوزخ برفتیم ودرون دوزخ منبرے بود مالک را پرسیدم کہ منبر از براے کیست گفت از
براے فرشتہ کہ عزازیل خواہد شد او رانده خواہد شد بر فور برخاستم بران منبر نشستم کہ مگر آن عزازیل من
خواہم بود حق تعالے از انجہان بزد مرا براند وآن منبر من شد سبب راندن من این بود
بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ وقتے حضرت ایوب صلواۃ اللہ وسلامہ علیہ در مناجات
بگفت الٰہی مرا دوازدہ ہزار زبان بدہ تا درجملہ زبانہا تسبیح بگویم حقتعالے دعاے او مستجاب
کرد او را بہ بلاے کرمان مبتلا گردانید پس دوازدہ ہزار زبان کرمان بر زبان حضرت
ایوب تسبیح میگفتند انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد فرمود کہ انبیا و اولیاء
بلاہا بہ آرزو خواستہ اند انگاہ بدرگاہ عزت قرب یافتہ اند بعد ازان فرمود کہ وقتی
حضرت زکریا صلوات اللہ وسلامہ علیہ در مناجات گفت الٰہی درین قدم ہرگز بدرگاہ

قرب تو نتوان رسید مگر بلائے تو درحال فرمان آمد که فرستادیم و آن چه بود آره هزار میخی بر نارک راندند انگاه بمقام قرب رسید وقتے حضرت ابراهیم صلوات اللہ علیہ مناجات یاد کرد که الٰہی مہمان طعام بسیار راند اما مہمان جان کو فرمان آمد که اے ابراهیم تا بر منجنیق بلا نه نشینے ندانم که تو محبتی پس اے درویش درین راه همه بلا و جفاست مردے باید که در بلا دوست ثابت قدم باشد انگاه همدرین محل فرمود که وقتی تو اصلی بلا نباید فرمان آمد که تو طاقت این نعمت نداری دست از وبدار تا ما در گردن دیگر کنیم و تو محروم بعد ازان خواجه ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که این بیت از زبان بزرگی شنیده ام بیت داری سر ما و گرنه دور از سر ما ما دوست کشیم تو نداری سر ما انگاه فرمود که اعرابی با چهار بچه برهنه و گرسنه شکم بالشت چپیده سنگها در دامن کرده پر غضب در آمد گفت که خانه کعبه خراب خواهم کرد و گرنه مرا و فرزندان مرا نان بده درحال ستی از بام خانه کعبه بیرون آمد با هزار دینار که بستان بیرون انداخت گفت این را چکنم درحال دو نان کرده پیدا شد ان بستید و بخورد و بفرزندان هم داد انگاه سوال کردند که دینار نه ستدی تا نان چرا ستدے گفت مقصود زر نداشتم مقصود نمک داشتم یعنے نان بخوردم باشد که حق آن گذارده شود انگاه خواجه ذکر اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند که بزرگ حقیقت حق آن نمک مردم می باید که حق آن تواند نگاهداشت انگاه حکایت در پرده پوشی افتاد بر لفظ مبارک راند که وقتے درعهد حضرت شعیب علیه السلام مردے دراز گوشی گم کرده بود بخدمت حضرت شعیب علیه السلام باز نمود خدمت ایشان هفت شبانروز دعا کردند آن دراز گوش هیچ جا پیدا نشد درحال جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا شعیب علیه السلام فرمان میشود که تا پرده پوشیم نخواهیم پرده کسے بدریم پس دست از دعا بدار که این دعا مستجاب شدنی نیست انگاه خواجه ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد این معنی فرمود درویش باید که درویش نیز پرده پوشی کند که فاضل ترین جمله عبادت همین پرده پوشی ست اگرچه بر مردم عیب کسے بچشم خود بیند

باید که کس بگذرد و پیش کسی نگوید که این صفت باری تعالی است بعد ازان سخن درین افتاد که
که آفتاب و ماهتاب را که روی سیاه میکنند ازکجاست فرمود نبشته دیده ام بروایت عبدالله بن مسعود
رضی الله عنه که آن شب که رسول علیه السلام را معراج شد در زیر قبه فلک دو کس را بدید
که از امت گله میکردند که الٰهی ما از گناه کردن ایشان عاجز شدیم فرمان شد تا ایشان را هلاک کنند
همچنان فرمان آمد که ما از شما بینا و داناتریم هیچ چیز از معصیت ایشان برمن پوشیده نیست
و با مزید من غفاریم شما را بدین کار چه کار همچنین رسول علیه السلام این خطاب بشنید
بر فور گیسوی ماه و جعد آفتاب را بگرفت و بنظر هیبت در ایشان نگریست روی ایشان سیاه شده
مالک آنجا حاضر بود رسول علیه السلام ایشان را بدست مالک داد که ببر در گرد فلک
بگردان که رسم است در جهان که هر که غمازی کند روی او سیاه کنند و بگردانند الغرض
چون رسول علیه السلام از معراج باز گشت ایشان دست در دامن رسول علیه السلام
زدند و قلقی که مرترا است توانی در حق ما دعا کنی که این نور ما تمام باز دهند که ما مستغفر شدیم
باز دیگر نگوئیم انگاه رسول علیه السلام فرمود که بعد از نقل من هر سال نور از شما بستانند
روی شما سیاه کنند تا عالمیان بدانند هر که غمازی کند روی او فردای قیامت همچنین سیاه کنند
چون رسول علیه السلام این بگفت ایشان روی بر زمین آوردند که یا رسول الله
آن روز که شما نباشید در حق ما که دعا کند گفت مرا امتان باشند از اهل بیت ما یشفعان
را با بها باشد بالای بامها بر آیند و بر من صلوٰة گویند حق تعالی از برکت صلوٰة نور شما باز دهد
بعد ازان خواجه ذکره الله بالخیر فرمود در حدیث دیده ام هر که یک بار بر رسول
علیه السلام صلوٰة گوید حق تعالی جمله گناهان او بیامرزد و صغیر گرداند و او را توبه دهد
که از پل صراط بگذرد بعد ازان هم درین محل فرمود این حکایت کرد آن روز که مهتر آدم
علیه السلام موجود کردند نور رسول علیه السلام در پشت او بود آوردند پس فرشتگان
را فرمان شد که در نماز بدو اقتدا کنند درین معنی مفسران گویند که سجده کردن فرشتگان

همین نور محمد صلعم ربود الغرض آدم علیه السلام مناجات کرد که الهی اگر آن نور را
من ببینم بهتر بود پس آن نور او را در پیشانی پیدا کردند جمله نوران بهشت از آن نور
اختیار کردند و شبانروز در عشق آن نور پیش آدم افتاده می بودند بعد از آن مهتر
آدم باز دعا کرد الهی آن نور را جای مسلط گردان که من ببینم ناگاه در انگشت مسبحه
او پیدا کردند چند گاه برآمد آدم در خواب رفته بود که آن نور ناپیدا گشت همین که آدم
بیدار شد آن نور را ندید دیوانه شد و سرگردان گشت در بهشت میطلبید و میگشت چون
نزدیک درخت گندم رسید گفت چیزی شکل آن محبوب خود درین می بینم در حال بشتابید و
بخوردند آمد که بمقصود رسیدی اکنون در دنیا برد که آن دوست تو آنجا خواهد بود پس
آدم علیه السلام در دنیا آمد مفسران نوشته اند که یک سبب بیرون آمدن آدم علیه السلام
از بهشت این رسم بود که نبشته آمد الحمد لله علی ذالک بتاریخ شب
بست هفتم ماه رجب قدر ه بستند گو سخن در ذکر مهتر نوح صلوة الله علیه و انبیای
دیگر و جزان و فواید و فضیلت ماه رجب افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا
فخر الدین زرادی و مولانا برهان الدین غریب و عزیزان دیگر در خدمت حاضر بودند
بر لفظ مبارک راند که چون بعد از مهتر آدم مهتر نوح علیه السلام را پیدا کردانید و هزار
سال او را عمر داده بود درین هزار سال هفتاد نفر از قوم او مسلمان شدند چنانچه در قصص مسطور
است که هر روز بامیت قوم بدبخت چندان خشت و سنگ میزدند که ساق مبارک او در خون رنگین شد
در مناجات بنالید مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا نوح فرمان می شود که الهی
که در جهان آفریده ام از برای انبیاء و اولیاء آفریده ام اگر طاقت بلا ما بداری خود قدم
پیشتر زن و اگر نیست روا رساله ما در گردن کسی کنم که او طاقت بلا و رنج ما تواند آورد
خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که روایت کرده اند از آن باز که این بشنید دم
دم نکشید بلکه هل من مزید فریاد میکردی بعد از آن همه زین محمل فرمود که مهتر نوح

را علیه السلام سیرتم بود که همه شب هزار رکعت نماز بگذاردی و بعد از فراغ سر بسجده نهاده گفتے
الهی هیچ طاعتے چنان نکردم که شایستهٔ تو باشد و هیچ سجده لایق حضرت تو بجاے نیاوردم هیچ
نمیدانم که فردای قیامت حال من چگونه خواهد شد چون ازین مناجات فارغ شدی چندان ذکر بگفتی
که از هر موے که بر تن او بودے خون روان شدی و هر قطره که بر زمین افتادے نقش آن
تسبیح بر زمین بر آمدی پس روزے همه وقت در دعوت بودے جهودان را بخداے خواندی
و هر ساعت خود و شب در طاعت و عبادت گذارندی هزار سال عمر او بدین شرح گذشت آنگاه
عزیزی حاضر بود سوال کرد که اصل دریاها از کجاست فرمود اصل دریا از طوفان نوح است
و آنچنان بود که چون خشم خداے تعالے بر قوم نوح آمد همه غرق شدند قوله تعالے
فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ
پس تحت زمین چشمها بر کشاده چنانکه در کلام الله مسطور است وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا و آن چنان
بود که از کوه و زمین آب همین دوید تا رحم آسمان بزمین نرسد و زمین سلامت ماند چون
چهل شب و روز آب از زمین ندوید از قطرات باران زمین قطره قطره شدی و هیچ بنائے نرسیدے
پس همه دنیا آب گرفتی و از کوهها چهل ارش آب گذشته بود چون چهل روز تمام شد وحی آمد
آسمان که آب خود را باز گیر قوله تعالے يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَا سَمَاءُ أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاءُ وَقُضِيَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ
عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ پس زمین آب خویش را فرو برد و آن آب که از آسمان آمده بود
برابر نماند و زمین نتوانست آن آب را فرو بردن که تلخ بود و تلخی آن از خشم خداے تعالے
بود پس کسے نتواند که از ان بخورد و هر جا که رسد ریش کند اصل دریا از انجاست آنگاه فرمود
که قوم مهتر نوح علیه السلام در وقتے که عاصی شدند مناجات کرد یا رب إِنَّهُمْ عَصَوْنِي این
قوم از من عاصی شدند وَاتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَوَلَدُهُ إِلَّا خَسَارًا آنگاه و ایشان متابعت آنکسان
میکنند که مال ایشان و فرزندان ایشان را خیر نبود جز زیانکاری از جهان پس
مهتر نوح علیه السلام از دست ایشان ستوه آمد گفت وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلَالًا

یعنی آن قوم کافران و ظالمان گمراہ شدند مرا طاقت نماند مفسران در تفسیر مے نویسند
کہ چون خدائے تعالے خواست کہ طوفان بر ایشان بفرستد امر کرد بر مہتر نوح علیہ السلام
ما ایشان را در آب غرق خواہیم کرد از برائے خود کشتی بساز گفت الٰہی من چہ دانم کہ کشتی
چگونہ سازند فرمان آمد کہ جبرئیل ترا تعلیم خواہد کرد کہ صد و بست و چہار تختہ بساز بنام
پیغامبران نوح گفت ملکا نام پیغامبران ندانم جواب آمد کہ اے نوح از
تو چوب تراشیدن و از من نام پیدا کردن و نگاریدن بعد ازان چون تختہ اول
بتراشید نام آدم صلوات اللہ و سلامہ علیہ پدید آمد دیگر تختہ کہ تراشید نام مہتر
شعیب علیہ السلام پیدا آمد سیوم تختہ کہ تراشید نام نوح علیہ السلام چہارم تختہ
کہ تراشید نام ادریس علیہ السلام پیدا آمد ہمچنین ہر تختہ کہ مے تراشید نام پیغامبران
پدید مے آمدند تا آخرین تختہ کہ نام محمد رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم پیدا گشت
در حال مہتر جبرئیل فرود آمد و گفت الآن تمت سفینتك اے نوح
کشتی تو اکنون تمام شد کہ نام محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم پدید آمد کہ او ختم پیغمبران
است و چراغ اولیاء و انبیا ہمچون بست صد ہزار و بست و پنج آورد در ہر منجی نام پیغمبرے
بنبشتہ و جبرئیل علیہ السلام گفت ملک تعالے میگوید و میفرماید چون این تمام شود تختہ
دیگر تراش در علم ما آمدہ است کہ چہار تختہ دیگرے باید کہ کشتی تمام شود نوح علیہ السلام
گفت یارب محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خاتم النبیین است چہار تختہ دیگر چیست
کہ می باید در حال جبرئیل علیہ السلام فرود آمد و گفت یا نوح علیہ السلام خدا تعالیٰ
میفرماید کہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ السلام را چہار نفر یار اند کہ بے نام ایشان کشتی
راست نیاید گفت ایشان کدام اند فرمان شد ابوبکر رضے اللہ عنہ و عمر رضی اللہ
عنہ و عثمان رضی اللہ عنہ و علی رضی اللہ عنہ چہار دیگر بساز بنام چہار نفر یار کارکہ ایشان
محتشم دنیا و آخرت اند تا کشتی تو تمام شود اگر نام محمد صلے اللہ علیہ وسلم و یاران

او رضوان علیہم اجمعین در کشتی تا باشد ترا ازین طوفان و کشتی سالم نگذارند بعد ازان
فرمود که چون طوفان نزدیک سید آدم در میان صفا و مروه دفن بود جبرئیل گفت یا
نوح فرمان میشود که تابوتے بساز د آدم را تابوت بنه و بالائے کشتی بر بعد ازان
پا بر زمین نهی همچنان کرد بر کشتی بر آمد حق تعالے آب را از زمین پیدا کرد همچنین گویند
که سی و شش ارش آب بالا بر فت تا آنجا که بیگانه بود همه را غرق کرد در بعضے روایت
است سه روز آب بر قرار خود بود بعد ازان کم شد همه را غرق کرد مگر کسانے را که مهتر
نوح علیه السلام دعا کرد و در بعضے روایت است همین که قرآن خبر میدهد ا‌غفرلی
ولوالدی که یارب بیامرز مرا آدم و حوا را ولمن دخل بیتی مؤمنا وانکسانیکه در دین من در آیند
و تا نکه در کشتی اند از مومنان و آن همه دعاست که قوم او را ہلاک گردانید و مومنان
را برہانید و این جمله دعاست مراد از امت محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم وللمومنین
والمومنات تا در قیامت ایشان را از دوزخ خلاص دہد و بہشت رساند انگاه فرمود
که در تفسیر نبشته دیده ام که چون طوفان آب در آمد کشتی بر آب شد ابلیس بیامد
مهتر نوح علیه السلام او را بیرون کردن گرفت فرمان آمد که ابلیس را بیرون
مکن که او را تا انقراض عالم عمر و حیات داده ایم بدین حکم رفته اما غرض مهتر نوح
علیه السلام آن بود که او دشمن حق است باشد که غرق گردد ولیکن خواست حق چنین بود
که او ہلاک نشود بعد ازان سخن در حکایت ابوطالب عم رسول علیه السلام افتاد
که همچنان گویند فردا قیامت او در دوزخ نباشد فرمود آرے وقتے خواجه شفیق بلخی رحمة اللہ علیه
با مهتر خضر علیه السلام ملاقی شد از سوالهاے غایب کرد یک سوال از ایشان
این بود که گفت یا خضر شنیده ام فردا قیامت ابوطالب در دوزخ نباشد
فرمود که آرے زیرا چه من از زبان خواجه عالم شنیده ام صلی اللہ علیہ وسلم که ابوطالب
فردا قیامت در بہشت رود خواجه شفیق بلخی پرسید چه دلیل گفت یک دلیل

این است او از آنرو که نقل کرد و بے ایمان رفت ابلیس غمناک شد قوم او پرسید که
چرا غمناکی گفت از سبب آنکه او از جهان بے ایمان رفت پس او چنانکه بے ایمان رفت دیں
آن بود که فردا ے قیامت او ایمان آرد و در بهشت رود دلیل دیگر آنکه وقتے از رسول
علیه السلام شنیده بودم آن روز که مهتر عیسے علیه السلام در آخر الزمان در دنیا فرود
آید حق تعالے او را معجزه داده است بر سر گور مرده که رسد آواز دهد آن مرده زنده گردد
پس بیاید بر سر گور عم من ابو طالب بایستد آواز دهد حق تعالے او را زنده گرداند چون او بیرون
آید ایمان آرد و بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
پس ایمان آرد و دولت ایمان روزے شود و در بهشت رود بعد از ان خواجه ذکره الله
بالخیر فرمود که معجزات رسول علیه السلام و نفس او در باب او بسیار کوشش بحق کرد پیش
رسول علیه السلام آورد زنده گردانند تا ایمان آرد و در بهشت رود ناگاه حکایت در قیامت افتاده
بود بر لفظ مبارک راند که هیچکس نداند که قیامت کے آید که این معنے را کسے شرح نداد گفت
اما در روایت است که وقتے مهتر خضر علیه السلام را پرسیدند که خضر قیامت کے آید او
به پنج انگشت اشارت کرد پرسیدند که تحقیق نمیشود که شما بدین پنج انگشت چه اشارت
کردید فرمود که پنج سال مانده است فرمود که روزے بخدمت رسول صلے الله علیه وسلم
را پرسیدند که یا رسول الله قیامت کے آید فرمود تا عمر من پنج سال مانده است چون
بمیرم بدانید که قیامت آمد زیرا که در شب معراج شنیده بودم که یا محمد صلعم هر که در دنیا
بمیرد قیامت او آید الموت قیام القیامة پس اے یاران قیامت همین مرگست کے
خواهد شد کسے شرح نداد من چگونه دهم اما این مقدار در شب معراج شنیده بودم
که یا محمد صلعم هزار سال تو در زمین نمانے چون من بمیرم دلیل بود که دنیا آخر آید ناگاه
همدرین محل عزیزے سوال کرد که مردم چون در نماز میباشند هرچه در خاطر او فراموش
میباشد آن همه یاد می آید از کجاست فرمود که حدیث یافته ام الصلوة نور +

یعنے نماز روشنائی است کہ دران ہیچ چیز نہان نتوان کرد و پنہان نماند پس مردم
چون در نماز بیا شد ہرچہ او را فراموش شدہ ہست در روشنائے نماز ہمہ را می بیند و یاد
مے آمد این تفاوت جمال بسبب روشنائی نماز است آنگاہ ہم درین محل فرمود وقتے خواجہ
شقیق بلخی را پرسیدند کہ الصلوٰۃ نور چیست فرمود نماز روشنائی ہست کہ از شرق تا غرب ہیچ
چیز بد و پوشیدہ نمے ماند چنانچہ آرند وقتے بزرگی بود او فرمود کہ آن زمان کہ من
در نماز مشغول میگردم ہرچہ در حجاب عظمت ہست و یا تحت الثری پیش من معاینہ ہست
و ہیچ چیز از روشنائی نماز برمن پوشیدہ نمے ماند آنگاہ گفت کہ در سیزدہم و چہاردہم و پانزدہم
ماہ رجب المرجب و در بست و ہفتم ماہ مذکور نماز خواجہ اویس قرنی رحمۃ اللہ
علیہ آمدہ ہست ہر کہ در اول ماہ بگذاردہ باشد در آخر ماہ بگذارد ہم روا باشد و از دہ رکعت
نماز است بسہ سلام در چہار رکعت قرات معین نیست بعد از فراغ ہفتاد بار بگوید لا الہ الا اللہ الملک الحق
المبین ہرچہ داند بخواند اما چہار رکعت میانہ فاتحہ یکبار اذا جاء نصر اللہ یکبار و بعد از
فراغ ہفتاد بار بگوید اتو ے معین واہدنے دلیل بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین پس چہار
رکعت آخر گذارد و بخواند فاتحہ یکبار و اخلاص سہ بار و بعد از فراغ ہفتاد بار سورہ الم نشرح
با بسم اللہ الرحمن الرحیم بخواند و دست بر سینہ فرود آرد و حاجت خواہد بیشک روا گردد
بعد ازان فرمود شنیدہ ام از زبان شیخ الشیوخ قطب الاسلام فرید الحق والدین
قدس اللہ سرہ العزیز ہر کہ در شب بست و ہفتم ماہ رجب دوازدہ رکعت نماز بگزارد و روز اول
روزہ دارد ہرچہ از خدا بخواہد بیابد و در روایت دیگر آمدہ ہست کہ در روز مذکور چون نماز
پیشین بگذارد چہار رکعت نفل بخواند در ہر رکعتے فاتحہ یکبار و قل اعوذ برب الفلق
و قل اعوذ برب الناس ہر یکے یکان بار و انا انزلناہ سہ بار و قل ہو اللہ احد پنجاہ بار
چون سلام نماز گوید مقابل قبلہ نشستہ باشد تا وقت نماز دیگر شود ہرچہ از خدا تعالے
بخواہد بیابد بعد ازان فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام فرید الملت والدین

قدس الله سره العزیز که در ریاحین بنشته است صاحب ریاحین هر که در روز بست هفتم ماه رجب
دوازده رکعت نماز بگذارد بیک سلام هر چه داند از قران بخواند بعد ازان صد بار سُبْحَانَ اللهِ
تا آخر بگوید و صد بار اِستغفار گوید و صد بار درود بگوید هر چه از حق بخواهد آن بنده
بیابد بعد ازان فرمود که اولیاء درین شب خصوصاً خالصاً لله تعالی بیدار گشته اند
از برای آنکه باشد که مارا معراجی باشد زیرا چه معراج رسول صلی الله علیه وسلم درین
شب بود پس ای درویش چندین اولیاء که امشب را یافته اند بسعادت این شب رسیده اند
و معراج ایشان را روزی شده است پس مردم را می باید که این سعادت را غنیمت دانند
باشد که سعادت این شب را دریابد آنگاه هم درین محل فرمود که در روزگاری واصلی
از واصلان حق در هر سالی این شب را زنده داشتی بر امید آنکه باشد که سعادت
و دولت آن شب روزی شود چنانچه چندین سال خود را بدین منوال بداشت و عمر
خود بدین نوع صرف کرد چون وقت نعمت آمد شبی از شبها بیدار بود در گشادند و حجاب
عظمت از تحت الثری مکاشفه کرد هر چه در عالم موجودات نهان بود مکاشفه گشت آن
واصل برخاست استاده گفت الٰهی چون چنین نعمت معاینه کردی و دولت این چنین شب
روزی گردانیدی پیش مرا بودن درین خرابه مقصود نیست هنوز نیکو این سخن نگفته بود
جان بحق تسلیم کرد آنگاه فرمود آری چون مرد بکمالیت رسد او را جای بودن
نباشد که در دنیا بگذارند بعد ازان خواجه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند
بیت چون جان محبان ز جهان برگیرند ٭ آنجا ملک الموت کجا باید جای بعد ازان
فرمود ای درویش چون اهل تحیر در عجایب و غرایب قدرت و حکمت خدای مستغرق اند
زبان ایشان را از هیچکس و آنچه در عالم موجود است یاد نمی آید آنگاه فرمود که
وقتی واصلی بود در ایام ماضیه کلام الله میخواند در سوره نوح رسیده بود
درین آیه که مَا لَكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلّٰهِ وَقَارًا پس درین آیة فرمان میشود که آنچه شما را

رسیده است وشما آن را امید انید و بزرگواری خدای را امید انید پس چرا نمی ترسید
از هیبت خدا تعالی عزوجل و وی‌هاست شما ترسانیست وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا ه که بیافرید
احوال شما را از حالی پس حالی از آب گنده بیافرید و آن در پشت شما نطفه گردانید و از نطفه علقه
گردانید و از علقه مضغه گردانید و از مضغه استخوان و گوشت و پوست و رگ و پی
و خون آفرید أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ و همین بمبینید که چون آفرید هفت
خدای عزوجل آسمان را یک گرو یکجا پیوسته تا شما را هنوز خبر نیست که خدا تعالی آسمان را از زمین
بر و یانید و زمین آفرید وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا و ماه را اندر آسمان متجلی گردانید و ماه را از نور
آفرید و از نور ماه همه تاریکی را روشن گردانید وَجَعَلَ الشَّمْسَ سِرَاجًا ه و آفتاب را چراغ گردد برد روشنائی
از تاریکی وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا و خدا تعالی بر و یانید شما را از زمین یعنی آدم
را و بنا شما را برو یانید از زمین ثُمَّ يُعِيدُكُمْ فِيهَا ه پس باز برد شما را در زمین وَيُخْرِجُكُمْ إِخْرَاجًا و بیرون گردانند شما را آن روز قیامت پس همچنین که این و اصل تا اینجا رسید نعره زده
بیفتاد چنانچه شبانروز افتاده بود چون بهوش باز آمد در عالم تحیر افتاد بعد از ان همچنین
گویند که وقتی که آن درویش را نقل نزدیک رسید کسی در عالم صحو ندید مگر همدران تحیر بعد از ان
فرمود که چون آن درویش را نقل رسید غاری بود بیرون بغداد نزدیک دجله درون
آن غار سر بسجده نهاد و جان بداد آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد چنانچه در همه
حاضران اثر کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند بیت چون جان محبان ز جهان بر گیرند
آنجا ملک الموت کجا یابد جائی بعد از ان فرمود که ای درویش آنکس را اله خود گردانید
جمله قدرت و عجایب ملک غیب آفرینش تا عرش و فرش مکاشفه کنند و او را در عالم تماشای آفرینش
خود گردانید تا او را محبت عشق زیاده گردد بعده چه شود همچنان گردد که آن درویش شد
و در تاریخ مذکور که خواجه درین فواید بود در عالم سکر بودند بر خاست استاده شد خلق باز
گشتند و بنده نیز الحمد لله علی ذلک بتاریخ دوم روز پنجشنبه ماه شعبان سخن در ذکر هیبت

ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه علیه افتاده بود و فواید دیگر دولت پایبوس حاصل
شد مولانا برهان الدین غریب و مولانا شمس الدین یحیی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر
بودند بر لفظ مبارک راند که حق سبحانه و تعالے این سعادتها که مارا داده کسی را نداد
اول آنکه از امت حضرت رسالت گردانید الحمد لله دویم آنکه از ملت ابراهیم خلیل الله
گردانید سیوم آنکه در مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی گردانید چهارم آنکه مسلمان آفریده
گوینده این کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بعد ازان فرمود که حق سبحانه و تعالے
مهتر ابراهیم را در دنیا پیدا کرد یعنے تولد شد از ترس نمرود لعین پدر او را برده
در غارے انداخت باز آمد حق سبحانه بعلم و قدرت خود از سر انگشت او شیر پیدا کرد طعمه
او آن گردانید چنانچه مهتر ابراهیم چهارده ساله شد درون غار شبے از شبها مهتر ابراهیم از
غار بیرون آمده نظر او بر ماه افتاد گفت آفریننده من ازان جهانست خواست
تا او را سجده کند زمانے چون در گردش شد گفت گردنده خدائے را نشاید پس مرکسی
جویم که این را بیافریده است همچنان روز شد و آفتاب بر آمد گفت اگر هست یا نیست
آفریننده من همین هست باز در خاطر اندیشید که ببینم چون باز زمانے در آفتاب نیز تفکر کرد او را نیز
گردش یافت گفت این نیز خدائی را نشاید چون از همه مبرا شد گفت کسے را جویم و پرستم که
آفریننده آسمان و زمین و ماه و آفتاب است پس مهتر ابراهیم در پرستش حق جل و علا
مشغول شد همدر خانه آذر پدر خود مے بود چنانچه مدتے بر آمد در قصص عبد الله عباس
رضی الله عنه مے نویسد چون آذر بت تراش بتان تراشیدے بر دست مهتر ابراهیم دادے
که بفروش و بتان مهتر ابراهیم رسن بسته در گردن ایشان کردی کشان کشان در میان
بازار بردی و بفروختی و بیاوردی اما برین نمط همچنان این خبر نمرود لعین رسید که پسر ابراهیم
نام آذر بت تراش را که بتان مارا همچنین خوار میکند در بازار می آورد و میفروشد چون نمرود
لعین این بشنید گفت که خلل ملک من از وے باشد که از شنیدن نام او در و تن من لرزه

ے افتد او نیکو نیست الغرض در قصص مسطور است که وقتے عید نمرود بود بتخانه و بتان آذر
از زر و زیور آراسته بود تا نمرود بزیارت آمد و آذر مهتر ابراهیم را گفته بود که نشسته
باشی تا آنزمان که من بیایم چون مهتر ابراهیم پیش بتخانه بنشست غیرت پیغامبرے
درکار بود تبر در پیش داشت سرہاے جمله بتان برید بتے بزرگ بود میان ایشان
تبر بر دست او داد و خود بنشست همچنان که آذر بیامد دید سرہاے همه بتان بریده
بتے تبر در گردن کرده استاده است آذر پرسید که اے مهتر ابراهیم این چه حال است که
او کردی گفت نکرده ام اما دیدم که این بت بزرگ برخاست و سرہاے همه بریده در
مقام خود بنشست گفت او جان ندارد چگونه این حرکت تواند کرد گفت پس چون این قدر
تواند کردن هیچ قدرت نباشد او را پرستیدن چگونه روا باشد همین که ابراهیم گفت این او را
که این پیغامبر است که ما در کتاب خوانده ایم بعد ازان چون حق سبحانه و تعالے جبرئیل
را بر ابراهیم فرستاد در داء رسالت در گردن او کرد فرمان آمد که بر و نمرود را بخداے
بخوان و بگو تا ایمان آرد چون مهتر ابراهیم بر نمرود آمد و رسالت خود در آشکار کرد لرزه
مهتر ابراهیم درمیان جهودان و کافران افتاد که اے نمرود فتنه قایم شد که ما را و ترا
خلل ازین مرد باشد بعد ازان فرمود که چون مسلمانے آشکارا کرد و مهتر ابراهیم
قوت گرفت آنگاه نمرود گفت اے ابراهیم اگر تو معجزه بنمائی تا تو ایمان آریم مهتر ابراهیم
گفت چه میطلبے گفت اگر خداے تو مرده را زنده گرداند ما ایمان آریم مهتر ابراهیم گفت
صبرے را اختیار کن تا قدرت و حکمت خداے من به بین گفت چهار مرغ را بریکدیگر
یکجا کن و بکوب تا بمیرند بعد ازان زنده شوند ما ایمان آریم مهتر ابراهیم مناجات کرد
فرمان شد که بکن همچنان بکرد هر چهار مرغ را یکجا کرد و بکوفت بالاے کوه نهاد حق سبحانه و تعالے
هر چهار مرغ را زنده گردانید چنانچه بودند همچنان شدند نمرود گفت اے ابراهیم نیکو
سحر آموخته و آنکه اینکه از کافران دانا بودند بعضے مسلمان شدند نمرود دنشد الغرض

چون نمرود از ابراہیم شنوہ گشت گفت چگونہ ما او را ہلاک کنیم گفتند او را بگیریم و در آتش اندازیم تا بسوزد و ناچیز گردد راوی روایت کرد کہ چندان آتش کردند کہ آنچہ در ہواے پرندہ بودند تا ہشت گروہ پرندہ و جز آن سوختہ شدند انگاہ مہتر ابراہیم را در منجنیق نہادند و جانب آتش در انداختند جملہ ملکوت انچہ در آسمان و زمین بودند در تماشائی ابراہیم بودند اینک عاشق صادق ہمچنان جبرئیل فرود آمد و گفت اے ابراہیم یارے طلبی گفت از تو نہ گفت بل از کہ گفت کسے کہ مرا اینجا انداخت مہتر جبرئیل برفت و سر بسجدہ نہاد و گفت الٰہی صدق کہ در محبت تو ابراہیم را دیدم ہیچکس را ندیدم راستی و صدق کہ او راست در محبت الغرض چون ابراہیم این سخن بگفت فرمان آمد بر آتش یا نار کونی برداً و سلاماً علیٰ ابراہیم اے آتش سرد باش بر ابراہیم و سلامت بدار آتش سرد گشت و تمامی آن مقام بوستان شدے بازروے باغ و بستان تازہ شد صبح را از بوی گل جان تازہ شد تختے پیدا شد بران تخت بنشست چنانچہ دختر نمرود بیامد بدید بر ابراہیم پیغامبر ایمان آورد مہتر ابراہیم او را نخواست بعد ازان خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کردہ فرمود آن زمان کہ بر آتش این ندا آمد اگر خطاب سلاماً نبودے مہتر ابراہیم از سردی بمردی انگاہ فرمود چون مہتر ابراہیم از انجا بیرون آمد نمرود گفت نیکو سحر آموختہ کہ ہلاک نمیشوی بعد ازان چون مدتے بر آمد حق سبحانہ و تعالے نمرود را بہ بلا پشہ مبتلا گردانید و ہم بدان ہلاک شد بعد ازان فرمود کہ شنیدہ ام از زبان شیخ الاسلام فرید الحق والدین آن روز کہ بر لشکر مرد نمرود لشکر پشہ نامزد شد کہ در پیشانی حشم و خدم نمرود نیش میزدند بقدرت کن فیکون ہمہ ہر جاے مردند و ہلاک مے شدند اے درویش تا جہانیان بدانند کہ ذرہ قہر باریتعالے کہ مبادا از شرق تا غرب ہمہ را ریزریز گرداند بعد ازان فرمود کہ در قصص انبیا نبشتہ دیدہ ام کہ نمرود را بہ پشہ کہ ہلاک کرد پر و بکپاے نداشت لنگ بود و آن چنانست کہ پر و پاے او در روز آتش کہ مہتر ابراہیم

را انداخته بود سوخته شده بود او بدرگاه ایزد بی نیاز نالیده بود فرمان آمد بر پشه
منال که ما ترا بر نمرود مسلط کنیم و هلاک او بر دست تو بود آنگاه فرمود که ای درویش مرنجان
کسی را تا ترا نرنجانند و مزن کسی را تا ترا نزنند و مسوز کسی را تا ترا نسوزند و هلاک کسی مجوی
تا ترا هلاک نکنند دیدی آنچه نمرود کرد همان یافت که در مثل است کشت مر کارنده راست
یعنی هرچه بکاری همان بدروی **بعد ازان** فرمود که چون مهتر ابراهیم خانه کعبه تمام
کرد فرمان آمد که ای ابراهیم کسی را که از جمله چیز دوست میداری قربان کن دران شب
بخواب دید که ابراهیم را دوست ترین جمله چیزها از اسمعیل دیگر چیزی نیست همون را در راه
من قربان کن همین که از خواب بیدار شد برخاست تجدید وضو کرد مهتر اسماعیل را
همه پرسید و کارد در آستین کرد زیر پرده بان خانه کعبه رفت خواست که او را قربان کند
درحال جبرئیل فرود آمد گوسفند از بهشت آورد و قربان رسانید که یا ابراهیم فرمان میشود
که یافتیم ترا صادق در محبت آنچه حق محبت بود آن کردی اکنون قربانی اسمعیل همین
گوسفند است **بعد ازان** فرمود که اول درخانه مهتر ابراهیم اسحاق تولد شد از حد مهتر
ابراهیم شاد شد گفت الحمد لله که پسر تولد شد تا چه فرمان شود همچنان جبرئیل آمد سلام
پروردگار عالم رسانید گفت یا ابراهیم فرمان میشود این پسری که درخانه تو آمد پیغامبر
مرسل شود از پشت او هفتاد هزار پیغمبران پیدا کنیم و ترا صاحب ملت کردیم قوله تعالی
ملة ابیکم ابراهیم — مهتر ابراهیم همین که این بشنید برخاست تجدید وضو کرد دوگانه
شکر بگذارد که الحمد لله اگر پسر داد پیغامبر داد هفتاد هزار پیغمبر از پشت او پیدا کرد
الغرض بعد ازان مهتر اسمعیل تولد شد از هاجره مهتر ابراهیم از حد شاد شد گفت
پسر تولد شد تا ازین چه نعمت در وجود آید همدرین بود که مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد
گفت یا ابراهیم ازین پسر که درخانه تو آمده است هیچ پیغامبری پیدا نشود اما خود پیغامبر
مرسل باشد مهتر ابراهیم از حد دلتنگ شد که از پسری چندین پیغامبر و از یکی هیچ فرزند

جبرئیل علیه السلام بار دوم فرود آمد فرمان آورد گفت یا ابراهیم چرا دل تنگ میشوی تا انکه پشت
این پیغامبری بیرون آریم هر چیز از دنیا و آخرت بدوستی او پیدا کرده ایم و این پیغمبر که باشد محمد
آخر الزمان صلی الله علیه وسلم است چون مهتر ابراهیم این سخن بشنید شکرانه هزار بار گفت و
هزار رکعت نماز گذارد **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که ای درویش باید دانی که
هیچکس در جهان از سعادت خالی نیست هر چه که در جهان آمده است البته درا و سعادتی
نهاده اند خواه دینی و خواه دنیاوی اما خوش وقت آن کسانی که در ایشان هر دو چیزی
داده اند **بعد ازان** هم درین محل فرمود که چون دوستی و محبت حق سبحانه و تعالی در دل
مهتر ابراهیم علیه السلام تمکن گرفت مهتر جبرئیل علیه السلام بامتحان او فرود آمد بر بام خانه کعبه
بایستاد و گفت الله ابراهیم همین نام دوست شنید نعره بزد چون بهوش باز آمد چپ و راست
بدید تا به بیند که کیست چون نگاه کرد بالائی بام خانه کعبه مردی را دید ایستاده ذکر میگوید
مهتر ابراهیم را غیرت آمد گفت میدانستم که تنها منم در بیت این ذاکر دیگر هم پیدا شد الغرض
نزدیک تر شد گفت ای دوست خدای یکبار دیگر نام دوست بگو مهتر جبرئیل گفت بی
شکرانه نگویم گفت هر چه مال و ملک هست فدا کردم گفت الله همین که بار دوم بگفت
مهتر ابراهیم بگفت اگر یکبار دیگر بگوئی هر چه دگر باشد بدهم بگفت چه دهی گفت جان مهتر
جبرئیل همین که بشنید از پیش ناپیدا شد در مقام خود باز گشت سر بسجده نهاد و گفت که
آلهی نیکو محب و صادقی ابراهیم است همچنانکه فرمان شده بود همچنان یافتیم بلکه ازان صد
چندان مزید **بعد ازان** سخن در مهر نبوت رسول علیه السلام افتاده بود بر لفظ مبارک راند
هر که مهر نبوت را یک نظر به بیند حق تعالی آتش دوزخ بروی حرام گرداند زیرا چه در خبر است
آن روز که ابوجهل لعین با رسول الله علیه السلام کشتی طلبید رسول علیه السلام را فرمان
شد که جامه پوشیده بر مبارزت کن تا نباید که او مهر نبوت ترا به بیند و آتش دوزخ
بروی حرام گردد از برکت مهر نبوت دیگر فرمود چون رسول علیه السلام نقل کرده اند

انبیا چگونه نمایم بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که آری انبیا
و اولیا بیک تقصیر خدمت از ایشان کر در وجود آمدے و آن مباد که از ایشان باشد عمدا
بلکه بسهو و نسیان اگر شدنی بو د چندین نوحه و زاری میکردند تا ازان بکفر شوند پس اے درویش
مردم را همه حال در خوف و رجا می باید بود و از خوف و رجا خالی نباید بود بعد ازان
فرمود که چون رسول علیه السلام نماز فرض بامداد بگذاردی و از اوراد فارغ شدی
در حکایت انبیا و اولیا بودے و بگفتی هر که حکایت انبیا و اولیا بگوید حق تعالی آتش
دوزخ بروی حرام گرداند و فردائے قیامت برابر ایشان برانگیزد و هم برابر ایشان در بهشت رود
همین که خواجه ذکر الله بالخیر درین فواید رسید که بانگ نماز برآمد خواجه ادام الله اتقاه
مشغول شد بنده و خلق بازگشتند الحمد لله علی ذالک بتاریخ هفتم ماه رمضان روز شنبه
سنه مذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در ذکر فضیلت ماه مبارک رمضان و
مهتر یعقوب و مهتر یوسف علیه السلام و فواید دیگر افتاده بود بدولت خواجه ذکر الله
بالخیر در جماعتخانه نشسته بود همین که بنده روے بر زمین آورد فرمود که نیکو کردی که آمدے افضل الشعرا
بنده یار دوم روے بر زمین نهاد فرمود بنشین بنشستم مولانا شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین زرادی
و مولانا شهاب الدین مذکر و عزیزان اهل صفه همه حاضر بودند سخن در فضیلت ماه رمضان بود
بر لفظ مبارک راند که ماه رمضان بزرگ ماه است درین ماه همه رحمت و برکت است زیرا که در خبر است
بروایة ابن عباس رضی الله عنهما که رسول الله علیه السلام فرمود در تمام سال همان رحمت و برکت است که
که در یکروزه ماه مبارک رمضان آنگاه فرمود که خدمت شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی را رحمة الله علیه
رسم بودی چون ماه رمضان بیامد از جمله کارها فارغ آمدی و از خلق عزلت گرفتی و فرمودے که ماه رمضان
رحمت و غنیمت ست چنانچه لشکر مردم در غنیمت افتد از هر طرف نعمت یابد ماه رمضان المبارک
همه سعادت و غنیمت است پس مردم را باید که در ماه رمضان مشغول باشند آنگاه
فرمود که شیخ الاسلام فرید الحق و الشرع و الدین قدس الله سره العزیز هر شبے

بعد از تراویح در دو رکعت تا صبح ختم قرآن بکردی و ہم بدان وضو نماز بامداد بگذاردی
تا مدت بیست سال چنین بکرد بعد ازان فرمود کہ در ماہ رمضان چون مردم افطار میکنند
فرمان میشود کہ او را با اہل بیت او از آتش دوزخ خلاص دادیم و بیامرزیدیم بعد ازان
سخن درذکر مہتر یعقوب پیغامبر علیہ السلام افتاد ایشانرا اختیار برگزیدہ دوازدہ پسر داد یکی از ان
مہتر یوسف علیہ السلام بود اما از ہمہ پسران مہتر یوسف را دوست داشتی و عزیز ترین
جملہ پسران ہمون بودہ و دل مہتر یعقوب علیہ السلام پیشتر آویختہ محبت مہتر یوسف
بودے ہر وقتے کہ بیان علم کردی روے برو یوسف نہادہ بگفتی واز ہمہ پسران او را
دوست داشتی وازو جدا نکردی چنانچہ برادران ہمہ یکدگر جمع شدند و گفتند کہ حیلہ کنیم و
او را از پیش پدر دور کنیم باشد کہ وقتے بر ما پسر دازد کہ ما را نمیخواہد و ہمہ وقت برو
مے باشد بعد ازان شبی از شبہا مہتر یوسف در خواب دید کہ گوئی آفتاب و ماہتاب و
کواکب تمامی او را سجدہ میکنند ہمین کہ او این خواب دید چون روز شد برخاست
پیش پدر گفت ہمین کہ مہتر یعقوب این بشنید آہستہ بدو گفت اے جان پدر زنہار
بہ برادران نگوئی کہ گفتن پیش ایشان نیکو نیست قولہ تعالیٰ اذ قال یوسف لابیہ یا ابت
انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتہم لی ساجدین قال یا بنی لا تقصص
رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان للانسان عدو مبین آنگاہ فرمود
ای یوسف دشمن قدیم شیطان رجیم درکمین است اگر گفتی خود را بر باد دادے الغرض مہتر یوسف
کودک بود روزے پیش برادران حکایت خواب خود بگفت. ہمہ برادر بزرگ یوسف بود
یکدیگر گفتند کہ البتہ بہ بادشاہی برسد و پدر چون این خواب بشنود بیشتر ازان دوست دارد
کہ میداشت بعد ازان روزے پیش مہتر یعقوب علیہ السلام ہمہ بیامدند کہ ما در شکار میرویم اگر برابر
ما یوسف را بفرستی نیکو باشد مہتر یوسف حاضر بود چون مہتر یعقوب سخن ایشان بشنید گفت
چرا بفرستم چون الحاح بسیار شد گفت بلی چون می برید اما از گرگ نیکو نگاہ دارید ایشان این سخن در

در گره بستند که اگر مال در آنلف بکنیم بگوئیم گرگ بر د سوگند ست بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد که آری چون وقت بلا منزل باشد هرچه باشد در پیش مردم هست آن خبر از و پوشیده گردد وحق باو نیاید تا بد و بلا منزل گردد اگر مهتر یعقوب علیه السلام در رفتن یوسف را بجدا سپردی هرگز بلاء فراق مبتلا نگشتی اما چون به پسران خود سپرد چندین عذاب از فراق یوسف بدید الغرض چون ایشان در شکار بر فتند همین که وقت باز گشتن شد مهتر یوسف را درون چاه انداختند و خود باز گشتند مهتر جبرئیل علیه السلام را فرمان شد که ای جبرئیل یوسف را در چاه کرده اند آنجا تنها ست برو دل بده که زنهار تا دل بنندازی که ما یار تو ایم و پیراهنے بود از بهشت در گردن او کرد در روایتے انیست که خرقه اصل آن بود که در چاه یوسف علیه السلام یافته بود الغرض چون پسران مهتر یعقوب بیامدند گرگے را آوردند که پیشتر بودیم یوسف علیه السلام عقب ماند او را گرگ برد هرچند که طلب کردیم نیافتیم همین که مهتر یعقوب این بشنید نعره بزد بیفتاد گفت اے خود کرده را چه درمان هر که مخلوق را بسپارد خبر خالق همین بار آرد که مرا آورد اگر وقت رفتن من او را بحق دادمی هرگز او را از من جدا نیکردند بر ساعت ایستاده شد گفت رضینا بقضاء الله تعالیٰ گفت آلهی هرچه قضاء تست من بر آن رضا داده ام و راضی شده ام الغرض مهتر یعقوب چندان بگریست که هر دو چشم نابینا گشت و خانه را بیت الاحزان نام نهاد و چهل سال این بود که نه روز دا نسبت و نه شب که در فراق یوسف گذشت بعد ازان خواجه ذکر الله تعالیٰ بالخیر بر لفظ مبارک راند و چشم پر آب کرد و های های بگریست نعره بزد و بیفتاد و این رباعی بر زبان راند رباعی

یعقوب چهل سال ز هجران بگریست ❊ نابینا شده زرد و چندان بگریست ❊ از نور دل او کسی چه داند که چه بود ❊ غم او داند و آنکس ز هجران بگریست آنگاه فرمود هر وقتے که مهتر یعقوب علیه السلام گرسنه شدی نام یوسف بر زبان راندی سیر شدی و اگر تشنه بودے نام یوسف بر زبان –

راند سی سیر آب شدی چنانچه مهتر جبرئیل علیه السلام بیامد و این طعنه کرد که ای یعقوب اگر
آفریننده یوسف بوی چه عجب بودے که از همه فارغ آمده بدوستی یوسف مشغول شدی
گفت اے جبرئیل این تازیانه ادب همدران روزمی بایستے زد که دوستی یوسف در دل من آغاز
کرد گفت اے یعقوب زنهار دل بدوستی یوسف کم کن این زمان چه سود دارد که کار او
از سر گذشت **بعد ازان** خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود در عهد خواجه جنید
بغدادی قدس سره العزیز نبشته دیده ام که ایشان در قصص مهتر یوسف نبشته اند که اہل سلوک
قولے گفته اند که اے درویش هر که مشغول گردد انبیا و اولیا و انبیا رودعوے محبت حق کند
بدون حق کامے یابد و بدیگرے دل بندد حقیقے بدان که او را به بلاے
مبتلا گرداند که صعب ترین بلا ها باشد چنانچه مهتر یعقوب را علیه السلام زیرا که دعوے محبت
حق کرد بعد ازان بدوستی فرزندان فرو گشت ضرورت همین بار آورد چهل سال در
فراق بر آمد فرمان آمد که اگر نام او بر زبان راندے نامت از جریده انبیاء دور کنیم ای
درویش این خطاب را جز مهتر یعقوب دیگرے طاقت نتواند آورد **بعد ازان** فرمود
که چون مهتر یوسف را علیه السلام در قعر چاه فرود آوردند و خود باز گشتند طایفه
سوداگران در مصر میرفتند قضا را بر سر آن چاه رسیدند تشنه بودند دلو آوردند
و فرود کردند یوسف دلو را دست زده بگرفت هرچند که ایشان خواستند که
بیرون آرند نتوانستند چون ایشان در درون چاه نظر کردند که آدمی افتاده است
بر فور یوسف را بیرون آوردند گفتند تو کیستی گفت از فرزندان بنی آدم
حادثه من و راز است چه گویم رانی قضی طول دانت ملول راوی روایت کرده
آنزمان که یوسف را از چاه برون آوردند بصفائی روے یوسف کنعان بتافت
برادران او آگاه شده گفتند مگر یوسف را از چاه برون آوردند چنانچه همه
بیرون آمدند قضا را چون بدیدند که یوسف را که غیرت ماه تابان است از چاه

بیرون آوردند چنانچه چنگ در دامن یوسف زدند پرسیدند که تو غلام ایشان گفت
آری غلام ایشانم سوداگران گفتند اگر بفروشید ما بتانیم ایشان چون بد و حسد داشتند گفتند
فروختیم ہرچه دانید بدہید چون سوداگران گرد خویش برآمدند ہفتده درم قلب برایشان
بود ایشان گفتند که بیارید که ما بدین بہا فروختیم یوسف بگریست که سبحان الله بہای من
ہفتده درم شد که اینقدر ارکاسد نومیدی پیش آورد فرمان آمد که اے یوسف
چون خود را ہیچ دیدے باش تا بہاے تو بتو نمائیم **بعد ازان** فرمود که وقتے مہتر یوسف
آئینه بدست داشت روے خود را مید ید گفت سبحان الله زہے آفریننده که مرا آفرید
بدین خوبی اگر مرا در بازار برند قیمت من کسے نتواند کرد پس اے درویش چون یوسف بخود دید
بدیدے که بہاء او ہفتده درم قلب شد پس ہر که خود را چیزے داند بہا و قیمت
و ہمین باشد که یوسف را شد اما چون اینکس خود را ہیچ داند قیمت و بہاء او جز حق دیگری
نداند چنانچه آرند که چون سوداگران یوسف را بستیدند روان شدند ہمین که در مصر رسیدند
یوسف علیه السلام را بیاراستند تا در بازار برند ہمین که در بازار آوردند ندا کردن گرفتند
جملگی بازارگانان مصر جمع شدند ما لہاء خویش بیاوردند ہنوز بہاء یوسف زیاده مے شد
چنانچه این خبر بعزیز بادشاه مصر رسید او با جملگی کارکنان خود در بازار آمد و گفت ۵
بازار حسن جمله خوبان شکسته ٭ ره نیست کز تو ہیچ خریدار بگذرد ٭ به بہاء نیک خریداری
کرد ہرچه در خزانه عزیز بادشاه مصر بود از جنس زر و مال و نقد تمامی بداد و بہاء یوسف
برآن ہنوز زیادت می شد الغرض چون یوسف بدید که آن خرمنہاے زر بہاء من شد
در خاطر مبارک اندیشید که دریغ امروز برادران ما نشدند تا بہاء من بدیدندے ہمین
که اینمعنی در خاطر خطره کرد برفور مہتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت اے یوسف بہاے تو
ہمان است که پیش برادران تو شد آنگاه خواجه فرمود که آری اے درویش این خطاب
برو بآن سبب بود تا خود را نه بینند و غرورے در و پیدا نشود **بعد ازان**

خواجه فرمود که آری آنکسے که حق را یا بدهمین خطاب کند که بر یوسف کرد بعد ازان فرمود
که چون حق سبحانه تعالے فراق مهتر یعقوب را بوصال یوسف نزدیک سانید مهتر یعقوب در راه گذر یوسف بایستاد
با هر فوجی که میرسید مهتر یعقوب از غایت شوق میگفت که یوسف من همین است چنانچه فوجها
بگذشت همین که بدولت کوکبه فوج یوسفی رسید مهتر یوسف خواست تا از اسپ فرود آید
مهتر یعقوب بدوید با اسپ هم از غایت اشتیاق در کنار گرفت فرود آمدن نداد همان زمان
مهتر جبرئیل فرود آمد گفت اے یوسف فرمان مے شود همین که تو اینقدر بے ادبی کردی
یعنے بتعجیل پیش پدر فرود نیامدی بس هر فرزندی که از تو برآید پیغامبر مرسل نباشد الغرض
چون مهتر یعقوب یوسف را در کنار گرفت از حد لاغر یافت گفت اے جان پدر این یعقوب
بدرد فراق تو مبتلا بود نفس او نان و آب نمیدانست تو که در مملکت فرمانروا راحت بودے
چرا چنین لاغری گفت اے مخدوم من چنین است که شما مے فرمایید اما هر وقت که من میخواستم
دست بطعام زنم یا چیزے تناول کنم جبرئیل بیامدے بگفتی که اے یوسف یعقوب از درد فراق
تو مبتلا نفس او نان و آب نداد ترا چگونه شاید که طعام بخوری اے مخدوم آن جمله طعام
زهری شدی مثل آن تا امروز همچنین افتاده بود بعد ازان بر لفظ مبارک راند که حق سبحانه
وتعالے خوبی را بست جزو آفریده است ازان نوزده جزو خوبی مهتر یوسف را داده
و یکجزو خوبی همه عالم را آنگاه فرمود که چون مهتر یوسف علیه السلام طعام و آب نخوردی
عین در خلق او نمودے بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتے در مصر قحط افتاد چنانچه مدة
دوازده سال بر آمد خلق عاجز شد غله مصر نماند در معرض هلاک شدند مهتر یوسف علیه السلام
مناجات کرد جبرئیل فرود آمد گفت اے یوسف فرمان میشود خلق هلاک خواهد شد و خواهد مرد
تو هر روز بر سر قصر خود برآ و جملگی خلق را بخوان تا آنجا حاضر شوند بعد ازان برقعه
از روے خود برگیر تا خلق روے ترا به بینند از دیدن روے تو یک هفته سیر خواهند بود
بعد ازان مهتر یوسف همچنان کرد در قصص انبیا مسطور است که یکان هفته میگذشت که

که ایشان را طعام و آب حاجت نمیشد چنان در دیدن روے یوسف مستغرق مے بودند
بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد فرمود که اہل سلوک درین باب قوے می نویسند
که در دیدن صورت مہتر یوسف ہفت شبانروز خلق را طعام و شراب یاد نمی آمد و بیہوش
می شدند فردا قیامت که بر مسلمانان دیدار خود تجلی کند عجب مدارید که ہفتاد ہزار سال در یک
تجلی افتاده باشند بعد ازان فرمود آنزمان که مہتر یعقوب علیه السلام یوسف را خواستی غسل دہد
صد ہزار پرده بگرد مہتر یوسف بستے تا نظر کسے نیفتد چشم زخم نرسد و آنزمان که برادر
کاروانیان فروختند وقتے بر چشمه آب رسیدند مہتر یوسف را فرمودند در میان
آب سر و تن بشو مہتر یوسف علیه السلام میان آب درآمد بگریست که الٰہی یک روز آن بود
که پدرم مہتر یعقوب آن زمان که مرا غسل بدادی تا پرده بستی غسل ندادی و این
زمان که در آب میروم جانوران آبی تمام اعضای من خواہند دید ہمین که این سخن بگفت
مہتر جبرئیل را فرمان شد که برو سراپچه از نور گرد برگرد او درون آب زن تا جانوران
آبی کسے او را نه بیند آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر چشم پر آب کرد و بگریست که ہر عزتے را
خواریست و ہر خواری را عزتیست ہمین که خواجه ذکر الله بالخیر این فواید تمام کرد برخاست
درون رفت بنده و خلق باز گشتند الحمد الله علے ذلک بتاریخ روز پنجشنبه بستم ماه مذکور
سنه المذکور سخن در ذکر مہتر اسمعیل صلوات الله و سلامه علیه و انبیاء دیگر افتاده بود
دولت پایبوس حاصل شد مولانا شمس الدین یحییٰ و مولانا برہان الدین غریب و عزیزان
دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که چون مہتر اسماعیل علیه السلام تولد شد
مہتر ابراہیم علیه السلام شکرانه آن پسر تولد شده مر خدایرا
عز و جل دوگانه نماز گذارد ہمچنان جبرئیل علیه السلام فرو آمد گفت یا ابراہیم این پسر
که در خانه تو آمده است پیغامبر مرسل شود از حد مہتر ابراہیم شاد شد بعد ازان پرسید
یا اخی جبرئیل از پشت این ہیچ پیغامبرے باشد گفت خیر مہتر ابراہیم دل تنگ شد

که از پشت یکے ہفتاد ہزار پیغامبر پیدا گردد و از پشت دیگرے ہیچ پیغامبری نه در حال
بار دوم مہتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا ابراہیم فرمان میشود که از پشت این
پیغمبری برون آریم که نام وے محمد رسول الله است و او پیغامبر آخر الزمان باشد
پس اے ابراہیم اگر او نبودے ما ملک خود را آشکارا نمی گردانیم پس او فرزند ان
اسمعیل باشد بعد ازان فرمود که آن روز مہتر ابراہیم اسمعیل را خواست تا قربان کند
دست و پای بسته میخواست کارد در حلق او راند اسمعیل گفت اے مخدوم اگر دست و پاے
من نبندے نیکو باشد ابراہیم گفت چرا گفت ازان که در وقت کارد راندن من
دست و پا نزنم و آن موجب بیفرمانی باشد میان انبیا شرمنده مانیم در روز قیامت
گویند در صحبت صادق نبود بعد ازان فرمود آن روز که بر سر مہتر ذکریا اره
راندند ذکریا خواست که تا فریاد کند فرمان شد اے ذکریا اگر فریاد کردے نامت از جریده
انبیا پاک کردانیم بعد ازان سخن در دعاے افتاده بود بر لفظ مبارک راند که
چون مہتر آدم علیه السلام دعا کرد و آمرزش خواست فرمان آمد یا آدم تا بر محمد صلوات
نگوی دعا نخواہ اجابت شود آنگاه چون بر رسول علیه السلام صلوات گفت اجابت شد
قوله تعالے فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه مفسران چنین گویند یعنے الصلوات
علی النبی الامی پس اے درویش ہرگاه که دعا برین شرایط موجود مند موجب اجابت
شد چنانچه حدیث مشہور ست و کلام الله مسطور است ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون
عن عبادتی سیدخلون جہنم داخرین و الله ولی الاجابت و الاستجابته بعد ازان محل این
حکایت فرمود که روزے در روزگاری شیخ ہراب مریدے از مریدان او در سفر رفته
بود مدت شصت سال در مسافری بود چون باز آمد شیخ گفت کجا رسیدی گفت تا قطب عالم
رسیدم گفت ہیچ خبر پرسیدے که مرد کیست و نیم مرد کیست گفت پرسیدم مرد او باشد
که گرده درست در پیش برادر نهد و نیم مرد آن باشد که در ہوا به پرو د سجاده

بر روے آب انداز دو نماز کند آنگاه فرمود کہ وقتے خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ و رابعہ
بصری رحمۃ اللہ علیہا بر سر دجلہ رسید خواجہ حسن بر فور مصلے بر آب انداخت در نماز شد
رابعہ سجادہ در ہوا انداخت در نماز شد ہمین کہ خواجہ حسن بصری سلام نماز بداد رابعہ
را ندید سر بالا کرد رابعہ را مشغول در نماز یافت گفت اے رابعہ این چیست گفت اے حسن آن چیست
اگر بر آب روے خسی باشی و اگر در ہوا پری مگسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی آنگاہ فرمود کہ وقتی
بزرگی بود کہ با خضر علیہ السلام ملاقات کرد مہتر خضر علیہ السلام فرمود کہ وقتے شنیدہ ام
از خواجہ بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز کہ یا خضر من ظن انہ خیر من الکلب لا یصلح الصحبۃ معہ
گفت ہر کہ گمان برد از مسلمانان کہ او بہتر از سگ است مصلحت نیست صحبت داشتن با آنکس خواجہ
درین فواید بود بانگ نماز بر آمد خواجہ مشغول شد بندہ و خلق باز گشتند الحمد للہ علے ذالک تاریخ
روز دوشنبہ پنجم ماہ شوال سنۃ المذکور دولت پابوس حاصل شد مولانا شمس الدین و
مولانا فخر الدین زرادی و امیر حسن علاء سنجری و عزیزان اہل صفہ بخدمت حاضر بودند
سخن در ذکر مہتر داؤد علیہ السلام و انبیاء دیگر افتادہ بود بر لفظ مبارک راند کہ مہتر داؤد
علیہ السلام صحف خویش مطالعہ میکرد کہ انبیاء بلاہا بارز و خواستہ اند و بدان صبر کردہ
بنا بران مہتر داود ہر شبے در مناجات بلا را آرزو میخواست جبرئیل علیہ السلام بیامد
و گفت یا داؤد بلا میخواہی اما طاقت نخواہی آورد و ہر بار مہتر داؤد این خطابی شد
چنانچہ بر سر مصلا نشستہ بود زبور میخواند فرمان آمد کہ یا مہتر داؤد بلا را خواہی ساختہ باش
کہ امروز آن روز ہست کہ بلا بر تو منزل گردد الغرض مہتر داؤد زبور مطالعہ میکرد
جانوری دید چنانچہ کہ وقتے ندیدہ بود بیامد پیش مہتر داود بنشست نظر مبارک مہتر
داؤد بر جانور افتاد گفت اگر این جانور برائے سلیمان بگیرم نیکو باشد از مصلا برخاست
زبور نہاد دنبالہ او کرد او از پیش بپرید بر ناودان رفت بنشست مہتر داؤد نیز بر ناودان
برفت از آنجا بالا بر بام فرود آمد قضا را زنی او ریا نشستہ سر می شست نظر افتاد بر سایہ مہتر داؤد

گفت سبحان الله کسے را موی بدین مقدار باشد جمال او چگونه خواهد بود اوله از عشق درد
مهتر داود افتاد قرارش برفت تا آن زمان که اوریا را بهم نام نبرد کرد از سر قضا اوریا آنجا بمرد
چون مدتے بگذشت بزن اوریا پیغام فرستاد که ترا در نکاح آرم او نیز قبول کرد بنکاح خود
آورد بعد ازان مدتے برین برآمد روزے بر مسند قضا نشسته بود حکم میان خلق میکرد
همچنان دو مرد دعوی کنان بیامدند گفتند یا داود این مردیست که نود و نه میش دارد
من یک میش دارم این مرد آن میش من نیز در ربوده است این روا باشد یا نه مهتر
داود گفت روا نباشد او ازان دست باز بده که تو برو ظلم کرده همین مقدار حکم کرد از پیش مرد
ناپیدا شدند مهتر داود از مسند قضا برخاست که آری این خطاب مراست که با وجود
نود و نه زن زن اوریا در نکاح آوردم این کجا روا باشد در خانه آمد فرزندان را وداع کرد بیرون
صحرا رفت سر بسجده نهاد و بیست سال بدین یک ذلت بگریست آنگاه فرمان آمد که یا داود چرا میگری
گفت این چشم نادیدنے دید اکنون عذر این چشم هم ازین چشم میخواهم که چرا نادیدنے دید مگر چشم بر بندے
نشدی خانه خراب لیس خانه که شد خراب از کرده چشم است همچنین گویند که چندان بگریست که گوشت
و پوست رخساره مبارک او بریزید آنگاه فرمان آمد یا داود توبه تو قبول کنم اگر اوریا از تو
خشنود باشد برخاست مهتر داود و آنجا آمد که اوریا کشته شده بود بر سر آن چاه آمد آواز داد
که یا اوریا تو از من خشنود هستی آواز برآمد آری فرمان شد که یا داود تو پرسیدن نمیدانی
اما چنین پرس که یا اوریا من بقصد ترا فرستاده بودم اگر کشته شوی من قوم ترا در نکاح آرم اکنون
بر تو آمده ام تو خشنودی یا نه مهتر داود در اندیشه پیش افتاد الغرض چون وقت توبه او آمد
حق تعالے اوریا را مهربان گماشت آواز داد یا داود از تو خشنود شدم بعد ازان خواجه
ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند هر وقتے که مهتر داود زبور خواندی از حد الحان خوش داشت
از نهایت خوبی الحان او آن مقدار جانوران که در هوا بودند همه بر سر او سایه کردندے
و از خوبی الحان او همه بیهوش گشتندی بعد ازان فرمود که چون نقل مهتر داود نزدیک

رسید جبرئیل علیہ السلام صحیفہ از کاغذ حریر آورد دران صحیفہ بیست مسئلہ نبشتہ بودند بیاورد
و بر دست مہتر داود داد گفت یا داود فرمان بشو د ہر پسرے کہ ازان تو این مسئلہ
جواب دہد انگشتری ملک بد دہ پس مہتر داوٗد بر حکم فرمان جملہ پسران را پیش خود طلبید ہر یکے
را ازان بیست مسئلہ پرسید ہیچکس نتوانست کہ جواب دہد ہمین کہ نوبت بمہتر سلیمان صلوٰۃ اللہ
علیہ رسید از مہتر داود علیہ السلام ہر بست مسئلہ پرسید ہمہ را جواب داد انگاہ خواجہ ذکراللہ
بالخیر بر لفظ مبارک راند کہ آری چون در ازل ملک بسلیمان نبشتہ بودند و مغز ز داشتہ
انگاہ این مسایل را جواب داد انگاہ شایان ملک شد اما اے درویش چگونہ ملکی یافت کہ
نہ پیش از و آنچنان ملک کسے را دادہ بودند و نہ بعد از و کسے را دادند بعد ازان فرمود
حق سبحانہ و تعالے مہتر سلیمان را الہام دادہ بود کہ زبان جملہ پرندگان و چرندگان فہمیدی
و ہمہ در فرمان او بودند و تا انجا کہ شیاطین و جن و انس ہمہ در حکم فرمان مہتر سلیمان بودند و سلیمان را
تختے بود دوازدہ ہزار بنی اسرائیل بران بنشستندی و باد را در فرمان او گردانیدہ بودند ہر جا کہ
خواستی مہتر سلیمان علیہ السلام ہمہ را بزور باد آن تخت را تا مسافت یکماہ بہ یکروز و شبانگاہ باز آوردی و در
مطبخ ہفتاد ہزار سیر نمک بر باورچ شدی تا بیدہ کسے را کسے شمار ندادندے اما اے درویش خود آنزمان چیزے
تناول کردی کہ زنبیل بر دست خود بافتی و در بازار فروختی و فروخت کردی خود بدان افطار کردی با درویشان
و شبہا در مسجد بگذشتی و از درویشان دعا خواستے چون خواجہ ذکر اللہ بالخیر این فواید تمام کرد
مشغول شد بندہ و خلق بازگشتند الحمد للہ علے ذالک بتاریخ روز شنبہ بست و پنجم ماہ
شوال دولت پابوس حاصل گشت عزیزان اہل صفہ مثل مولانا شمس الدین یحییٰ و مولانا برہان الدین غریب
و مولانا فخرالدین زرادی ہمہ حاضر بودند بر لفظ مبارک راند آن شب کہ مہتر موسے علیہ السلام در دنیا
آمد یعنی تولد شد فرعون لعین خفتہ بود بلرزید بیدار شد حمہ ندیمان و حکیمان را طلب کرد گفت بہ بینید
کسے خلل ملک من از و باشد این زمان پیدا شدہ ہست یا نہ منجمان و حکیمان و ندیمان رمل زدند گفتند ہمین
زمان پیدا شدہ است دران زمان فرعون وایگان را گماشتہ بود کہ در خانہ کسے کہ فرزند نرینہ

خبر کنند تا او را ہلاک کنم ہمین کہ مہتر موسے را درون تنور انداختند چون کسان فرعون لعین
در آمدند ہیچ خبر نیافتند برخاستند برون رفتند ہمشیرہ مہتر موسے چون تنور بدید چہ بیند کہ آتش
سرد گشتہ ہست بوستانے شدہ است و مہتر موسے علیہ السلام انگشت خود می مکید بعد ازان در درجکے
بغلطانید ند مادر موسے روے سوے آسمان کرد کہ الٰہی موسی را بتو سپردم ہمشیرہ موسے را
بگفت بہ ببر و در رود نیل روان کن ہمشیرہ مہتر موسی بیاورد بر سر رود نیل بایستاد و گفت بخدا
سپردم درون رود نیل انداخت خود باز گشت آن درجک بفرمان حق سبحانہ تعالیٰ عبرہ کنان زیر
قصر فرعون لعین رسید فرعون و زن او آسیہ ہر دو بالاے قصر نشستہ بودند نظر ایشان بران درجک افتاد
آسیہ گفت فرعون ببین درجکے می آید درین چہ خواہد بود فرعون ملاحانرا طلبید گفت کہ بروید
و آن درجک را بیارید چون آن درجک را بیاوردند پیش فرعون نہادند چون باز کردند دیدند
پسرکے در خوبی او ہمتا نبود ہر دو انگشت در دہان گرفتہ مے چشید و شیر ازان می آمد بقدرت
کن فیکون ہمین کہ فرعون آن بدید بر خود لرزید گفت اے آسیہ این فرزند نیکو نیست با آنکہ بدیہ
اما نیاید ستید آسیہ گفت اے نادان خدا مارا فرزندی نداده است ہمین را بجاے فرزند پرورش کنیم
از چھے باشد الغرض ایکان ساندہ مہتر موسے را می پرورند بہزاران ناز و راحت بعد ازان
خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود اے درویش تا بدانی کہ خواست فرعون درین نبود آن کس را
کہ از وے ملک او خلل پذیرد او را ہلاک کند و او حکمت خداے عز وجل نمیدانست کہ این شخص ہم
در کنار او خواہند پرورد بعد ازان فرمود کہ در قصص انبیا نبشتہ دیدہ ام چون مہتر موسے چہار سالہ
شد روزے آسیہ در کنار فرعون لعین داد فرعون را ریش دراز بود چنانچہ رسم خوردکان باشد
ہر بار بر ریش او دست می برد و میگرفت و می جنبانید چنانکہ اعضاے فرعون در جنبش می آمد آنگاہ
بر آسیہ گفت یا آسیہ این پسرک نیکو نیست ریش من چنان بگرفت و بجنبانید کہ تمامی اعضاے من در لرزہ
شدہ ست آسیہ گفت یا فرعون رسم کودکان است کہ با محاسن پدران بازی کنند و اگر استوار نمیداری
ببین کہ یک طشت پر زر و یک طشت پر آتش بیارند ہر دو پیش موسے نہادند گفتند اگر دانا خواہد بود

جانب طشت زر دست خواهد انداخت مهتر میخواست که جانب طشت از دست انداز د جبرئیل علیه السلام
را فرمان شد دست موسی بگرفت جانب طشت آتش انداخت آنگاه آسیه گفت تو میگفتی که نیکو نیست دیدی
که کودکان چه دانند آنگاه دل فرعون تسلی شد الغرض تا پنجه سال عمر به پانزده سالگی کشید با حمایل زرین
بر اسپ تازی سوار گشتی خلق و ارکان دولت دنبال او چنانچه روزے در بازار میگذشت مردے از قوم فرعون
در بازار سوگند فرعون میخورد که بخدائے او مهتر موسے پرسید که این چه سوگند است که تو میخوری گفت سوگند پدر تو که خدا
او بر فور مهتر موسے دست او برآورد چنان ... بزد که جان بخشت مثل این چنین گویند که چندین سال ان
را از بر این سخن بگشت که خدائے او نیست خدائے آنست که ما را و شما را و زمین و آسمان را پیدا فریده است
این خبر بفرعون میرسید بهر بار پیش آسیه گله میکرد که من میگفتم که نیکو نیست از خلل ملک من باشد آسیه
بعذر رفع میکرد الغرض روزے فرعون بر تخت نشسته بود و بار داده خلق می آمدند سجده میکردند موسے
پیش بود چون خلق را میدید که سجده میکنند نمی پسندید منع میکرد که سجده خدای را واجبست آسیه
چون بدید که فرعون موسے را خواهد گشت گفت ازین شهر برو تا آن زمان که روا رسالت
بپوشی آنگاه بیائے مهتر موسے بر حکم آسیه در جهان نهاد و رسید آنجا که مهتر شعیب بود علیه السلام در صحرا
دختران مهتر شعیب گوسفندان میچرانیدند چاہے بود که بران چاه دلو بود تا صد نفر آدمی جمع نمیشدند
ازان کشیدن نمیتوانستند گوسپندان بر سر آن چاه ایستاده و آن صد مرد نه مهتر موسے آنجا رسید
دختران مهتر شعیب را پرسید که گوسپندان را چرا آب نمیدهی گفت ماجرائے حال چنین است
بر فور مهتر موسے دلو فرو هشت آب بیرون آورده بداد مثل آن سه دلو برون آورد گوسپندان
مهتر شعیب آب سیراب خوردند همچنین که در خانه آمدند مهتر شعیب چون شکمها گوسپندان
سیراب دید گفت اے دختران امروز گوسپندان سیراب شده اند گفتند اے پدر
آری امروز مردے رسیده است که تنها سه دلو برون آورده مهتر شعیب گفت او آن
مردے است که در کتاب خوانده بودیم که موسے پیدا شود بروید طلب کنید بیارید دختر
بزرگوار ایشان بیامد مهتر موسے علیه السلام را طلب کرد مهتر موسے گفت عقب شده

جانب راه خانه سنگے اند از تا من برد یم بدین طریق در خانه مهتر شعیب آمد مهتر شعیب برخاست
موسے را در کنار گرفت نواخت همان دختر او را نکاح کرد بدو آنگاه حق سبحانه تعالے مهتر موسے
علیه السلام را پیغامبری داد و رداء رسالت در بر او کرد مهتر جبرئیل فرود آمد گفت فرمان میشود
که بر فرعون برو فرمان رسان تا بتو اقرار آرد و بخدائے ایمان آرد مهتر موسے علیه السلام بحکم فرمان
از خدمت مهتر شعیب علیه السلام باز گشت در مصر آمد بر والده همشیره و برادران خود هارون ملحق شد
بعد آن بیامد فرعون را فرمان خدائے عزوجل رسانید که یا فرعون من پیغامبر خدایم و تو بنده خدا ایمان
آر و برسالت من اقرار کن تا از عذاب برهی و گرنه بلا را ساخته باشی همین که این فرمان مهتر موسے
فرعون را رسانید ند فرعون برخاست درون برفت بر آسیه گفت که دیدی آن همه بلا بر من تو کردی
اگر ما او را نمی پروردیم این زمان او از کجا دعوے پیغمبری کردے گفت حکم خدائے را کسے نتواند که بگرداند توان
صبر باید کرد تا چه پیدا شود آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر فرمود که چندین معجزه که موسے علیه السلام
بفرعون نمود آن بدبخت لعین هیچ نوع ایمان نیاورد اما چندین هزار کس از بنی اسرائیل بآن
روز ایمان آوردند چون معجزه پیغامبرے بدیدند بعده چون بنی اسرائیلیان قوت گرفتند
مهتر موسے تقویت یافت حق تعالی فرعون را مقهور کرد موسے دعا کردی حق اجابت کرد
بعد ازان فرمود علماء تفسیر نوشته اند چون حق تعالے خواست فرعون را غرق کند مهتر موسے
علیه السلام با دوازده بنی اسرائیل از مصر بیرون آمد علماء چنین روایت کرده اند آن روز
هفتاد هزار سوار بود فرعون لعین همه بر اسپان تازیها از مردین ساز و سر و رخسارها ایشان
دیبا لعل و هر اسپے را طوق زرین در گردن معه حشم پیاده پیش فرعون همه رفتند چون آفتاب
بر آمد مهتر موسے بر کناره دریا رسید بنی اسرائیلیان سپاه فرعون را دیدند بے عدد و تیغها
کشیده و شعاع آفتاب بران تیغها تافت همه بگرد فرعون و بنی اسرائیلیان بمهتر
موسے در آمدند که پیغامبر خدائے اینک سپاه فرعون رسید از پیش و پس در آیند اگر دشمن
شمر کنند همه اکنون از ما کسے زنده نماند مهتر موسے علیه السلام دعا کرد و خدا ایرا بپاکی بخواند

اللهم لک الحمد والیک المشتکی وانت المستعان ولا حول ولا قوة الا باالله العلی العظیم پس حق تعالی
بهتر موسے وحی کرد که اے موسے عصا بر دست دار و بر دریا بزنید موسے عصا بر داشت بر دریا
زد بقدرت خدای تعالی آن دریا از همه جا پاره گشت و تنگاهها پیدا شد و دوازده کوی از قعر
دریا پدید آمد و از چپ و راست گروه گروه میگذشت چنانکه در کلام الله مسطور است و اوحینا الے
موسے ان اضرب بعصاک البحر فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم همچنان که طوق زنند
و طاقها را سر اند رسر آرند همچنان آب دریا پاره شده از چپ و راست و زیر و زبر سر اند
سر آورد و طاق زده دوازده کوئی پدید آمد فراخی هر کوئی دو فرسنگ پس مهتر موسے علیه السلام
نبی اسرائیلیان را گفت فرود روید اندر کوها بنی اسرائیلیان گفتند اے پیغامبر صد هزار
سال است که آب دریا در زمین ایستاده است و قعر دریا تر شده است و خلاب گشته اینان در
خلاب فرو شوند چگونه توانیم گذشت خدای تعالے آفتاب را فرمان داد تا بتابد در ساعت زمین
خشک شد ششصد هزار مرد بودند از بنی اسرائیلیان چون در میانه در رسیدند مهتر موسے علیه السلام را گفتند
اے پیغامبر خدا اندرین راه میرویم پدران و دوستان ما نمی بینید و نمیدانند که حال چیست
و ما از احوال ایشان نمیدانیم همه غرق شده باشند یا گشته شده باشند از دست لشکر فرعون
موسے گفت هیچ غم مدارید و غم مباشید که ایشان سلامت اند پس خدای تعالی بموسے وحی کرد تا
بعضے چپ و راست اشارت کند چون بعضے اشارت کرد دریچها پیدا شدند چنانکه پیش همچنان
در چپ و راست هر یکے دوستان خود را میدیدند میرفتند چون بنی اسرائیلیان از دریا
برون آمدند موسے علیه السلام بازگشت خواست تا عصا بر دریا زند تا آن هم بقرار خود
باز آید تا سپاه فرعون ایشان را در نیابد حق تعالے بموسے وحی کرد علیه السلام که اے موسے
تو بر رود دریا را همچنان بگذار اترک البحر رهواً چون فرعون برلب دریا رسید دریا شگافته
دید و بنی اسرائیلیان همه سلامت گذشته فرعون روی سوی قوم خود کرد که
بنید دریا از دو هیم من چگونه شگافته شده است و آب چگونه گروه گروه شده است

و اندر ہوا رفتہ و قعر دریا پدید آمدہ و راہ باز کشادہ تا گذریم و بندگان گریختہ خود را بگیریم
و ہمچنان بر لب دریا بایستاد و بانگ کرد گفت انا ربکم الاعلےٰ منم خدائے بزرگ شما ہمہ خاصگان
من اید ایشان فرود آمدند و پیش او سجدہ کردند مہتر موسےٰ درون دریا بود ہمچنان جبرئیل
علیہ السلام درون دریا پیش فرعون بر آمد مادیان ابلق نشستہ با عمامہ سیاہ اصحاب
توریت چنین گویند آن روز اندر سپاہ فرعون با دیان نبود مگر آنکہ بر دے جبرئیل علیہ السلام
سوار بود بانگے بکرد از ان بانگ اسپ فرعون در آمد و بدریا فرو شد اسپ فرعون بوے
مادیان بیافت از جا بر جست ہر چند فرعون خواست کہ اسپ را نگاہ دارد نتوانست نگاہداشت
و شرم کرد فرشتگان از چپ و راست در آمدند سپاہ او را بردند کہ بر دید از پس مہتر موسےٰ
علیہ السلام و بنی اسرائیلان در آمدند و لشکر مقہور ہم درون دریا شد از حق تعالےٰ بر دریا
خطاب شد دریا برہم زد جملہ سپاہ او را فرو برد یک آدمی را از قوم فرعون زندہ نگذاشت
آنگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر چشم پر آب کرد فرمود کہ اے درویش تا بدانی قہر باری تعالےٰ
چنین کند کہ با فرعون کرد او آنیکت و نابود گردد ہمین خواجہ درین فواید برسید بانگ نماز بر آمد
خواجہ مشغول شد بندہ و خلق باز گشتند الحمد للہ علےٰ ذالک بتاریخ روز شنبہ بستم ماہ
ذی الحجہ سنۃ المذکور دولت پایبوس حاصل شد پنج نفر درویش از خاندان چشتیہ و شیخ
بہاؤالدین غزنوی و مولانا جلال الدین و مولانا عماد الدین مذکور و برادران ایشان
حاضر بودند سخن در ذکر عیسےٰ علیہ السلام و انبیاء دیگر افتادہ بود بر لفظ مبارک راند
کہ آن روز کہ حق سبحانہ تعالےٰ مہتر عیسےٰ علیہ السلام را در دنیا آورد مریم پارسا رضی اللہ
عنہا در بیابانہا از ترس جہودان رفتہ پنہان شد قضا را آنروز کہ ایشان را درد زہ
خواہد گرفت بفضل ذو الجلال مہتر عیسےٰ علیہ السلام بزاد ہیچکس آنجا نبود بجز پروردگار
عالم الغرض آب نبود پا بزد چشمۂ آب پیدا شد ہمدران روز خود را مہتر عیسےٰ را
دُد کنار گرفت نشست ہمچنان ماجرا نا دکہ مریم پسر زاد و پدر نہ رفتند بہ مہتر زکریا

علیه السلام خبر رسانید ند مهتر زکریا علیه السلام جهودان را مانع شد که خدای را ما خدا است که بی پدر
پسر پیدا آورد هر چند مهتر زکریا با ایشان در نصیحت و پند بود ایشان نشنوا نبودند هر چه از زبان
ایشان بیرون می آمد میگفتند چنانچه بر مهتر زکریا جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا زکریا
ایشان را پیش آن کودک به بر همه را جواب ایشان بگو مهتر زکریا همچنان کرد ترسایان
و نصرانیان را جمع کرد بر مریم روان کرد چون بیامدند گفتند ای کودک تو کیستی
حق تعالی مهتر عیسی را فرمان داد گفت ای ترسایان دانا و آگاه باشید که بنده
خدایم و او آفریدگار است و من پیغامبر ادیم و مبارکم و عیسی روح الله ام که خدای تعالی
مرا بی پدر آفریده است و او قدرت همه چیزها دارد همین که مهتر عیسی السلام از گهواره
این سخن بگفت آنروز چند هزار ترسایان مسلمان شدند آنگاه خواجه ذکر الله بالخیر
فرمود که مهتر عیسی السلام بزرگ شد درد اور رسالت پوشید جبرئیل علیه السلام فرود آمد
فرمان رسانید که این کافران و جهودان را دعوت کن و نخدای بخوان تا ایمان آرند
مهتر عیسی علیه السلام هر روز همچنان میکرد و معجزه مینمود سنگدلان شنوا نبودند سحر
بازی می آوردند که نیکو سحر آموخته بعد از ان ترسایان دانا یکجا شدند که یا عیسی
اگر تو مرده را زنده کنی ما تو ایمان آریم درحال مهتر جبرئیل فرود آمد گفت یا عیسی فرمان
میشود این معجزه تست بگو تا مرده را بیارند دعا کن تا زنده گردد مهتر عیسی علیه السلام
همچنان کرد جمله ترسایان حاضر شدند مرده را بیاوردند عیسی علیه السلام دوگانه بگذارد
سر بسجده نهاد دعا کرد حق تعالی آن مرده را زنده کرد گفت لا اله الا الله عیسی روح الله
بعضی را اسلام روزی بود مسلمان شدند بعضی گفتند که نیکو سحر آموخته بعد از ان
فرمود که چون مهتر عیسی علیه السلام را خواستند تا بر آسمان برند مهتر جبرئیل علیه السلام
فرود آمد مهتر عیسی را علیه السلام گرفت تا چهارم آسمان رسید فرمان آمد
که همین جا بدارید که آلایش دنیا با خود دارد ما شا و کلا که هرگز بار یابد بعد از ان

حکایت مهتر خضر علیه السلام فرمود که حق تعالے او را حیات ابدی داده است سبب آن بود
که هر همه انبیا و اولیا گذشته را دیده است و به بیند و امروز اولیا که باشند او ل
ایشان را مشاهده کند و عجایب و قدرت حق تماشا کند شرح آنرا ابرا اولیا رخدائے بگوید خاص
از برائے این معنے حیات ابدی داده اند و در آب آشنا گردانیده تا غریبے را دستگیری
نماید همین که خواجه ذکر الله بالخیر فواید تمام فرمود بانگ نماز بر آمد خواجه مشغول شد بنده
و خلق باز گشتند الحمد لله علے ذلک بتاریخ نهردهم ماه محرم روز جمعه بعد نماز
سنه تسعین و ستمائة دولت پایبوس حاصل شد مولانا فخر الدین زرادی و مولانا شمس الدین یحیی
و مولانا شهاب الدین عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر مهتر لوط صلوٰة الله و
سلامه علیه افتاده بود بر لفظ مبارک راند که او پیغامبر بود ترس کار همیشه در عبادت خدائے بودی
و یکزمانے بے یاد حق خالی نشدی چنانچه قوم او لواطت کردن گرفتند بدترین طایفه
این قوم اند آنگاه فرمود که در قصص انبیا نبشته دیده ام که چون فسادهائے قوم
لوط بسیار شده این ده خصلت در ایشان ظاهر شده آن انیست اول مے خوردند دوم جامهائے
لعل پوشیدند سیوم مرد با مرد لبنده کردند چهارم پیراهن جنیبی پوشیدند پنجم غولک کمان
ساختند ششم کبوتر بازی کردند هفتم غیبت کردند هشتم سرود و ها و مسخرگی کوچه بکوچه گردیدند
نهم دیدن یکدیگر عورات را تصرف کردند دهم با لوط پیغامبر برابری کردند بعد ازان
چون این خصلت در ایشان پیدا شد حق تعالے از آسمان سنگ بر ایشان بارید و زمین را
فرمان شد تا ایشانرا فرو دبرد بعد ازان خواجه ذکر الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که زمانه آید
عبد الله مسعود روایت کرده است که رسول علیه السلام فرموده است که یک خصلت
ازین خصلتهای من زیادت کنند و آن انیست زن با زن بنده کنند آنگاه فرمود در تفسیر
دیده ام چون این زمانه آید و این فعلها در وجود آید نزدیک بود که از آسمان سنگ ببارد و زمین
فرو دبرد ایشان را همین که خواجه ذکر الله بالخیر این فواید تمام کرد مشغول شد بنده ٥

وخلق دیگر باز گشتند الحمد للہ علی ذلک بتاریخ پنجم ماہ صفر ختم اللہ بالخیر والظفر
روز پنجشنبہ سنۃ المذکور سخن در ذکر ماہ صفر ختم اللہ بالخیر والظفر افتادہ بود دولت پابوس
حاصل شد مولانا برہان الدین غریب و مولانا شمس الدین یحیی و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند
بر لفظ مبارک راند کہ گرانی ماہیت ماہ صفر ہر بلائے کہ در دنیا نامزد میشود در ماہ صفر میشود
در آثار نبشتہ دیدہ ام کہ حق سبحانہ و تعالے در جملگی سال یک دبیست و چہار ہزار بلا منزل
میگرداند پس لے درویش مردم را مے باید در دعا و نماز باشد تا در امان و عصمت خدا بود
بعد ازان ملایم آن فرمود کہ رسول اللہ علیہ السلام فرمودہ است ہر کہ بشارت دہد
برفتن ماہ صفر برحمت افتادہ بود ہم رسول علیہ السلام درآن برحمت الحق پیوست انگاہ سخن در سلوک
افتادہ بود خواجگان رحمتہ اللہ علیہم اجمعین فرمودند کہ در سلوک پانزدہ مرتبہ ست
پنجم مرتبہ ازان خانہ کشف ست و کرامت پس ہر کہ خود را ہم درین پنجم مرتبہ کہ آن خانہ کشف
است کشف کند ہم دردہ مرتبہ دیگر نرسد بعد ازان فرمود کہ در راہ سلوک سالک را می باید
چون بہ پنجم مرتبہ برسد خود را کشف نکند تا در پایۂ ضلالت نیفتد و در مرتبہ دیگر تواند رسید
والا نہ ہم درین بماند بعد ازان فرمود کہ شیخ بہاؤالدین زکریا قدس اللہ سرہ العزیز و شیخ
الاسلام فرید الحق والدین رحمتہ اللہ علیہ رحمتہً واسعتہً ہر دو بزرگوار یکجا بودند وقتے ایشان
بر سر آبے رسیدند شتابان و خوف ہندوان آنجا از حد غالب بود و ہمانجا راہ می افتاد
خدمت شیخ الاسلام فرید الحق والدین گرد یکدیگر بدیدند کہ در آب کشتی نہ کہ بگذریم
و راہ زنان در آیند ما را ہلاک کنند این نوع نیکو نیست برفور شیخ الاسلام پائے در آب
نہاد بگذشت در کنار رفت استادہ شد شیخ الاسلام بہاؤالدین زکریا ایستادہ ماند شیخ
الاسلام فرمود کشف درین محل نیکوست کہ از خصم بر ہاند اما در محل دیگر کشف نیکو نیست خدمت شیخ
بہاؤالدین زکریا چون این بشنید در خاطر ایشان پسندیدہ افتادہ برفور پائے در آب نہاد
گذارشد انگاہ خواجہ ذکر اللہ بالخیر فرمود کہ خود را کشف کردن نیک بود اما در محل دغیر

و غیر محل درست نیست اینکه حضرت شیخ الاسلام فرمود در محل تمام بود لبعد ازان حکایت مهتر
جبرئیل افتاده علیه السلام را پرسیدند که عرق تو چرا سپید ست گفت زیرا که خدایتعالی مرا از
کافور آفریده ست حق تعالی مرا فرستاد که تو بروخواجه عالم را بیدار تو بیا مدم حضرت رسالت خفته بود بر سر
مبارک الیشان بایستادم فرمان حضرت رسید جبرئیل هوشیار باشید تا و را بیدار نکنی شستم
بحرمت تمام بر کف پای مهر عالمیان بوسه دادم بیدار شد بعد ازان فرمان شد که ای
جبرئیل سیصد هزار سال است که ما ترا آفریده ام از کافور و حکمت آن بود تا آن وقت تو بر
کف پای مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم بوسه دهی و سر تو از کافور ست و کافور سرد باشد
چون سردی بکف رسد بیدار شود انگاه خواجه فرمود اینجا معلوم میشود که جبرئیل
از کافور ست بعد ازان سخن در درود بر خواجه انبیا افتاد بر لفظ مبارک راند که آن
شب که رسول علیه السلام را معراج شد فرمود فرشته دیدم که
پانصد هزار دهن و بر هر دهان پانصد هزار زبان داشت پس آن فرشته مر خدای را
عزوجل میخواند و بر حضرت رسالت درود میفرستاد بمعنی دیگر گفت یا جبرئیل آن کدام فرشته
گفت هر که گل را ببوید و بر تو صلوة بفرستد حق تعالی ثواب تسبیح آن فرشته بدان بنده دهد
و از تو اهای دیگر محروم نگذارد بعد ازان فرمود که نبشته دیدم هر که در مجلس شراب
گل نهد و خمر خوردبیم باشد که ایمانش برود که گل جزولیست از اجزای محمد صلی اللہ علیہ وسلم و آن
استخفاف کردن باشد و هر که قرآن خواند و دانده خمر خورد بیشک در حدیث است که ایمان
او ببرد بعد ازان ذکر گناه و جاه بود پرسید یونس را علیه السلام در آب دادن چه
حکمت بود فرمود که آتش محبت عشق در وی افتاده بود هر که در آتش عشق افتد آب بر وی زنند
تا بسوزد سبب آن بود که او را در آب انداختند همین که درین حکایت رسید بانگ نماز بر آمد خواجه
مشغول شد بنده و خلق بازگشتند الحمد للہ علے ذلک بتاریخ بستم ماه ربیع الاول روز شنبه
سنه المذکور دولت پایبوس حاصل شد مولانا عماد الدین مذکور و مولانا شمس الدین یحیی

و مولانا برهان الدین غریب و چند نفر درویش آمده بودند و بخدمت حاضر بودند سخن در ذکر
خواجه کائنات محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم می رفت و صحابهٔ کرام او رضوان الله
علیهم اجمعین بر لفظ مبارک راند که آن شب که حضرت رسالت تولد شد عم پیغامبر ابو طالب در خواب
دید که گویی از آسمان شمع فرود آمده است در خانهٔ عبد الله پدر مصطفی پس از جملهٔ اقربای ایشان
آنرا که اسلام روزی بود چراغی آوردند و ازان شمع میسوختند و در خانه خود می بردند
همین که رسول علیه السلام تولد شد آمنه مادر رسول علیه السلام تنها بود و در خانه چراغی
نه تمامی خانه روشن شد و جمله ملکوت در جهان پیدا شدند و در آسمان سر بسجده نهادند
که آلهی رحمة عالمیان در جهان آمد الغرض ازان وقتیکه در زمین افتاد هر کجا که بتی بود نگونسار شد
همین که جد مصطفی صلی الله علیه وسلم عبد المطلب چون این معاینه کرد سر فور بر خاست در خانه
عبد الله آمد دست بر در زد که در باز کنید چون در باز کردند درون آمد مصطفی را بدید در
کنار گرفت و گفت که این پیغامبر است ما در انجیل خوانده بودیم همچنان ابو طالب آمد و بار بار
بازوی بوسید و بوسه بر سر و دیده می نهاد و گفت اگر فرمان شود و من پسری ندارم برادر زادهٔ
خود را پسر و نرم اقربا راضی شدند که نیکو باشد الغرض در هر دو شانه رسول الله صلی الله علیه
وسلم بقلم نور نوشته بودند اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده
و رسوله و در میان دو کتف مهر نبوت پیدا آمده و اے روایه کرد این شب که او را جهودان
بدیدند چندین کسان درون با خدا و ند محمد ایمان آوردند بعد ازان شیخ الاسلام
فرمود که در حجره که رسول علیه السلام زادند تا این زمان هر که دران حجره در رود و از
بوے عطر معطر شده بیرون آید تا یکهفته بوے خوش از وے نرود بعد ازان فرمود که
چون رسول صلی الله علیه وسلم چهار ساله شد روزی در میان کودکان بازی میکرد جبرئیل علیه السلام
را فرمان شد که برو محمد را میان کودکان بر گیر فلان را ببر و سینه مبارک او بشگافانیده
درون او بهشت عطریت است بیار آلایش از شکم او دور کن همه از مشک و عنبر پر کن پس همچنان کرد

هر کجی که خوشبوئے بوُد از ان بهشت بیاورد همانجا گذاشت بعد ازان بر لفظ مبارک راند
که اے درویش آفتاب و ماهتاب راکه نوری بینی از انوار خواجه کائنات بخشش یافته اند بعد ازان
فرمود که اے درویش هر چه در بهشت از دار و درخت و جز آن حق تعالے آفریده ست بران نام
پاک محمد نبشته اند و ایشان را فرمانست تا قیامت همین نام محمد بر زبان میرانند و میگویند و هیچ
جا در آسمان و زمین نیست از حجاب عظمت تا عرش عظیم که برو نام محمد نبشته اند بعد ازان
فرمود اے درویش چون رسول صلے الله علیه وسلم برابر ابوطالب در سفر تجارت رفتندے ابر را
حق تعالے فرمان دادے تا آنجا که رسول بودے علیه السلام برابر ابو طالب را همه سایه کردے
و در خبر دیگر آمده است که رسول را معجزه بودے همان مقدار که پیش دیدی همان در عقب دیدے
و هر چه در بیداری بشنید در خواب همان شنیدی بعد ازان فرمود که اے درویش
حق تعالے قسم رانده ست میان حمله ملکوت که بعزت و جلال من اگر محمد نبودی ملک خود را
اشکارا نکردم بعد ازان فرمود که اے درویش فردا قیامت حضرت عزت همان
کند که محمد گوید زیراکه او را حبیب خوانده پس محبت این اقتضا کند از افراط محبت ست
بعد ازان فرمود که آن روز که مهتر عیسی علیه السلام خواست که زنده کند فرمان شد
یا عیسے علیه السلام نام محمد بر زبان ران تا بهر مرده بدم حق تعالے ببرکت نام محمد مرده را زنده
کرد اند بعد ازان فرمود وقتی امیر المومنین عثمان رضی الله عنه ماهی از بازار آورده بود
هر چند خواستند که آن ماهی را بریان کنند تا هیچ هیزم نماند همچنان برسول علیه السلام باز نمود
فرمان شد که آن ماهی را پیش آرند چون آن ماهی را پیش رسول علیه السلام آوردند
رسول صلے الله علیه وسلم از و پرسید که اے ماهی از کجائے که تو بریان نمی شوی و آتش بر تو
کار نمیکند حق تعالے آن ماهی را زبان داد گفت یا رسول الله روزی من در درون دریا
بودم طایفه را دیدم صاحب تجارت در جهاز سوار شده بودند ایشان در درون دریا درود
میگفتند آواز آن درود در گوش من افتاد من نیز موافقت ایشان بر تو درود فرستادم

حق برکت درود تو برمن آتش حرام گردانید آنگاه خواجه ذکراللہ بالخیر چشم پر آب کرد بگریست
گفت الٰہی ہر کہ یکبار بر خواجہ عالمیان درود بفرستید آتش را بر وی حرام میدارند کسیکہ
از شام تا روز در محبت او مستغرق است دو ر داری بعد ازان فرمود کہ مہتر جبرئیل علیہ السلام
روزے بخدمت رسول صلے اللہ علیہ وسلم بیامد و گفت یا نبی اللہ چندین خدمت کہ ترا میکنم
از برائے آنکہ فرداے قیامت مرا مرسش خواہی و فراموش نکنی کہ من چاکری خانہ آل تو بسیار کنم
بعد ازان فرمود مہتر داؤد علیہ السلام پرسید از جبرئیل در آسمان فرشتگان کدام چیز مشغول
می باشند گفت یا داؤد ازان روز باز کہ جملہ ملکوت را بیامرزید برو خطاب شدہ است
کہ نام محمد آخرالزمان بر زبان خود جاری دارید و دوستی او در دل گیرید و اگر دوستی
او در دل نگیرید و شفیع شما نام محمد نباشد از جریدہ ملکی شما را معزول گردانم بعد ازان فرمود
کہ حق سبحانہ و تعالے تو بہ مہتر داؤد را علیہ السلام چون خواست کہ قبول کند فرمان آمد
یا داؤد نام محمد را علیہ السلام بدرگاہ عزت من شفیع آر تا تو بہ قبول کنم آنگاہ فرمود
کہ آری بدین صورت ما را معلوم شد کہ ہر چہ در آفرینش خدا تعالے است ہمہ طفیل محمد است
بعد ازان حکایت امیرالمومنین ابوبکر صدیق رضے اللہ عنہ افتاد خواجہ ذکراللہ بالخیر
بر لفظ مبارک راند اول کسی کہ ایمان آورد ابوبکر صدیق بود آنچنان بود کہ چون
رسالت بر محمد علیہ السلام مقرر شد بدو گفت ابوبکر بگو کہ من پیغامبر خدایم و خدا یکی است
بر فور ابوبکر صدیق گفت صدقت یا رسول اللہ صدق داشتم بر دل و بر زبان کہ پیغامبر
بر حقے و خداے تعالے یکی است و جز او دیگرے نیست در حال ایمان آورد و مسلمان شد
بعد ازان ہم از بزرگی ابوبکر صدیق رضے اللہ عنہ حکایت فرمود کہ در راہے میگذشت
در زیر قدم مبارک ایشان مورچہ آمد بود آہ کرد از درد آہ مورچہ صدیق با ستاد و پاے راست بر داشت
چہ بیند کہ مورچہ می طپید چون بر گرفت ببرد بر فور روے سوے آسمان کرد مورچہ را بر کف دست
نہاد گفت الٰہی اگر مقدار موے ابوبکر را در حضرت تو بار است بحرمت آن موے این

مورچه را زنده گردان هنوز نیکو این سخن نگفته بود که آن مورچه زنده شد **بعد ازان**
هم از بزرگی ایشان حکایت دیگر فرمود که روزے امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله
عنه محاسن مبارک خویش را شانه میکرد یکتار محاسن مبارک جدا شده بود باد بر در گورستان
جهودان انداخت صد و سه روز خداے تعالے ببرکت موئے سپید ابو بکر عقوبت ازان
گورستان فرمان داد بر داشتند **بعد ازان** فرمود وقتے که امیر المومنین ابو بکر صدیق
رضی الله عنه نماز گذاردی هفتاد هزار فرشته ها مقرب در نظاره نماز او بودندی بدان
خضوع وخشوع میگذاردی هر وقتے که گفتے الله لرزه در اعضاء هفتاد هزار فرشته افتادی
از هیبت گفتن که او گفتے **بعد ازان** فرمود چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله
عنه نماز بگذاردی برخواستے بیامدی در آستانه رسول صلی الله علیه وسلم سر بر آستان
حضرت رسالت پناہے نهاده بماندے چون رسول علیه السلام او را بدیدے در کنار گرفتے یا ابو بکر
چرا اینجا گاه می آی گفت یا رسول کسے که اول دیدار ترا ببیند من باشم **بعد ازان** رسول
علیه السلام گفتے برخیز که بخداے وجلال وعظمة خدا که از روشنائی محاسن تو تا تحت الثری
می بینم **بعد ازان** فرمود که رسول علیه السلام را رسمے بودے که هر شب ماه رمضان
چهار یار غار خود را برابر کردی وحسن وحسین را نیز در صحبت ایشان در صحراء مدینه برفتی
مناجات کردی از براے آمرزش امتان خود چون آخر شب شدی مهتر جبرئیل علیه
السلام فرود آمدے گفتے یا محمد سر برکن فرمان میشود که از برکت یکتار موے سپید
ابو بکر صدیق رضی الله عنه هزار در هزار کس از امت ترا از آتش دوزخ آزاد گردانیم
آنگاه فرمود که هر بار که رسول علیه السلام در صحراء مدینه بمناجات برفتی این خطاب
آمدی براے عظمت موے سپید ابو بکر صدیق رضی الله عنه هزار در هزار امتان
ترا از آتش دوزخ آزاد گردانیم **بعد ازان** فرمود که رسول صلی الله علیه وسلم
در حجره عائشه بود رضی الله عنها حکایت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه

میرفت آنگاه رسول علیه السلام بر لفظ مبارک راند که ای عایشه ترا از بزرگی پدرت
خبر نیست گفت بلی یا رسول الله فرمود ای عایشه نام پدرت بر قرص آفتاب نبشته اند آنروز
که آفتاب بر بالای خانهٔ کعبه برسد آید آنجا ایستاده شده میگوید که هیچ مقامی بالاتر
ازین نیست ازینجا نگذرم همین که ایستاده میشود شیر و دلیر فرشتگان که بروی موکل اند
سوگند بنام پدرت میدهند که حرمت آن نام بروی ثبت که بگذری پس از برکت
نام پدرت ازانجا میگذرد بعد ازان همدرین محل فرمود در منقبت امیر المومنین عمر خطاب
رضی الله عنه از بزرگی صدیق اکبر سوال کردند فرمود که مرا از بحر نباشد که از بزرگی
او شمه حکایت توانم کرد اما در مناجات امروز سالها باشد که میگویم که کاشکی از موی او
چندین هزار عاصی را بخواهند بخشید بعد ازان امیر المومنین عمر خطاب رضی الله
عنه افتاد بر لفظ مبارک راند آنروز که حق تعالی او را اسلام روزی کرده بود پیش
جهودان برخواست گفت که اگر محمد را زنده دست پشت بسته نیارم چه گویند
گفتند اگر بیاری مالک مدینه مسلم داریم پس عمر این دعوه کرده بر اسپ سوار شد روان
کرد قضا را گذار او بر در همشیره افتاد او کلام الله میخواند سورهٔ طه رسیده بود عمر بر در
بایستاد و هوش و گوش خود متعلق بدان آواز کلام الله داشت چون وقت در آمده بود
در عمر سماع کلام الله در گرفت ذوقی و وجدی در عمر پیدا شد نعره بزد و در را
بکشاد درون آمد همشیره را گفت راست بگو چه میخواندی او منکر بود چون تیغ
برون آورد که چه میخواندی اگر نگوئی ترا بکشم همین که همشیره این بدید بر فور گفت
کتابی که بر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرود آمده است آنرا میخواندم عمر گفت
مرا بده تا من نیز بخوانم که از شنیدن آواز او دل من در لرزه است گفت
ای عمر تو هنوز پلیدی بوی بتان از تو می آید تا پیش محمد نروی و بندگی اقرار نکنی خرقه
علما بر سورهٔ پاره نکنی هرگز نتوانی کلام الله بر دست گیری همین که همشیره او را این سخن گفت

عمر فرمود ای همشیره مرا پیش محمد بر تا ایمان آرم گفت بدین نوع نتوانم فرمود پس چگونه کنم
گفت اینجا همه بیچارگی و عاجزی و شکستگی می باید رفته باشد قبول کند گفت ای همشیره بدین رسن که برای
محمد میبرم تا دستهای او پس پشت کنم و بیارم گفت لطف بکن دستهای مرا پس پشت ببند و پیش
خواجه دنیا و آخرت ببر بگو بنده گریخته از حضرت صمدیت و از حضرت تو بود آوردم بکرم قبول
کن همشیره او چنانچه عمر فرمود همچنان کرد پیش رسول الله علیه السلام آورد خلق که در
حضرت ایشان بود برخاست دستهای عمر باز کرد بنواخت همان زمان جبرئیل علیه السلام
بیامد وحی آورد گفت فرمان میشود یا محمد بر عمر اسلام عرض کردیم زود باد اسلام عرض کن تا مسلمان
شود بعد از آن فرمود که چون عمر اسلام آورد بانگ نماز آشکارا شد درون غاری بانگ نماز
میگفتند بالای مسجد گفتن گرفتند اسلام را قوت شد بعد از آن فرمود که در تنبیه
ابو اللیث نبشته دیدم که رسول علیه السلام فرموده است اگر فردای قیامت مرا پیش
که در حضرت حق تعالی آورند درانجا که عظمه و فضل عمر است رضی الله عنه دست بگیرم ببرم که
یارب عمر را آورده ام انگاه فرمود که عدل و انصاف آن بود که او پسر خود بکرد یعنی
زیر دره کشت و این قصه معروفست و آنچنان بود که ابوشحمه شراب میخورد و زنا
کرده بیاوردند پیش مسجد مدینه رسول علیه السلام و اصحاب حاضر بودند فرمودند که
هشتاد دره بزنند همین که هشتاد دره بزدند ابوشحمه هلاک شد و بمرد و از ده دره باقی
مانده بود بعد مردن ده دره بزدند بعد از آن خواجه چشم پر آب کرد فرمود که الحمد لله
او از آتش دوزخ خلاص شد هم در شب اول او را بخواب دیدند که با سید پیغمبر در بهشت نشسته
بود گفت که خدای رحمت کند بر پدر من که مرا از عذاب دوزخ برهانید انگاه
خواجه ذکره الله بالخیر فرمود که عدل این بود که امیر المومنین عمر کرد بعد از آن حکایت امیر المومنین
عثمان عفان رضی الله عنه فرمود امیر المومنین عثمان هم یار غار بود و هم داماد رسول
فخر کرده بر لفظ مبارک راند که اگر مرا صد دختر بودی بعثمان نکاح کرده میدادمی

زیراکه اسمانیان و زمینیان بد و فخر میکنند انگاه فرمود آن مالی که امیرالمومنین عثمان را
بود میان اصحابه کسی را نبود از حد سخی بود چنانچه در خبر است از رسول صلی اللہ علیه وسلم
که وقتے پیش رسول علیه السلام آمد گفت یا رسول اللہ از بسیاری مال عاجز شده ام
و وقتے از کارها طاعتے باز می مانم رسول علیه السلام دعا کنند تا مال من کم شود همین که
رسول علیه السلام خواست که دعا کند جبرئیل علیه السلام فرود آمد گفت یا رسول اللہ فرمان
میشود نزنهار در باب عثمان این دعا کنی که هر چند از مال خود مصرف میرساند مال او را
زیاده میکردانم انگاه فرمود که وقتے حضرت رسالت پناه در را امیرالمومنین عثمان عفان
رضی اللہ عنه با صحابه مکرمه برای افطار طلبید هر چند که رسم میزبانی و شرط آن بود بجای
آورد بعد از طعام پیش رسول علیه السلام دست پیش کرد بایستاد در سوی زمین آورد
عرضداشت کرد که رسول خدای از مسجد تا کلبه این درویش که آمده است هفتاد گام میشود
پس ای یاران گواه باشید که هر گام رسول خدای که گذارده است یک یک برده ازاد
کردم همین که خواجه عثمان این بکرد رسول علیه السلام در باب او دعا کرد که مطلوب دینی حاصل شد
انگاه فرمود که روزی امیرالمومنین عثمان عفان رضی اللہ عنه جانب کنیزکی دست دراز کرد
بود میخواست که تصرف کند نظر مخدوم زاده خاتون قیامت دختر رسول صلی اللہ علیه وسلم بر افتاد
از رشک چادر بر سر کرد بحجره رسول علیه السلام آمد گریه کنان و حال ماجرا پیش رسول
علیه السلام گفت رسول علیه السلام همین که این بشنید گفت آنروز فردا قیامت روی تو
نه بینم اگر تو نرفتے و عثمان را خشنود نکنی عثمان از شرمندگی حیران ایستاده بود که این بار
چه فرمان خواهد شد چون رسول علیه السلام بر دختر خود این جواب گفت همچنان که آمده بود
بازگشت بیامد در پای عثمان افتاد امیرالمومنین عثمان متحیر ماند گفت یا بنت رسول الله
این چه کرم ست که بر من میکنی گفت من چه کنم که خواجه عالم همچنین فرمود عثمان این سخن
بشنید برخاست سیصد کنیزک سریه بود همه را برسر ام کلثوم ازاد کرد انگاه فرمود

که فردا قیامت عثمان را چند درجه دهند که جمله انبیا حسرت برند که اے کاشکے ما عثمان می بودیم
بعد ازان حکایت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ فتاد که در خبر آمده است از رسول علیه السلام
که در حربی که انبیا گذشته در می ماندند و حصارئی توانستند که بستانند حق تعالے صورت امیر المومنین
علی را پیدا میکرد آنحصار فتح میشد **بعد ازان** فرمود که وقتے امیر المومنین علی رضی اللہ
عنہ در جنگ غولے بیابانی درمانده بود چنان نعره بزد که در هفت طبق آسمان و زمین لرزه
می افتاد و آن نعره در مدینه در گوش رسول علیه السلام رسید در زمان جبرئیل علیه السلام بیامد
و سوره اخلاص بیاورد و گفت یا رسول اللہ فرمان میشود که این سوره بر علی بفرست
تا کار بسته در حصار غول بیابانے فتح کند رسول علیه السلام همچنان کرد امیر المومنین علی
کرم اللہ وجہہ آن روز و آن شب سوره اخلاص را بکار برد که رسول فرستاده بود حصار غول
بیابانی فتح کرد آنگاه فرمود که مهتر داؤد علیه السلام چون خواستی زره ببافد آهن بر دست
مهتر داؤد گرفتے و نام امیر المومنین علی بر زبان راندی حق تعالے این را بر دست
مهتر داود نرم گردانیدی همچو موم شدی **بعد ازان** فرمود که در جمع رسول علیه السلام
سلمان فارسی و امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ حاضر بودند
امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ را رسم بود با پیران طیبت کردی چنانچه سنگریزه
خورد هر بار بدست میگرفت و بر سلمان میفرستاد چون سلمان تنگ آمد روئے
سوے امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ کرد گفت شرم نداری که بر من سنگ میفرستی
آخر من ترا بازی بر کتف کنانیده ام امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ را دشوار آمد بانگ
بر سلمان زد گفت من چه یاد کنم اما تو یاد کن در فلان بیابان ترا از دست شیر رها کنانیده ام
و آن چنان بود که وقتے در ایام سفر سلمان بردست شیر گرفتار شده بود حق تعالے
صورت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ پیدا کرد او را از دهن شیر باز گرفت گفت همچنین
است **بعد ازان** فرمود که امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ رسول صلی اللہ علیه وسلم

باجملگی اصحاب برای افطار طلبیده بود چون وقت افطار شد امیر المومنین علی رضی الله عنه درین
تفکر بود که رسول علیه السلام از مسجد تا خانهٔ من که آمده است هزده گام میشود و من هرده بنده
که آزاد کنم عثمان هفتاد و برده آزاد کرده است همدرین محل بود که مهتر جبرئیل علیه السلام فرود آمد
گفت یا رسول الله شما از مسجد تا درخانه امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر هزده گام تو
هزده هزار عالم را از آتش دوزخ خلاص دادیم بعد ازان فرمود رقعاد ستی نبشته دیده ام
که حق تعالی برای مومنان در بهشت چهار جوی آب شیر و خمر و انگبین آفریده است آنگاه فرمود
مثل ابوبکر همچون آب است و من الماء کل شیء حی و مثل عمر چون شیر است تا کودک شیر نخورد نه بالد
و قوت نگیرد پس اسلام نیز که ببالید و قوت گرفت از عمر و مثل عثمان چون خمر است که حرب
از و قوت افزاید غازیان او مثل امیر المومنین علی کرم الله وجهه چون عسل است که حق تعالی
شفا نهاده است درو میان مبارزان و حق تعالی در بهشت چشمها آفریده چون سلسبیل
و زنجبیل و رحیق و کافور چنانکه در کلام الله فرمان میشود و عینا یشرب بها عباد الله
یفجرونها تفجیرا و عینا یشرب بها المقربون و عینا فیها تسمی سلسبیلا بعد ازان فرمود
که ای درویش ابتدای این چهار کلمه از عین است چنانچه عشق ابوبکر و عمر و عثمان و علی
پس دلیل کند که ازان چهار چشمه نصیب آنرا بود که این چهار یار گزیده را دوست
دارد آنگاه فرمود که در خبر است از رسول صلی الله علیه وسلم ان الله اختار اصحابی
علی العالمین سوی المومنین والمرسلین و اختار من اصحابی و لبث فجعلهم اربعا وهم ابوبکر و عثمان
و علی یعنی بدرستی و راستی خدای برگزید اصحاب مرا و زان اختیار کرد چهار تن را که برگزیده
ترین یاران اند یکی ازان ابوبکر دوم عمر سیوم عثمان چهارم علی رضی الله عنهم اجمعین بعد ازان
فرمود که رسول گفت علیه السلام حق فراهم کرد امت مرا نزدیک خویش فراهم کند صدیقان را
با ابوبکر صدیق پس در روند در بهشت و امر معروف کنندگان را جمع کند با عمر و اهل شرم
با عثمان و اهل سخا و نیکوخویان را با امیر المومنین علی کرم الله وجهه اهل علم را با معاذ جبل و اهل

رضی اللہ عنہم اجمعین **بعد ازان** فرمود کہ رسول علیہ السلام فرمود کہ بدرستی و راستی
کہ خداے تعالے پیغامبران را از درختان پراکندہ بیافرید و مرا و علی را از یک درخت
پس من سرام و علی شاخ آن و حسن و حسین میوہ آن و اولاد و اتباع الیشان برگہاء آن پس ہر کہ
تعلق کند بشاخی از شاخہاء آن رہایش یابد از دوزخ دیگر فرمود چون امیر المومنین علی رضی اللہ
عنہ در شکم مادر بود ہر وقتے کہ مادرش پیش بت رفتی و خواستی کہ سر فرو دارد چنان امیر المومنین
علی رضی اللہ عنہ در شکم سر برآوردے کہ مادرش نتوانستے پیش بت سر فرو آوردن بعد ازان
حکایت در بندگی مادر و پدر افتاد بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش شفقت و رحمت مادر و پدر
رحمت خداے تعالے ست و قہر مادر پدر قہر باری تعالے ست از فرزندی کہ مادر و پدر خشنود
نیست خداے ہم خشنود نیست **آنگاہ** ہمدرین محل فرمود کہ در خبر ست از رسول علیہ السلام
ہر کہ در وقت درماندگی و ہر جاے کہ درماند پس بردرگاہ حضرت بے نیاز مادر و پدر خود را
تشفیع آرد تا آن ہم خداے تعالے از پیش بردارد ان درماندگی نجات دہد چنانچہ در آثار اولیاء
نبشتہ دیدہ ام کہ وقتے بزرگی از بزرگان در گورستان بگذشت آواز جزع و فزع از گورستان بشنید
پس این بزرگ بران گورستان بایستاد و چون نظر کرد صاحب قبری را عذاب سخت میکردند و آن شخص
از دست عذاب فریاد میکرد یا اماہ یا اماہ آن بزرگ چون این فریاد بشنید دست بدعا برداشت
کہ یارب لپشتہ خاک ازین گور دور شود تا او را بہ بینم کہ کیست حق تعالی لپشتہ خاک از و برگرفت
آن بزرگ او را معاینہ بدید کہ عذاب سخت مینمود ندا و ہمان سخن میگفت پس آن بزرگ
بدو گفت کہ اے مرد نام مادر چہ گیری نام حق بگو باشد کہ ترا خلاص دہند آن مرد گفت
اے بزرگ من مادر دارم در حیات ہر بار کہ بہ غمے مبتلا می شدم نام مادر خود برزبان
می آوردم مرا ازان نجات میشد این زمان ہم برسم قدیم ہست باشد کہ ازین عذاب
ہم خلاص یابم ہمین کہ این سخن گفت حق تعالے در زمان از و عذاب برگرفت او را در کار
مادر او گردانید **آنگاہ** خواجہ ذکر اللہ بالخیر چون حکایت تمام کرد چشم پر آب کرد فرمود

آری همچنین ست نام گرفتن مادر و پدر حرمت داشت به ایشان فرزند آمرزیده گردد پس
خوشوقت آن فرزند که حق مادر و پدر بجا آورد و دوزخ ازان تجاوز نکند که بهشت زیر قدم مادر
و پدر ست انگاه سخن دران افتاد که طعام و آب تارک صلواة نباید داد و بر لفظ مبارک
راند که همچنین ست در حدیث نبشته دیده ام که من اعان تارک الصلواة و لو بلقمة او بشربة
فقد قتل الانبیاء اولهم آدم و آخرهم محمد الرسول الله صلی الله علیه و سلم یعنی هر که یاری کند
در باب بی نماز بلقمه یا آبی پس بدرستی و راستی که کشته باشد پیغامبران را از آدم تا محمد صلعم
همین که خواجه فواید تمام کرد بانگ نماز بر آمد خواجه مشغول شد خلق و بنده بازگشت الحمد لله
علی ذلک بتاریخ روز چهارشنبه بستم ماه جمادی الاول سخن در ذکر اهل سلوک در
افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین زراوی
و مولانا برهان الدین غریب و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند بعضی
مشایخ طبقات سلوک را صد مرتبه نهاده اند ازان هفتدهم در مرتبه کشف کن سعادت
مرتبه دیگر نیاید پس مرد کامل وست که خود را درین مرتبه هفتدهم کشف نکند چون مرتبه صدم
برسد اگر بکند روا باشد اما خواجه بایزید بسطامی و شاه شجاع کرمانی پنجاه مرتبه در سلوک
نهاده اند ازان ده مرتبه کشف و کرامات هر که در مرتبه دهم برسد نزدیک ایشان
تواند که کرامت مکاشفه نماید اما نزدیک خواجگان چشت پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند
ازان پنجم مرتبه کشف و کرامت اگر در پنجم مرتبه کشف کند در ده دیگر نرسد و لیکن مرد کامل
او که چون پانزدهم مرتبه برسد هم کشف نکند همین که خواجه ذکره الله بالخیر درین سخن رسید
مولانا شمس الدین یحیی عرضداشت کرد که مشایخی که پیش ازین بوده اند ایشان مرتبه سلوک
از صد زیادت بنهاده اند چگونه است که مشایخ چشت در اندک مرتبه خانه کشف و کرامت
نهادند و نعمت بی مجاهده حاصل تفاوت حال از کجا شد خواجه ذکره الله بالخیر فرمود
که آری همچنین است اما انبیا پیشین که پیش از رسول صلی الله علیه و سلم بوده اند

هزارکان سال عمر ایشان بود و مجاهده ایشان براندازه عمر ایشان بود و نعمت اندک اما
چون دولت کوکبه رسول علیه السلام پیدا شد اکثر نعمت و معجزه رسول علیه السلام رسید
پس خواجگان ما نیز چون مشایخ آخرین بودند نعمتی که در ایشان نهاده بودند عجب است گفته میشود
که اگر مشایخ پیشینیان نیز آنچه از نعمت بوده شبّا اما مجاهده نیست و آن مجاهده که اولیا مقدم داشتند مشایخ
ما را نبود اما نعمت و کرامت بی اندازه روا باشد که باندک مرتبه سلوک بکمالیت برسند
آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی پیش خواجه قطب الدین مودود چشتی رحمة الله واسعة
حکایت سلوک میرفت خدمت خواجه قطب الدین فرمود که در راه سلوک مرد کامل
اوست که چون درخانه پا نر دیم برسد که آن خانه ولایت است اگر نفس بر مرده زند
بفرمان خدای عزوجل آن مرده زنده گردد خواجه قطب الدین رحمة الله علیه هم درین
سخن بود که زالی گریه کنان و گله کنان بیامد که ای شیخ فریاد رس که پادشاه شهر
پسر مرا بیگناه بر سر دار کرده است ای خواجه داد من بده همین که خواجه این بشنید
بر فور با جملگی اصحاب برخواست عصا بر دست گرفت پیش خواجه در عقب اصحاب روان شد
همین که آن زال آنجا رسید که پسرش را بر دار کرده بودند خواجه نمود خواجه نزدیک
دار شد گردن آن جوان را بر گرفت روی سوی آسمان کرد که الهی اگر این را بیگناه بر دار
کرده اند بقدرت خود زنده گردان هنوز خواجه نیکو این سخن نگفته بود که آن جوان
زنده شد از دار فرود آمد و روان گشت آنگاه خواجه روی سوی خلق کرد فرمود
که کمالیت مرد همین مقدار است چون مرد بدین مقام برسد پیش عظمت او کسی نداند
مگر خدای تعالی بعد از آن سخن در درویشی افتاد بر لفظ مبارک راند که آنروز که
رسول صلی الله علیه و سلم درویشی اختیار کرده مهتر جبرئیل علیه السلام را فرمان شد
تا هر دو عالم بخدمت آمد در رسول علیه السلام هر دو عالم را نظر کرد اما محققان گویند
اول نظر مبارک بر دنیا افتاد دنیا فخر کرد که بنظر رسول علیه السلام مشرف گشتم

آنگاه در عالم فقر نظر کرد رسول از دنیا دست بداشت فقر اختیار کرد **بعد ازان**
فرمان آمد که یا رسول الله ما دنیا ترا بحساب میدهیم قبول فرمائی رسول علیه السلام فرمود
آری من بر دنیا پشت پای زدم باختیار فقر قبول کردم **بعد ازان** خواجه فرمود که مشایخ
طبقات زهد را اصل شمرند که با وجود دنیا که بدین صورت مرکب فقر اختیار کنند اما اگر درویش
باشد و تارک دنیا آن عجب نیست که موجود دنیا و اسباب دنیا را تارک باشد و همه وقت
تجرید ورزد **بعد ازان** فرمود که شنیده ام از زبان مبارک شیخ الاسلام فرید الحق
والدین رحمة الله علیه که درویشی هفتاد هزار مرتبه است نخستین مقام و مرتبه درویشی است
چون در مقام نخستین ثابت آمد اگر او نظر در زمین میکند تا تحت الثری به بیند و اگر در آسمان
نظر کند تا عرش عظیم به بیند و این احتمال مرتبه نخستین است اما درویش بمرتبه هفتاد هزار
رسیده است روح او بر روی عظمت کبریاست و این سخن در وهم و فهم کسی نگنجد از عقل بیرون
است **بعد ازان** فرمود که چنانچه مرتبه درویشی هفتاد هزار عالم برتر است درویشی که از
هفتاد هزار عالم واقف نیست و خبر ازین ندارد او خود درویش نیست اما نخستین تفاوت نباشد
یعنی آنچه دران عالم است بگردد رساند مرتبه اول چون سر در مراقبه کند گرد هژده هزار
عالم بگردد و چون باز آید خود را هم بر سجاده یابد و این عجایب پیش مسلمانان بگوییم
آنگاه خواجه چشم پر آب کرد فرمود که اگر مایه عمر را ثبات بودی بگردی اما چون مایه حیات
ثبات ندارد همین مقدار درویشی را بسند است **آنگاه** فرمود اگر درویش در عالم دنیا نبودی
هزار بلا در عالم منزل شدی زیرا که در عهد موسی حق تعالی مهتر موسی علیه السلام
را خطاب کرده بود ای موسی هر جا که درویشان اند رحمت و مغفرت ما آنجاست
آنگاه خواجه ذکره الله بالخیر بر لفظ مبارک راند که ای درویش چون درویشان به بینند
که گلیم پوشان سرگردان شوند حقیقت بدانند که دران شهر بلا منزل گردد **آنگاه** خواجه
ذکره الله بالخیر فرمود که در ایام ماضیه درویشی در گجرات رسید در آن ایام در گجرات هر سالی بلا منزل شدی در گجرات

ان روز ہندوان بیشتر بودند و مسلمانان کمتر الغرض در گجرات بلا و قحط و وبا منزل شدی
چندین ہزار خلق بمردی ازان روز باز کہ آن درویش دران مقام برسید حق تعالے
از برکت آن درویش دران سال ہیچ وبا و بلا آنجا نشد خلق آنجا تعجب ماندکہ این از کجاست کہ خلق این
دیار را این بار از وبا و بلا سلامت ماند و امان یافت رای آنجای از حد باکیاست بود
گفت تفحص کنید کہ درین شہر غریبی رسیدہ باشد چون تفحص کرد ہمچنان بود کہ آن درویش
بود پیش آن رای برند این رای درویش را بتعظیم تمام بنواخت آن درویش گفت موجب این
نواخت من از کجاست رای بگفت اے خواجہ این شہر ہر سال بہ بلا مبتلا شدی امسال
از برکت آمدن شما وبا نشد آن درویش گفت کہ آری ہمچنین است در شہرے کہ درویش
صاحب نعمت در آید دران شہر بلا نباشد و مرگ نشود از برکت قدم او دفع گردد آنگاہ
فرمود ازان تاریخ تا این روز بلا و وبا از گجرات برفت آنگاہ خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر فرمود
پس اے درویش تا بدانی قدم درویشان در شہر نیکو باشد اما درویش باید کہ حق درویشی
بجا آرد تا در حمایت او در آید وگرنہ در شہرے کہ درویشان امان کنند کاذب باشند
حقیقت بدان دران شہر ہیچ راحتے نباشد آنگاہ سخن در اسلام افتاد بر لفظ مبارک راند
کہ اے درویش نام اسلام گرفتن از حد آسانست اما کار اسلام کردن سخت دشوار است
بعد ازان فرمود کہ خواجہ بایزید بسطامی قدس اللہ سرہ العزیز ہفتاد سال نفس را
بمجاہدہ گذشت چنانچہ دہکان سال و سی سال نفس را آب نداد در مجاہدہ داشت پرسیدند
کہ این چہ مجاہدہ کہ بر نفس خود نہادہ گفت ازین سبب کہ مرا مسلمان میگویند چون مسلمان
باشم چرا باشد کہ حق مسلمانی بجا نیارم آنگاہ فرمود کہ وقتے جہودان را پرسیدند
کہ مسلمان چرا نمی شوید گفتند از سبب دو چیز یکی آنکہ اگر مسلمانی اینست کہ شما میکنید ما ازین مسلمانی ننگ داریم و اگر خود مسلمانی
ما نتوانیم کرد پس مسلمان ہر چہ شویم ہمین کہ خواجہ درین فوائد خواجہ قطب الدین منور
و شیخ برہان الدین غریب برابر قوالان در آمدند خواجہ برخواست ایستادہ شد ہر کسے

از آیندگان روی بر زمین آورد و فرمان شد که بنشینند بنشستند حکایت سلوک معرفت و سماع بر لفظ مبارک راند که سماع همین شنیدنی است شنوندمی باید که بشنیدن سماع مستمع باشد هرچه گوینده بگوید بشنود گوش و هوش بدان متعلق دارد تا وجد در وپیدا آید چون آن شخص صاحب درد بود اما آنکس صاحب درد نیست اگر صد هزار انواع از اسرار دوست بشنود حاشا و کلا که در وا اثر شود انگاه فرمود روزی در وقتی بخدمت شیخ الاسلام فریدالحق والدین قدس الله سره العزیز حاضر بودم از لفظ دربار ایشان شنیدم که وقتی خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین ناگوری و خواجه شمس الدین ترک و مولانا علاء والدین کرمانی و شیخ محمود موزه دوز یکجا بودند وقتی با راحت بود و سماع در خانقاه ایشان در دادند همه یک بیت چنان درگرفت که هریکے ازین بزرگان از مقام برجستند و در رقص شدند سه روز و شب در رقص بودند و خبر از خویش نداشتند انگاه خواجه ذکر الله بالخیر چشم پرآب کرد و گفت سماع این طور بزرگان می شنیدند بعد ازان همدرین محل شیخ عثمان سیاح بر پاے خاست روے بر زمین آورد گفت اگر فرمان باشد گویندگان حاضراند چیزے بگویند خواجه ذکر الله بالخیر فرمود زهی سعادت همین که خواجه این فرمود گویندگان سماع در دادند هم در بیت اول بودند که خدمت خواجه شیخ عثمان سیاح و شیخ حسین وعزیزان دیگر از مقام برجستند در رقص شدند چنان مدهوش شدند که از بیهوشے در قلم نیاید که بیان کنم از صد چاشت تا نماز شام در رقص بودند بعد ازان فرو داشت کردند هرکسے در مقام خود قرار گرفت خواجه موصوف سرپای شیخ عثمان را عطا کرد و کلاه خاصه بنده یافت بمثل این هرکسے بخشش شد روزے با راحت بود و قصیده این بود که گویندگان میگفتند غزل هزار سختی اگر بر من آید آسانست * که دوستی و ارادت هزار چندانست * سفر دراز نباشد بپار طالب دوست * که خار دوست محبان گل و ریحانست * اگر تو جور کنی جور نیست و دیدارست * اگر تو داغ نهی داغ نیست درمانست

نه آب روی که کار دشمن بخواهی ریخت * مخالفت نکنم آن کنم که فرمانست * ز عقل من عجب آید صواب
گویا نرا * که دل بدست تو دادن خلاف فرمانست * گمان برند که در باغ عشق شعلهٔ را *
نظر بسبب زنخدان یار پیداست * الحمد الله علی ذلک بتاریخ روز یکشنبه بیستم ماه
جمادی الاخر سخن در ذکر اسرار عشق افتاده بود دولت پایبوس حاصل شد مولانا شمس الدین
یحیی و مولانا فخر الدین زرادی و مولانا برهان الدین غریب و برادرم امیر حسن
علاء سنجری بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که برای اسرار و انوار مولی
حوصله وسیع می باید که در و اسرار دوست مسکن گیرد زیراکه چون نخستین انوار دوست
در دل این کس متجلی گردد پس و انوار در ان حوصله تواند داشت و آنرا بیرون دهد
پس لایق ستر دیگر نباشد انگاه فرمود که ای درویش در راه سلوک مرد کامل اوست
که اگر از عالم انوار دوست چیزی بدو تابد باید که بیرون ندهد زیراکه سریست از اسرار
مولی است پس هر که آنرا کشف کند بر طریق خواجه منصور حلاج سر باد دهد انگاه
فرمود وقتی بزرگی به بزرگی نامه نوشت که چه گوئی مردیست که بیک قدح محبت از دست
میشود آن بزرگ جواب نوشت که این سخن است که نوشته که هیچ قوی نیست و سست
حوصله است که بیک قدح محبت از دست میشود اما آن مرد است که دریا های ازل و ابد
مینوشند و هل من مزید میگوید بار دیگر این برکسی ننویسی که در میان اهل سلوک شرمنده
گردی بعد ازان فرمود که در اسرار بنشته دیده ام که در راه سلوک صادق
کسی است که هر چه در عالم از اسرار بلا و خبر آن بدو نازل میگردد دران صابر و راضی
می باشد چنانچه در کلام الله فرمان میشود ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا
وانصرنا علی القوم الکافرین انگاه فرمود ای عزیزان این رتبه را مفسران و مشایخ
بر صابران بلا نسبت کرده اند درویشان ایشانند که در بلاء دوست صبر میکنند
انگاه فرمود که عاشق درین راه اوست که حضور وی و غیبت وی یک نسبت دارد

اگر در حضور است همان حالست واگر در غیبت است همان حال است بهمه حال در هوا و وصال یکسان
می باید بود اما در راه سلوک کامل دوست که اگر با خلق مشغول است با دوست مشغول است و هرچه بدانا
رسانند هیچ بر خود نگاه ندارد **آنگاه** فرمود که خواجه عبدالله سهیل تستری رحمة الله
علیه جای نبشته است که کلاه چهار خانه دارد اول اسرار و انوار است دوم خانه محبت
و توکل است سیوم خانه عشق و اشتیاق است و چهارم خانه رضا و موافقت **بعد ازان**
فرمود که ای عزیز حق این کس کلاه چهار ترکی که میپوشد این چهار چیز در ترک او مرکب است
پس ترک اول اسرار است و انوار چرا باید که مردم ازین نعمت محروم دارد و چون بپوشد
چرا بوی حق او بگذارد **بعد ازان** فرمود که قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله سره العزیز
فرموده است که طاقیه مونس دوست است و در همه عشق مرکب است بس درین راه صادق کسی است
که قدر طاقیه بداند و انرا لشاء ایشانست در طاقیه حیله عشق و شوقست همه اسرار جمال دوست
میشود عشق او شوقست همه **آنگاه** فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام قطب الدین
بختیار اوشی قدس الله سره العزیز را سم بود اگر صد و یا دویست نفر آدمی ارادت بخدمت
بیامدند همه را طاقیه بدادی و این سخن بعد از دادن بگفتی که هر که حق کلاه نخواهد
گذارد بر سنت پیران نخواهد رفت همان طاقیه سزای او خواهد کرد اما عزیز تا بدانی
یک بزرگی ایشان همین بود هر کرا خدمت ایشان طاقیه بدادندی هیچ وقت او ازان قدم
برنگشتی از برکت نظر مبارک ایشان **آنگاه** فرمود که ای درویش طاقیه سزای اهل طاقیه
نیکو میکند اما ایشان نمیدانند که این لت از کجاست هر که حق طاقیه بگذارد او را هرگز آسیبی
و ولتی در دنیا و آخرت نرسد همین که خواجه بدین حرف رسید بانگ نماز گفتند خواجه مشغول
شد بنده و خلق باز گشتند الحمد لله علی ذلک **بتاریخ روز شنبه دهم شعبان سنه**
المذکور دولت پایبوس حاصل شد سخن در سلوک و فضیلة ماه شعبان افتاده بود مولانا
شمس الدین یحیی و مولانا فخر الدین زرادی و مولانا برهان الدین غریب و عزیزان دیگر

حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ماه شعبان ماه رسول ست صلی اللہ علیہ وسلم ہر کہ درین
ماہ مبارک یکبار درود گوید حق تعالے ثواب ہزار ہزار نیکی در نامہ اعمال او بنویسد و آن خاص
شہر رسول علیہ السلام باشد **بعد ازان** فرمود کہ در شب برات ہمہ را بیامرزند مگر چند
نفر را اول آزارندہ مادر و پدر را دوم ساحر را سیوم خمرخوار را چہارم برندہ رحم را
پنجم تارک الصلوٰۃ را ششم زانی را ہفتم لوطی را ہشتم دروغ گوئی را نہم غیبت کنندہ را دہم صورت
گر را **بعد ازان** فرمود کہ مردم می باید دران شب از جملہ مناہی دور باشد و خلق
را نیز مانع باشد کہ درین شب ہمہ را جمعیت ست و مغفرت ست تا ازین سعادت محروم
نگردند **بعد ازان** سخن در عارفان افتاد بر لفظ مبارک راند کہ خواجہ منصور عمار گوید عارف
را سہ نفس است یکے در دنیا دوم در گور سوم در بہشت **اما** نفس دنیا مرکب با حوران و
غلمان و ولدان اما نفس گور میانہ ست دا در ا با تو مصاحبت در گور ست کہ در شرح آن
لنگی است از دنیا و خلق رشتہ باشد از وا اما نفس دیگر کہ در بہشت بود با آخر وقت با موت
خویش صحبت کردہ باشد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احیاء عند ربہم
بعد ازان فرمود آنخواجہ منصور عمار آمدہ ست کہ عارفان مثل چون چہار چیز ست آب و خاک و باد
و آتش آنکہ چون باد آب ست با جو شہا ببرد و بمعنی دیگر معروف ست کہ ہرگز بچیزی آلودہ
نگذرد و جملہ آلودگی را ببرد و خود ناخوش نشود و اثقال را ببرد و ہرگز اثقال برنگیرد اما
آنکہ چون خاک ست ہر چہ بدو دہی ضایع نکند بلکہ افزون کند و آنکہ آتش ست ہمہ
چیزہا را بسوزد و خود را نسوزد و ہیچ تغافلی در نمی یابد پرسیدند کہ علیک انفسکم لا انفسہم این خطاب
چہ قوم را گفت این خطاب بر رسول ست صلی اللہ علیہ وسلم کہ یا محمد ہر کہ بار شریعت کشد از بہر ست
و ہر کہ بار حقیقت و طریقت کشد از و فارغ باشی کہ حساب او بر ماست خواجہ درین حرف رسید
شخصے از مریدان خواجہ حاضر بود گلہ اہل میکرد خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر بر لفظ مبارک راند بگو
ہر چہ در باب فرزندان و اہل بیت خود خرچ میکنی فردا قیامت حساب آن ہر تو نخواہد

اما شوی را بر زن دستی تمام است برای ادب چند چیز است اگر او نکند شاید که او را بزند اول برای نماز دوم برای امر معروف یعنی فرمان برداری سیوم برای رحم پیوستن اگر نافرمانی شوی را منازع کند بزند و بر بجا آمد و اگر نشود سخن باز کند و جامه جدا کند چنان در کلام الله فرمان میشود واللاتی تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن فی المضاجع واضربوهن

ولیکن زن را باید کالای شوی را نیکو نگاه دارد و هیچ چیز بے دستوری شوی بر نگیرد و پنهان نکند و ندهد و بکسے بخشد و بر کالا شوی دستے ندارد پس آن حق شوی بر زن است اما دیگر بر زن هیچ واجب نیست ان کارها بر حکم فتوے و شریعت نان پختن و دوک رستن و کلا به کردن و جامه دوختن و فرزند را شیر دادن بمثل این کار واجب نیست اگر نکند مرشوی را نشاید که او را بتکلف بفرماید که چیزی بکند بلکه شوی را واجب است که همه اسباب معاش ساخته دارد و مزدور گیرد و یا خدمتگار حاصل کند تا آن همه کارها بکند که زن حرہ است اگر بکند از مردمے باشد هیچ وجه واجب نیست بعد ازان فرمود اگر از راه مروت بکند به سنت امیر المومنین فاطمه رضی الله عنها رفته باشد و خود را در قیامت از شفاعت مخدومه روز محشر محروم نکند انگاه سخن در انصاف افتاده بود بر لفظ مبارک راند که وقتی سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه را خواب نمی آمد هر بار که سر بالین خواب می نهاد که مگر خواب آید نمی آمد چنانچه فرمود که بروید پیش در به بینید که داد خواه حاجتمندی باشد که از سبب او خواب از من برده اند طلب کنید چند کرت پیش در بر فتند هیچکس را ندیدند انگاه خود برخاست بیرون آمد پیش در مسجد بود چون سر درون مسجد کرد دید در گوشه مسجد مردی را که سر بسجده نهاده میگوید که الٰهی داد از محمود بستان سلطان محمود او را در کنار گرفت که من چه بے انصافی بر تو کردم مرا بیاگاهان که وقتے تو بر من بیامده و خبر نکرده از کجا این سخن میگوئی گفت در شهر تو مردی هر شبے در خانه من می آید و با زن انمن فساد میکند و مرا قدرت آن نه اگر تو داد و ندهی فردا دامن تو بگیرم سلطان محمود

اورا معذرت فراوان کرد گفت آن شب که مرد در خانه تو آید بیا مرا خبر کن تا تر ا
انصاف رسانم الغرض ازان حکایت گذشته سه روز بود که آن مفسد بفساد در خانه
آن مرد آمد بفساد مشغول شد صباح منزل آمد سلطان را خبر کرد سلطان محمود غزنوی تیغ حمایل
کرد برابر او در خانه او برفت فرمود چراغ بکش آهسته سلطان در وثاق درآمد سر مفسد
ببرید بیرون انداخت پس فرمود که چراغ برکن سلطان آن شخص را بدید گفت الحمد اللہ
انگاه فرمود چیزے طعام داری آن مرد در آن زمان پاره چند از طعام داشت
پیش سلطان آورد آنرا بخورد شکر خدائے بگفت خواست روان شود آن مرد گفت احوال
این حال باز باید نمود سلطان فرمود آنزمان که در اندرم گفتم که چراغ بکش سبب آن بگفتم
کسے از فرزندان و یا از اقربا من باشد مرا شرم آید او را انکشم از انصاف گشته باشم
بعد ازان که چراغ طلبیدم از سبب آنکه ببینیم که کیست چون دیدم که بیگانه است
واز شهر ما نیست شکر خدا گفتم که الحمد اللہ که باری شرمنده نشدم که کسے از خیل من بود
و آن طعام که طلبیدم گرسنه بودم ازان روز باز که این سخن تو گفته بود طعام نخورده بودم
چون این زمان بانصاف رسانیدم انگاه برما گرسنگی اثر کرده بعد ازان خواجه چشم
پر آب گرد و ہا ہا بگریست گفت آری انصاف ہمچنین بود که جهان قایم بود اما این زمان
چه گویم که انصاف ذره ذره درین زمان نماند ہست ہمین که خواجه این حکایت تمام کرد
بانگ نماز برآمد خواجه مشغول شد بنده مخلق باز گشتیم الحمد اللہ علی ذالک بتاریخ روز شنبه
دوم ماه رمضان عم برکاته سخن در فضیلت ماه رمضان و محبت انبیا و اولیا
افتاده بود دولت پابوس حاصل شد مولانائے شمس الدین یحیی و مولانا برهان الدین
غریب و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند ہمچنان شیخ عثمان سیاح و شیخ حسین نبیره شیخ الاسلام
حضرت قطب الدین بختیار اوشی چهار نفر درویش از خاندان چشت بیامدند روے
برزمین آوردند نزدیک خواجه بر لفظ مبارک راند که حق تعالے در ہر ساعت از روزه ماه

ماہ مبارک رمضان صد ہزار عاجزی را بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دہد بعد ازان
فرمود کہ چون این کس از نماز تراویح فارغ میشود ہزار فرشتہ را فرمان میشود با طبقہای رحمت بر سر آن بندہ
نثار کنند و در خبر دیگر از رسول صلی اللہ علیہ وسلم آمدہ است کہ چون مرد از نماز تراویح فارغ میشود گوئی از
مادر زادہ شدہ است و ہزار نیکی در نامہ اعمال او بنویسند بعدد حرفی کہ در نماز خواندہ باشد یک حور او را
بدہند و بہر رکعتے یک کوشک بنام آن بندہ بنا کنند بعد ازان فرمود کہ ای درویش این ماہ غنیمت است
این کس کہ در ذکر مشغول باشد بہتری در قران خواندن جہد نماید کہ بعدد ہر حرفی از قرآن خواندہ باشد دہ برد
او را ثواب بنویسند انگاہ فرمود کہ امام اعظم رضی اللہ عنہ درین ماہ دو ختم ہر شب وظیفہ کردہ بود چنانچہ
ماہی شصت ختم شدی بعد ازان فرمود کہ خواجہ قطب الدین مودود چشتی قدس اللہ سرہ العزیز نیز در ماہ رمضان
ہر روز چہار ختم و دو سیارہ وظیفہ کردہ بود چنانچہ در ماہی صد و بست و دو ختم شدی انگاہ فرمود
تا مردم مجاہدہ ہمچنین نکند حاشا و کلا کہ بمشاہدہ نرسد بعد ازان فرمود کہ شیخ الاسلام فرید الحق والدین
ہر شب ماہ رمضان در تراویح دو ختم میکرد تا آخر عمر خدمت شیخ الاسلام ہمچنین کرد انگاہ خواجہ ذکراللہ بالخیر درین بود
کہ حسن قوال بالا و برہان در آمدند سماع در داد ند بحرد و آغاز سماع در خواجہ و شیخ عثمان سیاح یاران گرفت کہ
در رقص شدند و از ہوش بیہوش گشتند چنانچہ از خود خبر نداشتند بعدہ چون فرو شدند یاران شیخ عثمان عطا شدند دستار
بندہ یافت روزی بار احت بود و ابیات این بود کہ گویند کان بیت گفتند غزل آن مطرب از کجاست کہ گفت نام دوست
تا جان و جامہ بدہ کنم من بعلم دوست ٭ دل زندہ میشود بامید وفای یار ٭ جان رقص میکند بسماع کلام دوست ٭ تا نفخ
صور باز نیاید بخویشتن ٭ ہر کو فتادہ مست ز شربت بجام دوست ٭ بعد ازان فرمود کہ ہمیشہ دوستی انبیا
در دل مومن بہتر از عبادت ہزار سال است پس مردم می باید کہ در ذکر ایشان بسیار صرف کند انگاہ فرمود کہ چون
قارون در زمین فرو شد ہمین کہ چہارم زمین رسید خلق آن زمین پرسیدند کہ تو کیستی و قوم کدام کسی قارون
گفت از قوم مہتر موسی علیہ السلام فرمان آمد کہ ہمانجا بدارید کہ نام دوست میگیرد ما او را ازین فرود تر نہ بریم
انگاہ خواجہ چشم پر آب کرد کہ این سخن امیدوار سخنی است دشمنی کہ با خدا برابر کند نام گرفتن مہتر موسے
خلاص مے یابد مومنی کہ محبت ایشان تا انقراض عالم در دل دارد مبادا کہ ہرگز او را در آتش دوزخ سوختن کنند

تمت

الحمد للہ والمنتہ کہ ہر دو جلد کتاب مستطاب افضل الفوائد در مطبع رضوی دہلی بماہ صفر سنہ ۱۳۰۵
ہجری قدسی روئق اختتام پذیرفت

اللہ یجتبی الیہ من یشاء ویہدی الیہ من ینیب

الحمد للہ علی احسانہ کہ درین زمان فرخی توامان ملفوظات حضرت سراج الاولیا نصیر الحق والدین قدس سرہ

الموسوم بہ

مفتاح العاشقین ۱۳۰۹

باہتمام جناب مولوی حافظ محمد عبد الاحد سلمہ الصمد بتصحیح تمام و تنقیح مالاکلام

بماہ ذی الحجہ سنہ ۱۳۰۹ھ

در مطبع مجتبائی دہلی مطبوع گردید

یا فتاح

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والعاقبۃ للمتقین والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین
بدان اسعدک اللہ تعالے فی الدارین کہ این جواہر اسرار واین زواہر پر انوار پروردگار دانفاس
متبرکہ عمدۃ الابرار قدوۃ الاخیار ملک السالکین برہان العاشقین ختم المشائخ نصیر الحق والدین
متع اللہ المسلمین بطول حیاتہ وبقائہ دعاگوے فقیر محب اللہ فوائد چند کہ ازان سراج الاولیا
می شنید درین اوراق چند آنرا کہ نام وے مفتاح العاشقین است در قلم می آورد
مشتمل بر دہ مجلس است بتوفیق اللہ تعالے

مجلس اوّل - دربیان پیر ومرید + مجلس دوم دربیان توبہ وجزآن + مجلس سوم
دربیان مشغولی + مجلس چہارم دربیان فرض دائمی وبیان ذکر خفی وجلی وماہیت آن +
مجلس پنجم - دربیان اوقات نماز فرض ونفل واوراد وجزآن + مجلس ششم -
دربیان تلاوت قرآن ویادگرفتن آن + مجلس ہفتم - دربیان محبت وجزآن + مجلس
ہشتم - دربیان سماع وجزآن + مجلس نہم - دربیان فضیلت دادن طعام +
مجلس دہم - دربیان ترک دنیا وجزآن الحمد للہ علی ذلک - امروز کہ این شکستہ بخدمت
خواجہ بندہ نواز پیوست وبشرف ارادت مشرف شد درمجلس خواجہ بیان شجرۂ طیبہ افتادہ بود
بر لفظ مبارک راند نعمتے کہ از رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم واز خواجگان پایہ بپایہ بمارسید

و آن بدین تفصیل است منهم بندگی حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم منہم امیر المومنین علی ابن ابیطالب منہم خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ منہم شیخ الاسلام خواجہ مخدوم نصیر الدین چراغ دہلوی قدس اللہ سرہ العزیز وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین۔ اما بعدازان خواجہ بندہ نواز بیان این شجرہ تمام فرمودند رو سوے دعاگوے کردند دعاگوے روے نیاز بر زمین آورد فرمودند اے درویش چہ نام داری بندہ را این بیت یاد آمد۔
بندہ را نام خویشتن نبود ✤ ہر چہ مارا لقب کند آنہم

بہ لفظ مبارک راندمروی را اینچنین می باید بود۔ الحمد للہ علی ذلک ✤

مجلس اول ۔ دربیان پیر و مرید افتادہ بود دولت پابوس حاصل شد مولانا محمد ساوی مولانا منہاج الدین و مولانا بدر الدین رحمۃ اللہ علیہم اجمعین وعزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راندند کہ اے درویش در راہ سلوک پیر آنرا گویند کہ او را تصرف در باطن مرید باشد و ہر لحظہ و ہر لمحہ مشکلات ظاہر و باطن او را جمع کردہ تواند و آئینۂ باطن را صاف کردن تواند اگر اینچنین کردن تواند دبودہ باشد او را پیر طریقت باید گفت وگرنہ ہیچ بعدازان فرمودند کہ مرید صادق آن را گویند کہ آنچہ پیر فرماید آن کند و آنچہ نماید آن بیند و ہمہ اوقات پیر را بر احوال خود حاضر و ناظر بیند و داند و آنچہ اندیشہ نیک و بد در دل بگذرد باید کہ بہ پیش پیر عرض نماید تا باصلاح و فساد کہ در و باشد پیر او را تربیت کند و اگر مباد او در دل مرید یک ذرہ غیر از پیر باشد او را مرید صادق نباید گفت بعدازان ہم درین محل خواجہ بندہ نواز بر لفظ مبارک راندکہ اے درویش چون این درویش یعنی دعاگوی در اول حال بخدمت سلطان المشائخ شیخ نظام الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز ارادت آورد وقتے در مجلس حاضر بودم سخن در مریدی میرفت۔ خواجہ ادام اللہ برکاتہ بر لفظ مبارک راند چنانچہ مریدان را میباید کہ میان درویشان وعزیزان مولانا نصیر الدین محمود روشن صلاحیت خوب دارد الحمد للہ علی ذلک بزرگی مے فرماید ✤

میان اہل ارادت نظر بہ پیر آمد ✤ ✤ زہے روش کہ درین راہ بے نظیر آمد

نبز دا اہلِ دلان جملہ حق پذیر آمد	ضمیر روشن او ہر چہ کرد د عالم

بعدازان ہمدرین محل آمد فرمود کہ مونس العاشقین می نویسد کہ مرید بر دو طریق است یکے رسمی و دوم حقیقی رسمی او را گویند کہ پیر او را تلقین کند کہ دیدہ نادیدہ کنی و شنیدہ ناشنیدہ باشی و بر سنت و جماعت حاضر باشی۔ و حقیقی آنرا گویند کہ پیر او را تلقین آرد و بگوید کہ تو در سفر و حضر ہمراہ صحبت من باشی یا من ہمراہِ تو باشم **بعدازان** بر لفظ مبارک راند کہ شرط مرید حقیقی دیگر آنست کہ این سہ غسل را ملازمت گیرد تا او را مرید حقیقی توان گفت۔ اول غسل شریعت دوم غسل طریقت۔ سوم غسل حقیقت + پس غسل شریعت تنِ خود را پاک کردن از جنابت است و غسل طریقت تجردی اختیار کردن است و غسل حقیقت توبہ باطن کردن است **بعدازان** ہمدرین محل فرمود کہ شرط مرید حقیقی دیگر آنست کہ آنچہ پیر گوید مرید را باید کہ درحال ایمان آرد و در آن شک نیارد زیرا کہ پیر مشاطہ مرید است ہر چہ خواہد گفت از برائے کمالیت مرید خواہد گفت **بعدازان** ہمدرین محل این حکایت بر لفظ مبارک راند کہ وقتے یک کس پیش شیخ شبلی آمد و گفت کہ برائے بیعت آمدہ ام اگر شیخ قبول کند۔ خواجہ شبلی گفت بیک شرط ارادت تو قبول کنم آنچہ می فرمایم تو ہمان کنی۔ مرید گفت ہمان کنم۔ خواجہ فرمود تو کلمہ چگونہ می گوئی۔ گفت لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ۔ خواجہ شبلی گفت ہم چنین بگو لا الٰہ الا اللہ شبلی رسول اللہ مرید اعتقاد درست داشت بر فور ہم چنین گفت **بعدازان** خواجہ شبلی فرمود کہ العزیز شبلی یکے از چاکران کمینۂ آنحضرت است رسول صلی اللہ علیہ وسلم رسول خدا ہمون است من اعتقاد ترا امتحان میکردم **بعدازان** سخن در اعتقاد بیان سجدہ افتاد بر لفظ مبارک راند کہ سجدہ غیر حق سبحانہ تعالے روا نیست۔ چنانچہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید من سجد لغیر اللہ فقد کفر۔ یعنی ہر کہ سجدہ غیر حق تعالی کند تحقیق کافر گردد۔ نعوذ باللہ منہا اما سجدہ امتان پیشین را مستحب بود کہ مادر و پدر و استاد و پیر را و سلاطین را سجدہ میکردند چون وقتِ حضرت رسالت پناہ رسید استحباب سجدہ رفت مباح ماند چنانچہ روزہ ایام بیض کہ پیش ازان فرض بودہ است در وقت رسالت پناہ ایام بیض را فرضیت نماند اما استحباب باقی ماند

چون استحباب سجده رفت مباح ماند و بدین سجده کسے کافر نگردد +

مجلسِ دوم - سخن در بیان توبه افتاده بود دولت پابوس حاصل آمد مولانا کمال الدین و مولانا بدر الدین قدس الله سره العزیز و عزیزان دیگر بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند اے درویش توبه بهتر و فاضل تر آن باشد که تائب چون توبه کند باید که بعد ازان گرد معصیت نگردد تا توبه او درست آید و اگر اینچنین توبه نکند توبه او درست نباشد **بعد ازان** همدرین محل فرمود که در راه سلوک توبه درست آن بود که تائب چون توبه کند دلیل قوی اوان است که اگر خاک در دست گیر دزر گردد چنانچه می آرند که چون شیخ الاسلام خواجه فضیل عیاض قدس الله سره تائب شد پس ترک کرد ازان رخت اشیائے خلق که در راه زنی بسته بود هر کسے که اسباب خود را می طلبید او را می داد ازان کس خوشنودی می طلبید چنانچه درمیان ایشان یکنفر جهودی بود هیچ نوعے خوشنود نمی شد خواجه از و معذرت کرد الغرض جهودی روی سوی خواجه کرد و گفت اگر از زیر پائے پشت خودم ایک مشت خاک زر بدهی من از تو خوشنود شوم خواجه برفور دست زیر پائے پشت کرد و مشت از بیرون آورده او را بداد جهودی چون این را معائنه کرد دید برفور ایمان آورد و مسلمان گردید و گفت که در توبه تائب آمد - پس خاصیت او آن بود که در دست خاک گیر دزر گردد **بعد ازان** همدرین محل فرمود که اے درویش شنیده ام از زبان دربار سلطان شیخ نظام الحق والدین قدس الله سره العزیز که توبه شش نوع است - اول توبه زبان است دوم توبه چشم است سوم توبه گوش است چهارم توبه دست است پنجم توبه پا است ششم توبه نفس است +

بعد ازان فرمود که اے درویش بدانکه اول توبه زبان است که مردم توبه کنند و از جمله ناشایسته زبان را دور دارند و بیهوده نگویند و از ناگفتنی توبه کنند دیگر آنست که تجدید وضو کند و دو شکرانه بگذارد و مقابله قبله بنشیند و بگوید الٰهی زبان را از بد گفتن توبه بخش و جز ذکر خویش دیگر از زبان من دور دار **بعد ازان** همدرین محل فرمود که اے درویش

در رسالہ شیخ الاسلام خواجہ معین الحق والشرع والدین قدس اللہ سرہ العزیز نوشتہ دیدہ ام کہ چون صبح صادق بدمد پس ہفت اندام بزبان حال پیش زبان فریاد کند کہ اے زبان اگر تو خود را نگاہ داشتی ما ہمہ سلامت ماندیم واگر خود را نگاہ نداشتی ما ہمہ ہلاک شدیم۔ بعد ازان برلفظ مبارک راند کہ اے درویش شیخ الاسلام خواجہ عثمان ہارونی قدس اللہ سرہ العزیز در رسالہ خود آوردہ است کہ در ہر اعضائے آدمی شہوتی وہوا ایست مرکب سبب حجاب وقت آدمی شود پس تا آن زمان کہ از شہوتہا وہواہا توبہ نکند واعضاہا را طہارت ندہد ہا نا وکلا بمقام نتواند رسید پس اے درویش اول اعضائے چشم است کہ شہوت بینائی نہادہ۔ دوم دست کہ صفت گرفتن در و نہادہ اند سوم گوش است کہ صفت شنیدن در وست چہارم بینی کہ صفت بوئیدن در وست۔ پنجم کام کہ صفت چشیدن در واست ششم زبان کہ صفت گفتن در وست ہفتم تن کہ صفت سودن در وست ہشتم ہوش کہ در سینہ صفت اندیشیدن نیک وبد در وست بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ اے درویش توبہ بہتر آن است کہ آدمی پیش از مرگ توبہ کند چنانچہ در حدیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آمدہ است عجلوا بالصلوٰۃ قبل الفوت وعجلوا بالتوبۃ قبل الموت یعنی شتابی کنید در نماز پیش ازانکہ قوت نشدہ است وشتابی کنید در توبہ پیش ازانکہ وقت مرگ نشانہ رسیدہ است بعد ازان برلفظ مبارک راند کہ این کس را میباید کہ فرصت امروز را غنیمت شمرد واللہ اعلم فردا این قدر فرصت یابد یا نیابد چنانچہ شیخ الاسلام خواجہ قطب الدین قدس اللہ سرہ العزیز می فرماید ۔ ہ

دلا امروز کارے کن کہ فردا ستگاری | بدینہا بیشتر کردی نباشد این زدانائی
چو عقبی راہ بنماید درانصاف بکشاید | مبادا این ندا آید بروما را نمی شائی
بیارا از دیدہ گان باران چو ہستی از گنہگاران | نکردی کار ہشیاران مگر مجنون وشیدائی
گناہانم رپیوستہ دلم در گمرہی رفتہ | بگوائے قطب دل خستہ چرا در رہ نمے آئی

تو درصف گنہگاران بمانی عاجز و حیران	بترس اے آخر نادان ازان افضاح و رسوائی
چو گردی شاہ ترکستان ترا صد قصر و صد بستان	بود جائے تو گورستان بتاریکی و تنہائی

ہمین کہ خواجہ بندہ نواز این فوائد تمام کرد و درون حجرہ مشغول شد بندہ و خلق بازگشت الحمد للہ علی ذلک +

مجلس سوم ـ در بیان مشغول شدن افتادہ بود دولت پائے بوس حاصل شد ـ مولانا زین الدین خواہر زادہ و مولانا منہاج الدین و عزیزان دیگر حاضر بودند بخدمت بر لفظ مبارک راندکہ اے درویش طالب حق سبحانہ تعالے را می باید کہ شب و روز مشغول بحق باشد بہر حال کہ باشد از مشغولی حق غافل نباشد زیرا کہ دمہاے حیات را درین قالب فانی حق تعالے شمار نہادہ است چنانچہ بزرگے میفرماید + غافل ز احتیاط نفس یک نفس مباش + شاید ہمین نفس نفس واپسین بود + تا نفس داری بکوش **بعد ازان** ہمدرین محل فرمود کہ اے درویش شنیدام از زبان دربار سلطان المشائخ نظام الحق والشرع والدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ برائے مشغولی ہفت وقت است سہ در روز چہار در شب و روز از بامداد تا اشراق تا چاشت و بعد ازان نماز دیگر تا نماز شام و در شب از نماز شام تا عشا از وقت عشا تا وقت تہجد تا وقت صبح کاذب تا وقت صبح صادق **بعد ازان** فرمود ندکہ در محبوب العاشقین نبشتہ دیدہ ام کہ مشغول فارغ آنرا گویند کہ ظاہر و باطن مشغول بحق باشد و از دون حق فارغ بود چنانچہ بزرگے میفرماید در زبان ہندی گفتہ است ؎

سہہ رس کیکو یہ سون کسے لکھا دن ناہہ	یہ جی پوسن کر رہون بے ساجن کنبہہ ناہہ

بعد ازان ہمدرین محل فرمود بر لفظ مبارک راندکہ اے درویش شیخ الاسلام خواجہ ابو یوسف چشتی قدس اللہ سرہ العزیز در رسالہ می نویسد کہ ملازمت پنج چیز می باید کرد تا صفائی اندرونہ حاصل آید اول مسواک دوم کلام اللہ خواندن اگر نتواند سورہ اخلاص بخواند کہ خواندہ شود سوم ملازمت صوم اگر نتواند ایام بیض برا روزہ دارد چہارم مستقبل قبلہ نشیند

پنجم با وضو بودن بعد ازان سخن در بیان عالم افتاده که چهار عالم کرا گویند بر لفظ مبارک
راند که ای درویش در راه سلوک هر درویشے که جز این چهار عالم نداند او خود درویش
نیست بدروغ درویش میگویند و می گویاند بلکه خرقه پوشیدن او را نشاید که بپوشد بعد ازان
فرمود که در اوراد شیخ الاسلام شیخ بهاؤالدین زکریا قدس الله سره العزیز نوشته دیده ام
که ازان چهار عالم یکے ناسوت است دوم ملکوت سوم جبروت چهارم لاهوت بعد ازان
هر یکے را شرح داد و بیان فرمود که عالم ناسوت حیوانات هست و فعل این از حواس خمسه
است چنانچه خوردن و آشامیدن و بوئیدن و دیدن و شنیدن چون سالک بریاضت
و مجاهدة ازین عالم بگذرد و ازین همه صفات بعالم دوم برسد که آنرا عالم ملکوت گویند
پس عالم ملکوت عالم فرشتگان است و فعل این تسبیح و تهلیل و قیام و رکوع و سجود است
چون سالک ازین عالم بگذرد بعالم سوم رسد که آنرا عالم جبروت خوانند و این عالم روح است
و فعل این صفات حمیده است چون شوق و ذوق و محبت و اشتیاق و طلب و وجد و
سکر و سهو و مجد و محو چون ازین صفات بگذرد بعالم چهارم رسد که آنرا لاهوت گویند و
این عالم بے نشان است چون سالک اینجا رسید از خود برید و این را لامکان گویند اینجا
نه گفتگو است نه جستجو قوله تعالے ان الی ربک المنتهی بعد ازان بر لفظ مبارک راند
که ای درویش عالم ناسوت صفت نفس است و عالم ملکوت صفت دل و عالم جبروت
صفت روح است و عالم لاهوت صفت نظر رحمان است پس هر یکے را ازین صفتے ست
در خور او و صفت نفس میل او برین جهان است جائے شیطان است و صفت دل
میل بهشت جاودان و صفت روح طلب رحمان است و اسرار نهان و هر که متابعت نفس
کند در جهنم افتاده است و هر که متابعت دل کند او در دار نعیم کند و هر که متابعت روح کند
در جوار خداوند قدیم افتد بعد ازان مناسب این حال رباعی شیخ الاسلام شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله سره العزیز بر زبان مبارک راند +

رباعی		
	گر در رهِ تن روے مہیا نار است	ور در رہ دل روے بہشت دار است
	ور در رہِ جانان روے جانان خواہی	قصہ چکنم کہ حاصل است دیدار است

ہمین کہ خواجہ بندہ نواز این فوائد تمام کردہ در نماز بنشست بندہ و خلق بازگشت الحمد اللہ علی ذالک

مجلس چہارم - سخن در بیان فرض دائمی و بیان ذکر خفی و جلی و ماہیت آن افتادہ دولت پابوس حاصل شد مولانا بدرالدین و مولانا منہاج الدین و میران سید محمد و عزیزان دیگر ہمہ بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش سالک راہ حق تعالی را می باید دانست کہ حیات آنست کہ در یاد حق سبحانہ تعالے بگذرد و غیر این ممات **بعد ازان** فرمود کہ حدیث خواجہ عالم صلعم آمدہ است کل نفس یخرج بغیر ذکر اللہ فہو میت - یعنی ہر دم کہ بیرون می آید و فرو نشیند اگر دران دم سالک در یاد حق جل و علا نباشد پس دران دم تمام ممات است و حیات آنست کہ در یاد حق گذرد چنانچہ بزرگی میفرماید ؎

زندگانی نتوان گفت حیاتی کہ مراست	زندہ آنست کہ با دوست حیاتی دارد

بعد ازان ہمدرین محل فرمود و بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش چون پس چنین است کہ از یاد حق سبحانہ تعالے غافل نباشد و ہر جا کہ باشد در یاد حق باشد چنانچہ فرمان میشود قال اللہ تعالے فاذکروا اللہ قیاما و قعودا و علی جنوبہم - یعنی یاد کنید خداے تعالے را در حالت ایستادن و نشستن و حالت خلطیدن پس اے درویش فرمان اینچنین میشود کہ شب و روز دمبدم در یاد حق باشی و ہیچ دمے بے یاد حق نگذاری **بعد ازان** مناسب اینجا این بیت بر لفظ مبارک راند ؎

خوش وقت آن کسان کہ ہمہ روز تا بہ شب	تسبیح ورد شان ہست ہمہ دوست دوست دوست

بعد ازان - ہمدرین محل بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش اینچنین یاد اصل دائم الفرض باشد و دائم الفرض آنرا گویند کہ ہر نفسی کہ بیرون مے آید سالک را باید کہ بذکر لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ ملازمت در حدیث آمدہ است من لم یؤد الفرض الدائم لن یقبل اللہ فرض الوقت یعنی

ہر کہ فرض دائم ادا نہ کند حق تعالی ہرگز قبول نہ کند فرض وقتی او را و این چہار فرض وقتی اند چنانچہ نماز و روزہ و حج و زکوۃ و این پنجم فرض لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ فرض دائمی است پس سالک راہ حق سبحانہ تعالی را باید کہ ازین چنین دائم الفرض غافل نباشد چنانچہ شیخ الاسلام خواجہ مودود چشتی میفرماید ؎

مزن بے یاد مولا یک نفس را	اگر در صومعہ یا در کنشتی

پس ہر نفسی کہ بر آید و فرو نشیند اینکس را باید کہ ہمدران حال ذاکر باشد تا از ملازمت ذکر دل اصلاح یابد چنانچہ در حدیث آمدہ است لکل شئ مصقلۃ و مصقلۃ القلب ذکر اللہ تعالی است **بعد ازان** ہمدرین محل فرمود کہ اے درویش بعضے درویشان ہستند کہ زبان ایشان سالک باشد و دل بحق مشغول دارد چنانچہ بگوش خود شنود **بعد ازان** فرمود کہ اے درویش شنیدہ ام از زبان دربار سلطان المشائخ شیخ نظام الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز میفرماید کہ ذکر بر دو نوع است یکے خفی دوم جلی فاما سالک را می باید کہ از ابتدائے حاصل بذکر جلی مشغول باشد بعد ازان بذکر خفی و ذکر جلی بر زبان دارد باید کہ در گفتن ذکر زبان ملازمت نماید تا از کثرت ذکر جلی ذکر خفی حاصل شود و ذکر جلی بدین طریق گوید اول سہ بار لا الہ الا اللہ بگوید چہار بار محمد رسول اللہ گوید و باز پنجم بار لا الہ الا اللہ بگوید ششم بار محمد رسول اللہ بگوید باز ہفت بار لا الہ الا اللہ بگوید ہفتم بار محمد رسول اللہ **بعد ازان** فرمود کہ در وقت گفتن ذکر ہر دو دست خود را بر ہر دو زانو نہد و بگوید لا الہ الا اللہ و در حالت گفتن سر بجہ یاند و در آنحالت از جانب چپ بر است بر د و ہم چنین تصور کند کہ ہر چہ جز حق است بیرون کردیم چنانچہ بزرگے میفرماید ؎

تا بجاروب لا نروبی را + فرسی در سرائے الا اللہ **بعد ازان** سر از جانب راست بجانب چپ برد و بگوید لا الہ الا اللہ و در حالت الا اللہ گفتن ہم چنین تصور کند کہ نیست ہیچ معبودے مگر حق جل و علا **بعد ازان** بذکر اسم اللہ مشغول شود و ذکر اسم اللہ بجہر بگوید کہ آواز

ذکر اللہ اللہ بگوش خود بشنود اینجا ذکر تمام شد اما طریق خفی آن ست چنانچہ حضرت شیخ شیوخ العالم خواجہ فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز خویش آوردہ است وساعتے نفس را حبس کند یعنی دم را بہ بند د تا حدے کہ تنگی نفس رسد و درو ہم ذکر باشد چون کار از تنگی نفس بگذرد و طاقت بشری محو شود پس ازچنین اشتغال دل بصفا شود تنگی نفس سخت تر ہست از آتش تنگی نفس کہ گرد برگرد داشت بگذرد و آنچہ کدورت کہ گرد برگرد باشد برود و دل پاک وصاف شود **بعد ازان** فرمود کہ این راہ کم خوردن و در شب بیدار بودن است کہ بر کم خوردن دست زہد نان خشک بخورد بندہ التماس کرد چہ مقدار باید خورد کہ در حدیث آمدہ است ینبغی السالک تقلیل الطعام یعنی سالک را باید کہ میانہ خورد چنانچہ بخورد کہ آروغ آید و دیگر آنکہ اگر اشتہا یکنان است دہ بخورد و دیگر چنان بخورد کہ کاہلی بروے آرد یعنی میانہ خورد —

بعد ازان فرمود کہ در حدیث آمدہ است ان الحکمۃ تفی القلب الجائع ولو کان کافرالا سیما اہل الایمان یعنی بدرستی کہ حکمت ہر آئینہ در دل گرسنہ است اگرچہ کافر بود خاصہ اہل ایمان **بعد ازان** بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش سالک راھی باید کہ بیشتر احوال صائم باشد کہ فضیلت صوم بسیار است **بعد ازان** ہمدرین محل فرمود کہ شیخ الاسلام شیخ شیوخ العالم فرید الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز میفرمایند کہ سالک راھی باید دانست کہ تا تزکیہ و تصفیہ و تجلیہ نکند ہرگز بمقام نرسد و جواہر درویشی پیدا نشود زیرا کہ این حصول از برائے سہ مرتبہ است یکے شریعت دوم طریقت سوم حقیقت پس حصول شریعت در تزکیہ نفس است بکم خوردن و نوافل بسیار گذاردن خاصہ در شب و حصول طریقت در تصفیہ دل است در نماز گذاردن در روزہ داشتن و دمبدم بذکر جلی مشغول بودن و حصول حقیقت در تجلیہ روح است بداشتن روزہ خفی و جلی طے و دمبدم بذکر خفی ملازمت نمودن **بعد ازان** بر لفظ مبارک الکہ اے درویش چون تجلیہ روح حاصل شد پس حاصل شدن تجلیہ روح آنست کہ این ہفت گوہر کہ درون گنج دل است روشن شود اول ذکر گوہر

ظاہر شود وصف گوہر ظاہر شدن آنست کہ از کل وجود موجودات منفرد گردد بعد ازان گوہر عشق
ظاہر گردد وصف گوہر دل ظاہر شدن آنست کہ ہمہ شوق و اشتیاق درد و اندوہ حیرانی و بیخودی است
خود باخواست حق باشد بعد ازان گوہر گوہر محبت پیدا گردد وصف گوہر محبت ظاہر شدن آنست
کہ دل از محبت غیر خالی باشد و ہمہ احوال رضائے حق باشد چنانچہ پس حق سبحانہ تعالی ازان
بندہ نیز راضی بود بعد ازان گوہر سر ظاہر گردد وصف گوہر سر ظاہر شدن آنست کہ آگاہی
انوار ادت از مواہب الٰہی بندہ را میدہد بعد ازان گوہر روح پیدا شود وصف گوہر روح
ظاہر شدن آنست کہ ہیچ ساعت از طاعت حق خالی نباشد بعد ازان گوہر معرفت پیدا آید
وصف گوہر معرفت پیدا شدن آنست کہ ہر چہ شنود حق شنود و ہر چہ گوید حق گوید و ہر چہ
میرود حق میرود بعد ازان گوہر فقر پیدا می شود وصف گوہر فقر پیدا شدن آن است کہ
از کل اشیا مستغنی باشد بعدہ ہمدرین محل فرمود کہ اے درویش چون اینکس اینجا برسد
پس دریا بہ نہایت حقیقت برسد متصف بانوار تجلی شود و ہژدہ ہزار عالم را میان دو انگشت
او حق پیدا کند و او دران عالم بکمال ہم چون و بچگون قدرت حق تماشا کند و آن مقدار کہ
صفت نصیب اوست دران دریائے غواصی میکند و ہر عجائبے کہ در قدرت اوست او را
روزی شود غافا مرد باید کہ ازین سعادت خود را بی نصیب نگرداند بعد ازان این ابیات
کہ از زبان دربار حضرت سلطان المشائخ بیرون آمدہ است فرمود۔

تو بآن راہ نرفتہ ازان رہ نہ نمودند	ورنہ مرا این در کہ ہرنہ کشودند
جان در رہ دوست باز اگر می خواہی	تو نیز چنان شوی کہ ایشان بودند

ہمین کہ خواجہ بندہ نواز این فوائد تمام کرد درون حجرۂ مشغول شد بندہ و خلق بازگشت الحمد للہ علی ذالک

مجلس پنجم در بیان اوقات نماز فرض و نفل و اوراد و جز آن افتادہ بود دولت پای
بوس حاصل شد مولانا محمد ساوی و مولانا منہاج الدین و مولانا بدرالدین رحمۃ اللہ علیہم
اجمعین و ہمہ عزیزان دیگر حاضر بودند بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش نماز کہ بوقت

گذاردہ شود وصفت آن نماز در صفت نیاید بعد ازان فرمود کہ در صلوٰۃ مسعودی نوشتہ دیدہ ام بروایت امام محمد باقر رحمۃ اللہ علیہم نماز ہر وقت ادا کردہ شود مباداکہ وقت در کراہیت افتد آن نماز روا نبود بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ اے درویش در حجۃ المسلمین نبشتہ دیدہ ام نمازے کہ بوقت گذاردہ شود آن معتبر و مقبول است وقتہاے نماز فرض آنست کہ اول فجر از صبح صادق تا طلوع آفتاب دوقت ظہر از گذشتن آفتاب تا رسیدن سایہ دو چند سواے سایہ اصلی وگشتن وقت عصر بخروج وقت ظہر تا غروب آفتاب و اول وقت مغرب بخروج وقت عصر و آخر وقت از فرو شدن شفق و آن سپیدی کہ بعد از سرخی بود بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ بقول امام شافعی و امام ابو یوسف رحمۃ اللہ علیہما وقت مغرب این مقدار کہ وضو سازد و پنج رکعت نماز گذارد و وقت عشا وقت وتر از غائب شدن شفق مذکور تا طلوع صبح صادق بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ اے درویش شنیدہ ام از زبان دربار سلطان المشائخ حضرت شیخ نظام الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ آنچہ از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گذاردہ است آن بر سہ طریق است یکے تعلق بوقت دارد دوم تعلق بسبب دارد سوم نماز یکہ نہ تعلق بوقت دارد نہ بسبب اما نماز یکہ ہر روزہ است آن این است پنج فریضہ است و سہ نفل یکے نماز چاشت دویم ہشت رکعت اوابین است بعد از شام اگر ہشت رکعت گذاردن نتواند شش رکعت بسہ سلام گذارد پس ہر روز را نمازے آمدہ است کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم در غزوہ ہا گذاردہ است اما نماز یکہ در ہر سال است آن چہار نماز است دو نماز عیدین یکے نماز تراویح یکے نماز شب براءت بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش این ہمہ نماز ہا کہ گفتہ شد تعلق بوقت دارد اما نماز یکہ تعلق بسبب دارد آن دو نماز است یکے استسقا دوم نماز کسوف و خسوف اما نماز یکہ تعلق نہ بوقت دارد نہ بسبب آن نماز تسبیح است ہر وقت کہ خواہد گذارد بعد ازان فرمود کہ اے درویش ہر کہ خواہد کہ شکر سبحان در عمل آرد پس بدین ترتیب ملازمت نماید۔

اول وقت سحر تجدید وضو کند بعد ازان دوگانہ شکر الله گذارد بعد ازان سہ بار این
آیت بخواند بسم الله الرحمن الرحیم فسبحان الله حین تمسون وحین تصبحون و لہ الحمد
فی السموات و الارض وعشیا وحین تظہرون یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من
الحی ویحی الارض بعد موتہا وکذلک تخرجون بعد ازان دو رکعت سنت نماز بامداد
گذارد در رکعت اول الم نشرح بخواند و در رکعت دوم بعد فاتحہ الم ترکیف بعد ازان
چون از نماز بامداد فارغ شود اینده عا بخواند اللہم زدنا نورا و زد سرورنا و حضورنا و زد
طاعتنا و زد نعمتنا و محبتنا و زد عشقنا و زد شوقنا و زد ذوقنا و زد معرفتنا و حالتنا و زد حولنا
و زد السمتنا و زد علمنا و زد حلمنا و زد قوتنا بحرمة جمیع حروف القرآن و بحرمة محمد صلی الله
علیہ وسلم برحمتک یا ارحم الراحمین و این وقت را غنیمت دارد تا طلوع آفتاب بعدہ
نماز اشراق بخواند و مشغول باشد بحق بعد ازان چون وقت نماز چاشت درآید پس دوازدہ
رکعت بگذارد بسہ سلام و در چہار رکعت اول چہار انا بخواند بدین طریق در رکعت اول
انا فتحنا و در رکعت دوم انا ارسلنا و در رکعت سوم انا انزلنا و در رکعت چہارم انا اعطینا
و چہار رکعت دیگر در اول والشمس و در رکعت دوم واللیل و در رکعت سوم والضحی
و در چہارم الم نشرح و دیگر چہار رکعت باقی و چہار رکعت چہار قل بخواند بعد ازان
چون وقت زوال آید یعنی چون اندک سایہ بگردد پس چہار رکعت فی الزوال بگذارد و
در چہار رکعت سنت نماز پیشین چہار قل بخواند بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ اے
درویش در کتاب حجة الاسلام نبشتہ دیدہ ام ہر کہ بعد از نماز دیگر پنجبار سورہ عم بخواند آنکس
اسیر محبت حق سبحانہ تعالی شود بعد ازان ہم درین محل فرمود کہ اے درویش نقل است
از شیخ الاسلام خواجہ محمد چشتی قدس الله سرہ العزیز ہر کہ بعد از نماز شام بست رکعت
اوابین بگذارد و ہر چہ داند بخواند و در سجدہ رفتہ سہ بار بگوید اللہم ارزقنی توبة توجب
محبتک فی قلبی یا مجیب التوابین بعد ازان دو رکعت حفظ الایمان بگذارد و بخواند

در رکعت اول هفت بار سوره اخلاص ویکبار سوره الناس و فلق و در رکعت دوم نیز هفت بار
سوره اخلاص ویک بار سوره الناس بعد ازان سر بسجده نهد و سه بار بگوید یا حی یا قیوم ثبتنی
علی الایمان پس دلیل آنست که حق سبحانه تعالے او را ایمان روزی گرداند و هر دمی که بگذرد بکفایت
رسد بعد ازان فرمود کہ اے درویش در اسرار الاولیا نبشته دیده ام هر که بعد از نماز عشا
دو رکعت برا ے روشنای چشم بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه انا اعطینا سه بار بخواند بعده
سر بسجده نهد و بگوید متعنی بسمعی و بصری واجعلهما الوارث چشم او چنان روشن شود که در روز
کواکب بنگرد بعد ازان فرمود کہ اے درویش شنیده ام از زبان در بار سلطان المشائخ شیخ
نظام الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز هر که در نیم شب برخیزد و تجدید وضو کند
بعد ازان دو رکعت صلوٰة العاشقین بگذارد و قرأت او این است در هر رکعت فاتحه خواند
و صد بار الله الله بگوید بعده صلوٰة بگوید بعد ازان بذکر جلی و خفی مشغول شود چون از ذکر
فارغ شود دوازده رکعت نماز تهجد بگذارد بسه سلام و قرأت بدین طریق بخواند در رکعت اول
بعد فاتحه آیة الکرسی سه بار بخواند و در رکعت دوم بعد از فاتحه اخلاص پنجبار و در رکعت سوم
آمن الرسول سه بار و در رکعت چهارم اخلاص سه بار بعد از سلام دو دست بردارد و این دعا
را بخواند بسم الله الرحمن الرحیم یا مسبب الاسباب و یا مفتح الابواب یا مقلب القلوب و الابصار
یا دلیل المتحیرین ارشدنی و یا غیاث المستغیثین اغثنی توکلت علیک یارب و افوض امری الیک یارب
رحمتک ولا قوة الا بالله العلی العظیم ایاک نستعین برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان
همدرین محل فرمود کہ اے درویش در بیداری شب اختلاف است بعضی مشائخ در اول
شب بیدار می بودند و بعضی اول شب خواب می کردند چون نیم شب می شد بیدار می گشتند
اما طریق بهتر آن است چنانچه شیخ المشائخ شیخ نظام الحق والدین قدس الله سره العزیز را رسم
بودے که چون نیم شب بگذشتے بیدار شدے امام مولانا موذن حاضر بودی نماز عشا بگذاردے
بعد ازان تا صبح صادق بیدار بودے و تمام نیم شب در تلاوت قرآن و نماز و ذکر و فکر

گذرانیدی بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ اے درویش مشائخ پیشین چنین کردہ اند تا بمقام قرب رسیدہ اند اگر فیض الٰہی نازل شود فاما جہد و اجتہاد چنین کردہ اند ؎

گرچہ ایزد دہد ہدایت دین ❊ بایدرا اجتہاد باید کرد
نامہ کان بحشر خواہی خواند ❊ ہم ازینجا سواد باید کرد

چون خواجہ بندہ نواز ازین فوائد حقائق تمام کرد در نماز پیوست بندہ و خلق بازگشت الحمد للہ علی ذلک ✣

مجلس ششم - سخن دربیان تلاوت قرآن افتادہ بود دولت پابوس حاصل شد و عزیزان اہل سلوک حاضر بودند بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش تلاوت قرآن بہتر و فاضلتر از جملہ عبادتہا است در دنیا و آخرت و ہرچہ در آنہا است پس اے درویش چون عبادتے فاضلتر از خواندن قرآن نیست مردم را باید کہ از چنین نعمت غافل نباشد و خود را بی نصیب نگرداند بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ در رسالہ حجۃ الاسلام مینویسند کہ در ہر دلی کہ قرآن فرود آید او دل از معصیت و ہوا پاک گردد بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش شنیدہ ام از زبان دربار حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ در تلاوت قرآن دو منفعت است یکے حفظ چشم یعنی روشنای چشم گاہے کم نشود و ہرگز درد نہ کند دویم ہر وقتے کہ تلاوت کند ثواب طاعت ہزار سالہ در نامہ اعمال او نبشت کند ہمان قدر بدی از نامہ سیاہ او پاک کند بعد ازان فرمود اے درویش در مصباح الارواح نبشتہ دیدہ ام چون حافظ قرآن نقل میکند جان او در قندیل نور میکند او را مزدیک و ہزار بار بانوار تجلی او را نصیب میکند بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ اے درویش فردا رقیامت آمنا و صدقنا حافظ کلام اللہ در بہشت نعیم میبرند و ہر نفری را علیحدہ علیحدہ تجلی میشود چنانچہ می آرند کہ در فردائے قیامت جملہ انبیا و اولیا جز ایشان را یکبارگی تجلی خواہد شد ہمدرین محل دعاگوے التماس کرد کہ اگر یادگرفتن میسر نشود ناظر چگونہ باشد بر لفظ مبارک راند کہ نیکو باشد و در آن دیدہ را حظے باشد

و ہر حرفی کہ در نظر او افتد طاعت صد سالہ را در نامہ اعمال او بنویسند بعد ازان ہمدرین
محل فرمود کہ در دلیل السالکین نوشتہ دیدہ ام ہر کہ خواہد کہ مرا حفظ روزی شود باید کہ سورۂ
یوسف را ملازمت نماید حق سبحانہ تعالی از برکت سورہ یوسف او را حفظ روزی کند بعد
ازان فرمود کہ نقل است از شیخ الاسلام شیخ معین الحق والشرع والدین کہ شیخ الاسلام
خواجہ ابو یوسف چشتی رحمۃ اللہ علیہ را قرآن یاد نبود ازین سبب خاطر متردد بود شبے
از شبہا خواجہ عالم حضرت محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم را در خواب دید رسول علیہ السلام
فرمود کہ چرا متحیر ست گفت یا رسول اللہ سبب یاد گرفتن قرآن کہ مرا حفظ قرآن نصیب شود
رسول خدا فرمودند کہ ہر روز سورہ یوسف بخوان تا ترا حفظ روزی شود شیخ الاسلام خواجہ
ابو یوسف چشتی قدس سرہ گفت کہ چون من بیدار شدم بر حکم فرمودہ اشارت آن سرمایۂ دنیا
و آخرت سورۂ یوسف را ملازمت نمودم از فضل سبحانہ تعالے بعد از چند روز مرا تمام
قرآن حفظ شد آخر عمر چنان شدم کہ ہر روز پنج ختم میکردم بعد ازان در کار مشغول
شدم بعدہ فرمود اے درویش شیخ الاسلام قطب الحق والدین قدس اللہ سرہ العزیز
در مبدأ حال قرآن یاد نبود بدین سبب خاطر متردد بود گفت شیخ شبے از شبہا رسول خدا
را در خواب دیدم و دیدہ خود را در پاے ہمایون نہادم و گفتم خواہشے دارم اگر فرمان شود
عرض کنم فرمودند بگو گفتم کہ مرا قرآن حفظ شود رسول خدا فرمود کہ ملازمت سورۂ یوسف
را یاد گیر تا ترا قرآن یاد شود شیخ الاسلام خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز
گفت چون بیدار گشتم سورہ یوسف ملازمت نمودم از برکت خواندن سورہ مذکور تمام
قرآن حفظ شد بعد ازان فرمود کہ اے درویش ہر کہ خواہد کہ مرا قرآن روزے شود
باید کہ سورہ یوسف را ملازمت نماید تا از برکت خواندن و یاد گرفتن سورۂ یوسف حفظ قرآن
نصیب باو شود ہمین کہ خواجہ بندہ نواز این فوائد تمام کرد درون حجرہ مشغول شد بندہ
و خلق بازگشت الحمد للہ علی ذلک +

مجلس ہفتم - سخن در بیان محبت افتادہ بود و جز آن دولت پائے بوس حاصل شد۔ مولانا بدالدین و مولانا منہاج الدین و مولانا مساوی و میران سید محمد و غیر آن ہمہ بخدمت مبارک حاضر بودند بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش ہر کرا محبت حق تعالےٰ است اورا با محبت غیر چہ کار زیراکہ در دلی کہ محبت حق تعالی در آید در آن دل محبت غیر چگونہ تواند کہ بماند + بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ اے درویش در انیس الارواح نبشتہ دیدہ ام کہ وقتی بزرگی در عالم سکر بود در آنحالت بر زبان خود راند کہ لیس لی سواک حظ و لا قلبی بغیرک راغبٌ یعنی نیست مرا بغیر تو نصیب و نیست دل من مائل ہیچکس جز تو بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ ای درویش مقام محبت از ہمہ مقام بالاتر است و لائق این مقام کسی باشد کہ از کل مرادات فارغ شود و بجز طلب حق تعالی اورا شعوری نباشد بعد ازان فرمود کہ ای درویش شنیدہ ام از زبان حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الحق والشرع والدین قدس سرہ کہ محبت بر دو نوع است یکی محبت ذات است دوم محبت صفات محبت ذات از مواہب است و محبت صفات از مکاسب است و ہر چہ از مواہب است کسب و عمل شدہ را بدان تعلق نیست و ہر چہ از مکاسب است طریق اکتساب است بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ در اسرار العارفین نوشتہ دیدہ ام کہ مبتدی چون در محبت ملازمت نماند پس چہار چیز پیش او بیند یکی خلق دوم دنیا سوم نفس چہارم شیطان پس طریق دفع خلق عزلت است و دفع دنیا قناعت است و طریق نفس و شیطان التجا کردن دمبدم با حق تعالےٰ است چون کہ این ہر دو دشمن قدیم اند طالب را از محبت حق جل و علا در محبت غیر اندازند بعد ازان فرمود کہ ای درویش در مونس الارواح نوشتہ دیدہ ام کہ بزرگی خواجہ حسن بصری را پرسید کہ مقام محبت کی رسیدی گفت در سہ روز بعد ارادت اول روز ترک دنیا و خلق کردم روز دوم ترک عقبی و آنچہ در وست کردم روز سوم در مقام محبت رسیدم چون این سخن را پیش رابعہ بصری رسانیدند گفت رسید امادیر کردہ رسید گفت مرا طلب حق محبت گرفت اول قدم خود را باختم و بقدم دوم عقبی را و آنچہ در وست انداختم و بقدم سوم بمقام محبت رسیدم بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ

ای درویش محبت خاص آن باشد که ایثار کنی آنرا که دوست میداری برای کسی که اورا دوست میداری برای کسی چنانچه مهتر ابراهیم از برای دوستی حق پسر را قربان میکرد فرمان آمد که ای ابراهیم از برای دوستی ما ثابتی پسر خود را قربان مکن که برای فدای او گوسپندی از بهشت فرستاده ام او را قربان کن و پسر خود را بگذار بعد ازان خواجه بنده نواز چشم پر آب کرد ہای ہای بگریست چون بهوش آمد فرمود که ای درویش صادق در محبت کسی است اگر او را ذره ذره کنند یا در آتش بسوزند او را باید که در آن حال ثابت باشد و اگر چنین نبود در سلوک محبت ثابت قدم نبود بعد ازان بر لفظ مبارک راند که در دلیل العاشقین می نویسد که چون خواجه منصور حلاج را بر سر بازار آوردند فرمان شد که بر دار کنند خود رقص کنان بر سر دار برآمد و روی سوی خلق کرد و گفت محبت و عشق بازی دو رکعت نماز است و وضوی آن درست نبود مگر بخون خود و آن بر سر دار است رکعتان فی العشق الوضوء لا بد منه بعد ازان خواجه شبلی ازو سوال کرد که کمالیت در محبت چیست گفت آنکه دست و پای برند و بردار کنند و از سر صدق سر خون از برای محبوب سرخ کنند در اول روز بکشتن او دم زنند و دوم روز بسوزند و سوم روز خاکستر او را در آب روان اندازند هر که او روز محبت چنین صادق بود لائق مقام محبت باشد بدرین محل خواجه بنده نواز چشم پر آب کرد بهای بگریست و گفت نعره بزد و بیفتاد و بیهوش شد در صدق محبت خواجه مرحمت فرمود که هزار رحمت بر او که در عشق و محبت دوست ثابت قدم رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که این رباعی از زبان دُربار سلطان المشائخ شیخ نظام الحق و الشرع والدین قدس الله سره العزیز بشنیده ام **رباعی**

آنروز مباد کز تو بیزار شوم + یا با دگری درین جهان یار شوم + گر بر سر کوی تو مرا دار کنند + خود رقص کنان بر سر آن دار شوم +

محل این حکایت فرمود که وقتی در مصر یکی دیوانه بود در گردن طوق و زنجیر بود و دستکله و تخته بند در پای سر و بیمارستان نشسته چون شیخ الاسلام ابو علی فارمدی رحمة الله علیه در آنجا بگذشت با او گفت که ای مرد خدا بیا چون این سخن را بشنید پیش او رفت و نگاه کرد دیوانه گفت چون امشب مشغول شوی یک پیغام من با دوست بگو و آن این است که گناه من

ہمین بود کہ یکبار گفتم کہ ترا دوست میدارم طوق و زنجیر در گردنم کردی و دستکلہ و تخت در دست تختہ بند در پای بعز و جلال تو اگر بلاے ہفت آسمان و زمین را طوق بسازی و در گردنم اندازی و جملہ جہان دستکلہ و تختہ بند کنی معاذ اللہ یک سر موے از محبت تو کم کنی نکنم چون خواجہ بندہ نواز درین حرف رسید چشم پر آب کرد و بہاے گریست **بعد ازان** ہمدرین محل حکایت فرمود کہ وقتی بزرگی در بیابان میرفت آنجا دید در تابستان میان روز مردے بالائی سنگ پائی برہنہ ایستادہ و سنگ گرم شد آن مرد پائی برہنہ و دیدہ در ہوا داشتہ حیران ماندہ آن بزرگ باخود گفت کہ زہی استغراق در محبت دو معت چون پیش آن مرد رفت چشم خود بر پشت پائی او مالید ناگاہ درویش بخود آمد دست فرو کرد و بر روے آن بزرگ نہاد و گفت کہ العزیز بسند کن کہ دوست نباید کہ من این قدر باتو در گفتگوی شدم مبادا او در غیرت آید و نوازدو من بگذارد مرا بتو این سخن بگفت و باز در عالم افتاد **بعد ازان** ہمدرین محل خواجہ بندہ نواز فرمود کہ ای درویش محبت و عزت میوۂ یک درخت است ہر چہ محبت قوی بود ہمانجا عزت قوی شود **بعد ازان** سخن در عالم تحیر افتاد بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش عالم تحیر بزرگ است و درین عالم کسی در آید کہ اورا ازان عالم نصیب است **بعد ازان** کہ اے درویش ہر کسی را کہ در عالم تحیر مبتلا کردہ اند و ہمہ وقت متحیر و مدہوش و در آفرینش قدرت حق بود اگر ایستادہ است در دہم دوست است اگر نشستہ است در خیال او ہست و اگر غلطیدہ است در تماشای قدرت و عظمت دوست است و اگر بیدار است گرد حجاب عظمت دوست **بعد ازان** چون خواجہ بندہ نواز بدین حرف رسید چشم پر آب کرد و این رباعی مناسب حال فرمود +

عاشق بہ ہوای دوست مدہوش بود	و زیاد محبت خویش بیہوش بود
فردا کہ ہمہ بحشر حیران باشند +	نامِ تو درونِ سینہ در جوش بود

بعد ازان ہمدرین محل بر لفظ مبارک راند کہ اے درویش چون اہلِ تحیر نماز بامداد بگزارند بر جائے نماز قرار کردند تا آفتاب بر آید مقصود ایشان دران باشد کہ در نظر دوست قبول افتند **بعد ازان** فرمود کہ اے درویش در دلیل العارفین مینویسند کہ وقتی بزرگی در عالم سکر بود

ایستاده و دیده در هوا داشته و حیران مانده در حالت نظر آن عرش از کرسی و کرسی از عرش پرسید
که کیف حالک آن بزرگ چون این معاینه بدید نعره بزد و بیفتاد و مدهوش شد چون بهوش آمد
مریدی حاضر بود در آن حالت عرض کرد که یا شیخ این چه حالت است و چندین ترس چیست گفت
ای عزیز حیرانی در معاملهٔ تحیر است این زبان در عالم سکر بودم چه دیدم که عرش از کرسی و کرسی از عرش
سوال میکند کیف حالک پس ای عزیز دانستم که هر چه در آفرینش حق سبحانه تعالی است از عرش
تا بفرش همه در اوصاف حق متحیر اند و مدهوش و در عالم تحیر افتاده اند ازین سبب در لرزه
افتادم چون خواجه بنده نواز تا این حرف رسید چشم پر آب کرد و فرمود که ای درویش حیرانی در
معاملهٔ تحیر است بعده این بیت حضرت خواجه نظامی بر لفظ مبارک راندند

نظامی این چه اسرار است کز خاطر عیان کردی ✽ کسی ترسی نخواهد زبان درکش زبان درکش

چون خواجه این بیان تمام کرد بنده روی بر زمین آورده التماس کرد که قول شیخ الاسلام
حضرت خواجه معین الدین قدس سره العزیز یاد آمده است اگر فرمان شود بخوانم فرمود بخوان

از مطلع دل زد علم یک ماه تابان از رخش ✽ ذره ذره هستیم در هر ذره انوار او
باآنکه ذرات تنم هر یک هزاران دیده شد ✽ یک ذره هم بینش نشد از پرتو رخسار او
حسنش چو آمد جلوه گر طاقت ندارد چشم سر ✽ از دیدهٔ دل کن نظر تا بنگری دیدار او
بگذار کوی آب و گل در آ بقصر جان و دل ✽ با سری خود منظر سری هم از اسرار او
اظهار حسن دلبری می بین ز هر پیکر بسی ✽ پیداست در هر مظهری آن حسن آن اظهار او
خواجه کند در خود نظر اندیشه سازد از بشر ✽ بارش کند بر روز بر حیرانم اندر کار او
پر شد جهان یکسر ازو شد نیک و بد مظهر ازو ✽ مومن ازو کافر ازو در قید نور و نار او
ترسا سویش بشتافته بو از چلیپا یافته ✽ زلفش چو بر هم تافته آن حلقهٔ زنار او
مسکین معین در یک غزل بر خواند اسرار ازل ✽ بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او

چون دعاگوی این غزل بر خواند خواجه بنده نواز های های بگریستند و فرمود که ای درویش نیکو یاد داری
و بسیار استحسان فرمود بار زانی جبهٔ خاص و کلاه چهار ترکی بنده عطا فرمود و الحمد لله علی ذلک بیت

شکرانہ ہزار دینار دہند + با شیخ کلیم ہر گرا بار دہند + بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ ای درویش بدانکہ حق سبحانہ تعالی بر دل داناو بینا است ہر چہ بینی ظہور اوست ہمین کہ خواجہ بندہ نواز این فوائد تمام کرد باز بنماز بپیوست بندہ و خلق باز گشت الحمد للہ علی ذلک +

مجلس ہشتم - در بیان سماع وجز آن افتادہ دولت پائی بوس حاصل شد مولانا محمد مساوی و مولانا محمد قیام الدین و مولانا بدر الدین صاحب حاضر وقت بودند عزیزان دیگر ہمہ بخدمت مبارک بودند بر لفظ مبارک راند کہ ای درویش شنیدہ ام از زبان در بار حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الحق والشرع والدین قدس اللہ سرہ العزیز کہ سماع بر چہار طریق است یکی حلال دوم حرام سوم مکروہ چہارم مباح بعدہ ہر یکی را شرح داد و بیان فرمود کہ اگر صاحب وجد را دل بسوی حق تعالی بیشتر باشد آن مباح است اگر بطرف مجاز باشد آن مکروہ باشد اگر کلی دل بجانب حق باشد آن حلال است اگر کلی دل بطرف مجاز باشد استماع حرام است بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ ای درویش صوتی کہ موزون است چرا حرام باشد شیخ الاسلام خواجہ معین الحق و الشرع والدین قدس اللہ سرہ العزیز درباب سماع فرمودہ اند کہ سماع یکی از اسرار ہای حق است چنانچہ پیغمبر باید الذین یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَٰئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ چون خصلتہای حیوانی کہ در ذات تمام عالم است از ذات او مبدل گردد و خصلتہای انسانی در دل او مستولی شود عشق غالب آید و ہیبت بجنباند آنزمان اسرار باطن را کشف گرداند چون اسرار باطن مکاشفہ شود بدان ذوق در رقص آید چنانچہ بزرگی میفرماید

لاجرم طاؤس دل در رقص آید	گر عروس سبز پوش مرا روی نماید

مناسب این حال ہندوی فرمود + بہاگ نہاکی ساساجن پیون ہو پایا + رہسی تاچون سور جون جب گہر آیا +

بعد ازان فرمود کہ ای درویش در صحیح بخاری مسطور است کہ جاریہ پیش ام المومنین عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا دف میزد و سرود میکرد امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ منع کرد رسول فرمود ای ابو بکر ایشانرا بگذار کہ ہر قومی را عید ہست بعد ازان فرمود کہ در عوارف نوشتہ دیدہ ام کہ عائشہ رضی اللہ عنہا گفت کہ وقتی نزدمن سرود می کرد رسول خدا در آمد بر حال خود

آنرا سرود فرمود امیر المومنین عمر رضی الله عنه درآمد دید که رسالت پناه سرود میشنوند و میگریند۔
عمر رضی الله عنه نیز گریان شد بعد ازان امیر المومنین عثمان و امیر المومنین علی رضی الله عنهما
درآمدند چون سرود شنیدند ایشان گریان شدند بعد ازان چون وقت نماز درآمد برخاستند
وقت نماز پیشین بود تجدید وضو کرده نماز گذاردند بعد ازان خواجه بنده نواز بر لفظ مبارک راندند
که ای درویش وقتی دانشمندی بخدمت حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الحق والدین
قدس الله سره العزیز بیامد و گفت که کجا روا باشد که چنگ و رباب و مزامیر در جمع می نوازند و
سماع در دهند و صوفیان رقص کنند خدمت شیخ فرمود که ای عزیز سماع مطلق حرام نیست و مطلق
حلال نیست حق سبحانه تعالی یکی را حلال گردانیده است و یکی را حرام پس برآن کسی که حرام گردانیده
است او را باید که نشنود و آنکه حلال دانسته است بران کوشد بعد ازان فرمود که می گوئی
در منع مزامیر وغیر ذلک چندین احتیاط آمده است و در منع مزامیر بطریق اولی فامایکی از مقام
افتد در شرع افتد مبادا اگر ازین هم افتد پس او را چه ماند بعد ازان فرمود که سماع داروی
دردمندان است چنانچه برائی درد ظاهری دارو میکنند هم چنین برای مادرای سماع داروی نیست
و بر قول امام اعظم در شرع هلاک نفس نیامده است و روا نیست پس همچنین سماع بر قول امام اعظم
برای پرغمان و اهل دردان مباح است و بیدردان و اهل نفسان وغیره غمزدگان را حرام است
در شریعت و هم طریقت چنانچه شیخ الاسلام حضرت شیخ سعدی شیرازی میفرماید ؎

جهان پر سماع است مستی و شور	ولیکن چه بیند در آئینه کور ✛
پریشان شود گل بباد سحر	نه هیزم که نشگافدش جز تبر ✛

بعد ازان همدرین محل مناسب این حال حکایت فرمود که در اصفهان بادشاهی بود
پسری داشت وهمان یک پسر بود و آن پسر را بسیار دوست داشتی در شب و روز از پیش
خودنگاه داشتی و یک لحظه از خود دور نه کردی روزی بادشاه اندرون محل رفته بود پسر
فرصت یافت در میان راه آواز سرود در گوش او رسید نعره بزد و از اسپ بیفتاد خدمتگاران
دست بدست برداشتند و در خانه آوردند شاهزاده را زحمت پیدا شد هر جا که طبیبی و حکیمی بود

طلب فرمود هر چند که تفتیش کردند و دیدند معلوم نشد که چه زحمت است چون زحمت نشود چه
کنند همه اطبا و حکما باتفاق یکدگر گفتند که زحمت او هیچ معلوم نشود و نه اثر آن پس چنان شد
که شاهزاده طعام و آب گذاشت و سخن هم گذاشت بیهوش و متحیر بود چون بخود باز آمدی همین
سخن گفتی که درون می سوزد و باز بیهوش شدی و سخن دیگر نگفتی چنان شد که شاهزاده دران مرض
فوت شد بعد از وفات او بادشاه فرمود که شکم او پاره کنند و بینند که درون او چه علت بود زیرا که
او همین گفتی که درون می سوزد و چندین حکما و اطبا نبض او دیدند هیچ نیافتند که چه زحمت
دارد از حکم بادشاه هم چنان کردند چون شکم او پاره کردند از شکم او سرخ سنگ برآمد جمله طبیبان
و حکیمان را نمودند که اینچه علت است همه باتفاق گفتند که ما را این علت معلوم نمی شود و در
هیچ کتاب طب نیامده است بادشاه چون شاهزاده را دوست میداشت فرمود که ازان سنگ
دو نگین بسازند تا ازو یادگار بماند هم چنان کردند و ازان سنگ دو نگین بساختند فرمود که یکی
در دست پوشد بعد از چند روز بادشاه چون طعام شاهزاده بداد و از ماتم برخاست رعیتی پیش
بادشاه سرود می گفتند بادشاه در شنیدن سرود بود خبر نداشت نگین در گداز آمده بگداخت و خون شد
حیران ماند حکیمان و طبیبان آن وقت را طلبیده گفت اینچه اسرار است حکیمان گفتند که ای بادشاه
پسر تو عاشق بود ما ندانستیم و گرنه می فرمودیم که پیش او سرود بگویند زیرا که این سنگ در شکم او بگداختی
او صحت یافتی ـ

خرم تنی که جان بدهد از برای یار	اقبال آن سری که شود پایمال دوست

بادشاه بران فرمود که نگین دوم از خزانه بیارند و چون آوردند بادشاه نگین را بر دست نهاده
قوالان را فرمود که سماع در دهند چون آوردند بادشاه و خلق در آن نگین نظر کردند از آواز سرود نگین در
گداز آمد و هم در نظر ایشان بگداخت بعده خواجه بنده نواز فرمود که ای درویش معلوم شد که سماع
داروی دردمندان است بعد ازان فرمود که اگر کسی صاحب ذوق است و درد و دردست
بیک بیت که از گوینده بشنود او را ذوقی پیدا شود اگر چه درمیان مزامیر باشد اما آنکه
از عالم ذوق خبری ندارد اگر پیش او گویندگان باشند و از هر جنس چنگ و رباب مزامیر

باشد چه سود چون از اہل درد نیست پس معلوم شد کہ این کار تعلق بدرد دارد نہ بمزامیر چون
خواجہ بندہ نواز این حکایت تمام کرد مردی سوی قوال اشارہ کرد کہ عزیزان اند چیزی بگو چون
کمال سماع آغاز کرد مولانا محمد ساوی و مولانا بدر الدین رحمۃ اللہ علیہ ہر دو برخاستند و
در رقص شدند از نماز پیشین تا نماز دیگر در رقص بودند و قصیدہ این بود کہ گویندگان می گفتند
عشق در پردہ می نواز دسانی + عاشق کو کہ بشنود آواز + ہر نفس نغمۂ دیگر سازد + ہر زمان زخمہ کند آغاز +
ہمہ عالم صدائی نغمہ اوست + کہ شنید اینچنین صدای دراز + راز او از جہان برون افتاد + خود صدا کی
نگاہ دارد باز + سر او ہر زبان ہر روز + خود تو بشنو کہ من نیم غماز + چون سماع فرو شد وقت
نماز دیگر بود تجدید وضو کردند و نماز بگذاردند بعد ازان خواجہ بندہ نواز در صحن جماعت خانہ نشست
مولانا منہاج الدین و مولانا قیام الدین و عزیزان دیگر ہمہ بخدمت حاضر بودند کمال قوال سرود
آغاز کرد خدمت خواجہ در رقص شدند و رقص می کردند و میگریستند چنانچہ حاضران مجلس را اثر
کرد چون سماع فرو شد ہمہ عزیزان در پای خواجہ افتادند بعد ازان در صحن خانہ نشستند
و قصیدہ کہ گویندگان میگفتند این بود

غمی کز تو دارم بہ پیش کہ گویم	دوائی دل دردمند از کہ جویم
اگر کشتہ کردم بشمشیر عشقت	بہ پیش کس این ماجرا را بگویم +
طبیبم تو باشی علاج از کہ خواہم	اسیر تو باشم خلاص از کہ جویم
ز سعدی چہ جویم کہ گویم چہ جویم	غمی کز تو دارم بہ پیش کہ گویم

از نماز دیگر تا نماز تہجد خواجہ بندہ نواز در رقص بود درین میان چون وقت نماز می آمد تجدید وضو
می کردند نماز بجامی آوردالحمد للہ علی ذلک بعد ازان فوائد در ایام بعض افتاد بر لفظ مبارک
راند کہ ای درویش چون مہتر آدم علیہ السلام را از بہشت بدنیا فرستادند تمام اندام او سیاہ
گشتہ بود چون حق سبحانہ تعالی توبہ او قبول کرد فرمان شد تا در ہر ماہ تاریخ سیزدہم و چہاردہم
و پانزدہم روزہ دارد در اول روز چون روزہ نگاہداشت ثلث اندام او سفید شد دوم روز دوم حصہ
اندام سفید شد سوم روز تمام اندام او بحال آمد بعد ازان ہمدرین محل فرمود کہ ای درویش

در دلیل العارفین نبشته دیده ام که وقتی بزرگی مردے نزدیک رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم آمد فرمود که در هر ماه سه روز روزه دار سیزدهم چهاردهم و پانزدهم چنان باشد که تمام سال روزه دار باشی شد بعد ازان همدرین محل فرمود که ای درویش شنیده ام از زبان دربار حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز که در اوراد شیخ الاسلام خواجه محمد چشتی قدس الله سره العزیز می نویسد که در خبر است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر که در هر سه ماه روزه دارد گویا تمام سال روزه داشته باشد و در روز قیامت آمنا وصدقنا او را با هفتاد کس از اهل بهشت او شفاعت دهند چون سر از گور برآرد روی چون ماه شب چهاردهم تابان باشد همین که خواجه بنده نواز این فوائد تمام کرد درون حجره مشغول شد بنده و خلق بازگشت الحمد لله علی ذلک ✣

مجلس نهم - در بیان فضیلت دادن طعام افتاده بود دولت پائ بوس حاصل شد - مولانا زین الدین و مولانا بدر الدین و مولانا منهاج الدین رحمة الله علیهم و عزیزان دیگر همه بخدمت مبارک حاضر بودند بر لفظ مبارک راند که ای درویش طعام دادن گرسنگان را سیر کردن در مذهب پسندیده است و هیچ بهتر ازین سعادت نیست که کسی گرسنگان را سیر گرداند و راحت رساند و دلهای ایشان بدست آرد بعد ازان همدرین محل فرمود که ای درویش وقتی یکی پیش شیخ الاسلام ابو سعید ابو الخیر رحمة الله علیه آمد گفت که راه حق بنا چند است شیخ گفت بعدد هر ذره از موجودات راه راست بجانب حق سبحانه تعالی و هیچ راهی نزدیک تر از راحت رسانیدن بدلهای مردمان نیست بعد ازان فرمود که در دلیل السالکین نبشته دیده ام که وقتی خواجه حسن بصری رحمة الله علیه و رابعه بصری هر دو یکجا نشسته بودند سخن در سلوک معرفت رابعه بصری فرمود که ای خواجه کمالیت درین راه چیست خواجه فرمود به بین مصلا بر آب انداخت و نماز کرد بعد ازان فرمود که ای رابعه تو هم چیزی داری رابعه مصلا بر هوا انداخت و نماز کرد بعد ازان خواجه حسن بصری فرمود که ای رابعه این مثل هست که اگر بر آب روی خسی باشی و اگر در هوا روی مگسی باشی و اگر دل بدست آری کسی باشی بعد ازان همدرین محل فرمود که ای درویش وقتی جمع

قلندران بخدمت سلطان المشائخ شیخ نظام الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز آمدند
درمیان ایشان یکی گفت که ای شیخ مرا از کرم خود کرامت بنما خواجه ادام الله برکاته خادم را فرمود
که طعام بیار چون خادم طعام بیاورد و پیش آن قلندران نهاد آن قلندر مذکور بازگفت که ای شیخ
طعام را چکنم مرا چیزی کرامت می باید نمود خواجه ادام الله برکاتهم اخلاقی که داشت فرمود که العزیز
کرامت ها همین طعام است بخور بلکه ازین کرامت بهتر نیست چون قلندران سخن بشنیدند روی
بر زمین آوردند و طعام بخوردند و برفتند بعد ازان همدرین محل فرمود که ای درویش در حجت الاسلام
می نویسند که چون یاران بخدمت رسول آمدندی تا چیزی بخوردندی و بازگشتندی بعد ازان
فرمود که از انس بن مالک روایت است که از حضرت رسول خدا سوال نمود که نان صدقه بدهیم فاضلتر
است یا صد رکعت نماز تطوع فرمودند نانی که بدرویش دادی باز سوال کردم که حاجت مسلمان
برآوردن و رواکردن بهتر است یا صد رکعت نماز تطوع فرمودند حاجت مسلمان برآوردن
اولی تر بعد ازان فرمود که ای درویش معلوم است که چیزی بهتر و فاضلتر ازین نیست
که این دلها بدست آرد و راحت رساند این از همه بهتر است همین که خواجه بنده نواز این
فوائد تمام کرد بنماز پیوست بنده و خلق بازگشت الحمد لله علی ذلک +

مجلس دهم - در بیان ترک دنیا افتاده بود دولت پای بوس حاصل شد عزیزان اهل سلوک
حاضر بودند چنانچه مولانا منهاج الدین و مولانا قیام الدین و مولانا بدر الدین رحمة الله علیهم بر لفظ
مبارک راند که ای درویش راحت در خانه اهل دنیا هیچ نیست اگر راحت است در خانه فقیر است
زیرا که دنیا مبغوضه الهی است بعد ازان فرمود که در راه سلوک درویشان را که بصیقل
محبت زنگار دنیا را از آئینه دل پاک کرده اند و بذکر حق سبحانه تعالی موانست گیرند و هستی
غیر از میان برخیزد و باحق یگانه شوند و اگر چنین نباشند حاشا و کلا بحق نتوانند رسید -
بعد ازان همدرین محل فرمود که ای درویش شنیده ام از زبان دربار حضرت سلطان
المشائخ شیخ نظام الحق والشرع والدین قدس الله سره العزیز که در حدیث رسول خدا
صلی الله علیه وسلم آمده است حب الدنیا راس کل خطیئة و ترک الدنیا راس کل عبادة - یعنی

دوستی دنیا سر ہمہ خطا است و ترک دنیا سر ہمہ عبادتہا است بعد ازان فرمود کہ ای
درویش درزاد المحسنین نوشتہ دیدہ ام کہ جملہ بدیہا در خانہ جمع کردند و کلید آن دوستی
دنیا کردند و جملہ نیکیہا در خانہ جمع کردند و کلید آن دشمنی دنیا کردند بعد ازان فرمودند
کہ ای درویش شیخ الاسلام شیخ عبد اللہ تستری رحمۃ اللہ علیہ در رسالہ خود آوردہ است
کہ ہیچ حجابی بزرگ تر میان بندگان و مولا از دنیا نیست زیرا کہ ہمان قدر از حق سبحانہ تعالی
باز ماند بعد ازان بر لفظ مبارک راند کہ حکیمی بود گرسنہ چند روز ہیچ طعام نخوردہ بود چون بر لب آبی رسید آنجا
برگ رز افتادہ بود آنرا می چید و می خورد ہمدران حال یکی از اہل دنیا برسر او رسیدہ از اسپ فرود آمد تعظیم و تکریم
بسیار کرد و گفت اگر تو صحبت سلطان ما اختیار کنی از نیک و بد برگ خوردن برہی حکیم او را گفت
اگر تو بر برگ رز قناعت کنی اینک صحبت و آرزوی دنیا برہی بعد ازان ہمدرین محل فرمود
کہ ای درویش کس در راہ سلوک آنرا گویند کہ در دل او جز یاد حق تعالی اندیشہ دیگر نباشد و بہیچ
مشغول نشود جز یاد حق تعالی و با اہل دنیا مشغول و نشست و برخاست نکند و سالک راہ حق باشد
دعا گوی روی بر زمین آورد و التماس کرد کہ این شکستہ کہ فوائد چند در قلم آوردہ برای فائدہ خود
و این بیچارہ را چہ رسد کہ کتاب تالیف کند بر لفظ مبارک راند کہ ہیچ بہتر و فاضلتر ازین نیست
کہ این کس ہر چہ از زبان شیخ بشنود بنویسد و خود ہم یاد گیرد و فائدہ این بہ دیگری ہم رساند
زیرا کہ شنیدہ ام از زبان دربار حضرت سلطان المشائخ اولیا قدس سرہ العزیز کہ در حدیث
آمدہ است اخیر الخیر المتعدی یعنی بہترین خیر آنست کہ خود فائدہ گیرد و بدیگری ہم رساند
تمام شد ملفوظ حضرت سلطان المشائخ شیخ نصیر الحق والشرع والدین قدس اللہ سرہ العزیز
تاریخ سیزدہم ۱۳ ماہ صفر ۸۰۸ھ ہجری نبوی روز پنجشنبہ وقت نماز ظہر

تمت

واضح باد کہ این کتاب نادر الوجود مفتاح العاشقین ملفوظات حضرت سراج السالکین نصیر الدین محمود
چراغ دہلوی ست کہ از اعاظم خلفائے حضرت سلطان جیواند تا ہنوز لباب طبع نیامدہ بود بصرف زر کثیر و سعی
بلیغ حاصل کردہ شدہ است کسی بلا اجازت احقر قصد طبع نفرماید العبد محمد عبد الاحد مالک و مہتمم مطبع مجتبائی دہلی سنہ ۱۳۰۹ھ

الا بذکر اللہ تطمئن القلوب

بعون الٰہی و فیوض نامتناہی مطلوب خاطر ذاکرین مرغوب طبائع سالکین کتاب تزکیۃ القلوب المنسوب

نظام القلوب

١٣٠٩

از حضرت مولانا نظام الدین اورنگ آبادی چشتی خلیفۂ خاص حضرت شاہ کلیم اللہ جہان آبادی قدس سرہم باہتمام مولوی محمد عبد الاحد

در مطبع مجتبائی دہلی مطبوع گردید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ذکرِ حمدِ بیحد حلاوتِ لسان و فکرِ بیعد راحتِ جان حضرت کلیمی راکہ جمیع مخلصان پروانۂ شمعِ سلطان ارادت
اوست وجواہرِ صلوات بے نہایت و زواہرِ تحیات بے غایت بر روح پرفتوح اعنی حضرت محمد مصطفےٰ صلی اللہ
علیہ وسلم و بر ارواحِ طیبہ اولاد و اصحاب و مشاہیرِ رجال و احباب او باد **فرد** مستغرقِ درود و ثنا باد بحرِ شان
تا روز را فروغ بود شمع را شعاع + موجبِ تالیفِ این رسالہ آنکہ راقم این اوراق عفا اللہ عنہ ماسبق ابکرات
و مرات بعضے مخلصان معنوی خصوصاً محب یقینی محمد علی خوشنویس برغبت تمام التجا کردی کہ فوائد اذکار
در عقدِ بیان باید نوشت و این دُررِ غُرر را در یک سلک باید پیوست تا نظامِ قلوب مخلصانِ دین و اہلِ یقین
گردد بنا بر خواہش ایشان کہ اما السائل فلا تنھر در کلام مجید واقع ست از کلامِ سلف چند فصل اذکار در
تحریر آورد و آن اذکار بر نسبت و یک فصل نمودہ شد توقع از اہلِ بصیرت آنست کہ اگر سہوی و خطای در عبا
واقع شدہ باشد باعتبار آنکہ الانسان مرکب مع الخطاء والنسیان ۔ مشہورست از کرم و لطف خ
اصلاح نمایند کہ العفو عند کرام الناس مامول **فرد** بپوش گر بخطائی رسی و طعنہ مزن + کہ نفس ہیچ
خالی از خطا نبود + واللہ اعلم بالصواب امیدواری از حضرت باری آنست کہ ہر طالبی کہ کثرتِ اعمالِ
بدین ترتیب کہ نوشتہ میشود بکند انشاء اللہ تعالیٰ بفیضِ الٰہی البتہ بذوق شوق باطنی واصل خواہد شد و کشف
باطنی حاصل خواہد کرد بشرطیکہ از اجازت مخلصے بعمل آرد و الا ہلاک خواہد شد چنانچہ بزرگے گفتہ **فرد** اگر بے پیرا
پیش گیری + ہلاکت را ز بہرِ خویش گیری + و از نظرِ اغیار این جلیل القدر را پنہان خواہند داشت فہرست فصو
اذکار این ست **فصل اول** در فوائدِ ذکرِ جہر **فصل دوم** در ارشاد و تلقین **فصل سوم** در ذکر پاس انفا
حبسِ دم و نفی و اثبات لا معبود الا اللہ و سہ پایہ **فصل چہارم** در ذکرِ ذات کلمۂ اللہ و حبسِ دم اسم

والله جهراً با مدخواه یاقصر در محاربهٔ صغیر و کبیر **فصل پنجم** در ذکر الله حاضری **فصل ششم** فی طریق تعلیم الذکر.
فصل هفتم در ذکر نفی و اثبات و ذکر ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی **فصل هشتم** در ذکر یک ضربی
تا دوازده ضرب **فصل نهم** در ذکر حدادی **فصل دهم** در ذکر کشف معانی قرآن و کشف قبور **فصل یازدهم**
در ذکر پنجتن پاک و ذکر کشف روح رسول الله و کشف الارواح و اسمار ملائکه و اسم شیخ **فصل دوازدهم** در ذکر
حسب الاستعداد و صلاحیت از انتقال بعضے صفات بسوے صفات دیگر **فصل سیزدهم** در ذکر جبرئیلی و
سهروردی و بدلا و فنا و بقا و ذکر جبروت و یا هو و کشف ملکوت و حضور و یا حی یا قیوم و لا هو الا هو **فصل چهاردهم**
در اسمار اذکار که یاد کردن اهل الله **فصل پانزدهم** در معرفت اذکار عربی و فارسی و هندی و بعضے سلوک جوگیه و اذکار
ایشان و جلسه **فصل شانزدهم** در ذکر اسم جلال و جمال و مشترک **فصل هفدهم** در شغل آئینه و نظر بر دو چشم
در بالای ابرو **فصل هژدهم** در مراقبه و در بیان مراقبهٔ سلسلهٔ نقشبندیه **فصل نوزدهم** در ذکر جانوران **فصل**
بستم انواری که در حالت ذکر ظاهر شوند **فصل بست و یکم** در علامت آواز شیطانی و رحمانی +

فصل اول در فوائد ذکر جهر قال الله تعالی فاذکروا الله ذکرا کثیرا یعنی یاد کنید خدای عزوجل را یاد کردنی بسیار پس یکے
از خصائص ذکر اینست که هیچ وقت منع نیست بلکه همه اوقات مامور و ماجور ست اعلم ان الذکر محبوب فے جمیع
الاحوال الا فے احوال ورد الشرع یعنی انه یکره الذکر حالة الجلوس علی قضاء الحاجة وفی حالة الجماع
وفے حالة الخطبة لمن سمع صوت الخطیب وفے القیام فی الصلوة ولا یکره فی الطریق ولا فے الحمام اجمع العلماء علی
جواز الذکر بالقلب واللسان للمحدث والجنب والحائض والنفساء وذلک فے التسبیح والتحمید والتهلیل والتکبیر
والصلوة علی رسول الله صلی الله علیه وسلم والدعاء غیر ذلک ولکن قراءة القرآن حرام علی الجنب والحائض والنفساء
سواء قرأ قلیلا او کثیرا حتی بعض آیة ویجوز لهم اجراء القرآن علی القلب من غیر لفظ ثم لا ینبغی ان یترک الذکر
باللسان مع القلب خوفاً من ان تظن به الریاء بل یذکر بهما جمیعاً ویقصد بهما وجه الله تعالی وقد قدمنا علی الفضیل
ابن عیاض رحمة الله ان یترک العمل لاجل الناس ریاء ولو فتح علی الانسان علیه باب ملاحظه
الناس والاحتراز من تطرق ظنونهم الباطل لانسد علیه اکثره ابواب الخیر وضیع علی
نفسه شیئا عظیما من مهمات الدین او لیس هذا طریقة العارفین هذا النقل من اذکار النووی
نقل ست از حضرت بندگے شیخ عبد الله قدس سره العزیز که میفرمودند که پیر دستگیر بندگی
حضرت شیخ قطب الدین حاجے قدس الله سره العزیز میگفتند که اوائل ذکر جهر دوازده سال گفتم از
شام تا صبح و از صبح تا شام فائده که در ذکر جهر یافتم در هیچ عبادتی نیافتم چون ختم قرآن میکردم کمتر از ختم نمیکردم چون نماز
میگزاردم کمتر از هزار رکعت نگزاردم و صائم الدهر بودم بلکه در هر ماه اکثر روزه طی میداشتم و چون دعوت اسما میکردم

فصل اول در فوائد ذکر جهر

لکثر از لک بار بخوانده‌ام فاما ثمره بے شمار در ذکر جهر دیده‌ام هیچ از نیها ندیده‌ام **فائده** یاغوث اذا جاءک
العطشان فے یوم شدید الحر وانت صاحب ماء البارد ولیس لک حاجة بالماء فلو کنت تمنعه فانت
ابخل الابخلین فکیف امنعهم وانا شهدت علی نفسی فانی ارحم الراحمین یاغوث گاهی که بیاید بر تو تشنه در روز سختی گرما و تو
مالک آب سرد باشی و ترا هیچ حاجتی نباشد اگر منع کنی تو آن آب از وی پس بخیل ترین بخیلان باشی پس چگونه
منع کنم ایشان را از رحمت خود که من گواه میکردم بر ذاتِ خود بدانچه ارحم الراحمینم یعنی طالب را نسبت کرده
است به تشنه که غایت از شوق طلب بر تو بیاید و تو صاحب آب سرد باشی یعنی مرشد کامل باشی و بر مقامات
باطن مالک شده باشی و او را ارشاد نکنی پس تو بخیل ترین بخیلان باشی زیرا چه من ایشان را از رحمت خود منع
نمی کنم تو ایشان را چرا از ارشاد منع میکنی و من بر ذاتِ خود گواه میگیرم که من از همه موجودات رحیم ترم یعنی صفت
رحمت سبقت کرده است بر غضب من کما قال الله تعالی فی حدیث القدسی سبقت رحمتی علی غضبی +

فصل دوم در ارشادِ تلقین که از پیران رسیده است بدانکه مرشد طالب را فرماید سه روز متواتر روزه دارد
اگر تواند طے کند والا به اندک طعام افطار نماید و هر روز کلمهٔ تهلیل و استغفار و درود هر سه هزار بار بگوید و بعد سوم روز
غسل کرده پیشِ مرشد بیاید پس بفرماید که مرید فاتحه و اخلاص و آمن الرسول و استغفار و شهد الله انه لا اله
الا هو والملائکة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم بخواند و بعده بگوید که بیعت کردی
برین ضعیف و خواجه این ضعیف و خواجگان خواجه ما و بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم و حضرت رب العزت عهد
کردی که جوارح را به نهجِ شرع مستقیم داری و دل را بمحبت خدایتعالی دهی درین وقت دستِ راستِ او بر دستِ
چپ خود گیرد و پیشِ او نشسته باشند دست بدامن طالب زنند و اگر در مجلس هجوم زیاده بود دامن دامن گرفته
گیرند و هلم جرا مرید گوید بیعت کردم و عهد بستم که بر نهج شرع باشم و دل را به محبتِ حق صرف نمایم بعد از ان مرشد او
را در خلوت پیشِ خود به ادب بنشاند هر ذکرے که ملائم حال مسترشد داند تلقین فرماید و باقی خود بدو دهد تا باعزاز
تمام نگاهدارد و خلوت چنان باید که کسے غیر از مرشد و مسترشد در میان نباشد چه هر طالبے با سراری مخصوص است
و وصیت کند بر حکم مرشد ذکر را بکار فرماید و از گفتار و اظهار دور دارد تا مثمرِ اسرار و انوار گردد و طریق تلقین
آنکه یکبار مرشد بگوید و مسترشد بشنود و باز مسترشد ذکر بگوید و مرشد بشنود و سه بار تکرار کند و حواله سازد بعضے مرشد
بگوید چنانچه ما را از پیران رسیده است حواله تو کردیم و مسترشد بگوید قبول کردیم نقل است که روزی امیر المومنین
علی رضی الله عنه گفت یا رسول الله دلنی الی اقرب الطریق الی الله وافضلها عند الله واسهلها الی عباد الله فقال
صلے الله علیه وسلم دوام ذکر الله تعالی فے الخلوة والجلوة وقال علیه السلام غمض عینیک واسمع منی حتی اقولها
فقال صلے الله علیه وسلم لا اله الا الله ثلث مرات رافعا صوتا مغمضا عینه و علی رضی الله تعالی عنه

فصل دوم در ارشاد تلقین که از پیران رسیده است

یسمع ثم قال لا اله الا الله ثلث مرات والنبی صلے الله علیه وسلم یسمع فاجازه له صلے الله علیه وسلم
ان یلقن لغیره ثم لقن علی رضی الله تعالیٰ عنه الحسن البصری وهو لقن حبیب العجمی وعبد الواحد بن زید
فائده وقت پوشانیدن کلاه این آیت سه بار بخواند ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علیٰ نفسه
ومن اوفیٰ بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما + درین راه صادق کسی ست که قدر تاقیه بدند رباعی در تاقیه
جمله عشق و شوق ست همه + اسرار رجال و دست ذوق ست همه + چون بر سر خود نهادی آن مونس وست
بیسوز عشق او چو شوق ست همه + لباس التقوی ذالک خیر والعاقبة للمتقین بعده دوگانه را
ادا کند در هر رکعت بعد از فاتحه سورهٔ اخلاص سه بار بخواند بعد از سلام دعا بخواند مستجاب ست و نیز امر کنند
طالب را که بعد از هر نماز پنجگانه درود ده بار و اخلاص ده بار و شش رکعت بسه سلام صلوة الاوابین گزارد و
دو رکعت بعد این بدنیت حفظ الایمان بخواند و نزد خواب صد بار تهلیل بخواند و فاتحه بارواح اهل شجرهٔ خویش
خوانده باشد ترتیب مرید کردن زنان بمتابعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم چون عورت را مبایعه
بیعتے میکروند در قدح آب مرید میکردند کما روے عمر بن الخطاب رضی الله عنه عن النبی صلے الله علیه
وسلم انه اذا کان بایع النساء دعا بقدح من ماء فغمس یده ثم غمسن ایدیهن وغمس رسول الله صلے علیه وسلم یده فیه
مشائخ قادریه به متابعت رسول الله صلی الله علیه وسلم بیعت عورت در آب میکنانند بعده بارواح سرور
کائنات و بارواح جمیع پیران خود قدس الله سرهم فاتحه واخلاص و درود بخواند که مدد تمام دکشائش باطن شود

فصل سوم

در ذکر پاس انفاس و حبس دم و نفی و اثبات لامعبود الا الله و سه پایه پاس انفاس عالیه
قادریه در حالت برآمدن دم هی گوید و در حالت برآمدن دم هو گوید پاس انفاس خص الخاص عالیه قادریه
هو هی و در حالت درآمدن دم هو و در حالت برآمدن دم هی گوید ذکر مشی اقدام اگر شتاب میرود
و در هر گام الا الله الا الله و اگر آهسته می رود در وضع پای راست لا گوید و در وضع پای چپ اله گوید باز
در وضع پای راست الا گوید و در وضع پاے چپ الله اگر میانه میرود در قدم راست لا اله گوید و در قدم
چپ الا الله و در هر قدمے الله الله گوید و سند مشغولی از مرشد معلوم خواهد شد و بعد فراغ ذکر سه بار
سبحان الله والحمد لله تا عظیم گوید و دست برآورده این دعا بخواند اللهم انک قلت فاذکرونی اذکرکم
وقد ذکرناک علی قدر قلة عقلنا وعملنا و فهمنا فاذکرنا علی قدر وسعة رحمتک وفضلک و مغفرتک
اللهم افتح مسامع قلوبنا لذکرک یا خیر الذاکرین ویا ارحم الراحمین و در دگر گوید شغل مشی بوقت برداشتن
قدم یا رافع گوید و در وقت گذاشتن قدم یا خافض گوید ذکر عالیه قادریه در رفتن لا اله بوقت برداشتن
قدم الا الله در وقت گذاشتن گوید با هر دو حال الا الله گویان باشد فتح باب باطن زود حاصل شود

فصل سوم در ذکر پاس انفاس و حبس دم و نفی و اثبات لامعبود الا الله و سه پایه

پاس انفاس کلمہ لا الہ بادم فرو دینہ گزارد و کلمہ الا اللہ بادم بالا برکشد و نظر پیوستہ در بست و کشاد بر ناف دارد
از آنجا ذاکر دہن بستہ بے حرکتِ زبان بدم ذاکر باشد چنانکہ استغراق در ذکر بود ذکر حیات گردد و در بیداری و
خواب ذاکر باشد عمرد و چندان گردد دیگر لفظ اللہ اللہ را در ہر دو دم فرو دینہ و بالینہ می گفتہ باشد محققان
گفتہ اند کہ ذکر ہو بے اختیاری جاری ست خواہ دانند یا ندانند پس ہمہ شے ہمیشہ در ذکر خداست لیکن کامل
آنکہ بذکر خود آگاہ و واقف گردد و ذکر خود را دائما در ملاحظہ دارد با آنکہ در عین ذکر خود آگاہ و واقف گردد
و ذکر خود را دائما در ملاحظہ دارد با آنکہ در عین ذکر محو و مستغرق شود دیگر ذکری ست بے اختیاری در مغز
ہر کس اگر گوش را بستہ بانگشتان دارد آن ذکر را بشنود بعضے این را صدائی نامند کہ با صدائی ہویت در
باطن ملحق ست کسی کہ دائما بدین صدای مشغول ماند بصدائی ہویت رسد و در و گم گردد و سند ذکر کبریا دریابد
جلسہ مذکور نگاہ دارد و پشت را خم خوردہ سر را میان کتفین جسپانیدہ دم را بتصور ہو از تحت ناف بالا
کشیدہ و حبس کردہ بدارد چون طاقت نماند بتدریج گزارد و باز از سر آغاز کند سند ذکر صدای ہو بنود و نہ[99]
ملاحظہ دریابد جلسہ معہود نگاہدارد و دم را حبس کردہ ہر دو انگشتِ شہادت در دو گوش نہد از نیلوفر دم را باواز
باطنی ہو گویان بالا کشد و بآن صدائے ہو نود و نہ[99] اسما را در ملاحظہ آرد و در تصور ہر اسمے سر را اندک
حرکت دہد چون تمام شود باز از سر گیرد مشغولی صوت سرمد کہ صوت لایزالی نیز گویند و در جوگ آنرا انہد گویند ہر دو
سوراخ گوش خود را از انامل مسبا بتین محکم بند کن و متوجہ شو کہ در دماغ تو آوازے مثل آواز افتادن آب
از بالا بپیہم مسموع تو میگردد و خود را باہتمام متوجہ شنیدنِ آن آواز دہ و یک لحظہ از و غائب و غافل
منشین و چون رسوخی پیدا کند اندکے آن ہر دو انگشت راست بکن و باز متوجہ شو از شور عالم آن صوت
از تو غائب نشود و ہمچنان تا بجائے کہ بے مدد کوک کردن انگشتان آن صوت بشنوی و شور عالم و عالمیان
ترا مزاحمت نرساند بلکہ صوت سرمد بر تو غالب از اصوات دیگر باشد و ترا درین مقام شوقے فرو گیرد کہ در نوشتن
و گفتن نیاید و بعضے فلفل گرد در پنبہ پیچیدہ در صماغ گوش محکم نمایند کہ از حرارتِ فلفل آن صوت قوت گیرد و از بعضے
شنیدم فلفل در حریر پارچہ سرخ رنگ پیچیدہ در صماخ محکم نمایند تا حرارت بیش از بیش حاصل گردد و صوت بسیار
قوت گیرد و آن فلفل بعد چولان حول برائے بیماری چشم بغایت نافع ست شغل نزد موحدان ہند اگرچہ
اقسام ست اما بہترین شغل ہا شغلے ست کہ در خواب و بیداری و بے قصد و بے اختیار از نفس وی ہمیشہ صادر
میگردد و آیتِ قرآن وان من شیئ الا یسبح بحمدہ ولکن لا تفقہون تسبیحہم اشارہ بہ ہمین ست و آن
را تعبیر دو لفظ کردہ اند نفسے کہ بالا میرود ہو ان میگویند و نفسے کہ بیرون می آید ہین میگویند یعنی او نیم
و صوفیہ مشغولی این دو لفظ ہو اللہ و اللہ ہو را میدانند کہ در رفتن نفس ہو و در بیرون آمدن نفس اللہ

ودر رفتن الله ودر بیرون آمدن هو ظاهر میشود بهتر پاس انفاس همین ست که گفته شد **فرد** انفاس پاس دار اگر مرد عاقلے + ملک دو کون توان کرد یک نفس + **فرد** بریده کردن شیطان وخناس + بر مردان بتیغ پاس انفاس + ترا یک حرف بس از جمله عالم + که از جانت نیاید بے خدا دم + اگر تو پاس داری پاس انفاس + بسلطانے رسانندت ازان پاس + ذکر او رد و برد الا الله **نوع دیگر** پاس انفاس که بکلمه الله کنند واعتقاد او این ست که ضم ها الله را باشباع بخوانند تا ازو واو متولد شود و در وقت مد نفس الله بدم بگویند یعنی دم لسان دل باشد و در وقت جذر نفس هو یعنی بدم گویند بهمان ذاکر در ذکر پاس انفاس برابر ست که ذکر لا اله الا الله باشد یا ذکر الله اگر صوت از خیشوم پیدا شود آن را ره بینی گویند و این شورش و سوزش بسیار آرد لیکن بدماغ حرارت و خشکی رساند و خیشوم دماغ بروغن بادام چرب کرده باشد بهتر ست این ذکر را گریه کمال رسانند کمالش آنست که بے شعور و اختیار ذاکر دم ذاکر باشد اگر شخصے ساده را که هنوز لوح دل او از نقوش اذکار و افکار منتقش نگشته باشد پیش روے خود زانو به زانو بنشاند و گوید که زنخ را بر سینه نهد و کمر را بطرف شکم کج کند و سینه پیش بر آورده به نشیند و چشم بر بندد و مرشد احساس نفس او بکند وقت فرو بردن او دم خویش مرشد دم خود بر دم او سر دهد و وقت بر آوردن او دم خود را مرشد دم خود در کشد چون باین طریق مشغول شود یکایک نعره از مسترشد بر آید و ذکر الله هو از زبان وی جاری شود که مردم ازین در حیرت باشند و آن قدر سخت غالب آید که از گرمی آن خون از بینی و گوش مسترشد بر آید و این را ذکر سینه بسینه گویند که بے واسطه زبان تعلیم او کند اما اگر مسترشد شاغل باشد خصوصًا به شغل مراقبه که تا حبس نفس نماید تدبیر مرشد در او اثر نماید که او نفس خویش در خود دزدیده بود بلکه گاه باشد که اثر بیخودی شاغل هجوم بر مرشد نماید که از فکر تدبیر معطلش سازد **وسند ذکر قلب** جلسه معین نیست بحبس دم بتصور اسم ذات معده را بالا کشد باز بهمان تصور فرود آرد و پیاپے بدین طریق مواظبت نماید **سند ذکر حیران** جلسه معین نیست بحبس دم هفت کرت پیاپے از تحت ناف معده را بتصور الله بگردن هو بالا کشد چون هفتم کرت تمام شود دم را به تدریج بگذارند باز از سر آغاز کند فائده از عمل روشن خواهد شد **سند ذکر نود و نه ضرب** بحبس دم دریابد دو زانو بنشیند و دم بیرونی را از راه بینی درون کشیده حبس کند بعده دم را به معده بر آورده الله گویان بر نیلوفر ضرب کند تا پنجاه ضرب باز چهل و نه ضرب را از معده جانب صدر کشد ولیکن هر ضرب بے اسم ذات را به یکے از نود و نه ۹۹ صفات موصوف گرداند **پاس انفاس** بحبس دم بمجرد دم مشغول شود و دم سازی کند و دم را با قوت بالا کشد به مغز رساند چون تنگی نفس شود دم را آهسته آهسته بگذارد چنانکه احساس آن دم نشود و این را تسکین و آرامگی خوانند بهتر آنست که بذکر الله الله با واسطه و ملاحظه بحبس دم مشغول ماند چون حرارت دم بمغز رسد منی گداخته در وجود آید باز محتلم نگردد چون دم فرو دینه و بالینه با دم حیوة

جمع شود یکی گردد که مجمع البحرین اشارت بدان دارد آن مقام آب حیات ست انگاه روحانی گردد و عالم طیر و سیر
پیش در آید علم لدنی و بما علمناه من لدنا علما روی نماید و عمر دراز گردد و با خضر علیه السلام ملاقات شود
صاحب تصوف روزگار گردد درین کار ترک جماع و تجرید و تفرید شرط ست پاس انفاس حبس دم سه پایه ست
این سه ارکان دارد یکی اسم ذات در مقام حدیث نفس دوم ملاحظه صفات امهات در محل خطره سوم واسطه
در مرکز دل و تمثیل این سه پایه ابریق کرده اند که بغیر یکی قائم نماند و این معنی رکن ست اسماء صفات که با اسم
ذات یاد کنند در اصطلاح مشائخ آنرا ملاحظه و اراده خوانند و منظور دل را القصور و واسطه و برزخ گویند و
شرائط این ذکر مشهور هفت اند یکی شد دوم مد سوم تحت و این سه داخلی اند که بی این سه ذکر نبود چهارم محاربه
پنجم مراقبه این دو نه داخلی اند نه داخل محاربه در شد و تداخل در ملاحظه ست ششم محاسبه هفتم مواعظه و این دو
شرط خارجی اند ملازمت این نیز باید عطلت و غفلت نبود و ذکر بر دوام باشد و نیز این هفت شرائط در ذکر ده رکنی
ست مشهور درین کار همین دانند و برداشتی فوق شرط هشتمی ست چنانکه گفت **فرد** برزخ و ذات و صفات و شد و
مد و تحت و فوق ✚ می نماید طالبان را کل نفس ذوق و شوق ✚ دو شرط دیگر اند ملازمت این نیز باید تا فائده
تمام حاصل آید و آن تعظیم و حرمت ست تعظیم وقار حق تعالی و حرمت رعایت آداب شرع ست چنانکه مطابق
و منقاد امر و نواهی بوده و به دوام وضو و استقبال قبله و رعایت آداب دیگر در همه اوقات و دور بودن
از شبهات و بدعات عزیز من می باید که در یک دم ذکر چندان قبض دم کند که تنگی نفس بود و بیخودی پدید آید
و چندان سعی کند که هزار دم در روز و هزار دم در شب میسر آید لیلاً و نهاراً مستغرق شود **فرد** اگر یک ذکر گوید
صبح تا شام ✚ رسد کارش بفضل حق باتمام ✚ چون بفضل و کرم حق تعالی توفیق رفیق این ذکر گردد و ذکر بمغز
جان رسد خبر سبحان دهد تا کدام سعید را این دولت بود بدانکه اسم ذات الله ست و ملاحظه اسماء و صفات
امهات سمیع و بصیر و علیم ست و این ترتیب را نزول خوانند باز عروج کند علیم و بصیر و سمیع باز نزول
کند سمیع و بصیر و علیم نه بار می شود باز هم برین طریق مشغول باشد و معنی اسماء و صفات بخاطر می آورده باشد
تا ملاحظه حاصل گردد و خیال به ملاحظه گمارد و برائے خطره بندی نظر دل دائم بر واسطه دارد که واسطه در نوبت
نیست و در ملاحظه نوبت ست و تصور اصلی بزرگ ست یکے فنا فی الشیخ بفنا فی الله میرساند که از جمله اغیار حق و از خودش
آگاهی نماند و ذاکر در ذکر در مذکور محو گردد **فرد** توحید حلول نیست تا بودن تست ✚ ورنه بگذاف آدمی حق نشود ✚
طریق سه پایه است که الله بدل گوید و زبان در کام سخت کند تا متحرک نشود و همزه از تحت ناف آغاز کند تا ذکر تمام
دم نقصان بود و مد کشد تا ملاحظه و واسطه بتمام در آید و علی هذا القیاس دوم بار و سوم بار و این نزول است در
هر اسم یک صفت ملاحظه کند و بعضے هر سه اسماء صفات در یک اسم ذات ملاحظه کنند و مد دراز کشند و بعضی

اسما صفات باعروج ونزول در یک اسم ملاحظه کنند و بعضے مد اسم ذات تا حدے کنند که قبض دم حاصل آیدو
درین قبض دم هرچند اسما که درآیند ملاحظه کنند شد و مد و فوق و تحت آنست که ذکر الله را از فرو د ناف بگیرد
و بعده با قوت آغاز کند و مد کشد یعنی دم را دراز کشد و صوت حسن یار کند تا ذکر عادت عبادت باشد بسبب
قصد و مشقت و ذکر القلب وسوسه نباشد و تمام دم سوے بالا سینه بگیرد و حبس دم کند تا دریک دم دو ذکر
یا سه ذکر یا زیاده ازین بود تا حرارت در باطن پیدا آید و حال متولد شود باید که کشش دم هر دم فوق المعتاد
بود تا موجب منع انتشار هوا گردد و حرارت باطنی ظاهر شود و وسومات باطنه گداخته گردد زیرا که هوا گرمی
دارد و به بیرون آمدن هوا گرمی بدسومات باطنه نمیرسد و عروقے که متصل اند چربی بسیار دارند و بواسطه
چربی خناس مشوش بدل عروق متعلق میکند و خطرات فاسده و وساوس باطله در دل میگزارند چون
دم بسته گردد و حرارت دم به آن چربی رسد گداز شود و صفائی دل پدید آید خناس مقهور گردد و چون
کشش دم فوق المعتاد بود قبض و تنگی نفس گردد و خطره بندی اشتاب شود و محویت بروے پدید آیدو
حرارت دم در تمام اندام و اعضا و گوشت و پوست جاری گردد آتش محبت در دل افتد غایت ما فی الباب
کشش دم و خطره بندی را خلو معده از طعام و شراب شرط ست خصوصاً در ابتدا حال **فرد** کجا ذکر کند
درانبان آز + بسختی نفس میکند یا دراز + بدانکه در تحت فائده بسیار و حرج بیشمار در اعتبار بے تحت ذکر نقصان
و در تحت حرج و زیان مباد اخون بارد و هلاکت آرد هرچند تحت بلیغ تر ذکر مستاصل تر پس از تحت رها امکن
چاره نبود اما باید که خود را از حرج دور دارد و تخست در کار آرد الله یعصمک حامی وقت ست هیچ زیان
نرسد و ذکر بمغز جان برسد و خبر سبحان بدهد انشاء الله تعالیٰ **فرد** جان باز که وصل او به سنان دهند
شیر از قدح شرع بمستان ندهند + بدانکه ذکر پاس انفاس درین ذکر حاصل ست اگر همه اوقات انفاس
را بذکر مشغول دارد خطر غیر در دل نیارد **نظم** پاسبان دل شو اندر کل حال + تا نیابد هیچ دزد آنجا مجال +
هر خیال غیر حق را دزد دان + این ریاضت سالکان را فرض دان + ع هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست +
کان را خراج ملک دو عالم بود بها + مپسند کین خزینه دهی رایگان بباد + وانگه روی بخاک تهی دست بینوا +
ذکر نفی و اثبات جلسه از مرشد فهمیده ذکر کند لا معبود الا الله لا مطلوب الا الله لا مقصود الا الله
لا محبوب الا الله لا موجود الا الله + این را تا دو صد مرتبه دریکدم در وقت صبح بکند سه پایه قادریه علیه
فرد برزخ ذات و صفات مد و مد تحت فوق + مینماید عاشقان را کل نفس ذوق شوق + **اشغال**
قادریه عالیه سمیع صفات الله سمیع الله متکلم الله بصیر الله قدیر الله مرید الله موجود الله علیهم **شغل** لفظ
الله در مشرب قلندریه بذکر جهر شاغل معبود اشارتها باشد مشاهده اسم ذات در دل خود اثر کند ا

عالم کثرت به عالم وحدت رسد این ست الله الف اشاره یکی ست لام اشاره نفی ست غیر ہو اشاره ازوست
یعنی اسم ذات العلم القطعه ہمین اشارت ست الله را از زیر ناف با مد بالا کشد بام الدماغ رسانیده در عین مد
برزخ نگاہ دارد و این اراده بگوید کان الله ولم یکن معه شی و باز ہو را بدم زیر ناف رساند انحضرت
ذریات انما انا ست بذات وصفات در ہر دم بمراقبه ہمچنین گفته باشد سند ذکر قلندریه در یابد جلسه کور
نگاه دارد و یا حسن میان دو زانو و یا حسین بر ناف و یا علی به کتف چپ و یا محمد بخود گویان ضرب کند
باز از سر گیرد و بعضے مشائخ مجدد یا محمد گویند بدین طریق یا بطرف آسمان و محمد بر سینه و در سلسلهٔ قلندریه یکدم
الله ہو حق میگفته باشد بدانکه شغل باطنی بر انواع ست بعضے صورت خود در آئینه دیده بر آن صورت نظر
گمارند و بعضے بر صورت معنویه روحیه نظر دارند بعضے بر آئینه روے مرشد دائما نظر دارند بعضے بر نقش
الله نظر گمارند و بعضے ذات الله بر ان خیال در نه گنجد در خیال دارند اعبد ربک کانک تراه
حق تعالیٰ را برین خیال محو ز ساخته بعضے بر حقیقت جامع خود نظر دارند و بعضے بر حقیقت جامع عالم و بعضی
بر حقیقت جامع الہیه و بعضے بر یک فردی از افراد انسانیه و بعضی دائما تمام عالم را نوری محض تصور کنند تا بمراد رسد

فصل چهارم در ذکر ذات کلمه الله و حبس دم و اسم الله جہرا باید خواه با قصر مجاریه صغیر و کبیر۔ ذکر ذات
کلمهٔ الله ست و این کلمه را اسم در سلسلهٔ قادریه مثل کلمهٔ لا اله الا الله از یک ضرب تا دوازده ضرب که ذکر میکنند
آنرا ذکر حضوری گویند و آسان ترین ضربہا از روے فہم و عمل آنکه کلمه الله را راست و چپ و پیش و طرف آسمان
و جانب دل پنج ضرب ست بزند و خود را ہمون داند زیرا که غیر را اصلا وجود نه و وجود حق سبحانه تعالیٰ را انتہا نه
تا در مظہرے مقید گردد و طریق ذکر آنست که لا اله را از پیش ابتدا کند و الا الله را بر دل ضرب کند طریق اسم
الله الله الله را کند این ست که یکبار اسم الله طرف راست بگوید و دوم طرف چپ و سوم بر دل زند طریق ذکر
یا ہو ہی بدانکه جانب کتف راست رو آورده یا گوید و بجانب چپ ہو سرنگون کرده بر دل ہی زند پیاپے
برین سند عمل نماید فائده خواہد شد خاصه عمل حضرت عبد القادر جیلانی رضی الله عنه ذکر الله جہرا خواه با مد خواه با قصر
بملاحظه انت الہادی و انت الباقی با قوت تصور گوید دیگر ذکر الله با تصور الله معی الله حاضری
الله ناظری گوید و این ذکر شیخ سہیل بن عبد الله تستری ست و دیگر از شیخ عبد القادر جیلانی ست که الله
حاضری الله ناظری الله شاہدی الله معی طالب را باید که ہمیشه بگوید گاہے در دل بگذارد و گاہے
بزبان می آورده باشد و مراقبه الله حاضری الله ناظری الله شاہدی الله معی در سلسلهٔ قادریه مقررست
و در سلسلهٔ عالیهٔ چشتیه این الفاظ را اکثرے در اشغال و اربعینات و سجدات با خضوع و خشوع بر زبان
دارنده باشند و حضور این معنی دائما در دل خود بیدار نند درین ذکر فتوح بسیار و کمالات بشیار ست و دیگر

فصل چهارم در ذکر ذات کلمه الله و حبس دم و اسم الله جہرا باید خواه با قصر خواه به صغیر و کبیر

ذکر اللہ تو می بینی و تو میدانی و تو میخوانی سند ذکر اللہ حق تولی طرف راست دو زانو بنشیند اللہ گویان معدہ
را بالا کشیده و حق گویان ضرب کرده تولی گویان بدم آهسته آهسته بلند کند باز از سر گیرد و سند ذکر ضیا و یا بد
جلسه مذکور نگاه دارد و هر دو دست بر دو زانو نهد سر را برابر ناف آورده اللہ گویان دم بمعده بالا کشیده و
حق گویان بر معده ضرب کند و هو را باد بام الدماغ رسانیده باز ضربے در پیش و ضربے بر ناف جانب پشت
خم خورده و ضربے در میان دو زانو و ضربے به زانوے راست و ضربے به پهلوے چپ و ضربی بر ران راست
و ضربے بر سر زانوے چپ و ضربی به پهلوی راست و ضربی بر ران چپ و سه ضرب پیاپے هو گویان در خود کند
باز از سر آغاز کند فائده این بار تحمل روشن خواهد شد و دیگر ذکر هو هو بملاحظه هو الحی القیوم هو السمیع و
هو البصیر و هو العلیم مشغول شود و دیگر انت انت به ملاحظه انت الهادی و انت
الباقی و انت الکافی بملاحظه انت المعبودی و انت المطلوبی و انت المقصودی
و انت المحبوبی و به ملاحظه انت الرحیم انت الکریم انت الدائم انت القائم انت
الحاضر انت الناظر انت الشاهد بدانکه مذکور از انواع اذکار دوام حضور تمام این است باید که
دائم خود را اذکار دارد که هر ذکرے که باشد و اذکار بد هد از گفتار و اظهار دور باشد ہ کار کن کار بگذار از
گفتار + اندرین راه کار دارد کار + و در مشرب شطار اسم ذات بزبان یا بدل گوید و ملاحظه اسماء
و صفات یعنی سمیع و بصیر و علیم در خیال دارد و برزخ شیخ پیش نظر گیرد و تند و شد کند و از زیر ناف
آغاز کند و به تارک رساند و در یک دم و یک بار در محاربه صغیره و در یک دم صد بار در محاربه کبیره و چون درین
صفات استقرار یافت صفات دیگر گوید و عروج و نزول مراعات نماید و در محاربه کبیره دم گرفته بشدت تمام بملاحظه
و واسطه ذکر گوید تا بیخودی و بیهوشی آرد و آنچه بگرسنگی بسیار و به بیداری بسیار حاصل میشود باین در اندک
حاصل شود محاربه صغیر اینست که طالب دهن بسته و دم گرفته اسم ذات اللہ بدل برعایت واسطه
و ملاحظه و شد و مد و تحت و فوق و صوت حسن بگوید و چنان کوشد که بچهل ذکر در یک دم برسد چون در
یک دم از چهل ذکر زیاده شود آن را محاربه کبیر گویند و چنان کوشد که در هر دمے اذکار زیاده شوند تا صد
ذکر و دویست ذکر در یک دم حاصل کند چو به دویست ذکر در یک دم با رعایت ملاحظه و واسطه و شد
و مد و تحت و فوق رسد مقام محویت پیش آید و استغراق روے نماید و سلطان ذکر در آید ذالک فضل اللہ
یؤتیه من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم +

فصل پنجم در ذکر اللہ حاضری وغیره - اللہ حاضری - اللہ ناظری - اللہ شاهدی - اللہ معی
باید که جلسه مذکور معهود با فکر و تصور نگاه دارد و دم را حبس کرده بے حرکت لب بشغل مذکور مشغول باشد

فصل پنجم در ذکر اللہ حاضری وغیره

چون اللہ حاضری گوید ان اللہ بکل شئی محیط تصور کند و چون اللہ ناظری گوید ان اللہ بصیر بالعباد تصور
کند و چون اللہ شاہدی گوید فاینما تولوا فثم وجہ اللہ تصور کند و چون اللہ معی گوید و ہو معکم اینما کنتم تصور
کند باز سہ گیرد اللہ معی اللہ شاہدی اللہ ناظری اللہ حاضری با تصور مذکور ہمین طریق تا تواند بحروج
و نزول مشغول شود حضرت سلطان نصیر الدین محمود می نویسند کہ حضرت تاج المقربین بدر الملۃ والدین رحمۃ
العالمین سلطان المشائخ محبوب الہی خواجہ نظام الدین اولیا را این تصور حضرت غوث الثقلین حضرت شیخ
عبد القادر جیلانی رضی اللہ تعالی عنہ در معاملہ تلقین فرمودہ بودند تا حال در چشت و سلسلۂ قادریہ معمول ست
باید کہ در شب و روز پیوستہ مشغول باشد تا تمام حضور حقیقے گردد ہر کس کہ این تصور کند تحقیق از بند خلاص شود
و از خود فانی و بقای حق باقی شود لے عزیز عشق کمال باید تا بدین مقام رسد چرا کہ این مقام عاشقان ست بکمال
دست ندہد و درین حال سلطان نظام الدین اولیا میفرمایند رباعی عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست +
تہی کرد مرا از من و پر کرد ز دوست + اجزاء وجودم ہمگی دوست گرفت + نامی ست مرا بر من و باقی ہمہ اوست +
الغرض شرط مقدمہ این راہ اینست کہ طالب حقیقے را رتبہ می باید بہ پیر و مرشد اینچنین بسپارد کہ چون مردہ پیش
غسال از ہمہ ارادت خود بدر آید تا کار طالب را فتح باب کشاید ذکرے چندست کہ سینہ بسینہ رسیدہ و نمی فرمایند
مرشدان مگر در اواخر حال مریدان بعد آنکہ ریاضت و مجاہدات و از تعینات بر آوردہ باشد و تصفیہ تمام
حاصل نمودہ باشد منتہا ذکر معیت یا معی یا معی یا معی یا ہو یا ہو یا ہو یا ہو و ریدت کلی مشاہدہ ذاتیہ
و صفاتیہ پیدا گردد و سند وے آنست کہ بنشیند بقعدہ صلوٰۃ مگر آنکہ برون کشد ہر دو قدم را از زیر دو سرین
خود و بنہد دو سرین خود بر زمین و محکم بگیرد و بدست راست بازوے چپ و بدست چپ بازوی راست
و پنج ضرب باین کلمات بگوید ضرب اول میان قدم راست ضرب دوم باین دو زانو ضرب سوم میان
قدم چپ و زانوے چپ و ضرب چہارم بر جگر و ضرب پنجم بر فضاے دل بشدت و قوت با حضور آنکہ ہو
اشارت ست با حدیث مطلقہ لیس کمثلہ شئی و اولا آنست کہ در ایام این ذکر غذاے ذاکر شیر باشد و اکثر
اوقات بعطریات استعمال کند و گاہ باشد کہ اختصار کند ہمین سہ کلمہ ہو ہو ہو یا معی و سند بحال ست
مگر آنکہ ہو ہو ضرب بہ آسمان زنند و یا معی بجانب دل منتہا ذکر کلیت یک الکل منک الکل الیک
الکل یا کل الکل مشاہدہ ذاتیہ و صفتیہ میسر ساند آنست کہ مربع بنشیند و پس ضربے بزند و بیمین ضربے
و بشمال ضربے و بسوے آسمان ضربے تا بر دل ذکرے منتہا ذکر احاطہ یا محیط ظہراً و بطناً مورث مشاہدہ ست
و سند او این ست کہ وقت ظہراً چشم برکشاید و وقت بطناً چشم بربندد منتہا ذکر محو الجہات انت فوقی
انت تحتی انت امامی انت خلفی انت یمینی انت شمالی انت فاینما تولوا فثم وجہ اللہ و انا مع الجہات فیک

سندا و این ست کہ برخیزد و سوے عرش روے کند و گوید انت فوقی و جانب طبقات ارض نگرد و بنشیند و
گوید انت تحتی و بگرداند روے سوے پیش و بگوید انت امامی باز بگرداند سر بجانب پس بگوید انت خلفی و ہمچنین
دستِ راست و دستِ چپ و ضرب بزند بر دل و گوید انت فیّ و برخیزد و بگردد و گوید انا مع الجہات فیک
اینما تولوا فثم وجہ اللہ منتہا ذکر تجلی انانیت انی انا اللہ لا الہ الا انا بعد نماز تہجد بگوید صد بار سندش این ست کہ
سر بردارد بجانب آسمان و بگوید انی انا اللہ و بگرداند سر خود بجانب بازوے راست خود و بگوید لا الہ و بشدت
ضرب بر فضاے دل بزند بگوید الا انا و بعضے این ذکر را بدین طریق کنند کہ انی انا اللہ بر دل لا الہ بجانب
آسمان باز الا بر دل ضرب کنند نوع دیگر انا طرف دل انت طرف آسمان باز انا طرف دل گوید و در
ہمہ این اذکار خمسہ تصور معانی و تصور برزخ شرط ست ✚

فصل ششم فی طریق تعلیم الذکر - قال مولانا سعد الدین الکاشغری ان طریق تعلیم الذکر ان یذکر الشیخ
فی قلبہ اولاً لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و ینبغی للمرید ان یحضر قلبہ فی مقابلۃ قلب الشیخ و یغمض عینہ و یطبق الفم
والسن بالسن مع السن و یلصق اللسان بعرش الفم بحبس النفس و یذکر بالقلب لا باللسان بالتعظیم والقوۃ
بموافقۃ الشیخ و فی ذکر الحبس یراعی عدد الوتر مرۃ او ثلث مرات حتی یظہر اثر حلاوۃ الذکر فی القلب قال
سیدنا و مولانا الذکر طرد الغفلۃ فان حصل لک فی صحبۃ الشیخ حصل خلاصۃ الذکر و زبدتہ و ان لم یحصل فی الصحبۃ
فاذکر اللہ بالطریق المذکور لکن لا تضیق نفسک فوق الطاقۃ ینبغی ان تکون متوجہاً فی اثناء الذکر الی القلب
الصنوبری الشکل حتی لا تجئ الخواطر من الدنیا و الآخرۃ کن ذاکراً بہذا الطریق ان تبتدی بکلمۃ لا من تحت
السرۃ فارفع الی الدماغ بکلمۃ الہ من الدماغ الی الکتف الایمن و یضرب الا اللہ مع الحرکۃ علی القلب الصنوبری
الشکل حتی تصل حرارتہ الی الاعضاء کلہا بالنفی ینفی وجود جمیع المحدثات و تطالعہا فانیا و بالاثبات یثبت وجود الحق
بنظر البقاء و المقصودیۃ فاذکر بہذا الطریق مع ملاحظۃ المعنی المذکور و لا تفارق الذکر وقتاً من الاوقات حتی یثبت الحضور
و یستقر الذکر فی القلب ان مولانا سعد الدین الکاشغری صحبہ الشیخ سراج الدین البرسی فی بدایۃ الحال فلقنہ ذکر
الکلمۃ الطیبۃ و ہو مذکور فی رسالتہ بہذہ الکیفیۃ یبدء راس الف لا من تحت السرۃ و کرسی کلمۃ لا علی صدرہ محاذی الثدی
الایمن و راس الثانی من الف لا علی القلب الصنوبری و کلمۃ الہ تتصل بکرسی لا محاذی الثدی الایمن و الا اللہ
محمد رسول اللہ بغیرہ متصل الصنوبری بحفظ الکلمۃ الطیبۃ بہذا الشکل و الکیفیۃ و تکون مشغولاً علی الدوام رشحہ طلب
منہ شخص تعلیم الذکر فقال یکذ طلب واحد الذکر من شیخنا مولانا سعد الدین رحمۃ اللہ تعالیٰ موضع یدہ علی جنبہ الیسریٰ
و اشارہ الی القلب الصنوبری یعنی کن مشغولاً بہ فہذا ہو الشغل یعنی الزام الوقوف القلبی و قال لہ یا خواجہ الزم
صحبۃ اولیاء اللہ فمن صحبتہم تحصیل القلب و ان ترد ان ینظر الی اللہ فطلبک سراً ایاک کن متوجہاً الی اللہ قال فی کلمۃ

فصل ششم فی طریق تعلیم الذکر

لا الہ الا اللہ قال بعض الاکابر ہذا ذکر العوام واللہ ذکر الخواص وہو ذکر الخاص قال ذکر اللہ لا الہ الا اللہ ذکر خاص
الخاص لانہ لانہایۃ تجلیات اللہ تعالیٰ ولا یتصور التکرار فیہا ففی کل آن ینفی صفتہ ویثبت صفتہ فائدۃ الابدان
لایخلو من نفی واثبات ہذا صفۃ الذکر یقول یا ویرجع راسہ الی ضربہ ویرفع راسہ علی مہلہ ویقول ہو سمیع بصیر
علیم کلیم حی قدیر مرید حاضر وناظر وشاہد شہید عند تمام اعتداد اللہ ویکون یجعل رجل الیمنی علی الشمال ویکون
بعد صلوۃ الصبح وعدد ذلک تسعۃ وتسعین مرۃ ہذا عدۃ فی کل یوم وینظر العجائب والغرائب ویؤثر اثر عظیم وبعد
المعطی بعد الکلمۃ الطیبۃ الٰہی انت مقصودی ورضائک مطلوبی لان بہذہ الکلمات تنفی الخواطر کلہا من الخیر
والشر فیکون الذکر خالصاً لوجہ اللہ تعالیٰ ٭

فصل ہفتم در ذکر نفی واثبات وذکر ناسوتی وملکوتی وجبروتی ولاہوتی - بدانکہ ذکر نفی واثبات ہمین
لا الہ الا اللہ ست کہ نفی غیر حق واثبات اللہ درو ہی ست وذکر اثبات ذکر الا اللہ ست وذکر ذات
ذکر اسم اللہ ست یعنی طالب برای انشراح دل گاہے در صحرا رود وتنہا در آنجا کہ ہیچ غل وغش نباشد
وگذر کسے آنجا نبود وآواز کسے مسموع نشود مربع بنشیند اگرچہ مربع نشستن باعتبار شہرت بدعت ست
لیکن برائے بعضے فوائد باطنیہ در ذکر رخصت دادہ اند از جناب نبوت صلے اللہ علیہ وسلم ثبوت رسیدہ
است وحضرت عمر رضی اللہ عنہ نیز مربع نشستہ اند در مسجد المقصود ودر تربیع پشت راست دارد تا ہم نخود
وہر دو چشم بہ بندد ودست بر دو زانو نہد وبانر انگشت پاے راست ودوم انگشت کہ متصل آنست رگ
کیماس جانب چپ محکم گیرد وکیماس رگے مربوط بہ باطن قلب ست چون قوت در آن رسد ودر باطن حرارت
پیدا آید وحرارت باطن موجب تصفیہ قلب ست بعدہ بالبست ویک زبان مشغول ذکر جہر وخفیہ گردد بدانچہ
ذوق دست دہد وانشراح یابد وبزرگان چشت برائے جواز ذکر جہر از آیات واحادیث دلائل آوردہ اند
پس بیشک وشبہ بہ آواز بلند در ذکر نفی واثبات مشغول گردد وسال من الخواجہ المحمود قدس سرہ بینۃ
باشارۃ مولانا شمس الدین الائمۃ الحلوائی فی المجلس بحضور جماعۃ من العلماء وغیرہم بای بینۃ تذکر الجہر فاجاب
حتی یقوم النائم ویتنبہ الغافل ویتوجہ الی اللہ ویستقیم علی الشریعۃ والطریقۃ ویرجع الی التوبۃ التی ہی مفتاح
الخیرات وآیۃ السعادات وفی الحدیث ان فی ذکر الجہر عشرۃ فوائد صفاء القلوب وتنبیہ الغافلین ومحاربۃ
باعداء اللہ تعالیٰ واظہار الدین ونفی الخواطر الشیطانیۃ والنفسانیۃ والتوجہ الی اللہ تعالیٰ والانقطاع عن غیرہ
وبہ یرفع الحجب بینہ وبین اللہ تعالیٰ فقال لہ مولانا حافظ الدین نیتک صحیحۃ ویجوز لک ذکر الجہر بہتر ست کہ جہر
بحجرۂ تنگ وتاریک کہ قیام وقعود وغلطیدن در وے متعذر نبود وآواز کسے آنجا مسموع نشود وخوف
ومزاحمت نباشد در ذکر لا الہ الا اللہ مشغول گردد وواسطہ مرشد وملاحظہ معنی ترک نہ دہد ومعنی لا الہ الا اللہ

فصل ہفتم در ذکر نفی واثبات وذکر ناسوتی وملکوتی وجبروتی ولاہوتی

لا معبود الا الله را ابتدا تصور کند و واسطه را لا مقصود الا الله و آخر لا موجود الا الله ملاحظه کند و در سلسلهٔ ما
همین ذکر جهر میفرمودند که اول ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله با بسم الله الرحمن الرحیم سه کرت تکرار کنند
یعنی لا اله از ناف بکند سر از تحت ناف با کتف راست برد و آنجا خیال کند که غیر حق را پس پشت انداختم
بعده برای اثبات حق ضرب الا الله بر دل زند که در زیر سینهٔ چپ واقع ست بعده لا اله الا الله تا دو
صد بار گوید میان گاه گاهے محمد رسول الله هم بگوید در مرتبهٔ دهم یا هشتم کلمه تمام مرتب گرداند بعده
قدرے بنشیند با نتظار واردات باز سه بار بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله چنانکه
در آغاز گفته بود کیفیت ذکر اثبات ضرب که الا الله ست بر دل ضرب کند عددش چهار صد بار ست ملاحظه
تو لی تو لی درین وقت بجا آرد باز قدرے مراقب بنشیند باز سر برآورده سه کرت تمام کلمه با بسم الله
الرحمن الرحیم گفته ذکر دو ضربی اسم ذات الله الله شروع کند ضرب اول که بر دل زند که طرف چپ
ست و ضرب ثانی بر جگر که طرف راست ست و ملاحظه انت الهادی و انت الباقی و انت الحاضر و انت
الناظر تصور رابطه واسطه لازم داند چون دوازده صد ذکر بجا آرد ساعتے مراقبه بنشیند بتصور آنکه در باطن
چه علم و معرفت وارد شود بعده سر برآورده سه کرت تمام کلمه با بسم الله الرحمن الرحیم خواند ذکر
یک ضربی الله الله الله تا صد مرتبه بر دل زند و اگر خاطر انشراح یابد هر قدرے که تواند ذکر یک ضربی
بر دل زده باشد که فوائد یک ضربی بسیار ست که جوششی و خروشی عجب دارد و این طرز معمول ماست و در اکثر
اوقات در حالت ابتدائی در **بیان ذکر ناسوتی** و غیره بر چهار نوع ست ذکر ناسوتی لا اله الا الله
مجموع کلمه و ذکر ملکوتی چون الا الله و ذکر جبروتی چون الله و ذکر لاهوتی چون هو هو هو و این ذکر
استیلا ست که حق بر ذاکر مستولی شود نه ذکر ماند نه ذاکر همین مذکور ماند و بعضے میگویند که ذکر زبان را ناسوتی
و ذکر دل را ملکوتی و ذکر روح را جبروتی و ذکر سر لاهوتی گویند طریق ذکر یک حلقی تا ده حلقی در سلسلهٔ قادریه مشهور ست

فصل هشتم در بیان ذکر یک ضربی تا دوازده ضربی۔ بیان ذکر یک ضربی تا دوازده ضربی جلسه معهود نگاه
دارد لا را از درمیان برآرد اله را بر کتف راست ضرب کند و الا الله را بطرف چپ ضرب بایں طریق
انصرام رساند باز از سر گیرد **نوع دیگر** سند ذکر یک ضربی به نفی و اثبات در یابد باید که مربع بنشیند و بند
کیماس چپ را بزیر انگشت پای راست محکم گیرد و هر دو دست را بر زانو نهد انگشتان دست را کشاده
دارد و تا نقش لفظ الله پیدا آید بعده سر را برده از انجا لا اله گویان سر را بزانوے راست گزرانیده
بکتف راست رساند و الا الله گویان بر سر زانوی چپ ضرب کند اما باید که بر حین نفی بزانوے چپ اشاره
به نفی خطرهٔ شیطانی و براست به نفسانی و کتف به ملکی کند و به اثبات ثبوت خطرهٔ رحمانی بر دل که تعلق بارشاد دارد

فصل هشتم در بیان ذکر یک ضربی تا دوازده ضربی

تا در حین نفی یکی از ین الفاظ کلی که هر سخطره را شامل ست چنانچه لا معبود لا مطلوب لا مقصود لا محبوب لا موجود ملاحظه دارد و در حین اثبات ثابت کند صفات مذکورات ذات حق تعالی را چون ده باریا ده واز ده بار بگوید محمد رسول الله یکبار در دل گذارند و بعضے مشائخ فرموده اند که در حین لا اله الا الله در راستا حضرت رسالت را تصور کند و در چپا مرشد و در دل حق تعالی را داند باید که اصابع دست پا را موافق زبان سازد و بالبست و یک زبان ذاکر باشد یعنی در وقت نفی انگشتهائی دست و پا را بر دارد و بر وقت اثبات ضرب کند زیرا که اصابع رؤس الاعضا اند و ظهور خضوع رؤس ست بر خشوعت صورت جمیع اعضا کما ان الروس والصدر منور بذکر اللسان والقلب فکذلک یکونون منورین بذکرها و سند اصابع در همه اذکار جهر مرعی دارد و باید که همیشه بذکر لا اله الا الله مشغول باشد کما قال علیه السلام وافضل الذکر لا اله الا الله چه در خفتن و چه در نشستن و چه در استادن و چه در رفتن والسلام سند ذکر یک ضربی مجرد جلسه مذکور در همه انواع اثبات نگاهدارد و بپایے الا الله بزانوے چپ ضرب کند و هر بار که ظاهر بزبان الا الله گوید در باطن بفکر همان کلمات خمس که نفی و اثبات گفته شده حاضر باشد و این فکر در همه اذکار ملکوتی نگاهدارد و سند ذکر یک ضربی باکشش و کوب ضربی الا الله گویان بزانوی چپ و کوبے در خود ده سند ذکر یک ضربی مجرد لبشدت جلسه مذکور در هر نوعی از ین انواع نگاه دارد و سر را بکتف راست بلند کرده بر پستان چپ الله گویان چنان ضرب کند که پهلوے چپ خم شود و هر بار که ضرب کند اسم ذات را به یکے از اجهات سبع منصف سازد و به نظاره خلق آدم علی صورة الرحمن ناظر باشد و این تصور در همه اذکار جبروتی و غیره نگاهدارد و باز از سر گیرد فائدهٔ این از عمل روشن خواهد شد سند ذکر یک ضربی به قبض دم و دو دست را بر ران داشته الله گویان معده را به سختی بالا کشیده سر و کمر بلند کرده در زیر ناف الله گویان ضرب کند باز از سر آغاز کند فائده این ذکر از کسب روشن خواهد شد سند ذکر یک ضربی الله گویان از تحت ناف معده را بالا کشیده هو گویان در خود ضرب کند باز از سر گیرد از عمل روشن خواهد شد دو ضربی بدو کوب چون سالک خواهد که دو ضربی به دو کوب اختیار نماید باید که جلسهٔ مذکور نگاهدارد و یک ضرب بزانوے چپ ده و یک ضرب نیم کج شده بر آرنج چپ کند ده و جا الا الله گوید باز بجله بر آمده دو کوب بحبس دم الا الله گویان در خود زند سر بر آرد تا تمامی بدن درارد بتمامی صد بار از سر گیرد نوع دیگر دو ضربی و مادم یک ضربش لا اله بر کتف یمین و ضرب دوم الا الله بر فضائی دل باید که محمد رسول الله سوم بار یا پنجم بار یا هفتم بار یا نهم بار بگوید و برای انبساطت این ذکر بست و چهار ضربی تفرقه درین کم ست و باید که کلمهٔ الله را از الا الله بسیار گوید و همچنان

الا الله را از مجموع لا اله الا الله فائده بیش ست از عمل روشن خواهد شد **سند ذکر دو ضربی** بدو کوب سر را
بر آرنج چپ سر در زمین رسانیده الا الله گویان ضرب دهد و کوبے درخود باز ضربے بر آرنج راست سر را
به نزدیک زمین رسانیده الا الله گویان دهد وکوبے درخود باز ضربے بر آرنج راست سر را به نزدیک زمین رسانیده
الا الله گویان دهد وکوبی درخود باز ضربی بر آرنج راست سر را به نزدیک زمین رسانیده الا الله گویان
دهد وکوبے درخود پیاپی بدین طریق عمل نماید **طریق ذکر سه ضربی** به سه کوب در یابد در جلسهٔ معهود
نگاهدارد وضربے بزانوے چپ وضربے بزانوے راست وضرب درمیان دو زانو الا الله گویان کند
باز از آنجا الطریق حمله بر آید سه کوب بحبس دم الا الله گویان درخود زند باز از سر آغاز کند **سند ذکر**
سه ضربی سه کوب ضرب بزانوے چپ وکوبے درخود وضربے بزانوے راست وکوبے درخود وضربی
میان دو زانو وکوبے درخود الا الله گویان دهد **سند ذکر** سه ضربی به سه کوب به قبض دم ضربے بر آرنج
چپ وکوبے درخود وضربے بر آرنج راست وکوبے درخود وضربے زیر ناف وکوبے درخود الله گویان
کند بعده بحبس دم معده بالا کشیده باز از سر آغاز کند **ذکر چهار ضربی** دریابد جلسهٔ معهود در و نگاه دارد
وضربے بر زانوے چپ وضربے بزانوے راست وضربے درمیان دو زانو وضربے در زیر ناف الا الله
گویان زند باید که سختی را نگذارد اول ضرب بدور لا اله الا الله کند دیگر ضرب به الا الله پیاپے
گوید فائده از عمل روشن خواهد شد **سند ذکر چهار ضربی** به یک قبض دم را از تحت ناف بالا کشیده ضربے
بزانوی چپ وضربے بزانوی راست وضربی میان دو زانو وضربے درخود الله گویان دهد باز از سر گیرد
سند ذکر دو حلقی چهار ضربی حلقه اول سر را از کتفین از کتف راست بگرداند وحلقه دوم سر را
به میان گردانیده ضربے بزانوے راست وضربے بزانوے چپ وضربے درمیان دو زانو ضربے درخود
الا الله گویان دهد **سند ذکر چهار حلقی** وچهار ضربی دو حلقه اول را میان کتفین از کتف راست بگرداند
وحلقه دیگر باز میان گردانیده ضربے بزانوے راست وضربے بزانوے چپ وضربے درمیان دو زانو وضربے
درخود الا الله گویان صد بار باز از سر گیرد فائدهٔ این عمل روشن خواهد شد چون **نفی و اثبات** چهار ضربی
آغاز نماید در راستا پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام را تصور و در چپا پیر خود را تصور کند و نزد بعضے پیش روی مابین
طرفین تصور حضرت وجود مطلق کند **نوع دیگر** چهار ضربی دریابد جلسه معهود نگاهدارد لا را از میان دو زانو
بر آرد **له** را تا بر کتف راست ضرب کند باز **ها** را بر کتف چپ ضرب کند باز الا الله را درمیان خود ضرب کند
باز هو را الطرف پشت خم خورده ضرب کند باین طریق تمام کلمهٔ لا اله الا الله را به چهار جا النصرام رساند نوع دیگر
چهار ضربی در نفی و اثبات اینست که کلمهٔ لا اله از جانب چپا کشد و به جانب راستا رساند و مدد یاران قدر کند که

ضربات ثلث در یک دم درآیند و بکلمهٔ الا الله ضرب چهارم بر دل نه بعده مرتبه کند و ضربات ثلث در کلمهٔ لا اله
الا الله اشاره بر نفی سه خطره شیطانی و نفسانی و ملکی و ضرب چهارم در کلمهٔ الا الله اشارت ست بر اثبات
خطرهٔ رحمانی ضرب اول بزانوے چپ اشاره بر نفی خطرهٔ شیطانی که مقروے طرف چپ ست ضرب دوم
زانوے راست اشاره بر نفی خطره نفسانی همواره میان نفس و شیطان مقابله است ضرب سوم بر دوش
راست اشاره بر نفی خطرهٔ ملکی ست که دوش راست محل فرشته کاتب خیر ست و ضرب چهارم در فضائے
دل کلمهٔ الا الله اشاره است بر اثبات ذات حق تعالیٰ چون نفی خطرات علیحده تفرقه باطن ست و مقصود
کلی حضور و جمعیت ست نوع دیگر چهار ضربی آنست که مستقبل قبله نشیند و مصحف پیش روئے خود دارد
و یا قبر بزرگے ضرب اول بر چپا و ضرب دوم بر راستا و ضرب سوم بر مصحف و ضرب چهارم بر دل زند مستغرق
ذکر گردد و کشف معانی قرآن و حال اهل قبور گردد و اما ملاحظات برزخ پیر و غیره نگاهدارد که بلے آن
فائده ندارد و طریق ذکر پنج ضربی در یا بد جلسهٔ معهود نگاهدارد و از کتف چپ لا اله آغاز کند بکتف راست
انصرام رساند متصل اللحیة بر استخوان کتف راست داشته یک ضرب الا الله کوب دهد باز سر را بجانب
پشت گردانیده بر کتف چپ آورده یک ضرب همان طریق دهد باز سر را پس نیم پشت آورده یک ضرب
دهد و در بعضے نسخ بدین طریق نوشته اند باز ضربے زیر زنخ دهد باز از هر دو کتف برابر دوش آورده
یک ضرب در خود دهد باز دو زانو شده مقدارے هر دو سرین از زمین بر آورده ضرب پنجم با تمام رساند
و بلے قبض دم شرط ست باز از سر آغاز کند ثمره بیش ست از عمل روشن خواهد شد طریق ذکر شش ضربی
در یا بد جلسه معهود نگاهدارد لا اله را از آرنج چپ آغاز کند بکتف راست انصرام رساند از آنجا کمر و پشت
گردانیده و سر را به زانوے چپ دراز کرده بدمی رقیق الا الله گویان ضرب دهد همچنین یک ضرب بر بازوے
راست ضربے در میان دو زانو باز از انجا لطریق حمله بر آمده سه ضرب در خود الا الله گویان دهد بدمے
رقیق آواز بر آمدن ندهد و درین ذکر رعایت دم رقیق واجب ست باز از سر آغاز کند نوع دیگر ذکر شش ضربی
آنست که هر ضربے در هر جهتے زنند سند ذکر هفت ضربی در یا بد جلسه معهود نگاهدارد و جسد را لسیار حرکت
ندهد سر را بر تذمین گردانیده لا اله گویان ضربے بجانب آسمان سر بر آورده و ضربے بجانب زمین سر نگون
کرده و ضربے بجانب یمین و ضربے بجانب یسار و ضربے پیش رو آورده و ضربے بجانب پشت خم خورده لا اله
گویان دهد باز سر بر آورده بدم رقیق ضربے در خود دهد باز از سر آغاز کند فائدهٔ این عمل روشن خواهد شد
ذکر هشت ضربی در یا بد جلسه معهود نگاهدارد و ضربے بزانوے چپ و ضربے بزانوے راست و
ضربی در میان هر دو زانو باز ضربے بر آرنج چپ و ضربے بر آرنج راست و ضربے برابر ناف باز ضربی بر دو سرین

مقداری از زمین برداشته وضربے دم حبس کرده درخود الا الله گویان وہد باز از سر گیرد وثمرہ این بیست
طریق ذکر دوازدہ ضربی در یابد جلسۂ معہود نگاہدارد لا الہ را از بازوے چپ آغاز کند تا بکتف راست
انصرام رساند از انجا ضربی بزانوی چپ وضربی بزانوی راست وضربی درمیان دوزانو وضربے درخود
باز ضربے در آرنج چپ وضربے بر آرنج راست وضربے برابر ناف وضربے درخود باز ضربے بہ بازوی چپ
وضربے بہ بازوی راست وضربے برصدر وضربی دوزانو شده ومقداری ہردو سرین از زمین برداشته
الا الله گویان دہد باز از سر گیرد فائدہ این ذکر از عمل روشن خواہد شد لہذا مرشد کامل لفظی کلی تلقین فرماید
کہ موجب نفی خطرات یکبارگی گردد مثلا در لا الہ ولا معبود ولا مقصود ولا موجود ملاحظہ کند وتصور اہل
وحدت ہمین لا موجود ست کہ مقصود کلی ومطلوب اصلی ست ودر کلمۂ لا الہ مقصود اثبات ملاحظہ کند مثل جزء
ذات پاک حق تعالی وملاحظہ فوت نکند کہ مقصود نفی غیر حق در ملاحظہ ہست ومسترشد عجمی بہ عبارت پارسی وہندوی
وغیرہ در آنچہ فہم وے بدان رسد اگر تلقین فرماید روا باشد وذکر دوضربی دمادم بیشتر گوید چنانکہ مستغرق
ذکر شود کہ چار ضربی نیز نوعی از تفرقہ ہست ودوضربی آنست کہ یک ضرب لا الہ ودوم ضرب الا الله میاید
کلمہ رسول الله بعد سوم بار یا چہارم بار یا پنجم بار یا ہفتم بار یا نہم بار بگوید تا ذکر کلمۂ طیب درست گردد
وقال النبی صلی الله علیہ وسلم لکل شیٔ صقالۃ وصقالۃ القلب ذکر الله تعالی فرد تا بجاروب لا نروبی
راہ + نرسی درسرای الا الله + سہ ذکر لا اینناہی جلسہ ودو نفی واثبات لبسند مذکور نگاہ دارد دو ضربے
بزانوی چپ بجانب زمین نگریستہ وضربے درخود بجانب آسمان دیدہ کند ہمچنان ضرب کنان از زانوے
چپ بزانوے راست وکتف راست صدر وکتف چپ گزشتہ بزانوی رسد سہ ضرب پیاپے دہد
باز از ینجا ضرب عود کند باز بزانوے چپ رسیدہ سہ ضرب پیاپے دہد باز از انجا ضرب میان دوزانو
شدہ وبرناف گزشتہ تا الله رسد بعدہ نود ونہ ضرب چشم بستہ بملاحظہ نود ونہ اسمار درخود دہد سہ ذکر
ہزار ضربی در یابد بلفظ الله بیک جلسہ دریابد الله بصفت احد موصوف کردہ بزانوی چپ وبصفت صمد
موصوف کردہ درخود ضرب کند تا پانصد بالعکس این بزانوی راست تا پانصد ضرب باز از سر آغاز کند
سہ ذکر ارّہ دوزانو بنشیند وہردو دست را بر دوزانو نہدو ہا گویان برناف ضرب کند وہی گویان
دم را از تحت ناف بدو شد بجانب صدر کشد باید کہ ہمچنان صورت وکشش برتختۂ دل راند چنانکہ ارّہ
بر چوب میرانند تا بجای ہا ہی ہو حی یا ہو ہی یا لا الہ الا الله کہ مختصر وی ہا ہی ست یا الله یا
الله گوید سہ ذکر مدور الحلق دریابد کہ جلسۂ مذکور نگاہدارد وسر را از کتف چپ لا الہ گویان بہ کتف
راست آوردہ در آنجا گردانیدہ براہ چپ الا الله گویان ضرب کند پیاپی درین سہ مواظبت نماید

سند ذکر آوردو برد جلسهٔ مذکور نگاه دارد و بجانب کتف چپ رو آورده ها گوید و بجانب کتف راست
هو گوید باز سر نگون کرده در خود حی گویان ضرب کند که مختصر لا اله ها الا الله هو محمد رسول الله حی
یا بجاے حی هی گوید سند ذکر امهات زانوے چپ بطریق جلسه دو زانو بدارد و زانوی راست بطریق
جلسه دو زانو بدارد زانوے راست بطریق مربع لیکن کف پای راست بربند کیماس زانوی چپ بسختی پیوسته دارد
لا اله گویان از مکان خود همچون آهو بجهد و الا الله گویان بمکان دیگر افتد اما باید که در وقت ذکر معده
خالی باشد ذکر ثلاثی مجرد جلسه مذکور نگاه دارد و لا را از میان ناف بحبس دم کشیده اله را به کتف راست
ضرب کند باز در همان محل ضرب دیگر الا الله گویان باز هو را بے امتداد صوت بر کتف چپ ضرب کند
چنانچه بزرگے فرموده رباعی تیغ لا بر آر از ناف نیام * بر زمین مگذار زمینسان کن قیام * حمله بر حمله
بر او بر راست کوب * زین سپس چپ روی می آری امام * بعد از ان حمله که رو بردی به تحت * جاهدوا
فی الله این ست والسلام * ذکر ثلاثی گنبدی دریابد باید که احتبا بنشیند یعنی جلسه خفان چون ساق پای
راست بر پشت ساق پای چپ نهد و هر دو دست را برهر دو ران کشیده بطرفیکه دست راست بر پای
چپ و دست چپ بر پای راست گزرانیده بر زمین چسپاند از کتف چپ لا اله گویان سر گردانیده به کتف
راست رسانیده الا الله گویان همچو آهو جسته جانب پیش افتاده ضرب کند و ضربے دیگر هم از آنجا جسته
الا الله گویان باز دهد باز از انجا بمحل خود آمده الا الله کرده ضرب کند نوع دیگر ـ لا گویان همچون آهو جسته
جانب پیش اله گویان افتد باز بسرعت جسته هی گویان هم دران مکان ضرب دومی کند باز الا الله گویان
جسته وهی گویان هم در مکان اول آمده ضرب سومی عزیز من در اول صقاله و صفا آئینه جمال مصقل
در ومی تابد پس باید که جز ذکر لا اله الا الله بلکه الله دیگر نگوید تا همه الله بود قلب المومنین عرش
الله تعالیٰ قلب المومنین حرم الله تعالیٰ و حرام علی حرم الله ان یلج فیه غیر الله تعالیٰ سند ذکر
ثلاثی معربی دریابد جلسه دو در نفی و اثبات لسند مذکور نگاهدارد و سه ضربی پیاپے بزانوی چپ و
سه ضرب در میان دو زانو و سه ضرب بزانوی راست و سه ضرب در خود الا الله گویان دهد باز سه دور
از زانوی چپ بحبس بتصور نفی بگردد و بعده سه کوب دو زانو شده بتصور اثبات در خود دهد بعده سر را
در میان دو زانو نزدیک زمین برده آهسته آهسته دم را از تحت ناف بشدت سر حمله کشیده بعده معده را
از حبس دم سه قبض بتصور الا الله باز همچنان از زانوی راست سر دو در سه کوب و سه حمله و سه قبض لسند
مذکور نگاهدارد و باز از زانوی چپ سه دور و سه کوب و سه حمله و سه قبض لسند مذکور نگاهدارد بعده سر را
جانب راست و چپ و پیش و پس چنان کج کند که اعضا آن جانب خم شود و دم در تمام اعضا ساری گردد

وبعدہ روی سوی آسمان کردہ براہ بینی ہو گویان دم را آہستہ آہستہ بگزارد یک بسط تمام شود ہمچنان ہشت بسط بسند مذکور بہ آخر رساند اما ضربہای کہ در بسط اول کردہ بود در بسطہاے دیگر نکند و بسطہای دیگر از دوائر شروع کند ولے ہر دو ر را از دور اول تضاد گیرد چون نہ بسط تمام شود یک بار این ذکر گفتہ شود سند ذکر استنیلا جلسہ معین نیست دائم الحال بحبس دم کلمہ طیبہ را بہ قلم فکر بر لوح باطن بدین طریق بنویسد لام لا را از کتف راست آغاز کردہ جانب راست ناف بردہ بگرداند تا ناف درمیان الف و لام افتد و خالی ماند الف را از مابین جانب چپ بالا کشد تا بہ کتف چپ رسد الہ را درمیان الف و لام مرتب سازد الا اللہ را بر دل نویسد و میم را از بالای پستان چپ شروع کردہ بر پستان راست آوردہ از آنجا حے را پایان پستان برد و میم را درمیان ثدیین و دال را از بالای پستان برد و دامنش زیر آن چنانچہ پستان راست در دامن دال افتد و رے را نزدیک پستان چپ و سین را درمیان سینہ و واو را نزدیک پستان راست لام را بالاے پستان چپ آغاز کردہ بر پستان راست تمام کند و اللہ را میان لام رسول بنویسد چنانچہ بر حروف ظاہر دست کاتب و قلم میگردد ہمچنان بحروف باطنی ہمراہ خطرہ قلم جسد را بگرداند تا صولت ضرب حاصل شود و چندان مداومت نمائی کہ بہ یک دم بست چار بار بموافقت حروف کلمہ طیبہ آخر رساند نوع دیگر لام لا را از سر ناف تا پستان راست کشد تا پستان راست در کرسی لا افتد و سر الف را بہ پستان چپ رساند چنانچہ پستان راست در کرسی لا واقع شود و الہ را متصل کرسی لا بنویسد و الا اللہ محمد رسول اللہ را بر دل بنویسد باید کہ دم در ان بگزارد و جسد را اصلا حرکت ندہد باقی از مرشد معلوم خواہد شد فائدہ این عمل روشن خواہد شد مصرع آنجا کہ سلطان خیمہ زد غوغا نماند عام را + ۵ تا کہ باشد یاد غیرے در حساب + ذکر مولی باشد از تو در حجاب + چون ہمہ یاد تو از مولی بود + ہیچو مجنونت ہمہ لیلی بود + چون نماند در دل از اغیار نام + پردہ از محبوب برخیزد تمام + لہذا بعضے عشاق جز ذکر اللہ چیزی نخوانند و جز ذکر اسم اللہ چیزی ندانند ہمین اسم را گاہی در زبان گاہے در دل استادہ و نشستہ و غلطیدہ و در خوردن و خفتن جز این نام نگویند گاہی بطریق و لولہ و شور و فغان بدین اسم کنند و وقتی یکبار در نہایت بلند آواز بخوانند و باز آہستہ چون مغز برہم گردد آہستہ آہستہ گویند و چون ازین ہم ملول شوند در دل گزرانند و چون ازین ہم در گزرند حضور حق را متصور دارند و دران تصور بخسپند و چون عادت گردد در خفتن ہم آن ذکر جاری باشد و چون بیدار گردند درہمہ ذکر در آیند روز و شب خیال ایشان جز اللہ نبود و اقوال جز اللہ نباشد تا حدی اشتغال کنند کہ جز اللہ ندانند و جز اللہ نخوانند و محو و مستغرق در ذات اللہ گردند

وبعضے تصور اسم الله بر دل کنند و دل را یک سبزه تصور کنند و نقش الله برنگ زرد بران سبزی دل
بنگارند تا آنکه چون نقش الله در نظر دل و نظر حسی نماید همه الله بوده بعده الف الله را حک نموده
صرف لله تصور نمایند پس ازان نقش له تصور نمایند و در آخر تصور جز تصور ها در دل ندارند
پس بغلبۂ شغل دائره وسعت گیرد و بقدر وسعت دائره ها لفظ میان ها تنگی گیرد و هر قدر که دائره
وسیع لفظ تنگ شدن گیرد تا آنکه دائره ها در وسعت بلا نتناهی رسد در زمان که نقطه میانه که عبارت
از تعین سالک بود از میانه برخیزد نه نقطه ماند نه دائره جز لا تعین موجود نماند سالکان گویند که صاحب
عشق و شوق و ولوله را همین اسم الله کافی ست الیس الله بکاف عبده قل الله ثم ذرهم فی خوضهم
یلعبون ایکهی انچهه هیم کا پڑھے سو پنڈت هووے بعضے والیان در ذکر الله چنان خوض کرده اند که جز
الله در میان نماند همین وقت بزرگے را پرسیدند از کجائی گفت الله گفت نامت چیست گفت الله
گفتند مسکنت کجاست گفت الله گفتند کجا میروی گفت الله بعضے استغراق ذکر در اسم الله باستغراق
در ذات الله میرساند مصرع الله بس ست عاشقان را * عزیز من بدین اسم چندان نمای که دست
خود بخود بے توجه تو ذاکر گردد و بے اختیار در هر جا ذاکر باشد حتی که بوقت قضای حاجت و بول کردن
هم هر چند که قصد تغافل کنی نتوانی نگاهداشت درین وقت ذاکر را از بے ادبی معذور دارند فرد
زاهل دل چون بصف دل شده * موکبهٔ قرب بمنزل شده * واینها که ذکر جهر را قائل نیستند در خفیه
همین اسم الله را از دل گویند زبان در کام سخت کنند تا از زبان برنیاید ذکر الله با حسن صوت
دردناک در دل جاری دارند با ملاحظه واسطه تا آنکه ذاکر نگردد کار بانصرام نمی رسد بدانکه در سلسلهٔ ما
اکثر یاران که ذاکر حلقۂ ذکر بذکر جهر بوده اند همیشه از آخر شب تا صبح می نشستند و بعد از نماز فجر حلقه هفت
هزار ذکر جهر همیشه مقرر کرده اند همچنین از نماز ظهر تا نماز عصر و از نماز عصر تا نماز مغرب و از نماز مغرب تا
نماز عشا ر یاران حلقه ذکر جهر می بستند بعد از صاحب شوقان اکثرے تمام شب بذکر میگزرانیدند و اکثری
سی هزار ذکر می رسانیدند و بست هزار و هفتده هزار ذکر ادنی ایشان بود ذکر نفی و اثبات بعد از
فجر و عصر برکات بسیار دارد مستقبل قبله نشیند و آیة الکرسی بخوانند و با یاران ذکر گوید کلمه لا اله از جانب
چپ آغاز کند و بجانب راست رساند به آواز بلند با مد و شد طویل و قوت تمام گوید و ملاحظه هفت صفات
سلبیه کند یعنی نفی همه صفات ما ترا از حضرت لیس کمثله شیئ از حضرت لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد
وکلمۂ الا الله بر فضای دل با قوت برند و آواز بلند با مد طویل بگوید و ملاحظه حقیقت ایجابیه یعنی اثبات
همه صفات سزا مر حضرت الله احد صمد حق رب العالمین الرحمن الرحیم را بعده محمد رسول الله بگوید

بعد از فراغ ذکر فاتحہ بروح پیران وحضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم خواندن وبجہت مزید شوق
ذوق ربانی وفتح باب انوار سبحانی تکبیر بلند گفتن وگاہی بذکر سبحان اللہ پاکی بی عیبی مرخدای راست
مشغول شدن وباز بذکر الحمد للہ بملاحظہ ستودگی خدای راست وباز ذکر اللہ اکبر بملاحظہ خدای بزرگ
تراست باز بذکر اللہ اللہ اللہ ودیگر ذکر اللہ جہراو بعضے اوقات استادہ شش ضربی بہر جہتی ضربے
چہار ضربی ویک ضربی + طریق ذکر حدادی +

فصل نہم در ذکر حدادی - طریق ذکر حدادی دوزانو بنشیند چنانچہ ہر دو سرین برزمین باشد وکلمہ
لا الہ را از دل کشیدہ ہر دو دست دراز کردہ بطرف آسمان برد ولفظ الا اللہ از آسمان گرفتہ ہر دو دست
بستہ بر دل سخت ضرب کند فائدہ بسیار وتاثیرے بےشمار ست نوع دیگر ذکر حدادی لا الہ الا اللہ دست
با پتک بزند ربط اول را بر دل الا اللہ چنانچہ کہ آہن گرمی زند مطرقہ بر سندان دیگر ذکر حدادی آنکہ کلمہ
لا الہ از طرف چپ باید وملاحظہ شروع کند بر ہر دو زانو ایستادہ شود وکلمہ الا اللہ با قوت تمام وضرب شدید
بر فضای دل زند بنشیند چنانچہ حداد پتک بدو دست بر آہن بقوت میزند ہم برین طریق ہر بار کند تا ذوق
دست دہد در کار باشد واین ذکر از امام ابوحفص حداد قدس سرہ منقول ست درین ذکر مشقت بسیار منافع بیشمار

فصل دہم در ذکر کشف معانی قرآن وکشف قبور - بگیرد چہار مصحف در چہار جہت واز کردہ برآرد در
راستا وچپا وپیش وپس سر زانو ضرب اول در مصحف راستا کند پس در چپا پس در مصحف او پیر در مصحف
پس ضرب کند حقائق آن کشف شوند بانک مصحف واز کردہ پیش برآرد ضرب اول طرف مصحف وضرب
دوم طرف دل کند نوع دیگر بگیرد دو کانون ودر آن آتش بر کند ضرب اول در بازو وضرب دوم
در دل کند درین ذکر باطن ست فاما اسرار این ذکر کشف نکنند خصوصاً درین ذکر نوع دیگر در کشف
قبور اول بگوید یا ربی یا ربی بست ویک بار اول طرف آسمان بگوید یا روح در دل ضرب کند یا روح
الروح ودیگر بعضے اوقات ذکر دوری ایستادہ بہ یکدم جہر کند خصوصاً شب را در زمین نرم یا ریگستان
ایستادہ تا اگر بر زمین افتد رنجش نرسد چون بیفتد ساعتی افتادہ باشد ونظر بر دل دارد تا چہ جمال وچہ
انوار روی نماید وچہ اسرار کشاید ودیگر بذکر اللہ مشغول شود وبر ہمہ اعضای خود کہ بتصور در آید ضرب
کند چہ بعضے ہفت اعضا کلیہ گفتہ اند وبعضی اعضا بسیار شمردہ حتی سیصد وزیادہ از ان استخوان ہا ورگہا
گفتہ اند ودیگر آنکہ ذکر اللہ جہر آئے ملاحظہ ضربے میگفتہ باشد واین را ذکر ولولہ وجذبہ وبیخودی خوانند +

فصل یازدہم در ذکر پنجتن پاک وذکر کشف روح رسول اللہ وکشف الارواح واسمار ملائکہ واسم
شیخ - ذکر پنجتن پاک آنست کہ جلسہ معہود نگاہدارد ولفظ یا حسن پیش گوید ویا حسین طرف آسمان

فصل نہم در ذکر حدادی

فصل دہم در ذکر کشف معانی قرآن وکشف قبور

فصل یازدہم در

بجنبہ کلمہ ...

ولفظ یا فاطمہ طرف راست ولفظ یا علی طرف چپ ولفظ یا محمد بر دو زانو شدہ بر دل سخت ضرب کند
درین ذکر فائدۂ عظیم خواہد شد واین ذکر در سلسلۂ قادریہ قلندریہ مقررست در ذکر کشف روح
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا اللہ طرف راستا یا محمد طرف چپا یا رسول اللہ بر دل ضرب کند
دیگر ذکر کشف الارواح یا احمد یا محمد درین طریق یک طریق آنست کہ یا احمد در راستا بگوید و
یا محمد در چپا و در دل ضرب کند دیگر طریق آنست یا احمد در راستا بگوید و یا محمد در چپا بگوید و در دل
ضرب کند یا رسول اللہ۔ دیگر۔ یا احمد یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا فاطمہ طرقی ذکر
کشف جمیع ارواح شود و دیگر اسمار ملائکہ مقربین ہمین تاثیر دارد یا جبرئیل یا میکائیل یا
اسرافیل یا عزرائیل چہار ضربی نوع دیگر آن را ذکر کشف الروح ای روح کان فی ای مکان
کان اول بست ویکبار یا رب گوید پس گوید یا روح الروح وجذب دل کند پس سر بالا کند و
گوید یا روح ماشاء اللہ چون از ذکر فارغ شود توجہ بہ مطلوب کند پس آن روح حاضر شود در
خواب یا بیداری اگر دو ہزار بار کند زود بمقصد رسد حضرت سید گیسو دراز این را از حضرت خواجہ
نصیر الدین چراغ دہلی قدس سرہ یافتہ اند بعضے اختیار تمام کلمہ طیبہ کنند و گویند ہٗ ہٗ ہٗ ضرب
اول بر راستا و ضرب دوم بر چپا ضرب سوم بر دل نوع دیگر کہ ان را کشف الروح گویند بست ویکبار
یا رب گوید بعد یا روح الروح ربط کند ذکر کشف القبور نزدیک قبر بنشیند و سر بالا کند
جانب آسمان گوید اکشف لی یا نور پس ضرب بر دل کند گوید اکشف لی پس ضرب بر قبر مقابل روی
میت کند پس گوید عن حالہ حال میت معلوم شود یا علانیہ یا در خواب طریق ذکر آنست کہ مشائخ
این ذکر را کشف القبور نیز میگویند این ست نزدیک قبر برابر روی مردہ بنشیند و سر را سوی آسمان بردہ
یا نور گوید پس ربط بر قلب زند اکشف لی گوید پس ربط سوم بر روے مردہ زند یا نور گوید
ذکر اجابت الدعوات ضرب کند ربط اول بر راستا گوید یا رب پس چپا گوید یا رب پس بدل
گوید یا رب پس بیا متکلم گوید کذلک واین ذکر بسیار گوید وچون خواہد کہ تمام کند دو دست بالا کند
و بگوید یا ربی و بروی فرود آرد در ان حضور مراد و مقصود باشد ایامان واین ذکر از اذکار شیخ الحقیقت
شیخ محی الدین بن عربی ست دیگر ذکر اسم شیخ یعنی بگوید یا شیخ یا شیخ ہزار بار باید کہ حرف ندا را از دل
بکشد راستا و لفظ شیخ را در دل ضرب کند متوجہ شود بجانب سنگ یا کلوخ یا قبر یا مصحف یا روی دلبری
یا روی شیخ یا کل یا غیر ذلک بحاسہ بصر وچشم سر و حرکت ندہد پلک چشم را و قوی باطنہ را نیز متوجہ حقیقت
مطلقہ بہ کیفیت واجبیہ دارد تا آنکہ بستہ شود راہ خطرات و آثار غلبہ غیب بروی طاری شود و زائل شود

واین منسوب ست به سیدنا ابراهیم بن ادهم البلخی قدس الله سره العزیز ذکر درازی عمر بعد از ادای فجر هوالحی القیوم تا مطلع آفتاب گوید هزار بار و بعد از ظهر هزار بار هوالعلی العظیم و بعد عصر هزار بار هوالرحمن الرحیم و بعد از مغرب هزار بار هوالغنی الحمید و بعد از عشا هواللطیف الخبیر هزار بار بهر نیتی که خواند این اسم را بدین اوقات بعدد مذکور حق تعالی بکرم خویش قبول و مستجاب گرداند و بمقصود رساند +

فصل دوازدهم حسب الاستعداد وصلاحیت از انتقال بعضے صفات بسوی صفات دیگر در ذکر حسب استعداد وصلاحیت باطن مرید اراده تلقین فرماید و بانتقال از بعضی صفات بسوے بعضے صفات ترقی نماید تا بنور هر اسمی منور وآثار وی پدید آید واین اشغال واوراد این مشرب ست شامل شده پایه ست وغیر آن یعنی در صفات امهات سمیع وبصیر وعلیم چون استغاثه باید در مرتبه دوم بآن صفات پنج صفات دیگر اراده فرماید دائم قائم حاضر ناظر شاهد جمله هشت میشود باز در مرتبه سوم دوازده اسم دیگر اراده فرماید قدوس ودود حی قیوم ظاهر باطن غفور رؤف نور هادی بدیع باقی بعد از استقامت بر این مرشد اسمار نود و نه نام دیگر باز اراده فرماید اگر خواهد مفردات در ملفوظات ترقی دهد چنانکه اکرم الاکرمین ارحم الراحمین اجود الاجودین ذو الفضل العظیم بر رؤف رحیم ارحم الراحمین العلی العظیم چون درین استقامت یابد بانوار واسرار مشرف گردد و مرتبه پنجم اسمار دیگر اراده فرماید العلی الاعلی العظیم الاعظم الکبیر الاکبر القریب الاقرب اللطیف الالطف ملصقا راحدے نیست اما مختصر بر پنج مرتبه افتاد در بیان این پنج مرتبه دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم هو الله الذی لا اله الا هو رب العرش العظیم الله سمیع الله بصیر الله علیم الله هو هو الذی لا اله الا هو الملک والملکوت الله سمیع الله بصیر الله علیم الله دائم الله قائم الله حاضر الله ناظر الله شاهد الله ناظر الله حاضر الله قائم الله دائم الله علیم الله بصیر الله سمیع الله سمیع الله بصیر الله علیم الله دائم الله قائم الله حاضر الله ناظر الله شاهد الله الذی لا اله الا هو له الکبریاء والجبروت الله قدوس الله ودود الله حی الله قیوم الله ظاهر الله باطن الله عفو الله رؤف الله نور الله هادی الله بدیع الله باقی الله بدیع الله هادی الله نور الله رؤف الله عفو الله باطن الله ظاهر الله قیوم الله حی الله ودود الله قدوس الله رؤف الله نور الله هادی الله بدیع الله باقی الله هو الله الذی لا اله الا هو له العزة والعظمة الله اکرم الاکرمین الله ارحم الراحمین الله اجود الاجودین الله ذو الفضل العظیم الله العلی العظیم الله اجود الاجودین الله ذو الفضل العظیم الله رؤف رحیم الله الرحمن الرحیم الله العلی العظیم هو الله الذی لا اله الا هو له الصمدیة

فصل دوازدهم حسب الاستعداد وصلاحیت از انتقال بعضے صفات بسوے صفات دیگر

والاحدیة الله العلی الاعلی الله العظیم الاعظم الله اکبر الاکبر الله القریب الاقرب الله لطیف الالطف الله القریب
الاقرب الله الکبیر الاکبر الله العظیم الاعظم الله الکبیر الاکبر الله القریب الاقرب الله اللطیف الالطف
وهو اللطیف الخبیر و بکل شئ قدیر و بالاجابة جدیر و لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی خیر
خلقه محمد و آله اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا +

فصل سیزدهم در ذکر جبرائیلی و سهروردی و بدلا و فنا و بقا و ذکر جبروت و یاهو و کشف ملکوت و حضور
یاحی یا قیوم و لاهو الاهو **اول ذکر** جبرئیلی و سهروردی کلمه لا اله را از ناف بکشد و از فرود بالا برد
بطرف راست بعده بر دل ضرب کند کلمه الا الله **دوم ذکر** کرو بیان و جبروتیان و آن آنست
کلمه لا اله را از دل بکشد و طرف آسمان باید برد و بعده الا الله را در دل ضرب کند لسند ذکر بود که
در باید دو زانو بنشیند هر دو دست مشت بسته بر دهان بدارد و لا اله گویان دو زانو شده هر دو دست
بجانب آسمان برده وا کند باز از انجا الا الله گویان ضرب کند و برابر دو دست بر دهن نهد باز از
سر گیرد **نوع دیگر** جلسه و قیام و قعود و نوع سابق نگاهدارد لیکن آنجا یک دست بجانب آسمان
برده لسند مذکور بر دهان نهد باز از سر آغاز کند **سوم** بدلان و آن آنست هر دو دست نزدیک دهن
برآرد و کلمه نفی را شروع کند بعده دست بسته طرف هوا باد نفی کشاید بعده باز بندد و هم در هوا بعده
در دهن ضرب کند کلمه الا الله باید که بوقت اخراج نفی سوی هوای بر هر دو زانو استاده شود و در وقت
ضرب بنشیند اما درین ذکر دو رمز است **اول** بدانکه هر چه غیر حق است از دهن و از دل کشیدیم و در هوا
انداختیم و رمز دوم بر آمد در حالت ضرب کلمه اثبات انوار الهی از هوا گرفته در دل انداختیم و هستی حق را
اثبات کردیم همین ذکر در حالت سماع کند و کلمه نفی بدست چپ گوید و از سینه بردارد و در هوا اندازد و از
دو کلمه اثبات در دست راست بگوید از هوا در دل ضرب کند درین ذکر نیز همان رمز است **چهارم ذکر**
بدلا کلمه نفی را از دهن بکشد و دست راست بسته در هوا برد و در آنجا وا کند باز بندد و کلمه اثبات را در
دهن ضرب کند باز در دست چپ هم برین نوع کند درین ذکار نیز اثر عظیم است بلکه بحضور بدلا است پیش او
اگر حاضر شوند با او ذکر کنند و اعانت نمایند صحبت را غنیمت شمرند **ذکر فنا و بقا** آنست که شبا بغلطه یک
ضرب در راست کند و یک ضرب در چپ ذکر فنا و بقا همچون ذکر محو پس آهسته بر پنج انگشت اول بر پیشانی
خود نهد و بگوید الا الله پس بر کف چپ نهد و بگوید الا الله سند **ذکر جبروتی** در باید بجلسه مذکور
نگاه دارد و سر را در میان دو زانو نزدیک زمین برده **یا احد** و از آنجا سر برآورده **یا واحد** گویان
تا ده ضرب کند بعده هفت بار ضرب راست الله گویان در خود کند **ذکر** حالت مشی اقدام هر دو قدم که نهد

فصل سیزدهم در ذکر جبرئیلی و سهروردی و بدلا و فنا و بقا و ذکر جبروت و یاهو و کشف ملکوت و حضور و یاحی یا قیوم و لا اله الا هو

بگوید الا اللہ ذکر جبروت چون اللہ اللہ در زبان گوید در دل یا احد و یا صمد وہم کند بعدہ
اسم ذات را نداد ہی و اسمار صفات را با او ذکر کنی چنانچہ یا اللہ یا رحمٰن یا رحیم و در دل بگوئی یا اللہ
و در راستا رحمٰن و در چپا رحیم یا در دل بگوید اللہ و در راستا یا احد و در چپا یا صمد و در دل
بگوئی یا اللہ و در راستا ذکر حضرت شیخ الثقلین قطب العارفین شیخ فرید الحق والشرع والدین یا ہو
یا ہو ای آفریدگار ہیچ کس ندانم جز تو یا سبوح و در چپا یا قدوس پس جملہ اسما صفات ہم برین
نوع با اسم ذات ذکر کند ہر حاجتی کہ باشد موافق آن این ست فی الحال حاجت بر آید دیگر ذکر یا اللہ
آنست کہ حرف ندا را از دل بکشد طرف راستا بر د لفظ اللہ را در دل ضرب کند دیگر ذکر یا ہو
ہم برین قیاس کند و ذکر یا ہو را تاثیر ست برای کشف حقائق ذکر مکاشفہ در یابد جلسہ مذکور
نگاہ دارد و از جانب چپ یا ہو گویان بزانوے راست و بکتف راست و چپ گردیدہ زانوی چپ
رسد باز از آنجا یا من ہو گویان بطریق مذکور گردیدہ بزانوی چپ رسد باز از آنجا یا من لا الٰہ گویان
بکتف راست رسانیدہ الا اللہ گویان بر سر زانوی چپ ضرب کند باز از آنجا ہمے اللہ الا اللہ دراز
کردہ بجملہ بر آمدہ سہ کوب ہی گویان در خود دہد دیگر ذکر کشف ملکوت وحضور و شہود و ملائکہ مقرب
و کشف الارواح ہر حاجتی کہ باشد در راستا بگوید یا سبوح و در دل چپا بگوید یا قدوس و طرف
آسمان رب الملائکۃ والروح در دل ضرب کند والروح دیگر ذکر برای دفع امراض و اسقام
و اوجاع بگوید در راستا یا احد و در چپا یا صمد برای کشف حقائق اشیا نیز آمدہ یمیناً و شمالاً گوید
یا احد یا صمد دیگر ذکر یا حی و یا قیوم بر طریق نشاط کبوتر حلقہ بگوید طرف راستا آغاز کند یا حی و سر را
بگرداند و در دل ضرب کند یا اللہ یا قیوم دیگر ذکر برائے فتح امور بستہ بعد از نماز تہجد ہزار بار بگوید
یا حی در راستا و در چپا یا قیوم طرف آسمان گوید یا وہاب و در دل ضرب کند یا اللہ دیگر ذکر
لا ہو الا ہو ہیچو ذکر لا الٰہ الا اللہ سند ذکر یک کشش تا ام الدماغ در یابد باید کہ دو زانو بنشیند و
ہر دو دست بر ہر دو زانو نہد و سر را نزدیک دو زانو بردہ ہو را در تحت ناف بہ آواز ظاہری بقعر
دم بالا کشد تا ام الدماغ آنجا لمحہ قرار گیرد باز از سر آغاز کند سند ذکر ہو بہ یک نفس ہمو ہمتہ
ہزار کرت در یابد جلسہ معہود مذکور نگاہ دارد و شکم را با پشت رسانیدہ در زبان ہو گوید بسرعتی کہ ہو
گوید ہمان سرعت شکم را بہ پشت رساند پیوستہ ہزار کرت گوید باز از سر آغاز کند فائدہ از عمل
روشن خواہد شد سند ذکر یک کشش یا ہو ضرب ہو در یابد باید کہ دو زانو بنشیند پشت پای راست
بر کف پای چپ نہد چنانکہ ہر دو سرین بر شتالنگ باشند و ہو را از تحت ناف با آواز رقیق بلفوق کشیدہ

از فوق هو گویان ضربے در خود زند پیاپے بدین طریق مواظبت نماید فائده از عمل روشن خواهد شد سند ذکر سه ضربی به دو هو و یک حی در یابد جلسه مذکور نگاه دارد و ضربے بجانب آسمان سر بالا کرده و ضربی بجانب زمین سرنگون کرده هو گویان کند و ضربے حی گویان در خود دهد باز از سر گیرد فائده این از عمل روشن خواهد شد سند ذکر لا هو حق جلسه مذکور نگاهدارد و سر را به کتف چپ برده اند کے جانب پشت کج کرده و هو متصلاً گوید و یک ضرب در خود دهد باید که روی همان جا باشد باز سر را برابر کتف مذکور آورده و هو متصلاً پیاپے گفته یک ضرب در پهلوی راست خم خورده بدهد بعده دو ضرب بزانوی چپ و ضربے بر پهلوی راست و دو ضرب در میان دو زانو و ضربے در خود و دو ضرب بزانوی راست و ضربی بر پهلوی چپ هو گویان دهد باز سر را برابر کتف راست برده و هو متصلاً گفته یک ضرب پهلوی چپ دهد بعده سه کرت مقداری سرین از زمین بر آورده دو زانو شده سه کوب در خود دهد باز سه دور از زانوے چپ بجانب راست هو گویان بگردد و ضربها و کوبها چنانچه از دور چپ کرده بود هم چنان دورها ضربها و کوبها درین دورها بانصرام رساند باز از سر آغاز کند سند ذکر لا یتناهی لفظ هو جلسه مذکور نگاهدارد و از زانوے چپ بزانوی راست هو گویان بنفس واحد دوره بدور بگردد و هر دور را از اول کم گیرد چون نفس داشتن نتواند باز از سر آغاز کند در چپا دیگر ذکر هو همچو الله ست دو رکنی و سه رکنی و چهار رکنی و پنج رکنی و شش رکنی چون کلمه هو در زبان گوید در دل وهم کند الله الله الحی القیوم فاما هر جا بفتح واو گوید چون در دل ضرب کند بجزم واو گوید دیگر حالت خروج النفس بفتح واو تصور کند زیرا چه بنده فردا پرسیده خواهد شد ازان گرفتم اخذت النفس و ارسلتها دیگر ذکر برای تجلیات ذات از اسم الله الف و لام طرح کند و ها را سه حرکت دهد و در راستا گوید مفتوح و در چپا با ضم بگوید و در دل ضرب کند بالکسره دیگر اسم حق در کشف امور عجیب همچون ذکر الله بدین سند مذکور یعنی دو ضربی و سه ضربی بگوید و اما حق بسکون قاف و یا به یا تکلم خفی در دل ضرب کند ذکر دفع مرض راستا گوید یا احد و چپا گوید یا صمد در دل گوید یا وتر ذکر برای درازی عمر و دفع جمیع بلیات و بفتح باطن که در آن ذکر اسم اعظم ست ذکر آیة الکرسی هست و اما برین نوع کند اول صد ضرب کند الله بعده سر را بکلمه لا اله بگرداند خواه یک حلقی خواه دو حلقی بعده اثبات را یعنی الا هو در دل ضرب کند بعده اسم حی در راستا گوید و اسم قیوم در چپا هم برین طریق هزار کرت بگوید امید ست که کشف ملکوت شود درین ذکر صفت ثبوتی و سلبی ست یعنی هر دو اند الله تاثیر دهد کار کردن شرط ست +

فصل چهاردهم فی اسامی الاذکار الذی یذکرون اهل الله تعالی بها دو حلقی و سه حلقی و چهار حلقی و پنج حلقی

فصل چهاردهم فی اسامی الاذکار الذی یذکرون اهل الله تعالی بها

اول ذکر دو حلقی لا الہ الا اللہ۔ ذکر جبرئیل علیہ الصلوٰۃ والسلام الا اللہ ست ذکر سہ رکنی
الا اللہ چہار رکنی و پنج رکنی ہم الا اللہ ست ذکر یا وہاب بعد نفل عشا ہفتاد بار بخواند احتیاج
دنیوی دفع شود ذکر چہار ہو و پنج ہو و دو ہو و سہ ہو و یک ہو ذکر انا انت و انت انا ذکر یا احد
یا صمد ذکر انت لی و انا لک ذکر انت لیس انا الا انت عن بعض الذاکر لیس انت الا انت ذکر
یا حی یا قیوم ذکر کشف روح یا روح یا روح یا روح الروح ذکر ہو یا ہو یا ہو ذکر حسبی ربی
ذکر کشف القبور یا رب یا روح یا روح الروح ذکر کشف الارواح امواتا یا روح الروح
یا روح الروح ذکر فراش سبوح قدوس ربنا و رب الملائکۃ والروح ذکر یا حی یا قیوم یا حی
ذکر پنج فرقی یا محمد یا علی یا فاطمہ یا حسن یا حسین ذکر نوع اجر فرد انت یا احد یا صمد یا فرد یا وتر
ذکر حضور ابدال فوقی یا محمد یا محمد یا محمد ذکر دم قدم الا اللہ نوع دیگر ذکر دم قدم وقت شبا
چون شتاب رونده باشد ہر قدم الا اللہ الا اللہ مکرر گوید و اگر آہستہ باوقار رونده باشند نہادن
قدم راست لا گوید و بگزاشتن قدم چپ الہ باز طرف راست الا گوید و طرف چپ اللہ و اگر میانہ رفتن کند
ہر جانب قدم راست الا گوید و جانب یسار اللہ بشرط آنکہ بحضور دل بگوید ذکر دفع عدو یا شدید
خذلی حقی باز گوشہ گوید یا شدید ذکر ابد ... ن لا الہ الا اللہ ذکر اجابت پنج بار بگوید یا مجیب یا مجیب
ذکر استجابۃ الدعوات یا رقیب یا محیط یا مجیب ذکر سہ رکنی لا معبود الا اللہ ذکر سہ
ضربی لا الہ الا اللہ ذکر چہار ضربی لا الہ الا اللہ از نوربخش منقول ست دو حلقی لا الہ الا اللہ آغاز
کند از دہن دل در وقت شروع لا الہ چنان داند کہ برون میکنم غیر خدا را از دل و گردن را دراز کند طرف
یمان بپیچد چنانکہ حلقہ شود و ہم چنین دراز کند گردن و سر را جانب چپ و بپیچد گردن چنانچہ در پیچیدگی
نیز حلقہ شود و بزند ربط بر دہن دل و بگوید الا اللہ و چنان داند کہ چیزے از انوار الٰہی در دل آمده ست
و در پیچیدگی اول چنان داند کہ عقبی را در عقب پشت خود انداختم و ثابت کردم نقش اللہ را در لب
دل و بلند کند آواز الا اللہ را و قاصد شود کہ ربط از دل برخیزد ای از باطن دل ذکر آورد الا اللہ
ست و بنشیند و ہر دو پای طرف چپ کند و بزند بر ربط اول بر زمین چنانکہ سجده کند و بگوید الا اللہ
و دوم ربط بر دل زند و بگوید الا اللہ۔ ذکر فنا و بقا الا اللہ و در دل تصور این معنی کند کہ
نیست معبودی نیست مطلوبی نیست مقصودی نیست موجودی نیست شہودی مگر اللہ سبحانہ
تعالیٰ و تقدس اول ربط با الا اللہ بر دل زند شش ربط بر جہت قبلہ راستا و دوم بر دہن
دل ربط زند قاعده عقود فی وقت الذکر دو دست خود چنانکہ برای نماز بستہ کند و بہ دو زانو بنشیند

وسرین خود را بنهد برزمین باین قاعده در ہر ذکر و اشغال بنشیند قاعدہ ذکر جبرئیل علیہ السلام ذکرش
لا الہ الا اللہ ست دو بار مکرر یعنی بزند ربط را علی فم القلب جائی دیگر بزند ذکر انا فیہ ہو فیہ
بگوید کہ لا انا و اشارت کند سوی دل و فرو برد گردن را بعدہ سر را بردارد سوی آسمان بگوید فیہ
و اتصال کند بآن فیہ ہو را از آسمان پس بزند ربط بر دل ذکر بیچون بگوید طرف راست او طرف چپا
بیچگون و سوی آسمان بے شبہ پس بزند ربط بر دل و بگوید بے مثون ذکر کشف الروح و القبور
پس بنشیند چنانکہ از برای ذکر می نشیند اول بگوید یارب بست ویکبار پس بگوید سوی آسمان یا روح
و سوی دل یا روح الروح - ذکر لا ہو الا ہو آغاز از سر دل یعنی از ذہن کند و بگوید لا ہو را
دراز کند گردن سوی راست امیل سوی بلندی و چنان تصور کند کہ انچہ غیر خداست آنرا از دل کشیدیم
پس بزند ربط بر دل و بگوید الا ہو - ذکر ھَ طرف راست ھُ طرف چپ ھِ طرف دل این ذکر یست
کہ ذات تجلی بگیرد این ذکر خاطرست ذکر پنج فرقی طرف راست یا احمد طرف چپ یا محمد سوی پس
یا علی سوی آسمان یا فاطمہ سوی پیش یا حسن سوی دل یا حسین و ملاحظہ کند یا جبرئیل اے یا
روح القدس و ہر کہ دل زندہ باشد و نفس مردہ پس لازم کند این ذکر را وقت سحر لابدست کہ او را
کشف الروح ملکوت و جبروت شود باذن اللہ تعالیٰ و معائنہ کند ارواح انبیاء و اولیاء را مصافحہ کند
ایشان را بلا واسطہ بحق نبی و آلہ ذکر سہ رکنی الا اللہ ست بنشیند اول ربط بسوی راست دوم بسوی
چپ پس سوی دل کند ذکر چہار رکنی اول طرف الیمین ثم طرف الیسار ثم طرف الامام ثم طرف القلب
ذکر پنج رکنی اول طرف راست ایش طرف چپ پس طرف آسمان ضرب چہارم سوی پیش پنجم طرف
دل ذکر عروج در کتف راست اللہ در دل اللہ جانب چپ اللہ در دل ہو در بالا اللہ -
ذکر پنج فرقی جانب ایمن یا محمد جانب الیسر یا علی در بالا یا فاطمہ در پیش یا حسن در دل یا حسین
حضرت گنجشکر قدس سرہ بزبانی پنجابی ذکر کردہ اند اہول توں توں توں ہی توں
ذکر فریدالدین شکر گنج در کتف راست بیچون در کتف چپ بیچگون جانب علویات در فوق جانب سفلیات بی شبہ جانب اطلاق در دل
بے مثون ذکر خواجہ فریدالدین ہندی در طرف بالا وہی ہے طرف چپ نزدیک سینہ ہی ھی
طرف دل ہین ہی - ذکر حضرت خواجہ اویس قرنی قدس اللہ سرہ چہ پیش سرنگون کردہ و بگوید یا اللہ
در کتف راست یا رحمٰن در کتف چپ یا رحیم در دل یا ہو قاعدہ ذکر آیۃ الکرسی در دل اللہ کتف
راست لا در دل الہ در کتف راست الا در دل ہو در کتف راست یا حی در کتف چپ یا قیوم
بگوید ذکر کالو پیش رو بگوید الا اللہ در دل فرود الا اللہ - ذکر باطن در پس پشت الا اللہ

ودر دل الا اللہ بگوید **قاعدہ توجہ ذکر کانون** طرف پر از اخگر در پیش خود دارد و چنان داند
کہ سوختم ما سوی اللہ یعنی غیر خدای را با حبس نفس بنشیند ہای بر آسمان دارد ذکر کشف سموات الا ہو
الا ہو۔ ذکر مشاہدہ عین یقین ہو لا ہو ہو الا ہو۔ ذکر سہ رکنی لا الہ الا ہو و دو حلقی لسرعت
ذکر ہفت حلقہ کشف ارواح یا روح یا روح۔ ذکر پنج رکنی الا اللہ۔ ذکر دو حلقی لا الہ
راستا الا اللہ چپا ذکر جبروتی الا اللہ۔ ذکر خداوندی الا اللہ۔ ذکر چہار ہو پنج ہو باز
دو ہو سہ ہو ذکر یا ہو یا من ہو ذکر خفی برعایت ارکان و نے رعایت لا الہ الا اللہ۔ ذکر خواص
اللہ اللہ اللہ۔ ذکر دل اللہ اللہ۔ ذکر چہار ضربی نور بخش لا الہ الا اللہ۔ ذکر انت
انت انت لیس انت الا انت ذکر یا رب یا روح الروح ذکر کشف حقائق یا احد یا صمد۔ ذکر
انی انا اللہ لا الہ الا انا ذکر کلمہ تمجید ذکر لا ہو الا ہو ذکر یا روح یا روح ذکر یا اللہ ذکر انا اللہ۔

فصل پانزدہم در معرفت اذکار عربی و فارسی و ہندی کہ دران مطلوب توحید ست و بعضے سلوک
جوگیہ و اذکار ایشان کہ در وہم میگویند و جلسہ ایشان در دعوت دیگر کہ تعلق با علم سیمیا دارد **ذکر عربی**
اینست انا فیہ ہو فی اول بگوید طرف دل انا بعدہ سر بر آوردہ بگوید در طرف آسمان فیہ ہم دران طرف
بگوید ہو پس در دل ضرب کند فی و یا بگوید انا طرف دل ہو طرف آسمان و ہو ثانی نیز طرف آسمان و
انا در دل ضرب کند دیگر در دل بگوید انی انا اللہ لا الہ الا انا بگوید **ذکر جلالی** اللہ اکبر لا الہ الا اللہ
واللہ اکبر اللہ اکبر وللہ الحمد اول اللہ اکبر در راستا بگوید دوم در چپا بگوید بعدہ کلمہ نفی را از دل کشد
در راستا بعدہ کلمہ اثبات را در دل ضرب کند سند ذکر مقدس دریابد جلسہ مذکور نگاہدارد و از کتف چپ
اللہ گویان سر را بکتف راست رساند و از آنجا اکبر گویان بر پستان چپ ضرب کند و سبحان اللہ
والحمد للہ را ہم برین طریق نگاہدارد **نوع دیگر** ذکر مقدس در راستا سبحان اللہ در چپا والحمد
للہ و طرف آسمان لا الہ الا اللہ و در دل واللہ اکبر۔ **نوع دیگر** ذکر مقدس سبوح در راستا و
قدوس در چپا و رب الملائکۃ طرف آسمان و الروح بر دل زند باز از سر گیرد **سند**
ذکر بکشش باطنی بفکر ہو دریابد۔ جلسہ مذکور نگاہدارد و زنخ را در آخور نہد از تحت ناف تفکر ہو در ہمہ
اعضا و مسام را سریان گرداند چون نے طاقت شود از راہ بینی بدمی رقیق ہو گویان بگزارد باز از سر گیرد
فائدہ این از کسب ظاہر شود سند ذکر سرور باید دو زانو بنشیند یا شاہد گویان بچشم یا زیر ناف و یا
شہید گویان بچشم بستہ در خود ضرب کند سند ذکر ناسوتی دریابد جلسہ مذکور را نگاہدارد و دو دستہ
سر را میان دو زانو بردہ و از انجا اللہ گویان سر بر آوردہ یا اللہ مغز را مرکب ساختہ بر زانوی چپ

فصل پانزدہم در معرفت اذکار عربی و فارسی و ہندی کہ دران مطلوب توحید ست و بعضے سلوک جوگیہ و اذکار ایشان کہ در وہم میگویند و جلسہ ایشان در دعوت دیگر کہ تعلق با علم سیمیا دارد

باز بهمان طریق سر برآورده یا الله رزاق را مرکب ساخته بر زانوی راست ضرب کند باز از سر گیرد فائده از عمل
روشن خواهد شد سند ذکر ملکوتی در یابد جلسهٔ مذکور نگاهدارد ضربے بزانوی چپ یا بدیع و ضربے به پهلوی
راست یا باعث و ضربے به زانوے راست یا نور و ضربے به پهلوی چپ یا شهید گویان کند بعده
سر دیگر برداشته یا الله گویان در خود ضرب کند باز از سر گیرد سند ذکر بزبان هندوی طرف آسمان
تون و طرف خود هون و بعضے نیز هون جانب دل و یا بگوید در راستا اوهی هے و در چپا وهی هے
و یا بگوید در راستا اینهان تون و در چپا اینهان تون و در جانب قبله اینهان تون و در
طرف آسمان اوهان تون و در دل ضرب کند اینهان تون و بعضی سوی زمین اینهان
تون طرف آسمان اوهان تون جانب دل اینهان تون گویند دیگر ذکر بزبان هندوی مربع
بنشیند همچو جلسه جوگیان پس سر و چشم طرف آسمان بردارد ده هزار کرت این ذکر را بگوید یا زیادت
بگوید عاقبت عالمی دست دهد همین لفظ بگوید اوهی اوهی فاما یک بیٹهک از جمله هشتاد و چهار بیٹهک
اختیار کرده شده ست که دران بیٹهک نفع و خاصیت همه بیٹهکهاست و آن اینست که مربع بنشیند
و هردو پای گرد آرد پاشنه پای چپ فرود خصیتین نهد و پای راست نزدیک او بدارد بعده مقعد را
ببندد و دم را بالا کشد و ناف را گرد آرد طرف پشت بردو دهن را ببندد و زبان را در کام سخت کند بعده
بوهم مشغول شود یعنی در باطن فکر کند اوهی هے و گرسنه و بے خواب شود و اگر سته روز پیهم بے طعام
و بی خواب باشد و بهمین شغل مشغول شود بیخودی و بیهوشی آرد که در و مکاشفه غیوب کند باز بهوش آرند
یا مجذوب و مدهوش گزارند و اگر سته اول این صورت دست دهد سته دیگر متصل آن کشد و تخلل کند
هردو سه را باندک طعامی و شرابی و خوابی تا سودائی نشود و هکذا یجر جراً +

فصل شانزدهم در ذکر اسم جلال و جمال و اسم مشترک ذکر اسماء بر سه نوع اند اسم جلال و
اسم جمال و اسم مشترک چون صفت کبر رعونت و درشتی و خود بینی در خود نگیرد و هر که باسم
جلال مشغول شود تا نفس مطیع و منقاد گردد چنانکه یا قهار و یا جبار و یا متکبر بعده باسم جمال چنانکه
یا مالک و یا قدوس و یا علیم بعده باسم مشترک یا مومن یا مهیمن مشغول گردد تا دل مصفا
شود و ذکر در دل قرار گیرد مقام ذکر نود و نه در تلوین ست پس چند مقام تمکین و تمکین ذاکر در ذکر اسم
الله ست که آن ذات ست نود و نه نام اسماء صفات اند ما در ذکر اسماء صفات در عالم تلوین ست
چون باسم ذات رسد از تابش لفظ الله الله الله وجود فانی سوخته شود مضمحل گردد و اینجا
الفنا فالفنا حاصل آید چون از خود فانی شود بقا یابد که بے ذکر نباشد و بے ذکر دل هرگز کشاده نگردد

فصل شانزدهم در ذکر اسم جلال و جمال و اسم مشترک

چون دل منور گرد و پس حقیقتِ اشیا کشف گردد و باعالمِ ارواح ملاقات شود ذکر حقیقی که مشہود حق ست درین شغل فتح شود +

فصل ہفتدہم در شغل آئینہ و نظر بر دو چشم بالای ابروی **در بیان** شغل آئینہ آئینہ را مقابل چشم دارد
و بر عکس خود ناظر باشد چنانکہ بر حرکت و سکون عکس آن شخص ست ہم چنانکہ بر حکم المومن مراۃ المومن
بعدے نظر کند کہ حرکت و سکون رب روحی کہ عکس رب الارباب ست بحکم لایتحرک الا باذن اللہ از
رب الارباب ست داند **مسند** در ذکر حواس خمسہ خود را در قید آرد چنانچہ صبر ست و پای خود را یکجا
در تہ سینہ خود کردہ نگاہدارد تا اسرار ظاہر شود چنانکہ عامل میفرماید **فرد** لب بہ بند و گوش بند و چشم بند +
گر نہ بینی سر حق بر من بخند + اصل اینست کہ میان قعر حوض بکنند و غوطہ در آب زنند و این عمل نمایند
کہ این طریق را خضر علیہ السلام مر شیخ **عبد الخالق** عجدوانی را ارشاد کرد و این طریق ست تاثیر بسیار دارد +

فصل ہیژدہم فی کیفیۃ المراقبہ و مراقبہ سلسلہ نقشبندیہ قال اللہ تعالیٰ فارتقب انہم مرتقبون و آیہ دیگر
و کان اللہ علی کل شیئ رقیبا و جای دیگر فرمودہ و ارتقبوا انی معکم رقیب معنی منتظر بودن و نگاہبانی کردن
ست یعنی دل را حاضر دار و حق را بر دل ناظر دان کہ این بر ہمہ فرض ست نظر ہر دو چشم در بالا ابرو کند
نفسے کہ اندرون رود بگوید اللہ و نفسی کہ برون رود بگوید ہو فائدہ بیشمار ست **ے** نظر بر پرۂ بینے
رسانی تا بہ پیشانی + ببین با نور روحانی جمال ذات رحمانی + **چہار میم** اند اول **من دوم مرشد**
سوم محمد رسول اللہ صلی علیہ وسلم **چہارم** میم مولی اوّل خود را بیند و فراموش کند بعدہ ذات مرشد را
بہ بیند بعد ازان نور محمدؐ را بیند بعدہ نور مولی را بیند یعنی در پیشانی خود تصور کند و چشم بستہ نیک بنگرد در مراقبہ
چنانکہ بزرگے گفتہ **ے** نور حق را بدیدہ پاک ببین + این ہوای بہ آب و خاک ببین + **دیگر** ہر دو چشم
کشادہ نظر بر پرۂ بینی بیفگنی و درین خیال چندانی خوض کنی کہ سیاہی ہر دو چشم غائب شود و سفیدی
ظاہر گردد تا جمعیت خاطر و خطرہ بندی فی الحال پیدا آید یا چشم چپا بندی و چشم راستا بر پرۂ بینی اندازے
یا عکس یا نظر چشم بر سینہ یا ہر دو دست اندازی و دران کوشے کہ نظر یک جا بماند و خطا نشود تا جمعیت حاصل
آید **ذکر دیگر** شکم و پشت یکجا کند چشم فرو برد ظاہر چشم خود را بپوشد دران جا عجائب ہا و غرائب ہا در نظر
می افتد و در آداب در حال قیام نظر بر سجدہ گاہ و در حال رکوع بر پشت پا و در حالت سجدہ بر بینی گماشتن
و در قعود بسوی کنار در تلاوت قرآن و تسبیحات گوش نہادن اشارہ بہمین سر ست تا حضور قلب حاصل شود
و تفرقہ روے نہ نماید بزرگان گفتہ اند کہ نظر بر یکجا داشتن اگرچہ سنگ یا دیوار بود موجب جمعیت ست و لہذا
کعبہ عالم یکے گردانیدہ اند اگرچہ حق تعالیٰ ہمہ جاست و پیغمبر یکے و کتاب یکے و پیر یکے و مرشد یکے برای
جمعیت ست و لہذا حق تعالیٰ بسوی مرتبہ جمعیت خود طالب را میکشد اگرچہ در تفرقہ ہم ہمون ست جمعیت دل

فصل ہفتم در شغل آئینہ و نظر بر دو چشم بالای ابروی

فصل ہشتم فی کیفیۃ المراقبہ و مراقبہ سلسلہ نقشبندیہ

حاصل کند اے مراقب باید کہ چشم بر یکی نہی یکی بینی یکی دانی یکی خوانی و ملاحظہ کنی کہ جز یکے موجود نیست در جارج
و ذہن یکی ست اگرچہ متعدد تعدد در نمائش ست پس در اعداد تامل کن کہ جز تکرار وحدت چیزے نہ و ہر عدد کہ
بنگری بہیئت مجموعہ ہم اوست و از جہت مادہ ہم واحد **ے** جز یکی نیست نقد در عالم + باز بین و بعالمش
مفروش + گل این باغ را توئی غنچہ + سر این نکتہ را توئی سرپوش + پردہ بردار تا ببینی خویش + دست و
پا دوست کردہ در آغوش + **مراقبہ قضا ہویت** آنکہ چشم پوشیدہ نظر بر سویدا کنی و آن را نقطہ مرکز
عالم و واسطہ عالم تصور کنی و از آنجا خطوط بفوق و تحت و یمین و شمال و قدام و خلف کشی تا نقطہ محدب عرش
رسانی یا خود را بہیئتے مختصر تصور نمودہ از نقطہ سویدا بر آئی و بمغز رسی و کوی مغز را شگافتہ بیرون آئی و سیر
بعالم بالا خیال و تا عرش برین رسیدہ بالاے عرش سیر کنی تا آنکہ در زمانے نادر خیال آری کہ بلا تناہی تناہیے
رسیدم و از آنجا باز آئی ہمچنین در شش جہات سیر کردہ باشی درین مشق چیزہا بر تو ظاہر گردد و حقیقت
چشم تعلی و حقیقت فضائی لاتناہی و حقیقت کلی و وحدانیت جسم کلی و لطافت باطن بر تو ظاہر خواہد شد و انوار
و اسرار بسیار روی نماید از مکان لامکان بکشاید **مراقبہ دیگر** تمام عالم را یک دریای نور تصور کنی و خود
را در وی مثل ماہی در سیر و سفر بینی چشم پوشیدہ و کشادہ ہمیشہ متصور باشی ہمیشہ در وی نشینی و در وی روان باشے
و در وی بخسپی و در وی بیدار باشی ناگاہ بر تو دریاے وحدت ظاہر شود کہ مدہوش گردی و در خروش آئی و مجذوب
بنور حقانی شوی **فرد** در بحر حقیقتم چو ماہی + ماہیت ماد گرچہ خواہی + بعد ازان بمدتے این ماہیتے محو سیر
آب دریا شود و جز دریا باقی نماند لمن الملک الیوم للہ الواحد القہار روی نماید و حقیقت معنی **فرد**
من و تو در میان کاری نداریم + بجز بیہودہ پنداری نداریم + **فرد** تو مباش اصلی کمال اینست بس +
تو درین گم شو وصال اینست بس + بعضے کہ در یک قدم بحق میرسند ہمین معنی ست کہ دع نفسک و تعالے
یعنی در قدم اول توحید خود را محو و ناچیز دانستند و در مراقبۂ فنا خود یکبارہ از خود گذشتند چون خود نماند ند
پس چہ ماند جز خدای تبارک و تعالی از ینجاست **ے** آنرا کہ فنا شیوۂ فقر آئین ست + نہ کشف یقین نہ
معرفت نے دین ست + رفت او ز میان ہمین خدا ماند خدا + الفقر اذا تم ہو اللہ این ست + ہم درین فنا
بعضے خود را مطلق بر باد دادہ اند نہ معتقد صلاح اند نہ معتقد تقوی نہ سلوک راہ شریعت یعنی ما کجائیم کہ در پے
کارے باشیم عزیز من محافظت این راہ بسیار ست باید کہ اول قصد این فنا نہ کنی کہ بہ فنای کشفی رسی یعنی
دریای وحدت بر تو مکشوف شود بحر قطرہ ترا از موج خود بر باید آنگاہ از خود کہ حرف زند جز خود و این فناے
خیالی خود نافع آن زمان کہ مجاہدہ اثر تو نبرد و الا یکے از مقلدان باشی باری این فنای خیالی ہم از بقای
باقیان ناسوتی بہتر ست باید کہ در محافظت خود باشی تا در ورطۂ زندقہ نیفتی کہ بشومت بدہریہ و طاغیہ مائل گردی

عیاذاً باللہ تعالیٰ هر دو چشم کشاده دارد و نظر بر دو پرهٔ بینی دوزد و درین نظر چنان خوض کند که سیاهی هر دو چشم
غائب شود و سپیدی چشم ظاهر گردد و جمعیت خاطر و خطره بندی پیدا شود و این شغل را مقام نصیرا میگویند
و در جلسه مختار ست جلسه نماز یا جلسه اقعاء الکلب و اگر نظر برابروهای خود دوزد و شغل را چنانچه گفته شد تمام کند این شغل را
مقام محمودا گویند و فوائد این بسیار ست بجلسهٔ صلوة بنشینی و ملاحظه علیم و سمیع و بصیر کنی یا ربط
و ملازمت همه احوال چون درین استقامت یافت برهمان هیئت بنشینی و روی جانب دل مائل کنی و چشم را
بندی به چشم باطن سوی دل نگری و تصور کنی که حق تعالیٰ را می بینی و چون درین استقامت یافت برهمان
هیئت بنشینی الا آنکه نظر سوی آسمان داری و چشم فراز کرده بر هیئت مختصر تصور کنی که روحم از قالب بیرون رفت
و از سماوات گزشت و بمعائنه حق تعالیٰ مشغول گشت اگر کسی برین استقامت یافته رشته سبز پیدا آید جانب
رشته بالای هفتم آسمان باشد و جانب دوم در دل او باشد و اعلیٰ رتبه فکر این بود و مشغولی مشائخ پنهان
میفرمایند همین ست و درین مشغولی واسطه درست نیست اول را مراقبه گویند و ثانی را مشاهده گویند و
ثالث را معاینه گویند حضرت شیخ نصیر الدین چراغ دهلی این مشغولی ها را از حضرت سلطان جیو
قدس سره نقل کرده اند میر سید محمد گیسو دراز قدس سره فرمودند که ساکت باشد و فکر کند که من نیم اوست
س من نیم والله یاران من نیم + جان جانم سر سرم تن نیم + چون درین معنی فکر نماید بحکم اذا جاء
الحق و زهق الباطل صدای انانیت برآید و اقرب طرق و راه هاست هر که بمراقبه و ذکر الله مشغول
شود همه عالم بروی تجلی کند حضرت سلطان العارفین از مهد تا لحد بهمین مشغول بوده اند مراقبه معراج
العرفان این ست که همه موجودات آئینه های متعدد فرض کن و آنچه می بینی در ایشان از کمالات محسوسه
معقوله صور را از اسماء صفات حق تعالیٰ دان بلکه همه عالم یک آئینه فرض کن و در وی حق را ببین به همه اسماء
صفات وی تا اهل مشاهده باشی چنانچه در اول از اهل مکاشفه بودی پس ازین برتر آئی و خیال ملاحظه کن
و چون عالم را می بینی و می دانی ذات تو محیط ست بهمه و همه مرتسم اند در وی پس ذات تو آئینه ست مر اینها را او
در اول مشاهده حق سبحانه در غیر خود میکردی و اکنون در خود مشاهده میکنی پس ازین برتر آئی و آنرا ملاحظه میکن
که ممکنات من حیث هی غیر موجود اند پس ایشان را از میان بیرون کن و همه را صور تجلیات حق بین و قائم بوے
پس همه کمال و جمال حق اند سبحانه که در حق مشاهده میکنی پس ازین برتر آئی وجود خود را از میان بیرون کن و
بعینک مشاهده باحق بین فهو الشاهد والمشهود آئینه را بسیار ببیند تا صورت خویش در خیال استوار گرداند
و پیوسته نظر بران داشته باشد تا غیبت از حواس شود کلمه الله را به آب طلا یا نقره بنویسد و در نظر دارد
و ایضاً صورت وهمی الله را بر صفحهٔ دل پیوسته متوجه آن باشد تا غیب از حواس پدید آید صورت کتابت

لا اله الا الله را یا صورت کتابی اسم جلاله را یا در صفحه که در پیش چشم سر و بصر دارد یا در صفحهٔ علم لوحه خیال
خود که در پیش چشم سر و بصیرت دارد مطالعه نماید و پیوسته متوجه همین هیئت باشد تا آنکه طاری شود برو
غیبت و ذهول کند از آن هیئت و از علم بذهول آن هیئت قال الجنید رحمه الله من راقب الله فی سره
حرسته جوارحه مراقبه انا جلیس من ذکرنی تصور نماید مراقبه اسم اعظم الله ست بگوید بدل بحالتی که ظهور
حق مجال نیابد و حق آنکه غیر حق وجود ندارد و طالب اهل دل چون بر ملازمت اسم اعظم عادت گیرد
وی را برای حصول مطلوب کافی باشد **فرد** پاسبانِ دل شو اندر کل حال + تا نیابد هیچ دزد آنجا مجال +
فرد هر خیالِ غیر حق را دزد دان + این ریاضت سالکان را فرض دان + الغرض مراقبه بهترین
اشغال و آخر منتها اکتفا همین مراقبه ست لهذا جماعت که ابتدا را در انتها درج میکنند می نمایند و می گویند **ع**
اول ما آخر هر منتهی ست + آخر ما جیب تمناتهی ست + و هیئت قعود مراقبه انواع ست **یکی** آنکه قاعدهٔ نماز
نشینند و دو دست بر هر دو زانو و سر فرو اندازند و این مختار ست **دوم** بر هر دو زانو استاده کند مانند اقعار
الکلب و سر بر دو زانو دارد و **سوم** هر دو دست سوی پس گردن و هر دو کتف را بر صلب جمع کند همچو
مصیبت زدگان بنشینند حیاءً من الله تعالیٰ سر فرو انداخته و هر دو چشم بسته و دل را گرد آورده و نظر
بر دل گماشته توجه بحق کرده بداند که حق تعالیٰ حاضر و ناظر ست و با من ست و درین علم چندان خوض کند و
مستغرق گردد که شعور از غیر بکلی رود تا از خودش هم شعور باقی نماند اگرچه طرفة العین این علم برود مراقبه نباشد
خوابِ غفلت بود **فرد** بیخود و بخود فرو نیائی + بوی رسدت ز آشنائی + عزیز من **مراقبهٔ** فنا و **مراقبهٔ**
صفا و مراقبهٔ توحید الهی ست و مراقبهٔ هو ست بدانکه در وقت **ذکر خفی** هر دو چشم را پوشیده دارد
و نظر بر دل گمارد و خدای تعالیٰ در دل حاضر و ناظر بخود داند این را مراقبهٔ صفائی نامند و اگر در حال
ملاحظه فنا محویت و فنا هست این را مراقبهٔ فنا گویند و مراقبه توحید نیز **دیگر آنکه** طالب حق هر دو چشم کشاده دارد و
نظر سوی بالا مقابلهٔ خود هر جا که بود در هوا اندازد و دران کوشد که اصلا پلک نزند درین شغلے بعضے انوار
پدید می آیند و آتش از پلک می خیزد تمام اعضا میگیرد و عشق پیدا آید و این را مراقبه هو گویند و درین
مراقبه بعضے اولیا چشم بر هوا نهاده سالها در عالم تحیر مانده اند **دیگر** در حجرهٔ تنگ و تاریک در شب چشم کشاده
دارد بیک جا درین شغل انوار عالمِ قدس تابد و بحق برسد و در هوای سر عظیم ست که هو استقیم و ستدیم کست
ما تری فی خلق الرحمٰن من تفاوت سر این سخن ست هوا عالمِ خلا و عالمِ صفا و عالمِ لطافت ست که هژده هزار
عالم در هوا نمایان ست تا هوا ست کون و مکان ست چون از هوا بگذری عالم سبحان و لا مکان ست
الرحمٰن علی العرش استوی پیراهن این سخن ست و تو هوا گوئی و ندانی که چه هوا ست عزیز من هوا از لطافتی بهت

که بعضے این را بیچون و بیچگون فهمیده و حق سبحانه قرار داده اند و بعضی این را جسم نورالٰهی گفته و حق تعالٰی
را جان این جسم خوانده و شیخ عربی هوارا این نفس رحمانی نامیده اند الغرض هوارا اقرب بعالم وحدت
مقررست پس نظر برین داشتن قرب بعالم وحدت بالخاصه محصل می سازد و فکر در هوا نمودن و
وحدانیت و لطافت آن را مطالعه کردن بکشف هویت ذاتیه میرساند المقصود این مراقب نظر بر
سویدای قلب گماشته خود را و عالم را بنظر فنا بنگری و خدا تعالٰی را نورے بلانهایت برابر بصیرت دارے
چون چشم بصیرت تیز گردد و آنچه که در خیال می آری محقق گردانی و عالم را تخیل دانی **مراقبۂ اول**
بسم الله الرحمن الرحیم فاما اهل مراقبه را باید که فکر وحدت و کثرت در تمثیل بسم الله الرحمن الرحیم
تمام کند همچنانکه مقصود بسم الله واحدست همین طور ذات باری تعالٰی را داند بمثال الفاظ بسم الله
الی آخره مظهر عالمیان را داند یعنی خودست که چندین کسوت پوشیده بر در آمده چنانچه عارفی میفرماید
ے آن بادشاهِ اعظم در بسته بود محکم + پوشیده دلق خلقت ناگاه بر در آمد + نامن عبد
یقول بسم الله الرحمن الرحیم یذوب الشیطان کما یذوب الرصاص فی النار ازین معنی ست **مراقبۂ دوم**
الم فاما اهل مراقبه را باید که از سه حروف الم سه نعمت معلوم کند چنانچه از میم مظهر عالمیان خیال کند
واز لام رسول الله خیال کند واز الف الله خیال کند آن هر سه حروف را در وجود خود مرکب سازد
چنانچه اجزای خود را بمثال مظهر عالم داند و بدن وجود خود را رسول داند و روح خود را ذات حق تعالٰی
داند چون هر سه نعمت را یکے بیند و بلاریب و شک صفات با ذات محو گردد جزو کل گردد ے ذات و
صفات هر دو بمقصد یکے بود + تمثال موج دریا اصلش یکے بود + کو عارفی که بیند بوجود خویش مطلق +
آدم رسول مولی هر سه یکے بود + چون هر سه یکی بود و را ن چنین مقصود الم ذالک الکتاب لاریب فیه
هدی للمتقین الذین یومنون بالغیب معلوم کند یعنی الم آن کتاب توحیدست که نیست دروغ در آن کتاب
و راه نموده شد مر متقیان را متقیان آنکه ایمان آورده اند خدای تعالٰی را بغیب یعنی باثبات خدای تعالٰی
خود را فنا کرده اند با هستی و نیستی هر دو سهو کرده اند **مراقبۂ سوم** فاینما تولوا فثم وجه الله یعنی هر جا که شما روی
می آرید پس آنجا روی خدا تعالٰی ست فاما اهل مراقبه را باید که در شمع معنی آیت مذکوره خود را پروانه سازد
چون پروانه وار سازد چون پروانه شود پروا نشود از آنکه پروا در روئی ست چون رفت مستغنی گشت الفقر
لایحتاج الی الله ازین معنی ست **مراقبۂ چهارم** نحن اقرب الیه من حبل الورید خدای تعالٰی میفرماید که ما نزدیکیم
بسوی تو از گردن و شه رگ تو فاما اهل مراقبه را باید که از فوت معنی آئینه مذکوره پیراهن هستی خود را بدر دارد از آنکه
چون حق تعالٰی از شه رگ نزدیک تر باشد پس معلوم کند که محرک مطلق اوست چون محرک اوست پس وجود پیراهن اوست

یعنی بمغز و پوست تصرف اوست اوست مراقبۂ پنجم وفی انفسکم افلا تبصرون خدای تبارک وتعالی
میفرماید مادر ذات های شما ایم پس نمی بینید شما فاما اہل مراقبہ را باید کہ از سلا بت مقصود آئینہ مذکورہ
خانہ ہستی خود را برباد دہد از انکہ ہرجا بادشاہ نزول کند غوغای عمرو و زید نماند مشہور ست ع ہرجا کہ
سلطان خیمہ زد غوغا نماند عام را + غوغای عمرو و زید در عالم اصلا نیست فاما سالک را از پندار ہستی خود
این و آن میشود چون برخاست بی یسمع وبی ینطق وبی یبصر دید مراقبۂ ششم ونحن اقرب الیہ منکم
ولکن لا تبصرون خدای تعالی میفرماید کہ ما نزدیکتریم بسوے تو از تو ولیکن نمی بینید شما فاما اہل مراقبہ
رامی باید کہ از حرارت معنی آیۂ مذکورہ خود را بسوزاند ہمچنانکہ ہر شئے کہ بآتش رسد آن عین آتش میگردد
بعدہ اگر آن آتش آتش را بجوید ہیچ جا نیابد بجز خود ازین معنی ست آن اشارہ کہ ما نزدیک ترایم
بسوے تو از تو مراقبۂ ہفتم وللہ ما فی السموات وما فی الارض وکان اللہ بکل شئی محیطا یعنی مر خدای
راست چیزیکہ در آسمانہاست وچیزیکہ از زمین ست وہست خدای تعالی ہر چیز در گیرندہ فاما اہل مراقبہ
را باید کہ از جوش وخروش معنی آیہ مذکورہ خود را فرموش کند از آنکہ حق سبحانہ تعالی ہمچو دریا ما لا مال و
درون و برون وتحت وفوق در گرفتہ ست وجود ہای ما و شما بمثال حباب ہاست ہر کہ در حباب آب را
جوید ہیچ نیابد الا بخود وچون بخود یابد در ہر طرف کہ نظر کند آب ست اشارہ وللہ ما فی السموات وما فی الارض
ازین معنی ست مراقبۂ ہشتم وہو معکم اینما کنتم یعنی آن خدای تبارک وتعالی با شما ہست ہر کجا ہستید شما
فاما اہل مراقبہ را باید کہ از سوزش معنی آیہ مذکورہ خود را بگزارد ہمچنانکہ ہر شئی در نمک زار می افتد عین نمک
میگردد بعدہ اگر آن شئی خود را بجوید ہرگز نیابد جز نمک مراقبۂ نہم اللہ لا الہ الا ہو یعنی خداست موجود نیست
ہیچ کس بجز او فاما اہل مراقبہ را باید کہ از تصرف معنی آیۂ مذکورہ رخت خود بربندد چنانکہ دو بادشاہ در اقلیمی نگنجد
فرد در شہر وجود یا تو باش و یا من + کاشفتہ بود کار ولایت بدو تن + مراقبۂ دہم کل من علیہا فان
ویبقی وجہ ربک ذو الجلال والاکرام یعنی ہر کس کہ بظہور آمدہ ست آنکس گزرانست و باقی می ماند ذات پروردگار
تو کہ خداوند بزرگ ست فاما اہل مراقبہ را باید کہ از تیغ معنی آیۂ مذکورہ خود را قتل کند چون بدان تیغ قتل شود
شہید گردد ومن قتلہ فانا دیتہ مکشوف گردد مراقبۂ یازدہم کان اللہ علیکم رقیبا یعنی ہست خدای تعالی
بر شما نگہبان فاما اہل مراقبہ را باید کہ از خدمت آیہ مذکورہ خود را غنی سازد کہ ہمچنین بادشاہ عالمیان نگہبان
خود دارد پس او را ہیچ دغدغہ نشاید و وقتی کہ صانع بر صفت خود عاشق شدہ ہست پس ازین صفت کرشمۂ
معشوقی شاید تا بدرجۂ کہ عاشق ومعشوق یک تخت گردند اضافہ عاشقی ومعشوقی از میان برخیزد چنان کہ بود
ہمچنان کہ حب الوطن من الایمان ازین معنی ست مراقبۂ دوازدہم واذکر ربک اذا نسیت یعنی یاد کن

پروردگار خود را تا آنکه فراموش کنی خود را فاما اہل مراقبہ را باید کہ از حکومت معنی آیۂ مذکورہ خود را فراموش
کند چون خود را فراموش کند دوئی ازمیان برخیزد چون دوئی برخیزد حدیث مصطفےٰ علیہ الصلوٰۃ والسلام
من عرف اللہ کل لسانہ حال خود بیند دیگر بشنو و آذا برای شرط است و معنیش ہمچنین میشود یاد کن پروردگار
خود را ہرگاہ فراموش کنی خود را پس معلوم باد کہ یاد کردن خود یاد کردن خدا است و فراموش کردن
خود فراموش کردن خدا ست چون خود را فراموش کرد خدا را فراموش کردہ شد حدیث مصطفےٰ
صلے اللہ علیہ وسلم من عرف اللہ لا یقول اللہ ومن یقول اللہ لا عرف اللہ ازین معنی ست مراقبۂ
سیزدہم لو کان فیہما الہۃ الا اللہ لفسدتا یعنی اگر بودی دو خدا در آسمان و زمین بجز خدا ہر آئینہ فساد
میشدی فاما اہل مراقبہ را باید کہ از نوبت آیۂ مذکورہ دہل خود را پارہ پارہ کند چون پارہ پارہ کند یا دررہ
کند ازین معنی است در شریعت کہ نواختن دہل حرام ست نہ آن دہل چوب و پوست حرام ست بلکہ نواختن
دہل خودبینی حرام ست و اگر نوبت شاہان بنوازد گو بنوازد و مبارک باد این معنی ست کہ اہل اللہ را نواختن
مباح ست چنانچہ ہم درین معنی حضرت خواجہ حمید الدین ناگوری میفرمایند؎ گفتگوی انا بحالت
کشف ✤ ہر کہ گوید از ان خطا نبود ✤ حاصل اندر زمانِ استغراق ✤ شاہد و روح جز خدا نبود ✤
مراقبۂ چہاردہم یفعل اللہ ما یشاء ویحکم ما یرید یعنی میکند خدای تعالیٰ چیزے کہ میخواہد و حکم میکند چیزیکہ
میخواہد فاما اہل مراقبہ را باید کہ از شجاعت معنی آیہ مذکورہ حرکت خود بر بندد و چنانکہ ہرگز بخود نیاید بجز
خدا تعالیٰ بمثال بحر و نہر چون بحر غلبہ میکند بحر و نہر یکے میگردد چون یکی میگردد حرکت نہر در بحر غائب می شود
نمی بیند سوای بحر پس طرف میرود و تصرف بحر را نہر معلوم میکند اعوذ بک منک گویان برخیزد چون
الان کما کان برخیزد مراقبۂ پانزدہم اللہ رب السموات والارض وما بینہما الرحمن لا یملکون منہ خطابا
یعنی خداوند آسمان و زمین و انچہ میان ایشان ست خداوند تعالیٰ ست نتواند ہیچ کس نے فرمان و بودن
و گفتن سخن فاما اہل مراقبہ را باید از غوغای بانگ احدیت معنی آیۂ مذکورہ زنار کفر خود بشکند چون زنار کفر
خود بشکند آن زمان مسلمان حقیقی گردد ہرگز بہ گرد اضافت نگردد حدیث مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم السلامۃ
فی الوحدۃ والآفات بین الاثنین احوالش گردد مراقبۂ شانزدہم وقل جاء الحق وزہق الباطل
یعنی بگوای محمد آمد راستی و دور کردہ شد دروغ فاما اہل مراقبہ را باید کہ از دہان آیۂ مذکورہ کلفت دید
ہستی و عجب بردارد کہ انی انا اللہ لا الہ الا انا چون برکمال برگردد بیخبر از ہیچ در برگردد چون بیخبر از ہیچ و بر
گردد حدیث مصطفی علیہ الصلوٰۃ والسلام موتوا قبل ان تموتوا حال برو گردد مراقبۂ ہفتدہم
ونفخت فیہ من روحی خدای تعالیٰ میفرماید دمیدم من در آن آدم روح از ذات خود فاما اہل مراقبہ را باید کہ

دمید معنی آیۂ مذکوره خود را بیاد دہد تا که ہیچ جا خود را نیابد ہمچنانکه باد بے مکان و بے نشان ست که باد را
مکان و نشان ہیچ جا نمی شود پس ہمچنین باید که از مکان و نشان خود بیخود شود چون بیخود باشد خدا باشد
خود آ با خود آئی باشد حدیث مصطفے علیه الصلوة والسلام انا احمد بلا میم حالش باشد **مراقبۂ ہیژدہم**
لیس کمثله شئ وہو السمیع البصیر یعنی نیست مانند آن خدا چیزے و آن شنوا و بینا ست فاما اہل مراقبه
را باید که از شنیدن یکتای معنی آیۂ مذکوره دوتای بردارد چون دوتای بردارد و ہمه جا ذات واحد نگارد
چون واحد نگارد دیگر نه نگارد ازین معنی ست اشاره لیس کمثله شئ که ثانی ندارد ثانی چون دارد از انست که
مانند ندارد **مراقبۂ نوزدہم** وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون خدای تعالیٰ میفرماید که پیدا نکردم
جن و انس را مگر از برای عبادت خویش ای شناختن خود فاما اہل مراقبه را باید که از تازیانۂ معرفت
آیۂ مذکوره مرکب خود را بمیدان معرفت سر دہد تا مانده گردد چون مانده گردد معلوم میگردد چون معلوم
میگردد بداند که معلوم میگردد و از معلوم معدوم میگردد چون معدوم میگردد معصوم گردد حدیث مصطفے
صلی الله علیه وسلم الصوفی لا مذہب له احوالش گردد **مراقبۂ بستم** ان الله یحب المتوکلین
یعنی بدرستیکه خدا دوست میدارد متوکلان را فاما اہل مراقبه را باید که از اشاره افلاس معنی آیۂ مذکوره
خود را مفلس سازد خزانه مرادات از خانۂ ہستی خود بردارد چون مراد بردارد که ہرگز بر خود نیارد
حق سبحانه تعالیٰ برو نگارد من له المولی فله الکل و بدو سپارد چون حدیث مذکوره بدو سپارد باران جمعیت
برو ببارد چون باران جمعیت برو ببارد زمین خشک سبزی انا الحق بر آرد **فرد** ہر گیاہی که از زمین روید
وحده لا شریک له گوید* حالش بزبان آرد **مراقبۂ بست و یکم** فاذکرونی اذکرکم خدای تعالیٰ
میفرماید که یاد کنید مرا تا یاد کنم مر شما را فاما اہل مراقبه را باید که از فرمان آیۂ مذکوره یاد خود فراموش کند
و بیاد خدا محو گردد و چون بیاد خدا محو گردد خدا گردد پس یاد کردن خدا بنده را چیست که خود گرداند
چنانکه آتش موم را عین آتش میگرداند یاد کردن بنده خدا را چیست که خود گرداند ہمچنانکه موم شمع خود
را شمع عین شمع میگرداند من فہم فہم **مراقبۂ بست و دوم** ففروا الی الله خدای تعالیٰ میفرماید
که بگریزید بسوے ما فاما اہل مراقبه را باید که از طلب بسرعت معنی آیۂ مذکوره بے سر رود چنانکه قطرۂ
باران از ابر بسوے دریا میرود چون آن بدریا میرسد عین دریا میگردد فہم من فہم **مراقبۂ
بست و سوم** ہو الاول ہو الآخر ہو الظاہر ہو الباطن وہو بکل شئ علیم آن خدای تعالےٰ
اول ست و آخر ست و ظاہر ست و باطن ست و آن خدا بہر چیز داننده است فاما اہل مراقبه را باید که
از معنی آیۂ مذکوره خود را از ہستی بیجا کند چون بیجا کند جائش لامکان گردد ہمچنانکه نمک در آب

وچون وجود نمک را در آب بجوید هیچ جا یافته نشود ازین معنی ست که سلطان العارفین بایزید بسطامی قدس سره فرموده اند که خود را می جویم خدا را می یابم و خود را می یابم عزیز من سالک را از دریاے توحید موجے میرسد که از هستی خود میرود و تجلی صفات فنا و بقا بد و طلوع میکند گاسے بہ بقا می آید و گاسے بہ فنا میرود چون کمالیت میسر شد معصوم طور **مراقبہ لبست وچہارم** ان الله علیم بذات الصدور یعنی بدرستیکه خدای تعالی دانندہ ست بذات سینه ها بقول دانندہ ست بذات خود احوال سینه ها فاما اہل مراقبہ را باید که از شنیدن کشف معنی آیہ مذکورہ از کثافت ماومنی سینه خود ها را بکام یکتای غسل دہد و در غسل سه چیز فرض ست یکی آب در دہن کردن دوم آب در بینی کردن سوم جملہ اندام سه کرت شستن آب در دہن کردن چه که دم خودی نزند و آب در بینی رسانیدن چه که بوے خود نگیرد و سه مرتبه اندام مالیدن چه مرتبه اول حرص و ہوا را از خود بشوید و مرتبه ثانی دوئی از خود بشوید و مرتبه سوم ہوای شوید چون ہمچنین غسل بجا آرد پاک گردد و غسل فرض ہمین ست که تا منی بشوید شستن ما و منی پاکی اندام ست و شستن ما و منی خلاصی از اندام ست چون از اندام خلاص کرد و به اصل خود رسید انی علیم بذات الصدور بانگ زند **مراقبہ لبست و پنجم** ان الله بصیر بالعباد یعنی بدرستیکه خدا یتعالی بیناست به بندہ ها فاما اہل مراقبہ را باید که از صلابت رہ زن محل سلطانی یعنی آیه مذکورہ در خود را با ادب نگاہدارد و بجز خود راست و چپ و تحت و فوق نہ بیند از انکه سیاست سلطانی ضرب سخت ست براست و چپ دیدن راضی می شود آن مگر بجود درگاہ سلطانی نظر بخود باید یا به سلطان تا سلطان راضی شود نزدیک طلبد چون نزدیک رود چه بیند که ہر دو یک ذات آدم اند ہمچنانکه صورت آئینه چون صورت بالیقین تحقیق کرد نعرہ ہمچنین زند فرد

خود بخود می بیند و خود میکند با خود کلام + عارفان را نیست دیگر جز خدا کس والسلام + **مراقبہ لبست و ششم** ان الله سمیع علیم یعنی بدرستیکه خدای تعالی شنوا و داناست فاما اہل مراقبہ را باید که از جاسوس سلطان معنی آیه مذکورہ اسم خودی از زبان برارد و چون اسم خودی از زبان برد ار د چه برآرد بجاے رساند که بجاے خود نشاند چون بجای سلطان نشیند در ملک حکومت خود بیند از مستی احدیت شب و روز کوس لمن الملک الیوم لله الواحد القہار چون در شہر احدیت تخت گاہ کند لازم ست که عدالت کند یعنی مستحق را بحق رساند حق چشمان چیست که عالم را صورت مرآة داند و حق بینی چیست که بوی گل کردہ شریک بنوید حق زبان چیست که اسم غیرے نگوید حق گوش چیست که آواز غیرے نشنود یعنی لشنیدن دوری معشوق راضی نباشد و حق دست چیست که جز خدا نگیرد و حق پا چیست که

بیخود درود و حق سرچیست که سر رویده و اما بنعمت ربک فحدث از ین معنیٰ ست مراقبۂ بست و ہفتم
ان اللہ بکل شئی کلیم یعنی بدرستیکہ خدای تعالیٰ بہرچیز کلام کنندہ ست فاما اہل مراقبہ را باید کہ از شنیدن
نغمہ آیۂ مذکورہ خود را برقص آرد تا بحدیکہ پیراہن پارہ پارہ کند و دستار را بر زمین زند سر یکطرف
وچون بہوش آید باید کہ ہمون آواز نغمہ بگوش جان خیال دارد خواہ عشق خواہ فسق خواہ نیک خواہ بد
ہرچہ خیزد ہمون داند و او از خود نیز ہمون داند وچون برین عمل کامل گردد ہرچہ بیند و ہرچہ میگوید خود ست
بجز او از خود دیگرے نیست از اسلام احدیت بانگ دہدائے بکل شئی کلیم مراقبۂ بست وہشتم
ان اللہ علی کل شئی شہید یعنی بدرستیکہ خدای تعالیٰ بہرچیزے گواہی دہندہ ست فاما اہل مراقبہ را باید کہ
از شنیدن گواہی معنی آیۂ مذکورہ خود را از خودی بے دعوی کند از قصۂ خصومت دوتائی پاک شود و
چون از قصۂ خصومت دوتائی پاک شود اشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لاشریک لہ بزبان برخواند مراقبہ
بست ونہم ان اللہ علی کل شئی قدیر یعنی بدرستیکہ خدای تعالیٰ بہرچیزی قادرست فاما اہل مراقبہ را
باید کہ از قدرت آیۂ مذکورہ تدبیر بروارد وخود را در بحر تقدیر اندازد وصدف وار شود چون صدف او
در تقدیر بے تدبیر گردد در اسرار دلش پیدا گردد وچون در اسرار دلش پیدا گردد سیماہم فی
وجوہہم من اثر السجود بر صدف تجلی گردد وچون در اسرار بکمالیت رسد از صدف بیرون ریزد در ان
حالش مبادی گردد خواہ در بحر خواہ در صندوق ہرجاکہ ماند بطور خود تا ہیچ جا بر و غالب نیاید بلکہ او
ہمہ جا غالب چون اہل مراقبہ بدین مقام رسد از مستی معدومی انی علی کل شئی قدیر نعرہ زند مراقبۂ
سی ام ومکروا ومکر اللہ واللہ خیر الماکرین فریب کردہ شد فریب از ان خداوند وآن خداوند
بہترین فریب کنندگان ست فاما اہل مراقبہ را باید کہ از کرشمۂ معشوقی معنی آیۂ مذکورہ خود را عشقش
فدا سازد تا بحدیکہ از نیک وبد خوشگوی وبدگوی دشمن واقران برو گزارند تفریق نکند از آنکہ این
جملہ مکر خداست وچون جملہ مکرہای خداست پس ہرچہ ہست حق ست برو نقصان لازم نمی آید از آنکہ
بجوشش عشق میگوید کما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ لا یواخذ العشاق بما یصدر منہم مراقبۂ
سی ویکم ہو اللہ الواحد القہار یعنی خدای تعالیٰ یکی ست وقہارست مراد از قہار چہ در ملک دیگر را
نمیگزارد فاما اہل مراقبہ را باید کہ از قہر سلطانی معنی آیۂ مذکورہ ملک خود را بگزارد وبہ ملکی رود کہ بوی
ملک خود نیاید چون بوے ملک خود نیاید بمثال گل گردد وچون بمثال گل گردد باران رحمت برو باریدن
گیرد وچون باران رحمت برو باریدن گیرد شجر اسرار برخیزد وچون شجر اسرار بکمال رسد دران چمن
چون بر ہر شاخی کہ نظر کند آن بر ہر پیر را ہمچو خود بیند وچون بر پیر ہر طرف ہمچو خود بیند از مستی احدیت

نوبت سلطانی زند انا الله الواحد القهار **مراقبۂ سی و دوم** ان الله یحب المطهرین بدرستیکہ
خدای تعالی دوست میدارد پاکان را فاما اہل مراقبہ را باید کہ اشارہ از پاک معنی آیۂ مذکورہ خود
را از خود پاک کند پاکی چہ کہ نفی و اثبات برکند چون نفی و اثبات برکند طالب و مطلوب گردد چون
طالب و مطلوب برخیزند مطلق پاک گردد چون مطلق پاک گردد از پاکی نعرہ بیباکی برزند الطلب
ردٌ و الطریق سد **مراقبۂ سی و سوم** ان الله یحب الصابرین یعنی بدرستیکہ خدای تعالی دوست
میدارد صابران را فاما اہل مراقبہ را باید کہ از لجام آیۂ مذکورہ باروی خود را قید کند کہ بغلط گاہ زراعت
مرادات رفتن ندہد مخبر راہ نیستی و راہ نیستی چہ کہ راست و چپ نگردد و چون راست و چپ نگردد مرکب
بقید آید و چون بقید آید از غیریت قید بقید یا و باروی بقید گردد نعرہ معدومی بمثال معصوم برآید
الصوفی لا مذہب لہ **مراقبۂ سی و چہارم** ان الله یحب المتقین یعنی بدرستیکہ خدا دوست میدارد
پرہیزگاران را فاما اہل مراقبہ را باید کہ از پرہیزگاری آیۂ کریمہ مذکورہ از خودی پرہیزگار شوند
چنان پرہیز کنند کہ موی خودی نہ بیند و موے خودی نگیرد و موی خودی نبوید اگر ہمچنین پرہیزگاری
بجا آرد حالش بیجا گردد و دران حین نعرۂ حیرانی از مکان لامکان برزند ما عرفناک حق معرفتک
مراقبۂ سی و پنجم ولا تلقوا بایدیکم الی التہلکۃ یعنی خدای تعالی میفرماید کہ مینداز ید دستہای خود را
بسوی ہلاک فاما اہل مراقبہ را باید کہ ازین معنی آیۂ مذکورہ دست خود بہ دریای ہلاک بیخودی بیندازد
و چون کہ دریای خودی بدتر از ہفت دوزخ ست ہمدرین معنی محققی تمام و عارفی مقام میفرماید **فرد**
گر ترا بوی نماند از خودیت ٭ ہفت دوزخ بر برآید از بدیت ٭ پس فرض ست کہ امر خدا بجا آرد
و دست خودی بیندازد و چون از خودی بیخود گردد از ہلاک دوزخ خودی خلاص گردد و چون از خود خلاص
گردد برضوان بقا پیوندد یعنی جدا گردد و چون جدا گردد از فراغت نعرہ راحت زند لیس فی الجنۃ حور
ولا قصور ولا لون ولا عسل ولا نہر الا الله **مراقبۂ سی و ششم** ان الله علی کل شئی حکیم
بدرستیکہ خدای تعالی برہر چیزے علاج کنندہ ست فاما اہل مراقبہ را باید کہ از خزانہ علاج آیۂ مذکورہ
دوا خورد تا مرض بشریت برخیزد اگر خوردن نداند بدین روش خورد کہ اول از ماسوی الله پرہیز کند
بعدہ داروی الله بخورد تا موثر گردد مغروری دوتائی برخیزد و چون مغروری برخیزد فرصت
کل شود از خانۂ خودی بغلبۂ فرصت کل نعرہ زنان برآید ان الله ان الله **مراقبۂ سی و ہفتم**
و الله علی کل شئی وکیل یعنی آن خدای تعالی برہر چیز تدبیر کنندہ ست فاما اہل مراقبہ را باید کہ تدبیر
معنی آیۂ مذکورہ تدبیر خود را بردارد بفراغت وار کشد خود را بخدا سپارد از آنکہ ہمچنین ہر بر سر شان باشد

پس تدبیر خامی ست باید که تدبیر خود گزاشته معصوم طور بخورد و بخسپد و الصلوة والسلام **مراقبهٔ سی و هشتم** الله نور السموات والارض یعنی آن خدای تعالی نور آسمانها و زمین ست فاما اهل مراقبه را باید که تجلی معنی آیهٔ مذکوره خود رامے سوا رست گرداند تا بحدیکه بیهوش شده بیفتد و کوه هستی سوخته گردد و کمل گردد چون کمل گردد از قبولش بچشمان انبیاء و اولیاء و خاص و عام برسد و چون بچشمان برسد در تجلی چشمان محو گردد چنان محو گردد که هیچ جا یافته نشود بدرجهٔ مسکین رسد و درجهٔ مسکین مقام آنست که آن مقام را سرور کائنات و مفخر موجودات التجا کرده اند اللهم احیینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین **مراقبهٔ سی و نهم** قل الروح من امر ربی خدای تعالی میفرماید که بگوای محمد روح از امر پروردگار ست فاما اهل مراقبه را باید که از امر معنی آیهٔ مذکوره موت غفلت خود را عیسی وار زنده گرداند از انکه روح امر خداست پس از امر خود جدا باشد ح خ گردد بعده اگر از ح خ رود از جلالیت غیر ست لفظ جیم سوخته گردد و آن خدای تعالی رحمن رحیم ست از رحم خویش نقطهٔ شفقت بر سر نهد تا ر ح گردد پس هر کرا عقلی باشد از همچنین صاحب رحمن و رحیم هرگز نگردد و اگر بر گردد جز ملک وی هیچ جا جای نمی یابد چون جاے دیگر بجز ملک وی نمی یابد باز خجل می شود پس بهتر همین ست که از خ هرگز مدح نمی آید چون مدح نیاید کارش کشاده گردد از دریای عرفان نعره زند فاستقم کما امرت **مراقبهٔ چهلم** انی بریٔ مما تشرکون خدای تعالی میفرماید بدرستیکه من بیزارم بچیزے که شریک میکنید شما فاما اهل مراقبه را باید که از شنیدن بیزاری معنی آیهٔ مذکوره خان و مان خود آتش زند تا بساط در خانه یک موهم نماند چون موهم نماند مفلس گردد چون مفلس گردد المفلس فی امان الله گردد چون مفلس فی امان الله گردد پس باید که در صحراے شفقت آن پروردگار معصوم طور گردد خدای تعالی بر وکرم فرزندی میفرماید کما قوله تعالے الاسمال مالی والفقیر عیالی **مراقبهٔ چهل و یکم** وانه یعلم الجهر وما یخفی یعنی بدرستیکه خدای تعالی میداند آشکارا را و چیزیکه پنهان ست فاما اهل مراقبه را باید که از فر سلیمانی معنی آیهٔ مذکوره دیو هستی خود را سلیمان کند تا ظاهر و باطن تسلیم گردد تسلیم باطن چه که نے یقین گردد و نه غیر داند و نه عین و تسلیم ظاهر چه که بهیچ رو مقید نباشد یعنی کاری از کاری و چیزی از چیزی انکار نگردد آن زمان تسلیم ظاهر و باطن گردد چون تسلیم ظاهر و باطن حاصل کند در میدان اجابت از چوگان ارادت گوی سر خود را پیش انداز د تا بحال رساند چون گوی بحال رساند نعره لا اله زنان بر خیزد **مراقبهٔ چهل و دوم** ویسبح لله ما فی السموات وما فی الارض یعنی یاد میکند مر خدای را چیزے که در آسمان ست و چیزیکه در زمین ست فاما اهل مراقبه را باید که از غوغای آیهٔ مذکوره خود را فراموش کند مثال

وچون همچنین فراموشی حاصل کند دهنش به دهن نای رسد چون دهنش بدهن نای رسد دران چه بیند
کد رنی و نای آواز یکی ست اگرچه اسم نی و نای یک یک ست چون درین مقام رسد نعره لا اله زنان
برخیزد **مراقبهٔ چهل وسوم** و اما بنعمت ربک فحدث یعنی خبر کنید بدانچه خدا تعالی داده ست از
نعمت فاما اهل مراقبه را باید که از سخاوت معنی آیهٔ مذکوره بخل خودی بردارد تا سخی گردد بخل چه خزانهٔ
نیستی را محافظت کند از سخاوت و سخاوت که خزانهٔ هستی بر باد دهد از دزدان خطرات هوای فارغ بنشیند
پندار نفسانی برخیزد چون پندار نفسانی برخیزد بر تخت ربانی بنشیند چون بر تخت ربانی بنشیند از غیبت
بادشاهی نعره انصاف زند البخیل عدو الله ولو کان زاهداً والسخی حبیب الله ولو کان فاسقاً **مراقبهٔ
چهل وچهارم** ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی یعنی هرکه بازدارد خود را از حرامها
ومعصیت ها از هوای نفس پس بدرستیکه بهشت جای اوست فاما اهل مراقبه را باید که از بازداشت
معنی آیهٔ مذکوره خود را از دوزخ هستی بازدارد به بهشت نیستی در رسد شهباز عالم غیب گردد چون
شهباز عالم غیب گردد در امکان طیران نماید چون در امکان طیران نماید وجود خود را معشوق خود
بیند وخود بش عاشق گردد از حرارت عشق نعرهٔ معشوقی بر زند محمد رسول الله **مراقبهٔ چهل وپنجم**
فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی خدای تعالی میفرماید که درآ در بندگی ما پس درآی در بهشت فاما اهل مراقبه
را باید که از بزم معنی آیهٔ مذکوره خود را درآرد چون درآن بزم بصدق درآید بنده گردد بنده چه که
اختیار خود بربندد هرکه اختیار خود را نبست آن بنده نیست در بند مراد بنده شده است هرکه بند مراد بگسلد آن را
بنده گویند چون بند مراد بگسلد در بهشت نامرادی درآید چون بهشت نامرادی درآید ثمر درخت طوبی
چیند چون ثمر طوبی چیند لایموت گردد چون لایموت گردد دریای معرفت موج زند لولو لا اله انا الحق
بیرون برد **مراقبهٔ چهل وششم** علم الانسان مالم یعلم یعنی خدای تعالی بیاموخت آدم را
آنچه نمیدانست فاما اهل مراقبه را باید که در مدرسه استاد معنی آیهٔ مذکوره درآید و کتاب لا اله الا الله
محمد رسول الله پیش گیرد استاد سبق فرماید که نیست هیچ کس بجز ذات واحد بعده باید که عقد محمد
رسول الله استاد حل کند چون استاد بکرم خویش جواب راست فرماید خدا و محمد را بمثال آب و برف
باید اگر طالب علم تیز فهم باشد از فرمودن مثل برف و آب وجود برف خود را در بحر احدیت اندازد
ودران حین خدا و محمد را بمثال موج و دریا از مطالعهٔ خود دریابد چون مطالعه غلبه گیرد از ذوق
مستی بزبان ظاهر کند هر یک وجود چون برف ست روح همچون آب اندک نک بی نیک بکنی بازبر
جواب علم الانسان مالم یعلم ازین معنی ست **مراقبهٔ چهل وهفتم** لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون

خدای تعالی میفرماید هرگز نخواهد رسید نیکوکاری را تا آنکه خرچ نکنید شما بچیزے که محبت دارید
بآن چیز فاما اهل مراقبه را باید که از غنیمت معنی آیة مذکوره خود را غنی مطلق سازد و غنی مطلق که نه
خود ماند و نه خدا چون هیچ نماند احتیاج برخیزد از انکه احتیاج در دوئی ست هرگاه که یکے گردد
احتیاج کجا ماند غنی کل گردد از هستی غنیت کل آگاهش برکل رساند هو الله الغنی و انتم الفقراء

مراقبهٔ چهل و ششم قل هو الله احد الله الصمد یعنی بگو اے محمد که خدا یکی ست و پاک ست
فاما اهل مراقبه را باید که در بحر احدیت معنی آیة مذکوره وجود خود را بیندازد تا بحدیکه غرق شود
چون غرق شود هیچ نماند نه اول نه آخر نه ظاهر نه باطن نه وحدت نه کثرت چون هیچ جا نماند آن
زمان مطلق گردد چون پاک مطلق گردد انا الله الاحد الصمد گویان برخیزد

مراقبهٔ چهل و نهم
الحمد لله رب العالمین یعنی سپاس و ستائش مر خدای راست خدای آنکه پروردگار جهان ست
فاما اهل مراقبه را باید که خرمن ثنائی معنی آیة مذکوره خود را در آرد ثناے حق تعالی را بشنود چون
همچنین ثنای میسر آید حروف علت از میان برخیزد و چون حروف علت از میان برخیزد
خدای تعالی از کرم خویش علم احدیت پیش وے استاد کند چون علم احدیت استاد شود از خود
جدا گردد ملک لایزالی در بساط خود بیند چون ملک لایزالی در بساط خود بیند بند از هستی احدیت خود
نتوان کرد الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین

مراقبه پنجاهم احد فاما اهل
مراقبه را باید که معنی احد غور کند و معنی احد آنست که جمله الیست چون جمله آن بداند پس هیچ
نماند مطلق بے تعین گردد چون مطلق بے تعین گردد و همیشه بے تعین گردد

در بیان سلسلهٔ عالیهٔ نقشبندیه اول مرید را باید که اراده بخدمت شیخ آرد و شیخ را باید که استخاره فرماید کیفیت
استخاره چنان ست که دو رکعت نماز بگزارد و بعد از نماز خفتن صد بار **سبحان الله و الحمد
لله** صد بار **و الله اکبر** صد بار **کلمهٔ طیبه** صد بار **استغفار** خوانده بعد ازان سخن نگوید و بدست
راست خواب کند فردای روز وی را ذکر گوید کشف شیخ را باید که اول مرید را توجه دهد و تلقین دین و
اسلام کند بعد ازان بگوید که مرید من شیخ شدی و او را مرید شیخ خود کند و ذکر قلبی بگوید بتصور اسم
ذات که بر قلب خود گفته باشد تا اسم بر جوار قلب خود متمکن شود و جواهر قلب آن گویا آید کشف و وقتیکه
مرید را بتصور اسم ذات یا بیاد قلب مشغول کند انگاه از نگاه داشت آن فرماید و از اذکار و اشغال
که قبل ذکر قلب گفتن داشت منع فرماید تا تصور ذکر در قلب وی متمکن مستمر گردد کشف مرید را سه چیز
ضروری بود دوام راتبه و مستمر بیاد ذکر و همیشه باوضو بودن زیرا که دوام راتبه فیوض و برکات

در بیان سلسلهٔ عالیهٔ نقشبندیه

شیخ بروی میرسد و در استمرار ذکر تصور وی تمام میشود و در همیشه بودن وضو نور قلب آن زیاده تر
گردد کشف سالک وقتی که ذکر قلب را بمرتبه رساند که در حالت خوردن و گفتن و خفتن و رفتن غافل
نشود انگاه ذکر لطیفه گویند درین لطیفه آن قدر نگاهداشت واید که ذوق، و شوق باو سبحانه تعالے
دیرا بمرتبه پیدا آید که از ذوق و شوق شب و روز نے آرام بود کشف بعد از ذکر لطیفه نفس ذکر
لطیفهٔ روح گوید سالک را غلبهٔ ذکر در لطیفهٔ قلب بیشتر همیشه باشد از لطیفهٔ نفس و ذکر لطیفه نفس
غالب تر بود و ذکر لطیفه سر مخفی تر از ذکر لطیفهٔ روح بعد از ذکر لطیفه سر او را ذکر لطیفه خفی و اخفا گویند
وقتی که بر شش لطیفه وے ذاکر گردد ذکر سلطانی گوید و آن تصور سالک سائر وجود از روز وگر
و مراقبه ذکر منتهی ست اما ذکر سلطانی ازین شش ذکر را قدم گاه نباشد **کشف نفی و اثبات** سالک را
در طریقهٔ عالیه نقشبندیه بدو قسم باید گفت قسم اول را نفی و اثبات صغیر قسم دوم را نفی و اثبات
کبیر گویند نفی و اثبات صغیر در حالت ذکر قلب گوید و آن چنان ست که نفس را در زیر ناف بند کند و **لا**
را از تحت کتف چپ شروع نماید تا لطیفهٔ روح رساند و **الا الله** را از روح گرفته بقلب زند
و درضمن تکرار کلمهٔ معنی نفی و اثبات ما تصور کند و تکرار کلمهٔ طاق میکرده باشد چنانچه از سه تا
بست و یک رساند و از ان بیشتر نگزارد و اگر قوت نگاهداشت نفس بیشتر یابد مدرا دراز کشد و بعد
از گزشتن هر نفس **محمد رسول الله** گفته باشد و سه مرتبه بگوید هیچ چیز نمی خواهم جز الله
مقصود من اوست محبوب من اوست در سر و عشق سه مرتبه درود فرستد هنگامی که اراده
خواستن کند فاتحه بارواح خواجگان بخواند و نفی و اثبات کبیر بعد از ذکر سلطانی بگوید کیفیت آن
چنان ست که بعد بند کردن نفس **لا** را از لطیفهٔ نفس تا به لطیفهٔ خفا که در مغز سر ست رساند
از آنجا بر سر لطیفهٔ روح برده **الا الله** را بر لطیفهٔ قلب زند و مراعات آداب در نفی و اثبات کہ
یاد کرد گوید و آن یاد نسبت بے تصور و توهم اسم چرا که در یاد از ذکر بذکور رفتن ست پس یاد وی
جل شانه سالک را باید به نگاهداشت آن امر فرماید تا ماسوا که به خاطر اوست بالکل مرتفع شود بجز
یاد وی تعالیٰ دیگرے را در خواطرگاه قلب وی جای نماند و خود را به تکلف بزآن میداشته باشد
تا هنگامی که بے تکلف شود در یاد گیرد شغل حضور که حاضری و ناظری بامعنی بے کیف سالک را
حضوری مع الله حاصل آید و این سالک را حضور ظلال حضور واجبی تعالیٰ باشد و این حضور
در نماز بیشتر آید از نماز و ظهور این از جذبه بود که سالک را بظلال اصل حضور ذوق میدارد
و درین حضور ذوق و شوق و ولوله و جوش بیشتر باشد از ذکر یاد و مرتبه این حضور فوق بود از مقام

ذکر یادو حضور را خوف بسیار بود چه در اقوال و افعال و این حضور از کمالات ولایت اولیاء ست قدس الله سرہم العزیز بعد از شغل حضور سالک را شغل فنا گوید باین عبارت کہ من و ہمہ عالم ہیچم موجود مطلق او تعالیٰ ست جل شانہ باید کہ سالک ہستی خود را وہستی عالم را نزد ہستی واجب الوجود عدم انگارد تا ہنگامی کہ خود را و عالم را فراموش کند و نسیان ماسوا از ینجا متحقق آید بنا برآنکہ ماسوا دانستن خود و عالم ست وقتیکہ زوال علم بر ہستی خود و ہستی عالم پیدا آید انگاہ ویرا نسیان غیر سبحانہ تعالیٰ متحقق و مقرر ست کشف بعد از شغل فنا این شغل او را تلقین کند کہ اوست اوست بلکہ ازوست ازین شغل سالک را دری از معرفت توحید بکشاید و بروے دو مرتبہ توحید متجلی گردد و یک توحید وجودی و یک شہودی چہ از شغل اوست اوست توحید وجودی شود و از شغل ہمہ ازوست صاحب توحید شہودی شود و ازین ہر دو حال بقطع یک دیگر حاصل آیند مر سالک طریق را اما معتبر نزدیک بعضی نقشبندیہ توحید شہودی بود نہ توحید وجودی بخلاف طریق دیگر کہ درین عصر اند توحید وجودی نزدیک شان معتبر باشد از توحید شہودی کشف بعد این شغل وی را بعدمیت صرف توجہ فرمایند کہ وی را ازین توجہ فنای فنا حاصل آید بلکہ توجہ ہم نماند توجہ تا ہنگام ست کہ از وے عین و اثر باشد وقتیکہ عین و اثر باشد اینجا فنا رحقیقی حاصل آید و بعضی این فنا را فنا رفنا رگویند و بعضی این فنا را فنا رنفس نامند و این فنا بحر تجلی ذات امر سالک تحقیق نشود کشف سالک را بعد فنای حقیقی شغل از تجلیات بگوید کہ تجلی ذات تو بر تجلی صفات تو بر صفات ما و بر سالک در ہنگامے سہ تجلیات واجب جل شانہ ہر سہ قسم ظاہر شود اوّل تجلی افعالی از پردۂ غیب متجلی گردد و در تجلی افعال واجب افعال سالک نماید و تجلی دوّم تجلی صفاتی ست کہ یاران تجلی آن صفات سالک عدم گردد تجلی سوم ذاتی ست کہ نمایان شدن آن ذات سالک رو بہ استتار آرد از سالک نہ اثر ماند و نہ عین کشف سالک را بعد از ذکر سلطانی تصورے کشف گوید چنانکہ او در تصور اسم ذات در ہر لطیفہ بطریق نے کیفیت فرماند و این سالک ما نسبت بہ واجبی جل شانہ از روے نے کیفیت حاصل آید و درین شغل باید کہ سلوک را در ضمن جذبہ بتمام نماید و فنافی الشیخ را نیز بعد از ذکر سلطانی حاصل کند زیرا کہ بے فنای شیخ بہ فنای فی اللہ رسیدن محال ست کشف وقتی کہ سالک از تجلیات و ظہورات موہومات خالی گردد او را این شغل گوید کہ می بینم او را بے کیف و بے جہت و ازین شغل سالک صاحب مشاہدہ گردد و وی تعالیٰ جل شانہ را در ہر ذرہ از ذرات مشخصات مشاہدہ کند چنانچہ مولانا جلال الدین رومی رحمہ

نیز اشارہ باین کردہ اند **فرد** ہر کرا از سینہ گردد فتح باب + او ز ہر ذرہ بہ بیند آفتاب +
و بعد منقطع شدن این مشاہدہ وصل عریان ست کہ کنایت ولایت اولیا رہمین جاست **کشف** بعد
وصل عریان تا یافت صرف توجہ بسوے سر فرا باید وانچہ در شہود او آید حق سبحانہ و تعالی را وراے
آن داند و ذات صفات اورا از ادراک و فہم و حس خارج یابد مؤید این حال این بیت ست **فرد**
انچہ تو بینی ہمہ ہیچ ست ہیچ + بندۂ آنم کہ نمی بینمش + مورد این حال را تا یافت صرفی نے
شائبہ ملاحظہ یافت حاصل ست تا در نا یافت خود از روے نفس الامر نباشد اگرچہ از روی کمالات
ویرا حاصل بود این مرتبہ نایافت از ولایت فرشتگان ست از روی صورت بود نہ از ممر حقیقت
کشف ظہور ولایت کبری بعد ولایت علیاست چرا کہ نایافت صاحب صاحب یافت میگردد پس
نایافت فزون تر بود از یافت و نسبت نایافت در مرتبہ مجہول الکیف باشد و نسبت یافت در مرتبہ
معدوم الکیف از اینجاست کہ ولایت کبری ذات در پردۂ صفت ہو الظاہر ملحوظ ست و حضور
علم حضور و حضور حضور دران ملاحظہ واقف بخلاف ولایت علیا کہ ذات ملحوظ در پردہ ہو الباطن
ست و نایافت یافت خورسند ست بلکہ صاحب مقام نفس نایافت یافت واجبی را محال و لایکن
میدارند این از کمال تنزیہ و تقدس ولایت علیاست **کشف** بعد از ولایت کبری سرور کمالات
نبوی ست و در کمالات نبوت عدم یافت و نایافت بود زیرا کہ صاحب کمالات نبوت را معیت
واقربیت بذات وی تعالی جل شانہ حاصل آمدہ است کہ دران معیت نہ یافت ست نہ نایافت
بنابر اتحاد بیچون بہ بیچون ازان کہ حقیقت انسان بیچون ست وقتی کہ بہ بیچون پیوست پس
نسبت معیت حاصل گردد و از ینجا اورا عدم یافت و نایافت ہر دو حاصل شود و مرتبہ حق الیقین
در متوطن ہتمام انجا میداین ست نہایت سلوک بدانکہ در سلسلۂ عالیہ نقشبندیہ بنای کار بر سہ
طریق قرار یافتہ **اوّل** طریق توجہ و مراقبہ معنی بیچون و بیچگون نے شبہ و نے لمون کہ آن را
اسم مبارک **اللہ** مفہوم میشود نے توسط عبارت عربی و فارسی وغیرہما ملاحظہ نمایند و بجمیع
مدارک و فوائد آن متوجہ شوند تا نے تکلف دوام آگہی دست دہد و بفنا و فنا کشد **دوم** طریق رابطہ
است و آن توجہ بصورت شیخ ست کہ **فانی فی اللہ و باقی باللہ** چنانچہ غیبت و بیخودے
روی نماید و صورت آن برزخ کہ جہت شکل اوست از نظر ساقط شود و در بحر شہود ذات و حق
سبحانہ جل شانہ جانب علوست بیفگند **سوم** طریق ذکر **لا الہ الا اللہ** ست بطریق خفیہ کہ
جامع معنی نفی و اثبات ست طریق اول اعلی است لیکن حصول آن پیش از تصرف جذبہ در وجود سالک

تعذرے وارد و دوم کہ طریق رابطہ ہست اقرب طریق و منشا ظہور عجائب و غرائب ست و سوم
طریق احکم و اساس کار روی محکم ست آصل در سلسلہ نقشبندیہ این ذکر ست کہ الصاق کند
زبان را بکام و حبس بکند و شروع بکند از کلمہ لا در حالتی کہ ابتدا کنندہ ہست از ناف و
کشندہ ہست آن را بجانب دماغ بعد از ان میل دہد بکلمہ الہ بجانب کتف یمین و یا لا الہ بجانب
یسار پس بضرب قوی بر فضاے دل زند بحیثیتی کہ آثار ضرب بر جسد ظاہر شود و صورت این
ذکر چنین پیدا شود کہ در خطوط محسوس نمائی و این صورت کہ کلمہ لا ست پس این صورت مکری
خود را نیست و نفی کند و حق را اثبات کند و بہ لسان قلب بگوید **الٰہی انت مقصودی و رضاک مطلوبی** و می باید کہ بر ظاہر سالک ہیچ حرکتی درین نفی و اثبات محسوس نشود
و در یک حبس او تار اذکار نماید در نوعی کہ تصریح نفس خواہد کند **محمد رسول اللہ** بزبان
قلب بگوید و اثر این ذکر این ست کہ منتفی گردد بہ نفی و مثبت گردد بہ اثبات چون عدد اگر
متجاوز از بست و یک شود و اثر آن بر و مترتب نشود و بیخودی و محویت روی ننماید پس
از سر گیرد کہ در شرطے خطا گردد و البتہ این ذکر حالت اثر خود ست +

فصل نوزدہم در ذکر جانوران - در بیان شکر خورہ وغیرہ شکر خورہ حضرت بندگی سید
محمود قدس اللہ سرہ جنگل پلاس خواجہ بودند کہ پدر ایشان را برائے تعلیم علم زدہ بودند کہ
حضرت ایشان طاقت تاب آوردن نتوانستند از مادر و پدر جدا شدند خود را در بادیہ انداختند
ایشان را ہیچ علمی و فکرے و ذکرے و معرفتی حاصل نبود و مغموم شدہ در زیر درختی رفتہ نشستند
بعد از سوم روز شکر خورہ بران درخت نشست و **توئی توئی توئی** آغاز کرد سید را آواز
جانور بسیار خوش آمد بہمان نوع **توئی توئی** آغاز کردند بعد از یک سال مکاشفہ شد و جلسہ
معین نیست دم را نگاہدارد چندان **توئی توئی** بسرعت کند کہ بیطاقت شود چون طاقت نماند
باز از سر گیرد **ذکر چغد** مولانا روم از حضرت **شمس تبریز** نقل کردند کہ جانورے بر کنگرہ
عرش نشستہ سرنگون کردہ ذکر میکرد باید کہ جلسہ معہود نگاہدارد **حققم حققم حقیقی** گویان سہ ضرب
جانب راست بتصور **یا رحمن یا رحیم یا رفیع** و **یقیقم یقیقم یقیقی** گویان سہ ضرب جانب
چپ بتصور **یا بدیع یا باعث یا بدوح** و **حققم حققم حقیقی** گویان سہ ضرب جانب
پیش کند بتصور **یا قدوس یا سبوح یا سبحان** چون ذاکر باین ذکر مشغول شود ظاہر
زبان آن الفاظ گوید و باطن بدین اسما حق تعالی را متصور باشد فائدہ این ذکرے نہایت ست

فصل نوزدہم در ذکر جانوران

از عمل ظاهر خواهد شد ضربها از مرشد معلوم خواهد شد سند ذکر چهار نوع دیگر دریابد جلسهٔ
مذکور نگاهدارد اول سه ضرب بطرف راست برین سند بکند ضرب اول حقّقم گویان بر سر زانوی
راست و ضرب دوم حقّقم گویان بطرف پهلوی چپ خم خورده بدهد باز سر را بزانوی راست
برده و حقیقی گویان بجانب پهلوی چپ خم خورده ضرب سوم بدهد بتصور یا رحمن یا رحیم
یا رفیع و همچنین یقّقم یقّقم یقیقی گویان بتصور یا بدیع یا باعث یا بدوح
بطرف چپ کند همچنان حقّقم گفته اول میان دو زانو حقّقم گفته درخود بجانب خم خورده ضرب
دومی کند باز سر را میان دو زانو برده حقیقی گویان بجمله برآمد ضرب سومی درخود بجانب
پشت خم خورده بدهد بتصور یا قدوس یا سبوح یا سبحان باز از سر آغاز کند
در بیان ذکر عنقا باید که دو زانو بنشیند و هر دو دست بر هر دو زانو نهد یا گویان بر پستان
چپ ضرب کند بعده متصل از تحت ناف هو گویان دم را بالا کشد همچنان ضربے با کشش بر پستان
راست و صدر نگاه دارد که پیاپے درین ذکر مشغول باشد تا آشیانهٔ عنقا بے نشان در هر نشان
یابد ذکر آ هو و ذکر هو هو چنان زیادتی کند که شعور مرتفع گردد و ذکر هو حی چون مرتبه غیب را
مشاهده کند باین ذکر مشغول بماند و ذکر فانی باقی وجود ممکن را به بیند و بقاء واجب الوجود باقی داند
باید که درین ذکر مشغول بماند ذکر هو الاول هو الآخر نیز گوید ذکر هو الاول هو الآخر هو الظاهر
هو الباطن باید که جلسهٔ مذکور نگاهدارد هو الاول گویان بر پهلوے راست هو الآخر
بر پهلوے چپ هو الظاهر در میان دو زانو هو الباطن درخود ضرب کند +

فصل بستم در انواری که در حال مراقبه و ذکر حاصل شود چون ذکر قلبی حاصل گردد
انوار ظاهر شدن گیرد گاه درخود و گاه در خارج از خود اما درخود در دل یا در سر یا در دست
راست یا در دست چپ و این تمام محمود ست و گاه در تمام بدن و این نادرست اما در خارج
از خود گاه از یمین و گاه از جانب سر و گاه از جانب پیش و این محمود ست والحاصل سالک را
درین مرتبه ماندن و عاشق انوار گشتن چیزے نیست و آن راکه درطی این منهج هیچ نوری بدید
نیاید سلوک او اسلم ست و امید وصول او اقرب اگر از کتف راست نور سفید ظاهر شود
آن نور کراماً کاتبین ست که ایشان اعمال حسنه مینویسند و اگر از طرف چپ ظاهر شود بے اتصال
کتف آن نور مرشد ست آن رفیق راه ست که الرفیق ثم الطریق ثابت ست و اگر نورے از
پیش ظاهر شود یعنی از جانب قبله آن نور محمد ست صلی الله علیه وسلم که هادی طریق مستقیم اوست

فصل بستم در انواری که در حال مراقبه و ذکر حاصل شود

و اگر از کتف چپ پیدا شود آن نور ملائکه کاتب سیئه ست اگر نوری بے اتصال کتف چپ
ظاهر شود آن نور ابلیس ست و نیز اگر از چپ بینی که پیرے معمر و عصا و تسبیح بدست گرفته شده
آمد بدانکه آن ابلیس ست و اگر نورے از بالا پس ظاهر شود بعد رفتن او حضور در خاطر
ماند و اشتیاق و رطلب غالب بود آن نور از حضرت صمدیت ست اللهم ارزقنا وایاکم
و اگر نوری از بالای سینه و ناف ظاهر شود و رنگ آتش و دود دارد آن خناس ست
و اگر دیگر نورے از دل ظاهر شود اگر سفید باشد که به زردی زند پس آن نور دل ست و اگر
سفید خالص باشد پس آن نور روح الاعظم ست که در دل طالب پختگی کرده هیأت
خود نموده و نورے که بصورت آفتاب باشد آن نور روح ست و اگر بصورت قمر باشد آن
نور دل العظمة لله سالک دائم باید که خاطر نگاه دارد و نگذارد که خاطر او بجاے رود هر جا که رود
حالش می آرد چنانکه پیش بجای نرود مگر با مردی رود تا در اندرون وی نورے پیدا آید بمقدار
ستاره و آن ستاره بمرور ایام بمقدار ماه شود و آن ماه بمرور روزگار و مجاهده و اذکار بسیار
همچون آفتاب گردد تا او را هیچ حاجت بفکر و اندیشه نباشد و همه چیز را معاینه گردد اما طالب
صادق هیچ یکی ازین انوار سر فرو نیارد و انشراح نگیرد ✣

فصل بست و یکم در علامت آواز ها۔ علامت آواز شیطانی و رحمانی نیز باید دانست اگر
آواز از طرف پیش آید بداند که رحمانی ست و از طرف پس آید بداند که شیطانی ست و اگر
آواز از جانب راست آید بداند که رحمانی ست و اگر آواز از جانب چپ بیاید بداند که شیطانی
ست اگر آواز از جانب آسمان بیاید بداند که رحمانی ست و اگر آواز از جانب زمین بیاید بداند که
شیطانی ست و اگر آواز از جانب شکم آید به خدا و پیران التجا نماید و اگر رحمانی بود باز بیاید
و اگر شیطانی بود دفع شود والله یقول الحق و هو یهدی الی سبیل الرشاد ✣

فصل بست و یکم در علامت آواز ها

تـــمـــت

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که دین زمان فرخی توامان کتاب فیض انتساب تزکیة القلوب المنسوب نظام القلوب از تصنیف سالک مسالک
طریقت واقف اسرار حقیقت حضرتنا مولانا نظام الملة والدین اورنگ آبادی چشتی قدس سره بخط خوب بکاغذ مرغوب
بتصحیح تام و تنقیح مالا کلام از اهتمام جناب مولوی محمد عبد الاحد صاحب سلمه الله تعالی حسن انطباع یافته مطلوب خواطر عاشقین و مرغوب
طبائع کاملین گردیده

الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

الحمد للہ والمنۃ کہ این نسخۂ لاجواب ہادی راہ ثواب رہنمائی سالکان طریقت سرمۂ چشم حقیقت یعنی ملفوظات حضرت شیخ العالم حضرت شیخ مخدوم عبد الحق قدس سرہ

انوار العیون فی اسرار المکنون

بفرمائش جناب چودھری صاحب والا مناقب جناب چودھری خلیل احمد عرف خلیل الرحمن صاحب ساکن قصبہ ردولی تعلقدار بری وغیرہ ضلع بارہ بنکی اور بہ صحت جناب شاہ مسعود احمد صاحب جناب شاہ التفات احمد صاحب صاحب سجادہ دام ظلہم باہتمام احقر محمد نذیر

در مطبع گلزار محمدی واقع لکھنؤ طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد ستایش سپاس فیض اقتباس محمدت و سپاس مالک الملک آفریدگار جهانبان قدرت
که اشخاص بشری را با وصف اتحاد ماهیت افراد و اشتراک مواد و نسبت نحو ایجاد
بچندین صور متنوعه و اطوار مختلفه و انحاء متکثره با حسن وجود خلق و تکوین نمود
فتبارک الله احسن الخالقین و پس از تقدیم قوائم آلاء صلوات و تسلیم
تختگاه انا افصح العرب و العجم مضمون لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک رفیع القدری که چون مصر نویش و رفعناه
مکانا علیا رسید و به اشاره سابقه فیض بشارت مصدر او نمیه برید و نعت
ممدوحی که ذات واجب الوجود خود را عاشق جمال جهان آرایش شده مخاطب
بخطاب اشرف بریات و افضل موجودات بلفظ یصلون بصیغه مضارع
متعلق گردانیده صلوات الله و سلامه و علی آله و اصحابه المقربین لدیه

وَعَلٰی مَنْ تَابِعِہٖ وَاَلْھٰی اِلَیْہِ **امابعد** این معطل لذات ناقص الفکر بی بضاعت

خلیل احمد المشہور به **خلیل الرحمن** ابن چودھری **ممتاز احمد** بن چودھری

سرفراز احمد ردولوی تعلقه دار تعلقه بری پرگنه ردولی ضلع نوابگنج باره بنکی

رَفَعَ اللّٰہُ دَرَجَاتَھُمْ وَذِکْرُھُمْ اِلَیْہِ بِالْخَیْرِ اٰمِیْنَ رَبَّ الْعَالَمِیْنَ بر ضمیر ارباب

عرفان و خاطر اصحاب ایقان مستتر و احتجاب نخواهد بود که در معرض مدت

بخاطر فاطر این هیچمدان از فرط عقیدت و ارادت با بزرگان بوسیله اخلاص و

حسن گمان خیابان عبور نمود که ملفوظ شریف مولفه حضرت **شاه عبدالقدوس**

گنگوهی است قدست اسرارهم المشهور به **انوار العیون** پیر دستگیر

غوث الواصلین ناصر الحق والدین منبع اسرار احدیت و وحدت معدن اسرار المعارف

کیفیات الذاتیه حضرت شیخ العالم مخدوم **شاه احمد عبدالحق** ردولوی

قدس الله روحه طبع کنانیده بپایه شهرت و اشتهار در آرم تا نفع تام بخاص و عام

عاید گردد لاجرم هر قدر که از دست اختلاف و احتقا و آن زبده خدا آگاهان قدسی

صفات و قدوه واصلان کشف مقامات در دست این عقیدت سمات

در آمده بتصحیح آن بی کم و کاست و بلا تحریف و اسقاط روایات زیور طبع پوشانیدم

و زیادت و نقصان بوجوه لاعلمی و عدم دست یابی آن آماجگاه بدف سهام اعم

کلیل الافہام نشوم وی سبحانہ جلت نعماوہ بذریعۂ این حسن نیت وصفای طویت
من قلیل البضاعت ازمین انفاس متبرکۂ بزرگان دین کہ بسلسلہ وارادت اخصت
شیخ فخر الملتہ والدین حضرت شاہ شیخ فخر الدین لقاہ اللہ الی یوم الدین کہ از کمل خلفای
حضرت شاہ محمد صانہ اللہ الی یوم الدین بحرمتہ خاتم الانبیاء المبعوث فی السموات
والارضین مشرف شدہ ام فتوح دنیا وآخرت ارزانی فرماید بحق محمد وآلہ الامجاد بعد
بندۂ بی سلیقہ کمترین خلیفہ عدیم الادراک ذمیم الاخلاق الذی اسمہ فرید الدین
ابنای مولوی عبد الواسع نقوی مداری سیدن پوری کہ از فقدان استعداد
سخن بجیب ندامت فرو بردہ کہ تنہا پیش اہل فضل وکمال بر نمی آرد محض امتثالا
لامر العالی اعنی اخوت مآب الممدوح بکل لسان والمحبوب فی کل جنان والشرف
الاثیل اجری بتعظیم والتحیل جناب خلیل احمد المشتہر بہ خلیل الرحمن سلمہ الرحمان عن
جملۃ مکارہ الزمان اتفاق تالیف خطبہ ہذا است واللہ المستعان ہر چند درین عہد
ہنر دشمن درین ایام نادانی علم علم انتکاس یافتہ تا فضل خیر داری و نور ادب
و ظلمت تواری ارباب نطق معدود و از ارباب جنون و گردون مزاج ہر جنس دون
لاکن لامر فوق لادب بجا آوردہ شد ورنہ کدام جنس فاضل اصیل جز اشک شفق گون
از گردش سپہر بی سقف را تیہ قدود و آصال ندارد کدام جاہل اللئیم کہ در غبوق و صبوح

جام کام از راح فتوح مالامال بدارد چنانکه این آهنگ بصری گفت زمانی تاریخ ملفوظ

یسود کل ذی حق حصوله یا بجمله تاریخ طبع ملفوظ نهد از سبب تسلیم می نماید

چو فارغ شد فرید از نقل ملفوظ | برای سال تاریخش کمر بست
سروش آواز در گوشش رسانید | کرامات وسیلهٔ حق پرست
۱۲۹۵ھ

التماس از جانب مطبع

بفضله تعالی وقتیکه این کتاب عجوبهٔ روزگار از جناب چودهری خلیل احمد المشتهر به خلیل الرحمن صاحب تعلقه دار تعلقه بری پرگنه رولی ضلع نوابگنج باره بنکی دستیاب گردیده پس فخر خود دانسته بکمال جهد و جهد بنده بمقدار حقیر محمد وزیر مالک و مهتمم مطبع گلزار محمدی معاً طبع کنانیدن آغاز کرد پس امید از مالکان مطابع و تاجران کتب این دارد که بلا اجازت جناب چودهری صاحب ممدوح قصد طبع ننمایند فقط بر رسولان بلاغ باشد و بس ۰۰

المشتهر
محمد وزیر مالک مطبع گلزار محمدی
لکهنؤ واقع اکبری دروازه



شجرۂ متبرکہ حضرات خاندان چشتیہ صابریہ قدس اللہ اسرارہم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی نور فواد العارفین بانوار الذات وابقی وجود العاشقین بآثار الصفات
واجلی علی عیون المتبصرین انوار التجلیات واظہر فی بطون المحققین اسرار الخفیات و
زین فی وجوہ المحبین المحبوبین بضیاء الجمال ولین قلب المشتاقین بضیاء الوصال والصلوٰۃ
والسلام علی حبیبہ کاشف الاسرار وھادی الامۃ والابرار محمد والہ واصحابہ الاخیار امابعد
صلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد والہ واصحابہ اجمعین الٰہی
بحرمت رازونیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شاہ الیقات احمد سلمہ اللہ تعالیٰ باتو دارد الٰہی
بحرمت رازونیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شاہ درویش احمد قدس سرہ باتو داشت الٰہی
بحرمت رازونیازیکہ حضرت شاہ علی احمد قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت رازونیازیکہ حضرت
شاہ فقیر احمد قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت رازونیازیکہ شیخ المشائخ مخدومی و قبلہ گاہی
حاجی الحرمین سیدی و مولائی حضرت شیخ حاجی احمد زمان قدس سرہ باتو داشت الٰہی
بحرمت رازونیازیکہ شیخ المشائخ مخدومی و قبلہ گاہی حضرت شاہ پیر لساون قدس سرہ باتو داشت
الٰہی بحرمت رازونیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ محمد اشرف عرف پیر اچھی قدس سرہ باتو داشت
الٰہی بحرمت رازونیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ محمد عرف شیخا پیر قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت
رازونیازیکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ سلیم قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت رازونیازیکہ شیخ المشائخ

حضرت شیخ حمید قطب الدین قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز

نیاز بلکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ حاجی قطب الدین قدس سرہ باتو داشت

الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ پیر اولیا قدس سرہ باتو داشت

الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ بدی اولیا قدس سرہ باتو داشت

الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ محمد بن عارف احمد قدس

سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ عارف احمد

بن حضرت شیخ احمد عبد الحق قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ

شیخ المشائخ شیخ العالم دستگیر بیکسان حضرت شیخ احمد عبد الحق قدس اللہ

تاریخ وفات ۱۵ جمادی الثانی

سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ جلال الحق

والدین پانی پتی قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ شیخ المشائخ

حضرت خواجہ شمس الدین ترک صاحب ولایت پانی پتی قدس سرہ باتو داشت الٰہی

بحرمت راز و نیاز بلکہ شیخ المشائخ حضرت مخدوم سید علاء الدین علی احمد صابر قدس سرہ باتو داشت الٰہی

بحرمت راز نیاز بلکہ شیخ الشیوخ حضرت فرید الحق والدین شکر گنج قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ

شیخ المشائخ حضرت خواجہ قطب الحق والدین بختیار کاکی اوشی قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ

شیخ المشائخ حضرت خواجہ معین الحق والدین حسن سنجری قدس سرہ باتو داشت

الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ شیخ المشائخ حضرت خواجہ عثمان ہارونی قدس اللہ سرہ با تو داشت الٰہی
بحرمت راز نیاز یکہ شیخ المشائخ حضرت خواجہ حاجی شریف زندنی قدس سرہ با تو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ
شیخ المشائخ حضرت خواجہ قطب الدین مودود چشتی قدس سرہ با تو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ شیخ المشائخ
حضرت خواجہ ناصر الدین ابی یوسف چشتی قدس
سرہ با تو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ شیخ المشائخ حضرت شیخ خواجہ
ابو محمد چشتی قدس سرہ با تو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ شیخ المشائخ
حضرت خواجہ ابو احمد چشتی قدس سرہ با تو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ
شیخ المشائخ حضرت خواجہ ابی اسحاق چشتی قدس سرہ با تو داشت الٰہی
بحرمت راز نیاز یکہ شیخ المشائخ حضرت خواجہ ممشاد علو دینوری قدس سرہ
با تو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ شیخ المشائخ حضرت خواجہ ہبیرۃ البصری
قدس سرہ با تو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ شیخ المشائخ حضرت خواجہ
حذیفۃ المرعشی قدس سرہ با تو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ شیخ المشائخ حضرت خواجہ
ابراہیم ابن ادہم بلخی قدس سرہ با تو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ شیخ المشائخ حضرت
خواجہ فضیل بن عیاض قدس سرہ با تو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ شیخ المشائخ حضرت
خواجہ عبد الواحد بن زید قدس سرہ با تو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ شیخ المشائخ حضرت

خواجہ حسن بصری قدس سرہٗ بانو داشت الٰہی بحرمت راز و نیاز کہ شیخ المشائخ شاہ

مردان غیر یزدان اسد اللہ الغالب المقصود والمطلوب کل طالب امیر المؤمنین

علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ بانو داشت الٰہی بحرمت راز و نیاز کہ

سید المرسلین خاتم النبیین شفیع المذنبین سید الکونین جد الحسن والحسین

خواجہ عالم احمد مجتبیٰ محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وعلی آلہٖ واصحابہٖ اجمعین وسلم بانو داشت

ہر کرا جاو یا بد جنت الماوی بہشت	ہر زمان با صدق خوانند شجرہ پیران چشت

شجرہ متبرکہ حضرت خاندان قادریہ

قدس اللہ اسرارہم

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الٰہی بحرمت راز و نیاز کہ شیخ المشائخ حضرت شاہ نصیر احمد قدس

سرہٗ بانو داشت الٰہی بحرمت راز و نیاز کہ شیخ المشائخ حضرت حاجی

شاہ احمد زمان قدس سرہٗ بانو داشت الٰہی بحرمت راز و نیاز کہ شیخ المشائخ

حضرت پیر لباس قدس سرہٗ بانو داشت الٰہی بحرمت راز و نیاز کہ شیخ المشائخ حضرت سید عبد اللہ

قادر الحسینی قدس سرہٗ بانو داشت الٰہی بحرمت راز و نیاز کہ حضرت

محمد شریف نادولی قدس سرہٗ بانو داشت الٰہی بحرمت

راز نیاز یکہ حضرت شیخ ابراہیم رامپوری قدس سرہ باتو داشت
الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت شیخ ابوسعید گنگوہی قدس سرہ
باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت شیخ نظام الدین بلخی
قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت شیخ جلال الدین
تھانیسری قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ قطب العالم
حضرت شیخ عبد القدوس گنگوہی قدس سرہ باتو داشت الٰہی
بحرمت راز نیاز یکہ حضرت شیخ درویش قاسم اودھی قدس سرہ باتو
داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت شیخ بدھن بہرایچی قدس سرہ
باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت سید اجمل قدس سرہ باتو داشت
الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت سید جلال الدین بخاری قدس سرہ
باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت شیخ محمد عبد الغیث قدس
سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت شیخ شمس الدین عبد
قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت شیخ ابو المکارم
قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت قطب الدین ابو
الغیث بن جمیل قدس سرہ باتو داشت الٰہی بحرمت راز نیاز یکہ حضرت

شمس الدین علی ابن افصح قدس سره با تو داشت الهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت شیخ
شمس الدین علی الحداد قدس الله سره با تو داشت الهی بحرمت راز نیاز یکه قطب الاقطاب حضرت شیخ محی الدین
عبد القادر جیلانی قدس سره با تو داشت الهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت شیخ ابو سعید المخزومی قدس
سره با تو داشت الهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت شیخ ابو الحسن علی الهکاری
قدس سره با تو داشت الهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت شیخ ابو الفرح طرطوسی قدس سره
با تو داشت الهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت شیخ ابو الفضل عبد الواحد بن عبد العزیز
التمیمی قدس سره با تو داشت الهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت ابا بکر شبلی قدس سره با تو داشت الهی
بحرمت راز نیاز یکه حضرت ابو القاسم جنید بغدادی قدس سره با تو داشت الهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت شیخ
سری سقطی قدس سره با تو داشت الهی بحرمت راز نیاز یکه شیخ المشایخ
حضرت معروف کرخی قدس سره با تو داشت الهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت
شیخ داود طائی قدس سره با تو داشت الهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت شیخ حبیب عجمی
قدس سره با تو داشت الهی بحرمت راز نیاز یکه حضرت شیخ ابو سعید حسن بصری قدس سره با تو داشت
الهی بحرمت راز نیاز یکه اسد الله الغالب امام المشارق والمغارب حضرت علی مرتضی رضی الله
عنه با تو داشت الهی بحرمت راز نیاز یکه سید الکونین رسول الثقلین سید المرسلین امام الجمیع العالمین
مولانا حبیب محمد مصطفی صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم با تو داشت خاتمه بخیر


دهد حق عشق احمد بندگان چیدهٔ خود را
بخاصان شاه می بخشد می نوشیدهٔ خود را

بسم اللہ الرحمن الرحیم — حق حق حق

لیکن ز خدا جدا نباشند	مردان خدا خدا نباشند

شجرۂ دیگر پیران چشت اہل بہشت رضوان اللہ علیہم

ہر زمان با صدق خواند شجرۂ پیران چشت	ہر کرا جا دید باید چشت اللہ و بہشت

الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ حضرت شاہ [illegible] محمد صاحب مدظلہ الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ
حضرت شاہ غوث احمد صاحب قدس سرہ الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ حضرت شاہ بخشش احمد صاحب قدس سرہ
الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ حضرت شاہ ولی الحمد اولیا قدس سرہ الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ حضرت شیخ المشائخ
شاہ نور احمد صاحب اولیا قدس سرہ الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ حضرت شیخ المشائخ شاہ محمد علی صاحب
اولیا قدس سرہ الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ حضرت شیخ المشائخ شاہ لطف اللہ صاحب اولیا قدس سرہ الٰہی
بحرمت راز نیاز بلکہ حضرت شیخ شاہ نعمت اللہ اولیا قدس سرہ الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ حضرت شاہ محمد فاضل قدس سرہ الٰہی
بحرمت راز نیاز بلکہ حضرت شیخ المشائخ شاہ بندہ گدائی اولیا قدس سرہ الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ
حضرت شیخ المشائخ شاہ گدائی احمد بن بہاء الدین بن شیخ اولیا قدس سرہ الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ شیخ المشائخ
شاہ حسین جلی قطب الدین صاحب اولیا قدس سرہ الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ حضرت شیخ جلی الدین
شیخ قطب الدین حسینی قدس سرہ الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ حضرت شیخ پیر بندہ حسینی
قدس سرہ الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ حضرت شیخ بندہ بن محمد حسینی قدس سرہ الٰہی بحرمت
راز نیاز بلکہ حضرت محمد [illegible] حسینی قدس سرہ الٰہی بحرمت راز نیاز بلکہ حضرت شیخ محمد

چشتی قدس سرہٗ الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ حضرت قطب الابدال شیخ احمد عبد الحق چشتی قدس
سرہٗ الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ حضرت شیخ جلال الدین پانی پتی چشتی قدس سرہٗ الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ
حضرت شیخ شمس الدین ترک پانی پتی چشتی قدس سرہٗ الٰہی رازِ نیاز آنکہ حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابر
چشتی قدس سرہٗ الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ حضرت فرید الدین گنج شکر مسعود اجودھنی چشتی قدس سرہٗ
الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ حضرت خواجہ قطب الدین بختیار اوشی چشتی قدس سرہٗ الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ حضرت
قطب المشائخ خواجہ معین الدین چشتی سنجری چشتی قدس سرہٗ الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ حضرت خواجہ عثمان ہارونی
چشتی قدس سرہٗ الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ حضرت خواجہ شریف زندنی چشتی قدس سرہٗ الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ حضرت خواجہ
قطب الدین مودود چشتی قدس سرہٗ الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ حضرت خواجہ ناصر الدین ابو یوسف چشتی قدس سرہٗ
الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ حضرت خواجہ ابو محمد چشتی قدس سرہٗ الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ حضرت خواجہ ابو احمد چشتی
قدس سرہٗ الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ حضرت خواجہ ابو اسحاق چشتی قدس سرہٗ الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ حضرت خواجہ علو
دینوری قدس سرہٗ الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ حضرت خواجہ ہبیرہ بصری قدس سرہٗ الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ حضرت خواجہ حذیفہ مرعشی
قدس سرہٗ الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ خواجہ ابراہیم بن ادہم قدس سرہٗ الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ حضرت خواجہ فضیل بن
عیاض قدس سرہٗ الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ حضرت خواجہ عبد الواحد بن زید اولیا قدس سرہٗ الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ
حضرت شیخ حسن بصری اولیا قدس سرہٗ الٰہی بحرمت رازِ نیاز آنکہ حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب صلوٰۃ اللہ علیہ الٰہی
بحرمت رازِ نیاز آنکہ حضرت سرورِ کائنات مفخرِ موجودات محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم بالخیر





حمد بے نہایت و ثنائے بیغایت مرمالکی را که مُلک وجود از کتم فقود در صحرای
ایجاد از عالم امر که عبارت از کن فیکون است از جواہر ارواح و اجسام نامحصور و
نامتناہی بوجود آورده و ہر یک موجودی را بر امور مصالح او بحکم افحسبتم انما
خلقناکم عبثا در منہاجی که سزاوار اوست در آورده و ہر یک گروہی را مقصود
او در راه او بکمال حال او داد که کل حزب بما لدیهم فرحون گردانید چنانچه سہر
قطب الاقطاب والاولیاء شیخ المشائخ حضرت شیخ نظام الدین قدس الله سره از
زبان در بار گوہر نثار خود می فرمود مصرع ہر قوم راست راہی دینی و قبله گاہی
خسرو زمان که برگزیده آن قطب جہان بود مصرعه دوم را در سلک نظم منتظم
گردانید و باتمام رسانید مصرع من قبله راست کردم بر سمت کج کلاہی
و مرا یزدی را که وجود انسان را بحکم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
بر تخت خلافت توقیع انی جاعل فی الارض خلیفه رسانیده و طغرای اہل

بطلوع آفتاب عنایت وبظهور انوار ہدایت اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ

فَهُوَ عَلٰى نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ از ظلمات نفس امارہ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ بعز اسلام

منور ومعمور گردانید وہر منعمی را کہ جوہر ارواح بندگان را از تیرہ اجسام وبمراد ہا ہم گذر

سید ہد وشناسا و آشنا ر خود میگرداند وہر بادشاہی را کہ قلب مقربان حضرت عز

خویش بہ اجلت کبریاء وعظمت الالہیہ بجاروب لَا اِلٰهَ تصفیہ داد ونفی غیر الٰہ کرد

ودر ممالک توحید اِلَّا اللّٰهُ از تغلب لشکر نفس باغی وتسلط جنود شیطان طاغی

در حصن امن وامان برپا ید وشہود لَیْسَ مَوْجُوْدٌ اِلَّا اللّٰهُ است بنشاند ودر منزل

فِيْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُّقْتَدِرٍ تمکن داد تا ایشان از قسم دوی کہ آن

عالم خیر وشر ونور وظلمت ایمان کفر ہست امین گشتند آنچہ وعدہ بہ فردا بود نقد وقت

ایشان شد **بیت** دیگران را وعدہ گر فردا بود ۔ لیک مارا نقد ہم اینجا بود

ودرود بسیار وآفرین بیشمار مر سروری را کہ قافلہ سالار قوافل انبیاء ہست ومر شارعی

را کہ زیور شریعت او مر ہمہ جن وانس را بیاراستہ ومر سالکی را کہ منہج سلوک وما

زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰى ست ومر صوفی را کہ مقام او قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰى

ست چنانچہ از زبان دربار گوہر نثار خود رسول صلی اللّٰہ علیہ وسلم میفرماید کہ

اٰدَمُ وَمَنْ دُوْنَهٗ تَحْتَ لِوَائِيْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَلَا فَخْرَ لِيْ آدم وآدمیان وعالم وعالمیان در سایۂ

چتر سیم او نمی‌بینند بلکه از و اند و بد و اند و مر شرایعی را که حضرت جلّ جلاله و عمّ نواله چهره

لا اِلٰهَ اِلَّا الله را جز بجمال محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم زیب جمال و زینت

کمال ننهاد و مر جهان پناهی را که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم خطاب وست وانا

نبی السیف طلوع آفتاب دولت اوست و از مشرق تا به مغرب ملک است اوست

قال علیه السلام زُوِیَتْ لِیَ الاَرْضُ فَاُرِیتُ مَشَارِقَهَا وَمَغَارِبَهَا سَیَبْلُغُ مُلْکُ

اُمَّتِی مَا زُوِیَ لِی مِنْهَا و مر آل او را که بر حکم لَا یَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْن

تزکیه نفس و تصفیه قالب بگانه ایشانست اِنَّ اللهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَیُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ تکیه گاه ایشانست اَلَّذِیْنَ

اَحْسَنُوا الْحُسْنٰی و زیاده طغرا جاه ایشانست عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَانْبِیَاءِ بَنِی اِسْرَائِیْل دستگاه ایشانست و مر اصحاب او را که شموس فلک

خلافت و نجوم برج هدایت بوده اند و گم شدگان تیه ضلالت را راه هدایت می نموده اند که اَصْحَابِی

کَالنُّجُوْمِ بِاَیِّهِمْ اقْتَدَیْتُمْ اِهْتَدَیْتُمْ لوای ایشانست رِضْوَانُ اللهِ تَعَالٰی عَلَیْهِمْ

اَجْمَعِیْنَ و بعد میگوید فقیر حقیر خادم فقراء الله و مفتقر احبّاء الله عبد الله تقدم

بن اسمعیل بن صفی الحنفی الغزنوی خاکروب خانقاه قطب الاقطاب تاج الاولیا

هادی الاصفیا سلطان العارفین برهان الواصلین حضرت شیخ العالم شیخ احمد

عبد الحق ردولوی [illegible] قدس الله سره العزیز که چون مدتی خود را در خانقاه متبرکه

و روضه مطهره آنحضرت که روضة من ریاض الجنة و حدیقة من حدائق ذات البهجة بوده است

مجاهدات شدیده و ریاضات بدیده بگداختم وزار و نزار ساختم و بگرسنگی و تشنگی درآموختم
و دو ساختم چنانچه در اوج معیت و مقام محویت بر آمد و بلبل جان از بوستان جنان
باخود بیخود در ترنم آمد و یاد دوست همراز و همساز گردید یومئذ تحدث اخبارها بان ربک اوحی
لها سر بر زد خواستم اندکی از حقایق و دقایق عارفان این راه و مقامات و حالات
و اصلان این درگاه بزبان حال در محفظه مقال به بیان سپارم و در سلک رساله
منسلک گردانم آنگاه جاذبه وقت دل را متوجه بدان کرده که مناقب حضرت
شیخ العالم رضی تبرک و التیمن بتقدیم رسانم و برای قبولیت و افادت این رساله
بدان وسیلت آرم حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيْلُ وَنِعْمَ الْمَوْلٰى وَنِعْمَ النَّصِيْرُ بدانکه
چون حضرت شیخ العالم قدس الله سره بر حسب حکم فرمان یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ جَاهِدِ
الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِيْنَ و قال النبی صلی الله علیه وسلم رجعنا
مِنَ الْجِهَادِ الْاَصْغَرِ اِلَى الْجِهَادِ الْاَكْبَرِ در متابعت و موافقت رسول
حضرت صمدیت بتیغ خونخوار آبدار اعدا از قلوب طالبان احدیت و سالکان
صمدیت را در طشت خون نشاندی و در سلک یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلٰی
رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً در آوردی و دمار از دیار اغیار بر آوردی و جهان
و جهانیان را الطغرا امر ملک الملوک قُلْ هٰذِهٖ سَبِيْلِيْ اَدْعُوْا اِلَى اللّٰهِ عَلٰى بَصِيْرَةٍ اَنَا

ومن استغنی بپناه احدیت و آشنا و صمدیت بطرفة العین میگردانیدے و عبور از ما سوای الحق بنظر واحد از ہمت باطن کہ ہمت او از ملک و فلک بر گذشته بود میدید و مرده دلان را بحیات القلب کہ الشیخ یحیی و یمیت در زمان واحد میرسانیدی و عاصیان ہمت را بسلک متابعت در طوق تفاوت منسلک میکردی و بحر ہویت صمدیت مالامال را از حضرت لازوال شارب لایزال بودی و از وغ غیها بغیرت جبار بر نیاوردی و دم هل من مزید ہر دم زدی و از غایت شوق تشنگی ذوق بزبان مبارک او بمشاہدہ شهود باطن این مثنویات الفواقات میرفتے

مثنوی ہر آن کو غافل از وی یکزمان ست ٭ در آندم کافر ست اما نهان ست

مبادا غافلے پیوسته باشد	در اسلام بروے بسته باشد
حضورم بخش ای پروردگارم	کہ من غائب شدن طاقت ندارم

خواستم کہ تا از بعضے مناقب حضرت پیر دستگیر شیخ دلپذیر و دواى داء عسیر کہ از حضرت عظیم خطاب کریم عبدالحق یافته و در متابعت سید الاولین والآخرین بکمال شتافته لاجرم ہو را بعبدہٗ و رسولہٗ گفته اند و این را عبدالحق زہی کمال کہ در متابعت بیمثال یافته و بہ ہمت در میدان جمال او تاخته کہ عنان و توقف در ہیچ مقامی بدست نمی آورد و مادام کہ در مقصد حقیقی زفته و از بی کام و نیشان

در شهود مقام بے نشان بگوش هوش بیهوش بے سمع آواز فاعلموا انه لا اله
الا الله الا انا بشنید و بدیده بے بصر در کمال تجلی جلال و جمال حق نگریست
واز تمام غیر در گذشته و ببقاء حق پیوسته تا شنیدهٔ می شود که حضرت شیخ العالم
پیر دستگیر حضرت شیخ احمد عبد الحق قدس الله روحه چنان مستغرق الاحوال
دائم الحال می بودند که اگر کسے از قرابتی یا از همسایه و یا آشنای پیش
پیر دستگیر حضرت شیخ العالم قدس الله سره می آمدی یا می بودی حضرت
شیخ العالم چون از عالم حق بعالم خلق می آمدندے و چشم بسته باطن بظاهر
میکشودندی و نظر برآنکس افتادی و می پرسیدے که تو کیستی و او عرض داشتی که من
فلان ام حضرت شیخ العالمؒ باز پرسیدے که فلان کیست او عرض میداشت که من فلان ام
فلانم باز حضرت شیخ العالمؒ می پرسیدندے که فلان کیست او عرض میداشت که فلان پسر فلان تا چندے
درمیان سوال و جواب میگذشتی تا چون حضرت شیخ العالم قدس الله
روحه معلوم میکروندی و می فرمودندے که فلان ازان ماست باز حضرت
شیخ العالم قدس الله روحه در حال بباطن استغراق سیر فتند باز شیخ العالم
قدس سره چون بهوش باز می آمدندی هم بر انجملانا هنگامی که او پیش می بود حضرت
شیخ العالم قدس سره کرات مرات می پرسیدی زهی حال و زهی کمال که در ره

پیر خود حضرت سید الاولین والآخرین بجمال رسیده وتحصیل مقامات کرده اند هنا
کما سأل رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم عن عائشۃ رضی اللّٰہ عنہا حین جاء بہ
فی حال الاستغراق من انت ونقل انّ رسول اللّٰہ صلعم سألھا من انت بغلبۃ الحال
ولم یقید بالفرق بین التذکیر والتانیث بغلبۃ الحال فقالت عائشۃ
رضی اللّٰہ عنہا انا عائشۃ فقال رسول اللّٰہ صلعم من عائشۃ فقالت انا بنت ابی بکر
فقال رسول اللّٰہ صلعم من ابو بکر فقالت ابو بکر بن قحافہ فقال رسول اللّٰہ
من قحافہ فہربت عائشۃ رضی اللّٰہ عنہا من بین یدی رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ
علیہ وسلم وقالت عائشۃ رضی اللّٰہ عنہا لو لم ھربت من بین یدیہ
لاحترقت فاذا خرجت من حجرتہ فقعدت فی بابہا وتنہی خواص اصحاب
الرسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم من الدخول بیتہ وقالت لھم ان محمدًا
قد عشق ربہ فاذا خرج رسول اللّٰہ صلعم من حجرتہ وافاق من حالتہ قالت
عائشۃ رضی اللّٰہ عنہا من الرسول اعم فقال الرسول صلی اللّٰہ علیہ وسلم
لی مع اللّٰہ وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل وذالک
فضل اللّٰہ یؤتیہ من یشاء واللّٰہ ذو الفضل العظیم ۵ آنچہ از بعضی کلمات
وحالات مقالات وکرامات وارادات حضرت شیخ العالم رح استماع دارم

درسلک نثر این مختصر منتشر گردانم تا مگر قاریان و سامعان اهل عصیانرا
انتباهی و توبه پدید آید و در زمرهٔ تائبان که التائب من الذنب کمن لاذنب
له درآرند و حضرت تواب توبهٔ ایشان قبول فرماید که انه هو التواب الرحیم
و مذنبان وقت را از برکت مناقب حضرت شیخ العالم قدس سره جای
مغفرت بود که انه هو الغفور الرحیم و طالبان حق را قوتی و همتی
در طلب حق بیفزاید و سالکان این راه را شوقی و وجدی در تیز اید آید
و کسالت دل و فسردگی احوال بگسلاند و زنگار طبیعت بصقالهٔ طریقت بزداید
تا اگر نامرد بود مرد آید و اگر مرد بود در مردی مرد برآید انشاء الله تعالی تا بچه
ابیات شور انگیز این فقیر بزبان شوق آویزه میگوید و چون ماهی بی آب
درین راه بمرور ایام و گذر اعوام طپان و پریشان باشد ابیات اینست

ابیات

جز تو برخ حور نشاید مرا
در همه آفاق همانم گرفت

روشنی روز به از مهر تافت
زان سر زلف سیه جانم گرفت

نقش تو تا در دل جانم گرفت
شوق رخت چونکه بجانم گرفت

جز تو نیاد نظرم هیچ نیست
مهر و مه نور روانم گرفت

عشق تو تا در سر من اوفتاد
نقش دگر روی نهانم گرفت

مشکل تو شبستی بیم جنان
بحر وجود تو جهانم گرفت

ظلمت شب که بگیرد جهان
زلزله در جمله جهانم گرفت

جان و دلم بهر فدای تو شد	حسن نخست چونکه بجانم گرفت	روی تو چون تیغ عذرت بر کشید
سر زتن و عقل ز جانم گرفت	خون جگر ریخته جیحون شده	چون خم ابروت کمانم گرفت
احمد باید درون بفزود	ولوله عشق چو جانم گرفت	تو نام این مخدرات غیبی

انوار العیون فی اسرار المکنون بهفت فنون نهادم فن اول در مناقب حضرت پیر دستگیر شیخ العالم شیخ احمد عبد الحق نقل است که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه اندر آنچه هفت ساله بوده اند چون مادر حضرت شیخ العالم شیخ احمد عبد الحق قدس الله روحه در نیم شب از جهت تهجد می خاستندی شیخ العالم قدس الله روحه بسانی که مادر را خبر نبودی میخاستند و بزاویه خانه با دای نماز تهجد مشغول میشدند چون مادر مهربان بعد از الفراغ در خوابگاه نمی یافتند تفحص میکردند در زاویه از زوایای خانه می یافتند و می گفتند ای احمد جد و پدر تو هم شیخ بودند لیکن نه چنین که تو ای برصغیر فرض خدا تعالی هم فرض نیست برای نفل چندین جد و جهد می کنی الغرض مادر مشفق حضرت شیخ العالم را از خواستن آخر شب منع میفرمودند و باز میداشتند حضرت شیخ العالم را جوش محبت حق تعالی بلب آمد فرمودند که این مادر نیست بلکه راه زن ست که کار خود می کند و مرا از کار حق باز میدارد و سر در عالم کشیدند و از خود بیخود پای در راه حق بسفر نهادند

نقل است که حضرت شیخ العالم را برادری بوده شیخ تقی الدین نام در شهر دهلی
سکونت داشتند و دانشمند بودند حضرت شیخ العالم بخدمت ایشان قصد تعلیم
علم میکردند چون شیخ تقی الدین چیزی علم ظاهری حضرت شیخ العالم را می آموختند
نمی خواندند و میفرمودند که ما را علم معرفت خدا تعالی بیاموزاید چون
شیخ تقی الدین را از حضرت شیخ العالم رهائیش میسر نشد در روز جمعه دست گرفته
پیش استادان دهلی بردند و التماس کردند که این بچه مرا می رنجانید
و میگوید که ما را علم بیاموزانید چون ما چیزی می اموزانم نمی خواند شما
هم این بچه را بفرمایند بیاموزانند تا مگر گفته شمایان در گوش کند استادان
دهلی کتاب میزان پیش حضرت شیخ العالم آوردند و سبق گفتن آغاز کردند چون
بصرف ضرب ضربا رسیدند و معنیش ادا کردند که ضرب زد المزد حضرت شیخ العالم
فرمودند در راه خدا زدن و زده شدن این راه اکرام خاص و عام ست
موجب انتقام حضرت شیخ العالم باز فرمودند که مرا به خواندن این علم کار نیست
مرا علمی بیاموزانید که معرفت خدا تعالی حاصل کنم وجز او را دوست ندارم
استادان بزبان لطف فرمودند بابا تقی الدین درخیال این بچه نیفتی که
این بچه خوانده حضرت آنست حضرت شیخ العالم قدس الله روحه بادب تمام

پیش اوستادان دہلی استادہ شدند فرمودند که ای استادان که مرا بر شما عرضی ست اگر اشارت بفرمایند عرض دارم اوستادان دہلی بلطف تمام وشفقت عظام بلسان کرام فرمودند که ای بچه بگو چه میگوی حضرت شیخ العالم قدس الله روحه بشوق کمال و وجد لایزال بزبان مقال از سر حال این بیت شور انگیز فرمودند بیت

صرف نگرر روز قیامت خواهی کرد	مخدوم ما عمر بخواندن میزان بگذشت
	اوستادان دہلی و آنانکه در مجمع

ایشان بودند ہر ہمه از خود بیخود شدند و زار زار بگریستند و حضرت شیخ العالم قدس الله روحه را بعذر خواہی پیش آمدند و پای حضرت شیخ العالم بگرفتند و فرمودند که السعید من سعد فی بطن امه حضرت شیخ العالم قدس الله روحه از انجا بیرون آمد و بحال و بکار خود باز گشتند نقل ست که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه بر اہل بیت برادر خود شیخ تقی الدین کوشش می نمودند و گله برادر خود میکردند که برادر مرا تعلیم نمی کند و زن شیخ تقی الدین گفتند که شما میان احمد را چرا تعلیم نمیکنید که او برادر کہتر شماست اگر شما تعلیم نکنید بر که رود شیخ تقی الدین فرمودند که ما کرا تعلیم بکنم که او در طلب مولی خود از خود بیخود ست و خبر ندارد اکنون

ما ترا از حال او مخبر می دہم شیخ تقی الدین حضرت شیخ العالم قدس اللہ روحہ را پیش
خود طلبیدند واز کیسہ خود یک مہر سیم کشیدند و بحضرت شیخ العالمؒ دادند و فرمودند
کہ ای احمد این مہر برخود بدار حضرت شیخ العالم آن مہر را در محلی از صحن خانہ دفن کردند
بعد ساعتی شیخ تقی الدین از حضرت شیخ العالم قدس اللہ روحہ آن مہ طلب فرمودند
حضرت شیخ العالم فرمودند بہا بھی بہ بین برادر مرا چنین می نخاند من کی
دادہ ہست کہ می طلبد شیخ تقی الدین فرمودند کہ من ترا دادہ ام و تو در
صحن خانہ دفن کردہ حضرت شیخ العالم قدس اللہ روحہ فرمودند کہ مرا خبر نیست
اگر دفن کردہ ام برو بدر بستانید شیخ تقی الدین اشارت بر زن کردند
دیدی حال این کہ ہم در ساعت فراموش کرد این علم از ما چگونہ نخواند این
در علمی مستغرق ست کہ از ما و از علم ما پرانداز نقل ہست کہ حضرت شیخ تقی الدین
از جہت کار خیر حضرت شیخ العالم قدس اللہ روحہ در محلی پیغام میکردند و قریب بود
کہ خواستگاری کنند حضرت شیخ العالم قدس اللہ روحہ شنیدند کہ خواستگاری من برادر
میخواہد کہ بکند حضرت شیخ العالم قدس اللہ روحہ بر در آنکسان رفتند و گفتند
کہ شما مرا دختر ندہید کہ من مرد عنینی ام نقل ہست کہ حضرت شیخ العالم قدس اللہ
روحہ در شہر دہلی باشاہزادہ محبت داشتندی در خلا و ملا ہر دو کس عشق حق

می باختندی روزی از روزهای در سجدی شیخ تقی الدین غلطیده بودند وحضرت
شیخ العالم قدس الله سره پای ایشان گرفته مشت میزدند دران اثنا
آن شاهزاده رسید چه بیند که حضرت شیخ العالم قدس الله سره پای برادر خود
شیخ تقی الدین را مشت میزنند شاهزاده در غضب شد گفت که ای شیخ
تقی الدین احمد پای تو بکوبد می باید که شاهان بارگاه اولیای حضرت اله
پای احمد بگیرند و در سلک عبودیت او در آیند نقل است که حضرت شیخ العالم
قدس الله سره اندرانچه بحرارت و عطش باطن در طلب پیر وقت که کبریت احمر
است و سینه او بحر اخضر است چنانچه گفت بیت پیر ره کبریت احمر آمده است
سینهٔ او بحر اخضر آمده است ٭ از شوق کمال و وجد ذوق لایزال
فلک گرد عالم میگردیدند و نشانی بر آستانه خویش نمی یافتند ناگاه در
مقام پانی پت پای بوس حضرت شیخ المشائخ قطب الاولیا حضرت شیخ جلال الحق
والدین قدس الله روحه حاصل شد شیخ المشائخ قطب الاولیا شیخ
جلال الحق والدین قدس الله روحه حضرت شیخ العالم را باذن حضرت صمدیت
و باجازت حضرت احدیت قبول فرمودند و طاقیه از سر خود کشیده
بر سر حضرت شیخ العالم قدس الله سره نهادند و فرمودند که بحکم فرمان است و چندان

کرم کردند که در تحریر نگنجد و در تقریر نه آید بعد حضرت شیخ العالم قدس الله سره العزیز بعضی مریدان
شیخ المشائخ حضرت جلال الحق والدین قدس الله سره بهائی گرفتند و شیخ کبابها
آوردند و از بعضی مخطورات را هم آوردند حضرت شیخ العالم را چون نظر بر مخطورات
افتاد در حال تبری نمودند و فرمودند این چه شخصی ست و همدران وقت
بر شیخ المشائخ شیخ جلال الحق والدین آمدند و طاقیه باز گردانیدند
و روان شدند بیرون شهر افتادند و بعد رفتن حضرت شیخ جلال الحق والدین قدس الله سره
نیز در عقب ایشان بیرون آمدند استاده منتظر ایشان بودند ناگاه در
بادیه افتادند که هیچ راه دران بادیه نمی یافتند بر درختی نظر افتاد
و بران درخت رفتند و بالای آن سوار شدند چه بینند که دو کس
از دور می آیند حضرت شیخ العالم قدس الله سره از درخت فرود آمدند و
جانب آن دو کس روان شدند و آن دو کس نیز جانب حضرت شیخ العالم
می آمدند تا آنکه بیکدیگر پیوستند حضرت شیخ العالم قدس الله سره آن دو کس پرسیدند
که راه کدام طرف ست ایشان جواب دادند که راه بر در شیخ المشائخ شیخ جلال الحق والدین
گم کردی حضرت شیخ العالم پرسیدند که همچنین ست آن هر دو کسان گفتند همچنین ست باز
حضرت شیخ العالم پرسیدند همچنین ست ایشان گفتند همچنین ست تا سه کرت میان هر دو ایشان

وحضرت شیخ العالم قدس الله سره سوال و جواب رفته و غائب شدند حضرت
شیخ العالم قدس الله سره بیقین دانستند که ایشان رسولان خدا تعالی اند
که فرستاده حق برین فقیر آمده اند و بر خود فخر بودند که ای احمد مقصود و مقصد تو
جز بردر شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین نیست ازانچه اعراض نموده بودند
توبه کردند و بدریای انابت غسل کردند و بازگشتند و بسوی شیخ المشایخ
شیخ جلال الحق والدین بشتافتند و شیخ المشایخ شیخ جلال الدین قدس الله
سره الیستاده بر آستانه خود منتظر قدوم حضرت شیخ العالم قدس الله سره بودند
تا وام که حضرت شیخ العالم برسیدند در زیر پای پیر خود افتادند شیخ المشایخ
جلال الحق والدین قدس الله سره بتعظیم تمام و بشفقت عظام بدست
کرام شیخ العالم را کناره گرفتند و بلطف ظاهر و نظر باطن بزبان
مبارک فرمودند که ای عبد الحق امروز تو مهمان من باشی حضرت شیخ العالم
قدس سره سر بزمین بردند و باعتراف عبودیت بپیوستند شیخ المشایخ
شیخ جلال الحق والدین خادم خویش را فرمودند که امروز هر جنس طعام
که ممکن باشد و از هر جنس مطعومات که مستعمل باشد موجود کن بعده چون
طعام موجود شد شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین حضرت شیخ العالم را طلبیدند

وپیش خود نشاندند وبعضی یاران که شایان آن بودند نیز حاضر شدند
وخادم خویش را اشارت فرمودند که انچه موجود کرده بیار الغرض
بعد از دست شستن کنند دری فراز کردند وطعام از هر جنس که موجود بود
یگان یگان آوردند وبعضی مطعومات هم آوردند وپیش نهادند شیخ المشایخ
شیخ جلال الحق والدین از مطلع مقصود شهود وشهود مشیرا الی الله
مستبشرا الی وحدت الله شیخ العالم را فرمودند که ای عبد الحق همه آوندها را
که از حضرت احدیت او جدا دانی وبعید پنداری بران آوند دست من
وازوی اعراض کن شیخ العالم را بمجرد این اشارت نظر بر جمال وحدت
حق افتاد ودریای إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
عبرت وخوف در داد وفواج تجلی اللّٰهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ دل شیخ العالم
قدس سره را تاختن آورد حضرت شیخ العالم از خود بیخود شدند ودر عالم حیرت
افتادند وزار زار میگریستند وشبها ی خون چون چشمه جیحون از دو چشم
مبارک حضرت شیخ العالم روان شدند مدتی در زاویه خانقاه جمال کمال
پیر دستگیر خویش نشسته شب روز میگریستند ومی نگریستند واز اطلاع
ماسوی الله بیزار بودند بعده شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین با لطف عظیم

وشفقت عمیم کرم فرمودند و بر سر وقت حضرت شیخ العالم آمدند و فرمودند ای عبد الحق
چیزی اختیار کن و بهوش باز آی حضرت شیخ العالم از کمال درد و آتش باطن
که نار الله است از دل شان می‌نشید و هیچ چیز اختیار نمی افتاد و می فرمودند تا
تعاین ندیدستم که چه میخورم و از کجا و کرا میخورم و اکنون چه خورم و طلب
رو آرم و از که اعراض کنم و فارق پاک و ناپاک چون شوم چون شیخ المشایخ حضرت
شیخ جلال الحق والدین کرات و مرات میفرمودند و کوشش بلیغ می‌نمودند
شیخ العالم در حضرت پیر دستگیر خود عرض کردند که اگر قدری نان شالی خود
باشد این بنده بخورد شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین در حال نان را
بردن شهر فرستادند و شالی آرایند المقصود نانهای سپید و پاکیزه
از برنج شالی مذکور راست کنانیده پیش حضرت شیخ العالم آوردند
حضرت شیخ العالم فرمودند این نان برنج شالی است این شالی
الغرض قطب المشایخ شیخ جلال الحق والدین حضرت شیخ العالم را نان برنج رانیدند
و فرمودند ای عبد الحق خدای پاک است و پاک را پاک می‌سازد و از ناپاک
پاک را همیشه پاک دارد تو متوکل و متوجه بحضرت پاک پاک باش و خود را
حال کار خود را از ناپاک پاک دار تا جز پاک هیچ ننماید و آنگاه بدانی و ببینی

که در دو جهان جز حضرت پاک هیچ نیست و هرگز نباشد انگاه شیخ العالم را
تسکین قلب و اطمینان باطن پیش آمد والحمد لله علی ذلک **نقل** ست
شیخ العالم قدس الله سره اندرانچه در شام بودند عورتی بیوه نام او
بی بی فاطمه بود و آن عورت پسران داشت که کسب سفید بافی میکردند
و آن عورت مشغول بحق می بودی و ولیا از اولیای حق بود حضرت شیخ
العالم قدس الله سره او دوست میداشت و بفرزندی مینواخت حضرت
شیخ العالم را با آن بی بی فاطمه محبت افتاده بود در خانهٔ بی بی فاطمه
بیماندی حضرت شیخ العالم میفرمودند که این فقیر از بی بی فاطمه هیچ وقتی
در قیام شب سبقت نیافته است و هر وقتی که این فقیر میخواستی که بی بی را
مزاحمت نبود این فقیر بی بی را نشسته مشغول بحق می یافتی و بی بی
این فقیر را بلطف میفرمودند بزبان هندی بیٹا احمد آب گرم موجود است
نباید که از آب سرد وضو کنی زهی عورت پارسا که ذهنی بر سر مردان
انداختی **نقل** ست که در شام دیوانه بود حضرت شیخ العالم را با آن
دیوانه محبتی بود و او حالی و کمالی داشت در مسجد می بودی و او فتاده
می ماندی خلق او را طعام می آوردی و او آن طعام را از جهت حضرت

شیخ العالم میداشتی حضرت شیخ العالم چون می آمدی دیوانه میگفتی که ای
احمد نعمت خداست بخور و بخوران حضرت شیخ العالم آن طعام خود خوردی
و او را خورانیدی روزی اندرون زهای دیوانهٔ خراسانی دراز قد و سپید پوست پیدا شد
باین دیوانه بتعصب میگفت تو ولایت ما خراب کرده آمدی اینک ما
ولایت تو خراب میکنم بعد ازان تی ناگاه شبی از شبها بی بی فرمودند که میان
احمد امشب این ضعیفه خواب دیده است که در حوضی ماهیان میزنند حضرت
شیخ العالم فرمودند که بی بی این فقیر هم امشب خواب دیده است
که در حوض بزرگ که چون دریاست و ماهیان بزرگ میزنند چندانکه
در عدد وحصر نیاید بعد ازان حضرت شیخ العالم تعبیر خواب فرمودند که خواب
شما آنست که سیاه ام خراب شود و خواب من آنست که شهر دهلی خراب شود
چند روز نگذشته بود که شور افتاد که مغلان رسیدند بی بی دیگ طعام
کهچڑی پزیده هم بر دیگدان گذاشته در بازار جهت خریدن ریسمان
رفته بود بی بی از بازار نیامده بود که حضرت شیخ العالم در خیال بی بی
بسوی بازار رفتند چه بینید که زلزلهٔ روز قیامت افتاده است با بی بی
ملاقات نشد بعده دران بعد رفتند چه بینید که آن دیوانه هشت سالمعنی

باو نشستند دیوانه گفت ای احمد قهر خدا نازل شده است حضرت شیخ العالم رح
فرمودند که حال شما چیست دیوانه گفت ما نیز می آیم بعده حضرت شیخ العالم
باز در خانهٔ بی بی آمدند چه بینند که در خانهٔ بی بی کسی نیست و دیگ کهچڑی
همچنان بالای دیگدان ست حضرت شیخ العالم رح یک لقمه از میان
دیگ برگرفتند و تکبیر گفتند و از سر حیرت بزبان حال فرمودند
لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و بیرون آمدند **نقل ست**
حضرت شیخ العالم قدس الله سره از سنام در پانی پت آمدند بمهر خود
شیخ المشائخ شیخ جلال والحق قدس الله سره چه بینند که خدمتگاران شیخ المشائخ حضرت
شیخ جلال الحق والدین قدس سره رخت می بندند و مستعد میشوند و میخواهند که سوی کوهی
روان شوند یک طبق برنج آوردند و شیخ المشائخ حضرت شیخ العالم رح را دادند
و فرمودند که ای عبد الحق برو که قهر خدا نازل شده است حضرت شیخ العالم
از انجا روان شدند چند نفر از حاجیان مصاحب شدند ایشان در دهلی
رفتند حضرت شیخ العالم رح فرمودند که قهر خدا برای دهلی ست اما در دهلی
نرویم حضرت شیخ العالم رح در بدایون آمدند **نقل ست** که شیخ العالم در ایام
مسافرت شبی از شبها در مسجدی فرود آمدند و آن شب جمعه بود مسلمانان

آمدند هفت بانگ نماز می گفتند حضرت شیخ العالم را هم گفتند که ای مسافر
تو هم بانگ نماز بگوی امشب جمعه است حضرت شیخ العالم فرمودند شما را در گفتن هفت
بانگ نماز در شب جمعه چه نیت است تا ما بدانیم ایشان گفتند که از بهر آنکه
تا از برکت هفت بانگ نماز که درین شب متبرکه بگویند الله تعالی از بلاها
تمامی هفته ازان مقام دازان بندگان که دران مقام اند دور کند
و در امن و امان خویش نگاه دارد حضرت شیخ العالم فرمودند که مرا بدین وجه
نیت درست نمیشود که تکرار بانگ نماز بگویم ایشان گفتند چرا نیت درست
نمی شود حضرت شیخ العالم فرمودند بنده که خدا تعالی را از جهت نیکی پرستد
واز بلا او دوری جوید آن بنده بنده نیکی باشد نه بنده خدا و بنده خدا مخلص
بود نه منافق و اخلاص آنست که مطلوب و مقصود او جز ذات حضرت
صمدیت نباشد وَاعْبُدُ اللّٰهَ مُخْلِصِيْنَ لَهُ الدِّيْنَ ایشان حیران ماندند
که درویش چه میگوید نقل است که حضرت شیخ العالم در پنڈوه رفتند
خواستند که اکابران شهر را ملاقات فرمایند پرسیدند از کسی که درین
شهر دانشمند انهمه فاضلتر و بزرگتر کیست آنکس جواب داد که فلان دانشمند
از همه فاضل و بزرگتر است حضرت شیخ العالم پیران دانشمند رفتند

وملاقات کردند دانشمند مشغول بسبق بود طالب علمان میخواندند
از شغل سبق قدری بازایستاد و باحضرت شیخ العالم بحکایت مشغول شد حضرت
شیخ العالم از علم معرفت ذات صمدیت حق تعالی طلب کردند فرمودند
که شما دانشمند بزرگ آید و ناخم بانگ شما بسیار ست از عطش این
طلب بر شما آمده ام کم از علم مذکور خبر کنید دانشمند از سخن شیخ انگیز حضرت شیخ العالم
از خود بیخود شد و بیتاب گشت بعد دیری بهوش باز آمد دستار در گلو
کرده در پای حضرت شیخ العالم افتاد و گفت والله که چندین عمر
علم تحصیل کردم و بندگان خدای تعالی را سبق گفتم اما ازین علم
هیچ فهم نکردم و هیچ خبر نیافتم حضرت شیخ العالم بر آن دانشمند شفقت
فرمودند و باز گشتند نقل است که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه در
پنڈوه در خانهٔ کوتوال می ماندند و پدر کوتوال خدمت حضرت
شیخ العالم قدس الله سره بسیار میکرد و اعتقاد و محبت تمام میداشت
و با شیخ العالم قدس الله روحه یک دیوانه دیگر برابر بودی الغرض شبی
سلطان سکندر عریان پوشیده طریق تنکشتگان بیرون آمدند و جماعت
قلندران فرود آمده بودند آنجا رفت و در گوشهٔ نشست قلندران طعام

برزیدند وقت خوردن سلطان را گفتند که ای فقیر دور شو در طعام
ما نظر میکنی سلطان طریق شکستگان و غریبان شکستگی و غریبی مینمود
ومیگفت که من غریبم ازان شما چه میکنم شما بخورید ایشان باز نماندند
مادام که سلطان را دور نکردند سلطان از انجا روان شد جایی
رفت که جوگیان فرود آمده بودند ایشان طعام آوردند و میان
خودها قسمت برابر نهادند و یک بخش ازان سلطان هم کردند
وبسلطان دادند سلطان گفت که ما از شما بیگانم مرا یک بخش
برابر چگونه باشد جوگیان گفتند که ای بابو مرا رسم ست اگر سگ
باشد ما سگ راهم قسمت برابر دهیم خاص که تو آدمی هستی ترا چرا ندهم
سلطان چون باز آمد و روز شد فرمان شد که قلندران و درویشان
در شهر ما نباشند و قلندران را می آوردند بر کشتی سوار کرده از آن
لب آب می کردند شور در شهر افتاد که سلطان قلندران و درویشان را از شهر دور میکنند
حضرت شیخ العالم فرمودند ای دیوانه بیا تا بر در سلطان رویم و ببینیم که سلطان چون قلندران
و درویشان را از شهر دور میکنند ما در کوتوال و کوتوال منع کردند که ای مخدوم درون مروید
درویشان را یک یک تفحص کنانیده آمده اند از شهر دور میکنند حضرت شیخ العالم گفته ایشان گوش نکردند

آن دیوانه را برابر خود برد بر در سلطان بردند و نشستند و خاک بر سر زدند اختند
مدتی درین حال منتظر احوال بودند چون بمجلس حضرت شیخ العالم قدس الله سره
رانه رسید که این کیست و چه میکند حضرت شیخ العالم قدس الله روحه فرمودند
ای دیوانه سلطان بودن ملی خبران را از شهر دور می کنند در بیابان
را این سخن گفتند و بقرار گاه خود باز آمدند نقل است که حضرت شیخ العالم
قدس الله روحه روزی در کناره لب آب در شهر پنڈ و استاده بودند
خواستند که ملاقات شیخ المشائخ شیخ نور الحق و الدین قدس الله سره
بکنید در خاطر آوردند که بملاقات درویش خالی نروند گیاهی در غایت
سبز و تر و دراز بر کرانه آب دیدند با خود گفتند که همین گیاه در نزد شیخ بریم
و ملاقات کنیم و از مطلوب مقصود بجوییم آن گیاه را برگرفتند
و بر شیخ نور الحق و الدین بردند شیخ بر پایه و فایده خود با جمعی
یاران نشسته بودند حضرت شیخ العالم آن گیاه را بر زانو حضرت
شیخ نور الحق نهاده فرمودند که بابا صفاست شیخ نور الحق و الدین فرمودند
بابا عزت است همه دوا و لیا با یکدیگر ساعتی مشاهده کردند و هیچ تکلم نفرمودند

حضرت شیخ العالم قدس سرہ بلند ساعتی باز گشتند واز کمال عطش باطن اگرچہ بحر حوض
وحدت اند دولت پیر دستگیر خویش شیخ المشایخ شیخ جلال الحق والدین
نوش میکردند فاما سیراب نمی شدند و ہردم دم ھل من مزید می زدند
ہرچند کہ عروج بمقامات کبری مے کردند وعبور از ہمہ می یافتند اما بر بادیہ
و فائدہ خود کہ طلب آن میکردند وقوف نمی یافتند دم شور انگیز
بر می آوردند ومیگفتند ای احمد پنجاہ سال شد کہ در گرد عالم میگردی
وطلب ات حقیقی میکنی بمقصد دلی نرسیدی ودر عالم کسی را نیافتی
کہ جز بمقصود کند ای احمد عمر پنجاہ سال ضایع کردی نہ مقصود یافتی
ونہ پرورش خود داشتی اکنون در موطن اصلی خود بخرام وتنعم ولذت
دنیاوی بیارام این بیت از مر حال فرمودند بیت از تکیہ مقصود نشد
فہم حدیثی ⁘ لادین ولادنیا بیکار بماندیم ⁘ الغرض از شہر سند وا
باز گشتند سوی وطن خود می آمدند ودر شہر بہار رسیدند در آنجا
دو دیوانگان بودند یکی را سلطان علاؤ الدین می گفتند او برہنہ می ماند
ودوم را نیم لنگوٹی میگفتند او لنگوٹہ پیش داشتی وپس نمی افراشتے
ناگاہ سلطان علاؤ الدین دیوانہ چوبی در دست گرفتہ پیدا شد

اورا حضرت شیخ العالم گرفت و شیخ العالم را در کنار خود کشیدہ فرمود
بابا احمد مرد آن یک بزید وقت خوردن چرا گذشتند سه کرت این لفظ
بر زبان خود راندہ برفت بعدہ نیم لنگوٹی هم پیدا شد و همچنین را گرفت
حضرت شیخ العالم را در کنار خود کشید فرمود بابا احمد مردان دیگ پزند وقت
خوردن چرا گذاشتند این سه کرت نیز همچنین فرمود و رفت حضرت شیخ العالم
با خود گفتند ای احمد دیوانگان حضرت صمدیت خبر میگویند و گواهی
میدهند مگر که مقصد و مقصود خود برسی و بر مائدہ و فائدہ خود وقوف
یابی از فسردگی حال بگرمی حال افتادند و در طلب بفرمود از آنجا
در شهر آوردہ رسیدند در خاطر گفتند که ای احمد از زندگان خبر مقصود
نمی یابی مگر که از مردگان هم بیابی اکنون از مردگان بطلب حضرت
شیخ العالم چند سال در مقابر اکابران در گورستان غریبان و در
شهر و در بیابان تشنه وار سیر در دو بیقرار و دائم الحال روز و شب
میگشتند و میگفتند یا هادی یا هادی چون مدتی مدید برآمد حضرت شیخ العالم قدس سره
سره با خود گفتند که ای احمد اکنون بمیر و چون مردگان هم بزندگی در قبر در آم
و مرده شو بعد حضرت شیخ العالم بدست خود قبری کاویدند و در آن قبر خزیدند چنان

مردگان دفن بکنانیدند و از دنیا و اهل دنیا جدا شدند و مشغول حق گشتند تا مدت
شش ماه حضرت شیخ العالم در آن قبر بودند هر حالی که از عالم باطن میگذشتی التفات
نمیکردند و سرّ مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی در چشم داشتند و سیر میفرمودند ای احمد این
عالم لائق پرستیدن نباشد هوش دار و ازین عالم بگذر و بگذار تا با عالمی
و دریای رسیدند که از کیفیت و کمیت پاک بود آواز فَاعْلَمْ اَنَّهٗ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اَنَا بی حرف بی صوت ازلی کلام و ازلی زبان شنیدند و خاشع شدند
که اِذَا تَجَلَّی اللّٰهُ لِشَیْءٍ خَضَعَ لَهٗ و از خود بیخود از آن قبر بیرون آمدند و ذکر
محبوبیت و سرور و معیت افتادند و در معارج وصول بجمال رسیدند
و با خلق بدعوت و شیخت مشغول شدند نقل ست که حضرت شیخ العالم
قدس الله روحه در شهر اوده ماده سگ پرورده بودند بعد آن ماده
سگ بچه آورد حضرت شیخ العالم قدس الله روحه طعام مهمانی لاد
آن ماده سگ کردند همه اکابران شهر را طلب فرمودند و فیروز خان
مقطع شهر بود او را نیز طلب فرمودند اکثر بزرگان و عامه خلق حاضر
شدند طعام خرج کردند بعد چند روز شیخ جمال الدین گوجری را با
حضرت شیخ العالم ملاقات شد شیخ جمال الدین گوجری گفتند ای

مخدوم شما طعام کردند و چندین خلق را طلبیدند ما ما را نه طلبیدند
حضرت شیخ العالم فرمودند حیز بانی سگ بود سگان را طلبیدم ای جمال الدین
تو از جمله آدمیان هستی ترا چون بمنزبانی سگ طلب کنم نیحکایت بمیان زنگان
او وه مشهور ست نقل ست که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه روزی
پیش شیخ فتح الله او دهی سایه چتر که بهندی پوری گویند چون بازی
بچگان گردانید شیخ فتح الله حیران شد و هیچ گفتن نتوانستند دیگر روایتی ست که
این مرقوم برای دیگری کردند و حضرت شیخ فتح الله را این سخن فرمودند که این کار گری
که کار خود بحضرت سانیده ست شاید که مراد این باشد که شیخ فتح الله
زاهد وقت بود و زاهد نزدیک عاشقان و طالبان حق چون بازی
بچگان ست چنانچه قول علیه السلام لعبکم وعبدکم بالحجاز اشارت بدین دلالت حضرت
شیخ العالم اشارت بدین کردند تا مگر شیخ فتح الله را شعوری پدید آید
و سوزی در عشق الهی یک شاید که گفته اند الاشتغال بالعلوم الشرعیة
وتلاوة القرآن امور حسنة ولکن شان الطالبین آخر والله اعلم مراد این همه باشد
و این نیز در اوده مشهور ست نقل ست که حضرت شیخ العالم بر شیخ
زین الدین اودهی خفتند و شیخ زین الدین را پرده دار بر در نشستی اگر

اگر آینده چیزی نمی آوردی میگذاشتی و گرزمی آوردی میگذاشتی چون از حضرت شیخ العالم
بانگذاشت حضرت شیخ العالم باز آمدند و زنده خود فرود آوردند و جامه های
نیک و سفید پوشیدند و طبقی را از سنگ و کلوخ پر کردند و دستار
چه بالای آن انداختند و بر دست نفری دادند و باز بردند رفتند
پرده داری که حضرت شیخ العالم را فی الحال بگذاشت حضرت شیخ العالم با شیخ
زین الدین ملاقات کردند و با یکدیگر بحکایت مشغول شدند بعده
چون شیخ زین الدین طبق وا کرده سنگ و کلوخ دیدند گفتند مخدوم
این چیست حضرت شیخ العالم قدس الله روحه فرمودند بر هر که این باشد او
پر نو باز نیاید و چه که این نباشد او باز نیاید بعده حضرت
شیخ العالم قدس الله روحه دو هزار تنگه زر از شیخ زین الدین طلب
فرمودند و گفتند که قرض حسنه میطلبم اگر بدهی از آن شما خواهم داد
و الا نه خواهند گرفت شیخ زین الدین گفتند که ما درویشانیم ما را مال کجا
الغرض حضرت شیخ العالم هر چند کوشش میکردند که بدهند و الا نخواهند
گرفت شیخ زین الدین مال ندادند حضرت شیخ زین الدین را مال کامگار
شیخ شده بود خود حضور بودند و برادرزادگان طریق شاهزادگان

میماندند چند روز از این نگذشته بود که شیخ زین الدین مریض شدند
و برحلت و رحمت حق پیوستند بعد نقل شیخ زین الدین قاضی
رضی مقطع اوده برادرزادگان شیخ زین الدین را گرفت و کل مال
از انها گرفت و مفلس گذاشت نقل ست که شیخ العالم قدس الله
روحه اند آنچه سلطان ابراهیم در قصبه الیسولی فرود آمده بود قصد
ملاقات کردند و فرمودند که اگر ابراهیم مسلمان شود که امروز بادشاه
است خلق عالم در اسلام در آیند و بعشق او دم زنند که النَّاسُ
عَلیٰ دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ چون قریب لشکر شدند قاضی رضی شنید که
حضرت شیخ العالم می آیند استقبال کرد و برابر خود برد وقت شب
بود هم در شب پیش سلطان رفت و گفت ای خداوند عالم درویشی
رسیده است که امروز قطب وقت ست و اولیاء وقت همه در سلک
عبودیت او منسلک اند سلطان ابراهیم گفت ای قاضی ملاقات
کنم قاضی گفت ای خداوند عالم شایان ملاقات نیست که بعد ملاقات
او انتظام بادشاهی ماند یا نماند که درویشی ست که نخست استقبال
کنند سلطان گفت چه باید کرد قاضی رضی گفت که خداوند عالم فتوحی

واستقامتی برای مخرج خانقاه او بگنید اگر قبول باشد پیش شاہان ملاقات
ست والانه پیش ایشان رفتن خوب نیست سلطان گفت نیک
باشد فی الحال نویسندگان را طلبید ند و فرمانها و حجتها چهار دیه
و هزار بیگه زمین در سواد قصبه دولی برای زراعت وران ساعت
مرتب کردانید و در بغل خود انداخته و چیزی نقد و یک بارکش طعام
از خانه سلطان ابراهیم بر شیخ العالم قدس الله روحه قاضی رضی
آوردند و گفتند حضرت مخدوم امروز سلطان ابراهیم در حق شما
چیزی کرده که کمتر در حق کسی کرده است و کمتر میکند شیخ العالم فرمودند
ای قاضی رضی امروز سلطان در حق ما چه کرده است قاضی گفت
حضرت مخدوم برای فرزندان شما چهار دیه و هزار بیگه زمین در سواد
قصبه دولی داده است و فرمان حجت از بغل کشیده و آنچه نقد بود
پیش نهاد حضرت شیخ العالم فرمودند ای قاضی کلمه بگو لا اله الا الله
محمد رسول الله که درین ساعت کافر شدی قاضی کلمه بر زبان راند
و گفت ای مخدوم از ما چه کلمه کفر واقع شده شیخ العالم فرمودند این کلمه
کفر نیست که تو و ابراهیم خدایان دیگر پیدا شده اند که دعوی رزاقی میکنید

خدائیکہ ابراہیم را وچشم ابراہیم را واسپان ابراہیم را وفیلان ابراہیم را
رزق میدہد واسپان ترا وچشم ترا رزق میدہد سنا یک فقیر ورگاہ وہم
فرزندان مرا رزق نخواہد داد کہ تو وابراہیم درمیان آیند قاضی گفت
این ہما عہد را بستانند وعرض والتماس این بندہ قبول فرمایند ہر چند کہ
قاضی کوشش نمود حضرت شیخ العالم ترا فرمودند واختیار نکردند وفرمودند
کہ اولاد قدر فقیر نخواہند دانست کہ الفقر کنز من کنوز اللہ تعالی
بختیار مریدبود کہ ذاتش ہیچ آتش کشود آخر شنیدند حضرت شیخ العالم بزبان
ہندی فرمودند وہرہ کتوا ہوی تو باتون سمند کہ پاٹن جای
بارا ہوی تو برجون جمیل کہ برجن جائی بود درحالت شدند وبختیار
را کنار گرفتند ہمان ساعت روان شدند کسی را ازینحال اطلاع
نشد وبرمائدہ فائدہ سکن مالوف خود باز آمدند نقلست کہ شیخ العالم
باری دیگر ہم بدین قصد در شہر جونپور بر سلطان ابراہیم شرقی رفتند
آنجا با صدر العلماء بدر الفضلا استاد الشرق والغرب عالم ربانی نعمان
ثانی مخدوم قاضی شہاب الدین لمہر یا نور اللہ مرقدہ ملاقات شد
یکدیگر بحکایت مشغول شد حضرت شیخ العالم قدس اللہ روحانہ علم معرفت حق

خبری میفرمودند مخدوم قاضی شهاب الدین لهرا عرض کردند که ای شیخ العالم
قدس الله روحه ما ارباب ظاهریم از علم شما که علم الدین است قاصر حضرت شیخ العالم
فرمودند آری تو بیچاره لهری باشی ترا ازین حال این مثال چه خبر العزیز
مخدوم قاضی شهاب الدین را اعتقاد تمام حاصل شد و اتفاق افتاد
که حضرت شیخ العالم را با سلطان ابراهیم ملاقات دست نمیداد این حکایت به میر صدر
جهان گفتند میر صدر جهان چنین فرمودند که ای مخدوم قاضی شهاب الدین
چون سلطان را با حضرت شیخ العالم ملاقات نشود شما این طمع از دل دور
دارید که باز سلطان ما و شما و این انتظام بادشاهی بدین طریق در حین
بماند درین بیت حاشا و کلا حضرت شیخ العالم قدس الله روحه در ولایتی
صاحب حال اند از اهل کمال که نظر او اکسیر مطلق است که حال نحاسی را
بحال ذهبی در حال بدل گردانند و از تنبیه میر جهان بر آمدند مخدوم قاضی
شهاب الدین فرمودند کما است ست و روزی حضرت شیخ العالم قدس الله
روحه در شهر جونپور در میدان دروازه گشت میکردند بعضی عرض کردند
که این خانه مختص خان است او معتقد حضرت شیخ العالم قدس الله روحه بود او را
خبر کردند که شیخ العالم قدس الله روحه رسیدند و او وسواس وضو بسیار بود

ساعتی درنگ شد رسیدن نتوانست حضرت شیخ العالم روان شدند چه بینند
که ملک خالص با کبکبه و دبدبه بجانب حضرت سلطان سوار شده بود اسپ
در جولان انداخته و عنان را بر دست آورده میرفت بعضی کسان عرض
کردند ملک خالص میرود نظر حضرت شیخ العالم از دور افتاد حضرت شیخ العالم فرمودند
حال مختص آن حال خالص این تا حال او دیگران چه خواهد بود
باز فرمودند بیچارگان در مستی شراب دنیا چنان مدهوش اند که از خود بیخود
اند و از دیگران خبر ندارند بعده فرمودند ای احمد ملک خدای ست کُلٌّ
مُیَسَّرٌ لِّمَا خُلِقَ لَهُ در تقدیر الله نبایدافتاد هر کرا خواندا و خواند هر کرا
راند او راند لَا تَبْدِیْلَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِیْلًا باز گردد بر مائده و فائده خود
بیا در مسکن مالوف خود قرار نما حضرت شیخ العالم قدس الله روحه چیزی میوه
بر ستور بار کرده بودند و جامه لایق صحبت بادشاهانه پوشیده رفته بودند
فی الحال میوه را بفقیران دادند و جامه فرود آوردند و زنده خود را در بر کردند
و مادیان سواری برای میان خضر معروف بخدا کوتوال شهر قنوج آوردند
دادند او دران وقت فقیر بود و پیاده بعد ازان بکرم الله تعالی در عمر خود گاهی
پیاده نشد و فراغتی و عیشی چون ملوکان داشت الغرض تکبیر فرمودند

وبر مائدهٔ فائدهٔ خود باز آمدند نقل است که روزی محمد خان مقطع مقام دو
برای ملاقات حضرت شیخ العالم آمد اما حضرت شیخ العالم قدس الله وجهه در گوش
شیخ برهان که مریدی از مریدان حضرت شیخ العالم بود گفتند که بر حضرت مخدوم بگویند
که محمد خان آمده است مرا چیزی زمین بدهند که تا زراعت کرده بخورم شیخ
برهان حضرت شیخ العالم آمد ساکنک عرض کرد حضرت شیخ العالم فرمودند که ای
محمد خان این مردک بشارت برد اما دید یا این مردک اشارت شیخ برهان
میگوید که بر مخدوم بگویند که محمد خان آمده است مرا زمین بدهد تا زراعت
کرده بخورم الغرض چون محمد خان بازگشت داماد حضرت شیخ العالم که نام
میان جهانشه بود برابر خود برد و عهده داران خود را طلبیده مقتصد
بیگه زمین در موضع کلوه خود پروانه نویسانیده ونشان کرده داد و تسلیم
عهده داران کرد که شما امروز بروید پیموده و محدود کرده و مزرعه بسته
و آباد آن کرده بدهند اما داماد حضرت شیخ العالم خوشان بحضرت شیخ العالم آمد و
این حکایت عرض کرد و گفت امروز محمد خان بر ما بسیار مرحمت کرده
حضرت شیخ العالم فرمودند چیزی نوشته هم داد یا نه ایشان گفتند آری نوشته داد
حضرت شیخ العالم آن نوشته را طلبیدند و از ایشان گرفتند مریدی بود بهرام نام

پیش استاده بودم او را فرموده ای بهرام برو خواجه شیخن را بیار داد دران وقت متصرف
مقام بود بهرام چون بر خواجه شیخن رفت چه بیند که خواجه شیخن برابر زن در
هندوله سوار است و هردو بهم شراب میخورند خواجه شیخن گفت ای بهرام مشش
حضرت شیخ العالم قدس سره کذب نخواهد شد برو چنانچه می بینی همچنان عرض
کن بهرام آمد کیفیت خواجه شیخن را تمام عرض کرد حضرت شیخ العالم فرمودند برو
و او را بگو آن شراب که می نوشی بیار تا به بنیم که کدام شراب است که
مینوشی بهرام باز رفت خواجه شیخن همچنان سبوچه آن شراب بر دست بهرام
داد و پیش حضرت شیخ العالم آمد و سلام کرد و به نشست حضرت شیخ العالم فرمودند
ازین شراب قدح پر کن بهرام قدح پر کرد خواجه شیخن عرض کرد این شراب
غایت تیز است هر که اینقدر یکبار بنوشد در حال بمیرد حضرت شیخ العالم فرمودند
ای بهرام این سبوچه شراب ببر جائیکه بهشت راه برون آمده باشد بشکن بهرام سبوچه
شراب مذکور برد جائیکه بهشت راه برون آمده بود بشکست بعده حضرت شیخ العالم
بر دست خواجه شیخن پروانه مذکور دادند و فرمودند به بین که درین پروانه چه نوشته است
خواجه شیخن پروانه دید گفت حضرت مخدوم محمد خان بسیار مرحمت کرده است
هفتصد بیگه زمین در موضع گلوا برای خرچ خانقاه حضرت بندگی مخدوم داده است

حضرت شیخ العالم بسیار در غضب آمدند و فرمودند این مردک میگوید که محمد خان بسیار
مرحمت کرده است و پروانه از دست او ستدند در حال پاره پاره کردند و فرمودند
ای بهرام این کاغذ را بیرون انداز نباید که پاره ازین کاغذ در خانقاه ما
افتد منقول ست که بعد چندگهی خانهٔ او منهدم گشت و عاقبت اولاد او را
بنیاد نماند بعده یکدرمی را از بهرام مذکور میوه از بازار آرانیدند و بدست
بهرام دادند و فرمودند ای بهرام برو بر محمد خان چنانچه ما میگوییم همچنان
او را بگو ای محمد خان شما از کجا یید و شما از کجا زمین یافتند که درویشان را
می رنجانند و بازی با ما می کنند. بهرام بر در محمد خان رفت و از دایه گفته
فرستاد که خادم حضرت مخدوم شیخ العالم استاده است محمد خان از دایه پرسید
که آن خادم چون کسی ست دایه عرض کرد بچه است و او در آن وقت بچه
عاقل و هوشیار بود و این فقیر که او را در زمان خود دیده است که پیر درستکار
شده بود و این حکایت این فقیر از زبان او شنیده است الغرض محمد خان
بهرام را درون طلبیدند و خود بالای پلنگ غلطیده بودند و زیر پلنگ
تولچه فرا داشت فی الحال محمد خان از پلنگ فرود آمده بر تولچه نشست
بهرام میوه مذکور آن دایه را داد و پیش محمد خان نهاد بهرام سلام و دعا

حضرت شیخ العالم رسانید آنچه حضرت شیخ العالم فرموده بودند بعینه عرض کرد محمد خان
بلزرید و بهرام را نزدیک طلبید و پیش خود نشاند بهر دو دست خود بهر دو پای
بهرام گرفت و گفت ای بچه تو همچنین پای حضرت شیخ العالم از جهت من بگیری
و بگویی که محمد خان عرض کرده است مرا چه اندازه باشد هرچه فرمان حضرت شیخ العالم
بود حکم بر جان ماست بهرام آمد و پیش حضرت شیخ العالم بایستاد و بهر دو دست
بر پای حضرت شیخ العالم داشت چنانچه محمد خان گفته بود عرض کرد حضرت شیخ العالم
برگرفتند و برخواستند و فرمودند که غائبانه با پیران الی نبی از جهان بسر آمد نقل است
که در زمانه حضرت شیخ العالم هر که دنیا را و اهل دنیا را ذکر کردی ایشان
بلرزیدی و زهره نبودی کسی را که ذکر آن کند الی یومنا هذا که از نقل
حضرت شیخ العالم پنجاه سال گذشته است و سوم کرسی است استقامتی آنچنان
نشده است که اوقات گذاری تمام باشد و جمعی حاصل آید و ایضاً الی
یومنا اسم حضرت شیخ العالم و اسم فرزندان حضرت شیخ العالم بر فاتحه پادشاهان
دنیا مرقوم نشده است و بیشتر معلوم نیست که شود یا نشود نقل است حضرت شیخ العالم
میفرمودند قصبه ردولی ولایت شیخ صلاح درویش است و قبر ایشان بالای
دکه حوض کهنه واقع است این درویش چون در مقام آمد اگرچه وطن قدیم

ومولد این فقیر بود اما اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم و در روضهٔ شیخ صلاح
رضی الله عنه فاتحه خواندم و درود بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرستادم آنجا
نشستم و طلب کردم اگر مرا یک مصلی و یک سبوچه باشد اینجا سکونت گیرم
از قبر شیخ صلاح آواز برآمد ای شیخ احمد در حوض کهنه که در آمی
مصلی و سبوچه برگیر حضرت شیخ العالم باجازت شیخ صلاح در حوض مذکور در آمدند
دست انداختند اول دست بر سبوچه افتاد برگرفتند بعده
دوم بار دست انداختند یک چبلنگه چارپای کهنه یافتند و فرمودند که
مصلی همین باشد هر دو برگرفتند و در خانهٔ پدر خود آمدند و آنجا در آن وقت
جنگل کهولی بسیار بود آبادانی بقصبه هیچ نبود و امروز مقام حضرت
شیخ العالم نام قصبه ردولی شده است نقل است که حضرت شیخ العالم روزی
در خانقاه خود نشسته بودند و طرف مشرق دیدند فرمودند که قصبهٔ ردولی
چه آبادان ست تا باغ تاجو آبادان می بینم آن روز قصبهٔ ردولی از
قریب خانقاه حضرت شیخ العالم طرف مشرق آبادانی نبود بفرمان الله تعالی
بتدریج آبادانی پدید آمد تا باغ تاجو آبادی شد بعده قصبهٔ ردولی در شهور عام
از فترت سلطان حسین چند کرت خراب شد و آبادان گشت اکنون آبادانی تمام

ورو ائع عظام ہم دران طرف ست حضرت شیخ العالم فرموده بودند نقل ست
که در صند حیات حضرت شیخ العالم دو یجا گبر موضع ناله بر قصبۂ ردولی سوار
شده آمده بود و شور در قصبه افتاد که کافران آمدند حضرت شیخ العالم عصا
بر دست کرده بیرون شهر شدند و طرف شمال قصبۂ باغ قاضی سلیمان
باغی بزرگ بود دران باغ رفتند و عصا بر تنۂ درختی از درختهای باغ
مذکور زدند و فرمودند که سر دو یجا بریدم بفرمان باری تعالی دو یجا
از قصبۂ بهور شد و طرف کهرلیه رفت و با رای کهرلیه جنگ کرد و نهزمیت
خود رای کهرلیه سر دو یجا کافر را در هفتم روز برید و در قصبۂ ردولی فرستاد
و تن آن گبر در شهر اوده فرستاد بعده شنیده شد که بعد از چند گاه آن باغ را
نیز بریدند بنوعی که هیچ علامتی آن باغ نمانده است نقل ست که چارپایی
حضرت شیخ العالم قدس الله روحه بفرمان گماشته نو که آمده بود کشاینده بردند
میران سید قطب دیوانه در قصبۂ ردولی و لی از اولیا حق بود و دائم شراب
میخورد میان خضر که معروف محمد است که کوتوال قنوج شده بود دران وقت
میان خضر آغاز جوان بود میران سید قطب و را طلبیدند و گفتند ای خضر
این قدح شیره ویره دارم شیخ احمد بگو که بریزیم میان خضر ابر خود لرزید و گفت

که کاه میان فقیران افتاده است بار از پیش این شیر سلامت بیرون آییم قدح مذکور از دست
سید گرفت و روان شده بر در خانقاه حضرت شیخ العالم آمد و بایستاد و طاقت نداشت
که پیش حضرت شیخ العالم قدس الله سره بایی طریق رود حضرت شیخ العالم آنوقت تنها در خانقاه
خود نشسته بودند فرمودند که خدا است میان قدح جواب او لبیک شیخ العالم فرمودند چنانچه هستی
همچنان بیا میان خلق او قدح پر ز شراب پیش شیخ العالم برد و عرض کرد که میران سید قطب این قدح فرستا
داده اند و فرموده اند که بر بر حضور مخدوم العالم بگو که بزنم حضرت شیخ العالم قدح از دست او
بستدند و نوشیدند و فرمودند برو بگو که حاجت نیست یک دو ساعت نگذشته
که گماشته مذکور مرد و جنازه او بیرون آمد **نقل است** که حضرت شیخ العالم
خانقاه بر مائده و فائده خود نشسته بودند خواجه بدا پسر قاضی رضی میر خطه
بوده آمد او اقدری ولوله بود و مستی شراب دنیا هم داشت آغاز کرد که ای
حضرت شیخ العالم می شنوم که شما میگوئید که خدا را به بندگان خدا می نمایم حضرت
شیخ العالم فرمودند که خواهی دید او گفت آری خواهم دید اما هر چه میگفت
گستاخی میگفت حضرت شیخ العالم فرمودند ببین او نظر کرد چه بیند که
در خانقاه حضرت شیخ العالم ستور ایستاده است تاب آفتاب میگیرد خواجه
بده گفت ای شیخ العالم ستور را خدای میگوئی در حال قفا در گلو انداخته می بر

حضرت شیخ العالم با جمیع مریدان بطرح حق میگفتند و میرفتند الغرض
چون حضرت شیخ العالم را نگذاشت حضرت شیخ العالم در حال نان کفارت او پزانیدند
بدست شیخ برهان مرید خود داده اند و فرمودند این نان پیش قاضی
رضی ببر قاضی بڈه به شیخ برهان نان مذکور پیش قاضی رضی نهاد
قاضی رضی را گرسنگی بسیار بود در حال نان بگرفت و خواست که
بخورد میران سید قطب حاضر بودند دست قاضی گرفتند و فرمودند ای
قاضی مخور که حضرت شیخ احمد رضی الله عنه بسر تو اخذه اند و نان کفارت
فرستاده اند قاضی چون کل کیفیت معلوم کردند در تعجب شدند ساعتی
نگذشته که خواجه بڈه مذکور بفرمان الله تعالی وفات یافت قاضی به پیش حضرت
شیخ العالم آمده گریه و زاری کرد که یک چشم دارم عفو فرمایند فرمودند که
چه کنم تیر بر هدف رسید قاضی عاجز شده بازگشت نقل است که ملک زکو
شیخ فرید را که داماد حضرت شیخ العالم بود بسی گریانید و تعدی نمود حضرت شیخ العالم
خبر کردند که میان شیخ فرید کسان ملک زکو گرفته اند حضرت شیخ العالم با مریدان
پیش ملک زکو رفتند و او فرمودهٔ حضرت شیخ العالم نشنید بلکه شیخ فرید را تعرض از
سابق زیاده نمود ظلم میکرد بعده ملک زکو سوار شده در میان خندق

بوداسپ ہا ابران خندق راندا وجست زدہ روان تر شد ملک نکو
ازین جنبید بعدہ حضرت شیخ العالم این مصرعہ بزبان ہندی فرمودند
و وہرہ مصرعہ تبل لیہ پت جبل لیہ پہر کے جہولے آئے پ وازانجا
بازگشتند و در خانقاہ خود آمدند بربام بالاخانہ بود شب آنجا مشغول
شدند الغرض چون روز شد طبق حجرہ وا نکردند چون مریدان
و مردمان دیگر آمدند پرسیدند امروز طبق حجرہ چرا وا نیست حضرت شیخ العالم
فرمودند امروز ماتم ست الغرض دو پاس نگذشتہ کہ طبق حجرہ واز
شد شیخ برہان را فرمودند ای برہان برو بہ بین کہ جنازہ ہمراہ کہ آ
آمد شیخ برہان رفت چہ بیند کہ جنازہ ملک نکو می آید شور افتاد کہ
ملک نکو امروز در موضع در و شہید شد شیخ برہان آمد و حضرت
شیخ العالم عرض کرد کہ جنازہ ملک نکو آمد حضرت شیخ العالم از حجرہ بیرون
آمدند و رفتند نماز جنازہ ملک نکو بگذاردند نقل ست کہ حضرت شیخ العالم
شیخ زکریا ابن شیخ سلیمان در مسجد جامع یکجا نشستہ بودند حضرت
شیخ العالم دائم در مراقبہ می بودند و از ماسوی اللہ تبرا می فرمودند
بمشاہدہ جمال حق تعالی مستغرق می بودند آنجا ہم در خیال خود نشستہ بودند

شیخ زکریا تلاوت قرآن شریف با آواز بلند میکردند حضرت شیخ العالم فرمودند
آهسته باید خواند و باز در خیال حق مشغول شدند الغرض شیخ زکریا دانستند که حضرت شیخ العالم
را خواب آمده است فرمودند برادرم شیخ احمد خواب میکنند یکی دو کرت
همچنین فرمودند و دست خود بر زانو حضرت شیخ العالم نهادند هوشیار کردند
حضرت شیخ العالم فرمودند که یاران پیش من خواهند خفتید الغرض چون از
نماز فارغ شدند باز گشتند پای شیخ زکریا بر زمین است نمی افتد
دست بر کتف مردمان انداخته میرفتند چون چند روز گذشت حضرت شیخ العالم
با مریدان برای عیادت شیخ زکریا رفتند و طریق حضرت شیخ العالم
می بود چون برای عیادت مریض میرفتند اگر چیزی او را میخواهد میدهند
امید بر صحت و حیات مریض می شد الغرض چون شیخ زکریا رفتند پرسیدند
و نیز خواستند که چیزی تناول بکنانند طبیب و عورتان همه مانع شدند که
حضرت شیخ العالم فرمودند قدری آب هم دهند ایشان آب هم ندادند
فرمودند مهلت تمام شد بفرمان الله تعالی جمعه دوم گذاردند دنیا
به آخرت شتافتند و رحلت فرمودند نقل است که حضرت شیخ العالم بالا بام
حجره خود نشسته بودند مریدی بقال بود شراب خورده در خانقاه حضرت

حضرت شیخ العالم آمده مستی شراب میگفت حق پیرمن پاک حق پیرمن پاک بار
پیکهر چنیبا و را منع کردند او ازان خیال نمی گذشت چون بسیار شد حضرت
شیخ العالم از بام فرود آمدند و فرمودند بگو پیر تو چگونه پاک باشد که پیر تو
بنده هست و بنده تمام پلید ست پاک چون شد پاکی مر حق تعالی
راست بجز او را پاکی راست نباید الغرض او ازان گفتن باز نمی آمد
چنانچه میگفت همچنان میگفت حضرت شیخ العالم عصا بر زمین زدند عصا
بشکست مستی شراب او فرود آمد مستی مرگ در گرفت از خود بیخود شد
شیخ برهان گاو از خانه او در خانقاه حضرت شیخ العالم آورد عرض کرد که ای
پیر دستگیر فرمان شود که تا گاو را ذبح کند و خیریج فرمایند حضرت شیخ العالم
نمی فرمودند چون نهایت شد و کار بغایت رسید بر شیخ بختیار که یار
بزرگ حضرت شیخ العالم بود و برهمه مراحم شدند که شما عرض کنند شاید قبول افتد
شیخ بختیار آمد سر بر زمین نهاد و بتعظیم تمام پیش حضرت پیر دستگیر
استاده شد و عرض کرد که فرمان شود تا گاو را ذبح کنند او بجا آید حضرت
شیخ العالم فرمودند ای بختیار شب در درگاه سبحان ربّ العزّت

حضرت لا اِلٰهَ اِلاَّ الله من کشته شده بودم حالا تیر بهدف رسید کار بآخر رسید

ای بختیار بگذر و بگذار الغرض سه روز نگذشت که آن مرید وفات یافت

وازستی بهوشیاری شتافت نقل است [۲۹] که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه

روزی با اهل بیت خود گفتند این فقیر در حضرت معبود خود بسیار گستاخی

کرد ای مادر گموری هوشیار شو و مستعد کار خیر گموری کوشش کن

که رسولان حضرت رب العزت چند بار برین فقیر بطلب آمدند که ای احمد

بیائی وازین جهان فانی بمکان باقی رحلت فرمائی واین فقیر هر بار اعراض

نمود و میگفت یک پسر داریم مادام که عرائس دنیاوی به بینیم هرگز نیایم فالکنون

بسیار شد باید که ازین غافل نشوی و پسر حضرت شیخ العالم شیخ المشایخ

شیخ عارف احمد انار الله برهانه نام بود حضرت شیخ العالم از بسیار شفقت

گموری میگفتند بعد ازین روزی از روزهای شیخ نور الدین بدالی خلیفه

میران سید موسی بودند با حضرت شیخ العالم اعتقاد تمام داشتند و باخلاص

می آمدند حضرت شیخ العالم فرمودند ای شیخ نور الدین دختر خود پسر این فقیر گموری را

خواهی داد شیخ نور الدین را مجال اعراض نماند فی الحال قبول کردند حضرت شیخ العالم

با جمعی مریدان و با شیخ نور الدین در حال برخاستند و در دان شدند که امروز عقد

نکاح فارغ گردانم حضرت شیخ العالم بر در شیخ نور الدین رفتند با مریدان نشستند
شیخ نور الدین درون رفتند کل خیلخانه را طلبیدند و کیفیت تمام مشرح بیان
کردند همه یکی ساکت شدند فاما قاضی ثمن خسر شیخ نور الدین در همه صاحب تعلقا
بود قبول نکرد و حاضر هم نشد بلکه گفت که ما را با درویشان چه قرابتی و
چه نسبتی مخصوص با چنین درویش صاحب جلال که کسی احتمال مر زدن نیست
که یک کلمه آتش دارد و یک کلمه آب الغرض نه آمدند و نه قبول کردند قاضی ثمن خسر
شیخ نور الدین را حضرت شیخ العالم الضمیر باطن در یافتند نکدری باطن در حقیقتش
داشتند الغرض شیخ نور الدین با خیلخانه مشاورت کردند که این دختر
به سبب حضرت شیخ العالم را دادیم ابابی مگر حضرت شیخ العالم چند روز مهلت بخشند
که استعداد کرده آید باتفاق خیلخانه چند دختر آراسته کرده پیش حضرت شیخ العالم
آوردند حضرت شیخ العالم فرمودند ای شیخ نور الدین این چه بیست شیخ نور الدین
عرض کردند ایشان چیزی فرصت نخواهند تا عیش و جشن کرده آید
حضرت شیخ العالم را شفقت در کارش شد فرمودند شیخ نور الدین شغل جه است
بر وید در استعداد و شوید الغرض حضرت شیخ العالم از آنجا باز گشتند و در خانقاه
خود آمدند متوجه که بالائی بام ادو رفتند و در آن مشغول شدند ساعتی هم نشسته

که قاضی ثمن اخون روان شد بحدیکه کار بجان رسید قاضی ثمن را
در خانقاه حضرت شیخ العالم آوردند و کیفیت قاضی ثمن عرض کردند
حضرت شیخ العالم قبول نمی فرمودند چون نهایت شد و کار بغایت رسید
شیخ بختیار آمدند و عرض کردند ای پیر دستگیر قاضی ثمن را چند روز
مهلت شود تا کار خیر حضرت شیخ عارف احمد باتمام رسد حضرت شیخ العالم سخن
بختیار اختیار فرمودند که او مقبول آنحضرت بود و از بام فرود آمدند
و دوازده گز جامه آوردند تشریف پیش قاضی ثمن داشتند و فرمودند
برو تا کار خیر گهوری ترا فرصت دادیم بفرمان الله تعالی خون در حال
باستاد و قاضی ثمن را صحت کلی شد در خانه رفت چون کار خیر حضرت
شیخ عارف احمد انصرام شد و مقصود باتمام رسید باز خون همچنان بمعیاد
قدیم روان شد پیش شیخ العالم عرض کردند و نجات خواستند فرمودند
که تیر بهدف رسید و کار را آخر انجامید محل گفتن و نجات جستن نیست چند روز
نگذشته که قاضی ثمن مذکور وفات یافت نقل ست که در خانه حضرت شیخ العالم
فرزندی تولد شد نام فرزند شیخ عبد العزیز نهادند بفرمان الله تعالی
بمجرد آمدن این جهان ذکر لفظ حق بر زبان راندند همه خلق بگوش ظاهر شنیدند

شیخ عبدالعزیز روز بروز بزرگ میشد و خوارقهای عادت از ایشان
ظاهر میشدند و ده ماده را شده بودند که همچو بچگان هفت و هشت ساله
حکایت میکردند و میدویدند و روان میشدند با بچگان بلعب مشغول
میگشت حضرت شیخ العالم فرمودند که چه شور است در حضرت ما شور نمی باید
از هستی بفنا مبدل می باید بعده رفتن بیرون قصبه طرف شرق
ڈگی بر سر بلندی که میان روضه مخدوم ... و میان روضه سید
مخدوم سعیدانه بالای حوض است فرمودند این مقام این بچه اینجاست
الغرض چون در خانه آمدند اهل بیت حضرت شیخ العالم رسیدند کجا رفته بودند فرمودند مقام
دیدن رفته بودم اهل بیت حضرت شیخ العالم بلرزیدند و گفتند که ... و جمله خیل خانه و تمامی
عزیزان بصحت سلامت اند تمام فر برای حاجت حضرت شیخ العالم فرمودند شاید که برای
حاجت بود شیخ عبدالعزیز را قدری تب و ... شد بعد از سه روز
بفرمان الله تعالی وفات یافت حضرت شیخ العالم بحضور خود غسل دهانیدند
و تجهیز و تکفین کرده جنازه ساختند و برابر جنازه برگ شربت و طعام
و شیرینی روان کردند بعد از دفن فرزند مذکور طعام و شیرینی و برگ
و شربت همجا خرچ فرمودند و بازگشتند نقل است که اهل بیت شیخ العالم

برای این فرزند و فرزندان دیگر که همبرین طریق متولد می شدند و لفظ حق
بر زبان میراندند بفرمان الله تعالی نمی زیستند دائم الحال میگریستند
و بشیخ العالم میگفتند که شما حیات پسران ما را وامیدارند و این
ضعیفه را خراب میکنید حضرت شیخ العالم فرمودند تعلق مکن یک فرزندی
هست انشاء الله تعالی پرورده بتو خواهم داد اما هنوز پخته و پرورده
نشده هست در سفر رویم او را پخته و پرورده کرده بیاریم بتو تسلیم
نمائیم بشرط آنکه تو او را هیچ نگوئی و در رضای او باشی هر چه او بگوید
همان بشنوی و همان بکنی اهل بیت حضرت مخدوم معترف گشتند و همه شرائط
قبول کردند الغرض بعد چندگهی در خانه حضرت شیخ العالم فرزند تولد
شد شیخ عارف نام نهادند عارف ربانی محقق سبحانی کامل و اکمل وقت
چنانچه باید و شاید ولی من اولیاء الله تعالی شدند در مقام حضرت
شیخ العالم قدس الله روحه همین ایشان بودند و موازنه عمر چهل سال
یافتند هر طایفه که با ایشان ملاقی می شدی میگفتی که چنانچه شیخ
عارف احمد با ما محبت و الفت و شفقت میدارند همچنین دیگری نیست و این فقیر
تمامت عمر خود از کسی نشنیده است که ما را با حضرت شیخ عارف احمد محبت نبود یا برین شفقت میداشتند

بلکہ ہمچنان می گفت کہ چنانچہ شیخ عارف احمد را با ما صحبت معنویست
با دیگری نیست واین عنایت از کمال ولایت ایشان بود و نیز کمال
و نیز وصف لامثال کہ حضرت شیخ عارف احمد را میسر آمدہ بود ہم بدین اختصاص
افتاد نقلست کہ حضرت شیخ العالم گاہ بیگاہ میفرمودند کہ مالک جان خویشیم
ملک الموت نتواند کہ بی رخصت جان ما را قبض کند بیت
در کوی تو عاشقان چنان جان بدہند کانجا ملک الموت نگنجد ہرگز
موت من باختیار من ست اگر بخواہم بمیرم و اگر نخواہم تا ابد الآباد ہم
بدین طریق و بدین انتظام بمانم مگر آنکہ باختیار خود
بمیریم کہ او را خبر نباشد یا ما در مراقبہ باشیم کسی سر از تن
جدا اگر داند واین اشارت بران ست کہ موت حضرت شیخ العالم پیش از
موت ظاہری ثبوت یافتہ بود کما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
موتوا قبل ان تموتوا نقلست کہ حضرت شیخ العالم قدس اللہ روحہ با جمعی
مرید ان مسافر شدہ بودند در جنگلی رسیدند دران جنگل درختی
بکر یا با حسن و زیور بود و زیر آن درخت صحنی غایت
صفا و مقام وفا داشت حضرت شیخ العالم قدس سرہ آنجا نزول فرمودند

و در کار و بار خود مشغول شدند سالے عتیے گذشتہ کہ مرغ
جان پاک حضرت شیخ العالم از قفس قالب خاک بہ پریدہ
و بمقصود حقیقی رسید مریدان در گریہ و زاری شدند
بعضے گفتند استوار نخواہد داشت کہ حضرت شیخ العالم از دار فنا
بدار البقار حلت فرمودند بلکہ گمان خواہند کرد کہ وقتے
بزرگ رسیدہ باشد الیشان حضرت شیخ العالم را گفتند
حضرت شیخ العالم ہمان زمان زندہ شدند و فرمودند کہ این مقام
خوب بارواح فقیر بود و فقیر را بغایت خوش آمدہ بود اما
چون شما یان ہمچنان میگویند بیایید و برخیزید و روان شوید
بعدہ ازان مقام روان شدند و بمسافرت در آمدند
نقل است کہ حضرت شیخ العالم از خطہ بہار چون در شہر
اودہ رسیدند در شیخ پورہ مسجدے در کنارہ لب آب سرد
بود آنجا فرود آمدند ہوای سرما سخت گرفت ما بقیہ ہیزم سوختگان
مردگان کافران کہ آنجا افتادہ بود حضرت شیخ العالم آن ہیزم آوردند و
مے سوختند دفع سرمائی ساختند سیدی بود از جہت کار آمدہ بود چہ مید

کہ این درویش ہیزم ناپاک در مسجد آوردہ است سید بانکار تمام گفت
ای درویش این ہیزم ناپاک چرا در مسجد آوردی حضرت شیخ العالم فرمودند
من مرد فقیرم جامہ ندارم مرا این ہیزم پاک ست الغرض سید مذکور
بعد انفراغ نماز در خانہ رفت شب اورا حاجتی غسل افتاد علی الصباح
در لب آب وغسل کرد چون در مسجد در آمد چنان سرما گرفت کہ در معرض
ہلاک شدند ویک این آتش آمد حضرت شیخ العالم فرمودند ای سید چرا نمی
این آتش می آئی شب میگفتی کہ این ہیزم ناپاک ست سید آغاز کرد
درویش این آتش مرا درینوقت پاک وعزیز تر از جان ست نقل ست
کہ حضرت شیخ العالم قدس سرہ و حضرت شیخ جمال گوجری روزی در صحرا بیرون آمدہ بودند
آن ہیزم تفحص میکردند جائی نیافتند در محلی مقدار انگشت افتادہ بود نصفی ازان حضرت
شیخ العالم بر دستار خود گرفتند و نصفی ازان شیخ جمال گوجری بر دستار خود گرفتند
آمدند و دوگانہ شکرانہ خدا تعالی بجا آوردند و گفتند حق سبحانہ تعالی
بکرم خود این ہیزم را عزیز گردانید واز ناپاکی بپاکی آورد کہ عزیز زبان
عزیز شدہ ست کہ جائی نمی یابم و قصہ چنانچہ بود کہ دران ایام آن
ہیزم را کسی قبول نمیکرد و جملہ خلق بانکار اقرار میکردند

نقل است که حضرت شیخ العالم قدس الله روحه روزی در حجره خود نشسته
بودند شیخ بختیار پیش بودند فرمودند ای بختیار چیزی می بینی شیخ بختیار
عرض کردند آری پیر دستگیری بینیم فرمودند چه می بینی التماس کردند که تمام حجره پیر دستگیر
از زر می بینیم فرمودند چیزی کار آید شیخ بختیار با جبیار مختار آغاز کرد که ای پیر دستگیر از آن مرا
اختیار مختار و بختیار را با اختیار مختار او کار حضرت شیخ العالم فرمودند بار به بین
چه بینید که حجره پاک همه از خاک ست نقل است که شیخ العالم قدس
الله روحه در مقام خود نشسته بودند شیخ بختیار مردی عبید سوداگر
جواهری بود مولی او درین قصبه برای سودا آمده بود شیخ بختیار را
بر حضرت شیخ العالم نظر افتاد و اعتقاد تمام حاصل شده و کمر خدمت بسته
چنانچه مدام علی الصباح والشام آمدی و استاده می ماندی و سلام
کرده رفتی و باز در خدمت مولای خود می پیوستی
هم برین طریق شش ماه گذشت حضرت شیخ العالم قدس الله
روحه هیچ التفات نمی کردند و نمی گفتند که تو کیستی
و از کجا آئی و بچه کار می آئی و بدیدهٔ ظاهری
به ظاهر او نمی نگریستند بعد از مدت شش ماه

روزی در خاطر شیخ بختیار گذشت که در دل شیخ بغایت کامل و واصل حق است
اما از سبب بے نیازی حاجت کسی کم بر آید بهمان ساعت حضرت شیخ العالم
بنظر باطن بدیدهٔ ظاهر جانب شیخ بختیار نظر کردند و فرمودند که تو کیستی
بمجرد نظر کردن شیخ بختیار در دریای بی کنار افتاد و از خود بیخود
شد و نظر از زمین و آسمان بگذشت و مدهوش و بیهوش میرفت
ناگاه خود را در میان جنگل موضع بهار یافت و قدری بهوشیاری
شتافت و از آنجا چوبی بر دست گرفت بر حضرت شیخ العالم پیدا شد و از مستے
شراب وحدت بگستاخی در آمد و میگفت ای احمد چنین نعمتی دارے
و بندگان خدا را محروم میگذاری حضرت شیخ العالم هر چند که میفرمودند ای بختیار
بهوش در آ او را چنان مستی آن عالم گرفت که هوشیاری نمی پذیرفت
و از آن گستاخی نمیگذشت حضرت شیخ العالم قدری آب نوشانیدند و از مستے
بهوشیاری آوردند و فرمودند ای بختیار بر و بر بهلولی خود رضاء او
طلب و در کار و بار باش شیخ بختیار سر بر زمین نهاد و ماتم در حالش
افتاد روان شد در شهر معظم شهر جونپور سکونت او بود پیش مولانا
نذر عت سولی خوجال شده چنین دید به بندگی آن بنده

ورزید و گفت اے بختیار مرا می باید که خدمت تو کنم ... بندگی
تو شوم ترا در راه مولیٰ خود آزاد کردیم بر و هر جا که خواهی بباش
شیخ بختیار در خانهٔ خود آمد در سوز آتش باطن افتاد ناگاه از چهار
چهار طرف آتش بر میخاستی و در نظر خود تمام عالم را سوخته میدید
چون کار بجائی رسید که تنش میسوختی و جانش میفروختی نام پیر دستگیر حضرت
شیخ العالم میگفتی فریاد رسی خواستی در حال آتش فرو میشد می نجات
یافتی همچو کلوخ که در میان زنگ آب بیندازند در حال زنگ آب
جدا شود و آب صاف پدید آید و باز همیان چنانچه بود بسته گردد همین
طریق باز آن آتش در گرد تنش می آمدی و میگرفتی و فریاد از پیر دستگیر
خود میکردی و نجات مے یافتی همین حمله لیلاً و نهاراً دایم الاحوال میگذشت
و قرار و آرام از بختیار باختیار و غیر اختیار از دست برفت کار چون نازک
حامیهٔ افتاده بود که تحریر و تقریر از وی نیاید ناگاه آن مست حضرت آگه نری
از ماسوی الله حضرت شیخ المشائخ تاج الاولیاء قدوة الاصفیا
سلطان الواصلین برهان العاشقین حضرت شیخ شرف الحق والدین
پانی پتی قدس الله روحه بر حضرت شیخ العالم رح بفریاد رسی بختیار باختیار مختار

در عالم اسرار بر رسیدند و در مقام مشاهدهٔ انوار جمال یکدگر مشرف
شدند و فرمودند ای احمد عبد الحق قدس الله روحه ترا در جهان
کسی نمی شناسد و شنیده اند که در حضرت مولی عز وجه جمال با کمال داری
مگر بیچاره بختیار اندک ترین انکس شناسائی و آشنای حضرت تو گشت بر وهم
چندین نباید کرد می باید که سحاب حضرت خویش بر الفرمائی تا باران
رحمت در زمین او بیارد حضرت شیخ العالم نظر شفقت بهمت باطن
بر شیخ بختیار با ختیار مختار بگماشتند حضرت شیخ العالم در قصبه ردولی
بودند و او در شهر جونپور در حال همان زمان آتش سوزان از وی دور
شد نجات تمام یافت و مرض بصحت مبدل گشت و از بیقراری بقرار
پیوست و از کربت بفرحت در آمد شیخ بختیار با ختیار مختار که
او را بود دید الست که این ساعت پیر دستگیر شیخ العالم مرا قبول
فرمودند و بنظر رحمت نگریستند در حال برخاست همه خان ومان
بر انداخت بجانب حضرت پیر دستگیر خود بشتافت و بآستانه یگانه
خود آمد و پیش پیر دستگیر سر بر زمین نهاد و بنده وار بایستاد حضرت
شیخ العالم قدس الله روحه نظر رحمت فرمود و شفقت باطن و ظاهر نمودند

وفرمودند که ای بختیار چه اختیار مختار داری اگر میخواهی که خود را
در سلک مریدان این فقیر درآری زن را خواهی گذاشت بختیار در حال
گفت گذاشتم باز حضرت شیخ العالم فرمودند رسول را خواهی گذاشت وفی الفور
گفت گذاشتم باز حضرت شیخ العالم فرمودند خدا را خواهی گذاشت او همچنان
فی الفور گفت گذاشتم حضرت شیخ العالم چون دیدند که او همه گذشت و
نقوش کثرت از دل شست و کشتی خویش در دریای فنا انداخت و
در میدان ارادت مستحکم برخاست و آئینۂ دلش صفای کمال یافت تا از
عطش طلب با تحقاق تمام در صحرای تجلی جمال و کمال پیر دستگیر خود
شتافت و در حال بی حلول حضرت شیخ العالم در میان میدان جان او
نزول فرمودند و از افق آسمان دل او متجلی بدو شدند و تشریف بشارت
با شارت مشاهده بدو فرمودند و اسے بختیار اینک خدا را یافتی
و در متابعت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم شتافتی که قُلْ اِنْ کُنْتُمْ
تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰهُ و هر دو جهان را زیر قدم بگذاشتی
و بلند تر آمدی مالک کل شدی که مَنْ لَهُ الْمَوْلٰی فَلَهُ الْکُلّ زهی پیر دستگیر
با کمال که در ساعت واحد مرید را بمقصود حقیقی رسانید و زهی مرید باجمال

که در زمان واحد بسعادت ابدی پیوسته و عارف کامل و اهل گشت

چنانچه وصل کردگار شیخ فرید عطار میفرمایند بیت ای زوصلت

عارف مطلق شدم * عاشقی رفته و تمام حق شدم * نقل ست حضرت شیخ العالم

فرمودند ای بختیار در صحن خانقاه من چاهی در همین مقام می باید شیخ بختیار

درحال کلند آورده بکاویدن چاه مشغول شدند چون تمام کاویده

آب برون آمد حضرت شیخ العالم بران آب تکبیر فرمودند و قسمت کردند

باز اشارت شد که ای بختیار این چاه را امروز از خاک بیرونی باید انباشت

و از خاک این چاه چبوتره می باید ساخت شیخ بختیار سر بدی

بر سر کردند و بانباشتن چاه مشغول شدند آنکه چاه تمام همدران روز

از خاک بیرونی انباشته و پر کرده و از خاک چاه چبوتره لبست و هیچ

نپرسید که این چاه را از برای چه کاویدند و از برای چه انباشتند

و این چبوتره بچه غرض لبستند لاجار چون در ارادت پیر عنان مستحکم

بود و از خود فانی بذات پیر باقی بود اگرچه در مکتب نزد معلم گاهی نرفته

گاهی حرف تهجی هم از او استاد در تخته ظاهر نخوانده بود فاما از

دولت پیر دستگیر حضرت شیخ العالم قدس الله سره بعلم لدنی چنان گشت

کہ دانشمندان وقت حل مشکلات ومفصلات از وی میکردند و او هر چه میگفتی
از کتاب خدا تعالی واز احادیث رسول صلی الله علیه وسلم بیرون نگفتی
وعلمای همه اعتراف مینمودند در حال وکمال شیخ بختیار همه علما
حیران بودند این حالات ظاهرش بود وحالات باطنش چه بوده باشد
نقل ست که حضرت شیخ العالم روزی نشسته بودند شیخ بختیار آمد پیش
استاده عرض کرد که ای پیر دستگیر اگر فرمان شود این بنده در سوداگری
رود او سابقا چیزی سودا هم کرده بود وهر چه از سودا پیدا میکردی
پیش پیر دستگیر می آوردی وهر چه پیر دستگیر حسب قسمت او را دادی بهمان بسر می بردی
وقوت خود میساختی حضرت شیخ العالم قدس الله روحه فرمودند برو اما بآن دریا
در یا مرو که تا دریای شور حد ولایت این فقیر ست شیخ بختیار برای سوداگری
باذن پیر دان شد وهر جا که میرفتی بغیر اذن پیر دستگیر نمی رفتی
وهر قدم که در راه مینهادی بغیر اذن پیر دستگیر نمی زدی وهر لقمه که بر او دی
بغیر یاد پیر نمی بر آوردی دائما الاحوال چشم بسته میماندی الغرض چون
از سوداگری باز گشت قطاع الطریق اطلاع یافتند که برین مرد کالای
نفیس ست واو مرد جواهری بود سودای مروارید وجواهر میکرد ایشان

برابر او می آمدند چنانچه اگر شیخ بختیار فرود آمدی ایشان نیز فرود آمدندی
شیخ بختیار هم مرد عاقل و پخته بود دریافت که ایشان قطاع الطریق
اند در خیال من شده اند در مقامی بدکان نان پز فرود آمدند ایشان هم
آنجا فرود آمدند شیخ بختیار دیگ کهچڑی پزانیده و روغن یا دو دانگ ... و نان
و قدح بالای آن دیگ داشت و گفت قدری استراحت کرده بیایم
باین بهانه روان شد و آن دیگ کهچڑی و روغن همچنان گذاشت ایشان
ساعتی نشسته منتظرش بودند چون نیامد گفتند از ما فرار نمود شتاب
روان شدند ناگاه بشیخ بختیار پیوستند و بیکدیگر مصاحب شدند
بعد شیخ بختیار در مقامی آمدند کنیزکی خریدند و خانه کرده همانجا
بماندند ایشان نیز دران مقام ماندند مدتی دران مقام ماندند روزی
بحیله شستن جامه بیرون آمدند و خانه کنیزک همچنان گذاشته روان شدند
مسافت سی چهل کروه و روز و شب آمد چون صبح شد زیر درختی نشست
و با خود گفت که من چندین کرده آمدم ایشان کجا بما برسند ناگاه
بی آگاه ایشان رسیدند و گرفتند و در زمین غلطانیدند و میخواستند
که حلقش ببرند و از سرش اراده کنند شیخ بختیار پیر دستگیر خود را یاد کرد

سی و ...

حضرت شیخ العالم عصا بدست کرده فی الحال رسیدند. و فرمودند که ای بختیار
بزن بزن ایشان بسبب ضرب چند وار گذاشته از وی جدا شده بایستادند
حضرت شیخ العالم از پیش نظر غایب شدند بعده ایشان پرسیدند این مرد
که بود و از ان تو که باشد شیخ بختیار گفت که این مرد پیر دستگیر من ست
برابر من باشد و من بقوت این مرد در هر دو جهان خوف ندارم و از
هیچکس باک نمی آرم ایشان حیران ماندند و گفتند آری تو هم بدین قوت
تنها میگردی و سودای کالای نفیس میکنی که پیر تو چنین غالب ست
بعده ایشان پنج تنگه از خود کشیدند و شیخ بختیار را دادند و گفتند که
این فتوح از جهت ما پیر خود را به بر خدمت ما برسانی و عذر ما بخواهی
شیخ بختیار آن پنج تنگه گرفته روان شد چون پیش حضرت شیخ العالم آمد
پنج تنگه اول پیش نهاد و کیفیت تمام ماجرا شرح کرده حضرت شیخ العالم فرمودند
آری همچنین بود چنانچه میگوئی نقل ست که حضرت شیخ العالم ایام لا با در حجره مشغول
بودند فرزند خود حضرت شیخ عارف احمد را طلبیدند و فرمودند برو بختیار را طلبیده
بیار حضرت شیخ المشائخ شیخ عارف احمد بر در شیخ بختیار رفتند و شنودند شیخ بختیار میخواست
که نماز ضحی و صحبت کند و از اشنا آن ضحی که دخول کند فی الحال همچنان کن او بر جای جایی گذاشته

وجامه فرو گرفته وپیش پیر دستگیر خود آمد سر بر زمین نهاد وبنده وار
بایستاد حضرت شیخ العالم فرمودند باز گرد شیخ بختیار سر بر زمین نهاد وباز گشت
منقول ست که شیخ بختیار شهوت کمال داشت بحدیکه بعضی وقت
از غلبهٔ شهوت بیقرار شدی والله اعلم مگر این طلب از جهت امتحان
باشد که او دران وقت کمر متابعت مستحکم داردیانی نقل ست
که روزی حضرت شیخ العالم سماع کردند بعد از فراغ سماع کنیزک خود را فرمودند
برو از خانه چیزی بیار مطربان را چیزی بده کنیزک در خانه رفت
اهلبیت حضرت شیخ العالم مزاج گرم کردند چیزی ندادند وگفتند برو
بگو که درخانه چیزی موجود نیست حضرت شیخ العالم قدس الله سره مطربان
را فرمودند که همین کنیزک را ببرید بعضی مریدان چندتنکه داده
کنیزک مذکور را از مطربان رها کنانیدند حضرت شیخ العالم چون در خانه رفتند
نظر بران کنیزک افتاد فرمودند چون این کنیزک آمد ما نخواهیم ماند
فی الحال از خانه بیرون آمدند شیخ بختیار را فرمودند ای شیخ بختیار
تکیه ببندتا ازینجا بیرون آییم وسفر کنیم شیخ بختیار باذن پیر دستگیر
تکیه بست وهر دو بزرگواران روان شدند ودر شهر اوده رسیدند

در محله شیخ پوره بالای لب آب قرار گرفتند بعد انصرام مدت شش ماه
حضرت شیخ العالم را چون نظر بر لب آب افتاد فرمودند ای بختیار در قصبه
ردولی لب آب هم هست شیخ بختیار گفت ای پیر دستگیر این ردولی نیست
اوده است حضرت شیخ العالم فرمودند ای بختیار ما در اوده برای چه آمدیم
شیخ بختیار کیفیت تمام عرضداشت کرد حضرت شیخ العالم را از کیفیت ما چرا
هیچ در خاطر نبود اوده هم منظور نفرمودند ای بختیار ما مقام ردولی خود را
برای چه بگذاریم فی الحال برخاستند و روان شدند و در مقام خود باز آمدند
و مشغول بحق گشتند نقل است که حاکمی در موضع آسو موی ماندی
و مرید شیخ سمار الدین بود اما در خانقاه حضرت شیخ العالم گاه بیگاه می آمدی
و میان مریدان حضرت شیخ العالم می نشستی و می بودی روزی
از روزها پیش حضرت شیخ العالم آمد بایستاد و عرض کرد ای مخدوم
آنچه در خانقاه آنحضرت می بینم در خانقاه پیر خود نمی بینم حضرت شیخ العالم
فرمودند ای حاکم ایشان مولائکان اند نه درویشان که درویشی
کاری دیگر است و مولائیگی کاری دیگر حاکم گفت ای مخدوم ما مرید
ایشان ام نخواهم شد در سایهٔ بندگی بندگان مخدوم در خواهم آمد

حضرت شیخ العالم فرمودند بر وطاقیه الیشان باز گردان حایک بر شیخ
سماء الدین رفت طاقیه باز گردانید بعضی از مریدان شیخ سماء الدین
او را تماشت زدند و گفتند که این مرتد شد الغرض حایک از انجا در لقای
حضرت شیخ العالم آمد و منسلک در سلک بندگان حضرت شیخ العالم گشت و در خدمت
ایستاده شب و روز بنده وار آستانه می بود روزی از روزها حایک
مذکور پیش حضرت شیخ العالم قدس الله سره آمد عرض کرد ای پیر دستگیر اگر فرمان شود
این بنده جانب خانه کعبه رود حضرت شیخ العالم فرمودند چند روز
قرار گیر ان شاء الله تعالی ما و تو یکجا برابر خواهیم رفت حایک باز ماند
بعده باز چند کرت حایک مذکور پیش حضرت شیخ العالم آمده عرض کرد حضرت
شیخ العالم هر بار همچنین میفرمودند که ما و تو برابر خواهیم رفت او باز
میماندی تا روزی آن حایک مستعد شد کمر مسافرت بسته پیش حضرت
شیخ العالم آمد عرض کرد ای پیر دستگیر اگر فرمان شود تا این بنده
جانب خانه کعبه رود و زیارت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم مستعد گردد
حضرت شیخ العالم فرمودند ای حایک در خانه خود باز برو ان شاء الله تعالی
علی الصباح ما همانجا خواهیم آمد ما و تو روان خواهیم شد حایک باز گشت

ودرخانه خود رفت ناگاه حضرت شیخ العالم در نیم شب در کناره جنگل موضع مذکور

لفظ حق بهیبت زدند و بلند فرمودند حق حق حق او دانست که حضرت شیخ العالم

آمدند در حال برخاست و دوان شده آمد برابر حضرت شیخ العالم روان شد چه بیند

که سه نفر دیگر پیش حضرت شیخ العالم می روند و پس ایشان حضرت شیخ العالم و بعده آن

حایک نیز همچنین سیر رفتند تا موضع اچولیه رسیدند که صبح دمیدن آغاز کرد حضرت

شیخ العالم حایک را گرفتند و در پای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه

وسلم انداختند و گفتند این بیچاره ضعیف ست تا آنجا رسیدن نمی تواند

بعده آن حایک چه بیند که هیچ یکی نیست حایک حیران شد در خانقاه

حضرت شیخ العالم آمد حضرت شیخ العالم فرمودند چگونه زیارت حضرت

محمد مصطفی حاصل شد او گفت آری از دولت پیر دستگیر زیارت

حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حاصل کردیم که به پابوس

مشرف شدم حضرت شیخ العالم فرمودند دانستی که پس حضرت رسول

کیان بودند حایک گفت نشنیده ام فرمودند که پس حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه وسلم حضرت شیخ المشایخ مرشد الاتقیا هادی الاصفیا حضرت شیخ

مرید الحق ... [illegible]

سلطان المشایخ حضرت شیخ نظام الحق والدین قدس الله سره بعد ازین پیش
این فقیر بود نقل ست حضرت شیخ العالم روزی در خانقاه خود نشسته بودند
تاتارخان بزرگ مقطع قصبه ردولی پیش حضرت شیخ العالم آمد
وایستاده شد حضرت شیخ العالم سر برآوردند طرف تاتارخان نظر کردند
فرمودند در جهان چنان رود که چندروز بمانی تاتارخان در حال
بر زمین افتاد و بیخود گشت و بعد از زمانی اورا از زمین برداشتند
و آب بر روی او زدند تا از بیهوشی بهوش آمد بعد ازان چنان
معتقد شد که اکثر اوقات پیاده و تنها در حضرت شیخ العالم آمدی
نقل ست که روزی حضرت شیخ العالم در خانقاه خود نشسته بودند
محمد خان آمد عرض کرد ای مخدوم امروز سوداگران اسپان آورده اند
هفتصد هشت صد اسپ ترکی و تازی آمده است حضرت شیخ العالم
فرمودند بر دستان محمد خان عرض کرد که زر کجاست باز حضرت شیخ العالم
فرمودند بستان باز محمد خان عرض کرد که ای مخدوم زر کجاست چون تکرار شد حضرت شیخ العالم
فرمودند اگر نیست بست منقول ست که حضرت شیخ العالم نظر بادشاهی او کرده بودند
و او شاهزاده عبد الرشید ملو بادشاه دهلی بود فاما چون این تصنیف بجهت ازحضرت شیخ العالم متعرض بعضی اوقات بحال او

نقلست که مردی سوداگر مرید حضرت شیخ العالم بود هر بار که فقیر گشتی او را
مالی بشدی و بر حضرت شیخ العالم آمدی و سر بر زمین نهاده و عرض کردی
که ای پیر دستگیر بر من چیزی نیست سوداگری کنم و قوت خود سازم حضرت شیخ العالم
میفرمودند بخواه چه مقدار زر میخواهی او گفت که من هر بار از پیر دستگیر صد
تنگه میخواستم و میگفتم ای پیر دستگیر اگر بر من صد تنگه باشد بفراغ خاطر
سوداگری کنم و قوت خود سازم حضرت شیخ العالم میفرمودند برو صد تنگه
دادیم این بنده سر بر زمین نهاد و بازگشت ناگاه صد تنگه از غیب
میرسیدند بفراغت سوداگری میکردیم و خوش دلی باشیم اگر این بنده
از کثرت تصدیع میکرد که سرمایه ما از صد تنگه زیاده شود هرگز یافته
نمیشدی دائم همین صد تنگه بر من سرمایه می‌بودی نقل است
که حضرت شیخ العالم می‌فرمودند چنانچه درگاه زرین چراغ خواجه اسحاق
گازرونی می‌سوزد تا روز قیامت خواهد سوخت خواجه اسحاق
بمقتضای آن معنی این بیت بر زبان خود فرمودند بیت اگر گیتی سراسر
باد گیرد چراغ مقبلان هرگز نمیرد ما نیز دیگ از طعام پر کنیم
تا انقراض عالم خلق بخورند هیچ از آن دیگ کم نشود و درین نبوده

خلق ہم ہست بعدہ دیگی آوردند بر دیگدان نہادند آتش کردند
طعام دران دیگ پختند بعدہ آن دیگ را درمیان ہمہ خلق داشتند
ہر خلق کہ می آمدند و می رفتند طعام ازان دیگ میخوردند ہیچ نقصان
نمیشد تا سہ روز خلق آیندہ و روندہ طعام ازان دیگ با سیری
میخوردند و دیگ ہمچنان پر میماندے بعدہ در خاطر خود
چنین گذرانیدند کہ ای احمد در عالم شور خواہد شد کہ احمد چنین سخی است
والشہرۃ آفتہ کل یرضیہا والخمولۃ راحتہ لا یرضیہا منہا ای
احمد بندگان خدا اند او رزاق مطلق ست جل جلالہ او داند و بندگان
او داند تو ازین میان بیرون آئی و اسپ خاطر را در میدان وسیع
وانوض امری الی اللہ جولان نمائی و خود را از خود و از کار خود بیرون آری
و از ہستی این نام و نشان فانی شو و در ہستی ذات ملک الملک لا یزال
ملکہ بی نشانی رو حضرت شیخ العالم این خطرہ را در خود مقرر کردند و دیگ
بکبیر برای مزید فقر طالبان حق ادا فرمودند و دیگ مذکور بر زمین
زدند تا شکست نقل ست کہ حضرت شیخ العالم میفرمودند کہ از بہکہ تا پنجوہ
رسیدم ہیچ مسلمانی ملاقات نشدہ الا کہ در اودہ یک بچہ نیم مسلمانی

داین اشارت بر شیخ جمال گوجری کردند و میفرمودند که منصور بچه بود
طاقت نیاورد و اسرار بیرون زد بعضی مردان اند که دریاها فرو
میکنند آروغ نمی زنند و میفرمودند که نظامی بچه بود که این بیت گفت
بیت صحبت نیکان زجهان دور گشت ؛ خانهٔ عسل خانهٔ زنبور گشت
که صحبت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم چنانچه صحابه بود همچنین حالا هم
صاحبان حال را و محبان ذو الجلال را هست ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ
مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ نقل است که حضرت شیخ العالم
مقامات پیران بزرگ را متعین کردند و میفرمودند که فلان درویش
تا اینجا رسید و فلان تا اینجا و فلان را این مقام بود و فلان بدین
منزل رسید زهی کمال و زهی جمال که تا غایت هیچ درویش بدین
علو مرتبه و صاحب تصرف نشده است ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ
وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ نقل است که روزی حضرت شیخ العالم دیواری بر می آوردند
و بالای آن دیوار سوار بودند شیخ جمال گوجری را دران کوچه گذر افتاد
فرمودند که اینجا بوی ولی می آید استاده شدند کسی گفت که اینجا حضرت شیخ العالم
قدس سره حضرت شیخ احمد عبد الحق می باشند شیخ جمال الدین گوجری حضرت شیخ العالم را

حضرت شیخ العالم را بالائی آورده اند سوار بودند شیخ جمال الدین گجری گفتند حضرت
مخدوم این دابه را آنجا چه بود روان نمیشود حضرت شیخ العالم فرمودند
چه عجب دارید شوار است تا حضرت شیخ العالم چنانچه مرکب را سعی می‌جنبانند
هیچ نان دابه را جنبانیدند در حال به آنجا بیچیده روان شد بعده
حضرت شیخ العالم فرمودند یا جمال این دابه را جنبانید هر چند که شیخ
جمال دابه را زدند پس می‌گشت و پیش نمی‌رفت و روان نمیشد
شیخ جمال را وهشت گرفت که مرا معلوم شد که آنچه اوفتاد از تصرف باطن
حضرت شیخ العالم آن داده بودند و نه بخطره خود است نقل است
که حضرت شیخ العالم قدس الله سره روزی نشسته بودند بهرام
پیش ایستاده بود حضرت شیخ العالم فرمودند ای بهرام بخواه از من
آنچه خواهی که مرا در حضرت ذوالجلال ولایت بر کمال است بهرام
میگریست و هیچ نگفت و ساکت شد باز فرمودند ای بهرام بخواه آنچه میخواهی از من
که شاید بعد از این میگوید که من همچنان ساکت ماندم باز فرمودند که ای بهرام بخواه آنچه
میخواهی که بر من ولایت جهان است ما دام که کسی نیامده است بخواه بهرام
گفت که همه کرامت پیر دستگیر مرا میرسد من عرض کردم که ای پیر دستگیر طالبم اگر عطا بفرمائید

طالب چه می طلبی بهرام میگوید که عرض کردم ای پیر دستگیر اسپ طلبی طلبم
که از شیخ اهم دنیا مطلوب ندارم و با آخرت سر فرو نمی آرم مرا مطلوب
حقیقت بسیار روز هم با سرهای [illegible] بخدای برسان آنچه وعده فرموده است
اند گفتم مگر دران حضرت شیخ العالم فرمودند ای بهرام تو چیزی خواسته
که تو آن را داده در خور هر کسی نیست و کسی نتواند داد و من این حکایت
از زبان بهرام مذکور شنیده ام و او را پیر هشتاد ساله دیده ام و او میگفت
تا سنه [illegible] میکرد و حسرت میخورد که اگر این محروم روزگار و مردود نابکار
آن وقت از پیر دستگیر چیزی اختیار میکردی خواه از دنیا خواه از آخرت
امروز این روزگار ضیق را بوسع میکنانید و رجای تمام و دنیای عظام بر دست
[illegible] مقصود حاصل کردی نقل است که روزی حضرت شیخ برهان پیش حضرت
شیخ العالم استاده بود حضرت شیخ العالم فرمودند برهان دنیا خواهی گفت شیخ
برهان گفت پیر دنیا بکار من نباید باز حضرت شیخ العالم فرمودند خواهی گرفت
باز شیخ برهان گفت ای پیر دستگیر ما پیر شدیم کی توانم خواند حضرت شیخ العالم فرمودند چنین
می خواندن و بی رنج کشیدن اینک ایستاده بخوان باز شیخ برهان گفت ای پیر دستگیر علم کار من
نباید باز حضرت شیخ العالم فرمودند خواهی گفت باز شیخ برهان گفت این هیچ کار نباید

مارا جمال الله می باید که دلم جز مشاهدهٔ حق نگشاید حضرت شیخ العالم ساکت
شدند و در کار خود مشغول گشتند نقل است که مخلص مدبر پسر امرا زبدگان
فیروزشاه بود بخدمت حضرت شیخ العالم می آمد و مدام طعام صبح و شام
می آورد حضرت شیخ العالم طعام او خرچ میفرمودند و هیچ نمی پرسیدند
که تو کیستی و از کجائی و بچه کار می آئی چون مدت شش ماه برآمد مخلص در
خاطر خود کرد ای مخلص شش ماه خدمت این فقیر کردی هیچ ترا نه پرسید
که کیستی و چه مطلوب داری اگر چندین مدت خدمت سنگی میکردی
مقصود حاصل می آوردی و بازگشت در خانه رفت حضرت شیخ العالم
عقب او بردار رفتند و دستک زدند کنیزک او فی الحال بیرون آمد
حضرت شیخ العالم فرمودند برو بگو که احمد بر در ایستاده است کنیزک رفت مخلص
پرسید که کیست او گفت آن درویش که شما روزینه برو می گرفتی
مخلص بحال بدوید و پابوس کرد حضرت شیخ العالم قدس الله سره فرمودند تو مرا
امروز از ما گله مند شدی و هیچ نگفت و شتابان حضرت شیخ العالم قدس الله سره را
درون خانهٔ خود برد و طعام پیش آورد و بعد از خوردن طعام حضرت شیخ العالم روان شدند در
خانقاه خود آمدند مخلص همراه شیخ العالم آمد و مرید گشتند حضرت شیخ العالم فرمودند اندر نظر هم ای

عرض کرد آری یک پسر و یک دختر دارم حضرت شیخ العالمؒ فرمودند ای مخلص
بر و ما دام که ایشان را کارخیر نکنی و جاگیر نگردانی بر من نیائی
مخلص اعتراف نمود و سر بزمین آورد و بازگشت در خیال جایگیر گردان
فرزندان شد میان چند روز هر دو را کارخیر کرده داد و بحضرت
شیخ العالمؒ آمد سر بزمین نهاد و وایستاده شده عرض کرد ای پیر دستگیر هر دو فرزندان
را جایگیر نمودیم و ترویج کرده دادیم حضرت شیخ العالمؒ فرمودند نزدیک بیا
او در دیده آمد و نشست حضرت شیخ العالمؒ پیش خود کوکی در زمین
کاویدند آب در وی انداختند و در میان آب کوک مذکور سنگریزهٔ خرد انداختند
و فرمودند ای مخلص این سنگریزه از این آب بیرون آر مخلص آن سنگ
ریزهٔ مذکور را از آب کشید پیش حضرت شیخ العالمؒ نهاد حضرت شیخ العالمؒ قدری
گل در وی انداختند و فرمودند ای مخلص چنانچه او را کشیدی این را نیز
مخلص دست دران آب انداخت هیچ نیافت عرض کرد ای پیر دستگیر
هیچ نمی یابم حضرت شیخ العالمؒ فرمودند ای مخلص اگر میخواهی که در حضرت
معبود بمطلب مطلوب در دریای مقصود برسی همچنین شوی که نام
نشان خود گم کنی و از هستی خود برخیزی و بهستی حق شوی و به بقای حق

باقی کردی آنکه بر پا باید در خانقاه من باش والا برو که این کار مردان ست

نه کار مخنثان و للحرب رجال و للقصعة والسهید رجال بجال مخلص حو حال ابصر

ازل بود و خصوصیت ابد داشت باخلاص تمام بایستاد و کمر متابعت

مستحکم بست و ولی از اولیاء خدای تعالی گشت تا حضرت شیخ العالم فرمودند که مخلص

از اولیاء خدا تعالی ست نقل ست که روزی حضرت شیخ العالم در خانقاه خود

نشسته بودند مخلص پیش ایستاده بود میان لادو دیوانه دران کوچه گذر کرده

دیوانه حضرت شیخ العالم بگذشت مقداری راه رفت و طرف حضرت شیخ العالم متوجه

دیده ایستاده بود بعده روان شد مخلص بحضرت شیخ العالم عرض کرد ای پیر دستگیر لادو

دیوانه دیده پیش ایستاده بود ای پیر دستگیر هیچ نفر میشوند که بنشینند و باهم بپیش مخلص

میگویند که ما متعجب شدیم و در خود گفتیم که اینجا لادو دیوانه کجا است بعده چون بیرون

خانقاه رفتیم تحقیق شد که لادو دیوانه درین کوچه گذر کرده بود [illegible]

حضرت شیخ العالم متوجه شده در راه ایستاده بود نقل ست که

مخلص پیش حضرت شیخ العالم آمده و عرض کرد که ای پیر جامه من کهنه شده است اگر جامه

نو بپوشم وازین جهان سفر کنم حضرت شیخ العالم فرمودند چند روز توقف کن

ما و تو یکبارگی خواهیم رفت بار دوم و باز رفت و عرض کرد باز همین جواب فرمودند بار سوم رفت

همین جواب فرمودند بازه مخلص فرزندان خود وصیت کرد و گفت که ای فرزندان
من این وقت من آخرست هیچ اهم که ازین جهان سفر کنم نباید که شما پیر دستگیر
مرا از موت من خبر کنید باید که در حال مرا ببرند و دفن کنند که پیر دستگیر
من شیخی ست که کمال او را نهایت نیست و جمال او را غایت نیست شیخی
نهایت غالب و واصلی ست نهایت جاذب و ملکی ست که در هر دو
جهان فرمان او نافذ ست کسی قدر او نمی داند و نمی شناسد من شما
را خبر میکنم که مرا بعد از موت من فی الحال ببرید و در زیر زمین بسپارید
که چون در حضرت پیر ما خبر خواهید کرد پیر دستگیر من مرا رفتن نخواهم داد
بهرام میگوید ما در خاطر کردیم که ایشان مگر دعوی خدای میکنند ببینیم که تا
این معنی که پدر ما می گوید راست ست یا نه الغرض مخلص بعد از فراغ
وصیت بر چارپائی غلطید و چادر آهسته آهسته بر سر کشید تا خود را
بتمام پوشید مرغ جانش از قفس قالب خاکی اش بر پرید و بعالم آخرت
بپرید و از دار فنا بگذشت بدار لبقا پیوست ما در تعجب شدیم
و حیران ماندیم که ایشان چه مردانند و چه کاره و چه بار در حضرت پروردگار
دارند بهرام میگوید که حضرت شیخ العالم در خانقاه خود نشسته بودند من رفتم

وخبر کردم کای پیر دستگیر پدرم مخلص از جهان سفر کرد و برحلت پیوست
حضرت شیخ العالمؒ برخاستند و کفش در پای کردند و بر مخلص آمدند
و چادر از سر وی برداشتند و بگوش او بآواز بلند فرمودند ای مخلص ای
مخلص ای مخلص بنوعی که بعضی خلق نیز شنیدند و حاضر آمدند و معاینه
کردند و اهل بیت حضرت شیخ العالمؒ دویده آمدند و فرمودند که شما این میکنید
خلق خدا خواهد گفت که شیخ احمد عبدالحق مردگان را زنده میکند و او
آخر فتنه خواهد خواست الغرض حضرت شیخ العالمؒ سوا زنه چهل و یا پنجاه کرت
بآواز بلند بگوش او مخلص مخلص مخلص فرمودند و او را ازان عالم درین
عالم آوردند تا او در حال برخاست و دست در پای حضرت شیخ العالمؒ
نهاد و بر سینهٔ خود دست میزد و هیچ سخن نمیگفت حضرت
شیخ العالمؒ بازگشتند و در خانقاه خود آمدند بعده مخلص آغاز کرد
ای فرزندان من مگر شما پیر مرا خبر کرده بودید بر وصیت من عمل نشد
اکنون ای بهرام سید بر پیر من بگو که مخلص عرض میکند مرا فرمان
شود تا ازین جهان سفر کنم و با آخرت روم بهرام میگوید که من پیش
پیر دستگیر رفتم چنانچه پدرم گفته بود همچنان عرض کردیم فرمان شد

ای بهرام برو او را بگو که چند روز قرار گیر ماه تو کجا سفر خواهم کرد
بهرام میگوید که ما آمدیم بر پدرم و گفتم که پیر دستگیر میفرمایند
که ای مخلص چند روز قرار گیر ما و تو کجا سفر خواهم کرد باز مخلص
گفت ای بهرام باز برو و بر پیر من عرض کن که مخلص میگوید
که ماماندن نمی توانم و طاقت نمی آریم مدت من تمام رسید
مرا فرمان شود که تا سفر کنم و بآخرت رویم بهرام باز رفت
چنانچه پدرش گفته بود در حضرت شیخ العالم عرض
کرد باز فرمان شد ای بهرام برو بر مخلص بگو که کجا
خواهی رفت مرا خبر کن تا ما نیز آنجا بیاییم بهرام باز بر مخلص
پدر خود آمد وانچه حضرت شیخ العالم فرموده بودند بگفت
مخلص آغاز کرد ای بهرام باز برو در حضرت پیر دستگیر من
عرض کن که مخلص میگوید که پیر دستگیر بهتر
میداند آمدن و رفتن را جائے نیست مگر انتقال از مقامی
بمقامے و از عیانے به نهانی و از نهانی بعیانی و از جای بجای
و از کهنه بنو و از نو بکهنه اکنون ما را طاقت نمانده است

مرا فرمان شود که تا ازین جهان بگذریم بدان جهان برسیم
فرمان شد ای بهرام برو از پدر خود بگو چیزی حاجت
هم داری تا بتو رسانم بهرام باز آمد فرموده حضرت شیخ العالم مخلص را
گفت مخلص گفت ای بهرام عرض کن که مرا از دولت پیر دستگیر در
هر دو جهان بچیزی حاجت نمانده است و لطف پیر دستگیر
همه مرادهای مرا در بر نشانده است همین حاجت ست که
که مرا فرمان شود تا ازینعالم بدر آیم و بآن جهان برسم
باز بهرام گفتهٔ پدر خود بحضرت شیخ العالم عرض کرد فرمان
شد ای بهرام پدر خود را بگو که اگر شتاب هستی و مطلوب
تو همین است پس برو آنجا که جای تست و بگذر بر مانده
فائده که را ست بهرام بر پدر خود فرموده حضرت شیخ العالم
گفت مخلص باز همچنان بالای چارپائی غلطیده و چادر بر سر
کشیده مرغ روحش از قفس قالب خاکی به پرید در فضای
فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ رسید و دست بدوست
آرامید و از ینجهان درگذشت و بدان جهان پیوست چنانچه گفت

بیت چه خوشتر آنکه در این فرزانه هوا ✿ دوست بر دوست رسد یار بیار

بعد از وفات مخلص پسر انش خرقهٔ او پیش حضرت شیخ العالم آوردند آن خرقه مذکور از حضرت پیر دستگیر خود عطا یافته بود فرمان شد که این خرقه لایق اوست برا او دفن کنید بعده بر حکم فرمان پیر دستگیر خرقه را با او دفن کردند و باخرت سپردند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ نقل ست که در قنوج دیوانه بود او سخن نمیگفت حضرت شیخ العالم بر دست میان محمد اکو توال قنوج برای آن دیوانه کتابت دادند میان محمد مذکور بحضرت شیخ العالم عرض داشت ای مخدوم آن دیوانه با کسی سخن نمیگوید حضرت شیخ العالم فرمودند ترا چه افتاده است او مردی محکم ست این کتابت من بر و ببر بعده میان محمد ا روان شده بخانهٔ خود در قنوج رسید چند نبات از آن خود آورد و تا با آن نبات کتابت پیش آن دیوانه برد ناگاه آن کتابت فراموش شد همین نبات پیش آن دیوانه نهاد دیوانه نبات بر تاب کرد و باشارت کتابت حضرت شیخ العالم میطلبید میان محمد را کتابت یاد آمد بر دست آن دیوانه داد دیوانه کتابت حضرت شیخ العالم بتعظیم تمام گرفت چند کرت چون گل بوسید و بر تاب کرد و بخندید بلفظ فصاحت

نقلست که شیخ المشائخ شیخ بدرالدین که خلیفهٔ شیخ صدرالدین حکیم بودند با شیخ داؤد پدر حضرت شیخ العالم محبت داشتند شیخ داؤد مرید و مجاز از شیخ المشائخ قطب الاقطاب مخدوم شیخ نصیرالدین محمود بودند و با شیخ داؤد و شیخ بدرالدین که سجاده و مقام ایشان اولاً در مقام نرده بود حالا در مقام رابری ست توصل قرابتی چیزی بود و محبت و مودت تمام داشتند و شیخ داؤد اکثر اوقات آنجا می بودند الغرض چون شیخ المشائخ شیخ بدرالدین را وقت سفر آخرت پیش آمد آنزمان شیخ نصیرالدین پسر شیخ بدرالدین صغیر بودند شیخ بدرالدین آن را جامه دادند و اجازت کردند و از جهت نعمت باطنی و مقصود حقیقی حوالت به حضرت شیخ العالم کردند و فرمودند که دوستی از هندوستان خواهد رسید نام او شیخ احمد ست نعمت باطنی تر انصیب از و خواهد شد این نصیحت کردند و خود از جهان رحلت فرمودند بعده شیخ نصیرالدین بر سجادهٔ پدر خود نشستند و علم تحصیل کردند بعده بسبب غوغای مغلان در راتهی رفتند و در آنجا دانشمندی بود و بغایت بس بزرگ و علم بی پایان داشت و شیخ نصیرالدین هم دانشمند شده بودند اما پیش آن دانشمند حاضر میشدند

و نفع میگرفتند الغرض روزی از روزها حضرت شیخ العالم را قصد افتاد

تا فرمودند که ای بختیار تکیه به بند و روان شو به بینیم تا فرزند شیخ بدرالدین

چه میکند و بچه کار مشغول ست حضرت شیخ العالم روان شدند در رابری

بر شیخ نصیر الدین رسیدند ملاقات کردند بیکدیگر نشستند و باز شیخ

نصیر الدین در خواندن کتب مشغول شدند و سبق آغاز کردند حضرت

شیخ العالم فرمودند ای نصیر الدین پدر تو مگر همین می خواندی و هم

بدین علم مشغول بودی شیخ نصیر الدین سخن پدر خود شیخ المشائخ شیخ

بدرالدین یاد آوردند و در خاطر خود گفتند شاید این همان درویش

باشد که پدرم در وقت رحلت ما را حوالت او کرده بود بعده شیخ نصیر الدین

تعظیم تمام کرده پیش حضرت شیخ العالم با ادب تمام نشستند و لب فرو بسته

ساکت شده بودند و سخن حضرت شیخ العالم را آن دانشمند نکر پنداشت

و طاقت نیاورد و مباحثه پیش شد حضرت شیخ العالم قدس الله سره

آن دانشمند را از معرفت حق تعالی چیزی پرسیدند و بنظر تیز نگریستند

آن دانشمند در حال بیخود گشت و افتاد و از هوش برفت شیخ نصیر الدین

استاده شد و التماس کردند که حضرت شیخ العالم عفو فرمایند بعده حضرت

شیخ العالم قدس الله سره قدحی آب طلبیدند و نفث زوند بران
دانشمند سر شک زدند چون بهوش آمد دستار در گلو انداخته در پای
حضرت شیخ العالم قدس الله روحه افتاد و گفت ای شیخ امروز انچه
از شما مارا معلوم شد هیچگاهی ازین خبر نداشتم و در هیچ کتابی
این مقصود ندیدم چندین عمر در تحصیل علم و شغل سباقی صرف
کردیم فاما ذره ازین مقصود حقیقی راه نیافتیم که امروز از دولت شما
مشرف شدیم چون آن دانشمند را چنین حال شد و در پای حضرت
شیخ العالم افتاد شور در تمام شهر افتاد که چنین شیخی کامل و واصل حق
رسیده است بعده شیخ العالم قدس الله سره چارپائی طلبیدند و در
خانقاه شیخ نصیر الدین بغلطیدند سه شبانه روز بالای چارپائی غلطیدند مانند
و چشم از باطن بظاهر نمیکشودند شیخ بختیار پای حضرت شیخ العالم گرفته
سه شبانه روز نشسته بود بعد از سه روز حضرت شیخ العالم قدس الله سره
برخاستند و خلق راهبری همه توجه جانب حضرت شیخ العالم کردند و قطب خان
حاکم آن مقام معتقد شد و خواست تا ارادت آرد به استماع خبر ارادت
قطب خان در خانه نصیر الدین غم و اندوه پیش آمد شیخ بختیار

بحضرت شیخ العالم عرض کرده که ای پیر دستگیر در خانه شیخ نصیر الدین
ماتم می شود چرا که قطب خان میخواهد که مرید پیر دستگیر شود و این ماتم
در خانهٔ شیخ نصیر الدین ست که چون قطب خان مرید حضرت شیخ العالم
خواهد شد مارا که خواهد پرسید و ماندن اینجا چگونه خواهد شد حضرت
شیخ العالم فرمودند ای بختیار ایشان بگو مرد آرایند الغرض قطب خان
بعد از نماز شام برای مرید شدن پیش حضرت شیخ العالم آمد یک
اسپ فتوح آورد حضرت شیخ العالم فرمودند تو در دستی بآن در اینوقت
آمده قطب خان هیچ نگفت و اسپ فتوح را داشت و او را فرمودند
علی الصباح خواهی آمد بختیار را فرمودند این اسپ اد رینوقت در
بازار ببر هر چه در بازار بیابی بفروش و عجوزگان را برسان بختیار
بر حکم فرمان همچنان کرد و در بازار برد اتفاق یک سپاهی عاجز در
بازار حیران خفته بود چون اسپ را بردند و گفتند کسی خریدار است
که هر چه باشد حیران سپاهی در خاطر خود آورد که مارا درویش صاحب ولایت در ره و فرستاده باشد
فی الحال برخاست و بهایش پرسید بختیار گفت هر چه موجود باشد
باده پنجصد تنگه موجود بود ند بختیار را داد اسپ برد بختیار در شب

همان زمان با مبلغ روان شد و مبلغ مذکور در خانه حضرت شیخ العالم
آمد و عجوزگان را داد باز همان زمان پیش حضرت شیخ العالم آمد آن
اسپ که سپاهی بر دو چاکر وی بعینه اسپ تحویل شده بود و مقیم شد باز
علی الصباح چون قطب خان آمد حضرت شیخ العالم فرمودند ای قطب خان
انچه من بتو گویم قبول خواهی کرد قطب خان عرض کرد هرچه فرمان شود
حکم بر جان من است دران وقت شیخ نصیر الدین پیش حضرت شیخ العالم
حاضر بودند و وقت نعمت دادن هم بود حضرت شیخ العالم فرمودند ای
قطب خان مرید شیخ نصیر الدین شو قطب خان اندکی سرنگون کرد
حضرت شیخ العالم فرمودند ای قطب خان هیچ تعلق مکن که کلاه شیخ
نصیر الدین کلاه این فقیر است فی الحال کلاه از سر شیخ نصیر الدین بر آورده
قطب خان را دادند و او را مرید شیخ نصیر الدین کردند و فرمان حضرت
شیخ العالم قبول کرد مرید شیخ نصیر الدین شد و فتوحی دیگر که قطب خان
آورده بود بشیخ نصیر الدین حضرت شیخ العالم دادند از بخشیت نعمت ظاهری
و باطنی بشیخ نصیر الدین شد که چون شیخ نصیر الدین را حضرت شیخ العالم
اجازت دادند و کلاه ایشان را کلاه خود فرمودند انگاه حضرت شیخ نصیر الدین

برمائده فائمۀ ولایت بر آمد بمقصد مقصود حقیقی برسیدند و هم دنیا و هم دین را
حوالت کردند بیش هم یار بدست آمد هم کار فراهم شد المنة لله که این هم شد
و آن هم شد و الی یومنا هذا در خانهٔ شیخ نصیر الدین سوم کرسی رسیده است
دولت دنیاوی هم بسیار ست و امید ست که تا انقراض عالم خواهد بود انشاء الله تعالی و غیره
نقل ست که میان قدو برادرزاده شیخ نصیر الدین بود در خاطر
خود عزم کرد که من مرید حضرت شیخ العالم شیخ احمد عبد الحق قدس الله
روحه شویم و به برادر شیخ المشائخ شیخ نصیر الدین میخواندی روزی
از روزها پسران مخلص سمهای شمس الدین و بدرام بطرف گوالیر
روان شدند و ایشان از مریدان حضرت شیخ العالم بودند از چاشنی
معرفت بهره تمام داشتند در راهی بر شیخ المشائخ شیخ نصیر الدین
رسیدند شیخ نصیر الدین ایشان را چند روز بطریق مهمانی داشتند
و تعظیم و تکریم تمام کردند فرمودند شما یان اینجا بر کسی علم حقیقت
ظاهر مکنید که این علم اسرار ست خبر بر ابرار اظهار نشاید گر شبی از شبها
میان محمد و مذکور را دلوله و شوق باطن بر جوشید و خود تنها
بر ایشان آمد و تحفه کنار زدند چون ایشان دانستند که میان قدو ست

دروازه واز کردند میان قدو دستار در گلوے انداخته
در پاے ایشان افتادند و گفتند که مرا از راه حضرت
شیخ العالم قدس اللہ سرہ اہم چیزی خبر کنید شمس الدین برادر
بزرگ بہرام بود گفت که ای بہرام کجا ما و کجا میان قدو
اگر اللہ تعالی او را نصیبے درین راه نہاده است پس او را
از خود خواہد رسید ما نیز مشتاب شویم و چیزی ازین
راه میان قدن را خبر کنیم شمس الدین انچه از لطف حضرت
شیخ العالم قدس اللہ روحه چاشنی یافته بود شمه ازان
بر میان قدن گفت و رمزے از عالم باطن بدو خبر کرد چون
صبح شد میان قدن بمعتاد قدیم بر شیخ نصیر الدین
خود رفت و کاغذ سبق در خانه گذاشت شیخ نصیر الدین دریافت
که مریدان حضرت شیخ العالم قدس اللہ سرہ این را از عالم
باطن چیزے خبر دادند شیخ نصیر الدین فرمودند مگر شما
را مریدان حضرت شیخ العالم قدس اللہ سرہ چیزے
گفتند الغرض میان قدو مستعد شد بر در حضرت شیخ العالم

قدس الله سره آمده بخدمت پیوست حضرت شیخ العالم قدس الله سره
قبول منیفر موده‌اند و در سلک بندگان خود نمی آوردند و میفرمودند تو لایق
حضرت ما نه‌ای او بغایت لطیف و نازک مردی ملوک صفت بود روزی
چه بهانه زدند و بیرون کردند و نشستند واو سر در آستانه حضرت شیخ العالم
نهاده تمام شب همبران طریق ماند و سر از آستانه برنیاورد و هوای سرما بود
برف می بارید اما او را هیچ ازین خبر نبود چون روز شد حضرت شیخ العالم
قدس الله سره در کشادند چه بینند که او سر بر آستانه نهاده زار و نزار است
به حضرت شیخ العالم قدس الله سره بختیار رود یگران التماس کردند
ای پیر دستگیر این مرد بغایت نازک ست هلاک خواهد شد برین مرد
شفقت فرمایند انگاه ایشان او را در پای حضرت شیخ العالم قدس الله سره
انداختند حضرت شیخ العالم قدس الله سره برو شفقت کردند و او در
خدمت شد اما هنوز مرید نکرده بودند بعده میان قدو دو ایع شد
طرف خانه باز آمد چنانچه هر ماه که بحضرت شیخ العالم قدس الله سره می آمد
مال و جان و تن انچه داشت در آستانه حضرت شیخ العالم قدس الله سره
می باخت چون بسیار شد و طشت از خیرم سیاه مشرب از خیرم ... آورد

پیش حضرت شیخ العالم قدس الله سره داشت و بنده وار بایستاد
حضرت شیخ العالم قدس الله سره شفقت فرمودند و قبول کردند و در
سلک بندگان حضرت خویش درآوردند و مرید کردند و او در خدمت مخدوم
مجد و ملازم می بود بعده میان قدن را حضرت شیخ العالم قدس سره
العزیز در زمین دب کردند و بالای زمین بوریا فراز کرده خود نشستند
چون پانزده روز شدند از زیر زمین برون آوردند و جامۀ خلافت
پوشانیدند و فرمودند برو تر ابرناوه دادیم میان قدن رفت تا هم
را بری ماند در برناوه برفت آنروز برناوه خراب بود گفت مرا
طاقت نیست که در مقام خراب باشم پیر دستگیر در باب من چیز
کرم کرده اند ما یدان شایان نه ایم که شیخی کنیم شنیده می شود که میان قدن
هیچ یکی را مرید نکردند و میفرمودند مرا می باید که غم ایمان نخوریم مریدی
و پیری کار دیگر است کسی اکه بر نجات خود اعتبار نبود او چگونه مرید خود
کند نقل است که حضرت شیخ العالم قدس سره هر کرا قبول میکردند
اول هفت هشت سال ور اآب کشی و هیزم کشی خانقاه خود می کنانیدند
و بعده کلاه می دادند و در سلک بندگان حضرت خویش در مے آوردند

و هر که برای ارادت می آمد اول او را میفرمودند که سبوی بر سر کرده آب
از حوض بر سر کرده بیار چون او در حال سیر رفتی و آب از حوض بر سر کرده می آوردی
قبول می فرمودند نقل ست که روزی فضیل غوری با یک موزه
مغرق در حضرت شیخ العالم قدس الله سره آمد و طلب ارادت کرد
حضرت شیخ العالم قدس الله سره فرمودند گلوے تو پر است
و سلک این فقیر تنگ چگونه در خواهد آمد و آواز التماس ارادت باز نمی شد
حضرت شیخ العالم قدس الله سره فرمودند این سبوی بر سر کرده ببر
و از حوض آب بیارا و سبوی از پیش حضرت شیخ العالم قدس الله سره
برگرفت و بیرون رفت آن سبو لفری را داد تا آن لفر از حوض آب
آورد بعده آن سبو از لفر گرفته بر سر خود کرده پیش حضرت شیخ العالم
قدس الله سره آورد و حضرت شیخ العالم قدس الله سره فرمودند اے
فضیل گلوی تو بغایت پر است و سلک من نهایت تنگ نتوانی که
در سلک من در آی فضیل را النصیب ارادت حضرت شیخ العالم قدس الله
سره نشد باز گشت نقل ست که ملک شمو معتقد حضرت شیخ العالم
قدس الله سره العزیز شد و بطلب ارادت آمد و او ملکی بغایت معظم بود

وخصال از خصائل اولیای خدا تعالی داشت حضرت شیخ العالم
قدس الله سره او را قبول نمیکردند فاما حضرت شیخ العالم قدس الله
سره او را دستار گلیم داده بودند او گفت مرا همین کافی ست وجهد
عبیدانه میکرد و هر جا که او را دشوار پیش می آمد و یا برای جنگ
سوار شدی آن گلیم و دستار بر سر می بستی بکرم الله تعالی او را آن زمان
دران کار میشدی و از دشمنان ظفر یافتی نقل است که میان فرید
مرید حضرت شیخ العالم بود سوداگری میکردی پرکالها جامه برای سوغات
از خرید آورده بود بر حضرت پیر دستگیر خود حضرت شیخ العالم گذرانید حضرت
شیخ العالم جامهای او پیش خود طلبیدند بعد چند روز گردانیدند
و یک طاقه جامه سربند کشیدند و بر تن خود نهادند و فرمودند چه نیکو
که تمام تن دیده میشود بعد یک طاقه جامه ترانداام کشیدند آن
نیز بر تن خود نهادند فرمودند چه نیکوست که بغایت نرم ست باز
فرمودند که چرا آنکس عذاب نه بینند که چنین تنعم دنیاوی میکنند
و برای نفس میروند بعده پرسیدند یگان یگان طاقه و التماس کنند
می ارزد میان فرید عرض کرد ای پیر دستگیر گشتگان یاد هگان تنگی می ارزد

و دیگر در راه زکوة میگیرند حضرت شیخ العالم فرمودند مگر شما پوشیده
میدارید او گفت آری پیر دستگیر بالسبب خوف می پوشیم فرمان شد
که شما ظاهر بدهید از خوف کاتیان پوشید ایشان هیچ نخواهند گفت
و چیزی نخواهند گرفت الغرض میان فرید طرف خطه قنوج و ان شدند
جای مذکور را در راه ظاهر می بردند هیچ یکی نپرسید که تو کیستی و چه می بر
تا لب آب گنگ گذشته دانگی و درمی در راه گذر لب آب هیچ کس را نداد
و سود نیکو یافت نقل است که حضرت شیخ العالم کتابت بدست بهرام
برای مجلس عالی فیروز خان فرستادند و او در قصبه الیسولی سپاه
کرده بود حضرت شیخ العالم فرمودند ای بهرام آنجا مستور زود گیر
بدست او این کتابت ندهی و این اشارت بر شیخ فخر الدین بود که
سکونت ایشان در قصبه الیسولی همسایه مجلس عالی مذکور بود و لذت چاشنی
عشق هم از حضرت شیخ العالم میداشت و برگزیده آنحضرت بود
و پسر شیخ بختیار داماد ایشان بود و هم که از مریدان آنحضرت در قصبه
الیسولی میرفتی در آنجا فرود می آمدی ایشان خدمت ضیافت میکردند
الغرض بهرام کتابت حضرت شیخ العالم برده بر شیخ فخر الدین مذکور رفت

شیخ فخر الدین همه کیفیت پرسیدند بهرام گفت ای شیخ فخر الدین
حضرت پیر دستگیر برای مجلس عالی فیروز خان کتابت فرستاده
اند و فرموده اند که آنجا ستور روغن گرست این کتابت بر دست
او ندهی شیخ فخر الدین گفتند ای بهرام چون رضای حضرت شیخ العالم
برین ست در جامع مسجد بیا و برابر ما نشین آنجا مجلس عالی هم
بیاید چون از نماز فارغ شود آنگاه تو این کتابت را بر دست
ما بده تا بر دست مجلس عالی بدهیم بهرام گفت نیکو باشد الغرض بهرام
در مسجد جامع برابر شیخ فخر الدین رفت و نشست چون مجلس عالی
از نماز فارغ شد بهرام کتابت حضرت شیخ العالم بر دست شیخ
فخر الدین داد ایشان مجلس عالی را دادند و در کتابت این مثنویات
مسطور بود ابیات هر انکه غافل از وی یکزمان ست * در آن دم
کافر ست اما نهان ست * مباد اغایبی پیوسته باشد * در
اسلام بر وی بسته باشد * حضورم بخش ای پروردگارم * که
من غایب شدن طاقت ندارم * چون مجلس عالی کتابت
حضرت شیخ العالم را خواندند و بر مصرعه اول و بیت مانده و بر مصرعه

ثانی جان فشانده بعده گفت ای شیخ فخر الدین اینچنین درویش اینجا باشد
تو مارا خبر نکردی ای شیخ فخر الدین پالکی واسپ ببرید وحضرت شیخ العالم
را اینجا بیارید وعذر من عرض کنید وبگوئید که فرمان سلطان برین است
که بیرون حصار نشوی اگر ما بر حضرت شیخ العالم در قصبه ردولی برویم
وسلطان بشنود مکدر خاطر شود وبگوئید که مجلس عالی میفرماید که زحمت کردن
آمدن ما میشود واگر نه بجهت اقدام ایشان بنده وار میرسیدم شیخ فخر الدین
گفت ای مجلس عالی حضرت شیخ العالم درویشی بغایت غالب ونهایت
جاذب است بعد از ملاقات تا چه احوال پیش آید مجلس عالی گفت ای شیخ
فخر الدین همچنین مینماید که درویش غایت برکمال است واین گفت و
سر فرود آورد دو ساعتی همچنان ماند بعده سر برآورد شیخ فخر الدین
گفتند که مرید حضرت شیخ العالم را چه اشارت میشود مجلس عالی یک
پرکاله ترانداز آورد وبرای حضرت شیخ العالم قدس الله سره فتوح
فرستاد وبهرام را ده تنگه نقره داد وگفت ای بهرام برو خدمت و
عبودیت من بحضرت شیخ العالم برسان بهرام روان شد وپیش حضرت
شیخ العالم آمد وحضرت شیخ العالم بمجرد نظر افتادن بر بهرام فرمودند

کہ ای بہرام کتابت ما بر دست سفور رسیدگی دادی و نصیحت ما نشنیدی بہرام اعتراف نمود و سر بر زمین نہاد نقل ست کہ در خانہ قاضی خان حاکم قصبہ ردولی پسر نمی شد اہل بیت قاضی خان معتقد حضرت شیخ العالم بودند اکثر اوقات در شبہا بر حضرت شیخ العالم می آمدند و التماس پسر می کردند روزی حضرت شیخ العالم قدس اللہ سرہ در خانہ قاضی خان یکبار رفتند و در صحن خانہ ایستادند و اہل بیت قاضی خان سلام کردند حضرت شیخ العالم فرمودند ای قاضی خان امروز در خانہ شما پسر آمدہ ہست نیکو برخوردار خواہد شد ہمدران روز اہلبیت قاضی خان را حمل ماند الغرض بعد انصرام مدت حمل پسر تولد شد قاضی دانیال نام نہادند و در عرف ایشان را قاضی گدن می گفتند حکومت قصبہ ہمہ در حوالت ایشان گشت و ایشان ہم معتقد حضرت شیخ العالم گشتند و چاشنی عشق ہم از برکت نظر حضرت شیخ العالم نصیب ایشان شد تا چنان اہل ذوق و شوق شدند کہ اکثر احوال در غلبہ حال خانہ خود را غارت کنانیدند سبحان اللہ زہی صاحب نظر کہ از تاثیر یک نظر شان کار تا بکجا رسید نقل ست کہ میان سالار مروی معظم بود و کسب تہجد

می کرد و نوکر تاتارخان بود روزی از روزها ... پیش حضرت
شیخ العالم با یکپا موزه مغرق بکسوت خاص آمد و طلب ارادت کرد
و در خانقاه حضرت شیخ العالم مریدان گلا یه میکردند حضرت شیخ العالم
فرمودند در این گلایه در آئی در حال او چنانچه بود با کسوت و موزه
در گلایه در آمد تمام روز در گلایه بود و گلکاری کرد حضرت شیخ العالم او را
قبول کردند و طاقیه ارادت بدو عطا فرمودند نقل ست که در مسجد
جامع حضرت شیخ العالم اول وقت میرفتند و جاروب بدست خود
میدادند و قریب چهل یا پنجاه سال در مسجد جامع قصبه ردولی نماز
گزاردند فاما نمی دانستند که مسجد جامع کدام طرف ست و چون حضرت
شیخ العالم روان میشدند شیخ بختیار پیش میرفتند و لفظ حق حق
حق بلند میگفتند تا حضرت شیخ العالم را آن آواز در گوش می افتاد
و بسمت آن آواز میرفتند زهی کمال و زهی جمال و شکر حال که در حضرت
معبود خود میداشتند نقل ست که پسر حضرت شیخ العالم شیخ المشائخ
شیخ عارف احمد انار الله برهانه و اکثر مریدان و معتقدان حضرت
شیخ العالم با وقت موت جان برابر ... حق ... و ...

زہی کمال و زہی جمال کہ محبت باحق ذوالجلال میداشتند و برنام او جان میدادند نقل ست کہ مریدان حضرت شیخ العالم قدس اللہ سرہ پیش حضرت شیخ العالم سر پیش می آوردند و سجدہ پیش میرفتند و می نشستند سبحان اللہ تا دران حال چہ جمال میدیدند و مستغرق آن گشتند وامروز ہمان سنت مریدان حضرت شیخ العالم را جاریست کہ پیش قبر حضرت شیخ العالم و پیش صاحب سجادہ آنحضرت سر بر زمین می نہند و سجدہ میکنند اگرچہ در ظاہر ممنوع ست اما در باطن مسموع ست وجواب این لو صنوح تمام در فن ارادت گفتہ شدہ است شافی و کافی خواہد بود انشاء اللہ تعالی وعنہ ونیز باید دانست کہ این مسئلہ مختلف فیہ است کما قال فی اشراق المذاہب واختلفوا فی السجود للشکر فقال ابو حنیفۃ و مالک رضی اللہ عنہ یکرہ والاولی ان المقتصر علی الحمد والشکر باللسان وقال الشافعی واحمد لا یکرہ بل ہو مستحب در بعضی احکام مشائخ در مذہب شافعی ہم عمل ارند نقل ست کہ حضرت شیخ العالم اکثر این بیت میفرمودند و بر بائدہ شوق جوش مے زوند اینست ابیات

سخنی شکستہ از ہمہ عالم برای یار	آدمی برای یار و دو عالم تو آن شکست

احمدا تا در نهادی مال و جاه و جان و تن	هرگز از عشقت نباشد شمهٔ اندر مشام

نقل ست که چمن مطرب بغایت خوش الحان بود بحدی که میگویند
که چراغ کشته از سرود او می افروختی که آنرا ہندوی دیپک می گویند
روزی پیش حضرت شیخ العالم قدس سره سرود کرد حضرت
شیخ العالم را در انحالت سماع و وجد و ذوق بسیار شد تا بر چمن مذکور
خوش شدند فرمودند بخواه چه میخواہی او خرقهٔ حضرت شیخ العالم قدس الله
روحه خواست فرمان شد تحمل نخواہی کرد چیزی دیگر بخواه او ہمان
میخواست حضرت شیخ العالم قدس الله سره خرقه بدو عطا فرمودند
او خرقهٔ مذکور فی الحال پوشیده و بازگشت تا سه روز پوشیده
بر خود داشت بعده بحضرت شیخ العالم فریاد کنان آمد و عرض کرد
ای پیر دستگیر مرا طاقت پوشیدن خرقهٔ پیر دستگیر نمانده است
که سه روز در پای آتش افتاده بودم و کنارهٔ نجات ندیدم
الغرض خرقه آورده پیش حضرت شیخ العالم نهاد و حضرت شیخ العالم
خرقهٔ خود گرفتند و پوشیدند و فرمودند بسیار کردی که آن خرقهٔ فقیر تا
سه روز داشتی منقولست که چمن مطرب مذکور بعد ازان فنا شد

[illegible]

اکنون نیز یکی از اولادش بهشتی شده می آیند نقل است
که حضرت شیخ العالم شیخ بودهی اودهی را جامهٔ خلافت با اجازت
عطا فرمودند و شیخ بودهی بیرون خانقاه آمد بطریق شیخان یکی را
مرید کرد و شریکی پیش حضرت شیخ العالم قدس الله سره ورد حضرت شیخ العالم
قدس الله سره در غضب آمدند و در مجمع نشسته بودند فرمودند مسلمانان شما شاهد باشند
که ما خلافت از بودهی کشیدیم و منقولست مادام که شیخ بودهی مذکور
می زیست شب و روز ناله میزد و در آتش میسوخت و می نالید و میگفت
آه شیخ احمد ماریو ماریو نقل است که سید کبیر پیش حضرت
شیخ العالم آمد بایستاد و طلب ارادت کرد حضرت شیخ العالم
چشم بسته دائم می ماندند چشم ظاهر از چشم باطن نکشودند و بنظر باطن
بر سید کبیر نگریستند و در حال چنان مست شد که از خود بیخود شد
باز در هوشیاری نیامد دیوانه چون فیل مست می بود روزی در خانهٔ
تره فروش در آمد یک سبو سبزی در خانه او بود کل خورد بعده در خانه
روغنگر در آمد کندوری بر گنجاره بود کل خورد ایشان پیش حضرت
شیخ العالم بفریاد آمدند که امروز سید کبیر خانهای ما در آمد چنان

خوردند و در همین اشتیاق بودند که از دار الفنا بدار البقا رحلت فرمودند
و قبر سید کبیر دیوانه در زیر درخت پکر در میان کوچه طرف مغرب
نزدیک روضهٔ حضرت شیخ العالم واقع است نقل است که شیخ کمال الدین
مریدی حضرت شیخ العالم بود مولی الاسلام ذکر حق بر زبان جاری
داشت و سکونت او در قصبهٔ بهریله بود روزی سید زین الدین مقطع
اوده قریب بهریله فرود آمده بودند شیخ کمال الدین مذکور پیش
حضرت شیخ العالم آمد و سر بر زمین نهاد و عبیدانه بایستاد و عرض
کرد اگر فرمان شود این بنده ملاقات سید زین الدین نماید حضرت
شیخ العالم فرمودند که برای چه می روی میخواهی که بیرون جاموش
بستانی الغرض او رفت چون قریب لشکر شیخ زین الدین
شد جاموش رها شده بود نزدیک شیخ کمال الدین آمد فی الحال
شیخ کمال الدین را بالای سر قرن سوار کرده او را در زمین انداخت
شیخ کمال الدین را زخم کاری رسید و در چارپائی کرده پیش حضرت
شیخ العالم آوردند حضرت شیخ العالم فرمودند نماندی تا آنکه
نیافتی نقل است که مولانا میر احمد صندوق مصحف نوشته پیش

حضرت شیخ العالمؒ آوردند ایشان خلیفهٔ شیخ اشرف جهانگیر بودند
بچگان را تعلیم میکردند و اجرت کتابت میخوردند حضرت شیخ العالمؒ
ده تنگه میدادند ایشان نگرفتند قاضی رضی از امرای کبار بود قریب
قصبهٔ ردولی فرود آمده بود ایشان آن صندوق را بردند قاضی
هم ده تنگه داد مولانا امیر احمد بر حضرت شیخ العالمؒ آمدند و گفتند
ای مخدوم چون شما ده تنگه بهای صندوق تعین کردند الله تعالی ازان
زیادت و نقصان نکرد حضرت شیخ العالمؒ آن صندوق را از قاضی
رضی طلبیده فرستاده بجهت خواندن پسر خود شیخ المشائخ شیخ عارف احمدؒ
و شیخ المشائخ شیخ عارف احمد هم مولانا امیر احمد مذکور رسیده اند قاضی رضی
فی الحال صندوق مذکور بر حضرت شیخ العالمؒ فرستاده اند آن
صندوق تا امروز در خانهٔ حضرت شیخ العالمؒ بود در حادثهٔ غوغای
ردولی بغارت پیوست نقل ست که پسر خواجه معین را شیخ نام
بود او در محلت حضرت شیخ العالم قدس الله سره میماندی آن پسر با دختری
نزدیک ولیش رحمه حضرت شیخ العالم قدس الله سره مباشرت کرد بعد
چند روز ان پسر مجذوب شد بود بعد چند گهی بمرد بر خورداری نیافت

نقل است که حضرت شیخ العالمؒ بیشتر اوقات از غلبهٔ جوش
دریای باطن موج بر اوج میزدند و بزبان حال با لطف کمال
این سخن میفرمودند مصرعه چتر شاهی بر سر طفلان ماست
واللہ اعلم مراد این سخن چه باشد لیکن اکثر مریدان حضرت شیخ العالمؒ
عشاق صفت سرمست وحدت میباشند و عاشقان اهل
وحدت شاهان هر دو جهان اند و شاید که این سخن بشارت
عام هم باشد که هر همه مریدان ما بهره مند دولت و سعادت
اند و اهل نجات اند و ایشان نیز شاهانند و نیز می فرمودند
که کبوتران ما صید نخورند واللہ اعلم که مراد این چه باشد که مریدان ما
از پایهٔ اعتقاد و صدق نلغزد و بدیگری نیاویزد و شاید که این هم
مراد باشد که مرید ما را در حضور و غیبت ما و در حیات و ممات
ما یکسان ست تا انقراض عالم هر که از مریدان این حقیر قدم صدق
در راه طلب حق نهد و در طلب حق در آید ولایت با هدایت ما
او را کافی باشد که تا رهنمونی و وصول به مطلوب او هم از
ولایت شود چنانچه او را در راه خدا هیچ ضلالت غوغا نب

پیش نیاید و شیطان و نفس از وی مقهور و مایوس آید و نیز
سیفر مود ند هر که در دائرہ ما گذر کند آتش دوزخ بر وی حرام گرد د
نقل است که حضرت شیخ العالم سیفر مود ند که ذات پاک
حق بی نام و بی نشانست اما اگر اسمی از اسماء حق آن ذات
پاک را اطلاق کنیم بهتر و بالا تر از اسم حق نباشد که معنی اسم
حق سزاوار همہ کلمات کمالات و ثابت بذات است و ذات پاک
حق موصوف بصفات همہ کمالات و ثابت بذات ست پس
اطلاق اسم حق بر ذات پاک حق را اطلاق بر وجه کمال باشد
تا آنکه این اسم حق بر زبان حضرت شیخ العالم و مریدان حضرت
شیخ العالم و فرزندان حضرت شیخ العالم قدس الله سره و هر که
دران خانقاه سر باعتقاد فرود آورده است چنان جاری
بوده ست هر دمی که بر می آوردند و فرو می بردند بذکر حق
می بردند و هر قدمی که بر زمین می نهادند بذکر حق می نهادند تا
سجدہ یکه در محل سلام علیکم و بجای الحمد لله بعد از عطسه این نام
عادت و خوی ایشان گشته بود و سجدہ یکه در آغاز و پایان

هر کاری ونیتی چنانچه بعد صلواة وتکبیر وفاتحه ومانند آن این اسم حق
سه کرت بلند میگفتند ودر امور دنیاوی نیز از خرید وفروخت
ومانند آن هرچه بودی از کار وبار وحال ایشان مستغرق
باسم حق وجمال حق بودی والی یومنا این طریق واین سنت
بر مریدان حضرت شیخ العالم جاریست واجازت عام ست واین
علامت مریدان حضرت شیخ العالم است واز نتیجه ایشان را
حق گوی وحقانی گویند واگر این را منکری منکر بود وگوید که این
نوع بدعت است روا نباشد واین از محض جهل وحماقت
بود ویا از حسد باشد نعوذ بالله منها واین همه از جمله کمالات
مردان وحالات جانبازان در راه حق ست در اتباع
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم اینجا در رساله مکیه میگوید که این
اسم حق در اصطلاح این طائفه اسم ذات حق ست جل علی الحقیقة وصفاته یعنی
اسم حق را اطلاق بر ذات کنند واسم حقیقت را در مرتبه صفات
اطلاق کنند چون مرید ترک دنیا کند وتجاوز کند
از حدود نفس وهوای او در آید در عالم صفا بگویند

این طائفه که در آید این مرید در عالم حقیقت رسید بقامات حقائق اگرچه با
این مرید هنوز در عالم صفات و اسماء هرگاه که برسد مرید
سوے نور ذات مے گویند این طائفه که رسید سوی
حق جل و علا یعنے واصل حق گشت و این استعمال
درمیان این طایفه ہست و اندک ہست استعمال
کنند این طائفه حق و حقیقت را از ذات و صفات
غیر ییس اسم حق بسیار درمیان این طایفه جاری باشد
که ایشان قومی اند که گفتن ایشان حق ست و شنیدن ایشان
حق ست و دیدن ایشان حق ست و جمله افعال و اقوال
ایشان حق بحق است و دیگر آنکه اسم حق و ذکر حق حسن ست
و حسن ہمیشه جایز ست در ہمه حال و در ہمه اوقات
تاقیامت قطب المشایخ مقتدا العارفین قدوة العاشقین
امام الواصلین سید محمد گیسو دراز قدس الله سره
فِی رِسَالَتِہٖ الْاَذْکَارِ وَمِنْهَا ذِکْرُ الْحَقِّ یَقُوْلُ کَلِمَۃَ الْحَقِّ کَمَا یَقُوْلُ
الْاَرْبَعَۃِ الْاَذْکَارِ لَاکِنَّ التَّرْبُطَ الْاَخِیْرَ یَضْرِبُ عَلَی الْقَلْبِ

وَالشَّاءُ يَضْرِبُ بَعْضَ بَعْضِهَا مَا يَضْرِبُ مِنَ الرَّبْطِ فِيهَا وَفِي هٰذَا الذِّكْرِ
يَتَجَلَّى الذَّاكِرُ أَشْيَاءَ تُخَوِّفُهُ مِنَ الْجَلَالِ فَمَنْ تَحَمَّلَ لِذٰلِكَ وَصَبَرَ عَلَيْهِ
صَارَ لَا يُقَابِلُ ثُمَّ مِنَ الْأُمُورِ الشَّرِيفَةِ وَالشَّاءُ يَجْعَلُهُ ثَلٰثَةَ أَرْكَانٍ
وَتَقُولُ فِي الضَّرْبِ خَفِيٌّ مِنْهَا ذِكْرُ حَقٌّ خَفِيٌّ ابْتِدَاءُهُ فِي الْجَانِبِ
الْأَيْمَنِ حَقْ بِسُكُونِ الْقَافِ ثُمَّ يَضْرِبُ ثَانِيًا عَلَى الْقَلْبِ خَفِيٌّ بِالْأَبَاءِ
الْمُتَكَلِّمِ وَمِنْهَا حَقٌّ خَفِيٌّ يَبْتَدَاءُ الْحَقُّ مِنَ الْيَمِينِ ثُمَّ يَقُولُ خَفِيٌّ
مِنَ الْيَسَارِ ثُمَّ يَضْرِبُ الرَّبْطَ عَلَى الْقَلْبِ بِقَوْلِهٖ هو او این اذکار مقصود
هیچ فائده ندهد مر ذاکر را مگر به تلقین و اجازت و شرایطی که در ان
است و نقل جمعی و استماع قطعی ست که آواز اسم حق از عالم غیب
لاشک ولاریب دمریدان صادق را از گرد خانقاه حضرت
شیخ العالم واز هر جا که باشد از کمال عظمت ولایت حضرت
شیخ العالم قدس الله سره هر یکی را می رسید و هر یک معاینه
می شنیدند چنانکه این مدبر روزگار بت پرست بدکردار از مکین
سکان آستانه آنحضرت علیا و قطب ولیاست شبی در مجمع
یاران در شوق عشق چون درماندگان و بیچارگان نشسته بود

دآن هنگام ابتدا در آمدن این ضعیف درین راه بود و انقطاع
از خانمان و مادر مهربان کرده در نا پاک عشق افتاده بود ناگاه
برادر بزرگ این ضعیف قدم لطیف بر سر این ضعیف آورده بزبان
کرم نصیحت شفقت بسیار ارزانی فرمودند و دست گرفته
در خانه بردند و آن شب از شبهای ماه مبارک رمضان بود و هنگام
بهار از افق آسمان بی غبار ماه تابان طلعت می نمود این ضعیف
آمده بالای چهار پائی خدمت والده نشسته ناگاه آواز حق از
عالم الغیب از جانب غرب بر آمد این ضعیف سر فرو افگنده بدرد
عشق دردمند بود سر بر آورده ساعتے گذشته باز آواز اسم حق
از بین الشمال و الغرب بر آمد این ضعیف در صحن خانه رفته استاده شد
خدمت والده و آدمیان دیگر همه بیدار شدند ساعتی نگذشت که باز
آواز اسم حق از عالم غیب از جانب شمال بر آمده چنانچه همه شنیدند
چون تفحص کردیم گرد خانه کسی نبود و سوا از نیم شب از شب گذشته بود
بخدمت والده عرض کردیم این ضعیف را معذور دارید کار این ضعیف
بر دست این ضعیف نیست ولایت حضرت مخدوم العالم رضی الله عنه

برین تو ع این ضعیف رنجود می کشند ما را رنها کنید ایشان ما را رہا کردند
و بعد معذور داشتند چون این فقیر دراز بعبادت می نشست و
بمجاهده و ریاضت می پیوست هر شبی از شبها چون مقدار دو ثلث
شب گذشتے عالم فیض برین فقیر می تلفتے چنان بودے که
کوههای عالم بر سر نهادند یا در زیر دریاے قلزم بردند
از مقام شفاعت و از کمال ولایت حضرت شیخ العالم آواز حق
از غیب می آمدی و در حال نجات می یافتم و می خاستم و تهجد ادا
میکردم و هر بار که غفلت خواب این فقیر را در آمدی و قریب
بودی که وقت تهجد برود در حال حضرت پیر دستگیر حضرت شیخ العالم
در عالم واقعه بر سر وقت فقیر میرسیدند بطریق عتاب میفرمودند
برخیز وقت تهجد میرود و این فقر در حال میخاستے و تهجد ادا میکرد
و همچنین بعد از ادای تهجد چون غفلت خواب در آمدی و قریب بودے
که وقت نماز فجر برود همچنان حضرت دستگیر دستگیری میکردند و از غفلت
بهوشیاری در می آوردند و ارادت و اجازت این فقیر با حضرت
شیخ العالم در عالم معامله اول درست گشت بعده با نبیره حضرت

شیخ العالمؒ شیخ الوقت حضرت شیخ محمد مدا اللہ ظلالہٗ واعلی قدرہٗ
بیعت کردیم و بشرف اجازت مشرف گشتیم و حضرت شیخ العالمؒ
این فقیر را در عالم معاملہ چند بار لطف کردند و دست گرفتہ بزبان
کرم فرمودند کہ ترا بخدا رسانیدم الحمد للہ علی ذالک و چندان معاملہ این
فقیر را با حضرت شیخ العالمؒ بود کہ در حد و عد نیاید تا در وقتی باشد کہ غفلت
ازان ربودہ باشد و این معاملہ مارا در ظہور ولایت حضرت
شیخ العالمؒ بعد چہل سال از رحلت حضرت شیخ العالمؒ بودہ است تا
پیش ازین چہ بودہ باشد اگرچہ در ظاہر میگویند کہ اولیا را بعد وفات
گذشتن مدت چہل سال از رتبۂ ولایت بر رتبہ نبوت میرسانند بنا بر ان
از اعلی بسوی ادنی آمدن نمی تواند فاما حضرت شیخ العالمؒ را ولایت
برکمال است و تا انقراض عالم خواہد ماند ای برادر اگر شبہہ واری
و بشک می آری با صدق اخلاص درآئی و درباب لیس الخبر
کالمعاینۃ نقل است کہ شیخ بختیار را از جہت سودا سیر گفتے
و بسیار روزہا مے گذشتے اہل بیت او خبر سلامتی نمی یافتے
یک نانی بوزن یک سیر و دانگی پختہ و دانگ شیر شکر و دانگ سیر

روغن زرد انداخته می آورد وپیش حضرت شیخ العالمؒ میداشت
دخبر شوہر خود از پیر دستگیرے پرسیدی و می یافتے بقرار و آرام گاه
خود باز گشتی وآن نان بشهرت پیوسته غرق شده بلا و مشکل
افتاده ابتلا را نجات گشتے نام آن نان حضرت شیخ العالمؒ توشه
فرمودند تا چند مدت ہمچنین میکرد روزے برای استخبار شیخ
بختیار بے توشه آمد حضرت شیخ العالمؒ فرمودند برو توشه بیار بختیار
مے آید تا فلان منزل رسیده است اہل بیت شیخ بختیار گفت
که ای پیر آرد ندارم حضرت شیخ العالمؒ فرمودند اگر آرد نیست او ہم نیست
بقضای الٰہی دران ساعت درراه رہزنان در نواحی سنته
گشتند چون خلق آنجا آثار کرامتش آشکارا دیدند قربت
کردند حالاتش بقوم عام درجہان بنام غیب پیر شہرت
یافته است و عمل ہر طائفه برین شتافته است ہر کرا مشکلی در جہان افتد
و کارش بجان رسد و ہر حاجتی که دارد توشه حضرت شیخ العالمؒ بدہد حال
بلا شک و شبہه نجات یابد و کارش زود برآید و بمقصود شتابد انشاء الله تعالیٰ
بشرط آنکه تا بتواند به صاحب سجاده و یا بفرزندی حضرت شیخ العالم رساند

واگر نتواند مریدی از مریدان حضرت شیخ العالم را برساند واگر این هم
نتواند درویشی یا مسکینی را بدهد تا اہل خیر خرچ بکند تا مقصود
مقصود بشود حضرت شیخ العالم فرمودند ہر کہ توشہ با بغیر اذن خرچ
کند یا بخورد دادان جان خود سیر آمده باشد حضرت العالم خرچ مریدان
خانقاه قسمت نمی فرمودند اما بعد حضرت شیخ حضرت العالم سیر حضرت
شیخ العالم حضرت شیخ عارف احمد انار اللہ برہانہ اذن عام کردند و فرمودند اگر
اینجا آوردن نہ تنواند بہ مریدی برساند و اگر این ہم نتواند بہ مسکینی
و درویشی بدہد تا مقصود دادہ واگر وہ حاجتش ودبر آید
انشاء اللہ تعالیٰ بشود یا یکدرم مہر صاحب سجادہ ان حضرت
بیارد وحاجتش واگر وہ اگر کسی ملول باشد و امید بر حیاتش منقطع
مقدار وسع وطاقت خود بکند ویک گاو بیارد وبحضرت صاحب سجادہ
حضرت شیخ العالم برساند تا در خانقاه حضرت شیخ العالم خرچ
فرمایند وبمریدان معتقدان و فقیران قسمت کنند باذن اللہ تعالیٰ
زود نجات از بلا ورنج یابد واولی آنست کہ پیش از بر آمدن
حاجت بدہد اگر پیش نذر نیست بصدق دل و قرار زبان بکند

اللہ تعالی بکرم خویش وفضل خود اورا نجات بدہد وجمیع حاجتش
روا گردد واگر بعد از برآمدن مقصود ہمزد وندہد خود در خوف
عظیم وبلای جسیم مبتلا گردد کہ نجاتش محال بود نعوذ باللہ منہا
وآن گاؤرا در خانقاہ حضرت شیخ العالم ذبح می کنند بمریدان
ومستحقان وفقیران سیر سازند وہیچ نمے دارند واللہ
اَعلَمُ بِالصَّوَابِ وَاِلَیہِ المَرجِعُ وَالمَاٰبُ فقط

تمت

بعض احوالات وخوارق عادات حضرت شیخ العالم
قدس اللہ سرہ از کتب معتبرہ وملفوظات وغیرہ
استنباط نمودہ درین اوراق ملحق نمودہ تا از ہم روئے
بصر بصیرت افروز کامیاب وبہرہ ور شوند

ذکر آن جذبات جلال آن ربودہ نفحات جمال آن غواص
بحر معانی آن سیر از نہات سبحانی آن خورشید ولایت بی نقاب
آن ماہ ہدایت بیحجاب آن غرق دریای شہود ذات مطلق
قطب الاقطاب حضرت مخدوم العالم شیخ احمد عبدالحق صاحب

توشۂ قدس اللہ سرّہٗ سر حلقہ در دکشان بادۂ توحید بود وشانی عظیم
وجالی قوی وہمتی بلند ونفسی قاطع داشت از قہر ولطف ہرچہ
در خیالش میگذشت در ساعتی بلا توقف بظہور مے آمد
و وی مرید ومحبوب ترین خلفای حضرت شیخ جلال الدین
کبیر الاولیا پانی پتہی قدس اللہ سرہٗ است. وآنقدر ریاضت
ومجاہدات کہ بقدم تجرید وتفرید اوکردہ کمتر ازین طایفہ بوجود
آمدہ باشد بحدیکہ مدت شش ماہ در قبر ماندہ واز جانب حق تعالیٰ
مخاطب بخطاب عبد الحق گشتہ زندگانی ابد یافت وبہ ہدایت
گم گشتگان بادیۂ ضلالت بیواسطہ بطریق الہام از حق مامور گشت
بعد ازان ہمیشہ در مشاہدۂ جمال حق مستغرق ومحظوظ مے بود
وگاہی چشم حق بین از مراقبہ نمی کشود الا بدو سہ محل چنانچہ برای
صلوٰۃ خمسہ ونماز تہجد وغیرہ ویا بجہت ہدایت وتربیت طالبان
ومریدان یا بسبب دیدن مخلصان ومحبان وآنچنان بودکہ
اگر وقت نماز میرسید ویا آیندہ می آمد خادمان سہ کرت اسم
حق حق حق باآواز بلند می گفتند آنزمان چشم حق بین مے کشاد

وسوجب استفسار فرمودی وچنان می آرند که حق اول که می گفت
از عالم لاهوت بعالم جبروت می آمد واز حق دوم بعالم ملکوت
نزول میفرمود واز حق سوم از ملکوت بعالم ناسوت توجه مینمود
وباز بعالم فنا احدیت مستغرق میگشت محرر این سطور مے گوید
که سر در آمدن آنحضرت از لاهوت بناسوت بواسطهٔ تکرار آواز
حق آنست که مبدای الفتش اسم اعظم اسم حق بود ویرا تجلی ذات در صورت
همین اسم دست داده بود بنابران چون آواز این اسم از جسم منفصل
ناسوتی بگوش وی قدس سرهٗ میرسید از مشاهده تنزیهیه مطلق بجانب
شهود دی ودر تفاصیل مظاهر تشبهه درجه بدرجه ترتیب عروج
توجه میفرمودند ونزول مینمود تا هر دو مشاهده تشبیهی وتنزیهی نوبت
بنوبت بلکه معًا در یک آن لذت گیرد وآن مرتبه انبیاست وکمال
اولیاست که مثل حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق ازین مر حال
مے آمد الغرض آنحضرت را چندان استغراق در ذات مطلق
روے نموده بود که چون بجهة نماز جمعه ودیگر جا متوجه مے شوند خادم
حق حق حق گویان پیش میرفت تا قدم برابر آواز حق مے نهاد

واگر احیاناً خاموش میگشت متحیر می ایستاد و از راست و چپ و پس
پیش جز نداشت بزرگی خوش گفته بیت است مستالستیم که از خود خبرے
نه ✤ جز کوی خرابات دگر سو گذرے نه ✤ در او در اوچشیتہ نقل میکنند
که اسم حق بر زبان حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق و فرزندان
مریدان و طالبان او چنان جاری میبود و هر میکه بر می آوردند
و فرو می بردند بذکر حق می بردند هر قدمی که پیش بر زمین نهادند
بذکر حق می نهادند تا بحدیکه بجای السلام علیک و علیک السلام
و بجای عطسه بجای الحمد الله این نام عادت و خوی ایشان گشته بود در
در آغاز و پایان هر کاری دینی چنانچه اول و آخر صلوٰة و تکبیر بانگ
نماز و فاتحه و مانند آن سه بار اسم حق با آواز بلند می گفتند و در امور
دنیا نیز در خرید و فروخت و مانند آن هر چه بود از کار و بار احوال
ایشان مستغرق باسم حق و بال حق می بودند چنانکه تا امروز
این سنت در مریدان و طالبان آنحضرت جاریست و اجازت علم
گشته و همین ست علامت مریدان و طالبان دینی و ازین سبب
ایشان احقانی و حق گو میخوانند و اینان قومی اند که گفتن ایشان

حق ست و شنودن ایشان حق ست و دیدن ایشان حق ست
و جمله احوال و افعال ایشان حق است و همدران جا ذکر می کنند
که چون روح عارف در دریای توحید غوطه خورد انانیت گم شود
و تنها لفظ حق حق حق گفتن گیرد انچه حقیقت توحید معائنه کرد حقیقت
اشیا هجده هزار عالم یک وجود واجب باید اهیبت آواز حق بحقیقت
حق برسد و هم وی میگوید که اگر کسی صاحب سمع باشد بشنود که هنوز
از قبر مبارک حضرت مخدوم شیخ العالم شیخ احمد عبد الحق قدس الله
سره آواز حق جاریست وارد الایت خود الحال طالب صادق
را تلقین می فرمایند و میگویند که این فقیر بکمال شوق و طلب در
قصبه رودولی رفت و از شرف زیارت آنحضرت مشرف گشت
و سه روز بطاعت و مشغولی گذرانید سوم روز بعد از نماز تهجد از آواز
حق مشرف شدیم د بگوش ظاهر و باطن شنیدیم و ذوق یافتیم که
در تحریر نگنجد وقت صبح صاحب سجاده آنحضرت شیخ حمید الدین جا بیک
این فقیر بود گفت الحمد لله که از آواز حق مشرف شد باین فقیر در
تعجب ماند زهی ولایت حضرت مخدوم که در حیات و ممات فرقی نیست

بعد از ان شوق عشق براین فقیر غلبه کرد بطاقت و بیقرار گشت که احال
و حقیقت این آواز باید شنید که از کدام مقام سر زده است چون
بسیار شوق غالب آمد ناگاه آنحضرت قدس سره از مهربانی تمام
و بزرگانه کلاه خاصه بر سر فقیر نهاده و از نکته حقیقت الحق محرم
ساختند و هم وی میفرمایند اگر کسی بتصور دائره حقی که شغل خاص
آنحضرت است مداومت نماید نور دل مثل قرص ماهتاب نمایان
شدن گیرد بعد از ان چون زیاده بران مواظبت کند نور روح
بر شکل گرده آفتاب روشن تر از وی نمودار شود و بعد از مداومت
بسیار آفتاب های لاشمار از منقد بر سر طالب در بهر آن می برد آینه
و عقل و هوش شاغل را بربایند و پس از مواظبت تمام نشدن وجود
خود و تمامی موجودات دست دهد و نور الانوار که نور ذات الهی
است طلیع نمایان سبب بیرنگی بدوش آید و از نسبت تشبیهی بیاید که لازم
وقت طالب بود رهائی یابد بی اختیار بر زبان حال جاء الحق
و زهق الباطل برخواند و باین بیت مترنم گردد بیت وجودی
محض مطلق را به هر جا هر زمان دیدم ❊ به هر سوی بهر کوی

بر منظر عیان دیدم و در ابتدا او زرش این اثر حقی دایره نوری
درون بیرون راست و چپ پس پیش و تحت و فوق مشهود میگردد
و رای همین ایره احق می پندارد اما این دایره حق نیست بلکه
ظهور حق ست در لباس مثال نوری و طریق اشتغال باین دائره
که محصل کمالات مسطورست آنست که در جا خالی که آنجا آواز کسی
مسموع نشود اسم حق را بالصوت مدور و برنگ نه ریا نقره یا نیلگون
مثل جامه نیلک در اندرون دل خویش تصور نماید بر قصد و چندان
مداومت کند که حق ظاهر گردد و خلق مخفی و هم در مرات الاسرار
می آرد که در سلسله پاک حضرت خاندان چشت قدس اسرارهم
ابتدا از حضرت خواجه ابو محمد چشتی و حضرت خواجه قطب الدین بختیار
اوشی قدس اسرارهما این نوع استغراق و تحیر و دوام مشاهدهٔ دائرهٔ
وجود مطلق و لقا ذات حقیقة الحق که مخدوم شیخ احمد عبدالحق قدس الله سره
را دست داده بود فوق آن صیحیح یکی از اولیاالله میسر نگشته و
در لطائف اشرفی از حضرت گنجشکر قدس سره نقل میکنند که جمیع انبیا
و اخص اولیا در مقام تحیر بودند بنا بر آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

علیه وسلم اینه دعا ور دخود ساخته اَللّٰهُمَّ زِدْنِي تَحَيُّرًا پس این تحیر
ورثه خاص صاحب قاب قوسین او ادنی ست چنانچه فرمود لی
مَعَ اللّٰهِ لَا فَقْرُ یَسْعَی فِیهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ
وبایِدِ الْعُلَمَا وَرَثَةِ الْاَنْبِیَاءِ راهمین مقام ست که آنرا اکثر
صوفیان مقام نگویند بلکه احوال که محض مواهبت ست نه مکاسب
چراکه نزدیک صاحب کشف المحجوب دیگر صوفیان اهل فنا انچه
از کسب وی دید آنرا مقامات گویند وانچه از مواهبت رو نماید
آنرا احوالات ذاتیه پس یقین که وراثت خاتم الانبیا صلواة الله
علیه که مشهود احدیت در عالم کثرت ست عین مواهبت باشد
نه مکاسب الغرض سلسله نسب حضرت مخدوم شیخ العالم شیخ احمد
عبدالحق قدس سره بجنید واسطه بحضرت امیرالمومنین عمر ابن الخطاب
رضی الله عنه منتهی شود وجد آنحضرت مسمی بشیخ داؤد قدس الله سره
که نهایت عالی وقار وباعظمت وسعید یکی از فرزندان حضرت
عمر فاروق رضی الله عنه با معذوری چند از مردم قبیله در حادثه
هلاکوخان از ولایت بلخ برآمده بملک هندوستان شرف حصول

ارزانی داشت وسلطان علاؤالدین خلجی بادشاه باحترام عظام
پیش آمده وجہ معیشت لاائقہ بنام صوبہ دار ملک اودہ برای مصارف
عیال مقرر نمود وحضرت بقصبہ ردولی خاص قریب شہر اودہ
سکونت اختیار فرمودند وشیخ داؤد مردی عظیم القدر
وبحسب ونسب ممتاز بود وارادت بشیخ نصیر الدین چراغ
دہلی داشت وتعلیم وتربیت از حضرت چراغ دہلی حاصل
نمود واز واصلان حق گشت امّا جمال حال خود را بکسوت
اہل صورت پنہان مے داشت مرقد متبرکہ
او جانب قصبۂ ردولے بغایت غریبانہ واقع است
کہ ہنوز ظاہر نگشت رحمتہ اللہ علیہ واز وی یک پسر شیخ
عمر بن شیخ داؤد رحمتہ اللہ علیہ یادگار ماند مردی بابرکت
مشائخ صورت بزیور صلاح وزہد واتقی آراستہ وبحلیہ
کمالات پیراستہ قبرش در قصبۂ مذکور متصل جد بزرگوار است
واز وی دو پسر سعادتمند بوجود آمدند یکی شیخ تقی الدین
کہ نہایت فضیلت شعار بود از قصبۂ ردولی بر آمدہ بدہلی

متوطن گشت و لپسر دوم قطب ولایت معدان صدق توجہت محو در شہود ذات
حضرت الله واقف موزات لی مع الله حضرت شیخ احمد عبد الحق قدس الله سرہ
کہ صیت کمالاتش از شرق تا غرب با نتہای ربع مسکون و باشندگان کوہ
و ہامون رسید و توشئہ آنحضرت تیر بہدف و حل مشکلات و نجاۃ تریاق
اکبر دارد حتی الامکان بحضور مزار اقدس گذرانند ورنہ با اولاد آنحضرت سپارند
و در صورت عدم دستیاری اولاد احفاد بمردم شب زندہ دار
متقی و پرہیزگار سپارند مرتبہ فنافی الله کہ بحضرت حاصل بود دیگری را
کم میسر گشتہ بعالم حیات شش ماہ از خلق پنہان گردیدہ بقبر شریف بیاد
الٰہی محو ماندند و شش ماہ اندرون دریا کہ نہایت سیلان بود و بعبادت حضرت
پروردگار مشغولی داشتند جانوران بحر بحکم حضرت خالق بر و بحر محافظ
جان بودند بعد انقضای مدت شش ماہ آنحضرت صلی الله علیہ وسلم
ہمرہی حضرت علی کرم الله وجہہ و حضرت حسنین علیہم السلام تشریف
آوردہ دست گرفتہ از دریا بیرون آوردند و فرمودند کہ مقبول الحق شیخ احمد عبد الحق
عبادت تو بحضور حضرت رب العزت مقبول شد و یکے از
محبوبان الہٰ گشتے و بحضرت علی کرم الله وجہہ ارشاد

ارشاد فرمودند که دعای حیدری از زبان خویش تعلیم کن
وحضرت علی بحکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعای حیدری
لفظ بلفظ از زبان مبارک خویش تعلیم فرمودند واین دعای
خاص درخاندان حضرت شیخ العالم تا باقیست هر که می آمد
از صاحب سجاده واولاد آنحضرت اجازت خواندن گرفته
در ورد خود می آرد فیض ظاهری وباطنی ازان حاصل
می کند الحق این نوع تحیر واستغراق بمشاهده دائره وجود
مطلق ونقطه ذات حقیقة الحق که حضرت مخدوم شیخ احمد
عبد الحق را دست داده بود فوق المرتبه مرهیچ یکی از اولیا
را مینگشته شیخ عبد الستار سهارنپوری قدس سره
بذخیره خود می نویسند که بعد رحلت حضرت صاحب توشته
قدس الله سره بهنونت رای مهاجن ساکن قصبه ردولی
که عقیدت کامل با حضرت داشت قریب مرگ خود را
بر آستانه فیض کاشانه رسانید خاک پاک مزار مبارک مسح کرد
بخانه خود رفت تشنگی وقت احتزار غالب آمد آب طلبید

وارثانش نه نوشانید او گفت اگر مرا عزیز میدارید آب حوض
درگاه شریف مرا بنوشانند وارثان مهاجن آب حوض
بردند او بنوشید و کلمه لا اله الا الله محمد الرسول الله
بر زبان آورد و جان بجان آفرین سپرد وارثانش بمعائنه
اینحالات متحیر گشتند و حسب معمول خود نعش بمدفن گاه نبردند
هر چند آتش دادند جسمش لنسوخت مجبور شده بگور سپردند
حضرت شیخ محب الله الٰه آبادی بکتاب ذخیره مسمی به
انیس العارفین می نویسد روزی حضرت شیخ العالم
شیخ احمد عبد الحق قدس سره بمجلس عام فرمودند
حق جل شانه مرا سجلی نوشته داده است در وی نامهای
اصحاب و مریدان من است که تا روز قیامت در سلک طریقه
ما منسلک خواهند شد همه را بتو بخشیدم حضرت شیخ العالم فرمود ای مالک رضا زن و در
پرسیدم نزد تو هیچ کس از اصحاب بهشت گفتا نه دیگر حضرت فرمود بعزت پروردگار
حمایت من مرید مثل آسمان است بر زمین اگر مرید چنانست من خوددخیم ...
پروردگار جلال و که از جیشل و جل جلاله نظر مرا و اصحاب مرا در بهشت لقد ...

اگر مرید من در مشرق بود و من در مغرب و پردہ عقت او برفتد
هر آئینہ بپوشم پردہ او را شعر هر کرا یار تو ئی زار نگردد هرگز
چونکہ غمخواری تو خوار نگردد هرگز* در کتاب جامع السلاسل
مے آرد کہ حضرت مخدوم شیخ العالم شیخ احمد عبد الحق
قدس اللہ سرہ کہ آنحضرت تا سی سال سر بہ بالین نہ نہادہ و تمامے
عمر لباس یک خرقہ بود هر گاہ پارہ شدے رقعہ بر رقعہ ادوختے
و سماع را لغایت دوست داشتی گویند روزی در حین
سماع از حلقہ سماع غایب شد چنانچہ کس او را نہ دید
پس از دیرے باز دران مجلس و مجمع حاضر شد بزرگی از وے
سوال کرد یا شیخ چگونہ در مجلس از نظر غائب شدے کہ ما را
ترا ندیدم گفت یا ما ما مور نگردیم نگوییم روز دیگران بزرگ
باز آمد شیخ گفت حق تعالی را مقامی ست کہ مسمی بنور اسود
ست و هیچ سالک بدانجا نخواهد رسید مگر بسماع چون
صاحب سمع بدان مقام برسد از نظر خلق پوشیدہ گردد
ظاہر بینان دانند کہ غائب شدہ ست و او حاضر ست

ومعشوق بخود رست محبت وبرانجود کشیده بلباس خویشتن
متلبس گردانیده است وهنوز محبوب پوشیده گشته است
همچو ستاره اندر شعاع آفتاب واورا دران حال بجز محبوب
حقیقی یا درویش صاحب کمال که بمرتبه اتم عرفان رسیده باشد
کسے نتواند دید هم درانجا مے آرد که هرگاه آنحضرت در
سماع بودے دو چشم بر هوا داشتے گاهے گریستے وگاهے
تبسم کردے وگونه روے بغایت سرخ شدے وقتی
درویشے ازوے پرسید یا شیخ درحال سماع گاهی گریه
میکنی که همه حاضران مجلس بگریه مے افتند وگاهی تبسم
میکنے ورنگ تو سرخ مے شود فرمود چون اهل سماع اورا
بصفت جمال مشاهده مے کنند ولطف وکرم اورا بے اندازه
مے بینند متبسم میگردند وروے اوراچون بصفت
جلال مے بینند درمے افتند ورنگ ایشان زرد شود
منقول ست که وقتی امساک باران شد باشندگان قصبه
ردولی التجا بحضور حضرت صاحب توشه قدس سره

اور دند آنحضرت قوالان را فرمودند که حاضر شوند مخلص ا
که مرید خاص و مقبول آله بود طلبید و سماع در داد مخلص بوسیله
بعض فقرا بعرض رسانید که این احقر نیز در سماع حاضر باشد
حکم شد اگر شما حاضر باشید در حالت سماع اثری نه شود پس
باران چگونه بارد باید که شما باطمینان تمام منتظر لطف باری
باشید بعونه و قوته باران نازل میشود مخلص حسب ارشاد
بخانه خود رفت حضرت بتواجد و گریه در آمد درین ضمن
فیضان رحمت الهی که عبارت از نزول باران ست
در ریزش آمد خلق را اطمانیت کلّی حاصل گشت در
تحفة المتقین نوشته دیدم که حضرت مخدوم شیخ احمد
عبدالحق قدس الله سره در زمان طفولیت بکنار دایه بود دلیکا
از کنار او بیرون از آمد و بمقابله آفتاب چون پاره سیماب گشت
و دایه از وقوع اینحال از حیرت چشم در هول دوخته بود
بآتش جدای زار زار مے گریست ناگاه بالتفات حضرت
باری در کنار او باز رسید حضرت از و فرمودند که او نفهمید

و ازخوف اظہار اینحال از والدہ حضرت نمود کہ مبادا
از افشاء این راز چہ حال برای من پیش آید بذخیرۂ تصنیف
شیخ محب اللہ الہ ابادی قدس سرہ دیدم کہ حضرت
مخدوم برحق شیخ احمد عبد الحق قدس اللہ سرہ چند کس را
بلفظ قم باذن اللہ زندہ کردند شور افتاد کہ احمد مردگان را
زندہ مے کنند حضرت ازان مقام روپوشیدہ بمقام
بہکر تشریف آوردند وازین معنی توبہ کردند منقول است
کہ حضرت شیخ جلال الحق والدین پانی پتی قدس اللہ سرہ
از حضرت مخدوم شیخ احمد عبد الحق قدس اللہ سرہ فرمودند
کہ کمال ولایت ترا در حیات و ممات غایت نمے بینم
فرزندان مرا در وقت اسیرے دستگیرے میکردہ باش
و در وقت نقل خود بفرزندان ہمین وصیت کردہ بود کہ
در وقت اسیرے برای دستگیری شمایان شیخ احمد
عبد الحق رح صاحب توشہ ردولی بس ہست و بعد از وفات
آنحضرت باز یک مرتبہ شیخ احمد عبد الحق رح بہ پانی پتہ رسیدہ

بحکم حضرت شیخ جلال الدین قدس اللہ سرہ وصاحب سجادہ
ودیگر اولاد حضرت کبیر الاولیا تعلیم وتربیت نمود وفرمود
حیف اگر من سنے آمدم مخدوم زادہا ہمچنین ماندہ بود
چنانچہ تا امروز فرزندان حضرت کبیر الاولیا شیخ
جلال الحق والدین قدس اللہ سرہ درسلک مریدان بسلسلہ حضرت شیخ احمد عبدالحق رح از آمدند
نعمتہا صوری ومعنوی موافق وصیت آنحضرت بہرہ مند میشوند
وہیچ خارق شیخ جلال الدین پانی پتی قدس اللہ سرہ بہتر
از وجود شیخ احمد عبد الحق نیست و وقت رحلت حضرت
شیخ جلال الدین پانی پتی قدس اللہ سرہ خرقہ ودیگر اسباب
متعلقہ اش حوالہ خواجہ شبلی پسر خود نمودہ بتاکید وصیت
فرمود کہ باحتیاط تمام این خرقہ ومایتعلق بہا حوالہ شیخ
احمد عبد الحق باید ساخت وحضرت شیخ احمد عبد الحق
قدس اللہ سرہ بعد چند روز بہ پانی پتہ آمدند خواجہ شبلی
بموجب وصیت پدر بزرگوار خود آن ہمہ حوالہ شیخ احمد
عبد الحق قدس اللہ سرہ نمودند حضرت آنہمہ گرفتہ

ملبوس خاص خود منوده ومن بعد از طرف خود اینهمه
تبرکات بخواجه شبلی عنایت فرمودند و تعلیم و تلقین
نموده بمرتبه تکمیل رسانیده خود جانب وطن خود معاودت
فرمودند فقط در تحفة المومنین مرقوم هست که ولایت
ولی تا چهل سال مے باشد وحضرت رب العزت بحضرت
مخدوم شیخ احمد عبد الحق بکمال لطف وکرم ولایت
دوام مستدام باحکام اختیار مجاریه عطا فرمود که
تا یوم النشور قائم خواهد ماند وسلسلۂ آنحضرت یوماً فیوماً
در ترقی خواهد بود ومعاملۂ حضرت با احیا واموات
برابر ست قطب عالم بندگی عبد القدوس گنگوهی
رحمة الله علیه می فرمایند که یوم پنجشنبه بجمع عام مزار
فائز الانوار شق شده وحضرت مجسم ظاهر شدند
ودست من گرفته ارشاد فرمودند که عبد القدوس
ترا بخدا رسانیدم برو وبکار خویش مشغول باش
سبحان الله زہے ولایت حضرت فقط نقل ست

که روزے حضرت شیخ العالم سُکر مست و سرشار بودند
براتے بجمیع آرایش پیش آنحضرت گذشت نظر جلال
بر برات افتاد تمام آدمیان و اسپان خاکستر شدند
بعد چندے حضرت به افاقت آمدند بحضرت شیخ
اُزین ماجرا اطلاع دادند باز نظر جمال بران خاکستہ
انداختند همه برخاستند و روان شدند شیخ عبد الستار
سہارنپوری در ملفوظ خود مے نویسد که یوم پنجشنبه بود
و مردم کثیر برائے زیارت بدرگاه آسمان جاه حضرت
شیخ احمد عبد الحق رح حاضر بودند قطب عالم شیخ
عبد القدوس نیز پایین چبوتره مزار اقدس نشسته بودند
که بیک ناگاه مزار مقدس شق شده و حضرت مخدوم
برحق شیخ احمد عبد الحق قدس الله سرّه بهمین جسمه ظاهر
از مزار شریف برون آمده بر چبوتره نشستند و جانب
قطب عالم مخاطب شده فرمودند بیت مرا نندہ بندا
چون خویشتن بے من آیم بجان گر تو اسے رتن

حضرت قطب العالم را ازین ارشاد لرزه در اندام
درگرفت و بے اختیار در پاے حضرت شیخ احمد عبدالحق
قدس اللہ سرہ افتادند حضرت شیخ قدس اللہ سرہ را
شفقت درکار شد دست قطب عالم را گرفته
فرمودند که ترا بخدا رسانیدم چنانکه این حال همه
مردم که حاضر بودند معائنه کردند و اینچنین خرق
عادت بجز حضرت شیخ احمد عبدالحق قدس اللہ سرہ
از احدے اولیاء اللہ بظهور نیامده که بعد انتقال
از قبر برآمده خود را در مجمع عام ظاهر کنند و دست گرفته
مشرف به بیعت سازند فقط ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ

قطعه تاریخ انتقال حضرت شیخ العالم مخدوم شیخ احمد عبدالحق قدس اللہ سرہ

شاه عبدالحق شه کون و مکان	مرشد کونین فخر انس و جان
از پئے دیدار حق آن عین حق	کرد رحلت چون به گلزار جنان
سال تاریخ آن شه عالم پناه	گفت ہاتف دستگیر بیکسان

۸۳۶ ہجری

قصیدهٔ حضرت جناب مخدوم شاه احمد عبد الحق قدس سره

ای حبیبِ خالقِ کون و مکان — نیر اعظم سپهرِ عز و شان
مقتدائی پیشوائی سالکان — ای ضیا بخشِ قلوب عارفان

مشکلم بکشای مخدومِ جهان
شاه عبد الحقؒ ملاذِ انس و جان

آستانِ تو ملاذ جان منست — بارگاهت قبلهٔ ایمان منست
ذات پاکت رحمت یزدان منست — هر گدائی کوئی تو سلطان منست

مشکلم بکشای مخدومِ جهان
شاه عبد الحقؒ ملاذِ انس و جان

آمدم پیش تو ای عالی جناب — چشم گریان سینه بریان دل کباب
طرم ناشاد چشم من پر آب — لطف بر حالم بفرما بیحساب

مشکلم بکشای مخدومِ جهان
شاه عبد الحقؒ ملاذِ انس و جان

کاتبِ قدرت یدِ ذیشان تو
بندۂ احسان انس و جان تو

قدسیان فرما بر فرمان تو
از هزاران جان شوم قربان تو

مشکلم بکشای مخدومِ جهان
شاہ عبد الحق ملاذ انس و جان

تن بجان تو خواہی جان شود
گر گدای تو سلطان شود

ہر گدا را تیغ خاقان شود
درّہ تاج سر تابان شود

مشکلم بکشای مخدوم جهان
شاہ عبد الحق ملاذ انس و جان

ای وجودت رونق اسلام گشت
نام تو با مصطفی ہم نام گشت

ذات تو منبع لفیض عام گشت
آستانت کعبہ خاص و عام گشت

مشکلم بکشای مخدوم جهان
شاہ عبد الحق ملاذ انس و جان

قدسیان شایق طوافِ کوی تو
جملہ شاہان جہان ہندوی تو

نزہتِ خلد برین از روی تو
التجا دارد غلام از روی تو

مشکلم بکشای مخدومِ جهان

شاہ عبد الحقؒ ملاذِ انس و جان

هر کسی از بارگاهت شاد شد
در بلا سے درد و غم آزاد شد

از حضوری بر همه امداد شد
خانهٔ ویران بسے آباد شد

مشکلم بکشای مخدوم جهان
شاہ عبد الحقؒ ملاذِ انس و جان

من پریشان حال و رنجور و غریب
ذات پاکت جمله درمان را طبیب

کام دل یابد ز تو هر بی نصیب
لطف تو گردد بحالم عنقریب

مشکلم بکشای مخدومِ جهان
شاہ عبد الحقؒ ملاذِ انس و جان

بر درت حاضر شدم با صد محن
نیست از فرطِ الم تاب سخن

آتشِ غم هست در دل شعله زن
چشم بکشا سوی من شاهِ زمن

مشکلم بکشای مخدوم جهان
شاہ عبد الحقؒ ملاذِ انس و جان

هر که آمد بر درت شد کامیاب
مقصدش حل من نبودی و شتاب

بسکه هستم مضطر العالی جناب
رحم بر حالم بفرما ای جناب

مشکلم بکشای مخدومِ جہان
شاہ عبد الحق رح ملاذ انس و جان

من کجا اکنون روم زین بارگاہ
حال خود گویم اگر با درد و آہ

نیست ما را جز درت جائے پناہ
دود آہم چرخ را سازد سیاہ

مشکلم بکشای مخدومِ جہان
شاہ عبد الحق رح ملاذ انس و جان

کارم آخر میشود دستم بگیر
در بلائی صنعت ہستم من اسیر

دستگیر بیکسان دستم بگیر
دفع فرمائی بلا دستم بگیر

مشکلم بکشای مخدومِ جہان
شاہ عبد الحق ملاذ انس و جان

رحم کن بر من بفریادم برس
دفع کن دردم بفریاد برس

دستگیر من بفریادم برس
ای مسیح من بفریادم برس

مشکلم بکشای مخدوم جہان
شاہ عبد الحق ملاذ انس و جان

در جہان از لطف تو پیدا شدم
حالیا شاہا بسے رسوا شدم

پیش بر کس مبتذل خفا شدم — بر درت اکنون جبین فرسا شدم

مشکلم بکشای مخدوم جہان
شاہ عبد الحق رح ملاذ انس و جان

بہر ختم المرسلین خیر الورا — از برائی حضرت مشکل کشا
یا شہا بہر بتول پارسا — بہر سبطین محمد مصطفی

مشکلم بکشای مخدوم جہان
شاہ عبد الحق رح ملاذ انس و جان

کاظم خستہ جگر محزون و زار — بر درت تست ای امیر نامدار
جان بلب دارد ز خیل اضطرار — ای ملاذ دو جہان کامم برآر

مشکلم بکشای مخدوم جہان
شاہ عبد الحق رح ملاذ انس و جان

تمت

قصیدہ مولوی غلام امام شہید در شان حضرت شیخ العالم قدس سرہ

توئی محبوب محبوب خدا یا شیخ عبد الحق رح — توئی سلطان اقلیم بقا یا شیخ عبد الحق رح
توئی شمع شبستان ولا یا شیخ عبد الحق رح — توئی فرمان دہ ہر دو سرا یا شیخ عبد الحق رح

در تو قبلهٔ شاہ وگدا یا شیخ عبدالحق رح

الٰہی اللہ زہی حسنِ فراوانی کہ تو داری
زمین بر خویش می نازد ز ایوانی کہ تو داری

فلک ہر دم فدائی از نعمت شانی کہ تو داری
ملک مشیم شرف از در دربانی کہ تو داری

رہِ تو کعبۂ اہلِ صفا یا شیخ عبدالحق رح

جبین عرشیان را سجدہ گہ کوتو نورانی
کنی سنگ و خذف را گوہر و تاج خشانی

منور ہمچو خورشید درخشان داغِ پیشانی
تو می بخشی بمور ناتوان قہرِ سلیمانی

تو سازی خاک رہ را کیمیا یا شیخ عبدالحق رح

سپہر معرفت کانِ ولایت قلزمِ احسان
غمامہ معدلت ابرِ عدالت حجت برہان

سحاب مکرمت بحرِ سخاوت معدنِ ایمان
بہار احدیت مصباح وحدت سایۂ یزدان

عیان از روی تو نورِ خدا یا شیخ عبدالحق رح

فروغ مہر عشقت در دل ذرہ جا دارد
فلک از بار قدر شانِ تو پشت دوتا دارد

پرکاہ از ہوای شوق جذب کہرباو دارد
بکوی ساغر دریوزہ کف چون گدا دارد

کہ سازد از در تو کسب ضیا یا شیخ عبدالحق

جمال تو نبودی گر چراغ افروز لیلائی	خضر حیران شدی در وادی حیرت ز تنهائی
دم جان بخش تو جان بخش اعجاز مسیحائی	چو بر گور کهن گوئی قم باذن الله فرمائی

ز جان مرده برخیزد صدا یا شیخ عبدالحق

چو بردارند یکدم پردهٔ راز نهان تو	ز اوج عرش تا فرش زمین گردد عیان تو
چمن از تو گل از تو بلبل از تو گلستان از تو	زمین از تو زمان از تو مکان و لامکان از تو

خدارا وانمائی برملا یا شیخ عبدالحق

ز رشحهٔ فیض تو هر قطره بحر بیکران گردد	ز نور حسن تو هر ذره مهر آسمان گردد
ز حسنت عشق در نور نگاه عرشیان گردد	فلک چون زائران کعبه گرد آستان گردد

یم احسان تو آب بقا یا شیخ عبدالحق

تو فرزندان خود را رتبهٔ مجد و علا دادی	بهر یک پایگاه عالی قدر و لا دادی
خصوصا جانشین خویش را تاج رضا دادی	که او را بر بلندیهای قصر فقر جا دادی

نشانش آیهٔ عرش استوا یا شیخ عبدالحق

من آتش نفس از گردش گردون پریشانم	غریبم مفلسم بیچاره‌ام سخت حیرانم
ز درد بینوائی چون جرس هر لحظه نالانم	شهید تیغ یاسم گشتهٔ شمشیر حرمانم

تو بخشی درد هجران را دوا یا شیخ عبدالحق

قصیدہ فی المدح حضرت شیخ العالم قدس سرہ تصنیف بندہ احمد بن حاجی احمد برادر عم زاد چودھری خلیل الرحمن صاحب تعلقدار تعلقہ بری پرگنہ ردولی ضلع بارہ بنکی

حبذا اصل علی کیا آپکا دربار ہے — اہل حاجت کے لیے حاجت روا سرکار ہے
سب طرف سے ابر غم کی جھیڑ یو چھاڑ ہے — ایسی مشکل میں مدد بس آپکی درکار ہے

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار ہے
شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو بیڑا پار ہے

جو کہ مجھپر رنج ہیں اوسکو کروں کیں بیان — گر بیاں اوسکو کروں تو ہنسنی لگی سارا جہان
آپکی درگاہ سی جاؤں بھلا اب میں کہاں — آپ پر روشن ہے جو کچھ ہے مرا راز نہان

گردش تقدیر سی عاصی بہت لاچار ہے
شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو بیڑا پار ہے

چھوڑ کر یہ آستان جانا کہیں ہے ناروا — دربدر پھرنے سی ہے انکار اب مجھکو سدا
جو کوئی اس در پہ آیا مقصد اپنا پا گیا — میں ہی اب اس آستانہ پر جبین فرسا ہوا

گردش تقدیر سی عاصی بہت لاچار ہے

شیخ العالم آپ اگر چاہین تو بیڑا پار ہے

بار غم سے یا شہا سینہ ہوا ہے میرا شق — رات دن کی فکر سے رخ کا ہے میرے رنگ فق
دستگیر بیکسان یا شیخ العالم عبد حق — ہے یہی دن رات اور صبح و مسا میرا سبق

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار ہے
شیخ العالم آپ اگر چاہین تو بیڑا پار ہے

آپکا ہمسر کوئی شاہ زمانے مین نہین — سب ولی اللہ اس سرکار کے ہین خوشہ چین
اہل حاجت آکے کہتے ہین اسی در پر جبین — تم سا مالک چھوڑ کر ہرگز نہ جاونگا کہین

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار ہے
شیخ العالم آپ اگر چاہین تو بیڑا پار ہے

قم باذن اللہ جب عیسی نبی نے تھا کہا — تب کہین مردیکو اپنے عہد مین زندہ کیا
آپنے تو نام لیکر مردیکو زندہ کیا — میرا دل مردہ ہے زندہ کیجیے بہر خدا

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار ہے
شیخ العالم آپ اگر چاہین تو بیڑا پار ہے

بے نشہ کون و مکان ہے بندہ احمد میرا نام — دست بستہ در پہ حاضر ہون مین مثل غلام
کیجیے مقبول اب بہر خدا میرا کلام — ہوئین حاصل سب مطالب اور ہون مین شاد کام

گردش تقدیر سے عاصی بہت لاچار ہے
شیخ العالم آپ اگر چاہیں تو بیڑا پار ہے

قطعہ تاریخ تصنیف چودہری و قانونگو رئیس رُدولی میر باقر علی

منشی قدرت کی یہ تحریر تھی	ہوں سبب اسکے خلیل باصفا
فکر کی باقر نے جو تاریخ کی	فرق وحشت ہوگیا بالکل جدا
سنکے ہاتف نے کہا حق تو یہ ہے	آج یہ ملفوظ عبد الحق چھپا

سنہ ۱۲۹۵ ہجری

قطعہ تاریخ تصنیف شیخ ناظم احمد صاحب شاعر بیمثال و ژرف اندیش نازک خیال ساکن ردولی محلہ خواجہ حال برادر عم زاد چودہری خلیل احمد صاحب تعلقدار بری ضلع بارہ بنکی

غنچہ باغ ولایت نیر چرخ برین	رہنما دین محمد رہبر ہر مسلمین
صد سلام و مدح بادا حضرت مخدوم را	ہست این ملفوظ اقدس جان ایمان بالیقین
از سر ہر مصرعہ اش ناظم بگیر یکحرف را	تا برآید سال طبعش اینچہ مخفی اندرین

۱۲۹۵ ہجری

قطعہ تاریخ

تاریخ تصنیف بندۂ احمد برادر عم زاد چودھری خلیل الرحمان صاحب تعلقدار تعلقہ برئی ضلع بارہ بنکی

ہوگیا جب طبع ملفوظ شریف — موجد اسکے ہیں خلیل نیک پے
بندۂ احمد نے کی جو فکر سال — ہوگئی یہ منزل مقصود طے
بولا ہاتف سنکے یہ از روی اجر — احمد ہندی کا حق حق ذکر ہی

۱۳۲۵ھ

قطعہ تاریخ طبع از جمال احمد برادر عم زاد چودھری خلیل الرحمان صاحب تعلقدار تعلقہ برئی ضلع بارہ بنکی

طبع کردند چونکہ این ملفوظ — یافتہ خلق فیض ہمین آیات
از علو ہمتی خویش خلیل — جمع کردند مخزن حسنات
چہ کنم وصف این کتاب کہ نیست — بہ ازین در جہان کدام نکات
در سواد سطور چشمۂ خضر — ہست بین السطور راہ نجات
فکر تاریخ سال کرد جمال — گفت ہاتف خزینۂ برکات

۱۳۲۵ ہجری

قطعہ تاریخ طبعزاد رعایت رسول ابن خادم رسول مرحوم رئیس قصبۂ ردولی متخلص بعزیز

چہ خوش گل کردہ این گلدستۂ ملفوظ کز بویش
معطر می کند ہر دم مشام جان خود رضوان
نگارین نسخۂ کز نوبہار آب و رنگ او
گلستان سخن باشد ہمیشہ تازہ و خندان
سبحان اللہ عجب بنمود کارہمتِ عالی
پئے مطبوع این ملفوظ کردہ کوششِ چندان
زہے اسم گرامیش زہے نام مبارک او
کہ نام او بہ ہمنام خلیل حضرت رضوان
عزیز از سنگ چون جوہر نما شد گوہر طبعم
کشیدہ کلک من در سلک تاریخش دُرِ غلطان
۱۲۹۵ھ

قطعہ تاریخ طبعزاد مرزا صفدر علی متخلص بہ عاطف

ساکن شہر لکھنو محلہ احاطہ نواب مرزا علی خان
وارد حال قصبۂ ردولی محرر سررشتہ کچہری ردولی
پرگنہ ردولے شاگرد شاہ مرزا صاحب مرحوم
متخلص بہ کاشف شاگرد رشید مولوی محمد بخش شہید

خوشا ہمت جود ہر سے باکرم
کہ ہے نام جنکا جہان مین خلیل
کیا طبع جو شیخ العالم کا حال
قیامت تلک ہوگا ذکرِ جمیل
عجب نسخۂ پر اثر ہے چھپا
شفا پائین جس سے ہزارون علیل
یہ بین السطور اوسکے ہین خوشنما
کہ ہے موج زن چشمۂ سلسبیل
نہین حاشیہ گرد ہر صفحہ کے
ہے بام حقیقت کی گویا فصیل

لکھون سال ہجری کا دہ بر محل
جسے سنکے ہون شاد عاطف عقیل
کہ ہاتف نے روسے ہدایت کہا
ہوا طبع ملفوظ یہ بے عدیل
ہر اک مصرعہ کے حرف اول سے اب
خوش آئی سن عیسوی کی دلیل
سنہ ۱۸۹۸ء

قطعہ تاریخ تصنیف میر تونگر علی صاحب مشتاق رئیس دہلی

چو شد طبع ملفوظ از فضل حق
ز دست خلیل نکو عاقبت
ز مشتاق تاریخ سالش شنو
کہ ہاتف بگفت از رہ معرفت
سر بت جدا کن ز تیغ قلم
بدست آمدہ نامۂ آخرت
سنہ ۱۳۱۵ھ

صحت نامہ انوار العیون فی اسرار المکنون

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳ دیباچہ اول کتاب	۱۲	احقاد	احفاد	″	۱۲	نہ موجب	نہ موجب	۳۳	۴	برد	برد بر
۴ ایضاً	۱۱	واله	واحد	۱۵	۲	مهانی	بمهانی	″	۵	پرده واز	پرده دار
۷ شجره	۱۴	اویسی	اوشی	″	″	شیخ	سیخ	″	۷	سے مخدوم	ای مخدوم
۸	۲	زندقی	زندنی	″	۷	اُستاده	اِستاده	۳۳	۴	قدوفقیر	قدر فقیر
۱۳	۱۲	نهال الدین	کمال الدین	″	۱۲	آن	ازان	″	۸	کنوا	کنوان
۱۴	۷	شریفیه ندنی	حاجی شریف زندنی	۱۶	۱۰	کناره	کنار	″	۹	جبیل	چهیل
″	۱۴	حضرت بصری	حضرت حسن بصری	۱۸	۲	والتش	آتش	۳۴	۲	قاصرا	قاصرایم
۱۲ اصل کتاب	۳	المحتستم	المخیبتم	۲۰	۶	حضر	حضرت	″	۹	درین بیت	۲
″	″	آنحا	آنجا	″	۱۰	سستام	ستنام	″	″	دردیش ایست	درریشی ست
″	۵	گل	گل شد	″	۱۵	هشت	هست	۳۵	۵	اودیگران	دیگران
۴	۷	قدمکار	قدمگاه	۲۱	۱۳	اما	ما	۳۶	۵	برهان حضرت	برهان بحضرت
″	۸	الذین	للذین	۲۲	۴	بگرنید	بگویند	″	۸	شیخ العالم	شیخ العالم رح
″	۹	وزیاده بخط فار	وزیاده بخط عربی	″	۸	پسند	پرستند	″	۱۱	آباد آن	آبادان
۵	۶	مناقبی	مناقب	″	۹	[illegible]	[illegible]	۴۷	۸	اعرایس	عرایس
″	۷	ر	را	۲۳	۴	آید	اید	۴۸	۱۳	شیخ العالم	شیخ العالم رح
۷	۱۴	تا هنگامیکه ادیش	تا هنگامی پیش	۲۴	۱۴	میکنند	میکند	۴۹	۱۰	بمیعاد	بمعتاد
۹	۱۲	برخ	رخ	۲۶	۸	جز	خبر	۵۰	۱۱	جمت	زحمت
″	″	مشکل	شکل	۲۷	۴	بارا	بابا	۵۴	۱	ناکار	بانکار
″	۱۳	نیا	بتا	″	۹	اورده	آورده	″	۱۰	زنگشت	انگشت
۱۱	۴	بیاسوزاید	بیاسوزد	۲۹	۳	حکایت	انحکایت	″	۱۱	کرفتند	گرفتند
″	۶	می رنجانید	می رنجاند	۳۰	۱	پرده از	پرده دار	″	۱۴	بودا	بود

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۴	۸	نقل ۳۴	نقل ۳۵
۵۵	۱	نقل ۳۵	نقل ۳۶
۵۶	۷	مشتتی	مستثنی
״	۱۴	[illegible]	[illegible]
۵۸	۴	اندک بیش	اندک ترین
۵۹	۷	صفاتی	صفای
۶۰	۱۵	بعلم الله	بعلم اسعد
۶۲	۱۵	وارشتش	سرشتش
۶۴	۱۰	ببردید	ببرید
۶۶	۵	استانه	استاده
۶۹	۶	وسودا	سودا
۷۰	۱۵	ای الا	الا
۷۱	۴	خانه	خوان
۷۲	۴	الواد	دیلوار
۷۴	۱۴	فرمود خواهی گرفت	فرمودند علم خواهی گرفت
۷۵	۱۱	گرفتی	میرفتی
״	۱۲	مرا	چرا
״	۱۳	شد	شدی
۷۶	۹	دران حاضر	درانجا حاضر
״	۱۰	وسیگوید	او میگوید
۷۷	۸	نخواهم داد	نخواهند داد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
״	۱۴	ماندنم	ماندیم
۷۸	۲	داد اجزا	اخر
״	۷	درپای	برپای
״	۸	رو بر سینه	بر سینه
۷۹	۲	پدرم	پدر
۸۶	۱	و مبلغ مذکور	+
۸۸	۳	راسم جبر	+
۸۹	۴	دانستند	دربستند
۹۰	״	مجدد	منحدر
״	۱۱	نخوریم	بخوریم
۹۱	۹	واو	داو
۹۲	۸	ازخریده	خریده
״	۱۴	[illegible]	[illegible]
۹۳	۹	روغنگیر	روغن
۹۷	۱۵	[illegible]	[illegible]
۱۰۰	۱	بهشتی	منتی
״	۲	و شیخ بود	شیخ بود
״	۹	رادت	ارادت
״	۱۳	دیوار	دیوانه
۱۰۱	۹	بیرون	سرون
۱۰۲	۸	فرستاده اند	فرستادند
״	۱۰	״	״

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۶	۱	درآید	درآمد
۱۰۸	۲	ناپاک	تاپاک
۱۰۹	״	در از بعیادت	در از عنایات
״	۱۳	حضرت دیگر	حضرت پیر دستگیر
۱۱۰	۱۴	اهل بیت	اهل بینه
״	۱۵	دانگ شیر	دهک سیر
۱۱۱	۵	استجبار	استخبار
״	۱۳	وشند	[illegible]
۱۱۲	۳	اذن فرح	اذن بافرح
״	۴	حضرت العالم	حضرت شیخ العالم
״	۸	رود	زرد
״	۱۴	نجات دار	نجات از
״	۱۵	وقرار	واقرار
۱۱۴	۶	تقریر	تفرید
۱۱۵	۱۱	[illegible]	نوبت
״	۱۴	می شوند	می شنوند
۱۱۷	״	بود گفت	بود آمده گرفت
۱۱۸	۲	باید بستند	باید رسید
״	۱۲	وآز	واز
۱۱۹	۸	مداهنت	مداومت
۱۲۰	۷	دیله	دهد
״	۱۱	شود	میشود

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۰	۱۴	اسقیدی	معدودی	۱۳۶	۱۳	میگرذند	میگردد	۱۳۹	۴	یا محلم	یا علیم
۱۲۱	۱	بلغی	خلجی	۱۳۷	۳۰	آله	اله	۱۴۰	۶	کُل	کَل
״	۹	جانب قصبہ	[illegible]	״	״	بپوسیل	بوسیله	״	۷	فتگشت	فگلت
״	۱۲	جد بزرگوار	پدر بزرگوار	۱۲۹	۱	رصاحب	بصاحب	۱۴۱	۳	تشدید	شدید
۱۲۲	۶	اولا احفاد	اولاد و احفا	۱۳۱	۵	ازّین	ازین	״	۸	حمیدَ	حمیدَ
״	۱۴	شود	شد	۱۳۲	۱۵	[illegible]	[illegible]	۱۴۵	۳	در	وز
۱۲۴	۴	می آمد	می آید	۱۳۸	۱	مجبوبُ	مجبوبَ	۱۴۶	۸	صنعت	صعب
۱۲۵	۲	بپوشیم	بپوشیم	״	״	ظهورُ	ظهورَ	״	۱۱	بفرباد	بفریادم
״	۴	غمخوار توی	غمخواری تو	״	۳	تخففت	تحققت	تمت			
״	۱۰	مارا ترا	ماترا	״	״	حِق	حق				

تاریخ انتقال حضرت

شیخ العالم شیخ احمد عبد الحق

ردولوی صاحب توشہ

نور الله مرقده

احمد والی مددگار جہان

قطب عالم دستگیر بیکسان

[illegible]

خاتمہ کتاب

الحمد لله در مطبع گلزار محمدی

بکوشش فراوان

باہتمام محمد وزیر رونق

طبع یافت فقط اور واضح

رہے کہ جو کتاب پر ٹیکل و

دستخط نہو وہ مال مسروقہ ہے

اعلان

ناظرین کتاب رفع

غلطی بذریعہ صحت نامہ

ہذا ملاحظہ فرماکر عاصی

کو مشکور کریں فقط

العبد

محمد وزیر مہتمم و مالک مطبع گلزار محمدی

فہرست کتاب انوار العیون فی اسرار المکنون

وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ

الحمد للہ کہ رسالہ شریفہ مشتمل بر بیان حقیقت عشق و اسرار
معرفت و طریقت و کشف استار وحدت و کثرت یعنی

وجود العاشقین

از تصنیفات سراسر فیوضات برہان العارفین قدوۃ السالکین مقبول بارگاہ ذوالمنن
حضرت سید محمد گیسو دراز خلیفہ راستین حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی

باہتمام سید محمد یوسف رضا عفی عنہ

در مطبع گلزار ابراہیم مطبوع گردید

مراد آباد

قیمت فی جلد ۱۰/

فہرست مطالب رسالہ وجود العاشقین مصنفہ حضرت سید محمد گیسو دراز

غلطنامہ رسالہ ہذا

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱	۷	عاق	عاشق
۴	۵	صدفة	صدفة واحدة
"	۸	وردل	دردل
"	۹	سازلیست	سازی
"	۱۴	بماند	بما ند
"	۱۵	خودرا	خود را
"	"	خلاصی	خلاص
"	۱۸	زامدارسم صلا	زاہدارسم صلا
۴	۱۹	عشق شدہ ست	عشق است
۵	۲۰	جذبہ	جذبہ
۶	۳	یقت	طریقت
"	۱۰	حبات	حیات
"	۱۳	قناعت ست	فناست
۷	۱	لاحَدَ	لاحَدَّ
"	۴	درباب معشوق	درباب فرد معشوق
"	۵	مصرع	؛؛
"	۲۰	بیداوشد	بیدارشد
۸	۶	حقاکہ بہم	حقاکہ بہم
"	۶	گوے جستجوے	گوے وجستجوے
"	۹	ترک نسب	ترک نسب
۹	۹	باہوش باہوش	باہوش باش
۱۰	۲۱	صورت و معنی و	صورت ست و معنی ست
۱۱	۱	برد بردارما	برو بردارما
"	۳	ہوہو فہم من فہو	ہوہوای فہم من فہو
"	۱۴	مکن نیست	ممکن نیست
"	۱۹	بود	بود
۱۳	۱۴	محبت از	محبت از درون
۱۴	۹	خبام	خیام
۱۶	۱	سروباشد	سرو باشد
"	۸	وولائت	وولایت
"	۱۷	نبست کہ عشقبائی	نیست کہ دو عشقباز

مشہور اور نایاب کتابیں

نکات الحق المسمیٰ بہ اسرار الصلوٰۃ

یہ کتاب فن تصوف میں رئیس المحققین عالم اجل شیخ المحدثین حضرت شیخ عبد الحق محدث
دہلوی رح کی تصانیف نافعہ سے ہے حضرت موصوف کی فضائل علمی اور کمالات باطنی تمام
جہان میں اظہر من الشمس ہیں - اس کتاب میں اسرار صلوٰۃ اور آداب صلوٰۃ اور قواعد اشغال
اور شغل اسم ذات اور تاثیرات شغل نفی و اثبات و حقیقت محمدیہ و بیان مسئلہ وحدت وجود و شہود
و اسرار معرفت و طریقت و عمل برای حصول رزق و بیان عالم برزخ و عالم جبروت و لاہوت و ناسوت
و ملکوت و عالم مثال وغیرہ کو کمال تحقیق کے ساتھ اس کتاب میں ارشاد فرمایا ہے یہ کتاب بتمامہ
چھپکر تیار ہے قیمت اسکی معہ محصول پانچ آنہ ۵ / ہے -

انیس الغربا

یہ بے مثل کتاب فن تصوف میں جسکا ایک ایک لفظ مطابق قرآن اور حدیث کے ہے قطب العارفین
شیخ المشائخ حضرت شاہ نور الحق الملقب بقطب عالم پنڈوی خلیفہ حضرت شیخ علاء الحق قدس سرہما
کی تصانیف شریفہ سے ہے نکات تصوف اور اسرار معرفت اور حقایق طریقت کو مطابق شریعت کی بیان
فرمایا ہے قیمت اسکی معہ محصول سات آنہ ۷ / ہے - یہ کتاب فی الحال زیر طبع ہے -

بحر الحیات

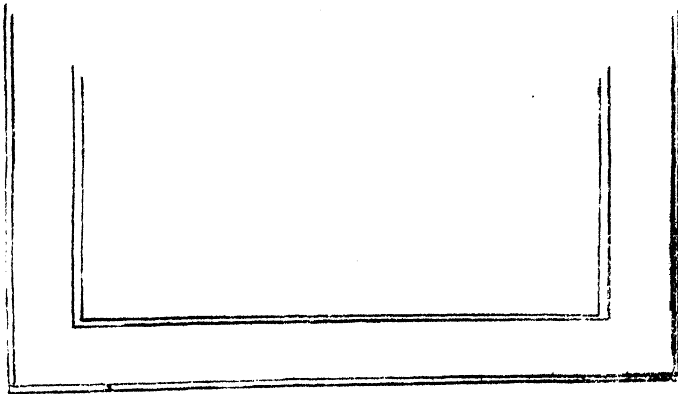
یہ کتاب فن عملیات میں حضرت سید محمد غوث گوالیاری قدس سرہ کی تصانیف سے ہے یہ کتاب
دس باب پر مرتب ہے اسمیں اذکار اور اشغال اور عمل تسخیر موکلات وغیرہ کا بیان ہے قیمت اسکی ۱۱ / گیارہ آنہ ہے
یہ کتاب بہی فی الحال زیر طبع ہے - جو صاحب شائق ہوں مشتہر سے بہ پتہ ذیل طلب فرمائیں -

المشتہر

سید محمد یوسف رضا - مراد آباد محلہ قاضی ٹولہ

بحر المعانی

یہ نادر کتاب سخن
تصنیف میں حضرت
سید محمد بن جعفر کی
الملقب بقطب عالم
خلیفہ حضرت شیخ
نصیر الدین محمود چراغ
دہلی کی بطور مکتوبات کے
ہے اس کتاب کے اور اسکی
مصنف کا تذکرہ
اخبار الاخیار میں مفصل
لکہا ہے قیمت اسکی
ایک روپیہ چھ آنہ
ہے یہ بہی مشتہر
ملتی ہے



بسم الله الرحمن الرحیم

توحید سپاس تجید وستایش بعدمر قادر مطلق وحاکم برحق جانان وعاشقان وصاحب جملہ جہان را ودرود بیقیاس مر احمد حق شناس راکہ محب درگاہ محبوب شہنشاہ معین العاشقین ومحقق المحققین والتابعین المقربین باد بیت

از خدا گر بے خدا طلبی ٭ مطلب جز محمد عربی

سخن چند از عشق بے پایان خاک اقوت جان پاک بعبارت حوالہ کردہ در قلم آوردہ شد تا داراین امید لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ٭ بدانکہ اے عزیز دین جہان ہمین یک چیز است ورای این ہمہ ناچیز است یعنی عشق وعاشق ومعشوق ہمین ظہور ہمین بطون ظاہر عبارت خلق باطن عبارت خالق شعر جان دل اندر نہان وحق جان اندر نہان ٭ اے نہان اندر نہان اندر نہان اندر نہان ٭ حق جان جہان است وجہان جملہ بدن ٭ توحید ہمین است دگر شیوہ و فن ٭ وای سر و در مرتبہ ذات یکی باشند اگرچہ بیشمار است چنانچہ احد یعنی لا الہ الصد

بمعنی عشق و حا بمعنی عاشق و دال بمعنی معشوق در جمیع توحید هر سه یکی باشند
چنانچه دریا و موج و کف هر سه یکی باشند در حقیقت دریاست اکنون کسی را که
این هر سه یکشاید من و تو نماند فرد کمتر از طفلی نباید بود در راه سلوک
که دوئی ترشد اگر دود و بگوید مادرش دوم یکی باشد کما قال اللّٰه تعالیٰ
مَا اَمرُنَا اِلّا وَاحِدَۃٌ ای صفۃ یعنی نیست صفت ذات ما مگر یکی چنانچه
قال النبی علیه السلام العشق هو النار اذا وقع فی القلوب احرق
ما سوی المحبوب معنی چنین باشد که عشق آتش است چون افروخته شود
در دل سوزد انچه غیر اوست چنانچه بزرگی فرموده است نظم

جهان عشق است دیگر زرق سازیست ۔ همه بازیست الا عشق بازی
عشق در هر دل که آتش بر فروخت ۔ هر چه جز معشوق بودش جمله سوخت
در عاشقی گزیر نباشد ز سوز و ساز ۔ استاده ام چو شمع مترسان ز آتشم
آن کس که دم زند از آتش هجران که چو شمع ۔ جز فنائے خودم از عشق تو تدبیر نبود
لذتی ایست نهانی که عشق از و خیزد ۔ که نام او بلب لعل خط زنگاریست

چون این آتش ترا حاصل شد هیزم تن سوخته گردد آنکه تو نمانی عشق بماند
تو ندانی عشق داند چون خود را بخود باختی از خودی خود خلاصی یافتی چنانچه عشق و دل
منزه از آب و گل جانباز در عشق سرفراز با خود همین نالد نظم

مجنون عشق را دگر امروز حالت است ۔ کاسلام عشق لیلیٰ دیگر ضلالت است
نا طرسم سلاح از من رسوا مطلب ۔ کافر عشق چه داند که مسلمانی چیست
مسلمانان مسلمانان نگهدارید یاران را ۔ که شمس الدین تبریزی مسلمان بود کافر
کفر کافر را و دین دین دار را ۔ ذرۂ درد دل عطار را

سر مجنون مجنون داند لا عقل و عاقل اینجا کو ماند زیرا چه عشق را سر حرف است

عین عبارت از نفی عقل و علم **اشعار** گوئی که بعقل و علم جوئی

دیوانه کسے ترا چه گویم	ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی
ترسم این نکته بتحقیق ندانی دانست	عقل با عشق محال است کند همراهی
که کمان هم سفری تیر نخواهد بودن	عقل کے داند که این رمز از کجاست
این حکایت را بیانی دیگر است	اسرار را از عشق که جوئی ز اہل عقل
تعریف یوسف از لب اخوان شنیدن است	عقل میخواست کزین شعله چراغ افروزد
دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد	شین عبارت از نفی شرک و شرم

اشعار

گر خوری جرعهٔ ملامت را	شیشهٔ ننگ را زنی بر سنگ
از ننگ چه پرسی که مرا نام ز ننگ است	از نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است
بیحیائی تمام مایهٔ ماست	ننگ و ناموس پشم و خایه ماست

وقاف عبارت از نفی قالب و قلب است **اشعار**

لیش دل دزد من از وی شکر دزد	کم افتاد است زینسان دزد بر دزد
هم ز دل دزدید صبر و هم دل دیوانه را	دزد با با خانه مے دزد و مطلع خانه را
از پے دل بردن آمد عقل را اول ربود	دزد دانا مے کشد اول چراغ خانه را

یعنی چون عشق در آید این ہر سه چیز را فراموش گرداند چنانچه عاشق ہادی شیخ سعدی مے فرماید **بیت** چون عشق آمد از عقل دیگر مجوے که در دست چوگان اسیر است گوے ؛ و نیز عشق را پنج مرتبه بود ه آند اوّل **شریعت** یعنی شنیدن صفت جمال محبوب که شوق پدید آید دوم **طریقت** یعنی طلب کردن محبوب و رفتن و راه محبوب **سوم حقیقت** یعنی حضور بودن دائما در حسن محبوب **فرد** که بچشمان دل مبین جز دوست

بیان معرفت

هر چه بینی بدانکه مظهر اوست **چهارم معرفت** یعنی محو کردن مراد خود در مراد محبوب

اشعار

ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست	مرد آن است که در راه خدا جان بدهد
این بگویند که بمقصود رسیم یا نرسیم	ما میل من سوی وصال و قصد او سوی فراق
نه فکر گور در خاطر نه پروای کفن دارد	فدای همت پروانه باید شد که در مردن
که غیر از سوختن پروانه دارد	کمال عاشقی پروانه دارد

بیان وحدت

پنجم وحدت

یعنی وجود فانی خود شکستن هم در ظاهر و هم در باطن موجود مطلق دانستن و داشتن همون محبوب را چون این هر پنج مرتبه تمام شوند کام با تمام رسد چنانچه بزرگی فرموده است

اشعار

رفت مسعود یک جمله صفات بشر	تا که همان ذات بود باز همان ذات شد
هر که مانند حباب از قید خود وا میشود	بے تکلف صاف میگویم که دریا میشود

بیان وجود

آخر همین محبت عشق مانند موج عاشق و محبوب در بحر عشق غرق شود چنانچه بزرگی فرموده است الوجود بین العدمین کالطهر بین الدمین **وجود** در میان دو عشق است چنانچه پاکی عورت درمیان دو خون یعنی اول هم عشق بود و آخر هم عشق باشد زیرا چه وجودے که هست درون عشق مشد ده است پس اول آخر و ظاهر و باطن عشق شده است **نظم**

چیست آدم چیست حوا عشق پس	گرچه آید صد هزاران پیش و پس
عشق است هر چه هست دیگر هر چه نیست	یک ذات مطلق است دگر هر چه نیست

تمثیل

چون بنا سے عشق شنیدی و مرتبه عشق شنیدی و دریافتی اکنون بکمال هوش بشنو در یاب بدانکه اے عزیز عشق مانند تخم است که او را درخت است که آن را وجود خوانند و قالب گویند و تن نام نهند درخت را

بیخ پنج اند یکی عقل دوم وهم سوم روح چهارم علم پنجم جان و این بیخ را حقیقت گویند و از این پنج بیخ پنج شاخ بر آمده اند و ظاهر شده اند از عقل بینائی و از وهم شنوائی و از روح گویائی و از علم دانائی و از جان توانائی از این پنج شاخ پنج برگ بر آمده است یعنی از بینائی حرص و از شنوائی کینه و از گویائی غضب و از دانائی کبر و از توانائی حسد و این هر پنج بمعنی نفس است و این هر پنج بمعنی دل است و این هر پنج در مرتبه ذات یکی باشند و این را شریعت گویند چنانچه بزرگی فرموده

روح نفس و عقل و دل هر سه یکیست ∣ در معنی راز نهان یکی شکیست

چون بیخ با شاخ با برگ شنیدی و دریافتی اکنون گل با میوه و میوه با تخم بشنو و در باب پدا نکه ای عزیز درخت را گلها است یعنی طاعت و عبادت و تلاوت و قناعت و سخاوت و این هر پنج را طریقت گویند و درین گلها میوه هست یعنی شفقت و محبت و رحمت و برکت و همت و این هر پنج بمعنی عشق باشد که او را معرفت گویند و در میوه تخم است که آن را وحدت گویند زیرا که همون تخم است که آن را عشق گویند عشق هو الله که از وهمه ظاهر شده است بلکه همون نسبت

اشعار

شوی عارف کنی حاصل خدا را
جا مصحف درو یک آیت نیست
شافعی را درو روایت نیست
مالکی را درو حکایت نیست
گر بسوزی سر در اقری سمندر بشود
خوانده و ناخوانده برابر شده

بدین گونه چو بشناسی خدا را
ابو العجب صورت است صورت عشق
عشق را بو حنیفه درس نگفت
حنبل از سوز عشق بیخبر است
عشق هرگز نیدارد دست از دامان حسن
جذبه عشق تو چون پیر شده
عشق چون درس خود کند بنیاد

بشکند تختهٔ بر سر استاد ❊ سخن عشق نه آنست که آید بزبان
ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت شنفت ❊ چون بیخ با شاخ و شاخ با برگ
و برگ با گل و گل با میوه و میوه با تخم یعنی شریعت طریقت و حقیقت و معرفت
و وحدت چون این جمله شنیدی و دریافتی اکنون با هوش بشنو و دریاب
که وجود درختی است از طبایع اربع عناصر نام است یعنی حرارت و
رطوبت و برودت و یبوست یعنی گرمی و سردی و تری و خشکی یعنی خاک
و باد آب و آتش این هشت بمعنی چهار است چون وجود و عدم وجود
شنیدی و دریافتی اکنون بکمال هوش بشنو و دریاب **بدانکه** ای عزیز
جنبش این درخت به نیروی شهوت است و فال و استواری
این درخت بخیال و جمال و حیات این درخت به بیداری و هوش و ممات
این درخت بخواب و فراموشی کما قال النبی علیه الصلوة و السلام
النوم اخ الموت چون حیات و ممات این درخت شنیدی و دریافتی
اکنون با هوش بشنو کما قال النبی صلی الله علیه و سلم الدنیا نیام
و العیش فیہا احتلام **بیت** آگاه دل بچشم حقیقت چو بنگرد
دنیاست خواب و لذت او احتلام خواب ❊ که نهاد این درخت در قناعت است
که آن را بقا گویند و وجه الله خوانند و ذات الله نامند کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا
فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ و این فنا
بمعنی بقا ست که این درخت را به بیرون گرفته است و پیوسته
بلکه عین درخت شده است اما یکی با آن دو نماید **فرد**

پاک بین در طلب او بمقصود رسید این همه عکس می و رنگ مخالف که نمود	احول از چشم دو بین در طلب خام افتاد یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

اکنون ببین که جمله درخت بقاست و آن را بزر عشق گویند و این لاحد
ولا نهایة ولا مثل ولا غایة خود بخود شکل و صورت صد هزار و رنگهای بیشمار
دارد وحده لا شریک له تنهاست ذات او نیست کسے شریک او این
جمله چون شنیدی و دریافتی اکنون با هوش بشنو و دریاب معشوق
عشق عاشق هر سه یکے است اینجا **مصرع** چون وصل درنگنجد هجران چه
کار دارد ؞ **بدانکه** اے عزیز درخت وجود تو شکل این درخت افعال
تو حال تو واوصاف تو و کمال تو کما قال النبی صلی الله علیه ان الله خلق
آدم علی صورته ای علی صورة الرحمن اکنون ببین که عین البقای
بلکه عشق عین المقید المطلق گشتی که جز تو کسے نیست فی الجمله تو ئی که خود را
بخود گذاشته دوئی و جدائی انداخته **نظم** وجودے نه دارد کسے جز خدا
همیشه همو نست قایم بجا ؞ اے بے سر و پا چو فردا آئی ؞ هم
در خورست هر چه جوئی ؞ اے صورت خوب رشته با تو ؞ هم
دوزخ و هم بهشت با تو ؞ چون خود را شناختی و دریافتی عین بقا
گشتی کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من عرف نفسه
فقد عرف ربه من عرف نفسه بالعجز والفناء فقد عرف
ربه بالقدرة والبقاء چون نفس خود را شناختی بقا یافتی چون
فانی الله شدی باقی الله گشتی چنانچه بزرگے فرموده است **شعر**
هر چند که هر دو روے بر در گروی لا کردی ؞ فانی شو فانی شو تا محرم الا گردی
خود از درون و برون جلوه کرد ؞ من چو سایه میان محو شدم گر زده چراغ آمد
چشم دل چون باز شد معشوق را در خویش دید ؞ عین در یا گشته چون بید اشد شبنم حباب
در منزل عشق یاد من نیست ؞ جز سوختن و فنا شدن نیست

چنانچه او در راه اند که درویشان اهل فنا را نداشند حجرا حجرا یعنی تجرد شو مجرد
شو تجرد آئی درین راه تا ز عشق حق شنوی الی سعدی اینجا [illegible] دل کن اینجا

فرد آنها که ز خود بریده رفتند ❊ این بادیه را جریده رفتند

همه موی اندام او پیچیده شد از مقام حیرت تا درویشی حیرت
ماند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم موتوا قبل ان تموتوا

فرد حقا که بسر [illegible] ❊ [illegible]

چنانچه نمک در آب اندازند همه آب شود از نمک نماند **اشعار**

چشمم بتو افتاد وجودم همه [illegible] شد ❊ هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد
بنده عشق شدی ترک نسب کن جامی ❊ که درین راه فلان بن فلان چیزی نیست
ز هفتاد و دو ملت روی بسوی عشق آوردم ❊ که جامی مذهب عشاق باشد [illegible]
شنو گر اهل مذهب را خبر از مشرب ما ❊ بگیرد [illegible] مذهب را [illegible]

اکنون ببین که تو نمانی عشق ماند تو نمانی العشق [illegible] **اشعار**

دریای کهن چو برزند موجی نو ❊ موجش خوانند در حقیقت دریا
[illegible] مرد را تجرید و تفرید ❊ درین ره تا گشاید راه توحید
گر تو را آگه خواهی که یابی ❊ ز هستی پا برون شو در خرابی

[illegible] که خود [illegible] نماند کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
من عرف الله کل لسانه چنانچه بابا شیخ سعدی میفرماید **اشعار**

چو بلبل [illegible] گل [illegible] ❊ مرا از دیدن روی [illegible]
[illegible] ❊ کلید گنج سعادت زبان خاموش است
[illegible] سوسن آزاد ❊ چه گوش کرد که با ده زبان خموش آمد
[illegible] ❊ غنچه تصویر فارغ از غم پژمردن است

اما اینجا گفته میشود به اعتبار کمال شوق دوست یعنی من عرف الله طال لسانه چنانچه صبا آید در بسته در حال بگشاید و این بیت بر سر زبان سر آید بیت

عجبی نیست که سرگشته شود طالب دوست
عجب اینست که من واصل و سرگردانم

بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت
واندران برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت

گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
گفت ما را شیوهٔ معشوق در این کار داشت

از حدیث دلکشا صاحب دهن را دوختن
یوسف پاکیزه دامن را بزندان کردن است

در مقام حرف بر لب مهر خاموشی زدن
تیغ را زیر سپر در جنگ پنهان کردن است

درون سینهٔ نالان من ندانم کیست
که من خموشم و او در خروش و در غوغاست

چون این جمله شنیدی و دریافتی اکنون با هوش باش و بشنو و دریاب و نگاه دار بدانکه ای عزیز در وجود سه مقام اند **اول اوسط** استعمال یعنی ناف تعلق بدوزخ دارد دیو و پری و مار و کژدم و سردی و آتش آنچه لوازمهٔ دوزخ است و اجناس سقر باید درین مقام است و درین ظهور ابلیس است ـ

نظم

تا تو خود را یابی مستی بادهٔ از دست دوست
خاک بر خود باش که از خود هیچ نگشاید ترا

آتشین داری زبان و دل سیاهی چون چراغ
گرد خود گردی از آن تردامنی چون آسیا

بلاست نفس عنان چون بدست عقل بود
عصا چو از کف موسی فتاد ثعبان است

نفس چون با عقل سازد ملک دل گردد خراب
دزد با دزد دل با عسس چون ساخت ستم میشود

نفس را باید که در زندان کنی
هرچه فرماید بضد آن کنی

از خود بیبر که نفس تو دیوی پری وش است
غافل مشو که تیر قضا بر تو ترکش است

از بهر قطع کردن نخل حیات تو
چون اره دو سر نفس اندر کشاکش است

دل یکی منظر بیست ربانی
خانهٔ دیو را چه دل خوانی

نفس مقام اوسط دل است یعنی تعلق به بهشت دارد حور و قصور و اشجار و اثمار و ناز و نعمت و انچه از لوازمه بهشت است درین مقام است

شعر

راه تا دار السلامت جز دو گام بیش نیست	یک قدم بر نفس خود و نه دیگری در کوی دوست

وشاه عشق درانجا نبی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم ظهور است یعنی اول که عالیست تعلق بحق احد دارد یعنی ملایک و عرش و کرسی و لوح و قلم و آسمان و افتاب و ماهتاب و ستاره انچه لوازمه حق است درین مقام است

اشعار

لوح و قلم است و عرش و کرسی	در آینهٔ تو اگر به پرسے
حقا که محقق است بے ریب	در آینهٔ تو عالم الغیب

وشاه راه انجا بوصف الله ظهور است

شعر

مقام روح برمن حیرت آمد — نشان از وے بگفتن غیرت آمد

یعنی روح این کمال میوهٔ عشق است وصف ملک همون است که خود بخود این طریق است

نظم

جوشن صورت برون کن وصف مردان درائے — دل طلب کز وار دالست دل توان شد پادشاه

سبحه با زاهدان همین گوید — دل به گردان مراچه گردانے

قال النبی صلی الله علیه وسلم انا فی وراء العرش احد وفی السماء أحمدٌ وفی الارض محمدٌ وتحت الثری محمود همان احد در مقام دیگر احمد و محمد و محمود نام است چون این مقام شنیدی و دریافتی اکنون با هوش بشنو و دریاب بدانکه [illegible] آدم و عالم جمله عشق است قدیم و اول آخر ندارد و نیامده است

مصرع این جهان صورت و معنی تو — و بمعنی نظر کنی همه اوست

نقشے بنو دم من عیان در صورت انسان نہان | ظاہر مکن با کس مگو خوش بردہ بردار ہا

و نخواہد رفت بلک دایم و قایم است کما قال اللہ تعالی لم یلد ولم یولد تحقیق نہ آفریدہ است و نہ آفریدہ باشد ہمچنان ہو ہو فہم من فہم چنانچہ بزرگے فرمودہ است **اشعار**

عشق سلطان مست در ہر دو جہان | عقل را مد حل نباشد اندران
ناصحا در بیقراریہا مرا معذور دار | حسن را پایان نباشد عشق را موجود حسست

زیرا کہ این دریائیست خون خوار بے مقعر و بے کنار ہے ہے این را بیان توان گفت اگر کسے پرسد کہ ہی ہی ضمیر مونث را با حق چگونہ مشابہت توان کرد **جواب** آنست کہ در شب معراج تجلیات سبحانہ و تعالی خواجہ عالم صلی اللہ علیہ را بصورت مونث ہم شدہ بود چون این جملہ تجلیات شنیدی و دریافتی اکنون با ہوش بشنو در باب بدانکہ اے عزیز ماندن تو در چہ است و در چہ ماندہ را گویند چنانچہ بیرون محبت ماندن ممکن نیست یعنی از محبت در محبت ماندن است آن را نیز عشق گویند زیرا کہ بیرون محبت ماندن ممکن نیست ہر کہ دوست داری و ہر چہ روا آری نیز تو ئی کما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم رأیت ربی فی احسن صورۃ امرد قطط شاب یعنی پیغمبر فرمود دیدہ ام پروردگار خود را در شب معراج بخوشترین صورت امرد قطط چون ہر دو زلف پیچ پیچ در پیچ بود اما محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خدای عزوجل در خود دیدند **نظم**

در جلد تو آیات نبی شد بحجاب | ای بیخبر از معنی خود ہمچو کتاب
آگاہ نئی چو شبنم از بوی گلاب | یعنی کہ خدا در تو و تو از اثر شش
| چنانچہ آیت شریفہ شاہد است

کما قال اللہ تعالیٰ وَفِیٓ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ ۔ کہ حضرت
در ذات شماست وشما سے ہبنیید دیگر شاہد است مَا رَأَیْتُ
شَیْئًا اِلَّا وَرَأَیْتُ اللّٰہَ فِیْہِ یعنی ندیدم ہیچ شے را کہ ندیدم در وی خدا

در ہر چہ دیدہ ام تو نمودار بودۂ	ای نا نمودہ رخ تو چہ بسیار بودۂ
ہر طرف روی اوست خاطر خواہ	دائما در عشق باشد بیقرار

ذات شریف خیر البشر را بدو صفت موصوف دانند کہ گاہے بصفت
عبودیت وگاہے بصفت ربوبیت چون گرہ میم احمد یش بیقرار سیاخت
از شوق احدی سے فرمودندے کما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
یالیت رب محمد لم یخلق محمد ا **اشعار**

آن بلبل روضۂ رسالت	اے پردہ زدی بوقت حالت
کز غم چوشے رہم دمے من	اے کاش کہ خود نبودمے من
مادرم ہرگز نزادے بہ بودے	جای شیرم زہر دادے بہ بودے

وگاہ از جذبۂ حالت ربوبیت بزبان حال مے فرمودندے کما قال النبی
صلی اللہ علیہ انا احمد بلا میم چنانچہ حضرت مولوی روم مے فرماید

گرچہ قرآن از لب پیغمبر است	ہر کہ گوید حق نگفتہ کافر است

چنانچہ مولانا جامی در تعریف مہتر یوسف علیہ السلام مے فرماید بیت

چو آن بیچون درین چون کرد آرام	پے روپوش کردہ یوسفش نام

چنانچہ امیر سنر فرمودہ است **شعر**

دل آن زندہ پوشان بدکہ خاموش دل آباد	بہر جا سوسی است شہ اندر لباس چاکری

دیگر شاہد کہ حضرت جا سے دیگر مے فرمایند قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
انا واللّٰہِ فی الوحدۃ واحد یعنی من خدای در وحدۃ یکم چنانچہ بزرگ فرماید

احمد است اینجا احد اے نیز دکار ۔ دائما در عشق باشد بیقرار

پس اے عزیز او دائم خود بخود نگر انست چنانچہ بزرگے فرمودہ است نظم

ای خدا چون توئی غم و شادی ۔ نہمت ما و تو چہ بنہادے
ہم تو لیلی و ہم تو مجنونی ۔ ہم تو شیرین و ہم تو فرہادی
یک چراغیست درین خانہ و از پرتو عشق ۔ ہر کجا مے نگرم انجمنے ساختہ است
در حیرتم کہ دشمنی و کفر و دین چراست ۔ از یک چراغ کعبہ و بتخانہ روشن است
تا کعبہ ہست دیر بعالم مقر است ۔ این برق خویش را لبیہ خانہ میزند
آفتابے بر ہزاران آبگینہ تافتہ ۔ پس برنگ ہر یکے تاب و عیان انداختہ
جملہ یک نور است لیکن رنگہای مختلف ۔ گفت و گوئی این و آن را در میان انداختہ
خدا بود عاشق بخود اے گدا ۔ جہان گرد آئینہ خود نماے
تماشاے خود را بخود مے نمود ۔ ہمون عاشقی عشق معشوق بود

چون جملہ شنیدی و دریافتی اکنون باہوش بشنو و دریاب بدانکہ اے عزیز
این محبت را آب حیات و جاے این در ظلمات است یعنی درون چشم است
محبت از درون چشم پدید آمدہ است اکنون چشم
خود را بشناس کہ کیست و چیست صاحب وجود تو و مالک تن تو ہمان تخم
اول است کہ جملہ از ظہور شدہ است چنانچہ خواجہ عبد اللہ انصاری مے فرماید
در مناجات خود الہی ہستی خود چہ نازم دیدہ دہ کہ آن نظر ہست تو سازم
این را دائم و قائم دار وجود را بہ بین و جلوہ بکن و لبسا از بزرگے فرمودہ است

چشمے دارم ہمہ پر صورت دوست ۔ با دیدہ مرا خوش است چون دوست درو است
از دیدہ و دوست فرق کردن نہ نکوست ۔ یا دوست بجاے دیدہ یا دیدہ ہموست
در دیدہ توئی وگرنہ چون کنمش ۔ در سینہ توئی وگرنہ پر خون کنمش

آن یکے پرسید از روی سوال	حق و باطل چیست ای صاحب کمال
گوش را بگرفت گفت این باطل است	چشم حق است و یقینش حاصل است
ای دوست ترا بہر مکان مے جستم	از دیدن تو با این و آن مے جستم
دیدم بتو خویش را تو خود من بودے	خجلت زده ام که از تو نشان می جستم

چون صفت چشم شنیدی و دریافتی اکنون با ہوش بشنو و دریاب بدانکه ای عزیز نور حقیقت ریح است آن را روح خوانند که الروح راکب علی الریح یعنی دم آمیخته شد چنانچه مسکه در شیر **نظم**

آدم چو صراحی بود و روح چو مے	قالب چو نے بود صدای در وے
دانی چه بود آدم خاکی خبرت ام	فانوس خیال تست چراغ در وے
بنده با حق [illegible] ست [illegible] که روغن شیر	این ہمه صورت چون شیر و روغن تو ئی

لا یبصرون ط اما حقیقت دم است که آن را روح گویند و نور خوانند کما قال الله تعالے اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ ط این ذرہ نور روح را بعبارت اشارت گفته است بحقیقت نام و نشان ندارد **نظم**

محو شد در راه این نام و نشان	تا جمال خویش را بینی عیان
گل آدم تا ہمین دم خاک باد	ظاہرش صورت چه بینے باد باد

چون این جمله شنیدی و دریافتی اکنون با ہوش بشنو و دریاب بدانکه ای عزیز ہمین دم و قدم یعنی روح را ریح خوانند خدا و رسول خوانند ظلمت و نور خوانند جبرئیل و میکائیل گویند اسرافیل و عزرائیل گویند و بہشت و دوزخ گویند جن و انس گویند حشر طہر گویند کفر و اسلام خوانند دین و دنیا گویند کعبه و بتخانه گویند **اشعار**

از اختلاف راه چه غم رہ نمای یکی ست	خواہی بکعبه رو کن خواہی بسوے دیر
	مسجد و دیر توئی کعبه و بتخانه یکیست

هر کجا گوش نهادم همه غوغای تو بود
از کثرت ذرات نشود مهر مکدر

ای گنج نظران خانه و بتخانه کدام هست
وز تو کس ندید هزارت رقیب هست

در غنچه هنوز صد صدت عندلیب هست
ندانم آن گل رعنا چه رنگ و بو دارد

که مرغ هر چمن گفتگوی او دارد
رفته از ذات در سرای صفات

هشته بر او غشاوهٔ اسماء
گر نهان است چیست چندین شور

در عیان است چیست این غوغا
یَفْعَلُ اللهُ مَا یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ

وَاللهُ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ و این حقیقت عشق است که خود بخود چنین است
ظاهر و باطن خود است هر چه شد شدن تواند هر چه کرد کردن تواند

عشق مشاطه ایست رنگ آمیز
که حقیقت کند برنگ مجاز

عشق می بازد خدا با خویشتن
شد بهانه میان مرد و زن

در آن دیار دلم پاسبان سلطان است
که طوق لعنت و تاج قبول یکسان است

مسجد است سرم را سر رکوع و سجود
که با کمال عبادت زوال نقصان است

مجلس است مرا مطربی است خوش الحان
که حسن آشتی کافر و مسلمان است

بوادی شدم و عشق رهنمای سفر
که کفر قافله سالار اهل ایمان است

بملک هم کند افتا و کاندر و بصفا
برند بر سر خوان حسین مهمان است

چه کفر خواجه چه ایمان کدام رد چه قبول
که درین بادیه منزل شناس حیران است

اول قدمی که عشق دارد
ابریست که جمله کفر بارد

آن کس که حدیث عشق گوید
باید که نصیب خود ببیند

در عشق چه جای کارسازیست
هوشدار که تیغ بی نیام است

در مرتبهٔ بلا و همت
ابلیس قدم بود بیهمت

مسلمانان مسلمانان نگهدارید ایمان را
که شمس الدین تبریزی [illegible]

عاشق اگر از خویش جدا سر شدہ باشد در شوق تو گر بے سر و پا شدہ باشد
از راہ طلب گر نگری جملہ خدا یند منصور گر انگشت نما شد شدہ باشد
این مثنویات کہ گفتہ شدہ است ہمہ در باب عشق درج کردہ است
و این مختصر را وجود العاشقین نام نہادہ واللہ اعلم بالسر والخفیات

تذکرۂ مقبول بارگاہ صمد حضرت سید محمد بن یوسف الحسنی رح المشہور بہ گیسو دراز مصنف رسالہ وجود العاشقین

خلیفہ راستین شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی است جامع میان سیادت و علم و ولایت شانے رفیع و نیتے منیع و کلام عالی دارد و او رامیان مشایخ چشت مشربے خاص و در بیان اسرار حقیقت طریقے مخصوص است در اوائل حال ہم بدہلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ بہ دیار دکن رفت و قبولے عظیم یافت اہل این دیار ہمہ منقاد و مطیع او گشتند و ہم در ان دیار از دنیا انتقال فرمود و را گیسو دراز باین وجہ گویند کہ روزی او با چندی دیگر از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین محمود دہلی را برداشتہ بودند در وقت برداشتن گیسوے سید بسبب درازی کہ داشت در پایہ پالکی بند شد و او بسبب غایت ادب و استغراق عشق و محبت بہ بر آوردن گیسو مقید نشد و ہم بر آن ہیئت واقعہ شد مسافت بعید قطع کرد بعد از انکہ شیخ را بر ہمین معنی اطلاع افتاد خوش حال شد و بر صدق عقیدت و حسن صفت او آفرینہا کرد و ہم در حال این بیت فرمود
ہر کو مرید سید گیسو دراز شد واللہ خلاف نیست کہ عشقباز شد
این چند سطر از کتاب اخبار الاخیار مولفہ حضرت شیخ عبد الحق محدث دہلوی نوشتہ شد

الحمد للہ کہ رسالہ ہذا در مطبع گلزار ابراہیم واقع مراد آباد بتاریخ ۱۶۔ ذیقعدہ سنہ ۱۳۰۷ھ مطبوع گردید

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

دفتر تذکار احوال کرامات اولیای پاک سرشت سلسلهٔ حضرات خواجگان چشت اثابهم الوهاب

یعنی

سیر الاقطاب

مصنفهٔ حضرت اللهدیه الچشتی العثمانی بار سوم بهر خواهش اهل شوق و ذوق

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جنکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان کو حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے جو جو سادے ہین انہین بعض کتب تواریخ انبیا و اولیا وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب تواریخ انبیا و اولیا فارسی

عجائب القصص - انبیاؤن کا احوال و معجزات مصنفہ مولوی عبد الواحد -

خزینۃ الاصفیا - اسمین احوال انبیا و مرسلین و ائمہ کبار و صحابہ کرام ہی و جملہ ابرار و اولیا اللہ سالک مجذوب تا خانوادہ حضرات قادریہ و چشتیہ و سہروردیہ اور جسقدر خانوادے ہین بتفاوت مراتب فرادی فرادی سب کا ذکر ہی بڑی جامع کتاب ہی دو جلد مین مصنفہ مفتی غلام سرور لاہوری

۱ - جلد مین چار مخزن ہین احوال انبیا و ائمہ و صحابہ تا سائر اولیا سید امام علی شاہ مجددی تک -

۲ - جلد - پانچوان مخزن از حال شیخ ادہم تا حال مشتاق شاہ لاہوری -

وقائع شاہ معین الدین چشتی اسمین مفصل حال حضرت حسن سنجری ثم الاجمیری بہت بسط کے ساتھ لکھا ہی مولفہ منشی [illegible] لال -

روضۃ الصفا - بڑی عمدہ کتاب مستند [illegible] مانند سبع سیارہ کے سات جلد ہین مصنفہ محمد خاوند شاہ -

گنجینہ سروری - معروف بہ گنج تاریخ تاریخ ولادت و وفات اولیاء اللہ و سلاطین ہند اسلام کا ذکر ہی از مفتی غلام سرور لاہوری -

دبستان مذاہب - اعتقادات مذاہب کا بیان مصنفہ باسم نامہ نگار -

جذب القلوب فارسی - مصنفہ شاہ عبد الحق دہلوی -

حیات القلوب - نوادر کتب معتبرہ مذہب امامیہ سے ہی بہت سندی مصنفہ قدوۃ العلما ملا محمد باقر مجلسی تین جلد -

۱ - جلد - مین احوال انبیا کا باسناد رواۃ از آدم علیہ السلام تا حضرت عیسی علیہ السلام بہت شرح و بسط کے ساتھ -

۲ - جلد - خاص احوال با ہجرت پیغمبر آخر الزمان حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مین و بیان معجزات و غزوات -

۳ - جلد - بیان امامت و اثبات امامت ائمہ اثنا عشر

بعونِ صانعِ مکین و مکان و فضلِ خلاقِ زمین و زمان

دفتر تذکار احوال کرامات اولیای پاک سرشت و سلسلهٔ حضرات خواجگان چشت انار برهانهم الوهاب

یعنی

سیر الاقطاب

فارسی

مصنفهٔ حضرت الهدیه الچشتی العثمانی بار سوم بمزید خواهش اهل شوق و ذوق

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد



هزاران هزار عجز وانکسار و جهان جهان تضرع و شکستگی مقرون با لوف توزع و ابتهال و
مشحون بصنوف نیاز و مستمندی بندگان گنهگار و مجرمان تبه کار که سرمایهٔ کردار
معصیت شعار ایشان جز کالای تهی دستی بدست نیست و پیرایهٔ احوال نشتت مآل آنها
جز مایهٔ بی مائگی یکفت نه قبول درگاه آن کریم موجد اعدم و غفور رحمن الرحیم که در حقیقت
پادشاه حقیقت و مجاز او ست و بازگشت نشیب و فراز بدو و لطف هم سبحان خالقی
که صفاتش ز کبریا * بر خاک عجز میفگند عقل انبیا * گر صد هزار قرن همه خلق و کائنات
فکرت کنند و صفت عزت خدا * آخر بعجز معترف آیند کای اله * دانسته شد که هیچ
ندانسته ایم ما * جل جلاله و عم نواله و گونا گون اتحاف تحیات زاکیات و ارمغانی صلوات
طیبات بر گلبن نبوت و رسالت و غالیه سای گلشن فتوت و بسالت اورنگ نشین
بارگاه جاه و جلال صدر آرای انجمن رفعت و کمال مظهر فیوضات الهی مصدر کمالات نامتناهی
محبوب رب العالمین حضرت رسالت پناهی مثنوی محمد آفتاب آفرینش * مه افلاک
مغنی چشم بینش * زمین و آسمان در ملت او * دو عالم روزگار دولت او * خدا از خلقت
او ناز دارد * که با وی گونه گونه راز دارد * پس از یزدان دگر پیش از همه بود * ز خلقت

ذات پاکش بود مقصود * بجز ایزد نداند وصف او کس * که دانسته مر او را بهتر و بس *
صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله العظام واصحابه الکرام الی یوم القیام اما بعد
می نماید کاتب حروف رجامند فضل یزدانی الهدیه بن شیخ عبد الرحیم بن حکیم شیخ بینا
چشتی العثمانی احسن الله تعالی احوالهم فی الدنیا والآخرة که چون در سویدای دل این حقیر
ولولهٔ عشق ومحبت سلسلهٔ معظمهٔ حضرت خواجگان چشت بکمال بوده واکثر اوقات که
اجتماع عزیزان میشد نقل مجلس نقل ایشان بوقوع آمده بر زبان هرانچه در دل باشد بنا بر استدعای
بعضی اجلهٔ احبا انچه از تتبع وتفحص وتردد کتب متداوله مثل تذکرة الاولیا وسیر الاولیا
ونفحات الانس وغیره ادراک بهم رسیده در سن ستة وثلثین والف بعهد سلطان
فلک بارگاه دارا صولت جمجاه فریدون مرتبت سکندر منزلت حضرت ابو المظفر
شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان غازی خلد الله ملکه وسلطنته
بحالت بی اختیاری از قلم زبان بر زبان قلم تراوش کرده ابتدای احوال از سر حلقه
ولایت کان هدایت اسد الله الغالب حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
که وی بلا واسطه بحضرت خواجهٔ کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم میرسد
شروع نموده تا عهد دولت خلافت حضرت پیر دستگیر روشن ضمیر حجة المحققین
قطب وقت شاه اعلی که هزاران هزار جان مشتاقان جمال جهان آرایش فدای
خاک درگهش که رشک آب خضر است ختم نموده بالهام ربانی ملهم گردیده سیر الاقطاب
نام نهاده ومن الله التوفیق والاعانة خرقهٔ فقر وارادت از حضرت سید المرسلین
محبوب رب العالمین صلی الله علیه وسلم که در شب معراج بآن سرور عطا شده بود
از جمیع صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بحکم آلهی حضرت امیر المومنین امام المتقین
حضرت علی رضی الله عنه را رسید وآنجناب بدین نعمت عظمی و دولت کبری سرفراز گردید
چنانچه بفضل باری تعالی تقدس شانه نوشته میشود آغاز مطالب این کتاب

آن بادشاه عالم فتوت آن مالک ملک مروت خورشید سپهر رسالت بدر فلک نبوت
وجلالت صاحب قاب قوسین خداوند کونین سلطان الیقین بیگمان خلوت نشین
بی نشان افضل الانبیا برهان الاصفیا مظهر عز و کمال شاهد ذوالجلال ناطق کلام الٰهی
واقف اسرار نامتناهی فخر نسل آدم سرور عالم بخشندهٔ خلعت امجدی پوشندهٔ تشریف
سرمدی پیشوای پیشوایان رهنمای رهنمایان سید المرسلین خاتم النبیین محبوب رب العالمین
صاحب طٰه و یٰسین مطلوب اظهار الوهیت مقصود لولاک لما اظهرت الربوبیة نظم

خواجهٔ کز وهم قدرش برتر است — خاکپایش عرش را تاج سر است
نیست کس بهتر ازو در کائنات — زانکه اندر کائنات او سرور است
می نگویم چیست او یا کیست او — راه دان و رهنما و رهبر است
صل علی الوجه کشمس الضحی — صل علی الوجه کبدر الدجی
صدر رسل بدر سپهر کرم — فخر عرب سرور ملک عجم
چرخ زبهر کف زادش کفی — آتش خورشید زتیغش تفی
هادی دین داور امت پناه — پیش خداوند شفیع گناه

زبان را کجاست یارا که نام پاکش گفتن تواند و قلم را کجاست قدرت که شمهٔ احوالش نویسد بیت

هیچکس غیر از خدا قدر تو نتواند شناخت — چون خدا را بهتر از تو هیچکس نشناخته

صلوات الله و سلامه علیه و علی آله المعظم و اصحابه المکرم و منهم آن ختم الخلفاء الراشدین وصی رسول رب العالمین
شهنشاه اهل ایمان مقدم صحابه غضنفر بیشهٔ وغا معدن صدق و صفا مقرب احدیت مقدس صمدیت
مظهر العجائب و الغرائب امام المشارق و المغارب بادشاه والاجاه سر چشمهٔ اولیاء الله امام المتقین
امیر المؤمنین حضرت شاه مردان علی المرتضی ابن ابی طالب رضی الله عنه که وصی و داماد و ابن عم رسول الله صلی الله علیه و سلم
بوده و باوصاف بذل عطا و رزم و وغا موصوف و ممتاز شده و بکثرت علم و عمل در جمیع صحابه بقبول حضرت
رسول مقبول صلی الله علیه و سلم انا مدینة العلم و علی بابها مخاطب گشته و ولایت کبری در ایام طفولیت بشرف

ایمان مشرف گردیده او بود و بلباس خرقهٔ فقر و ارادت از حضرت سید المرسلین محبوب رب العالمین صلی اللہ علیہ وسلم او معزز شده خواجه جنید بغدادی قدس اللہ سره العزیز میفرماید شیخنا فی الاصول و البلاء علی المرتضی رض و در قرآن مجید سی و پنج آیت است که دلالت میکند بر علو مرتبهٔ او بطریق تصریح و آیت تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من اللہ و رضوانا نیز از انجمله در شان آنحضرت وارد گشته و حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وسلم در باب آنجناب فرموده من اراد ان ینظر الی آدم فی صفوته و الی یوسف و حسنه و الی موسی و صلابته و الی عیسی و زهده و الی محمد و خلقه فلینظر الی علی ابن ابیطالب منقولست که روزی از ان امیر المومنین کرم اللہ وجهه سوال کردند که بهترین کارها چیست فرمود غناء القلب باللہ یعنی هر که بمعرفت خدا تعالی توانگر باشد نیستی دنیا او را درویش نکند غرضکه آنحضرت در فقر کامل بود و رتبهٔ قناعت تمام داشت چنان که اکثر بعد از سه روز افطار کردی و گاهی بعد از پنج و شش روزه روزه بکشادی و گاهی تا هفت روز گاه فاقه هم میشدی و هنگام افطار یک کف دست سویق جو غذا میفرمودی و بالایش آب نیز زیاده از کف دست نمی نوشیدی و راز این حال بر کسی ظاهر نمیکردی صابر و صادق و متقی و بسیار با عظمت و جلالت بود و مردم را بر عبادت مولی و لذت آن تحریص می فرمود و در ین باب موعظه و کلمات دلپذیر میفرمود و جمعی کثیر را دل نرم ساخته در حلقهٔ ارباب رشد و ارشاد در می آورد و فقیر و متقی را بسیار دوست میداشت و میفرمود که فقیر و متقی دو دوست داشتهٔ خداوند عزوجل کدام کس بود که دوستان خدا را دوست ندارد و منقولست که آنحضرت در وقت افطار چندان گریستی که جامهٔ مبارکش تر شدی و به ثبوت پیوسته که آنحضرت روزه را بسیار دوست میداشت چنانکه ذکرش بالا گذشته و می فرمود که در گرسنگی چندان لذت یافته ام که از احاطهٔ بیان بیرونست و چرا گرسنگی را دوست ندارم که پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وسلم گرسنگی و فقر را بغایت محبوب داشته و بعد افطار که میگریم باعث

آنست که آیا این طعام از وجه حلال است یا حرام که حلال آنرا حساب حرام آنرا عذاب شدید ام
که محشر فردای حال علی رضا چه خواهد بود و این همه زیبت عیوب نفس بود منقولست که
آنحضرت در مسجد کوفه بعبادت مشغول بود اتفاقاً شخصی مسافر غریب که مکفوف البصر بود
او نیز دران مسجد اقامت داشت چون آن مرد غریب و بیکس بود آنحضرت در بارهٔ او التفات
بسیار مبذول میداشت و اکثر مردم اعیان کوفه آنحضرت را در مجالس طعام می بردند
چون آنحضرت صائم میبود طعام از بخش خود برای آن مسکین ضعیف می آورد روزی
آن نابینا در مجلس امام همام عالیمقام حسن ابن علی المرتضی رضی الله تعالی عنهما که باتفاقی
عرب برمائده طعام بود حاضر شده بر سر خوان نشست امام حسن رضی الله عنه دید آن مرد
ضعیف انواع اطعمه لذیذ جدا کرده نگاه میدارد فرمودند ای عزیز تو خود طعام را
بلذت بخور اگر میخواهی که ببری طعام دیگر نیز موجود است گفت میخواهم که این طعام
بمشفق مهربان خود رسانم امام پرسید که کدام مشفق تست گفت آنکه صائم الدهر و قائم اللیل
است فرمود برین زیاده کن که مکشوف شود گفت آنکه گرسنگان را سیر میکند و بیدلان را
دل میدهد فرمود زیاده برین کن که معلوم تر گردد گفت آنکه چون تکبیر میگوید جدار و اشجار
و سنگ و کلوخ موافقت او میکنند و چون وقت مغرب می شود سویق جو مقدار کف دست و
گرفته بدان افطار میکند و همین مقدار آب هم بعد سه روز می نوشد این طعام متبرکه
از مجلس های چون شما برمیدارم برای آن یار وفادار میبرم چون امام همام رضی الله تعالی عنه
این مقدمه بشنید بسیار بگریست و فرمود که ای دوست عزیز آن شخصی که تو وصف
آن کردی پدرم حضرت علی المرتضی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است وی ازین گونه
طعام لذیذ و متکلف اصلا گاهی نخورده و نمی خورد و فقر اختیاری دارد اگر وی را رغبت
این طعام بودی در محفل ما قدم رنجه فرمودی تا همه فرزندان دیده ها فرش راه او ساختندی
ولی چه توان کرد که او ازین قسم لذات محترز و مجتنب است پس آن مرد گفت که ظن

اغلب آنست که در وقت افطار شاید که یک لقمه از دست بخورد و پس بر داشت و در حضور پر نور آورد هر چند بجد گشت حضرت امیر المومنین رضی الله عنه چیزی از آن تناول نفرمود و بفقرا داد زهی مجاهده با نفس و دیگر ازین قسم حکایات و روایات بسیار از آنحضرت در کتب معتبره مرقوم ست چون بنای این کتاب بر اختصار واقع شد بنا بر آن این چند روایت تیمناً و تبرکاً تحریر کرده شد و مناقب فضائل زیاده از آنست که بحیطه تحریر و تقریر در گنجد منقولست که طائفه جهودان نشسته بودند شخصی مسلمان بیامد گرسنه و پریشان حال از آنها چیزی درخواست کرد همدرین اثنا امیر المومنین علی کرم الله وجهه پیدا شد جهودان از روی تمسخر گفتند که اینک شاه مردان می آید برو و از وی بخواه آن مرد پیش آنحضرت رفت و سلام کرد و احوال خود عرض نمود حضرت امیر المومنین رضی الله عنه دست وی را گرفت و ده مرتبه درود شریف خواند و مشت وی به بست و وداع کرد او همچنان مشت بسته پیش همان جهودان رفت گفتند چه یافتی گفت چیزی نه آمد و خدای ده بار درود بر حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم خوانده مشتم به بست و رخصت نمود گفتند مشت باز کن چون باز کرد دیده ده دینار در دست یافت چندین هزار جهودان از مشاهده این حال مسلمان شدند منقولست که در زمان خلافت شیخ العتیق خیر البشر بعد رسول الله بالتحقیق امیر المومنین حضرت ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه اعرابی آمد و فریاد کرد که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم در فلان غزوه از من چند شتر سرخ موی بقرض خریده بود حالا چیزم که ز آنها از کدام کس بستانم حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه فرمود برو و گواه با تمسک و عقیه بیار اعرابی حیران بماند از آنکه او تمسک و بقیه هیچ نداشت بدان جهت پیش قامع اساس الکفار فاروق الاعظم حضرت امیر المومنین عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه رفت و بخدمت حضرت همین گفت و آن حضرت هم همین گفتگوئی درمیان آورد حیران تر گردید و بنیاد گریه آغاز کرد اندرین عرصه شخصی گفت که چرا پیش وصی نبی صلی الله علیه وسلم

نمی رود کہ وی البتہ خاطرت نشان خواہد فرمود اعرابی بخدمت آن ولایت پناہ
آمد وجبین نیاز بخاک عجز مالیدہ وتمامی ماجرای گذشتہ باز گفت حضرت
امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ چون دیری سر بگریبان تفکر برد بیاد آمد کہ روزی
حضرت نبوت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم باوی فرمودہ بود کہ یا علی بعد وفات من شخصی اعرابی
خواہد آمد از وی صد شتر سرخ موی بر من قرض است تو بفلان پشتہ ریگ بر وی
دعائی یاد کنانید کہ آنجا این دعا بخوانی صد شتر سرخ موی ازان پشتہ بیرون خواہند آمد
آنرا شمردہ حوالہ اش کنی حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ حضرت سلمان فارسی
رضی اللہ عنہ را طلبیدہ فرمود کہ در تمام شہر مدینہ ندا کنند تا فردا جمیع خلائق بفلان
پشتہ ریگ جمع آیند و اعجاز حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم تماشا کنند سلمان فارسی
رضی اللہ عنہ فرمان بجا آورد و در تمام بلدہ طیبہ مدینہ منادی کرد چون شب گذشت
وصبح صادق بدمید خلق کثیر بجای معہود جمع آمد و خلیفہ رسول رب العالمین خاتم الخلفای
الراشدین حضرت شیر خدا رضی اللہ عنہ نیز با صحابہ کرام رضی اللہ عنہم حاضر شدند ساعتی
نگذشت کہ حضرت شاہ ولایت پناہ با جمعی کثیر بیامد و نزدیک آن پشتہ مستقبل القبلہ
بایستاد اول حمد خدای عزوجل تعالی شانہ وپس درود وثنا حضرت محمد مصطفی صلی اللہ
علیہ وسلم بر زبان جاری کرد بعد ازان ہمان دعائی کہ از حضرت سرور صلی اللہ علیہ وسلم
یاد گرفتہ بود بخواندن مشغول شد واز لفظ ومعانی آبدارش خلائق متحیر
ایستادہ بود کہ ہرگز چنان نہ شنیدہ بودند وآن شیر خدا مکرر آنرا بآواز بلند
بخواند تا بیک مرتبہ آن پشتہ ریگ بلرزہ در آمد وبسان دیگ تہ و بالا
جوشیدن گرفت ویکایک اشتری بے مہار ازان پشتہ ریگ سر برآورد و
تمامی بسان نہال ببالید وہمچنان از ہر جا شتران سرخ موی در طرفۃ العین
برآمدند وبازماندند چون شمار کردند تمامی صد شتر بودند پس آنہا را بحکم حضرت

خاتم الانبیا صلی اللہ علیہ وسلم حوالہ ہمان اعرابی کردند اعرابی با ہزاران شکر گذاری وسپاس گویان بگرفت و وداع شد و ہر کس کہ حاضر بود زبان ستایش وثنای آن وحی کلام بر کشاد منقولست کہ آن حضرت شب خیز بود و تمام شب زندہ داشتی وریاضت ومجاہدہ بسیار کردی و بذکر خدایتعالی وتلاوت قرآن مجید محظوظ ماندی وبعد نماز صبح تا طلوع آفتاب مستقبل قبلہ نشستی و درود بر پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم بسیار و بعید گفتی و صاحب ذوق بود و اکثر اوقات بہنگام ذوق نعرہ زدی و بیہوش گشتی و در قول و فعل آنحضرت ہمیشہ متابعت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم مینمودی و ہرچہ آن سرور فرمودی ہمان کردی و آن حضرت خندہ روی وکشادہ پیشانی و متبسم بود روزی کہ خرقہ پوشیدہ بود ام در گریہ یافند ومیفرمود کہ خرقہ حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم پوشیدہ ام نباید کہ غیر متابعت و سنت آنحضرت از من بظہور آید و فردا در میان درویشان نادم شوم منقولست کہ وقتی پیکان در پای مبارکش در اثنای حرب رسیدہ بود و زور آزمایان ہرچند قوت کردند بیرون نیامد و پای مبارک آماس کرد اندران حال آنحضرت میفرمود کہ از بسیاری درد والم ذوق و لذت بسیاری یابم تا روزی امام ہمام حضرت حسن رضی اللہ عنہ فرمود کہ چون آنحضرت در نماز شوند پیکان از پای مقدسش بیرون میتوان آورد مردم بموجب فرمودہ آنحضرت ہمچنان کردند چون آن مخزن فضل وکمال در نماز گردید پیکان برآوردند و وی را ازان فعل ہیچ خبر نبود چون از نماز فارغ گشتند یاران گفتند کہ نماز از سر گزارید فرمود چرا گفتن کہ از پای مبارکش جاری شدہ نمود تدبیس تجدید وضو کردہ و نماز باز ادا نمود زہی کمال ریاضت و یگانگی حق کہ شمہ ازان نتوان نوشت و در بیان نیاید تبرکا سطری چند نگاشتہ ام تا کتاب خالی از احوال آنحضرت نماند بیت

قلم را آن کجا یارا کہ دم در وصف او راند	زبانم را کجا قدرت کہ نام پاک او خواند

منقولست کہ آنحضرت شش خلیفہ داشت امیر المومنین سلطان العارفین حضرت

امام حسن و حضرت امام حسین رضی اللہ عنہما و قطب الاقطاب خواجہ حسن بصری و
حضرت خواجہ اویس قرنی و حضرت کمیل ابن زیاد و قاضی حضرت ابو المقدام سریح
بن ہانی بن زید حارثی قدس اللہ اسرارہم و مدت خلافت آن حضرت شش سال و عمر
شریفش شصت و سہ سال و بقولے شصت و پنج سال بود شب جمعہ ہفتم ماہ رمضان
و بقولی بست و سوم ماہ مذکور سنہ اربعین من ہجرۃ النبوی صلی اللہ علیہ وسلم شربت شہادت
چشید و این دعاگوی درویشان تاریخ در یک مصرع نظمیہ گفتہ بیان نمود مصرع
بگفت تیغ اجل بر سر علی رفتہ + رضی اللہ عنہ خواجہ حکیم سنائی غزنوی در منقبت آنحضرت
چہ خوب گفتہ نظم ای سنائی بقوت ایمان + مدح حیدر بگو پس از عثمان + ہم نبی را وہی
ہم داماد + چشم پیغمبر از جمالش شاد + رازدار خدای پیغمبر + رازدار پیمبران حیدر +
عشق را بجز بود دل را کان + شرع را دیدہ بود دین را جان + دل او عالم معانی بود +
لفظ او آب زندگانی بود + کہ بعد شہادت آنحضرت کافری موسوم مرہ بن قیس آمد
خواست کہ بقبر شریف آن امیر المومنین شگافتہ استخوان برآرد بدین کوتہ اندیشی خود را
بطریقے نزدیک مرقد مقدسہ آنحضرت رسانید و دست دراز نمود و اپنی بقبر پاکش
نرسیدہ بود کہ بیک مرتبہ دو انگشت ازان تربت برآمد و بر فرق آن ملعون زد و
سر پلیدش از تن کثیف وی جدا شد منہم آن قدوۃ المحققین سراج الطالبین مخزن سخا و علم
گنجینۂ حیا و حلم آن ولی صاحب ولایت آن اجلہ ارباب ہدایت آن شرف اکابران آن
امام مجتہدان آن بحر معرفت و شہامت آن جہان فیض و کرمت رازدان الفقر فخری
قطب الاقطاب خواجہ حسن بصری قدس اللہ سرہ العزیز کہ ابو محمد کنیت داشت و بعضے
ابو سعید و ابی النصر نیز گفتندی و آنحضرت خرقۂ فقر و ارادت از امیر المومنین و امام المتقین
اسد اللہ الغالب حضرت علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ پوشید و آن خرقہ
از گلیم بود کہ در شب معراج پیغامبر ما صلی اللہ علیہ وسلم را عنایت شدہ

وآن سرور بحکم الٰهی بمرتضی علی رضی الله عنه رسانیده و آن امیر المؤمنین بآن قطب الاقطاب
عنایت فرموده و آن قطب الاقطاب مقامات و کرامات بسیار و فضائل و مناقب
بیشمار پیدا کرد و او سر دفتر جمیع اولیای نامدار و مشائخ کبار است و مستجاب الدعوات
رفیع المنزلت امام الوقت هادی سبیل الله بود و همه کس را براه راست هدایت میکرد
و بخدا می خواند و بمنزل قرب میرسانید و غیر از نصائح و موعظت سخن نمی فرمود و از جادهٔ
شرع سر موی تجاوز نمی نمود و دل خلائق بدین کلمات با برکات نرم ساخته و حلقهٔ
ارباب رشد و ارشاد می آورد و در علم ظاهری نیز عدیل و نظیر نداشت چنانکه
ازین جهت وی را در کتب متداوله امام حسن بصری می نویسند و الحق زیاده برین بود
اگر فاسق یا فاجر بمجلس گرامی او حاضر شدی همان لحظه تائب گردیدی و از اغنیا کسی
آمدی دنیا ترک نمودی اگر کافر بودی مسلمان شدی غرضکه همگی قول و فعل آنحضرت
نتیجه بخش خوبیهای دنیا و آخرت بود و اثر تمام داشت منقولست که مادر آنحضرت
از موالی ام المؤمنین حضرت ام سلمه رضی الله عنها بوده و به نسبت پدری پسر موسی راعی
این خواجه اویس قرنی است رضی الله عنهم و وی نیز چندگاه بازرگانی کرده بود چنانکه وی را
حسن لولوی گفتندی و دولت گرامی داشت چنانکه این ماجرا تمامی در تذکرة الاولیای
مؤلفهٔ شیخ المشائخ مولانا فرید الملة والدین عطار قدس الله سره العزیز ثبت افتاده است
آخر الامر جذبهٔ الٰهی در گرفت زمام اختیار بکوچهٔ عشق کشید هرچه در خانه تمام داشت به فقرا
و مساکین داد حتی که قوت یک روزه هم نگذاشت و خدمت امیر المؤمنین حضرت علی
رضی الله عنه اختیار کرد و در ریاضت و مجاهده کوشش بلیغ نمود چنانکه بعد از سه روز
گاهی بعد از پنج و شش روز افطار کردی و آن به سنت رسول خدا صلی الله علیه وسلم
متابعت حضرت شیر خدا رضی الله عنه بودی می فرمود اگر متابعت ایشان
نکنم از ایشانم نگیرند و این خرقهٔ ایشان که در بر کرده ام پیروی ایشان فرضم آمد

تا اہل خرقه گویانم و فردا بدرویشان شرمنده نشوم و به ثبوت پیوسته که هفتاد سال
وضوی بجز متوضا نشکست و مهتر و بهتر این طائفه گردیده و امید کلی از خلق ببریده استخفی
گفت این درویش مهتری از کجا یافت بزرگی جواب داد بجهت آنکه جمله خلائق را بعلم و فضل
و نصائح بدو حاجت تمام است و او را جز خدای تبارک تعالی با هیچ کس حاجت نیست
منقولست که چون وجود شریفش در عرصهٔ عالم بوجود آمد پیش امیر المومنین فاروق الاعظم
حضرت عمر ابن خطاب رضی الله عنه بردند چون آنحضرت رویش بدید فرمود سموه حسنا
فانه حسن الوجه منقولست که در حالت شیرخوارگی آنحضرت چون مادرش بکار مشغول
بودی وی بگریستی حضرت ام سلمه رضی الله عنها پستان مبارک خود را در دهن پاک او
داشتی و قطره چند از و شیر پدید آمدی و وی را تسلی حاصل شدی این همه برکات و کرامات
از آن بود و آن ام المومنین پیوسته دعا کردی که خداوندا این پسر را مقتدای خلائق
گردان آخر کار از برکت دعای او همچنان شد چنانکه آن حضرت یکصد و سی تن
از صحابه کرام رضی الله عنهم از آنجمله از اصحاب هفتاد تن بدری را دریافت رضی الله عنهم
اجمعین منقولست که آنحضرت در حالت طفولیت روزی از کوزهٔ خاص حضرت پیغامبر
صلی الله علیه وسلم در حجرهٔ ام سلمه رضی الله عنها آب خورده بود حضرت سرور کائنات
صلی الله علیه وسلم چون درآمدند فرمودند که آب ازین کوزه که خورده است گفتند
حسن بصری پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند چندانکه او ازین کوزه آب خورده علم من
بدو سرایت کرده و نیز آن سرور او را در کنار مبارک خود گرفته بود منقولست که آنحضرت
سخن اندک میگفت و اکثر در خلوت بذکر حق مشغول بودی و از خوف الهی بسیار میگریست
چنانکه روزی بر بام خانه بخدا مشغول بود چندان گریست که آب از ناودان فرو چکید
و بر مردی افتاد او آواز داد که این آب آیا پاک است یا ناپاک خواجه جواب دادش
که زود بشو که این آب از چشم گناهگار است غرض که حضرت خواجه اهل درد و صاحب ذوق بود

از خدا تعالی بیشتر رسید هر بار که ذکر خدای عزوجل میکرد یا می شنید بیهوش میگردید چون
آب بر روی مبارکش زدندی بهوش آمدی و میگریستی و گفتی الٰهی حسن عاصی است
رحمت کن و شرمسارش مگردان **نقلست** که مالک دینار علیه الرحمة از آن حضرت پرسید
که عقوبت عالم چه باشد فرمود مردن دل گفت مردن دل چه باشد گفت محبت دنیا
شخصی از آن جناب پرسید که چگونه گفت چگونه باشد حال قومی که در دریا باشند و کشتی
بشکند **منقولست** که شخصی بخدمت آنحضرت آمد و گفت که فلان کس جان میکند
فرمود چنین مگو که او را هفتاد سال است که جان کندن دارد اکنون از جان کندن باز
خواهد رست و بجائی خواهد رسید **نقلست** که آنحضرت فرمود که گوسفند تر و من آز آدمی
آگاه تر است از آنکه بانگ شبان او را از چرا باز میدارد و آدمی سخن خدا را از مراد باز نمیدارد
هیهات هیهات **منقولست** از آنحضرت سوال کردند که مسلمانی چیست و مسلمانی کیست
فرمود مسلمانی در کتاب و مسلمانان در زیر خاک فرمود اگر کسی خواهد که دنیا را بعد از خود
ببیند پس نگاه کند که بعد دیگران چونست و فرمود در توریت مسطور است هر که قناعت
کرد بی نیاز شد و چون از خلق عزلت گرفت سلامت ماند و چون شهوت زیر پا آورد
آزاد گشت و چون از حسد دست باز داشت مروی شد و چون صبر کرد برخورداری
جاوید یافت و فرمود معرفت آنست که در خود ذره از خصومت نیابی **نقلست** که آن
قطب الاقطاب روزی بخادمی امر فرمود که نان و ماهی بریان برای افطار ما از بازار بیار
خادم فرمان بجا آورد آنحضرت چون آن طعام بدید فرمود درویش را با طعام لذیذ چه نسبت
خادم عرض کرد که حضرتم شما خود طلبیدید خواجه نعره بزد و هاے هاے کرده بگریست و بیهوش
گردید چون بهوش باز آمد فرمود الٰهی حسن از روی سهو گناهی کرده است بیامرز و از دفتر
درویشان نامش محو مکن بعد از آن تا چهل روز چیزی نخورد و در گریه ماند ندا آمد که ای حسن ما ترا
آمرزیدیم و سر قوم درویشان گردانیدیم اما شکستگی مگذار که در حضرت ما شکستگی را عزت است و بسیار قدر

وارد و وا او را دوست میدارم نقلست که وقتی آنحضرت با جماعتی بحج میرفت و در
بادیه شخصی تشنه شد چون بسر چاه رسیدند دلو و رسن ندیدند آنحضرت فرمود چون در نماز
باشم شما از چاه آب بخورید پس آنحضرت در نماز شد آب از چاه بجوشید و تا لب چاه رسید
تمامی جماعت ازان سیراب شدند و وضو کردند یکی از انها مطهره پنهان پر آب کرد
آب بچاه فرو شد چون آن قطب الاقطاب از نماز فارغ گشت فرمود خدا را استوار
نداشتی تا آب بچاه فرو نمیرفت نقلست که روزی حجاج با سپاه بسیار بخدمت آنحضرت
آمد و بنشست حضرت خواجه بگوشهٔ چشم هم باو ننگریست و سخنی که خود بیان میفرمود
ازان باز نماند تا تمام نمود شخصی گفت که حسن حسن است آخر حجاج پیش آمد و بازوی حضرت خواجه
بگرفت و گفت ای مردان اگر میخواهید که مردی را ببینید در حسن نگرید نقلست
که شخصی حجاج را بعد از فوت او بخواب دید و عرصات قیامت پرسید چه معاملی گفت آنچه
موحدان را معامله باشد با من ازان گفت که او در حالت نزع گفته بود که باین تنگ حوصلگان [?]
بنگر که همه بیکدل و یکزبان شده میگویند که مرا نخواهی گذاشت و هرگز نخواهی آمرزید
تو غفاری و اکرم الاکرمین مرا از ستیزه اینها برآر و بدیشان بنمای که فعال لما یرید
این سخن چون بسمع مبارک حضرت خواجه رسید فرمود که آن خبیث بطراری آخرت را
نیز خواهد برد نقلست که آنحضرت همسایه داشت آتش پرست شمعون نام که او بیمار شد
و بحالت نزع رسید شخصی بخدمت آنحضرت معلوم نمود آنحضرت بدینجا تشریف آورد
و بر سر بالین او بایستاد و فرمود ای مشرک از خدای عز و جل بترس که همه عمر در آتش پرستی
ضائع کردی حالا خود اسلام قبول کن تا آمرزیده شوی شمعون گفت یا خواجه دو چیز مرا
از شرف اسلام باز میدارد یکی آنکه مسلمانان دنیا را بد میگویند و باز او را میخواهند دوم آنکه
مرگ را بر حق میدانند و ساختگی آن نمی کنند حضرت خواجه فرمود اگرچه مسلمانان چنین میکنند
باز به یگانگی او مقر اند و شرک نمی آرند اگر گناهی میکنند توبه مینمایند و او می آمرزد و تو که تمام عمر

آتش پرستی کردی اگر انگشتی در آتش نهی و سوخته نگردد دانم که حق خدمت بجا آوردی منکه
خدای را پرستم اگر دست خود در آتش نهم مجال چیست که یک موی بسوزد شمعون گفت اگر
چنین بود که تو گفتی پس من ایمان بخدا آرم آتش موجود بود آن حضرت دست خود در و نهاد
و تا دیری نگاهداشت و موی اندام مبارکش نسوخت انگشت شمعون چون چنین بدید
متحیر بماند و گفت یا حضرت هر چه فرمودی دانستم که راست است اما چون تمام عمر
برین طریقه صرف کرده ام حالانکه دمی چند بیش نمانده اند اگر اسلام قبول کنم تدبیر آخرت
چه باشد مگر آنکه خطی نوشته دهی که حق تعالی مرا خواهد آمرزید آن زمان باسلام در آیم حضرت خواجه
فی الحال خطی نوشت و بدو داد شمعون مسلمان شد و به هایهای کرده میگریست و بحضرت خواجه
وصیت کرد که چون بمیرم خود مرا غسل دهی و بگور نهی و این خط بدست من گذاری تا فردا
بحجتم باشد پس جان بحق سپرد حضرت خواجه ویرا تجهیز و تکفین نمود و با مردم بسیار بر او
نماز گذارد و خود در گورش نهاد و آن خط در دست او گذاشت و به آستانه آمد اما
درین شب از اندیشه لمحهٔ هم نخفت و در نماز ماند و با خود می گفت این چه بود که من کردم
بر ملک خود هیچ دست ندارم بر ملک خدا چرا سجل نمودم همان وقت در واقعه دید که شمعون
تاجی بر سر و حله در بر داده و در مرغزار بهشت می خرامد حضرت خواجه پرسید ای شمعون چگونه
و خدای عز و جل با تو چه کرد گفت چه می پرسی چنانم که می بینی و خدا عز و جل بر من لطف
بلانهایت نمود و در سرای خود جا داد و دیدار خود ارزانی داشت و چندان فضل و کرامت
ساخت که در گفتن نیاید اما این همه از دولت شماست حالا هیچ اندیشه مکن و
خوشوقت باش از پذیرفتاری بیرون آمدی و این خط خود را بگیر که حالا بدین حاجت
نمانده و چون آنحضرت بهوش آمد خط را در دست خود پیچیده یافت پس سجده شکر
بجا آورد و گفت خدایا معلوم است که کار تو بعلت نیست محض فضل تو بما فیست
گبر هفتاد ساله را بیک کلمه گفتن بقرب رحمت خود جای دادی پس مومن

هفتاد ساله را کے محروم کنی **نقلست** که آنحضرت صاحب سماع بود و تواجد بسیار نمود
او می فرمود که وجد سریست در دل چون در حرکت می آید متواجد میکند و سماع وارد
غائبیست هر که او را بحق شنود راه بحق یافت و آنکه بنفس شنید زندیق گردید **نقلست**
که آنحضرت در هفته یکمرتبه بمجلس حاضر شدی و بر منبر رفتی و خطبه میخواند اگر رابعه بصری رحمة الله علیها آمده
حاضر نمیشد از منبر فرود آمدی و می نشست تا او میرسید بر سر منبر میرفتی و خطبه خواندی
و همه محفل گرم میگشت و اشکها از دیده های همه روان میشدند پس روی بسوی رابعه میکردی
و فرمودی ای سرپوشیده این همه گرمی از تست مردم پرسیدند یا خواجه چندین و چنان
و بزرگان در خدمت شریف حاضر میشوند تا آنکه رابعه نمی آید خطبه چرا نمیخوانی فرمود شربتی
که بر قدر فیلان ساخته باشند در سینه موران نتوان ریخت سبحان الله چه کمال معرفت بود
که رابعه داشت و چه علو مرتبه که وی را از زنانی داشتند چه گوید و چه نویسد مصرع آنرا که
بداند بداند بداند **نقلست** که آنحضرت در راه کعبه با جمعی یاران میرفت در اثنای راه
خرمائی بیافت که خسته زرین داشت چون بمکه رسید از آن زر طعام خوردند و صدقه دادند
پس از چند روز از مکه بمدینة الرسول صلی الله علیه وسلم روان شد چون آنجا رسید دید
که ابو عمرو امام القرا تعلیم قرآن میکند کودکے صاحب جمال بیامد که قرآن بیاموزد
و ابو عمرو بنظر خیانت در وی نگریست از الف الحمد تا سین ناس فراموش گشت آتشی در دل وے
افتاد بیقرار شد و تائب گردیده در پای حضرت قطب الاقطاب افتاد و عذر بی ادبی نمود
منفعل وار عجز و زاری کرد آنحضرت فرمود اکنون وقت حج است و حج بگذار چون فارغ شوی بمسجد خیف
بروی پیری به بینی در محراب نشسته وقت تباه مکن بگذار تا خالی شود پس احوال خود با وے
بگوئی در حق تو دعا خواهد کرد ابو عمرو همچنان نمود بعد فراغ حج بمسجد خیف رفت پیری دید
با هیبت و خلقی کثیر بگردش نشسته وی در گوشه مسجد نشست زمانے گذشته که مردے
نورانی با جامه سفید و پاکیزه در آمد آن جمله خلائق پیش او با دب آمده سلام کردند

و بگرد او نشستند حتی کہ وقت نماز آمد آن مرد نورانی برخاست و برفت و مردم نیز با وی
رفتند ہمان مرد پیر تنہا ماند ابو عمرو پیش وی رفت و سلام کرد و گفت مرا بفریاد رس و حال خود
تمامی باز گفت پیر روشن ضمیر غمناک شدہ خاموش بماند و بگوشہ چشم سوی آسمان نگریست
ہنوز سر در پیش نیاوردہ بود کہ ہمہ قرآن بروی کشادہ شد ابو عمرو از کمال شادی در پایش
افتاد آن پیر گفت کہ ترا بمن کہ ہم کس نشان داد گفت حضرت خواجہ حسن بصری گفت کسی را
کہ امامی ہمچو حسن باشد بکسی دیگر چہ حاجت دارد باز گفت کہ حسن مرا رسوا کرد من نیز او را رسوا کنم
پس بیان نمود آن مرد نورانی کہ با جامہ پاکیزہ دیدی حسن بصری بود ہر روز نماز پیشین بصرہ
میکند و اینجا آید و با ماسخن کند و نماز دیگر بہ بصرہ رود آنگاہ باز گفت ہر کہ چون
حسن امام دارد دعا از کسی دیگر چرا خواہد **نقلست** کہ بزرگی سحرگاہ بدر مسجد حضرت
خواجہ برای نماز رفت در مسجد بستہ دید گوش بدان کرد شنید کہ خواجہ دعا میکند و قومی
آمین می گویند صبر کرد تا صبح روشن تر شد دست بر در زد و کشادہ شد درون رفت خواجہ را
تنہا یافت متحیر گشت بعد فراغ نماز بخدمت آن قطب الاقطاب متوجہ شد و گفت یا
خواجہ برای خدا مرا ازین حال آگاہ کن فرمود باکس مگوی ہر شب آدینہ جماعتی پریان
می آیند و من با ایشان علم می آموزم پس دعا میکنم و ایشان آمین میگویند **نقلست** کہ کسی
چشم آن قطب الاقطاب را گاہی از گریہ خشک ندید و از غایت لاغری خون در بدن مبارک
و مغز در استخوان نماندہ چنانکہ روزی طبیبان بخدمت حاضر بودند نبض آنحضرت
دیدہ نہایت مغموم شدند خادم پرسید کہ موجب گریہ چیست گفتند نبض دیدم مردی را
کہ خون در تن ندارد و مغز استخوانش نیز نیست مگر کم حیات چنین کس بحکمت ممکن نہ
مگر بقدرت حق تعالے درین اثنا حضرت خواجہ نعرہ بزد و فرمود کہ ای حکیمان شما نبض
عاشقان چہ می شناسید کہ حیات عوام بسبب خون و مغز استخوان ست و حیات عاشقان ندکہ بر
رحمان کہ بجای خون ہمہ محبت و بجای مغز استخوان یاد حق و قوت عوام از خوردن غذا و قوت

خاصان بعشق خداوند عزوجل چنان بند کرده است اندگوی بی هزار چیز خورده اند اگر آب یکدم لمحه بمانند رنجور و ضعیف شوند عاشقان دیگر غافلان دیگر **نقلست** که آنحضرت شیخ خلیفه اکمل و افضل داشت شیخ عبد الواحد بن زید و ابن رزین و شیخ حبیب عجمی و شیخ عتبه ابن الغلام و شیخ محمد واسع وسوای اینها حضرت رابعه بصری نیز در خلفای آنحضرت است قدس الله اسرارهم **نقلست** که چون آنحضرت وفات کرد آوازی از غیب آمد ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل حسن در ان هنگام بزرگی آنجناب را بخواب دید که درهای آسمان کشاده اند و منادی میکنند که خواجه حسن بصری بخدای خود رسید و خدای عزوجل از و خوشنود است و آنحضرت چهارم ماه محرم الحرام سنه احدی عشر مائة هجری برحمت حق پیوست چنانکه تاریخ رحلتش قطب است و روضه مقدسه ایشان از بصره سه کروه واقع گردیده رضی الله تعالی عنه و منهم آن مقدم زهاد و آن اعظم عباد آن عارف کامل آن قطب اکمل آن شیخ الشیوخ العصر آن علامة الدهر آن منبع شرع شریف آن صاحب ورع لطیف آن شرف الاسلام والمسلمین آن رکن الملة والدین آن تارک الدنیا مجرد از قید قطب المشائخ شیخ عبد الواحد بن زید قدس الله سره العزیز که صاحب کشف و کرامات و عمده مشائخ دهر و زبده اولیای عصر بود و ابی الفضل کنیت داشت و خرقه فقر و ارادت از قطب الاقطاب حضرت خواجه حسن بصری پوشید و از حضرت شیخ المشائخ شیخ کمیل بن زیاد که وی نیز خلیفه امیر المومنین حضرت شیر خدا رضی الله عنه بود و نیز خلافت دارد و آن قطب المشائخ همیشه صائم بودی و بعد از سه روز افطار کردی و دران حال هم زیاده از سه لقمه نخوردی و اکثر میگریستی و سماع شنیدی وقتیکه بقطب الاقطاب خواجه حسن بصری قدس الله سره ارادت آورد مجرد گشت و از علائق پیوند بگسست از جنس نقد و متاع و عقار و ضائع انچه داشت همه را به درویشان ایثار کرد و باهیچ چیز از متاع دنیوی دست نیالوده و اگر برای فقیری و محتاجی درمی بدست میگرفت دست

حق پرست خود را چندان بآب شسته که خراشیده باشد یعنی که همه آن بودی که بجز حق
گرد و می فرمود حاشا و کلا درویش و دینار بدست گیرد و از وی پیران شرمنده شوند
درویش تهی دست و تهی شکم و تهی کیسه می باید و اگر چنین نباشد مبتدی و
کم همت است و در جماعت درویشان نباید شمرد نقلست که آنحضرت پیش از ارادت
چهل سال در مجاهده و ریاضت بود و علم بکمال داشت و از شاگردان امیر المومنین حضرت علی المرتضی
رضی الله عنه بوده و تحصیل علوم از خدمت آن حضرت نموده و مدام از خلائق متنفر بوده
و با کسی نیامیختی ولیکن به زیارت دوستان خدا از راه دور رسیدی و ملاقات کردی
و هر کرا بدیدی در سلام سبقت کردی و قیام تمام نمودی نقلست که وقتی آنحضرت
غلامی خریده بود بشرطی که شبها حاضر باشد و خدمتش کند چون نصف شب
بگذشت حضرت قطب المشائخ او را طلبید و آواز داد هرچند در خانه ها تفحص نمود
لیکن او را نیافت چون بامداد شد غلام حاضر گشت و دو دینار بدست آنحضرت داد
که بجای سکه بروی سوره اخلاص منقوش بود و گفت یا حضرت هر روز مثل این دینار
از من بگیر و شبها از خدمت خویش معاف دار آنحضرت قبول کرد و چندگاه برین منوال
بگذشت تا روزی جماعتی از همسایگان پیش آنحضرت آمده معلوم نمود که این غلام
شبها نباشی میکند فرمود چون شب آید امتحانش کنم اتفاقا روز بگذشت و شب آمد
آنحضرت بیدار بود که نصف شب غلام بر خاست و بی آنکه دست بقفل بر زند از دور
اشارتی کرد و قفل بگشاد و خود بیرون شد و باز اشارت نمود و قفل همچنان بسته شد که بود
پس بدروازه دوم رسید آنجا نیز همچنان کرد و آن قطب المشائخ تعاقب وی بود و هم
چنان میرفت که او آگاه نگردد پس در گورستان رسید و آن غلام جامهای که در گور
داشت برآورده زنده از قبرستان برآورده پوشید و در نماز شد و تا دم صبح در عبادت
بماند پس مناجات کرد و گفت الهی هات اجرة به سید بصغیر موقع و هم من الهوا ولی اگر فقط

و بجیب افگند و حضرت قطب المشائخ چون حالتش دید متحیر گردید و از گمان فاسد خود استغفار نمود و بخاطر آورد اگر او به بندگی مشغول است من او را آزاد کنم پس آن غلام غائب شد و آنحضرت از آنجا برگشت و خواست که بخانهٔ خود رود و میلے از راه نرفته بود که سوارے از غیب پیدا شد آنحضرت از و پرسید که فلان شهر من از اینجا چه قدر مسافت دارد گفت اگر تیز روی دو ساله راه است آنحضرت همچنان بنشست و در خاطر آورد که رفتن اینکس به این مقام حالیاً خالی از اشکال نیست باری تا شب همین جا باشم که غلام باز آید وقتیکه او برگردد در پی او بروم آخر الامر تمام روز بگذشت و شب پیدا گردید غلام وقت معهود بیامد و در عبادت مشغول گشت تا صبح در دمیدن گرفت و پس دست به عا برداشت و در می از اختفا هوا آنرا برگرفت و در جیب افگند آنحضرت بگوشه پنهان بود غلام همانجا آمده و هر دو دینار از جیب بر آورده و پیش آنحضرت گذاشت و گفت یا حضرت این اجر هر دو شب بگیرد هر آنچه نیت در حق من کرده بودی بجا آر آنحضرت فی الحال عهد خود وفا نمود و او را از مال خود آزاد ساخت پس غلام سنگریزهٔ چند که در هر دو دست او آمدند برگرفت و در دامن آنحضرت ریخت و گفت یا حضرت چون تو مرا آزاد کردی شکرانهٔ آن گذرانیدم پس راهی شد و با آنحضرت اشارت کرد که تعاقب من بیا حضرت خواجه برخاست و در پی آن روان شد پارهٔ راه برفتند که نزد یک شهر خود رسیدند و بخانه آمدند و غلام غائب گردید آنحضرت دامن بکشاد و آن سنگریزه هر یک جواهر قیمتی بود پس آن جماعت که آنرا ناشایست میگفتند بخدمت قطب المشائخ آمده بودند آنحضرت فرمود یاران شما که در بارهٔ آن چیز ها میگفتند حقیقت او نیست تا آنچه دیده بود یک بیک جمله بیان نمودند فرمود بتاش النور لا بناش القبور زهی خواجه که غلامش چنین باشد که اگر وی را بخواجگی تمام عالم منسوب کند سزاوار گیرد و زهی غلام که خواجهٔ او چنان بود که هر دو جهان را به بندگیش فخر تمام است و زهی سعادت من که در سلک غلامان چنین قطب دو جهان آمدم

نقلست که روزے آنحضرت اندر وعظ میفرمودند که هر که همگی مال خود را در راه خدا ایثار

کند او را خانهٔ عالی با مور نور سرشت که مثل او در بهشت نیز خال خال باشد عطا شود و آنرا
در دنیا بدین چشم سر بیند اتفاقاً چهار برادر همدران مجلس حاضر بودند بردل یکے از انها رسید
تا زود بیرخاست و بخانه آمد آنچه متاع داشت تمامی بفقرا داد و مجرد گردیده بخدمت
آنحضرت آمد و احوال خود باز گفت حضرت شیخ طمانیت او نمود و باسم اعظم الٰهی مشغول گردانید
در عین مشغولی باغی دید بغایت دلکش و مرغوب و اندرو محلے دید از زمرد و جماعهٔ زنان
صاحب جمال در غایت خوبی که چون ویرا دیدند بایکدیگر گفتند که اینک شوهر عین المرضیه
می آید و از استماع این حرف تند و پیشتر رفت و پرسید که عین المرضیه درمیان شما کیست
گفتند الله الله این چه سخن ست ما برابری خدمتگاران عین المرضیه نمی توانیم کرد و اگر میل
دیدار او داری بیشتر برو آن شخص بیشتر رفته باغی و محلے دیگر دید از و خوشتر و نفیس تر با زنان
زنان رعنا که آنها نیز چون ویرا دیدند همان حرف بر زبان آوردند که این شخص شوهر عین المرضیه
است وی پرسید که عین المرضیه درمیان شما کیست گفتند عین المرضیه را می نگری پیشتر برو ما چه قدر
داریم که همسری پرستارانش سازیم لاچار پیش رفت باغی دیگر دید نهایت لطیف و قصرے
در کمال خوبی پیش و پیش یک جماعهٔ زنان رعنا که رشک مهر و مهتاب بودند در نشسته اند
طاقتش از دست برفت و بیقین دانست که عین المرضیه درهمین ها خواهد بود و نزدیک شده و همچنان
باز از ایشان پرسید که عین المرضیه درمیان شما کیست آنها باهستگی تمام گفتند که ما پرستاران
عین المرضیه هستیم و تو شوهر او باشی اگر مشتاق دیدارش هستی وی اندرین خانه است
برو و بنگر ازین حرف دلش مسرور شد و پرده برداشت و اندران قصر رفت عین المرضیه
با هزار جلوهٔ خوبی آراسته و با صد هزار حسن و زیبائی پیراسته روبروی خانه بر تخت مرصع
نشسته بود بچشم شوق و کمال آرزو مندیش از دور بدید بهزار جان عاشق تر گردید نعره زد
و بیهوش شده افتاد بعد دیری بهوش آمد و با شارت وی نزدیک تر رفت و در مقابلهٔ او
بنشست و اشک از دیده می راند آخر الامر ماندن نتوانست دست شوق دراز کرد و خواست

که وی را در برکت عین المرضیه بدلجوئی و ملائمی پیش آمد و گفت ای بندهٔ خدا این چه اضطرابی
است که تو میکنی هنگام وعدهٔ وصال من و تو از یکپاس مدت بیش نمانده است تو خود میدانی
که در گذشتن یکپاس چه قدر دیر میکشد از این سخن دستار و بازو دست بر زمین انداخت چشمش
و بیهوش آمد لیکن جوان ویرا امید مضطرب شد و بسان بسمل مرغ غلطیدن گرفت حتی که
بخدمت حضرت قطب المشائخ از حالتش خبر رسانیدند آن حضرت حضور خویش طلبید
و فرمود ای احمق چه دیوانگی است که تو داری و تمامی ماجرا بیان کرد نزدیک بود که حرف
با تمام رساند شیخ او را خاموش فرمود و آهسته در گوش او فرمود که آری همچنین است
که گفتی اما وعدهٔ او چه بود اما یاد نداری و برای یکپاس اینهمه اضطرابی میکنی از این سخن وی را
وعده اش یاد آمد و تسلی حاصل شد خاموش ماند و دیری نکشید که چند هزار سوار کفار بران شهر
تاخت کردند مسلمانان از شهر بر آمدند این مرد مبتلا نیز مسلح شده همراه ایشان رفته جنگ نمود
چنانکه اکثر از آن مقهوران بجهنم رفتند اکثر از جماعهٔ مسلمانان بدرجهٔ شهادت رسیدند
و اندر ایشان آنکس نیز شهید گشت و کافران مقهور و مغلوب گشتند و حضرت شیخ با مردم بسیار
از شهر بیرون بر آمدند و تفحص آن مرد جانباز نمودند تا یافتند با روی زیبا و نورانی و تبسم
از نگاهش خلق را حیرت می افزود که هرگز هیچ شهیدی بدین خوبی و طلعت کسی ندیده بود
پس آنحضرت بروی نماز خواند و بدست حق پرست خویش ویرا دفن کردند این حکایت
با محرمان باز گفت بعد از آن چون حساب کردند از آن هنگام تا وقت شهادتش از یکپاس
زیاده نگذشته بود نقلست که روزی آن حضرت در راهی میگذشت دید که پیری عاجز و
در آفتاب افتاده است کسی با او نمی پردازد و احوال پرسی او نمیکند حضرت خواجه را بر حال بیکسی او
رحم آمد ابر را اشارت فرمودند تا بران سایه کند فی الحال ابری بر سرش سایه نمود چون آن ضعیف
این کرامت معاینه ساخت معروض داشت که یا حضرت دعا کن که صحت یابم آنحضرت دعا کرد
همان زمان صحت یافته برخاست و روان گشت نقلست که وقتی جماعهٔ درویشان

بخدمت آنحضرت حاضر بوده برایشان داشته تا بغایت اثر کرده و چیزی نیست از طعام
پیش بران ازان حضرت التماس نمودند که ما را حلوا مطلوب است چون فقرا درین باب مبالغه
کردند آن حضرت رو بسوی آسمان نمود و فی الحال حلوای طبق از هوا فرود آمد درویشان
تصدیش کردند حضرت فرمود بخورید سیر خوردند و آن حضرت ازان حلوا هیچ نخورد **نقلست**
که روزی آنحضرت بر دجله گذشت دید که جماعهٔ فقرا انتظار کشتی میکشند درین اثنا کشتی
رسید و صاحب کشتی دیگر مردم را سوار کرد و فقرا را در کشتی جای ندادند بدین سبب آن جماعه
تنگدل گشتند حضرت قطب المشائخ با ایشان اشارتی نمود که پیشتر بیایند تا بحکم خدا شما را
از دجله بگذرانم درویشان آمدند حضرت شیخ فرمود که بر دجله بگوئید که عبد الواحد میگوید خشک شو
درویشان بموجب فرمان والا همچنان کردند فی الحال آب دجله کم شد و فقرا بسلامت عبور نمودند
چنانکه کسی را استانگ هم ترنشد **نقلست** که آنحضرت روزی در راهی گذشت
با جماعهٔ فقرا ملاقات واقع شد همه پریشان و گرسنه چون آنحضرت را دیدند عرض حال نمودند
که ما عیال داریم و در غایت افلاس حیران و درمانده ایم برای خدا دستگیری فرما حضرت فرمود
بروید که انشاء الله تعالی از امروز غنی خواهید شد ولیکن بر جادهٔ شرع شریف
استقامت بورزید چون درویشان بخانهای خود رسیدند چه می بینند که در خانهٔ ایشان
الوان اطعمهٔ لذیذ پخته زنان ایشان موجود کرده اند و بدست هر کدام دینارهای بسیار اند
پرسیدند که این زر از کجا یافتند گفتند شخصی آمد و دینارهای بسیار بما یان بداد و گفت چون
شوهران شما بیایند و پرسند بگوئید که فقیری از یاران حضرت شیخ عبد الواحد قدس سره العزیز
زرها بمایان داده و برفت جماعهٔ فقرا در تعجب ماندند و ازان روز از شدت عسرت و افلاس نجات
یافته تونگر گشتند پس بعضی زنان شان بمردان خود می گفتند که حیف از خدمت چنین پیر
روشن ضمیر تنها نعمت دنیوی خواستید و بدان اکتفا نمودید بایستی که نعمت دین که نعیم جاودانی است
حاصل گردید **نقلست** که آنحضرت در اواخر عمر بیمار شده بحدیکه قوت برخاستن نبود

و یارای حرکت نماند روزی وقت نماز آمد خادمی حاضر نبود که وضو کناند آنحضرت
دعا فرمود که الهی مرا آنقدر قوت عنایت فرما که وضو بسازم و نماز ادا کنم بعد ازان بحکم حکیم مطلق
حضرت شیخ فی الحال صحت یافت چنانکه وضو و نماز بمراد خود کرد چون بفراش باز گشت باز بحال
بیمار شد چنانچه بود پس بست و هفت ماه صفر سنه یکصد و هفتاد و هفت هجری نبوی
صلی الله علیه وسلم برحمت حق پیوست چنانچه این دعاگوی درویشان تاریخ آنحضرت
از اولیاے کامل بود یافته رضی الله تعالی عنه و منهم آن بادشاه اهل حقیقت آن فلک دین
معرفت آن صاحب ولایت آن آفتاب فلک هدایت آن قدوهٔ دریاے ورع و عرفان
آن سرچشمهٔ کرم و احسان آن امام الشریعت آن مقتدای ملت آن سراج الاولیا
آن وارث الانبیا آن از عالم دولی کرده اعراض سراج الواصلین خواجه فضیل ابن عیاض
قدس الله سره العزیز ابو علی کنیت داشت و ابی الفیض نیز میگفتند و از مشائخ کبار
و سرور روزگار بود و خرقهٔ فقر و ارادت از قطب المشائخ حضرت شیخ عبد الواحد قدس الله
سره العزیز پوشیده و از ابی غیاث بن منصور بن معمر سلمی کوفی قدس الله سره العزیز خلافت
دارد و هو من حضرت محمد ابن مسلم و هو من حضرت محمد حبیب نوفلی و او از حضرت حبیب سلیم
قریشی و او از حضرت از امیر المؤمنین خلیفهٔ رسول رب العالمین شیخ العتیق قاتل الکفره
و الزندیق ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه و آن حضرت دائم پلاس پوشیدے
و صائم الدهر ماندی و از بیم خدای عز و جل چندان گریستی که هر کرا نظر بروی افتادی گریان
شدی و پند آشتی و ازان روز که مرید شد روی اهل دنیا ندیدی بلکه براهی که اهل دنیا نشستندے
بدان راه نمیرفت و اگر احیاناً اندوی سهو چنان اتفاق افتادی می جامهٔ خود را بدریشان
میداد و میگفت که مبادا خاک راه اهل دنیا برین جامه افتاده باشد و آن حضرت صاحب
و کرامات و عظمت بود بعد از سه فاقه و گاهی بعد از چهار و پنج فاقه افطار کردے و پانصد
رکعت نماز هر روز برگذاردے و نیز هر روز دو ختم قرآن نمودی و روزیکه فاقه بجاشتے

آن سراج الواصلین شدی صد رکعت نماز بشکرانهٔ آن ادا می نمود و میفرمود آرزومندم
که بیمار شوم تا مرا بنماز جماعت نباید شد و منتی پذیرم اگر کسی بر من بگذرد و سلام نگوید و چون
برنجی در افتم و به پرسشم نیاید و هرگاه شب آمدی از شادی برجستی و فرمودی خلوتست
بی تفرقه و چون روز شدی آزرده گشتی و غمناک وار خود را نهفتی گفتی هر کرا از تنهائی
وحشت بود بخلق انس گیرد و او از سلامت دور است **نقلست** که سفیان ثوری
رحمة الله علیه شبی بخدمت آمد و تمام شب با قوال و آثار تا صبح شگفته داشت ناگاه
از زبانش بر آمد که امشب چه فرخنده شبی است که بی وحشت تنهائی بسر آمد آن حضرت
فرمود چه نا فرخنده شبی بود امشب سفیان عرض نمود چرا فرمود از بهر آنکه تو همه شب
در بند آن بودی که سخنی گوئی تا مرا خوش آید و من بسته آنکه با سخنی شائسته از کجا دهم
ناپسندیدهٔ تو افتد هر دو با سخن یکدیگر ماندیم ای کاش به تنهائی گذاشتمی و در ان با الهی نیاز
داشتمی **نقلست** که آن حضرت ابتدای حال راهزنی کردی و سر قوم این جماعه بود
هرچه آن قوم از راهزنی می آوردندی پیش ایشان می نهادی و سهام خود ایشان گرفتندی
و آن متاع از هر که بودی نام خداوند کالا بر کاغذ ثبت نمودی وقتی راه بازرگانان فرو گرفته بودند
قاری دران قافله این آیه قرآن مجید میخواند الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله
چون تیر بر دلش رسید بانگ زد که بتحقیق وقت آمد پس روی به بادیه نهاد و میرفت
ناگاه کاروانی دران بادیه میگذشت و میگفتند که فضیل اندرین راه هست از وی حذر
باید بود آن حضرت چون شنید فرمود بشارت باد شما را که او توبه کرد و اکنون از شما
میگریزد چیست نا که شما از وی میگریختید پس آنحضرت را وقتی پیش آمد که توبه نمود و بعد از ان
هر جا که خداوند آن اموال را نشان می شنید در آنجا میرفت و استحلال میکرد و اورا
از قبل خود خوشنود میگردانید حتی که جملگی خصمان را خوشنود ساخت و متاع آنها بانها
باز داد مگر یک تن از خصم که آن جهود بود و او گفت من طلا بسیار داشتم آن را بیار آنحضرت

سوگند خورد جهود گفت من هم قسم یاد کرده ام تا زر من نیاری خوشنود نشوم
حضرت سراج الواصلین الحاج و عجز نمود جهود گفت چون منت با نمودی پس بر و که در طاق
خانهٔ من همیانی پر از زر است آنرا بدست خود آورده بمن ده تا سوگندم دروغ نشود
آن حضرت چنان نمود وی سرش باز کرد تمام زر برآمد جهود گفت در دین تو چیست بگو
بعد ازان از تو خوشنود شوم حضرت فرمود چه دیدی که مسلمان می شوی گفت
همیانی من پر از ریگ بود نگاهداشته بودم که در توریت خوانده ام که در دین حضرت
محمدی صلے الله علیه وسلم توبه هر که قبول افتد اگر خاک بدست گیرد زر گردد واین را
تجربه کردم که راست و برحق است بعد ازان از دولت آن حضرت جهود مسلمان شد
پس آن سراج الواصلین بکوفه رسید و باحجت الاسلام حضرت امام اعظم
ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه صحبت داشت و اولیای بسیار را دریافت و باز به بصره
رفت تا در خدمت قطب الاقطاب حضرت خواجه حسن بصری قدس الله سره العزیز
مشغول شود چون نزدیک رسید شنید که حضرت خواجه وفات یافت در گریه شد شخصی
پرسید چرا گریه میکنی اکنون گریستن چه سود دارد اگر اراده داری برو پیش قطب المشائخ
حضرت شیخ عبد الواحد بن زید که مرید و خلیفهٔ کامل آن حضرت است و خرقه
حضرت محمد رسول الله صلے الله علیه وسلم و علی المرتضی کرم الله وجهه او پوشیده
وامروز مثلش درویش کامل در زمانه نیست و خواجه حبیب عجمی یار اوست که هر که
بخدمت او می آید بمطلوب خود میرسد چون این مقدمه شنید خاطرش بدیدار
آن حضرت طلبید و عزم پای بوسی مصمم گردانید و روان شد و سعادت ملازمت
دریافت بعد لطف بنهایت آن حضرت فرمود اے فضیل از همه چیز اعراض کن
که درویشی بے خویشی و خاموشی است آن اختیار کن و دوام معصیت خود باش
و در همه جا و همه وقت خدای عزوجل را حاضر و ناظر دان که تا امروز در محبان

ثبت افتاده و دوست خدا شدی بعد آن احوال آن حضرت بجای رسید که قطب زمانه
گشت و بسیار آن را بمطلوب حقیقی رسانید نقلست از فضیل بن ربیع که وزیر هارون رشید بود
وی روایت میکند که من با هارون رشید در مکہ معظمہ رفتم چون حج بجا آوردم هارون پرسید
که اینجا اگر مردی باشد از مردان خدا سعادت ملازمت او دریابم گفتم عبد الرزاق صنعانی
هست بخدمت او رسیدیم بعد از زیارت او هارون بمن اشارت کرد که او را بپرس
تا هیچ وام دادنی دارد از وی پرسیدم قبول کرد که آری هارون گفت که وام او
بگذارید و وامش دادند باز هارون گفت ای فضیل هنوز دلم تقاضای دیدن
مردی دیگر میکند گفتم سفیان بن عتبه اینجا است پیش او رفتم بعد از گفتگوی
همان تقریب وام وادای آن مذکور شد او نیز همان سخن گفت وادای
دین خود قبول کرد هارون فرمود که وامش بگذارید همچنان کردند باز هارون گفت
ای فضیل هنوز دلم تقاضای دیدن مرد دیگر دارد فضیل را یاد آمد گفت حضرت
خواجہ فضیل بن عیاض قدس اللہ سرہ العزیز که امروز سراج الواصلین هست اینجا
بملازمت او رفتند حضرت خواجہ فضیل ابن عیاض درون حجره بتلاوت
قرآن مجید مشغول بودند و این آیه می خواندند ام حسب الذین اجترحوا السیئات
ان نجعلهم کالذین آمنوا وعملوا الصالحات چون این آیه بگوش هارون رشید
رسید گفت حضرت همین پسنده است آن حضرت در حجره بزد فرمود که کیست فضیل
گفت امیر المومنین هارون رشید است فرمود بپای بایست وا امیر المومنین
هارون گفت یا حضرت بجهت شفاعت نفس خود آمده ام را طاعت واجب است
انگاه حضرت چراغ بکشت و در حجره بکشاد و خود در گوشه بایستاد هارون در آمد
و آنحضرت را می جست تا در تاریکی دستش باندام مبارک آنحضرت رسید خواجہ بانگ زد و گفت
آه دستی ازین نرم تر ندیده ام اگر از آتش دوزخ رهائی یابد هارون بگریه شد و گفت

ای خواجه مرا وعظی کن فرمود ای امیر المومنین پدرت که عم حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم
بود از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم امارت قومی درخواست نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود ای عم یک نفس تو در طاعت بهتر از هزار ساله عبادت خلق است الا ان الامارة
یوم القیامة ندامة گفت یا خواجه برین زیاده کن فرمود من می ترسم که این روی
خوب تو بآتش دوزخ گرفتار شود از خدا بترس و حق خدمت او بهتر ازین نگاهدار
بعد ازان هارون گفت یا خواجه چیزی وام داری فرمود آری وام خداوند است که در ادای
آن مشغولم حق تعالی قبول کند هارون رشید بدرهٔ هزار دینار پیش آن حضرت نهاد
حضرت خواجه فرمود ای امیر المومنین پندهای من ترا هیچ سود نکرد من ترا بنجات می خوانم
تو مرا در بلا می اندازی هارون گریه کنان از پیش آن حضرت بیرون آمد و فضیل
بن ربیع را گفت که ملک بحقیقت خواجه فضیل است **نقلست** از ابو علی رازی قدس الله سره
که گفت سی سال خدمت آنحضرت کردم و گاهی تبسم ندیدم مگر روزی که پسر آن حضرت
شیخ علی نام برحمت حق پیوست و آن پسر والا گهر زهد و عبادت و تقوی بسیار داشت
روزی بمسجد الحرام نزدیک چاه زمزم نشسته بود که خواننده این آیه میخواند و یوم القیامة
تری المجرمین الی آخره او بشنید و جان بداد رحمة الله علیه بخدمت خواجه خود التماس کردم
که سبب تبسم درچنین حال که هنگام گریه است چه بوده فرمود هر کاری را که حق دوست دارد
من نیز دوست دارم و بهرچه او خشنود است من چگونه خوشنود نشوم **نقلست**
که آن حضرت با شخصی فرمود که چون ترا گویند حق را دوست میداری خاموش باش
اگر گوئی نه کافر باشی و اگر گوئی بلی فعل تو بفعل دوستان نماند **نقلست** که
حضرت خواجه را پرسیدند اصل دین چیست فرمود عقل گفتند اصل عقل چیست فرمود
حلم گفتند اصل حلم چیست فرمود صبر و فرمود که جمله بدیها بیک خانه جمع کردند و کلیدش
دوستی دنیا کردند و نیز آن حضرت فرمود توکل آنست که بغیر الله جلشانه امید ندارد

و متوکل آنست کہ در ظاہر و باطن ہمہ در تسلیم بود نقلست کہ آن حضرت پنج خلیفہ داشت
سلطان ابراہیم ادہم و شیخ محمد بن یزید الشیرازی و خواجہ بشیر عافی و حضرت شیخ ابی رجاء العطاری
و خواجہ عبد اللہ سیاری قدس اللہ اسرارہم نقلست کہ آن حضرت سوم ماہ ربیع الاول
سنہ سبع و ثمانین و مائۃ من ہجرۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم بحضرت حق پیوست و مرقد منور آنحضرت
قریب بیت الحرام اندر جنت معلی قریب روضہ مقدسہ حضرت خدیجۃ الکبریٰ رضی اللہ عنہا ست
و این دعا گوی تاریخ وفات آن حضرت بالہام ربانی قطب جہان بودہ یافتہ است رضی اللہ تعالیٰ عنہ

و منہم غوث الاعظم سلطان ابراہیم بن ادہم قدس اللہ سرہ العزیز

آن سلطان دنیا و دین آن مقرب حضرت رب العالمین آن جہان عظمت و شہامت
آن عالم فیض و کرامت آن عارف ربانی آن محبوب سبحانی آن سراج الکاملین آن بر ہان الواصلین
آن در زہد فخر بردہ برہمہ عالم حضرت غوث الاعظم سلطان ابراہیم ادہم قدس اللہ سرہ العزیز
کنیت آن حضرت ابو اسحاق ست و نسب شریفش ابراہیم بن ادہم بن سلیمان بن منصور
بن ناصر بن عبد اللہ بن امیر المومنین امام الاورعین حضرت فاروق عادل عمر ابن خطاب
رضی اللہ تعالیٰ عنہ بلخی ست و در انواع معاملات و اظہار حقائق خطی تمام داشت و مقبول
و مقتدا و حجت و سند جمیع اولیای و مشائخ وقت خود بودہ و خرقہ فقر وارادت
از سراج الواصلین حضرت خواجہ فضیل ابن عیاض قدس اللہ سرہ العزیز پوشیدہ
و آن حضرت بعد از چہار و پنج فاقہ افطار بمیوہ و ترہ صحرائی میسکرد و گاہی بسبزی کہ
او را بے نمک بہ پختی و میفرمود کہ ہر کہ خدای عز و جل را دوست میدارد باید کہ از لذات
زبان و دیگر حواس و خوشی مطلق ترک گیرد و شکستگی حاصل کند و روزیکہ فاقہ در خانہ
آن حضرت شدے نماز شکرانہ بسیار کردے و شبہا خواب نکردے و ہمیشہ با فقرا و غربا
مجالست و صحبت داشتے و جامہ پیوندی پوشیدی و پای برہنہ گشتے و دانگے و درمے
از کسی قبول نکردی و در ریاضت و مجاہدہ سعی بلیغ نمودی بزرگے در مجلس خوب گفتہ

تَرَکَ الْخَزَائِنَ وَالْجُنُوْدَ وَاٰبَاءَہٗ فَاَقَامَ سَاعِدَۃً مَقَامَہٗ وَسَادَہَا فَاَتَی الْفُضَیْلُ مُتَاہِبًا بِاَفْعَادِ قَدْ
تَرَکَ ابْنِ اَدْہَمَ مُلْکًا مُسْتَوْلہَا انتهی گفته است که آنحضرت با امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنهم
نیز صحبت داشت چنانکه قول حضرت امام اعظم است سیدنا وسندنا ابراهیم ادهم اصحاب گفتند
او سیادت از کجا یافت امام فرمود ازانکه او دایما در خدمت خدای تعالی مشغول است
و ما بکارهای دیگر و سید الطائفه حضرت خواجه جنید بغدادی قدس الله سره گفت مفتاح العلوم
ابراهیم ادهم و سبب ظهور آن برگزیدهٔ عالم و مقبول معبود در عرصهٔ عالم شهود [illegible]
عجائب روزگارست اکنون بضرورت نگاشته می‌آید بعد ازان بحالات و واقعات وی
می‌پردازد و آن در کتب سیر و تواریخ معتبر چنان رقم گشته حکایت که پدر بزرگوار
آنحضرت ادهم نام قلندری بود صحیح النسب فاروقی مرقوم القدر روی سیر کنان بشهر بلخ رسید
و بیرون شهر کاشانهٔ فقیرانه ساخت و سکونت ورزید روزی برای احتیاج بشهر رفته بود
اتفاقاً دختر شاه بلخ از سیر باغ برگشته می‌آمد و اهتمام بسیار شد ادهم قلندر یکبار دوید
تا محافهٔ سواری دختر پادشاه در برابرش رسید باد تند تند وزید که پردهٔ محافه برداشته
و نگاه قلندر بر طلعت زیبایش که رشک حور عین بود بیفتاد بهزار جان عاشق گردید
و طاقت از دست برفت تا بدر سرای پادشاهی آمده و تا دیر بایستاد چون بعد
که صاحب محافه بخانه رفت و کسی بازپرس حال او نکرد از مردم پرسید که این سرای کیست
و اندرین محافه که بود گفتند که این سرای شاهی است و درین محافه دختر وی است که بسیر
باغ رفته بود ازین حرف قلندر در فکر رفت و بار عام سلطان آمد سلطان نشسته بود
مقابلش بایستاد و سلام بجا آورد و سلطان بدید و با وزیر گفت که ازین قلندر بپرس
تا چه احتیاج دارد وزیر پیش قلندر رفت و پرسید قلندر هیچ نترسید آنچه ماجرا بود بیان
نمود و بی‌محابا گفت که بسلطان بگو که دختر برضای خدا بزنی دهند ازین سخن وزیر
منحرف گشت و بدو هیچ جواب نداد و برگشته پیش سلطان آمد و بجای خود بایستاد

سلطان چون نون بشره وزیر متغیر بدید بزبان راند که من ترا از برای استفسار احوال قلندر
فرموده بودم تا که از وچیزی پرسیدی هیچ معلوم نشد وزیر زمین خدمت ببوسید و گفت
پادشاها هم بموجب حکم بجا آوردم لیکن حقیقتش که معلوم نمودم آتش غیرت در نهادم افتاده است سلطان
بحقیقت گرویده تا رویداد اظهار نماید وزیر بضرورت پیغام گزاری نموده و هر چه قلندر گفته بود
حضرت معلوم ساخت سلطان از استماعش پاره خاموش ماند و در فکر رفت بعد از آن
قلندر را پیش طلبید و بنشاند و حسب و نسب او تحقیق کرده فرمود که ای قلندر خاطر خود
جمع دار که به کیستی اگر نسبت با تو کنم هیچ مضائقه نیست لیکن چند روز صبر نما بالفعل
مصلحت درین امور باید نمود کرده جواب میدهم ازین سخن قلندر شادمان شد و بکاشانه خود
آمد و پس بعد از سه چهار روز باز بخدمت سلطان رفت و سلام کرد و نشست سلطان در تعجب
یافت هر چند در دل خود میخواست که دختر خود را بوی دهد هیچ وجه قبول نمیکرد و میگفت
آنچه باشد که دختر شاه بفقیری نامزد شود سلطان گفت بوی وعده کرده ام که دختر را
بوی دهم حالا از خلاف اقرار ندامت ست وزیر گفت که پادشاه چیزی نگوید من میدانم و بهر طریق
او را بانداز دارم پس وزیر فکری کرده در سرکار سلطان مرواریدی بود که بکلانی او دیگر مروارید نبود
بخفیه بیاورد پیش او هم قلندر گذاشت و گفت حالا ضرور است که حرف پوشیده
با تو گویم قلندر متوجه گردید وزیر گفت کتخدائی دختر سلطان موقوف برینست که
تا مروارید دیگر مثل این مروارید بهم نمی رسد که برای گوشواره او باشد این کار صورت
نمی پذیرد قلندر گفت راست همچنین ست گفت آری همچنین ست پس عهد ازو برگرفت
و راهی شد در چند گاه بدریا رسید کشتی چوبین همراه داشت از آب دریا ریختن گرفت از
صبح تا شام بهمان شیوه مشغول ماند خواب و خورش فراموش کرده تا خضر علیه السلام
بناگاه از حکم الهی پیدا شد و بانگ زد که ای درویش دست خود ازین کار باز دار که هم خضر
که بفرمان رب العزت رسیده ام و محنت تو در حضرت خداوند قبول افتاده اکنون هر چه

مراد تست با من بگو تا همینک بر سانم ادهم قلندر چون مژدهٔ نیک شنید خوش وقت گردید
واز کار بجای خود بماند و بر خضر سلام کرد و گفت ای پیغامبر خدا مرا از رنج چرا باز داشتی میترسم
که مبادا ساعتی بر بیکاری بگذرد و از مدعا فرو مانم خضر گفت علیه السلام که ای درویش
اگر هزار سال آب از دریا بیرون می ریزی هرگز کم نمی شود بهتر آنست که مطلب خود
اظهار نمائی تا خدا عز و جل آسان فرماید ادهم قلندر تمامی ماجرای سرگذشت پیش خضر
بیان نمود خضر فرمود علیه السلام که خاطر جمع دار و بنشین تا بحکم الهی چندان مروارید
بر تو میریزم که برگرفتن نتوانی قلندر قبول کرد و بنشست خضر غائب شد همان لحظه موج
از دریا بجنبید و بیشمار مروارید مع صدف بیرون ریخت و بانگ از غیب آمد که ای
قلندر برگیر مروارید ها چندانکه خواهی قلندر سجدهٔ شکرانه بجا آورد و صد قبا پر بست
واز انجمله همگی دوازده مروارید بمثال بیضهٔ گنجشک که هرگز بکسی شاه میسر نشده بود برگرفت
قلندر در کلاه نمدی که بر سر داشت پنهان کرد و شتابان بشهر بلخ آمد و پاره بیاسود تا صبح
بدمید و نماز و اوراد مشغول شد حتی که وقت بار عام سلطان گشت برخاست و پیش
سلطان آمد و پیش هر دوازده مروارید که در سر داشت از زیر کلاه بر آورده حضور
ریخت و گفت تو یک مروارید میخواستی خدای من چندان مروارید بمن عنایت فرموده بود
که اگر میدیدی حیران می شدی بالفعل این دوازده مروارید از انجمله بر آورده ام برگیر و عهد
وفا نما سلطان چون بدید متحیر ماند پس بضرورت آن مروارید ها گرفت و با وزیر مشورت
نمود که حالا چه باید کرد وزیر گفت این ممکن نیست که نسبت دختر پادشاه معظم با گدای
واقع شود و در پادشاهان نام باهانت مشهور گردد سلطان گفت که مرا ترس جان
خود است از آنکه این درویش بسیار با عظمت می بینم نشود که بد دعائی بکند وانگه غیر از
پشیمانی دیگر حاصل نیاید وزیر گفت که حالا خود سلطان از بار عام برخیزند و در محل
روند من دانم و آن درویش ناچار سلطان از تخت برخاست و رفت وزیر

با قلندر گفت که ای نامرد تو در چه خیال محال افتادی که هرگز وقوع نمی آید دختر پادشاه
توران را بمثل تو هیچ مفلوکی خدا کی روا دارد که هم بستر شود بهتر آنست که ازینجا دور شوی
وجان خود سلامت بری والا نمی رسد به تو که می رسد قلندر گفت ای خدا ناترس من
خود دست از جان شسته ام اما تو که خدا را حاضر و ناظر و قادر مطلق میدانی
سرانجام خود چه کردی که او را در میان داده خلاف وعدگی اظهار میسازی
از قهرش نمی ترسی وزیر ازین حرف در غضب آمد و بچوبداران اشارت نمود تا بشدت
تمام زده زده بدر کردند و منع نمودند که او را باز همانجا آمدن ندهند ادهم قلندر حیران
و ناامید زاری کنان بکاشانه خود آمد و در ماتم نشست اتفاقی ساعتی نگذشت
که دختر سلطان بیمار شد و درد شکم پیدا گردید هر چند علاج کردند سود نشد و بر فور
جان بداد و غلغله و شور در محل سلطان افتاد و قیامت قائم گردید و سلطان عجب حالتی
بود داد که نصیب کس مباد آخر سلطان وزیر را طلبید آنچه ناسزا گفتنی بود گفت وزیر
تا دم سر نگون کرده بماند چون دید که ملامت بجز انعام کار نماند و ندارد نا چار
خاموش ماند و برای تجهیز و تکفین او تاکید نمود تا باندک زمانی نعش وی از
بیرون بلده که جای دفن مقرر کرده بودند بردند و بخاک سپردند و گرد بگرد نعش
سرا پرده بر پا نمودند و شمعها بر افروختند و مجمر و عود سوز [illegible]
تمام بیابان از بوی خوشش معطر گردیده [illegible] بعید [illegible]
ختم [illegible] پس در اندک فرصت ظلمت شب پیدا شد قنادیل اندرون و بیرون
افروختند چنانکه اندر شب [illegible] خلق دیگران افتادند [illegible]
[illegible] برگرد سراپرده [illegible] نشاندند که باد [illegible]
سرا آمده بود که آتش عشق اندر سینه ادهم قلندر شعله زدن گرفت [illegible] بستر [illegible]
[illegible] تا آنکه [illegible] غربت [illegible] گرفت [illegible] بسوی مقبره

دلبر خویش دوید و نزدیک سراپرده رسید اندران حین کارساز حقیقی خواب نگهبانان
و غیرها چه اندرون و بیرون هر که بودند چنان بگماشت که گویا مرغ روح شان از قفس کالبد
شان پریده است ادهم قلندر چون چنین بدید فرصت را غنیمت دانسته از جانبی
سراپرده را بشگافت و در رونش رفت و بسرعت قبر معشوقهٔ خود بگشاد و کالبد وی
از صندوق برآورده و آن گور را بهیئت اصلی باز درست نمود و وی را برداشته بکلبهٔ
خویش آورد و پشت او بدیوار تکیه کرده نشاند و برابر رویش چراغی برافروخت و
خود بمقابله اش بنشست و بنظارهٔ او محظوظ گردید تا یکپاس دیگر چشم بجمالش دوخته داشت
عاقبت حکیم مطلق حکیمی را از جای در جوارش آورد که وی از دیاری آمده بود میخواست
در شهر رود دروازهٔ قلعه بسته دید در پی آن شد که جائی پیدا شود تا باقی شب
در آنجا بگذراند ناگاه نور چراغ خانهٔ ادهم نمایان گردید دانست که آستانهٔ فقیری
خواهد بود آنجا آمد ادهم قلندر چون صدای پایش شنید بترسید و بخاطر آورد که مبادا
جاسوسان ملک باشند که در پی تجسس آمده اند بدین سبب مضطرب الحال گردیده
در درون ته خانه که هم اندران خانه داشت فرو رفت و دختر ملک را همچنانی که بود همانجا
گذاشت تا آن حکیم فیلسوف زمان در رسید خانه خالی دید چپ و راست نگاه کرد
چه دید که پریزادی بحسن بی همتا نقش دیوار شده مانده است حیران گردیده
تا دیری مصحف چهرهٔ او را مطالعه کرد و ملاحظه نمود تا تحقیقش گشت که وی را
مرض سکته مستولی شده است نشتری با خود داشت برآورد و بر رگش زد پارهٔ خون
برآمد و آن تاج المستورات ازان مرض اندر طرفة العین خلاصی یافت و بقدرت الهی
از سر نو زنده گشت چشم بگشاد مرد بیگانه را که پهلوی خود نشسته دید روی
بپوشید و گفت پدر راست بگو که من اینجا چگونه آمدم حکیم گفت ای دختر من
ازین ماجرا واقف نیستم از تا را از دوردست آمده ام میخواستم که بشهر روم دروازهٔ شهر

بسته دیدم و شب نیز بسیار گذشته بود در تفحص جائی شدم که بقیهٔ شب
در آنجا بگذرانم روشنی چراغ این خانه بنظرم درآمد براهی شدم و در اینجا آمدم
و خانه خالی یافتم اندرون درآمدم و در پی تفحص شدم تا صاحب خانه را بیابم و
از وی رخصت ماندن گیرم بناگاه ترا بدان حالت دیدم که هیچ حس و حرکت نداشتی
مقید تر شدم تا مرضی که ترا عارض شده بود دریافتم و علاجی کردم تا الله تعالی
شفای کامل عطا نمود و از سر نو حیات بخشید حقیقتم اینست اکنون تو احوال خود
با من بگوئی تا معلوم کنم که چه کسی و از کجائی و چه معامله پیش آمده است درین حرف
و حکایت بود که ادهم قلندر سر از در سراپرده بر آورده تا ببیند که گفتگو در میان
کیست چه بیند که مردکی سفید ریش پاکیزه سیرت و صورت نشسته است با همان
پری پیکر سخن میکند بخوشحالی تمام بیرون بر آمد و بر آن حکیم سلام کرد و برابرش
بنشست حکیم دانست که وی صاحب خانه است استفسار حالش کرد ادهم قلندر
تمامی سرگذشت با وی بیان نمود حکیم ساعتی در تفکر ماند پس تسلی نمود و عقد مناکحت
در میان یکدیگر بست و در اندک فرصت صبح صادق بدمید از ایشان وداع شد
و بشهر رفت و اینها همانجا سکونت ورزیدند و مدتی گذرانیدند تا بلطف قادر لم یزلی
پسری صاحب فطرت و صاحب جمال بادشاه صورت و معنی از ایشان بوجود آمد که
تعبیهٔ مشابهت با مادر خود داشت وی را ابراهیم نام کردند و پرورش می نمودند تا چند سال
در مکتب نشاندند مدتی گذشت که روزی شاه بلخ برای سیر سوار شده بود گذرش
بهمان مکتب خانه افتاده که آن غوث الاعظم در آنجا می خواند و سلطان عادت
داشت جائیکه طفلان می خواندند بر در آن مکتب خانه ایستاده می شد و بمعلم
چیزی میداد و طفلان را خلاصی میدهانید و حضور خود همگنان را از مکتب
بیرون میکرد و سلطان دران حین بر سنت سنیهٔ خویش بر در مکتب خانه

بایستاد و معلم را طلبید و چیزی بداد و حضور خود هر یک طفل را رها نمود و چون نوبت حضرت
غوث الاعظم رسید ملک جمال جهان آرای او که بدید بهزار دل فریفته گشت از آنکه مشابهت
دختر پاک و پارسای او بسیار داشت ناچار پیشتر خواند و جبینش بوسید و پیش خود
برابر نشاند و از معلم مکتب پرسید که این پسر کیست گفت پسر قلندر صاحب عظمت
که هر صبح می آرد و وقت خلاصی طفلان خودش آید و این طفل را همراه برد سلطان گفت
که من این را با خود می برم چون پدرش آید طمانینت او نمائی و پیشم بفرست معلم قبول کرد
پس سلطان معلم را چیز بسیار از نقد و جنس بداد و رخصت نمود و حضرت را با خود گرفته
بخوشی تمام بدولت خانه در آمد و بمحل رفت و وی را پیش مادر آن دختر آورد مادر
چون وی را دید بیدرنگ در کنار گرفت و از جان خود عزیز یافت و بیاد آن دختر آتش
عشق [illegible] تا وقت خلاصی طفلان او هم قلندر برای آوردن پسر خود بمکتب جانب
[illegible] پیش [illegible] آنکه از معلم پرسید معلم وی را از [illegible] و پیش [illegible] تمامی ماجرا
باز گفت قلندر مطلع آن حال بود خطرانی نکرد و همان ساعت پیش شاه رفت
[illegible] منتظر [illegible] همان یگانه معبود با غوث الاعظم نشسته بود که قلندر در رسید
و [illegible] آورد و [illegible] سلطان [illegible] که وی را [illegible]
[illegible] تعظیم نمود و به پهلوی خود نشاند و دلجوئی بسیار کرد و او هم گفت که
از آمدن [illegible] بخدمت شما [illegible] از بردن این پسر دیگر مطلب نبود از آنکه مادرش
الفت تمام بوی دارد اگر همین ساعت که هنگام خلاصی اوست از مکتب پیش او
نرسد خود را هلاک کند شاه گفت که مادر او چه نام دارد و از خاندان کیست برای خدا
راست بگو قلندر هیچ حرف ناگفتنی در میان نیاورده از ابتدا تا انتها
سرگذشت حال خود یک بیک بیان نمود سلطان چون خبر حیات دختر یافت سجده شکر
بجا آورده [illegible] تعالی [illegible] هم برخاست و بمحل رفت این مژده غیر مترقب با مادر دختر

بود و همان لحظه سواری خود و محافها تیار نمود و با ادهم قلندر و جگر گوشهٔ ابراهیم و مادر دختر را
سوار کرده شادیانه نوازان بر در سرای وی آمدند دخترش خبردار شده بود
چون مادر و پدر را بدید بشرط ادب بجا آورده و در پای هرکدام افتاد و هرکدام شان
بکنارش گرفتند و اشکها از دیده باراندند و فی الحال سوار شده نقود و جواهر
نثار کنان بخانه آمدند و باهم نشستند و خدا را سپاس بلانهایت نمودند بعد ازان
سلطان برای دختر جای عالی مقرر ساخت و از خزاین و اقمشه چیزی بسیار داد
اما ادهم قلندر همان فقر اختیار کرده و چیزی قبول نه نمود شاه حضرت سلطان ابراهیم را
باجازت و رضامندی مادر و پدرش با خود گرفت و ولی عهد نمود ازانکه او از همان
دختر که منکوحهٔ ادهم شد دیگر فرزند نداشت ازینجهت آن غوث الاعظم را بجای فرزند
اختیار کرد تا بعد مدت سلطان رخت سفر آخرت بربست و آن شاه دو جهان بجای پیش
بتخت سلطنت بنشست و حکم خوب راند ولیکن دلش با اهل خویش رجوع تمام داشت
و همیشه مائل بجناب حق بود و تعظیم درویشان از حد میگذرانید و کفش ایشان بدست خود
پیش می نهاد آخر الامر شبی بر تخت خواب میکرد ناگاه سقف خانه جنبید سلطان
بیدار گشت و آواز داد که کیست شخصی جواب گفت که شترم گم شده است میجویم سلطان گفت
ای مرد نادان شتر بر بالای خانه چگونه آمد جواب داد که ای غافل خدا قادر است اگر
خواهد شتر را بر بام خانه بحکمتی در آرد اما این عجب که تو با جامهای اطلس بر بستر چارپای بالش
خفته خدای را میخواهی این سخن گفت و برفت و غایب شد سلطان را این حرف
بر دل جایگیر گشت تا همان لحظه ترک لذات بادشاهی نموده سر بصحرا نهاد و در راه
شبانی دید جامهای خود بدو بخشید و جامهای نمدی بعوض او برگرفت و در پوشید
و به مرو رفت و ازانجا به نیشاپور آمد و در غاری ساکن شد روز پنجشنبه بالای غار آمدی
و پشتهٔ هیزم بر سر کرده می آوردی و بفروختی و بهای آن نیمی بفقرا دادی و نیمی خود خوردی

ورفتی جمعه بمسجد حاضر شدی ونماز خواندی وباز در دامن غار رفتی بعد چندروز ازانجا بمکه
معظمه رسید وبخدمت سراج الواصلین خواجه فضیل مشرف گردید وانچه مطلوب بود
حاصل نمود نقلست که آن حضرت در جوانی توبه کرد پیش ازانکه شاهی بلخ کند
نماید روزی از لعل تکمه گریبان وروزی از ترکش وروزی از انگشتری دست تنبیه این
از چار پنج چیز که با خود داشت آوازی شنید که ای ابراهیم ترا پروردگار از بهر
دنیا نیافریده است بلکه بهر کار دیگر وهمچنان آهوی صحرا متکلم شد تا این حالها
بر دلش جایگیر بودند وشب وروز اندرین اندیشه بسر می برد تا نتیجه انجا کار
آن شد که قطب الاقطاب شد وجهانی را بمطلوب حقیقی رسانید نقلست که چون
آن حضرت ترک شاهی توران کرده بویرانه آمد ودرانجا ساکن شد بوقت صبح که
صدای نوبت نقارخانه شنید که بنام پسر آنحضرت می نواختند در دل آن غوث الاعظم آمد
سبحان الله وقتی بودی که این نوبت بنامم بود همدران اثنا آوازی از نوبت بگوش
آن حضرت رسید که بر فلک الافلاک در عالم سماوات می زدند هاتف غیبی آواز داد
که حکم الهی است که چون خطره بدل ابراهیم آمده است از امروز بنام ابراهیم ادهم
در عالم ملکوت تا قیامت بهفت اطباق سماوات نوبت می زده باشند نقلست
که وقتی آن حضرت ترک شاهی نموده برآمد ودر اثنای سیر گذرش بر سر چاه افتاد که
برکنار آن درویشی اقامت داشت صاحب زهد وورع وصوم بر خود لازم کرده
چون وقت افطار شدی اورا از عالم غیب یک طبق طعام فرا رسیدی آن حضرت
تمام روز با زاهد صحبت داشت چون وقت افطار آمد آن زاهد را برسم معهود طبقی فرا آمد
وبرای آن حضرت ده طبق حاضر شدند زاهد را غیرت دامن گیر شد گفت الهی منکه
اعتماد وتوکل بر لطفت کرده در کناره دریا مقیم شدم برای من یک طبق وبرای
خاطر این مهمان عزیز که امروز فقیر شده نشسته است چیست که ده طبق طعام رسید

ندا

هاتف آواز داد که ای زاهد تو مفلس بودی و این قدر هم تو بدشواری بعد از تردد و
سوال بسیار بدست آوردی ترا این قدر بس است و این عزیز در محبت من که بادشاهی
در باخته است او را بنسبت آن همه شوکت هنوز بسیار کم است دیگر زیاده ازان ابراهیم منما
که مرا با دوستان خود صد هزار گونه اسرار در میان است نقلست که چون آن غوث الاعظم
روی بصحرا نهاد بزرگی از عالم غیب پیدا شد و اسم اعظم الهی بدو آموخت
همدران ساعت از عرش تا تحت الثری تشویش گردید پس حضرت خواجه
خضر علیه السلام در رسید و گفت ای ابراهیم آن برادرم بود الیاس علیه السلام که اسم اعظم
بتو آموخت و من نیز رخصت تو دهم امیدوار باش که از مدد آن زود بمطلوب حقیقی
برسی نقلست که وقتی آن حضرت پشتارهٔ هیزم بر سر کرده در بازار ایستاده بود
شخصی از بلخ در انجا آمد و آن حضرت را بشناخت گفت ای سلطان از ترک مملکت بلخ
چه یافتی که این محنت بر خود اختیار نمودی آن حضرت دست بدان پشتاره زد تمام زر
گردید سلطان آن پشتاره دور تر انداخت پس فرمود که از شومی نام بلخ این قوت
حلال امروز را تلف کردم و ادنی ترین رتبه که از ترک مملکت یافتم اینست که فی الحال
مشاهده کردی نقلست که شبی در میان غاری که اقامت داشت سرما سخت بود آن
حضرت را احتیاج غسل پیدا گردید از چشمه که پهلوی غار بود یخ شکسته غسل نموده
بنماز مشغول شد و از غایت سردی هم آن بود که هلاک شود درین اثنا بخاطر مبارکش
رسید که چه بودی اگر درین وقت آتشی یا پوستینی بودی که جسم گرم شدی [illegible] درین احوال
خوابش در ربود پس اژدهای بحکم الهی آمده بر پشت مبارکش پیچید [illegible] و آن حضرت
تا دم صبح بفراغت خواب کرد چون بیدار گشت چه بیند که اژدهای بر پشت پیچیده [illegible] دست
گفت خداوندا سرما زده بودم بلطف خود گرم ساختی اکنون ازین بلا نیز وا رهان فی الحال
اژدها از پشت مبارکش جدا گشته و روی خود در پیش آن حضرت [illegible] مالیده و چند [illegible]

نقلست که آن حضرت روزها صائم ماندی و گاه هیزم بدر بودی و بفروختی
و بهایش بفقرا دادی و چیزی خود خوردی و شبها بنماز و ریاضت مشغول بودی و ساعتی
نخفتی شخصی پرسید یا حضرت هیچگاه بخواب نمیروی فرمود که یا از یاد دوست گاهی
غافل نباشد خواب با وی چگونه آشنا شود نقلست که وقتی ابوسعید ابو الخیر رحمة الله علیه
برای زیارت آنحضرت در غار آمد و آنحضرت از هجوم خلائق از انجا گریخته بمکه معظمه رفته
چون وی آمد خواجه را نیافت اما تمام غار چنان معطر بود که شیخ ابوسعید ابو الخیر گفت
سبحان الله اگر این غار پر از مشک بودی هرگز چنان خوشبو ندادی که از بوی تن مرد خدای
معطر است نقلست که آن حضرت شبی در مسجد بیت المقدس خود را در بوریا پنهان
نمود از انکه خادمان مسجد کسی را شب در انجا ماندن نمیدادند چون مسجد خالی ماند خادمان
بدر رفتند و در دروازه را قفل کردند چون از شب پاره بگذشت خود بخود دروازه کشاده شد
پیری نورانی درآمد چهل تن عقبش همه پلاس پوش آن پیر دو رکعت نماز ادا کرد و
پشت بمحراب نهاده بنشست و دیگران بمقابل او نشستند و با خود حرف و حکایت
درمیان آوردند پس یکی از انجماعه گفت که امشب درینجا کسی هست آن پیر تبسم کرد و گفت که
ابراهیم ادهم است چهل شبانه روز میماند که حلاوت عبادت نمی یابد و این سخن است بوده
پس آنحضرت از بوریا برآمد و بر آن پیر سلام نمود و گفت یا شیخ نشان دادی حالا آن بگو
که حلاوت عبادت چرا نمی یابم پیر گفت فلان روز در بصره خرما خریدی یک خرما
از ان خرمافروش افتاده بود و تو پنداشتی که از آن من ست و او را برداشته بودی
آنحضرت فی الحال رو به بصره نهاد و پیش آن خرمافروش رفت و از وی بحلی خواست
خرمافروش حقیقتش پرسید آن حضرت آنچه بود بیان فرمود پس او بحل کرد اما این سخن
بر دلش رسید و گفت کار دین باریک تر است و توبه کرد و دوکان برانداخت و خدمت
آنحضرت اختیار نمود تا در اندک مدت از جمله ابدالان شد نقلست که شخصی بخدمت آنحضرت آمده گفت

میخواهی که از اولیا باشی گفت آری چه بهتر فرمود بیک ذره از دنیا و آخرت رغبت
مکن و خود را از ماسوی الله فارغ گردان و طعام حلال بخور و اگر کسی چنین نبود او هرگز
از اولیا نباشد نقلست که شخصی پیش آنحضرت آمد و گفت یا خواجه مرا وصیتی کن فرمود
بسته بگشا و کشاده بر بند گفت مفهوم نشد فرمود کیسهٔ بسته بگشا و زبان کشاده بر بند و فرمود
تا عیال خود را چون بیوگان تصور نکنی و فرزندان را چون یتیمان نه بینی و شب بر خاکدان سگان
نخسپی طمع مدار که در صف مردان نشینی نقلست که از ان حضرت پرسیدند که اگر شخصی
گرسنه باشد و چیزی ندارد چکند فرمود صبر کند یک روز دو روز سه روز اگر نیابد ده روز
اگر درین مدت هم چیزی نیابد تا یک ماه صبر نماید گفت اگر بعد ازان هم نیابد چه کند فرمود
صبر کند تا بمیرد گفت دیت وی بر که باشد فرمود بر کشنده او باشد نقلست
که وقتی گوشت گران شد بخدمت آنحضرت معلوم کردند فرمود ارزان کردنش آسان است
گفتند چه طور فرمودند گوشت خوردن ترک نمایید ارزان خواهد شد نقلست که شخصی
پیش آن حضرت آمد و گفت یا خواجه بر خود بسی ظلم کرده ام وصیتی کن تا آنرا امام خود کنم
فرمود شش چیز از من قبول ساز بعد ازان هر چه کنی ترا زیان نکند اول آنکه چون معصیت
کنی نعمت او مخور گفت هر چه در عالم است نعمت اوست فرمود که شرم نداری که نعمت او
خوری و در وی عاصی شوی دوم آنکه اگر معصیت کردن خواهی از ملک او بیرون رو گفت
از مشرق تا مغرب ملک اوست کجا بروم گفت نیکو بود که در ملک او باشی و نافرمانی او
سازی سوم آنکه اگر معصیت کنی جای بکن که خدای عز و جل ترا نه بیند گفت این چگونه
باشد که او خود عالم الاسرار است فرمود که شرم نداری تا ساکن بلاد او باشی و رزقش خوری
و پیش او گناه کنی چهارم آنکه چون ملک الموت بقبض روح تو آید بگوئی که مرا مهلت ده
تا توبه کنم گفت او این سخن از من چون قبول کند فرمود اگر برین قادر نیستی که ملک الموت را
از خود دفع کنی بهتر آنست که پیش از رسیدن او توبه نمائی پنجم آنکه چون منکر و نکیر

در گور نزد تو آیند آنرا بحیله از خود دفع سازی گفت این از همه محال است هرگز
بیکسے حیله دفع نشوند فرمود اگر این را دشوار دانی پس پیش از آمدن جواب آماده کن
تا در آن وقت عاجز نمانی ششم آنکه فردای قیامت گناهگاران را فرمان شود که بدوزخ
برند تو بگوئی که من نمیروم گفت این نهایت مشکل است من کجا قدرت آن دارم که حکم
خدای تبارک و تعالی رد سازم و مرا بخواهش من واگذارند فرمود پس بکدام لیاقت
آن کنی که از خلاص در مانی و بعذاب گرفتار شوی گفت یا حضرت هرچه فرمودی مطلبش
فهمیدم که نجات من اندر آنست پس فی الحال توبه کرد و خدمت آنحضرت اختیار کرد
بر همان توبه از دنیا سلامت برفت **نقلست** که وقتی آن غوث الاعظم با جمعی درویشان
بحصاری رسید در انجا هیزم بسیار بود گفتند که امشب همین جا گذرانیم و آتش روشن کنیم
آن حضرت التماس آنها قبول نمود و همانجا بنشست درویشان آتش از حصار آوردند
و هیزم ها سوختند و نان تهی میخوردند آن حضرت بنماز مشغول شد یکے گفت کاشکے
درین وقت گوشت حلال حاضر بودے تا بریان کرده خوردمے حضرت شیخ سلام داد
و فرمود که خدای تعالی قادر است که درچنین وقت گوشت حلال بشما رساند
این سخن بفرمود و باز در نماز شد ساعتی نگذشت که آواز غریدن شیر بگوش آنها
رسید ناگاه بدیدند که شیرے گورخرے را در پیش نموده می آید و آن گورخر چنان
مانده شده است که طاقت رفتن ندارد و درویشان بیکمرتبه حمله کردند شیر
از بیم ایشان بگریخت ایشان گورخر را گرفته ذبح نمودند و کباب ساخته خوردند لیکن
حضرت شیخ ازان هیچ تناول نفرمود و تا دم صبح در نماز ماند **نقلست** که وقتی حضرت
بر سر چاهی رسید دلو فرو گذاشت تا آب برای طهارت بر کشد دلو پر از نقره برآمد
برانداخت و باز در چاه گذاشت این مرتبه دلو پر از زر آمد باز بر انداخت سوم کرت
که فرو گذاشت پر از مروارید برآمد آنرا نیز برانداخت و گفت خداوندا این را

همین چه می نمائی که این بنده ازین قسم چیزها بسیار گذاشته دل تو بسته است و تو باز
فریفته کنی به یگانگی تو که هرگز بگوشه عاریت بدو هنگام آمده تا طهارت و عبادت
تمایم این بگفت و باز دلو در چاه انداخت پر از آب برآمد شکر فرمود و طهارت
ساخت و نماز مشغول شد نقلست که چون آنحضرت بمکه معظمه رفت خبر آگهی یافتند
آن حضرت را پسری بود خرد سال که با وی بغایت محبت داشت او را همراه
گرفته بخدمت آن حضرت آمدند چون آن حضرت پسر را بدید شفقت غالب
گردید و او را پیش طلبید و بر زانو نشاند آواز از غیب آمد که ای ابراهیم چرا بدوستی
من دم دروغ میزنی از آن هنگام که با پسر ملاقات کردی مرا فراموش ساختی
ازین سخن رنگ روی آن حضرت متغیر گشت و بنیاد گریه آغاز نهاد پس گفت الهی
هر آنکه ابراهیم را از یاد تو غافل داشته است او را نابود کن همان لحظه پسر جان بحق
سپرد و آن حضرت او را دفن نمود و سجده شکر بجا آورد نقلست که چون آنحضرت
از بلخ برآمد و چند گاه بر دجله متمکن بود امرا و وزرا با خیل و حشم دنبال آن حضرت
تفحص کنان رسیدند و آن حضرت خرقه خود را بخیه میزد چون غلو مردم بدید پرسید
که چه کس اید و از کجا ئید آنها حقیقت بعرض رسانیدند و بازگشتند تا باز به بلخ آید
آن حضرت قبول نمی فرمود آخر الامر چون بمبالغه زیاد کردند حضرت شیخ سوزنی که
در دست داشت بدجله افگند و فرمود که اگر این سوزن من ازین دریا کشیده بیاید
آنچه شما بگوئید آن کنم هر چند که آنها درین باب تردد نمودند سود نکرد پس آن حضرت
فرمود ای ماهیان دریا سوزن من پیش هر که باشد بیارید فی الفور صد هزار ماهی
سوزنهای طلا در دهن گرفته روی از دریا برآورده پیش یکی آن سوزن نیز بود حضرت
همان سوزن خود بگرفت و آنها را رخصت نمود و فرمود که مرا با بادشاهت بلخ خواهش
نیست بروید هر که را شایسته این کار دانند بر سر خود شاه سازند پس آنها حیران

باز گشتند نقلست که روزی آن حضرت بر سر کوه بو قبیس نشسته بود و با اصحاب خود
سخن میکرد و میفرمود که اگر ولی خدا کوه را حکم کند که روانه شو فی الحال روانه شود بمجرد گفتن
این سخن کوه از جای خود بجنبید آن حضرت پای مبارک خود بر سر کوه زد و فرمود که ساکن شو
من از روی تمثیل با یاران خود سخن میکنم کوه ساکن شد نقلست که روزی معتصم بالله
خلیفهٔ عباسی بخدمت آنحضرت آمد و پرسید که چه پیشه داری فرمود دنیا را بطالبان
دنیا رها کردم و عقبی را بطالبان عقبی و من در این جهان ذکر حق جل شانه برگزیده ام
و در آن جهان لقای حق دیگر شخصی پرسید که چه پیشه داری فرمود تو نمیدانی که
کارکنان خدا را پیشه حاجت نیست نقلست که آنحضرت گاهی مربع ننشستی کسی
از همچنین سوال نمود فرمود روزی مربع نشسته بودم آوازی از غیب شنیدم که ای پسر ادهم
بندگان پیش خداوند چنین می نشینند از آن روز توبه کردم نقلست که روزی
آن حضرت و سید الاولیا خواجه شقیق بلخی قدس الله سره العزیز نشسته بودند درویشی
صاحب کشف و کرامت بیامد حضرت سلطان با وی فرمود که در معاش چگونه بسر میبری
گفت هرگاه می یابم شکر کنم و چون نمی یابم صبر نمایم آنحضرت فرمود که سگان خراسان نیز هم
چنین میکنند پس توجهی بحضرت سید الاولیا خواجه شقیق بلخی که او یکی از خلفای اجل و اکمل آنحضرت
است نمود و اشارت بدین معنی کرد که تو چگونه معاش داری گفت هرگاهی یابم ایثار کنم و اگر نمی یابم
شکر می نمایم آنحضرت بوسه بر پیشانی او داد و فرمود که فقیری اینست نقلست که روزی
شخصی از آنحضرت پرسید که تو بنده کیستی بر خود بلرزید و بیفتاد و بر خاک غلطید پس این آیه بخواند
إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَٰنِ عَبْدًا گفت اول چرا جواب ندادی
فرمود ترسیدم که اگر گویم بنده اویم و او حق بندگی طلب کند و اگر گویم نه آن خود نتوان گفت
نقلست که آنحضرت دو خلیفه اجل و اکمل داشت خواجه حذیفه مرعشی و خواجه شقیق بلخی قدس الله
اسرارهما نقلست که آنحضرت را در اواخر حال ها بی تعین نماند و از نظر مردم نهان شد بعضی

گویند در بغداد و بعضے گویند در شام و اصح آنست در مقبرهٔ لوط پیغمبر علیه السلام و در انجا غاری بود در وا اقامت کرد و هم آنجا وفات یافت و چون آنحضرت برحمت حق پیوست آوازی از غیب آمد الا ان امام الارض قد مات خلق متحیر شدند خبر رسید غوث الاعظم حضرت سلطان ابراهیم بن ادهم قدس الله سره العزیز وفات یافت نقلست که آنحضرت بست و ششم ماه جمادی الاول سنه ثمانین و مائتین برحمت حق پیوست چنانچه تاریخ وفات آن امام الاولیا این دعاگوی درویشان امام اصفیا بود یافته است رضی الله تعالی عنه و عنهم

در ذکر قطب المحققین حضرت خواجه حذیفه مرعشی قدس الله سره العزیز

آن ملک الاولیا آن امام الفقرا آن عامل کارگاه هدایت آن کامل بارگاه ولایت آن مرد میدان تقوی آن فرد ایوان معنی آن کن محترم آن قبلهٔ محتشم آن واقف اسرار احدیت آن کاشف رموزات صمدیت آن سرمست جام پاک بهشتی حضرت شدید الدین خواجه حذیفه مرعشی قدس الله سره العزیز که از مشائخ کبار و اولیای نامدار و صاحب اسرار و یگانهٔ پروردگار بود و لقبش شدید الدین است و خرقهٔ فقر و ارادت از حضرت غوث الاعظم سلطان ابراهیم ادهم قدس الله سره پوشیده و آن حضرت فقیه و عالم و عامل سلوک بوده و در عالم سلوک نسخها تصنیف دارد و سی سال وضویش جز بتوضا نشکست و دی بعد از سه و چهار روز و پنج شش روز افطار کردی و در آنوقت هم زیاده از سه لقمه تناول نه نمودی فرمودی که غذای درویش ذکر لا اله الا الله است و میفرمود اگر پیش درویش در بینی باید که هرگز پیش او نه نشینی و هر درویش که شکم پر کرده بخورد خام است و عبد البطن خود نما و خود پرست اگرچه معتقد اخوانند از صحبت او باید گریخت نقلست که روزی خواجه خضر علیه السلام پیش آنحضرت آمد و گفت راهبر و راهبری باید بره و صحبت ابراهیم ادهم اختیار کن این سخن در دل وی موثر آمد و محبت پیدا گشت و پیش غوث الاعظم سلطان

ابراهیم ادهم آمد و سر بر زمین نهاد و سلطان تواضع بسیار نمود و برخاست و در کنار گرفت
و فرمود ای حذیفه خاطر جمع دار انشاء الله تعالی بعد چندگاه روزگار تو میکشاید پس
آن حضرت او را وطن آورد و گوشه گرفت و مشغول بخدا گردید و شش ماه در خدمت پیر خود
بود و درین مدت همگین شش مرتبه افطار کرد چون سلطان مجاهدهٔ ایشان بدید فرمود
الحمد لله کاریکه درویش را بایستی از خدای تعالی خواسته ام که روز بروز کار تو
بهتر گردد و مرتبات بدرویشان و عالی در اندک مدت از توجه باطن و اثر دعای آنحضرت
همچنان شد تا حضرت سلطان خرقه بوی پوشانید و بمقام خود نشاند و اجازت داد که دست
بیعت بخلق دهد و فرمود که دنیا را هرگز قبول نکنی و براه پیران بروی و یقین بدانی که
دنیا راه زن درویشان است چون شخصی براه خدا جل شانه آید دنیا سنگ راهش شود
تا وی را از طاعت حق تعالی باز دارد و مرد آنست که خود را از وی نگاه دارد و اگر اهل دنیا
با تو ملاقات کنند استغفار نمائی و گریه کنی و پیران خود را شفیع آری و از اهل دنیا
چنان بگریزی که تیر از کمان نگسست که آن حضرت در ایام هفت سالگی حافظ
هفت قرأت قاری شد و هر روز و هر شب ختم قرآن نمودی و هر درویشی را که میدیدی
احترامش بجا آوردی و نفس از وی طلبیدی و هر کس در بارهٔ آن حضرت نفس زده بود و آن
حضرت بنظر کیمیا اثر حضرت خواجه فضیل بن عیاض نیز گذشته بود و سلطان العارفین
خواجه بایزید بسطامی قدس الله سره را دیده است و آن مرد بزرگوار نامدار فرموده اند
که حذیفه مرد خدا نیست و شیخی بزرگ شود بسیاران از وی بمنزل رسند و آن حضرت در سن
شانزده عالم علم لدنی گشت و شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت مرتب ساخته و همیشه
پلاس پوشیدی و خلوت گزیدی و دائم البکا بود تا خلائق می پرسید یا خواجه گریهٔ تو از
چیست فرمود از آن است که نمیدانم که در کدام فرقه ام فریق فی الجنة و فریق فی السعیر
فرموده است شخصی گفت چون این نمیدانی که در کدام فرقه هستی پس بیعت چرا میکنی حضرت

خواجه نعره زده بیهوش گردید چون بهوش آمد هاتف آواز داد چنانکه همه حاضران
شنیدند که ای حذیفه من ترا دوست دارم و برگزیده ام و برابر حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم در بهشت آرم دران مجلس سه صد کس از کفار حاضر بودند از استماع این کلام
همه مسلمان شدند **نقلست** که آن حضرت چون بروضهٔ منوره حضرت سرور محبوب
رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم رفت جمال جهان آرای آن سرور کائنات
صلی الله علیه وسلم را دید عرض نمود که یا رسول الله می ترسم که نباشد که بقهرم بسوزند فرمود
که مردانه باش تو همراه من در بهشت در آئی و با تو هر که وصلت دارد او نیز در بهشت در آید
نقلست که آن حضرت همیشه با فقیران بودی و دوستی با ایشان داشتی و از اهل دنیا
پرهیز کردے و فرمودی که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است للصحبة
تاثیر ولو کان ساعة اگر صحبت من در ایشان اثر کند زهی سعادت و اگر صحبت ایشان
در من اثر کند کارم خراب شود و فردا از روی درویشان شرمنده گردم **نقلست** که چون
از اهل دنیا کسی تارک شدی و بخدمت آنحضرت آمدی تا چهل روز او را ندیدی و بعد از
چهل روز بحضور خود طلبیدی و فرمودی بیا ای ولی الله انبیا اکثر فقیران بودند و جناب
قبله و کعبه حضرت سرور صلی الله علیه وسلم از همه فقیرتر بودند **نقلست**
که هرچه از زبان گهرفشانش برآمدی همان شدی چنانکه روزی قافلهٔ کثیر بخدمت
آن قطب المحققین آمدند و گفتند ای حذیفه اگر تو مشغول بخدائی ما ترا از شغل باز نمیداریم
یا نفس زن تا بما نکبتی رسد آن حضرت سخن آنها بگوش نکرد پس یکی از آن دست حق پرست
آن حضرت گرفت و بجنبانید تا آن حضرت سه مرتبه آه کرد آتشی از دهن مبارکش برآمد
و همه را بسوخت چنانکه در طرفة العین خاکستر شدند **نقلست** که آن حضرت سالها
در سفر و حضر ملازم پیر روشن ضمیر خود بوده و زن نداشت و قول آن حضرت است
اذا جاءنی رجل فقال والله تعالی الذی لا اله الا الله یا حذیفه ما عملک عمل من یومن

یوم الحساب فاقول لہ یا ہذا الا تکفر من یمینک فانک لا تحنث وا این نیز قول آنحضرت است
ایاکم و ہدایا الفجار و السفہاء فانکم اذا قبلتموہا ظنوا بانکم رضیتم بفعلہم **نقلست** کہ آنحضرت
بست و چہارم شوال سنہ اثنی و خمسین و مائتین برحمت حق پیوست چنانکہ این عاگوی
درویشان تاریخش قطب زمان بودہ یافتہ است رضی اللہ تعالیٰ عنہ و منہم

در ذکر تاج العارفین حضرت شیخ ہبیرہ بصری قدس اللہ سرہ

آن ناصر شریعت آن امام طریقت آن شمع سابقان آن صبح صادقان آن سباز میدان
مجاہدہ آن ناظر اطوار مشاہدہ آن امام الاولیا آن حجت الاصفیا آن مقرب بارگاہ ایزدی
تاج العارفین شیخ ہبیرہ بصری قدس اللہ سرہ العزیز کہ لقب وی امین الدین است
و از مقتدای علما و اولیا و مشائخ بود و در معرفت حق کمال داشت و از درجات رفیع و
مقامات منیع است و خرقہ ارادت از قطب المحققین خواجہ حذیفہ مرعشی قدس اللہ سرہ العزیز
پوشیدہ **نقلست** کہ آنحضرت یکصد و بست سال عمر داشت و در ہفدہ سالگی دانشمند
متبحر شد و در چند سال حفظ کلام ربانی نمود چنانکہ روزی دو ختم قرآن کردی و ہیچگاہ
وضوی خیش جز بمتوضا نشکست و تا سی سال بذکر حق مشغول بود و مجاہدہ و ریاضت شاقہ
نمود روزی از غایت نامرادی بنالید و گفت الٰہی ہبیرہ بیچارہ در رہت می سوزد و با ہمہ
شکستگی دل بتو بستہ است بہ بخش او را آواز از غیب رسید کہ ای ہبیرہ من ترا بخشیدہ ام
باید کہ بخدمت حذیفہ بروی پس آنحضرت بملازمت قطب المحققین حضرت خواجہ حذیفہ در آمد
و سر بر زمین نہاد و حضرت پیر روشن ضمیرش تعظیم بسیار کرد پس فرمود کہ اے
ہبیرہ چون سی سال مجاہدہ کردی از حکم حق بود و این مجاہدہ اثری تمام دارد کہ ہر کس
بخودی خود بمجاہدہ و مشاہدہ نمی رسد پس در یک ہفتہ بمقام قرب رسید بعد یکسال خرقہ بزرگان
بدو پوشانید و فرمود کہ در پیروی پیران باشی کہ کارت تمام شود چون آنحضرت ارادت مشرف
شد از عالم غیب ندا رسید کہ ای ہبیرہ ترا مقبول حضرت خود گردانیدم و طالبان روزیکہ خرقہ

خرقہ پوشید نمک و شکر ہرگز نچشید و ہر کس کہ منظور نظر آن تاج العارفین شد از عرش تا تحت الثری
بدو مکشوف شد **نقلست** کہ آن حضرت فرمود وقتیکہ خرقہ پوشیدم از دست
پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وسلم و جمیع بزرگان حاضر بودہ ہر یک مرا دعا کردند و من گریہ
بودم از ترس حق تعالی کہ درویشی کار محال ست امروز خرقہ پوشیدہ ام نباید کہ از من
فردا کاری آید کہ شائستہ حضرت او نباشد **نقلست** کہ آن حضرت بعد از پنج و
شش روز افطار کردی و چندان گریستی کہ مردم گمان می بردند کہ مبادا ہلاک شود تا کہ
بعضے اوقات خون از چشم مبارکش فرو می چکید **نقلست** کہ وقتی آن حضرت میگریست
و میگفت الٰہی بیچارہ ہبیرہ غریب است اگر حساب افطار از وی پرسی طاقت ندارد
ندا رسید کہ یا ہبیرہ حساب تو آسان کردم و ترا آمرزیدم و در بہشت در آرم پس کار
حضرت بجائے رسید کہ ہر کس از روی محبت و ارادت بخدمت با برکت او رسید
بہ نعمت بغایت مشرف شد و بتوجہ باطن ہر چہ خواست میسر شد **نقلست** کہ آنحضرت
اکثر در صومعہ می ماند و ہرگز بخانۂ اہل دنیائی رفت بلکہ روی شاہ ہم ندید و طعام و آنچہ
کہ از ایشان بودی ہرگز نخوردی و می فرمود کہ طعام اہل دول ہمچو زہر قاتل است خورندگش
دل را سیاہ کند و کار را تباہ سازد و آن حضرت ہر شب خواب نکردی تمام شب
بذکر مولی زندہ داشتی و با فقرا ہم لقمہ شدی و قوت از وجہ حلال حاصل کردے
و نسبت پیران عظام خویش زیادہ از سہ لقمہ نخوردے و فرمودی کہ درویش را باید
کہ از ہمہ بیگانہ باشد و دیوانہ شود و بمدح کسے خوش نگردد و بہ ذم کسے دلگیر نباشد
و ہمیشہ مشغول بخدائے جلشانہ بود **نقلست** کہ روزی مردی اہل دولت ہزار درم فتوح
آورد و آن حضرت چون بدید بیہوش گشت زمانے بماند چون آب بر روے
مبارکش زدند بہوش آمد و رنگ روی او زرد گردیدہ و لرزان بود پرسید کہ یا حضرت
چہ شد فرمود کہ آہ بیچارہ کسیکہ او جویان محبت و خواہان مطلوب ہست پیش او غیر مطلوب

آرندیس در این حالت او را از حیات ممات بهتر درویش را با درم و دینار چه نسبت او را
فقر و فاقه و تنگستگی باید اگر این نباشد او لائق درویشی نیست اعوذ بالله من الدنیا و اهل الدنیا
و من الشیطان الرجیم نقل است که هفتم ماه شوال آنحضرت برحمت حق پیوست قدس الله سره

در ذکر شیخ المشائخ حضرت شیخ ممشاد علو دینوری قدس الله سره

آن شیخ المشائخ والاولیا آن حجة العابدین والاتقیا آن شمس الفقرا آن بدر النجبا
آن دستگیر درماندگان آن کارساز بیچارگان آن متدین صادق آن سرمست عاشق
آن یافته خلعت سروری شیخ وقت حضرت کریم الدین شیخ ممشاد علو دینوری
قدس الله سره العزیز که قطب و غوث وقت خود و در مجاهدات محل رفیع و در مشاهدات
رتبهٔ منیع و مقامے عظیم داشت و شیخ نامدار و عالم الاسرار حافظ کلام ربانی
بود و لقب او کریم الدین است و خرقهٔ فقر و ارادت از تاج العارفین حضرت
شیخ هبیرہ بصری یافته قدس الله سره و بصحبت شیخ معروف کرخی قدس الله
سره العزیز اکثر بوده و از آن بزرگوار نامدار نیز خلافت دارد و صاحب سلسله
است چنانچه بچهار واسطه باو میرسد بدین طریق شیخ المشائخ شیخ ممشاد علو دینوری
خلافت از حضرت شیخ عبدالله خفیف دارد و هو من شیخ محمد رویم و هو من سید الطائفه
حضرت خواجه جنید بغدادی و هو من حضرت شیخ سری سقطی و هو من حضرت شیخ
معروف کرخی و هو من امیر المومنین حضرت امام علی موسی رضا و هو من امیر المومنین
حضرت امام موسی کاظم و هو من امیر المومنین حضرت امام محمد باقر و هو من امیر المومنین
حضرت امام زین العابدین و هو من امیر المومنین حضرت امام حسین سید الشهدا
و هو من امیر المومنین و امام المتقین حضرت علی شیر خدا و هو من حضرت محبوب
رب العالمین خواجهٔ کائنات حضرت النبی صلے الله علیه وسلم و وی دیگر بزرگان
درویشان را دریافته و خدمت نموده و از هر کدام نعمت حاصل نموده و پیش ارادت

سی سال در مجاهده بسر برده و بعد هفت روز افطار کردی چنانچه بجهت دفع خشکی دهن اندکی آب خوردی و بیک خرما قناعت نمودی **نقلست** که آنحضرت در اوائل حال منعم بود چون محبت حق درویش پدید آمد و توفیق راهنمونی کرد همه اموال و متاع در راه خدا به محتاجان بداد چنانکه بهر افطار هم چیزی نگذاشت و روبسوی کعبه آورده و گفت الٰهی خبر تو مرا هیچ نمی باید عیال و اطفال مرا تو دانی پس متوجه مکه معظمه شد و در آنجا بعبادت مشغول گشت روزی نشسته بود که شخصی آمد و خوانچه طعام بر سر داشت بخدمت آنحضرت سلام کرد آن حضرت فرمود کیستی و این را که فرستاده است گفت از مردان غیب از رب العزت حکم چنان است که این نعمت بفرزندان ترا رسانم و نیز بتو امر شده که تو در کار ما تقصیر نکنی فرزندان و عیال تو بندگان من اند از بهر ایشان غم مخور که از خزانهٔ غیب ما برایشان رزق فراخ میکنیم حضرت شیخ شکر الٰهی بتقدیم رسانید و بطاعت حق تعالی مشغول گشت و فقر و فاقه اختیار کرد و جامهٔ پیوندی پوشیدی و از ترس خدای عز و جل چندان میگریست که بیهوش گشت **نقلست** که حضرت خضر علیه السلام پیش آنحضرت اکثر آمدی و صحبت داشتی روزی آنحضرت پرسید یا خواجه در مجاهده و ریاضت می باشم و خود را در راه عشق می سوزم عاقبت کار چه خواهد بود خواجه خضر گفت ای علو حق سبحانه تعالی هر کسی را دوست میدارد ترس خود در دل زیاده می اندازد و وی را اسیر محبت خود میگرداند و در تو این آثار نیک بختی همه مشاهده می شود اما ترا صحبت درویش کامل می باید فرمود درویش اگر باشد علو بیچاره خدمت او را سعادت خود داند خضر علیه السلام گفت خواجه هبیره بصری درین عصر بسیار بزرگ است بر هر که نظرش افتاد شیخ کامل شد برو و مریدش شو حضرت شیخ ممشاد شیخ المشائخ علو دینوری بخدمت تاج العارفین شیخ هبیره بصری شتافت و سعادت ملازمت یافت و شیخ هبیره فرمود بیا ای علو که کارت همیشه بمرتبهٔ علو است

از خدای عزوجل خواسته ام که بجای من در مقام من نشینی و دست بیعت بخلائق دهی
پس بخلوت نشاند و بذکر حق تعالی مشغول گردانید تا فی الحال رفع حجاب شد و از عرش
تا ثری بر وی مکشوف گردید حضرت هبیره فرمود ای علو هنوز کارت علو خواهد گرفت و این مرتبه
مبتدیانست اگر منتهیان لوح محفوظ ببینند بدانند که چیزی دیده اند و هر گاه تاج العارفین
شیخ هبیره را نظر بر عرش افتادی جراحتی بر دل میرسید و آه میکرد و میگفت هبیره حق تعالی را
خواهد و حق جلشانه عرش و کرسی می نماید نقلست که چون آن حضرت ریاضت و مجاهده
بخدمت پیر دستگیر خویش چندگاه نمود روزی فرمود ای علو برو کار تو تمام شد وضو کرده
بیا حضرت شیخ فرمان بجا آورد پس حضرت هبیره دست بگرفت و گفت الهی علو را بمقام
درویشی برسان بمجرد این سخن فرمودن حضرت شیخ علو ممشاد بیهوش گشت و بعد از ساعتی
بهوش آمد و باز بیهوش گردید و باز بهوش آمد همچنین چهل بار بیهوش شد پیر بعد نظر
لعاب دهن مبارک خود در دهن او کرد فی الحال بخود باز آمد حضرت هبیره فرمود دیدی
مطلوب خود و مقصود جان را معاینه کردی آن حضرت سر بر زمین نهاد و عرض نمود
که سی سال مجاهده کرده ام این گنج سعادت نیافتم و از دولت پیر دستگیر در طرفة العین
دیدم پس آن حضرت تا هم خود که از بزرگان بهره ور رسیده بود شیخ ممشاد علو پوشانید
و بر سجاده نشاند از آن روز حضرت علو هیچ کار بجز فرمان حق تعالی نکرد نقلست که چون آنحضرت
خواستی که کسی را مرید گیرد در مراقبه کردی اگر بشارت شدی مرید نمودی والا فلا و
هر که مرید آن حضرت شدی هم در روز اول از عرش تا ثری بر وی کشف گشتی و آنحضرت
بجز وقت قیلوله گاهی خواب نکردی و بر چارپائی نغلطیدی و همیشه بذکر حق جل شانه
و تلاوت قرآن مشغول بودی نقلست که روزی کافران بجهت بت پرستی پیران
آمده بودند و نظر کیمیا اثر آنحضرت بر آن جماعه افتاد و فرمود ای مردمان شرم نمی آید
که غیر خدای عزوجل را پرستش میکنید بمجرد شنیدن این سخن دل آنها از جهل برگشت

مدوی بندگی بخدمت خواجه آوردند و ایمان نصیب آن جماعه گردید و ایشان دو صد و پنجاه
نفر بودند همه ارکان اسلام آموختند پس آن حضرت دعا کرد و گفت الٰهی بندها گریزپا بے
بدرگاه تو روی نیاز آورده اند بر ینها عنایت خود مرحمت فرما آواز آمد ای علو هرچه
در حق اینها دعا کنی مستجاب گردانم پس حضرت خواجه دعا کرد همان لحظه هر همه را نظر از
عرش تا ثری افتادن گرفت و بذکر خدا مشغول شدند و در اندک مدت بمطلوب حقیقی
رسانید **نقلست** که شخصے پیش آن حضرت آمد و طلب دعا نمود فرمود برو و بگوی خدا تا
بدعای ممشاد حاجت نباشد گفت گوی خدا کجاست فرمود آنجا که تو نباشی پس آن مرد
برفت و عزلت گرفت تا بمرتبه رسید که وقتی آبی عظیم بدینور آمد و خلق بخدمت حضرت
شتافتند پس دیدند که همان مرد سجاده بر آب افگنده و خود بر بالایش نشسته می آید آنحضرت
بدو نگریست و پرسید که این چه حالت است گفت همه توجه دعای تست چونکه خود دانی
از من چه می پرسی که از همه مستغنی شده ام **نقلست** که آن حضرت اهل سماع بود و اعراس
مشائخ طریقت رحمهم الله تعالیٰ کردی و خلائق را در مجلس عرس احتمام میدادی و طعام پیش همه
مجلسیان میکشیدی شخصے عرض نمود یا حضرت شما که سماع می شنوند درین چه سر است فرمود که
اسرار مخفی خود در بیان نیاید اما چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و امیر المومنین علی مرتضیٰ
کرم الله وجهه و اولیای عظام و بزرگان کرام شنیده اند من نیز سنت ایشان بجا می آرم
و آن سریست از اسرار الٰهی که هر کس لائق آن نبود اگر سر سماع بر کسے مکشوف شود یک لحظه
بے شغل سماع نماند ظاهر بینان دانند که بر قول قوالان سماع می کنند و صاحب حال
و خداوند وجد بر آواز قدس محظوظ اند **نقلست** که آنحضرت در عمر خود هیچ چیز در روز نخورد
و نه آشامید چون در حالت صغر سن شیر خوردی شب نوش جان فرمودی و در روز شیر
نمکیدی غرض که تمام عمر صائم بود چنانکه بزرگے مناسب حال بیتے گفته **بیت**
و هو الذی قد صام فی ایامه * من مهده حتی زمان رقاده * **نقلست** که آنحضرت

از خدای عزوجل خواسته ام که بجای من در مقام من نشینی و دست بیعت بخلائق دهی
پس بخلوت نشاندند و بذکر حق تعالی مشغول گردانید تا فی الحال رفع حجاب شد و از عرش
تا ثری بر وی مکشوف گردید حضرت هبیره فرمود ای علو هنوز کارت علو خواهد گرفت و این مرتبه
مبتدیانست اگر منتهیان لوح محفوظ ببینند بدانند که چیزی دیده اند و هرگاه تاج العارفین
شیخ هبیره را نظر بر عرش افتادی جراحتی بر دل وی رسیده و آه میکرد و میگفت هبیره حق تعالی را
خواهد و حق جلشانه عرش و کرسی می نماید نقلست که چون آن حضرت ریاضت و مجاهده
بخدمت پیر دستگیر خویش چندگاه نمود روزی فرمود ای علو برو کار تو تمام شد وضو کرده
بیا حضرت شیخ فرمان بجا آورد پس حضرت هبیره دست بگرفت و گفت الهی علو را بمقام
درویشی برسان بمجرد این سخن فرمودن حضرت شیخ علو ممشاد بیهوش گشت و بعد از ساعتی
بهوش آمد و باز بیهوش گردید و باز بهوش آمد همچنین چهل بار بیهوش شد پیر بنظر
لعاب دهن مبارک خود در دهن او کرد فی الحال بخود باز آمد حضرت هبیره فرمود دیدی
مطلوب خود و مقصود جان را معاینه کردی آن حضرت سر بر زمین نهاده عرض نمود
که سی سال مجاهده کردم این گنج سعادت نیافتم و از دولت پیر دستگیر در طرفة العین
دیدم پس آن حضرت تعلیم خود کار بزرگان بمرور رسیده بود شیخ ممشاد علو پوشانید
و بر سجاده نشاندند از آن روز حضرت علو هیچ کار بجز فرمان حق تعالی نکرد نقلست که چون آنحضرت
خواستی که کسی را مرید گیرد در مراقبه کردی اگر بشارت شدی مرید نمودی والا فلا و
هرکه مرید آن حضرت شدی هم در روز اول از عرش تا ثری بر وی کشف گشتی و آنحضرت
بجز وقت قیلوله گاهی خواب نکردی و بر چارپائی نغلطیدی و همیشه بذکر حق جل شانه
و تلاوت قرآن مشغول بودی نقلست که روزی کافران بجهت بت پرستی بیرون
آمده بودند و نظر کیمیا اثر آنحضرت بر آن جماعه افتاد و فرمود ای مردمان شرم نمی آید
که غیر خدای عزوجل را پرستش میکنید بمجرد شنیدن این سخن دل آنها از جهل برگشت

ورده‌ی بندگی بخدمت خواجه آوردند و ایمان نصیب آن جماعه گردید و ایشان دو صد و پنجاه نفر بودند همه ارکان اسلام آموختند پس آن حضرت دعا کرد و گفت الٰهی بندهٔ گنه‌گار بپای بدرگاه تو روی نیاز آورده اند بر اینها عنایت خود مرحمت فرما آواز آمد ای علو هرچه در حق اینها دعا کنی مستجاب گردانم پس حضرت خواجه دعا کرد و همان لحظه همه را نظر از عرش تا ثریٰ افتادن گرفت و بذکر خدا مشغول شدند و در اندک مدت بمطلوب حقیقی رسانید نقلست که شخصے پیش آن حضرت آمد و طلب دعا نمود فرمود برو و بگوی خدا تا از بدعای ممشاد حاجت نباشد گفت گوی خدا کجاست فرمود آنجا که تو نباشی پس آن مرد برفت و عزلت گرفت تا بمرتبه رسید که وقتی آبی عظیم به دینور آمد و خلق بخدمت حضرت شتافتند پس دیدند که همان مرد سجاده بر آب افگنده و خود بر بالایش نشسته می آید آنحضرت بدو نگریست و پرسید که این چه حالت است گفت همه توجه دعای تست چونکه خود دانی از من چرا می پرسی که از همه مستغنی شده ام نقلست که آن حضرت اهل سماع بود و اعراس مشائخ طریقت رحمهم الله تعالیٰ کردی و خلائق را در مجلس عرس احتمام میدادی و طعام بهمه مجلسیان میکشیدی شخصے عرض نمود یا حضرت شما که سماع می شنوند درین چه اسرار است فرمود که اسرار ایمنی خود در بیان نیاید اما چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و امیر المومنین علی مرتضیٰ کرم الله وجهه و اولیای عظام و بزرگان کرام شنیده اند من نیز سنت ایشان بجا می آرم و آن سریست از اسرار الٰهی که هرکس لائق آن نبود اگر سر سماع بر کسے مکشوف شود یک لحظه بے شغل سماع نماند ظاهر بینان دانند که بر قول قوالان سماع می کنند و صاحب حال و خدا وند وجد بر آواز قدس محظوظ اند نقلست که آنحضرت در عمر خود هیچ چیز در روز نخورده و نه آشامید چون در حالت صغر سن شیر خوردی شب نوش جان فرمودی و در روز شیر نمکیدی غرض که تمام عمر صائم بود چنانکه بزرگے مناسب حال بیتے گفته **بیت**

وهو الذی قد صام فی ایامه ✤ من مهده حتی زمان رقاده ✤ نقلست که آنحضرت

میفرمود که الله تعالی اجل جلاله عارف را آئینه در سر داده است هرگاه که در ان بنگرد الله
جل جلاله را بیند و هم آنحضرت فرمود که هر که بر دوستی از دوستان حق انکار کند کمینه عقوبت
وی آنست که هرگز او را آن نه دهند که او داشته و نیز فرموده که فراغت دل خالی بودن است
از انچه که اهل دنیا در دست زده اند و فرمود که توکل وداع کردن طمع است از هر چه که طبع
نفس و دل بدو میل کند. و فرمود جمع آنست که خلق را جمع در توحید کنی و تفرقه آنست
که در شریعت شان متفرق گردانی و فرمود حکما که حکمت یافته اند همه از دولت خاموشی
و تفکر و فرمود تصوف هر آئینه صفائی اسرار است و عمل کردن بدان چه رضای جبار
و فرمود تصوف توانگری نمودن است و مجهول گردیدن و دوست داشتن از چیزی که
بکار نیاید و قول آنحضرت ادب المرید فی التزام حرمات المشائخ و خدمة الاخوان و الخروج
عن الاسباب و حفظ آداب الشرع علی نفسه نقلست که آن حضرت فرمود چهل سال است
که بهشت را با هر چه که در دست بر من عرض میکنند گوشه بعاریت بدو نه داده ام
نقلست از حضرت شیخ ابو عامر قدس الله سره که شاگرد و مرید آن حضرت
بود که روزی پیش آن حضرت نشسته بودم جوانمردی بمیزبانی اجازت خواست آنحضرت
فرمود توانی که صوفیان را بخانه و بازار در میان نداو هر چند بهانه جست اجابت نفرمود
چون بیرون شد اصحاب گفتند حضرت شیخ هرگز نه کرده است آیا این چه بوده باشد
آن حضرت فرمود که او از ان جوان مردان بود که دنیا بدستش آمده حالا رفته اکنون
می آید چیزے نفقات می کند تا سرمایه خود بازیابد و مهر او از دلش بدر نمی رود
و آن خود باز نمی آید نقلست که روزی آن حضرت از در سرای خود بیرون شد
سگے بانگ زد او از زبان مبارکش بر آمد لا اله الا الله سگ همانجا بمرد نقلست
از شیخ عبد الله انطاکی قدس الله اسراره قال سمعت محمد ابن خفیف یقول رایت
ممشاد دینوری فی النوم کانه قائما رفع یدیه الی السماء و یقول یا رب القلوب

والسماع تدعو من راسه حتی وقعت علیٰ راسه فانشقت و حمل ممشاد نقلست که در آخر وقت آن حضرت شخصے گفت لا اله الا الله بگوی روی بدیوار کرد وگفت همگی من تبو فانی ست بجزاے کسی که ترا دوست دارد این بود یکے گفت که خدای عز و جل با تو چه کرد فرمود چهل سال است که بهشت بر من عرض میکنند و بدو ننگریسته ام شخصے گفت دل خود چون بینی فرمود سی سال است که دل خود گم کرده ام و نمی یابم ازانکه جمله صدیقان درین حالت دل گم نموده اند و نیافته من چگونه یابم نقلست که آنحضرت سه خلیفه داشت حضرت خواجه ابو اسحاق شامی و شیخ ابو عامر و شیخ احمد اسود دینوری که او در شهر دینور صاحب سلسله است رحمة الله علیهم نقلست که آن حضرت چهاردهم ماه محرم الحرام درسنه تسع و تسعین و مائتین برحمت حق پیوست چنانچه تاریخ وصال آن حضرت این دعاگو قدوهٔ اولیاے حق بوده یافته است رضی الله عنه

در ذکر شمس الاولیای حضرت خواجه ابو اسحاق شامی قدس الله سره

آن ملک المشائخ بالاتفاق آن مقتدای الوقت بالاستحقاق آن زاهد آن عابد متدین آن تاج الاولیا آن سراج الاتقیا آن رکن روزگار آن صاحب اسرار آن وصاف حقائق آن کشاف دقائق آن دُرّ بی بهای دریای بیکران قربت ذکر شمس الاولیا حضرت شریف الدین خواجه ابو اسحاق شامی قدس الله سره العزیز که صاحب کرامات و سند اولیا و صحبت مشائخ وقت خود بود و با رجال الغیب صحبت داشت و لقب وی شریف الدین است و از خلائق بے نیاز با درویشان دمساز و از اولیا ممتاز و اندر فقر سرافراز بوده و خرقهٔ فقر و ارادت از شیخ المشائخ ممشاد علو دینوری قدس الله سره العزیز پوشیده و بزرگے در مدح آنحضرت چه خوش گفته و به اقتدی ابن شیب وشیوخهم * کل ولی الله فی میلاده * ابو اسحاق اکبر شیخهم * طولها من شیخ اطواده اضحی بنا الذین یبغونه * لا بعد فوت النهج فی معباده * نقلست که آنحضرت بعد پنج و

شش روز گاهی بعد هفت روز افطار کردی و فرمودی که آنچه لذت در گرسنگی یافته‌ام
در هیچ چیز موجود نیست و نیز در حالت افطار هم زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمودی چون خواست
مرید شود چهل روز پیهم استخاره کرد آواز آمد که ای ابو اسحاق برو مرید علو ممشاد شو که او دوست
است پس آنحضرت بخدمت شیخ المشائخ حضرت شیخ ممشاد علو قدس الله سره آمد و سر بر زمین
نیاز نهاد آن حضرت وی را در بر گرفت و فرمود من از خدای خواسته‌ام که تو درویش کامل شوی
و فرزندان و مریدانت نیز کامل شوند و اهل نعمت گردند پس مرید کرد و بخلوت نشاند و فرمود
که طریقهٔ مشائخ با عهد نفس هست و فقر و فاقه اختیار کن و بذکر خدای عز و جل مشغول باش
پس هفت سال در خدمت آنحضرت بمجاهده بود و بعد هشتم طی افطار میکرد یعنی بعد بست و
یک روز بهرچه نان و پارهٔ آب دست می برد تا هاتف آواز داد که ای علو کار ابو اسحاق
تمام شد و بمرتبهٔ اعلی رسید خرقهٔ خود بدو بپوشان و بجای خود بنشان و تو بحضرت ما باش
حضرت خواجه خرقه بدو عنایت فرمود و خلیفهٔ خود ساخت همدران ساعت آواز آمد
که ای ابو اسحاق تو مقبول حضرت ما شدی پس همچنان شد و بسیاران از دولت وی
بمنزل رسیدند و ذات بابرکاتش مبدای چشتیان گردید و این سلسله بعدش بچشتیه
مشهور و مخاطب گشت بدین جهت که چون آن شمس الاولیا بخدمت پیر خود شتافت
و در بیعت او بشرف دولت پای بوسی مشرف شد و فی الفور فرمود که چه نام داری گفت
بنده را مردم ابو اسحاق چشتی میگویند آن حضرت بعنایت بنیایت فرمود که شما خواجه چشت
هستید و اسلام چشت از برکت قدوم شماست بعد ازانکه چون خلافت یافت و برخصت
پیر خود در چشت تشریف آورد و بخواجه چشت مشهور گردید پس چهار تن دیگر سوای
آن حضرت اند ر چشت صاحب ولایت و کمال با عظمت پیدا شدند یکی حضرت خواجه
ابو احمد که مرید و خلیفهٔ کامل آن حضرت است دوم حضرت خواجه ابو محمد ابن خواجه ابو احمد
سوم ناصر الدین خواجه ابو یوسف چهارم حضرت خواجه مودود چون این پنج تن بنسبت

ارادت و خلافت بعد یکدیگر قائم مقام یکدیگر گردیدند و هر کدام مرید و خلفا بسیار حاصل کرد
خواجگان چشت گویانیدند و همین نام منسوب گشتند چنانکه تا حال هر کس که نسبت ارادت
بدرویشان می پیوندد چشتی میگویاند و تا قیامت خواهد گویانید الحمد لله تعالی **نقلست**
که آن حضرت سماع بسیار شنیدی و هیچ دانشمند و صاحب شرع برایشان اعتراض نکرد
و نه گفت که چرا سماع می شنوید و هر که بمجلس حضرت در سماع حاضر شدی هرگز بگرد معصیت
نگشتی و از تاثیر وجد آن حضرت حاضران مجلس نیز تواجد و اثر ذوق پیدا گردیدی و در و دیوار
بجنبش در آمدندی و هر نوع مریض که در محفل گرامیش بار یافتی فی الحال صحت یافتی و لیکن
ارباب دنیا و ابنای خود را در مجلس سماع راه ندادی و اگر احیاناً مردی صاحب نعمت در آنمحل
حاضر میشدی تارک دنیا گشتی شخصی عرض کرد که یا حضرت اهل دنیا را از فیض مجلس گرامی چرا
محروم میداری فرمود دنیا و اهل دنیا اهل کثافت اند و درویشان اهل لطافت پس کثافت را
با لطافت ضد اصلیست و الضدان لایجتمعان و سماع را اجتماع اخوان شرط است که در آن
دلهای همه را توجه بحق بود و طالب دیدار دوست باشند الفقراء کنفس واحد سر این معنیست
در سماع اسرار الهی کشف می شوند و دل همچو آئینه مصفا میگردد و اهل سماع روشن ضمیر میباشند
و چون آن حضرت سماع در می دادند پیش از آن دو سه روز خبر میکرد و خود روزه طی نگاهداشتی
و قوالان را نیز تائب مینمود **نقلست** که وقتی امساک باران شد سلطان عصر و همه
ائمه کرام بخدمت حضرت خواجه التجا آوردند آن حضرت قوالان را فرمود که حاضر شوند و
خلیفه را باز گردانیدند و سماع در دادند خلیفه بوسیله بعضی فقرا عرض رسانید که این جماعت نیز
بمجلس سماع باشند خواجه فرمود اگر شما حاضر شوید در حالت سماع اثر نعمت وارد
نه شود باران چگونه بارد باید که شما بخاطر جمع منتظر عنایت ایزدی باشند انشاء الله تعالی
فتح الباب باران میشود حسب الارشاد بخانه خود رفتند و حضرت خواجه را در حال گرفت
و در تواجد و گریه در آمد درین اثنا فیضان رحمت الهی که عبارت از نزول باران است

در زیر پیش در آمد و بدین سبب خلق خدای را اطمینان حاصل گشت روز دوم بخدمت
خواجه سلطان باز آمد خواجه در گریه شد چنانکه حاضران مجلس نیز در گریه شدند و عرض
کردند یا خواجه سبب گریه چیست فرمود نمیدانم که کدام گناه کرده ام که متواتر سلطان
در محفل من می آید مرا از صحبت فقرا باز دارد می ترسم که مبادا حشر من در روز قیامت
میان ارباب دول واقع شود پس نعره بزد و بیهوش گردید چون بهوش آمد این حدیث
بر زبان راند اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة المساکین خلیفه
گریه کنان شرمنده واپس گشت نقلست که چون آنحضرت روی اهل دنیا
بدیدی فرمودی اتوب من کل المعاصی لما نظرنی نقلست که آن حضرت هرگاه
خواستی که جای سفر کند در طرفة العین بدانجا رسیدی هر چند که آن مقام دور تر بودی
زود تر رفتی زهی عظمت که ایزد تعالی بدان شمس الاولیا ارزانی فرموده که در بیان آن
تقریر نمی آید وفات شمس الاولیا چهارم شهر ربیع الثانی است حق ثبوت رضی الله عنهم

در ذکر قطب المتقین حضرت شیخ ابو احمد چشتی قدس الله سره العزیز

آن بادشاه عالم راز آن دار جهان نواز آن شمع انجمن توفیق آن رکن کعبه تحقیق
آن عمدة الابرار آن قدوة الاخیار آن برهان ملت آن گنج عزلت آن هادی گمرهان
آن پناه بی پناهان آن در همه چیز جناب الاسعد حضرت قدوة الدین شیخ ابو احمد چشتی
قدس الله سره العزیز در عالم فرق ربانی بادشاهی رانده و بکرامت و ریاضت معروف
بود و در مجاهده و مشاهده فی الطریقه پیشوای مشایخ کبار و اولیای نامدار است خرقه فقر
و ارادت از شمس الاولیا حضرت خواجه ابی اسحاق شامی پوشیده و نود و پنج سال عمر داشت
و کنیتش قدوة الدین است نقلست که آن حضرت پسر سلطان فرسناقه است
که از شرفای چشت و امیران ولایت بود و وی صحیح النسب از سادات حسنی است بدین وجه
حضرت شیخ ابو احمد چشتی ابن سلطان فرسناقه ابن سید ابراهیم ابن سید یحیی

ابن ناصر الدین سید حسن ابن سید مجد المعالی ابن سید عبد اللہ ابن سید حسن مثنی ابن امیر المومنین سلطان العارفین حضرت امام حسن رضی اللہ عنہ ابن امیر المسلمین امام المتقین حضرت علی شیر خدا کرم اللہ وجہہ و بہ ثبوت پیوستہ کہ سلطان فرسنافہ را خواہرے بود ولیہ صالحہ و عفیفہ و ماجدہ حضرت شمس الاولیا خواجہ ابی اسحاق اکثر بجانہ او رفتی و طعامش خوردی روزی وی را فرمود کہ برادرت را فرزند گرامی خواہد بود کہ وی را شانی عظیم خواہد شد باید کہ حرم محترم برادر خود را بخوبترین وجہی محافظت کنی و درین باب احتیاط بالا نہایت مرعی داری و چیزیکہ دران شبہہ و یا نوعی مشکوک باشد اورا خوردن نہ دہی و دران حین حرم سلطان کہ مادر آن قطب المتقین باشد حاملہ بود پس آن صالحہ بموجب فرمودۂ آنحضرت دربارۂ احتیاط دقیقہ فرو نگذاشت حتی اکہ بدست خود چرخہ گردانیدی و ریسمان رشتی و بفروختی و بکسب مایحتاج حرم برادر خود مہیا داشتی آخر الامر ششم ماہ رمضان مبارک سنہ دو صد و شصت از ہجرت در زمان خلافت معتصم باللہ متولد شد ہمان صالحہ در خانۂ خود از وجہ حلال پرورش نمود و گاہ کہ حضرت خواجہ ابو اسحاق شامی تشریف ارزانی می فرمود حضرت شیخ ابو احمد چشتی را دیدہ بر زبان الہام بیان میکرد کہ ازین کودک خاندان بزرگ و با نام دار ظاہر خواہند شد انشاء اللہ تعالی و احوال عجیب و آثار غریب مشاہدۂ ہمگنان خواہد گردید پس در سنہ ہفت سالگی بمحفل معلی الشمس الاولیا حضرت خواجۂ ابو اسحاق حاضر بود در عین حالت سماع نظر حقائق اثر آن حضرت برایشان افتاد فرمود ای در سماع پس وی را جذبۂ الٰہی وارد گشت و علم لدنی یافت و چنانکہ در ایام ہفت سالگی چنان اسرار علوم بیان میکرد کہ علمای وقت استکساب از انجناب بسیاری نمودند پس در سنہ سیزدہ سالگی مرید شد و خلوت گزید و بذکر اشتغال نمود و مجاہدہ و ریاضت تمام اختیار کرد چنانکہ بعد ہفت روز تجدید وضو کردی و نیز بعد ہفت روز افطار کردی

وبموجب سنت بزرگان چشت زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمودی وموافقش آب هم
خوردی وبعد چهل روز قضای انسانی شدی وهر که روی مبارک آن حضرت میدید
دهشت خوردی وجبین مبارکش چنان منور بوده که اکثر بی چراغ در خانهٔ تاریک نشسته
قرآن با اعراب بوجه احسن در نظر افتادی ومیخواندی نقلست که چون آنحضرت بسن بیست سالگی
رسید روزی با پدر بزرگوار خود سلطان فرسنافه بقصد شکار رفت جانب کوه اتفاقاً
از پدر و لشکر خود جدا گشت ومیان کوهستان افتاد دید که چهل تن از رجال الغیب بر سر سنگی
ایستاده اند وحضرت شمس الاولیا خواجهٔ ابی اسحاق شامی درمیان آنهاست چون
بخدمت آن حضرت سابقاً معرفتی داشت زود از اسپ فرود آمد ودر پای مبارکش افتاد
وسلاح واسپ آنچه که داشت همه گذاشت وپشمینه پوشیده بر رکاب سعادت قباب
آن حضرت روانه شد هرچند که پدر آن جناب ومردمان متعلق شان تفحص کردند نیافتند
تا بعد چندروز شخصی خبر آورد که در فلان موضع از آن کوهستان همراه خواجه ابو اسحاق شامی
دیده بودم سلطان مردم فرستاد تا بیارند هرچند که یافتند وپندش دادند وبند
نهادند نیامد پس هشت سال ریاضت نمود وخلافت وخرقهٔ گلیم پوشید وپیر روشن ضمیرش
بجای خود نشاند وفرمودی ابو احمد تو مرا فرزندی هر نعمتی که مرا از پیران رسیده بتو
دادیم پس دست گرفته مستقبل قبله ایستاده شد ودعا کرد آواز آمد که ما ابو احمد را
دوست ومقبول گردانیدیم وهر که بصحبت او باشد او را نیز دوست خود گردانیم نقلست
که آنحضرت سی سال خواب نکرد وهم سی سال وضو پیش جز بمتوضا نشکست وگاهی
آب سیر نخورد وچون سه وچهار فاقه شدی بکسی اظهار نه کردی وشکرانه نمودی وبعد
هفت روز بطعام افطار کردی نقلست که آنحضرت هر شب بعد نماز تهجد دعا کردی که الهی عاصیان
امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را بیامرز آواز آمدی که احمد دعای تو
قبول کردیم وهزار گنهگار امت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم تو بخشیدم وبرابرت

در خود در آرم معلوم نیست که چه مقدار عاصیان بدعای آنحضرت بخشیده شدند امیدوار
که این مرید بی مایه و هر کسیکه بدان حضرت وسیله دارد نیز آمرزیده شود آمین یا رب العالمین
نقلست که سماع در آن حضرت بود هر وقت که در سماع بودی دران حال بر هر که
نظر کردی صاحب کرامت شدی و هر کافری که حضور آمدی مسلمان گشتی و هر مریضی که
چشم مبارکش بر وافتادی همان لحظه صحت می یافتی و در حالت سماع نور ساطع از
جبین آنحضرت ظاهر شدی که لمعه اش تا آسمان رفتی چنانکه اکثر مردم شهر از خانهٔ خود
نور جبین او که با آسمان رفتی معائنه نموده می آمدند و میدانستند که امروز حضرت سماع
می شنود که نور جبین مبارکش تا باسمان شتافته پس مردم از هر سو پویان می آمدند
و بمحفل حاضر میشدند و درین حالت جماعهٔ علما از روی حسد زبان ملامت بر کشادند حتی که
ببارگاه امیر نصیر که خالوی آن حضرت بوده و امیر عادل و محسن از دودمان ملک شام
شکایت بردند و گفتند که خواهرزادهٔ تو در چشت بدعت سماع پیدا نموده است و خلق را
از راه میگرداندی را در مجلس همایون خویش بطلبند و ما بحث نمائیم اگر راه راست دارد
چه مضائقه والا مانع آئیم تا من بعد چنان نکند امیر نصیر کس را مقرر نموده که حضرت را
بیارد چون آن قطب المتقین ماجرا بشنید فی الحال خرقه پوشید و بر مرکب نشست و یکی
خادم محمد خدابنده که بجز سورهٔ فاتحه و اخلاص اصلا دیگر هیچ نخوانده بود همراه گرفت
ببارگاه امیر نصیر تشریف آورد و دران حین هفتاد دانشمند فاضل و مفتی شهر وانا طراف
حاضر بودند و استدعا با میر داشتند که چون شیخ بیاید امیر التفات بدو نکند چون آنحضرت
در رسید دهشت عظمت آن حضرت بر دل امیر اثر کرد ماندن نتوانست تا بدر سرا باستقبال
پیش آمد و بدست مبارک حضرت بوسه داد و باعزاز صدر محفل نشاند دانشمندان حیرت نهاد با
در پیش کردند و سوالهای محال بمیان آوردند حضرت شیخ اشارت به محمد خدابنده نمود
و فرمود من میدانستم که این کور دلان چیزی مشکل خواهند پرسید که از عهدهٔ آن بر آمدن

خالی از تکلف نخواهد بود جواب اینها تو که هیچ نخوانده ای انشاء الله تعالی بوجه احسن متوانی داد
پس عهدهٔ تقریر سپرده ونامبرده هشتاد مسئله را جواب داد موافق کتب متداوله و بعد
یک مسئله خود پرسید که در جواب آن جماعه عاجز آمدند و منفعل شدند امیر چون چنین بدید
از روی تمسخر با عالمان گفت که هنوز هم چیزی شبهه اگر بخاطر مانده باشد تقصیر مکنید
عالمان سر بخجالت فرود آوردند و بزبان حال گفتند که ما بتقصیریم و حضرت ایشان عالم
علم لدنی است هرگاه که برابری خادمش نمیتوانیم کرد باوی حرف درمیان آوردن
با جان خود دشمنی کردن است پس آنها گوشهٔ دستارهای خود در گردن انداخته در پای
حضرت خواجه افتادند و عذر تقصیرات بمیان آوردند و مرید شدند پس امیر نصیر عهده
کرد و متاع بسیار بخدمت آن قطب المتقین گذرانیدند و آنحضرت قبول نفرموده برگشته
باستانهٔ خود آمد و غلغلهٔ ولایت و عظمتش اندر زمین و زمان افتاد و از هر جانب هزاران مردم
جوق جوق بخدمت می آمدند و مرید می شدند و نعمت می یافتند نقلست که آن حضرت
جامهٔ نو هرگز نه پوشیدی و برابر غنی نه نشستی و حافظ کلام ربانی بود و سلطان الملک شیخ
حضرت خواجه سری سقطی قدس الله سره العزیز بمحبت ملاقاتش اکثر می آمدی و در محفل سماع
حاضر بودی و از اثر سماع آن حضرت حاضران محفل نیز مست میگشتندی و قوالان را نیز
شوق حاصل گشتی چنانکه کف از دهن شان بر آمدی و از خود خبر نمیداشتندی و آواز
قول قوالان از غیب آمدی و یاران سماع می شنیدند و تواجد می نمودند و از مجتهدان آن وقت
هیچ کس انکار سماع آنحضرت نکرد و از بیان آن حضرت دانشمندان عصر متحیر ماندند و آنحضرت
در روزی یک ختم و در شبی دو ختم قرآن نمودی و هر که بملازمت آنحضرت می آمد از نور
جبین مبارکش نظر او خیره میگشت نقلست که پدر آنحضرت را خمخانه بود روزی
آنجناب فرصت یافته در آنجا درآمد دروازهٔ آن خمخانه محکم بسته خمها را شکستن گرفت
سلطان آگاه شد و بر بام آن خانه رفت از نهایت غضب سنگی بزرگ برداشت که از

روزن بران حضرت انداز و ہمین کہ سنگ از دست رہا کرد معلق شده در ہوا ماند
و بر سر آن قطب المتقین نیامد سلطان را ازین واقعہ حیرت روے داده و بدست
پسر توبہ کرد و این واقعہ در سن ثمانین و ماتین بود نقلست کہ شیخ فضیل
بن یحیی برمکی تعرضات در باب سماع آن حضرت نمود آن حضرت چون شنید فرمود
اگر او تا حق چنین میگوید بسزای خود خواهد یافت فی الحال زحمت بیت بر فضیل مذکور
غالب آمد ہر چند اطبا علاج میکردند زیاده ترمی ہیشد چون کار از معالجہ درگذشت ناچار
توجہ بخدا نموده و بتلاوت قرآن مشغول شد شبے جمال جہان آرای محمد مصطفی
صلی اللہ علیہ وسلم را در خواب دید و بجہت شفاے خود عرض کرد رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم فرمود اے فضیل تو انکار سماع ابو احمد چشتی کردی انکار او و انکار شیخان
او انکار ماست چون توبہ نمی کنی در مجلس سماع او حاضر نمی شوی صحت ممکن نیست فضیل
برمکی چون از خواب بیدار شد ہمان لحظہ دوان بخدمت حضرت آمد اتفاقاً
آن حضرت در حالت سماع بود فضیل بہ مجلس رسید و دست بستہ یکسو بایستاد
ناگاه گذار حضرت ہمان سوے افتاد و نظر فیض اثر بر وے افگند و تبسم کرده فرمود
اے فضیل و یدی انکار سماع فضیل سر بر زمین نہاد و عرض کرد یا حضرت تقصیر
نموده ام و سزاے یافتم این سماع کہ مخدوم می شنوند اسرار الٰہی است پس حضرت
دست حق پرست بر سرش فرود آورد فی الحال صحت کامل یافت کہ گویا اصلاً و مطلقاً
مرض بدو نبود پس ہفت صد تن از کفار بمشاہده این کرامت مسلمان گشتند و
ہر کدام صوفی و مشائخ شدند نقلست کہ روزے آن حضرت بر دجلہ رسید
و ہفتاد و نہ نفر ہمراه بودند و کشتی موجود نبود فرمود بیائید ہمہ حلقہ گیرم و ذکر گوئیم
پس ہمچنان نمودند و سلامت از دجلہ گذشتند چنانکہ پاے کسے ہم تر نشد در آن وقت
بست و چہار تن کافر حاضر بودند ہمہ مسلمان شدند و ہمچنان از آب آنہا نیز گذشتند

و از اندک ایام شیخ کامل شدند نقلست که آن حضرت روزے براہے گذشت و بجائے
رسید که همه کافران در انجا ساکن بودند و هر مسلمانے که بدان راه میرفت از ترس آنها
مومن نمی گویانیدند و لباس کافران می پوشیدند اگر آنها مسلمانے رامی یافتند
بشدت پیش می آمدند و ویرا می سوختند چون حضرت قطب المتقین آنجا رسید کافران
و دیدند و ایشان را گرفتند و پرسیدند که مسلمانے فرمود آرے مسلمانم گفتند ما
هرگز مسلمان را زنده نگذاریم و با آتش اندازیم اگر هیچ آفتے بدو نرسد دانیم که مسلما[ن]
حضرت شیخ فرمود اگر مسلمان بصدق دل کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله گوید
هرگز آتش بروے کار نه کند پس آنها آتش افروختند حضرت قطب المتقین فے الحال
در آتش در آمد مصلا فراز نمود و بنماز مشغول شد یکبارگی آتش سوزان سرد شد کافران
چون این حال مشاهده کردند سر بر زمین نهاده همه از سر اخلاص و اعتقاد مسلمان گشتند
و آن یکی ده هزار مرد بودند و صدکس از انجمله خدمت حضرت اختیار کردند همه شیخ کامل گشتند
باقی حسب فرمودهٔ آنحضرت همانجا سکونت ورزیدند نقلست که آن حضرت
در غره ماه جمادی الثانی سنه خمس خمسین و ثلث مائة برحمت حق پیوست تاریخ وصالش
این دعاگوی درویشان قطب العالمین یافته است قدس الله تعالی سره و منهم

در ذکر محبت المشائخ حضرت شیخ ابو محمد چشتی قدس الله سره العزیز

آن بادشاه ممالک مکاشفات آن سلطان دار الملک مشاهدات آن عمدة المشائخ و الفقرا
آن قدوة الائمة والعلما آن فخر العباد آن ملجا الاوتاد آن مخزن سخا آن معدن
وفا آن ولی قبلهٔ ولایت آن صفی کعبه هدایت آن گوهر کان حق و راستی حضرت
ناصح الدین شیخ ابو محمد چشتی قدس الله سره العزیز که در همه اطوار شائسته با نواع کرامات
وصفات آراسته وولی مادرزاد بود و شانی عظیم و رتبهٔ بلند داشت و نقش ناصح الدین
هفتاد سال عمر داشت و خرقهٔ فقر وارادت از پدر خویش قطب المتقین حضرت قدوة الدین

شیخ ابو محمد چشتی قدس الله سره العزیز بوده هر که منظور نظر آن حضرت گشت فی الحال ولی کامل شد نقلست از مادر محترمهٔ آن حضرت که گفت وقتیکه شیخ ابو محمد چهار ماهه در شکم من بود صوت کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بگوشم افتادی با پدرش معلوم نمودم فرمود بشارت باد مر ترا که فرزند سعادتمند و ولی از بطن تو بوجود آمد روزی پدر بزرگوار آنحضرت نزدیک مادرش نشسته بود روی بسوی حمل نمود فرمود السلام علیکم یا ولی الله و خلیفتی آوازی آمد از شکم که کسی مفهوم او نه فهمید مادر صالح گفت یا حضرت معلوم نیست که در شکم دختر است یا پسر و تو چنین میفرمائی آن حضرت فرمود که الله جل شانه بمن اشارت و بشارت داده و وعده نموده در لوح محفوظ نیز خوانده ام که مرا فرزندی ولی مادرزاد آید نقلست شبی که حضرت شیخ ابو محمد چشتی متولد شد شب عاشوره بود پدر بزرگوارش را همان لحظه خواب آمد جمال جلال زینت جهان آرای نور پاش دو عالم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم جلوه پیرای گردیده فرمود مبارک ای ابو احمد در خانهٔ تو فرزند شده باید که او را بنام من موسوم گردانی و سلام من بدو رسانی پس حضرت شیخ بیدار شد دید که پسر تولد گشته حضرت شیخ محمد را هنوز ناف بریده نشده بودند که هفت کرت کلمهٔ طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله از زبان برآورد پس حضرت پدر بزرگوار او تجدید وضو نموده السلام علیک بگفت فرزند جواب داد و علیک السلام یا شیخنا قل یا رب ما هذه اللیلة پس آنحضرت در گوش فرزند خود فرمود که حضرت سرور صلی الله علیه و سلم بتو سلام رسانیده است فرزند سر بر زمین نهاد و شیخ ابو احمد نیز سر بسجده فرود آورد و دعا نمود که الهی این پسر را ولی گردان آوازی شنید که ای ابو احمد دعای ترا مستجاب کردم و پسرت را مقبول خویش گردانیدم نقلست شبی که آن حضرت متولد شد شب عاشوره بود چون روز تمام شد تمام روز شیر نخورد و مادرش بخدمت پدر عرض کرد حضرت فرمود که پسرت ولی مادرزاد است متابعت انبیا و اولیا میکند و عاشوره روزه

نگاهدارد پس همچنان شد که وقت شام رسید شیر خوردن گرفت روزی والده ماجده
شیر میداد در عین حالت شیر خوردن خنده بسیار کرد چنانکه مادرش را تعجب آمد بحضرت پدرش
معلوم نمود حضرت فرمود که شیطان برای آنکه پسرت را بگریاند آمده بود و الله تعالی اجل شانه
فرشتگان را فرمان داد که شیطان را دور سازند و زجر کنند چون آن لعین دست قدرت
بر شیخ ابو محمد نیافت پشیمان باز شد ابو محمد را ازان جهت خنده آمد **نقلست** که مادر
آن حضرت گفت ازان مدت که ابو محمد متولد شد تا مدت دو نیم سال وقت هر صلوات خمسه
چشمان خود را سوی آسمان نمودی و لا اله الا الله محمد رسول الله میگفتی و نور بر روی مبارکش
پدید آمدی که تمامی خانه روشن شدی و بارها بسبب عدم چراغی روشنی خانه از جبین او
گشتی چنانکه اگر سوزنی گم شدی بوجه احسن از پرتو پیشانی او یافته می شدی **نقلست**
که آن حضرت چون دو نیم ساله شد کم می خورد مادرش بخدمت پدرش شکایتی نمودی
که ابو محمد چیزی نمیخورد فرمود ابو محمد درویش است کم خوردن کمال درویشان است از اول
کم خوردن عادت میکنند چون چهار ساله چهار ماهه شد در مکتبش بردند ناگاه از غیب
بر تختهٔ او این کلمات پیدا آمد بسم الله الرحمن الرحیم علم القرآن رب یسر و لا تعسر
رب زدنی علما و فهما و تمم بالخیر پس در اندک مدت قرآن خواند و علوم دینی حاصل کرد
و بکمالیت مردان رسید و از وقت چهار سالگی نماز با جماعت میکرد و در هفت سالگی
خلوت گزیده هم ازان هنگام هرچه از زبان مبارکش برآمد همان شدی و خلیفهٔ وقت
و جمیع خلائق از همان وقت اعتماد بر خواجه بغایت میداشتند و بهر نیت کسیکه بخدمتش
شتافتی مقصودش حاصل میشدی و مدت سی سال وضوی آنحضرت بخبر متوضی نشکست
و کافریکه بحضوری آمدی فی الحال مسلمان شدی چنانکه در چشت هیچ کافری نماند و هر مسلمانیکه
بخدمت آن حضرت مشرف گشت از عرش تا ثری منکشف شد و آن حضرت بست و چهار ساله
بود که پدر بزرگوارش رحلت نمود وی قائم مقام او گشت و بر سجاده بنشست و اکثر

سلاطین

سلاطین آفاق همی مرادانی جباهیر و مشاهیر روی اخلاص و ارادت بخدمت آن حضرت
آوردند نقلست که آن حضرت اکثر در چاه نماز معکوس گذاردی و پهلوی مبارک خود
گاهی بر زمین نه نهاده بود و شب و روز بریاضت و عبادت اشتغال میداشت تا عمده
مشائخان عصر و قدوهٔ عابدان دهر گردید چون هنگام انتقال پدر بزرگوارش نزدیک
رسید او را مرید نمود و خرقه پوشانید و بجای خود نشاند و در آن وقت آن حضرت هفده
ساله عمر داشت پس وصیت کرد که فقر و فاقه اختیار کنی و با فقرا و مساکین صحبت داری
و از دنیا و اهل دنیا محترز باشی تا فقیر گردی حضرت شیخ همه نصیحت قبول نمود و دوازده سال
در حجره مشغول ماند و بعد هفت روز بیک خرما افطار کردی نقلست که روزی آنحضرت
در ایام طفولیت بمکتب میرفت در عین راه با خواجه خضر علیه السلام ملاقات واقع شد
خضر علیه السلام فرمود ای ابو محمد مژده باد ترا که از رب العزت فرمانست تا علم صوری و
معنوی ترا بیاموزم حضرت پابوسی نمود و گفت یا خواجه هرچه فرمانست عنایت فرمایند
پس خضر علیه السلام اسم اعظم بآنحضرت آموخت که علوم و اسرار الهی بروی منکشف گردید
از همانجا برگشته بخانه آمد مادرش گفت امروز چه خواندی تخته بیار تا ببینم گفت ای مادر آنچه من
خوانده ام در تخته نمیگنجد مصحف که در خانه بود مادرش پیش آن حضرت نهاد گفت ای
مادر مصحف را پیش خود نگاهدار من یاد میخوانم مادر همچنان کرد فی الحال در یک پاس تمام
قرآن مجید حفظ بخواند مادرش متحیر بماند و شکرانه الهی بجا آورد نقلست که روزی
آن حضرت یعنی قطب المتقین شیخ ابو احمد والد بزرگوارش سماع می شنید قوالان حاضر
بودند و ابیات به آهنگ می خواندند و حضرت در تواجد بود نظر فیض اثرش بر شیخ ابو محمد
افتاد و فرمود در آی در سماع آن حضرت بطاقت و مدهوش گشته در سماع آمد تا دیری بذوق
ماند پس بیخود شده افتاد و حضرت ابو محمد تا هفت روز متواتر سماع شنید وقت نماز قوالان را
باز داشتی و نماز ادا کردی و باز در سماع شدی و در خدمت حضرت شیخ ابو محمد همچنان بیهوش بود

وپس پدر بزرگوارش قوالان را خاموش کرد تا فرزند ارجمند بهوش آمد قوالان ساکت
گشتند بعد از دیرے حضرت شیخ ابو محمد چشم بکشاد وسوی آسمان نظر کرد و فرمود قوالو
پس از عالم غیب آواز نغمه آمد تا ابیات هرگز کسے چنین نشنیده بود وهر که حاضر بود بوجد
احسن شنید و حضرت ابو محمد در سماع شد و حاضران نیز در سماع آمدند تا سه روز متواتر بر همان
صدای غیبی سماع نمودند پس بهوش آمدند و شیخ ابو محمد در پای فلک فرسای پدر خود ثنا
گفت مخدوما این فتح باب که در سماع است در هیچ شغل دیگر نیست صد سال اگر کسے
ریاضت شاقه و مجاهده شدید کند این مرتبه میسر نیاید که در یک سماع مشاهده گردید
که حضرت شیخ ابو محمد فرمود ای ابو محمد سماع سر پوشیده است راز آن پوشیده باید داشت
عوام بیچاره طاقت این راز ندارند اگر من اسرارش ظاهر سازم جمله جهانیان مبتلاے
سماع شوند و از خدای عزوجل غیر ازین عطیه طلب نسازند نقلست که آن حضرت
بر سر چهار نشسته خرقه خود را بخیه میزد درین اثنا پسر خلیفه در رسید از اسپ فرود آمد
زمین خدمت ببوسید و بادب بنشست آن حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم فرموده است اگر پیره زن در ملک شاهی شب بفاقه بخسپد روز قیامت دامنگیر
آن والی باشد چون شما را حق سبحانه تعالی ملک بادشاهت عطا نموده است و فقرا و بینوا
وران مسکن دارند نباید که کار به غفلت بسر بری و فردا شرمنده باشی چون آن
حجة المشائخ وعظ تمام کرد پسر خلیفه چیزے از نقد و جنس که در تصرف شاهان میباشد
طلبید و در حضور گذرانید آن حضرت تبسم نمود و فرمود اے ملک زاده از خواجگان ما
با کسے این را قبول نکرده من نیز قبول نمی کنم ما را تونگری فقر به از ملک سلیمان است پسر خلیفه نهایت
بجد شد و مبالغه نمود حضرت فرمود ای شاهزاده حق سبحانه تعالے در خزانه غیب
بر بندگان خود مفتوح ساخته است به آورده شما حاجت ندارند آخر الامر پسر خلیفه الحاح
از حد گذرانید آن حضرت روی خود سوی آسمان کرد و گفت الهی انچه بندگان خود را

می نمائی این راہم بنا فی الحال ماہیان دجلہ کہ در دہان ہر کدامش دینار زر بود سر برکردند خلیفہ متحیر بماند و سر در پای آن حضرت فرود آورد و بعد از ساعتی رخصت حاصل نمودہ برفت و حضرت حجۃ المشائخ از آوردہ او ہیچ قبول نہ کرد **نقلست** کہ وقتے سلطان محمود سبکتگین بغزو سومنات رفت آن حضرت را در واقعہ دید کہ خود نیز ہمدوش توجہ میکنند پس در سن ہفتاد سالگی با درویشان چند متوجہ شد چون در انجا رسید بنفس نفیس خود با مشرکان جہاد نمود روزی کافران چنان غلبہ نمودند کہ لشکر اسلام پناہ بہ بیشہ آورد آن حضرت را در چشت مرید خلیفہ بود محمد کاکو نام حضرت حجۃ المشائخ وی را آواز داد کہ کاکو دریاب فی الحال محمد کاکو حاضر شد و محاربہ شدید نمود با لشکر اسلام تصرف یافت دران ہنگام محمد کاکو را در چشت مردم می دیدند و کلوخہ آسیا بر داشتہ بر در و دیوار میزد دست گونہ بر و ہمین کف داشت چون ازان حال مردم از وی پرسیدند ہمین ماجرا بیان نمود آخر الامر سلطان محمود بعد فتح سومنات چون مدد ظاہری و باطنی آنحضرت بچشم خود دید معتقد ترگشت و ہمان وقت آمدہ سر در پاے آن حضرت افگند و ارادت آورد **نقلست** کہ آن حضرت ہمشیرہ داشت چہل سالہ بس بزرگ و پارسا خدمت برادر خود میکرد و بچرخہ ریسمان می تافت و بہر ما یحتاج خود صرف می نمود کتخدا نشدہ بود آن حضرت اکثر می فرمود کہ ای ہمشیرہ از تو فرزندے آید کہ قطب الاقطاب گردد و لیکن بے شوہر محال است کہ در عرصۂ عالم پدید آید برین حرف ہمشیرہ اصلا راضی نمی شد و بعبادت مشغول می ماند تا روزے آن حضرت پدر بزرگوار خود را در واقعہ دید کہ میفرماید ای ابو محمد در حق ہمشیرۂ خود آنچہ میگوئی راست است اما در ولایت ساقلان بفلان موضع سیدزادہ ایست صحیح النسب محمد سمعان نام با پرہیزگار و صالح و درویش وی را زود بطلب و ہمشیرۂ خود را بزنی وی بدہ و ہمشیرۂ ایشان نیز از پدر بشارت یافت تا برین معنی رضامند شد

آخر الامر حضرت شیخ فی الحال کس خود برای طلب وی فرستاد و مکتوبی نوشت که اگر
یک کفش پای داری کفش دیگر مپوشی تا اینجا بیائی چون قاصد دران موضع که آنحضرت
نشان داده بود رسید محمد سمعان را بر در سرای خود نشسته یافت که یک کفش در پای
دارد و پای دیگر برهنه برپای گذاشته همدرین حالت مکتوب حضرت شیخ بدو رسانید
وآن عالی نژاد وی را بر خواند همچنانکه بود برخاست و راهی شد و در اندک زمانی بخدمت
آن حضرت آمد و ملاقات نمود وآن حضرت را حالتش بسیار خوش آمد همان لحظه
همشیرهٔ خود را بوی نکاح نمود و در مدت قلیل از ان پاک زادگان پسری متولد شد
ابو یوسف نامش کردند و حضرت شیخ وی را بمنزلهٔ فرزند پرورش کرده بنظر ظاهری و باطنی
تربیت نمود و بمقام قرب و درویشی رسانید و خلافت داد و ناصرالدین لقبش نمود و
قطب الاقطاب ساخت **نقلست** از استاد مردان قدس الله سره العزیز
ساکن قصبه سنجان خواف که مرید و خلیفهٔ خاص آن حضرت بود سالها کلوخ استنجا برای
او صاف نموده و آب وضو مهیا داشته روزی حضرت از روی شفقت
و عنایت او را خلافت داد و بمراجعت وطن امر فرمود آنجناب از مر جدائی میگریست
و عرض نمود که بنده طاقت مفارقت ندارد آن حضرت فرمودند برو از خدا
خواسته ام هر وقت که ترا آرزوی دیدارم باشد حجاب جسمانی و مسافت مکانی از میان
مرتفع گردد ازین حرف او را تسلی حاصل گشت و رخصت شد از ان باز آن جناب
میگفت که از سنجان همیشه چشت را صریح می بینم و جمال جهان آرای حضرت
پیر دستگیر خود مشاهده میکنم **نقلست** که آن حضرت سه خلیفه داشت حضرت
ناصرالدین خواجه ابی یوسف چشتی و محمد کاکو و حضرت استاد مردان قدس الله اسرارهم
نقلست که آن حضرت چهارم ماه ربیع الثانی سنه احد و عشر اربع مائة برحمت
حق پیوست تاریخ وفاتش این دعاگوی درویشان امام برحق بود یافته است قدس الله سره و منهم

در ذکر سید الاولیا حضرت خواجه ابو یوسف چشتی قدس الله سره

آن سید الاولیا آن سید الازکیا آن زین اصحاب آن رکن ارباب آن روشن کننده دین متین آن گلشن سازنده روی زمین آن اشرف اکابران آن زبده صابران آن مقبول بامامت آن مخصوص بکرامت آن سید الاولیا و مقتدای اهل تصوف حضرت ناصر الدین خواجه ابو یوسف چشتی الحسینی قدس الله سره العزیز که جمال طریقت و کمال حقیقت و معتمد اهل معرفت بود و کرامات ظاهر و کمالات باهر داشت و علم اکمل و عمل افضل و ذات بابرکاتش آفریده کار آفریده و خرقه تقرو ارادت از حال خود حجة المشائخ حضرت شیخ ابو محمد چشتی پوشیده و هشتاد و چهار سال عمر داشت و آن حضرت خواهرزاده حضرت شیخ ابو محمد است و نام پدرش محمد سمعان است و حضرت شیخ ابو محمد چشتی بمنزله فرزند او را پرورش نموده بنظر ظاهری و باطنی تربیت نموده چنانچه ذکرش مفصل در حالات پیر و مربی ایشان بالا نوشته آمده و آن حضرت سی و شش ساله بود که خال آن حضرت رحلت نموده مودودی قائم مقامش گردید و چنانچه بر و مکشوف شد که در دهم بشر نگنجد و وی سید صحیح النسب است که در وی هیچ شک نیست بدین ترتیب سید الاولیا ناصر الدین حضرت خواجه ابو یوسف بن خواجه محمد سمعان بن سید ابراهیم بن سید محمد بن سید حسین بن سید عبد الله الملقب علی اکبر بن حضرت امام حسن عسکری بن حضرت امام علی نقی بن حضرت امام محمد تقی الجواد بن حضرت امام علی الرضا ابن حضرت امام موسی کاظم ابن حضرت امام جعفر الصادق بن حضرت امام محمد باقر بن حضرت امام زین العابدین بن حضرت امیر المومنین امام حسن سید الشهدا ابن امیر المومنین و امام المتقین حضرت شیر خدا علی بن ابی طالب رضوان الله علیهم اجمعین **نقلست** هر که صحبت پاک آن حضرت اختیار نمودی صاحب ولایت شدی و اگر از اهل دولت آمدی رنگ بشره مبارکش

متغیر شدی و بگریستے و گفتے الٰهی انا فقیر و مسکین و آن حضرت مدام با فقیران صحبت داشتے
و هم لقمه شدی و تعظیم بسیار نمودے و فرمودے که فقیر او دوست داشته خدا و رسول خدا
اند کدام دل است که دوستان خدا و رسول خدا را دوست ندارد و تحریم ایشان
بجا نیارد و آن حضرت گاهے توجه با اهل دنیا نکردی با وجود این طریقه بسیار خلائق
معتقد و زائران درگاه خلائق پناه بودی و هر چه جنس از نذر مے آمدے بفقرا
دادے ایشانرا اگر خادمی چیزے نهان داشتے حضور دل آن حضرت
نمودے پس میدانستے که خادم چیزے پوشیده داشته فی الحال
ازو طلب کردے بفقرا دادے و مطمئن گشتے نقلست که آن حضرت در حیات
خال و مربی خود اندر سن بست سالگی روزے بر در سرائے دختر امیر
بگذشت در سرائے بود دید که دختر امیر نشسته است بغایت صاحب جمال
و با خدمتگاران گرد پیش آن حضرت پسند خاطر آمد خادم امیر بر در سرائے
ایستاده بود ویرا فرمود که با امیر رفته بگو تا دختر خود بزنی بمن دهد خادم ایستادگی
نکرد و همان ساعت پیش امیر رفت و پیغام نمود امیر گفت چه سعادت است
که فرزند مرا مثل حضرت خواجه بخدمتگاری قبول کند و لیکن اول خدمتگاری بخدمت
آن حضرت می فرستم و خواجه خطبه خواند بعد ازان دختر خود دهم خادم بیرون آمد
و جواب امیر بخدمت رسانید خواجه بدانست که امیر حرف نموده و برائے خاطر داشت
من هنرے در باخته است فرمود من امتحان میکردم که امیر را با من چگونه اعتقاد
است و اگرنه اصلا خواهش آن ندارم این گفته موو بخانه آمد و هنوز بخانه تشریف
نیاورده بود که دختر امیر را درد شکم بشدت گرفت امیر مردم بخدمت
آن حضرت فرستاد و عاجزی نمود و گفت باز آئے تا دختر خود را تسلیم تو
کنم حضرت خواجه اجابت نکرد و التفات ننمود هنوز شب نرسید که دختر

امیر بمرد **نقلست** که آن حضرت بعد رحلت پیر و مربی خویش وقتی به هرات رفت وقت
مراجعت بموضعی رسید که کنک نام داشت در انجا درویشی بود کاتب و موذن و بسا بزرگ
در کلبهٔ او نزول فرمود چون شب شد درویش را دختر بود پاک و پارسا وے
بخواب دیده که ماه شب چهاردهم از آسمان بکنارش آمده میگوید که من بزنی ترا خواسته ام
و قبول کردم بامداد درویش بخدمت آن حضرت آمد و حضرت خواجه تمامی خواب دخترش با وی
بیان کرد و فرمود که تعبیر از ماه منم زود دختر را بحکم خدا تعالی بمن ده درویش مطلع حال
نبود و در اندیشه رفت و گفت ما را چه حد و مجال که بخدمت مثل شما سید و بزرگ
نسبت قرابت بمیان آرم خواجه فرمود دختر بحکم الهی جل شانه زن من شده و از وی
فرزندان متولد شوند که قطب زمانه گردند درویش برخاست و پیش دختر خود آمد تا دختر
چگوید و از ان خواب چه اظهار نماید دختر بے پرسش خوابے که دیده بود بعینه همانکه آن حضرت
بیان نموده بودند پیش پدر گفت تا پدر را جاے سخن نماند و شبهه دور شد فی الفور با دختر
گفت که بشارت باد ترا آن ماه که از وے حکایت نمودی در خانه ات رسید پس به خواست
خود و بخدمت آن حضرت آمد و دختر را تسلیم آن حضرت نمود و خطبه خواند و آنحضرت قبول
ساخت و چند روز در انجا اقامت ورزیده بوطن مالوفهٔ خود چشت آمد و از ان ولیه مثل
حضرت خواجه مودود چشتی و شیخ تاج الدین ابو الفتح متولد شدند **نقلست** که روزے
آنحضرت در ایام تابستان از نهایت گرمی با اصحاب خود از صومعه بیرون آمده بود اصحاب
استدعاے آب سرد نمودند که اگر ببرکت دعای حضرت چشمهٔ آب سرد از غیب درینجا پیدا
شود بسا بنده هاے خدای تعالے از شدت گرمی خلاص شوند حضرت سید الاولیا
هیچ تاملے نفرموده عصا بر سنگ زد فی الحال آب زلال از وے جاری شد و یاران محظوظ
گشتند و بفراغت آب خورده وضو ساختند و شکرانه ادا نمودند و آن چشمه تا الیوم جاری
بماند و در ایام گرما بغایت سرد و خوش ذائقه می باشد و بزمستان معتدل میگردد که

در رفتن آنجا کسی را زیان نمیکند و بهر کرا تپ روی میدهد چون از وی آب میخورد فی الحال
زایل می شود و بهر حاجتی که در آنجا از حق جل وعلی کسی میخواهد اجابت میگردد و اتفاقا ست
سنگی بود بر در صومعهٔ آن حضرت بغایت کلان و پهنا و بر که حضرت خواجه اکثر بر آن می نشست
و طاعت میکرد وقتی بر وی نشسته بود و بعزیمت قریه روان شد آن سنگ نیز از عقب
راهی گشت و خلق بسیار تماشا می نمود و دنبال میرفت و آن سنگ تا آنجا رسید که اکنون
هست حضرت خواجه از غلو مردم آگاهی یافته بسوی سنگ دیدند و فرمود توقف مکان تست
سنگ از حد تجاوز نکرد و همانجا بماند بعد از آن مردم اکثر اوقات در شب ها نگاه آدینه
و ایام متبرکه حضرت خواجه را با خضر علیه السلام بران سنگ نشسته می دیدند و در آنجا
چنان ضیا میگشت که تمام قریه روشن میگردید تا اکنون مزار و مطاف
خلائق است اتفاقا ست که چون آن حضرت ارادت بخدمت حضرت شیخ ابو محمد چشتی
آورد و سر در پای مبارکش افگند شیخ لطف بغایت فرمود و ناصر الدین خطاب
کرد پس فرمود ای ناصر الدین علم خدا تعالی لا اعلم است که در کشف نتوان نمود مگر الله
جل جلاله تعلیم فرماید پس حضرت خواجه از روی تجربه سوال مسواک کرد حضرت
شیخ ابو محمد چشتی جواب داد از وی دل خواجه را ربودگی حاصل گشت و وسوسهٔ نفسانی
رفت و مرید شد پیر روشن ضمیر فرمود ای ناصر الدین هفت کرت نامم بگوی و سوی آسمان
نظر کن خواجه فرمان بجا آورد و همان لحظه تا عرش عظیم حجابی حائل نماند بار دیگر فرمود
که هفت بار نامم گرفته سوی زمین ببین خواجه همچنان نمود تا تحت الثری همه
مکشوف گردید بعد از آن اسم اعظم که از خدمت خضر علیه السلام آموخته بود عنایت
فرمود همان ساعت علم لدنی و اسرار ربانی جمله منکشف گشت پس خرقه پوشانید و
خلافت داد و بجای خود نشاند بعد از آن فرمود ای ناصر الدین الله تعالی جل جلاله آنچه بدو سپردن
خود عنایت میفرماید تو از زبانی داشته باید که فقر و فاقه اختیار کنی و با فقیران صحبت

داری که سر در صحبت فقیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و جمیع پیران ما فقیر بوده صحبت
ایشان غنیمت آمد نصیحت قبول نمود و چهار سال بخدمت مشغول بود از بیداری سه چهار لقمه
زیاده نخوردی و جامهٔ پیوندی پوشیدی و سماع اکثر شنیدی و در مجلس سماع کسی
جز فقرا و علما و صلحا و مشائخ دیگری را بار نبودی و اگر از اهل دنیا کسی حاضر شدی
ذوق سماع نگشتی و خلق را باز گردانیدی و چون درویشی گاه دوشی بعد از آن
سماع شنیدی و احیاناً از اهل دنیا کسی تا آخر محفل بماندی همان ساعت
مجذوب شدی و دنیا ترک نمودی و در محفل سماع آن حضرت اگر فاسق آمدی فسق او
دور شده از مشائخ شدی و میفرمود که فاسق یا فاجر بمجلس من حاضر شود رحمت
گردد و از دیگران چه گویم نقلست که بحالت سماع نور از جبین مبارک تا آسمان
رفتی و خلائق معائنه کردی و هر معترضی که آمدی صحت یافتی و هیچکس انکار سماع
آن حضرت نکردی و خواجه ابوبکر شبلی قدس الله سره العزیز بصحبت ملاقات آن حضرت آمده که
و هر بار که روی مبارکش دیدی و در سماع شدی و تواجد نمودی پرسیدند یا شیخ
از دیدن خواجه ابویوسف که سماع می شنوی سر آن چیست گفت ای نادانان شما چه دانید
آنچه من بدیدار خواجه ناصرالدین می بینم اگر شما ببینید طاقت و قرار نماند یا دیوانه شوید شبلی
بدیدار خواجه بمطلوب حقیقی میرسد خدا تعالی در بارهٔ خواجه کرم عظیم چنان دارد که بیانش
محال است نقلست شخصی از آن حضرت پرسید که یا خواجه اگر سماع اسرار است پس
جنید بغدادی که سید الطائفه و قطب وقت بود قدس الله سره چرا توبه نمود فرمود که شیخ المشائخ
شیخ ابوبکر شبلی که خلیفه و محب اوست در محفل من همیشه می آید و سماع میکند حضرت خواجه جنید
احوال اخوان سماع چون مشکل پنداشت توبه کرده هر کرا اخوان سماع دست ندهد توبه کردنش
سزاوار است والله اگر جنید رحمة الله علیه بمجلس من حاضر شدی هرگز توبه نکردی ای عزیز
چیزیکه در سماع یافته میشود بعبادت صد سال حاصل نگردد نقلست وقتی آن حضرت

براهی میرفت دید که مسجدی عمارت میکنند و شهتیری بالای مسجد می برند حضرت خواجه
بایستاد و تماشا میکرد چون آن شهتیر را بالا بردند بقدر یک درعه کم بود هر چند فکر نمودند
برابر نمی آمد آن حضرت از اسپ فرود آمد و بالای مسجد رفت و یک سر آن شهتیر بدست
خود گرفت و سر دیگرش مردمان گرفتند آن حضرت بسم الله الرحمن الرحیم گفت و شهتیر را
بالای مسجد گذاشت بقدر یک درعه از مطلوب زیاده شد و آن مسجد در چشت در موبر کنار
رود مزار و مطاف خلائق است **نقلست** که آن حضرت را در ابتدا کلام الله تعالے
حفظ نبود و بدین سبب متفکر میماند تا شبی پیر و مربی خود را در واقعه دید که میفرماید ای ابو یوسف
چه حال داری عرض کرد بسبب کلام ربانی که یاد ندارم پریشان خاطرم فرمود که صد بار
سوره فاتحه بخوان از برکت آن ترا حفظ خواهد شد آن حضرت بعد از فاتحه همچنان نمود تمام
قرآن مجید یاد شد چنانکه هر شب و روز پنج ختم نمودی **نقلست** شبی آنحضرت با نفس خود
گفت که ای نفس اگر امشب با من موافقت کنی بدو رکعت نماز ختم قرآن سازم نفس آن شب
موافقت نکرد آن دو رکعت فوت شد این کاهلی از آن بود که آن شب آب بسیار
خورده بود پس آن حضرت تا بیست سال آب بدونداد **نقلست** که آن حضرت
[illegible] نزدیک مزار خواجه حاجی مکی که بزرگ وقت بود و حضرت خواجه ابو اسحاق
شامی قدس الله سره نیز اکثر زیارت میکرد پس خواست تا خانه برای اعتکاف زیر
زمین بسازد و بسیار سخت و محکم بود کسی کندیدن نمی توانست خواجه باشارت غیبی
کلند بدست مبارک گرفته از چاشتگاه تا نماز ظهر خانه با تمام رسانید و تا حال زیارتگاه
خلائق است [illegible] ده سال در انجا بماند چندان ولوله و شکر غالب آمد که گاه بودی چون خادم
آب وضو در دست مبارک بنهادی از خود غائب شدی و بعد ساعتی حاضر شدی و وضو
تمام کردی در آن هنگام حضرت خواجه عبد الله انصاری قدس الله سره العزیز بملازمت
آن حضرت رسید و شغل و حالات آن حضرت دیده خیلے محظوظ شد و بسیار تحسین

نموده فرمود که چشتیان همه همچنین بودند از خلق بی باک و در باطن ساوات جهان
نقلست وقتی که حضرت خواجه در صومعه اقامت ورزیده عالم مستی داشت و با مردم
انس میگرفت و بقریه نمی آمد و دران ایام اکثر با رجال الغیب صحبت بود و پریزادها از مردان
و زنان هزار در هزار در خدمت غلو داشتند و بیرون از شمار ارادت بدان حضرت
می آوردند و خدمت ها می نمودند اندران عین دو نفر از جن که از مریدان آن حضرت
بودند مستقل در صومعه ماندند و پاسبانی میکردند چنانکه بعد رحلت آن حضرت نیز
همچنان در انجا بودند هر کس که بصدق اعتقاد دران صومعه رفتی و بیرامی گذاشتند هر که
نیک نیت نبودی بروی حمله می آوردند و رفتن نمیدادند همچنان بودند و بعد ازان
غائب گشتند نقلست که آن حضرت سوم ماه رجب المرجب سنه تسع و خمسین و اربع
مائة رحلت فرمود تاریخ وفاتش این و ما گوی درویشان عارف کامل بوده یافته است
قدس الله سره العزیز ذکر تمام شد و منهم در ذکر سلطان المشائخ حضرت خواجه
مودود قدس الله سره آن شرف الاسلام و المسلمین آن مخصوص بعنایات
رب العالمین آن ظل الله فی الخلق آن سیف الله الناطق بالحق آن سرور مشائخ
کبار آن حجت اولیای نامدار آن قبلهٔ حاجات آن کعبهٔ مرادات آن شمع صوفیان آن
چراغ چشتیان آن در همه اوصاف موصوف آن منبع الاحسان و مخزن الجود حضرت
قطب الدین خواجه مودود چشتی قدس الله سره العزیز که یگانهٔ روزگار و محبوب پروردگار
و صاحب اسرار و معدن انوار و قدوهٔ اقطاب و اوتاد و ولی مادرزاد بود و قطب الدین
لقب داشت و سخنش مقبول همه و جمله مشائخان آن عصر محکوم و حلقه بگوش وی بودند
و از آوان طفلی در غایت تعظیم او میکوشیدند و هیچ کس از علمای و مشائخ آن عهد از وی
فائق نبود بلکه اکثر از ایشان بخدمت شریف می آمدی و بمراد دل میرسیدی و نعمت یافتی
و قول و فعل او همه مطابق شریعت غرا بود و علم ظاهری و باطنی تمام داشت هر چه از

در عالم غیب مشاهده نمودی و یا بگوش هوش آوازی شنودی بران کار کردی و خرقهٔ فقر و ارادت
از پدر بزرگوار خویش سید الاولیا ناصر الدین حضرت خواجه ابو یوسف چشتی قدس الله سره العزیز
پوشیده و عالم طیران بسیار داشت چنانکه مردم بیشمار از معاینهٔ این حال بدو
گرویدند و ارادت آوردند و آن حضرت از سادات صحیح النسب است که این را اهل ایران
و توران و هندوستان همه کس میدانند بر ممکنان ظاهر اگر کسی را احتیاج
نسبت شریف ایشان بود در ذکر پدر بزرگوار ایشان ملاحظه نماید که در انجا
ثبت افتاده نقلست که آن سلطان المشائخ نود و هفت سال عمر داشت
و در هفت سالگی قرآن مجید حفظ نموده و با فقیران و مسکینان هم صحبت بود و جامهٔ نو
هرگز نپوشیدی و در کشف قلوب و کشف قبور و کشف ارواح بسیار حاضر الوقت
بود هر کسیکه بخدمتش آمدی احوال درونش یک یک بر زبان می آورد و بر قبر یکه میگذشت
حال نقش بیان مینمودی و علم بکمال چنانش بود که در پانزده سالگی کتاب منهاج العارفین
اندر بیان روش خواجگان و خلاصهٔ آن شریعت تصنیف کرد و در بست و چهار
سالگی پدر بزرگوارش رحلت نمود وی قائم مقامش گردید و آن آخر عهد سلطان سنجر
بن ملکشاه بود نقلست که چون آن حضرت مرید شد قریب بست سال در خلوت نشست
و ذکر و ریاضت شاقه پیش گرفت چنانکه بعد از پنج و شش روز افطار کردی مدت سی سال
شب بخواب نکرد و چون پدر بزرگوارش خلافت داده گلیم پوشانید فرمود ای مودود
این گلیم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی المرتضی است کرم الله وجهه این را کسی پوشد
که صاحب ریاضت باشد مدح و ذم پیش او یکسان بود و این اثر نیکبختی در توحید است
پس اسم اعظم که از حضرت علیه السلام سینه بسینه رسیده بود بیاموخت همان ساعت
علم لدنی مکشوف گردید تا هر که بصحبت پاکش نشستی صاحب کرامت گشتی و هر که مرید شدی
روز اول از عرش تا ثری مکشوف شدی از انست که گویند آن حضرت از بیت المقدس

تا نواحی چشت و بلخ و هرات خلیفه داشت و مریدانش را حدی و نهایتی نیست و هر کس که روزی تقاضا مانده کارش آسان شدی و از فرزندان و مریدان وی را اگر جا مشکلی پیش آمدی دو وی را یاد میکرد همان لحظه حاضر شده کارش حل نمودی بلکه تا حال گویند که اندر فرزندان آنحضرت همچنانست

نقلست که آن حضرت در حالت کودکی و حیات پدر روزی بمکتب خانه میرفت و موسم بهار بود و خلق بعید از بهر تماشای سیل بیرون شتافته بود و رفتن آب سیل تیزی و بر هم زدن سنگها و از و غریو بر خاستن حالت عجیب شگفت غریب بخاص و عام افزوده هنگام عظیم به اهل دلهای روی نمود و از تیزی آب کسی مجال آن نداشت که پاسی در و نهد و مردم میگفتند که کسی باشد که تا ازین آب عبور کردن می تواند حضرت خواجه چنانکه عادت کودکان بود بیازی فرمود که من ازین آب بگذرم آنها که قریب بودند گفتند یا خواجه اگر شما ازین آب بگذرید ما جمله مرید شویم و بولایت شما مقر آئیم حضرت سلطان المشائخ کفش از پای مبارک بیرون نکرده و در طرفة العین بسان برق لامع از ان آب بسلامت بگذشت و باز آمد چنانکه کفش هم تر نگردید حاضران قریب بیست کس بودند مرید شدند

نقلست که در طفلی روزی آن حضرت بمکتب بود و حال بر مردم از عسرت اندران ایام بغایت تنگ میگذشت کودکان و جوانان که بمکتب خانه بودند استدعا نمودند تا از خدا ابتغای نعمتی بخواهد و بما یان عنایت کند آن حضرت در آستین فرو برد و بیرون آورده بقدر دو از قسم نبات و شکر چندان ریخت که مردم از چیدن آن عاجز آمدند و کم نمی گشت خلق چندان غلو کردند که خواجه را گمان فتنه پیدا شد دست مبارک در کشید و نبات بماند تمامی حاضران فی الحال مرید گشتند و معتقد این خبر ها بوالد بزرگوار ایشان رسانیدند خواجه را حضور پدر فوراً طلبیدند و بمبالغه منع نموده فرمودند که خواجگان ما کرامت را همیشه پنهان داشته اند تو چرا شائع میکنی می ترسم فتنه شود که غیر متابعت ایشان از تو ظاهر گردد و مردم شرمنده شوی و لیکن مید انست و میفرمود

که این کودک را شانی عظیم و قطب الاقطاب بود و آخر الامر همچنان شد که فرمود **نقلست**
که آن حضرت در خورد سالی روزی بعزیمت شکار بجانب رباط خانه رفته بود و چون رسید خود
اندرش رفت چنانکه کسی ندانست و بعبادت مشغول شد و دیگر مردم که همراه برآمده بودند بشکار
مشغول گشتند و دوازده هزار جن که مجاور رباط و مرید اعظم و خواجه اکرام قطب المتقین حضرت
شیخ ابو احمد بودند بخدمت آن حضرت آمدند و پای بوسی حاصل نمودند و مردم شکاری چون
چون از شکار فارغ شدند جمع آمدند حضرت خواجه را در میان خود نیافتند در تفحص شدند
تا بخانهٔ رباط رفتند و آن حضرت را دیدند نشسته و گرد و پیش او رجال الغیب و جنیان
سبز پوشیده هم بیرون خانه غلو دارند و سر بر زمین نهند و آمد و شد می سازند و درین اثنا
این جماعهٔ شکاریان بخدمت آن حضرت آمدند و شکار کرده پیش آوردند جانوران
که زنده بودند از قسم شیر و غیره بدوشیدن آنها حکم نمود و مردم فرمان بجا آوردند و
و شیر فراوان پیدا شد با وجود آنکه هیچ کدامش شیر نداشت و اکثر نر بودند پس بهمان
شکاریان اشارت خوردن شیر فرمود و آنها شیر خوردند و سر در پای فلک فرسای
آن حضرت فرود آوردند و مرید شدند از آن باز آوازهٔ کرامتش در عالم افتاد و خلق فراوان
از هر طرف و هر دیار آمده مرید می شدند **نقلست** که آن حضرت خلق و تواضع چندان
داشت که در بیان نیاید و در تقریر نگنجد هر حاجتمندی که بخدمت او آمد بهره‌ور و خوشنود
شد رضامندش ساخت و از کهتر و مهتر هر کرا میدید خود در سلام سبقت برد میکرد و بتعظیم او
تمام قدمی ایستاد حتی که با غلام و کنیزک خود همچنان بسر می برد تا روزی مردم ازینحال
بخدمتش سوال نمودند و گفتند یا خواجه مهتر کهتر را که اول سلام گوید و قیام نماید چگونه روا باشد فرمود
یاران پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که بمعراج تشریف رفت و بمقام قرب رسید خدای تبارک تعالی
اول خود سلام کرد فرمود السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم هر کرا میدید
اول خود سلام برد میکردی این معجزهٔ خاص آن سرور بود که در سلام کسی سبقت برده نکرد پس من بیچاره

نقلست باشم که چنان نکنم هرچه خدا و رسول پسند کرده باشند مرا خود فرض عین بود لازم
که هر وقتی آن حضرت را اشتیاق طواف خانه کعبه شدی در طرفة العین بدانجا رفتی
و حج ادا نمودی و باز آمدی و بعضی اوقات که ملال خاطر بودی فرشتگان را از رب العزت
فرمان در رسیدی تا خانه کعبه را آورده در نظر آن حضرت میداشتندی و حضرت خواجه
طواف بامراد کردی و ارکان بجا آوردی و نماز ادا نمودی بعده بجای قدیم و سریر دهندی
نقلست که آن حضرت سماع اکثر شنیدی و بدو ذوق بسیار داشتی و مجلس
عظیم ترتیب دادی و مردم فراوان از علما و مشائخ و اکابر و اصاغر جمع ساختی و با
طعام از هر قسم و نفیس موجود کنانیدی و یکسان بهمه کس قسمت نمودی و در آغاز
مجلس سماع قرآن میخواندی و در آخر نیز بدو ختم نمودی و آن حضرت خود در سماع گاهی
در گریه چنان شدی که تمامی حاضران در گریه می بودی و گاهی به تبسم بدان سان که روی
مبارکش سرخ شدی و ست چنان که کف از دهن مبارک بیرون آمدی و اندر سماع
اکثر اوقات از میان مردم غائب گشتی و بعد دیری حاضر آمدی و هر که در مجلس سماع آنحضرت
می بودی متواجد شدی و نعمت یافتی شخصی از آن حضرت سوال نمود که یا خواجه در سماع از میان مردم
غائب شدن چه سر دارد فرمود ای عزیز صاحب سماع بنور محبوب لباس می پوشد و با وی یگانه
و با خلق بیگانه می شود و معشوق بجذب محبت وی را بخود میکشد و بلباس خویشتن
متلبس میگرداند با این وی میگردد در نظر خلق کجا آید تا آنکه نظر شان بنور معرفت
روشن کرده اند آنها دانند که در کدام مقام است دیگر را از سماع نمی تو انم گفت احیانا
اگر شمه از آن بیان نمایم مردم مرا بردار کشند یا همچو عین القضات سوزند و چون پیران
ما را از سماع پنهان داشته اند من کم حوصله نیستم که رازش پوشیده ندارم و فاش
سازم **نقلست** که وقتی پدر بزرگوار آنحضرت برحمت حق پیوست آن حضرت
بر سجاده نشست خورد سال بود و بست و چهار سال عمر داشت این خبر به شیخ الاسلام

حضرت شیخ احمد جام زنده فیل رسید فرمود خواجه مودود از خاندان بزرگست و خرد سال
مانده مرا آنجا باید رفت تا تربیتش نمایم و بدست خود بر سجاده بنشانم و آن ولایت هم از من
باشد و اگر چنان نکنم اندیشه مندم مبادا درین ضمن چیزی چنان واقع شود که باعث
اهانت خاندان علیه او شود بنا بر آن شیخ الاسلام از جام متوجه چشت شد چون بهرات
رسید منافقان باهم مصلحتی نموده پیش آنحضرت آمدند و گفتند که حضرت شیخ احمد جام زنده فیل
شنیده که پدر بزرگوار شما رحلت فرمود شما خرد سال مانده اید تا در ولایت شما دخل کند
و از آن خود گرداند حضرت خواجه مراقبه در لمحه سر می برآورده فرمود که آنچه شما می گفتید
همه غلط و نامسموع است حضرت شیخ احمد جام از روی محبت و اخلاص برای تقویت ما
می آید در این اثنا خبر حضرت شیخ شخصی آورد که نزدیک تر رسیده حضرت خواجه
استعداد استقبالش نمودند منافقان گفتند که در رفتن حضرت ملاحظه کلی است خواه نخواه
اگر متوجه می شوند با مردم بسیار و با براق روید حضرت خواجه سخنان آنها بگوش نکرده
و با همه مریدان و صوفیان که قریب چهار هزار نفر در خدمت حاضر بودند راهی شدند نزدیک
رسید یاران حضرت شیخ چون انبوه خلائق بدیدند بخدمت شیخ خود معلوم نمودند
شیخ فرمود هیچ ملاحظه نیست خواجه مودود چشتی برای استقبال می آید این انبوه مردم
که می بینند صوفیان و مریدان وی اند و در آن هنگام حضرت خواجه از خطه پاک چشت
تا هرات دوازده هزار مرید خلیفه بودند بنواحی هر شهر که آنحضرت می رسید مرید و خلیفه آنحضرت
در آنجا که می بودند در رکاب سعادت راهی می شد ازین جهت مردم بسیار در خدمت آنحضرت
آن مرتبه اتفاق افتاده بهر وجه بر دریای ٹونک مابین هرات و سافلان هر دو بزرگوار
قریب رسیدند آن روی شیخ احمد جام زنده فیل بر پشت شیر سوار شده آمده استاده
و این روی آب حضرت خواجه که از چشت بر دیوار سوار شده تشریف آورده بود دیوار
در رفتن بر باد پیشدستی می نمود آخر الامر یاران حضرت شیخ از آن سوی

آواز دادند که یاران حالیا شما از آب میگذرید یا ما آنجا بیائیم و حضرت خواجه فرمود که شما از راه دور بنجا طرما آمدید اکنون بهتر آنست که من بخدمت شما برسم این بفرمود و بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان جاری نمود از سر دیوار بر جست و بسان برق لامع از دریا گذشت و باہم ملاقات واقع شده شیخ با یاران خود گفت که آنچه ما خیال کرده بودیم غیر توقع بود خواجه مودود از مکملان روزگار است الحمد لله که بدیدارش مشرف شدیم پس باہم نشستند و تا دیرے حروف و حکایت درمیان آوردند بعده حضرت خواجه فرمود که شما مهمان ما اید مناسب که حالا بغریب خانه قدم رنجه فرمائید و زیارت خواجگان ما دریابید شیخ گفت مقصود از آمدن ملاقات شما بوده آن خود بوجه احسن میسر گردید و زیارت خواجگان شما نیز از اینجا میسر است از آنکه تصرف روح اولیا و اثر ولایت ایشان همه جاست از هر کجا روی دهد نیاز بدیشان می آرم و توجه میفرمایند پس حضرت شیخ بسوی چشت رو کرده و زمین بوس نموده فاتحه خواند و برگشته در خانه خواجه علی حکیم که معتقد شیخ بود فرود آمد و حضرت خواجه نیز آنجا همراه بوده آن هر دو بزرگوار صاحب اسرار تا سه روز در آنجا ماندند و محفل سماع در دادند و متواجد گشتند و پیش از این خادم شیخ بخدمت آنجناب رفته عرض نموده بود که رخت خواب را هر کجا اشارت شود باندازم شیخ فرمود باش که مهم در پیش است چون شب آمد آن هر دو بزرگوار در سماع شدند منافقان از روے خجالت که گفته آنها پیش نرفته هر چند که این معنی بخدمت خواجه قدس سره نموده بودند و خواجه از این فعل شیخ منع کرده بود وقت فرصت را غنیمت دانسته سلاح بسته مجلس در آمدند و خواستند که کار شیخ به تیغ و خنجر اتمام رسانند همین نگاه ایشان بر ایشان افتاد لرزه بر اندام متواری شد درین اثنا حضرت خواجه بسوی آنها نگریست بیخود شده افتادند تا آنکه هر دو بزرگوار نامدار در سماع بودند افتاده ماندند بعد از آن که بدیشان افاقت شد حضرت شیخ احمد جام قدس الله سره آنها را

بدید بسوے حضرت خواجه متوجه گردیده فرمود هان خواجه مودود این بیست که دیده میشود
حضرت خواجه واقف حال بود تمامی ماجراے شان از اول تا آخر بیان نمود شیخ الاسلام
گفت باباے من انچه ایشان کردند سزاے خود یافتند حالا از تقصیرات درگذشته عفو
باید نمود خواجه فرمود که ایشان گناه شما نموده اند تا آنکه خود گناه شان عفو نمی فرمائید فائده
نمیکنند شیخ گفت من خود از گناه ایشان درگذر کرده ام شما نیز معاف نمائید
حضرت فرمود که چون شما از ینها خوشنود شدید من نیز معاف کردم بمجرد فرمودن آنحضرت
همه بحال آمدند و در پاے شیخین افتادند و از کردهٔ خود پشیمان شدند و توبه نمودند پس
حضرت شیخ فاتحه خواندند و بجانب ولایت خود جام مراجعت فرمود و حضرت خواجه متوجه چشت
گردیدند و هنگام رخصت شیخ الاسلام حضرت شیخ احمد جام قدس الله سره العزیز آنحضرت
تحصیل علوم بحضرت خواجه تاکید نمود و گفت درویشی بے علم چیزے نیست هر چند علم معرفت
بکمال داری لیکن علم ظاهر نیز درکار است تا ظاهر و باطن واحد شود و حضرت خواجه نصیحت
ایشان قبول کرده بخطهٔ پاک چشت آمد و همدران سال عزیمت شهر بلخ نمود نقلست
چون آنحضرت نزد بلخ رسید اکثر اهل شهر از ملوک و خوانین و مشائخ و اکابر و غیر ذلک
براے استقبال پیش آمدند و مقدم شریف خواجه را متبرک دانسته باعزاز و اکرام در شهر
آوردند و خدمتگاری نمودند و لیکن علماے بلده چنانکه عادت ایشان است حسد نمودند
و گفتند از نواحی چشت شیخ آمده با چندین هزار مریدان اهل بدعت که سماع و سرود می شنوند
اکنون می خواهند که مردم این شهر را نیز فریبند بالفعل فرصت نباید داد و امتحان باید کرد
که از علم لدنی نصیبے دارد یا نه اگر صاحب کرامت است برهانی بر ما ظاهر می آرد و الا نه ملزم شود
و از شهر بدر برود بدین قرار روز جمعه قریب چهار صد علماے شهر و مفتی در مسجد
جامع بلخ جمع گشتند و حضرت خواجه نیز تشریف برد بعد فراغ نماز همه مدعیان برگرد
آنحضرت جمع آمدند و از هر علم سوالهاے مشکل درمیان آوردند و حضرت خواجه هر سوال

بجواب

ایشان را بچندین وجه جواب میداد و بهر تقریر ملزم می ساخت چنانکه همه از بیان عاجز
آمدند و شرمندگی نهایت کشیدند چون بدیدند که در هیچ علم سخن از آن حضرت پیش نمیرود
ناچار حرفی از سماع در میان آوردند که سماع در شرع شریف حرام است با اینهمه
علم و فراست که داری حرام چیزی را چرا بر خود اختیار کردی حضرت خواجه فرمود که
چون پیران ما که هر یک جامع علوم ظاهری و باطنی بودند هیچ خلاف شرع از ایشان
صادر نگشته اگر سماع را بدعت می دانستند هرگز اختیار نمی کردند و حالیاً سماع ورد
ایشان بود علی الخصوص حضرت غوث الاعظم سلطان ابراهیم بن ادهم قدس الله سره العزیز
که شیخ و مقتدای شما بودند و شما را بذات بابرکاتش فخر است وی همیشه سماع شنیدند
و کسی منع نکرد ما که از مریدان وی هی باشیم و متابعت او فرض عین آمد چرا بجا نیارم گفتند
ای شیخ سلطان ابراهیم از مکملان زمانه و مجتهد و غوث و قطب وقت خود بود چنانکه
سماع می شنید اگر چیز دیگر بر داشت که چند مرتبه بر هوا رفت و خلق معائنه نمود تو که در همه
وجه متابعت او میکنی اکنون مثلش اگر در هوا نیز بروی بتحقیق دانیم که صاحب ولایت
هستی هنوز آنها در سخن بودند که حضرت خواجه از میان مجلس بر جست و بر هوا رفت
و مانند مرغ تیز پر بجلدی چنان بهر سو شتافت که برق لامع شرمنده بود آخر الامر
رفته رفته چون از نظر مردم غائب شدن گرفت غریو از محفل برخاست آن حضرت
باهستگی فرا آمد در آن هنگام ده هزار مردم حاضر بودند همه مرید آن حضرت شدند
ولیکن آن سنگدلان که بحث میکردند گفتند یا خواجه ازین قسم چیزها را اعتبار نداریم
جوگیان که از قسم کفار اند نیز همچنان می کنند ما چه دانیم که فعل رحمانیست یا شیطانی پس
سنگی بود بس کلان بر در مسجد که پانصد کس وی را جنبانیدن نمی توانستند جانب
اشارت کردند که آن را اگر بطلبی و بیاید و گواهی دهد بر ولایت تو دیگر ما را جای سخن نماند
حضرت خواجه فی الفور بدان سنگ ایما فرمود باوجود آنکه سنگ نیمه بزمین محکم

بود برکنده شد وغلطان غلطان پیش آن حضرت آمد وگویا شد وگواهی داد که ای مسلمانان
حضرت خواجه مودود صاحب ولایت است وقول وفعلش موافق شرع شریف رحمانیست
سه مرتبه این بگفت وخاموش ماند ودانشمندان را شکی در دل نماند ناچار سر خود را اندر پای
مبارک آن حضرت سودند وتوبه نمودند **نقلست** که چون آن حضرت از شهر بلخ برآمده
متوجه بخارا گردید به دریا که نزول فرمود وبرگذر چون رسید کاروان میگذشت وملاحان
از هر کرا اجرت میگرفتند واورا می گذرانیدند حضرت خواجه بافقیران وصوفیان که همراه داشت
تا دیری انتظار کشتی کشیدند چون دیدند که گذشتن بر کشتی میسر نمی آید وخالی از اشکال
نیست بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان جاری کرد ومرکب که برو سوار بود پیش راند
وبدریا سر داد ومریدان را اشارت نمود تا تعاقب آن حضرت بیایند ودر
طرفة العین بسلامت بگذشت ومریدان بزرگ چنان میرفتند که کسی بر زمین
میرود وکشتی که پیشتر راهی شده بود هنوز مابین دریا بود که ایشان عبور نمودند چنانکه
پای کسی هم تر نشد اهل کشتی از مشاهدهٔ این واقعه حیران ماندند وبخدمت آنحضرت
جمع آمده سر خود در قدم انداختند آخر الامر آن حضرت به بخارا نزول نمود ودر تحصیل علوم
اشتغال داشت واکثر علوم تحصیل نمود وپیش حضرت شیخ المشائخ شیخ نجم الدین عمر
نسفی فقه خواند واستاد را در حق خواجه شفقت بسیار پیدا شد وباملک الجن که وی نیز پیش
همان استاد تحصیل میکرد وهم سبق گردانید ووی را نیز با خواجه دوستی بکمال افزود وبا یکدیگر
عهد محبت بستند چنانکه تا الیوم اثرش باقیست که اندرا اولاد وامجادش هیچ کدام
از قوم جن دخل نمی کنند وضرر نرسانند عاقبت آنحضرت را با علمای بخارا نیز گفتگوی
بسیار واقع شد چنانکه در سیر ایشان پیش اولادش تمامی ماجرا ثبت افتاده آخر الامر
بابراهین قاطع همه ها را مطیع ومنقاد خود ساخت وملزم نمود تا اکثر آنها ارادت آوردند
ومعتقد گشتند **نقلست** از خواجه عبد الخالق غجدوانی که از عارف کامل بودند

قدس الله سره العزیز که در ایام عاشوره جمعی انبوه بخدمت حضرت خواجه مودود حاضر بودند
و آن حضرت سخن اندر معرفت بیان می فرمودند ناگاه جوانے آمد بصورت زاهدان
خرقه در بر و سجاده بر دوش داشته بگوشه نشست نگاه خواجه بر او افتاد فی الفور فرمود
هان چه پرسیدن میخواهی بپرس آن جوان برخاست و پیش آمد و گفت یا خواجه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده اند اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله
سر این حدیث چیست فرمود که سر این آنست که زنار شکنی و ایمان بوحدانیت حق جل و علی
آری و مومن شوی گفت نعوذ بالله مرا زنار باشد خواجه بخادمی اشارت نمود تا برخاست
و خرقه از وی برکشید زنار اندرون که داشت برآمد وی بسا خجل گردید و بپاهای
سر کرده بگریست و در پاے حضرت خواجه افتاد و بصدق دل مسلمان شد **نقلست**
که آن حضرت یازده خلیفه اکمل داشت هر چند گویند و زیاده هزار خلیفه از بیت المقدس
تا نواحی چشت و بلخ بودند ولیکن اسم این یازده نفر در ملفوظ ایشان نوشته دیدم بنابران
ثبت نمودم اول ایشان شیخ ابی احمد فرزند آن حضرت که جانشین پدر بزرگوار بود و ولایت
و بسا با عظمت بود و بعد از پدر بمقام وے نشسته **نقلست** که بر همه طوائف و بر کافه انام
شفقتے تمام داشت گویند شبے حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وسلم را در واقعه دید که
میفرمود ای احمد اگر تو مشتاق ما نیستی ما مشتاق توام چون سحر شد سه بار موافق
افتیار نموده مجهول وار چنانکه کسے او را نشناسد بزیارت حرمین شریفین زادهما الله تعظیما
و تکریما متوجه شد چون اقامت ارکان حج و شرائط بجا آورد بحرم محترم مدینه و روضه شریفه
مصطفویه صلی الله علیه وسلم توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد گویند که مواظبت
و مداومت وی بر مجاورت روضه شریفه بر خادمان گران آمد خواستند که وی را برنجانند
از روضه متبرکه منوره مقدسه طیبه شریفه آواز آمد چنانچه همه حاضران
شنیدند که وی را مرنجانید که از جمله مشتاقان ماست پس از انجا مراجعت نموده بغداد

رسید و در خانقاه شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی قدس الله سره
فرود آمد شیخ وی را تعظیم بسیار فرمود و خلیفهٔ بغداد بنا بر خوابی که دیده بود وی را طلب کرد
و وظائف اکرام و احترام بجا آورد و خلیفه را نصائح جا گیر و مواعظ دلپذیر گفت همه در محل
قبول افتاد و فتوحی آورد و بنیت استمالت خاطر خلیفه مختصری برداشت چون بیرون آمد
همه بر فقرا قسمت نمود و بخراسان توجه کرد ولادت وی در سنه ۵۰۷ سبع و خمسمائه وفات وی
در سنه ۵۷۷ سبع و سبعین و خمسمائه دیگر قطب الزاهدین حضرت حاجی شیخ شریف زندنی که این
سلسلهٔ علیهٔ عالیهٔ چشتیه با ذات بابرکات او انتظام یافت و شاه سنجان که اول او را
خواجه سنجان می گفتند روزی از زبان مبارک حضرت خواجه از روی مهربانی شاه سنجان
برآمد از آن باز بدین خطاب مشهور شد و اندر اقران خود بدین اسم نامزد و شیخ
ابو نصر شکیبان و یار زاهد که از اکابر مشائخ سیستان است و شیخ حسین سیستی
و خواجه سبز پوش آذربائجانی و شیخ عثمان رومی که خرقهٔ بایزیدی نیز بدو رسیده
و صاحب دو سلسله شد و شیخ احمد مدرون و خواجه محمد شام و خواجه ابو الحسن بالی
که تاریخ تافی تصنیف اوست و آنرا در بغداد بآب زر نوشتند قدس الله تعالی اسرارهم
نقلست که چند روز بذات بابرکات او تکسری پیدا شد روزیکه رحلت
خواهد فرمود هر ساعت سوی دروازه مقید شده نگاه میکرد چنانکه کسی منتظر کسی
می باشد ناگاه شخصی نورانی با لباس پاکیزه از جانب دروازه ظاهر شد و بر خواجه
سلام کرد و آمده بمقابل بایستاد و حریر پاره که چیزی بر او نوشته بود از بغل برآورده
بدست مبارکش داد آن حضرت حریر پاره را بخواند و بر چشم نهاد و جان بحق تسلیم نمود شور و
غوغای عظیم میان خلائق افتاد مردم بحساب جمع آمدند آخر الامر تجهیز و تکفین کرده
چون نعش برآوردند و خواستند که نماز ادا کنند آواز سخت از غیب چنان برآمد
که خلق از خوف او دور شد پس رجال الغیب در رسیدند و نماز جنازه ادا کرده بعد از آن جماعه

چندیان هزار در هزار که اکثر مریدان آن حضرت و آبا و اجداد ایشان بودند با نبوه حاضر شدند
و نماز گذاردند بعد خلق از اکابر و مشائخ و علما و مرید و خلیفه آن حضرت و عوام
که حاضر بودند نماز گذاردنش خواستند که جنازه بردارند دیگر بار آوازی هیبت ناک
برآمد و خلق دور گردید و جنازه خود بخود در هوا شد و میرفت و مردم دنبال وی تا بموضعی
که جای برای مرقد مقدسه خود اختیار نموده بودند فرود آمد و آنجا دفن خواجه واقع گشت
و وجود پاک آن برگزیدهٔ معبود دریا سود و مطاف عالم و عالمیان گردید و تا قیامت خواهد بود
چندین هزار کافر از معاینهٔ این حال بگرویدند مسلمان شدند و این واقعه در غره ماه رجب المرجب
در ۵۲۷ھ سبع و عشرین خمس مائة روی داده چنانچه این دعاگوی درویشان تاریخ وصالش
آن حجت الاولیا بوده یافته است قدس الله سره العزیز و رحمهم

در ذکر قطب الزاهدین حضرت شیخ حاجی شریف زندنی قدس الله سره

آن عمدهٔ علما آن زبدهٔ صلحا آن متقی کامل آن عابد عامل آن بحر وفا آن کان صفا آن
ملاذی الغربا والمساکین آن رکن الملة والدین آن پوشندهٔ عیب آن عالم علم غیب
آن فیض بار و فضل گستر آن عالم نواز و غریب پرور آن شمع نور افشان انجمن حضرت
قطب الزاهدین شیخ حاجی شریف زندنی قدس الله سره العزیز که احوال عجیبه
و آثار غریبه و انفاس تزکیه و مکاشفات جلیه و مشاهدات علیه و پیراهن قویه داشت و
سلطان الوقت و هادی سبیل الله و غالب الاسرار و رفیع المکان و علو درجات و صاحب
ولایت و با عظمت و کرامت و مقتدای مشائخ و ابدال و اوتاد و والا شکوه عدیم المثل
و عظیم الشان گردیده و اکثر علما و فضلای وقت توجه دل با خلاص و اعتقاد دیده و داشتندی
و لقبش نیر الدین است و خرقهٔ فقر و ارادت از سلطان المشائخ حضرت خواجه مودود چشتی
قدس الله سره العزیز پوشیده و یکصد و بست سال عمر داشت و از هنگام چهارده سالگی
وضویش جز بموضعی نه شکست و مدام جامهٔ پیوندی پوشیدی و فقر و فاقه را بسیار دوست داشتی

و چون فاقه شدی صد رکعت نماز شکرانه ادا فرمودی و گفتی که فقر و فاقه طریقهٔ انبیا
و اولیا است بیچاره حاجی را که آن عنایت شود در خود چگونه گنجد و شکرانه بعید و چرا نه نماید
تا این خرقهٔ ایشان که پوشیده است فردا میان درویشان شرمنده نگردد و حشر میان
ایشان یابد نقلست که چون فقیری پیش آن حضرت آمدی تعظیم و تکریم او چندان
نمودی که حاضران متحیر گشتندی چنانکه خاکپای فقرا بر روی و چشم خود می مالیدی و فرمودے
الٰهی بحرمت فقرا و غربا و مساکین بیچاره حاجی شریف را استقامت بر فقر بخش و آنحضرت
عمداً با اهل دنیا حکایت نمیکردی و بخانهٔ دولتمندان نمیرفت و همیشه توجه با فقرا داشت و می فرمود
انا غلام الفقراء اگر فقرا مرا بفروشند راضیم نقلست که آن حضرت چهل سال از مردم
منزوی ماند و صحرا اختیار کرد و هر وقت که گرسنه شدے میوهٔ دشتی خوردی و ریاضت
و مجاهده بسیار نمودی و بعد سه روز از سبزی بے نمک پخته افطار نمودی و پس خوردهٔ
آن قطب الزاهدین هر که میخوردی مجذوب میگشت و هر که نظر کردے صاحب نعمت
و درویش کامل شدی و اکثر درویشان و کاملان عصر خدمتش اختیار کرده بودند و آنحضرت
اهل سماع بود و اکثر گریه کردی و نعرها زدی چنانکه حاضرین هم گریستند و گریه همچنین
نمودی که بیهوش شده افتادی چون آب بر روی مبارکش پاشیدندی بشعور آمدی
و چون نماز کردی از خود خبر نداشتی و چون در مجلس مذکور خدای عز و جل نمودے
بیطاقت شدی پرسیدند یا شیخ در حالت ذکر بیطاقتی چیست فرمود عاشق باید که چون
ذکر محبوب شنود بیقرار شود و از خود در رود ورنه خام است و مبتدی نقلست که چون
آن حضرت بملازمت حضرت سلطان المشائخ خواجه مودود آمد و سر بر زمین نهاد
خواجه فرمود ای حاجی نیکبختی از خدای عز و جل خواسته ام که بمقام من نشینی و دست
بیعت بخلق دهی و هر که مریدت شود صاحب نعمت گردد اکنون برو و بخلوت نشین
حضرت شیخ فرمان بجا آورد و بخلوت نشست و بعد چندگاه عرضداشت نمود که

خلوت کسی نشنید که مجموع باشد بنده لائقش نه مگر آنکه حضرت پیر دستگیر توجه خاص
درباره این نامراد فرماید حضرت خواجه التفات نهایت مبذول داشت و اسم اعظم که
سینه بسینه رسیده بود عنایت فرمود و همان لحظه علم لدنی بر وی کشاده گشت و علوم دینی
یاد آمد پس فرمود ای حاجی شریف کسیکه بمقام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و
پیران ما نشیند هرگز جاهل نماند علم لدنی بروی بکشایند و هدایتش از غیب نمایند پس خرقه
که از کلیم داشت بوی پوشانید و خلافت داد و بجای خود نشانید و گفت الٰهی حاجی شریف
درویشی را شاید که همیشه در یادت است آواز از غیب آمد که حاجی دوست است ما از وی راضی
ایم پس در خلوت نشست و مشغول گردید اندران از غیب ندا رسید که ای حاجی شریف خرقه
ترا مبارک باد که از برکت او ترا آمرزیدیم و مقبول درگاه خود گردانیدیم نقلست
که آن حضرت صاحب سماع بود چنانچه بالا نوشته آمده سماع اکثر می شنید بلکه عاشق سماع
بود و در محفل سماع آن حضرت اکثر علما و مشائخ حاضر می شدند و هر که حاضر بودی سماع
شنیدی و تارک دنیا شدی و آن حضرت اهل سماع را بسیار دوست میداشت و دو بار
و چهار بار هر روز متواتر سماع می شنید و کسی از علما انکار سماع او نکرده نقلست
که دران دیار شخصی از فقرا هفت دختر بالغه داشت کم مایه و بفقر و فاقه مبتلا ناچار بخدمت
آن حضرت آمد و سر بر زمین نهاده حال خود عرض نمود حضرت شیخ فرمود ای درویش
هر چند امروز رنج میکشی فردا راحت یابی درویش التماس نمود که یا حضرت درباره من
چنان توجه فرما که از دختران بالغه خلاصی یابم چون در خانه آن حضرت نیز فتوحی نه
بوده فرمود ای درویش امروز برو و فردا بیا درویش بموجب فرموده آن حضرت برگشت
و در اثنای راه با ترسای ملاقات افتاد ترسا پرسید ای درویش چه حال داری و کجا
میروی گفت هفت دختر بالغه داشتم و عاجز بودم بامید پیش حضرت شیخ حاجی شریف
شکایتی بردم فرموده است فردا بیا حیران برگشته میروم تا چه خواهد شد ترسا گفت ای فقیر بشنو ا

حضرت شیخ فقر بسیار میدارد و او توفقیر تر است تر دوش چیست که ترا دهد ناچار عذر نمود و اکنون برگشته
تر دوش برو و باوی بگو اگر هفت سال بندگی من قبول کند و هرچه فرمایم خدمت بجا آرد
هفت هزار دینار بدهم فقیر برگشت و ملازمت شیخ نمود و تمامی حقیقت معلوم کرد آنحضرت
فرمود سبحان الله اگر بخدمت هفت سال من حاجت بینوائے بر آید ازین چه اولے
حضرت شیخ و آن فقیر هر دو پیش آن ترسا آمدند و هرچه ترسا گفت آن حضرت قبول
نمود ترسا خط اجازت بندگی بحضور قاضی شهر نویسانیده گرفت و هفت هزار دینار
بحضرت خواجه بداد پس حضرت جمله دینار بهمان فقیر مرحمت فرمود و او را رخصت کرد و خود
در خدمت ترسا بماند ترسا گفت اے شیخ خدمت من همین است که تا شبها
پاسبانی نمائی حضرت قبول نمود و خدمت که گفت اختیار نمود و این خبر خلیفه
شنید هفت هزار دینار و هفت هزار درم بخدمت آن حضرت فرستاد تا خود را
از دست ترسا خلاص نماید و باقی دراهم را بوجه کفاف خود صرف کند حضرت خواجه جمله
دینار و دراهم بفقرا تقسیم نمود و فرمود که من با ترسا شرط کرده ام که هفت سال
خدمت کنم آینده باز گشت و این خبر به ترسا رسید بیامد و گفت ای شیخ زری که
خلیفهٔ وقت فرستاده بود چرا خود را بدان زر خلاص نکردی و این محنت بر خود اختیار
نمودی حضرت شیخ فرمود تو چه دانی قدر این رنج و محنت هر چند رنج و محنت بسیار است
مگر نعمت بسیار است خدای ما فقر و محنت را دوست میدارد و ما حق جل و علی را دوست
میدارم هرچه راضی بود عین راحت است خدای تعالے جل شانه بجا طر دلی
گر از کسے شاد شود لطفها فرماید و نعمتها کشاید و هر کرا بے نعمت و رسوا می سازد محض
بآزار دے بس هرچه دل خوشنود باید نمود ترسا چون شیخ را باستقامت دید
خاطر او نرم گردید گفت اے خواجه من ترا بذوق خود آزاد کردم برو و بجمع خاطر
مشغول باش بخدای تعالیٰ حضرت خواجه قطب الزاهدین فی الغور فرمود چون تو مرا آزاد کردی

خدای عزوجل ترا از آتش دوزخ خلاص کناد بمجرد این سخن فرمودن دل آن ترسا
بسوی اسلام مائل شد و فی الحال کلمۂ طیبہ از سر صدق و صفا بر زبان راند و مسلمان شد
و خدمت حضرت خواجہ اختیار نمود تا در اندک مدت شیخ کامل گردید الحمد للہ تعالی
نقلست کہ روزی مردی بخدمت آن حضرت چیزی نقد نذر آورد حضرت خواجہ فرمود
کہ بدر رویشان چہ عداوت داری کہ دشمن خدای تعالی را آوردی نقد دینار کردہ در دنیا
ہست آن شخص در مبالغہ ابرام نمود کہ چیزی ست نہ آوردہ ام قبول کنید حضرت شیخ
اجابت نمی فرمود چون الحاح او زیادہ از حد دید فرمود اینک جانب صحرا نگاہ کن
آن مرد فرمان بجا آورد دید کہ گنج روان مثل آب دریا میرود متحیر ماند و سر در پای
آن حضرت افگند شیخ فرمود کسیکہ از خزائن غیبی در تصرفش باشد باوردہ کسے
حاجت ندارد **نقلست** کہ چون سلطان سنجر وفات یافت شخصی او را بخواب دید
پرسید کہ خدای عزوجل با تو چہ کرد گفت معاملہ ہای من از ملک و بد در حضور برداشتند
چون دیدند کہ ہیچکدام لائق سر انجام نیست فرشتگان عذاب را فرمان رسید کہ بدوزخش
برند ہمدرین اثنا باز فرمان شد کہ فلان روز در مسجد جامع دمشق سعادت قدمبوس
حضرت شیخ المشائخ شیخ حاجی شریف زندنی حاصل کردہ بود از یمن و برکت آنحضرت
آمرزیدمش پس امرزیدہ شدم **نقلست** کہ آن حضرت دہم ماہ رجب المرجب
ازین دار الفنا بدار البقا رحلت نمود قدس اللہ سرہ العزیز و منہم

در ذکر امام الاولیا حضرت خواجۂ عثمان رضہ ہارونی قدس اللہ سرہ

آن سید الاولیا آن حجت الاتقیا آن برگزیدۂ پروردگار آن آراستہ برحمت غفار آن
ملک المشائخ بالمکنت آن سلطان الولایت بالمیمنت آن مرد میدان دین آن نشرہ
ایوان یقین آن صاحب کشف و کرامات آن بادشاہ عالم مشاہدات آن مبرا از
ما و منی حضرت امام الاولیا خواجہ عثمان ہارونی قدس اللہ سرہ العزیز کہ در علوم

شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت امام العصر و عدیم المثل و مقتدای اوتاد و اولیا
و اقطاب بوده و ابی النور کنیت داشت و خرقه فقر و ارادت از قطب الزاهدین خواجه
حاجی شریف زندنی پوشیده و آن حضرت اصل از هارون ست که آن یکی از قصبات
نیشاپور است و عمر بکمال داشت و هر که منظور نظر آن امام الاولیا شد در طرفة العین
صاحب کشف و کرامت گردید و آن حضرت هفتاد سال در مجاهده ماند و نفس را آب سیر ندادی
و طعام هم بسیری نخوردی و شبها خواب نکردی و بعد چهار و پنج فاقه سه لقمه و گاهی چهار و پنج
لقمه که بانگشت بر می آمد تناول فرمودی و در وی مال و متاع ندیدی و می فرمودی
وای بر آن درویش که شب خواب کند که روز طعام سیر بخورد و آنحضرت مستجاب الدعوات
بود هرچه فرمودی همان شدی و حافظ کلام ربانی بود چنانچه هر روز یک ختم و هر شب
یک ختم قرآن مجید کردی صاحب سماع بود و نعره بلند زدی چندان گریستی که
مردم در تعجب ماندی **نقلست** که چون آن حضرت در نماز شدی آواز غیب آمدی
که ای عثمان رض من نماز ترا پسندیدم و قبول کردم هرچه میخواهی بخواه تا بدهم حضرت خواجه
چون از نماز فارغ شدی گفتی الهی من از تو ترا می خواهم آواز آمدی ای عثمان رضی الله عنه
قبول نمودم خاطر جمع دار دیگر هرچه خواهی بخواه تا آن نیز بدهم گفتی الهی گنهگاران
امت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بیامرز آواز آمدی که سی هزار گنهگاران
امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بتو بخشیدم حضرت خواجه
بعد هر نماز همین دعا کردی و هر بار همین جواب شنیدی که خدای عز و جل دانا و علیم بدوست
که چه مقدار گناهگار امت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بدعای آن حضرت
بخشیده شدند از ان جهت این مرید خاکروب درگاه عرش اشتباه نیز امید آن دارد
که آمرزیده گردد بفضل الله تعالی جل شانه **نقلست** که چون بالهام ربانی آن حضرت
بخدمت حضرت شیخ حاجی شریف زندنی رسید سر در پای مبارکش افگند

گفت بندہ عثمان می خواہد کہ در سلک بندگان در آید حضرت شیخ لطف بلا نہایت
فرمود پس کلاہ چہار ترکی بر سر آنجناب گذاشت و دست بیعت داد و مقراض بر سر
مبارکش راند و فرمود ای عثمان کلاہ چہار ترکی کہ بر سر نہادی باید کہ اول دنیا ترک کنی
و با اہل دنیا نیامیزی و از ایشان پرہیز نمائی دوم ہوا و حرص نیز ترک سازی و سوم
ہر چہ دلت بخواہد بر عکس او کنی و چہارم شبہا خواب نکنی و بذکر خداوند عز و جل
مشغول باشی اما پیران ما فرمودہ اند ہر کہ کلاہ چہار ترکی بر سر نہد دل از
ماسوی اللہ بر دارد و ہر چہ دون حق ست آن را گذارد کہ حضرت خواجہ محمد رسول اللہ
صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم چون این کلاہ بر سر نہادند فقر و فاقہ اختیار نمودند و
بعد از ان حضرت مرتضے علی کرم اللہ وجہہ پوشیدہ و آن شیر میدان و غازی کمال
فقر و فاقہ کردند پس پیران ما متابعت ایشان کردند تو نیز پیرو ایشان باش تا در حشر
شرمندہ نشوی و ہمہ کس را از خود بہتر دانی از ہمہ بہتر شوی و خلق و تواضع و فروتنی پیشہ
گیری تا بمقام درویشان برسی و ہر کہ چنین نکند لائق این خرقہ نبود بلکہ خرقہ پوشیدنش
حرام ست و قاطع طریق است و پیران نیز از و بیزار باشند حضرت خواجہ مواعظ قبول نمودہ
در ریاضت جہد بلیغ کرد و بعد سہ سال خلافت و اسم اعظم کہ از پیران رسیدہ بود
عنایت شد فی الحال علم صوری و معنوی کشادہ گشت نقل است چون آنحضرت
خرقہ از حضرت قطب الزاہدین پیر خود پوشیدہ و بمرتبہ اعلی رسید از صحبت پیر خود
جدا افتاد و در اقصای ملک سیاحی بسیار ساخت روزے بموضعے رسید کہ سکان
آنجا ہمہ گبر و مجوس بودند و آتش مے پرستیدند حضرت خواجہ زیر درختے مصلا
فراز نمودہ بنماز مشغول شد شیخ فخر الدین نام خادم بجہت آتش آوردن در ان
موضع رفت کسے آتش بدو نہ داد آمدہ عرض نمود آن حضرت تجدید وضو کردہ
متوجہ آن موضع شد دید کہ مغانے بر تخت نشستہ است و پسر ہفت سالہ در کنار دارد

و آتش می پرستند حضرت خواجه فرمود ای پیر فرتوت آتش که بیهوده می پرستی
چرا خدای عزوجل را که این آتش کمتر مخلوقات اوست مجوس گفت آتش
در دین ما وجود عظیم وارد حضرت فرمود این مقدار عمر گران مایه که در کار آتش پرستی
صرف کردی توانی که یکی از اعضای خود در وی نهی و آن نسوزد مجوس گفت خاصیت
آتش سوختن است کرا یارای آن باشد که سر انگشت بوی نهد و سلامت ماند حضرت
خواجه فی الحال پسرش را گرفته در آتش افگند و خود نیز در آمد آتش گلزار شد و هر دو تن
سلامت ماندند چنانکه یک رشته جامهٔ شان هم نسوخت و چند ساعت هم آنجا ماندند
تا همه مجوسان گرد آمدند و حیران شدند پس آن حضرت بیرون آمد و اسلام عرض کرد
همه مسلمان شدند و سر بر زمین نهادند حضرت سردار آن قوم را عبد الله نام کرد
و پسرش را که در آتش انداخته بود ابراهیم پس دو نیم سال هم در آنجا اقامت فرمود تا طریقهٔ
اسلام در آن جماعه استحکام یافت نقلست که وقتی خلیفهٔ وقت آنحضرت را از سماع
منع نمود و گفت اگر سماع نیک بودی حضرت سید الطائفه که خواجه جنید بغدادی قدس الله سره العزیز
سماع ترک کردی و خلیفه مرید سهروردیان بود و بعضی علما و فقها با حضرت خواجه موافق بودند
و بعض با خلیفه و بادشاه قرار داد هر که سماع بشنود او را بردار کشند و قوالان را بکشند این
ماجرا حضرت خواجه شنید فرمود سماع سریست از اسرار الهی که اندرمیان خدای عزوجل
و بنده هیچ نمی ماند آن را هرگز پنهان نمیتوان کرد و کرا قدرت باشد که ما را از سماع منع کند
از خدای عزوجل خواسته و امید دارم که تا قیامت مریدان و فرزندان ما سماع شنوند و کسی
ظفر بر اهل سماع نیابد و خلیفه که مرید سهروردیانست او را حرام است اکثر پیران ما سماع شنیده اند
با اینهمه اگر توبه نمایم بر بهکار باشم این جواب تمامی بخلیفه رسانید خلیفه حجاب را فرمود تا پیش خواجه عثمان
برود و بگوید که بیاید و با علما بحث نماید اگر علما سماع را قبول کنند منع نکنم حجاب بخدمت آنحضرت
آمد و بیان نمود پس آن حضرت همان ساعت استخاره نمود و روان گشت و بمجلس

بسماع

خلیفه تشریف ارزانی داشت و خلیفه تمامی علماے متبحر را جمع کرد چون آن حضرت در محفل
در آمد خلیفه تاب نیاورد و دران محفل نشسته ماندن نتوانست و پس پرده نشست
علما که جمال جهان آراے آن حضرت دیدند بلرزه آمدند و علمی که داشتند فراموش کردند
چنانکه حرف هجی هم بیاد نماند خلیفه هرچند ایشان را تقویت میداد و تحریص بهر مباحثه
می نمود در جواب آن عاجز بودند زبان ایشان چنان بسته شد که دم نزدند آخر الامر
به خلیفه گفتند یا خلیفه علمی که داشتیم بمجرد دیدن روی خواجهٔ عثمان فراموش کردیم بنجابت
آن جناب تقویت بحث نداریم ناچار جماعه علما و فقها و کبرا گریان بعجز و قصور اعتراف
کنان در پای حضرت افتادند و فریاد کردند که یا خواجه خلیفه مرید شهروردیان است
از سماع منع میکند ما چه قدرت داریم که بگوییم سماع حرام است صدقهٔ خود و بصدقه
اهل سماع بر ما حیران شدگان لطف فرما تمام عمر بر علم صرف کرده ایم و در طرفة العین
از ما فراموش شده و یقین دانیم تا توجه نفرمائی علم سینهٔ ما عود نخواهد نمود آنحضرت فرمود
ای نادانان شما قدر سماع چه دانید سماع را خوان شرط است حضرت خواجهٔ جنید بغدادی
چون آن را مشغل بند اشت دل از سماع باز داشت و ترک نمود اگر در عصر ما شدے
هرگز سماع ترک نکردی و حال آنکه ما را ترک خواجهٔ جنید حجت نیست پیران ما چون سماع
شنیده اند هرگز کسے نتوانست که بر سماعش انکار کند منکه در همه اطوار متابعت
ایشان میکنم سنت سنیه چرا بجا نیارم و حضرت خواجهٔ شبلی رحمة الله علیه
که مرید و خلیفه اجل و اکمل شیخ جنید بود در مجلس معلای حضرت ناصر الدین خواجه ابی یوسف
چشتی قدس الله سره اکثر می آمدی و سماع شنیدی و در حالت سماع نعمت فراوان
یافتی و فضل بر کلی هم تعرضات درباره سماع حضرت ابو احمد چشتی کرد و بر ود سرای خود
یکبار یافته توبه نمود شما چه می خواهند اگر تمامی بلاد بر دل است اینک برهان چشتیان نموده
سازم آنها الحاح نمودند و گفتند یا حضرت کدام برهان چشتیان ازین زیاده که معائنه

کرویم خواهد شد حالا از بهر خدا لطف فرما حضرت رحم کرده بنظر التفات سوی شان نگریست
علمی که فراموش کرده بودند همان لحظه بیاد آمد پس توجهٔ خاص دربارهٔ ایشان فرمود
تا همه آنها را از عرش تا ثری کشف گردید دنیا بر دل شان سرد شد و خدمت
حضرت خواجه اختیار کردند و صاحب کمال گشتند خلیفه چون این عظمت تصرف بدید گفت
من هرگز خواجهٔ عثمان را از سماع منع نسازم پس حضرت خواجه بخانه آمد و قوالان را طلب
نمود و سماع تا هفت روز شنید و بعد کسی اعتراض بر سماع آن ذات ملکی صفات
نکرد **نقلست** از سلطان العارفین حضرت خواجهٔ معین الدین محمد حسن سنجری قدس الله سره
فرمود که وقتی برابر پیر دستگیر خود خواجهٔ عثمان هارونی در سفر بودم روزی بکنار دجله
رسیدیم که در آن وقت کشتی حاضر نبود حضرت پیر فرمود چشم پیش کن فرمان بجا آوردم
باز فرمود چشم بکشا کشادم خود را و خواجه خود را بکنار آن سوی دیدم زمین بوس نمودم
نقلست از سلطان العارفین حضرت خواجه معین الدین فرمود که روزی شخصی بملازمت
حضرت پیر دستگیر ما آمد بغایت سراسیمه خاطر حضرت حالش پرسید عرض کرد که یا حضرت
مدت چهل سال است که پسرم غائب است از حیات و مماتش خبر ندارم بنابران بخدمت
خواجه آمده ام تا فاتحه خوانند و دعا بکنند که از برکت دعای حضرت پسر گم شده ام باز یابم
آن حضرت در مراقبه شد چون زمانی بگذشت چشم بکشاد و بحاضرین محفل فرمود که فاتحه
خوانید به نیت آنکه پسر این مرد برسد حاضران فرمان بجا آوردند پس آن حضرت باز
در مراقبه گشت بعد از ساعتی فرمود که برو پسرت بخانه آمده باشد ان شاء الله تعالی
جل شانه چون آن شخص نزدیک خانهٔ خود آمد کسی گفت مبارک باد پسرت در خانه رسید
بعد از ان پدر با پسر ملاقات نمود و دیده بوسید بعده هر دو تن بخدمت آن حضرت
شتافتند و زمین خدمت بوسیدند حضرت از پسرش پرسید که کجا بودی و چگونه آمدی
احوال خود باز گوی عرض کرد که بنده را در جزیرهٔ از جزائر دریا دیوان گرفته برده بودند

و در زنجیر داشتند امروز نیز دران مقام بودم که اولیای بعینه صورت شما پیش من آمد
وگفت ایستاده شو ایستاده شدم پس دست در زنجیر نمود زنجیر کشاده شد فرمود
پای خود بر پای من نه نهادم پس فرمود چشم بند کن نمودم لمحه نگذشت فرمود چشم بکشا
کشادم آن بزرگوار از نظرم غائب شد وخود را بر دروازهٔ خانهٔ خود یافتیم و با مادر
و پدر خود ملاقات کرده بشرف پای بوسی حضرت خواجه مشرف شدم **نقلست**
که نصف شب هفتاد نفر از کافران جمع بودند میان خود گفتند که همین ساعت پیش خواجه عثمان
هارونی برویم و بچیزی بیازمائیم اگر خاطر خواه ما کند یقین دانم که امروز مثلش دیگرے
نیست پس هر کدام در دل خود از جنس طعام غیر مکرر قرار کرده بخدمت آنحضرت آمدند
وحضرت نشسته بودند چون آنها را دیدند فرمودند بیائید ای فرزندان آدم خدا تعالیٰ
عالم السر الخفیات ست و بهره که لطف فرماید از انیز معلوم سازد پس نشستن حکم فرمود
بخادم اشارت شد تا دستهاے ایشان بشویاند خادم فرمان بجا آورده پس حضرت خواجه
بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان مبارک می راندو هر مرتبه که دست حق پرست
خود بسوی آسمان میکرد طبقے طعام از عالم غیب بدست مبارکش می آمدی و پیش
هر کدام ترتیب میکشید و خواهش هر کس هر چه بود پیش او همان نعمت موجود شدے
حضرت خواجه فرمود بخورید نعمت حق جل و علی بموجب حکم سیر خوردند و شکر انعام نمودند
و در تعجب ماندند بعد از دیری عرض نمودند یا خواجه این خود دانستیم که امروز هیچو تو بزرگ
و صاحب نعمت در عرصه موجود نیست اما این بفرما اگر ما نیز ایمان بوحدانیت
حق جل و علا بیاریم و مسلمان شویم خدای بزرگ تو مایان را هیچو تو صاحب نعمت
فرماید یا نه حضرت فرمود من بیچاره چه کسم و در چه شمارم اگر لطف او کند ازین هزار مرتبه
زیاده تر بنوازد همه مسلمان شدند و مرید حضرت شدند و خدمت اختیار کردند همه را
فی الحال کشف گردید و در اندک مدت از اولیاے کامل گشتند **نقلست**

از سلطان العارفین خواجه معین الدین که فرمود مرا همسایه بود از مریدان حضرت پیر ما
او وفات یافت من برابر جنازهٔ او رفتم چون او را در گور نهادند مردم که همراه جنازه
بودند برگشتند من ساعتی بر قبرش نشسته ماندم و مشغول شدم که فرشتگان عذاب
در رسیدند اندرین حضرت پیر ما نیز حاضر شدند و فرمود که این شخص از مریدانم است
دست عذاب ازو باز دارید فرشتگان از فرمودهٔ خواجه برگشته رفتند و در لمحه باز آمدند
و عرض نمودند که از رب العزت فرمان می شود که این مرید بر خلاف تو بوده است حضرت
خواجه فرمود آری هرچند بر خلاف من بوده ولیکن دست بدامان زده بود اندرین فرمان
در رسید که ای فرشتگان دست عذاب از مرید خواجه عثمان باز دارید که من او را
بدوستی او بخشیدم پس ازین دیده شد امید از کرم عمیم رب المعبود چنان است که این مریدی بی استطاعت
و گنهگار بی سر انجام نیز بصدقهٔ آنحضرت از عذاب گور ایمن گردد و عاقبت نجات یابد تا ایمان
سلامت برد آمین یا رب العالمین **نقلست** که آنحضرت چهار خلیفه اکمل داشت
حضرت خواجه معین الدین حسن سنجری و شیخ نجم الدین صغری و شیخ سعدی لنگوچی و شیخ محمد
ترک قدس الله اسرارهم **نقلست** که آن حضرت پنجم ماه شوال برحمت حق پیوست

در ذکر سلطان العارفین حضرت خواجه معین الحق والدین بن غیاث الدین حسن الحسینی سنجری قدس الله سره

آن قطب الاقطاب فی الدوران آن حجت الاولیا فی الزمان آن صاحب اسرار آن
مهبط انوار آن قدوهٔ ارباب دین آن پیشوای اهل یقین آن عالی درجات
آن علو مقامات آن امام الشریعت والطریقت آن مخزن المعرفت والحقیقت آن
پرده برانداز اسرار غیبی آن چهره کشای صور لاریبی آن وارث الانبیاء والمرسلین
سلطان العارفین حضرت خواجه معین الدین حسن الحسینی السنجری چشتی قدس الله
سره العزیز که بکرامت و ریاضت معروف و بجمیع اوصاف کمال موصوف بود

و شانی عظیم و رتبه رفیع داشت و سید صحیح النسب که در وی هیچ شکی نیست و خرقهٔ فقر را او
از امام الاولیا حضرت خواجه عثمان هارونی قدس الله سره العزیز پوشید و بهندوستان
بیمن قدوم میمنت لزومش طریقهٔ اسلام ظاهر گشت و سیاهی کفر و شرک از عرصهٔ روزگار
برود و براهین ظاهره و دلیل باهره آشکارا نمود بدبخت آن حضرت را هند النبی خوانند
و تا هفتاد سال وضوئیش جز متوضی نه شکست و بهر که نظر لطف نمودی در لمحه بحد انتهای
رسانیدی و فاسقی که بحضور پرنور آمدی تائب شدی و آن حضرت اکثر در استغراق می بود
و چشم پوشیده میداشت و بوقت نماز می کشاد و بر هر که نظر افگندی ولی کامل گردیدی
و هر که سه روز بخدمت می ماند صاحب کرامت می شد و حافظ کلام ربانی و صاحب سماع
بود و هر روز یک ختم و هر شب یک ختم قرآن کردی و هر بار که ختم کردے آواز از غیب
آمدی که ای معین الدین ختمت قبول کردم و سماع اکثر شنیدے و هیچ کس از علما
و فقهای وقت انکار سماعش نه کردی و مدام صائم الدهر و قائم اللیل بود و نماز صبح
بوضوی عشا کردی و هر شام مقدار مثقال نان خشک بآب تر نموده افطار نمودے
و جامهٔ دوتای بخیه زده پوشیدی چون پاره شدی لتها پاکیزه کردی دران
پیوند زدی اگر از حالات و واقعات آن حضرت که در کتب سیر مشائخ عظام و تذکرهٔ اولیای
کرام ثبت افتاده است درین مجموعه تحریر نمائیم نمی گنجد و طویل گردد و واقعات آن حضرت
از مهر و ماه نیز روشن تر است بنابران کم از بیش و اندک از بسیار بر دو سه نقل صحیحه اکتفا
نمود نقلست که آن حضرت اصل از سادات سنجرستان است پدر بزرگوارش
خواجه غیاث الدین حسن الحسینی بغایت صالح و متقی بود و مولد شریف آن حضرت
در اصفاهان است و نشو و نما در خراسان یافت چون بسن پانزده سالگی رسیدند پدر
بزرگوارش وفات یافت و باغیکه داشت اوقات گذرا ازوی می شد و همدران باغ
بطاعت مشغول می بود تا روزے مجذوبی حضرت ابراهیم قندوزی نام قدس الله سره

نزدیک از باغ گذشت حضرت خواجه آگاهی یافته باستقبال او شتافت و بای وی
دست بوسی نموده در باغ خود آورد و طبقی پر از انگور پیشش کشید آن مجذوب کامل
پاره کنجاره از بغل خود برآورده در دهان مبارک آن حضرت انداخت حضرت خواجه آن کنجاره
نوش جان فرمود از همان وقت و لولهٔ محبت ذوق الهی در درونش پیدا گشت و از
امور دنیاوی دست باز داشت و جهان و کار جهان از خاطر مبارکش سرد گردید
وانچه در ملک داشت بفقرا تقسیم نمود و خود بخراسان توجهی کرد و در انجا بتحصیل علوم پرداخت
و حفظ قرآن کرد پس از انجا بسمرقند رسید در انجا نیز تسلی دلش نشد پس توجه بعراق فرمود
و از انجا بعرب رفت و از انجا بقصبهٔ هارون بعد از ان در بغداد رسید شرف پای بوسی امام الاولیا
حضرت خواجه عثمان هارونی مشرف گردید و اکثر مشایخ کبار در ان روز بمحفل گرامی
آن حضرت حاضر بودند که حضرت خواجه عثمان هارونی لطف بلانهایت دربارهٔ ایشان
مبذول داشت پس حکم شد ای معین الدین تجدید وضو کن دوگانه ادا نما
فرمان بجا آوردند پس فرمود مستقبل قبله نشین نشستند فرمود سورهٔ بقر بخوان
خواندند پس فرمود بست و یکبار درود شریف بگو بگفتند پس آن حضرت روی
خود سوی آسمان کرد و دست خواجه بگرفت و فرمود معین الدین ترا بخدا رسانیدم
و مقبول حضرت او گردانیدم پس مقراض بر سر مبارکش راند و کلاه چهار ترکی
و گلیم خاصه مرحمت نمود و فرمود که یک شبانه روز مجاهده کن و هزار بار سورهٔ اخلاص
بخوان ایشان حکم بجا آوردند چون بحضور پرنور آمدند فرمود معین الدین سر بالا کن
سر بالا کرد فرمود چه می بینی عرض کرد که از عرش تا تحت الثری بنظرم می آید باز حکم شد
که هزار بار سورهٔ اخلاص دیگر بخوان باز خواند فرمود سر بالا کن سر بالا کرد فرمود چه می بینی
عرض کرد تا حجاب عظمت فرمود چشم پیش کن چشم پیش کرد فرمود باز کن باز نمود فرمود
چه می بینی گفت هیجده هزار عالم مشاهده میکنم فرمود ای معین الدین کار تو تمام شد

خشتی پیش افتاده بود فرمود این را برکن کندید خشت طلا بود فرمود بدرویشان قسمت کن
قسمت نمودند بعد ازان در خدمت پیر خود مدت بست سال ماندو در سفر و حضر همراه بود هر جا که
سفر میکردند جامهٔ خواب خاصه خواجهٔ خود ایشان برداشته می بردند خدمت بسیار نمودند
تا بمطلوب رسیدند نقلست که وقتی آن حضرت برکاب سعادت پیر خود بمکهٔ معظمه رفت
حضرت پیر دستگیر زیر ناودان ایستاده در باب آن حضرت دعا نمود آواز آمد که معین الدین
دوست ماست او را قبول کردم و برگزیدم باز ازانجا بروضهٔ منورهٔ مقدسه حضرت سرور کائنات
صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم رفتند فرمودند معین الدین سلام کن سلام کرد
آواز آمد وعلیک السلام یا قطب المشائخین بعد ازان به بغداد آمد و حضرت پیر معتکف شدند
پس ایشان را بمسافرت رخصت نمودند و نعمتی که از خواجگان رسیده بود مرحمت فرمودند
و پیر روشن ضمیر ایشان اکثر اوقات می فرمود که معین الدین ما محبوب الهی است مرا از مریدی او
و از مریدانش فخر تمام است نقلست که آنحضرت را ذوق سماع بسیار بوده و می شنید و بیخود
میگشت و هر که در خدمت آن قطب المقربین بودی از اهل سماع شدی اکثر علمای متبحر و مشائخ کبار
چنانکه قطب الاقطاب حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی می فرماید که در محفل سماع خواجهٔ ما
شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ محمد کرمانی و شیخ محمد صفاهانی
و مخدوم زاده شیخ برهان الدین چشتی و مولانا بهاء الدین بخاری و مولانا محمد بغدادی و خواجه اجل
سنجری و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ احمد بن محمد اصفهانی و شیخ جلال الدین تبریزی
و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ احمد واحد و شیخ برهان الدین غزنوی و خواجه سلیمان
و عبد الرحمن قدس الله تعالی اسرارهم و دیگر مشائخ کبار بغداد و از اکناف اکثر حاضر میبودند
و بصحبت پابوسی می آمدند و هر کدام فیض بسیار رسید و جمله باعتقاد مرید گشتند و حلقه بگوش
بودند نقلست که روزی آن حضرت در حرم کعبه مشغول بودند ندا رسید که
ای معین الدین من از تو خوشنود ام و ترا آمرزیدم هر چه خواهش داری بخواه تا عطا کنم

گفت الٰہی مریدان معین الدین را کہ بہ شجرہ برسند بیامرز فرمان آمد کہ ای معین الدین
تو از آن مائی ہر کہ مرید تو و مریدان تو تا قیامت بشجرۂ تو برسد بیامرزم بعد ازان حضرت
خواجہ اکرمی فرمود ہر کہ مرید من و مرید مریدان من تا قیامت کہ از روی شجرہ
بمن رسد معین الدین پای در بہشت ننہد تا او را بہ بہشت نہ برد الحمد للہ والمنۃ
کہ این کاتب حروف گناہگار بے سرانجام در سلک مریدان آنحضرت است عجب نبود
اگر آمرزیدہ گردد بفضل اللہ تعالیٰ جل شانہ **نقلست** کہ در مطبخ آن حضرت ہر روز
چندان طعام می پخت کہ مساکین تمام شہر سیری خوردند و خادمی کہ حوالہ آتش این خدمت
بود ہر روز برای راتبہ حضور پرنور آن حضرت آمدہ دست بستہ می ایستاد حضرت
خواجہ گوشۂ مصلا برمیداشتی گنج وافرہ پدیدار میگشتی و می فرمودی کہ آن مقدار
زر ازین جملہ بستان کہ بمطبخ امروز کفایت کند او فرمان بجا آوردی ہمان قدر
زر برگرفتی و طعام تیار نمودہ بفقرا قسمت کردی **نقلست** کہ در بغداد
ہفت تن از مغان بودند و ریاضت صعب میکردند چنانکہ بعد شش ماہ یک لقمہ
می خوردندی بنابران اکثر خلق معتقد آنہا بودند روزی ہر ہفت برای ملاقات
حضرت خواجہ آمدند چون نظر حضرت خواجہ بر آنہا افتاد ہیبت خوردند چنانچہ
رنگ شان زرد گشت و لرزہ بر اندام افتاد و در پای آن حضرت افتادند فرمود
ای بے دینان از حق جل و علا شرم ندارید کہ غیر او را می پرستید گفتند ای خواجۂ ما
از ترس آتش می پرستیم بامید آنکہ فردا ما را نسوزد آن حضرت فرمود ای احمقان
تا خدای را نمی پرستید ہرگز از آتش خلاصی نمی توانید یافت گفتند یا حضرت شما کہ
اللہ تعالیٰ جل شانہ را می پرستید اگر این آتش شما را نہ سوزد ایمان بخدای آسمان
آریم حضرت خواجہ فرمود اللہ تعالیٰ جل شانہ آتش کفش معین الدین نمیتواند سوخت
آتش موجود بود فی الحال آن حضرت کفش ہای خود را کہ غیرت

تاج کسری وخاقان بود در واندا خت وفرمود ای آتش کفش معین را بسلامت نگاه دار آتش سرد شد همدرین اثنا آوازے از غیب آمد چنانکه حاضران هم شنیدند که آتش را چه مجال وچه زهره که کفش دوست مرا بسوزد وجماعه مغان چون عظمت وبرهان روشن آن حضرت بدیدند فی الحال ایمان آوردند وبصدق دل مسلمان شدند وخدمت آن حضرت اختیار نمودند ودراندک مدت از اولیای کامل گشتند وبه ثبوت پیوسته کافری که روی مبارک آن حضرت می دید مسلمان می شد حتی که در بغداد کافری نماند **نقلست** که آن حضرت فرمود که علامت شناختن حق جل وعلی گریختن از خلق است وخاموش بودن در معرفت وفرمود که چون من از پوست برآمدم عاشق ومعشوق وعشق را یکے دیدم ونیز فرمود که مرید مستحق اسم فقر آن زمان می شود که در عالم فانی باقی ماند نرسید ند که مرید تائب کے گردد فرمود آن زمان که فرشته عذاب تابست سال بر وهیچ گناه ننویسد حضرت شیخ المشائخ شیخ عبد الحق محدث دهلوی قدس الله تعالی سره می فرماید که این سخن از بعضے اکابر متقدمین نیز نقل نموده اند وحقیقت معنی چنانچه بعضی از متاخرین علمای صوفیه فرموده اند آنست که توبه واستغفار لازم حال مرید است وکتابت گناهان با وجود استغفار صورت نه بندد ونه آنکه اصلا گناه از وبوجود نیاید لهذا وصیت کرده اند بالتزام ورد استغفار نزد خواب رفتن تا کتابت گناهان روز که بحرمان عادت رحمت الهی تا اینوقت موقوف مانده است بظهور نیاید ومیفرمود که حاجیان گرد خانه کعبه طواف کنند وعارفان بمطلوب گرد عرش وحجاب عظمت طواف می نمایند ولقا می خواهند وفرمود که من مدتے گرد خانه کعبه طواف نمودم حالا مدتی است که خانه کعبه گرد من طواف می کند وفرموده که قیامت خواهد رسید فرشتگان را فرمان شود که تا دوزخ را از دهان نار بیرون آرند وگرم کنند چنانکه بیک دم زدن جمله عرصات

قیامت پیر وو میشود پس ہر کہ خواہد از عذاب و ہولش ایمن باشد طاعتی کند کہ نزد یک
خدا تعالے بہتر ازان طاعتے نباشد فرمودند آن طاعت کدام است فرمود
کہ درماندگان را بفریاد رسیدن و بیچارگان را حاجت رواکردن و گرسنگان را
سیر نمودن و فرمود کسے راکہ این سہ خصلت باشد فی الحقیقت خدا تعالے اورا
دوست دارد اوّل سخاوتی چون سخاوت دریا دوم شفقتے چون آفتاب سوم تواضعے
چون تواضع زمین و فرمود نشان محبت آنست کہ مطیع باشی و ترسی نباید کہ دوست
براند فرمود عارفان را مرتبہ آنست چون بدان مرتبہ رسند کلی عالم وانچہ در وست
میان دو انگشت خود بینند و فرمود کمترین درجۂ عارف آنست کہ صفات حق درو
بود و کمال درجہ عارف در محبت آنست کہ اگر کسے برو بدعوی آید آن را بقوت
کرامت ملزم گرداند نقلست کہ آن حضرت را با حضرت سلطان الاولیا قطب ربانی
غوث الثقلین میر سید محی الدین شاہ عبدالقادر جیلانی معشوق الٰہی رضی اللہ عنہ
دو مرتبہ ملاقات واقع شد یکے خود در ابتداے حال کہ چون حضرت محبوب سبحانی
ایشان را بدیدند در بارگاہ ایشان دعا کردند و فرمودند کہ این مرد از مقتداے
مشائخ روزگار خواہد بود کہ بسیاران از دولتش بمنزل رسند مرتبۂ دوم کہ تشریف
آوردند حضرت غوث الثقلین رضی اللہ عنہ در جیلان بودند و آن آبادانی بدامنۂ کوہ
جودی است کہ آن حضرت آن جای را خوش نمودہ بمال حلال سرکار عظمت مدار خود
خریدہ آباد برای ماندن فرزندان عالیشان قدس اللہ اسرارہم فرمودہ بودند
و قریب بغداد است حضرت خواجہ ہمانجا نزول اجلال فرمودند با حضرت غوث الاعظم
رضی اللہ عنہ ملاقات حاصل کردہ باہم نشست و جلسہ و کلام مشغول شدند بعد ازان
خواجہ فرمود کہ یا حضرت چیزے سخن خدا تعالے جل شانہ فرمائید فرمودند سخن
خداے را گوشہ باید ایشان گفتند کہ از گوشہ رفتن فقیر را دو چیز مانع اند یکے

آنکہ مبادا این حرف بسمع مبارک پیر دستگیر من برسد و از روے غیرت خاطر شریعت
آن حضرت آزردہ گردد و باعث خرابی عالم باشد از انکہ کمالیت دیگر را باعتقاد
خود از کمالات پیر خود زیادہ نمیدانم و نہ از کسے قصورے در ذات بابرکاتش
می بینیم بلکہ آن حضرت را غیر ذات حق میدانم و اکمل و اکملین روزگارے
می شمارم پس چگونہ روا باشد کہ کاری از من بوقوع آید و از و خللی در ذاتش افزاید
دیگر ازین قطع نظر گوشہ رفتن نیز کار نیست چرا کہ ازین جماعۂ مردم اگر محرمانند
کلمۂ حق از ایشان دریغ چرا باید داشت و اگر نامحرمانند چہ دانند کہ حضرت چہ میفرمایند
ازین حرف حضرت محبوب پاک رضی اللہ عنہ خاموش ماندد جوابے نفرمودند
بعد ازان حضرت خواجہ از خدمت حضرت رخصت گشتہ چند ماہ در شہر جیلان
اقامت ورزیدہ و جائیگاہ خوش نمودند آنجا حجرہ ساختند و باعتکاف نشستند و چلہ کشید
چنانکہ گویند ہمان حجرۂ خاص ایشان ہنوز در جیلان موجود ہست و زیارت گاہ
خلائق گردیدہ و مردم آنجا در مرمت آن سعی بلیغ دارند و آن حضرت بہ نسبت خویشی
و قرابت خال حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ میشوند و آن غوث الثقلین خواہرزادہ
ایشانند ولیکن حضرت خواجہ صحیح النسب از سادات حسینی اند چنانکہ ذکرش بالا گذشت
از انکہ ذکر حضرت محبوب سبحانی فوق از کار مشائخ دیگر است و فیوضات آن حضرت
در زمین و زمان معروف لہذا تبرکاً و تیمناً از واقعات و نسب شریف آن حضرت نشان
مید ہد و مختصر حالات گران مایۂ آن حضرت کہ اگر مفصل بہ تحریر آید دفاتر باید درین
کتاب درج می سازد و نعمت عظیم عقبیٰ حاصل می نماید بفضل اللہ تعالیٰ جل شانہ
آن سلطان الاولیا آن برہان الاتقیا آن شیر بیشۂ معرفت آن گوہر
بحر حقیقت آن پشت پناہ شرع مبین آن ملاذ و ملجای دین متین
آن قطب البر والبحر آن ملک العقبیٰ و سلطان الدہر آن غواص بحار

عرفان آن خورشید جہانتاب ایقان آن قطب العرش والکرسی آن مقرب بارگاہ ربی
آن غوث الثقلین لاریب آن دانای اسرار غیب آن معاون بیکسان آن دستگیر
آن قرة العین حضرت مصطفیٰ و مرتضیٰ آن معدن فیوضات و سخا آن نور باصرۂ ائمۂ
اثنا عشریہ قطب ربانی غوث صمدانی حضرت محی الدین سلطان عبدالقادر جیلانی
معشوق الٰہی رضی اللہ عنہ کنیت ایشان بادشاہ مشائخ اند در طریقت و امام ائمہ اند
از شریعت محبوب ربانی ابو محمد است و نام شریف آن پیر زمانہ سرور عارفان یگانہ شرف
زہاد و فخر عباد قطب صمدانی عبدالقادر و ہو ابن حضرت ابی صالح موسیٰ جیلی دوست
ابن حضرت سید عبداللہ ابن حضرت سید یحییٰ زاہد ابن حضرت سید محمد الروحی ابن حضرت سید داؤد
الامیر ابن حضرت سید موسیٰ ثانی ابن حضرت سید عبداللہ المعروف بہ شیخ صالح ابن حضرت
سید ابو الحسن موسی الجون ابن سید عبداللہ المحض ابن حضرت سید حسن مثنیٰ ابن حضرت
امیر المومنین و امام الاورعین امام حسن رضی اللہ عنہم ابن امیر المومنین و امام المتقین
اسد اللہ الغالب مظہر العجائب والغرائب حضرت علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ والدہ سیدہ نفیسہ
معظمہ حضرت سید عبداللہ محض قدس اللہ سرہ فاطمہ بنت حضرت امیر المومنین سید الشہدا
امام حسین رضی اللہ عنہ و والدۂ ماجدۂ حضرت غوث پاک نیز حسینی بودہ اند و لقب شریف
محی الدین و سبب لقب آنحضرت اینست فرمودہ اند کہ روز جمعہ از بعضے سیاحات بہ بغداد
می آمدم ناگاہ بیماری نحیف البدن متغیر اللون بگذشت مرا گفت السلام علیک یا عبدالقادر
جواب سلام دادم گفت نزدم بیا نزدیکش رفتم گفت مرا بنشان او را بنشاندم جسدش تازہ گردید
و صورتش خوب شد و رنگ صاف از و بترسیدم گفت مرا می شناسی گفتم نہ گفت من دین جد مجد توام
ضعیف شدہ بودم چنانکہ دیدی مرا خدا تعالیٰ جل شانہ بتو زندہ گردانید انت محی الدین
او را بگذاشتم و بمسجد جامع رفتم شخصے نعلینی پیش من نہاد و گفت یا شیخ محی الدین چون نماز
گذاردم خلق از ہر طرف ہجوم بر من کردند و دست و پای مرا می بوسیدند و می گفتند کہ

محی الدین

یا محی الدین و لقب آن در آسمان باز اشهب است چنانچه خود می فرماید انا لمیل الارواح
و فی العلیا و باز اشهب غوث الثقلین بجهت آن گویند که تصرف آن حضرت بر جن و انس بوده
چنانچه آدمیان در محفل سپهر مشاکل آن حضرت حاضر می شدند و اسلام می آوردند و
تائب می گشتند همچنان جن نیز صف صف حاضر می شدند و اسلام می آوردند و نعمت مستفید
و فرموده اند که مرا انس المشائخ و جن را مشائخ است و هر ملک را و من شیخ کل ام شیخ عبدالله
بغدادی رحمة الله علیه گفته اند که عاجزه داشتم فاطمه نام شانزده ساله بالای بام بر آمده بود
غائب شد بخدمت حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه عرض کردم فرمودند شب در خرابه کرخ
محله ایست از بغداد برو و بر زمین دائره بکش و وقت کشیدن دائره بگو بسم الله علی نیة عبدالقادر
در دائره منشین چون شب تاریک شود طوائف جن بر تو خواهند گذشت بصور مختلفه
هیچ خوف نکنی و وقت سحر بادشاه ایشان با لشکر بیاید از تو پرسد بگوی که شیخ عبدالقادر
مرا بر تو فرستاده اند و قضیه دختر بگوی حسب الحکم اعلی کردم صف صف بصور مختلفه میگذشتند
و هیچ یکی نمی توانست که نزدیک دائره بیاید تا آنکه بادشاه بر اسپی سوار با جماعهٔ از جنیان
پیدا شد و مقابل دائره بایستاد و مرا پرسید حاجتت چیست گفتم شیخ بر تو مرا فرستاده است
در حال از اسپ فرود آمد و زمین بوسید و بیرون دائره بنشست و گفت چون فرستاده است
خبر غائب شدن دختر گفتم او گفت تا آن دیوی که دختر را برده بود حاضر کنند در حال آن دیو
با دختر حاضر کردند آن دیو را گفت ترا چه باعث شد که این دختر را از رکاب حضرت
غوث الاعظم قدس الله سره العزیز بودی گفت مرا خوش آمده فرمود آن دیو را زدند
و دختر بمن داد گفتم مثل تو فرمان برداری شیخ ندیدم گفت ما چگونه مطیع او نباشیم
که چون از خانه بجمیع جنیان اقصای عالم نظر می فرماید ازین سبب او همه در فراز میشود
و چون حق جل شانه اقامت قطب می کند او متمکن می گرداند بر جن و انس و جیلی آنحضرت رحمه
باین وجه گویند که اصل غوث پاک از ولایت جیل است و ولادت باسعادت نیز در آنجا

واقع شده و آن ملکی است ورای طبرستان که آنرا جیلان و گیلان نیز گویند و بعضی گفته اند
جیل موضعیست بر کنارهٔ دجله یک روزه راه از بغداد و نیز موضعیست جیل نام نزدیک
مدائن و آن حضرت بواسطه از روحانیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
تربیت یافته اند و پیر خرقهٔ آن حضرت شیخ ابوسعید المخزومی اند و از شیخ ابوسعید که اسامی
بالاتر مذکور شده است نسبت خرقه به حضرت شیخ معروف کرخی قدس الله سره العزیز رسیده
بحضرت امام الکونین حضرت امیرالمومنین امام علی موسی رضی الله عنه می رسد و از آنجا
از آبائے کرام گذشته بسید انام حضرت محمد مصطفٰی صلے الله علیه و آله وسلم
می رسد و پیر صحبت آن حضرت شیخ حماد رحمة الله علیه اند با خضر علیه السلام بسیار
صحبت داشته اند و حنبلی مذهب بوده اند و فتوی بر مذهب امام شافعی و امام احمد
حنبل میداده اند شیخ بقاء بن بطو گفته اند روزی حضرت غوث اعظم رضی الله عنه
بزیارت قبر امام احمد حنبل قدس الله سره رفتند دیدم که امام از قبر خود بیرون آمده
و آن حضرت را در کنار گرفت و گفت ای شیخ عبدالقادر رض محتاجم من بتو در علم شریعت
وحقیقت و طریقت و کنیت والدهٔ ماجدهٔ مکرمهٔ آن حضرت ام الخیر و لقب و نام
امة الجبار فاطمه بنت حضرت شیخ عبدالله صومعی است که از کبار مشائخ گیلان و مقتدائے
اولیائے زمان و مستجاب الدعوات بودند حضرت شیخ عبدالرحمن جامی قدس الله سره
نوشته اند که شیخ عبدالله صومعی از رؤسائے زهاد و مر او را احوال کرامات عالیه
بوده و هرگاه در غضب شدے حق سبحانه تعالی از برائش زود انتقام کشیدے
و هرچه خواستے خدائے تعالی چنان نمودی و چیزے که پیش از وقوع آن چیز گفتی
چنان واقع شدی و والدهٔ مخدومهٔ معظمهٔ آن حضرت یعنی غوث الاعظم را بهرهٔ وافر بود
سلطان الاتقیا حضرت شیخ عبدالرزاق قدس الله سره العزیز فرزند حضرت غوث
فرموده اند وقتیکه غوث صمدانی از اصلاب مقدس بجسم مبارک مادر حلول فرمودند

و والدهٔ شریفهٔ ایشان در سن شصت سالگی که زمان یاس است بودند و این نیز کرامت
آن حضرت است و والدهٔ آن حضرت از کبار نساء عارفات صالحات واصلات
و صاحب مکاشفات بوده اند و ولادت آن حضرت در جیلان اول شب ماه رمضان
سال چهار صد و هشتاد و یک و بقولے هفتاد هجری بوده و والدهٔ معظمه آنحضرت فرموده اند
که چون فرزندم عبدالقادر متولد شد هرگز در رمضان بسبب ابر هلال پنهان مانده بود
مردم از من پرسیدند گفتم امروز فرزندم شیر نخورده است آخر معلوم گردید که آن روز
ماه رمضان بوده است و آن حضرت فرمودند که در اوائل جوانی چون قصد من بخواب بود
آواز شنیدمی که اے عبدالقادر ترا از برای خواب نیافریده ام و چون بمکتب میرسیدم
و آواز ملائکه می شنیدم که می گفتند بر خیزید و جاے دهید حضرت غوث را
آن حضرت هیزده ساله بودند که از جیلان به بغداد آمدند و در سال چهار صد و هشتاد و
به بغداد رسیده بتحصیل علوم مشغول بودند اول بقرأت قرآن بعد از بفقه و حدیث
و دیگر علوم دینی و در اندک زمانی بر اقران خود فائق شدند و از همه ممتاز بودند و همین سفر
اول شصت کس از قطاع الطریق بر دست آن حضرت توبه نموده مرید شدند و در سال
پانصد و بست و یک بفرموده حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حضرت امیر المومنین
علی کرم وجهه که آب دهن مبارک در دهن آن حضرت انداختند و بر منبر آمده مجلس وعظ
نهاده اند و تا چهل سال در جمیع علوم دینی تکلم می فرمودند در وقت وعظ میفرمودند
که اے اهل آسمان و زمین بیائید و بشنوید سخن مرا و از من چیزے بیاموزید
که من نائب و وارث پیغمبرم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در زمین و درین محفل
خلعتهاے ما عطا می شود و حق سبحانه تعالی جل شانه بر دلم تجلی می فرماید و قریب
هفتاد هزار نفر در محفل وعظ آن حضرت حاضر می شدند و چهار صد نفر کلام آنحضرت
می نوشته اند و هرگاه مجلس می شد از اثر آن کلام معجز نظام در وجد و ذوق

دو تن کس مردہ اند و حضرت شیخ ابوسعید قیلوی قدس اللہ سرہ گفته اند حضرت غوث الاعظم
رضی اللہ عنہ بارہا پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و انبیاء دیگر را صلوات اللہ علیہم و ملائکہ و جنیان
صف بصف شاہدہ میکردم نسخہ غنیۃ الطالبین و فتوح الغیب تصنیف آنحضرت است
حلیہ مبارک آن حضرت در کتب معتبرہ چنین نوشتہ اند نحیف البدن میانہ بالا عریض الصدر
فراخ پیشانی گندم گون پیوستہ ابرو آواز آن حضرت بلند بودہ و لباس بطریق علما
می پوشیدند و گاہے طیلسان و گاہے جامہ در بر می کردند کہ قیمت یک درعہ پارچہ
یک دینار بودہ و زیادہ میفرمودند کہ نمی پوشم تا نمی پوشانند و نمی خورم تا نمی خورانند
و نمی گویم تا نمی گویانند و اگر کسی ہدیہ بخدمت آن حضرت می آورد قبول می نمودند اما
از غیر سلاطین و ہمان لحظہ بحاضران قسمت می فرمودند نقلست کہ روزی امام المستنجد باللہ
خلیفہ بغداد بخدمت حضرت آمدہ دو بدرہ زر پیش نہاد فرمودند کہ حاجت نیست الحاح
بسیار نمود آن حضرت یک بدرہ بدست راست و یک بدرہ بدست چپ برداشتہ
باہم فشردند از آن خون روان شد فرمود ای ابوالمظفر از خدای تعالی
شرم نداری کہ خون ہای مردم بر خود گرد می کنی و بدان با من برابر نشینی در حال
خلیفہ بیہوش گردید فرمودند بعزت معبود اگر حرمت اتصال او با پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
نبودے میگذاشتم کہ آن خون تا خانہ او برفتے و حضرت غوث الاعظم ہرگز بخانہ
ہیچ یکی از خلفاء و صاحب دولتی نرفتہ اند و بر بساط آنہا نہ نشستہ و بتحیت ایشان
تعظیم نہ فرمودند و چون خلیفہ بخانہ آن حضرت آمدی اندرون می رفتند و باز می آمدند
تا قیام از برائش نباشد و در تکلم بخلیفہ مبالغہ می نمودند و خلیفہ دست می بوسید
و بہ ادب می نشست و میگفت ہر چہ شیخ فرمایند بر سر و چشم ما و چون آنحضرت
بخلیفہ چیزے نوشتے باین طریق بودے کہ عبدالقادر بتو چنین
میفرماید و فرمانش بر تو نافذ است و حکم مر ترا سود مند و بر تو حجت او لی چون رقم

رسیدی بوسیدی و بر سر گذاشتی گویند هیچ کس خوش خلق و شرمگین و کریم و مهربان تر از ان
حضرت نبوده چنانکه هر یکے را از همنشینان آنحضرت گمان بردی کہ از و نزد آنحضرت
عزیز ترے نیست کہ هیچگاه جواب سائل را از دفرمودی و بیماری کہ اطبا از معالجہ آن
عاجز می آمدند او را بخدمت آن حضرت می آوردند بمجرد رسیدن دست مبارک شفا
می یافت **نقلست** کہ دزدی بخانہ آن حضرت آمد نابینا شد و هیچ نتوانست دو درین اثنا
حضرت خضر علیہ السلام در رسید و گفت یا ولی اللہ یکی از ابدال فوت شد هر کرا حکم فرمایند
بجایش نصب کرده شود فرمودند کہ در خانہ ما شخصے بشکستگی افتاده است بروید و آن را
بجاے آن ابدال نصب کن خضر علیہ السلام او را از ان خانہ پیش آن یگانہ عصر آورد
بیک نظر کیمیا اثرش بینا گردیده بمرتبہ ابدال رسید چون دران بقعہ شریعت غیر از معرفت
و محبت الٰهی چیزی نبود پس در حقیقت آن شخص بدزدی این متاع آمده بود کہ آنحضرت
او را بمطلب رسانیده و محروم نساختہ بمرتبہ ابدالیت فائز گردانیدند **نقلست** کہ
عزل و نصب اقطاب و ابدال و اوتاد بدست آن حضرت بود هر کرا میخواستند عزل نمودند
دیگری را نصب میفرمودند چنانچہ یکے از ابدال وفات یافتہ بود کافرے را از قسطنطنیہ
آورده مومی بروت او را گرفتہ محمد نام گذاشتہ و کلاه مبارک خود بر سرش نهاد
داخل آن جماعتہ نمودند و روزی یکے از مردان غیب در هوا میرفت چون بر سمت الراس
بغداد رسید در دل گذرانید کہ در شهر بغداد مردے هیچ نیست حضرت غوث الاعظم رضی اللہ عنہ
دریافتہ حالش سلب نمودند و آن جوان از هوا بر درگاه آنحضرت افتاده بالتماس حضرت شیخ علی هیتی
از تقصیرش درگذشتند و او توبہ نمود و باز پرواز کرده برفت و طریقہ آن حضرت تا همین بود
و اگر کسے را میدیدند کہ بر خلاف شرع شریف عمل می کند حالش سلب میکردند میفرمودند
کہ ای مردم اگر ادب شریعت نمی بود هر آئینہ خبر میکردم شما را از ان چہ می خورند و ذخیره
میکنند شما پیش من همچو شیشہ اید می بینم انچہ در ظاهر و باطن شماست **نقلست**

کہ یکے از اکابر بخضر علیہ السلام در مقدمۂ حضرت غوث پاک رضی اللہ عنہ سوال کرد فرمود
کہ حق تعالیٰ کسے ولی را بمقامی نہ رسانید مگر آنکہ حضرت غوث اعظم را مقامی برتر داد از آن
و شربت محبت خود ہیچکس را نہ چشانید مگر آنکہ شیخ را بہتر و خوشگوار تر از آن عطا ے فرمود و
گفت ای شیخ عبدالقادر فرد جہان و غوث و قطب اولیاے زمان و گویند کہ آن
غوث صمدانی روزی در رباط خویش محفل فرمودند و عامۂ مشائخ قریب صد تن حاضر
بودند از انجملہ شیخ علی ہیتی و شیخ بقائی بن بطو و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ ابو النجیب
سہروردی عم شیخ شہاب الدین سہروردی و شیخ جاکر و شیخ قضیب البان موصلی
و شیخ غاز بطایحی و شیخ منصور بطایحی و شیخ حماد بن مسلم و خواجہ یوسف بن ایوب ہمدانی
کہ سر سلسلۂ خواجگان نقشبند ند شیخ عقیل منبجی و شیخ ابو یعزا مغربی و شیخ عدی
بن مسافر و شیخ علی بن وہب سنجاری و شیخ موسیٰ و شیخ احمد بن ابو الحسن رفاعی
و شیخ عبدالرحمن طفسونجی و شیخ علی مطرب و شیخ ماجد کردی و شیخ ابو محمد قاسم
بصری و شیخ ابو عمرو شیخ عثمان بن مرزوق و شیخ نویہ سنجاری و شیخ حیات بن قیس
حرانی و شیخ فرسلان دمشقی و شیخ الکرم الاکبر المعمر و شیخ ابو العباس الجوسیقی الصرصری
و شیخ ابو حکیم ابراہیم بن دینار و شیخ مکارم کبریٰ و شیخ صدقہ بغدادی و شیخ یحیی دوری
مرتعش و شیخ ضیاء الدین ابراہیم بن ابی عبداللہ و شیخ ابو عبداللہ و شیخ ابو بکر حمامی
و شیخ جمیل و شیخ ابو محمد عبدالحق صریمی و شیخ ابو عمرو شیخ ابو حفص عمر بن ابی نصیر و شیخ ابو عبداللہ
محمد المعروف بالخاص و شیخ ابو عمر عثمان و شیخ سلطان بن احمد المزنی و شیخ ابو بکر بن عبدالحمید
شیبانی و شیخ ابو العباس و شیخ ابو محمد احمد بن عیسیٰ المعروف بالکو و شیخ و شیخ مبارک
بن علی الحلی و شیخ ابو البرکات بن معدن العراقی و شیخ عبدالقادر بن حسن
بغدادی و شیخ ابو مسعود احمد بن ابی بکر عطار و شیخ ابو عبداللہ محمد الادابی و شیخ
ابو العلی و شیخ شہاب الدین سہروردی و شیخ ابو القاسم عمر بن مسعود بزاز شیخ ابو النسا محمود

بن عثمان البقال وشیخ عباد وشیخ عبدالرحیم قناوی مغربی وشیخ ابو عمرو وشیخ عثمان
بن مرزوق وشیخ مکارم خالصی وشیخ خلیفہ بن موسیٰ نهرملکی وشیخ ابوالحسن جوسقی وشیخ عبداللہ
قریشی وشیخ ابوالبرکات بن صخر اموی وشیخ ابو اسحاق ابراہیم بن علی اغرب وشیخ غوث
رضی اللہ عنہم اجمعین وغیرہ ایشان نیز جمیع از مشائخ کبار در انجا بودند وان حضرت بالای
منبر برآمده سخن میفرمودند و در اثنای سخن فرمودند قدمی ہذہ علی رقبۃ کل ولی اللہ حضرت
شیخ علی ہیتی قدس اللہ سرہ بمنبر برآمده قدم مبارک آن حضرت را گرفته برگردن نهاد ند
و بزیر دامن آن حضرت درآمد. وسائر اولیا گردن نهادند و بزیر دامن آن حضرت درآمدند
وشیخ ابو سعید قیلوی قدس اللہ سرہ گفته اند که چون آن حضرت فرمودند که قدمی ہذہ علی
رقبۃ کل اولیاء اللہ حضرت حق سبحانہ تعالیٰ بر دل آن حضرت تجلی کرد رسول صلے اللہ
علیہ وآلہ وسلم وملائکہ مقربین و اولیاے متقدمین و متاخرین که در انجا حاضر
بودند احیا به اجساد خود اموات به ارواح خود خلعتی در آن حضرت پوشانیدند و ملائکه در
رجال الغیب مجلس آن حضرت را در میان گرفته بودند و صفها در هوا ایستاده بر روی
زمین هیچ ولی نماند که گردن خود از ان پیچید گویند کسے از عجم تواضع نه کرد و حالش
سلب نمودند وظاهر است این قسم دعوی از کمال عنایت حق جل و علی است و حمایت
حضرت محبوب رب العالمین خواجۂ عالم حضرت النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بوده که همه
اولیاء اللہ تواضع نمودند و فرمان ایشان قبول کردند و هیچ ولی باین مقام
نرسیده ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم و در اوائل حال
آن حضرت مشائخ اکثر می گفتند که این جوان عجمی را قدمی است که برگردن جمیع اولیاء اللہ
خواهد بود و مشائخ کبار اکثر صد سال پیشتر نیز از حال آن حضرت خبر داده بودند
چنانچه شیخ ابی بکر بطائحی قدس اللہ سره العزیز که از کبار متقدمان مشائخ [illegible]
کرامت فاخره بوده اند و در خواب مریدی شیخ [illegible] خیر البشر [illegible] رسول اللہ [illegible]

امیر المومنین حضرت ابی بکر بن الصدیق رضی الله تعالی عنه شد و بیواسطه خرقه از حضرت
امام المسلمین رئیس الاصحاب حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه گرفتند و فرمودند که از حق تعالی
عهد گرفتم هیمه یکه بروضهٔ من درآید آتش آن را نسوزاند و قبر ایشان در بطائح مشهور است
و گوشت یا ماهی که از نزدیک قبر ایشان میبرند هرگز پخته نمیشود میگفته اند که اوتاد عراق
هفت کس اند حضرت شیخ معروف کرخی و امام احمد حنبل و شیخ بشر حافی و شیخ منصور بن
عمار و شیخ جنید بغدادی و شیخ سهیل بن عبدالله تستری و حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی
معشوق الٰهی رضی الله عنهم از ایشان پرسیدند که شیخ عبدالقادر کیست فرمودند عجمی است
شریف که در بغداد خواهد بود ظهور او در قرن پنجم است و شیخ ابو محمد شنبکی که مرید شیخ ابوبکر
بطائحی قدس الله سره العزیز است و از اعیان مشائخ عراق و صاحب خوارق بلند
مقامات بوده و قبر ایشان در حداویه است که از دیهات بطائح است می فرمودند که
شیخ عبدالقادر رضی الله عنه کسی است که اقتدا نموده شود بافعال و اقوالش حق تعالی
جمع کثیر را ببرکت او بمرتبهٔ اعلی رساناد و مباهات کند روز قیامت بامتهای سابق
حضرت غوث الثقلین میفرمودند که هر ولی بر قدم نبی می باشد و من بر قدم مقدسهٔ
جد مطهر خودم صلی الله علیه وآله وسلم هر قدمی که جدم برداشت من بر آنجا نهادم
مگر در قدم نبوت که راه نیست در آن غیر نبی را و این اشارت بر کمال مرتبهٔ ولایت
و متابعت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم است **نقلست** از شیخ شریف بن حنفیه
حسینی موصلی که گفت شنیدم از پدر خود که می گفت سیزده سال خدمت حضرت
غوث الاعظم رضی الله عنه کردم هرگز ندیدم که مگس بر ایشان نشسته باشد یا خلط
و خوی بیرون انداخته باشند جمیع مشائخ وقت را روی با آن بوده حضرت امام عبدالله
یافعی قدس الله سره گفته اند که اکثر از مشائخ یمن بحضرت غوث الاعظم رضی الله عنه
نسبت درست کرده اند و قدوة العارفین خواجه معین الدین چشتی و عمدة الاولیا

۱۰۲۰

شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله اسرارهما بملازمت آنحضرت رسیده
فیض باطن حاصل نموده اند نقلست که پیش حضرت شیخ عقیل ذکر نمودند که جوانی عجمی
شیخ عبدالقادر نام در بغداد مشهور شده است فرمودند در آسمان مشهورتر است از آنکه
در زمین شیخ ابوالعمر اسعربی قدس الله سره العزیز که از اجله مشائخ بوده اند بعضی از اصحاب
ایشان گفتند که به بغداد میرویم فرمودند چون بآنجا رسیدند زنهار ترک ملازمت شیخ عبدالقادر
ننمائید ایشان گفتند که در تمام عجم مثلش آفریده نشده و مشرق زمین مباهات میکند
باو بر مغرب بعلم و کمالش برتر است از علم و کمالات اولیای دیگر چون ایشان را ببینید
سلام من به ایشان برسانید و بگوئید که مرا فراموش نکنند گویند که آنحضرت فرموده اند که بیست و پنج سال
در بیابانهای عراق بقدم تجرید در سیاحت بوده ام و چهل سال بوضوی عشا نماز صبح
گذارده ام و پانزده سال بعد از ادای نماز عشا از یک پای ایستاده ختم قرآن مجید تا سحر
نموده ام شبی نفس من آرزوی خواب کرد و گفت چه شود اگر ساعتی بخسپی گفته او شنیدم
و همان جا بیک پا ایستاده ختم کردم و خواب بصورتی متشکل شده پیشم می آمد و من جد
بغضب ناک بروی میزدم دفع می شد و میفرمودند که چهل چهل روز روزه میداشتم و بیابان
عراق و یازده سالگی در برج عجمی اقامت کردم و بسبب طول اقامت آنرا برج عجمی گویند
نقلست از قدوة الاولیا حضرت شیخ عبدالرزاق قدس الله سره العزیز فرزند آنحضرت
که غوث الاعظم میفرمودند که مرا دست کاغذی داده بمقدار درازی انتهای نظر دیدم
که نام اصحاب من و مریدانم که تا قیام قیامت صحبت خود بمن درست خواهند کرد در آنجا
ثبت نموده اند و حکم شد که اینهمه بتو بخشیدم نقلست که آن حضرت می فرمودند
قسم بعزت و جلالت حق جل علی که قدم برندارم از پیش پروردگار تا روان نکنند مریدان مرا
با من به بهشت و آن حضرت فرموده اند که اگر مریدم در مشرق باشد و من در مغرب
و برهنه شود عورت او بپوشم از مغرب در مشرق او را نقلست

از شیخ عمران که وقتی به آنحضرت عرض کردم که اگر شخصے خود را مرید حضرت گویاند و دست بیعت
بشما نه داده باشد و خرقه از شما نپوشیده باشد آیا او را از اصحاب حضرت شمارم یا نه فرمودند
که بلی هر که خود را بمن نسبت کند او را حق سبحانه تعالی بیامرزد گناهان او را و او از جمله اصحاب
منست **نقلست** از شیخ عمر بزاز که آنحضرت می فرمودند که لغزیده حسین بن منصور حلاج و کسے
نبوده در زمانش که دستگیریش کند اگر بودمی دستگیری او می کردم کسیکه از مریدانم شود و بلغزد
مرکب او تا قیام قیامت دستگیری سازم بشارت باد بر کسانیکه پیر ایشان عبدالقادر است
رضی الله عنه و امام ایشان ابی حنیفه و پیغمبر ایشان حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله وسلم
و خوشا حال آن سعادتمندان و نیکبختان که باین سعادت عظمی مشرف شده اند و
درین درگاه نسبت ارادت خود درست نموده اند امید که این فقیر نیز از کمترین بندگان
و نیازمندان این درگاه هست بتوجه آنحضرت پیر دستگیر در دنیا و آخرت نجات یابد و داخل منصوبان
آن درگاه والا جاه باشد **نقلست** که آنحضرت میفرمودند هر مسلمانے که بر مدرسه من گذشته
و یا رویم دیده است عذاب گور تا قیامت از و تخفیف کرده شود **نقلست** که مردی از همدان
بر آنحضرت در آمد و گفت که پدرم وفات یافته است او را در خواب دیدم گفت مرا در گور عذاب
میکنند بخدمت حضرت شیخ عبدالقادر رضی الله عنه برو و التماس دعا کن شیخ فرمودند که او
وقتی بر مدرسه من گذشته است گفت آری شیخ ساکت شدند روز دیگر آن مرد بیامد و گفت
پدر خود را بخواب دیده ام بغایت خرم و خلعت سبز در بر پوشیده و می گفت که عذاب از من
بر داشتند و این خلعت ببرکت آن حضرت است که بمن داده اند بر تو باد که همیشه در خدمت
آن حضرت باشی سعادتمند چشمی که آن جمال جهان آرا دیده باشد و دولتمند گوشے
که آن آواز را شنیده باشد طالع مند شخصے که بر آن مدرسه گذشته باشد شیخ علی هیتی
قدس الله سره العزیز گفته اند که هیچ خرقه بهتر از حضرت ندیده ام و هیچ روز را مبارکتر از آن
روز که آن جمال را دیدم ندیدم از اهل یمن گوید که عزیمت اسلام نمودم و در خاطر داشتم که در دست

بہترین اہل زمین باین سعادت مشرف گردم کہ حضرت عیسیٰ علیہ السلام می فرمودند کہ بہ بغداد
برود و بر دست شیخ عبدالقادر رضی اللہ عنہ اسلام آرد کہ بہترین اہل زمین است و شیخ ابو عمر
بن مرزوق رحمۃ اللہ علیہ گفتہ کہ شیخ عبدالقادر رض امام و سید ماست ہر کہ درین راہ برا د
الٰہی میرود و جائی یا مقامی بدو میدہند پس آنحضرت امام اوست و حق تعالیٰ عہد گرفتہ است
از اولیای وقت کہ امر او را قبول کنند و ہر فیضیکہ از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باصحاب
میرسید درین زمان از شیخ عبدالقادر باولیای وقت میرسد و بر مراتب جمیع اولیای اللہ اطلاع
دارد و ہیچکس را بر مرتبہ شیخ اطلاعی نیست و درین طریقہ ہیچ یکی را بجز خدا و رسول صلی اللہ علیہ وسلم
برو منتی نیست و آنحضرت میفرمودند کہ میخواستم در صحراہا تنہا باشم لیکن خلق بر من باز بستہ اند
و تا حال صد ہزار کس بر دست من توبہ نمودہ اند **نقلست** از حضرت شیخ ابو محمد محلی رحمۃ اللہ علیہ
کہ گفتہ اند روزی در بغداد بزیارت حضرت شیخ عبدالقادر جیلی رضی اللہ عنہ در آمدم و مدتے
در خدمت ایشان ماندم چون عزیمت مراجعت نمودم ازان حضرت دستوری خواستم کہ مرا
وصیت کردند کہ از ہیچکس چیزی نخواہی و انگشت مبارک خود را در دہن من انداختند و فرمودند
کہ این را بمک ہیجان کردم از بغداد تا بمصر آب و طعام حاجت نشد و قوت در زیادتی ماند
نقلست از شیخ ابو المظفر اسمعیل رحمۃ اللہ علیہ کہ وقتی شیخ یکی بیمار شد حضرت غوث پاک
رضی اللہ عنہ بعیادت آن شیخ رفتند و دران موضع دو درخت خرما خشک شدہ بود از مدت
چہار سال اصلا بار ور نمی شد پس آن حضرت در زیر درخت وضو نمودند و در زیر درخت دیگر
دو رکعت نماز گزاردند ہمدران ہفتہ دو درخت سبز شدند و بار گرفتند **نقلست** کہ وقتی
شخصے بخدمت آن قبلۂ حاجات آمدہ وگفت کہ عورت من حاملہ است مرا آرزوے
پسر است فرمودند کہ خواہد شد چون وضع حمل شدہ زن آن مرد دختر زاد آنرا برداشتہ
بخدمت آن حضرت آمدہ گفت کہ این دختر است فرمودند در خانہ در آئی و آنرا بہ بین کہ چہ میشود
چون بموجب فرمودہ عمل کرد ہمان لحظہ آن دختر پسر شد **نقلست** کہ از شیخ ابو المسعود کم

حضرت غوث صمدانی می فرمودند هر ماه بر نمی آیند تا بر من سلام نمی گویند و سال و ماه و هفته
و روز بر من سلام گویند و آنچه از خیر و شر در ایشان مقدر شده خبر میدهند
و قدوة العارفین شیخ سیف الدین حضرت عبدالوهاب فرزند مبارک آنحضرت قدس اللہ
سره العزیز فرموده اند که هیچ ماهی از ماه ها نبودی مگر پیش از آن که تو شدی بیامدی
پیش والدین من اگر چیزی آنچه در آن ماه بدی و سختی مقدر شده بودی در صورت ناخوش آمد
و اگر نعمت و خیری مقدر شده بودی در صورت خوش آمدی آخر روز جمعه سلخ جمادی الآخر
سال پانصد و شصت جمعی از مشائخ در صحبت آنحضرت نشسته بودند که جوانی خوبروی در آمده
و گفت السلام علیک یا ولی اللہ من ماه رجب ام آمده ام تا ترا تهنیت گویم و در من هیچ
بدی و سختی مقدر نشده است در آن ماه رجب هیچ ندیدند مردم مگر خیر و نیکوئی چون
روز یکشنبه آمد سلخ رجب شخصی کریه المنظر آمد و گفت السلام علیک یا ولی اللہ من
شهر شعبانم آمده ام که ترا تهنیت گویم و در من موت و فنای خلق مقدر شده است
در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشش در خراسان چون ماه شعبان آمد هر چه هر جا که
گفته بود واقع شد و آن حضرت در ماه رمضان چند روز بیمار شده اند روز دوشنبه
بست و نهم ماه رمضان جمعی از مشائخ پیش آن حضرت حاضر بودند چون حضرت شیخ
علی هیتی و شیخ نجیب الدین سهروردی و غیره ها همان شخصی با وقار تمام در آمد و گفت
السلام علیک یا ولی اللہ من ماه رمضان آمده ام که خبر دار کنم از آنچه بر تو مقدر شده است
در من و وداع کنم ترا که این آخر اجتماع نیست با تو پس باز گشت و آن حضرت
در ربیع الآخر سال دوم برحمت حق پیوستند و رمضان دیگر را نیافتند وفات آنحضرت
بعد از عشا شب شنبه هشتم یا نهم ربیع الآخر سال پانصد و شصت و یک هجری روی
داده و بعضی یازدهم ربیع الآخر گفته اند و بقولی هفدهم ماه مذکور بوده اما صحیح
اقوال نهم ماه است و مدت عمر شریف نود سال و هفت ماه و نه روز است و بقول

تا الی ہشتاد و نہ سال و ہفت ماہ و نہ روز بودہ است عرس آنحضرت در ہندوستان یازدہم و بعضی ہفدہم میکنند امادر بغداد ہفتدہم است واین فقیر عرس را شب نہم میکند کہ صحیح ترین اقوال نہم است آوردہ اند روز وفات آنحضرت اکثر از مشائخ حاضر بودند و حضرت شیخ عبدالوہاب قدس اللہ سرہ فرزند آنحضرت طلب وصیت نمودند فرمودند عَلَیْکَ بِتَقْوَی اللّٰہِ وَطَاعَتِہٖ وامید غیر از حق تعالی از ہیچکس مدار و ہمہ حاجات را بحق جل وعلا سپار و طلب کن واعتماد مکن ہیچکس مگر برائے خداوند ساز گار التوحید التوحید اجمع الکل علیہ و لازم گیر توحید را کہ جمیع مشائخ وسادات این قوم را بر توحید اتفاق است و بعد از آن باولاد امجاد خود کہ گرد آن حضرت نشستہ بودند میفرمودند کہ برخیزید و جائے دہید وادب ایشان بجا آرید کہ اینجا رحمت عظیم در نثار است و جائے تنگ مدارید برایشان و میفرمودند وعلیکم السلام رحمۃ اللہ یک شبانہ روز این کلمات بسیار میفرمودند اَنَا لَا اُبَالِیْ بِشَیْءٍ لَا بِمَلَکِ الْمَوْتِ یعنی من از ہیچ چیز باک ندارم واز ملک الموت ہم خوف ندارم قبر مطہر آنحضرت در مدرسہ باب الازخ واقع گشتہ کہ در شہر مقدس بغداد است وحضرت شیخ الاولیا شیخ ابوسعید مخزومی در حیات خود ہزار تبرک دادہ اند حق سبحانہ تعالی چنانچہ آنحضرت را در ایام حیات بر تمام عالم تصرف مرحمت فرمودہ بود بعد وفات نیز در قبر شریف ہمان تصرف دادہ است چنانچہ عبداللہ یافعی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ اند اگر کسے صاحب حال باشد و در بغداد شریف داخل گردد و زیارت محبوب سبحانی قطب ربانی غوث صمدانی حضرت سلطان عبدالقادر محی الدین جیلانی رضی اللہ عنہ نکند حال او سلب شود از حضرت شیخ عبدالوہاب قدس اللہ سرہ منقول است کہ آنحضرت در مدرسہ باب الازخ شیر تناول میفرمودند دفعۃً شیر خوردن ترک نمودہ فرمودند فتح شد بر دل من ہفتاد دراز دریائے علم لدنی کہ وسعت ہر دری برابر آسمان و زمین است و شرق و غرب مرا تسلیم نمودند و حالات عالیہ و کرامات اجلہ آن آفتاب

شریعت و طریقت زیاده ازانست که بحیطهٔ تحریر و تقریر درآید و ذات بابرکات آنحضرت
مستغنی از صفات است و در اطراف عالم حالات آنحضرت محیط حاجت سخن نیست ازین باعث
بر دو سه حکایت مقدسه اختتام نموده امیدوارم که الله جل جلاله بحرمت ذات قدسی صفات آن
محبوب سبحانی بیامرزد و این کمترین خلائق را ذوق و محبت خویش عطا فرماید آمین آمین آمین و
آن حضرت را ده فرزند ارجمند چنانکه اسمای عظمای شان نوشته می آید انشاء الله تعالی
قدوة العارفین حضرت شیخ سیف الدین عبدالوهاب و حضرت شیخ شرف الدین عیسی و
حضرت شیخ شمس الدین عبدالعزیز و حضرت شیخ سراج الدین عبدالجبار و حضرت شیخ تاج الدین
ابوبکر عبدالرزاق و حضرت شیخ ابو اسحاق ابراهیم و شیخ ابوالفضل محمد و حضرت شیخ عبدالرحمن
عبدالله و حضرت شیخ ابوزکریا یحیی و حضرت شیخ ابونصیر موسی که هریک قطب و
غوث زمانه بودند و علوم ظاهری و باطنی از پدر والاقدر خویش حاصل نمودند
و مریدان و خلفای دیگر آنحضرت زیاده ازانست که در شمار آیند مگر از اجل و اکمل خلفای
حضرت نه کس اند شیخ ابوعمر و شیخ ابوسعید قیلوی و حضرت شیخ قضیب البان موصلی
و حضرت شیخ احمد ابن مبارک و شیخ محمد الاوانی و شیخ ابوالمسعود و شیخ ابوعمر قرشی و شیخ
موفق الدین و شیخ عبدالله قدس الله اسرارهم که هریک از اولیای کرام و اصفیای عظام
اند و سوای ازین دیگر مشائخ کبار از مریدان و محفل نشینان آن محبوب سبحانی شهنشاه عالم
بسیار اند چنانکه اسامی آنها در کتب ثبت افتاده است بسبب تطویل کتاب که بنایش
بر ضوابط اختصار است مفصل نوک نیز خامه نشده و باز ذکر گذاشته حضرت خواجه معین الدین
چشتی بتحریر می آرم آمدم برسر مطلب **نقلست** که شخصے را حاکمی بگناه کشته بر سر دار
کرده بود مادرش بخدمت سلطان العارفین حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس الله سره العزیز
آمد که دران هنگام آنحضرت در مستعد اوضو بودند که وے بنیاد گریه و زاری آغاز نمود که
یا حضرت شیئاً لله بفریادم برس که پسرم را حاکم بلد بگفتهٔ غرض گویان ناحق کشته

بر سر دار کرده است حضرت خواجه این ماجرا کرا از وی استفسار فرمود چون یقین دانست
که واقعه مطابق بیان است فی الفور عصا بدست گرفته روان شد صوفیان و خادمان اکثر
مردمان شهر همراه شدند و هر کس با خود میگفت به بینید که حضرت خواجه چگونه بهر شهید اینسو
متوجه شده است آیا انجام این کار چه باشد آخر الامر آنحضرت قریب آن مقتول رفت
و بایستاد و تا دیرے سوے او نگاه میکرد و خاموش مانده بود پس او را که چه کرده آویزان
نموده بودند بدست حق پرست خود فرمود آورده پیش نشاندند و با عصا که در دست
مبارک داشت بدو اشارت نمود و فرمود که اے مظلوم اگر ترا بے گناه کشته اند بحکم
خداے عزوجل زنده شو و از دار فرود آی بمجرد اشارت پر بشارت آن مقتول بر خود
بپیچید و از دار فرود افتاد و سلامت برخاست گویا منتظر حکم ایشان بود آنگاه سر خود
بپاے مبارک حضرت خواجه رسانید و تا دیرے افتاده ماند پس برخاست و همراه مادر خود
بخانه خویش رفت و از آنجا حضرت خواجه بخانقاه عرش اشتباه رسیدند و بر زبان مبارک
راندند که بنده را با خداے عزوجل اینقدر نسبت پیدا باید نمود که هر چه خواهد در بارگاهش
التماس کند و او قبول فرماید و اگر اینقدر هم نباشد او را درویش نباید گفت اکنون ذکر تشریف
آوردن آنحضرت بهندوستان و ماجراے راجه اجمیر و شادی دیو و جیپال جوگی و پدید شدن
اسلام درین دیار ببرکت آنحضرت که از جمله ضروریست ثبت نموده می آید تا قدرت تصرف ولایت
و کمال عظمت آنحضرت اهل دنیا معلوم سازند **نقلست** که چون آنحضرت از خدمت
پیر روشن ضمیر خود نعمت تمام یافت و مسافرت اختیار کرد و پنجاه و دو ساله بود و هر جا که
می رسیدی اکثر در قبرستان سکونت ورزیدی و هر کجا شهرت یافتی توقف نمودی مخفیه از آنجا
بر آمدی چنانکه کسے خبردار نمی شد پس بعد چند گاه بخانه کعبه آمد و چند روز در آنجا بماند
و بمدینه منوره رفت و زیارت روضه مقدسه حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم
حاصل نمود و چند گاه در آنجا اقامت ورزید تا روزی از روضه مطهره متبرکه ندائے آمد

که معین الدین را طلب کنند خادم روضه بنام ایشان ندا کرد از چند جا صدای لبیک
شنید و گفتند کدام معین الدین را میخواهی که درین درگاه معین الدین نام بسیار کس حاضر اند
خادم بازگشته باز آمد و به در روضهٔ منوره مقدسه رفته بایستاد و باز آواز آمد که معین الدین چشتی را
طلب کن خادم پیش آمد همچنان که مامور شده بود بیان نمود دران زمان حضرت خواجه را
عجب حالتی روی داد که در بیان نیاید تا آنحضرت گریان و نالان وصلوة گویان بر در روضهٔ
مقدسهٔ منوره آمده بایستاد ندا شد که یا قطب المشائخ اندرون در آی آن حضرت بخود
و مدهوش اندرون رفته بجمال جهان آرای آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گردید
دیدند که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می فرمایند که معین الدین تو عین دین مائی ولیکن
ترا بهندوستان باید رفت و در انجا مقامیست اجمیر نام آنجا از فرزندانم سید حسین نام
به نیت غزوه و جهاد رفته بود اکنون او شهید شده است و باز آن مقام بدست کفار آمده
به یمن قدومت در انجا اسلام آشکار خواهد شد و کافران مقهور گردند پس آن حضرت صلی الله
علیه وآله وسلم اناری بدست خواجه داد و فرمود که درین نگاه کن تا به بینی و بدانی که ترا کجا
باید رفت حسب الحکم خواجه در انار نظر کرد از مشرق تا غرب آنچه بود همه بدید و شهر اجمیر و
کوه هاے او بخوبی نظر کرد التماس فاتحه نمود و استمداد ازان درگاه رشک عرش طلب نمود و
متوجه هندوستان گردید و همگین چهل مرد همراهی اختیار کردند تا بعد چند گاه بهندوستان
تشریف ارزانی فرمود و بعد طے مسافت هر چند راجه اجمیر که باطلاع منجمان تیز فهم جا بجا
تاکید تمام نوشته بود که اگر درویشی بدین قیافه بدان راه بگذرد او را هلاک سازند و آنحضرت
با چهل تن که همراه داشت علانیه بگذشت هیچ کس قدرت نیافت تا بخطهٔ فیض بخش اجمیر
رسید و بیرون شهر زیر درخت اقامت نمود و آن میدانی بود که شتران راجهٔ اجمیر
که بنام مهاراجه شهرت داشت در انجا می نشستند ناگاه ساربانے آمد و جماعهٔ درویشان را
نشسته دید گفت اے فقیران این جاے شما نیست که درینجا شتران مهاراجه می نشینند

هیچکس حرفش بگوش نکرد پس بشدت پیش آمدند حتی که حضرت خواجه را از ایشان خوش
نیامد و از انجا برخاست و فرمود که با وجود یکه برنمیخیزم اما شتران شما نشسته باشند این بفرمود
و روانه شد و بر سر حوض رانا ساگر آمد و آن مقامی بود دلکش آنحضرت را خوش آمد
و آنجا نشست و بطاعت مشغول گشت چون شتران آمدند و درانجا نشستند صبح
هر چند ساربانان هشت کردند و میخواستند که برخیزند برنمی خاستند القصه چون آن حضرت
به انا ساگر سکونت نمود شخصی بعرض رسانید که یا حضرت این همان مقام است که میر سید حسین
خنگ سوار رحمة الله علیه وقتیکه به تسخیر این دیار آمده بود و درینجا بسر می برد و این حوض را
بهمان مرتضوی انتساب نموده حضرت خواجه فرمود والحمد لله تعالی که بر ملک برادر خود متصرف
شدم اگرچه دران هنگام بر گردش بتخانها بی نهایت بودند چون آنحضرت بدید فرمود
انشاء الله تعالی بمدد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم زود باشد که این
بتخانها را منهدم سازم و گویند دران بتخانها بتخانه بود که راجه و همه کافران در پرستش او
می آمدند برای مصارف و مواضعات تعین نموده بودند چون آنحضرت مقیم شد هر روز
خادمان یک گاو خرید نموده می آوردند و ذبح میکردند و میخوردند تا کافران ازین واقعه
آگاه شده بر خود پیچیدند و بآتش غضب سوختند و گفتند که حالا فرصت خوب نیست
همه متفق گشته برین مسلمانان در آئیم و بهر گونه کار که از دست ما آید تقصیر نکنیم و آنها را
ازین شهر و ملک برآنیم آخر الامر هر کس سلاح و چوب و سنگ فلاخن برداشته
روانه شدند و بر گرد آنحضرت جمع گشته قصد آن نمودند که آسیبی برسانند حضرت خواجه
در نماز بود خادمان مضطرب شده خبر بآنحضرت نمودند آن حضرت از نماز فارغ شده برخاست
و مشتی خاک برداشت و آیة الکرسی برش خوانده بسوی شان بفگند آن خاک بر هر کس
افتاد تنش خشک گردید چنانکه از حس و حرکت باز ماند و باقی همه مقهور گشتند القصه
چون کافران عاجز آمدند و دیدند که تاب مقاومت با چنین حریف کامل نمیدارند

ناچار ترک محاربه نموده پشیمان شده دران بتخانه که معبد ایشان بود رفتند و دران بتخانه
دیوے بود پیش او فریاد آوردند و مدد خواستند دیو چون حقیقت بشنید تا دیرے
خاموش ماند پس گفت اے دوستداران من این درویش که آمده است در دین خود
بسا صاحب کمالات است با وے بسر نخواهم شد مگر معلم سحر و فسون پس آن همه بارا سحر
تعلیم ساخت و گفت بخوانید چندانکه نخواهید که این درویش را تاب ماندن اینجا نماند
کافران همچنان کردند پس دیو پیشوا ے آن گمراهان شده روانه گشت تا نزدیک مقام
آنحضرت رسید و آن همه مردودان در عقب وے پناه گرفته ایستادند و فسون تحریف
آغاز کردند شخصے از مریدان ازین کار بخدمت عرض رسانید و گفت یا پیر دستگیر است
کفرہ فجرہ بکمایت دیو خود باز آمده اند سحری خوانند تا بر ما دست یابند آنحضرت فرمود
که سحر شان همه باطل ست بر ما ایشان هیچ تاثیر نخواهد نمود انشاء الله تعالی جل جلاله و دیگر
ایشان براه راست خواهد آمد این سخن بفرمود و در نماز شد تا آن نخبت برگشتگان
قریب تر رسید. نظر آنها که بر آن حضرت افتاد زبان و پای ایشان را قوت گفتار
و رفتار نماند هر جا که بودند همانجا ایستاده ماندند تا آنحضرت از نماز فارغ شده و روی مبارک
با ایشان کرده دیو یکه پیشوای آنها بود چون جمال با کمال خواجه بدید از سرتا پا چولرزید
لرزید هر چند خواست که رام رام گوید رحیم رحیم از زبانش بر آمد کافران چون بدیدند
شدند و مواعظه آغاز کردند دیو را از پیش ایشان خاطر بر آشفت هر جا که چوب و سنگ بدید
برداشته بر سر کفره میزد چندانکه بسیارے ازان جماعت را هلاک نمود و باقی منهزم گردیدند
حضرت خواجه چون تردد و تلاش او بسیار نمود آفرین کرد و بدست خود آب در قدح
بخادمی عنایت فرمود تا بآن دیو برساند خادم فرمان بجا آورد و آب پیش او برد
فی الحال دیو آن قدح را از دست او گرفته بشوق تمام بنوشید بمجرد خوردن آب دلش
از ظلمت کفر مصفا گردید دوید و بزیر پاے فلک فرساے آنحضرت افتاد و ایمان

آورد و گفت یا حضرت از دیدن جمال حضرت نهایت شادمان شدم آنحضرت فرمود که ما نیز
تم ترا شادی دیده نهادیم آخر الامر چون آن کفرهٔ فجره منهزم شدند و گریزان پیش مهاراجه رفتند
تمامی ماجرا بیان کردند راجه گفت زینهار با ایشان بی ادبانه پیش نیائید که دورساختن
چنین درویشان آسان نیست درین اثنا ساربانے ایستاده بود او نیز تمامی ماجرای شتران
معلوم ساخت راجه گفت که تا حال هم شتران از جا برنخاسته اند ساربان گفت که مهاراجه
سلامت اثر آن باز که از زبان آن درویش برآمده بود که شتران از انجا برنخیزند از جای
هم نه جنبیده اند مهاراجه گفت علاج این غیر آن نیست که پیش همان درویش
بروی و سر خود در پیش پایش نهی والحاح نمائی ساربان برفت و همچنان نمود
حضرت خواجه عجز نش بسیار دیده فرمود برو شترانت برخاسته اند ساربان که پیش
شتران خود آمد دید که شتران برخاسته اند همان زمان این ماجرا براجه رسانید راجه
در حیرت ماند و اندیشه ناک شد معرکهٔ اجیپال گویند دران نواحی جوگی بود اجیپال نام
که در تمام هندآن در سحر و طلسم نظیر نداشت و دیرا یک هزار و پانصد چیله بودند از انجمله
هفتصد چیله افسون گر باقی در طریقهٔ خود کامل العیار بودند و مهاراجه باوے اعتقاد و
اخلاص نهایت داشت او را طلب کرد و تمامی ماجرا بیان کرد و گفت فرستاد جوگی چون بشنید
همه چیلهاے خود را جمع نموده در شهر آمد و با مهاراجه ملاقات نمود و راجه منتها نمود و نمود که
برین آورده که از حضرت خواجه انتقام کشد جوگی دلاسائش بسیار نمود و لاف ساحری
چندان زد که در بیان نیاید و راجه را الیقین شد انچه او می گوید راست است پس
روز دیگر مهاراجه و اجیپال جوگی و چیلهایش با مردم تمام شهر و نواحی و خیل و حشم
انبوه جمع نموده بسوے حضرت روانه گشتند و اجیپال جوگی بر پوست آهو نشسته بر هوا
میرفت تا نزدیک مقام آن حضرت رسیدند و از غلوی مردم غلغله افتاد و در عین راه
هر مرتبه که خطرهٔ فاسد در حق آن سلطان العارفین می آورد نابینا می شد

چنانکه کسے ندیدی و هر مرتبه اجیپال چیره میگشت و بعلم سحر باز روشن می ساخت
حتی که هفت مرتبه این واقعه بدو روے داد چون آن حضرت بآمدن شان آگاهی یافتند
وضو مکمل نموده خود بر خاستند و برگرد خود تا دور خطے کشیدند و یاران خود را همت دادند
پس آن بخت برگشتگان نزدیک تر رسیدند و هرچند بافسون گری خواستند که تا پا
درون دائره نهند مجال نماند و شادی دیو را دیدند که دست بسته در خدمت حضرت
خواجه ایستاده است فغان برآوردند و گفتند اے دیو ما سالهاے سال خدمتهاے تو
میکردیم مبلغها خرج نمودیم بدین جهت که تو روزے بکار ما بیائی و تو رفتی و غلام مسلمانان
شدی شادی دیو هیچ سخن آنها گوش نمیکرد و آن ناپاکان شور و غوغا بیشتر مینمودند
و ساحران بکار خویش مشغول شدند تا آن حضرت رو بسوی آن قوم کرد و فرمود اے گمراهان
چه میگوئید و چرا با ما پیچیده اید آیا میخواهید که همه نیست و نابود گردید گفتند ما یان بدیو خود
که سالها پرستش او کرده بودیم نصیحت میکنیم شاید که از ما باشد و او به افسون شما چنان
از ما روگردان شده که اصلا سخن ما بگوش نمیکند و نگاهے بجانب حال ما ندارد و حضرت
خواجه فرمود که اگر او را سوے شما خواهد بود از طلب و دلاسائے پیش شما
خواهد آمد اجیپال جوگی و جمله کفره هرچند بدلاسا می فریفتند و بسوی خود میکشیدند
و سخن ملایمت گفتند و بوعده ها امیدوار می ساختند جوابے از وے نمی شنیدند
چون آن حضرت فرمودند اے شادی فی الفور گفتی لبیک یا حضرت پس حضرت خواجه
قدحے بدست مبارک خود بوے داده فرمودند که اے شادی دیو این
قدح را ازین حوض رانا ساگر پر کرده بیار و بوقت پر کردن اسم یا بدوح بر زبان روان
کن شادی دیو نام مقدس حضرت حق جل وعلا بر زبان آورده روانه شده
بر کنار حوض آمد همین که یا بدوح بگفت و قدح پر نمودن خواست تمام آب حوض
بقدرت خداے عزوجل دران قدح درآمد چنانکه گوئی آن حوض از مدتے

آب نداشت شادی آن قدح پر آب گرفته بخدمت آن حضرت آمده بایستاد چون
کافران این حال معاینه نمودند آتش در نهاد ایشان زیاده تر ملتهب گردید و در کار
سحر خوانی بیشتر سعی میکردند و در عقل ناقص خود تصوری نمودند که بدین وسیله کارے
از پیش برند درین باب هر دم متقید تر شدند تا کار بجائے رسانید که از کوهها صد هزاران
مار بجانب حضرت خواجه سر میدادند و سنگسار یها مے نمودند آن مارها چون بخط
دائره رسیدند سر بخط دائره نهاده می ماندند تا حضرت خواجه بیاران خود
امر فرمود که این ماران را بے محابا گرفته سوئے کوهها بیفگنند یاران فرمان بجا آوردند
چون یاران را گرفته سوئے کوهها می انداختند هر جا که این ماران می افتادند
نهال از زمین سر بر میکشیدند و درخت سایه افگن نمودار میگشت پس آتش هر طرف
باریدند و اخگرے درون دائره نیفتاد همچنان هر سحر که آن ساحران میکردند باز بسوے
ایشان تو هم رجعت می نمود و آنها را خراب می ساخت و او تار بر آنها می بارید چند انکه
این اجیپال و همه کافران عاجز آمدند آخر الامر اجیپال از و ے راجه نادم شده پیش تو
آمده گفت اے مرد خدای هر چند مردان دیگر بسر آمدے و این جماعه را عاجز گردانیدے
الحال من که اجیپال ام کارت بمن افتاده اینک بر تو رسیده ام اگر میتوانی بر خیز و از ین محل
خود را بسلامت برید و الا نه مبینی که همین زمان بر آسمان رفته چندان بلا بر سرت گمارم
که در صدد آن عاجز آئید و آنحضرت روبسوی یاران کرده گفت چه می شنوید کلام روستائے
که همه بر خود می ستاید و تهدیدی می نماید مثل سگے که وقتیکه عاجز باشد عف عف زیاده میکند
باز اجیپال کلمات دیگر گفته بتر سانید آن حضرت شنیده متبسم شده فرمودائے کافر همان
مثل است ؎ تو کار زمین را نکو ساختی ✤ که با آسمان نیز پرداختی ✤ اجیپال
ازین سخن منفعل شده بسان مار بر خود پیچیده و پوست آهو بر هوا پرتاب نموده و خود برجست
و بر آن پوست نشست و بجانب آسمان پرواز نمود تا بحدے رسید که از نظر مردمان غائب

شود درانوقت حضرت خواجه بسوی کفش خود نگاه نمود و فرمود که ای کفشها این جوگیه
واین کافر بی سعادت را چندان بر روی زنید که بر زمین برسد بعده بجانب آن کافر اشارت
کرد که برخیز واین کفشها را بیاور آن کافر به تابعت فرمان او فرمان بجا آورد و همه مردم میدیدند
که کفش بر هوا میرفت تا بر سر اجیپال رسید گاه بر سر و گاه بر روی طراق طراق میزد
او را فرود آورد چون اجیپال بر زمین آمد از کرده پشیمان شده برفت و سر بپای
فلک فرسای آنحضرت انداخت حضرت خواجه قدری آب در قدح نمود و باو عنایت
فرمود اجیپال فی الحال درکشید هر شرک و ضلالت که بدرونش بود محو گردید و بصدق دل
کلمه طیب بر زبان آورده مسلمان شد حضرت خواجه وی را پیش طلبید و دست حق پرست
خود بر سرش فرود آورد و فرمود که ای اجیپال هر چه در خاطر آرزو داری اظهار کن اجیپال
زمین خدمت ببوسید و بعد ستایش و سپاس التماس کرد که ای خواجه طالبان حق بریاضت
و مجاهده بمقامی میرسند رتبه آن مقام مرا نیز کرامت فرما حضرت خواجه فرمود آن مقام
وقتی معلوم شود که صحبت فقرا اختیار سازی و مجاهده پیش گیری عرض کرد که آنچه حضرت
میفرمایند راست است اما آرزوی دارم که چیزی ازان معاینه کنم حضرت خواجه در مراقبه
رفت و بعد از ساعتی چشم بکشاد و سوی اجیپال نگاه نمود فی الحال از نظر اجیپال عالم
ظاهر غائب گردید و خود را در ملازمت آنحضرت بعالم باطن یافت و دید که آن حضرت
پروازکنان سوی آسمان میروند و خود اجیپال نیز بدنبال حضرت می شتابد از آسمانها
درگذشتند و بر هر آسمان که حضرت میگذشت اجیپال متعاقب میماند و فریاد میکرد که پاسبانان
ملکوت اطباق شما دامنم نمیگذارند که همراه بیایم آن حضرت چون متوجه می شد آواز از غیب
آمدی که ای فرشتگان اجیپال را نیز بدوستی معین الدین بگذارید پس میرفتند تا بمقامی
رسیدند که اجیپال ازان مقام حیرت افزود آن مقامی بود عجیب و لطیف که لطافتش
در بیان نگنجد پس جمعی از ملائکه دیده از خیل خیل می آمدند و تعظیم در خدمت آن حضرت

بجا می آوردند و میگفتند که معین الدین دوست حق جل و علی آمده است خوشا حال آنکس
که وی را در یابد و خدمت کند پس حضرت خواجه فرمود ای اجیپال ازین بیشتر چه نازی
مرا بایک تربیت اگرچه مایه و تیم ولیکن ترا نگذارند زیرا که هنوز استعداد آن پیدا نکردی
پس بهتر آنست که ازینجا برگردی گفت هرچه فرمان شود حضرت خواجه فرمود چشم فرو بند فرو بست
پس فرمود که بکشا بکشاد و خود را پیش حضرت خواجه در همان مقام دید که بودند تا آنحضرت رو بسوی
اجیپال نموده فرمود ای اجیپال هرچه دولت میخواست دیدی گفت یا خواجه ازان زیاده تر
ندیدم که میخواستم فرمود دیگر چه میخواهی گفت یا حضرت میخواهم که دائم زنده باشم حضرت خواجه
درین تامل فرموده در مراقبه رفت فرمان ایزدی جل شانه وارد گردید که ای معین الدین
در حق او هرچه میخواهی بخواه تا دعا مستجاب گردانم خواجه چشم بکشاد و دوگانه ادا نمود
و در حق او هرچه دعا نمود بمحل اجابت مقرون گشت پس اجیپال را پیش طلبید و دست مبارک
بر سر و رویش فرود آورد و مژدهٔ حیات تا قیامت بداد لیکن از نظر مردمان غایب باشی
و آن همچنان شد چنانکه میگویند که در همان کوههای اجمیر میباشد و با بعضی مردم ملاقات
نموده است لیکن بصورتی که کسی او را نشناسد وقتی با هندوم کشی ملاقی شده بود و او انسیر برنج
خورانید الغرض از برکت صحبت پاک آنحضرت بدرجهٔ کمال مردان رسید خرقه فیض یافت و هر شب جمعه
تا اکنون گویند که بزیارت روضهٔ منورهٔ حضرت خواجه می آید و این عجب نیست و بعد هذا
چون راجه و راجها و جمله جماعت کافران صورت حال مشاهده نمودند بسان شادی دیو
و اجیپال نیز نومید گشتند و مقهور گشته با روی زرد رفتند پس شادی و اجیپال بخدمت
آنحضرت التماس نمودند که حالا حضرت مقام در شهر مقرر سازند تا خلائق بمقدم شریف
مستفیض گردد آنحضرت التماس او را قبول کرده محمد یادگار نام خادم خود را امر فرمود
تا در وان شهر رفته جای مناسب برای فقرا خیمه کند محمد یادگار فرمان
بجا آورده در شهر رفته جائیکه الحال روضهٔ منورهٔ آنحضرت واقع است و در اصل آنجا

از شادی دیو بود پسند کردہ آمد بعرض رسانید تا حضرت در آنجا تشریف ارزانی داشتند
چون مقیم شدند بعد ازان حضرت سلطان العارفین چندکس پیش راجہ فرستادند و فرمودند
کہ بآن کافر گمراہ رفتہ بگویید کہ اے سنگدل ترا آنہا کہ اعتقاد تمام بودہ بفرمان
خدای عزوجل آنہا خود مسلمان شدند اگر بہبودی خود میخواہی تو نیز بہ یگانگی خدای تعالیٰ جل شانہ
اقرار بنما والا نہ خوار و پشیمان میشوی پس آنہا کہ باین امر مامور بودند پیش وے رفتند
و ویرا دعوت بہ اسلام نمودند اصلا بدو ہیچ کارگر نشد و قفل ظلمت از دلش بر نکشاد
گلیم بخت کسی را کہ بافتند سیاہ * بآب کوثر ہرگز سفید نتوان کرد * بنا بران بر گشتہ
آمدند و ماجرا بعرض رسانیدند حضرت خواجہ چون حقیقت بشنیدند در مراقبہ شدند و بعد دیرے
چشم بکشادند فی الفور فرمودند کہ اگر این بدبخت بخدای عزوجل ایمان نیاورد ویرا زندہ
گرفتہ بدست لشکر اسلام دادم آخر الامر ہمان شد تا بعد مدت قلیل سلطان شہاب الدین
کہ او را معز الدین سام نیز گویند در خراسان خوابے دید کہ در ہندوستان پیش حضرت خواجہ
ایستادہ است و حضرت خواجہ مہربانی نمودہ می فرمایند کہ ای شہاب الدین خدا تعالیٰ
جل جلالہ سلطانی ہند بتو عنایت فرمودہ است زود بدین جانب توجہ کن این راجہ
بخت برگشتہ را زندہ بگیر و بسزا برسان چون سلطان شہاب الدین بیدار شد او را ازین
واقعہ حیرت روے داد و با خردمندان و فاضلان بیان نمود ہمہ زبان بشا کشودہ مژدہ فتح
در دادند و خاطرش بہمہ ابواب تسلی کردند تا ہمت از خواجہ خواستہ متوجہ ہندوستان شد و
بعد طے مراحل بہ اجمیر رسید و با راجہ اجمیر حرب بدفعات واقع شد آخر نسیم ظفر بر پرچم علم
سلطان معز الدین سام بوزید و آن راجہ کافر بموجب فرمودہ آنحضرت بدست
غازیان لشکر اسلام زندہ آمد او را اسیر کردند و مملکت او را تاراج نمودند و سلطان
بہمت و دعا آنحضرت بفتح و فیروزی بدہلی مراجعت نمود و بعد قتل شدید راجہ پتھورا را
نیز گرفتار نمودہ و در سنہ ستہ و ثمانیہ بر تخت سلطنت دہلی نشست و بعد چہار و پنج سال کہ

باز بطرف خراسان معاودت کرد و وجه تسمیه اجمیر آنست که اجا نام راجه بود که تا حدود غزنین
در تصرف داشت و میر بزبان هند کوه چون آن راجه عمارت بر کوه ساخت اجمیر نامش
نمود و اول در هندوستان که بالای کوه عمارت کردند اجمیر است نقلست از قطب الاقطاب
حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره العزیز که میفرمودند مدتی که بنده در خدمت
حضرت پیر دستگیر خود مانده هرگز آنحضرت را بکسی اعتراض ندیدم مگر روزیکه حضرت خواجه در مجلس
میگذشت یکی از مریدان شان شیخ علی رضا نام همراه بوده شخصی آمد وی را بگرفت و
تشنیع نمود از بهر آنکه چند درم قرض بر ذمهٔ او بود آن حضرت چون چنین بدید بملایمت
پیش آمد و فرمود که چند روز دیگر مهلت ده هر چند آنحضرت شفاعت کرد فائده نداشت خواجه غضب شد
و ردائی که بر کتف مبارک داشت بر زمین بگسترد و آن ردای از قدرت الهی جل جلاله پر از
دراهم گشت پس بدو اشارت نمود که انچه حق تست ازین جمله بردار آن شخص دست دراز کرد
و خواست که از حق خود زیاده گیرد دستش خشک گردید فریاد بر آورد که یا حضرت توبه کردم
و حق خود نیز بحل نمودم و من بعد هرگز چنین نکنم حضرت خواجه درباره او مهربان شد و دوگانه
ادا نمود و دست بدعا برداشت و گفت الهی جل شانه چون از صدق و اخلاص توبه نموده است
بکرم عمیم خود دستش را شفا بخش فی الحال دست او نیکو شد و سر در قدم مبارکش افگند و بقیه عمر
خادمی آنحضرت اختیار کرد و در جماع خادم داخل شد نقلست که روزی آنحضرت نشسته بود
مردی بیامد و زمین خدمت ببوسید و بنشست و گفت یا حضرت از دیر مرا آرزوی ملازمت بسیار
بود الحمد لله تعالی که اکنون آن سعادت عظمی میسر آمد این سخن که بر زبان راند و حضرت خواجه
جانب او نگاه میکرد و تبسم می نمود و بعد ساعتی فرمود که ای مرد بهر نیتی که آمدی پیش آی
و وعدهٔ خود باتمام رسان ازین سخن بر اندامش لرزه افتاد و مانند بید می لرزید
و سر خود بر زمین زد و بعجز و نیاز پیش آمد و گفت یا حضرت شخصی که مرا بجهت هلاک شما فرستاده است
بر حضرت روشن است و مامور بطمعی بودم و مرا از ته دل این قصد نبود پس دست در بغل کرد

وکاردے برآورد و پیش حاضران انداخت حضرت فرمود اے مرد سر همه کس پوشیده
باید داشت زنهار افشاے راز کسے مکن پس آن شخص پیش آمد و سر در پاے مبارک
آن حضرت افگند و گفت یا حضرت بفرمای تا مرا سزا دهند بلکه بکشند فرمود اے عزیز
طریقهٔ ما آنست هر که با ما بدی کند در برابرش نکوی بکنیم تو خود با ما بدی نکردی این
این بفرمود و سرش بر داشت و در بارهٔ او دعا نمود و گفت یا حق جل شانه این مرد را
توفیق نیک عطا کن بمجرد دعاش نرم گردید و خدمتگاری آن حضرت اختیار نمود
تا از برکت دعای آن حضرت چهل و پنج حج نصیب وے شد و در جوار کعبه برحمت حق
پیوست و در قبرستان مجاوران مکهٔ معظمه مدفون شد نقلست که روزے آنحضرت
با شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی
قدس الله اسرارهم بیک جا نشسته بودند و ذکر خداے عزوجل میکردند ناگاه سلطان
شمس الدین تیر و کمانے بدست گرفته از پیش ایشان می گذشت نظر آنحضرت
برش افتاد و فی الفور فرمود که یاران این کودک شاه دهلی میشود از انکه در لوح دیده ام
که این شخص ازین جهان نرود تا سلطان دهلی نگردد آخر الامر چنان بظهور آمده
که در اندک مدت سلطان دهلی گشت نقلست که آن حضرت در عهد سلطان شمس الدین
انار الله تعالی برهانه دو مرتبه بدهلی تشریف ارزانی فرمود مرتبهٔ اول که از دهلی
باجمیر تشریف برد متاهل گردید و آنچنان بود که میر سید وجیه الدین مشهدی در اجمیر حاکم
بود دخترے داشت پاک و پارسا بی بی عصمت نام چون بحد بلوغ رسیده پدرش
میخواست که در نکاح شخصے در آرد لاکن کسے را در خور حال او نمی یافت درین اندیشه
بود شبے امیر المومنین حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه را بخواب دید که میفرماید
اے وجیه الدین حکم حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وسلم چنانست که این
عاجزهٔ خود را بقطب المشائخ حضرت خواجه معین الدین حسن الحسینی بسپاری

چون بیدار شد بخدمت آن حضرت آمد و این حقیقت ظاهر نمود آنحضرت فرمود که اگرچه
پیر شده ام لیکن فرمان کونین مطاع سرکار عرش اثار را انکار نمی توانم کرد پس
عقد نکاح بستند و بی بی عصمت را که دختر عمهٔ میر سید حسین خنگ سوار رحمة الله علیه
بخانه آوردند و بعد هفت سال ازین واقعه آنحضرت رحلت نمودند باین حساب عمر گرامی او
نود و هفت سال میشود و بعض گویند که بعد این واقعهٔ مذکور هفتده سال در قید حیات بودند
باین وجه عمر شریفش به یکصد و هفت سال میرسد و آنحضرت زن دیگر که خواست چنین بود که شبی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را در واقعه دید که میفرماید معین الدین تو دین مائی نباید که
سنت من ترک سازی اتفاقا همان شب حاکم قلعه پتلی ملک خطاب نام بر سر کافران تاخته بود
دختر راجه آن دیار اسیر نموده آورد و بخدمت حضرت خواجه گذرانید و آنحضرت ویرا قبول نمود و
بی بی امیه نام گذاشت پس ازان تاج المستورات دختری بوجود آمد بی بی حافظه جمال نامش
کردند و بی بی حافظه جمال نهایت پاک و پارسا بود و ریاضت و مجاهده بخدمت والد بزرگوار خویش
بحدی گذرانیده بود که در خلفاء کامل آنحضرت بسر برده شد و مرقد منورهٔ آن زین المخدرات
پائین مرقد آنحضرت است و جفت شرعی آن کامله شیخ رضی الدین نام داشت و ازو دو پسر
بوجود آمده بودند و آن هردو بحالت طفولیت در گذشتند مردم عوام میگویند که بی بی
حافظه جمال دختر حقیقی حضرت نیست و دختر خوانده بود محض غلط است ازانکه این مقدمات
در کتب معتبره حسب تحریرانکه تحریر کردم مندرج است قول عامی اعتبار نمی دارد
ازانجهت که اهل عام همچنان حرف نادرست درباره فرزندان حضرت نیز دارند میگویند
که آنحضرت هیچ پسر نداشت و این خود مقرر است که ازان حضرت سه فرزند ارجمند
در عرصه جهان بوجود آمدند حضرت خواجه ابوسعید و حضرت خواجه فخرالدین و حضرت
حسام الدین درین هرسه اختلاف است که این هرسه صاحبزادگان از بی بی عصمت اند
یا از بی بی امیه قدوة المحققین حضرت سید محمد گیسودراز قدس الله سره العزیز

با یک جماعۂ درویشان برین ہستند کہ آن سہ فرزندان از بی بی عصمت اند وبعض گویند
کہ خواجۂ ابوسعید از بی بی عصمت ہست وآن دو دیگر از بی بی امیہ سوای این ہیچ سخن
در اولاد و امجاد وش نیست چنانکہ شیخ فرید نبیرۂ سلطان التارکین حضرت شیخ حمید الدین ناگوری
قدس اللہ سرہ العزیز از جد بزرگوار خود نقل کردہ کہ میگفت چون خواجۂ ما را فرزندان
حاصل شدند روزی با بندہ فرمود ای حمید الدین پیش ازین کہ جوان بودم ہر چہ از
رب العزت جل شانہ می طلبیدم فی الحال می یافتم حالا کہ پیر شدم و فرزندان پیدا گشتند
بدعا حاجت میشود وکار بدرنگ حاصل میکرد و بندہ عرض نمود کہ بحضرت پیر روشن گمیر
روشن ہست کہ چون عیسیٰ علیہ السلام از حضرت مریم علیہا السلام متولد نشدہ بود میوۂ زمستان
بود تابستان از غیب بد ویرسید وبی محنت ومنت در محراب میافت چون مسیح علیہ السلام
تولد شد حضرت مریم انتظار میکشید کہ ہمچنان بے تلاش بیاید فرمان شد کہ ہر دو شاخہاے خرما
بجنبان خرماے تازہ بر تو میریزد از ان باز ہمچنان نمود بہ تردد رزق مییافت دو را او قات
سابق وحال این قدر تفاوت ہست ولیکن در قدر و مرتبہ دوستان خداے عزوجل
کہ نزدیک خداے عزوجل ہست نقصان نیست و تصرف ولایت ایشان باقیست
آن حضرت چون این جواب بشنید پسند کرد و فرمود آرے ہمچنین ہست وگویند کہ خواجۂ
فخر الدین ولد حضرت سلطان العارفین بسیار صاحب عظمت بود وبعد حضرت خواجہ
بست سال زندہ ماند پس در قصبۂ سروار کہ از اجمیر شانزدہ کروہ ہست برحمت
حق پیوست وہمانجا نزدیک حوض آن قصبہ مدفون ہست وخواجۂ حسام الدین
فرزند خورد آن حضرت غائب شد وبصحبت ابدالان پیوست وپسر خواجۂ
فخر الدین خواجۂ حسام الدین سوختہ نام داشت کہ نبیرہ خواجہ باشد پیر صاحب
کرامت وبزرگ روزگار بود بارہا جد بزرگوار خود نسبت تمام داشت وپیش از
ارادت ریاضت ومجاہدہ از حد گذرانیدہ بود با حضرت سلطان المشائخ

شیخ نظام الدین الاولیا قدس الله سره العزیز صحبت داشت و قبر شریف او در قصبهٔ صانبهر
سمت مغرب است و از یکی بنا بر حضرت خواجه شیخ بایزید است و او در خردسال غائب
شده بود و در زمان سلطان المحمود خلجی بعد مدت بعید باز آمد سلطان او را ریاست اجمیر
داد چون مدتی بگذشت مردم از روی عناد در فرزندی او سختی پیدا نمودند حتی که با سلطان
وقت رسانیدند بادشاه علما و فضلا و مشائخ اکابر ملک و نواحی جمع ساخت و استفسار
این معنی نمود آخر الامر شیخ حسین ناگوری و مولانا رستم که قدوهٔ علمای زمانه بودند
و دیگر اکثر اکابر نامدار گواهی دادند که همین شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام الدین ابن خواجه
حسام الدین سوخته ابن خواجه فخر الدین ابن سلطان العارفین حضرت خواجه معین الدین حسن
الحسینی است بعد از آن شیخ حسین ناگوری بفرزندان شیخ بایزید نسبت کرده دختر داد مردم که
در فرزندان حضرت خواجه سخن میگفتند و اختلاف دارند همین شیخ بایزید است و دیگران هیچ سخن
ندارند و لیکن همه بر غلط رفته اند از آنکه این ماجرا پیش اکثر سلاطین دهلی مانده گذشته است
و از اکابران متحقق شده قول عام چه اعتبار دارد الله سبحانه تعالی و تقدس این اولاد امجد
آن حضرت را ابد الآباد پاینده دارد بحرمة النبی و آله الامجاد نقلست که شخصی بخدمت
حضرت شیخ فریدالدین شکرگنج قدس الله سره العزیز آمد و زمین خدمت بوسید
و گفت یا حضرت وقتی در خواب دیده بودم که حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس الله
سره العزیز شش نان به بنده عنایت نموده اند از آن باز تا امروز قریب شصت سال است
که آن وظیفه بی ناغه بمن میرسد فرمود این خواب نیست کرم الله تعالی جل شانه در بارهٔ تست
که آن حضرت بر تو مهربانی نموده که هرگز بافلاس مبتلا نشوی نقلست که آنحضرت فرموده
اگر مرشد کامل طالب صادق سخن گوید وی را باید که بگوش دل بشنود از آن تجاوز ننماید
در ریاضت و مجاهده پیش گیرد و در پیروی پیران خود جهد کند چنانکه خواجگان ما رحمة الله
علیهم اجمعین چهارده مقام اختیار کرده اند و آن را دستور العمل ساخته اند و مدار کار

بدان بربسته و کشایش کار ها بوی داده اند و بسبب آن بمنزل گاه قرب و کمال
رسیده اند اول مقام تائبان که اشارت بمقام آدم علیه السلام است دوم مقام
عابدان که مقام ادریس علیه السلام است سوم مقام زاهدان که مقام مسیح علیه السلام است
چهارم مقام راضیان که مقام ایوب علیه السلام است پنجم مقام قانعان که مقام
یعقوب علیه السلام است ششم مقام جاهدان که مقام یونس علیه السلام است
هفتم مقام صدیقان که مقام یوسف علیه السلام است هشتم مقام متفکران که مقام
شعیب علیه السلام است نهم مقام مسترشدان که مقام شیث علیه السلام است
دهم مقام صالحان که مقام داؤد علیه السلام است یازدهم مقام مخلصان که مقام نوح
علیه السلام است دوازدهم مقام عارفان که مقام خضر علیه السلام است سیزدهم مقام شاکران
که مقام ابراهیم علیه السلام است چهاردهم مقام محبان که مقام افضل الانبیا ختم الانبیا پیغمبر ما
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم و هم آنحضرت فرموده که اهل طریقت را ده چیز
شرط است اول طلب حق دوم طلب مرشد کامل سوم ادب چهارم رضا پنجم
محبت و ترک فضول ششم تقوی هفتم استقامت شریعت هشتم کم خوردن
و کم خفتن نهم عزلت گرفتن از خلق دهم صلوة و صوم و فرموده که اهل حقیقت را
هم ده چیز لازم است اول آنکه در معرفت کامل بود و بخدای عزوجل رسیده باشد
دوم آنکه از هیچکس نرنجد و بدی در حق کسی نه اندیشد سوم آنکه راه حق نماید
و با خلق چیزی گوید که فائده دنیا و آخرت در آن مرتب باشد چهارم تواضع پنجم عزلت
ششم آنکه هر کرا ببیند عزیز و محترم دارد و خود را از همه کمتر و حقیر شمارد هفتم رضا
و تسلیم هشتم صبر و تحمل بهر درد و رنج نهم سوز و گداز و عجز و نیاز دهم قناعت و
توکل و هم آنحضرت فرموده که عاشق همه وقت محو عشق است اگر ایستاده
است در ذکر دوست است و اگر در طواف است اندر هیبت و عظمت اوست

و نیز فرموده که سالها درین درگاه طالب بودم عاقبت بجز حیرت و هیبت نیافتم چون
بدرگاه حق جل و علی بمنزلهٔ قرب رسیدم هیچ زحمتی نبود اهل دنیا را مشغول بدنیا دیدم و
اهل آخرت را محجوب و مدعیان را بدعوے و ارباب تقوے را بتصوف همه را
پشت پا زدم و فرمود اهل عشق آنست که اگر نمازی بامداد گزارد تا بامداد دیگر محو
در خیال دوست باشد و فرمود دل آتشکدهٔ محبت است که هرچه در وافتد بسوزد
و ناچیز گردد زیراکه هیچ آتش بالاتر از محبت نیست و نیز فرمود درویش آنست که هرکس
پیش او بحاجت آید محروم باز نگردد و فرمود عارف کسے است که دل خود از کونین
بردارد و فرمود عارف ترین خلق بحق آن بود که متحیر تر باشد و فرمود عارف آنرا گوینده
که هردم از عالم غیب صد هزار تجلی بروظاهر شود و دریک زمان چندین حال بروے
پدید آید و دریک دم زدن به یک گام از عرش بگذرد و بقدم دیگر بمقام خویش
باز آید و عارف کامل را نظر آن باید که هرچه تقدیری می شود به وسائنه باشد فرمود
که کمترین درجهٔ عارف آنست که صفات از عجب طاعت توبه زیراکه عجب بدتر از گناه
است توبه از گناه یکے و از عجب هزار و فرمود عارف آنست که در عالم سلوک
بجز خدائے عزوجل از کسے یاری نخواهد فرمود عارف را سه رکن است اول هیبت
دوم تعظیم سوم حیا هیبت آنست که منفعل از تقصیرات خود باشد و تعظیم آنست
که پیوسته در طاعت کوشد و حیا آنست که جز حق نظر بر غیر نیندازد و فرمود
هر شغل و عمل گفتگوے که از اهل سلوک و طائفهٔ عشق در وجود می آید آن همه بیرون
پرده است چون درون پرده راه یابد خاموشی و سکوت و آرام گیرد و مثال
گوهرے که درو آواز هو اگر عاشق دلیرے کند غائب است از دوست چون حضوری
حاصل آید چه جاے گفتگوست و فرمود که عاقبت در صحبت نیکان است
هرچند که کسے بد باشد چون بصحبت نیکان برسد اثر صحبت ایشان رفع بدی نماید

و اگر نیکی بصحبت بدان افتد در اندک روز بسان ایشان گردد و فرمود که صادق کیست
که در ملک او چیزی نباشد و او در هیچ چیز نبود و فرمود متوکل آنست مؤنت از خلق
برگیرد و نه از کسی شکایت و نه با کسی حکایت نقلست که از آن حضرت
سوال کردند که صاحب محبت کیست فرمود آنکه در آغاز عشق ناچیز گردد سوال نمودند
که تجرید چیست فرمود از غیر بریدن با دوست آرمیدن و فرمود هر که با دوست بمیرد
گوی نجات از میدان سعادت برد از حال خود فانی و با مشاهدهٔ دوست باقی ماند
حق تعالی جل جلاله متولی اعمالش بود و او را بخود اختیار کند نقلست که آن
حضرت چهارده خلیفه داشت خواجه قطب الدین بختیار اوشی و خواجه فخر الدین ابن
خواجه معین الدین و قاضی شیخ حمید الدین ناگوری و شیخ وجیه الدین و سلطان التارکین
شیخ حمید الدین صوفی و شیخ برهان الدین عرف بدو و شیخ احمد و شیخ محسن و شیخ سلیمان
غازی و شیخ شمس الدین و خواجه حسن خیاط و سالار مسعود غازی و اجیپال جوگی المعروف
به عبد الله و بی بی حافظه جمال قدس الله اسرارهم ولیکن این دعاگوی درویشان
خلافت سالار مسعود مسلم نمیدارد به دو وجه یکی آنکه سالار مسعود محض سپاهی ترک
بود و از فقیری اصلا و مطلقا چاشنی نداشت و خواهرزاده سلطان محمود غزنوی است
چون از سلطان محمود بعداوت حسن میمندی جدا شد خرد سال بود با لشکر بی عدد
که در هندوستان آمد از جنگهای کفار فرصت نیافت تا شهید گشت دوم آنکه در زمان
حضرت سلطان العارفین و سالار مسعود خیلی تفاوت است که هرگز عقل باور نمیکند
از آنکه عهد نزول اجلال حضرت خواجه در زمان رائے پتهورا واقع گشته و عهد سالار مسعود
در زمان سلطان محمود غزنوی و سالار مسعود در سنه اربع و عشرین و اربع مائة شهید شد
و سنه رحلت حضرت خواجه ثلث و ثلثین و ستمائة مقرر است ازینجا تفاوت مدت
[illegible] دیگر تصور باید نمود که چه مقدار است آینده خدای عز و جل آگاه است اما

چون ملفوظات اسم سالار مسعود اند رخلفاے آن حضرت نوشته آمده اند بضرورت فقیر نیز
رقم نموده زہے سعادتش که بخلفاے حضرت شمار کرده شود وشاید بہمانه نجاتش
ہمین باشد والله علم جل شانه **نقلست** شبے که آن حضرت نقل فرموده بعد ادائے
نماز عشا در حجرهٔ خاص رفت و دروازه را محکم بست محرمان درگاه که قریب بودند تمام شب صدائے
پائے مے شنیدند بدان ماند که کسے متواجد می شود بیند اشتند که حضرت خواجه در وجد
ہستند پس در آخر شب صدائے ساکت گشت حتی که وقت نماز بامداد رسید ہر چند که
دستک زدند و آواز دادند ہیچ اثر ندیدند و نه جواب شنیدند ناچار دروازه کشادند
چه بینند که آن حضرت رحلت فرموده است **نقلست** دران شب که آن حضرت رحلت
فرمود چند کس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم را بخواب
دیدند که میفرماید که دوست حق جل وعلی معین الدین حسن خواہد آمد باستقبال او
آمده ایم **نقلست** چون آن حضرت برحمت حق پیوست بر پیشانی مبارک
از غیب نوشته دیدند حبیب الله مات فی حب الله پس ششم ماه رجب المرجب
سنه ثلث وثلثین وستمائة برحمت حق پیوست چنانچه تاریخ وصال آن حضرت
آفتاب ملک ہند است رضی الله تعالی عنه واول قبر شریف آن حضرت
خشتی بود بعد ازان از سنگ ساختند وطریق صندوق بالای ہمان قبر منور گذاشتند
ازانست که مرقد مقدسه آن حضرت بلند واقع شده واول کسیکه عمارت روضهٔ منوره
نموده خواجه حسن ناگوری است وبعد ازان سلاطین مانده ساختند وحالا حضرت
شہنشاه جہان خلیفه رحمانی صاحب قران ثانی شہاب الدین محمد شاه جہان
غازی خلد الله ملکه وسلطنته پہلوے روضهٔ منوره یک مسجد عالی از سنگ مرمر
مرتب چنان نموده که ہیچ شاہان ماضیه باین خوبی وکلانی برروی زمین مسجد
نساخته است الله تعالی تقدس شانه این عمارت را پاینده وارد و منهم

در ذکر قطب الاقطاب حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی اوشی دہلوی قدس اللہ سرہ العزیز

آن قبلۂ ورع و حلم آن کعبۂ عمل و علم آن پیشوای اہل تمکین آن مقتدای راہ دین آن عمدۃ الاولیاے عظام آن قدوۃ الاولیاے کرام آن صاحب دانش و بینش آن شمع جمع آفرینش آن مقام اعلی را پایہ آن علو درجہ را سرمایۂ آن مقرب بارگاہ محبوبیت آن سزاوار مقام محبوبیت آن غریق بحر عرفان و آشنائی قلزم مدہوشی قطب الاقطاب حضرت خواجۂ قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس اللہ سرہ العزیز از اکابر اولیا و اجل اصفیا است جمیع مشائخ العصر معتقد و حلقہ بگوش آنحضرت بودند و شانے عظیم و رتبۂ رفیع داشت و مستجاب الدعوات بود تا ہر چہ از زبان مبارکش بر آمدے ہمان شدے و ہر کہ صحبت پاک آن حضرت اختیار کردے صاحب ولایت شدے و ہر کہ نظر لطف نمودے از عرش تا ثری ہمان ساعت در کشف شدے و مریدان آن قطب الاقطاب اکثر صاحب کرامت گشتے و وے خرقۂ فقر و ارادت از حضرت سلطان العارفین حضرت خواجۂ معین الدین حسن سنجری قدس اللہ سرہ العزیز پوشیدہ و نقلست کہ آن حضرت اصل از سادات اوش بود کہ آن قصبہ ماوراء النہر است و نسب شریفش چنان بہ ثبوت پیوستہ قطب الاقطاب حضرت خواجۂ قطب الدین بختیار اوشی قدس اللہ سرہ العزیز ابن سید موسی ابن سید احمد اوشی ابن سید کمال الدین ابن سید محمد ابن سید احمد ابن سید اسحاق حسن ابن سید معروف ابن سید احمد چشتی ابن سید رضی الدین ابن سید حسام الدین ابن سید رشید الدین ابن سید جعفر ابن امیر المومنین حضرت امام محمد نقی الجواد ابن امیر المومنین حضرت امام علی موسی رضا

ابن امام المسلمین حضرت امام موسی کاظم ابن امیرالمومنین حضرت امام جعفر الصادق ابن امیرالمومنین حضرت امام محمد باقر ابن امیرالمومنین حضرت امام زین العابدین ابن امیرالمومنین حضرت سید الشهدا امام حسین ابن امیرالمومنین و امام المتقین حضرت علی شیر خدا رضی الله عنهم و آنحضرت را اول بختیار نام کرده بودند در همان آوان از حق جل و علی قطب الدین خطاب یافتند و همین اسم مخاطب گشتند و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و دو سال رسیده و بقول بعضی شصتی سال هم باهتمام رسیده بود و آنحضرت اندر شکم مادر صاحب عظمت بود چون متولد شدنی کامل آمد و نصف شب گذشته بود که متولد گردید دران هنگام نوری چنان ظاهر گشت که تمام خانه را فرو گرفت مادرش پنداشت که آفتاب طلوع نموده است پس دید که آن حضرت در سجده رفته الله الله جل جلاله میگوید مادرش حیران بماند و بترسید و دهشت خورد تا حضرت خواجه سر برداشت و آن نور به تدریج آهسته آهسته کم شد آواز آمد این نور که دیدی سرے بود از اسرار الهی که اکنون در دل فرزندت نهادیم نقلست از مادر معظمهٔ آنحضرت که فرمود چون خواجه در شکم من بود وقت نماز تهجد که برخاسته و نماز کردمی درون شکم من آواز ذکر مسموع گشتی و تا یک پاس همچنان می بود چون آنحضرت یک نیم ساله شد و پدر بزرگوارش سید موسیٰ وفات یافت و مادر صالحهٔ او پرورشش نیکو نمود چون چهار ساله و چهار ماهه گشت بمکتب فرستادند و پیش حضرت سلطان العارفین خواجهٔ معین الدین حسن سنجری قدس الله سره العزیز بردند حضرت خواجه تخته بدست گرفت تا چیزے بران بنویسد آواز آمد ای معین الدین ساعتے توقف کن که حمید الدین ناگوری می آید قطب الدین را او تعلیم خواهد نمود از تو کسب کمالات و نعمت می یابد حضرت خواجهٔ اعظم تخته از دست بنهاد اندرین اثنا به سلطان التارکین قاضی حمید الدین ناگوری

بشارت گشت که زود برو و تخته قطب الدین را بنویس و علم دینی بیاموز قاضی گفت
الهی جل شانه قطب الدین کجاست آواز آمد که درویش است پس حضرت قاضی حشیم پوشید
و در طرفة العین خود را درویش یافت و فی الحال در محفل مطهر حضرت خواجه رسید تخته
بدست گرفت و پرسید ای قطب الدین چه نویسیم فرمود بنویس سبحان الذی اسری
بعبده لیلاً قاضی گفت این خود پانزدهم سیپاره است حضرت خواجه فرمود
پانزده سیپاره مادر معظمهٔ من بیاد میداشت چون در شکمش بودم و مادرم شب قرآن
خواندی من آنرا به تعلیم الله تعالی جل شانه یاد گرفته ام قاضی گفت بخوان خواجه
فی الفور بیاد بخواند قاضی حمید الدین سبحان الذی الی آخره بنوشت
و بحضرت خواجه تسلیم نمود تا چهار روز حضرت خواجه قرآن با تمام رسانید
آخر قاضی گفت بابای من تو دوست حق جل شانه هستی ترا خدای تعالی عز و جل
تعلیم نموده و میکند من رخصت می شوم پس حضرت قاضی آن حضرت را بحضرت
سلطان العارفین خواجه معین الدین قدس الله سره العزیز سپرد و بموجب
حکم الهی ایشان را بنظر ظاهری و باطنی تربیت نمود و خود بدهلی مراجعت کرد و
آن حضرت به تحصیل علوم دینی سعی بلیغ می نمود و در اندک مدت تحصیل علوم تمام
نمود و بدرین حال جذبهٔ الهی جل شانه جلوه گر گشت از انجا بر آمد و به بغداد رسید
و در مسجد امام ابو اللیث سمرقندی رحمة الله علیه بشرف ملازمت حضرت سلطان العارفین
خواجه معین الدین حسن سنجری قدس الله سره العزیز مشرف گردید و در ان
مجلس شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین
چشتی و شیخ محمد اصفهانی که هر یک اولیای کامل و اکمل که حاضر بودند همه بخششهای
انواع نعمت و برکت مرحمت فرمودند پس در اندک زمانی کار حضرت
خواجه بالا گرفت و از نظر تربیت پیر روشن ضمیر بکمالیت مردان رسید

دوران حین آن حضرت هفتده ساله وجوان بود هنوز محاسن بر نیاورده بود که
خلافت یافت و خرقه پوشید و آنچنان بود که حضرت سلطان العارفین چهل روز
متواتر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را در معامله دید وارواح دیگر مشائخ
عظام نیز حاضر گرمی فرمایدای معین الدین قطب الدین دوست خدای عزوجل است خرقه
خود بده و بپوشانش پس حسب الحکم اعلی خرقه یافت و بفرمان ولایت دهلی از تصرف
گرفت و چون متوجه شد از خواجه خویش خود هم متعاقب بهندوستان آمد و بدهلی
رسید چنانکه بیان این احوال بیشتر در تذکره مرقوم میگردد انشاء الله تعالی
جل جلاله اما تا اکنون چون ذکر حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله سره العزیز
درمیان آمده ضرورت شد که سطرے چند از حالات که در مقدمه سماع مناقشه شد
و برهان چشتیان ظاهر گردیده بنویسم بعد ازان باز بحالات آن قطب الاقطاب
می پردازم نقلست وقتیکه سلطان التارکین حضرت قاضی حمید الدین ناگوری
قدس الله سره العزیز بعد تعظیم قطب الاقطاب بدهلی بازگشت گذرش براهے افتاد
که دران راه مرغے بود ققنس نام و آن مرغ هزار و دوصد سوراخ در منقار دارد
و چون مست می شود آواز میکند و از هر سوراخ منقارش آوازهاے انواع انواع
برمی آیند حضرت قاضی چون بشنید از اثر صحبت و عنایت حضرت خواجه معین الدین
حسن سنجری قدس الله تعالی سره العزیز بمجرد استماعش بیخود گردیده و بتواجد در آمد
هرچند که ایشان مرید و خلیفه شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی
قدس الله تعالی سره العزیز بودند اما توجه و تصرف شاهان چشت غالب آمده تا دیر
در ذوق ماند چون افاقت شد خواجه خضر علیه السلام حاضر گردید و گفت
حمید الدین این سماع که تو شنیدی اولیاے کبار و مشائخ پیشینیان شنیده آمده اند
که سید الطائفه حضرت خواجه جنید بغدادی قدس الله تعالے سره العزیز چون احوال

سماع نیافت مشکل هند اشت دست از وے بضرورت باز داشت قاضی گفت
یا خواجه من آشفته سماع ام از جاے اگر قوالان بیایند سماع بشنوم خضر علیه السلام
فرمود اے حمید الدین ازان وقت که شیخ جنید بغدادی ترک سماع نموده است که
هرکه سماع میشنود او را بر سر دار میاویزند قوالان را خلیفه وقت از بیت المال چیزے مقرر
کرده است تا میگرفته باشند و هرگز در مجلس سماع کسے حاضر نشوند لیکن بعد آن حضرت
خواجه ناصر الدین ابو یوسف و خواجه مودود و شیخ حاجی شریف زندنی چشتی قدس الله
اسرارهم سماع بسیار شنیده اند و کسی مجال نداشت که ایشان را منع نماید و درین هنگام
خواجه عثمان هارونی نیز سماع می شنید و خلیفه منع کرده بود و علما با وے بحث کردند
آخر الامر خواجه همه را ملزم ساخت و سوای آن حضرت کسی را زهره آن نیست که سماع
بشنود قاضی چون چنین شنید خاموش ماند و بشهر درآمد و از بازار هفت تن غلام بخرید
و هر کدام غزلخوانی آموخت چنانکه در چند روز اندرین فن ممتاز برآمدند بعد ازان حضرت
قاضی متواتر سماع شنید پس این خبر در شهر منتشر شد و اکثر دانشمندان عصر مثل قاضی
سعد الدین و قاضی منهاج سراج و قاضی عماد و سید مبارک غزنوی مولانا مجد الدین وغیره
مدعی گشتند زبان طعنه و ملامت دراز کردند و گفتند به بینید که قاضی حمید الدین بر خلاف
پیران خود سماع می شنود حضرت قاضی چون این مقدمه بشنید گفت بنده من چشتیان
گرفته ام و از خاکروبی درگاه عرش اشتباه ایشان نعمت عظیم یافته ام که در شرح بیان
نمیگنجد و مرا توبه حضرت شیخ جنید بغدادی قدس الله تعالی سره العزیز محبت نیست پس حضرت
قاضی بعد چندگاه بجانب بغداد شریف مراجعت فرموده چون بشهر درآمد در خانه مریدے
که او نیز کامل بود فرود آمد و آن مرید منعم حال نیز بود و چهل حجره داشت همه بخدمت حضرت
قاضی عرض کرد والا یک حجره قاضی پرسید اے برادر این چرا نکشادی گفت یا حضرت
درین حجره شخصے هست نے نواز از ترس خلیفه وقت پنهان داشته ام خلیفه جائیکه قوال

اہل سماع می شنود تهدید میکند و میکشند قاضی فرمود اے برادر آشفته سماع ام او را بیارید
و باک مدار او رفت و فی الحال در حجره کشود و نے نواز را بخدمت حضرت قاضی آورد
قاضی فرمود تا نے بنوازد آن شخص فرمان بجا آورد قاضی را سماع در گرفت و در تواجد آمد
خلائق شهر خبردار کردند و بقاضی و مفتی بلده سخن رسانیدند درآنوقت در بغداد شریف
هفت صد دانشمند اهل فتوی بود شخصے را پیش قاضی حمیدالدین فرستادند تا قاضی در
دیوان عدالت شریعت غرا حاضر شوند و بحث نمایند اگر ملزم گردد بر دار کرده شود
پس آینده آمد چون حضرت قاضی را در سماع دید هیبتے عظیم در دلش پیدا گردید خاموش
ایستاده ماند چون افاقت شد پیغام گزرانید قاضی فرمود که سماع بر همه کس حرام نیست
بر بعضے ها که احوال آن شکل بنا نهشتند حرام و بر بعضے ها که عنایت ایزدی تقدس بکام ست
حلال این بفرمود و چند قدم روان شده بایستاد فرمود اے عزیز برو و بقاضی و مفتیان
بگو که فردا همه علما را حاضر کنند فقیر نیز حاضر شود اگر این درویش اهل سماع ست سماع
بے شنود والا نه چندین کس بر دار نموده اند حمیدالدین را نیز بر دار کرده باشند
آن شخص برفت و آنچه حضرت قاضی فرمود معلوم ساخت آنها قبول کردند پس حضرت
قاضی بمرید خود گفت که فردا قاضی شهر و مفتیان را در خانه طلب کن مرید همچنان نمود همه را
دعوت کرد پس حضرت قاضی فرمود چون قوالان درین شهر پیدا نمیشوند مزامیر هر قدر
که یابند جمع سازند تا بعضا دود مزامیر جمع آوردند و در صحن خانه داشتند و بالائش پارچه
جامه ها پوشیدند فردا که شد قاضی و مفتیان شهر بدعوت سلطان التارکین حضرت
قاضی حمیدالدین قدس سره نشستند مفتیان گفتند حمیدالدین کجاست که این فتنه
سماع برپا نموده است قاضی حاضر بود گفت منم حمیدالدین که سماع می شنوم و مباح
میگویم بروایت علما که مریض ام و مرض دل دارم و سماع دارو [illegible]
بقول حضرت امام اعظم ابوحنیفه رحمة الله علیه نشنیده او قت فوطه تشنگی که آب [illegible]

بود که هلاک میگردد و خمر خوردنش مباح است بهر تقدیر در شرع شریف هلاک نفس را روا
نداشته اند و بقول حضرت امام شافعی قدس الله تعالی سره العزیز اگر کسی برای دفع حزن دل
سماع بشنود مباح است چون حضرت قاضی عالم جلیل بود دیگر دلائل واضحه و براهین لائحه چندین
آورد که کسی سخن آنحضرت را رد کردن نتوانست و همه قبول کردند و گفتند قاضی هرچه میفرماید
راست است و در کتب معتبر قول امامان همچنین است اما شما صاحب ولایت هستید ما را
بنمائید تا حقیقت سماع و اهل سماع بشنویم فی الفور حضرت قاضی بسوی قوال اشارت کرد
که ابیات مرتبه خوب بخوانید و در تواجد آمدند و متواجد گشتند و حضرت قاضی نیز بوجد آمد پس سبب
علما انکار گرم نمود و گفت تا چند در سماع ای نا اهلان بمجرد فرمودن این سخن همه را
سماع در گرفت و دیوانه وار در تواجد آمدند و تا دیر در ذوق ماندند و بعد افاقت سر در پای
قاضی فرود آوردند و معتقد گردیدند حضرت قاضی فرمود به بینید برهان چشتیان تا حال
سماع را مباح نمیگفتید اکنون بزبان خود اقرار نمودند که هر آئینه بتحقیق سماع
بر اهل سماع را مباح است پس حضرت قاضی از انجا روانه گشت و بدهلی رسید نقل است
حضرت قطب الاقطاب از غایت مشغولی ترک خفتن گرفته بود چنانکه گاهی بر بستر مبارک
خود راحت نکردی و در اوائل بغلبهٔ خواب قدری بخفتی و در آخر آن نیز به بیداری
بدل شد و همیشه چنان بحق مشغول بود که گاهی فرصت نمی جست و اکثر در استغراق میماند
چنانکه اگر کدام بعزم پای بوسی آنحضرت آمدی زمانی بایستادی چون بحال آمدی پای بوسی
میسر شدی نقل است که آن قطب الاقطاب را پسرے بود خرد سال و برحمت حق
پیوست و بعد از دفن او چون آن حضرت باستانه آمدند آواز گریهٔ مادرش بگوش آنحضرت
رسید تاسف نمود حضرت شیخ بدر الدین غزنوی قدس الله سره که از خلفاے اکمل
و اخص آن حضرت بودند پرسیدند که این تاسف از چیست فرمود مرا از مرگ این پسر
هیچ خبر نبوده اگر میدانستم از خداے عز و جل بقایش می خواستم سبحان الله تقدس شانه

زہے یگانگی و مشغولی که از حیات و ممات کسی خبر نباشد **نقلست** وقتی که حضرت سلطان العارفین
خواجه معین الدین حسن سنجری قدس الله تعالی سره العزیز از خراسان بهندوستان آمد حضرت
قطب الاقطاب بشوق پای بوس متعاقب آنحضرت متوجه بهندوستان شد و حضرت شیخ جلال الدین
تبریزی که درمیان یک دیگر دوستی و اتحاد بلا نهایت بوده همراه آمد چون بملتان
رسیدند شیخ الاسلام حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله تعالی سره العزیز خبر یافته
باستقبال آنحضرت آمد و تعظیم تمام بمنزل خود فرود آورد و ضیافتها نمودند روزی هر سه
بزرگوار نشسته بودند که قباچه فلان آهنگ نام آمد و فاتحه خواست برای آنکه لشکر مغل
او را تنگ کرده بود پس فاتحه خواندند و حضرت قطب الاقطاب تیرے بدستش داد و فرمود
که این تیر در لشکر مغل پرتاب کن و هیچ طرح منشین وی حسب الحکم همچنان نمود بمجرد تیر پرتافتن
لشکر مغل هیبت خورده گریزان شد پس آن حضرت بدهلی آمد و از انجا عریضه بخدمت
پیر روشن ضمیر خود نوشت بمضمون آنکه این بنده درگاه باشتیاق و تمنائے نهایت
از مسافت بعید بدهلی رسیده است اگر حکم عالی صادر شود باستانه بوسی مشرف گردد
حضرت خواجه در جوابش عنایت نامه مرحمت فرمود که شما در دهلی ساکن باشید بحکم ایزدی
آن ولایت تعلق بشما دارد و وصال روحانی پیوسته میسر است انشاء الله جل جلاله
بعد چند گاه فقیر هم درانجا میرسد ملاقات ظاهری نیز حاصل میشود آن حضرت بموجب
حکم همانجا طرح اقامت افگند و تمام شهر معتقد گشت و روز بروز ازدحام خلائق زیاده شدے
حضرت خواجه بدین جهت بتنگ آمد اگرچه میخواست جائے برود و عزلت و گوشه اختیار کند
ولیکن چون حکم پیر دستگیر بود بے اجازت رفتن نمیتوانست **نقلست** که پیش از رسیدن
آن حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله سره العزیز در خواب دید که گویا آفتاب
جهان تاب در دهلی رسیده است چنانکه فرا رسیده تمام مملکت دهلی را منور ساخته است و
در خانهٔ قاضی حمید الدین فرود آمده و میگوید که اینک من در خانهٔ تو می باشم قاضی در تعبیرش

تحیر بماند که آیا نتیجه این خواب شگرف چه ظاهر خواهد شد اما این بجا طر داشت که مراد
از آفتاب ولی کامل است که درین ایام بدهلی آید و در خانهٔ من سکونت اختیار کند
بود و روز ازین واقعه نگذشت که آنحضرت در دهلی تشریف آورد و بخانهٔ نان پز که معتقد
آنحضرت بود فرود آمد پس قاضی را در واقعه نمودند که دوست ما قطب الدین است
درین شهر آمده است و بخانهٔ فلان نان پز می باشد زود تر برو و بحرمت تمام بخانهٔ خود
بیار که مسکن او درینجا خواهد بود و این واقعه پیش ازین ترا معلوم نمودیم زود بشتاب
و این نعمت عظمی دریاب حضرت قاضی بے تامل پیاده رفت و بتعظیم تمام بخانهٔ خود
آورد نقلست که دران هنگام عمر حضرت خواجه هفده سال بود و کمالات بلا حد
و نهایت با وجود آنکه حضرت قاضی نسبت اوستادی با آنحضرت داشت اما در ادب
و خدمتگاری چندان میکوشید که مردمان حیران می شدند و اکثر میگفت که خواجه قطب الدین
قطب المشائخ است و هزار مرتبه از حمید الدین بزرگ و بهتر چنانکه حمید الدین برابری
یک موئش نمیتوان کرد آخر الامر حضرت قاضی ازان حضرت نعمت و خلافت نیز یافت
هر چند که از پیر ایشان یافته بود نقلست که آنحضرت دهلی را بنور ولایت منور نمود
خلائق را بآستانهٔ مبارکش نهایت رجوع شد و از نقد و جنس هر چه نذر می آمدے
قبول نمیفرمودے بقالے بود همسایهٔ آن حضرت از وے تا سیصد درم قرض حسنه
میگرفتے و از جائیکه فتوح وجه حلال آمدے بدو در جهه ادای قرضه دادی تا روزی بخاطر
مبارک قرار داد که قرض از کسی نیز نستاند و نه فتوح قبول کند پس همچنان کرد و از همان روز
یک کاک گرم از زیر مصلا هر روز پیدا شدے چنانکه وجه کفاف مردم خانه از همان کاک میگذشتے
بقال دانست حضرت خواجه از من ناخوش است بدین جهت زن خود را فرستاده تا عذر
نماید و خبرے بیارد که کفاف معیشت مردمان خانهٔ آنحضرت از چه می شود زنش بیامد و عذر
بسیار نمود پس از بعضے مردم خبر یافت که کاکی از غیب زیر مصلاے آنحضرت پیدا میگردد

ازان قوت حاصل است پس این خبر شهرت یافت و بخواجه قطب الدین بختیار کاکی مخاطب گردیدند نقلست که چون آنحضرت بخانهٔ حضرت قاضی تشریف آورد و مسکن اختیار کرد قاضی قوالان را طلب نمود و سماع در داد حضرت خواجه و قاضی سماع می شنیدند و خلائق بسیار جمع گردید چون آن هر دو بزرگوار صاحب اسرار را افاقت روی نمود و محفل باخر رسید مردم بخدمت قاضی معلوم نمودند که مردم اکابر و اصاغر بسیار جمع شده اند و بعد سماع طعام لازم است قاضی بخدمت آن حضرت عرض کرد فرمود که مردمان را بگوئید تا صفهاے کشیده بنشینند و بخدمت حضرت خواجه معلوم نمودند آنحضرت هر دو آستین خود برافشاندند پیش هر کدام دو کاک مع حلواے گرم حاضر شدند و همه ازان سیر خوردند پس مولانا مجد الدین عرف موج بحضرت قاضی گفت که بعد طعام شربت می باید تحفه دو نیم سیر شکر نذر حضرت قاضی آورده بود حضرت قاضی آنرا در ابریق ریخت و هفت مشک آب در وا انداخت و جمله مردمان شربت شکم سیر بخوردند و در ابریق هر قدر که شربت بود همان مقدار باقی ماند پس مردمان را وداع نمودند بعد ازان آن بزرگان اکثر اوقات سماع می شنیدند و باستماع ذوق میداشتند نقلست که وقتی امساک باران شد چنانکه یکچیتل یک سموسه می ارزید از سرکار ملک زادهٔ سعد الدین چند من مانده گندم براے پختن کاک بانجانهٔ کاک پزے آوردند چون وی کاک ها در تنور کرد اندرین اثنا او را اندکے خواب در ربود چون بیدار شد و کاک ها از تنور بر آورد تمامی سوخته شدند و کسان ملک زاده چون بیامدند و چنین دیدند در غضب آمده دستار در گردن کاک پز انداختند اندرین اثنا گذر آنحضرت در آنجا واقع گشت و ماجرایش پرسید چون حقیقت معلوم فرمود بر حال کاک پز ترحمی نموده بکسان ملک زاده فرمود که دست ستم ازین کاک پز باز دارید گفتند هرگز چنان نکنیم فرمود اگر کاک شما درست شوند این بیچاره را بگذارید یا نه گفتند مبیک دیوانه کار افتاده

دیوانه دیگر در رسید میخواهد که مرده را زنده نماید فرمود ای نادانان خدای عزوجل
قادر است که مرده را زنده کند علی هذا القیاس این کاکها را بانه درست فرماید هیچ عجب نیست
بعد ازان از دهشت حضور آن حضرت دست تعدی از دیانه دو اشتند و گفتند یا شیخ ما
گفته تو کاک نیز را گذاشتیم الحال حسب فرموده خویش کار کن حضرت فی الحال تمام
کاکهای سوخته بدست مبارک خود در تنور انداخت و بعد ساعتی بر آورد همه سفید و پاکیزه
برآمدند چون کسان ملک زاده این کرامت بدیدند از هیبت آن حضرت زمانی
بیخود شدند چون بحال آمدند سر در پای مبارک آنحضرت انداختند و گفتند یا حضرت
درباره ما شفقتی فرما و خطای ما بخش آنحضرت لطف فرمودند و وداع کرده آن کاکهای را
برداشته پیش ملک زاده آوردند و تمامی ماجرا بیان نمودند ملک زاده بمجرد استماع این خبر
عاشق دیدار و معتقد آن حضرت گردید همان لحظه پا برهنه دوان بخدمت آن حضرت آمده
پای بوسی حاصل نمود آن حضرت فرمود ای شاهزاده برچه غرض پیش فقیران آمدی گفت
باعتقاد و صدق اخلاص فرمود اگر ترا اعتقاد بر فقیر است خدای عزوجل محبت دنیا
بر دلت سرد گرداند و فقر و فاقه اختیار گردد فرمود که آن حضرت بر دلش آمد تا رخصت
حصول نموده بخانه رفت هرچه نجبت و ملکت تصرف خود داشت بر فقرا تقسیم نموده بخد[مت]
آن حضرت آمد حضرت خواجه بعد لطف بلا نهایت گلیم موئذی مرحمت فرمود تا همان ساعت
از عرش تا ثری بر و منکشف شد و در اندک مدت شیخ صاحب نفس گشت نقل است که وقتی
آن حضرت در دهلی تشریف آوردند تا چندگاه خود مع حضرت قاضی متواتر سماع شنیدند
سلطان شهاب الدین خبر یافته در پی منع شد و گفت اینها که باشند که سماع شنوند چون
این حرف بسمع شریف آن حضرت رسید گفته فرستادند که ای سنگدل سیاه درون
تو چه دانی قدر سماع که ما را مباح و ترا حرام هر کس لایق این موهبت عظمی نیست
این عنایت خاصه جل و علی است بهر کسی که مرحمت و انعام شد [illegible]ش همون داند

سلطان چون بشنید بر آشفت و سوگند خورد که اگر باز شنیدم که اینها سماع می شنوند بر دار کنم یا مانند عین القضات بسوزم شخصی این سخن بحضرت رسانید در جواب فرمود اگر تو
سلامت مانی مرا بر دار کنی یا بسوزی پس در همان ماه سلطان از انجا نقل کرده بخراسان
رفت سلطان شمس الدین اولیا انار الله تعالی برهانه پادشاه شد و پای بوسی آنحضرت
حاصل نمود حضرت خواجه فرمود ای سلطان خدای عزوجل چون ترا شاهی مملکت دهلی
عنایت فرموده است باید که حق او نیکو بجا آری و با فقرا و مساکین معاش نیک سازی
تا خدای عزوجل عوض آن درجات بتو عطا فرماید سلطان قبول کرد و رخصت شد بعد از
آن پس قاضی صادق و قاضی عماد و دانشمندان دهلی با آن حضرت مخالف گشتند و با سلطان گفتند
که خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین شب و روز سماع می شنوند با آنکه در شرع مقدس
حرامست و خواجه قطب الدین هنوز ریش هم بر نیاورده است چگونه روا داریم که سماع بشنود سلطان
گفت من منع کردن نمیتوانم شما هر چه دانید بگوئید بعد قاضی صادق و قاضی عماد هر دو بخانقاه
آنحضرت آمدند اتفاقاً محفل سماع بود و قاضی حمید الدین متواجد بود و حضرت خواجه دست بسته
ایستاده است قاضی عماد بسوی حضرت خواجه اشارت نمود و گفت امروز شاید که در محفل
سماع حاضر باشد آنحضرت فی الفور هر دو دست مبارک خود بر روی مطهر خود بسم الله الرحمن الرحیم
گفته فرود آورد فی الحال ریش بر آورده بود فرمود آری امروز شاید که در مجلس سماع
حاضر گردد ما اهل سماع ایم و سماع را مباح میگوئیم خلق چون چنان بدید متحیر شد و معتقد
گشت و آن نااهلان سیاه دل وحشت خوردند و پیش آمدن نتوانستند و واپس رفتند
مصلحت نمودند که این هر دو شیخ سماع را بنا کرده اند اگر امروز این فتنه فرو نه نشست تا قیامت
خواهد ماند بعد ازان نزد سلطان رفته قصه ریش مبارک بر آمدن باز کردند سلطان
معتقد تر گشت و فرمود که این هر دو بزرگوار صاحب سماع و اهل حال اند شما
با ایشان کاوش نباید کرد که نتیجه او خوب نخواهد شد گفتند ما صاحب شرع شریف ایم

و سماع را جائز میداریم اکنون تا اینها را از سماع باز نمیداریم از پا نه نشینیم سلطان گفت بمن
چه میگوئید اگر اینها را باز داشتن می توانید منع کنید گفتند اگر مایان بمیریم و منع
نداریم شاید گویند که شما چه کس هستید مفتی و قاضی شهر اگر بگوئید تواند بود سلطان
گفت مطلب شما چیست گفتند مقصود آنست که ما را منصب قضا و صدارت مرحمت کن
و دران ایام قاضی عماد سلحدار بود پس سلطان قاضی صادق را منصب قضا و قاضی
عماد را منصب صدر جهانی بداد پس این مجهولان ناحق شناس بخانه آمدند و سپس
حضرت خواجه و حضرت قاضی گفته فرستادند که اکنون ما قاضی و صدر جهان شده ایم
شما آمده و بدار العدالت حاضر شوید و عذر آنکه خلاف شرع سماع میکنید باز گوئید یا تائب
شوید بمجرد استماع این پیام فی الفور از زبان معجز نشان حضرت خواجه برآمد که ای حرافان هیچ میدانید
یا نه زیر زمین رفتن میخواهید قاضی حمید الدین چون آنحضرت را گرم گفت خواجه فرمود ای
قاضی تیر بهدف اجابت رسید پس جواب گفته فرستادند که فردا عرس پیر ماست مهلت
دهید تا سماع نشنوم پس فردا همه علما را حاضر آرید اگر سماع درست خواهد بود خواهم شنید
ورنه توبه خواهم نمود قاضی و مفتی چون این جواب شنیدند قبول کردند گفتند که فردا
دیگر ملاقات داریم اما تا غیر ازین دو شخص یعنی حضرت خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین
کسے دیگر سماع نشنود دران هنگام قلعه دهلی دو دروازه داشت شرقی و جنوبی و خانه
خانقاه این هر دو بزرگوار درون قلعه بود قاضی صادق و عماد بر سر هر دروازه صد صد نفر
نشاندند تا کسے را آمدن ندهند مبارک نام خادمی بخدمت آنحضرت عرض نمود که قاضی
بر سر دروازه مردم نشانیده اند تا کسی نیاید طعام بهم یا نه قاضی حمید الدین گفت دو چند
طعام مرتب کنید کرا زهره است که تعلق بمجلس ما منع نماید حضرت خواجه فرمود که قاضی
صادق و عماد از جان خود سیر آمده اند میخواهند که زود ازین جهان سفر کنند
پس مبارک خادم برفت و استعداد طعام نمود قاضی حمید الدین دوگانه ادا نمود و گفت

پیران من شیخ الاسلام حضرت شیخ بهاء الدین زکریا صالح ست اینک از ملتان میرسد درین اثنا
آن بزرگوار از راه دروازهٔ مشرق آمد و دربانان کور شدند پس حضرت خواجه فرمود که برادرم جلال الدین
تبریزی نیز میآید و وی از دروازهٔ جنوبی در رسید و دربانان کور شدند پس سماع
در دادند و چندان غلغله بلند شد که صدای آن گوش قاضی صادق و عماد اعتماد
حیران شدند و گفتند که بارها در خانقاه خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین سماع شده
لیکن این مقدار غلغله هرگز نشنیدیم کس را فرستادند که خبر بیارد آن کس رفت و آمد و دید
و گفت دربانان آن قدر جمع گشته اند که مجال دم زدن بر خلائق از کثرت تنگ گردیده
و محفل سماع گرم ست قاضی صادق و عماد را چون اجل فرا گرفته بود خود را ضبط
نمودن نتوانستند و حیران شده گفتند که حالا ایشان را فرصت دادن خوب نیست
برویم بحضور خلائق ایشان را از سماع باز داریم پس آن هر دو نااهلان بی باک
با جمعیت بسیار آمدند حضرت خواجه در سماع بود و قاضی حمید الدین دست بسته ایستاده
و جمعی کثیر در گریه درین اثنا نظر حضرت قاضی بر آنها افتاد فرمود همان جا باشید
ای سنگدلان هر دو همانجا ایستاده ماندند هر چند در غضب گشتند و خواستند که نزدیک
شوند پای آنها چون ستونی که در زمین نصب کنند محکم شدند تا آنکه حضرت قطب الاقطاب
در سماع بود همچنان ایستاده ماندند و بعد افاقت نظر حضرت خواجه بر آنها افتاد
فرمود بیائید ای برادران وداع شوید ما لذت سماع هم یار نه بخشید تا در خاطر شما
حسرت باقی ماند بعد ازان سفر کنید سخن آن حضرت بهر دو اثر نمود و در گریه شدند نزد خواجه
آمدند و بعد دیری بهوش آمده سر در پای حضرت خواجه افگندند و گفتند و الله بالله
که ما از سر سماع آگاه نبودیم این خود نعمتی ست از نعمات ایزد جل شانه حضرت خواجه
فرمود که اقرار حالا چه سود دارد چون کار از دست رفت الحال توبه چه فائده دهد
و هنوز شمارا از سماع کجا دانستید راز سماع ازمن پرسید اگر بگویم مردم فریفته سماع شوند

پس آن هر دو کس پشیمان نزد سلطان رفته تمامی ماجرا عرض نمودند سلطان ملامتها
و کلام درشت گفت و از پیش خود دور نمود و منع نمود که حضور ما هرگز نیایند پس از آنجا نیز
تا در خانهٔ خود در رفته همان روز بمردند سلطان چون بشنید گفت آن حضرت فرموده بود
که این ظالمان از جان خود سیر آمده اند و میخواهند که زود ازین جهان سفر کنند اثر نفس آنحضرت
ظهور آمد نقلست که مردے بود رئیس نام شبے در خواب دید که قبه ایست و انبوه خلائق
پیش در او ایستاده و یک مردیست کوتاه قد که هر مرتبه درون قبه میرود و می آید و پیام بمردمان
میرساند رئیس مذکور پرسید که درین قبه کیست و آن مرد که اندرون میرود و می آید کدام کس است
گفتند درون قبه حضرت سرور عالم سید ولد آدم افضل المرسلین خاتم النبیین پیغمبر ما
صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم و این مرد عبد الله مسعود خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم
است رئیس نزد وی برفت و گفت که بخدمت حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم
رفته عرض کن که بنده از دیر مشتاق جمال دو عالم بجانانه رونمائی آنحضرت است هر چه فرمان
گردد عبد الله مسعود قدس الله سره اندرون رفت و باز آمد و گفت جناب خیر البشر صلی الله
علیه وسلم میفرمایند که ترا هنوز اهلیت آن نیست که مرا ببینی اما برو و سلام من بخواجه قطب الدین
بختیار کاکی برسان و بگو هر شب که تحفهٔ درود بر من میفرستادی میرسید اکنون سه شب است
متواتر تحفه نمیرسد رئیس بیدار گشت همان زمان بحضرت خواجه آمد و گفت که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
وسلم ترا سلام رسانیده و تمامی حقیقت باز گفت بمجرد استماع این واقعه آنحضرت برخاست
و در ... نشست پس زمانے سر در پیش افگند باعث این بود که حضرت خواجه زنے بعروسی
خواسته بود و سه شب که بتزویج آن اشتغال داشت تحفهٔ صلوٰة که هر شب سه هزار مرتبه
میفرستاد فوت شده بنا بر آن همان وقت مهر آن زن ادا کرده او را بگذاشت و توبه نمود نقلست
که حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره العزیز اکثر اوقات از غیاثپور
بزیارت روضهٔ متبرکهٔ آنحضرت میرفتی تا روزی بخاطر آورد که آیا از آمدن بنده بحضرت خواجه

خبرے باشد یا نہ چون نزدیک مرقد مقدسہ آنحضرت رسیدند و زیارت نمودند حضرت [illegible] را
دیدند کہ بر سر قبر تشریف حاضر اند و این بیت میخوانند ؎ مرا زنده پندار چون خویشتن ؎
من آیم بجان گر تو آئی بہ تن ؎ نقلست کہ اختیار الدین ایبک حاجب [illegible] چیزے نقد
نذر آن حضرت آورد حضرت خواجه قبول نفرمود وگفت که فقرا باین قسم چیزها کار نمی
دارند و الحاح بسیار نمود تا چیزی ازان قبول فرمایند آن حضرت کہ بر بوریا نشسته بودند گوشه
بر داشت و فرمود کہ زیر پیش نگاه کن چون بدید جوئے نگهاے زر میرفت حیران بماند
حضرت خواجه فرمود کہ حق تعالی خزانه غیب در تصرف دوستان خود ارزانی داشته است
کہ باورد شما حاجت ندارند نقلست دران اثنا کہ حضرت سلطان العارفین خواجه
معین الدین محمد قدس الله تعالی سره از اجمیر بدهلی تشریف ارزانی فرمود حضرت خواجه
باستقبال پیش رفته و پابوسی نموده بخانه خود آوردند و چند گاه در خدمتگاری سعی بلیغ
نمودند و مریدان و خلفاے خود را ملازمت کنانیدند تا هر کس کہ لائق هر چیزے بود مرحمت شد
و سلطان العارفین خود باجمیر متوجه گشت همه مشائخ کبار و اکابر نامدار دهلی برائے زیارت
آن حضرت آمده بودند الا شیخ نجم الدین صغری نیامد و سلطان العارفین مهربانی فرموده
بخانه او رفتند و فرمودند کہ ترا چه امر پیش آمد کہ بملاقاتم نیامدی گفت تو خلیفه خود را
در اینجا گذاشتی کہ همه مردم شهر دهلی بر درش چندان هجوم دارند کہ [illegible]
هم یاد نمیکند حضرت سلطان العارفین ازین حرف ناخوش شده [illegible] و حضرت
قطب الاقطاب بر در ایستاده بودند فرمودند کہ بابا قطب الدین تو [illegible] کہ
مردمان اینجا از تو ناراض اند پس آن حضرت بر رکاب سعادت روانه شدند مردم دهلی
از اکابر و اصاغر و زن و مرد متعاقب دویدند و هر جا کہ آنحضرت قدم مے نهاد خاک آنجا
بر میداشتند و نالان می رفتند چون سلطان العارفین این حال مشاهده کرد فرمود
بابا قطب الدین همین جا باش کہ مردم دهلی خاک ترا می گزارند خدمت پیر خود رخصت شده

باز در دہلی آمد و اقامت مدرزید **نقلست** کہ بعد مدتی مدید حضرت قطب الاقطاب را
شوق پایبوسی پیر خود غالب آمد بدینجہت عرضداشت نمود از انجا جواب صادر شد کہ ما نیز
بیچہ ہستیم تا آن فرزند ار جمند را الطلبم درین اثنا مرسلہ رسید می باید کہ زود بیایند
کہ این ملاقات آخر یست در دنیا پس آنحضرت زود روانہ اجمیر گشت و در چندگاہ بعد طے مسافت
راہ در انجا رسید و بشرف عتبہ بوسی مشرف گردید و در خدمت بماند آخر الامر روزے حضرت
سلطان العارفین فرمود کہ دوست خدای عزوجل را سہ صفت باید اول خوف دوم رضا
سوم محبت خوف ترک گناہ ست کہ از آتش عذاب نجات یابد و رضا در ضمن محبت
حق ست کہ بجز حق ہیچ در خاطر نگذرد کہ نامہ بقاے جاودانی بر نام زندگی ہیچ آفریدہ
نوشتہ نبودہ اند و نقاش صورت موجودات بر صفحات ممکنات بجز کل شئے
ہالک الا وجہہ ثبت نکردہ بنا بران از دار الفنا بدار البقا ہمہ کس را سفر لازم آید درین روز
میان ما و یاران مفارقت خواہد شد و درین اجمیر دفن می شود پس شیخ علی سنجری را
گفت کہ نامہ خلافت و سجادگی بخواجہ قطب الدین دادیم او را بگو پیش من آید این خبر با نحضرت
رسانید ایشان زود بملازمت آمدند و زمین خدمت بوسیدند و بنشستند پس کلاہ چہار ترکی
و دستار خود بدست مبارک خود بر سر آنحضرت نہادند و عصای حضرت خواجہ عثمان ہارونی
قدس اللہ تعالی سرہ العزیز و مصحف و مصلا و خرقہ نیز عنایت نمودہ فرمودند کہ این امانت
حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم بخواجگان ما رسیدہ بود من حق او بجا آوردم
اکنون تو بجا آر کہ فردا نادم نشوی پس فرمود ای عزیز فرزند من عارفان چون آفتاب اند
کہ بر عالم تابند و ہمہ عالم بنور معرفت ایشان منور ست و اہل محبت را مقامیست کہ ملائک را
نیست اما چہار چیز مرد را از قید نفس برہاند اول آنکہ بدرویشی خود را تونگر نماید دوم
در گرسنگی سیری ظاہر سازد سوم در اندوہ شادمان بماند چہارم ہرچہ از خلق بدی بیند
در برابرش نیکی کند چون این سخن تمام شد حضرت قطب الاقطاب سر در قدم مبارک

پیر خود نہاد حضرت سلطان العارفین دست حق پرست بر سر ایشان گذاشت و فرمود
بابا ے من ترا بخدا سپردم و بمنزل گاہ قرب رسانیدم ہر جا کہ بروی بخیر باش و مجرد باش
و ہر جا کہ باشی مرد رہ باش و با خدا باش پس سر ایشان بر داشت و دعا کرد
و فاتحہ خواند و چشم پر آب نمود و بدہلی رخصت فرمود چون چند روز بگذشت شخصی از اجمیر
آمد و گفت یا حضرت چون شما بدہلی رخصت یافتند بعد بست روز از رخصت شما حضرت
سلطان العارفین رحلت فرمود ازین خبر آنحضرت بغایت اندوہ افزود آن قطب الاقطاب
گریان شد و فاتحہ خواند و فرمود دوستان خدا ے را مرگ نمی باشد ولیکن از پیش نظر
ظاہر بینان غائب میگردند و تصرف ولایت ایشان تا قیامت باقی میماند **نقلست**
کہ آنحضرت بست و دو خلیفہ کامل داشت شیخ فرید الدین شکر گنج و شیخ بدرالدین غزنوی
و شیخ برہان الدین بلخی و شیخ ضیا رومی و سلطان شمس الدین اولیا و بابا بحری بحر دریا
و مولانا فخر الدین حلوائی و خواجہ پیرو شیخ سعد الدین خلیفہ و شیخ محمود بہاری
و مولانا محمد جاجرمی و سلطان نصیر الدین غازی و قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ
محمد و مولانا برہان الدین حلوائی و شیخ محمد سماچی و شیخ احمد مینی و شیخ حسین و شیخ فیروز
و شیخ بدرالدین موے تاب و شاہ خضر قلندر و شیخ نجم الدین قلندر قدس
اللہ تعالےٰ اسرارہم **نقلست** کہ آن حضرت روز عید چون از مصلا بازگشت
آنجا کہ روضہ مقدسہ آنحضرت است چڈول سواری ایستادہ نمودند و خود در تامل
رسیدند کہ حضرت درگدام فکر ہستند فرمود کہ مرا ازین زمین بوے دلہا سے آید
مالک این زمین را حاضر کنید حسب فرمودہ آنحضرت والی زمین را حاضر کردند پس قیمت
آن زمین مشخص نمودہ دو زر از مال خاصہ بمالک زمین دادند و آن محل براے دفن مرقد مطہر
خود مقرر ساختند **نقلست** کہ روزے محفل سماع دادہ بودند و قوالان این بیت میخواندند
و آن حضرت قوالان را پیش طلبید و خود در گریہ شد ہمدرین صلاح الدین و پسران او

کریم الدین و نصیر الدین غزل خوانان این بیت میخواندند ؎ عاشق رویت کجا بیند بکس +
بستهٔ مویت کجا یابد خلاص + و تجدید چندے این بیت غزل خوانان آغاز نمودند
؎ کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جان دیگرست + حضرت خواجه در تواجد شده
و هر مرتبه چنان دست میزدے که مقدار ده درعه بالا میرفتے و بر زمین آمدی همچنان تمام روز
و شب در سماع بود و وقت صلوة نماز ادا کردے و باز در سماع شدی و همچنان تا سه روز
این حالت ماند بعد ازان از هر بن مویش صدائے تسبیح اسم الله جل شانه باستماع می آمد
و از بن هر موی خون چکیدن گرفت و هر قطره که بر زمین مے افتاد نقش اسم مبارک
الله جل جلاله در وم مرقوم می شد و ازان نقش دلکش آواز الله عز و جل می آمد روز دیگر
از هر بن موی آواز سبحان الله بگوش میرسید و خون که میچکید از هر قطره اش همین نقش
ظاهر میگشت و از وی نیز صدای سبحان الله مسموع میشد درین مدت نماز ازان حضرت فوت نشد
و شب و روز در سماع و هر دم قوالان مصرعهٔ اول آن بیت میخواندند ازین جهان در میگذشت
چون مصراع آخر می گفتند باز بر می جست وقت چاشت بود چهاردهم ماه ربیع الاول سنه خمس
ثلثین و ستمائة قوالان را از خواندن مصراع ثانی آن بیت باشارتے منع فرمود و نعرهٔ برد
و جان عزیز بجانان تسلیم نمود غلغله و غریو از مریدان برخاست و جنازه مرتب گشت
سلطان شمس الدین اولیا که مرید خاص و خلیفهٔ آنحضرت بود و اکثر فقرا و خلفا و مشائخ و خوانین
و عوام خلائق که در دهلی مسکن داشتند همه حاضر آمدند که مولانا ابوسعید گفت حضرت
خواجهٔ ما وصیت فرموده که امامت نماز جنازهٔ من کسے کند که ازار بندش بحرام
نکشاده باشد و سنت نماز عصر و تکبیر اولی گاهے ازو فوت نشده باشد سلطان شمس الدین
تا دیرے خاموش ماند و چپ و راست نگاه میکرد تا کسے بدین صفات پیدا شود و هیچکس خود را
ظاهر نساخت نا سلطان خود بامامت پیش آمد و گفت میخواستم که کسی بر حال من مطلع نباشد
لیکن چون حضرت خواجهٔ ما چنان فرموده است چاره ندارم پس نماز جنازه گزاردند

و از یک جانب خود جنازه برداشت و سه طرف دیگر از اولیا و اکابر برداشتند تا آنجا که
حضرت قطب الاقطاب جای برای مرقد مقدس خود اختیار کرده بودند آوردند و مدفون
ساختند چنانچه تاریخ وصال آنحضرت از خواجه بود یافته شد رضی الله تعالی عنه نقلست
از شیخ بدرالدین غزنوی قدس الله تعالی سره العزیز فرمود که چون نقل حضرت خواجه ما
نزدیک بود مرا اندکی غنودگی روی داده دیدم که گوئیا آنحضرت خود از مقام خویش برآمده
سوی فلک متبسم میروند و مرا میفرمایند که بدرالدین دوستان خدا را مرگ نمیباشد بلکه
هر جا خواهند باشند و جائیکه خواهند بروند اختیار ایشانست چون بهوش آمدم دیدم که آنحضرت رحلت فرموده است

ذکر قطب الکاملین حضرت شیخ فریدالدین شکرگنج قدس الله تعالی سره العزیز

آن سرور ارباب توحید آن سردفتر اصحاب تجرید آن گنجینه عالم عزلت آن دریای
جهان معرفت آن امام سنن نبوی آن سلطان حقیقت معنوی آن نقطه دائره وجود آن
گوهر فشان کن شهود آن سراج دین و ملت آن شمع کشف و کرامت آن آرام بخش عرصه زمین و زمان
آن انتظام دو عالم کون و مکان آن ملجا الفقرا والمساکین حضرت قطب الکاملین فریدالدین
شکرگنج مسعود اجودهنی الفاروقی قدس الله سره العزیز که گوی سبقت از میدان اقران
برده و دست معرفت از سروران بالا کشیده و بهیچ چیز از نعیم دینی و دنیوی بجز عشق
و جمال حق جل و علی نگزیده و عالی ابمطلوب رسانیده و خرقه فقر و ارادت از قطب الاقطاب
حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله سره العزیز پوشیده و آن حضرت همیشه
صائم بود و فقر و تجرید بلانهایت داشت و هرچه در مطبخ خاصه موجود شدی اول بفقرا
و مساکین و حاضران محفل قسمت نمودی بعد ازان وقت افطار پاره خود خوردی و در علم
ظاهری و باطنی کمال داشت بزرگی در مدح آن حضرت قصیده عربی نهایت خوب
گفته از انجمله این دو بیت بضرورت نوشته میشود اشعار البدر یطلع من فرید جنبیه +
والشمس تغرب فی شقایق جذبه + ملک الجمال ماسره وکان ما + حسن البریت

کلّه من عنده * نقل است که عمر شریف آنحضرت به نود و پنج سال رسیده بود و اول مسعود
نام داشت فریدالدین قدوة الاولیا شیخ فریدالدین عطار قدس الله تعالی سره العزیز
نام خود بتقریبی عنایت نمود چنانکه این ماجرا اندر کتب سیر مشایخ رحمهم الله تعالی اجمعین
ثبت افتاده است و چنانکه شکرگنج خطاب بسیار دیگر چنان یک صد و یک اسم اند
والقاب آنحضرت دیگر نیز مقرر است و اثر تمام دارند تا هر کسیکه از برای هر مهمی هر روزه
تا چندگاه بخواند مجرب است و مامول که بفضل ایزد ذو الجلال مقصودش حاصل شود
و آن اسما این است قطب الموحدین شیخ فرید خواجه فرید مخدوم فرید بابا فرید شاه فرید
مولانا فرید حاجی فرید درویش فرید مسکین فرید تاجر فرید فقیر فرید غریب فرید موحد فرید
مسعود فرید محمود فرید مقصود فرید چشتی فرید اجودهنی فرید حامد فرید حمید فرید
کامل فرید مکمل فرید خادم فرید متوکل فرید سالک فرید مالک فرید زاهد فرید
عابد فرید عالم فرید صادق فرید صابر فرید شاکر فرید امام فرید مجتهد فرید
متدین فرید متقی فرید محب فرید مرشد فرید برحق فرید وکیل فرید خالص فرید
مخلص فرید عاشق فرید عارف فرید اعظم فرید معظم فرید هادی فرید مهدی فرید
ولی فرید سخی فرید قطب فرید غوث فرید مغیث فرید سیاح فرید جهان گشت فرید
امیر فرید شکرگنج فرید شکربار فرید فرید الحق فرید حبیب فرید عزیز فرید مقبول فرید
صوفی فرید صاحب فرید محقق فرید مدقق فرید خیر فرید خبیر فرید مخبر فرید سلطان فرید
برهان فرید فاضل فرید واصل فرید دائم فرید قدیم فرید اول فرید آخر فرید ظاهر فرید
باطن فرید جلی فرید عقل فرید بر فرید بحر فرید یحیی فرید ممیت فرید نور الله فرید
نظر الله فرید فضل الله فرید فیض الله فرید صبغة الله فرید نقطة الله فرید اهل الله فرید
آیة الله فرید سر الله فرید عزیز الله فرید روح الله فرید عبد الله فرید
حبیب الله فرید قطب الاقطاب فرید مشکل کشا فرید قاضی الحاجات فرید یا حق عز و جل

بحرمت این نامهاے حضرت شیخ فریدالدین شکرگنج مارا وهمه معتقدان ومریدان اورا بمقصد دل ومطلوب جانی برسان وجمیع حاجت دینی ودنیوی رواگردانی وروح مقدس ایشان را همیشه خوشنود دار واندر مریدان ایشانم شمار یا ارحم الراحمین **نقلست** که آن قطب کاملین از دودمان فرخ شاه کابلیست نسب شریفش که بنه پسد و بیشتر از دو تا امیر المومنین وامام الاورعین حضرت فاروق الاعظم عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه می پیوندد باین نوع قطب الکاملین وحضرت شیخ فریدالدین شکرگنج مسعود قدس الله تعالی سره ابن شیخ سلیمان ابن شیخ شعیب ابن شیخ محمد احمد ابن شیخ یوسف بن شیخ شهاب الدین المعروف بفرخ شاه کابلی ابن نصیر فخرالدین محمود بن سلیمان بن شیخ مسعود بن شیخ عبدالله واعظ الاصغر بن واعظ الاکبر ابوالفتح بن شیخ اسحاق بن شیخ ناصر بن شیخ عبدالله ابن امیر المومنین حضرت عمر فاروق رضی الله عنه بن الخطاب بن تقیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد بن فرط بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر وهو قریش کمّة والله اعلم ودر عهد فرخ شاه عادل کابلی بحوادث روزگار خللی پذیرفت ومملکت کابل بدست سلاطین غزنین افتاده وفرزندان سلطان مذکور در کابل مانده بودند تا وقتیکه چنگیز خان خروج نمود ومملکت ایران وتوران بزیر تیغ آورده لشکر بجانب غزنین فرستاد وملک کابل گرفت وآن دیار خراب گردید پدر جد بزرگوار آن حضرت دران حرب شهادت یافت جد آن حضرت قاضی شعیب نام باسه پسر وخیل وتبار در لاهور آمد ودر قصبه کهتی وال که از مضافات ملتان است بحکم شاه هندوستان قرار وطن گرفت تا حق سبحانه تعالی از دودمان والا شان او بسنه خمس وتسعین وخمس مائة آن قطب الکاملین را در عرصه روزگار بوجود آورد که تمام دنیا را بنور معرفت منور نمود **نقلست** که پدر بزرگوار آنحضرت خواهر زاده سلطان محمود غزنوی ست رحمة الله تعالی علیه ووالده شریفه معظمه ایشان صالحه وپارسا وکاملیه

بود دختر مولانا وجیه الدین خجندیست سلطان المشائخ حضرت شیخ نظام الدین اولیاء رضی الله تعالی
سره العزیز فرموده که شبی دزدی بخانهٔ والدهٔ آن حضرت آمده بود نابینا گشت دانست که خانهٔ
بزرگیست با حق سبحانه تعالی عهد نمود که اگر بینا شوم دیگر دزدی نسازم و مسلمان شوم چون
آن عفیفهٔ مخدومه از نور باطن بر ارادهٔ دزد مطلع گردید دعا نمود تا همان لحظه آن بینا شد
و رفت روز دیگر با زن و فرزندان آمده مسلمان شد حضرت بی بی خطیمه نامش عبدالله کرد و
بود حق او دعا بسیار کرد پس از برکت دعای آن ولیه او از کاملان گردید نقلست که چون
آنحضرت بمکتب نشسته در اندک مدت اکثر علوم دینی تحصیل کرده و بجهت بعضی علوم زوائد متوجه
ملتان گردید و در مدرسه کتابیکه موسوم ست بنافع میخواند دران هنگام حضرت قطب الاقطاب
حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله تعالی سره العزیز از ولایت هندوستان
توجه فرموده بود و براه ملتان شده میرفتند چون در شهر نزدیک آمد درانجا نزول فرمود
نظر فیض اثر آنحضرت بران قطب کاملین افتاد پرسید ای پسر چه کتاب داری عرض نمود
که کتابیست نافع در علم فقه حضرت قطب الاقطاب فرمود که ترا ان شاء الله تعالی نهایت نفع
از نافع خواهد شد ازین سخن دل آن حضرت را ربودگی حاصل شد و خدمت حضرت خواجه اختیار کرد
و اعتقاد استوار گردید چون حضرت خواجه مراجعت بدهلی فرمود ایشان نیز چند منزل برکاب
رفتند حضرت خواجه فرمود بابا فرید برو و چندگاه در ملتان تحصیل علم کن بعد ازان در دهلی نزد ما
بیا آن حضرت فرمان بجا آورده برخصت حضرت خواجه پنجسال دیگر تحصیل علوم نمود
علم کامل دست داد و انگاه بدهلی مراجعت کرد و بدولت پابوس حضرت قطب الاقطاب
مشرف گردید نزدیک آستانه برای ایشان جای مقرر شد درانجا بریاضت و مجاهده
اشتغال می نمود و بعد ازان در هفته حضور پیر پرنور می آمدی پس از چند سال شبی این راز
بخدمت پیر خود عرض نمود فرمود که روزه طی نگاه دار همچنان کرد وقت افطار مردی
چند نان آورد بدان افطار نمود پس دید که زاغی بالای درخت رودهٔ مرداری بدهن

گرفته نشسته است چون نظر آنحضرت بروافتاد درونه بکوشید آنچه خورده بود بیرون انداخت
بعده این واقعه بخدمت پیر بی‌نظیر خود عرض کرد فرمود ای مسعود بعد سه روز بطعام
غباری افطار نمودی چون عنایت حق سبحانه تعالی درباره تو بود آن طعام مکروه در معده تو
قرار نگرفت حالا برو سه روز دیگر طی کن و آنچه از غیب رسد بدان افطار نما
آن حضرت فرمان بجا آورد و متواتر طی کرد چنانکه شش روز بوی طعام هم نرسید
وضعف نهایت غلبه کرد پاسی از شب گذشته بود که از کثرت گرسنگی بطاقت شد و دست
مبارک بر زمین کشید چند سنگریزه بدست آمد در دهن افگند از زمین دست و دهانش
آن سنگریزه‌ها شکر گردید چون کرامت ظاهر گردید از دهن بیرون انداخت تا نیم شب
گذشت باز سنگریزه بمشت گرفته در دهن انداخت باز شکر شد باز بیرون افگند
آخر شب باز از روی بیطاقتی سنگریزه برگرفت و در دهن افگند باز شکر گردید پس
بیقین دانست که این موهبت حق سبحانه تعالی است بدان افطار کرد چون روز شد
این واقعه بخدمت حضرت خواجه التماس نمود آن حضرت فرمود که فرید خوب کردی که بدان
افطار نمودی آن شکر از عالم غیب بود و آنچه از غیب است پاک و بی‌عیب است برو
همچو شکر خواهی شد از آن روز آنحضرت شکرگنج موسوم شد و باین خطاب مخصوص و شکربار
نیز میگفتند نقلست که چون سلطان العارفین حضرت خواجه معین الدین حسن سنجری قدس الله تعالی
سره العزیز از اجمیر بدهلی تشریف ارزانی فرموده بودند قطب الاقطاب خلفای خود را
بحضور پر نور پیر دستگیر خود گذرانیدند و هر کس موافق لیاقت خود نعمت یافت بعد از آن
سلطان العارفین پرسید که بابا قطب الدین از مریدان تو کسی دیگر هم مانده است عرض کرد کسی
مسعود نام فقیری در چله نشسته است و چنین احوال دارد حضرت سلطان العارفین
برخاست و فرمود بیا تا ویرا به بینیم پس هر دو بزرگوار صاحب اسرار بر در حجره آن رکن درگاه
آمدند و در کشادند حضرت گنج شکر از کثرت ضعف تعظیم کردن نتوانست ناچار

چشم پر آب نمود و سر بر زمین نهاد سلطان العارفین چون چنین بدیدند فرمود ندای
قطب الدین این بیچاره را تاکی در مجاهده سوزی بیا تا ما و تو عطا سازیم پس بازوی راست
حضرت سلطان العارفین و بازوی چپ حضرت قطب الاقطاب گرفته ایستاده نمودند پس
حضرت سلطان العارفین رو سوی آسمان نمود و گفت یا جل جلاله فرید را قبول کن و بمرتبه
درویشان اکمل برسان آواز آمد که فرید را برگزیدم و فرید فرید دهر و وحید عصر ست ازین
صدای غیبی حال بران حضرت دگرگونه شد حضرت خواجه چون چنان بدید بها نو قت
اسم اعظم که سینه بسینه از پیران چشت رسیده بود بیاموخت علم لدنی در طرفة العین
مکشوف گردید و در میان خدای عز و جل و او حجابی نماند پس سلطان العارفین خلعت
خاصه خود مرحمت فرمود و حضرت قطب الاقطاب دستار و مثال و انچه لازمه خلافت
میباشد عنایت نمود دران محفل قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا علی کرمانی و سید نور الدین
غزنوی و مولانا مبارک و شیخ نظام الدین ابو المؤید و مولانا شمس الدین ترک و
خواجه محمود مونیه دوز قدس الله تعالی اسرارهم و دیگر مشائخ که از عرش تا ثری
نظر میداشتند حاضر بودند که آن حضرت بدین نعمات مشرف گردید شاعری فی البدیهه
در مدح آن حضرت بدین مضمون شعری گفت ؎ بخشش کونین از شیخین بگرفته فرید +
بادشاهی یافته از بادشاهان جهان + پس حضرت سلطان العارفین فرمود که بابا قطب الدین
شاهبازی عظیم در دام آورد که بجز سدرة المنتهی آشیانه نمیگیرد نقلست
که روزی آن قطب الکاملین نشسته بود خواست تا چند گام برود عصا بر دست
مبارک بگرفت و روان شد چند گام هنوز نرفته بود که عصا از دست انداخت
و اثر پشیمانی بر روی مبارکش ظاهر میشد حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا
قدس الله تعالی سره العزیز حاضر بودند عرض کردند که سبب تفکر و حیرت حضرت معلوم
نشد فرمود چون بر عصا تکیه کردم عتاب شد که تکیه بر غیر ما کردی عصا افگندم

تو مجوب شدم **نقلست** که وقتی حضرت قطب الکاملین شیخ فریدالدین شکر گنج قدس الله سره
سوا از خدمت پیر دستگیر خود رخصت سفر خواست حضرت خواجه چشم پرآب کرده فرمود
ای فریدالدین نمی دانم که در وقت آخر من حاضر نخواهی شد چونکه تقدیر چنین رفته
است لیکن بعد دو سه روز میری پس فاتحه خواند و وداع نمود و فرمود که امانت تو
حواله قاضی حمیدالدین کرده خواهد شد چون بیائی از وبستانی پس آنحضرت بشهر هانسی
درآمده مدتی در انجا ماند چون قطب الاقطاب رحلت نمود همان شب در واقعه دید
که حضرت پیر میخواند تازه وداز هانسی برآمد و عین روز سوم بدهلی رسید و بر روضه متبرکه
پیر دستگیر خود رفته زیارت نمود و نشست و خرقه وغیره که بطریق امانت پیش حضرت
قاضی بود یافت قاضی فرمود که این مقام را حضرت خواجه حواله خادمان شما فرموده اند
آن حضرت سه روز مانده روز چهارم بعد نماز فجر متوجه هانسی شد هرچند مردمان
الحاح کردند فرمود آنچه عنایت خواجه ماست باماست هرجاکه باشیم پس آنحضرت
در هانسی آمده در انجا چون شهرت بسیار شد واز دحام خلائق از انجا نقل فرموده
باجودهن رفت وآن موضع ویرانه بخاطر مبارک پسند آمد دانست که بجمعیت دل
در انجا عبادت توانم نمود پس اکابر و اعیان آن ولایت مطیع و معتقد و مرید آنحضرت
گردیدند واز دحام خلائق نهایت گشت بنابرآن خواست تاازانجا جای دیگر برود اجازت
از خواجه خود یافته که همین جا باشید بنابرآن همانجا متوطن گشت تا روزی سلطان
غیاث الدین برای پابوسی آمد و هجوم خلائق بسیار شد بخاطر مبارک خوش نیامد
وملال حاصل گردید هاتف غیبی آواز داد که ای شیخ تنگ میا و جفای خلق تحمل نما
ازان روز آن حضرت هیچ کس را از زیارت منع نکرد و تنگ نیامد **نقلست** که چون
آنحضرت در اجودهن تشریف آورد چند کس از صوفیان همراه داشت در صحرائیکه بود آمد
صحرای متوحش بود برای عبادت و ریاضت خوش آمد و مشغول شد روزی نشسته بودند

کہ زنے کوزۂ شیر بر سر گرفته نزدیک شد و گذشت نظر آنحضرت بر او افتاد فرمود ای
مادر از کجا می و کجا میروی و بر سر چه داری چون این بشنید آمده بگریست و گفت ایده
خدا یک جوگی درین قصبه میباشد که بر ما غریبان چندین بلا آورده است آنحضرت فرمود
آن کیست گفت یا حضرت درین شهر و مواضع چه ستمهاست که میکند از بهر آنکه هر چه او را
درکار میشود آن جهت آوردن آن چیز کسے را میفرستد اگر میدهیم سلامت میمانیم ورنه
یک بلا می‌گمارد چنانکه مثلاً حالا شیر که میبرم اگر نرسانم شیر که در خانه من است خون میشود
ازین ترس بے آنکه کسی از و بطلب نیاید خود بخود در راتبهٔ او می برم اگر اهمال واقع گردد
حق سبحانه تعالی داند که چه کند الحال ساعتی بخدمت حضرت در حکایت گذشته از باز پرسش
می ترسم آن حضرت را بر حال او رحم آمد تسلی نمود و فرمود بنشین و این شیر بدین
فقرا قسمت کن حسب الحکم او بمهمانان کرد ساعتی نگذشت شاگردش که عبارت از چیله
باشد در رسید چون آن زن را بپهلوی فقرا نشسته دید بغیرتش آمد و کلام درشت و تهدید
آمیز گفتن آغاز نمود آن حضرت فرمود ای احمق خاموش بنشین فی الحال زبان او بسته شد
و بر جا ماند ساعتی نگذشت که شاگرد دیگر رسید بموجب فرمودهٔ او نیز نشست و
نشسته ماند هر چند عزم خواستن نمود نتوانست بهمین نمط جمله شاگردان او که بودندے در پے
در رسیدند و نشسته ماندند چون کسی نگذشت همان جوگی که سردار شان بود خود پیش
نیز آمد چون حال شاگردان چنین بدید در غضب شد هر چند خواست که سحر و افسون
خوانده شاگردان را خلاص نماید زبانش کار نکرد و سحر خود فراموش نمود عاجز گشت
دانست که روبروی کوه ذره و پیش دریا کاه و قطره را چه مرتبه و چه مجال لاچار زبان عجز و انکسار
کشاده بتضرع و زاری آمده التماس شاگردان نموده که خلاصی بخشند فرمود که بیک
شرط ترا و شاگردان ترا خلاص کنم که درین دیار ملکه نواحی آن اقرار نمائی که اینچنین کارها
ناسزا نخواهم نمود ایمعنی را بضرورت قبول کرده گفت یا حضرت متاع من در خانه است

اگر زبان شود از انجا برداشته برم فرمود رفتنت باز در انجا معقول نیست شاگردان
خود را بگو تا از انجا برداشته بیارند ناچار جوگی همچنان کرد و شاگردان خود را فرستاد
انچه کرده بود همه آوردند و از انجا که کان کفر و ضلالت دور شد و بممالک دور دست
برفت بعد چند گاه آن حضرت از انجا برخاسته در ماوای آن جوگی آمد و محل اقامت
گزیده فرمود که در خانهٔ فقیر غیر از فقیر کدام تواند ماند نقلست که وقتی بخدمت آنحضرت
سخن از زکوة رفت بر زبان مبارک راند که زکوة بر سه وجه است زکوة شریعت و زکوة طریقت و
زکوة حقیقت پس زکوة شریعت از دویست درم پنج درم است که بمستحقان رسانند و زکوة
طریقت آنست که از دویست درم پنج درم نگاه دارد و باقی جمله در راه حق خدای تعالی
ایثار کنند و زکوة حقیقت هر دویست درم ایثار کردن است تا بجز حق سبحانه تعالی و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسول او هیچ نماند زیراکه درویشی خود فروشی
و بیخودی است چنانکه حضرت شیخ شهاب الدین عمر سهروردی را این فقیر وقتی بدید چند روز
بخدمت آن بزرگوار ماند هر روز ده هزار درم کم و بیش می آمد همه را براه حق سبحانه تعالی
دادی و تا شب یک فلوس نزد خود نداشتی و میفرمود که نوشته دیده ام وقتی حضرت
مالک دینار قدس الله تعالی سره پیش درویشی رفت دو نان جوین بی نمک پیش او موجود
بود آورد مالک گفت اگر قدری نمک باشد بهتر شود دختر آن درویش شنید کوزه داشت
بدکان بقال گرو کرد و نمک آورد و پیش مالک نهاد گفت اینست قناعت دختر درویش فی الفور
گفت تا شبی اگر قناعت بودی کوزهٔ ما برای نمک بدکان بقال گرو نشدی امروز چندین
سال است که ما نمیدانیم که نمک برچه رنگ میباشد شما قناعت میگوئید همدرین محل شیخ بدرالدین
اسحق قدس الله تعالی سره که از خلفای خاص و داماد آن حضرت بود پرسید که اسراف
کدام است فرمود هرچه کسی بی نیت دهد تا برای حق سبحانه تعالی نه بود اسراف است
و اگر همه عالم بوی دهد و براه خدای عز و جل دهد اسراف نباشد نقلست که وقتی در خدمت

آن حضرت سخن در درویشی افتاد حضرت شیخ فرمود که درویشی پرده پوشی است و درویش را
چهار چیز باید اول چشم را کور سازد تا عیوب مردمان نه بیند دوم گوش را کر کند تا هیچ شنیدنی
نشنود سوم زبان را گنگ سازد تا هیچ ناگفتنی نگوید چهارم پای را لنگ سازد تا بخواهش
نفس کسی جا نرود و در هر کس که این چهار سیرت باشد درویش است هر چند در لباس اهل دنیا
بود و گرنه حاشا و کلا دروغ زن و مدعی و قطاع الطریق و خود پرست که چیزی از درویشی
ندارد و بعد از ان فرمود که اصل این راه حضوری دل است و حضوری دل وقتی حاصل گردد که از لقمهٔ
حرام پرهیز نماید و از دنیا مجتنب شود و با اهل دنیا صحبت ندارد **نقلست** که وقتی
شیخ الاسلام حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله سره شیخ جمال هانسوی را از ان
حضرت طلب نمود تا چند گاه پیش خود نهد آن حضرت فرمود که ای برادر کسی جمال خود
بکسی میدهد حضرت شیخ بهاء الدین زکریا خاموش ماند و بعد مدتی باز اظهار همین معنی نمود و آنحضرت
اجابت نفرمود پس شیخ الاسلام دل شیخ جمال را بجذب باطن سوی خود کشید تا وی خود بخود
بخدمت آنحضرت عرض نمود که اگر رضای حضرت باشد بنده چند گاه بملازمت شیخ
بهاء الدین زکریا بگذرانم هیچ جواب نفرمود باز ماندن نتوانست بار دیگر عرض کرد هیچ
جواب نیافت و بار سوم از نهایت بیقراری باز التماس نمود آن حضرت را خوش نیامد
و از غایت غضب فی الفور فرمود که برو و روی خود سیاه کن ازین حرف تمام نعمتش سلب شد
و از انجا برآمده و در دشت و صحرا پریشان می گشت و جائے قرار نمی یافت و رنگ
بشرهٔ او چنان مبدل گشت که کسی نمی شناخت و سر و پایش برهنه و جامهٔ او پاره پاره
گردیده و از سر تا پا زخمها بر اندام افتادند و خون و ریم جاری شد و درینجا آن حضرت
منع فرموده بودند که کسی نام شیخ جمال حضور ما نگیرد بنا بران هیچکس را قدرت آن نبود
که شفاعتش نماید آخر الامر بعد مدت مدید عالم نام بازرگانی که مرید آن حضرت بود بدان
راه بگذشت و شیخ جمال را بآن حالت دید بعد دیری بشناخت حیران گردید

باستفسار کرد که این چه حالت است شیخ درگریه شد و آنچه ماجرا بود گفت عالم را بر حال او
رحم آمده و وعده نمود که چون بخدمت آن حضرت بروم کلمهٔ چند از شما اظهار نمایم آخر الامر
چون عالم بملازمت آنحضرت رسید و مشرف گردید آن حضرت وضو میکرد عالم را که بدید
ازبسکه براو شفقت میداشت احوال پرس شد و فرمود که کجا بودی و چه احوال داری عالم
حقیقت خود عرض نمود و درین ضمن حال شیخ جمال هانسوی نیز بطریقی معروض نمود
و آن حضرت همه شنید و مهربان شده فرمود که شیخ جمال آزار بسیار کشیده سزای خود یافت
باو دو کلمه بنویسید که حضور بیاید همه کس خواهش این داشتند فی الحال دوات و قلم و کاغذ
آورده بنوشتن آغاز کردند درین اثنا آن حضرت یک رباعی برزبان راندند و فرمودند
همین رباعی بنویسید حسب الحکم همان رباعی نوشته بدست درویشی پیش شیخ فرستادند
و آن رباعی اینست رباعی ره گرد جهان بگرد یا آبله کن + گر همچو منی یابی ما را هله کن +
یک صبح باخلاص بیا بر در ما + گر کار تو بر نیاید آنگه گله کن + شیخ را بمجرد دیدن سرفرازنامه
عالی روی داد و بسرعت تمام بخدمت آنحضرت آمده سر برزمین نهاده تا دیری بگریست
آن حضرت مهربانی نموده توجه خاص درباره شیخ فرمود و بقرب و منزلت که مخصوص بود
زیاده بران افزود و فتح الفتوح فرمود که جمال ما قطب عالم است در همان حین لون بشره
او که سیاه شده بود بهیئت اصلی آمد و باین خطاب مخاطب گشته شهرهٔ جهان شد پس در کنار
گرفت تا نعمتی که سلب شده بود همان لحظه حاصل گردید و از نعمت ممتاز شد نقلست
که شخصی محمد شاه یاری بود بخدمت آن حضرت آمده سر برزمین نهاد و مودب نشست او از حد
پریشان خاطر بود از بهر آنکه برادرش حالت نزع داشت آن حضرت باعثش پرسید
حال برادر بیان نمود فرمود برو برادرت نغز شده است چون بخانه آمد دید که برادر
صحت یافته و طعام میخورد گویا چیزی زحمت نبوده نقلست که روزی جماعهٔ درویشان
بخدمت آمدند و گفتند که ما مسافرانیم و رفتن عزم داریم و صرف نمانده آنحضرت چند خرما

در پیش داشت بدست مبارک خود بداد و رخصت نمود چون از حضور بر آمدند خواستند که آنها
بر اندازند چون نظر در دست نمودند دیدند که آن خسته ها از زر بودند **نقلست** که قطعهٔ
زمینے بود از تعلقات سرکار آن حضرت شخصے ناحق دعوی او نمود و بحاکم شهر معلوم کرد
حاکم چون بشنید بخدمت آن حضرت گفته فرستاد حضرت ممدوح در جواب او فرمودند
که این معامله از مردمان قصبه تحقیق نمایند ملک هر کس که خواهد بود همه خواهند گفت حاکم
چون بشنید گوش نکرد و باز گفته فرستاد که این را جز بتوکل و بے پروائی نمیکشد یا کبیل
حاضر گردد و سند خرید بیارد و یا گواه معتبر آیند تا تحقیق نموده شود ازین حرف آنحضرت
آزرده گشت فی الفور فرمود که آن گردن شکسته را بگو که ما نه سند داریم نه گواه اگر ترا
تحقیق نمودن است بر سر همان قطعهٔ زمین برود و از وی بپرس که تو ملک کیستی او ملک
هر کس که خواهد بود بحکم خدای عز و جل خواهد گفت حاکم چون بشنید متحیر گردید و بنابر
آزمایشش همان لحظه برخاست و سوار شده بر سر آن قطعهٔ زمین آمده بایستاد
و خلق بسیار جمع بود که با آن مدعی دروغ زن اشارت کرد تا بر سر او بانگ زد که اے
زمین تو ملک کیستی راست بگو هیچ جواب نه شنید مکرر گفت بعد ازان خادم
آن حضرت ایستاده بود خاموشش نماند و با بانگ بلند گفت که ای زمین حکم شیخ شکرگنج است
تا بفرمان حق سبحانه تعالی راست بگوی و جواب ده ناگاه آوازے آمد که اے نادان
چه می پرسی من خود بوجه احسن ملک حضرت شکر گنج ام و از مدتی تعلق سرکار ایشانم
و اگر راست تر گویم سوائے من تمام روی زمین ملک حضرت شکر گنج است ازین حرف
حاکم و تمام خلق متحیر گردیدند و برگشته بخانهٔ خود آمدند اما فرموده آن حضرت
ظاهر شد تا آن حاکم بخت برگشته چون بخانه رسید و خواست که از اسپ فرود آید
پایش بلغزید و بر زمین افتاد و گردنش شکست **نقلست** که وقتے آن حضرت
در سیوستان مسافر بود شیخ اوحدالدین کرمانی قدس الله تعالی سره العزیز از دریافت

ایشان

و بسیار تعظیم نمود و در کنار گرفت و گفت امروز چه روز سعادت است که به ما رسیده
و درین اثنا ده درویش همه صاحب نعمت دیگر رسیدند و سر بر زمین نهادند و نشستند پس
سخن در کرامت افتاد و بجای رسید که گفتند کسی که صاحب ولایت است چیزی اظهار
نماید بل همه روی خود سوی شیخ اوحد الدین نمودند و گفتند که شما پیش قدم درویشانید
اول شما نمائید شیخ گفت والی این شهر بر من عقیده ندارد و آزار میرساند عجب است
که امروز از میدان مردان سلامت رود ساعتی نگذشت که آینده آمد و گفت که والی
این بلده همین زمان در میدان گوی می باخت اسپش خطا کرد و بیفتاد و بمرد پس سوی
قطب الکاملین دیدند آن حضرت سر در مراقبه بردند و چشم بگشادند و بحاضران فرمودند که چشم
پیش کنید همه حکم بجا آوردند و خود را و آنحضرت را بجانه کعبه معظمه ایستاده دیدند بعد زمانی از آن مقام
باز آمدند همه درویشان گفتند اینک درویش و آنحضرت و حضرت شیخ پس از آن روی خویش
سوی ایشان نمودند و گفتند که شما هم چیزی نمائید و فی الفور درویشان سر در درون خرقه
بردند و ناپدید گشتند و خرقه ها خالی افتاده ماندند نقل است که وقتی درویشی
با چند نفر صوف پوش از بیت المقدس بخدمت آنحضرت آمد و سر بر زمین نهاد و فرمودند بنشینید
بنشستند یاران درویش سوی آنحضرت تیز تیز می دیدند و آنحضرت سر فرو میداشت آخر
آن درویش را تاب نماند و برخاست و در قدم مبارک افتاد و گفت یا حضرت شما را در بیت المقدس
دیده بودم و پرسیده ام که شما کیستید فرموده بودید که شیخ اجودهنی ام آنحضرت فرمودند همچنان است
اما تو عهد نموده بودی که این سخن با کسی نگویم درویش ایاد آمد و شرمنده شد گفت آری
یا حضرت عهد بود مگر بدیدن هیبت حضور فراموش نمودم آن حضرت فرمود ای عزیز مردان حق سبحانه تعالی
هر جا که باشند بیت المقدس و کعبه مطهره و عرش و کرسی همانجا است و هر چه در عالم
موجودات است پیش نظر ایشانست درویش خاموش ماند آنحضرت فرمودند اگر باور نکنی
چشم پیش کن او چشم بند کرد فرمود باز کن باز نمود بیت المقدس و کعبه و عرش و کرسی

مطهر هرچه از زبان مبارکش برآمده بود بعینه مشاهده کرد و نعره زد و بیهوش گردید چون
بهوش آمد در پای فلک فرسای آن حضرت افتاد و مرید شد تا در اندک مدت خلافت یافته
به سیوستان رخصت شد **نقلست** که وقتی شیخ یوسف هانسوی که از یاران سابق
آن حضرت بود بمکۀ معظمه رفت چون از انجا بیامد آنحضرت پرسید ای برادر درین ملک
خدای عزوجل که سیر کردی چه کسان را دیدی عرض کرد که در ملک او چه اکثر عباد و زهاد
دیدم آن حضرت را رغبت شد تا خود نیز به بیند به بهانه وضو از محفل برخاست و برآمد مردمان
هرچند تفحص نمودند آن حضرت را ندیدند در حیرت افتادند که بعد ساعتی آن حضرت
پیدا گشت حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره حاضر بود پرسید
که حضرت کجا بودند فرمود که این مرد وصف مردم او چه بسیار نمود از غایت شوق در آنجا
رفتم دیدم که همه دکان برپا کرده نشسته گنده پری میکنند **نقلست** که وقتی آن حضرت
جانب دیار مالوه مسافر بود روزی زیر درخت برکه بر سر تالاب قصبه بدوده من عمال گنبه
منجور واقع است نشسته بود که غباری شده از جانبی برخاست و باد تند بوزید چنانکه
اکثر اشجار از بیخ برکنده شدند و درختی که زیرش آن حضرت نشسته بود بالای سر مبارک
شاخ عظیم بود وی بشکست و از درخت جدا گردید چون صدای شکستن او بسمع شریف
رسید فی الحال چشم بالا نمود نگاه آن حضرت بران شاخ شکسته افتاد و آن شاخ
همانجا بماند و فرو نیفتاد چنانکه تا حال وی جدا از درخت معلق است و سر همچنان که بود
نقلست که شخصی به نیت مریدی از دهلی روانه شد در راه با مطربه در غرابه نشستن اتفاق
افتاد اگرچه آن مرد نیت نیک داشت لیکن مطربه خیلی بحیا و نهایت
جمیله بود با وی ببازی درآمد و استقامتش نماند میخواست که دست دراز کند
ناگاه مردی از غیب پیدا شد و طپانچه بر رویش زد و گفت میخواهی که بملازمت روی
و توبه سازی و باز بدین قصد افتی آن مرد از صحبت آن مطربه جدا گشت و روان گردید

تا بخدمت آنحضرت آمد مجرد حاضر شدن فرمود که دیدی فلان روز ترا خدای عزوجل چگونه از تعصب
معصیت نگاه داشت او سر بر زمین نهاد پس وی را مرید نمود و بعد چند گاه یکی از خاصان
درگاه گردید نقلست که شخصی بخدمت آنحضرت آمد و از اطعام عنایت شد و بخورد و عرض نمود
که در موضعی ساکن بودم فوج شاهی آنرا تاراج نمود زنی داشتم که در بند افتاد در این اثنا
عاملی را زنجیر کرده بدرگاه شاهی می بردند چون آنحضرت را دید التماس فاتحه نمود آنحضرت
فاتحه خواندند فرمود که چون تو بحضور سلطان میروی انشاء الله تعالی شانه ترا بادشاه مهربانی کند
و خلاص نموده نهایت بهتر مرمت میکند و انعام و اکرام نیز میدهد و یک کنیز هم عطا مینماید و لیکن
باید که آن کنیز بجز آنکه تو بدهد باین مرد بخشی که حق اوست او بجان قبول نمود و وداع شد
و آن کس از آن حضرت همراه او دادند چون آن عامل را بحضور سلطان بردند مجرد دیدنش خلاص
نموده خلعت داده نوازشها نموده یک کنیز با برقع بدو بخشید عامل بموجب فرمان آن حضرت
کنیزک را بآن شخص حواله کرد چون آن مرد برقعش کشاد زنش بود بشناخت و شکرانه نمود نقلست
که روزی بشیخ الاسلام حضرت شیخ بهاؤالدین زکریا قدس الله تعالی سره از عالم غیب بشارت شد
که امروز هر کسی که رویت بیند آتش دوزخ بروی حرام گردد و حضرت شیخ در دل خود آورد
که تا کی در تمام مردم خبر شود و کجا اینقدر خلق در کاشانه تنگ من بیاید و بگنجد بهتر آنست که
خود بر چڈول سوار شده در کوچه و بازار شهر بگردم و در دیدم بنظر همه کس افتد پس چڈول
طلب کرده سوار شده در شهر بر آمد میان بهورا غلام و خادم آن حضرت بکوچه ایستاده بود
چون غلغله شنید پرسید که چه غلغله است گفت امروز حضرت شیخ را حکم شده تا هر که امروز روی ایشان
بیند فردا آتش دوزخ بروی حرام است و او بر چڈول سوار گشته می آید و خلائق انبوه
غلو کرده است چون آن چڈول نزدیکتر رسید میان بهورا پشت از آنجانب کرده
ایستاده شد و گفت از کفش برداری شکرگنج آتش دوزخ حرام نشد تا از دیدن روی
شیخ زکریا دوزخ اختیار است چون آن صادق العقیده بخدمت آنحضرت آمد

بمجرد دیدنش فرمود ای بهورا کجا بودی و چه دیدی انچه واقعه بود بعرض رسانید فرمود چون
چنین بود توبه کردی گفت بحضرت پیر دستگیر روشن است فرمود راست بگو هر چه ماجرا بود
بیان نمود ازین سخن به آنحضرت حالتی روی داد بیهوش گردید چون بهوش آمد فرمود که اینک
حق سبحانه تعالی وعده بمن فرموده است تا هر که مرید من و مرید مرید من که تا قیامت باشند
و شجرهٔ من برسد آتش دوزخ بر وی حرام است الحمد لله تعالی شانه که این گنهگار در سلک مریدان تو
امید که بفضل خدای عز و جل آمرزیده گردد نقلست که در میان قطب الکاملین حضرت
شیخ بهاؤ الدین زکریا قدس الله تعالی اسرارهما مودتی عظیم بود و سالها با هم بوده اند
گویند که آن هر دو بزرگوار پسر خاله یکدیگر بوده اند وقتیکه شیخ بهاؤ الدین زکریا برحمت
حق سبحانه تعالی پیوست حضرت قطب الکاملین در مراقبه بودند هم دران حال در ذکر شد
و چندان ذکر کرد که بیهوش گردید و خرقهٔ حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله تعالی سره
آورده بپوشانیدند و آنحضرت تا دیری همچنان بیخود ماندند چون بهوش آمده حاضران
سر بزمین نهادند حضرت شیخ عبد الله احمد بلخی قدس الله سره حاضر بود بآنحضرت با ایشان
گفت که برادرم حضرت شیخ بهاؤ الدین زکریا قدس الله تعالی سره بخدای تعالی شانه پیوست
گفت چگونه معلوم شد گفت همین زمان دیدم که بسیار فرشته آمدند و از ان میان شیخ شهاب الدین عمر سهروردی
قدس الله تعالی سره پیش پیش شده برادرم شیخ بهاؤ الدین را همراه گرفته سوی آسمان می برند
الموت بیائید تا نماز جنازه او گذاریم حسب الحکم همه برخاسته وضو نموده نماز جنازه
خواندند بعد ازان متواتر خبر رسید که شیخ الاسلام شیخ بهاؤ الدین زکریا قدس الله تعالی سره
رحلت فرمود و در هفتم شهر صفر است نقلست که خلفای آن حضرت
آن قدر بوده اند که در تحریر و تقریر نمی گنجد اسمائیکه در ملفوظات ثبت افتاده بیست کس اند
شیخ علاؤ الدین علی احمد صابر و شیخ نظام الدین اولیا و شیخ شمس الدین ترک پانی پتی و شیخ
جمال هانسوی و شیخ یعقوب ابن شکرگنج و شیخ نظام الدین ابن شکرگنج و شیخ بدر الدین

سلیمان ابن شکر گنج و شیخ شهاب الدین ابن شکر گنج و شیخ نصیر الدین و شیخ بدر الدین
اسحاق و شیخ وهارو و شیخ زین الدین دمشقی و شیخ علی شکر ریز و شیخ علی شکر بار
و شیخ محمد سراج و شیخ جمال کامل و شیخ نجیب الدین متوکل برادر شکر گنج و شیخ عارف
سیوستانی و شیخ صابر و مولانا داود پالهی قدس الله تعالی اسرارهم و دیگر مریدان خلفای
آنحضرت بسیار اند چنانچه مذکور گشت اما افضل ترین و مشهور ترین خلفای آنحضرت سه کس اند
سلطان المشائخ حضرت شیخ نظام الدین اولیا محبوب الٰهی و تاج الاولیا غوث صمدانی
حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابر کلیری و قطب عالم شیخ جمال هانسوی قدس الله تعالی
اسرارهم نقلست که آنحضرت در آخر عمر استغراق زیاده گشت و روز بروز افزون چنانکه
وقت نماز مکرر می پرسید آیا نماز ادا نموده ام یا نه اگرچه ادا کرده بودند خادمان اذان عرض
می نمودند که حضرت پیر دستگیر نماز ادا نموده اند باز بنماز مشغول میشد و میفرمود حق سبحانه تعالی
داند که باز برادای نماز قادر شوم یا نه چنانکه نماز عشا چند مرتبه ادا نمود و در سنه تسع و ستین و ستمائة
پنجم ماه محرم الحرام روز سه شنبه ازین دار الملال بملک ابدی و متعال انتقال فرموده برحمت
حق سبحانه تعالی پیوست و غریو از جهان برخاست چنانچه تاریخ وصالش این دعاگوی
درویشان بالهام ربانی تعالی شانه مخدوم یافته است قدس الله تعالی سره العزیز و منهم

در ذکر تاج الاولیا غوث صمدانی حضرت خواجه علاء الحق و الدین علی احمد صابر قدس الله تعالی
آن ازهد زهاد و آن اعبد عباد آن عارف کامل آن عالم و عامل آن قطب الملائک آن مقتدای
اهل طریقت آن رهنمای ارباب حقیقت آن زینت زمان آن رکن جنان آن فرید دهر آن
وحید عصر آن محرم اسرار خفی و جلی آن جانشین نبی و علی آن محبوب درگاه رسالت پناهی
آن مقرب بارگاه الٰهی تاج الاولیا غوث صمدانی حضرت خواجه علاء الدین علی احمد صابر
المعروف بمخدوم علی احمد صابر قدس الله تعالی سره العزیز که صاحب کشف و کرامات عالیه
و صاحب مقامات جلیله و عالم عدیم النظیر و فاضل بی همتا و سند الاولیای وقت خود بود

وشانی عظیم ورتبہ رفیع داشت واو را مقام جلالت بود چنانکہ کسی از غایت عظمت وہیبت سوئش دیدن نمی توانست وخرقہ فقر وارادت از قطب الکاملین حضرت شیخ فرید الملۃ والدین شکر گنج مسعود بن سلیمان اجودہنی قدس اللہ تعالی سرہ العزیز پوشیدہ وآن حضرت واماد وخواہرزادہ حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج واز خلفای خاص الخاص ایشان است وخدمت حضرت پیر دستگیر خود بسیار نمودہ چنانکہ از غایت مہربانی در باب او فرمودہ کہ علم ظاہر وباطنی من بشیخ علاؤالدین علی احمد صابر وبشیخ نظام الدین بدایونی سرایت کردہ وگاہی میفرمود کہ علم سینۂ من بشیخ نظام الدین اولیا بدایونی رسید وعلم دل من بشیخ علاؤالدین علی احمد صابر فائز گردیدہ ولقبش علاؤالدین است وخطابش مخدوم از جانب الٰہی است وصابر از پیر دستگیر حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج خود خطاب یافتہ نقلست کہ آن حضرت صاحب زہد وتقوی وصاحب عزلت وتجرید وصاحب توحید ولایت وصاحب ذوق وسماع بودہ ودر علم ظاہری وباطنی نظیر نداشت وجذبۂ الٰہی بلانہایت میداشت وقطب وغوث وقت خود بود وسماع اکثری شنید وبدو ذوق بسیار بودہ چنانکہ رحلت آن غوث صمدانی در عین حالت سماع واقع گشتہ وآن حضرت مستجاب الدعوات بود وہرچہ از زبان مبارکش برآمدی ہمان شدی وبا دنیا واہل دنیا اصلا توجہ نداشت واز صحبت خلق میگریخت وہمیشہ در ذکر مشغول میماند نقلست کہ آن حضرت اکثر گولر در آب جوشانیدہ بے نمک خوردی وکسیکہ از نزد سلطان المشائخ حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس اللہ تعالی سرہ کہ مابین ہردو بزرگوار رابطۂ اتحاد قائم بود بخدمت آنحضرت آمدی فرمودی کہ در طعام نمک مینداز چونکہ اہل دہلی می آید ووقتیکہ حضرت سلطان المشائخ ہرکسیرا کہ بخدمت آن حضرت میفرستاد تاکید میفرمود کہ خدمت آن حضرت بوجہ احسن تمامی وتکریم وتعظیم بجا آری چنان نباشد کہ ملال خاطر آن حضرت را واقع شود نقلست کہ آن حضرت را در اوائل حال قسمت لنگر فقرا وسطبخ خاصہ حضرت قطب الکاملین شیخ فرید الدین

شکر گنج قدس الله تعالی سره العزیز تا دوازده سال مقرر بود و خود تا این مقدار مدت چیزی نخورد تا روزی پیر و مربی ایشان بنور ولایت دریافته پرسید که بابا علاء الدین شما که طعام قسمت میکنید خود هم چیزے می خورید یانه عرض کرد که بنده را بے اجازت حضرت پیر دستگیر چه قدرت و مجال است که یک دانه ازان خوردن تواند فرمود شیخ علاء الدین علی احمد ما صابر است ازان روز آنحضرت بخطاب صابر مخاطب گشت و آن حضرت گاه گاه فکر شعر هم میفرمود و تخلص در فارسی احمد میفرمود و در هندی صابر چنانکه غزلی که سوایش بنظر نیامده متعارف است و مشهور تبرکاً و تیمناً نوشته می شود ؎ امروز شاه شاهان مهمان شده است ما را ❊ جبریل با ملائک دربان شده است ما را ❊ در جلوه گاه وحدت کثرت کجا گنجد ❊ هژده هزار عالم یکسان شده است ما را ❊ در محفل گدایان مرسل کجا گنجد ❊ بی برگ و بی نوای سامان شده است ما را ❊ ما خانهٔ جهان را بسیار سیر کردیم ❊ اے شیخ بت پرستی ایمان شده است ما را ❊ احمد بهشت و دوزخ بر عاشقان حرام است ❊ اینجا رضای جانان رضوان شده است ما را ❊ نقلست که آن غوث صمدانی از کمال محبت حق سبحانه تعالی دوام در استغراق بود بحدیکه از خود و از هیچ چیز خبر نداشت و بهوش کم می آمد و همیشه در مشاهده می ماند چنانچه می فرماید ؎ استغرق اسمین ڈوب اے صابر ❊ که بجز هو کے غیر هو نه رہے ❊ تا بمرتبه رسید که عمدهٔ مشائخ عصر و قدوه اولیائے دهر گردید نقلست که وقتی یکی از مریدان حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا قدس الله تعالی سره بخدمت آنحضرت آمد و عرض نمود که یا حضرت ایشان سوائے حضرت شیخ شمس الدین ترک پانی پتی دیگری را مرید و خلیفه خود نکردند و حضرت پیر دستگیر من زیاده از انجم بر افلاک مرید خود ساختند فرمود شمس ما کافی ست که بر همه غالب است بفضل حق سبحانه تعالی چنانکه خورشید بر انجم آن خادم خاموش ماند و بدهلی آمده پیش حضرت سلطان المشائخ این ماجرا مذکور نمود فرمود که حضرت را

چرا رنجانیدی هرگز بار دیگر چنین نباید کرد که آنحضرت مقرب بارگاه ربانی است و آنچه
فرموده راست ست نقلست که چون آنحضرت را پیر و مربی ایشان خلافت داد و اسم اعظم که
سینه بسینه رسیده بود بیاموخت و خرقه خاصه و مثال عنایت نمود و بدهلی رخصت
کرد و هنگام وداع فرمود که با برادرم شیخ جمال هانسوی ملاقات نموده و مثال درست
کنانیده به شهر دهلی برود و این طریقه آن قطب الکاملین بود خلیفه را که بجای معین میفرمود
اول پیش شیخ جمال هانسوی می فرستاد و شیخ بر مثالش ثبت میکرد و بعد از ان به دیار و ولایتی
که مامور بودی سیر رفت چون آن غوث صمدانی بهانسی رسید چڈول سوار با مردم بسیار در
خانقاه شیخ جمال نزول اجلال فرمود اگرچه شیخ باستقبال آن حضرت بر دروازه پیش آمده بود
چون آن حضرت از چڈول فرود نیامدند در خانقاه خود برگشته رفت و آن حضرت چڈول را
در خانقاه آمده بر سر فرش فرود آمد شیخ را این ادا خوش نیامد اما تکریم و تعظیم بجا
آورده پیشتر آمده ملاقات کرد و با عزاز و اکرام آورده صدر مجلس نشاند و از اخبار
پیر دستگیر خویش مستفسر گشت بعد حرف و حکایت نماز شام رسید نماز ادا کرده
باهم نشستند درین اثنا آن غوث صمدانی مثال عطا فرموده پیر خود را بر آوردند و حقیقت
دهلی ظاهر ساختند چون چراغ حاضر نبود لختی اهمال واقع شد بعد از ان چراغ آوردند
و مثال برکشادند بادی بوزید و چراغ گل شد حضرت غوث دم بزدند چراغ روشن گشت
شیخ جمال مثال ایشان برگرفت و یکا یک پاره ساخت و گفت تاب دم زدن شما دهلی
کجا دارد که بیک دم زدن تمام دهلی را خواهند سوخت غوث صمدانی در غضب شده
فرمود که چون تو مثال من پاره کردی من سلسله تو پاره کردم شیخ را خوف غالب آمد
گفت از اول یا از آخر فرمود از اول پس برخاست و برگشته بخدمت حضرت پیر دستگیر
خود آمده و ماجرای گذشته بعرض رسانید فرمود پاره کرده جمال را فرید نتواند دوخت لیکن
خاطر جمع دار که بحکم حق سبحانه و تعالی ملک کلیر ترا مقرر کرده شده بعده مثال بدستخط

خاص خود رقم نموده عنایت فرموده وآنحضرت بشهر فیض بخش کلیر رخصت حاصل نمود چون به هنگام
رفتن حضرت غوث صمدانی از ملاقات شیخ جمال کراهت در دل داشتند بخدمت پیر و مربی
خود معلوم نمودند آنحضرت التماس ایشان قبول فرمود تا ایشان به ملاقات آن غوث
صمدانی به خطه پاک کلیر رسیده و عذریه نمود وآنحضرت آن دیار را بنور معرفت و ولایت
منور ساخت چون قطب الکاملین حضرت شکر گنج قدس الله تعالی سره وقت رخصت آنحضرت
استفسار نمود که چون شیخ جمال شال ترا پاره ساخت تو چه کردی عرض نمود که یا حضرت
دران هنگام از غایت غضب طاقتم نماند هر چند که خود را ضبط نمودم از زبانم همین سخن بر آمد
که چون شال من پاره کردی من سلسلهٔ تو پاره پاره کردم گفت از اول یا از آخر گفتم از اول
حضرت شکر گنج فرمود که تیر مردان خطائی افتد اما بخیر گذشت که از اول گفتی آخر بسلامت ماند
تا مرید مرید تو برای شیخ دعا خواهد نمود واز برکت دعایش سلسلهٔ او جاری خواهد شد چونکه
در لوح محفوظ دیده ام اما تو هم عذر شیخ جمال قبول فرموده بگو که مرید مرید من دعا خواهد کرد
و سلسلهٔ او جاری خواهد شد آن حضرت اگرچه در دل نداشت مگر حسب الحکم پیر دستگیر
خود آهسته فرمود که سلسله جاری خواهد شد و پس همان شد که فرموده بود مگر باعث شهرت
خلائق حالات شیخ و سلسلهٔ شیخ نگردیده چونکه از صاف دلی در باب وی نفرموده
بود و بشارت دعا از مرید مرید آن حضرت جانب قطب ربانی حضرت شیخ جلال الدین محمود
کبیر الاولیا پانی پتی قدس الله تعالی سره العزیز ست چنانکه این قصه را دعاگوی درویشان
بیشتر در احوال حضرت شیخ جلال الحق والدین محمود عثمانی کبیر الاولیا قدس الله تعالی سره العزیز
مفصل خواهد نوشت انشاالله تعالی شانه نقلست که چون آن غوث صمدانی بشهر معظم
کلیر رسیده اقامت ورزید دید که دران شهر علماء و فضلاء و مشائخ آن مقدار است که چار صد
چندول برای نماز جمعه بر می آید و حضرت غوث که برای نماز جمعه تشریف میفرمودند از غلوی مردم
و ازدحام خلائق بیرون مسجد جای مے یافتند پس این حقیقت بخدمت پیر دستگیر خویش

عرضداشت نمود که آن حضرت بنده را ملکی معین فرموده اند که برای نماز جمعه هم جاے نمی یابد
وکسی نمی داند که کیستم وبی اجازت حضرت پیر دستگیر دم زدن نمیتوانم درین باب هرچه فرمان شود
بدان عمل نمایم حضرت قطب الکاملین جواب آن صادر فرمود که آن ولایت متعلق شماست بطوریکه
ذوق خاطر شما باشد نمائید وهرچه دانند بکنند اختیار شماست وبفضل حق سبحانه تعالی
درانجا هیچ کس ازان فرزند عزیز صدر وبزرگ نخواهد بود وپس همچنان که حضرت غوث صمدانی
دران مرتبه برای نماز جمعه بمسجد جامع تشریف فرمود از سابق هم دورتر از مسجد نشست و
نماز ادا کرد چون خادمان پرسیدند فرمود امروز مصلحت چنان است که همین جا بنشینیم وتماشای
خلق سازیم پس ساعتی نگذشت که آنحضرت سوی مسجد نگاه کرد وفرمود که هنوز این مردم
را سلامت گذاشتی بموجب فرمودن این سخن دفعةً مسجد از بیخ وبنیاد برافتاد
وهیچ یکی را از آنها که اندرون وبیرون مسجد بودند زنده نگذاشت وبخاک برابر ساخت این
کرامت که ازان تاج الاولیا ظاهر گشت اکثر مردم معتقد وحلقه بگوش گردیدند وهر
گردن کش وسرتاب ونامعتقد که دران شهر بودند بران جماعت وباے عظیم طاری شد
وهمه هارا نیست ونابود نمود وشهر ویران وخراب گردید حضرت غوث صمدانی بذوق خاطر
بریاضت ومجاهده مشغول گشت ووحوش وطیور در خدمت آن حضرت غلو میکردند
وشیر بدر آنحضرت جاروب کشی مے نمود واین خود تا حال دران درگاه عرش نظیر
معمول است که هر شب جمع شیر می آید وبدر روضه منوره مقدسه جبین فرسا گشته بدم خویش
جاروب کشی میکند وبیرون میرود چون این خبر ویرانی وبرهان کرامت آن حضرت
بسمع شریف حضرت شکرگنج رسید فرمود چکنیم آن ملک مع مضافات بتصرف اوست
مصرع هرچه واند بکند مختارست ؛ نقلست چون در ملفوظات حضرت
شیخ فریدالدین شکرگنج قدس الله تعالی سره العزیز ذکر تاج الاولیا غوث صمدانی
حضرت خواجه علاء الحق والدین علی احمد صابر قدس الله تعالی سره العزیز سوآ این کم واقع

شده وجمال ایشان تمام وکمال ثبت نیست سبب او آنکه ملفوظات حضرت شکرگنج اکثر
باتفاق شیخ جمال هانسوی جمع گشته اند سوای آن هر که نوشته اورا خاطر داشت شیخ
مذکور لازم و غبار خاطر آنحضرت و شیخ هانسوی خود روشن است بنابران ذکر آن حضرت
چنانکه بایستی واقع نشده و محبت کمالیت و ولایت و عظمت آن غوث صمدانی همچو ماه شهیر
آفاق است و از نام آوران سلسلهٔ عالیهٔ آنحضرت که بعد ایشان تا حال جاری است
ظاهر است که همه عالم را بنور ولایت منور ساخته اند و فیض ایشان بهر ملک و بهر شهر هندوستان
و ایران و توران و عرب و عجم مالامال ست و تا قیامت همیشه در ترقی و تزاید بکرم حق سبحانه
تعالی خواهد بود **نقلست** که ظهور تصرفات در خاندان چشتیه مثلش از کسی دیگر کمتر بظهور آمده
و سلسلهٔ نسبش تا بحضرت موسی علیه السلام میرسد **نقلست** که بعد رحلت آن
غوث صمدانی نیز آن شهر ویران بماند حتی که مجاوران را نیز تاب اقامت آنجا نمانده بود
و دور تر رفته سکونت نموده بودند و بے حکم آمدن نمیتوانستند و کسے را مجال نبوده که بزیارت
آن حضرت مشرف شود و ازین جهت مرقد مقدسه آن حضرت نیز ضائع شده بود و اندران
ملین هندوان قریب تربت شریف پرستشگاه خود باسم دیوی برپا کردند آخر الامر او هم
نیست و نابود گشت و آمد و رفت کافران برطرف گردید اتفاقاً روزی کافری سناسی
در انجا بگذشت قریب آن پرستشگاه معدوم مرقدی و دید نورانی و با هیبت و گرد وے
انبوه وحوش و طیورساست و شیران بدم خویش جاروب میکشند حیران بماند و با خود
گفت که این مقام اولا معبدگاه ملیان بوده چه باشد که حالا فر انوار مسلمان درینجا
ظاهر شد باری ببینیم و ملاحظه نمایم بدین سبب نزدیک تر رفت و طیور که غلو داشتند
برجستند و بکنار رفتند آن ملعون با خود آلتی آهنی داشت با خود گفت که این نشان
والا شان را کنده و منهدم باید کرد و بدین گمان فاسد خواست که بکند ناگاه در وی
برآمد آن ملعون روی خود بان روزن فرود آورده اندرون دیدن خواسته که بغضب

حق سبحانه تعالی گرفتار گردید چنانکه گردنش در ان روزن در آمد و زمین فشار کرد هر چند خواست که برون آرد و جان بسلامت برد لیکن از دربار فیض بار اینچنین شیر زبردست کجا رفتن میتوانم
و باین گمان فاسد جان خود باکلک جهنم سپرد و همچنان افتاده ماند و حضرت غوث صمدانی مجاوران
روضه خویش که از هیبت و جلالت دربار سلطانی دورتر رفته سکونت ورزیده بودند
در واقعه ایشان را فرمودند که زود تر ایشان در اینجا برسید و سگی مردار را که بامرقد ما بی ادبانه
پیش آمده بود و بحکم حق سبحانه تعالی بسزای خود رسید از انجا دور سازند صبح صادق مجاوران
افتان و خیزان بسرعت تمام در خطهٔ پاک کلیر رسیدند و در انجا آمدند چه می بینند که شخصی کافر
بر قبر شریف آن حضرت افتاده است و سرش تا گردن درون مرقد مقدس و معلا فرو مانده
فی الحال برآوردند و دیدند که روی آن ناپاک بعینه شکل سگ است چونکه از زبان مبارکش
لفظ سگ در واقعه شنیده بودند از انجا دور ساختند و از ان باز لیفرمان آن غوث صمدانی
نزدیک تر روضهٔ منوره آمده مسکن ساختند و مرقد مطهره آراستند و روضهٔ مقدسه که سقفت او
چوبین بود ترتیب دادند از ان روز بنای آمد و شد خلائق در انجای مقدس قائم گشت
نقلست که آن غوث صمدی در عین حالت سماع و وجد رحلت فرموده برحمت حق سبحانه تعالی
پیوست و سیزدهم ماه ربیع الاول سنه ۶۶۴ اربع و ستین و ستمائة بود چنانچه تاریخ وصال آن
تاج الاولیا غوث صمدانی خان شکر گنج بود و یافته ام قدس الله تعالی سره العزیز و منهم

در ذکر شمس الاولیا حضرت خواجه شمس الدین ترک قدس الله تعالی سره العزیز

آن صاحب ولایت آن خورشید سپهر هدایت آن بحر معرفت و علم آن گنجینه حیا و حلم آن پیشرو
صف رجال آن بدرقهٔ اهل کمال آن خلوت گزین سرای قدس آن صدر نشین بزم
انس آن کلید خزائن خداوندی آن گره کشای کشور بهره مندی آن پناه بی پناهان
آن هادی گمراهان آن نوشندهٔ جام پر نور بخشی قطب الاعظم حضرت خواجه شمس الدین
ترک پانی پتی المخاطب بمشکلکشا قدس الله تعالی سره العزیز که در جمیع اوصاف موصوف

ودر عظمت وولایت معروف وصاحب زہد وتقوی وصاحب تجرید وعزلت بوددا ورا مناقب
بسیار وفضائل بشمار است ودر علم ظاہری وباطنی گوی سبقت ربودہ چنانچہ حضرت پیر دستگیر
ایشان درباب ایشان فرمودہ کہ شمس ما در اولیا چون شمس است بفضل جل جلالہ واورا با پیر
بے نظیر خود بسیار راز و نیاز است وخرقہ فقر وارادت از غوث صمدانی حضرت مخدوم خواجہ
علاؤ الدین علی احمد صابر قدس اللہ تعالی سرہ العزیز پوشیدہ واز حضرت قطب الکاملین شیخ
فرید الدین شکر گنج نیز خلافت یافتہ وبحکم واجازت حضرت شکر گنج بخدمت آن غوث
صمدانی آمدہ مرید شدہ وخلافت ونعمت سینہ بسینہ حصول نمودہ وخدمت بسیار کرد
تا بعد چند مدت بحکم آن غوث صمدانی باوجود آنکہ در پانی پت قطب ابدال شیخ شرف الدین
بوعلی قلندر تشریف میداشت ولایت پانی پت یافت وبنور ولایت خود آن اطراف را
معمور فرمودہ وبنہریان را بمقام ولایت رسانید وآن حضرت مقرب بارگاہ ربانی بود چنانچہ
نام پاک آن شمس الاولیا تاثیر تمام دارد ومجرب ومشہور آفاق تا ہرکسی کہ برای کشایش ہر
مہمے ورنجے ومشکلی نام پاک آن حضرت لک تیہ با تمام رساند واگر خود تنہا گفتن دشوار
دارد ہر قدر مردم را کہ جمع کردن تواند جمع نمودہ بگوید باید بدین طریق کہ اول وضو بکنند وبعد
از صدق واخلاص بگویند یا شمس الدین ترک اکثر آنست کہ لک تیہ ہنوز با تمام نرسد کہ حق
سبحانہ تعالی ببرکت نام مبارکش حسب المدعا کارہا بانصرام رساند واین عمل خود معمول
وبارہا آزمودہ شدہ ودر تجربہ می آید واین عمل ہمہ کس اکثر میکنند وہرکس کہ اجازت شد اکثر
راست ودرست گشتہ ونیز بہر عاجز ودرماندہ رخصت عام است بشرطیکہ با اعتقاد
وباوضو بخوانند امید از کرم حق سبحانہ تعالی کہ زود بمطلوب رسد نقلست کہ آن
شمس الاولیا اصل از سادات صحیح النسب ترکستان است وبشپت نامہ ایشان چنان
بہ ثبوت پیوستہ حضرت شمس الاولیا قطب الاعظم خواجہ شمس الدین ترک پانی پتی کہ شیخ شمس الدین
پانی پتی نیز گویند ابن سید احمد ابن سید عبد المومن ابن سید عبد الملک ابن سید سیف الدین

این خواجه ورعنا ابن بابا ورعنا و پیش ازین آن حضرت در ولایت معروف و روشن است
چون محبت حق سبحانه تعالی بجوش آمد و دامن شکیبائی بکوچه شوق کشید زمام اختیار
بدست نماند و از انجام صحبت کرده منزل بمنزل تفحص کنان و مرشد مکمل جویان بهندوستان
تشریف ارزانی داشت چون بجوار ملتان رسید خدمت قطب الکاملین حضرت شیخ فریدالدین
شکر گنج قدس الله تعالے سره العزیز دریافته و چند گاه بملازمت آن حضرت
بماند و خلافت هم یافت اما آن حضرت فرمودند که مرید نمے سازم چونکه حصول
نعمت و کمال تو موقوف بر مرشد دیگر است از انجا بالهام ربانی و برخصت
حضرت شکر گنج سمت خطه کلیر روانه شد و بخدمت بابرکت تاج الاولیا غوث صمدانی
حضرت مخدوم خواجه علاء الحق والدین علی احمد صابر قدس الله تعالی سره العزیز آمد
و بشرف پابوسی مشرف گردید حضرت غوث صمدانی چون ایشان را دید توجه بینهایت
بران مبذول داشت و فرمود که شمس الدین تو مرا فرزندی از حق سبحانه تعالی خواسته ام
که این سلسله ما از تو جاری باشد و تا قیامت بپایند پس کلاه چهار ترکی بر سرش
نهاد و مرید نمود و مقراض بر سرش راند تا همان ساعت از عرش تا ثری همه منکشوف شد
و آنحضرت یازده سال خدمت حضرت پیر دستگیر خود نمود و سلوک نمایند و مجاهده از حد
گذرانید و فقر و فاقه اختیار نمود و بمرتبه اعلی رسید و خلافت یافت و اسم اعظم
که سینه بسینه رسیده بود آموخت و خرقه پوشید و حضرت غوث صمدانی خواست که آن
شمس الاولیا را به شهر پانی پت رخصت فرماید عرض نمود که بنده هنوز لیاقت آن
ندارد اگر فرمان شود چند گاه مزدوری کند حضرت غوث صمدانی التماس ایشان قبول
نموده رخصت فرمود تا آنحضرت از انجا برآمده نوکری سلطان غیاث الدین بلبن
اختیار نمود و در چند روز سامان و سرانجام دولتمندانه بهم رسانید باوجود این امارت
هیچ چیز تعلق خاطر نمیداشت و شب و روز بذکر خدای عزوجل و در مشاهده می ماند

نقلست که وقتی سلطان غیاث الدین بلبن بر سر قلعه لشکر کشید و قلعه را محاصره نمود
و مدت بر این منوال بگذشت و فتح قلعه میسر نمی شد تا شبی باد تند و باران سخت برخاست
چنانچه خیام سپاه و امرای اسلام بر افتادند و باران به تندی تمام باریدن گرفت
و سرمای صعب گشت و آتش جای نماند سقای شاهی آفتابه بدست در تفحص بود تا از
جای آتش پیدا کند و برای وضوی سلطان آب گرم نماید ناگاه از دور بدید که
در خیمه چراغ روشن است و آن خیمه آن حضرت بود سقا دویده آمد چون نگاه کرد دید
که درویشی تلاوت قرآن مجید مینماید و از هیبت آنحضرت آتش خواستن نتوانست
و آنحضرت سر بر افراشت و فرمود بیا ای برادر و آتش که میخواهی ببر سقا پیش آمد و
چوبی با آتش روشن کرده آفتابه رسانید اما ازین واقعه سقا را قرار نبود علی الصباح
مشک گرفته بسوی همان خیمه روان شد چون نزدیک خیمه رسید آنحضرت را دران ندید
حیران گشت و از آنجا برگردید تالابی بیرون لشکر بود بر سر آن تالاب آمد چه می بیند که بزرگی
صالح وضو میکند چون نیک نگاه کرد همان صورت پاک بدید که شب از چراغ او آتش
افروخته برده بود بگوشه استاده ماند تا وضو تمام کرده و نماز ادا نموده آنحضرت بسوی
خیمه خود شتافت سقا از همانجا آب در مشک پر کرده با وجود آنکه ایام سرما بود و آب
همه جا یخ بسته بود اما این آب که آن حضرت وضو ساخته بودند چنان گرم که حالا
گرم کسی نموده است آنرا گرفته بکارخانه خود آمد اما از عقل دریافت که این همه از برکت
و عظمت آن مرد خدای تعالی است هم دران روز این راز با کسی افشا نکرد و روز
دیگر از رسیدن آنحضرت پیش دو چهار گهڑی شب که باقی ماند برخاست و مستعد
شده همانجا رفت و آب را دید که یخ بسته است پس نزدیک آن درختی بود در عقب
او پنهان شده نشست تا آنحضرت بیامد و بمجرد رسیدن آن حضرت آب تالاب
بجوش آمد و آنحضرت وضو ساخت و نماز ادا کرده متوجه خیمه خود گشت و سقا آن

آب گرم در مشک آورده پیش سلطان غیاث الدین بلبن آمد و سلطان در بار عام نشسته
بود سقا فریاد برآورد و سلطان سقا را پیش طلبید و استفسار حال او نمود عرض کرد که
اگر جہان پناہ اسرار ما تنها بشنود التماس سازم سلطان ہمچنان نمود سقا تمامی حال
آن حضرت بیان کرد سلطان متحیر شد و سقا را فرمود تا بر در خوابگاه باشد و ی فرمان
بجا آورد پس شب شد و سلطان درون خیمه رفت و کلید دروازه حواله سقا نمود
چون سه چهار گهڑی شب باقی ماند سقا دروازه بکشاد و سلطان را آگاه نمود تا سلطان
مسلح شده برآمد و سقا را ہمراه گرفته پیاده بر سر تالاب رفته و آب را ملاحظه نمود که نهایت
سرد است پس ساعتی پنهان شده نشست تا آن حضرت بیامد و بمجرد رسیدنش آب
در جوش آمد و سلطان بدید پس آنحضرت وضو نموده نماز ادا کرده متوجه خیمه خود گشت
سلطان آب را بدید که گرم است متحیر ماند و برخاست و متعاقب آن حضرت روان شد
تا آن حضرت بخیمه خود رفت و بتلاوت قرآن مجید مشغول گردید سلطان دست
بسته ایستاد تا از تلاوت فارغ شده شه را بدید ایستاده تعظیم نمود و سلام کرد سلطان
زیاده از آن مدارا نمود و گفت زہی طالع و سعادتم که مثل شما دوست حق سبحانه
تعالی در زمان من بود با این ہمه ہزار حیف که این قلعه فتح نمیگردد آنحضرت
هر چند انکار نمود سود نداشت ناچار دست بدعا برداشت و فاتحه خواند و فرمود
که ہمین ساعت سواری کنید انشاء اللہ تعالی شانه فتح خواهد شد سلطان با خاطر جمع
و با خوشحالی تمام رخصت گشته به بارگاه خود آمد و ہمان ساعت سواری کرد تا ہمانجا ہم
قلعه فتح شد و سلطان شادیانه نوازان در لشکر ظفر اثر نزول اجلال
فرمود روز دیگر خواست تا پا برهنه بخدمت آن حضرت شتابد آن حضرت بنور
باطن دریافته اسپ سواری خاصه خود را سر داد و فرمود که فلان بیوه عاجز دختر
بالغه دارد و از اسباب کتخدائیش درمانده است برو و بهای خود با و بده آن اسپ

فرمان بجا آورد و پیش آن بیوه رفت و بیوه از غیب هماندم آوازی شنید که ای
پیره زن این اسپ را بفروش و برای کار خیر دختر خود صرف کن آن زن همچنان کرد و باقی
تمام اسباب و مال و متاع خود بفقرا داد و خود دلق پوشیده از لشکر برآمد و بخدمت پیر
دستگیر خود رسید و چندگاه بخدمت ماند بعده بولایت پانی پت مامور شد و رخصت
شده در شهر مذکور تشریف آورد و بنور معرفت منور فرموده **نقلست**
که چون آن حضرت به پانی پت نزول اجلال فرمود حضرت قطب ابدال مخدوم
شیخ شرف الدین بوعلی قلندر قدس الله تعالی سره بیرون شهر طرف جنوب بر مزار
شهیدی نشسته بودند که درین اثنا آنحضرت بنور باطن دریافت و کاسهٔ از شیر لبالب
بدست خادمی داد و فرمود که پیش برادرم شرف الدین بوعلی قلندر ببر و سلامم برسان
خادم فرمان بجا آورد و چون کاسهٔ شیر پیش حضرت قلندر آورد و سلام آنحضرت رسانید
حضرت قطب ابدال تبسم نمود گل گلاب که در پیش داشت بالای آن شیر گذاشت و واپس
فرستاد و فرمود سلامم بخدمت برادرم شمس الدین ترک برسان چون خادم کاسهٔ شیر
واپس آورد و پیش حضرت نهاد و سلام قطب ابدال رسانید آنحضرت نیز تبسم نمود مردم
که بملازمت حاضر بودند سبب آن پرسیدند فرمود آنکه کاسهٔ شیر پیش برادر شرف الدین
بوعلی قلندر فرستاده بودیم ازان بود که این ملک از خواجه ما بمن مرحمت شده است چنانچه
کاسه از شیر لبریز است همچنان این ملک بولایت من معمور شد و برادرم که برو گل گذاشته
واپس فرستاد بدان اشارت نمود که مرا بولایت شما هیچ تعلق نیست همچون گل در شیر
درین شهر خواهم ماند بعض مردم بگمان آزمایش از قطب ابدال پرسیدند ایشان نیز همین
بیان نمودند پس حضرت قطب ابدال در شهر آمده سکونت ورزیدند و بحضرت شمس اولیا
ملاقات نمودند و درمیان یکدیگر محبت بکمال و اخلاص بنهایت واقع شد پوشیده نماند
که حضرت قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بوعلی قلندر قدس الله تعالی سره العزیز سابقا

قدیم از آبا و اجداد آنحضرت در شهر پانی پت وطن داشتند چنانچه قبر والدین آن حضرت که سالار فخر الدین و بی بی حافظ جمال میشوند در جوار شهر طرف شمال واقع است و سمهٔ کس سید اند و علم ظاهری و باطنی بکمال داشت چند سال بپای مینار دهلی درس گفت سه دران اثناء جذبهٔ الٰهی پیدا گشت تمام کتب در دریا افگند و از انجا بر آمده به پانی پت تشریف ارزانی داشت و غیر از درس وحدت هیچ تکرار نکرد و بسیاران بمنزل رسانید و خلافت داد و آنحضرت از دودمان والاشان حبیب الاسلام حضرت امام اعظم ابو حنیفه کوفی قدس الله تعالی سره است و نسب شریفش بدین طریق حضرت قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بوعلی قلندر ابن سالار فخر الدین ابن سالار حسن ابن سالار عزیز ابن ابابکر غازی ابن فارس ابن عبد الرحمن ابن عبد الرحیم ابن محمد ابن دانگ ابن امام اعظم ابو حنیفه کوفی قدس الله تعالی اسرارهم و نسبت شجره و خلافت که بقطب الاقطاب حضرت خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله تعالی سره العزیز می پیوندد بدین طریق حضرت قطب ابدال شیخ شرف الدین بوعلی قلندر قدس سره مرید و خلیفه حضرت شیخ شهاب الدین عاشق خدا و هو من حضرت شیخ امام الدین ابدال و هو من حضرت شیخ بدر الدین غزنوی و هو من حضرت قطب الاقطاب خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله تعالی اسرارهم و حضرت قطبی و جدی ما قطب ربانی حضرت شیخ جلال الحق والدین محمود پانی پتی الملقب به کبیر الاولیا قدس الله تعالی سره العزیز اگرچه کسب کمالات باطنی بخدمت پیر و مرشد خود حضرت شمس الاولیا بلا نهایت نموده اند اما اکثر از توجه خاص از قطب ابدال نیز حاصل کرده اند و منظور نظر آن حضرت بودند چنانکه مبشتر در احوال آن حضرت مفصل نوشته می شود انشاء الله تعالی شانه نقلست که روزی یکی از مریدان شمس الاولیا بهر کاری در شهر رفته بود گذرش بسوی آستانه حضرت قطب ابدال افتاد دید که آن حضرت بصورت شیر نشسته است چون بخدمت پیر ولی نعمت خود آمد بعرض رسانید فرمود که پس برو اگر برادرم شرف الدین را بهمان شکل نشسته

ہینی سلامم برسان و بگو کہ شیر را بیشہ باید خادم فرمان بجا آورد و چون بدانجا رسید
ہمان شکل بدید گفت پیر من سلام رسانیدہ است و فرمودہ کہ شیر را بیشہ باید فی الحال
آن حضرت از انجا برخاست و ہمان صورت شیر بہ باگھوڑی تشریف برد و باگھوڑی
نام جائیست بیرون شہر جانب مشرق چون حضرت قلندر بصورت شیر در آنجا رفتہ
نشستند از ان سبب باگھوڑی نام یافت و بہ یمن قدوم آن حضرت تا حال زیارت گاہ
خلایق است چون آنحضرت مدتی در انجا ماند بسمع شریف حضرت شمس الاولیا رسید
یکی از مریدان را فرمود کہ آنجا برو و بہ برادرم سلامم برسان و بگو کہ این شہر با جوار
و مضافات ہمہ از خواجہ ما مرحمت شدہ است مرید حسب الحکم بہ باگھوڑی رفت و ہرچہ
فرمان آنحضرت بود بخدمت حضرت قطب ابدال ظاہر کرد آنحضرت ہمان وقت بہ موضعی بوڑہ کھیڑہ
کہ قریہ ایست از مضافات قصبہ کرنال تشریف برد و سکونت اختیار کرد و اگرچہ گاہ گاہ
برای ملاقات آن حضرت بپانی پت نیز تشریف می آوردند محل سکونت و استقرار
در بوڑہ کھیڑہ مقرر فرمود و سال ہشتم بعد رحلت حضرت شمس الاولیا در سنہ ۷۲۳ ثلث
وعشرین و سبع مائۃ سیزدہم شہر رمضان المبارک ہمانجا رحلت نمود و در قصبہ کرنال دفن
کردند چنانکہ مقبرہ آنحضرت تا حال در کرنال ہم واقع است و خویشان آنحضرت اندر
شبی خفیہ نعش پاک آنحضرت از انجا برآوردہ بہ پانی پت آوردند و دفن نمودند پس
از یمن قدم قطب ابدال ہم پانی پت و ہم بہ کرنال و ہم بوڑہ کھیڑہ و ہم باگھوڑی مزار
و مطاف خلائق گشت و تا قیامت خواہد ماند و تاریخ رحلت آنحضرت شیخ شرف الدین
ابدال در ان ہنگام گفتہ است قدس اللہ تعالی سرہ العزیز نقلست کہ وقتی حضرت
شمس الاولیا پیش از آمدن بہندوستان در ولایت ترکستان اندر وطن مالوف
خود بمجلس نشستہ بود و اکثر مردم از سادات و اکابر شہر حاضر آمدند و در ان جملہ
سیدی بود نسبا اکابر و مشہور راہ طریق استفسار از ان حضرت بہ سید کہ سیادت شما

از کجا به ثبوت پیوسته فرمود از آبا و اجداد خویش شنیده آمده ایم و این همه نسب نامه
هم داریم گفت اثبات این مقدمه خیلی بعید است تا بهتر این وجهی خاطر نشان نشود چگونه
روا داریم ازین حرف آن حضرت در جلال آمده رگ هاشمی متحرک گردید فرمود دیگر گفتگو
موقوف همین سخن که در عوام اشتهار دارد که موی اندام سید در آتش نمیسوزد و اگرچه اینوجه
بخوبی تمام به تجربه نیامده است اما نزدیک من فی الجمله به ازین دلیلی نیست بگوئید تا تنوری
کلان گرم سازند و آتش از وی بیرون نه کنند پس من و تو هر دو در وی در آئیم هر که آتش
کار نکند و سلامت بر آید او سید است حسب الفرموده همچنان کردند و میکه تنور نهایت
گرم شد پس آنحضرت فی الحال درو در آمد و بمجرد فرود رسیدنش آتش تنور سرد گشت
چنانکه رشته از پیراهن مبارکش نسوخت و چشمه همانجا از غیب پدید آمد تا آن حضرت
بدان وضو ساخت دوگانه ادا نمود و بعدش بر آن سید بانگ زد و فرمود
ای برادر چرا اندرون نمی آئی که انتظارت بسیار کشیده شد آن سید از روی غیرت و شرم
مردم نزدیک تر آمد و آتش دید در کمال حرقت و هیبت در دلش اثر کرد و رنگ رویش
پرید از خجالت نیز دو گام پیشتر رفت و بر سر تنور آمد فی الحال شعله بیرون جهید و دامنش
در گرفت آن سید فریاد بر آورد و چندانکه غریو از محفل برخاست پس آنحضرت بیرون
آمد و دست حق پرست در پیراهن برد در طرفة العین آتش سرد گردید آن سید چون
چنین خوارق و کرامت پدید سر در پای فلک فرسای آن حضرت افگند و از گفته
خود پشیمان گردید و عذر بسیار گفت و توجه نمود و مردم از مشاهدهٔ این کرامت بهیئت
متحیر شدند و در اعتقاد افزودند چون اثر در عام خلایق زیاده و شهرت فراوان شد
آن حضرت را خوش نیامد ناچار ترک وطن نمود و از انجا بر آمده بهندوستان رسید
و این دیار را بنور معرفت و ولایت معمور نمود نقلست از شیخ یوسف پانی پتی که
از برادران یک جدی این دعاگوی درویشان است که در ایام تابستان او با جمعی

برادران

براوران دیاران بکابل باغ که بحکم ظهیر الدین محمد بابر بادشاه بعد فتح ابراهیم بن سکندر لودهی
در جوار پانی پت واقع شده می رفتند و دران باغ مسجدیست عالی و متصلش چاهی است و تعمیر
آن نیز هنگام فتح واقع شده اند موسم تابستان اکثر مردم شهر در آنجا میروند و غسل میکنند این
عزیزان برسم معهود دران غسل نمودند چون فارغ شدند همه اعزه بشهر رفتند مگر شیخ مذکور با یکی
دیگر که از کثرت گرما توقف نمودند و دران مسجد بخواب رفتند و قرار دادند که آخر روز بشهر خواهیم رفت
چون خوابیدند بعد دیری آن عزیز دیگر که با او بود سهم برخاسته بشهر رفت بعد از دو ساعت
بر فتنش شیخ مذکور از خواب برخاست و بخاطر آورد که بخانه خود برود و کاهلی نمود و باز بخواب
رفت بعد دیری باز بیدار شد دید که برابر سر دیوار مسجد از سقف تا فرش شیاطین بصورت طفلان
سر برهنه سیاه اندام پیدا شدند لاحول گفت و چشم فرو بست لمحه نگذشت که باز چشم بکشاد دید
که شیاطین لمحه لمحه زیاده میشوند و باشکال مختلفه از قسم خرس و خوک بسویش دویدند و قصد ا و
نمودند لیکن آزار و مضرت نمی رسانند چنانکه از کثرت ایشان روز روشن تیره شد و از هر جانب
صدای مهیب بگوشش میرسید چنانکه شعورش نماند چادری با خود داشت بر روی پیچید و
سرنگون افتاد دران هنگام نام پاک مشکل کشا حاجت روا شمس الاولیا بر زبان آمد و گفت
یا شمس الدین ترک وقت دستگیریست شما بجد ما قطب الاقطاب حضرت شیخ جلال الدین محمود
الملقب به کبیر الاولیا عثمانی پانی پتی چشتی الصابری قدس الله تعالی سره وعده فرموده بودید
که هرگاه که از اولاد تو هر کرا مشکلی پیش آید و مرا یاد کند انشاالله تعالی شانه مددگارش باشم
وقت دستگیریست دستگیرم شوید فی الحال صدای رفتار پای اسپ بگوش وی رسید
دانست که این سردار ایشان می آید که بی ملاحظه اش هنوز مرا نخورده اند اکنون او خود خواهد خورد
اندرین آواز پای اسپ ساکن شد و شخصی آواز داد که شیخ یوسف برخیز ازین زیاده ترسناک
گشت که بجهت خوردن افسر شیاطین می طلبد بهتر آنست که برضای خود رفته عجز و زاری نمایم تا شاید
رحمی بحال من نموده دست از من باز دارد درین بار دیگر آواز داد که برخیز و ترس مدار ازین سخن

تقویت یافتم و بر خاستہ دیدم کہ بزرگی نورانی منظر پیراہن پوش بر اسپ کمیت سوار ایستادہ است
چون شیخ یوسف را بدید بہ لطف و مہربانی پیش طلبید و فرمود کہ پیش من برو و دران وقت چون
چپ و راست نگاہ نمود آن بلاہا ہمچنان بدید کہ ہجوم داشتند فریاد بر آورد کہ یا حضرت شیاطین ہنوز
موجود ہستند آنحضرت بنظر غضب سوی آنہا بدید فرمود دور شوید ای ناپاکان سے خواہید
کہ درین ملک ہم نمانید کہ با فرزندان ما گستاخی کنید ازین سخن ہمہ آنہا دفعۃً غائب شدند و
آنحضرت اسپ خود پیش او راند تا در روانہ باغ از انجا او را رخصت فرمود و از باغ مذکور بجانب
شہر دو راہ بودند از یکی منع نمود بدیگری رخصت داد دران حین شیخ عرض کرد کہ یا حضرت
شما کیستید برای خدای تعالی شانہ بگوئید فرمود کہ آیا دکردہ بودی چون معلوم کرد کہ
پیر پیران ما حضرت شمس الاولیا شیخ شمس الدین ترک متشکل کشا قدس اللہ تعالی سرہ العزیز
اند دویدہ پای بوسی حاصل نمود و سوی بلدہ روانہ شد و جمال جہان آرای آنحضرت از نظر
مخفی شد چون دلش خائف بودہ و سیر قست از راہی کہ منع فرمودہ بود غلط کردہ بہمان افتاد
باز ہمان شیاطین گرد او نمود ارشدند و خواستند کہ آسیبی رسانند دران نا امیدی باز
آواز آنحضرت بگوش او رسید کہ سیفر ماید ای یوسف خاطر جمع دار دید کہ آن حضرت
ایستادہ اند قدمبوس شد تا آن حضرت فرمود ترا ازین راہ مانع شدہ بودم بخاطر نداشتی
عرض کرد بسبب این بلاہا شعوری نمیداشتم راہ غلط نمودم ورنہ حاشا کہ نافرمانی کنم فرمود
برو او بخانہ سلامت رسید نزدیک بلدہ دو چاہ متصل یکدیگر بودند بر سر یکی آنحضرت را
باز دید کہ دست مبارک دران چاہ بُردہ آب بر آوردہ سہ مرتبہ بر رویم زد و وداع نمودند
ناچاق و تندرست شدم و بخانہ خود رسیدم و ہیچ کوفت نماند بر ضمائر ارباب عقیدت
واضح باد کہ این واقعہ بعد ششصد و پنجاہ سال از رحلت آنحضرت روداد و شیخ یوسف
مذکور تا حال زندہ است الحمد للہ تعالی شانہ کہ این گفت ربی سر انجام در سلک بندگان
و مریدان اوست اگر قبول فرماید یکونین نگنجد و بکائنات کہ نقل است از حضرت پیر دستگیر

روشن‌ضمیر قبلهٔ من حضرت شیخ عبدالسلام المخاطب بشاه اعلی قدس الله تعالی سره که شبی آرام
میکردم و از نصف شب زیاده گذشته بود که یکی از برادران در پی هلاک من گشت اتفاقاً
آن شب قابو یافته شمشیر برهنه علم کرده بر سر من در آمد پیش از انکه آسیبی بمن رساند بیدار شدم
دیدم که شخصی با شمشیر برهنه بکشتنم قادر ست یکایک از زبانم بر آمد که یا شمس الدین ترک ناگاه دستی
با انگشتری نقرئی از غیب پیدا گردید و آن شریر را گردن گرفته مندفع نمود و دور کرد برخاستم
و تجدید وضو نموده همان دم بروضهٔ منوره مقدسه آن حضرت رفتم و زیارت کردم چون سر خود
بمرقد مطهره آنحضرت سودم دستی از آن قبر شریف بر آمد و جبهٔ مرا بگرفت و تیمناً آن دست
حق پرست را بهر دو دست خود بگرفتم و بر سر و چشم خود مالیدم پس در خاطر من گذشت که
چه خوش بودی اگر درین وقت چراغ روشن شدی تا بشرف مشاهده معزز شدی همین سخن
فوراً از ناخن دست مقدس روشنی پیدا شدن گرفت چون خوب دیدم همان دست مبارک
مع انگشتری است که در آن وقت دستگیری کرده بود باز بوسیدم و بر سر و چشم مالیدم و سجدهٔ
شکر بدرگاه حق جل و علی بجا آوردم گویا شخصی ابیات بهمین حال گفته ابیات
نه مشاطه نگار دست اوست ؛ نموده دست قدرت قدرت دست ؛ ید بیضا بدست
او همین است ؛ ید الله فوق ایدیهم همین است نقلست که مجاوران روضهٔ منوره
آنحضرت در لاهور بجهت کار مدد و معاش خود رفته بودند و این دعاگو نیز همانجا در خدمت
بندگان حضرت سلیمان مرتبت سکندر صولت قضا قدرت خلیفهٔ رحمانی ظل سبحانی
شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان بادشاه غازی خلد الله تعالی ملکه و سلطنته
بود که آنها از من پرسیدند که هیچ میدانید از اولاد امجاد حضرت شمس الاولیا کسی است گفتم که آنحضرت
در هندوستان متاهل و عیال نمیداشتند چنانچه در ملفوظات ثبت افتاده است
اما بجای فرزند آن حضرت خلیفه و مرید اکمل ایشان پیر پیران و جد ما قطب
ربانی حضرت شیخ جلال الدین گنگا کبیر الاولیا پانی پتی اند مجاوران گفتند که ما هم میدانم

ولیکن درین هنگام عمدة الملک صفدر خان بهادر از صاحب مستقر الخلافت اکبرآباد تغیر شده
بدرگاه خلائق پناه میرفت و منزل بپانی پت نمود و آن سنه ۱۰۵۰ هزار و پنجاه بود و چون نزدیک
بروضه منوره آنحضرت منزل داشت و تمامی مردم اعیانش برای زیارت آنحضرت
رفتند شخصے ازان جماعه که مقرب بود بخدمت صاحب خود از رفتن بزیارت روضه
مقدسه معلوم نمود چون آن سلاله عظام نام پاک آن حضرت شنید برخاست و سوار
شده بعزم طواف روضه متبرکه آمد و باد ب تمام زیارت حاصل نمود و حقیقت تشریف
آوردن هندوستان و سنه آن سال از مجاوران و بزرگان آن شهر پرسیده
بمردمان گفت که ای جماعه حاضران آگاه باشید که من از دودمان والاشان آنحضرت
ام و مدتیکه بملک هندوستان از ترکستان آمده ام جویای نعمت زیارت بودم
اگرچه نام پاک حضرت مشهور آفاق است و می شنیدم لیکن اتفاق زیارت نگردیده
بود و هم دانستم که شاید بزرگی دیگر باشد هم نام آنحضرت مگر الحمد لله تعالی که مشرف شدم
و گفت که حضرت را در ولایت صاحبزاده بود با عظمت و کرامت سید احمد جوار نام
رحمة الله تعالی علیه و از ان بحر عرفان اولاد امجاد آنحضرت در عرصه عالم بماند
و من نیز از ان صلب پاک هستم پس پشت نامه خود طلبید حاضر آوردند و نسب نامه
آنحضرت بر آوردند نوشته بپایان سپرد چون بدیدم حسب آن پشت نامه که بالا
نوشته آمده برابر بود پس فاتحه خواند و قرار کرد که اگر الله جل جلاله مرا بخیریت باز
بیارد عمارت روضه منوره از سر نو باز خواهم نمود و برای مصارف روضه و خانقاه
و عمله و فعله آن نیز حتی المقدور مقرر نمائیم اگرچه مواضعات دیگر هم جاگیر بودند مگر از
خود هم استقرار نمود پس خان مذکور از انجا بلاهور رسید و بعتبه بوسی شهنشاه سرفراز
گردیده صاحب صوبه قندهار شده رفت و بعد مدتی در انجا ودیعت حیات
سپرد و فرزندانش با اموال و حشم بدرگاه جهان پناه آمده بمنصب شایسته سرفراز

شدند

شدند و خان مذکور ہر چند منصب پنج ہزاری ذات و پنج ہزار سوار داشت لیکن طریقہ بزرگان خود نگذاشت و خواجہ میگویانید از انکہ سادات صاحب ولایت را مردم خواجہ میگویند وہر کہ سید صحیح النسب است بہمین لقب معروف است نقلست کہ آنحضرت وسیم جمادی الثانی سنہ ستہ وثلثین وسبعمائۃ برحمت حق پیوست چنانچہ شخصے تاریخ وصال آن حضرت خوب گفتہ و فرمودہ حضرت تاج الاولیا غوث اعظم خواجہ علاء الملۃ والدین علی احمد صابر قدس اللہ تعالی سرہ العزیز باظہار آمد کہ بعد رحلت تاریخ آنحضرت شمس الاولیا بودہ برآمد این ہم قبولیت خطاب پیر آن حضرت در درگاہ جل جلالہ است کہ تاریخ رحلت ہم دریافتہ شد قدس اللہ تعالی سرہ العزیز و مرقد مطہر زیارت گاہ خواص وعوام است ومنہم

در ذکر قطب ربانی حضرت شیخ جلال الدین محمد کبیر الاولیا قدس اللہ تعالی سرہ العزیز

آن قطب الاقطاب آن محبوب رب الارباب آن ناطق حقایق آن امام خلایق آن حجت الاولیا آن برہان الاتقیا آن قبلہ اہل تحقیق آن کعبہ جمع صدیق آن خورشید فلک ایمان آن ماہتاب سپہر کرامت آن ہم دفتر دیوان توحید آن سر حلقہ ارباب تجرید آن گنج اسرار ذو الجلال آن گوہر دریای فضل وکمال آن فخر زمان وزمین قطب ربانی حضرت شیخ جلال الدین محمد کبیر الاولیا ابن محمود بانی پتی کازرونی قدس اللہ تعالی سرہ العزیز کہ صاحب کشف وکرامات عالیہ وصاحب مقامات جلیلہ ورفیع الشان بود ودر علم شریعت وطریقت وحقیقت ومعرفت عدیم العدیل بود ویتیم بودہ چنانچہ پرورش آنحضرت عموی ایشان نمودہ اول نام مبارکش خواجہ محمد بود جلال الدین خطاب از پیر روشنضمیر خود یافتہ ودر ہندوستان بیشتر معروف بشیخ جلال بانی پتی نہ از است مگر خطاب کامل جلال الدین است چنانکہ مثال آن حضرت کہ پیر ومربی ایشان مرحمت نمودہ است شاہد ہمین معنی است وآنرا ہمین جہت در ذیل این نوشتہ شد ونسب شریف او کہ بحضرت امیر المؤمنین جامع القرآن خلیفۃ الرحمان عثمان ذی النورین رضی اللہ تعالی عنہ چنانچہ آخر این کتاب در ذکر پیر دستگیر وقبلہ خود

تحریر کردہ می آید کسی را کہ درکار بود از آنجا تحقیق نماید و عمر شریفش از یکصد و ہفتاد سال زیادہ بود و کمالات از ہمہ فراوان **ابیات** این چہ سخن این چہ زبان دانست گفتہ و ناگفتہ پشیمانیست ٭ دل زکجا این پر و بال از کجا ٭ من کہ و تعظیم جلال از کجا ٭ بزرگی در شان آنحضرت چہ خوب گفتہ و آن حضرت خرقۂ فقر و ارادت از شمس الاولیا حضرت شیخ شمس الدین ترک پانی پتی قدس اللہ تعالی سرہ العزیز پوشیدہ و آنحضرت فرزندان و مریدان بسیار و خلفا و خدام بیشمار داشت و از ایام طفلی محبت حق سبحانہ و تعالی گریبان گیر وقت او بود و اکثر بصحرا ماندی و مشغول بذکر حق جل و علی ماندی و در آخر عمر آن قطب ربانی را استغراق بسیار غالب آمد چنانکہ وقت نماز خادمان در گوش مبارکش سہ بار حق حق حق جل جلالہ باواز بلند گفتی تا بہوش آمدی و نماز ادا فرمودی و باز باستغراق رفتی و سماع اکثر می شنید و اعراس مشایخ کرام می نمودی و اجتماع خلائق وادی و علما و مشایخ زمانہ آن قطب ربانی معتقد بودند و خدمت میکردند و نعمت می یافتند و ہیچکس انکار سماع آن حضرت نکردہ و آن قطب ربانی جلالت بسیار داشت و صاحب لفظ و مستجاب الدعا بود و ہرچہ از زبان مبارکش برآمدی ہمان شدی و از خلفای آنحضرت ہم اکثر صاحب جذبہ و قطب وقت خود و عابد مکمل گذشتہ اند چنانچہ ذکر بعضے از ایشان کہ از ملفوظ ثبت افتادہ رقم کردہ می شود و آن قطب ربانی جاییکہ خواستی در طرفۃ العین رسیدی و باز آمدی ہرچند آن مقام دور گذشتی چنانکہ اکثر نماز جمعہ در کعبہ معظمہ ادا کردی و کتاب بی نظیر و عالمگیر بسان زاد الابرار تصنیف آن حضرت است چون ذکر مثال آن قطب ربانی درمیان آمدہ است بنابران تبرکاً بجنسہ نوشتہ آمد بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ رب العالمین والعاقبۃ للمتقین والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد و آلہ و اصحابہ والرسول اعطی الاسد اللہ تعالی وہو علی رضی اللہ تعالی عنہ وہو اعطی لخواجہ حسن البصری قدس اللہ تعالی سرہ العزیز وہو اعطی لخواجہ عبد الواحد بن زید نور اللہ تعالی روضتہ وہو اعطی لخواجہ فضیل بن عیاض رحمۃ اللہ تعالے

علیه و هو اعطی لخواجه ابراهیم ادهم نور الله تعالی مرقده و هو اعطی لخواجه حذیفة المرعشی
طاب الله تعالی سره و هو اعطی لخواجه هبیرة البصری رحمة الله تعالی علیه و هو اعطی لخواجه
علو ممشاد الدینوری، مع ولایت دینور قدس الله تعالی سره العزیز و هو اعطی لخواجه
قطب الدین ابو اسحاق مع ولایت شام نور الله تعالی روضته و هو اعطی لخواجه
قدوة الدین ابو احمد مع ولایت چشت طاب الله تعالی ثراه و هو اعطی لخواجه ابو محمد
نور الله تعالی قبره و هو اعطی لخواجه ناصر الدین ابو یوسف معها قدس الله تعالی سره
و هو اعطی لخواجه مودود معها نور الله تعالی قبره و هو اعطی لخواجه حاجی شریف
زندنی رحمة الله تعالی علیه و هو اعطی لخواجه عثمان هارونی طاب الله تعالی ثراه
و هو اعطی لخواجه معین الدین حسن سنجری مع ولایت اجمیر رحمة الله تعالی علیه و هو اعطی
لخواجه قطب الدین بختیار اوشی مع ولایت دهلی نور الله تعالی روضته و هو اعطی لخواجه
فرید الدین مسعود شکر گنج مع ولایت اجودهن قدس الله تعالی سره و هو اعطی
لخواجه علاؤ الدین علی احمد صابر مع ولایت کلیر و هو اعطی الفقیر مع ولایت پانی پت
و انا فی الخلفة المذکوره قبضتها و انا اعطیت خرقة و عمامة و قراضة و کاسة و سلمت ما
فی قلبی و روحی و جسمی و عینی و ما فی درسی و اسراری و مکاشفتی و اعلانی ظاهراً
و باطناً بالابن القلبی و خزینة الاسرار محمد ابن محمود ابن یعقوب و خطابه خطاباً
باسم من اسماء الچشتی و هو جلال الدین و انا قیمه فی مقامی لهذا الخلفة مع سوادها
و انا لا اخذ بید رجل من الرجال من بعد هذه التاریخ لاجل القلنسوة و الارادت
و لکل من هو شیاً ارادة و خرقة و قلنسوة علی و یکتنی سلمته صحیحاً و اجزت اجازت الی شیخ
المشایخ قطب الاقطاب بدر الزهاد شیخ جلال المذکور و هو عالم بطریق الله تعالی را
و انا اعلمه فی ما بقی و هو اسبق من هولاء الدرجة فسلمتکم به و الحضرة نقلست
که آن حضرت چهل سال مسافرت کردند و حج الحرمین الشریفین ادا نمودند و از بسیار مشایخ

کرام نعمت یافته پس بوطن مالوف رسید و بعنایت صوری و معنوی حضرت شمس الاولیا
سرفراز گردید و بالهام ربانی مرید شد و خدمت ها نمود و ریاضت و مجاهده از حد گذرانید
پس خلافت و اسم اعظم که بسینه بسینه رسیده بود آموخت و هم بجای فرزند سجادگی سرفرازی یافت
و خانقاه و خدمات روضه منوره بآنحضرت متعلق گشت و آن حضرت بر سابق ظاهر چنان
تصرف داشت که هر روز طعام الوان در مطبخ خاصه او مهیا شدی و هزار کس بر سفره طعام
حاضر میشدند و اگر از هزار کس کمتر میشدند خادمان بموجب حکم از کوچه و بازار مردم آن عدد را
می آوردند و طعام حاضر مهیا ساختند چون فارغ میشدند طبق و سرپوش که می آمدند باز بسرکار
نمی بردند و الله تعالی اعلم که چندین اطباق و سرپوش کجا میرفتند و اگر آنحضرت را شوق
شکار میگشت بشکار رفتی چنانکه گاهی ده پانزده روز و گاهی یکماه در شکار ماندی در صحرا
نیز همان مقدار طعام از غیب موجود شدی و همانقدر مردم بر سفره حاضر گردیدی و
طعام خوردی و باوجود این طریقه و تصرف اگر در خانه آن حضرت کسی خبر میگرفت سوای
فقر و فاقه که فاقه بکمال داشت قوت یکروزه نمی نهاد خبری نمی یافت حیران می ماند خدای
عزوجل داند که این چه کمال و تصرف بدان میسر بود نقلست که حضرت قطب ابدال
شیخ شرف الدین بوعلی قلندر قدس الله تعالی سره العزیز آنحضرت را از هنگام طفولیت
بغایت دوست میداشت و منظور نظر ایشان بود چنانکه هر روز برای دیدن ایشان
میرفت و حضرت را می دید و اگر آن قطب ربانی جای سیر رفت همانجا تشریف می برد
نقلست که روزی آنحضرت بگشت زار خود رفته بودند چون قطب ابدال خبر یافتند بر اسپ
سوار شده همانجا رفتند قطب ربانی چون آنحضرت را از دور بدید غله افشان غله نخود کرده
بحضور آوردند قطب ابدال تبسم نموده فرمود که ای پسر چه آوردی عرض کردند که دانه
برای اسپ حضرت است فرمود نخستین از اسپ بپرس اگر گرسنه باشد دانه طلبید یا نه
حضرت قطب ربانی روی خود سوی اسپ نموده از اسپ پرسیده گویا شد و گفت که سیرم

و حضرت مخدوم دو دانه خورانیده بر من سوار شده اند حضرت قطب ربانی متحیر ماندند و غله افشان همچنان در دست بود تا حضرت قطب ابدال فرمود که ای پسر این غله بتو بخشیدم و از خدای عز و جل خواسته ام هر قدر که این غله است بعدد هر دانه ترا اولاد امجاد عطا فرماید الله سبحانه تعالی و تقدس همچنان کرد که از زمین برکتش بآن حضرت چندان اولاد امجاد کرامت فرمود که اگر نوح ثنائیش بگویند سزاوار بود الحمد لله تعالی والمنة که این دعاگوی درویشان از آن دودمان عالیشان در عرصه ظهور پدید آمد نقلست که روزی قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بو علی قلندر بر سر راه نشسته بود که آنحضرت بر اسپ سوار از پیش ایشان گذشتند قطب ابدال چون بدید فی الفور بر زبان مبارک راند که زهی اسپ و زهی سوار ازین سخن آنحضرت را حالتی دیگر پیش آمد و از اسپ فرو افتاد و گریبان چاک زده سر بصحرا نهاد پس تا چهل سال مسافت نمود و بسیار مشائخان را دید و از هر کدام نعمت یافت بعد از آن بوطن مالوفه آمد از انکه نعمت اصلی فتح نیابود بالهام ربانی خدمت حضرت شمس الاولیا خواجه شمس الدین ترک قدس الله تعالی سره العزیز اختیار نمود و بتوجه آن حضرت در اندک مدت بکمالیت مردان رسید و قطب الاقطاب گردید و عالمی را هدایت نمود و بمنزل قرب رسانید نقلست که وقتی آنحضرت همراه فقرای چند سیر کنان در شهر هانسی تشریف برد و در آن هنگام شیخ المشایخ شیخ جمال قطب عالم در قید حیات بود و بشارت از غیب بدو شد که شیخ جلال کبیر الاولیا پانی پتی می آید زود ملازمت حاصل کن و عرض بساز تا از برکت دعایش سلسلهٔ تو جاری شود حضرت قطب ربانی هنوز بشهر نرسیده بودند که شیخ جمال قطب عالم خادمی برای طلب ایشان فرستاد و فرمود که بر انجاب برو تا درویشی چند خواهی دید سلام من بآنها برسان و همه آنها را طلبیده در اینجا بیار خادم حسب فرموده برفت و ساعتی در انجا صبر کرد تا درویشی چند بدید که می آیند و با آنها ملازمت نمود و پیام شیخ مذکور رسانید درویشان قبول نمودند پس رعونت و فروش که با خود داشتند همراه حضرت قطب ربانی کرده و حضرت بجائی گذاشته بخدمت شیخ آمدند شیخ منتظر

بدر ایستاده بود چون در میان آنها قطب ربانی را ندید و علامت درویشان آنحضرت که در واقع
نموده بودند در هیچ کدام نیافت فرمود ای درویشان الطفیل نبدگی که شمار اطلبیده بودم او را
نمی یابم بگوئید که با جماعت شما کسی دیگر هم هست گفتند بالفعل باخود همین چند فقرا بودیم غیر از
یک جوان خرد سال که بمحافظت اسباب ماست چون صاحب دیانت و صالح است پیش
او گذاشته آمده ایم شیخ گفت و الله من مهمان طفل محبوب خدا کار دارم بعده حضرت شیخ
بدرویشان طعام داد و فرمود که شخصے برود و آنحضرت را باادب تمام بیارد درویشی رفت
و آنحضرت را بیاورد و شیخ جمال هانسوی تا رسیدن آنحضرت بر سر دروازهٔ خود منتظر
بیک پا ایستاده بود چون حضرت آمد و دید باستقبال آمده ملازمت حاصل نموده تعظیم و تکریم
بسیار آورده بر صدر محفل نشاند و سفرهٔ طعام پیش کشید تا آنحضرت تناول فرمود و بعد از
فراغ طعام و ادای فاتحه درویشان را رخصت نمود و بخدمت حضرت قطب ربانی التماس دعا
کرد و عجز بسیار نمود و حقیقت ماجرای پاره ساختن فرمان حضرت غوث صمدانی تاج الاولیا
حضرت خواجه علاؤ الحق والدین علی احمد صابر کلیری قدس الله تعالی سره العزیز و باز دعای
غوث صمدانی در باب سلسلهٔ شیخ جمال و این ماجرا بسمع مبارک حضرت قطب الکاملین شکر گنج رسیدن
و بشارت دادن آنحضرت بدعای حضرت قطب ربانی چنانچه این واقعه بتفصیل در ذکر حضرت
تاج الاولیا غوث صمدانی نوشته شد بخدمت آنحضرت عرض نموده الحاح ساخت حضرت
قطب ربانی اجابت نموده دعا فرمود و فاتحه خواند و بعد ساعتی پیش درویشان که همراه بودند
آمد الله سبحانه تعالی دعای حضرت قطب ربانی مستجاب فرمود تا بعد وفات شیخ جمال
شیخ نور الدین را که هنوز شش ماهه بود پیش حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا
قدس الله تعالی سره العزیز در دهلی بردند و آنحضرت در همان سن وی را خلعت خاصهٔ
خود مرحمت فرمود و مرید ساخت و رخصت نمود ازین جهت است که بعد اسم حضرت
سلطان المشائخ نام شیخ نور الدین در شجره نمی نویسند بسبب بدعای حضرت قطب ربانی کبیر الاولیا

سلسلۂ شیخ جمال ہانسوی جاری شد و حضرت سلطان المشائخ خلافت واد بہ شیخ نور الدین مذکور علیہ الرحمۃ آمدیم بر سر مطلب چون قطب ربانی از خدمت شیخ جمال قطب عالم رخصت شدہ پیش آن جماعۂ درویشان آمدند درویشان از بسکہ تعظیم و تکریم و ادب شیخ جمال در بارۂ آنحضرت دیدند خود ہا نیز معتقد بسیار شدند چون از ان مکان روانہ شدند اسباب خود ہا بدستور سابق بآنحضرت برداشتن ندادند و عذر بسیار بمیان آوردند آخر الامر آن حضرت خواہ نخواہ بہمان وسعت مشرب اسباب شان برگرفتہ راہی شدند وپیش پیش میرفتند درویشان چون نگاہ کردند دیدند کہ آن بار بر سر صاحب اسرار معلق مانند چتر بر ہوا سیر و حیران تر شدند و بسیار معتقد گشتند پس بہر وجہ اسباب خود ہا از ایشان گرفتند و در پا افتادند و عذر تقصیرات نمودند حضرت قطب ربانی فرمود کہ ای عزیزان مارا از شما ہیچ رنجی نرسید بلکہ و صحبت شما محظوظ ماندم و اگر تقصیرے ہم رفتہ باشد معاف است القصہ چون شیخ جمال قطب عالم وقت رخصت قلندران میخواستند و بجد بودند کہ حضرت قطب ربانی را بوجہی از صحبت آنہا باز دارند و را ان مین میسر نیامدہ بود تعاقب مردم فرستادند تا خواہ نخواہ پیشتر رفتن نداد ندو پس آوردند و از سمت شیخ بسیار عجز و طلب قدوم نمودند شیخ جمال ہانسوی با عزاز و اکرام تمام چند روز آن حضرت را مہمان داشتند در ان ہنگام آنحضرت را ولولہ محبت و عالم مستی بود و بوطن رفتن نمی خواست ولیکن بہر گونہ شیخ جمال قطب عالم قدس الله سرہ العزیز نصائح نمودہ رضا مند نمود و گفت بابای من تو محبوب خدائی والله جل جلالہ کمالیت مردان بتو تنہا کرامت فرمود ولیکن مناسب نیست کہ حالا سرگردان شوی لازم کہ بوطن خویش رفتہ بنشینی چونکہ درین روز ہا مردی صاحب کمال در انجا آمد کہ فتح الباب تو موقوف بوی داشتہ اند و از خدمت او بمراد خواہی رسید و اگر مرا اجازت میشد ہم کسب فیض مینمودم اکنون بہر طریق بہ پانی پت باید رفت چون آن قطب عالم بسیار بجد شد حضرت قطب ربانی

بوطن مالوف تشریف آورد و مرید صاحب کمال بود بحضرت شمس الاولیا خواجه شمس الدین
ترک قدس سره بود و پس از آمدن بوطن گاه گاه نیز مسافرت اختیار کرده باز بوطن آمدند
و بدولت سعادت خدمت حضرت شمس الاولیا مشرف گردیدند نقلست که وقتی آنحضرت
جانب مشرق مسافر بود روزی در موضعی فرود آمد دید که ساکنان آن قریه اسباب خویش
جمع نموده و بفرار میدارند آنحضرت پرسید که فرار مردمان این قریه از بهر چیست شخصی
عرض نمود که حاکم وقت مال واجب طلب میکند و اینها از بد احوالی طاقت ادائش نمیدارند
میگریزند فرمود که سردار قوم خود را پیش ما بیارید او فرمان بجا آورد و رئیس خود را بخدمت
آورد آن حضرت فرمود که ای رئیس اگر این مقدار زر ترا پیدا شود که مال حاکم خود
ادا نموده تتمه برای تو نیز باقی بماند خوب است گفت که این امر از ما محال است ولیکن
از توجه دوستان خدای عز و جل آسان تر آنحضرت فرمود که نخست قریه را بدست
من بفروش تا بنام من باشد و سکونت تو بود آنمعنی او بجان و منت قبول کرد
پس فرمود هر قدر که آلات آهنین که در قریه شماست جمع کنید و جمع نمود فرمود
این همه را در میان تنوره که اهل قریه با چاک جمع کرده توده می کنند انداخته آتش بدهید
حسب الحکم همچنان نمودند پس فرمود حالا بگذارید صبحدم این را بر آرید و خود خفته
چون نصف شب بگذشت و مردم غافل شدند از آنجا بر آمده مراجعت فرمود سحر چون
بر سید مردم قریه در تنوره که خاکستر شده مانده تفحص کردند هر آلتی که بود از طلای
خالص یافتند و مال حاکم او را در مصرف آورده ادا نمودند و منعم حال شدند چنانکه
تا حال فرزندان آنها آباد و توانگر اند نقلست که وقتی آنحضرت اندر کوهستان
بالای کوهی رسید دید که جوگیی نشسته است چشم بربسته که در اصطلاح اهل هند آنرا دهیان گویند
حضرت ربانی تا دیری پیش وی ایستاده ماند تا حتی که او چشم بگشاد و آنحضرت را دید
ایستاده چیزی در خاطرش آمد یکایک پارچه سنگ از میان خرقه خود بیرون آورده

بایشان

بالیشان داد و گفت میدانی که این را پارس میگویند هر آهنی که بالی طلا گردد و آن حضرت
آنرا گرفت و در چشمه که پهلوی ایشان بود بینداخت جوگی چون این چنین بدید حیران
بماند و برخاست و آنحضرت را بچسپید و سخنان نا ملائم گفتن گرفت و گفت که ای مرد
بزرگ این سنگ را من بهزار تردد و محنت پیدا نموده بودم افسوس که قدرش نداشتی
من رحمی بحال تو کرده داده بودم که از شدت فقر و افلاس نجات یابی الحال سلامتی
تو در آنست که آن سنگ پاره مرا بهر گونه که توانی باز بمن دهی اگر ترا در کار نبود بمن باز
چرا ندادی آنحضرت فرمود ای جوگی هرگاه که آن سنگ پاره را بمن بخشیدی ملک
من شد هرچه دانستم نمودم جوگی گفت آری راست گفتی لیکن از پیش چشم می رفتی رد بود که
هرچه منظور تست کشتی کردی اینکه چه نوع هم ضایع نمودی حسرتم می آید تا سنگ پاره من ندهی
دست از تو باز نخواهم داشت آنحضرت دانست که قرار او غیر از حصول مرادش
نخواهد شد فرمود ای کم اندیش همدرین چشمه برو همان سنگ پاره خود را برگیر بشرط آنکه
اگر همان جنس سنگها بسیار ببینی هیچ کدام دیگر طمع نکنی جوگی قبول کرد و بموجب فرموده
در چشمه در آمد و دید که هزاران هزار سنگ پارس افتاده اند و بالای آنها سنگ پاره
اوست حیران شد و سنگ پاره خود برگرفت و طمعش نگذاشت که بران قانع گردد و یکی
دیگر نیز بگرفت و خواست که پنهان کند آن حضرت بنور باطن دریافته فرمود که ای سنگدل
کور باطن نگفته بودم که چنان نکنی عهد استوار نداشتی جوگی نادم شد و از آنجا زود تر برآمد
و آن هر دو سنگ که آورده بود پیش آنحضرت نهاده سر در پای فلک فرسای آن قطب
ربانی افگند و عرض کرد یا حضرت علم و معرفتی که ترا ازین همه استغنا میدارد ذره ازان
نصیب من هم کن توجهی فرما آن حضرت حصول وقت او نش از نور باطن دریافته
نخست بعد اسلام عرض کرد تا او بتصدیق دل کلمه طیبه توحید بر زبان راند و مسلمان شد
پس بمرتبه مریدی اختصاص یافت و خدمت آنحضرت اختیار کرد تا بعد مجاهده در اندک مدت

ولی کامل گردید نقلست که چون آنحضرت بعد سیاحی چهل ساله بوطن خود اقامت ورزید روزی همراه حضرت قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بوعلی قلندر قدس الله تعالیٰ سره که از هنگام طفولیت بخدمت ایشان محبت واعتقاد درست داشت بجهت استرشاد این راه اظهار نمود بجد گردید قطب ابدال فرمود که ای فرزند عزیز کشایش تو موقوف بر مرد دیگر است که او امروز و فردا درین شهر میرسد آن حضرت صبر کرد تا در چند روز صاحب ولایت آفتاب فلک هدایت بنده نواز حضرت شمس الاولیا خواجه شمس الدین ترک قدس الله تعالی سره برخصت پیر دستگیر خود از خطهٔ پاک کلیاری تشریف ارزانی فرمود و این دیار را بنور ولایت منور ساخت و قطب ربانی بالهام صمدی بخدمتش رسیده ریاضت و مجاهدهٔ شاقه بجا آورد رسانید و بشرف خلافت سرفراز گردیده بمرتبه اعلی رسید و لیکن کتخدا نشده بود تا بعد چندگاه حضرت شمس الاولیا بیان جهت با آنحضرت بجد گشتند عرض کرد که بنده را از حکم حضرت پیر دستگیر هیچ چاره نیست اما بخود چنان قرار داده بودم که هرگز کتخدائی نکنم و از خدمت حضرت پیر دستگیر یک لحظه جدا نمانم و چیزیکه مرا بجز خدمت حضرت مشغول باخود دارد آن هرگز مرا اختیار نیست حضرت شمس الاولیا فرمود آری صدق محبت و خلوص نیت تو با من همچنانست که بیان کردی و تو مرا فرزندی از خدای عزوجل خواسته ام که بعد من بجایم نشینی و خلق را هدایت نمائی و از تو بسیاران بمنزل رسند لیکن سنت حضرت ختم المرسلین سرور عالم صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بجا آوردن از جمله سعادت دو جهانی ست تا فردا از روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم شرمندگی نکشو حضرت قطب ربانی عرض کرد که حضرت هرچه میفرمایند برحق است بنده را چه مجال که تکرار کند و لیکن انسان متیر سم که مبادا اولاد چنان پیدا شود که فردا از اعاقش محجوب شوم حضرت شمس الاولیا فرمود که خاطر جمعدار بحکم خدای عزوجل وعده با تو درین امر میسازم که نیکان از آن تو و بدان از آن من باشند که فردا جواب بذمهٔ من است

ونیز در دنیا هر کرا مشکلی پیش آمده بود و ایا و کند دستگارش شوم و من بیش کار از ان جهت با تو بجد
مے شوم که در لوح محفوظ دیده ام که از تو اولاد آن متعدد در عرصه عالم پدید
آید که تعدادش نتوان کرد و اگر درین باب شکی در دل داری بیا و سر خود در آستینم
فرود آر و به بین آنحضرت فرمان بجا آورده سر در آستین نموده نظر او در لوح محفوظ افتاد و
دوران اولاد امجاد خود از حد افزون دید دست دراز کرد تا به آن بمالد و ناپدید
کند حضرت شمس الاولیا همان دم دست ایشان بگرفت و فرمود اے فرزند عزیز اندر
اراده خدای عز وجل دخل میسازی چون آن توانا و تقدیس در نامه اعمال تو
اولاد نوشته باشد محو کردن نمیتوانی آنحضرت سر در پای فلک فرسای آنحضرت
افگنده استغفار نمود و گفت که حکم حکم حضرت پیر دستگیر است بهر چه رضای حضرت باشد
بنده سعادت خود میداند پس بکتخدائی راضی شد و لیکن شرط درمیان آورد که اگر زنے
باشد کر و کور و گنگ و شل مادرزاد و آن را در عقد من آرند آخر الامر بعد از تردد و تلاش بسیار
در شیخ زاده های کرنال خاتونی پاک و پارسا بدین صفت بهم رسید تا حضرت شمس الاولیا
و قطب ابدال و خویشاوندان و اکابران همراه قطب ربانی بکرنال رفته و کتخدائی نموده
به پانی پت آمدند چون آن تاج المستورات در خانه آمد حضرت قطب ربانی نخست حرفی
که بزبان معجز نشان فرمود این است که ای بی بی سوی من بنگر و برخیز و آب برای وضو بیار بی بی
فی الحال چشم بکشاد و برخاست و آب برای وضو از کوزه بیاورد و وضو کنانید و حسب الحکم
خود نیز وضو کرد پس آنحضرت لعاب دهن الطیب الطهر در دهن آن عفیفه بمالید و قرآن
مجید در پیش او نهاد و فرمود بخوان فی الحال خواند و بریاضت و مجاهده مشغول گردید آخر الامر
پنج پسر و دو دختر از ان زن مخدرات در عرصه عالم بظهور آمدند و اسامی آنها این است
اول حضرت خواجه عبد القادر قدس الله تعالی سره که این دعاگوی درویشان از دعد ما
والا شان اوست و نسبتش و اسطه بآنحضرت میرسد بدین طریق فقیر حقیر الله دیه بن شیخ

عبدالرحیم بن شیخ بینا حکیم بن شیخ حسن بن شیخ عبدالصمد بن شیخ بو علی ابن خواجه یوسف
بن حضرت خواجه عبدالقادر بن قطب الاقطاب حضرت شیخ جلال الملة والدین محمد کبیر الاولیا
عثمانی پانی پتی چشتی الصابری قدس الله تعالی اسرارهم دوم حضرت خواجه ابراهیم حضرت
خواجه شبلی که جد حضرت پیر دستگیر ما است ازین هر سه مخدوم زاده اولاد امجاد بماند سوم حضرت
خواجه کریم الدین چهارم حضرت خواجه عبدالواحد لا ولد رحلت فرمودند و نسبت هر دو
دختر پاک و پارسا در شیخ زاده های کرنال واقع شده نقلست که درویشی بود شیخ احمد
قلندر نام وی خواهان وجویان صاحب کمال از ولایت هندوستان آمده در لکهی جنگل
اقامت ورزید و بجائے هر دیاری که درویش و مشائخ می شنید نامه بخدمت او می نوشت
و باسم دعوت می طلبید بنابران اکثر شیوخ جمع گشتند و حضرت قطب ربانی هم بدعوت
تشریف آورد و چون سفرهٔ طعام در پیش کشیدند و سرپوشها از اطباق بر داشتند
همه نامشروع و طعام حرام و مشکوک نمودار شد چنانکه بر سر هر طبق کلهٔ سرا و بعینه گذاشته
بودند مشائخ چون چنین دیدند دست از ان بر داشته تا دیری حیران ماندند و همه ها بجانب
آنحضرت متوجه شدند و عرض کردند که چه باید کرد فرمودند ان چرا حیران شده اید چون نمی گوئید
که یا حق سبحانه تعالی از هر چیز که بنده های خود را اسلامت داشتی و گاهی نخورانیدی و حرام فرمودی
فرمان ده که آن اشیا ازین سفره بدر رود بمجرد فرمودن این سخن هر حیوانی که گوشت او پخته
و کله بر سر طبق نهاده بودند بر حسب و بهیئت اصلی خود صورت پذیرفته بیک مرتبه بدر رفت
و اطباق خالی بماندند احمد قلندر چون این کرامت عالیه دید برخاست و سر در پای آنحضرت
افگند و عرض نمود یا حضرت فقیر بهمین جهت ضیافت کرده بود تا چنین صاحب کمالی را دریابد
الله سبحانه تعالی و تقدس آرزوی من میسر فرمود شکر این نعمت بکدام زبان ادا نمایم پس همه
مشائخان را با عزاز و احترام رخصت نمود آنحضرت چندی در آنجا توقف فرمود تا آن طالب
صادق هر چه مراد داشت و فتحاً از خدمت آنحضرت حاصل نمود و از اولیای کامل گردید

پس آن قطب ربانی وی را خلافت داده بملتان رخصت نموده خود به پانی پت نزول اجلال
فرمود نقلست که آنحضرت مریدان و خلفا بسیار میداشت از ان جمله افضلترین و کاملترین
خلفای آن حضرت سه کس اند شیخ احمد عبدالحق ردولوی و شیخ نظام سنامی و مخدوم شیخ بهرام
بیڈولوی قدس الله تعالی سرهم نقلست از شیخ عبدالسمیع مفتی پانی پت که روزی حضرت
قطب ربانی نشسته بودند که پیره زنی کوزه خالی گرفته بمحنت تمام برای آب آوردن میرفت نظر
کیمیا اثر آنحضرت برو افتاد و رحم بر حالش فرموده گفت که ای مادر هیچکس نداری که آب بقدر
حاجت آورده بدهد گفت یا حضرت اگر کسی بودی یا مرا آنقدر طاقت شدی که اجوره بکسی داده
آب طلبیدمی چرا محنت برخود اختیار نمودمی آنحضرت فی الحال برخاستند و کوزه از دست او
گرفته و بر سر چاه رفته و آب پر کرده بدوش خود نهاده و بخانه اش رسانیده و دعا کرد که خدای
عز و جل درین آب برکت عطا فرماید پس از ان روز هر چند آن ضعیفه آب از ان کوزه خرج کرد
آب کم نشد و تا زیست باز احتیاج آب آوردن نگشت نقلست که روزی کیمیا گری بملازمت
یکی از مخدوم زاده ها آمد چون فقر و فاقه ایشان بدید بجد گردید که کیمیا از من بیاموزید مخدوم زاده
بخدمت پدر بزرگوار رفته بیان نمود حضرت قطب ربانی فی الحال بر دیوار حجره تف نمود
بمجرد افتادن لعاب پاک تمام حجره از طلای خالص بنظر در آمد پس فرمود ای فرزندان من
کیمیا بچه کار آید که در وخطره جان بود این کیمیای سعادت بیاموزید که لعاب دهن جاییکه
افتد زر گردد نقلست که آن حضرت کراة مرات حج ادا نمود اما بهر نماز جمعه بمکه معظمه میرفت
و با پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعالم ارواح نماز جمعه ادا میکرد و در آنجا هر چند تفحص مینمودند نمی یافتند
و بعد دیری حاضر میگشت پس از مدت مدید روزی بخاطر مبارکش گذشت چه خوب باشد اگر حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مهربانی فرموده برای نماز جمعه حکم فرمایند تا گاهی در اینجا و گاهی
آنجا نماز ادا میکرده باشم چون مرتبه دیگر بکعبه شریفه رفتند بعد از فراغ نماز هنگام وداع حضرت
سید المرسلین محبوب رب العالمین صلی الله علیه وسلم فرمود که شیخ جلال الدین کعبه شما همانجا است

جائیکه مرقد فرزند دوم سید محمود است آنجا نماز جمعه میگزارد باشید پس از آن روز آنحضرت روز
جمعه پای برهنه بر روضه حضرت سید محمود که نزدیک تالاب روضه منوره حضرت جانب شرق مائل بجنوب
کنار شهر واقع است میرفتند و نماز جمعه ادا مینمودند و می آمدند نقلست که آنحضرت را عالم استغراق
در پیش بود ولیکن در آخر عمر زیاده ترگشت چنانکه وقت نماز خادمان در گوش مبارک
باواز بلند حق حق میگفتند جل جلاله بهوش می آمد و وضو نموده نماز ادا می ساخت و
باز به استغراق میرفت تا روزیکه هر پنج صاحب زاده حاضر بودند آنحضرت بی اشارت خادم
خود بخود چشم بکشاد و بسوی صاحب زاده بزرگ حضرت خواجه عبد القادر قدس سره متوجه شده
فرمود که فرمان حضرت ذو الجلال است تا از عمر خود چیزی به همنام خود سید جلال مخدوم
جهانیان جهان گشت بخاری از انکه عمرش اکنون بآخر رسیده است به بخشم درین باب
چه میگوئی عرض نمود که عمر حضرت بهر صد از باد اگر عمر ما هم بآنحضرت ارزانی شود سعادت خود
میدانم این چه گونه روا دارم که عمر پدر بزرگوار بدیگری نصیب شود و در اینمعنی چگونه راضی
شوم پس آنحضرت با فرزند دیگر خواجه ابراهیم قدس سره پرسید او هم همین جواب داد بعد
از ان از ولد دیگر حضرت خواجه شبلی قدس سره که جد حضرت پیر دستگیر روشن ضمیر ما است استفسار
نمود آنحضرت فی الفور گفت که عمر پدر بزرگوار دراز باد ولیکن اگر فرمان رب العزت چنان
است که حضرت بیان کردند پس تامل نباید نمود تا حکم رد نشود و فردا شرمندگی حاصل نیاید
اگر شهر ارسال باز بعالم بقا باید رفت ازین چه بهتر که اختیار برضای دوست سپرده شود آنحضرت
ازین سخن بسیار خرسند گردیده و آفرین کرد پس همه را رخصت فرمود تا بنجا تنهایی خود بمعاودت
کنند و خود در استغراق رفت حسب الحکم فرزندان قدس اسرارهم رفتند الا حضرت خواجه
عبد القادر از پهلوی آنحضرت برنخاست لمحه بر این نگذشت که حضرت قطب ربانی باز بهوش آمد فرزند
را که پیش خود یافت فرمود که چون نشسته ماندی برادرهم بیا او فرمان بجا آورده در دم سبقت آنحضرت
نیز برخاست و فرمود ای عبد القادر پای خود بر پای من بنه آنحضرت همچنان کرد پس فرمود

که چشم فرو بند چشم وابست ساعتی نگذشت که فرمود چشم بکشا چشم کشاد خود را با پدر بزرگوار
خویش در دهلی یافت القصه حضرت سید جلال الدین مخدوم جهانیان قدس الله تعالی سره العزیز
هم آنجا بود حضرت قطب ربانی در منزل آنحضرت رفت و در آن حین حضرت جهانیان حالت
نزع داشت و بادشاه دهلی سلطان فیروز که مرید آن سیادت پناه بود برای استمداد حضور حضرت
بود حضرت قطب ربانی در آنجا تشریف برده بر سر بالین حضرت سید بایستاد و سلام علیک گفت
سید جلال فی الحال چشم بکشاد و جواب سلام باز داد و حضرت قطب ربانی در کنارش گرفت
و فرمود برخیز آن سید برخاست حضرت قطب ربانی فرمود که وضو بساز و دوگانه ادا کن آنحضرت
همچنان کرد چون فارغ شد دست التجا بسوی حضرت قطب ربانی برداشت آنحضرت سر دو دست
ایستاده نموده بهر ده انگشت اشارت کرد تا ده سال از عمر خود عنایت نمود و سلام علیک بگفت
و از آنجا بطریقی که رفته بود به پانی پت آمد و حضرت سید جلال را صحت کامل کرامت شد چنانکه
گویا هیچ کوفت مرض نبود فیروزشاه این خبر یافته زود بملازمت پیر خود آمد و حقیقت پرسید فرمود
که امروز حضرت شیخ جلال الدین پانی پتی آمده بود در حق من دعا کرد و از عمر خود چند سال بخشید صحت یافتم و ا
بوطن برفت سلطان گفت زهی طالع من که در عهد ما اینچنین اولیای عظام هستند پس از خدمت
پیر خود رخصت ملاقات و پابوسی آن قطب ربانی خواست حضرت سید رخصت فرمود و گفت ازین چه بهتر تا
سعادت پابوسی مثل آن عارف کامل و قطب وقت حاصل سازی و بشرف کرامت مشرف شوی پس فیروزشاه بادشاه
دهلی استعداد سفر نموده بخدمت آنحضرت رسید و ملازمت نمود چون ساعتی بنشست پرسید که یا شیخ شما
خدای عز و جل را دیده آید آنحضرت فرمود که دیدن حق سبحانه تعالی بدین چشم سر بامر شرع شریف نیست
ولیکن ما به حق تعالی را دیده ام ازین سخن سلطان بغایت خوشوقت گردید و اشارت نمود تا از قسم
نقد و جنس و خوانها پر کرده حضور حضرت قطب ربانی آوردند آنحضرت هیچ قبول نکرد و فرمود ما فقرا هستیم
دربان و پاسبان نداریم این را چگونه محافظت کنیم مبادا کسی بطمع این بیاید و در پی هلاکت گردد پس از
عقل دور است که بدیده و دانسته بلای بر خود اختیار کنیم الله جل جلاله این احواله شما کرده است و محافظتش

بهتر سید اینده مرا سعد و ردار سید باد شاه هر چند الحاح نمود قبول نکرد سلطان یقین نمود که هرگز
قبول نخواهد شد ناچار پیش یکی از صاحبزادگان که وی فقر و فاقه کامل داشت و گنگ و کر بود
چون آشنا بدید به اشارت پرسید که این چه چیز است و بچه کار می آید مردمان باشارت عرض
کردند که ازین شکم سیر میشود و ازین حرف آن مخدوم زاده تبسم نمود و اشارت فرمود که این بکار ما
نمی آید کسی که جان داده است و شکم و دهان آفریده او بی منت خلق رزق میرساند حاجت به دیگر
کس ندارم پس سلطان حیران بماند و گریه کنان از پیش آنحضرت بیرون آمد و فرمود تا نقد تمام
و همه اجناس بحضرت قطب ربانی ایثار کنند پس همچنان نمودند چنانکه در موسم برسات تا حال
مردم از انجا چیزی می یابند بعد ازان سلطان از خدمت بابرکت آنحضرت گریه کنان
رخصت حاصل نموده بدهلی مراجعت کرد و وقتی که فیروزشاه بملازمت آنحضرت رفتن خواسته بود
خواهرزاده اش فتح خان نام که در میان او و سلطان قدم مبارک حضرت سرور کائنات صلی الله
علیه وسلم بود تا هر کس که پیشتر از یکدیگر بعالم بقا شتابد آن نشان والاشان بر سینه او گذارند
بنابران فتح خان مذکور بمجرد استماع واقعه بیماری حضرت سید جلال مخدوم جهانیان و صحت
یافتن او بدعای حضرت قطب ربانی بر اسپ راهوار بادپا سوار شده تنها بقدمبوسی پانی پت
شتافت و بوقت شام در انجا رسید و اسپ را بدر خانقاه عرش اشتباه آنحضرت گذاشته
اندرون رفت آنحضرت درون حجره خاص مشغول بودند شیخ المشائخ حضرت مخدوم شیخ زینا
قدس الله تعالی سره العزیز که از خلفای خاص و مریدان صاحب منزلت حضرت قطب ربانی است
حلقه در دست گرفته ایستاده بود و در شوق و حالت جذبه لبسان فیل مست می جنبید و
فتح خان خواست که درون حجره تا رسیده دلیرانه برود مخدوم شیخ زینا گفت ای بچه کجا میروی
می خواهی که سلامت بازنیائی گفت سلامت میروم و سلامت باز می آیم فرمود که اگر
سلامت بیائی پیراهن من پاره کنی والا من بی توقف جامه ترا پاره کنم فتح خان چون جوان
همین قال بود و همین جهت در انجا آمده بود درون حجره رفت دید که حضرت قطب ربانی

ربانی در استغراق است دم زدن نتوانست و دست بسته بگوشه به ایستاد پس بی آنکه آنحضرت را کسے خبردار سازد از زبان مبارک فرمود که برو و بگیر فتح خان شاد شد و زمین بوس نموده برآمد و مخدوم شیخ زینار اهمچنان ست ایستاده و ید گفت یا شیخ چگونه سلامت برآمدم فرمود اے بچه تیر بهدف رسید در اینجا خود قضا گرفته آمدی اکنون تا بدهلی سلامت نخواهی رسید فتح خان گفت یا حضرت آرزو هم همین و محبت همین تفاول آمده بودم الحمد لله تعالی که مکرر بشارت یافتم پس بغایت تازه روئی از انجا بر اسپ سوار شده راهی گشت چون قریب دهلی رسید خواتش درگرفت زیر درختی فرا آمد و چادری بر روکشید و جان بحق تعالی تسلیم نمود چون این خبر به سلطان فیروز شاه رسید و عده خود بجا آورد و نشان مطهر و مقدس قدم مبارک حضرت محبوب رب العالمین رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بر سینه او گذاشت و تا حال مطاف خلائق است نقلست که چون عارف ربانی حضرت مخدوم جهانیان قدس سره بدعای آن حضرت از سرنو صحت یافت بعد چندگاه از غایت شوق و محبت بعزم ملاقات آنحضرت به پانی پت تشریف آورد و ملاقات حاصل نمود پس مدتی در انجا بماند و چله کشید و نعمت یافت چنانچه حجره حضرت سید پهلوی روضه منوره قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بوعلی قلندر قدس الله تعالی سره تا حال موجود است و مشهور آفاق پس به اجازت آن قطب ربانی حضرت مخدوم جهانیان باوچه رفت و بتاریخ یازدهم شهر ذی حجه سنه هفت صد و هشتاد و پنج هجری برحمت حق پیوست قدس الله تعالی سره العزیز نقلست که آن حضرت چهل خلیفه کامل داشت خواجه عبد القادر که این کاتب از دودمان والاشان اوست که متصل روضه حضرت سید محمود آسوده و والده معظمه نیز شان ایشان نیز بها انجام قدوار دو حضرت خواجه ابراهیم که در روضه متبرکه حضرت قطب ربانی پهلوی چپ آسوده و صاحب سجاده خواجه شبلی که جد حضرت پیر دستگیر ماست بر در روضه مقدسه حضرت قطب ربانی پهلوی راست آسوده و حضرت خواجه کریم الدین که پهلوے روضه حضرت

سید محمود همراه والده مکرمه مرحومه و برادر کلان خود خواجه عبد القادر آسوده و حضرت خواجه
عبد الواحد که بیرون روضه مطهره متصل دروازه کلان آنحضرت آسوده و شیخ المشایخ مخدوم شیخ زینا
که جد کلان او همراه جد کلان حضرت قطب ربانی از کازرون آمده بود و با عبادت میگذرانید و در قصبه
اندری آسوده و حضرت شیخ احمد قلندر که پس پشت قلعه ملتان آسوده و قدوة الاولیا حضرت
شیخ احمد عبد الحق ردولوی که سلسله علیه چشتیه از آن حضرت استقامت یافته جاری شد
و در قصبه ردولی آسوده و حضرت مخدوم شیخ بهرام که در قصبه بیدولی آسوده و حضرت شیخ
شهاب الدین جهنجانوی که در قصبه جهنجانه آسوده و سید موسی بهاری که در صوبه بهار آسوده
و قاضی محمد اولیا سلطان پوری که در سلطان پور من مضافات کرنال آسوده و شیخ شعیب
نبیره قاضی محمد اولیا که در سونی پت آسوده و اولاد امجاد او تا حال نسبت مریدی و بندگی
بخدمت صاحب سجاده های قطب ربانی دارند و شیخ حسن که در موضع منهره من اعمال
پرگنه بیانه آسوده و شیخ عبد الصمد سنامی که تا حال صاحب سجاده در اولاد امجاد آن بزرگوار
است و جامع ملفوظات حضرت پیر دستگیر خود است و در سنام آسوده و حضرت شیخ
نظام سنامی که در سنام آسوده و شیخ پرنوری که در سنام آسوده و حضرت سید محمود
که متصل روضه مطهره حضرت قطب ابدال آسوده و شیخ سراج الدین که متصل دروازه قدیم
روضه منوره قطب ابدال جانب شمال آسوده و شیخ پکهنیا که متصل شهر قریب محل
رانی آسوده و هر کس که برای احتی خشتی از انجا بر داشته می آورد فی الحال مقصودش
بفضل حق سبحانه تعالی حاصل میگردد و برادر وزن خشت شیرینی آورده تقسیم میکنند و باز
آن خشت را از انجا که برداشته بودند برده می نهند قدس الله تعالی اسرارهم و سوای
این بزرگان که نسبت کس مشهوره اسمای اینها در ملفوظ ثبت افتاده اند هم دیگر خلفای
آنحضرت بکاتب نرسیده که در تحریر آید انشاء الله تعالی از کتابیکه بهم خواهند شد خواهم
نوشت و اگر کسے صاحب سعادت دریافته اندرین تذکره درج نمایند ثواب بدهی اهد (؟)

یافت و سہ کس دیگر کہ مشہور عام وند خلفای آن حضرت می شمارند در عین شہر پانی پت درمیان راہ محلہ قضات آسودہ اند نقلست کہ صاحب زادہ گرامی حضرت خواجہ عبد القادر قدس اللہ تعالی سرہ در بروی پدر بزرگوار خود رحلت فرمود بنا بر آن حضرت خواجہ ابراہیم جندی صاحب سجادہ شد و باز برضای خود قدوة الاتقیا خواجہ شبلی قدس سرہ را صاحب سجادہ نمود چون ایشان سزاوار جانشینی حضرت قطب ربانی بود و از پدر بزرگوار خویش خرچ خانقاہ و مہمانداری بعلاقہ خود داشت و ہمہ را باخلاق خود اسیر فرمودہ بود بنا بر آن خلافت و سجادگی از پدر بزرگوار بہ آنحضرت مسلم گردید نقلست کہ حضرت قطب ربانی نیز ہم ماہ ربیع الاول رحلت فرمودہ آن جہان را بنور ولایت نیز معمور فرمود رضی اللہ تعالی عنہ چون بالا نوشتہ آمد کہ مشہور ترین و کامل ترین مریدان حضرت قطب ربانی سہ کس اند و واقعات ایشان نیز ثبت افتادہ اند بنا بر آن تحریر ذکر ایشان واجب دانستم اگرچہ حالات دیگر خلفای کبار آن حضرت ہم درج ملفوظ است لیکن خوارق و کرامات این سہ بزرگوار بر آن مزید بہ نظر آمدہ لہذا مختصر بر دو سہ حکایات ہر بزرگوار اکتفا نمودہ بقید کلک آوردہ شد تا کتاب ہم ازین خالی نماند و کاتب ثواب عقبی یابد۔

در ذکر قدوة الاولیا حضرت شیخ احمد عبد الحق ردولوی قدس اللہ تعالی سرہ العزیز

آن حجت الاولیا آن برہان الاتقیا آن آفتاب سپہر توحید آن معدن گوہر تجرید آن مستغرق مشاہدہ آن ماہ چرخ مجاہدہ آن دریچہ عرفان و حقیقت مستغرق قدوة الاولیا حضرت شیخ احمد عبد الحق قدس اللہ تعالی سرہ العزیز کہ قدوة اہل طریقت و قبلہ ارباب حقیقت و معرفت و پیشوای مشائخ عصر بود از خلفای کبار حضرت قطب ربانی است اگرچہ ولولہ محبت و جوش عشق از ہنگام خرد سالی بغایت داشت و کسب کمالات و ریاضات پیش از صحبت مرشد و مربی خود بسیار کردہ و جذبہ اللہ جل جلالہ داشتہ چنانکہ معروف است سلطان الموحدین حضرت شیخ عبد القدوس قطب عالم بن اسمعیل الحنفی گنگوہی قدس اللہ تعالی

سره العزیز که وی بدو واسطه بدین طریق حضرت قطب عالم مرید حضرت شیخ محمد و او مرید
حضرت شیخ عارف و او مرید حضرت شیخ احمد عبد الحق ارادت بآن محبت الاولیا حضرت
شیخ احمد عبد الحق میدارد و اندر ملفوظ خود مسمی نور العین تمامی حالات و واقعات آن
قدوة الاولیا نوشته است اما سبب ارادت آن قدوة الاولیا که از جمله عجائب روزگار است
نوشته میشود و نقلست که چون آن قدوة الاولیا ریاضت و مجاهده از حد گذرانید
و خاطر مبارکش با این همه تسکین نیافت از عالم غیب بشارت یافت تا رو به پانی پت
برود و سعادت خدمت حضرت قطب ربانی دریابد آن حضرت خوشدل گشته متوجه
پانی پت گردید حضرت قطب ربانی پیش از رسیدن آنحضرت دریافته فرمود که طعام مرتب
کنید و قسمی از تکلفات بر سفره نیز حاضر آرید و بازو جره و اسپان با زین و لجام آراسته
بر سر دروازه مهیا دارید که مهمان فضول می آید خادمان فرمان بجا آوردند چون همه
چیز آماده گردید و سفره در پیش کشیده شد لمحه نگذشته که قدوة الاولیا در رسید اول
بر سر دروازه نشان دولتمندانه بدید باز اندرون خانقاه که رفت سفره عالی
کشیده یافت و اقسام منهیات نیز حاضر بدین سبب دل انور منزلش متفکر گردید اعتقا
سرد گردید قدم پیش ننهاد و از انجا برگشت و روان شد تا شام رفت و نزدیک
شهری رسید و از شخصی پرسید که این کدام شهر است گفت پانی پت دانست که راه گم
کردم شب بکنار شهر گذرانید صبح باز روانه شد و تمام روز برفت بوقت شام باز خود را
برکناره پانی پت یافت حیران بماند بهر طریق شب گذرانیده صبح صادق باز راهی
شد در اثنای راه صحرائے بدید و درختے خشک نمودار که بالایش جوانی صاحب جمال
کلاه مخمل بر سر گذاشته نشسته است ازو پرسید که ای جوان راه کدام طرف است
جواب داد که راه بدر جلال الدین گم کردی اگر باور نداری آن دو کس می آیند
از ایشان بپرس قدوة الاولیا بسوی که او ایما نموده بود قدمی چند برفت دید که دو کس

باجامه سفید و پاکیزه می آیند نزد یک الیشان شد پرسید که راه کدام طرف است آنها نیز گفتند که راه بر در جلال الملة والدین گم نمودی حتی که سه بار پرسید همان جواب شنید دانست که این هدایت غیبی است پس حالتی دیگر پیش آمد و بیهوش شده افتاد و بعد از دیری چون بهوش آمد آن درخت مع جوان دو دو کس دیگر ندید یقین نمود که از غیب رہنمائی کرده اند پس با عتقاد درست از آنجا روانه شد و در همین راه خطره در دل گذشت که اگر حضرت قطب ربانی کلاه از سر مبارک خود فرود آورده و بقبر شریف پیر خود مساس نموده بر سرم بگذارند و از قسم شیرینی نیز عنایت فرمایند چه خوب باشد پس بخانقاه والاجاه رسید خادمی گفت که حضرت قطب ربانی بزیارت روضه منوره مقدسه پیر دستگیر خود رفته اند آنحضرت نیز همانجا رفت و حضرت قطب ربانی در یک دست کلاه و در دست دیگر نان و حلوا که تبرک درگاه گیتی پناه حضرت شمس الاولیا بود گرفته منتظر ایستاده بودند که آنجناب در رسید چون جمال جهان آرای حضرت قطب ربانی وید سه بار حق حق حق گفته در پای فلک فرسای آنحضرت سر فرود آورد و این سنت باقی ماند که صوفیان سرست و مشائخان عالی مشرب سلسله علیه ایشان بر سر مراسلات و مکتوبات هنوز همان اسم اعظم حق حق حق سه گان مرتبه می نویسند و این رسم باز ماند پس حضرت قطب ربانی التفات بغایت مرعی داشته کلاه چهار ترکی که از سر مبارک خود فرود آورده بود و بقبر مطهر پیر دستگیر خود مساس نموده بر سر آن حجت الاولیا نهاده متواضع بر سر رانده نان و حلوا مرحمت فرمود و گفت که این همان احمد است که بار دوم با او ملاقات واقع شد پس بخانقاه عرش اشتباه تشریف آورد و لطریقے که پیش ازین سفره مهیا ساخته بودند همان ترتیب باز حاضر آوردند و از قسم منهیات نیز موجود بود چون قدوة الاولیا چنین بدیدا نگر دست دراز کردن سوی طعام پاره تامل نمود آنحضرت فرمود ای احمد عبدالحق هر چه غیر حق و غیر نعمت حق بدانی دست از وی باز دار ازین سخن آنچه وساوس نفسانی در دل باقی مانده بود همه یکبارگی برطرف شد و نور توجه ظاهر و باطن آنحضرت متجلی گردید و سر بعهد

جائے لا ونعم هیچ نماند وخود را بامر آن حضرت تسلیم کرد و ریاضت و مجاهده پیش گرفت و بتطهر و تزکیه
و معنوی آنحضرت تربیت یافت و در اندک مدت بشرف خلافت مشرف گردید و خرقه در بر کرد
و بوطن مالوفه مرخص گشت و اول نام شریف ایشان شیخ احمد بود چون در نشستن و خوردن
و آشامیدن و در گفتن اسم اعظم حق حق حق سه گان بار باواز بلند عادت داشتند بنابر آن
پیر دستگیر روشن ضمیر ایشان مهربانی نمود و شیخ احمد عبدالحق نام گذاشتند و فرمودند که شیخ احمد
چون تو باسم پاک حق جل و علی بغایت ابتلا داری من بحکم رب العزت نام تو شیخ عبدالحق
کردم از آن باز ایشان بدین نام مبارک مخاطب گشت و شهرت یافت پس اندرین محل حضرت
قطب ربانی دعا بسیار درباره آنحضرت کرد و فرمود از خدای عز و جل خواسته ام که این سلسله ما از تو
جاری شود و همه عالم را بنور معرفت منور سازی و تا قیامت اثرش باقی ماند و غلغله فرو
نه نشیند حق سبحانه تعالی و تقدس دعای حضرت قطب ربانی مستجاب گردانید تا بعد آن قدوة الاولیا
تا اکنون که این فقیر بچشم خود دیده است از فرزندان و مریدان آنحضرت اکثر صاحب عظمت
و کرامت موجود هستند که اگر تیر رفته را اشارت کنند باز آید و اگر کوه را حکم نمایند از جا جنبید
و آن بزرگواران که در زمانه سابق پیش ازین گذشتند و مشهور خلائق هستند مثل فرزندان
قدوة الاولیا حضرت شیخ عارف و نبیره آنحضرت شیخ محمد بن عارف و مرید و خلیفه حضرت
شیخ محمد بسان حضرت شیخ عبدالقدوس قطب عالم گنگوهی ابن اسمعیل الحنفی قدس الله تعالی سره
العزیز که از صفات مستغنی است و بی نظیر عالم و از خلفای آن قطب عالم بسان مقرب بارگاه
ربانی حضرت شیخ جلال الدین بن محمود الفاروقی المعروف بشیخ جلال تهانیسری قدس الله تعالی
سره که قطب و غوث زمانه و محبت این سلسله علیه گردیده چنانچه حالات آنحضرت در ملفوظات
بخوبی ثبت افتاده است از آنجمله نقلے نوشته می شود که آنحضرت از جانب پدر و مادر فاروقی
بوده اند و اصل ایشان از بلخ است و نام پدرش قاضی محمود در سن هفت سالگی
قرآن را حفظ کردند و در هفده سالگی اکثر علوم را تحصیل نمودند و درس میگفتند و فتوی

می نوشتند و مرید شیخ عبدالقدوس گنگوہی اند نقلست کہ در اوایل حال روزی شخصی غزلی میخواند بآواز خوش چون آواز بگوش آنحضرت رسید بیہوش شدہ از بام افتادند و مانند کبوتر نیم بسمل می طپیدند و بعد از مدتی بحال آمدہ درین طریقہ آمدند و از ایشان خوارق و کرامات عالیہ روے نمودہ و استغراق ایشان بمرتبہ بود کہ چون وقت نماز میر سید مریدان اللہ اکبر اللہ اکبر میگفتند تا از استغراق بحال آمدند و بنماز مشغول میشدند و اکثر وجد و سماع می نمودند و در قصبہ تھانیسر متوطن بودند و در مشائخ متاخرین سلسلہ چشتیہ از ایشان کسی بزرگ تر نبودہ گویند کہ یکے از مریدان حضرت شیخ جلال الدین تھانیسری چندین سال خدمت ایشان کرد ہیچ دار وی بر وظاہر نشدہ روزی از شیخ سخن میگفت در خاطرش گذشت کہ در زمان سابق شیخ نجم الدین کبری چنان بودند کہ بر ہر کہ نظر میکردند بمرتبہ ولایت میر سید و امروز این چنین کسی نیست حضرت شیخ بر سر او مطلع شدہ بجانب او تیز دیدند و فرمودند کہ امروز ہم این چنین مردم ہستند کہ بیک نگاہ ایشان مرتبہ ولایت حاصل مے شود درین اثنا آن مرید بیخود افتادہ و بمرتبہ اعلی رسید و در اندک مدت رحلت نمود حضرت شیخ فرمودند کہ ہر کس را تاب برداشت این کار نیست و وفات آنحضرت در روز جمعہ بست و پنجم ماہ ذی الحجہ سال نہصد و ہشتاد و نہ ہجری گشتہ و مدت عمر شریف ایشان نود و شش سال و مرقد مبارکش در تھانیسر و دیگر از خلفای حضرت قطب عالم مثل قدوہ اہل حضور حضرت شیخ عبدالغفور اعظم پوری و شیخ خضر جونپوری و حضرت شیخ عبدالعزیز کبیر انصاری و ہفت فرزندان قطب عالم کہ ہر یک عالم و فاضل و عارف کامل بودند علی الخصوص صاحبزادہ کلان و صاحب مقام آن قطب عالم شیخ حمید و دیگر شیخ رکن الدین و شیخ احمد قدس اللہ تعالی اسرارہم و لیکن شیخ رکن الدین قدس اللہ تعالی سرہ گوی سبقت در میدان کرامت از مریدان ایشان بردہ چنانکہ در ملفوظ ثبت افتادہ کہ حضرت قطب عالم شیخ عبدالقدوس گنگوہی قدس اللہ تعالی سرہ اکثر میفرمود

واکثر آزمودہ کہ اندر طرفۃ العین مقصودش حاصل میگردد ولیکن بہتر آنست کہ پیش از بر آمدن حاجت ادا سازد واگر معہد روا گشتن مرادہم بدہد مضایقہ نیست اما توشہ کہ عبارت از نان گندم وشکر وروغن است بدین طریق کہ یک سیر ہا و بالا آرد گندم و پاؤ آثار شکر و پاؤ آثار روغن بوزن رائج الوقت با حتیاط تمام بیارد و باوضو در جای پاک نان پزد و بروغن چرب نماید و بالایش شکر ریختہ فاتحہ بروح پاک آنحضرت بخواند اول تا از فرزندان آنحضرت کسے باشد بدیگری خوردن ندہد والا نہ بمریدان سلسلہ معظم الیشان ہر کہ نماز گزار باشد بخوراند سوای این ہر مصلی کہ باشد اورا رخصت است دیگر چنانکہ این توشہ الیشان برای حاجت مجرب ست ہمچنان تسبیح نام مبارکش کہ ہر روز سہ صد وشصت مرتبہ باوضو در یک جلسہ بگوید بدین طریق اغثنی وامددنی یا شیخ احمد عبد الحق تا یک ہفتہ نمیکند کہ کارش باتمام برسد بنہایت مجرب است نقلست کہ آن قدوۃ الاولیا پانزدہم جمادی الثانی سنہ ہشتصد وسی وہفت ہجری برحمت حق جل وعلی پیوست چنانچہ شخصے تاریخ رحلت آن برگزیدہ درگاہ ربانی عارف حق احمد عبد الحق بحق نوشتہ است قدس اللہ تعالیٰ سرہ

در ذکر شیخ المشائخ حضرت شیخ بہرام قدس اللہ تعالیٰ سرہ

آن قدوۃ العارفین آن زبدۃ الواصلین آن خورشید سپہر تقوی آن نہنگ محیط تجلی آن عمدۃ المشائخ عظام شیخ المشائخ حضرت مخدوم شیخ بہرام بڈولوی قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز کہ عالم وفاضل وعارف کامل بود واز خلفای کبار حضرت قطب ربانی بود نقل است کہ آنحضرت اول برخصت پیر دستگیر خود در قصبہ برناوہ بود واتفاقاً در ریاسے جمون بہوی قصبہ بڈولی عبور کرد ودر چند گاہ نزد یک قصبہ رسید وروز بروز نزدیک تر مے آید مردمان قصبہ مذکور کہ اکثر اعتقاد وارادت بخدمت حضرت قطب ربانی میداشتند نزد آنحضرت بپابانی بیت رفتند وحقیقت معروض نمودند ومبالغہ وابرام کردند کہ حضرت قطب ربانی خود در بجا تشریف ارزانی فرمایند تا ازین قدوم حضرت بدان قصبہ

مغفرت نزد سر حضرت قطب ربانی مکتوبی به شیخ بهرام قدس الله تعالی سره نوشته حواله مردمان نموده
فرمودند که رفتن فقیر حالا خود میسر نیست شما به برتاوه رفته این مکتوب به شیخ بهرام رسانید
او البته مراد شما خواهد رفت و همانجا مسکن اختیار خواهد نمود و حق تعالی شما را ازین تهلکه خلاصی
خواهد بخشید مردم حسب الحکم همچنان کردند و بخدمت حضرت مخدوم شیخ بهرام رفتند و سرفراز نامه
حضرت قطب ربانی رسانیدند شیخ تعظیم فراوان بجا آوردند و بپای ایستاده و عنایت نامه را گرفته
به سر و چشم نهادند و بعد مطالعه آنش در خانه هم نرفت و از همانجا متوجه بدولی شد و ولایت آنجا
یافت چون در آنجا رسید بر کنار دریا آمد و عصا بر زمین زد و همانجا نشست و مسکن نمود
و صباح که شد دریا از آنجا دورتر رفته بود و در ایام معدود قریب بدو کروه رفت و از آنجا
باز تا حال که دیده شد بتجاوز نگشت و مردمان را بدین سبب بخدمت آنحضرت اعتقاد
روز افزون شد و خدمتها نمودند پس حضرت شیخ بهرام را آن جای خوش آمد و تا زیست
همانجا ماندند و همانجا رحلت فرمودند و مرقد منورش هم در آنجاست و مطاف خلائق گردید
چنانکه تا اکنون مقرر است هر بیماری که از معالجه او عاجز آیند و لا علاج میشوند بر روضه منوره
آنحضرت می برند و پیش در روضه نگاه میدارند و چاهیست همانجا که هر روز وی را از آن
آب غسل میدهند بفضل الله جل جلاله شفای کامل می یابد و هزاران هزار مردم می آیند پس
اکنون چون ذکر آنحضرت آمده ضرورت شد که سطری چند از حالات ایشان که درین ایام
حضور فقیر دعاگو روی نموده ثبت نماید نقلست که در سنه سبع و خمسین و الف دیوان
صوبه دهلی المسمی میرزا مظفر بیگ هندوی را برای ضبط مدد معاش اعزه قصبه بدولی و بعضی
دیگر پرگنات فرستاد آن بی دین ناپاک در آنجا که رسید معامله بر مردمان قصبه خیلی تنگ
گرفت و زمین احدی را نه گذاشت که در ضبط نیاورده باشد حتی که قطعه زمینی که
تعلق بخرج روضه متبرکه حضرت مخدوم شیخ بهرام قدس الله تعالی سره بود نیز خواست
تا آن را نیز جریب کند و در قید آرد اکابران شهر و جماعه سادات آنجا هر چند منع نمودند

فائده نکرد چنانچه تمام مردم از دست شمس بجان آمده تا خودش برای ضبط آن زمین سوار
شده آمد و بر سر همان قطعه ایستاده گشت و جریب کشان را گفت تا جریب کشند اندرین اثنا
یکی از سادات آنجا در روضه منوره آنحضرت رفته نزدیک مرقد مقدسش رسیده و دو دست
خویش از روی استغاثه بر زمین زده گستاخانه گفت یا حضرت هندوی پلید بر غلامان
شما چه روز سیاه پیش آورده که از قوت یک روزه عاجز ساخته و در دنیا و آخرت این
درگاه را پناه خود میدانستم هرگاه در دنیا این احوال باشد در آخرت خدای تعالی داند که
چه خواهد شد شما صاحب ولایت و دوست حق جل و علی هستید این قدر هم تصرف نیست که باین
ملعون یک نوع تنبیه خوب فرمائید همدرین سخن بود که غوغای عظیم از بیرون روضه متبرکه بسمع او
رسید و سید مذکور دویده بیرون آمد چه بیند که اسپ آن کافر افتاده است و او دو نیزه
بالا معلق در هوا مانده حیرتش افزود و از مردم این واقعه پرسید گفتند که چون او بر زمین
مجاوران بقصد ضبط آمد اکثر مردم از روی نصیحت منعش کردند گفته کس از غرور سر
که داشت نشنید و گفت که مال شاهی بی تقریب چرا قلندران خورده اند و هم این
بگفت و بجریب کشیدن اشارت نمود و خود اسپ از غصه پیش راند چند قدم نرفت
که اسپش خطا کرده افتاد و کافر بیک مرتبه از زمین برجسته در هوا معلق ماند درین اثنا
از زبان آن سید برآمد که یا حضرت این بدبخت را چه در هوا معلق داشته اید
چرا بر زمین نمی زنید که گردنش بشکند فی الحال او بر زمین چنان افتاد که حاضران
پنداشتند با خاک برابر شد چون مردم بر وی جمع آمدند و دیدند که رمقی جان در تن دارد
متعلقانش برداشته در روضه منوره حضرت مخدوم شیخ بهرام بردند و آن سید همراه
بود چون نزدیک مرقد مقدس آنحضرت شد اندکی شورش آمد و از روی عجز سر بر
زمین نهاد فی الحال هر دو دستش خود بخود کشیده شدند و فریاد برآورد که ای مردمان
برای خدا مرا زود ازینجا برآرید تا ازین صعوبت ضرب کتاب وا بازار که از

غیب می زنند خلاصی یابم میشنوم که همین حکم میگردد که زنده زود و این کافر را از اینجا زنده زده بردن برید کسانش چون سخن او را شنیدند برداشته بخانه آوردند هر چند خواستند و زور کردند و دستهایش که پس پشت کشیده شده بودند فراهم نمی آمدند ناچار همان حال وی را بر چارپائی غلطانیدند ساعتی نگذشت که آن ناپاک خود بخود از چارپائی بر زمین افتاد و چارپائی بالایش بازگونه بماند متعلقانش برداشتند و چارپائی راست نموده باز بر و غلطانیدند باز فرو افتاد چون باز خواستند که بر چارپائی بغلطانند بیک بارگی سرش بر زمین و پایش معلق بهوا ماندند و چرخ زدن گرفت چنانچه بجای سرش در زمین چغر افتاد هر چند میکشیدند راست نمی شد که مردم از حیات او مطلقاً نا امید گردیده گریان و فریاد کنان رفته در پای مجاوران آن درگاه افتادند و چندان الحاح و زاری کردند که آنها را بر حال شان رحم آمد و جمع شده در روضه متبرکه حضرت مخدوم رفتند و عذر تقصیرایش نمودند و عجز آوردند تا التماس آنها قبول افتاد و آن بی ادب فی الجمله خفت یافت و باهستگی نغز شد تدریجی ترتیب داده بروضهٔ شریفه فرستاد و کار زین مجاوران موافق مدعای ایشان ساخته بلکه همه مردم قصبه سلوک بنوعیکه باید کرده بدهلی رفت

در ذکر عمدة العارفین حضرت شیخ نظام قدس الله تعالی سره

آن سپهر کمال آن ماه فلک جلال عمدة العارفین حضرت شیخ نظام سنامی قدس الله تعالی سره که زبدهٔ مشائخ عصر و عالم و فاضل بود و از خلفای کبار حضرت قطب ربانی ست نقلست که آنحضرت سی سال در خدمت حضرت پیر و دستگیر خود ماند آخر الامر بشرف خلافت مشرف گردیده لبنام رخصت شد و بعد از چندگاه همانجا برحمت حق تعالی پیوست نقلست که مدتی بر سر تربتش شعله نور مثل چراغ تابان همواره روشن مینماندے تا وقتیکه حضرت قطب ربانی شیخ جلال الدین محمد کبیر الاولیا قدس الله تعالی سره بتقریب در آنجا تشریف بردند و برسم فاتحه بر سر قبر مبارکش رفتند آن نور که معاینه فرمودند بزبان سحر نشان گفتند که ای شیخ نظام شما رسیدهٔ حق تعالی و کامل بزرگ هستید و در کمالیت

شما ہیچ شک نیست این نور که بر سر قبر شما ظاہر است بہتر آنست که اندرون قبر باشد و از خلق
پنہان بود تا ادب ترک نگردد زیراکه اگر ہموارہ پیدا و ہویدا بودی بایستی که بر روضۂ منورہ
مقدسہ مطہرہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم ماندی بمجرد فرمودن این سخن آن نور
فی الحال درون قبر شریفش فرو رفت و از نظر ظاہر بینان مستور شد و باز تا حال کسی ندید
باز آمدم بر سر مطلب اصلی که چون حضرت قطب پانی رحلت فرمود و قائم مقام و سجادہ نشین
آنحضرت حضرت خواجہ شبلی قدس سرہ مقرر گردید در سلسلۂ آنحضرت نوشته میشود وہو ہذا

در ذکر شیخ الطریقت حضرت خواجه شبلی قدس اللہ تعالی سرہ

آن غواص دریای دین آن در بحر یقین آن شمع راہ درویشان آن نونہال باغ چشتیان
آن ہمدم نسیم وصال آن محرم حریم ذوالجلال آن شیخ شیخ الطریقت آن اجمال وصول حقیقت
آن مقبول طوائف اولیا آن مخصوص لطائف اصفیا شیخ الطریقت حضرت خواجہ شبلی
بن حضرت شیخ جلال الدین کبیر الاولیا پانی پتی قدس اللہ تعالی سرہ که در علم شریعت و طریقت
کامل بود و ہمیشه بذکر خدای عزوجل اشتغال داشتی و شانی عظیم و رتبہ رفیع داشت و ہیچ جا
آمد و رفت نمیکرد و استقامت و وقار تمام پیرایۂ حالش بود و بجانۂ ارباب دول ہرگز ہرگز
نمیرفت و فرزندان و خلفا بسیار داشت و علما و فضلا و فقرا از صحبت با برکت او اکتساب
فیض میکردند و صاحب سماع و وجد بود و سوز و گریہ بسیار داشت و خرقۂ فقر و ارادت
از جد بزرگوار خویش پوشیدہ نقلست که بدو پای مبارک آنحضرت عارضه بادی بود چنانکه
جنبیدن و برخاستن نمیتوانست چون مجلس سماع بودی در ذوق وجذبہ برخاستی
و تواجد نمودی و محفل تا دیر گرم شدی و بعد افاقت چنانکه سابقاً بود ہمچنان ماندی
تا روزیکه محفل سماع بود و آنحضرت را ذوق در گرفت و بتواجد آمد تا دیر در لذت سماع
بماند و قرار نمود و نمی نشست عم گرامی ایشان شیخ ادریس نام ایستادہ بود دست ایشان
بگرفت و گفت باش که از برخاستن تو غلغله در خلق افتادہ است اگر امست شایع و افشا راز عجوع

هر دم می خواهی پس بدین طریق سماع شنیده باش از این آن شیخ الطریقت فی الحال نشست
و حال خود ضبط نمود و از ان ... حالت سماع گاهی بر نخاست نقلست که روزے
جماعے قلندران به ملازمت آنحضرت آمدند و چیزی طلب نمودند حضرت خواجه جواب ندادند
و خاموش ماندند آنها از شومی و دلیری تسبیح از پیش آن حضرت برداشته بردند ملک اوجهی
و ملک جمال افغانان پانی پتی که مرید و معتقد آنحضرت بودند چون چنین بے ادائی بدیدند
از حضور برخاستند و تعاقب آنها دویدند و در راه آنها را بر گرفته تسبیح حضرت شیخ الطریقت
بدست آورده بخدمت آنحضرت آوردند حضرت خواجه چون خدمت افغانان بدید خوشوقت
گردیده فرمود که انشاء الله تعالی نشانه تیر شما هرگز خطا نشود پس از ان باز تیر آن عزیزان
هرگز خطا نشد حتی که روزی ملک اوجهی بخاطر آورد که دعای پیر دستگیر من چنان است
که تیر ما خطا نه گردد به سوی آسمان تیر باید انداخت تا ببینیم که چگونه خطا نشود پس تیر بسوی
آسمان کشید و سر داد چون بر زمین آمد دید که پیکانش از ماری گذشته است حیران بماند و یقین
نمود که سخن پیر ما برحق است و دیگر ازین قسم خوارق عادات از آن حضرت بسیار است تبرکا و تیمنا
بهمین دو سه نقل معتبر اکتفا نمودم نقلست که آن شیخ الطریقت هفتم ماه ربیع الاول برحمت حق
پیوست قدس الله تعالی سره العزیز و آن جهان را منور و لایت منور و معمور نیز ساخت فقط و منهم

در ذکر خلاصة الاولیا حضرت خواجه عبد القدوس قدس الله سره

آن مخزن اسرار الهی آن معدن انوار نامتناهی آن جگر گوشهٔ اولیا آن ستودهٔ اصفیا
آن مقتدائے صاحب تصرف آن پیشوای اهل تصوف آن سزاوار خلعت ولایت آن
سامان تشریف هدایت آن نعلینش طره افسر کیکاوس خلاصة الاولیا حضرت خواجه عبد القدوس
ابن حضرت خواجه شبلی قدس الله تعالی سره العزیز که بریاضت مشهور و بکرامت معروف بود هر کسیکه
از سر صدق و اخلاص بملازمت آنحضرت آمد بمطلب اصلی رسید و از اولیاے کامل
گردید و آنحضرت اگرچه بعالم باطن لباس زهد و نیاز با پروردگار جل و علی داشت ولیکن بحسب

ظاهر بکار و بار زراعت اشتغال می نمود و خرقهٔ فقر و ارادت از پدر بزرگوار خویش پوشید
نقلست که وقتی آنحضرت در موضع چهاج پور من اعمال پرگنه پانی پت برای کاری
تشریف فرموده بودند روزی در عین حالت مشغولی یکایک آواز داد که ای مردم قریه زود
از خانه های خود برآیند و اسباب و مواشی خود بیرون آرید که آتش تمام قریه را خواهد سوخت
همچنان چهار مرتبه بآواز بلند فرمود چون مردم قال آن خلاصة الاولیا از قدیم می دانستند
و بارها آزموده بودند که هرچه از زبان مبارک میفرمایند همان میشود زود فرمان بجا آوردند
و از خانه ها با اهل و عیال و متاع و دواب خود ها برآمدند پس ساعتی نگذشت که آتش از غیب
پیدا شد و تمام قریه را بسوخت و هرکسکه فرمودهٔ آنحضرت گوش نکرد و زیان کار و پشیمان شده سر بر زمین
نهاد و معتقد گشت نقلست که آنحضرت بستم ماه جمادی الثانی رحلت فرمود قدس الله سره العزیز

در ذکر عارف ربانی حضرت خواجه عبد الکبیر اولیا قدس الله تعالی سره العزیز

آن عارف بالله آن هادی فی سبیل الله آن معرض دنیا آن مقبل عقبی آن پروانهٔ شمع جمال آن
آشفتهٔ صبح وصال آن مقتدای اهل طریقت آن آفتاب سپهر حقیقت آن محرم اسرار آن مخزن
انوار آن وارث الاولیا و الانبیا عارف ربانی حضرت خواجه عبد الکبیر اولیا ابن خواجه
عبد القدوس پانی پتی قدس الله تعالی سره العزیز که عالی جناب و کمالات اکتسابی و ولی
مادرزاد بود چنانکه از هنگام طفولیت هرچه از زبان مبارکش بر آمدی همان شدی از آنجهت
ولی را شیخ الکبیر و بالا پیر می گفتند و آن عارف ربانی را کرامات بسیار و تصرف بلانهایت
است اولش آن بود که بوقت رفتن چون آنحضرت دست جنبانیدی از سر آستین در هر
حرکت شیر نر بر آمدی و باز بهمان صورت غائب شدی و علما و مشائخ و اکابر آن زمانه معتقد
و حلقه بگوش وی بودند و هرکس که بحضورش آمدی از غایت هیبت سر بر نداشتی و نیارستی
حرف گفتن و دم زدن نمی توانست و آنحضرت سماع اکثر می شنیدی و اعراس مشائخ
میکرد و خلائق را جمع می نمود و طعام فراوان قسمت میساخت و چهار فرزند داشت

و مرید و خلفا بسیار و خرقه فقر و ارادت از پدر بزرگوار خویش پوشیده نقلست که روزی سکندر بن بهلول لودهی با وزیر خود میان بهوده بن خواص خان و ملک محمد مسوانی باهم مصلحت نمود که امروز حضرت خواجه عبد الکبیر خود را صاحب کرامات و ولی می‌گویانند پیش او باید رفت و هر کدام در دل خود چیزی بیارد تا آزمایش کنیم پس نصف شب آن هر سه کس پیش آنحضرت رفتند آنحضرت فی الحال سموسهای گوشت آهو پیش سلطان سکندر و نان نخینی پیش وزیر میان بهوده و حلوا پیش ملک محمد مسوانی گرم گرم نهاد و آرزوی هر کدام همین بود پس بذوق خود و ندو متحیر ماندند تا آن حضرت فرمود که یاران سبب حیرت چیست فقیری که بر خدای تعالی شانه توکل نشسته باشد خدای عز و جل ویرا سر گزشنده خلائق نسازد و بعد از ان سلطان دو قریه از کرنال که یکی را نام موضع دررود و دیگری را سنگهوره بود بهزار عجز و الحاح تسلیم خادمان آنحضرت نمود و وزیر بهوده نیز موضع تتالی من اعمال قصبه جهنجانه نذر گذرانید و ملک محمد مسوانی دختر خود برای خدمت آنحضرت بداد و رخصت شد نقلست که آنحضرت ششم ماه ربیع الثانی برحمت حق تعالی پیوست قدس سره و منهم

در ذکر قدوة المشائخ حضرت شیخ عثمان زنده پیر قدس الله سره

آن ملک المشائخ علی الاطلاق آن جانشین خواجگان بالاستحقاق آن شیر بیشه وحدت آن شهسوار میدان صفوت آن اشرف عباد آن از هد زهاد آن سید اولیای عظام آن حجت الاتقیای کرام آن در هر مشکل و درماندگی دستگیر قدوة المشائخ حضرت شیخ عثمان زنده پیر ابن شیخ عبد الکبیر اولیا قدس الله تعالی سره العزیز که عمده مشائخ عصر و زبده عابدان دهر بود و در علم شریعت و طریقت بی نظیر بود و همیشه بذکر حق جل و علی می ماند و ریاضت تمامه از حد گذرانید و خرقه فقر و ارادت از پدر بزرگوار خویش پوشیده نقلست که آنحضرت سه برادر داشت یکی بزرگ شیخ حسین و دو خرد شیخ برهان الدین و شیخ محمد چون برادر کلانش شیخ حسین بحضور پدر بزرگوار خود رحلت نمود و دو فرزند گذاشت شیخ نور الدین

و شیخ منور که آخر الامر آنها بعد جد بزرگ از خود مناقشه صاحب سجادگی با عم کرام خویش حضرت
شیخ عثمان زنده پیر در پیش کردند و پیش سلطان ابراهیم ابن سکندر لودهی مستغاثی شدند
و سلطان را بجهت تشخیص این معامله دریافتی سبب آوردند بعد رد و بدل بسیار اگرچه
والده معظمه آنحضرت و اکابر و اعزه شهر و اهالی و موالی خرقه بحضرت شیخ عثمان زنده پیر
پوشانیده بودند و برادران و خویشاوندان و مریدان ابن عمی سعی بلیغ میداشتند و میخواستند
که درین نعمت دیگری شریک ایشان باشد لیکن برعایت و حمایت سلطان ابراهیم که آخر وی
نیز فلاح ندید سجادگی بدو جا تقسیم گشت و در عید اول دو چنڈول برآمدند اتفاقاً بیرون شهر
هر دو چنڈول باهم در میان مردمان جنگ واقع گشت و پسر شیخ حسین از چنڈول بر زمین
افتاد و آسیب یافت و چنان رسید که تا عیدگاه رفتن نتوانست و بهزار محنت برگشته بخانه آمد و
حضرت قدوة المشائخ بعیدگاه رفت و با فتح و فیروزی بآستانه عالی تشریف آوردند و از آن
باز از بنائر فرزندان و بنائر حضرت شیخ عبد الکبیر اولیا غیر از حضرت قدوة المشائخ و فرزندان عالیشان
دیگری خرقه نپوشید و بعیدگاه نرفت و دخل در صاحب سجادگی نیافت و هیچکس از آن باز توجه بنائر
شیخ حسین نکرد و صاحب سجادگی تا حال بر فرزندان والاشان آنحضرت بلاشرکت مسلم
است و برادران و مریدان و معتقدان بخدمت ایشان بسبب اخلاص بندگی زیاده ترجیح
می آوردند و می آرند الله سبحانه تقدس تعالی این خاندان بلندنشان را تا قیامت مسلامت
دارا د آمین ثم آمین نقلست روزی دو شخص حیثیت یکی مسلمان چاندن نام و دیگری
هندو چاتول نام در میان خود مناقشه داشتند که هیچ وجه انفصال نمی یافت بخدمت
آنحضرت آمدند چون آنحضرت قضیه آنها شنید فرمود که چاندن راست میگوید و حق بجانب
اوست آن هندو قبول نمیکرد و صریح میگفت که حضرت پیر دستگیر رعایت مسلمان میکنند
فرمود چون هر دو زنان شما حمل دارند حکم در میان هر دو تن همین است که بخانه
راست گوی پسر و بخانه دروغ گوی دختر متولد خواهد شد اگر همچنین شود پس بدانند که

حکم راست کرده ام آن سحر دو کس متعیب گردیده بخانهای خود آمدند والحق زنان آن سحر دو کس که حامله بودند و آنحضرت بنور باطن دریافته بود تا بمجرد رسیدن آن سحر دو بخانها در خانهٔ مسلمان پسر و در خانهٔ هندو دختر متولد گردید و حکم حضرت قدوة المشائخ درست آمد و مناقشهٔ هندو بخود فیصل شد نقلست که فرزند آنحضرت حضرت شیخ نظام چاه نو راست کرده بود و سر چاه مهیا ختند آنحضرت در انجا تشریف آورد و حضرت شیخ نظام بخدمت آنحضرت التماس فاتحه نمودند فرمود اول سیر بانی بکن و یک ماده گاو و چندین من ماندهٔ گندم و حوائج آن بیار و آنرا پخته و مرتب ساخته بفقرا قسمت کن بعد ازان فاتحه خوانم ایشان عرض نمود که حضرت سلامت پای قبول دارم و فی الحال زیاده ازین میسر نیست فرمود که اول انچه بزبان من برآمده است مهیا کن بهتر والا نه تو دانی این بفرموده باستانهٔ عالی تشریف آورده بماندم تمام عمارت چاه فرو رفت چنانکه هیچ اثری ازو باقی نماند نقلست که آنحضرت دهم ماه ذی قعده ازین دار الحزن بدار النشاط فردوس رحلت فرمود قدس الله تعالی سره العزیز و منهم

در ذکر برهان الاتقیا حضرت شیخ نظام الدین قدس سره العزیز

آن شهسوار میدان مجاهده آن سلطان جلوه گاه مشاهده آن عمده ارباب توحید آن زبدهٔ اصحاب تجرید آن سیمرغ قاف وحدت آن شاهباز مرغزار معرفت آن سالک مسالک اهتدا آن مالک ممالک اصطفا آن مقرب بارگاه یزدانی برهان الاتقیا حضرت شیخ نظام الدین ابن حضرت شیخ عثمان زنده پیر عثمانی قدس الله تعالی سره العزیز که بهمه کمالات آراسته و بانواع کرامات پیراسته و از مجاهده و می نیاسوده و دامان همت بگرد و غبار دنیوی نیالوده و مدام بریاضت و قناعت گذرانیده و از کسی چیزی قبول نکرده و خرقهٔ فقر و ارادت از پدر بزرگوار خود قدوة المشائخ شیخ عثمان زنده پیر پوشیده و ایشان دو برادر بودند برادر کلان آنحضرت حضرت شیخ کمال بسیار با کمال و صاحب عظمت بود و خیر بُه

الٰہی بسیار داشت چنانکہ بعد پدر بزرگوارش مرحوم صاحب سجادہ و ہیرای دانستند و وے ہیچ
فرزندی نداشت و از غائت جذبہ بطریقہ مشائخ مقید نمود بواسطہ آن سجادگی بر برہان الاتقیا
حضرت شیخ نظام الدین قرار گرفت و بحسب کمالات و علوم راتب بر اولیای عصر خود مقتدا
بود و علما و فضلا مطیع و حلقہ بگوش آن برہان الاتقیا بودند و خلایق ازدحام کثیر بر آستانہ
آنحضرت داشت و نعمت ہا یافتند اگر حالات واقعی آنحضرت بیان نمائم کتابی دیگر تیار شود
و جمعیت کمالیت آنحضرت از فرزند بزرگ ایشان حضرت شیخ عبد السلام المخاطب بشاہ اعلی
قدس سرہ کہ قدوۂ عارفان زمانہ و عمدۂ سالکان عصر یعنی پیر دستگیر این فقیر است ظاہر
و باہر حاجت تحریر نیست حضرت برہان الاتقیا بہ پانزدہم ماہ شعبان المعظم از دار الملال
بملک مطہر ایزد و تعالی شانہ انتقال فرمود قدس اللہ تعالی سرہ العزیز و منہم

در ذکر شیخ المشائخ حضرت شیخ عبد السلام شاہ اعلی قدس اللہ تعالی سرہ العزیز

آن محبت المحققین آن قدوۃ الزاہدین آن سند خواجگان آن مفخر آل عثمان آن مرد میدان وحدت
آن دریای جہان معرفت آن شیخ الشیوخ عالم کما قیل ان الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ آن
رکن محترم کہ خلعت اولیای تحت قبای لا یعرفہم غیری در بر پوشید آن شرف اکابر آن امام
مجتہدان آن کلید مخزن حیدر کرار آن خوشہ چین خرمن سید الابرار حضرت پیر روشن ضمیر قطب
وقت حضرت شیخ عبد السلام المخاطب بشاہ اعلی ابن برہان الاتقیا حضرت شیخ نظام عثمانی
الچشتی الیمانی ثم الکاذرونی الملکی المدنی القرشی قدس اللہ تعالی سرہ کہ خرقہ فقر و ارادت
از پدر بزرگوار پوشیدہ و از قطب المشائخ والاولیا حضرت شاہ نظام نارنولی قدس اللہ تعالی سرہ
نیز خلافت دارد چنانکہ این بیت شاہد ہمین است ؎ مرا بہ بندگی او کہ ہست فخر تمام
مرید شاہ نظامست و این شیخ نظام ✤ نظامش ہر دو ہم پدرش نظام است ✤ نظام دو جہان
بروی تمام است ✤ و آنکہ حضرت پیر دستگیر شیخ المشائخ خلافت از پدر بزرگوار خود میدارد
این فقیر کمترین بدان جانب بخدمت آن شیخ المشائخ ارادت و بندگی آوردہ دست بیعت

بدست آنحضرت وادہ بدین نعمات معزز گشت چنانکہ نوشتہ آمد و آنکہ از مرشد خویش خلافت داشتہ
چنین ست کہ حضرت شیخ المشائخ پیر دستگیر ما حضرت شاہ اعلیٰ خلافت از عمدۃ الاولیا حضرت
شاہ نظام نارنولی قدس سرہ و ہو من حضرت خواجہ خانو علاء التاج ناگوری و ہو من حضرت
خواجہ اسمٰعیل بن حسن سرمست و ہو من حضرت خواجہ حسن سرمست و ہو من خواجہ سالار
و ہو من حضرت خواجہ اختیار الدین عمر و ہو من حضرت خواجہ محمد سارہی و ہو من قطب ربانی
حضرت خواجہ نصیر الدین چراغ دہلی و ہو من سلطان المشائخ حضرت خواجہ نظام الدین
اولیا و ہو من قطب الکاملین حضرت خواجہ فرید الدین شکر گنج قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم سبحان اللہ
تعالیٰ این چہ کمال بحضرت پیر دستگیر عطا فرمودہ کہ روز بروز در تزاید است ہر نیاز مندیکہ بر درش
رسید بی نیاز گشت و ہر حاجتمندیکہ خاک درگہش رفت مستغنی شد و خلقش چون خلق محمدی
و علم چیالیش بحجت حلم و حیای عثمانی راسخ آمد و سخاوت راکہ بدریا متمثل کنند استوانیست
و کلا اگر درین مبالغہ نمودہ باشم و آنحضرت از دودمان والا شان جامع القرآن حبیب الرحمان
امیر المومنین حضرت عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہ است و صاحب سجادہ از ہر دو طرف ہم از حضرت
خواجگان چشت و ہم از آبا و اجداد کرام خویش آنکہ از حضرات خواجگان سیدا ند در صدر
کتاب مرقوم گشت و آنکہ از آبا و اجداد کرام خلافت و سجادگی دارد تحریر کردہ میشود بدین
طریق کہ آن سلطان دین و دنیا یعنی حضرت پیر دستگیر قطب وقت حضرت شاہ اعلیٰ
ابن برہان الاتقیا حضرت شیخ نظام الدین ابن حضرت شیخ عثمان زندہ پیر ابن حضرت خواجہ
عبد الکبیر اولیا ابن حضرت خواجہ عبد القدوس ابن حضرت خواجہ شبلی ابن قطب ربانی حضرت
شیخ جلال الدین کبیر الاولیا ابن سعد الدین حضرت خواجہ محمود ابن کریم الدین حضرت خواجہ
یعقوب ابن جمیل الدین خواجہ عیسیٰ بن مجد الدین خواجہ اسمٰعیل ابن شرف الدین خواجہ محمد ابن زین الدین
خواجہ ابی بکر ابن صدر الدین خواجہ علی ابن شمس الدین خواجہ عثمان ابن نجم الدین خواجہ
عبد اللہ ابن شہاب الدین خواجہ عبد الرحمن ثانی ابن زین الدین خواجہ عبد العزیز ابن حسن

ابن فخر الدین خواجہ خالد ابن ضیاء الدین حضرت خواجہ ولید ابن قطب الدین حضرت خواجہ عبد العزیز الکبیر
ابن رکن الدین حضرت خواجہ عبد الرحمن الکبیر کہ از مدینہ بگازرون آمدہ ابن علاؤ الدین خواجہ عبید اللہ
ثانی ابن علم الدین خواجہ عبد العزیز ابن حسام الدین حضرت خواجہ عبید اللہ کبیر ابن امام الدین حضرت خواجہ
عمر ابن امیر المومنین امام المتقین حبیب الرحمن حضرت عثمان جامع القرآن رضی اللہ تعالی عنہ ابن عفان
ابن ابی عاص ابن امیہ وہو عبد الشمس ابن عبد المناف می پیوندد و اینجا بشرف نسب حضرت
رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم تیمناً و تبرکاً اگرچہ مانند ماہ شہیر آفاق است تحریر میشود عبد المناف
ابن قصی ابن کلاب ابن مرہ ابن عدی ابن کعب ابن لوی ابن غالب ابن فہر ابن مالک ابن نضر وہو
قریش مکہ ابن کنانہ ابن خزیمہ ابن مدرکہ ابن الیاس ابن مضر ابن نزار ابن معد ابن عدنان ابن اد ابن اد
ابن ہمیسع ابن نبت ابن حمل ابن قیدار ابن حضرت اسمعیل علیہ السلام ابن حضرت ابراہیم خلیل اللہ
علیہ السلام ابن تارخ کہ او را آزر خوانند ابن ناحور ابن ارغو ابن اشرع ابن شالخ ابن
قانع ابن عابر کہ او را ہود پیغمبر گویند علیہ السلام ابن ارفخشد ابن سام ابن حضرت نوح نبی علیہ السلام
ابن ملک ابن متوشلخ ابن حضرت ادریس علیہ السلام ابن اخنوخ ابن یرد ابن بارد ابن مہلائیل
ابن قینان ابن انوش ابن حضرت شیث علیہ السلام ابن حضرت آدم صفی علیہ السلام اکنون بر
رای عزیزان واضح باد کہ حالات و واقعات آن سلطان سریر معرفت پیر دستگیر ما چندان است کہ در
بیان نمی گنجد لیکن چون ذکر پیران و بزرگان آنحضرت در صدر کتاب رقم نمودہ شد ذکر آن
شیخ المشائخ نیز فرض علیہم آمدہ تا شمہ آن درین مجموعہ درج شود و اکثر آن در ملفوظ آنحضرت مسمی
جواہر اعلی کہ این بندہ درگاہ علیحدہ جمع نمودہ است چیزیکہ دانست و نوشتن توانست ثبت گرد
درین ہم چند محفل و نقلہا نوشتہ میشود تا کتاب بے از نگردد و از ذکر آنحضرت خالی نماند محفلے بود کہ
حضرت پیر دستگیر بزبان معجز نشان میفرمودند کہ در ایام سابق چندگاہ نوکری قراخان کہ از امرای
ظہیر الدین محمد بابر شاہ غازی سلطان ہند بود نمودم و بعضے کارہای سپاہگری حسب عرفی
نیز بوقوع آمدہ بودند ولیکن از ہنر تیر اندازی عاجز بودم کہ اصلا نمیدانستم درین اندیشہ

بودم تا روزی شخصی گفت هر که خواهد که در تیراندازی عدیم المثل شود چیزی نذر حضرت شیخ رکن الدین
ابوالفتح نبیرهٔ حضرت شیخ الاسلام شیخ بهاؤالدین زکریا قدس الله تعالی سره العزیز که بخطاب شاه احمد
گهنکورهانی ملقب است قبول کند در یک هفته تیرانداز مقرر میشود چون فقیر طالب و شائق این
حرفه بود یک ماده گاو چند من مانده نذر آن جناب کردم و پنجگانه بعد ادای نماز فاتحه بروح پاکش
میخواندم بعد چندگاه شب شنبه دهم محرم الحرام در واقعه دیدم که شخصی نورانی ایستاده است
و کمان و تیر بمن عنایت کرده اشارت به خنق میکند من تیر به خنق بر تافتم دلوی سید پس آن مرد گفت
برو که تیراندازی ترا مرحمت شد چون بهوش باز آمدم شب تاریک بود چراغ روشن کرده به تیر انداز
در آمدم و چهل و هفت تیر انداختم همه بی خطا بودند بغایت خوشوقت شدم چون صبح شد نذریکه
قبول نموده بودم ادا ساختم از آن وقت در تیر انداختن بی خطا بودم پس بعد مدت سه سال قرین افغان
پیش نصیر الدین محمد همایون بادشاه بدهلی فرستاد چون در انجا رسیدم روز جمعه در مسجد جامع که به بالای
بیناره واقع است رفتم بعد در آمدن مسجد درویشی ست تیز نزدیک محراب نشسته دیدم چون نیک ملاحظه
کردم شناختم که همان دوست خداست که در معامله تیر و کمان داده بود زودتر نزدیکش رفتم
و پابوسی نمودم اشارت نشستن نمود نشستم پس بخادمی اشارت نمود تا از حجره تیر و کمان
آورده بمن داد چون دیدم همان تیر و کمان بود که در واقعه مرحمت کرده بود حیران ماندم پس مرا
رخصت کرد بیرون آمدم و خادم تا بدروازه با من همراه بود از وی پرسیدم که نام این درویش چیست
گفت شاه احمد قلندر گهنکورهانی پسر شاه عبدالله ملتانی مدت بود که ازین جهان رحلت فرموده
است پس سالها آن تیر و کمان با من بود چون از شیرشاه سور تفرقه در دیار مالوه افتاد تمامی
رخت من بتاراج رفت آن تیر و کمان در میانش بود مجلسی بود که حضرت شیخ المشایخ میفرمود
که وقتی از کامرود کامتا سیر کنان در بهار آمدم و جای تکیه گرفتم سید عبدالواحد نام عالمی پیشم آمد
و حقیقت احوالم باز پرس نمود چون معلوم کرد که از فرزندان قطب بانی حضرت شیخ جلال الدین
محمد کبیر الاولیا المعروف بشیخ جلال پانی پتی قدس سره العزیز لم از بهر آنکه جد کلانش سید موسی

قدس الله سره از خلفای کبار حضرت قطب ربانی بودند در تعظیم و تکریم من بغایت کوشید چون هنگام مستی
دران ایام در پیش بود بعض اوقات صلوات مکتوبه ادا نمی شد عبد الواحد مذکور را از غیبت امر و نهی
میکرد چون گفته او کارگر نشد چندانکه دوست بود همان مقدار دشمن شد و سخنها با من میخندید ناچار
ترک آن مقام گرفته در مسجد خرابه بیرون شهر تکیه کردم شبی گذشت که سید عبد الواحد مذکور تکیه برده کس
نمود و استغفار کنان در رسید و در پایم افتاد و بجبر گشت باز بجای قدیم برد سببش پرسیدم گفت ا...
جد خود عمدة الاولیا حضرت سید موسی قدس الله سره را بخواب دیدم خشمناک و بعتاب میفرمایند
که ای عبد الواحد تو مرشدزاده مرا رنجانیدی خدای تعالی علی شانه ترا آزار رساند چون بیدار گشتم
خود را شل یافتم چنانچه از جا جنبیدن نمی توانستم الحال بهزار دشواری بملازمت شریف آمده ام
به امید آنکه تقصیرات من معاف فرمایند فقیر عذرش قبول کرده باز بجای قدیم رفت و او را همان
ساعت صحت کامل شد پس اکثر خلق را با آستانه من رجوع گشت و مرا خوش نمی آمد تا شبی
خفیه آن جای را گذاشته منزل به منزل در شهر اکبرآباد رسیده چندگاه اقامت ورزیدم
مجلسے که حضرت پیر دستگیر شیخ المشائخ میفرمودند که ابتدای حالم چنین بود که اول نام
فقیر شیخ عبد السلام بود پدر بزرگوارم حضرت برهان الاتقیا شیخ نظام الدین قدس سره
بنظر ظاهری و باطنی در تربیت میکوشیدند ناگاه دلم مائل بطواف کعبه معظمه گردید از پدر بزرگوار
اجازت یافته روانه شدم چون نزدیک دریاے رسیدم دران سال از ممر قزاقات و تکالیف
سلاطین پرتگال و فرنگ که بابل جزائر سیه هیچکس مسافرت اختیار نکرد بنابر آن از انجا عود
نموده پیش قراخان بدیار مالوه آمدم و او را با من چنان محبت بود که اکثر معاملات بصلاح
فقیر انتظام نمی یافت مدت مدید در انجا ماندم چون از شیر شاه سور تفرقه افتاد آن دیار از تصرف
خان مذکور برآمد دران زمان من صاحب سامان وغیره بودم همه بتاراج رفت و خلائق را
تشویش پدید آمد لاجرم متوجه وطن شدم چون بدیار سودر رسیدم بخدمت قدوة السالکین شیخ حمزه
دریافتم و با نفاس آنحضرت مستفید گشتم چون از انجا روانه شدم و در ملک سن غیر از تنگه با زری گرفته

تا به بلی رسیدم شخصے در راه از تیر ریسمانی سیفروخت از سم اسپان سه روپیه قرض کشیده خریدم
چون پیش یاران هم برای خرچ روزمره غیر از همان سه روپیه چیزی دیگر نبود مرا ملامت میکردند
ازین جهت اندوهناک شدم و گفتم الٰهی من توکل بر لطف تو میدارم چنان کن که از روی
یاران شرمنده نشوم درین فکر و اندیشه کار روے بگرفتم و آن سپر را میکاویدم ناگاه
از جاے قدرے زیاده شکست و حلقه طلا نمودار گشت پس همه آن را چهار طرف
شکستم حلقه طلا موزونه هشتاد توله برآمد شکر کردم و آن را بفروختم و در یاران قسمت نموده
منزل بمنزل بوطن رسیدم و بشرف پابوسی پدر بزرگوار مشرف شدم بعد از ان چند مرتبه
بطریق سپاهگری جانب ملتان و لاهور و گجرات و جونپور گذرانیدم از هیچ مساعی که میخواستم بر
نیامدی زیرا که پدر بزرگوار من وقت رخصت فرموده بود که شیخ عبد السلام ترا پروردگار
بهر کار دیگر آفریده است نه که درین دنیا سرگردان شوی پس دلم از مطالبات دنیا سرد
گردید و زمام اختیار بکوچه عشق کشید از همه تعلقات تارک شده آنچه نزدم بود بفقرا قسمت
کرده طریق قلندرانه روانه شدم در جونپور بسیار مشائخ مثل شیخ بهاؤ الدین و میر سید علی
قوام و شیخ شمس الدین ساوجی دیدم و بزرگان بهار بسان شیخ علی مغربی و مولانا
حسام الدین بغدادی و شیخ صلاح و شیوخ کوره و گهاطم پور همچون مولانا علی احمد
و شیخ عبد الصمد و در ر انتهی چون شیخ الاسلام شیخ نظام و در گجرات مثل قاضی محمود و غیره
را دریافتم و از هر کدام نعمتے بقدر استطاعت گرفتم چون فتح الباب من موقوف بر دیگری
بود از انجا بوطن مالوفه آمدم و بشرف آستانه بوسی مشرف شدم چون آنحضرت حالت من
که دران هنگام داشتم بدید و شفقت بلانهایت مبذول داشته بقرب و جوار روضه منوره
پیر پیران ما شمس الاولیا حضرت مخدوم شیخ شمس الدین ترک قدس الله تعالی سره معتکف
گردانیده و فرمود ای فرزند سعادتمندم خاطر خود جمع دار که زود بمرتبه اعلی میرسی و بجا
نشینی و دست بیعت بخلق خدا دهی و بسیاران از تو بمنزل میرسند پس بریاضت و مجاهده

سعی بلیغ نمودم چاپه تمام نگذشت که صورت دلپذیر عالمگیر قطب المشایخ والاولیا حضرت
شیخ نظام نارنولی قدس الله تعالی سره از دروازه حجره که با وجودیکه بسته بود بیک مرتبه
ظاهر شد و مرا از من ربود و توجهی خاص نموده اشارتی برای طلب نافرمود طاقت از دست
رفته ست و مدهوش آن جمال شدم ٭ طالب جمعه وصال شدم ٭ و گریبان چاک
نموده سر و پا برهنه برآمدم و نمیدانستم که کجا میروم و از خوردن و آشامیدن خبری نداشتم تا بعد
چند روز. لا یتنا آنحضرت راهبری کرده خود بخود بنارنول رسانید هنوز داخل شهر نشده بودم
که آنحضرت نامه نعلین تا صحه بدست خادمی عنایت نموده فرستاد و سرفراز گشتم بعده پیش
از آنکه بخانقاه داخل بردم خادمی دیگر آمده و کاغذی بمن داد و گفت که حضرت شیخ این اسم اعظم
بدستخط خاص نوشته مرحمت فرموده اند و حکم کرده که باین اسم اعظم ملازمت نمائی تا دولت اعلی باشد
و بعد از ان حضورم آئی پس هفت روز در مسجد گفتش دوزان ماندم و بدان اسم ملازمت نمودم
تا صفائی قلب بحدی درجه حاصل شد و حسب الحکم حضور رفته سر بزمین نهادم فرمودند الحمد لله جل جلاله
از همه اعلی شدی پس عنایتها که قاصر بیان ست مبذول نمود و از ان روز بے اظهار کسی که بگویم
بنام اعلی معروف شدم و به اشاره بر بشارۂ آنحضرت همین نام در شجره و سجل ثبت کردم بعد از ان
یکسال و پنج ماه و هفت روز بخدمت آنحضرت ماندم و چله ها کشیدم و ریاضت و مجاهده بسیار کردم
تا روزی مرا در حجرۂ خاص طلبیده فرمود بابای من نعمتی که از چهارده خانواده بمن رسیده است
همه را ارزانی کردم و اجازت دادم که بوطن خود بروی و دست بیعت بخلق بدهی امروز سوم روز است
که جد بزرگوار شما حضرت قطب ربانی شیخ جلال الدین کبیر الاولیا قدس الله تعالی سره العزیز
متواتر در واقعه میفرمایند که نبیرۂ مرا زود رخصت نما از آنکه جای من بے او خالیست
ازین حرف مرا حیرت افزود که آیا جای خالی بچه معنی خواهد بود پس آنحضرت خرقه خاص و مثال
خلافت و عصا و تسبیح مهربانی نمود چون بشهر آگره رسیدم شنیدم که پدر بزرگوارم برهان الاتقیا
حضرت شیخ نظام الدین پانی پتی قدس الله تعالی سره العزیز رحلت فرموده دانستم که جای خالی

همین معنی اشارت بود پس به پانی پت آمدم و امانت پیران که از پدر بزرگوار من مانده بود یافته
بر کرسی سجادگی نشستم و نعمتیکه از پدر بزرگوارم حاصل شد بیش از سجادگی یافته بودم الحمدلله
تعالی شانه واقعه که آنحضرت در ایام سابق در مغاکی که شکل مقبره شیخ محمد مودود نجیب روز
بی اکل و شرب ماندم و در خاطر مبارک چنان قرار داده بود که تا از غیب چیزی نرسد افطار
ننمایم ضعف بغایت غلبه کرد چنانکه طاقت برخاستن و رفتن نماند و تاریکی در چشمها پیدا شد ناگاه
صدای از بیرون مغاک بسمع مبارک رسید که یا علی بیرون بیا از ان آواز تقویت حاصل گردید بصد دشواری
بیرون مغاک آمد که مردی نورانی استاده است و چیزی سفید در دست دارد و نزدیکتر آمد پارچه
پارچه آن آلوده تمامی با آنحضرت خورانید و او در صورت نان بود اما رنگ و ذائقه اش بنان
دلالت نمیکرد پس آن مرد غیبی هیچ نگفت و روانه گردید و آنحضرت دنبالش تا مقبره شیخ محمد مودود
دلارمی رفت و او در انجا غائب گردید حضرت پیر دستگیر را تاسف شد که چرا باز اشکال ازو حل نکردم
پس همان شب همان کرد او در واقعه دید انچه مطلب بود بر سید و وی مطلب خاطر نشان آنحضرت
ساخت و واقعه که حضرت پیر دستگیر روشن ضمیر در مجلس عرس جد کلان خود حضرت قطب پانی
مخدوم جلال الدین محمد کبیر الاولیا پانی پتی عثمانی قدس الله تعالی سره حاضر بودند اکثر اکابر
اعزه شهر و نواحی نیز دست بسته ایستاده بودند از انجمله مرزا محمد ساکن پانی پت بمفاصله یک کس
پهلوی آنحضرت نشسته بود و حرف و حکایت با شخصی میکرد ناگاه از زبانش بر آمد که امروز هیچ
فقیر و درویش چنان نیست که در سماع او اثر باشد آنحضرت شنید و فرمود چه گفتی عرض کرد هیچ
نگفتم فرمود حاشا انکار نمانده آنچه گفتی باز بگوی مرزا از دهشت حضور هر چه گفته بود واقعی
بیان نمود آنحضرت فرمود که ازین حرف توبه کن که در زمان من بعد چنین خطره در دل مگذران
که استقامت عالم نبات با برکات اولیاست چون ایشان نباشند جهان از هم زیر و
زبر گردد مرزا عرض نمود که حضرت راست میفرمایند بنده ازین معامله منکر نیست و لیکن بحسب
ظاهر همچنین شخصی نیست پیر دستگیر خاموش ماندند و بقوالان اشاره نمودند تا چیزی

بخوانند حسب الارشاد قوالان بیتی آغاز کردند آنحضرت در وجد شد بعد ساعتی ناگاه آنحضرت
برمرزا افتاد و نزدیکتر آمده دست بر سینش زده بگرفت و بگذاشت وی یکبارگی بر زمین افتاد و
غلطید حضرت پیر دستگیر در سماع بود پس کسان مرزا مذکور صاحب خود را برداشته بردند چون
محفل بآخر رسید آنحضرت باستانهٔ عالی رفتند صبح صادق مرزا توبه کنان بجهت تمام
ملازمت حضرت پیر آمد و سر در پای فلک فرسای آنحضرت افگند و عذر تقصیرات نمود آنحضرت
مهربانی در باره او فرمودند و بزبان مبارک راندکه هوشیار من بعد حرف ناشایسته در حق فقرا نیها
نگوئی و اگر سهو از زبان برآید استغفار نمائی و پیران را شفیع آری ع خاکساران جهان را
بحقارت منگر؛ تو چه دانی که درین گرد سواری باشد **نقلست** از نادر الزمان و
خسرو ثانی مولانا طاهری که از مدت سکونت در پانی پت دارد و از معتقدان خاص حضرت
پیر دستگیراست میگفت که وقتی آنحضرت چیزی نذر قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بوعلی قلندر
قدس الله تعالی سره العزیز قبول کرده بودند آنرا خواستند که در باگهوٹی رفته ادا نمایند
قرار صبح شد و بنده را تاکید فرمودند تا سحر بخدمت گرامی برسم نماز صبح بیک جا گزاریم
پاسی شب باقی مانده بود که ابر پیدا گردیده باران اندک اندک باریدن گرفت تا دم سحر
همچنان بود بنا بر آن بر رفتن پاره اهمال واقع شد اندرین اثنا آنحضرت مخدوم زاده
برجاده صاحب سجاده حضرت میان شاه محمد ولد حضرت شاه منصور زاد الله عزه برای
طلب بنده فرستادند و آن ثمره نونهال جلالی بر در سرای این فقیر آمده دستک زده بنده
نزد و برآمد و سلام کرد فرمودند که حضرت پیر دستگیر شما را بتاکید طلبیده اند اسپ تیار کردم حضرت
پیرزاده را برو سوار ساختم و خود پیاده برکاب سعادت ایشان بملازمت حضرت آمدیم
چون آنحضرت مرا بدیدند خوشوقت شدند و بزبان مبارک فرمودند که خوش آمدی و صفا
آوردی از دیر منتظر تو بودم تا اکنون به باگهوٹی رفته نذر حضرت قطب ابدال ادا
نمایم عرض کردم که باران می بارد و در باگهوٹی سایه هم نیست خوب است که امروز موقوف ۲۰

شود و فرود ابر و ہمہ برین باران زیاده ترشد ابر از ہر طرف فوج فوج بر می آمد و رعد می غرید چانکہ
باران و شد کشش باز بعرض رسانیدم آنحضرت فرمودند کہ ہر چند باران بشدت باشد مرا آنجا
باید که بروم التماس کردم که ہر چہ رضای حضرت باشد فرمان برداریم پس فرمود که خاطر
جمع دارید انشاء اللہ تعالی شانہ از باران بہ تمام ہیچ تکلیف نخواہد رسید پس برخاستند و بر
چڈول سوار شدند و متوجہ باگموئی گشتند: اکثر مریدان و معتقدان ہمراہ تا مقام مذکور روانہ
شدند از چپ و راست ما یان باران مے بارید و بر ما یان یک قطرہ ہم نمے افتاد تا در
باگموئی رسیدیم و نان و یخنی فراوان پختیم از ہر چہار سو بقریب یک تیر پرتاب باران مے بارید
و جائیکہ ما و آنحضرت بودیم قطرہ ہم نمے افتاد چون بسوی آسمان بدیدیم دران مقدار
جائیکہ باران نمی بارید ابر ہم نبود تا وقتیکہ از قسمت نان و یخنی فارغ شدند و خوردند و
برای فرزندان برداشتند پس چنانکہ رفتہ بودیم در شہر آمدیم و آنحضرت با آستانہ عالی خود
تشریف بردند **نقلست** کہ حلوائی بود از مریدان پیر دستگیر او سرمایہ عمر خود چند اشرفی
در آوندی پر کردہ نزدیک بگیدان دفن نمودہ بود وقتی بضرورت ہر چند در آنجا بلکہ اندرون
و بیرون خانہ تفحص نمود و نیافت حیران و پریشان بحضور آن شیخ المشایخ آمدہ عرض نمود
فرمود کہ برو و خوب تلاش کن انشاء اللہ تعالی خواہی یافت وی حسب الحکم رفتہ لندیدہ
ہیچ نیافت نا امید گردیدہ کلند خانہ در دست گرفتہ آمد و رو بروی آنحضرت بر زمین زد
و گفت یا پیر دستگیر خراب برای خدای عز و جل مدد کنید کہ در این شما محض برای کشایش ہر
مشکلے در دنیا و عقبی گرفتہ ام از این سخن آنحضرت در غضب آمدہ فی الحال برخاست و دستش
بگرفت و راہی شد چون قدری سوی خانہ او رفت کلند از دستش گرفتہ بر زمین زد و فرمود
کہ ہمین جا بکن ہر چند ما بین او بود وی فرمان بجا آورد ہمانجا کندن گرفت زیادہ از دو سہ
تیشہ نزدہ بود کہ ہمان آوند با ہمہ از اشرفی بالا یافت بگرفت و از خوشحالی سر در پای فلک فرسای
آنحضرت افگند و عذر تقصیر نمود و ابہمہ اشرفی ہا پیش آنحضرت نہاد و عاجزی کرد تا از وی چیزے

قبول کنند آنحضرت هیچ قبول نفرمودو دیگر شخصی بهار خان نام ساکن جوره مشهور است که مال
او نیز گم شده بود و توجه آنحضرت باز یافت نقلست که وقتی چهار پنج کس بخدمت آنحضرت
آمدند و از وجه آزمایش در راه خطره در دل گذرانیدند چنانچه کسی گفت که بمجرد رسیدن با حضرت
شیخ المشایخ مرا حلوای گرم عنایت کنند چه خوب شود و دیگری بدل آورد که نان مرغ بریان مرا
مرحمت فرمایند همچنان هر کدام بخاطر آوردند و یکی از آنها که بد اعتقاد و بد نهاد بود گفت یاران
شما همان اشیا خواسته آید که البته بهم رسد اما من خربزه ولایتی می خواهم که در تمام هندوستان پیدا
نمیشود و نه اکنون موسم او در ولایت مانده پس بحضور پر نور آمدند و زمین خدمت بوسیدند بحکم نشستن
شد نشستند پس حسب خواهش آنها هر چه بود آنحضرت عنایت فرمود الا آنکه خربزه خواسته بود
او را گفت که ای فرزند چیزیکه خواستی حالا موجود نیست مگر خاطر جمع دار که آن نیز بکرم حق جل جلاله
همین ساعت حسب اعتقادت میسر شود درین اثنا شخصی از مریدان آنحضرت که برای کاری بولایت
رفته بود چون بوطن اراده نمود شخصی خربزه میفروخت اگر چه موسم بآخر رسیده بود لیکن از جای
بدقتش آمده بهای گران داشت بخرید و تحفه برای آنحضرت برگرفت و بعد طی مسافت را همان
ساعت اتفاقاً بملازمت آنحضرت رسید و آن خربزه سربسته چنانکه در خریطه نمد بود بحضور پر نور
گذرانید آنحضرت ناکشوده بهمان شخص که خواهش او بود عنایت فرمود و باقی همه کسها را رخصت
نمود آنها چون برون آمدند هر کدام زبان ثنا و ستایش بکشاد مگر آن بی ادب که از بد مزاجی
و غندگی آن خربزه را از خریطه بر آورده بیاران نمود و گفت اینک کرامت بر ما که چیزی خراب
بمن نموده است و الحق آن خربزه از بد اعتقادیش ضایع شده بود یاران ملامت کردند
گفتند ای مردک نامعقول استغفار کن ورنه خراب و رسوا خواهی شد که در حق اینچنین شیخ کامل
حرف ناشایسته میگوئی و در دل کسی که میوه است آنحضرت عنایت نموده موافق رضایت هم مرحمت
کرده اغلب که از بد اعتقادیت ضائع گشته باشد آن بدبخت پند کسی گوش نکرده بر همان سخن خود
بماند پس چند روز ازین واقعه نگذشتند که یکبارگی اعدا مرض پیدا شد و روز بروز زیاده تر

بیگر و بید هرچه علاج کردند سود نکرد و خراب و رسوا شده بمرد **نقلست** از شیخ نظام پانی پتی
که از فرزندان قطب الاولیا حضرت مخدوم شیخ زینا قدس الله تعالی سره و از مریدان حضرت
پیر دستگیر ماست او برای کاری به کابل رفته بود چون بدریای اتک رسید و بکشتی نشست و
آن کنار دریا سنگیست کوه داری حلالیه نام و از دکشتی را ورعبور او خطره عظیم بود ناگاه کشتی
بدو رسید و بشکست و به آب تر شدن گرفت هر کس که دران کشتی بود از زندگانی نا امید شد
شیخ نظام را چون فرموده حضرت پیر که گفته بودند هر کجا ترا مشکلی پیش آید مرا یاد کنی بیاد آمد
نام پاک آنحضرت بر زبان راند همان لحظه جمال جهان آرای آنحضرت معاینه کرد که گویا بر کنار
کشتی ایستاده اند و شخصی دیگر همراه است بدو اشارت مینمایند که بکشتی حمله کند و او حسب الحکم
دست بکشتی زد و حضرت خود نیز مدد نمودند چنانکه همه کس دیدند و در طرفة العین صحیح و سلامت
بکنار رسید مردم که در کشتی بودند متعجب ماندند و پرسیدند که این کدام بزرگ بود که بتوجه اش
ازین مهلکه صعب خلاص شدیم شیخ مذکور گفت یاران شما چه دانید پیر دستگیر من بود
قطب الاقطاب حضرت شاه اعلی نبیره و صاحب سجاده حضرت مخدوم جلال الحق والدین کبیر الاولیا
پانی پتی آنها زبان ثنا بر گشادند و راهی شدند بعد از مدتی وی از کابل برگشته بوطن رسید چه
سرگذشت بعرض رسانید آنحضرت فرمود که مدد پیران در همه جا است اما مریدان شاید که
راز پیران جای اظهار نماید مجلسی بود که حضرت پیر از پانی پت بخانه این فقیر در کرانه تشریف
آوردند تمام مردم قبیله فقیر سعادت خدمت دریافتند در آن ایام عموی کلانم مقرب خان صوبه
پٹنه یافته بود و برادر کلانم نادر العصر شیخ قاسم که امروز در علوم صوری و معنوی و انواع
هنر مندی ثانی ندارد او نیز همراه عم بزرگوارم خود روانه آن صوب شده بود با تمام حشم و اموال
فرزندان بر کشتیها سوار شده سیر میفتند حضرت پیر با پدر این کمترین مریدان فرمودند که درین
روزها خبر وحشت اثر از لشکر برادر شما خواهد رسید مگر باستقلال خواهند ماند که بفضل حضرت
جل جلاله همه خیر خواهد بود چونکه آنشب فقیر همراه حضرت قطب ربانی برای عدد فرزندان شما شیخ قاسم

از بهر آنکه او بر کشتی مع فرزندان و حشم سوار شده میرفت و کشتی غرق شدن خواست رفته بودیم
و بحکم الله جل جلاله آنجا رسیده پسر شما شیخ قاسم را با زن و فرزند و خویشان همنش برآوردیم باقی
همه مردم و مال و متاع هر چه در کشتی بود غرق شد فقیر بهمین جهت برای آگاه ساختن شما
آمده است تا روز دیگر آنحضرت بپانی پت تشریف برد و بعد چند گاه قاصدی از آنجانب آمده
خبر غرق شدن کشتی برادر کلان این فقیر و بر آمدن ایشان با زن و فرزند که آفتاب قلی نام
داشت و خوشدامن ایشان هر چه آنحضرت فرموده بود و دیگر غرق شدن تمامی اسباب مردم و مال آن
تاریخ که حضرت نشان داده بودند رسانید همه کس متحیر ماندند و نذری ترتیب داده بخدمت آن
حضرت فرستادند و آنحضرت قبول نمود مجلسی بود که حضرت پیرزاده سجاده شرف الاسلام
والمسلمین شیخ محمد سلمه الله تعالی شانه بر کرسی خلافت نشسته بودند و این فقیر نیز حاضر بود
و نقل از بزرگان میرفت پس ذکر جنیان افتاد که بخدمت اولیا جن اکثر می باشند و کسب کمالات
مینمایند حضرت پیرزاده فرمودند که آری همچنان است و من آنرا بخدمت جد بزرگوار خود حضرت
شیخ المشائخ معائنه نموده ام و حال آنکه جن مجهول نام بر درخت خرما که آن چند نهال نشانده حضرت
پیر دستگیر بکنار خانقاه آنحضرت هنوز موجود هستند می باشد کسیکه در آنجا ماند بچشم خود صریح می بیند
و سوای این جن دیگر که جمال نام داشت بملازمت آنحضرت بچشم خود دیده ام و آن چنان بود
که فقیر در ایام خردسالی شبی پیش حضرت پیر شاه اعلی مے خوابید از نصف شب
زیاده گذشته بود که آنحضرت برو بانگ زدند و فرمودند که جمال آفتابه حاجتی بیار و از آواز
آنحضرت بیدار شدم و دیدم شخصی سفید پوش دراز قد آفتابه در دست نزدیک چهار پایه
آنحضرت ایستاده است و آنحضرت از استنجا فارغ شد و همان شخص حسب الایما آفتابه حاجتی
برداشت و بیکسو نهاده و باز آمده دست بسته ایستاده شد آنحضرت فرمود که جمال برو و هیچ
حاجت نیست او چند قدم رفته غائب گردید من از غایت ترس از آنحضرت پرسیدم فرمودند
خاموش باش تو چه دانی که می پرسی لیکن از ادب دم نزدم و در خاطر کردم که از مردان

غیب خواهد بود که در خدمت اولیا می باشند فقط مجلسی بود که این فقیر بخدمت حضرت پیر دستگیر
رفت چون ایام خردسالی بود از روی کم ظرفی خطره که مجبور رسیدنم آنحضرت از قسم طعام الوش
خود عنایت فرمایند چه خوب شود در دل گذشت چون بخدمت رسیدم آنحضرت را بر سفره طعام
یافتم چون این خاکپا را بدیدند شفقت فرموده اشارت بطعام خوردن نمودند بنده هرچند
نمیخواست که برابر آنحضرت نشسته طعام بخورد و عرض نیز نمود که بنده خواهان الوش است
هیچ سود نکرده تا بجد شده برابر خود نشانیده طعام خورانند و فرمودند که تو فرزند مائی اگر خواهش الوش
داری این الوش است بخور پس فقیر بحکم الاطاعت طعام سیر بخورد و بعد از دیری رخصت
شده بخانه آمد و بعدش اکثر بعض اوقات از بی عقلی و تقاضای طفلی در خاطر چیزها می آورد
و آنحضرت بنور باطنی می دریافت اگر تمامی تحریر سازم کتاب دراز گردد فی الجمله از آن در ملفوظات
حضرت مسمی جواهر اعلی ثبت نموده ام حالا از آن تقصیرات توبه میکنم امید وارم که آنحضرت قبول
فرمایند ؎ بنده ادیم بجان و دل بصدق اعتقاد ما گر درین باشد خلاف اندر دل من کافرم
حالات آنحضرت بیرون از تحریر است از آن جمله ذکر خلافت حضرت پیرزاده صاحب سجاده و قبله
و کعبه ما حضرت شیخ محمد سلمه الله تعالی شانه نموده میشود و آنچنانست که حضرت پیر دستگیر دو فرزند
یکی حضرت شیخ نور و دیگری شیخ منصور داشت و آن هر دو صاحبزاده جوان و صاحب فرزندان
بودند آخر الامر بقضای الهی جلبشانه حضرت شیخ نور برحمت حق پیوست حضرت پیر دستگیر
خلافت و سجادگی بحضرت شیخ منصور عنایت فرمودند چنانکه روز عید بر چنڈول خاصه سوار شده حضرت
بمصلی نیز داده بودند بعد چندگاه آن سلاله عظام نیز رحلت فرمود و فرزند ششماهه
گذاشت حضرت شاه محمد نام و والده شریفه آنجناب نیز فوت شده بود و سوای آنحضرت دیگر بنات
نیز داشت همه آنها در حضور پرنور آنحضرت وفات نمودند و آنحضرت بر مرگ هیچکدام قطره اشک از چشم
فرو نریخت و خود تجهیز و تکفین نموده بیرون شهر پهلوی مقبره میر سید علی همتی که آنحضرت
در آنجا مقبره خود ساخته بودند و دیگر مخدوم زادها نیز همانجا آسوده اند دفن نمودند المقصود آن گوهر یتیم

که از دریای منصوری باقی مانده وی را آنحضرت خود پرورش نمودند چون آن سلالهٔ عظام
بسن چهارده سالگی رسید روزی در خاطر این دعاگو گذشت که اگر حضرت پیر حضور خود
خلافت و سجاده بآن والانژاد عنایت فرمایند چه خوب باشد درین باب با هر که
مصلحت کردم پسند نمود بنا بران بتاریخ دوازدهم ماه محرم الحرام سنه ثلث و ثلثین و الف ۱۰۳۳
این خاکروب درگاه و قاضی نظام ولد قاضی سالم کیرانوی که هموطن این دعاگوی است
بملازمت آنحضرت رفتند ملک سلیمان افغان زمین دار پانی پت که از آبا و اجداد نسبت
مریدی باین خاندان عالیشان دارد نیز حاضر بود با وی نیز مصلحت نمودیم گفت بسیار خوب است
البته این کار باید نمود روز دیگر بنده و قاضی نظام و ملک سلیمان بخدمت آنحضرت رفتند و برای
خلافت حضرت پیرزاده شیخ محمد ولد حضرت شیخ منصور التماس کردیم فرمان شد که التماس شما قبول
است حالا رخصت شوید فردا که روز سعید است بیایید حسب صلاح کرده خواهد شد چون شب شد
حضرت پیرزاده را حکم نمودند که غسل نموده بیاید آن چراغ خاندان جلالی فرمان بجا آورد در حجره
طلبیده باسمار الله جلشانه تلقین نمودند صبح صادق بنده بخدمت رفت فرمان شد که چند من شیرینی
بیارند خادمان آوردند آنحضرت فاتحه خوانده قسمت نمودند پس حضرت پیرزاده را پیش طلبیده مرید
کرده کلاه چهار ترکی از سر خود فرود آورده بسر آنجناب نهادند و مقراض زدند و فرمودند که
دوگانه ادا کن ادا کردند پس پیراهن که در بر آن حضرت بود فرود آورده پوشانیدند و تسبیح نیز
مرحمت فرمود و گفت که استغفر الله ربی تمام کن همچنان کرد پس عصای مبارک حضرت شمس الاولیا
و تسبیح حضرت قطب ربانی و خرقه بزرگان که در خلافت پشت در پشت رسیده بود حواله نمود
فرمودند که هر چه نعمت از پیران چهارده خانواده بفقیر رسیده بود بفرزند شیخ محمد عطا کردم پس
چندول خاصه طلبیده حضور خود بر و نشاندند و فرمودند که زیارت پیران ما کرده بیاید حسب الحکم
چندول بر داشتند با مریدان و بندگان پیاده بر کاب سعادت بودیم تا اول بروضهٔ مقدسهٔ
حضرت شمس الاولیا شیخ شمس الدین ترک مشکل کشا قدس الله تعالی سره العزیز رفته زیارت

حاصل نمودند درین اثنا قوالان در رسیدند آنجا سرود گویان در رکاب و ملایان زر اثیار کنان بروضهٔ مقدسهٔ حضرت قطب ابدال شیخ شرف الدین بو علی قلندر قدس الله تعالی سره آمد و از آنجا بروضهٔ متبرکهٔ قطب الاقطاب مخدوم جلال الشرع والدین محمد کبیر الاولیا رسیده زیارت حاصل نمودند و از آنجا بخدمت پیر دستگیر آمده پابوس گشتند آنحضرت بعنایت تمام برابر خود نشاندند و حضرت پیر را حالتی رو داد و از دیده اشک بسیار افشاندند چنانکه از اثرش تمام محفل در گریه شد و مست و روبوار بعد افاقت ملک سلیمان پسر خرد سعید خان را آورده مرید پیرزاده گردانید و از ان باز دیگر آن هم بسیار شدند **نقلست** که چاهی در خانقاه آنحضرت تیار کنانیده بودند آبش شور بر آمد مردمان شکایت او معروض کردند همدران اثنا شخصے چند کاک از درگاه جهان پناه قطب الاقطاب خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله تعالی سره تبرک آورد آنحضرت آنها را پاره پاره کرده در چاه مذکور انداخت و فرمود که چون خواهش خلق بر آب شیرین است الله جل جلاله از برکت این کاکها همچنان فرماید آب همه شیرین و نهایت سرد شد و تا الحال در موسم گرما قریب نصف شهر از و آب می آشامد **نقلست** که عمر شریف آن حضرت از یکصد و بست پنجسال زیاده بود و از ان جهت که روزی آنحضرت ریسمان سالگره خود بتقریبی طلبیده بودند چون شمار نمودند یکصد و بست و پنج گره بود پس فرمودند که اکنون چند سال است که سالگره نداده ام و درین سن و سال دندان باز روئیده بودند بهتر از اول و موی ریش مبارکش از سفید باز سیاه شده بودند و بعد چند سال باز سفید گشتند چنانچه این ابیات حسب حال آنحضرت است **ابیات** بلسان او درین عالم بگو کیست ٭ که باشد عمرش افزون از صد و بست ٭ پس از صد سال دندان باز روید ٭ چنین پیری خدا این هیچکس ندید ٭ دوباره شد سیه موے سفیدش ٭ سفیدی داد دوباره نویدش ٭ بود از جب سپاس او بهر کس ٭ ز دیگر ذکرها ذکرش بود بس ٭ علو انسان و شاه العالمین است ٭ که فخر آسمان و هم زمین است ٭ سزاوار امامت هم ولایت ٭ بدو زیبد کرامت هم هدایت ٭

امام و هادی برنا و پیر است ٭ که هم پیمبر است و هم روشن ضمیر است **وفات** که وصال آن محبوب
ذو الجلال یعنی حضرت پیر دستگیر ما اول چند روز بذات بابرکات آنحضرت کوفتی واقع شد
آخر الامر روز چهارشنبه بست و پنجم ماه ربیع الاول سنه ثلث و ثلثین والف ۱۰۳۳ رحلت فرمود
و با دوست پیوست هرچند مقبره منوره بیرون شهر متصل روضه میر سید علی همتی ساخته
بودند ولیکن مرقد مبارکش حسب الحکم در عین خانقاه عرش اشتباه واقع گشته مطاف
عالمیان گردید و این کمترین مریدان و بندگان چند تاریخ وصال آنحضرت گفته بود و از ان
جمله که در ملفوظ جواهر اعلی ثبت افتاده اند تاریخی تحریر می نماید **ابیات تاریخ** دریای
کشف و کان کرامت و ملک جود ٭ کز فیض او گرفت جهان عدم وجود ٭ شیخ یگانه پیر زمانه که
از نگاه ٭ چشم چراغ اهل جهان را ضیا فزود ٭ حق گوی شاه اعلی که او بود در جهان ٭ هر کش بدید
دیده گفت بر مصطفی درود ٭ پیری که از عنایت او کس زیان نکرد ٭ سر سود هر که بر در او طرفه
سود ٭ شاهی که از کمال ولایت جهان گرفت ٭ خورشید را همیشه بود بر درش سجود ٭
از پیش دیده ها چو یکایک شده نهان ٭ از ماتمش نمود فلک جامه کبود ٭ تا از دلت
چو سال وصالش بجو استم ٭ آمد مرا ز غیب ندا شیخ قطب بود ٭ دیگر تاریخ آن صاحب
ولایت شیخ اعلی بود نیز منظوم ساخته ام ۱۰۳۳ه **نقلست** که بعد دو سال و چند ماه زیاده از
رحلت آنحضرت گذشته بودند مسماة روشنائی صاحب سلطان که از مریده آنحضرت پیر دستگیر
است وی برای تعمیر روضه منوره آنحضرت توفیق یافت بنابرآن از فتحپور سیکری سنگ
سرخ طلبیده عمارت شروع کرد هنوز از بنیاد فارغ نشده بود که شبی معماری که او کارفرما بود
در خواب دید که حضرت پیر دستگیر بر تربت خود ایستاده اند و میفرمایند که چون شما بنیاد میکردید
در کوفتنش خشتی به تخته صندوق رسیده و تخته را شکسته بزانوی چپ من آمده است و در
آن خشت پاره را از میان صندوق برآورده تخته را درست نموده عمارت بکنید چون صبح
صادق برآورده و آن معمار پیش آن مسماة مذکور آمده حقیقت واقعه شب یکایک معلوم نمود مسماة گفت

پیر دستگیر فرموده اند بعمل آرید که بشارت آنحضرت هرگز غلط نخواهد بود پس همچنان نمودند بحضور
مردم اعیان و اکابر شهر و مریدان و معتقدان صندوق بکشادند و گل از بالاے تابوت دور
ساختند چه بینند که فی الواقع تختهٔ صندوق از جانب چپ شکسته است و پارچهٔ خشت اندرونش
نظر مے آید بنابر آن تخته از بالاے صندوق فرود آوردند که نزدیک خشت زانوی شریف
حضرت پیر دستگیر افتاده بود دیدند که یک پای مبارک راست و دراز است و آن پای که پارچهٔ خشت
برو رسیده بود ایستاده و تمام بدن صحیح و سالم منور است و روشنی سیمای مبارکش بحال اصلی است
چنانکه گوئی بخواب رفته اند ازین مشاهده جماعهٔ طالب علم که حاضر بودند متحیر ماندند و از زبان
هر کدام درود بر آمد و بدیدار پر انوارش مشرف و معزز گشتند پس سماة مذکور گلاب و عنبر فراوان
بر بدن مبارکش ریخت و حاضران فاتحه خواندند بعد ازان تابوت شکسته درست ساخته
کار عمارت شروع کردند و در اندک مدت و صدق اعتقاد تعمیر بانصرام رسید و مزار خاص و
عام گردید اکنون بر ضمائر اولو الابصار روشن باد که چون این گنهگار بے سرانجام و خاکروب
در خواجگان به عنایت حق سبحانه تعالی و بمدد همت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم
توفیق رفیق یافتم تا این مجموعه را که بسیر الاقطاب موسوم است از سنه سته و ثلثین و الف
شروع نموده به محنت بسیار در سنه سته و خمسین و الف مرتب ساختم چنانچه تاریخ اتمامش
اینست **ابیات** مرتب شد چو این بحر معانی ٭ بلطف ایزد دانا و داور ٭ شدم اندر
پی تاریخ در فکر ٭ ز لوح غیب تا گردد چه اظهار ٭ اگرچه سالها بردم بسے رنج ٭ و لے شد
عاقبت دولت پدیدار ٭ خدا را شکر گویم بے نهایت ٭ که لطف او نمود انجام این کار ٭
بدل تاریخ اتمامش چو جستم ٭ ندا آمد سراسر گنج اسرار ٭ ۱۰۵۶ھ ازان رو امید کلی دارم که برکت
عظمت آنها که درین گنجینه ثبت افتاده است اول این فقیر بنور معرفت منور گردد
و هر کس بذوق خاطر مطالعهٔ او نماید بمرادات کونین برسد بعون لطفه و فضله و سلم تسلیما کثیرا
کثیرا و صلی الله علی شفیع المذنبین محبوب رب العالمین حضرت احمد مجتبی محمد مصطفی

وعلی آله واصحابه وازواجه وعترته اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین واقعه پوشیده نماند
که چون این تذکره توجه ظاهر وباطن پیران ما صاحبان ما بادشاهان ما حضرت خواجگان چشت
رضی الله تعالی عنهم از مسوده برآمده به تصحیح رسید درآن ایام در سفر کابل برکاب سعادت بادشاه
جم جاه گیتی پناه سلیمان مرتبت سکندر صولت قدر قدرت فریدون منزلت ظل سبحانی
ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان غازی اشفاق پناهی قبله گاهیم
شیخ فضیل که از برادر کلان ست شیخ قاسم چند خرد وازین حقیر کلان تراند نیز در رکاب سلطان
بودند وقرب ومنزلت تمام داشتند دران ایام اخوان پناه را بمطالعهٔ این کتاب ذوق بسیار
بود واکثر اوقات که از دیگر امور فارغ می‌شدند همین کتاب بدست داشتند اتفاقاً منزل
بچار باغ واقع شد وخیمهٔ فقیر وایشان بر آبجو نصب کردند چنانکه پرده‌های خیمه یکدیگر باهم
بسته بودند وما بین آبجو سیر فت وقت شام این تذکره را بر مسند گذاشته برای نماز
برخاستند بعد فراغش چون شب تاریک بود وباد تند وزیده چراغ روشن نمی‌شد
بنا برآن نماز خفتن خوانده آسایش نمودند فراش ومسند بردار از تاریکی هیچ ندانست
وملاحظه نکرد وکتاب در آبجو افتاد چون گران بود آبش فرو برد وتمام شب اندرو بماند
تا صبح صادق بدمید واخوان پناهی بیدار شدند ونماز بامداد ادا نموده برکنار آبجو نشستند
چون بینند که جلد کتاب جدا شده بر آب آمده بشناختند ازین جهت مضطرب الحال
گشتند وبر تحویلدار وفراشان چندان اعتراضی کردند وبر غضب شدند چنانکه در خدمت
حاضر بودند برای تفحص او در آبجو افتادند بدست آمد چون دیدند ورقهایش تا کنار حاشیه
تر گردیده بودند باقی همه سلامت ماند که قطرهٔ آب بدرون رسید ازین واقعه همه کس متحیر ماندند
واز عظمت تذکرهٔ حضرات چشت وغیرهم رضی الله عنهم دانستند واین فقیر براین تصنیف
چرا نه نازد که مقبول خاص وعام گردیده هر که دید از پیش خود یک لمحه جدا نساخت وقبولیتش
نزدیک من بالاتر از توجه والطاف قطب الاقطاب محبت المحققین امام المتقین حضرت

خواجہ معین الحق والدین قدس اللہ تعالی سرہ العزیز کہ اندرین ایام در سنہ ۱۰۶۹ تسع
وستین والف درعین راہ اجمیر شریف بودم در تصور نسبت چنانچہ شبی در واقعہ نمودند
کہ گنبد نسبت عالی ومنور وخلق بہ انبوہ گردش پرسیدم کہ این گنبد کیست گفتند روضۂ
مقدسہ حضرت خواجۂ اجمیر است بصدق شوق نزدیکش رسیدم ودرونش رفتم
چہ دیدم کہ قبر نسبت بلند وبالایش حضرت خواجہ اعظم واکرم روبقبلہ نشستہ اند بندہ کہ طریقہ
ادب بجا آوردہ در مقابلہ ایستادہ شد چون چپ وراست نگاہ کرد کسے را ندید الا برادر
خرد حقیقی خود شیخ جمال اللہ طول عمرہ را دست راست پہلوی خویش ایستادہ یافتم و
حضرت سلطان العارفین تبسم کنان ازین مجموعہ کہ گویا این کتاب در واقعہ بہ بغل خود
میدارم مے پرسند کہ بابا شما درین کتاب چہ نوشتہ اید عرض کردم کہ احوال حضرت انچہ یافتم
درج کردہ ام فرمود این خود میدانم الا دیگر چہ نوشتی آنرا بگو عرض نمودم کہ از حضرت
امیر المومنین حضرت علی کرم اللہ تعالی وجہہ وحضرت خواجۂ حسن بصری تا پیر ومرشد
خود از کتب معتبرہ ومتداولہ منتخب نمودہ تحریر نمودم فرمودند رحمت باد خوب کردی ولہذا این
آن قدر اشفاق فرمودند کہ لا نقش نمودم پس برای رخصت این کمترین مریدان وغلامان
برخاستہ تا بیرون دروازۂ گنبد آمدند واز انجا دست بر سینہ مبارک گذاشتند وپناہ
خدای عزوجل فرمودند ومرخص ساختند اندرین اثنا بیدار شدم وبہوش آمدم وخود را
بفرحت دل تمام یافتم وتا مدت خوشحالی باقی ماند والسلام علی من اتبع الہدی

تقریظ دلپذیر جلوہ خیال بلند سخنور بالغ نظر میر مظفر علی صاحب تخلص باسخ

حمد مجید خالقے را کہ در صنعت بحر قدرتش چرخ برین صدفیست پر از گوہر نجوم رخشان و ستائش
بعید صانعے را کہ در قدرت عرصۂ صنعتش سطحۂ زمین چمنیست معمور از گلہائے الوان
طائران تیز بال ادراک بپرور پر یافتۂ اوج عرش پروازی نایابی کنند تقدس ستش و ہیونان
سیار اوہام عزم روی تافتہ رفعت قاف پیمای نارسائی قلۂ حقیقتش حکیمے کہ بہ شمشیر
فسان کشیدۂ ناطقہ زبان جوہر سخن بر آوردن شمۂ اختراع تحریر پیرای عقل عقل صفوتکدہ
حصور گزینان والامرتبت او علیمے کہ بکلک مقطازدہ عزم نسیم نثر موج سطر در سطر بہ صفحۂ
عمان رقم فرمودن ذرۂ مہر ابداع حیرت فزاے آئینہ دیدہ دیدہ محفل تقرب نشینان
علوی منزلت او بچمنستان حمدش سیر آہنگے عنادل ترانہ ریز قال خارج آہنگ و بجولانگاہ
وصفش کرنگ جدول شبک سیر و برق رفتار خیال لنگ مثنوی بری ذات پاکش ز
عیب و نقصان ؛ معرا صفاتش ز حد بیان ؛ جہاندار و جان بخش و بیکس نواز ؛ جہان پرور
داور کارساز ؛ کریمے عطاپاش و خلاق خلق ؛ رحیمے خطا پوش و رزاق خلق ؛
سوائش کہ او شاہ ملک بقاست ؛ دگر ہرچہ موجود ہست آن فناست ؛ بعد حمد
نقاش ازل نعت جہان آرائیست کہ جہانیان را بنور مشعل ہدایت از پردۂ ظلمات ضلالت
بر آوردہ و پس از ثنای صناع لم یزل مدح آسمان پیرائیست کہ آسمانیان را از فروغ
قدوم عرش زینت بجلوۂ نورانی در آوردہ شہنشاہے کہ در ایوان عظمتش قضا ہمچون کران
منتظر صدور فرمان آفرینش مطاع ایمان حق پسند چشم حق بینش عالم بیانے
کہ در قصر شوکتش قدر ہمچون چاکران گوش بر آواز ورود ارشاد ارشاد کونین مستطاع
زبان گوہر فشان ذکر ہذائے گزینش صاعقہ طور ذرہ ایست از نور آفتاب آفتاب کش
جمال او و گلستان ابراہیم قطرہ ایست از بحر بحر قطرۂ نوال او و انبیا از استادگان
پایۂ سریر عرش در گاہش اولیا از محتاجان آستان ملک آشیان خلد ہا نگاہش

بلند نشین ایوان جبرئیل و بنان الملک خدم ستوده شیم و آگاهی اسرار فعلمت الاولین والآخرین
مهر سپهر نبوت که نبیا و آدم بین الماء والطین او رنگ نشین قاب قوسین
او ادنی شاهین تیز پرواز فضای لی مع الله شفیع المذنبین رحمة للعالمین
معشوق کبریا و شهنشاه هر دو سرا آن خسرو که خاک درش تاج اولیا آن زبده خلق که اسم شریفش
یعنی محمد عربی ختم انبیا است صلی الله علیه وسلم وعلی آله العظام واصحابه الکرام
و منقبت افضل الاحباب سید الاصحاب مسید اساس دین مبین آن شهسوار میدان
شرع متین ملاح کشتی سفینه غریقان سیاح عمان بلاغت و لیاقت
زینت دیهیم جلالت فارس مضمار ایالت و مهابت آسمان شجاعت
و حماست معمار کاخ ریاضت و عبادت شمسه ایوان شرف و منقبت
عنوان صحیفه حقیقت و معرفت رحمت باک صدور عبادات باقی عدل کفایت
اوطان بلبل نغمه سرای بستان جبروت و ناسوت طوطی شکرخای گلستان ملکوت
و لاهوت شمس بازغه و کرم بدر بازغه گردون ستوده شیم محیط قرب الهی
اکمل قلزم عشق نامتناهی کوثر جنان رحیم و شفیع عاصیان موجب صفائی دل
محبوب حضرت لم یزل ذوالفقار مسلم و عدالت اقطاب فاتح قلعه خیبر و
آفاق منبع رفاه اسلام شیر حق زمره انام مستشرق شمس نبوت و ولایت
دریای انوار کرامت دافع امواج مصائب جهان قاطع اعناق اشقیا
هادی گمراهان سنت پناه مستجاب مثابت منقصت دافع
امتناع حلیه بهی بالای اعتبار و اقتناع گنجینه ریاض اخلاق
اشفاق طریق معلم فصحای طلیق جهان آوستاد بلغای فریق دوران
لوذعیان عدیم العدل قهرمان المیدان معدوم البدل مشیر تحریر
جریده ختم الانبیا آیت العلما افضل الفضلا سلطان الاولیا برهان الاتقیا

تاج الاشجعین محبوب محبوب رب العالمین امیر المومنین امام الاورعین مثنوی

آن یکی افضل پس از پیغمبر است	یعنی بعد نبی ابوبکر است	دیگری آنکه قاتل مرتاب
عادل و مقتدای دین عمر است	پس عثمان سوم است کزو	چمن شرم تازه روی تر است
آن چهارم علی شه دلدل	شیر پروردگار داور است	رضی الله عنهم

زیاده از آنست که در حوزهٔ تحریر در آید و مدحت آل عظام سیما زیبنده که سریر عرفان گیرندهٔ ایادی بیکسان امام الکونین ولبند رسول الثقلین فخر العاشقین سلطان

العارفین اکمل الکملا سید الشهدا قطعه قرة العین حضرت زهرا

شاه عالم حبیب رب قدیر	راکب دوش احمد مرسل	پیشوا یعنی شبر و شبیر

که خاک نعال ایشان کحل البصر کاملانست و آستانهٔ مقدس ایشان ملجا و ماوای جهان رضی الله عنهما فزون از آنست که بحیطهٔ تقریر بگنجد اما بعد صوفیان چشتیه را اصلا و مشتاقان اذکار اولیا را فرد که این مستصعب و خوش یاوه بیان ژولیده سخن و کن مولد هندی و وطن سفاهت منتمی سید مظفر علی المتخلص به پا نخ غفر الله ذنوبه را که خلاف زبان تر کردن است از عرصهٔ کثیر حسن حسین شوق وصول کتابی از تذکرهٔ اولیای نامدار و معدن محدن آرزو حصول نسخه از ذکر صفیای کبار جاپذیر خاطر سیاز بود که ناگهان فضل کارساز حقیقی سازگار مدعای خاطر زنگار زنگ برآب ریخته کتابی موسوم به سیر الاقطاب مملو از حالات و خوارق عادات و کرامات مشائخ چشت قدس الله اسرارهم مولفهٔ حقائق و معارف آگاه حکمت و فضیلت پناه قدوه خیراندیشان راستی و سداد عارف شیخ الهداد عرف الهدیه قدس سره سبحان الله کتابیست که از حسن قبول نور دیدهٔ امام است و تبارک الله نسخه ایست که از قبول حسن فروغ نگاه خواص و عوام گلگشت تا نیست که روشهای صفا تزئین رفته مژگان جاروب حوریان مه لقای قدر انداز حت نگه فواد عالم بین سطورش حلهٔ نورانی جنت است و فوریان

چیده شاخ سیه بهار روساز زلف مسلسل گلرخان مهرسیمای سلسلهٔ محرک عنبرین جهان
حروفش بهار ارم را آئینهٔ نزهت هر قصه اش گلبنیست پر از گلهای رعنای معانی
رعنای لطافت خیز سخنان فصحای نازک خیال و هر فسانه اش جوئیست پر از امواج
زیبای مضامین زیبای طرب انگیز کلام بلغای شکر مقال و دوائر حروفش از سپیدی
درونی روکش بیضای ید بیضا و نقاطش خال عنبرین رخسارهٔ حسینان رعنا
مرحمت و مکرمت فرمود آلاف آلاف شکر الهی بجا آوردم و کمان از طاق بلند آهنگیم
مستتر مباد که بعد ذکر خدا و رسول و آل و اصحابش هیچ ذکری بهتر از ذکر مشائخ طریقت نیست
غیر از تعلیم نصائح و مواعظ ایشان بنفس پر تلبیس قادر شدن طرحی در حقیقت نه از
عین استدعای محبان باصفا و مخلصان بی ریا بجهت استفاضهٔ انام و حصول استعداد
خویش در مطبع مطبوع عالم مهر سپهر فضل و کمال سپهر مهر حشمت و جلال غائص بحر فطانت
و کرامت آشنای قلزم عطوفت و شهامت منبع اخلاق شهیر آفاق ممدوح اغاثت و حضور
منشی نول کشور صاحب ادام الله اقباله و نوله تسلیم نموده بدرجهٔ طبع در آوردم
امید از صوفیان صافی طینت و سخن سنجان پاکیزه سیرت که بعد ملاحظهٔ کتاب مقدس مطهر
این ذرهٔ احقر کمترین را از دعای ترقیات علم دینی و باطنی محروم نفرمایند

خاتمة الطبع

بعد حمد خدا و درود بر سید هر دو سرا محتجب مباد که بموجب آیهٔ خاصان خدا خدا نباشند
لیکن ز خدا جدا نباشند * و بمقتضای کرامة الاولیاء حق درین جزو زمان و احسن
اوان کتابی نایاب و عجائب فوائد انتساب مسمی به سیر الاقطاب که دران سیر و کرامات
اولیاء الله و کاملین باصفا با کمال تحقیق و تنقیح نقل از کتب مستندهٔ سیر گرفته
جناب عارف بالله سالک طریق خدا ملهم با الهام ربانی حضرت الهدیه ابن شیخ عبدالرحیم

از شیخ ضیاء الدین چشتی جمع فرموده و مصنف موصوف آغاز و بدایت کتاب از تذکار جلوه
ولایت اسد الله الغالب امیر المؤمنین یعسوب المسلمین حضرت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
فرموده که سلسله تمام خانواده های حضرت خواجگان چشت منتهی بحضرت ایشان رضی الله عنه
میشود و همراه خدا رسی جز این راه نباشد و اختتام کتاب تا تذکار قدوة الاولیا حضرت
شاه علی قدس سره کرده بالجمله کتاب نهایت مفید و بسیار سود مند مشتمل بر مطالب عالیه
لهذا بار اول حسب فرمایش جناب محب الفقرا حبیب یاری راه خدا مقبول حق جناب سید
مظفر علی صاحب جمعدار چهاونی دکن در مطبع اوده اخبار زیور انطباع پوشیده چون
از بسکه پسندیده طبائع افتاد و در اندک زمان حکم عنقا پیدا کرد و اشتیاق خریداران همچنان در ترقی
لهذا بار سوم در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکهنؤ باه جون سنه ۱۸۹۵ عیسوی
مطابق ماه شوال سنه ۱۳۱۲ هجری از حلیه طبع آراسته و پیراسته گشته حمائل گلوی مشتاقان گردید

اعلان

شائقین علم دوست را واضح باد که برای تحصیل طلبهٔ کم استعداد ترجمهٔ همچو کتاب شگرف
بزبان اردو سلیس عام فهم بصرف مطبع اندا گشته و در معرض طبع آمده وجود واست تا که
نفعش عام و فیضش تام گردد

تواریخ احوال انبیا و رسل اردو

قصص الانبیا - موسوم بہ روضۃ الاصفیا
از مولوی محمد طاہر
ایضاً - خورد -
عجائب القصص - مبسوط کتاب ذکر حالات
انبیا و اولیا مین مرتبہ مولوی فخرالدین
دو جلد مین -
۱ جلد - مین حالات آفرینش نور محمدی
سے تا قصہ اسکندر فیلقوس -
۲ جلد - مین تمام ذکر حضرت ختم المرسلین
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم -
تاریخ حبیب الہ - احوال حضرت از ولادت
تا وفات مصنفہ مولوی عنایت احمد -
فتوحات واقدی - علیہ الرحمہ کا ترجمہ
اردو چار حصہ -
۱ حصہ مین مغازی الرسول -
۲ حصہ - مین فتوح الشام -
۳ حصہ مین فتوح المصر -
۴ حصہ مین فتوح العجم -
یہ مجموعہ کتاب عربی مین مصنفہ حضرت واقدی تھا
جسکا ترجمہ اردو مین بعبارت سلیس عام فہم فرمایا
مترجمہ مولوی بشارت علی خان و سید مہدی حسین -
ترجمہ فقط مغازی الرسول - موسوم بہ
مغازی الصادقہ -
ترجمہ فتوح الشام و فتوح المصر - یکجائی -
ترجمہ فتوح العجم - سلسلہ غزوۂ عرب -
حدیقۃ الاولیا - اولیاء اللہ کا ذکر ہر قسم کا -
مولفہ مفتی غلام سرور -
تذکرۃ الخلفا منظوم - خلاصۂ فتوح الشام و المصر
و العجم - مولفہ حکیم امانت علی -

تاریخ سلاطین فارسی

اکبرنامہ - کامل خوشخط و صحیح و اصح تین دفتر -
۱ - دفتر مین ذکر ولادت اکبر شاہ -
۲ - دفتر - مین انتظامات اور وضع
تاریخ جدید الٰہی وغیرہ -
۳ - دفتر - مین فتوحات ملکی مصنفہ و مدونہ
شیخ ابوالفضل وزیر اکبر شاہ -
آئین اکبری - ہر سہ دفتر با تصویرات و نقشجات
ہر آئین کے سرخ و سبز و سیاہ چھپے ہوے -
۱ - آئین خزینہ آبادی و خزینہ جواہر و
دار الضرب وغیرہ -
۲ - آئین ہر کار ہاے متعلقہ صوبہ کے -
۳ - آئین - متفرقات مصنفہ و مدونہ
شیخ ابوالفضل وزیر خاقان اکبر شاہ -
تاریخ فرشتہ - کامل مشہور و معتبر تاریخ
کی کتاب جسمین حالات راجگان و سلاطین ہند

تا عہد اکبر شاہ بشرح و بسط مرقوم ہی مصنفہ
ملا حیدر رقاسم ہندو شاہ استرآبادی دو جلد
علیحدہ علیحدہ -

طبقات اکبری - اس کتاب مین زمانہ سبکتگین سے
تا عصر جلال الدین محمد اکبر بادشاہ مفصل احوال ہی
سات طبقہ مین مصنفہ مولانا نظام الدین احمد

۱ - طبقہ - ذکر سلاطین دہلی -
۲ - طبقہ ذکر سلاطین دکن -
۳ - طبقہ - ذکر سلاطین جونپور -
۴ - طبقہ - ذکر سلاطین مالوہ -
۵ - طبقہ - ذکر سلاطین بنگالہ و کشمیر -
۶ - طبقہ - ذکر سلاطین سندھ -
۷ - طبقہ - ذکر سلاطین ملتان -

حدیقۃ الاقالیم - بادشاہون اور امیرون کا
احوال اور ملکون کا جغرافیہ بتوضیح تصریح کیساتھ
اور کیفیت تنبیہ و تادیب سرکشان ہند کی بخوبی
لکھی ہی مصنفہ منشی مرتضیٰ حسین -

تزک جہانگیری - کہ جو بنفس نفیس خود جہانگیر
بادشاہ نے ہر ایک روئداد کو اوسط سال
۱۷ جلوس تک تحریر فرمایا من بعد تا شروع
سال ۱۹ معتمد خان نے مسودات حالات مابعد کے
بعد ملاحظہ بادشاہ کے شامل کیے ازان بعد منشی
مرزا محمد ہادی نے ترتیب دیکر دیباچہ لکھکر تکمیل
کو پہونچایا -

منتخب التواریخ - حالات ہندوستان کے
ابتدائی احوال نبی اسلامی سے تا زمان
فتح پنجاب اور پھر اسکے احوالات کے ساتھ
مجامع مادۂ تاریخی در وقائع مکے اور کتب
عبارات اور مقابر بلدہ آگرہ بادی کی تاریخین
مؤلفہ تامس ولیم صاحب بہادر جنکو کمال درجہ
واقفی [illegible] زبان فارسی کا کہنا چاہیے -

اقبالنامہ جہانگیری - [illegible] کتاب
تین دفتر [illegible]

۱ - دفتر مین امیر تیمور سے ہمایون شاہ
تک کا حال ہی -
۲ - دفتر مین اکبر شاہ کا انتخاب عبارات
سلیس حسب محاورہ اہل زبان -
۳ - دفتر - مین خاص تاریخی حالات
جہانگیر بادشاہ کے ہین مولفہ معتمد خان

جامع التواریخ - جسمین ابتدا سے تخلیق عالم
سے احوال پیدائش زمین و آسمان و عرش و
کرسی و حالات بعثت انبیاء و سائر ائمہ و خلفاء
و طبقات ملوک و خواقین مع جغرافیہ ہر دیار خوب
تحریر کیا ہی تالیف جناب عالم علوم مولوی
فقیر محمد -

انت ولیی فی الدنیا والآخرة

الحمد لله والمنة که زینت ملفوظات زبدة العارفین ہادی المضلین مقبول بارگاه سبحان حضرت سلیمان قدس سره



بفرمایش خاکپای اہل صدق بیقین حافظ قطب الدین باہتمام حافظ عزیز الدین مالک و مہتمم

در مطبع مرتضوی دہلی کوچہ چیلان طبع شد



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد و آله و صحابه
اجمعین. بعد ازین میگوید فقیر حقیر امام الدین خاکراه دردمندان که بعضی از ملفوظات
از زبان مبارک دُرربار گوهرافشان منبع اسرار سبحانی و مورد انوار یزدانی قدوة السالکین و
شمس العارفین سلطان العاشقین ملک التارکین پیر مرشد حقیقی کعبه قبله تحقیقی حضرت
خواجه محمد سلیمان رضی الله تعالی عنه و مد ظله علی المفارق المسترشدین الی یوم الدین
شنیده ام و آنرا جمع کرده ام و نام او **نافع السالکین** نهاده ام که هرکه این را مطالعه فرماید
این گنهگار پر تقصیر را از دعای خیر محو و منسی نفرماید و من التوفیق و علیه التکلان
حضرت بابا گنج شکر رضی الله تعالی عنه فرموده هرکه یک ملفوظ شیخ خود بنویسد حق سبحانه ثواب
عبادت هزار ساله در اعمال او ثبت میفرماید و عاقبت جای او در اعلی علیین باشد چنانچه
در اسرار الاولیا آمده است چون مرید هرچه از پیر بشنود و آنرا بنویسد عدد هر حرف
که در قلم آید ثواب و طاعت هزار ساله بدو دهند و در اعمال نامه ثبت فرمایند و بعد
از مردن جای او در علیین باشد و هم محبوب الهی رضی الله تعالی عنه فرموده که
حضرت بابا صاحب رضی الله تعالی عنه یک روز مرا فرمود ای مرید که سخنان از
زبان پیر خود بگوش هوش بشنود و آنرا بنویسد او را برکات بیش از بیش نصیب
شود برین امید این چند ملفوظ در قلم آورده تا حق تعالی این بنده گنهگار پر تقصیر را بحرمت خواجه
خواجگان پیر مرشد حقیقی حضرت خواجه رضی الله تعالی عنه عشق و محبت خود نصیب کند

اللهم آمین یا رب العلمین و وقتی سخن وران او فتاد که هر که ترک دنیا اختیار کرد محبوب
و مقبول خدای تعالی شد حضرت قبلهٔ من قدس سره العزیز حدیث نبی صلی الله علیه وسلم
بر زبان مبارک راندند حُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیْئَةٍ وَتَرْکُ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ عِبَادَةٍ
و مناسب حکایت این فرمودند که یکی بزرگی بود بارها بر زبان او این لفظ رفتی در
دیگ گوشت باید خواه پخته باشد یا نباشد شوربائی زور بکار نباید روزی مریدان پرسیدند
که غریب نواز و رهنمای گمراهان این لفظ چه معنی دارد و آن بزرگ بیان فرمود
که گوشت عبادت از ترک دنیاست و شوربا که از سیر و پیاز کنند آنرا شوربای زور
گویند یعنی شوربائی دروغ چون در دل سالک ترک دنیا آمد او را نماز و روزه باید و دیگر
او را دوا باشد نباشد حضرت قبلهٔ من قدس سره العزیز بر زبان مبارک راندند چون
حقتعالی جل جلاله و علا مخلوقات را پیدا فرمود گفت که من رب شما هستم و معبود شما
همه مخلوق اقرار کردند و گفتند اَنْتَ مَعْبُوْدُنَا مگر دنیا بحقتعالی مقابله نمود و گفت اَنْتَ
اَنْتَ وَاَنَا اَنَا انگاه این بیت شیخ فرید الدین عطار رضی الله تعالی عنه بر زبان در
افشان راندند بیت مقبل آن مردی که شد زین جفت طاق * پشت بر دی
کرد و اوش سه طلاق * روزی در خدمت حضرت قبلهٔ من یک مرید راسخ الاعتقاد
دوازده هزار روپیه نقد در نظر گذرانیدند و در خرچ کردن او یک شب توقف افتاد
چون روز شد مبلغ مذکور را تقسیم کردند چنانچه هفت هزار روپیه بصاحبزادگان بهادری
اولاد قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه عطا فرمودند باقی را بر علما و غربا و آستان نشین
و علما و فقرا که در شهر ملک سنگهر سکونت داشتند خرچ کردند چون ازان
فارغ شدند بر زبان مبارک راندند که دوش مرا خواب نیامد از سبب این جیفه
چون این را از خود دور کرده ام مرا فرحت آمده است این حدیث شریف
بر زبان راندند اَلدُّنْیَا جِیْفَةٌ وَطَالِبُهَا کِلَابٌ بعد ازان بر زبان
مبارک راندند که شخصی پیش من آمده اظهار کرد که من یک تماشا عجیب دیده ام
بیان کرد که من خورد بودم در شهر سنگهر وته پیش یک معلم قرآن مجید بخواندم
روزی شخصی مرد ایمان مسلوب شد زنکه او منادی کنانید که ایمان خود را بشوهر
من دهد او را در مقابله یکهزار روپیه نقدی دهم یک مرد آمد که ایمان خود را بدید

من نیز بدیدن این معامله رفتم مردے آمد ایشان خود را داد و هزار روپیه نقد از زن
میت بگرفت من دیدم که همان ساعت روی او سیاه گردید نعوذ بالله من ذلک
در روے مرده روشن شد الحمد لله علی ذلک **حضرت قبله من** قدس الله
سره العزیز میفرمودند دنیا مبغوض الله است ازین سبب هیچ نبی و ولی خدا
او را اختیار نه کرده است بلکه بر او سه طلاق داده اند و به فقر و فاقه گذرانیده اند تا
بحدیکه به گرسنگی مرده اند چنانچه صد بی در حوالے مکه معظمه زاد الله شرفه
وعزته به گرسنگی مرده اند **وقتی** میفرمودند که شیخ سعدی رحمة الله تعالے
برای زیارت شیخ فرید الدین عطار رحمة الله تعالے رفت شیخ عطار او را از
زیارت منع نمود و گفت تو با توانگران دوستی داری با تو ملاقات نه کنم شیخ
سعدی رحمة الله تعالی غمناک شد شش ماه آنجا سکونت در زهد بعد از
شش ماه شیخ عطار رحمة الله تعالی شیخ سعدی را طلب نمود و آستین خود را
دراز کرد تا حضرت سعدی بر آن بوسه داد و رفت **بعد ازان** فرمودند که دنیا
داران شخصے را که بسیار دروغگو و فریب کننده باشد او را منصوبه باز و کامل گویند و
اهل الله قابل آنرا گویند که از همه دست افشانده بخدا مشغول باشد **بیت** همه مشغولی عالم گو نیست
ترک کولی بخدا مشغولیست **بیت** اولیا را کار عقبی اختیار جاهلان را کار دنیا اختیار
وهم فرمودند که الجنس مع الجنس یمیل چنانچه حق سبحانه فرموده است
قوله تعالی الخبیثات للخبیثین والطیبات للطیبین **شخصے** در خدمت
حضرت قبله من رضی الله تعالی عنه عرضداشت که مولوی علی الدین بهاولپوری
قاضی احمدپور شده حضرت قبله من بر زبان مبارک راندند که مولوی مذکور پیش ازین
خوش بود اکنون در بلا افتاد که معامله قضا اختیار کرده که معامله قضا نزد پیران ما
ممنوع است که لهذا پیران ما ازین معامله منع کرده اند چنانچه در فوائد شریف مذکور
است که حضرت سلطان المشائخ رضی الله تعالی عنه در زمان اوایل برای قضای
دلی شریف از حضرت نجیب الدین متوکل رضی الله تعالی عنه التماس دعا نمود ایشان
فرمودند تو قاضی مشو چیزی دیگر خواهی وهم فرمودند که عهده مسجد گرفتن و تولیت مسجد
برائے عهده این هم است ازین ۰ در باید بود و اگر کسی برائے خدا خدمت مسجد کند

در وارد این عزت باید حدیث مَن خَدَمَ خُدِمَ روزی شخصی در خدمت
حضور عرضداشت که پسر خود را حفظ قرآن کنانیده‌ام اکنون کتابهای تعلیم کنم حضرت
قبله رضی الله تعالی عنه فرمودند کتابها تعلیم کن لیکن سخن دران او فتاد
که چون حق سبحانه تعالی خواهد ملک را ویران کند حاکم ظالم بر آن مسلط کند و این بیت
بر زبان مبارک راندند نظم چو خواهد که ویران کند عالمی * نهد ملک در پنجهٔ ظالمی *
بقومیکه نیکی پسند خدای * دهد خسرو عادل نیک رای * و هم فرمودند که آمدن بادشاه
عادل و ظالم عمل مردم است اگر عمل نیک کنند بادشاه عادل مسلط شود و اگر عمل بد کنند
بادشاه ظالم مسلط شود آنگاه این حدیث شریف بر زبان مبارک راندند اَعمالُکُم عُمّالُکُم
و نیز فرمودند که درین زمان چون مسلمانان متابعت نبی صاحب صلی الله
علیه و سلم گذاشته اند حق سبحانه تعالی کفار را برین مسلط کرده است
مناسب این حکایت فرمودند که چون سنگهان ملتان را محاصره کردند بزرگی
در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و سلم عرضداشت کرد که یا رسول الله در حق
امت خود امداد کنید رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که امت من متابعت من گذاشته
اند روزی مولوی غلام حیدر در حضور عرضداشت کرد که غریب نوازا چون شده قرار که
در شهر بر او اکرد یک بند زراعت باجری کاشته بودم آن هم خشک شد حضرت قبله
قدس سره بر زبان راندند شام و بلخین یا روم تا وین ڈھوڈھی اتی تھوم
یعنی اگر آدمی خواه در شام خواه در روم رود آنچه قسمت او ست از آن بیش و
کم نخواهد شد آن قدری که حق سبحانه و تعالی در ازل برائی او مقدر کرده است
هر جا که رود برسد حضرت قبله من قدس سره العزیز نبیرهٔ الفت خان را
رحمة الله تعالی که خرد بود یک روپیه نقد عطا فرمودند بعده برادر کلان او
بستد او در گریه و زاری شد بعد از آن بر زبان مبارک راندند که محبة
دنیا و محبت او خراب کننده است مناسب این حکایت فرمودند که از مردی
شنیدم که یک موش در سوراخ خود چند روپیه جمع داشته روزی آن مبلغ را از سوراخ
خود بیرون نهاده لیبی در سوراخ باز رفت شخصی آمد آن مبلغ را برداشته
رفت چون موش از سوراخ خود باز آمد مبلغ خود را ندید افتان خیزان منتظر

وحیران شده بر زمین افتاده مرد **لحتی سخن دران افتاد** که صحبت دنیاداران
ومعامله سرکار دور باید بود فرمودند اگر فرشته باشد چون در معامله سرکار افتد دیو
شود مناسب این **حکایت** فرمودند که نور محمد خان بابر بسیار زاهد بود و عابد چنانچه در
تمام شب اخیر جهر کردی چون اورا معامله وزارت اسد خان بدست آمد در عین ماه
رمضان شریف لولیان در پیش نشاندی و شراب خواری میکرد نعوذ بالله من ذلک
حکایت دیگر فرمودند که شخصی بود از مریدان حضرت میان صاحب نور محمد
نارو واله قدس سره العزیز بسیار خدا یاد بود چنانچه اورا روزی در غاری نشسته
دیدیم و با او ملاقات کردیم و پرسیدیم که چند روز است که درین جا نشسته گفت
سه روز شده است طعام نه خورده است نزد من یک نان باجری بود نیم با او
دادم و نیمه دیگر خوردیم و بخانه خود آمدیم بعده آن **شخص** مذکور در قوم غلامی رفت
که مشهور اند براه زنی و با ایشان صحبت گرفت و صحبت ایشان درو تاثیر کرد و مثل
ایشان رهزن شد و این حدیث بر زبان مبارک راندند اَلصُّحْبَةُ مُؤَثِّرَةٌ **بیت**
صحبت صالح ترا صالح کند + صحبت طالح ترا طالح کند + **بیت** همنشین اهل معنی باش تا
هم عطا یابی و هم باشی فتا + **حکایت** چون سلطان محمود اهل معنی بود رحمة الله
تعالی همه وزرای و امرای در صحبت او اهل معنی شدند چنانچه بعد از مردن ایشان
سبز روضها اند گرد اگرد روضه سلطان محمود رضی الله تعالی عنه **مثنوی** تا خندان باغ
را خندان کند + صحبت مردان ترا مردان کند + یک زمانه صحبت با اولیا + بهتر
از صد سال طاعت بی ریا + بعد ازان **فرمودند** که بسا اهل دنیا مال خود را
فتنه سازند و امانت نهند که بکار خواهد آمد چون بمیرند همه مال که امانت نهاده باشند
دیگران بر وارند چنانچه علی محمد خاکوانی امانت بسیار جا نهاده بود چون
او را تیمور شاه بکشت همه مال بگذاشت چنانچه علی اکبر خان مرحوم بسیار جا
امانت نهاده بود چون بمرد مال و امانت او را دیگران بکار خود بردند بعده این
بیت بر زبان مبارک راندند **بیت** ناگهان بانگی بر آمد خواجه مرد + خورده خود و
مانده وا داده برد + **لحتی سخن دران افتاد** که بعضی مهمان نوازی بسیار
کنند حضرت قبله من فرمودند که در کوهستان چنین رسم است که اگر مهمان

بخانه کسی آید اگرچه یک گوسفند باشد او را ذبح کرده پیش مهمان آرد
و هم فرموده‌اند که اگر قدرے طعام باشد مهمان را میدهند خود بفاقه میگذرانند
و نیز فرموده‌اند که مهمان را بادیه‌نشینان بسیار عزیز دارند و خدمت کنند بخلاف
شهریان که ایشان مهمان را چندان عزیز ندارند آنگاه این حدیث بر زبان
درافشان راندند الضِّيَافَةُ لِأَهْلِ الْوَبَرِ لَا لِأَهْلِ الْمَدَرِ یعنی مهمانی بادیه‌نشینان
کنند نه شهریان و نیز فرموده‌اند اگر کسے بحق تعالی توکل کند حق سبحانه تعالی او را
ضایع نکند بعده تمثیل فرموده‌اند که اگر کسے بخانه آدمی رود او را واجب شود خدمت
کردن و حق سبحانه که اَكْرَمُ الْاَكْرَمِيْنَ وَاَرْحَمُ الرَّاحِمِيْنَ است چرا بنده خود را
ضایع کند که تکیه داشته باشد و هم فرموده‌اند که توکل رتبه نبوت و ولایت است
که همه انبیا و اولیا توکل اختیار کرده‌اند مناسب این **حکایت** فرموده‌اند که یکے
سالک با یکے اهل الله مصاحبت طلب نمود اهل الله او را فرمود که همه چیز اشیاء
خود را در راه خدای تعالی بده او همان وقت در راه خدا تعالی صرف کرده روانه
شد چون دو چهار قدم رفت اهل الله بسوی سالک نظر کرده گفت چیزی بخود
داری یا نے که یک دوال بخود دارم که بوقت حاجت بکار آید گفت این را هم بده
دوال را هم بداد و روان شده در دل سالک خطره رفت که اگر دوال من گسسته شود
از کجا یابم اتفاقاً دوال نعل وے گسسته شد ناگاه دوال نو دیگر موجود شد قوله تعالی
وَمَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ لَّهٗ مَخْرَجًا وَّيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَّتَوَكَّلْ
عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ اِنَّ اللّٰهَ بَالِغُ اَمْرِهٖ قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا
لختی سخن در آن افتاد که کسی را حقتعالی از زیارت صحبت اولیا محروم کند اگرچه
نزدیک باشد او را زیارت نصیب نشود مناسب این حکایت بزبان مبارک آوردند که
یکروز بنده برای زیارت قبله عالم رضی الله تعالی عنه میرفتم نزدیک مهار شریف
پرسیدیم قدسیک گرده‌ایم در راه التباس افتاد که این درختان مهار شریف
هست یا دیگر شهر دو شخص را دیدم یک نوجوان بوده دیگر پیر از جوان پرسیدم که
مهاران شریف مرا بنما چون بدست اشارت کرد که همین درختان مهار شریف
هست پیرے که نشسته بود بر پیشان رشته میکرد از من پرسید کجا میروی گفتم

برای زیارت قبلهٔ عالم رضی اللہ تعالیٰ عنہ می روم بازا زمن آن پیر پرسید کہ میان
بابل کہ درہاران میماند نوجوان ست یا پیر چون این سخن ازان شنیدم تعجب کردم
کہ سبحان اللہ این مرد پیر شدہ ہنوز اورا زیارت قبلہ عالم نصیب گشتہ و از ہزاران
گروہ مردمان مے آیند و زیارت مے کنند ولایت حاصل کردہ مے روند و
این راکہ بقدر نیم گروہ یا کم است زیارت ہم نصیب نہ شدہ و مناسب این بگر فرمودند
کہ چون رسول کریم صلے اللہ علیہ وسلم در شب معراج از جناب الٰہی عطایا حاصل کردہ
باز آمدند وقت صبح با ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمودند کہ امشب بر آسمانہا رفتیم و دیدار
حق سبحانہ وتعالیٰ دیدم و باز آمدم حضرت ابوبکر رضی اللہ تعالیٰ عنہ گفت آمنّا وصدّقنا
چون ابوجہل را خبر شد با ابوبکر رضی اللہ تعالیٰ عنہ ملاقات کردہ گفت شنیدم کہ یار تو بر آسمانہا
رفتہ است آسمان را سوراخ نمی بینیم چون اورا ایمان نبود بر معجزہ رسول کریم اعتراض
کرد و منکر شد چون مع الخیر سخن بانیجا رسانیدند حاضران عرضداشت کردند کہ غریب نواز
بعضے مردم از ساکنان تونسہ شریف از مردمان می پرسند کہ میان صاحب نوجوان ست
یا پیرمرد است حضرت قبلہ من قدس سرہ العزیز بر زبان مبارک راندند کہ زیارت
وصحبت بزرگان بر نصیب ازل موقوف است ہرکرا سعادت ازلی نصیب نیست او را زیارت
وصحبت اولیا حاصل نشود اگرچہ صد بار از گروہ دور باشد این حدیث بر زبان
مبارک راندند کہ اَلْاَرْوَاحُ جُنُوْدٌ مُجَنَّدَۃٌ تَتَشَامُ کَمَا تَتَشَامُ الْخَیْلُ فَمَا تَعَارَفَ
مِنْھُمَا اِئْتَلَفَ وَمَا تَنَاکَرَ اِخْتَلَفَ یعنے روحہا مردمان لشکرہا اند
گروہ گروہ می آیند و بوی میگیرند چنانچہ اسپان بوئے میگیرند و با اسپان می آمیزند
ہمچنان روح مردم با ارواح اولیا آشنا شدہ دوستی کنند و بایکدگر الفا میکنند و اگر آشنا
نشدہ انکار کنند و آنرا از زیارت اولیا محروم کردہ اند ہرگز او را زیارت اولیا خدا نشود و اگرچہ
نزدیک باشد بلکہ انکار کند و زیارت دشمنی کند چنانچہ ابوجہل لعین ہمیشہ
با رسول خدا صلے اللہ علیہ وسلم عداوت میکرد و اورا بسحر منسوب کرد چنانچہ روزے
چند سنگریزہ در دست داشت رسول خدا صلے اللہ تعالیٰ وعلیہ وسلم را گفت در دست من
چہ چیز است رسول خدا فرمود آنچہ در دست تست بر رسالت من گواہی خواہد داد سنگریزہ
در دست ابوجہل لعین کلمۂ شہادت خواندند سنگریزہ از دست خود انداخت و گفت تو عجب

ساحر هستی چون او را در ازل ایمان نصیب نبود نبی صاحب را صلی الله علیه وسلم
بسحر منسوب کردی و ایمان نیاورد نعوذ بالله من ذلک و نیز فرمودند که چون ما برای زیارت
قبله عالم قدس سره العزیز رفتیم قوم مهاران در زیر سایه سبعصون نشسته بودند چون ما را آنجا
دیدند گفتند که ما چرا از توالی افتاده است چون ایشان را سعادت نصیب بود قبله عالم
محروم شدند بعد از وصال قبله عالم حضرت صاحبزاده نور الصمد را رضی الله عنه شهید کردند
آنها که صاحبزاده را شهید کردند حق سبحانه ایشان را خراب و پریشان کرد که اثر حمله ایشان
نماند بیت حب درویشان کلید جنت است دشمن ایشان سزای لعنت است و روزی در وقت
بیمار ... قوم جعفر وقت نزع نزدیک آمد میان محمد خواهرزاده حضرت قبله من سیر او رفت و گفت
اگر چیزی داری خیرات بکن جعفر مذکور جواب داد که من چیزی ندارم چون جان بحق تسلیم کرد
بعده بیست روپیه نقد میان عبدالرحمن قوم مذکور بیاورد و گفت که این نقد نزد من امانت
نهاده بود امانت بگیرید و بهم هیچ کلام الله بگذاشت چون این سخن در سمع حضرت قبله من
رسید بر زبان مبارک راندند اگر او را نصیب بودی بدست خود خیرات کردی بعده چون
خویشان او را خبر وفات رسید او را از کوهستان آمدند همه اسباب او بردند حضرت قبله من
قدس سره العزیز میفرمود که از حق سبحانه تعالی فضل طلب کنند و از جلال او ترسان و هراسان
باید بود مناسب این حکایت فرمودند که شیخ صنعان رضی الله تعالی عنه صاحب کمال بود
و پنجاه حج بجا آورده بود و چهار صد مرید صاحب کمال داشت چون او را اعتقاد و فنا در دختر ترسا
عاشق شد و زنار در گردن انداخت نیز این بیت بر زبان راندند بیت عشق را نازم که یوسف
را ببازار آورد شیخ صنعان زاهدی را زیر زنار آورد بعده چون حقتعالی فضل و رحمت
خود کرد باز در اسلام آمد و جمیع مراتب علیا عطا فرمود مناجات مثنوی ناله مسکین کاتو علام الغیوب
انتظام او مکش اندر ذنوب یا کریم العفو ستار العیوب زیر سنگ بد ما را مکوب گر سگی کردیم
ای شیر آفرین شیر را مگمار بر ما از کمین و نیز فرمودند که یوسف علی نبینا و علیه الصلوة
والسلام در بازار مصر فروخته شد بعده چون حقتعالی فضل کرد پادشاه مصر شد و نیز
فرمودند که مهتر سلیمان علی نبینا علیه الصلوة والسلام چند گوره بر زبان راند مسیده و
و امیدوار رحمت و فضل حقتعالی بود باز حقتعالی او را بفضل خود پادشاهی عطا فرمود
و نیز میفرمودند که جوانی عجب چیزیست که در جوانی برکه زیارت حضرت قبله عالم رضی الله عنه از

خانه خود که در کوه است و اسم آن گرکوجی است که مسافت آن از تونسه شریف
سی کروه میشود روانه شدیم در پنج روز در خدمت قبله عالم رضی الله تعالی عنه رسیدیم و نیز فرمودند
که روزی برای زیارت قبله عالم رضی الله تعالی عنه روانه شدیم همراه ما میان غلام حیدر و میان علیسی
جعفر بود پوست از زیر هر دو پای من جدا شد و خون وان هر دو ناخن از هر دو پای جدا شدند
چون جوانی بود و قوت در بدن بود منزل بقدر بیست کروه یا زیاده قطع میکردیم چنانچه
روزی از خانه خود روانه شدیم از گرکوجی بدائره شاه آزو آب لشب اول منزل کردیم که بقدر
چهل کروه میشود و یک پیاله دلب ما را در مسجد دادند که بخوردیم روز دیگر در مخدوم لوشید رسیدیم
شب دویم آنجا کردیم و هیچ چیز نه خوردیم و روز سیوم از آنجا روانه شدیم تا در مهار شریف داخل
شدیم شب سیوم بخدمت حضرت قبله عالم رسیدیم و نیز فرمودند که در جوانی گاه گاه سه فاقه و گاه
دو فاقه میشد همچنان منزل قطع کردیمی و نیز این بیت فرمودند بیت جوانی شد و زندگانی نماند
جهان گو ممان چون جوانی نماند و وقتی فرمودند که میان علی جعفر و غلام حیدر همراه ما بودند
شب نزدیک سیتپور شد یک فلوس نزد ما بود و با آن فلوس نخود خام خریدیم و خوردیم
علی الصباح از آنجا روانه شدیم در صالح پور که نزد احمد پور است قدمبوسی حضرت قبله عالم رضی الله عنه
حاصل شد قبله عالم قدس سره پرسید که دوش چه خوردی عرض کردم که غریب نواز نخود خام
تبسم کرده فرمودند که نخود خام چه خورش است بعده میان مشتاق را فرمودند که این علماء
گرسنه آمده اند ایشان را چیزی بده میان غلام حیدر رفت و چیزی بیاورد که تناول کردم
و نیز میفرمودند که شخصی نزد میر قبله عالم سکونت داشت درویشان که برای زیارت قبله عالم
می آمدند ایشان را منع میکرد و شما را درینجا چه حاصل میشود که می آیند فرمودند که در خدمت حضرت شیخ
الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی رضی الله تعالی عنه شخصی بود شیخ بسیار او را خدمت میکرد و دو ماه
او را پنجاه روپیه نقد مقرر کرده بود درویشان که برای زیارت شیخ عالم آمدند ایشان را منع میکرد
که شما را درینجا چه حاصل میشود میائید بعده فرمودند همچنین بر دروازه حق تعالی ابلیس نشسته که
مردم را رهزنی مینماید که بجناب حق سبحانه تعالی واصل نشود و همچنین بر دروازه بزرگان مردم
هستند که درویشان را رهزنی مینمایند لیکن چون کسی را حق سبحانه تعالی از اعیان ثابته نصیب
خیر و سعید کرده از ممانعت چنین مردم و ابلیس ملعون از وصال بجناب حق سبحانه و از صحبت
بزرگان نمی مانند و نمانند مصرع دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست + درین باب حکایت فرمودند که دختر نمرود

مرد و چون قصد اسلام مینمود نمرود مطرود و عمله او را ممانعت مینمود و از اسلام آوردن
بر ابراهیم صلوات الله علی نبینا علیه السلام لیکن حق تعالی را عیان ثابته او را ایمان نصیب بود
با ابراهیم علیه السلام ایمان آورده بود و با وی نکاح نمود و از شکم او حق سبحانه پیغمبران را
چنانچه اسحق و یعقوب و یوسف علی نبینا علیهم السلام ظهور داشد بر تقدیر شد آمده حق
جل علا پشه را بر نمرود و عمله او مسلط گردید همه لشکر او را در دو نیم ساعت تا سه ساعت هلاک و
مسمار نمود و یک پشه که چشم او کور و یک پای لنگ داشت در دماغ نمرود مردود فرود آمده معذب
مینمود تا او را هلاک ساخت و نیز فرموده اند که فرعون ملعون اشد کافر بود که دعوی خدائی مینمود و
حق سبحانه او را معه لشکر در دریای نیل غرق نمود لیکن زن فرعون بی بی آسیه رضی الله عنها صاحب
ولایت بود و او را نگاه داشت قوله تعالی ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ و نیز فرموده اند
دو دختر شعیب علی نبینا علیه السلام بوده و صاحب ولایت بودند و نیز میفرمودند که مادر
موسی علی نبینا علیه السلام صاحب ولایت بود و چون وفات یافت حق عز و جل بموسی
را صلوات الله علی نبینا و علیه خطاب نمود که گستاخیها که تو بجناب ما مینمودی چنانچه ذکر
آنها در قرآن مجید چند جا بیان فرموده اند چنانچه رَبِّ اَرِنِيْٓ اَنْظُرْ اِلَيْكَ و در جواب و آمد
لَنْ تَرَانِيْ جائی دیگر فرموده که اِنْ هِيَ اِلَّا فِتْنَتُكَ از حرمت مادر تو عفو می
نمودم اکنون گستاخیها بگذاری و طریقه ادب پیش آری نیز فرموده که قدرت حق تعالی
است از پیغمبران کافر موجود میشود چنانچه حضرت آدم علیه السلام پیغمبر صفی الله یک پسر او
کافر شد همه کافران از اولاد او هستند و نیز نوح علیه السلام پیغمبر اولو العزم بود یک
پسر او و زن او هر دو کافر بودند نعوذ بالله من ذلک چنانچه حق سبحانه در کلام خود می
فرماید قَالَ يٰنُوْحُ اِنَّهٗ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهٗ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ در جای دیگر میفرماید
ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا لِّلَّذِيْنَ كَفَرُوا امْرَاَتَ نُوْحٍ وَّامْرَاَتَ لُوْطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ
مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتٰهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا یعنی بیان کرد خدا مثلی
برای آنانکه کافر شدند و آن مثل زن نوح است که واعله نام داشت و زن لوط که واعله
میگفتند بودند آن دو زن زیر حکم دو بندگان شائستگان من پس خیانت کردند با آن دو
بنده برگزیده بنفاق و مخالفت زن نوح علیه السلام قوم را گفت که این دیوانه است
و زن لوط علیه السلام قوم را از مهمان لوط علیه السلام خبردار کردی پس ظلم کردند این دو پیغمبران از

و زن از عذاب خدا چیزی را از ایشان و زن نوح غرق شد بطوفان بر سر زن
لوط سنگ بارید و کشته خواهد شد در روز قیامت و اهلیه و اعلیه آنکه در آئید به دوزخ با آئیندگان
دیگران کافران حاصل این مثل آنست که کفار معاقب میشوند و نسبتی که میان پیغمبران است
با وجود کفر هیچ فائده نمیدهد و نیز فرمودند که زن فرعون مؤمنه بود و از فرعون و عملها و
بیزاری نمود چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید میفرماید وَضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلًا لِّلَّذِیْنَ
اٰمَنُوا امْرَاَتَ فِرْعَوْنَ اِذْ قَالَتْ رَبِّ ابْنِ لِیْ عِنْدَكَ بَیْتًا وَّنَجِّنِیْ مِنْ فِرْعَوْنَ وَ
عَمَلِهٖ وَنَجِّنِیْ مِنَ الْقَوْمِ الظّٰلِمِیْنَ یعنی بیان کرد خدا مثلی برای آنانکه گرویده اند
و آن مثل زن فرعون است یعنی آسیه پسر مزاحم چون گفت ای پروردگار من بنا کن برای
من نزدیک خود خانه در بهشت یعنی در مقام قرب خود مرا جای ده آورده اند که چون آسیه ایمان آورد
فرعون گفت تا او را چهار میخ کرده در آفتاب بیفگنند حق سبحانه تعالی ملائکه را فرمود که به گرد وی
در آمده به بالهای خود سایه کردند فرعون امر کرد تا سنگی بزرگ آورند و حکم کرد که بر سینه او نهند آسیه
دعا کرد بار خدایا مرا خانه ده در جنت و برهان مرا از نفس خبیث فرعون و کردارهای او یعنی از عذابی
که مرا میکند و نجات ده مرا از گروه ظالمان قبطیان و تابعان فرعون باشند حق سبحانه دعای
او مستجاب کرد حجاب از پیش وی برداشت خانه وی در جنت به وی نمود حاصل این مثل
آنست که با وجود ایمان اتصال و با اهل کفر او را هیچ ضرر نکرد حضرت قبله من قدس سره
میفرمودند که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ یعنی پیدا نکردم
من پریان و آدمیان مگر برای عبادت خود و معرفت خود پس حیات زندگی آدم برای بندگی
زندگی بی بندگی شرمندگی ❊ و نیز میفرمودند اگر چیزی از مال نقصان شود و یا چیزی
از مال بمیرد چنانچه گاو و یا اسپ وغیره غم نباید خورد که صدقه و بدله سر شود چنانچه در حدیث
شریف آمده تَلَفُ الْمَالِ خَلَفُ الرَّاْسِ یعنی هلاک شدن مال صدقه سر صاحب آن میشود و نیز
میفرمودند که پیدا شده اصل جمیع معصیتها و بلیتها حب دنیا است مادام در دل سالک حب دنیا
باشد یعنی نباشند شاخهای او نیز تازه باشند چون بیخ درخت خشک میشود شاخها نیز خشک
شوند همچنین چون از دل سالک حب دنیا بریده شود از جمیع بلیتها در امان شود و بحق سبحانه
واصل گردد حضرت قبله من قدس سره العزیز میفرمودند که کار ابلیس علی الدوام رهزنی است
بسبب عداوت با آدم علی نبینا و علیه السلام میدارد و بنی آدم را از کار نیک میدارد و درین باب

حکایت فرمودند که مردی با ارادت از خانهٔ خود بسوی بزرگی روانه شد چون دید که
رسید پیش او طایفهٔ لولیان را دید که بازی مینمودند منکر شده باز در خانهٔ خود آمد همسایهٔ وی بزرگ بود
از وی پرسید که در خدمت فلان بزرگ رفته بودی برای ارادت چه حالست که از خدمت ایشان
باز آمدی جواب گفت چون من نزدیک آن بزرگ رسیدم پیش او شیخ رقص شده و لولیان بازی
مینمودند بی اعتقاد شده باز آمدم چون این قصه باز نمود بزرگی که همسایهٔ او بود تاسف
بخورد و فرمود که در آنجا لولیان نبودند بلکه ابلیس بود که ترا از سعادت ارادت آن بزرگ محروم
ساخته تمام شد این حکایت دیگر فرمودند که شخصی پسر خود را سیپاره بدست داد و فرمود که در خدمت
معلم سبق بگیر بحکم والد برای گرفتن سبق روانه شد در راهی میرفت ناگاه ابلیس خود را
بشکل زن خوبرو گردید پیش آن پسر باز آمد و فریاد برداشت که این پسر با من بدفعلی
مینماید مردمان شهر از هر طرف بیرون آمدند پس شرمسار شده باز در خانهٔ خود آمد و خواندن
را ترک نمود ابلیس ملعون شادی میکرد میان شیاطین و میگفت من پسر را از علم خواندن
باز داشتم و نیز فرمودند که وقت شام جمیع شیاطین پیش او میآیند و هر یکی را پرسد که شما امروز
چه کارها کردید یکی گوید که دزدی کنانیدم دیگری گوید خمر خورانیدم دیگری گوید لواطت
کنانیدم و هر یک معصیتی که بر آن مستعد میکنند بیان کنند چون یکی از آنها گوید که طفلی را
من از علم خواندن باز داشتم ابلیس خوش شده در کنار خود میگیرد که تو خوب کار کرده که او را
از علم خواندن محروم ساختی و نیز فرمودند که چون ابلیس از سجده نمودن حضرت
آدم صفی الله ابا آورد حقتعالی فرمود که إنّ عليك لعنتي إلى يوم الدين ابلیس لعین عرض نمود
که مرا مهلت ده تا روز قیامت زنده باشم حقتعالی عز و جل فرمود ترا مهلت دادیم باز ابلیس
گستاخی نموده گفت که من اولاد آدم را گمراه خواهم نمود حق سبحانه فرمود از تو و تابعان تو جهنم را
پر خواهم نمود حضرت قبلهٔ من میفرمودند که سالک را میباید که همیشه بر رحمت پروردگار امیدوار
بوده باشد از آنکه او ارحم الراحمین است و او تعالی شانه خود فرموده است سبقت رحمتي
على غضبي باید که از رحمت ایزد تعالی شانه مایوس و ناامید نباشد زیرا که فرموده است لا تقنطوا من
رحمة الله إن الله يغفر الذنوب جميعا بعد از آن این بیت بر زبان مبارک راندند بیت بحر
الطاف که بی پایان بود * ناامید از رحمتت شیطان بود * و نیز میفرمودند
که سالک را باید که سر کاری مرضی حقتعالی بکند یعنی بحسب مقتضای شریعت شریف که مقصود از این در آن

منبع چیست چنانکه شیخ سعدی قدس سره فرموده است **بیت** درین راه بجز مرد
راعی نرفت و گم آن شد که دنبال راعی نرفت ـ محالست سعدی که راه صفا ـ توان رفت جز در پی
مصطفی ـ و نیز فرموده‌اند که اهل الله مصروف فی الله است هر کاری که مرضی حق تعالی بوده باشد آن کنند
مقصد ایشان که هدایت سرمدیست حاصل کرده از دنیا برده اند و این آیت خوانند مَنْ یَّهْدِی
اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَاءُ و اهل دنیا که
مصروف فی النفس اند هر کاری که مراد و مرضی نفس باشد آن کنند و این آیت خوانند وَمَنْ یُّضْلِلْهُ
فَلَا هَادِیَ لَهٗ و نیز میفرمودند که در اول شب ماه محرم و آن آغاز سیزدهم صد هجری
بود شیخ من حضرت قبله عالم مهاوری رضی الله تعالی عنه بحدی مغموم شدند که هرگز از طعام یک لقمه
تناول نفرمودند کسی عرضداشت کرد که موجب حزین اند و چیست در جوابش فرمودند که
امت آغاز سن سیزدهم صدی شده است درین زمان بسیار حوادث و طرق باطله خواهند شد و اکثر
مردمان خوار و هلاک شوند مگر آنانکه دامن بزرگان گیرند و در صحبت ایشان باشند و درود مبارک بسیار
خوانند و نیز میفرمودند که سالک را باید که از صحبت بدمذهبان خود را دور دارد اگرچه از صحبت
ایشان نعیم دنیاوی موجود شوند هرگز اختیار نکند بلکه به گرسنگی و برهنگی گذاردن بهتر است
از نعیم بدکیشان و روزی شخصی در حضور قبله من گذارش نمود که مولوی عثمان ساکن
سنگهر در شهر جیپور تعلیم پسران مرد حکیم شیعه مشغول است در جواب فرمودند از این امر
خوف بسیار است که صحبت بدکیشان بهم صحبتان تاثیر میکند و نیز یک روز حضرت قبله
غلام سرور خان خاکوانی را گفت که شما چون به برادران خود از سبب علاقه نوکری در صحبت
میران سنده که شیعه اند مبتلا اید باید که پرحذر بوده باشید و چون خان مذکور و دیگر افغانان نوکری
میران ترک کرده بجهت زیارت باز در حضور پرنور شرف پابوسی یافتند حضرت قبله ایشان فرمودند
به گرسنگی مردن به که در صحبت بدمذهبان نعیم یافتن که در چنین صحبت زوال ایمان باشد مولوی
صاحب مولوی محمد حیات دهلوی رضی الله تعالی عنه خاطر بحضور عرضداشت کرد که بسیار مسلمانان را
انگلیسیان از دین محمدی برگردانیده از ایمان خارج کرده اند که ایشان را بسیار جهت صحبت اختیار
نموده اند نعوذ بالله منها حضرت قبله من فرموده است سالک را باید که هر کس پیشه خود گرداند
ادب ایشان شیخ خود بسیار نگاه دارد و بعده فرمودند روزی شرف پابوس حضرت حافظ صاحب محمد جمال
ملتانی قدس سره در قریه شب حاصل نمودم حضرت من ادب بیدان شیخ خود بجا آورد چنانکه شیخ خود

واین چنین دولت کم کسی را میسر باشد که این ثمره کمال عشق شیخ است و نیز فرمودند که شبی من
و حضرت حافظ جمال صاحب یکجا هم منزل بودیم و علی الصباح طرف روضه مطهره شیخ خود رحمة الله
گشتیم ولیکن من پیش از حافظ صاحب بزیارت حضور مشرف شدم این بیت خواندند بیت
ما و مجنون هم سبق بودند در دیوان عشق * او بصحرا رفت و ما در کوچه ها رسوا شدیم * و نیز میفرمودند
که سالک را باید که همیشه از عبادت حق تعالی خالی نباشد زیرا که هر که درین زمان این چنین عبادت کند
زود بمقصود خود رسد که او را وجدان جمله از سابق میدهند و میفرمودند که مقصود دین و دنیا
آنان حاصل کرده اند که الله الله گفته و مواظبت نموده اند و این بیت خواندند بیت گر کف
زمانه دریا اسفی * و بیشانی ده کف که حسبنا الله و کفی * و نیز میفرمودند که سالک را باید که
همیشه از خطره نفس و شیطان خوف باشد و ایمن از ان نباید بود زیرا که حذر از خطره ایشان تا لحد
باقیست بعده فرمودند که شیخ صنعان با وجود چندین کمال در اعقده افتاد و در قید بلای محبت ترسا
بچه گرفتار گشت و زنار در گردن کرد چنانچه قصه او در منطق الطیر مفصلاً مذکور است و این جا
بیت خواندند بیت نفس شیطان میبرد از راه ترا * تا میندازد اندر چاه ترا * دستگیری کن مرا ای
دستگیر * نیست کس را جز تو دیگر دستگیر * تا که هر کس گویدت ای دستگیر * کس نگشته از در تو
ناامید * ای امید و ای امید و ای امید * و نیز قبله من فرموده اند سالک را باید که از سه چیز
خود را دور دارد یکی حکم قضا کردن دوم ضامن کسی شدن سیوم امانت کسی نزد خود
نگاهداشتن از آنکه این نصیحت از پیران با مریدان جاری شده آمده است و هم فرمودند چنانکه
حضرت فریدالدین گنجشکر بشیخ نظام الدین دهلوی رضی الله تعالی عنهما وصیت فرموده است
چون مهمانان و مسافران بر تو آیند و ترا فاقه باشد شکر خدای تعالی بجا آری که این نعمتی است
بس عظیم و فرموده اند که این چنین شیخ مرید کامل میفرماید و نیز میفرمودند که هرگاه این فقیر در
حضور حضرت قبله عالم مشرف شد در خانه خود هرگز قرار نیامدی چنانچه یک ماه در حضور
می بودم و چند روز در خانه برین نمط میگذشت تا وصال مبارک حضرت قبله عالم قدس سره
مائی صاحب مرحومه بفقیر گفتی که پسر مرا خیال بد شده است که در خانه خود آرام نمی گیرد از علما
و فقرا چندان تعویذها گرفته که آورده پر ساخته بودند چنانکه فقیر از کمال جذبه حضرت عشق
مستولی شده بود لاجرم بیقراری حاصل بود بیت محبتی است که دل را نمی دهد آرام * در نه کیست
که آسودگی کسی نخواهد * نقل سیر حضرت من ظهر من الشمس است که دو صد کروه را در یک هفته و چهار روز فرمو

این قدر بر زبان مبارک حضور شیخ خود بسمع فقیر هم رسیده که تمامی پوست زیرین هر دو پای
من از پاشنه تا سر ناخن جدا گشتی و بیفتادی و از میان غلام حیدر که اکثر اوقات در سیر بصحبت
شیخ خود قبله عالم مهاروی با همراهی قبله من مسلک بودی نقل رسیده که من بارها معاینه نمودم
که کفش ایشان از خون پاپر شد و قطرات از آن بر می آمد و ایشان از خود همچنان بی خبر قدم مبارک
مردانه در سیر چنان میفتادی نهادند و هرگز از جریان خون و زخمی شدن پا خبر نداشتند من بجهت
عرض داشتم خود دیدم که درین جا نشینیم هرگز اختیار نکردند چون در بلده ملتان رسیدیم بظن این کفش
تنگ است لهذا پاهای ایشان مجروح گردیده است کفش دیگر فراخ خرید نمایم چون از فقیر سبب چادر
تو قیمت دیگر موجود نبود خواستم که آنرا فروخته قیمت کفش ادا نمایم هر چند سعی نمودم چادر بفروش نشد
و بعد از گفتگوی بسیار فرمودند که مرا از خود هیچ خبر نیست غم دارم که در قطع منزل تفاوت نخواهد
شد و هم فرمودند که یکمرتبه درین ملک حادثه لشکر محمود شاه پادشاه خراسان که بر قلعه راول
بجوش تمام تاخت آورد و محصور کرده مسخر نمود واقع بود این فقیر را شوق زیارت اقدام بوسی
حضور قبله عالم قدس سره دامنگیر شد و در اثنا طریق از سبب بی راهی ملک تمام خطره واقع شده بود
چون این فقیر از دریای سند عبور نمود میان حاجی جان محمد فرستاده حضرت میان صاحب
نارووالہ قدس سره العزیز همراه گشت چون در آبادی رفته شد فقیر یک لنگی موجود بود
آنرا فروخته برای خرج راه برنج خریده همراه خود نمودیم وقتیکه در شهر کرم پور رسیدیم آنجا
به تهمت جاسوسی بدست مردم سنگهان اسیر و نظر بند گردیدیم اتفاقا در آن شب باران بارش
شده و ما در زیر مکانی حقیقت که باران را مانع شود در بین خربزه پر بود همه شب در آب نشسته
ماندیم علی الصباح جمعدار لشکر سنگهان آمده عذر خواسته و دو روغن زرد و شکر برای ان
داد و مردان را گفت که این [illegible] جاسوسان نیست و به زبان لاهوری گفت که سائین لوک هین
یعنی مردان طالب خدا اند چیزی دیگر غرض ندارند و رخصت داد و بوقت رخصت از کیفیت
افواج از فقیر استفسار کرد که چگونه اند گفتم آنچنان مردان اند که اگر ده هزار سوار یکجا در آید زیر حکم
این فقیر کنند امید که سنگهان را از لاهور بیرون خواهیم کرد جمعدار مذکور خندید و بیاران خود گفت
که سائین لوک یعنی فقیر راست میگوید القصه روانه شدیم چون قریب مکان حضرت قبله
عالم رسیدیم دزدان ما را دیده تاخت آوردند و سکین میان وادی پر آب بود ایشان بقصد ما
از آب عبور کرده ما نیز بدان طرف متوجه گشتیم وقتیکه در اثنا آب طرفین ملاقی گشتیم حاجی مذکور با ایشان

گفت آیا نزد شما پارچه نان باشد که مرا بدهید که تمام گرسنگی مرا گرفته است بمجرد شنیدن
این سخن از ما رو گردان شده بیکطرف روانه شد هنگامیکه بشرف پابوس حضرت قبله عالم قدس
سره العزیز بهره اندوز گردیدیم روی مبارک بسمت فقیر کرده قدری تبسم نموده فرمودند موت را
میخوانید ولیکن او نمی آید ونیز حضرت قبله من قدس سره العزیز فرموده است که اگر درین زمان
اصحاب نبی صلی الله تعالی علیه وسلم بالفرض موجود بودندی مخلوق این زمان را کافر گفتندی
از آنکه مردمان این زمان متابعت شریعت از دست داده اند ومخلوق این زمان ایشان را دیوانه گفتندی
زیرا که اخلاق وافعال ایشان موجب بعث بودند واز غرض نفس فارغ واین بیت فرمودند
بیت یا رب همه خلق را بمن بدخو کن + وز جمله جهانیان مرا یکسو کن + **ونیز**
فرمودند که در وطن ما که کوهستان است یک مرد از قوم جعفر عالم علم فقه بود شخصی برای پرسیدن
مسئله شرعی نزد وی آمد واو در کار کلبه رانی مشغول بود وکلبه گرفتن از دست وی قصد کرد
گفت چرا از من کلبه میگیری وبرای چه کار نزد من آمدی گفت برای مسئله پرسیدن عالم آن هم مرا
که برای راندن نرگاوان بدست داشت بیدریغ بر وی زد وگفت دور شو ومرا بر شوف ملوث
مساز بنشین چون ازین کار فارغ شوم ترا مسئله شریعت بگویم **ونیز فرمودند** که شخصی را
از اولاد بابا صاحب قدس سره در وقت مطالعه کتاب تشنگی غالب آمد نزد وی یک ظرف پر
از روغن سیاه موجود بود آنرا آب تصور کرده بکار بردند از کمال اشتغال مطالعه هیچ امتیاز
نفرمودند ونیز فرمودند که مردم سابقه را بسبب قرب زمان نبوی صلی الله تعالی علیه وسلم
استعداد کامل بود واکنون از جهت بعد زمان سرور کائنات علیه الصلوة والسلام استعداد مردمان
کم گشته است چنانکه شنیده شد که در وقت حضرت شیخ نظام الدین اورنگ آبادی قدس سره
یکمشت دانها خام دادندی ودر زمان فخر الاولین والآخرین شیخ محمد فخر الدنیا والدین جهان
آبادی رضی الله تعالی عنه در شب وروز یک نان یا ریخته از بازار گرفته میدادند وگاهی
آن هم میسر نشد سالکان راه حق وفقر وفاقه صابر شده بکار خود هیچ تفاوت نورزیدند تا آنکه
بسیار سالکان بعد از وصال ایشان جائی دیگر نقل نفرموده اند بلکه بر آستان مبارک برحمت
حق پیوسته اند ودر زمان حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه نان دو وقت سالکان را میدادند
واگر کسی را مرض لاحق شد که در دادن ادویه چند متوجه نمیشدند ودرین زمان این فقیر نان
دو وقتی وجامه ها وروغن وادویه ها علیحده از آن مقرر نمودیم تا کدام کس بخاطر جمع حضور

را یاد نمایند و نیز میفرمودند که دکان حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه نحوی بود و فیض رسائی
نظیری داشت تا آنکه از ایشان بحق تعالی واصل شده اند از احاطه حصر متجاوز اند و لیکن از ایشان
بیغرض مردمان بودی و هم میفرمودند که تاثیر دست مبارک حضرت قبله عالم رضی الله عنه
نحوی بود و هر که دست ایشان گرفتی از ابتدا تا انتها مشغول بحق گشتی و الا در آخر ضرور تایب گشته
بکار خود تمام مشغول گردیدی اکنون هیچ از خاصان چنین نسبت الحال تمام قحط
الرجال او فتاده است و هم روزی فرمودند نقل دیدم از حضرت ابا بکر صدیق رضی الله
تعالی عنه میفرمودند وقتیکه آن رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وسلم را در لحد شریف فرود آوردیم
هنوز خشتهای خام که بر لحد مبارک نهاده نداشته بودیم احوال سابقه ما از آن آفتاب هدایت
بر چهره ما محفل نشینان در زمان تغیر گرفت و هم فرمودند که موجب نزول حادثات آخر زمان
نوشته اند يُرْفَعُ خَوْفُ الْحَقِّ عَنْ قُلُوْبِ الْخَلْقِ وَيَقُوْمُ مَقَامَهَا خَوْفُ النَّاسِ
برداشته شود خوف خدا از دلهای خلق و قائم شود بجای او هراس مردمان ۱۲
باید که رجا از حقتعالی باشد و الْيَأْسُ عَنِ الْخَلْقِ باشد و هم فرمودند که علم ظاهری شرط هدایت
نیست لیکن یک سبب از اسباب است و این مثل خوب شمشیر جوهر دار است که در دست کسی
باشد اگر دلش محکم باشد سر دشمن ببرد و اگر بزدل باشد بهمان شمشیر سرش ببرند پس اگر به
تحصیل آن هدایت الهی همراه وی شد در حرب نفس و شیطان غالب خواهد آمد و الا علم آن
موجب ضلالت وی و دیگر خلق شود زیرا که فرق و طرق باطله که غیر اهل سنت و جماعت
تمامی عالمان اختراع نموده اند ازین جهت فَسَادُ الْعَالِمِ فَسَادُ الْعَالَمِ که نه در
جنت تنها میروند و نه در دوزخ بلکه بهر دو طرف با جماعت کثیر روانه میشوند و نیز میفرمودند
که حضرت میان صاحب حاجی پوروالہ قدس سره که از اعاظم خلفاء حضرت قبله عالم است
از جهت ضعف دماغ موی سر برابر نرمه گوش میداشتند و گاهی می ستردند بعد از وصال
ایشان مردمان بلکه عالمان جنوب آنرا سند تصور دیده موی سر شعار خود نموده اند که شناخت ایشان
بغیر آن نمیشود و هم فرمودند که روزی این فقیر بحضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه تنها حاضر بود و بسوی
من متوجه گشته فرمودند آنانکه بر سر موی دارند ما را مثل جن بنظر می آیند و نیز فرمودند که مطالعه کتاب
فقرات شریف مورث جذبه است سالک را باید که از مطالعه آن کتاب و دیگر کتابهای سلوک
خالی نباشد و هم فرمودند که پاس داری شریعت ایشان بحدی بود که روزی کدام شخص در مسجد
یک بیت بآوازه بلند میخواند و بسمع مبارک رسید فرمودند کدام کس است در مسجد غدره میخورد

پس آنرا ساکت گردانیدند و هم فرمودند این که میگویند که موی سر داشتن سنت رسول الله
صلی الله تعالی علیه وسلم است سنت صرف فعلی است نه قولی بسا امور مسنون خاصه آنسرور کائنات است
و دیگری را آن اقتدا کردن ممتنع است و در کتاب این مسئله یافته نشد حضرت قبله من فرموده است
سالک را باید در کار عشق دلیر و جوانمرد بوده بار محنت آن بجان و دل بکشد اگرچه از جانب معشوق
ظاهرا کشش او را معلوم نخواهد شد بعده فرمودند **هندی** مجھ مرگئی جل سک گئے پنکھی اڑلا
گھٹی پیڑی پریت کی چن چن کاڑ کہارہ ۞ و هم فرمودند **هندی** جیسی پت چکور نه چاندنی و ایسی
توڑ نبھائی اسکی اٹھ جائی ۞ و هم **فرمودند** در جنوب مردی عارف عنایت نام ظاهر و باطن آن
موجب شریعت بود و بعد از وصالش اهل طریقه او بجدی بدعت اختیار کرده اند که هر که در سلسله
وی داخل میشود نماز ترک مینماید و همچنین مردی حبیب نام حضرت عثمان مروندی که مشهور به
لعل شهباز است در خلفاء حضرت بهاء الدین ذکریا است رضی الله تعالی عنهم صاحب شرع
و ورع بودند پس از وصال ایشان مردمان اهل طریقه ایشان موجب هوای نفس تارک الصلوة
و کاشف عورت شده لنگوت می پوشند و رشته ها بر سر میدارند و مرتکب دیگر امور منهیات گشته اند
و این همه امور بدیشان منسوب مینمایند چنانکه روزی بخدمت حضرت سید جلال الدین اوچی
رضی الله تعالی عنه شخصی آمد و گفت امروز چهره ذات مبارک متغیر است ایشان سنگ بر زمین
زده بر روی مبارک مالیدند پس از وصال ایشان مردمان بدعت اختیار نموده اند و خاکستر بر خود
بمالند **و نیز فرمودند** که حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه اگر گاهی موجب تقاضای عالی اصحاب
داخل مجلس سماع میشدند بر دروازه آدم پاسبان منصوب میکردند اندرون مجلس سوای محرمان
هیچکس بار نیافتی و اکنون سه چیز تمام مشهور شده اند مسئله وحدت وجود و سماع و هنوز نیز فرمودند
که میان رانجها که در سیر سفر بود در خدمت جوگی شده طلب تعلیم جوگ ساخت آن جوگی
جواب داد که جوگ بسا مشکل امر است پس این ابیات گفت **هندی** کہارا بارا ہی کم جوگ
دا سکھیا رندا اوکھی کم نہیں ۞ نہیں جگ کے ڈڈہ لی ہتہ پہیرن مرلی مار کھے لوک سیٹا و ننگ
نی ۞ نسبین یکیان دہان کہا بیٹھے اوکھی کنگ کے ٹکڑی کہادلی ۞ تن چو ہر کے آرسی نال دیکھین
اوکھی تہی نی رونڈ گہساولی نے ۞ مراد از جوگی مرشد کامل است از کم جوگ سلوک و از رانجها
سالک یعنی کشیدگی محن فقر و فاقه و شدائد ریاضت شاقه حصول مقصود علی محال است
و نیز فرمودند سالک را باید که دست بدامان مرشد کامل زده در صحبت آن ملازمت نماید تا او را

مرتبه وصول الی الله حاصل گردد و آنانکه در ریاضت و زهد و ورع صحبت شیخ کامل کوشیده اند در
ایشان اهتمام امر شریعت نماند و این بکمال نقص ست و هم فرموده اند سالک را باید که لیل و نهار
علی الدوام در زهد و تقوی و ورع کوشش بلیغ نماید تا وی را حق تعالی مرتبه بیخودی نصیب
گرداند که هم مطالب ست چنانکه حضرت بابا فرید گنجشکر قدس سره العزیز فرموده اند از خود رستن
بحق پیوستن بعده فرمودند **بیت** چو بیخود گشت حافظ کی شمارد * به یکجو ملک کاوس و کی را هم فرمودند
سالک را باید که بهمه خلق را چه شریف و چه خسیس شفقت و رحمت ناظر باشد تا حق تعالی بر وی رحمت
کند محبوب جناب خویش گرداند بعده فرمودند عالم را باید که بر علم عمل کردن والا کَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ
اَسْفَارًا باشد بعد ازین فرمودند یُرْفَعُ الْعِلْمُ وَ یُرْفَعُ الْعُلَمَاءُ چنانچه نوشته اند
اینچنین زمان می آید که شخصی قصد نکاح بنت اخ خود یعنی دختر برادر میخواهد و در باب جواز آن
مسئلت خواهد نمود هیچکس را معلوم نباشد تا حکم جواز و عدم جواز نماید بر اندازه صد کروه رفته این
مسئله را حل خواهند کرد و هم فرمودند که صحابه را رضی الله عنهم دینی علیه السلام در امور دنیا
زیادت مهارت و درک بود چنانچه خود صحابه را خطاب فرمودند اَنْتُمْ اَعْلَمُ بِاُمُوْرِ (دانا ترید شما بکارها)
الدُّنْیَا و هم فرمودند هرگاه که دنیا مثل ریش مشرکان گاه باشد گاه نباشد مدام از اهل دنیا
غم و ماتم نرود چنانچه از خانه سوران بیرون نشود **بیت** اگر دنیا نباشد دردمندیم * وگر باشد بمهرش
پای بندیم * بفایده نقد عزیز عمر خود را در قید این بیوفا صرف نمایند و با خود نبرند پس باید
که دوستی آن ذات که علی الدوام باقیست کمر همت بسته صرف سازد که نفع دارین درین
منضمن ست و هم فرمودند که چون نادرشاه از ایران با غدر و فریب بعضی از امیران مملکت هندوستان
بر دهلی ظفر یافته بر تخت محمد شاه بادشاه هند در دهلی نشست و شنیده بود که محمد شاه از
شاعران زمان خود بی مثل ست وی را گفت که شما از شعر بگوئید محمد شاه فی الفور این بیت گفت **بیت**
چشم عبرت برکشا و قدرت قادر ببین * شامت اعمال ما این صورت نادر گرفت لیکن [illegible]
شخصی ایرانی را از بیرون قلعه شاهی قتل کردند صورت آن بر وی نادرشاه مشابه گشت هندیان شور
و شغب کرده گفتند که نادرشاه را قتل کرده بیرون قلعه انداخته اند همگنان کمر همت بسته ایرانیان را
مغلوب ساخته قصد اخراج از شهر دهلی کردند درین اثنا نادرشاه را اطلاع سازند از قلعه
بدر آمده معاینه کرد که در زبان خاص و عام حکایت قتل شدن وی بشهرت تمام است لیکن ناچار
بر پیل سوار شده منادی نمودند اما سوی وی نداشتند یکی از وزرای خود مصلحت کرد و پرسید این

سبب و چاره این چیست وزیر گفت معلوم میشود که اسم اعظم از پیشانی شما محو کرده اند هیچ وجه
سوای روانگی این موضع مخلصی متصور نخواهد شد بصلاح دید آن آزانجا فی الفور روانه شد
و در ملک خود رسید بعد از انقضای ایام معدوده از دست خود نگیرد از انگشت باکشته گشت فرمودند
که سالک را باید که در حق حاکم وقت دعائی بد نکند خواه مسلمان باشد خواه مشرک خواه
ظالم باشد خواه عادل بلکه دعا کند تا در حکم آن سستی نباشد زیرا که در سستی حکم نقصان
خلق الله است و در قوت عین مصلحت بنابراین شیخ سعدی قدس سره گفت بیت حکمت
محض است اگر لطف جهان آفرین + خاص کند بنده مصلحت عام را + چنانچه بعد از مردن نجیب سنگ
دَخَلَ النَّارَ وَالسَّقَرَ مَعَ الْحَبِيْثِ وَالْپِيْدِ ضعف حکم گردید و بسیار خلقت در لاهور تاراج
گشته شده اند پس فرمودند بیت حاکم است و بفعل الله پادشاه - کور عین روانگیر دو ول
روزی قاضی نور محمد در حضور عالی ذکر کرد که روز قیامت حقتعالی امام اعظم امام شافعی
علیهما الرحمة را پیش خود بر کرسی زرین نشانده ابلیس را حاضر کرده فرمان میدهد که چه حکم میدهید در حق او
که در زمین غیر و ناحق زراعت کاشت نماید پس هر دو امام فتوی نحوی خواهند داد که آنکس زمین را
از زراعت خود فارغ کرده باز بمالک دهد پس حضرت من فرمود رباعی لَا آدَمَ فِي الْكَوْنِ وَلَا اِبْلِيْسَ
لَا مُلْكَ سُلَيْمَانَ وَلَا بِلْقِيْسَ + فَالْكُلُّ عِبَارَةٌ وَاَنْتَ الْمَعْنٰى + يَا مَنْ هُوَ لِلْقُلُوْبِ
مِقْنَاطِيْسُ وهم فرمودند که سالک را باید که در بند اظهار کرامت و اجرای سلسلهٔ خود نباشد
بلکه در عشق و محبت مولی چنان مستغرق باشد که گاهی بجز یاد وی هیچ چیز در دل آن نباید بعد
این بیت فرمودند بیت احمد تو عاشقی بمشیخت ترا چه کار + دیوانه باش سلسله شد شد نشد نشد
وهم فرمودند سالک را باید که در بند خوردن و پوشیدن نباشد بلکه بدان چه حق تعالی وی را دهد
قانع باشد بعد از آن این رباعی خواندند رباعی گر کهنی بوریا و پوستکی + دلتنگی پر فور و
دوستکی + این قدر بس بود جامی را + عاشق رند لاابالی را + و نیز فرمودند سالک را باید
که لاف عرفان نزند چرا که هر که عارف باشد از دعوی مبرا باشد و این بیت خواندند بیت
لاف عرفان میزنی ای عارف لاغر سرشت + لقمه ققنوس را با کبک می چکمک چه کار + هم فرمودند
سالک را باید که هر فعل ایزد تعالی را عین حکمت پندارد و گرچه بر آن اطلاع نداشته باشد هرگز
اعتراض نکند هر که اعتراض کند فهو مردود فی الدارین چنانچه در حدیث وارد است فعل الحکیم
لا یخلو عن الحکمة و در خلو از حکمت نسبت عبث لازم می آید تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا

چنانچه در اندک دادن رزق بندگان خود فرموده است وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهٖ
لَبَغَوْا فِي الْاَرْضِ و هم فرمودند حقتعالی از ظلم پاک است و اگر کسی را مکروهی برسد از
شومی اعمال خود بوده باشد چنانچه فرموده است اِنَّ اللّٰهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيْدِ اگر
کسی او را بظلم و تعدی نسبت کند کافر گردد نعوذ بالله منها و هم فرمودند که شیخ محی الدین
بن عربی قدس سره فرموده است اَلْوُجُوْدُ كُلُّهٗ خَيْرٌ بعضی بران اعتراض کرده اند که کفر
هم وجود است در وجه چیست جواب داده اند که تعظیم اسلام در وجود کفر است اگر وی
موجود نه شدی تعظیم اسلام محسوس نشدی چنانچه گفته اند اَلْاَشْيَاءُ تَتَبَيَّنُ بِاَضْدَادِهَا
یعنی مصرع ضد نتبین نشد جز بضد ه و هم فرمودند سالک را باید که در عملیات تضییع وقت نکند این
رهزنان و مانع راه فقر است و مقصود اصلی یاد کردن حق است وقتی خالی نباشد مطلب ازین
امر مندرج است پس این بیت فرمودند بیت پس از چل سال این معنی محقق شد بخاقانی که یکدم
باخدا بودن به از ملک سلیمانی و این نیز فرمودند هندی آپی چاڑیو بیل نین اپی لسبین
گوهجی کملی نیریان میری اوگن ویکهه نه بهج وسی ہہنی سی ڈبلی یار با راندی ٹڈ منه پلون دور
کرگلان کهیڑے رج و هم فرمودند سالک را باید که بجان و دل در یاد حقتعالی سعی نماید تا او را
نعمت کشود و صفای باطن دست دهد که عبادت بغیر آن هیچ سود ندارد یعنی تا آنکه مرآت
دل از زنگ پاک نشود مستحق تاب پر جمال جانان نه گردد و هم سالک را باید که عجب و تکبر نورزد
که ابلیس از و ملعون و طوق لعنت در گردن انداخته نعوذ بالله من ذلک و هم از عبد المجید
خان که یکی از مریدان پاک اعتقاد حضرت قبله است بسمع پیوسته که روزی در مجلس حضور معلی
حاظر بودم و حضرت صاحبزاده میان نور احمد که مسند نشین حضرت قبله رضی الله عنه بود هم حاظر و
خطاب و تمامی کلام با ایشان میفرمودند و در اثنای محاکات فرمودند که شبی بخلوت نشسته بودم که
شخصی حماری بدست داشت حاضر شد آن حمار را از من وابسته از راه غیر معتاد آمد پیش من
بنشست درین امر متعجب شده از وی نام و کار پرسیدم گفت من شیطانم بنابر صحبت تو آمدم
بامر الهی گفتم ما را از شر خود امان خواهی داد گفت ایزد تعالی در حفظ خود از مکر من امان داده است
خاطر جمع دار بعد ازین بسیار حکایات فیما بین قرب خود بجناب ایزد منان بر رشک تمام بیان
نمود گفتمش اگر الآن بصدق دل غلام حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام سجده بجا آری بجناب
حضرت کریم موثوق است که رتبه سابقه عطا خواهد فرمود در جواب گفت همان وقت امر الهی را بجا

نیاورده ام الحال شعری می آید پس روانگی کرد گفتمش مرا بدیده گفت هر کس را از خود بهتر
دان کار تو در ترقی همیشه باشد و هم فرمودند سالک را باید هیچکس را بچشم حقارت نظر نکند
چنانچه شاعری گفته بیت خاکساران جهان را بحقارت منگر تو شاید آن هم گرد سواری باشد
که مردان خدا تعالی بسیار نوع ست بعضی آنکس اند که خود را میدانند و دیگری را بر احوال ایشان اطلاع
نیست بعضی از آن قبیله اند که عند الله رتبه ایشان بسیار است از احوال خود خبر ندارند
تا خود را از خلق دور دارند و نه خلق را خبر تا از ایشان با دب گذر کنند و اگر ایشان را به دست کسی
مکروهی رسد حق تعالی مخلوق را بجا دنه مبتلا گرداند پس مولوی خدا بخش گنگوهی مرحوم که از
خواهان پاک اعتقاد حضور بعلی بود گفت از بهشت ج اجه حافظ فرموده است بیت حافظا گر وصل خواهی
صلح کن با خاص و عام * با مسلمان الله الله با برهمن رام رام * فرمودند همچنین ست که نوشته اند
اگر صد آدم مقر ر سازمی در و یک صاحب نسبت باشد و اینکه ظاهر ارشاد میفرماید یک قسم است
و نیز فرمودند که حقتعالی بملائکه فرمود اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ایشان در جواب گفتند
اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ
چون حقتعالی اِنِّي اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ فرمود پس تمامی ملائکه از جهت ماتم کلاه سیاه پوشیدند
پس از سبب طعن کردن خدمتگار نبی آدم گشتند و از حیوانات بزرگ زدم غمازی خیر روا ولی
کور کر ساخت و از حیوانات بحری ماهی ابرا بی زبان کردند و ابلیس را بسبب ترک سجده کردن
گفتن اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ طوق لعنت در گردن انداختند زنهار خود را از هیچکس بهتر ندانی تا محجوب
و مقبول حق تعالی گردی و هم فرمودند چون حقتعالی اراده ساختن جسد مبارک خلیفه خود
حضرت آدم علی نبینا علیه السلام پیدا کرد آسمانها و کرسیها عرض نموده که از ما جسد شریف
حضرت باید آفرید فرمود و خاک ساکت ماند پس از خطاب ایزد تعالی شد که تو چرا درین باب
عرض نکردی گفت آنها که اشرف و اعلی از من بودند استحقاق ساختگی جسد مبارک نداشتند من خود
را از آنها کمتر دانسته ساکت ماندم پس حقتعالی عجز و فروتنی آن قبول فرمود و ملائکه خطاب فرمود
که از خاک نیست شوند چنانچه شیخ ازین معنی اشارت فرموده بیت از تواضع خاک مردم میشود
نور نار از سرکشی گم میشود * چون جسد مبارک تیار نمودند نفخ روح چهل روز از سبب حکمت بالغه
خود توقف فرمودند و آن حکمت اندراج و اندماج اسرار الهی بود و هم حضرت قبله من غلبه عشق
توحید این رباعی بر زبان مبارک راندند رباعی آن تلخوش که صوفی ام الخبائثش

خواند ❁ اشهی لنا واحلی من قبلة العذارا ❁ حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود ❁ ای شیخ
پاکدامن معذور دار ما را ❁ و هم فرمودند که مردی عصام الدین متقی که در بلدهٔ ملتان سکونت
داشت بر قول حضرت مولوی جامی قدس سره مصرع یکبار بمیرد هر کسی بیچاره جامی بارها ❁
اعتراض نمود و نسبت به دروغ کرد پس دران ایام شخصی کهن جامه قریب آن مسجد که در وی
متقی مذکور نماز میگزارد دو ده انداخته بنشست شبی هنگام سحر بموجب عادت قدیم از خانه
بیرون آمد آنرا دید که همه اعضای او جدا و علیحده شده افتاده است آنرا معاینه کرده باز گشت
و مردان را خبر کرد که امشب دزدان آن درویش را قتل کرده عضو عضو نموده اند پس به همراهی
مردان بر سر آن رسید نگاه کرد که نشسته است متعجب شده از نامش و موجب واقعه پرسید
گفت نام فقیر عبد الغفور است و از ادنی غلامان حضرت مولانا عبد الرحمن جامی ام که فرموده اند
ع یکبار بمیرد هر کسی الخ پس تو چه طور بر آن نسبت دروغ میکنی بعدهٔ نادم گشته معذرت
کرد جامه نو پیش آورده التماس برای سکونت چند ایام نمود ولیکن آن غریق در بحر عشق وحدت
نه جامه را و نه سکونت اختیار فرمود فی الحال روان شد آورده اند که حضرت
مولوی صاحب مولوی محمد علی مردی بود عالی همت بکمالات علوم ظاهری و باطنی
پیراسته و دور طی کردن منازل در بحر عشق نظیر نداشت که در آخر عمر خود بحضرت قبله من علاقهٔ بیعت
فرمود در ایام معدوده از واصلان کامل گشته و از اعاظم خلفاء حضرت قبله من ست چند روز
در مشرف شدن بجناب معلی در مکان خود که مهد شریف ست توقف نموده عریضه خود مشتمل طلب
اجازت آمدن بحضور مرسل داشتند قبله من بمقتضای استغنای جبلی خویش یک رباعی متضمن تحریص
آن یک رباعی تصنیف فرموده بطرف آن مرد عاشق صادق ارسال داشتند رباعی صوفی میا
که مشرب رندانست هیهات ❁ این جا چه کار داری زندانست هیهات ❁ ناموس پارسائی
کردی تو مدعی ❁ این جا شراب خواری رندانست هیهات ❁ حضرت مولوی صاحب رضی الله
تعالی عنه بعد از مطلع شدن بلا فرصت روانه شد و در جواب آن رباعی خود تصنیف کرده بعد از
مشرف شدن حضور معلی گذارش ساخت و آن این ست رباعی من بهر دین فروشی
سوی تو ❁ آمدم تا دین دهم بر روی تو ❁ نام و ناموسم نمانده حیف ❁ تا که پای انداختم در کوی تو
پس قبله من ایشان را بکمالات باطنی سرفراز فرمودند که زمره علمای آن طرف که از بس
منکر حال این طایفه عالیه بودند همه را در زیر علاقهٔ غلامی آوردند ایشان اسیر عشق محبت

شیخ خود چنان گشته اند که بعضی ازان بعد از رحلت نمودن آن مظهر کمالات وطن اصلی
خود گذاشته بر مرقد پاک سکونت ورزیده اند حضرت قبلهٔ من فرموده اند که سالک را باید
که از صحبت اهل دنیا دور باشد که چون ایشان در دنیا فانی شوند خوف حق تعالی از دل ایشان
بالکلیه برخیزد چنانچه مورچه که بر بدن کسی صعود کند آنکس او را از خوف احتمال نیش زدن
از بدن خود دور سازد و این قدر ترس حق تعالی در دل ایشان باقی و هم فرموده اند که ایشان را
نصیحت از خدا تعالی و رسول علیه السلام نباید کرد زیرا که ایشان را نسبت دشمنی حق پیدا شده
باشد پس سخن پیش دشمن نباید گفت بلکه ایشان را تلافی باید کرد قبلهٔ من روزی مع الخیر بعد
نماز عصر در مسجد مبارک نشسته بودند در خدمت ایشان بسیار علماء و صلحا از اطراف حاضر
بودند شخصی شیخ احمد نام که او از بنو گفندی آوندی پر از آب در خدمت آورد و گفت که این
آب از چاه نو احداث کردهٔ من است تناول فرمایند که چگونه است پس حضرت من قدری
ازان آب خورده فرمود که آب چاه نو از آب چاه داد واله بسیار شیرین و تر است آن مرد
در جواب گفت که این از سماست چرا که اگر ذات گرامی این غلام را مبلغ دو صد روپیه عطا
نفرمودی آنچه امکان خانگی خود داشته بودم تمامی خرچ نموده و انصرام چاه بجا رسیده بود پس
حضرت قبله فرمود این چنین نیست که تو گفتی بلکه دهنده و رسانندهٔ او دست من مبلغ از آنچه
اخبر شیء نشسته بودم دل گفت مبلغ مذکور شیخ زنبور را داده شود چون مکان بیرون شهر بود
تا روز توقف نموده شد بعد از صبح صادق شدن سنه عادت قدیمانه که مسنون طریق ست
ختم با آنکه که بعد از نماز فجر ترا طلبیده مبالغ مذکور را دانسته ختم از آنهم نگرفت پس همان وقت
در خاطر من آمد که این قول حضرت قبلهٔ من مثل فرموده مولینا روم قدس سره است بیت
از پی روپوش عامه مومنان * وحی دل گویند این را صوفیان * منفرد است از آنکه
نگفته دل قرار نگرفته اند پس معلوم شد که مراد از وحی دل وحی است مردی واصل نام حاضر
بود گفت که من تا عرب و عجم بسیار سیاحت نمودم مردی مثل ذات مبارک که بخشش اسپان
و شتران و دیگر چهار پایان و جامه ها و نقود ها و دانه ها و آرد و نان و ادویه مریضان مینمایند
مع ذلک گمراهان را از حقتعالی میفرمایند هرگز ندیده ام حضرت قبلهٔ من در جواب آن فرمود
ای میان واصل من گوش دار چون من از وطن خود که کوه درکست بنا بر خواندن علم
در این شهر در مسجد سفید سکونت ورزیدم مردی سفید باف وظیفه با من میداد و بر در آن سنگی

بودے و من از ان بسیار ترسناک بودمی از صحن مسجد که بلند از ان خانه بود نگاه میکردم
اگر ان سنگ بردران نبودی پس دیده ان وظیفه ازانجا گرفته میخوردم والا ان روز
بفاقه میگذشت من همانم ولیکن ذات حقتعالی کریم ست پس نگاه باید کرد که مردان خدا تعالی
چگونه با وجود اینکه صاحب مسند رفیع باشند چگونه شکر و تحدیث نعمت حقتعالی مینمایند و در
کلام و وجود ایشان شایبه نفسانیه هرگز صورت نه بندد و نباشد از انکه عراقی رحمه الله علیه فرموده
است **بیت** گل توحید نروید بزمینے که درو ✤ خار شرک و حسد و کبر و ریا و کین ست ✤
بلکه از وجود خود تهی باشند و هم فرمودند اَلْعَفْوُ عِنْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ مَقْبُوْلٌ و هم فرمودند
سالک را باید که چهار چیز بر خود لازم گیرد قِلَّةُ الطَّعَامِ وَ قِلَّةُ الْكَلَامِ وَ قِلَّةُ الْمَنَامِ وَ قِلَّةُ
الصُّحْبَةِ مَعَ الْاَنَامِ تا کامل شود و هم فرمودند صُحْبَةُ الْاَغْنِيَاءِ تُمِيْتُ الْقُلُوْبَ
فَلَوْ كَانَتْ سَاعَةً و هم فرمودند بر کثرت تواضع ایشان اعتماد نباید کرد لِاَنَّ كَثْرَةَ
التَّوَاضُعِ عَلَامَةُ التَّمَلُّقِ **بیت** چیست دنیا سر بسر سرشتن ✤ در پی آن کو لحن چون
خر شدن ✤ و هم فرمودند فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِيْنَ حَيْثُ وَجَدْتُّمُوْهُمْ مشرکین عبارت
از نفس و شیطان باشد خواه از اهل دنیا بقرینه قول انبیا که صحبت بر این تقدیر مراد از قتل
دوری از صحبت یعنی هر جا که اهل دنیا یابند دوری از صحبت ایشان جست و هم فرمودند صُحْبَةُ
الْاَغْنِيَاءِ سَمٌّ قَاتِلٌ و هم فرمودند که ناقل هر کار عشق ست و در کار دیگر سلامت نبود و
عشق سپر دادن ست و نیز فرمودند **هندی** عشق سو بن سیر دیے آئے ✤ نا میان سنہا کن واے
صاحبان لوں پرناون آگے ✤ هم فرمودند **بیت** عشق آتش ست هر جوان را خبر کنید ✤
من بیخبر شدم دگران را خبر کنید ✤ عاشقی چیست بر و بنده جانان بودن ✤ دل بدست
دادن حیران بودن ✤ و حضرت من فرموده است سالک را باید که در اعمال صالح کوشش کند
فردا روز قیامت بهشت را میوه های گوناگون جوبها و حورها و قصور ها بسبب اعمال صالح بر بند
و با عمال صالح دوزخ را به گردها و مارها از آتش پر کنند آن روز هر کس را موجب اجر آ
خواهند او و هم فرمودند بزرگے بهشت و دوزخ را خالی مشاهده کرده بجناب تعالی عرض
نمود که من بخلاف این واقعی پنداشتم درین چه حکمت فرمود هر که نیک باشد در بهشت را
اعمال حسنه در باغ و قصور و غیر آن خواهند شد اگر چه بد باشد دوزخ درا بند اعمال سیئه او مار و کژدم
نار جبرا آن خواهند شد روزے میان محمد یار منشی در حضور حضرت قبله گفت که فاعل حقیقی و

حضرت صاحب فرمودند هر جا که بینائی بینی اثر بینائی اوست ولهذا جمیع الصفات و هم فرمودند
الممکنات ما شمّت رائحة الوجود و هم فرموده اند فعّال لما یرید و فرمودند بیت
حاکم است او بفعل بندها بینا کو زعین بروانگیزد دواء و هم فرمودند بنده فاعل مختار است
لیکن در مختار بودن اختیار ندارد و نیز فرمودند چون قاضی بر مسند قضا نشیند جنت آید و
دوزخ بر چپ و چون مع جمع حق مقدمهٔ انفصال نماید بهشت خوش شود و فرحت نماید و دوزخ
گریه شود و اگر بر خلاف آن منفصل سازد دوزخ در فرح آید و بهشت گریه و هم فرمودند سالک باید
عیب کسی نکند تا هیچکس عیب وی نکند و همه بر وی خوش باشند و این فرمودند بیت تو نیک باش تا بد اسگال
نقص تو گفتن نیابد مجال و نیز فرموده اند هر مصیبت بلا بر مردمان نازل شود دافع آن و درود شریف است
و آن این است اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم و دیگر
صدقه دادن علی القدر الامکان لان الصدقة ترد البلاء و هم حضرت من فرموده اند
هرگاه حق تعالی محبوب خود گرداند وی بغیر افعال مرضیه هرگز صادر نشود و هم فرموده اند
سالک باید که غم دین خورد که مقصود است نظم غم دنیا مخور که بیهوده است هیچکس در جهان
نیاسوده است غم دین خور که غم غم دین است همه غمها فروتر از این است روزی میان محمد یار
منشی پیش حضور قبله من عرض نمود که بادشاهان دهلوی عمارات عجائب کرده اند حضرت
فرمودند که بقا ذات الهی راست و دیگر همه چیز را فنا پس این بیت بر زبان راندند تا هی بلندی و
پستی توئی همه نیستند آنچه هستی توئی و هم فرمودند سالک باید که طالب ولی باشد نه طالب محبت دنیا
حب الدنیا رأس کل خطیئة در خبر واقع است بعده فرمودند شخصی ایمان خود بهزار روپیه
نقد فروخت بمجرد فروختن روی وی سیاه شد نعوذ بالله و بعد از سه روز مرد پس این بیت
بر زبان مبارک راندند بیت مبادا دل آن فرومایه شاد که از بهر دنیا دهد دین بباد و هم فرمودند
اگر فتن این پنج نبشت ها دان جمع کردن آن ممنوع است فرمودند سالک را باید که هرچه حق تعالی او را اعطا فرماید بخورد و
بدهد هرچه نهاده است سفالی است بلکه تبرک از آن سیده دو ... و این بر زبان مبارک راندند بیت گهان تا بنجی
برآمد خواجه مرد باخورده خورد و ونده ماند و داده برد بیت طبیب عشق سی پوچها زلیخا نی علاج اپنا
کها مجهه پر دو آیتی سوره یوسف کا دم کرنا یعنی درد عاشق صادق را باید که در طلب و
عشق مثل جوانمرد بوده باشد تا آنکه بذات مطلق فنا حاصل کند این بیت بر زبان مبارک
راندند بیت حافظ در عشق بازی کم زن مپند و مباش کو برای مرده سوزد زنده

جان خویشتن را * و هم فرمودند که حضرت محبوب الهی در خدمت حضرت فرید الدین گنجشکر
رضی الله عنهما بشرف بیعت از دهلی آمده بهره مند گردیده باز در دهلی رفت نزد بقالی که ازو
قرض برداشته بود و بیشتر در ادای آن نهاد و نیفزود ندایی بار خود بخود رفته از عهده نصف
آن خود را اخلاص نموده بقال حیران گشته پرسید چندین روز کجا بودی فرمودند در اجودهن
گفت نیم از جای اسلام آمدی تا این کار کردی پس این بیت فرمودند بیت ساکل
اسلام اگر آسان بدی * هر کسی چون شبلی داده هم شدی * و نیز فرمودند سالک را باید که از حصول
توحید حالی کوشد و آنرا همیشه از حق طلبد تا او را نصیب گرداند و در توحید لسانی که این هندوان را
هم باشد چنانچه هابیت منشی بهاولخان بخدمت حضرت قبله عالم رضی الله تعالی در خط این
بیت نوشته بود بیت هر جا که نهم گام تو هم گام منی * هر جا که نهم روی تو مشهود منی * این بیت
بر لسان ما بود نه از حال چنانچه مولینا فخر الدین عراقی از حال گفته است نه از قال بیت چو
کردند راز خویشتن فاش * عراقی را چرا بدنام کردند * در موضع دیگر فرموده بیت عنقم که
در دو کون و مکانم پدید نیست * عنقای مغربم که نشانم پدید نیست * چنانچه مولانا جامی
قدس سره از معرفت حالی فرموده رباعی گل رخ خویش گفتم ای غنچه دهان * هر لحظه مپوش چهره چون عشوه گران *
زد خنده که من بعکس خوبان * در پرده عیان باشم بی پرده نهان * و هم شیخ نظامی از معرفت
حالی گفته است بیت بلندی و پستی توئی * همه نیستند آنچه هستی توئی * چنانچه خواجه
حافظ رحمة الله گفته رباعی آن تلخوش که ام الخبائثش خواند * اشهی لنا و احلی من
العذار * حافظ بخود نپوشید این خرقه می آلود * ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را * و چنانچه
حضرت محی الدین عربی گفته رباعی لا آدم فی الکون و لا ابلیس * لا ملک سلیمان
و لا بلقیس * فالکل عبارة و انت المعنی * یا من للقلوب مقناطیس * حضرت من این ابیات
را در مجلس بسیار میخواندند روزی قاضی نور محمد در حضور حضرت من عرض کرد دعا فرمایید که حاکم
وقت اهل اسلام و عادل برپا شود از کفار بسیار تنگ آمده ایم حضرت فرمودند حاکم حق تعالی است
این آیت خواندند ألیس الله بأحکم الحاکمین باز عرض کرد آخر الامر جواب فرمودند مشابه حله میم
که برای پسر بیوه زن منادی کرده اند هم فرمودند سالک باید که همیشه بر مرضی حق تعالی گردن
نهاده باشد قدم از سر خط آن بیرون ننهد که بیخ خطا و کفر است پس این بیت بر زبان مبارک
اولو دار اخشاندند بیت کار با خواهش خود ساختن کار خداست * بنده خوشی که تو نادانی بی خدا

کردی چرا؛ حضرت قبله من فرموده‌اند سالک را باید که آنچه او را از فتوح برسد اگر تواند بدهد و الا خود صرف
کند و بر آن چه اگر اندک باشد قناعت کند و از کس قرض نستاند از آنکه قرض محبت را همچون مقراض
منقطع سازد این بیت فرمودند بیت مده شان قرض و مستان نیم حبه ؛ فان القرض مقراض
المحبه؛ حضرت من فرموده قاضی نور محمد را که ذکر کردن دنیا نزد این جانب کفر است چنانچه نزد حضرت
مخدوم حاجی شریف زندنی قدس سره کسی ذکر دنیاوی کردی او را از مجلس خود بیرون کردی چون خادم
را عادت حضرت معلوم بود چون کسی برای زیارت آمدی وی را گفتی مبادا که ذکر دنیا پیش
حضرت کنی؛ و قبله من فرموده است سالک را باید که گاهی از خلوت بیرون نیاید بجز ضرورت چنانچه
برای طلب جماعت رفتن بسوی مسجد که نماز بی‌جماعت نزد بعضی فقها غیر جایز است یا برای جنازه که حاضر
شود یا برای عبادت مریض و هم فرموده‌اند که از صحبت عام خلق پرهیز نماید و به صحبت خاص تمام میل دارد که
صحبت ایشان مقتضی انابت است بیت صحبت ایشان بخشنده بیخودی ست و نیستی چنانچه مولینا
روم گفته بیت هر دلی را نوح کشتیبان شناس ؛ صحبت این خلق را طوفان شناس ؛ و هم در
حدیث است که اَلسَّلَامَةُ فِي الْوَاحِدَةِ وَالْآفَاتُ بَيْنَ الِاثْنَيْنِ حضرت من فرموده است
سالک را باید که گاهی از ذکر حق تعالی خالی نباشد و این بیت فرمودند بیت ذکر گو ذکر تا ترا جان
است ؛ پاکی دل به ذکر یزدان است ؛ تا تو فانی شوی و ذکر بذکر ؛ ذکر خفیه که گفته‌اند آن است ؛
و هم فرموده‌اند که بمداومت ذکر کوشش نماید که او تعالی اجر عابدین را ضائع نکند چنانچه خود فرموده
است اِنَّا لَا نُضِيعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلًا و هم فرمودند سالک را باید که حوصله و بردباری
خلق کند و کسی را رنجه نکند بلکه هر کس را خوش دارد که در خوشدلی ایشان نزول رحمت است چنانچه در
حدیث آورده اِرْحَمُوا تُرْحَمُوا و چنانچه شیخ عطار رضی الله تعالی عنه فرموده نظم بردباری و
وفاداری گزین ؛ تا شود اسپ مرادت زیر زین ؛ خاطر کس را مرنجان ای پسر ؛ ورنه خوردی
زخم بر جان و جگر ؛ حضرت من فرموده است سالک را باید که از دنیا دور باشد دنیا مثل گلخن
است و طالب آن خر [illegible] این بیت بر زبان مبارک میراندند بیت چیست دنیا
سر بسر بی‌سر شدن ؛ در بلای آن گولخن چون خر شدن ؛ و نیز فرمودند اگرچه در دلش را
از جهت مکاشفه معلوم باشد که این امر بحسب مرضی نباشد لیکن از سبب عبودیت او را [illegible]
که هر باره دعا طلب نماید که کمال فقر در آن عبودیت و عجز منصوص است هم امتثال امر دوست که خود به دعا
امر فرموده است اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ و هم فرموده‌اند سالک باید که همیشه در کارهای حضرت

رضامند بوده عین صواب و مصلحت پندارد و پس این بیت بر زبان مبارک آورده اند بیت مصلحت
آموز نشاید ترا بود داری برانگونه که نشاید ترا + و هم فرموده اند سالک را باید که همواره بجناب ایزد
سبحان به خشوع و خضوع بوده به گریه و زاری مقصود خود طلب سازد تا بروی ابواب رحمت
کشاده خواهند شد پس این بیت فرمودند **نظم** تا نگرید کودک حلوافروش + بحر بخشایش
کجا آید بجوش + تا نگرید ابر کے خندد چمن + تا نگرید طفلکے جوشد لبن + و هم فرمودند که پادشاهی
هر دو جهان حقتعالی دوستان خود را نصیب گردانیده است چنانچه نادرشاه بادشاه خراسانی
برای جاسوسی شخصی را بطرف هندوستان فرستاد چون آنمرد در اجمیر شریف رسید از تصرف
حضرت خواجه معین الحق والدین رضی الله تعالے عنه حیران شد که ایشان عجب حکم میدارند که نرخ
تمامی اشیا هر روز عرض میدارند و دیگر امور ملکی و عرائض حاجات خود بالمواجهه در بار عرض مینمایند
و نتیکه نزد شاه مذکور باز رفت از احوال آن پرسید انچه دیده بود باز گفت و گفت یکے از
عجائبات هند انست که گوری ست که پادشاهی میکند و نیز فرمودند که سلطان ابراهیم ادهم
بلخی قدس سره شبی در مسجدے مسافر بودند صاحب مسجد دروازه آن بسته رفت شیخ را
قدس سره در آن شب حاجت بشریه گشت بر خاسته مسجد را جنبانیدند کشاده نشد لاچار گردیده
در گوشهٔ مسجد در پاره کرباس حاجت را دفع کرده در طاق مسجد نهادند علے الصباح صاحب مسجد آمده
در مسجد را کشاد شیخ از مسجد بیرون رفت چون نمازیان برای ادای نماز در مسجد آمدند مسجد را پر از
خوشبوی فائق از مشک و عطر یافتند و از متولی پرسیدند که این خوشبوی عجب از کجا نست
گفت مرا خبر نیست چون در طاق مسجد دیدند از انجا برداشته شمیدند و گفتند که مانند این خوشبو
یافته نخواهد شد و این خبر در تمام شهر پراگنده گشت و پادشاه آن اقلیم را ازینمعنی اطلاع شد طلب
نموده در تاج بر سر نهاد و بطرف پادشاهان هفت کشور هدیه فرستاد همه پسند کرده در سر نهادند پس
حقتعالی بسوی حضرت شیخ ابراهیم قدسنا الله بسره الاقدس الهام فرستاد که ترا از سبب ترک دنیا
اینقدر رتبه دادیم که عذره ترا تمامی پادشاهان دنیا در سر میدارند و هم فرموده که شبی حضرت سلطان
ابراهیم قدس سره از خوف برف در غار رفته در پشم مارکه بر پشت داشت رسیده و شب در انجا
گذاشت و بحکم الهی حضرت را هیچ زنجانید چون روز شد حضرت از الواقعه مطلع شده از غار رسالت
بیرون رفت حقتعالی از ین خطاب سرافراز فرمود نَجَّيْنَاكَ عَنِ الْمُتْلِفِ بِالْمُتْلِفِ و حضرت من
فرموده است فرق میان عام و خاص همینست که هر که برزق داده خداتعالی قانع باشند و در

خاطر آن طلب و هوس زیادتی نباشند از خاصانست و آنکه بر عکس آن باشند از عامانست
روزی حضرت من این بیت بر زبان مبارک راندند بیت آن تلخوش که صوفی ام الخبائثش
خواند * اشهی لنا واحلی من قبلة العذارا * حاجی کاتب در خدمت حاضر بود و این فقیر نیز در حضور معلی
حاضر بود وی از حضور انور سوال کرد یا حضرت این بیت چه معنی دارد در جوابش فرمودند
که چون صوفی بمقام جمع رسد ممکن و واجب در نظرش یکسان شود تفرقه از نظر او برخیزد و دور باشد
حضرت من فرموده است هستی عبارت از فناست و مست عبارت از فانی بعده این بیت فرمودند بیت
مستی بچشم شاهد دلبند ما خوشست * زان رو سپرده اند بمستان زمام ما * و نیز فرمودند بیت
حافظ چو روزه رفت و گل نیز میرود * لاچار باده نوش چو از رفت کار ما * روزه عبارت از زهد است
و گل عبارت از تجلیات و می عبارت از عشق * و هم فرمودند سالک را از چند چیز در دنیا چاره نیست
و آنرا صوفیه کرام از دنیا نمی شمارند بلکه از امور دینیه انگارند چنانچه قوت ضروری برای عبادت
و جامه ضروری برای ستر عورت و آب ضروری بجهت بقاء حیات و مسکن ضروری برای عبادت
و علم ضروری برای عمل چنانچه حضرت خواجه عبید الله احرار در کتاب خود فقرات نوشته که از انفاس
قدسیه بزرگان این امت است رضوان الله علیهم که جمله دنیا فضولیست مگر پنج چیز نانے که سد
رمق کند آبے که تشنگی برد علمی که بر وی عمل کند مسکنے که در وی ساکن بود و چنانچه امام محمد غزالی
فرموده هر که همگی خود را بکسب دنیا دهد بدبخت است و هر که همگی خود را بکار آخرت دهد نیکبخت است
و هر که یک وقت بکسب دنیا برای قوت خود و عیال خود و دیگر اوقات را بحق تعالی صرف کند نیکبخت
است لیکن کامل آنست که تمامی اوقات را در یاد مولی صرف کند و از همگی اسباب قطع نماید و بر
مولی توکل کند که بغیر توکل مرتبه ولایت حاصل نشود چنانچه مولانا جامی قدس سره گفته است
نظم قافله پی بسبب برده * تو در اسباب جهان افسرده * ای ز اسباب جهان پای تو بند *
ماندن از راه بدین سلسله چند * بگسل از راه خود این سلسله را * باش از پی برسی قافله را *
عنکبوت از نه از طبع دنی * تار از اسباب بهم چند تنی * تا نیفتی از سر دار فرود * پیشه کن
کاهلی یا مرده * کسب اسباب نه همت پیشیست * ترک اسباب نه بالا دستیست * پای بالا نه ازین
پایه نیست * در توکلت علی الله زن دست * و هم فرمودند نفس آدمی مثل نفس فرعونست
اگر او را اسباب دنیا موجود شود مثل فرعون پلیدیهای خود ظاهر خواهد کرد چنانچه مولینا روم
فرموده اند بیت نفس هم کمتر ز فرعون نیست * لیک او را عون ما را عون نیست * نفس

فرعون ست نان سیرش مکن ٭ تا نیارد یاد ازان کفر کهن ٭ نفس فرعونیست در قحط آنچنان ٭
پیش موسی سر نهد لابه کنان ٭ گر بگرید ور بنالد زار زار ٭ او نخواهد شد مسلمان هوشدار ٭
و هم شیخ عطار قدس سره فرموده اند **بیت** نفس بد را هر که سیرش میکند ٭ بر گزنده کردن
دلیرش میکند ٭ نفس را سرکوب دائم خوار دار ٭ تا توانی دورش از مردار دار ٭ نفس شیطان
پیسیر ندارد راه ترا ٭ تا بیندازد اندر چاه ترا ٭ حضرت من فرموده است چون سالک برای
زیارت شیخ خود رود باید که نزد او مقام گیرد که فایده در صحبت است و باید که صحبت بنگاهداشت
ادب شیخ کند که بغیر رعایت ادب هیچ فایده مترتب نیست و اگر برای زیارت مزار شیخ رود نزد
مزار شیخ سکونت نماید در شهر سکونت نکند تا بهره یاب شود در سکونت شهر فایده حاصل
نشود **حضرت** من فرموده است سالک باید که حوصله کند چنانچه رسول الله صلی الله علیه
وسلم در جنگ کفار در شکستگی دندان مبارک حوصله کرده اند و دعای اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ
لِقَوْمِي فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ یاد فرموده اند و همچنانکه حضرت غوث الاعظم قدس
سره را موذن بزد و بدن مبارک ایشان مجروح گشت چون او را معلوم شد که ایشان
غوث الاعظم اند معذرت خواست حضرت غوث الاعظم او را عفو کرد و نیز در وی نظر کردند
تا بخی از واصلان حق تعالی و هم چنانچه حضرت خواجه نصیر الدین چراغ دهلوی قدس سره
حوصله فرمودند قلندری هفت زخم خنجر او را بزد و از بدن مبارک ایشان خون روان شد
از در وازه حجره مبارک بیرون شد و بعد انتشار خادمان را خبر شد او را محبوس کردند
چون ازین واقعه حضرت آگاهی شد فرمودند من او را عفو کردم و آزا بیست تنگه داده
خلاص کردند و هم صاحب [illegible] الدین قدس سره را راه حج مبارک چوبان نادان
بر سر چاه عصای کبیر در شکنند بر سر مبارک ایشان بزد و سر مبارک ایشان مجروح گشت و
بیهوش شد چون خادم ایشان آمد چوبان را ملامت کرد و گفت که این صاحب پیر است
چوبان نادم شد عذر خواست عفو کردند و هم در وی نظر کردند تا از واصلان دیگر گشت پس
ببین باب بیت ... قوله تعالی وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ
الْمُحْسِنِينَ شاهد آورده اند وقتی درویشان یاران مریدان پیش آنحضرت التجاح و عرض
نمودند که ای غریب نواز چه سبب است که درویشان یاران شده است حضرت من فرمودند در جواب
فرمودند که همگی کار حقیقی بغیر گذشت ... خداوند شما را معلوم کنانیده باشد

من فرمود اگر او تعالی کسے را بہ فضل خود اطلاع دہد و مکشوف گرداند کہ انبیا علیہم السلام اظہار واجب بود و بر اولیا کتمان واجب است پس فرمودند پدر عسل دارد لیکن سرگرمی دارد است چنانکہ در قرآن مجید است وَلَوْ بَسَطَ اللّٰهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهٖ لَبَغَوْا فِي الْاَرْضِ وہم فرمودند چون آن سرور کائنات علیہ اکمل التحیات و افضل الصلوٰۃ در مرض وفات بعضی کرام فرمودند مَنْ بَشَّرَنِیْ بِخُرُوْجِ الصَّفَرِ بَشَّرْتُهٗ بِدُخُوْلِ الْجَنَّةِ حضرت من فرمودہ است یکمرتبہ حضرت خلیفۂ نار و والہ قدس سرہ پسر خود را در خدمت حضرت قبلۂ عالم رضی اللہ عنہ کتاب لوائح شروع کنانید حضرت مقدس در تعلیم آن در اخفا احتیاط بجدی فرمودندے کہ در حجرہ مسدود و مسدود یک دم بنا بران نگاہ داشت ہم بر آن مقرر فرمودند الحال علامت قرب است کہ ہر کس علانیہ مسئلہ وحدت وجود در ابر زبانہا واحش ہمچون علم تحصیل گفتگو مینماید حضرت من فرمودہ است مرتبہ انا الحق او تعالی شانہ ہر ہمہ اولیاء اللہ را کرامت کردہ است و لیکن از جہت پاس شریعت الوہیا باظہار آن نپرداختہ اند اما چون شیخ منصور رضی اللہ تعالی عنہ اظہار ساختے علمای زبان بر دارش کشیدند و در آن وقت شیخ شبلی رحمۃ اللہ بجناب حقتعالی مناجات کرد عرض کرد کہ ای خداوند کریم شیخ منصور را چہ معصیت است کہ موجب آن مستحق دار گشتہ است فرمود ہر کس کہ فاش کند سر دوست اینست سزای او سوال شبلی دعا کرد بدرگاہ رب کریم ؛ منصور را بدار چرا کردی اے حکیم ؛

جواب منصور بود واقف اسرار سر دوست ؛ ہر کس کہ سر فاش کند این سزای اوست ؛ و از رسالت مآب صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم بعضے احادیث مشعر مسئلہ مذکور چنانچہ اَنَا اَحْمَدُ بِلَا مِیْمٍ وَاَنَا عَرَبٌ بِلَا عَیْنٍ ہم بوقت خاصا در شدہ اند و ہم فرمودہ است کہ نزد محققین مظہر عین ظاہر بین مظہر از انکہ جمیع ممکنات مظاہر ذات مطلق اند مثلا کافر مظہر اسم متضلست و مومن مظہر اسم ہادی و ہرگز ہر کس سر از متصرف خود بیرون نخواہد ساختے چنانچہ بالفرض اگر کافر را گویند ترا ہزار دینار دہند اقرار بوحدت یزدی و رسالت مصطفو کن ہرگز نخواہد کرد بلکہ جان دادن آسان تر بینماید و از گفتن کلمہ توحید و قس علی ہذا جمیع مظاہرات الممکنات کہ در حیات اند تابع اسما اند و گاہی سر از حکم متبوع خود بیرون نخواہد داشت چنانچہ نبی صاحب لہ الصلوٰۃ والسلام ابی طالب را گفت در گوش من کلمہ شریف بگو ترا در روز قیامت من گواہ بندہ ام گفت اخترت النار علی العار بعدہ آیت کریمہ نازل شد اِنَّكَ لَا تَهْدِيْ مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِيْ مَنْ يَّشَآءُ مدرین معنے مبشر و شاہد

است و سیم فرمودند سالک را باید که بر دنیا نگاه و تکیه نه کند که در آمدن و رفتن همچون ابلیس
هنند و اعتبار ندارد شیخ عطار رضی الله عنه گفته است بیت زال دنیا چون عروس آراسته
در دو روز شوی دیگر خواسته است ۰ مقبل آن مرد که شد زین جفت طاق ۰ پشت بر وی
کرد و دادش سه طلاق ۰ بیت مبادا دل آن فرومایه شاد ۰ که از بهر دنیا دهد دین
بباد ۰ و مانند آن اهل آن با جفا و بیوفا اند از ایشان دست توقع قطع کرده دور باید بود
چنانچه حضرت مولینا روم قدس سره فرموده است بیت اهل دنیا چون سگ دیوانه اند ۰ دور شو
زیشان که بس بیگانه اند ۰ چنانچه شاه شجاع الملک میر واعظ پیر خود را با وجود این که مردی
عالم با عمل و حاجی الحرمین الشریفین که از اهل بیت و واعظ و استاذ تمامی خاندان او بود بگناه
پوست از بدن مبارک آن برآورده در بازار انداخته در آن جا تا سه روز زنده ماند بعده جان
بجان آفرین تسلیم کرد و برفت پس او را حق تعالی همیشه بر دروازه کفار خوار گردید و حضرت قبله
من فرموده است سالک را باید که از عذاب و بی نیازی حق تعالی ترسان باشد و در امتثال او
امر و ترک نواهی کوشش بلیغ نماید که کمال حقیقت انسانی که بر رابطه جمعی موقوف است
بی متابعت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و سلم میسر نیست چنانچه حق تعالی در قرآن
مجید یاد فرموده است قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ الآیه و سیم فرمو
سالک را باید که در نابودن دنیا خوش باشد چنانچه در فقرات است سالک تا آنجا رسد که بجای آن دیگران
ست یعنی نابودن دنیا راحت خود داند چنانچه مردی حضرت سلطان ابراهیم بن ادهم البلخی را از ندیم
در زیر سایه درخت سدره در سر مانشسته دید و گفت ترا در گذشتن پادشاهی اختیار کردن این
چنین سوالی چه حاصل شده است فرمودند که درین حالت که هستم اگر هفتاد پادشاهی را دنیا
دهند این لذت هرگز نفروشم بیت گدایان از پادشاهی نفور ۰ با میدا و در گدائی صبور بیت
چو بیچ و گشت حافظ کی شمارد ۰ به یکجو ملک کاوس کی را ۰ و سیم فرمودند اگر کسی خواهد که وراثت
معنوی آن رسالت پناه علیه الصلوة والسلام دریابد باید که در متابعت صوری و معنوی وراثت
آن رسالت مآب حاصل کند که بدون متابعت حصول آن از قبیل محالات است بالفرض اگر
کسی دعوی آن نماید کذاب است اعتبار نباید کرد چنانچه شیخ سعدی رضی الله عنه گفته نظم
درین ره بجز مرد داعی نرفت ۰ گم آن شد که دنبال داعی نرفت ۰ محالست سعدی که راه صفا
توان رفت جز در پی مصطفی ۰ حضرت من فرموده است سالک را باید که هر دم عجز و نیاز بجناب ایزد

سنان نمانند و در متابعت شریعت هیچ وجه قصور نکنند تا او را موجب فرمودهٔ خود اَوْفُوا
بِعَهْدِیْ اُوْفِ بِعَهْدِکُمْ محبوب درگاه خود گرداند چنانچه حضرت مولینا روم قدس سره
فرموده است **نظم** گوش نه اَوْفُوا بِعَهْدِیْ گوش دار ٭ تا که اُوْفِ بِعَهْدِکُمْ آید ز یار ٭ آنگروه حق که وافی
بوده اند ٭ بر همه اصحاب افزوده اند ٭ و هم فرموده اند سالک را باید که نخستین در علم ظاهری
کوشش کند چون حقتعالی او را علم ظاهری نصیب فرمود در یاد حقتعالی مشغول شود که حصول
علم باطنی بغیر علم ظاهری از محالات است و آنچه بعضی کسان بغیر علم ظاهری واصل شده اند این نادر
است پس فرمودند شبی شیاطین پیش ابلیس آمدند و فریب خود را پیش او بیان کردند یکی از آن
گفت که من شخصی را بزنا عیاذاً باللّٰه گرفتار کرده ام و دیگری گفت که من شخصی را قتل بیگناه کنانیده ام
و دیگری گفت که من شخصی را که برای خواندن میرفت از آن باز داشتم ابلیس برخاست و او را در کنار
گرفت و گفت از همگنان بهترین کارها تو کردی بعده این آیت کریمه مَنْ یَّهْدِ اللّٰهُ فَلَا
مُضِلَّ لَهٗ وَمَنْ یُّضْلِلْهُ فَلَا هَادِیَ لَهٗ بخواندند درین اشارت است که هدایت و ضلالت
در دست او ست از آنکه فاعل حقیقی بغیر او نیست مگر حقتعالی ابلیس را مظهر اسم مضل و جلال کرده است
و انبیا علیهم السلام و اولیا علیهم الرضوان را مظهر اسم هادی و جمال گردانیده که او تعالی هر که را خواهد
از آن گمراه نماید و هر که را خواهد از ایشان هدایت میفرماید چنانچه مولینا روم فرموده است **بیت** بی عنایات
حق و خاصان حق ٭ گر ملک باشد سیاهستش ورق ٭ حضرت قبله من فرموده است سالک را باید که عمل
صالح کند و از نواهی محترز بوده باشد زیرا که هر بلا و مصیبت که بر مرد نازل شود از جهت صدور اعمال
ناشائسته باشد چنانچه در حدیث شریف واقعست اَعْمَالُکُمْ عُمَّالُکُمْ یعنی کردارهای شما
حاکمان شما اند اگر اعمال شما نیک باشند پس حاکم شما اهل اسلام عادل باشند و اگر بالعکس باشند
پس حاکم شما نیز کافر و جابر باشند و نیز در وقت مسخر کردن لاهور که ترسایان بر سکها غلبه نمودند فرمودند
اِنَّ اللّٰهَ یَتَجَلّٰی عَلٰی اسْتِعْدَادِ الْمُتَجَلّٰی لَهٗ یعنی کار مسلمانان از ناشائستگی از حد گذشته که
ایشان در ملک غلبه کرده اند بعده این بیت بر زبان مبارک راندند **بیت** چشم عبرت
بر کشا و قدرت قادر ببین ٭ شامت اعمال ما این صورت نادر گرفت ٭ حضرت من فرموده است که سالک را
باید که شب و روز در محاسبه و مراقبه و زهد و ریاضت و رضای حقتعالی کوشش کند و درین امور در خود
نگرد تا او را حق سبحانه و تعالی معرفت کامل عطا فرماید چنانچه در حدیث مبارک عَرَفْتُ رَبِّیْ بِرَبِّیْ
اشارت بر همین واقعست یعنی عارف و معروف و سبب آن ذات مطلقست نه امری دیگر

دیگر ازآنکه آن حضرت علیه السلام نسب عرفان خود کرده است پس هرکه دعوی عرفان نسبت
به نفس خود نماید تمام بودن خالی است زیرا آنکه حصول آن بغیر متابعت نبی علیه الصلوة والسلام از قبیل
محالاتست و هم فرموده‌اند که در لنگر حضرت شیخ فرید گنجشکر رضی الله تعالی عنه گل و میوه درختان و تلخ
درویشان را میدادند و در لنگر حضرت شیخ نظام الدین اورنگ آبادی والد حضرت مولینا فخر الدین دهلوی
رضی الله تعالی عنهما درویشان را یکمشت دانه‌ها خام میدادند و در لنگر حضرت مولینا صاحب دهلوی قدس سره یک
نان از بازار آورده میدادند و بعضی اوقات یا نزده پانزده روز هم فاقه گذرانیدند و بیان میساختند که الجوع طعام الله
اثر عظیم فی هذه الطریق را هم نصب العین کرده این چنین بارها فقر و فاقه کشیده بکمال رسیده‌اند و نیز فرموده‌اند سالک را
باید که قناعت را پیشه خود کند که القناعة کنز لا یفنی یعنی قناعت گنجیست که هرگز خرج و صرف نشود چنانچه شیخ سعدی
رضی الله تعالی عنه فرموده است بیت گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور
و هم فرموده‌اند سالک را باید که بهرکس پیشه ورزی لطف و احسان و خلق و موافقت نماید
که حسد و کینه و جدل از راه الله تعالی باز دارد و از خصال درویشان آنست که از
اخلاق مذمومه دور باشد که فرموده‌اند ده درویش در گلیمی بخسپند و دو پادشاه در یک اقلیم
نگنجد مراد از درویش آنست که از خود رفته بی نفس باشد و از پادشاه آنکه خودپرست پر نفس و هوا
و مرادات نفس باشد و هم درین باب فرموده‌اند که روزی دو شخص آمده در خدمت حضرت بابا گنجشکر قدس سره
عرض کردند که ما را با یکدیگر معامله‌ایست کسی را فرمایید که اظهار ما هردو شنیده بانفصال آن رساند پس
حضرت بابا صاحب شیخ نظام الدین و شیخ بدرالدین اسحاق را رضی الله تعالی عنهما فرمودند
که مدعای هر یک از ایشان شنیده حسب شرع شریف انصرامی آن نمایند پس هر دو بزرگوار که از خلفا
عظام و علمای متبحر بودند بحسب امتثال امر شیخ معامله را از هر دو شنیده متعجب شده باز بخدمت
شیخ رسیده معروض داشتند که ایشان با یکدیگر بنحوی گفتگو کرده‌اند که استماع آن در قصر ما و
گریه آمده ایم پس شیخ قدس سره فرمودند که این هردو فرشته بودند برای تعلیم شما آمده بودند
پس را باید که فیما بین خود این چنین لطف و نرمی با وجود نزاع در مقابله یکدیگر دیده باشید که اصل
طریقه درویشی همین متصور است و هم فرموده‌اند سالک را باید که همیشه در حق خلقت عامه مسلمین
باشد و بر مخلوق مشفق بجناب ایزد متعال همه نیاز بوده باشد و دعای خیر در حق غیر اسراع اجابت
است و هم فرموده است که لباس صوفیانه کند که لباس ایشان تاثیر عظیم دارد چنانچه در

حدیث آمده است مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ چون قصهٔ نقال که در پیش فرعون لباس
مهتر موسی علی نبینا علیه السلام پوشیده نقل آن حضرت میکرد مشهورست که حق تعالی قبطیان را
در دریای نیل غرق ساخت مگر آن نقال سلامت ماند مهتر موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام
بجناب حق سبحانه عرض کرد که سبب نجات این نقال چیست خطاب آمد او از حرمت پوشیدن
لباس تو بخشیده ام حضرت من فرموده است که از ظاهر وجود واجب الوجود مراد است و از باطن
وجود ممکن مراد است که صفت در موصوف مخفی باشد زیرا که ممکن از علم باری تعالی عبارت است
و آن در اصطلاح صوفیه کرام اعیان ثابته نامند حضرت من فرموده است مَنْ غَضَّ بَصَرَهُ
عَنِ الْمَحَارِمِ وَأَمْسَكَ نَفْسَهُ عَنِ الْهَوَاءِ وَالشَّهَوَاتِ وَعَمَّرَ بَاطِنَهُ بِدَوَامِ الْمُرَاقَبَةِ
وَظَاهِرَهُ بِاتِّبَاعِ السُّنَّةِ لَمْ يُخْطِئْ فِرَاسَتُهُ حضرت من فرموده است از اخلاق درویشان
ست اگر کسی را اذیت و درد رسد او رنج او درد رسد چنانچه درویشی در خدمت سلطان
المشایخ رضی الله تعالی عنه نشسته بود از خادم ایشان حرکتی صادر شد که در نظر سلطان صاحب
ناپسند آمد بدن او را بسوط مولم کردند پس در آن ساعت آن درویش را مانند آن بر بدن مبارک
اثر ضرب ظاهر شد پس فرمودند این معنی از غلبهٔ وحدت وجود میباشد تا آنکه نزد ایشان وجود واحد
ست و این کثرت وهمی که نمود است از شیونات صفات آن مشهور است هم فرمودند که سالک را
علم باید که بجهل طی این نتوان کرد كُلُّ شَيْءٍ عَنْ شَيْءٍ وَالْجَهْلُ لَيْسَ بِشَيْءٍ هم
فرمودند سالک را باید از دعوی تحرز و پرهیز کند هر که دعوی کرد از معنی بی خبر است و در دعوی خود
کذاب است زیرا که او را فرش نیست نقش از کجا باشد حضرت من فرموده است وقتیکه در دهلی رسیدم
آوازی برآمد که گودری شاه بنابر تسخیر ملک و شهر دهلی تشریف می آید از ساکنان آن جا
پرسیدم که گودری شاه کدام ست گفتند شخصی بود که یک یک دکان از بازار شهر گدائی میکرد
الحال الله تعالی او را صاحب تخت گردانیده است که به تجمل هست و چتر ار سوار عازم تحصیل این
ملک ست گفتم سبحان الله حق تعالی تمامی امور در تحت تصرف خود نهاده هست هر کرا خواهد تاج شاهی
دهد هر کرا خواهد گدا کند و تصرف از ملک او را دو چنانچه در قرآن مجید خود فرموده است تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ
تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ و بعده فرمودند هندی بیت کم چهوڑ کے ڈهونڈه محمود وهین
وال کون * حضرت من فرموده است که شیخ محی الدین بن عربی را معاینه شد که نبی
علیه السلام کتاب مسمی بفصوص الحکم که مشتمل بر مسئله وحدت وجود ست مبارک

خود مید اشت به شیخ صاحب زاده امر میفرمودند که این کتاب در باب مسئله وحدت تصنیف نمائید که ذات
مطلق واحد است که در لباس تعینات مختلفه بذات و اسما و صفات خود ظهور کرده است پس آن
موجب امتثال امر مبارک کتاب مذکور را تصنیف فرمودند و بیان مسئله مذکور فرمود بعده فرمودند که حقتعالی
در انسان کامل جمیع اسمای خود ظاهر کرده است چنانچه قرآن مجید فرموده است اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی
الْاَرْضِ خَلِیْفَةً وَعَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَاءَ کُلَّهَا ای اَظْهَرَ فِیْ اٰدَمَ اَسْمَاءَ کُلَّهَا بعده فرمودند
انسان کامل هر لباس و شکل که خواهد کرده در طرفة العین هر جا که خواهد میرود و فهم من فهم حضرت من
فرموده‌اند ذات حقتعالی موصوف است و عالم صفات اوست چنانچه در حدیث قدسی آمده است
اَلْعَالَمُ صِفَاتِیْ وَالصِّفَاتُ عَیْنُ ذَاتِیْ کَمَا قَالَ الشَّیْخُ الْکَبِیْرُ مُحْیِی الدِّیْنِ ابْنُ عَرَبِیْ رَحْمَةُ
اللّٰهِ عَلَیْهِ فِیْ نُصُوْصِ الْحِکَمِ وَمَا نُسَمِّیْهِ غَیْرَهٗ وَمَا سِوَاهُ لَیْسَ حَالُهٗ اِلَّا کَحَالِ الْاَمْوَاجِ
عَلٰی وَجْهِ الْبَحْرِ اَوِ الصِّفَاتِ فِی الْمَوْصُوْفِ اَوِ اللَّازِمِ فِی الْمَلْزُوْمِ اَوِ الْاَعْدَادِ فِی
الْعَدَدِ حضرت من فرموده‌اند سالک را باید که بسبب عیب بینی خویش از عیب خلق چشم بپوشد
که عین سعادت و رضامندی حق سبحانه درین مندرج است چنانچه در حدیث وارد است طُوْبٰی لِمَنْ
شَغَلَ عَیْنَهٗ مِنْ عُیُوْبِ النَّاسِ و چنانچه قصه حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه مشهور
است و آنکه در افشای عیب مردمان کوشد بعذاب الیم در دارین مبتلا میشود چنانچه آیت کریمه
درین باب وارد است اِنَّ الَّذِیْنَ یُحِبُّوْنَ اَنْ تَشِیْعَ الْفَاحِشَةُ فِی الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَهُمْ
عَذَابٌ اَلِیْمٌ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ چنانچه حضرت شیخ شهاب الدین چهل سال چشمان خود پوشیده
داشت تا عیب هیچ نه بیند حضرت من فرموده‌اند سالک را باید در حالت عارضه بدنی
در پے علاج و دوا نشود اما کردن آن سنت است و ما یوسی از اسباب فرض است که مؤثر و فاعل
حقیقی اوست اگر دوا و به شفا منحصر بودی هیچ اهل دولت نمردی و حکما در تحت تصرف اوست اگر
خواهد بر صواب آرد الا پس مناسب این حکایت فرمودند که حکیم احسن الله از حکمای رکن الدوله بهاول خان
کلان مرحوم بمن نقل کرده است که بهاول خان مرحوم با حکیمان گفته بود که گهری دو گهری پیشتر
از نزع روح من اطلاع خواهند داد و بنوبت همگنان نبض آن بدیدند و بوضو مشاغل شدند اتفاقاً
تا غسل هر دو بازو رسید جان بحق تسلیم نمود و بقرب آن هیچکس را خبر نشد او تعالی کفر دعوی ما را
دفع فرمود چنانچه حضرت مولینا روم علیه الرحمة درین باب فرموده است **بیت** چون قضا آید
طبیب ابله شود آن دوا از نفع خود گمراه شود شربت سکنجبین صفرا فزود روغن بادام خشکی می‌نمود

وهم فرمودند سالک را باید که نافع وضار ذات مطلق تعالی شانه را داند نه مظاهر را که تکمیل ایمان
درین منحصر است چنانچه شیخ سعدی فرموده است بیت درین نوعی از شرک پوشیده است ٭
که زیدم بیازرد عمرم بخست ٭ وهم فرموده است سالک را باید که در زهد و ریاضت بسیار کوشد
تا او را فنای کلی حاصل شود که بغیر حصول این مرتبه در مشرب صوفیه کرام اسلام نیست چنانچه صوفی را
دختر بالغ گشت پرسیدندش که ویرا العقد نکاح نمیدهی باعث چیست فرمود کسی مسلمان را
می طلبم گفتند مسلمان بسیار اند گفت مسلمان کسی است که از خود رفته و در ذات حق تعالی فانی
شده باشد و نزد بعضی صوفیه عظام فنا شروع در اسلام است بیت سالکا اسلام گر آسان بدے ٭
هر کسی چون شبلی و ادهم شدی ٭ بلکه آدمیت هم این گفته بیت آدمی آنست که دینے درو ست ٭
محو کمان کرده یقینی درو ست ٭ وهم فرمودند روزی در مسجد بهاران شریف مطالعه دیوان خواجه
حافظ میکردم که ناگهان شیخ من قبله عالم قدس سره تشریف فرمودند برخاستم پرسیدند که کدام
کتاب است عرض نمودم خواجه حافظ است و گفتم بیت کمال صنعت مشاطه باید ٭ که روی
زشت را زیبا نماید ٭ در جواب فرمودند بیت مگو که پیر شدی تاب عاشقیت نمانده شراب کهنه را
مستی دگر دارد ٭ حضرت من فرموده است که روزی ناگهان دراج پیش من بالا افتاد او را گرفته
ذبح کردم و بر آتش نهادم ناگهان شیخ من از بالا خانه که در آنجا سکونت داشت تا مرشد شیخ میرسید انشستم آمده پرسیدند
که چه چیز بریان میسازی گفتم دراج است از بالا پیش من افتاده است شیخ من فرمود سبحان الله شکار
کبود نصیب که شد و گفته اند حضرت قبله من قدس سره یکی را از خلفا وظیفه فرمودند او را
گفته بودند آنچه پیش تو از بالا بیفتد آنرا ذبح نموده تناول خواهی ساخت که درین امر حکمت و سر
مستحسن است آن هوشمند بحسب فرموده شیخ بآن شاغل شد او سبحانه تعالی آن نعمت را نصیب
ایشان فرمود حضرت من فرموده است اصحاب شیخ من بنحوی مشغول و مستغنی از یکدیگر
بودند گویی زهر آلود و ممنوع اند وار وظیفه اغنیا کلی محترز بودند پس فرمودند من و میان اکبر
برای بهاو نخان کلان مرحوم بنابر وکالت دعا طلبی نام شخصی باشد از قبله عالم باروان طوعا و کرها
مجوز نموده همراه یکدیگر از حضور انور شرف ترخیص یافته می آمدیم در اثنا راه میان محمد که
که بطرف بهار شریف بنابر شرف زیارت مے رفت ملاقی گشت و آنرا گفت اگر مرضی تو بود
باشد قدرے وجه معاش از سرکار مقرر کرده تواند شد بالفراغ مشغولی خاطر بحق تعالے
تواند گشت بمجرد شنیدن این سخن در حالت شد و بر انگشت را منصوب کرده میفرمودند که بهاو نخان

را برین بیرزم و تو عجب برادر پیری که ایمان مرا سست بسازی با وجود آنکه معاش وقت ان نحوی
بود که گاهی اورا کسی وظیفه دادی وگاهی دریوزه کردی و هم فرموده اند اینکه میگوئید که فلان را
از فلان نعمت رسیده آن نعمت استغنای کلی از ما سوی الله است حضرت من فرموده است
که خرق عادت خاصه ولایت نیست زیرا که اگر از نبی واقع شود آنرا معجزه گویند و اگر از ولی
و متابع شریعت ظهور پذیرد آنرا کرامت نامند و اگر از عام باشد آنرا معونت خوانند و اگر از کافر صادر
شود آنرا استدراج گویند چنانچه فرعون نیل را هر جا که حکم کردی جاری شدی حضرت من
فرموده است هر که خواهد مقبول و محبوب حق سبحانه گردد باید که در متابعت شریعت ظاهراً و باطناً
کوشش نماید تا مقبول و محبوب حق سبحانه گردد چنانچه نص درینباب وارد است قُل اِن کُنتُم
تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِی یُحبِبکُمُ اللهُ و هر وقت از حق تعالی هدایت طلب نماید که
بغیر آن هیچ مطلوب آن حاصل نخواند گشت چنانچه دختر نمرود مطرود که اورا حق تعالی هدایت
ارزانی فرمود تا عقب ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام در نار نمرود درفت پس ام
انبیا گردید و از صحبت و شناسایی خلق محترز و دور بود و بلکه دوری و بدخوی ان بجناب
حق سبحانه و تعالی هر دم طلب شعار خود سازد **بیت** یا رب همه خلق را بمن بدخو کن +
وز مشرب جهانیان مرا یکسو کن + روی دل من صرف کن از هر جهتی + در عشق خودم یک جهت و یکرو کن +
رباعی یارب برهانیم ز حرمان چه شود + راهی دهیم بکوی عرفان چه شود + بس گبر که از
کرم مسلمان کردی + یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود + در سبق الف واشنا ما ته
واحد بشنو امساک در سنه بشش باران واقع شد خلق الله در التجا بجناب حضرت من سعی بلیغ
نمودند روزی قاضی نور محمد هم بخضوع و عجز تمام عرض کرد پس وی را فرمودند درویش را
باید کرد که بر رضا حق تعالی تسلیم نماید که تمامی کارها آن بغیر حکمت کامله نیست چنانچه در فوائد شریف
مکتوب است که در وقتی محمد پارسا نام داشت هرکرا از مریدان او نقصان گشتی و پیش آن شکایت
آوردی بواره فرمودی که درین امر نفع و خوبی بوده باشد باری اتفاقاً سگان
خراسان قیمتی مریدان وی که دران شهر سکونت میداشتند همگی مردند تمامی اهل آن بلا پیش
آن شیخ عرض کردند و حسب معمول ایشان را جواب فرمودند گفتند این چه خبر نفع است
از وجه معاش ما بر تجارت ایشان مقرر بود یک یک سگ قیمت دو صد روپیه بیع و فروخت
میشود دیم بشنودین گفتگو بودند که سرهنگ کرد آن آمدند از ایشان باعث آن پرسیدند گفتند

نادر شهر پادشاه سکونت داریم دی شب آن پادشاه قتل عام و تاراج تمام برین شهر حکم عام کرده
بود و بعضی از سگان این موضع بما قرابت داشتند بنا بر تکفین و تدفین آنها رسیدیم آنچه نسبت
کرباحدے کس آزار رسیده است پس آن شیخ فرمود که بیرون این شهر بروید که این حکایت
بر صواب است یا بر خطا بعده رفته تحقیق نمودند که همان شب گرداگرد آن شهر فوج شاهی
گشت و لیکن به امر آلهی یافته نشد ازانکه نه سگے نه خروسے مانده بود که آواز شان انها را رهبری
نمودے پس مراجعت کرد بعده آن درویش مردمان را گفت که نقصان شما عین مصلحت شما
گردیده است دیگر سگان و خروسان باز زنده و شما کشته شدندے پس چه نفع بشما رسیدے
و هم فرمودند اگر بخلاف مرضی حقتعالی کار کنند نزد اهل تسلیم کافر ست چنانچه شیخ وتوقی را
به بعضے از شیخ کبار بجد و جهد تمام ملاقات میسر شد چون در نماز مشغول گشتند کشتی غرق
شدن گرفت شیخ وتوقی از غرق نجات داد بعد از فراغت عبادت نماز
یکدیگر را گفتند کدام کس این کفر ورزید همه گفتند این کار از وتوقی واقع شده ما را
جرم نیست پس جلگی از شیخ مذکور غائب گشتند شیخ وتوقی حیران شد و تمام عمر از نقصان
آن در گریه و زاری ماند و هم فرموده است اگر کسے بجناب ایزد تعالی نسبت ظلم نماید
کافر گردد و نعوذ بالله منها ازانکه خود فرموده است اِنَّ اللّٰهَ لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِیْدِ و هم
فرمودند سالک را باید که اندرون خود را از اخلاق ذمیمه پاک سازد پس هرچه بر زبان آمد
بر ود موثر باشد چنانکه شخصے بر در دزدان برای استرداد مال مواشی خود در کوه
آمده بود روزے پیش آمده گفت از دزدان همگی مال خود باز گرفتم لیکن فلان کس
نرگاو هست که نمیدهد آن را طلبیده بگو که عوض آن دو جانور دیگر از من بگیرد و آنرا
بمن باز دهد پس آن را هرچند گفتم اختیار نکرد و گفت که جانوران من هم گیاه حرام کاهے
نخورده است اگر این حکایت من بر صدق است سه پسر این کس عوض گاو خود کردم و
هیزم که در دست داشت سه کرت بر زمین زد و رفت پس در عنقریب هر سه پسر آن
به حکم آلهی مردند پس فرمود که دران قوم سوای حلال خوری دیگر زهد و ریاضت نبود و هم فرمودند
عالمے را مرضے هائل شد و به هیچ دوا به نشد پس نا چار گشته پیش درویش رفت همت خواست
پس آن درویش الحمد جهراً خوانده بر بدن دم کرده بخورانید الله تعالی آن را همان ساعت
شفا کلی بخشید پس آن عالم گفت این چه حکمت است با وجودیکه سوره الحمد را تمامی به سبقه خوانده ایم

واثر این چنین کرده است بسا عجب‌ست درویش فرمود ما آراستگی باطن کرده ایم و شما را
آرایش ظاهر چنانچه قصه نزاع نقاشان چینیان و رومیان مشهورست که چینیان به نقاشی
مشغول گشتند و ایشان به صفائی چون حجاب برداشته شد هر نقش مین دیگرے نمود
پس درین باب مولینا رومے فرماید **بیت** رومیان این صوفیان اندای پسر * نه ز
تکرار و کتاب و نه هنر * هم دیگرے گفته **بیت** علم باطن همچون مسکه علم ظاهر همچون شیر
کی بود بے شیر مسکه کے بود بی پیر پیر * حضرت من فرموده است سالک باید که بلا و هر چه از
مکروهات برسد حوصله کند که سه صد پیغمبر آفت گرسنگی مرده اند و در حوالی کعبه مدفون
گردیده اند که این نعمت بخاصان خود ارزانی دارد چنانچه وارد ست اَشَدُّ الْبَلَاءِ
عَلَى الْاَنْبِيَاءِ ثُمَّ عَلَى الْاَوْلِيَاءِ ثُمَّ عَلَى غَيْرِهٖ پس باید که هر چه از دوست ست نیکو تصور نموده
برضا او گردن نهاده باشد هم فرمودند اگر کسے چند ایام با اهل **تفرقه** نوکری صحبت پیشه کند
اغلب آن ست که اگر چه ترک داده به اهل جمع پیوندد و صحبت گزیند از نهاد آن اثر اخلاق ذمیمه
بیرون نشود چنانچه جای آب دریا باشد اگر خشک شود اثر آن باقی ماند و او را سگے از
سگان سرکاری گویند هم فرموده اند نوکری بنده بسا مذموم ست از آنکه هر جا که هزار
تیر و تفنگ و توپ زنند اگر سر خود بدان جا ببندد از دین نمک حرام ست و مستحق عتاب خطاب
خواهد شد و نوکری خدای تعالی شانه محمود و احسن ست از آنچه تکلیف بر اندازه طاقت فرموده ست
چنانچه اگر کسے مریض باشد یا برآب از عدو و یا درنده یا خوف تلف عضو و نفس سبب برف باشد
یا جنب ست قادر نباشد حکم تیمم فرموده ست و در مخمصه اکل میته و در سفر تخفیف صلوة
و تعطیل صیام و غیره احکام تجویز داشته است و ایذا نفس هرگز روا ندارد و قوله تعالی
لَا يُكَلِّفُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا وقوله تعالى يُرِيدُ اللّٰهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ
الْعُسْرَ و این نعمت بخاصان خود عطا فرماید پس باید که بخاصان او سبحانه تعالی
صحبت و متابعت گزیند و از اهل تفرقه گریزان باشد که ایشان اهل وفا اند و اینان بیوفا
و بعد این ابیات فرمودند **نظم** اگرچه آغاز کشادت دهند * عاقبت الامر بادت دهند
خسروان را ز انانیت رنجه * حکیمان خدای گزیده * **نظم** اهل دنیا چون سگ دیوانه اند
دور شو از ایشان که بس بیگانه اند * اهل دنیا چه کهین و چه مهین * لعنت الله علیهم اجمعین *
حضرت من فرموده است که حق تعالی ابلیس را بعد از هزار سال سیر سود و هنوز او را سجده

خاک حضرت آدم بجا آری ترا مثل سابق از مقربین از خود بینم ام ابلیس لعین میگوید چونکه هم
آنرا سجده نکرده ام اکنون خاک ورا چه طور سجده کنم و نیز فرموده است که حق تعالی انسان خلیفه
خود کرده است چنانکه در قرآن مجید آمده است قوله تعالی وَاِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلٰٓئِکَةِ اِنِّیْ
جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً چونکه خلیفه مقرر شده است بهمت که رو آرد کمال گیرد
و عین آن شود چونکه در وقت ظفر یافتن احمد شاه غازی بر کفار نابکار بیرتهه سومنات
را خراب و منهدم نمود اصنام را بعد مغان شکسته و کشته کردند مگر در شهر بعضے از مغان آن جا
که روز و شب بی خورد و خواب در شغل کمال بجدی رسانده بودند که تیغ و تبر بر ایشان اثر
نکردے بلکه همچون ضرب حجر آواز بر آمدے و هم جلال الدین رومی قدس سره در احوال حضرت
بایزید قدس سره آورده که هنگام سکر و اظهار شطحیات آنچه از شمشیر و کارد برے میزدند
بر ضارب موثر شد و بر حضرت معزی الیه و هم واقعه حضرت شیخ منصور حضرت من فرموده است
و این بے هیچ هم حاضر بود که چون علمائی آن زمان در پی تعزیر آن شیخ اجتماع نمودند محبوس شده
و آنچه بروے بزدندے الم آن بر زننده ظاهر گردیدے اَلْفَقْرُ اِذَا تَمَّ هُوَ اللّٰهُ در شان
اهل الله گفته شد وقتیکه درویش را فنا حاصل شود اوقات تاراج میشود و بجاے او وجوب
آید یعنی اوصاف امکانیه دور شوند و اوصاف الهیه متجلی شوند پس ناچار گشته و گذشته
ساختند بعده آن سرور کائنات علیه و علی اکمل التحیات و افضل الصلوٰة را در موضع مسقف
آراسته صدر خواستگان نشسته دید چون بجانب سقف نگاهش افتاد که محاذی برابر سر
مبارک علیه الصلوٰة والسلام رخنه دید پس از جناب رسالت مآب علیه السلام موجب این پرسید
در جوابش فرمودند که این آن رخنه است که در شریعت ما انداختی پس نادم شده [illegible]
شرع کرد بر حکم آن نامه همگی علمای عصر دستخط کردندے چونکه پیش حضرت شیخ جنید رضی الله عنه آوردند از
مصلے فرو نشست و خرقه مشایخانه از تن دور کرد بموجب پاس شریعت بر آن حکم آنهم فرمود
پس فرمودند که حقیقت مانند چیزے نهاده در آوند است و شریعت مثل سرپوش آن [illegible]
دل حقیقت باشد یعنی وحدت و در زمان شرع آشنیت که اتم متابعت شریعت بر تصرف
و حصول کمال انسانی بغیر متابعت شریعت ظاهری و باطنی از قبیل محالات است و هم فرموده اند
عیاذاً بالله اگر کسے در ضلالت کمالیت یابد پس خلق الله از صحبت آن گمراه و در وادی ضلالت
زبون و خوار شود چنانچه معتزله و خوارج و شیعه و وهابیه و غیر آن مگر فرقه اهل سنت و

وجماعت که دراصل فرقهٔ ناجیه واهل هدایت همین ست که با کس از صحبت ومتابعت ایشان
در بهشت و وصال ایزد متعال رسیده اند **مثنوی** گفت پیغمبر علی را کای علی + شیر حقی پهلوانی
پردلی + لیک بر شیری مکن تو اعتمید + اندر آ در سایهٔ نخل امید + ای علی از جملهٔ طاعات را + بر
گزین تو سایهٔ مرد اله + در بشر رو پوش کردست آفتاب + فهم کن والله اعلم بالصواب +
همچو موسی زیر حکم خضر رو + چو گرفتی پیر پس تسلیم شو + صبر کن در کار خضر بے نفاق + تا
نگوید خضر رو هذا فراق + ور بهر زخمے تو کینه ور شوی + پس کجا بی صیقل آئینه شوی +
هر کسی گر طاعتی پیش آورند + بهر قربت حضرت بیچون وچند + تو تقرب جو بسوی مرد اله +
سر مپیچ از سایهٔ او هیچگاه + زانکه او هر خار را گلشن کند + دیده هر کور را روشن کند +
ونیز مروی شود چون اورنگ زیب پادشاه دهلی به گفتهٔ علمای آن زمان حضرت سرمد رضی الله
تعالی عنه بر دار کردن حکم ساخت این بیت بر زبان راندند **فرد** چو رفت منصور کهنه گشت
دار او + سرمد بیا که تازه کنیم این دار را + چونکه شیخ منصور را بر دار کشیدند از ان آواز
انا الحق شنیدند واز شیخ سرمد این بیت شنیدند **بیت** سرمد در قدم یار فدا شد چه بجا شد +
این بار گران بود ادا شد چه بجا شد + واو را هر شب زیارت آن سرور کائنات علیه السلام میسر
میشد **مصرعه** چون قضا آید طبیب ابله شود + دهم فرمودند صحبت شیخ با عقیده باید
کرد که بی عقیده از صحبت هیچ فائده نیست چنانکه در حدیث وارد ست اِعْتِقَادُکُمْ یَنْفَعُکُمْ
واگر این چنین نبودی منافقین را هم هدایت گشتی وایشان از صحبت آن سرور کائنات علیه وآله
اکمل التحیات هیچ ثمره سوای این وعید که اِنَّ الْمُنٰفِقِیْنَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ
نه برداشته اند تا آنکه صحبت مذکور را بر ذکر حق فوقیت داشته اند **رباعی** صحبت یک ساعته
با اولیاء + بهتر از صد سال بودن با تقے + سایه رهبر به است از ذکر حق + نان خشک او به از
لولو طبق + دهم فرمودند سالک را باید که همواره طالب مولی باشد نه طالب حب دنیا بخاطر خود راه
نه دهد که طالب دنیا احمق ترمان ست بعده بر زبان راندند لَا الْحُمَقَاءُ کَخَزَبَةِ الدُّنْیَا وطالب
مولی اعقل الناس ست زیرا که در کتب فقه مسطور ست اگر کسی در مرض موت وصیت کند که مال
من بعد از مرگ من با عقل الناس دهید واجب ست که مال آنرا به تارک الدنیا داده شود که اعقل
الناس ایشانند وغیر آنانان دهند دهم فرمودند علم بغیر عمل وعمل بغیر عقیده صاف که اهل سنت و
جماعت ست فائده نه دهد انان که علامه زمخشری صاحب کشاف بحدی عالم متبحر بود که در شان کتاب

او گفته شد لولا الکشاف لکان القرآن بکرا باوجود چندین علم عمل نصیب او نشد
یعنی عقیده معتزلی داشت غل آتشین در گردنے انداخته در دوزخ بردندش باید که از حقیقت حالی
علم طلب با عمل کرده شود که نتیجه علم عمل صالح است و هم فرموده‌اند سالک را باید که در عبادات و سعی
یعنی در اثنا همت سعی بلیغ نماید از عبادت لازمی یعنی نماز روزه حج و اوراد و نحو آن آن که
آن فاضلتر است که اگر کسی را مثلاً نان به ریا و ناموس خود داده باشد هم مقبول است و این
حدیث فرموده السخی حبیب الله ولو کان فاسقا البخیل عدو الله ولو کان زاهدا
بیت بخیل ار بود زاهد بحر و بر ٭ بهشتی نباشد بحکم خبر ٭ یعنی سخاوت کننده دوست خدا تعالی
ست اگرچه فاسق باشد که رساننده نفع بغیر از نیکو مردانست چنانچه در حدیث وارد است خیر الناس
من ینفع الناس   و عبادت لازمی از ریا زایل شود و من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل
عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا و هم برای نفس خود کرده باشد نه برای نفع غیر و عبادت
غیر از نفس خود بهتر است بیت دل بدست آور که حج اکبر است ٭ از هزاران کعبه یک دل بهتر است
و هم فرموده سالک را باید که خاطر خود را از لوث حب دنیای دون بالکلیه پاک سازد که حب دنیا
سرگروه همه عاصیان است و ترک آن از جمله عبادات بهتر و قدم بدون توجه ذات او جه دوام و
تخلیه دل از حب دنیا در حریم باز نتوانند برداشت چنانچه خواجه حافظ رضی الله تعالی عنه مطابق این معنی
فرموده بیت حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ ٭ متی ما تلق من تهوی دع الدنیا واهملها ٭
یعنی وقتیکه اراده ملاقات دوست حقیقی در دل تو پیدا شود باید که اول ترک دنیا و اهل آن
خواهی کرد و بعد آن متوجه تام بآن جناب بوده باشد که بغیر رفع حجاب تعلق با سوی وصول
آن از محالات متصور بیت تعلق حجاب است و بی حاصلی ٭ چو پیوندها بگسلی واصلی ٭ و هم فرموده‌اند
شیخ شبلی رضی الله تعالی عنه روزی ذره‌ای را بردار دید مرده پای او را بوسه داده دعا خواست که من
مثل تو در کار خود یعنی عشق او سبحانه تعالی همه وقت مستعد بوده جان نثار شوم بیت حافظا
در عشق بازی کم زنان هند و مباش ٭ کو برای مرده سوزد زنده جان خویش را ٭ و هم فرموده
سالک را باید که در سیرت کوشد نه در صورت یعنی از ازاله اخلاق ذمیمه در عبادات ظاهری که حصول
مقصد یقین بدون آن میسر نیست چنانچه مولوی جامی قدس سره فرموده نظم آدمی آن است
کو بینی رو دست ٭ محو گمان کرده یقینی در دست ٭ ور بود آن پیکر گل آدمی ٭ ز در او دیوانه نه دارد
کمی ٭ و هم فرموده که اورنگ آباد درویشی بود که هیچکس را نزد خود آمدن نه دادی و اگرچه

بالغرض عالم و سید و قریشی نزد آمدی گلوخ زدی و او را معمول این که بعد از نماز ظهر از
صحرا در بازار آمده بر دکان بقالی نشستی روزے اتفاقاً فوج سواران در بازار گذر افتاد و نگاه
آن درویش اهل معنی بر سواری محمد یار نام که سرگروه ایشان بود واقع شد و نظر مبارک در وے
موثر گشت از اسپ فرود آمده لباس امیرانه از تن دور کرده لباس درویشانه بپوشید و دیگر
سواران را پدرود کرد و آن درویش آن را از دست گرفته در حجره خود آورد پس خادم او را ملامت
کردن گرفت که با وجود چندین آدمیان از عالمان و سادات بر تو گذر کردند به هیچ شفقت نه فرمودے
درین چه دیدهٔ پس خادم را یک تنگه داد و گفت که کلاه من بر سر کرده در بازار برو چیزے
گرفته بیار خادم کلاه آن بر سر کرده در بازار رفت و تهیدست بغیر مطلوب مضطر و پریشان
مراجعت نمود آن درویش سبب آن پرسیدش گفت در بازار سوای حیوانات از دام و دد هیچ
هیچ ندیده ام از ایشان چه طور مطلب بدست آرم باز درویش گفتش هیچکس آدمی بنظر تو می آید گفت
لااله ذات سامی و محمد یار خان پس آن فقیر فرمود چونکه امر این نحوست مرا درین عالم معدوم خواهے
داشت بعده این بیت فرمودند **بیت** کیوں نہ ہوگا عشق سے آباد سب ہندوستان * حسن جیسے
دہلی کا صوبہ ہے محمد یار خان * **نظم** آدمی آنست که دینی در وست * محو گمان کرده یقینی وست
ور بود این پیکر گل آدمی * زود ر و دیوار نداردکمی * و هم فرمودند سالک را باید که به صحبت اهل دل
ملازمت نماید وگاهی ازین نعمت بی بها دور نشود که اثری عظیم ست و رسیدن مقصود اعلے
بلا مشقت و این ابیات فرمودند **بیت** صحبت صالح ترا صالح کند * ساعتے بودن بصحبت اولیا
بهتر از صد ساله بودن با تقی * همنشینی اولیا کیمیاست * کیمیاگر خود بدین خوبی کجاست
بیت هرچه در وی علتست از صحبتست * ورنه کجا یاقوت بید بهاے نبات * که در نظر ایشان اثر
قوی تر است * و پس فرمودند **بیت** آنکه تبریز دید یک نظر از شمس دین * طعنه زند
بر ده هشته سخره کند بر چله * و نیز در عوارف شریف شیخ الشیوخ العالم شیخ شهاب الدین قدس سره
آورده که مار ببیت نظر او چنان تاثیر دارد به چیزے که رسد بالفعل سوخته شود هرگاه او سبحانه
تعالی در نظر حیوانات این چنین اثر داشته پس در نظر آن کامل که اشرف موجودست چه گونه نباشد
هر که منکر این ست احمق ترین مردان ست بلکه در نظر او اثر نخوابیست هر که را نصیب شود کمال یابد
بیت هوشم نه نگاهی بمدعا نانه چنین باید * یک جرعه خرابم کرد پیمانه چنین باید **بیت** چون
نشان شما کیمیاست * چون نظر شان کیمیائی خود کجاست * **رباعی** آنانکه بکه خاک

بنظر کیمیا کنند و سنگ را ولی کنند مگس را ہما کنند • آنان کہ چشم را بد و صد حیلہ وا کنند • آیا بود کہ
گوشہ چشمے بما کنند • وہم فرمودہ اند سالک را باید کہ طاعت برائے رضامندی او سبحانہ تعالے
کردہ باشد و از ماسوائے اللہ طمع کلی ببرد کہ حضرت باباصاحب رضی اللہ عنہ بعضے خلفاء را
ہمین نصیحت کردہ است اَلطَّاعَةُ لِلّٰهِ وَالْيَأْسُ مِنْ خَلْقِ اللّٰهِ کہ حصول مقصود کلی درین
مندرج ست وہم فرمودہ کہ از مطالعہ کتب عاشقان قصہ ایشان ذوق در دل پیدا کند
وہم فرمودند سالک را باید کہ ہر کارے و مشکلے پیش او آید امداد از شیخ خود طلب نماید تا از ان
صعب امر رہائی یابد چنانچہ را در اثنا راہ دزدان پیش آمدند و بنابر قتل او قصد
نمودند گفت یا شیخ حاضر و ناظر باش و دزدان تباہ کاران بر مجرد گفتن او سوار برابر معائنہ
نمودند تا از ہیبت آن پا گریز گشتند و از دشمنان خلاصی یافت و مانند این حکایت خلیفہ صاحب
میان محمد باران رضی اللہ تعالی عنہ کہ اعظم ترین خلفاء حضرت من بودے فرمود کہ روزے
برائے زیارت حضور انور ادام اللہ برکاتہ از خانہ خود مے آمدم در اثنائے راہ کسان ہمراہ
ما گشتند و با ایشان اسپ پر بار متاع نیز بود ایشان را چندانکہ فہمائش نمودم کہ اینجا خطرہ دزدان ست
خاموش شوید تا گذر بسلامتی کردہ شود فائدہ نداشت تا انکہ آن تیرہ رایان حاضر گشتند
و تمامی چیز و لباس ما غصب و سلب کردند و مایان را مسدود کردہ بجانب بیشہ
متوجہ شدند اتفاقاً درختے پدید آمد و دزدان و دیگر رفیقان ما زیر سایہ آن بنشستند و من در
تاب پیش آفتاب افتادم ہر گاہ از گرمی زمین و آفتاب عاجز گشتم بجناب شیخ خود متوجہ
گشتہ عرض نمودم تا کے این چنین تماشا ما خواہید دید پس بہ مجرد متوجہ شدن مقاتلہ درمیان دزدان
واقع شد و شور و شغب برخاست مردمان از ہر طرف تیغہا در دست علم کردہ دوان آمدند
اتفاقاً میان ایشان یکے سید بود ایشانرا از مقاتلہ و جنگ منع کرد و گفت کہ اینکس درویش
ست ازین دست بردارید و الا تمامی شما کشتہ شوید پس بگفتہ او از من بند برداشتند بمعذرت
نمودند و آن چیز مغصوبہ بجنسی مسترد ساختند و برائے مہمانی و شب کردن نزد خود الحاح بسیار کردند
قبول نکردم پس بموجب استدعاء من با موضع خطرناک ہمراہ ما شدند باز بخانہ خود مراجعت نمودند
وہم فرمودند سالک را باید کہ ہر وقت از حق سبحانہ و تعالے بہ نیاز تمام ہدایت طلب نماید کہ بغیر
ہدایت اگرچہ عالم باشد وصول بمقصد اعلی و مقصد اقصے نتواند گشت پس در بعضی حکایت فرمودند
کہ شخصے گل محمد نام کوتی پیش من گفت کہ کتابہای نظم و فقہ وغیرہ خواندہ بودم و ہمیشہ ذکر جہری مے کردم

میکردم در کتاب شرح وقایه و دیگر کتابها در سفر و حضر ملازم میداشتم مگر معمول من این بود
که کتابها را بر زمین گذاشته و خود بر چهارپائی خواب می کردم و نماز را هم گاه میگذاردم روزی
برائی نماز در مسجد آمدم اتفاقاً درویشی در آنجا نشسته دیدم بعد از فراغت نماز پیش وی
رفته عرض کردم که مرا دعائی خیر همراه کن و کدام وظیفه هم شفقت فرما که او سبحانه تعالی ادای آن
نصیب فرماید آن درویش دعا کرد و قدری وظیفه هم فرمود موجب گفته وی آن وظیفه را بجا
آوردم چون وقت خواب موجب معمول بر چهارپائی خفتم در خاطرم گذشت که این هیچ بی ادبی است
که کتابها را در زیر گذاشتم و من بر چهارپائی خفته ام سر خود را بر داشتم پس نفس اماره رهزنی
کرد باز خفتم تا مانند این دو سه مرتبه نمودم هرگز قرار نیامد آخر الامر کتب بر چهارپائی نهادم و خود
بر زمین خوابیدم و بر صلوة خمسه مواظبت نموده شد که گاهی بفضله تعالی ترک اوقات نماز پنجگانه
تا حال بوقوع نیامد پس فرمودند که میان گل محمد مذکور بعده در خدمت حضرت میان صاحب
تاروواله مشرف بیعت گشت و صاحب نسبت شد و هم فرمودند در فقرات نوشته است که بنده
فعل مختار است ولیکن در مختار بودن اختیار ندارد و هم فرموده اند درویشی بود همواره از جناب
حقتعالی این دعا طلب کردی که خداوندا مرا توبه ده یعنی باید که بنده نسبت افعال بخود نکند
و خود را در میان نه بیند که فاعل همه افعال اوست ولیکن میباید که در افعال سیئه نسبت بنفس خود
کند از برای رعایت ادب تا مانند شیطان که نگهداشتن ادب نکرد و گفت رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي
مستحق لعنت شود و حضرت آدم علی نبینا علیه السلام رعایت ادب ملحوظ داشت و گفت
رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ بخواند مستحق
مغفرت و عفو و اکرام فی الدارین گشت چنانچه درین باب نص صریح وارد است مَا أَصَابَكَ
مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ و مولوی قدس سره در مثنوی شریف فرموده
نظم گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا ۔ او ز فعل حق نبد غافل چو ما ۔ در گنه او از ادب پنهانش کرد ۔
زان گنه بر خود زدن او بر بخورد ۔ بعد توبه گفتش ای آدم که من ۔ آفریدم در تو آن
جرم و محن ۔ نی که تقدیر و قضای من بدان ۔ چون بوقت عذر کردی آن نهان ۔ گفت
ترسیدم ادب نگذاشتم ۔ گفت هم من پاس آنت داشتم ۔ هر که آرد حرمت او حرمت برد ۔ هر که
آرد قند لوزینه برد ۔ پس باید که ادب تمام کوشد تا مرتبه بلند رسد **بیت** ادب تاجی است
از فضل الهی ۔ بنه بر سر برو هر جا که خواهی ۔ در عوارف شریف مذکور است فَمَنْ لَزِمَ الْأَدَب

يبلغ مبلغ الرجال ومن حرم الادب فهو بعيد من حيث انه يظن القرب ومردود
من حيث انه يرجو القبول وهم فرموده است سالک را باید که هر وقت از حق تعالی فضل طلب
نماید که بغیر فضل او هیچ عبادت و ریاضت وصوم وصلوة بکار نیاید چنانچه مولینا روم قدس سره
فرموده است **بیت** گر نه فضلت دستگیر ما شود ٭ وای بر ما آنکه رسوائی شود ٭ وهم فرموده است
سالک را باید که علم مسئله توحید خالی دعوی نباشد که علم شئی از جهل آن بهتر است **حدیث**
كل شيء علم شيء والجهل ليس بشيء وهم فرموده که ظهور ذات مطلق در مظاهر چون ظهور
جبرائیل علیه السلام در صورت وحیه کلبی رض در حضور نبی علیه الصلوة وآله والسلام وظهور او در
صورت بشر اسویا در پیش بی بی مریم رضی الله عنها است وهم فرمودند که ابی سعید خراز رض فرمود
که هو المسمى بجميع اسماء المحدثات حتى بابي سعيد الخراز بنا برین حضرت مولوی
صاحب مولوی خدا بخش ملتانی رضی الله عنه فرمود **بیت** خود آمد عیان گر نه فهمد فضول ٭
نهان چون سکندر بوضع رسول ٭ وگفته **بیت** دوی بمذهب عشاق در نمیگنجد ٭ خدا یکی
محمد یکی و یار یکی ٭ وهم مولوی جامی قدس سره فرموده است **بیت** در دیدهٔ مجنون ناظر اوست
و در صورت لیلی ظاهر اوست ٭ **بیت** در چشم مجنون دیدهٔ لیلی شده بنموده ٭ لیلی کجا مجنون کجا
خود بوده خود بوده ٭ روزی غوغا برخاست که سگ ماده دیوانه گشته است حضرت من استماع
این شور مردان را بتاکید تمام در پی آن برای کشتن سگ مذکور روانه نمودند از هر کس که در
مجلس در رسیدی از حوال آن پرسیدندی آخر الامر کسی گفت که آن سگ دیوانه نبود بلکه از
جهت این که بچگان او پنهان کرده بودند مانند دیوانگان مضطر و پریشان از هر طرف تک و پو
مینمود حالا ایشان را حاضر نموده اند خوشدل گشته آرام گرفته است قدری دم سرد بر آورده فرمودند
که حقتعالی را در ظهور وجود خلق حب تمام است هر چند که ظهور وجود آن بسیار است ظهور او
سبحانه تعالی بیشتر چنانچه كنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
برین معنی دلالت صریح مینماید ازین سبب حب اولاد در دل هر حیوان مندرج است فرمود که
بغیر آن بنای پرورش کسی محال بودی پس فرمودند جنازه یکی از اصحاب کرام در جنگ مقتول ٭
شد پیش سرور کائنات علیه وعلی آله الصلوة والسلام گذارش نمود که جنازه فلان که صحابی
بدست ما نمی آید فرمودند بر هر کرا ظن شما غالب شود شکم آن شگافته معاینه نمایند اگر در جگر
آن سوراخ باشد یقین است که همان باشد از آن که دو فرزند او را در حین حیات

او جان بحق تسلیم نمودند بعده باین علامت یافته شد بعده این حکایت فرمودند چون از
سبب علاقه عطوفت وشفقت جان صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم چنینست حالت دیگر کسی چه باشد
وفرمودند انسان را امید هست که در حیات خود و بعد از ممات خیرات وکلام توقع میدارد وما
سوای انسان را نه در حین حیات ونه در ممات چشم داری چیزی بوده باشد مع هذا حالت ایشان
نحویست که مردی برای شکار بجانب صحرا رفت درانجا بچه خرس دید وبضرب تفنگش بکشت و درانجا
پنهان بنشست چون مادرش بیامد واو را مرده یافت مضطر شده بهر طرف نعره زنان و
گریزان میگشت آخر آن بیچاره از فرقت آن بچه خود را بر سر هیزمی که مانند نیزه دران بیشه ایستاده
بود زد و نعره کشیده درانجا بمرد و دیگر حکایت مانند این یاد نموده فرمودند که درین امور
سر حدیث مسطور هویدا میگردد و بارها درین باب این مصرع را بر لفظ مبارک می
راندند مصرعه در پرده عیان باشم وبی پرده نهان + وحضرت من فرموده است
که مردی اهل کمال بود روزی بخدمتش پسر او بنابر شفقت امر معنوی را عرض نمود گفت نصیب
تو نزد ما نداشته اند بعده پسر گفت هر جا که باشد اشارة فرما گفت در هندوستان امیر بیست
که عنقریب در ملتان برسد تا بخدمتش بروی بدین نعمت مشرف نه خواهی شد موجب امتثال
امر پدر بزرگوار خود در خدمت آن امیر وقت رفت ولیکن امکان رسیدگی خود
نزید ناچار مقدار سه سال متوقف شده باگله بان اسپان آن امیر رابطه مودت
پیدا نمود پس بواسطه آن در شکارگاه پایبوسی او ساخته عرض مطلب خود کرد اوگا آن
درویش بیگانگی نمود عاقبت الامر بعد از گفتگو چون جوان را در مقصود خود مستعد یافت وظیفه
فرمود گفت برو این را تمام کرده پیش من خواهی آمد و باحدی کسی این سر را درمیان
منه پس آن درویش درانجا اندازه دوازده سال طاعت و ریاضت کشیده ثانیا بخدمتش
مشرف گشت بعده وی را بجناب رسالت مآب علیه وعلی آله التحیات رسانیده فرمود در مستقبل
آنچه حاجت در پیش آید بنابر قضای آن در حضور آن حضرت علیه السلام عرض خواهی
کرد پس فرمودند چونکه برای تعزیت والد میان محمد یاران علیه الرحمة بسمت شهر کلاچی
اتفاق روانگی ما او فتاد زیارت ایشان نموده شد که مزار آن پدر و پسر هر دو بزرگواران
در یک روضه واقع ست پس فرمودند اکنون مانند این در ملک هندوستان بسیار
مردگان در پرده عمارت مختفی اند وهم فرمودند که مومنان مظهر اسما جمالی اند و کفار مظهر اسمای جلالی

از مظہر محکوم و تابع اسمار الٰہی ست ہرگز از حکم آن نخواہد گردانید چنانچہ نص شریف وَمَا مِن دَابَّةٍ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا اِنَّ رَبِّي عَلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ وَكُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُوْنَ وحدیث شریف لَا تَتَحَرَّكُ ذَرَّةٌ اِلَّا بِاِذْنِ اللّٰهِ وَ الْمُمْكِنَاتُ مَا شَمَّتْ رَائِحَةَ الْوُجُوْدِ اشارت بدان ست وہم فرمود ہمہ حقایق ممکنات از حقیقت محمدی علیہ الصلوٰۃ والسلام منتشر و موجود اند چنانچہ جمیع اسمار و فعل از مصدر مشتق اند چنانچہ تمامی اعداد از عدد واحد مثل اثنین و ثلثہ و اربعہ و مائۃ والف الی غیر النہایۃ و حقیقت محمدی از ذات باریتعالی موجود ست چنانچہ در حدیث آمدہ ست اَنَا مِنْ نُوْرِ اللّٰهِ وَالْكُلُّ مِنْ نُوْرِيْ چنانچہ شیخ سعدی رحمۃ اللہ فرمودہ

بیت تو اصل وجود آمدی از نخست ٭ دگر ہرچہ موجود شد فرع تست ٭ وہم فرمودند ماہیات ممکنات کہ نزد صوفیہ کرام کہ عبارت اعیان ثابتہ اند ہمہ عارض وجود اند و وجود معروض و اختلاف و کثرت اعراض یعنی حقایق ممکنات در وحدت وجود او تعالی قدح نمیکند چنانچہ کثرت امواج بحر را **شعر** اَلْبَحْرُ بَحْرٌ عَلٰى مَا كَانَ فِي الْقِدَمِ ٭ اِنَّمَا الْحَوَادِثُ اَمْوَاجٌ وَاَنْهَارٌ ٭ لَا يَحْجُبَنَّكَ اَشْكَالٌ تُشَاكِلُهَا ٭ عَمَّنْ تَشَكَّلَ فِيْهَا فَاِنَّمَا هِيَ اَسْتَارٌ ٭ **بیت** در بحر کہ موج تو بر تو بود ٭ چون نیک بدیدم این ہمہ او بود ٭ وہم فرمودند سالک را باید کہ ہمیشہ بیاد حق تعالی خود را جمع دارد و گاہی باندیشہ غیر او سبحانہ تعالیٰ را بخاطر خود راہ ندہد کہ اندیشہ غیر را در مذہب اہل جمع تفرقہ و وسواس گفتہ اند چنانچہ گفتہ شد

رباعی تا دام کہ در تفرقہ و وسواسی ٭ در مذہب اہل جمع خر النّاسی ٭ واللہ کہ نہ ناس و لے نشناسی ٭ نشناسی خود را از جہل ہمی نشناسی ٭ و مدار ہمہ کار مخلوقات موجب اندیشہ ہست مثلاً مومن کافر ہر دو وجود واحد اند باندیشہ کفر وکافر گویند و با عتبار اندیشہ ایمان مومن خوانند و شقی از سبب اندیشہ شقاوت و سعید از جہت اندیشہ سعادت و اگر نہ وجود ہر ہمہ واحد ست پس این رباعی خوانند **رباعی** اے برادر تو ہمین اندیشۂ ٭ مابقی تو استخوان و ریشۂ ٭ ور گل ست اندیشہ تو گلشنی ٭ ور بود خارے تو ہیمہ گلخنی ٭ وہم فرمودند سالک را باید اَنْ لَيْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰى ٭ وَاِنَّا لَا نُضِيْعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ عَمَلًا را نصب العین داشتہ سعی بلیغ و جد و جہد تمام در طاعت و ریاضت موجب امر و نواہی شرع انکار بکار مَنْ كَانَ فِيْ هٰذِهٖ اَعْمٰى فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمٰى وَاَضَلُّ سَبِيْلًا نجات

یافته به معرفت ایزدی سرفراز شود بعده فرمودند **قطعه** نشکند دستی که خم در گردن یاری نشده کور به چشمی که لذت گیر دیدارے نشده کار من آخر شد و آخر زمن کارے نشده مشت خاک من غبار کوچه یارے نشده هر بهار آخر شد و هر گل بو فرقے جا گرفت غنچه باغ دل ما زیب دستاری نشده هم فرموده توقع و تکیه غیر حق سبحانه تعالی خوار و زبون ساز و سالک را باید که سوای جناب حق عز و جل تکیه گاه خود نه بیند و نه بیندیشد **بیت** آنکه شیر اند روبه شوند احتیاج خود به پیش کے برند هم فرمودند که همه اشیا از عرش تا فرش تابع حکم الهی ست **بیت** پرستار امرش همه چیز و کس بنی آدم و مرغ و مور و مگس شخصے بعد از وصال حضرت صاحبزاده میان گل محمد مرحوم و مغفور عرض کرد و گفت **بیت** او بیا راست قدرت از آله تیر جسته باز گرداند ز راه در جواب او فرمودند **بیت** اگر در دهد یک صلاے کرم عزازیل گوید نصیبے برم **بیت** وگر بر کشد تیغ تهدید حکم بماند کروبیان صم و بکم هم فرمودند **بیت** هرچه نصیب ست بتو میرسد ور نه ستانی بستم میرود پس درین باب حکایت آوردند که در وقت پادشاهے خراسان یک نفر خراسانی درین موضع رسید با وے شترے با پالان کهنه بود پالان تو ساربان این جای بجبر و تعدی گرفت و هیزم هم بر وے زد و آنرا بر شتر نهاده و آن پالان کهنه خود را نزدش گذاشته رفت بعد از چند ایام آنرا بنا بر ساختگی پلان دیگر هم جدا کرد اتفاقاً چند مهرهای زرین ازان بدستش افتاد و خوش دل و شادمان گشته به خوائج خود صرف نمود حضرت قبله فرمود که علامات قیامت ست که امراض غریبه در عالم پیدا شود که حکما و طبا و دانان از سبب این که در کتب سلف یا بند نگاهی در استعمال آنها در آمده بلغند از تشخیص و علاج آنها عاجز و حیران مانند چنانچه پیشتر ازین بعضے مردان را خون همچون فصد از چشم جاری شد بعضے را از دندان پسین و آنکه به مرض اول گرفتار گشتی بعضے ازان شفا یافتی و اکثر جان بجان آفرین سپردندی و آنکه به مرض اخیر مبتلا گردیدے هرگز خلاصی شفا نیافتی پس متعجب شده به طرف مولوی قادر بخش رحمة الله نوشته شد که از حکیم احسن الله معتمد حکیمان بهادر خان کلان مرحوم بود او دیده این مرض تحقیق نموده ارسال دارد پس از نوشته مولوی مرحوم هویدا گشت که از استماع این معنی حکیم مذکور متحیر گردید ابراز آمده که این مرض از تشخیص علاج ما متجاوز ست که گاهے در معالجه احدی از حکیمان نیامده

است ونه در کدام کتاب طب نوشته دیدم و دیگر از اہل حکام کارہا عجوبه صادرے گردد
وخلق الله دران امور حیران ومتعجب ماند که گاہے نه دیده باشند نه شنید پس فرمودند این چنین
ہم نوشته اند اگر پسر با پدر خوشدل شده تکلم نماید آن زہر بار کبادی نمایند وہم فرمودند که
مدار صحبت ہر جفت معکوس گردد چنانچه درین زمان ست این راہم از علامات قیامت
شمرده چنانچه حدیث شریف وارد ست کُلُّ زَوْجٍ عَلٰی خِلَافٍ اِلَّا الْعَکْسُ پیشتر معنی این
کما حقه مفهوم مے شد اکنون از سبب تامل این زمان ہویدا گشته یعنی ہر جفت چنانکه
ولد و والد و شاگرد و اوستاد و مرید و مرشد و زن و مرد درمیان خود دشمنی دارند مگر بعکس
یعنی در زمان سابق مبنی صحبت ادنی در پیروی اعلےٰ بود چنانچه پسر و شاگرد و مرید و زن تابع
پدر و اوستاد و مرشد و شوہر بودی اکنون بنای آن برعکس وخلاف شده است وہم فرمودند
که نزول قیامت بر اشرار الناس عقد ست که قیامت وقتی قایم شود که بر روی زمین از
کسے اسم الله شنیده نه شود و در بیت الله بت ہا بنهند و زنان از قبیله دست بجله ہا
وجامه ہا و زیور ہا پیراسته شده در پیش بتان پایکوبی نمایند بعد ازان فرشتگان بامر
الٰہی بیت الله را از زمین برداشته باسمان برند پس نزول قیامت عنقریب شود بعده
فرمودند در نظر اولیاء الله ہر ساعتی قیامت قائم ست پس بخوانند لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ
لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وَکُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ یعنی فی الحال ہالک ست زیرا نکه
بہلاک نگفته است تا بر ہلاکت مستقبل دلالت کردی وہم فرمودند او سبحانه وتعالے کار ہر کس حسب
اعتقاد بر آرنده است چنانچه در کوہستان که وطن ماست مثلا ہر کس عارضه ذات الجنب لاحق
شود ادویه گرم چنانچه قند سیاه وغیره در شیر انداخته جوشداده مینوشند بامر الٰہی خون از
بینی انش جاری میشود و شفا مییابد پس به حکیمان که حاضر مجلس بودند خطاب نمودند که ہا چنین
در کتب حکمت نوشته باشند گفتند معاذ الله این ادویه موجب ہلاکت ایشان زہر قاتل ست
بعده فرمودند شنیده شد که در ملک ریگستان سوہی یعنی مارواڑ از برائے دفع ہر مرض دراغ
مینمائند او تعالے بسبب عقیده انہا دران ارشفا داشته است پس این قدسی فرمودند
اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِیْ بِیْ وہم فرمودند ہر کس که بر خالق حقیقی توکل دارد موجب
اعتقاد ان روزی از غیب ناگہان رساند که او سبحانه تعالی رزاق مطلق وکفیل وضامن
روزی ہمه رسنده است پس این آیت فرمودند وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلَّا عَلَى اللهِ

رِزْقُهَا وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ وشل این در کتابی این بیچ نوشته
دیده که حضرت باباصاحب شیخ فریدالملة والدین رضی الله عنه در اول وقت قبل از
بیعت که طلب پیر میفرمودند برائی ملاقات درویشی که بر سر کوه بلند مکان خود کرده بود و
کنج گزین از خلق شده بود رفت بعد از حکایات که فیمابین کردند فرمود که درینجا سبب روزی
شما چیست و بچه وجه میرسد آن درویش . بهم برآمد فرمود که این سنگ را بردار و بر دیگرے
بزن حضرت فرموده او بجا آورد داو را زد و بشکست اتفاقاً از میان سنگ کرمے با برگ
گیاه سبز که در دهان داشت برآمد پس گفت درین جا خدایتعالی این را روزی مے رساند
و مرا نیز میرساند و نیز مانند این از دیگرے که به چشمان خود معائنه نموده بود و شنیده شد که روزے
تابه سنگین برائی پختن نان بخانه آوردم اتفاقاً وقت پختن نان جائے بقدر درهم آتش
موثر نشدے و نان همانجا محض خام بماندی بعد از مرور ایام آن شکسته شد از ان موضع
کرمے زنده با برگ گیاه تله سبز که در دهن داشت برآمد گفتم سبحان الله چه قادر و خالق مطلق ست
که آنرا درین از شر آتش سوزنده نگاه داشت بقدرت کامله خود تا آنکه او را زنده داشت
و روزے پیشش فرستاد و هم فرمود هر اهلکار درین زمان که می آید از سابق بدتر باشد
و بر حاکم اول سبب رحمت و خوشنودی خلق میگردد چنانچه مثل مشهور است رَحِمَ اللّٰهُ عَلَى
النَّبَّاشِ الْاَوَّلِ وهم فرمودند اَلْحَيَاءُ مِنَ الْاِيْمَانِ وَمِنْ عَلَامَاتِ الْقِيَامَةِ
رَفْعُ الْحَيَاءِ مِنَ النِّسَاءِ یعنے حیا از ایمان ست و از نشانه قیامت ست مرفوع
شدن حیا از زنان و فرموده است که مرد باید که بر چهار چیز غالب باشد زن و اسپ
و نفس و کفش زن را در زیر سیاست و نفس را بر قلت طعام شراب و طاعت و
ریاضت زبون دارد و اسپ را در زیر سواری و اگر نه سرکشی نماید و کفش را در زیر پا تا آنکه
پاے نهدش نرم باشد و نیز فرموده است سالک را باید که در اعمال صالحه مداومت
نماید که اعمال صالحه مانند بر ربیع ست چنانچه هر اشجار را که مردگان باشد سرسبز تازه کنند
همچنان اعمال صالحه مرد عابد را زنده دل نمایند و از اعمال صالحه یعنی بد احتراز ساز دکه
آنها مثل برد خزان خریف ست چنانچه اشجار از باد خزان اگرچه تر و تازه باشند همچو مردگان
بے برگ شوند پس از انها احتراز و دوری واجب آمده است تا بدان مردگان مرده
خاطر نشود چنانکه گفته شد اِنَّ لِلْقُرْاٰنِ ظَاهِرًا وَّبَاطِنًا از فرمود حضرت سعی همیشه

هوید اگشت اجتنبوا برد الخریف فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم وتنعموا
برد الربیع فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم چونکه بهادل خان ثانی
رحمة الله بر مسند سلطنت بجاے پدر بنشست هشت هزار مبلغ بخدمت حضرت من فرستاد
حضرت من آنرا بساکین و یتیمان و بیوه زنان و زمره عالمان و سادات موجب نصیب خود
دریک دور وز تقسیم فرمود بعضے کسان از حبّ دنیا دون درپے شکایت بایکدیگر شدند
بوجهے این ذکر در حضور حضرت من افتاد پس به ملک سهلی لنکاه خطاب فرمودند که
اگر آهنگر ست آنرا حقتعالے شناس داده ست که این آهن قابلیت سلاح دارد و ازین
آهن فلان چیزے ساخته شود و همچنان نجار را علم دشناس هیزم باشد و دهقان را شناس
زمین که درین فلان زراعت کاشته شود و فلان زمین کابل این زراعت ست وقس
علی الباقی اهل حرفه و نزد ما دوکان آدمیان ست احوال هرکس از علم و شناخت من خارج
نیست اگر ما خواهیم که خود مانند آن مجذوبان که در مجالس بول میکنند سازیم بتوانم و اگر نیک
آدکسی ازین فقیر پنهان نیست خبریت معلوم شد که سگ را دیدن سگی دیگر پسند و خوش
نے آید پس در خاطر این بے هیچ مفهوم گشت که در کلام شیخ دلالت ست بر معنے حدیث
شریف الدنیا جیفة وطالبها کلاب چنانچه گفته اند بیت نیست کلام سرسری
نکته رمز عاشقان ۞ شرح و بیان وحدت ست و قول مقال احمدی ۞ و نیز فرموده است
هرگاه بوقت طوفان پسر مهتر نوح علی نبینا علیه السلام غرق شد در جناب حق تعالی
عرض کرد که ای بار خدایا تو وعده فرمودی که اهل ترا غرق نخواهیم گردید هذا پسر من غرق
شد و تعالی فرمود انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح یعنی از اهل
تو نبود از انکه صاحب عمل صالح نبود ازین سبب سید علی همدانی درین باب فرموده
رباعی سید لولاک را دیدم بخواب ۞ گفتم اے کان حیا ر اهل صفا ۞ سیدان شیعه اولاد تو اند
گفت لا والله لا والله لا ۞ هم فرموده است حق تعالے بر بنده خود تکلیف بحسب طاقت آن
نهاده است آیت لا یکلف الله نفسا الا وسعها و فرمودند که اولیا الله عیال حق
اند چنانچه وارد ست الاولیاء عیال الله ومولینا روم بموجب ترجمه این حدیث
فرموده بیت اولیا اطفال حق اند ای پسر ۞ در حضور و غایب از ایشان بیخبر پس
فرمودند خدمت اهل و عیال خود بر صاحب آن واجب بود از خود سعی من مهمات عیال اے نماید

پس سعی وی برای مهمات خود بیفایده است پس سالک را باید که همگی امور خود را بحق سبحانه
تعالی مفوض و سپرد نموده در عبادت حقتعالی تمامی اوقات مصروف سازد و آیت افوض
امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و هم فرمودند آخر مرتبه هر ولی تسلیم و رضا
ست و این بیت فرمودند **بیت** کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جان دیگر
ست * پس میان محمد مزمل رحمة الله که یکی از عشاق حضرت من بود عرض کرد
هر حاجتمند که نزد ایشان بیاید حاجت وی به چگونه سرانجامی پیوندد فرمودند چونکه حق جل و علا
میداند که این بنده به جناب عرض نمی کند خود بخود حاجت او برآرد چنانچه آیت کریمه
فاتخذه وکیلا بر این معنی صریح دلالت می کند و هم فرمودند هر قول و فعل که از
کاملان صادر شود عین شریعت باشد اگرچه از فهم عوام الناس نمی آید و این بیت فرمودند
بیت هر که گیرد علتی علت شود * کفر گیرد کاملی ملت شود * چنانچه خلیفه صاحب
محمد باران رضی الله عنه روزی به این هیچ حکایت فرمودند که چون در ابتدا به صحبت
حضور انور مشرف گردیدم بعضی امور که از حضور انور دام برکاته صادر میشد به بادی الرای
خلاف شرعی می نمودند ولیکن در نفس الامر عین شریعت می بودند چنانچه یکمرتبه برکات حضرت به
سمت زیارت حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنهما اتفاق من افتاد روزی بر سر چاه اتفاق قیلوله
شد فقیران جسارت ساخته زراعت آن چاه چنانچه خربوزه و منگ وغیره بالمشافه حضرت خوردن
گرفتند با حدی کس منع نفرمودند ازین معنی بسی متعجب و حیران ماندم و هنگامی که صاحب آن چاه
و زراعت آمده شرف اقدام بوسی حاصل کرد گفت امروز زهی سعادت غلام که ذات مبارک
بر سر این چاه تشریف آورده اند و زراعت دست کاشت غلام هم بکار درویشان آمد
و برپا کردن این چاه و کاشتن زراعت موجب سعادت ابدی غلام متصور گشت
و باقی مزروعات که مانده بود هم بخوشدلی حواله ایشان کرد پس معلوم شد که خوردن
درویشان و مانع نشدن حضرت بخلاف شریعت نبود از آنکه به نص شریف ثابت است
که خوردن مال صدیق بغیر اذن او جایز است و نیز می فرمودند که بر تسبیح زیتون
خواندن مستحب ست و بر تسبیح سنگین منفعت از آنکه دل را سخت گرداند و تسبیح بر ساعد
پیچیدن و در گلو انداختن موجب مدبری ست و هم سر جانماز سرنگون دوختن از اسباب
ادبار ست که از آنها احتراز باید کرد * شخصی به جناب حضرت من بعد از وصال حضرت صاحبزاده

اکل محمد رضی الله عنه عرض کرد بیت او بیار است قدرت از آنکه تیر جسته باز
گرداند از راه ✽ چرا برای شفا و ترقی حیات او از جناب شافی مطلق طلب نه فرمودند
از آنکه دعای مقبول را ایزد تعالی قبول فرماید و رد نمی کند چنانچه مولوی قدس
سره فرموده است **نظم** آن دعای شیخ نی چون هر دعاست ✽ فانیست و گفت او گفت
خداست ✽ چون خدا از خود سوال و کد کند ✽ پس دعای خویش را چون رد کند ✽ پس حضرت
من در جوابش فرمود این امر درویش را سزاوار نباشد دعا خواستن از بنده است قبول و
عدم قبول و در مشیت او است و مالک ملک و ست هر چه خواهد کند کسی را امکان دم زدن
بجناب او تعالی شانه نیست بورس ابیات بر زبان مبارک راندند **نظم** مالک الملک ست
ملک و رلو هبه ✽ ما و من را جمله پیش او نهید ✽ اوست سلطان هرچه خواهد می کند ✽
عالمی را در دمی ویران کند ✽ طرفة العین جهان برهم زند ✽ کس نمی آید که آنجا دم زند
درین کلام اشارت ست هر که صاحب تسلیم ست بر مرضی حقتعالی گردن نهاده است
او را بر خلاف رضای او سبحانه قدم نهادن محض کفر ست چنانچه سابق گذشته است چنانچه حضرت
فضیل رضی الله تعالی عنه مدت سی سال هرگز نخندیده است چون پسر او که نوجوان و صالح
بود وفات یافت خندان شد مردمان حواشی نشین متعجب شده از سبب آن
عرض کردند فرمود چونکه بر مشیت او تعالی راضی شدم و او تعالی قدم مرا بر رضای
خود مستحکم داشته است از آن خنده آمده است و هم فرموده است که سالک را باید که هر وقت
در عجز و نیستی مستغرق باشد که حصول مطلب اعلی و مقصد اقصی درین متصور است **بیت**
تو مباش اصلا کمال این ست و بس ✽ تو ز خود گم شو وصال اینست و بس ✽ و هم فرمودند
سالک را باید که خود را هست نداند که این نزد محققان از اکبر الکبائر است وَجُودُكَ
ذَنْبٌ لَا يُقَاسُ بِهِ ذَنْبٌ چنانچه مولینا روم قدس سره فرمودند **بیت** آینه هستی چه
باشد نیستی ✽ نیستی بگزین گر ابله نیستی ✽ و نیز میفرمودند هر کس موجب نصیب ازلی خود در عالم
ظهور کرده است چنانچه حدیث نبوی اَلسَّعِيْدُ سَعِيْدٌ فِيْ بَطْنِ اُمِّهٖ وَالشَّقِيُّ شَقِيٌّ
فِيْ بَطْنِ اُمِّهٖ وارد ست پس فرمودند آن سرور کائنات علیه و آله التحیة والصلوة روزی
بوقت طفولیت در کوه میرفتند سنگی بمجرد دیدن آن حضرت را سجده کرد مردم از سبب
سجده کردن پرسیدند گفت تمامی ملائک و اشجار و احجار این طفل را سجده می کنند چونکه

حق تعالی ویرا این چنین بزرگی عطا فرمود پس ناچار او را سجده کردم و میان محمد یار
منشی که در حضور انور نشسته بود گفت ابوجهل که اسم او ابوالحکم در زمان جاهلیت بود
شتران اعرابی را بزور و تعدی غصبیده بود و موجب مصلحت و مشورت در جناب سالتمآب
علیه و اعلی آله افضل التحیات و اکمل الصلوة که هنوز طفل بودند برای خلاصی شتران خود وساطت طلب
کرد آنحضرت علیه السلام فرمود که وی باین جانب عداوت میدارد چگونه بگفته من خلاصی شتران
تو خواهد ساخت پس آن اعرابی الحاج تمام نمود بعد ناچار گشته بجانب آن رفتند ابوجهل بمجرد
دیدن آنسرور علیه السلام باهر دو پا برخاست دست بسته آنجناب معلی عرض کرد که درین جاب
بتوجه تشریف آورده اند فرمودند که بنابر استخلاص شتران این اعرابی آمده ام گفت تا شتران
ویرا خلاص کردند بعد از مراجعت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام حاضران را از
موجب اعزاز و تسلیم متعجب شده مسئلت نمودند با آنکه پیشتر ترا باین طفل عداوت بود چه
وجه است که امروز چندین تعظیم کردی و منقاد و مطیع امرش شدی گفت چون که نزد من
آمده است دو شیر بر هر دو دوش او دهان کشاده مرا بیم نمودند از ایشان مرا هیبت چنان مستولی
گشت که اگر بمقدار تار موی در عزت و فرمانبرداری ان قصور کردمی گردن من شکسته کردندی
بعده فرمودند روزی حضرت بایزید بسطامی قدس الله سره السامی در صحرا میرفت چون
بموضع قریه خرقان برسید متجسس و متوقف گشت و از آن وجه پرسیدند ش گفت
از اینجا شخصی پیدا خواهد شد که نام او ابوالحسن خرقانی باشد بعد از وفات من به
چندین سال و بر سر تربت من آمده مستفید خواهد شد چنانچه مولوی معنوی گفته و
فرمودند که میان احمد ملقب به دوده واله مادر حضرت قبله عالم را رضی الله تعالی عنه میان
دیگر زنان دید و بطرف ایشان نگریستن گرفت زنان گفتندش ای درویش چرا بروی
زنان بیگانه می بینی این امر بحال درویشان غیر مناسب تر است گفت بدیدن شما
هیچ مطلبی نیست ولیکن در شکم این دختر شعله نور الهی است که بروش معلی پرتو آن نور متجلی
و تمام عالم بنور او منور گردد بسوی آن می بینم حاجی خان کاتب که از مریدان راسخ الاعتقاد
حضرت من بود عرض نمود که این غلام از حافظ ناصر الدین که از خلفای و عشاق حضرت قبله
عالم بودند باستماع پیوسته که روزی ملای صاحبه والده حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنها
را برای پرسش دوا و معالجه آن در بر خود گرفته بست که دام زن که معالج طفلان بود میرفت

میرفت میان محمد ماه علیه الرحمة در اثنار راه به مائیصاحبه ملاقی گشت گفت ای مائیصاحبه
مرا به زیارت این طفل مشرف کن چونکه بزیارت مشرف شده باعث تحمیل آن پرسید
مائیصاحبه وجه آنرا پیشش هویدا کرد گفت این را بخانه خود باز بر که این طفل اهل شرق و
مغرب را معالجه خواهد ساخت به علاج کس این را حاجت نیست پس حضرت من فرمود که میان محمد
متوطن هانسی بود گاه گاه برائی زیارت حضرت قبله عالم رضی الله عنه در آن ملک می آمدند اتفاقاً شبی
در شهر فرید گذاروند پیش ایشان رئیس بلده مذکور آمد و برای پرسیدن ترکیب کیمیا با وی
بسیار تکلیف رسانید گفت علی الصباح آنچه بتو رسانم خلقت عبرت خواهد شد گفت ما شنا
کان و ما لم یشا لم یکن و مانند معمول بغیر پریشانی و اضطراب بخواب رفت مگر فقیران دیگر
که همراه وی بودند خوف تمام لاحق گشت و قرار نه گرفتند چون نیم شب گذشت از غیرت
الٰهی میان ایشان مخاصمه و قتال بوقوع آمد حتی که بعضے کشته شدند و بعضے مجروح چون
حضرت قبله عالم رضی الله عنه آواز تفنگهار ایشان بشب شنیده بودند بامدادان آدم
خود را بنابر خبر دریافت نمودن روانه نمودند در اثنار راه بمیان موصوف ملاقی گشت
و او را گفت کجا میروی وے حقیقت باز نمود گفت همراه ما مراجعت کن من پیش
حضرت ماجرائی ایشان خوب طور بیان خواهم کرد چونکه بجناب حضرت قبله عالم رضی الله
تعالی عنه آمد گفت غریب نواز آن سگان بایکدیگر منازعت نمودند همون شور و شغب
بود بعده حضرت من فرمود آنروز معامله ریاست ایشان کم شد پس محمد یار مذکور گفت
که قاضی نور احمد در باب عملیات بحد کمال دسترس داشت شخصے پیش وے آمد و عرض
کرد که نزد من کیمیا هست باید که به وقت فراغت آنرا از من آموختن خواهند نمود همون وقت
به جانب صحرا روان گردیدند آخر در سایه درخت کنار نشست آورونده او را گفت که برین درخت
صعود کرده بجنبان تا ثمره خود فرو ریزد همچنان کرد و آنچه از برگها و میوه ها از ان درخت فرو افتاد
همه زر خالص بود پس حضرت من فرمودند این همگی رهزنان طریق حقتعالے اند که بغیر جستجوے
حقتعالے کوشش نتوان کرد چنانچه مردے محمود نام صاحب درد که در قریه نوشهره سکونت داشت
خوش گفته است هندی سبھے گلان چھٹکے ڈھونڈہ محمود وہیں وال لوڑن ۹ بینے
از تمامی کارها دامن طلب کوتاه نموده هر چه تمامتر در جستجوے حقتعالے سعی توان نمود زیرا که کل
شئ هالک الا وجهه چنانچه مولوی جامی قدس سره السامی فرموده است رباعی اے خواجه

داگر مال و فرزندست * پیداست عمر بقایش چندست * چیزے کہ بمردگی جدا خواہی شد از دو
آن بہ کہ بہ زندگی جدا باشی ازو * رو دل بہ کسی دہ کہ در اطوار وجود * بو دست ہمیشہ با تو خواہد
بود * چون بہادل خان ثانی مرحوم مسجدی بر موضع مسجد سابقہ کہ آنرا میان برخوردار چاکی
مرحوم ساختہ بود بنا بر تقریب حضرت من تیار کنانید حضرت من برائی آدائی صلوہ دران
مسجد متصدع گشت بعد از مرور دو سہ روز فرمود آن لذت نماز کہ در مسجد سابقہ پیدا شدی
درین مسجد نمی آید این امر بیجا بظہور پیوستہ بعضے کسان گفت بجا ست کہ درین
عمارت نقود از وجہ حرام صرف گردیدہ ہست بہ خلاف مسجد سابقہ کہ بردی مبالغ از وجہ
حلال مصروف شدہ بودند پس حضرت من فرمودند ہمچنین ست بلکہ براین مبالغ از وجہ کسب
خود مصروف اند ازانجا کہ او سبحانہ تعالی بجانب ما ہرچہ حرام ست نمی فرستد زیرا کہ اگر اصل توکل
ویران مبالغ باشد او تعالی بسمت متوکل چیزے از وجہ حرام نرساند و در تکلیف عمارت مسجد در
طبع مبارک ملول خاطر شدہ فرمودند این چنین عمارتہا در شہرہا میباشد و این قریہ ہست و لشکر یا
عمارات قریہا خرابی مینمایند مگر خیریت آنچہ خرچ میشود بانی را خیرات ست پس فرمودند اگر
اہل دنیا را لوجہ اللہ صرف کند باوجود آنکہ اورا بادے علاقہ حبی بودہ باشد از علو ہمتی او ست
بخلاف درویش کہ اورا از وجود دنیا بار گران بر خاطر باشد و در ایثار آن فرحے نک
و خور پذیر گرود بلکہ نزد مش ہمچون دور کردن نجاست از جامہ پلید مقرر ست بعدہ این بیت
فرمودند **بیت** تواضع ز گردن فرازان نکوست * گدا اگر تواضع کند خوئی اوست * مراد از
تواضع ایثار دنیا در راہ حقتعالے داشتہ اند و از گردن فرازان دنیا داران و از گدا درویش
سائل از جناب ایزد تعالے از گدا در گدا بادشاہ ہست و نامش گدا ست مراد داشتہ اند
یعنی اگر دنیا داران دنیا را در راہ حق سبحانہ و تعالے صرف کنند نیکوست بخلاف درویش
از آنکہ اورا قطع از ماسوائے او تعالے حاصل ست خاصہ از دنیا کہ نزد او جیفہ مقرر ست
از خود دور کردن آنرا خود عادت اوست و ہرگاہ کہ درد وگران خورد و کلان را تمام
روز در تاب آفتاب و گرمی ہوا در کار مشغول شدہ و در آمد رفت سرعت ایشان را مشاہدہ
نمودند میفرمودند کہ این ہمہ قوت از سبب قوت حلال ہست کہ او تعالی شان قوت وجہ حلال را تمام
برکت و قوت دادہ ہست چنانچہ حضرت سلطان ابراہیم ادہم البلخی رضی اللہ تعالی عنہ مردے را
در ریاضت و عبادت زیادہ از خود دید و از عدم قبولیت آن متعجب گشت از خدا تعالی خبر کردہ شد کہ این کس از

لقمهٔ حرام قوت یابد عبادت آن نامقبول ست کقوله تعالی الیه یصعد الکلم
الطیب والعمل الصالح یرفعه از کلم طیب اعمال حسنه و از عمل صالح که رافع دعاء
آنها بجناب ایزد و تقدس ست لقمه از وجه حلال مراد داشته اند بایکه او را از طعام خود که بسرام
فروشی ست میداده باشی پس حضرت او را از خوردن طعام سابقه منع کرد امتثال امر ایزد تعالی
کرد پس از برکت حلال و ایام معدوده از واصلان الهی گشت پس فرمودند شیخ مشاطه
مرید ست یعنی چنانچه مشاطه عروس را آراسته سزاوار صحبت شوهر خود سازد و مانند این
شیخ ظاهر و باطن مرید را بشریعت پیراسته مستحق صحبت محبوب حقیقی گرداند پس فرمودند
چنانچه پادشاهان دهلی با وجود حشمت و شوکت سلطنت دو مطبخ میداشتند یکی ظاهر که در
طعامهای هر قسم می پختند و دیگر مخفی که در وی نان و سبزه که مردان از کفش و کلاه دوزی
و زنان ایشان از کتابت کلام الله بدست می آوردند پخته کرده طعمه خود
می کردند از برکت حلال خواری ریاضت و عبادت ایشان مقبول و تمامی از و
اصلان حق گشته بودند روزی پیش شاهجهان سائلی آمد چیزی طلب کرد شاه بر سفره
نشسته بود او را یکی نان بروی سبزه نهاده از پیش خود برداشته حوالهٔ او کرد چون سائل
آنرا گرفته بیرون شد یکی را از امرا بوجهی اطلاع گشت او را عوض آن نان و سبزه
چند هزار مبالغ نقد داد و آن نان خود گرفت و هم فرمود اگر بر دروازهٔ ایشان کسی
سوال کردی اهل پردهٔ ایشان هرچند از حروف مفردات نوشته حواله او بنمودندی دیگران
آن مقدار روپیه ها او را داده خرید میکردندی و کلام الله که ایشان بدست خود نوشته وقف
خانقاههای مشایخ چست کرده اند تا هنوز موجود اند و فرمودند از جهت مبارک ایشان ست
با وجود غلبه انگریز اولاد آنها خوش معاش و باعزت میگذارند و هم فرمودند آدمی را هیچ
دشمن صعب تر از نفس اماره نیست از آنکه هر خصم بمتابعت و تملق منقاد و مطیع
گردد و بخلاف این دشمن که در متابعت و پیروی قوی تر گردد و او را سرنگون در
عصیان بیندازد و آدمی را چیزی از حیات خود عزیز تر نباشد چون غلو گیرد حیات خود
در پیروی آن بر باد دهد چنانکه قاتل ساون مل ناظم ملتان نفس او را بران آورد
که دل از حیات خود برکنده مرتکب آن امر گردید و دیگر وجه آنکه دشمن از غیر آن وقتی
ملاحظه باشد دون وقت دیگر و از نفس هر وقت بلکه تا دم حیات لحاظ و خوف باید داشت

وہر آن در جنت آدمی موجود نیست و این کلام حضرت من بر معنی این حدیث
مبارک اَعْدَا عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِيْ بَيْنَ جَنْبَيْكَ دلالت می کند پس فرمودند از ان
رہزن کسی نجات یافتہ ہست کہ برخلاف آن مرضی آن گمرہ ہر وقت بستہ باشد یعنی نفس را
سرکوب دایم خوار دار یعنی تا توانی دورش از مرادش دار و روزی حضرت من پیش علما
حواشی نشینان گفت کہ در رویا خود را دیدم کہ در زیر ہر دو پای من مصحف حمید قرآن مجید
ست بروی استادہ ام تعبیر این خواب چہ باشد ہمگنان در تعبیر این خواب فرماندند
پس مولوی محمد سوکری علیہ الرحمۃ کہ عالم متبحر و متدین بود طلب نمودند و پیش آن
اظہار فرمودند مولوی صاحب خدمت بجا آوردہ گفت بشارت باد زیراکہ مصحف شریف
عین شریعت ست ہر دو قدم ذات مبارک بر جادۂ شریعت در جمیع ازمنہ مستحکم اند و
بودہ باشند پس این تعبیر نادر در فکر و دانش ہر کس پسند آمد حضرت من فرمودہ ہست
از اولاد اہل اللہ بہر طور کہ بودہ باشد ادب کردن لازم و واجب ست و وقت ملاقات
آداب و رسوم تعظیم آن نگاہ باید داشت زیراکہ محا با را با آباء و اجداد وی بجناب الٰہی تمام
مرعی باشد و ایشان پس پشت اولاد خویش معین و مدد بودہ باشند و مقرر ہست چون یکے از
ازیشان بنا بر ملاقات کسی میاید آن مقبول از سینہ مرقد خود برآمدہ مشاہدہ مینماید کہ این
کس بوی چہ طور تعظیم ولد من بجای آرد چنانچہ یکے از سجادہ نشینان حضرت بابا صاحب
گنجشکر را رضی اللہ عنہ با شکوہ و شوکت تمام از قریہ گذر افتاد دران قریہ یکے از اہل
معنی سکونت داشت و او صاحب یک صد و چہل سال عمر بود با استماع این خبر استقبالش
فرمود بر سر راہ وے متمکن گشت چون او آمد با آن حشمت و شکوہ از انجا گذر نمود و
درویش وجہے التفات نہ ساخت پس آن فقیر پاے مرکب آنرا بوسیدہ بازمراجعت نمود
حاضران در ملاقش او فتادند گفت ہمگی سجادہ نشینان چشت اہل بہشت کہ اصلاب این گروہ
انتظار این امر میبرند کہ این شخص چہ طور عزت بجا آرد و چونکہ من بیچارہ را بآن رسانیت نمود
ناچار شدہ این چنین خدمتے بجا آوردم چون درمیان صاحبزادہ مہاوری دام برکاتہم بوجہے
نزاع واقع شد فرمودند کہ این فقیر را از قاضی صاحب و حافظ صاحب رضی اللہ تعالی عنہما
آسو خنگی شدہ باوجود این کہ از خیر اندیشان از اولاد حضرت عالم رضی اللہ تعالی عنہ بودند
از تلویث رما بجہت عباذ باللہ و مصئون و پاک چون درمیان ایشان ہنگام منازعت

آمدند صاحبزادگان ساکن بهار شریف به قاضی صاحب بددعا می فرمود وساکنان
تکهیر حافظ صاحب را بدعائے شر یاد مے فرمودند چنانچه درمیان خانواده اچه متبرکه
خصومت واقع شد هردو فریق بجناب قاضی صاحب رضی الله عنه رجوع به عدالت شریعت
غرا نمودند چون یکی از ایشان بموجب شرع کاذب گشت ازان موضع نقل کرده برخانقاه
متوقف گشته هر روز بوقت تلاوت وختم قرآن مجید بددعا بحق ایشان مسلسل میکردند
ازآن جهت از وصیان آمدن صاحبزادگان خود ودیگر خانوادها ترک کرده شد وهم فرمودند
برائی زن نه پیغمبری ونه قضا درمعاملات ونه بیعت ونه سجاده نشینی ثابت شده است
باوجود این که میان حاجی شیخ احمد مرد صالح ومستحق سجادگی بود پادشاهی خراسانی طمع
دنیا دون کرده زنے را بر مسند سجادگی حضرت بهاؤالدین زکریا رضی الله تعالی عنه مقرر
ومسلط نمود ازان روز باز در حکم بادشاه مذکور خلل هویدا شد ازآن که بعضے از مردمان
آن حضرت را مشاهده کرده که از مرقد پاک تا صد بیرون آمده می فرمودند که این سگان را
بزنید وبرانید وزنان بر مسند سجادگی اوشان به حکم او نشسته بودند وقتیکه بنابر تقریب زیارت
حضرت قبله عالم قدس سره از سبب در حین آمدن ورفتن در ملتان اتفاق میشد بمجرد
استماع زود آدم را پیش من فرستادندے گفتی که ما یان مذهب شیعه سید ایم در شب هنگام خواب
زود چراغ روشن شده پس کشته می بینیم تعبیر این خواب باین جانب هویدا در روشن
نمائید دو سه مرتبه بعذر وحیله دفع کردم ولیکن ایشان اکتفا نکرده باز فرستادند پس ناچار شده
گفتم این چراغ روشن ایمان شماست ومردن آن که دیده شود علامت سلامت آفت
از ما نکه بزبان خود از انحراف مذهب اهل سنت وجماعت وبرگزیدن مذهب شیعه مضرت
شده آید ونیز میفرمودند که یکے خراسانی درخدمت حضرت من مشرف گردیده مشغول بیاد حق
گشت واگر ازوی کسی پرسیدی که مرید کیستی همواره درجواب می گفت که من مرید نصرت
هوتم روزی گفتمش با آنکه بیعت تو به حضرت قبله عالم وعالمیان ست چرا این جواب میدهی
که من مرید نصرت هوتم گفت من در دغه شتران تیمورشاه بودم چون از شامت اعمال
خود نصرت مذکور در زیر غضب الهی آمد ویرا بمعه قبائل بادشاه مسطور ماخوذ کنانید در تقریب
سکان شتران در بلده کابل محبوس فرمود خیمه ویرا محاذی خیمه اهل پرده ان منصوب
کردند هر روز ملازمان شاهی آمده پرده انداز خیمه نصرت مذکور بلند کرده بسته کرده

میکرد بعد مرور چند ایام از بیوفائی دنیا نصیحت ماخود اندیشیدم کهنه مشغولی باسور دنیا
واهل آن شرار خیزان عبث آنچه در خانه خود داشتیم بر عیال و اطفال و فقرو مساکین
قسمت نموده از همه پدرود کرده برائی طلب خدائیتعالے باین طرف انسان روانه گشتیم که بصحبت
کدام درویش مشرف شده بیاد حق سبحانه و تعالی بوساطت آن بقیه عمر نموده آید
اکنون بنیک اختر این جا رهبری ساخته تا به مقصود خود پیوستم پس فرمودند تا آنکه زنده
ماند بکار خود مشغول بوده بر آستان مبارک حضرتم جان بجان بخش تسلیم کرد فرمودند
اگر فی المثل کسی را زنده در گور کنند و دران جا مقدار دوازده سال موجب اعمال خویش
از هر قسم انواع عقوبت را مشاهده نمایند پس ویرا بدنیا باز گردانید بغیر هدایت ایزدی
از فرمانبرداری نفس اماره باز نه ایستد چنانچه نصرت مذکور بعد از چند سال انواع عقوبت
را معائینه ساخته ازانجا مخلصی یافته در ملک دیرجات که سابقا آنجا ریاست داشت
از پادشاه سرفراز شده باز مراجعت کرد زیاده از سابق به اعمال ناپسندیده مشغول
گشت در مواخذه آمده و همانجا به مرد بیت تو مشو مغرور از حلم خدا • دیر گیرد سخت گیرد مرترا
روزی اسلام خان از جانب بهاولخان پیش حضرت من حکایت نقل میکرد و میگوئید چونکه از
شیخ کامل و مکمل میدارم و هر کار و عمل که میکنیم مزاحم نیست فرمودند مرا ن سر تمامی پیران و مشائخ
آن سرور کائنات خلاصه موجودات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات بایاران سفر مودند که من
مانند آن کسی هستم که در موضعی در آید و اهل آنرا از دشمنان بیم کند آنکس که او را صادق
نگاهداشت و خبر او معتمد گشته بگوفته او گریزشد از سر دشمن امین گشت و آنکه ویرا کاذب داشت
بر گفته او کاربند نشد از دست خصم خراب و ذلیل گشت وَمَا عَلَيْنَا إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ یعنی
نیست بر ما الا رسانیدن احکام شرع هویدا اللامر و نواهی هرکه بصدق دل قبول کرد و
بر آن عمل نمود از شر نفس و شیطان و از خزی دنیا و عذاب عقبی نجات یافته هر قدر که
در قبولیت و انقیاد آن تفاوت ورزیده است آنقدر در دست نفس و شیطان اسیر و در عناء
دو جهان مبتلا گشته پس چه جاے دیگر کس است هر کس را موجب متابعت شریعت بهره مندے
حاصل خواهد شد و بدون آن حصول سعادت دارین از محالات است چون سالے ملخ در ملک
سنگهر آمده بدامن کوه بیضه ها نهاده رفت بعد از ایام معدوده از انها بچه ها بیرون
آمده مزروعات و گیاهها را خوردن آغاز کرد مزارعان تضرع و زاری

شده مثالب یکدیگر و عزیزان او آمد و رفت مینمودند و این امر را بچشمان خود معاینه م

بجناب حضرت من بسیار کردند از انکه سابقاً گیاه و مزروعات مردمان را تمام تلف
کرده رفته بود حضرت من فرمود یک آثار غوزه سر من حصه حضرت قبله عالم رضی الله عنه
معین نمایند امید که از برکت شیخ من این حادثه دفع بشود به مزروعات ازان آسیب نه رسد
حاضران تسلیم کردند و غائبان هرکه نزد حضرت من آمده نذر مذکور برخود مقرر کرده میرفت اگرچه
در زراعت کسی می آمد بامر الهی نقصان نمی نمود بعد ازین بدر رفت و هیچ چه سوای خوردن
گیاه مزروعات را ازان ضرر نرسید و آنکس که خود را مستغنی ساخت کار مزروعات او را تمام
کرد روزی شیخ من ادام الله برکاته از احوال زراعتها استفسار فرمودند گفتند الله تعالی از
برکت دعائی ذات مبارک و نذر حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه در ملک سنگهر از مزروعات
آن کسی که هرکه بصدق دل نذر مذکور مقرر نموده بود در حفظ خود مامون داشته مگر در بلادها
اطراف آفت مذکوره زراعت پنبه و سنگ را تلف کرده کسی از میان مجلس گفت امیدست که ادای
وایفا نظر معین مذکور بوجهی قصور نخواهد شد حضرت شیخ من فرمود که اگر کسی را در ادائی
آن قصور کرد ایشان را طاقت مجادله گرفتن هست این مردمان چیز خود را بگذارند چنانچه
سابق ازین مردی تاجر خراسانی که پانزده هزار تنکه و طلا رزبین در اثناء راه گم کرده
پیش من آمده دعا طلبی نموده برد مبلغ پانصد روپیه طلا ر نذر حضرت قبله عالم رضی الله تعالی
معتقد کرده رفته بود بعد از سال تمامی مال خود بدستش او فتاد و از دادن تعین مذکور
معرض شده به وطن خود مراجعت کرد در اثناء راه و در دان تمامی آن مال و متاع را تاراج
کرده او را هم به قتل رسانیدند و چنانچه مردمان کلالان سکنه ملتان که ده هزار روپیه ایشان
گم شده بود نزد من آمده طالب دعا گشته پنجصد روپیه نذر حضرت من مقرر کرده بودند بعد از
وجود شرط ایفا تمام مشروطه نکردند پس در عرصه عنقریب آثام و نشان ایشان نماند همان
مال و متاع نصیب دیگر کسان گشت حضرت شیخ من فرموده است که التجا و تکیه حضرت
حق سبحانه تعالی باید کرد نه بغیر او زیرا که او تعالی شانه قدیم ست و تکیه و التجا قدیم را دفا و بقا
باشد هرکه بروی اعتماد کلی نهاده است او را گاهی از دست خود ندهد و درین اثنا یکی از حاضران
گفت تکیه و التجا بجز ایشان ملاحظه از حال با بخاصان او باید کرد چنانچه ابراهیم خلیل الله صلی الله علی
نبینا و علیه السلام در وقت انداختن آن در نار حضرت جبرائیل علیه السلام آمده گفت اگر ترا کدام
حاجت باشد بگو حضرت فرمود بتو حاجتی ندارم و با آنکه دارم با و گفتن حاجت نیست که بغیر گفته من خود

میداند ازین سبب حق سبحانه وتعالی را بروی رحمت آمد وفرمود یَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا
عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ چنانچه هندو در کوهسار صرهٔ مبالغ در کمر داشت واز طرفی بخانه خود میرفت
اتفاقاً دزدان او را در گرفتند واز راه گردانیده بصحرا روی آورده بایکدیگر گفتند که این هندو را
بموضع ناپدید خواهیم کشت که هرگز اثرش نماند واز قصاص باز خواهیم رست چون هندو سخن
ایشان را بگوش بجناب حق تعالی به خاطر ملتجی شد و الحاح تمام کرد فی الجمله بر سر آبی رسیدند
یکی از دزدان از غلبه تشنگی شمشیر خود بر شکم نهاده آب همچون جانوران خوردن گرفت بامر
الهی شمشیر از نیام بر آمده واز شکم او درگذشت وهمگی روده‌ها بیرون بر آمدند آن هندو دانست
که حق تعالی دعا این عاجز بدرجه اجابت فرموده است اکنون جوانمردی باید نمود یکی خنجر بدست
آورده دزد دیگر را بزد چون دزد بمرد شمشیر آن کشته بدست آورده بخانه بسلامت رسید
وتکیه غیر او تعالی حادث است وحادث وباقی بایکدیگر متناقض اند پس تکیه نشاید وهر که تکیه و
معتمد وملتجی بوی گشت خذلان ونقصان یافته است چنانچه قصهٔ حضرت یوسف علی نبینا علیه السلام
مشهور است چونکه تکیه بغیر او تعالی کرده بود از غیرت این هفت سال دیگر حق سبحانه وتعالی
او را در زندان خانه مقید داشت ومقرر است که خاصان را فی الفور مواخذه میفرماید چنانچه
حضرت یعقوب علی نبینا وعلیه السلام از جهت فروختن عبد بغیر مادرش داغ فراق یوسف
علی نبینا علیه السلام بر دل وی نهادند همچنان اهل نسبتی را چنانچه سگی ماده در رهگذر اهل
نسبت که از خانه بجانب وی آمد بچه‌ها میداشت وخلق را آسیب میرسانید حکم کرد
تا در آن وقت که از بچه‌ها پهلو تهی گشته بنا بر گشت کول میرود آنها را بر داشته از انجا دور
انداختند هرگاه که در آمده دران موضع بچه‌ها را ندید مضطرب گشته بهر جانب فغان کنان
گردید ازانجا که او تعالی شانه عادل وغیور مطلق است دران ساعت پسر آن درویش را
از نظر مردمان گم گردانید ازین معنی درویش بسیار اضطراب وپریشانی بهم رسید بجناب
حق تعالی بنا بر دریافت آن پسرک به تضرع وزاری بسیار متوجه گردید پس از جناب الهی عتابش رسید
که چرا بر سگ کمینه در مفارقت بچه‌ای وی ترحم نکردی تا باین زحمت گرفتار گشتی پس نادم
گشته بچه‌ها را تا وطن رسانید وهمان وقت پسر او یافته شد پس این کلام فیض نشان معنی ارحموا
بلکه ارحموا ترحموا دلالت میکند ونیز هرگاه که مصاحبان وامیران را شفقت
مراعات بر اهل دنیا اعتنا داشد اکثر خرابی ایشان از ان اهل دنیا بظهور می آید چنانچه بهاو تعالی

کلان را نقل میکنند که وقت شب بر سر کهرام مبرو سومرجا چرکه هرد و امیرهوا خواهی و بودند
و آتش افروختی و ایشان خواب مینمودند آخر الامر ایشان از سبب اعتماد غیر حق جل و علا شانه
وی خرابی نحوی دیدند که مدت مزید محبوس ماندند بعده کشته شدند و در جای مدفون گشتند که گور ایشان کسی
را معلوم نیست و بعد آن نصیر کورکیچ که اعلی و اعظم امیران صادق محمد خان بود او را هم تغییر
مینمود که آن هم شربت پشیمانی از دست خان موصوف نوش کرد و قبرش هم غیر معلوم
تمام فرمودند که هنگام شب در در پردو بر مکان بلند در وظیفه نشسته بودم شخصی در زیر
آن استاده دیدم از نام و نشان وی پرسیدم گفت که غلام شما ام پنداشتم که بهاولخان
خورو ست پس به جهت اعزاز آن استاده گشتم و در زیر آن موضع رفته پیش وی آمدم و گفتم
که آمدن شما به خیر ست گفت که در گلو جامه انداخته استاده ام که محمد یعقوب را فرزندیت دعا
فرمائید که حق تعالی جل شانه او را پسر ارزانی فرمائید و خان مذکور همواره میگفت که هنگام مردن
پدرم محمد صادق خان مرحوم در خانه ام زیاده از مبلغ بست روپیه موجود نبود و نشستن خود بر مسند
عیش و عشرت و کامرانی قائم مقام پدر خود بخدای تعالی و حمایت محمد یعقوب منسوب کردی چونکه
نامبرده را بر محاباشفقت خان موصوف اعتماد کلی بود عاقبت الامر چند ایام به مصیبت زندان
گرفتار شده در موضع غیر معلوم مدفون گردید آورده اند که در موضعی که اول مرتبه او را دفن کردند
چون از انجا بوقت شب بحسب گفته خان موصوف خارج کرده پیش آوردند به دشنام
لقب نمک حرام سرفرازش نمود و حکم کرد که در موضع مذکور باز دفن کردند و دیگر حکایات مانند
این و فرمودند که بهاولخان کلان میگفت آنکه گوید که اهل دنیا در عیش و عشرت زندگانی مینمایند
دروغگو ست زیرا که هر وقت خائف و ترسان باشند از هر کس چه در خوردن و آشامیدن
و خفتن و غیرها بعده فرمودند که این امر بجا ست که در بعضی اوقات از خاصان خود ظهور
بی وفائی می بینند چنانچه دارا از خاصان خود کشته میشد و فرمودند که بهاولخان کلان
مرحوم در بعضی معامله جاگیرات حضرت صاحبزادگان بهاولپوریان بندش نمود و قاضی صاحب
و حافظ صاحب رضی الله تعالی عنهما این فقیر گفتند که شما نزد خان مذکور رفته سرانجامی
معاملت صاحبزادگان خواهند نمود و کار به تلافی و نرمی خواهند کرد این فقیر گفت که تلافی
دولتمندان از من نخواهد شد مگر شما خواهید رفت آخر الامر بعد از گفتگو اتفاق روانگی
فقیر مقرر گشت چونکه خان موصوف از نوشته کاردا ران خواه از نوشته واقعه نگار هم

مطلع شد بسمت ہرکاردار پروانہ بنابر خدمت گذاری صادر شد بعد از طے مراحل چون
بر ہزارہ والہ اتفاق منزل او فتاد کار دران جا در خدمتگاہی حتی الامکان سعی بلیغ نمود
علی الصباح از انجا سواری نمودیم ہمان روز خان مذکور از ولاور سواری کرد بنابر ملاقات
فقیر در احمدپور وارگشت چون نزد فقیر آمدہ بغلگیری کرد تپش حرارت بدنی آن باوجود ثیاب
وجامہ جانبین بمن محسوس شد وچہرہ او ہم مبدل وبرلبہا ودندان گرد انگیختہ بینمود
چون بمکان مراجعت نمود از مولوی غوث بخش کہ محرم راز او بود پرسیدم کہ
ہیئت خانصاحب پیوستہ بدین نمط میباشد یا امروز گفت دی روز کہ خبر آمدن ذات
مبارک در احمدپور رسیدہ بعد از عشا از انجا سوار گردیدہ برائی شرف زیارت
ذات عالی روانہ شدہ است چون بر چاہ مرانہ رسید یکدفعہ کواغذ متضمن روانگی افواج
شاہی از خراسان باین طرف از قاصد در رسید وخانصاحب خاصہ نشستہ بود وہمان کواغذ
مطالعہ ساختہ بعدہ این گونہ تغیر مزاج وہیئت با ولاحق گشتہ بعدہ فرمودند اگر اہل دنیا
را در ظاہر عیش وعشرت وکامرانی میباشد چون غم والم مانند کوہ بر ایشان طاری شود
تمامی لذات را فراموش نمایند وآن عیش وعشرت وجاہ دوانی بی زوال ست کہ مرد درویش
راست پس بار دیگر کہ برای ملاقات این فقیر آمد بعد از سکالہ ومحاکات حکایت عسرت لنگر حضرت
قاضی صاحب رحمۃ اللہ درمیان آوردہ گفت کہ شما دعا خیر بکنید کہ عسرت لنگر ایشان دفع
گردد در جوابش این بیت گفتم بیت جہان پر سماع ست مستی وشور ولیکن چہ بیند
در آئینہ کور چون این بیت را از من استماع کرد برخاست وروان شد پس مولوی
غوث بخش را گفت مرا از مزاج جلالیت امتزاج این درویش بسیار ترس وہیبت آمدہ است
آنچہ مدعا ومقصود است باو رسانند کہ بخوبی از ینجا روانہ گردد پس بحصول تمامی مدعا
برخانقاہ مبارک سیدیم سوری خانصاحب مجیب ہا ولنجان دام اقبالہ برخانقاہ مبارک حضرت من
قدسنا اللہ جلشانہ بسرہ الاقدس ملاقات نمود وبحصول دولت اقدام بوسی مشرف گشت اورا مرقد
پاک حضرت قبلہ عالم رضی اللہ تعالی عنہ بہمراہی محمد بربدیہ بہ طلب دعوات وافیات برائے
برآمد حاجات صوری ومعنوی وعطار دستار سرفراز ساختند چونکہ نزد صاحبزادگان کہ
در حجرہ حضرت صاحبزادہ کلان میان نور احمد حبیب رضی اللہ تعالی عنہ نشستہ بودند آمدہ
شرف اقدام بوسی محصل کردہ بنابر تعزیت حضرت صاحبزادہ میان غلام نبی مرحوم ادا

نموده پشت حضرت من روی بجانب صاحبزادگان کرد فرمود چونکه پدران از جهت
عداوت میان عبد الصمد را شهید نمودند با آنکه لشکر بها و لخان کلان که یکی از مریدان
حضرت من بود بر عرصه دو سه میل در مبارک پور نشسته بود از اینها چیزی نشد فی الاصل
تصرف حضرت قبله عالم رض بود ولیکن در اسباب ظاهر زمره علما کمر همت بسته آن با بکلان
را باوجود این که مقدار دوازده هزار بودند مخاصمه و مقاتله نموده از ملک خود بدر کردند
والا در دل آن خبثیان این بود که هیچ صاحبزاده را از خورد و کلان نخواهیم گذاشت
و درین حکایت رمزی بصاحبزادگان بود که سابق ازین در کاربار علما قصوری نموده
بودند بعده روی مبارک خود را بجانب خان موصوف کرده فرمودند ترا از امری در خاطر
من قبولیت ست از سبب آن هر کار ناشایسته که از تو صادر گردد بر داشت آن
نموده آید آینده هم امیدواری ست که آن قبولیت هرگز نه خواهد رفت و آن این ست که
چون پدر تو صادق محمد خان مرحوم نصیر کوریچ امیر خود را با آنکه حضرت قاضی صاحب میان
محمد عاقل چیوبه بر قرآن شریف مهر خود کرده از ملک ایران اورا آورانیده بودند
بودند خان مذکور را از کشتن آن ممانعت فرموده بودند پس قاضی صاحب همدران
شهر احمدپور نشسته بودند که او را کشته ساختند و تو که شجاع خان محمد مقبول نور محمد را سابق
از آمدن من کشتی شاید که بعد از رسیدن آنجا اگر ترا ممانعت کردمی و از تو این فعل صادر
شدی اگر آنقدر صبر و حوصله که حضرت قاضی صاحب کرده بود از من بوجود آمدی
فبها والا پس نقصان بجانب من راجع گردیدی چنانکه سابق ازین درین باب بیان نموده
نالایق بزور که از خان مذکور صادر شده بود و حوصله کردن حضرت قاضی صاحب حکایتی فرموده
بودند بزرگی با یکی از اهل دل علاقه مریدی داشت اتفاقاً او را دشمن صعبی نمود بر دو ظفر یافت
و ویرا به کشت پس آن مملکت بر وی مسلم شد و از گفته کسان غرض گویان با آن درویش برای
کوچیدن و بدر رفتن از آن ملک حکم صادر گشت پس آن درویش همه وابستگان بجانبی
روان گردید پس به تقدیر آلهی کسی گفتش که این درویش محل امانت و پیر و مرشد آن بزرگ بود
امید که بسی نفائس واسعه که نزد او امانت داشته باشد آنها هم برداشته میبرد و این امر شایان
نیست پس حکم کرد تا فوج از لشکر آن در اثنای راه بایشان پیوسته تاخت و تاراج آنها اشتغال
نمودند پس آن درویش از سواری فرود آمده نشست پیشه سکوت و صبر پیش گرفت دختر

فقیر سه چهار ساله که در پیش او استاده بود چون شخصی از گوش آن گوشواره بزور کندید آن دختر ک نعره بی اختیار صادر گشت پس آن درویش بساط صبر را درهم نوردیده انگشت سبابه نصیب کرد پس بهجر و نصب نمودن آن ثه آن سواران غائم و نه آن بادشاهی نماند و آن درویش از مرتبه سابقه ازین سبب ساقط شد بعد از چندین مدت بآن رتبه بازگشت پس فرمودند کسی درویش نیست که با ایشان دوستی کرده باشد و از ینها دست نخورده باشد حضرت من فرموده است هر که قضا اختیار کند او را قضا آمد که این امر درین زمان تمام نقصان میدارد پس حکایت فرمودند که سابق از آمدن فقیر درین شهر میان محمود نامی عالم بود که خلق الله نزد او برای حل مقدمات شرعیه می آمدند روزی شخصی او را در خواب آمده از قضا منع فرمود او مهر خود شکسته ـــــ از قضا توبه نمود و حضرت قبله من قدس سره میفرمودند که در موسم زمستان بسیار امراض پیدا شود چون زکام و نزله و صفرا و غیره از ان سبب او را ام الامراض گویند و نیز فرمودند که در زمستان جامه پنبه دار برای دفع سرما بسیار خوبست چنانچه الخالق و نیم تنه و لحاف و بعد از ان جامه پشمینه و غیره نیز فرمودند که در زمستان آتش بسیار عزیز است و این حدیث شریف برزبان در افشان راندند اَلنَّارُ فِي الشِّتَاءِ خَيْرٌ مِنَ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ و نیز میفرمودند که حق تعالی از قدرت کامله خویش و نهار پیدا کرده است اگر علی الدوام شب بودی مخلوقات عاجز شدی و اگر همیشه روز بودی نیز مخلوقات در مانده شدی در روز مخلوقات بکار مشغول شوند چون شب در آید آسوده شوند وَمِنْ رَّحْمَتِهٖ جَعَلَ لَكُمُ الَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَسْكُنُوْا فِيْهِ وَلِتَبْتَغُوْا مِنْ فَضْلِهٖ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُوْنَ و حضرت قبله من قدس سره از میان محمد یار باغبان پرسید که حال پسر میان تقی محمد رحمة الله تعالی چه طور است نماز روزه ادا میکند یا نه میان مذکور عرض نمود که غریب نواز من سلامت او نماز و روزه را ترک نموده در کار معاش مشغول است و نیز بدو خرچی بند گرفتار و مبتلاست بعد از استماع این سخن فرمودند سبحان الله چه قدرت کامله حق ست که از کافران پیغمبر پیدا میشوند و از پیغمبران کافر این بیت بر زبان مبارک راندند **بیت** پسر نوح ع با بدان بنشست با خاندان نبوتش گم شد و نیز فرمودند که قصص انبیاء که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است چنانچه قصه قوم لوط علی نبینا علیه السلام والصلوة که بعضی مردم رذاله با

لوطکان بدفعلی نمودند جمیع قوم را حق سبحانه هلاک نمود آل لوط ع را امان داد و قصه نوح
علیه السلام که نهصد و پنجاه سال قوم خود را دعوت نمودی و هر روز قوم اورا
سنگسار ساختندی و جبرائیل علیه السلام از زیر سنگها بیرون آوردندے
چون دید که قوم من دعوت قبول نمے نماید بد دعا فرمودند حق عزوجل طوفان نازل
و همه قوم را غرق کرد و حضرت صالح و هود ع قوم خود را نیز منع نمودند از ارتکاب مناهی چون قوم
ایشان از مناهی باز نماندند حق جل و علا کافران هلاک نمود مگر مومنان را در امان محفوظ
داشت **بیت** هود گر مومنان خطی کشیده سر و بشد باد چون آنجا رسیده تا امت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از اتیان مناهی و ارتکاب معاصی دور باشند و امتثال ما سبب
اوامر نموده و در متابعت نبی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم ظاهراً و باطناً کوشش نمایند
تا محبوب بارگاه حق عزوجل باشد چنانچه قرآن مجید حق سبحانه میفرماید قُلْ اِنْ كُنْتُمْ
تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ یعنی بگو ای حبیب اکرم امت را
اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را پس پیروی کنید مرا در اخلاق و آداب و عبادات
و عادات تا دوست دارد شمارا الله تعالی و نیز فرمودند که بر اشیای دنیا داران
اعتماد نباید کرد که حادث ست بقا و قرار ندارد چنانچه کزلی چاه بی پای باشد و
بر زمین قرار نگیرد و نیز میفرمودند که اگر دنیا دار نیا مد بر پشم و بر سر انگشت باشد
چنانچه شیخ سعدی علیه الرحمة در کتاب خود حدیث آورده است اِذَا رَاَیْتَ الْاَمِیْرَ
بِبَابِ الْفَقِیْرِ فَنِعْمَ الْاَمِیْرُ وَاِذَا رَاَیْتَ الْفَقِیْرَ بِبَابِ
الْاَمِیْرِ فَبِئْسَ الْفَقِیْرُ
و نیز میفرمودند که خیر محمد خان که جانی حضرت قبله عالم بهادر بلی جاگیر داده بود برائے خرچ کردن ایشان و
بعده بهادر تحان کلان آن جاگیر ضبط کرد و حضرت قبله عالم رحمة الله علیه اصلاً در حین حیات وی ای جاگیر نخواستند بسبب
بندش جاگیر مذکور بیان فرمودند که مولوی سکندر و دیگر علما برائے مقدمه شریعت
نزد بهادر تحان کلان رفتند خان موصوف ویر نمود برائے انفصال مقدمه به طرف
حضرت قبله عالم رحمة الله تعالی عرضی نوشت که مضمون عرضی آن بود که یکے عالم نزد
من روانه فرمایند که با علما گفتگو نماید و حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه باز جواب
نوشتند که نزد این جانب این چنین عالم نیست که با علما گفتگو نماید شما را امتثال شریعت واجب

ست چنانچه علمای شرع فرمایند بران عمل نمایند که شما از اکبر شاه کلان نیستید که اکبر شاه
بحکم علمای شریعت را امتثال نموده بود و ما از منصور هم بزرگتر نیستم که او را نیز امر شریعت
را امتثال نموده بردار آمده و از امر شریعت اعراض نه فرمایند چون این جواب باز رسید
خان مذکور جاگیر مذکور را بند نمود و ایشان در کشایش جاگیر مذکور هرگز پروای
نداشتند و نیز می فرمودند که بعد از وصال قبله عالم رضی الله تعالی عنه صاحبزادگان
و حضرت حافظ صاحب محمد جمال ملتانی و حضرت قاضی صاحب محمد عاقل رحمة الله
علیهما این فقیر را برای کشایش جاگیر مذکور روانه نمود چون به خان موصوف
ملاقات نمودم خان موصوف فرمود که ما نیز به حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه
ارادت داریم ما در جواب او گفتیم که از شما امارات و علامات ارادت نه بینیم مثل او را نمودیم که
جائیکه آتش افروخته شود دود برخیزد اگر شما را ارادت به حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه
بودی علامات آن ظاهر شدی بعده خان مذکور جاگیر مذکور را خلاص نمود و نیز
حضرت قبله من میفرمودند که چون اهل دنیا را مصیبتی پیش آید پیش پیر و شیخ
به تضرع و زاری می آید و الا نمی آیند از سبب غرور دنیا از جناب رسول کریم صلی الله تعالی علیه
و آله و سلم جدا و بیزار شوند بلکه در باطن دعوی الوهیت دارند و هیچ کس را مثل
خود نداند و نیز میفرمودند که معجزه رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که
هیچکس از اهل دنیا دعوی الوهیت ظاهر نخواهد نمود و نیز فرمودند که اهل دنیا چشم سفید
و بی وفا باشند و مناسب این حکایت فرمودند که پدر میان محمد یار منشی ملازم مستو خان
بود و خان مذکور او را تعبیر باپ نمودی و چون او را برای کسی معامله بیرون فرستادی چون آن
معامله سرانجام نموده باز آمدی خان مذکور هفت روز شادی کردی که پدر من بخیریت باز
گردیده است در خانه همچنین الطاف و مهربانی نمودے بعد از چند مدت شنیدم
که خان مذکور پدر میان محمد یار منشی را برو را که تنخواه دانیده هلاک ساخت و مے فرمودند
که مولنا روم قدس سره اهل دنیا را به خوب همه یاد نموده **مثنوی** اهل دنیا چون سگے دیوانه اند
دور شو زیشان که بس بیگانه اند + اهل دنیا چه مهین و چه کهین + لَعَنَتُ اللّٰهِ عَلَیْهِم اَجْمَعِیْن +
چیست دنیا سربسر بی سر شدن + و سعی آن کو لعن چون خر شدن + یعنی دنیا داران مثل
خر که لعن را بر پشت بر داشته میرود و هم چنین اهل دنیا در سعی طلب دنیا که مثل

سرگین گلخن ست و اما سرگردان و حیران باشند و قناعت نمائند و دنیا را جمع سازند عاقبت الامر
دنیا را گذاشته تهیدست بیرون روند و حضرت قبله من قدس سرہٗ میفرمودند که چیزے که کسی را در
ازل قسمت شده است میرسد و اگر قسمت نبود نصیب نشود چنانچه سلطان سکندر که آبحیات
او را قسمت نبود هر چند سعی نمود و خضر علے نبینا علیه السلام را رهبر نمود خضر علیه السلام نیز سعے بلیغ نمودند
در نوشانیدن آب حیات لاکن هیچ سود نکرد زیرا که حکم الهی بود که سلطان سکندر آب حیات
نخورد و همچنان خشک لب بازگردد و این بیت را شاهد آورده‌اند **بیت** تهیدستان قسمت
را چه سود از رهبر کامل ✤ که خضر از آب حیوان بازمی آرد سکندر را ✤ مراد از تهیدستان
قسمت آن کسانی اند که در اعیان ثابته در حق ایشان کفر نوشته بود که کافر خواهند شد و از
توحید ایمان و توحید علمی خالی و محروم مانند و از دیدن و از صحبت برزیدن با انبیاء و اولیاء خدا
ایشان را هیچ فایده و سود نخواهد شد بلکه با انبیاء و اولیاء خدا ایشان عداوت نمایند
چنانچه ابوجهل با رسول کریم صلے اللہ علیه وآله وسلم عداوت نمود و نمرود مردود با ابراهیم
علی نبینا و علیه السلام عداوت کرد فرعون بے عون با حضرت موسے علی نبینا و علیه السلام
عداوت ظهور آورد و عاقبت الامر آن کسانے که در دنیا با انبیاء و اولیاء عداوت نمایند
خراب و هلاک شوند و در آخرت نیز حسرت و غم خورند که چرا با انبیاء و اولیاء دوستی نگرفتیم
تا دوستی ایشان ما را از عذاب دوزخ نجات و مخلصی دادی و نیز میفرمودند که نوکری و ملاقات
نمودن با اهل دنیا بدست و داخل شدن و معامله اهل دنیا از آن بدتر ست چنانچه کسی که
حاکم شود از جانب اهل دنیا بر مخلوقات چون بر مخلوقات حکم کند بخاطر اهل دنیا نماید و رعایت احمد
و رسول خدا صلے اللہ تعالی علیه وآله وسلم را فراموش کرده بر خلق الله ظلم و تعدی کند و مال
خلق الله را به جبر و ظلم بگیرد و پیش اهل دنیا برد تا دنیا دار زر و خوش شود و گوید که این کس
خیر اندیش من ست و بسیار قابل چون او بر خلق خدا ستم بسیار نمود همون اهل دنیا را
حقتعالی برو مسلط فرماید که آزار رساننده خراب و مسمار سازد و این حدیث را شاهد
آورده‌اند مَنْ اَعَانَ ظَالِمًا فَقَدْ سَلَّطَهُ اللّٰهُ تَعَالٰی عَلَيْهِ و نیز فرمودند نوکری
حقتعالے باید کرد یعنی عبادت حق سبحانه از همه امر بهتر ست زیرا که کسی بسوے جناب حق
عز و جل میل کند و بر رفتار میرود و بسوے او حق جل و علا بطرف او دوان آید این حدیث
قدسی به زبان مبارک راندند مَنْ اَتَانِیْ یَمْشِیْ اَتَیْتُهٗ هَرْوَلَةً یعنی حق عز و جل

ے فرماید اگر کسی آید بسوی من برفتار می آیم بسوی او دوان روزے حضرت قبلۂ من
قدس سرهٔ فرمودند که غیبت از سرقت بدست زیراکه در سرقت سارق چیزے
وزدے میخورد و در غیبت هیچ فایده نیست بلکه اعمال غیبت کننده خاکستر شوند چنانچه
حق تعالے در قرآن مجید از غیبت کردن منع فرموده که از غیبت کردن اعمال شما
خاکستر گردد قوله تعالی وَلَا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضًا اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ
اَنْ یَّاْکُلَ لَحْمَ اَخِیْهِ مَیْتًا فَکَرِهْتُمُوْهُ یعنی باید که غیبت نه کند بعضے از شما بعضی دیگر را
و غیبت آنست که بغائبانه سخن گوید که اگر بالمواجهه با او گویند آن را سخت تر
مثل آتش خشم کند پس تمثیل میفرمودند برائی زشتی غیبت برین وجه که آیا دوست میدارد
یکی از شما آنرا که بخورد گوشت برادر خود را در حالتیکه مرده بود آن برادر بلکه نفس شما از این
تن فربه نماید پس کراهیت دارید و آنرا نخورید پس چنانچه اکل گوشت مرده را کاره باشید
باید که بغیبت نیز کاره باشید **قطعه** آنکس که بسوی غیبت افراخته است ٭ او از تن
مردگان غذا ساخته است ٭ و آنکس که بعیب خلق پرداخته است ٭ زانست که عیب
خویش نشناخته است ٭ و نیز فرمودند کار فقرا آنست که همه کس را نیکو گفتن و دعا کردن ست
و میفرمودند که هر کارے که حقتعالی کند ذره و نفع خلق اکثر باشد از نقصان که فعل او
عبث نباشد و حق سبحانه و تعالی بر خلق رفیق شفیق و ارحم الراحمین ست و نیز فرمودند که
قسم قرآن مجید نباید کرد که این کار نامردان ست و ابلهان کنند و حضرت قبلۂ من قدس سرهٔ
فرمودند که آدمی انبیا را و اولیا را اند و دیگر چهارپایان بلکه از ایشان بدتر و این آیت
خواندند اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ و نیز فرمودند خرچ کردن بر درویش
آسان ست که او را محبت دنیا نباشد بلکه دنیا داران را خرچ کردن دنیا بسیار مشکل ست
که محبت دارند و اگر کسی با دنیا محبت دارد و با وجود محبت دنیا را در راه خدا و رسول
صلی الله تعالی علیه وسلم صرف کند بسیار صاحب همت ست انگاه این لفظ بر زبان
مبارک راندند **بیت** تواضع ز گردن فرازان نکوست ٭ گدا گر تواضع کند خوی اوست
یعنی خرچ کردن در راه خدا و فروتنی نمودن و تواضع با خلق خدا بر درویش صفت طبیعت
کر این خصلت در وجبلی ست چنانچه در حدیث شریف ست اَلسَّعِیْدُ سَعِیْدٌ وَالشَّقِیُّ
شَقِیٌّ فِیْ بَطْنِ اُمِّهٖ و حضرت قبلۂ من میفرمودند که حق تعالی بر درویش متوکل چیز حرام

را فرستد در قرآن مجید ست وَمَن يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَل لَّهُ مَخْرَجًا وَّيَرْزُقْهُ
مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللّٰهَ بَالِغُ
أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللّٰهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا چنانچه شیخ عطا فرموده است **بیت**
بر توکل گر بود فیروزیت ٭ حق دهد مانند مرغان روزیت ٭ چنانچه در قرآن مجید مذکور
ست که حضرت ذکریا علی نبینا علیه الصلوة والسلام نزد بی بی مریم رفت و نزدیک او
طعام بود و گفت که طعام تو از کجا آمده است بی بی فرمود که حق سبحانه وتعالی فرستاده است
قَالَتْ هُوَ مِنْ عِندِ اللّٰهِ إِنَّ اللّٰهَ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ونیز میفرمودند
که عشق الله عجب نعمت ست هر کرا نصیب شده دست از هر دو عالم بر افشاند چنانچه
مولوی روم میفرماید **رباعی** عاشقانرا شادمانی وغم اوست ٭ مزده کار واجرت خدمت هم اوست
عشق آن شعله ست کو چون بر فروخت ٭ هر که جز معشوق باقی جمله سوخت ٭ ونیز میفرمودند
هندی بهٹه کهیڑا ندی تول وانی بینون ستهرا لگجے دابهانا ٭ روزے حضرت
قبله من قدس سره صاحبزاده خیر محمد را دعا کردند که حق تعالی شما را علم با عمل نصیب گرداند که بغیر
عمل علم هیچ فایده ندارد چنانچه در قرآن مجید آمده مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ
ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا و در حدیث آمده که مَنْ
عَمِلَ بِمَا عَلِمَ فَهُوَ عَالِمٌ وَمَن لَّمْ يَعْمَلْ بِمَا عَلِمَ فَهُوَ جَاهِلٌ و شیخ سعدی
رحمة الله تعالی خوش گفت **بیت** علم هر چند بیشتر خوانی ٭ چون عمل در تو نیست نادانی
نه محقق بود نه دانشمند ٭ چارپائی برو کتابی چند ٭ روزی سخن در عزوبی افتاده بود
فرمودند کسیکه عزم کار خیر کند شادان وخندان بود چون نکاح کند بعد از چند روز
حیران ومضطرب شود شخصی در حضور نشسته بود حال او بسیار خوار بود خواجه بسوی او
نظر شفقت کرده فرمودند که این شخص را دو مادیان خوار و پریشان کرده است یعنی
دو زن در نکاح خود کرده است ازین سبب خوار ست چنانچه شیخ سعدی رحمة الله تعالی
فرموده است **رباعی** غم فرزند و نان و جامه و قوت ٭ بازت آرد ز سیر در ملکوت
شب چو عقد نماز بر بندم ٭ چه خورد بامداد فرزندم ٭ سالک مجرد بودن غنیمت بهتر است
عیال داری که این کار تزویج مشکل ست چنانچه علی رضی الله تعالی عنه فرموده است بقول حدیث
النِّكَاحُ سُرُورُ شَهْرٍ وَغُمُومُ دَهْرٍ وَكَسْرُ ظَهْرٍ وَلُزُومُ مَهْرٍ ونیز حضرت قبله من

فرموده ست چون ما از بعد از زیارت حضرت مولینا صاحب قدس سره العزیز از طرف دهلی
مراجعت کردیم چون در شهر بهتنیر داخل شدیم درانجا عرهٔ ماه رمضان شریف ظاهر شد
وموسم تابستان بود و پیر مردی از انجا همراه ما روانه شد و روزه واشتن رمضان
شروع کرده همه روز باین جانب منزل قطع کردی ووقت افطار او را نیم نانی وادی
وبر وقناعت کردی و نیز حضرت قبله من فرموده است که میان فتح محمد بهته که از مریدان
حضرت میان صاحب نارو واله قدس سره میبود و همه روز در موسم تابستان کلبه رانی کردی و روزه
ماه مبارک رمضان واشتی این به هدایت وفضل حق تعالی حاصل میشود و بر هر که حق سبحانه
فضل کند او کار نیک حاصل شود و بر هر که قهر او نازل شود از و فعل بد پیدا میشود چنانچه
یکی از پیر بهائیان ما بود و از و هر که پرسیدی که تو مرید کیستی او جواب وادی که من مرید
نصرت خان هوت هستم او را گفتند که تو مرید حضرت قبله عالم رحمة الله تعالی میبودی و مرید
نصرت خان بچه طور شدی جواب وادی که چون نصرت خان را قید کرده در خراسان آوردند
واو را دامتحانه او را حواله سپاهیان کردند و اهل او سپاهیان تمام بیعزتی و بیحرمتی نمودند
ما وار وغه اشتران بودیم از بالاخانه این معامله دیدیم از کار دنیا و نوکری توبه نصوح کردیم پس
سبب هدایت من این نصرت خان است ازین سبب خود را مرید نصرت خان میگوئیم وچون نوکری را
ترک کردیم و ژنده پوشیدیم و از خراسان سفر کرده در خدمت حضرت قبله عالم قدس سره رسیدیم
نعمت بیعت حاصل کردم الحمد الله علی ذلک و نیز میفرمودند که یکی از پادشاهان هندوستان
در لاهور آمد از مردم پرسید که این جا کسی درویش هست که با او ملاقات کنیم مردم جواب
دادند که درویش هست ولی در جنگل میماند و در شهر نمی آید بادشاه در جنگل رفت و یک بالا
خانه عمارت کرد و بر و نشست و مردمان را گفت که جستجو کرده بیارید مردمان درویش را بیافتند
و و هم نشاندند و بادمن او را بطرف سقف بالاخانه بکشیدند و پادشاه او را ملاقات نمود
گفت خدا بچه طور یافتی چنانچه مرا تو یافت و نیز میفرمودند که دو کس از ابدال
بر هوا طیران کرده نزد روضه مطهره حضرت غوث الثقلین قدس سره العزیز رسیدند
یکی از ایشان گفت که من از روضه شریف او را دب کنم جانب دیگر طیران کرد و رفت
و دیگر بر بالائی روضه مطهره گذر کردن شروع نمود چون او بالائی روضه شریف گذر نمود
از سبب بی ادبی کردن در صحن مبارک بیفتاد و نیز میفرمودند که یکی از ابدال یکروز بر

جزیره دریای عظیم گذر کرد همان وقت باران بر آن باریدن گرفت درویش را این تصور
افتاد که اگر باران بر جای خشک باریدی خوش بودی بمجرد این خیال کردن از هوا در
بغداد شریف بیفتاد و سه روز در بازار افتاده ماند بعد از سه روز یک شخص صاحب نسبت
بیامد و دید و بشناخت که این ابدال است از وی پرسید که درین جا به چه تقصیر افتاده جواب
داد که روزی بر جزیره سمندر گذر کردم باران نازل شد من در خیال کردم که اگر بر جای
خشک باریدی بهتر بودی باین خیال کردن درین جا افتادم و اکنون در پای من رسن کرده
بکش تا تقصیر من عفو شود او چون رسن در هر دو پای او کرد از غیب آواز آمد که تقصیر
او عفو کردیم و ابدال از زمین بر خاسته بر هوا پرید و نیز خواجه من قدس سره میفرمودند
که حضرت فضیل بن عیاض در اوائل رهزنی کردی یک زن در کاروان تلی قاری بود و
این آیت میخواندند الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر
الله وآن خواندن در وی تاثیر کرد از رهزنی توبه کرد و در خدمت شیخ عبد الواحد بیعت کرد
یکی کاملان و مکملان شد به فضل حق تعالی و نیز خواجه من میفرمودند که حق تعالی هر گنهگاری که از
از بندگان خود بیند عفو کند و اگر بنده گناه در کسی بیند همان وقت او را خراب و عذاب کند
و حق سبحانه و تعالی به فضل خود ستاری کند و به بخشد حضرت قبله من قدس سره العزیز میفرمودند
که هجرت از کفار در زمان سابقه سنت میبوده باشد و درین زمان هجرت کردن از کفار فرض است
که از ملک کفار بیرون شود و آنجا که اسلام بود همان جا بنشیند زیرا که در ملک کفار نقصان
دین و دنیا پیدا شد بسبب ترک نماز و روزه و عبادت که مردمان سیاه و سخت دل
میشوند نقصان دین می شود و نقصان دنیا آنکه بسبب بی برکتی آن
همه چیز کم میشود و مناسب این حکایت فرمودند که در احسان پور بودیم
و تخم خیارین طلب کردیم و بیا قسم هندو نزد من نشسته بود او را گفتم
که تخم خیارین طلب کردم همین جا پیدا نمی شود هندو جواب گفت
که چون حکم کفار شده است همه چیز کم است و نیز این
حکایت فرمودند که نزدیک شهر [illegible] یک هندو بر چاه زراعت
به وقت اسلام می کاشتی و حاصل بسیار برداشتی چون
حکم کفار رسید آن هندو هر چند که زراعت می کاشت آن حاصل

نے برداشت وهر وقت حیران مے ماند یک روز این اندیشه نزد وی رسید
بر وی که سبب ناپیدا شدن این زراعت موجب حکومت کفار ست وهر آن
وقت که اسلام وبانگ ونماز روزه مے بود از زراعت بسیار حاصل
مے شد همان وقت یک عالم را بر چاه بنشاند واو را گفت که بانگ نماز
بگو ونماز بخوان وهر کس که ترا منع میکند من او را جواب کنم ومحافظت شما
باشم چون عالم بانگ نماز آغاز کرد هر زراعت که آن میکرد حاصل آن بسیار شدی
چنانچه بوقت اسلام برداشتی وحضرت خواجه قدس سره میفرمودند که اسلام مثل نور ست
وکفر مثل ظلمت ونیز میفرمودند که در بنده خصلت ناشاکری جبلی ست واگر بنده شاکر و
صابر باشد نعمت واجر او زیاده شود چنانچه حق تعالی می فرماید لَئِنْ شَكَرْتُمْ
لَأَزِيدَنَّكُمْ وَإِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِيْنَ وحضرت قبله من مے فرمودند که کیمیاگری کردن
فریب با خلق خدا کردن ست زیرا که اگر مس را نقره یا ذهب یعنی زر کنند یا سیماب وارزیز را
فضه یا فضه را ذهب کنند بعد از صد سال بر اصل خود می آیند ولیکن کننده این فعل را
خدای تعالی مسلوب الایمان میکند ودر عذاب اندازد ودر سقر میکند نعوذ بالله من هذه الحرفة
ونیز میفرمودند که هر کس بجای خود در کسب خویش باشد ودر مذهب خود خوش باشد
واین آیت خواندند كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُوْنَ روزی از حضرت قبله من
قدس سره شخصی سوال کرد که سماع حلال ست یا حرام در جوابش این بیت فرمودند **بیت**
مرده نفس زنده دلا نرا رواست هر که جز این ست مر او را خطاست مناسب این حکایت فرمودند
که یکروز از خسر خود شنیدم که پیش ما بیان کرد که چون لشکر نادر شاه قلعه را فتح میکرد
یکشب نادر شاه گفت که علی الصباح برین قلعه حمله خواهیم کرد چون صبح صادق دمید لشکر یان
کرد وپیش لشکر سماع وسرود عراقی آغاز کرد به طرف قلعه میشدند وهمه لشکریان بشنیدن
آواز مست شدند واز طرف اندرون قلعه که تیر وتفنگ ودیگر چیز در لشکر افتادے
بعضی سپاهیان را دست بیفتادی وبعضے را پای وهمه لشکر از بریده شدن اعضاء
خبر نداشتندی از سبب ذوق شنیدن سماع چون قلعه فتح شد منادی کردند که همه
بس سرود بکنند چون قوالان از سرود کردن خاموش شدند آن لشکریان که زخمی
بود بیفتادند ونیز فرمودند که خسر ما نیز بیان نمود که یک قلعه بود سخت وفتح نشدے

نادر شاه حکم کرد کہ برقلعہ حملہ کنند بعضے سپاہیان تیر و تفنگ نداشتندے پیش لشکر روانہ شدندے وچون نزدیک قلعہ رسیدند بہ دروازہ میخہاے و سیخہاے دراز بودند وآن سپاہیان کہ سلاح نداشتند پشت ہاے خود برہنہ کردہ بر سیخہاے زدند بعدازان فیلان دروازہ راشکستہ کردند وقلعہ رافتح کردند من ازکسے پرسیدم کہ این سپاہیان کہ جان خود را فدا کردہ بودند چہ موجب دارند جواب داد کہ ایشان را جاگیر بخش کردہ است اکنون کہ ایشان مردہ اند اولاد ایشان کہ باقی ماندند آن جاگیر ایشان خورند تا دم حیات بعد ازان فرمودند کہ این ہم خبر من مے گفت کہ روزی درویشی براسپ سوار شدہ در لشکر نادر شاہ منادی میکرد و میگفت کہ اے سگان بگریزید یک سپاہی ازو پرسید کہ ای درویش چہ میگوئی درویش جواب داد کہ امشب درخواب دیدہ ایم کہ دستار از سر نادر شاہ کشیدہ اند موجب او آنست کہ یک کاردار او بریک پیر مرد ظلم در نہادہ است وآن پیر مرد دختر خود را در بازار فروختن بردہ است ویک خریدار آمد و دست خود را سینہ دختر نہادہ میگفت کہ مرا پسند آمدہ است پدر دختر چون این سخن بشنید چشم پرآب کرد و گفت اے خداوند ترا ہم پسند آمدہ بعد از سہ روز یکی از اقربا درین شب نادر شاہ را بہ کشت وبعد از کشتہ شدن نادر شاہ در لشکر شور او فتاد و یکدیگر را کشتن گرفتند پس انگاہ این دوبیت بر زبان مبارک راندند رباعی بہ یک گردش چرخ نیلوفری ٭ نہ نادر بجا ماندے نادری ٭ شبانگہ سرتقل و تاراج داشت سحرگہ نہ تن نہ سر تاج داشت ٭ وحضرت قبلہ من میفرمودند نعمت کہ ہست یاد کردن خفتہاے ست دیگر کار ہمہ عبث ست واین بیت بر زبان مبارک راندند قطعہ چہ خوش ملکی ست درویشی ودرویشان حقانی ٭ کہ ایشانرا نظر ناید دوصد ملک سلیمانی پس از سی سال این معنے محقق شد بہ خاقانی ٭ کہ یکدم با خدا بودن بہ از ملک سلیمانی ونیز حضرت خواجہ من قدس سرہ مے فرمودند کہ مورچہ یا مور دریک سال یکدانہ گندم بخورد و ہمہ روز وشب از سبب حرص سرگردان باشد وآرام نگیرد سالک مے باید کہ قانع وشاکر باشد وہمچون مور حریص نباشد چنانچہ شیخ عطار قدس سرہ العزیز مے فرماید بیت تابکے چون مور باشی دانہ کش ٭ گر تو مردے فاتحہ را

مردانه کشی + و حضرت قبله من فرمود که همه کس حرام و حلال و گناه و صواب میدانند
لیکن هر کرا حق تعالی هدایت کند از حرام و از کار گناه دور باشد و عیاذاً بالله اگر کسی
را هدایت نباشد از حرام و کار گناه دور نشود بلکه مصر بر غیر مشروع باشد و بغیر هدایت
حق تعالی مرد کامل نشود و نیز می فرمودند که هر چیز را قیمت و قدر علیحده حق تعالی
کرده است چنانچه یک شمشیر به قیمت پنج روپیه فروخته می شود و یک شمشیر به قیمت هزار
روپیه فروخته میشود بعد ازان فرمودند که لعل هم سنگ است و قیمت او بسیار است و دیگر
سنگ بقدر پشیز هم نه ارزد و همچنین در زمرهٔ آدمیان تفاوت است و بر زبان مبارک
راندند که چنانچه میان محمد یار پسر ظریف خوجه بسیار خوب آدمی ست که خویشان
دغویان ازو بهره مند اند و بعد ازان حکایت فرمودند که روزی در حضور قبله
عالم صاحب نشسته بودم که یک شخص در آمده در حضور قبله عالم خبر کرد که مودی شما ائه مل مرده
است و قبله عالم قدس اقدس سره بر زبان مبارک راندند که کدام کس مثل آئه مل خواهد شد
و نیز فرمودند که بعد از مردن ائه مل حضرت قبله عالم قدس سره را خبر کردند که میرن شاه
از ائه مل بیست و هفت روپیه قرض گرفته بود حضرت قبله عالم قدس سره قرض میرن شاه
از خود بعد از مردن او ادا کرده اند و نیز ائه مل مودی حضرت قبله من بوقت ذکر کردن این قصه
مذکور نیز و حضرت قبله من قدس سره العزیز حاضر بود و عرض کرد غریب پرور شما نیز این معامله
کردید بعد از مردن علی محمد چچه که از مریدان پاک اعتقاد شما بود بیست روپیه
حواله من کردید و گفتید که برو این مبلغ به قرضداران میان علی محمد مرحوم ده بعده مبلغ
مذکوره را بقرضداران میان علی محمد دادم بعد ازان قبله من بر زبان مبارک راندند که کسی
مثل آئه مل خواهد شد درین اثنا میان صدیق ملتان که از مریدان حضرت من بود
عرض کرد که ای حضرت غریب نواز ملخ بسیار آمده است زراعت می خورد جواب گفتند
که ملخ جنود است من جنود الله بر حکم او میرود مناسب این حکایت فرمودند که یک سال
در کوه ذرک که وطن ما است و در آنجا مردم زراعت کاشتند موشها پیدا شدند و همه
زراعت را خوردند یکسال و ملخ بسیار شدند و تخم گندم که میکاشتند چیده خوردند تمامه
و جهانان فرمودند که رحمت حق تعالی بی نهایت است و نیز رحمتهای او بی نهایت از رحمت
او تعالی نا امید نباید شد و این آیت را بخوانند وَلَا تَيْأَسُوا مِن رَّوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ

إِنَّهُ لَا يَيْأَسُ مِن رَّوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ وبعد ازان فرمودند که نمرود
مردود دعوی خدای کرده میگفت که من بخدای تعالی جنگ میکنم و تیرے که بطرف
آسمان بزدے بحکم خدا بخون آلوده شده باز آمدی و گفتی که من خدا را کشته ام نعوذ بالله
من ذلک و حق سبحانه پشه را حکم کرد تا نمرود و اهلبیت و لشکر او را در دو ساعت و بعضے
گویند در یکساعت خراب و مسمار کرد و بعد ازان این بیت فرمودند بیت سوی او خصمے
که تیر انداخته ٭ پشه کارش کفایت ساخته ٭ ایضاً چو برداری از رهگذر دو دراه خورد
پشه مغز نمرود دراه ٭ و بعد ازان فرمودند که نجاشی لشکر را فرستاد و حکم کرد که کعبة الله را
زادها الله شرفاً تعظیماً خراب کنند نعوذ بالله من ذلک حق تعالی بقدرت کامله خود ابابیل
فرستاد و حکم کرد تا تمام لشکر او را خراب کردند یکی از لشکر باقی مانده بود که پیش
بادشاه برفت و حقیقت قصه تمام بیان نمود بادشاه گفت چه طور مرغ بودند آن مرد نگون
بسوی آسمان نظر کرد و گفت این چنین مرغان بودند که جنگ کردند و همه لشکر را هلاک
نمودند همان ساعت یک ابابیل که در منقار خود یک سنگ مقدار نخود یا زیاده داشت
بر آن مرد بینداخت او پیش پادشاه بمرد پس این بیت خواندند بیت چو در لشکر دشمن
آری رحیل ٭ بمرغان کشی فیل اصحاب فیل ٭ بعد ازان حضرت قبله من قدس سره فرمودند که
بخت نصر دعوی خدائی میکرد و قصه او این چنین بود که یکے مجنونه بود و کسی با وے فعلی کرد
و بعد از نه ماه ازان مجنونه طفل تولد شد و مجنونه بمرد و بعده بخت نصر با بچه سگ شیر خوردن
گرفت چون جوان شد گوساله مردم میچرانید بعده حق تعالی پیغمبر را که در آن وقت بود
خبر کرد که من بخت نصر را بادشاهی تمام مے دهم و او دعوی خدای با من بکند و مردمان بی گناه
بکشد و شما از و خط نویسانید بدست خود بنهید بعده آن پیغمبر پیش بخت نصر برفت
و گفت چون ترا حق تعالی پادشاهی همه ملک دهد مرا از کشتن امان دهی و چون از
چون از پیغمبر خدا این خبر شنید بخت نصر بخندید و تبسم کرده گفت که او را دیگرے موجود
نشود تا بادشاهی مرا دهد آنگاه دستاویز نوشته به پیغمبر خدا داد و بعد از چند روز بخت نصر
بادشاه تمامی ملک شد و دعوی خدائی کرد و خلق تمام را بغیر گناه کشتن گرفت چون نوبت به پیغمبر
مذکور رسید همان دستاویز خود بخت نصر را داد و گفت من شما را امان دادم بعد ازان وحی بران پیغمبر نازل
شد و خبر کرد که حق تعالی میفرماید که نصر بے بصر را بگو که ترا فلان شب هلاک خواهیم کرد چون

خبر پیغمبر علی نبینا و علیه السلام با و کرد نصر بی بصر یک قلعه مستحکم آراسته کرد چون آن
شب معین در رسید بخت نصر تمام لشکر بر دروازه نشاند و گفت که هر که بعد از نیم
شب این جا بیاید او را بکشید و خود در اندرون قلعه داخل شد چون نیم شب گذشت
در دل او خیال او فتاد که من لشکر را به بینم خفته اند یا بیدار چون نزدیک قلعه مذکور
آمد صورت او بدل گشت سپاهیان او را بگرفتند هر چند که گفت مرا مکشید که من بخت نصرم
چندانکه حیله کرد نگذاشتند و او را بکشتند بعد فرمودند شداد بن عاد دعوی خدائی کرد
بقدر سه صد سال بهشت را آراسته کنانید و چون او را خیال آمد که بهشت را به
بینم بمعه اهل بیت و تمام لشکر برائی دیدن بهشت رفتند چون شداد یک قدم اندرون
دروازه بهشت خود نهاد و یک قدم بیرون بود همان وقت حکم باری تعالی در رسید
جان او از قالب بیرون رفت و بمرد و همه لشکر و اهل و همراهی بوی کردند بعد ازان
فرمودند که وجه مردن او این بود که شداد را گفتند که یک پسر امی ست و نزد او انگشتری
و نمید مد شداد از بیداد انگشتری ازان پسر غصب کرد پسر گریستن گرفت و از مردمان
می پرسید که آن خدا کجاست که دعائی من قبول کند گفتند آنخدا هر جا موجود ست
پسر در سجده کرد و زاری کرد و گفت خداوندا این انگشتری مرا بسیار عزیز بود
که شداد از من غصبیده برده این را سزاے بده حق تعالی دعاے پسر قبول نمود و
شداد را بمعه جمیع اهلخانه و لشکر خراب و مسمار کرد و نیز حضرت قبله من قدس سره
میفرمودند که چون فرعون بے عون بادشاه مصر گشت و دعوی خدائی کرد و منجمان او را
گفتند که یک پسر از اولاد بنی اسرائیل پیدا شود و در فلان سال و ترا بکشد و
خراب خواهد کرد چون فرعون این خبر بشنید تدبیر عقلے کرد در همان سال از اولاد
بنی اسرائیل بکشت به گمان اینکه شاید همین پسر باشد چون حق تعالے خواست
که حضرت موسی صلواة الله علی نبینا و علیه السلام را پیدا کند در نیم شب خاطر مادر موسی
او فتاد که نزد شوهر خود روم و به طرف او آمد که نام او عمران بود و از چوکیداران
پلنگ فرعون بود نزد بالین فرعون که او خفته بود استاده بود و آن مادر
حضرت موسی بیامد و با شوهر خود نزدیکے نمود و صحبت کرد باز همان وقت بود که در خانه
خود آمد که هیچکس را خبر نشد چون حضرت موسی ع متولد گشت و در خانه فرعون پرورش

یافت یکروز مهتر موسی ع یک قبطی را بکشت و به طرف مدین بگریخت و در خانه شعیب
علی نبینا علیه السلام نه سال شبانی کرد و شعیب علی نبینا علیه السلام یک دختر خود مر
مهتر موسی علی نبینا علیه السلام با عقد نکاح کرده داد چون موسی علی نبینا علیه السلام
از خانه حضرت شعیب ع رخصت گرفت با اهل خود بوادی یمن رسید اهل خود را در انجا
بگذاشت و برای طلب آتش رفت دید که بر درخت آتش ست چون نزدیک درخت رسید
از درخت آواز آمد اِنّی اَنَا اللهُ رَبُّ العٰلَمِین حق تعالی اورا در انجا نبوت عطا فرمود برادر
اورا که هارون بود همراه او بر فرعون فرستاد و دعوت ایمان کردند فرعون قبول
نکرد حق تعالی فرعون و لشکر اورا در دریای نیل غرق گردانید و بعده فرمودند
اَلتَّقدِیرُ یَضحَکُ عَلَی التَّدبِیرِ روزی حضرت قبله من قدس سره فرمودند
یک شخص از افغان نزد من آمد و اظهار ساخت که من دوازده هزار روپیه گم شده است و تا
نمائید که باز یابم او را گفتم که اگر پانصد روپیه نذر حضرت قبله عالم بدهی انشاالله تعالی
یافته خواهد شد افغان مذکور نذر معین کرد و گفت چون خواهم یافت ادا خواهم ساخت
ناگاه مال او یافته شد نذر معین قبله عالم ادا نه کرد و بسوی وطن روانه شد او را دزدان
بکشتند و همان نذر بردند و نیز میفرمودند که یک قوم ست در ملتان مال کثیر
ایشان گم شد نذر معین کردند اگر مال ما حاصل شود پانصد روپیه نذر قبله عالم
مهاروی قدس سره ادا خواهیم کرد چون مال خود یافتند نذر ادا نکردند باز مال
ایشان تمام خراب شد مناسب این حکایت فرمودند که یکی محمد معروف نام مردی کامل
از مریدان حضرت بهاؤالدین ذکریا رضی الله تعالی عنه در وطن ما که کوه درک ست
او را عادت بود که همه روز وقت شام گوسفندان دوشیده یک سبو از شیر پر کرده در
خدمت مخدوم صاحب بردی در ملتان باز همان وقت در خانه خود آمدی و حضرت قبله من
قدس سره العزیز فرمودند که میان حسن علی شب والد جد میان حسن علی و مرید احمد عصر
می فرماید هندی گذرے پیر فقیر حسن بهل خواست ذکمین ولاے + و نیز این بیت
فرمودند بیت کارها بر خواهش خود ساختن کارے خداست + شرع باشی و خدا
کردی توای نادان چراست + بعده فرمودند که این بیت تصنیف کرده قاضی صاحب
میلسلیبی والد ماست و حضرت من قدس سره میفرمودند که در ملتان شغلی بود و بعد

یک عالم علم تحصیل کرده بود بعده در خدمت یکی بزرگ ارادت آورد بعد از ارادت
اورا در خانه خود آرام نیامدے یکروز ازان متعلم اوستاذ پرسید که ترا چرا در خانه خود آرام
نیاید گفت مرا شیخ تلقین اسم الله فرموده ازان سبب در خانه آرام نیامد اوستاذ
گفت من ترا هزار جا اسم الله تعلیم کرده ام شاگرد جواب داد تلقین کردن اسم الله
ایشان تاثیر دیگر دارد اوستاذ گفت من همراه تو در خدمت ایشان می روم
اوستاذ همراه شاگرد آن در خدمت آن بزرگ رفت چون ایشان را دیدند دیدن تاثیر کرد
همه اسباب ترک کرده با موے مشغول گشت درین اثنا حکایت فرمودند که در سیر الاولیاء
قاری نوشته دیدم که درویشی بود صاحب ولایت و مریدان بسیار داشت چون
وقت نزع او قریب رسید مریدان پیش او عرض کردند که غریب نواز مردن حق ست
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ (هر نفس چشنده مرگ ست) و از دست کسی مقرر فرمایند که بعد از وصال شما بر مصلے
شما بنشیند سه بار عرض کردند سیوم بار شیخ جواب فرمود که بر مصلے من دشا دگبر خواهد
نشست مریدان متحیر ماندند چون شیخ جان بحق تسلیم کرد سیوم روز مریدان قل خوانی
کردند و مریدان در فکر نشسته بودند که کرا بر مصلے شیخ بنشانیم در شهر شور و غوغا افتاد
از مسجد بیرون آمدند که دشا دگبر می آید و پس او کافران شمشیرها کشیده می آیند
چون در مسجد آمد کلمه شریف خواند لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللهِ و بر منبر نشست
چنانچه طریق شیخ بود و از قرآن شریف و حدیث مبارک و اجماع امت وعظ شروع کرد
در اثنار وعظ بر سه شخص نظر کرد به مجرد نظر کردن هر سه را مرتبه قطبی نصیب گشت
و هر سه زیارت گاه هر کس شدند چون بزیارت ایشان میروند مراد خود یابند و حضرت
قبله من قدس سره میفرمودند که هر شے را در موسم قدر بسیار باشد چنانچه آب را در
تابستان قدر بسیار باشد و اگر یکوقت و یا دو وقت طعام موجود نباشد آدمی صبر کند
و اگر آب موجود نشود همان وقت جان بلب رسد از تشنگی صبر نتوان کرد با وجود
آنکه باب احتیاج بسیارست حق تعالی اورا ارزان کرده است اگر به قیمت بودے غربا از
تشنگی بمردندی و چنانچه آتش را در زمستان قدر بسیار باشد که مساکین بغیر آتش در زمستان
نتوانند گزارد و این حدیث بخوانند اَلنَّارُ فِي الشِّتَاءِ خَيْرٌ مِّنَ اللهِ وَرَسُوْلِهٖ
و نیز فرمودند که یکسال ملخ آمده بود ما سرفراز خان را گفتیم که ملخ را از من پیغام برسان

که ازین ملک بدر شود اگر نه ترا عتاب خواهیم کرد سرفراز خان ملخ
را پیغام داد که حضرت پیر من فرموده که ازینجا بدر شود وگر نه ترا قید خواهم کرد چون
ملخ این پیغام شنید بمجرد شنیدن از ملک سنگهڑ بیرون بطرف دیگر روانه شد
وباز در یکسال دیگر در ملک سنگهڑ آمد وزراعت خلق تلف کردن گرفت خلق الحاح بسیار
در خدمت حضرت قبله من قدس سره کردند فرمودند که آثار ریخته از سر من مقرر
کنند برای نذر حضرت قبله عالم مهاروی قدس سره حق تعالی امان خواهد داد چون نذر
معین کردند ملخ زراعت خلق را هیچ زیانے نرساند وآنها که نذر معین نکردند زراعت
ایشان را ملخ تلف کرد و بخورد و حضرت قبله من قدس سره را دستور میبود که اگر کسی را
مشکلے می آمد او را فرمودندے که گاؤ نذر معین حضرت قبله عالم قدس سره بکنید
واگر گاؤ موجود نباشد پنج یا شش روپیه برای گاؤ بدهید تا از جای دیگر گاؤ خریده
بروضه مطهره ذبح کنند وهر مشکلے که بود حل شود چنانچه یکروز در خدمت حضرت قبله من
قدسنا الله بسره الاقدس دختر مولوی علی محمد سوکڑی آمده گریه وزاری بسیار کرده
عرض نمود که پدر مرا وقت آخر است ورمق باقی ست دعا فرمائید که حق تعالے او را
صحت وحیات بخشد دعا کردند فرمودند که یک گاؤ نذر حضرت قبله عالم خواهی داد که حق تعالی
مولوی محمد علی سوکڑی را شفا خواهد داد چون مولوی مذکور امر آلهی شفا یافت
از انجا که ذات شریف را با طائفه علما دوستی تمام بود نذر معین از خود ادا
کردند ومولوی مذکور اقرار کرد که حیات من آنروز از پاے تا ناف رفته بود
بعد ازان حضرت قبله من وعالمیان را فرمود که چون میان حاجی خان کاتب
مریض شد برای معالجه او حکیم ومیان واصل آمده در معالجه او مشاغل شدند
بعد از چند روز پیش ما آمدند واظهار نمودند که حاجی خان را وقت نزع رسیده کسی برای محی
او بفرستد که اکنون طبعش دواپذیر نیست بعده حق تعالی حاجی خان شفا بخشید که هنوز زنده است
وآن حکیمان بمردند چنانچه شیخ سعدی رحمة الله تعالی میفرماید بیت طبیب آمدن از شب شنیدم
بمرده چهل سال گذشت زنده است گرد ه روزے شخصے به حضرت قبله من عرض کرد
که غریب نوازا چنان مے گویند که اولیاء الله حق تعالے را بچشم خود مے بینند شما
هم مے بینید فرمودند الحال من می بینم روزے شخصے بخدمت حضرت قبله من عرض

گرد غریب نواز سلامت چون نبی صاحب فرموده است که مَن رَآنِی فَقَد رَأَی الحَق
حال ما چه طور باشد باین چاره که زیارت پیغمبر علیه الصلوة والسلام کینم فرمودند شما ما را
بہ بینید لختی سخن در مخالفت جنس با جنس او فساد فرمودند که در مخزن اسرار حکایت
آمده است که شبانی بود که در رمه گوسفندان او دو گرگ آمدندے و گوسفندان را ہلاک
کردندے یکروز شبان پیش پدر رفت و گفت دو گرگ مے آیند و گوسفندان را ہلاک
یکے بصورت گرگ است و دوم گرگ صورت گوسفند دارد اگر دست یابم کدام را
بکشم پدر گفت آنرا بکش که صورت گوسفند دارد بدین وجه که او سخت دشمن است که
صورت گوسفند دارد و صاحبزاده غلام فرید نیز حضرت قبله عالم قدس سره حاضر بودند این بیت
بخواندند بیت اے بسا ابلیس آدم روکه ہست * پس بهر دستی نباید داد دست *
و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که آدمی کم موجود شوند که اکثر صورت آدمی دارند
و خصال آدمیت دارند آدمیت عبارت از خوب خصال و حمیده افعال است بیت مرتد
نشوی قلندری کار تو نیست * کافر نشوی عشق خریدار تو نیست * و خوب خصال و حمیده
افعال بغیر متابعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حاصل نشود و متابعت عبارت
از دو چیز است آنچه خدا و رسول امر کرده اند باید کرد و آنچه منع فرموده اند نباید کرد
لختی سخن در تاثیر صحبت اوفتاد حضرت قبله من فرمودند که در خلافت امیر المومنین
عمر بن الخطاب رضی الله تعالے عنه یکے بادشاه را که کافر بود اسیر کرده آوردند عمر
رضی الله تعالی عنه او را فرمود که اسلام اختیار کن گفت اسلام اختیار نخواهم کرد ہر
چند امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه سعی نمودند او ہرگز اسلام قبول نکرد بعده امیر
المومنین عمر رضی الله تعالی عنه فرمود که این را بصحبت فلان صحابی ببرید چون آن
بادشاه در صحبت آن صحابی چند روز بماند باز در خدمت حضرت امیر المومنین رضی الله تعالی عنه
آمد و اسلام قبول کرد به برکت صحبت آن صحابی او را نعمت ایمان حاصل شد
بعده بفرمودند که دو بزرگان نیت سفر کردند چون از خانه بیرون شدند یکے دیگر را
گفت که تو پیش برو از پس مرد گفت چرا پیش روم گفت از برائے آنکه تو شیخ جنید
قدس سره العزیز را دیده و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که ہر چند سالک را صحبت
دنیا باشد بخدا نرسد و بعده فرمودند که حق تعالی موجودات را آفرید و گفت

شما خدائے تو ام ہمہ موجودات گفت تو خدائی ہستی گر کہ دنیا گفت انا انا
انتَ انتَ بہ حق تعالی مقابل شد وحضرت قبلہ من میفرمودند کہ سہ چیز بر زنان
جایز نیست یکی نبوت دوم شیخت سوم قضا زیراکہ ناقص العقل اندو ناقص الدین این
حدیث بر زبان مبارک راندند هُنَّ نَاقِصَاتُ الْعَقْلِ وَالدِّیْنِ وبعدازان حضرت
من قدس سرہ میفرمودند کہ ما در ملتان شریف داخل شدیم یکخادمہ نزد من آمد و اظہار کرد
کہ مرا مستوری از اولاد بہاؤ الدین زکریا رضی اللہ تعالی عنہ در خدمت شما فرستادہ
برائی تعبیر خواب مستوری میگوید کہ بہ مذہب شیعہ شدہ ام و در خوابے بینم کہ چراغ روشن
بیشود و بعدہ کشتہ شد تعبیر این خواب چیست فرمودند کہ من دوبارہ عذر کردم و تعبیر
خواب نگفتم سیوم بار خادمہ آمد باز تعبیر خواب از من پرسید من اورا گفتم کہ مستوررا بگو
کہ تو بر زبان خود اقرار میکنی کہ من شیعہ شدہ ام تعبیر این خواب این ست کہ چراغ ایمان
و ایمان از تو مسلوب شدہ از سبب شیعہ شدن نعوذ باللہ من ذلک حدیث لَا اُمُوْرُ
مُعْتَبَرَۃٌ بِالْخَوَاتِیْمِ ونیز میفرمودند کہ در دست مبارک قبلہ عالم قدسنا اللہ قدسہ
عجب تاثیر بود ہر کہ دست ایشان گرفتے او را تاثیر شدی بعد ازان فرمودند کہ گویند یکروز
والدہ حضرت قبلہ عالم مہاروی قدس سرہ در گذر راستہ چہار زنان ہمرفت پیش ایشان
میان احمد صاحب قدس سرہ دوی والہ آمد سوا ایشان نظر کرد زنان دیگر گفتند
ای فقیر چہ می بینی میان احمد گفت کہ بسوی این دخترے بینم کہ او در شکم این نور
بر عرش علی بیرود بعد ازان فرمودند کہ قبلہ عالم قدس سرہ از صحبت دنیاداران
بسیار نفرت بودے مناسب این حکایت فرمودند کہ یکسال من در سفر در صحبت قبلہ
عالم بودم وچون داخل بہاولپور شدند در نیم شب بہاولخان کلان نزدیک میان محمد بخش
آمد تنہا نشست ومیان مذکور را گفت کہ شنیدہ ایم کہ امشب حضرت قبلہ عالم مجلس خواہند
کرد مرا خبر کنی کہ داخل مجلس شوم این بگفت وباز رفت میان محمد بخش بحضور قبلہ عالم
آمد وخود مع الخیر بر چارپائی قدم مبارک دراز کردہ بودند میان محمد بخش عرض نمود
کہ غریب نواز اکنون بہاولخان بطرف ما آمدہ گفتہ است کہ چون مجلس سماع شود
مرا ضرور بالضرور اطلاع خواہی کرد حضرت قبلہ عالم میان محمد بخش را گفتند تو کودکی
از من حکایت این حال بشنو کہ چون بلاخشاہ قدس سرہ در ملک حاجی ہانس آمدند

واو از مریدان حضرت بلادشاه بود عرضداشت کرد که امشب مجلس کنید و
درویشان کافیهائی بگویند من هم داخل مجلس شوم حضرت بلادشاه مجلس کرد حاجی
مذکور هم داخل مجلس شد درویشان که صاحب ذوق وشوق بودند در رقص وحالت
ووجد مے آمدند چون روز شد حاجی هانس نقالان را طلب نمود وگفت که نقل
کنید چنانچه در شب درویشان را حالت شده است بعده بلاه شاه را اطلاع وخبر کردند
که بر حالت شما حاجی مذکور نقل گردانیده است بلا شاه بسیار رنجش نمودند
چنانچه تمام مردان که ملحق حاجی هانس بود خراب وخوار شدند وحضرت قبله عالم فرمودند
رحمة الله تعالی علیه که امشب کسی شخص را از فقرار مولود شریف نگوید کسی نگفت نمی گفت
نکردند هر چند که در انجا بودند در حد بها ولپور سماع نکردند ودر خدمت حضرت صاحبزاده
غلام فرید از پدر خود صاحبزاده نور احمد رحمة الله تعالی علیه نقل کردند که حضرت قبله عالم
قدس سره میفرمودند که میان عبد الخالق وبلاشاه را رحمة الله تعالی علیهما عقده افتاده
است که مسئله وحدت وجود از ایشان بظهور میاید اگر در خدمت مولینا صاحب
قدس سره رفتند این عقده ایشان حل بشدے ونیز صاحبزاده نقل فرمود که میان
الیاس خسر صاحبزاده نور احمد جیو در خدمت محمد فاضل باروالہ رفت ایشان در میان
الیاس توجه دوسه کردند بعده میان محمد فاضل رحمة الله تعالی علیه فرمودند که توجه در تو
تاثیر نمیکند گویا تو دست در دامن بلاشاه زدی وحضرت قبله من قدس سره میفرمودند
که فراغت وراحت وعیش در ملک درویش ست وهر که دنیادار ست تمام شب در رفت
در اندیشه دنیا خوار ست وعیش در ملک درویش بلکه از کونین مستغنی ست وآزاد ست
واین بیت خواندند **بیت** گدایان از پادشاهی نفور * بامید او در گدائی صبور *
ومیان محمد یار منشی نیز همانوقت این بیت خواندند **بیت** مقام سلطنت درویش دارد *
زصد سلطان فراغت بیش دارد * ونیز مولوی همانوقت این بیت خواندند **بیت**
فراوان خزینه فراوان غم ست * کم اندوه آنزا که دنیا کم ست * ودیگرے این بیت
خواندند **بیت** نگهبانی ملک ودولت بلاست * گدا بادشاه هست نامش گداست * **لحقیق سخن**
در کمالیت انسان او فتاد وحضرت قبله من فرمودند که حق تعالے انسان را خلیفه
خود گردانیده است واین عبادت را بر زبان مبارک فرمودند که انسان هر که رو

از دیدن او گردد و صورت او گیرد بهر شکل که خواهد ظهور کند مناسب این حکایت فرمودند
که در ملک هندوستان قومی ست مشهور که آنرا بهروپیه خوانند یک روز بهروپیه خود را
بصورت وزیر پادشاه کرده در حرم خانه وزیر آمد و با حرم وزیر طعام بخورد و بیرون
رفت بعده وزیر در خانه خود آمد و طعام طلب کرد حرم وزیر گفت که شما طعام پیش
ازین با من بخورده وزیر ازین سخن متعجب شد و از خانه بیرون آمد و تفحص نمود
که بهروپیه بیامد که شکل من کرده با حرم خانهٔ من طعام خورده است وزیر پیش
بادشاه این عرض نمود که مرا اجازت ده که او را بکشم چون او را خبر شد از انجا بگریخت
و گم شد بعد از چند مدت بهروپیه مذکور بشکل آن وزیر شد و پیر آن وزیر میران صاحب
سید بهیکه بود همان شکل نموده باز با درویشان در ملک وزیر آمد چون وزیر را
خبر شد که پیر من آمده است برای استقبال ایشان رفت و نذر پیش نهاد قبول
نکرد وزیر تمام الحاح کرده عرض نمود که چه تقصیر ست در من که نذر من قبول نفرمایید
جواب داد که تو فلان بهروپیه را از ملک بیرون کرده اگر تقصیر او عفو کنی من نذر
تو قبول خواهم کرد وزیر گفت تقصیر او عفو کردم از برای شما چون وزیر عفو کرد بهروپیه
گفت من همان بهروپی ام بعده وزیر گفت چون در صورت پیر من آمدی تقصیر
تو عفو کرده ایم اگر لایق عفو بنودی. بعده در مدح پیر میر سید بهیکه مبالغه کرده
فرمودند که یک روز نزد حجره میر سید مذکور آواز زن بیگانه آمد میر سید بهیکه فرمودند
که عمر من به یک صد و چهل سال رسیده است تا الحال از شر نفس و شیطان از خدای تعالی
امان میخواهم درویشان را طلب کرده فرمودند که ای سالکان حق کوزهای خود
بشکنید و مصلاهای خود را بیندازید که زن بیگانه درین آمده و از صحبت زنان دور
باشید که ایشان رهزن راه حق اند هر که در صحبت زنان افتاد از وصول حق
دور افتاد اعوذ بالله من الشیطن الرجیم من شیاطین الجن و الانس
و مراد از شیاطین انس زنان اند که مردم را در گناه اندازد چنانچه بلعم باعور در
قرآن شریف مذکور ست بلعم باعور بمکر و فریب زن بخورد و خراب شد قوله تعالی
مثله کمثل الکلب نعوذ بالله من ذالک الفعل بعد ازان فرمودند که
یک زن که بود و چهار شوهر کرده هر چهار شوهر بکشت و رفت ایزد تعالی از شر زنان و شر

نفس در امان خود نگاه دارد که نفس و شیطان هر دو دشمن غالب سخت اند که مردم را در چاه
ضلالت و فسق و فجور سرنگون کرده بیندازد **بیت** نفس و شیطان می برند از راه ترا
بیندازند اندر چاه ترا ❊ نفس و شیطان زد کریما راه من ❊ رحمتت باید شفاعت خواه من ❊
و نیز میفرمودند که نفس از همه دشمنان سخت دشمن زیرا که بهر دشمن که تلطف کنی فرمانبردار
شود بخلاف نفس که هر چند با او تلطف کنی زیاده دشمن گردد چنانچه سعدی گوید **بیت**
مراد هر که برآری مطیع امر شود ❊ خلاف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد ❊ **نظم** عنان باز پیچان
نفس از حرام ❊ بمردی ز رستم گذشتند سام ❊ تو خود به کودک ادب کن به چوب ❊ مگرز
گران مغز دشمن بکوب ❊ و مولینا روم قدس سره فرموده است **مثنوی**

ای شهان کشتیم ما خصم برون — ماند خصمی زو بتر در اندرون — کشتن این کار عقل و هوش نیست
شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست — خصم بیرون قصد جان ما کند — نفس قصد بردن ایمان کند
و شیخ عطار قدس سره — فرموده است **مثنوی** — تا توانی پی مباور کام نفس
تا نیفتی ای پسر در دام نفس — زیر پای آور هوای نفس را — کم بده بهره های نفس را
مرد تا ننهد به فرق نفس پای — راه کجا یابد بدرگاه خدای — نفس با ترک هوا مسکین شود
گوشمال نفس نادان این بود — در ریاضت نفس را ده گوشمال — تا بیندازد ترا اندر ضلال
چون شتر مرغ و شمار این نفس را — نی کشد بار نه پرد در هوا — چون بضاعت خوانیش مستی کند
بلکه اندر معصیت چستی کند — تا که سازی زام اندر ملا نقش — نیست درمانش بجز جوع عطش
کار نفس هه همه شور و شر است — جنگ با نفست جهاد اکبر است — هر که او را نفس توسن رام شد
از خردمندان نیکو نام شد — چونکه نفس خود هوا کشته — و آنکه او از سعادت گشته

کَمَا قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اَعْدَیٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِیْ بَیْنَ جَنْبَیْكَ **حدیث دیگر** رَجَعْنَا
مِنَ الْجِهَادِ الْاَصْغَرِ اِلَی الْجِهَادِ الْاَکْبَرِ دع نفسك وتعال و حضرت
قبله من میفرمودند که در کتب صوفیه کرام نوشته است که فلان صوفی چنان زهد کرده
و فلان صوفی چندان زهد کرده همه را حقتعالی توفیق داده بود که قدرت جمله اعمال حسنه
بر توفیق ایزد منان است اگر توفیق ندهد از بنده هیچ عمل نیک در وجود نیاید **بیت** اگر از حق
توفیق خیرے رسد کے از بنده خیرے بغیرے رسد ❊ حق تعالی در قرآن مجید میفرماید
وَمَا تَوْفِیْقِیْ اِلَّا بِاللّٰهِ یعنی بگو اے محمد که بر اعمال حسنه توفیق من از حقتعالی

ست و نیز فرمودند که حق تعالے جمیع انبیا را ولایت و نبوت بلا کسب داده است و بعد
ازان فرمودند مهتر عیسےٰ علی نبینا و علیه السلام از شکم مادر خود بیرون آمد و گفت که
من توریت را یاد دارم و حق تعالے مرا امر کرده است نماز بگذار و زکوة بده و فرمانبردار
والدهٔ خود باش و حضرت قبلهٔ من قدس سره میفرمودند که من و میان غلام حیدر برائے
زیارت حضرت قبلهٔ عالم قدس سره از وطن خود روانه شدیم در منفاسے میان غلام حیدر
مذکور را گفتم که برو از شهر آرد گرفته بیار تا نان بخته کنیم میان مذکور رفت و ندیدت
باز آمد و گفت اینجا آرد خوب نیست من امروز طعام نخواهیم خورد و تا نفس من کشته نشود
بدین واسطه آرد خرید نکردم و فرمودند من در بازار رفتم و آرد خرید کرده و نان دو پخته
کرده پیش غلام حیدر آوردیم و گفتیم که این نان بگیر و بخور میان مذکور گفت امروز
نخورم که امروز نفس را بکشم بعده یک نان بخوردم و نان دیگر شخصے را که در راه بما ملاقی شد
اورا دادیم و روانه شدیم چون وقت نزدیک پیشین آمد غلام حیدر مرحوم باز پس ماند دیدم
که آهسته آهسته قدم مے آید من گفتم که اے میان غلام حیدر قدم تیز کن و اگر نه ترا باین میزم که
در دست دارم بزنم و اسباب سفر نزد میان مذکور داشتم و من بر چاہے برائے وضو کردن رفتم
چون باز آمدم دیدم که غلام حیدر مرحوم گره پشتاره کشاده مصری تناول میکرد من بطریق خوش
طبعی گفتم که تو نفس خود را میکشتی که مصری با میخوری بعده وقت شام در شهرے رسیدم شب
همانجا کردیم و چیزے نخوردیم چون وقت صبح شد شخصے نان نظر آورده داد غلام حیدر مرحوم
گفت که روز گذشته و شب هم این دو وقت طعام نخوردیم در مانده شدیم و سر خود
یافتیم اکنون که طعام نخوریم زنده نمانیم در راه رفتن مانده شویم بحال اگرچه طعام فطیرست نخوریم
روزے مولوی علی محمد جراح در حضرت قبلهٔ من عرض کرد که غریب نواز قضا را زیره اسمعیلخان
مرا داده اند و رونیند من کرده اند و من ازین امر قضا را بسیار خوف میکنم حضرت قبلهٔ من
قدس سره این مصراع از بیت قصیدهٔ غوثیه که تصنیف حضرت شیخ عبد القادر جیلانی قدس سره
است برزبان مبارک راندند **شعر مُرِیدِی لَا تَخَفْ اَللّٰہُ رَبِّیْ** بعد ازین فرمودند
که در راه دے یکی قاضی بود صاحب بسیار علم و زاهد و متقی و خدا ترس و حق پرست بود
پیش او بقاے آمد و گفت اے نائب رسول الله تو قضا میکنی و گاوے داشتم او را شیر خورده است
انصاف من از شیر ستان قاضی صاحب بشنیدن این تبسم کردند و گفتند که شیر دیده است من

به چه طور عدالت کنم درین گفتگو بودند که شیر ناگاه پیش قاضی صاحب بیامد و سجده کرد و رفت
بقال راضی شد بعد از آن فرمودند که در زمان سابقه قاضی صاحب نسبت میبودند و اگر
قاضی رشوت میخورد نعوذ بالله منها حال وی چنان است که اگر شخصی را تپ نوبت آید در گوش او
باید گفت ای تپ ازین شخص دور شو و اگر نه ترا در گور قاضی رشوت خوار خواهم داشت
تپ بمجرد شنیدن این سخن دور شود و نیز فرمودند قاضی صاحب محمد عاقل که خلیفه حضرت
قبله عالم رحمة الله تعالی بود مقدمه قضا موجب انفصال حق کردند روزی دو مخدوم
از اوچ شریف برای انفصال مقدمه آمدند ایشان بموجب حق انفصال کردند یکی مخدوم
خاطر رنجه شد اوچ کوچیده در بلوٹ مقام ساخت هر روز علی الصباح قاضی صاحب را بددعا
میکرد و قضا کردن اگرچه جائز است لیکن در خاطر مردم رنجش شود ترک اولی و احسن است
که در حدیث آمده **قُلُوْبُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَرْشُ اللهِ تَعَالٰی** **بیت** خاطر کس را مرنجان
ای پسر ورنه خوردی زخم بر جان و جگر ایضاً دل بدست آور که حج اکبر است
وز هزاران کعبه یکدل بهتر است و نیز میفرمودند که قاضی احمد علی و میان عبد الرزاق
شکستنه کنانیده در چاه انداختیم و هم فرمودند که جد بزرگوار و استاذیم میان حسن علی رحمة الله
تعالی عنهما قاضی بود او را زیارت خضر علیه السلام شد از قضا توبه کرد و صاحب نسبت شد و نیز
فرمودند که یکی هندو با من آشنائی داشت هر روز آمدی و بوقت رفتن گفتی که آشنائی مردان خدا
بکار آید و چون مرگ او نزدیک رسید مسلمان شد بمرد بعده او را در خواب دیدیم که کمر بسته
از جانب مغرب می آید من او را گفتم ای دین محمد از کجا می آئی گفت زیارت رسول خدا
کرده باز آمدیم و نیز فرمودند که ما در خوابی بینیم که هر دو قدم من بر قرآن مجید است
چون از خواب بیدار شدیم مولوی محمد عابد سوکڑی رحمة الله تعالی را طلب کردیم و تعبیر خواب
از وی پرسیدیم مولوی صاحب گفت شما هر چیز را بهتر میدانید لیکن تعبیر خواب در خاطر من
این چنین است که خدای تعالی شما را متابعت رسول خدا علیه اکمل الصلوة و افضل التحیة ظاهر و
باطن بکمال نصیب کرده است که یک سر تفاوت نیست اللهم ارزقنا متابعة النبی صلی الله علیه وسلم و متابعة
الشیخ رحمة الله تعالی بفضلک یا ارحم الراحمین و حضرت قبله من قدس سره میفرمودند که در زمان
سابق سالکان را استعداد بسیار بود که همیشه صائم الدهر میبودند و اکنون سالکان را باید که طعام
خورد و روز و شب در مجاهده باشد تا با درجه مشاهده حاصل شود و روزه ندارد و دائما که در روز

خشکی شود بعده سودا پیدا شود و از نماز و روزه رمضان شریف و از جمیع احکام شریعت باز ماند که عقل مسلوب شود و از سبب خشکی دماغ و مناسب این حکایت فرمودند که درویشی بود خدایاد و روزه دایم شروع کرد بغیر اجازت ما بعد از چند روز او را سودا پیدا شد واو را به حکیمان کنانیدم به نشد بعده او را در بند کردیم هیچ سود نکرد و از نماز و روزه رمضان مبارک و از جمیع احکام شریعت باز ماند درین زمان استعداد کم ست بموجب همت کار باید کرد بعد ازان فرمودند که حضرت گنجشکر رضی الله تعالی عنه در آخر عمر فرمودندی که اگر قلت طعام بسیار نه کردمے خوب و بهتر بودے که از سبب قلت طعام مرا ضعف رسیده است که در عبادت قوت استادن نمانده است حضرت قبله من مے فرمودند که اگر شخصے سید نباشد و گوید که من سیدم مسلمانان را ادب کردن واجب ست بیت ادب تاجے ست از لطف آلهی ٭ بنه بر سر برو هرجا که خواهی ٭ مناسب این حکایت فرمودند یکی سید بود مشهور و دیگر سید می آمد و او را میگفت تو سید نیستی بزرگے دیگر که حضور نبی صاحب بود صلی الله علیه وسلم همرهی آن سید دیگر کرد و گفت که تو سید نیستی بعده او را زیارت نبی صاحب صلی الله تعالی علیه وسلم موقوف شد آن بزرگ حیران شد و پریشان و مضطرب ماند و بسیار گریه زاری میکرد بعده او را زیارت رسول خدا صلی الله علیه وسلم حاصل شد رسول کریم بزرگ را فرمودند اگر چه او سید نبود ترا ادب کردن واجب بود که نام من بر سر خود نهاده بود و حضرت قبله من قدس سره میفرمودند که در حدیث وارد است الحق مر یعنی کلمه حق گفتن تلخ ست کسی نباید گفتن مگر کسے را که معتقد باشد و او هم کنایةً باید گفت نه صراحةً و نه امر باید کرد و اگر امر کردن را میکند گناهگار شود و کنایت ابلغ ست از صریح از فقیران یکروز شخصے در خدمت حضرت قبله من عالمیان قدس سره عرض نمود که از سبب فاقه بسیار فقیران میروند و حضرت فرمودند اگر فقیران میروند مرا غم نباشد بعده فرمودند که پیران ما فرمودند درویش را شب فاقه نعمت ست و بسیار غنیمت باشد کما لیلة الفاقة للفقیر کلیلة المعراج شکر باید کرد بلحتی سخن در وفاداری اهل الله و بیوفائی دنیا داران و فتاد حضرت قبله من قدس سره فرمودند که دوستی اهل الله در هر دو جهان بکار آید و دوستی دنیا داران اعتبار نیست بعده مناسب این حکایت فرمودند که در بیته بزرگے بود محمد نام از قوم آهنگران پسران او چهار بودند بعد از وصال او به حسن خان جنکانی یک پسر او آشنائی بگرفت و معتبر او شد روزے حسن خان مذکور بزرگزاده را بکشت و او را در ناله که نزدیک بیته بود بینداخت و نیز فرمودند که بها و لخان کوچک

در گردن خود دامن انداخته عرض کرد که دعا فرمایند که حقتعالی محمد یعقوب را یسری دید بعده باو
چنان معامله کرد که قبرا و هم معلوم نیست و نیز میفرمودند که بنده از بنده عیب یا تقصیر بیند او را خراب
کند حقتعالی هزار تقصیرات و گناهان از بنده خود بیند از توبه نمودن به بخشد چنانچه کفر اکبر الکبایر ست اگر کافر
یکبار گوید لا اله الا الله محمد رسول الله همه گناهان او صغیره و کبیره حقتعالی به برکت کلمه شریف بیامرزد
شیخ سعدی رحمة الله تعالی گوید **بیت** بحمد الله آن کس مسلمان شد ✤ اگرچه گدا بود سلطان شد
و نیز میفرمودند که دور بودن از صحبت دنیا داران سلامی ست در قرب ایشان هلاکت جان ست
و این مصراع نیز میفرمودند ؎ قرب سلطان آتش سوزان بوده و هم فرمودند **هندی** جتین حاکم آوی هسندا
وساه نگرین تلدک و حضرت قبله من قدس سره العزیز میفرمودند **هندی** ستی چجی نه چڑهی جی جی خری
مول نه موڑے — یعنی در راه خدا مردانه باید تا در تب گور در فرمان خدا و رسول خدا محکم باید بود واز مکر
نفس و شیطان دور باید بود که دشمن اند شرارکه بخوبی می آیند و حضرت قبله من قدس سره العزیز
میفرمودند که بزرگے بود کامل او را خبر کردند که یکے از مریدان شما در فساد و فتاد و ارتکاب مناهی نموده
چون روزے برائے زیارت آمد شیخ او را گفت هرچه کنی در حجره مایان کن که درویش را صفت مناهی
و پرده پوشی باشد و حاضران مجلس را گفت فاتحه بخوانید که در ما تقصیرست که این یار ما در فساد
افتاده است و هم فرمودند عالمے مدرس بود چون سبق شاگرد او ناغه کردی او را گفتی که از ما چه تقصیر
واقع ست که سبق ما ناغه کردی **بیت** آخر کم از آنکه گاه گاهے ✤ آئی با کنی نگاهے ✤ و نیز
میفرمودند که شخصی در حوالے بیتیو رمیبود بر گاؤ خود ظلم کرد گاؤ بزبان فصیح گفت که حق تعالی تر برائے
ظلم نیافریده است بلکه برائے عبادت خود موجود کرده است چون آن شخص این سخن از گاؤ خود
بشنید از مال و اسباب ترک کرده راه هدایت پیش گرفت و نیز فرمودند هرکسے که گاوان و
اسپان و دیگر حیوانات دارد باید که در دادن آب و کاه کاهلی نکند که روز قیامت پرسیده شود
از خدمت ایشان بحدیث را شاهد آورد، کُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ یعنی
هر یکے شمان نگهبان ست بر عیال و مواشی خود و از خدمت آبکاه پرسیده شود و نیز فرمودند
که یکے حاکم بود در اوچ مبارک شخصے را قدرے مبلغ داده بخدمت حضرت بابا صاحب قدس سره
روانه کرد آن شخص چون نزدیک بابا صاحب رسید مبلغ نذر واله را قسمت کرد نصف نزد خود
نهاد و نصف دیگر پیش بابا صاحب برد بابا صاحب او را دید تبسم کرده فرمود که خوب قسمت را کرده وی آن
شخص شرمنده شد و باقی مبلغ آورده پیش بابا صاحب نهاد و توبه کرده مرید شد و مجلده پیش گرفت چون عقیده او

صاف دیدند حضرت بابا صاحب او را خلافت داده روانه بسوے سیستان کردند الحمد الله علی ذلک
وحضرت قبله من میفرمودند که خانقاه حضرت اورنگ آبادی قدس سره زاده در بودند هر دو دریچه بسنگ
نشسته بودند هر حاجتمند که مے آمد او را هر حاجت که بودے نوشته بدادے ونیز فرمودند که مهر مبارک
حضرت اورنگ آبادی دو عدد بود بر یکے مهر این سجع مبارک بود (ذکر مولی ز همه اولی) و بر دیگر
دیگر مهر مبارک این سجع بود (ای نظام در رعایت دلها بکوش دین را بدنیا مفروش) چنانچه محبوب
الهی قدس سره میفرماید که مراد در واقعه این بیت داد **بیت** میکوش که راحتے بجانی برسد
یا دست شکسته بنانی برسد + دیگرے خوش گفته **بیت** دل بدست آور که حج اکبرست —
وز هزاران کعبه یکدل بهترست ٭ وحضرت قبله من قدس سره میفرمودند که مریدان حضرت قبله عالم
قدس سره العزیز اغلب ترک دنیا بود و از صحبت دنیا و اهل آن تمام نفرت داشتندی مناسب این حکایت فرمودند
که یکی از مریدان حضرت قبله عالم قدس سره در حوالی احمدپور میبود عالم مدرس عیال دار و گذران او بعسر بود روزے
حضرت قبله عالم قدس سره در خانه او تشریف آوردند و او را فرمودند که ترا از دهها ولگان روزینه معین کنانیم عالم
جواب داد که ای قبله عالم من از حق تعالی روزینه ما معین کنانید زیرا که فقیر را بر در دروازه توانگر رفتن قبیح
است چنانچه در حدیث آمده است اذا رأیت الامیر بباب الفقیر فنعم الامیر
واذا رأیت الفقیر بباب الامیر فبئس الفقیر اللهم ارزقنا بحرمة الشیخ و حضرت
قبله عالم و عالمیان میفرمودند که دنیا داران گرسنه اند سیر نشوند و مناسب این حکایت فرمودند که تیمو سلطان غوری
از خزانه پر یافته چهار روز آن خزانه را بر گاوان اشتران مے آوردند کسے گفتش اکنون خزانه بسیار یافته تیمو
سلطان جوابش گفت که این خزانه کم است این سخن دلالت بر حرص کند نه بر قناعت چنانچه
شیخ سعدی رحمة الله تعالی گفته است **بیت** گدا را کند یکدرم سیم سیر + فریدون به ملک عجم نیم سیر
بیت چشم تنگ دنیا دار را + یا قناعت پر کند یا خاک گور ٭ وحضرت قبله عالم قدس سره میفرمودند
که سیر آمد و شده که گفته است الله بس ما سوی الله هوس بعده این بیت خواندند **بیت** برگ
ز کف ترا نه دریا آمن ٭ وایشان زده گفت که حسبنا الله کفی الحمد الله رب العالمین **تحفه** سخن
و در خدمت مسجد و فنا د حضرت من قدس سره فرمود که شخصے مضطر و پریشان و تمام غریب بود و هر روز
در مسجد سبوها پر کرده منادی دادے بعد از چند مدت حق تعالی او را فرح کرد چنانچه صاحب ملک مال گشت
ونیز فرمودند که شخصے در ده دیگر پیر بود و زن او هم پیر بود و زن او هر روز دو سبو در مسجد پر کرده نهادے
بدین نیت که حق تعالی او را اولاد دهد بعد از چند مدت او را دو پسر داد یکے را نام بیسے ...

بود و نیز فرمودند که زنی هندو هر روز در مسجد علی الصباح جاروب کردی برین نیت که
پروردگار دختر مرا شفا دهد که دختر او را پای شل بود بعد از چند ایام خدای تعالی دختر او را
شفا داد و صاحب اولاد شد و نیز حضرت قبله من قدس سره میفرمودند که مدار جمله اعمال بر نیت
نیک ست و مناسب این حکایت فرمودند که هندوی بود از یکی مسلمان قرض خود طلب کرد
مسلمان منکر شد و گفت بر تقویم من بدست خود خط بکش مسلمان بدست خود خط بر تقویم بکشید و این معامله شده
بود بوقت ظهر که جناب در مسجد سفید که در شهر تونسه مقدسه بود بخدمت میان صاحب ابتدا دیم میان
حسن علی قرآن را میخواندیم و این معامله دیدیم چون وقت شام رسیده آن شخص کور یک پسر
داشت پسر او را گاوی شاخ زد و شکم او دریده شد بمرد و نیز قبله من میفرمودند که یک هندو
نه روپیه مسلمانی یافتنی داشت هشت ده روپیه بفریب و دروغ بگرفت بعد از چند روز
نه گاوان آن هندو دزدان بردند گویند هر یک گاو بقیمت بیست روپیه خواهد بود دیر با
رفت و هندو اقرار کرد که شامت آن نه روپیه است که بدغا بازی گرفته ام و هم قبله من
قدس سره میفرمودند که هندیان همه بهشتی بودندی اگر ایشان از فریب کفر نبودی و افغانان هم بهشتی بودندی
اگر ایشان را حسد نبودی و روزی بعضی مردمان مغرب گفتگو کردند شخصی در حضور آمد گفت که مردمان گفتگوی
نالایق میکنند خود فرمودند که بیفایده سر میخورند که بغیر ذکر خدا و رسول همه سر دردیست چنانچه
قرآن شریف قُلِ اللّٰهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ چنانچه قصه حضرت ابوسعید
که چون آیت مذکور میخواند او را جذب پیدا میشد و اوستاد او را گفت که ازان کلمه بیرون آمدم
یا بین کلمات که مشغولی کند و مراد ازان کلمه الله است مراد ازین کلمات علم تفسیر حدیث و دیگر علوم ظاهره
است و نیز فرمودند هندی مونہ نہ سکھیاں موڑ اکھیا لوح قلم دا نیز این بیت فرمودند بیت
دارم نظاما کردی چو جرمی + بلی کریمی آمرزگاری — و حضرت قبله من قدس سره میفرمودند که دنیا
داران در ماه رمضان شریف روزه ندارند گویند که ما را خشکی میشود و نیز میفرمودند که این سخن از اغوای
نفس و شیطان ست و اگر نه دنیاداران همه چیز موجود میشود اگر تابستان زمستان کنند و زمستان تابستان
کنند این چنین قدرت دارند بعده میان عثمان فقیر در خدمت عرض کرد که غریب نواز بنده سر اول وقت
که از حد ڈیره اول تا اینجای تونسه شریفه رسیدیم هیچ کس ندیدیم که روزه ماه مبارک رمضان را روزه و تراویح
گذارده باشد بجز اینجا که از برکت شما درویشان روزه میدارند و تراویح میگذارند حضرت
قبله من قدس سره در جواب فرمودند که چون مسلمانان اعمال حسنه را ترک کرده اند حقیقی بر ایشان

کافر انرا مسلط کردہ است و نیز عثمان مذکور عرضداشت کرد کہ غریب نواز من چون بندہ در کشتی سوار
شدہ و در کشتی صد یا زیادہ مردمان بودند ہیچکس روزہ دارندہ ندیدم مگر یک طالب العلم
روزہ دار بود و نیز در احمد پور بسیار مردمان روزہ میدارند و محتسب امر معروف و نہی منکر میکند فرمودند
کہ در انجا برکت اسلام است و حضرت قبلہ من قدس سرہ میفرمودند اَلصَّوْمُ سَیْفُ النَّفْسِ
یعنی روزہ داشتن تیغ تیز است کہ نفس را میباشد و ہم حضرت قبلہ من قدس سرہ میفرمودند کہ درین
زمان مردمان در گوشت و پوست یکدیگر افتادہ اند و یکدیگر را میکشند و از صحبت این چنین
مردمان گوشہ باید گرفت کہ در صحبت ایشان فساد میشود نہ صلاح و نیز فرمودند کہ قطاع الطریق
آنکسانند کہ بخدا رسیدن نمیدہند و با ہوا و ہوس و شہوت ترا میندازد و مبتلا کنند و راہ دین
ترا قطع میکنند چنانچہ در حدیث آمدہ است اِذَا اَحَبَّ اللّٰہُ عَبْدًا اَبْصَرَ بِعُیُوْبِ النَّفْسِ
حدیث دیگر اِیَّاکُمْ وَصُحْبَۃَ الْاَغْنِیَاءِ حدیث دیگر فِرُّوْا مِنْہُمْ کَمَا تَفِرُّوْنَ
مِنَ الْاَسَدِ و حضرت قبلہ من قدس سرہ فرمودند کہ بدبخت آن آدمی است کہ خود را از ہمہ
نیکبخت داند و بہتر آنست کہ خود را از ہمہ بد و گناہگار شمارد و مناسب این حکایت فرمودند کہ در زمانہ
حضرت بایزید بسطامی رحمۃ اللہ تعالی بندش باران شد و مردمان برای استسقار در صحرا رفتند و نماز بخواندند
و باران نبارید مردمان گفتند کہ از شامت مردم بد باران نبارید حضرت سلطان العارفین بایزید
بسطامی رحمۃ اللہ تعالی گفت کہ بدترین مردمان من ہستم از ینجا میروم خلق در پای ایشان فتادند
و گفتند کہ بغیر شما ما چگونہ باشیم و نیز میفرمودند کہ ہر کہ خود را از ہمہ کس کم داند او محبوب
و مقبول حقتعالی باشد بیت خود ستائی پیشۂ شیطان بود ٭ ہر کہ خود را کم زند مرد آن بود ٭
الحق سخن در ان او فتاد کہ نصیب ہر کس در ازل شدہ است و حضرت قبلہ من قدس سرہ العزیز
میفرمودند کہ عورتی نزد من آمد و گفت کہ من سیوم روز خواہم مرد مرا مویز منقی بدہید کہ وقت مردن
خواہم خورد و بعدہ حال او پرسیدم ہمچنان شد کہ آن زن گفتہ بود و ہم فرمودند کہ میان ابراہیم
برادر نور محمد کہہانی بطرف من آمدہ و بوقت رفتن باز باز گردن بے آمد و رخصت میکرد من او را
گفتم کہ ای ابراہیم امروز چیست ترا کہ باز باز رخصت میکنی گفت ندانم کہ بار دیگر زیارت نصیب شود
یا نہ ہمچنان شد کہ او در خانہ خود رفت و بمرد و نیز فرمودند کہ پدر کہ ابراہیم است آنچنان بود و لیسر او کہ
نور محمد است رہزنی میکند و مال مردم میخورد و ہم فرمودند کہ دیگر شخصے از قوم بزدار بود کہ
پیش من آمد و گفت کہ من امروز خواہم مرد مرا دعا بدہید کہ وقت مردن باید خواندن تلقین کنید من

اورا کلمه شهادت تلقین کردم همانروز بمرد گفت و در خانه خود دو قریه مند رانی که نزد کوه
است رسیده بود که جان تسلیم بحق نمود بعده این آیت را برزبان مبارک راندند که ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ
يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ لحتی سخن در دنیا او فتاد حضرت قبله من قدس سره فرمودند دنیا سخت
دشمن ست ازو دور باید بود و نیز فرمودند که هیچ مفلس دعوای خدائی نکرده است هر که دعوے
خدائی کرد از غرور دنیا کرده است چنانچه نمرود شداد و بخت نصر و دیگر فرعون این همه بغرور دنیا
دعوی خدائی کردند حق تعالی ایشانرا خراب کرد چنانچه در قرآن شریف مذکور ست و نیز فرمودند
معجزه نبی صاحب صلی الله علیه وسلم که بعد از وصال ایشان هیچکس دعوی خدائی نکند لیکن در
زبان یعنی دعوی کنند نه علانیه حضرت قبله من قدس سره فرمودند اگر کسی چیزی سوال کند در مذهب
صوفیه کرام حرام ست و صاحبزاده میان خیر محمد حیاة العلم والعمل الصالح عرضداشت کرد که غریب
نواز بر اسپ ما دیانه سواری کنید فرمودند که بروی سواری نکنیم زیرا که چیزے که بسوال حاصل شود
نزد من حرام ست لحتی سخن در نیک و بد مردم افتاد حضرت قبله من قدس سره العزیز فرمودند
که بعضے مردم مظهر خیر اند از ایشان همه چیز خیر ظاهر شود و بعضے مظهر شر اند از ایشان همه شر
ظاهر مے آید مناسب این حکایت فرمودند که یک سید بود نام او رحیم شاه و مقام او در کوه ست
و مظهر خیر بود چون درمیان مردم جنگ او فتادی و سید مذکور را خبر شدے درمیان آمده صلح کردے
و نیز فرمودند سید مذکور مظهر شر بود که درمیان مردم جنگ و جدل پیدا کردے و هر جا که فتنه از شر ظاهر شدے
نه خیر و هم فرمودند چنانچه فتح خان ٹوانه مظهر شر ست و این بیت فرمودند بیت ناسزائی را
چو بینی بختیار * عاقلان تسلیم کردند اختیار * و فرمودند در مصراع اول لفظ تسلیم محذوف ست
یعنی چون ناسزائی را بختیار بینی تسلیم کن زیرا که عاقلان ازو تسلیم کردند اختیار لحتی سخن دران او فتاد
که چون کسے در معامله دنیا رفت از هیچکس ملاحظه نمیکند و حضرت قبله من قدس سره میفرمودند
شخصے بود منصف نواحی ڈیره غازی خان مرحوم خویشانرا نزد خود طلب کرده گفت که از من
رخصت شوید که فردا علی الصباح نابینا شوم و هیچ کس را نشناسم خویشان باو گفتند که چه سبب جواب داد
که مرا فردا علی الصباح رقم حکومت میدهند چون من حاکم شوم از هیچکس ملاحظه نکنم و هم فرمودند که
شخصے در ڈیره مذکور شخصے بود منصف او گفتی که چون دنیا داران را غرور دنیا شود حق تعالی را از پیش
سلامت نمیگذارد نعوذ بالله من ذلک و هم شخص مذکور گفتی که چون حق تعالی بر خدائی خویش
ایمنی ایشانرا چگونه میسازد هر که از ایشان اشرار اند چنانچه مولینا روم قدس الله سره العزیز میفرمایند بیت

نقش با نقاش پنجه میزند سلطان ریش خود بر میکند رد شخصی در خدمت حضرت قبله من قدس سره
آمد و عرضداشت کرد که غریب نوازم عیال و اطفال دشنام میدهند و خدمت نمیکنند بلفظ در بله
راندند که تکیه حق بکار آید و تکیه غیر بکار نیاید و اگر کسے تکیه بر اعیال و اطفال کند که مرا خدمت کنند
هیچ فایده نمیدهد و مناسب اینحکایت فرمودند که در کوه درگت شخصی بود از قوم جعفر سه پسر داشت و هر یک
پسر را هفت هزار روپیه نقد و دیگر اموال و اسباب تمامی قسمت کرده بداد برین امید که خدمت من
کنند بعده اورا دیدیم که تمام خسته و لاغر و لباس کهنه چنانچه پاجامه او رقعه بر رقعه دوخته بود و
یک جامه پشمین که او را بهندی کهنی گویند داشت چون بحالش چنین بود از احوال خوراک و پوشش پرسیدیم
آنمرد گفت که نان جواری و یک آوند پر از آب پیش نهند نان را با آب آمیخته کرده میخورم و بعد ازان
فرمودند که مسو خان مرحوم صاحب ملک سنگهر بود وقت مردن از عیال و اطفال خود صد روپیه طلب کرد
ایشان جواب دادند که نزد مایان چیزی نیست که بدهیم و مسو خان حکمرانی کرده بود بعضے گویند که بر
قبر علی اکبر خان مرحوم ولد مسو خان هیچ پاوله نقد بردند آن هم آوردند و خرج نه کردند شیخ سعدی
رحمة الله علیه میفرماید بیت برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست و هم
فرمودند که چون وقت وصال شیخ الشیوخ العالم شیخ شهاب الدین سهروردی رضی الله تعالی عنه
نزدیک شد یک پسر ایشان کلید توشه خانه از لانگری طلب کرد و توشه خانه بکشاد و در توشه خانه
بغیر پنجروپیه هیچ چیز موجود نبود آن پنجروپیه بر تجهیز و تکفین صرف کردند بعد ازان فرمودند آن پسر
که کلید طلب کرده بود اولاد او بسیار باشد و آن پسر که آن کلید طلب نکرده فرحت حالی باشد

تحقیق

سخن دران افتاد بهر جاکه بدعت و بازی باشد خلق بسیار جمع شود و بهر جاکه کار نیک باشد خلق کم رود
خواجه ذکره الله بالخیر فرمودند که در کار خیر نفس و شیطان مخالف باشند ازبرائے آن خلق در کار نیک
کم جمع شود چنانچه در زمانه نبی صاحب صلی الله علیه وسلم اصحاب کم بودند و کفار بسیار و در بدعت نفس و شیطان
موافق باشند ازبرائے آن خلق در کار بدعت و بازی بسیار جمع شود چنانچه بر مسیلمه کذاب که بدعت ناحق
میکرد با نزدش چند لکه مردم جمع شدند و او دعوت نبوت کرده بعده او را حضرت ابابکر صدیق رضی الله
تعالی عنه قتل کنانیدند و ملک نجد را خراب کردند که ملک نجد مبدا فساد است چنانچه در حدیث وارد ست
النجد قرن من قرن الشیطان و نیز فرمودند مذهب وهابیه هم از نجد پیدا شده است
و هم فرمودند که علمائے خراسان فتوی داده اند هر که مذهب وهابیه اختیار کند کافر شد نعوذ بالله

در صحبت نیکان نجات دارین ست و در صحبت بدان خرابی دارین **بیت** صحبت صالح ترا صالح کند
صحبت طالح ترا طالح کند **قطعه** پسر نوح با بدان بنشست ٭ خاندان نبوتش گم شد ٭ سگ اصحاب
کهف روزی چند ٭ پی نیکان گرفت مردم شد ٭ روزی این بنده در خدمت حضرت قبلهٔ
عالم قدس سره عرضداشت کرد که حق تعالی محبت خود نصیب کند فرمودند چنان شود ٭ انشاء الله تعالی
من این حدیث خوانده‌ام که **اَلکَرِیمُ اِذَا وَعَدَ وَفَا** خواجه من این بیت بر زبان مبارک
راندند **بیت** پس از سی سال این معنی محقق شد بخاقانی ـ که یکدم با خدا بودن به از ملک سلیمانی ـ
لحتی سخن در آن افتاد که خضاب کردن ریش را سود نیست حضرت قبلهٔ من قدس سره العزیز
فرمودند که چون ما در دهلی شریف داخل شدیم بر دروازه یک مسجد این بیت هندی نوشته دیکھے انہیں اونچے
کون ٭ کیسا لادین نکلے کون ٭ اول آخر مرنا ـ موہنہ کالا کہان کرنا ٭ روزی حضرت قبلهٔ من قدس
سره مولوی صاحب مولوی محمد عمر ملتانی کتاب صحیح بخاری بیاورد خواجه من فرمود که فهم حدیث بغیر
مجتهد کسی را نیست ما را عمل بر قول مجتهد ست نه بر حدیث **لحتی سخن در آن افتاد** که دنیا داران را رقت و
در نزاع و جدال میباشند و حضرت قبلهٔ فرمودند که دنیا مثل جیفه است چنانچه بر مردار سگان و شغالان نزاع
میکنند همچنین طالبان دنیا برای حب دنیا نزاع میکنند و یکدیگر را میکشند عاقبت دنیا را همه گذاشته میروند
و مناسب این حکایت فرمودند که چون وقت وفات سلطان سکندر رحمة الله نزدیک رسید اقارب و وزیران
و امرا را طلب کرده وصیت کرد که دست و پای من از کفن برهنه خواهید داشت و حضرت قبلهٔ من قدس
سره العزیز میفرمودند که در برهنه کردن دست و پای اشارت آنست که سلطان سکندر پادشاه
دنیا بود و هیچ چیز از دنیا بخود نبرد دست و پا برهنه برفت چون سلطان سکندر بمرد وصیتش بجا آوردند
ازین جا رسم ست که دست و پای پادشاهان از کفن برون کنند و نیز قبلهٔ من قدس سره میفرمودند که نماز و
روزه هر کس تواند کرد اما از شهوات برخاستن و ترک لذات گرفتن کاری دیگر ست و ازین باز
آمدن مشکل ست **رباعی** ترا شهوت و کبر و حرص و حسد ٭ چو خون در رگانند جان در جسد ٭ رضا و ورع
نیکنامان و حر ـ هوا و هوس راهزنان کیسه بر ٭ روزی در خدمت حضرت قبلهٔ من قدس سره مولوی
محمد احسن پسر مولوی عثمان امان الله دایره دین پناه رحمة الله والد عرضداشت کرد که غریب نواز هست سلامت
بعضی مردمان در حق اصحاب کرام سخنان بد و ناسزا گویند و با نیز مخالفت دارند فرمودند که اکنون وقت
سکوت و صبر کردن ست که هر طرف حکم غیرت کسی دیگر عرضداشت که بدمذهبان را خدا تعالی
غرق کند حضرت من قدس سره فرمودند ایشان را حق تعالی هدایت کند و نیز فرمودند که فاعل حقیقی

د ہر کار بحقتعالے ست لیکن ادب آنست کہ کار نیک را بحقتعالے حوالہ کنند و کار بد را بہ نفس و شیطان
نہ بحقتعالے ازبرائے ادب و این بیت بخوانند رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا
وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِیْنَ و مولانا روم قدس سرہ فرماید **مثنوی**
از خدا خواہیم توفیق ادب ٭ بی ادب محروم ماند از لطف رب ٭ بی ادب تنہا نہ خود را داشت بد ٭
بلکہ آتش در ہمہ آفاق زد ٭ از ادب معصوم و پاک آمد ملک ٭ از ادب پر نور گشتہ این فلک ٭
تحقیق سخن در ان افتاد کہ ہر کس مقام و وطن خود را عزیز دارد و حضرت من بر زبان مبارک راندند
کہ حُبُّ الْوَطَنِ مِنَ الْاِیْمَانِ و وطن دو است فرعی و اصلی فرعے آنست کہ آدمی در انجا متولد
شدہ و اصلی آنست کہ جمیع خلائق و بنا را ترک کردہ در ذات حق محو گردد **بیت** ہر کسی کو دور ماند از
اصل خویش ٭ باز جوید روزگار وصل خویش ٭ و نیز فرمودند اژدہا و پادشاہ باشندگان خشکی اند اگر در آب
افتند بمیرند و ہمچنین حیوانات آبی کہ اگر در خشکی افتند ہلاک شوند **بیت** اگرچہ در خشکی ہزاران رنگہا
ست ٭ ماہیان را با یبوست جنگہا ست ٭ و نیز فرمودند کہ بادیہ نشینان اگر در شہر در آیند حیران شوند و اگر
شہری در بادیہ رود حیران ماند دیگر بار این بیت فرمودند **بیت** یوسف کہ بہ مصر پادشاہی میکرد ٭
میگفت گدا بودن کنعان خوشتر ٭ روزے شخصے از اجمیر شریف آمد در خدمت حضرت قبلہ من عرضداشت
کرد کہ غریب نواز بندہ در خدمت خواجہ معین الدین قدس سرہ ہفت روز حاجت خود را عرض
کردم بعد از ہفتم روز مرا فرمودند کہ حاجت تو در سنگھر شریف بخدمت خواجہ محمد سلیمان روا شود
حاجت من این ست کہ قرض من دوختہ گردد و مرا بیعت کنید حضرت قبلہ من او را بیعت کردند
و سہ بار سورہ مزمل بعد از نماز عشا مداومت کن حق تعالے قرض شما را ادا کند انشاءاللہ تعالے
بر وطرف خانہ خود روزے میان علی محمد سپاہی در خدمت حضرت قبلہ من آمدہ او را
فرمودند کہ از لشکر بزداران بچہ طور رستی میان مذکور عرضداشت کہ غریب نواز چون لشکر بزداران
بر من شمشیرہا کشیدند صورت شما حاضر کردم دست مبارک شما ظاہر شد و مرا امان داد
حضرت من در جواب فرمودند کہ مرید را چنین باید در ہر حالت حاضر داند و مدد از و طلبد این بیت
فرمودند **رباعی** ناصیہ پیر نہ تنہا ضیاست ٭ بلکہ یکے از صفت کبریاست ٭ ہر کہ بدل
دامن پیران گرفت ٭ گنج بقا زین رہ ویران گرفت ٭ و حضرت من قدس سرہ میفرمودند
کہ ہر غم و الم کہ بر آدمیان نازل شود از شامت اعمال ہست کہ ازو صادر شود و اگر نہ حقتعالے ظالم
نیست معاذاللہ اگر کسی حق تعالی را ظالم گوید کافر گردد و ظلم آنست کہ در ملک غیر تصرف کند

و حقتعالی مالک ہمہ اشیاست ہر چہ خواہد آن کند و نیز فرمودند لا تتحرک ذرۃ الا باذن اللہ

لحنی سخن در ان او قتاد کسے راکہ فرزند فوت شود او را بسیار سخت ست مناسب این حکایت فرمودند کہ روزی در غزای کفار اصحاب بسیار شہید شدند و میت یک صحابی یافتہ نشد رسولخدا صلے اللہ تعالی علیہ وسلم حکم کرد کہ پشتان را شکم چاک کنید و در جگر ایشان نظر کنید میتی کہ در جگرو دو سوراخ باشد او را بیارید صحابہ رضوان اللہ علیہم ہمچنان کردند یک میت را ہمان صفت یافتند در خدمت رسولخدا صلے اللہ علیہ وسلم آوردند اصحاب عرض کردند یا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم از چہ سبب در جگر این صحابی دو سوراخ ست نبی صاحب علیہ السلام جواب داد کہ این را دو پسر فوت شدہ است از غم ایشان در جگر این دو سوراخ شدہ و ہم فرمودند کہ آزار دوری ایشان کژدم کسی داند کہ او را گزیدہ باشد و ہم نبی صاحب بعد از فوت شدن پسر خود کہ نام او حضرت ابراہیم رضی بود از چشم مبارک رسولخدا صلے اللہ تعالی علیہ وسلم اشک جاری شد و این عبارت عربی بر زبان مبارک نمود العین تدمع والقلب یحزن فی فراقک یا ابراہیم و چشم اشک میریزد و دل میسوزد در جدائی تو ای ابراہیم صحابہ عرض کردند یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تو ما را منع کردی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند منع نوحہ کردن نمودم نہ گریہ نمودن کہ ہم رحمۃ اللہ علی قلب من شاء و ہم فرمودند مرتبہ یک صحابی از صفا و ولی زیادہ است و ہم در حدیث آمدہ است اصحابی کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم اصحاب من مثل ستارگانند ہر کرا پیروی کنید راہ یابید **لحنی سخن در ان** او فتاد کہ ہر کس کہ مصیبت رسد صبر کند و جزع و فزع نکند و اگر نہ تقدیر حق تعالی گوید ترا بہ بلائی دیگر مبتلا کنم کہ مصیبت اول از تو فراموش شود و حضرت قبلہ من قدس سرہ بر مناسب این حکایت فرمودند کہ زنی بود بعد از فوت شدن پسر خود ہر روز جزع و فزع و نوحہ کردے ما او را منع کردیم کہ ہر روز نوحہ و جزع مکن صبر کن جواب داد کہ یک پسر داشتم کہ حقتعالی از من ستد اکنون چہ جد از چند مدت بہ بلائی عظیم گرفتار شد و ہر روز نوحہ کردے کہ او مردن پسر ہیچ یاد نماند و ہم فرمودند کہ یک زن جوڈھوان بود کہ پسر او فوت شد و ہر روز نوحہ کردے و صبر نکردے بعد از چند روز دیگر بمصیبت دیگر گرفتار شد کہ برادر او فوت شد و نیز فرمودند ہر کہ صبر نکند او را مصیبت بر مصیبت برسد ہر کہ صبر کند از مصیبت نجات یابد حقتعالی او را اجر عظیم دہد خود فرمایا ان اللہ مع الصابرین **لحنی سخن در ان** او فتاد کہ در حق جل و علا در انسان کامل عجب سر خود نہادہ ہست و حضرت قبلہ من سلمہ فرمودند کہ در حدیث قدسی آمدہ ست کہ الانسان سری و انا سرہ و فرمودند لولاک لما خلقت الافلاک

عزت نیست غیر
[illegible]

دیگربار این بیت فرمودند **بیت** گر نبودی ذات حق اندر وجود * آب و
گل را کی ملک کردی سجود * و نیز فرمودند فی قراة القرآن برکة و فی الحرکة برکة و فی
الخیرات برکة و فی الحلال برکة و هم فرمودند هر که حرام
خورد رزق او تنگ شود و عاجز باشد چنانچه دزدان همیشه خوار باشند و حضرت قبله من قدس الله
سره العزیز از شخصی پرسیدند چه قدر علم خواندی او جواب داد که طب خواندم حضرت قبله این بیت
خواندند **بیت** طب ز نبی جوی که طب النبی * ساز دوات ز جمله علل اجنبی * **لختی** سخن در آن
او فتاد که بسیار درویش اند که لباس محفوظ اند حضرت قبله من لفظ مبارک راندند که هر کسیکه
لباس جوگی وغیره دارد انکار نباید کرد که بسیار صاحب معنی اند که خود را از خلق پوشیده
دارند بلکه هر کس را خدمت و تعظیم باید کرد که در حدیث ست مَنْ خَدَمَ خُدِمَ و حضرت
قبله من میفرمودند که از علامات قیامت ست که پسر با پدر در جنگ و نزاع باشد چنانکه پسر در فرمان
پدر باشد ایشان را مبارکبادی کنند که شما را خلاف نیست پس این بیت خواندند **بیت** خبر از آن
همه جنگ ست و جدل با مادر و پدر ان را همه بدخواه پسرے بینیم * حضرت قبله من قدس سره میفرمودند
هر که شکر حقتعالی کند نعمت برو زیاده گردد چنانچه خود فرموده است وَلَئِنْ شَكَرْتُمْ
لَأَزِيدَنَّكُمْ و اگر ناشکری کند مال و اسباب او تمام خراب شود مناسب اینحکایت
فرمودند که در کوه در سادات بودند و بسیار مال و اسباب داشتند و زکوة ندادند یکبار
دزدان آمده ایشان را شهید کرده مال و اسباب ایشان تاراج کرده بردند چنانچه هفتصد ماده خر بردند و
دیگر گاوان بسیار بردند چنانچه یک دزد صد و بیست گاو حصه آمد و بیست خرها ده آنجا قیمت
هر ده نوزده روپیه میفروشند و هم فرمودند سیدے پسر را حواله معلمے کرد و گفت که این پسر ما را
قرآن شریف ختم بکنانید و تعلیم کنید چون معلم پسر سید مذکور را کلام الله ختم کنانید او شلوار
یک نره داند تمام لاغر که آن بزد در راه بمرد و در خانه اوستاد نرسید **لختی** سخن در آن او فتاد
که اولیا را قدرت هست چیزیکه از حقتعالی خواهند یابند و حضرت قبله من قدس سره مناسب اینحکایت
فرمود که سالے بندش باران در کوهستان شد خلق الله پیش صاحبے آمده عرض داشت کردند
که مال ما از سبب گرسنگی و عدم گیاه که باران نیست بار دمیرود ولی خدا جواب داد که مقصود شما باران
ست یا گیاه سبز گفتند مقصود ما گیاه سبز ولی خدا دعا کرد که حق سبحانه قادر است که بغیر باران
گیاه سبز رویاند چون علی الصباح مردم از خواب بیدار شدند دیدند که بر همه دشت و کوه گیاه سبز

روئیده از انروز آن ولی را لقب غرشین نهادند و در زبان افغانی غر کوه را گویند و شین
گیاه سبز را گویند و نیز اولاد آن ولی بهمین لقب مشهور ست و هم فرمودند که هرچه اهل الله بامر
حق سبحانه و تعالی کنند عامه را در فهم نیاید چنانچه فعل خضر علی نبینا و علی آله و علیه الصلوة و السلام
هرچه کرد بامر حقتعالی کرد مهتر موسی علی نبینا و علیه السلام با وجود مرتبه نبوت از آن بیخبر
بود چنانچه مولینا روم قدس سره میفرمودند **مثنوی** آن پسر را کش خضر ببرید حلق ٭ سر
آنرا در نیابد عامه خلق ٭ آنچه از حق یافته وحی و خطاب ٭ هرچه فرماید بود عین صواب ٭ آنکه
جان بخشد اگر بکشد رواست ٭ نایب ست و دست او دست خداست ٭ فهم موسی با همه نور و هنر
شد از آن محجوب تو بی پر مپر ٭ بنده جامع ملفوظ در خدمت حضرت قبله عالم خود قاری کتاب مثنوی
شریف بود چون قصه بادشاه یهود و فریب وزیر و به قوم انصاری شروع شد فرمودند که نفس
سخت دشمنی ست که وزیر و فریب نفس خود را هم خراب کرد و قوم انصاری نیز بفریب او خراب
شدند تا الحال خرابی در ایشان باقیست بعده این بیت فرمودند **بیت** نفس سر کوب و ابهم خوار
دار ٭ تا توانی دوش از مردار دار ٭ بعده فرمودند که وزیر پادشاه را گفت که دست و گوش مرا
ببر بینی مرا بشگاف بادشاه همچنان کرد بعده وزیر را در قوم نصاری فرستاد و بفریب
نفس و شیطان همه قوم نصاری را خراب ساخت نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا
و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که وزیر بفریب نفس و شیطان ست و گوش او ببرانید و
بمرد چنانچه شخصی دیوان سانون مل که ناظم ملتان بود تفنگچه زد و مکشت آنرا هم بکشتند
و هم فرمودند چنانچه شخصی غلام مصطفی خان ملتانی را شمشیر زد و او را حق تعالی امان داد و شمشیر
زننده را بکشتند و هم فرمودند حیات خود را هر کس دوست میدارد و لیکن چون نفس غالب
شد به فریب او خود را بکشتند چنانچه میان علی محمد احمدانی که عالم بود در شکم خود کارد زد و
بمرد و نیز فرمودند بسیار زنان در چاه و یا در گلوی خود رسن انداخته بمیرند

نفس شیطان زد کمر بر راه من ٭ رحمت باید شفاعت خواه من ٭ نفس و شیطان می بیندازد اه ترا
تا بیندازد اندر چاه ترا ٭ استعیذ الله من شیطانه ٭ قد هلکنا من طغیانه
ای خدای پاک بی انباز و یار ٭ دستگیر و جرم ما را درگذار ٭ یاد ده ما را سخنهای دقیق
که ترا رحم آورد آن ای رفیق ٭ هم دعا از تو اجابت هم ز تو ٭ ایمنی از تو مهابت هم ز تو
گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن ٭ مصلحی تو ای تو سلطان سخن ٭ کیمیا داری که تبدیلش کنی

گرچه جوئی خون تو نیلش کنی | این چنین بینا گریها کار نیست | این چنین اکسیرها اسرار نیست
آب را هم خاک را برهم زدی | زآب و گل نقش تن آدم زدی | نسبتش دادی بجفت و خال و عم
با هزار اندیشهٔ شادی و غم | باز بعضی را رهائی داده | زین غم و شادی شادی داده
پردهٔ او خویش پیوند و سرشت | کرده در چشم او هر خوب و زشت | هر چه محبوب است او رد میکند
وآنچه ناپیداست مسند میکند

لختی سخن دران افتاد که لقای حق تعالی همیشه دیگر همه چیز را فناست حضرت قبلهٔ من قدس سره بر زبان راندند که چندین کسان صاحب علم در حیات ما رفتند چنانچه میان سرای که او را دوم بادشاه گفتندی و مسوخان مرحوم و دیگر حسن خان جسکانی و حیات خان جسکانی و دیگر بسیار کس رفته انگاه این آیت بخواندند کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ إِلَّا وَجْهَهُ و هم فرمودند که کار ما بدان نیکی کردن ست چنانچه در حدیث آمده است أَحْسِنْ إِلَى مَنْ أَسَا **بیت** بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی أَحْسِنْ إِلَى مَنْ أَسَا

وحضرت قبلهٔ من قدس سره را سجع مهر مبارک این بود **سجع** سلیمان سرفراز ز نور محمد ست و دیگر دعائی که حضرت قبلهٔ من قدس سره بعد از نماز فرض بتمام دست برداشته این دعا میخواندند اللّٰهُمَّ افْتَحْ لَنَا بِالْخَيْرِ وَاخْتِمْ لَنَا بِالْخَيْرِ وَاجْعَلْ عَوَاقِبَ أُمُورِنَا بِالْخَيْرِ و دست مبارک هر سه بار بر روی مبارک میگردانید لیکن بعد از الحمد و اخلاص دعای مذکور میخواندند وحضرت قبلهٔ من قدس سره فرمودند که در شرع اگر عین نباشد شر ست و نیز فرمودند اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

و نیز فرمودند که حضرت ابراهیم علیه السلام تکیه بر حق تعالی کرد بر و نار باغ شد وحضرت یوسف علیه السلام اعتماد بر غیر کرد چندسال در زندان ماند حضرت سلطان المشایخ فرمودند که شیخ الشیوخ العالم فرید الحق والدین قدس سره را مرض حادث شد خواست که گامی چند برود عصا بگرفت روان شد چند گام برفت عصا را از دست بینداخت چنانچه اثر غم بر پیشانی مبارک ایشان معائنه شد پرسیدند که چه بود که عصا را از دست بینداخت فرمودند که ما را عتاب کردند که تکیه بر ما کردی و نیز فرمودند حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ وحضرت قبلهٔ من قدس سره میفرمودند که خدا رازق مطلق ست که سیمرغ را چهل فیل هر روز روزی دهد در کوه قاف چنانچه شیخ سعدی قدس سره گفته **بیت** چنان پهن خوان کرم گسترده که سیمرغ در قاف

روزی خورد و نیز فرمودند که گر تماشای آدم و نیز فرمودند شخصی ابلیس را دید و گفت که
مردمان را خراب کنی ابلیس گفت من مردمان را خراب نکنم بلکه مردمان را زنان خوار کنند که
بروی ایشان بوسه دهند و بسبب عیال بد مردم بگدیگر گشتند من کجا باشم بعد ازان این
بیت فرمودند **بیت** اگر نیک بودی همه فعل زن ٭ زنان را مزن نام بودی نه زن ٭ و نیز
فرمودند **بیت** در رفع حجب کوش نه در جمع کتب ٭ از جمع کتب نشود رفع حجب ٭
میان غلام رسول نبیره میان صاحب نور محمد ناروالہ قدس سره در حضور عرض کرد که رفع حجب
پیر کند یا نه حضرت قبله قدس سره فرمودند که رفع حجب حق تعالی کند بامداد پیر و این بیت
بر زبان مبارک راندند **بیت** آنکه تیر بزد بدیک نظر از خمش دین ٭ طعنه زند بر ده مسخره کند
بر چله ٭ و نیز فرمودند که حضرت امیر خسرو گفته **بیت** چون مرا پیر گشت یار ٭ نیست مرا حاجت
پروردگار ٭ و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که اولیاء عین ذات حق اند و هدایت در
دامن ایشان بسته است و توجه ایشان توجه ذات حق است و نیز فرمودند که الله الله هر کس
گوید لیکن گفتن اولیاء تاثیر دارد **بیت** عام میگویند هر دم نام پاک ٭ این اثر نکند چو نبود
عشق پاک ٭ و نیز فرمودند که حضرت اصم قدس سره چیزی نخوانده بود لیکن مریدان را این دو
چیز وصیت کردی اَلطَّاعَةُ لِلّٰهِ وَالْيَأْسُ عَنْ خَلْقِ اللّٰهِ و نیز فرمودند که اولیاء عین حق اند
قطعه آنانکه بنظر خاک را کیمیا کنند ٭ سگ را ولی کنند مگس را هما کنند ٭ آنها که چشم را
بدو صد حیله واکنند ٭ آیا بود که گوشه چشمی با کنند ٭ و نیز فرمودند در حدیث
شریف مده يَأْتِي زَمَانٌ يَقْرَءُونَ الْقُرْآنَ وَيُصَلُّونَ الصَّلٰوةَ وَلَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ
ایمان یعنی بیاید زمانی که خوانند قرآن را و خوانند نماز و نباشد در دل ایشان ایمان شد درین وقت اگر گوشه گیرد از خلق سلامت ماند چنانچه در زمانه
سابقه نیک مردم از خلق گریخته در غارها گوشه گرفته بودند و نیز فرمودند که درین وقت اگر خانه کس را
آتش بسوزد و برای کشتن هرگز نباید رفت که صاحب خانه دعوی کند که این شخص خانه مرا آتش
زده و دیگر فرمودند که در فهرست نفحات الانس اسم شش صد مرد و دوازده زن آورده همه
کامل مکمل اند مگر یک مرد اسم او از دیوان نقر کرده که با تاجر محمد اشنائی داشت و حضرت خواجه
فرمودند که مرید از مریدان مولینا صاحب قدس سره یکی از توانگران آشنائی داشت روزی برای ملاقات
مولینا صاحب آمد مولینا صاحب فرمودند که این مردم کدام است خادم گفت فلان مرید است
مولینا فرمودند این پیش ازین آدم بود اکنون بی آدم شده است بعده حضرت قبله من عالمیان قدس سره

این بیت فرمودند **بیت** هرچه دین علم است از اثر صحبت * ورنه کجا یافت بید بهای نبات
ونیز فرمودند که طریقه خاصان آنست که خود را از خلق گناهگارتر دانند ونیز فرمودند که نیک آدمی
آنست که خود را از گناهگار زیاده داند وبد آدمی آنست که خود را از همه بهتر داند روزی حضرت
قبله من قدس سره بنده را در خلوت پیش خود طلبید وفرمودند باید که حوصله کنی وپیوسته مشغول بطاعت
وعبادت حق تعالی باشی وبعده این آیت بر زبان مبارک راندند اِنَّا لَا نُضِیْعُ اَجْرَ مَنْ اَحْسَنَ
عَمَلًا ونیز به تشریف اجازت خاص مشرف گردانید الحمد لله رب العالمین در فوائد تشریف
آورده است که حسن علی سنجری رحمة الله تعالی که بنده را محبوب الهی قدس سره پیش طلبید وفرمود که پیوسته
بطاعت وعبادت مشغول باش وباوراد وادعیه بمطالعه کتب مشغول باشی بیکار نباشی آنگاه
به تشریف خاص مشرف گردانید کلاه وورع وخلعت عطا فرمودند الحمد لله رب العلمین ونیز سلطان
المشائخ قدس سره این بیت فرمودند **بیت** با عاشقان نشین وهمه عاشقی گزین * با هر که نیست عاشق
کم شو با آن قرین * وحضرت قبله من این بیت را بسیار بر زبان مبارک راندندی **بیت** پس از سی سال
این معنی محقق شد بخاقانی * که یکدم با خدا بودن به از ملک سلیمانی * ونیز فرمودند که حضرت نجیب عالم
بهاوری رضی الله تعالی عنه در اوایل یک چهپری نی داشتند ودر وعبادت میکردند دیگر
هیچ خانه نداشتند چنانچه در سیر الاولیا آورده است که مولینا حسام الدین ملتانی خلیفه سلطان المشائخ
یک چهپری نیم کهنه مختصر درویشانه داشت چنانچه خواجه حکیم سنائی رحمة الله تعالی گوید **نظم**

داشت لقمان یکی کریچی وتنگ	چون گلوگاه نائی سینه تنگ	ابوالفضولی سوال کرد ازو
چیست اینخانه شش بدست وبپی	با دل سرد وچشم گریان پیر	گفت هذا لمن یموت کثیر

ونیز فرمودند که حضرت نوح علیه السلام در عمر خویش یک لی بند استاده کردی تا گرمی خورشید
نرسد چنانچه در کیمیا سعادت مذکور است که حضرت نوح علیه السلام یک خانه نمی داشت شخصی گفت
حضرت نوح را که دیگر خانه بنا کنید حضرت نوح علیه السلام جواب داد آنکس را که باید مردن این قدر بس است
ونیز فرمودند که مقصود از علم عمل وهدایت ومحبت باری تعالی حاصل کردنست چنانچه در سیر الاولیا
آورده که وقتی که از بعضی یاران او ده اتفاق کردند که اجازت تعلم وبحث کردن از سلطان
المشائخ بستانند بخدمت حضرت سلطان المشائخ عرض کردند سلطان المشائخ فرمودند
که چه کنم مرا از ایشان مطلوبی دیگر است وایشان همچون پیاز پوست در پوست اند کاتب
حروف از جواب سلطان المشائخ استنباطی کرده است یعنی مغز ندارند آن مقدار علم که برای

این کار که دران شروع کرده اند حاجت باشد حاصل کرده اند و مطلوب ازان علم عمل ست
و محبت باری تعالی که بمنزله مغز ست و آنچه جز آنست بمنزله پوست مراد از کار مذکور عمل
و محبت باری تعالی چنانچه مولینا جامی قدس سره فرماید رباعی ای دل طلب کمال در مدرسه چند
تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند ؛ هر فکر بجز ذکر خدا وسوسه است ؛ شرمی از خدا بدار این وسوسه چند
بیت عمر تو شد صرف اصول و فروع ؛ هیچ نیفتاد بامت رجوع ؛ روزی بنده در خدمت
قبلهٔ خود عرضداشت کرد که قرآن مجید را یاد کنم حضرت قبلهٔ من قدس سره منع کردند از حفظ
قرآن مجید و نیز فرمودند که پیران مریدان را از همه وظائف منع فرمایند جز یک وظیفه دیگر نگویند
چنانچه حضرت قبلهٔ من رضی الله تعالی عنه این بنده را در بیداری و خواب گفته اند که ذکر جانی بسیار
کن که سریع الاثر ست و نیز چنانچه سلطان المشایخ مولینا شمس الدین را فرمودند که لب به بندی
و دم بندی و نیز فرمودند که اَلْقُضَاةُ یُفْتُوْنَ عَلَی الْکِذْبِ (قاضیان فتوی دهند بر دروغ) و نیز فرمودند اِنَّمَا
الْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ (مومنان برادرند) لِخْتِی سخن در استعداد و توکل و استاد حضرت قبلهٔ من قدس سره بر
لفظ مبارک آورده اند که شغلی بود در لاهور سعد الله نام پیش عالمی تعلیم کردی بعد از چندی روزان سعد الله
وزیر بادشاه شد روزی سعد الله مذکور برای زیارت استاد آمد چند مبلغ پیش و نذر گذرانید
اوستاد گفت تو کیستی گفت من سعد الله شاگرد شما ام اوستاد فرمود این مبلغ آورده خود بردار
که این حرام ست بعد ازان فرمودند که زهی استعداد مردمان زمان سابقه که به هیچ کس التفات
نکردند بجز اعتماد حق تعالی و در خدمت حضرت قبلهٔ من قدس سره وقت قیلوله میان احمد قوال در
جوگ این کافی شروع کرد هندی کرین سیالین دو پهیرے ؛ رنجهنیا وی وسکه تاکهی ماهے
وی ذکر دو پهیرے ؛ جو کجه کیتا انهان کهیان وے رنجهنیا وی ؛ کرین سیالین دو پهیرے ؛ رنجهنیا و
و حضرت قبلهٔ من بر زبان مبارک راندند ؛ نه کوئی آوے نه کوئی جاوے رنجهے کهنی دیرے
رنجهنیا وے کرین سیالین دو پهیرے الخ و راگنی جوگ وقت قیلوله درست میشنند
و نیز این ابیات مطلع الانوار میخواندند بیت اگر همه عالم هم آیند تنگ ؛ به نشود پای
یکی مور لنگ ؛ جمله جهان عاجز یک پای مور ؛ وای که بر قادر عالم چه زور ؛ خسروا مان
درام انیست خیز ؛ سوی فقیهان خدائی گریز ؛ و نیز فرمودند مصرعه بهان که ماند آن ارزی
کز و سازند محفلها ؛ حضرت قبلهٔ من قدس سره العزیز فرمودند که روزی پیش قبلهٔ عالم
مهاروی رضی الله تعالی عنه این بیت خواندم بیت کمال صنعت مشاطه شما یده کرد و سازی نست

رازیبا نماید ۞ بعده قبله عالم رح فرمودند که از من هم بیت بشنوید **بیت** مگو که پیر شدی تاب
عاشقیت نماند ۞ شراب کهنه با مستی دگر دارد ۞ و حضرت قبله من قدس سره بر لفظ مبارک
راندند که دو شخص در خدمت بابا صاحب قدس سره عرض نمود که غریب نواز در میان ما منازعت
مقدمه فیصل کنید حضرت بابا صاحب قدس سره خواجه بدر الدین اسحاق و حضرت نظام الدین
اولیا را رحمة الله تعالی عنهما فرمودند که شما بروید مقدمه ایشان فیصل کنید حضرت بدر الدین اسحاق
فرمودند که چون آن دو شخص گفتگو شروع نمودند از لطافت تقریر و شیرین کلام ایشان ما را گریه
آمد پیش حضرت بابا صاحب آمده عرض کردیم که ای غریب نواز ایشان چنان گفتگو کرده اند
که ما را حالت گریه آمد حضرت گنجشکر فرمودند که ایشان ملائکه بودند که برای تعلیم شما آمده بودند حضرت
قبله من بزبان مبارک راندند که بله شاه علیه الرحمة چه خوش فرمودند **سندی** هابیل
قابیل آدم همه کے جائے آدم کس کا جایا ۞ و نیز فرمودند **بیت** نفس را سر کوب دائم خوار دار تا
توانی دور ش نعره دار ۞ و نیز فرمودند چنانچه حضرت سلطان المشایخ قدس سره فرمودند که
که مردے نفس را دید بر صورت خود بر مصلے خود در خانه خویش نشسته متعجب شد که بر شکل من
کیست که در خانه من بر مصلے من چه کند ازو پرسید تو کیستی جواب داد من نفس توام باز پرسید
که اینجا چه کنی گفت رنج بوده ام گفت ترا بخواهم زد گفت زدن این چنین نباشد زدن مخالفت
من باشد این بگفت و ناپیدا شد و حضرت قبله من قدس سره میفرمودند که سلامتی در ملک
درویش ست دیگر همه ملک دنیا را زوال و خرابی ست حضرت خواجه حافظ شیرازی خوش گفته رحمة الله علیه **بیت**
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال ۞ دولتی هست که در صحبت درویشان ست ۞ و نیز فرمودند که چون
کسے از اولاد بزرگان برائے ملاقات بیاید لازم ست که او را تعظیم بسیار بیاید کرد و پیش او استاده شود
و تواضع و تعظیم نماید زیرا که آبا و اجداد او از قبر خود تا کمر بیرون آمده می بینند اگر کسی ایشان را تواضع کند
خوشدل شوند و مناسب این حکایت فرمودند که سجاده نشین بابا صاحب رحمة الله تعالی عنه را بزرگی
بر قدم سواری او بوسه داد کسی آنرا گفت که چرا چنین کردی جواب داد که همه بزرگان در پشت و پناه او بوالد
خود آیند مرا واجب بود تعظیم کردن آنرا و نیز قبله من قدس سره بخدمت صاحبزاده خواجه محمود صاحب
رحمة الله علیه عرض نمودند که تکیه ایمان و دین و دنیا و دو جهان من حضرت قبله عالم و شما هستید
دعا خیر فاتحه فرمایند که حقتعالی این غلام را شفا کامله نصیب کند و نیز در خدمت حضرت قبله عالم رفته
دعا طلبے کنید که بکرم و فضل خود نظر کنند نه بر اعمال ما که این بنده را تکیه در دو جهان بر ذات شماست

نه بر دیگری بعده این بیت بر زبان مبارک راندند بیت هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی ٭ من
قبله راست کردم بر سمت کجکلاهی ٭ و نیز فرمودند که اگر غلام را عارضه پیری نبودے مثل مرغان پریده
زیارت حضرت قبله عالم و شما کردمی چکنم که غلام را طاقت در بدن نمانده که ضعف کمال ست این بیت
فرمودند **بیت** جوانی شد و زندگانی بمانده ٭ جهان کو ممان چون جوانی بماند ٭ جوانی بود خوبی آدمی
چو خوبی رود کی بود خرمی ٭ و حضرت قبله من بر زبان مبارک راندند **ذکر هندی** هنهون تون
تون تو هین ظاهر تو هین باطن تو هین فی السماء اله و فی الارض اله چنانچه در قرآن مجید آمده هُوَ
الاَوَّلُ وَ الآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ البَاطِنُ و نیز مولینا جامی قدس سره فرمودند که همه فوقی همه تحتی
و حضرت قبله من قدس سره این بیت را بر زبان مبارک راندند **بیت** بنده پیر خراباتم که لطفش
دائم است ٭ زانکه لطف شیخ و زاهد گاه هست گاه نیست ٭ روزے در مجلس حضرت قبله صاحب قدس
سره پیر بخش قوال که صاحب درد و سوز بود این کافی شروع کرد **دوهره** کرین سیالین دے پهیرے رانجهیا
ماهیا ٭ ناکوئی آوی ناکوئی جاوے میرے رانجهن لائی ڈیره عشق رانجهن دے گهایل کیتی میان سکه
گئی دکه هیر ٭ و حضرت قبله قدس سره را گریه چنان غلبه کرد که مروارید اشک از چشم مبارک بر
مژگان عقد گهر میگشت و شبنم وار بر گل رخسار میریخت حضرت من اشک خود بسر رومال گرفت
و باقی درویشان صاحب درد که در حضور حاضر بودند گریه بسیار کردند و حضرت قبله من فرمودند که
افعال نیک از حق تعالی ست و افعال بد از نفس و شیطان ست و نیز روزے در مجلس حضرت قبله قدس
سره حاضر بودم که مولوی سرفراز [illegible] تعالی و اله شخصی را در حضور فرستاد و عرضداشت کرد که دو
شخص نزد مولوی موصوف امانت نهاده بودند اکنون مولوی را مدعیان مواخذه کرده
اند دعا فرماید که حقتعالی ورا از شر ایشان امان دهد حضرت قبله من فرمودند که حضرت بابا صاحب
قدس سره فرموده کسیکه امانت قبول کند او از مریدان ما نباشد امانت را نزد خود نباید نهاد که در
امانت خوف ست و حضرت قبله من فرمودند که یک خدائی ست که بغیر او خدائے دیگر نیست
اگر دیگر بودے باور نیاوردے خلق ولیکن خدائے هیچ نیست بجز خدائی مطلق عز و جل
امید است که رحمت کند بر بندگان خود که ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین ست بلکه از مادر و پدر شفیق
تر ست روزے در مجلس قبله من قدس سره شخصے در حضور عرض کرد که حقتعالی شما را بامداد
حضرت قبله عالم رحمة الله تعالی علیه شفا کامل نصیب کند حضرت قبله قدس سره فرمودند که تکیه گاه
دو جهان ما ذات حضرت عالم ست رحمة الله تعالی علیه نگاه این بیت بر زبان مبارک راندند **بیت**

هرانکه استعانت بدرویش برد؛ اگر بر فریدون زد او پیش برد؛ روزے در مجلس حضرت قبلهٔ من قدس سره پیر بخش قوال این بیت گفت **بیت** در چشم مجنون بوده لیلی شده بنموده؛ لیلی کجا مجنون کجا خود بوده خود بوده؛ و نیز این غزل گفت **غزل** دل داغ ترا بجان گرفته؛ آن درد تو جاودان گرفته؛ حال دل ناتوان چه پرسی؛ حیرت زده را زبان گرفته؛ بر تن چه زنی گلاب و کافور؛ کین شعله در استخوان گرفته؛ روزے در مجلس جمعه در حضور قبلهٔ من میان حسین و برخوردار خان این مولود شریف را خواند **مولود** مرحبا سید مکی و مدنی العربی

دل و جان باد فدایت عجب چه خوش لقبی
شب معراج عروج تو ز افلاک گذشت
فهم رازش چکنم من عجمی او عربی
نسبت خود به سگت کردم و بس منفعلم
زان شده شهرهٔ آفاق بشیرین رطبی

من بیدل بجمال تو عجب حیرانم
بمقامیکه رسیدی نرسید هیچ نبی
نسبتی نیست تو بنی آدم را
زانکه نسبت بسگ کوی تو شد بی‌ادبی
سید انت حبیبی و طبیب قلبی

الله الله چه جمالست بدین بوالعجبی
ذات عشقت چه کنم من [illegible] قرشی
زانکه از آدم و عالم تو چه عالی نسبی
گلبنان چمنی ز تو سرسبز مدام
آمده سوی تو قدسی پی دربان طلبی

و نیز در مجلس حضرت قبلهٔ من قدس سره یکروز نصیر خان بزدار قدمبوسی کرده نشست بعضی حاضر مجلس مدح آغاز کردند حضرت قبلهٔ من قدس سره بلفظ مبارک فرمودند که در هر عامی خاصی هست بعده نصیر عرض کرد که دزدان در خانه آمده بودند کور شده بازگشتند بامداد شما و نیز فرمودند که دست مبارک حضرت قبلهٔ عالم عجب تاثیر بود و این بیت بخواندند **بیت** گرفتم ساغری از دست مستی؛ تعالی الله چه دستی و چه مستی؛ و حضرت قبلهٔ من قدس سره این بیت فرمودند **بیت** مصلحت آموخت نشاید ترا؛ هوا را بدانگونه که شاید ترا؛ و نیز فرمودند که شیخ سعدی رحمة الله تعالی فرماید **بیت** اگر دنیا نباشد دردمندیم؛ و گر باشد بمهرش پای بندیم؛ و در بودن دنیا هزاران بلاست؛ و در نبودن او عافیت و ایمن ست و نیز فرمودند که اگر دنیا بهتر بودی او را انبیا و اولیا قبول میکردند حال آنکه هیچ نبی و ولی او را قبول نکرده بلکه طلاق داده اند چنانکه شیخ عطار قدس سره فرموده است **بیت** مقبل آن مردی که شد زین جفت طاق؛ پشت بروے کرد و دادش سه طلاق؛ و نیز فرمودند که اگر فرشته باشد چون در معامله سرکار داخل شود شیطان گردد؛ خواجه ذکر الله بالخیر فرمودند که بلا بر جانوران نازل شود از شامت گناهان آدمیان نازل شود زیرا که جانوران غیر مکلف اند چنانکه شیخ سعدی رحمة الله فرموده است **بیت** شنیدم که بر مرغ و مور و دوان؛ شود تنگ روزی ز فعل بدان؛ و نیز فرمودند که سبب هجرت از ملک کفار آنست که دل سیاه میشود از برائے آنکه چون بادشاه کافر بود

دل بسوئی او بائل شو چنانچہ در حدیث شریف آمدہ کہ **اَلنَّاسُ عَلیٰ دِیْنِ مُلُوْکِہِمْ** روزے
در حضور قبلہ من ابراہیم خان سرود کرد و گفت **ہندی** جگ سارے کو روشن کیتا اک گہل
سنہاری ٭ آتین آسمان دی نور محمد کہن ہلا یک سارے ٭ ناہیں سنگ کہیڑیا ندی ناہیں ہیر
سیال دی ہیٹی ٭ ذات صفات اسی ول ہی مین چاک بنال چکیٹی ٭ شکران ونڈ ندے
پیران نون سر بندی گھر آیا محرم یار ٭ گھڑیالی دیو نکال نی اج بی گھر آیا ٭ اُچے پیپل
پینگھان پیان ٭ سیان سل مل جھوٹن گیان ٭ جھوٹے ہیر سیال نی اج بی گھر آیا ٭ **ہندی**
باغ بہاران تے گلزاران دسن وانگون خاران ٭ باجھون یاران ٭ جس گھر دسے وچہ یانہ دیتے
اگ لگے گھر باران تال بزازان ٭ بعدہ این غزل شروع کرد **غزل** بی حجابانہ درا از در کاشانہ ما

گر کسی نیست بجز درد در خانہ ما
گر نکیر آید و منکر کہ خداوند تو کیست

شکر للہ کہ نمردیم و رسیدیم بدوست
گویم آنکس کہ ربودہ دل دیوانہ ما

آفرین باد برین ہمت مردانہ ما
و نیز این مولود

شریف خواند در مجلس و فقیر موجود بود **مولود** عرش ست کمین پایۂ ایوان محمد

جبرئیل امین خادم دربان محمد
از بہر شفاعت چہ اولو العزم چہ مرسل
شد محو بہ یک نقطہ فرقان محمد
یک جان چہ کند سعدی مسکین و صد جان

یوسف کہ خریدست زلیخا بتمنا
در حشر زند دست بدامان محمد
آن ذات خداوند کہ مخفی ست لعلم
سازیم فدای سگ دربان محمد

بو دست غلامی ز غلامان محمد
تورات کہ بر موسی انجیل بعیسی
پیدا و عیان ست بشان محمد
و نیز خواجہ من فرمودند

کہ وحی جبرائیل علیہ السلام نازل شد در ملک با یک پسر حکیم ملاقی شد
از و پرسید جبرائیل کجاست پس تامل کرد و گفت نہ بر آسمان نہ بر زمین یا تو ہستے یا
من و یقین ست من جبرائیل نیستم و بیشک تو جبرائیل ہستی پس سوال کرد این جا بہ چہ کار
آمدہ جبرائیل گفت برائے غرق کردن این شہر آمدہ ام پسر گفت توقف کن کہ من و استاد لوحکمی
عقی کرد اگر و شہر نخستہ اسے الگینہ آویزان کرد حقتعالی فرالہ بارانید و ہمہ ملک یو تان غرق گردانید
بعد از من فرمودند کہ حکما را این چنین صفائی دل بود کہ شاگرد در مشرق بودے و استاد در
مغرب و استاد شاگرد را تعلیم کردے باین مسافت لیکن چون ایمان بر پیغمبران نیاوردہ بودند
این صفائی ہیچ فائدہ نکرد صفائی کہ بغیر اتباع شریعت حاصل شود استدراج ست نہ کار فلن
راہ و کمال بندہ آنست کہ بر شریعت محکم بود و از افعال غیر مشروع دور باشد کہ یک فعل غیر مشروع
بندہ را از مرتبہ ولایت بیفگند چنانچہ ہمیں نام بزرگے کامل بود از وی یک فعل غیر مشروع صادر

یک فعل غیر مشروع صادر شد از مرتبہ ولایت بیفتاد آخر الامر ایمان او مسلوب شد نعوذ باللہ
من ذلک خواجہ بزبان مبارک راندند کہ خارق عادت کہ سر چہار نوع است معجزہ کرامت و معونت
و استدراج معجزہ از انبیاء علیہم السلام کہ ایشان را علم و عمل کامل باشد و ایشان اکمل اند
و آنچہ اظہار کنند آن معجزہ باشد اما کرامت آنست کہ اولیا را باشد و ایشان را نیز علم
و عمل کامل باشد فرق ہمین است کہ ایشان مغلوب باشند آنچہ از ایشان بظہور آید کرامت باشد
اما معونت آنست کہ بعضے محاسن را باشد کہ ایشان را نہ علم باشد نہ عمل الگاہ از ایشان چیزے بر
خارق عادت معائنہ افتد آن را معونت گویند اما استدراج آنست کہ طائفہ را باشد کہ ایشان را
اصلاً ایمان نباشد چنانچہ اہل سحر وغیرہ و چیزے کہ از ایشان پدید شود استدراج گویند شخصے در حضور
حضرت قبلہ من قدس سرہ عرض کرد بینائی از چشمان من گم شد خواجہ ذکرہ اللہ بالخیر
فرمودند کہ درود شریف را بسیار بخوان کہ ببرکت درود شریف حق تعالی ترا بینائی دہد
مناسب این حکایت فرمودند کہ قبول نام یکے از آشنایان این فقیر بود در روشنی چشمان
او کم شد میان قبول درود شریف را خواندن شروع کرد تا آنکہ درود تمام کرد حق تعالی چشمان او را
بینائی داد و ہم فرمودند کہ یکے از اقربا صاحبزادہ میان غلام احمد جیو نیز معذور شدہ بود او ہم
ببرکت خواندن درود مبارک بینائی حاصل شد و حضرت خواجہ قدس سرہ فرمودند چون روح کمال
پذیرد بہر صورت کہ ظہور کند تواند و کمال روح موقوف است بر متابعت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و
اجتناب از مناہی و امتثال اوامر تا صفائی از سیاہی نفس و قلب و روح را حاصل شود بعدہ
روح بہر صورت کہ خواہد ظہور کند حضرت خواجہ من قدس سرہ کہ یکے از مریدان خواجہ محمد پارسا
قدس سرہ نوکر پادشاہی شد او را داروغہ سگان مقرر کردہ بود روزے پادشاہ یک
سگ حوالہ او کرد آن سگ از شہر محمد پارسا بود آن شخص او را رہا کردہ در شہر مرشد خود رسانید
پادشاہ را خبر شد حکم کرد کہ او را چہار میخ کردہ بزنید ہر کہ برائے زدن او دست برداشتی ہمان دست و
او خشک شدے پادشاہ خود برائے زدن او آمد چون دست برداشت دست او ہمانجا خشک ماند
بعدہ پادشاہ توبہ کردہ مرید او شد حقتعالے مرید محمد پارسا را کہ ادب آن سگ کوئی او کرد
ہمہ مراتب ولایت او را نصیب کرد مولینا روم فرمودہ **مثنوی** از خدا خواہیم توفیق ادب بی ادب
محروم ماند از لطف رب بی ادب تنہا نہ خود را داشت بد بلکہ آتش در ہمہ آفاق زد از ادب
معصوم و پاک آمد ملک از ادب پر نور گشتہ این فلک و حضرت قبلہ من قدس سرہ فرمودند کہ نفس و

و شیطان ہر دو دشمن سخت اند حق تعالی از شر ایشان نگاہدارد کہ مردم را خوار میکنند چنانچہ دختر میان
شریف الدین رتھہ کہ حافظ کلام اللہ بود عجب قرآن خواندی یکروز او را دیدم کہ از گرسنگی
بغایت لاغر شدہ رگہای او از بدن ہنمود ما او را یک آنہ ریختہ آر دو تنکہ یومیہ از بہاول خان
کنانیدہ دادیم بعدہ از چندروز شوہر او گم شد و دیگر شوہر گرفت ہمان بمرد و ہم فرمودند یکزن نابینا یا
سیپارہ قرآن مجید حفظ داشت نفس و شیطان اغوا داد با یک مرد نابینا نکاح کرد بعد از چندروز
او را دیدیم کہ یک طفل در کنار داشت و گدائی میکرد ما گفتیم کہ سبحان اللہ نفس امارہ این ہم خوار کرد
و ہم فرمودند ہر کہ فعل نیک کند برو رحمت و جمال حق تعالی باشد و ہر کہ افعال بد کند برو قہر و
جلال حقتعالی باشد و ہم فرمودند کہ محمد بخش پیر بھائی ما بود بسیار او را فاقہ بودے حضرت قبلۂ عالم
رضی اللہ عنہ بسفارش مولوی سلطان محمود کوریچہ محمد بخش را فرمود کہ بخوان بعد از چند روز
نجیب اللہ خان شد بھنگ و شراب خوردن گرفت یکروز در حالت سکر شخصے بیگناہ را
کشت محمد بخش را ہم بقصاص او کشتند و ہم فرمودند کہ سیری مردم را خوار کند کہ در سیری نفس و شیطان
غلبہ کند چنانچہ شیخ عطار قدس سرہ گفتہ **مثنوی** نفس بد را ہر کہ سیرش میکند ٭ بر گنہ کردن
دلیرش میکند ٭ نفس را سرکوب دائم خوار دار ٭ تا توانی دورش از مردار دار ٭ از حضرت قبلہ
قدس سرہ میفرمودند کہ حقتعالی احتیاجی بسوی خلق ندہد کہ او را احتیاجی خلقت خواری ست
بندہ را ہم نوکری حقتعالی باید کرد نہ نوکری خلق کہ نوکری خلقت خواری ست در وہیچ فایدہ
نیست چنانچہ حضرت شیخ سعدی قدس سرہ العزیز فرمودند کہ بامید نان در فکر جان او فتادن
کار خردمندان نیست و در نوکری حقتعالی ہزاران فایدہ دینی و دنیاوی ہستند نوکری حقتعالی
عبادت ست از بجا آوردن اوامر وا زدور بودن از مناہی او و دائم بودن در عبادت چون
حقتعالی از بندہ عبادت قبول کند ہمہ اولاد او تا از قیامت در خوشی و عیش باشند بہر حال کہ
باشند خواہ نیک خواہ دیگر حال حق سبحانہ اولاد ولی را ضایع نکند چنانچہ حق سبحانہ فرمودہ
در قرآن مجید وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا مہتر خضر علی نبینا وعلیہ السلام را بر عمارت
کردن دیوار کہنہ فرستادہ بودند برائے محافظہ آن ولی بعد از گذشتن مدت ہفتصد پشت این
معاملہ واقع شد روزے در مجلس حضرت قبلہ کہ فقیر ہم حاضر بود حضرت من فرمود چون نفس و
شیطان بر آدمی غلبہ کند خوف حق تعالی و رسول از دل آدمی میبرد و بر ارتکاب گناہ مستعد
شود نعوذ باللہ من شرور انفسنا و من سیات اعمالنا مناسب این حکایت فرمودند کہ در شجاع آباد شخصی نیلہ

نفس وشیطان زن بیگانه را بزور گرفت زن فریاد بر داشت مردمان خبر شد آن مرد را گرفته پیش
شجاع خان بردند شجاع خان آن مرد را گفت که از من ترس نداشتی آن مرد جواب داد که آن وقت آن
چنان نفس وشیطان غلبه کردند که خوف خدا و رسول از دل من برفت خوف تو کجا باشد
و نیز فرمودند مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهٖ وَمَنْ اَسَاءَ فَعَلَیْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ
لِّلْعَبِیْدِ **بیت** چو آن سکندر بود تاج و تخت ٭ ز دارا نیاید بجز کار سخت ٭ فرمودند که
باطن را باید از اعمال رذیله و اخلاق ذمیمه نه ظاهر بلباس گوناگون آراسته کردن که روز
قیامت اعمال حسنه و اخلاق حمیده به بکار آیند نه صورت ظاهری انگاه این بیت فرمودند **بیت**
طاوس را بنقش و نگاری که هست خلق ٭ تحسین کنند او خجل از پای زشت خویش ٭ و نیز فرمودند
مَا شَاءَ اللّٰهُ کَانَ وَمَا لَمْ یَشَاْ لَمْ یَکُنْ حضرت خواجه من قدس سره فرمودند هر که بکسی بدی
بد خود کرده باشد مثال آنست شیخ سعدی رحمة الله علیه فرمود **نظم** یکی بر سر شاخ و بن می برید ٭ خداوند
بستان نگه کرد و دید ٭ بگفتا که این مرد بد میکند ٭ نه با من که با نفس خود میکند ٭ و هم فرمودند هر چیز که
بغیر سوال باطن حاصل میشود دران چیز بسیار فایده باشد که حق تعالی بکرم و فضل خود فرستاده
چنانچه سلطان المشائخ فرموده که سر دری باطن بهتر است از هر دری ظاهر و سر دری باطن آنست
که ظاهر از سوال کردن عار دارد و خیال کند که کسی مرا چیزی دهد این بهتر است از سوال ظاهر
و حضرت شیخ من قدس سره فرمودند که دنیا داران مال خود را در لهو لعب صرف بسازند بعضی مردم
خواجه مرا باعث شدند که چند مبلغ به هید که نهالها بخریم و باغچه سازیم حضرت شیخ من بر زبان مبارک
راندند که این کار درویشان نیست هرگاه حق تعالی مرا چیزی میدهد علما و فقرا را میدهیم تا علم خوانند
و خدا تعالی را یاد کنند بفراغت دل و باغچه ساختن کار توانگرانست که مال خود را فضول خرج سازند
برای نفس خود چنانچه هزاران روپیه به گنجفها و خریدن طیور چنانچه باز و شکره و باشه وغیره صرف
سازند این همه کار لهو و لعبست درویش را همه باغچه در دل شگفته که استقامت شریعت
کند که مقصود دارین در استقامت شریعت است هر که استقامت شریعت کرد او را نصیب الطریقت
هم حاصل شود در حدیث شریف است اَلشَّرِیْعَةُ اَقْوَالِیْ وَالطَّرِیْقَةُ اَفْعَالِیْ وَالْحَقِیْقَةُ
اَحْوَالِیْ و حضرت شیخ من قدس سره میفرمودند که ذکر جهر کلمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ از همه اوراد
و وظایف بهتر است چنانچه در حدیث شریف وارد است اَفْضَلُ الذِّکْرِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
روزی واصل منشی در خدمت عرض داشت کرد که ای غریب نواز مولوی غلام رسول

بہاولپوری عالم و مدرس ست و بسیار تنگ معاش میباشد بہ کسی تعلق ندارد و حضرت خواجہ قدس سرہ فرمودند کہ او متعلق واجب تعالی ست و تعلق ممکن اعتبار ندارد کہ حادث ست گاہ باشد وگاہ نباشد و تکیہ رزق و معاش خود برحق تعالی باید کرد کہ ہمیشہ باقی ست و ضامن رزق جمیع مخلوقات ست چنانچہ در قرآن مجید خود میفرماید وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا و در حدیث آمدہ کہ حق تعالی بحرمت درویشان خود رزق میدہد و باران بارد و حدیث این ست بِهِمْ يُرْزَقُونَ وَبِهِمْ يُمْطَرُونَ چنانچہ مولینا روم می فرماید

مصرعہ كَيْفَ تَلْقَى الرِّزْقَ إِنْ لَمْ يُرْزَقُوكَ یعنی چگونہ ملاقی شوی بہ روزی خود اگر انبیا و اولیا خدا روزی ندہند ترا یا مدد اولیا خدا روزی میبابی کہ انبیا و اولیا رحمۃ العالمین اند حضرت قبلہ من قدس سرہ میفرمودند ہاشدی یکسے کسی نکھسی یعنی پادشاہی درویشان بی زوال ست کہ ہرگز زوال نہ پذیرد **لحنی سخن** دران افتاد کہ اگر وقت خرابی کسے نزدیک آید از فعل غیر مشروع و ناشایستہ صادر شود حضرت قبلہ من قدس سرہ بر زبان مبارک راندند کہ لکھویرہ شہر گوالہ بسیار ظالم بودند سالی در شہر ایشان حضرت محمد ماہ صاحب رحمۃ اللہ تعالی تشریف آوردند ایشان حضرت محمد ماہ را گفتند کہ کیمیا گر ہستی ما را کیمیا بیاموز محمد ماہ گفت کہ ما در لستیم کیمیا را چہ دانیم بسیار تنگ کردند محمد ماہ صاحب رحمۃ اللہ تعالی را دستور بود کہ دہ دوازدہ یا پانزدہ درویش ہمراہ ایشان میبودند درویشان را طعام و پوشاک دادی وازمردم ہیچ چیز نگرفتے بعد ازان فرمودند کہ قبلہ عالم رحمۃ اللہ تعالی علیہ می فرمودند کہ اگر درویش کامل را حق سبحانہ روزی بغیر اسباب میدہد عوام الناس می گویند کہ این عامل ست یا کیمیاگر بعد ازان فرمودند کہ تکیہ برحق تعالی باید کرد نہ بر غیر او شخصے در خدمت عرضداشت کرد کہ تکیہ برحق سبحانہ باید کرد یا بر اولیا او حضرت قبلہ من قدس سرہ بر لفظ مبارک راندند کہ چون عشق و محبت معشوق بر عاشق غالب شود عاشق بغیر معشوق دیگر برا قبول نکند مناسب این حکایت فرمودند کہ زنے در شہر درک کہ وطن مایان ست بر مردی عاشق شد کہ نام او دلہ بود و زنے بعضے کسان آن زن را گفتند کہ تو چرا شوہر نگیری آن زن جواب داد کہ اگر دلہ را ندیدمی شوہر دیگر اختیار کردمی اکنون بغیر دلہ ہیچکس قبول نمیکنم چنانچہ مولوی جامی فرماید **بیت** چو دل با دلبری آرام گیرد ÷ ز وصل دیگرے کے کام گیرد ÷ و شیخ سعدی فرماید **بیت** افسوس بر آن دیدہ کہ روئے تو ندیدہ ÷ یا دیدہ بغیر از تو بروئے نگریدہ ÷

روزے صاحبزادہ خواجہ محمود رضی اللہ تعالی عنہ در خدمت خواجہ من قدس سرہ عرضداشت
کرد کہ غریب نواز از حق تعالی عمر شما دراز گرداناد و فیض اتم حضرت قبلہ عالم رضی اللہ تعالی عنہ
دائما بر شما باد حضرت من قدس سرہ بر زبان مبارک راندند بیت المنۃ للہ کہ میکدہ باز است ٭
زانرو کہ مرا بر در آن روئے نیاز است ٭ یعنی ہر گاہ کہ در مراد در خدمت حضرت قبلہ عالم رضی اللہ
تعالی نیاز بسیار ست دائما فیض اتم نصیب ست وحضرت قبلۂ من بعد از نماز شام و نماز تہجد
دامن لنگی یا دیگر جامہ در گردن خود انداختہ و سر برہنہ کردہ و دست بستہ ایستادہ بجانب قبلہ عالم
رضی اللہ تعالی عنہ بہ نیاز تمام مدد مطلبیدند بقدر سہ ساعت یا چہار ساعت یکصد بار یا شیخ حضرت
خواجہ نور محمد و یکصد بار یا مولینا حضرت خواجہ نور محمد و چند بار کُن لِی مَدَدًا یَا شَیخُ میگفتند
بعدہ در اوراد مشغول میشدند مردے در خدمت حضرت قبلۂ من قدس سرہ عرضداشت کرد کہ
غریب نواز یک مرد را دیدم کہ بر یک زن عاشق و مبتلاست شب و روز در گریہ و زاری میباشد و مردمان او را
استہزا میکنند خواجۂ من رضی اللہ تعالی عنہ بر زبان مبارک راندند کہ جمال لیلی بچشم مجنون باید دید
و نیز فرمودند بیت حدیث حسن یوسف کی بداند خواہش و زلیخا بہ پرس از وی کہ صد شرح
و بیان دارد ٭ و نیز فرمودند ھندی عشق ہورین ہیرے تین آئے ٭ تا میان رانجھے
کن لڑ پوئے ٭ صاحبان کون پڑاون آئے ٭ سر مرزیدا ماریا ہے ٭ و حضرت من فرمودند کہ درمیان
عالم و جاہل بسیار فرق ست چنانچہ درمیان زر و ارزیز و علم از جمیع صفات محمودہ اعلی ست
و جہل از تمام صفات مذمومہ بدتر و نیز فرمودند کُلُّ شَیْءٍ شَیْءٌ وَالْجَہْلُ لَیْسَ بِشَیْءٍ و حضرت
من فرمودند کہ حق تعالی ہدایت بدست خود نہادہ است و مناسب این حکایت فرمودند کہ
حضرت امام غزالی در تفسیر بقرہ کار نقل کردہ کہ روزی در خدمت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یک
اعرابی آمد بتمام خوشی رقص کردہ و بعدہ در گریہ شد رسول علیہ السلام از سبب خوشی و گریہ پرسید او در
خدمت رسول علیہ السلام عرض نمود کہ یا رسول اللہ من شبانم روزے از مردے شتر سوار
نام تو شنیدم مسلمان شدم و از مقام تو پرسیدم او بدست خود اشارت کرد و رفت من ہمان وقت
مال خود را گذاشتم روانہ اینجانب شدم در ہر منزل صبح و شام خداوند مرا از غیب آب و طعام میداد
ہر درندہ کہ پیش آمدے مرا سجدہ کردے و گفتے حق سبحانہ مرا ہدایت کردہ تا بزیارت شما مشرف
شدم نہ شما برائے من قاصد فرستادہ ازین سبب خوش و در رقص شدم و سبب گریہ آنست کہ قبیلہ
قریش ہمہ دشمن دارند و از سبب دشمنی شما در دوزخ میبرند از لا ابالی حق میترسم و میگویم بیت گہے

با چنان گوهر خانه خیز ٭ چو بو طالبے را کنی سنگریزه ٭ حضرت قبله من قدس سره در بنگله شریف نشسته بود که میان ابراهیم خان آمده سرود کرد اول این مولود شروع کرد **مولود** والشمس بقرآن صفت روی محمد

والیل سواد رقم موی محمد
از پا فگند سرو مقیم اب جورا
چون سرمه کشم خاک سر کوی محمد
گر کسی نیست بجز در تو در خانه ما
گر زکیر آید و پرسد که خداوند تو کیست

گل پرتو از جسم لطیف ست گلشن
چون جلوه کند قامت دلجوی محمد
بعد از ان این غزل گفت **غزل**
شکر لله که بشنویم ور رسیدیم بعد
گویم آنکس که ربوده دل دیوانه ما

سنبل به چمن سایه گیسوی محمد
دایم ز پی روشنی چشم بصیرت
بے حجابانه در آ از در کاشانه ما
آفرین باد بر این همت مردانه ما
و حضرت قبله من قدس

سره فرمودند که در اوایل والده شریفه مارا ممانعت نمودے از رفتن در خدمت قبله عالم رضی الله تعالے عنه یک شب میان باران که از قوم جعفر بود بر بن پاسبان گماشتند چون دیدم که او را خواب غلبه کرده است از خوابگاه برخاستم و بر دیوار حصار آمده از انجا جسته در خار بخنی افتادم که بگرد حصار بود پاجامه دریده شد و هر دو پاے بزخم خار مجروح شد و خون روان شد منزل اول ڈیره آمزد آب کردم و منزل دوم مخدم و منزل سیوم در بهار شریف رسیدم و بخدمت حضرت قبله عالم مشرف شدم **بیت**
مهر رخت سرشت من خاک درت بهشت من ٭ عشق سر نوشت من جور و جفا راحت من
بعده فرمودند که از صحبت مردم بد پرهیز باید کرد که صحبت بد خراب کند مناسب این حکایت فرمودند یعقوب مصاحب بها و لکهان نیکمرد بود که به شب جهر کردے بعده با سیاه محمد شاه صحبت ورزید او شیعه بود و صحبت بد در و تاثیر کرد بمذهب شیعه آخر الامر خراب شد نعوذ بالله من ذلک و بها و لکهان حکم کرد تا سپاهیان اول ورا بستند و آخر او را کشتند و صاحبزاده خواجه محمود رضی الله تعالی عنه بنه قبله عالم در خدمت حضرت قبله من عرض کرد که غریب نواز دران ایام که یعقوب را خرابی پیش بود شخصے در خواب دید که یک قبه در باغ ست و دران قبه رسول خدا صلے الله علیه وسلم نشسته مرد هندوستانی در ون قبه میرود و پیغام میرساند تا مرد هندوستانی خواجه قطب ست رحمة الله علیه خواب بیننده در خدمت خواجه قطب الدین عرض کرد که مرا هم زیارت رسول خدا کنانید خواجه در خدمت رسول خدا صلی الله تعالی علیه وسلم عرضداشت کرد فرمودند که تو اهلیت آن نداری که مرا ببینی بعده آنخواب بیننده گفت که من یعقوب را دیدم که خشت میسر کردند از سبب شومی شیعه شدن خراب گشت **بیت**
صحبت صالح ترا صالح کند ٭ صحبت طالع ترا طالع کند ٭ بعده حضرت قبله من فرمودند که پهلیان

بر ہیچ توانگر نظر نکردند بعدہ صاحبزادہ خواجہ محمود عرض کرد کہ غریب نواز روزے قبلۂ عالم میان
محمد معروف جہانگی والہ را فرمود کہ از برائے تو از بہاولخان کلان چیزے مقرر کنانید میان محمد مذکور
گفت غریب نواز مرا حوالہ بخدا وند تعالیٰ کنید بعدہ حضرت حضرت من فرمودند ہی قناعت و صبر
پیر بہائیان ما را بود و نیز فرمود کہ پیر بہائیان ما چنان در عشق حق مست بودند و ہیچ چنانچہ مار گزیدہ ان
زہر مار بیشعور و ہیچ دبود اَللّٰهُمَّ اَرْزُقْنَا غِنَا الْقَلْبِ فَالْعِشْقِ نیز فرمودند از مال
لاولد و از مال مردہ و از طعام بخیل پرہیز باید کرد کہ مال و اسباب این ہر سہ نحوست ست دور
باید بود بعدہ حدیث شریف فرمودند طَعَامُ الْبَخِيلِ سَقَمٌ وَدَاءٌ وَطَعَامُ السَّخِيِّ شِفَاءٌ و مناسب
این حکایت فرمودند کہ ما در قریہ لانگہ علم میخواندیم روزے زنے پیر طعام آورد و او بخیل بود طالب العلم
طعام زنکہ بخیل بود بخوردند بعضے بمجرد خوردن بمردند و بعضے شل شدند و نیز بمجرد خوردن فے
آمد و نیز فرمودند کہ از بخیل دوازدہ کروہ دور باید بود و برائے خوردن طعام سخی دوازدہ کروہ راہ
قطع باید کرد حضرت من فرمودند کہ در کتاب نوشتہ دیدیم کسیکہ اعتماد کند بر کسے مارا بغیر روزی روزی
نرسد او را بغیر روزی روزی نرسد اگر اعتماد کند کہ مرا حقتعالیٰ روزی حلال میدہد او را روزی
حلال میدہد این حدیث قدسی بخواندند اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِيْ و مولوی تہسوار محمد
حضرت قبلہ من عرض کرد کہ حکما در علم خود احوال از افلاک و ستارگان بیان کنند حضرت
قبلہ من قدس سرہ در جواب فرمودند کہ علم فقہ و تفسیر ضروریہ بلکہ دانستن فرض و واجب و سنت
و مستحب و حرام و مکروہ ہر عالم فقہ ہست و باقی ہمہ علوم سر در دبست و حضرت علم معاش و دیگر علوم سلوک و دیدن مشائخ
را بسیار تعلیم نمودند تا بجان حق تسلیم نمودند حضرت من فرمودند قدس سرہ یکسال در قریہ مالہ بوالہ در
خدمت حضرت قبلۂ عالم قدمبوس شدم بعد از چند روز از خدمت مرخص شدم و وقت رخصت
قبلۂ عالم رضی اللہ ہر دو دست بر کتف من نہادہ بجنبانید این بیت در خدمت عرض کردم
بیت ہر دو عالم قیمت خود کردۂ نرخ بالا کن کہ ارزانی ہنوز و نیز حضرت من این رباعی
را بسیار خواندی **رباعی** لَا اٰدَمَ فِي الْكَوْنِ وَلَا اِبْلِيْسَ لَا مُلْكَ سُلَيْمَانَ وَلَا بِلْقِيْسَ
فَالْكُلُّ عِبَادَةٌ وَاَنْتَ مُغْنِيْ + يَا مَنْ هُوَ لِلْقُلُوْبِ مِقْنَاطِيْسَ بعدہ بیان
نمودند کہ ذات صرف بحت ست در ہر لباس ظہور کردہ چنانکہ مولینا فخر الدین عراقی رحمۃ اللہ
علیہ فرماید **بیت** گہ در آید آید بہ کسوت آدم گہ در آید بصورت حوا و مولینا روم فرماید **بیت**
گاہ نقش دیو گاہ آدم کند گاہ نقش شادی و گہ غم کند و نیز فرمودند حقتعالیٰ در قرآن

مجید فرموده ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها ونیز در حدیث قدسی
آمده است که لا تتحرک ذرة الا باذن الله این مقام حیرت ست که درین مقام
سکوت باید کرد و قدم بر شریعت و متابعت رسول خدا صلی الله علیه وسلم استوار باید کرد که بغیر متابعت
رسول خدا صلی الله علیه وسلم هیچکس را مرتبه ولایت حاصل نشود **مصرعه** گم آن شد که دنبال
داعی نرفت ہم چنانچه شیخ محی الدین عربی قدس سره در فتوحات مکی آورده است هر که بغیر
سمع و ید و رجل و بطن و فرج و لسان خود را از حرام دور ندارد هرگز او را چیزے از اسرار
آلهی حاصل نشود و از خوان توحید در مغز او بوے نرسد این هفت اعضا مذکور در امر مشروعه
صرف باید کرد تا دل سالک روشن شود و اگر عیاذا بالله در غیر مشروع صرف کند دل سالک سیاه
شود اللهم اهدنا الصراط المستقیم صراط مستقیم عبارت از راه شریعت ونیز در فتوحات مکی
فرموده سالک را واجب است که این چیز را اختیار کند تا کامل شود الجوع والسهر والصمت
والعزلة والصدق والتوکل والصبر والعزیمة والیقین تسعة امهات
الخیر مفتاح الخیر ونیز شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره در عوارف شریف
فرموده است که سالک را واجب است که هشت چیز اختیار کند تا او را مرتبه ابدالان حاصل شود
اول الایمان بالله ورسوله والثانی توبة نصوحا والثالث الزهد فی الدنیا والرابع
تحقق مقام العبودیة بدوام العمل لله تعالی ظاهرا وباطنا والخامس قلة
الکلام والسادس قلة الطعام والسابع قلة المنام والثامن العزلة من
الانام وحضرت قبله من قدس سره فرمودند قناعت خاصه اولیا خداست
و دیگر مخلوقات همه حریص باشند و این سرودند **بیت** کف چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند
یا خاک گور ❊ القناعة الاکتفاء بالموجود چنانکه شیخ عطار فرموده **بیت** اکتفا بر روزئ
هر روزه کن ❊ ور نه داری از خدا دریوزه کن ❊ روزے ابراهیم خان قعان در خدمت
حضرت قبله من سرود کرد واین مثنوی بخواند **مثنوی** چو مجنون نقطه هستی داد بر باد ❊ ز شر
از قید غمها گشت آزاد ❊ دو کس فتند آرام گاهش ❊ بپرسیدند از وے رسم و راهش ❊
یکی گفتا نام یا نت کدام ست ❊ بگفتا آنکه او را عشق نام ست ❊ دگر گفتا که من ربک تعالے
ز دل آهے کشید و گفت لیلی ❊ چو مجنون شد بدرد عشق بیمار ❊ برآمد جان ز لب از شوق دیدار
برآورد از دل پر سوز فریاد ❊ در آن لیلی گفت جان داد ❊ چو محنت از زمین کاشانه خاک

ندا آمد برو از ایزد پاک
برآمد از دل مجنون بیک آه
ندا آمد که دست از وی بدارید
غزل بملک دلبری پاینده باشی
کرم کردی الهی زنده باشی
برندی و بشوخی همچو خسرو

که ای مجنون چه آوردی بدرگاه
که یا رب سوز لیلی در دلم بود
سر شوریده با ناخن مخارید
بخوبی همچو مه تابنده باشی
ز غمهای جهان آزاد باشم
هزاران خانمان برکنده باشی

کجا پرواه دیگر در تنم بود
و این غزل امیر خسرو نیز گفت
من درویش را کشتی بغمزه
اگر تو همنشین بنده باشی
حضرت قبله من

قدس سره فرمودند که چون برای زیارت حضرت مولینا فخر الدین رضی الله تعالی عنه در دهلی شریف داخل شدیم و آستان بوسی حضرت خواجه قطب الدین و مولینا فخر الدین رضی الله عنهما کرده آستان بوسی حضرت سلطان المشایخ و حضرت امیر خسرو قدس سرهما کرده سکونت ورزیدم عجب شعله عشق امیر خسرو بود چون مردم برای زیارت آمدندی اول زیارت سلطان المشایخ کرده از انجا بسلامت بیرون آمدندی بعده چون برای زیارت امیر خسرو نزدیک روضه مبارک ایشان آمدندی بی اختیار حالت گریه و رقص در گرفتی چنانچه یک سپاهی آمد چون نزد روضه امیر خسرو رسید دستار از سر انداخته و گریه شد بعده یک طایفه لولیان آمد زیارت سلطان المشایخ نموده از انجا بسلامت بیرون آمدند چون نزدیک روضه امیر خسرو رسیدند سر خود برهنه کرده زلفها را می کندیدند و بیگر بستند **بیت** عشق را نازم که یوسف را بازار آورد شیخ صنعان زاهدی را زیر زنار آورد ❊ و نیز فرمودند که از تربت احمد جام رضی الله تعالی عنه نیز شعله عشق میخیزد هر که برای زیارت ایشان میرود بی اختیار در گریه و رقص می آید و نیز فرمودند که محمد رضا خان مرحوم پیش ما قصه بیان کرد که چون شنیدم که تربت احمد جام رضی الله تعالی عنه میرود او را بی اختیار حالت می آید من ازین معامله متعجب بودم و بنے اتفاق زیارت ایشان افتاد چون نزدیک تربت رسیدم بے اختیار دستار از سر من بیفتاد و حالت گریه بر من غالب آمد **بیت** احمد تو عاشقی و بمشیخت ترا چه کار ❊ دیوانه باش سلسله شد شد نشد نشد ❊ و نیز فرمودند که چند درویش بر تربت مبارک حافظ صاحب شیراز قدس سره نشسته اند مست و بیخود به هیچکس التفات ندارند و یکدیگر نیز مصاحبه و مکالمه نکنند مستغرق در عشق الهی اند چنانچه پیر بهاییان ما مستغرق در عشق حق اند با هیچکس التفات ندارند بعده این بیت فرمودند **بیت** گرفتم ساغرے از دست مستی ❊ تعالی الله چه دستی و چه مستی ❊ حضرت قبله

قدس سره میفرمودند که رسیدن بحق تعالی بعنایت اوست که حضرت فضیل بن عیاض
قدس سره دراول زمان رهزنی کرده بکرد و دزدی کرده و در مغاره نشسته بودند
ناگاه قافله آمد درمیان ایشان قاری بود این آیت میخواند و ما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها چون حضرت فضیل شنید از رهزنی توبه کرد و بحق سبحانه رسید روزی میان حاجی کاتب
درخدمت حضرت قبله من عرض کرد که غریب نواز من از زراعت کاری توبه میکنیم قبله من جواب داد
که انقطاع کردن از معامله دنیا بسیار مشکل است و موقوف بر حق تعالی است کسی را میخواهد بسوی خود میکشند
و میان حاجی این بیت عرض کرد بیت رستن ازین پرده که بر جان تست بی مدد پیر
نه امکان تست :: و حضرت من این بیت فرمودند بیت اگر از ابر قطره در مندی چو خواهر
بازار او بپرشدی :: و نیز حضرت من قدس سره میفرمودند چون وقت هدایت میرسد بعضی
را از طیور و بعضی را از جانوران بعضی را از درختان آواز می آید که دنیا و اهل دنیا را بگذارید
چون این آواز بشنوند همه ترک گیرند با حق سبحانه بپیوندند قوله تعالی اَللّٰهُ یَجْتَبِیْٓ
اِلَیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَیَهْدِیْٓ اِلَیْهِ مَنْ یُّنِیْبُ و نیز فرمودند که حق تبارک و تعالی
بر همه مخلوقات بنظر رحمت می نگرد و مناسب این حکایت فرمودند که در زمانه حضرت موسی علیه السلام
بندش باران شد خلق در خدمت ایشان الحاح و عجز تمام کردند حضرت موسی علیه السلام در جناب حق تعالی
مناجات کرد وحی آمد که زنکه پیر و عاجز در فلان جا سکونت دارد و ولی بستا و کهنه شده آب باران
می آید آن ضعیفه خراب و عاجز میشود از آن سبب بندش باران کردیم چون حضرت موسی
این پیغام شنید چند کس را فرستاد تا برای آن ضعیفه نو آراسته کردند بعده حق تعالی باران
فرستاد و روزی میان اکرم خادم حضور بخدمت عرض کرد که غریب نواز چند روز است که یک
بازو میان غلام رسول برادر میان خدابخش لانگری شکسته شده عاجز در قریه تپ افتاده
هرگز زن و فرزند او را خبر نگرفتند حضرت قبله من قدس سره این بیت بلفظ مبارک راندند
که درویشی بود در روهی ملک کوهستان هر وقت بر زبان او این لفظ رفتی هدی مالکا
جوئه هم مارا و الکارا پیابن نه کوئی ساتهی همارا :: یعنی هیچکس بغیر حق سبحانه رفیق و شفیق
و یار نیست و بر حق سبحانه تکیه باید کرد نه بر زن و فرزند که تکیه حق سبحانه از بلیات نگاه دارد
در دو جهان و حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام تکیه بر حق تعالی کرد برد
نار را باغ کرد حضرت یوسف علی نبینا علیه الصلوة و السلام تکیه بر غیر کرد هفت سال در

زندان بماند چنانچه قصه هر دو در قرآن شریف ست حضرت قبلهٔ من قدس سره العزیز میفرمودند
که حق سبحانه اولاد نیک همسایهٔ نیک رفیق نیک بدهد که از اولاد بد بسیار غم والم حاصل شود
اگر همسایهٔ و رفیق بد باشند بسیار خوف زوال ایمان را بین ست و حضرت قبلهٔ من قدس
سره فرمودند که یک سال چهار یار بودیم یکے میان غلام حیدر و سه دیگر برائے زیارت
قبلهٔ عالم روانه شدیم چون نزدیک دریاے کهار رسیدیم بسیار طغیانی آب بود مقدار پنج باشش
کروه انبر و طرف دریائے بود و گذر کردن از دریا بر کشتی مشکل بود حیران نشسته بودیم بر کنار دریا
ناگاه شخصے وقت غروب آفتاب بر زورقی سوار شده آمد و مارا سوار کنانیده روانه شد چون
از شب سه پاس یا زیاده بگذشت مارا از کشتی فرود آورد بر کنارهٔ زمین خشک و کشتی خود را
باز برد چون روز شد مارا اختلاف او فتاد که صاحب کشتی بر چه حیثیت بود یکے گفت بلی ریش بود
دیگر گفت که سفید ریش بود دیگرے گفت ریش مبارک سیاه بود چون حضرت
قبلهٔ من این حکایت تمام فرمود شاد خان بلوچ در خدمت عرض داشت که غریب نواز
شما چه فرمودید در وقت اختلاف صاحب کشتی حضرت قبلهٔ من تبسم کرده فرمود که هیچ نگفتیم
و نیز فرمودند که چون قدمبوسی حضرت قبلهٔ عالم کردیم رضی الله تعالی عنه میان غلام رسول لانگری
به حضور قبلهٔ عالم عرض کرد برائے صحبت میان صاحب سنگهڑ واله فلانه حجره
تیار کرده ام آرام کنند حضرت قبلهٔ عالم قدس سره بر لفظ مبارک راندند که ای غلام رسول
ایشان را پیش مرا بگذار که بنشیند که حجرها بسیار خالی خواهند شد چون میان غلام رسول باز رفت
حضرت نظر بسوئی من کرده فرمودند که نزدیک بیا نزدیک شدم باز فرمود نزدیک بیا نزدیک
شدم تا روے من نزدیک روئی مبارک قبلهٔ عالم شد رحمة الله تعالے علیه آنگاه
این بیت بزبان مبارک راندند بیت آنکه تبریز دید یک نظر از شمس دین پس سخره کند
بر دو هها طعنه زند بر چله بعده زیارت کرده به حجره آمدیم قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه سه روز
زیستند بعده وصال کردند روزے میان عبد الله بزدار که یک از مریدان حافظ محمد جمال
صاحب بود رحمة الله تعالے پیش من اظهار کرد که یک روز به پیر من حضرت حافظ محمد جمال
رحمة الله تعالے علیه میان عمر خان حیدر واله را فرمودند که مرید را اعتقاد به پیر باید کرد تا مقصود
دین و دنیاوی حاصل شود در هر مشکل از پیر خود امداد طلب کند تا مشکل وحل کند
چنانکه روزی ما برائے زیارت قبلهٔ عالم رضی الله تعالے عنه روانه شدیم چون بر کنار دریا

رسیدیم کشتی موجود نبود حیران شده نشسته بودیم ناگاه طفلی از کناره دریا ظاهر شده نزد
من آمد مصحف مرا بر سر خود نهاد مرا گفت دست بر کتف من بنه تا از دریا گذر کنیم من همچنان کردم
چون در نصف دریا آمدیم از طفل پرسیدیم که غریب نواز اسم شما چیست جواب دادند اسم ما
بابل سنت چون مرا از دریا گذر کنانیده غایب شد بابل نام حضرت قبله عالم سنت رحمة الله تعالی
بشرف ارادت مشرف شدند مولینا صاحب نام ایشان نور محمد نهادند و
بشرف اجازت خود مشرف گردانیده روانه بوطن خود کردند تا خلق عرب و عجم از نور
ایشان منور گردید حضرت قبله من قدس سره فرمودند که مرا صحبت ظاهری حضرت
قبله عالم شش سال کم بود لیکن از روح مبارک ایشان فیض روز بروز بسیار از حد زیاده است الا که
روی نیاز هردم بر آستانه مبارک ایشان بمالیم و هر یک از ایشان هر کار دینی دنیاوی امداد
مطلبیم **هندی** پیر ہے یارو کچھ پیر ہے نہ کون ان بن بنہ بند ہاوی دہیر ہے
بیت چونکه ذات پیر را کردی قبول ٭ هم خدا در ذاتش آمد هم رسول ٭ گر جدا بینی ز حق
تو خواجه را ٭ گم کنی هم متن و هم دیباچه را ٭ دو مبین و دو مدان و دو مخوان ٭ خواجه را در خواجه
خود محو دان ٭ روزی در خدمت قبله من قدس سره میان محب الله هندوستانی عرضداشت
کرد که غریب نواز برادر من گفته بود چون در خدمت حضرت قبله و جهان مشرف شوی از برای
من ورد پرسیده بیاری که حق سبحانه مرا محبت خود نصیب کند حضرت من فرمودند که بعد از
نماز یکهزار بار الله الصمد بخواند محبت حق تعالی نصیب شود و نیز فرمودند درجه فنا نزد بعضی
اهل الله شروع در اسلام است و درجه تسلیم سالک مسلمان حقیقی شود و نهایت درجه تسلیم
از همه درجات اعلی مقام نزد اهل الله مقام تسلیم است اگر کسی اهل الله خرق عادت کند
کافر گردد و مناسب این حکایت فرمودند که شیخ دقوقی رحمة الله تعالی بر کناره دریا رفت
که در آنجا هفت اولیا سکونت داشتند با ایشان ملاقات کرد وقت ملاقات شیخ دقوقی را امام
کردند ناگاه در دریا کشتی غرق شدن گرفت اهل کشتی فریاد و زاری تمام کردند حضرت شیخ را
در اثنای نماز توجه کرد کشتی از غرق در امان شد اهل کشتی بسلامت از دریا بیرون آمدند
چون شیخ دقوقی از نماز بیرون آمد اولیا که با و اقتدا کرده بودند فرمودند که این کار
کدام کافر کرده این گفتند و غایب شدند بعده شیخ دقوقی همه عمر خود در گریه و زاری بود
که از صحبت ایشان جدا شدم اهل تسلیم همه کار به حق سبحانه سپارند و خود هیچ تصرف نکنند

که حق تعالی مالک ست در همه اشیا هرچه مرضی او باشد بکند بعده میان محمد یار منشی در خدمت
عرضداشت کرد که غریب نواز که شما مشرب اهل تسلیم دارید جواب فرمودند که ما بهر دو فرقه
تمیز میکنیم این سخن حضرت قبلهٔ من از کسر نفسی ست وگرنه مشرب ایشان تسلیم بود چنانچه
اکثر اوقات این لفظ بر زبان مبارک ایشان میرفت **هندی** کوئی مرے کوئی
جیوے سُتھرا جھول بتاسے پیوے ۞ یعنی ما راضی برضای خدای تعالی هستیم هرچه مرضی وی باشد
بکند بزنده شدن و مرده شدن کسی کار نداریم مالک حقیقی اوست دیگر کسی نیست قدرت
دارد چنانچه مولینا روم قدس سره میفرمودند **بیت** مالک الملک اوست ملک او را دهید ۞
ما و من جمله پیش او هیچند ۞ شیخ عطار فرماید **بیت** اوست سلطان هرچه خواهد او کند ۞ عالمی را
در دمی ویران کند ۞ نیست سلطانی مسلم مر و را ۞ نیست کس را زهره چون و چرا ۞ [illegible]
جهان برهم زند ۞ کس نه آرد که آنجا دم زند ۞ روزی مولوی شهسوار در خدمت حضرت قبله
من قدس سره عرضداشت کرد که غریب نواز شخصی پیر رنگریز پیش من آمده اظهار کرد که
من شیخ شما را در ملتان زهر داده بودم بگفته مخدوم حسن شاه که زهر در شیر آمیخته بود که
نوکر شاه حسن بودم حق سبحانه پیر شما را در امان خود نگاهداشت زهر هیچ تاثیر نه کرد
این معامله زهر دادن بعد از دوازده سال اظهار کردم **مصرعه** دشمن چه کند چو مهربان باشد
دوست ۞ و حضرت قبله من پرسید که شیخ حسن شاه کدام ست مولوی مذکور عرض کرد که
غریب نواز مخدوم حسن قریشی بود بر سجاده مخدوم بهاؤالدین زکریا ملتانی رحمة الله تعالی
به تغلب نشسته بود الحال ده سال گذشته که مرده شد حضرت قبله من قدس سره فرمودند
که حق تعالی بر وی رحمت کند و نیز فرمودند که ما گاهی بر مقام او نه رفته بودیم این معامله چرا کرد
مولوی مذکور عرض کرد که غریب نواز زهر شما را از غیرت و حسد داده بود چنانچه یهودان
رسول خدا صلی الله علیه وسلم را زهر داده بودند از غیرت و حسد و حضرت حق سبحانه رسول کریم را
صلی الله علیه وسلم در امان خود نگاهداشت زهر هیچ تاثیر نکرد و نیز مولوی مذکور عرض نمود
که غریب نواز مرا رنگریز مذکور گفت که در خدمت پیر خود عرض کن که تقصیر من عفو کنند حضرت من
فرمود خدای تعالی تقصیر او عفو کند **بیت** هر کرا باشد سعادت دستیار ۞ در جهان باشد [illegible]
بیت آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف ست ۞ با دوستان مروت با دشمنان مدارا ۞
روزی حضرت قبله من قدس سره میان محمد یار را بمن ظریف خوجه را فرمودند که نز

بکنیم کثیره بدهیم دعا کن که حق تعالی باران رحمت ببارد یارے دیگر عرض کرد که غریبی از
این اندک ست بسیار بدهید حضرت قبلهٔ من قدس سره فرمودند که در برآمدن حاجات این کنیم
کثیره کافی ست مناسب این حکایت فرمودند که چون ما برای زیارت خواجه خواجگان معین الحق
والدین قدس سره در اجمیر شریف رفتیم و آستان بوسی حضرت خواجه کردیم در آنجا چندروز
اقامت ورزیدیم روزے اتفاقاً بر مزار مبارک بزرگے رفتیم بر مزار او مردمان مے آمدند شش
کنجک نذر معین میکردند هر حاجت که ایشانرا بودی حاصل میشد شخصی آمد شش روپیه نذر معین
کرد و دران چندان سعی کرد مراد حاصل نشد باز آمد پیش صاحب تربت عرض کرد که اے
بزرگ خدا من شش روپیه نذر معین کرده بودم حاجت من روان نشد بزرگ جواب داد
که مرا شش کنجک درکارست زیاده مطلوب نیست و حضرت من قدس سره فرمودند که زنے بود
که شوهر برائے او نعلین به قیمت لکهه روپیه خریده بود بر نعلین مروارید مرصع کرده بودند بعده
شنیدیم که آن زن که برای قوت خود آرد جواری می پخت و عاجز تمام شد سبب آن بود که
شوهر آن زن بسیار بخیل بود هیچ درویش و مسکین را برای عندالله یک آثار آرد خیرات نداد
و نیز فرمودند که افغانان ملتانی بسیار بخیل بودند که هیچ درویش را از درویشان حافظ محمد جمال
و حضرت مولوی خدابخش رحمة الله تعالے گاهی آثار آرد ندادند چون سنگهان
ملتان را فتح کردند افغانان ملتانی را از شهر بدر کردند از هر دروازه دوازده من
زر سنگهان در قبض و تصرف خود آوردند و مالک شدند و نیز فرمودند که در سرکار
سندهیان یعنی بهاولخان بسیار فیض ست که همه سادات و علما و فقرا و غربا از برات خوارند
چنانچه بعضے را جاگیرها داده و بعضے را چاه انعام کرده و بعضے را روزینه مقرر کرده ازان سبب
حق سبحانه ملک را برایشان مسلم داشت سه چهار پشت شده که زوال نگرفته دیگر صاحبان ملک
چنانچه سرائیان و ملتانیان و بلوچان همه خراب شدند از سبب بخل که هیچ درویش را روزینه
نکرده بودند حدیث اَلْبَخِیْلُ عَدُوُّ اللهِ وَلَوْ كَانَ زَاهِدًا و نیز فرمودند
که اَلسَّخِیُّ حَبِیْبُ اللهِ وَلَوْ كَانَ فَاسِقًا و حضرت قبلهٔ من قدس سره فرمودند
که در اول ایام در تونسه شریفه پیش میان حسن علی قرآن مجید میخواندیم روزے مرا یک
فلوس بدست آمده بود تا او را خرچ نکردم مرا آرام نیامد تا بروز آن فلوس خرچ کردیم تا مارا
آرام آمد و شریف برزبان مبارک راندند که تَرْكُ الدُّنْیَا رَأْسُ كُلِّ عِبَادَةٍ وَ

حُبُّ الدُّنیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیْئَۃٍ ونیز فرمودند کہ حضرت حمید الدین ناگوری رحمۃ اللہ تعالیٰ
پادشاہ تارکین ست چون با قصد زیارت ایشان کردیم کنجک یک کثیرہ بدامن خود بستیم
چون آستان بوسی ایشان کردیم کنجکان کثیرہ در دامن ہیچ نبود گفتیم سبحان اللہ
سلطان التارکین کنجکان کثیرہ قبول نکرد کہ دنیا در نظر ایشان بسیار قبیح ست چنانچہ
در حدیث شریف آمدہ ست اَلدُّنْیَا جِیْفَۃٌ وَطَالِبُھَا کِلَابٌ اَللّٰھُمَّ ارْزُقْنَا حُبَّکَ
وَحُبَّ مَنْ اَحَبَّکَ آمین یا رب العلمین ونیز فرمودند کہ در قوم لوط علیہ السلام بعضے
مردم مرتکب کبیرہ بودند چون جلال الٰہی آمد ہلاک کرد **بیت** آن خداوندے
کہ ہنگام سحر چہ کرد قوم لوط را زیر زبر ہم چنین در قوم ہود و صالح و شعیب علی نبینا و علیہم الصلوٰۃ
والسلام بعضے مردم معصیت نمودند چون غضب الٰہی آمد ہمہ را ہلاک ساخت چنانچہ حق سبحانہ
در قرآن مجید ذکر فرمودہ لیکن در امت نبی صاحب صلی اللہ علیہ وسلم اگر کسے مرتکب
کبیرہ شود دیگرے مواخذہ کند نعوذ باللہ من ذالک دیگران را بحرمت رسول کریم امان دہد
ورنہ ہلاک سازد واین آیت را شاہد فرمودند وَلَا تَزِرُ وَازِرَۃٌ وِّزْرَ اُخْرٰی یعنی نہ
بردارد ہیچ بردارندہ گناہ دیگرے را یعنی حق سبحانہ تعالیٰ در امت رسول کریم رحمت
کردہ ست کہ ہمون عاصی را ہلاک سازد و دیگران را در حفظ خود نگاہدارد و حضرت قبلہ من فرمودند
کہ مہتر موسی علیہ السلام گفت رَبِّ اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْکَ واز حق سبحانہ در جواب لَنْ تَرٰنِیْ واقع
شد عتاب نبود بلکہ ناز بود تا شوق او زیادہ شود چنانچہ معشوقان ست ناز کنند تا شوق
و نیاز عاشقان زیادہ گردد **بیت** ناز لیست آنجناب و نازی چہ گویم ما ئیم نیازی
و نیازی و چہ گویم ونیز فرمودند کہ دو دختر مہتر شعیب علی نبینا و علیہ السلام بودند ہر دو را مرتبہ
ولایت نصیب بود ونیز فرمودند کہ ولایت و نبوت ارث کسی نیست ہر کرا حق تعالے
میخواہد میدہد انگاہ این بیت را بر زبان مبارک راندند **بیت** حق بہ شایان تاج نبوت دہد
ورنہ نبوت چہ شناسد شبان و حضرت قبلہ من قدس سرہ فرمودند کہ پادشاہ حقیقی مردمان
حق سبحانہ وتعالے ست واین آیت را شاہد آوردند و سروقت
میخواندند لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّٰہِ الْوَاحِدِ الْقَھَّارِ
پیش بعضے پادشاہان این آیت را بخوانند روزے در خدمت حضرت
قبلہ من قدس سرہ مردمان الحاح کردند کہ غریب نواز دعا فرمائید کہ حق تعالیٰ تقصیر ما عفو کند حضرت

قبله من این مناجات را بر زبان مبارک رانده **مناجات**

نیست ما را جز تو کو کند تدبیر ما
ما ز خبثی کار خود کردیم خام
شیر اگمار بر ما از کمین
نفس و شیطان میبرند از راه ما
زانکه ما را نیست جز تو دستگیر
کن نگشته از در تو نا امید
حفظ ختم کن ز شیطان رجیم

مقتضی طبیعت ما چیست خبث
تو ز قدسی کار خود را کن تمام
واحدی تو وحدتت هر شئی گواه
تا ببند از زند اندر چاه مرا
دستگیری کن چنان ای دستگیر
ای تو ای امید و ای آخر امید

یا آلهی عفو کن تقصیر ما
مقتضی طبیعت تو چیست قدر
گرسنگی کردیم ای شیر آفرین
زانکه جز واحد نباید راست راه
دستگیری کن مرا ای دستگیر
تاکه هر کس گویدت واه دستگیر
چون سلیمانم بکردی ای کریم

آمین یارب العالمین و حضرت قبله من قدس سره فرمودند

در کتاب دیدیم چون مادر موسی علے نبینا و علیه السلام وفات یافت وحی آمد که ای مهتر موسی گستاخیها که تو کرده بود از حرمت مادر تو عفو کردیم اکنون از گستاخیها دور باش و طریقه ادب ورزید و گستاخیها مهتر موسے آنست که حق تعالے در قرآن مجید ذکر کرده است چون مهتر موسیٰ بر کوه طور رفت قوم او گوساله پرستی کردند از کوه طور باز آمد قوم خود را دید گوساله پرستی میکنند گفت آلهی اِنْ هِیَ اِلَّا فِتْنَتُكَ یعنی نیست این مایش از تو و دیگر گفت رَبِّ اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْكَ ای بارخدا یا چهره خود مرا بنما تا به بینم انگاه این غزل مولینا روم فرموده موسی نیم که ترسم از لن ترانی ٭ ای بیخبر چه دانی رازیست صد نهانی ناز و نیاز موسیٰ ارنی و لن ترانی ٭ روزے بعضے مردم در خدمت حضرت قبله من عرض کردند که غریب نواز از ظلم ظالمان بسیار تنگ آمده ایم غور فرمائید حضرت قبله من این هندی فرمود هندی جیسی جو پران مته سا هینترا تا ویسے جو رتھے ٭ یعنی اگر کسی بدی کند چنانچه در قرآن شریف آورده است مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهٖ وَمَنْ اَسَاءَ فَعَلَیْهَا اگر نیک کار کرده باشد برائے خود کرده و اگر کسی کار بد کند برائے خود کرده باشد و برخوردار خان بلوچ در خدمت حضرت عرض کرد که غریب نواز یک خروس شاه صاحب دین پناه علیه الرحمة کسان بدزدی خورده بودند خروس در شکم شان جواب داد ایشان نادم شدند چند مدت شده است که کوزن شما حاکم وقت کشته است و خورده هیچ اثر نشد جواب فرمودند که حضرت شاه صاحب نر بودند و ما خصی هستیم و این سخن حضرت از کمال تسلیم و کسر نفسی ست بعد از چند ایام حاکم مذکور از خوف لشکر انگریز گریخته به ذیره غازیخان رفت و در انجا کشته شد

ونیز در خدمت حضرت من بعضی از مردمان عرض کردند که قبله جهان ما معلوم کردیم که مودی آیا ل و دیگر برادران
و مال شما را خراب میکنند که از شما صد هزار روپیه ها نقد میگیرند و غله گندم و جوار و باجره کهنه در لنگر شریف
میدهند حضرت قبله من این لفظ هندی بر لفظ مبارک راندند **هندی** دودھ کا دودھ پانی کا پانی ہو جیے
بیچ کے پچھوتانے + یعنی اگر کسے بدیگری دغا بازی کند عاقبت او را زیان رسد چنانچه شیخ سعدی رح در کتاب
حقیقت الطریقت این حکایت آورده که شخصی در شیر گوسفندان آب را میخته بفروختی چند مدت بدین مداومت
کرد یکروز گوسفندان خود را برای چرانیدن بدامن کوه برده بود ناگاه از درون کوه سیلاب بیرون آمد و گوسپندان
تمام او در سیلاب غرق شدند گریه و زاری آغاز نهاد هاتف آواز داد که این همان آب است که در شیر آمیخته بودی
اکنون آن آب را حق سبحانه فرستاده که مال تو همه هلاک شد ونیز روزی پسر قاضی حسن علی نب واله اظهار کرد
که در دل من خیال افتاد که حضرت صاحب قبله رضی الله تعالے عنه از ما غریبان خبردار نند درین اندیشه بخواب رفتم
حضرت قبله من در خواب فرمایند یک دندان از دندان تو مے جنبد من خبر دارم چون بیدار شدم همچنان بود که
فرموده بودند خیال فاسد از دل من دور شد ونیز یک کوهستانی در خدمت حضرت من عرض کرد که غریب
نواز شما از حال ما خبردار بید فرمودند که ما خبردار هستیم از شما و هر معامله از خبرداری خود نشان میدهیم که یکروز تو
با زن در فلان غار خفته بودی و زن خود را گفتی که سر موی خود را بپوش که درینجا خوف پلنگ است چون آن کوهستانی
این خبر از حضرت من بشنید شادان شد گفت راست فرمودی همچنین است امنا و صدقنا **بیت** اولیا
اطفال حق اند ای پسر + در حضور و غیبت از تو با خبر + نیز حضرت قبله من در بند کشلو ملا دستگیر واله
که ایشان محبوس بودند و در ڈیره غازیخان رفته چند روز اقامت نمودند نواب ڈیره هرگز التفات نه نمود
بعده نواب نادم شده پیش حضرت من آمده عذر و معذرت بسیار نمود و عمار اخلاص نمود و چیز اشیا ایشان
باز داد چون از ڈیره روانه شدند بیر در خانقاه شریف شاه امدند از چاندن کهوکهر سیف ستانده بدست خود
گرفته سه بار تکبیر خوانده و شمشیر بر زمین زدند و او را باز دادند بعده فرمودند که ای کهوکهر سیف تو تیغ بادشاهانم
خراسان ببرید همچنان شد که فرمودند که هیچ اثر بادشاهی نماند **بیت** گفته او گفته الله بود + گرچه از حلقوم
عبدالله بود + و حضرت قبله من قدس سره اکثر خادمان حق را از کار تزویج منع می فرمودند که تجرید
بهتر است سالک را چنانچه در عوارف المعارف آمده و حضرت قبله من قدس سره برخوردار بندی واله را
فرمودند که امروز وقت قیلوله دو شخص پیش ما آمده این مولود شریف را ٥ چشم رحمت بکشا سوی
من انداز نظر + ای قریشی نسبی هاشمی و مطلبی + ما همه تشنه لبانیم و توئی آبحیات + لطف فرما که زحد
میگذرد تشنه لبی + بخواندند ما از ایشان نام پرسیدیم که شما کدام کس اید هرگز جواب ندادند برخوردار

طالبان

مذکور چون این سخن را از قبلهٔ دوجهان شنید مولود مذکور بحضور پر نور شروع نمود یکبار تمام کرد و دوم بار بخواند
و نیز فرمودند چون وقت عشا حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه قدوراز نمودندی یک مطربی پیر مرد آمده کلیها
مرزا بخواندی و حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه سماع نمودے و بعضے از یاران هم موجود بودندی و حضرت
قبلهٔ من رضی الله تعالی عنه لمحمد قوال را فرمودند که غزلها دیوان این یمین یاد بکن بوقت تهجد یا دیگر وقت سماع
خواهیم نمود که تاثیر بسیار دارند و نیز حضرت قبلهٔ من قدس سره سماع را بعد از نماز تهجد بسیار عزیز داشتندی روزے
در خدمت حضرت قبلهٔ من عرضداشت کردند که قبلهٔ دوجهان درود شریف بقدر دو کرور شانزده لکهه تمام
کردیم دعا فرمائند که حق سبحانه تقصیرات ما عفو فرماید و باران خیر بارد فرمودند که در خدمت صاحب سرود یعنی
نبی صاحب صلی الله علیه وسلم عرض نمودیم غور خواهند فرمود و نیز در خدمت حضرت من و عالمیان نواب ڈیره
اسمعیلخان واله عرضی نوشت که قبلهٔ دوجهان بعضی از دشمنان از دشمنی از من ملک ڈیره مذکور میگیرند
غور فرمائید که وقت یاری و دستگیری ست عاقبت بالخیر شود حضرت قبلهٔ من قدس سره در جواب نوشتند
که یک لکهه سورت فاتحه و سه لکهه درود بخوانید لیکن خوانندگان سورت فاتحه و درود شریف درویشان نیک
بخت باشند امید ست که دشمن بر تو ظفر نخواهد یافت از هر وجه خاطر جمع دارید و شیخ سعدی علیه الرحمة میفرماید
بیت هر آنکه استعانت بدرویش برد + اگر بر فریدون زند پیش برد + و نیز یاران کهری بختیار خان واله
عرضداشت کردند که قبلهٔ دوجهان مردم از زحمت وبا هلاک میشوند غور فرمائند که حق سبحانه این را دفع سازد
حضرت قبلهٔ من در جواب فرمودند که یک لکهه سورة فاتحه بخوانید امید ست که حق سبحانه این بلا را از شما دور
سازد چون یاران مذکور یک لکهه سورة فاتحه تمام نمودند حق سبحانه وبا را دفع ساخت مردمان را نجات حاصل
ست **بیت** دست شیخ از غائبان کوتاه نیست + دست او جز قبضهٔ الله نیست + و حضرت قبلهٔ
من قدس سره بر لفظ مبارک راندند که مصنف کتاب کشاف عالم کلان بود و در علمای ظاهر ممتاز و مشهور
بعلامه بود چون او را هدایت نصیب نبود معتزلی شد وقت مردن از دهن غداره بیرون آمد نعوذ بالله منها
علم بغیر هدایت بکار نیاید **نظم** علم چون بر تن زند باری بود + علم چون بر دل زند یاری بود + علمهای اهل تن
احمال شان + علمهای اهل دل احمال شان + و نیز فرمودند که حکما را کشف و صفای بود چنانچه حکیم جالینوس و بقراط را
دستور بود که بر دروازه خود نقاره نهاده بودند هر مریض که بر در آمدے چوب بر کوس دادی حکیم مذکور بمجرد شنیدن
آواز کوس مرض را معلوم نمودی دوا اندرون حرم خانه نوشته بیرون فرستادی حکما اشراقیون را دستور بود
که شاگرد مشرق بودی و استاد مغرب بصفا و کشف شاگرد را سبق کتاب از انجا تعلیم نمودی با وجود کشف کافر بودند و
اسلام اختیار نکردند همه بی ایمان رفتند نعوذ بالله من ذلک مگر لقمان حکیم رضی الله تعالی عنه صاحب ایمان بود

چنانچه حق سبحانه تعالی در حق او میفرمایند وَاِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهٖ وَهُوَ يَعِظُهٗ يٰبُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِا
اللّٰهِ وحدت در اصطلاح صوفیه کرام عبارتست از انست که اشیا را عین حقتعالی دانستن و اشیا عبارت
از صور علمیه است حق سبحانه را عشق بود که جمال خود را در آئینه ها مختلف بیند خلق را پیدا نمود چنانچه در حدیث
قدسی آمده كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ اسما بود مختلف خواستیم که اثر
اسما ظاهر شود مظاهر مختلف پیدا نمود صوفیه کرام چون لفظ عشق ذکر نمایند گاهی از و مراد ذات بحت
دارند و گاهی مراد از و محبت جمیل الجمیل البصیر الی الجمال مثنوی شاد باش ای عشق پر سودائے ما + ای
طبیب جمله علتهای ما + ای تو افلاطون و جالینوس ما + ای دوائی نخوت و ناموس ما + صار دگا منه وانشق
الجبل + هل رایتم من جبل رقص الجمل + عشق آن شعله است چون کان برفروخت + هرچه جز معشوق
باقی جمله سوخت + اللهم ارزقنا عشقک و عشق حبیبک صلی الله تعالے علیه و علی اله و اصحابه اجمعین امین یا رب العلمین
وحضرت قبله من قدس سره فرمودند که هر کس بر مذهب خود اگرچه باطل باشد مستقیم باشد و از مذهب باطل انحراف
نماید چنانچه کافران جان خود را در مذهب خود فدا سازند و اسلام هرگز قبول نکنند بلکه میگویند که مذهب ما حق است
چنانچه میان حاجی ستانه گر پیش اظهار نمود که من در ملکے رفتم که چون کسی از ایشان شیطان در خواب
امده متکلم ساختی همه مردم پیش او رفته مبارکباد کردندے که ترا زیارت ابلیس شده بهت مبارکباد و نیز فرمودند
که بعد از هزار سال حق سبحانه ابلیس ملعون را حکم کند که قبر حضرت آدم را صلوات الله علی نبینا و علیه السلام سجده کن
تا ترا مقبول بارگاه خود سازم ابلیس بد بخت میگوید که چون در عین حیات او را سجده نمودم اکنون
حیا می آید که تربت او را سجده کنم همچنان دائما بر انکار سجده حضرت آدم صفی الله قائم و به عداوت اولاد
او مشغول تا روز قیامت خواهد شد حقتعالی از شر این دشمن ملعون در امان خود نگاهدارد اللهم امین
یا رب العلمین وحضرت قبله من قدس سره فرمودند که فرشته دو پر دارد یک پر جمالی و دیگر جلالی در
جائیکه پر جمالی میزند لشکر را فتح و در ملک فراخی و ارزانی باشد از ان سبب دل مردمان قوی باشد خیرات کنند
و انجا که پر جلالی مے زند لشکر را شکست شود و در ملک گرانی و قحط سالی گردد از ان سبب دل مردم
ضعیف شود و هیچکس را طعام ندهند چنانچه پسر از پدر خود و پدر از پسر خود طعام مخفی کرده میخورند
بیت چنان قحط سالے شد اندر دمشق + که یاران فراموش کردند عشق + اگر کسے در خدمت حضرت
قبله من عرض نمودی که بدست خویش رقعه نوشته بدهید این عبارت نوشته بخط داخل مے فرمودند
غریب نواز مهربان من موجب نوشته من بعمل آرند زیاده والسلام وحضرت قبله من میفرمودند که تعلق
زن و فرزند و دیگر اسباب دنیا راهزن حق اند و این سخن هندی را بر زبان مبارک رانده اند هندی

گائین بابائین تے مال جنجال + فرزندتے زال بھی ہنی وبال + جو کوئی رہے انہاں تہین دور + ہوسی اوہ
خوشحال ضرور + چنانچہ شیخ سعدی علیہ الرحمۃ میفرماید **بیت** تعلق حجابست بیحاصلی + چو پیوندہا
بگسلی واصلی + ومولنا جامی علیہ الرحمۃ میفرماید **مثنوی** ایخواجہ اگر مال وگر فرزندست + پیداست
کہ مدت بقائش چندست + چیزیکہ بمردگی جدا خواہی ازو + آن بہ کہ بزندگی جدا باشی آزو + چیزیکہ
نہ در روی بقا باشی ازو + آخر ہدف تیر بلا باشی ازو + **بیت** درین رہ حاصلی جز بیدلی نیست +
دو دل بودن بجز بیحاصلی نیست + روزے حضرت قبلہ من قدس سرہ میان نقی محمد باغبان را
پرسیدند کہ شنیدہ ایم کہ یک جفت از گاوان شما گم شدہ است میان محمد تقی عرض کرد کہ غریب نواز
بامداد و مہربانی شما باز در خانہ آمدہ اند حضرت قبلہ فرمودند کہ مہربانی ما انست کہ ہمہ اسباب دنیا از تو گم
شود و بفراغت دل بیاد حق سبحانہ مشغول باشی چنانچہ روزے شخصی از مانسی در حضرت گنجشکر رضی اللہ
تعالی عنہ آمد پرسیدند کہ حال ما چگونہ است عرض نمود کہ مخدوم از انروزی کہ بخدمت پیوند کردہ است
مواضع واسباب وشغل زراعت کلی ترک دادہ است وگرسنگیہا وبلاہا می کشد حضرت گنجشکر
رضی اللہ تعالی عنہ خوشحال شد وگفت الحمد للہ خوش باشد ونیز فرمودند کہ پیران بامریدان وصیت
میکنند کہ اگر مسافران بتوائید ودران شب فاقہ باشد این نعمت بس غنیمت وازین کار شکر خدا
بجا آری ونیز در حدیث شریف ست اِنَّ عِیسٰی عَلَیْہِ السلام کَانَ یَاکُلُ مِنَ الشَّجَرِ وَیَلْبَسُ مِنَ الشَّعْرِ
وَیَبِیْتُ حَیْثُ اَمْسٰی وَلَمْ یَکُنْ لَہٗ وَلَدٌ یَمُوْتُ وَلَا بَیْتٌ یَخْرَبُ وَلَا یَخْبِیْ لِغَدٍ وحضرت قبلہ من قدس سرہ
این بیت فرمودند **بیت** ہر کہ آمد عمارت نو ساخت + رفت منزل بدیگری پرداخت + بعدہ
بیان فرمودند کہ از ہمہ عمارات عمارت دل از یاد گیری حق سبحانہ بہترست دیگر ہمہ عمارات زوال پذیرندہ است
مگر عمارت دل ہمیشہ باقی ست **بیت** پس از سی سال این معنی محقق شد بخاقانی + کہ یکدم با خدا بودن بہ
از تخت سلیمانی + چنانچہ مولنا جامی پسر خود را وصیت کردہ **نظم** علم کثیر آمدہ عمرت قصیر + ہرچہ ضروریست
بدان شغل گیر + انچہ ضروریست چون حاصل کنی + بہ کہ عمارتگری دل کنی + آنست عمارتگری دل +
وارستی از کشمکش آب وگل + پروشستن از خواب وخورش ولباس وغیرہ تعلق کہ امکان بود ان
در بگذاری وخلوت گزین باشی وزبان را بیاد حق مشغول داری ہرچہ بجز یاد حق سخن فراموش کنی
واصلا ماسوی اللہ را ہوش یاد نہی چنانچہ پیرے مرید را وصیت کرد کہ چیزیکہ در دو جہان بکار آید
یاد کردن حق تعالی ست دیگر ہمہ عبث ست **حکایت** مریدے در مجلس پیر آمد ویک لحظہ نشست
زود برخاست پیر پرسید چرا زود دوش دیدی از جہل بیگمریزی مرید عرض نمود کہ چیزے من در راہ

فراموش شد در جستجوے او میروم پیر غصه کرده فرمود چیزیکه در دو جهان است آن لایق فراموشی نیست
فقط و آن چیز عبارت از یاد حق تعالی است **حکایت پیر هوشیار با مرید فراموشکار**
ساده مریدے ز جهان شست دست × آمده در صحبت پیرے نشست × گرم نکرده بزمین جای خود
خاست ازان انجمن دل فروز × پیر بر آشفت که تعجیل چیست × نفرت دیو از دم جبریل چیست
گفت تقاضا پرده کیش هوش گشت × نادره چیزیم فراموش گشت × میروم این لحظه بهر راه کو
تا کنم آن گم شده را جستجو × پیر خروشید که اے بوالهوس × در دو جهان هست یکے چیز بس
کان نه سزاوار فراموشیست × قبله گویائی و خاموشیست × گر همه آفاق در آغوش تو
باشد و آن چیز فراموش تو × غایت آگاهی تو غافلیست × حاصل اوقات تو بیحاصلیست
ور بود آن چیز فرا یاد تو × شاد کند خاطر ناشاد تو × گو دو جهان گشته فراموش باش
لب ز سخن هشان شده خاموش باش × جامی ازین مشغله خاموش کن × هر چه جز آن چیز فراموش کن
زانکه سر انجام تو خاموشیست × آخر کار تو فراموشیست × یعنی که خاموشی و فراموشی
ما سوی الله وقت مرگ حاصل آید پس آنچه عاقبت کار است بآن کار بند و بعمل آرد
نیز فرمودند که گم نام شدن بهتر از شهرت است **رباعی** گر شهره شوی بشهر شر الناسی ×
در گوشه نشین سوی همه وسواسی × به زان نبود که خضر و گر الیاسی × کس نشناسد ترا تو کس
نشناسی × **ایضاً** اشتهار خلق بند محکم است × بند مو از بند آهن کے کم است × آن قبول
خلق سجده اژدها ست × مال بار آمد که در وے رهزناست × چنانچه حضرت بابا صاحب
محبوب الٰهی را رضی الله عنهما وصیت کرده اند کُنْ فِی الدُّنْیَا کَاَنَّکَ غَرِیْبٌ اَوْ کَعَابِرِ سَبِیْلٍ
وَعُدَّ نَفْسَکَ مِنْ اَصْحَابِ الْقُبُوْرِ فَبَعْدَ ذٰلِکَ وحضرت قبله من قدس سره فرمودند
که خدمت و فرمانبرداری والدین از دل و جان باید کرد که در حدیث آمده که والدین مثل
کعبة الله اند و نیز فرمودند که اگر کسے را والدین رد کنند هرگز مقبول نشود و اگر حق تعالی رد
کند باز مقبول شود و حق والدین مقبول نشود نعوذ بالله من ذالک و نیز فرمودند که ادب
و خدمت کند مقبول شود مناسب این حکایت فرمودند که بزرگے زنے بسیار شوخ و شنگ بود
زن خود را گفت که برو آب بیار وقت نیم شب بود و سرما سخت بود و باران مے بارید باد تیز
وزیدن گرفت زن قدح آب پر کرده بیاورد با ادب تمام بر سر شوهر خود اکثر شب استاده
ماند چون زن ادب شوهر و خدمت او بجا آورد حق سبحانه روشنائی چهارده طبق او را

عطا فرمود آنکه این بیت فرمودند بیت هر که خدمت کرد او مخدوم شد × هر که خود را دید او محروم شد
و نیز فرمودند که کار اهل الله از عقل و قیاس بیرون است مناسب این حکایت فرمودند که مریدی شیخ خود را
در طواف کعبة الله زادها الله تعالی شرفاً و تعظیماً قدم بر قدم شیخ نهاد شیخ سوی مرید نظر کرده فرمود
متابعت این مکن که من هر روز هفتصد ختم کلام الله میکنم مرید پرسید معنیً یا لفظاً پیر فرمودند که درویشی
در مسجد آمد وقت شب مردم او را طعام و آب دادند چون مردم از مسجد بیرون شدند در طاقچهای مسجد
کتابها نهاده بودند آن درویش مذکور اکثر کتابها را مع جلد تناول نمود وقت صبح چون در مسجد آمدند
حیران شدند و نیز فرمودند که حضرت حسن افغان از مریدان مخدوم بهاؤالدین ذکریا ملتانی رضی الله
عنهما بود و محض ناخوانده بود بحدی که قرآن مجید نیز نه خوانده بود و مردم عام از برای امتحان چند
سطور از قرآن شریف و چند سطور از کتابهای دیگر بر کاغذ نوشته پیش او نهاده پرسیدندی از ایشان که سطور
قرآن شریف کدام است حسن مذکور بنور معرفت انگشت خود بر سطر قرآن شریف نهادی و مردم
حیران شده پرسیدندی که تو هیچ نخوانده بچه طور معلوم کنی جواب دادی که نور حروف قرآن شریف بر
عرش معلی میرود و نیز فرمودند که روز قیامت حق سبحانه حضرت بهاؤالدین ذکریا را فرماید که برای ما چه
تحفه آوردی حضرت بهاؤالدین عرض کند که حسن افغان را × چنانچه محبوب الهی فرموده که هر کس
که بچیزی فخر کند بروز قیامت من فخر به سوز سینه ترک یعنی امیر خسرو خواهم نمود. و نیز حضرت من
قدس سره صاحبزاده الهٰی بخش زید حیاته را وصیت فرمودند که احسان کن بخلق الله که همه با تو دوست
خواهند شد چنانچه سعدی رح فرماید بیت بنده حلقه بگوش ار ننوازی برود × لطف کن لطف
که بیگانه شود حلقه بگوش قطعه کس نه بیند که تشنگان حجاز × بر لب آب شور گرد آیند × هر کجا چشمه
بود شیرین × مردم و مرغ و مور گرد آیند × و نیز فرمودند که هر کرا خلق نیک حاصل است مر او را مرتبه
ولایت حاصل است و بغیر خلق نیک هیچ سود نیست × چنانچه در وصف رسول الله صلی الله علیه وسلم وارد
قوله تعالی وَاِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيْمٍ وَمَا كَانَ اَشْرَفُ النَّاسِ اِلَّا لِاَنَّهُمْ نَفْعًا كَانَ اَحْسَنَهُمْ خُلُقًا قَالَ
مُجَاهِدُ اِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيْمٍ اَيْ عَلٰى دِيْنٍ عَظِيْمٍ اَلدِّيْنُ مَجْمُوْعُ الْاَعْمَالِ الصَّالِحَةِ وَالْاَخْلَاقِ
الْحَسَنَةِ وَقَالَ اَبُوْ سَعِيْدٍ الْخُلُقُ الْعَظِيْمُ اَنْ لَا تُخَاصِمَ وَلَا تُخَاصَمَ وَقَالَ الْحُسَيْنُ لِاَنَّهُ لَمْ
يُؤَثِّرْ فِيْكَ جَفَاءُ الْخَلْقِ بَعْدَ مُطَالَعَةِ الْحَقِّ وَقِيْلَ الْخُلُقُ الْعَظِيْمُ لِبَاسُ التَّقْوٰى
وَالتَّخَلُّقُ بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ اِذْ لَمْ يَبْقَ بِالْاَغْرَاضِ عِنْدَهُ خَطَرٌ وَقَالَ الْجُنَيْدُ رح اِجْتَمَعَ
فِيْهِ اَرْبَعَةُ اَشْيَاءَ السَّخَاءُ وَالْاُلْفَةُ وَالنَّصِيْحَةُ وَالشَّفَقَةُ یارے در خدمت حضرت

قبلہ من عرض کرد کہ غریب نواز بغیر سبحانہ ذات شریف ہیچکس روزہ ماہ رمضان ندارد حضرت قبلہ من
فرمودند کہ الحمد للہ کہ حق سبحانہ ما را توفیق ادا کردن قرض خود داده اہل شہر را نیز دعا فرمائید کہ حق تعالی ایشان را
ہدایت فرماید تا قرض خدا ادا فرمائید و نیز فرمودند کہ شخصی کمونام در نواحیہ لبیہ بود دزدی کردی بر چاہ آمد
صاحب چاہ گاؤ خود را گفت کہ ای نر گاو بیا راست شو و اگر ترا عذاب خواہم کرد چون کمون این سخن بشنید
از دزدی توبہ کرد کمون کامل شد و یکے از واصلان حق گشت چنانچہ مالک دینار رضی اللہ عنہ در اول
زمان تنبور بنواختی شبے خفتہ بود از تنبور خود آواز شنید یا مالک أن تتوب الی اللہ این سخن از
طنبور در سمع ایشان رسید از خواب برخاست تنبور و ہمہ مال را خرچ نمودہ راہ بیابان گرفت
و یکے از واصلان حق گشت اللہم ارزقنا ہدایۃ کاملۃ آمین یا رب العالمین و حضرت من قدس سرہ
بر زبان مبارک راندند کہ اعمال حسنہ چنانچہ نماز روزہ وغیرہ بیاری حق سبحانہ صادر شود الحمد للہ علی
ذلک و اعمال بد چنانچہ زنا و شراب خواری و غیبت و مردم آزاری وغیرہ این کردارہا از بندہ بیاری
نفس و شیطان صادر میشود نعوذ باللہ من ذلک نگاہ این بیت بر زبان گوہر فشان راندند

قطعہ نفس و شیطان زد کریما راہ من + رحمتت باشد شفاعت خواہ من + نفس و شیطان
میبرند از راہ ترا + تا بیند از ندانند در چاہ ترا + شبے نجم الدین ہندوستانی در خدمت حضرت قبلہ من
قدس سرہ عرض نمود کہ ای قبلہ من مارا عشق مراگزیدہ است اگر وصال معشوق مرا کنانید بہتر و گرنہ جان
خود را بر دروازہ الصاحب فدا خواہم کرد سلطان العاشقین حضرت قبلہ من این رباعی را بر زبان
مبارک راندند شعر لقد لسعت حیۃ الہوی کبدی + فلا طبیب لہا ولا راق + الا الحبیب
الذی شغفت بہ + فعندہ رقیتی و تریاقی + مولانا جامی رحمہ اللہ تعالی در ترجمہ ان رباعی
تصنیف فرمودہ رباعی بگزید مار عشقت جگر کباب مارا + نہ طبیب می شناسد نہ فسونگر این
دوا را + مگر ان حبیب دلکش ربود دل زدستم + بفسونگری در آید بکند علاج مارا + و نیز
فرمودند کہ عشق بلاے سخت عظیم ست طرفین میسوزد مناسب این حکایت فرمودند کہ میان
حسن علی تب والقصہ جام ضبیسہ و بیلمان ذکر کردہ کہ ہر دو عاشق و معشوق بودند بتقدیر الہی
از سبب جمال در میان ایشان مفارقت افتاد چون بعد از مدت ایشان را ملاقات حاصل شد بمجرد
دیدن ہر دو جان خود را بحق تسلیم نمودند و این بیت بر زبان مبارک راندند بیت عشق را نازم
کہ یوسف را ببازار آورد + شیخ صنعان را ہدی را از بیر زنار آورد + و نیز فرمودند ہندی
ایہو عشق کیتا جنہے نال آسان ڈا متہا + و نیز فرمودند کہ دو زنان بودند با یکدیگر آشنائی داشتند

یکے از دیگری پرسید که عشق چه طور حاصل شود جواب داد اگر تو طالب بودی با من مشورت نکردی
و هم فرمودند که سالک را باید که بر هیچ کس رنجه نشود بلکه با همه مخلوق صلح کند آنگاه این بیت فرمودند
بیت حافظا گر وصل خواهی صلح کن با خاص و عام + با مسلمان الله الله با برهمن رام رام +
بارے دیگر گفت که غریب نواز از ما بغیر امداد شما هیچ کار دین و دنیا حاصل نشود دعا فرمائند که حق سبحانه
توفیق عمل نیک دهد که مقصود ما درین امر منحصر است حضرت قبله من قدس سره جواب فرمودند
که ما علی الدوام برائے شما دعا می نمائیم که حق سبحانه جمیع آشنایان ما را هدایت کامله نصیب کند که
بغیر هدایت هیچ مقصود نیست اَللّٰهُمَّ اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيْمَ آمین یا رب العلمین و نیز فرمودند
که از امر غیر مشروع دور باشد و مثالی زدند که فقیر مثل چادر سفید است چنانچه در چادر سفید داغ زشت است
همچنین از فقیر اگر عیاذا بالله امر بد واقع شد زشت تر باشد بعضے مردم عرض نمودند که غریب نواز
معاش ما بر اسباب ظاهر است زراعت کاشته بودیم الحال از سبب بندش باران خشک شد حضرت
قبله من در جواب فرمودند که اکثر مخلوقات نظر بر اسباب دارند مگر یک کس [illegible] هزاران مخلوق نظر
بر مسبب حقیقی داشته ترک اسباب کند و نیز فرمودند که این مرتبه ترک اسباب هر کس را حاصل
نشود آنگاه این بیت فرمودند **بیت** اگر ز ابر هر قطره دُر شدی + چو خرمهره بازار ازو پُر شدی +
ایضاً کسب اسباب ز همت پستی ست + ترک اسباب نه بالا دستی ست + و نیز فرمودند که چون کسی
را حق سبحانه از درگاه میراند و مردود سازد نفس و شیطان بر آن غالب شوند و ارتکاب مناهی
کند چنانچه شراب خواری و بهنگ و کوکنار نوشیدن و دیگر امور غیر مشروع ازو صادر شود نعوذ با
الله من ذالک و چون کسی را محبوب درگاه خود سازد او همه امور نیک صادر شوند و غیر شرع ازو
هرگز صادر نشود و نفس و شیطان بر و هرگز غالب نشوند قوله تعالی مَنْ يَّهْدِهِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهٗ
وَمَنْ يُّضْلِلْهُ فَلَا هَادِيَ لَهٗ نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَمِنْ سَيِّئَاتِ اَعْمَالِنَا یکسال در خدمت
حضرت من قدس سره صاحبزاده نور احمد رضی الله تعالے عنه عرض کردند که غریب نواز ما همراه
شده ملاقات صادق خان کنید حضرت من فرمودند که به پاس خاطر الصاحب ملاقات صادق خان
کنیم و اگر نه ما را حاجت ملاقات نیست زیرا نکه یکسال در چین حیات قبله عالم رضی الله عنه
برائے زیارت قبله عالم در راه میرفتم ناگاه شخصی در راه پدید آمد بر من سلام داد جواب سلام دادم
و دیگر با او هیچ التفات ننمودم و روانه شدم باز مرا آن شخص گفت که من خضرم و با من هیچ التفات
ننمودی من جواب دادم که چون مرشد خود را دیده ام حاجت خضر نمانده **بیت** خضر چه گویم

که چون حضرتش هزار ساله بود سر چشمه او جزر نه تو لسه؛ نیز صاحبزاده مذکور فرمودند که گذران با بغیر اندرون رفت می
باشد حضرت قبله من در جواب فرمودند که عجیب تر از گشما در خانه خود سکون و آرام ورزیدندے
جمیع مخلوقات بر در دروازه شما سجده کردندے و نیز حضرت صاحبزاده مذکور را فرمودند که تعالی عالم برما
بسیار تلطف و عنایات و احسان نمودند که پادشاهی کونین عطا فرمودند دیگر خویشان ما برای قوت و سجاده
هیزم زیتون بریده میفروشند تا گذران معاش ایشان شود. روزے که شخصی عرض نمود که درینجا بعضی مردم
نیک و بعضی بد اند در جواب فرمودند همه نیک اند هیچ کس بد نیست نظم در ره نیک و بد مگن خود را
سر نه آنجا که همه پا نهند؛ مرد سرکش ز هنرها عاریست؛ پشت خم خاصیت پرباریست؛ شاخ پر میوه
کشند سر بقیام؛ شاخ پر میوه شود خم بسلام؛ روزے حبیب الله خان ملتانی در خدمت حضرت
قبله من قدس سره بالین از پنبه پر کرده بیاورد و عرض نمود که یک بالین برای تکیه پشت مبارک و دو
بالین دیگر برای تکیه هر دو زانو مبارک و یک سوزنی نیز از پنبه پر کرده بیاورد و حضرت من هرگز هیچ چیز را
منظور نمودند مگر یک سوزنی از پنبه خالی بود منظور کردند که بران جلوس نمودند از آن سبب که هر
دو پای از کمال عشق عبادت و زهد و ریاضت خسته شده میبودند بر بوریا از سبب درد نمی
توانستند نشست و لیکن وقت فرائض و سنن و نوافل سوزنی مذکور را دور داشتندی و چون
از خواندن نماز فارغ شدندی باز دو زانو نشستندی نظم عشق نی کار جهان ساختن ست؛ بل همه
نقد جهان باختن ست؛ عشق نی دلق بقا دوختن ست؛ بلکه با داغ فنا سوختن ست؛
عاشق آن دان که ز خود باز رهد؛ نغمه ترک خودی ساز دهد؛ نه ره دولت دنیا سپرد؛ نه سوی
نعمت عقبی نگرد؛ قبله حاجت او دوست بود؛ هر چه جز دوست همه پوست بود؛ و حضرت قبله
من قدس سره بالین و سوزنی را قبول نمودند از آن سبب که جمیع درویشان امر ضروری را امضا
نموده اند چنانچه در عوارف شریف آمده که مات ابو یزید رحمة الله تعالى رحمة واسعة ولم يترك الا قميصه
الذي كان عليه وكان عارية فردوه الى صاحبه وكان شيخ حماد رحمة الله تعالى لا يلبس الثوب الا
مستعارا حتى لا يلبس على ملك نفسه شيئا وقيل مات ابن الكرنبي وكان استاد جنيد وعليه مرقعة وكان
وزن كم واحد مع رضايره ثلثة عشر رطلا وكان ابو حفص الحداد رحمة الله تعالى يلبس لباس النائم زليبت
فرش عليه الرمل لعله كان ينام عليه بلا وطاء وقد كان قوم من اصحاب الصفة يكرهون ان يجعلوا بينهم
وبين التراب حائلا وقد ورد من ترك ثوبا جمالا وهو قادر على لبسه البسه الله تعالى حلل الجنة وقيل مات
ابو ذر رضي الله تعالى وجد في ثوبه اربعون رقعة وكان عطائه اربعة آلاف وقد روي عن رسول

صلی الله علیه وسلم قال نوروا قلوبکم بلباس التصوف فانه منزلة فی الدنیا ونور فی الآخره وایاکم ان
تفسدوا دینکم بحمد الناس و ثنائهم وحضرت قبله من قدس سره فرمودند سالک را باید که نزد خود دنیا را جمع
نکند زیرا که اگر یک روپیه نیز نزد خود دارد و او را در راه خدا صرف نکند روپیه وزن یک تولہ است بیست
تولہ از دین او کم شود نعوذ بالله من ذلک این چنین دشمن را از خود دور باید کرد روزے شخصے نذر حضرت
قبله من پانزده صد روپیه گذرانید حضرت قبله من قدس سره همان وقت مبالغ مذکوره را بر علما و فقرا
و بیوه زنان و یتیمان و مسکینان عطا نمودند مگر یک روپیه در کیسه حضرت قبله من قدس سره فراموش
مانده شد چون وقت صبح آمد خادم اکرم را طلب فرمودند که ما را امشب خواب نیامد که یک روپیه
در کیسه من مانده بود روپیه را از کیسه برآورده حواله خادم مذکور کردند و نیز هیچ چیز را از میوه های
گوناگون و اشیاء رنگارنگ که در نذر حضرت قبله من مردم گذرانیدندی تناول نمودندی بلکه
صاحبزادگان مهاروی را نیز و هم اسد شرفا و غربا و دیگر مخلوقات را عطا فرمودندے و خود در شهود جمال
الهی مستغرق بودند چنانچه در تعداد رکعت در هر روز جمعه از خادم معلوم می نمودندے و حضرت قبله من
رضی الله تعالی عنه فرمودند که اگر کسے سوداگرے دانه گندم کند برین نیت که غله را بقیمت گران خواهم
فروخت این امر در شریعت ممنوع است بلکه هر که این نیت کند عاقبت الامر خوار شده بمیرد نعوذ بالله
من ذلک ازین کار دور باید بود که در شریعت منع است نیز فرمودند که حقیقت آدمی بغیر معامله
معلوم نمیشود که نیک است یا بد و اینحدیث شریف شاهد اوست اَلْمَرْءُ یُعْرَفُ بِالْمُعَامَلَةِ قطعه
توان شناخت بیک روز از شمائل مرد * که تا کجاش رسیدست پایگاه علوم * ولی ز باطنش ایمن مباش و
غره مشو * که خبث نفس نگردد بسالها معلوم * و نیز فرمودند که نجار را ماهیت هیزم وقت تراشیدن
معلوم میشود که اندرون او درست یا خالی بغیر تراشیدن هرگز معلوم نشود همچنین ماهیت آدمی بغیر
معامله کسی را معلوم نمیشود که کامل است یا ناقص نیز میفرمودند که اگر کسی گوید که برای معامله من
گواه شو هرگز منظور نباید کرد که در آن امر خواری است دور باید بود که سلامتی در این دور بودن
از معامله دنیاوی است که در معامله دنیاوی سراسر نقصان دین است ازین سبب اهل الله معامله
دنیاوی ترک نموده کار دین اختیار کرده اند و در متابعت نبی ساعی صلی الله تعالی علیه وسلم اهل الله کوشش
باید نمود و کار دین اختیار باید کرد که هر که خلاف ایشان کند نور ایمان از و مسلوب شود نعوذ بالله من ذلک
کما قال محی الدین بن العربی فی فتوحات المکی نقلاً عن [illegible] رضی الله تعالی عنهما من قعد مع الصوفیة و خالفهم
فی شی مما یتحققون نزع الله نور الایمان من قلبه و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که در زمان

حضرت قبلهٔ عالم رضی الله تعالی عنه در میان درویشان خلق بسیار بود چنانچه ما در مسجد سکونت
داشتیم در گوشهٔ مسجد یک کمل پشمین انداخته بودیم و دو یار دیگر از پشاور برای فروختن سبحه ها آمدند ایشان
نیز در مسجد سکونت داشتند وقت خفتن اگر ایشان بر کمل ما خواب می نمودند ما بر زمین خفتیم **نظم** هر که
خلق از خلق او خوشنود نیست + هیچ قدری بر در معبود نیست + خوی بد در تن بلای جان بود +
مردم بد خو نه از انسان بود + و حضرت قبله قدس سره بر زبان مبارک آوردند که خواجه عبد الشکور سلمی
رحمة الله تعالی در تمهید آورده که حقتعالی را خالق الخنزیر نباید گفت از سبب ادب اگر فی الحقیقة
خالق خنزیر او ست چنانچه حضرت آدم صلوات الله تعالی علی نبینا و علیه السلام نگاهداشت ادب نمود و گفت
رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا الخ مقبول و محبوب درگاه رب العالمین گشت ابلیس ملعون گستاخی نمود و گفت بِمَا أَغْوَيْتَنِي
مردود جناب او شد نعوذ بالله مِنْ تَرْكِ الْأَدَبِ نیز اَلشَّرِيعَةُ كُلُّهَا أَدَبٌ چنانچه اَلتَّصَوُّفُ كُلُّهُ أَدَبٌ
بیت از خدا خواهیم توفیق ادب + بی ادب محروم ماند از لطف رب + و نیز فرمودند که بزرگی ابلیس
را دید در صحرا نشسته چنان میگریست که آب از چشم او مثل جوی بر زمین روان بود بزرگ پرسید چرا
گریه میکنی ای ابلیس جواب داد که حق سبحانه مرا از درگاه خود مردود ساخته از آن گریه میکنم آن بزرگ فرمود
که قبر حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة والسلام را سجده بکن تا باز ترا حقتعالی مقبول بارگاه خود نماید ابلیس
ملعون جواب داد که چون در حین حیات آدم سجده نه نمودم اکنون چه می آید که تربت او را سجده کنم و نیز فرمودند
که همه با ظهور اسماء الهی ست مثلاً کسی مومن را گوید که نزد ده هزار دینار دهم کافر شو نعوذ بالله
من ذلک هرگز قبول نخواهد کرد زیرا نکه مظهر اسم هادی ست و اسم هادی مومن را نگذارد که
سوی کفر رود و اگر کسی کافر را گوید که مسلمان شو نزد ده هزار روپیه دهم کافر هرگز اختیار ننماید زیرا که
کافر مظهر اسم مضل ست اسم مضل او را نگذارد که سوی اسلام رود **نظم** قبطی و سبطی همه بندهٔ تو اند +
عاجز مرت توانا استند + ای دعا از تو اجابت هم ز تو + ایمنی از تو مهابت هم ز تو + شبی
نجم الحق در خدمت حضرت قبله من قدس سره عرض نمود که غریب نواز دعا فرمایند تا مرا وصال معشوق
حاصل شود حضرت من فرمودند هنوز عشق تو خام ست چون پخته شود معشوق تو بر تو عاشق خواهد شد
این بیت ما خواندند **بیت** بصدق آنکس که زد در عاشقی گام + بمعشوق برابد آخرش نام + و نیز فرمودند
مردی بر زنی عاشق شد بعده درمیان ایشان مفارقت واقع شد بعد از یکسال چون یکدیگر را دیدند
بجهر دو بدیدن وفات یافتند و نیز فرمودند که از همه دیوانان کلام دیوان حافظ صاحب تمام موثر ست و نیز فرمودند که
حافظ شیرازی مسئلهٔ وحدت وجود را در پردهٔ اصطلاحات صوفیه بیان نموده که بغیر دانستن اصطلاحات صوفیه

بکلام دیوان حافظ مفهوم کسی نشود ونیز فرمودند که بلاه شاه شمشیر برهنه است که مسئله وحدت وجود را
بغیر پرده نموده دیگر عارفان مسئله مذکور را در لغت عربی وفارسی بیان نموده وبلاشاه در هندی روزے
در خدمت قبله من عرض نمودند که شخصے دزد از حجره دزدی کرده قرآن مجید وقت ظهر بود که درویش
برائے خواندن نماز در مسجد آمده ودر حجره را قفل نه کرده بود از سبب فراموشی چون این خبر استماع نمودند بر زبان مبارک
راندند که در زمان سابقه مردم را خوف خدا تعالے بود قرآن وکتاب را بدزدی نبردندی ونیز فرمودند که علامات
قیامت است که مردم بدمذهب خواهند شد وکافران غلبه کنند چنانچه در بیت الله شریف بتان را خواهند نهاد وزنان از
قوم اوس پیش بتان پا رکوبی وبازی خواهند نمود بعده حق تعالی عز وجل ملائکه را فرمان دهد تا کعبة الله را از زمین
برداشته بسوی آسمان خواهند برد ونیز فرمودند که قیامت در ان وقت قائم شود که هیچ کس بر زمین اسم الله
گویندشی بر لفظ مبارک راندند که عرس اول حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه در وطن خود که کوه درک است
کرده بودیم وهژده گوسفند خریدیم که یکیک گوسپند به قیمت پنج روپیه گرفتیم وذبح کردیم وچون پخته شد
یک یک گوسپند صد مرد کوهستانی دادیم که مردم هندی طاقت خوردن آن نداشتند که بسیار
فربه بودند وبیان فربهی گوسپندان نمودند که طاقت رفتار نداشتندی وایشان را بر چارپایه برداشته
آوردندی وباقی عرس قبله عالم رضی الله تعالی عنه مدت پنجاه سال یا زیاده بر خانقاه شریف کردیم ونیز فرمودند
در ملک صحرا بوده گوسپندان بسیار قیمت باشند چنانچه یک دنبه بقیمت دوازده روپیه فروشند
روزے شخصے در خدمت حضرت قبله من چند گل تازه نذر گذرانید حضرت قبله من بر گلها نظر فرموده این بیت
بر زبان درافشان راندند بیت نام ونشانت نه ودامن کشان + میکندی برهمه نام ونشان ونیز
این مصرع در بیزه عیان باشم وبے پرده نهان * ونیز این مصرع بر زبان درفشان راندند مصرع
حکیم سخن بر زبان آفرین - وحضرت قبله من قدس سره فرمودند که مولوی سلطان محمود خان بیله دا
بسیار دنیا جمع کرده بود بعد از وفات ایشان خویشان مولوی مذکور در نزاع افتادند زر دنیای مولوی
مذکور رحمة الله تعالی سبب خرابی خویشان شد - حضرت قبله ام قدس سره العزیز در اثنای تعلیم کتاب
احیاء العلوم این عبارت را بر زبان درفشان راندند مَن اَرَادَ الراحة مع التوبة فهو مهوان
اراد الرحمة بلا توبة فهو مسرف - ونیز فرمودند که العالم بلا عمل کالجاهل - روزے در خدمت
قبله من نواب عبد الجبار خان نواب ڈیره غازیخان عرض نمود که غریب نوازم از برائے خرچ
درویشان شهر جهانپوری جاگیر گیرید حضرت قبله من قدس سره جواب فرمودند که ما
این جاگیرے نگیریم که خلاف سنت پیران وشیخان ما هر گز نه خواهیم نمود که ایشان قبول

نکردند بعضے مردمان عرض کردند که برائے صاحبزاده گل محمد جاگیر بگیرید - فرمودند گل محمد را نیز
حاجت جاگیر نیست - اگر تعلیم می دہیم ایشان را است کنند برائے خدمت او مقربان جل تمکار شوند - و نیز روزے در حضور
حضرت قبله من شخصی عرض کرد که غریب نوازنا فقیران در دنیا برائے معاش خراب شیم و در روز قیامت
حال ما فقیران چه طور خواہد شد - حضرت قبله من قدس سره فرمودند که فقیران پیش از توانگران بانصد سال
در بہشت داخل شوند الحمد لله علی ذالک - شبے حضرت قبله من قدس سره بر زبان مبارک راندند
که درویشی بود مالش را دزدان بسرقت بردند آن درویش مال خود را از دزدان طلبید دزدان ابا
نمودند بزرگ بد دعا کرد که شما را مورچه ها خواہند خورد بعده دزدان ہر جا که می نشستند مورچه گرد دزدان
تمام انبوه میکردند آخر دزدان را ہلاک ساختند و نیز فرمودند که شخصی را کسی ازار رسانید رنجه خاطر
شد فرمود که ترا انگسہا ہلاک خواہند ساخت آن شخص را انگسہا ہلاک نمودند و ہم در حضرت قبله من قدس سره
فرمودند که افضل الناس انبیا و اولیا را اند که دنیا را ترک نموده اند و یاد خدا برای حق سبحانه گرفتند نه برائے
اغراض دیگر شخصی در خدمت حضرت قبله من قدس سره عرض نمود که کتاب سلک سلوک را مطالعه نمودم
دران صفات آدمی مذکور ست ازان صفات ہیچ در خود نمی شناسم حضرت قبله من قدس سره بر زبان
مبارک راندند که آدمی شدن بسیار مشکل ست و این بیت را نیز فرمودند بیت آدمی انست که
دینی در دوست + محو گمان کرده یقینی در دوست + نیز شخصی عرض نمود که امداد فرمائید که نفس خود را
معلوم سازم حضرت قبله من فرمودند که شناختن نفس بسیار مشکل ست بعده این حدیث را بر زبان
گوہر فشان راندند مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که رویا
نام ہندوانه کاروان مسوخان بود پیش ما اظہار نمود که مرا با یکے دہقان دشمنی بود و یکے کراده
را گفتیم چون آن دہقان مزارع از زراعت خود گیاه بخانه آورد خفیه چند خوشه داخل گیاه او
کن کراده ہمچنان کرد چون مزارع گیاه نزدیک خانه خود آورد کراده گیاه او را تفحص نمود ہیچ خوشه در
گیاه او نبود ہم چنین سه روز با وی این معامله ہیچ خوشه در گیاه او نیافته شد حق تعالی بان دہقان
حافظ و ناصر و دستیار بود ہیچ غریب ما او تاثیر نکرد بعد سه بار گفت چون این معامله دیدم از دشمنی
مردم توبه کردیم و نیز حضرت قبله من قدس سره فرمودند که شخصی را دشمنی شہر ده تفنگ زد چون حق تعالی
حافظ آن شخص بود از مردن او را نگاه داشت و نیز حضرت قبله من قدس سره فرمودند که برائے رزق بسیار
سعی و کسب نباید نمود که آن قدر روزی که حق سبحانه مقدر کرده است بغیر کسب و سعی میرساند و غم
و اضطراب نباید خورد که او رزاق مطلق ست روزی دہنده ہمه مخلوق او ست چنانچه در قرآن

شریف می فرماید وَمَا مِن دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا بیت ضامن روزی تو روزی رسان + دیدهٔ
کور تو بسوی خسان + حضرت قبلهٔ من قدس سره بلفظ مبارک راندند که یکی اهل الله در راه معرفت زنکه
زشت رو در پیش او آمد اهل الله ازو پرسید تو کیستی زنکه مذکور عرض نمود که من دنیاام باز بزرگ پرسید که تو
چنین زشت رویی ترا مردم چرا دوست دارند که طالبان خود را صورت خوب می نمایم هر که طالب من نیست
در نظر او زشت می آیم و از من نفرت می سازد و مرا قبول نمی نماید شخصی در خدمت حضرت قبلهٔ من عرض نمود که
غریب نواز جنگها که میشوند بسیار مخلوقات مقتول گردد حق سبحانه تماشا می بیند حضرت قبلهٔ من قدس سره
فرمودند هندی اساڈا مرن تساڈا ہاسا + کنڈہی اوتے دیکھہ کھلو تماشا + نیز شخصی عرض نمود که یکی مرد
اظهار ساخت که زنی من با مردم فریب نموده در دانه گلوخ آمیخته می فروشد حضرت قبلهٔ من قدس سره
فرمودند که آن زن را خوف ایمان نبود اگر او را ملاحظهٔ ایمان بودی این فریب با مردم نمودی شخصی گفت
زنی آب در شیر انداخته می فروخت بعد مردن او را دیدند که هر دو پای او با موی پیشانی بسته بودند موی او زنجیر
سخت تر شده با کسی کشیده نشد همچنان او را در گور مدفون ساختند حضرت قبلهٔ من قدس سره بزبان
درافشان راندند که حق سبحانه عمل صالح نصیب کند و نیز فرمودند که کتابها که بدمذهبان تصنیف کرده اند چنانچه
معتزلیان و خارجیان و وهابیان و رافضیان و دیگر فرقه های باطله مطالعه نباید کرد که ممنوع است چنانچه
در فوائد آمده که مخدوم بهاء الدین پسر خود را منع فرمود از شروع نمودن کتاب که مصنف او مذهب معتزلی
داشت و نیز فرمودند که چون سالک را حق سبحانه روزی شب و روز بغیر سوال و احتیاج مردم نصیب کند
شکر او بجا آرد که او را بدروازهٔ غیر خود محتاج نکرده و نیز فرمودند که روزی خادم در خدمت حضرت سید
جلال الدین رضی الله تعالی عنه آمده عرض نمود که امروز نذر شما یک فلوس شخصی نذر گذرانیده است
دیگر هیچ چیز نیامده سید مذکور خادم را فرمود که شکر خدا تعالی باید گذارد که فلوس را بر در ما شخصی آورده
نه ما اختفائی بر آن فلوس بر دروازهٔ غیر محتاج نموده **نظم** آنکه شیران را کند روبه مزاج + احتیاج ست احتیاج
ست احتیاج + آنکه شیران اندر روبه کی شوند + احتیاج تو که پیش کی برند + کاتب حروف پیش شیخ خود
قاری فتوحات می بود چون این آیت آمد وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ بزبان مبارک راندند چون کسی
مومن حق تعالی را ظالم گوید کافر گردد نعوذ بالله من ذلک نیز چون این آیت آمد لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ
يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ فرمودند که ادراک ذات حق باعتبار کنه محال است که کنه ذات مدرک هیچ نبی و ولی نگردد
چنانچه در کشکول شریف فرموده است لا یدرکه نبی ولا ولی نیز حضرت حافظ شیرازی فرموده بیت
عنقا شکار کس نشود دام باز چین + کاینجا همیشه باد بدست است دام را + عنقا عبارت از ذات مطلق است

باعتبار مرتبهٔ لاتعین چون از مرتبهٔ لاتعین در مرتبهٔ تعین مروان و ظهور کنند مدرک و مشهود شود باعتبار اسما
وصفات لامن حیث الکنه روزی قاضی نور محمد عرض نمود دعا فرمائند که حقتعالی باران خیر ببارد دعا
فرموده این بیت فرمودند بیت قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را * محتسب گرمی خورد معذور
دارد مست را * ونیز فرمودند چون مسلمان نوکر کافر گردد برای نان ایمان و جان برباد دهد ونیز این بیت
فرمودند بیت مبادا دل آن فرومایه شاد * که از بهر دنیا دهد دین بباد * ونیز فرمودند چون مسلمان
نوکر کافران شود در حکم کافر است در کتب فقها آمده که خون معین ظالم هدر است و معین کافر اگر کشته شود از
دست مسلمانان مردود شود نعوذ بالله من ذلک و اگر مسلمان از دست او کشته شود شهید بود و اگر او را بکشد
غازی باشد و اجر غازیان یابد روزی مردم عرض نمودند که غریب نواز درویش صائم الدهر اند یکی میان غلام محمد و
دیگر علیخان حضرت قبله قدس سره فرمودند که حق تعالی ایشان را زیاده توفیق دهد روزی در خدمت حضرت
قبله سره خبر کردند که شخصی با زن بیگانه بدفعلی نمود او را کارداران گرفته حبس نمودند و جرمانه می طلبند
چون حضرت سره این خبر شنید گفت که چون بنده را حق سبحانه از دست خود بگذارد بر وی قهر نازل گردد
و شیطان بر آن غالب گردد و او را در مناهی اندازد نعوذ بالله من ذلک و چون حقتعالی بنده را از دست خود
نگذارد هرگز نفس و شیطان غالب و قادر نشود و هر وقت دعا باید کرد که حق تعالی از دست نگذارد و در زیر سایه
فضل نگه دارد تا نفس و شیطان غالب نشوند بیت تا نه فضلت دستگیر ما شود * وای بر ما زانکه رسوای شود *
یک شخص خدایاد بود از وی فعل بد صادر شد خبر نمودند که فلان کس مرتکب مناهی گردیده است چون حضرت سره این خبر شنید
فرمودند اگر قهر خدا برو نازل نشدی این چنین بدفعل از و صادر نشدی مصرع الامان یا الامان یا الامان *
ونیز فرمودند که بخش نام نغاری بود شعر هندی خوب گفته هندی آکهے بخش نغاری * جو کهین کیتی هے
زاری * نگا تیر و هیندا کاری * مین اوگن هاری * پر نه چهین تو سیر اسائین * و این نیز فرمودند بیت
کشتگان خنجر تسلیم را * هر زمان از غیب جان دیگر است * نیز فرمودند نظم پادشاها جرم ما را در گذار
ما گنه گاریم تو آمرزگار * تو نکوکاری و ما بد کرده ایم * جرم بی اندازه بیحد کرده ایم * ونیز فرمودند که
صحت بدن از همه نعمت دنیاوی فاضلتر است که کار دین و دنیا بر صحت بدن موقوف است
ونیز این بیت خواندند بیت چرا نالد کسی از تنگدستی * که گنج بیکرانست تندرستی * مناسب
این حکایت فرمودند که یکی پادشاه را حبس بول شد هیچ دوا صحت روی ننمود بعده نزد یک بزرگ
آمد دعا التماس نمود که حقتعالی مرا صحت دهد بزرگ فرمود که اقرار ملک و پادشاهی دنیا نوشته بمن ده تا ترا
دعا کنم که حق سبحانه ترا شفا کامله بخشد همچنان فرمان بجا آورد بدعای آن بزرگ صحت یافت بعد از آن

بزرگ دستاویز حواله پادشاه نمود و فرمود که من این معامله برای آن نمودم که تا آنگاه سازم که پادشاهی
ملک دنیا بیکار ست که بول تمع می ارزد زیاده قیمت ندارد بلکه بهشت دنیا یکساعت ست و نیز در حدیث
ست اَلدُّنْیَا سَاعَةٌ لَیْسَ فِیْهَا رَاحَةٌ فَاجْعَلْ فِیْهَا طَاعَةً دنیا مثل مردار ست هیچ قدر نزد حق سبحانه
ندارد ازین سبب انبیاء و اولیا او را اختیار نمودند **مثنوی** ترک این شرب را اندر رحمت بگوی
یک دو روز + تاکنی اندر شراب خلد پوز + یک دو روزے چه که دنیا ساعتست + هر که ترکش کرد اندر
راحتست + معنی التّرک راحت گوش کن + بعد ازان جام بقا را نوش کن + بر سگان بگذار این
مردار را + خورده لشکن شیشهٔ پندار را + اَلدُّنْیَا جِیْفَةٌ وَطَالِبُهَا کِلَابٌ + و نیز فرمودند که چون
دنیا زیاده گردد آدمی غمناک و خوار شود چنانچه در زبان افغانی گویند دنیادار خدای خوار و نیز حضرت
نظام الدین گنجوی میفرمایند بیت فراوان خزانه فراوان غم ست + کم اندوه آنرا که دنیا کم ست + و نیز فرمودند
که اگر کسی را مشکلی پیش آید بگوید خداوندا بحرمت نیکمردان و نیکزنان مشکل مرا آسان کن حق تعالی مشکل
آسان گرداند و نیز فرمودند که زنان نیک قلیل باشند سالے چندش باران نشد مردم الحاح و زاری تمام
نمودند حضرت قبلهٔ من فرمودند زنان نیک و نمازخوان بعد از نماز فجر یا عصر یکجا جمع شده دعا بخوانند حق
سبحانه دعای ایشان قبول خواهد فرمود همچنان کردند باران رحمت نازل شد و نیز فرمودند که صاحب
در زنان بیوه رفتی و دعای خیر از ایشان التماس نمودی چنانچه مولنا روم گفته است رحمة الله علیه بیت
بر در بر بیوه زن رفتی رسول + که دعا کن تا شود احمد قبول + و نیز فرمودند که سالک را صحبت
صالح بهتر ست از صحبت بد چنانچه در نفحات الانس آمده که سودمندترین چیزے مرید را صحبت صالح و
اقتدا با ایشان مراد از فعال و اخلاق و زیارت قبرهای دوستان خدای تعالی و قیام بخدمت یاران و فقیران
کند و نیز این بیت فرمودند بیت خدا را ای رقیب امشب زمانی دیده برهم نه + که من با لعل شیرینش نهانی
یک سخن دارم + و نیز بارها این سخن را بر زبان مبارک راندندی **هندی** تاری بهی صحبت نی بوڑی هوے
صحبت + یعنی صحبت صالحان بخدا میرساند و صحبت بدان از وصول حق باز دارد و نیز فرمودند
اگر کسی چیزی بدهند و دسر و قدر انفع خود داند فی الحقیقه زیان دارد چنانچه در مثنوی شریف آمده که دسد
چون بالکسی را بر تصور کنند که شکاری کنم غنچه شدم و این نمیداند که خار را گل و سم را مار را گنج و صدف را گوهر
و سراب را آب پنداشته خود را در عین مهلکه انداز که دشمن جان را دوست تصور نموده که اَسْلِمْنَا مَوَاتُکُمْ وَاَوْلَادُکُمْ
فِتْنَةٌ **بیت** گر بود مالت عدو بر فنی + راهزن را برده باشد را حزنی + و نیز فرمودند اگر کسی پیش
شیخ فرید گنج شکر عرض نمود که برای من بجانب فلان امیر سفارش نامه عنایت فرمایند حضرت گنجشکر

همین عبارت که اِن تعطنی شیئا فانت المعطی هو الله وانت المشکور وان لم تعط شیئا فانت هو الله
وانت المعذور مرحمت فرمودندی اکنون در سفارش نامه عبارت بسیار می‌نویسند و نیز فرمودند که ما
حق سبحانه اکثر لطیف اند همیشه بر مخلوقات احسان و لطف می فرماید بعضی اسماء قهریه اند و آن بحق کافران
دارد نه در حق مومنان بلکه حقتعالی جمال را دوست دارد ان الله جمیل یحب الجمال و نیز فرمودند که عشق
مرد زیدن با کودکان و زنان بلائیست ازین دور باید بود چنانچه در قران مجید آمده کسیکه در عشق صورت
از حقیقت بی صورت محجوب ماند فقد خسر خسرانا مبینا و نیز فرمودند نماز و روزه از فضل حق سبحانه ادا
می شود و دنیاداران نماز ترک سازند و روزه ماه مبارک رمضان نیز ادا نسازند و ازین سعادت محروم مانند
باوجود آنکه طاقت و وسعت دارند که تابستان را زمستان سازند و زمستان را تابستان سازند که با دنیا
همه اسباب مهیا شوند لیکن چون بر ایشان نفس و شیطان غالب و حاکم اند میگویند که ما را بروزه داشتن
خشکی مجهود ازین سعادت باغوای نفس و شیطان محروم مانند اعاذنا الله وجمیع المسلمین من شرور
النفس والشیاطین و نیز فرمودند که کلمه شریف گفتن بسیار آسان است لا اله الا الله محمد رسول الله
بر مومنان و هرگز کافران کلمه نگویند بعضی از کافران را بعد از اسلام آوردن پرسیدم که شما را کلمه شریف
پیش از اسلام آوردن بچه طور بنظر میآمد بیان نمودند مثل کوه می نمود یعنی چنانچه بر کسی افتادن کوه سخت باشد
ما را همچنین کلمه گفتن دشوار می آمد چون حقتعالی عنایت فرمود گفتن کلمه مبارک بر ما آسان شد الحمد لله علی
ذلک و نیز فرمودند بیت سکه که در یثرب و بطحا زدند ✣ نوبت آخر به بخارا زدند ✣ همان وقت شخصی آمد ظاهر
نمود که من ملک خراسان و هندوستان را دیده ام که هیچ جا دینداری نیست مثل بخارا و دیگر زمین
مبارک از سبب برکت آن صاحب بسیار دینداری است و هم فرمودند که صحبت صالحان بطئ الاثر
است و صحبت بدان سریع الاثر است و از صحبت بدان دور باید بود و نیز فرمودند که سالک را باید که خود را
از همه بدتر و کمتر بداند و این بیت فرمودند **قطعه** مرا پیر دانای مرشد شهاب ✣ دو اندرز فرمود بر روی آب
یکی آنکه در خویش خودبین مباش ✣ دگر آنکه در غیر بدبین مباش ✣ الحمد لله علی ذالک و نیز فرمودند
هرکس موجب عمل خود جزا خواهد یافت - اگر نیک عمل کند جزای خیر یابد فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
ومن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و هم فرمودند قل کل یعمل علی شاکلته ✣ و نیز فرمودند بیت من نگویم
طاعتم بپذیر ✣ قلم عفو بر گناهم کش ✣ شبی در مناقب حضرت قبله عالم مبالغه میفرمودند بعد ازان آه
سرد بر آوردند و اکثر این بیت را میخواندند ✣ حریفان باده ها خوردند و رفتند ✣ تهی خمخانه ها کردند و رفتند
و نیز این آیت را فرمودند ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین و نیز حضرت قبله من قدس سره

فرمودند که اگر همه مخلوق را تنبیه بودی کار جهان خراب شدی زیرا که بنای جهان بر غفلت ست و از صد
هزار یکی متنبه میشود ترک دنیا نموده طالب مولی شود و سنت و ورد با او باشد و نیز فرمودند که کسی در راه حق تعالی
خرج کند حقتعالی نیز او را چیزی عطا کند چنانچه آدمی کسی را مهمانی کند مهماندار دل خیال کند که من او را نیز مهمانی
خواهم نمود حق سبحانه که اکرم الاکرمین ست بر بندهٔ خیرات کننده عطا کند روزی مردم بسیار الحاح نمودند
که زراعت ما گرمی میخورد که او را در هندی لُڈی میگویند حضرت من این بیت فرمودند بیت
ع بلا نازل شده بر تن ضعیف * پشه و وزد و دگر قاضی شریف - و نیز این مصرع فرمودند ع
اندرون دیوار می آید صدای یا حسین - و چون قوم نصاری قلعه ملتان تسخیر نمودند با مقابر اولیای بی
ادبی نمودند چون این خبر به سمع مبارک رسید این بیت بر زبان مبارک راندند بیت چون خدا
خواهد که پرده کس درد * میلش اندر طعنهٔ پاکان برد - شبی حضرت قبله من فرمودند که ما دست مردم را بار
میگیریم - که شاید دست کسی مغفور بر دست ما آید و من آمرزیده شوم از برکت آن بیعت - حضرت من قدس سره فرمودند
که ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن - و نیز فرمودند کیمیا گر همیشه خراب باشد و این بیت خواندند بیت کیمیا گر
بغصه مرد و رنج * ابله اندر خرابه یافته گنج - نیز شخصی را فرمودند که فرنگیان را تیر نمی زنی آن شخص عرض نمود که مرا قدرت
نیست شما دعا کنید بعد از آن این بیت بر زبان مبارک راندند * بیت کمان را بهر کمانداری ست - بوقت کشیدن
در آید درست * نیز این بیت بر زبان درفشان راندند * بیت - مرتبت از مرتبت آید پدید * اول
ذو النون شده پس با یزید - و نیز این بیت بر زبان گوهر فشان راندند * بیت * گشت انبیا چو علم پیش کس * در ختم نبوت محمد
بس * و نیز فرمودند هر کسی که بجهت زیارت بزرگی میرود آن بزرگ آن شخص را از هر بلا و مصیبت نگهبان و همرفیقه
باشد هنگام سفر باشد و از هر آفت امان یابد و حضرت قبله من عالمیان قدس سره العزیز فرمودند که در خدمت
حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه در شهر مهار شریف بودیم بسوی برای حاجت از شهر بیرون رفتیم بسوی مغرب
قدم خود را بر یک استخوان خشک نهادم چون از شهر باز آمدم در خواب شدم آن استخوان خشک مرا میگوید این بیت
در خواب بیت * دور دار از من قدم ای خام پوست * گرچه خاکم بوی عشق آید ز دوست + و نیز فرمودند بیت
آئینه سکندر جام جم ست بنگر + تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا + شخصی در خدمت حضرت قبله من عرض نمود که چون
سوره الم نشرح در ختم شریف خوانده شود هر بار تسمیه به سر او باید خواند یا یکبار حضرت قبله من فرمودند اول یکبار باید
خواندن کافیست + و نیز کاتب الحروف در خدمت حضرت قبله عرض کرد که چون مسبعات عشر خوانده شود تسمیه
هر بار خوانده شود یا یکبار فرمودند یکبار کافیست و حضرت قبله من قدس سره العزیز فرمودند سالک را باید
که چون طعام موجود شود تنها نخورد با رفیقان باید خورد که برکت کثیر در دستهای بسیار موجود گردد و در تنها خوردن

بلیت خورتوه همان به که بیاران خوری + حیف بر آن خورده که تنها خوری + اللهم ارزقنا هذه الصفة
الحمیدة بحرمة مولانا وسیدنا حضرت خواجه سلیمان اللهم متع المسلمین بطول بقائه شخصی در خدمت
عرضداشت کرد که غریب نواز من از خوف دشمنان اندیشه ناکم وظیفه فرمایند تا از شر دشمنان در امان
باشم فرمودند بعد از هر نماز یا ناصر یا نصیر هفت بار ورد کن نیز شخصی عرض کرد که غریب نواز روزی من تنگ
است ورد فرمایند که روزی من فراخ شود فرمودند اسم یا کریم بعد از هر نماز صد بار بخوانند نیز شخصی عرضداشت
کرد وظیفه فرمایند که حقتعالی خطرات دفع سازد حضرت من فرمودند که بعد از هر نماز اسم یا غفور صد بار بخوانند
و نیز فرمودند تصوف خلق است اَلتَّصَوُّفُ هُوَ الْاَخْلَاقُ الرَّضِیَّةُ اَلتَّصَوُّفُ هُوَ الْحُرِّیَّةُ وَالْفُتُوَّةُ وَتَرْکُ
التَّکَلُّفِ وَالسَّخَاءُ بَذْلُ الدُّنْیَا شخصی عرض نمود که از من هیچ کار نیک در وجود نمی آید جز نماز پنجوقت فرمودند که
هر که درین زمانه نماز پنجوقت جماعت بخواند او ولی است که درین زمانه بیدینی تمام است که اکثر زنان نماز نخوانند
اگر کسی زن نماز میخواند دیگر زنان بروی تمسخر کنند و بر وی مثل زنند که هفت موش خورده برای حج کردن میرود و
حضرت قبله من قدس سره فرمودند که مرتبه تسلیم عجب نعمت است که در تسلیم همه خیر است بعد از ان این بیت بر زبان مبارک
راندند بیت کشتگان خنجر تسلیم را + هر زمان از غیب جان دیگر است + و نیز فرمودند اَلَا لَا تَحْزَنُوْا لِلْبَلِیَّةِ
فَلِلّٰهِ مِنْ اَلْطَافٍ خَفِیَّةٍ + و نیز این بیت فرمودند شعر جَرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا الْتِیَامُ + وَلَا یَلْتَامُ
مَا جَرَحَ اللِّسَانُ + و نیز فرمودند که اگر بلا و مصیبت بر آدمی نازل شود باید که صبر و تسلیم کند تا حقتعالی آن را
دور کند و نیز حضرت قبله من قدس سره فرمودند هر لفظ که بر زبان بزرگان رود تاثیر عظیم دارد مناسب
این حکایت فرمودند که حافظ نور محمد جولستانی بزرگی بود کامل رحمة الله علیه رحمة واسعة شخصی پیش حافظ صاحب
مذکور آمده عرض نمود که غریب نواز یک پسر دارم او را نورنگ خان حبس نموده است دعا فرمایند او از حبس خلاصی
یابد حافظ صاحب محمد نور جیو فرمودند ای شخص سوالی را که برو جانب نورنگ خان او را بگو که پسر مرا که
حبس نمودی دخترش سیده هی آن شخص حسب فرموده حافظ جانب نورنگ خان رفت او را گفت که
پسر مرا که حبس نمودی دخترش سیده هی چون نورنگ خان این سخن بشنید خطرناک گشت و دهشت
در دل او آمد پسر او را از بند خلاص کرده خلعت هم داد و نیز فرمودند که دختر حجام چون محبوس کرده شد
در خانه بهاول خان رفت و همین لفظ آغاز نمود هندی گهر آن گهتیا گهر ائن + دیکهان کیوین
نجدیهی تائن + چون این لفظ مذکور بهاولخان شنید در دل او دهشت آمد دختر حجام را از خانه خود بسوی
خانه او روانه نمود و نیز فرمودند که بعضی بزرگان را دستور بود چون از ایشان کسی برای حاجت خود تعویذ
طلب نمودی همین نوشته دادندی هندی آیا ساون تین کا نه بهیلے پس حاجت وروان شدی

حضرت قبله من قدس سره فرمودند نوم العالم خیر من عبادة الجاهل بعد ازین این ابیات بر زبان مبارک راندند
نظم آن امامی کردند اجتهاد ✦ رحمت حق بر روان جمله باد ✦ بوحنیفه بد امام با صفا ✦ آن سراج استان مصطفا
شخصی در خدمت حضرت قبله من قدس سره عرضداشت کرد دعا فرمائید که همه یاران را حقتعالی بسوی جناب خود کشد
در جواب فرمودند که ما می خواهیم که همه یاران را حق عز و جل اولیا سازد لیکن کار بر مشیت خدا وابسته است هرچه خواهد همان شود
این بیت بر زبان مبارک راندند بیت کار ما بر خواهش خود ساختن کار خداست ✦ بنده باشی ای تو نادان پس خدائی کردنی
چراست ✦ و حضرت قبله من قدس سره فرمودند چون بلا بر اولیا نازل شود تسلیم نمودند از ترس آنکه مبادا که دیگر
نازل شود که سخت تر باشد از بلای اول چون تسلیم نمایند حقتعالی ایشان را از جمیع بلیات محفوظ دارد و هر ساعت
بر ایشان از غیب فیض نو نازل شود آنگاه این بیت خواندند بیت کشتگان خنجر تسلیم را ✦ هر زمان از
غیب جان دیگر است ✦ و نیز فرمودند که مراد از جان فیض حق جل و علاست که بر دوستان خدا نازل
میشود شبی این ابیات خواندند مثنوی بشنو از نی چون حکایت میکند ✦ وز جدائی ها شکایت میکند ✦
از نیستان تا مرا ببریده اند ✦ از نفیرم مرد و زن نالیده اند ✦ هر کسی کو دور ماند از اصل خویش ✦ باز جوید
روزگار وصل خویش ✦ بعد ازان این بیت فرمودند بیت من چه گویم وصف آن عالیجناب ✦
نیست پیغمبر ولی دارد کتاب ✦ مولانا جامی در مدح مولانا روم این بیت را گفته شبی حضرت قدس
سره فرمودند که قوت ما اکنون یک شارک شده است گاهی از یک شارک کم این سخن دران وقت فرمودند
که سن عمر ایشان از هشتاد سال زیاد بود شخصی در خدمت حضرت قبله من قدس سره عرضداشت کرد که مردم
هر وقت در خدمت شما می آیند هرگز شما در کسی رنجیده نمیشوند فرمودند الحمد لله که مردم بر در ما می آیند و من بر در کسی نمی
میروم حضرت من تلاوت قرآن شریف را اول عمر دو سیپاره خواندندی و آخر عمر پنجپاره قرآن شریف می
خواندند و فرمودند که از سیپاره و یکربع کم نباید خواند و نیز فرمودند که حقتعالی اول در قرآن شریف میفرماید
الحمد لله رب العالمین بعد ازان فرمودند رب پرورنده گویند غم روزی نباید خورد خود ضامن روزی است
شبی فرمودند که درین زمانه مردمان فسق و فجور میکنند توبه و استغفار نکنند بعد ازان این بیت فرمودند بیت
اینچه زمانست که از هر طرف ✦ هست فسق اهل جهان را شرف ✦ و نیز در مدح رسول کریم صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم این بیت فرمودند بیت جودش گر نگشتی راه مفتوح ✦ بجودی کی رسیدی کشتی نوح ✦
و نیز فرمودند که حضرت نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که از عدم استقرار کشتی حیران ماند حضرت حق
سبحانه حضرت نوح را فرمود بر دوست ما حضرت محمد رسول الله صلعم درود بخوان چون نوح علی نبینا و
علیه السلام درود بخواند کشتی بر کوه جودی قرار گرفت و لهذا این بیت فرمودند بیت سید الکونین

ختم المرسلین + اخر آمد بود فخر الاولین + روزی در خدمت حضرت من لولیان آمدند زیارت نموده
باز گشتند شخصی عرض کرد که غریب نواز لولیان بزه کاری می نمایند و حیا ندارند حضرت من در جواب
فرمودند که در لولیان صفتی هست که خود را بدکار و گنهگار تر میدانند خدا تعالی ایشان را خواهد بخشید زیرا که
هر که خود را از همه کس بد داند بهتر از آنکس است که خود را نیک داند انگاه این بیت فرمودند قطعه مرا پیر دانای مرشد
شهاب + دو اندرز فرمود بر روی آب + یکی آنکه در خویش خودبین مباش + دگر آنکه در غیر بدبین مباش +
و نیز در حدیث است که ظُنُّوا الْمُؤْمِنِیْنَ خَیْرًا و نیز فرمودند بیت چه خوش گفت ستان پیر خرابات + که
اَلتَّوْحِیْدُ اِسْقَاطُ الْاِضَافَاتِ + و نیز فرمودند که حقتعالی انسان را خلیفه خود ساخته است قوله تعالی اِنِّیْ جَاعِلٌ
فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً میان واصل منشی عرض نمود که غریب نواز مولوی عظیم الدین پهلواری بسیار هنر دانند
چنانچه ساخته است که خود بخود در حرکت می آید و اندازه گذشتن روز و شب معلوم میشود و نیز طنبوره
ساخته است که خود بخود آواز میکند بغیر نواختن آدمی قبله من جواب فرمودند که بغیر یادگیری حق سبحانه دیگر همه
اشیا ناچیز اند مقصود یادگیری حق سبحانه است دیگر همه چیزها باشند یا نباشند برابر است نیز هندی کلام فرمود
هندی سبھی گلین چھوڑکے ڈھونڈ محمود ہمیں وال نون + و نیز این بیت فرمودند بیت پس از
سی سال این معنی محقق شد بخاقانی + که یکدم با خدا بودن به از تخت سلیمانی + روزی در مجلس پیر بخش قوال
صاحب در غزل مولوی صاحب مرحوم گفت مردمان را سوزش بحد شد غزل شهید تیر آن ترکم که از ابرو کمان
دارد + خدنگ از دست آن خوردم که از مژگان سنان دارد + ز چشم مست بیمارم چه بیماری فزود آخر +
هر سوی که می بینم هزاران کشتگان دارد + حدیث حسن یوسف را کجا دانند اخوانش + زلیخا پیر کنعان وی
که صد شرح و بیان دارد + خوش آن عاشق که از جانان رخ مهر و وفا بیند + ز یار خویش چیزی نه این دارد
نه آن دارد + صبا با آن طبیب عشق حال مولوی برگوی + که بس عمریست کین بیمار سر آستان دارد +
چون این مصرع ز چشم مست بیمارم شنیدند حضرت قبله فرمودند بیمارم مگوی بلکه ز چشم مست بیمارش بگو
این چنین صحیح است نیز غزل مغربی گفت غزل هر سو که دویدیم همه سوی تو دیدیم + هر جا که رسیدیم همه کوی
تو دیدیم + از مغربی احوال بپرسید او را + سودازده طوطی هند و کو دیدیم + و نیز غزل ابن یمین گفت غزل
خاک آن کوی که به چشم ما رساند هر سحر + این امید از جانب باد صبا داریم ما + گر شود ابن یمین کشته به تیغ عشق
او + غم نباشد چون وصالش خون بها داریم ما + حضرت قبله من فرمودند که فی الحقیقه دنیا زشت و ناخوب
و انکسان که حقسبحانه از عشق و محبت خود محروم ساخته است دنیا در چشم ایشان خوب نماید مناسب این
بیت فرمودند بیت کمال صنعت مشاطه باید + که روی زشت را زیبا نماید + و آنان که عشق

و محبت خود نصیب کرده است دنیا را در چشم ایشان زشت و ناخوب و حقیر و ذلیل نماید قوله تعالی
ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ و مناسب این حکایت فرمودند که روزے دنیا در شکل زشت و
دندان دراز در خدمت اهل الله آمد آن اهل الله دنیا را گفت تو چنین زشت روی و مردم ترا دوست
دارند گفت من فی الواقع چنین زشتم لیکن آنکس که مرا دوست دارد در چشم او خوب نمایم و آنکس که مرا دوست ندارد
در چشم او زشت و ناخوب نمایم بیت مقبل آن مردے که شد زین جفت طاق + پشت بروے کرده داده اش
سه طلاق + و نیز فرمودند آنکسانیکه دنیا را جمع سازند آخر بمیرند و دنیا را باخود نبرند و نصیب دیگران
شد و نیز فرمودند اگر درویش خدا یاد زنی را در نکاح آرد خراب شود یعنی زن و فرزند از یاد کیمیای حق
که نعمت عظیم ست او را مانع شوند شب و روز در خیال روزی زن و فرزند باشد مثل آنست که بزرگے گفته
قطعه شب چون عقد نماز بر بندم + چه خورد بامداد فرزندم + غم فرزند و نان و جامه و قوت + باز
آرد ز سیر ملکوت + و نیز در کیمیای سعادت آورده که سفیان ثوری رحمة الله تعالی میگوید لَقَدْ حَلَّتِ
الْعُزُوْبَةُ فِیْ ذٰلِکَ الزَّمَانِ یعنی بخدا که بی زن بودن درین زمانه حلال ست نیز در فواید شریف که ملفوظات
سلطان المشایخ است آمده که نبی صلی الله علیه وسلم فرموده اند که بعد از من پنج طائفه خواهند بود مدت هر طبقه
چهل سال باشد تفریق و تقریر هر فرقه بیان نمودند چون تفریق طبقه پنجم بیان نمودند اصحاب کرام رضوان
الله تعالی علیهم اجمعین در گریه و زاری شدند مجموع مدت پنج طبقه دو صد سال باشد بعد از گذشتن دو صد سال
اگر زن حامله بجای فرزند سگ زاید بهتر نه فرزند قطعه زنان باردار ای مرد هشیار + اگر وقت ولادت مار زایند
ازان بهتر بنزدیک خردمند + که فرزند ناهموار زایند + حضرت قبله من ذکره الله بالخیر فرمودند که درود و
صلوة تنجینا و شغل وقوف قلبی و پاس انفاس که این هر سه چیز سالک را ضرورست مداومت باید نمود
و نیز فرمودند بیت اگر تو پاس داری پاس انفاس + بسلطانی رسانندت ازین پاس + ترا یک بند بس
در هر دو عالم + که یک دم زحمت بی خدا دم + کُلُّ دَمٍ یَخْرُجُ بِلَا ذِکْرِ اللّٰهِ فَهُوَ مَیِّتٌ وَ کُلُّ دَمٍ یَخْرُجُ بِذِکْرِ اللّٰهِ
فَهُوَ حَیٌّ و نیز حضرت قبله من رضی الله تعالی عنه بر زبان مبارک راندند که هر کس که کلمه شریف نگوید نیک بخت
ست روے سیاه نیاید که صاحبے روز بود در خدمت حضرت قبله من آمد بمعه زن و فرزندان حضرت من فرمودند
که سالک را مجرد بودن بهتر است از اهل عیالداری بلا است که ازین بلا نفس مجالست عیاذا بالله اگر
از بنده گناه صادر شود بعده توبه کند آمرزیده شود و اگر از عیال و طفل توبه کند توبه او قبول نشود و حدیث است
اَلسَّلَامَةُ فِی الْوَاحِدَةِ وَالْآفَاتُ بَیْنَ الْاِثْنَیْنِ یعنی سلامت در تنها بودنست و در عزلت نشستن آفت و
بلا است در جلوت و با مردم نشستن هرکه با مردمان آمدن و نشستن کند از مقصود اصلی که ذکر حق

حق سست محروم ماند ذکر و فکر در عزلت و تنهائی حاصل شود که اکثر دوستان حق از انبیا و اولیا عزلت
را دوست داشته‌اند چنانچه نبی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم اجمعین قبل از نبوت تنها در غار حرا نشسته
و عبادت کردی و در کیمیای سعادت آمده است که فضیل بن عیاض میفرماید که من دوست آنکس را دارم
که چون در راه بگذرد کسی که چه در پیش من آید مرا سلام نگوید و چون بیمار شوم بعیادت من نیاید این چنین دوستان
خدا عزلت و تنهائی را عزیز داشته‌اند بیت مجردی بحقیقت هزار سلطنتی است * ای اسیر کمند شهوت
بقید شدنی است * ذکر و فکر حق تعالی مقصود اصلی است و در عزلت و تنهائی حاصل شود - و نیز فرمودند
که نبی صاحب مختار است لیکن کاری که نمودی از جناب حق سبحانه اذن خواستی بغیر اذن هیچ کاری نکردی و
نیز فرموده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسیار سعی نمود که عم من ابی طالب ایمان آرد وقت نزع
را فرمودند که در گوش من بگو که تو پیغمبر حق هستی تا گواه شوم برای ایمان تو روز حشر کافی امام ابیطالب گفت
که مرا عار آید که گویند طالب برادرزاده شد و بر ایمان آورد دست عار دوزخ را اختیار نمودم -
اَخْتَرْتُ النّارَ عَلَی العارِ و نیز فرمودند اگر ولایت بدست اولیا بودی همه اولاد خود را ولی کردندی اگر علم
بدست خود بودی علما اولاد خود را اولاد علما نمودندی و لیکن این امر موقوف بر نصیب خداداد است و نیز فرمودند
که اولیا خدا مظهر حق اند چیزی که از ایشان صادر شود از حق سبحانه است مثل ناودان چنانچه میگویند که ناودان
جاری است ناودان را این شرف است که آب از او جاری باشد اولیا را نیز همچون ناودان
شرف است که حق سبحانه تعالی در ایشان کمال اسماء و صفات خود ظاهر نموده که مظاهر ممکنات
مثل آدمیان است که در بعضی آدمی شکر اندازند و در بعضی آدمی غدره و سرگین کنند و نیز فرمودند که در این که ابر
میشود بجای باران بلا میبارد این از شامت بد اعمالی است همچنین روز قیامت ابر شود و در خیابان گناه نهند
که باران می آید بجای باران از ابر ماران و کژدمان نازل شوند از سبب کثرت شومت اعمال بد و در خیابان گنهگاران
و ماران ایشان بجویند و فریاد و افغان نمایند مصرعه اَلاَمان یا الٰهی اَلاَمان یا اَلاَمان اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنا ایماناً
مُسْتَقیماً وَعَمَلاً صالِحاً وَلِساناً ذاکِراً وَخُلْقاً حَسَناً اَللّٰهُمَّ احْفَظْنا مِنْ خِزْیِ الدُّنْیا وَعَذابِ الاٰخِرَةِ و نیز این
بیت را بخوانند بیت ترسم که روز حشر عنان بر عنان روند * تسبیح خرقه پوش برندان باده خوار * و نیز
حضرت قبله من فرمودند که حق سبحانه احکم الحاکمین است هر چه کند رضا باید داد چون و چرا نباید کرد این بیت
را فرمودند بیت اگر شاه روز را گوید شب است این * بباید گفت اینک ماه و پروین * و نیز فرمودند
که ظاهر نمودن کشف هیچ چیز نیست بیت هر که او از کشف میگوید سخن * کشف او را بر سر او کش زن
چنانچه در فتوحات مکی آمده است که کشف و کرامت هیچ چیز نیست بلکه کشف و کرامت آنست

که سالک جمیع اوقات خود را بعبادت حق تعالی معمور دارد هیچ ادم بضلالت و غفلت نگذارد و در
طاعت ذوق و لذت یابد و نیز حضرت من فرمودند مرا خدمت صاحبزاده خواجه محمود که عا فرمائید که
حقتعالی خیر محمد را متابعت ما نصیب کند و نیز فرمودند که قبله عالم بر ما چنان عنایت نموده اند که نعمت ظاهری
و باطنی موجود ست بلکه روز بروز فیض برما در ترقی ست و به هیچ چیز محتاج نشدیم و خویشان ما برای
روزی خود گیاه و هیزم سیفروشند و نان بدست آرند و نیز فرمودند که چون نبی صاحب صلعم متولد شدند
از خانه عبد الله نوری بسوی آسمان صعود نمود چون ابلیس آن نور را دید غمناک شد ابلیس را پرسیدند چرا
غمناک شدی بیان نمود که امشب در خانه عبد الله پسری پیدا شده و از خانه او نوری بسوی آسمان میرود و راه
رفتن ما بسوی آسمان بند نموده است که بعد ازین بر آسمان طاقت رفتن نمانده و نیز فرمودند که عبد المطلب
در خواب دید که در خانه من نور پیدا شده است چون بیدار شد پیش معبر رفت و بیان خواب و معبر تعبیر کرد که
در خانه تو نبی آخر زمان پیدا خواهد شد و نیز این بیت فرمودند بیت یتیمی که ناکرده قرآن درست + کتب
خانه چند ملت بشست + نه از لات عزی بر آورد گرد + که توریت انجیل منسوخ کرد + روزی حضرت صاحبزاده
خواجه محمود پیش حضرت من بیان نمود از جده ماجده کلان خود که جده شریفه ما که والده حضرت قبله عالم
بود پیش میان احمد دودی واله عرض نمود که پسر من چند سال ست که از خانه رفته باز نیامده است دعا فرمائید
که در خانه خود باز آید میان احمد جی صاحب معنی بود فرمود پسر تو قطب زمان شده است که در خانه بعد از
هشت روز خواهد آمد خود بدولت چون این نقل شنیدند بر زبان مبارک راندند که حق سبحانه خاصان خود
را همه چیزها سیکتانند چنانچه مولینا روم فرموده بیت بلکه پیش از زادن تو سالها + دیده باشندت ترا با
حالها + بعضی یاران جهر کلمه لا اله الا الله شروع نمود آواز ایشان در سمع مبارک حضرت من رسید
فرمودند که ایشان جهر غلط میکنند جهر صحیح باید کرد و در هر ضرب اسم الله ظاهر باید نمود و ضرب بر زبان
مبارک راندند که ضرب لا اله الا الله و دیگر الله همچنین دو ضرب صحیح کردند و نیز فرمودند که در وقت شنیدن
ذوق و شوق در دل پیدا شود و حضرت من از همه اذکار ذکر جهر کلمه شریف لا اله الا الله یاران خود را تلقین
میفرمودند که در ذکر لا اله الا الله محبت حق سبحانه بزودی حاصل شود و نیز فرمودند حق سبحانه دوستان خود را
صفت ستاری عطا فرموده است از هر کسی که عیب بینند بپوشند و ظاهر نمیکنند چنانچه حدیث نبوی ست
طوبی لمن شغل عن عیوب الناس روزی صاحبزاده خواجه محمود در خدمت حضرت قبله من قدس سره
عرض نمود که زمین ملک شما که در کوهستان بود باقیست یا نه حضرت قبله من قدس سره فرمودند
زمین مذکوره در ملک ما باقی ست از انکه روزی حضرت قبله عالم رضی الله تعالی عنه مرا مخاطب کرده

فرمودندای فلان یعنی محمد سلیمان در مزاج تو طوری می بینم مبادا که زمین ملک خود را کسی ایثار
نمائی زمین خود را نگاه داری از سبب منع نمودن قبله عالم رضی الله تعالی عنه زمین مذکوره در ملک
ما باقیمانده است **بیت** گفته او گفته الله بود + گرچه از حلقوم عبد الله بود + **بیت** بمی سجاده
رنگین کن گرت پیر مغان گوید + که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها + حضرت قبله من قدس سره
العزیز سلطان التارکین بود هزاران نقود و اسپان و شتران و دیگر چیزها از امتعه و قمشه که مریدان
در نذر آوردندی همان لحظه عطا مینمودند هیچ چیز با خود نمی داشتند اللهم ارزقنا هذه الصفة بحرمة محمد
واله واصحابه صلی الله علیه واله واصحابه اجمعین وسلم روزی در خدمت حضرت من خدابخش لانگری
عرضداشت کرد که غریب نواز قرض بسیار شده است قرضداران تقاضا میکنند حضرت من فرمودند که غم
مخور که ما دست خود بر دست شیر خدا داریم یعنی دست قبله عالم مهاروی گرفتیم هیچکس محتاج نخواهد شد
بیت هر که بدل دامن پیران گرفت + گنج بقا زین ده ویران گرفت + **لختی** سخن از ان افتاد که مسلمان
شدن و کمال اسلام داشتن کار بسا مشکل است مناسب این فرمودند که در زمانه بایزید بسطامی قدس سره
همسایه او یهودی بود مردان یهودی را گفتند تو چرا مسلمان نشوی یهودی جواب داد اسلامی که بایزید
دارد مرا حاصل نشود و آن اسلام که شما دارید من قبول نکنم آنکه این پیغمبر زبان مبارک آمده **بیت**
سالکا اسلام گر آسان بدی + هر کسی چون شبلی و ادهم شدی + خواجه قطب الدین رضی الله تعالی عنه
در فوائد السالکین فرمانندای فرید الدین طالبان حق طعام و خواب خود حرام کرده اند تا بدرجه قرب رسیده اند
و حضرت فرید الدین در راحت القلوب میفرمایدای نظام الدین درویش را باید که اول چشم خود را از عیب
مردم کور سازد دوم گوش را از شنیدن عیب ایشان کر سازد سیوم زبان را از گفتنی گنگ سازد
چهارم پای خود را لنگ سازد یعنی در جای نارفتنی که نفس او را تقاضا کند نرود و خلاف او کند چنانکه
اَلنَّفْسُ خَائِنَةٌ مَانِعَةٌ وَاَفْضَلُ الْاَعْمَالِ خِلَافُهَا تا مقبول و محبوب درگاه حقتعالی شود و نیز در کیمیای
سعادت آمده است سالک را باید که از چهار چیز حصار خود سازد یکی عزلت دوم کم گفتن که از بسیار گفتن
دل سالک تاریک شود سیوم کم خوردن که از کم خوردگی راه شیطان بسته شود چهارم اندک خفتن که بسیار
خفتن غفلت آرد ابدالان که بدرجه ابدالی رسیده اند بمداومت این چهار چیز نوشته اند و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء روزی در خدمت حضرت قبله خود نشسته بودیم یک هندوی آمد و در خدمت حضرت قبله
من عرضداشت کرد که برای زیارت شما مرا اشتیاق بود حضرت قبله من قدس سره فرمودند که در طریق ما است
که به مسلمان و هندو صلح باید داشت این بیت شاهد آوردند **بیت** حافظا گر وصل خواهی صلح کن با خاص و عام

با مسلمان الله الله با برهمن رام رام + لختی سخن دران او فتاد که هر کس را مراد دینی و دنیاوی
بر اعتقاد او حاصل شود مناسب این حکایت فرمودند که شخصی در ملکی رفت در انجا مردم را دید
که در خشک زمین نیشکر میکاشتند آن شخص مردمان را گفت که چرا تخم را در زمین خشک ضائع میکنید
مردمان آن شخص را گفتند که در ملکی میباشی که بر قادر مطلق یقین و توکل ندارند باز گفتند که بنشین که
حق سبحانه بر اعتقاد ما آب باران نازل میکند امروز گفت دیده شود یکساعت آن مرد مذکور در انجا
بنشست همان ساعت قادر مطلق در آسمان پاره ابر پیدا نمود و در آن ساعت چندان باران بارید
که آب باران بقدر زانو شد و نیز فرمودند که در کوهستان که وطن ماست در انجا مردمان بر کوه بیز
ها وارند در موسم کاشتن تخم ارزن و مکی در زمین خشک اندازند و بران قلبه رانی می کنند
حق تعالی موجب اعتقاد ایشان بعد از دوم یا سیوم روز باران می بارد و آن زراعت آب باران
پخته میشود همچنین در ملک هندوستان نیشکر و برنج و دیگر زراعتها آب باران پخته شوند بعد ازان
بر لفظ مبارک راندند این حدیث قدسی اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِیْ بِیْ حق سبحانه میفرماید که من نزدیک
یقین بنده خود باشم که هر چه دارد مراد بنده به یقین او حاصل کنم بیت بر توکل گر بود فیروزیت +
حق دهد مانند مرغان روزیت + بیت کمان نرم باید کماندار چست + که وقت کشیدن در آید درست
کمان نرم عبارت از نفس است که سالک نفس خود را در ریاضت و عبادت حق سبحانه رام و فرمانبردار
دارد تا در امر حق تعالی سستی نکند و حضرت قبله من قدس سره فرمودند که هابیل و قابیل هر دو پسران
حضرت آدم بودند قابیل بفرمان شد هابیل را شهید ساخت کافر شد نعوذ بالله من ذالک و کفر
ازو پیدا شد همه نسب او تا الحال کافر اند و اولاد هابیل همه مسلمان اند و نیز هندی بله شاه بر زبان مبارک
راندند هندی هابیل قابیل آدم کے بیٹے آدم کسکا جایا + و نیز این بیت فرمودند بیت سر نوشت
ما بدست خود نوشت + خوشنویست او نخواهد بد نوشت + و نیز این بیت فرمودند بیت
زمانه دگرگون آئین نهاد + شد آن مرغ کو خانه زرین نهاد + بیت مجنبان مرا تا نجنبد زمین +
همین گو نمت باز گویم همین + بیت پناهی بلندی و پستی توئی + همه نیستند آنچه هستی توئی +
بیت یاری دارم که جسم و جان صورت اوست + چه جسم چه جان جمله جهان صورت اوست
غزل عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست + عنقای مغربم که نشانم پدید نیست + ز ابرو
و غمزه هر دو جهان صید کرده ام + منگر بدان که تیر و کمانم پدید نیست + چون آفتاب در رخ هر ذره
ظاهرم + از غایت ظهور عیانم پدید نیست + گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم +

وین طرفہ تر کہ گوش و زبانم پدید نیست * چون ہر چہ ہست در ہمہ عالم ہمہ منم * مانند در دو عالم زانم پدید نیست * وحضرت قبلہ من فرمودند کہ در صحبت اولیا را بسیار تاثیر ست چنانچہ اہن کہ بہ پارس رسد فی الحال بصورت طلا شود و دیگر یار این بیت در حضور پر نور بخواندند بیت تابش خورشید اگر تابد بر سیرہ در بدخشان لعل سازد سنگ را * وحضرت قبلہ من سلطان التارکین برہان العاشقین المتوکل علی الرحمان حضرت خواجہ سلیمان رضی اللہ تعالی عنہ این بیت را در تاریخ بیست نہم محرم الحرام بر زبان مبارک راندند بیت اہن کہ بہ پارس آشنا شد * فی الحال بصورت طلا شد * بعد از ان این بیت مذکور را در سہ شبا روز بسیار خواندند و در تاریخ ہفتم ماہ صفر نماز عشا و تہجد را ادای نمودند و دیگر اوراد و تسبیح خود خواندند بعدہ قریب صبح بہ شغل پاس انفاس در شب پنجشنبہ وصال نمودند در سن یکہزار و دو صد و شصت و ہفت در شب دینہ در بنگلہ شریف کہ در حین حیات معبد ایشان بود مدفون ساختند اکنون ہم در انجا روضہ مبارک ست بوقت مغرب لحد مبارک تیار شد چنانکہ گفتہ اند بیت کنت نبیا چو علم پیش برد * ختم نبوت بمحمد سپرد

تاریخ وصال خواجہ محمد سلیمان در ہفتم ماہ صفر روز پنجشنبہ در ۱۲۶۷ھ رحلت فرمودند

سلیمان زمان رحلت چو فرمود
یکایک در جہان ظلمت بیفزود
پے سال وصالش ہاتف غیب
بگفت او آفتاب چشتیان بود

وکاتب حروف می گوید نظم

حق چو ولایت بجہان در نمود
ختم ولایت بہ سلیمان نمود
بو کہ شود وصل سلیمان نصیب
تا کہ شوم در دو جہان با حبیب
وصل سلیمان وصال خدا ست
واند این نکتہ کہ اہل صفا ست
خواجہ سلیمان سلیمان نظیر
ہست مراد دو جہان دستگیر

ونیز کاتب حروف میگوید نظم

امام الدین غلام شاہ تونسہ
بہ تنہائی گرفت از خلق گوشہ
بہ بیند ہر دو عالم مظہر پاک
بدارد خویش را کم از خس و خاک
ہمہ کس را بداند نیک از خویش
ہمین تعلیم کرد از مرشد خویش
خداوندا بحرمت شاہ تونسہ
زیان کن مرا ہمراہ توشہ

این چند کلمہ ملفوظ فقیر حقیر پر تقصیر خاک راہ دردمندان فقیر امام الدین بن
میان تاج محمود بن حافظ شرف الدین متوطن شاہ اعظم غفر اللہ تعالی لہم
ولجمیع المومنین والمومنات جمع کردہ بر امید آنکہ حق تعالی عاقبت
بالخیر گرداناد اللہم امین یا رب العالمین وانت ارحم الراحمین
اللہم انت ولی فی الدنیا والاخرۃ توفنی مسلما و الحقنی با
الصالحین اللہم اغفر لمصنفہ ولقاریہ ولکاتبہ و
لناظرہ ولجمیع المسلمین والمسلمات بحرمۃ خواجہ خواجگان
حضرت خواجہ محمد سلیمان رضی اللہ تعالی عنہ وبحرمتہ عنی
وعن جمیع المومنین والمومنات یا اللہ یا اللہ یا اللہ یا مجیب یا مجیب یا مجیب
اللہم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عواقب امورنا بالخیر
بحرمت نبی آخر الزمان صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وازواجہ
وعترتہ وعشیرتہ اجمعین وسلم برحمتک یا ارحم الراحمین
وارحمنا وانت خیر الراحمین واغفر لنا وانت خیر الغافرین
آمین تمت بعونہ تعالی شانہ فی یوم الثلثا
وقت الظہر فی ثمان من شہر جمادی
الثانی سنہ ١٣١٠ھ

کتبہ العبد الضعیف عبد اللطیف

محمد نواز خوشنویس

تمت

گوہر یکتای سخن کہ بہ گنجینۂ دل ست نثار بارگاہ معروف حقیقی کہ از نغمات اشفاق
ندای نحن اقرب الیہ من حبل الورید بگوش ہوش جہانیان انداختہ وہر دُرے را آب وتاب
تکلم کہ در صدف زبانست ہدیہ عاکفان درگاہ معکوف تحقیقے کہ از بس اشتیاق چراغ
اینما تولوا فثم وجہ اللہ فراراہ ہر جویا نصیب ساختہ لآلی بیش بہاے نعت
تحفہ خادمان عرش آستان رسالت دستگاہ ختمی پناہ مورد سوف یعطیک فترضی

و درارے گرانمایۂ مدح منزل ملازمان والاشان تاجدار سریر سیادت و نقابت اشرف الخلق سید
الانبیاء صلوٰۃ علیہ و علی آلہ النجباء و صحبہ نجوم الہدے اما بعد این جواہر زواہر دریاے شریعت و طریقت و در
غور بحر حقیقت و معرفت کہ بحرے ست از معانی رنگین موج زن و دریاست پر از امواج سرائر متلون
گلشنی ست کہ آبش از دریاے قدس داده اند بوستانی ست کہ نونہالش از صدمۂ خزانے آزاده اند
این ہمہ از اند ست نہ آورد کہ تکلف را درو راه نیست زور طبیعت کہ معلمش معلم اول ست و دیدنی
ست ہمانا از غیب ست کہ بر زبان متکلم رفتہ سدے ساز محفل ازلیست کہ جان را پراگنده و دلہا را
آشفتہ مطالعہ اش جدا جوئی از خود دور را سروے دستانہ کہ کمیت سست ادراکش را
بسر منزل مقصود می رساند و حقیقت خویشتن جوئی از خود رفتہ را قلاوزی ست فرزانہ کہ سمند
پالنگ تحقیقش را عنان بکف گرفتہ بسراے مطلب فرو نشاند اکسیرگر این کیمیاے سعادت و ترکیب
ده این معجون نظرت یعنے مصنف این رسالہ و مولف این عجالہ کسے است کہ
جہانے از فیضیان انوار کلام فیض نظامش بہره ور ست و عالمے از ارشاد
رحمت بنیادش شور در سر قلم از تحریر مدحش کوتاه دست و زبان راز
تقریر وصفش حوصلہ پست قبلہ شناسان عالم را قبلہ کعبہ پرستان جہان را
کعبہ شناور دریاے تصوف عابر بحر تشنف مقبول رحمان حضرت خواجہ
محمد سلیمان صاحب ساکن تونسہ شریف رحمۃ اللہ علیہ الذی
لیس یعبر الا الحق ینطق علے لسانہ التی ہادے الانام و لیس یعلی رض لکنہ باب
لمدینۃ العلم و الکلام و سادہ نشین رشادت مآب ہدایت انتساب حضرت
خواجہ نور محمد مہاروی خلیفہ جناب رشد انتساب حضرت مولوی
فخر الدین دہلوے رحمۃ اللہ علیہم اجمعین پراگنده و منتشر افتاده بود
و از اختفائش شگفتے دیدانرا رو داده بنابران نقاوه دودمان نظرت
نور چشم دوده عزت مولوی امام الدین بن میان تاج محمود ساکن
شاه اعظم ادام اللہ فیضہ کمر ہمت باجتماع آن بربست و این جواہر پریشان
السلاک تالیف در سفت و درین زمان فیض توامان از بہر ہدایت عام و ایقاظ
عوام از منام مجمع اخلاق حمیده مقصد اطوار برگزیده جان صورت مروت صورت

جان فتوت حافظ عزیز الدین متوطن دہلی بہ فراوان اہتمام وسعی بالاکلام
حافظ صاحب مذکور مالک و مہتمم مطبع مرتضوی دہلی بحسن خط و نمائت صحت
حلیہ انطباع در بر کشید و منتظران را سرمہ چشم بصارت گردید الحمد للہ علی ذلک
المنتہ للمجیب و علیہ توکلت والیہ انیب اکنون در تحریر تاریخ انطباعش اہتمام میرود و
سال خاتمہ اش از قلم بر کاغذ میچکد + قطعہ تاریخ از شاعر شیرین
مقال ماہر رنگین خیال حافظ عمر دراز سلمہ ربہ

طبع این ملفوظ مطبوع جہانی اوفتاد
گفت فائض بہر سال طبع دلکش از رہ کمال

ہر کہ دیدش یافت در کف گوہر گنج مراد
گوہر دریای معنی مخزن گنج سداد
سنہ ۱۲۸۹

شجرہ حضرات چشت اہل بہشت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اے خداوند تو ذات کبریا کے واسطے
رحم کر مجھپر محمد مصطفے کیواسطے

مین ہوا ہون سخت راز اس بند محبت مین اسیر
کھولدے مشکل علی المرتضے کیواسطے

خوب مین بصری حسن کا نام لاتا ہون شفیع
شیخ عبد الواحد اہل بقا کیواسطے

فضل کر مجھپر طفیل خواجہ ابن العیاض
شاہ ابراہیم بلخی پادشاہ کیواسطے

حضرت خواجہ حذیفہ کے لیئے تک رحم کر
پیر ہبیرہ البصری صاحب ہدا کیواسطے

خواجہ ممشاد کے خاطر سیرا دل شاد کر
شیخ بو اسحاق قطب چشتیا کیواسطے

خواجہ ابدال احمد بو محمد مقتدا
خواجہ بو یوسف صاحب صفا کیواسطے

خواجہ مودود حق اور خواجہ حاجی شریف
خواجہ عثمان اہل اقتدا کے واسطے

والی ہندوستان خواجہ معین الدین حسن
شیخ قطب الدین قطب اتقیا کیواسطے

دور کر ظلمت سراج الدین و دنیا کے لیئے
اور علم الحق و دین علم الہدے کیواسطے

کام کر شیرین طفیل خواجہ گنج شکر
اور نظام الدین محبوب اولیا کیواسطے

دلکو روشن کر طفیل شاہ نصیر الدین چراغ
اور کمال الدین کمال اصفیا کیواسطے

حضرت محمود راجن سرور دنیا و دین
اور جمال الدین حسن صاحب صفا کیواسطے

شیخ حسن اور خواجہ شیخ محمد کے طفیل
حضرت یحیی مدنی مقتدا کے واسطے

فضل کر مجھ پر طفیلِ شاہ کلیم اللہ ولی — اور نظام الدین مقبولِ خدا کے واسطے
دین و دنیا کا وسیلہ پیر عالم فخرِ دین — خواجۂ نورِ محمد رہنما کے واسطے
حضرتِ خواجہ سلیمان دو جہان کے دستگیر — قبلۂ حاجات کعبہ مدعا کے واسطے
بخشدے اپنی محبت ماسوی کو قطع کر — واسطے پیران شجرۂ چشتیا کے واسطے

بسم اللہ الرحمن الرحیم

درماندہ اعانت میطلبم یا حضرت رب معین مددی — یا دت بطلم ناامت بلبیم از بہر رسول امین مددی
تو شاہ رسل دلیل سبل داری باحاطہ چہ جزو کل — محمود محمد ختم رسل یا طہ و یا یس مددی
ای صاحب کرسی ازلی از نورِ خفی و فیض جلی — مقبول اللہ علی ولی اے خسرو معتقدین مددی
ای آنکہ تو مجتہد عصری با نصرت غیب ابو النصری — منعم محسن حسن بصری سر سلسلۂ تلقین مددی
بو الفضل بفضل خدا زاہد ای بدہ زین بدین عابد — محبوب اللہ عبد الواحد با انعامات قرین مددی
بالفضل فضیل عیاض توئی مرتاض توئی ممتاز توئی — در خلق جہان فیاض توئی ای قدوۂ اہل یقین مددی
[illegible] ش شہا بر مطلع ملت رشک مہا — ای ابراہیم کریم لقا ای مالک روی زمین مددی
[illegible] شق رب مرعیش محبت را سبب — ای تحفہ وہی حذیفہ لقب یا میر سدید الدین مددی
در کشور [illegible] عمر بصر علی العرفان بلند نظر — ذی النون ہبیرہ صاحب فر مامون امین الدین مددی
ای آنکہ معظم و منصوری در عالم ہمہ تن ہمہ تن نور — ممشاد علی دینوری ای کوکب ماہ جبین مددی
ای صبح منور شام محل ای مہر تجلی نور ازل — ای خواجہ ابو اسحاق اجل آقائے عرش برین مددی
در جملہ آدمیان تو احمد ای ابن فرس نافہ امجد — یا خواجہ خلق ابو احمد ای قدوہ قبلۂ دین مددی
ای در ہمہ خلق ممجد تو در جوہر عقل منقد تو — در نام سمی محمد تو اے صاحب قدر مکین مددی
یعقوب نہ دید سر دیوسف جو دید ز اثبات ابو یوسف — ای خواجہ خلق ابو یوسف در معرکہ ناصر دین مددی
مودود و ودود بہشت مکان محمود لقا شریف عیان — ای قطب زمانہ چشت نشان با ذات مبین متین مددی
ای جان جہان جنان مسکن زندہ کن دل از بدن — ای قدوۂ حاج شریف زمن آقرب کعبہ مکین مددی
نورانی شعر تقران باز سجدۂ جبہ تر المعان — مشہور ولی بہار عثمان آمنزل تکیہ نشین مددی
گم کردہ رہا نرا ای رہبر ای مظہر حق و صفا اظہر — بحسن مشہور شاہ سنجر یا خواجہ معین الدین مددی
مشہور بدولت لم یزلی از لطف نبی و علی ولی — رونق دہ دائرہ دہلی یا حضرت قطب الدین مددی

زینت دہ دایرہ اجودھن کان مشہور است بہ پاکپٹن
ای مشعل روشن ہدایت یک لحظہ عنایت تو بخدا
بر اہلدلان رحمت از تو در خوانچہ دل نعمت از تو
ہم دست عطا و نوال تو ئی سرمایہ لطف جمال تو ئی
ای از تو بزم جہان تزیین وز نور تو خلق خدا رہ بین
خاقان عنایت آئینی موصوف بعزت تمکینی
ای عشق الہی مقصود ت انوار تجلی مشہود ت
ہر حال حقیقت حال ترا محبوب حق منوال ترا
ای مورث نعمت مسجد تو دی منبر کامل مقصد تو
ای اعلی مرتبہ را الیق از جملہ بمعنے بردہ سبق
ای قطب مدینہ بقیعہ جا در سایہ خلوت عثمان جا
تو عارف عالم باعملی ہر طور دولت پر نور جلی
اورنگ باو زنگ ابادت پر خلق دو عالم ارشادت
تو ہمنفس اہل طلبی ہادی رہ علم وادبے
در وقت عبادت عرش نشین در سایہ لطفت چرخ زمین

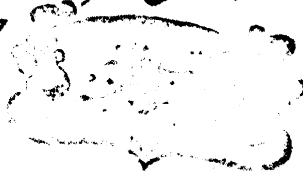
فرید الافراد ہدایت فن یا شیخ فرید الدین مددی
محبوب الہی خاص خدا سلطان نظام الدین مددی
منصور ز حق نصرت از تو مخدوم نصیر الدین مددی
علامہ ملک کمال تو ئی یا خواجہ کمال الدین مددی
روشن ز فروغ تو خانہ دین یا شیخ سراج الدین مددی
در صفت عز اعلم الدینی ای دین امین الدین مددی
حق کرد بعالم محمود ت اے اطہر حمید گزین مددی
از رب جمیل جمال ترا یا شیخ جمال الدین مددی
گردیدہ حسن ز محمد تو ای ساکن علیین مددی
یا شیخ مدد حامد حق عین حقیقت بین مددی
اے زندہ کن تجلی اے یاور معتقدین مددی
یا شیخ کلیم اللہ ولی ای ح[illegible]
شاہان معظم منقادت یا [illegible]
محبوب خدا و محب نبی یا خواجہ [illegible]
مشہور شدی بسلیمانی [illegible] ر[illegible] ت

تمام شد شجرہ شریف

استہار واجب الاظہار

چونکہ مصنف نے حق کاپی رائٹ اس کتاب یعنی نافع السالکین کا احقر البریہ کو دیا ہے پس بدون اجازت میری کے کوئی صاحب قصد طبع کا نفرماوے العبد

حافظ عزیز الدین مالک و مہتمم مطبع مرتضوی دہلی



اڑہائی دن کی مسجد جسکو اڑہائی دن کا جھونپڑا بھی کہتے ہین

